شاه
ناصرالدین بابای

در زمان
دولت ابد مدت
شاهنشاه گردون پیشگاه
ستاره سپاه خورشید منظر
جمشید فر فریدون مهابت افلاک
طوق رایت صدر السلاطین فخر الخواقین
المجاهد فی مناهج الدین سلطان السلطان
ابن السلطان والخاقان بن الخاقان بن
الخاقان السلطان
خلد الله ملکه و
سلطانه
فی شهر جمادی
الاول سنه
۱۳

9246

بسم الله الرحمن الرحیم
وبسعی
بلیغ وتجدید
وجهد جهید اقل
زائری بیت
الله
الحرام ومشاهد
الائمة الکرام الراجی
الی عفو ربه الصمد والمحتاج
الی القادر الاحد ابن المرحوم المغفور
الآخوند ملا علی ابن الحاج ملا محمد الخوانساری
والمرجو الی ربه الباری جناب سند الاطیاب محمد
الانجاب منبع مکارم الاخلاق السنیة ومعدن [illegible]
الاوصاف البهیة الموفق بتوفیقات الله
الوفی والمؤید بتاییدات الله العلی
اشرف الحاج المدعو بحاجی
محمد تقی نجل صاحب
المحاسن
وزبدة الاماثل والاوائل
والاواخر [illegible]
الحاج محمد علی
تاجر
اصفهانی
اهتمام نایب

بسم الله تعالی

فهرست کتاب ثانی ناسخ التواریخ ابتدا از مجلد سیم الی
آخر مجلدات

ذکر احوال رسول الله و آل او علیهم السلام و اسامی سلاطین جمیع
روی زمین و اسامی اصحاب پیغمبر و اسامی تابعین اصحاب
و اسامی شعرای عرب و اسامی عرفای موحد و اسامی حکما
و المنجمین و حکمای صنعت کیمیا و معارف وزرا و اسامی وجوه
امرا و اسامی والیان ممالک و امصار و اسامی خروج کنندگان بر
سلاطین و اسامی مدعیان نبوت و امامت که در اسلام ادعا
کردند و قراء و واعظان و مشهوران و خطیبان و قاضیان
و اسامی شعرای عجم و خوش نویسان انواع خطوط و نقاشان
و اسامی اعیان و اشراف هر طبقه از آدمیان و حوادث اتفاقیه
جهان و ذکر جمیع مذاهب و ادیان از روز هجرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله الی زمان هذا هر قوم و شرح هر یک در جای خود
سال بسال مسطور میشود تا الله تعالی چنانکه از هبوط
آدم علیه السلام تا روز هجرت در جلد اول کتاب ناسخ
التواریخ نگارش
یافت

شانآلبر

مکشوف باد که کتاب ثانی ناسخ التواریخ که اجمالا حضرت آن
اشارتی رفت در مجلدات عدیده نگارش خواهد یافت
و هر مجلدی را فهرستی جداگانه خواهد بود در این مجلد که
احوال رسول خداست از روز هجرت تا وقت رحلت آن حضرت
وقایع ده سال خواهد بود در این شرح فهرست میشود تا مطالعه کنند

[illegible]
وقایع سال اول هجرت موسی کتاب [illegible]
عزیمت هجرت فرمودن خواب دیدن ابوبکر که
رسول خدا از مکه بمدینه دلالت بر هجرت داشت

مشورت قریش در قتل پیغمبر در آمدن ابلیس میان ایشان ۱	خفتن امیرالمومنین علی علیه السلام در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله ۱
رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله بغار ثور و اضطراب ابوبکر ۱	ورود پیغمبر بخانه ام معبد و معجزه در شاه او و اسلام اکثم [illegible] او ۱

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

وقایع سال دویم هجرت که آن را سنة الامر بالقتال گویند

سریه عبیدة بن الحارث مع لشکر قریش که مرحم بدیه داشتند و ذکر اشعار ابوبکر　سریه سعد بن ابی وقاص بقصد کاروان　غزوه بواط　غزوه ذو العشیره

کنیه شدن علی علیه السلام بابوتراب　غزوه بدر اولی　قصه بنی ضمره و اشجع　سریه عبدالله بن جحش و قتل عمرو بن الحضرمی که اول مقتول بود از مشرکین　غزوه بدر کبری که باب اول جنگ پیغمبر و جواب مکتوب

٢　٢　٢　٢

اسامی لشکر بدر و خطبه پیغمبر قبل از مقاتله در بدر　قتل مقاتلین و اسیری ارباب ثقات از مشرکین　در ساحت ذو الفقار و ذکر نام کشتگان و اسیران　قصه اسیری ابو العاص و آمدن زینب دختر رسول خدا به مدینه

٢　٢　٢　٢

سریه عمیر و قتل عصمای یهودیه　غزوه بنی قینقاع　غزوه سویق　غزوه قرقرة الکدر

٢　٢　٢　٢

ولادت امام حسن علیه السلام　سریه سالم بن عمیر برای قتل ابو عفک یهود

٢　٢

وقایع سال سیم هجرت که ابتدا التحصیل گوید

غزوه غطفان که آن را غزوه ذی امر و غزوه انمار هم گویند　سریه زید بن حارثه بقصد کاروان　سریه محمد بن مسلمه و قتل کعب بن اشرف یهود　اسلام حویصه یهود

٣　٣　٣　٣

قتل ابو رافع یهود　ولادت امام حسین علیه السلام　تزویج ام کلثوم دختر پیغمبر با عثمان بن عفان　تزویج پیغمبر حفصه دختر عمر بن خطاب و بیعت عروه را

٣　٣　٣　٣

غزوه احد　مخالفت عبدالله بن ابی از جنگ　خطبه پیغمبر در میان صف جنگ　قتل ابی بن خلف بدست پیغمبر

٣　٣　٣　٣

شکستن دندان مبارک پیغمبر　جنگ سعد بن وقاص با یمان　التیام زخم مبارک پیغمبر　شهادت و مثله [illegible]

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ما شاء الله

وفات ابوسلمه شوهر ام سلمه	تزویج ام سلمه با رسول خدا	وفات زینب دختر خزیمه زوجه پیغمبر	وفات فاطمه بنت اسد مادر علی
۴	۴	۴	۴
غزوه بدر صغری	رجم زانی و زانیه یهود	سرقت بنو ابیرق	تحریم خمر
۴	۴	۴	۴

وقایع سال پنجم هجرت که از ابتدای اول حمل است

غزوه بنی المصطلق که آن را غزوه مریسیع نیز گویند و جنگ حارث بن ابی ضرار	جنگ علی با جماعت جن	تزویج زینب بنت جحش با پیغمبر	تزویج جویریه بنت حارث بن ضرار با پیغمبر صلی الله علیه و آله
۵	۵	۵	۵
منازعه مهاجر و انصار بر سر آب و تکلم عبدالله ابی که پیغمبر را مدینه راه نخواهم داد	مانع شدن عبدالله پدر خود عبدالله ابی را از دخول مدینه	قصه افک عایشه	یاوه شدن گردنبند عایشه و نزول آیه تیمم
۵	۵	۵	
غزوه خندق که آن را غزوه احزاب گویند	ضیافت جابر بن عبدالله انصاری پیغمبر را و معجزه آنحضرت	فریب دادن حیی بن اخطب بنی اسد و بنی قریظه را در نقض عهد پیغمبر	فرار مصاحبان پیغمبر از مردم غطفان و پاره کردن سعد بن معاذ صلحنامه را
۵	۵	۵	۵
مقاتله علی علیه السلام با عمرو بن عبدود	زخم یافتن سعد بن معاذ و دعا کردن در بقای خود تا هلاک بنی قریظه	تدبیر کردن نعیم بن مسعود پراکندن لشکر قریش	رفتن حذیفه الیمان به جاسوسی و خبر آوردن فرار ایشان
۵	۵	۵	۵
غزوه بنی قریظه	قتل مقصدین جهودان بنی قریظه و اسیر شدن زنان و فرزندان ایشان	حجه باه	اسلام بلال بن حارث مزنی
۵		۵	
اسلام ضمام بن ثعلبه رئیس قبیله سعد بکر	غزوه دومه الجندل	وفات ام سعد بن عباده	فرستادن ابوسفیان عربی را به مدینه برای قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله
۵	۵	۵	۵

رفتن عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم برای قتل ابوسفیان به مکه	سریه ابوعبیده بن الجراح سیف البحر
۵	۵

وقایع سال ششم هجرت که از ازمنه الاستیلا خواهد بود

وقایع ایام سنه بعد از هجرت رسول صلی الله علیه و آله

قصه صلح رفاعة بن زید الجذامی ... العیسی ٦

ظهار اوس بن الصامت با خوله زوجه خود ٦

اغارت بر سائقه اسب و شتر ٦

وفات ام رومان مادر عایشه / اسلام ابو هریره ٦

وقایع سال هفتم هجرت که آن را سنة الاستغلاب خوانند

فتح خیبر ٧

مبارزت علی با مرحب خیبری

وفات کرکره غلام سیاه پیغمبر ٧

شرب خمر عبدالله حمار و نهی کردن پیغمبر او را ٧

زهر خورانیدن زینب دختر حارث یهودی پیغمبر را ٧

اختیار پیغمبر صفیه دختر حیی بن اخطب را از سبایا برای خود ٧

رسیدن جعفر با جماعت مسلمین از حبشه ٧

قصه حجاج بن علاط و اسلام او و رفتن او به مکه برای اخذ اموال ٧

فرستادن مردم فدک یوشع بن نون را بحضرت رسول خدا برای مصالحه ٧

رد آفتاب برای نماز علی علیه السلام ٧

جنگ مردم وادی القری با پیغمبر و هزیمت ایشان ٧

قبول جزیه نمودن یهود تیما ٧

قصه لیلة التعریس و خواب رفتن بلال را و نماز که ادا نشد پیغمبر قضا ... ٧

سریه ابوبکر با سلمة بن الاکوع بر سر بنی کلاب ٧

سریه بشیر بن سعد به فدک بر سر بنی مره ٧

سریه غالب بن عبدالله لیثی با جمعی به میفعه بر سر بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه ٧

سریه علی علیه السلام بیمن ٧

قصه عمرة القضا که آن را عمرة القصاص و عمرة الصلح نیز گویند ٧

تزویج پیغمبر با میمونه بنت حارث هلالیه ٧

آوردن عماره دختر حمزه را از مکه بمدینه ٧

نامه پیغمبر بجبلة بن ایهم ملک غسان ٧

اسلام فروة بن عمرو جذامی که از جانب شاه روم حکومت عمان داشت ٧

تزویج رسول خدا ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب ٧

سریه عبدالله ابن حذافه سهمی و قتل کردن او ... و اقرار اسلام او ٧

مکتوب پیغمبر به ذوالکلاع حمیری مصحوب جریر بن عبدالله ٧

سریه عبدالله بن رواحه بر سر اسیر بن رزام یهودی ٧

سریه عیینة بن حصن بر سر قبیله بنی عنبر ٧

وقایع سال هشتم هجرت که آن را سنة الاستواء گویند

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

وقایع سال ششم هجرت که کار اسلام استیلا خواهد

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ما شاء الله

قصه صلح رفاعه بن لحدلی ثم الضبیبی ۶	ظهار اوس بن الصامت با خوله زوجه خود ۶	اجارت مسابقه اسب و شتر ۶	وفات ام رومان مادر عایشه اسلام ابوهریره ۶

وقایع سال هفتم هجرت که آن را سنة الاستعلاء خوانند

فتح خیبر ۷	شرب خمر عبدالله حمار و تنبیه کردن پیغمبر او را با نعل ۷	وفات کرکره غلام سیاه پیغمبر ۷	مبارزت علی با مرحب خیبری ۷
زهر خورانیدن زینب دختر حارث یهودی پیغمبر را ۷	اختیار پیغمبر صفیه دختر حیی بن اخطب را از سبایا برای خود ۷	رسیدن جعفر با اسماء بنت عمیس از حبشه ۷	قصه حجاج بن علاط و اسلام او و رفتن او به مکه برای اخذ اموال ۷
فرستادن مردم فدک نون بن یوشع را بحضرت رسول خدا برای مصالحه ۷	رد آفتاب برای نماز علی علیه السلام ۷	جنگ مردم وادی القری با پیغمبر و هزیمت ایشان ۷	قبول جزیه یهودان تیما ۷
قصه لیلة التعریس و خواب ربودن بلال را و نماز که از دست پیغمبر قضا شد ۷	سریه ابوبکر با سلمة بن الاکوع بر سر بنی کلاب ۷	سریه بشیر بن سعد به فدک بر سر بنی مره ۷	سریه غالب بن عبدالله لیثی با جمعی به میفعه بر سر بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه ۷
سریه علی علیه السلام به یمن ۷	قصه عمرة القضا که آن را عمرة القصاص و عمرة الصلح نیز گویند ۷	تزویج پیغمبر با میمونه بنت حارث هلالیه ۷	آوردن عماره دختر حمزه را از مکه به مدینه ۷
نامه پیغمبر بجبلة بن ایهم ملک غسان ۷	اسلام فروة بن عمرو جذامی که از جانب پادشاه روم والی حکومت معان ۷	تزویج رسول خدا با ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب ۷	سریه عبدالله ابن ابی حدرد و قتل کردن او عامر بن اضبط را با اقرار اسلام او ۷
مکتوب پیغمبر بذوالکلاع حمیری مصحوب جریر بن عبدالله ۷	سریه عبدالله بن رواحه بر سر اسیر بن رزام یهودی ۷	سریه عیینة بن حصن بر سر قبیله بنی عنبر ۷	

وقایع سال هشتم هجرت که آن را سنة الاستواء گویند

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول صلی الله علیه وآله

اسلام بزرگان هوازن و بخشیدن پیغمبر سبایای ایشان را	اسلام مالک بن عوف قاید هوازن	نصب عتاب بن اسید بحکومت مکه و مراجعت پیغمبر بمدینه	وفد بنی ثعلبه
۸	۸	۸	۸
وفات زینب بنت رسول الله	ولادت ابرهیم فرزند رسول الله	نکاح کردن رسول خدا فاطمه بنت ضحاک را	نکاح کردن پیغمبر ملیکه لیثیه را
۸	۸	۸	۸
غلای مدینه	ساختن منبر و ناله ستون حنانه در مفارقت پیغمبر	رسالت علاء الحضرمی نزد منذر بن ساوی حاکم بحرین	کسوف آفتاب و نماز پیغمبر در کسوف
۸	۸	۸	۸

وفد عبدالقیس باتفاق عبدالله
عوف اشج
۸

وقایع سال نهم هجرت که آن را سنة الوفود خوانند

مامور شدن عاملان پیغمبر برای اخذ زکوة باطراف ممالک	مفاخرت عطارد بن حاجب و زبرقان و سایر بنی تمیم با اصحاب پیغمبر	اسلام حارث بن ضرار از بنی المصطلق	سریه قطبه بن عامر بقبیله خثعم
۹	۹	۹	۹
سریه علقمه بن مجزز بجانب جده	سفر علی بتخریب بتخانه فلس در قبیله طی و فرار عدی بن حاتم و اسیر شدن خواهرش	اسلام کعب بن زهیر بن ابی سلمی	رجم غامدیه که اقرار بزنا کرد وفد کنده باتفاق اشعث
۹	۹	۹	۹
غزوه تبوک خطبه پیغمبر و ذکر بکائون هنگام حرکت هنگام حرکت	حیره منافقین در راه علی	ناسزا گفتن جلاس بن سوید و توبه او	ناسزا گفتن منافقین و معجزه پیغمبر در خبر دادن از کلمات ایشان
۹	۹	۹	۹
معجزه پیغمبر در خرص حدیقه زنی در وادی القری	معجزه پیغمبر در حجر ثمود و مبتلا شدن دو نفر از اصحاب	معجزه پیغمبر در دیار حجر در استسقا	معجزه پیغمبر در نشان دادن شتر گمشده
۹	۹	۹	۹
معجزه پیغمبر در حق منافقین که قصد پیغمبر کردند و نطق آنها	معجزه پیغمبر در ظهور جن بصورت مار	معجزه پیغمبر در عین تبوک در جوشیدن آب از آن	قصه یک کس از اصحاب که بعد از همه رفت و در تبوک ملحق شد
۹	۹	۹	۹

وقایع

وقایع سال دهم هجرت که از آن حجة الوداع گویند

سریه خالد ولید در سرزمین بنی الحارث بن کعب و آمدن قیس بن حصین با ایشان به مدینه	رسیدن عدی بن حاتم به مدینه و اسلام او	وفد زید بن الخیل با قبیله طی	وفد خولان ده تن بودند
وفد رهاوین از بنی مذحج پانزده تن	وفد غامد ده تن بودند و معجزه پیغمبر در سرقت عیبه	وفد عبدالله بجلی با صد و پنجاه تن و تقریب شهادت [illegible]	قصه مباهله و مصالحه نجران
وفات باذان و سفر علی علیه السلام بیمن	اسلام کعب الاحبار	اسلام عمرو بن معدی کرب	قصه ایلیس بن مضاع و اسلام او
حجة الوداع	رسیدن امیرالمؤمنین از یمن بمکه	خطبه پیغمبر در حجة الوداع	دعای پیغمبر در حق امت ظالم
قصه غدیر خم	خطبه پیغمبر در غدیر خم	ذکر اصحاب صفه	معجزه پیغمبر در تعریف [illegible] ساقیین و خطبه آنحضرت
صحیفه مشومه منافقین و موثقه ایشان در ابطال خلافت امیرالمؤمنین	ذکر نابغه الجعدی	تعریض اقرع بن حابس و عیینة بن حصن بر سلمان و بعضی از اصحاب صفه	رجم زدن غامدیه و [illegible]
وفات ابراهیم ابن رسول الله	ظهور جبرئیل بر پیغمبر در میان اصحاب و سؤال نمودن از پیغمبر مسائل	رسالت جریر بن عبدالله البجلی به ذوالکلاع که دعوی خدائی داشت	اسلام فیروز دیلمی خواهرزاده نجاشی
وفد عبدالقیس با اشج و جارود عبدی	اسلام فروة بن عمرو الجذامی عامل ملک روم	وفد سلامان	وفد محارب باتفاق سواء بن الحارث و پسرش خزیمه ده تن بودند
اسلام فروة بن مسیک	وفد ازد با صرد بن عبدالله	اسلام ملوک حمیر	وفد غسان

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

عا

ذکر اخبار

ذکر امارات نبوت و بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله

ذکر اسامی و القاب و کنیات رسول خدا صلی الله علیه و آله

ذکر اقارب و اجداد و منتسبان رسول خدا صلی الله علیه و آله

سخن شد

شق شدن درخت بدعوة طالب و گذشتن شتر پیغمبر	میهمانی جابر بن عبدالله در خندق	ادای قرض عبدالله انصاری از نخلستان او	شیر آوردن گوسفند ام معبد
برکت خرمای ابوهریره	برکت طعام لشکریان در غزوه تبوک	برکت کاسه ترید برای اصحاب صفه	برکت شیر برای اصحاب صفه و ابوهریره
سیر کردن هشتاد کس از جبله چند جو نان پس	تقسیم قلیل خرمای بدست عمر بن خطاب بر چهار صد سوار	اخبار از فتح مملکت کسری و قیصر	اخبار پیغمبر کردن باران از ال دولت و از تیر خود الملک
اخبار از اراده ابو سفیان و هند	خواستاری عیار سر از پیغمبر و اخبار پیغمبر از جسد او	اخبار شهادت ام ورقه بنت غلام کسیرش	اخبار از هلاکت امت بعد و رسیدن علماء بنی امیه بعد کردند
اخبار از شهادت ثابت بن قیس بعد از پیغمبر در جنگ یمامه	اخبار از فتح مصر و معاویه و دولت او بر سر یک خشت	اخبار از کشتی در آمدن ام حرام بنت ملحان در حکومت معاویه	اخبار از اسیری ثماد و حسر فضله
پنهان شدن پیغمبر از چشم ام جمیل زوجه ابو لهب	پیدا شدن خندق آتش میان پیغمبر و ابوجهل	ربودن کلاغ موزه پیغمبر صلی الله علیه و آله را	شفای چشم قتاده در اُحد
شفای کودک مصروع و قی کردن او چیزی چون بچه سگ	شفای جراحت سلمة بن الاکوع در خیبر	شفای مرض حضرت ابو طالب	دعای پیغمبر در حق ابو هیک و تازه ماندن او در جهان
تسبیح حصا در دست رسول خدا	نام یافتن شتر عضباء و سخن آمدن او	مصارعت رکانه با پیغمبر صلی الله علیه و آله	مزدوری پیغمبر برد اعرابی و شفای دست مرد اعرابی
گرفتن بهای شتر اعرابی را از ابوجهل	گرفتن بهای شتر دیگر از ابوجهل	شهادت سوسمار و صنم و ضمام عباس بن مرداس	ایمان زن جهود و تورات و مرگ او
سقایت غلام سیاه و سفید شدن روی او و اسلام او	برکت ظرف عسل بی بی که او را مهدیه آورده بود	سخن گفتن حمار از غنایم خیبر	شهادت شتر در مملوک اعرابی

- کج شدن دهان حکم بن العاص
- مصارعت با پهلوان عرب و اسلام مردی اعرابی
- شهادت کودکی دو نا کردن ربی مشرک
- حیات یوسف بن کعب توسط علی علیه السلام

- رده شدن بزغاله مرد بصامی که مشوی کرده بهدیه آورد
- اسلام ابو قحافه پدر شداد و تیر آوردن گوسفند او
- سبز شدن حبیب بن مدرک
- برکت نخلستان جابر بن عبدالله برای پیغ یهود

- هدیه ام سلیم مادر انس بن مالک عکه روغن را
- طعام دادن جماعتی را با یک کاسه که از آسمان مدد میرسید
- دعوت انس بن مالک پیغمبر را بخانه ابو طلحه شوهر مادر خود
- سقایت کردن اصحاب صفه را با یک کاسه شیر بدست ابوهریره

عکه تعلم ام انس اصغر من بقرة

- قضا شدن نماز صبح و سیراب کردن لشکر را از مشک زنی
- عاشق شدن ابو حدعه دختر قبا و اخبار پیغمبر بهلاکت او
- رفتن قتادة بن نعمان بخانه با روشنی عصایی از چوب خرما و اخراج شیطان
- اخبار پیغمبر از ارتداد کسی که بجای آورد او مرید بقصد کوه باعمان

- شفای رابع بن جلیح که گوشت حرام از دیگ بر آورده بجوشید
- رنج بیجایی از ربی که پیغمبر لقمه بدهانش نهاد
- رنج محبت زنا از دل مردی زانی
- شفای دست کودکی که جبیره بسته بود

- زیاد شدن آب چاه زیاد بن الحارث
- دریدن شکم مردی که بر پیغمبر دروغ بست و زمین او را پس از دفن بیرون انداخت
- اعلام مردی اعرابی پیغمبر را از جنگی و خشم کردن پیغمبر و او را با چوب زدن
- توانا شدن اسب جعیل بن اشجعی

- آوردن گردباد ناقه گمشده را
- آوردن دست بر سر حنظلة بن حذیفه و بعد شفا دادن او مرضی را
- از کار شدن دست راست مردی که با دست چپ غذا میخورد
- رنج نسیان ابو هریره

- اسلام مادر ابو هریره بدعای حضرت
- قربان کردن علی ع را در سفر یمن بسلام حجر و مدر
- بارور کردن نخل جابه ابو الهیثم بن التیهان را
- جامه بهشتی پوشیدن فاطمه علیها السلام در ضیافت زنان قریش
- سخن کردن گرگ با اهبان بن اوس
- سخن کردن گرگ در بقیع برسالت
- شهادت آهو که از حلالات اعرابی برآورده
- مهمان شدن پیغمبر و اصحاب در مقداد و اسود و بارور کردن نخل او را

- انگشت آوردن پیغمبر بر گوشت خود و سفید شدن کوه ترکه سعد بن تمان او
- آمدن جبرئیل از خانه ابوبکر در کم بود مدینه برای محمد
- قصه عروة بن زبیر و رها شدن او از مارها
- دریدن شیر عتبة بن ابی لهب را

آمدن بحرت

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ما شاء الله

امدن وحی و سایه انداختن ابر بر محمد صلی الله	سکات ... بن حنظله	قصد ولید بن مغیره مر او ... و ابوجهل بحضرت رسول کلام	احیای دختری که او ... مرده ...	
شهادت عمار بن یاسر ... بعد از وفات او	... کوری که کور ... کار کردن ...	شهادت سهل ... کس از اهل ...	شهادت ... در ... روم ...	
شهادت ...	ربع ... که در راه مکه ... مادرش ...	پاره رومادن ... برکت دست پیغمبر	رسول ... فاطمه علیها السلام	
اخبار دو ... که گوز ... اعرابی	پاره رومادن ... السلام آب وضو	پاسخ دادن فاطمه ... در قبر پیغمبر را	سخن کردن ... وقتی ...	
اخبار ...	اخبار ... مرض	اخبار شهادت ... اخبار شهادت عمار یاسر	اخبار ... حدث	
اخبار وفات فاطمه بعد از پیغمبر	اخبار وفات ... محسن	اخبار شهادت امام حسین ... خاک کربلا ام سلمه	اخبار ... خلفا بعد از پیغمبر	
پاک کردن ... ملک ... آتش	تیر ... کردن ... عبد الله ...	تیر ... کردن ... آب ... مبارک	... ام کلثوم ... حلقوم ...	
امام ... عطار ... دختری که ...	احتجاج ... طایفه ... عرب	قصه مرغ بریان ابوجهل	برآمدن مردگان ... علی بحضرت ... عرب	
تعداد معجزات عیسی ... صلی الله علیه و آله تعداد ... اسیار ... پیغمبر	قصه آل ... شفای ... آب دهان	... خودشان ... شفای ... پیغمبر ...	تعداد معجزات موسی ... برای پیغمبر ... کردن ... ما حضر ...	

ظهور معجزات برای کعب اشرف و دیگر جهودان و سایه انداختن ابر و سلام کوه و سنگ و قصد یهود	پیوستن درختان برای قضای حاجت و ابتلاع زمین تمامیها بودن مدفوع	اسلام حارث بن کلده بعد از شهادت درخت	ناله ستون حنانه
ضیافت عبدالله بن ابی که جام چاه و غذای مسموم	رد آفتاب ظهور شب قحط که	نزول پاره انگور بهشت و تسبیح آنها	فرو گرفتن ابر پیغمبر و علی را
گرفتن خوشه انگور از برای علی	معجزه طلبیدن ابوطالب در آوردن درخت	شهادت کوه برای جهودان	گواهی دادن هیکل برای پیغمبر در حقیقت پیغمبر
دور شدن حلقه از شعب ابوطالب	شهادت جرمای صیحانی پیغمبر و علی	از جای بجای شدن تل خاک در خندق	سایه ور شدن درخت در حجره بر سر اصحاب
سحر کردن زن عربی هنگام حج	سجده کردن جرمای عجوه	آمدن شتر و سجده کردن برای حضرت رسول عربی	برخواستن و فرو شدن کوه در حکم مقنع بن آمیخ
دور شدن کلثان از قلعه قریظه باشاره حضرت	شهادت سنگ و کلوخ برای حضرت رسول	سلام دادن سنگ بر جاه در راه بنی النجار	آمدن درخت برای اعرابی به حکم پیغمبر
شهادت به عدد سنگ ریزه بخواهش بکر عامری	آمدن کفش عتبه و دیوار جا در خانه عباس	رفتن پیغمبر طی الارض بفدک	آمدن درخت از مکه بمدینه وقت ساختن مسجد
ظهور نور از تازیانه عبدالله بن طفیل	ظهور برق در خندق	شمشیر شدن چوب در دست عکاشه	شمشیر شدن چوب در احد
افتادن اصنام در فتح مکه	محو شدن صورت عبادت از کعبه	شهادت بر سنگ و چوب برای اطمینان عمار	گوهر بر آمدن از شکم ماهی
فرو رفتن قوایم اسب سراقه	شهادت گوساله آل ذریح	سبز شدن گل و شهادت مار	ضیافت عبد یهودیه برای مسموم

گواهی

گواهی شتر اینکه اعرابی دزد نیست	اسلام آمدن سماع و باز آمدن آهو	شهادت دادن گرگ اعرابی را	خریدن شتر که باستغاثت آمد
قصه سفینه و شکستن کشتی او	گذشتن سفینه بر سر او سلامتی او	قوی شدن شتر عمار	اخبار جمع شدن اعراب با کثیر
کردن شتر گوسفندان بود از گرگ	زنده شدن زن عالم مصای پیغامبر وفات او بعد از کباب کردن	زنده کردن آهو بعد از ذبح و کباب کردن	زنده شدن جوان انصاری
موی بر آوردن سر کچل	شفای زخم عمرو بن معاذ آب دهان مبارک	شفای مصروعی که چون فصله شتر به قی کرد	ریختن موی سر مردی که موضع سجده او را موی داشت
کثرة اولاد انس به دعای حضرت	تازه روماندن عمر بن خطاب سجه سعایت و عمر را	طول عمر با بعد حد یا الف زن ماتو مرطول عمر عمرو خزاعی	سیاه ماندن موی سر سایب بن یزید
توانا شدن پادیان مرد بی حقیل	بینا شدن کوری به تعلیم او و دعای آنحضرت	شفای اسیص بن جمال از مرض قوبا	شفای ترس و بخل و دعا در حق قیس
آمدن معل ملک باران و وعده باران	دعا در حق یهودی که وام حضرت بداد	خرمان رود خانه در سفر تبوک	زنده کردن دو طفل انصاری
بینا شدن کور که برد خدیجه علیها السلام بود	دعای طول عمر در حق جعفر بن سطور در سفر تبوک	دعای برکت در حق عبدالله بن جعفر طیار	دعای برکت در حق مال در خانه ابو ایوب انصاری
زنده کردن بزغاله در عروس فاطمه	اخبار مرگ یهودی که مار سیاه در لشکر دید	شیرین شدن آب چاه علقمه در مکه	مکاتب شدن سلمان و ادا بهای او را بعد از آنکه خسرو عرس آن
برکت خرمای ابو هریره و قطع دکمان ساعد برای علی	طعام دادن اهل خندق را به ده بادبک سکی	شیر دادن اولاد فاطمه را باران	دو شیدن شیر از بز بی شیر سلمان و معری

قسمت غذای ابدی به فاطمه برای روحات	شفای جابر انصاری از آب دست شوی	شفای جذام حسان بن عمر آب دهان	شفای سوختگی دست محمد بن حاطب در کودکی
پیدا شدن زنی که پیغمبر را داشت	بارور شدن نخل در خانه ابوالهیثم	یافتن عبدالله آب در اراضی برکت آب دهان مبارک	کج ماندن دهن حکم بن العاص
هلاکت شش تن از مستهزئین در مکه	برآوردن جادوی زن یهودی را از چاه	پوشیده شدن پیغمبر از ابولهب	معلق ماندن سنگی که ابوجهل به پیغمبر انداخت
حلقه شدن سنگ در گردن یهودی که قصد حضرت داشت	سگشش کردن شخصی از قریش که قصد پیغمبر داشت	ظاهر شدن اژدها بر معمر بن یزید که قصد پیغمبر داشت	برگشتن هر زاق بسیر کلده ابن اسد
ظهور شیر بر نضر بن الحارث در مکه	چسبیدن سنگ بر دست مرد قرشی که قصد حضرت کرد	شل شدن دستها برگردن جمعی از اهل مکه که قصد حضرت کردند	خشک شدن دست ابولهب در هوا که در سجده قصد حضرت کرد
خاموش شدن پسر شاعر از شعر	آتش گرفتن شخصی که دامان هلال سجده کرد	برگشتن جوی بر روی عقبة بن ابی معیط	برآوردن علی آلات جادوی لبید بن اعصم یهودی را از چاه
قصه عفرا بن حبیبه	قصه عرفطه جن و رفتن علی میان اجنیان	سلام دادن الیاس بر پیغمبر و شناسایی دادن با علی	فشردن پیغمبر گلوی شیطان را
اسلام هشیم بن سماع از طلیبه که در حبس بصورت مار آمد	قصه سواد بن قارب و جن او شهادت مازن بن غضوب	قصه تمیم داری که در وادی بیابان کرد شهادت بت بنی حمام	قصه خریم بن فاتک و شهادت تیف قصه کاهن در عهد عمر
اخبار پیغمبر بباران که کی می آید	اخبار پیغمبر جماعتی را که از برای چه کار آمده اید	اخبار پیغمبر جهودان را که سؤال از ذوالقرنین میخواستند کرد	اخبار پیغمبر ابوسفیان را که سؤال از پیغمبر خواست
اخبار از رسیدن وائل بن حجر	حکم قتل دادن اسیران اعرابی که صفات حوت داشت	ظاهر شدن شیطان بر پیغمبر بصورت غلام سیاه	قصه اسلام اباذر و شکستن بت او

حرفیه

خبر قطع دست زید بن صوحان در جنگ نهاوند
اخبار ولادت محمد حنفیه
خوردن خون پیغمبر عبدالله بن زبیر بعد از حجامت
اخبار شهادت امام حسن
اخبار شهادت امام رضا

اخبار بنای شهر بغداد
قصه سؤال مردی و گفتار او و حکم عمر
اخبار شکستن بیعت علی علیه السلام را
اسلام قیس بن عمیره و خویلد بن حارث
اخبار هلاک عاصم قریشی
اخبار ظلم بنی عباس بر اولاد جود

اخبار مدت ملک بنی امیه
اخبار محمره آل عمارا از بعد وفات ایشان
اخبار رسیدن تیر از حضرت قریش تیر تیتیان ایمان می آوردند
اخبار قتل حجر بن عدی
اخبار قتل شیخ علیه اللعنه

اخبار ناسپاسی عبدالله عباس و یزید بن ارقم
اخبار ظلم ولید بن یزید در حق برادر مادری ام سلمه
اخبار از فرزندان ابی العباس که خون بنی تمیم در پادشاهی
خبر دادن سراقه بن مالک که دست بر کمر ملوک عجم خواهد

اخبار حبیب بن صبحی که او از که مدار خواهد بود در وجود بیت نبوت
بدل شدن چهار صد درم سیم به مار در چون زربان آنحضرت
اخبار دفن ابو ایوب انصاری در روم
وصایای رسول خدا علی و حیدت دیگر و کلمات آنحضرت

فهرست اسامی معاصرین رسول خدا که از سال هجرت تا عصر شاهنشاهی تا آنکه کار دین تقاضا دارد
خاوندان ممالک در این جهان نام بردار بوده اند

تذکره سلاطین عجم از طبقه ساسانیان

٦ جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز — مدت ملکش هشت ماه
٧ جلوس اردشیر بن شیرویه — مدت ملکش یکسال و نیم
٨ جلوس شهریراد — مدت ملکش چهل روز
٩ جلوس جوانشیر — مدت ملکش یکسال
١ جلوس بوران دخت — مدت ملکش یکسال و چهار ماه
١١ جلوس فیروز که خشنده لقب داشت — مدت ملکش چند روز

جلوس آزرمی دخت بنت پرویز ‖	مدت ملکش چهار ماه	جلوس کسری بن مهر حسیس ‖	مدت ملکش چند روز
جلوس خرّزاد بن پرویز ‖	مدت ملکش چند روز	جلوس فیروز بن مهران ‖	مدت ملکش یکروز
جلوس فرخ زاد خسرو بن پرویز ‖	مدت ملکش یکماه	جلوس یزدجرد بن شهریار بن پرویز ‖	مدت ملکش بیست سال

ذکر ملوک طبرستان و مازندران

جلوس آذرولاش	مدت ملکش بیست و پنج سال

ذکر سلاطین مملکت هندوستان

جلوس سامری ۱	اولاد سامری تا دویست سال خود را سامری نام یکی کردند و حکمرانی داشتند

ذکر سلاطین مملکت فرانسه

جلوس کلوتر دویم ۱	مدت ملکش هشت سال	جلوس کاریبر دویم ۸	مدت ملکش سه سال	جلوس رکوتر اول ۸	مدت ملکش دو سال

ذکر سلاطین مملکت تبت و ترکستان

جلوس کول ارکی خان ۲	مدت ملکش پنج سال	جلوس قربان خان ۲	مدت ملکش هفده سال

ذکر

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

۲ ۲

ذکر پادشاهان عیسوی که در ایتالیا سلطنت داشتند

جلوس اُرُ	مدت ملکش
۵	یازده سال

ذکر سلاطین مملکت چین

جلوس ماهدی	مدت ملکش
۱	سیزده سال

ذکر سلاطین مملکت اسپانیول

جلوس سوت ایلا	مدت ملکش	جلوس سرباد	مدت ملکش
	ده سال	۱۱	پنجسال

ذکر معارف وزرای سلاطین عالم

وزارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای پیغمبر صلی الله علیه وآله

ذکر جماعتی که بکذب دعوی پیغمبری کردند

ظهور اسود عنسی	ظهور مسیلمه کذاب	ظهور سجاح	ظهور طلیحه
۱	۱	۱۱	۱۱

ذکر معارف حکما و اطبا

ظهور حارث بن کلده

۳

نصر من الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خدای بخشاینده با کدام زبان شکر تو گویم و بپای سپاس تو گردم که ببضاعت مزجاة و استطاعت
اندک بر آرزوی خویش دست یافتم و بسر خاتم این بار استقامت بردم ای خدای بنده نواز هم از تو خواهنده ام که این
عنایت از من بازنگیری و در این خواهندگی موفق بداری تا سیر آل رسول را بدین شیوه و استقرار طراز دهم و خاتمت
این خدمت را بذکر قائم آل محمد بگذارم صلی الله علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین الهی از حضرت تو خواستارم که این
جاهلان را از من بگردانی و زبان بدگویان را بهیچ برنی کالای حاسد را کاسد کنی و کید طاعن را طاعون بار دهی
اللهم انی اسئلک بمفاتیح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی حاجتی
ودیعتی برحمتک یا ارحم الراحمین و بعد چنین گوید بنده یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملک مستوفی
دیوان اعلی که ملک الملوک عجم وارث تاج و تخت جم جمشید چراغ سلاطین کیهان زیب و زینت دودمان کیان
ستاره شب تاریک روزان شیرازه دل بستگان افروزان از سپهر سروری مائده علم و عطا مهبط حلم و حیا تمه ایوان شرافت
گوهر اکلیل خلافت صدر سلاطین فخر الخواقین ظل الله فی الارضین المجاهد فی مناهج الدین سلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه که خداوندش حافظ و ناصر و حضرتش قبله بادی و حاضر الامور
محرم مرزبانان و خلاصه پادشاهان است زیرا که اگر تفحص اوراق سلاطین جهان مدت خرد آزمایش و سنجش سطر صفحات
مجد و مقام رفیع و محل منیع از همه افزون آید و هیچیک را دیدار چنان مبارک و کردار چندین ستوده نباشد در گرد
میدان هژبر دلاور است و در صدر ایوان دریای بی پایان چون مجلس بزم بسازد بهار و بهشت است و چون آهنگ رزم

کند قیامت

که قلم دو دوش دبیر است نگاور مرد رزم آرماست دو صد رستم سپهر قوت بازو دل آرا شیر از سهم صلابتش
بیشه پرداز و در شرار غیرت دیدارش پوشیده هر سار و تقریر این شرف شجاعت و تحریر این جود و جودت در صد
مجلد نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را ندان او راق رقم کردن ندانم که کس آب دریا را با پیمانه پیماید و جرم آفتاب
از روزن خانه بکوشک خویش در آرد نیکو آنست که شرح این قصه را در تاریخ ناصری که مجلدات تواریخ قاجاریه خیال
معدوم باشد مسطور دارم بالجمله چون این شاهنشاه مسند سرد و شرف امور جمهور را از نظام لشکر و نظم کشور و شمار سپاه
و آواره بیکاران و بازپرس کردار عمال و باج گذاران و رفاه حال رعیت و رواج کالای اهل حرفت و داد رسی
مظلومان و ملهوفان و تحریب امر سرکشان و حورکیشان همه را از پیش بیصیر عدو رسی فرماید و در ترویج شریعت غرا
و نشر فضایل ائمه هدی هیچ شاغلی مشغول نشود این بنده شاگرد فرمان کرد که کتاب دوم ناسخ التواریخ را بدان
روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم مدتی این منشور تاخیر شد مدتی باب احوال شهر
بدار قضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارک بود چنانکه شرح وارادات
آن سفر شاهنشاه مسطور در تاریخ ناصری مسطور است و مدت هفت ماه که این بنده درگاه از ملازمت حضرت مهجور
و از خدمات دار خلافت مامور بودم معظم وقایع ده ساله ایشان را در قصص هزار بیت مکتوب رقم کردم و سرگرمی
معمول و کلمات خویش مقبول نداشتم اگر باشندگان حال را پیش و دانش باشند مردم دانا نیکو دانند که از صدر اسلام
تا ایران دسیره رسول خدای صلی الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و ترکیب و تکمیل پرداخته نگشت چه علمای سنی
و شیعی و مورخین عرب و عجم از استیفا و استقرا نگردیدند و این نظم و ترتیب مخصوص اسامی اصحاب رسول خدا
و حرّاجات را در هیچ کتاب تشکیل نفرموده اند و ما تمها ای بلدان و بسا را در هیچ باب قرین اعراب نداشته اند
و در کتب تاریخ اگر شعری و خبری از عرب رقم کرده اند صحت و سقم آن بدقت نظر نبرده اند بلکه بیشتر هنگام تحریر
خود بصیر بوده اند و آیات قرآن مجید را که در غزوات و جز غزوات فرود شده کمتر در محل خود ایراد نموده اند و حدیث
و حرکات را با اسکات تر نگاشته اند در عایت صدر و عجز و مبدا و مستعمل نکرده اند بلکه در هیچ تعلق کلمات از خود در روا
نداشته اند و نگاشته ناقص را خواه درست و خواه نادرست نامند کاتی اکتفا کرده اند و من بنده حمل این
مصاعب را بر خویشتن نهادم و این مجلد مبارک را در این زمان اندک بپای بردم و پیداست که این مقدار
تحریر را نگارش کثیر نفذ کرده ام و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره نگاشته و بیخطر گذاشته ام و با این همه از سعادت
دشمنان و مبارات حاسدان و مناظره جاهلان و مجادله بدسگالان آسوده بوده ام و روزها و شبها از مصاحبت
اصحاب و مخالطت احباب کناره جسته ام چندانکه اگر بخواهند شان نتوانند گفت که من بنده چه زمان ایشان را
دیدم و کدام وقت یکدم این همه نثر مسندکی و دیعه خوبی کردم چه بیم آن داشتم که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای
نشسته تقویم احادیث را القدیم نبودم هم اکنون نیکان حاضرند و بدین کلمات شاهدند تا کسی هیچ سخن بکذب
بحکم و این مصاحبت بدروغ برخود نستم تا بفضل خداوند یزدان و اقبال شاهنشاه زمان این دولت ابد پیوند
سرمدی یا قیم است آنچه توان پادشاه عالم عادل و خسرو باذل باذل را بر آرزوهای خود سوار کن و از دولت
سرافراز بوده کافی دارا و بر خوردار سار شوکت را افزاینده فرهای و دو لشکر را پاینده مدار

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

بحق محمد و آله الاطهار

در ذکر نظم و قانون بنیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

معلوم باد که در کتاب اول ناسخ التواریخ سال هبوط آدم صفی علیه السلام مبدای تاریخ حوادث ایام بود
تا سال هجرت هادی سبل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه مشرّفه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب
اول بدین وتیره مختوم گشت و شش هزار و دویست و شانزده سال شمسی را که از هبوط آدم صفی تا هجرت حضرت
مصطفوی مدت بود بر حریر اکه خطی و هزار اثری را که ثمری بود سال تا سال و زمان تا زمان نگاشت هم اکنون
درین کتاب ثانی سال هجرت آن حضرت را مبدای تاریخ حوادث و اخبار متفرقه و آثار متحیره راست سال بسال
تاریخ کرده ایم مدت را که هزار و دویست و هفتاد و شش سال از زمان هجرت تا کنون است سالهای قمری
حساب گرفت و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و زلزل
هر بارله را تاریخ عیسوی و سال شمسی موقت کرده اند و همچنین در ختا و چین و هند و سند و ترک و روم و دیگر
مرز و بوم هر گروهی در معموره زمین دیگرگونه شهور و سنین نهاده اند جمله را با سال قمری میزان نهادم و تاریخ
هجری بست دادم و در ترتیل کلام و ترسیل سجع شعر و تمثیل و تلویحات مترسلانه و استعارات منشیانه پرداختم و با
دقتی چنانکه در آن محل مرسل بود یا از آن حدیث نادل محق و ملحق ساختم تا عاقل و ناقل و بادی و حاضر بی تعب
نظر و کلفت خاطر عالم حقایق و حاوی دقایق تواند شد مما خویشتن نکردن نهاده ام که تمامت احادیث
و حکایات و نقل قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه بهیچ کتاب و بهیچ
باب بیاز نیفتد لیس تا این حماسه دیباچه ای اگر سر قیل و قالی را باستان و شعر
و استانی شکل حلی و حلل می بست و هر جواب و سؤالی سر ابایرادِ آیتی و تحریر
حکایتی استشهاد میهاد صد مجلد حمل این نگارش بر نتافتی ذکی
طریق استکشاف این گزارش می یافت مما اگر سهر یار گیتی
ستان تلفیق مترسلانه طلب کند و تعمیق ادیبانه پروا ندهد
بدانگونه نگارم همی که لطائف از دست نگار بدگمان
پیشینیان ارکان شود و دو سایرادلیس اطال الله
باید سدکامیم کوش
رفرمان

ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله از مکه بمدینه که ششهزار و دویست و شانزده سال شمسی بعد از هبوط آدم است و این سال را سنة الاذن بالرحیل گویند و دین کتاب سنة التواریخ همه جهانیان از حمل وقایع روی زمین سال هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد

اضعف عباد حضرت یزدانی و اخر خدام درگاه سلطانی محمد تقی لسان الملک مستوفی چنین نگارد که در کتاب اول ناسخ التواریخ شرح رفت که مردم مدینه در عقبه با رسول خدا عهد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که چنانش را در مدینه بیابند تن و جان خویش حفظ و حراست فرمایند و آنچه برخویشتن بپسندند از بهر او پسنده ندارند چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه بوطن خویش بازشدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه گشتند و ایمنی برگزیده و کین این جماعت را برافزودند و در زحمت و صحبت آنحضرت و اصحاب او برافزودند چندانکه کار بر ایشان سخت شد و شکوه در مکه صعب نمود لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که دار هجرت شما معاینه کرده ام و آن نخلستانیست که میان دو کوه افتاده است و هم در خبر است که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین که بر من نخلستان گمان داشتم که آن زمین یمامه یا هجر باشد و آن خود مدینه بود پس اول کس مصعب بن عمیر از مکه سوی مدینه هجرت کرد و از پس او ابن ام مکتوم آنگاه عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص سوی مدینه شدند آنگاه عمر بن خطاب و برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعه و طلحة بن عبید الله و صهیب و زید بن حارثه و ابومرثد کناز بن الحصین و پسرش مرثد و انس و ابوکبشه و عبیدة بن الحارث و برادرش طفیل و حصین و مسطح بن اثاثه و سویبط بن سعد و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابوسبره و ابوحذیفة بن عتبه و مولای او سالم و عتبة بن غزوان و عثمان بن عفان و دادو بعضی برآنند که اول کس از مهاجرین ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی است که از حبشه بمکه مراجعت کرده سوی مدینه شد

خواب ابوبکر

در صحیح بخاری مسطور است که ابوبکر از حضرت رسول عرض کرد که گمان دارم سوی مدینه شوم آنحضرت فرمود شکیبائی نمای امیدوارم که من نیز دستوری یابم و هم پیرامی قحافه را شبی در خواب چنان نمود که از آسمان نردبانی طلا فرود شد و شهر مکه در آمد و آن اراضی را روشن ساخت و از آن نردبان بآسمان عروج کرد و شهر مدینه درآمد و مدینه را منور نمود و از آنجا بسوی آسمان صعود نمود و دیگرباره شهر مکه را درخشان ساخت جز آنکه مسجد و بقعت خانه و روایتی چهار خانه بمیان تاریک ماند دیگر از آنجا سفر کرده کرت دیگر بمدینه شد و خانه عایشه در آمد و در آنجا بیشتر بماند و آنگاه بچاه ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب بیاندیشید دانست که آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله است که از مکه برآید و بمدینه رود و از آنجا باتفاق اصحاب فتح مکه فرماید پس بمدینه مراجعت کند و جهان دیگر شود لاجرم از غم دوری از دیار و مهجوری بسیار بگریست و دل بر صحبت هجرت نهاده دو شتر قوی جثه در پرواریست و منتظر وقت نشست تا خدای تعالی اذن مهاجرت داد و این آیت فرستاد وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا از سوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر متعاقب سوی مدینه شوند دانستند که آنحضرت نیز بدیشان خواهد پیوست و مردم مدینه با او همداستان خواهند شد و دور باشد که قصد کند و باید در روزگار ایشان بر

مشورت قریش در قتل پیغمبر

کند پس کار بشوری افکندند و چهل تن از دانایان عرب برگزیده شده در دارالندوه انجمن ساختند و جای از بنی هاشم و آن مردم

که با ایشان قرارت داشتند بپرداختند در این وقت شیطان بصورت پیری برآمد و در حلقهٔ ایشان درآمد ابا کردند که
وارد کاشانه شود گفتند اینجا چرا آمدی گفت مردی از قبیلهٔ نجدم روی شما و بوی شما مرا خوش آمد و از فرط فراست و حسن کفایت
شما را دانستم و اعانت شما را میان بستم و بدینجا شدم تا سخنان شما را بشنوم و از بهر شما رای نیکو زنم و اگر نخواهید هم اکنون
شوم و راه خویش پیش گیرم قریش گفتند بجای باش که مردی نیکو نهاده و دانا بنظر درآیی و بوی تو خوش آیند است بودن تو اکنون ما را
پس سخن آغاز کردند نخستین ابوجهل گفت ای مردمان ما اهل حرم بودیم و سید قبایل محترم میزیستیم محمد از میان ما سر برآورد و ما را
بپروردگی سفاهت سمر کرد و خدایان ما را بد گفت و جوانان ما را فریفته ساخت و گفت پدران ما در آتش جای دارند خطبی ازین بزرگ
در کجا این عظیمتر چه خواهد بود هما ما مرا توان این سختی نیست و قوت این حمل نیست اکنون هر کس رای زند و امید است که کیش او گردد
این کار را شد بر کار ریم تا بهانه او را بکشد و قریش را از شر او آسوده کند اگر بنی هاشم خون او طلب کنند دیت دهیم از
بر سیم بر کندی از میان سر برکرد و گفت ای ابا الحکم این رای خطا و اندیشه ناصوابست زیرا که بنی هاشم قاتل محمد را زنده
نگذارند و لیکن کشته او را بکشند و کیست از شما که چشم از حیات خود در پوشد و در مراد شما بکوشد ابوجهل خاموش شد پس

جمع

سرکرای
یعنی شهره کردن آن

ابوالبختری ابن هشام و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف در سخن شدند و گفتند رای صواب آنست که
محمد را گرفته او را بکوشیم و سد آهنین بر بهیم و در بندگی بار داریم و از رد دن زندان او را نان و آب دهیم تا جان بمالد
از جهان بر آید بر سر کندی گفت این رای از صواب ترا این اندیشه از ناصواب تر است زیرا که امری چنین بزرگ دیگر
چنین نکنید پوشیده نماند بنی هاشم آگهی یابند و از طلب و تفتیش باز نایستند و با شما کار بمقاتله و مقاتلت کشد و اگر مراد
مرام نشود در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و به اکرام و اخلاص شود و کار شما از ایشان ببرد هم در شیبه
و عتبه و شیبه و هشام بن عمرو و ابوسفیان آغاز سخن کردند و گفتند از همه نیکوتر آنست که محمد را گرفته بر شتری حرون نشانیم
و هر دو پایش را بر پشت شتر ببندیم و آن شتر را با سر بیره بکوه و دشت بدوانیم تا شکار او را بر خار و خاره بدرد ... الجه
های پاره کنند و اگر این سختی بر بدو سلامت بجهد میان هر قبیله در آید و دعوی خود ظاهر نماید مردمان از هلاک او بدو سا
وا او را یاری دهند آوردند بر کندی بار دیگر بگفتار آمد و گفت این ... رای است ... میان ما ... شما خود ... را
و حلاوت تلاوت او را شنیده و دیده اید او شمع مرجع و شما مدتی جماعت کرده مردم شیفتهٔ شمایل و فریفتهٔ خصایل او شوند
و تابعیت و متابعت او کردن ... خوش کار محکم کنند آنگاه بجنگ شما پویند و خاک شما خوید قریش گفتند ای پیرمرد ای الدیرا
رای زن تو اندیشه متین داری و بر تکریم و توقیر او بیفزودند و محلش را در صدر مجلس فرمودند آنگاه دیگر باره ابوجهل سخن آغاز کرد
و گفت مراد در خاطر آنست که از هر قبیله مردی دلاور گزیده کنیم و بدست هر یک شمشیری بران دهیم تا شبانگاه بر سر ان کسد
او را نار بده و بخانه خون او بر ید در یکوقت خون او در میان قبایل بهر و پراکنده شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت نباشد
که با تمام قبایل مقاومت کنند بضرورت کار بر دیت فرود آید دیت دهیم و از غم او برهیم بر کندی این رای را بستود
و در تحسین و تجلیل این سخن مبالغت نمود پس جمله دل برین نهادند و از مجلس بیرون شدند تا عدد این مهم بپردازند و نه آهنگ
خویش را بدین آیت الهی فرستاد و اِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَ یَمْکُرُوْنَ وَ یَمْکُرُ اللّٰهُ
وَ اللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ و قوله عز و جل اَمْ یَقُوْلُوْنَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهٖ رَیْبَ الْمَنُوْنِ با جمله جبرئیل علیه السلام بحضرت
اندیشه اشرار فرمان آورد که اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکَ بِالْهِجْرَةِ یک امشب را در جامه خواب خویش بر کنار باش و فردا سیار بر ک ... ترا

سرکرای
یعنی شهره کردن آن

ابوالبختری
بختری نقیع بوده
و بسکون های معجمه
و قافی و رای مهمله گفته
دای کشانی

شیبه
بفتح شین معجمه و سکون
یای تحتانی و موحده
مفتوح و یای حطی

هشام بکسر
هاء مهمله و سکون

مرون
یعنی میوش و سرکش
است

دلیل
بالفتح یک شتر باره
شدن

رزین
یعنی محکم

راست کرده بشتافت مدینه سفر کرد اما چون آفتاب بتافت کفار قریش بدان سان که سخن نهاده بودند ساختگی کرده سلاح جنگ
در پوشیدند و باطراف خانه آنحضرت آمده کمین نهادند و از هر کرانه چون پیغمبر خدایرا جواب گران که در روی زمین
و کار جوس شمار رسول خدا که ضمیر ایشان در حضرتش مکشوف بود علی مرتضی علیه السلام را فرمود مشرکین قریش آهنگ قتل
من دارند اکنون از این خانه بیرون شوم تو باید در جامه خواب من تکیه کنی و برد سبز مرا در پوش فرمایی تا عیون جواسیس
چنان دانند که من بجای خویشم و انتظار من در بیرون برند تا من دور شوم چون فردا شود که قبیله کهتر سفر کنم و دیگر سوم آنکه امانات
از مردم در نزد آنحضرت بودیعت بود بعلی علیه السلام سپرد و فرمود این امانات را با صاحبانش تسلیم کرده از دنبال من بیرون شو پس آنحضرت
وار خانه بیرون شده سوره یاسین همی خواند تا بدین آیت رسید وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
خواندن گرفت و مشتی خاک بر سر آن جماعت پراکنده ساخت و فرمود شاهت الوجوه و از ایشان بگذشت و هیچکس او را دیدار نکرد و از
آن سوی علی علیه السلام دل بر آن نهاد که خویش را فدای پیغمبر کند و برد سبز را در پوش کرده در جامه خواب آنحضرت بخسبید
در شب از سرایت جلال جبرئیل و میکائیل خطاب شد که من در میان شما عقد مواخات بستم و زندگانی یکتن را از دیگری
افزون خواستم کدام یک حیات دیگری را بر خویش اختیار میکند ایشان گفتند ما زندگانی خویش را دوست میداریم و بدل نخواهیم
کرد دیگری را پس خطاب آمد که چرا چون علی بن ابی طالب نباشید که در میان او و محمد عقد مواخات بستم و اینک علی علیه السلام جان
خویش را فدای محمد ساخته و جان او را بر خود اختیار فرموده است اکنون شتاب کنید و او را از کید دشمن حراست کنید پس ایشان فرود
شدند میکائیل بر جانب پای و جبرئیل در بالین آنحضرت نشسته همی گفت بَخٍ بَخٍ مَنْ مِثْلُكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ يُبَاهِي اللَّهُ بِكَ
الْمَلَائِكَةَ یا علی گفت باید تو که خدای با تو مباهات کند و این آیت در این مورد فرود شد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ القصه چون سپیده بر آمد مشرکین قریش که شب تا صبح نخفته بودند عبور نمودند بروایتی شیطان
بود و گفت از بهر چه اندر کمین دارید گفتند از بهر محمد نشسته ایم گفت او از شما بگذشت و خاک بر فرق شما ریخت ایشان دست فرا
خویش برده خاک آلوده یافتند و جماعت که بر سر ایشان آنحضرت خاک بر سر افشانده بود ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط
و نضر بن الحارث و امیة بن خلف و ابن عیطله و طلحة بن عدی و عتبه و شیبه و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه و جمعی دیگر در روز
بدر کشته شدند مع القصه ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است خواستند چشم بر روزن خانه نهادند نگریستند و آنگاه پیغمبر را
یکی بانگ بر کرد یا دیگر دیگر که اینک محراب و خواستند بدرون سرای شوند کس از ایشان گفت که دیوار بلند است که محمد را
هرگاه بدر شود دور رود پس از بیرون سرای پیم که بی اثم برآید جمع حایل در جوی و شرکت در جوی و نامه حجت او بهت
حرم محمد را و ام بن بر درون سرای اندر است بیشتر در میان ایشان در آمدن روا ندارم لیکن درون کو سخن را ندید و عاقبت پای
درون سرای نهاده بسوی او تاختن بردند و نخستین کسی که چند ندان خوابگاه را بدید تا گاه علی علیه السلام سر بر داشت و بانگ
بر ایشان زد و کف کسید از بهر چه بیمناک شدند که جماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او در این سرای بدر شده است یا علی
محمد کجاست فرمود تمام از ایشان سپرده باید بجا ایستید ممکلت تمام او خود بیرون شد بسر او بر انک محرومی کف اکنون که محمد
علی را که یافته ایم از دست نگذاریم و جهان از وجودش بپردازیم ابوجهل گفت دست از این بیچاره بدارید که محمد او را فریفته و فدای
خود ساخته علی علیه السلام فرمود نا ما جهل بالله اعطانی من العقل ما لو قسم علی جمیع جهلاء الدنیا و مجانینها
لصاروا به عقلاء ومن القوة ما لو قسم علی جمیع ضعفاء الدنیا لصاروا به اقویاء ومن الشجاعة ما لو قسم علی جمیع

صبح علی
دعا
سعد

سَرد
نعیم او سکون
رای کهنه جامه
مخطط و غیر مخطط
سر کو سد
البتوه
سرح الملحمه ... ب
الوجوه یعنی زشت باد
روی ایشان

عدی کتی

شده
صحیح شش و سحیلی
سالگی بوده
مقد
صحیح ابو لهب
معیط
کرسه را شد

حساء

خَسَاْءِ الدُّنْیَا الصَّادُوْا بِهِ شُمَّعَانًا وَمِنَ الْحِلْمِ مَا لَوْ قُسِّمَ عَلَی جَمِیعِ سُفَهَاءِ الدُّنْیَا الصَّادُوْا بِهِ حُلَمَاءَ یعنی ما یه ای از این
امر چنین سخن بکس که خدای آن فضل مرا داده که اگر عقل مرا بر جمیع دیوانکان جهان قسمت کنند دانا شوند و اگر از توانائی من بر
جملهٔ جبانان بهره رساند شجاع و دلاور گردند و اگر از حلم من بر جمیع سفیهان و بیخردان بخش فرمایند بردبار و با وقار آیند دانسته
باش که اگر رسول خدای مرا رخصت عطا داده بود دیگر کس از شما زنده نمیگذاشتم همانا آسمان و زمین از محمد خواستار شدند که دمار
از شما بر آرند و آنحضرت اجابت نفرمود از بهر آنکه باشد از شماتی مسلمان شود یا از صلب شما مسلمانی مانند آید ابو البختری از
اصغای این کلمات خشمگین شده شمشیر بر آورده خواست حمله کند ناگاه جهار دیگر گونه دید و چنان دانست که زمین خاک تند
خواست او را بدم درکشد و آسمان بسوی زمین آمد که بر سرش فرود شود از این دهشت بیفتاد و بیهوش گشت ابو جهل گفت بیم مکید
و بیهوشی او از کرامت پیغمبر نیست علی بدایت ساحر است از عصب غلبان آمده حالش دگرگون شد پس او را با خود
آورده از سرای پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شدند تا فحص حال پیغمبر نمایند و این شعرهای علی علیه السلام بدینوقت فرمود

وَقَیْتُ بِنَفْسِی خَیْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَی	وَمَنْ طَافَ بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ وَبِالْحِجْرِ
رَسُولُ الْإِلٰهِ خَافَ أَنْ یَمْکُرُوا بِهِ	فَنَجَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْإِلٰهُ مِنَ الْمَکْرِ
فَبَاتَ رَسُولُ اللهِ فِی الْغَارِ آمِنًا	مُوَقًّی وَفِی حِفْظِ الْإِلٰهِ وَفِی سِتْرِ
أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصٌ	قَلَائِصُ یَفْرِینَ الْحَصَی أَیْنَمَا تَفْرِی
وَبِتُّ أُرَاعِیهِمْ وَمَا یَتَّهِمُونَنِی	وَقَدْ وَطَّنْتُ نَفْسِی عَلَی الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلٰهِ تَبَتُّلًا	وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّی أُوَسَّدَ فِی قَبْرِی

عایشه گوید در سرای خویش بودیم ناگاه در گرمگاه روز کوبیده گفت اینک رسول خدای طیلسان بر سر مبارک انداخته برسید
در سیم بود در چنان وقت پیغمبر کجا نیامدی ابو بکر گفت امری عظیم روی داده که آنحضرت را بدینجا آورده بدینوقت پیغمبر از راه برسید
و فرمود خانه را از بیگانه پرداخته کن ابو بکر عرض کرد مادر و پدرم فدای تو باد در اینجا جز من و جز دو دختر من کسی از آنها یا اهل بیت کس نیست
آنحضرت فرمود خدا وند تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر گفت الصحبة یا رسول الله یعنی میخواهم مصاحب تو باشم آنحضرت فرمود
چنین باشد ابو بکر از شادی بگریست و عرض کرد از دیر وقت دو شتر پرورده ام یکی را اختیار فرمای پیغمبر فرمود شتری را که از آن
من باشد سوار شوم عرض کرد از آن تست فرمود بهائی که خریده ام میگیرم و هشتصد درهم بهای شتر را تسلیم ابو بکر فرمود و آن شتر
قصوا نام بود و در زمان خلافت ابو بکر بمرد و در روایتی نام آن شتر جدعا بود با جمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسفندی بچه در سفره نهاد
و اسماء خواهر عایشه کمربند خویش را دو نیمه کرده یکی را بر سفره بست و نیمی دیگر را بسر مشک آب بست از این روی با سماء ذات النطاقین ملقب گشت
عبد الله بن ابی بکر فرمود که روز در میان قریش زیست کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور بدیشان برد و عامر بن فهیره
که آزاد کردهٔ ابو بکر بود حکم دادند که هر شب شیر از رمه آورد تا میدان ایشان بغار ثور آورد و دلیلی از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبد الله بن اریقط
دیلی نام بود اجرت کرده شد و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند بعد از سه شبان روز بدر غار حاضر کند و ابو بکر هرچه از درهم
در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود در حضرت کسی چون ابو بکر آن زر برگرفت و برفت ابو قحافه روی با اهل او کرده گفت گمان برم که
ابو بکر شما را در سختی گذاشت و آنچه داشت با خود برگرفت و برفت اسماء ذات النطاقین گفت بهره ما را نهاده و برفت و در آنگاه
ابو بکر آن زر نهاده بود پارهای چند از سنگ تعبیه کرده جامه زبر پوش کرد و دست ابو قحافه را که از هر دو چشم نابینا بود بر آن نهاد

مشرکی
بفتح ها و سکون
طای معجمه و فتح
نون و الف
پرده دار خانهٔ کعبه را گویند
کاوه گوسپند را گویند
حجر
سنگ ریزه را گویند
بیت عتیق نام خانهٔ کعبه است
وسید
معنی چیز را بالین کردن
است قلائص جمع قلوص
ای لحیوک مرادف القوم
معها اولیخشوک قتل ای
الی ای القطیع و احلس
قرآة
بعربیه شقه و قطعه صحیحه
کسمره مخوی بالصم مانره
قیره
بضم فای مهمله
اریقط بالصم بهره و فتح را
مهمله و سکون یای تحتانی و کسر
قاف و سکون طای مهمله

جدعاء بفتح جیم و الف
ممدوده و عضباء بفتح
عین مهمله و ضاد معجمه و الف
ممدوده

ذکر این حدیث کرامی با نهاده ابو قحافه و روایات و کفت عم بیت شمار الکفایت کند بالجمله روز پنجشنبه غره شهر ربیع الاول
در سال سیزدهم بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله که ششهزار و دویست و شانزده سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه السلام
گذشته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با ابا بکر از روزنه که بر بام خانه بود بیرون شدند و راه غار ثور پیش گرفتند و نعلین از پای بر آوردند
با سر انگشتان طی مسافت کردند تا نشان پای ایشان بر زمین نماند از این زحمت پای مبارک پیغمبر جراحت یافت بدین ص پیغمبر غار
سمت بغار ثور در رفتند و ابو بکر را وحشت و دهشتی عظیم گرفت و از اضطراب همی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا در این وقت خط خداوند درخت مغیلانی بر در غار برویانید و بروایتی درختی را که در برابر غار
پدیدار بود رسول خدا مسح فرمود و آن درخت زمین را بشکافت و شاخ و برگ بر در غار آمده بایستاد و در حال کبوتران وحشی بر
شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند و عنکبوتان بر اطراف غار کارگاه راست کرده پرده‌های ضخیم بتنیدند اما از آن سوی
قریش چون پیغمبر را در سرای نیافتند از هر قبیل بهر سو تاختند بجستجو در خانه ابا بکر آمدند اسماء ذات النطاقین از خانه بر آمد که مقصود
ایشان را بداند ابو جهل کفت پدرت کجاست کفت ندانم طپانچه سخت بر روی او زد که گوشوارش بیفتاد و از اینکار بکذشت و کفت
تا اطراف مکه ندا کردند که هر کس محمد را بیاورد یا باز نماید و دلالت کند صد شتر سرخ موی دهیم و ابو کرز خزاعی را که مردی قائف بود
و نقش قدم هر کس را بیک مشاهدت باز میشناخت حاضر کردند و صنادید قریش سلاح جنگ در بر راست کرده او را دنبال پیغمبر راه سپردند
و ابو کرز نقش قدم پیغمبر را بنمود و کفت این نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السلام که در یکی از احجار حرم رسم است شبیه است
و نقش دیگر را کفت این قدم ابو قحافه یا پسر او ابو بکر است همیکو تا بدر غار ثور طی مسافت کردند ابو کرز کفت مطلوب شما
از این جا بیرون نکرده است ابو بکر چون سخن او بشنید سخت آشفته شد و در قلق و اضطراب بیفزود رسول خدا فرمود حزن و
اضطراب مکن ما ظنک باثنین الله ثالثهما ابو بکر بسکون آسوده گشت و خداوند در قرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید اِلَّا
تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللَّهَ
مَعَنَا یعنی یاری نکنید پیغمبر را پس یاری داد خداوند او را خدای هنگامی که بیرون کردند او را کافران حالی که دو تن
دو کس بود وقتی که بودند در غار بودند که آنحضرت رفیق خود میکفت مترس که خدا با ماست فَاَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ
وَاَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا پس خداوند سکینه خود را بر او و یاری کرد او را بلشکر نادیدنی وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا
السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وعده داد و پست کردن کافران را وعده حق و سخن حق بلند و عالی است و چون
رسول خدا اضطراب ابو بکر را نکریست فرمود ای ابو بکر بدان جانب نظاره کن چون نظر کرد دریائی بزرگ و سفینه در کنار
آن بدید پس رسول خدا فرمود که اگر دشمنان بغار در آیند بکشتی در خواهیم شد و در آب دریا عبور خواهیم داد اما چون کفار
بغار نزدیک شدند کبوتران بر پریدند و پرده عنکبوتان بدیدند کفتند بدین غار کسی راه نیافته و مخفی نکردد و از آنجا بازگشتند
پس از میلاد محمد عنکبوت بدینجا رسیده و کار رسیده ما چار مراجعت کردند و حرمت کبوتران که از نسل آن دو کبوترند
از برکت ایشان بود در حرم مکه بامی طیران نمایند و در شان عنکبوت آمده که لشکری است از لشکرهای خدا و مردمان از کشتن آنها
نهی کرده اند معلوم باد که راقم حروف در تاریخ پیغمبر و آل او پیشتر خبر اهل سنت را می نکارد که سنی و شیعی در آن اتفاق دارند و اگر خبری
بر خلاف عقیدت علمای امامیه اثنی عشریه در میان آید از آن نیز باز نماید اما حضرت رسول خدا تا مدینه که حکایت آید موافق
احادیث سنی و شیعی است و آن فضایل و آیات که در شان علی علیه السلام رفت و آن مناقبات که خداوند نسبت علی علیه السلام

با دیگران فرمود مراحل ست اتفاق ذکر شد با علمای شیعه و بعضی از ایشان روایت دیگر است گویند شب هجرت که پیغمبر
از خانه خویش بدر شد بسرای خواهر علی علیه السلام ام هانی در آمد و صبحگاه روانه غار ثور شد ابوبکر اتفاقا بدیشان پیوست تا در غار
با آنحضرت دوچار شد و پیغمبر از بیم آنکه ابوبکر چون میان مردم شود این خبر بدیشان برد و فتنه انگیزد او را در همراه بر خود داشت و بعد از
فرستاد و اینکه ابوبکر را اضطراب بسیار می گشت چنانکه پیغمبر او را اطمینان میداد مفید نمی افتاد و حمل بر عدم ایمان و ضعف یقین او
در این آیه که خدای سکینه را برای پیغمبر فرستاد برهان کنند که ابوبکر را ایمان نداشت و اگر نه بایستی پیغمبر در سکینه شریک باشد چنانکه در
این کار را که در آیت سکینه فرستاده مومنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده و گویند ابوبکر هیچگونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای
مبارک را از یکسوی غار دراز کرد و از آنجا دری بدریا گشوده شد و کشتی حاضر گشت پس فرمود ای ابوبکر اگر کسان از در غار در آیند
ما از این در بکشتی بر آمده بدریا شویم آنگاه ابوبکر با چار ساکت شد و گویند علی علیه السلام در آن سه روز طعام برای ایشان میبرد و در
سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضر کرد تا از غار کوچ دادند و گویند بر سر راه ایستادند تا هنگام چون شب آنحضرت در غار ثور بسر
سحرگاه شب سیم عبدالله بن اریقط دلیل بر حسب فرموده شترها را در غار آورد و عامر بن فهیره چاکر ابوبکر حاضر شد پیغمبر بر شتر و ابوبکر
ردیف ساخت و عامر باتفاق عبدالله بر شتر دیگر سوار شدند و از راه ساحل کنار بحر راه برداشتند گرمگاه روز دیگر یکساعت
در سایه سنگ بستر گستردند تا پیغمبر تکیه زده بخفت و ابوبکر در اطراف آن منزل سیر میکرد ناگاه شبانی از دور دید که عبد کیش از قریش بود و ابوبکر
او را مساحت قدحی شیر از او گرفت و مقداری آب در آن ریخته تا سرد شد و بنزد پیغمبر آورد تا بیاشامید و از آنجا سوار شده بمنزل
قدید رسیدند و خیمه ام معبد خزاعیه که در آن حال خزاعیه فرود شدند و ام معبد زنی سالخورده و مهمان پذیر بود و رسول خدا از او
شیر و خرما طلبید عرض کرد امسال در میان ما قحط است اگر نه ترا مهمانی کردم پیغمبر در کران منزل او گوسفندی دید فرمود آن گو
از آن کیست ام معبد گفت این گوسفند از غایت لاغری بجای مانده است فرمود آیا هیچ شیر باشد عرض کرد از لاغری
که امیدش در حق او کفر نمود فرمود مرا اذن میدهی که او را بدوشم عرض کرد ما را منت است و ان امی بد و لیس پیغمبر دست مبارک بر پستان او
کشید و فرمود اللّهم بارک لنا فی شاتنا در زمان پستان او پر شیر گردید آنحضرت چندان از آن گوسفند شیر بدوشید که اهل ام معبد جمیع آن
سیراب شدند و ظرفهای او را نیز پر شیر ساخت چون ام معبد این بدید عرض کرد که فرزندی هفت ساله دارم و او را سه پاره
گوشتی است و سخن نتواند کرد دیده باشد که در حق او دعای خیر فرمائی پیغمبر فرمود تا آن طفل را حاضر ساخت و خرمائی خائیده
در دهان او گذاشت در حال برخاست و زبان بسخن آغاز کرد و سخن بنمود پس هسته آن خرما را در زمین فرو برد در زمان نخلی بر آمد
و رطب آورد و آن درخت در صیف و شتا بار بود و از اطراف آن خیمه با شتاب آمدند و از دست آنحضرت سیر و بریان گشتند چون پیغمبر از جهان
رفت دیگر آن نخل خرما بار نیاورد و چون علی علیه السلام رحلت فرمود دیگر سر نشد و چون حسین علیه السلام شهید شد خون از آن درخت بچکید
و خشک گشت و آن گوسفند هجده سال شیر داد تا در زمان عمر بن خطاب در عام رماده هلاک شد ما از آن سوی چون ابومعبد بسرای
ام معبد از رسول خدای ظاهر گشت هاتفی در فراز شهر مکه با علا صوت ندا در داد این شعرها انشاد کرد مردم مکه این بانگ بشنیدند
و گوینده آن را ندیدند

فیا لقصی ما زوی الله عنکم … به من فعال لا تجاری وسودد
لیهن بنی کعب مقام فتاتهم … ومقعدها للمؤمنین بمرصد
سلوا اختکم عن شاتها وانائها … فانکم ان تسألوا الشاة تشهد
دعاها بشاة حائل فتحلبت … علیه صریحا ضرة الشاة مزبد

ندا بشنید

[illegible]

فغادرها رهناً لدیها لحالب ... یرددها فی مصدر ثم مورد

چون این شعرها در میان مردم پراکنده شد حسان بن ثابت در جواب هاتف گفت

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ... وقدس من یسری الیه ویغتدی
ترحل عن قوم فضلت عقولهم ... وحل علی قوم بنور مجدد
هداهم به بعد الضلالة ربهم ... وارشدهم من یتبع الحق یرشد
نبی یری ما لا یری الناس حوله ... ویتلو کتاب الله فی کل مشهد

مع القصه چون پیغمبر از منزل ام معبد کوچ داد پس از زمانی شوی او اکثم بن ابی الجون که کنیت او ابومعبد بود برسید و آن شگفتیها بدید عجب
شد و صورت حال را پرسش نمود ام معبد آن قصه را از سر تا پای بازگفت ابومعبد گفت از محاسن و شمایل او باز گوی تا او را
بدانم ام معبد گفت رأیت رجلاً ظاهر الوضاءة ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه ثجلة ولم تزر به صعلة وسیم
قسیم فی عینیه دعج وفی اشفاره وطف وفی صوته صحل وفی عنقه سطع وفی لحیته کثاثة ازج اقرن
ان صمت فعلیه الوقار وان تکلم سما وعلاه البهاء اجمل الناس وابهاهم من بعید واحسنه واحلاه من
قریب حلو المنطق فصل لا نزر ولا هذر کأن منطقه خرزات نظم یتحدرن من ربعة لا یأس من طول
ولا تقتحمه العیون من قصر غصن بین غصنین فهو انضر الثلاثة منظراً واحسنهم قدراً له رفقاء یحفون
به ان قال انصتوا لقوله وان امر تبادروا الی امره محفود محشود لا عابس ولا مفند ابومعبد گفت
والله این صاحب قریش است و این آن کس است که مردم مکه انتظار او میبردند و من عزم داشتم که او را دریابم و گویا
من جواب ... مکه را گرفته مدینه آورد و هر دو ایمان آوردند مع القصه چون این خبر در میان عرب سمر گشت که قریش
گفته‌اند هر کس محمد و صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر اسیر کند دویست شتر ... سراقة بن مالک بن جعشم که مردی
از بنی مدلج بود اصغای این سخن کرده و انتظار فرصت داشت تا گاه مردی در رسید و گفت در ساحل جماعتی را دیدم که از راه ساحل
عبور داشتند گمان دارم که محمد و اصحاب او باشند سراقه دانست که این سخن از در صدق است لکن تا مبادا دیگری از او
پیشی گیرد او را دیگر کرد و آن مرد که از قریش بود او را غلط داد و گفت جماعتی را که تو دیدی جماعتی بودند که
او میشناسد ... بیرون شد و خود را از میان جمع کناری کشیده اسب خویش برآمد و نیزه خویش برگرفت و آهنگ راه کرد تا کار بر
درآمد و اقتدا به صورت آن گروه شمرد و حاجت مالی زند و در جاهلیت چنان بود که سه چوبه تیر قمار را برداشتی یکی رقم بر نکرد
که امر نی ربی و در دیگری نهی نوشته که نهانی ربی و سیم را هیچ رقم نمیکردند آنگاه اقداح را در خریطه خویش در انداخته بر سر
میبرد و دست برده یکی را بیرون می‌آورد و بدان کار میکردند و چون آن تیر که رقم نهی داشت برآمد عمل را اگر میساخت
تا حکم امر و نهی معلوم شود بالجمله سراقه فال زد و حکم نهی برآمد با اینهمه بدان فال وقعی ننهاد و بر نشست و از دنبال پیغمبر صلی الله علیه
شتاب گرفت چنان نزدیک شد که قرائت آنحضرت را اصغا نمود و پیغمبر بدو التفات نمیفرمود و ابوبکر سخت مضطرب بود ناگاه دست
اسب سراقه تا زانو در زمین فرو شد و از اسب زیر افتاد سراقه برخاست و اسب را زجر کرد و دیگر باره برنشست و بدان حضرت
چنان نزدیک شد که زیاده بر فاصله یک نیزه فاصله نماند ابوبکر را رقت گرفت و گفت یا رسول الله هم اکنون ماخوذ شدیم
پیغمبر بجانب سراقه نگریست و فرمود اللهم اکفنا بما شئت یعنی خدایا کفایت کن شر او را از ما بدانسان که خواهی در حال چهار

تا اسب او تا زانو در زمین فرو شد سراقه بترسید و فریاد برآورد و یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود مرا با تو هیچ کار نیست
و دل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم آنحضرت فرمود اللّهمّ إن كان صادقاً فأطلق فرسه هم در زمان اگر سخن
تصدیق کند اسب او را رهائی بخش پس اسب او از زمین برآمد و دانست که کار آنحضرت بمراد شود و از در اعتذار پیش دوید
و تیری از جعبه بدر کرد و نزد آنحضرت آورد و عرض کرد که این نشان از من باشد اینک گوسفندان و شتران من بر سر راه تست
چون این تیر را عیان بینند از من شمارند و خواهید مصادقت کنید پیغمبر فرمود مرا هیچ حاجت با تو نیست جز اینکه امر مرا مخفی داری
و با سراقه فرمود کیف بک اذا لبست سواری کسری و آن هنگام که عمر بر ملک کسری غلبه کرد یاره کسری و کمر و تاج او را بسراقه
عطا کرد و سراقه عرض کرد مرا خط امانی فرمای تا هنگام حاجت حجتی باشد پیغمبر فرمود تا عامر بن فهیره بر پاره ادیمی یا استخوانی
خطی بنگاشت و بدو سپرد و او در جعبه خویش نهاده هنگام غلبه اسلام بکار داشت و بدان امان جست ایشان آورده اند چنانکه در جای خود
مرقوم خواهد شد بالجمله سراقه مراجعت کرد و هر که با او دچار شد گفت از دنبال محمد بشتافتم و او را نیافتم و مردم را از دنبال
آنحضرت باز داشت و چون این قصه گوشزد ابوجهل شد این شعر را گفته بدو فرستاد

بَنِي مُدْلِجٍ إِنِّي أَخَافُ سَفِيهَكُمْ ... سُرَاقَةَ مُسْتَغْوٍ لِنَصْرِ مُحَمَّدِ
عَلَيْكُمْ بِهِ أَنْ لَا يُفَرِّقَ جَمْعَكُمْ ... فَيُصْبِحَ شَتَّى بَعْدَ عِزٍّ وَسُؤْدَدِ

سراقه در جواب این ابیات گفت و باز فرستاد

أَبَا حَكَمٍ وَاللَّاتِ لَوْ كُنْتَ شَاهِداً ... لِأَمْرِ جَوَادِي إِذْ تَسِيخُ قَوَائِمُهْ
عَجِبْتَ وَلَمْ تَشْكُكْ بِأَنَّ مُحَمَّداً ... نَبِيٌّ بِبُرْهَانٍ فَمَنْ ذَا يُكَاتِمُهْ
عَلَيْكَ بِكَفِّ النَّاسِ عَنْهُ فَإِنَّنِي ... أَرَى أَمْرَهُ يَوْماً سَتَبْدُو مَعَالِمُهْ

خلاصه سخن ایشان آنست که ابوجهل با قبیله بنی مدلج گوید که مبادا سفاهت سراقه جمع خویش را پراکنده کند و بنصرت محمد
بعد عزت ذلت یابید و سراقه در جواب میگوید ای ابوجهل اگر تو اسب مرا دیدی که چگونه در زمین فرو شد تصدیق بنبوت محمد
میکردی و روا داشتی که آثار او ظاهر شود و کس نتواند او را پوشیده داشت القصه پس از مراجعت سراقه پیغمبر همچنان طی
مسافت میفرمود و چون ابوبکر مردی سالخورده بود و چند کرت از راه مدینه بشام عبور داشت مردم او را میشناختند و از او
پرسش میکردند که این چه کس است که ردیف تست میگفت هذا الذی یهدینی السبیل یعنی این مرد دلیل راه ماست و سود
خیال میداشت که قصد او طریق هدایت است درین وقت بریدة بن الحصیب اسلمی را خبر رسید که پیغمبر و ابوبکر از مکه بسوی مدینه
هجرت کرده اند و قریش بر قتل و اسر ایشان دویست شتر دهند با هفتاد سوار برنشست و تاخت تا نزد آنحضرت رسید پیغمبر
خوی این بود که تطیر نمیفرمود گاهی تفال میفرمود پس از بریده پرسید که کیستی گفت بریدة بن الحصیب فرمود یا ابابکر برد امرنا
کار ما بصلاح آمد از دیگر پرسش فرمود که از کدام قبیله عرض کرد از قبیله اسلم فرمود سلمنا یعنی سلامت یافتیم دیگرباره گفت از
قبیله از کدام تیره عرض کرد از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون این طلاقت لسان و ذلاقت بیان بدید عرض
کرد و گفت تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب رسول پروردگار العالمین بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و بتصدیق ایمان آورد و هفتاد تن سوار او بشرف اسلام مشرف شدند و آن شب را ملازم درگاه بودند و صبحگاه عرض کرد یا رسول الله سفر
مفرمای بی آنکه ترا لوائی باشد و دستار از سر برگرفت و بر سر نیزه استوار کرد و از پیش روی پیغمبر همی برفت گفت یا رسول الله

یاره: دست بند

مدلج: بضم میم و سکون دال مهمله و لام مکسور و جیم نام قبیله ایست از کنانه

قوائم تسیخ: یعنی داخل شد قوائم او در زمین

بریده: بضم با و فتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله

حصیب: بضم حاء مهمله و فتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانی

و جا می فرود شوی آنحضرت فرمود سر من آمد آنجا که مأمورات خواهد رفت و من نیز آنجا فرود خواهم شد پس در سرای کلثوم
فرمود که بعد از من نزول خواهی کرد و سفری بحسب ایشان که از ایشان دیدی دل و مهر من بنا کرده و امر در مرو رسید و بود عیسی و بود
مشرق خواهی بود و بعد از پیغمبر بمدینه با یاران اسلام برو آمد و در آنجا نهان ذکر شده و محله سورکران در جوار حکم بن عمر غفاری
که امیر و قاضی آنشهر بود مدفون گشت و هم آورده اند که زبیر بن العوام و بروایتی طلحة بن عبید الله از تجارت شام مراجعت
کرده بسوی مکه می‌شدند زبیر رسول خدا را دیدند و پیغمبر و ابوبکر را جامه سپید پوشانیدند و جواب طور مرکبات آنحضرت ما
فرمود اکنون بمکه رو و از آنجا بسوی مدینه هجرت نمای اما از آنسو چون خبر خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه در مدینه شهرت
مردم مدینه پس از ادای نماز صبح بیرون شده در زیر سایه نخل اشجار جای کرده تا گرمگاه روز با انتظار می‌نشستند و چون روز
گرم شدی باز دل‌تنگ بخانهای خویش مراجعت میکردند بار دیگر که بیرون شدند و بیکسوی حره فرود شده مردی از اهل
یهود را از پیش روی فرستادند تا مردم مدینه را آگهی دهد آنگاه یهودی از بالای حصار ندا در داد که جد بن جامهای سفید آمدند
دارند و فریاد بلند برداشت که ای گروه عرب هذا جدکم الذی تنتظرونه این بخت و دولت شماست که انتظار آن میبردید پس
مردم مدینه از صغار و کبار شاد خاطر گشته سلاح جنگ بر تن راست کردند و مردان و اطفال بیرون شدند و بالای حره
ادراک خدمت آنحضرت نمودند و تهنیت بجای آوردند و پاره تن مردان بودند و بعضی از زنان و کودکان سر بر کرده
کها نبی الله جاء رسول الله و بروایتی کودکان از زنان دف میزدند و میگفتند ارجوزه طلع البدر علینا من ثنیات
الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع
و گروهی از جواری بنی نجار حسن سرود کردند شعر نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و پیغمبر سیر میفرمود
خدای دانست من شما را دوست دارم و غبار مرکب خود را گرد ... مدینه در محله قبا میان قوم بنی عمرو
بن عوف بر کلثوم بن الهدم فرود شد و او مسلمانی نداشت و غلامی بود نجیح نام او نجیح آنک در داد که یا نجیح اطعمنا
رطبنا چون پیغمبر این شنید ابوبکر فرمود انجحت یا ابابکر انجحنا این کلمه را بفال نیک شمرد و نجیح از کلام مردان طی سکو
عامر ساخت و پیغمبر فرمود اللهم بارک ... سعد بن خیثمه ... اهل بود مجلس اجتماع صحابه آمد و شد جلوس
در خانه او مقرر داشت و این گرمگاه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود و گروهی اول ماه
دوم سیزدهم بر قبا آمد و ابوبکر در محله سنح بر خبیب بن اساف خارجه بن زید نزول کرد منازل رسول خدا از غار تا مدینه
مذکور شمار کرده اند بعد از خروج از غار نخستین اسفل عسفان فرود شد و دیگر اسفل امج و دیگر قدید و دیگر الخرار و دیگر ثنیة
المره و دیگر لقف و دیگر لقف و دیگر مدلجه لقف و دیگر مدلجه مجاج و دیگر مرجح ذی الغضوین و دیگر بطن ذی کشر و دیگر
جداجد و دیگر اجرد و دیگر ذی سلم از بطن اعدا و دیگر عبابید و بروایتی عبابیب و دیگر القاحه و دیگر العرج و دیگر ثنیة العائر
و دیگر بطن رئم و دیگر قبا و از پس آن وارد مدینه شد با جمله رسول خدا بعد از ورود بقبا در جای کرده خاموش
نشست و ابوبکر ایستاده مجهول حال مردم میکرد و بسیار مردم مدینه که آنحضرت را نشناخته بودند ابوبکر را تحیت پیغمبری دادند تا آنگاه که
سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آنحضرت ساخت پس مردمان مخدوم را از خادم باز دانستند مع القصه پیغمبر
در محله قبا متوقف بود باختلاف چهار روز و چهارده روز و بیست و دو روز نیز گفته اند ... بعد از ... ابوبکر حضرت
رسول معروض داشت که مردم مدینه بسیار بانتظار ورود اند صواب است که در مدینه نزول فرماید آنحضرت فرمود ...

نتوانستم وارد مدینه شوم علمای شیعی گویند این اول حسد بود که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد اما از آنسوی علی مرد و زن
که توقف فرموده سر در رسید اگر کرد کار جماعت قریش هر کرا از نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله ودیعتی است حاضر شد امانات خود
کسان و مردم سپرد و شده امانات خود بگرفتند چون از این کار بپرداخت از مکه بیرون شد و همه شب پیاده طی مسافت میکرد و روز
میزیست تا بمدینه در آمد و از کثرت مشی قدمش بر آمده بود رسول خدا دست مبارک بر پای او بسود در حال بهبودی گرفت
و از آن پس هرگز درد پای علی جل شکست در این وقت مردم مدینه جوق بسیار شدند تا در قبا مسجدی کند رسول خدا فرمود
ارتفاعی باید بر آورد و عنانش فرو گذارد در آنجا که بایستد میان مسجد خواهد شد بروایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه
جای جنبش نکرد پس فرود آمد عمر نیز سوار شد همچنان از جای نجنبید پس علی علیه السلام سوار شد و هنوز پای در رکاب ننهاده بود
که ناقه جنبش کرد پیغمبر فرمود ارخوا زمامها وابنوا علی مدارها فانها مأمورة این هنگام زمینی از کلثوم بن هدم که در برابر
خانه خود داشت و بر تذبذب بیاید بهر مسجد معین گشت و پیغمبر او بگرفت و خاص خویش نمود و مردم را بکار مسجد فارا استوار کرد
و عمارت کردند و آن اول مسجدی است که پیغمبر در مدینه بنیان کرد و این آیت در شان آن مسجد فرود شد لمسجد اسس علی التقوی
من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین مع القصه بعد از ورود علی علیه السلام
آنحضرت ساز مدینه کرد و در روز جمعه از قبا بیرون شد و در سرای خویش نشست چون بقبیله سالم بن عوف رسید هنگام نماز جمعه
و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند پس آنحضرت از ناقه بزیر آمد و هم در آنجا خطبه ادا فرمود فقال الحمد لله
الذی احمده واستعینه واستغفره واستهدیه واومن به ولا اکفره واعادی من یکفره واشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی والنور والموعظة
علی فترة من الرسل وقلة من العلم وضلالة من الناس وانقطاع من الزمان ودنو من الساعة وقرب من
الاجل من یطع الله ورسوله فقد رشد ومن یعصهما فقد غوی وفرط وضل ضلالا بعیدا فاحذروا
ما حذرکم الله من نفسه ولا افضل من ذلک ذکرا وان تقوی الله لمن عمل به علی وجل ومخافة من ربه عون
صدق علی ما تبغون من امر الآخرة ومن یصلح الذی بینه وبین الله من امره فی السر والعلانیة ولا ینوی بذلک
الا وجه الله یکن له ذکرا فی عاجل امره وذخرا فیما بعد الموت حین یفتقر المرء الی ما قدم وما کان من سوی
ذلک یود لو ان بینه وبینها امدا بعیدا ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد والذی صدق قوله
وانجز وعده لا خلف لذلک فانه یقول ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید فاتقوا الله فی عاجل
امرکم وآجله فی السر والعلانیة فانه من یتق الله یکفر عنه سیئاته ویعظم له اجرا ومن
یتق الله فقد فاز فوزا عظیما وان تقوی الله توقی مقته وتوقی عقوبته وتوقی سخطه وان تقوی
الله تبیض الوجوه وترضی الرب وترفع الدرجة خذوا بحظکم ولا تفرطوا فی جنب الله فقد علمکم
الله کتابه ونهج لکم سبیله لیعلم الذین صدقوا ویعلم الکاذبین فاحسنوا کما احسن الله الیکم
وعادوا اعداءه وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم وسماکم المسلمین لیهلک من
هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ولا حول ولا قوة الا بالله فاکثروا ذکر الله واعلموا انه
خیر من الدنیا وما فیها واعملوا لما بعد الموت فانه من یصلح ما بینه وبین الله یکفه الله ما بینه

رسیدن علی بمدینه

اول خطبه رسول خدا در مدینه

حدیث علیه یعنی را ... وکرم کرد را او

و قل معنی خود شوم

وان

من الآیات لی بأن الله یقضی بالحق علی الناس لا یقصون علیه و ملئا من الناس و لا یملکون فیه الله اکبر
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و از ایجات کاین خطبه بعد از جمعه مقرر افتاد بالجمله مردم را بتقوی تحریص فرمود
و ما صدق بنا رمعه نگذاشت و آن اول خطبه جمعه بود که در آن اراضی بپای برد و از آنجا بر ناقه قصوی سوار شد عتبان بن مالک
و نوفل بن عبدالله بن مالک العجلانی زمام ناقه آنحضرت را گرفتند و گفتند انزل بین اظهرنا و میان ما بنشین که سر کار
اطاعت کنیم فرمود خلوا سبیلها فانها مأمورة و ایشان از قبیله بنی سالم بودند و چون از آن جماعت گذشت و بقبیله بنی ساعده
عبور فرمود سعد بن عباده و منذر بن عمرو و ابو دجانه زمام گرفتند پیغمبر با سعد بن عباده فرمود یا ابا ثابت بگذار ناقه را هر جا که
مأمورست خواهد شتافت و جماعت بنی حارث بن الخزرج سعد بن ربیع و عبدالله بن رواحه و بشیر بن سعد خواستار
شدند و از قبیله بنی بیاضه زیاد بن لبید و فروة بن عمرو خواستار آمدند و از جماعت بنی عدی بن النجار ابو سلیط و صرمة بن
ابی انس عرض کردند ما اخوال توایم رواست که در میان ما فرود شوی از بهر آنکه خود را خال پیغمبر باشند که مادر عبدالمطلب سلمی
دختر عمرو بود که از قبیله بنی عدی بن النجار است و این در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد بالجمله میگویند بر سر قبیله و محله عبور
میفرمود مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته بزاری و ضراعت تمام خواستار شدند که آنحضرت در میان خویش فرود آرند پیغمبر صلی الله
علیه و آله میفرمود دعوا الناقة فانها مأمورة بگذارید شتر را تا بدانجا که مأمورست راه نوردد و چون بعبدالله بن ابی رسید خبرا
ازعار کرد که انصار را استیثار بر من نهاده و در دل آنحضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گفت بسوی آن جماعت شو که ترا فریب
داده بدین شهر آورده اند سعد بن عباده عرض کرد که یا رسول الله از سخن وی خاطر مبارک کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی
متفق شده بودند طلوع کوکب سعادت صبح این عزمت کرد و ایشان دل و دیدها از حسد بر زبان وی کدر داد لاجرم خدای تعالی
ترا بر محلات وی مسلط کرد تا خانهای ایشان ویران کردند و جمع او بمحلهای دیگر پراکنده شدند بالجمله پیغمبر از سخن وی هیچ التفات
نفرمود و همچنان عنان اختیار با ناقه داده طی مسافت میفرمود تا بدان موضع که اکنون مسجد رسول خدایست رسید پس ناقه زانو زد
و انصار فرود شده گرد آمدند دیگر باره ناقه برخاست و چند گام دیگر رفته بموضع منبر رسید و زانو زده گفت رسول خدا پیاده شد
و آن زمین بصورت حصاری بود از دو یتیم خزرجی که سهل و سهیل نام داشتند و پسران رافع بن عمرو بودند و سعد بن زراره کفالت
ایشان میکرد و سوف اهل آن محلت مجتمع شدند و هر کس آنحضرت را بسرای خویش دعوت میفرمود خالد بن کلیب بن ثعلبة بن
عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار و بروایتی خالد بن زید که کنیت ابو ایوب انصاری است پیش آمد و عرض کرد که خانه من
بدینجا از هر کس نزدیکتر است و دیواران بدین حصار پیوسته است اگر اجازت رود رحل پیغمبر را بسرای خود برم رسول خدا مسئول
او را اجابت مقرون داشت و ابو ایوب شاد شده رحل و بار آنحضرت را بسرای خود برد دیگران عرض کردند که ابو ایوب از ما
رحل شترانشی بکمال حاصل شده باشد که رسول خدای خویشتن بسرای ما آید پیغمبر فرمود المرء مع رحله همانا مردمان خود
یکجای فرود شوند پس ابو ایوب خانه خود را ساخته و پرداخته کرد و خوابگاهی بپاراست و اسعد بن زراره حاضر شده آنحضرت را بسرای برد
مادر ابو ایوب که از هر دو چشم نابینا بود در سرای درآمد همی شادی کرد و گفت کاش مرا چشمی بود تا روشن روی پیغمبر را
معاینه کردمی پیغمبر دست مبارک بر چشم او کشید تا روشن گشت و کام دل از دیدار پیغمبر گرفت بالجمله نخستین در خانهای ابو ایوب
منزل رسول خدا در طبقه زیرین بود و ابو ایوب در طبقات زبرین جای داشت و از بیم ابو ایوب را در خاطر آمد که ترک
اولی کرده باشد پس خواستار شده آنحضرت را در طبقه زبرین جای داده خود بشیب آمد و مفتاح آنحضرت در سرای

وی بود صرمة بن ابی انس که کنیتش ابو قیس بود از بنی عدی بن نجار است به مسرت بوصول این بعثت و تأسف از تأخیر بار با ایمان ادراک حضرت
آنحضرت قصیده انشاد کرد و این بیت از آن قصیده رقم شد

ثوى في قريش بضع عشرة حجة — يذكر لو يلقى صديقا مواتيا
فلما اتانا اظهر الله دينه — فاصبح مسرورا بطيبة راضيا
نعادي الذي عادى من الناس كلهم — جميعا وان كان الحبيب المصافيا

مژده ابی قیس صرمه و [illegible] مهلت و سکون را [illegible] خطبه کردن در مدینة الرسول ص

در خبر است که عبدالله بن سلام در میان علمای یهود مخلی بود و روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد وقتی که مردم مدینه را بدین اسلام اندر می‌کرد و این اول خطبه بود که در مدینه قرائت کرده میفرمود ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام عبدالله چون دیدار کردگار آنحضرت را دید و شنید دانست که روش کذابان نباشد پس برفت دیگر وقتی که مجلس را از مردم تهی یافت بحضرت پیغمبر شتافت و عرض کرد که ای محمد از تو سه سوال خواهم کرد که جز پیغمبران جواب آن نتوانند گفتن نخستین در قیامت اول کدام علامت پدید شود و دیگر آنکه اول طعام که خواهند بود در بهشت چه خواهد بود دیگر آنکه از چه روی است که گاهی فرزند به پدر و گاهی به مادر ماند پیغمبر فرمود ای عبدالله این جواب که هم اکنون جبرئیل آورد با تو گویم عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت ذاك عدو اليهود او دشمن یهودان است چه او بسیار وقت با ما خصومت کرد و بخت النصر را بر ما غلبه داد و بیت المقدس را آتش زد و خدا فرمان کرد که نبوت را در میان ما گذارد و او در میان غیر ما گذاشت و از اولاد اسرائیل فرستاد و اولاد اسمعیل را اختیار کرد پیغمبر این آیه تلاوت فرمود قل من كان عدوا لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله مصدقا لما بين يديه وهدى وبشرى للمؤمنين من كان عدوا لله وملائكته ورسله وجبريل وميكال فان الله عدو للكافرين خلاصه معنی آنست که پیغمبر فرماید جبرئیل بحکم خدای بر پیغمبر نزول میکند و کتاب خدای آورد و فرمان خدا حکم حرب و قتل و شدت بر پیغمبران میرساند عداوت یهود با جبرئیل از جبرئیل خطا باشد و هر که دشمن خدا و ملائکه و انبیای خدا و دشمن جبرئیل باشد خدا او را خصمی خواهد کرد آنگاه فرمود اول علامت قیامت آتشی دود آمیز است که مردم را از مشرق بسوی مغرب راند و اول طعام بهشت زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشت دارد و آن زیادتی قطعه ایست جدا که معلق بر جگر آن ماهی خدا آن را گوارا ترین طعامها کرده و هم در خبر است که حق جل جلاله قیامت را کرده ماهی کند و با جگر آن ماهی اهل بهشت را [illegible] ضیافت کرده با چشمه سلسبیل آب دهند و در جواب سوال سیم فرمود که چون آب مرد بر زن پیشی گیرد فرزند به پدر ماند و اگر آب زن بر مرد پیشی گیرد شبیه به خویشان مادر شود عبدالله بن سلام چون این سخنان بشنید و با اخبار انبیای سلف مطابق یافت از در عقیدت بیرون شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انك محمد رسول الله آنگاه عرض کرد که ای رسول خدای من از علمای یهودانم و پسر اعلم ایشانم و ایشان جماعتی مردمی دروغ زن و بهتان کنندگانند اگر از ایمان من آگهی یابند تا شد که مرا بزشتی یاد کنند خواستارم که قبل از آنکه یهود از اسلام من آگهی یابند حال من از ایشان بپرسی رسول خدا او را پنهان داشت و یهود را در مجلس خویش انجمن کرده با ایشان خطاب کرد که دانسته اید من پیغمبر خدایم از خدا بر شما رسیده ام پذیرای اسلام شوید گفتند از این خبری نیست فرمود در میان شما عبدالله بن سلام چگونه مردی است گفتند اعلم ما و فرزند اعلم ماست فرمود چگونه اید اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که چنین کند پس فرمود ای ابن سلام خود را آشکار کن عبدالله در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا

اسلام عبدالله بن سلام

رسول الله ای جماعت یهود از خدا بترسید و با وی ایمان آورید که میدانید او پیغمبر خداست یهود در حق او گفتند هو شرّنا و ابن شرّنا و اجهلنا و ابن اجهلنا عبدالله عرض کرد یا رسول الله من از این بیم داشتم و آن جماعت پراکنده شدند و عمه عبدالله خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت و از اسلام ایشان عداوت احبار یهود در رسول خدای افزون گشت اسد حیی بن اخطب و ابو رافع الاعور و کعب بن الاشرف و عبدالله بن صوریا و زبیر بن باطا و شمویل و لبید بن الاعصم و امثال ایشان چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد شد و عبدالله بن سلام قبل از اسلام حصین نام داشت و کنیت ابویوسف بود و نسبت او به یوسف بن یعقوب میرسید چون مسلمانی گرفت رسول خدا او را عبدالله نامید و هم در سال نخستین هجرت جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و قال یا محمد ان الله یأمرک ان تبنی له بیتاً و ان ترفع بناءه بالحجارة عرض کرد که خدا میفرماید مسجدی با گل و سنگ بنا کن پیغمبر فرمود آن بنا را چهار ارتفاع ده هشت گفت یعنی هفت ذراع و در روایتی پنج ذراع پس رجب فرمان رسول خدای خواست تا میان مسجد کند زمین آن زمین سهل و سهیل که تربیت اسعد بن زراره میرسید و در روایتی معاذ بن عفرا و ابو ایوب انصاری کفالت ایشان میکرد و قبل از ورود پیغمبر اسعد بن زراره در آن زمین امامت میکرد و با جمعه و جماعت پیغمبر بود و اینکه پیغمبر پرسش نمود که این زمین از آن کیست گفتند از سهل و سهیل فرمود از ایشان خریداری کنید مردم بی انکار گفتند ما خود بهای این زمین را دادیم یتیمان فرستیم و ایشان گفتند ما بها از پیغمبر نخواهیم و بطیب طبع روی تسلیم میکنیم آن حضرت نپذیرفت و بده مثقال زر سرخ بخرید و فرمود تا اشجار نخلهای آن را بکندند و زمین هموار کردند چند نخل خرما داشت و درجی را مشرکان گورستان خویش کرده بودند فرمود تا این جمله را بشکافتند و محو کردند و بنیان مسجد نهادند و با پیغمبر هم سنگ و خشت کشیدند و بنای آن را سنگ نهادند و چون از زمین بالا شد خشت بر نهادند و تحت دیوار یک خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند مسجد را از سعه بیفزودند و دیوار نوبت یک خشت و نیم بر آوردند و چون زیاده شدند با دو خشت بنا کردند و مقدار یک قامت مرد بر آوردند و چون حرارت شمس زحمت میداد بخواستاری مسلمانان سقف کردند و ستونها از چوب خرما راست کردند از برگ خرما و علفها پوشش نمودند و چون این پوشش مانع و دافع باران نبود اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود این پوشش را گل اندود کنیم پیغمبر فرمود چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده ام و در این چیزی نیفزایم و این مسجد در زمان رسول خدا بدینگونه بود و چون سایه دیوار به اندازه یک ذراع می افتاد آنحضرت نماز ظهر میگذاشت و چون یک ذراع دیگر افزون میشد نماز عصر بپای میداشت و در ابتدا مسجد مطلق بود و در روایتی چون قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گشت جانب قبله نخستین را که مطلق بود برای مکان مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل و ماوی نداشتند محل اقامت مقرر شد و ایشان را اصحاب صفه نامیدند و صدق افزون بودند چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد و در فضیلت این مسجد از رسول خدای حدیث کنند که میفرماید صَلٰوةٌ فی مَسْجِدی هذا اَفْضَلُ مِنْ اَلْفِ صَلٰوةٍ فیما سِواهُ مِنَ المَساجِدِ اِلّا المَسْجِدَ الحَرامَ الکلام در بنای این مسجد اصحاب زحمه سنگ می آوردند و آنحضرت نیز موافقت و مرافقت میفرمود و شعر هذا الحِمالُ لا حِمالُ خَیْبَر هذا اَبَرُّ رَبَّنا و اَطْهَرُ و هم این رجز میخواند لاهُمَّ اِنَّ الاَجْرَ اَجْرُ الآخِرَه فَارْحَمِ الاَنْصارَ و المُهاجِرَه جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز میخواندند لَئِنْ قَعَدْنا و النَّبیُّ یَعْمَلُ لَذاکَ مِنّا العَمَلُ المُضَلَّلُ و علی علیه السلام این رجز میخواند لا یَسْتَوی مَنْ یَعْمُرُ المَساجِدا یَدْأَبُ فیها قائِماً و قاعِدا وَ مَنْ یُری عَنِ التُّرابِ حائِدا عمار یاسر این رجز را از علی علیه السلام آموخته بود

اخطب

قرآن

صحرا

ذات

کار

همی

میبود و عثمان بن عفان بروایتی ما چون از حمل سنگ و کار گل تن آسا تر میبود ربیده بدست آسایش میکرد چنان بخاطر آورد که
عمار را ابن حربا و کنایتی بست در غضب شد و گفت یا بن سمیه خاموش باش و الا بدین عصا که در دست دارم ترا ادب کنم
رسول خدا از بود عمار بر دو خشم بر بست کس بتواند او را رحمت ساند در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران
حمل احجار میبود تا یکی از بهر خود و یکی از برای پیغمبر باشد و آنحضرت گرد از سر و روی او میسترد و میفرمود ویح عمار تقتله
الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و گویند پیغمبر سنگ گرانی بر دا
حمل میداد اسید بن حضیر عرض کرد که مرا ده تا ایخدمت بپای برم آنحضرت فرمود برو و سنگ دیگر بردار بالجمله طول و عرض
مسجد را صد ذراع در صد ذراع بشکل مربع بنهادند و آنگاه که با کام رفت قبله را بسوی بیت المقدس راست کردند و سه در از بهر
گشادند یکی خاص از بهر پیغمبر و دیگر را باب الرحمه گفتند و دری دیگر در یسار مسجد از بهر عامه مردم بنهادند و از بهر پیغمبر و اهل آنحضرت
و بعضی از مهاجرین گرد مسجد خانها کردند و رسول خدا در پهلوی خانه خود از بهر علی خانه بنهاد و از بهر حمزه رضی الله عنه ساخت و مکرر
کرد و هر یک از مهاجرین از خانه خود دری بمسجد گشودند جبرئیل بر آنحضرت سلام آورد که بفرمای درهای مسجد را بکلی ببندند جز در خانه
علی علیه السلام را که آنچه در مسجد برای تو حلال است هم از بهر او روا است چون پیغمبر ابلاغ این خبر فرمود بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند
پیغمبر صلی الله علیه و آله با حمزه فرمود ای عم علی برادر زاده تست و سال از تو اندک تر لیکن این فرمان از نزد خداوند رسید
حمزه عرض کرد که بدین حکومت راضی و شاکرم و تسلیم دارم بالجمله مسجد بدین عمارت بود تا زمان عمر بن الخطاب چون مردمان
بسیار شدند مسجد را گشاده کرد و شش دروازه بنهاد و این بنا را ابتدا از سال هفدهم هجری بود لکن آلات و ادوات آنرا
دیگرگون ساخت و عثمان بن عفان نیز گشاده کرد و طول آنرا یکصد و شصت ذراع و عرض آنرا یکصد و پنجاه ذراع بنهاد و شش
دروازه داشت و این کار را ابتدا از شهر ربیع الاول در سال بیست و نهم هجری بود و تا هلال محرم ده ماه بکار آن روز برد آنگاه دیوارها و ستونها
آنرا با سنگ منقوره برآورد و گچ بکار برد و با چوب ساج مسقف نمود و در امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز وسعت
و ساحت آنرا بیفزود و طول مسجد را از دویست ذراع نهاد و عرض آنرا از جانب مقدم دویست ذراع و از طرف مؤخر صد و
هشتاد ذراع آورد و این بنا در سال نود و یک هجری بود و در سال احجار منقوره عمارت سختی کرد و خانهای ازواج پیغمبر را
که با مسجد اتصال داشت بدرون مسجد انداخت و مهدی عباسی در زمان خلافت خود آنرا عمارت کرد و مأمون تجدید عمارت
نمود و زیاده ساخت و بنای آنرا استوار کرد چنانکه انشاء الله شرح حال هر یک در جای خود مذکور خواهد شد تا کنون بنام
مأمون برجاست اکنون باز نمائیم که بیوت اطراف مسجد پیغمبر چه سان بود همانا بیوت زوجات مطهرات از [illegible]
قبله بود و قبله بسوی بیت المقدس روی داشت خداوند این اراضی حارثه بن نعمان بیسود هر گاه که رسول خدا
زنی بنکاح بست حارثه از جای بجای تحویل داد تا تمامت آن اراضی خاص رسول خدا گشت و زوجات مطهرات را
جای داد و سرای فاطمه در پهلوی بیت عایشه و از مخرج بیت عایشه بدان خانه روزنی بود و گاه گاه رسول خدا
بدان روزن مشرف شده سرای فاطمه نظاره میکرد و از حال ایشان آگهی میجست یکروز فاطمه با علی گفت حسنین را
شده اند مارا آدمی واجب افتاده علی آدمی از بازار ابتیاع کرده بخانه آورد و دستاسکار و عایشه بدان روزن مشرف
شده در حضرت فاطمه مصاحی بنگریست و سخنی ناگوار گفت در حضرت فاطمه گران آمد صبحگاهی از رسول خدا خواستار
شد تا آن روزن را مسدود نمود و از نظاره بر عایشه بست و بعد از رسول خدا معاویه خانه عایشه را بیکصد و [illegible]

[illegible]

و هم تحریم شد تا که چندانکه زنده باشد در آن خانه زیست فرماید و خانه سوده بر حسب وصیت او بر خاص عایشه گشت و در روایتی
دیگر خانه عایشه را پنج هزار بخرید و ثمن آن اعمال را اموال کرده بر ساده هم لشکر که چندانکه زنده است در آن سرای سکون
فرماید و خانه حفصه بر حسب میراث برادرش عبدالله بن عمر رسید و او بدون بها اجازت کرد تا اندرون مسجد آید و این خانها
جملگی جزو مسجد گشت چنانکه مرقوم شد و هم از آنست که قبل از هجرت رسول خدا انصار در مدینه گفتند یهود را روزی است از بهر عبادت — و آمدن جمعه
و نصاری را روز یکشنبه بود ما را نیز روزی بباید که خاص از بهر عبادت باشد پس روز جمعه را که در آن وقت العروبه نام بود برای جمع — و زیاده شدن نماز
اختیار کردند و در اسعد بن زراره جمع شدند او ایشان را دو رکعت نماز گزارد و موعظت کرد و از بهر اطعام گوسپندی ذبح نمود و ایشان
و تمام داد و برای این اجماع آن روز را جمعه خواندند و چون به مدینه آمد آیت جمعه فرستاد آن اول جمعه بود که در اسلام عقد شد
و اول جمعه که رسول خدا منعقد فرمود جمعه بود که از قبا به مدینه کوچ داده در میان بنی سالم بن عوف چنانکه مذکور شد و هم
در سال نخستین هجرت پس از یکماه رکعات نماز زیاده شد و آن چنان بود که نمازهای پنجگانه هر یک دو رکعت فرض بود
و در سفر و حضر این جمله را که ده رکعت است واجب شمردند و سفر را با حضر مساوی میگذاشتند پیغمبر خدا بفرمان خدای هفت رکعت
در هنگام حضر بر رکعات بیفزود پس بر نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت افزوده گشت و بر نماز مغرب یکرکعت
نماز صبح را بحال نخستین باز گذاشت تا جمله هفده رکعت شد و از علمای اهل سنت ما نقل ابو حنیفه که بحدیث عایشه تمسک
جسته که گوید فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر فاقرت صلوة السفر و زید
فی الحضر پس قصر نمازهای سفر را واجب شمردند و اتباع شافعی در سفر قصر و اتمام هر دو را جایز دانستند و بدان تمسک کنند که
عایشه در سفر نماز خود را تمام کردی و قاعده اصول شافعیه آنست که چون اجتهاد و رای هر یک از صحابی با روایت او معارض شود
روایت او را بر فتوی او بر نهند و رای او را معتبر ندانند چون عایشه نماز را در سفر تمام کردی رای او در این بوده است و دیگر سند
حدیث نبوی که در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و هم استدلال کنند بدین آیت که فرماید
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی اینست که از رکعاتی که فرض است در سفر چیزی کم کنند پس فرض
آنست که گوییم آنچه در حضر فرض شد در سفر نیز واجب گشت آنگاه در سفر رخصت تخفیف آمد و علمای امامیه اثنی عشریه که در مسئله
با حنیفه موافق اند جواب اتباع شافعیه گویند اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی لوا بود که بمدلول و قرن فی بیوتکن
بعد از رسول خدا سفر خود را مباح ندانستی تا نماز را قصر کند اسیر واکنی در سفر که با علی علیه السلام محارب بودی و در کتب
من لا یحضره الفقیه مسطور است که زراره و محمد بن مسلم گویند که در حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر شدیم و عرض کردیم ما
تقول فی الصلوة فی السفر کیف هی و کم هی فرمود در نماز سفر چیزی است و تکلیف است خدای تعالی میفرماید که
و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة آنگاه که مسافر باشید بر شما باکی نیست از قصر نماز پس قصر — زراره
نماز در سفر واجب است ندانستند که امام در حضرت ایشان عرض کردند که خداوند آن میفرماید که باکی از قصر نماز نیست و چون — لقصر رای جمعه
آن را کی لا مرکشت فرمود این بدان ماند که خدا عز و جل ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او
اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما آیا نپرسید که طواف در آنها واجب است زیرا که خدا در قرآن
یاد کرده و پیغمبر معمول داشته قصر نماز در سفر همانا که خدا یاد کرده و پیغمبر معمول داشته پس جواب شاید از
کلام فلیس علیکم جناح این حدیث معلوم شود دیگر عرض کردند که کسی در سفر نماز را تمام کند در اعاده واجب است یا نه

فرمود

فرمود اگر آیت تقصیر را خوانده شده و تقصیر از رسیده اعادت لازم است و اگر چیزی از روایت وَالصَّلوٰةُ کَما هِیَ
فِی السَّفَرِ وَالْحَضَرِ رَکْعَتانِ بِکُلِّ صَلوٰةٍ اِلَّا الْمَغْرِبَ فَاِنَّها ثَلاثٌ لَیْسَ فِیها تَقْصِیرٌ وَاِنَّها تَرَکَها رَسُولُ اللّٰهِ فِی
السَّفَرِ وَالْحَضَرِ ثَلاثَ رَکَعاتٍ و هم در حضر است که نماز را دو گانه دو گانه بر پیغمبر آمد هنگام میلاد فاطمه علیها السلام
شکرانه رکعتی بیفزود و در ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز را تمام مستحب شد و در ولادت امام حسین
دو رکعت نماز نافله مغرب افزوده شد و این جمله در سفر و حضر برقرار است و هم در این سال حضرت رسول خدا زید
بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آنحضرت بود با پانصد درهم و دو شتر روانه سوی مکه ساخت تا فاطمه علیها السلام
و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامة بن زید و مادرش ام ایمن را برداشته بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر مادر خود ام رومان
و اسماء ذات النطاقین و عایشه خواهران خود را برداشته با ایشان کوچ داد و طلحة بن عبدالله نیز موافقت نمود و اسماء ذات النطاقین
بعبدالله بن زبیر حامل بود و در قبا بار بگذاشت الجمله پیغمبر اهل خود را آنجا که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خود در خانه ابو ایوب
بدانجا نقل کرد و هم در حضر است که رسول خدا بعد از ورود بقبا ابو واقد لیثی را بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسول
فرستاد و مکتوب کرد که از مکه بسوی مدینه سفر کند پس علی بسیج سفر کرد و ضعفای مسلمین را فرمود تا آهنگ راه کردند و بها
از مکه بیرون شدند و آنحضرت فاطمه دختر رسول خدا را و مادر خود فاطمه بنت اسد را و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را با خود
کوچ داد و از بهر فواطم هودج ساخت و راحله حاضر کرد ابو واقد و ایمن بن ام ایمن مولای رسول خدا شتر فواطم را بسرعت
حثیث میراندند و از بیم قریش شتاب زده ره سپار بودند علی مرتضی روبا ابو واقد کرد و فرمود اُرْفُقْ بِالنِّسْوَةِ یا اَبا واقِدٍ
اِنَّهُنَّ مِنَ الضَّعایِفِ یعنی رفتار را نیکو کن تا حتی و رحمت انداختن توانایی نیست و از قریش باکراهتی بخواندند و این شعر

لا شَیْءَ اِلَّا اللّٰهُ فَارْفَعْ هَمَّکا   یَکْفِیکَ رَبُّ النّاسِ ما اَهَمَّکا

چون نزدیک ضجنان رسیدند جناح مولای حارث بن امیه با هفت سوار برسید و از گرد راه بر آنحضرت بانگ زدند و گفتند
اَظَنَنْتَ اَنَّکَ یا غَدّارُ ناجٍ بِالنِّسْوَةِ اِرْجِعْ لا اُمَّ لَکَ علی فرمود اگر این حکم نپذیرم چه توانید کرد گفتند با صعبترین امری ترا
مراجعت خواهیم داد در این وقت علی مرتضی خشم کرد و چون شیر خشمناک در میان سواران و اهل خود حایل گشت جناح در رسید
و شمشیری بدانحضرت فرود آورد علی آن زخم از خود بگردانید و دست آخته تیغ از کف جناح کشید و هم بکلدی بر کتف جناح زد
چنانکه سوار را بدو نیمه ساخت و بر کتف اسب آمد آنگاه قدم استوار کرد و این رجز گفت

خَلُّوا سَبِیلَ الْجاهِدِ الْمُجاهِدِ   آلَیْتُ لا اَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِدِ

آن دیگر سواران چون این بدیدند آهنگ مراجعت کردند و گفتند اَغْنِ عَنّا نَفْسَکَ یَا ابْنَ اَبِی طالِبٍ علی فرمود من بسوی ابن عمم رسول خدا
و هر که رسیدن آید چون باز امیر بریم و راه برگرفت تا بضجنان آمد و ام ایمن کنیز رسول خدا و مستضعفین مسلمین با ایشان پیوسته شدند
و شب تا بامداد با فواطم نماز بگذاشت و بدینگونه طی طریق کرده در مدینه بحضرت رسول خدا آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیدار
او شاد شد و این آیت که در حق او فرود شد چنانکه مرقوم شد وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ تا آخر برخواند و فرمود یا علی اَنْتَ
اَوَّلُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اِیماناً بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَاَوَّلُهُمْ هِجْرَةً اِلَی اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَآخِرُهُمْ عَهْداً بِرَسُولِهِ لا یُحِبُّکَ وَالَّذِی
نَفْسِی بِیَدِهِ اِلَّا مُؤْمِنٌ قَدِ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمانِ وَلا یُبْغِضُکَ اِلَّا مُنافِقٌ اَوْ کافِرٌ اما از دیگر سریها
تحسین ... ست ترا سید بر اول جولی که از کار رفت مسلمین رخنه شد چون عمر و حضرمی بود چنانکه در جای خود مرقوم میشود

زمعه — بفتح زای معجمه و سکون میم و فتح عین مهمله
رومان — بضم راء مهمله و واو ساکنه
حروفان تسبیح ...
موحده ... کسور و تحتانی ...
معنی ... و تشدید ...
آوردن فاطمه را بمدینه
ضجنان — بفتح ضاد معجمه و سکون جیم ... نام کوهی است نزدیک مکه ...
جناح — بفتح جیم

اسلام سلمان فارسی

وتا اسوف رخصت جهاد با مشرکین نبود و هم در این سال اول هجرت سلمان فارسی رضی الله عنه ایمان آورد و شرح حال او و تفصیل اعمالش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد و هم در سال بعد از هجرت پنج ماه و در روایتی هشت ماه رسول خدا در میان اصحاب

عقد مواخات میان مهاجر و انصار

عقد مواخات بست و چهل و پنج تن یا پنجاه تن از مهاجر را و بدین شماره از انصار را اختیار کرد در مسجد میان ایشان عقد برادری بست و از این جمله ابوبکر را با خارجة بن زید انصاری خزرجی و ابو عبیدة بن الجراح و عمر را با عتبان بن مالک انصاری خزرجی و ابو عبیدة بن الجراح را با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار و زبیر بن العوام را با سلمة بن سلامة انصاری اشهلی و عثمان بن عفان را با اوس بن ثابت انصاری و طلحة بن عبید الله را با کعب بن مالک انصاری و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب خالد بن زید انصاری و ابو حذیفة عتبة بن ربیعه را با عباد بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس انصاری خزرجی و عبدالله بن جحش را با عاصم بن ابی الافلح انصاری و ابو ذر جندب بن جنادة غفاری را با منذر بن عمرو انصاری و حاطب بن ابی بلتعه را با عویم بن ساعده و بلال حبشی را با عبدالله بن عبدالرحمن الخثعمی و ارقم بن ابی الارقم را با ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون را با ابو الهیثم بن التیهان انصاری و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو درداء عویمر بن ثعلبه انصاری عقد مواخات بست و علی علیه السلام را برگرفت و فرمود این برادر من است فالحمد لله قال رسول الله صلی الله علیه وآله سیّد المرسلین وامام المتّقین رسول ربّ العالمین الذی له شبهٌ ونظیرٌ علیٌّ اخو بالجمله و شرط برادری ایشان بدانسان شد که اگر مسلمانی مواسات کنند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب رسول بدین عقد از یکدیگر برادرانه میراث بردند تا بعد از غزوه بدر این آیت که خداوند فرستاد وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلىٰ بِبَعْضٍ حکم مواخات در امر میراث نسخ شد و ابن حجر در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبدالبر آورده که در میان مهاجران جداگانه جز این عقد مواخات بسته شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد مواخات و جعفر بن ابی طالب را با معاذ بن جبل و در روایتی حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنهما با زید بن حارثه برادر کرد در این وقت علی علی مرتضی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله یاران را با هم برادر فرمودی برادر من کیست فرمود انا اخوک و در روایتی انت اخی فی الدنیا والآخرة و در ارادۀ این حدیث اهل سنت متفق‌اند و شاید که در نزد علمای اثنی عشریه این حدیث قریب بحد تواتر باشد چنانکه مذکور خواهد شد و هم در این سال رسول خدا با عایشه دختر ابی بکر زفاف کرد و این قصه در شهر شوال این سال بود

زفاف رسول خدا با عایشه

رسول خدا عایشه را بام عبدالله کنیت ساخت اگرچه او را فرزند نبود این کنیت را بنام خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر یافت عایشه گوید که با چون بمدینه در آمدیم در محلۀ سنح در میان بنی الحارث بن الخزرج جای کردیم چنان افتاد که روزی رسول خدا بخانه ما در آمد و گروهی از رجال و نساء انصار گرد آن حضرت انجمن داشتند در این وقت مادر من بیامد و دست مرا گرفت و مرا بسوی مجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله همی کشید چنانکه سینه من شکسته شد و نفس من شماره رفت پس لختی بیاسودم تا من اندک آرامش آمدم پس مرا در آورد دیدم که آن حضرت در تختی که سرای ما بود تکیه داشت مرا در پیش او بنشاند و گفت مبارک باد یا رسول الله این اهل تست خدا برکت کناد در تو از بهر تو و برکت کناد تو را از بهر او پس مردان و زنان از سرای بیرون شدند و آن حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی ذبح نشد و طعامی از بهر ولیمه عرس مهیا نگشت جز اینکه کاسه شیری از خانه سعد بن عباده آورده بود و من در آن روز نه ساله بودم و همانا از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت در روز زفاف عایشه حاضر بودم سوگند با خدا که در آن روز هیچ طعام ولیمه نبود جز قدحی از شیر که رسول خدا صلی الله علیه وآله مقداری از آن نوشید و عایشه را داد و او شرم

میداشت که آن کاسه را بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن پس بشرم تمام عایشه آن کاسه بگرفت اندکی بیاشامید پس پیغمبر برود
آن کاسه مرا داد عرض کردم رغبت ندارم فرمود رغبت طعام را با دروغ جمع مکنید عرض کردم که اگر کسی از ما رغبتی با شیئی
دارد آیا آنرا دروغ شمرند فرمود ان الکذب یکتب کذبا حتی تکتب الکذیبة کذیبة یعنی دروغ را دروغ نویسند حتی آنکه
اندک را نیز دروغ رقم کنند و این دو شعر را در مدح رسول خدای از عایشه روایت کرده اند

سوم بالمساومة یعنی قیمت کردن

فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده — لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد

لواحی زلیخا لو رأین جبینه — لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی

لواحی جمع لاحیه یعنی ملامت کنندگان

بیماری مهاجرین در مدینه

در حضرت که مدینه را هوائی عفن بود و مرض تب بسیار وقت بدان شهر در میرفت و در زمان جاهلیت چون کسی بدان اراضی داخل
میشد و میخواست از مرض وبا ایمن باشد با او میگفتند نهیق حمار کن چون کسی بانگ خر کردی از وبا ایمن گشتی لاجرم مهاجرین را
هوای مدینه سازگار نیفتاد و چندان خسته و ضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذاشت و ابوبکر را فراوان تب می آمد و میگفت

کل امرء مصبح فی اهله — والموت ادنی من شراک نعله

و عایشه میگفت والد پدرم بیاد مدینه میگوید و بلال چون از تب استخلاص میشد میگریست و این سخن میگفت

لقد وجدت الموت قبل ذوقه — ان الجبان حتفه من فوقه

کل امرء مجاهد بطوقه — کالثور یحمی جسمه بروقه

آنگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا الی الارض الوبا
یعنی خدایا دور کن این جماعت را از رحمت خود که ما را از مکه بیرون کرده بدین ارض وبا انگیز انداختند عایشه گوید قبل از
نزول آیت حجاب هم بر سر عامر بن فهیره رفتم که او نیز خسته بود گفتم کیف تجدک یا عامر گفت

الا لیت شعری هل ابیتن لیلة — بواد وحولی اذخر وجلیل

وهل اردن یوما میاه مجنة — وهل یبدون لی شامة وطفیل

در حضرت رسول عرض کردم که این جماعت از هوش بیگانه شده اند و زبان بهذیان گشوده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها و بارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها
الی الجحفة یعنی الهی دوست گردان با ما مدینه را بدان دوستی که با مکه ایم یا زیاده بران و هوای آنرا صحت ده و برکت
فرمای در صاع آن و مد آن و این تب که در مدینه اندر است بموضع جحفه نقل فرمای چنان مسکن جحفه بتمامت منازل
یهود بود پس هوای مدینه با امزجه مهاجر موافق شد و عفونت آن بموضع جحفه نقل شد که بیشتر مسافر از آنجا تب گرفت
رسول خدای بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد فرمود در رؤیا نگریستم که از مدینه بیرون شد و در مهیعه
که عبارت از جحفه است اقامت جست و هم در این سال اول هجرت جماعت انصار هر یک هدیه بحضرت رسول
تقرب جستند ام سلیم را چیزی در دست نبود و در نزد پیغمبر دست فرزند خود انس را گرفته بهر آنکه خادم پیغمبر باشد طریق حضرت
گرفت ابو طلحه که ولی او بود عرض کرد یا رسول الله انس غلامی داناست و تقدیم خدمت را نیک میشناسد اگر اجازت رود
بامارت خدمت کند رسول خدا او را بپذیرفت هم در این سال اول هجرت بدایت اذان شد و این از بهر آن بود که برای
اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند لاجرم رسول خدای

باکابر

با اکابر مهاجر و انصار در این کار مشورتی افکند بعضی گفتند که ناقوس بنوازیم و مردم را از اوقات نماز آگاه کنیم چنانکه جهودان کنند آنحضرت را خوش نبود
موافقت ایشان نفرمود و بعضی گفتند اگر ناقوس خوش نیست بوق بنوازیم فرمود این قانون نصاری است و هم دیگری گفت
آتش بر بامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان نشانه مردمان توان کرد پیغمبر فرمود که این طریقه مجوس است پس بحکم
عمر بن خطاب عرض کرد این امر را تا مردی را امر کنیم تا بانگ کند که وقت نماز رسیده آنحضرت بلال را فرمود که وقت نماز
بانگ همی کرد که الصلوة جامعة از پس آن عبدالله بن زید انصاری خزرجی در خواب دید که مردی با جامه سبز از آسمان فرود آمد
و ناقوسی بر دست داشت عبدالله گفت این ناقوس را بمن بفروش تا مردم را هنگام نماز اعلام کنیم گفت ترا بهتر از این
ناقوس بیاموزم و بالای سقف مسجد برآمد و کلمات اذان را تمام بگفت و لحظه ای بنشست و دیگر باره همچنان ادای اقامت
کرد عبدالله چون از خواب انگیخته شد بحضرت رسول آمد و صورت حال عرض کرد آنحضرت فرمود صدق است و بلال را
بآموختن اذان امر فرمود و جبرئیل علیه السلام نازل شده مثل آن کلمات را بپیغمبر آورد و اما چون بلال بانگ برداشت
عمر خطاب را که مانند عبدالله در خواب نموده بودند آن بانگ بشنید و بیامد و صورت خواب خویش را در حضرت رسول
معروض داشت پیغمبر فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند چهارده تن از صحابه مانند آن خواب دیده بودند و بعضی گفته
در شب معراج در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد رسول خدای کلمات اذان را از ملکی اصغا فرمود و در اینوقت کار
بسبب دیگر بمشورت افکند از بهر آن بود که از خدای حکم رسد که این کلمات را اعلان اجهار فرماید تا علمای امت
بر آیند که کلمات اذان را جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول آورد و در کتب امامیه مسطور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
تعلیم نمود چنانکه منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام آورده که فرمود لما هبط جبرئیل بالاذان علی
رسول الله کان رأسه فی حجر علی علیه السلام فاذّن جبرئیل و اقام فلما انتبه رسول الله قال
یا علی سمعت قال نعم یا رسول الله قال حفظت قال نعم قال ادع بلالا فعلّمه فدعا بلالا فعلّمه
جعفر صادق علیه السلام میفرماید که چون جبرئیل کلمات اذان را از رسول خدای آورد سر آنحضرت در کنار علی بود فرمود یا علی
شنیدی جبرئیل را گفت شنیدم فرمود حفظ کردی عرض کرد بلی فرمود بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او حاضر کرد و کلمات اذان
بروایت ابوبکر حضرمی و کلیب الاسدی از ابی عبدالله علیه السلام این است الله اکبر چهار نوبت اشهد ان لا اله
الا الله دو نوبت اشهد ان محمدا رسول الله دو نوبت حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی خیر العمل
هر یک دو نوبت گفته شود الله اکبر دو نوبت لا اله الا الله دو نوبت و فرمود در نماز صبح اگر بعد از حی علی خیر العمل دو
نوبت الصلوة خیر من النوم گفته شود باکی نباشد و نیز فرمود الاقامة کذلک یعنی اقامه نیز مانند اذان است و مراد از
تشبیه اذان و اقامه در حدیث همانند نوع فصول است جز کلمه قد قامت الصلوة که جزو اقامه است چه عدد کلمات
مساوی نیست و ابن بابویه در من لا یحضره الفقیه بعد از ذکر این حدیث میفرماید هذا هو الاذان الصحیح لا یزاد
فیه و لا ینقص منه و المفوضة لعنهم الله قد وضعوا اخبارا و زادوا فی الاذان محمد و آل محمد خیر البریة مرتین
و فی بعض روایاتهم بعد اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان علیا ولی الله مرتین و منهم من روی
بدل ذلک اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا مرتین و لا شک ان علیا ولی الله و انه امیر المؤمنین حقا
و ان محمدا و آله صلوات الله علیهم خیر البریة و لکن لیس ذلک فی اصل الاذان و انما ذکرت ذلک لیعرف

مفوضه هم القائلون بتفویض الله تعالی الامور الی محمد و علی علیهما السلام

یزید فی الزیادة المذموم بالتثویب الملعون آفتهم فی خلیفا و دیگر علمای شیعه این کلمات را نپسندیده و در این
باب که از معمول علمای اهل سنت است مسطور است که روزی بلال در حجرهٔ پیغمبر آمد و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند
آنحضرت در خواب است دیگر گفت الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و بروایتی
پیغمبر این کلمه را مقرر داشت و مالک بن انس در موطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن نزد او آمد برای نماز صبح عمر در خواب بود
گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و حکم داد این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کنند و هم در این سال نخستین هجرت
در بیرون مدینه گرگی میان گله درآمد و گوسپندی بربود و راعی بدوید و گوسپند را باز گرفت گرگ بر سر تلی برآمد و دم خویش را
در میان هر دو ران بنهاده بنشست و بزبان فصیح گفت رزقی که خدای مرا داده بود از من گرفتی راعی در عجب شد و گفت سوگند — گرگ سخن کند
با خدای که چنین در ندیدم که گرگ سخن کند گرگ گفت از این عجبتر آنست که مردی در مدینه میان نخلستان و سنگستان جای گرفته
و خبر میدهد از گذشته و آینده راعی مردی یهود بود چون این سخن بشنید گوسفند را بگذاشت و بنزدیک رسول خدای آمد و
این قصه بگفت آنحضرت فرمود این علامتی است از علامات قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خویش بیرون شود و چون باز رسد تازیانه
که نعلین و تازیانهٔ او وی را خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشد و هم در این سال نخستین هجرت از حضرت یزدان حکم رسید تا رسول الله
بار فرمود که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند از بهر آنکه خداوند در این روز فرعون را غرقه فرمود و هلاک ساخت و موسی علیه السلام
شکرانه روزه میداشت آنحضرت فرمود نحن احق و اولی باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت — فرض روزه عاشورا
و فرمود تا اصحاب روزه گیرند و چون روزهٔ شهر رمضان فرض شد آن مبالغت در حکم روزهٔ عاشورا نماند و علمای اهل سنت اکنون
روزهٔ عاشورا را سنت دانسته اند و از پیغمبر روایت کنند که فرمود خداوند بدارد گناهان یکساله را از روزهٔ این روز معتقد دارند و گویند
مستحب است روز تاسع را نیز با عاشورا بازگیرند زیرا که پیغمبر در سال آخر عمر خویش فرمود که اگر سال آینده رسم بود روز تاسع را نیز روزه خواهم
داشت و در آن سال رحلت فرمود و حکمت روزهٔ تاسع برای آنست که با یهود مشابه نبود چه ایشان زیاده از یک روز عاشورا را روزه نگیرند
و علمای شیعه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود روزهٔ عاشورا سنت بود تا آنگاه که روزهٔ رمضان فرض شد پس
عاشورا متروک گشت و هم در این سال نخستین هجرت رسول خدای بر قبر براء بن معرور با جماعتی از صحابه نماز گذاشت و فرمود اللهم — وفات براء بن معرور
اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او پیش از ورود آنحضرت بمدینه از جهان برفت و او اول کس است از نقبا که وفات
یافت و اول انصار است که بر میت گذاشته شد و پس از وی هم در این سال اسعد بن زراره که یکی از نقبای انصار بود وداع جهان گفت و
در بقیع مدفون گشت و مهاجر گوید اول کس عثمان بن مظعون بود که در بقیع مدفون گشت بالجمله چون اسعد بن زراره از جهان برفت
بنوالنجار بر در رسول خدا آمدند که نقیب ما از جهان برفت از بهر ما نقیبی نصب فرمای فرمود انا نقیبکم من بعد تسلیم و هم در این
سال عثمان بن مظعون از جهان برفت و او رضیع رسول خدای بود و بروایتی سی ماه بعد از هجرت وفات یافت و بعد از وفات — وفات اسعد بن زراره
او پیغمبر روی او را ببوسید و اشک بر چهرهٔ عثمان جاری گشت و تواند بود که اول کس از مهاجرین عثمان بود که در بقیع مدفون گشت و از
انصار اسعد بن زراره اول کس باشد که قبرش در بقیع بود و هم در این سال هجرت کلثوم بن الهدم بن امرء القیس از آن پس که مسلمانی گرفت
وفات یافت و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی در این سال بمرد و هم در این سال ولید بن مغیره راه عدم سپرد و ولید را
عدل قریش میگفتند از بهر آنکه جمیع قریش یک نوبت جامهٔ کعبه را میپوشیدند و یک نوبت ولید میپوشید بالجمله در هنگام مرگ ولید — هلاک ولید بن مغیره
مغیره سخت میگریست ابوجهل گفت ای عم چیست این جزع گفت این جزع و بیتابی نه از بیم موت نیست بلکه از آن میترسم که دین ابن کبشه

در مکه

در مکه کسر ده شود ابو سفیان گفت مرسر من صامیم که بن ادراکندارم سایع کرده و تحمیر الا امروزی ابن ابی کبشه که آمده بود
او حرومت بن عبد مناف بود و مادر و مت عمرو مت حرس عالب بود وگفت و حراو کشه بود و او دوست برستی با فرش مخالف
کرد و سعرای سامی بر ابن ستش بود وحون پیغمبر در بستن اصنام سر مخالف قریش بود او را ابن ابی کبشه گفتند واشعار آن آیه کریمه
اِنَّهٗ هُوَ رَبُّ الشِّعْریٰ بدانست که رسول خدای اگرچه در بعی عبادت شان با ابی کبشه موافقت دارد اما در ربوبیت شعری
سر با او مخالفت کند و هشتم از سال عبدالله بن سر مولد شد و مسلمانان ز ولادت او شاد شدند چه یهود گفته بودند که ما
سحر کرده ایم که از مسلمانان فرزند نیاید و روایتی مسلاد نعمان بن بشیر و ولادت زیاد بن سمیه در بن سال بود و در کر احوال ایشان
در جای خود مذکور خواهد شد و هم در این سال حسن تجرت حون اسلام را اولی یافته شد جهودان از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
التماس کردند و بزرگان ایشان از بهر مصالحه بحضرت پیغمبر آمدند از جمله بنی قریظه کعب بن اسد و از جمله بنی النضیر حیی بن اخطب
و از جمله بنی قینقاع مخیریق لسان قوم شدند و عرض کردند یا محمد ما را چه دعوت میکنی فرمود شهادت ان لا اله الا الله
و ان محمداً رسول الله مخیریق گفت در تورات صفت تو خوانده ایم و دانسته ایم و علمای ما خبر داده اند و عالمی از ما گفت
من از حمیر و حمیر دوست بودم و دانشمندی صفت و صفت و صعوبت بر دیگ شدم که در این بلد است از کتاب که هجرت آخرین و بهترین پیغمبران
است ما اسد داو برحمار نشیند و کلیم پوشد و دو چشم او سرخ بود در میان هر دو کتف خاتم نبوت دارد و شمشیر خود را بر دوش نهد
و باک ندارد و حیدان کشته بود و فرمان او بدانجا رسد که است و شتر رسد مکه لحی از صفات حوس که علمای ایشان اخبار
کرده بودند برشمرد و عرض کردند اینسو را صحیح بر او روشن نیست اگر خواهی با تو کار مصالحه و مداهنه کنیم که بر او اصحاب بود و آنها
رسانیم و اعانت کنیم تا آنکه کار تو مکشوف شود حون صدق آن معلوم کرد ایمان آوریم پیغمبر صلی الله علیه وآله ملتمس ایشان را
مقبول داشت و خطی نوشتند که اگر یهود خلاف کنند در نهان و آشکار با دشمنان آنحضرت یار شوند زن و فرزند و جان
و مال آنجماعت هدر باشد و یهود خود باز کشتند کعب بن اسد بجای خود نشست ولی فرستاد اما حیی بن اخطب با بنی
النضیر گفت این همان پیغمبر است که در کتب خوانده ایم و از علما شنیده ایم لکن من همه با او دشمن خواهم بود زیرا که رضا نشوم
نبوت در سلسله فرزندان اسحق علیه السلام بیرون شود و بفرزندان اسمعیل علیه السلام در آید و مخیریق که از جمله صنادید یهود
و اموال و اثقالش افزون بود با قوم خود گفت این همان پیغمبر مرسل است که دانسته اید چشم از اسلام بر ندارید مرا اگر رضا دهید
با او ایمان آوریم و تصدیق کنیم و قرآن را همی دانیم قوم راضی نشدند و سخن او را وقعی ننهادند

ذکر وزارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وزارت علی علیه السلام

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اگر جمله ملائک تمامت عنصر آفرین کنند و برادران افلاک نگارند از الآباد و امداد
مداد و بحد مدور و سر نیاید نهایات مواسد برد و کماهی نتوانستند یافت زیرا که این جمله طفیل خلقت و رشحات وجود او هستند از
ایشان خود بند مجال بحیط و محاط را ادراک محیط محال باشد بلکه از درستی حدا انکه بعض بسط کند و فراز و فرود شود حاصل
مثل او مدت جانوران فصل او است بهره شمار نند نایداره موری که قرار و بر شیخ دریای محیط آلایشی کند بعضی از فضایل آنحضرت را
در ذیل اخبار رسول خدای صلی الله علیه وآله نگارداده و بعضی را انشاء الله میسکارد حون در فهرست اسامی وزرا نام
مبارک علی علیه السلام را بوزارت رسول خدا لاحق فهرست نمود ناچار بمعنی اشارتی میکند که ترجمه فهرست انتظام پذیرد

ظهور اسلام سامری در مملکت ملیبار از ممالک هندوستان هم در سال هجرت رسول خدای بوده

سلاطین هندوستان

در جلد اول دویم ناسخ التواریخ حدود ممالک هندوستان و تمامت مردم آن اراضی را نموده شد و قصهٔ سلاطین آن ملک و ذکر
عقاید مردم آن مملکت بشرح رفت و نگارش یافت که بعد از ظهور اسلام تا زمان سلطان محمود غزنوی هیچ پادشاهی در ممالک
هندوستان یکجا حکمرانی نکرد بلکه کار بملوک طوایف میرفت در آن روزگار در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند از جمله در مملکت
ملیبار مردی که او را سامری مینامیدند پادشاهی داشت یکشب چنان دید که ماه از آسمان بزیر آمد و دو نیمه گشت و بعد از
زمانی بازجای شد از پس این حکایت سخت بشگفت رفت از هر کس پرسش کرد و فحص نمود یکسال کم و بیش در کشف این امر
هیچ همی بر دو سفر از اطراف جهان رسول ساخت تا معلوم داشت که هم در آن وقت رسول خدا شق القمر فرموده سامری چون
این بدانست ایمان آورد و مسلمانی گرفت و از پس او فرزندان او در این مملکت نام خود را سامری نهادند و در ملیبار سلطنت
میکردند و همه مسلمانی داشتند دویست سال بر این کار بودند آنگاه از مسلمانی بگشتند و مرتد شدند چنانکه در جای خود
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

ظهور حارث بن کلده از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری

طبیب عرب
[illegible]

حارث بن کلده بن عمرو بن ابی علاج بن سلمة بن عبد العزی بن غیرة بن عوف بن قسی الثقفی الطائفی از آغاز روزگار
وتحصیل علوم خاصه در حکمت طبیعی و علم طب رغبتی تمام داشت از اراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرد و در جندیسابور
با اطبای حاذق کسب طب و تعب در بیماران بست و از بیماری بحث و مکالمتی بسزا یافت بر زیادت از رموز طبابت
در علوم موسیقی نیز مهارتی بدست کرد و عود را نیکو نواخت آنگاه مراجعت بوطن کرد و در معالجت مرضی هنری بکمال نمود
و نامبردار گشت وقتی چنان اتفاق افتاد که سعد بن ابی وقاص مریض شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود
فقال ادعوا له الحارث بن کلدة فانه رجل متطبب یعنی حارث را حاضر کنید که مردی طبیب است او را حاضر کردند
عرض کرد باکی نیست فرمان داد تا مقداری از تمر عجوه و شربه از شیر بیاوردند و طبخ داده مکرر بدو خورانیدند و در زمان بهبودی یافت
گویند حارث بن کلده در اسلام سفر بسیار و دوار برای سمیه خویش مقاساتی کرده بود که هرگاه آفتاب بر آن تابش میافت
گفتند این رجز چه کردی فقال الشمس تثقل الریح وتبلی الثوب وتخرج الداء الدفین یعنی ظل شمس جامه کهنه و مالیده
کند و دردهای که در ابدان کمون دارد جنبش دهد و بر آورد و حارث را کنیزکی بود که سمیه نام داشت و با او بطریق زناشوئی هم بستر
میگشت و آتش شهوت سمیه را اصدق تا بسید حارث کافی بود لاجرم مرد محتاج را بر آورد و از حارث کناری گرفت و در میان ربا کاران
صاحب لوا گشت این همان سمیه است که زیاد بن ابیه از وی متولد شد و چون پدر او معلوم نبود او را زیاد بن ابیه و گاهی
زیاد بن سمیه گفتند چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت الحمد چون حارث سمیه را از خود دور کرد فارعه
دختر همام بن عروه ثقفی را بسرای آورد روزی چند با او بود چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد و نگریست که خلال کند
لی توالی و از طلاق گفت فارعه گفت این زمزمه چه کردی فقال لقد حلت علیک فی السحر فوجدتک تتخللین فان
کنت بادرت الغداء فانت شرهة وان کنت بت والطعام بین اسنانک فانت قذرة فالان کل ذلک لم
یکن ولکنی تخللت من شظایا السواک گفت اگر این خلال از بهر غذا است که هم اکنون خورده و حال آنکه هنوز فجر
سر بر زده است همانا حریص و شکمخواره بوده و اگر از بهر غذا است که دوش خورده از طهارت بعید افتاده و سخت
پلید بوده فارعه گفت چنین است بلکه مسواک زده ام و این خلال از بهر دفع خارهای مسواک است فارعه از پس حارث

حجاج یوسف بن ابی عقیل الثقفی در آمد و حجاج از وی متولد گشت چنانکه در جای خود مذکور شود و همی عمر بن الخطاب حارث
بن کلده را حاضر کرد و مسئله ما الدواء فقال الازم یعنی الحمیة کنایت از آنکه پرهیز کردن از عده علت دوای
نافع است چنان افتاد که در زمان جاهلیت حارث بن کلده آهنگ حضرت نوشیروان کرد و حاضر درگاه شده اجازت
تقبیل آستان یافت و در پیشگاه پادشاه عجم ایستاده شد کسری گفت کیستی و ارکان عرض کردند که حارث بن کلده مرد
متطبب از رجال عرب است نوشیروان گفت با کثرت جهل و قلت عقل و سوء اغذیه عرب طبیب چه سازند قال ایها الملک
اذا كانت هذه صفتها كانت احوج الى من يصلح جهلها و يقيم عوجها و يسوس ابدانها و يعدل اشباحها
فان العاقل يعرف ذلك من نفسه و يميز موضع دائه و يحترز عن الادواء كلها بحسن سياسته لنفسه
حارث گفت اگر خوی مردم عرب است بر زیادت محتاج طبیب مدبر است که مردم را با خوی اصلاح امر خویش تواند کرد
قال كسرى فكيف تعرف ما تورده عليها ولو عرفت الحكم لم تنسب الى الجهل قال الحارث الطفل يناغى
فيداوى والحية ترقى فتحاوى ثم قال ايها الملك العقل من قسم الله تعالى قسمه بين عباده كقسمة
الرزق فيهم فكل من قسمته اصاب فمنهم مثر و معدم و جاهل و عالم و عاجز و حازم و ذلك تقدير العزيز
العليم نوشیروان از فصاحت عقل و طلاقت لسان او بعجب آمد و گفت از اخلاق عرب و محامد ایشان چه دیده که از صفت
و ستایش ... قال الحارث ايها الملك لهم انفس سخية و قلوب جرية و السنة فصيحة و احساب
صحيحة يمرق من افواههم الكلام مروق السهم من نبعة الرامي اعذب من هواء الربيع و الين من السلسل
المعين مطعمون الطعام في الجدب و يضربون الهام في الحرب لا يرام عزهم و لا يضام جارهم و لا يستباح
حريمهم و لا يذل كريمهم لا يقرون بفضل للانام الا للملك الهمام الذي لا يقاس به احد و لا يوازيه
سوقة و لا ملك چون نوشیروان این سخنان اصغا فرمود و کلمات محکم از حارث بن کلده بشنید با مجلسیان از اصابت رای و حصافت
عقل او سخن کرد و او را بنشست و فرمان کرد تا او را بمسند برنشانند و گفت اصل طب چیست قال الازم قال فما
الازم قال ضبط الشفتين و الرفق باليدين کنایت از آنکه برای حفظ صحت اندک باید خورد و بسیار خواری
پرهیز باید جست نوشیروان فرمود بگوی که ما الداء الدوى قال ادخال الطعام على الطعام هو الذي
يهلك البرية و يفني السباع في جوف البرية خلاصه سخن آنست که غذا بر سر غذا خوردن پیش از آنکه غذای پیشین از
معده گذشته بود مورث هلاک انسان و دیگر جانوران است هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت فما
العلة التي يصطلم منها الادواء قال التخمة ان تعنت في الجوف قتلت و ان تحللت اسقمت یعنی
تخمه را اگر بخورش کس مورث تخمه شود خویشتن دار باش که اگر علت در او رسوخ یابد بیمار کند هم کسری پرسید که از بهر حجامت چه
وقت نکوتر است قال في نقصان الهلال في يوم صحو لا غيم فيه و النفس طيبة و العروق ساكنة لسرور يفاجئك
و هم يباعدك یعنی در هنگام نقصان شهور و روز که آثار احتجاب نبود و نفس خوشوقت و آسایش را آرامش بود دیگرباره کسری
گفت فما تقول في دخول الحمام قال لا تدخله شبعان و لا تغش اهلك سكران و لا تقم بالليل عريانا و لا
تقعد على الطعام غضبان و ارفق بنفسك يكن ارخى لبالك و قلل من طعامك يكن اهنى لنومك
یعنی آنکه در حمام سیر مرو و هنگام مستی با زنان مباشرت مکن و هم شبان برهنه بر پای مشو و از بهر خورش غضبان پای منشین بر کنار

فلت جوید یا شیرا کند و قلت اکل خوار اکوار افرماید قال فما تقول فی الدواء قال ما لزمتک الصحة فاجتنبه فان هاج
داء فاحسمه بما یردعه قبل استحکامه فان البدن بمنزلة الارض ان اصلحتها عمرت وان ترکتها خربت
میگوید مادام صحت دست دهد دوا از مکن و مرض را از آن پیش که استوار شود با دوا بیرون کن چه بدن بمنزله زمین است که
مدت تعمیر یابد و بترک تدبیر ویران گردد آنگاه در صفت شراب بعرض رسانید قال الطیبة اهنأه وارقه امرأه واعذبه اشهاه لا تشربه
صرفا فیورثک صداعا و تهیج علیک من الادواء انواعا میگوید خمر صافی و عذب بیاشام و با آب بگذار سورت
وحدت آن را در هم شکن چه اینگونه شراب را مقبول حواس دهد و ملایم بدن داشته و اگر خمر صرف بشورت خمار رسد و حاجت بعلاج
افتد در صفت گوشت گوید الضأن الفتی افضل والقدید المالح مهلک للآکل واجتنب لحم الجزور
والبقر یعنی میش جوان را گوشت نیکوتر از دیگر لحوم است و گوشت کهنه شور کرده هلاک کند و گوشت شتر و گاو ناگوار است در صفت
و اگر ریاحین گوید قال کلها فی اقبالها وحین اوانها واترکها اذا ادبرت وولت وانقضی زمانها وافضل
الفاکهة الرمان والاترج وافضل الریاحین الورد والبنفسج وافضل البقول الهندباء والخس میگوید میوه را وقت
که را استحکام بکمال میرسد و هنگام انقضای آنست باید خورد و بهترین میوه انار و ترنج است و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه
و نیکوترین بقولات کاسنی و کاهوست دیگر باره کسری از شرب آب پرسش نمود قال هو حیوة البدن
به قوامه ینفع ما شرب منه بقدر و شربه بعد النوم ضرر افضله امرأه وارقه اصفاه ومن عظام انهار
البارد الزلال لا یختلط بماء الآجام والآکام ویتسلسل عن الرضراض وعظام الحصی فی الیفاع قال فما
طعمه قال لا یوصف له طعم الا انه مشتق من الحیوة قال فما لونه قال اشتبه علی الابصار لونه لانه یحکی
لون کل شیء میگوید آب حیات بدن و قوام بدنست چون شرب آن بهنگام و اندازه بود و شرب آب بعد از خواب
زیان کند و بهترین آبها صافی تر آنست که از نشیبها و جستنها عبور کند بلکه بهمه جا با سنگپارها مصادمه
کرده باشد و آب را طعمی و رنگی نباشد چه اگر در آب رنگی بینی لون اشیاء است که منعکس یا احساس
ناب در افتد آنگاه نوشیروان گفت اخبرنی عن اصل الانسان ما هو قال اصله من حیث یشرب الماء
قال فما هذا النور الذی فی العینین قال مرکب من ثلثة اشیاء فالبیاض شحم والسواد ماء والناظر ریح
خبر ده مرا از حقیقت انسان و این بینائی دیدگان گفت سرشت انسان از آنجاست که نطفه اوست و چشم را
از سپیدی که پیه است و سیاهی که آب است و بینش که باد است اینوقت کسری از جبلت جسم و طبع بدن
سؤال کرد قال فعلی اربع طبایع المرة السوداء وهی باردة یابسة والمرة الصفراء وهی حارة یابسة والدم وهو
حار رطب والبلغم وهو بارد رطب قال فلم لم یکن من طبع واحد قال لو خلق من طبع واحد لم یأکل ولم یشرب
ولم یمرض ولم یهلک قال فلو کان من طبعین قال لم یجز لانهما ضدان یقتتلان قال فمن ثلثة قال لم یصلح
موافقان ومخالف فالاربع هو الاعتدال والقیام قال فاجمل لی الحار والبارد فی احرف جامعة قال کل حلو
حار وکل حامض بارد وکل حریف حار وکل مر معتدل وفی المر حار وبارد قال فما افضل ما عولج به المرة الصفراء
قال کل بارد لین قال فالمرة السوداء قال کل حار لین قال فالبلغم قال کل حار یابس قال فالدم قال اخراجه اذا
زاد وتطفئته اذا سخن بالاشیاء الباردة الیابسة خلاصه معنی آنست که میگوید انسان را طبایع چهارگانه است

حسن قطعه والدار قطعه الدوار

سیدار معارسی کاسنی نامید

مرا لطعام مشت الرازمراد ونموری هی

الرضراض الدی من الحصی

الاجم بیشه آجام جمع آن

الآکام جمع بیشها

المرة بالکسر مزاج من امزجة البدن

حریف بکسر حاء حطی وتشدید راء مهمله رای مهمله چیزی که زبان بسوزاند

لعم من البقل والحلو

مزاج سودا سرد و خشک و صفرا گرم و خشک و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است و اگر از طبع واحد بود
مال اکل و شرب و مرض و موت منفک و اگر از دو طبع بود اجتماع ضدان با هم راست نیاید و اگر از سه طبع
بود دو موافق و یک مخالف چیره میگشت پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدال باید و باید دانست
که هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدت بگزد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است
معتدل خواهد بود این چنین چیزها حار و بارد مرکب است و حدت صفرا را باملیس سرد باید تسکین و شورت
سودا را باملس گرم باید چاره کرد چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشک کنند اما خون اگر فزونی گیرد بسرد و
کم کنند و اگر به سخونت گراید با چیزهای سرد و خشک فرو نشانند آنگاه کسری دفع ریاح صادره را استعلاج کرد
قال بالحقن اللیّنة والادهان الحارة اللیّنة قال انما تأمر بالحمیة قال نعم قرأت فی بعض کتب الحکماء ان
الحمیة سبب الجوع وکسح الادواء والتخمة لمن احتمی کیف همّ وعدم الولد وان الجهل کل الجهل
اکل ما قد عرفت مضرته و هو یشتهیه علی ما احمد به گفت دفع ریاح راکده و استعمال دهنهای حار ملیس
باید کرد همانا در کتب حکما خوانده ام که حقنه درد را پاکیزه کند و درد را پاک برد و مراجعت بمادار کثیر حقنه
و از پس آن پرهیز سود و حمل بزرگ آنست که کس از اکل چیزی که مضر داند دست باز گیرد و شکم خوارگی را
بسلامت بر گزیند و کسری را بار دیگر سخن در آمد قال فما الحمیة قال الاقتصاد فی کل شیء فان الاکل فوق
المقدار یضیق علی الروح ساحتها و یسد مسامها کسری زیان اکل و پر خوری پرسش کرد گفت
بسیار خواری حار اسوء آورد و پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی عاید معده نشود این هنگام نوشیروان از
معاشرت زنان و مصاحبت با ایشان سؤال کرد قال کثرة غشیانهن ردیّ و اما الوانی و اتیان العجوز فانها
کالشن البالی یحدث وبالا و تهیم بذلک ماء شاسم قاتل و بعضها موت عاجل تأخذ منک الکل ولا تعطیک
البعض والشابة ماؤها عذب زلال و عناقها غنج و دلال فوها بارد و ریحها طیب و هنها ضیق یزیدک
قوة الی قوتک و نشاطا الی نشاطک میگوید زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد و از زنان پیر پرهیز که توانائی
سر دو ر بخوری آورد و مصاحبت او با مرگ مواضعی است و بعضی از ایشان مانند صمی متاع نیست و بها سردو بهاند به
تلک جوانان که گوارا آب زلال دلارا رعنج و دلال اند دهان شکرین دارند و بوی شکر توانائی را دو چندان کنند
و نشاط را دو برابر گردانند نوشیروان چون این بشنید قال فایّ القلوب القلب الیها امیل و العین برؤیتها اسر
گفت کدام یک از این جمله دل از دیده تر و چشم بدیدارش روشن تر است قال المدیدة القامة العظیمة
الهامة واسعة الجبین قنواء العرنین لعساء ضامة الخد واسعة المدعر بصه الصدر ملیحة
النحر مفروزة الخاصرة باهده الیدین لطیفة الخصر والقدمین بیضاء فرعاء جعدة غضّة بضّة تخالها
فی الظلمة بدرا زاهرا تبسم عن اقحوان من مبسم کالارجوان کانها بیضة مکنونة الین من الزبد و احلی
من الشهد و اطیب من الفردوس الخلد و ازکی رائحة من الیاسمین و الورد تفرح بقربها و تسر بالخلوة معها
سخن آنست که میگوید آن زن که تمام خلقت و گشاده پیشانی و کشیده بینی و فربه گونه و فراخ چشم و فراخ صدر باشد گردن و سینه
موسم او بان لونش بپستان بارک میان فربه شده رو پیچیده موی تاره و طری سیمای و روی چون ماه دیدارش باشد مادرانه

دستهاش باریک و چون بخورد از عوایل امان یابد باریک گویا بیضه‌ایست چون کف نرم و لطیف و چون شکر
شیرین و شریف پاکیزه‌تر از بهشت و خوشبوتر از ریاحین از دیدنش قرب و قربت سرور و بهجت است و حلقو
ما او همه سرور و سلوتست کسری این کلمات چنان بخندید که هر دو کتف او بجنبش آمد و گفت چه هنگام مضاجعت
با زنان بهتر است قال عند ادبار اللیل یکون الجوف اخلی والنفس اهدی والقلب اشهی والرحم ادفأ
فان اردت الاستمتاع بها نهارا تقر عینیک بجمال وجهها وتجتنی من ثمرات حسنها ویعی سمعک
من حلاوة لفظها وتسکن الجوارح کلها الیها قال کسری لله درک من اعرابی لقد اعطیت علما وخصصت
فطنة وفهما گفت چون همه را بستر بگذرد معده سبک گردد و نفس را سکون فرا گیرد و قلب رغبت آید و رحم گرم شود و اگر
خواهی بر توانی خاطر خویش را بوصال دوست گلشن کنی و دیده را بدیدار او روشن سازی و بانامل اخذ ثمرات حسن او فرمای
و گوش را بجواهر الفاظش گرانبار آری تا همه تن در مواصلتش آسایش و آرامش گیرد کسری گفت خدا او را مدد خیر دهاد
تو اعرابی را که دانای فضل و دانش و دارای علم و سفینی فرمان کرد تا عطایای جلیلش را با حمال ابل و جود گرانبار ساختند
و کلماتش را از بهر تذکره خاطر نگار دادند و از جمله مصنفات حارث کتاب المحاورة فی الطب میان او و کسری است
که مقالات او را با کسری مرتب داشته اند و هم از کلمات حارث بن کلده است که میگوید
اربعة اشیاء تهدم البدن الغشیان علی البطنة ودخول الحمام علی الامتلاء واکل
القدید ومجامعة العجوز یعنی چهار چیز است که بدن را فاسد کند مضاجعت با زنان با شکم آکنده و دخول
حمام با امتلای معده و اکل لحوم کهنه خوشیده و جماع با پیره زن فرتوت گویند وقتی حارث بن کلده را
مرگ فرا رسید اجتمع الیه الناس فقالوا امرنا بامر ننتهی الیه من بعدک مردم بر او گرد آمدند و گفتند ما را پندی گوی
که از آن بهره شویم فقال لا تتزوجوا من النساء الا شابة ولا تاکلوا الفاکهة الا فی اوان نضجها ولا
یتعالجن منکم احد الا ما احتمل بدنه الداء وعلیکم بالنورة فی کل شهر فانها مذیبة للبلغم مهلکة
للمرة منبتة للحم واذا تغدی احدکم فلینم علی اثر غدائه واذا تعشی فلیخط اربعین خطوة گفت گرد زنان
مگردید جز آنکه جوان باشند و از میوه مخورید جز آنکه هنگام رسیدن آن بود و تا آنکه دردی عارض نشود از پی دوا مشوید
و در هر ماه نوره بکار برید که گدازنده بلغم و کشنده آنست و گوشت را برویاند و بعد از غذا خواب شود و بعد از
و چون از اکل و شرب شبانه فراغت جستی چهل گام طی مسافت میکن و هم از کلمات اوست دافع بالدواء ما
وجدت مدفعا ولا تشربه الا من ضرورة فانه لا یصلح شیئا الا افسد مثله میگوید در امداد دوا کار
که دردی باشد دفع ضرورت دوا میاشام که صورت فساد بدن خواهد شد و این قصه نیز در ضمن طبابت و حذاقت
حارث بن کلده دلالتی تمام دارد همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدا از طایف مسلمانی گرفتند
یکتن از ایشان از قبیله بنی کنه زنی بنکاح بست و این هنگام سفری از بهر او واجب افتاد و بسیج تعهد امور برادر را
گذاشت و بار بست یکروز چشم برادرش بی آنکه قصدی کند بر چهره آن زن افتاد و چون او را جمالی بکمال بود دل
وی شیفته او شد و مهر زور عشقش فرو گرفت و صبرش اندک گشت چندانکه نیروی قعود و قیام از وی برفت
چون شوهر زن از سفر باز آمد و برادر را در آن رنج و محنت دید پرسش کرد که ترا چه رسیده گفت جز ضعفی و دردی در خود

مدام در حال کسی بفرستاد و حارث بن کلده را حاضر ساخت حارث مرضی وی را باز نگریست و از حوادث سوال
چشمهای او در اثر کرد و صحبت داشت پس فرمود که از اصابت عشق لطمی خورده و فرمان کرد تا جامی از شراب که
هناک خار و جاست بیاوردند و پاره از نان تریدکرده بدو خورانیدند و هم حکم داد تا از پس آن سر تیره
از شراب بیاشامید مالحی بر وی آمد و سر برآورد و این شعر انشاد کرد

الا دفّا الا رفقا للبلاء ما اکوسه	المار علی الاساب الحیف بر دهنه
عن الا ما رایت الیوم فی دو دبی کبه	عن ال احور العسس فی مطفه عنه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق با ستد خواست با حشمت آزرم نگاه فرو کند از دلجی و مکرش چم خوراسند حجات حیا
بر دراسند و شعر ایها الحیرة اسلموا و فقوا کی تکلموا | و تقصوا اللنا سر و تحتوه و سموا | قرائت کرد
خرجت فو مر من الحیرة نا تحسم | هی ما کتنی و نرعم ای لها حم
ایوب شوهر زن حشی برادر را ما صحیح دوستی بداشت گفت ای برادر عکس ما بس من در اطلاق کوئم تو بزوج
کن هی طالق ثلثا فتزوجها گفت من هرگز این کار نکنم و شرط را شوی مدد ار او لطاره سعه کم
هی طالق یوم اتزوجها من آزرو که و برا روح کنم طلاق کفته ام این کعب واندک بروی بدست کرد و بسر
در سامان بیاد و دیگر پیشان ادیان با و را مردم طایف فقد ثقیف نام کردند و انه من فقید ثقیف
درسان عرب ممل شد و شوهر زن سر و عم برادر بس از روزی چند مریض گشت و از جهان عالی درگذشت
گویند حارث بن کلده تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت بکر و رچنان افتاد که ماری بروی خا هرکشت گفت
ممکن است که مرد عالم به بیرد بی فصل و قوت بفس کار تریاق کند و سم افاعی در وی کار گر نشود گفتند با او از اهل
اگر چنین است که کوئی تو سر مرد حکیمی دست فرا کن و این مار را ماخو دار حارث را خوب دانش تحسین آورد و دست
سوی مار فرا برد مار او را بجال الحد بگذاشت در زمانش بکر چنانکه شب افتاد و جان بداد و دیگر از احوال
حارث بن کلده احتجاجی است که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده است و آن قصه در ذیل معراج علی علیه السلام مسطور شود

ملوک مازندران

جلوس آذر ولاش در مملکت طبرستان هم در سال اول هجرت رسول صلی الله علیه و آله بود

چنان صواب مینماید که در ذیل قصه ملوک مازندران بعضی از بلاد و امصار آن مملکت را شناخته دارم بیانا للطالب مطمح
و شکیح است چنانکه منوچهری گوید مثت بر آمد کوه از مازندران چو مار شکنج و مار اندران و این کوه که از گیلان
تا حرم ممکند ردار تهر آن پیچ و تاب که داین کوه است دینس مال خار رمامده شده و آبادانیها که از پس کوه مار روا
امده مازاسد از بس روی این آباد انیها را مازندران نام کردند یعنی اندر مار و این جمله را طبرستان گویند و اعظم شهرهای
که در حال طبرستان بوده رویان نام دارد و عمارت آن شهر را ملک الملوک عجم منوچهر کرده و اعظم شهرها که در دست
بوده آمل است و این شهر را فرمود که از جمله سلاطین ساسانیان بست بسان فرود آمد تهر آنکه از روزگاران انشاد کرد است
شماد در سان نام او است و دختری نیکو جمال که آمله نام داشت صحیح فرو رکشت و در حضرت شهریار سپید مقاد و این
شهر را پادشاه بنام وی ساخت تا تهر بنای چنان بود که نخست از پس آنکه سلم و تور مقتول گشت و فریدون سیر دارد
جهان گشت منوچهر بعد مود تا سر سلم و تور را در پهلوی فریدون نهادن پس پرده و رسیده برفراز خاک آن شاه آن برافراشت کرد

[illegible]

این بود تا منوچهر از افراسیاب بگریخت و بقریه جیلد درآمد و مابین قریه و نوشته ده و قریه کیس را خندقی کرد که تاکنون نشان
آن کنده پدیدار است و زنان خود را بقریه باهیر که بقریه نور معروفست جای داد و خزانه خود را بغاری که اکنون بدر منوچهر
خوانده میشود ذخیره نهاد و اینوقت شهر رویان را آسیبان فرمود و دوازده سال درین مکان با افراسیاب رزم داد
چنانکه در مجلد اول از کتاب اول مسطور گشت بعد از آنکه امر در کار رویان بسیری شد در زمان اصفهبد فرخان بزرگ که شرح
حالش مسطور خواهد شد پیش آمد یکی از بزرگان درگاه که باو نام داشت بفرستاد تا شهر ساری آبادان کرد و در زمان جعفر
مروان مستعین بن یحیی و مازیار بن قارن مسجد جامع آن شهر باتمام رفت و در عهد اصفهبد خورشید چون از ارکان
آن شهر کنده که منوچهر کرده بود فتوری پدید شد آن مجال را اصفهبد خود ساروی تفویض فرمود و سه سال کرد تا در تعمیر شهر
و تشیید بنیان همه کند نیکو حدتی کند چون ساروی این کار بپایان برد آن شهر را بنام وی ساری خواندند و دیگر از شهرها آن است
که آمل است و نام مدرای که تاج الملوکش خوانند آبادان کرده و بنام او خوانده شده چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم شود
دیگر کوه قارن است شرح حال سوخرا که بوذرجمهر یکی از فرزندان اوست در جلد دویم ناسخ التواریخ بشرح رفت قارن
پسر یکی از فرزندان سوخراست که بفرموده نوشیروان محل قارن آمد و او را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه بنام او خوانده
شد دیگر گرگان است که در حد طبرستان و خراسانست و این شهر را گرگین میلاد بساخت و طول و عرض آنرا چهار فرسخ
نهاد و دراعیان و استربانان خود را در اراضی استرآباد جای داد تا اسب و استر را در آنجا دارند چون روزگاری برین آمد
پادشاه عجم از برادر الملک فارس طلب داشت و او برادر را سکون فرمود اولاد گرگین در آنجا بماندند و تاکنون برجایند
چنانکه شرح خواهد رفت با جمله کوشید استرآباد جای قرق خیل گرگین است و این استرآباد نام یافته که استران
وی در آنجا بوده و پیسیان استرآباد دیر روایت دیگر است که آنرا از این پیش مرقوم داشته ایم مع القصه اراضی
مازندران را از بهر آن در حصار نهاد سلاطین عجم برای خود محکم داشتند چنانکه بعد از غلبه ضحاک جماعتی از عشیرت جمشید
بمازندران گریختند و میلاد و فریدون در قریه ده ورک که از توابع لارجان است پنهان شدند و از آنجا او را باراضی سواد کوه
و قریه ستلات تحویل دادند که گاهی در بیشه میربیست که آنرا تمیشه کوتی خوانند و اکنون خراب است و گاهی در قریه کوش جای
کرد و کوش نام کوهی است از اراضی که را اکنون نارآتیم بحدیث سلاطین مازندران بها با قباد پدر نوشیروان برادر
بود که یکی ملاس نام داشت و در روزگاری با قباد خصومت میکرد چنانکه بشرح رفت و برادر دیگر جاماسب نام بود
وی در عهد سلطنت قباد فرمانگذار آذربایجان و ارمنستان گشت و از وی دو پسر آمد یکی نرسی و آن دیگر نیواط بعد از
جاماسب نرسی بجای پدر نشست و مردی رزمجوی بود چنانکه او را صاحب حروب در سد خواندند و او لشکریان
نوشیروان در حدود دربند دیواری عظیم برآورد و در حضرت نوشیروان مبارز بها نمود و این نرسی را پسری بود که فیروز
نام داشت بعد از پدر زمام سلطنت بگرفت و قوتی کمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود و آن مملکت را مسخر داشت
و از ملکزادگان گیلان دختری بگرفت و از وی پسری آورد و نام او را جیلانشاه نهاد و چون مرگ فیروز در رسید جیلانشاه
پادشاهی یافت و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلانشاه ملک یافت و در مملکت جیل و دیلم پادشاهی
کرد و خواست تا مملکت مازندران را نیز در تحت فرمان آرد و این جیل مردی حیلت گر و دوراندیش بود و خواست
تا در وصول این آرزو کار بجو ریزی گستر نخست دیس رشتی خود در گیلان با سی معتمد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت

و سلک یکس مرد رعیت در زمان سوسیمد و چند سر گاو از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان
با مردم در آمیخت و با ایشان جمع طریق آمیزش و احتیاط بگرفت و از پیش ورودی کار با سک آگاه شد مردم مازندران
در آمیزش او از طبع ارجمند و همت بلند او خبر بگرفتند و بعجب می رفتند که چرا با این دل دانا و ضمیر روشن گاو را دوست
میدارد و با گاوان پیش همکر دوارس روی اورا گاوباره لقب نهادند چه باره بمعنی دوست است یعنی گاودوست
در آن وقت پادشاه مازندران آذرولاش بن مهرس ولاش بن مهرس بن واد مهرس بن مهر بود که پشت در پشت بفرمان
سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند چون گاوباره باصابت رای و کفایت امر معروف شد
آذرولاش اورا طلب داشته بملازمت خود فرمان کرد و تشدید امور و نصرت سعی همی جست در آن وقت که جهت استیلای
عرب دولت عجم فتوری داشت ترکمانان بر اطراف مملکت تاختن همی کردند و هر دو مملکت از اراضی خراسان را معرض نهب و غارت
میساختند آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان سفر خراسان فرمود و گاوباره را نیز ملازم رکاب بود و بعد از طی طریق
نه آذرولاش و از سرحد خراسان برافراختند و لشکرگاهی بزرگ بساختند و از آنسوی ترکمانان انجمن شدند و شیوه
محاربت و مقاتلت طراز کردند روز جنگ که از هر دو سوی صف آوردگاه راست افتاد ناگاه گاوباره جامه جنگ در بر راست
کرده بمیدان آمد و از چپ و راست تاختن نمود و چندان یمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب بخاک انداخت که دل ترکمانان
شکسته شد و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق هزیمت پیش داشتند از این روی گاوباره را در حضرت
آذرولاش قربتی دیگر بدست شد و در مملکت طبرستان نامبردار گشت و مردم را با او مهری و حمایتی استوار افتاد
آنوقت گاوباره بوجه خود را در طبرستان سودمند دانسته براکه طریق جلیه بر مازندران از دست کرده بود پس
آذرولاش آمد و گفت اکنون حصص ... های کحلان روم و درآنجا خبری چند که دارم ...
حضرت کرم آذرولاش مسیح را از در صدق دانسته اورا اجازت کرد و گاوباره بکحلان آمد و از گیل و دیلم لشکری
در خور جنگ بساخت و آهنگ مازندران کرد از سوی این خبر به آذرولاش آوردند و او سخت هراسناک گشت چه دانسته
بود که گاوباره مردی دلاور است و مردم مازندران سر از رومی هراسی و هیبتی ندارند لاجرم صورت حال را معروض
درگاه یزدجرد که آنوقت پادشاه عجم بود داشت و بازنمود که مردی بی پدر و مادر اراضی را نامه نه بس محال تاخته و مملکت
گیل و دیلم را بر خود مسلم ساخته اینک آهنگ طبرستان دارد یزدجرد چون سخن او بشنید تفحص حال گاوباره برآمد و معلوم
داشت که او از اولاد جاماسب است و با سلاطین عجم بنی عم باشد لاجرم آذرولاش را فرمان کرد که مملکت طبرستان را
با گاوباره گذارد که از خویشاوندان ماست حاصل آنکه عزم ما را با مازندران ... صعب مرددو کار بر ما مشکل افتاده است
چون این فرمان بآذرولاش آمد چاره نشد و ملک را بگاوباره بازسپاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله آذرولاش
در آن وقت فرمانبردار گاوباره گشت و از جهانگیری سپاه گام است ... مازندران راست ... استاد و جان بداد
و امر و جهه او بهره گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش هشت و پنج سال بود

جلوس کلوتر دوم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری بود

ملوک فرانسه

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی و قصه سلاطین آنجا در جلد اول و دوم ناسخ التواریخ بشرح رفت و
شرح سلطنت شیلپریک مرقوم شد اکنون گوییم که چون شیلپریک از جهان بسرای دیگر تحویل داد فرزندش کلوتر

دوم چهار ماه بود و کار مملکت بدست او راست میگشت لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده رای زدند و زمام سلطنت را
بعم کلوتر دوم که قوتران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتر را که فردقوند نام داشت میدید میشد در امر سلطنت با قوتران مشارکت
داده همانا این سخن مرقوم داشتیم که شیلدبرت برادر شلپریک نعش فردقوند با چیر گشت این وقت که قوتران را در دیگر اشیا
در کار مملکت مداخلت افکند فردقوند در بیم شد که مبادا روی آسیبی بیند لاجرم از در حیله و نیرنگ با قوتران سلسله
مهر و صداقت استوار بست و مواضعه نهاد که در هیچ حال حفظ و حمایت فردقوند و فرزندش کلوتر دوم را از دست
نگذارد و ایشان نیز با قوتران طریق وداد و اتحاد را پایمال نکنند لکن از این روزی چند کار قوتران بنهایت شد
و جهان دیگر تحویل داد برادرزاده او شلدبرت پسر شیلدبرت مملکت اورلئان را که خاص قوتران بود فرو گرفت و بر اراضی تیس سور نیز
وقوفی بسزا یافت این هنگام کین خاله خود فالسوند و پدر خود شیلدبرت را بیاد آورده لشکری عظیم بیاراست و بحرب فردقوند
تاختن برد چون این خبر بفردقوند آوردند مداوات جز این ندید که راه گشود و در روز بسیم فرزندان و لشکریان بحسن کردن کلوتر
دوم را که این وقت ده ساله بود برداشته باستقبال جنگ بیرون شتافت پس هر دو سوی لشکر صف راست کردند کار جنگ
افروخته گشت و کار طعن و ضرب روائی گرفت مالی دیر بر نیامد که شلدبرت شکسته شد و شلدبرت از میدان جنگ هزیمت
رفت و این گریختن بروی مبارک نیفتاد از پس روزی چند روزگارش سپری شد و دستخوش هلاک گشت و دو ملک از او
دو پسر بود یکی را تئودبرت و دیگر را طیاری دوم مینامیدند مملکت پدر را از او را قسمت کردند در این هنگام فردقوند نیز بر حسب
مدت کرد و بعضی از اراضی اتیار را تحت فرمان خویش آورد و داوری هولی و عمل در دلها افتاد و این بود تا اجل فردقوند
فرا رسید و جهان را از وجود او پرداخته ساخت مردمان از مرگ او خشنود گشتند و برنحوت که مادر طیاری و تئودبرت بود
کامروا شدند چنان پیداست که بعد از مرگ چنان ستمی قوی سلطنت فرزندان او را دوام و بقای خواهد رفت با جمله چند
سال برنحوت پادشاهی فرزندان خود را استوار میداشت تا ایشان بحد رشد و بلوغ رسیدند آنگاه بحسن از صلاح دولت
مادر سر بتافتند و در کار مملکت تدبیرهای ناتمام بکار بردند پس استوار نماند و میان هر دو برادر کار بخصومت افتاد
و در روزگار از ستمی فزونی گرفت تا آنگاه که از دو سوی لشکر کشیدند و صف قتال راست کردند و ابواب مقاتلت و
مبارزت فراز شد در میانه تئودبرت با یک پسر خود دستگیر گشت و بحکم طیاری مقتول شد بعضی گویند مادرش برنحوت
نیز بر قتل او اجازت داد طیاری چون این نصرت بدید بر تهور و تکبر بیفزود و آهنگ جنگ کلوتر دوم پیش داشت از قضا
در عرض راه مرگش فرا رسید و جان عزیز را بقابض ارواح تسلیم داد و لشکریان چون طیاری را دستخوش مرگ یافتند دل از ها
نعمت او را گذاشته بلشکرگاه کلوتر دوم پیوستند و برنحوت با فرزندزادهها اسیر کلوتر گشت نخستین سه روز او را بعذاب
زحمت کرد آنگاه بفرمود گیسوانش را بدم اسبی چموش بستند تا چندان تاختند تا اعضای او بر سر خار و خاره پاره پاره گشت و مملکت
طیاری تمامت تحت فرمان کلوتر آمد گویند هیچ امری که نکوهیده عقل و عدل است جز خون برنحوت از کلوتر دیده نشد
و در همه کار با دین زیست و فقیر نواز بود چهل و شش سال در این جهان زندگانی کرد و از این مدت بیحسال استقلال سلطنت داشت

حرکت
اسب کش چموش
گوید

ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

در سال دوم هجرت که آن را سنة الامر بالقتال گویند

در سال دوم هجرت قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس بسوی کعبه بگشت و این چنان بود که بروایت علمای شیعی

اسول علی

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما بدا

۱ه

تحویل قبله

رسول خدا در مکه سوی کعبه نماز میکرد است و چنان نماز میگزارد که هم بیت المقدس در برابر بود و بروایت ابن عباس پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از هجرت سوی بیت المقدس نماز میکرد است اما چنان نماز میگزارد که کعبه را نیز بطرف خود در پیش میکرد و جماعتی گمان بردند که رسول خدا در مکه سوی کعبه نماز میگذاشت چون بمدینه هجرت فرمود قبله نماز را بیت المقدس مقرر کرد و در سال دوم هجرت دیگر باره سوی مکه شد و این خبر این سخن را که ذکر شد نسخ لازم آید وقتی سهید اکنون بر سر سخن رویم رسول خدا صلی الله علیه و آله چون بمدینه هجرت فرمود فرمود و سوی بیت المقدس نماز میگذاشت تا شاید که جهودان از دل نرم شوند و با اسلام آشنایی بود چون روزگاری بر آمد جماعت آغاز شماتت کردند و گفتند محمد بر طریق ما نگاه میدارد چون است که قبله ما ما را نگاه دارد این سخن بر خاطر آنحضرت حملی گران افکند و وقتی با جبرئیل فرمود دوست دارم که خدای قبله مرا سوی کعبه فرماید که هم قبله پدرم ابراهیم علیه السلام بود جبرئیل عرض کرد که من بنده از بندگان رب جلیل بود آنکه در بر خداوند مکانت بلند است خواستار شو که هر چه خواهی حاجت مقرون فرماید شود تا روز دوشنبه نیمه رجب سال دوم هجرت جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد قَدْ نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ میفرماید بسا که می بینیم گردیدن روی ترا سوی آسمان پس لاجرم مولیه میگردانیم ترا بقبله که میخواهی آن را پس بگردان روی را جانب مسجد الحرام و هر جا که باشید پس بگردانید روی خود را جانب آن در خبر است که رسول خدا در خانه بشر بن البراء بن معرور بود که وقت نماز ظهر در آمد در مسجد آن محله با جماعتی که حاضر بودند آغاز نماز کرد دو رکعت دوم روی خویش بجانب مکه فرمود و بجانب دیگر مسجد و مسلمانانی که در قفای آنحضرت صفها راست داشتند بکار سوی کعبه گشتند و از دنبال پیغمبر رسیدند و مردان بجای زنان و زنان بجای مردان شدند و آن مسجد بذو القبلتین معروف شد و هم در خبر است که در مسجد دیگر مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبر بدین قبله وقتی بدیشان رسید که دو رکعت نماز گذاشته بودند پس روی بگردانیدند و دو رکعت دیگر را سوی مکه نماز گذاشتند و قرطبی در تفسیر خود از ابوسعید بن المعلی روایت کند که پیغمبر بر منبر بود که آیت تحویل قبله بیامد و این سخن را اولی نیست زیرا که باتفاق مورخین هنوز منبر ساخته نشده بود و در صحیح بخاری از براء بن عازب است که اول نمازی که پیغمبر سوی مکه گذاشت نماز عصر بود و پس از آنچه مرقوم شد توان استنباط کرد زیرا که دو رکعت نماز ظهر سوی بیت المقدس بود و اول نمازی که تمام بجانب مکه گذاشت نماز عصر بود بالجمله بعد از تحویل قبله مشرکین عرب گفتند همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله در کار خود حیران شد و بهانه کار همی کند و جهودان گفتند که چه شد که پیغمبر از قبله ما گشت همانا دل سوی بلد و مولد خویش داشت تا از حسد روی بدو سوی همی کرد چنانکه این آیت در این سخن گواهی دهد سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ میفرماید زود باشد که مردم نادان گویند چه چیز برتافت ایشان را از قبله خود بگو مشرق و مغرب خدا راست هر که را خواهد براه راست برد بالجمله قبله جهت خطب کار منافقان و جهودان بود با مسلمانان همی خطاب کردند که ما را خبر دهید از آن نماز که سوی بیت المقدس کرده اید اما بضلالت رفته اید یا بصواب بوده اید اگر کار بصواب میرفت اکنون بخطا شدید و اگر اکنون بصواب شدید از پیش کار بخطا میکردید و دوستان شما ناچیز گشتند انما الهدى ما امر الله به والضلال ما نهى الله عنه یعنی ما

کار بحکم خدای کنیم هر آینه خدای امر کند عین هدایت و آنچه نهی فرماید محض ضلالت است گفتند آمرزم که قبل از تحویل قبله
از شما مردند نماز ایشان چگونه است خدای این آیت فرستاد وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ یعنی نیست خداوند که ضایع بگذارد نماز شما را که بسوی بیت المقدس بوده زیرا که خداوند با مسلمانان
مهر و رحمت است علی بن ابراهیم در تفسیر خویش گوید که حق جل و علا در این آیت ایمان فرموده و نماز خواسته از آنروی که نماز
از ایمان فرض است و از ایشان منقول است تا چون یهود این سخن از رسول خدای بر داشتند فرمودند روز نخستین اعمال
نکرد استید و در سایر ایام بکار بستید و این از چند روی بیرون نیست آیا از حق بباطل یا از باطل بحق رجوع کردید اگر
از باطل بباطل یا از حق بحق عود کردید گفتند ترک عمل در هر دو شک حق است و عمل از پس آن نیز حق بود فرمود قبله را پیش از تحویل از
کوه است هم بسوی بیت المقدس حق بود و هم بجانب کعبه حق است گفتند ای محمد مگر خدا را بدا می آید که قبله را
از بیت المقدس بکعبه نقل داد قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا بَدَا لَهُ عَنْ ذَلِكَ فَإِنَّهُ الْعَالِمُ بِالْعَوَاقِبِ الْقَادِرُ عَلَى الْمَصَالِحِ
لَا يَسْتَدْرِكُ عَلَى نَفْسِهِ غَلَطًا وَلَا يَسْتَحْدِثُ رَأْيًا بِخِلَافِ الْمُقَدَّمِ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ وَلَا يَقَعُ عَلَيْهِ أَيْضًا مَانِعٌ
يَمْنَعُهُ مِنْ مُرَادِهِ وَلَيْسَ يَبْدُو إِلَّا لِمَنْ كَانَ هَذَا وَصْفَهُ وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُتَعَالٍ عَنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ عُلُوًّا كَبِيرًا
خلاصه معنی آنست که بدا از برای خدا نیست زیرا که او دانا است بر نتیجه کار و قادر است بر مصلحت و ملتفت خطائی در فعل او
راه نکند که تجدید رای لازم افتد و مانعی او را از مراد خود دفع ندهد که کار دیگر وقت اراده نماید همی جماعت جهودان آیا سقیم
صحیح نشود یا تندرست رنجور نگردد آیا زنده نکند و نمیراند و زمستان از پس تابستان بیاورد و مگر در این امور خدا را بدائی افتد
گفتند در این افعال بدائی نیست فرمود تحویل قبله نیز از اینگونه است و خداوند در هر زمان بر حسب حال بندگان حکمی فرماید
و هر که اطاعت کند پاداش نیکو یابد و این آیت مبارک بدین فرود شد وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ
وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ آنگاه پیغمبر فرمود ای بندگان خدا شما بیمار آمید و خداوند طبیب شما است
و بیمار را هر روز آنچه در بایست افتد طبیب فرمان کند مع القصه چون قبله بگشت رسول خدای مسجد قبا آمد و قبله آن را بسوی
مکه راست کرد و بنیان آن را بدست خویش نهاد و هر روز شنبه گاهی پیاده و وقتی سواره بدانجا شدی و نماز گذاشتی
و در فضیلت آن مسجد فرمود هر که وضوی کامل بسازد و در مسجد قبا نماز گذارد ثواب عمره دریابد قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَتَى مَسْجِدِي مَسْجِدَ قُبَا فَصَلَّى فِيهِ رَكْعَتَيْنِ رَجَعَ بِعُمْرَةٍ وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهِ فَيُصَلِّي فِيهِ
بِأَذَانٍ وَإِقَامَةٍ وَيُسْتَحَبُّ إِتْيَانُ الْمَسَاجِدِ بِالْمَدِينَةِ مَسْجِدَ قُبَا فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ
يَوْمٍ

تزویج فاطمه با علی علیهما السلام

تزویج فاطمه با علی علیهما السلام در سال دوم هجرت بود و مطابق آنچه راقم حروف سال میلاد فاطمه علیها السلام را
در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشته که ولادت آنحضرت در بیستم جمادی الآخره شش هزار و دویست و هشت سال
شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از آن زمان تا اول ماه رجب سال دوم هجرت نه سال و ده روز قمری باشد در زفاف آن
حضرت نیز در این ماه بود و شیخ مفید و ابن طاوس و جمعی دیگر از علما تزویج آنحضرت را شب بیست و یکم محرم
سال سیم هجرت نوشته اند و بعضی بعد از مراجعت بدر چند روز از شوال گذشته بعد از وفات رقیه و بعضی
سه شنبه ششم ذیحجه و بعضی خلوت آنحضرت را در رمضان و زفاف را در ذی حجه سال دوم گفته اند و بعضی زفاف آنحضرت
در ماه صفر یکسال بعد از هجرت نوشته اند و گروهی از مورخین اهل سنت بر آن رفته اند که فاطمه در هنگام زفاف نه ساله بود

و این اختلاف از آن برخاست که اگر زفاف آنحضرت در نه سالگی بوده لازم آید که حضرت امام حسن علیه السلام را در ده سالگی
آورده باشد و این روایت زبان نپذیرد چنانکه گوییم از پیغمبر زادگان خاصه آنحضرت عجب نباشد والله اعلم
با اعیان علمای سنی و شیعی چنین است ابو بکر بود که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده فاطمه علیها السلام را از بهر خود
خواستاری نمود پیغمبر فرمود در تزویج فاطمه بحکم وحی خداوند کار خواهم کرد ابو بکر خاموش شد و دیگر روز عمر خطاب آمد
و این قصه را مکشوف داشت عمر گفت ای ابو بکر دانسته باش که پیغمبر خطبه ترا رد کرده و فاطمه را با ابو بکر در در حین ترا
نکند ابو بکر با عمر گفت نیکوست که تو فاطمه را از بهر خود خواستاری کنی باشد که ترا اجابت فرماید عمر بر این سخن آمد
شد و بخدمت پیغمبر آمد و عرض حاجت خویش کرد و همان جواب شنید که ابو بکر شنیده بود لاجرم باز شده و با ابو بکر آمد و صورت
حال بنمود ابو بکر گفت تو بر جای خویش باش که فاطمه را با تو بکار ندارند و با اعیان خاصه و عامه بشمار از اشراف قریش در
طلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند و در حضرت رسول خدای عرض حاجت کردند و پیغمبر از ایشان روی مبارک
از ایشان برتافت که گمان بردند که آنحضرت را غضب آمد تا آثار وحی بدو ظاهر شود و سفر نمود در تزویج فاطمه بحکم خدا
صورت بندد روزی ابو بکر و عمر با سعد بن معاذ انصاری در مسجد انجمن کرده سخن از فاطمه در انداختند ابو بکر گفت اشراف
قریش او را خواستند و پیغمبر کار او را بوحی الهی حوالت فرمود لکن هنوز علی علیه السلام اقدام خطبه او را نفرموده و گمان
که عدم بضاعت او را از تقدیم این حاجت ممانعت نموده من چنان بینم که پیغمبر فاطمه را از بهر علی محبوس داشته اکنون
روی با عمر بن خطاب و سعد بن معاذ کرد و گفت نیکو آنست که شما خدمت علی را دریابید و این سخن در تذکره فرمایید
نسبت قلت مال استقبال این آرزو ننماید ما از اسعاف حاجت خود را معاف ندارم این سخن و در حاجت یاری
عمر و سعد بن معاذ بطلب علی علیه السلام شتافتند و جنابش را در حالی یافتند که با شتر خویش آب همی کشید و نخلستان
یکی از انصار را سیراب همی کرد با اجرت آنرا گرفته بدان معاش کند چون چشم علی بدیشان افتاد و پرسید حال چیست و از بهر
چه بدینجا شدید ابو بکر عرض کرد یا ابا الحسن در جمیع خصال و فضایل تو را ز همه کس سبقت است و قرب و قرابت
تو با رسول خدای از همه کس بیشتر است همانا صنادید قریش در طلب خطبه فاطمه بر آمدند و کار آن جماعت بحکم
خدای حوالت رفت چنان دانم که این شرف خاص از بهر تست لاجرم بعد از اظهار این حاجت روا باشد علی علیه السلام
آب در چشم بگردانید و فرمود یا ابا بکر لقد هیّجت منی ساکناً و ایقظتنی لامرٍ کنت عنه غافلاً و الله ان
فاطمة لموضع رغبة و ما مثلی یقعد عن مثلها غیر انه یمنعنی من ذلک قلة ذات الید یعنی
آوردی ساکنی بودم از من و جنبانیدی و بیدار کردی مرا از امری که غافل بودم از آن سوگند با خدای که فاطمه از بهر محل
رغبت است و مثل من بر کرانه نرود ولی تهی دستی باعث است که قلت مال از وصول آمال مانع است
ابو بکر عرض کرد یا ابا الحسن این سخن مگوی چه مراتب که دنیا و آنچه در دنیاست در نزد خدا و رسول هباء منثور است پس علی
از کسان آستان بهانه اشتر خویش را بخانه آورده ببست و نعلین خویش بپوشید و بجانب رسول خدای آمد و دیگر بار
پیغمبر صلی الله علیه و آله در سرای ام سلمه بنت ابی امیه بن المغیره المخزومی بود پس ام سلمه را بدانست که کیست در
سرای پیغمبر فرمود در حجره ام سلمه در بکشای که این آنمرد است که دوست میدارد او را خدای و رسولش که
مانا است و ام سلمه گفت کیست که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در خواست او چنین سخن گویی فقال مه یا ام سلمة فهذا رجل

لَیْسَ بِالْخَرِقِ وَلَا بِالنَّزِقِ هٰذَا اَخِی وَابْنُ عَمِّی وَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ پس ام سلمه برخاست و در را بگشاد تا
کرد که بیم بود بسر درو دود درگشود و بیرون رفته و جویش اندر شد آنگاه علی علیه السلام درآمد و با رسول خدای سلام و علیک بپای
برده در پیش روی پیغمبر نشست و سر بزیر انداخته بدانگونه سر در پیش میکرسیت که معلوم بود او را حاجتی است و شرم
از اظهار آن باز دارد رسول خدای فرمود یا ابا الحسن چنان مینماید که از بهر حاجتی نزد من شده ظاهر کن که جمیع حوایج تو
در نزد من مقرون باسعاف است عرض کرد بابی انت وامی تو خود دانائی که مرا بهنگام صبی از پدرم ابوطالب و مادرم
فاطمه بنت اسد باخود برداشتی و بغذای خود غذا دادی و بادب خود مودب فرمودی تو از پدر من ابوطالب و فاطمه بهتر بودی
و خدای مرا بسوی تو هدایت کرد تا از حیرتیکه آباء و اعمام من گرفتار بودند رستگار شدم و اینک تو ذخیره دنیا و آخرت
منی لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا بتو محکم کرد از برای من بیتی و زوجه باشد بیک برعشت تمام بحیرت
و ستاقه ام باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی چون علی علیه السلام سخن بپای برد بر روی مبارک رسول خدای
ارتسام فرح درخشان شد و خندان خندان فرمود یا ابا الحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین بندی
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد هرچه من دارم تو دانائی مرا از حطام دنیوی یک شمشیر و یک زره و یک شتر است
پیغمبر فرمود یا علی تو را از شمشیر چاره نباشد تا در راه خدا جهاد کنی و بی شتر نتوانی بود چه در حضر از بهر آبکشی و
در سفر از بهر حمل رحل در بایست پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم شاد باش یا ابا الحسن علیه
السلام عرض کرد نَعَم فِداکَ اَبی وَاُمّی بَشَّرْتَنی فَاِنَّکَ لَمْ تَزَلْ مَیْمُونَ النَّقیبَةِ مُبارَکَ الطّائِرِ رَشیدَ الْاَمْرِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْکَ یا رسول خدای آغاز سخن کرد و فرمود شاد باش ای علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از آن پیش که من در زمین تزویج
کنم و قبل از آنکه در نزد من حاضر شوی ملکی از آسمان بیامد با روهای بسیار و بالهای عدیده و من مانند او در ملائک ندیده بودم
و گفت اَبْشِرْ یا مُحَمَّدُ بِاجْتِماعِ الشَّمْلِ وَطَهارَةِ النَّسْلِ گفتم از بهر چه گفت من ملکی هستم موکل بر یکی از قوایم عرش و نام من
سطائیل است و از خدای خواستار شدم که من مژده تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آرم و در عقب من آدم و اکنون جبرئیل از قفای
در میرسد در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و پاره حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود در دست بیاورد گفتم این خط چیزی
چیست گفت خدای تعالی مشرف و مطلع شد بر زمین و تو را از مخلوقات برسالت برگزید و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو
برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را با او تزویج بست گفتم ای جبرئیل آن مرد کیست فقال لی یا
مُحَمَّدُ اَخُوکَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَابْنُ عَمِّکَ فِی النَّسَبِ عَلِیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ و حق تعالی فرمان داد تا بهشت زینت شد و شجره طوبی
بحلی و حلل مزین گشت و حورالعین آراسته شدند و ملائکه در آسمان چهارم در بیت المعمور مجتمع شدند و رضوان منبر کرامت را که از نور
بود در جانب بیت المعمور نصب نمود و راحیل را که در میان فرشتگان بفصاحت مکانتی دیگر بود حکم شد تا بر منبر شد و حمد خدای کند و ادای
خطبه فاطمه فرماید پس راحیل بر منبر شد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْاَوَّلِ قَبْلَ اَوَّلِیَّةِ الْاَوَّلینَ الْباقی بَعْدَ فَناءِ الْعالَمینَ نَحْمَدُهُ اِذْ
جَعَلَنا مَلائِکَةً رُوحانِیّینَ وَلِرُبُوبِیَّتِهِ مُذْعِنینَ وَلَهُ عَلی ما اَنْعَمَ عَلَیْنا شاکِرینَ حَجَبَنا مِنَ الذُّنُوبِ وَسَتَرَنا
مِنَ الْعُیُوبِ وَاَسْکَنَنا فِی السَّمٰواتِ وَقَرَّبَنا اِلَی السُّرادِقاتِ وَحَجَبَ عَنَّا النَّهَمَ لِلشَّهَواتِ وَجَعَلَ نَهْمَتَنا وَشَهْوَتَنا
فی تَقْدیسِهِ وَتَسْبیحِهِ الْباسِطِ رَحْمَتَهُ الْواهِبِ نِعْمَتَهُ جَلَّ عَنْ اِلْحادِ اَهْلِ الْاَرْضِ مِنَ الْمُشْرِکینَ وَتَعالی
بِعَظَمَتِهِ عَنْ اِفْکِ الْمُلْحِدینَ بعد ازین خطبه آغاز سخن کرد اِخْتارَ الْمَلِکُ الْجَبّارُ صَفْوَةَ کَرَمِهِ وَعَبْدَ

خطبه راحیل در آسمان

[illegible]

ستلمه لامنا سیده النساء سید النبیین وسید المرسلین وامام المتقین فوصل حبله بحبل
رجل من اهله صاحبه المصدق دعوته المبادر الی کلمته علی بفاطمه البتول ابنه الرسول
معلوم است که بعد از خطبه فرمود که بر کرد خداوند جبار صفوت کرم و صفای رحمت را که امیر المؤمنین باشد
برای خیر پیغمبر و محکم بست رشته پیغمبر را با رشته علی علیه السلام و هم از حضرت جلیل جبرئیل خطاب شد
آن اعقد عقده النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمه بنت حبیبی محمد عبدی علی بن ابیطالب فعقدت
عقده النکاح واشهدت علی ذلک الملائکه اجمعین خداوند عالم میفرماید من تزویج کردم کنیز خود فاطمه را
با بنده خود علی علیهما السلام و ملائک آسمان را شاهد کردیم پس شهادت خود را فرشتگان بر آن حریر نگاشتند و فرمان شد که آن حریر
در حضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم و ختامش مشک بزنم و بر رضوان سپارم و هم بعد از شهادت فرشتگان خداوند رؤف حکم
فرمود که شجره طوبی هر حلی و حلل که در برداشت نثار کرد و فرشتگان و حوران همی در ربودند و با صاحبان فخر کنند انگاه گفت
ای محمد خداوند مرا امر فرمود که تو را مأمور دارم با تزویج علی و فاطمه با پاکی ایشان و ایشان را بشارت دهی به دو غلام زکی
نجیب طاهر طیب خیر فاضل در دنیا و آخرت بالجمله چون رسول خدا این قصه را بر علی بگذاشت فرمود یا ابا الحسن سوگند
با خدای که آن فرشته بیرون نگردید و بر بالا نشد تا من حکم خدا را با تو بگذاشتم هم اکنون بسوی مسجد شو که من بر اثر تو بیایم
و در روس مردمان خطبه نکاح خوانم و ذکر فضائل تو را استماع نمایم با حسان تو و دو چشمانت روشن باد و چشمی روشن کرد پس علی علیه السلام
از نزد پیغمبر بیرون شد و در خبر است که پیغمبر از آن پس با فاطمه فرمود علی خبر تو را بسا یاد کرد و ست فاطمه خواست سخن
بکند ساکت ماند پیغمبر روان شد و فرمود الله اکبر سکوت او کاشف از رضای اوست و از اینجا اهل سنت سکوت
کرده اند که چون ولی دختر باکره خود را بشوهر دهد استیذان از دختر مستحب است و سکوت دختر بجای اذن اوست مع العصمه علی
بسوی مسجد بشتافت و از آنسوی ابوبکر و عمر بر سر راه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رفت و چون علی آمد بدو استقبال نمودند
و پرسش حال نمودند علی گفت پیغمبر فاطمه را با من تزویج کرد و خبر داد که خدای آسمان بر این عقد بست و اینک از دنبال
در میرسد ایشان شاد شدند و با علی بمسجد آمدند و از دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله برسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را
مجتمع کند پس بلال بر رکاب شتافت و آنحضرت پیغمبر دعوت نموده انجمن بزرگ ساخت و آنحضرت بر منبر بر آمد و خدا را حمد و
سپاس بگذاشت آنگاه فرمود ایها الناس مردان قریش فاطمه را از من خواستند و با ایشان گفتم سوگند با خدای که من رد
سؤال شما نکنم بلکه این امر از خداوند جبار است پس جبرئیل بیامد و گفت ای محمد ان الله جل جلاله یقول لولا خلق
علیا لما کان لفاطمه ابنتک کفو علی وجه الارض آدم فمن دونه خداوند میفرماید که اگر خلق نکردم علی را از برای
فاطمه او را کفوی و جفتی از آدم و دون آدم بر روی زمین نبود و از حدیث توان دانست که هیچ مردی در میان پیغمبران
و جز پیغمبران از زهره کوه مردم با علی علیه السلام برابر نبوده چه اگر با شد علی کفو بودی جفت فاطمه توانستی شد و هیچ زن
هیچ زنی در دو عالم با فاطمه برابر نبوده که او را جز علی کسی نتوانست کفو بگوئیم حدیث را رسیدی و شیعی بسیار شد
بالجمله هم رسول خدای فرمود ایها الناس آمد بمن ملک فقال یا محمد ان الله یقرئک السلام ویقول لک قد زوجت
فاطمه من علی فزوجها منه وقد امرت شجره طوبی ان تحمل الدر والیاقوت والمرجان وان اهل
السماء قد فرحوا بذلک وسیولد منهما ولدان سیدا شباب اهل الجنه فابشر یا محمد فانک خیر

الاوّلین والآخرین خلاصه سخن آنست که رسول خدای میفرماید ملکی بر من فرود شد و گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید من فاطمه را با علی عقد بستم تو نیز او را با علی تزویج کن پس امر کردم درخت طوبی را که با جواهر گرانبار شد و اهل آسمان نثار شدند و در دو ماه که دو فرزند آورد که سید جوانان بهشت باشند پس بشارت باد ترا ای محمّد که بهترین اولین و آخرین و هم شیخ صدوق آورده که شنید رسول الله جالس اذ دخل علیه ملک له اربعة وعشرون وجهاً فقال له رسول الله حبیبی جبرئیل لم ارک فی مثل هذه الصورة فقال الملک لست بجبرئیل انا محمود بعثنی الله عزّ وجلّ ان ازوّج النور من النور قال من ممّن فقال فاطمة من علیّ قال فلمّا ولّی الملک اذا بین کتفیه محمّد رسول الله علیّ وصیّه فقال رسول الله منذ کم کتب هذا بین کتفیک فقال من قبل ان یخلق الله عزّ وجلّ آدم باثنین وعشرین الف عام و علمای اهل سنت نیز این حدیث را بطرق عدیده و هم بشکوه آورده اند جز اینکه نام ملک را بجای محمود صرصایل گویند و روایت کنند که او را بیست سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از آسمانها در میگذشت و در میان دو کتف وی بعد از شهادتین مرقوم بود که علیّ بن ابیطالب مقیم الحجّة مع القصّة و رسول خدای فرمود ایها الناس جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که خداوند جلیل در آسمان فاطمه را با علی تزویج کرد و ملائکه را بجمله شاهد گرفت و فرمان داد تا من نیز در زمین او را با علی تزویج کنم و شما را گواه گیرم و هم علمای سنت از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر فرمود ایها الناس این علیّ بن ابیطالب است و شما گمان دارید که من زوّجتمش اشراف قریش گله کردند و فاطمه را با او تزویج بستم در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل نازل شد و سلام خدای من آورد و گفت خداوند گرد کرد روحانیین را در وادی افیح که در تحت شجر طوبی است مجتمع ساخت و فاطمه را با علی تزویج نمود و من خطبه کردم و حکم شد تا طوبی حمل حلی و حلل و در و یاقوت نثار کرد و حوران حور را چیدند و تا قیامت باهم هدیه کنند و گویند نثار فاطمه است و رسول خدای این خطبه را قرائت فرمود الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیّزهم بحکمته واحکمهم بعزّته واعزّهم بدینه واکرمهم بنبیّه محمّد ثمّ انّ الله عزّ وجلّ قد جعل المصاهرة نسباً لاحقاً وامراً مفترضاً وشج بها الارحام والزمها الانام فقال عزّ وجلّ وهو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً وکان ربّک قدیراً فامر الله یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره وقدره یجری الی اجله فلکلّ قضاء قدر ولکلّ قدر اجل ولکلّ اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده امّ الکتاب ثمّ انّ الله تعالی امرنی ان ازوّج فاطمة من علیّ وقد زوّجته علی اربعمائة مثقال فضّة ارضیت یا علیّ فقال علیّ رضیت عن الله وعن رسوله فقال جمع الله شملکما واسعد جدّکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیراً طیّباً آنگاه پیغمبر صلّی الله علیه وآله از منبر فرود شد و نشست و فرمود ای علی برخیز و فاطمه را از بهر خویشتن خطبه کن پس علی

خطبه کردن علی فاطمه را علیهما السلام

علیه السلام برخاست و گفت الحمد لله شکراً لانعمه وایادیه ولا اله الّا الله شهادة تبلغه وترضیه وصلّی الله علی محمّد صلوة تزلفه وتحظیه والنکاح ممّا امر الله عزّ وجلّ به ورضیه ومجلسنا هذا ممّا قضاه الله واذن فیه وقد زوّجنی رسول الله ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا پس مسلمانان عرض کردند یا رسول الله چنین باشد فرمود بلی پس گفتند بارک الله لهما وعلیهما وجمع شملهما آنگاه رسول خدای

مسجد نبوی حاضر شد و چون نزدیک فاطمه علیها السلام آمد او را گفت بابا فدیت فرمود ما انکحتک فوالله لو کان
فی اهل بیتی خیر منه زوجتک وما انا زوجتک ولکن الله زوجک واصدق عنک الخمس مادامت السموات
والارض و هم خبر است که خداوند ربع دنیا را مهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز مهر او کرد تا دشمنان و دوستان او را
کیفر و پاداش فرماید و در زمین مهر آنحضرت مشهور پانصد درهم است چنانکه از این حدیث مستفاد شود که خدای
با رسول وحی فرستاد که جعلت نحلتها من علی علیه السلام خمس الدنیا وثلث الجنة وجعلت لها فی
الارض اربعة انهار الفرات ونیل مصر ونهروان ونهر بلخ فزوجها انت یا محمد بخمسمائة درهم یکون سنة
لامتک و پانصد درهم در آن زمان قیمت دو مثقال و نیم خود در زمان ما آن است که مردمان سه تومان و نیم دانند و پانصد دینار
باشد با الجمله رسول خدای فرمود یا ابا الحسن برخیز و زره خطمیه را بفروش و بهای آن را نزد من حاضر کن علی رفت
و آن درع را ببازار برده بروایتی عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و علی علیه السلام بهای آن را در گوشه ردای
خویش بحضرت پیغمبر آورد و پیش نهاد و مکشوف نداشت که این مبلغ چند است پیغمبر بی آنکه بشمرد مشت مبارک
پر کرده قبضه از آن زر برگرفت و بلال را بخواند و فرمود برای فاطمه بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود بسلمان و ابوبکر داد و فرمود
ما یحتاج صلاح و صلوح جهاز را از بازار خریداری نمایند و بعضی از اصحاب فرمود که همراه ابوبکر باشند و مبلغ شصت و سه
اما اصح آنست که بروایتی آنچه باقی مانده بود دویست درهم بود و بروایتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش
کردند و چهار قسم را از بهر جهاز بنهادند با الجمله ابوبکر با اصحاب ببازار شدند و پیراهنی بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم بخریدند
و قطیفه خیبریه سیاه که تمام بدن را کفایت نمیکرد و متاعی بود و تختی مزمل بشریط و دو فراش از کتان مصر که حشو یکی از
لیف و آن دیگر از پشم آکنده بود و چهار بالش از ادیم طائف که دو با اذخر و دو با لیف خرما آکنده بود و پرده از صوف و حصیر
هجری و دست آسی و مطهره از نحاس و مسکی و کاسه چوبین برای شیر و مشربه از پوست و سبوی و آفتابه سبزی و دیگر
از قصه و طرفی از خزف خریداری کردند پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل داده بحضرت رسول آوردند پیغمبر با دست مبارک
آن اشیا را تقلیب فرمود و گفت بارک الله لاهل البیت و بروایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیا افتاد آب چشمش از چشمان
مبارک بدوید و سر بآسمان برداشت و فرمود اللهم بارک لقوم جل آنیتهم الخزف چون از کار اثاث البیت پرداخت یک ماه
علی علیه السلام خاموش بود و از شرم حضرت رسول نام فاطمه بر زبان نمی آورد تا زنان مطهرات رسول خدای با علی
گفتند یا ابا الحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود اگر از پیغمبر شرم داری حاجت خود بما بازگو تا ما در حضرت پیغمبر سخن کنیم علی
رخصت فرمود و ایشان بحضرت پیغمبر درآمدند و از میانه ام سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود دیده اش بزفاف فاطمه
روشن میگشت و چشم فاطمه بدیدار شوهر خویش روشن است و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان در این قصه شادمان
و شادخواریم از این تعطیل و تسویف رنجه ایم چون نام خدیجه مذکور شد پیغمبر بگریست ثم قال خدیجة وأین مثل
خدیجة صدقتنی حین کذبنی الناس وآزرتنی علی دین الله واعانتنی علیه بمالها ان الله عزوجل
امرنی ان ابشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب الزمرد لا صخب فیه ولا نصب و ام سلمه
عرض کرد هر گاه نام خدیجه مذکور شد چنانکه چنین فرمودید خدای جمع کند ما را با او در درجات جنت پیغمبر فرمود
موقع چنانست که علی خود از من زوجه خویش بخواهد و اکنون خواستار شده پس علی علیه السلام عرض کرد الحیاء یمنعنی

یا رسول الله در این وقت رسول خدای با زوجات خویش فرمود هَیِّئُوا لِابْنَتِی وَابْنِ عَمِّی فِی حُجْرَتِی بَیْتًا یعنی از برای
دختر من و ابن عم من در خانهٔ من وثاقی ترتیب کنید ام سلمه عرض کرد که کدام وثاق را باید ترتیب کرد رسول خدای فرمود
در حجرهٔ خود بساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود تا حجرهٔ ام سلمه را تزیین کنند باید دانست که هنوز ام سلمه
در سرای شوهر خویش ابو سلمه بود و تشریف با شوی رسول خدای را نداشت تواند بود که رسول خدای بحکم قرابت نسبت
ام سلمه را بتقدیم این خدمت فرمان کرده و مولف تاریخ خمیس بروایت ابن اسما بنت عمیس را متصدی این خدمت دانسته
لکن اتفاق ارباب اصحاب سیر با ام سلمه راست آید نگارنده این کتاب مبارک گوید که در بعضی از کتب تواریخ دیده ام که بجای
ام سلمه ام سلیم رقم کرده اند و ام سلیم نام مادر انس بن مالک است که انس از حضرت رسول آورده چنانکه مرقوم شد بعید
نباشد که رسول خدای این خدمت را با ام سلیم رجوع کرده باشد زیرا که انس خادم رسول الله بود و مادرش نیز در درون سرای
خدمت پذیر بود تواند بود که کتاب در تحریر این احادیث تحریفی کرده اند و بجای ام سلیم ام سلمه نوشته اند یا چنانکه مذکور شد
بحکم خویشاوندی ام سلمه متصدی این امر شده باشد والله اعلم بحقائق الامور بالجمله ام سلمه با فاطمه گفت آیا از طیب خویش
چیزی بهر خود ذخیره گذاشته فرمود بلی شیشهٔ از عطر آورد و مقداری در کف ام سلمه ریخت و او مرا استشمام چنین رائحه نکرده
بود لاجرم عرض کرد این چیست و از کجاست فاطمه فرمود روزی دحیه کلبی بر رسول خدای درآمد و آنحضرت با من
فرمود آن وساده را بیاور و از بهر عمت خود بگستر پس من چنان کردم و او بنشست و چون بیرون شد چیزی از جامهٔ او
بریخت پس با من گفت فراهم کن من عرض کردم چیست فرمود عنبری است از پر جبرئیل بیخته و بروایتی فاطمه در جواب ام سلمه
فرمود که این عرق رسول خداست که در هنگام قیلوله از بدن مبارکش ما خود ساخته در این شیشه کرده ام مع القصه رسول خدا فرمود
یا علی طعامی از بهر اهل خود بساز کن و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است بر تست که خرما و روغن و کشک فراهم کرده
نزدیک من آوری پس علی علیه السلام این جمله را بیاورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله آستین بر زده آن خرما را در کشک و
در روغن هریسه کرد با گوشت و نان فراوان بسوی علی گذاشت و فرمود هر که را خواهی دعوت کن امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب
مسجد شد و دوست نمیداشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غایب باشند پس بلندی برآمد و ندا در داد که ای جماعت
مهاجر و انصار از بهر ولیمهٔ فاطمه حاضر شوید و حاضر شدند چنانکه آنحضرت را الجمیع اهل مدینه بشتافتند و مردم از هر جانب گروه
گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار تن مجتمع شدند امیرالمؤمنین از دور ازدحام و قلت طعام شرم میداشت پیغمبر فرمود
یا علی بیم مکن اِنِّی سَأَدْعُو اللهَ بِالْبَرَکَةِ پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند
و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام بجای بود و هیچ نقصان نپذیرفت آنگاه پیغمبر کاسهای بزرگ طلب کرد و از آن طعام برای
زوجات مطهرات خویش بفرستاد پس کاسهٔ دیگر طلب نمود و از طعام بیاکند و فرمود این از بهر فاطمه و شوهر او است و این
کار تا هنگام غروب شمس پرداخته شد آنگاه پیغمبر با ام سلمه فرمود فاطمه علیها السلام را حاضر کن ام سلمه برفت و آنحضرت را در
پیغمبر همی آورد و از شرم رسول خدا عرق حیا از رخسار مبارکش میریخت و همی لغزش میکرد چنانکه بیم رفت که بروی درافتد
پیغمبر فرمود اَقَالَکِ اللهُ الْعَثْرَةَ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ چون در برابر پیغمبر بایستاد رسول خدا آن ردائی که نقاب چهرهٔ
فاطمه بود برکشید تا علی علیه السلام روی او را دیدار کرد آنگاه دست فاطمه را گرفت و در دست علی نهاد و فرمود بارک
اللهُ لَکَ فِی ابْنَةِ رَسُولِ اللهِ یَا عَلِیُّ نِعْمَ الزَّوْجَةُ فَاطِمَةُ وَیَا فَاطِمَةُ نِعْمَ الْبَعْلُ عَلِیٌّ اکنون بمراجعت کنید

هریسه چیزی کوبیده را گویند

ولیمه طعام عروسی را گویند

کشک [illegible]

اقالک الله عثرتک ای [illegible]

عثره سر در افتادن

[illegible]

هیچ حجی نکنند تا من نزد شما حاضر شوم پس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدای فرمود تا عبدالمطلب و زنان مهاجرین و انصار در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند و از سخنانی که از حد بیرون باشد که خدا بدان راضی نیست پس فاطمه علیها السلام بر ناقه سوار شد و بروایتی بر بغله شهبا و پیغمبر پیش روی فاطمه میرفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار ملک از دنبال همی تسبیح میکردند تا هنگام بامداد و هفتاد هزار حور از اثر فاطمه تا اندر نهان سید ابا جارس سیمره روایت کند که دست فاطمه جبرئیل زمام بغله بگرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل دنبال و رادا و همه جامهای فاطمه را تسوی میکرد و این ملائک با دیگر فرشتگان تکبیر میگفتند و این تکبیر با امت در میان ایشان سنت ماند مع القصه هم سلمان زمام بغله شهبا را داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از دنبال فاطمه سیر میکردند و بنی هاشم تا سیفهای کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی حرم می‌آمدند چنانکه ام سلمه این شعر میگفت

سِرنَ بعونِ اللهِ جاراتی — وَاشکُرنَهُ فی کُلِّ حالاتِ
وَاذکُرنَ ما انعَمَ ربُّ العُلی — مِن کشفِ مکروهٍ وآفاتِ
فقد هدانا بعدَ کفرٍ وقد — انعشنا ربُّ السمواتِ
وسِرنَ مع خیرِ نساءِ الوری — تُفدی بعمّاتٍ وخالاتِ
یا بنتَ من فضّله ذو العُلی — بالوحیِ منه والرسالاتِ

وعایشه چنین شعر میکرد

یا نسوةُ استَتِرنَ بالمعاجر — واذکرنَ ما یَحسُنُ فی المحاضر
واذکرنَ ربَّ الناسِ اذ یخصّنا — بدینه مع کلِّ عبدٍ شاکر
والحمدُ للهِ علی افضاله — والشکرُ للهِ العزیزِ القادر
سِرنَ بها فاللهُ اعلی ذکرَها — وخصّها منه بطُهرٍ طاهر

و حفصه بدین شعر ذکر میکرد

فاطمةُ خیرُ نساءِ البشر — ومَن لها وجهٌ کوجهِ القمر
فضّلکِ اللهُ علی کلِّ الوری — بفضلِ مَن خُصَّ بآیِ الزُمَر
زوّجکِ اللهُ فتیً فاضلاً — اعنی علیّاً خیرَ مَن فی الحضر
فسِرنَ جاراتی بها انها — کریمةٌ بنتُ عظیمِ الخطر

هم این کلمات از معاذه ام سعد بن معاذ پیوسته گشت

اقولُ قولاً فیه ما فیه — واذکرُ الخیرَ وابدیه
محمدٌ خیرُ بنی آدم — ما فیه من کِبرٍ ولا تیه
بفضلِه عرّفنا رشدَنا — فاللهُ بالخیرِ یجازیه
ونحن مع بنتِ نبیّ الهدی — ذی شرفٍ قد مُکّنت فیه
فی ذروةٍ شامخٍ اصلُها — فما اری شیئاً یدانیه

و دیگر زنان از پس پشت سر ایشان رجزها را قرائت میکردند و تکبیری میگفتند تا داخل خانه شدند و علی با فا
طمه در خانه ام سلمه در آمده نشستند و بر حسب حکم پیغمبر خاموش بودند و سر در پیش داشتند و گاه گاه زیر چشم یکدیگر را میدیدند تا آنگاه که پیغمبر
رسید و نشست پس با فاطمه فرمود مقداری آب حاضر کن فاطمه برخاست کاسه چوبین خویش را پر آب کرده بدانحضرت
آورد و پیغمبر جرعه از آن را مضمضه فرمود و هم در کاسه ریخت آنگاه اندکی از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود روی
کن و مقداری میان هر دو پستان مبارکش بپاشید آنگاه قدری میان هر دو کتفش بپاشید و فرمود اللّهمّ هذه
ابنتی و احبّ الخلق الیّ اللّهمّ و هذا اخی و احبّ الخلق الیّ اللّهمّ اجعله لک ولیّا و بک حفیّا و
بارک له فی اهله پس فرمود ای علی داخل شو با اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و رحمت خدا بر شما باد پس بیرون شد و دو
در را بگرفت و فرمود طهّرکما و طهّر نسلکما انا سلم لمن سالمکما و حرب لمن حاربکما استودعکما الله و
استخلفه علیکما آنگاه فرمود مرحبا ببحرین یلتقیان و نجمین یقترنان   و در این هنگام در زفاف رسول خدا
زنان در آمده و طرفی از تیر با خود آورده و بدست فاطمه داده فرمود که یا اسما که پدرت فدای تو شود با علی فرمود
یا اسما که پسر عمت فدای تو کرده و بروایتی سه روز بسرای فاطمه و علی بیامد و روز چهارم بر در حجره ایشان کرد دست
عمیس الخثعمیه را بر در حجره ایشان یافت فرمود چرا بیجا شده که مرد درین حجره اندر است عرض کرد با بی انت و امی که
زفاف مردان و زنان را زنی کریمه بیست که قضای حوایج ایشان کند من بهر قضای حوایج فاطمه بیجا ماندهام
پیغمبر فرمود قضی الله حوائج الدنیا و الآخرة در این وقت که رسول خدا با امت عمیس سخن میکرد علی
با فاطمه زیر جامه اندر بودند از صدای صوت آنحضرت اسکن تفریق کردند پیغمبر فرمود تمارا بحق من سوگند که
خود در جای خود باشید و بیجا ان در آمده و بالای سر ایشان نشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد
علی پای راست و فاطمه پای چپ را گرفته بر سینه جای دادند و از این بر دو سلامی یافت بدان بیاست که حضرت
صادق میفرماید لا غیرة فی الحلال بعد قول رسول الله لا تحدثا شیئا حتی ارجع الیکما فلما اتاهما
ادخل رجلیه بینهما فی الفراش مع القصه بعد از آن پیغمبر فرمود یا علی کوزه آب حاضر کن امیرالمؤمنین
حال حاضر کرد و پیغمبر سه کرت در آن دمید و بعضی از آیات کتاب خدا بر آن خواندن گرفت و فرمود یا علی
مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار چون چنان کرد رسول خدا آنچه از آب باز مانده بود بر سر و سینه علی بپاشید
و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا و دیگر باره آبی از نو طلبید و بدین کار با فاطمه
معمول داشت و هم این کلمات در حق وی بفرمود آنگاه حکم داد تا علی از خانه بدر شد پس با فاطمه فرمود ای دختر کیست ما چه
شوهر تو عرض کرد یا رسول الله خوشی که علی بفراش من آمد شنیدم که زمین با او سخن میگفت ترسان شدم پیغمبر سجده
شکر بگذاشت و سر برداشت و فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا شوهر ترا فضیلت داد بر جمیع خلق و شاد
باش بفرزندان طیب همانا خدا امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر ترا آنچه در زمین واقع میشود در شرق و مغرب فاطمه
عرض کرد شوهر من نیکوتر است و هر با هست چرا یکه زنان قریش گویند پیغمبر دختر خویش را با مردی فقیر داد رسول خدا
فرمود ای دختر که من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نخواهد بود همانا زمین چندانکه خزاین زر و سیم داشت بر من عرض کرد
و من جز قرب خدا اختیار نکردم چون دانستی آنچه پدرت میداند دنیا را در چشم تو مقداری نماند همانا شوهر تو در اسلام

عمیس
بضم عین و فتح میم و سین
مهمله بر وزن زبیل
است

خثعم
بفتح خاء و سکون ثاء مثلثه
و عین مهمله مفتوح
نام پدر قبیله ایست
و هم نام کوهی
است

منی دارد و در همه کس از علم منی دارد و جلس از همه جهان برگزید خدا از همه جهان دو مرد برگزید یکی پدر تو است
و دیگری شوهر تو است پس علی را طلب فرمود و گفت اُدخل بیتک والطف بزوجتک وارفق بها فانّ فاطمة
بضعةٌ منّی یؤلمنی ما یؤلمها ویسرّنی ما یسرّها استودعکما الله واستخلفه علیکما علی عرض کرد
سوگند با خدا دیگر با او غضب نکردم و او را اکراهی ندادم تا از جهان بگذرم و فاطمه نیز با من غضب نکرد
و عصیان من ننمود انّ الله اوحی الی رسوله قل لفاطمة لا تعصی علیا فانّه ان غضب غضبت لغضبه
یعنی خدا رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگو عصیان علی نکند که اگر علی را غضب کند من نیز غضب کنم
و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر اهل سنت است از ابن عباس آورده که انّ النبیّ قال لعلیّ
یا علیّ انّ الله عزّ وجلّ زوّجک فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لک مشی علیها
حراما و هم ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کند قال حرّم الله عزّ وجلّ علی علیٍّ النساء ما دامت
فاطمة حیّة قلت وکیف قال لانّها لا تحیض خلاصه معنی آنست که حضرت با علی فرمود که خدا فاطمه را با تو تزویج
و زمین را صداق او فرمود پس هر که بر زمین برود و با تو کین داشته باشد رفتن او بر زمین حرام است و ما دام که فاطمه در سرای
علی علیه السلام بود دیگر زنان بر آنحضرت حرام بود و این بر جلالت شان فاطمه دلیلی باشد و دیگر ابن بابویه که
خالص شیعی و هم شیخ صدوق گوید قال رسول الله انّ الله تبارک وتعالی حبانی بعلیّ بن ابی طالب
وزوّجه ابنتی من فوق سبع سمواته واشهد علی ذلک مقرّبی ملائکته وجعله لی وصیّا وخلیفة
فعلیٌّ منّی وانا منه محبّه محبّی ومبغضه مبغضی وانّ الملائکة لتتقرّب الی الله بمحبّته
پیغمبر فرمود که خداوند میان من و علی برادری بست و دختر مرا در آسمانها با وی تزویج کرد و ملائکه را شاهد
گرفت و علی را وصی و خلیفه من کرد پس علی از من است و من از ویم دوست او دوست من و دشمن او دشمن من
و ملائکه محبت علی را بقرب خدا جویند مع القصه چون رسول خدا این کلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود از خانه
از سرای فاطمه بیرون شد و فاطمه عرض کرد ای پدر مرا تاب خدمت خانه نیست خادمی از بهر من فرمای تا در خدمت
اعانت من کند پیغمبر فرمود میخواهی هزار خادم با تو عطا کنم فاطمه خاموش و ساکت بود که علی فرمود بگو آری فاطمه عرض کرد
بلی پیغمبر فرمود هر بامدادی سی و سه کرت سبحان الله بگوی و سی و سه کرت الحمد لله و سی و چهار کرت الله اکبر این جمله
صد کرت بر زبان بگذرد و هزار حسنه در میزان آید و خداوندی این کلمات از همه دنیا و آخرت کافی است و هیچ صبحگاهی
فاطمه و علی این کلمات را متروک نداشته و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه جبرئیل با جمعی از ملائکه بیامد
بهدیة فی سلّة من السماء وفیها کعک وموز ورطب فقال هذا هدیة جبرئیل فلمّا من یده
فقسمها نصفین واعطی علیّا نصفا وقال هذه هدیة من الجنّة الیکما وفاطمة نصفها یعنی جبرئیل
طبقی از آسمان آورد و آن سبدی بود که از نان و خرما و موز بهشت بود و دیگر یک سبد هم از میوهای بهشت آورد و پیغمبر
نصف را بعلی و نصف را بفاطمه داد و گفت این هدیت از بهشت برای شما است و هم جبرئیل حله از بهشت برای
فاطمه آورد که بهای آن را جمیع دنیا برابر نبود چون فاطمه در بر کرد زنان قریش بدیدند متحیر شده عرض کردند این را کجا
فرمود از نزد خدا است و هم در خبر است که بعد از زفاف روزی فاطمه در حضرت رسول صلی الله علیه و آله

توبیخ بضعة الرسول — عرض کرد یا رسول الله ما بلغ شیئاً من رزقه الا وزّعه بین المساکین فقال لها یا فاطمة أسخطتنی
فی ابن عمی وابن عمی وان سخطه سخطی وان سخطی لسخط الله فقالت اعوذ بالله من سخط الله و
سخط رسوله معنی چنانست که فاطمه عرض کرد یا رسول الله علی علیه السلام چیزی از خوردنی باقی نمیگذارد و هر چه بدست میکند
در فقرا و مساکین قسمت میفرماید پیغمبر فرمود ای فاطمه آیا خشم میکنی در حق برادر و پسر عم من و حال اینکه غضب او غضب
من است و غضب من خدای را بغضب میآورد فاطمه علیها السلام عرض کرد پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسولش
بعضی از محققین گفته اند سوره مبارکه هل اتی در شأن اهل بیت فرود شده و خداوند بسیار از نعمای بهشت نعیم در آن مذکور
داشته و ذکر حور العین نفرموده اجلالا لفاطمة علیها السلام و ذکر وفات و فضایل آنحضرت در جای خود مذکور خواهد شد
وجوب روزهٔ شهر رمضان — و هم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزه رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدا از ترسایان را مگر نیست که روزه
بسیار گیرند آنحضرت را آرزو آمد که شریعت او نیز روزه بود و این هنگام شهر شعبان بود چون ماه شعبان بکران رسید خداوند
روزه رمضان را فرض فرمود و این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی
الذین من قبلکم لعلکم تتقون یعنی ای کسانی که ایمان آوردید نوشته شد بر شما روزه چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش
از شما بودند باشد که پرهیزکار شوید بهاما دراین سخن که میفرماید چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند مفسران سخن
کرده اند زمخشری چنان داند که بر نصاری نیز روزه رمضان فرض بود و چون گاهی تابستان در حر شدید و گاهی
زمستان در برد شدید واقع میشد و کار بصعوبت میافتاد در میان روزه گرفتن را میان زمستان و بهار مقرر داشتند و برای
کفاره تحویل وقت بیست روز بر او افزودند و در این مدت روزه ایشان پنجاه روز شد اما در من لایحضره الفقیه مسطور است
که حفص بن غیاث نخعی گوید از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود ان شهر رمضان لم یفرض الله صیامه
علی احد من الامم فقلت له فقول الله عز و جل یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی
الذین من قبلکم قال انما فرض الله صیام شهر رمضان علی الانبیاء دون الامم ففضل به هذه
الامة وجعل صیامه فرضا علی رسول الله وعلی امته خلاصه سخن آنست که روزه شهر رمضان بر هیچ امتی
فرض نگشت و اینکه فرمود چنانکه بر پیشینیان نوشته شد مقصود انبیا علیهم السلام است چه روزه رمضان بر انبیای سلف
فرض بود اما بر هیچ امتی واجب نگشت مع القصه چون جبرئیل علیه السلام آیت فرض صیام بیاورد رسول خدای پرسش نمود
که زمان آن کدام است این آیت بیامد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی
والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یعنی
ماه رمضان است که فرو فرستاده شده در آن قرآن هدایت از برای مردمان و نشانها از هدایت و فرقان پس آنکس
که حاضر باشد از شما آن ماه را باید که روزه گیرد آنرا و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر پس مدتی معدود است از روزهای
دیگر لاجرم رسول خدای و اصحاب آن ماه را روزه داشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه بصحرا
شده نماز عید بگذاشت و در این عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه کنند از اینجا و این اول عید اضحی بود در میان
وجوب جهاد با کفار — مسلمین و هم در سال دوم هجرت حکم جهاد با مشرکین و مقاتله با مخالفین بدین آیت شد اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر یعنی رخصت رفت آنها را که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بوده

[illegible]

و خدای بر نصرت ایشان توانا است و بباید دانست که چون لشکر را رسول خدای بحرب خصم مهیا ساخت و خود با آن لشکر بود
آن را غزوه نام است و اگر لشکر را مأمور بسفر می‌نمود و خود با ایشان نبود آن را بعث و سریه گویند و جمله غزوات آنحضرت بروایتی
نوزده و بعضی بیست و یک و برخی بیست و چهار و گروهی بیست و هفت مرقوم داشته‌اند و این اختلاف از آنست
که بعضی از غزوات را که در یک جا حدوث روی داده حکم یکی نهاده‌اند چنانکه محمد جریر طبری غزوه فدک و خیبر و وادی القری را
یک غزوه شمار آورده و گروهی غزوه طائف و حنین و اوطاس و بنی قریظه را یکی دانسته‌اند و شیخ طبرسی بیست و شش غزوه
معین داشته و این بنده چنین مذکور دارد اول غزوه ابواء دوم غزوه بواط سیم غزوه عشیره چهارم بدر اولی پنجم بدر کبری ششم
غزوه بنی قینقاع هفتم سویق هشتم قرقرة الکدر که آن را غزوه بنی سلیم و غزوه بحران نیز گویند نهم غزوه غطفان دهم غزوه
احد یازدهم غزوه حمراء الاسد دوازدهم غزوه بنی النضیر سیزدهم غزوه بدر صغری چهاردهم بنی المصطلق پانزدهم غزوه
خندق شانزدهم غزوه بنی قریظه هفدهم دومة الجندل هجدهم غزوه ذات الرقاع نوزدهم غزوه بنی لحیان
بیستم ذی قرد بیست و یکم حدیبیه بیست و دوم غزوه خیبر بیست و سیم ذات سلاسل بیست و چهارم فتح مکه
بیست و پنجم حنین بیست و ششم فتح طائف بیست و هفتم تبوک و از سکونه اصحاب سیر یاد غزوه انمار و غزوه
و غزوه بطن نخله و غزوه الکدر و غزوه الرجیع و غزوه بدر الموعد و غزوه القضا و جز این نامهای مختلف نگاشته‌اند
لکن در معنی یک غزوه را چند نام است چنانکه در تفصیل هر یک معلوم خواهد شد و از غزوات رسول خدا را
در نه غزوه با دشمن مقاتله و مقابله اتفاق افتاد چنانکه بعضی بدین گونه شمرده‌اند و زمان هر یک را معلوم داشته‌اند
اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان از سال دوم هجرت دوم جنگ احد در شوال سال سیم هجرت سیم و چهارم
جنگ خندق و بنی قریظه در شوال سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت ششم جنگ
خیبر در سال ششم هجرت هفتم فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ حنین و طائف در شوال سال
هشتم هجرت و همچنین در سرایای پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اختلاف روایت کرده‌اند بعضی سی و پنج سریه و بعث گفته‌اند
و گروهی سی و شش و همچنان چهل و هفت و پنجاه و شش بر نوشته‌اند که رسول خدای لشکر فرستاد و خود همراه لشکر نبود
اما چون لشکر را مأمور می‌نمود قائد آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین گونه اندرز می‌کرد و میفرمود بروید بنام خدا و
بمدد او جهاد کنید برای خدا بر ملت رسول خدا با این مردمان مکر مکنید و از غنایم سرقت روا مدارید و کفار را مثله مکنید
مثل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع مفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و رهبانان را که در غارها و صومعه‌ها جای کرده‌اند
بقتل مرسانید و درختان را از بیخ بر میندازید مگر آنکه مضطر باشید و هر کس از مسلمانان که کافری را امان دهد و پناه دهد
تا آن کافر برسد و کلام خدا را بشنود اگر پیرو شما شود برادر شما باشد و اگر نه او را باسلامت بجای خود برسانید پس آنگه در قتل او
از خدای مدد طلبید و دیگر میفرمود چهارپایان را مسوزانید و در آب غرق مکنید و درختان میوه دار را مبرید و
مزروع را مسوزانید باشد که بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید جز آنکه از بهر خوراک لازم افتد
و چون دشمنان را دیدار کنید ایشان را به سه چیز دعوت کنید هر یک را پذیرفتار شدند از ایشان بپذیرید نخستین اسلام عرض کنید اگر مسلمان شدند
هم طریق هجرت بسپارند اگر هجرت اختیار کنند از غنیمت بهره گیرند و اگر در جاهای خویش باشند حکم آن جماعت
عرب خواهند داشت که مسلمان شدند و در جای خویش نشستند و از غنیمت قسمتی ندارند و اگر از اسلام روی برتابند اگر اهل کتاب

عدد غزوات پیغمبر

باشد ادای جزیه را با ذلت و خواری کردن ... و هرگاه جزیه را خویش بدهند ستانند از ایشان ما دامیکه رسانیدند
کیش و اگر حصنی را محصور داشتید و از شما مردم حصن طلب کنند که بیرون آیند و حکم خدا بر ایشان جاری شود شما ایشان را بپذیرید
بود که حکم خدا را ندانید و حرام کاری از خود در باره ایشان نصب کنید و اگر از ایشان طلب کنند ذمت خویش را ... و ذمه خدا
و رسول و ... آسان‌تر است ... و حیلت نسازید و رسول خدا ... جز این معاملت
نکرده و هرگز شبیخون بر دشمن نبرد از جهاد ... چنانکه از حضرت صادق آورده اند که
وقتی لشکر پیغمبر جنگ کافران را در آمدی ... که ناسخ شد ... جهاد کوچک تر ... ایشان است
جهاد بزرگتر عرض کردند جهاد بزرگتر کدام است فرمود جهاد با نفس اماره و ... باید دانست که هر لشکر را در جنگ شعار است
و شعار لشکر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب یکدیگر را بشناسند تا دوست را از دشمن باز دانند ...
جما شعار اصحاب رسول در جنگ بدر و جنگ احد ... یا نصر الله اقترب بود یعنی ای نصرت خدا نزدیک شو و در
جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح یعنی ای روح القدس راحت ده و در جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یا
... و در جنگ طایف یا رضوان بود و در جنگ حنین یا بنی عبد الله بود و در جنگ احزاب
حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود و در جنگ مریسیع که جنگ بنی المصطلق است الا
الا لله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی آتهم من عل بود و در فتح مکه نحن
عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در رسول خدا از اسب دوانیدن و شتر ...
ساربان دوانیدن متابعت ... چه این کار از بهر جهاد ... باشد و بحکم خدا چنان بود
که صدقه مسلمانان ... کافر ... دشمنان ... باشد در این هنگام مسلمانان در
آویختن ... رسول خدا ... جراحت رسید ...
و ... که ...
هم خدای ... جهاد ... یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم ...
... فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل
مرصد لاجرم رسول خدا ... جهاد مشرکین ... غزوات غزوه ابوا ...
دوم واقع شد و ابوا بفتح همزه و سکون باء موحده و واو و الف ممدوده نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه ...
دیگر در آنجا است ... رسول خدا سعد بن عباده را
در مدینه بخلیفتی گذاشت و خود با جمعی از اصحاب ... قریش و جهاد بنی ضمره بن بکر بن عبد مناف بن کنانه را تصمیم
عزم داده از مدینه بیرون شد و رایتی سپید راست کرده بحمزه بن عبد المطلب ... که اول
که در اسلام بسته شد از بهر حمزه بود ... رایت ... امیر جیش ...
دیگری بر داشته از پیش روی لشکر میرفت و بعضی از ابن عباس روایت کنند که رایت رسول خدا سیاه بود و لوای او سپید
مع القصه رسول خدا با شصت تن از اصحاب طی مسافت کرده بارض ابوا در آمد و مخشی بن عمرو الضمری که سید قبیله بنی ضمره

تعیین شعار در جنگ

جهاد ... که ... احکام ...

ذکر غزوه ابوا

...

بارسول

سریه حمزه

[illegible]

و مهر و ضیا او بود چون از مدینه بمکه رسید و طریق مداهنه و مصالحه سپرده بحضرت پیغمبر آمد و کار بصلح انداخت و رسول خدا
پانزده روز در آنجا بماند و نیز آنکه مخارج و مصارف زیاد شود عزم مراجعت فرمود و از پس آن سریه حمزة بن عبد المطلب
رضی الله عنه در شهر رمضان پیش آمد و آن چنان بود که در مدینه خبر گشت که قافله‌ای از قریش مراجعت از شام کرده طرف
مکه می سپارند رسول خدا حمزه را با سی تن از مهاجرین بسیاهی کاروان مامور کرد و علمی سپید بسته ابو مرثد غنوی علمدار
لشکر حمزه فرمود و حمزه جماعت خود را برداشته از مدینه بیرون شد و بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و نزدیک
ساحل بحر شام است تاخت و در آنجا با کاروان دچار شد و مردم قریش سیصد تن بودند و ابو جهل بن هشام بر آن جماعت بود چون
خبر حمزه را شنید از حرم مردم خود را برداشته در زمینی که میدان اراضی اندر بود در آورده جای کرد و از بهر جنگ
کار راست کرده میدان جنگ آمد و از این سوی حمزه در برابر صف برکشید مجدی بن عمرو جهنی که مهتر جهینه بود و با فریقین حلیف
و طریق موالات داشت اصلاح ذات بین را التقیم عزم برگماشت از آنسو ابو جهل را از صولت حمزه که از شیر شرزه
دلیرتر بود بیم داد و از این طرف نزدیک حمزه آمد و عرض کرد که اینک قریش سیصد تن مردم کار آزموده اند و تو با سی تن
از بهر جنگ ایشان بسنده باشی بالجمله همی بکوشید تا از جانبین مرد کشته نشد و آتش حرب را بنشاند در یوقت ابو مرثد
من علم مسلمانان را با غنیمتی باز گردانم حمزه فرمود ساکت باش در چنین رزمگاهی که مردم ما اندک و دشمن را عدت
و کثرت بکمال است سلامت بهترین غنیمت است این گفت و آهنگ مراجعت فرمود پس ابو جهل با کاروان خویش
بمکه شد و حمزه با مردم خود بمدینه آمد و خبر آن سفر را بحضرت پیغمبر مکشوف داشت و رسول خدا مجدی را در آن خیر
جزای نیکو فرستاد و از پس آن سریه ابو عبیدة بن الحارث افتاد و آن چنان بود که چون ابو جهل را با
حمزه کار بصلح گذشت و بمکه رفت قریش را انجمن کرده گفت محمد دست بکشاده و کار بمقاتلت افکنده از این
پیش که او بر ما شام کند ما باید بر او چاشت خوریم مردمان برای و رویت او در فرستادند پس دویست تن مرد
جنگ گزیده کرد و عکرمة بن ابی جهل را سرهنگ آن سپاه نمود و حکم داد تا آهنگ مدینه نماید و آنچه در زمان پیغمبر
توانند مسامحت نفرمایند پس عکرمه از مکه بیرون شد و این خبر به پیغمبر آوردند که لشکر قریش از مکه سفر کرده
دور نباشد که آهنگ مدینه دارند رسول خدا ابو عبیدة بن الحارث را با شصت تن سوار از مهاجرین برای جهاد
با ایشان مامور داشت و علمی سپید بست و مسطح بن اثاثه را علمدار ابو عبیده فرمود و این سریه بروایتی اول سریه بود بعضی
آورده اند که در این سریه مسلم بن امان مولای ابوبکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد در این سریه بود
بالجمله مسلمانان از مدینه کوچ داده بعزم رزم قریش طی مسافت کرده تا نیمه راه مکه بتاختند و کنار رابغ آب احیا را لشکرگاه
ساختند روز دیگر لشکر قریش برسید و تلاقی فریقین شد پس عکرمة بن ابی جهل که قاید و سرهنگ لشکر بود و بروایتی
ابوسفیان یا مکرز بن حفص بن الاخیف ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند در این وقت مقداد بن عمرو و عتبة بن
غزوان که اسلام خود را مخفی میداشتند با لشکر قریش از مکه بیرون شده بودند وقت را مغتنم دانسته اسب برجهانیدند
از لشکر کفار جدا شده بمسلمانان پیوستند عکرمه چون این بدید خشم کرد و حکم جنگ داد پس هر دو لشکر کمان از قربان بر آوردند
و یکدیگر را تیرباران کردند نخستین کس سعد بن ابی وقاص تیری بسوی قریش گشاد و این شعر را گفت

فما یَعتَدُّ رامٍ فی عَدُوٍّ　　بِسَهمٍ یا رسول الله قبلی

سریه ابو عبیده

[illegible]

وَذَلِكَ أَنَّ دِينَكَ دِينُ حَقٍّ ... وَذُو صِدْقٍ أَتَيْتَ بِهِ وَعَدْلِ

و او اول کس بود در اسلام که تیر بر مشرکین انداخت و جمهور تیغ از نیام کشیده گشت و حرب با شمشیر پیوسته نشد و کفار را در ضمیر آمد که مسلمانان کمینی ساخته اند و هم اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته با این سپاه لحوق خواهند شد و کار بسختی خواهد شد اگر این است هرگز این سپاه اندک با دویست تن دلیران قریش جنگ درنمی آمد این اندیشه همی قوت گرفت تا مجال ثبات و درنگ بر قریش مشکل افتاد لاجرم پشت با جنگ کرده روی بفرار نهادند مسلمانان چون مدد ندیدند آنرا فوزی عظیم شمرده دیگر از دنبال ایشان تاختن نکردند و از آنجا راه مدینه برداشته بحضرت رسول خدای آمدند و قصه خویش بگذاشتند و این سریه در شهر شوال بود و بعد از این سریه ابوبکر بن ابی قحافه این شعر را بهر قریش گفت

أَمِنْ طَيْفِ سَلْمَى بِالبِطَاحِ الدَّمَائِثِ ... أَرِقْتَ وَأَمْرٍ فِي العَشِيرَةِ حَادِثِ
تَرَى مِنْ لُؤَيٍّ فِرْقَةً لَا يَصُدُّهَا ... عَنِ الكُفْرِ تَذْكِيرٌ وَلَا بَعْثُ بَاعِثِ
رَسُولٌ أَتَاهُمْ صَادِقٌ فَتَكَذَّبُوا ... عَلَيْهِ وَقَالُوا لَسْتَ فِينَا بِمَاكِثِ
إِذَا مَا دَعَوْنَاهُمْ إِلَى الحَقِّ أَدْبَرُوا ... وَهَرُّوا هَرِيرَ المُجْحَرَاتِ اللَّوَاهِثِ
فَكَمْ قَدْ مَتَتْنَا فِيهِمُ بِقَرَابَةٍ ... وَتَرْكُ التُّقَى شَيْءٌ لَهُمْ غَيْرُ كَارِثِ
فَإِنْ يَرْجِعُوا عَنْ كُفْرِهِمْ وَعُقُوقِهِمْ ... فَمَا طَيِّبَاتُ الحِلِّ مِثْلُ الخَبَائِثِ
وَإِنْ يَرْكَبُوا طُغْيَانَهُمْ وَضَلَالَهُمْ ... فَلَيْسَ عَذَابُ اللهِ عَنْهُمْ بِلَابِثِ
وَنَحْنُ أُنَاسٌ مِنْ ذُؤَابَةِ غَالِبٍ ... لَنَا العِزُّ مِنْهَا فِي الفُرُوعِ الأَثَائِثِ

چون این شعر گوش زد جماعت قریش گشت در جواب عبدالله بن الزبعری السهمی این ابیات گفت

أَمِنْ رَسْمِ دَارٍ أَقْفَرَتْ بِالعَثَاعِثِ ... بَكَيْتَ بِعَيْنٍ دَمْعُهَا غَيْرُ لَابِثِ
وَمِنْ عَجَبِ الأَيَّامِ وَالدَّهْرُ كُلُّهُ ... لَهُ عَجَبٌ مِنْ سَالِفٍ ثُمَّ حَادِثِ
لِجَيْشٍ أَتَانَا ذِي عُرَامٍ يَقُودُهُ ... عُبَيْدَةُ يُدْعَى فِي الهِيَاجِ ابْنَ حَارِثِ
لِنَتْرُكَ أَصْنَامًا بِمَكَّةَ عُكَّفًا ... مَوَارِيثَ مَوْرُوثٍ كَرِيمٍ لِوَارِثِ
فَلَمَّا لَقِينَاهُمْ بِسُمْرٍ رُدَيْنَةٍ ... وَجُرْدٍ عِتَاقٍ فِي العَجَاجِ لَوَاهِثِ
وَبِيضٍ كَأَنَّ الرِّيحَ تَحْتَ جِلَالِهَا ... عَلَيْهَا كُمَاةٌ كَاللُّيُوثِ العَوَائِثِ
فَكَرُّوا عَلَى خَوْفٍ شَدِيدٍ وَهَيْبَةٍ ... وَأَعْجَبَهُمْ أَمْرٌ لَهُمْ أَمْرُ رَائِثِ
وَلَوْ أَنَّهُمْ لَمْ يَفْعَلُوا نَاحَ نِسْوَةٌ ... أَيَامَى لَهُمْ مِنْ بَيْنِ نَسْءٍ وَطَامِثِ
وَقَدْ غُودِرَتْ قَتْلَى يُخَبِّرُ عَنْهُمُ ... حَفِيٌّ بِهِمْ أَوْ غَافِلٌ غَيْرُ بَاحِثِ
فَأَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ لَدَيْكَ رِسَالَةً ... فَمَا أَنْتَ عَنْ أَعْرَاضِ فِهْرٍ بِمَاكِثِ
وَلَمَّا تَجِبْ مِنِّي يَمِينٌ غَلِيظَةٌ ... تُجَدِّدُ حَرْبًا حَلْفَةً غَيْرَ حَانِثِ

ابن اسحق این جواب و سؤال را به ابوبکر و عبدالله نسبت کرده و ابن هشام و گروهی این شعرها را از ایشان ندانستند از پس آن در شهر ذی قعده سریه سعد بن ابی وقاص بود و آن چنان افتاد که خبر بمدینه آمد که کاروانی از قریش برای تجارت

مسافر بود پس رسول خدای صلی الله علیه وآله سعد بن ابی وقاص را با بیست تن پیادگان از مهاجرین بقصد ایشان بفرستاد
و سفیدی علم سعد بسته مقداد بن الاسود را علمدار آن مردم فرمود و با سعد فرمان داد که از منزل خرار که قریب بزمین
جحفه است برنگذرد پس سعد مردم خود را برداشته بمنزل خرار آمد و در آنجا معلوم کرد که روز گذشته قریش از آنجا گذشته اند
لاجرم بمدینه مراجعت کرد و از پس آن در شهر ربیع الآخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که خبر در مدینه آوردند که امیة بن
خلف جمحی با صد تن از قریش و دو هزار و پانصد نفر شتر مسافر بود پس رسول خدای سائب بن عثمان بن مظعون را و
بروایتی سعد بن معاذ را خلیفتی داد و در مدینه بگذاشت و علم سفید راست کرده بسعد بن ابی وقاص سپرد و او را
علمدار لشکر فرمود و با دویست تن از اصحاب از مدینه بیرون تاخت و بقصد کاروان قریش تا ارض بواط طی مسافت
فرمود و با هیچ دشمن دوچار نشد زیرا که امیه با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود لاجرم بسوی مدینه مراجعت فرمود و از
پس آن در شهر جمادی الاولی غزوه ذو العشیره پیش آمد و عشیره بضم عین مهمله و فتح شین معجمه با صاد حرف و نام موضعی است
در میان مکه و مدینه آن چنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی الله علیه وآله گشت که ابوسفیان با جماعتی از قریش از بهر تجارت
مسافر شام اند پس ابوسلمة بن عبد الاسد المخزومی را در مدینه خلیفتی داد و با یکصد و پنجاه تن و اگرنه دویست تن از اصحاب را گرد کرده
ملتزم رکاب ساخت و از مدینه بدر شد و نشان رایت بهر شتر بود و رایت جنگ را حمزة بن عبد المطلب سپرد و همه جا طی مراحل
کرده تا ارض ذو العشیره فرود شد و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت تا معلوم گشت که قریش از آن اراضی عبور کرده اند
پس از آن منزل بسوی بطن ینبع کوچ داد و چون قریش را هم در آنجا نیافت تا اراضی شعب الجبل ساخت و آنجا درختی بزرگ
بود که ذات الساق نامیده میشد پیغمبر در سایه آن درخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیگران نهادند چنانکه هنوز علامت مسجد
در مکان برقرار است بالجمله پیغمبر از دنبال قریش بمنزل دیگر بر شد و از آنجا بمرحله آمد و از مرحله بارض صخیرات الیمام
شد و همه جا تفحص حال قریش میکرد و در منزلی بر سر چاهی که مشترب نام داشت شد و آب بیاشامید و هم بصحرا
مراجعت نمود بالجمله همه جا از دنبال قریش بشتافتند و حکیم را نیافتند لاجرم از آنجا راه برگرفته بذات الشعر آمدند
و لشکرگاه کردند از موضع بزرگان بنی مدلج که در نواحی ذو العشیره جای داشتند با حضرت رسول خدای پیوسته کار
بر مصالحه و مداهنه نهادند و بروایتی در این سفر روزی علی علیه السلام با عمار یاسر در سایه نخلی خفته بودند رسول
خدای بر بالین ایشان گذشت و روی با علی علیه السلام کرد و فرمود قم یا ابا تراب و بروایتی علی علیه السلام چون
الحصر برانداخته بر پای خاست ... فرمود اجلس یا ابا تراب یا اسکن فرمود مالك یا ابا تراب ...
فرمود یا علی تورا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست علی عرض کرد بفرمای یا رسول الله آنحضرت فرمود یکی آنکس که ناقه
صالح را عقر کرد و دیگر آنکس که روی و موی تورا بخون تو رنگین کند آنگاه کف دست مبارک بر سر و روی علی علیه السلام
همی کشید و گرد از چهره مبارکش پاک همی کرد بالجمله علی در این سفر کنیت ابوتراب یافت و از پس آن بمدینه آمد و دیگر
در شهر جمادی الآخره غزوه بدر الاولی که هم آن را بدر الصغری گویند روی نمود از آن روی که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند
که کرز بن جابر الفهری از مکه با جماعتی از قریش بیرون شده بمنزل مدینه آمد و شتران آنحضرت و چارپایان
دیگر مردم را از مراتع مدینه براند و بمکه برد رسول خدای رایت جنگ را با علی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجرین
بمنزل سفوان که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز در آنجا ببود و از مرحلت تفحص حال مشرکین کرد

سریهٔ عبدالله بن جحش [illegible]

و خبر اشیار را نیافت لاجرم باز مدینه شد و اینوقت سلخ جمادی الآخره بود و دیگر در غرهٔ شهور رجب سریهٔ عبدالله بن جحش
رباب اسدی رسید و این عبدالله پسر عمهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله بود با جمله پیغمبر در بیست غرهٔ شهر رجب بعد از صلوة عشا
عبدالله بن جحش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد سر در من حاضر شد که مرا با تو کاریست پس بامداد با اُبی بن کعب
نزدیک آنحضرت حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقاص الزهری و عکاشة بن محصن بن حرثان اسدی
و عتبة بن غزوان بن جابر السلمی و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و سهیل بن بیضاء الحارثی و
عامر بن ربیعة الوائلی و واقد بن عبدالله الیربوعی و خالد بن بکیر لیثی و چند تن دیگر که جمله دوازده تن بودند ملازم رکاب
عبدالله فرمود آنگاه اُبی بن کعب را حکم داد تا رقعه بنگاشت پس پیغمبر آن رقعه را خاتم بر نهاد و بعبدالله داد و فرمود
پس از آنکه سه روز بسوی مکه کوچ دادی مهر این رقعه را برگیر و بدانچه حکم شده معمول دار و ایشان که با تو همراه اند اگر کسی
خدمت تو ملازمت نماید رحمت فرستد پس عبدالله از مدینه بیرون شده سه روز راه بپیمود و روز سیم رجب آن نامه را
بگشاد و در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله
فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان خبری بشنوی و باید که هیچکس را باکراه با خود همراه نبری
هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت مرا ناگزیر باید رفتن و هیچیک را الزام
از کفار مکه بسلامت بیرون شدن صعب است هر که را طلب شهادت در نهاد است با من کوچ دهد و الا باز گردد که
رهبری و رحمتی ببینند ایشان گفتند ما فرمان خدای و رسول را بسر و جان پذیرا ایم و هرگز از تو جدائی بکیشم این بگفتند و تصمیم
عزم دادند و براه اندر آمدند در اینوقت شتری که نوبت بارکشی سعد بن وقاص و عتبة بن غزوان بود ناپدید گشت و ایشان
باجازت عبدالله در جستن شتر گمشده برفتند و دیگران با عبدالله طی مسافت کرده ببطن نخله فرود شدند و یک دو روز
بیاسودند ناگاه کاروان قریش که سفر طائف کرده بود و مویز و ادیم طائفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسید
و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و برادرش نوفل بن عبدالله مخزومی در آن قافله بودند
چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد بیمناک شدند و با یکدیگر همی گفتند زودتر از اینجا کوچ باید کردن تا مبادا این جماعت در رسند
ماکیسی و کیدی کشید عکاشة بن محصن سر از میان لشکر اسلام خواست تا کفار را اغلوطه دهد و غفلت اندازد پس سر خود را
از موی بسترد و چنان نمود که مسلمانان قصد عمره دارند و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند این جماعت کاری با کس ندارند
حج عمره سفر کرده اند و آسوده خاطر شتران خویش را در مراتع رها کردند و دیگها برای طبخ طعام نصب نمودند اما مسلمانان
تنگ همی بود که آنروز سلخ رجب یا اول شعبانست زیرا که در میان عرب قتال در شهر رجب حرام بود عاقبت دل بر
قتال نهادند و ناگاه در سر کفار تاختن بردند از میانه واقد بن عبدالله تمیمی مردانه بکوشید و عمرو بن الحضرمی را که از صنادید
مشرکین بود کمین نهاده خدنگی بسوی او گشاد داد تا بر مقتلش آمد و مقتول گشت و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله
و حکم بن کیسان را اسیر گرفتند و نوفل چون این بدید اموال و اثقال تمامت کاروان را گذاشته راه فرار پیش گرفت و مسلمانان
بی مانعی غنایم را با اسیران برداشته بجانب مدینه کوچ دادند اما از آن سوی چون خبر بمکه بردند که اموال کاروان بغارت رفت
و عمرو مقتول گشت قریش زبان بشناعت و سرزنش دراز کردند و گفتند محمد ماه حرام را حلال انگاشت و در آن
قتال روا داشت و مسلمانانی که در مکه بودند سکوت داشتند از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت یهود این قتال را

از بهر مسلمانان فال بد گرفتند و گفتند دیگر در میان محمد و قریش آتش حرب سرد نشود و این سخنان از الفاظ تطیّر زدند و می‌گفتند واقد عمرو حضرمی را بکشت هانا واقد معنی افروختن آتش است پس وقدت الحرب و از لفظ عمرو عمارت جنگ دلالت می‌جستند و می‌گفتند عمرت الحرب و از لفظ حضرمی حضرت الحرب می‌آوردند و از این بهانات دل خوش می‌کردند مع القصه چون عبدالله جحش با مدینه در رسید خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و هنوز آیت فرض خمس فرود نشده بود و بعد از رفع خمس آنچه بود بر یاران خود قسمت نمود و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت پس از قسمت غنائم بمدینه درآمد و قصه خویش با رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذاشت و آنحضرت از طعن مشرکین و لطمه جهودان بر آگهی داشت پس با عبدالله فرمود من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید این بگفت و حکم داد تا هیچکس بدان غنائم دست فرا نبرد و همچنان اسیران محبوس باشند تا حکم خدای برسد از آن وقت اصحاب سریه را کرد پشیمان بودند و روزی چند در بیم بسر بردند که مبادا خدای بر ایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَالْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ یعنی می‌پرسند ترا از شهر حرام و قتال در آن بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاریست و باز کردانیدن است از راه خدا و کفر است اما اخراج مردمان از مسجد حرام بزرگتر است نزد خدا از آن و فتنه بزرگتر است از قتل و هم آورده اند که این آیت بدین سخن که خدای فرماید فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ منسوخ شد بالجمله عبدالله جحش و اصحاب سریه از غم برستند و خوشدل شدند و گروهی مجاهد این اشعار انشاد کردند و هم روایت است که این شعر با عبدالله بن جحش است

تَعُدُّونَ قَتْلاً فِي الْحَرَامِ عَظِیمَةً	وَأَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ یَرَى الرُّشْدَ رَاشِدٌ
صُدُودُکُمْ عَمَّا یَقُولُ مُحَمَّدٌ	وَکُفْرٌ بِهِ وَاللهُ رَاءٍ وَشَاهِدٌ
وَإِخْرَاجُکُمْ مِنْ مَسْجِدِ اللهِ أَهْلَهُ	لِئَلَّا یُرَى لِلّٰهِ فِی الْبَیْتِ سَاجِدٌ
سَقَیْنَا مِنِ ابْنِ الْحَضْرَمِیِّ رِمَاحَنَا	بِنَخْلَةَ لَمَّا أَوْقَدَ الْحَرْبَ وَاقِدٌ
دَمًا وَابْنُ عَبْدِ اللهِ عُثْمَانُ بَیْنَنَا	یُنَازِعُهُ غُلٌّ مِنَ الْقِدِّ عَانِدٌ

آنگاه رسول خدای خمس آن اموال را برگرفت و آنچه بماند هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود بپذیرفت و در روایتی آن اموال موقوف بود تا غنائم بدر قسمت گشت مع القصه از آن سوی مردمان مکه از بهر رهائی حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند آزردند و فدیه ایشان را فراهم کرده بمدینه فرستادند چون فرستادگان ایشان بمدینه آمدند و قصه خویش مکشوف داشتند رسول خدای فرمود چندان بپائید که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که از طلب شتر باده گشته خویش فتاده اند بیایند اگر بسلامت در رسند اسیران شما را رها کنیم و اگر نه بقصاص خواهند رسید چون بعد از روزی چند بسلامت بازآمدند رسول خدای حکم و عثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود حکم بن کیسان اسلام آورد و در نزد آنحضرت روز برد تا در غزای بئر معونه شهید شد و عثمان فدیه بداد و بمکه بازشد و عاقبت کافر بمرد و هم در این سال دوم هجرت غزوه بدر کبری پیش آمد و آن را بدر قتال نیز گویند و خبر چنان است که چون

[illegible]

ذکر غزوه بدر کبری

رسول خدای از مکه بمدینه هجرت فرمود ابوجهل بدین کلمات آنحضرت را پیام فرستاد قال یا محمد انّ الخیوط
التی فی رأسک هی التی ضیقت علیک مکة ورمت بک الی یثرب وانها لا تزال بک حتی تنفرک
وتحثک علی ما یفسدک ویتلفک الی ان تفسدها علی اهلها وتصلیهم حرّ نار تعدیک طورک وما اری
ذلک الّا وسیؤول الی ان تثور علیک قریش ثورة رجل واحد لقصد آثارک ودفع ضررک وبلائک فتلقاهم
بسفهائک المغترین بک ویساعدک علی ذلک من هو کافر بک مبغض لک فیلجئه الی مساعدتک ومظافرتک
خوفه لأن یهلک بهلاکک وتعطب عیاله بعطبک ویفتقر هو ومن یلیه بفقرک ویفتقر شیعتک اذ یعتقدون
ان اعدائک اذا قهروک ودخلوا دیارهم عنوة لم یفرقوا بین من والاک وعاداک واصطلموهم باصطلامهم لک
واتوا علی عیالهم واموالهم بالسبی والنهب کما یأتون علی اموالک وعیالک وقد اعذر من انذر وبالغ
من اوضح خلاصه معنی کلمات او چنانست که میگوید ای محمد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت مکه را بر تو تنگ
ساخت و ترا بمدینه انداخت و این صفت از تو دور نشود تا ترا هلاک نکند و قریش را بمدینت و بهمه شان بر تو شوراند
تا ایشان ترا از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو کنند و بقیه تو نیستند بلکه در مساعدت تو باکراه میروند از آن دارند
که چون مقهور شوند و لشکر دشمن بمیان ایشان در شود دوست از دشمن و خادم از خائن باز ندانند و من ایشان را معذور میدارم که ترا
از ایشان بیم دادم و حجت این عمل را تمام نمودم دیگر تو دانی چون پیغام ابوجهل بپای رسول خدای رسید
او گفت رسالت خویش بنهایت بردی اکنون پاسخ آن را از من فراگیر و بار گذار ان اباجهل بالمکاره والعطب یهددنی
ورب العالمین بالنصر والظفر یعدنی وخبر الله اصدق والقول من الله احق لن یضر محمداً من خذله او یغضب
علیه بعد ان ینصره الله ویتفضل بجوده وکرمه علیه قل له یا اباجهل انک راسلتنی بما القاه فی خاطرک
الشیطان وانا اجیبک بما القاه فی خاطری الرحمن ان الحرب بیننا وبینک کائنة الی تسعة وعشرین یوماً
وان الله سیقتلک فیها باضعف اصحابی وستلقی انت وعتبة وشیبة والولید وفلان وفلان فی قلیب
بدر مقتلین اقتل منکم سبعین وآسر منکم سبعین احملهم علی الفداء الثقیل میفرماید ابوجهل مرا بمرگ
تهدید و خداوند مرا بنصرت وعده میکند با وعده خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را
باور داشتن نیکو یا اباجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی تلقین شیطان بود و آنچه من گویم بفرمان رحمن است از پس بیست و نه روز
دیگر آتش این حرب که در میان ماست زبانه زدن گیرد و تو بدست ناتوانا ترین مردم من کشته شوی و همچنان عتبه و شیبه و دیگر
ولید بن عتبه و تا هفتاد تن شمار کرد که این جمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون گردند و نیز هفتاد تن از ایشان اسیر شوند و مالی
فدیه بزرگ صورت بندد آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت آنحضرت بودند خطاب کرد و فرمود اگر
خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف بدارم گفتند نیکو باشد فرمود آهنگ بدر کنید تا مصرع هریک از قریش را
نشان بنمایم که هیچ تفاوت و کم نباشد نخستین علی علیه السلام عرض کرد نعم بسم الله و دیگران گفتند از اینجا تا بدر مسافت بسیار است
ما مرکوب نداریم کوچ داد و آذوقه و علف روزی چند بما بنمائی ابوجهل داد و یهود گفتند ما در جاهای خویش آسوده ایم و بدین
مشاهدت حاجت نداریم پیغمبر فرمود این امر رنجی بر شما نیست یک قدم بردارید و قدم دیگر را در بدر بگذارید خدای
زمین را از بهر شما در نوردد و در این وقت مؤمنین از در صدق و مشرکین از بهر امتحان قدم برگرفتند و در قدم دیگر خود را در بدر دیدند

و دفن شدند آنگاه فرمود از چاه بدر بر ذراع زمین اندازه کردند و بر مقام فرمود هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع
فلان چندانکه هیچکس از مشرکین تجاوز ننمود که در کجا بخاک درافتند و قاتل او چه کس باشد آنگاه فرمود که کیستم آنگاه سته
عرض کردند چنین باشد فرمود این کلمات را زمزم کنید و اجوبه ندهند تا گاهی که وقت برسد آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه
خواهند کرد و عرض کردند مارا دولت و کشف در دست نیست فرمود اینک ملائکه کار زمین کنند قال تعالی یا ملائکة ربی اکثروا
ما سمعتم من هذه المصیبة فی اکناف لضربوا ای کم کل واحد منهم کفا من ذلک یعنی ای ملائکه روز دیگر کار بر کمند
آنچه شدند از اکتاف و در آستین مرکب ایشان کسی نگذارند آنگاه فرمود سهم خود و بخش کنید و هر کس سر دو کس را آورد و صورت
حال را در آن کتاب یاد و داب کردیم قال ان ذلک لحق کائن بعد ما تسعة و عشرین یوما من الیوم فی الیوم التاسع و العشرین
وعدا من الله مفعولا و صادقا حتما لا ارتیاب فیه بر زمان نام را شمار کردند نیست و شش روز سپری شد و روز بیست و نهم چنانکه
در پیش آمد و تمامت آن واقعه را بی کاستی و افزایش نظاره کردند و سبب آن بود که در غزوهٔ ذو العشیره چون رسول
خدای کاروان قریش را نیافت چنانکه مذکور شد جبرئیل علیه السلام مراجعت ابوسفیان را آنحضرت معلوم داشت پس فرمود
که ابوسفیان با چهل تن از اصحاب قریش از شام بسوی مکه مراجعت میکند و خبر ایشان در مدینه منتشر گشت رسول خدای طلحة بن
عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را از بهر تجسس حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون شده راه با
سپردند و راه مقصد بسپردند پس مجدی بن عمرو الجهنی و عدی بن عمرو در روایتی بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء مأمور شدند
و ایشان با ارض بحار رسیدند و در خانه مردی که او را کشد جهنی نام بود فرود شدند و کشد مقدم ایشان را نیکو نگاه بداشت
نکشید از آن پس که کاروان در رسد محمد و عدی گوش فرا داشتند دو زن را یافتند که با هم سخن میکردند یکی گفت آن زر
که از من بوام گرفتی باز ده آن یک در جواب گفت باش تا کاروان قریش برسد کالای ایشان بمزد بشویم و وام تو را بگذارم
از ورود کاروان پرسش نمود گفت انما العیر غدا او بعد غد یعنی کاروان فردا یا پس فردا میرسد
محمد و عدی چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کشد جهنی این اسرار را اشاعت کرد تا از محل خوف بکنار باشد
از آن سوی چون ابوسفیان روز دیگر بدر رسید مجدی بن عمرو جهنی را یافت که در آنجا نزول کرده بود چه رسم عرب بود که چون
خبر ورود کاروان از منزل معلوم میکردند علف و آذوقه بدانجا حمل میدادند و بهر جهت سود میبردند پس ابوسفیان
از مجدی پرسش نمود که هیچ جاسوس و عیون محمد صلی الله علیه و آله در این ارض خبر کرده با من گفت ندیدم مگر دو شتر سوار
که در اینجا فرود شدند و شتران خویش را آب کرده کوچ دادند ابوسفیان بی توانی بدانجا شد و در بعره شتران نظاره کرد
و یکی را بشکافت و دانه از استخوان خرما در آن یافت سوگند یاد کرد که این شتران علف یثرب خورده اند همانا جاسوسان
محمد بدینجا شده اند و دور نیست که لشکر او کمین نهاده باشد این بگفت و راه بگردانید و بسوی شام مراجعت کرده تا ارض
نقره برفت و در آنجا ضمضم بن عمرو خزاعی را بخواند و بیست مثقال وعده بدو داد و او را آماده و ساز ره بسوی مکه گسیل کرد
شرط که از نقره تا مکه را که شش روزه راه است سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترکتاز مسلمانان آگاه نماید
و برای حراست اموال خویش با لشکری گران بکاروان پیوندند آنگاه باتفاق عمرو بن عاص کاروان را از راه ساحل بکنار بحر
۵ ببحر و بجده آمد از آنجا سه روزه بمکه شد چنانکه او از پس عمرو و قریش از وی خبر شدند و چنانکه آن لشکر قریش بیرون شده بود چنانکه
مسطور افتاد از آن سوی رسول خدای چون نه روز از خروج محمد و عدی برفت عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و از

دو تن سه سیم نیز مصاف قیس بن ابی صعصعه را سردار پیادگان فرمود و نام ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبذول است
و یکمیل راه از مدینه بیرون شده بر سر چاه ابو عنبه خیمه زد و جوانان کم سال را که سعد بن عبد الله بن عمر و اسامة بن زید و رافع بن خدیج و
اسید بن ظهیر و عمیر بن ابی وقاص و براء بن عازب و زید بن ارقم و زید بن ثابت از مدینه بار بستند فرمود از میان باز
عمیر برادر خود سعد بن ابی وقاص را بگریست تا از رسول خدای خواستار شد و او را ملازم رکاب ساخت و دیگران
مراجعت کردند در این وقت عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری عرض کرد یا رسول الله در این جنگ فتح ترا باشد که ما بیرون تو
با خود از حسیکه جنگ داشتیم در این مکان عرض لشکر دادیم و جوانان کم سال را باز فرستادیم پس بر ایشان مظفر شدیم
و غنایم آوردیم مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سقیا فرود شد اصحاب را فرمود تا آب از چاه برآوردند و اول کس خود بنوشید
و نماز بگذاشت و مردم مدینه را دعای خیر یاد فرمود و گفت اللّهمّ انّ ابراهیم عبدك و خلیلك و نبیّك دعاك
لاهل مكّة وانی محمّد عبدك و نبیّك ادعوك لاهل المدینة ان تبارك لهم فی صاعهم و مدّهم
و ثمارهم اللّهمّ حبّب الینا المدینة واجعل ما بها من الوباء بخمّ اللّهمّ انی حرّمت ما بین لابتیها كما حرّم
ابراهیم خلیلك مكّة و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود تا اصحاب روزه خود بگشایند و مردم را طاعت این امر
دشوار بود لاجرم در دیگر بقعه فرمود تا منادی ندا در داد که یا معشر العصاة انی مفطر فافطروا و از این بعد از کلید مردم
افطار کردند از اینجاست که علمای شیعی گویند اصحاب زمان رسول خدای بی فرمانی مبادرت کردند عجب باشد اگر بعد از
آن حضرت عصیان کنند مع القصه رسول خدای باز دید قیس بن ابی صعصعه عرض لشکر داد چنانکه لشکر که هم
که اسامی اهل بدر را یک یک برنگارم چه حدیث کرده اند که هر که نام و ذکر اسامی ایشان خواند چون بنده خواهد حاجتش
مسئول او با جابت مقرون گردد و بزیادت از آن بنده بر خود فرض کرده ام که ناسخ التواریخ را چنان بنگارم که بعد از
این کتاب مبارک خواننده را بدیگر کتب کمتر حاجت افتد بالجمله اهل بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چند تن که غایب
بودند با سهم جنگجویان از غنایم بهره بردند با رسول خدای سیصد و چهارده تن باشند از جماعت مهاجرین هشتاد و سه تن
از جماعت اوس شصت و یک تن و از جماعت خزرج یکصد و هفتاد تن و قبایل ایشان را نیز از یکدیگر باز نمائیم بدین شرح که نام
میشود از مهاجرین قریش از جماعت بنی هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف دوازده تن بودند اول رسول خدای صلی الله علیه و آله
دوم علی بن ابیطالب علیه السلام سیم حمزة بن عبد المطلب چهارم زید بن حارثة بن شرحبیل الکلبی پنجم انسة الحبشی مولی
رسول الله ششم ابو کبشة الفارسی مولی رسول الله هفتم ابو مرثد کناز بن حصین هشتم مرثد بن ابی مرثد حلیف حمزه
نهم عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب دهم برادر عبیده طفیل بن حارث یازدهم برادر دیگرش حصین بن الحارث
دوازدهم مسطح بن عوف بن اثاثة بن عباد بن المطلب و سیزده تن از بنی عبد شمس بودند اول عثمان بن عفان بن ابی
العاص بن امیة بن عبد شمس دوم ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس و اسم ابو حذیفه هشیم است سیم سالم مولی ابو حذیفه
و مادر سالم ثبیته دختر یعار بن زید بن سنینه است و بعضی گمان کرده اند که صبیح مولی ابی العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد
و در عرض راه مریض شد و ابو سلمة بن عبد الاسد را بر شتر خویش سوار کرده به بدر آورد چهارم از حلفای بنی عبد شمس عبد الله
بن جحش بن رئاب الاسدی است پنجم عکاشة بن محصن بن حرثان الاسدی ششم شجاع بن وهب الاسدی هفتم برادرش
عقبة بن وهب هشتم یزید بن رقیش بن رئاب الاسدی نهم برادر عکاشه ابو سنان دهم پسرش سنان بن ابی سنان

[illegible]

یازدهم محرز بن نضلة الاسدی دوازدهم ربیعة بن اکثم الاسدی سیزدهم از حلفای بنی کبیر بن غنم ثقف بن عمرو چهاردهم
برادرش مالک بن عمرو پانزدهم برادر دیگرش مدلج بن عمرو و ایشان از آل بنی سلیم اند شانزدهم حلیف ایشان ابومخشی الطائی
و نام ابومخشی سوید بن مخشی است و از جماعت بنی نوفل بن عبد مناف دو تن بودند اول عتبة بن غزوان دوم خباب مولی
عتبة بن غزوان و از بنی اسد بن عبد العزی بن قصی سه تن بودند اول زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد دوم حاطب بن ابی بلتعة
لخمی و اسم ابی بلتعة عمرو است سیم سعد الکلبی مولی حاطب و از بنی عبد الدار بن قصی دو تن بودند اول مصعب بن عمیر بن هاشم
بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی دوم سویبط بن سعد بن حرملة و از بنی زهرة بن کلاب هشت تن بودند اول
عبد الرحمن بن عبد الحارث بن زهره دوم سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن اهیب زهری است
سیم برادرش عمیر بن ابی وقاص چهارم حلفای ایشان مقداد بن عمرو بن ثعلبة پنجم عبدالله بن مسعود بن حارث ششم مسعود
ابن ربیعة بن عمرو از جماعت قاره و ایشان کماندار بودند هفتم ذوالشمالین و اسم او عمیر بن عبد عمرو است چون با دست
چپ کار همی کرد و اعسر بود او را ذوالشمالین گفتند هشتم خباب بن الارت از بنی تمیم و برده ای از خزاعه بود و از جماعت
تیم بن مرة پنج تن بودند اول ابوبکر و اسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم و لقب او عتیق است دوم
بلال بن رباح مولای ابوبکر او را از امیة بن خلف خرید سیم عامر بن فهیره مولی ابی بکر چهارم صهیب بن سنان بن النمر قاسط
مولای عبدالله بن جدعان بن عمرو پنجم طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و او در شام بود و بعد از رجعت
رسول خدای از بدر برسید و پیغمبر او را سهم داد و از جماعت بنی مخزوم بن یقظة بن مرة پنج تن بودند اول ابوسلمة بن عبدالاسد
اسم او عبدالله است دوم شماس بن عثمان بن الشرید نام وی عثمان بن عثمان است از کمال بها و جمال شماس نام یافت
سیم ارقم بن ابی الارقم و اسم ابی الارقم عبد مناف است چهارم عمار بن یاسر عنسی از قبیله مذحج پنجم معتب بن عوف بن
عامر و او حلیف ایشان است از جماعت خزاعه و از جماعت بنی عدی بن کعب چهارده تن بودند اول عمر بن
الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن عبدالله بن قرط بن رباح بن رزاح دوم برادرش زید بن الخطاب سیم مهجع مولای عمر بن
الخطاب و او از اهل یمن بود چهارم عمرو بن سراقة بن المعتمر بن انس پنجم برادرش عبدالله بن سراقة ششم واقد بن عبدالله
ابن عبد مناف و او حلیف ایشان بود هفتم خولی بن ابی خولی هشتم برادرش مالک بن ابی خولی ایشان نیز از حلفای ایشان
بودند و ابی خولی از قبیلهٔ بنی عجل است نهم عامر بن ربیعة از قبیله عنز بن وائل حلیف بنی خطاب است دهم عامر بن بکیر بن عبد
یالیل یازدهم برادرش عاقل بن بکیر دوازدهم برادر دیگرش خالد بن بکیر سیزدهم برادر دیگر ایاس بن بکیر ایشان نیز از حلفای
بنی عدی اند چهاردهم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وی نیز بعد از رجعت پیغمبر از بدر از سفر شام برسید و بهره و حصه یافت
و از جماعت بنی جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب پنج تن بودند اول عثمان بن مظعون بن حبیب دوم پسرش سائب بن عثمان سیم
برادرش قدامة بن مظعون چهارم برادر دیگرش عبدالله بن مظعون پنجم معمر بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب و از
جماعت بنی سهم بن عمرو یکتن بود خنیس بن حذافة بن قیس و از قبیله بنی عامر بن لؤی از جماعت بنی مالک بن حسل بن عامر
پنج تن بودند اول ابوسبرة بن ابی رهم بن عبدالعزی دوم عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی بن ابی قیس سیم عبدالله بن
سهیل بن عمرو بن عبد شمس چهارم عمیر بن عوف مولای سهیل بن عمرو پنجم سعد بن خولة و او از مردم یمن و حلیف ایشان بود
و از جماعت بنی حارث بن فهر پنج تن بودند اول ابوعبیدة بن عبدالله بن الجراح و اسم ابوعبیدة عامر است دوم عمرو بن الحارث

ابن زهیر ششم سهیل بن وهب بن ربیعه چهارم برادرش صفوان بن وهب پنجم عمرو بن ابی سرح بن ربیعة این جماعت که
شمرده شد هشتاد و سه تن بودند و ابن اسحق که از صنادید مورخین است بر این قسمت است و بعضی از علمای تاریخ شمار
مهاجرین را در بدر هشتاد و شش تن گفته اند و این سه کس را افزوده اند اوّل وهب بن سعد بن ابی سرح دوّم حاطب بن
عمرو و از جماعت بنی عامر بن لؤی بن غالب آمده سیّم عیاض بن ابی زهیر و از جماعت بنی حارث بن فهر است اکنون باز
آئیم بقبایل انصار و نخستین از مردم اوس برشماریم همانا از جماعت اوس جز حارثه سیزده تن بودند اوّل سعد بن
معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل دوّم برادرش عمرو بن معاذ بن النعمان سیّم حارث بن اوس بن
معاذ بن النعمان چهارم حارث بن انس بن رافع بن امرء القیس پنجم سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل ششم
سلمة بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعورا بن عبد الاشهل هفتم سلمة بن ثابت بن وقش هشتم رافع بن زید بن کرز بن
سکن بن زعورا نهم حارث بن خزمة بن عدی از جماعت بنی عوف بن خزرج حلیف ایشان بود دهم محمّد بن سلمة بن
خالد بن عدی از جماعت بنی حارث بن الحارث یازدهم مسلمة بن اسلم بن حریش بن عدی از جماعت بنی حارثة
بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند دوازدهم ابو الهیثم بن التیهان سیزدهم برادرش عتبة بن التیهان چهاردهم
بروایتی عتیک بن التیهان پانزدهم عبد الله بن سهل از بنی زعوراء و بروایتی از قبیله غسّان است و از جماعت
ظفر که نسب با سواد بن کعب میبرند دو تن بودند اوّل قتادة بن النعمان بن زید بن عامر بن سواد دوّم عبیدة بن اوس بن
مالک بن سواد و او را مقرّن می گفتند لانّه قرن اربعة اسری یوم بدر و از جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه تن
بودند اوّل نصر بن الحارث بن عبد دوّم معتّب بن عبد عمرو سیّم عبد الله بن طارق از جماعت بنی بلّی حلیف ایشان بود و
از جماعت بنی حارثة بن الحارث بن خزرج سه تن بودند اوّل مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بروایتی مسعود بن
عبد سعد است دوّم ابو عبس بن جبر بن عمرو سیّم ابو بردة بن نیار و اسم او هانی است از مردم بنی بلّی حلیف
ایشان است و از جماعت بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس از قبیله بنی ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف
پنج تن بودند اوّل عاصم بن ثابت بن القیس بن ابو الافلح بن عصمة بن مالک بن امیّة بن ضبیعة بن زید دوّم معتّب
ابن قشیر بن ملیک بن زید بن العطاف بن ضبیعة سیّم ابو ملیل بن الازعر بن زید بن العطاف بن
ضبیعة چهارم عمرو بن معبد بن الازعر و بروایتی او را عمیر بن معبد گفته اند پنجم سهل بن حنیف بن واهب بن العکیم و از
جماعت بنی امیّة بن زید بن مالک نه تن بودند اوّل مبشّر بن عبد المنذر بن زنبر بن زید بن امیّة دوّم رفاعة بن عبد المنذر بن
زنبر سیّم سعد بن عبید بن النعمان بن قیس چهارم عویم بن ساعدة پنجم رافع بن عنجدة و عنجده نام مادر اوست ششم عبید بن
ابی عبید هفتم ثعلبة بن حاطب هشتم ابو لبابة بن عبد المنذر نهم حارث بن حاطب بن عمرو بن عبید که ابو
لبابه و حارث با رسول خدای بیرون شدند و ایشان را از میان راه حکم مراجعت بمدینه رفت و پیغمبر صلّی الله علیه
و آله هر دو تن را از غنایم بهرهٔ مجاهدین فرمود و از جماعت بنی عبید بن زید بن مالک هفت تن بودند اوّل انیس بن
قتادة بن ربیعة بن خالد دوّم از حلفای ایشان از مردم بنی معن بن عدی بن عجلان بن ضبیعة ثابت بن اقرم بن ثعلبة بن عدی
بن العجلان سیّم ربعی بن رافع بن زید بن حارثة بن جدّ بن العجلان چهارم عبد الله بن سلمة بن مالک بن الحارث بن عدی
بن العجلان پنجم زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن العجلان ششم عاصم بن عدی بن جدّ بن العجلان او را رسول خدا

سرار بدر و سواد و بکره مجاهد بن و از و از جماعت بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف معن بن بوده اول عبدالله بن جبیر بن النعمان
ابن امیه دوم عاصم بن قیس بن ثابت بن النعمان سیم ابو صیاح بن ثابت بن النعمان چهارم برادر بن ابو حبه و روایتی ابو حبه
و هم کعب امرء القیس المبرک بن ثعلبة پنجم سالم بن عمیر بن ثابت بن النعمان بروایتی ثابت بن عمرو بن ثعلبة ششم حارث
ابن النعمان بن امیه هفتم خوات بن جبیر النعمان وی را پیغمبر رسول خدای بار و سواد و بهره مجاهدین داد از جماعت بنی
جحجبی بن کلفه بن عوف دو بن بودند اول منذر بن محمد بن عقبه بن احیحة بن الجلاح دوم از حلفای ایشان از بنی انیف ابو عقیل
ابن عبدالله بن ثعلبة از جماعت بنی غنم بن اسلم بن امرء القیس بن مالک بن اوس پنج بن بودند اول سعد بن خیثمه بن الحارث
دوم منذر بن قدامه سیم مالک بن قدامه بن عرفجه چهارم حارث بن عرفجه پنجم تمیم مولای بنی غنم و روایتی مولای سعد
خیثمه و از جماعت بنی معاویه بن مالک بن عوف سه بن بودند اول جابر بن عتیک بن الحارث بن قیس دوم
مالک بن نمیله از مردم بنی مزینه حلیف ایشان بود سیم نعمان بن عصر حلیف ایشان بود از جماعت بلی و این جمله از
قبائل اوس آنچه بشماره شد شصت و یکی باشد اکنون جماعت خزرج بر شماریم بنا از بنی خزرج بن حارثة بن ثعلبة چهار
بودند اول خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس دوم سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زهیر سیم عبدالله بن رواحة
ابن امرء القیس چهارم خلاد بن سوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرء القیس و از جماعت بنی زید بن مالک بن ثعلبة دو بن بودند
اول بشیر بن سعد بن ثعلبة دوم برادرش سماک بن سعد و از جماعت بنی عدی بن کعب بن الخزرج سه تن بودند اول سبیع بن
قیس بن عبسه دوم برادرش عباد بن قیس سیم عبدالله بن قیس و از جماعت بنی احمر بن حارثة بن ثعلبة یک تن بود یزید بن حارث بن
قیس و از جماعت بنی جشم بن حارث بن خزرج و زید بن حارث چهار تن بودند اول خبیب بن اساف بن عتبه بن عمرو
دوم عبدالله بن زید بن ثعلبة سیم برادرش حریث بن زید چهارم سفیان بن نسر و روایتی بشیر و از جماعت بنی جداره بن
عوف چهار تن بودند اول تمیم بن یعار بن عدی دوم عبدالله بن عمیر از بنی حارثه و روایتی عبدالله بن عمیر بن عدی بن امیه
بن جداره سیم زید بن المزین بن قیس بن عدی چهارم عبدالله بن عرفطه بن امیه بن جداره و از جماعت بنی الابجر و ایشان بنی خدره
بن عوف بن حارث بن خزرج اند یکتن بود عبدالله بن ربیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن الابجر و از جماعت بنی عوف بن
خزرج از طایفه بنی عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج که ایشان را بنی حبلی گویند چه پسر سالم بن غنم بن
عوف بزرگ شکم بود و سالم را از جهت عظم بطن حبلی میخواندند و ایشان دو تن بودند اول عبدالله پسر عبدالله بن ابی بن مالک
الحارث بن عبدالله مشهور باین سلول و سلول نام مادر ابی است و بر وی گاهی عبدالله را ابن سلول می‌خواندند و گاهی بنسبت پدر
خوانده میشد عبدالله بن ابی منافقی بود و منافق بود و پسرش که پسر عبدالله نام داشت مؤمن موحد بود دویم اوس بن خولی
ابن عبدالله بن الحارث بن عبید و از جماعت بنی جزء بن عدی بن مالک شش تن بودند اول زید بن ودیعه بن عمرو بن
قیس بن جزء دویم عقبة بن وهب بن کلده حلیف ایشان بود و از بنی عبدالله بن غطفان است سیم رفاعة بن عمرو بن
چهارم عامر بن سلمه بن عامر حلیف ایشان بود از مردم یمن ابن هشام گوید او عمرو بن سلمه نام داشت از مردم بلی و قضاعه
پنجم ابو حمیضه معبد بن عباد بن قشیر ششم عامر بن البکیر و این سر حلیف ایشان است ابن هشام گوید عامر بن العکیر نام داشت هفتم
کعب اند عاصم بن العکیر و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرو یکتن بود نوفل بن عبدالله بن نضله و از جماعت بنی اصرم بن فهر بن
ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف و ابن غنم بروایت ابن اسحق پسر سالم است و بروایت ابن هشام برادر سالم است از ایشان دو تن بودند

[illegible]

[illegible]

اول عبادة بن الصامت بن قیس بن اصرم دویم برادرش اوس بن الصامت و از جماعت بنی دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم یکتن بود و هو النعمان بن مالک بن ثعلبة این نعمان را قوقل گفتند و از جماعت بنی قریوش بن غنم بن امیة و در روایتی غنم بن ثابت است و قریوس با سین مهمله نیز وارد است و از جماعت بنی مرضخة بن غنم یکتن بود و هو مالک بن الدخشم بن مرضخة و از جماعت بنی لوذی بن سالم سه تن بودند اول ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم دویم برادرش ورقة بن ایاس سیم عمرو بن ایاس حلیف ایشان بود از اهل یمن ابن هشام گوید نام مادر ایشان عصیه و پدر ایشان عمرو بن عمارة است و دیگر از جماعت خزرج پنج تن بودند اول مجذر و اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن زمزمة است دویم عبادة بن الخشخاش بن عمرو بن زمزمه سیم بحاث بن ثعلبة بن خزمه چهارم عبدالله بن ثعلبة بن خزمه پنجم عتبة بن ربیعة بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود و از جماعت بنی ساعدة بن کعب بن الخزرج از قبیله بنی ثعلبة بن الخزرج بن ساعده دو تن بودند اول ابو دجانه و هو سماک بن خرشة ابن هشام گوید سماک بن اوس بن خرشة دوم منذر بن عمرو بن خنیس ابن هشام گوید عمرو بن خنیس و از جماعت بنی البدی بن عامر بن عوف دو تن بودند اول ابو اسید مالک بن ربیعة بن البدی دویم مالک بن مسعود و هو ابو البدی و بروایتی مسعود بن البدی و از جماعت بنی طریف بن الخزرج بن ساعده پنج تن بودند اول کعب بن جماز بن ثعلبة از حلفای ایشان از مردم جهینه ابن هشام گوید کعب بن حماز و او از غسان بود دوم ضمرة سیم زیاد چهارم بسبس و ایشان پسر عمرو بودند ابن هشام گوید ضمره و زیاد پسرهای بشر ند چهارم عبدالله بن عامر از قبیله بلی و از جماعت بنی جشم بن الخزرج از مردم بنی سلمة بن سعد بن علی دوازده تن بودند اول خراش بن الصمة بن عمرو بن الجموح دوم حباب بن المنذر بن الجموح سیم عمیر بن الحمام بن الجموح چهارم تمیم مولای خراش بن الصمة پنجم عبدالله بن عمرو بن حرام ششم معاذ بن عمرو بن الجموح هفتم معوذ بن عمرو بن الجموح هشتم خلاد بن عمرو بن الجموح نهم عقبة بن عامر بن نابی دهم حبیب بن اسود مولای ایشان یازدهم ثابت بن ثعلبة بن زید و این ثعلبه را جذع گفته اند دوازدهم عمیر بن الحارث بن ثعلبة ابن هشام گوید عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبة از جماعت بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب هفت تن بودند اول بشر بن البراء بن معرور بن صخر بن خنساء دوم طفیل بن مالک بن خنساء سیم طفیل بن النعمان بن خنساء چهارم سنان بن صیفی بن صخر بن خنساء پنجم عبدالله بن الجد بن قیس بن صخر بن خنساء ششم عتبة بن عبدالله بن صخر بن خنساء هفتم جبار بن صخر بن امیة بن خنساء هشتم خارجة بن حمیر نهم عبدالله بن حمیر خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند از جماعت اشجع از قبیله بنی دهمان و از جماعت بنی خناس بن سنان بن عبید هفت تن بودند اول یزید بن منذر بن سرح بن خناس دویم معقل بن منذر بن سرح بن خناس سیم عبدالله بن النعمان بن بلذمه و بلذمه بذال معجمه نیز آمده است چهارم ضحاک بن حارثة بن زید بن ثعلبة پنجم سواد بن رزیق بن ثعلبة ابن هشام گوید سواد بن زریق بن زید بن ثعلبة ششم معبد بن قیس بن صخر بن حرام ابن هشام گوید معبد بن قیس بن صیفی بن صخر بن حرام هفتم عبدالله بن صخر بن حرام و از جماعت بنی النعمان بن سنان بن عبید چهار تن بودند اول عبدالله بن عبد مناف بن النعمان دویم جابر بن عبدالله بن رئاب بن النعمان سیم خلیدة بن قیس بن النعمان چهارم نعمان بن سنان مولای ایشان و از جماعت بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمة ثم من بنی حدیدة بن عمرو بن غنم ابن سواد ابن هشام گوید عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غنم نام داشته باشد چهار تن بودند اول ابو المنذر

و سوم یزید بن عامر بن حدیده دوم سلیم بن عمرو بن حدیده سیم قطبه بن عامر بن حدیده چهارم عنتره مولای سلیم بن عمرو
بن هشام گوید عنتره از بنی سلیم بن منصور است و جماعت بنی ذکوان و جماعت بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن
غنم شش تن بودند اول ثعلبه بن غنمه بن عدی دوم عبس بن عامر بن عدی سیم ابو الیسر که کعب بن عمرو بن عباد بن
عمرو بن غنم بن سواد چهارم سهل بن قیس بن نابی بن کعب بن قیس بن کعب بن سواد پنجم عمرو بن طلق بن زید بن امیه ششم
معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس و از جماعت بنی نصر بن عامر هفت تن بودند اول قیس بن محصن بن خالد بن مخلد و برادر وی
قیس بن حصن دوم ابو خالد که حارث بن قیس بن خالد بن مخلد سیم جبر بن ایاس بن خالد بن مخلد چهارم ابو عباده
و هو سعد بن عثمان بن خلده بن مخلد پنجم برادرش عقبه بن عثمان ششم ذکوان بن عبد قیس بن خلده بن مخلد هفتم مسعود
بن خلده بن عامر بن مخلد و از جماعت بنی خالد بن عامر بن زریق یک کس بود و هو عباده بن قیس بن عامر بن خالد و از
جماعت بنی خلده بن عامر بن زریق پنج تن بودند اول اسعد بن یزید بن فاکهه بن زید بن خلده دوم فاکهه بن بشر بن
الفاکهه بن زید بن خلده ابن هشام گوید بسر بن فاکهه سیم معاذ بن ماعص بن قیس بن خلده چهارم عائذ بن ماعص بن
قیس بن خلده پنجم مسعود بن سعد بن خلده و از جماعت بنی العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق سه تن بودند اول رفاعه بن
رافع بن مالک بن العجلان دوم برادرش خلاد بن رافع سیم عبید بن زید بن عامر بن العجلان و از بنی بیاضه بن عامر
بن زریق سه تن بودند اول زیاد بن لبید بن ثعلبه بن سنان دوم فروه بن عامر بن ودفه و برادری ودفه
سیم خالد بن قیس بن مالک بن العجلان چهارم رحیله بن ثعلبه بن خالد ابن هشام گوید رخیله پنجم عطیه بن نویره بن عامر
ششم خلیفه بن عدی بن عمرو ابن هشام گوید علیفه و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک یک کس بود و آن رافع بن
المعلی بن لوذان بن حارثه و از جماعت بنی النجار و هو تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج ثم من بنی غنم مالک بن النجار
ثم من ثعلبه بن عوف بن غنم یک کس بود و هو ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه و از جماعت بنی عسیره بن عبد بن عوف
بن غنم یک تن بود و هو ثابت بن خالد بن النعمان بن خنساء بن عسیره ابن هشام گوید عسیره و از جماعت بنی عمرو بن عبد عوف بن
غنم دو تن بودند اول عماره بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو دوم سراقه بن کعب بن عبد العزی و از جماعت بنی عبید
بن ثعلبه بن غنم دو تن بودند اول حارثه بن النعمان بن زید بن عبید ابن هشام گوید نعمان بن سفع بن زید دوم سلیم بن
قیس بن قهد و از جماعت بنی عائذ بن ثعلبه ابن هشام گوید بنی عابد دو تن بودند اول سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ دوم
عدی بن ابی الزغباء حلیف ایشان بود هم از جهینه و از جماعت بنی زید بن ثعلبه بن غنم سه تن بودند اول مسعود بن اوس
بن زید دوم ابو خزیمه بن اوس بن زید بن اصرم بن زید سیم رافع بن الحارث و از بنی سواد بن مالک بن غنم ده تن
بودند اول عوف دوم معوذ سیم معاذ ایشان پسرهای حارث بن رفاعه بن سواد اند ابن هشام گوید رفاعه
بن حارث بن سواد و این جماعت را بنو عفرا گویند و عفرا مادر است ابن هشام دختر عبید بن ثعلبه بن عبید بن ثعلبه
بن غنم بن مالک بن النجار است چهارم نعمان بن عمرو بن رفاعه بن سواد و روایتی نعیمان نام داشت پنجم عامر بن مخلد
بن الحارث بن سواد ششم عبد الله بن قیس بن خالد بن خلده بن الحارث بن سواد هفتم عصیمه حلیف ایشان بود از
اشجع هشتم ودیعه بن عمرو حلیف ایشان بود از جهینه نهم ثابت بن عمرو حلیف ایشان بود دهم ابو الحمراء مولای
حارث بن عفرا و از بنی حارث بن رفاعه و از جماعت بنی عامر بن مالک بن النجار و عامر مبذول ثم من بنی عتیک بن

عمرو بن مبذول سه تن بودند اوّل ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک دوّم سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عتیک
سیّم حارث بن الصمة بن عمرو بن عتیک حارث در راه روحا تجاوز نتوانست کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اجر و سهم داد و از بنی
ابن مالک بن النجار اولاد او را بنی جدیله گفتند و جدیله بروایت ابن هشام دختر مالک بن زید الله بن حبیب است مادر معویة بن عمرو
بن مالک بن النجار و بنی معویه منسوب بجدیله اند از بنی قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن النجار دو
تن بودند اوّل اُبَی بن کعب بن قیس دوّم انس بن معاذ بن انس بن قیس و از جماعت بنی عدی بن عمرو بن مالک بن
النجار ابن هشام گوید ایشان بنی مغاله اند و مغاله دختر عوف بن عبد مناة بن عمرو است و مغاله از قبیلهٔ بنی زریق است
و مادر عدی بن عمرو بن مالک بن النجار است و بنی عدی منسوب بمغاله است سه تن بودند اوّل اوس بن ثابت بن منذر
بن حرام دوّم ابو شیخ بن ابی ثابت بن منذر بن حرام ابن هشام گوید ابو شیخ برادر حسان بن ثابت است سیّم ابو طلحه
هو زید بن سهل بن الاسود بن حرام و از جماعت بنی عدی بن النجار از بنی عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار هشت تن
بودند اوّل حارثة بن سراقة بن الحارث بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر دوّم عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن
عامر و هو ابو حکیم سیّم سلیط بن قیس بن عمرو بن عتیک چهارم ابو سلیط و هو اسیرة بن عمرو و این عمرو حارثة بن
مالک است پنجم ثابت بن خنساء بن عمرو بن مالک ششم عامر بن امیة بن زید النجار هفتم محرز بن عامر بن مالک بن عدی هشتم
سواد بن غزیة بن اهیب حلیف ایشان بود از قبیلهٔ بلی و از جماعت بنی حرام بن مبذول بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار
چهار تن بودند اول ابو زید قیس بن سکن بن قیس بن زعورا بن حرام دوّم ابو الاعور بن الحارث بن ظالم بن عبس بن
حرام و بروایتی ابو الاعور کنیت حارث است سیّم سلیم بن ملحان چهارم حرام بن ملحان و اسم ملحان مالک
بن خالد بن زید بن حرام است و از جماعت بنی مازن بن النجار از بنی عوف بن مبذول سه تن بودند اوّل قیس بن
ابی صعصعه و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف است دوّم عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف سیّم عصیمه حلیف
ایشان بود از بنی اسد بن خزیمه و از جماعت بنی خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن دو تن بودند اوّل ابو داود
عمیر بن عامر بن مالک بن خنساء دوّم سراقة بن عمرو بن عطیة بن خنساء و از جماعت بنی دینار بن النجار از بنی مسعود
بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار پنج تن بودند اوّل نعمان بن عبد عمرو بن مسعود دوّم الضحاک بن عبد عمرو بن مسعود
سیّم سلیم بن الحارث بن ثعلبه و او برادر ضحاک و نعمان است از طرف مادر چهارم جابر بن خالد بن الاشهل و از جماعت
بنی ثعلبة بن مازن بن النجار یکی بود و هو قیس بن مخلد بن ثعلبة بن صخر بن حبیب و از جماعت بنی قیس بن مالک بن کعب
بن حارثة بن النجار بن دینار دو تن بودند اوّل کعب بن زید بن قیس دوّم بجیر بن ابی بجیر حلیف ایشان بود ابن هشام گوید
بجیر از قبیلهٔ عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان از مردم بنی جذیمة بن رواحه است و این جماعت از بنی خزرج یکصد و
هفتاد تن بشمار شدند و تمامت اهل بدر بروایت ابن اسحق از رسول خدای سیصد و چهارده تن باشند و ابن هشام از جماعت
چهار تن افزوده است سه تن از قبیلهٔ بنی العجلان که از قبایل خزرج اند اوّل عتبان بن مالک بن عمرو بن العجلان دوّم ملیل
بن وبرة بن خالد بن العجلان سیّم عصمة بن الحصین بن وبرة بن خالد بن العجلان و از جماعت بنی حبیب بن عبد
حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج که از بنی زریق بشمار میشود یکتن افزوده است و هو هلال بن المعلی بن
لوذان بن حارثه است انشاء الله هر کس این نامها را تذکره کند از بهر حاجات مشروعه خود خدایتعالی را خواند دعای

ما جاست معروف خواهد شد بالجمله اسامی اهل بدر بدینگونه بشرح رفت و اگر در ذیل حکایات بعضی از این نهاد مگر کوشیده
رقم کرده ام از حروف خرده نباید گرفت چه علمای تاریخ را در بعضی از این اسامی آرای مختلفه است و من نیز هم بی حجتی کرده
مکرر اختیار کنم و آنچه بر من مرجح دارم اکنون بر سر سخن آییم همانا این اول غزوه بود که انصار ملتزم رکاب سید
و چون هنگام عرض لشکر نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن جماعت بی اصحاب افتاد و قلت عدت و اعداد ایشان را معاینه فرمود
دست بر داشت و گفت بار الها انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم ونالهم ما سالهم من فضلك
و من بعد چنین آن هزاران شد چنانکه او را از اموال و احمال و ملابس بهرتی بزرگ بدست شد و هیچ از اصحاب که
در غزای بدر حاضر و غایب بودند بروایت عامه از جمله غایبان بدر سیزده تن بودند و بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله از غنایم بهره
و سهام او بهره ... تن از مهاجر بودند نخستین عثمان بن عفان که در بستر آورد بیمار بود رقیه دختر رسول خدای
که در سرای او بود بمعالجت گشت دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی مامور شدند و در راه مانده گشتند و آن پنج تن که از انصار
بودند یکی ابولبابه بود که رسول خدا او را بجای ابن ام مکتوم خلیفتی داد و از نیمه راه بمدینه فرستاد دوم عاصم بن عدی العجلانی بود
که بر مردم عالیه خلافت داشت سیم حارث بن حاطب که از منزل روحا بنی عمرو بن عوف مامور گشت چهارم حارث بن
الصمه پنجم خوات بن جبیر و این هر دو را سقطه پیش آمد و کسری در اعضا راه کرد و با مدینه شدند آنگاه رسول خدای لشکر را کوچ
کوچ همی داد و در لشکر آنحضرت هفتاد شتر بود و سه اسب داشتند یکی از آن اسبی بود که سبحه نام داشت و مرثد بن ابی مرثد را
اسبی بود که سبل میخواندند دیگر مقداد را اسبی بود و از آلات حرب شش زره و هشت شمشیر داشتند و چون احمالی که
اندک بود هر دو کس و سه کس نوبت بنوبت یک شتر را می نشستند و رسول خدای بر شتری که عضباء نام داشت سوار میشد با آنکه گوش
آن شکافته نبود عضباء میخواندند چه شتر گوش شکافته را عضباء گویند و با علی علیه السلام نوبت داشت و از آن پیش کرد با مرثد
مامور بمدینه شود سوار شتر پیغمبر شریک بود و چون مامور شد نوبت او در میان حارثه افتاد و آنگاه که پیغمبر را نوبت پیاده
بود علی علیه السلام و ابولبابه عرض میکردند یا رسول الله سوار باش که ما از قبل تو طی مسافت کنیم آنحضرت در پاسخ میفرمود
ما انتما باقوی منی و انا اغنی عن الاجر منکما و حمزه بن عبدالمطلب با زید بن حارثه و ابو کبشه و انسه شتری
داشتند و عبیدة بن حارث و طفیل و حصین پسرهای حارث و مسطح بن اثاثه شتری داشتند و دیگر معاذ و عوف
و معوذ پسرهای عفراء با عبد خود ابوالحمراء شتری داشتند ابی بن کعب و عمارة بن حزام و حارثة بن نعمان را شتری بود خراش بن
صمه و قطبة بن عامر بن حدیده و عبدالله بن عمرو بن حرام بر شتری بودند و عتبة بن غزوان و طلیب بن عمیر شتری داشتند
مصعب بن عمیر و سویبط بن حرمله و مسعود بن ربیع را شتری بود و عبدالله بن کعب و ابوداود مازنی و سلیط بن قیس را
شتری بود و قدامة بن مظعون و عبدالله بن مظعون و سائب بن عثمان شتری داشتند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف شتری
داشتند و سعد بن معاذ و برادر و برادرزاده اش و حارث بن اوس و حارث بن انس را شتری بود و سعد بن زید
سلمة بن سلامة بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن یزید را شتری بود و از ایشان بکضاع مریش بود و معاذ بن رفاعه و خلاد
ابن رافع و عبید بن یزید بن عامر شتری داشتند چون بمنزل روحا در آمدند شتر ایشان از راه در آمد و کفت و سالم خلاد
خداوندا نذر بر نهادم که این شتر چون ما را بمدینه آورد نحر کنیم در این وقت پیغمبر بر ایشان بگذشت ماجرا را بدانست
پس آنحضرت قدری آب در دهان مبارک کرده بگردانید و در ظرفی بریخت و از آن آب اندکی در دهان شتر کردند و مقداری

بر سر کردن دستان و کوهان دیگر آن افتادند در زمان آن شتر برخاست و راه برگرفت و هنگام مراجعت در پایان مه شهر
حروانی گرفت و مصلی آمده بخفت پس او را نحر کردند و گوشتش را بمستحقان بذل نمودند و چون در منزل روحا فرود شدند و بوقت
چهاردهم رمضان بود پیغمبر فرمود این افضل اودیه عرب است و نماز همی بگذاشت و سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه را
که قریش اسلام ایشان را دانسته بودند در مکه محبوس بودند دعای خیر بگفت و مشرکان را یکیک نام برده نفرین کرد و از آنجا
کوچ داد از مردم مدینه خبیب بن یساف و قیس بن الحارث با اینکه بهود ایمان نداشتند در ارض عقیق بمسلمانان پیوستند
پیغمبر فرمود ما اخرجکما چه چیز شما را بیرون آورد گفتند ما برای جد غنیمت بشما پیوستیم باشد که شما را فتحی افتد و ما از غنائم
بهره بدست شود آنحضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب چون این بشنید ایمان آورد و ملازم رکاب
گشت اما قیس مراجعت کرد و آنگاه که مسلمانان از بدر باز شدند مسلمان شد و در احد شهید گشت چنانکه مرقوم شود اما
از آن سوی چنانکه مذکور شد ضمضم بن عمرو الغفاری بحکم ابوسفیان بشتاب برفت و از راه مکه بسر برد و سه روز از آن پیش که ضمضم بمکه درآید
عاتکه دختر عبدالمطلب را در خواب نمودار شد که شترسواری در ابطح ندا در داد که ای قریش بشتابید و تا سه روز بکشتنگاه خویش
حاضر آیید پس شتر خویش را بمسجد الحرام راند و مردم بر او جمع شدند و چنان نمود که بر بام خانه کعبه همان ندا کرد و پس از آن بر کوه ابوقبیس
شد و همان آواز داد آنگاه سنگی از کوه بگردانید و آن سنگ خرد در هم شکست و هیچ خانه در مکه نماند جز اینکه پاره از آن سنگ
آن را دریافت صبحگاه صورت خواب را با برادر خود عباس بن عبدالمطلب بگذاشت و گفت این سخن بکس مگوی عباس ولید بن عتبه
عباس را در اندیشه یافت و چون با او یک دوست بود پرسش نمود که چرا سر بفکرت فرو داری عباس پرده از آن راز برگرفت
و قصه بگفت چون ولید از وی بگذشت پدر خویش را آگهی داد و زمانی بر نیامد که این سخن سمر گشت و ابوجهل بر دانست پس
با عباس گفت ای ابوالفضل این زن در میان شما چه وقت پیغمبر شد و این خواب از کجا آورد کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت
کنند اکنون زنان آن کار پیش دارند اگر تا سه روز دیگر این خواب صورت نبندد ما جمیع قبایل عرب را مکتوب کنیم که شما بنی هاشم دروغ
ترین عرب باشید عباس گفت عاتکه خوابی بدیده و از هم بگسستند شامگاه زنان بنی عبدالمطلب بر عباس انجمن شدند و گفتند ما کنون
ابوجهل فاسق خبیث بر مردان شما طعن زد و دست باز نداشت اینک نام زنان شما بر زبان راند تو را ای عباس غیرت نبود که او را منع کنی
عباس شرمگین شد و سوگند یاد کرد که این نوبت شر او را کفایت کنم و روز سیم برای آنکه ابوجهل را زحمتی رساند یا او عربده
آغازد بمسجد الحرام درآمد وقتی برسید که ابوجهل از در دیگر بشتاب بیرون میشد عباس بر آن گمان افتاد که او بترسید او هم کیفر سخنان
خویش روی برتافت و حال آنکه چنان بود که ابوجهل ندای ضمضم بن عمرو را شنیده بود که پیراهن چاک زده و بینی و گوش شتر
خویش را بریده و روی بسوی دم شتر سوار شده که این همه علامت ابلاغ از خطب عظیم است و فریاد بر میداشت که ای جماعت قریش
کاروان خویش را دریابید که محمد و یاران قصد ایشان دارند و گمان ندارم که بفریاد ایشان توانید رسید و تدارک ایشان
توانید کرد چون این خبر سمر شد دیگر مجال نماند که عباس با ابوجهل جدالی یا او را با این مقالی افتد مردمان در غم قافله خویش
ولوله برگ بپیش گرفتند و ابوجهل همی گفت محمد و کسان او را گمان آنست که این کاروان عمرو بن الحضرمی است نه چنان است
و حرکت در برگ انجمن شدند و رای زدند و سخن بر این نهادند که مردم مکه از هر دو تن یکتن بیرون شود یا تنی از قبل خود بیرون
فرستند سهیل بن عمرو گفت ای معشر قریش اینک محمد است و اینک اموال شما و بار از مال و مرکب دریغ ساختند بدو جنگ کنید
و زاد و برگ بدیشان رسانید و زمعة بن الاسود گفت قسم بلات و عزی خطبی از این عظیم تر فرا نرسید که محمد و اصحاب او بر کاروان ما دست آیند

وطعیمة بن عدی قریب امر داشت که ای معشر قریش سوگند با خدای که هیچکس از بنی عبد مناف نیست الا آنکه بدان کاروان
مالی دارد بیان رسید و به راه برگردید امیة بن خلف و عتبه و شیبه سر اینکار شدند قرعه بسیار زدند و قدح نهی برآمد و دیگر
ابوجهل برسید و گفت قرعه برزنید و اینکار روان تکلف کنید و زمعة بن اسود دو طوی قرعه افکند و قدح نامی برآمد و خشم
شد و دیگر بار دیگر بر زدیم همی برآمد پس قدح را بشکست و گفت هرگز از این بدتر قدح و دروغگوتر نیامد و پس
کس از قریش از این جنگ کراهت داشتند حارث بن عامر همی گفت من دوست دارم که مال من در کاروان محبوس
شود و خود بیرون نشوم و حکیم بن حزام و ابوالبختری و علی بن امیه و عاص بن منبه تیز کراهت داشتند و حنظلة بن
ابی سفیان و برادرش عمرو و نوفل بن معویه دوئلی و حویطب بن عبدالعزی تجهیز لشکر همی کردند ما حمله همه کس دل بر او نهاد
جز قبیله عدی بن کعب بن مره که در میان ایشان مهتران بزرگ بود چنانکه حکومت امیة بن خلف در چشم ایشان وقعی
نداشت و هیچ مالی در کاروان نداشتند لاجرم در جنگ بعمر اقدام نکردند و دیگر از اشراف مکه ابولهب را بیماری افتاد
که از سفر متقاعد گشت و عاص بن هشام بن المغیره را گفت چهار هزار درهم دین من بر تست اگر متحمل شوی از سفر من
بیرون شوی آن وام که داشته باشی و این عاص بن هشام ملقب باحمق قریش بود از بهر آنکه با ابولهب قمار کرد و هر چه بود
داشت باخت آنگاه نفس خویش را معرض قمار آورد و خود را بسته باخت و مملوک او شد و وقت کار ابولهب بیرون
شد و در جنگ بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت و حسان بن ثابت در اینجا گوید

بنی القین هلا اذ خرجتم بزعمکم — تجرّهم بکر عبد باب بن جدعج
ساة آتوکم مثل نبات دارة — بحرین واحواذ کرین مدقع
والعوام اذ الکبر یعرف سطکم — لذی مجلس منکم لئیم مقنّع

و دیگر آن زراره بوطلب بکم عاص با اینکه کس از قبل خود فرستاده بود بسیار سفر کرد و دیگر امیة بن خلف جمحی چون در سکام
موسم سعد بن معاذ از مدینه بمکه شده روزی چنان افتاد که از سعد شنید که میگفت پیغمبر فرمود امیه بدست مردان او مقتول
خواهد گشت امیه گفت ای سعد تو خود از محمد این سخن شنیدی گفت چنین یافتید لاجرم خوفی در دل امیه جای داشت
میخواست از مکه بدر نشود که بیرون شد و نعل چند راه انداخته توقف ساخت و خواست پسران خود صفوان و عبدالله را بیرون فرستد
ابوجهل گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی میباشی هرگاه تخلف کنی بسیار کس متابعت تو کنند و کار ما ساخته نشود
و عقبة بن ابی معیط مجمره خوش بوی کرده برابر وی نهاد و بستر راه او بگذاشت و گفت چون در خانه خواهی بود کار زنان پیش گیر
و خویشتن خوشبوی کن امیه گفت ای عقبه قبحک الله وقبح ما جئت به و ناچار بسیار سفر کرد و این عقبه آنکس بود که بعرش
و دو بسیار آسیب بر روی پیغمبر انداخت چنانکه در کتاب اول مذکور شد و چون عباس بن عبدالمطلب را گفتند که سفر را
کن فرمود من پیری سالخورده ام و جنگ را نشایم پسران خود فضل و عبدالله و عثمان و عبدالله را فرستم ابوجهل گفت من
میدانم دل تو با محمد است و در مکه جاسوسان او باشند اگر از این جنگ مظفر باز آمدیم بنی هاشم را از مکه بیرون کنیم و همه را بزرگان
قریش در این سخن با ابوجهل همداستان شدند عباس در خشم شد و پسران خود را گفت شما بجای باشید و سفر را تصمیم عزم داد و جز
غلام خویش کس را همراهی خود اجازت نفرمود برادر زادگانش طالب و عقیل پسران ابوطالب و نوفل بن حارث را بسند
که عباس از خشم قریش کس را از پی راه سفر باید از کجا بود مردی سالخورده و ماشی و باهر که بود را که دانم بکس سیروح گفتی

خویش راست کرده ملازم خدمت او شدند مع القصه مردم قریش به نیکو استعداد کار کرده از مکه بدر شدند و دو دختر
در میان مغنیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و این زنان مغنیه ساره مولاة عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب و عزه مولاة الاسود
المطلب و فلانه مولاة امیة بن خلف بودند که با دف و دوات جا ملازم لشکرگاه شدند و جوانان کم سال را مراجعت فرمودند
در حراست که ایشان هر ست در روی طوی الحمس شده سخن شعر میکردند سه روز قبل از شکست قریش چند شعر بگوش الناس آمد
که قائلش مرئی نبود و این بیتها از آن جمله است

أَزَارَ الحَنِيفِيُّونَ بَدْرًا وَقِيعَةً	سَيَنْقَضُ مِنْهَا رُكْنُ كِسْرَى وَقَيْصَرَا
أَرَنَّتْ لَهَا صُمُّ الجِبَالِ وَأَفْزَعَتْ	قَبَائِلَ مَا بَيْنَ الوَتِيرِ وَخَيْبَرَا
أَبَادَتْ رِجَالًا مِنْ لُؤَيٍّ وَأَبْرَزَتْ	خَرَائِدَ يَضْرِبْنَ التَّرَائِبَ حُسَّرَا
فَيَا وَيْحَ مَنْ أَمْسَى عَدُوَّ مُحَمَّدٍ	لَقَدْ جَارَ عَنْ قَصْدِ الهُدَى وَتَحَيَّرَا

الجماعت بترسیدند و هر کس فضل اینحال همی کرد دیگری گفت حسیبون قوم محمد و اصحاب اویند مع القصه قریش از بیرون
مکه وارث بن حیال العجلی برای فحص حال بسوی ابوسفیان فرستادند و عرض لشکر خویش دادند نهصد و پنجاه تن مرد جنگی بر آمد و
صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یکتن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر
نحر کند و این جماعت عباس بن عبدالمطلب و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و ابی بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و
زمعة بن الاسود و ابوجهل و ابوالبختری بن هشام و حارث بن عامر بن نوفل و منبه و نبیه پسران حجاج دوازده تن بودند که مؤنت
این کار را کفایت میکردند و روز جنگ نوبت عباس بود که اطعام لشکر فرماید گویند در اینوقت که قریش کار لشکر را بساز
میآوردند و سلاحهای جنگ را باصلاح میپرداختند عتبه و شیبه پسران ربیعه زره خود بدست نهاده تسویه و تصفیه میکردند غلام خویش عداس را
که در برابر ایستاده بود گفتند مالی ای عداس حال آنمرد که در باغ طایف بدست تو انگور بدو فرستادیم پیمبری عداس سخت
بگفت قسم با خدای که او رسول خداست و شما را بنیک ساختند که تا آهنگ جنگ او دارید و ما قصه عداس و اسلام او را در باغ
طایف در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم بالجمله قریش چون از تمهید و تدارک امور فراغت یافتند براه در آمدند و
ایشان را یک اندیشه دیگر بود زیرا که این جماعت را با قبیله بنی کنانه کار بر معادات و مخاصمت میرفت در اینوقت که از مکه
بیرون شدند بیم داشتند که مبادا بنی کنانه بر مکه تاختن کنند یا از دنبال ایشان بتازند و کاری بسازند از بهر آنکه در میان ایشان
کار بخونخواهی میرفت زیرا که حفص بن اخیف که یکتن از بنی معیص بن عامر بن لؤی بود پسری نیکو صورت داشت که او را گردن و
گیسوهای مشکین بود روزی آن پسر پیاده شده در اراضی ضجنان افتاد عامر بن یزید بن عامر بن الملوح بن یعمر که از بنی کنانه بود
او را دیدار کرد و دست ساخت پس وی با وی بکرد و گفت هیچ جوانی از تمام قریش نیست که این پسر را ساز خویش مقتول سازد
مردی گفت مراست و او را بگرفت و سر برداشت قریش چون این بدانستند و باز پرس کردند عامر گفت از ما نیز تیغ شما خون فرا داست
و اینک خون مردی بمردی است و اگر خونبها خواهید دیت دهید تا ما نیز دیت او را ادا کنیم جماعت قریش بسخن ساکت شدند و گفتند
سخن بصدق کند مردی بمردی است پس بود تا برادر مقتول مکرز بن حفص روزی بظهران عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود بی توانی از
خویش بر آمد و تیغ بر کشید و او را بکشت و شمشیر او را بگرفت و بکعبه درآورد و بهم ستیل استار کعبه بیاویخت صبحگاه قریش بدیدند
و بدانستند که مکرز بن حفص بنی کنانه را مقتول ساخت و از آنسوی بنی کنانه را او کرفتند و در وقت نهادند که دارای او در

و تنی چند از بزرگان قریش را الفضل بن ساعد از این روی قریش بر زنان و اطفال خویش ترسان بودند ناگاه ابلیس
بصورت سراقة بن مالک بن خثعم که سید بنی کنانه بود بر ایشان ظهور کرد و فریاد برداشت که ای جماعت قریش آسوده کار
خویش باشید که من شما را امان دادم چنانکه خدا فرماید وقال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم یعنی امروز
کس بر شما غالب نشود که من امان دهنده‌ام شما را و گفت ای قریش شاد باشید که من یار شما خواهم بود و زره خواهم
داد و جمعی از شیاطین را بصورت مردم بنی کنانه بر آورده از دنبال خویش بداشت و با مشرکین همراه شد مردم قریش
خوشدل شدند و شتابناک مسافت کردند و از آنسوی جبرئیل علیه السلام رسول خدا را آگهی داد که قریش بحفظ کاروان
خویش از مکه بدر شدند و با آلات و ادوات حرب روز بازار کوچ دهند پیغمبر صلی الله علیه و آله سران اصحاب را پیش خواند
و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هر کس سخنی میگفت نخستین ابوبکر برخاست و گفت یا رسول الله این جماعت
مردان قریش اند و در حرب و ضرب کار آزموده و مجرب اند و اینک بعزم رزم ما لشکری ساخته کرده بیرون تاخته اند
و ما نصرت نبوده‌ایم و کار زار قانون ایشان آزموده‌ایم رسول خدا این سخنان پسندیده نفرمود پس از وی عمر بن
الخطاب برخاست و هم بدین روش سخن کرد و همانا حدیث رای رفت پس از آن آیت آمد کما اخرجک ربک
من بیتک بالحق و ان فریقا من المؤمنین لکارهون یعنی چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو از خانه‌ات براستی همانا گروهی
مؤمنان از بیرون رفتن کراهت داشتند یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون
میفرماید ای محمد صلی الله علیه و آله جدال میکنند با تو در جهاد که امر حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد امر
کرد گویا میکشانند ایشان را بسوی مرگ و حال آنکه بر دیدار آن نظر خواهند جست بدان وعده که خدا نهاده در نوبت مقداد
اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله چنان کن که خدای فرموده سوگند با خدای که ما نگوییم آنچه بنی اسرائیل با موسی
گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون یعنی تو با خدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود
بلکه ما گوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون یعنی تو با خدای خود برو و قتال کن ما نیز با تو هم
قتال خواهیم کرد و سوگند با خدای که اگر تا برک الغماد که آنسوی مکه است ما را کوچ فرمایی با تو خواهیم شد پیغمبر او را دعای خیر گفت
و باز فرمود اشیروا علی ایها الناس و از این خطاب مقصود آنحضرت این بود که در لیلة العقبه چنانکه در کتاب اول
مرقوم شد بیعت انصار بر آن بود که پیغمبر را در مدینه باشد خویشتن حفظ و حمایت کنند دور نباشد در خاطر گذرند که بیرون از
آن رعایت و حمایت واجب نبینند سعد بن معاذ برخاست و عرض کرد که گویا از این سخن مقصود ما باشیم پیغمبر فرمود
چنین باشد عرض کرد ما ایمان آورده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم هر جا خواهی باش و هر چه خواهی فرمای سوگند با خدای
که اگر ما را در دریا بار کنی در آییم با معامله و مقاتله چه رسد همانا در جنگ صابریم و کار آزموده‌ایم که خدای در دست ما کاری
فرماید که چشم تو بدان روشن شود پیغمبر شاد شد و اظهار فرح فرمود و گفت یا سعد جزاک الله عن سعد بن عبد
مروتک و عهدک و عهدک خیرا حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر بدین شعر تذکره کرده است

الا لیت شعری هل لنا ثم دافع — وهل ما مضی من صالح الامر راجع
تذکرت عصرا قد مضی فتهافتت — بنات الحشا وانهل منی المدامع
صبابة وجد ذکرتنی احبة — وقتلی مضوا فیهم نفیع ورافع

صد و پنجاه تن مرد جنگی بود و بروایتی بعد از مراجعت ایشان لشکر قریش نهصد و پنجاه تن بجای بود مع القصه چون این کلمه از آن
ابوسفیان را دیدار کرد تصمیم عزم قریش و ابرام ابوجهل را از کار در رزم باز نمود ابوسفیان گفت یا بنی زهرة لا فی العیر ولا
فی النفیر و این سخن در عرب مثل شده و اخنس از این روی اخنس نامیده شد که از کار حرب باز نشست بالجمله ابوسفیان بمکه رفت
و انّ ما هذا لعمل ابن هشام این گفت و چون رضا بمتابعت و مطاوعت قریش نداشت سوار راه کرده بمشرکان پیوست
و در جنگ بدر جراحتها یافت و بگریخت چنانکه مذکور میشود بالجمله دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اثیل را لشکرگاه کرد و
کفار نیز از آنسوی نزدیک شدند چون شب درآمد پیغمبر فرمود کیست که امشب پاس لشکر ما دارد شخصی برخاست
و گفت اینک من حاضرم آنحضرت فرمود کیستی گفت ذکوان بن عبد قیس فرمود بنشین و بار آن سخن اعادت کرد هم
شخصی برخاست که حاضرم فرمود کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بجای باش و بار آن سخن تکرار کرد و دیگر مردی برخاست
که حاضرم فرمود که باشی گفت منم ابو سبع در اینوقت رسول خدای فرمود هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید ابو سبع
عرض کرد که هر سه تن یک تن بودم که خویشتن را بنام و لقب و کنیت معرفی نمودم پیغمبر در حق او دعای خیر بگفت و او بطلایه
لشکر بیرون شد لکن مسلمانان در آنجای آب نداشتند از بهر وضو و غسل و دیگر کارها سخت بآب محتاج بودند و شیطان
در ایشان بیافکند که اگر شما مسلمانید و رسول خدای خیر شماست چگونه تشنه مانده اید و کفار بر سر آب جای دارند چون
مسلمانان را این اندیشه بیباک شدند در حال سحابی متراکم پدیدار گشت و باران سخت ببارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند
و ریگستانی که در جایگاه ایشان پای تا زانو در میرفت سخت شد و رفتن بر آن سهل گشت و جایگاه قریش از گل و لای ناستوده
شد و مرور بر ایشان مشکل افتاد و این آیت مبارک بر این آمد اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء
ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام خلاصه معنی آنست
که از اول خواب باران بر شما آمد تا پاک سازد پلیدیهای شما را و محکم دارد دلهای شما را و استوار کند قدمهای شما را
بر زمین مسلمانان را از این آیت دل قوی گشت و بامدادان از آنجا کوچ داده شب هفدهم رمضان باراضی بدر درآمدند
رسول خدای فرمود تا بر سر چاه اول فرود شدند حباب بن المنذر عرض کرد که حکم خدای چنین است که بدینجا فرود آییم
پیغمبر فرمود حکمی نرسیده عرض کرد اگر فرمائی بر سر چاه آخر فرود شویم و از بهر جماعت حوض آبگیری کنیم و چاههای
دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در مقاتله با ما آب نباشد جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد که رای حباب را
دار بدین رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینباشت و بیگاه از بهر لشکر حوضی بساختند و لشکرگاه گرفتند
و آبگیری حفر نمودند در آنجا چون رسول خدای بیاسود در خواب چنان دید که لشکر اندکند چون عددی اندک در نظر آن
حضرت نمایند تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند و مسلمانان از دست ایشان تفاریق نجات کنند و خدای عزوجل فرمود
اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا ولو اریکهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر یعنی خداوند در خواب
ایشان را اندک نمود و اگر بسیار مینمود لشکر اسلام خوفناک میشدند و در کار خصومت رنجه شدند چنان صواب مینماید
که منازل رسول خدای را از مدینه تا بدر بر شمارم همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش نهاد خاطر پیغمبر بود
از مدینه طریق مکه پیش داشت و منزل نخستین در نقب مدینه بود دویم عقیق سیم ذوالحلیفه چهارم اولات الجیش پنجم تربان
ششم ملل هفتم غمیس الحمام هشتم صخیرات الیمام نهم سیاله دهم فج الروحاء یازدهم شنوکه نزدیک است

مع القصه در آنجا مردی اعرابی رسید که قصد رسول خدا داشت سلام کرد حضرت رسول سلام داد و عرض کرد که اگر
رسول خدائی خبر ده مرا از آنچه در بطن ناقه من است سلمة بن سلامة بن وقش گفت این سؤال از پیغمبر مکن و رو بمن کن تا
ترا باز نمایم خویش را گشنی فار تو در بطن او بحلی است رسول خدای فرمود ای سلمه مه فحشت علی الرجل آنگاه از او
و چون شب دوازدهم شهر رمضان در رسید از این منزل ابن اریقط که حلیف انصار بود از مردم جهینه بفرمان رسول خدا از پی
دارد کسبس کاروان قریش خبر آورد پس رسول خدا راه مکه را از دست چپ بگذاشت و از جانب یمین منزل بازه آمد و آهنگ
بدر فرمود و در مسیر بذفران آمد که میان مضیق صفرا و بازه است آنگاه در مضیق آمد نزدیک صفرا و از این منزل بسیس بن
عمرو جهنی حلیف بنی ساعده و عدی بن ابی الزغباء جهنی حلیف بنی النجار را بجاسوسی بجانب بدر مأمور داشت چنانکه مسطور
گشت و از آنجا بارض ذفران آمد و در این منزل جبرئیل نازل گشت و بشارت نصرت بر دشمن باز داد و نیز خبر کاروان آورد
و هم در این منزل پیغمبر با اصحاب مشورت کرد چنانکه رقم شد پس از ذفران کوچ داده به ثنایای صفار عروج کرد و از آنجا
منشعب شده بارض دبه عبور فرمود و آن موضعی است میان صفرا و بدر آنگاه کثیب حنان را که جبلی است از رمل بجانب
یمین افکنده نزدیک بدر فرود شد مع القصه چون لشکر قرار گرفت پیغمبر با جمعی از اصحاب از اراضی بدر همی گردید
و جای جای دست مبارک بر زمین مینهاد و میفرمود هذا مصرع فلان و این کشتنگاه فلان یک یک از صنادید قریش را نموده هیچیک
از آن سو که فرموده بود در آن وقت سعد بن معاذ عرض کرد که اگر فرمائی عرشی از چوب خرما برای تو راست کنیم تا
نشیمن گاهی و حصنی باشد و شتر در آنجا بازداریم تا اگر کار دیگرگون شود و نصرت با اعدا افتد بر آن کار نشسته بر شتری و
بمدینه شوی چه یاران ما که در مدینه اند در اطاعت تو کم از ما نیستند و اگر دانستند که ترا آهنگ جنگ است هرگز جای نماندندی
پیغمبر او را دعای خیر گفت پس عرشی بکردند و رکابها را بازداشت در آنوقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پس تل
بر سر تل بر آمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر بودند چنانکه خدای تعالی فرماید واذ
یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا خلاصه معنی آیت
که اندک بود مسلمانان را در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندک نمود تا قضائی که کرده بود براندازد آنگاه چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله ایشان را معاینه کرد فرمود اللهم هذه قریش قد اقبلت بخیلائها وفخرها تحادک وتکذب
رسولک اللهم فنصرک الذی وعدتنی الها اینک قریش با کبر و خیلای خویش آمده اند و با تو جنگ میکنند
و رسول ترا دروغ زن میدانند الها آن وعده که فرموده نصرت را انجاز کن مع القصه قریش بعد از نظاره لشکر پیغمبر
در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند چنانکه این آیت گواهی دهد اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم
بالعدوة القصوی والرکب اسفل منکم یعنی شما بکنار نزدیک بودید و ایشان بکنار دور از آب و کاروان فروتر
فرود تر از شما لاجرم چون قریش را از آب چاره نبود جماعتی از مردم ابوجهل پیش شدند که از آبگیر مسلمانان آب
کشند و ایشان قصد مدافعه جستن کردند پیغمبر فرمود بگذارید تا بگیرند هر کافر که آب خورد کشته شد الا حکیم
بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هرگاه
سوگند یاد کردی گفتی بآن خدای که مرا از روز بدر نجات داد مع القصه اسود بن عبد الاسد مخزومی سوگند یاد کرد
که من منزوم و از آبگیر مسلمانان آب بنوشم و آبگیر ایشان را خراب کنم و اگر به کشتن شوم از این کار برنگردم

تکبیر ناخوش کرد حمزة بن عبدالمطلب با شمشیر آخته براو تاخت و زخمی بر ساقش زده از پای انداخت و او جنبان برسید
وچهلو میرفت که دهان آبگیر برود و سوگند خویش راست کند چون بکنار آبگیر رسید خویشتن در آب انداخت و آبگیر را با خون خویش
پلید ساخت حمزه علیه السلام از قفایش برسید و با زخمی دیگر کارش تمام کرد و بهر سو از لشکر از جانبین خاموش بودند در این وقت
مشرکین عمیر بن وهب را با گروهی بیرون فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کنند که شمار ایشان باز دانند پس عمیر اسب جهانید
واز هر سوی گرد مسلمانان برآمد و بازشده باز آمد گفت بیرون از سیصد تن کم یا بیش نباشند و دیگر باره برگرد سپاه برآمد
و نیک نظر کرد که مبادا تنی کمین نهاده باشند و بازشده قریش را گفت کمینی ندارند و از آنچه در نظر داشتم افزون نباشند
ولکن قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع اما ترونهم خرسا لا یتکلمون یتلمظون
تلمظ الافاعی ما لهم ملجأ الا سیوفهم وما أراهم یولون حتی یقتلوا ولا یقتلون حتی یقتلوا
بعددهم فاروا رأیکم یعنی شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلک در بار دارند می بینید که خاموشند و چون
افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشانست هرگز پشت با جنگ نکنند تا کشته نشوند و کشته نشوند تا شما
را بشمار خویش از دشمن نکشند پس درین کار رای نیک بزنید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود حکیم بن حزام چون این
بشنید روی با عتبه کرد و گفت ای ابوالولید میخواهی مذکور به خیر از تو بازماند فرمود چه باید کرد گفت دیت عمرو
الحضرمی از خویش بپذیر و مردم را از جنگ بازرسان عتبه فرمود چنین کنم اکنون گر توانی بر ابن حنظلیه یعنی ابوجهل برو و هیچ توانی
مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسماء دختر
مخربه است از جماعت بنی نهشل بن دارم بن مالک بن حنظله حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد در وقتی که سلاح
زره خویش کار جنگ راست میکرد و عامر بن الحضرمی بر سرش ایستاده میگفت ای بنی عبد شمس عهد خویش گسستیم و با بنی مخزوم
که قبیله ابوجهل است پیوسته باشید که خون برادر من عمرو بن الحضرمی هدر نشود با جمله حکیم بن حزام پیام عتبه بگذاشت
ابوجهل در پاسخ گفت هیچکس جز تو از رسول نیافت که نزدیک من فرستد انتفخ سحره یعنی باد آماسید شش او و ریه
سخن را عرب با مردم بددل و جبان گویند و گفت همانا عتبه بر پسر خویش ابوحذیفه میترسد که با محمد پیوسته و با اوست بیم
بیم دارد که چون محمدیان هزیمت شوند ابوحذیفه در میانه مقتول شود پس حکیم بن حزام بسوی عتبه بازگشت و او در پوشیده
شتری لشکریان می سپرد که نحر کنند چه در روایتی قوت علف و آذوقه لشکر او بود با جمله در مکان که حکیم سخنان
ابوجهل باز میگفت ابوجهل بیامد و ناگاه برسید عتبه روی با او کرد و گفت یا مصفر الاست تعییر میکنی مرا معلوم خواهد
شد که ریش ما کشته و این شعر بخواند هذا اخای فی آثر بادمری فمیتری بالشکل ام عمرو یعنی ای
مقعد و صفیر زرد کنایت از آنکه از غایت حسن حرارت باشد و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدا مصارعت جست
و در کشتی با آنحضرت رگی از مقعد ابوجهل گسیخته شد و پیوسته چون از آن آمدی چنانکه از ازار و جامه او رنگین شدی پس با زعفران
مقعد را از خویش رنگین میکرد تا آن خون و پلیدی برنگ زعفران مستور ماند چه رسم عرب بود که گاهی با زعفران
تعطیر مینمودند و مردمان ابوجهل را ازین روی مصفر الاست میخواندند یعنی زرد کون مع القصه ابوجهل از سخن عتبه در خشم شده دیوانه
از جای جستن کرد و شمشیر برکشید و بر پشت اسب خویش برد ایماء بن رحضه گفت این فالی نیک نبود که اسب
خویشتن با جبر کردی در موقف ابوجهل برای تشدید حرب حیلتی بکار انداخت و کس نزدیک عامر بن الحضرمی فرستاد و پیام داد

که حلف تو یعنی عهد تو میخواهد مردم را از جنگ باز دارد و من بر آنم که چون برادر تو بار خویش دیگر بود دانی عامر چون این بشنید بسیار
از سر خشم خاک برگرفت و فریاد برداشت که وا عمراه وا این سخن را همی گرد و در پیش روی لشکر همی بدوید تا دلها بحرب و تش آمد
کسها خویش بردا و جهل پیش روی صف ایستاد و گفت یا رب انصر احب الفئتین الیک اللهم دیننا
دیننا القدیم و دین محمد الحدیث فای الدینین کان احب الیک وارضی عندک فانصر اهله الیوم
و مشرکان را سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و سیم را النضر بن الحارث داشت و این هر سه تن بنی
عبد الدار بودند اما از آنسوی رسول خدای سه رایت بست و رایت مهاجر را مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد
مناف بن عبد الدار داد و رایت خزرج را الحباب بن المنذر سپرد و رایت اوس را سعد بن معاذ گذاشت و فرمود تا شعار
خویش یا بنی عبد الرحمن کنند و شعار خزرج و اوس یا بنی عبد الله باشد و بروایتی شعار همه لشکر اسلام یا منصور امت بود
یعنی ای یاری موعود دیگر دشمن خود را آنگاه پیغمبر چوبی بدست کرده صف خویش را راست همی کرد چون بسواد بن غزیه
که از صف بیرون ایستاده بود رسید سر چوب بر شکم او نهاد و فرمود استو یا سواد یعنی ای سواد مستوی
باش سواد عرض کرد یا رسول الله تو بحق آمده و ساحت صدری بر من آوردی مرا قصاص ده پیغمبر جامه از شکم مبارک دور
کرد و فرمود قصاص کن سواد بدوید و شکم آنحضرت را ببوسید و گفت اینک خویشتن را با مرگ نزدیک می بینم خواستم تا آخر
مدت بدن من بدن مبارک تو را مس کند رسول خدای او را دعای خیر گفت آنگاه رسول خدای روی با مردم آورد و این خطبه قرائت
کرد اما بعد فانی احثکم علی ما حثکم الله علیه وانهاکم عما نهاکم الله عنه فان الله عظیم شانه یامر بالحق
ویحب الصدق ویعطی علی الخیر اهله علی منازلهم عنده به یذکرون وبه یتفاضلون وانکم قد
اصبحتم بمنزل من الحق لا یقبل الله فیه من احد الا ما ابتغی به وجهه وان الصبر فی مواطن الباس مما یفرج
الله به الهم وینجی به من الغم تدرکون به النجاة فی الآخرة فیکم نبی الله یحذرکم ویامرکم فاستحیوا الیوم
ان یطلع الله علی شیء من امرکم یمقتکم علیه فانه تعالی یقول لمقت الله اکبر من مقتکم انفسکم انظروا الی
الذی امرکم من کتابه واذکروا آیاته وما اعزکم به بعد الذلة فاستمسکوا به یرض ربکم عنکم وابلوا
ربکم فی هذه المواطن امرا تستوجبوا به الذی وعدکم من رحمته ومغفرته فان وعده حق وقوله صدق
وعقابه شدید وانما انا وانتم بالله الحی القیوم الیه الجانا ظهورنا وبه اعتصمنا وعلیه توکلنا والیه المصیر
ویغفر الله لی وللمسلمین و سپاه مشرکان فرمود تا هیچکس حمله نکنند و اگر سوی شما تاختن کنند تیرباران کنید و چنان کار کنید که
سرهای شما پنهان شود از آن پس ابو عامر پیش آمد و پسر ابو جاه سر با ولید بن ربیعه و سعد بن معاذ با بعضی انصار را بر جای حفظ
و حراست از سر دون قریش برده شدند آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل بجای آید و کمتر بیم جنگ کنند بدان
جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله انه هو السمیع العلیم یعنی اگر بصلح گرایند تو نیز آشتی کن و نکته کرد خدا
کرا او شو و داما سه هر چند داشته بود که دیر کار بصلح بکشد از بهر آنکه جای سخن بماند عمر بن الخطاب را بسوی ابو سفیان
فرستاد و پیام داد که مارا خاطر هست که در حرب شما مادر خویشیم چه شما عشیرت مائید و خویشاوندان من باشید
شما هر چند با من معادات و مبارات بر وند مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از بهر شما فخری باشد و اگر عرب مرا
کفایت کردند شما آزار روی خود برسد آنگه رنجی بکشید عمر برفت و با صف قریش نزدیک شد و این کلمات را با صنادید عرب

ستوده شود و شتر
بیامد عتبه زبان برگشود و گفت ای جماعت قریش هر که سخن بلجاج کند و سر از پیام محمد بتابد در پیکار ستوده نشود
سرخ موی که سوار بود در اینجا تا مردم را از اینجا رانکی دهد پیغمبر در صف خویش عتبه را میگریست فرمود ان یک فی احد
من القوم خیر ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند
نجات یابند و عتبه همچنان در پیش روی صف مانند بر میدان است و میگفت یا معشر قریش اطیعونی الیوم واعصونی
الدهر ان محمدا له ال و ذمة وهو ابن عمکم فخلوه والعرب فان یک صادقا فانتم اعلی عینا به وان یک
کاذبا کفتکم ذؤبان العرب امره آنگاه گفت ای قریش کار او را در پیکار بایستید و جانب محمد را که پسر عم و شوهر دختر شما
رعایت کنید آنگاه که از قافله قریش در بطن نخله برفت بر خویش تعهد کرد که اکنون خون عمرو بن الحضرمی را که کشته شد
دیت دهم ابوجهل چون این بدید بیم کرد که سپاه از مردم بفرمان عتبه باز شوند و نبرد کرده خیری نکند از پس تا بتشد و ما او حنظله
کرد که هان ای عتبه این چه آشوب است که افکنده همانا از بیم بنی عبدالمطلب از هر مراجعت حیلتی کرده عتبه بر آشفت و گفت
مرا نامردی بست کنی و جایف جوانی و از شتر زیر آمده و ابوجهل را نیز از اسب بکشید و گفت بیا تا من و تو سر در نیم و در طلبا
مکشوف سازیم که جان کیست و شجاع کدام است اگر قریش پیش تبدید و ایشان را از هم دور کردند همانا در جلد دویم ناسخ التواریخ
شرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم میخواندند و سب و شمرده شد از عایت جهل که او را بود ابا جهل نامور گشت حسان بن ثابت
از بهر وی گوید این شعر

سَمّاهُ مَعشَرُهُ أَبا حَكَمٍ	وَاللهُ سَمّاهُ أَبا جَهلِ
فَما بُنِیَ الدَّهرُ مُعتَبِرًا	إِلّا وَمُرحَلُ جَهلِهِ یَعلی
أَبقَت رِیاسَتُهُ لِمَعشَرِهِ	عَصا الإِلهِ وَذِلَّةَ الأَصلِ
إِن یَنتَصِر یَومًا بِالحَسَبِ	وَإِن یَلبَث قَلیلًا یَعودُ بِالرَّجُلِ
قَد رامَهُ الشُّعَراءُ ما فَعَلوا	عَمّی بِأَوفِ ساقِطِ النَّصلِ
وَیَصُدُّ عَنِ المَفخورِ كَما	صَدَّ البَكارَةُ عَن جَرَی الفَحلِ

در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار بخوش و جلش آمدند چهار کس از اصحاب پیغمبر معلم
بود در سر معفر عصابه داشتند علی علیه السلام بصوف سپید و ابو دجانه بعصابه حمرا و زبیر بعصابه صفرا و حمزه علیه السلام
بریش نعامه معلم بود و ما لجمله اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از جستم آنگه ابوجهلش سخن بنسبت داد پس بی توانی زره
بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر خودی نبود که با سر او راست آید لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش
شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من بمیدان آیند و رزم دهید پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر
کر و فری نموده مبارز طلب فرمودند از سوی مسلمانان عوف و معود پسران حارث و عبدالله بن رواحه در برابر ایشان
شدند که نبرد آزمایند عتبه گفت شما چه کسانید و از کدام قبیله اید ایشان گفتند ما از جمله انصاریم عتبه گفت شما آهنگ
ما نسبتید و ما را با شما حاجت نباشد و آواز برداشت که ای محمد از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا ما را رزم دهد و
از اقران و اکفاء ما شمرده شود رسول خدای نیز میخواست که نخستین انصار بمقاتله شوند پس علی علیه السلام و حمزة بن
عبدالمطلب و عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته بمیدان
شتافتند و حمزه گفت انا حمزة بن عبدالمطلب اسد الله واسد رسوله فقال عتبة کفو کریم و انا اسد الحلفاء

و در این سخن عمرو خود را اسد حلفاء مطیبین شمرد و ایشان بنی عبد مناف و بنی اسد بن عبد العزی و بنی تیم و بنی زهره و بنی الحارث بن فهر بودند که پیمان قسمتی از ایمان سوگند یاد کردند و تفصیل حلف مطیبین و حلف فضول در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد با جمله امیر المؤمنین علی علیه السلام با ولید دوچار گشت و حمزه با شیبه در آویخت و عبیده را کار با عتبه افتاد پس علی علیه السلام این رجز بخواند

انا ابن ذی الحوضین عبد المطلب وهاشم المطعم فی العام السغب

اوفی بمیثاقی واحمی عن حسب

که هم فرزند عبد المطلب که سقایت حجاج همی کرد و هم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد و ولید حمله برد و در این جنگ را با او سنگ آورده در حمله نخستین شمشیری بر بازوی چپ او فرود آورد چنانکه دستش از تن قطع شد پس بیفشرد دست خویش را با دست راست برگرفته بجانب علی تاختن کرد و چنان بر سر آنحضرت بکوفت که علی گفت گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتری ولید از آن دست بریده فروغی تمام انگیخت و کتاب پدر خویش عتبه بگریخت با کرجان بسلامت برد علی علیه السلام از دنبالش شتاب گرفت و زخمی منکر بر رانش برد که هم در زمان جان بداد و در این سخن بسوی کفار قریش فرا داشته بفرمود بیت

قد عرف الحرب العوان انی معی سلاحی ومعی مجنتی
بازل عامین حدیث سنی وصارم یذهب کل ضغن
سنحنح اللیل کانی جنی اقصی به کل عدو عنی
استقبل الحرب بکل فن لمثل هذا ولدتنی امی

و این سخن را عبد الله بن رواحه نظم کرده است

لهن علیاً یوم بدر حضوره ومشهده بالخیر ضرباً مرعبلا
وکان له من مشهد غیر خامل یظل له راس الکمی مجدلا
وغادر کبش القوم فی القاع ثاویا تعال علیه الزعفران المعللا
صریعاً تنوءه الضبعان براسه وتدنو الیه الضبع طوراً لتأکلا

اگر چه این بیت حسان بن ثابت بهنگام قتل عمرو بن عبد ود گوید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ولقد رایت عداة بدر عصبة ضربوک ضرباً غیر ضرب المحصر
اصبحت لا تدعی لیوم کریهة یا عمرو او لجسیم امر منکر

چون بعضی از مردم بنی عامر در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم عتبه در دو مبارزت علی علیه السلام راسخ آورده شایسته ذکر آن اشعار رقم شود

کذبتم وبیت الله لم تقتلونا ولکن بسیف الهاشمیین فافخروا
بسیف ابن عبد الله احمد فی الوغا بکف علی نلتم ذاک فاقصروا
ولم تقتلوا عمرو بن ود ولا ابنه ولکنه الکفو الکریم الغضنفر

عَلَى الْيَوْمِ فِي الْحَرْبِ طَالَ تَنَاوُرُهُ | فَلا تُكْثِرُوا الدَّعْوَى عَلَيْنَا تَجَبَّرُوا
بِمَذْحِجِهِمْ لِلْبِرَازِ فَرَدَّكُمْ | شُيُوخُ قُرَيْشٍ جَهْرَةً فَتَأَخَّرُوا
فَلَمَّا أَتَاهُمْ حَمْزَةٌ وَعُبَيْدَةٌ | وَجَاءَ عَلِيٌّ بِالْمُهَنَّدِ يَخْطِرُ
فَقَالُوا نَعَمْ أَكْفَاءُ صِدْقٍ فَأَقْبَلُوا | إِلَيْهِمْ سِرَاعاً إِذْ بَغَوْا وَتَجَبَّرُوا
فَجَالَ عَلِيٌّ جَوْلَةً هَاشِمِيَّةً | فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَتَكَبَّرُوا
فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا | وَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَيُذْكَرُ

اکنون بر سر سخن رویم علی علیه السلام این رجز برخواند

تَبّاً وَتَعْساً لَكَ يَا ابْنَ عُتْبَةٍ | أَسْقِيكَ مِنْ كَأْسِ الْمَنَايَا شَرْبَةً
وَلا أُبَالِي بَعْدَ ذَا الْعُتْبَةِ

و اما حمزه و شیبه باهم درآویختند و با خاک و چون بسیار بجستند و چندان شمشیر برهم زدند و بکرد و بهم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست پس تیغ بیکسوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند و هر یک همی خواست تا آن دیگر را بر خاک افکند مسلمانان از دور چون این بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده علی علیه السلام بسوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه بقامت از شیبه بلندتر بود فرمود ای عم سر خویشتن زیر کن حمزه چنانکه سر فرود کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه برفت اما عبیده چون با عتبه نبرد یک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بی توانی باهم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرود کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیر بر پای عبیده افکند چنانکه هر دو ساقش قطع شد و بیفتاد و شعری بگفت که این بیت از آنست

فَإِنْ يَقْطَعُوا رِجْلِي فَإِنِّي مُسْلِمٌ | وَأَرْجُو بِهِ عَيْشاً مِنَ اللهِ عَالِيَا
وَأَلْبَسَنِي الرَّحْمٰنُ مِنْ فَضْلِ مَنِّهِ | لِبَاساً مِنَ الْإِسْلامِ غَطَّى الْمَسَاوِيَا

از آنسوی چون علی علیه السلام از کار قتل شیبه بپرداخت آهنگ عتبه و عبیده ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت جان او را نیز بگرفت بالجمله در قتل هر سه تن با مردی علی را بود از اینجاست که در مکاتیب معویه او را خطاب کرده میفرماید وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ أَخَاكَ وَخَالَكَ وَجَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ

هند دختر عتبه این شعرها را در مرثیه پدر بگفت

أَعَيْنَيَّ جُودَا بِدَمْعٍ سَرِبٍ | عَلَى خَيْرِ خِنْدِفَ لَمْ يَنْقَلِبْ
تَدَاعَى لَهُ رَهْطُهُ غُدْوَةً | بَنُو هَاشِمٍ وَبَنُو الْمُطَّلِبْ
يُذِيقُونَهُ حَرَّ أَسْيَافِهِمْ | يَعُلُّونَهُ بَعْدَ مَا قَدْ شَجِبْ

اکنون بر سر سخن رویم علی علیه السلام باتفاق حمزه عبیده را برداشته بحضرت رسول آوردند پیغمبر سر او را در کنار گرفت و چندان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید او چشم باز کرد

قَالَ أَمَا وَاللهِ لَوْ كَانَ أَبُو طَالِبٍ حَيّاً لَعَلِمَ أَنِّي أَحَقُّ بِمَا قَالَ حِينَ يَقُولُ
كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللهِ نُخْلِي مُحَمَّداً | وَلَمَّا نُطَاعِنْ دُونَهُ وَنُنَاضِلِ

ونُسلِمه حتی نُصرَّع حولَه — ونَذهل عن ابنائنا والحلائل

گفت با خدای سوگند یاد میکنم که اگر ابوطالب زنده بود میدانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که این
شعرهای او را باشم زیرا که در راه رسول خدای جان دادم پیغمبر را تعریض او در ابوطالب گران آمد و او را از این بدگره باز داشت
و از بهر ابوطالب داد مرد و بر او استغفار کرد آنگاه عبیده گفت یا رسول الله أوَلستُ علی الاسلام
پیغمبر فرمود بلی وعلی الشهادة عرض کرد من بر دین اسلام بمیرم پیغمبر فرمود مسلمانی و شهید میباشی و بعد از سه ساعت
عبیده دیده از جهان ببست و هنگام مراجعت از بدر در ارض بن دجاجا بصفرا وفات یافت و هم در آنجا مدفون گشت و او در آن سال از
پیغمبر شصت سال افزون بود با جمله خدای این آیت در حق آن شش تن که مرد و تن با هم مخاصمه کردند فرستاد هذان
خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا قُطِّعت لهم ثیاب من نار یُصَبُّ من فوق رؤسهم الحمیم یعنی هرکه
از این دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود پس آنکه کافر شدند بریده میشود از برای ایشان جامهها از آتش و ریخته میشود از بالای سر
ایشان آب گرم مع القصه چون این سه تن از قریش کشته شدند رعبی در لشکر کفار افتاد و عاصم بن ابی عوف السهمی فریاد برداشت
یا معشر قریش علیکم بالقاطع مفرق الجماعة الآتی بما لا یعرف محمد لا نجوت ان نجی یعنی ای قریش دست از محمد باز ندارید
که قاطع ارحام و قاتل بنی اعمام است ابو دجانه انصاری چون این کلمات بشنید بر او بتاخت و بیک زخم کارش بساخت
و معبد بن وهب چون عاصم را بدین حال دید غضب کرد و دلیری نموده از پیش روی ابو دجانه درآمد و ضربتی سخت
بر ابو دجانه براند و در رفت و بیم آن بود که مقهور گردد لکن ابو دجانه خودداری کرده از جای درآمد و بر معبد حمله برد و با سه
شمشیر عصا کارش بس و شمال او درآمد و ضربتی براورد چنانکه معبد مجال درنگ نیافت و پشت با خاک کرده روی برتافت
و ابو دجانه از دنبالش بتاخت تا معبد رسید پس دست آخته با خود کش ساخت و خاکش در انداخت و بیجان خوشش را
بر زبر او افکند سر از تنش برگرفت و عدی بن ابی الزغباء این رجز بخواند و بجنگ درآمد انا عدی والسحل
امشی بها مشی الفحل و از سحل ورع خویش را بخاطر داشت و زبیر العوام عبیده بن العاص از فرسی دید که در میان
زره جز چشمش دیدار نبود بسوی او حمله افکند و حربه خود در از چشمش فرو برد و از اسبش در انداخت و طعمه بن عدی را
علی علیه السلام اسیر کرد و فرمود لا تخاصمنا فی الله بعد الیوم ابدا و از پس او عاص بن سعید با علی علیه السلام
دوچار شد و عرصه هلاک ودمار گشت و این آنکس است که پسرش سعید بن عاص بن سعید باتفاق عثمان بن عفان
در زمان خلافت عمر نزدیک او شدند و سعید از زمان الحق بسوی شد و بکناری نشست عمر بدو نگریست و گفت مالی
اراك مُعرِضاً کانی قتلتُ اباك انی لم اقتله ولکنه قتله ابوالحسن یعنی چیست از برای من که تو از من روی
دیگرگون میبینم چنانکه پدر تو را کشته باشم همانا من پدر تو را نکشتم بلکه ابوالحسن او را کشت و علی علیه السلام حاضر بود فرمود
یا عمر محا الاسلام ما قبله فلنا دانهاج القلوب یعنی ای عمر از هر چه دلها از من می آسوده بها اسلام پیمان
قدیم را محو میکند سعد گفت لقد قتله کفو کریم وهو لیس الی ان یقتله من لیس من بنی عبد مناف
یعنی او را قرینی کریم کشت و این نزدیک من بهتر از آن بود که جز بنی عبد مناف قاتل او باشد با جمله ابو داود مازنی الوده
مخزومی را شمشیری بزد و بخاکش در انداخت و از دنبالش وقت اسامه جشمی برادرش مالک و سه پسرهای پسر
که حلیف او بودند در رسیدند و او را از میدان بدر بردند رسول خدای فرمود و جمعاه کلما الحلیفان

این هنگام بنی مخزوم ابوجهل را گرد آمدند و ساحت جنگ تنگ شد عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه در راه ابوجهل را بپوشید
بمیدان آمد و ابوجهل او را در امان بود علی علیه السلام بر او تاخت و بخاکش در انداخت و فرمود انا ابن عبدالمطلب این
آن زره را ابوقیس بن الفاکه بن المغیره در بر کرد و آهنگ نبرد نمود حمزه علیه السلام بر او تاخت و جهان از وجودش
بپرداخت و گفت خذها وانا ابن عبدالمطلب پس حرملة بن عمرو آن درع را بپوشید و هم بدست علی علیه السلام
کشته شد پس خواستند آن زره را که مشئوم تر از کعب بود خالد بن الاعلم بپوشاند و گسیل میدان کنند بیارید خالد بر
دریا در دو جان خویش را از ساحت و این شعر را در مفاخرت جنگ بدر از علی مرتضی روایت کرده‌اند

أتحسبُ أولادُ الجهالةِ أنّنا على الخيلِ لسنا مثلَهم في الفوارسِ
فسائلْ بني بدرٍ إذا ما لقيتَهم بقتلى ذوي الأحزابِ يومَ التمارسِ
وإنّا أناسٌ لا نرى الحربَ سُبّةً ولا نتّقي عندَ الرماحِ المداعسِ
وهذا رسولُ اللهِ كالبدرِ بيننا به كشفَ اللهُ العدى بالتناكسِ
فما قيلَ فينا بعدَها من مقالةٍ فما غادرتْ ساحاتِنا بالملابسِ

اما طالب بن ابوطالب که در لشکر کفار بود این رجز بر خواند

يا ربِّ إمّا يغزونَّ طالبْ في مقنبٍ من هذه المقانبْ
في مقنبِ المغالبِ المحاربْ فاجعلْه المسلوبَ غيرَ السالبْ

و بعضی بر قوم خویش کرده مسلمانان را دعای خیر همی گفت مشرکین گفتند ای طالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدینگونه
خواهی کرد ترا بسوی مکه گسیل کنیم که ما ایمن نیستیم و او را بسوی مکه مراجعت دادند در این وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله
چون بر قلت اصحاب خویش نگریست دست برداشت و گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی اللهم انجز لی ما وعدتنی اللهم
انجز لی ما وعدتنی ان تهلك هذه العصابة من الاسلام لا تعبد في الارض ابدا و چندان الحاح فرمود که ردا
از دوش مبارکش بیفتاد در این هنگام بروایت اهل سنت ابوبکر بر رسول خدای تعریض آورد و دست بر برد
دست آنحضرت را بگرفت و گفت یا رسول الله بر خدا مبالغه اندر ستم مکن پیغمبر فرمود ای پسر ابوقحافه بجای باش که من وعده
او را همی خواهم و پیمان خدا را میخواهم تا آنحضرت را اندک خوابی در ربود و در حال با خویش آمد و فرمود اذ تستغيثون ربكم
فاستجاب لكم اني ممدكم بألف من الملائكة مردفين یعنی وقتیکه استغاثه میکردید پروردگار خود را مستجاب کرد
دعای شما را که من مدد کننده‌ام شما را با هزار فرشته که از پی یکدیگر بیایند آنگاه گفت ای ابوبکر مژده نصرت رسید اینک جبرئیل
عنان اسب خویش گرفته و بر دندانهای پیشین او غبار نشسته با هزار فرشته برسید و از عریش بدر شد و مردمان را مژده داد
هزار فرشته برسید مردم گفتند یا رسول الله هزار فرشته فرمود سه هزار گفتند سه هزار فرمود پنجهزار چنانکه این آیت
مبارک گواه ما شد ولقد نصركم الله ببدر وانتم اذلة فاتقوا الله لعلكم تشكرون اذ تقول للمؤمنين الن
يكفيكم ان يمدكم ربكم بثلاثة آلاف من الملائكة منزلين بلى ان تصبروا وتتقوا ويأتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم
بخمسة آلاف من الملائكة مسومين خلاصه معنی آنست که یاری کرد خدا در بدر شما را در حالتی که اندک بودید چون مردم گوئی باید
نیست که سه هزار تن شما را مدد کند و چون کسید بر جنگ پنجهزار فرشته مدد کنندگان تمام است پس رسول خدای مردم را بر جنگ تحریص همی کرد

و همی فرمود هر کس کافر را بکشد سلب او از آن وی باشد و بدان خدائی که نفس محمد بدست قدرت اوست هر کس
با ایشان جنگ کند و پشت با جهاد ندهد چون کشته شود او را بهشت جاودان باشد عمیر بن الحمام چون این بشنید
خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیفکند و گفت همانا میان من و آنکس که در بهشت است هیچ حاجزی نیست
الا آنکه شهید شوم و این شعر گفت

رَکضاً الی اللهِ بِغَیرِ زادِ　　الا التُّقی و عَمَلَ المَعادِ
وَالصَّبرِ فی اللهِ علی الجهادِ　　وَکُلُّ زادٍ عُرضَةُ النَّفادِ
غیرَ التُّقی وَالبِرِّ وَالرَّشادِ

و شمشیر کشید و بر مشرکین حمله برد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند اَم یَقولونَ نَحنُ جَمیعٌ مُنتَصِرٌ
سَیُهزَمُ الجَمعُ وَ یُوَلّونَ الدُّبُرَ یعنی آیا میگویند ما انتقام کشنده ایم زود باشد که هزیمت شوند و پشت کرده آیند
و مردم را بر جنگ تحریض فرمود در وقت حکیم بن حزام را آوازی از آسمان همی بگوش آمد مانند آنکه سنگ ریزه در طشت
اندر افکنند و اسد الله الغالب علی علیه السلام مانند شیر آشفته بهر سوی حمله میبرد و مرد و مرکب بخاک میافکند چون زمانی
برآمد از بهر آنکه رسول خدا را یار دهد بسوی عریش شتافت و آنحضرت را در سجده یافت که میفرمود یا حیُّ یا قیّومُ برحمتک
استغیثُ دیگرباره امیرالمؤمنین آهنگ جنگ کرد و لشکر کفار ساخت و چند تن بکشت و دیگر باره بپرسش حال
رسول الله صلی الله علیه و آله بازشتافت و آنحضرت را در سجده یافت که آن کلمات میفرمود کرت سیم را
حرب و ضرب میدان آمد و جنگی عظیم در پیوست و بهر جانب رزمهای بزرگ همی ساخت و زمعة بن الاسود و حارث
ابن زمعه و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران طلحه را با تیغ بگذرانید مع القصه در این سه حمله سی و شش کس از وجوه
رجال و ابطال قریش را بخاک افکند و میفرمود عجب دارم از قریش که چون معامله مرا با ولید بن عتبه مشاهده
کردند و دیدند که بضرب من سر او بشکستم حنظلة بن ابی سفیان بیرون آمد و چگونه بر حرب من اقدام نمایند و این اشعار
را از آنحضرت روایت کرده اند که روی سخن با ولید بن مغیره دارد

تُهَدِّدُنی بِالعَظیمِ الوَلیدُ　　فَقُلتُ اَنَا ابنُ اَبی طالِبِ
اَنَا ابنُ المُبَجَّلِ بِالاَبطَحَینِ　　وَبِالبَیتِ مِن سَلَفی غالِبِ
فَلا تَحسَبَنّی اَخافُ الوَلیدَ　　وَلا اَنثَنی مِنهُ بِالهائِبِ
فَیَا ابنَ المُغیرَةِ اِنّی امرُؤٌ　　سَموحُ الاَنامِلِ بِالقاضِبِ
طَویلُ اللِّسانِ عَلَی الشّامِخینَ　　قَصیرُ اللِّسانِ عَلَی الصّاحِبِ
خَسِرتُم بِتَکذیبِکُم لِلرَّسولِ　　تَعیبونَ ما لَیسَ بِالعائِبِ
وَکَذَّبتُموهُ بِوَحیِ السَّماءِ　　اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی الکاذِبِ

و حسان بن ثابت در هجو ولید گوید

مَتی تَنسِب قُرَیشاً اَو تُحَصِّل　　فَما لَکَ فی اَرومَتِها نِصابُ
نَفَتکَ بَنو هُصَیصٍ عَن اَبیها　　لِیَنجَحَ حَیثُ تُنتَسَبُ العِیابُ
وَاَنتَ ابنُ المُغیرَةِ عَبدُ شَولٍ　　قَدَ اندَبَ حَملُ عاتِقِکَ الرِّکابُ

إِذَا عُدَّ الْأَطَايِبُ مِنْ قُرَيْشٍ ‌ ‌ ‌ تَلَاقَتْ دُونَ بَيْتِكُمُ كِلَابُ
وَعِمْرَانُ بْنُ مَخْزُومٍ فَدَعْهَا ‌ ‌ ‌ هُنَاكَ السِّرُّ وَالْحَسَبُ اللُّبَابُ

وهم حسان در هجو ولید گوید

إِذَا اشْتَبَكَتْ يَوْمًا وَتِيرٌ بِقَتْلِكُمْ ‌ ‌ ‌ وَإِنْ تَلْتَبِسْ سَعْيٌ فَأَنْتَ نَسِيبُهَا
وَإِنَّ الَّتِي أَلْقَتْكَ مِنْ تَحْتِ رِجْلِهَا ‌ ‌ ‌ وَلِيدًا الْمَهَانَ لِلسَّدَاءِ حَلُوبُهَا
وَأَلْقَتْكَ مِنْ قَيْسٍ جُنَاسَةُ أُمِّهَا ‌ ‌ ‌ لَشَرُّ أُمُومِهِمْ أُسُّ النُّوَلِ طِيبُهَا

وهم حسان این شعر در هجو صفوان بن امیة بن خلف گوید

مَنْ مُبْلِغٌ صَفْوَانَ أَنَّ عَجُوزَهُ ‌ ‌ ‌ أَمَةٌ لِجَارَةِ مَعْمَرِ بْنِ حَبِيبِ
أَمَةٌ يُقَالُ مِنَ التَّرَاجِمِ أَصْلُهَا ‌ ‌ ‌ نَسَبٌ مِنَ الْأَنْسَابِ غَيْرُ قَرِيبِ

وهم در هجو صفوان گوید

وَأَبُوكَ سَوَادٌ مِنْ بَعِيدٍ قَرَاعِي ‌ ‌ ‌ أَبُو حَنْبَلٍ يَغْزُو عَلَى أُمِّ حَنْبَلِ
كَأَنَّ الَّذِي يَرْوُونَهُ فَوْقَ بَطْنِهَا ‌ ‌ ‌ ذِرَاعُ قَلُوصٍ مِنْ نِتَاجِ ابْنِ عَزْهَلِ

وهم در حق عمرو بن عاص السهمی گوید

زَعَمَ ابْنُ نَابِغَةَ اللَّئِيمُ بِأَنَّنَا ‌ ‌ ‌ لَا نَحْمِلُ الْأَحْسَابَ دُونَ مُحَمَّدِ
أَمْوَالُنَا وَنُفُوسُنَا مِنْ دُونِهِ ‌ ‌ ‌ مَنْ يَصْطَلِعْ خَيْرَ الْأَصَابِ وَيَجْهَدِ
فِتْيَانُ صِدْقٍ كَاللُّيُوثِ مَسَاعِرٌ ‌ ‌ ‌ مَنْ يَلْقَهُمْ يَوْمَ الْهِيَاجِ يُعَرِّدِ
قَوْمُ ابْنِ نَابِغَةِ اللِّئَامُ أَذِلَّةٌ ‌ ‌ ‌ لَا يُقْبِلُونَ عَلَى ضَمِيرِ الْمُرْعِدِ
وَمَا لَهُمْ نَبَأً أَبُوكَ مُقَصِّرًا ‌ ‌ ‌ كُفْرًا وَلُؤْمًا بِئْسَ بَيْتُ الْمَحْتِدِ

بالجمله کرّت سیّم سر بر داشت پیغمبر رسید و آنحضرت از سجده دید که آن کلمات مکرّر میفرماید و در این نوبت چون از رزم را تقسیم عزم داد معاینه فرمود که بادی سخت بوزید و جبرئیل با هزار فرشته برسید و دیگر باره صرصری عظیم برخاست و میکائیل با هزار ملک بیامد و کرّت سیّم باد وزیدن گرفت و اسرافیل با هزار دیگر فرود شد چنانکه خدا میفرماید إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی یاد کن ای محمد وقتیکه خدای فرشتگان را وحی فرستاد که من با شما خواهم بود و دل مؤمنان را قوی کنید در حرب کافران سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ یعنی میافکنیم در دل کافران ترس و خوف بزنید ای فرشتگان گردن و انگشتان ایشان را و فرشتگان را دستارها از نور سرخ و سبز و زرد بود و بر اسبان ابلق که علامتی از ریسمان در میان یال داشتند سوار بودند و مشرکان شیهه اسبان ایشان میشنیدند و سوار نمیدیدند در این هنگام در هنگامه جنگ خبیب بن یساف با امیة بن خلف در آویخت چون لختی با هم بکوشیدند امیه ضربتی بر خبیب بن یساف زد که دستش از دوش جدا شد پس با دست دیگر دست مقطوع را برداشته بر در پیغمبر آورد و آنحضرت دست او را بر جای گذاشته خدا او را چنان کرد تا التیام یافت و خطی بعلامت آن بازماند و بعد از روزگاری خبیب دختر امیه را تزویج کرد و او روزی بدین ضربت نگریست و گفت

لا تسأل الله ربه رجلٍ فعل هذا اجیب کعب وانا والله فداؤه دونه سقونا واز دست او عکاشة بن محصن اسدی
وعرض کرد یا رسول الله شمشیر من در جنگ کافران بشکست وساعتی از کارزار بماندم آنحضرت چوبی بدست او
داد که بدان جهاد کن در حال آن چوب در دست عکاشه شمشیری صافی و بران گشت و چندانکه زنده بود بدان جهاد
همی نمود و از پس او سلمة بن اسلم درآمد و عرض کرد که تیغ من نیز بشکست هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شد
و با زحمت شده بجهاد مشغول گشت ناگاه در میدان جنگ چشم ابوبکر بپسر خود عبدالرحمن افتاد که در میان مشرکین مسلمانان
را زخم همی زد ناگاه بدو در شد و گفت این الخبیث یا خبیث عبدالرحمن در پاسخ پدر این شعر را گفت

لم یبق غیر شکة ویعبوب　　وصارم یقتل ضلال الشیب

و همچنان در کار جنگ سنگ عنان بود اما معوذ بن عفرا و برادرش معاذ که پسران حارث بودند و نسبت ایشان با مادر
که عفرا نام داشت درهمند در صف جنگ چنان افتاده بود که بر یمین و یسار عبدالرحمن بن عوف جای داشتند
نخستین معاذ عبدالرحمن را مخاطب خود کرده زبان به پرسش نمود که ابوجهل کدام است شنیده ام که با رسول خدای
زحمت فراوان رسانیده اگر او را بدانم بکشم او را یا از آن شوم تا کشته شوم چون معاذ سخن بپای برد معوذ آغاز سخن کرد
و هم بر این کلمات انگشت بگشود این حدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت اسبی جولان همی داد
عبدالرحمن گفت اینک ابوجهل هر چه از دست بر آید بپای باشید پس هر دو برادر با شمشیر بر آمده خروشنده
از جای جنبش کرده بر او حمله بردند ابوجهل سر با ایشان در آویخت و از بیم جان مردانه بکوشید و ایشان از جانب
مدد نیامد و زخمی بر دند ناگاه معاذ فرصت بدست کرده تیغی بر پای ابوجهل براند که ساق او جدا گشت عکرمه چون
این بدید جهان در چشمش تاریک شد و بخونخواهی پدر بر معاذ حمله کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش
قطع شد و از پهلویش آویخته بماند اما معاذ از غایت غیرت بدان نگریست و با دست بریده چون اژدهای زخم یافته
زخم همی زد چون زحمتی بر آمد و دید که آن دست آویخته او را از پیش سر باز داشته و از جهاد دستش خلل میاندازد دل قوی کرد و سر
انگشتان آن دست مقطوع را در زیر پای نهاده قوی تمام کرد تا آن رگ و پوست که بجای مانده بود گسیخته شد پس
آن دست را بینداخت و از حرص جهاد بمیدان تاخت در اینوقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال
کافری تاختن میکرد تا آنکه بدو رسد تیغی را بر سر آنکافر فرا زمین افتاده میافت و این از زخم فرشتگان بود و زخم
فرشتگان را علامت آن بود که اعضا مقطوع میشد و چون از جای جرم برمی آمد و یکی از انصار که بر دنبال مشرکی ساخت
آواز ضرب تازیانه بشنید و ندای سواری اصغا نمود که میگفت اَقدِم حیزوم و آن مشرک را که در پیش روی او بود ناگاه
دید که از پای در آمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است مرد انصاری این صورت بحضرت پیغمبر معروض داشت
فرمود که او ملکی است از آسمان سیم مدد رسیده و بر اسبی حیزوم نام است جبرئیل است مع القصه در اینوقت آتش
حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوش شد و برق تیغ مردان در ظلمت گرد چون ستاره همی بدرخشید
ابلیس که بصورت سراقة بن مالک رزم میداد ناگاه بر دست که از جماعت قریش علم بدست داشت تا کوشش بسزا کند
پس علم بگرفت و از پیش روی صف مدید و مردم را همی بر جنگ تحریص کرد ناگاه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف
فرشتگان افتاد پس هولی عظیم بجانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت

منبه پسر حجاج چون این بدید گفت ای سراقه کجا میگریزی و گریبان او را بگرفت که بجای باش این چه ناساخته کاریست که در این هنگام میکنی و لشکر ما را در بیم میشکنی ابلیس دست بر سینه او برد و گفت دور شو از من که من چیزی می بینم که تو نمی بینی و از خدای میترسم این بگفت و دیگر بخت و همی رفت تا بحر درآمد و از بیم فریاد همی کرد و کف بر داشته همی گفت یا رب موعدک الذی وعدتنی چنانکه خدای فرماید فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب در حدیث است که چون قریش بمکه شدند و سراقه را دیدار کردند سوگند یاد کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم بالجمله علی علیه السلام درین هنگام مشتی سنگریزه برگرفت و رسول خدای از او بگرفت برکفار بیفشاند و فرمود شاهت الوجوه پس هر مشرکی برجاست و آن حصات بر کفار افکند هر کس برسید مقتول گشت و این آیت نازل شده است فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی نکشتید شما ایشان را بلکه خدا کشت و نیفکندی تو بلکه خدا انداخت درین هنگام چون رسول خدای استوار بود که نوفل خویلد که عم زبیر بن العوام بود در لشکر قریش است و این نوفل آنکس است که قبل از هجرت طلحه و زبیر را بکیفر مسلمانی همی برسن بسته عقاب کرد فرمود اللهم اکفنی نوفل بن العدویة الهی امر نوفل کفایت کن پس علی علیه السلام درین کرت که حمله میافکند وصف میدرید او را بیافت و تیغی بر خود او فرود آورد تا دوش شکافت و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را برگرفت بنزدیک پیغمبر آورد در وقتی که آنحضرت میفرمود کیست که خبر نوفل بمن رساند پس پیغمبر از قتل او خرم و خرسند گشت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه و علی علیه السلام این شعر گفت

ضربنا غواة الناس عنه تکرما … ولما رأوا قصد السبیل ولا الهدی
ولما اتانا بالهدی کان کلنا … علی طاعة الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا … وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

از پس او معاذ و معوذ در رسیدند و خبر قتل ابوجهل را از ایشان که مرقوم شد معلوم داشتند هر یک قتل او را بخویش میکردند پیغمبر فرمود تا شمشیرهای خود را از آلایش خون شسته اید عرض کردند برحال خود است پس شمشیر ایشان بنگریست و فرمود هر دو او را کشته اید و حکم داد که سلب ابوجهل از آن معاذ باشد که دستش قطع شده و معاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست و معوذ بازشده بمیدان مصاف درآمد تا شهید شد و بعضی از مورخین معاذ بن عمرو بن الجموح قاتل ابوجهل دانند و مقطوع الید خوانند مع القصه چون هنگام زوال آفتاب رسید و مشرکان را تاب نماند و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهادند حارث بن هشام برادر ابوجهل نیز طریق فرار گرفت و این شعر گفت

الله یعلم ما ترکت قتالهم … حتی علوا فرسی باشقر مزبد
ووجدت ریح الموت من تلقائهم … فی مأزق والخیل لم تتبدد
وعلمت انی ان اقاتل واحدا … اقتل ولم یضرر عدوی مشهدی
فصددت عنهم والاحبة فیهم … طمعا لهم بعقاب یوم مرصد

حسان بن ثابت در رد این قصیده گوید

تبلت فؤادک فی المنام خریدة … تشفی الضجیع ببارد بسام

سخن از فرار حارث بن هشام میکند

إن كنت كاذبة الذي حدثتني ... فنجوت منجى الحارث بن هشام
ترك الأحبة أن يقاتل دونهم ... ونجا برأس طمرة ولجام
جرداء تمرح في الغبار كأنها ... سرحان غاب في ظلال غمام
تذر العناجيج الجياد بقفرة ... مر الدموك بمحصد ورجام

وهم حسان در فرار حارث بن هشام گوید

يا حار قد عولت غير معول ... عند الهياج وساعة الأحساب
إذ تمتطي سرج اليدين نجيبة ... مرطى الجراء طويلة الأقراب
والقوم خلفك قد تركت قتالهم ... ترجو النجاة وليس حين ذهاب
هلا عطفت على ابن أمك إذ ثوى ... قعص الأسنة ضائع الأسلاب
حقا لعمرك لو رهبت مثيلها ... لا بالك أثم سامل الأسباب
عجل المليك له فأهلك جمعه ... بشنار مخزية وسوء عذاب ... لو كنت صوكرهم آمليتها حسبي لكن صوت ...

بالجمله رسول خدای فرمود کیست که از ابوجهل خبری گیرد و اگر او را در میان کشتگان نشناسد نشان علامتی آموزم همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانه عبدالله بن جدعان بضیافت حاضر بودم بعد از سکستن ما با ابوجهل با من بمنازعت درآمد و در کشتی افکنده شد و زانوش بر آستان درآمده جراحت یافت و نشان آن بماند عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله من حاضرم و برخاسته در میان کشتگان تفحص کرد ابوجهل را دید که مجروح بر خاک افتاده و بشورش رمقی باشد عبدالله که در مکه از وی رنجها یافته بود چون این بدید پای بر گردن او نهاد و در ریشه او دست فرو پیچ و را بکشید و گفت ای ابوجهل اینک بوی که بدین خواری افتاده الحمد لله الذي اخزاك ای دشمن خدای ابوجهل گفت لقد ارتقيت يا رويعي الغنم مرتقى صعبا لمن الدبرة یعنی ای شبانک گوسفندان بر کرده صعبی رفتی اکنون بگو که فتح کراست گفت فتح خدای و رسول او را الدشمن خدای بود فرعون ستمکاری چه او هنگام غرق انصاف داد و بهنگام قتل اعتراف بکنی هم اکنون سرانت در کنار نهم و سر از تن دور کنم ابوجهل گفت حدیث سخن مکن لست باول عبد قتل سيده تو اول بنده نیستی که مولای خود را کشت همانا از این بیش نیست که خواهند گفت مردی را قوم او کشتند ولیکن لو غير اكار قتلني یعنی چه بودی که غیر دهقانی قاتل من بودی این سخن انصار را ساعت سکرد چه ایشان اهل زرع بودند آنگاه گفت اکنون که سر مرا از تن دور خواهی کرد لختی از اعضای گردن مرا با سر بگیر که در میان سرها سهمناک نمودار باشد عبدالله گفت من لختی از اعضای سر تو را بگیرم خواهم افزود تا از همه سرها حقیرتر و خردتر نماید و بروایتی ابوجهل با عبدالله چنین خطاب کرد و قال يا عبد الله اذا حززت رأسي فاحززه من اصل العنق ليرى عظيما مهيبا في عين محمد وقل له ما زلت عدوا الى سائر الدهر واليوم اشد عداوة بالجمله عبدالله تیغ برکشید تا کار او تمام کند شمشیرش را حدت نبود لاجرم تیغ ابوجهل را برگرفت و سرش را از تن دور کرد و سر نزدیک رسول خدای آورده بر خاک افکند و عرض کرد یا رسول الله اینک سر ابوجهل پیغمبر سر بسجود نهاد و سوگند بخدای سر اوست عرض کرد والله سر اوست پس ... بالای سر او بایستاد

ویک احتیاط کرد و درود فرمود الحمد لله الذی اخزاك یا عدو الله و روایتی فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز
دینه ابا سلمه بن عبد الاسد مخزومی حاضر بود و غیرت جاهلیت در خاطر او افروخته گشت قدمی چند بسوی ابن مسعود
پیش گذاشت و قال انت قتلته قال نعم الله قتله گفت آری خدایش کشت ابا سلمه در خشم شد و گفت لو شاء
لجعله فی کمه اگر خواست تو را در آستین خود می نهفت عبدالله بن مسعود گفت والله قتلته و جردته سوگند با خدای
که کشتم او را و برهنه کردم ابا سلمه گفت اگر تو او را برهنه کردی از بدن او چه نشان دانی قال شامة سوداء ببطن
فخذه الیمنی یعنی در ران راستش خالی سیاه بود ابا سلمه دانست که سخن بصدق کرد قال اجردته و لم تجرد قرشیا
غیره یعنی برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قریشی را کس برهنه نساخت عبدالله بن مسعود گفت سوگند با خدای که دشمن تر
از وی برای خدا و رسول کس در قریش نبود و از آنچه با او کردم هرگز عذر نخواهم خواست اینوقت ابا سلمه با خویش آمد
از این سخنان استغفار کرد و در خبر است که ربیع دختر معوذ با جماعتی از زنان انصار دیگر در خانه اسماء مادر ابوجهل در آمد و او را
عطری از یمن آورده بود که بدان تجارت میکرد با جمله زنان انصار هر کس از عطر خویش مقداری بخرید و هر کرا زر و سیم حاضر نبود
تمسکی بسپرد چون نوبت ربیع رسید هم از عطر او مقداری بسنجید و در شیشه او بریخت و گفت تمسکی بسپار ربیع قلم برگرفت
و در صحیفه نوشت بر ذمه ربیع دختر معوذ اسما او را بشناخت و گفت تو دختر آن کسی که مولای خود را بکشت ربیع گفت چنانست
لکن دختر آن کسم که بنده خود را بکشت اسما در خشم شد و گفت والله لا ابیعك شیئا ابدا ربیع گفت والله لا
اشتری منك ابدا و عطر او را که از سرای او بدر شد اکنون با سر سخن رویم پیغمبر فرمود این شخص فرعون این امت بود
و سجده شکر بگذاشت و از اینجاست که فقها عند ورود ملیات سجده شکر مستحب دانسته اند حسان بن ثابت این شعر در هجو ابوجهل گفت

لقد لعن الرحمن جمعا یقودهم	دعی بنی شجع لحرب محمد
مشوم لعین کان قدما مبغضا	یبین فیه اللوم من کان یهتدی
فدلاهم فی الغی حتی تهافتوا	وکان مضلا امره غیر مرشد
فانزل ربی للنبی جنوده	وایده بالنصر فی کل مشهد

و هم حسان گوید

الا لیت شعری هل اتی مکة الذی	قتلنا من الکفار فی ساعة العصر
قتلنا سراة القوم عند مجالهم	فلم یرجعوا الا بقاصمة الظهر
قتلنا ابا جهل و عتبة قبله	و شیبة ایضا عند نائحة الحجر
و کم قد قتلنا من کریم مرزء	له حسب فی قومه نابه الذکر
ترکناهم للجامعات تنوبهم	و یصلون نارا ثم نائیة القعر
بکفرهم بالله و الدین قائم	و ما طلبوا فیها بطائلة الوتر
لعمری لقد ملت کنانة غالب	و ما ظفرت یوم النقیبا علی بدر

مع القصه در اینوقت مسلمانان از دنبال هزیمت شدگان تاختن میکردند و هر کس کسی را اسیر میگرفت سایب
ابن ابی حبیش سخت بسرعت میرفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد و او را گرفته

محکم ببست و بگذشت دیگر هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید و او را نیز بیافت چندانکه فریاد کرد که این
نامه کیست کس جواب نداد پس او را برداشته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت پرسید که این کیست آیا
از عرب بکفر مکرده میدانست که حقیقت حال بر آنحضرت مکشوف دارد گفت شما حکم رسول خدای فرمود بسته بود
در هنگام سعد بن معاذ که بر در عریش ایستاده و نظاره میکرد که مسلمانان کار اسیری میکردند آثار کراهت
بر چهره او پدیدار شد پیغمبر فرمود ای سعد مکروه میداری عرض کرد چه سبب است کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است دیگر باره
عبدالرحمن بن عوف از پی اسیر گرفتن برفت و در میدان چند زره غنیمت یافته با خود حمل همی داد ناگاه امیه بن خلف جمحی و پسر
او علی بگذشت که هنوز ایستاده اند از بن روی که امیه پیری سالخورده بود دوست او حاضر بود که برسید و در اکید
و پسر او علی بن امیه خواست که پدر را نگاه دارد و نگذرد ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نگردند چون امیه عبدالرحمن را
بدید و با او در سابقه صداقت داشت فریاد کرد که ای عبدالله چه قبل از اسلام نام عبدالرحمن عبد عوف بود چون بعد از
اسلام پیغمبر او را عبدالرحمن نام نهاد امیه بدان سر بود که همچنان او را عبد عوف خواند عبدالرحمن اجابت نکرد و عاقبت
قرار داد که عبدالله خواند لاجرم در اینوقت گفت ای عبدالله این چند زره را در دوش میکش و مرا و علی را اسیر کن که اگر همه
فدیه باشد سود تو از بهای این چند زره افزون خواهد بود پس عبدالرحمن زره ها بیفکند و دل بر بهای آن غنیمت بر دوخت
و دست امیه و علی را گرفته با خود همی آورد ناگاه بلال حبشی او را بدید و چشم بر ایشان افتاد و بانگ برداشت که ای
انصار خدا و رسول این امیه بن خلف پیشرو کفر است لا نجوت ان نجا مسلمانان برگرد او مجتمع شدند و مبادرت کرده
قتل ایشان کردند عبدالرحمن چندانکه خواست حفظ ایشان کند کس اجابت نکرد و خویشتن را بر زبر امیه افکند حباب بن المنذر
از کجا بیرون شده دست فراز دو پستان امیه برده از بن قطع کرد امیه چون این حال دید با عبدالرحمن گفت یکسو
شو ما را که نه بحال تو مرا کاری نخواهم پس عبدالرحمن او را بگذاشت و خبیب بن یساف در او رسید و علی مقتول

ساخت حسان بن ثابت در این سفر امیه بن خلف الجمحی را هجا گوید

لَعَمرُكَ ما أوصى أُمَيَّةُ نُكرَه | بِوَصِيَّةٍ أَوصى بِها يَعقُوبُ
أَوصاهُمُ لَمّا تَوَلّى مُدبِرًا | بِخَطيئَةٍ عِندَ الإِلهِ حُوبُ
أَبَنِيَّ إِن خاذَلتُمُ أَن تُنبِرُوا | فَحُذُوا المَغارِكَ كُلُّها مَغصُوبُ
وَأَثُوا ثُبُوتَ النّاسِ مِن أَديانِها | حَتّى يَصيرَ كُلُّهُنَّ مَحُوبُ

و حباب بن منذر بندی را از پای در آورد و عبدالرحمن همی گفت خدای رحمت کناد بلال را چند زره از من ضایع کرد
اسیران را مقتول آوردند و چون این خبر بحضرت پیغمبر آوردند فرمود جماعتی از بنی هاشم مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن
ابیطالب و طالب بن ابیطالب و نوفل بن حارث که اشرار قریش ناکراه از مکه بیرون آورده‌اند چون ایشان دست یابند
مقتول نسازند بلکه اسیر سازند و دیگر ابوالبختری و هو ولید بن هشام بن الحارث بن اسد بن عبدالعزی را زنده بیاورید چه
که قریش در مکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طرف مکه او حکشید بسیار سعی کرد که باز برآورد و پاره ساخت و این قصه در
کتاب اول مشروح رفت و حارث بن عامر بن نوفل با زوجی حارث بن زمعة بن الاسود را نیز مقتول نسازید همانا قیس بن
الولید بن مغیره و ابوقیس بن الفاکه بن المغیره و زمعة بن الاسود و علی بن امیه و عاص بن منبه از جماعت در مکه ایمان آورده

اگرچه در دین خویش استوار نبودند اما پدران ایشان بکیفر مسلمانی این جماعت را محبوس داشتند و بهنگام بیرون شدن قریش بجنگ
حمل نمودند ایشان را باکراه با خود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانان را اندک دیدند مشتبه گشتند در دین خود و سرگران شدند و کشته شدند
این بیچارگان در دین ایشان گفتند اکنون این آیت فرود شد اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غرّ
هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم یعنی در هنگامیکه میگویند منافقان آنانکه در دلهای ایشان مرض
و تزلزل است مغرور کرد دست مسلمانان را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدای پس بداند خدا امر او را قادر است بالجمله
پیغمبر فرمود این جماعت را سر برندند و یاد رسید و در چون ایشان را بحضرت حمل کشیدند ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعة حاضر بود چون این سخن را
شنید عرض کرد یا رسول الله یک پدر و برادر مند که در میدان مقتول افتاده اند آیا پدران و برادران خود را کشیم
و عباس را زنده بگذاریم سوگند با خدای اگر او را دیدار کنم شمشیر بر روی او زنم آنحضرت روی با عمر بن الخطاب کرد و خطاب
فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابوحذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم تا آنزمان عمر را کنیت خطاب نفرموده
بود بالجمله عمر گفت اگر فرمائی سر او را برگیرم که منافق گشته است فرمود منافق نیست از غم پدر و برادر بجوش است
و ابوحذیفه از این جسارت و هم جسارت آن پیوسته بر خویشتن ترسان بود و کفارت این گناه را شهادت بر گردن نهاده
بود تا آنگاه که در روز یمامه در جنگ مسیلمه کذاب شهید شد چنانکه مرقوم خواهد افتاد مع القصه مسلمانان همچنان بامر قتل
کفار مشغول بودند تا گاه مجذر بن زیاد که حلیف ایشان بود ابوالبختری را دیدار کرد که باتفاق جلیده بن اسید بگرداب
حیرت اندر است گفت هان ای ابوالبختری شاد باش که رسول خدای فرموده تو از مقتول نسازم اکنون سر جلد گیر
و تو را زنده بسوی آنحضرت برم ابوالبختری گفت من بی کریار خود درافرو نگذارم اگرچه جان خویش را از سر این کار رخم چند انگه
مجذر چاره جست مفید نیفتاد عاقبت ابوالبختری با مجذر بن زیاد بجنگ درآویخت و مقتول گشت مجذر بن زیاد نزد پیغمبر آمده
صورت حال بگفت و در آن حضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل ابوالبختری ابوداود مازنی را دانسته اند گویند
ابوالبختری هنگام جدال با خود این شعر بخواند بیت لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله
بالجمله حارث بن عامر بن نوفل را خبیب بن اساف بساخت که رسول خدای از قتلش نهی فرمود تناسش آورده
ابن الاسود را ثابت الجذع کشت و بدانست خدا این آیت در شان ایشان فرستاد ان الذین توفیهم الملائکة
ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا
فیها فاولئک ماویهم جهنم وساءت مصیرا میفرماید آنانکه از هجرت تقاعد ورزیدند و در حربگاه بدر بدست
فرشتگان مقتول گشتند بر خویشتن ظلم کردند بهنگام فرشتگان بنکوهش ایشان گفتند تا کدام قبیله بودید مشرکان
یا موحدان از در معذرت گفتند ما ضعیف بودیم و قدرت بر هجرت نداشتیم فرشتگان گفتند آیا زمین خدا
گشاده نبود که هجرت کنید لاجرم ماوای این جماعت جهنم است و ابوالیسر انصاری عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت
با آنکه ابوالیسر مردی ضعیف اندام بود و عباس سخت عظیم و جسیم بود پیغمبر با ابوالیسر فرمود چگونه عباس را اسیر کردی عرض
کرد که مردی با هیئتی و هیبتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد فرمود آن ملکی کریم بود و ابوسفیان از پس آنکه چند
زخم یافته بود از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی علیه السلام اسیر گرفت و حکیم بن حزام پیاده از میدان
فرار کرد و بعد از این بعوام رسید که مادر شتر علیه السلام بر یک شتر سوار شده فرار میکرد و چون عبدالله را دید از آن بگریخت

از شتر بزیر آمد با حکیم سوار شو و عقبه گفت من از حرم جدا نشوم پیاده بروم گریخت گفت این زحمت بر خویشتن سهل کن که جان
اسپ و بجات با اکرمان جهان بیرون شوم که الحال عیال من کند و اوزار اسدان مددی بد جهان بر بند قرار او را این شعر گوید

وبحی حکیم یوم بدر بکیسه	کنجاء مهر من بنات الاعوج
الی البلاح وقد رمیها مهمانه	کالهبر دی ترل فوق المسح
لما رای بدرا تسیل جلاهها	بکتائب من اوس و من خزرج
ضربا یباقون الکماه حتوفها	یمسون مهجه الطریق المنهج
کم فیهم من ماجد ذی سورة	بطل بمکرهه المکان المحرج
و مسود یعطی الجزیل بکفه	حمال اثقال الدیات مدحج
ونجی ابن محصر العنان جورث	تعلی الدماغ به کعلی الزبرج

و وفات بن اشیم الکنانی از میدان جنگ فرار کرد و راه مکه پیش داشت و بعض خود را مخاطب ساخته همی گفت ما رأیت
مثل هذا الامر فر منه الا النساء و بمکه گریخت و بعد از عروه خندق چنانکه مذکور خواهد شد با خود اندیشید که سفر
کند و بار داد که رسول خدای بحق سخن کند یا ار دروغ بی باشد بعد از رسیدن بمدینه بمسجد رسول خدای در آمد و چون
از مسافت سفر راه بیست رسید از مسلمانان سلام داد رسول خدای فرمود با وفات بن اشیم انت القائل یوم بدر ما رأیت
مثل هذا الامر فر منه الا النساء وفات عرض کرد که هرگز این سخن از دل من بر زبان من نرفت همانا بو رسالت
خداوندی دامان آورد و آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند مسلمانان اسیرانرا ماسد عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن
ابیطالب و برادرش طالب و ابو العاص بن ربیع و ابو عزیز بن عمرو و ابو عزه عمرو بن الجمحی شاعر و ولید الاسود بن المغیره و وهب
ابن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عمرو بن ابوسفیان و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و دیگر کسان که جمله
چهل تن از اشراف قریش بودند دست و گردن بسته در بگاه باز داشتند رسول خدای روی با عقیل کرده فرمود
با مادر حداوند ابوجهل عتبه و شیبه و بسیار کسان از مشرکین را هلاک ساخت و گروهی را چون سهیل بن عمرو و نضر
حارث و عقبه بن ابی معیط و دیگر کسان را اسیری داد عقیل عرض کرد فاذا الوساد عوالی تهامه فان شئت فد
اثخنت القوم والا فادرکنا کما قیلهم آنحضرت را سخن عقیل تبسم آورد و آنگاه رسول خدای سفران مولای خویش را
بکار ماندن اسیران مامور فرمود و حکم داد تا شهدای لشکر را احصا کنند چون بر شمردند چهارده تن شهید بودند شش تن از
مهاجرین اول عبیده بن الحارث دوم عمیر بن ابی وقاص و او شانزده ساله بود از جماعت بنی زهره بود دست عمرو بن
عبدود و عاربن الاحراب شهید گشت سیم عمیر بن عبدود و ذو الشمالین حلیف بنی زهره واو بدست ابو اسامه الجشمی
شهید شد چهارم عاقل بن ابی البکیر از جماعت بنی عدی بن کعب سی و چهار سال داشت و بدست مالک بن زهیر الجشمی
شهید گشت پنجم مهجع مولای عمر بن الخطاب واو را عامر الحضرمی شهید ساخت و از شهدای مهاجرین ادحست کس بود
ششم صفوان بن بیضا و او را طعیمه بن عدی شهید نمود و از جماعت انصار هشت کس شهید گشت اول مبشر بن عبدالمنذر
واو را ابوثور شهید نمود دوم سعد بن خیثمه واو را عمرو بن عبدود و برواتی طعیمه بن عدی شهید ساخت و این دو کس از جماعت
بنی عمرو بن عوف بودند سیم حارثه بن سراقه واو را در جنگ حبان بن العرقه تیری بر حنجر زد و کشت با حارثه در مدینه بود چون

این شنید گفت اگر جای پسر من در بهشت باشد مرا گریه او نیکو نباشد و حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد آیا جای حارثه در جنت است پیغمبر فرمود او را برای او جنتهاست مادر جاریه گفت مرا گریه او نخواهم گریست و حارثه از جماعت بنی عدی بن النجار بود چهارم معاذ بن عفرا و او از بنی مالک بن النجار بود پنجم عمیر بن الحمام بن الجموح و او بدست خالد بن الاعلم العقیلی شهید شد و از قبیله بنی سلمة بن حرام بود ششم از قبیله بنی زریق رافع بن المعلی بود و او بدست عکرمة بن ابی جهل شهید گشت هفتم یزید بن الحارث بن فسحم از قبیله بنی الحارث بن الخزرج و او بدست نوفل بن معویة الدئلی شهید گشت هشتم عوف بن عفرا بدست ابوجهل شهید شد و بروایتی انسه آزاد کرده پیغمبر شهید هشتم است و هم گفته اند معاذ بن ماعص و عبید بن السکن جراحت یافتند و از آن پس بدان جراحت درگذشتند و از لشکر کفار هفتاد تن اسیر شدند و نام بعضی در طی تحریر آید و هفتاد کس نیز مقتول شد و از انجمله سی و پنج یا سی و شش تن را علی علیه السلام با تیغ بگذرانید اکنون نام ایشان را بترتیب رقم میشود اول ولید بن عتبه دوم عاص بن سعید سیم طعیمة بن عدی بن نوفل چهارم نوفل بن خویلد پنجم زمعة بن اسود ششم عقیل بن اسود هفتم حارث بن زمعه هشتم نضر بن حارث بن عبدالدار نهم عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم دهم عامر بن عبدالله یازدهم عثمان بن عبیدالله دوازدهم مالک بن عبیدالله سیزدهم مسعود بن امیة بن مغیره چهاردهم قیس بن فاکه بن مغیره پانزدهم حذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره شانزدهم ابوقیس بن ولید بن الولید هفدهم حنظلة بن ابی سفیان هجدهم عمرو بن مخزوم نوزدهم ابومنذر بن ابی رفاعه بیستم منبه بن حجاج السهمی بیست و یکم عاص بن منبه بیست و دوم علقمة بن کلده بیست و سیم ابوالعاص بن قیس بن عدی بیست و چهارم معویة بن مغیرة بن ابی العاص بیست و پنجم لوذان بن ابی ربیعه بیست و ششم عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه بیست و هفتم اوس بن امیة بن مغیرة بن لوذان بیست و هشتم زید بن ملیص بیست و نهم عاصم بن ابی عوف سی ام سعید بن وهب سی و یکم معویة بن ابی عامر بن عبدالقیس سی و دوم عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد سی و سیم سائب بن مالک سی و چهارم عویمر بن سائب بن عویمر سی و پنجم هشام بن ابی امیة بن مغیره سی و ششم حلف بن ابی عامر و بقیه دیگر را فرشتگان علیهم السلام و مهاجر و انصار کشتند و هر که را فرشته میکشت هم بصورت علی علیه السلام او را چاک میکشت تا هیبتی از آنحضرت در دل مشرکین جای کند و هم ملایک دوست داشتند که بصورت علی ظاهر شوند در حدیث است که امیرالمؤمنین علیه السلام یکشب قبل از جنگ خضر را در خواب دید فرمود چیزی با من بیاموز که بنصرت جنگ را بکار باشد خضر گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو چون این خواب را با پیغمبر معروض داشت فرمود یا علی اسم اعظم آموختی و علی در روز جنگ این کلمات را ذکر میفرمود مع القصه رسول خدای سه روز در بدر توقف کرد و مقرر بود که هر جا بر دشمن غلبه میفرمود سه روز توقف مینمود چون شب درآمد شتران اسیران را بربست و قریب بخوابگاه پیغمبر بازداشت عباس را بر سخت بسته بود همه شب از آن تعب بنالید و رسول خدای را از خواب بازمیداشت پیغمبر با عبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود فرمود مرا از عم عباس خواب در سر نمیآید عم پدر است عرض کرد اگر فرمائی بند او را بگشایم فرمود آهسته کن تا او جان بجان او بازبسته پیغمبر فرمود چه شد که ناله عباس را نمیشنوم عرض کرد بند او را آهسته کردم فرمود بند همه محبوسین را آهسته کنید چنان کردند صبحگاه رسول خدا بفرمود تا کشتگان قریش را که بیست و چهار تن از آن جماعت که مصرع ایشان با هم قریب بود فرمود تا در یکجا در چاه افکندند و آنگاه که جسد عتبة بن ربیعه را بر خاک میکشیدند تا بچاه درافکنند پسرش ابوحذیفه بر جسد پدر نظاره میکرد و سخت غمنده بود پیغمبر فرمود یا اباحذیفه مگر دیدار پدر نمودی عرض کرد سوگند با خدای که در ایمان خویش لغزش نکرده ام خبر داشتم که

[illegible]

پدر من بردی با اصحاب رای و می من اخلاق بود کمان داشتم که سعادت او با سلامش دلالت کند و چنان شد بعمل او را دعای خیر گفت و امیه بن خلف را از کثرت زحم نتوانستند بر سر چاه آرند در مصرع او گودی کردند و سنگ و خاک بر سرش ریختند بروایت بعضی از اهل سیر نام و نسب کشتگان قریش چنین مذکور است جماعتی که از بنی عبد شمس بن عبد مناف حنظله بن ابی سفیان بن حرب بدست علی علیه السلام مقتول گشت و حارث بن الحضرمی را عمار یاسر بکشت و عامر بن الحضرمی را عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح بخاک افکند و عمیر بن ابی عمرو پسر کس که از موالی ایشان بود مقتول شدند عمیر را سالم مولای ابی حذیفه مقتول ساخت و قاتل پسر کس مجهول الحال است و عبیده بن سعید بن العاص را زبیر العوام کشت و عاص بن سعید بن العاص را علی علیه السلام سر برگرفت و عقبه بن ابی معیط را موافق امر و حکم رسول خدای عاصم بن ثابت مقتول ساخت و این شعر را نضر بن الحارث مرثیه او گوید مت عن مکی لعقبه
ابن آبان قریع فهر و فارس الفرسان و عتبه بن ربیعه را حمزه بابود مود و شیبه بن ربیعه را عبیده الحارث از پای در آورد و ولید بن عتبه بن ربیعه را علی علیه السلام کشت و عامر بن عبدالله حلیف آن جماعت را نیز علی علیه السلام بکشت و اسحاق و داود بود دو از قبیله نوفل بن عبد مناف حارث بن نوفل را حبیب بن یساف کشت و ابو الریان طعیمه بن عدی را حمزه بخاک افکند و ایشان دو تن بودند و از جماعت بنی اسد بن عبد العزی زمعه بن الاسود را ابو دجانه مقتول ساخت و بروایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود و حارث بن زمعه بن الاسود را علی علیه السلام از پای در آورد و عقیل بن الاسود بن المطلب را هم علی بخاک افکند و حمزه در قتل او مدد کرد و ابو البختری عاص بن هشام را مجذر بن زیاد مقتول ساخت و نوفل بن خویلد بن اسد بن عبد العزی معروف بابن العدویه را علی علیه السلام بکشت و ایشان پنج تن بودند و از جماعت بنی عبد الدار بن قصی نضر بن حارث بن کلده را بامر رسول خدای علی علیه السلام بکشت و در بدر ملیص مولای عمرو بن هاشم بن عبد مناف را نیز علی بخاک افکند و ایشان دو تن بودند و از جماعت بنی تیم ابن مره عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره را هم علی مقتول ساخت و عثمان بن مالک بن عبیدالله صهیب بکشت و ایشان دو تن بودند و از جماعت بنی مخزوم بن یقظه و بنی مره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ابو جهل بن عمرو بن هشام بن المغیره را معاذ و معوذ پسران عفرا بخاک افکندند و عبدالله بن مسعود سر برگرفت و عاص بن هشام ابن المغیره را عمر بن الخطاب کشت و یزید بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم حلیف ایشان را عمار یاسر و بروایتی علی مقتول ساخت و ابو قیس بن الولید بن الولید برادر خالد بن ولید را علی علیه السلام کشت و ابو قیس بن الفاکه بن المغیره را حمزه از پای در آورد و بروایتی حباب بن المنذر قاتل او بود و مسعود بن ابی امیه را علی کشت و امیه بن عائذ بن رفاعه بن ابی رفاعه را سعد بن ربیع کشت و ابو المنذر بن ابی رفاعه را معن بن عدی العجلانی بقتل آورد و حرمله بن عمرو حلیف ایشان را خارجه بن زید بن ابی زهیر کشت و بروایتی علی کشت و ابو سایب الاشعری حلیف ایشان را ابو دجانه کشت و حرمله بن اسد را علی کشت و اسود بن عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه کشت و عبیدالله بن ابی رفاعه را علی مقتول ساخت و زهیر بن ابی رفاعه را ابو اسید الساعدی نابود نمود و سایب بن ابی رفاعه را عبد الرحمن ابن عوف بکشت و صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه مقتول نمود و عمرو بن سفیان که از بنی طی حلیف ایشان بود دست برد بن قیس کشته شد و حلیف دیگر ایشان جابر بن سفیان برادر او زید بن ساره از پای در آمد و حاجز بن سایب

و برادرش عویمر بن سائب بن عویمر بدست علی مقتول شد و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم را نعمان بن ابی مالک مقتول ساخت مع الجمله از این قبیله نوزده کس بقتل آمدند و از قبیله بنی جمح بن عمرو بن هصیص امیة بن خلف را خبیب بن یساف کشت و علی بن امیة بن خلف را عمار یاسر کشت و اوس بن معیر بن لوذان را هم علی کشت و ایشان سه تن بودند و از جماعت بنی سهم منبه بن الحجاج را ابو الیسر و بروایتی علی کشت و برادرش نبیه را نیز علی مقتول نمود و عاص بن منبه بن حجاج را هم علی از پای درآورد و ابو العاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم را ابو دجانه بقتل آورد و بروایتی علی کشت و عاص بن ابی عوف بن ضبیرة بن سعید بن سعد را ابو دجانه کشت و ایشان پنج تن بودند و از جماعت بنی عامر بن لوی و بنی مالک بن حسل معویة بن عبد قیس که حلیف ایشان بود بدست عکاشة بن محصن کشته شد و معبد بن وهب که از بنی کلب بن عوف حلیف ایشان بود بدست ابو دجانه بقتل آمد و ایشان دو تن بودند و دیگر بنی حیان از بنی مخزوم هفت تن مقتول گشتند اول حذیفة بن ابی حذیفة بن المغیره را ابو اسید مالک بن ربیعه کشت دوم عائذ بن عویمر بدست حمزه جراحت یافت و اسیر شد و در رحم درگذشت سیم عمیر حلیف ایشان بود از قبیله طی چهارم جابر حلیف ایشان بود از جماعت قاره پنجم سبرة بن مالک از بنی جمح بن عمرو حلیف ایشان بود ششم الحارث بن منبه بن الحجاج بدست صهیب بن سنان مقتول گشت هفتم عامر بن ابی عوف بن ضبیره را عبد الله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و بروایتی ابو دجانه او را کشت و دیگر بنی حیان از بنی عبد شمس بن عبد مناف وهب بن الحارث از جماعت انمار بن بغیض حلیف ایشان بود و عامر بن زید از مردم یمن نیز حلیف ایشان بود و هر دو تن مقتول شدند و دیگر عقبة بن زید از مردم یمن حلیف ایشان بود و دیگر عمیر مولای آن جماعت مقتول گشت و دیگر از بنی عبد الدار بن قصی منبه بن زید بن تلیس و دیگر عبید بن سلیط حلیف ایشان از جماعت قیس مقتول شدند و دیگر از بنی تیم بن مرة مالک بن عبد الله بن عثمان اسیر شد و در دل اسیری هلاک گشت از این روی از جمله قتلی بشمار میشود و دیگر عمرو بن عبد الله بن جدعان عرصه هلاک و دمار شد مع القصه باین روایت از مقتولین شصت و هفت کس بشمار رسید و بیست و چهار تن را علی علیه السلام مقتول ساخت و بروایت شیعی چنانکه مرقوم شد کشتگان قریش هفتاد کس بودند و سی و شش تن را علی با تیغ بگذرانید بدان اسامی که نگارش یافت حسان بن ثابت بدین کشتگان مباهات کرده با قریش خطاب آغاز کرده گوید

لَقَدْ عَلِمَتْ قُرَیْشٌ یَوْمَ بَدْرٍ ... غَداةَ الأَسْرِ وَالْقَتْلِ الشَّدِیدِ
بِأَنَّا حِینَ تَشْتَجِرُ الْعَوالِی ... حُماةُ الرَّوْعِ یَوْمَ أَبِی الْوَلِیدِ
قَتَلْنا ابْنَیْ رَبِیعَةَ یَوْمَ سارُوا ... إِلَیْنا فِی مُضاعَفَةِ الْحَدِیدِ
وَفَرَّ بِها حَکِیمٌ یَوْمَ جالَتْ ... بَنُو النَّجّارِ تَخْطِرُ کَالأُسُودِ
وَوَلَّتْ عِنْدَ ذاکَ جُمُوعُ فِهْرٍ ... وَأَسْلَمَها الْحُوَیْرِثُ مِنْ بَعِیدِ
لَقَدْ لاقَیْتُمُ ذُلًّا وَقَتْلًا ... جَهِیزًا نافِذًا تَحْتَ الْوَرِیدِ
وَکانَ الْقَوْمُ قَدْ وَلَّوْا جَمِیعًا ... وَلَمْ یَلْوُوا عَلَى الْحَسَبِ التَّلِیدِ

مع الجمله بامداد روز سیم که رسول خدا خواست از بدر کوچ دهد راحله خویش را برنشست و اصحاب ملتزم رکاب شدند تا بکنار چاه آمد که اجساد بزرگان قریش بود پس با ایشان خطاب کرد که هَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا فَإِنِّی قَدْ وَجَدْتُ ما وَعَدَنِی رَبِّی حَقًّا و نام یک یک از آن جماعت را بر زبان میراند و میفرمود هیچ سرور و مهتر در شمار ای فرمایی خدا و رسول او

چه مردم بسیار دیدن بودند که پیغمبر خدا را تکذیب کردند و بسا کسان تصدیق او کردند و بوقت عمر بن الخطاب عرض کرد
یا رسول الله با اجساد بی روان سخن میکنی فرمود سوگند با خدای که شما از ایشان شنواتر نیستید وهم در خبرست که خداوند
اشارا زنده کرده بدین کلمات شنونده ساخت بالجمله حسان بن ثابت روی سخن بدین کسان آورده گوید

عرفت دیار زینب بالکثیب — کخط الوحی فی الورق القشیب
تعاورها الریاح وکل جون — من الوسمی منهمر سکوب
فامسی رسمها خلقا وامست — یبابا بعد ساکنها الحبیب
فدع عنک التذکر کل یوم — ورد حرارة الصدر الکئیب
وخبر بالذی لا عیب فیه — بصدق غیر اخبار الکذوب
بما صنع الملیک غداة بدر — لنا فی المشرکین من النصیب
غداة کان جمعهم حراء — بدت ارکانه جنح الغروب
فلاقیناهم منا بجمع — کاسد الغاب مردان وشیب
امام محمد قد وازروه — علی الاعداء فی رهج الحروب
بایدیهم صوارم مرهفات — وکل مجرب خاظی الکعوب
بنو الاوس الغطارف وازرتها — بنو النجار فی الدین الصلیب
فغادرنا ابا جهل صریعا — وعتبة قد ترکنا بالجبوب
وشیبة قد ترکنا فی رجال — ذوی حسب اذا نسبوا حسیب
ینادیهم رسول الله لما — قذفناهم کباکب فی القلیب
الم تجدوا حدیثی کان حقا — وامر الله یاخذ بالقلوب
فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا — صدقت وکنت ذا رای مصیب

وهم این قصیده را حسان بن ثابت در مدح رسول خدای واصحاب او در بدر گوید

مستشعری حلق الماذی یقدمهم — جلد النحیزة ماض غیر رعدید
اعنی الرسول فان الله فضله — علی البریة بالتقوی وبالجود
وقد زعمتم بان تحموا ذمارکم — وماء بدر زعمتم غیر مورود
لقد وردنا ولم نسمع لقولکم — حتی شربنا رواء غیر تصرید
فینا الرسول وفینا الحق نتبعه — حتی الممات ونصر غیر محدود
ماض علی الهول رکاب لما قطعوا — اذا الکماة تحاموا فی الصنادید
واف وماض شهاب یستضاء به — بدر انار علی کل الاماجید
مبارک کضیاء البدر صورته — ما قال کان قضاء غیر مردود
مستعصمین بحبل غیر منجذم — مستحکم من حبال الله ممدود

و این شعر علاء بن جارود در قصه بدر و خطاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشتگان قلیب فرماید

فدا یوم بدر و هو کالبدر حوله — کواکب فی افق الکواکب تنجلی
وجبریل فی جند الملائک دونه — فلم یغن اعداد العدو المخذل
رمی بالحصی فی اوجه القوم رمیة — فشردهم مثل النعام المجفل
وجادلهم بالمشرفی فسلموا — فجادلنا بالقبر کل مجدل
عبیدة سل عنهم وحمزة واستمع — حدیثهم فی ذلک الیوم من علی
هم عتبوا بالسیف عتبة اذ علا — فذاق ولید الموت لیس له ولی
وشیبة لما شاب خوفا تبادرت — الیه العوالی بالخضاب المعجل
وجال ابو جهل فحقق جهله — غداة تردی بالرداء المذلل
فاضحی قلیبا فی القلیب وقومه — یؤلونه فیها الی شر منهل
وجاءهم خیر الانام موبخا — ففتح من اسماعهم کل مقفل
واخبرنا انهم یسمع منهم — ولکنهم لا یهتدون لمقول
سلا عنهم یوم البلاد ان تضاحکوا — فعاد بکاء عاجلا لم یؤجل
الم تعلموا علم المبین بصدقه — ولکنهم لا یرجعون بمحفل
فیا خیر خلق الله جاهک ملجای — وحبک ذخری فی الحساب وموئلی
علیک صلوة تبتل الال عرفها — واصحابک الاخیار اهل التفضل

اکنون با سر سخن آییم آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش بپرداخت فرمود تا عبدالله بن کعب غنایم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر آهنگ سیر اثیل فرمود و بار دیگر راه از اثیل بگذاشت و عدی بن ابی الزغباء و بسکام کوچ داد از بدر بسبس را محافظ ساخت و این شعر بگفت

اقم لها صدورها یا بسبس — ان مطایا القوم لا تحبس
وحملها علی الطریق اکیس — قد نصر الله وفر الاخنس

و از جمله غنایم یکصد و پنجاه شتر بود که حمل ادم داشت و شتر ابوجهل را رسول خدای خاص خویش فرمود تا حمله رسول خدای در سر اثیل در صف اسیران عبور فرمود و بهر یک با نظاره همی کرد از میانه نظر بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث انداخت و هر دو را بیک ریسمان بسته بودند نضر و اسی بکمال داشت پس روی با عقبه کرد و گفت از میان قریش مرا و ترا رهائی نیست زیرا که من در نظاره محمد مرگ را معاینه کردم در این وقت پیغمبر علی علیه السلام را فرمود تا ایشان را حاضر ساخت و نضر مردی خوش روی بود و علی علیه السلام موی او را بکشید و بیاورد و نضر گفت ای محمد بحق خویشاوندی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد فرمود با تو خویشی نیست و اسلام قاطع ارحام است گفت تو فرموده قریش چون دستگیر شد باید کشت فرمود تو قریش نیستی تو مجوس باشی از اهل صفوریه چه آن پدری که ترا با او بستند بیست سال از تو کهتر است پس نضر روی با مصعب بن عمیر کرد و گفت تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود قریش بتو استم نکردند تو اگر کشته شدی تو را کشت مصعب گفت

[illegible]

در صفرا بحکم آن امام همام انس کرد چه اسلام قطع همه عمود کرد آنگاه علی علیه السلام نضر را قتل آورد و معدود مالک برداشت
که با رسول الله ... سر ... پیغمبر ... آنها ... بود ... نضر ... علی ... و خواهر نضر ... مرثیه
او این مراثی انشا کرد

یا راکبا ان الاثیل مظنة	من صبح خامسة وانت موفق
ابلغ به میتا بان تحیة	ما ان تزال بها النجائب تخفق
منی الیه وعبرة مسفوحة	جادت بواکفها واخری تخنق
فلیسمعن النضر ان نادیته	ان کان یسمع میت او ینطق
ظلت سیوف بنی ابیه تنوشه	لله ارحام هناک تشقق
صبرا یقاد الی المنیة متعبا	رسف المقید وهو عان موثق
امحمد ولانت نجل نجیبة	فی قومها والفحل فحل معرق
ما کان ضرک لو مننت وربما	من الفتی وهو المغیظ المحنق
النضر اقرب من ملکت وسیلة	واحقهم ان کان عتق یعتق

و چون مرثیه او در حضرت رسول معروض افتاد فرمود لو کنت سمعت شعرها ما قتلته و این نضر آنکس بود که گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم
یعنی آنگاه که لشکر قریش هزیمت شد گفت خدایا اگر این کیش و این حق است از آسمان سنگی فرست تا عذابی نازل
سخن بر هم زده ای بحر به پیغمبر فرستاد و گویند این آیت در شان او آمد ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح وان تنتهوا
فهو خیر لکم چون نوبت بعقبة بن ابی معیط رسید و این آنکس بود که بر قفای ... خلف حجر زد روی پیغمبر را
بود چنانکه مذکور شد آن ایام که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود این شعر را گفت

یا راکب الناقة القصواء هاجرنا	عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعل رمحی فیکم ثم انهله	والسیف یاخذ منکم کل ملتبس

چون این سخن برسول خدای رسید گفت اللهم اکبه لمنخره واصرعه ... که باجابت دعای آنحضرت
عاقبة ... اسیر شد و پیغمبر بر دست ... بود که چون بستادند او را از پای درآورد پس با علی فرمود ... گردن
... پیغمبر ... او کس چون علی علیه السلام قصد او کرد گفت ای محمد چون مرا بکشی کودکان مرا کدام کس کفیل باشد فرمود
اگر اسلام ... آتش دوزخ کفیل خواهد بود و علی علیه السلام گردن او بزد و این شعر فرمود

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار وذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة	فلاقوا هوانا من اسار ومن قتل
فامسی رسول الله قد عز نصره	وکان امین الله ارسل بالعدل
فجاء بفرقان من الله منزل	مبینة آیاته لذوی العقل
فامن اقوام کرام واتقوا	وامسوا بحمد الله مجتمعی الشمل

وَأَنكَرَ أَقوامٌ فَراعَت قُلوبُهُم ... فَزادَهُمُ الرَّحمٰنُ خَبالاً عَلى خَبلِ
وَأَمكَنَ مِنهُم يَومَ بَدرٍ رَسولَهُ ... وَقَوماً غِضاباً فِعلُهُم أَحسَنُ الفِعلِ
بِأَيديهِمُ بيضٌ خِفافٌ قَواطِعٌ ... وَقَد حادَثوها بِالجِلاءِ وَبِالصَّقلِ
فَكَم تَرَكوا مِن ناشِئٍ ذي حَمِيَّةٍ ... صَريعاً وَمِن ذي نَجدَةٍ مِنهُمُ كَهلِ
تَبيتُ عُيونُ النّائِحاتِ عَلَيهِمُ ... تَجودُ بِإِسبالِ الرَّشاشِ وَبِالوَبلِ
نَوائِحَ تَنعى عُتبَةَ الغَيِّ وَابنَهُ ... وَشَيبَةَ تَنعاهُ وَتَنعى أَبا جَهلِ
وَذَا الرِّجلِ تَنعى وَابنَ جُدعانَ فيهِمُ ... مُسَلَّبَةً حَرّى مُبَيِّنَةَ الثُّكلِ
ثَوى مِنهُمُ في بِئرِ بَدرٍ عِصابَةٌ ... ذَوي نَجَداتٍ فِي الحُروبِ وَفِي المَحلِ
دَعا الغَيُّ مِنهُم مَن دَعا فَأَجابَهُ ... وَلِلغَيِّ أَسبابٌ مُقَطَّعَةُ الوَصلِ
فَأَضحَوا لَدى دارِ الجَحيمِ بِمَعزِلٍ ... عَنِ البَغيِ وَالعُدوانِ في أَشغَلِ الشُّغلِ

و عقبة بن ابی معیط آخر کس بود از مقاتلین بدر که بدست علی علیه السلام مقتول گشت اسید بن ابی ایاس در تحریص مشرکین قریش بجنگ آنحضرت این شعر بگفت

فِي كُلِّ مَجمَعِ غايَةٍ أَخزاكُمُ ... جَذَعٌ أَبَرَّ عَلَى المَذاكِي القُرَّحِ
لِلّٰهِ دَرُّكُمُ أَلَمّا تُنكِروا ... قَد يُنكِرُ الحُرُّ الكَريمُ وَيَستَحي
هٰذَا ابنُ فاطِمَةَ الَّذي أَفناكُمُ ... ذَبحاً وَقِتلَةَ قَعصَةٍ لَم يُذبَحِ
أَعطوهُ خَرجاً وَاتَّقوا تَضريبَهُ ... فِعلَ الذَّليلِ وَبَيعَةً لَم تُربِحِ
أَينَ الكُهولُ وَأَينَ كُلُّ دِعامَةٍ ... فِي المُعضِلاتِ وَأَينَ زَينُ الأَبطَحِ
أَفناهُمُ قَعصاً وَضَرباً يَفتَري ... بِالسَّيفِ يَعمَلُ حَدُّهُ لَم يَصفَحِ

و بعضی برآنند که روز یکشنبه رسول خدای کوچ داده از بدر بعرق الظبیة آمد و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ نزد آنحضرت صف زدند و اسیران را یکان یکان پیش گذرانیدند و در آنجا این حکم با نضر و عقبه با مضا رفت و از آنجا اراضی اثیل را سرا بحد نزد صفرا عبور فرمود و بر سر چاهی که آن را نام ذات الشکر گاه کرد و صنادید صحابه را انجمن ساخته با ایشان در کار غنایم و اسیران مشاورت انداخت و فرمود چه می اندیشید در کار این رجال و این اموال که اسیر و دستگیر شماست مردمان خاموش بودند نخستین عمر بن الخطاب سر برداشت و عرض کرد یا رسول الله من چنان می بینم که این جماعت غنایم را نادیده گیری و بخاک اندر سپری تا ضایع باید و اسیران جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران خویشی و نسبی باید بقتل رساند عباس را حمزه سر بردارد و عقیل را علی از پای درآورد و دیگر قاتلون اصحاب کار کنند تا کافران بدانند که دیگر مهر و حماوت کفر و کافر در دل ما را مدار عباس گفت یا عُمَرُ قَطَعتَ الرَّحِمَ قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ و پیغمبر صلی الله علیه و آله از این سخن بس دیده و دیگر باره فرمود چه صلاح و صواب باید در سبیل این امر عبدالله بن رواحه انصاری گفت من چنان دانم که آتشی بزرگ برفروزیم و این غنایم را بجمله بسوزیم و از پس آن اسیر را با آتش اندازیم و خیال از ایشان برداریم عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد و رسول خدای نیز سخن نکرد و دیگر باره فرمود اندیشه شما در حق این جماعت و این غنیمت چیست ابوبکر گفت یا رسول الله این مردمان از صنادید ما

و اکنون دنبال ایشان مرو و از حمله خویشان تو شمرده شوند چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی بر ایشان رحمت باش و این جماعت
مهتران و دلاوران اند بهتر آنست که فدیه بستانیم و آزاد کنیم تا هم اصحاب را قوتی بدست شود و هم ایشان را امیدی بر جان باشد
پیغمبر تبسم فرمود و گفت عمر از ملائک سخت خویش با جبرئیل همی ماند که از بهر عقوبت است و با قوم لوط آن کرد که دانسته اند
و از پیغمبران شبیه نوح همی جوید که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و در روش موسی خواهد که گفت
ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم میگوید خدایا اموال
ایشان را نابود کن و دلهای ایشان را سخت دار که ایمان مسلمانی نیاورند تا عرصه عذاب الیم نگردند آنگاه
فرمود ابوبکر از ملائک نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از رحمت است و از پیغمبران ابراهیم را ماند و پس از آن سخن ابراهیم را آورد
و از پیغمبران طریق ابراهیم خلیل سپرد که فرمود فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم خلاصه معنی آنست
که هر کس متابعت من کند از منست و آنکه نافرمانی کند حکم آن با خداوند بخشنده است و هم با عیسی علیه السلام خواهد که
فرمود ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم آنگاه فرمود اکنون پیغمبر را حکم خداوند رسید
پس این آیت نازل شد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
یعنی سزاوار نیست پیغمبر را که او را اسیران گرفتار باشد و فدیه بگیرد مگر آنکه بسیار از ایشان مقتول سازد تا اهل کفر ذلیل و قلیل شوند
و مسلمانان اسلام عزیز گردند شما بعد از ایشان حطام دنیوی خواستید و خدای از بهر شما ثواب آخرت و جنت عدن خواهد چنانکه
امم سالفه بحکم خداوند اسیران را بکشتند و غنایم را بسوختند لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر این
نبودی که در کتاب خداوند است که این غنیمت در اسلام حلال باشد از بهر شما عذابی بزرگ بود و علمای عامه و اهل سنت در این سخن
گویند که جایز است انبیا را در امری اجتهاد کنند و آن اجتهاد ایشان را خطایی افتد اما خدای جل جلاله ایشان را از آن خطا راه نماید
و از راه صواب آگاه نماید و دلیل این سخن از عمر بن خطاب حدیث کنند که چون پیغمبر بفدیه رضا داد و کار بر آن نهاد
که صبحگاه که از خداوند حکم برسید روز دیگر بحضرت پیغمبر شتافتم و رسول خدای را باتفاق ابوبکر گریان یافتم سبب
پرسیدم فرمود این گریه از بهر آنست که ما بفدیه رضا دادیم و خدای ایشان را بما عرضه داد که نزدیکتر از این درخت بود
و اشاره کرد بدرختی که قریب با حضرت واقع بود و مفسران ازین سخن استوار کرده اند که روا نباشد که مجتهد چون خطایی
کند بر آن خطا معاقب باشد و بعضی گویند این حکم خاص اهل بدر است که ایشان بعد از بدر آمرزیده بودند و جماعتی گویند هیچ وقت
بکار امری که نص صریح نرسیده باشد عذاب نکنند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم
و هم گویند اینکه در جنگ احد مسلمانان شکسته شدند و ادراک مصائب کردند از آن سبب بود که در بدر قبول فدیه نمودند
اما علمای شیعه اثنا عشریه سخن عامه را نپذیرند و انبیا علیهم السلام را اجتهاد و خطا نسبت نکنند و گویند بدو که هم از روایت ایشان
را ایشان برهان کنند چنانکه ابن حجر در شرح صحیح بخاری گوید که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی
آورده اند که چون سخن بر آن نهاده شد که بحکم خداوند در حق اسرا و اموال کار کنند جبرئیل علیه السلام فرود شد بر رسول
خدای آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خویش را در کشتن اسیران و گرفتن فدیه از ایشان اما دانسته باشد که چون فدیه
گیرند بشمار این اسیران در سال دیگر از مسلمانان مقتول خواهند شد پس این سخن بر طرفی نهادند تا حاصل شد چنانکه این آیت سازگار
گواه باشد فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا یعنی بخورید آنچه غنیمت و فدا حاصل کرده اید که حلال و پاکیزه است

پس پیغمبر بشرط اصحاب را مخیر ساخت و ایشان اختیار فدیه کردند و اصحاب رسول خدای از اخذ فدیه اندیشه
خاطر دیگر گونه نبود تا که شهادت در احد را وصول بجنان جاویدان میدانستند و در طلب شهادت بودند در سیر و تواریخ تحریر
اجتهاد و خطای پیغمبر جایز دانسته اند اکنون بر سر داستان شویم چون کار قسمت غنایم و اخذ فدیه قرار گرفت سعد
بن معاذ عرض کرد یا رسول الله ما جماعتی بودیم که پاس حریم میداشتیم و جهاد نکردیم و جمعی جهاد میکردند و گروهی اسیر
میگرفتند اگر غنایم بهره جهاد کنندگان است بسیاری از اصحاب را نصیبه نخواهد رسید و این دعوی در میان صحابه سخن
در افتاد و هر یک از این سه گروه خویشتن را در اخذ غنیمت اولی میدانستند پس خدای این آیت فرستاد وَيَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ یعنی ای محمد سؤال میکنند تو را از غنایم بگو اموال از خدا و رسول است چون
مردمان این معنی را دانستند و مأیوس شدند و از منازعت باز نشستند رسول خدای عبدالله انصاری را از بنی النجار که حافظ غنایم بود
تعیین فرمود تا آن اموال را حاضر ساخت و خمس خویشتن را اخذ نکرد که بهره اصحاب زیادت باشد و آن غنیمت را از جمله
مجاهدین بدر قسمت کرد و هر که شهید شده بود بهره او را با اهل او رسانید و آن هشت کس را که از سفر بدر تخلف داشتند
چنانکه مرقوم افتاد هم نصیبه فرستاد در این وقت سعد بن ابی وقاص عرض کرد که سواره مجاهد را با پیاده نصیب بهره
میفرمائید فرمود ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ خداوند برکت ضعفا شما را نصرت داد آنگاه شتری که ابوجهل بر آن سوار بود از بهر خود اختیار
فرمود و شمشیر عاص بن منبه بن حجاج را که ذوالفقار نام داشت با امیرالمؤمنین حیدر داد و ذوالفقار تیغی بود که چون مهره ها
در پشت آن تیغ فقرات بوده و هم گفته اند چون علی علیه السلام عاص را بکشت آن شمشیر را خویشتن برگرفت و آن
تیغ بعد از شهادت امیرالمؤمنین میراث میرفت تا محمد بن عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام رسید و او در حرکت منصور
عباسی چون شهادت خویش نزدیک دانست مردی از بنی النجار را که چهارصد دینار مدیون بود بخواند و ذوالفقار را بدو داد
و گفت خُذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تَلْقَى أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَأَعْطَاكَ حَقَّكَ و از آن پس جعفر بن سلیمان
بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه و یمن شد آن مرد را طلب کرد و چهارصد دینار بدو داد و تیغ بستد و از وی بمهدی عباسی رسید
و با خلفای عباسی میراث رفت اصمعی گوید رَأَيْتُ الرَّشِيدَ بِطُوسٍ مُتَقَلِّدًا سَيْفًا فَقَالَ لِي يَا أَصْمَعِيُّ أُرِيكَ ذَا الْفَقَارِ قُلْتُ
بَلَى جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ فَقَالَ اسْلُلْ سَيْفِي هَذَا فَسَلَلْتُهُ فَإِذَا فِيهِ اثْنَتَا عَشْرَةَ فَقَارَةً هم بر سر داستان شویم چون رسول خدای
قسمت غنیمت بپای برد ابو عبیده مولای قرة بن سعد که خادم آنحضرت بود از مدینه باستقبال برسید و از معالی امر
پیش پیغمبر نهاد رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند چون کاسه تهی شد از هر کس خیری بستد و بدان کاسه افکند و خادم را
داد آنگاه خواست تا مژده این فتح بمدینه رساند پس عبدالله بن رواحه را طلب فرمود و او را بمحلات فراز مدینه مأمور داشت
و زید بن حارثه را فرمود تا بمحلات فرود مدینه برود و این هر دو مردم را بشارت دادند که رسول خدای بر جمعیت
مشرکین نصرت یافت و ایشان را منهزم و مقتول فرمود پس هر دو با سرعت تمام سوی مدینه شدند و آن هنگام رسیدند
که مردم از تشییع جنازه و دفن رقیه دختر رسول خدای که در سرای عثمان بود فراغت یافته مراجعت مینمودند زید بن حارثه
بانگ برداشت که ای مردمان شاد و شادخوار باشید که پیغمبر خدا بر اعدا ظفر جست و عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند
و نام کشتگان و اسیران را یک یک بر زبان میراند و مردم در عجب میرفتند و در شگفتی میافزودند و اسامة بن زید گفت ای پدر
راست میگوئی و زید بر صدق سخن سوگند یاد میکرد و هر کس همی گفت این چون تواند بود پس از آن سوی رسول خدای کوچ داد

در شناختن ذوالفقار

ذوالفقار ... سیف ... ذوالفقار ... [illegible]

بیرون آمدند مردم مدینه از اصحاب پیغمبر ... همی ... و چون پیغمبر الحمی کرد و مردم مدینه برسیدند و گرد او همی گشتند
اسامة بن سلمة با شمشیر کشیده در برد آنحضرت ایستاده بود و اسامه و حرث صرت ذکر ... کرده و مرد ایشان بود ...
مدینه از کوشش و کشش جنگ از روی پرسش میکردند و سکینت ایشان را چون کنده پیران شد روی که سر یک موی دانشمند
با قسم و ... وارد ایشان شد با قسم و همی جسم و همی جسم پیغمبر را اصحاب او ما فرس بسیده سعاد ... در وکه ایشان
سران و دلیران قریش بودند و مشرکان آن جماعت به اجتماع گرد شدند و خدای سکره را امر سب داد و تسار ... سعاد
و اصحاب کعب بن سعد ... همی ... روی ما بود در اکه ... از مشرکان را بدهم که ... خدا شد و آنکس که همیشه سر در دل
بود و گرد همی چون سران ... بروی می‌ماند ... و سر ... میکردیم و عبد ... موضع ...
... عرض کرد که ... مریض بدهم و دو ... ما ... و امروز ... آدم پیغمبر ... روز ...
و اسید بن حضیر عرض کرد که اگر ... کار معامله ... رسول خدای بصدق او فرمود مع
الصبه رسول خدای روز دیگر باشکریان ... راه کرده وارد مدینه شد و در خانه سوده ...
و چون در ورود آمد و دانست ... سوده ... که عسل و حارث ... نام داشتند مقتول بود ... سوده ... مرگ ...
... رسول خدا ... عائشه ... صحگاه عبدالله
کعب و ... مولای پیغمبر ... که حافظ ... بود ... سال ... مدینه ...
پرسش بودند مردم چون آنحضرت را در خانه سوده ... اشار ... همیون ... بخانه سوده ...
آمدند و از آن سوی چون ... عائشه طلب ... حالی
سوده شد و در رسید که سوده ... عمرو و ... سهیل بن عمرو ...
... سر ... چون پدر ...
و شربت مرگ ... سهیل بن عمرو ...
شکافته بود ... و مردم ...
چنانکه ... ابی الصلت در مدح او گوید ...

با ... در ... مالک بن دخشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت

أسرت سهيلاً فلا أبتغي	به غيره من جميع الأمم
وخندف تعلم أن الفتى	سهيلاً فتاها إذا تظلم
ضربت بذي الشفر حتى انثنى	وأكرهت نفسي على ذي العلم

و در عرض راه ... سهیل با مالک گفت که مرا آب ... مالک او را ... و ...
... چون مالک ... سهیل ...
... از اصحاب ... شدند و پیغمبر ... شد ... آنحضرت
... او را اسیر ... کرده ...
... کلمات ... عصمت ...

وگفت ای سوده کار از دست خدا و رسول و مردم آشوبی در جنگ مسلمانان بر مردم عالی واز خشم بخانه او در رفت
و همچنان سوده را برپای طلاق گفت و بخانه عایشه بازشد و سیر از اندیشه بکار ماند پس سوده همه روز میگریست هم از غم
پدر و عم و هم از عار طلاق و هر چند کس فرستاد و پیغمبر پوزش نمود حاجت مقرون نگشت و از آنسوی جدش
اسود بن المطلب که مردی پیر و نابینا بود در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مراثی را اسود بر شاد
وا و میخواند و میگریست در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم
دادند که هیچکس بر کشته خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندک شود و اسود بن المطلب از گریستن داشت شبی چنان
افتاد که نوحه زنی گوش داد گفت غلام خویش را فرمود تا پرسش کند مگر تا شد که سوگواری کشتگان را اجازت رفته باشد
تا من نیز بر فرزندان خویش بگریم چون مکشوف داشتند معلوم شد که آن زن شتری یاوه کرده و بر شتر گمشده خویش میگرید
اسود گفت این زن بر شتر خود میگرید من بر فرزندان خود نگریم این بگفت و ناله برکشید و این شعر انشاد کرد

أتبكي أن يضل لها بعير	ويمنعها من النوم السهود
فلا تبكي على بكر ولكن	على بدر تقاصرت الجدود
فبكي إن بكيت على عقيل	وبكي حارثا أسد الأسود
وبكيهم ولا تسمي جميعا	وما لأبي حكيمة من نديد
على بدر سراة بني هصيص	ومخزوم ورهط أبي الوليد
ألا قد ساد بعدهم رجال	ولولا يوم بدر لم يسودوا

و همچنان جبیر بن زمعه بر کشتگان بدر نوحه همی کرد و سخت همی گریست حسان بن ثابت چون این بدانست شعری چند انشاد کرد

ابك بكت عيناك ثم تبادرت	بدم يعل غروبها سجام
ماذا بكيت على الذين تتابعوا	هلا ذكرت مكارم الأقوام
وذكرت منا ماجدا ذا همة	سمح الخلائق ماجد الإقدام
أعني النبي أخا المكارم والندى	وأبر من يولي على الأقسام
فلمثله ولمثل ما يدعو له	كان الممدح ثم غير كهام

بالجمله زنان مدینه سوده را گفتند از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر گفت دوعار بر یکدیگر روا ندارم نخست آنکه پدرش را
کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند عاقبت روزی بخانه عایشه رفت و در آنجا بود تا پیغمبر بیامد و خود با آنحضرت سخن
کرد و پوزش نمود و عرض کرد یا رسول الله من زنی پیرم و آن حاجت ندارم که زنان از مردان دارند آن میخواهم که در روز
رستخیز چون زنان را بهشت برند مرا از میانه جدا نکنند اکنون مرا امید بر و آنشب که نوبت منست بخانه عایشه باش تا
میان زنان عایشه را دو نوبت باشد و عایشه بیرون نیز صراعت و شفاعت برخاست تا رسول خدای دیگر باره او را امید بر
بالجمله بار انجام داستان برویم چون رسول خدای اسیران را در خانه عایشه حاضر ساخت هر اسیری را از آنکس برد
که اسیر ساخته بود و فرمود اگر خواهید کردن برسید و اگر نه مدارید تا از مکه فدیه بیاورند و آزاد سازند عبدالله بن مسعود گفت
یا رسول الله الا سهیل بن بیضا پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه فرمود الا سهیل بن بیضا عبدالله بن مسعود گوید هیچ ساعت بر جان

صعب برفت که پیغمبر ساکت بود و من از آن حرارت در بحر دهشت و محن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن بمن نرفت
که آنحضرت با من موافقت کرد و فرمود الا سهیل بن بیضا آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود اسرا را نیکو دارید و نیکوئی کنید
و از مساکین فدیه نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند حکم رفت که هر یک ده تن از کودکان انصار را خط
بیاموزند و آزاد باشند و هر که را مال و ثروتی باشد بمقدار توانائی و استطاعت فدیه دهد و فدیه هیچکس از هزار درهم کمتر و زیاده
از چهار هزار درهم نبود ذریه ابوعزه شاعر عرض کرد یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم اگر مرا آزاد
کنی دیگر بجنگ مسلمانان نیایم و کس را تحریص بجنگ نکنم از وی بر این عهد بستند و آزاد کردند آنگاه پیغمبر با عباس فرمود
ای عم تو از جمله اسیران گرامی تری و ثروت بزیادت داری لاجرم بایست که فدیه چهار کس بدهی و از بند اسیری برهی
نخستین از بهر خود و دوم از بهر برادرزادهات عقیل بن ابیطالب و سیم نوفل بن الحارث و چهارم برای حلیف خود
عتبة بن جحدم چه ایشان را دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد عباس عرض کرد که من از جمله مسلمانانم و بر من اسیر فدیه
لازم نیست پیغمبر فرمود اسلام تو را خدای نیک داند اما چون بصورت ظاهر بر ساختی راست کار آمدی و ما را رسم داد
نه باید داد عرض کرد مرا از مال چیزی بجا نماند آیا روا میداری که عم تو بر در مردمان دست کشد و دست بخواهش این و آن گردد
آنحضرت فرمود ای عم آن زر که بهنگام خروج از مکه با زوجه خویش ام الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفتی اگر
من از این سفر باز نیایم بدینگونه در فرزندان تو را قسمت باشد بفرمای تا بمدینه حمل کنند و کار فدیه بدان راست کن
عباس در عجب شد و گفت تو این چه دانی که هیچکس با من حاضر نبود و بدر زر مرا ام الفضل است و پیغمبر فرمود خدای مرا
آگهی داد عباس گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست اوقیه زر با من
بود از بهر آنکه چون لشکر علف و آذوقه لشکر مراقبت کار ایشان راست کنم مسلمانان آن زر را من بغنیمت بردند اکنون
کار من فدیه منظور گردد اگر بحساب گیری دور نیست پیغمبر فرمود که آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشکر بدان راست
کنی اما اینک سردار با سد هر گز بحساب فدیه نتوان گرفت و خدای این آیت فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم
من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و یغفر لکم والله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بگو اسرا را
اگر بداند خداوند در دل شما خیری باشد عطا کند شما را بهتر از آنکه از شما گرفته شده و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است پس عباس
فدیه چهار تن بداد و عقیل و نوفل و عتبه مسلمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند در خبر است که وقتی پیغمبر
با عباس فرمود که ردای خود را بگشای و مالی در آن عطا کرد و فرمود این از جمله آنست که خداوند فرمود یؤتکم خیرا مما اخذ منکم
اکنون باز آییم بحدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند گویند از جمله هزیمتیان اول کس حیسمان بن عبدالله الخزاعی که
شتری رونده داشت بمکه درآمد و مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی از کار تجارت و مضاربت سخن کردند و پرسش
نمودند که راه هزیمت که را افتاد حیسمان گفت چه میپرسید من حلقوم بزرگان قریش را یک یک بر شمرد و گفت همه
مقتول گشتند چون نام امیة بن خلف رسید صفوان پسرش حاضر بود و صفا شمر بود گفت امروز این مجنون چه خبر
که با خویشتن بست و عقل او را آفت رسیده اگر خواهید هم اکنون بپرسید که حال صفوان بن امیه چیست حیسمان گفت این
چه سخن است اینک صفوان است در ارض و بچشم خویش نگریستم که پدر و برادر او را کشتند با هول عجب در مردم افتاد
و ناگاه ابولهب رسید و او را زین معنی سخت آشفته بود در این هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که مر

وگفت ای سوده کافران را بر خدا و رسول او برمی آشوبی و در جنگ مسلمانان برمی آغالی و از خشم بخانه او در رفت
و همچنان سوده را از بهای طلاق گفت و بخانه عایشه باز شد و پیغمبر آمد انجا رسید پس سوده همه روز میگریست هم از غم
بدرود و هم از عار طلاق و هرچند کس فرستاد و بر دیگر پیغمبر پرسش نمود و مناجات مقرون بحکمت و از آن سوی حدیث
اسود بن بعوث که مردی پیر و نابینا بود در مکه نوحه همی کرد و در مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مراثی را اسود پیر سیاه
وا میخواند و میگریست در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم
دادند که هیچکس بر کشته خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندک شود و اسود پیر لب از گریستن داشت شبی چنان
افتاد که نوحه زنی گوش بداو گشت غلام خویش را فرمود تا پرسش کند باشد که سوگواری کشتگان را اجازت رفته باشد
تا من نیز بر فرزندان خویش بگریم چون مکشوف داشتند معلوم شد که آن زن شتری یاوه کرده و بر شتر گم شده خویش میگرید
اسود گفت این زن بر شتر خود میگرید من بر فرزندان خود نگریم این بگفت و ناله برکشید و این شعر انشا کرد

أَتَبْكِي أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ ... وَيَمْنَعُهَا مِنَ النَّوْمِ السُّهُودُ
فَلَا تَبْكِي عَلَى بَكْرٍ وَلَكِنْ ... عَلَى بَدْرٍ تَقَاصَرَتِ الْجُدُودُ
فَابْكِي إِنْ بَكَيْتِ عَلَى عَقِيلٍ ... وَابْكِي حَارِثًا أَسَدَ الْأُسُودِ
وَبَكِّيهِمْ وَلَا تُسَمِّي جَمِيعًا ... وَمَا لِأَبِي حَكِيمَةَ مِنْ نَدِيدٍ
عَلَى بَدْرٍ سَرَاةُ بَنِي هُصَيْصٍ ... وَمَخْزُومٍ وَرَهْطُ أَبِي الْوَلِيدِ
أَلَا قَدْ سَادَ بَعْدَهُمُ رِجَالٌ ... وَلَوْلَا يَوْمُ بَدْرٍ لَمْ يَسُودُوا

و همچنان حبیب بن زبعری بر کشتگان بدر نوحه همی کرد و مرثیت همی گریست حسان بن ثابت چون این بدانست شعری چند انشا کرد

أَبْكِ بَكَتْ عَيْنَاكَ ثُمَّ تَبَادَرَتْ ... بِدَمٍ تَعُلُّ غُرُوبُهَا سَجَّامِ
مَاذَا بَكَيْتَ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا ... هَلَّا ذَكَرْتَ مَكَارِمَ الْأَقْوَامِ
وَذَكَرْتَ مِنَّا مَاجِدًا ذَا هِمَّةٍ ... سَمْحَ الْخَلَائِقِ مَاجِدَ الْأَقْدَامِ
أَعْنِي النَّبِيَّ أَخَا التَّكَرُّمِ وَالنَّدَى ... وَأَبَرَّ مَنْ يُولِي عَلَى الْأَقْسَامِ
فَلِمِثْلِهِ وَلِمِثْلِ مَا يَدْعُو لَهُ ... كَانَ الْمُمَدَّحُ ثُمَّ غَيْرَ كَهَامِ

بالجمله زنان مدینه سوده را گفتند از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر گفت دو عار بر خود روا ندارم نخست آنکه پسرانم را
کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند عاقبت روزی بخانه عایشه رفت و در آنجا بود تا پیغمبر بیامد و خود را بآنحضرت عرض
کرد و بوسه نمود و عرض کرد یا رسول الله من پیرم و آن حاجت ندارم که زنان از مردان دارند آن میخواهم که در
رستخیز چون زنان را بهشت برند مرا از میانه جدا نکنند اکنون مرا بپذیر و آن شب که نوبت منست بخانه عایشه باش تا در
میان زنان عایشه را دوست باشد و عایشه نیز بضراعت و شفاعت برخاست تا رسول خدای دیگر باره او را بپذیرفت
بالجمله باز بانجام داستان بدر آییم چون رسول خدای اسیران را در خانه عایشه حاضر ساخت هر اسیری را با کسی سپرد
که اسیر ساخته بود و فرمود اگر خواهید گردن بزنید و اگر نه بدارید تا از مکه فدیه بیاورند و آزاد سازند عبدالله بن مسعود گفت
یا رسول الله الا سهیل بن بیضا پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه فرمود الا سهیل بن بیضا عبدالله بن مسعود گوید هیچ ساعتی بر حال

صعب رفت که پیغمبر ساکت بود پس از آن حرارت در سخن در هیبت و محن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن نبود
که آنحضرت با من موافقت کرد و فرمود الا سهیل بن بیضا آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود اسرا را نیکو دارید و نکوئی کنید
و از مساکین فدیه نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند حکم رفت که هر یک ده تن از کودکان انصار را خط
بیاموزند و آزاد باشند و هر که را مال و ثروتی باشد بمقدار توانائی و استطاعت فدیه دهد و فدیه هیچکس از هزار درهم کمتر و از
از چهار هزار درهم افزون نبود در این وقت ابوعزه شاعر عرض کرد یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم اگر مرا آزاد
کنی دیگر بجنگ مسلمانان نیایم و کس را بتحریض نکنم از وی عهد بستند و آزاد کردند آنگاه پیغمبر با عباس فرمود
ای عم تو از جمله اسیران گرامی تری و ثروت تو زیادت از دیگرانست لاجرم بر تست که فدیه چهار کس بدهی و از سه اسیر یکی
نخستین از بهر خود و دوم از بهر برادرزادهات عقیل بن ابیطالب و سیم نوفل بن الحارث و چهارم برای حلیف خود
عتبة بن جحدم چه ایشان را دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد عباس عرض کرد که من از جمله مسلمانانم و در من اسیر فدیه
لازم نیفتد پیغمبر فرمود اسلام تو را خدای بهتر داند اما چون بصورت ظاهر در سپاه کفار آمدی و با ما رزم دادی
فدیه باید داد عرض کرد مرا از مال چیزی حاصل نباشد آن زر و اسباری که عم تو ترا بر دمات کشود و سخن از آن کرد
آنحضرت فرمود ای عم آن زر که هنگام خروج از مکه با زوجه خویش ام الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی که اگر
من از این سفر باز نشوم عبدالله و فضل و قثم پسران تو را قسمت باشد بفرمای تا فدیه حمل کنند و کار فدیه بدان است کن
عباس در عجب شد و گفت تو این چه دانی که هیچکس با من حاضر نبود و بجز مرا با ام الفضل نبود پیغمبر فرمود خدای مرا
آگهی داد عباس گفت اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمداً رسول الله آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست اوقیه زر با من
بود از بهر آنکه چون نوبت علف و آذوقه لشکر مرا افتد کار ایشان راست کنم مسلمانان آن زر را از من غنیمت بردند اکنون
که از من فدیه مطالبی اگر بحساب برگیری دور نیست پیغمبر فرمود تو آن زر را از بهر آن حمل دادی که کار لشکریان راست
کنی اما امروز آن را بحساب فدیه نتوان گرفت و خدای این آیت فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم
من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و یغفر لکم والله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بگو با اسرا
اگر خداوند در دل شما خیری باشد عطا کند شما را بهتر از آن که از شما گرفته شده و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است پس عباس
فدیه چهار تن بداد و عقیل و نوفل و عتبه بسیار ایمان آوردند و همگان فدیه ملازم حضرت پیغمبر شدند در خبر است که وقتی پیغمبر
با عباس فرمود که ردای خود را بگشای و مالی چند عطا کرد و فرمود این از جمله آنست که خدا فرمود یؤتکم خیرا مما اخذ منکم
اکنون باز آئیم بحدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند گویند از جمله هزیمتیان اول کس حیسمان بن عبدالله الخزاعی که
شتری رونده داشت بمکه درآمد و مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی از کار تجارت و مصادرت سخن کردند و پرسش
نمودند که فتح کرا رفت و هزیمت که را افتاد حیسمان گفت چه می پرسید من حکومت بزرگان قریش را یک یک برشمرد و گفت همه
مقتول گشتند چون نام امیه بن خلف رسید صفوان پسر او حاضر بود و صفا مینمود گفت مردمان این مجنون چه میگوید
که با خویشتن نیست و عقل او را آفت رسیده اگر خواهید هم اکنون بپرسید که حال صفوان بن امیه چیست حیسمان گفت این
چه سخن است اینک صفوانست در این زمین و بچشم خویش نگریستم که پدر و برادر او را کشتند با موی عجب در مردم افتاد
و ابولهب برسید و از این سخنان سخت شکفته بود در این هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که بر

از هر بستان بود از راه برسید ابولهب گفت ای برادرزاده من تو خبر بگوی که تحقیق سخن کنی گفت ای عم چگونم که با چون
با اصحاب محمد روبروی شدیم رجال جنگ نمانیم وهمی دیدیم که سلاح جنگ از ما میگشایند و دست ما از پشت می بندند
بر اوتی بالای سر مردان سپید جامه بنگریستیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس را با ایشان دست نبود ابورافع غلام عباس بن
عبدالمطلب گفت سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده اند ابولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی وی درد آورد
برگرفته بر زمین کوفت و با تازیانه اش زحمت فراوان میکرد ام الفضل زوجه عباس چون این بدید در خشم شد
وستون خیمه را برگرفته بسوی ابولهب شتافت و ناگاه از قفایش برآمده بر سرش کوفت چنانکه خون از آن برفت و گفت
اگر عباس غایب بودی تو با غلامش این نتوانستی کردن مردم ایشان را از هم باز نشاندند و ابولهب بخانه خویش شد
و در رنج و تعب میزیست چون هفت روز بگذشت خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن او اها
برمیآمد و ناچار کار بهلاکت میرفت و معاشر او را مانند طاعون سرایت میبود لاجرم ابولهب را چون این بلا افتاد
جان بداد پسران وی از بیم کریدند و او را نزدیک نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او در جای بود و مردمان مکه اهل او را
از تقاعد در دفن او ملامت میکردند عاقبة الامر حمالان را با اجرت گرفته نعش او را تا سر راه مکه حمل دادند و بگودی در انداختند
افکندند و فرزندان و خویشان از دور ایستاده سنگ و خاک بسوی او پرتاب کردند تا جسدش پوشیده شد و تا کنون
هر که بدانجا بگذرد سنگی چند بدو افکند بیک بار تلی بزرگ شده با جمله چون خبر جنگ از بنی هاشم برسید و مکشوف افتاد
که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوس اند و لیکن مدینه مخلصی دارند بزرگان قریش گرد هم آمدند
و گفتند با مدینه هر کس فرستد که گوید اسیر خود را آزاد سازد و اسیران مدینه نام و نسب بودند از جماعت بنی هاشم چهار کس اسیر
شد اول عباس بن عبدالمطلب و او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر گرفت دوم عقیل بن ابیطالب اسیر عبیدة بن الحارث بن المطلب
شد سیم نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جبار بن صخر اسیر کرد چهارم عقیل حلیف بنی هاشم که عتبه نام داشت از قبایل
اسیر شد و از بنی مطلب بن عبد مناف دو تن اسیر شد اول سایب بن عبید دوم عبید بن عمرو بن علقمه بن حلان انصار را
سلمة بن اسلم بن حریش الاشهلی اسیر گرفت و چون مسکین بودند رسول خدای بی فدیه هر دو تن را آزاد ساخت و از قبیله
بنی عبدشمس بن عبد مناف هشت تن اسیر شدند اول عقبة بن ابی معیط چنانکه مرقوم شد دوم حارث بن ابی وجزه بن ابی عمرو
امیه او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد سیم ولید بن عقبة بن ابی معیط بمدینه آمد و چهار هزار دینار فدیه کرد و او را آزاد ساخت
سیم عمرو بن ابی سفیان و او را علی علیه السلام اسیر گرفت چنانکه بشرح میرود چهارم ابی العاص بن الربیع او را خراش بن
الصمه اسیر کرد و عمرو بن الربیع برادرش از بهر خلاص او بمدینه شد و شرح حال ابی العاص بن مرقوم میشود پنجم حلیف ایشان
ابو ریشه ششم عمرو بن الازرق این هر دو تن اسیر عمرو بن الربیع فدا داد و رها ساخت هفتم عقبة بن الحارث الحضرمی او را عمارة
بن حزم اسیر گرفت و بحکم قرعه بهره ابی بن کعب شد و عمرو بن ابی سفیان بن امیه فدیه او بداد هشتم نوفل بن عبدشمس او را
عمار بن یاسر اسیر کرد و پسر عمش از بهر نجات او بمدینه آمد و از قبیله بنی نوفل بن عبد مناف سه تن اسیر شد اول عدی
ابن الخیار و او را خراش بن صمه اسیر کرد دوم حلیف ایشان عثمان بن عبدشمس بن اخی عتبة بن غزوان و او را حارثه
بن النعمان اسیر گرفت سیم ابوثور و او را ابومرثد الغنوی اسیر کرد و فدیه ایشان را جبیر بن مطعم بداد و از بنی عبدالدار بن قصی
دو کس اسیر شد اول ابوعزیز بن عمیر و او را ابوالیسر اسیر گرفت و بحکم قرعه بهره محرز بن نضله شد برادر اعیانی ابوعزیز مصعب

کذا فی الاصل

کار جمله مهاجرین بود با مُحرِز کعب ابو عزیز را از آن کار دست بگذاری که مادر او در مکه مال و ثروت فراوان است ابو عزیز
چون این بشنید با مصعب گفت این بود شفاعت تو در حق برادر مُصعب گفت تو برادر من نیستی بلکه برادر من مُحرز است
بالجمله چهار هزار درم بها داد ابو عزیز بعدها اسلام آورد دوم الاسود بن عامر بن الحارث بن السباق و او را حمزه اسیر کرد
و از بهر خلاص او پسرانش طلحة بن ابی طلحه بمدینه آمد و او را فدا داد و از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی سه کس اسیر شد اول سائب بن
ابی حُبیش بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد دوم عثمان بن الحویرث بن عثمان بن اسد
بن عبدالعزی او را حاطب بن ابی بلتعه اسیر کرد سیم سالم بن شماخ او را سعد بن ابی وقاص اسیر نمود و فدیه اسارت
هریک چهار هزار درم بود عثمان بن ابی حبیش بمدینه آورد و از قبیله بنی تیم بن مره یکتن اسیر شد و فدیه جان بداد
و او مالک بن عبدالله بن عثمان بود که بدست قطبة بن عامر بن حدیده اسیر شد و از قبیله بنی مخزوم ده کس اسیر شد اول
خالد بن هشام بن المغیره و او را سواد بن غزیه اسیر نمود دوم امیة بن ابی حذیفة بن المغیره و او را بلال اسیر کرد سیم عثمان
بن عبدالله بن المغیره و او را واقد بن عبدالله التمیمی اسیر کرد و گفت سپاس خدای را که مرا بر تو نصرت کرد و تو آن
کسی که در روز نخله اسیر شدی و بسلامت رها گشتی چنانکه قصه او در سریه عبدالله بن جحش مرقوم شد بالجمله عبدالله بن ابی
ربیعه فدیه هریک از این سه تن را چهار هزار دینار بمدینه آورد چهارم ولید بن الولید بن المغیره و او را عبدالله بن
جحش اسیر کرد و برادران او خالد و هشام برای خلاص او بمدینه آمدند و چهار هزار درم بها دادند و او را ماخوذ داشتند
از منزل ذوالحلیفه فرار کرده بمدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که بخواستم قبل از ادای فدیه اسلام
آورم پنجم قیس بن السائب و او را عبدة بن الحسحاس اسیر نمود و برادرش فروه او را چهار هزار درم فدیه آورد
ششم از جماعت ابی رفاعه صیفی بن ابی رفاعة بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم اسیر شد و چون مسکین بود بی آنکه فدیه دهد
رها شد هفتم ابوالمنذر بن ابی رفاعة بن عابد اسیر شد و دو هزار دینار فدیه او کردند هشتم عبدالله بن عطا بن السائب
بن عابد بن عبدالله و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد و هزار درم فدیه او گشت نهم مطلب بن حنطب
بن الحارث بن عبید بن عمر بن مخزوم و او را ابوایوب انصاری اسیر کرد و چون مسکین بود بی بها رها گشت
دهم خالد بن الاعلم العقیلی حلیف بنی مخزوم قائل این شعر وَلَسنا عَلَی الأعقابِ تَدمی کُلُومُنا وَلکِن
عَلی أقدامِنا تَقطُرُ الدِّما و او اول کسی است که از میدان جنگ هزیمت جست و او را حباب بن منذر اسیر کرد و
عکرمة بن ابی جهل فدیه او را بمدینه آورد و از جماعت بنی جمح پنج تن اسیر گشت اول عبدالله بن ابی بن خلف و او را فروة بن
عمرو البیاضی اسیر کرد و پدرش فدیه او را بمدینه حمل داد دوم ابوعزه شاعر و هو عمرو بن عبدالله بن وهب و او را بی
بها رسول خدا رها ساخت و در جنگ احد دیگرباره اسیر و مقتول گشت چنانکه مرقوم میشود سیم وهب بن عمیر بن
وهب و او را رفاعة بن رافع الزرقی اسیر نمود چنانکه قصه او مذکور میشود چهارم ربیعة بن دراج بن العنبس بن اهبان بن
وهب بن حذافة بن جمح او نیز مسکین بود و فدیه نداد رها شد پنجم فاکه مولای امیة بن خلف و او را سعد بن
ابی وقاص اسیر کرد و از جماعت بنی سهم بن عمرو چهار کس اسیر شد اول ابو وداعة بن ضبیره و پسرش مطلب چهار هزار درم
فدیه او را بمدینه آورد دوم فروة بن خنیس بن حذافة بن سعد بن سهم و او را ثابت بن اقرم اسیر کرد و عمرو بن
قیس چهار هزار درم فدیه او کرد سیم حنظلة بن قبیصة بن حذافة بن سعد و او را عثمان بن مظعون اسیر کرد چهارم حجاج بن الحارث بن

قیس بن سعد بن سهم و او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد و از دست او بیرون شد آنگاه ابو داود مازنی با خویش آورد
و از جماعت مالک بن حسل سه تن اسیر شد اول سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک و او را مالک بن
الدخشم اسیر نمود. و مکرز بن حفص بن الاخیف بمدینه آمد و بجای او محبوس شد آنگاه سهیل برفت و چهار هزار دینار فدیهٔ
خود را فرستاد و مکرز را رها ساخت دوم عبدالله بن زمعة بن قیس بن نصر بن مالک و او را عمیر بن عوف مولای سهیل
ابن عمرو اسیر کرد سیم عبدالعزی بن مشنوء بن وقدان بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک و او را
نعمان بن مالک اسیر کرد و این آنکس است که بعد از اسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد و از قبیله بنی حارث دو تن
اسیر شد اول طفیل بن ابی قنیع دوم عتبة بن عمرو حلیف حارث بن عبدالمطلب و این بروایت ابن اسحق مردم شد
جز عتبة بن عمرو و این اسامی که مرقوم میشود از عتبه تا به آخر بروایت هشام است بالجمله از بنی عبدالمطلب
سه تن اسیر شد اول عقیل بن عمرو حلیف ایشان دوم برادرش تمیم بن عمرو سیم پسرش و از جماعت بنی نوفل بن عبد
مناف دو تن اسیر شد اول خالد بن اسید بن ابی العیص دوم ابو العریض یسار مولای عاص بن امیه و از موالی بنی نوفل
یکتن اسیر شد و او نبهان نام داشت و از بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی یکتن اسیر شد و عبدالله بن حمید بن زهیر بن الحارث
بود و از بنی عبدالدار بن قصی یکتن اسیر شد و او عقیل حلیف ایشان بود از مردم یمن و از بنی تیم بن مره دو تن اسیر شد
اول مسافع بن عیاض بن صخر بن عامر دوم جابر بن الزبیر حلیف ایشان و از بنی مخزوم بن یقظة یکتن اسیر شد و او قیس بن
السائب بود و از بنی جمح بن عمرو شش تن اسیر شد اول عمرو بن ابی بن خلف دوم ابو رهم بن عبدالله حلیف ایشان
سیم یکتن حلیف دیگر از ایشان چهارم مولای امیة بن خلف که نسطاس نام داشت پنجم مولای دیگر امیه که نامش معلوم
نیست ششم ابو رافع غلام امیه و از بنی سهم بن عمرو یکتن اسیر شد و او اسلم بن نبیه بن الحجاج بود و از بنی عامر بن لوی دو تن
اسیر شد اول حبیب بن جابر دوم سائب بن مالک و از بنی الحارث بن فهر دو تن اسیر شد اول شافع دوم شفیع حلیف
ایشان بودند از مردم یمن مع القصه تمامت اسیران هفتاد تن بودند و چون خبر ایشان را بمکه بردند ابوسفیان گفت المرء لا
در این کار شتاب مکنید و چنان نمائید که برای رهائی اسیران رشته بهائی توان گرفت زیرا که محمد چون این بداند بهای
فدیه را بزرگ کند و شما را مسکین کند در آخر مرا دو پسر بود این یکی حنظله که بدست علی بن ابیطالب مقتول گشت
و آن دیگر عمرو که هم بدست علی اسیر گشت اکنون رهائی اسیران او در سهم محمد افتاده هرگز قدم در طلب او نهم و در زر ندهم
زیرا که ابوسفیان مردی بخیل بود و چون کار بر او افتادی آسان از سر مسکیدست و همی گفت یک پسر کشته شد مال هم آن
دیگر را از زر خرید نمایم رها شده به پسر و ابوسفیان بیرون جهت تا بحکم که بحیث و عمرو بن عبد ود را بیچاره
آن گیرودار رحمی گران رسید و با ابوسفیان بپیوست بالجمله چون مردمان پراکنده شدند مطلب که یکی از ارکان مکه بود
گفت این چه سخن است که ابوسفیان بخیل گوید اینک پدر من ابی وداعه در مدینه اسیر است هرگز او را بحال خویش نگذارم
و با پدر عم مال بدرم و بهای فدیه او را فراهم کرده بمدینه آورد و ابو وداعه را آزاد ساخت بعضی از قریش او را ملامت کردند
گفت ما کنت لاترک ابی اسیرا فی ایدی القوم وانتم متضجعون مردمان مکه چون این بدیدند هر کس از بهر اسیر خود
فدیه بدست کرد و بسوی مدینه همی فرستاد و اسرا یکی هم رها شده بمکه باز آمدند و عمرو بن ابوسفیان که هم دختر زادهٔ عقبه
بن ابی معیط بود همچنان در مدینه محبوس بود تا موسم حج رسید و سعد بن نعمان بن اکال از قبیله بنی عمرو بن عوف از مدینه

سوی مکه شد ابوسفیان چون این بدانست با آنکه قانون بود که در ایام موسم حج قبایل کس با کسی آزار روا ندارند سعد را
بگرفت و بگروگان پسر عمرو بازداشت و این شعر بگفت و بمدینه فرستاد

أرهط ابن أكال أجيبوا دعاءه	تعاقدتم لا تسلموا السيد الكهلا
فإن بني عمرو لئام أذلة	لئن لم يفكوا عن أسيرهم الكبلا

و حسان بن ثابت این شعر در جواب ابوسفیان گفت

ولو كان سعد يوم مكة مطلقا	لأكثر فيكم قبل أن يؤسر القتلى
بعضب حسام أو بصفراء نبعة	تحن إذا ما أنبضت تحفز النبلا

مع القصه خویشاوندان سعد چون این قصه بشنیدند بنزد پیغمبر شدند و صورت حال باز راندند و خواستار شدند تا آنحضرت عمرو را
آزاد ساخته بمکه فرستاد و ابوسفیان سعد را آزاد ساخت و دیگر وهب بن عمیر بن وهب الجمحی در مدینه اسیر و محبوس بود در روزی
پدرش عمیر با صفوان بن امیه راز خویش در میان نهاد و گفت مردی درویشم و آن مال ندارم که فدیه دهم و وهب را باز خرم
و هم مردی معیل دارم در زمانی که عیال و پریشانی ایشان بیمناکم و اگر بهانه آزادی پسر به مدینه شدم و سر جان محمد را بکشتمی
تا انتقام چندین مقتول بستانم و اگر این آن مرا بکشند هم روا باشد اکنون صفوان چون سخنان او بشنید
شاد شد و دل در آن بست که ملکه بکوبد چون بد کاری کند گفت ای عمیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد وام خویش بر ذمه
توانی ساخت عیال ترا در پذیرم که با من بدوام ایشان را با اهل خویش بهم ولقمه دهم عمیر گفت هم از آن ستار برکردار
من است گفت من وام تو را بر گردن گیرم پس صفوان اعداد کار عمیر بکرد و او را سلاح در داد و سوی مدینه گسیل نمود و این راز
پنهان همی داشت جز آنکه گاهی با قریش گفت زود باشد که از مدینه خبری فرح ناک رسد اما از آن سوی عمیر چون طی مسافت کرده
بمدینه درآمد و آن هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت پس سوی مسجد شده بدرون رفت چون چشم پیغمبر بر او افتاد فرمود از برای
چه کار بدینجا شده عرض کرد پسر من گرفتار است و من مردی درویشم و آن مال و ثروت ندارم که فدیه او بگذارم اکنون بزنهار
آمده ام باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش کنی پیغمبر فرمود ای عمیر شمشیر خویش بدان کین با نطاره کنم چون تیغ بر آورد از صفا
و سعل باشد و آن همی بود رسول خدای فرمود این سک آنکس که ای اسیر رود شمشیر او چنین باشد گوی بادی که با صفوان چه تدبیر
کردی و این راه را که آمدی بسپردی عمیر در عجب شد و عرض کرد این حدیث جز صفوان و من کس این راز را آگاه نبود تو را که آگهی داده بود
مرا خدای دانا ساخت پس عمیر عرض کرد مسلمانی بر من عرضه کن گفت واشهد انک رسول خدائی و بدست آنحضرت مسلمان شد
و پسرش نیز مسلمان گشت و مردوی رخصت یافته با مکه شد و از آنجا که مسلمانان با راه طریق یافته و از مکه بمدینه گسیل یافت زنان
مسلم همی رسیدند با عمیر عمر بگران رسید اما سهیل بن عمرو در مدینه اسیر بود و کسی در مکه نداشت که فدیه او را ساخته کند
پس مکرز بن حفص بن الاحنف مکرز را بخواند و در مدینه بگروگان بگذاشت و رخصت حاصل کرده بمکه شد و فدیه خود را بمدینه فرستاده
او را آزاد ساخت دیگر از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بود داماد ابوالعاص بنت خویلد اخت
خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست همی داشت چه فرزند خواهر او بود و این زوج زینب دختر پیغمبر خواستار شد تا
زینب دختر خویش را بشرط زنی با ابوالعاص داد تا بدان هنگام حضرت دو دختر پیغمبر در مکه با ماندند که این هر دو قبل از ظهور
اسلام در حبالهٔ خدیجه شوی کرد و یکی رقیه نام داشت در سرای عتبه بن ابی لهب بود چون پیغمبر بحضرت فرمود مردم

با عتبه گفتند اکنون پیوند تو با محمد پسندیده نباشد دست از رقیه بدار که از شوهرش بهتر تیم تا دو سال دیگر آنگاه از اشراف قریش هر که را خواهی از بهر تو زن گیریم عتبه سخن ایشان را پذیرفت و رقیه را طلاق گفت و او بمدینه آمد و پیغمبر ش با عثمان بن عفان عقد بست و در سفر بدر وفات یافت چنانکه مذکور گشت و دختر دیگر زینب نام داشت که در سرای ابوالعاص بن ربیع بود و مردمان مکه همان سخن که با عتبه گفتند با وی نیز القا نمودند ابوالعاص زینب را دوست میداشت گفت من از زن خود دست باز ندارم و زینب را در سرای همی داشت تا این وقت که باسیری افتاد و بفدیه خویش بایست داد پس گلوبند مهر فدیه سوی زینب کس کرد و زینب مالی فراهم آورد چون فدیه ابوالعاص را کافی نبود گردن بندی را که از مادرش خدیجه علیها السلام یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه از یاقوت رمانی مرصع بود و آن را پیغمبر شب زفاف بگردن بست بر سر فدیه نهاد و سوی مدینه فرستاد چون نزدیک پیغمبر نهادند و در رسول خدای چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و غمنده گشت و آب در چشم بگردانید و فرمود زینب را کاری سخت افتاده که یادگار مادر را در کار کرده مسلمانان چون این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و این فدیه را بتو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم هر چه خواهی با زینب فرست و خواهی خویشتن بدار پیغمبر ایشان را دعای خیر گفت و با ابوالعاص فرمود این خواسته برگیر و سوی مکه شو اما دل بسته مباش این دختر بر تو حرام است چه او مسلمان است و تو کافری چون بمکه شوی زینب را با من فرست سخن پذیرفت و او را گسیل کرد و زید بن حارثه انصاری را که مردی پیر بود با او فرستاد که زینب را از مکه بمدینه آورد و دولتیان تا یکمیلی مکه برفتند و در آنجا ابوالعاص زینب را بداشت که خود بدرون مکه رفت زینب را نزدیک او فرستد و او بمدینه اش رساند و بروز دیگر زینب را در هودج جای داد و بر شتری سوار کرد و مهار شتر را بدست برادر خود کنانة بن الربیع سپرد که بزید بن حارثه رساند کنانه مهار شتر گرفت و میان بازار مکه کشید تا بدر شود قریش گفتند این دختر محمد است که بمدینه برند و چند تن از ما کشته است بخواهیم که بازداشت پس ابوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و در دنبال او شتافتند اول کس هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی بن قصی و دیگر نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بزینب رسیدند و هبار با نیزه حمله بر زینب برد کنانه که در صفت تیراندازی اخص کس را مشمردند چون این بدید شتر زینب را بخوابانید و جعبه تیر پیش نهاد و خدنگی بزه کرد و این شعر انشاد نمود

عَجِبْتُ لِهَبّارٍ وَاَوْباشِ قَوْمِهِ — يُرِيدُونَ اِخْفارِي بِبِنْتِ مُحَمَّدٍ
وَلَسْتُ اُبالِي ما حَيِيتُ عَدِيدَهُمْ — وَمَا اسْتَجْمَعَتْ قَبْضًا يَدِي بِالْمُهَنَّدِ

و گفت چندانکه مرا تیر باشد از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم و چون تیر نماند بشمشیر بر گیرم و از شما بکشم در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانه این تیر از کمان بیکسوی نه تا با تو نزدیک شویم و سخن کنیم کنانه چنان کرد و دولتیان پیش شدند و گفتند ای مرد ما را هرگز با تو سر دشمنی نیست لکن این کار نکو نیست که در آن نوحه و مصیبتی باشد این همه در دار محمد است و هرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی کنانه این سخن بپذیرفت و باز جامه شد در این وقت هند ضجیع ابوسفیان روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت در جنگ بدر میکردید و امروز با زنی اظهار مردی نمی نمودید و این شعر در سرزنش ایشان بخواند

قصه اسیر شدن ابوالعاص و آمدن او و دختر رسول خدا بمدینه

[illegible]

[illegible]

فی السلم اعیا

أفی السلم أعیاراً جفاءً وغلظةً ... وفی الحرب أمثالَ النساء العوارك

یعنی در صلح عیاران و در کار ستیزه جفا و غلظت و در جنگ چون زنان حایض میباشید اما زینب چون حامل بود از حمله
هبار و هیبت تمام یافت آن جنین که در شکم داشت سقط کرد و از اینجاست که در سال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد
پیغمبر خون هبار و نافع را هدر کرد و فرمود ایشان را چون یافتید با آتش بسوزید و روز دیگر فرمود عذاب با آتش خدای
جبار را رواست دست و پای ایشان را قطع کنید و بقتل آورید و هبار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوه حنین در ارض جعرانه
بیک ناگاه بر رسول خدای درآمد و شهادتین گفت و پیغمبر او را عفو فرمود موفق یکی از حواری پیغمبر او را العرس کرد
رسول خدای فرمود اسلام ما قبل را محو کند مع القصه بعد از سقط در مدینه شش ماه زینب را کسالت بود شد و از مکه بیرون شد
زینب جانب پدر بمدینه آمد و چهار سال بی شوهر بماند و کس او را خواستار شد پیغمبر اجابت امر نمود آنگاه
چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت بسوی شام سفر کرد و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود
مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه پنهان شده شب بمدینه درآمد و بخانه زینب
درآمد و پناهنده گشت بامداد زینب بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت از بهر ابوالعاص زینهار
خواست آنحضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشتن راه مده که بروی حرامی و دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود
امروز ابوالعاص مردی با حرمت است و اگرچه کافر است زینهار او را گردن نهید و او را آن استطاعت هست که اموال
مال که در کاروان بهم رسید باز دهد لکن در پیش رسانید هر چند امروز این مال از آن شما و حق شما باشد اگر با او رد کنید
من از شما سپاس دارم مردمان سخن پیغمبر را بجان و سر خریدند و آن مال برد هر کس بود فراهم کرده نزدیک آنحضرت آوردند
و رسول خدای ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را بسوی مکه گسیل ساخت اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت دید
مکه رفت و آن مال را با حقداران آن رسانید و خود بمدینه شد و مسلمان گشت و دیگر باره پیغمبر زینب را بدو داد و بروایتی
از نو او را نکاح بست و بحدیث ابن ابی الحدید که یکی از بزرگان علمای اهل سنت است که قصه ابوالعاص و زینب را
با ابوجعفر یحیی بن ابی زید العلوی قرائت کردم گفت ابوبکر و عمر بکجا حاضر بودند و کردار پیغمبر را مشاهدت نکردند تا چون فاطمه دعوی
فدک چنین کنند سزاوار بود که درد رسول خدای از دل فاطمه برود و فدک بسیدة نساء العالمین دهد در جواب گفتم بروایت
ابوبکر که حدیث آورد نحنُ معاشرَ الانبیاءِ لا نُورِّثُ و سر فدک را رسول خدای بفاطمه نبخشید حقوق مسلمین بود و
جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و بفاطمه بگذارد ابوجعفر گفت فدیه ابوالعاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود و رسول خدای گرفت
و او را بخشید در جواب گفتم رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود و ابوبکر را این نبود گفت من نمیگویم ابوبکر باید قهراً
از مسلمین بگیرد باید بگوید ای گروه مسلمین اینک فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدک را ملک خویش میداند و طلب میکند شما
حقوق خود را بدو ببخشید البته با فاطمه هیچکس را سعد مضایقت نمیکرد و این قصه نیز بر ابوجعفر خواندم که هبار بن الاسود بن
المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی و نافع بن عبد القیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هبار او را با سر نیزه بیم داد
و هنگام مراجعت بمکه زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد رسول خدای خون هبار را هدر ساخت بحسب حکم تحریق
ایشان فرمود بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشان را قطع کنید و بقتل آورید مرا سه صاحب نکرد چون کسی را که فاطمه را
بیم داد و رحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد ابوجعفر گفت مرا انکار که در این مسئله موهم و حیرت است که چون مرا

فتح بدر را اصغا نمودند بیک ناگاه شاد شدند و سلب سپید بپوشیدند و از سرای خود بدر شدند و در حالتی بر خاک نشستند و جعفر بن
ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژده فتح را با ایشان داد و بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند عرض کردند
که تو سلطانی باشی سترگ از چه روی سلب سپید پوشی و بر خاک نشینی گفت هرگاه خداوند تازه نعمتی میآورد بنده را شاید که
بر تواضع می افزود پس بر اقتضا ذکر دو نام سرداران قوم جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیه ایشان از مکه بمدینه
سفر کردند بهمین نام و نسب بودند اول ولید بن عقبة بن ابی معیط دوم عمرو بن الربیع و این دو تن از بنی عبد شمس بودند سیم جبیر بن
مطعم و او از قبیله بنی نوفل بن عبد مناف بود چهارم طلحة بن ابی طلحه و او از بنی عبد الدار بود پنجم ابو حبیش و او از جماعت
بنی اسد بن عبد العزی بود ششم عبد الله بن ابی ربیعه هفتم خالد بن الولید هشتم هشام بن الولید بن المغیره نهم فروة بن السائب
دهم عکرمة بن ابی جهل و ایشان بنی مخزوم بودند یازدهم ابی بن خلف دوازدهم عمیر بن وهب و ایشان بنی جمح بودند سیزدهم
مطلب بن ابی وداعه چهاردهم عمرو بن قیس و ایشان بنی سهم بودند پانزدهم مکرز بن حفص بن الاحنف و او از بنی مالک بن
حسل بود و ایشان بمدینه آمدند و اسیران را فدیه کردند و رها ساختند چنانکه قصه بعضی بشرح رفت مع القصه بعد از انجام کار
جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که چگونه دیدی اهل بدر را در میان خود فرمود فاضلترین
مسلمانان هم جبرئیل گفت و فرشتگانیکه در بدر حاضر شدند برافضل فرشتگانند و هم رسول خدای در فضل اهل بدر فرمود
إنّ الله قد اطّلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم و در روایتی فقد وجبت لكم الجنة اگرچه
حسن بصری نزدیک شیعیان وقعی ساقط است اما سخن نیکو است هر که خواهی باش نیکو باش و هم او در فضل اهل بدر گوید طوبی لمجلس
أميرهم رسول الله ومناديهم أسد الله وجهادهم طاعة الله ومددهم ملائكة الله وثوابهم رضوان الله
قتل عصما در سال دویم هجرت حادثه افتاد که عصمای بنت مروان زوجه یزید الخطمی که از جهودان بود و در هجای رسول خدای و غیبت مسلمین
زیادت مبالغت مینمود عمیر بن عدی بن خرشه که مردی نابینا بود نذر کرد که چون رسول خدای از سفر بدر بسلامت باز آید عصما
را تیغ بگذراند لاجرم بعد از ورود پیغمبر بمدینه شبانگاهی از مدینه بیرون شده بخانه عصما درآمد و احساس کرد
که کودکان گرد او را گرفته اند و یکی پستان او می مکید پس عمیر با دست کودک را از او دور ساخت و سر تیغ خویش را
بسینه او نهاده بدانسان فشار داد که از پشتش سر بدر کرد و هم در آن شب بمدینه باز شد و نماز بامداد با پیغمبر خدای بجماعت گذاشت
چون چشم آنحضرت بر عمیر افتاد فرمود کشتی دختر مروان را عمیر بیم کرد که مبادا در قتل او گناهی کرده باشد عرض کرد که آیا از قتل او
بر من چیزی هست فرمود لا ينتطح فيها عنزان و در این کلمه تا آن زمان کس سخن نکرده بود یعنی دو مرد در این امر مناطحه نکنند
دیگر یکدیگر را با شاخ زحمت ندهند و مثل شد این سخن از کثرت کاری که در بیان آن علمی و ریحی ساختند و هم در سال دوم هجرت غزوه
غزوه بنی قینقاع بنی قینقاع در عشر اول ذیقعده پیش آمد چنانکه رسول خدای بمدینه هجرت فرمود یهود بنی قینقاع با پیغمبر پیمان نهادند
که بر مسلمانان شور نکنند و با دشمن ایشان پیوند نکنند چون دشمنی ظاهر شد و نصرت پیغمبر بدیدند در اینوقت بازار بنی قینقاع
زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود مردی از یهود در قفای او درآمد و برای تسخر جامه پشت او را
چاک زد و عقد بست و آن زن بیخبر بود ناگاه برخاست و سرین او برهنه پدیدار شد یکتن از مسلمانان حاضر بود این بدید و
تیغ برکشید و آن جهود را بکشت پس دیگر جهودان هجوم دادند و او را بکشتند و از هر جانب مجتمع شده آمد و مسلمانان از قصاص ساختند
و این قصه در حال به پیغمبر خدای رسید پس آنحضرت بر دکان یهود از طلب فرمود و ایشان را گرد کرد و فرمود چنین پیمان بشکستید دانسته

عهد کرده بودند خدای بترسید و هم گفتند آنچه در تورات آمده که با شما پیغمبری آید سید و پیغام رسالت با ورد چه دانسته اید که سخن
بر صدق است ایشان گفتند ای محمد ما را هم مده در جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو ایشان مردمانی ناآزموده بودند ما قومی رزم
دادی که فنون حرب میدانیم اگر این کار با ما افتد طریق محاربت و سامان محاربت خواهی دانست این بگفتند و در حال
و دامن بر افشاندند و بیرون شدند این هنگام جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً
فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ خلاصه معنی آنست که هر گاه از مردم خیانت بر ایشان بدانی که خدای
دوست ندارد خیانت ورزان را چون حکم جنگ برسید رسول خدای ابولبابة بن عبد المنذر را در مدینه خلیفتی داد و رایت
جنگ بحمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر بساخت و آهنگ ایشان کرد جماعت جهودان چون وقت مقابله و مقاتله نیافتند
حصارهای خویش که سخت حصین بود پناه جستند و پانزده روز در سنگهای محاصره روز گذاشتند تا کار بر ایشان تنگ شد
و دانستند که حفظ خویش نتوانند کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند پس ابواب حصار را
گشوده بر پیغمبر آمدند و سر تسلیم پیش داشتند آنحضرت منذر بن قدامة السلمی را حکم داد تا دست جماعت را از پشت
ببندد و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند چون آهنگ ایشان کرد و دست جد
بن ابی عبد الله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود و سرهنگ ایشان بود و بر او سخت گران نمود که در میان
و هم سوگندان او را دست کج ببندند و قتل ایشان پیش شد که گردن ایشان بزنند بر آشفت و گفت ای ابن
سلول بر جای باش قومی را میکشانی که پیغمبر فرموده کس ایشان بند بر نکرد چرا که سر تسلیم بر کرم ابن سلول چون
این شد روی بحضرت پیغمبر آورد و عرض کرد یا رسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای آنحضرت روی بگردانید
دیگرباره آن سخن اعادت کرد و هم جواب نشنید پس ابن سلول پیش شد و دست در گریبان پیغمبر زد و گفت یا
رسول الله احسان فرمای آنحضرت در غضب شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود وَيْحَكَ أَرْسِلْنِي ابن سلول
گفت سوگند با خدای تا احسان نکنی تو را رها نکنم زیرا که هفتصد کس را که چهارصد تن از ایشان صاحب زره و جوشن اند
و مرا از سیاه و سرخ حراست کنند خواهی رها کرد که تو جمله را در یک بامداد مقتول سازی چون الحاح از حد ببرد رسول
خدای فرمود خَلُّوهُمْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَلَعَنَهُ مَعَهُمْ یعنی واگذارید ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آنکس که یار
ایشانست پس از خون آن قوم بگذشت لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت و قلاع و ضیاع خویش را
از غنیمت اصحاب بگذارند چون حکم جلای وطن و ترک اموال و اثقال بدان جماعت رسید هم آزرده خاطر بودند و چاره
کار را از ابن ابی همی جستند عاقبت هم عبد الله چند تن از صنادید ایشان را برداشته بدر سرای رسول خدای آورد
و خواست بخانه درون شود در آنحضرت از در مراعات ساعتی کند عویم بن ساعده که بر در سرای حجابت داشت
دست بر سینه عبد الله نهاد و گفت تا رخصت حاصل نکنی نگذارم درون سرای شوی عبد الله با او مدافعه
برخاست چندانکه روی او بدیوار آمد و خون بریخت جهودان گفتند ای ابوالحارث بگذار که ما اقامت در موضعی نکنیم
که این شخص با تو چنین کند و ما دفع او نتوانیم کرد و مراجعت کردند آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله عبادة بن صامت را فرمود
تا ایشان را اخراج کند آن جماعت سه روز مهلت خواستند عبادة گفت مهلت دادم چه رسول خدای این اجازت داد
و اگر کار با من بود شما را یک چشم زد مهلت نگذاشتمی پس بر حسب حکم عبادة ایشان را کوچ داد تا زمانیکه جلی است را ام

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن جماعت را مشایعت کرد و از آنجا مراجعت فرمود و جهودان از آنجا تا اذرعات تمام شدند و بیشتر در آن اراضی پریشان
مبارک سیف و جهه عذر زمانی مدتی همگان عرضه هلاک و دمار گشتند و اموال و اسلحه و اثاث البیت آنچه داشتند در حضرت
بجای گذاشتند غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای فرستاد وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ
وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ یعنی بدانید آنچه غنیمت یابید خدای راست
پنج یک آن و پیغمبر را و خویشان وی و پدران و بیچارگان و راه گذار را و پیغمبر از غنایم پیچیک برگرفتی و در میان اصحاب نکه
به قسمت برداشتی و بر درویشان و خویشان و ابنای سبیل بذل فرمودی مع القصه رسول خدای صلی الله علیه و آله
سه قبضه کمان که یکی را کتوم و آن دیگر را روحا و سیم را بیضا نام بود و دو زره که یکی را صغدیه و آن دیگر را فضا گفتند
و سه شمشیر که یکی قلعی و دیگر را بتار و سیم را حتف نامیدند و سیم ره این جمله را از بهر خویش اختیار فرمود و کتوم در جنگ
احد شکسته شد و حکم داد تا خمس آن مال را بر حد اکردند و در بی که تحل نام داشت سعد بن معاذ بخشیدند و زره محمد بن مسلمه
داد و دیگر اموال را از اصحاب تقسیم داد و چون از قسمت غنیمت بپرداخت از غزوه قینقاع مراجعت فرمود و آن هنگام
عید اضحی بود پس نماز عید بگذاشت و قربانی فرمود و هم در سال دوم هجرت در عشر آخر ذیقعده غزوه سویق پیش آمد غزوه سویق
و سبب آن شد که چون ابوسفیان از جنگ بدر بمکه گریخت مسح روغن و مس زنان بر خویشتن حرام کرد تا اینکه از محمد
و اصحاب او بار جوید پس با دویست سوار و بروایتی با چهل تن از مکه کوچ داده بمنازل یهود بنی النضیر آمد و شبانگاه خواست
بخانه حیی بن اخطب در رود و خبر پیغمبر از وی بشنود ابن اخطب در را باز نداد و گفت بی سعی خویش را در تعب افکنم و
با محمدیان مقاتلت نکنم پس بخانه سلام بن مشکم رفت و سلام مقدم او را گرامی داشت و با او خورش و در زدند
بیگانگان بربست و باهم شراب خوردند و از هر گونه سخن کردند پس بامداد ابوسفیان از خانه سلام بار بربست تا با
عریض برآمد که از آنجا تا مدینه سه میل راه است در آنجا یکتن از انصار را که سعد بن عمرو نام داشت با مزدکاری که کار زراعت میکرد
بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش را راست کرده پس بخویشتن کوچ
شتاب کرد چون این خبر بپیغمبر رسید ابولبابه را بخلیفتی بگذاشت و با دویست تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان
تاختن کرد و چون ابوسفیان را معلوم شد که پیغمبر با لشکر از دنبال باستعجال آید هراسناک شد و در سرعت مبالغت نمود و در گریز
تا لشکریان انبانهای سویق را که بجهت زاد در راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار باشند و مسلمانان در دنبال همی رسیدند
و آن انبانها برمیگرفتند و بدین قصد این غزوه را ذات السویق خواندند مع القصه رسول خدای صلی الله علیه و آله تا اراضی قرقرة
الکدر از اثر ایشان بشتافت و آن جماعت را نیافت لاجرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر پنج روزه مدت بود گروهی
از مورخین غزوه سویق را در سال سیم هجری دانسته‌اند و هم در سال دوم هجرت غزوه قرقرة الکدر پیش آمد رسول خدای
مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقرة الکدر که نام آبی است در سه منزلی مدینه انجمن کرده اند که با لشکر
قریش بر مدینه شبیخون آرند پس آنحضرت عبدالله بن مکتوم السابق را در مدینه بخلیفتی نصب کرد و رایت جنگ با علی علیه السلام
سپرد و با دویست کس از اصحاب آن مسافت را در روزه نهایت نزدیک وقتی رسید که آن جماعت خبر پیغمبر و ترک لشکر را
اصغا نموده مال و مواشی را بجای گذاشته و پراکنده شده بودند لاجرم از آن جماعت هیچکس دیدار نشد پس رسول خدای
خویشتن در آن وادی ره سپر گشت و چند تن از اصحاب را در فراز و فرود در پی فرمود تا شدند که از ایشان خبری گیرند

ناگاه بچند تن از ایشان که راعی شتران بودند با غلامی که یسار نام داشت دچار گشت از ایشان پرسش نمود که بنی سلیم و بنی
غطفان کجا شدند عرض کردند ما خبری نداریم پس حکم داد تا ایشان را اسیر کردند و شتران را براندند و مراجعت نمود و از میان چهار که
از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند پانصد نفر برآمد پس خمس آن را جدا کردند و آنچه ماند بر اصحاب قسمت شد هر تن را دو نفر
شتر بهره افتاد و یسار نیز بصفیه پیغمبر گشت و آنحضرت چون هنگام نماز نگریست که یسار نیز با مسلمانان نماز میگذارد
آزادش ساخت و این سفر را پانزده روز مدت بود و بعضی شش روز در سفر گفته اند و هم گروهی آن جنگ این غزوه را در اول
وفات عثمان مظعون — شهر شوال در سال سیم هجری نوشته اند و بر سر سال دوم هجرت عثمان بن مظعون جهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز
گذاشت و در بقیع مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند و چون در آن زمین
اشجار غرقد فراوان بود آنگورستان بقیع غرقد نام یافت و او نخستین صحابی رسول خدای بود و بروایتی بعد از وفاتش
ولادت امام حسن — پیغمبر روی او را بوسید و هم در سال دوم هجرت حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و شرح حال آنحضرت در ذیل نام
مبارکش چنانکه در فهرست مسطور است مرقوم میشود و هم در این سال سالم بن عمیر که یکی از بکائین بود ابوعفک
قتل ابوعفک یهودی — یهودی را بقتل آورد و این ابوعفک از جماعت بنی عمرو بن عوف شمار میشد یکصد و بیست سال در کار برده بود و رسول
خدا را هجا میگفت سالم بن عمیر بر خویشتن نهاد که جهان را از وجود او پرداخته کند و اگر نه جان بر سر این کار نهد لاجرم در صیفی شبی
کرده ناگاه بخوابگاه او بیامد و شمشیر بر جگر نهاد و با هر دو دست فشار داد ابوعفک فریاد برکشید و اهل او درآمدند و او را مقتول یافتند

جلوس کول ارکی خان در مملکت ترکستان و ... در سال دوم هجری

جلوس ترکستان — شرح سلطنت کیس بای ایسال خان در جلد دوم ناسخ التواریخ مسطور افتاد همانا او را نامی دیگر بر داری در امور پادشاهی
بود که ارکی نام داشت و کیس بای را پسری بود که قربان خان نام داشت و بولایت عهد پدر نامزد بود لکن هنگام مرگ پدر
هنوز کودکی خورد سال بود و کار سلطنت بدو راست نمیگشت و روزی چند که امیری نامبردار بود و دست و بود و پنجسال
در آنجا روز بسر برده و از قرار دو در کار لشکری کمال داشت و بخصائص عقل و رای نامبرده مکتوب د
نسب بخاندان سلطنت نامبردار این امر سری ... و جهان بتصرف داشت که ارکی نام سلطنت بر گرفت
و کار مملکت راست کرد تا آنگاه که قربان خان بحد رشد و بلوغ رسید پس مملکت را بدو واگذاشت و همچنان مملکت را او را
استوار داشت و ارکی را نام کول ارکی خان خواندند و کار مملکت بدو تفویض دادند پس کول ارکی خان بر تخت ملک برآمد
و کار مملکت ساخت چون پنجسال از مدت پادشاهی او برفت قربان خان بمکان پدر نشست پس کول ارکی خان نام
ملک یکتف کفایت او بار داد چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد

۳

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه که آن را سنة التمحیص گویند

غزوه غطفان — در سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله خمس گروه غطفان پیش آمد که هم او را غزوه ذی امر و غزوه انمار نامند
و آن موضعی از نواحی نجد باشد در خبر است که رسول خدا را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر فراهم
انجمن شده اند که اطراف مدینه را ناخوش کنند و غنیمتی برند و سر جماعت که نام او دعثور است و برخی غورث گفته اند آن
سلسله و قبل آن فضیله است پیغمبر صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را در مدینه نصب نمود و با چهارصد و پنجاه تن از اصحاب

غطفان بساحت ذی امر رفت در آنجا مردی که جبار نام داشت گرفتار لشکریان شده نزدیک پیغمبرش آوردند که حضرت
از وی پرسش حال اعادی کرد معروض داشت که ایشان را دیدار تو تاب نیاورند چون پیغمبر تو شنیدند بقلل جبال گریخته‌اند پیغمبر او را باسلام
دعوت کرد و جبار مسلمان شد مصاحب بلال گشت در این هنگام سحابی متراکم شد و باران متواتر افتاد چنانکه از
جامه لشکریان آب همی برفت مردمان از هر سوی پراکنده شدند و باصلاح کار های خویش پرداختند رسول خدای نیز
جامه برآورد و بفشرد و بر شاخهای درختی بگسترد تا خشک شود و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید دعثور
که بر فراز کوه نگران بود این بدید و بدانست که پیغمبر دور از لشکر افتاده و تکیه آرمیده فرصت از دست نگذاشت و تیغ آخته
و سخت شتافت و ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شد و شمشیر بر آهخته کرد و گفت یا محمد من یمنعک منی الیوم یعنی کیست
که امروز تو را از تیغ من کفایت کند رسول خدای فرمود خداوند و در قفای این سخن ... جبرئیل علیه السلام
فرود شده و لطمه بر سینه او زد که تیغ از دستش برفت و بر پشت افتاد و پیغمبر در حال آن تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و فرمود
من یمنعک منی دعثور گفت یا رسول الله هیچکس مرا حفظ نکند و رستم تو پیغمبر خدائی اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله سوگند با خدای که دیگر مردم برابر تو نشورانم و بر خلاف تو نشوم والله لانت خیر منی پس پیغمبر شمشیر او را با او
تا قوم خود بازگشت مردمانش گفتند ای دعثور تو را چه افتاد که بی مانعی از بالین محمد بازشدی و تیغ بر روی نراندی
دعثور گفت ای قوم چه گوئیم آن هنگام که آهنگ او کردم مردی بلند بالا و سپید گونه بر من ظاهر شد و سیلی بر سینه
من زد که بپشت افتادم و دانستم که او ملکی است و محمد رسول خداست و طریقت او گرفتم شما نیز شریعت او گیرید تا رستگار شوید
و مردم خویش را بدین پیغمبر دعوت همی نمود و خداوند این آیت بدین فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم یعنی ای مومنان نعمت خدای را بخاطر آرید وقتی که
دشمنان بسوی شما دست یازیدند و خدای دست ایشان را بازداشت و بالجمله از پس آن پیغمبر خدای باز مدینه شد و مدت این سفر
ده و شش روز بود و هم در سال سیم هجرت سریه قردة افتاد و قردة بفتح قاف و راء مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه بالجمله (سریه قرده)
رسول خدای را گفتند که کاروان قریش از طریق عراق بشام رود چه بعد از غزوه بدر بیم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند
و سالار این کاروان صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و عبدالله بن ابی ربیعه اند پس رسول خدای غلام خود
زید بن حارثه را با صد سوار بقصد ایشان مامور داشت و این اول سریه بود که زید امیر گشت بالجمله زید با مردم خویش
تاخت کرده ناگاه راه کاروان بگرفت و حمله در افکند آن چند تن که قاید قافله و سید سلسله بودند هزیمت شده پشت
دادند و زید اموال و اثقال ایشان را ماخوذ داشته بمدینه آورد و فرات بن حیان را با یکتن دیگر اسیر نموده ماخوذ میداشت
و چون فرات ایمان آورد جان بسلامت برد و آن دیگر بضرب تیغ کشته گشت آنگاه پیغمبر خمس مال را که زید آورده بود بیست هزار
درهم جدا کرد و آنچه بماند بر مردان سریه قسمت نمود و در حق زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثة
اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة و هم در سال سیم هجرت روز چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف (قتل کعب بن الاشرف)
جهود مقتول گشت و او چنانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و رسول خدای و اصحاب را هجا گفتی
و چون خبر بدر رسید بمکه شد و بخانه مطلب بن ابی وداعة بن ضبیرة السهمی در آمد عاتکه دختر ابو العیص بن امیه
مطلب برادر او را اکرام داد کعب گفت امروز ظهر ارض از برای زندگان بهتر است از بطن ارض و بعد از جنگ و قتل

بزرگان قریش زیرکانی حرام است و در کشتگان بدر این مراثی بگفت

طحنت رحی بدر لمهلک اهله … ولمثل بدر یستهل ویدمع
قتلت سراة الناس حول حیاضه … لا تبعدوا ان الملوک تصرع
ویقول اقوام اذل بسخطهم … ان ابن اشرف ظل کعبا یجزع
صدقوا فلیت الارض ساعة قتلوا … ظلت تسیخ باهلها وتصدع
نبئت ان الحارث بن هشامهم … فی الناس یبنی الصالحات ویجمع
لیزور یثرب بالجموع وانما … یسعی علی الحسب القدیم الاروع

و در کشتگان قریش بگریست و مراثی خود انشاد کرد و جماعت را از جنگ پیغمبر تحریص داد آنگاه که از مکه باز شد رسول خدای فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار پس روی با صحابت آورد و فرمود کیست که شر ابن الاشرف را کفایت کند محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله اگر فرمانی او را بقتل آرم فرمود روا باشد عرض کرد اجازت است که هرچه خواهیم بگوئیم فرمود باکی نیست با سعد معاذ مشاوره کن پس محمد بعد از مشاورت با سعد بن معاذ با ابو نائله و سلکان بن سلامة بن وقش از جماعت بنی عبد الاشهل و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را برداشته آهنگ منزل کعب کردند و ابن ابو نائله با کعب برادر رضاعی بود و در روانی شعر با او انس و الفت داشت با جمله نخستین ابو نائله بجانب کعب رفت و کعب مقدم او را گرامی داشت و زمانی با یکدیگر سخن شعر کردند آنگاه ابو نائله سخن مقصود کرده سخن در انداخت که این مرد بلائی بود که بر ما فرود شد اکنون در قصد ما عربهای تمام قبائل یک زه کمان اند و طرق تجارت و سود از همه جهت مسدود داشته اند همه مردمان از ما صدقه طلب کنند و حال اینکه معاش خویش را از بعث هاشم نتوانیم کرد کعب گفت همه روزه به تو میگفتم که این کار بدینجا خواهد انجامید سوگند با خدای که او از ملالت خواهد کرد اکنون بگوی که مردم مدینه با او چه دارند گفت امید داریم که زمانی آن عهد را که از جهت بسته اند چند روزی ساعتی از بند برسانند که از حمایت او دست باز دارند کعب شاد شد و ابو نائله بهنگام بازگشت گفت چند تن را که با من همدستند همی آستانه خواهم آورد اکنون طعامی بوام همیخواهیم و آنچه فرمائی گروگان نهیم کعب گفت زنان خویش را نزد من گذارید ابو نائله گفت این هوان کرد بود در همه عرب بکمال جمیل مثلی هما زنان و بعیه لو شوند گفت پسران خویش را بسپارید ابو نائله گفت روا نباشد زیرا که ایشان را ذلی حاصل شود و مردمان گویند شما گروگان رفته اند اگر خواهی سلاح خویش را رهن تو سازیم و شب هنگام ساوریم کعب سپرد رفت و ابو نائله از سرای او بیرون شده با رفقای یاران خود بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال باز نمود و شبانگاه آنحضرت تا بقیع الغرقد با ایشان بیامد و فرمود انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم و باز جای آمد و آن جماعت طی مسافت کرده بدر وازه حصار کعب آمده بانگ دادند کعب زنی تازه کدخدا بود گفت در این هنگام شب بیرون مشو که من از این بانگ بوی خون همی شنوم و جوان ببشکم گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله است که مرا بخوانند گفت بیای خاش که من از این بانگ بوی خون همی شنوم کعب گفت این ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب اگر کریم را از بهر طعن نیزه طلب کنند اجابت کند و حال آنکه برادرم ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند دل مدار و که بیدار کند این بگفت و دامن از چنگ زن در کشیده آهنگ پیش کرد از آنسوی محمد بن مسلمه با یاران خویش قاعده نهاد

که چون منیه من حیلتی کردم و موی سر کعب را با خود داشتم شمشیر برآیند و او را از جان و جهان برآیند در این وقت کعب برسید و هیچ سخن نکرد و برآمد سخن عطر را آغاز کردند و گفت بسیار نیکو آمدست که امشب بخت در سایهٔ این ... چهار روز تا متنعم بود رویم و با هم شیم و تا صبحدم با هم سخن کنیم و دستی خوش بهای بریم کعب را این سخن پسندیده افتاد و دست او بگرفت لختی راه بپیمودند در این وقت او با او گفت این چه عطر است که بکار برده هرگز استشمام چنین رایحه نکرده ام گفت زنی تازه برای آورده ام که اجمل زنان عرب است محمد بن مسلمه پیش شد و سر پیش برده دستش موی او بگرفت و ببوئید و بسیم لختی راه بپیمود دیگر باره محمد بن مسلمه بهانه بجست کرد و رخصت یافت تا موی کعب را ببوید دانست موی او را نیک بگرفت و سخت بدست در بست و بانگ بر یاران زد که دشمن خدا را بزنید و گرداگرد ایشان شمشیرها برآوردند و بروی همی راندند و کعب از بیم جان خویشتن را با او برچسبانید و از هر سوی که میشدند زخمی بر او کارگر نمی‌افتاد و در میانه حارث بن اوس از شمشیر یاران خویش زخمی صعب برداشت در این وقت محمد بن مسلمه معول خویش برآورد و بر شکم او نهاد و تا عانه اش بردرید و کعب از آن زخم چنان نعره برکرد که در همه حصنهای آن نواحی بانگ او برسید و مردمان آن بلد خطبی عظیم افتاده و بر بروج حصار آتشها برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند اما محمد بن مسلمه با یاران خویش بی توانی سر کعب را برگرفته راه مدینه پیش داشتند و مردم کعب بیرون آمده بجستجوی ایشان راه برگرفتند از قفای ایشان و دیگر ندیدند و بازگشتند لاجرم محمد بن مسلمه با یاران بیکجا صبحگاه به بقیع غرقد رسیدند و تکبیر گفتند رسول خدای آواز ایشان بشنید و ماجرای ایشان بدانست در حال رسیده و سر بیفکندند آنحضرت شکر خدای بگذاشت و فرمود أَفْلَحَتِ الْوُجُوهُ قَالُوا وَوَجْهُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ آنوقت پیغمبر آب دهان مبارک بر جراحت حارث بن اوس طلی کرده شفا یافت و فرمود بر هر یهود که دست یابید بکشید و روز دیگر عشیرت کعب نزدیک پیغمبر آمده عرض کردند که چه در است که بزرگان ما را بی جرم و جنایتی عرضه دمار و هلاک میسازید فرمود اگر نه بکشید و شما را از حرب ما تحریص همانا ایشان را از بیم مجال سخن نماند لاجرم لب بستند و بازشدند و حسان بن ثابت در قتل کعب بن الاشرف و کنانة بن ابی الحقیق که در فتح خیبر مقتول شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد این شعر گفته است

لِلّٰهِ دَرُّ عِصَابَةٍ لاقَیْتَهُم   یَا ابْنَ الحُقَیْقِ وَاَنْتَ یَا ابْنَ الاَشْرَفِ
یَسْرُونَ بِالْبِیضِ الخِفَافِ اِلَیْکُم   مَرَحاً کَاُسْدٍ فِی عَرِینٍ مُغْرِفِ
حَتّی اَتَوْکُم فِی مَحَلِّ بِلادِکُم   فَسَقَوْکُم حَتْفاً بِبِیضٍ ذُفَّفِ
مُسْتَنْصِرِینَ لِنَصْرِ دِینِ نَبِیِّهِم   مُسْتَصْغِرِینَ لِکُلِّ اَمْرٍ مُجْحِفِ

اسلام حویصه یهودی

و هم در سال سیم حضرت حویصه مسلمان شد و این چنان بود که حویصه و محیصه دو برادر بودند از جملهٔ یهودان نخستین محیصه ایمان آورد و در این وقت که کعب اشرف کشته شد رسول خدای اصحاب را حکم داد که چون بر یهودی دست یابید مقتول سازید محیصه بشتافت و بازرگانی که همسایه او بود بکشت حویصه گفت ای برادر چه کردی گوشت و پوست ما از احسان این بازرگان رسته است امروز در همه یهودان روی برکشته و گرامی‌تر مردی بود محیصه گفت ساکت باش آنکس که حکم بر قتل او کرده اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی سرت را برگیرم حویصه دانست این سخن بر صدق کند پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و با خود گفت دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند دینی الٰهی بر حق باشد لاجرم روز دیگر بحضرت پیغمبر آمده شهادت براند و مسلمانی گرفت و هم در سال سیم حضرت ابو رافع یهودی کشته شد

قتل ابو رافع یهودی

ذکر قتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم بر گفته اند و من سال سیم اندر آورده ام بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی
سلام بن ابی الحقیق دانسته اند در خبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیله اوس بود در ارکان قوم خزرج گفتند
که ما نیز ناچار باید بود که مردم اوس از قتل کعب بر ما فخری جویند باید کسی که با سید کعب باشد مقتول سازیم با رای ایشان از
رسول خدای بار یافتیم و پس کسی که با سید بود ابو رافع شوهر صفیه بن ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق بود که در نواحی خیبر با این
حصار بزرگ حصاری داشت و تجارت حجاز میکرد پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده
و یکتن دیگر از خزرج از رسول خدای اجازت یافتند و فرمان آنحضرت ابن عتیک بر دیگران امیر شد پس
طریق خیبر پیش گرفتند و راه سپردند تا قضا را آن هنگام بر حصن ابو رافع رسیدند که خورشید بکوه می نشست و مردم
و مواشی بحصار در می شدند عبدالله بن عتیک یاران خویش را در کنار قلعه جای داده خود بر در بزرگ حصار شده در کناری
نشست و جامه بر سر کشید مانند آنکه قضای حاجت میکند دربان فریاد کرد که ای بنده خدا اگر درآمدنی تعجیل کن ابن عتیک
وقت بدست کرده بر خاست همچنانکه جامه بر سر کشیده داشت بقلعه در رفت و در زاویه نشست و دربان در بر بست
چنانکه دربان در ببست و کلیدها را بر میخی در آویخت و بخویشتن پرداخت و چون پاسی از شب بگذشت کار اکل و شرب
بگذشت و بخفت ابن عتیک برخاست و کلید برگرفت و در حصار بگشود تا اگر کار بر او سخت شود بتواند آسانی گریخت
و از آنجا بخانه ابو رافع در رفت و او را در وثاقهای فراز خانه یافت که بخفته بود و کسی از بهر او قصه سمر میکرد پس بگوشه
پنهان شد تا افسانه گزار از کار رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه از جای در آمد و بخانهای یک یک در میرفت و در را از درون
استوار می بست تا اگر غوغائی برخیزد کسی نتواند بدو رسید ابو رافع آمد از آنکه کار کرد تا بدانجا رسید که ابو رافع
با اهل خانه بود و ابن عتیک از میان آن چند تن ندانست مقصود کدام است پس بانگ زد که ای ابو رافع وی
از خواب آگه شد و گفت مَنْ هٰذا ابن عتیک بسوی آن صوت در آمد و کاری نساخت چون این بدانست صوت خویش
دیگرگونه کرد و آواز داد که ما هٰذا الصوت یا ابا رافع گفت لِاُمِّکَ الوَیلُ همانا در این خانه مردی در آمده است زن گفت
ای ابو رافع بانگ عبدالله بن عتیک می شنوم ابو رافع گفت ثکلتک امک ابن عتیک اینجا چکند هم درین نوبت بر
سمت آواز او تیغ براند و کاری نساخت در زمان پیش شده سر تیغ بر شکم ابو رافع نهاد و فشار داد چنانکه از پشتش
سر بیرون شد و در حال بازگشته درها را یک یک بگشود و برفت تا بر بام بر شد چون ماهتاب بود و دهشتی تمام در خاطر
داشت چنان پنداشت که تمام مرقات فرود شده است پس از چند پایه بر زمین افتاد چنانکه ساقش بشکست در حال بکشید
با دستار خویش ببست و لنگان پای بخست از حصار بدر شده با یاران خویش پیوست و دو سه روز چندان توقف
کردند که سحرگاه بانگ قلعه گیر را اصغا نمودند که شب دوش ابو رافع را کشته اند پس از آنجا کوچ داده در مدینه بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمدند و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارک بر ساق ابن عتیک بسود در حال شفا یافت
و هم در این سال غزوه بحران پیش آمد از بهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی سلیم در بحران انجمن کرده اند
و کندی اند شده اند پس رسول خدای با سیصد تن از فارسان اصحاب آهنگ دفع ایشان کرد و در مدینه ابن ام مکتوم را
بخلیفتی بازگذاشت و با اراضی ایشان تاختن کرد و جماعت بنی سلیم این بدانستند و در اراضی خویش
پراکنده شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی دیدار کند باز مدینه شد و مدت این سفر ده روز بود و هم

[illegible]

[illegible]

غزوه بحران

[illegible]

ولادت امام حسین

در سال سیم هجرت ولادت امام حسین علیه السلام بود و تفصیل احوال آنحضرت در ذیل نام مبارکش بترتیبی که در فهرست مسطور است مرقوم خواهد شد و هم در این سال ام کلثوم دختر رسول خدای بشرط زناشوئی بسرای عثمان بن عفان شد

تزویج ام کلثوم با عثمان بن عفان

چنانکه در جای خود شرح خواهد رفت و هم در سال سیم در شهر شعبان حفصه دختر عمر بن خطاب و در همه رمضان زینب بنت خزیمه بتزویج رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدند شرح احوال هر یک در جای خود است و هم در سال سیم هجرت غزوه

تزویج حفصه دختر عمر بن خطاب با پیغمبر

احد پیش آمد از اینروی که قریش بعد از مقاتله بدر سخت آشفته بودند و بعضی ایشان از قتل ابطال و نهب اموال ننگ بود ابوسفیان نذر از مجامعت همی کرد و نگذاشت زنان تا بگریند و سوگواری آغازند تا آب چشم آتش اندوه را

غزوه احد

فرو ننشاند و کین محمد را از خاطرها زایل نکند لاجرم هیچکس سوگ کشته خویش نداشت و همگان بجهت شدند که این کین از پیغمبر و اصحاب او بازجویند و آنگاه که ابوسفیان اموال کاروان را چنانکه مذکور شد از شام بسلامت با مکه آورد و مسلمانان هر کس را مال بفرستاد که احمال خویش بگیرد آن اموال در دارالندوه محبوس بود در این وقت که از رزم پیغمبر تصمیم عزم دادند مهتران قریش گفتند که ما سود تجارت این سفر را تجهیز لشکر میکنیم و خویشتن را از کام محمد بیاریم باشد که بر خصم ظفر جوییم اول کس ابوسفیان اجابت این سخن کرد پس متاع تجارت را معرض بیع و شری درآوردند و صد هزار مثقال زر یافت و دو هزار شتر آمد یک نیمه آن سود این سفر بود پس یک نیمه را با صاحبان مال سپردند و نیمه دیگر را تجهیز لشکر کردند و خدای این آیت بدین فرستاد إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ کافران که مال اموال خویش بدهند که راه حق بگردانند دیر باشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند بالجمله ابوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبائل عرب ابطال رجال را باعانت خویش طلب نمودند و چهار کس را دعوت مردم بیابان قبائل گسیل ساختند نخستین عمرو بن العاص و دویم هبیرة بن ابی وهب و سه دیگر ابو البختری و ابن الزبعری

اسد قریش بیامدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید

وَمَا طَلَعَتْ شَمْسُ النَّهَارِ وَلَا بَدَتْ — عَلَيْكَ بِمَجْدٍ بَانَ مَقْطُوعَ الْيَدِ
أَبُوكَ لَقِيطُ اللُّؤْمِ النَّاسِ مَوْضِعًا — تَبَنَّى عَلَيْكَ اللُّؤْمُ فِي كُلِّ مَشْهَدِ
إِذَا الدَّهْرُ عَفَّا فِي تَقَادُمِ عَهْدِهِ — عَلَى عَارِ قَوْمٍ كَانَ لُؤْمُكَ يُجَدِّدُ

و چهارم کس ابوعزه شاعر بود و اما ابوعزه سخت سر برتافت و گفت محمد مرا آنگاه که در بدر از میان اسیران آزاد ساخت و من پیمان نهادم که دیگر بروی شمشیر نکشم صفوان بن امیه گفت شمشیر فرود آور اگر گرفتار شوی چندانکه زر خواهند اقدم من فدیه کنم و اگر کشته شوی دختران ترا با عیال خویش ملازم حریم مطعم سازم ناچار با صفوان همدست شد ابوعزه

حبش و اما آن سه تن بار شدند ابوعزه بهر استمداد میان قبایل همی گشت

أَنْتُمْ بَنِي عَبْدِ مَنَاةِ الرُّزَّامْ — أَنْتُمْ حُمَاةٌ وَأَبُوكُمْ حَامْ
لَا تُسْلِمُونِي لَا يَحِلُّ الْإِسْلَامْ — لَا تَعِدُونِي نَصْرَكُمْ بَعْدَ الْعَامْ

بالجمله لشکر و از آن اراضی راه در نوشتند و مردان دلاور از هر حی و هر قبیله بخواندند و تمکین آوردند و لشکری بزرگ ساخته کردند و بزرگان قوم خواستند زنان خویش را با خود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کینها تازه شود و دلها گرم شود و مردان جنگ پای اصطبار استوار کنند و کام از سر دار شوند

نخستین صفوان بن امیه گفت من اول کسم که زنان خود را کوچ خواهم داد چون خویش را از محمد ایمن نخواهم جست و اگر جا
بر سر این کار حکیم و عکرمة بن ابی جهل گفت من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد نوفل بن معویة الدئلی گفت معشر
قریش این رای نیست چه بدان بود که شکسته شوید و این زنان در دست دشمن اسیر شوند صفوان گفت هرگز این کار نخواهم کرد
پس نوفل نزد ابوسفیان آمد و رای صفوان را ناصواب شمرد و سخن بروجه ابوسفیان سر برداشت و گفت نعم مخرج و شانه
القتال رای صفوان استوار است ما بزنان سر دهیم و در میدان مقاتله حاضر شویم ابوسفیان گفت من با قریش خلاف
نخواهم کرد سخن بر آن نهادند که زنان را کوچ دهند ابوسفیان هر دو تن زنان خود را با خود سفر کرد اول هند دختر
عتبة بن ربیعه را که در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه کانون خاطرش افروخته بود والوتر یقلقها
والکمد یحملها والحرب یحرقها والشیطان ینطقها دویم امیمه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه و صفوان بن امیه
دو زن کوچ داد اول برزه دختر مسعود الثقفی و که اندر رقیه نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است دویم البغوم دختر المعذل از جماعت
بنی کنانه و او مادر عبدالله اصغر است و طلحة بن ابی طلحه زوجه خود سلافه دختر سعد بن شهید انصاری را کوچ داد و اسم ابوطلحه عبدالله
بن عبدالعزی است و او مادر چهار پسر است اول مسافع دویم الحارث سیم کلاب چهارم ابوالجلاس و اینها از طلحه اند
و عکرمة بن ابی جهل زوجه خود ام حکیم دختر الحارث بن هشام را کوچ داد و الحارث بن هشام زوجه خود فاطمه دختر الولید بن المغیره را
کوچ داد و عمرو بن العاص زوجه خود دختر منبه بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و در روایتی ریطه نام داشت و مادر عبدالله
عمرو بن العاص است و ابی عزیز بن عمیر از بنی عبدالدار مادر خود خناس دختر مالک بن المضرب را که از زنان بنی مالک بن حسل است
با خود برداشت و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجه خود رمله دختر طارق بن علقمه کنانیه را کوچ داد و کنانة بن
علی بن ربیعة بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجه خود ام حکیم دختر طارق را کوچ داد و سفیان بن عوف
صبیح خود ... دختر عمرو بن هلال را کوچ داد و النعمان بن عمرو مادر خود دغنه را با خود برداشت و مراة بن سفیان بن
عوف زوجه خود عمره دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد و این آن است که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور
شود بالجمله پانزده هودج از بهر این زنان راست کردند چون عباس بن عبدالمطلب که در آن وقت اندر مکه سفر کرده بود
این داستان صورت حال را کما هی کرده خاتم بر نهاد و یکی از بنی غفار را اجرت کرده بدو داد و بدان شرط
که سه روزه خویشتن را بمدینه رساند و برسول خدای صلی الله علیه و آله رساند از این قصه ما کان بادی آن مرد شبانروز
طی مسافت کرده بمدینه آمد و رسول خدای را بیرون مسجد بیافت که عزیمت قبا داشت سوار شد پس رسید و نامه
عباس را برسانید پیغمبر نامه را با ابی کعب داد تا بخواند و نیز رسانید چون مضمون نامه را معلوم کرد فرمود ای ابی کعب این
معنی را پوشیده بدار و از آنجا بخانه سعد بن الربیع در آمد و فرمود خانه را از بیگانه بپرداخته کن عرض کرد هیچکس را
در اینجا نیست پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود این سر را مستور بدار سعد گفت یا رسول الله گمان من آن است
که خیر بود در این است آنحضرت از آنجا بمدینه بازشتافت چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زن سعد بدر آمد و گفت
رسول خدای با تو چه سخن کرد سعد گفت ترا با این کار چکار است گفت بیهوده ملای که من سخنان آنحضرت را جمله اصغا نمودم
و آن کلمات را باز شمرد سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون و دست زده گلوگاه زن بگرفت و جانب
دوان دوان بحضرت پیغمبر آورد که بعضی ... صورت حال باز نمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود

اورا آگهی دادند و زمانی بر نیامد که در مدینه هر کس دیگرگونه سخن میکرد و منافقان همی گفتند این مرد که از مکه رسیده خبری نیکو
ندارد بالجمله مکشوف شد که لشکر قریش از مکه بیرون شدند و ابوعامر راهب با پنجاه کس از مدنیان بدیشان پیوست و در عرض لشکر دلائل
بچهار کس بر آمده سه هزار شتر و دویست اسب در لشکر ایشان بود پس هزار و هفتصد مرد پیاده بودند و از جمله
این لشکر هفتصد تن زره داشتند و پانزده هودج از زنان حمل میدادند و از اشراف قریش ابوسفیان بن حرب
و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و سفیان بن عویف و ...
عبدالله بن ربیعه و حویطب بن عبدالعزی و خالد بن الولید و ابوعزه جمحی شاعر و دیگر بزرگان بکروه آمده بودند و امارت
سپاه با ابوسفیان است بالجمله چون لشکر قریش طی طریق کرده بمنزل ابواء رسیدند بعضی از کفار گفتند صواب است
که قبر مادر محمد را بشکافیم و جسد او را برآورده با خود حمل دهیم تا اگر کار جنگ دیگرگونه شود و زنان ما بدست محمد اسیر گردد
این معنی را مکشوف داریم تا زنان ما را از قید اسیری رها دهد و جسد مادر خود را بستاند ابوسفیان گفت حاشا و کلا اگر
اهل این اندیشه ناستوده که قبیله بنی بکر و بنی خزاعه حلیف ایشانند هم سوگند با محمد خواهند بود این نهاد مکنید از
مردگان ما را از گور بر کشند و از آنجا کوچ داده بمنزل ذوالحلیفه فرود شدند و سه روز آن اراضی را لشکرگاه کردند
از این سوی رسول خدای صلی الله علیه و آله انس و مونس پسران فضاله را فرستاد تا فحص حال قریش کرده خبری باز آرند
ایشان برفتند و فحص کرده باز آمدند و گفتند در بیابانی که از کشت زار عریض است برگ سبز نماند و جمله را اسب و شتر
لشکریان چریده باشند از پس ایشان رسول خدای حباب بن المنذر را بر سبیل دیگر سر کرده مأمور داشت حباب راه
برگرفت و آن جماعت را بازدید و شمار کرده باز آمد و همه خبر بیان گفت که ناکتاب عباس راست بود پیغمبر فرمود
حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللّهُمَّ بِكَ أَحُولُ وَبِكَ أَصُولُ الهی بقوت تو دفع دشمن میکنم و بنیروی تو حمله میکنم
این هنگام شب جمعه ششم شوال بود دیس سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و جمعی دیگر از ابطال رجال
سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مسجد و بیرون خانه پیغمبر از بهر حفظ و حراست تا بامداد بخفتند و هم رسول خدای
آنشب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار را رخنه و ثلمه چند پدیدار گشت و گاوی کشته شد که اندر آن
کبش نیز مذبوح شد بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعه مدینه است و آن رخنها که بذوالفقار اندر شد مصائبی است که برسول
خدای خواهد رسید و قتل گاو کنایت از کشتگان و شهیدان صحابه است و ذبح کبش قتل قایدی از قریش است در جمله
که رسول خدای بر آن بود که از مدینه بیرون نشود عبدالله بن ابی بن سلول و گروهی از مهاجر و انصار نیز بر این رای
همداستان بودند و عبدالله عرض کرد که ما تجربت داشته‌ایم هر وقت دشمنی آهنگ ما کرد و ما از مدینه بیرون نشدیم ظفر
جستیم رسول خدای فرمود نیکو باشد خود در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصنهای حصین فرستید با جمعی از آن
انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند طلب نام و ننگ مینمودند و شهادت را بایست دوست میداشتند از بهر خروج
الحاح فراوان میفرمودند و حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و جمعی دیگر از قبیله اوس و خزرج
گفتند بیم داریم که کفار قریش در ضمیر گیرند که ما از بیم شمشیر ایشان ترسیده‌ایم و بر ما دلیر شوند و مالک بن سنان ابوسعید
خدری گفت یا رسول الله ما در میان احدی الحسنیین هستیم که آن ظفر دادگری شهادت است در هر حال فتح ما راست حمزه گفت
سوگند یا رسول الله سوگند بخدائی که قرآن بسوی تو فرستاده روزه نگشاییم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم و این

بالجمله روز جمعه خود را سلیک ورود شد با ما و نعمان جنگ خیثمه نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت یا رسول الله
کشته شدن کاری که در خواب او را نمودار گشت قبل مقتل شهیدان که در بهشت خواهم بود زیرا که خدا و رسول
دوست دارم و از معرکه باز نگردم پس مود از سر کسی و او در جنگ شهادت یافت با جمله چندان مبالغه کردند که رسول
خدای با کراهت خاطر رخصت بیرون شدن فرمود و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موعظت فرمود و گفت
نصرت شما را خواهد بود اگر در میانه مصابرت جوئید و زحمت صبر و جنگ را تحمل باشید و چون نماز عصر بگذاشت
بخانه شد و بروایتی جامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر پیغمبر را بپوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کردند و از بیرون خانه سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر مردم را مخاطب ساخته فرمودند چگونه در بیرون شدن پیغمبر مبالغت نمائید و حال آنکه آنحضرت
کراهت دارد در این سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد زرهی بپوشیده و دیگری از ادم بر میان بسته و تیغی حمایل
ساخته و سپری از پس پشت انداخته و نیزه بدست کرده مردمان چون آنحضرت را بدین صورت دیدند از گفته پشیمان
شدند و گفتند یا رسول الله ما را نرسد که در حضرت تو ملاوعه سخن کنیم آن کن که خود صواب دانی رسول خدای فرمود
نیست کلیم و نه رخصت اکنون روا باشد پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور کند تا خدا در میان او و اعدایش حکومت
فرماید اکنون بنام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید و چون مالک بن عمیر در این روز از جهان رفته بود جنازه او را
بگذاشتند پس رسول خدای بر وی نماز گذاشت آنگاه رایت برگرفت و سه رایت بست یکی از بهر مهاجر که خاص خود
پیغمبر بود و آن را با میرالمومنین علی علیه السلام داد و بروایتی دیگر که اصح است علم مهاجرین را مصعب بن عمیر سپرد و رایت
اوس را به اسید بن حضیر و آن خزرج را به حباب بن المنذر عطا فرمود و بروایتی صاحب لوای خزرج سعد بن عباده بود
آنگاه عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلیفتی باز داشت و بر اسبی که نام او سکب بود سوار شد و کمانی بر کتف مبارک داشت
و سعد بن معاذ را دو زره بر تن بود و از پیش روی آنحضرت همی رفت و مردم از راست و چپ روان بودند
و در میان این لشکر صد تن زره دار بود و دو سوار بیش نبودند که یکی از آن پیغمبر و آن دیگر را ابوبرده بن نیار
الحارثی که از قبیله اوس بود داشت در اسواق جعل بن سراقه الضمری پیش شد و دم سر درکشید و عرض کرد یا رسول الله
گفتند که تو در اینجا کشته شوی پیغمبر دست مبارک بر سینه او زد و فرمود اَلَیسَ الدَّهرُ کُلُّهُ غَداً یعنی آیا نیست دهر همه فردا
که از پی امروزی فردا است بالجمله چون پیغمبر بمنزل بنی النجار رسید جوقی از لشکر را نگریست که در منزل ابوبکر و عمر
تحشو همی کردند فرمود چه کسانند گفتند از جماعت یهود هم سوگندان عبدالله بن ابی ابن سلول اند فرمود
لَا تَستَنصِرُوا بِاَهلِ الشِّرکِ عَلَی اَهلِ الشِّرکِ و در آن منزل کودکان صحابه را باز گردانید عبدالله بن عمر بن خطاب و زید بن
ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و زید بن جابر و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابوسعید خدری
و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج را حکم مراجعت بمدینه فرمود و ایشان چهارده ساله بودند و در جنگ خندق رخصت
جهاد یافتند ظهیر عرض کرد یا رسول الله رافع نیکو کماندار است و رافع بر سر انگشتان پای برخاست و خویشتن را بر کشید
که در نظر بلند نماید و رخصت حرب حاصل کند و رسول خدای او را دستوری داد در این وقت سمرة بن جندب با مری بن
سنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که چگونه مرا رخصت جنگ ندهند و حال آنکه در کشتی بر رافع مظفرم مری بن سنان
این سخن را بعرض رسول خدای رسانید آنحضرت حکم داد تا ایشان باهم درآویختند یکدیگر را همی قوت کردند و عاقبت سمره

علامت رسول خدای بدست جنگ داد و در این هنگام آفتاب فرو شد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز بجماعت
بگذاشت آنگاه محمد بن مسلمه را امر فرمود تا با پنجاه کس بحفظ و حراست لشکر مشغول باشد و لشکر قریش نیز نزدیک بودند و گردا گرد
می گردیدند در جانب ایشان عکرمة بن ابی جهل طلایه لشکر بود و در روایتی بعد از نماز صبح پیغمبر فرمود کیست امشب ما را
ندارد و حدیث ذکوان را سیحی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم در این غزوه روایت کنند و راقم حروف چون این داستان را صحیح
ندانست بتکرار نپرداخت مع القصه از پس آنکه یک نیمه شب را پیغمبر بخفت از جای برآمد و با سپاه خویش برنشست
و ابوخیثمه حارثی را دلیل راه کرده تا در احد لشکر کفار را ما ردیدی بسر آکند در راه سر گرفت در این وقت اسب پیغمبر بدم شمشیر
یکی از انصار و آن شمشیر از نیام بیرون آمد فرمود هم تیغ خود را در نیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام برآید و چون
از قبیله بنی حارثه که بر سر راه بود عبور پیغمبر بود با چار در حایط مربع بن قیظی عبور داشت و او مردی منافق و نابینا بود لاجرم
خاک برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک همی پاشید و گفت اگر تو رسول خدای بودی بحایط من در نشدی سعد بن زید
اشهلی کمانی بر سر او زد چنانکه چون برق پیغمبر فرمود دَعْهُ فَاِنَّ الْاَعْمٰى اَعْمَى الْقَلْبِ یعنی کور بگذار که دلش کور است
و جماعتی از بنی حارثه که با آن منافق موافق بودند از جای درآمدند و بخروشیدند و گفتند این است حرکت خصمی بنی عبدالاشهل
اسید بن حضیر گفت لا والله این است حرکت نفاق و شقاق شما سوگند با خدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یکتن از امثال
شما را زنده نگذارم رسول خدای فرمود ساکت باشید ایشان را تسکین فرمود و سپیده بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز
برداشت و هم نماز بجماعت بگذاشت آنگاه زره دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خود و مغفر راست کرد و در رزم
تصمیم عزم فرمود در این جنگ را نمود وَاِذْ غَدَوْتَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی
یاد دار ای محمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ نمودی خداوند داناو شنواست در این وقت عبدالله بن ابی بن

مخالفت عبدالله ابی از جنگ

سلول با سیصد تن از یهودان که هم سوگندان او بودند از این منزل که شوط نام داشت و تا مدینه راه داشتیم فرسنگ
مسافت بود سر برکاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد اِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلَا
وَاللّٰهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ یعنی دو گروه از شما که عبدالله بن ابی و آنانکه متابعت او داشتند بنار بود حرب
بودند نفاق و بد دلی آشکار کردند باید بخدای توکل کنند مومنان که او نگاه دارنده است و هم خدای در حق جماعت این آیت
فرستاد وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَوِ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ
هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ اَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْاِيمَانِ از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که بجهاد حاضر شوند و دل
ایشان با کفر بر دیگر بود که پشت با جهاد داده روی بمدینه نهادند عبدالله بن عمرو بن حرام از دنبال ایشان بتاخت
باشد که آن جماعت را بسوی جهاد مراجعت دهد چندانکه پند و اندرز داد مفید نیفتاد سرانجام گفت محمد سخن ما را وقعی ننهاد
و رای جوانان نا مجرب را اختیار کرده از مدینه بیرون شد هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم عبدالله بن عمرو گفت
خدای شما را هلاک کند زود باشد که حق جل و علا رسول خویش را از نصرت شما مستغنی دارد این بگفت و باز شد و با لشکر
اسلام ملحق شد و در آن منزل دو تل بیک برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ جهود برای تعلیم مسایل آنجا میشدند
و جهودان در گرد ایشان انجمن شده استماع همی نمودند و آن تل را شیخه نام بود پیغمبر در آنجا نماز دیگر بگذاشت و عرض سپاه داد
بعد از مراجعت سیصد تن منافق معصد تن بجای بود و این هنگام مردمان بجهت دل در مقاتلت جهاد بدو سپار بودند

کمر دلها راست کردند و میدان جنگ آماده شد و این هنگام روز شنبه هفتم شهر شوال بود ناگاه از آنسوی کفار سر جیش کرده
از هر دو جانب کینه‌ها تو سند و دلها تحریک شد و موقف رسول خدای بخویشتن همی صف راست کرد و لشکر را
چنان داشت که کوه احد را قفا داشت و عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی بود و چون در کوه عینین شکافی
بود که اگر دشمن خواستی بدانسوی کمین بازگشادی لاجرم پیغمبر عبدالله بن جبیر و عبدالله بن عمرو بن حرام را فرمود
تا با پنجاه تن کماندار آنجا کمین بستند و اعدا را باحد تنگ جا را شکاف و هر در آن شکاف مانع باشند و فرمود اگر سلیه
خویشتن آریم قسمت تمام کنیم در هر حال از این شکاف انحراف نجویند و در فتح و شکست ما از جای نجنبند آنگاه
عکاشة بن محصن اسدی را و زبیر بن العوام را با صد مرد برابر خالد بر میمنه و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را
و مقداد بن اسود را با صد مرد برابر عکرمه بر میسره بداشت و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه کما
و ساقه لشکر را مقداد بن عمرو سپرد و از آنسوی قریش نیز صفها آراسته خالد بن ولید با صد تن میمنه گرفت و عکرمة بن
ابی جهل با صد تن میسره بساخت و صفوان بن امیه با ... عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله
بن ربیعه با تیراندازان بیستاد و ایشان صد تن کماندار نامور بودند و شتری که بر آن بت هبل را حمل داده بود در پیش
روی بداشتند چه هنگام خروج از مکه ابوسفیان هبل را برای نصرت برداشت مع القصه زنان از پس پشت لشکریان
انجمن کردند و ابوسفیان در پیش روی لشکر عبور همی کرد و گفت ای مردمان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان
بدر و این عورتان جنگ کنید با ما دهید تا ... طلحة بن ابی طلحه سر داشته رسول خدای
پرسش نمود که رایت کفار را حامل کیست گفتند از قبیله بنی عبدالدار فرمود نحن احق بالوفاء منهم مصعب بن عمیر
کجاست عرض کردند اینک حاضر است فرمود بگیر این رایت را پس مصعب علم بگرفت و از پیش روی
آنحضرت همی بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله دو زره در بر داشت و دو شمشیر حمایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود مروی است
آنان که گویند ذوالفقار را رسول خدای در احد با میر المؤمنین علی داد و این سخن را از حروف ضعف میدانست زیرا که
ذوالفقار را آنحضرت در بدر بعلی داد چنانکه مذکور شد و شمشیر دیگر را حدید نام بود ناگاه چون رسول خدای لشکر را در رده
کرد و صفها راست بداشت این خطبه بخواند فقال ایها الناس اوصیکم بما اوصانی به الله فی کتابه من العمل
بطاعته والتناهی عن محارمه ثم انکم الیوم بمنزل اجر و ذخر لمن ذکر الذی علیه ثم وطن نفسه علی الصبر
والیقین والجد والنشاط فان جهاد العدو شدید کربه قلیل من یصبر علیه الا من عزم له علی رشده
ان الله مع من اطاعه وان الشیطان مع من عصاه فاستفتحوا اعمالکم بالصبر علی الجهاد والتمسوا بذلک ما وعدکم
الله وعلیکم بالذی امرکم به فانی حریص علی رشدکم ان الاختلاف والتنازع والتثبط من امر العجز والضعف
وهو مما لا یحبه الله ولا یعطی علیه النصر والظفر ایها الناس انه قذف فی قلبی ان من کان علی حرام فرغب
عنه ابتغاء ما عند الله غفر الله له ذنبه ومن احسن من مسلم او کافر وقع اجره علی الله فی عاجل دنیاه او
آجل آخرته ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة یوم الجمعة الا صبیا او امرأة او مریضا
او عبدا مملوکا ومن استغنی عنها استغنی الله عنه والله غنی حمید ما اعلم من عمل یقربکم الی الله الا وقد
امرتکم به ولا اعلم من عمل یقربکم الی النار الا وقد نهیتکم عنه وانه قد نفث الروح الامین فی روعی انه

لن تموت نفس حتی تستوفی رزقها لا ینقص منه شیء وإن أبطأ عنها فاتقوا الله ربکم وأجملوا فی الطلب
ولا یحملنکم استبطاء الرزق علی أن تطلبوه بمعصیة ربکم فإنه لا یقدر علی ما عنده إلا بطاعته وقد
بین لکم الحلال والحرام غیر أن بینهما شبهاً من الأمر لم یعلمها کثیر من الناس إلا من عصم فمن ترکها حفظ عرضه
ودینه ومن وقع فیها کان کالراعی إلی جنب الحمی أوشک أن یقع فیه ولکل ملک حمی ألا وإن حمی الله
محارمه والمؤمن من المؤمنین کالرأس من الجسد إذا اشتکی تداعی علیه سائر جسده والسلام علیکم

زمین جنگ از دور دیده شد افتاد و از جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب برد و میدان آمد و این ابوعامر از قبیله
اوس بود و مسلمانی گرفت آنگاه بر پیچید و مرتد شد پس با رسول خدا گفت این چه آیین است که آورده فرمود این حنیفیه
گفت همانا مدعی حنیفیه را فرود بهم پیغمبر فرمود بل جئت بها علی حنیفا بیضاء گفت کاذب در غریبی مرگ باد
پیغمبر فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی خدای با دروغگوی این کند و آخر ابوعامر در روم غریب وار بمرد
بالجمله با اینکه قبل از بعثت خود مژده ظهور پیغمبر میرسانید گفت آنکس که من گفتم محمد نیست و دل از اسلام برگرفت
و جماعتی را از قوم او متابعت وی کردند و از مدینه بسوی مکه شدند از بهر آنکه در جاهلیت مردم مدینه سخن او را وقعی تمام
مینهادند این هنگام چنان میدانست که آن مکانت و حشمت باقیست از این روی پیوسته با قریش میفرمود که آسوده خاطر
جنگ محمد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید و مردم مدینه مرا در صف شما نگرند یکباره از محمد دست باز داشته
و نزدیک ما آیند پس ابن مدینه با مردم خویش تاختن کرده میدان آمد و در برابر صف مسلمانان بایستاد و آواز در داد
که ای مردم مدینه اینک منم ابوعامر دست از محمد باز دارید و بسوی من شتابید انصار یکباره زبان بدشنام گشادند
و او را سخت بگفتند و برشمردند ابوعامر از کردار انصار بر قریش بغایت شرمسار شد و از آن خجلت که داشت
دیگر بسوی قریش بازنگریست و آغاز مناصلت کرده چندی بسوی مسلمانان گشاد داد و غلامی چند از قریش با او
او متفق شده با اتفاق کامداران با تیر و سنگ همی جنگ جستند مسلمانان گفتند لا مرحبا بک ولا أهلاً ای فاسق
فاسق در مردم او حمله بردند و چندان تیر و سنگ باریدند تا آن جماعت پشت بدادند و روی بگریز نهادند از میانه زبیر بن العوام
چون پلنگ دلیر بر خالد بن الولید حمله برد و عرصه جنگ را بر او تنگ آورد خالد چون تاب حمله او نداشت روی بگاه
و زبیر از دنبال او تاختن میکرد ابوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بر دست زبیر تباه شود با هزار مرد از
لشکر بر سر خالد حمله افکند و زبیر را بجای خویش برد و زنان قریش در پس پیرو دار بر دره جنگ برتن راست کردند و دفها
چنگ گرفته میتواختند و از قفای صف بهر جانب میتاختند و بر کشتگان بدر مراثی میکردند و مردان را از جنگ
تحریص میدادند و ارجوزه میگفتند و این سخن از آن جمله است نحن بنات طارق نمشی علی النمارق مشی القطا
النوارق الدر فی المخانق والمسک فی المفارق إن تقبلوا نعانق أو تدبروا نفارق فراق غیر
وامق و از هر دو جانب سرداران کشش و کوشش میکردند عاقبت حمله اسلامیان را افتاد و سواران
بهزیمت شدند طلحة بن ابی طلحه که صاحب علم مشرکان بود چون این بدید در خشم شد و اسب بر جهاند و ندا
بخواند و گفت ای محمد گمان دارید که ما را شمشیرهای خود بجهنم میفرستید و ما بشمشیرهای خود شما را بهشت میفرستیم
پس هر که آرزوی بهشت دارد بمیدان آید تا بسوی بهشتش فرستم چون کسی جرأت میدان نداشت هیچکس جواب او را باز نداد

علی علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برهنه بسوی او تاختن کرد و گفت ای طلحه اگر راست گوئی بجای باش تا جواب از طلحه آید

یا طلح ان کنتم کما تقول　　لکم خیول ولنا فحول
فاثبت لننظر اینا المقتول　　وانا اولی بما تقول
فقد اتاک الاسد الصؤول　　بصارم لیس به فلول

ینصره القاهر والرسول

طلحه گفت هان ای پسر ابوطالب کیستی که آهنگ من کرده علی علیه السلام نام خویش آشکار فرمود و این شعر انشاد کرد

انی انا اللیث الهزبر الاشوس　　والاسد المستأسد المعترس
اذا الحروب اقبلت بعرس　　واختلفت عند النزال الانفس

ما هاب من وقع الرماح الاشرس

طلحه گفت ای قضم دانستم که جز تو کس بمیدان من نیامدی و آنحضرت را از این روی قضم گفتند که در ایام کودکی در مکه بتحریک کفار اطفال قریش بر سر راه پیغمبر می آمدند و بگرد او سنگ بآنحضرت می انداختند چون این معنی تکرار یافت علی علیه السلام برای دفع آن اشرار ملازم خدمت پیغمبر شده با آنحضرت بکوی و بازار آمدی و هنوز کودک بود این کرت چون کودکان قریش بر سر راه پیغمبر آمدند سر و روی ایشان را در هم شکست با خانه خویش فرار کردند و با مادر خود گفتند قضمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح کرد مع القصه طلحه را امیر المؤمنین علی حمله افکند و شمشیری بر آنحضرت فرود آورد علی علیه السلام با سپر آن زخم را دفع داد و با تیغ برق و باد بدو دوید و تیغ بر فرقش برد که مغزش برفت و هم گفته اند یک زخم زد و پایش را قطع کرد پس طلحه در افتاد و عورتش مکشوف شد و از علی زینهار خواست پس علی علیه السلام بازگشت و دیگر با کشتن او نپرداخت و در این قصه بار گفت و کشته شد کبشه قریش که پیغمبر در خواب دیده بود و رسول خدای از قتلش بشارت داده بود و آنگاه تکبیر گفت و مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند و بعضی قتل او را نسبت بمصعب بن عمیر کرده اند و این درست نباشد چنانکه حجاج بن علاط السلمی هم آنحضرت را در شهادت طلحه این خطاب کند

لله ای مذبب عن حرمة　　اعنی ابن فاطمة المعم المخولا
جادت یداک له بعاجل طعنة　　ترکت طلیحة للجبین مجدلا
وشددت شدة باسل فکشفتهم　　بالشعب اذ یهوون اسفل اسفلا
وعللت سیفک بالدماء ولم تکن　　لترده حران حتی ینهلا

وحسان بن ثابت این بیت بجای او گوید

الم تر ان طلحة من قریش　　یعد من القماقمة الکرام
وکان ابوه من ملاء دهرا　　یوفی السول فی حج الظلام
هو الرجل الذی جلاه سعید　　وعما من البلد التمام

از پس طلحه برادرش مصعب ابن ابی طلحه علم بگرفت و بمیدان آمد هم علی علیه السلام با تیغ سر افشان سر او برگرفت
وهم این شعر در آن حربگاه از آنحضرت روایت کرده اند

[illegible]

أصُولُ بِاللهِ العَزِیزِ الأمجَدِ   وَفالِقِ الإصْبَاحِ رَبِّ المَسْجِدِ   أنَا عَلِیٌّ وَابْنُ عَمِّ المُهْتَدِی

و در این اشعار اشارت کرد

اَللهُ حَیٌّ قَدِیمٌ قادِرٌ صَمَدٌ   وَلَیْسَ یَشْرَکُهُ فِی مُلْکِهِ أحَدٌ

هُوَ الَّذِی عَرَّفَ الکُفّارَ مَنْزِلَهُمْ   وَالمُؤمِنُونَ سَیَجْزِیهِمْ کَما وَعَدُوا

فَإنْ یَکُنْ دَوْلَةٌ کانَتْ لَنا عِظَةً   فَهَلْ عَسَی أنْ یُرَی فِی غَیِّها رَشَدُ

وَیَنْصُرُ اللهُ مَنْ والاهُ إنَّ لَهُ   نَصْراً وَیَمْثُلُ بِالکُفّارِ إذْ عَنَدُوا

فَإنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لا أبا لَکُمُ   فِیمَنْ تَضَمَّنَ مِنْ إخْوانِنا اللَّحَدُ

فَإنَّ طَلْحَةَ غادَرْناهُ مُنْجَدِلاً   وَلِلصَّفائِحِ نارٌ بَیْنَنا تَقِدُ

وَالمَرْءُ عُثْمانُ أرْدَتْهُ أسِنَّتُنا   فَجَیْبُ زَوْجَتِهِ إذْ خُبِّرَتْ قُدَدُ

فِی تِسْعَةٍ إذْ تَوَلَّوْا بَیْنَ أظْهُرِهِمْ   لَمْ یَنْطِلُوا مِنْ حِیاضِ المَوْتِ إذْ وَرَدُوا

کانُوا الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَأکْرَمَها   ثُمَّ المَرائِینَ حَیْثُ الفَرْعُ وَالعَدَدُ

وَأحْمَدُ الخَیْرِ قَدْ أرْدَی عَلَی عَجَلٍ   تَحْتَ العَجاجِ أبا وَهُوَ مُجْتَهِدُ

وَظَلَّتِ الطَّیْرُ وَالضِّبْعانُ تَرْکَبُهُ   فَحامِلٌ قِطْعَةً مِنْهُمْ وَمُقْتَعِدُ

وَمَنْ قَتَلْتُمْ عَلَی ما کانَ مِنْ عَجَبٍ   مِنّا فَقَدْ صادَفُوا خَیْراً وَقَدْ سَعِدُوا

لَهُمْ جِنانٌ مِنَ الفِرْدَوْسِ طَیِّبَةٌ   لا یَعْتَرِیهِمْ بِها حَرٌّ وَلا صَرَدُ

صَلَّی الإلهُ عَلَیْهِمْ کُلَّما ذُکِرُوا   فَرُبَّ مَشْهَدِ صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا

قَوْمٌ وَفَوْا لِرَسُولِ اللهِ وَاحْتَسَبُوا   شُمُّ العَرانِینِ مِنْهُمْ حَمْزَةُ الأسَدُ

وَمُصْعَبٌ ظَلَّ لَیْثاً دُونَهُ حَرِداً   حَتَّی تَزَمَّلَ مِنْهُ ثَعْلَبٌ جَسَدُ

لَیْسُوا کَقَتْلَی مِنَ الکُفّارِ أدْخَلَهُمْ   نارَ الجَحِیمِ عَلَی أبْوابِها الرَّصَدُ

آنگاه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و این رجز گفت

أنَا ابْنُ عَبْدِ الدّارِ ذِی الفُضُولِ   إنَّ عَلَیْنا یا عَلِیُّ مَقُولٌ   أوْ هارِبٌ حَوْفَ الرَّدَی مَفْلُولٌ

هم علی علیه السلام در برابر او شد و این جواب انشاد کرد

هذا مَقامِی مُعْرِضٌ مَبْذُولٌ   مَنْ یَلْقَ سَیْفِی فَلَهُ العَوِیلُ

وَلا أهابُ الصَّوْلَ بَلْ أصُولُ   إنِّی عَنِ الأعْداءِ لا أزُولُ

یَوْماً لَدَی الهَیْجا وَلا أحُولُ   وَالقِرْنُ عِنْدِی فِی الوَغَی مَغْلُولٌ

أوْ هالِکٌ بِالسَّیْفِ أوْ مَفْلُولٌ

و او را مقتول ساخت و بعضی بروایتی که من ضعیف دانم گفته اند حمزة بن عبد المطلب چون شیر آشفته بر او تاخت و با تیغ کتف او را فرود آورد چنانکه تیش او بدیدار گشت و باز آمد و همی گفت أنَا ابْنُ ساقِی الحَجِیجِ آنگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بگرفت و این رجز گفت

قد ندمت نوابه ازمانها　　حمل مهادونها آصحانها
ولست من آهوالها آهانها　　والصد من ادحانها لسانها
ماسه من فیها لسانها

پس علی مرتضی چون شیر خشمناک بروی درآمد واین شعر بگفت
والجبل جالت بومها عصانها　　بمرطبین نال ایمانها
وسطها ما بینها احقانها　　الیوم عنی تنجلی جلسانها

در میان فرش ازهای ابوسعد این رجز را سرود میکرد

صبرنا بنی عبد الدار　　صبرنا حماة الادبار　　صبرنا بکل بتار

پس علی مرتضی تیغ بکشید و جهان از وجود بن پرداخت واین بروایت کعب ابن سعد بن وقاص جد کی بسوی او خلاص داد که وحجرا او جاکرد و ماسد سک زمان از ولس سرون وتا دارس ادمسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح از مدار بگشود و آمد ماحد بک جار اشکاف زخمی براورد بپیش مادرش رفت و مادرش پرسید که عشرسا و ددمد وخشه او را گرد سروکنا داشت سلافه بنت سعد که شدار وقال اسر پرسش کرد مسافع کفت مدائم خزاسکا سیدم که کفت امان ابی الاقلح چون سلافه این بدانست بر جوش واجب کرد که از کاسه سر عاصم شراب خمر نوشد وسر کسی عاصم را نسه سردهد او بردصد شتر پاداش کردد این بنکام مسافع جان بداد آنگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه رایت بگرفت وهمچنان عاصم با بک جوبه دیگر کارش ساخت از پس او کلاب بن طلحه علم برداشت دار سوی مسلمانان زبیر بن العوام بر او تاختن کرد و بحستین حمله بکشت واما از پس او الجلاس بن طلحه علم بگرفت وطلحة بن عبیدالله او را بکشت آنگاه ارطاة بن عثمان بن طلحه صاحب رایت شد وامیرالمؤمنین علی علیه السلام بکشت اوراکه اسب کرد آنگاه ارطاة بن شرحبیل علمدار شد هم علی علیه السلام سک شمشیرش نابود ساخت از پس او شریح بن قاسط صاحب رایت کشت وبروایتی سعد بن وقاص او را از حمل جان خلاص داد دیگر عبدالله بن جمیله علم برگرفت هم علی مرتضی او را بکشت از بنی عبد الدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن جمله که صواب نام داشت آن علم را بر داشت علی علیه السلام بر او حمله کرد و دست راستش را با شمشیر قطع فرمود علم را بدست چپ گرفت هم آن را با تیغ بر دپس علم بر سینه بر چسبانید وگفت ای بنی عبد الدار از من راضی هستید اموف امیرالمؤمنین در خشم شد وبتیغ بزد که سرش بیفتاد وهمی جهان شعر انشا کرد

دعنه تحمل اللواء وطارث　　فی زغانج من الهنی تحرد بم
لم یزلوا حتی ابیدوا جمیعا　　فی مقام وکلهم مذموم
مدیم حابلیب وکان حما لما　　ان یقیموا ان الکریم کریم
وارا مولحتی ابر روا بسعونا　　والقنا فی نحورهم محطوم

ونیز حسان گوید

فخرتم باللواء وشر فخر　　لواء حین رد الی صواب
جعلتم فخرکم فیه بعبد　　من الام من بطأ عفر التراب
ظننتم والسفیه له ظنون　　وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا　　بمکة بیعکم حمر العباب

این هنگام عمره دختر علقمهٔ حارثیه علمدار شد و کس او را آسیبی نکرد تا حکم بپای رفت و این شعر حسان در این معنی گوید

وَلَوْلَا لِوَاءُ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا　　يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بِالثَّمَنِ الْبَخْسِ

در خبر است که رسول خدا را شمشیری در دست اندر بود که یکطرف آن تیغ را رقم کرده بود فِي الْجُبْنِ عَارٌ وَفِي الْإِقْبَالِ مَكْرُمَةٌ وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لَا يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ و مرویست که این تیغ از من بستانید و حق آن نگذارد عمر بن الخطاب و زبیر بن العوام در طلب آن تیغ بپای شدند و مسئول ایشان باجابت مقرون نگشت ابودجانهٔ انصاری که در حرب و ضرب شمشیر کشیده و تیر بتمیده بود برخاست و گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود که بر روی دشمنان بزند و دمار از ایشان برآرد عرض کرد که من این توانم کرد رسول خدای تیغ را بدو داد و ابودجانه عصابهٔ احمر بر سر بست و این علامتی بود که چون مردان او را با عصابهٔ احمر دیدندی دانستندی که نیکو جنگ خواهد کرد و حق کوشش خواهد گذاشت و در یکسوی آن عصابه مرقوم بود نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ و در سوی دیگر رقم داشت الْجَبَانَةُ فِي الْحَرْبِ عَارٌ وَمَنْ فَرَّ لَمْ يَنْجُ مِنَ النَّارِ بالجمله ابودجانه با آن عصابه و شمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام و تبختری بی اندازه طی مسافت همی نمود و در خویشتن همی بالید و گفت من

أَنَا الَّذِي عَاهَدَنِي خَلِيلِي　　وَنَحْنُ بِالسَّفْحِ لَدَى النَّخِيلِ　　أَنْ لَا أَقُومَ الدَّهْرَ فِي الْكَيُّولِ　　أَضْرِبُ بِسَيْفِ اللهِ وَالرَّسُولِ

رسول خدای فرمود إِنَّ هٰذِهِ لَمِشْيَةٌ يُبْغِضُهَا اللهُ إِلَّا فِي مِثْلِ هٰذَا الْمَوْطِنِ یعنی اینگونه رفتن را خدای دشمن دارد جز در چنین جایگاه باشد پس ابودجانه مانند تیری که بتحریر دیده باشد خویشتن را بر سپاه دشمن زد و بهر جانب تاخت و مرد و مرکب بخاک انداخت و صف عدو بر درید تا از صف برگذشت و بسیج جبل رسید هند که زوجهٔ ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریص مردان بجنگ رجز همی کردند و دف همی زدند ابودجانه خواست که آن تیغ بر هند آرد بخاطر آورد که شمشیر پیغمبر را با خون چنین زنی آلودن کار مردان نباشد دست باز داشت و باز آمد گویند زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدا بخواست و مقبول نیفتاد سخت رنجه خاطر بود که چون است با قرابتی که با پیغمبر مرا باشد و شجاعتی که با من است رسول خدا این تیغ با ابودجانه داد آنگاه که آن رزم از ابودجانه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر و شجاعتر است مع القصه چون مسلمانان این مبارزت از ابودجانه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را درهم شکسته هزیمت دادند و هر کس از مشرکین لطمه گریخت زنان قریش چون این بدیدند دفها از کف بیفکندند و دامنهای جامه بر گرفتند چنانکه ساق و خلخال ایشان پدیدار شد و آهنگ جانب کوه فرار کردند و آن شتر که حمل هبل میکرد در افتاد و هبل نگونسار شد پس مسلمانان لختی از دنبال کفار رفتند و ایشان را از لشکرگاه دور کردند آنگاه بازشده دست بغارت بردند و از آنسوی خالد بن الولید با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند عبدالله بن جبیر باتفاق کمانداران حکم پیغمبر را دفع داد و چنان چند بود تا خالد این عزیمت کرد و یاران تیر جگر گیر بر وی مدید لاجرم باز نشست و ناچار صبر کرد اما چون کمانداران از کار خالد سر باز تافتند و نظاره کردند که مسلمانان بنهب و غارت مشغول شدند قوت طامعه ایشان را تحریص و تحریکت داد و از بهر اخذ غنیمت عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند چندانکه عبدالله بن جبیر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند قصد پیغمبر این بود که تو دانستی این بگفتند و بسوی غارت مبادرت جستند عبدالله با کمتر از ده کس بجای ماند و از آنسوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاضر راه نمانده باتفاق عکرمة بن ابی جهل و جمعی از سواران بر عبدالله تاختن کرد و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و در این وقت عمره

که علم مشرکان داشت سر ور کفار معرکه بود آن علم بر پای کرد و هزیمت شدگان قریش چون بر فعل عمره دیگر باره علم خود را
بر پای دیدند دیگر باره از کمرگاه احتشام بر زمین حالت و عکرمه بگردیدند پس روی بمصاف نهادند و ما امر عبد الرحمن بن عوف و سعد
و از سوی باد در ور بر دل کردند و دیدار مسلمانان را آشفته کرده و گرد جنگ جهان را سیر ساخت و کفار یکشتن اعدای انصار
در ساندند و او را از کعبی انداز تا جماعت خود مراجعت کرد و چون شیر بر صف مسلمانان روی آورد شیطان بر صورت جعیل
سراقه بر آمده همی ندا داد که الا ان محمداً قد قتل یعنی آگاه باشید که محمد کشته شد مسلمانان از این خبر دست از جنگ کشیده
وا رو هشت تیغ دیگر بکشیدند و از جمله اسد بن حضیر دو زخم یافت که یکی را او برده بود تا کاه جسم مسلمانان از جعیل بن سراقه
ایمان دو اسید بحرم آنکه ندای مثل سمر در انداخت تیغ بکشید و حواب بن جبیر را او برده که قصد دست او نمود از که
او مرد یک باو دو سر کرد این ندا گرد از پس آن ایگره هزار یکم مرد انصاری دو زخم یافت فریاد کرد که یا ای انصاری
حکمی چون ورا شناخت گفت ناک مدرکه تو بر سر دست یا اسید بن حضیر چنین کردی عمر چون اصغای این قصه فرمود گفت
هو فی سبیل الله مع النصیحه چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان بهمان پدر حذیفه را است آورده تیغ را او نهادند
حذیفه حدیقه فریاد کرد که این پدر من است کس نشست ما بر و تیغ در گذشت حذیفه گفت یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین ما صنعتم ماتی یعنی نشناسم خداوند بر شما را از آنچه با پدر من کردید از آن پس بحکم رسول خدای بن دیر حواش
گرفت و صدقه کرد با لجمله در آن گیرودار عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان آمده مبارز خواست ابو بکر آهنگ جنگ او کرد
تیغ برکشید پیغمبر فرمود شم سیفک و ارجع الی مکانک و متعنا بنفسک یعنی شمشیر خویش در نیام کن و با آن جای
خود همیشه کرد آن ابو بکر با جای شد و آن روز شعار کفار یا للعزی و یا للهبل بود که در جنگ این سخن بر زبان می راندند و یکدیگر را
بانام می خواندند و مسلمانان حمله می نمودند در این وقت بسی کس از اصحاب پشت بروی پیغمبر زدند و میدان دادند
و می گفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع سرانجام ایشان سر جنگ شدند
چهارده کس از اصحاب در بر پیغمبر بجای ماندند هفت تن از مهاجر بودند نخستین علی علیه السلام دوم ابو بکر سیم عبد الرحمن بن
عوف چهارم سعد بن ابی وقاص پنجم طلحة بن عبد الله ششم ابو عبیدة بن الجراح هفتم زبیر بن العوام و هفت تن از انصار
بودند اول حباب بن المنذر دوم ابو دجانه سیم عاصم بن ثابت چهارم سهل بن حنیف پنجم اسید بن حضیر ششم سعد بن معاذ
هفتم حارث بن صمه و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته اند و از جماعت
بن با آنحضرت بیعت خویش بعسکر و در سه تن از مهاجر و پنج تن از انصار و مردانه در جنگ پای اصطبار میافشردند اول علی
دوم طلحه سیم زبیر چهارم ابو دجانه پنجم حارث بن صمه ششم حباب المنذر هفتم عاصم بن ثابت هشتم سهل بن حنیف دار
مرو مثال پیغمبر صلی الله علیه و آله استاده بود در وقت ابی بن خلف الجمحی از صف کافران بیرون تاخت و قصد پیغمبر کرد
و ابی بن خلف آنکس است که وقتی استخوان پوسیده بر گرفته بحضرت رسول آورد و همان بر عم ان ربک یحیی الموتی
فمن یحیی هذا کان مکی که پروردگار تو مردگان را زنده سکند کیست که این استخوان پوسیده را زنده کند و آن را سرد یک پیغمبر افکند
حسان بن ثابت اشارت بدین قصه کرده گوید

لقد ذهبت الصلابة عن أبيه	أبي يوم فارقه الرسول
أجيئ محمدا عظما رميما	لتكذب و أنت به جهول

وَنَثِنَا سَارِيَةً إِذَا طَاغَا   أَنَا جَمِيلٌ لَا يُهِمُّنَا الْقَوْلُ

و همچنان ابی از اسیران بدر بود و آن روز که فدیه بر خویشتن نهاده در مکه رود و فدیه خود بفرستد گفت ای محمد اسبی دارم که او را ماسد ساشد پرورش از زن دهم تا فربه شود باشد روزی که بر آن نشینم و آهنگ تو کنم و بقتلت سازم پیغمبر فرمود که من ترا از آن اسب خواهم کشت گاهی که بر آن سوار باشی ان شاء الله و هرگز رسول خدای در هیچ جنگ باطراف خویشتن نگران نبود جز این هنگام که با اصحاب فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم هرگاه او قصد من کند مرا آگهی دهید این وقت ابی بن خلف دیدار گشت و فریاد کرد که ای محمد امروز از دست من نرستی و صحابه با همواره همی اصحاب گفتند اینک ابی بن خلف رخصت فرمای تا مار او را دریابیم پیغمبر فرمود او را بگذارید تا با من نزدیک شود چون نزدیک شد پیغمبر حربه که از زبیر بود بگرفت و بسوی او پرتاب کرد تا بر گردن آمد و اندک خراشیده ساخت ابی از همان زخم روی برتافت و اسب براند تا بلشکر خویش آمد و خویشتن را از اسب درانداخت و مانند گاو همی خروش میکرد قوم گفتند ای ابی این چه جزع است اکنون زخم خفیفی ترا آمدی گفت تو ندانسته‌ای این زخم از کسی است که بلات و عزی اگر این زخم که بر من رسیده آمده بر جمله مردم ذوالمجاز آمدی همه یکبار سر در شدندی الیس قال لأقتلنك یعنی آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت میکشم ترا اگر من از این زخم جان سپرم و همچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در وادی الظهران جان بداد ما بجمله در این جنگ لشکر خدای حاضر بودند لکن بزرم میداند جبرئیل و میکائیل که بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و شمال پیغمبر ایستاده و دفع دشمن میدادند و از آن سوی کفار همداستان شدند بقصد پیغمبر میان بستند نخستین چهار تن هم آهنگ شدند یکی عبیره پسر عاص بود و این عیره در سنگ افکندن نیک توانا بود پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهم کرد دوم عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص بود سیم عبدالله بن قمیئه بود چهارم عبدالله بن حمید اسدی و این جمله یکباره بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند ابو دجانه چون شیر دلاور پیش روی عبدالله بن حمید درآمد و یک ضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت پیغمبر فرمود اللهم ارض عن ابن خرشة كما انا عنه راض چه نام ابو دجانه سماک پسر خرشه است اما عیره حجارت داشت و این را اندم حجارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارکش زد که تیغ بیفکند پس سنگی برداشت که سوگند بلات و عزی که محمد را بکشم علی مرتضی گفت لعنت بر تو باد که بکذب سخن کردی عیره سنگ دیگر برداشت و در میانه آن حضرت بر پیغمبر فرمود خدای ترا حیران بدارد و او در میدان خیره بماند و نتوانست بکاری گراید آنگه عمار یاسر برسید و او را بنار دوزخ برسانید اما عبدالله قمیئه با شمشیر کشیده آهنگ پیغمبر مبادرت نمود چون مصعب بن عمیر که صاحب رایت بود در پیش روی پیغمبر دفع دشمن میداد نخستین با مصعب درآویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مصعب فرود آورد چنانکه دستش برفت مصعب این آیه قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا خلاصه معنی آنست که نیست محمد مگر فرستاده من اگر از این جهان رحلت فرماید یا شهید شود محال باشد و هم از پیش انبیا از جهان برفتند پس باید بندگان مرتد شوند و اگر مرتد شوند خدای را زیان نرسد و خداوند شاکران را که در دین ثابت‌اند جزای خیر عطا فرماید بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم بدست چپ گرفت ابن قمیئه دست چپش را نیز با تیغ ببرد دیگر باره مصعب این آیت بخواند ابن قمیئه این نوبت با نیزه زخمی منکر بروی زد تا شهید شد و علم سپید از دست او افتاد و حق تعالی ملکی را بصورت

قتل ابی بن خلف بدست پیغمبر

مصعب برا لکحب با علم رسول خدا بر او واجب و حرام است که چون جنگ بپای رفت پیغمبر فرمود تقدم با مصعب و عرض
کردن مصعب سهم آنحضرت دست ملکی است آنگاه علم بگذاشت آن وقت سوبط بن سعد بن حرمله و ابو الروم بن عمیر برادر
مصعب قصد برداشتن علم کردند ابو الروم سبقت جست آن علم برگرفت و باز مانده پس روی پیغمبر برفت و حرام است
که مصعب را از طعام و سوی صحر پوست پاره بود که بعد از شهادت بدن او را تمام سر بسکرد اکنون بر سر داستان شوم ابن قمیئه
بعد از شهادت مصعب سنگی چند بدست کرده بسوی پیغمبر همی پراکند ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آنحضرت آمد و دندان
شکست و حلقهای خود بر پیشانی مبارکش فرو شد و خون بر چهره اش دوید و از موی ریش فرو رفت و رسول خدای از دا
خون آن خون را بر سر و روی مبارک بماند و نامیسا داد از زمین برود و هلاک از آسمان فرود شود و می فرمود
كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ خَضَبُوا نَبِيَّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى چگونه رستگار شوند قومی که اسکوه پیغمبر خود را رحمت بیاسد
و حال آنکه اشارا بخدای میخواند و این هنگام رسول خدای را بخاطر آمد که آن مشرکان را دعای بد مرا کند خداوند این آیت
فرو فرستاد لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ خداوند خود حکیم و حاکم است
و بی مدد چون ایمان آرند و عذاب میکند چون طغیان ورزند و ظالم باشند و عبد الله بن شهاب سنگ
با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مرفق مبارک آنحضرت از سنگ حجاره جراحت انداخت و از طرف دیگر عتبه بن ابی وقاص هم با
سنگ به آنحضرت جنگ جست ناگاه سنگی بر لب و دندان پیغمبر آمد لب زیرین مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه
از طرف شیب شکسته شد پیغمبر فرمود اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِ و اشاره بسوی دندان مبارک
کرد و هم فرمود اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى رَجُلٍ يَقْتُلُهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ دَمَّوْا
وَجْهَ نَبِيِّ اللَّهِ از این سو افعه جدا که از عتبه اولاد آمد دندان پیش بر بماند و سعد بن ابی وقاص گوید آن هنگام که رسول خدای
دعا کرد بر آن سهم برادر من عتبه بر قتل جدیست و بکوشم و بکشم و بیکن جان حریص بودم که بکشم برادرم ما اسم حبیب
که دندان ظهر رحمت رسیدار بهم آنکه ملائی ندان قوم فرو رسود دست بدعا بر داشت و گفت اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ
لَا يَعْلَمُونَ و هم در خبر است که هر سیل خون از رخساره پیغمبر بریخت و سکفت بدرمان پروردن این خون مبارک را که انحضار حاجت ید
بر ما خوردن کلکو ندید اگر رسید بها ما اگر رشحه از این خون بر زمین برود با قیامت همیط رحمت نبود آنگاه عرض کرد
که این دندان مبارک من بسیار باخیر خویش کنم رسول خدای فرمود من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب آید
که امان تو فرمان ما را شکسته بعرض کنم که دندان مرا بسنگ بی فرمان بشکستند من عفو کردم تو که آفریدگاری عفو فرمای
اما کافران همچنان دست باز نداشتند و آن گروه از معتاد ضرب شمشیر بر آنحضرت فرود آوردند و خداوندش حافظ بود
از صاحبان قمیئه با همه شمشیری بر پهلوی آنحضرت زد و چون رسول خدای را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد لکن از ثقل
سلاح و ضرب تیغ از اسب زیر افتاد و چون ابو عامر و دیگر کافران در جنگ گاه چاهها کرده بودند و سر آن را پوشیده بود
از قضا در لب چاه فرود آمد و از لب چاه نشیب افتاد و زانوهای مبارکش خراشیده گشت و از چشم اصحاب غایب شد این
قمیئه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است آنحضرت را اگر فرو نیفتد و فریاد بر داشت که محمد را کشتم و آن هنگام که
ابن قمیئه تیغ میراند طلحه بن عبید الله دست خویش را سپر پیغمبر کرد و هم دست او شل شد و در ذیل طلحه گفته اند که محمد
تو را چه رسید و کعب ملک بن سرحی سری لقصد پیغمبر کشاده دامن دست خود سپر کردم چنین که ار شدو آزرده کنم

از پس یکی همی تیر بارید و پیوسته چون سر خود از پس سنگ بر کشید سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفا بیرون شد و جان بداد با لجمله در اینوقت شقیق بن مالک بن المضرب از قبیلهٔ بنی عامر بن لؤی بر اسبی کمیت بر آمد و رمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان بیامد و همی گفت انا ابو ذات الودع دلونی علی محمد طلحه چون این بدید بدو حمله برد و رمحی بر پای او برد و از اسب بر پای پشت زین بگردید و او را بگرفت و از چنگش بر آورد و بر چشمش برد و بکشت و از اداحت و جیره اش را زیر قدم در سپرد اما طلحه با آن زخم دست و زحمت که بر و دارد خود را به پشت چاه افکند و پیغمبر را در بر کشید تا از جای بجا و علی مرتضی دست آنحضرت را بگرفت و از چاه بر آورد رسول خدای فرمود طلحه را آمرزیدم است که امروز حق کار خویش بگزاشت من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله بعقیدت مردم شیعی تواند بود که این احادیث در حق مردمی وارد شود که عاقبت امر اهل دوزخ شود چه بدان هنگام که مشغول بکوشش و عبادت و جهاد اند اهل جنت باشند و اگر بالمثل کافر شوند و با ولی خدا و بد عصیان ورزند از اهل نار خواهند شد با لجمله در اینوقت زخم تیغ از دست ضرار ابن الخطاب بر سر طلحه آمد که بیفتاد و از هوش برفت ابو بکر این هنگام مقداری آب بدست کرده نزدیک پیغمبر رسانید آنحضرت فرمود یا ابن ابی قحافه طلحه را دریاب پس بر سر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا بخویش آمد چون چشم باز کرد گفت رسول خدا را حال چیست گفت خیر است طلحه شاد شد و گفت شکر خدای را از پس آنچه بر ما آید سهل باشد و جماعتی دیگر از مشرکان تیر بآنحضرت همی باریدند و حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی سخت همی کوشیدند رسول خدای سعد بن ابی وقاص را در برابر ایشان بازداشت

جنگ سعد بن ابی وقاص

و فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی در اینوقت ام ایمن که حاضنهٔ پیغمبر بود سقایت لشکر میکرد از دست حبان بن العرقه تیری بر دامن جامه اش آمد چنانکه جامه بیکسوی شد و عورتش آشکار گشت ابن العرقه سخت بخندید و این بر رسول خدای گران آمد پس تیری بی پیکان بدست سعد داد تا بسوی ابن العرقه افکند و بر سینهٔ او آمد و بر پشت افتاد و عورتش مکشوف شد آنحضرت تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود استقاد لها سعد یعنی سعد برای ام ایمن قصاص کرد و در حق او دعا کرد اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک و سعد از آن پس مستجاب الدعوة گشت در خبر است که سعد در پایان زندگانی از هر دو چشم نابینا شد او را گفتند مر لعینان دعای تو شفا یابند از خدا بخواه تا بینائی باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری یعنی حکم خدای بر من بهتر است از روشنائی چشم من با لجمله چون کمان سعد از کثرت تیر انداختن بشکست تا کمان بینداخت و سلاح دیگر گرفت عکاشة بن محصن آن کمان برداشت و از دو سر زه برداشت و زه آن کمان کوتاه بود عرض کرد یا رسول الله این کمان را زه نارسا باشد فرمود بکش زه آن را عکاشه آن زه را بکشید چندانکه چند لای بر کمان افزون آمد آنگاه قتادة بن النعمان آن کمان بدست کرده تا زمانی همی تیر انداخت و هم در آن گیر و دار زخمی بر چشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت و فرو افتاد

قصهٔ قتاده و شفای چشم او

پس نزدیک رسول خدای آمد و عرض کرد که زنی نیکو روی در سرای دارم که او را دوست میدارم و او مرا نیز دوست میدارد و در دوری چشم بیم است که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا با این چشم او بیند رسول خدای دست فرا برده چشم او را بجای بگذاشت و فرمود اللهم اکسه الجمال این چشم او از نخست نیکوتر گشت از پس که یکی از فرزندان او بر عمر بن عبد العزیز در آمد عمر گفت کیستی ای مرد در پاسخ این شعر انشاد کرد بیت

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه — فردت بکف المصطفی احسن الرد
فعادت کما کانت لاول امرها — فما حسن ما عین و یا حسن ما رد

شهادت وهب قابوس

اسود وهب بن قابوس و برادرزاده‌اش حارث بن عقبة بن قابوس مزنی از جبل مدینه بزیر آمدند و با سعد و شتران
شر بکار رسول خدای آمده و شمار را همی دفع دادند تحسین وهب چون زخم بسیار یافت شهید شد و بعمر بن شرش
استاده فرمود رضی الله عنک فانی عنک راض آنگاه که در قریش بهادران تحریب بدست خود بردی که علمهای
سر داشت بر او افکندند با جمله از پس وهب حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت آنگاه عبدالله بن جحش اسدی پسر عمه پیغمبر که

شهادت حارث عقبه

مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است مردی دلاور بود و چهل و اند سال داشت از یکسوی حمله بر کفار آورد و همی رزم داد

شهادت عبدالله جحش

تا شهادت رسید سعد وقاص گوید که بامدادان آنگاه که عبدالله از خانه بدر میشد همی گفت خدایا امروز با کافری روی نشان دوچار
کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا ببرد چون در قیامت از من پرسی که گوش و بینی خویش چه کردی بگویم در راه تو و
رسول تو دادم فرمایی آری تو گوش و بینی بریده یافتی بامدادان بگفت و بنهار دیگر گوش و بینی او را بدم بردند

شهادت ذکوان بن قیس

و کفار بر تسامان کرده بودند و جسد عبدالله را با حمزه یک قبر نهادند دیگر از اصحاب ذکوان بن عبد قیس صحابی که از
و قرینه را وداع گفت با او گفتند یا ابا السبع دیدار کی خواهد بود گفت فردا از لقامت افتاد و در آن رزمگاه دل بر کل
نهاده رزم همی داد تا گاه ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریق او را بدید و او را دو سال ماحب و همی گفت خدا انکشد مرا
اگر ترا نکشم و بدو رسید شمشیری بر دوش او فرود آورد که بدان زخم در گذشت و این شعرها گفت

یا مرحبا هادین مثلکم	ادخلاها فی حومة العطل
یوم قرانا قاصدا نحونا	لسعة من ماء السما المنهل
ما عندنا منه له للقری	الا حذیب العهد بالصقل
ذاك الذی تعرف شیوخ لوی	والذی للاصابة فی المرحل

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ فرمود

احسا علیك اللعن من خاجل	ما ابن لعین لاح بالاد دل
الیوم اعلوك بذی رونق	کالبرق فی الخالو لو المسل
یبری ستون الراس لا یتقی	نعد فراس الحاجیا لا حول
ارجو بذاك الفوز فی جنة	عالیة فی اکرم المدخل

با جمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت و باحتیر کرد و پای ابو الحکم را با تیغ قلم نموده از اسب در انداخت رسول
خدای در حق ذکوان فرمود هر که خواهد مردی را نگرد که بر سبزه بهشت میگذرد در ذکوان نظر دود دیگر از عازمان اسلام

شهادت اصیرم الاشهلی

اصیرم الاشهلی که نام او عمرو بن ثابت است با اسوف کافر بود چون داستان احد بشنید سلاح جنگ در بر کرده شتا
بان رزمگاه آمد و لیکن حدیث سمر او با خویشان از سپاه اعدا افکند و تیغ بر ایشان نهاد و چندان بکوشید که از کثرت
زخم بخاک افتاد آنگاه که مسلمانان و طلب کشتگان خود بودند اصیرم را بخاک افتاده دیدند که هنوز رمقی از جان بکار
داشت گفتند ای اصیرم تو کافر بودی اینجا چه کنی گفت اکنون کافر بودم امروز ایمان آوردم و سلاح جنگ در بر کردم
و رزم دادم تا در افتادم این بگفت و بمرد چون این خبر به پیغمبر بردند فرمود اصیرم از اهل بهشت است
از اینجاست که ابوهریره گاهی از مردمان پرسش میکرد که خبر دهید مرا از آنکس که هرگز نماز نکرد و به بهشت در آمد از پس آن

شهادت عمرو بن الجموح — عمرو بن الجموح که مردی عرج بود چهار پسر داشت که هر یک پیلی تناور بودند ملازمت پیغمبر داشتند خود نیز خواست که از مدینه
بیرون شود و در احد رزم دهد مردمانش گفتند تو را چهار پسر بجهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ بجنگ روی گفت
این روا باشد که پسران من بجنان سفر کنند و من چون زنان از پس جامه بنشینم این بگفت و ساز راه کرد و دست برداشت
که الهم ما را برمگردان چون بحضرت رسول آمد فرمود خداوند بر تو جهاد را برداشته است عرض کرد که میخواهم با پای
لنگ اندر بهشت شوم پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر داد از پس او پسرش خلاد شهید گشت آنگاه برادر
شهادت خلاد — زنش عبدالله بن عمرو بن حرام بدست سفیان بن عبد شمس شهادت یافت و این عبدالله پدر جابر انصاری است که قبل
از رزم احد در خواب دید مبشر بن عبدالمنذر را که شهید بدر بود گفت ای عبدالله تو در این ایام با ما خواهی بود پرسش کرد که
شهادت عبدالله پدر جابر — تو در کجائی گفت در هر جای بهشت که خواهیم سیر توانیم کرد چون این خواب را با پیغمبر برداشت فرمود ای پدر جابر شهید
خواهی شد دیگر از مدینه مخارق یهود با جماعت یهودان گفت براستی خواهید دین محمد بر حق است و اینک در احد
شهادت مخارق یهودی — بجهاد ایستاده است همدست شوید تا مدد پیوسته شویم و در رواج دین او اکیل از کفار بکشیم یهودان گفتند امروز شنبه است
و ما دست بکاری نکنیم فرمود در اسلام شنبه نباشد پس شمشیر خود برگرفت و گفت ای مردمان گواه باشید که اگر
من در جنگ شهید شوم اموال و اثقال من از آن محمد است این بگفت و با حدتا ختن و در رزم در انداخت و سر باخت خوانا
مردی متمول بود اکثر اوقاف مدینه از مال اوست و دیگر مردی از اصحاب که قزمان بن الحارث نام داشت و صاحب صفت
قتل قزمان — او بخیرهی کرده و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است چنان افتاد که خالد بن الاعلم العقیلی بمیدان تاخت و مبارز
که ای معشر قریش لَا تَقْتُلُوا مُحَمَّدًا وَائْسِرُوهُ اَسْرًا حَتّٰى نُعَرِّفَهُ مَا صَنَعَ یعنی محمد را مکشید بلکه او را اسیر کنید تا کار او را
بدانیم قزمان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را برگرفت از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قزمان حمله برد و هم بدست او کشته
شد و همچنان قزمان رزم داد تا از کثرت جراحت بخاک افتاد اصحاب بنی ظفر او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد چون
حقیقت حال را جستند مکشوف آمد که عشیرت و حسد زخمی او را بخانه بردند و بشهادتش بشارت همی دادند گفت لست والله
من بحمیت و حمایت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت این بگفت و چون الم جراحت او را زحمت میداد چوبه
تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را نیز از پای در آورد چون این خبر به پیغمبر برداشتند فرمود گواهی میدهم
قطع دست عبدالله بن عتیک — که منم پیغمبر خدای و دیگر دست عبدالله بن عتیک در آن حربگاه با تیغ دشمنان مقطوع گشت عبدالله دل را قوی کرده
آن دست برگرفت و چون رزم بپایان رفت شبانگاه بحضرت رسول الله آورد آنحضرت دست او را بجای نهاد و دست
زخم یافتن ابورهم الغفاری — مبارک بر آن سود تا بهبودی یافت دیگر ابورهم الغفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه اش آمد که بیم هلاک داشت پس
بیرون کشید رسول خدای آمد و آنحضرت آب دهان مبارک بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت و ابورهم را از آن پس
منحور میخواندند از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود دیگر ابی اسیره بن الحارث بن علقمه با یکتن از مشرکین در آویخت
شهادت ابی اسیره — چند ضرب با هم براندند پس یکدیگر را بگرفتند و بر دوش کشیدند چندانکه هر دو تن بخاک افتادند ابواسیره که زبر افتاد تیغ بر
و سر مشرک را چون گوسفندی از تن دور کرد در این وقت خالد بن ولید برسید و نیزه که بر کف داشت چنان بر پشت ابواسیره
شهادت شماس بن عثمان — بزد که از سینه اش سر بدر کرد آنگاه خالد عنان برتافت و همی گفت انا ابو سلیمان و دیگر شماس بن عثمان از یمین و شمال
رسول خدای همی بر کافران حمله برد و خویشتن را در حراست پیغمبر سپر داشت تا بدست مشرکین شهید گشت رسول خدای درود

ما وجدنا لسیوفنا مشتفی الا الجنة و دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قیس بن ربیع همی از مشرکان شهادت قیس بن حارث
بر ایشان تاختند و آن جماعت را با تیغ بکشتند قیس بسیاری از ایشان را بکشت و پای مبارزت استوار داشت تا آنگاه
که چهارده زخم نیزه و دو زخم شمشیر بدو رسید پس از پای درآمد و شهید گشت و عباس بن عبادة بن نضله که او را شهادت عباس بن عباده
وقل میخواندند با خارجة بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید را مخاطب ساخت و گفت عصیان خدای
و پیغمبر را روا مدارید و در جنگ اهل اسلام را مصابرت ... پس مغفر از سر برگرفت و درع از تن دور کرد و خارجة بن زید را گفت شهادت خارجة بن زید
اینک درع و مغفر من اگر خواهی برگیر و کار جنگ را ساخته باش خارجه گفت من از جهاد گریزان نیستم پس هر دو تن بر سپاه
دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبد شمس السلمی مقتول ساخت و خارجة بن زید را فرود آورده زخم نیزه برد داشت
پس صفوان بن امیه برسید و حاشه جان او را بگرفت و اوس بن ارقم را نیز بکشت و گفت الان شفیت نفسی اکنون شهادت اوس بن ارقم
آسوده شدم که ... و اوس بن ارقم را عرضه هلاک ساختم و دیگر یزید بن حاطب ... زخمهای
گران برداشت که از پای درآمد او را از احد بمدینه با رحاله آوردند و عشیرت او را مژده بهشت میدادند حاطب که مردی شهادت یزید بن حاطب
منافق بود گفت چه بهشت مژده میدهید شما او را مغرور کردید و بکشتید ... و دیگر نسیبه کعب که او را ام عماره گویند قصه نسیبه
با شوهر خود غزیه و پسران خود عماره و عبدالله حاضر بود ام عماره مشکی پر آب همی کشید و سقایت لشکر همی کرد
چون حمله کفار بکرار گرفت در پیش پیغمبر خنجری همی زد ... و خویشتن را در پیش روی پیغمبر سپر ساخت
تا سیزده زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یکسال اصلاح آن جراحت میکرد و این زخم
ابن قمیه بدو زد با این همه ام عماره از پای ننشست و ابن قمیه دو سه ضربت شمشیر بر او آورد و چون ابن قمیه را دو زره
بود کارگر نیفتاد و از پس ... در آن وقت مردم پشت بکارزار داده فرار میکردند و از کنار پیغمبر میگذشتند آنحضرت
کسی را بانگ زد که ای صاحب سپر اکنون که بهزیمت میروی سپر خویش را بیفکن او سپر بگذاشت و بگذشت ام عماره سپر بگرفت
و هم در برابر پیغمبر مردانه بایستاد در آن وقت کافری در رسید و زخمی بر او فرود آورد ام عماره آن زخم را با سپر بگردانید
و آنکافر ... از پای درآورد و پیغمبر عبدالله را باعانت مادرش بخواند و عبدالله پیش شده با معاونت مادر آنکافر را
بکشتند در زمان مشرکی دیگر برسید و عبدالله را جراحتی رسانید ام عماره بی توانی زخم فرزند را بست و گفت برخیز و کار
جهاد با جنگ خود از مشرک حمله برد و زخمی بر پای او زد که از پای درآمد پیغمبر چنان بخندید که نواجذ مبارکش آشکار شد
و فرمود قصاص خود کردی پس خدا را شکر کرد که تو را بر دشمن ظفر بخشید آجرکم الله علیکم من اهل بیت لمقام فلانة
و فلان ... راوی این حدیث نام فلان و فلانه را بپوشیده داشت ... عبدالله را که ام عماره بود ... داشت که فلان
غزیه و سرای او ... ام عماره عرض کرد یا رسول الله از خدا بخواه تا در بهشت ملازم حضرت تو گردانند آنحضرت فرمود
اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة و این ام عماره در جنگ یمامه و طغیان مسیلمه کذاب با فرزند خود عبدالله حاضر بود و دو زخم گران
یافت چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد مع القصه در این گیر و دار بسیار مینمود که مسلمانان فرار نکنند ... مگر
گروهی از ... لشکر اسلام ایستاده بودند چون سعد بن ابی وقاص و دیگر حذیفة بن الیمان که شرح زحمت ایشان مذکور
شد و همچنان ابوطلحه انصاری و عاصم بن ثابت و شماس بن عثمان و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی
بلتعه و عتبة بن غزوان و حراش بن الصمه و قطبة بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابونائلة بن سلطان بن

سلامه امّا ابو طلحه انصاری که مردی دلیر بود و با کمال عنایت حیت داشت خود را سپر پیغمبر ساخته بجاه چون تیر از کیش بیرون
کرده بسوی اعدا گشاد داد و هر تیر که از زه رها میکرد نعره عظیم بر می آورد و میگفت نادِ رَسُولَ اللّٰهِ نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ
سهم ابو طلحه — جَعَلَنِي اللّٰهُ فِدَاكَ پیغمبر از قفای او هدف سهام او را نظاره میفرمود چون تیر پای او بنهایت شد آنحضرت چوبه تیری بدو
و میداد و میفرمود اِرْمِ يَا اَبَا طَلْحَةَ و چون او در کمان راست میکرد و تیری بران میجست و اگر چشمه تیر سر را آنحضرت سایه دار
میفرمود اَنْثِرْهَا لِاَبِي طَلْحَةَ و میگفت تا گاه ابو طلحه در لشکر بیکو تر است از چهل مرد و از سهام ابو عبیده بن
الجراح رسید و خواست تا حلقهای زره را از پیشانی پیغمبر برآورد پس پیش شد و یکی از آن حلقها را با دندان بگرفت
و برآورد و از پس زحمت یک دندان پیشین او بیفتاد و حلقه دیگر را با دندان دیگر گرفت و برکشید آن دندان نیز
بیفتاد از پس ازدی در آن زخم نا میدید و خون از جای حلقها روان شد ابو سعید مالک بن سنان خدری پیش شد و لب
خود را بر موضع جراحت گذاشته بمکید و مردمان گفتند یا مالک خون میآشامی گفت خون پیغمبر را چون شربت شکر
می نوشم پیغمبر فرمود مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى مَنْ خَالَطَ دَمُهُ دَمِي فَلْيَنْظُرْ اِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمُهُ
دَمِي لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ و هم درین حربگاه وحشی که عبد جبیر بن مطعم بود و مکین حمزة بن عبد المطلب گرفت از پس روی که در حرب
شهادت حمزة بن عبد المطلب علیه السلام — بدر طعیمة بن الخیار که عم جبیر بود بدست حمزه مقتول گشت و چون جنگ احد پیش آمد جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را در ازای عم من مقتول
سازی آزادی ما میتی و بروایتی دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت که اگر یکی ازین سه تن که محمد و علی و حمزه باشند مقتول آری
سبب آزادیت شوم زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه تن کس را کفو او نشمارم امّا وحشی دانسته بود که رسول
خدای دست بدو نکند و کسی از قتل علی و حمزه بنهاده بود تا گاه علی علیه السلام را دیدار کرد و او را چنان یافت که بر اطراف خویش
مشرف و مطلع است طمع از و ببرید و از پس او حمزه در رسید و آنحضرت را چنان دید که مانند شتری مست از یمین و شمال
پیر بهر دو چون شیر خشمگین زخم همی زد وحشی طمع در وی بست این هنگام سباع بن عبد العزی خزاعی از لشکر قریش
بمیدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد حمزه رضی الله عنه چون او را نگریست تا سد هزبر آشفته بر و حمله برد و گفت ای ابن ام انمار
که مقطعه البظور است با خدا و رسول او حمل و علا و رسول او سر در افکنی او را نام مادر تعریض کرد چه مادر او ختانه بود و در مکه زنان را ختنه میکرد
با لجمله این بگفت و بر او تاخت و بیک ضرب تیغ جهان از و خون پس بر داخت و وحشی که در کمین ایستاده بود فرصت میبرد و حربه را
نیک توانست پرانید وقت بدست کرده حربه خویش را بسوی حمزه پرتاب داد چنانکه بر عانه آنحضرت آمده از دیگر سوی
بدر کرد حمزه علیه السلام با آن زخم گران از پای بر رفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد چون وحشی با هیبت روی بحال
در یک سو داماند رو باهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد بشتاب برق و باد برفت لختی حمزه از وی با آنش تا حمله کرد و در حمی
آن زخم سکین از پای در آورد جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند با عماره جواب ایشان باز نداد و وحشی
چون از دور این بدید دانست که کار آنحضرت بنهایت شده پس برفته بطاره با ستاد انجا حیان خلوت نماند
شرح انجام کار وحشی بگاشته آید چون جنگ احد بپای رفت و وحشی بمکه شتافت بپاداش قتل حمزه آزاد شد و همچنان بود
شرح حال وحشی — تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود و چون مکه مفتوح شد وحشی از بیم جان بطایف گریخت زمانی بر نیامد که طایف نیز
بدست مسلمانان افتاد وحشی در اراضی عرب جای سکونت ندید خواست تا بمملکت شام شود و از انجا سفر دریا کرده بدیار
رود که دیگر نام لشکر اسلام نشنود کسی از دوستان او گفت ای وحشی کجا میگریزی که از جنگ ابطال محمد رهائی نیست

اگر خواهی طریق سلامت جویی ناگاه بر محمد ظاهر شو و اسلام خویش آشکار کن که کلمهٔ شهادت از این باب بود و احزاب
کند این سخن در دل وحشی جای کرد و پوشیده از مردمان چهرهٔ خود را پوشیده بحضرت پیغمبر شتافت و ناگاه بر سر آنحضرت ایستاد
کلمهٔ شهادت بر زبان راند رسول خدای سر برآورد و در روی وحشی نگاه کرد و فرمود تو وحشی هستی عرض کرد بلی یا
رسول الله فرمود اگر حرمت اسلام نبود بکیفر سزای تو میرسانیدم اکنون چنان کن که دیگر پیش من نگردی روی خود را
بمن منما و این آیت در حق او فرود آمد وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
حَكِيمٌ و از این آیت مبارک مکشوف افتاد که قبول توبهٔ وحشی در قیامت معلوم خواهد شد بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان
میزیست تا ابوبکر بخلافت نشست و این هنگام خویشتن را اظهار کرد و در جنگ مسیلمه که این خاطر شد و هم حربه که در
آن انگشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مسلمانان از قتل مسیلمه دلشاد شدند چنانکه از شهادت حمزه حزین بودند
وحشی همی گفت بهترین خلق را من کشتم و بدترین خلق نیز بدست من تباه شد و در خلافت عمر سر بر زده بود و بعادت جاهلیت
از خوردن خمر خود را باز نداشت از این روی عمر او را چند کرت تازیانه زد و حد بر وی براند هم سود نبخشید لاجرم
آن مرسوم که از بیت المال برقرار داشت مقطوع نمود و همی گفت من دانسته بودم خدای قاتل حمزه را مالک خیر نکند پس وحشی
سواری شد و در زمان معاویه پیری کور و شیب بود و همواره در خوارزم نبود چنانکه در شهر حمص جمعی از وی سوال کردند
که حمزه را چون کشتی از ما روی باعث آن شد که عذر کرد و گفت در عهد عبد شمس گفت ما کنیز بود در قبیله بنی سعد بن حرب
بودی و من حاضر بودم و چون مادر بر شتری سوار شد با سپری که مرا گفت این پسر شیرخواره را برگیر و من بپا ایستادم بود او را گرفتم
و بدو دادم و تا اکنون او را ندیده ام اکنون که در تو نگاه کردم شناختم مردم از شناس او در عجب شدند آنگاه قصهٔ قتل حمزه باز گفت
اکنون بر سر داستان احد رویم بعد از آنکه مسلمانان دیگر باره چنانکه مسطور افتاد بر کفار چیرگی یافتند و حمله نمودند مسلمانان
هزیمت شکسته شدند و سپس کار شکست ایشان منتشر گشت آنگاه ابلیس ندا در داد که این محمد رسول خدای بود که کشته آمد و مع آن حضرت
را می گفت هذا ابا اسفیه پیغمبر بود آقا ارا الله و ذلک حداد بن جوار دلیل کرد و در آن سال مردی بهر بن جابر
وحی بهر سادات بر سر کوهی که این ندا بجواب بود در تاج بر شکسته بها دو بشارت داد چنانکه از بیش پدر شد بالجمله چون از حرم این ندا
چنانکه مذکور شد رسول خدای منشق جامه افتاد و از نظرها غایب شد و این ندا همی برداد که من محمد را کشتم شیطان این بانگ
از دهان او گرفته در اطراف لشکر همی پراکنده ساخت و مسلمانان همی پراکنده شدند خدای این آیت در این فرستاد
إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ یعنی یاد آرید آن هنگام که بهر
مسند مدد از غایت دهشت بر محل بکران بودند و حال آنکه رسول خدای شما را همی خواند در جماعت دیگر از شما چندانکه آن
ملعد شما را دعوت بسر بود و می گفت ای یک من رسول خدایم بسوی من آیید اجابت نمیکردید پس خدای بسزای این بیم
دیگر شما بجاد و شما از غمی از پی غمی متصل کرد اسد با احد علیه از سر این هزیمت بجا دیده شما ساعت امداد علیه العادات
کسب نمایا اگر د ممارت مصارت احسا کرد دیدیم گر حال این عصیان بر چهره شما انعام ادهم خدای فرماید وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ
اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ
الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ خلاصه معنی آنست که خدا وعده خود را راست آورد اگر از بیم دور شد چنانکه اکثر کشته
تا آنگاه که سست و بددل شدند و با عدلیه ساختن نزاع نمودند و با حد عظیمت براحد و بعضی از حطام دنیوی پسندید

و در طریق زنان که شنیدند مع القصه چون خبر شهادت پیغمبر مشهور شد در مدینه نیز منتشر گشت و کودکان حیرتکار دیده به مسجد
زن و مرد زنان بسر زنش و شعث ایشان دراز کردند و گفتند اَقُتِلَ رَسُولُ اللهِ از میان انس بن النضر عم انس بن
مالک چون این خبر شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر شهید باشد این بگفت و سلاح جنگ بگرفت و سوی مشرکان
شتافت گرد ما کان ما ابوبکر و عمر و طلحه در سر راه حور دید که از پس شکستگی در دیده بسته بودند گفت ای جماعت اینجا از بهر
چه آمدید گفتند کار دیگرگون شد و پیغمبر زنده نماند گفت شما از پس او زنده کدام کار کنید گفتند ما رحم داریم کار زحمت چیم
ایشان را نگذاشت و کرم دو کدست و سعد بن ابی وقاص رسید گفت ای سعد سوگند با خدای که بوی بهشت می شنوم
آنگاه علی مرتضی را دیدار کرد و گفت یا علی پیغمبر خدای را کشتند فرمود اگر چنین است از پس او زندگانی ما چه کار است پس این
خویشتن را در میان لشکر کفار افکند و سپاه را چپ و راست حمله کرد و جنگی سخت در پیوست و همی مردی داد تا شهادت
چند زخم یافته او را که شهادت کرد در جراحت که از پس جنگ اکثرت جراحت جسد او ساخته بود و خواهرش
بشناخت حالی که در انگشت اوست او را باز دانست در این وقت جماعتی از منافقین گفتند کاش ما را سفیری بود تا نزد عبدالله بن
ابی میفرستادیم و از وی خواستار میشدیم تا از ابوسفیان برای ما زینهار ستاند و گروهی گفتند اگر محمد پیغمبر بود مقتول نمی
گشت نیکو است که مردی از قریش شتاب گیریم و به دین خویش گردیم انس بن النضر گفت ای قوم اگر محمد کشته شد خدای محمد زنده
است و بعد از رسول خدا زندگی چه کنید فَقَاتِلُوا عَلَی مَا قَاتَلَ عَلَیْهِ وَمُوتُوا عَلَی مَا مَاتَ عَلَیْهِ پس از زحم همی جنگ
داد و جان سپرد چنانکه او را خبر آنگاه روی ضراعت بحضرت یزدان آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعْتَذِرُ اِلَیْکَ مِمَّا یَقُولُهُ
هٰؤُلَاءِ وَاَبْرَأُ اِلَیْکَ مِمَّا جَاءَ بِهِ هٰؤُلَاءِ خدایا عذر میجویم بحضرت تو از آنچه مسلمین میگویند و بیزاری میجویم از آنچه منافقین میگویند
و هم در آن گیر و دار ثابت بن الدحداحه فریاد برداشت و گفت یا معشر الانصار اِلَیَّ اِلَیَّ سوی من بشتابید که منم
اَنَا ثَابِتُ بْنُ الدَّحْدَاحَه اِنْ کَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ فَاِنَّ اللهَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ فَقَاتِلُوا عَلَی دِینِکُمْ فَاِنَّ اللهَ مُظْهِرُکُمْ وَنَاصِرُکُمْ
گفت ای گروه منم ثابت بن دحداحه اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هر که میرد از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما
نصرت دهد چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و بهم مقاتلت کردند در این وقت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و ضرار
الخطاب بر ایشان تاختند نخستین خالد بن ولید ثابت را با زخم نیزه در انداخت و از پس او دیگر انصار را بپای در آوردند و ایشان
از جماعت مسلمانان واپسین مقتولان بودند با جمله عاقبت کار بدانجا کشید که کس از اصحاب جز یک رسول خدای نبود
و آنحضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن نگهبان رزم همی داد و گاهی با تیر نبرد آزمود و گاهی با شمشیر از آسیب رزم
همی داد و همی گفت اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِبْ اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ و گاهی میگفت اَنَا ابْنُ الْعَوَاتِکْ مقرر است که میان
جده‌های پیغمبر سه زن عاتکه نام داشت نخستین عاتکه دختر هلال بن فالج و او مادر عبد مناف بود دوم عاتکه دختر مرة بن هلال
و او مادر هاشم بن عبد مناف بود سیم عاتکه دختر اوقص بن مرة بن هلال و او مادر وهب بن عبد مناف است و مادر
آمنه دختر وهب است و چنان افتاده است که عاتکه اول عمه ثانی و ثانی عمه ثالث است و این سه تن عاتکه از قبیله
بنی سلیم اند و شش تن دیگر از دیگر قبایله و هم بر سر سخن رویم در این وقت شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام که دقیقه‌ای از حمایت
از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدا را گذاشته هزیمت شدند چون تیر عصیان از رفقای گریختگان نشست
گرفت نخستین عمر بن خطاب رسید که باتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب و سواد بن غزیة و سعد بن عثمان

وهب بن عثمان و حارث بن عامر و اوس بن شطی و جماعتی از بنی حارثه سخت همی کوشیدند تا مگر ایشان را درکار اکماعت
سخت بشکستند و رسول خدا را گذاشته بسوی جیش مشرکین بتاختند تا گرد علی را دیدم شمشیری بهن بدست داشت که مرگ از آن
میچکید و چشمهایش از خشم خون دو قدح پر خون بود و مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن زده باشند میدرخشید
دانستم که یک حمله ما را تمامی عرصه هلاک سازد پیش شدم و گفتم یا ابا الحسن از برای خدای سوگند میدهم دست از ما بدار که عرب را
عادتست که گاهی بگریزند و گاهی حمله آورند و آنگاه که حمله کنند جبر کسر گریختن نمایند پس از ما بگذشت و مرا بوقت صورت عصبیت
او را خاطر می آورم و بر ایشان مشوم مع القصه علی از ایشان بگذشت و چون رسول خدای را غایب یافت با خود اندیشه کرد
که پیغمبر آنکس نباشد که از جهاد چهره برتابد همانا خدای بر سید کائنات فرمان غیبت کرده و رسول خویش را بآسمان برده پس
عزم فرمود که در رزم بماند تا شهید شود و نیام شمشیر بشکست و با شمشیر کشیده بر کافران حمله گران افکند و چند صف از هم بدرید تا گاه
رسول خدا را میان سواره و پیاده افتاده ایستاده دید چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود گفت یا ابا الحسن چه بست که
یاران خود همی یکی شمشیر بر نبستی عرض کرد یا رسول الله ان لی بک اُسوة یعنی مرا با تو اقتدا است و هرگز
از تو باز نگردم و سر از این بکام نپیچم آنگاه جماعتی کار حمله ما افکندند و حمله کرده قصد پیغمبر کردند تا گاه امیه بن ابی حذیفه با چهار تن
از مردان سفیان بن عوف و خالد ذو الرمحا و ابوالحجر و عزت و جماعتی همدست شدند پس جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را
آسیبی کنند در این وقت رسول خدا را کار دشوار افتاد بر سید که علی را در کلمات خلق فرمای نادِ علیاً مظهر العجائب تجده
عوناً لک فی النوائب کل هم وغم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی پس حمله آنحضرت عرض کرد یا علی شر ایشان را از من بگردان
علی علیه السلام با حمله سر از تمامی مشرکان دو نیم کرد و امیه بن ابی حذیفه فرود آمد و چنانکه شمشیر آهن خود بشکست امیه
سر تیغ بر علی زد و آنحضرت با سپر دفع کرد و شمشیر خود را از خود او بکشید و بر بغلش بزد و او را بکشت از پس زرم جمعی که
با او بودند پشت دادند و هم از طرف دیگر هشام بن امیه مخزومی با گروهی قصد پیغمبر کرد همچنان پیغمبر فرمود یا علی اینگروه
دشمن را دفع ده علی علیه السلام بی توانی بر ایشان تاخت و هشام چون شیر خون آشام سر راه بر هشام گرفت پس از ضرب و
ضرب او را بخاک انداخت و مردم او را سر بر ساخت از پس او عمرو بن عبدالله جمحی با جمعی بدم تمکا و حمله کرد اشت
و بکلی بحمله آهنگ پیغمبر داشت رسول خدای فرمود یا علی هم این سپاه را نیز بگذار علی مرتضی چون قضای آسمانی
بر سر ایشان فرود شد و نخست او را بخاک بیانداخت و مردم او را هزیمت کرد و در آسمان بحکلی بر ایشان
بشد و بودند که شرین مالک عامری با کظالعه از ابطال رجال العمد رسول خدای با خشم کرد هم پیغمبر علی را معاملت آنکار
فرمان داد و آن شیر دل و خلاصه مردان چون شیر دل بر ایشان برد و او را حمله بر سر او بخاک افکند و جماعت
او را پراکنده نمودند در این هنگام جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این کمال مواسات جوانمردیست که علی آشکار میفرماید پیغمبر
فرمود انه منی و انا منه یعنی علی از من است من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما در آن هنگام کسی دید شخصی مستور
که در آسمان ندا همی کرد و جبرئیل بود و از رضوان خازن بهشت بود همی ندا در داد که لا سیف الا ذوالفقار و لا
فتی الا علی و در روضه کافی و دیگر کتب معتبره از ابی عبدالله علیه السلام روایت است قال علیه السلام انهزم
الناس یوم احد عن رسول الله صلی الله علیه و آله فغضب غضباً شدیداً قال و کان اذا غضب انحدر عن
جبینه مثل اللؤلؤ من العرق قال فنظر فاذا علی علیه السلام فقال الحق ببنی ابیک مع من انهزم عن رسول الله

فقال یا رسول الله إنّ لک أسوة فقال لعلی اکفنی هؤلاء فحمل وضرب أوّل من لقی منهم فقال جبرئیل علیه السلام
إنّ هذه لهی المواساة یا محمد فقال إنّه منّی وأنا منه فقال جبرئیل وأنا منکما یا محمد قال أبو عبد الله علیه
السلام فنظر رسول الله إلی جبرئیل علیه السلام علی کرسیّ من ذهب بین السماء والأرض یقول لا سیف إلا ذو الفقار
ولا فتی إلا علی بالجمله در این هنگام ناگاه چشم مبارک پیغمبر بر ابودجانه افتاد فرمود ای ابودجانه من بیعت خود را از تو برگرفتم بسلامت
بیرون شو هر جا خواهی باش اما علی پس از من است و من از ویم ابودجانه زار بگریست و گفت یا رسول الله من هرگز خود را از بیعت تو
رها نکنم کجا روم سوی زن خود که خواهد مرد یا بخانه خود شوم که خراب خواهد شد آیا بمال خود برگردم که فانی میشود یا اجل
خویش که دیر یا زود در میرسد پس پیغمبر او را رقت کرد و اجازت داد تا کارزار کند لاجرم او از یکسوی و
علی علیه السلام از جانبی با دشمن مکاوحت کردند تا ابودجانه از کثرت جراحت بیفتاد و علی مرتضی جسد او را برگرفته نزدیک
پیغمبر آورد ابودجانه عرض کرد که آیا بیعت خویش را بپای بردم آنحضرت فرمود چنین باشد و در حق او دعای خیر
گفت دیگر باره علی علیه السلام یکتنه بجنگ درآمد و چندان در آن رزمگاه بکوشید که بدن مبارکش نود زخم برداشت
و شمرده گشت در این هنگام حمله افکند و بر زمین افتاد چنانکه جای گذشت را بحمله را جبرئیل علیه السلام بصورت مردی
نیکو روی آنحضرت را از زمین برداشت ناگاه پیغمبر بگریست که پای علی از کثرت قتال همی لرزان بود و رسول خدای بگر
و گفت خدایا مرا وعده دادی که دین خود را قوی و غالب کنی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست در اینوقت فریاد جبرئیل
علیه السلام بگوش علی همی رسید که میفرمود اقدم حیزوم و اصحاب آنحضرت بعضی از جنگ بکناره دست باز
داشته پشت بر رزمگاه داده بودند و گروهی از دور نظاره میکردند این آیت مبارک شاهد حال ایشانست أم حسبتم
أن تدخلوا الجنة ولمّا یعلم الله الذین جاهدوا منکم ویعلم الصابرین ولقد کنتم تمنّون الموت من قبل أن تلقوه
فقد رأیتموه وأنتم تنظرون خلاصه معنی آنست که پنداشتید بهشت بهره شما شد بی آنکه پای اصطبار در میدان کارزار
استوار کرده باشید و خدای مجاهدین را از بددلان بیک نداند با آنکه پیوسته آرزوی حرب و جهاد میکردید و چون هنگام
آمد از مرگ بترسیدید و هزیمت شدید و نیز میفرماید وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل
انقلبتم علی أعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضرّ الله شیئا مراد این است که محمد جز رسول خدای نیست
پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد ایشما
در اینوقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید بهیچ خدا را زیان نرسد بلکه کیفر آن دستگیر شما خواهد بود مع القصه
از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالک انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارک آنحضرت را
مانند ستاره روشن از زیر زره خود دیدار کرد و بشناخت و بانگ برداشت که هذا رسول الله حیّاً سویّاً و ایشان
شد و خواست تا مسلمانانرا آگاه کند که رسول خدا بسلامت است آنحضرت باشارت فرمود خاموش باش لکن هم از
حال مسلمانان بدانستند و از هر جانب بنزدیک پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشانرا قوی کرده و سکینه بداد و خوابی
بر ایشان مستولی شد تا هر چه در دل داشتند بیان میکردند و منافق از ترس بیدار میگشت چنانکه میفرماید ثم أنزل
علیکم من بعد الغمّ أمنة نعاسا یغشی طائفة منکم وطائفة قد أهمّتهم أنفسهم پس مسلمانان از عدم معذرت
بر کار جهاد زبان معذرت گشودند و گفتند چون خبر شهادت رسول خدا را اصغا نمودیم تاب و توان از ما برفت

دیگر منافقان در یک سخن اند و از بیم جان خویش این آیت در آن هنگام فرود شد و ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا یعنی روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر باذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته و مقرر و موقوف است و سر منافقان بدین سخن که یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم خلاصه معنی چنان است که این منافقان میگویند که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می افتاد چنانکه محمد ما را وعده داد در میان حاتمه و مبارزت مقتول نمیشدیم بگوی ای محمد ایشان را اگر در خانهای خویش نیز بودند خویشتن با مکمن قتل میبردند حکمی که خدا از قبل رقم کرده است دیگر آنکه تسامح اصحاب چون هزیمت شدگان از کردار ناصواب شرمسار شدند و توبت و انابت اقدام کردند خداوند عصیان جماعتی که فرار کردند معفو داشت و این آیت نازل شد ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم همانا استیلای شیطان ایشان را فرار افکند و از راه حق بگردانید تا پشت بجهاد دادند و روی برتافتند و آنگاه که توبت و انابت آوردند خدای ایشان را معفو داشت که خداوند آمرزنده و بردبار است پس از این هنگام رسول خدای عباس بن عبدالمطلب فرمود هم اکنون ندا کن که احد فراریان مسلمانان را دعوت فرمای عباس بر حسب فرمان بر فراز جبل شد و فریاد بر داشت که ای گروه مسلمانان بشارت باد شما را که پیغمبر خدای بسلامت است و چون عباس را بانگی بنهایت رسیده بود مسلمانان از دور و نزدیک همی بشنیدند و انجمن شدند کافران این خبر بشنیدند گران آمد و علی علیه السلام در وقت سر دوش آنحضرت آورد و عرض کرد در حصار کوه ... چون پس فرمای با ... اصحاب شتاخته کرد در آن هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا بسمت احد برآید و خویشتن را مخفی سازد پس راه جبل پیش گرفت و چون نزدیک کوه آمد ابوسفیان این بدید و با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانان برآید پس پیغمبر فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا خدایا ایشان را آن نیست که فراز ما آیند پس خداوند قهار خوفی در دل ایشان مستولی کرد که نتوانستند مشغول شدند و بروایتی عمر خطاب با گروهی از اصحاب بر سر راه ایشان شدند و آن جماعت از آن آمدن باز داشتند و ابوسفیان شکوهی شد در این هنگام حرب حنظله پیش آمد و این حنظله پسر ابوعامر راهب از قبیله اوس بود آن شب که صبحگاهش جنگ احد بود دختر عبدالله بن سلول را نکاح کرده زفاف داشت لاجرم از رسول خدای جواز حاصل کرده آن شب در سرای زن بماند و این آیت در شأن او نازل شد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه ان الذین یستأذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله ورسوله فاذا استأذنوک لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم خلاصه معنی آنست که آنان که ایمان بخدا و رسول دارند و هیچ امری از پیغمبر روی برنتابند تا دستوری نجویند پس ای محمد چون از تو اجازت خواهند هر که را خواهی رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربان است مع القصه حنظله رخصت یافته آن شب در سرای زفاف کرد و صبحگاه از جامه خواب برخاست بخاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان است دیگر درنگ بعروسی و سرور روا نداشته پس غسل جنابت ناکرده رزم کفار را تصمیم عزم داد و سلاح جنگ بر بست و در زمان بجنگ احد دوید و چهار تن از انصار حاضر ساخته گفت از حنظله اقرار بگیرید و گواه باشید که وی دوش با من زفاف کرد گفتند اسحق و بهشت از بهر گواهان تو از چه کار است گفت دوش در خواب دیدم که آسمان را شکافی پدید شد و حنظله در آنجا در رفت و در بسته شد

که ... و شیهه ستور شنود و ابوسفیان گفت ... حنظله ... [illegible]
شان کرد ... حمل رسول خدای ... ابوسفیان ... گفت [illegible]
که این را بجای پسرم حنظله ... حنظلة بحنظلة والایام دول والحرب سجال ویوم بیوم بدر
میبرد چون شیر شرزه تیغ برکشید و قصد ابوسفیان ناخن کرد ... و ... رسانید ... [illegible]
و ابوسفیان از پشت اسب بر آن ... و فریاد برداشت که دریابید مرا ... حنظله ...
اسود بن شعوب ... حنظله ... آن رمح را ... حنظله فرو داد و حنظله آن رمح را ... [illegible]
سوی ... حنظله ... برادر ... ابوسفیان ... [illegible]
و ... ابوسفیان گفت یوماً بیوم و حنظلة بحنظلة ...
و حنظله ... رسول خدا ... علی علیه السلام ... گفت

ولو شئت نجتنی کمیت طمرة	ولم احمل النعماء لابن شعوب
وما زال مهری مزجر الکلب منهم	لدن غدوة حتی دنت لغروب
اقاتلهم وادعو یا آل غالب	وادفعهم عنی برکن صلیب
فبکی ولا ترعی مقالة عاذل	ولا تسأمی من عبرة ونحیب

الغرض در این وقت ... حنظله را غسل دادند ... رسول خدا ... [illegible]
که در میان زمین و آسمان با طاسهای ... آب ... حنظله را غسل دادند و ابو اسید الساعدی ... [illegible]
از ... حضرت رسول ... این شرف ... [illegible]
... مردم آن ... حنظله غسیل الملائکه ... [illegible]
... عثمان بن ... المغیرة ... [illegible]
... حضرت ... [illegible]
... [illegible]
... انصاری ... [illegible]
... حارث ... [illegible]
عثمان ... بعد از قتل عثمان فرمود الحمد لله الذی اهلکه ... [illegible]
کمال ... [illegible]
... [illegible]
... طلحة الخیر ... [illegible]
... طلحه ... رسول خدا ... [illegible]
... حضرت ... فرمود دفع الله ... [illegible]
حمل ... [illegible]

حمزه علیه السلام را شکافت و جگر او را برآورد و به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد لاجرم در دهان گذاشت خدای در دهانش سخت کرد چون کوشت نخست باکام برآمد سود پاره از دهان بیفکند از این روی هند جگرخواره مشهور شد آنگاه حلی و زیوری که در بر داشت بوحشی عطا کرد و کعب چون ممکن بر روم ... در سر حرب هم اکنون مژده ای که مصرع حمزه کجاست وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه و بینی او ببرید و ... الخصر را بریده تا با خود بمکه برد و بر سنگی بلند صعود کرد و آواز بلند این شعر بخواند

نحن جزيناكم بيوم بدر ‏ ‏ ‏ ‏ والحرب بعد الحرب ذات سعر

ما كان عن عتبة لي من صبر ‏ ‏ ‏ ‏ ولا أخي وعمه وبكر

شفيت نفسي وقضيت نذري ‏ ‏ ‏ ‏ شفيت وحشي غليل صدري

فشكر وحشي علي عمري ‏ ‏ ‏ ‏ حتى ترم أعظمي في قبري

و در جواب هند زوجه ابوسفیان این شعر را هند دختر اثاثة بن عباد بن مطلب بن عبد مناف گوید

خزيت في بدر وغير بدر ‏ ‏ ‏ ‏ يا بنت غدار عظيم الكفر

أخجل الله غداة الفجر ‏ ‏ ‏ ‏ بالهاشميين الطوال الزهر

بكل قطاع حسام يفري ‏ ‏ ‏ ‏ حمزة ليثي وعلي صقري

إذ رام شيب وأبوك غدري ‏ ‏ ‏ ‏ فخضبا منه ضواحي النحر

ونذرك السوء فشر نذر

و همچنین این شعر را نیز هند زوجه ابوسفیان در روز احد با حمزه برخواند

شفيت من حمزة نفسي بأحد ‏ ‏ ‏ ‏ حين بقرت بطنه عن الكبد

أذهب عني ذاك ما كنت أجد ‏ ‏ ‏ ‏ من لوعة الحزن الشديد المعتمد

والحرب تعلوكم بشؤبوب برد ‏ ‏ ‏ ‏ تقدم إقداماً عليكم كالأسد

و این شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید

أشرت لكاع وكان عادتها ‏ ‏ ‏ ‏ لؤماً إذا أشرت مع الكفر

أخزى الإله وزوجها معها ‏ ‏ ‏ ‏ هند الهنود طويلة البظر

أخرجت راقصة إلى أحد ‏ ‏ ‏ ‏ في القوم مقتبة على بكر

بكر ثفال لا حراك به ‏ ‏ ‏ ‏ لا عن معاتبة ولا زجر

أسلت ثائرة محاربة ‏ ‏ ‏ ‏ ما أسلت في صحن بدر

وعملت المرولة مجدلا ‏ ‏ ‏ ‏ واحلت مصعب بن في الحجر

فرجعت صاغرة بلا ترة ‏ ‏ ‏ ‏ مما ظفرت بها ولا وتر

و هم حسان در هجو او گوید

لمن سواقط ولدان مطرحة ‏ ‏ ‏ ‏ باتت تفحص في بطحاء أجياد

بأن فحيص لم تسهد قوابلها — إلا الوحوش وإلا جنة الوادي
يظل يرجمها الصبيان منعفرا — وخاله وأبوه سيد النادي

دیگر هنگام مراجعت از احد هند زوجه ابوسفیان این شعر انشاد کرد

رجعت وفي نفسي بلابل جمة — وقد فاتني بعض الذي كان مطلبي
من اصحاب بدر من قريش وغيرهم — بني هاشم منهم ومن اهل يثرب
ولكنني قد نلت شيئا ولم يكن — كما كنت ارجو في مسيري ومركبي

در خبر است که چون خبر غلبه قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده شد زنان بنی هاشم بر فراز بام خانه برآمده بر شارع احد نگران بودند و حسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان درآمده از صعوبت مخافت کاری نمی‌توانست در این وقت گروهی مردم یهود که رسول خدا را شهید می‌پنداشتند آهنگ سرای بنی هاشم کردند و یکتن از یهود بسوی بام عروج کرد صفیه دختر عبدالمطلب با حسان گفت یا ابا الفریعه با این تیغ که در کف داری سر این جهود از تن برگیر حسان گفت سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد در این وقت جهود بفراز بام آمد پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود از تن دور انداخت و سر او را برداشته بمیان جهودان پرتاب کرد جماعت جهود چون این بدیدند از گرد آنجا پراکنده شدند هم اکنون بر سر قتال احد و مصرع حمزه باز شویم این وقت ابوسفیان برسید و نیزه خود را در دهان حمزه فرو برد و میگفت بچش ای عاق حلیس بن علقمه این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه سید بنی عمرو را نگرید که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه معاملت میکند ابوسفیان شرمگین گشت و با حلیس گفت این لغزشی بود که از من ظاهر شد اکنون این سر از من بپذیر و این راز را پوشیده بدار و آن مرد را بخشید چون این خبر بعلی علیه السلام آمد که هند آکلة الاکباد در قتل حمزه بیک تنها نیست و زنان بمعاضدت او بوده‌اند این ابیات انشاد

أتاني أن هندا أخت صخر — دعت دركا وبشرت الهنودا
فإن تفخر بحمزة حين ولى — مع الشهداء محتسبا شهيدا
فإنا قد قتلنا يوم بدر — أبا جهل وعتبة والوليدا
وقتلنا سراة الناس طرا — وغنمنا الولائد والعبيدا
وشيبة قد قتلنا يوم ذاكم — على أثوابه علقا جسيدا
فبوأ من جهنم شر دار — عليها لم يجد عنها محيدا
وما سيان من هو في جحيم — يكون شرابه فيها صديدا
ومن هو في الجنان يدر فيها — عليه الرزق مغتبطا حميدا

بالجمله زنان قریش یکروه میان حربگاه آمدند و شهیدان را مثله کردند و بینی ببریدند و شکم بدریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را برآوردند و این اشیاء را در ریسمان کشیده دست برنجن و مرسله ساختند و بر دست و گردن انداختند حنظله غسیل الملائکه چون از شهیدان بود جثت ایشان محفوظ ماند از بهر آنکه پدرش ابوعامر حاضر بود و پای بر سینه او زد و گفت قدمت علیک هذا مصرعک ولعمر الله ان کنت لواصلا للرحم برا بالوالد در این وقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنگ کوه کردند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست پس بپای جبل شد و فریاد برداشت که أفي القوم محمد یعنی آیا محمد

و ساکن بوم است پیغمبر فرمود جواب او را مگوئید و دیگر باره گفت أفی القوم ابن ابی قحافة باز پیغمبر فرمود پاسخ مگوئید دیگر
باره گفت أفی القوم ابن الخطاب آنحضرت فرمود سخن مکنید چون ابوسفیان پاسخ نشنید مردم خویش را گفت
این چند تن که نام بردم کشته شدند از این سخن طاقت عمر بن خطاب برفت آواز داد که ای دشمن خدا
و رسول سخن بر کذب کردی خدای همه را از برای ضرر تو زنده گذاشته است آنوقت ابوسفیان صنم خویش را سپاس
گرفت و در وی گفت أعل هبل پیغمبر فرمود بگوئید الله أعلی و أجل باز ابوسفیان گفت إن لنا العزی
ولا عزی لکم جواب او را بیان پیغمبر گفت الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت امروز در برابر روز بدر است یوم بیوم
والحرب سجال یعنی کارزار جنگ نوبت است روزی شما راست و روزی ما را پیغمبر فرمود لا سواء قتلانا فی الجنة
وقتلاکم فی النار آنگاه ابوسفیان گفت دانسته باشید که در میان کشتگان مثله کرده اند خواهید یافت من بدین فرمان ندادم
لکن مرا بد نیامده است آنگاه گفت میعاد جنگ ما سال دیگر در بدر است پیغمبر فرمود بگوئید چنین باشد و در آنروز از مشرکان
بیست و دو تن مقتول گشت و هفتاد تن از اصحاب شهید شدند از جمله چهار تن از مهاجر و دیگر از انصار بودند و این شهداء
شمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند در رضای خود فدیه گرفتند و رها کردند که در عوض هفتاد تن ایشان سال
دیگر شهید شوند چنانکه در قصه بدر مرقوم شد و این بهر طمع مال بود که اصحاب فدیه گرفتند و خود را بهلاک افکندند
بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند و بروایت جماعتی از اهل سنت شهدای احد هشتاد و یکتن بودند مقتولین
قریش بیست و هشت تن اکنون بر سر سخن رویم چون ابوسفیان این کلمات بگفت روی برتافت و با لشکر خود کوچ داد پیغمبر
صلی الله علیه و آله علی مرتضی علیه السلام را با سعد بن ابی وقاص فرمود که از دنبال ایشان بروید و گوش دارید اگر بر شتر
سوار شوند و اسبها را جنیبت کشند آهنگ مکه دارند و اگر بر اسب نشینند قصد تاراج مدینه کرده اند سوگند بخدای که از دنبال
ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم چون تفحص کردند معلوم شد که بسوی مکه رفتند اما بحسب که قریش شکسته شدند از جنگ
عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی فرار کرده و شرمگین بود که بمکه درآید پس راه بگردانید و بطائف درآمد و چندی
در سرای العلسی ثقفی برد از پس آنکه مسلمانان بمحاربت درآمدند و قریش روی برتافته ظفر جستند و جنگ بپایان رفت و
قریش راه مکه پیش گرفتند برای تبلیغ این مژده وحشی سرعت کرد و بمکه درآمد و در کنار حجون بر تلی صعود کرد و همی بانگ
برداشت که ای معشر قریش با جماعتی بر او گرد آمدند و بیم داشتند که مبادا خبری ناگوار برساند پس وحشی گفت شاد باشید
که اصحاب محمد را کشتیم و محمد را اخراج کردیم و من سردار لشکر حمزة بن عبدالمطلب را کشتم مردمان از گفتار وحشی برآشفتند
و گفتند بوجه کس باشی که حمزه را توانی کشت جبیر بن مطعم که مولای وحشی بود او را پیش خواند و گفت ای ابو وحشی نیک
نگران باش چه میگوئی براستی حمزه را کشتی گفت سوگند بخدای او را کشتم و مزراقی بر شکم او زدم که از میان هر دو ران او بدر
کرد و جگر او را با خود آورده ام که بهند بسپارم جبیر بن مطعم چون این بشنید گفت امروز دل مرا سردی و آتش دل مرا نشاند
وانوقت زنان خود را گفت تا حلی بستدند و باستعمال طیب و عطر بار آمدند و همچنان عبدالله بن الزبعری در مفاخرت قریش
و فتح ایشان در جنگ احد این شعرها بگفت

ألا ذرفت من مقلتیک دموع — وقد بان من حبل الشباب قطوع
وشط بمن تهوى المزار وفرقت — نوى الحی دار بالحبیب فجوع

وليس لما ولّى على ذي صبابة ... وإن طال تذراف الدموع رجوع
فدع ذا ولكن هل أتى أم مالك ... أحاديث قومي والحديث يشيع
ومجنبنا جردا إلى أهل يثرب ... عناجيج منها متلد ونزيع
عشية سرنا في لهام يقودنا ... ضرور الأعادي للصديق نفوع
نشد علينا كل زغف كأنها ... غدير بضوح الجانبين نقيع
فلما رأونا خالطتهم مهابة ... وخامرهم رعب هناك فظيع
وودّوا لو ان الأرض ينشق ظهرها ... بهم وصبور القوم ثم جزوع
وقد عريت بيض كأن وميضها ... حريق ترقى في الأباء سريع
بأيماننا نعلو بها كل هامة ... وفيها حمام للعدو ذريع
فغادرن قتلى الأوس عاصبة بهم ... ضباع وطير فوقهن وقوع
وبنو النجار في كل تلعة ... بأبدانهم من وقعهن نجيع
ولولا علو الشعب غادرن أحمدا ... ولكن علا والسمهري شروع
كما غادرت في الكر حمزة ثاويا ... وفي صدره ماضي الشباة وقيع

و هم این قصیده را ابن زبعری است که در فتح احد گوید

يا غراب البين أسمعت فقل ... إنما تنعق أمرا قد فعل
إن للخير وللشر مدى ... وسواء قبر مثر ومقل
كل خير ونعيم زائل ... وبنات الدهر يلعبن بكل
أبلغا حسان عني آية ... فقريض الشعر يشفي ذا الغلل
كم ترى بالجر من جمجمة ... وأكف قد أترت ورجل
وسرابيل حسان سلبت ... عن كماة غودروا في المنزل
كم قتلنا من كريم سيد ... ماجد الجدين مقدام بطل
صادق النجدة قرم بارع ... غير ملطاط لدى وقع الأسل
فسل المهراس من ساكنه ... من كراديس وهام كالحجل
ليت أشياخي ببدر شهدوا ... جزع الخزرج من وقع الأسل
حين حكت بقباء بركها ... واستحر القتل في عبد الأشل
ثم خفوا عند ذا كم رقصا ... رقص الحفان تعدو في الجبل
فقتلنا الضعف من ساداتهم ... وعدلنا ميل بدر فاعتدل
لا ألوم النفس إلا أننا ... لو كررنا لفعلنا المفتعل
بسيوف الهند تعلو هامهم ... نبرد الغيظ ونشفي العلل

[illegible]

همانا گروهی کثیر از این قصیده را یزید بن معویه علیه اللعنه بست کعبه و گویند آن هنگام که سر مبارک سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام را بر دمشق آوردند این شعر بکفت و از آن مصرع که گوید جزع الخزرج معلوم توان داشت که سخن ابن زبعری کافی نبود که سید الشهدا را خزرج بضرب نکرد پس باید بگوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل چنانکه ابن ابی الحدید این قصیده و گوید یزید بن شعر مثل جسته و همچنان حسان بن ثابت پاسخ او گوید

ذهب ابن الزبعری وقعه	کان منا الفضل فیها لو عدل
ولقد نلتم ونلنا منکم	وکذاک الحرب احیانا دول
اذ شددنا شدة صادقة	فاجاناکم الی سفح الجبل
اذ تولون علی اعقابکم	هربا فی الشعب اشباه الرسل
نضع الخطی فی اکتافکم	حیث نهوی علا بعد نهل
قد حبا فی مقام واحد	منکم سبعین غیر المنتحل
واسرنا منکم اعدادکم	فانصرفنا مثل افلات الحجل
بجرح الاکد من اشیاعکم	مثل درق الدب باکل العضل
لم یفوقونا بشیء ساعة	غیر ان ولوا بجهد وفشل
ضاق عنا الشعب اذ نجزعه	وملانا الفرط منکم والرجل
برجال لستم امثالهم	ایدوا جبریل نصرا فنزل
وعلونا یوم بدر بالتقی	طاعة الله وتصدیق الرسل
ورسول الله حقا شاهد	یوم بدر والتنابیل الهبل
وترکنا فی قریش عورة	یوم بدر واحادیثا مثل
وترکنا من قریش جمعهم	مثل ما یجمع فی الخصب الهمل
وقتلنا کل راس منهم	وقتلنا کل جحجاح رفل
وشریف لشریف ماجد	لا نبالیه لدی وقع الاسل
نحن لا امثالکم ولد استها	نحضر الناس اذا الباس نزل

و هم این قصیده را حسان در جواب ابن زبعری در یوم الاحد گوید

اشاقک من ام الولید ربوع	بلاقع ما من اهلهن جمیع
عفاهن صیفی الریاح وواکف	من الدلو رجاف السحاب هموع
فلم یبق الا موقد النار حوله	رواکد امثال الحمام کنوع
فدع ذکر دار بددت بین اهلها	نوی فرقت بین الجمیع قطوع
وقل ان یکن یوم باحد یعده	سفیه فان الحق سوف یشیع
وقد صابرت فیه بنو الاوس کلهم	وکان لهم ذکر هناک رفیع

وحامی بنو النجار فیه وصابروا ... وما کان منهم فی اللقاء جزوع
ووافوا إذ کفرتم یا سخین بربکم ... ولا یستوی عبد عصی ومطیع
أمام رسول الله لا یخذلونه ... لهم ناصر من ربهم وشفیع
بأیدیهم بیض إذا حمی الوغی ... فلا بد أن یردی بهن صریع
کما غادرت فی النقع عثمان ثاویا ... وسعدا صریعا والوشیج شروع
وقد غادرت تحت العجاجة مسندا ... أبیا وقد بل القمیص نجیع
بکف رسول الله حتی تلففت ... علی القوم مما قد یثرن نقوع
أولئک قوم سادة من فروعهم ... ومن کل قوم سادة وفروع
بهن یعز الله حین یعزنا ... وإن کان أمر یا سخین فظیع
فإن تذکروا قتلی وحمزة فیهم ... قتیلا ثوی لله وهو مطیع
فإن جنان الخلد منزلة له ... وأمر الذی یقضی الأمور سریع
وقتلاکم فی النار أفضل رزقهم ... حمیم معا فی جوفها وضریع

وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید

عصصت بأیر من أبیک وخاله ... وعضت بنو النجار بالشکر الرطب
فلست بخیر من أبیک وخاله ... ولست بخیر من معاظلة الکلب
ولست بذی دین ولا ذی أمانة ... ولست بخیر من لؤی ولا کعب
ولکن هجین ذو دناءة لمعرق ... تحاجز ملح غیر صاف ولا عذب

وهم حسان در هجو تمیمی گوید

ولست من المعشر الأکرمین ... لا عبد شمس ولا نوفل
ولیس أبوک بساقی الحجیج ... فاقعد علی الحسب الأرذل
ولکن هجین منوط بهم ... کما نوطت حلقة المحمل
تحبس من اللؤم أحسابکم ... کحبس المشاشة فی المرجل

وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید

أبا راکبا إما عرضت فبلغن ... علی النأی منی عبد شمس وهاشما
وهلا أمرتم حین خان مجنکم ... لشتم سوی حسان إن کان شاتما
ثکلتک أمی إن یقتلک ماجد ... حسام برد العین مثلک واجما
وإن لم تقتل بسر البیعک إنه ... أصبت کریما ثم أصبحت نادما
تحن بنا کلهن مهانة ... سلاسل أغلال لتثبر المکارما
ویترک مثل الکلب یلهث إثره ... ومرع محسورا ویقعد آثما

اکنون بداستان خدا بازگردیم اما از آن سوی چون خبر شهادت رسول خدای در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل و بچگان ایشان از مدینه بیرون شده تا احد گاه آمدند عایشه و ام سلیم مشک بر تن بودند و حسین فاطمه زهرا علیها السلام نزول خدا را با این همه جراحت دریافت و آنحضرت را در کنار کشید و سخت بگریست پیغمبر را آب چشم بگردانید آنگاه علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از ریختن باز نمی ایستاد قطعه از حصیر بدست کرده بسوخت و خاکستر آن جراحت پیغمبر را بست و از آن پس رسول خدای با اصحاب بوسید زخمهای خود را دوا همی داد با ایشان آن بجای بماند آنگاه علی شمشیر خود را بفاطمه داد و فرمود

أفاطمُ هاكِ السیفَ غیرَ ذمیمِ   فلستُ برعدیدٍ ولا بلئیمِ
لعمری لقد أعذرتُ فی نصرِ أحمدٍ   وطاعةِ ربٍّ بالعبادِ علیمِ
أریدُ ثوابَ اللهِ لا شیءَ غیرَهُ   ورضوانَهُ فی جنّةٍ ونعیمِ
وکنتُ امرءاً أسمو إذا الحربُ شمّرت   وقامت علی ساقٍ بغیرِ ملیمِ
أمطتُ ابنَ عبدِ الدارِ حتی جرحتُهُ   بذی رونقٍ یفری العظامَ صمیمِ
فغادرتُهُ بالقاعِ فارفضَّ جمعُهُ   عبادیدَ من ذی فایظٍ وکلیمِ
وسیفی بکفّی کالشهابِ أهزُّهُ   أحزُّ به من عاتقٍ وصمیمِ
فما زلتُ حتی فضَّ ربّی جموعَهم   وأشفیتُ منهم صدرَ کلِّ حلیمِ

چون امیر المؤمنین این ابیات بپای برد رسول خدای فرمود

خذیه یا فاطمةُ فقد أدّی بعلُکِ ما علیه وقد قتل اللهُ صنادیدَ قریشٍ بسیفه

ای فاطمه بگیر شمشیر علی را که شوهر تو هرچه بر ذمت داشت فرو گذاشت و خدای بزرگان قریش را بدست او بکشت پس فاطمه آن تیغ بگرفت و پاک بشست آنگاه مسلمانان بمیان آمدند و کشتگان و جراحت یافتگان خویش را احتیاط همی کردند پیغمبر فرمود ما فعل عمّی حمزة ما فعل حمزة آیا حمزه را حال چیست کسی بشتافت حارث بن الصمه از نزدیک آنحضرت برفت تا خبری آرد و کار او دیر کشید زیرا که بر وی صعب بود که بسوی پیغمبر باز شود و خبر قتل حمزه بگذارد لاجرم امیر المؤمنین علی علیه السلام از دنبال او بشتافت و این شعرها در حق حارث همی فرمود

لاهُمَّ إنّ الحارثَ بنَ صمّه   کان رفیقاً وبنا ذا ذمّه
أقبلَ فی مهامهٍ مهمّه   فی لیلةٍ ظلماءَ مدلهمّه
بین رماحٍ وسیوفٍ جمّه   یبغی رسولَ اللهِ فیها عمّه
لا بدّ من تلبیةٍ ملمّه   ملبسِ الجنّةِ فیها أمّه

و او را بر بالین حمزه ایستاده دید چون علی علیه السلام حمزه را بدانگونه یافت سخت بگریست و در زمان بنزدیک رسول خدای آمده آگهی بداد آنحضرت خود در جانب حمزه بر سر حمزه حاضر شد و حالش بگشته و مثله دیدار شکم دریده یافت ساعتی بگریست و فرمود ما وقفتُ موقفاً قطُّ أغیظَ لی من هذا یعنی بایستادم هرگز در موقفی که خشم آورنده تر باشد مرا از این موقف آنگاه فرمود یا حمزةُ یا عمَّ رسولِ اللهِ واسدَ اللهِ واسدَ رسوله یا حمزةُ یا فاعلَ الخیرات یا حمزةُ یا کاشفَ الکربات یا حمزةُ یا ذابّ

عن دهر رسول الله آنگاه فرمود اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان علی ما اری سوگند یاد کرد که اگر
دست یابم بر قریش کین هر دو تنی هفتاد تن از ایشان را مثله کنم در این وقت جبرئیل علیه السلام این آیت را آورد و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین واصبر و ما صبرک الا بالله پیغمبر را مکرر عقوبت
کید پشیمان گشت که تا چه کرده اند کفایت را که حمزه یکتن بود و کیفر او یکتن را مثله باید کرد هفتاد تن دیگر که حمزه در راه خدا
شهادت یافت پس کیفر مصایب او واجب شده است لاجرم اگر صبر کنید و از کیفر کفار در گذرید بهتر است آنگاه
میفرماید صبر کن ای محمد که این صبوری توفیق خدای است و از بهر رضای خدای باشد چون رسول خدای صلی الله علیه و آله این آیت
فرمود گفت صبوری پیشه ساختم و از این اندیشه در گذشت و کفارت آن سوگند بداد و در ازای مکافات
کفار معاذ کرت برای حمزه استغفار فرمود آنگاه علی علیه السلام روی سخن را با مشرکین قریش داشته چنین سرود

رَأَیْتُ المُشْرِکِینَ بَغَوْا عَلَیْنَا … وَلَجُّوا فِی الغَوَایَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوا نَحْنُ أَکْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا … غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالأَسَلِ الطِّوَالِ
فَإِنْ یَبْغُوا وَیَفْتَخِرُوا عَلَیْنَا … بِحَمْزَةَ وَهْوَ فِی الغُرَفِ العَوَالِی
فَقَدْ أَوْدَی بِعُتْبَةَ یَوْمَ بَدْرٍ … وَقَدْ أَبْلَی وَجَاهَدَ غَیْرَ آلِ
وَقَدْ فَلَّلْتُ جَمْعَهُمُ بِبَدْرٍ … وَأَتْبَعْتُ الهَزِیمَةَ بِالرِّجَالِ
وَقَدْ غَادَرْتُ کَبْشَهُمُ جِهَارًا … بِحَمْدِ اللهِ طَلْحَةَ فِی المَجَالِ
فَخَرَّ لِوَجْهِهِ وَرَفَعْتُ عَنْهُ … رَقِیقَ الحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ
کَأَنَّ المِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا … تَلَظَّی کَالعَقِیقَةِ فِی الظِّلَالِ

و هم در این عرصه فرماید

لَئِنْ أَرْدَیْتُ بَیْنَنَا حَاکِمًا … إِلَّا أَنَّهُ بِالکَفِّ ثَارُ
وَصَارِمًا أَبْیَضَ مِثْلَ المَهَا … یَبْرُقُ فِی الرَّاحَةِ صَرَّارُ
مَعِی حُسَامٌ قَاطِعٌ بَاتِرٌ … یَسْطَعُ مِنْ شَفْرَتِهِ النَّارُ
إِنَّا أُنَاسٌ دِینُنَا صَادِقٌ … إِنَّ عَلَی الحَرْبِ لَصَبَّارُ

و هم روی این سخن با اسامه است

نِعْمَ الَّذِی حَکَّمْتَهُ بَیْنَنَا … فَأَنْتَ کَفَاکَ اللهُ یَا حَارُ
فِی یَمِینِی بَارِقٌ أَسْمَرُ … مِنْ رَأْسِهِ تُقْتَبَسُ النَّارُ
قَدْ حُصِّنَتْ بِیضُهُ رَأْسَهَا … أَطْعَمُ عَمَّا بِهِ مِقْدَارُ

و هم آنحضرت فرماید

سَوْفَ یَرَی الجَمْعُ ضَرْبَ الفَاتِکِ المَلَابِسِ … وَطَعْنَةً قَدْ شَدَّهَا لِکَوَّةِ العَوَارِسِ
الیَوْمَ أَصِیرُ مَنَارَهَا عَدْوَةً لِلنَّاسِ … حَتَّی یَمُرَّ بِهَا آخِرٌ لِلعَاطِسِ

آنگاه رسول خدای ردای مبارک را برگرفته بر روی حمزه کشیده چون حمزه را قامتی بنهایت رسا بود پای مبارکش از رد

واز بیرون آمد و رسول خدایش نگاه میفرمود این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد چون رسول خدای او را بدید با زبیر بن عوام فرمود که مادر خود را باز دار تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند زبیر مادر را بدید شد و گفت ای مادر بازگرد مکوّنست که بحزن و ناشکیبائی درافتی گفت بیرون شو که سخنی از رسول خدای دارم پس دست میدارد و گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را کشته اند و مثله کرده اند و شکم دریده اند و من میدانم که در راه خدا این حمت یافته واین رحمت در راه خدا بسیار اندک است و خدای مرا صبر دهد تا فراوان جزع نکنم زبیر باز آمد وسخن مادر عرض پیغمبر رسانید آنحضرت دستوری داد تا صفیه حاضر شود پس بیامد و برادر را بدانسان دید و از خدای آمرزش او را بخواست و برادر را بگذاشت و مراجعت کرد لکن بخواست خویشتن را از گریستن نگاه دارد و رسول خدای از گریه او گریان شد و فاطمه علیها السلام سخت بگریست پس پیغمبر فرمود لن اُصابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا یعنی هرگز بدینگونه مصیبت زده نخواهم شد آنگاه با فاطمه وصفیه فرمود شاد باشید که جبرئیل مرا آگهی آورد که حمزه را در میان هفت آسمان اَسَدُ اللهِ وَاَسَدُ رَسُولِه نوشته اند و فرمود که اگر بیم آن نداشتم که زنان بیت دل آزرده شوند پس از این در میان امت سنت شود جسد حمزه را بخاک نمی سپردم تا جانوران و مرغان در درون سباع و طیور حشر کنند و سوف حمنه بنت جحش از مدینه برآمده طلب برادر خود عبدالله بن جحش و خال خود حمزه و شوهر خود مصعب میداشت چون از راه برسید رسول خدای فرمود ای حمنه در راه خدای صبوری اختیار کن عرض کرد در کدام مصیبت صابر باشم فرمود در برادرت عبدالله گفت اِنّا لِلهِ وَاِنّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گوارا باد او را شهادت دیگرباره فرمود ای حمنه صبر کن عرض کرد در چه صبر کنم فرمود که در مصیبت خال خود حمزه بن عبدالمطلب هم حمنه گفت اِنّا لِلهِ وَاِنّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ هم بروی گوارا باد شهادت دیگرباره رسول خدای فرمود ای حمنه صابر باش عرض کرد دیگر بر که صبر کنم فرمود بر شوهرت مصعب بن عمیر حمنه عرض کرد واحرباه رسول خدای فرمود زنان را از جای شوهر حایی نباشد حمنه عرض کرد چون سخن فرمودی مرا بخاطر آوردم واین حمنه خواهر زینب بنت جحش زوجه رسول خدای بود و بعد از مصعب بن عمیر طلحة بن عبیدالله او را نکاح بست و محمد بن طلحه را در سرای او بزاد آنگاه پیغمبر فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش در یک قبر نهادند واز اینگونه هر کس با کسی مألوف بود در یک قبر دوتن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند در لحد برد بکر مینهادند و شهیدان را با همان جامها خون آلود بخاک می سپردند و آنحضرت فرمود زَمِّلُوهُمْ بِثِيَابِهِمْ وَدِمَائِهِمْ فَاِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ يُكْلَمُ فِي اللهِ اِلّا وَهُوَ يَأْتِي اللهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرِّيحُ رِيحُ الْمِسْكِ و ابو زید عمرو بن سعد این شعرها را در مرثیه حمزه علیه السلام گوید

بَكَتْ عَيْنِي وَحَقَّ لَهَا بُكَاهَا ... وَمَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ

عَلَى اَسَدِ الْاِلَهِ غَدَاةَ قَالُوا ... لِحَمْزَةَ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْقَتِيلُ

اُصِيبَ الْمُسْلِمُونَ بِهِ جَمِيعًا ... هُنَاكَ وَقَدْ اُصِيبَ بِهِ الرَّسُولُ

اَبَا يَعْلَى لَكَ الْاَرْكَانُ هُدَّتْ ... وَاَنْتَ الْمَاجِدُ الْبَرُّ الْوَصُولُ

عَلَيْكَ سَلَامُ رَبِّكَ فِي الْجِنَانِ ... مُخَالِطُهَا نَعِيمٌ لَا يَزُولُ

اَلَا يَا هَاشِمَ الْاَخْيَارِ صَبْرًا ... فَكُلُّ فِعَالِكُمْ حَسَنٌ جَمِيلُ

رَسُولُ اللهِ مُصْطَبِرٌ كَرِيمٌ ... بِاَمْرِ اللهِ يَنْطِقُ اِذْ يَقُولُ

تبیّن صرّ ساقیک بدر — غداة اتاکم الموت العجیل
غداة ثوی ابوجهل صریعاً — علیه الطیر حائمة تجول
وعتبة وابنه خرّا جمیعاً — وشیبة عضّه السیف الصقیل
الا یا هند لا تبدی شماتاً — بحمزة انّ عزّکم ذلیل
الا یا هند فابکی لا تملّی — فانت الواله العبری الهبول

با جمله رسول خدای فرمود تا نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه تن را یکجای مدفون ساختند
و خارجة بن زید را با سعد بن ربیع بیک قبر نهادند و این سعد بن ربیع از قبایل اهل عقبه بود و هم از اصحاب بدر بود و هم
شهید احد چون پیغمبر ایشان را در میان کشتگان گرفت یکی از انصار او را دیدار کرد وقتی که از جراحت جان خبری داشت او
گفت ای سعد رسول خدا ترا میجوید گفت آنحضرت را از من سلام برسان و بگو جزاک الله عنّی خیر ما جزی نبیّاً عن امّته
و با قوم من بگوی زینهار از نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست باز مدارید و جان و مال را در راه او دریغ مدارید
که در نزد خدا معذور نباشید این بگفت و درگذشت چون خبر او بپیغمبر آوردند او را بستود و فرمود اللّهم ارض عن سعد
الربیع و در خبر است که دختری کوچک از وی بماند و عبدالله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح بیک قبر نهادند و ایشان
چنان بود که هند زوجه عمرو بن الجموح از مدینه بحربگاه آمد و جسد شوهر را با جسد برادرش عبدالله و جسد فرزندش خلاد را که
بر شتری حمل داد و روانه مدینه گشت ناگاه با عایشه بازخورد که با جمعی از نسوان بطلب رسول خدا بیرون شده بود و عایشه
هند را اگر بیست از پیغمبر پرسش نمود هند گفت حمد خدای را که رسول خدای بسلامت است و دیگر هر مصیبتی که بسیار صعب باشد
بر ما سهل آید گفت حمل شتر چیست عرض کرد جسد شوهر و برادر و پسر است با جمله چون بمنتهای حرّه رسید شتر بخفت هر چه
هند او را برانگیخت و با سنگ و چوب زحمت رسانید از جای جنبش نکرد و اگر او را آهنگ احد میداد چون باد شتاب
میگرفت ناچار این قصه را بحضرت پیغمبر آورد رسول خدای فرمود شتر در این مأمور است و خدای نخواهد که ایشان را
هنگام بیرون شدن از خانه عمرو را چه سخن بود عرض کرد هنگامیکه از خانه بیرون شد روی با قبله آورد و گفت
اللّهم لا تردّنی الی اهلی وارزقنی الشهادة یعنی خدایا مرا از اهل خود باز مگردان و شهادت روزی کن پیغمبر فرمود
ای انصار در میان شما جماعتی هستند که خدای را بهر چه قسم دهند روا میدارد و عمرو از آن جمله بود آنگاه فرمود ای هند فرشتگان
خدای بر سر برادرت عبدالله بال گسترده‌اند و نظاره‌اند که در کجا دفن خواهد شد آنگاه فرمود ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت
خدای انیس و رفیق یکدیگرند هند عرض کرد یا رسول الله از خدای بخواه تا مرا نیز با ایشان یار کند پیغمبر او را دعای خیر گفت
و این عبدالله پدر جابر انصاری است در خبر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را
سر عبدالله را دست بر جراحت خویش بود چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را
بجای گذاشتند جابر گوید بعد از چهل و شش سال پدرم را از قبر بیرون کردم تغییر جسد نیافتم گویا در خواب بود و علف حرمل که در زیر
پاهایش ریخته بودند تازه بود و خواستم بوی خوش بر او زنم اصحاب گفتند او را بحال خود بگذارید و داخل در لشکر معاویه
هنگام که معاویة بن ابی سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در احد چشمه جاری کند امر داد تا ندا در دادند که ای اهل مدینه
شهیدان خود را دریابید مردمان در احد حاضر شدند پس حکم داد تا قبرها را شکافتند و همه را تازه و طری یافتند چنانکه

منال بند از ما بستی سازی یکی از شهیدان باز خورد و خون از آن جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان بدمید
چون چشمه بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجموح بشکافت ایشان را از قبر بر آوردند و جراحت و سعد را که از جای دیگر آشکار شده
بود بجای گذاشتند چون درین کار کس معویه را خطر دمعی بکرد ابوسعید خدری گفت بعد ازین هیچ منکر را کس انکار
نخواهد کرد اکنون بر سر داستان شویم بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را با جهاز آورد هم در آنجا مدفون شدند مدینه
که مذکور گشت اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جنازه نگذاشتند گفتند که پیغمبر بر شهیدان احد نماز نگذاشت
و متابعان ابوحنیفه گویند که نماز شهیدان جایز باشد چه پیغمبر بر حمزه و دیگر شهدا نماز گذاشت و دانش را روایت با علمای
شیعه متفق اند و گویند رسول خدای نخستین بر حمزه نماز گذاشت و هر جنازه که می آوردند در جنب جنازه حمزه جای میدادند و از نو
در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذاشت و هفتاد تکبیر داد و بروایتی آنحضرت پیغمبر در احد نماز بهر انجام کار شهدا و تشییع کشته
مدینه آورد و بروایتی در نزدیک فرو شدن آفتاب آنحضرت از کار شهدا بپرداخت و راه مدینه پیش گرفت و هر قبیله بر سر مردان
بیرون شده بر سلامتی آنحضرت شکر میگفتند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند از قبیله بنی عبدالاشهل کبشه بنت رافع بن
معویه که مادر سعد بن معاذ بود بسوی پیغمبر شتاب کرد و در آن وقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد که یا رسول الله
اینک مادر من است که بملازمت میرسد پیغمبر فرمود مرحبا بها چون کبشه برسید رسول خدای بتعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را
بار داد و او عرض کرد یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم تیسیر مصیبت والمی بر من حملی و ثقلی نکند آنگاه پیغمبر با کبشه
فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و اهل خود را بشارت ده که کشتگان شما در بهشت با هم بسر کنند و شفاعت یاران خود
نمایند رهاست کبشه عرض کرد که راضی شدیم و بر ایشان گریستن روا نداریم اکنون در حق بازماندگان ایشان دعای خیر
فرمای آنحضرت فرمود اللّهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد فرمود جراحت یافتگان قوم خویش را بگوی
از مراهم من باز رسیدند و مبارک خود ستوده بمداوای خویش پرداز پس سعد بانگ برداشت و گفت لا یتبع رسول
الله جریح من بنی عبدالاشهل پس بنی عبدالاشهل جماعت که جراحت داشتند بجای خویش شدند و سعد بن حوران پیغمبر را تا بخانه
رسانید بخانه خود مراجعت کرد این هنگام کمتر خانه در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی
مصیبت زده نباشد جز از خانه حمزه علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و لکن حمزة لا بواکی له ههنا یعنی حمزه را
درین زمین عترتی که بر وی گریه کنان باشد چون انصار این سخن بشنیدند بخانهای خود شده زنان خود را گفتند نخستین
بخانه حمزه شوند و بر او بگریند آنگاه بر کشتگان خویش نوحه کنند لاجرم زنان انصار بخانه حمزه شدند و از آن هنگام
تا بامروز بر او گریستند چنانکه رسول خدای از جوانب گریه بشنید و پرسش فرمود که این ناله چیست چون صورت
حال را باز داشت فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن و ساعده در میان زنان انصار
شد که تا کنون هر مصیبتی روی دهد نخستین بر حمزه بگریند آنگاه بر اهل خود و بروایتی پیغمبر فرمود که اندیشه من آن بود که زنان
بر حمزه بگریند و از گریه و نوحه آنجماعت را نهی داشت و فرمود ارواح شهدای احد بصورت مرغان سبز بر رود
از جویبار بهشت سیراب شوند و از میوهای بهشت بهره گیرند و در تمام طبقات جنت طیران کنند آنگاه در قندیلهای زرین
در ظل عرش جای گیرند و گویند کیست که پیام ما را به برادران ما برد که فرصت از دست مگذارند و از کار غزا
و جهاد تقاعد نشوید خدای با ایشان خطاب کند که من پیام شما بگذارم و اعلام حال ایشان را این آیت مبارک فرستاد

لا تحسبن

لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون
بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون خلاصه معنی آنست که گمان مکنید این مجاهدان را که در راه خدا
شهادت یافتند مردگان باشند بلکه با حیات باشند در حضرت حق از میوه‌های بهشت روزی خورند و شاد باشند و بشیر
شاد میشوند برادران خویش که از پی ایشان در میرسند و برایشان خوفی و حزنی نیست و هم خدای در بهشت بر
ارواح شهیدان تجلی کند و فرماید طلب کنید از من آنچه مطلوب شماست گویند الها پروردگارا چه بخواهیم حال
آنکه در بهشت جاوید جای داریم آنگاه بپاس ادب را خواستار مطلوبی شوند و عرض کنند که خدایا ما را بدنیا باز گردان
تا دیگر باره در راه تو شهید شویم و چون جز این طلب نکنند بحال خویش باشند هم این حدیث در شان ایشان گواه باشد
ما من احد یفارق الدنیا یحب ان یرجع الیها ساعة من نهار و ان له الدنیا و ما فیها الا الشهید فانه یحب ان
یرد الی الدنیا فیقاتل فی سبیل الله فیقتل مرة اخری یعنی هیچکس از دنیا بیرون نشود که دیگر باره دوست دارد بجهان آید
اگرچه جهان را از آن او باشد اما شهیدان دوست دارند که بدنیا باز آیند و بکار دیگر جهاد کنند و دیگر شهید شوند و هم
این حدیث در فضل شهیدان از ابن عباس وارد است قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشهداء علی بارق
نهر بباب الجنة فی قبة خضراء یخرج علیهم رزقهم من الجنة بکرة و عشیا یعنی شهیدان بر سر نهری بر
در بهشت جای دارند و بهر بامداد و شامگاه روزی ایشان میرسد با جمله جابر بن عبدالله انصاری گوید
که چون رسول خدای مرا از مرگ پدر و عیال او و قرض او غمگین یافت فرمود ای جابر خدای با هیچکس از شهدا
بی حجاب سخن نکرد جز با پدر تو بی حجاب فرمود سلنی عبدی اعطک یعنی ای بنده من بخواه
از من تا بدهم عرض کرد آن خواهم که دیگر باره بدنیا شوم و دیگر باره در راه تو شهید شوم خطاب آمد انه قد سبق منی
انهم الیها لا یرجعون عرض کرد ای پروردگار پس یاران مرا از من آگهی ده هم این آیت گواه حال او شد لا تحسبن الذین
الی آخره چنانکه مسطور افتاد با جمله بعد از حرکت احد رسول خدای خطبه بگذاشت و حدیث احد بگفت و غیرت مسلمانان
را زیاد و اجر و ثواب ایشان را ابلاغ نمود و این آیت بر خواند رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم
من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا خلاصه معنی آنست که مردانی هستند که راست کردند عهد خویش را با خدای خود گروهی از ایشان
مدت خود را بپای بردند و برخی نگران وقت اند و عهد خویش نشکنند آنگاه بزیارت قبور شهدای احد کرد و باسب نجوات
برنشست و اصحاب آنحضرت آنان که بسلامت بودند و آنکس که جراحت داشت در پیرامون آنحضرت راه
مدینه بر گرفتند چون رسول خدای بحره در آمد نظر نمود تا اصحاب دو صف برزدند و چهارده تن از زنان که از مدینه بجهت تفحص
حال بجبل احد آمده از قفای مردان بایستادند این هنگام رسول خدای دست دعا برداشت و گفت اللهم لک
الحمد کله اللهم لا قابض لما بسطت و لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا هادی لمن اضللت و لا مضل لمن
هدیت و لا مقرب لما باعدت و لا مباعد لما قربت اللهم انی اسئلک من برکتک و رحمتک و فضلک و عافیتک
اللهم انی اسئلک النعیم المقیم الذی لا یحول و لا یزول اللهم انی اسئلک الامن یوم الخوف و الغناء یوم الفاقة
عائذا بک اللهم من شر ما اعطیتنا و من شر ما منعت اللهم توفنا مسلمین اللهم حبب الینا الایمان و زینه فی قلوبنا
و کره الینا الکفر و الفسوق و العصیان و اجعلنا من الراشدین اللهم عذب کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون

رسلک

رسُلك ويصدّون عن سبيلك اللّهم انزل عليهم رجزك وعذابك اله الحق آمين و همچنان در حق شهدای
احد فرمود ای خدای برای پرستش بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه تو شهادت یافتند
و فرمود هر که ایشان را زیارت کند و سلام دهد ایشان جواب گویند چنانکه عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود
روایت کرده که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و سلام دادم و جواب شنیدم و گفتند ما شما را می‌شناسیم چنانکه بعضی
از ما بعض دیگر را الزره برمن افتاد و بسرعت مراجعت کردم و فاطمه خزاعیه وقتی در احد گذشت و گفت السلام
علیک یا عمّ رسول الله جواب آمد که علیک السلام و رحمة الله و رسول خدای هر سال ایشان را زیارت همی
کردی و فرمودی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار مع القصه هفتاد کس از اصحاب شهادت یافتند بکفر
قول منه که در بدر کردند چنانکه مذکور شد و این آیه مبارک تسلیه است مر آنها را که زنده ماندند اولما اصابتکم مصیبة
قد اصبتم مثلیها قلتم انّی هذا قل هو من عند انفسکم ان الله علی کل شیء قدیر خلاصه سخن آنست که آنچه در جنگ احد
شما رسید در جنگ بدر از شما دو چندان با عدو رسید که در جنگ بدر هفتاد تن از قریش مقتول شدند و هفتاد اسیر شدند و ما اصابکم
یوم التقی الجمعان فباذن الله و لیعلم المؤمنین این مصیبت نیز شما را هم از شما رسید چه در کار دنیا مخالفت آغاز کردند
و صبوری نکردند و این حمله خدای آگاه بود از آنکه ظاهر شود مومنان از منافقان تمامت مومنان از رضای حق خشنود شوند
و بدان رضا دهند با جمله رسول خدای ازین جنگ خدا با علی علیه السلام فرمود یا ابا الحسن دیگر قریش بر ما ظفر نخواهند
جست و خبر است که عثمان بن عفان با گروهی از انصار از آن رزمگاه بگریختند تا بجبل اعوص که سه منزل است و بعد از سه روز بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوست رسول خدای فرمود ای عثمان جوی پهناور گریختی و بعضی از علمای عامه گویند
ابوبکر نیز از آن روز از پیغمبر فرار جست و سمعان گویند این هرگز نبوده بود در جنگی که علی مرتضی بود در هم بر دارد و رسول
خدای چندین جراحت برسد چگونه رنگ پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد و یک تن را جراحتی نرساند و از کس بدو
آسیبی نرسد تا گوید آنگاه که رسول خدا اسلحه را فصل برفلان و فلان انداخت چنانکه مذکور شد مقصود از آن ابوبکر و عمر
بود و در شرار روایت اهل سنت فرار ابوبکر و عمر و عثمان مکشوف می‌افتد جز آنکه از آن چهارده کس که با پیغمبر بماندند
سخنی از روات نام این سه کس را ذکر نکرده و هم گفته اند که آنهنگام که عثمان طریق فرار می‌سپرد ضرار بن خطاب بدو
رسید و سر او را با نیزه جراحت کرد و قال اتقها یعمر مشکورة یا ابن الخطاب انی آلیت لا اقتل رجلا من قریش عثمان
این جراحت را همی پنهان میداشت و شکر آن یکدانست و گفت من سوگند یاد کرده ام که با قریش معامله نکنم و کسی از ایشان نکشم و در ایام
خلافت در روایت آورده اند که عبدالرحمن بن عوف از روز نخستین ولید بن عقبه را گواه کرد و گفت مرا عثمان بیانی است که اسلام
هر کس ابلاغ آن خواهد کرد با او بگوی یقول لک عبدالرحمن شهدت بدرا ولم تشهد و ثبتُّ یوم احد ولم تثبت
وشهدت بیعة الرضوان ولم تشهد چون ولید این پیام بعثمان آورد گفت برادرم عبدالرحمن سخن براستی کرد اما
تخلّفت عن بدر علی ابنة رسول الله وهی مریضة فضرب لی رسول الله بسهمی واجری فکنت بمنزلة من حضر بدرا
وولّیت یوم احد فعفی الله عنی بحکم کتابه واما بیعة الرضوان فانی خرجت الی مکة بعثنی رسول الله وقال ان عثمان فی
طاعة الله وطاعة رسوله چون ولید این جواب بعبدالرحمن آورد گفت برادرم عثمان سخن براستی کرد همچنان راوی در کتاب
مغازی در بعضی جدیثه آورده آنهنگام که رسول خدای کار مسالمت کرد از فتح مکه دست باز داشت طریق مراجعت

گرفت عمر با پیغمبر در محاجه و ممارعت بیرون شد قال عمر یا رسول الله الم یکن حدثتنا انک ستدخل المسجد الحرام و تاخذ مفتاح الکعبة و تعرف مع المعرفین و هدینا لم یصل الی البیت و لا نحر نا فقال رسول الله اقلت لکم فی سفرکم هذا قال عمر لا قال اما انکم ستدخلونه و آخذ مفتاح الکعبة و احلق رأسی و رؤسکم ببطن مکة و اعرف مع المعرفین ثم اقبل علی عمر و قال انسیتم یوم احد اذ تصعدون و لا تلوون علی احد و انا ادعوکم فی اخریکم انسیتم یوم الاحزاب اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر انسیتم یوم کذا و جعل یذکرهم امورا انسیتم یوم کذا در این وقت مسلمانان بانگ برداشتند که صدق الله و رسوله تو دانا تری از ما پس آن هنگام که فتح مکه فرمود و موی سر بسترد و مفتاح کعبه بگرفت فرمود عمر بن الخطاب را حاضر کنید چون عمر حاضر حضرت شد او را خطاب کرد و گفت این همان میعاد است که با شما نهادم پس به خطاب بر ما رشد ما کلمات این سخنان مکشوف میشود که بروایت اهل سنت جماعت ابوبکر و عمر و عثمان هر سه تن در جنگ احد فرار کردند و عمر بعد از فرار طریق جبل گرفت و از آن پس با رسول خدای پیوست با غزوه حمراء الاسد هم از این ابواب قصه چنان افتاد غزوهٔ حمراء الاسد
که رسول خدای چون از احد باز شد از بهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی کنند و کینه افکنند چون شب در آمد بزرگان اوس و خزرج مانند سعد بن عباده و سعد بن معاذ و حباب بن المنذر و اوس بن خولی و قتادة بن النعمان و جماعتی دیگر از دلیران صحابه تا بامداد بحفظ و حراست رسول خدا قیام نمودند از آن سوی چون ابوسفیان لختی راه بکاست و قطع کرد از مراجعت پشیمان شد و مردم خویش را گفت عجبی کردیم و در رمی نمودیم و دلیران محمد را از پای در آوردیم و کار به پایان نبرده مراجعت کردیم صواب آنست که از آن پیش که دیگر باره محمد اعداد لشکر کند و شوکت باز یابد بر تازیم و کار ایشان یکسره کنیم عکرمة بن ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید با او همداستان شدند صفوان بن امیه گفت که مرد مدینه از این آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ و خشمناکند اگر مراجعت کنیم تمامت قبائل اوس و خزرج هم پشت شوند و ما با سر آرمائید دور نیست که این نام بلند شده پست کنیم اکنون که کار بر مراد است نیکو آن باشد که مظفر و منصور بمکه شویم و از آن سوی هم رسول خدای در اندیشه افتاد که مبادا قریش بار مراجعت کنند و بسوی مدینه تاختن آرند لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود هنگام بامداد حکم فرمود تا بلال ندا در داد که بحکم خدا و رسول فرض است که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون شوند و باید جز آنان که در احد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود و این هنگام این آیت نازل شد اِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْکَ الْاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ خلاصه معنی آنست که اگر شما را جراحتی یافتید هم اعدا را در احد جراحت رسید و قتل شما با مردمان را که هی شما را بی الکیم و کاهی ایشان را پیش ایم و هم میفرماید و لا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ اِنْ تَکُونُوا تَأْلَمُونَ فَاِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّهِ ما لا یَرْجُونَ سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده اید کافران نیز زخم خورده اند و حال آنکه شما امید ثواب از خدای دارید و ایشان را این امید نیست مع القصه چون خبر بهر سو رفت که پیغمبر فرمان داده مردان اند عمال که از رحمت کنند بی توانی مردم مدینه انجمن شدند و سعد بن معاذ میان قبیله خویش شد و با ایشان عبدالاشهل بیشتر مجروح بودند ایشان را از غزا دعوت کرد و جهان اسید بن حضیر با اینکه هفت زخم صعب در تن داشت کار معالجت و مداوا بگذاشت و سلاح جنگ بپوشید و سعد بن عباده جماعتی از خویشاوندان

[illegible]

از بهر جنگ برگشت و ابو قتاده میان مردم خود در آمد و گفت این مرهم و دوا از کسی بستانید که رسول خدا است
که شمارا بجهاد مأمور داشته و جماعت جراحت خویش را نادیده انگاشتند و سلاح جنگ برداشتند و از جماعت بنی سلمه چهل تن
مجروح بودند سعد طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت و حارث بن الانصاری السلمی ده زخم داشت و کعب بن مالک ده
اند زخم داشت و قطبه بن عامر بن حدیده نه جراحت برداشته بود و از جماعت بنی عبد الاشهل عبد الله بن سهل و رافع بن
سهل برادران زخمهای گران داشتند و رافع را جراحت افزون بود با عبد الله گفت والله ان ترکنا غزاة مع رسول الله لغبن
والله ما عندنا دابة نرکبها وما ندری کیف نصنع یعنی سوگند با خدای اگر با رسول خدای حاضر جهاد نشویم زیان
بزرگی کرده ایم و اسبی یا شتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم چی حرکت کرد عبد الله گفت راه برگیر تا از نعمت
بزرگ بی بهره نمانیم و برادران بهم پیوستند و از آن سوی رافع بیهوش شدی و از پای نشستی عبد الله او را بر پشت
خویش حمل دادی و همچنان بحضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین بر صف شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله چون جماعت
جراحت یافتگان نگریست گفت اللهم ارحم بنی سلمه با جمله جراحت یافتگان بهامت دستار و مداوا بر داشته شتابان
پیوستند و امروز رسول خدای بعیادت امیر المؤمنین علی علیه السلام شد چه در کثرت جراحت آنحضرت
سوار نبود پس علی را بر نطعی افتاده یافت که نشاید با او در زخم کاری داشت که در همه سلسله کار واجب افتاد
پیغمبر از دیدار او بگریست و فرمود کسی که در راه خدا این صعب مشقت بکشد لازم است که جزای جزیل کرامت فرماید
علی علیه السلام اشک در دیده بگردانید و گفت شکر میکنم خدایرا که تو را در جنگگاه نگشته بگذاشتم و از پیش دشمن فرار
نکردم اما دوست داشتم که شهادت یافته باشم پیغمبر فرمود که انشاء الله شهادت خواهی یافت آنگاه فرمود
همانا ابوسفیان قصد مراجعت کرده است لاجرم باید با اراضی حمراء الاسد از دنبال ایشان برفت علی عرض کرد که
ای مادر و پدرم فدای تو باد اگر چه مرا از بر دست برند و این آیت در شأن آنحضرت فرود شد و کأین
من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب
الصابرین یعنی بسی پیغمبران با علماء ربانی مراقبت کردند و در ملازمت ایشان محاربت نمودند و در کار جهاد سستی نکردند
و هر زحمت که با ایشان رسید در راه خدا ضعیف نشدند و در نزد دشمنان خاضع نگشتند با النصرت باقی شدند و خدای
صابران را دوست دارد با جمله رسول خدای سلاح جنگ در بر راست کرده از مدینه بیرون شد سواره با سماد با لشکریان
را ملحق شدند و خدای این آیت مبارک در فضل ایشان فرو فرستاد الذین استجابوا لله والرسول من بعد
ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم یعنی مؤمنان ثابت قدم آنانند که اجابت کردند فرمان خدای
و پیغمبرش را از پس آنکه زحمت جراحت دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و عصیان خدای ایشان راست مزدی بزرگ ای بس
وقت جابر بن عبد الله انصاری بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که عیال بد مرا از جنگ باز داشت باشد که اجازت
فرمائی با امروز ملازم رکاب باشم رسول خدای مسئول او را اجابت مقرون داشت جز او تنی چند از غازیان احد
همراه نشد آنگاه رسول خدای ابن ام مکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیر المؤمنین علی علیه السلام سپرد و با
موضع حمراء الاسد که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است از پی کفار ساخت و در آنجا سه روز بود و فرمان داد تا
در آن اراضی پانصد جای آتش بر افروختند این هنگام معبد بن ابی معبد خزاعی که طریق مکه می سپرد بحضرت پیغمبر رسید

بیان
غزوه
حمراء الاسد

اگرچه معبد را ایمان نبود لکن چون قبیله خزاعه چه کافر بود و چه مسلمان هم سوگندان آنحضرت بودند نصرت او میجستند و از این روی معبد از شکست مسلمانان غمگین بود و شرط تعزیه و تسلیه بپای میداشت از پس آن پیغمبر را وداع کرده بسوی مکه کوچ داده چون بمنزل روحا رسید با ابوسفیان و مردم او دوچار گشت هنگامی که ایشان از بهر مراجعت مدینه رای میزدند چون معبد را دیدار کردند از روی پرسش حال پیغمبر را نمودند گفت آنحضرت در حمراء الاسد ساکن میباشد و لشکری انبوه در خاطر دارد که از دنبال شما تاختن کنند و انتقام از شما بجویند دور نیست که هنوز از اینجا کوچ نداده باشید که نواصی اسبان ایشان را دیدار کنید و این شعرها را در شأن ایشان انشاد کرد

كادَت تُهَدُّ مِنَ الأَصواتِ راحِلَتي	إِذ سالَتِ الأَرضُ بِالجُردِ الأَبابيلِ
تُردي بِأُسدٍ كِرامٍ لا تَنابِلَةٍ	عِندَ اللِقاءِ وَلا خُرقٍ مَعازيلِ
فَظَلتُ عَدواً أَظُنُّ الأَرضَ مائِلَةً	لَمّا سَمَوا بِرَئيسٍ غَيرِ مَخذولِ
وَقُلتُ وَيلَ ابنِ حَربٍ مِن لِقائِكُمُ	إِذا تَغَطمَطَتِ البَطحاءُ بِالجيلِ
إِنّي نَذيرٌ لِأَهلِ البَسلِ ضاحِيَةً	لِكُلِّ ذي إِربَةٍ مِنهُم وَمَعقولِ
مِن جَيشِ أَحمَدَ لا وَخشٍ تَنابِلَةٍ	وَلَيسَ يُوصَفُ ما أَنذَرتُ بِالقيلِ

آنجماعت را بیم دریافت در این وقت صفوان ابوسفیان را مخاطب ساخته گفت همانا آنچه گفتم راست آمد اکنون حشمت کنید و تعجیل عزم رحیل فرمائید اینک دولت نصرت ما راست مبادا کار دیگرگون شود و نام ما بلند بار ننگ آید پس بسرعت تمام از آنجا بازگشتند و راه مکه پیش گرفتند از پس آن جماعت معبد کس بنزد پیغمبر فرستاد و این خبر باز داد و کلمات صفوان را در تحریک قریش اطلاع نمود و رسول خدای فرمود اَرشَدَهُم صَفوانُ وَما كانَ بِرَشيدٍ یعنی صفوان ایشان را راه راست نمود و حال آنکه خود در ضلالت بود اما چون ابوسفیان از آنجا کوچ داد گروهی از بنی عبدالقیس را دید که در طلب آذوقه سفر مدینه میکردند نعیم بن مسعود اشجعی را از میان آن گروه پیش طلبید و گفت محمد لشکری برداشته از دنبال ما طی مسافت همی کند او را از متابعت لشکر ما بترسان تا از این اندیشه باز ایستد اگر این خدمت را بانجام رسانی شتری که حمل حمله خرما و مویز باشد از من عطا یابی نعیم گفت آنچه فرمائی چنان کنم گفت از این راه که در پیش داری چنان قطع مسافت کن که از لشکرگاه محمد عبور کنی و چون بدو بازخوردی بگوی قریش بتصمیم عزم داده اند که باز بر تو تازند و کار تو بسازند چون این سخن اصغا کنند خوفناک شوند و آن قوت نیابند که دنبال ما گیرند پس نعیم بن مسعود بر حسب فرموده ابوسفیان بحمراء الاسد آمد و این سخنان باز راند مسلمین چون این بشنیدند گفتند حَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَكيلُ خدا این آیت بفرستاد اَلَّذينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَد جَمَعوا لَكُم فَاخشَوهُم فَزادَهُم ايماناً وَقالوا حَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَكيلُ فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضلٍ لَم يَمسَسهُم سوءٌ وَاتَّبَعوا رِضوانَ اللهِ وَاللهُ ذو فَضلٍ عَظيمٍ خلاصه معنی آنست که میفرماید که ایشان را بیم دادند که کفار قریش بشما انجمن شده اند بترسید و ایشان بایمان ثابت گفتند خدا ما را کافیست و نیکو کارگذاریست و بازگشتند بفضل خدا و نعمت او بی آنکه مضرت و زیانی برسد و پیروی خشنودی خدا کردند و خدای صاحب فضل بزرگست در خبر است که در این منزل دو تن از کفار دستگیر شدند نخستین معویة بن المغیرة بن ابی و آن دیگر ابوعزة شاعر بود ایشان را اسیر کرده بمدینه آوردند رسول خدای بقتل ابوعزة فرمان داد زیرا که چون در بدر اسیر

پنهان نماند که دیگر جنگ مسلمانان بیرون شود چنانکه مذکور شد این کس آغاز زاری و ضراعت ها نماید که خلاص شود و این ابیات گفت

من مبلغ عنی الرسول محمدا | فانک حق والملیک حمید
وانت امرؤ بوئت فینا مباءة | لها درجات سهلة وصعود
وانت امرؤ تدعو الی الحق والهدی | علیک من الله العظیم شهید
فانک من حاربته لمحارب | شقی ومن سالمته لسعید
ولکن اذا ذکرت بدرا واهله | تأوب ما بی حسرة وقعود

رسول خدای فرمود ای ابوعزه جان میخواهی که در مکه بنشینی و دست بر ریش خویش فرود آری و گویی محمد را دو بار بازی دادم این نگیرم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نشود پس حکم داد تا زبیر بن العوام گردن او را بزد پس بر جا آنگاه حارث بن سوید بن الصامت بجرم آنکه مجذر بن زیاد مجذر را قصاص رفت و این قصه بشرح چنان است که از آن پیش که رسول خدای بمدینه درآید حضیر پدر اسید سر دیگی بنی عمرو بن عوف آمد و سوید بن الصامت و خواست بن خسرو اما البابه بن عبدالمنذر را الصاف طلب داشت و سری لشکر کرد و شرارت حرب حاضر ساخت و اینها را اسب و زر و رکاب و تیر و کمان مرهان بود و چون آهنگ مراجعت کرد مجذر بن زیاد از جوانان سوید بن صامت که مست طالع و سری سالخورده بود در دست آمد و بر طریق جان گرفت و در عرض راه یکی از مردم خزرج او را مددی نوانی سر دیگ مجذر بن زیاد آمد و گفت هیچ خواهی که ترا طعمی بخورانم گفت آن کدام است گفت این سوید بن صامت چنان مست است که خویشتن داری نتواند کرد و هیچگونه سلاح جنگ با او نیست مجذر بن زیاد چون بشنید آن کس که در میان خزرج و او سل است جستن و او و سیم برگرفت و شتابان رده بر سر سوید بن صامت آمد او را زخمی مهلک برد و از آن پیش که سوید جان میهر فرزندان خود را مخاطب ساخته این شعر بگفت و بمرد

الملغ جلاسا وعبد الله مالکه | وان دعیت فلا تعدلن من حاد
اهل حذارة اماکنت لامه | والحی غزوا علی غرب وابکاد

حذاره نزاد حذره است و این هر دو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرج اند مع القصه این سوید با رسول خدای بمدینه آمد این سوید را پسری بود که حارث نام داشت بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت و همچنان مجذر بن زیاد ایمان آورد اما حارث بخواهی پدر از بهر قتل مجذر انتظار فرصت میبرد و در جنگ بدر هر دو تن حاضر شدند و از بهر حارث فرصتی بدست نشد چون جنگ احد پیش آمد در گرد گاه میدان و دار و گیر مردان ناگاه حارث از قفای مجذر درآمد و بیک گردن کشتن تیغ از مسلمانان برانگیزان شاد پس چیره دستی کرد و مجذر را بسر تیغ از پای درآورد مسلمانان چنان دانستند که مجذر بدست مشرکین شهید شد تا آنگاه که پیغمبر از غزوه حمرا الاسد بازشد جبرئیل علیه السلام خبر قتل مجذر را بدست حارث آگهی آورد و رسول خدای بالحکم در آنک عزیمت حمار خویش را طلب فرمود و سوار شده راه قبا برگرفت و مقرر بود که رسول خدای در رسیدن و در روز دوشنبه در مسجد قبا حاضر شود و نماز گذارد این هنگام چون از ایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در قبا در اندیشه شدند و دانستند امری حادث شده با جمله بعد از ورود آنحضرت و قبا اصحاب از هر سوی گرد آمدند و حارث بن سوید نیز از راه رسید چون رسول خدای او را دید عویم بن ساعده را بخواند و فرمود حارث را از مسجد خروج ده و در باب

مسجد سر او را از کین بگیر آنکه مجذر را مقتول ساخت این بگفت و حارث خویش را طلب داشت و بربست حارث را عویم خونبار
شد که ایقدر مرا مهلت ده که با رسول خدای سخنی چند معروض دارم آنگاه بحضرت رسول فریاد برداشت که قَتَلْتُهُ یا رسول
الله وما کانَ قتلی اِیّاه رُجوعاً عن الاسلامِ ولا ارتیاباً فیه یعنی من کشتم او را ولیکن کافر و مشرک نشدم این حیلتی از
شیطان افکند لیکن توبه کردم و دیت او را از خویشتن میگذارم و دو ماه از پی یکدیگر روزه میگیرم و شصت تن مسکین را طعام
میرسانم و بنده آزاد میکنم و رکاب رسول خدای بگرفت و همی فریاد برداشت اِنّی اَتوبُ اِلَی اللهِ یا رسولَ الله پیغمبر هیچ
سخن نکرد تا کلمات حارث بنهایت شد آنگاه فرمود یا عُوَیْمُ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ پس عویم او را در باب مسجد گردن بزد
رسول خدای از مدینه بشد و این قصه هم توان کرد که حکم رسول خدای در حق او و در میان قوم چند استوار بود که یکتن از مدینه
تفارق و در میان قبیله حارث فرود شد و لعن نمود تا سر او را از دور کردند و حسان بن ثابت این شعر در این معنی گوید

یا حارُ فی سِنَةٍ مِنْ نَوْمِ اَوَّلِکُم | اَمْ کُنْتَ وَیْحَکَ مُغْتَرّاً بِجِبْریلِ
اَمْ کُنْتَ یَا ابْنَ زِیادٍ حینَ تَقْتُلُهُ | کَفَرْتَ فی مُحْکَمِ الآیاتِ وَالقیلِ
وَقُلْتُمْ لَنْ نُرَیٰ وَاللهُ یُبْصِرُکُمْ | بِغِرَّةٍ فی فَضاءِ الاَرْضِ مَجْهولِ
مُحَمَّدٌ وَالعَزیزُ اللهُ مُخْبِرُهُ | بِما تُکِنُّ سَریراتُ الاَقاویلِ

قتل معویه بن مغیره

اما معویة بن المغیرة آنکس بود که مثله حمزه علیه السلام را بعضی از اعضای او قطع کرده بود و چون رسول خدای حکم بر قتل او فرمود
عثمان بن عفان بشفاعت او برخاست زیرا که با او خویشی داشت و خواستار شد که او را سلامت بازگذارد
پیغمبر التماس او را پذیرفتار شد و شرط نهاد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد عثمان در حال
از بهر او شتری بخرید و زاد و راحله ساخت و او را گسیل نمود معویه از مدینه بدر شد و راه را گم نمود و نتوانست از طریق جان بدر برد
لاجرم باز شد و در خانه عثمان پنهان شد روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر حاضر آمد و گوش همی داشت که رسول خدای در حق
معویه چه خواهد گفت ناگاه آنحضرت فرمود همانا معویه در این شهر است او را بجوئید تنی چند از اصحاب سر برداشتند که او در خانه
عثمان است عثمان گفت سوگند با خدای که من از بهر شفاعت او آمده ام پس مسلمانان برفتند در خانه عثمان ام کلثوم دختر
پیغمبر جای او را با مسلمانان نمودار ساخت و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرمان رسول خدای او را مقتول ساختند علمای
اثناعشریه گویند سبب کین عثمان بر ام کلثوم قتل معویه بود و از این روی ام کلثوم را زحمت کرد تا شهید شد چنانکه مذکور خواهد
شد و بعد از غزوه حمراء الاسد عبدالله بن ابی که نفاق خویش را در غزوه احد آشکار ساخت و در مدینه باز گشت چنانکه
مذکور شد هم بدان امیدوار بود که در میان مسلمانان از مکانت و حشمت سابق کاسته نشود و در رسم داشت که هر روز جمعه
چون در مسجد پیغمبر در آمدی در جائی مخصوص بود که هیچکس بجای او نتوانستی نشست و چون پیغمبر خطبه کردی او در جای خاستی
و مردم را موعظت کردی و نصرت پیغمبر خواستی این هنگام در روز جمعه هم بدانسان برخاست که بعد از خطبه آغاز موعظت
کند مسلمانان دامن او بگرفتند و فرو کشیدند که ای دشمن خدای نفاق تو آشکار شد بنشین و سخن مکن عبدالله خجل شد و از
مسجد بیرون رفت یکی از انصار بدو بازخورد و گفت این وقت کجا میروی صورت حال باز راند گفت بنزدیک پیغمبر
شویم تا از بهر تو استغفار کند و خدای توبه تو قبول فرماید عبدالله گفت من حاجت باستغفار محمد ندارم اگر اطاعت
میکردم از جمله کشته شدم و این آیت مبارک این هنگام آمد اَلَّذینَ قالوا لِاِخْوانِهِمْ وَقَعَدوا لَوْ اَطاعونا ما قُتِلوا قُلْ

فَادْرَؤُا

با دو آواز اعز الاسلام المومنان کشتم صادق بن مصر بازآمد آنگاه که اموال و اقران خویش بکشید که اگر بعمرو اصحاب و اصحاب بازد
اصحا سکرد و در مدینه بیرون شدند بیشتر مقتول میگشتند که چون محمد را اسیر آرند کفار مسعد مرکز را
از خود دفع کنند و هم در سال سیم هجرت و بروایتی در اول چهارم سریه رجیع پیش آمد آنگاه که قریش از غزوه احد
بسوی مکه شدند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با جماعتی از قبیله عضل و قاره بمکه آمدند و قریش را نصرتی که
در احد یافته بودند تهنیت گفتند در این وقت از محله بنی عبدالدار فریاد سوگواری و ناله برخاست سفیان پرسش نمود و
مکشوف افتاد که جماعتی از مردم آن محله که علمداران سپاه بودند در جنگ احد بدست مسلمین مقتول گشته اند لاجرم سفیان
مردم خود را برداشته بدان محله شد و سلافه بنت سعد زوجه طلحة بن ابی طلحه را که شوهر و پسرانش بقتل رسیده بود تعزیت
گفت و تسلیت فرستاد سلافه گفت من موی خود بریده ام و سوگند یاد کرده ام که روغن بر سر نریزم تا
خون کشتگان خویش بجویم و پیمان نهاده ام که هر که سر یکی از کشتگان ما را آورد صد شتر بدهم طمع سفیان
جنبش کرد و گفت کشندگان ایشان کیست گفت چهار پسر من مقتول شده دو تن را عاصم بن ثابت و یکی را طلحه
عبدالله و آن دیگر را زبیر بن العوام کشته است پس سفیان با خود چنین اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی از مدینه
فرستاده باشد در نزد رسول خدای بدروغ اظهار اسلام کنند و حصول این مطلب را حیلتی انگیزند پس هفت تن از قبیله عضل و
قاره که در تلبیس از ابلیس افزون بودند بسوی مدینه گسیل ساخت ایشان در حضرت رسول خدای آمده گفتند مسلمانی
گزیده ایم و کهنه در قبیله ما بسیار کس باشند که اضمار اسلام نموده و بسا کس که در طلب مسلمانی باشند لاجرم جماعتی را با ما همراه
کن که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند آنگاه بخانه ثابت بن الافلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت بنا بر جهادت و منقبت
طراز کردند و گفتند چه باشد که تو از آنان باشی که از بهر تعلیم شرایع با ما خواهند بود و عاصم را امر دین سخن ... داد
این بود تا پس از روزی چند رسول خدای از میان اصحاب ده تن اختیار کرد و فرمان داد که آن جماعت ایشان را بجهت
تعلیم قرآن و شرایع کنند اول عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح الانصاری دوم مرثد بن ابی مرثد سیم خبیب بن عدی
چهارم زید بن الدثنه پنجم عبدالله بن طارق ششم خالد بن ابو البکیر هفتم معتب بن عبید و سه تن دیگر از اصحاب که با ایشان
مامور بودند و عاصم بن ثابت و بروایتی مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بود پس همگی سلاح جنگ در بر کرده با آن جماعت از
مدینه بیرون شدند مردم عضل و قاره گفتند شما را دشمنی نیست بیهوده حمل سلاح از بهر چیست ایشان پاسخ دادند که شاید از ما
خطائی واقع شود و شما حدیث کرده با ما حیله ورزید روزها در جولها اقامت مینمودند و شبها طی مسافت میکردند تا منزل
از عسفان گذشته در زمین هده فرود شدند چون با ارض مکه سه میل بیش نماند تنی از مردم عضل و قاره سبقت کرده
سفیان بن خالد را مژده رسانید که اینک عاصم بن ثابت را با جمعی از محمدیان آورده ایم سفیان بتک ساخته و
زمان با دویست تن از ابطال بنی لحیان که صد تن از ایشان کمانداران بودند بطلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب زده
طی مسافت همی کرد تا بامداد دیگر عاصم با مسلمانان در ارض رجیع در آمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردند و بخاطر
آورد که مبادا اعدا در طی مسافت این هسته های خرما بیابند پس درحال حرکت کرد و بسوی جبل شتافت و هم در زمان
سواران کفار در رسیدند و مسلمانان یکجا شدند تا گاه زنی از بنی لحیان که سفیان حضور داشت بانگ برداشت
چند استخوان خرما یافت که عاجب ... بانگ برداشت که ای لشکر اینک هسته های خرمای یثرب است

همانا مسلمانان شب دوشین را در اینجا بپای برده اند که از بعثت قدم ایشان را دلیل ساخته بسوی یک میل راه سپرده بودند کار
در مسلمانان را دیدار کردند و آن مرد که مزدور سفیان بود و هیچیان از پیش روی لشکر بتاخت عاصم بن ثابت چون ایشان را
بدید با مردم خویش گفت شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهره ما فرموده و بهر روز بدین دولت نتوان رسید
مردانه رزم دهید تا شهید شوید این بگفت و همه ایشان کمر بجنگ بستند مشرکان چون این بدیدند بانگ برداشتند که بیهوده
خویشتن مکشید ما نخواهیم که شما را بیروی جنگ آئیم عاصم گفت ما را از شهادت باک نباشد زیرا که بر دین خویش
استواریم سفیان بن خالد گفت ای عاصم خود را عرصه هلاک مکن که من ترا امان میدهم عاصم گفت من امان مشرک
نخواهم آنگاه گفت اَللّٰهُمَّ اَخْبِرْ عَنّا رَسُولَكَ و این شعر انشاد کرد

مَا عِلَّتِي اِذَا اَنَا جَلْدٌ نَابِلٌ	وَالقَوْسُ فِيهَا وَتَرٌ عُنَابِلُ
تَزِلُّ عَنْ صَفْحَتِهِ المَعَابِلُ	اِنْ لَمْ اُقَاتِلْكُمْ فَاُمِّي هَابِلُ
اَلْمَوْتُ حَقٌّ وَالحَيٰوةُ بَاطِلٌ	وَكُلُّ مَا حَمَّ الاِلٰهُ نَازِلٌ
بِالمَرْءِ وَالمَرْءُ اِلَيْهِ آئِلُ	

و چون کمان راست کرده کشاد داد و چندانکه تیر در کیش داشت بسوی اعدا افکند و با هفت چوبه تیر که در او بود هفت تن
از مشاهیر کفار را بخاک افکند آنگاه سنان نیزه بگرفت و خویشتن بر قلب دشمن زد و چندان بکوشید که نیزه بشکست آنگاه
تیغ بر کشید و گفت الها پروردگارا تو دانی که سلافه نذر کرده است که با کاسه سر من خمر نوشد من از اول روز نصرت
دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته
گشت و شش تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق از کفار شهادت عاصم بن ثابت
راضی شده از کوه بزیر آمدند و رزم بگذاردند چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم را برگرفته بر سلافه
برد و صد شتر گیرد خدای زنبوران را برانگیخت تا حراست عاصم کنند هر کس نزدیک میشد بر سر و روی او میزدند مانا که از زخم
زنبوران بیم هلاکت میرفت کفار گفتند چندانکه شب شود این زحمت کرده باشد تا شبانگاه در آید آنگاه سر او را برگیریم
و سر او برگیریم پس بکار دیگر مشغول شدند اما چون شب برسید سیلی از کوه بزیر آمد و جسد عاصم را ببرد چنانکه کافران اثر آن
ندانستند و از مطلوب محروم ماندند مع القصه چون کفار از رزم فراغت کردند عهد بشکستند هر سه تن را که امان داده بودند
با زه کمان ایشان دست ببستند عبدالله بن طارق گفت هٰذَا اَوَّلُ الغَدْرِ من با شما نخواهم آمد لختی او را بکشیدند
جنانکه بند دست او بود گسیخته شد پس عبدالله دست فرا برده تیغی برگرفت و با ایشان درآویخت کافران یکسوی شده
او را سنگباران کردند تا شهید گشت آنگاه حبیب بن عدی و زید بن الدثنه را بمکه بردند و بفروختند با حجیر حسد لیز بن ابی الاعز حامع که

بیت معتضله هذیل بن مدرکه میرید بپاره داده و حجه شکسته بود اشعر گفتند چنانکه حسان گوید

فَلَيْتَ خُبَيْبًا لَمْ تَخُنْهُ اَمَانُهُ	وَلَيْتَ خُبَيْبًا كَانَ بِالقَوْمِ عَالِمًا
شَرَاهُ زُهَيْرُ بْنُ الاَغَرِّ وَجَامِعٌ	وَكَانَا قَدِيمًا يَرْكَبَانِ المَحَارِمَا
اَجَرْتُمْ فَلَمَّا اَنْ اَجَرْتُمْ غَدَرْتُمُ	وَكُنْتُمْ بِاَكْنَافِ الرَّجِيعِ لَهَازِمَا

حبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و بروایتی حجیر بن ابی اهاب تمیمی برادر مادری حارث که حلیف بنی نوفل بود
بخرید تا در ازای حارث که مقتول بدر بود بقتل رساند و هم گفته اند که حبیب را با دو تن از مردم هذیل که در مکه اسیر بود

بگرفت و زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا از برای پدر خود بکشد چون این واقعه در شهر ذیقعده بود ایشان را محبوس کردند و آنکس که خبیب را محبوس داشت ماویه مولاة حجیر بن ابی اهاب بود و از آن پس مسلمان بود در حبس خبیب می رود احوال او را نگران بود و هر روز خبیب را می یافت که انگور همی خورد و در آن فصل هیچ جا انگور نبود مع القصه چون شهور حرام بگذشت خبیب و زید را از حرم بیرون کشیده به موضع تنعیم آوردند و ابوسفیان در میان راه مکه زید را دیدار کرد پس یک آمد کرا بصبر و بردباری وصیت فرمود نخستین خبیب را بپای دار حاضر ساختند و جماعت اهل مکه مجتمع شدند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز گزارم گفتند روا باشد پس نماز را بجای آورد ابوهریره گوید کان خبیب اول من سن الرکعتین عند القتل لکل مسلم قُتل صبراً رسول خدای کردار او را پسندیده داشت و این سنت در میان امت بجای ماند بعد از آن خبیب گفت اگر نه آن بود که گویند هم از مرگ ترسید بر نماز می افزودم پس از جماعت نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عدداً واقتلهم بدداً ولا تغادر منهم احداً از صحابه و مسلمین دل کافران بلرزید و ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید چه اکثر عرب چنان دانستند که هنگام دعای مظلوم کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند و حویطب بن عبدالعزی از بیم نفرین خبیب انگشتان خود در گوش نهاد و گریخت و حکیم بن حزام در پس درختی دور رفت و بسیار از مردم که حاضر بودند بعد از یک سال هیچ یک زنده نماند مگر سعید بن عامر که در خلافت عمر بن خطاب امیر حمص بود گاه گاهش بیهوشی عارض گشتی عمر او را پرسش کرد که این چیست گفت در قتل خبیب حاضر بودم و هر وقت نفرین او را یاد کنم دیگرگونه میشوم بالجمله خبیب را بر دار کردند و روی او را از کعبه بگردانیدند بجانب مدینه داشتند گفت این مرا زیانی نرسد چه خدای فرمود اینما تولّوا فثمّ وجه الله گفتند از اسلام بگرد تا از بلا برهی گفت هرگز این کلمه نگویم گفتند دوست داری محمد بجای تو باشد و تو در خانه بسلامت باشی گفت سوگند با خدای نخواهم که خاری در پای او رود و من بسلامت باشم گفتند بلات و عزی اگر از دین محمد بازگردی تو را رها نکنیم گفت ان قتلی فی سبیل الله لقلیل چون من در راه خدا اندک است آنگاه گفت اللّهم انّه لا رسول لی الی محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم فابلغه عنّی السلام و این شعرها گفت

لقد جمّع الاحزاب حولی و ألّبوا ... قبائلهم و استجمعوا کلّ مجمع
و قد قرّبوا ابناءهم و نساءهم ... و قرّبت من جذع طویل ممنّع
و کلّهم یبدی العداوة جاهداً ... علیّ لانّی فی وثاق و مجمع
الی الله اشکو غربتی بعد کربتی ... و ما جمّع الاحزاب لی عند مصرعی
فذا العرش صبّرنی علی ما یراد بی ... فقد بضّعوا لحمی و قد یاس مطمعی
و ذلک فی ذات الاله و ان یشأ ... یبارک علی اوصال شلو ممزّع
لعمرک ما ابالی اذا متّ مسلماً ... علی ایّ جنب کان لله مضجعی
و قد خیّرونی الموت و الکفر بعده ... و قد ذرفت عینای من غیر مجزع
و ما بی حذار الموت انّی لمیّت ... و لکن حذار النار ذات التلفّع

و حسان بن ثابت در مرثیه او این شعر گفت

یا عین جودی بدمع منک منسکب ... و ابکی خبیباً مع الفتیان لم یؤب

صقر توسط فی الانصار منصبه سمح السجیة محضا غیر مؤتشب
قد هاج عینی علی علات عبرتها اذ قیل نص الی جذع من الخشب
یا ایها الراکب الغادی لطیته ابلغ لدیک وعیدا لیس بالکذب
فیها اسود بنی النجار تقدمهم شهب الاسنة فی معصوصب لجب
بنی کهیبة ان الحرب قد لقحت محلوبها الصاب اذ تمری لمحتلب

هم در مرثیه اصحاب رجیع گوید

صلی الاله علی الذین تتابعوا یوم الرجیع فاکرموا واثیبوا
فرعیهم راس الکتیبة مرثد وابن البکیر امامهم وخبیب
والعاصم المقتول عند رجیعهم کسب المعالی انه لکسوب
منع المقادة ان ینالوا ظهره حتی یجالد انه لنجیب
وابن الطارق وابن دثنة منهم وافاه ثم حمامه المکتوب

و دیگر در مرثیه منذر بن عمرو گوید

علی قتلی معونة فاستهلی بدمع العین سحا غیر نزر
علی خیل الرسول غداة لاقوا منایاهم ولاقتهم بقدر
اصابهم الفناء بحبل قوم تخون عقد حبلهم بغدر
فیا لهفی لمنذر اذ تولی واعنق فی منیته بصبر
وکاین قد اصیب غداة ذاکم من ابیض ماجد من سر عمرو

شهادت خبیب

بالجمله حبیب دست بر داشت و گفت الها پروردگارا الهی جز روی دشمنان را و کسی نیست که سلام من بدوست تو رساند تو سلام مرا برسول خود برسان در این هنگام جبرئیل امین آمد و جمعی از اصحاب در حضرت رسول خدای حاضر بودند ناگاه دیدند پیغمبر فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته پس فرمود حبیب را مقتول ساختند اینک جبرئیل سلام خبیب را رسانید مع القصه کفار قریش چهل تن از جوانان خویش را که از مقاتله در بدر کشته بودند نیزه ها دادند و گفتند اینک قاتل پدر را شماتت کار او بسازید پس آن جماعت نیزها برو همی زدند پس حبیب منقلب شده روی از سوی مکه آمد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضیها لنفسه ولنبیه وللمؤمنین پس یکی از کفار نیزه بر سینه او زد که از پشتش سر بر کرد آنگاه توحید خدا و نبوت رسول اقرار داد و بدان اقرار شتافت چون کار حبیب بپرداختند زید را بپای دار حاضر ساختند هم او نماز بگذاشت آنگاه بر دارش کردند و آنچه با حبیب گفتند با او نیز بگفتند و نیز قتلش دادند و همان خواستند که حبیب گفت در این وقت ابوسفیان سخن کرد که هرگز اصحاب هیچکس را چنان دوست نداشتند که اصحاب محمد محمد را دیدم آنگاه نسطاس غلام صفوان بن امیه او را شهید ساخت از پس این واقعه سفیان بن خالد نزد سلافه رفت و گفت آن صد شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن گفت من صد شتر بدان میدادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا بمن سپارد

شهادت بعض الصحابه

یا سر یکی از ایشان را حاضر کنی اکنون [illegible] هست بسته لاجرم چیزی بر من نیست و سفیان [illegible] رحمت [illegible] بدست بیاید

اما از آن سوی چون منافقان مدینه از قصه مسلمانان آگهی یافتند زبان بطعن و دق گشودند و گفتند این تجارکان اگر کرد
این فضول نمی‌کشتند بسلامت می‌رسیدند خدای این آیت فرستاد و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا
و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام یعنی از مردمان کسی که خوش میدارد ترا گفتار او در زندگانی جهان و گواه
میگیرد خدا را بر ضمیر و گفتار خود و حال آنکه او مردی دشمنانست مع القصه همچنان کفار قریش جسد خبیب را بر دار کرده بتعهد
که وارد و صادر خبر او را باطراف جهان منتشر گردانند تا دوست و دشمن حساب خویش بر گیرند چون خبر بخدای این امر(؟)
با اصحاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار بر می آورد تا بهشت را از بهر خویش کند زبیر گفت یا رسول الله من
و مقداد بن اسود این خدمت بپای بریم و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها پنهان میشدند و شبها طی مسافت
میکردند تا نیم شبی بمکه در آمده بحوالی دار آمدند و دیدند که چهل تن از مشرکان پاس خبیب میدارند و شبها در پیرامون دار
او شرب خمر کرده تا نیمه شب با هم سخن میکنند و با هم بخفتند و هم در آنست که شب چهلم قتل خبیب بود و چون مشرکان
بخواب شدند زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خبیب را از دار بر آوردند و همچنان تازه بود و دست بر جای
جراحت خود داشت و چون از وی بر گرفت بوی مشک بر دماغ رسید پس زبیر او را بر اسب خویش حمل داده براه در آمد و در حال
کافران از خواب در آمدند چون جسد خبیب را ندیدند هفتاد سوار از دنبال ایشان تاختند چنانکه بزبیر و مقداد رسیدند
زبیر جسد خبیب را بر زمین نهاد و در زمان زمین او را بلعید و از این روی بلیع الارض لقب یافت آنگاه زبیر روی
بکفار کرد و دستار از سر بر گرفت و قال انا الزبیر بن العوام و امی صفیة بنت عبد المطلب وصاحبی المقداد بن
الاسود اسدان رابضان یدافعان عن شبلهما فان شئتم ناضلتم وان شئتم نازلتکم وان شئتم
انصرفتم و گفت ای جماعت قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته است من پسر صفیه دختر عبد المطلب است و آن دیگر مقداد بن
اسود است تا دو شیر که از بچه خود میزنند اگر خواهید تیر باران کنید و اگر خواهید با شما ستیزه کنیم و اگر خواهید باز گردید
کفار سود خویش در بازگشت ایشان دیدند و طریق مکه گرفتند زبیر و مقداد بحضرت رسول خدای آمدند و قصه خویش بگفتند
در وقت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای محمد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباهات همی کنند
و هم درین سال و در روایتی در اول سال چهارم سریه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بنی اسد پیش آمد و از آن که بحضرت پیغمبر
معروض افتاد که طلیحه و سلمه پسران خویلد با جماعتی از عشیرت خود در آمده که در اطراف مدینه تاختن کنند و هر چه از مواشی بدست
شود بغارت برند و بعضی گفته‌اند با جمعی راه از بهر تاراج مدینه آمدند و چون در قوت بازوی خود بدیدند مراجعت کردند لاجرم
رسول خدای رایت ترتیب داده ابو سلمه را بسرداری ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نائله و ابو سبره
ابن ابی رهم غفاری و عبدالله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم از آنکوه اصحاب صد و پنجاه تن بر سر رایت او
باز داشت و فرمان داد تا مراتع بنی اسد عرصه غارت سازد پس ابو سلمه و لید بن زهیر طائی را دلیل ساخته از راه
بیراه بلاد بنی قطن که آن را استار بنی اسد تاخته بعضی از مواشی ایشان را غارت ساخت چون با بسیار دست نمود بگریختند
تکرر و بنی اسد را از کار زار لشکر بیگانه آگهی داد و همگان از بیم مسلمانان از مکان خویش پراکنده شدند هر کس بگوشه
گریخت و ابو سلمه دیار ایشان را کرده مردم خود را سه گروه کرد و گروهی را بر در خویش باز داشت و دو گروه را
با هدم اموال و اشغال بنی اسد مامور نمود ایشان بی آنکه کسی را دیدار کنند مواشی و مراعی و تلد و طرایف مرحمت نمودند

برگرفتند و بمدینه شتافتند و ولید بن زهیر را که دلیل بود از دل اهل حشود دلبود ندو بسند دار بهر پیغمبر بجزیه دید و خمس اموال
برکنار گذاشتند و واصل با قسمت نمودند هر تن را هفت شتر و جیدی گوسفند بهره رسید و مدت سفر ابوسلمه ده روز بود و هم

قتل سفیان بن خالد هذلی

درین سال سیم یا اول چهارم سفیان بن خالد هذلی مقتول گشت و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای معروض افتاد که سفیان
ابن خالد که ساکن عرنه بود بسبب قتل عاصم بن ثابت گشت چنانکه مذکور شد و هم عرض کردند که اینک آهنگ مدینه دارد
تجهیز لشکر مشغولست آنحضرت عبدالله بن انیس را طلب داشت و گفت ای عبدالله شر سفیان را کفایت کن عرض کرد که چون او را هم
نیکو بشناسم فرمود چون او را ببینی از بیم شیطان بهم او در دل تو افکند و تمایل سفیان را برشمرد عبدالله دستوری خواست تا
چون با او رسد هر چه خواهد بگوید و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طی مسافت کرده ببطن عرنه درآمد و سفیان را در میان
جماعتی دیده بدان صفت که از پیغمبر شنیده بود بشناخت و بحتمین هراسی از وی در دلش آمد گفت صدق الله و رسوله چون چشم
سفیان بروی افتاد گفت من الرجل گفت ایمرد عبدالله گفت مردی از قبیله خزاعه ام شنیدم که تو تجهیز لشکری تا با محمد مصاف
دهی آمدم تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم سفیان گفت چنین باشد هم تو با ما باش پس عبدالله همی با او بود تا
بخیمه خویش در رفت و چون شب درآمد مردمان پراکنده شدند پس عبدالله بماند تا هنگامیکه خواب سفیان گران شد
اینوقت برخاسته بر بالین او شتافت و سر او را از تن برگرفت و از میان قبیله بیرون شد و لختی راه برید پس بمیان غاری در رفت
و پنهان شد خدای عنکبوتی را فرستاد تا بر اطراف آن غار کار تنید چنانکه قوم او را چون آگهی رسید در طلب عبدالله بشتافتند
و او را نیافتند عبدالله چون آسوده شد از غار برآمد و همه شب طی مسافت میکرد و روز پنهان میزیست تا بمدینه آمد و در
مسجد بحضرت رسول خدای پیوست پیغمبر فرمود أَفْلَحَ الْوَجْهُ عرض کرد أَفْلَحَ وَجْهُكَ يَا رَسُولَ اللهِ و سر سفیان را
در نزد آنحضرت بنهاد پس پیغمبر عصائی بدو داد و فرمود تَخَصَّرْ بِهٰذِهِ فِي الْجَنَّةِ پس او وصیت کرد تا چون از جهان برفت
آن عصا را اهل او در کفن او بنهادند و مدت سفر او هیجده روز بود

ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه بمدینه طیبه و آراسته الترجمه خواهد شد

قضیه ابو براء و شهادت اصحاب

در سال چهارم هجرت در ماه صفر عامر بن مالک بن جعفر که کنیت او ابو براء و ملقب بملاعب الاسنه است در قبیله بنی عامر با
صفت خداوند حکم و فرمان بود از اراضی نجد بمدینه سفر کرد تا بر آثار و اخلاق پیغمبر خدای مطلع و مشرف شود و هم بسابقه
مهربانی و صداقتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید و تشدید کند از پس آنکه بحضرت رسول الله پیوست دو اسب
و دو شتر برسم هدیه بدست لبید بن ربیعه که هم او برادرزاده و هم شاعر مذکور بود بدرگاه پیغمبر فرستاد آنحضرت فرمود
که من هدیه هیچ مشرک نپذیرفته ام لبید گفت گمان ندارم هیچکس از بنی مضر هدیه عامر را پذیرفتار شود پیغمبر فرمود اگر هدیه
مشرکی را قبول کردمی هدیه او را بودی عرض کرد عامر را مرض دبیله است و دارو این هدیه را بهر شفا بحضرت فرستاد رسول
کلوخ پاره برگرفت و با آب دهان مبارک آلوده ساخت و فرمود این کلوخ را در آب حل کرده بنوشد عامر چنان کرد و شفا
یافت آنگاه در حضرت رسول خدای عرض کرد که مرا از بیعت و متابعت تو هراسی و جز این نگرانی نیست که قوم من او سبب
برکند روا آن باشد که جماعتی از مسلمانان مرا باتفاق من بسوی نجد فرمائی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت
فرمایند و دور باشد که مرافقت و موافقت نمایند رسول خدای فرمود من از مردم نجد ایمن نیستم تواند بود که فرستادگان
مارا گزندی و خسارتی رسد ابو براء عرض کرد چون ایشان در جوار من و امان من باشند هیچکس را دست رحمت ایشان نیست

لاجرم رسول خدای چهل تن و بروایتی هفتاد تن از اخیار اصحاب را اختیار کرده و با او مصاحب کرد بعضی از آن جماعت
در این باب اول منذر بن عمرو و دیگر حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن
عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و عروة بن الصلت و حصه بن عبد عمرو و مالک بن
ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید فی الجمله بعضی از کسان نامزد شدند و همگنان از بزرگان صحابه
و وجوه صحابه بودند ایشان روزها از هیزم صحرا بر رواج مطهرات رسول علیه السلام حمل میدادند و شبها نماز و بسیار تلاوت
قرآن کار میفرمودند و بروایتی هیزم میکشیدند و میفروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صفه که ذکر حال ایشان
بشرح خواهد رفت طعام میخریدند و بایشان میدادند القصه رسول خدای آن جماعت را آورده بدرقه کرد منذر بن
عمرو ساعدی را در آن سفر امارت داد و مکتوبی ببزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگان را
و شرایع دین بر قرار باشند و ایشان همه باطل مسافت کرده بر سر چاه معونه فرود آمدند و آن چاه آبیست میان قبیله
بنی عامر و بنی سلیم بالجمله آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خویش را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه سپردند
تا علف بچرانند آنگاه مکتوب رسول خدا را بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده عامر بن
مالک بود برد و پیغام مسلمانان بگذارد و حرام دو تن دیگر از اصحاب برداشته بنزدیک قبیله آمد و یاران خود را اندر
کرد و گفت شما اندر باشید تا من میان این قوم شوم اگر با من نیکو معامله کردند شما نیز درآیید و اگر بسوی مسلمانان
مسارعت کنند ... و میان قبیله رفت و پیش شد تا نامه پیغمبر را بعامر بن الطفیل داد عامر نامه را نخوانده نهاد
و بروایتی بگرفت و ... حرام چون ... بدانجا رسید ... که با مردمان آن ...
شدند جز آنکه پیام پیغمبر خدا را ... هنوز سخن تمام نکرده بود که یکی از ایشان درآمده نیزه بر وی زد که از جانب دیگر
سر بدر کرد حرام گفت فزت ورب الکعبة و بروایتی عامر بن الطفیل گفت ای مردمان قبیله بنی عامر اکنون همگروه
شوید و این مردم را که از جانب محمد بدین اراضی درآمده زنده مگذارید بزرگان قبیله گفتند ابو براء که عم تو و قائد قوم است
این جماعت را زینهار داده ما زینهار او را نشکنیم چون عامر بن الطفیل از ایشان کام نیافت در میان قبایل
سلیم و عصیه و رعل و ذکوان در رفته استمداد کرد و جماعتی را با خود برداشته بر سر معونه بر سر مسلمانان تاخت در روی
که منذر بن عمرو ساعدی با مردم خویش همی گفت که ما در آوردن حرام رفت ناگاه لشکر کفار را دیدار کردند که گرد برگرد
ایشان دایره بستند مسلمانان دانستند که خلاصی بدست نخواهند یافت گفتند الها پروردگارا کسی نیست که سلام ما را بپیغمبر تو
برساند تو خود ما را برسان و گفتند بلّغ عنّا نبیّنا انّا قد لقیناک فرضینا عنک ورضیت عنّا پس جبرئیل علیه السلام
سلام آن جماعت را بپیغمبر آورد و آنحضرت فرمود علیهم السلام و هم گفته اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و در میان آیات قرآن
ثبت کردند بلّغوا عنّا قومنا انّا لقینا ربّنا فرضی عنّا وارضانا بالجمله مسلمانان یکدل و یکجهت شده بجهاد
درآمدند تا جملگی شهید شدند مگر منذر بن عمرو که ... بود او را گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را نمیخواهم
حرام بن ملحان ... آنگاه ... حرام راه کردند ... کارزار کرد و در رزم داد تا شهید
شد این هنگام عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که راعی شتران بودند باز رسیدند و از دور لشکرگاه را دیدند
و مرغان سفید که بر سر لشکرگاه پران همی گشتند صورت حال باز دانستند عمرو گفت صواب آنست که بحضرت

پیغمبر شتاب کنیم و او را آگاه کنیم حارث گفت من از اینجا که مصرع منذر بن عمرو است بگذشتم آسوده نشوم از برکت
و باتفاق عمرو بر اعدا تاخت و مقاتلت آغاز نهاد و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت آنگاه او را و عمرو را دستگیر کردند
و با حارث گفتند ما را از قتل تو سرور نمی باشد از آنچه رهائی تو آمدت دار طلب کن که با تو صحبت بکنیم گفت مرا
مصرع حرام بن ملحان و منذر بن عمرو را کنید دیگر تا دانید چون بقتلگاه ایشان رسانیدند مبارزت آغاز نهاد
و دو تن دیگر را بکشت و کشته گشت آنگاه عمرو بن امیه ضمری را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطفیل نسب هر یک را از وی
پرسش همی فرمود و او باز میگفت آنگاه گفت هیچکس از لشکر هست که در میان این کشتگان نباشد گفت عامر بن فهیره
مولای ابوبکر را نبینم عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود گفت افضل و اشرف جماعت او بود جبار بن سلمی از
قبیله بنی کلاب گفت من او را با طعن نیزه بیفکندم و شنیدم که گفت فزت والله آنگاه دیدم که جسد او را بآسمان
صعود دادند و ندانستم از چه روی گفت فزت والله و هم او گوید که تا این سخن از ضحاک بن سفیان کلابی پرسش کردم
گفت مقصودش آن بود که فزت والله بالجنة و از این قصه که معاینه کردم دل من بسوی مسلمانی رفت و بدست ضحاک
مسلمانی گرفتم و از پس آن ضحاک این خبر را بحضرت پیغمبر مکتوب کرد و آنحضرت فرمود فرشتگان جسد او را مدفون ساختند
و روح او را بعلیین بردند مع القصه از میانه کعب بن زید در آخر نگاه با جراحت بسیار افتاده بود کفار او را در مقتول
پنداشتند و بجای گذاشتند او برست و در جنگ خندق شهید شد چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد و همچنان [illegible]
نجات یافت از این روی که چون شهدا را عامر بن الطفیل بازجست نمود عامر گفت عمرو از قبیله مضر است قتل او را دوست
نمیدارم و بر مادر من واجب شده است که بنده آزاد کند پس او را موی پیشانی بسترد و از برای مادر آزاد ساخت
و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه دو تن مرد کلابی از قبیله بنی عامر با خورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو
از این آگهی نداشت لاجرم کمین نهاد تا آن دو تن بخواب شدند پس بر بالین ایشان در آمد و هر دو تن را بکشت و از آنجا
مدینه آمد و این قصه بحضرت پیغمبر برداشت آنحضرت فرمود ایشان در امان من بودند و از این جلادت او کراهت داشت که ادای دیت
ایشان باید کرد مع القصه چون خبر شهادت اصحاب رسول در مدینه سمر گشت خواهر منذر بن عمرو برادر را بدین شعر ندبه همی کرد

أَعَيْنَيَّ بَكِّي عَلَى الْمُنْذِرِ — بِسَحٍّ غَزِيرٍ وَلَا تَقْصُرِي
وَبَكِّي ابْنَ عَمْرٍو أَخَا الْمَكْرُمَاتِ — وَذَا الْمَجْدِ وَالنَّسَبِ الْأَطْهَرِ
وَبَكِّي ابْنَ عَمْرٍو أَخَا الصَّالِحَاتِ — وَذَا الْحَسَبِ الْوَاضِحِ الْأَزْهَرِ
وَبَكِّي عَلَى فِتْيَةٍ صَابَرُوا — كِرَامِ الضَّرَائِبِ وَالْعُنْصُرِ
تَعَادَتْ عَلَيْهِمْ ذِئَابُ الْحِجَازِ — بَنُو بُهْثَةٍ وَبَنُو جَعْفَرِ
يَقُودُهُمُ عَامِرٌ ذُو الشَّقَاءِ — وَذُو الْإِفْكِ وَالْغَدْرِ وَالْمُنْكَرِ
فَلَوْ وَجَدَ الْقَوْمُ تِلْكَ الْجُمُوعَ — جُمُوعَ أَخِي الْحَسَنَةِ الْأَعْوَرِ
لَلَاقَوْا الْمَنَايَا غَدَاةَ اللِّقَاءِ — وَمَاذَا لَدَيْهِمْ بِمُسْتَنْكَرِ

و حسان بن ثابت در مرثیه نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی این شعر گفت

رَحِمَ اللهُ نَافِعَ بْنَ بُدَيْلٍ — رَحْمَةَ الْمُبْتَغِي ثَوَابَ الْجِهَادِ

صابرًا صادقَ الحديثِ اذا ما اكثرَ القومُ قالَ قولَ السَّدادِ
كنتُ من اللقاءِ منهُ بحبلٍ فمذ امسيتُ قد اصيبَ فؤادي

و رسول خدای از شهادت اصحاب سخت ملول گشت و یکماه و بروایتی چهل روز در وقت نماز بامداد بر قبائل رعل و ذکوان
و عصیه و دیگر کفار دعای بد می کرد و می فرمود اللّهم اشدُد وطأتك على مضر اللّهم اجعل عليهم سنين كسني
يوسف اللّهم عليك ببني لحيان و رعل و ذكوان و عصية فانهم عصوا الله و رسوله اللّهم عليك ببني
لحيان و عضل و قارة و مسلمانان همی گفتند این همه از ابوبراء حدیث شد و حسان بن ثابت و کعب بن مالک در
این داستان اشعار کردند و این شعر از حسان است که ربیعة بن ابی براء را اغوا کرد تا او عامر بن الطفیل که عهد ابوبراء را بشکست
بکوشد الا من مبلغ عنی ربیعا فما احدثت فی الحدثان بعدی بکشد
ابوك ابو الفعال ابو براء وخالك ماجد حكم بن سعد
بني ام البنين الم يرعكم وانتم من ذوائب اهل نجد
تهكّم عامر بابي براء ليخفره وما خطأ كعمد

چون این خبر بربیعه رسید بحضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله مسلمان شده ام اگر فرمائی در کیفر این غدر عامر بن طفیل را
مکافات کنم و از سمت اجازت نامه بار یافت اما از آن سوی چون این اخبار با ابوبراء رسید چندان ملول و حزین شد
که هم در آن حزن و اندوه بمرد آنگاه ربیعه پسر ابوبراء در ازای این کار فرصت همی برد تا روزی عامر بن الطفیل از بهر قصد
برنشست ربیعه بر اسب خود برآمد و از دنبال او برفت و نیزه او را زخمی بر دعشرت عامر او را بجانب آورد و از اسب در افکند
و او بعامر گفت اگر از این زخم جان برم ربیعه را کیفر کنم و اگر از جهان بگذرم خون من در ازای عم مستهلک گیرید آن زخم
جان بسلامت برد و بعد از آن بنفرین رسول خدای که فرمود اللّهم اکفنی عامرا دچار غدهٔ سلولیه گشت چون شتران
مرا آورد آنگاه که نزدیک بهلاکت رسید گفت غدة كغدة البعير والموت في بيت سلولية و اسب خود را خواست و
غزوه بنی النضیر برنشست تمام نرسیده و هم در راه بمرد و شیطان جان بداد و هم در سال چهارم غزوهٔ بنی النضیر پیش آمد همانا کشف شرح
حال این جماعت گزارش شود معلوم باد که جهودان بنی النضیر از آن مردم بودند که جهودان بنی قریظه قصد یثرب آمدند چون بنی
النضیر هم سوگندان عبدالله بن ابی بودند و بنی قریظه هم سوگندان اوس و بنی قریظه فرودی محسند چنانکه پیمان نهادند و حمل کردند که چون از قبیله
قریظه کسی از بنی النضیر مقتول شود خونبهای تمام نگیرند تمام بگیرند و تمام را از مقتول بستانند و اگر از بنی النضیر کسی از قریظه
بکشند روی تاوان را افزاید و دو کرده و از وسق خرما بستانند و هم دیت اردی بستانند و بجمله بدینسان داشتند تا زمان
رسول خدای بودند و شرط که رسول خدای بیشتر بود اعدای دین همداستان شوند آنگاه چنان افتاد که
از قبیله بنی قریظه کسی از بنی النضیر را بکشت وارث مقتول را خواست تا بر حسب پیمان سخن حکومت براند هم فایل را بکشند هم
دیت بستاند در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت
نابوده است ما اگر خواهید قصاص کنید و اگر نه دیت بستانید عاقبت سخن بدانجا افتاد که در میان ایشان رسول خدا
حکم باشد و بنی النضیر عبدالله بن ابی را برانگیختند و کسی را با او همراه ساختند تا مکتوبی سرد رسول خدای فرستاد تحقیقه صورت
پیمان و سخن بازنمود و عرض کرد که اگر این شرط در میان ایشان محو شود بنی قریظه خواهند مکافات بنی النضیر کنند

١
٦

دو دیت که موروث فتنه گردد که اصلاح آن صعب باشد پیغمبر از سخنان یهود آزرده خاطر شد و جهت تسکین فرود آمد
جبرئیل این آیت ماورد یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ
تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ یعنی ای رسول بزرگوار تو را اندوهناک
نگرداند کردار کافران که گفتند ایمان آوردیم به زبانهای خود و دل نمی‌بستند مانند عبدالله بن ابی و جماعتی از یهود را
اصغای کلمات تو کنند تا بر تو دروغ بندند یا کذب حدیث تو را برای یهودان که حاضر نشده‌اند حدیث
کنند و نیز گروهی از قبیله بنی النضیر با زنا محصنه بودند و حکم میخواستند یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ
هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا این جهودان مردمی که حاضر نشدند همانا تغییر میدهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده
و میگویند اگر رسول خدا آنچه شما خواهید حکم کند بپذیرید و اگر نه بپرهیزید چه عبدالله بن ابی النضیر گفت شما محمد را حکم کنید اگر به
دلخواه شما سخن کند بپذیرید مع القصه چون این پیمان که جهودان در میان خود استوار کرده بودند مانا تورات است مرد
رسول خدای را ندانست و حکم بدلخواه بنی قریظه نداد یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در ضمیر گرفتند که چون وقت باشد
کینه کید بدیشان و هم در این وقت چنان افتاد که کعب بن زید مدینه درآمد و آمدن این دو تن از بنی عامر را که زینهاری پیغمبر
بود بکشته بود چنانکه مذکور شد از پس قتل ایشان بنی عامر بحضرت پیغمبر فرستادند و پیام دادند که ما اصحاب تو را نکشتیم
و عهد تو نشکستیم و عامر بن الطفیل را یاری نکردیم و این دو کس را که ما به نزدیک تو فرستادیم تا با تو عهد کنند و صداقت در
میان ما و شما همچنان استوار باشد اکنون که کعب بن زید ایشان را بکشت بفرمای تا دیت دهد رسول خدای فرمود تا
تحقیق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان بر جماعت خویش که یهود نام داشتند برنشست و علی مرتضی علیه السلام
و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را برداشته بر در حصار بنی النضیر فرود شد
و از بهر دیت آمدن استعانت جست تا ایشان نیز با اهل مدینه یاری کنند زیرا که در میانه اسلامیان پیمان بود بنی النضیر
عرض کردند آنچه فرمان دهی چنان کنیم و هم اکنون جهات فرود آی و بحصار ما درآمده یک امروز مهمان ما باش پیغمبر
در درون حصار شدن را روا نداشت لکن فرود شد و پشت مبارک را بدیوار حصار ایشان بازداد و هشت حیی بن
اخطب بمیان جهودان آمد و گفت ای جماعت هرگز محمد بدین آسانی بدست نشود او را عدت و لشکری نیست نیکو
آنست که یکتن بر بام شود و سنگی بزرگ فرو افکند و او را از زحمت برهاند عمرو بن جحاش بن کعب که هم از رؤسای ایشان
بود گفت من اینک حاضرم و بخدمت بپایم سلام بن مشکم گفت ای مردمان این نوبت نصیحت مرا
گوش دارید و دیگر تمامت عمر فراموش کنید سوگند با خدای که چون تصمیم این عزم دهید او را از آسمان خبر دهند
پیمان شما شکسته شود و امان شما گسسته گردد و این کوشش میکرد و عمرو بن جحاش کار برسگالید راست همی بود
در حال جبرئیل امین بیامد ایشان را مکشوف داشت رسول خدای بر جای خویش برخاست چنانکه کسی که او را کاری پیش آمده باشد از مجلس
بدر شد و راه مدینه پیش گرفت چه دانسته بود که چون جهودان بروی دست یابند بر اصحاب او دلیری کنند
انجمله چون مراجعت آنحضرت دیر برآمد علی علیه السلام و دیگر اصحاب بپای شدند و راه مدینه پیش گرفتند
و یهود را اسیر از پس روی برآمدند تا در مدینه بحضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین و کید جهودان و غدر
ایشان اصحاب را آگهی داد آنگاه از سوی جهودان عبدالله بن صوریا گفت ای گروه یهودان همانا خدای محمد را از غدر شما

بیرون و مطلع ساخت و دیر نباشد که کس بسوی شما فرستد و شما را از این اراضی بیرون شدن فرماید اکنون وقت صواب
آنست که از این نواحی بیرون شوید و اگر به شریعت او گروید که بهتر از کار شما با پدران شما است چو این سخن شد مع القصه چون که
رسول خدای به مدینه درآمد محمد بن مسلمه را فرمود هم اکنون برو نزد بنی النضیر و سخنان مرا بگوی که شما با من غدر کردید
عهد خویش را شکستید لاجرم از نواحی ما بیرون روید شما را ده روز مهلت است اگر پس از ده روز یکی از شما در دیار شود در حال هلاک و دمار گردد
جهودان ناچار ساز سفر کردند و شتران خویش را از مرتع طلب نمودند و حدی برکشیدند تا اموال و اثقال
خود را حمل داده کوچ دهند عبدالله بن ابی چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم سوگند من باشید از جای
خود بیرون مشوید و قلاع خود را استوار کنید و باب محکم کنید اینک من با دو هزار تن از قوم خود دستیار شما هستم و بنی قریظه
و غطفان که حلیفان شمااند از یاری شما نخواهند نشست اگر رزم دهند معاونت کنیم و اگر بیرون شوید مرافقت
خواهیم کرد و این آیت مبارک در این مورد شد الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل
الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم ولا نطیع فیکم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون
خلاصه معنی چنان است که آیا ندیدی منافقان را که برادران کافر خویش را از جماعت جهودان گفتند اگر بیرون شوید از
دیار خود با شما مرافقت کنیم و اگر با شما رزم کنند ما با شما موافقت نمائیم و بر سر کار شما هرگز فرمان کس نبریم
و خدای گواهی دهد که ایشان سخن بکذب کنند با جمله سلام بن مشکم گفت دیگر بدین سخنان فریفته نتوان شد و ندر یک
بار دیگر حیی بن اخطب گفت جاسوس ما از این جمعیت بر حذر باید داشت که مزرع و مزارع و ضیاع و عقار خویش
تخلیه نکنیم و دیگر سلام گفت دیر از این روز آنست که اموال و اثقال خود بر نهیم و ملک را بداو و را حله
کعب بن اخطب از سخنان سر بر تافت و چون سلام اندر جواب او گوش ایشان نشنید ناچار خود بیهوده نادیده اموال برگرفت
و از میان آن جماعت بیرون شتافت اما حیی بن اخطب و دیگر جهودان با کعبه عبدالله منافق موافق شدند و در حصار
حصون خویش پناه جستند و پیغمبر خدای را پیام فرستادند که هر چه خواهی بکن ما از جای خود بیرون نشویم چنانکه خدای فرماید لانتم
اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء
جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون خلاصه معنی آنست که خدای
هول و ترس شما را در سینهای ایشان جای داده چندانکه ترا از پس دیوار و قلعها مواجه باشند با شما رزم داد کمان دارند که
و کید شما را کمی کرده اند و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده و پریشانست مثل ایشان مانند کمثل الذین من قبلهم قریبا ذاقوا
وبال امرهم ولهم عذاب الیم مانند آنانکه پیش از ایشان زمانی دراز نیامد که وبال اعمال خویش دریافتند و آن
اشارت بنی قینقاع راست چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد با جمله چون پیام جهودان با پیغمبر خدای رسید آن حضرت
آواز تکبیر برداشت اصحاب نیز تکبیر بکشیدند و رایت جنگ را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپرد و از پیش روی فرستاد و ابن ام مکتوم را
بخلیفتی در مدینه بازداشت و از دنبال علی شتاب گرفت و نماز دیگر را در اراضی بنی النضیر گذاشت جهودان در حصارها استوار
کردند و مدافعه را ساخته بر خاستند عبدالله بن ابی را عانت ایشان دست باز داشت و بنی غطفان و بنی قریظه نیز جانب
آن جماعت فرو گذاشت و خدای این آیت در این فرستاد لئن اخرجوا لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن
نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون اگر بیرون کرده شوند یهودان منافقان موافقت

نکنند و اگر کارزار کنند ما ایشان را یاری دهیم و اگر یاری کنند ما از حرم پشت دهند و کمر ببندند پس جهودان یاری کرده بستند
بالجمله پانزده شبانه روز جهودان در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند و سراپرده رسول خدای در اقصای قبیله بنی خطمه
افراشته بود یکشب چنان افتاد که مردی از مردان بنی النضیر خدنگی بسوی خیمه آنحضرت گشاد داد پیغمبر فرمود تا آن سراپرده را
برداشته در دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آنرا حراست پرداختند ناگاه علی علیه السلام
از میان مسلمانان ناپدید گشت مردمان او را جستند رسول خدای فرمود همانا شتند بامر شما خواهد کرد بالجمله علی مرتضی
از لشکرگاه دور شده بگوشه کمین نهاد تا گاه عزورا با ده تن دیگر از جهودان با تیغ کشیده از قلعه بیرون آمد تا مگر مسلمانان را بیکی
افکند چون وقت رسید که بر علی حمله کند آنحضرت او را مهلت نداد و در حمله نخستین او را از پای در انداخت و سرش برگرفت و دیگر جهودان
چون این بدیدند بگریختند پس علی مرتضی سر عزورا را بحضرت رسول آورده و ابودجانه و سهل بن حنیف را با تنی چند دیگر از صحابه
برداشته شتاب گرفت و چنان تاختن کرد پیش از آنکه جهودان بقلعه در روند گرفتار شدند و همگان را عرصه دمار ساختند و
سرهای ایشان را بحضرت پیغمبر آورده و بحسب فرمان در چاههای بنی خطمه در او بختند و از این مبادرت رعبی عظیم در دلها
بزرگ در دل جهودان جای کرد و هم رسول خدای فرمود درختان خرمای ایشان را از بیخ بر کندند و از تمر که عجوه نام داشت
و حکمت این کار آن بود که جهودان از توقف در آن اراضی یکباره دل برگیرند جهودان پیام کردند که ای محمد خدای تو را فساد
نفرموده درختان را از بهر چه قطع کنی اگر ما بمانیم که ما را باشد و اگر شما را خواهد بود از این سخن خلافی در ضمیر بعضی از مردم در افتاد
و همی گفتند این درختان بهره ما خواهد گشت قطعش واجب نشده است پس پیغمبر عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را مقصدی
ساخت تا آن نخلات را از بیخ بر کنند ابولیلی نخل عجوه را همی افکند و گفت این بر جهودان دشوارتر باشد و عبدالله نخلی را
که لون گویند همی قطع کرد و گفت بر بود باشد که این جمله بهره مسلمانان شود نیکوتر از برای ایشان گذاریم و نخل لون قطع
کردند و حسان بن ثابت گوید وَهَانَ عَلَى سَرَاةِ بَنِي لُؤَيٍّ حَرِيقٌ بِالْبُوَيْرَةِ مُسْتَطِيرُ و در جواب او ابوسفیان
ابن الحارث این شعر گفت و هنوز مسلمانی نداشت أَدَامَ اللهُ ذَلِكَ مِنْ صَنِيعٍ وَحَرَّقَ فِي نَوَاحِيهَا السَّعِيرُ
سَتَعْلَمُ أَيُّنَا مِنْهَا بِنُزْهٍ وَتَعْلَمُ أَيَّ أَرْضَيْنَا تَضِيرُ و خداوند جل جلاله این آیت مبارک فرو فرستاد
مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ آنچه ببریدید از درختان خرما یا
گذاشتید بجای خود بامر خدای بود از بهر آنکه یهود را خوار و ذلیل کند بالجمله جهودان در تنگنای حصار بماندند و عبدالله بن
سلول ایشان را یاری نداد چنانکه خدای فرماید كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ
إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی مثل ایشان مثل شیطانست که گفت انسان را کافر شو پس چون کافر شد گفت من
بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست مع القصه چون یکباره کار بر جهودان صعب افتاد
ناچار دل بر جلای وطن نهادند و کس بحضرت رسول فرستادند که ما را امان ده تا از این دیار بدر شویم و اموال و اثقال خود را
حمل کرده کوچ دهیم پیغمبر فرمود زیاده از آنچه شتران شما حمل توانند کرد با شما نگذاریم ایشان رضا ندادند و همچنان روزی چند در
حصار زیستند چون زمانی از این رنج و تاب بر فتحیان ... ناچار رضا دادند پیغمبر فرمود چون نخست سر برتافتید اکنون
هر چه دارید بگذارید و بگریزید جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت سلاح را بدست نیابند جز اینکه بدانند و از بیم آنکه خانهای
ایشان بهره دشمنان خواهد شد بدست خویش خانهای خویش همی خراب کردند چنانکه خدای فرماید هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ

کفروا

كفروا من اهل الكتاب من ديارهم لاول الحشر ما ظننتم ان يخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتيهم الله من حيث لم يحتسبوا وقذف في قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم بايديهم وايدي المؤمنين فاعتبروا يا اولي الابصار يعني اوست خداوند که جهودان بنی النضیر را از خانه بیرون کرد شما ای مومنان گمان نداشتید که ایشان بیرون شوند و مر ایشان گمان داشتند که حصارهای محکم دفع دشمن تواند کرد و بر دول عذاب خدای را دفع و مانع خواهند بود همانا عذاب خدای از آنجا که گمان نداشتند در آمد و دلهای ایشان را از ترس و بیم بشکافت تا خانه های خود را بدست خود خراب همی کردند و مومنان نیز خراب همی ساختند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت و نیز میفرماید ولولا ان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا ولهم في الآخرة عذاب النار ذلك بانهم شاقوا الله ورسوله ومن يشاق الله فان الله شديد العقاب خلاصه معنی آنست که اگر خدای واجب بر ایشان جلا را نکرده بود کیفر ایشان در دنیا بقتل و اسیری میفرمود و همانا در جهان دیگر عقاب و عذاب ایشان بجا دائم است زیرا که دشمن خدا و رسول او شدند و هر که با خدای منازعت کند عذاب عظیم بیند مع القصه رسول خدای محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و بروایتی شش تن شتری بر ایشان بود و جهت بادیه هر چه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند کنایت از آنکه ما از این بیرون شدن اندوهی نداریم و باکی نباشد آنگاه جماعتی بشام و گروهی بادرعات و برخی بخیبر شدند و از آن قبیله دو تن مسلمانی گرفت یکی را عمیر نام بود و آن دیگر را یامین می گفتند که عمرو بن جحاش باشد که خواست سنگ بر پیغمبر بغلطاند لاجرم هرگاه پیغمبر این قصه را با خاطر آوردی از بسیار شدت سر بزیر می افکند امیر المومنین علی علیه السلام در بیرون شدن جماعت بنی النضیر شعری فرود و قتل کعب بن اشرف که از جهودان بود نیز مذکور می فرماید

عرفت ومن يعتدل يعرف ... وايقنت حقا ولم اصدف
عن الكلم المحكم اللاء من ... لدى الله ذي الرافة الارأف
رسائل تدرس في المؤمنين ... بهن اصطفى احمد المصطفى
فاصبح احمدنا عزيزا ... عزيز المقامة والموقف
فيا ايها الموعدوه سفاها ... ولم يات جورا ولم يعنف
الستم تخافون ادنى العذاب ... وما آمن الله كالاخوف
فان تصرعوا تحت اسيافه ... كمصرع كعب ابي الاشرف
غداة راى الله طغيانه ... واعرض كالجمل الاجنف
فانزل جبريل في قتله ... بوحي الى عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له ... بابيض ذي هبة مرهف
فباتت عيون له معولات ... متى ينع كعب لها تذرف
فقالوا لاحمد ذرنا قليلا ... فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا ... دحورا على رغم الانف

وَأَحلى الصَّبِرَ إلى عُسرِهِ	وَكانوا بِدارَةِ ذي حَرَبِ
إلى أَذرِعاتٍ يُذادا هُم	عَلى كُلِّ ذي دَبَرٍ أَعجَفِ

مع القصه از آنچه از جهودان بنی النضیر بجای ماند پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بهره رسول خدای گشت و این اموال فیء مسلمین بود و فیء آن باشد که چون آتش حرب سرد شود بدست آید و خمس از آن جدا نشود و رسول خدای بهر که خواهد دهد چنانکه خدای فرماید وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی و آنچه خدای بازگردانید بر رسول خود از آن جماعت پس شما هیچ اسب و شتر بر ایشان نتاختید لکن خدای غالب کند رسولانش را بر هر که بخواهد و خدای بر هر چیز قادر و تواناست مع القصه رسول خدای انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از جاهای شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را نیز از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین بر قرار باشد چه از آن وقت که رسول خدای بمدینه هجرت فرمود چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند نبود جایی که اقامت فرمایند نبود رسول خدای فرمود که هر کس از انصار یکی از مهاجرین را بخانه خویش جای داده با مال خویش شریک کند و معاش او را کفیل باشد و این کار تا بدانجا بود که انصار قرعه می افکندند و بحکم قرعه یکی از مهاجرین را بخانه خویش میبردند مع القصه سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند یا رسول الله این مال که از بنی النضیر بدست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشان را در جاهای خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم داریم و تمامت انصار اتفاق ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اللّهم ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَأَبْنَاءَ أَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ و هم از حضرت پروردگار این آیت در حق انصار فرود شد وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی آنانکه جای گرفتند در خانه هجرت و دار ایمان از پیش دوست دارند کسی که هجرت کند بسوی ایشان و نیابند در سینهای ایشان حاجتی از آنچه داده شد و اختیار میکنند مهاجران را بر نفسهای خود و اگر چه ایشان را حاجت هست و هر که نگاه داشت از بخل نفس خود پس آن گروه رستگارانند بالجمله رسول خدای آن مال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کس را بهره نداد چه ایشان را از اموال بغایت تهی دست یافت آنگاه مزارع و مراتع و آبار و انهار آن جماعت را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بهره بسزا عطا فرمود و شمشیر ابن ابی الحقیق را که بس مشهور و حدتی تمام بود بسعد بن معاذ داد

وفات عبدالله بن عثمان

و هم در سال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول خدای داشت زندگانی بپایان شد چه یکتن خروس با منقار چشم او را جراحت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت و این هنگام شش سال از او پس پیغمبر بر او نماز گذاشت و عثمان جسد او را در قبر مستوی کرد

وفات ابوسلمه

و هم در این سال چهارم هجرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود بجهان دیگر رحلت کرد

تزویج ام سلمه با رسول خدای

و هم در این سال چهارم رسول خدای ام سلمه را که دختر عمه آنحضرت بود تزویج فرمود

وفات زینب بنت خزیمه

و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدای از جهان برفت و هم در این سال چهارم

هجرت فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر علی مرتضی صلوات الله علیه بجهان جاودان شتافت و ذکر احوال مجمله در ذیل
اسامی ایشان تعالی که در فهرست مسطورات انشاء الله شرح خواهد رفت و هم در این سال چهارم هجرت غزوه بدر غزوه بدر صغری
صغری که هم آن را بدر الثالثه و بدر موعد خوانند پیش آمد و این بدر موعد خوانند که ابوسفیان در جنگ احد میعاد نهاد
که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد چنانکه مذکور شد بالجمله چون آن موعد نزدیک شد ابوسفیان کار جنگ را اعداد
ساز و پرداخت ولکن در ضمیر داشت که حیلتی انگیزد تا این مقاتلت صورت نبندد لاجرم سهیل بن عمرو را بدین سخن
و بساز تا مسلمانان را از کثرت لشکر قریش بیم دهد باشد که از کار جنگ باز نشینند و این عار دامن مسلمانان را بماند
و روانه نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه به مکه شده بود ابوسفیان دیدار کرد و گفت ای نعیم امسال در مکه قحط و غلا باشد
که اعداد لشکر کاری صعب است اگر مسلمانان را بیم دهی که بجنگ بیرون نشوند و خلف وعده از ایشان افتد بیست نفر
شتر سه ساله با تو عطا کنم و سهیل بن عمرو در این کفیل و ضامن شد نعیم گفت من برای آن مدینه شدم که بر راستای کار تو
که محمد از اوس و خزرج سپاهی بعدد فراهم کرده و در موعد حاضر باشد اکنون من بدانجا شوم باشد که کار بکام تو کنم پس
نعیم بشتاب تمام به مدینه آمد و موی سر خود را سترده کرد تا چنان پندارند که از بهر عمره به مکه شدم آنگاه بمیان اصحاب
در آمد و از کثرت لشکر ابوسفیان و صولت و صلابت ایشان و تصمیم عزم آن جماعت بمبارزت مسلمانان سخنهای د
آمیز گفت چندانکه هول و سهم قریش در دل اصحاب جای کرد و از آن سوی رسول خدای پیمان اصحاب را آگهی
فرمود که هنگام مقاتلت با قریش فرا رسیده است کار سفر بدر راست کنید مسلمانان از این رزم صعب ...
این آیت بر سید فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک وحرض المؤمنین عسی الله ان یکف باس
الذین کفروا والله اشد باسا واشد تنکیلا یعنی کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر
نفس تو و رغبت کن مسلمانان را برای جهاد باشد که خدای باز دارد هول و هیبت کافران و هیبت خدای سخت تر است
و عقوبت او محکم تر چون این آیت نازل شد پیغمبر فرمود سوگند با خدای که بیرون شوم اگر چه تنها باشم پس عبدالله بن رواحه را در مدینه بحکومت
باز داشت و رایت جنگ را با علی مرتضی علیه السلام سپرد و با ده سوار بیرون شد و مردمان بدو پیوسته شدند چندانکه
هزار و پانصد تن گرد آن حضرت انجمن شدند و ده سر اسب با ایشان بود و بسیار کس از اصحاب کار تجارت راست کردند
و با خود مال التجاره حمل دادند زیرا که بازار عرب بود در ماه ذی قعده در بدر بازاری منعقد شدی و قبایل عرب از بهر بیع و شری
در آنجا حاضر شدندی مع القصه روز اول ماه ذی قعده رسول خدای با آن جماعت در بدر نزول فرمود و هشت شبانه روز در
آنجا اقامت نمود و اصحاب اموال تجارت را بسودی فراوان بفروختند چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد و ابوسفیان
چون این خبر بشنید با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و لشکر او پنجاه سر اسب بود و با اراضی مجنه ساحت نهاد و هم در آنجا پشیمان شد
و مردم را انجمن کرده گفت صواب آنست که بسوی مکه شویم و این رزم را با سالی دیگر اندازیم چه امسال غلای غلا در مکه افتاد
و مزارع و مراتع از علف تهی گشته مواشی و کلفت و مردم در زحمت اند و از آنجا مراجعت کرد و مردمان آن جیش را
جیش السویق نام نهادند چه توشه لشکریان در آن سفر سویق بود این هنگام صفوان بن امیه زبان بملامت و شماتت
ابوسفیان باز داشت که از وعده و موعد سر برکاشتی و مسلمانان را از قریش دلیر داشتی ابوسفیان گفت ...
داشتن کار ما از برای شستن ... و از آن سر باز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد چنانکه شرح خواهد رفت

اما رسول خدای چون خلف وعدهٔ قریش مکشوف شد بمدینه مراجعت فرمود و خداوند این آیت مبارک فرو فرستاد فانقلبوا
بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم یعنی بازگشتند بنعمتی از
خدای و فضلی و مس نکرد ایشان را مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدای را و خدای خداوند فضل بزرگست و هم در این سال چهارم [illegible]
هجرت چنان افتاد که در میان جهودان خیبر مردی محصن با زنی محصنه زنا کرد و چون این دو تن از اشراف قبایل بودند
خویشاوندان ایشان مانع از قتل و رجم ایشان بودند و حیلتی میجستند که این مماطله و تسویف را در اجرای حکم حق چنان نمایند
که موجب نکوهش نشود پس جهودان مدینه نامه کردند که حکم این دو تن را از محمد باز پرس کنید و ما را معلوم دارید تا سند که حکم
ما را اند پس کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانة بن ابی الحقیق و چندی دیگر از جهودان بحضرت رسول خدای
آمدند و سؤال کردند جبرئیل حکم سنگسار آورد و پیغمبر ابلاغ حکم خدای کرد چون این حکم بامراد ایشان راست نبود گفتند
در شریعت ما و احکام تورات حد زانی در این سیاه کردن گونه و بر نشاندن واژونه بر شتر است تا گرد شهر بگردانند و
مردم را از آن حساب دهند عبدالله بن سلام که یکتن از احبار یهود بود و چنانکه مذکور شد مسلمانی گرفت حاضر بود عرض کرد
که سخن ایشان از صدق و صواب بعید است حکم زنا در تورات جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست پس فرمان شد تا تورات
حاضر کردند و آیتی را با سخن عبدالله بن سلام راست یافتند لاجرم آن زانی و زانیه را سنگسار نمودند و رسول خدای فرمود
منم اول کسی که زنده میکند حکم خدا را هر گاه خواهند پنهان کنند و خداوند این آیت مبارک نازل فرمود یا اهل الکتاب
قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفوا عن کثیر ای اهل توریه تحقیق که آمد بسوی
سوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار
نمیکند و از پس این واقعه زید بن ثابت را حکم داد تا توریه را ملفوظ و معنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی نتوانند کرد و او در
پانزده روز جمله را بیاموخت و هم در این سال چهارم هجرت بنو ابیرق دست بسرقت کردند و حال ایشان بر مردمان — سرقت بنو ابیرق
کشف شد در خبر است که از جمله انصار سه تن برادر از قبیله اوس که فرزندان ابیرق بودند یکی بشر و آن دیگر
بشیر و سیم مبشر بود و بروایت صحیح چنانکه شعر حسان بن ثابت گواهی دهد طعمة بن ابیرق نام داشت و ایشان نفاق
مسلمانی داشتند و در پنهان رسول خدای و اصحاب او را هجا میگفتند و بر کافران قریش می بستند و همی گفتند چنان
افتاد که شبی طعمه بخانه قتادة بن النعمان انصاری در رفت و زره او را بسرقت برگرفت و در میان انبان آرد او که از بهر
خویش ذخیره کرده بود نهاد و برداشته از خانه وی بر بام برآمد و از بامی ببامی همی برفت چون انبان شکافی داشت
که بر آن بود آرد از شکافهای انبان ریخته دور نشد که صبحگاه بدین نشان تا بخانه او راه بردند او انبان را
بخانه زید بن السمین که یکی از جهودان بود در انداخت و برفت زید دید که ناگهان انبانی فرو افتاد بی توانی بر بام برآمد و جستجو
کرد و طعمه را بشناخت و اما از قتاده بر نشان آرد بخانه زید آمد و او را باز پرس کرد زید قصه خویش باز گفت پس باتفاق
قتاده نزدیک طعمه آمد و او را بدین جنایت مخاطب ساختند بنو ابیرق گفتند ما را از این آگهی نیست و این سرقت را
لبید بن سهل نسبت کردند چون این خبر گوش زد لبید شد با شمشیر کشیده بخانه بنی ابیرق شد و گفت مرا بسرقت
نسبت میکنید سوگند با خدای که شمشیر خویش را از شما میخوانم ایشان بیم کردند و او را از رفق و مدارا مراجعت دادند
و از آن سوی بنی ابیرق مردی که اسید بن عروه که یکتن از فحول قبیله ایشان بود و طلاقت لسان و ذلاقت بیان

انصاری واشت بر بستند و او را حضرت رسول خدای فرستادند تا عذری اندیشد و عذری گوید و حضرت معجزه
شد و گفت یا رسول الله قتاده از قبیله ما جماعه را که مستوران اند و طهارت حسب و نسب ایشان معروف است بسرقت نسبت کرده رسول
خدا او را این خطاب ملالی افتاد و قتاده را عتاب فرمود لاجرم قتاده سخت غمین شد و گفت کاش مرده بودم و
اصحاب این عتاب نکرده بودم این هنگام بر طهارت لبید جمل از آن سرقت این آیت نازل شد و من یکسب
خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا و هر کس دست کند گناهی اندک یا بسیار
و بعد آن را بر گناهی بیگناهی فرو بندد اینست که بر خویش بهتانی و گناهی آشکار و هم در این آیت مبارک فرود
- شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما
واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ما فرو فرستادیم بسوی تو قرآن را براستی و درستی تا در میان کنی
میان مردمان بآنچه خدای ترا آگهی داده و میان از بهر خیانت کنندگان را در مخاصمت و بخواه از خدای آمرزش
اسارا که خداوند آمرزنده و مهربانست ولا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب من کان
خوانا اثیما یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان
الله بما یعملون محیطا میفرماید مجادله مکن از قبل آنان که خیانت میکنند با نفسهای خود و بدرستی که خداوند دوست نمیدارد
هر که بسیار خیانت کند و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از مردمان و از خدای پنهان نمیکنند
حال آنکه خداوند با ایشانست وقتی که در شب رای میزنند بر سخنی که نپسندد آنچه را خدای پسندیده ندارد از سخنان دروغ
و خداوند بآنچه ایشان همی کنند داناست بالجمله چون از بهر خویشاوندان طعمه که برای براءت او از
سرقت بحضرت رسول بپرسیده بودند این آیت نازل شد ولولا فضل الله علیک ورحمته لهمت طائفة منهم
ان یضلوک وما یضلون الا انفسهم وما یضرونک من شیء وانزل الله علیک الکتاب والحکمة
وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما میفرماید اگر نه فضل خدایت یار
بودی همانا قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا از راه بگردانند و گمراه نمایند کردند مگر خود را و هیچگونه
نتوانند ترا زیان آرند خداوند بر تو قرآن فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمیدانستی و فضل خداوند بر تو بزرگست مع
القصه چون این آیات مبارکه در حق بنی ابیرق فرود شد و آنچه مستور بود مکشوف افتاد رسول خدای فرمود تا دست
طعمه را قطع کنند لاجرم طعمه از مدینه بسوی مکه گریخت و مرتد شد سلافة بنت سعد مادر بنی طلحه که در پیش از این مذکور شد (خانه) سد
مرقوم افتاد او را بخانه خود در آورد و فرود آورد اما سارق شمرد حسان بن ثابت بشنید این شعر بگفت

وما سارق الدرعین ان کنت ذاکرا	بذی کرم من الرجال أوادعه
فقد انزلته بنت سعد فاصبحت	ینازعها جلد استها و تنازعه
فهلا اسید جئت جارک راعیا	الیه ولم تعهد له فتراجعه
ظننتم بان یخفی الذی قد صنعتم	وفیکم نبی عنده الحکم واقعه
فلولا رجال منکم ان یسوؤهم	هجای لقد حلت علیکم طوالعه
فان تذکروا کعبا اذا ما نسبتم	فهل من ادیم لیس فیه اکارعه

قوم الرأس و الاذناب الناس غیرهم   و لن تلحق الاذناب بالرؤس ما معه

هم در مکه دست بسرقت برآورد و در سرای یکی از مردمان مکه در رفت که چیزی برباید ناگاه دیواری بر سرش فرود آمد و جانش بجهان دیگر شتافت و این آیت در بیان او نازل شد وَمَن یُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِیرًا میفرماید هر که مخالفت کند با رسول خدای بعد از آنکه او را راه حق مکشوف شد و در طریقت مؤمنان نرود واگذاریم او را با آنچه خود از بهر خویش خواسته است و او را بجهنم درآوریم و عذاب گستاخی است جهنم و هم گفته اند بعد از آنکه در مکه سرقتی کرد و بیم قتل یافت از آنجا بیرون فرار کرده سفر بحر پیش گرفت و هم در کشتی چیزی بدزدید و بکیفر آن غرقه بحرش ساختند و هم در این سال چهارم هجرت شرب خمر از جانب خدای حرام گشت و جماعتی تحریم خمر را سال هشتم نگاشته اند و ابن حجر در شرح صحیح بخاری بسال هشتم تصحیح نموده بالجمله نخستین از بهر خمر این آیت نازل شد وَمِن ثَمَرَاتِ النَّخِیلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَةً لِّقَوْمٍ یَعْقِلُونَ میفرماید و از میوه های خرماستان و تاکستان میگیرید از آن مست کننده و روزی نیکو درستی که در این میوه ها هر آینه دلالتی است برای گروهی که تعقل کنند لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون دیگر مباحات بکار می بستند و گروهی که برزانت رای و حصافت عقل مفاسد آن را دانسته بودند پیوسته حکم خمر را بیانی روشن از حضرت رسول پرسش مینمودند تا خداوند متعال این آیت فرستاد یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا یعنی چنان است که ای محمد پرسش میکنند ترا از خوردن عقار و باختن قمار بگو در این هر دو گناه بزرگ باشد و نیز مردمان را منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر از سود آنست زیرا که منافع آنها سود دنیویست و زایل آید گشت و ثمر گناه آنها عقاب اخرویست که پاینده و ابدی باشد پس رسول خدای فرمود که این آیت دلالت کند که خمر حرام خواهد گشت و عمر بن الخطاب بعد از اصغای این کلمات گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر این وقت جمعی گفتند بکاری که در آن گناهی بزرگ اندر است نزدیک شدن واجب نباشد و برخی بلحاظ منافع آن مواظب بودند تا روزی چنان افتاد که عبدالرحمن بن عوف جماعتی از اصحاب را بضیافت طلب داشت و شراب خمر نیز حاضر ساخت و همگان چندان بخوردند که مست طافح شدند و چون هنگام نماز شام رسید یکتن از مجلسیان بامامت یاران اقامت نمود و سوره مبارکه قُلْ یَا أَیُّهَا الْکَافِرُونَ را خواندن گرفت و هر حرف لا که در سوره اندر بود متروک ساخت و گفت قُلْ یَا أَیُّهَا الْکَافِرُونَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ در حال جبرئیل علیه السلام این آیت بیاورد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنتُمْ سُکَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی ای گروه گروندگان نزدیک مشوید نماز را در حال اینکه مستان باشید تا وقتی بدانید آنچه بدان سخن میکنید این هنگام شوایب کدورت در خاطرها زیادت گشت گروهی گفتند کاری که در نماز خلل اندازد از آن بر کنار باید رفت و جماعتی چنان بکار می بستند که هنگام نماز سکران و بیخویشتن نبودند این ببود تا آنوقت که عتبان بن مالک انصاری جمعی از مسلمین را بضیافت انجمن کرد و کله شتری را از بهر خورش بریان نمود آنجماعت در آمدند و خمر و خورش بخوردند و مست شدند و بمفاخرت و مباهات سخن در انداختند و یکدیگر را گاهی نکوهش و گاهی ستایش آغاز ساختند از میانه سعد بن وقاص مثالب انصار را انشاد و اشعار شعار ساخت و قصیده بپرداخت مردی از انصار استخوان لحی کله شتر را که بریان آورده بودند برگرفت و بر سر سعد کوفت چنانکه بشکافت

تحریم خمر

وچون برف سعد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و آن حکایت اشکاست بزدش عمر بن خطاب که آنوقت حاضر
بود دست بر داشت وگفت اللهم بیّن لنا بیاناً شافیاً فی الخمر وخدای این آیت مبارک فرستاد یا ایها الذین آمنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة
فهل انتم منتهون یعنی ای گروه مومنان همانا خمر وقمار و بتان که برپای کرده اید و تیرهای قداح که بدان قمار کنید
پلید وپلیس از اعمال شیطان پس دور باشید از آن شاید که رستگار شوید همانا میخواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما
دشمنی وخصومت در خوردن خمر و باختن قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدای و از نماز پس آیا هستید شما از ایستادگان
مع القصه عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت انتهینا یا رب و در روایتی گفت انتهینا انتهینا انها تذهب
المال وتذهب العقل پس پیغمبر فرمود تا در کوی و بازار مدینه ندا در دادند الا ان الخمر قد حرمت آنگاه باشد که خمر
حرام شد چون این خبر در مدینه منتشر گشت هر که سبوی از کاسات خمر استعمال داشت بشکست و در دهان بست و هر که خمری
در سرای خانه اندر بود بر خاک بریخت چندانکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خویش این
آیت مبارک را ده برهان بر حرمت خمر اقامت داشته نخستین گوید در انما الخمر والمیسر انهای حرمت خمر باشد چه خمر را
با قمار قرین داشته و قمار حرام باشد دوم مقارنت کلمه والانصاب است و تیغ تحریم بار بیش صنم برابر باشد سیم
دلالت کلمه رجس است که معنی پلید باشد و هر نجس حرام بود چهارم کلمه من عمل الشیطان برهانی محکم است چه اعمال
شیطان تمام حرام است پنجم لفظ فاجتنبوه امر باجتناب باشد و هر چه را اجتناب واجب افتد در حساب حرام خواهد بود
ششم کلمه لعلکم تفلحون مکشوف دارد که رستگاری باجتناب از شراب خمر بدست شود و هر چه مانع رستگاری
باشد حرام باشد هفتم کلام انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
ساکا باید که خمر و قمار سبب عداوات و مبارات گردد و هر چه مورث خصومت باشد حرام باشد هشتم کلمه یصدکم عن
ذکر الله بر امتناع حرمت گواه است چه هر چه کس را از یاد خدا باز دارد حرام باشد نهم لفظ وعن الصلوة حجتی است چه کاری که خلل در
واجبی اندازد مباح نتواند بود دهم کلمه فهل انتم منتهون یعنی ارتکاب بدان مکنید و دست باز دارید پس هر چه را ترک آن واجب
باشد فعل آن روا نخواهد بود و زمخشری در کشاف از علی مرتضی علیه السلام در تفسیر این آیت حدیث روایت کند که فرمود
لو وقعت قطرة منها فی بئر فبنیت مکانها منارة لم اؤذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیها الکلأ
لم ارعه یعنی اگر یک قطره از آن شراب در چاهی ریخته شود منارهٔ بجای آن بر آن مناره اذان نگویم و اگر در
دریا شود و دریا پس خشک گردد آنگاه و سبز شود از آنجا گیاه گلهٔ مواشی خود را در آن نچرانم جابر بن عبدالله انصاری از رسول
خدای آورده که پیغمبر فرمود که هر که در اینجهان خمر بیاشامد او را در آنجهان از طینت خبال بیاشامند گفتند که چیست گفت عرق اهل جهنم
و طارق بن سوید از پیغمبر صلی الله علیه وآله پرسش نمود که مرا در خوردن خمر هیچ رخصت است فرمود روا نباشد عرض کرد
بر سبیل تکرار بجهت دوا فرمود خمر دوا نخواهد بود و انس بن مالک از رسول خدای حدیث کند و میگوید لعن رسول الله
عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها وبائعها وآکل ثمنها
والمشتری لها والمشتراة له یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله فشارنده خمر و آنکس که بهر او فشارند و شرب کند و آنرا

و بر دارنده آن را و آنکس را که از بهر او بر مند و ساقی آن را و فروشنده آن را و خورنده آن را و خورنده بهای آن را و خرنده آن را و آنکس را که از بهر او خریده لعن کرد و ابن عباس از رسول خدای آورده که فرمود مُدْمِنُ الْخَمْرِ کَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی دائم الخمر چون بت پرست باشد بالجمله در جمیع مذاهب سنی و شیعی خمر حرام است و نیز نجس باشد چنانکه سید مرتضی در کتاب انتصار چنین گوید لَا خِلَافَ بَیْنَ الْمُسْلِمِینَ فِی نَجَاسَةِ الْخَمْرِ اِلَّا عَنْ شَوَاذٍّ لَا اِعْتِبَارَ بِقَوْلِهِمْ یعنی در میان مسلمانان خلافی در نجاست خمر نیست و اگر کسی گفته است هم بر خلاف رفته باشد نجس بسیار او فتی باشد و شیخ بن زهره در کتاب غنیه گوید الْخَمْرُ نَجِسَةٌ بِلَا خِلَافٍ و در کتاب تهذیب الاحکام مسطور است که اِنَّ الرِّجْسَ بِعَیْنِهِ النَّجَسُ بِلَا خِلَافٍ و شیخ جمال الدین بن مطهر حلی در کتاب مختلف هم نجس میگوید و در مصباح المتکلمات مرقوم است که لَا خِلَافَ عِنْدَنَا فِی نَجَاسَةِ الْخَمْرِ و هم در خبر محمد بن یونس راست از ابی عبدالله علیه السلام اِذَا اَصَابَ ثَوْبَکَ خَمْرٌ اَوْ نَبِیذٌ مُسْکِرٌ فَاغْسِلْهُ اِنْ عَرَفْتَ مَوْضِعَهُ وَ اِنْ لَمْ تَعْرِفْ مَوْضِعَهُ فَاغْسِلْهُ کُلَّهُ فَاِنْ صَلَّیْتَ فِیهِ فَاَعِدْ صَلٰوتَکَ یعنی اگر جامه تو را خمر و نبید ملاقات کند اگر آن موضع را دانی بشوی و اگر نه تمام جامه را بشوی و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نماز کرده باشی آن نماز را اعادت کن اما روایتی که در طهارت خمر کرده اند سند آن را اصابح بن سابه و حسن بن موسی حناط بوده اند و ایشان در حال ایشان از کتب رجال شناخته نشود و دیگر راوی ابو بکر حضرمی است اگر چه در کتاب ابن داود او را توثیق کرده اما تعدیل نشده و در دیگر کتب نه او را توثیق کرده اند و نه تعدیل نموده اند و حدیث این است که از آنحضرت روایت کند اَصَابَ ثَوْبِی نَبِیذٌ اُصَلِّی فِیهِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ لَهُ قَطْرَةٌ مِنْ نَبِیذٍ فِی حُبٍّ اَشْرَبُ مِنْهُ قَالَ نَعَمْ اِنَّ اَصْلَ النَّبِیذِ حَلَالٌ وَ اِنَّ اَصْلَ الْخَمْرِ حَرَامٌ یعنی سائلی از آنحضرت پرسش کرد که نبید که شیره خرماست اگر بجامه من رسد نماز در آن جامه گذارم فرمود بلی پس پرسیدم اگر قطره از آن در خم یا سبوی افتد از آب آن میتوانم خورد فرمود بلی اصل نبید حلال است و اصل خمر حرام پس در متن این حدیث اختلال است چه اگر از نبید شراب حسرا خواهد حرام است و اگر آب خواهد که در آن خرما انداخته باشد پاک است و این پاکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خرما نکند و نیز با اینهمه احادیث کثیره از در مخالفت است چنانکه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که میفرماید قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْخَمْرُ مِنْ خَمْسَةٍ اَلْعَصِیرُ مِنَ الْکَرْمِ وَ النَّقِیعُ مِنَ الزَّبِیبِ وَ الْبِتْعُ مِنَ الْعَسَلِ وَ الْمِزْرُ مِنَ الشَّعِیرِ وَ النَّبِیذُ مِنَ التَّمْرِ یعنی کسی را خاطر نباید مخصوص عنب است بلکه خمر از انگور و از عسل و از شعیر و از زبیب و از خرما حاصل تواند شد بالجمله چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده اند علمای امامیه اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند این اطناب رفت با اینکه در این کتاب نگارش اینگونه مجادلات روا نباشد

وقایع سال پنجم هجرت که آن را سنة الزلازل گویند

در سال پنجم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله زینب بنت جحش را در حباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او آیت حجاب فرود شد و شرح این قصه در ذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد و هم در این سال غزوه مریسیع واقع شد که هم او را غزوه بنی المصطلق گویند همانا مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول میکردند و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعة بن حارثه است و ایشان بطنی از بنی خزاعه اند بالجمله حارث بن ابی ضرار که قاید آن قوم بود و بنی المصطلق

پوشیده نماند که حارث پسر ابی ضرار است و نام ابی ضرار حبیب است و او پسر حارث بن عائذ بن مالک بن
جذیمه است و مصطلق لقب جذیمه است چنانکه مذکور شد و از پدران جذیمه ربیعة بن حارثه اول کس بود که دین اسمعیل علیه
السلام را دیگرگونه ساخت و بت هبل را در کعبه نصب کرد و مردم را بعبادت آن صنم دعوت نمود اکنون باز گشته با سخن
کنیم حارث بن ابی ضرار بر حرب رسول خدای بجنبید و جماعتی را با خود همداستان کرد چون این خبر در مدینه منتشر گشت
رسول خدای بریدة بن الحصیب اسلمی را بفرستاد تا کشف حال کرده آهنگ قبیله بنی المصطلق فرمود و بدان انجمن
در آمد و گفت چنین مکشوف افتاد که شما را در جنگ محمد تصمیم عزم رفته اگر این سخن از در صدق است مرا نیز اگر هیچ مردم
خود را ساخته جنگ کرده با شما پیوسته شوم و هم آهنگ با او جنگ در هم مردم بنی المصطلق را این سخن پسندیده افتاد
و او را مکانی عظیم نهادند و از دستور خاطر بریده برگرفتند و گفتند هم اکنون ساختگی لشکر خود را بپرداخته گرد آمده حاضریم
بریده برین سخن پیمان نهاد و از میان ایشان بیرون شده شتابزده تا مدینه بتاخت و رسول خدای را از مکنون خاطر ایشان
آگاه ساخت پس پیغمبر بتوانی تجهیز لشکر کرد و رایت مهاجران را علی مرتضی سپرد و علم انصار را سعد بن عباده داد و
عمر بن الخطاب را فرمان رفت تا بر مقدمه برود و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشة بن محصن بر میسره بر باشد آنگاه ابوذر غفاری را در مدینه
خلیفتی باز داشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه بیرون شد و گروهی از منافقان بطمع غنیمت ملازمت رکاب
اختیار کردند و در این سفر از زوجات مطهرات ام سلمه و عایشه ملازم حضرت بودند و از تمامت لشکر مهاجر را
ده اسب و انصار را بیست اسب بود با جمله رسول خدای از مدینه کوچ داده طی طریق همی کرد و چون یک نیمه راه را در نوشت
لشکریان یکتن بیگانه از بیرون لشکرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و دانستند که از جانب بنی المصطلق بجاسوسی آمده
چون پرسش کردند بیگانه وار سخن کرد و خواست تا امر خود پوشیده دارد عمر بن الخطاب تهدید و عتاب او را
از انکار باز آورد و مکشوف داشت که حارث بن ابی ضرار جنگ شما را اعداد کرده و مرا بجاسوسی فرستاده که خبر شما را
بدانم و بدیشان برسانم چون این قصه را بحضرت رسول بردند او را باسلام دعوت فرمود و او سر بر تافت و گفت
من چندان باشم که کار قوم خویش را باز دانم اگر ایشان طریق اسلام سپردند من نیز در پس ایشان گیرم و اگر نه کیش خویش را
نخواهم گذاشت عمر بن خطاب چون انکار و استنکاف او را دید بتوانی تیغ بر آهیخت و خونش بریخت و این خبر در
بنی المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم در دل ایشان جای کرد چندانکه جماعتی از گرد حارث بن ابی ضرار پراکنده شدند
و از پس آن رسول خدای کوچ داده در عرض راه بوادی حوضا درآمد و لشکریان فرود شده او طراق کردند چون پاسی از
شب برفت جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد که جماعتی از کافران جن در این وادی انجمن شده‌اند و در خاطر دارند
که اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند رسول خدای علی علیه السلام را طلب فرمود و گفت با آن گروه که حاضر بید
مخصوص ساخته دفع اجتماع جن کن و از مردم لشکرگاه صد تن با او همراه کرد علی علیه السلام مردم خود را در دو کنار
وادی فرود شد و فرمود شما هم اندر باشید و با من قدم نزنید و خود از پیش روی لشکر همی برفت و کلمی از اسمای اعظم
خداوند قرائت کرد آنگاه اشارت فرمود تا لشکریان یک سر بی ترس بسپردند و بار در ایستاده چون این کرد راه برگرفت و اندر
وادی شد ناگاه صرصری عاصف چنان بوزید که دلهای لشکریان از جای همی برفت و بیم بود که بروی در افتند پس علی ندا
برداشت که منم علی بن ابیطالب وصی و پسر عم رسول الله اگر خواهید ایستاده باشید تا قدرت ما را نظاره کنید

این هنگام که در ریگهای صحاری بیست بیابان پدیدار شدند و چشمهای ایشان چون مشعلهای آتش بود گشت
و چندان جایدند که تمامت وادی از ایشان آکنده شد علی علیه السلام بی ترس حروف قرائت قرآن همی کرد و شمشیر خویش را
از چپ و راست همی فرود آورد تا آن گروه اندک اندک چون دودی سیاه گشتند و پراکنده و تباه شدند پس علی فرمود تا
اکنون از وادی بسوی فراز صعود داد لشکریان عرض کردند یا علی چه اندیشیدی و چگونه خطر هستی کردار دیدار ایشان چیم گفت
میدیدم که ما هلاک شویم فرمود نامهای بزرگ خدا ایشان را دفع دادم و اینک گروهی هزیمت شده بحضرت رسول بیامده
گشته و اگر کار را در کار ندار نمیدانستند یکتن را زنده نمیگذاشتم و لشکر را برداشته بحضرت رسول پیوست پیغمبر فرمود یا علی
آن جماعت که از شمشیر تو طریق هزیمت گرفتند بنزدیک من آمدند و ایمان آوردند مع القصه بامداد رسول خدا از آن وادی حرکت
فرمود و کوچ بر کوچ تا اراضی مریسیع آمد و لشکرگاه کرد از آن سوی حارث بن ابی ضرار چون این بدید لشکریان خود را بفرمود
تا آلات حرب برتن راست کردند و در برابر مسلمانان آمده صف جنگ بیاراستند اصحاب پیغمبر نیز برزده شدند
این وقت رسول خدای فرمود تا یکتن از مسلمین در پیش روی سپاه کفار درآمده ندا در داد که ای جماعت بنی المصطلق حالا ما را
امان توانید بدست کرد اگر خواهید جان و مال تمامی سپرت شکر شود بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایمن توانید شد و اگر
عرصه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس از آن قبیله این کلمه روا نداشت ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و ابواب
بازار مقاتلت و مبارزت برونق شد شعار مسلمین این بود یا منصور امت بود بالجمله نخستین کمان برگرفتند و یکدیگر را باران
لختی دفع دادند پیغمبر فرمود تا مسلمانان یکگروه شدند و یکباره حمله در گشتند در این حمله صفوان که صاحب لوای مشرکین بود
بدست قتاده از پای درآمد و رایت کفار نگونسار گشت و مردی که مالک نام داشت با پسرش بدست علی علیه السلام
جان بداد و لشکر حارث بن ابی ضرار طریق فرار برداشتند و مسلمانان از پی بتاختند و ده تن از ایشان را هلاک کردند و از مسلمانان
یکتن شهید شد بالجمله از پس سه روز که کار بجنگ و حصر بسر رفت تمامت مردم بنی المصطلق اسیر و دستگیر شدند از جمله دویست تن
از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنجهزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت حسان بن ثابت قصه ایشان را آمده کرده میگوید

وَاَمَّا نَثْقَفَنَّ بَنِي لُؤَيٍّ | جُذَيْمَةَ اِنَّ قَتْلَهُمْ شِفَاءُ
اُولٰئِكَ مَعْشَرٌ نَصَرُوا عَلَيْنَا | فَفِي اَظْفَارِنَا مِنْهُمْ دِمَاءُ
وَحِلْفُ الْحَارِثِ بْنِ اَبِي ضِرَارٍ | وَحِلْفُ قُرَيْظَةٍ مِنَّا بَرَاءُ

رسول خدای از پس حرب چهارده روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت از غنایم خمس برگرفت آنگاه سوار را دو سهم و
پیاده کار را یک سهم بداد مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت میکند که در حرکتگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی دیدیم
که ما از ایشان هرگز دیدار نکرده ام بالجمله رسول خدا طریق مراجعت گرفت و لشکریان زنان و دختران بنی المصطلق را با خود کوچ
دادند در میانه دختر حارث بن ابی ضرار که نام او بره بود هم اسیر گشت و در سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عم او افتاد ثابت
چند نخله خرما به پسر عم خویش داد و بره را از بهر خود خالص کرد و او را مکاتب ساخت و چیزی بر او نهاد که ادای حکم اسرا نتوانست
کرد از پی چاره سر و پای رسول خدای آمد وقتی برسید که حضرتش با عایشه در کنار آبی جای داشت چون چشم عایشه
بر بره افتاد و حضارت دیدار و نضارت رخسار او را نگریست در ضمیر آورد که اگر رسول خدا او را ببیند رغبت افتد بعید
نباشد بالجمله بره بر رسول شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرارم که قاید این قبیله

وبدین سلسله است مرا سه ساحه اند و مکاتبت داشته اند و اکنون بدان آمدم که در حکم کتابت من اعانت نمایی
پیغمبر فرمود چیست که بهتر از آن درحق تو دریغ ندارم گفت آن بهتر کدام است فرمود بحکم کتابت مدهم و ترا بزنی بخواهم
عرض کرد که هیچ دولت ازین برابر نبود پس پیغمبر بحکم کتابت وی بداد و او را از مال خویش بگرفت و ام ازواج مطهره
نهاد و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت و صداق او را آزادی اسیران بنی المصطلق ساخت و بروایتی آزادی چهل
کس و بروایتی صد کس گفته اند جویریه حدیث کند که سه شب از آن پیش که رسول خدای بما رسد دیدم در خواب که ماه
از مدینه بر آمد و در کنار او فرود آمد بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریه خاص رسول خدای گشت گفتند روا نباشد
که خویشان صحیح پیغمبر در قید اسیر و رقیت باشند پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند عایشه گفت
هرگز ندیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریه را بود و در روایتی جویریه را علی علیه السلام
بحضرت رسول آورد مع القصه بعد از آنکه پدرش حارث بن ابی ضرار مسلمانی گرفت بخدمت رسول خدای آمد و
عرض کرد دختر مرا اسیر مکن که زنی کریمه است پیغمبر فرمود او را مخیر ساختیم اگر خواهد بماند و اگر نه با تو کوچ کند گفت خدا جهت
و احتمل و بر دختر آمد و گفت مرا رسوا مکن در میان قوم و راه خویش گیر گفت من خدا و رسول را اختیار کردم
فقال لها ابوها فعل الله بک و فعل گویند این هنگام پیغمبر آزادش ساخت و بزنی گرفت و از آن پس راه مدینه پیش
داشت و بر سر آبی فرود شدند جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن خطاب بود و سنان جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف
از قبیله خزرج بود بر سر چاه آب آمده و هر دو آن دلو خویش بچاه در انداختند و هنگام بر کشیدن آن دلو که نخست بر آمد
هر دو بر آن خویش می پنداشتند از روی که رسنها در هم تافته بود پس هر یک از برای اخذ دلو دست فرا برد و آن
دیگر مدافعت در خواست تا کار بمنازعت کشید جهجاه مشتی بر روی سنان زد چنانکه خون بدوید تا آنکه دل آن سنان بود
پس سنان بانگ بر داشت که یا للانصار و جهجاه فریاد بر آورد که یا للکنانه یا لقریش از فریاد استغاثه ایشان
مهاجر و انصار انجمن شدند و مردی از مهاجرین که جعال نام داشت در اعانت سنان سبک بکوشید نزدیک بود که کار بقتال
رود درین هنگام گروهی از مهاجر در میان سنان آمدند و گفتند جهجاه را بدین جرم ... او را عفو
دارد و ملتمس ایشان را مقبول داشت و آتش این فتنه را فرو نشاندند اما از آن سوی چون این خبر بعبدالله بن ابی رسید
روی با جعال کرد و گفت تو را سر آن نکایت است که چندین جسارت کنی جعال گفت چنین که مرا ... کار با وی
و با عبدالله سخن بخشونت آغاز کرد و چون او مردی فقیر بود بر عبدالله گران آمد و سخت غضبناک شد و روی با آن منافقان کرد و
گفت این کار خود کرده اید و گفت هذا عملکم انزلتموهم منازلکم و واسیتموهم باموالکم و وقیتموهم بانفسکم و
ابرزتم نحورکم للقتل فارملتم نساءکم وایتمتم صبیانکم ولو اخرجتموهم لکانوا عیالا علی غیرکم اجماعت مهاجر را
بکار خود آورید و دست از مال ایشان باز دارید و راه ایشان ... که از حطب و غیره ... ما تحیت
و مکافات ما شما ... بدان ماند که گفته اند سمن کلبک یاکلک اما والله لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن
الاعز منها الاذل یک ... خویش را ... چون با مدینه شویم آنکس که عزیز باشد ذلیل را بیرون
کند کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای ذلیل است ... او را از مدینه بیرون خواهیم کرد ...
... و مردم ... در تشنیع ... اشارت ... زید بن ارقم که ... بود ...

تزویج پیغمبر جویریه دختر حارث را

حکایت عبدالله بن ابی که پیغمبر را ...

حاضر بود و این کلمات را اصغا میفرمود پس بی توانی بحضرت رسول خدای آمد و این قصه بتمامت بگفت ابوبکر بن ابی قحافه
و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر که حاضر حضرت
بودند این حدیث را شنیدند اما پیغمبر از این خبر خشم شد چنانکه رنگ مبارکش دیگرگون گشت آنگاه با زید فرمود تواند بود
که تو از بسیاری آزرده باشی و این سخن از در رنجش بدو بندی عرض کرد لا والله این کلمات همه را او شنیدم بار
فرمود که تواند بود که گوشت تو خطا اصغا کرده باشد عرض کرد سوگند با خدای که در این سخن بر خطا نرفته ام و از زبان
شنیده ام جماعتی از انصار با زید گفتند ای کودک قطع رحم کردی و بر قاید قوم خویش کذب بستی گفت سوگند با خدای که
دروغ نگفته ام و از خدای بخواهم که پیغمبر خود را از وحی آگهی فرستد و صدق مرا مکشوف دارد و گفت اَللّٰهُمَّ اَنزِل عَلیٰ نَبِیِّكَ
مَا یُصَدِّقُ حَدِیثِی عمر بن خطاب گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا سر این منافق را برگیرم پیغمبر فرمود او را
قتل او قلوب بزرگان یثرب را بلرزه گیرد عرض کرد اگر قتل او را با مهاجران روا میداری محمد بن مسلمه یا عباد بن
بشر یا سعد بن معاذ را بفرمای تا سرش برگیرد فرمود ای عمر دوست میدارم که مردمان گویند محمد اصحاب
خویش را همی کشد و از بهر آنکه اصحاب در قتل آن منافق موافق نشوند و توضیح این قصه را مجال نیابند در حال فرمان
داد که از این منزل کوچ باید کرد اسید بن حضیر نزدیک پیغمبر آمد و عرض کرد چه پیش آمده است این وقت که هوا چون کوره
حدادان تافته چرا کوچ باید داد فرمود مگر نشنیده صاحب شما چه سخن کرده است عرض کرد یا رسول الله اعز خلایق توئی
و خوار تر او ست تو او را از مدینه بیرون کن و تواند بود که با او رفق و مدارا کار فرمائی زیرا که مردم مدینه از این پیش او را
سلطنت خویش گزیده ساختند و تاجی با یواقیت و درر از بهر او ترصیع دادند و این تاج روزی چند معطل ماند از بهر آنکه
یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج میداشت و چون مردم مدینه را احتیاج میداشت بهای گران بر آن نهاده بود بیک ناگاه نزول
خدای بدین شهر در آمد و کار زیاد شاهی او تباهی گشت لاجرم گاهی برعایت حسد سخنان نالایق همی کند و از آنسوی عبدالله بن
ابی را آگهی دادند که کلمات تو گوشزد رسول خدای شده صلاح آنست که نزدیک آنحضرت شوی و از در توبت و انابت
معذرت جوئی تا از بهر تو طلب مغفرت کند و اگر نه دور باشد که در حق تو آیتی نازل شود که ابدا از آلایش عار آن پاکیزه
نشوی پس بسرای آنحضرت بیامد و گفت وَالَّذِی اَنزَلَ عَلَیْكَ الْکِتَابَ مَا قُلْتُ شَیْئاً مِنْ ذٰلِكَ قَطُّ وَاِنَّ
زَیْداً لَکَاذِبٌ سوگند با خدای زید کذب این سخنان بر من بسته جماعتی گفتار عبدالله را در صدق پرفتار شدند و جوانان
زید او را نکوهش و زحمت کردند عمر بن الخطاب گفت ای زید نیکو کاری بدست نکردی و زید افسرده خاطر همی بود تا گاه
رسول خدای پیش او شد و گوشش را بگشید و تبسم کنان فرمود این گوش با خدا و رسول وفا کرد و آنچه بشنید براستی آورد
هان ای زید شاد باش که خداوند تبارک و تعالی بر صدق مقال تو و کذب ابن ابی سوره فرستاد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِینَ
لَکَاذِبُونَ اِتَّخَذُوا اَیْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ اِنَّهُمْ سَاءَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ خلاصه معنی پارسی چنانست
که این منافقان میگویند که ما شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و خدا شهادت میدهد که ایشان سخن بکذب کنند و دنیا
سوگند های دروغ را از بهر حفظ خویش مایه کنند و سیرت و حال ایشان را آنگاه حایل و حاجز باشند طریقت حق را که مردم بگرداند
یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَلٰکِنَّ الْمُنَافِقِینَ

لا یعلمون گویند چون نازل شد شوهم آنکس که عذر باطل دلیل را دفع دهد و بداند که عزت خاص خدا و رسول او است چون کار
پسر ابی مکشوف افتاد عبادة بن الصامت و اوس بن عبدالله بروی گذشتند و سلام نکردند عبدالله ابن ابی ایشان را نکوهش کرد گفتند
از تو سر برون نشوی رسول خدا از بهر تو استغفار کند بر تو سلام نکنیم خاموش گشت هم اکنون حاضر حضرت شو از بهر
تو طلب مغفرت کند و اگر نه آیتی در حق تو فرود شود که مسلمین در بار تو واجب کنند عبدالله سخن او را وقعی نگذاشت لاجرم
آیت مبارک نازل گشت وَاِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ
مُسْتَكْبِرُونَ سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ
میفرماید چون ایشان را گفته شد که بنزدیک رسول خدا شوید تا از بهر شما استغفار کند استنکاف نمایند اگر چه از بهر ایشان استغفار
کنی هم آمرزیده نشوند و این از بهر آنست که ضمیر پاک فطرت ایشان سرشته جایی است که جز آمرزش نباشد و آمرزش
ایشان به قطرهای حسنه ملازم محال بود قدرت خداوند و دعای پیغمبر او تعلق بر محال نگیرد مع القصه عبدالله بن ابی پسری
بود که عبدالله نام داشت مردی مؤمن و پارسا بود چون شنید که عمر بن الخطاب در حضرت پیغمبر معروض داشته که فرمان
باش تا محمد بن مسلمه سر عبدالله را از تن دور کند شتابزده بحضرت رسول آمد عرض کرد اگر پدر من از بهر کسی است
فرمای تا آن پیش که از محل خویش قیام کنی سر او را بنزدیک تو آرم با آنکه نیکوکارترین مردم خزرج با پدر خویشم و در وقتی
که پدرم جز بدست من خوردنی و آشامیدنی روا نداند بیم دارم که چون دیگر کس او را گردن بزند و من قاتل پدرم را
بکشم و از در انتقام برخیزم و در جهنم جای سازم پیغمبر فرمود ای عبدالله من بقتل پدرت فرمان نداده‌ام و خدا نکند
در میان ما باشد با او نیکوئی کنیم ما تحمل رسول خدا هم در آن کرد که از آن منزل کوچ داده راهی دراز پیمود و همه روز را طی
مراحل کرده بنزدیک نقیع بر سر آبی فرود آمد که آن را النقعاء گفتند آنوقت صرصری عاصف وزیدن گرفت و جماعتی را گمان
رفت که دشمنان تاراج مدینه کنند پیغمبر فرمود بیمناک مباشید مدینه جای امن و امان است امروز منافقی مرده است
و از قضا هم در آنست ناقه پیغمبر یاوه شده بود بخشی از منافقین با آن دیگر گفت که این مرد با آنکه ناقه خویش را نمیداند کجا است دعوی
علم غیب است چون این سخن بسمع مبارک حضرت رسول برداشت پیغمبر فرمود من دعوی علم غیب نکنم لکن خداوند مرا بوحی آگهی
دهد و اینک مهار ناقه من در فلان درخت است و بسته بروند و باز آرند برفتند و باز آوردند و از آن سوی بعد از ورود
مدینه مکشوف افتاد که در آن ساعت رفاعة بن زید که از بزرگان یهود بود و از منافقان و دوست عبدالله ابی بود در بقیع
مرده بود و آن منافق چون این بدید از دل ایمان آورد اما عبدالله بن عبدالله ابی روز دیگر پیش از رسول خدای وادی
عقیق بر دل فرود و مدینه نزدیک شد آنوقت بر سر راه پدر بیامد و بایستاد و سواران را همی تجسس کرد تا پدر را بیافت
زمام شتر او را گرفته بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد و گفت سوگند با خدای که تا رسول خدا اجازت نفرماید
بمدینه نگذارم تا بدانی که اعز از همه کس اوست و اذل از همه کس توئی مردمان بر او میگذشتند و کار را نظاره میکردند و او با
پسر میگفت انا اذل من الصبیان انا اذل من النساء این سخن با پیغمبر رسید و حال او را مشاهدت کرد پس با عبدالله فرمود
دست از وی بدار تا در مدینه رود در این هنگام پیغمبر عمر بن الخطاب را خطاب کرد که اگر آن روز که تو خواستی عبدالله را گردن
بزنی بود که قبیله او آزرده خاطر شوند و از طرفداری دل بگردانند چون او را معهود داشتیم اکنون او را ستایش کنند
و اگر بفرمایم خویشان او را بکشند عمر عرض کرد که خیر و برکت مسلمانان در آنست که تو دانی الحمدلله ... رسول خدا

سفر ولید بن عقبه برای جبایه زکوة بنی المصطلق

ولید بن عقبه را فرمان کرد تا میان بنی المصطلق شده زکوة ایشان را ماخوذ دارد چون آن جماعت رسیدن ولید را بدانستند گروهی از بهر استقبال بیرون شدند و بسوی او شدند ولید گروه پذیره شدگان را از دور نگریست چنان پنداشت که ایشان از بهر مقاتلت با او در میرسند لاجرم بی آنکه تفحص کند باز رسول بدیشان نرسید و روی برتافت و شتابزده تا مدینه بشتافت و حضرت رسول عرض داشت کرد که طریق فرار پیش گرفتم و از صدمت هلاک برستم همانا مردم بنی المصطلق از ین مرتد شده و در زمان رسولان حضرت رسان با هدیهای گران بهاکسیل حضرت رسول ساختند و صورت حال را عرض رسانیدند پیغمبر دروغ ایشان و کلمات ولید تامل فرمود تا جبرئیل فرود شد و این آیت مبارک بفرستاد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطِیعُکُمْ فِی کَثِیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَٰکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمَانَ وَزَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ وَکَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْیَانَ أُولَٰئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ خلاصه معنی چنین باشد میفرماید ای مومنان چون فاسقی خبری بکند مردم را پس تفحص حال کنید تا از کرده پشیمان نشوید اگر رسول خدا در میان شما کردار شما را کار می بست طریق هلاکت می سپردید لکن خداوند ایمان را در دلهای شما محبوب ساخت و کفر را مکروه کردانید همانا ایشان بفضل و نعمت خداوند هدایت یافته اند پس بدین آیت مبارک کذب ولید و صدق بنی المصطلق روشن گشت و رسول خدا فرستاد کان احکام زکوة ایشان را دریافت کند و عاملی دیگر بر اراضی ایشان فرستاد و هم در این سال ششم حضرت عایشه را آسیب افک رسید همانا رسول

قصه افک عائشه

خدای را قانون بود که در هر سفر بحکم قرعه بعضی از زوجات مطهرات را ماخوذ کوچ میداد در غزوه مریسیع عایشه ملازم خدمت گشت در هنگام مراجعت بنزدیک مدینه محمل بر دل افتاد و رسول خدای با لشکر فرود شد و چون وقت سحرگاه کوچ در رسید عایشه بقضای حاجت بیرون لشکرگاه بود چون برحل خویش آمد گردن بند خود را که معمول از جزع ظفار بود نیافت ناچار بازشتافت و در جستجوی آن زمانی دیر بماند و بر قانون بود که هنگام کوچ دادن پردهای هودج عایشه را فرو آویختند در این وقت که لشکر کوچ داد پاسبانان هودج عایشه پردهای هودج را آویخته دیدند چنان پنداشتند که عایشه در هودج اندر است پس هودج را حمل داده با لشکر سفر کردند آنگاه که چون عایشه گردن بند خود را بیافت و باز شتافت هیچکس را بجای ندید ناچار در آنجا توقف فرمود و باخود اندیشید که چون پرستاران مرا در هودج نیابند لاجرم بطلب من باز آیند لختی بود آنگاه در مقام خواب برود از آنطرف صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه لشکر میرفت و همچنان بحکم رسول از دنبال مردمان احتیاط لشکرگاه میکرد تا اگر از کسی چیزی بجای مانده حمل دهد و بخداوندش برساند در این وقت برسید و از دور سواد عایشه دید با یک بندرد با توانست برخیرد روایتی از دانشمندان چنانست که هنوز آیت حجاب فرود نشده بود اما حدیث نخستین استوار است چه آیت حجاب در تزویج زینب بنت جحش آمد با جمله صفوان گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ از بانک استرجاع او عایشه از خواب انگیخته شد پس صفوان فرود شده شتر خود را بخوابانید و از دور بایستاد تا عایشه سوار شد پس زمام ناقه را بگرفت و تا لشکرگاه بکشید در گرمگاه روز که لشکریان فرود شده بودند برسید اصحاب افک چون این بدیدند زبان بهذیان گشوده سخنان بزرگ برآمدند و اول کس عبدالله بن ابی بود که بدین بهتان جسارت کرد و در روایت عروة بن زبیر حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش نیز چنین سخن کردند و بروایتی زید بن رفاعه نیز از این جماعت بود عایشه گوید چون بمدینه رسیدم دیر گاهی رنجور شدم و ملازم بستر گشتم و رسول خدای را با خود دیگرگونه همی دیدم چه هرگاه که نزد من آمدی بجز آن نبود که از دیگران بپرسیدی

که بیمار بودم چون بیست روز گذشت مادرم را گفتم که تا کار بی معاشرت کند تا شب با سلمی مادر مسطح بقضای حاجت
بیرون شدم و در فضایی که در بیرون مدینه از بهر این کار بود در راه بودیم چه هنوز در جاهای مدینه مستراح نبود ناگاه پای
مادر مسطح بچادر درآمد و بسر در رفت پس برخاست و گفت تعس مسطح او را گفتم دشنام میگویی پسر خود را که از مهاجرین
اولین است و در جنگ بدر حاضر بوده ما مجمله سه نوبت پای ام مسطح لغزش کرد و هر نوبت مسطح را دشنام همی گفت
من او را زجر کردم گفت ای عایشه هیچ دانی او چه گفت گفتم ندانم آنوقت قصه اهل افک را تمام برشمرد و دود
سر من برفت و چندان اندوه من قوت یافت که از پای درافتادم و ندانم چه حد که شده بودم و فراموش کردم
و در چشم آوردم که خود را بچاهی درافکنم مع القصه عایشه بازخانه شد و روز دیگر که پیغمبر درآمد و گفت بیمار شما چون است
عایشه عرض کرد که مرا دستوری فرمای تا بنزدیک پدر و مادر خویش شوم و بروزی چند باشم رسول خدا اش اجازت
کرد و عایشه بیست و پنج روز در خانه پدر بود گفتم یا مادر گفت این چه سخن است که مردمان در حق من گویند ام رومان
او را دل همی داد و گفت غمزده مباش همانا زن خوب رویی چون بسنده شوی شود و شوهر او را زنان فراوان باشد ناچار بسی
سخنها در حق او گفته خواهد شد عایشه بانگ گریه برداشت ابوبکر در خانه فراز تلاوت قرآن میکرد و گفت چه حادثه است
ام رومان گفت عایشه از سخن اهل افک آگهی یافته ابوبکر سر لختی بگریست آنگاه گفت ای عایشه صبر کن که خداوند کشف
احوال میفرماید اما عایشه بدینگونه کار بر ما زاری میکرد و اشک میبارید وگاه گاه از هوش بیگانه میشد و از آنسوی رسول خدا علیه
السلام و اسامه بن زید و زینب بنت جحش و مادر اسامه ام ایمن را حاضر ساخت تا در امر عایشه مشورتی فرماید زینب بنت جحش
گفت یا رسول الله من در آنچه ندیده ام و نشنیده ام سخن نکنم و اسامه عرض کرد ما مگر از اهل تو جز خیر ندیده ایم علی مرتضی فرمود
یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیر یعنی خداوند کار بر تو تنگ نکرده است جز عایشه زنان بسیارند
و اگر خواهی از کنیزک او بریره تفحص فرمای که روز و شب ملازم خدمت اوست و حال او نکو داند و از در صدق بعرض رساند
پیغمبر بریره را طلب کرد و پرسش فرمود سوگند یاد کرد که من از عایشه امری ندیده ام که مورث عاری باشد و من او را چنان
پاک دانم که زرگر طلای احمر را الا آنکه من گاهی که آرد خمیر کرده ام و او را گفته ام پاس دار تا آتش افروزم بخواب میرفته
و گوسفند میآمده خمیر میخورده هم در آن ایام رسول خدای در خانه طول البشی بکرد و عمر بن الخطاب درآمد پیغمبر فرمود
ای عمر تو در این حدیث چگویی عمر گفت این چه سخن است خداوندی که روا نمیدارد مگس بر اندام تو نشیند و تو را از پلیدی
پای مگس حراست میفرماید چگونه از زشت ترین پلیدیها نگاه نمیدارد و از آنسوی عثمان چون این بدانست عرض کرد یا رسول
الله سایه کدر تو بر زمین نیفتد خداوند که سایه تو را از زمین دریغ دارد تا پای کس قدم بر سایه تو نگذارد در زمین پلید بود
سایه تو بر آن رود چگونه صیانت حرم تو را شایسته نکند هم چنان امر را با علی علیه السلام مشورت کرد امیرالمؤمنین
فرمود یا رسول الله نماز گزاردی عرض کردم نعلین از پای برآوردی ما سرجایان کردیم پس از نماز فرمودی شما را چه افتاد نعلین
و اشهم که ابتدا بآن کردیم آنگاه فرمودی که جبرئیل بمن آمد که نعلین تو از پوست مردار است تا آن نماز روا باشد اگر
قصه نکته بود چگونه خداوند آگهی میفرمود هم اکنون آل وحی همان که خداوند آگهی فرستد این هنگام پیغمبر بمسجد شد
و خطبه ای بگفت و فرمود ایها الناس من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام
کشد از کسی که با آل من جسارت کند سوگند با خدای که من از اهل خود جز نیکویی ندیده ام و مردی را نام برده اند که جز نیکویی از او ندیده ام

سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من نصرت کنم اگر از قبیلهٔ اوس است گردن او بزنیم و اگر از خزرج است هم
بفرمای امر ترا بانجام رسانیم سعد بن عباده که سید خزرج بود سعد بن معاذ را گفت دروغ سخن کردی چه اگر از خزرج است
تو او را نتوانی کشت و اگر از قوم تو باشد کشتن او را دوست داری و این سخن بدان گفتی که دانستی آنانکه این دروغ گفته‌اند
از قوم خزرج‌اند اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود سعد بن عباده را گفت تو سخن بکذب همی رانی سوگند با خدای
که بکشیم او را و تو منافقی و از قبل منافقان سخن کنی و میان اوسیان و خزرجیان کار بمنازعت کشید رسول خدای ایشان را تسکین
داد و از این سخن لب بست اما این اخبار همه روزه در خانه ابوبکر گوشزد عایشه میشد و بر زاری و افغان می افزود دیگر روز زنی
از انصار نزدیک عایشه شده با او در گریه موافقت همی کرد در این وقت رسول خدای درآمد و سلام داد و نشست عایشه
در این باره همی بود تا پیغمبر بپرسید او را چیست ام رومان صورت حال را عرض رسانید پیغمبر فرمود ماناکه این سخن
که گفته‌اند شنیده بود عرض کرد چنین باشد این هنگام عایشه برخاست و نشست پیغمبر فرمود یا عایشه آنچه در حق تو گفته‌اند
میدانی اگر بیگناهی زود باشد که خداوند مرا آگهی دهد و اگر گناهکاری توبت و انابت جوی زیرا که چون بنده بگناه خویش
اعتراف کند خداوند توبت او را بپذیرد عایشه گوید من لب بستم و پدر و مادر را گفتم جواب گوئید گفتند چه دانیم گفت تا از
روزگاری که بت پرست بودیم کس این سخن بما نگفت امروز که نور توحید در قلب ما جای دارد مردمان این گونه سخن کنند پس
آغاز سخن کردم و حال آنکه خرد سال بودم و از قرآن الا اندکی نمیدانستم عرض کردم والله این سخن در دلهای شما جای کرد اگر
بگویم بیگناهم باور ندارید و اگر اعتراف کنم استوار فرمایید و خدای داند که بیگناهم مثل من مثل پدر یوسف است آنگاه که
گفت اِنَّمَا اَشْکُو بَثّی وَ حُزْنی اِلَی اللّٰهِ و فرمود فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ و هر چند خواستم نام یعقوب بزبان آرم
بخاطر نیاوردم پس بخفتم و روی بگردانیدم و تکیه زدم و آرزومند بودم که رسول خدای خوابی بیند که مشعر بر برائت ساحت من باشد
و خود را از آن حقیرتر میدانستم که خدای در حق من وحی فرستد لکن رسول خدای هنوز آهنگ برخاستن نفرموده بود که آثار وحی
بر حضرتش ظاهر شد پس آنچه بهنگام وحی منقطع بود پس مادر من بالشی از ادیم زیر سر پیغمبر نهاد و بردی بر او افکند و چون وحی بپایان رسید
پیغمبر برد را از روی خویش برانداخت و عرق از رخسار مبارکش همی برفت پس تبسم کنان فرمود اَبْشِری یا عائِشَةُ اَما وَاللّٰهِ لَقَدْ
بَرّاکِ اللّٰهُ شادمان باش ای عایشه که خدای بر طهارت تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و پیش شو و شکر این نعمت بگذار گفتم من در این واقعه
شکر نکنم الا خدای را که برائت مرا از آسمان فرود فرستاد و در روایتی گفت رسول خدای دست مرا بگرفت و من بخشم دست خود را از
آنحضرت کشیدم پدرم ابوبکر با کفش بر من زد آنگاه پیغمبر آیات مبرأه را قرائت فرمود و ابوبکر برخاست و سر او بوسید پس آن
رسول خدای طریق مسجد گرفت و مردمان را فراهم کرد و خدای را ثنا گفت پس فرمود اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمیعِ الْعَلیمِ اِنَّ
الَّذینَ جاؤُا بِالْاِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ
وَالَّذی تَوَلّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظیمٌ یعنی جماعتی از شما که این دروغ بزرگ آوردند گمان مکنید که شرّی
بر شما رسیده است بلکه این خیر شماست و روی این سخن با رسول خدا و عایشه و صفوان است همانا هر یک از این دروغگویان
باندازه کذب و بهتان خویش کسب عصیان کردند چه بعضی دشنام گفتند و برخی خنده زدند و گروهی را زبان خاموش
بود و عذاب عظیم خاص عبدالله بن ابی باشد که عظیم این جنایت را خاص خویش داشت لَوْلا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ
وَالْمُؤْمِناتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَیْراً وَقالُوا هذا اِفْکٌ مُبینٌ چون جماعتی از مسلمین بعد از اصغای کلمات اهل افک

در حق عایشه بدگمان شدند خداوند میفرماید چرا چون اصحابی این سخن باطل گردید بر نفس خود ایشان گمان نیک در حق ما است
و مؤمنان نبردند که ایشان را مسعود بخوانند این سخن که دروغی است لولا جاءوا علیه باربعة شهداء فاذ لم یأتوا
بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون ولولا فضل الله علیکم ورحمته فی الدنیا والآخرة لمسکم فیما افضتم
فیه عذاب عظیم چرا ایشان و زید چهار تن را بر صدق این سخن گواه نیاوردند و چون گواه ندارند در ظاهر و باطن حکم کرد در ظاهر شاید
آورند و سخن خود را بصدق راست کنند هم در باطن کاذب بودند چه در زمان پیغمبر آن مکوبه پلید بهار است باید اگر فضل
خدا شامل حال نبود مدتی که باید ایشان را عذاب عظیم دو چار گشت اذ تلقونه بالسنتکم وتقولون بافواهکم
ما لیس لکم به علم وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا
سبحانک هذا بهتان عظیم آنهنگام که این آیات نازل گشت کار بر اهل حدیث سهل بد اندیشید و حال ایشان بر حدود
آلوده ساختن خانواده طهارت را امری بزرگ پنداشتند که زبان ایشان گویا باشد اما پنداشتند که ظاهر باشند
چرا وقتی اصحابی این کلمات گفتند ابو ایوب انصاری گفت این سخن بهتان عظیم است همانا چون این سخن پراکنده
شد زن ام ایوب با شوهر خود ابو ایوب انصاری گفت شنیدی در حق عایشه چه سخن گفتند ابو ایوب گفت این
آیا تو خود هیچ چنین کاری روا میداری گفت هرگز روا ندارم پس ابو ایوب گفت عایشه از تو پارساتر است چگونه
در حق پیغمبر روا دارد ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و روی این کلمات در این آیه مبارک
با ابو ایوب بود و باشد که از ابو ایوب مرحوم سعد بن کعب و اسامة بن زید بسر کرده اند و صحت این بر جاهل پوشیده
نخواهد بود یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم مؤمنین ویبین لکم الآیات والله علیم حکیم ان الذین
یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا والآخرة والله یعلم وانتم لا تعلمون
ولولا فضل الله علیکم ورحمته وان الله رؤف رحیم یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان
ومن یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء والمنکر ولولا فضل الله علیکم ورحمته
ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء والله سمیع علیم خلاصه معنی چنانست
میفرماید پند میدهد خداوند شما را که از طعن زدن در حق مسلمین بر خاصه در حق امهات مؤمنین همانا آنانکه دوست
دارند فحشا و ناشایست را در مؤمنان سند و این خبر را پراکنده کنند در دنیا و آخرت گرفتار عذابی دردناک
خواهند شد چنانکه در زمان رسول خدا اهل افک را حد زدند و در آن سرای نیز کیفر خویش خواهند یافت ای مؤمنان
ای گروه مؤمنان بر طریق شیطان مروید که او امر میکند شما را بکارهای زشت ناپسند همانا اگر فضل
خداوند دستگیر شما نشود و طریق توبت و انابت نسپارید هیچکس از آلایش معاصی پاکیزه نشود ولا یأتل اولوا الفضل
منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا
تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم همانا مسطح بن اثاثه که پسر خاله ابوبکر بود چون مردی درویش از مهاجران بر
فقر و ضعف بود ابوبکر نفقت او بکفایت میکرد پس از آنکه در قصه افک با منافقان همداستان گشت و برائت ساحت عایشه
گشوده شد ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را نفقه نکند وقتی خداوند این آیت مبارک را فرستاد و امر فرمود که خداوندان
جاه و مال باید که سوگند یاد نکنند که نعمت خویش را از خویشاوندان و مسکینان و مهاجرین کاش راه خدا بازگیرند

خویش ابوبکر بود و هم مسکین بود و هم از مهاجران بود و نیز پایه بدریت او را معفو دارید آیا دوست نمیدارید که خداوند تعالی
شما مردم شما بیامرزد دیگران عفو فرمائید چون ابوبکر اصغای این آیت مبارک کرد گفت وَاللهِ اِنّی لَاُحِبُّ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لی
وَاللهِ لا اَنْزِعُها عَنْهُ اَبَداً سوگند با خدا که دوست دارم خداوند مرا بیامرزد و هرگز آن نفقه را از مسطح باز نگیرم مسلم بن حجاج
قشیری نیشابوری در صحیح خود از عبدالله مبارک مروی میدارد که امیدوارترین آیت در قرآن مجید همین آیت است اِنَّ الَّذینَ
یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ
اَلْسِنَتُهُمْ وَاَیْدیهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ یَوْمَئِذٍ یُوَفّیهِمُ اللهُ دینَهُمُ الْحَقَّ وَیَعْلَمُونَ
اَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبینُ اَلْخَبیثاتُ لِلْخَبیثینَ وَالْخَبیثُونَ لِلْخَبیثاتِ وَالطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ
وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ اُولئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَریمٌ یعنی آنان که تهمت بر زنان پرهیزکار
پارسا و بی خبر از بد زدند و روز جزا که دست و پای و زبان ایشان بر اعمال ایشان گواهی دهد کیفر خویش برند و از آن عذاب
بزرگ کشند مفسرین گویند در همه قرآن شدیدتر از آیات افک آیتی یافت نشود چه در حریم حضرت رسول کسی سخن کردن
بزرگتر گناه است و از برای اظهار شوکت و حشمت رسول خدای آن تهدید که در این آیات بر اهل افک آمد بر اهل
شرک نرفته گویند روزی در حضرت ابن عباس شان نزول این آیات را مسئلت کردند فرمود مَنْ اَذْنَبَ ذَنْباً ثُمَّ تابَ
مِنْهُ قُبِلَتْ تَوْبَتُهُ اِلّا مَنْ خاضَ فی اَمْرِ عائِشَةَ یعنی گناهی هر که آید و توبت کند توبت وی پذیرفته شود جز در حق آن کس
که در حق عایشه سخن ناشایست کرد آنگاه میفرماید سخنان ناشایسته پلیدان را سزد و سخنان پاک در خور پاکان است یعنی مردم پاک
زنان پاکیزه اختیار نمایند و ناپاکان زنان ناپاک را بدین نسبت که در این نیست تا شد رسول خدا را که پاکیزه ترین موجودات
تواند شد که زوجات مطهرات او از آلایش عاری نباشند ایشان مبرا و منزه اند از آنچه در حق ایشان میگویند و مغفرت خداوند
و روزی نیکو از بهر ایشان است مع القصه پس از آنکه این آیات مبارک فرود شد و برائت ساحت عایشه مکشوف
افتاد بحکم خداوند قاهر تعالی که فرمود وَالَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِاَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ
ثَمانینَ جَلْدَةً وَلا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً اَبَداً وَاُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ یعنی آنان که زنان عفیفه را نسبت کنند
و چهار شاهد عادل بر صدق سخن ایشان حاضر نشود هشتاد تازیانه کیفر حد ایشان برانید و هرگز شهادت چنین
فاسقان را نپذیرید پس رسول خدا عبدالله بن ابی و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش را حد
قذف بر ایشان جاری ساخت از میانه چون جراحت حسان بن ثابت بهبودی گرفت صفوان بن معطل را بدین شعر هجا گفت

اَمْسَی الْجَلابیبُ قَدْ عَزُّوا وَقَدْ کَثُرُوا ... وَابْنُ الْفُرَیْعَةِ اَمْسی بَیْضَةَ الْبَلَدِ

چون این سخن بصفوان رسید در خاطر گرفت که حسان را کیفری کند از قضا یکروز در میان کوی و برزن حسان را دیدار کرد و
تیغ برکشید و او را جراحتی کرد و این شعر گفت تَلَقَّ ذُبابَ السَّیْفِ عَنّی فَاِنَّنی غُلامٌ اِذا هُوجیتُ لَسْتُ بِشاعِرٍ
ثابت بن قیس چون این بدید دست بر گردن صفوان افکند و بجانب حصن بنی حارث برد تا فشار کند ناگاه عبدالله بن رواحه
برسید و حال باز دانست ثابت را گفت پیغمبر رسول خدای چه خواهی کرد هم اکنون در حضرت رسول
کسی این کلمات و خود طریق حضرت گرفت رفقای او حسان و صفوان حاضر آمدند و صورت حال را مکشوف داشتند
پیغمبر روی با حسان کرد و فرمود با صفوان نیکوئی کن و رحمت آن حضرت که تو را آمده است مرا خشنود کن عرض کرد تو را بخشیدم

این هنگام رسول خدای در ازای آن کوششی که ابوطلحه بن سهل بن سعد بن سهم را که بیرحا نام داشت او را بخشید و سیرین قبطیه
قبطی که شیرین نام داشت نیز بدو بخشید حسان را در معذرت شعری چند در مدح عائشه انشاد کرد و همی گفت

حصانٌ رزانٌ لا تُزَنُّ بریبةٍ — وتصبح غرثی من لحوم الغوافلِ
حلیلةُ خیر الناس دیناً ومنصباً — نبی الهدی والمکرمات الفواضل
عقیلةُ حیٍّ من لؤیّ بن غالبٍ — کرام المساعی مجدُها غیر زائل
مهذّبةٌ قد طیّب الله خیمها — وطهّرها من کلّ سوءٍ وباطل
فان کان ما قد قیل عنّی قلتُه — فلا رفعت سوطی الیّ اناملی
وان الذی قد قیل لیس بلائطٍ — بها الدهر بل قولُ امرئٍ بی ماحلِ
فکیف وودّی ما حییتُ ونصرتی — لآل رسول الله زین المحافلِ
له رتبٌ عالٍ علی الناس کلّهم — تقاصر عنه سورةُ المتطاولِ
رأیتک ولیغفر لک الله حرّةً — من المحصنات غیر ذات غوائل

چون عائشه این مصرع را که وتصبح غرثی من لحوم الغوافل بشنود با حسان گفت لکنک لست کذلک یعنی وتصبح غرثی
من لحوم الغوافل اشارت به آیه مبارکه ان الذین یرمون المحصنات المؤمنات الغافلات لعنوا فی الدنیا والآخرة و سخن
عائشه که گفت لکنک لست کذلک اشارت به آیه شریفه ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً
فکرهتموه عائشه گفت یعنی مرا که من از خوردن گوشت زنان پارسا گریزانم و غیبت ایشان نگویم و ستم بر ایشان نکنم لکن تو که حسانی چنین نیستی مر ایشان را
وصف کردی بکر بن اسلمی در حق حسان و اصحاب افک گوید

لقد کان حسان الذی کان اهلهُ — وحمنةُ اذ قالوا هجیراً ومسطحُ
تعاطوا برجم الغیب زوجَ نبیهم — وسخطةَ ذی العرش الکریم فأترحوا
وآذوا رسول الله فیها فجلّلوا — مخازی تبقی عُمّموها وفُضّحوا
وصُبّت علیهم محصداتٌ کأنها — شآبیبُ قطرٍ من ذُری المزن تسفحُ

گویند هم عائشه در طواف بود با ام حکیم بنت خالد بن العاص و جز عبدالله بن ابی ربیعه و ایشان حسان را سب میکردند
عائشه گفت اسب مبرید که در بهشت در آید چه قائل این شعر است

هجوتَ محمداً فاجبتُ عنه — وعند الله فی ذاک الجزاءُ
فانّ ابی ووالده وعرضی — لعرض محمدٍ منکم وقاءُ

یعنی بر آمد که حسان از اهل افک نیست و بیم بروی حد براند و از طرف دیگر صفوان بن معطل آشکار ساخت مکشوف شد
که حصور است و هرگز با زنان نزدیکی نکرده است و هم مذکور کنند که در این سفر چون راه با مدینه نزدیک افتاد در منزل
صلصل مرسله عائشه مفقود شد رسول خدای برای تفحص آن توقف فرمود و آن منزل آب اندک داشت و عدد لشکر بان تکلم
آمدند با ابوبکر بردند و گفتند در این منزل آب نخواهیم یافت و ما را آب خواهد شد ابوبکر نزدیک عائشه شد
دید که عائشه سر مبارک پیغمبر را در کنار خویش داشت و آنحضرت در خواب بود ابوبکر عتاب آغاز کرد و سر
انگشت را به سره و از پهلوی عائشه همی زد و او از بیم آنکه رسول خدا از خواب انگیخته شود در جای بجای نبشد تا گاه چون بامداد شد

و کس آب از بهر وضو نیافت خدای آیت تیمم بفرستاد کما قال الله تعالی وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا یعنی اگر مریض باشید و یا مسافر باشید یا شما را حدثی رسیده باشد یا نزدیکی با زنان جسته باشید و از بهر تطهیر آب نیابید پس تیمم کنید بر زمین پاک و مسح کنید روی و دستها را همانا خدای عفو کننده و آمرزنده است پس اسید حضیر گفت مَا هِيَ بِأَوَّلِ بَرَكَتِكُمْ يَا آلَ أَبِي بَكْرٍ و آنگاه که مردم تیمم کردند و بار برداشتند و از بهر کوچ دادن جنبش نمودند چون شتر عایشه از جای جنبش کرد گردن بند عایشه پدیدار شد و هم در شهر شوال در سال پنجم هجری غزوهٔ خندق پیش آمد و آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند از بهر آنکه قریش از جمله قبایل عرب استمداد نموده از هر قبیله حربی فراهم کردند و انگیزش این غزوه از بهر آن بود که چون رسول خدای جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون شدن فرمود ایشان کوچ کرده شدند و هر جمعی بجماعتی پیوستند حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع و ابو عمار الوائلی و هوذة بن قیس الوائلی و ابو عامر راهب که شطری از حالاتش مرقوم افتاد با جماعتی از بزرگان جهود بمکه شدند و ابو سفیان را دیدار کردند گفت از بهر چه بدینجا شدید گفتند تا با شما در کین و کید محمد یکدل و یکجهت باشیم ابوسفیان شاد شد و ایشان را تحیت و ترحیب کرد گفت اکنون پنجاه کس از صنادید قریش را انجمن کن تا در خانهٔ مکه این معاهده و مواضعه استوار کنیم ابوسفیان آن جماعت را از قریش در خانهٔ مکه انجمن کرد و هر دو گروه سینه‌های خویش را بر حیطان خانه ملتصق کرده سوگند یاد کردند که تا زنده باشند از جنگ محمد دست باز ندارند ابوسفیان گفت ای جماعت جهود شما احبار علما و احبار اهل کتابید دین ما و کیش ما آنست که ما کعبه را عمارت کنیم و زوار را به اطعام و شراب دهیم و شتران قوی کوهان نحر کنیم و دیگر آنکه بطریقت پدران خویش بپرستش اصنام و اوثان قیام فرمائیم از یک سوی محمد دین خدا که به آورده و آئینی جدید نهاده اکنون شما از راه انصاف و اقتصاد سخن کنید و بنمائید که از این هر دو کدام نیکوتر است جهودان گفتند طریقت و شریعت شما صواب است از اینجا که خداوند این آیت بر رسول خویش فرستاد أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَٰؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا اشعار یافته آیا نگران نیستی ای محمد آنان را که بهره از کتاب داده شدند ایمان می آورند بجبت و طاغوت که دو صنم است از قریش یعنی این جهودان که صاحب توریة اند تصدیق میکنند قریش را در بت پرستی و میگویند شما بهدایت نزدیکترید از محمد ایشگروه را خداوند لعنت کرده است و کسی را که خدای لعن کرد از برای او ناصری نخواهی یافت مع القصه جهودان عهد با قریش محکم کردند و از در ایشان بمیان قبیلهٔ غطفان بن قیس بن عیلان عبور نموده و یکساله خرمای نخلستان خیبر را در روایتی نصف آنرا از بهر ایشان بر ذمت نهادند بشرط که در حرب محمد با ایشان همدستان باشند عیینة بن حصین بن حذیفة بن بدر فزاری که قائد قبیلهٔ غطفان بود مسئلت ایشان را باجابت مقرون داشت و چون بنی اسد حلیف غطفان بودند طلیحه با جماعتی از بنی اسد و مسعر بن رخیلة الاسدی با غطفان همداستان گشتند و دیگر حارث بن عوف ابن ابی حارثة المری با بنی مره و نویرة بن طریف با جماعت خود از بنی اشجع و عامر بن طفیل با قبیلهٔ هوازن دل بر حرب پیغمبر نهادند و جهودان قریش با بنی سلیم مکتوب کردند و لشکری بمدد خواستند و ایشان ابوالاعور السلمی را مامور ساختند و جماعتی را تجهیز کرده با او کوچ دادند مع القصه ابوسفیان با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و رایت جنگ بعثمان بن طلحه

غزوهٔ خندق

[illegible]

[illegible]

ابی طلحه داد و در لشکر ایشان هزار و چهار صد شتر و سیصد سر اسب بود و چون بمر الظهران رسید دو هزار مرد از قبایل اسلم و اشجع و مره
و کنانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوست و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مدینه سپردند و از هر جانب لشکری بدیشان پیوسته شد
چندانکه در کنار مدینه ده هزار مرد لشکری عرض دادند اما از آنسوی چون این خبر بحضرت پیغمبر آوردند رسول خدای با اصحاب
کار بشوری نهاد و هر کس در بیرون تاختن از مدینه یا از پس حصار رزم ساختن سخنی گفت از جمله عبدالله بن ابی با جماعتی معروض
داشتند که بیرون شدن از مدینه بیرون حزم و روت است و ما آزموده ایم که چون لشکری بر سر مدینه آمد و ما متحصن شویم
فتح با کرده بار کرد و این هنگام رسول خدای سلمان فارسی را طلب فرمود و در این کار رای زد و مشورت جست سلمان
عرض کرد که در ممالک ما چنان است که چون لشکری بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندقی کنند
تا روی جنگ از یکسوی باشد رسول خدا را سخن او پسنده افتاد و عبدالله ام مکتوم را در مدینه بخلیفتی بگذاشت و
زنان و کودکان را در حصن بنی حارثه که از همه حصون مدینه استوارتر بود جای داد و حسان بن ثابت را چون از کمال جبن
مجال بیرون شدن نبود در نزد زنان بگذاشت در روز دوشنبه هشتم ذیقعده از مدینه بیرون شد سه هزار مرد
مقاتل ملازم حضرت بودند و در لشکر مسلمین سی و شش سر اسب بود و بعد از بیرون شدن رسول خدای مردی از قبیله
بنی حارثه که بحدان نام داشت بر اسب خویش برنشسته با شمشیر کشیده بمیان حصن آمد و زنان را بیرون شدن فرمود چند
تن از اصحاب رسول خدا این بدیدند و بکنار حصن شتافتند از میانه ظهیر بن رافع با مالک درآمد که ای بحدان این چه بی هنگامی است
اگر خواهی ساخته مبارزت باش بحدان بیرون شد و ظهیر او را بخست طعن او را امهال نگذاشت جوش برکشید و سر او بحضرت رسول خدا
بخاک راه انداخت مع القصه چون رسول خدای از کار زنان و صبیان آسوده شد لشکر را عرض داد و کودکانرا
بازگشتن فرمود الا عبدالله عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب که اجازت مقاتله یافتند
و ایشان پانزده ساله بودند آنگاه رایت مهاجرین را زید بن حارثه و علم انصار را سعد بن عباده سپرد و طی طریق
کرده در زیر کوه سلع لشکرگاه فرمود و سایه خیمه از ادم سبز که از بهر او در موضع مسجد فتح افراخته بودند
بیاسود و از آنسوی مدینه را از طرف کوه احد و کوه سلع که مسافتی با دیوار مدینه داشت برای حفر خندق اختیار فرمود
و خطی رسم کرد و عمق خندق را بیست ارش فرمان کرد و هر ده کس را چهل ذرع در ذرع و هر ده کس را ده ذرع کنده رسید
و از جهودان بنی قریظه بیل و مقاریض و زنبیل و تیشه و ریسمان و کلنگ بعاریت اخذ کردند و بحفر کنده پرداختند یکماه
کار خندق بپایان رفت رسول خدای بخویشتن کار همی کرد و بار خاک بر دوش مبارک آورده گشت و قسمت مهاجران از
انصار جدا بود و مسلمانان بر سر سلمان فارسی سخن میکردند مهاجران میگفتند سلمان از ماست و انصار میگفتند سلمان
منا و نحن احق به چون این سخن برسول خدای رسید فرمود سلمان منا اهل البیت یعنی سلمان مردی از
اهل بیت است و سلمان مردی قوی بنیاد بود و در حفر خندق باندازه ده مرد کار همی کرد و گویند روزی پنج
ذرع کنده میکرد که عمق آن نیز پنج ذرع بود در روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم زخم رسید سلمان مصروع شد از پس
پشت بیفتاد و دست از کار بداشت پیغمبر فرمود قیس را بگوئید تا وضو سازد و با آب وضوی وی سلمان را بشوید
و ظرف آب را در پس پشت سلمان نگون بگذارد چنان کردند سلمان صحت یافته بکار درآمد و در آن ایام با کمال برودت
هوا سگی و غلای در مدینه اندر بود و رسول خدا انکرا مردم بود که با شکم گرسنه خاک بر پشت همی کشیدند پیغمبر سر خاک

همی کشیدند و ایشان را قوی دل همی ساخت و میفرمود اللّهمّ انّ العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرین و مسلمین بآنک رفیع میگفتند نحن الذین بایعوا محمّدا علی الجهاد ما بقینا ابدا هم آنحضرت کلمات عبد الله بن رواحه را میفرمود

لاهمّ لولا انت ما اهتدینا　　ولا تصدّقنا ولا صلّینا
فانزلن سکینة علینا　　وثبّت الاقدام ان لاقینا
فانّ ذا القوم بغوا علینا　　واذا ارادوا فتنة ابینا

و در کلمه آخر بانک خویش بجهر برمیداشت و مکرر میفرمود ابینا ابینا و نیز گفته اند که رسول خدای در هنگام حفر خندق این کلمات را میفرمود بسم الاله وبه بدینا　ولو عبدنا غیره شقینا　یا حبّذا ربّا وحبّ دینا

مقرّر است که بحسب حکم خداوند در صدر روزه داران چنان بود که در شبها نکاح نتوانستند کرد و در روز چون سامان وقت و مردم نماز مغرب بگذاشتند اگر بعد از نماز ایشان را خواب درربودی افطار بر ایشان حرام میگشت کعب بن عمرو الغفاری را بعد از نماز مغرب با یکی از ایام صوم بود انگیزش خواهش بر آن داشت که با زوجه خویش تقرّب جست آنگاه پشیمان شد و صورت حال را بعرض رسانید پیغمبر فرمود که ای کعب کاری آوردی چند کس دیگر گفتند یا رسول الله ما نیز چنین کردیم و از کشف آن شرمناک بودیم تا امید شد که این تکلیف را از ما فرو گذارد فرمود حکم خداوند بدرست و دیگر از قضا خوات بن جبیر انصاری که بکار حفر خندق روز میگذاشت روزه دار بود شامگاه که دست از کار کشیده بود بسوی اهل خویش آمد و طلب طعام کرد اهل او گفتند ساعتی بیدار باش تا طعامی ساز داده حاضر کنیم خوات از زحمت کار غنوده و تا ساعت دیگر تکیه بر زد خوابش بربود و طعام بروی حرام گشت صبحگاه که بکار خندق درآمد بحکم سستی غشی میکرد پیغمبر بروی بگذشت و از کار روی آگهی یافت و خداوند بخشنده این آیت بفرستاد احلّ لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هنّ لباس لکم وانتم لباس لهنّ علم الله انّکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالآن باشروهنّ وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثمّ اتمّوا الصیام الی اللیل ولا تباشروهنّ وانتم عاکفون فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبیّن الله آیاته للناس لعلّهم یتّقون

میفرماید حلال شد بر شما نزدیکی با زنان از برای شما در شب روزه خدا از خیانت شما دانا بود و رجوع کرد بر شما برحمت و ببخشید اکنون نزدیکی کنید با زنان و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که سپیده صبح سر بر زند از آن پس بسوی زنان دست میازید و از اکل و شرب بپرهیزید و از این آیت مبارک کار صوم بیک سهل برآمد بالجمله در ایام حفر خندق قلعه سنگی سخت پدید شد که مردم از شکستن آن بیچاره گشتند و سلمان این خبر برسول خدای برداشت جابر بن عبد الله انصاری گوید در این هنگام رسول خدای در مسجد فتح بر پشت خوابیده بود و از شدت جوع سنگی بر شکم مبارک بسته داشت چه سه روز میرفت که هیچکس طعامی بدست نیافت با اینهمه چون این قصه بشنید متین برگرفت و بخندق درآمد براء بن عازب گوید چون با متین بر سر سنگ آمد فرمود بسم الله و بالضرب نخستین یک ثلث آن سنگ را بشکند و گفت الله اکبر و برقی از سنگ جستن کرد پیغمبر فرمود مفاتیح شام مرا دادند سوگند با خدای که شام را با قصور احمر مشاهدت میکنم و در ضربت دوم ثلث دوم را فرود آورد و هم برقی جست فرمود الله اکبر مفاتیح فارس مرا دادند سوگند با خدای که قصور سپید مداین را می بینم در ضربت سیم سنگ بالجمله برافکنده ساخت

وسربع خندق و رسول خدای فرمود اینک اکثر معاجم من کلفت من افتاد و سوگند با خدای که اول اسم ما را الطاره کم و در بر
کرت مردم با پیغمبر موافقت میکردند و بانگ تکبیر بر میداشتند آنگاه وی با سلمان گرد و صفت کوشک مداین را بما
باز گفت سلمان عرض کرد بدان خدای که ترا براستی فرستاده این همه صفت کوشک مداین است و گواهی میدهم که تو
رسول خدایی پیغمبر فرمود بعد از من است من این ممالک بگشایند و دانش کسری و قیصر را العقه دهند منافقین چون این
شنیدند گفتند این وعده دروغ شمار است کسی بی آید ما نیک محمد از خوف تشی برنگیرد خویش را کنده همی کنند
و دوش مبارزت و مناجزت ایشان را ندارد با ما همه وعده فتح بلاد کسری و قیصر میدهد در شریف عزو جل بدانچه در دلها
و ضمیرها داشتند خداوند قاهر غالب این آیت بدین فرستاد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر یعنی ای محمد
بگو ای خداوند ملک هر که خواهی پادشاهی دهی و از هر که خواهی باز گیری عزیز میکنی و ذلیل میداری کسی را که بخواهی
خیر بدست قدرت تست و بهمه چیز قادری مع القصه مسلمانان همه روزه بکار کنده رنج همی بردند و رسول خدای بر
مبارک از مردم باز مشکفت جابر بن عبدالله گوید یکروز آثار جوع در بشره مبارک پیغمبر مشاهدت کردم بی توانی بخانه خویش
شدم و با عیال فریاد داشتم آمد ... دم در وجه خود در افزاوان دادم تا صاعی جو آرد کرد و خمیر ساخت و بزغاله را در دیگ بنهاد
آتش کردم و از خندق ... آمدم چون روزگار رفت و مسلمانان باز مراجعت نمودند طرز ادای عرض کردم یا
رسول الله اندک طعامی ساخته ام تواند بود که با چند کس از اصحاب بخانه من در آیی فرمود چه مقدار طعام کرده اند اندازه آنرا
باز نمودم فرمود کثیرٌ طیّبٌ آنگاه فرمان کرد که بشتاب و زوجه خویش را بگوی که دیگ را فرود نکند و هیچ نان
مپزد تا من در آیم جابر حسب فرمان بشتافت پس از آن سوی پیغمبر بانگ برداشت که یا اهل الخندق ان جابراً
صنع لکم سوراً فحیّ هلا بکم چون جابر بخانه شد با زن خویش گفت دیگ اینک پیغمبر با تمام اهل خندق در سر
رسیدند با این طعام و تن را لکسوف داشتی گفت آرام باش مگر تو رسول را با مردم خبر کرده رسول خدا آمد و مردم از کف از خام
و انجام بکشید و خود بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بر آن بفرمود و دعای برکت قرائت کرد و نان از تنور
بر آورد و کاسه همی ... و مرقه بر سر آن بریخت و سرده تن از مردم را خواند تا سیر بخوردند و برفتند و ...
از اهل خندق را طعام خوراند و دیگ و نان همچنان بجای بود پس فرمود بخورید و همسایگان خود را بفرستید که در این ایام مهمان
لعلهٔ علاکرها ند پس جابر باز فرمان بپرستید و چند تنکه پیغمبر در سرای ایشان بود آن طعام کاسه بخشید و دیگر چنان
افتاد که مگر در روحه بشیر بن سعد ... خرما ... خویش داد ... دیگ ... حال خود حمل کن تا بدان پدر و خال خود
عبور در خندق بر رسول خدای افتاد و او را پیش طلبید و دست مبارک پیش داشت و او هرچه داشت خرما آن خرما که در دست
داشت بدست پیغمبر فرو ریخت رسول خدای فرمود جامه خود را گسترده کن و خرما را در جامه او ریخت و مردی را فرمود تا ندا در داد
اهل خندق را پیش خواند تا جمله از آن خرما سیر بخوردند و باز خرما بسیار بود جامه او از خرما چنان آکنده بود که از اطراف آن
میگشت و دیگر چنان افتاد که جوانی از مسلمانان نو شرط را ... دو شتر بسرای آورده بود و نگرو در حجت ... ارکان خندق ...
خانه گرفت و عرض راه بر خود را بسان کوی ... رفت و ناسره که دست ... فقد او گردن ...
بخانه در آی و در فراش خویش نگاه کن آنگاه مرا ... کن ... بخانه رفت و ماری بزرگ در فراش خویش یافت که بر درد ...

تا سنان تیر را از کف وا رها بیرون شد و آب بر سر تیره اضطراب همی کرد تا سر گشت و در حال آن جوان بیجان بماند
چنانکه مردم ندانستند کدام یک زودتر مرد چون این خبر بحضرت رسول بردند فرمود از بهر صاحب خود طلب
آمرزش کنید همانا در مدینه از مسلمانان جز فرا او اسد کرباسه این بر شما ظاهر شود تا سه روز در دست نقل او بیاید
و بعد از آن کر خود را دید از کند شیطانست آن را بکشید با جمله علمای اثنا عشریه حدیث کرده اند که یکروز در ایام حفر خندق
عثمان بن عفان را بر عمار یاسر عبور افتاد و عمار در کار کندن بود و در میان گرد و خاک آن آستین جامه را داشت عثمان آستین
و چهره را با آستین بپوشید تا از غبار آلایش نیابد عمار را آن کردار گران آمد و سخنی چند از در شماتت در
سرزنش او تقریر داد عثمان گفت ای پسر زن سیاه مرا دشنام گوئی و بحضرت رسول آمد و عرض کرد که ما مسلمان
شدیم که مردمان ما را بدشنام گیرند پیغمبر فرمود اگر اسلام را خواهی بر این کار فرستد تمامت مدارم همرا خواهی یافت
و خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد یَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ
اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ
بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ یعنی ای محمد منت میگذارند بر تو که اسلام آوردند بگو منت بر من مگذارید اسلام خود را بلکه خدا منت
میگذارد بر شما که هدایت کرد شما را بایمان اگر راست گوئید و خداوند داناست بر پنهان آسمان و زمین و بیناست
بدانچه شما میکنید و دیگر آنکه در ایام حفر خندق مسلمانان را چون در یافتن اعاده غرض میرسانید بود اجازت حاصل کرده
از پی حاجت میرفتند و چون کار خویش بپای میبردند بکار خندق میشدند خدای این آیت در شان ایشان فرستاد
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى
يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ
لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خلاصه معنی آیت
که مومنین بی اذن و اجازت از کاری که باتفاق رسول خدای دارند بیرون نشوند و کناره نجویند آنگاه پیغمبر را ای
محمد آنانکه در خندق از برای انجام امر خود رخصت طلبند اجازت فرمای و از بهر ایشان طلب آمرزش کن و چون
جماعتی از منافق طلب رخصت میکردند و امری بدروغ برخود واجب مینمودند و فرار از کار را بهانه بیرون میشدند
خداوند این آیت در شان ایشان فرود کرد لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ
اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ معنی چنانست که ای مردمان رسول خدای را با سایر خویش مشمارید و طلب فرمودن او را چون دعوت خود ندانید زیرا
که بر هر چه او فرمان کند بر شما واجب افتد همانا خداوند داناست بر آنکه چون یکدیگر را پناه میگیرند و از پس پشت یکدیگر
در میآیند و اندک اندک بیرون میشوند پس ای مردم که خداوند را نافرمانی کنند باید بترسند و از بلائی یا عذابی که بدیشان
رسد هراسنده باشند مع القصه مسلمانان کار خندق را بکران بردند و طرق آن را بر بستند تا بنهادند آنگاه پیغمبر
فرمان کرد تا در هر باب یکتن از مهاجر و یکتن از انصار با چندکس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز
استوار فرمود و زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای داد و سه روز از آن پیش که قریش برسند این کارها
بنظام شد اما از آنسوی ابوسفیان بن حرب حیی بن اخطب را طلب داشت و گفت اگر توانی جهودان بنی قریظه را از محمد

نگردانی بکوی کار نیست حیی بن اخطب راه نگرداند و در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد و در بکوفت
کعب بن اسد دانست که این حیی بن اخطب است و از بهر چه آمده است کعب ما اصنع بدخولك علی حبل
مشئوم وهو الان تدعونی الی نقض العهد چگونه از در آمدن حیی بن اخطب مردی ناسازگار است و مرا نقض عهد محمد نخواهد لاجرم باز
گفت حیی دیگرباره سخن بکوفت و گفت ای کعب بگشای گفت تو مردی مشئوم بوده ای السمر را وسیت در بسوزان
و دیار ساختی اکنون هلاک بنی قریظه را کمر بسته ای از محمد جز نیکوئی مشاهده نکرده ام و نتوانم معاهده او را شکستن
گفت ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همداستان شده اند
ده هزار مرد جنگ آور با من است یاری دهند گفت جبل ابری بی باران آورده و جز رعدی و برقی نیست
حیی بن اخطب سخن باد بگونه ساخت و گفت همانا ضیافت تو در آن خوان بسیاری و از بیم آن خورش بر روی
من بسته داری چون در را بسته کرد کعب در تنگنای آمد و در بگشود و حیی بن اخطب را در آورد و از آن طرف بزرگان
جهود را مانند غزال بن سموئل و یاسر بن قیس و زبیر بن باطا و چند کس دیگر را حاضر ساخت و کعب گفت اینک حیی بن اخطب
از طمع و طلب آهنگ ما کرده که با قبائل عرب همدست شویم و با محمد معاملت کنیم و عهد او را بشکنیم
در روی این کار را اندیشه کنید و از در حزم و روبت سخن کنید ایشان گفتند تو قائد قبیله و سید سلسله ای آنچه را
خاطر سازی ما از فرمان تو بیرون نشویم زبیر بن باطا که سخن حق داشت و مردی مجرب بود گفت من آثار محمد را در تورات
خوانده ام همانا او پیغمبر آخر زمان است و این امر بر وی سپری نشود و ... خوشش را نشاید حیی بن اخطب گفت
این سخن از موسی نیست آن پیغمبر که تو گوئی از اولاد اسرائیل است و محمد از فرزندان اسمعیل بود و هرگز نشود که بنی
اسرائیل اطاعت فرزندان اسمعیل کنند لان الله قد فضلهم علی الناس جمیعا وجعل فیهم النبوة والملك وقد
عهد الینا موسی ان لا نؤمن لرسول حتی یأتینا بقربان تأكله النار ولیس مع محمد آیة
یعنی خداوند بفضل نهاده است بنی اسرائیل را بر تمامت مردم و پیغمبری و پادشاهی را خاص ایشان فرموده و موسی با ما
معاهده نهاده که هیچ پیغمبر ایمان نیاوریم الا آنکه قربانی او را آتش بخورد و محمد را چنین آیتی نیست القصه چندان
افسون و افسوس آورد که دل کعب را نرم کرد و سوگند یاد کرد و استوار ساخت که اگر قریش از محمد بازگردند من بحصار تو
در آیم تا آنچه از برای تو رسد مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر را از کعب بگرفت و پاره ساخت و دل از آن کار بپرداخت و بسوی
طریق لشکرگاه قریش را برداشت و ابوسفیان را بشارت رسانید بعد از بیرون شدن او زبیر بن باطا و یاسر
بن قیس و عقبه بن زید و جماعتی دیگر از بزرگان بنی قریظه زبان بملامت کعب بن اسد گشودند و گفتند تو شتاب
حیی بن اخطب را دیده و دانسته که چگونه فسون او در تو گرفت و فریب او را بود اما این هنگام کار از دست بیرون
ناچار بحفظ حراست قلاع خویش پرداختند و ساخته جنگ و جوشش داری شدند از آن سوی چون این خبر برسول خدای آمد
سخت عجب و عظیم مکروه داشت و در روی با اصحاب کرد و فرمود کیست که صدق حال بنی قریظه را معلوم داشته
ما را آگهی دهد زبیر ... علمای ... و جماعت زبیر بن عوام عرض کرد من این خدمت بپای برم ... عرض کرد
که در این خدمت رسیدم پس برفت و خبر بگرفت و باز آمد و عرض کرد که بنی قریظه در حصانت حصون
و استحکام قلاع و اصلاح ثغور و فراهم کردن مواشی مشغول شدند پیغمبر فرمود ان لكل نبی حواریا وحواری الزبیر و ...

مردم بپیامی سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس از بنی عبد الاشهل که سید اوس بود و سعد بن عباده را از بنی ساعده که سید خزرج بود و دیگر اسید بن حضیر و بروایتی عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر را بسیر خواند و از بهر نصیحت بنی قریظه فرستاد و فرمود اگر مخالفت کرده اند وقت مراجعت قصه ایشان را در میان لشکر آشکار مکنید بلکه سخنی رمزوار بیارید تا ایشان ترسناک نشوند برحسب فرمان برفتند و کعب بن اسد را دیدار کردند و چندانکه سخن از در پند و اندرز براندند هیچ در کعب در نگرفت و آغاز سفاهت کرد و در حق رسول خدا ناسزا گفت ناچار آن جماعت مراجعت کرده در حضرت رسول معروض داشتند که بنی قریظه کار بکردار عضل و قاره کردند چه قبیله عضل و قاره چنانکه مرقوم شد بعد از اسلام غدر کردند و کردار ایشان در بئر مثل گشت و هر که غدری اندیشید بدیشان نسبت کردند لاجرم رسول خدا فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی گرفت و حاضران موافقت کردند و خدای این آیت مبارک بدین فرستاد الَّذِینَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِی کُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا یَتَّقُونَ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیَانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِینَ خلاصه سخن بپارسی چنانست که ای محمد آنان را که عهد بستی و پیمان بشکستند چون در حرب بدیشان دست یابی چندان از ایشان بکش که آن دشمنان که اقتفا بدیشان دارند بهراسند و نقض عهد تو روا ندارند و اگر از خیانت قومی بترسی که نقض عهد ایشان بر تو آشکار است تو نیز عهد ایشان را فرو گذار و تسویه کن که عهد شما از هم گسستیم تا از دو سو کار بعدل و سویت رود زیرا که خداوند غداران و خیانت کاران را دوست نمیدارد چون نقض عهد بنی قریظه در چنین وقت که لشکر عرب میرسید خطبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد مع القصه این هنگام لشکرهای کفار گروها گروه از قفای یکدیگر پدیدار شدند قبایل غطفان و فزاره و جماعت بنی اسد بود از جانب مشرق مدینه برسیدند و در ذنب نقمی فرود شدند و سرهنگ ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و از سوی دیگر ابوسفیان بن حرب با ابطال قریش درآمد و این هر دو جیش در کنار احد لشکرگاه کردند و خندق در میان ایشان و کافران حاجز افتاد و بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این جیش عنیف بدیدند چنان بترسیدند که چشمهای ایشان تاریک شد خداوند تبارک و تعالی میفرماید إِذْ جَاءُوکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا یعنی بخاطر بیارید آنگاه که لشکرها از فراز و فرود مکه درآمدند و دیدارها از هول و هراس در چشمها جابجای شد و دلها از فزع بگلوگاه رسید و گمان شما در حق خداوند که وعده نصرت نهاده بود دیگرگون گشت آنجا آزمایش رفت مؤمنان را که از مقام ثبات بلغزیدند و سخت بلرزیدند و جماعتی از مسلمانان که دل قوی و ایمان استوار داشتند و میعاد رسول خدایرا در نصرت محکم شمردند مصداق این آیت مبارک شدند وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِیمَانًا وَتَسْلِیمًا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا لِیَجْزِیَ اللَّهُ الصَّادِقِینَ بِصِدْقِهِمْ وَیُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ إِنْ شَاءَ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ کَانَ غَفُورًا رَحِیمًا خلاصه معنی چنانست که چون مؤمنان لشکر بشمار نگریستند وعده خدا و رسول را در صدق دانستند و حکم خدا را گردن نهادند جماعتی بوصول شهادت را همی در جستن کردند و گروهی

باستار شهادت برسیدند پس خداوند در است کشار را باد فرستاد بیک شب مدد سپاهان را چون بخواند که مرد کند بالجمله لشکر کفار
از پی هم در آمدند و چون بکارزار کنده برسیدند سخت شگفت ماندند چه بر گرد خندق آب بود پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز
ماندند و بیت بود مسلمانان را حصار دادند چنانکه منافقان زبان بشناعت گشودند و معتب بن قشیر گفت خداوند رسول
ما را همی فریب دهد و همی گوید بر گنجهای کسری و قیصر دست خواهند یافت و از ما هیچکس را یارا قضای حاجت ایمن باشد
که برود و باز آید پس خداوند این آیت فرستاد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و
رسوله الا غرورا یعنی یاد کن وقتی که گفتند منافقان و آنانکه دلهای ایشان مریض بود و شقاق بود با پیغمبر
و اتباع او که وعده خداوند رسول از فریب و دروغ است بالجمله آن وقت که اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و
تعب بودند جهودان بنی قریظه فرصتی بدست کرده از قریش لشکری بمدد طلب نمودند تا شب بر مدینه شبیخون آورند و مکنون
خاطر ایشان بر رسول خدای مکشوف افتاد پس سلمة بن اسلم را با سیصد تن و زید بن حارثه را با دویست تن از ابطال رجال با حراست فرمان داد تا
و سعد کس دیگر را فرماید بر بنی حارثه فرود شکم داد تا در حفظ و حراست مدینه کوشش داری کنند جهودان چون این
بدانستند از آن کید و کین باز نشستند و نیز قیظی که یکی از منافقین بود جهودان و تقیدشان را دوست تر میداشت
مسلمانان را بیم همی داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانهای خود را بهانه کنند و از بنی سلمه جماعتی از مسلمانان سخن او را
استوار داشته بحضرت رسول آمدند و طلب رخصت کردند خداوند این آیت فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل
یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی
بعورة ان یریدون الا فرارا و لو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لاتوها و
ما تلبثوا بها الا یسیرا و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله
مسئولا قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا
قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءا او اراد بکم رحمة و لا یجدون لهم
من دون الله ولیا و لا نصیرا خلاصه معنی چنانست یاد کن که گروهی از منافقان با سعد اوس بن قیظی و
ابو عرابه با بنو سالم و عبد الله الی مردم مدینه را گفتند جای آن نیست که درنگ کنید محمد را با اصحاب او بسپارید
و طرف پلید و کید ... جماعت بنی حارثه و بنو سلمه از کثرت هول و هراس میگفتند خانهای ما در
مدینه استوار نیست و این سخن از دروغ گفتند خانهای ایشان را هیچ خلل نیست و از بیم کارزار قصد
فرار داشتند و این منافقین چنانند که اگر لشکر دشمن بمدینه در آمدی و انجماعت را فرو گرفتی و شرک و کفر دعوت کردندی بپذیرفتندی
مسلمانان بحرص ... چند رنگ پذیرفتار شوند و مسلمانان بکارزار در آیند با آنکه بنی حارثه و بنی سلمه پس از
معاملت در جنگ احد شوند و ... کرا ... با خداوند عهد کردند که دیگر پشت با جنگ نکنند عهد خدا را خوار
شمرد که روزی از گریز کار نیست سود نکوان محمد فرار سود ... مرگ و قتل نبود و ... ایشان را
باشد مقرر است که در دار الملک عبد الملک مروان کتیبه او رجای خود بشرح ... عبد الملک را انگاه
فرار بپرداد و را گفتند کجا ... بری و حال آنکه خدای ... لن ینفعکم الفرار و این آیت را ... الا قلیلا قرائت
کرد گفت ذلک القلیل نطلب ... که روزی چند دیگر بپاییم و در اینجا سخن بسیار است

که ذکر آن رفته این کتاب ثبت میفرماید که ای محمد آن وقت که خدای از بهر شما بکی خواهد یا اراده بدی کند کیست که شمارا
از قضای او نگاه بدارد و جز خداوند کجاست دوستی که مردم را دفع کرد تواند کرد و یاری تواند نمود و در خبرست که مردی
از لشکرگاه از بهر حاجتی بیرون جامه شد و برادر اعیانی خویش را که از بهر لهو و لعب ساز و برگ طرب کرده بود نقل و سبیدش
نهاده گفت ای برادر اینک پیغمبر خدا در میان شمشیرها و نیزه‌ها مهیت نهاد حکم الهی کند و تو ترتیب معاصی و ملاهی کنی
گفت ای ابله دو قف راهنمای شمار و چنین بساط نشاط را از دست مگذار و دست باش که محمد را از این مهلکه رهایی
کوچه سلامت بدست نشود چه سخن منافقین همه را اینگونه بود و همی گفتند ما محمد و اصحابه الا اکلة نفس ولو کانوا
لحماً لالتقمهم ابو سفیان واصحابه یعنی نیست محمد و اصحاب او الا خوردن لکه اگر ایشان گوشت بودند ابوسفیان
واصحابش همه را یک لقمه کردند جبرئیل سخن ایشان را بحضرت رسول برداشت و این آیت بیاورد قد یعلم الله المعوقین
منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا همانا خدای میداند آنان را که مردم
از نصرت رسول باز میدارند و میداند آنانرا که برادران خود را بسوی خود می طلبند و از جهاد منع مینمایند همانا
این منافقان با کفار کارزار نمیدهند جز عددی اندک و ایشان را بر فرمان خدای الخیر نکنند بلکه بیچارگی و اضطرار
انگیزش دهد اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی
یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بألسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک
لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله یسیرا میفرماید این منافقان جماعتی بخیل باشند در بذل
جان و مال بنصرت تو بخشند از کمال بد دلی و حرص چون روز جنگ پیش آید چنان بسوی تو نگرند که گوئی چشمهای
ایشان از سکرات مرگ مدور افتاده و چون روز نصرت و غنیمت برسد از بهر اخذ غنایم زبان خویش را بر
شما مانند سنان تیز و تیر کنند و بنمایند که این غلبه و نصرت به پشتوانی و حمایت ماست همانا ایشان ایمان
نیاورده اند و خداوند اعمال ایشان را از درجه قبول ساقط ساخته و ابطال امر ایشان بر خداوند سهل و آسانست مع
القصه در ایام محاصره صفیه دختر عبدالمطلب در حصن فارع و بروایتی در حصن بنی حارثه که قلعه از قلاع مدینه است جای داشت
و حسان بن ثابت مردی جبان و بد دل بود و آن نیرو نداشت که در میدان مبارزت با مردان جنگ هم آهنگ باشد لاجرم
خود را با میان زنان انداخته در پناه صفیه میان حصن فارع میزیست از آن سوی چون جهودان را گمان میرفت که پیغمبر
در جنگ خندق طریق نجات بدست نخواهد کرد یک تن از جهودان که بیکت لاور و تنها آور بود بکنار حصن رسید آمد و همی ترتیب
آلات صعود میکرد صفیه گفت یا ای حسان تیغ برگیر و از این باره فرود شو و گردن این مکار بزن و اگر نه او بباره صعود
دهد و میان عورات در آید فقال حسان یغفر الله لک یا ابنة عبد المطلب والله لقد عرفت ما انا بصاحب هذا
و بروایتی گفت لا والله ما ذاک فی ولو کان فی لخرجت مع رسول الله حسان عرض کرد که مرا میل مردی کار نیست
و ادرس اینگونه مبارزت نباید صفیه چون این بدید عمودی بگرفت و از بام بزیر فرود قلعه شتافته بر جهود در آمد و در اول حمله بعمود
جهود را از پای در آورد و باز شد و حسان را فرمان کرد که اکنون برو و جامه او را برگیر چه از آنکه مردی بیگانه بود تن او را عریان نتوانستم دید حسان را
آن دلیری نبود که جامه مرد مرده را باز کند گفت من حاجتی بدین جامه ندارم با جمله در ایام محاصره هر شب جماعتی از اصحاب
حراست سراپرده پیغمبر صلی الله علیه و آله میکردند و ستر گاه نوبت قسمت کرده بودند و ابطال اصحاب ایشان را از یاری دفع میدادند

بزم آدم

و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بر محافظت خندق مدام ملازمت داشت و بعضی از خندق را که مسلمانان محال ضعیف می‌دانستند تا شب حراست
کردند پس شبانگاه رسول خدا خود بدانجا می‌شد و حراست می‌فرمود و چون برودت هوا در بدن مبارک اثر می‌کرد گاهی بمنزل عا
می‌شتافت و ساعتی آسایش می‌نمود عایشه گوید یک شب پیغمبر از آن موضع باز آمد و فرمود چه بودی اگر امشب مردی حراست
آن موضع بنمودی بناگاه بانگ سلاحی شنیدم آن وقت سعد سلاح پوشیده بر در خیمه رسید حضرت پرسش فرمود کیستی گفت منم سعد
ابن ابی وقاص حاضرم فرمود برای اینکه حفظ و حراست آن موضع نمائی عرض کرد بلی آمده‌ام پس دعا کرد او را و پیغمبر بخواب رفت
چنانکه آواز نفس مبارکش بلند شد ام سلمه روایت کند که شبی پیغمبر در خیمه خود نماز می‌گذاشت و بحراست خندق بیرون
شدم که فرمود این سواران مشرکانند که گرد خندق طواف کنند آنگاه ندا در داد که یا عباد بن بشر گفت لبیک فرمود
هیچکس با تو همراه است عرض کرد جماعتی باشند که حافظ سراپرده توام فرمود گرد خندق برآی که جماعتی قصد شبیخون دارند آنگاه
فرمود اللّهم ادفع عنّا شرّهم وانصرنا علیهم پس عباد بن بشر با گروه خود بکنار خندق شد و سواران را نگریست
که راهی جستند و از تنگنای خود در میان خندق افکنده و گروهی از مسلمانان ایشان را دفع همی‌دادند پس عباد بن بشر با ایشان
همدست شده دشمنان را هزیمت کردند و باز شدند هنگامی که رسول خدای از کار نماز پرداخته بود در رسید و صورت
حال بعرض رسول خدای رسید و آواز نفس مبارکش برخاست تا آن هنگام که بلال بانگ نماز در داد پیغمبر از خیمه بیرون
شد و نماز جماعت بگذاشت گوید چون ام سلمه این حدیث می‌کرد همی گفت اللّهم ارحم عباد بن بشر و هم ام سلمه گوید
که شبی غوغا برخاست و گوینده همی گفت یا خیل الله سوار شوید چه رسول خدای در آن غزوه شعار مسلمین را یا
خیل الله ادرکی فرموده بود هنگام شبیخون عدا شعار اصحاب را حم لا ینصرون مقرر کرد بالجمله پیغمبر از خواب آمد و از خیمه برون
شد و پرسش کرد که این بانگ چیست عباد بن بشر گفت این بانگ عمر است چه امشب نوبت حراست او است پیغمبر
فرمود عباد برفت و خبر گرفت و باز آمد و معروض داشت که عمرو بن عبدود با جماعتی تاختن ساخته و با مسلمانان جنگ در انداخته
رسول خدای بخیمه در رفت و سلاح جنگ بر تن راست کرده بیرون شد و بر نشست و گروهی در رکابش برفتند تا بدین جایگاه
برسید و پس از ساعتی دشمن را هزیمت کرده مراجعت فرمود ام سلمه گوید من در غزوه مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین
ملازم حضرت رسول بودم در هیچ جنگ چنانکه در خندق خدمتش با تعب رسید رنج نبردم و چون مسلمانان را کار تنگ
شد و معیشت بر جمعیت منکر دید و هوا نهایت سرد بود
ثمار مدینه را ... بسیار در جنگ مسلمانان الحاح اعراب عرب بکشد پس نبی را
عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف کس فرستاد و فرمود که دو دانگ از ثمار مدینه را بشما دهم بشرط که قریش را تنها گذارید و باز شوید
ایشان گفتند اگر یک نیمه ثمار را با ما گذارید کام بکام ... پیغمبر اجابت نفرمود لاجرم با حد ثلث ثمار رضا دادند عیینه
با اعیان حارث و چند تن از سران قوم بحضرت رسول آمدند تا کار مصالحه را استوار کنند پیغمبر عثمان بن عفان را فرمود تا
سجل صلح را بنگارد ایشان گفتند این عهدنامه با مهر تمام اصحاب حکم شود آنوقت اسید بن حضیر در آمد و نگریست که
عیینة بن حصن در آن انجمن پای خویش کشیده دراز کرده بود گران آمد گفت یا عین الهجرس پای خود را گرد کن سوگند با خدای اگر حشمت
پیغمبر نبود پهلوی تو را با این نیزه سوراخ کردمی آنگاه عرض کرد یا رسول الله اگر خدای این حکم کرده با خاطر مبارک برای حاجتی گردن
نهیم و اگر چه از شمشیر ایشان بدل اندیشیم رسول خدا سخن نکرد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را برای مشورت طلب داشت ایشان

بر آمد اسید بن حضیر پاسخ داد و سعد بن معاذ پیش شد و صلحنامه را از دست عثمان بکشید پیغمبر فرمود چون دیدم تمام قبائل عرب با شما از یک کمان تیر میافکنند خواستم تا در میان ایشان پراکندگی افکنم و شوکت ایشان را اندکی کم سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند یا رسول الله این جماعت را هرگز در جاهلیت طمع در خرمای مدینه نبود مگر به بیع و شری یا بضیافت در آیند و بخورند اکنون که بعزت تو پیوسته ایم و دولت اسلام دریافته ایم چگونه بدین ذلت رضا دهیم چون رسول خدای استواری ایشان را در کار جهاد مکشوف داشت بفرمود تا سعد بن معاذ صلحنامه را بدرید و ایشان را گفت تفصیل بر ما تا تصمیم توانید کرد پس ایشان از بر رسول خدای باز شدند و یکدلی و یکجهتی انصار را با پیغمبر بدانستند و آسیبی در خاطر آن جماعت تزلزلی تمام در آمد

ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود

مقاتلت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود

یک روز چنان افتاد که عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و مرداس الفهری از پی محاربت که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی بدست کرده از آن تنگنا خویشتن را بخندق در انداختند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از سواران قریش و کنانه و فزاره و غطفان در کنار خندق صف برزدند عمرو بن عبدود بانگ در داد که تا بر آمد ایشان گفتند شما ساخته جنگ باشید اگر حاجت افتد ما نیز در رزمگاه خواهیم جست و تنها خواهیم پیوست چون عمرو چنانکه بشرح رفت در جنگ بدر زخمی صعب یافته فرار کرده و در جنگ احد نتوانست حاضر شد سخت عمده بود و بیم داشت که نام بلند او در شجاعت پست شود چه دلاوران عرب او را با هزار سوار برابر نهاده بودند بدین وقت بر اسب خود که ملوح نام داشت استوار نشست و این شعر با خویشتن همی کره کرد

أسرج الملهوب لا طاقة لي	وائتني بالدرع بادا الرحل
وهلم السيف والرمح معا	فانا اليوم كر البطل
خرج الفرسان من ساداتنا	واني قد متعوني بعلي

از قبیله بنو بکر از پیش روی ایشان در آمدند تنها (ملیل نام موضعی است نزدیک مدینه) وقتی چنان افتاد که عمرو با چند سوار بدانجا تاخت و جماعتی عنان داد و خود بایستاده بکینه با آن جماعت کار مقاتلت و مبارزت کرد و ایشان را دفع داد از این روی فارس ملیل نام یافت با جمله عمرو چون دیو دیوانه سر بجهاد ولجی کرد میدان بر آمد و ندای ضخیم در داد و مبارز طلب داشت اصحاب پیغمبر چون خبر عمرو را شنیده بودند و او را ساخته یافتند هیچکس را در قوت بازو بود که با او هم ترازو شود لاجرم سرها بزیر افکندند کأن علی رؤسهم الطیر عمر بن الخطاب سه اصحاب همی خواست و عرض کرد یا رسول الله این عمرو همان است که من دیده ام چه وقتی با جماعت قریش تجارت شام همی شدیم ناگاه هزار تن از دزدان بر ما در آمدند کاروانیان چون قوت مدافعه در خود ندیدند اموال خویش را بگذاشتند و یکسوی شدند عمرو چون این بدید تیغ برکشید و شتر بچه را از زمین در ربود و بجای سپر همی جنبش داد و بسوی دزدان حمله افکند و مردانه بسی رزم داد چندانکه مجال درنگ بر دزدان محال افتاد ناچار پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهادند و کاروانیان بسلامت عبور دادند و بر سخن عمر خاطر صحابه شکسته تر گشت و منافقان چیره تر شدند عبدالرحمن با

ذربائی

عمرو با جماعتی گفت که این شبانان که عمرو با سه تن چکس بارزه نخواهد کرد است چرا آنست که اگر بخواهیم با یکدیگر همدستیم
و محمد را دست بسته در سپاریم با او را بکشند و باخود با قوم خویش بسوم و روزگار را آسوده کنیم بالجمله چون رسول خدای
جسارت عمرو را نگریست فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را کفایت کند شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام عرض کرد
یا رسول الله انا انا ادیه پیغمبر خاموش شد دیگر باره عمرو ندا درداد که گفت از شما با من درآید و بسی داد آرامد ایها
الناس انکم تزعمون ان قتلاکم فی الجنة وقتلانا فی النار اما یحب احدکم ان یقدم علی الجنة او
یقدم عدوا له الی النار یعنی گمان شما آنست که کشتگان شما بهشت روند و کشتگان ما بجهنم شوند آیا دوست نمیدارد
یکی از شما که سوی بهشت کند یا دشمن خود را بجهنم فرستد این گفت و اسب خود را چپ و راست جولان آورد و این شعر انشاد کرد

ولقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز
انی کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز

یعنی بانگ من در شد چندین ندا در موقف مبارزت ایستادم و طلب مبارز کردم چون عمرو این اراجیز را بکوبه
سخن کرد دیگر باره علی علیه السلام قدم پیش گذاشت و اجازت جنگ همی جست رسول خدای همچنان سخن نکرد و هم دیگر
بار عمرو دو بر آمد و از در شجاعت و شهامت بانگ برداشت و گفت هیچکس در شما نیست که لختی با من بکوشد علی علیه
السلام عرض کرد یا رسول الله مرا رخصت فرمای با او در محاربت کنم اگرچه مرا اولویت است که از اشعار عرب با عجم
سخن باستشهاد آورم این دو بیت از مرحوم فتحعلیخان ملک الشعرا آورده ولا عرو پیغمبر فرمودش که عمرو است
این که دست یل آخته از آستین علی گفت اینک منم که یک مشت شرابست در جوشم یا مرا رسول خدای
فرمود ادن یا علی آنگاه زره خویش را که ذات الفضول نام داشت بر امیرالمؤمنین راست کرد و عمامه سحاب خویش
بر سر او نهاد و فرمود اللهم اعنه علیه یعنی خدایا علی را بر عمرو نصرت بخش و بروایتی دست برداشت و گفت
الهی عبیده را در بدر از من گرفتی و حمزه را در احد ماخوذ داشتی این علیست که برادر من و پسر عم منست اللهم احفظه
من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوق رأسه ومن تحت قدمیه ولا تذرنی فردا وانت
خیر الوارثین پس شاه مردان و شیر یزدان آهنگ میدان نمود و در جنگ با عمرو نزدیک گردید و در جواب اشعار او این شعر

لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة وبصیرة یرجو بذاک نجاة فائز
انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز
ولقد دعوتک للبراز فهب الی المبارز یعلیک صارما کالملح حتفا للمناجز

از سوی پیغمبر فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام ایمان در برابر تمام کفر آمد و ببرابرش بنوی با عمرو کرد و گفت

یا عمرو قد لاقیت فارس همة عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر ومهذبین متوجین کرام
یدعو الی دین الاله ونصره والی الهدی وشرائع الاسلام
بمهند عضب رقیق حده ذی رونق یفری الفقار حسام
ومحمد فینا کان جبینه شمس تجلت من خلال غمام

والله ناصر دینه و نبیه — و معین کل موحد مقدام
شهدت قریش والقبائل کلها — ان لیس فیها من یقوم مقامی

این شعر انشاد کرد و فریاد برآورد که هان ای عمرو شنیده‌ام که گفته هیچکس مرا نخواهد سه چیز جز اینکه یکی را بپذیرم گفت چنین گفته‌ام علی فرمود من اکنون ترا میخوانم بدینکه گواهی دهی بر وحدت خداوند و بدینکه محمد رسول اوست عمرو گفت این را از من مرفوع باشد علی گفت چون این یکی دست باز داشتی از مبارزت باز دار و محمد را با عرب بگذار تا اگر کار بر مراد کند تو بی توانی فرستاد خونی و اگر نه اینکار که تو آرزو کنی بدست دیگران ساخته گردد عمرو گفت من آنگاه که در جنگ بدر زخم یافتم بر دم خویش نهادم که تا این کینه از محمد باز نکشم خویشتن را با روغن مسح نکنم اکنون اگر رزم دهم و باز شوم زنان قریش حدیث رزم کم من دست یافتم و بدر خویش را ما گذاشته باز شتافتم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اکنون که بپذیرفتار این دو امر نشدی اینک من پیاده‌ام تو نیز از اسب بزیر آی تا با هم نبرد دهیم و آنکس را که خدای بخواهد بکر دو ز آورد عمرو در جواب برزم با علی هراسناک بود چه او را در جنگ بدر قتل ولید بن عتبه و حنظلة بن ابی سفیان و جنگ احد و بکینه رزم او دل او در پیش ساخته داشت و خواست تا قصاص ایشانرا از خود دیگر دادیس تعبیه در سخن ساخت و گفت تا دار بحدید آنگاه گفت هرگز گمان نکنم که هیچکس از ابطال رجال جنگ مرا آرزو کند هان ای علی سلامت باز شو همانا تو از بیکار میدان و سر داد مردان رسید هنوز رتبه داغ شیر ندیده‌ام اینک هشتاد ساله مردم و دیگر آنکه مرا با پدر تو ساز مصافات و مصادقت طراز بود و دوست ندارم که خون تو بدست من ریخته شود وانی اکره ان اقتلک فما امن ابن عمک حین بعثک الیّ ان اختطفک برمحی هذا فاترکک شائلا بین السماء والارض لا حیا ولا میتا همانا مکروه میدارم که ترا مقتول سازم نمیدانم محمد چگونه ایمنی ترا از من فرستاد هم اکنون بدین نیزه در سر آیم و در میان آسمان و زمین معلق میدارم که نه زنده نه مرده و نه زنده علی گفت این سخن بگذار من تو را مبارزت میخواهم و سخت دوست میدارم که در راه خداوند خون تو بریزم این سخن حمیت جاهلیت از درون عمرو خروش بر دل گرفت و بی درنگ از اسب فرود شد و اسب خویشتن را با شمشیر عقر کرد و بروایتی دست بر پشت اسب زده بار لشکر گاهش راند و چون پلنگ خشمگین با شمشیر آخته بر سر امیرالمؤمنین تاخت و آنگاه چنان سخت بکوشیدند که زمین از گرد برشده تاریک شد و لشکریان از دو جانب ایشانرا دیدار نتوانستند کرد و در میان آن غبار انگیخته عمرو فرصتی بدست کرد و شمشیر خویش را بر علی علیه السلام فرود آورد امیرالمؤمنین سپر در سر کشید و شمشیر عمرو سپر را دو نیمه ساخته سر علی را نیز جراحتی کرد امیرالمؤمنین نوبت را نگاه داشت و بانگ بر وی زد که با یمان نهادیم که کس باعانت خویش طلب نکنیم اینک برادرت و اگر نه پیشت رفقای تو در میرسد عمرو چون قفا نگریست علی سیدر یک ذوالفقار را بر ساقهای او در از بیکار وران باز کرد عمرو پای مقطوع را برگرفت و بسوی علی پرتاب کرد گفت مرا فریفتی علی فرمود الحرب خدعة عمرو گفت آری در حرب قانون خدعه آموختی آنگاه بشتافت و عمرو در آستان افتاده بر سینه او نشست عمرو گفت یا علی اذ جلست منی مجلسا عظیما فاذا قتلتنی فلا تسلبنی حلتی فقال هی اهون علیّ من ذلک عمرو چون علی را بر فراز سینه خود یافت گفت یا علی در مجلسی بزرگ نشستی آنگاه که مرا میکشی جامه از تن من باز مکن علی فرمود اینکار در نزد من سخت خوار و آسان است و دیگر گفته‌اند چون علی از شمشیر عمرو جراحت یافت چون شیر زخم یافته بر عمرو بشتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بپرانید و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر بدانستند که پیروزی علی راست در این وقت رسول خدای فرمود لمبارزة

علی لمبارزة عمرو بن عبد ود فی الخندق افضل من عمل امتی و در روایتی لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و مسلمانان شادمان شدند با جمله بعد از قتل عمرو هبیرة بن ابی وهب از امیر المؤمنین علیه السلام ناصح گریخت و منهزم گشته در تک ساحت بود که رمحی از ذو الفقار بسپر خویش را انداخت و نکر تحت و این هبیره شوهر ام هانی خواهر علی علیه السلام بود و این شعر در عذر فرار خویش انشا کرد

لعمرک ما ولیت ظهری محمدا — واصحابه جبنا ولا خیفة القتل
ولکننی قلبت امری فلم اجد — لسیفی غناء ان وقفت ولا نبلی
وقفت فلما لم اجد لی مقدما — صددت کضرغام هزبر ابی شبل
ثنی عطفه عن قرنه حین لم یجد — مجالا وکان الحزم والرای من فعلی
فلا تبعدن یا عمرو حیا وهالکا — فقد مت محمود الثنا ماجد الفعل
ولا تبعدن یا عمرو حیا وهالکا — فقد کنت فی حرب العدی مرهف النصل
فمن لطراد الخیل تقرع بالقنا — وللبذل یوما عند قرقرة البزل
فوالله لو کان ابن عمرو لزارها — وفرجها عنهم فتی غیر ما وغل
کفاک علی لن تری مثل موقف — وقفت علی شلو المقدم کالفحل
فما ظفرت کفاک یوما بمثلها — امنت بها ما عشت من زلة النعل

وحسان بن ثابت در این کلمات روی سخن با هبیره دارد

سقتم کتابه جهلا من عداوتکم — الی الرسول فجند الله مخزیها
اوردتموها حیاض الموت ضاحیة — فالنار موعدها والقتل لاقیها
انتم احابیش جمعتم بلا نسب — ائمة الکفر غرتکم طواغیها
هلا اعتبرتم بخیل الله اذ لقیت — اهل القلیب ومن القینه فیها
کم من اسیر فککناه بلا ثمن — وجز ناصیة کنا موالیها

مع القصه چون عمرو میدان ستیز و آویز را پشت داد از پس او ضرار بن الخطاب بن مرداس الفهری آهنگ میدان کرده در حملی و آمد چون چشمش بر روی شیر یزدان افتاد مرگ را معاینه کرد پس پی در پی رکاب باسپ تازیانه داده بجانب عمر بن الخطاب چون این مرد از دنبال او ندوید و راه فرو بست گرد ضرار بار پس نگریست و عمر را دید که بقدم تعجیل و شتاب در عقب وی روان است پس روی بر تافت و نیزه خود را بر عمر راست کرد و گفت ای عمر اگر خواهم فشار دهم این زندگانی بر او از تو مرگ ... سکر ... ساطر ... عمر ... شاد و ... بار شادی ابو جهل بن عبد الله چون جواب فرار کند و اسب خویش در خندق را ند مسلمانان مجال نکذاشتند و او را سنگباران رحمت فراوان کردند تا آنکه مجال دادن رضا داد و باک برداشت که خندق بن ... واحب ... شده مرا ... یاران کشت امیر المؤمنین علی ... شمشیر ... ساخت و هم گویند عثمان بن ... جاحد حدیق بود و ... کام ... رحم ... ساف و در مکه ... رحم در گذشت و عکرمه بن ابی جهل را در روز بعد از ... ساخت کار بر عکرمه تنگ شد از هر کنکه ... سپر بر ... خویش ... کید

و بگریخت ناگاه چون عکرمه و هبیره و ضرار و دیگر کسان از جنگ گاه بگشتند از آن سوی خندق صف بسته و سفیان بن [?] شتافتند و نبرد بگذاشت گروهی مردم جنود و نسطیه غطفان نیز درین عقب باز پس نشستند علی علیه السلام چون هزیمت ایشان نگریست فرمود

وَكَانُوا عَلَى الإِسْلَامِ أَلْبًا ثَلَاثَةً — فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدُ
وَفَرَّ أَبُو عَمْرٍو هُبَيْرَةُ لَمْ يَعُدْ — وَلَكِنْ أَخُو الْحَرْبِ الْمُجَرِّبِ عَائِدُ
نَهَتْهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ أَنْ يَقِفُوا لَنَا — غَدَاةَ الْتَقَيْنَا وَالرِّمَاحُ مَصَائِدُ

آنگاه علی علیه السلام سر عمرو را برداشت و از رزمگاه طریق مراجعت گرفت و از بهر آنکه دل مسلمین را قوی بدارد و جرات ایشان را در جهاد در زیادت کند قدمی بر کمال وقار میگذاشت و همی فرمود أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ فَقَالَ عُمَرُ أَلَا تَرَى يَا رَسُولَ اللهِ إِلَى عَلِيٍّ كَيْفَ يَمْشِي فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهَا مِشْيَةٌ لَا يَمْقُتُهَا اللهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ فَتَلَقَّاهُ وَمَسَحَ الْغُبَارَ عَنْ عَيْنَيْهِ عمر گفت یا رسول الله آیا رفتار علی را نمی نگری که از در کبر و تبختر است پیغمبر فرمود در چنین مقام خداوند این نیکو رفتار را زشت نمی شمارد و علی را استقبال فرمود و غبار از چهره و چشمش همی بسترد مع القصه امیرالمؤمنین سر عمرو را نزدیک رسول خدای آورد و بخاک راه درانداخت عبدالله بن مسعود حاضر بود عرض کرد كَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللهُ قَوِيًّا عَزِيزًا عمر بن الخطاب گفت یا علی زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نشود چه کردی فرمود شرم داشتم که پسر عم خود را عریان سازم رسول خدای فرمود أَبْشِرْ يَا عَلِيُّ فَلَوْ وُزِنَ الْيَوْمَ عَمَلُكَ بِعَمَلِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلُكَ عَلَى عَمَلِهِمْ و علی علیه السلام این شعر را

أَعَلَيَّ تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا — عَنِّي وَعَنْهُمْ أَخِّرُوا أَصْحَابِي
الْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيظَتِي — وَمُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابِ
إِلَى ابْنِ عَبْدٍ حِينَ شَدَّ أَلِيَّةً — وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكُذَّابِ
أَنْ لَا يَصُدَّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى — رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ
فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطِّرًا — كَالْجِذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِي
وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوَ انَّنِي — كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِي أَثْوَابِي
عَبَدَ الْحِجَارَةَ عَنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ — وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدٍ حِينَ أَبْصَرَ صَارِمًا — يَهْتَزُّ أَنَّ الْأَمْرَ غَيْرُ لِعَابِ
أَرْدَيْتُ عَمْرًا إِذْ طَغَى بِمُهَنَّدٍ — صَافِي الْحَدِيدِ مُجَرَّبٍ قَضَّابِ
لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ — وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

آنگاه که جنگ بپای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و با خود ببرند رسول خدا فرمود ما را با جسد ایشان حاجتی نباشد هُوَ لَكُمْ لَا نَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتَى رها کنید تا حمل کنند که با بهای مردگان بهره نجوئیم چون اخت عمرو خواهر عمرو بیامد و بر بالین او نشست دید که سلاح جنگ و جامه از تن عمرو باز نکرده اند دانست او را مردی کریم کشته است گفت مَا قَتَلَهُ إِلَّا كُفْوٌ كَرِيمٌ همانا کشنده است او را هم سری بزرگ پس پرسش نمود که کشنده برادر من کیست گفتند علی بن ابیطالب آنگاه این دو بیت انشاد کرد

لو كان قاتل عمرو غير قاتله لكنت أبكي عليه آخر الأبد
لكن قاتله من لا يعاب به من كان يدعى أبوه بيضة البلد

از پس آن این شعر را مرثیه بخواند

أسدان في ضيق المكر تصاولا وكلاهما كفو كريم باسل
فتخالسا مهج النفوس كلاهما وسط المدار مخاتل ومقاتل
وكلاهما حضر القراع حفيظة لم يثنه عن ذاك شغل شاغل
فاذهب علي فما ظفرت بمثله قول سديد ليس فيه تحامل
والثأر عندي يا علي فليتني أدركته والعقل مني كامل
ذلت قريش بعد مقتل فارس فالذل مهلكها وخزي شامل

و همچنان هبیره بن ابی وهب این شعر در مرثیه عمرو همی گفت و همی گریست

لقد علمت عليا لؤي بن غالب لفارسها عمرو إذا ناب نائب
وفارسها عمرو إذا ما يسومه علي وإن الموت لا شك طالب
عشية يدعوه علي وإنه لفارسها إذ خام عنه الكتائب
فيا لهف نفسي إن عمرا لكائن بيثرب لا زالت هناك المصائب
لقد أحرز العليا علي بقتله وللخير يوم لا محالة جالب

و از آن مردم که از عمرو مرثیه کردند و گریستند مسافع بن عبد مناف بن وهب
ابن حذافة بن جمح بود این شعر از او

عمرو بن عبد كان أول فارس جزع المذاد وكان فارس يليل
سمح الخلائق ماجد ذو مرة يبغي القتال بشكة لم ينكل
ولقد علمتم حين ولوا عنكم أن ابن عبد فيهم لم يعجل
حتى تكنفه الكماة وكلهم يبغي القتال له وليس بمؤتلي
ولقد تكنفت الأسنة فارسا بجنوب سلع غير نكس أميل
تسل النزال علي فارس غالب بجنوب سلع ليته لم ينزل
فاذهب علي فما ظفرت بمثلها فخرا ولو لاقيت مثل المعضل
نفسي الفداء لفارس من غالب لاقى حمام الموت لم يتحلحل
أعني الذي جزع المذاد ولم يكن فشلا وليس لدى الحروب بزمل

و حسان بن ثابت در این شعرها یاد از عمرو میکند

أمسى الفتى عمرو بن عبد يبتغي بجنوب يثرب غارة لم تنظر
ولقد وجدت سيوفنا مشهورة ولقد وجدت جيادنا لم تقصر

وَلَقَدْ رَأَیْتَ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً ... ضَرَبُوکَ ضَرْباً غَیْرَ ضَرْبِ الْمُحْسِرِ
أَصْبَحْتَ لَا تُدْعَی لِیَوْمِ عَظِیمَةٍ ... یَا عَمْرُو أَوْ لِجَسِیمِ أَمْرٍ مُنْکَرِ

و هم این شعر حسان گوید

لَقَدْ جَزِعَتْ ذَاتُ کَعْبٍ وَعَامِرٍ ... بِقَتْلِ ابْنِ کَعْبٍ ثُمَّ حَرْبُ أُنُوفِهَا
وَوَلَّتْ نَطِیحاً کَبْشُهَا وَجُمُوعُهَا ... تَبَاعاً عِرَاساً مَا تَلَامُ صُفُوفُهَا
وَجَاءَ ابْنُ عَبْدٍ إِذْ هَوَی فِی رِبَاحِهَا ... کَذَاکَ الْمَنَایَا نَاحِیهَا وَحُتُوفُهَا
أُصِیبَتْ بِهِ فِهْرٌ وَلَا أَجْرَبَتْ لَهَا ... مَصَائِبُ تَاجِرُهَا وَشَیْفُهَا
وَأُخْرَی بِسَدٍّ جَابَ بِهَا رِجَالُهُمْ ... فَلَمْ تُعْرَ عَنْهَا سَابِقُهَا وَسُیُوفُهَا
وَأُخْرَی قَدْ بَکَی الْبِشْرُ بِهَا تَقُولُ ... بِصُمِّ الْمُنَادِی تُرْسُهَا وَحَیْفُهَا
لَقَدْ شُفِیَتْ بَنُو جُمَحٍ ابْنِ عَمْرٍو ... وَمَخْزُومٌ وَتَیْمٌ مَا تَقِیلُ
وَعَمْرٌو کَالْحُسَامِ فَتَی قُرَیْشٍ ... کَأَنَّ جَبِینَهُ سَیْفٌ صَقِیلُ
فَتًی مِنْ نَسْلِ عَامِرٍ أَرْیَحِیٌّ ... تَطَاوَلُهُ الْأَسِنَّةُ وَالنُّصُولُ

اکنون بر سر داستان رویم بعد از قتل عمرو بن عبدود در هنگام روز و بروایتی روز دیگر کفار قریش باتفاق دیگر قبایل تصمیم عزم مقاتلت را بر خویشتن استوار کرده و یکباره از عقب جیش نموده باطراف خندق در آمدند و با مسلمانان جنگ در انداختند از هنگام بامداد تا آن وقت که پاسی از شب بگذشت هیچکس را مجال نمازهای واجب بدست نشد جز برق تیغ و باران تیر دیدار نبود چون حرب بکران رفت و هر دو لشکر بجای خویشتن فرود شدند رسول خدای فرمان داد تا بلال بترتیب هر نماز را اقامتی بکشید و نماز پیشین و نماز شام را بسوی تدارک قضا کرد و علی علیه السلام فرماید رسول خدا در روز خندق فرمود مَلَأَ اللهُ عَلَیْهِمْ بُیُوتَهُمْ وَقُبُورَهُمْ نَاراً کَمَا شَغَلُونَا عَنِ الصَّلٰوةِ الْوُسْطٰی صَلٰوةِ الْعَصْرِ حَتّٰی غَابَتِ الشَّمْسُ و در صحاح از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کرده اند که چون روز جنگ خندق آفتاب فرو نشست عمر بن الخطاب بحضرت رسول آمد و کفار را بدشنام یاد همی کرد و معروض داشت که من نماز عصر را قریب بغروب شمس گذاشتم پیغمبر فرمود که سوگند با خدای من نماز نگذاشته ام پس در زمین بطحان فرود شدند و نماز عصر را بجماعت گذاشتند مع القصه جابر گوید که در ایام حرب خندق روزی در برابر سراپرده پیغمبر جنگ قایم بود و رسول خدای شاکی السلاح در پیش صف جای داشت و من با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه ساکن بودیم باتفاق از مدینه بیرون شدیم و در قفای صفوف از بهر نظاره بایستادیم ناگاه بانگ قدمی از جانب من از پای بنشستم این هنگام دیدم که سعد معاذ را که مردی قوی اندام بود و قامتی بلند داشت زرهی در بر راست کرده عبور میفرمود و بدین کلمات رجز میکرد

لَبِّثْ قَلِیلاً یَشْهَدِ الْهَیْجَا حَمَلْ ... لَا بَأْسَ بِالْمَوْتِ إِذَا حَانَ الْأَجَلْ

و چون زره آن رسائی نداشت که بدن سعد را بتمامت فرو گیرد دستها و پایهای وی از زره بیرون بود مادر سعد گفت ای پسر بدر و در بار رسول الله پیوسته شو من گفتم ای ام سعد کاش پسر تو را زرهی از این تمامتر بودی گفت یَقْضِی اللهُ مَا هُوَ قَاضٍ یعنی حکم میکند خدا آنچه حکم کردنی است با جمله سعد بکنار خندق آمد و از جانب قریش کافری بیرون شد و از هم

بکلی از آن

مسلمین سپری بدست کرده برابر سر داشت و شمشیر عمرو سپر را بر آمد و دو نیم کرد و بر سر سپر آورد
پس گمان گشاد و پیشانی کافر را بر سر برد و خواست لحیش او را با پای خود شماری کند از او رسول خدا جان بجنگ درکوه آمد
مبارکش بدار رسید از سر اوحان بن العبدار صف کفار بیرون شد و تیری بروی گشاد داد و گفت خذها و انا
ابن العرقه و آن تیر بر دست سعد بزرگ اکحل آمد و چون رفت و آزاری کم باشد که چون بازگشت پیغمبر روی با قاتل او کرد
و گفت عرق الله وجهک فی النار دو روی این سخن را هم سعد گفت و چون دانست از جراحت جان بدر نبرد گفت خدایا
اگر رسول تو را با قریش جنگ خواهد بود مرا عمری ده تا با ایشان مقاتله کنم که مقاتلت ایشان را دوست میدارم چه ایشان
تکذیب رسول تو کردند و او را از حرم مکه بکشیدند و اگر این جنگ سبب شهادت من گردان ولکن مرا مهلت ده تا
قوم بنی قریظه را بمراد خویش ببینم چون این سخن بپای برد خون از جراحت وی باز ایستاد و بعد از انجام امر بنی قریظه گشاده
گشت و بدان شهید شد چنانکه مذکور خواهد شد و در این غزوه شش تن از انصار شهید شدند اول سعد بن معاذ دوم
انس بن اوس سیم عبدالله بن سهل چهارم طفیل بن نعمان پنجم کعب بن زید ششم را نام رقم نکرده اند و از مشرکین سه کس
عمرو بن عبدود دوم نوفل بن عبدالله مخزومی و سیم دیگر عثمان بن منبه از قبیله بنی عبدالدار که زخم برداشت و بعد در راه
مکه هلاک شد و چون خندق در میان دو لشکر حاجز بود دلیر بگشادن تیر و افکندن سنگ رزم میدادند و کمتر از لشکریان
آسیب قتل میرسید لکن سه روز از بامداد تا آنگاه که جهان تاریک شد لشکریان از دو سوی رزم همی دادند چندانکه مجال
خوردن و آشامیدن نیافتند مسلمین را ادای صلوة مجال نیفتاد چون قریش با مدد آن جنگ بزرگ پای بردند و روی
ظفر ندیدند از آن شورت و حدت که داشتند کندی گرفتند و این هنگام نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی اشجعی که سه روز
قبل از رسیدن قریش مسلمانی گرفت و هنوز کافران از اسلام او بی خبر بودند بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول
الله اسلام مسلمانان بحضرت شناسانده ام و هنوز جمعی از اسلام من آگهی ندارند و سخن مرا در میان کفار رونقی تمام است هر چه
حکم کنی چنان کنم پیغمبر فرمود اگر توانی در میان کفار پراکندگی کن گفت توانم اگر اجازت کنی تا هر چه بخواهم بگویم فرمود روا باشد
فان الحرب خدعة پس نعیم بجست نزدیک بنی قریظه شد گفت شما مهر و محبت مرا با خود دانسته اید اکنون واجب
شمرده ام که از نهایت این کار که پای در میان دارید شما را آگاه کنم آیا توانید بود که قریش و غطفان فسخ عزیمت کرده از جنگ محمد دست
باز دارند و باز شوند آن هنگام شما را از محمد چه خواهد رسید گفتند سخن بصدق کردی اکنون چه باید کرد گفت صواب
آنست که چند تن از بزرگان غطفان و قریش را گروگان بخواهید و در نزد خود بدارید پس با محمد مقاتلت آغازید تا اگر ایشان فسخ
ناکرده باز شوند و محمد از کین و کید آسوده شود آنگاه بخواهد آهنگ شما کند ایشان از گروهای خویش بواسطه چشم پوشیدن نتوانند
شما ناچار باشند بنی قریظه این سخن را استوار داشتند و کار را بر این نهادند از آنجا بر دیگر قریش شد و ابوسفیان را با همه
اشراف آن جماعت انجمن کرد و گفت مرا خبری از بنی قریظه رسیده که ایشان از جنگ محمد هراسان و پشیمان شده اند و کس نزد
او فرستاده اند که ما با تو نقض عهد کردیم و سخت پشیمانیم اگر عذر ما را بپذیری و از ما راضی باشی و عصیان ما را عرضه نسیان فرمائی
از برای آن بهانه گروگان از اشراف قریش و غطفان جمعی گرفته بحضرت تو آوریم تا سرهای ایشان برگیری و داغ ما را
درمان فرمائی اکنون شما این سخن را مخفی بدارید تا پیغام چه در پرده بر اندازند من در بنی قریظه بودم که فرستاده محمد
بقول ایشان رسید این بگفت و آهنگ غطفان کرد با آن جماعت نیز اعادت این کلمات فرمود و اتفاقا روز جمعه بود

در سر کردن نعیم
در امر قریظه

وازقضا شامگاه ابوسفیان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از صنادید قریش بلشکرگاه بنی قریظه فرستاد و پیام داد که سکون ما
در این بلده دراز کشید و مواشی ما از پای درفت و علوفت آن نیست که ساخته جنگ شوید و فردا از بامداد جنگی بانبوه در اندازیم که کار ما
یکسره کنیم ایشان گفتند فردا شنبه است و در شریعت ما هیچ کار را نشاید و در روز دیگر نیز اگر ما را جنگ باید کرد گروگانی از
شما باید گرفت چه ترس داریم اشراف خود را بنزد ما فرستید تا اگر بعد از مراجعت شما محمد آهنگ ما کند شما نصرت ما را
مدد کنید فرستادگان باز شدند و قصهٔ ایشان باز گفتند پس سخن نعیم بن مسعود تمام راست آمد بزرگان قریش در خشم
شدند و جهودان را پیام دادند که ما هرگز گروگان بشما نفرستیم اگر خواهید جنگ کنید واگر نه خود دانید جهودان نیز از جواب
قریش برنجیدند و نصیحت نعیم در دو دل نشاندند و دست از جنگ پیغمبر باز داشتند و در میان قریش و جهودان مخالفت افتاد
اما از آن سوی پیغمبر کار بر اصحاب رسول خدای صعب بود ابوسعید خدری بحضرت رسول آمد و عرض کرد که یا رسول الله
قد بلغت القلوب الحناجر جانهای ما بلب آمد آیا کلمهٔ تلقین میفرمائید که بدان ایمنی جوئیم فرمود بگوئید کلمات آمد کرده
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و از آن طرف چون سختی کار اصحاب مکشوف و مشهود بود جماعت منافقان بهانه
ساخته در راه اشتغال داشتند در این هنگام پیغمبر از جبل بشد و در آنجا مسجد فتح درآمد و دست بدعا برداشت و گفت یا صریخ
المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین اکشف
عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا شر هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل
علیه السلام فرود شد و گفت یا رسول الله خداوند مقالات تو را بشنید و اجابت فرمود و باد را با ملائکه امر
کرد تا قریش را هزیمت کنند در این وقت رسول خدای بدین کلمات خداوند را خواندن گرفت قال اللهم منزل
الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و بروایتی فرمود لا
اله الا الله وحده وحده اعز جنده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده فلا شیء بعده جابر بن
عبدالله انصاری گوید رسول خدای روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در مسجد فتح بر احزاب دعا همی کرد
چهارشنبه میان نماز پیشین و پسین آثار فرح در بشرهٔ آنحضرت پدیدار گشت و علامت استجابت دعا آشکار شد
خدای بدست باد صبا زلزله در لشکرگاه کفار در انداخت خیمها و دیگها را نگون همی ساخت و در روایتی فرشتگان
آتشها را میکشتند و میخهای خیام را بر میکشیدند و طنابها را میبریدند چنانکه از کثرت هول و هیبت کفار را جز
هزیمت چاره نماند چنانکه خدای میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و هم این آیت مبارک فرود شد ورد الله
الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا علی بن ابراهیم گوید
این آیت مبارک بدین گونه نازل شده و کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابیطالب و کان الله قویا عزیزا
و دشمنان علی علیه السلام لفظ علی بن ابیطالب را از این آیت مبارک انداخته اند میفرماید ای جماعت مؤمنین فراموش
مکنید نعمت خداوند را آن وقت که صرصر را مدفع لشکر دشمن بر گماشت و از فرشتگان سپاهی که دیدار نبود بجانب
شما فرستاد و کفایت امر شما را در جنگ بقوت بازوی علی علیه السلام کرد و کار را با نهضت ختم کیش سر زنانت شیخ
عماد الدین کثیر در تفسیر خود گوید اگر نه پیغمبر رحمة للعالمین بودی این باد که بر احزاب وزید باد عقیم عادیان در شدت و سورت

افزون آمدی

در آن آمدی و این مژده و بصر خود از ابن عباس آورده که باد صبا با باد شمال گفت بیا تا بشتابیم
رسول خدای را یاری دهیم باد شمال در پاسخ گفت ان الحرائر لا تهب باللیل و روایتی گفت ان الحرة لا تسری
باللیل پس شمال از در رحمت حق بعید افتاد و صبا رسول خدا را نصرت داد پیغمبر فرمود نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور بعضی از احادیث را که معانی آن از خاطرها بعید است باید بصحت استغراب شمرد ولی باد صبا با شمال چه
گفت و چه شنید جمعی الماحد است لکن در کلمات انبیا و اولیا بسیار مرموزات و بسیار از مکاشفات که
هیچیک را بصورت ظاهر معنی نتوان بست با دانایان هر یک را بحسب فهم خود معانی و فقه استخراج کنند
که مشیر بصواب باشد و درین باب از بس بر زیادت گفتن دوری از کتاب مستسکو آنست که بر سر داستان
رویم همانا آتش که قریش آتش هیمت کردند بر دودی بکمال داشت و بر سر سخانی مرالکم بود و در رسول خدای
بکمد و پاسی از شب را همه بیدار گذاشت آنگاه فرمود هر کس مثبت از لشکرگاه دشمنان خبری آورد در حساب
از اهل جنت رفیق باشد هیچکس از صولت جوع و سورت سرما از جای جنبش نکرد پس آنحضرت حذیفه الیمان را آواز کرد
نام مذاکرت داد و او جاسوس بود در کرب بیم پاسخ داد پیغمبر فرمود مگر بانگ مرا اصغا نفرمودی حذیفه گوید عرض کردم
بلی یا رسول الله لکن سرما و جوع قدرت جنبش از من بگذاشته پس پیغمبر دست بر سر و روی من مالید و فرمان داد که
بصورت برو و خبری باز آر هیچ دشمن دشمنان چون مرا نام حکم داد ناچار پذیرفتار شدم و عرض کردم بیم دارم که
اسیر شوم فرمود نه بلکه بگواهی شد و این دعا کرد اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن
شماله و من فوقه و من تحته پس من گرم شدم و ترس از من برفت سلاح جنگ بر خود راست کردم و از خندق
بگذشتم و بلشکرگاه کفار درآمدم طوفانی عجب دیدم که دیگها را واژگونه کرده و خیمها را کنده و آتشها را مرده
بهر سوی همی شدند و سنگ پاره ها بر اندام ایشان همی درافتاد این هنگام ابوسفیان را دیدم از خیمه خود بدر شده
در کنار آتش اصلاح سرما همی خواست کرد تیری در کمان راست کردم تا کار او را یکسره کنم سخن رسول خدای را یاد کردم
دست باز داشتم پس در خیمه ها درآمدم و در روایتی حذیفه گفت دلیری کردم و میان لشکر قریش درآمدم و در انجمن ایشان نشستم ناگاه
ابوسفیان گفت هر کس با همراهی خود را احتیاط کند تا مبادا بیگانه در میان باشد من پیشدستی کردم و دست
خود را بگرفتم و گفتم چه کسی گفت ابو عمرو بن العاص و از جانب یسار پرسش کردم گفت ابو معویه پس گردم تا مبادا از من
کسی آگاه ابوسفیان گفت دیر بیست درین بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کار بساختیم خودان با
مخالفت کردند اکنون بهتر این باد اما چه میکنید بهتر آنست که بسوی مکه کوچ دهیم و از این جمله بهم ارسکنیم و بر جا
دار عاقبت عمل را بر شتر خود را که افکنده بر نشست و شتر را از جای برانگیخت و شتر با او بسته بر جاست پس از
شتر فرود کرده عقال آن را بر گشود ابوسفیان عکرمه بن ابی جهل فریاد برداشت که ای ابوسفیان تو قائد قومی بکجا میروی
ابوسفیان از شرم سر فرو داشت و راه برگرفت پس قریش جنبش کردند و بحمل اثقال مشغول شدند آنگاه من مراجعت کردم
و همه راه بیست سوار که دستار سپید بر سر داشتند با من دوچار شدند و گفتند صاحب خود را خبر رسان که خدای شر عدو را
کفایت کرد چون نزدیک خیمه آمدم آنحضرت در نماز بود بدست اشارت فرمود که نزدیک شو پس پیش شدم و شرح
دادم آنحضرت تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش پدیدار شد و بوی از دهان مبارکش بر شنید حذیفه گوید من ترا

کرم بود مرا آنگاه سرما چون سخت در من اثر کرد پیغمبر مرا پیش خواند و بخوابانید و ردای مبارک بر من افکند و پای مبارک
بر سینه من نهاد چندان آسایش یافتم که بخواب شدم هنگام نماز بامداد فرمود قم یا نومان پس از خواب برآمدم
رسول خدای فرمود الآن تعرفهم ولا تعرفونا دیگر ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان خواهیم شد
بالجمله چون رزم خندق بپایان رفت علی علیه السلام این شعر گفت

الحمد لله الجميل المفضل　　المسبغ المولي العطاء المجزل
شكرا على تمكينه لرسوله　　بالنصر منه على الغواة الجهل
كم نعمة لا أستطيع بلوغها　　حمدا ولو أعملت طاقة مقول
لله أصبح فضله متظاهرا　　منه على سألت أم لم أسأل
قد عاين الأحزاب من تأييده　　جند النبي وذي البيان المرسل
ما فيه موعظة لكل مفكر　　إن كان ذا عقل وإن لم يعقل

وحسان بن ثابت بعد تفرقه قریش و قبایل بجانب مکه در تهنیت پیغمبر مسعود این اشعار انشا کرد

هل رسم دارسة المقام يباب　　متكلم لمسائل بجواب
ولقد أرى بها الملوك يزينهم　　بيض الوجوه ثواقب الأحساب
فدع الديار وذكر كل خريدة　　بيضاء آنسة الحديث كعاب
واشك الهموم إلى الإله وما ترى　　من معشر متألبين غضاب
هموا بغزوهم الرسول وألبوا　　أهل القرى وبوادي الأعراب
جيش عيينة وابن حرب فيهم　　متخمطين بحلبة الأحزاب
حتى إذا وردوا المدينة وارتجوا　　قتل النبي ومغنم الأسلاب
وغدوا علينا قادرين بأيدهم　　ردوا بغيظهم على الأعقاب
بهبوب معصفة تفرق جمعهم　　وجنود ربك سيد الأرباب
وكفى الإله المؤمنين قتالهم　　وأثابهم في الأجر خير ثواب
من بعد ما قنطوا ففرق جمعهم　　تنزيل نص مليكنا الوهاب
وأقر عين محمد وصحابه　　وأذل كل مكذب مرتاب
مستشعر للكفر دون ثيابه　　والكفر ليس بطاهر الأثواب
علق الشقاء بقلبه فأرانه　　في الكفر آخر هذه الأحقاب

و خبر است که بعد از قتل عمرو امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار را بحسن علیه السلام داد و فرمود بسوی مادر بر و بگو تا غسل دهد
حسن ببرد و فاطمه علیها السلام بشست و باز آورد و نقطه از خون بر روی ذوالفقار بجای بود علی فرمود که فاطمه غسل داد این نقطه چیست
قال النبي يا علي سل ذا الفقار يخبرك فهزه وقال ألیس قد غسلتك الطاهرة من دم الرجس النجس
فأنطق الله السيف فقال بلى ولكنك ما قتلت بي أبغض إلى الملائكة من عمرو بن عبد ود

ما مرّ بی بنی قریظة هذه الفطنة من دمه وهو خطیب فلا یصیبنی یوما الا ورآه الملائکة وصلّت علیک یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله با علی فرمود ذو الفقار را بشوی پس
پس علی شمشیر خویش داد و فرمود با آب فاطمه بشوید ذوالفقار را بیخش آمد وگفت چنین است لکن نیکو عمل کردی اما سهل
ساختی که زود فرشتگان معوض برانجیر نا شد پس خدا امر کرد تا اسقدار چون و بیاشامیدم و بهره کرفتیم و پس روز
بر روی اعدا امر کشیده ساختی چرا که فرشتگان بر بود و در ساعت ابن ابی الحدید گوید از شیخ ابو الهذیل پرسش کردند
که ابوبکر افضل است یا علی فقال ما ان اجر واقتلنا دره علی عمرو یوم الخندق تعدل اعمال المهاجرین
والانصار وطاعاتهم کلّها فضلا عن ابی بکر فحسب روایت ابن اسحق در جنگ خندق شش تن از مسلمانان
شهید شد اول سعد بن معاذ دوم انس بن اوس بن عتیک سیم عبدالله بن سهل این سه تن از قبیله بنی عبد الاشهل
چهارم طفیل بن نعمان پنجم ثعلبة بن غنم و این دو تن از بنی جشم بن الخزرج اند ششم کعب بن زید از جماعت بنی نجار از
قبیله بنی دینار روی بر رحمت حق یافت و از پس آن در کدست و از مشرکین سه تن مقتول شد اول عمرو بن عبدود از بنی عامر
ابن لوی دوم منبه بن مالک بن حسل دوم منبه بن عثمان بن عبید بن السباق بن عبد الدار رحمت بشتافت و در مکه هلاک
شد سیم نوفل بن عبدالله بن المغیرة از بنی مخزوم ابن هشام گوید حسل پسر عمرو بن ود بر دست علی علیه السلام کشته شد
عایشه گوید چون از جنگ خندق مراجعت کردیم رسول خدای سلاح از تن باز کرد و بدن بشست ناگاه مردی از در
خانه سلام داد پیغمبر بعجیل بیرون شد و من نیز از پس آمدم دحیه کلبی را دیدم با عمامه سفید و از استبرق قطیفه بر او بود
که از در و یاقوت علاقه داشت و سخت غبار آلوده بود آنحضرت با ردای خویش غبار از روی وی بسترد و با پیغمبر سخن کرد چون
بخانه باز آمد فرمود که جبرئیل فرمان غزوه بنی قریظه بگذاشت و هم ابن عباس گوید پیغمبر از بهر سفر باز آمدی نخست بخانه فاطمه
شدی و بسرور تن بشستی هم از جنگ خندق بخانه فاطمه فرود شد و سر بشست و مجمره طلب نمود تا بخور طیب کند جبرئیل بیامد
دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استر نشسته عرض کرد یا رسول الله خدای عفو کناد سلاح جنگ باز کردی و سوگند
فرشتگان در سلاح جنگ اند اکنون ساخته جنگ باش و بر سوی بنی قریظه تاختن فرمای سوگند با خدای من
مرغوم با حصار ایشان را ماند بصیحه مرغی که بر سنگ بشکند در هم بشکنم پس رسول خدای فرمان داد تا بلال ندا در
داد که یا خیل الله سوار شوید یا اسکه ندا کرد هر کس مطیع و منقاد است نماز عصر در بنی قریظه خواهد گذاشت و رایت
جنگ با امیر المؤمنین علی سپرد و او را با جماعتی پیشرو ساخت و زره در پوشید و خود بر سر نهاد و سپر در افکند و نیزه
بگرفت و بر اسبی که لحیف نام داشت بر آمد و دو دست دیگر جنیبت نمود و خالد بن ولید را در ملازمت بگرفت و بر اسبی
برنشست و ملازم رکاب گشت پس رسول خدای عبدالله بن ام مکتوم را بخلیفتی بگذاشت و از مدینه بیرون شد
و از قفای علی و لشکر او رهسپار گشت و در ظاهر مدینه عرض سپاه داده سه هزار مرد در آمد و سی و شش سوار در میان
ایشان بود با جمله چون در قبیله بنی النجار عبور کردند آنجا جماعتی سلاح پوشیده در سر راه بر صف بودند پیغمبر فرمود شما را
که حکم داد که ساخته جنگ باشید گفتند دحیه بن خلیفه الکلبی فرمود آن جبرئیل بود که از بهر تخریب قلعه بنی قریظه رفت مع القصه
در میان شام و خفتن میان بنی قریظه در آمدند و چون مسلمانان بود که نماز در بنی قریظه باید گذاشت بعضی بر حسب
ظاهر حکم نموده نماز عصر در آنجا قضا کردند و بعضی در راه نماز گذاشتند و هر دو پسندیده بود اما چون علی مرتضی با چهار

بن علم بر زمین استوار کرد جهودان چون آن بدیدند از بالای قلعه گفتند قد جاءکم قاتل عمرو فرا علی گفت قتل
علی عمرا و صاد علی صقرا و قصم علی ظهرا و ابرم علی امرا و هتک علی سترا امیر المؤمنین گفت الحمد لله الذی اظهر
الاسلام و قمع الشرک جهودان زبان بدشنام گشودند و بسی ناهموار گفتند امیر المؤمنین ابوقتاده انصاری را بحفظ علم بگذاشت و خود از
سرای رسول الله آمد و عرض کرد لازم نیست که رسول خدای نزدیک حصار جهودان درآید پیغمبر بدانست و فرمود مگر سخن ناشایست
در حق من گویند عرض کرد چنین باشد فرمود چون مرا ببینند این سخن نتوانند گفت پس پای قلعه آمد و فرمود یا اخوة
القردة و الخنازیر فرود آئید بحکم خدا و رسول و در روایتی فرمود اخسئوا اخساکم الله دور شوید که خداوند دور کناد
شما را از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بسیار جاهل و دشنام گوینده
امور تورا چه پیش آمده پیغمبر از رعایت حیا نیزه از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش افکنده شد و همی باز پس رفت
اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا از ایجا دور شوید تا شما از جوع جان بدهید همانا روباهی را مانید که در سوراخ
خزیده باشد گفتند ای ابن حضیر ما آخر دوستداران و دیم از تو متوقع این کردار نیستیم اسید گفت اسلام قاطع
جمیع عهود و مواثیق است آنگاه رسول خدای سعد بن ابی وقاص را حکم داد تا لختی تیرباران کرد بعد از آن
لشکرگاه بازشده تا بیست و پنج روز و در روایتی تا بیست و یک روز در گرد حصار هر روز با سنگ و تیر حرب قایم بود و
این مدت قوت لشکر خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش حمل میداد و رسول خدای میفرمود طعامی ست خرما
پس خدای هول در دل یهودان انداخت چنانکه فرماید و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و
قذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تأسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و
ارضا لم تطئوها و کان الله علی کل شیء قدیرا یعنی آن جهودان که در جنگ خندق پشتوانی قریش کردند
و اینک متحصن گشته اند خدا و هول و هراسی بزرگ در دل ایشان افکند تا از قلاع خویش بزیر آمدند پس مردان ایشان
مقتول و زنان ایشان اسیر گشت و هر مال که اندوخته بودند بهره مسلمانان شد و بسا زمینها که هنوز آسمان آن نکرده اند
بهره مسلمانان خواهد شد پس یهودان نباش بن قیس را با عزال بن شمول را از حصار برسالت بر رسول خدای فرستادند
که ما فرود میآئیم بشرط آنکه با ما آن کنی که با بنی النضیر کردی زن و فرزند برگیریم و از این دیار بدر شویم و اموال و اثقال بگذاریم
برای تو گذاریم پیغمبر رضا نداد و فرمود در آن شرط بیرون شوید که هر حکم بخواهیم بر شما برانیم نباش بازشد و خبر بازداد
کعب بن اسد تمام قوم را بخواند و در روایتی حیی بن اخطب نیز در میان ایشان بود و بالجمله کعب گفت ای مردمان سخن کوتاه
یکی از سه کار برگزینید نخستین آنکه با پیغمبر ایمان آورید چه دانسته اید بر حق است آخر این حراس که از احبار شنوده اید
بلد آمد و شما را بشارت ظهور او داد و بمتابعت او وصیت فرمود و گفت اگر من زمان او را دریافتم سلام من برسانید و ابا
لجاج و عناد بر یکسو نهید و از اولاد و اموال و اهل ایمن شوید گفتند ما هرگز بر تورات کتاب آسمانی حکیم گفت پس این بار
دو فرزند را بدست خویش بکشید و از حصار بیرون شوید و دل بر جنگ نهید اگر ظفر جستید باز زن و فرزند توان
بدست کرد و اگر نه اسیر و دستگیر نخواهند شد گفتند گناه چه کرده اند این بیچارگان را بدست خود تباه کنیم گفت پس امشب
که شب شنبه است ایشان از ما ایمن اند با سوء بیرون تازید و جنگ در اندازید باشد که کار بر مراد شود گفتند حرمت
شنبه را نتوان شکست چه جمعی از این پیش حرمت شنبه را نداشتند و بصورت قرده و خنازیر برآمدند بالجمله بعد گفت و شنود بسیار

کار

کار بر آن نهادند که کس بنزد پیغمبر فرستادند که ابولبابة بن عبدالمنذر اوسی را که حلیف ایشان بود بنزد ما بفرست تا با او شوری کنیم
ابولبابه را بنزد ایشان فرستاد چون ابولبابه بحصار درآمد او را پذیره شدند زنان و کودکان را جمع کردند و از هول و هیبت
محاصره و خوف لشکر زار زار بگریستند چندانکه ابولبابه را دل نرم گردید و بر ایشان رحم و تعطف بداشت آنگاه گفتند تو را در امر
ما چگونه میبینی روا باشد که بحکم پیغمبر از این حصار بیرون شویم ابولبابه گفت روا باشد و دست بر دست و اشارت
بحلق خویش کرد یعنی شما را سر خواهند برید آنگاه از حصار بیرون آمد و دانست که با خدای و رسول خیانت کرد از آنجا
بنزد پیغمبر نشد و راه مدینه پیش داشت و بمسجد رسول خدای در رفته خویشتن را بر ستون مسجد بست و گفت هیچکس مرا
از این ستون باز نکند تا توبه من قبول شود و این آیت در شأن او آمد یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و
تخونوا اماناتکم وانتم تعلمون میفرماید ای مؤمنین خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خائن مشوید و حال آنکه دانا
هستید چون این خبر برسول خدای برداشتند فرمود اگر بنزدیک من آمده بود از بهر او استغفار میکردم اکنون او را بگشایم تا
خدای توبت او بپذیرد با جمله یا پرده شبانروز همچنان بسته بود هنگام نماز و خوردنی دخترش میآمد و حبل او بگشادی
و دیگر گاه بازش میبست و بار دیگر بر ستون استوار میبست ام سلمه گوید سحرگاهی رسول خدا را خندان یافتم گفتم اضحک الله
سنک خدای دندان تو را خندان دارد سبب خنده چیست فرمود جبرئیل قبول توبه ابولبابه را خبر آورد گفتم اجازت است که
او را بشارت دهم فرمود تو دانی پس بر در حجره شدم و گفتم ای ابولبابه شاد باش که خداوند بپذیرفت توبت تو را مردمان
خواستند او را بگشایند گفت بگذارید تا رسول بدست خویش حبل من بگشاید چون پیغمبر از بهر نماز صبح بیرون شد او را
از ستون باز کرد و فرمود خدای چنان توبه تو را قبول کرد که گویا از مادر متولد شده عرض کرد آیا همه مال خود را صدقه
کنم فرمود نی گفت دو ثلث فرمود نی گفت یک ثلث فرمود بلی پس این آیت فرود شد وآخرون اعترفوا بذنوبهم
خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيئاً عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفورٌ رحيمٌ   خذ من اموالهم صدقةً
تطهرهم وتزكيهم بها وصلّ عليهم ان صلواتك سكنٌ لهم والله سميعٌ عليمٌ   الم يعلموا
ان الله هو يقبل التوبة عن عباده ويأخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحيم
میفرماید آنانکه بگناه خویش اقرار دادند و کردار نیک را با بد در آمیختند شاید که خداوند توبت ایشان را بپذیرد و ای
پیغمبر بگیر ای محمد از اموال ایشان پاره از بهر صدقه تا خود را از آن ایشان را از آلایش پاک کنی و دعا کن بر جماعت
که دعای تو مایه آرامش است و خداوند شنواست آیا ندانستند که خداوند پذیرای توبت بندگانست و صدقات
و مبرات را از بندگان مقبول میدارد اکنون بر سر داستان رویم چون جهودان بنی قریظه از ابولبابه بیم قتل یافتند
سخت بترسیدند و در بستند و علی علیه السلام برنشست و فرمود من امروز با حمزه شهید شوم یا این حصار را
بگشایم و بجانب حصار حمله افکند جهودان از صولت آنحضرت بهول و هراس تمام گرفتار شدند نباش بن قیس را بحضرت
رسول فرستادند و گفتند با حکومت سعد بن معاذ فرود آییم و از محاصره سخت تنگ بودند و در این وقت اشراف
قبیله اوس در حضرت پیغمبر انبوه شدند و عرض کردند بنی قینقاع را بمردم خزرج بخشیدی روا باشد که بنی قریظه
را بما بخشی رسول خدای فرمود هیچ رضا هستید که از میان شما مردی اختیار کنم و او را حکم سازم و هر چه در میان ایشان
حکومت کند بپذیرم گفتند آری یا رسول الله فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر چه گوید چنان کنیم پس جوانان بدان کار کرده

وار حصار بدر شدند پیغمبر محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست بگردن بربست و عبدالله بن سلام را حکم داد تا زنان و کودکان آنجماعت را از قلعه برآوردند و اموال و اثقال ایشان را فراهم کرد هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و پانصد سپر برآمد و مواشی و دیگر اشیا فراوان بود آنگاه پیغمبر فرمود تا از مدینه سعد بن معاذ را حاضر کنند زیرا که سعد بسبب جراحتی که داشت ملازم رکاب نبود برفتند و سعد را بر درازگوشی برنشانده و در او پرده انداختند چون نزدیک لشکرگاه رسید ابطال قبیله اوس او را پذیره شدند و گفتند ای سعد رسول خدای حکم بنی قریظه را بر تو مسلم داشته و ایشان حلفای تواند چنانکه عبدالله بن سلول بنی قینقاع را که حلفای او بودند وقایه قتل شد تو نیز هم سوگندان خویش را حراست فرمای چندانکه ایشان الحاح و اصرار همی کردند سعد بجای خاموش بود و هیچ سخن نمیکرد عاقبت گفت امروز هنگام است مر سعد معاذ را که نبیند در راه خدای دست ملامت کسیکه کار بزمین دارد نستود ایشان دانستند که کار بنی قریظه باصلاح نخواهد شد ابوالضحاک بن خلیفه الاشهلی گفت وا قوماه معتب بن قشیر گفت وا صباحاه و صاحب بن امیه فریاد برداشت که تا آخر روزگار قوم من اثری باقی نماند و این ابوالضحاک جد عبدالحمید بن جعفر است

و او مردی منافق بود و در این اشعار حسان بن ثابت او را خطاب کند و گوید

أَبلِغ أَبا الضَّحّاكِ أَنَّ عُروقَهُ ۞ أَعيَت عَلى الإِسلامِ أَن تَتَمَجَّدا
أَتُحِبُّ يُهدانَ الحِجازِ وَدينَهُم ۞ كَبِدَ الحِمارِ وَلا تُحِبُّ مُحَمَّدا

مع القصه چون سعد بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود قُومُوا إِلى سَيِّدِكُم مردم اوس خشنود گشتند و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم او بودند او را از درازگوش برآورده در مجلس پیغمبر درآوردند تا نشست جمعی از مردم گفتند یا ابا عمرو پیغمبر ترا در بنی قریظه حاکم ساخت تا چه فرمای سعد آغاز سخن کرد و گفت ای جماعت آیا پیمان خدای برگردن نهاده اید که هر آنچه من گویم رضا دهید و مکروه نشمارید گفتند چنین باشد پس روی بدان جانب مجلس کرد که پیغمبر جای داشت و حشمت پیغمبر را بخواست تا آنحضرت را مخاطب سازد گفت هر که بدین سوی مجلس است نیز بحکم من رضا دهد رسول خدای فرمود آری قتل من حکومت تو راست هر چه خواهی حکم کن پس سعد معاذ بنیاد سخن کرد و گفت حکم من اینست که مردان بنی قریظه تا نیز هم سر بردارید و زنان و کودکان ایشان را برده گیرید و اموال و اثقال آنجماعت را بر مسلمین قسمت کنید رسول خدای فرمود لَقَد حَكَمتَ فيهِم بِحُكمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ و بروایتی فرمود لَقَد حَكَمتَ فيهِم بِحُكمِ اللهِ مِن فَوقِ سَبعِ أَرقِعَةٍ یعنی آن حکم کردی که خدای بر زبر هفت آسمان همان حکم گذاشت گویند چون منازل بنی قریظه را سعد خاص مهاجران نهاد انصار گفتند این از بهر چه بود گفت خواستم تا منازل شما محتاج مانند حسان بن ثابت گوید

وَسَعدٌ كانَ أَنذَرَهُم بِنُصحٍ ۞ بِأَنَّ إِلهَكُم رَبٌّ جَليلُ
فَما بَرِحوا بِنَقضِ العَهدِ حَتّى ۞ غَزاهُم في دِيارِهِمُ الرَّسولُ
أَحاطَ بِحِصنِهِم مِنّا صُفوفٌ ۞ لَهُ مِن حَرِّ وَقعَتِها صَليلُ
فَصارَ المُؤمِنونَ بِدارِ خُلدٍ ۞ أَقامَ لَهُم بِها ظِلٌّ ظَليلُ

و نیز حسان راست

لَقَد لَقِيَت قُرَيظَةُ ما ساءَها ۞ وَما وَجَدَت لِذُلٍّ مِن نَصيرِ

اصابهم بلاء کان فیه — رسول الله کالقمر المنیر
له خیل مجنبة تعادی — بفرسان علیها کالصقور
عداة اتاهم یهوی الیهم — سوی ما قد اصاب بنی النضیر
ترکناهم وما ظفروا بشیء — دماؤهم علیهم کالعبیر
فهم صرعی تحوم الطیر فیهم — کذاک یدان ذو العند الفجور

بالجمله مردان بنی قریظه را بحکم پیغمبر همچنان بسته بمدینه درآوردند با صحابه مسلمین سوگند سر بهت و بعضی را بار و بار
وانشان را در دو سرای جای داد و بدر زنان را در خانه رمله بنت الحارث و مردان را در خانه اسامة بن زید آنگاه خندقی کردند
و انشان را یک یک برلب آن خندق آوردند چون گوسفندان سر بریدند و جماعت به خندق فرو بودند ور وایتی هفتصد
و به شش بیا چهار صد تن بر گفته اند و قاتل ایشان علی علیه السلام و زبیر بود و چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد
پیغمبر آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت خداوند مرا بر تو حاکم ساخت گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نکنم
وَاللهِ یا محمد ما الومُ نفسی فی عداوتک ولکن من یخذل الله یخذل
و هم این دو شعر را انشاد کرد

لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه — ولکنه من یخذل الله یخذل
تجاهد حتی ابلغ النفس جهدها — وحاول یبغی العز کل مقلقل

در اینوقت علی علیه السلام شمشیر از بهر قتلش بیاهیخت حیی بن اخطب روی با علی کرد و گفت ملتمس آنکه بعد از قتل جامه من
بیرون نکنی و تن مرا عریان نگذاری علی فرمود این کرامت را درباره تو مبذول داشتم پس سرش از تن برگرفت بعد از قتل او
گفتند اسد ان اسد ابن اسید که با حضرت رسول آوردند پیغمبر فرمود ای ابن اسید خبر اصحاب این جوان را پند ندهی و شریعت
نگذاری تا آخر تورات و صیت واندرز ار مخالفت من انذار کرد و گفت چون محمد را به سبب سلام من رسانند گفت تالله العالم
نحو بوده که اگر یهود مسلمان شدند گفتند از حوف شمشیر مسلمان شدیم و در هنگام قیام ایمان را برای دفع عار نیاوردیم
و همکاران رسول خدای فرمان کردند او را نیز گردن بزدند اما ساثان جمعی هفتصد و پنجاه تن بودند و در میان ایشان
زبیر بن باطا یهودی با مسری از دوان زبیر در جاهلیت ثابت بن قیس بن شماس را که یکی از اصحاب رسول خداست
دستگیری کرده بود در اینوقت ثابت پاداش خدمت او را بحضرت رسول آمد و از بهر او خواستار امان گشت پیغمبر فرمود
ما او را سلامت بگذاریم چون زبیر از خون خویش ایمن گشت روی با ثابت کرد و گفت مرد سالخورده را که زن و فرزند
نباشد زندگانی چگونه دیگر باره ثابت بحضرت رسول تقدیم عرض پیش شد زن و فرزند او را شفاعت کرد چون زبیر
این دو سرآسوده گشت گفت مرا کرامال باشد زن و فرزند و مال که دو کرت دیگر ثابت در حضرت رسول خواهنده شد و اموال
او را استرداد نمود اینوقت زبیر گفت ای ثابت اکنون بگوی که حیی بن اخطب کجا شد گفت مقتول گشت گفت کعب بن
اسد چه شد گفت با جمع سران سرا دوار کرد پس از ثابت بن قیس پرسش نمود هم بدینگونه پاسخ شنید آنگاه اشراف
اکابر بنی قریظه را یک یک برشمرد و ثابت خبر قتل ایشان را بدو داد آنگاه زبیر گفت ای ثابت بمنان حق که مرا نیز با ایشان برسان
سر بدیشان رسان ثابت در خشم شد و با تیغ سرش برگرفت و آنچه از دار زنان زنده جان و یک زن کشته شد عایشه گوید یک زن

از بنی قریظه زنی بود و سخت خندان و شادان میزیست ناگاه او را بنام بر آوردند و در خواست و همچنان خندان بتاخت تا
میرفت و میگفت مرا از بهر کشتن طلب میکنند من گفتم بهیچ زیرا کشتند گفت من شوهری داشتم و او را نیک دوست
میداشتم پس در ایام محاصره گفتم دریغ که ما و تو از هم جدا خواهیم شد و مرا بی تو زندگانی صعب است شوهر من گفت چون محمد
دست یابد مردان را بکشد و زنان را اسیر کند اگر تو این سخن بصدق گوئی جمعی از مسلمانان در سایه حصن زیر بام نشسته‌اند آسیا
سنگی بر سر ایشان غلطان باش که یکی از مسلمانان کشته شود آنگاه چون دست یابد ترا بخون وی مقتول سازند و گیا
زنده باشی من چنان کردم و آن سنگ بر سر خلاد بن سوید آمد و جان بداد اینک بکیفر او مرا خواهند کشت عایشه گوید نشاط
آن زن را با یقین بهلاکت فراموش نمیکنم مع القصه بعد از قتل بنی قریظه اموال ایشان را بر مسلمین قسمت کردند
مرد پیاده را یک سهم و اسب را دو سهم قسمت افتاد چنانکه سوار را سه سهم بهره گشت و خمس آن را بیرون ساختند و از میان صبایا
ریحانه بنت عمرو بن خنافه را رسول خدای خاص خود فرمود و خواست تا آزادش کند و بزنی خواهد عرض کرد یا رسول
الله چنین بگذار که بر من و تو آسانتر است که مرا واگذاری چه دین خود را دوست میداشت پیغمبر او را ترک گفت
لکن در دل همی خواست که او مسلمانی گیرد و از آنجا حشر کرده قطع مسافتی میفرمود ناگاه بانگ نعلی ارتفاع شنید فرمود
این بانگ نعل ثعلبة بن سعیه است که بشارت اسلام ریحانه را می آورد چنین بود پس او را بزنی بگرفت و بعضی از سبایای
بنی قریظه را پیغمبر بدست سعید بن زید انصاری بقبیله نجد و اراضی شام فرستاد تا فروختند و بهای اسب و سلاح کردند
و چندی را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروختند چون این کارها بپای رفت سعد بن معاذ بهمان جراحت که داشت چنانکه مذکور
شد از جهان فانی بجهان جاودانی خرامید و هنگام نزع رسول خدای ببالین او آمد و سرش را برگرفت و بر زانو نهاد و گفت
الهی سعد در راه تو جهادها دیده و رسول ترا تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر ذمت او بوده ادا نموده روح او را چون ارواح
دوستان خود قبض فرمای سعد این بانگ بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول
خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر خواست بعد از مراجعت آنحضرت سعد درگذشت
و جبرئیل فرود شد و عرض کرد کیست از اصحاب تو که درگذشت و درهای آسمان بروی او گشاده گشت حضرت فرمود
سعد را در سکرات موت گذاشتم و بیرون شدم پس دیگر باره بخانه او حاضر شد و او را تا بقیع تشییع فرمود آنگاه صحابه
گفتند یا رسول الله سعد مردی بزرگ جثه بود و در دست ما سبک می‌نمود فرمود من میگریستم ملائکه را که حمل جسد سعد همی کردند
جابر بن عبد الله گوید که با رسول خدای بر سعد نماز کردیم و او را بخاک سپردیم در این وقت پیغمبر تسبیح گفت ما نیز موافقت
کردیم آنگاه تکبیر فرمود اصحاب سبب پرسیدند فرمود چون این بنده صالح را بخاک سپردند گور بروی تنگ گرفت تسبیح
و تکبیر گفتیم تا نجات یافت با جمله آن هنگام که پیغمبر فرمود عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و
هفتاد هزار فرشته بتشییع جنازه او گرد و رسول خدای در جنازه او بسر انگشتان پای میرفت و میفرمود که از کثرت فرشتگان
جای قدم گذاشتن نیست و چون پای میگذارم فرشته جناح خود را در جای برمیدارد تا پای دیگر بگذارم مادر سعد این
کلمات را استماع نمود ناگاه بانگ بر آورد و گفت ای سعد گوارا باد ترا بهشت پیغمبر فرمود ساکت باش و بر پروردگار
حزم مکن همانا سعد را در قبر فشاری رسید گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود دفن نمودی و اینک میفرمائی
خسوف ماه فشاری بدو رسید فرمود زیرا که با اهل خود تندخوی بود از این روی فشاری یافت و هم در این سال ماه بگرفت و چون از

اسلام بلال
مدینه طلب می رفتند و رسول خدای ایشان را حسوف نگذاشت و هم در این سال پنجم هجری بلال بن حارث مزنی با چهارصد تن از قبیله
مزینه بحضرت پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند رسول خدای ایشان را رخصت مراجعت داد و فرمود شما مرجا باشید در شمار مهاجران
خواهید بود و آن جماعت باراضی خود باز شدند و هم درین سال بروایت جماعتی ضمام بن ثعلبه رسول سعد بن بکر بحضرت
رسول آمده مسلمانی گرفت و شیخ شهاب الدین بن حجر اسلام او را در شرح بخاری در سال نهم تصحیح نموده و محمد بن اسحق
و گروهی جز این [illegible] دانسته اند و هم در این سال پنجم هجری غزوه دومة الجندل پیش آمد آن اراضی گروهی از اهل
بهت شده رهگذران و کاروانیان را خاص می زدند رسول خدای سباع بن عرفطه غفاری را بر جای گذاشت و رفت و پنجم
ربیع الاول از مدینه بیرون شد و با سپاه مرد رزم آزمای بیرون شد مردمان نواحی یافتند و از رهبر چون اسلام
بدانستند گریختند مسلمانان اموال و مواشی ایشان را بغنیمت گرفته باز آمدند و در طریق بعد پس وارد شدند سیم ربیع الثانی وارد
مدینه شدند و در کتاب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی حدیث کرده اند که گفت با ابوموسی در دومة الجندل عبور نمودیم
ابوموسی این قصه از بهر من کرد که وقتی رسول خدای مدینه را فرمود در این موضع دو تن در میان بنی اسرائیل حکم بجور
کردند و هم در میان امت من در این موضع دو تن بجور حکم خواهند کرد این بود تا ابوموسی و عمرو عاص در دومة الجندل
میان علی و معاویه حکومت کردند من با ابوموسی دیدار کردم و گفتم تو از رسول خدای چنین حدیث کردی گفت الله
المستعان و هم در این سال آن هنگام که رسول خدای بجانب دومة الجندل سفر داشت مادر سعد بن عباده بمرگ فجاءة
درگذشت پیغمبر بعد از مراجعت از سفر بر قبر او نماز گذاشت سعد عرض کرد یا رسول الله اگر مادر من آنگاه که بمرد سخن گفتی گمان
داشتم که از مال خود چیزی صدقه کردی اگر اکنون از جانب او من این تصدق کنم بوصول او رسد فرمود روا باشد عرض
کرد کدام تصدق افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاه آبی فرو برد و سبیل ساخت و گفت هذا لام سعد و هم
در این سال ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی با قریش انجمن کرد و گفت کیست که بمدینه سفر کند و اگر دست
یابد محمد را بقتل رساند زیرا که دیگر بار نکبت سر بر نکشد مردی اعرابی گفت اگر کفایت من کنی این کار بپای برم ابوسفیان
او را مواجب و مرکب و سلاح بداد و شتری برگوشت عطا کرد و نیمشبی از مکه اش بیرون فرستاد اعرابی بمدینه آمد و خبر رسول الله
بپرسید و قبیله بنی عبد الاشهل نشانش دادند پس شتر خویش ببست و پیاده بدان قبیله راه برد و آنحضرت را در مسجد یافت
و در آمد رسول الله چون او را دیدار کرد فرمود که این مرد غدر را اندیشیده اما چون اعرابی نزدیک شد گفت کدامیک از شما
پسر عبد المطلب است پیغمبر فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی چنان می رفت که خواهد مشورتی آغاز کند اسید بن حضیر جست
و او را بگرفت و گفت چندین گستاخ مرو و جامه اش را کاوش کرد خنجری یافت اعرابی فریاد استغاثه برداشت
و پای اسید را بوسه زد پیغمبر فرمود راست بگوی که از کجایی و از بهر چه آمدی اعرابی امان طلبید چون امان یافت صورت
حال را باز گفت پس اسید حسب الامر او را محبوس کرد روز دیگر پیغمبر او را اطلاق داشت و فرمود هر جا خواهی برو و این
بهتر است که مسلمانی گیری اعرابی ایمان آورد و گفت هرگز از تیغ [illegible] و چون ترا دیدم ضعف و خوف بر من
استیلا یافت و تو بر ضمیر من مطلع شدی و حال آنکه جز من و ابوسفیان کس آگهی نداشت با جمله بعد از روزی چند رخصت
گرفته مراجعت نمود و هم در سال پنجم عمرو بن امیه ضمری و سلمة بن اسلم حسب الامر بقصد قتل ابوسفیان روانه مکه شدند و بعد از
ورود بمکه در طواف حرم کسی بر حال ایشان آگهی یافت فریاد برداشت که ای اهل مکه اینک عمرو بن امیه است

از پی کاری بیجا تاخته حائل نشوید چون تیر ایشان مکشوف شد سلمة بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بن امیه متعاقب حال
بگریخت ناگاه عثمان بن مالک با او دوچار شد عمرو خنجری بر سینه اش زد و عثمان چنان بانگی کرد که مردم مکه شنیدند و
فرا جمع شدند و عمرو از میانه مردم بگریخت و بغاری در رفت و از آنجا بغاری دیگر همی جرید ناگاه مردی عور را نگریست
از بنی بکر که گوسفندان خود را از آفتاب بسایه آورده این شعر همی خواند وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَادُمْتُ حَيًّا وَلَسْتُ اَدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَا
و در حق رسول خدا سخنان ناهموار همی گفت عمرو بماند تا او بخفت پس بر سر او آمد و گوشه کمان خود را در چشم بیسار او
بفشرد و بداشت تا جان بسپرد آنگاه از غار بدر آمد و یکی جاسوس قریش را اسیر گرفت و بسلامت سوی مدینه شد
و قریب بمدینه دو تن از جاسوسان قریش را دیدار کرد که آهنگ مکه داشتند تا مکشوف راز ایشان را کرده دست بند
و هیئت ایشان بر تافتند پس عمرو یکی از ایشان را با خدنگ خارا شکاف بخاک افکند و آن دیگر را دست بسته بمدینه آورد
و ابوسفیان این بیت در خط خویش بر زیادت سلخ شد و هم در این سال ابوعبیدة بن الجراح در شهر ذی الحجه با
جماعتی بجانب سیف البحر مأمور شد و زاد ایشان خرما بود و واحد از یک روزی یک خرما معاش میکردند و چندی هم
خرما قناعت کردند چون کار بر ایشان صعب شد خداوند یک ماهی از دریا بساحل افکند که گوشت آن
یکماه سیصد کس را کفایت کرد جابر گوید که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم و در آن سفر قیس بن
سعد بن عباده گفت کیست که شتران خویش را با ما بفروشد و بها خرما گیرد و شرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما باز در
مدینه ستاند عمر بن خطاب گفت عجب است از این جوانک که مال پدر دست دراز میکند و حال آنکه از خود هیچ ندارد
قیس بدرستی سخن کرد و گفت پدر من پیادگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میسازد و قرضی که من از برای مجاهدین کرده
باشم چگونه در ادای آن تاخیر کند بعد از آن قیس پنج شتر بده وسق خرما بخرید و بهنگام حاجت نحر کرد و بعد از مراجعت
بمدینه سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که در راه مجاهدین کرده بود شاد شد و بدین شکرانه چهار نخلستان بدو
بخشید و بهای شتر را بداد و بدان شتر تا خلعت بداد و چون رسول خدا از کار قیس آگاه شد فرمود اِنَّهُ مِنْ بَيْتِ جُودٍ

سریه ابوعبیدة بن الجراح بسیف البحر

ظهور اُنُره در مملکت ایتالیا و جلوس او بمسند پاپی در سال پنجم هجری

ظهور پاپ

خلیفه عیسی را مردم مسیحی پاپ مینامند و از هنگام عروج عیسی تا این وقت خلیفتی از پس خلیفتی نشسته اند و مذهب پاپ
هریک را آشکار نموده اند قسمت پاپ در کار ملک و مملکت و نصب سلاطین اروپا بدست ایشان در کتاب اول
ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و اختلاف مذاهب عیسویان و مجالسی چند که از بهر رفع اختلاف در اصول مذهب بپا
کردند بر نگاشته آمد و شرح حال پاپها تا زمان هجرت رسول خدا شمرده شد در سال پنجم هجری اُنُره در مملکت ایتالیا
بر مسند پاپی جلوس نمود و نام او در زبان لاتین هنریوس است و او پسر قونسول پترونیست و مولد او در شهر
کامپانی است بالجمله علمای عیسوی که هریک در بلدی میباشند چشم بامر و نهی پاپ میدارند و فرمان پذیر او میشوند و هرکه از او
اختیار کند و از برای رواج و تربیت مردم برگزیند از جانب پاپ خلیفه خواهد بود در زمان اُنُره خلیفه قسطنطنیه که سرژیوس نام داشت
در حق عیسی عقیدتی جداگانه بدست کرد و نام مردمی که مذهب کتلیک داشتند عیسوی بزرگ بیان انداخت بنام مذهب
کتلیک در میان عیسویان شریعتی بزرگ و قوی تر از سایر مذاهب است و ایشان گویند عیسی را دو اختیار است یکی اختیار
خدائیت و آن دیگر اختیار بشری سرژیوس گفت در حضرت عیسی یک اختیار است و آن اختیار خدائیت و او را جهار

ادام

مشتری با نسطور مذهب نصاری را پسندیده داشت و این مذهب را آشکار کرد لاجرم عقیدت مردم کمک از وی بگشت در
پایان کار علمای نصاری وی را بکشتند و در قسطنطنیه لیس کردند مدت پاپی و سلطنت او سی و سه سال بود

وقایع سال ششم هجری و آن را سنة الاستئناس خوانند

در این سال حج کعبه بعد از نزول آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله بر دل نافذ و از اتمام مراد اتمام حج و عمره است و تکمیل آن (در فرض شدن حج)
چه علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ و اقیموا الحج والعمرة لله قرائت کرده اند و پیغمبر را امر در ادای فریضه حج نبود که فرض
عمره مکشوف افتد که وقتش موسع و وجوبش موقوف به استطاعت است و از شرائط استطاعت امنیت طرق است و کفار
مانع بودند دیگر آنکه موسم حج را تعیین داده بودند پس پیغمبر صبر فرمود تا خدا ایشان را موسم حج بدین جمله رسید طایفه گویند
فرض حج در سال نهم هجری واقع شد زیرا که فتح مکه در سال هشتم بود اگر حج فرض بودی هم در آن سال پیغمبر ادای فریضه
کردی و حکم به ادای آن فرمودی چنانکه در سال نهم ابوبکر را حکم فرمود تا حج کند و در سال دهم خود حج رفت پس معلوم
توان کرد که حج در سال نهم فرض شد و آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرض بودن حج ندارد بلکه امر است
باتمام و اکمال حج و عمره بعد از شروع در آن و هم در این سال غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه (غزوه ذات الرقاع)
آوردند که جماعت غطفان و بنی محارب و انمار و ثعلبه قصد مدینه دارند پیغمبر لشکر کشید رسول خدای ابوذر غفاری را بخلیفتی گذاشت
و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد یا هفتصد کس بیرون تاخت تا به موضع نخله برفت و از آنجا به ذات الرقاع
فرود آمد چون ایشان معاینه عزم پیغمبر بدیدند هولی عجب در دل ایشان جای کرد و فرار کرده در قلل جبال پناه جستند
و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را بگذاشتند و کوچ دادند پس مسلمین برسیدند و زنان ایشان را اسیر کرده بعد از
آنوقت هنگام نماز رسید و مسلمین بیم داشتند که نماز بگذارند و دشمنان ناگاهان بر ایشان تازند چه دشمنان در دور دره
مکان ها مکروه بودند در آن وقت پیغمبر نماز خوف بگذاشت و آن اول نماز خوفی بود که رسول خدای بگذاشت و این آیه بدینسان
آمد و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معک و لیأخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا
من ورائکم و لتأت طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معک و لیأخذوا حذرهم و اسلحتهم ود الذین کفروا لو
تغفلون عن اسلحتکم و امتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة و لا جناح علیکم ان کان بکم اذی من مطر او کنتم مرضی
ان تضعوا اسلحتکم و خذوا حذرکم ان الله اعد للکافرین عذابا مهینا پیغمبر فرمود نیمی لشکر از پیش روی برابر دشمن صف بست و نیمی از پس
چون یک رکعت نماز بگذاشت آن نصف که از پس بود در پیش آمد و یک رکعت دیگر نماز ادا کردند و آنکس که از پس بود به پیش روی رفته چون پیغمبر سلام داد
بار صحابی آنکه پیشتر رفته بودند جای جای شدند و آن نصف که رکعت اول را با پیغمبر گذاشته بود در رکعت ثانی خود تمام کرد و باز به پیش روی شدند و
آن نصف که باز رکعت دوم اقتدا کرده بودند پس آمدند و نماز را تمام کردند پس هر یک از آن دو صف یک رکعت با پیغمبر گذاشته اند
و رکعت دیگر را تنها باتمام بردند از اینجاست که جماعتی گویند نماز جماعت واجب است و اگر واجب نبودی مردم در
مخافت فرادی نماز بگذاردند و این سخن نزد علما استوار نیست الا آنکه نماز جماعت افضل باشد و این نماز خوف بجماعت
خاص پیغمبر بود و سه روز که در برابر دشمن بود این نماز بگذاشت جابر بن عبدالله گوید مردی کافر از دشمنان مرد از آن در
درخت که نزد رسیده بود و چون شوهرش باز آمد و از این بدو گفتند سوگند یاد کرد که از یاران پیغمبر مردم یا یکی از مردمش نکشم
هنگام مراجعت پیغمبر در دره فرود آمد و یکتن از انصار و یکی از مهاجر برای حراست بر در آن کوه شدند نخست از اول شب

نوبت گذاشتند پس مهاجر بخفت و انصاری بنماز ایستاد آن کافر برسید و در ظلمت شب تاریک نماز انصاری را بدید
و تیری بدو گشاد و او انصاری آن تیر را از خود بکشید و نماز را قطع نکرد مرد کافر تیر دیگر انداخت و همچنان انصاری نماز را
بنهایت برده بود مهاجر را بیدار کرد تا از پی کافر شتافته او را بیافت پس باز آمد و زخم سه تیر بر انصاری دید گفت چرا از نخست
مرا بیدار نکردی گفت سوره از قرآن تلاوت میکردم نخواستم قطع کنم بخدائی که محمد را براستی فرستاده اگر
آن ثغر که مامور بحراست بودم اگر هزار تیر بر من آمد قطع سوره نمیکردم تا جان میدادم بالجمله از آنجا آهنگ مدینه فرمودند
و هنگام مراجعت شتر رسول خدا بجابر بن عبدالله انصاری رسید دید که بر شتر ضعیف اندامی سوار بود و از سپاه
باز مانده پیغمبر با آن چوبه یا با سری که در دست داشت ضربتی بر شتر جابر زد تا از جای برآمد و قوتی عظیم
یافت پس فرمود ای جابر چیست که چنین شتابنده میروی عرض کرد که زنی نو گرفته ام و شوق او مرا بیک
کوچ حکمت میدهد فرمود دوشیزه بدست کرده یا زنی ثیبه باشد عرض کرد ثیبه است فرمود چرا بکری نکردی
که او با تو لعب کند و تو با او بازی کنی عرض کرد از پدر من نه دختر بجای مانده خواستم زنی کنم با تو سپری آرم که
اصلاح کار ایشان تواند کرد آنگاه پیغمبر فرمود از مدینه تو هیچ دیر نبود بجای باشد عرض کرد بلی پیغمبر در ادای آن بشارت
داد پس فرمود شتر خویش را بمن بفروشی عرض کرد بلی و آن شتر را بچهل درهم برسول خدای بفروخت که تا مدینه سوار باشد
آنگاه تسلیم کند پس پیغمبر آن شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت از بهر جابر استغفار کرد و در مدینه
بهای شتر بداد و هم شتر را بدو بخشید و در قرض پدرش مدد کرد بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که غزوه ذات الرقاع
بعد از خیبر بوده زیرا که ابوموسی اشعری گوید با چند تن در آن غزوه بودم و پاهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بر پای خود
پیوسته میکردیم از این روی این غزوه را ذات الرقاع گفتند و ابوموسی بعد از فتح خیبر با جعفر از مهاجران حبشه
بحضرت رسول پیوست و این استدلال بخاری این غزوه را بعد از خیبر یاد کرده و این بر خطا باشد و این غزوه را از آنجا
روی ذات الرقاع گویند که در آن اراضی تلهای بسیار و سنگهای ملون بسیار باشد و رنگ برنگ بود چون جامه مرقع
و بروایتی رایتها را از جامه مرقع کرده بودند و هم گفته اند پیغمبر صلی الله علیه و آله در محلی در زیر درختی فرود آمد که آن
درخت را ذات الرقاع نام بود و هم در این سال ششم هجری در ربیع الاول غزوه بنی لحیان افتاد و ایشان بودند غزوه بنی لحیان
طایفه اند که عاصم و قاری از بهر آنکه ایشان را از بهر قبیله هذیل عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و دیگران را بقتل آوردند و
پیغمبر عزم کرد که خونخواهی کند پیغمبر در دل داشت که ایشان را کیفر کند پس عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه نصب کرده
با دویست تن از ابطال بیرون شد و هیئت سفر در لشکر ایشان نبود چون بدان ارض رسید که عاصم و دیگر
مسلمین شهادت یافته از بهر ایشان استغفار فرمود و از آن سوی چون بنی لحیان از قصد پیغمبر آگهی یافتند بقلل جبال
شتافته متحصن شدند پیغمبر یکروز دو روز در اراضی ایشان اقامت نموده بعضی از لشکر را پراکنده کرد تا اطراف
و اکناف را مامور داشت جماعتی تا ارض عسفان تاختند رسول خدا نیز بعسفان آمد بعضی از مورخین سنی گویند که در
در عسفان فرا آمد خود را احتیاط فرمود و در سر آن دو رکعت نماز کرد و بسیار بگریست تا اصحاب همه بگریستند
و بعد دو رکعت دیگر نماز بگذاشت و هم بگریست تا مردم نیز بگریستند بعد از آن سبب گریه مردم را پرسش فرمود
گفتند از گریه رسول الله ما هم گریه کردیم که مبادا ملالی تراست وارد آمده فرمود بر قبر مادر خود گذر کردم و خواستم از خداوند
[illegible]

استغفار کنم مرا زجر کردند دیگر بار زیارت کردم و بار خواستم استغفار کنم هم مرا زجر کردند آنگاه گریستم و این آیت
آنجا فرود شد ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین در این وقت آنحضرت زیارت خویش را حسب تکلیف
اثنا عشریه این سخن را استوار نمیدانند و گویند پدر و مادر پیغمبر تا آدم همه مؤمن و موحد بوده‌اند و هم بر این سخن از ایشان ر
بیان است چنانکه مسلم در صحیح خود آورده که پیغمبر از خداوند دستوری خواست تا زیارت قبر مادر خود رود و خدایش اذن داد
وآنگاه که زیارت کرد فرمود قبور را زیارت کنید تا مرگ یاد شما آید پس اگر آمنه مشرک بود چگونه خداوند پیغمبرش را
اجازت زیارت قبر مشرک میداد بالجمله ابوبکر با ده سوار بزمین غمیم مأمور شدند تا آوازه این جنبش را بگوش
قریش شود و خوفناک گردند ابوبکر چنان با حزم برفت و باز آمد که با هیچکس دچار نشد پس پیغمبر بسوی مدینه مراجعت
فرمود و چون نزدیک مدینه شد فرمود آئبون تائبون ان شاء الله لربنا حامدون اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر
وكآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد و مدت این سفر چهارده شبانه روز بود و هم در این سال رسول
خدای محمد بن مسلمه را با سی سوار حکم داد که بارض ضریه بر بنی کلاب تاختن کند محمد همه شب طی مسافت کرد و روزها — سریه محمد بن مسلمه
مخفی بود تا ناگاه بر ایشان تاخت و چند تن از ایشان را مقتول ساخت و جمعی گریختند پس گوسفندان و شتران ایشان را
براند و با مدینه آورد و آن صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود پس پیغمبر خمس آن را اخراج نموده بازمانده را بر لشکر
قسمت فرمود و مدت سفر محمد بن مسلمه نوزده شبانه روز بود و هم در این سال عمر بن الخطاب را بغاره فرستاد و عمر با انسا — سریه عمر بن الخطاب
لحی مصالحه کرده باز شد و هم در این سال بلال بن الحارث المزنی را بر سر بنی مالک بن کنانه فرستاد و آن قوم فرار — سریه بلال بن الحارث
کردند و مسلمانان در مراتع ایشان جز رمک اسب چیزی نیافتند مراجعت کردند و هم در این سال بشیر بن
سعد را بر سر بنی الحارث بن کنانه فرستاد و مشرکان خبر شده به شعب گریختند بشیر آتش در آن عشه زد و بستان را — سریه [illegible]
بسوخت چون پیغمبر بشنید فرمود بئس ما صنعتم و هم در این سال غزوه ذی قرده اتفاق افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند
و خبر است که ابوذر غفاری از حضرت رسول خواستار شد که در زمین غابه رود و روزی چند در مرعای شتران خاصه پیغمبر ساکن باشد — غزوه ذی قرده
رسول خدای اجازت نمیفرمود چون ابوذر الحاح نمود آنحضرت فرمود گویا می‌بینم که غطفان بر شما تاخته‌اند
و پسر تو را مقتول ساخته‌اند بالجمله عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار ناگهانی تاختن کرده بیست لقاح شیردار
رسول خدای را غارت کردند و زن ابوذر را اسیر گرفتند و پسر ابوذر غفاری در میان رعیان شهید شد سلمه بن الاکوع
گوید من و رباح غلام پیغمبر از مدینه بیرون شدیم و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن
عیینه بن حصن غارت آورده و شتران پیغمبر را براند و راعی را بکشت رباح را گفتم بر این اسب سوار شو و ابوطلحه را آگاهی
ده تا رسول خدا را از این قصه آگاه نماید و خود بر بالای تلی رفتم و سه بانگ بلند زدم یا صباحاه و از دنبال
کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر با من بود پس کمان برگرفتم و در دنبال ایشان همی تیر افکندم و بسیار کس از ایشان را مجروح
ساختم و چون ایشان قصد من کردند در پس درختی همی گریختم و در تحت شجر ایشان را از خود دفع دادم و بار دیگر بیرون شدم و خدنگی
گشاد میدادم و میگفتم خذها انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع یعنی بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز
روز هلاک لئیمان است و چون نزدیک شدند بر بالای کوه بر رفتم و سنگ بر ایشان همی انداختم چندانکه از دست من رنجه
شدند و شتران را بگذاشتند پس شتران را بسوی مدینه رها دادم و خود بر قفای ایشان همی بودم و با خدنگ ایشان را

رجزی همی کردم و آنجماعت چنان بحال بودند که بردها و بردهای خود را می انداختند که من بدان مشغول شوم و ایشان سبکبار
بگریزند تا سی نیزه و سی برده بگذاشتند و من بر سر هر یک سنگی بنهادم تا از دور بخواستگاه رسیدند و عیینة بن بدر فزاری
با جماعتی بمدد ایشان رسید گفتند میبینی که ازین مرد چه رسیده ایم و کشف حال کردند عیینه گفت اینمرد میداند که جماعتی
بمدد او خواهند رسید و این جسارت بدان کند باشد و بروی تاختن کنید چند تن از ایشان آهنگ من کردند از آن
سوی چون خبر در مدینه منتشر شد مردم بحضرت رسول شتاب گرفتند تا آنکه نخستین کس مقداد اسود بود و از پس او
عباد بن بشر و اسید بن ظهیر و عکاشة بن محصن و ابو العاص عبید بن زید از پس یکدیگر برسیدند پیغمبر سعد بن زید را
با جماعتی از پیش بفرستاد و خود با لشکر از قفای ایشان بیرون شد مسلمه گوید ناگاه سواران پیغمبر از میان درختان بدیدار
گشتند نخستین اخرم اسدی بود و از دنبالش ابو قتاده فارس رسول الله و از قفای او مقداد اسود کندی در آمد کفار چون
چنین دیدند راه فرار پیش گرفتند اخرم از دنبال ایشان تاخت و من از کوه فرود شده عنانش بگرفتم و گفتم باش تا
پیغمبر برسد که این حمله بیم خطر دارد اخرم گفت ای سلمه اگر ایمان ببهشت و دوزخ داری در میان من و شهادت حجاب
شوی پس عنانش بگذاشتم و او خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید اخرم عبد الرحمن را نیزه بزد و او را جراحت کرد
و او نیز اخرم را نیزه بزد و او را شهید کرد و بر اسب او نشست ابو قتاده در رسید هم عبد الرحمن با همان نیزه ابو قتاده را
مجروح کرد و ابو قتاده نیزه بر عبد الرحمن زد که بدان زخم جان بداد پس ابو قتاده اسب اخرم را بگرفت و سوار شد و از
دنبال کفار برفت چندانکه غبار لشکر پیغمبر دیگر دیده نمی شد عکاشة بن محصن در آن حربگاه بدری با پسری بر شتری بود
بیک طعن نیزه هر دو را بکشت کفار شتابان در آمدند که در آنجا چشمه ذی قرده بود خواستند که آب نوشند چون ما
نزدیک شدیم مجال نیافتند و شتافتند تا آفتاب قریب بغروب شد دو اسب دیگر از ایشان بگرفتم و باز گشتم
و در چشمه ذی قرده بحضرت رسول پیوستم و آنحضرت با پانصد تن از اصحاب بر سر آب فرود آمده بود و بلال
یکی از آن شتران که ما گرفته بودیم نحر کرده جگر و کوهان آنرا از بهر پیغمبر بریان میکرد عرض کردم یا رسول الله اگر
اجازت رود صد تن از این لشکر را اختیار کرده از دنبال کفار بروم و یکتن از ایشان را زنده نگذارم فرمود چنین کار
کردم بدان خدائی که ترا گرامی کرده چنین کنم پیغمبر تبسمی فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی آتش نمودار گشت پس
فرمود این زمان در قبیله غطفان مهمانی اندرند و بروایتی فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع
چون قدرت یافتی مسامحه و مساهله کن آنگاه مردی از غطفان برسید و گفت مردی از قبیله غطفان در آمد و او
شتری از بهر ایشان بکشت ناگاه غباری برخاست چنان دانستند که لشکر مسلمانان است طعام ناپخته
بر بستند و بجستند مع القصه آنشب رسول الله در ذی قرده بماند و بامداد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتادة و خیر
رجالتنا سلمة و مرا از پس شتر خویش سوار کرده آهنگ مدینه کردیم چون راه با مدینه نزدیک شد یکتن مرد انصاری
بانگ همی زد که کیست تا با من راه مدینه را مسابقت جوید من از رسول خدای رخصت یافته با او مسابقت جستم و از او
پیشی گرفتم و خبر است که هم در این سفر رسول خدا نماز خوف گذاشت و هم در این سفر اعین الکلالی آسیب یافت
و بدان چشم زخم از اسب افتاده ساق پای مبارکش جراحت یافت چنانکه چند روز در مدینه نشسته نماز
گذاشته و اصحاب ایستاده اقتدا میکردند فرمود تا نشسته اقتدا کنند و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع

فارکعوا

[illegible]

فارکعوا واذا سجد فاسجدوا واذا صلی جالسا فاجلسوا همانا امام از بهر آنست که باوی اقتدا کنند چه رکوع و چه سجود و چه
حالت نشستن و همه حال با وی متابعت کنید و دیگر جمعی از جماعت عامه حدیث را صحیح دانند چه نسخ نهاده اند که در مرض موت
پیغمبر نشسته نماز گذاشت و مردمان ایستاده اقتدا کردند و در خبر است که کفار زنی را با شتران اسیر بردند چون کار از
منزل فرود شدند مرکبی بدست کرده بر شتری سوار شد و بسوی مدینه تاخت چون بحضرت رسول آمد عرض کرد یا
رسول الله نذر کرده ام که چون بر این شتر بمنزل رسانم آن را قربان کنم پیغمبر تبسمی نمود و گفت ازین بد پاداشی است
که بجای این شتر میکنی بعد از آنکه بر آن سوار شدی و ترا نجات آورد میخواهی او را بکشی وفای بنذری که کرده نباشد
در آنکه نذر و معصیت خدا تعالی و در چیزی که ملک تو نباشد درست نیست و هم در این سال ششم هجری سریه عکاشه
سریه عکاشه
بن محصن اسدی بود که او را پیغمبر با چهل کس بقوم بنی اسد که در ارض غمره بودند مامور داشت عکاشه چون بدان
اراضی رسید آن قوم فرار کردند پس شجاع بن وهب را طلب فرستاد با کمین از آن مردم را بدست آورد و او را امان داد تا
مسلمانان را بمواشی هر میت شد کان دلالت نموده دویست شتر از ایشان را بدست آوردند و بمدینه آوردند و هم
سریه محمد بن مسلمه
در این سال محمد بن مسلمه با ده تن از ابطال در ارض ذی القصه با صد تن مردان بنی ثعلبه را بدید آمدند پس از ساعتی
ناگاه بر ایشان حمله کردند و مسلمانان را شهید نمودند محمد بن مسلمه را زخمی بر کعب رسیده در میان کشتگان افتاده بود
یکی از مسلمانان بروی بگذشت و او را دوش بر گرفته بمدینه آورد رسول خدای ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر
سریه ابو عبیده
با چهل کس باشتقام ایشان حکم داد ابو عبیده چون بمنازل ایشان در آمد همه را گریخته یافت مگر یک تن را اسیر کرد و سعیدا
اسیر آنرا مدینه آورد و هم در این سال زید بن حارثه را با جماعتی بموضع جموم که قریب بطن نخله است بقبیله
سریه زید
بنی سلیم مامور داشت زید برفت و در عرض راه زنی را از قبیله مزینه اسیر گرفت که حلیمه نام داشت
حلیمه لشکر را دلالت کرد بمحلی از بنی سلیم که در آنجا جماعتی از آن قبیله جای داشتند پس مسلمانان بر آن
گروه حمله بردند و ایشان را اسیر کردند و اموال و اثقال آن جماعت را ماخوذ داشتند شوهر حلیمه که
در میان آن جمع جای داشت نیز اسیر شد مسلمانان تمامت اسرا و اموال را بمدینه آوردند پیغمبر حلیمه را
با شوهرش رها کرد و هم در این سال در شهر جمادی الاولی زید را بطلب کاروان قریش که از شام بمکه
میشدند با صد و هفتاد تن برفت و جماعتی از قریش را اسیر ساخته با اموال کاروان باز آورد ابو العاص
بن الربیع شوهر زینب دختر رسول خدای نیز در میان کاروان بود و تخلص نموده از میانه فرار کرد و بمدینه آمده
در جوار زینب پناه جست صبحگاه که پیغمبر نماز بامداد میگذارد ندا در داد که انی قد اجرت ابا العاص پیغمبر فرمود
من خبری ندارم از این آگاه شدم هر که را تو امان داده ام امان است و مردم را گفت همانا ابو العاص داماد
من است اگر خواهید اموال او را رد کنید صحابه آنچه از ابو العاص بغارت رفته بود باز رد نمودند چنانکه یک قطعه
از آن برنیامد و ابو العاص آن اموال را برداشته بمکه آورد و آنچه از مردم با خود حمل داشت رد نمود و گفت
سوگند با خدای که مانع اسلام من نبود مگر اینکه گمان کنند که مسلمان شدم تا اموال شما را ببرم اکنون کلمه
گفت و مسلمانی گرفت و هم در این سال در شعبان عبدالرحمن بن عوف را در ارض دومة الجندل بمیان بنی کلاب
سریه عبدالرحمن بن عوف
مامور داشت پس عبدالرحمن را پیش بنشاند و بدست مبارک دستار بر سر او بست و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله

فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ لَا تَغُلَّ وَلَا تَغْدِرْ وَلَا تَقْتُلْ وَلِيدًا یعنی هر کس بنام خدا و در راه خدا مقاتلت کن با کسی که کافر است با خدای و خیانت مکن در غنیمت و غدر منمای و طفل را مکش و چون به بنی کلب در رسی نخستین ایشان را دعوت باسلام فرمای اگر پذیرفتند دختر قاید ایشان را از بهر خویش نکاح کن پس عبدالرحمن بدومة الجندل رفت سه روز در میان ایشان زیستن کرد و آن جماعت را باسلام دلالت نمود اصبغ بن عمرو کلبی که سید سلسله و بر ملت نصرانی بود مسلمانی گرفت و جماعتی متابعت او کردند و گروهی جزیه بر ذمت نهادند و عبدالرحمن تماضر بنت اصبغ را از بهر خویش نکاح کرد و بمدینه آورد و ابوسلمه که از فقهای سبعه است از تماضر بوجود آمد و هم درین سال ششم هجری

سریه علی علیه السلام

بفرمان رسول خدا علی مرتضی علیه السلام با صد تن از ابطال رجال بقصد قبیله بنی سعد بن بکر آهنگ اراضی فدک نمود و همه جا شب طی مسافت کرده روز را مختفی میزیست تا بارض همج رسید شخصی را دستگیر نمود و امان داد تا آنگه لشکر اسلام را ناگاه بر سر معادین برد و چنین کرد این مسافت بر بنی سعد تاختند و ایشان را هزیمت ساختند پانصد نفر شتر و دو هزار سر گوسفند بغنیمت دستگیر شد علی علیه السلام چند شتر که خالصه غنیمت بود خاصه پیغمبر نهاد و دیگر را بر مردمان سریه قسمت فرمود و بمدینه شد و هم درین سال در رجب سریه زید بن حارثه بوادی القری افتاد چه زید

سریه زید بن حارثه

تجارت شام سفر کرد و اموال اصحاب با او در او بود چون بوادی القری رسید گروهی از بنی فزاره قبیله او را بر ایشان تاختند و مسلمانان را بعضی مقتول و بعضی را هزیمت ساختند اموال ایشان را بنهب بردند زید از آن حربگاه مکر نخست و خبر بحضرت رسول آورد پیغمبر جمعی را با او ملازم ساخته از بهر انتقام نامزد فرمود تا بتاختند و آن جماعت را هزیمت کردند و جمعی را بکشتند و زنان ایشان را اسیر گرفته بمدینه شدند و هم درین سال در جمادی الآخره زید بن حارثه با پانزده مرد بجانب طرف سوی بنی ثعلبه رفت و بیست شتر غارت آورد و هم درین سال در شهر رمضان زید بن حارثه سفر شام کرد از بهر تجارت و بضایع اصحاب نیز با او بود و چون بوادی قری رسید از فزاره در راه او غارت بردند و مسلمین را بکشتند زید جریحت برداشت و نذر کرد که استعمال طیب نکند و غسل نکند تا با بنی فزاره غزا نکند پس پیغمبر او را با لشکری فرستاد و در وادی القری با بنی فزاره قتال کرد و بسیار کس بکشت و ام قرفه فاطمه بنت ربیعه را اسیر کرده بکشت و هم در این سال ششم هجری در شوال قصه عکل و عرینه حدیث شد و این چنان بود که

قصه عکل و عرینه

هشت تن از عرینه نزدیک پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند و در مدینه سکون اختیار کردند هوای مدینه با مزاج ایشان موافق نیامد مریض شدند رسول خدای ایشان را بناحیه ذی الجدر نزدیک کوه عیر که از توابع قباست فرستاد که آنجا پاس شتران پیغمبر دارند و بهبودی حاصل کنند ایشان در آنجا از شیر شتران پیغمبر بخوردند تا بصحت آمدند آنگاه مرتد شده با پانزده شتر خاصه پیغمبر را برداشته فرار کردند یسار مولی پیغمبر که راعی شتران بود آگاه شده از دنبال ایشان بتاخت بعد از حرب و ضرب گرفتار شد آن جماعت دست و پای یسار را بریدند خار در چشم و زبان او همی زدند تا شهید شد چون این خبر به پیغمبر رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از دنبال ایشان بتاخت کرز ایشان را دریافت تنی چند از آن جماعت کشته شد و سایر دستگیر شدند اسیران را با شتران برداشته مراجعت نمود یکی از شتران کشته بودند چون رسول خدای در سفر غابه بود آهنگ غابه کرد و در مجمع السیول بحضرت رسول پیوست رسول خدای بحکم آیه مبارکه إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ

ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض حکم داد تا دست و پای ایشان را قطع کرده سایر را مثل چشمهای ایشان کندند، و مصلوب ساختند و بروایتی بعد از این حکومت این آیت نازل شد و از آن پس رسول خدای کس را مثله نکشید و هم در این سال در شهر رمضان مردمان از شدت غلا و قلت باران بنالیدند و از رسول خدا استدعای استسقا کردند روزی را معین فرموده آنگاه آن روز جامهای خلقان و مندرس در بر کرده با تمامت مردم بجانب مصلی شد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذاشت و برخی در رکعت اول هفت تکبیر و در رکعت ثانی پنج تکبیر گفت چنانکه در نماز عید مذهب شافعی است و سوره الاعلی و سوره الغاشیه در آن نماز قرائت فرمود آنگاه از پس خطبه دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود و هنوز مردمان حاضر بودند که ابری بر آمد و باران سخت ببارید و چند شبانروز این باران پیوسته بود و هم در خبر است که روز جمعه رسول خدای در مسجد مدینه ادای خطبه میکرد ناگاه مردی اعرابی از باب مسجد که در برابر منبر بود ظاهر شد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر چهار پایان بمردند و عیال گرسنه ماندند و طرق بسته شد و منقطع شد و درختان بخشکید رسول خدای دست برداشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا چون سه کرت این کلمه براند آسمان را که از رشحه سحابی بری بود ابر پاره از کنارها بر خاست و آسمان گسترده گشت هنوز رسول خدا بر منبر بود که قطرات باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش بچکید و تا جمعه دیگر از دنباران منقطع نبود و در جمعه دیگر همان اعرابی و بروایتی دیگر کس در باب در جمعه مسجد بایستاد و هنگام خطبه معروض داشت که از کثرت باران مواشی بمردند و طرق بسته شد و سد خدا را بخوان که باران باز دارد پیغمبر تبسم کرد و فرمود اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر در حال ابر بشکافت و مدینه بر آفتاب شد و بر کوه پایه‌ها باران شد چنانکه رودخانه و وادی که در قرب کوه احد است یکماه در سیلان بود مخفی نماند که این استسقا و این خطبه جمعه خلاف است که در کدام سال بود ابن حجر در شرح صحیح بخاری از دلایل البیهقی آورده که این استسقا بعد از مراجعت از تبوک بود و پس ظرفا للناس در وقایع سال ششم مسطور افتاد و هم حدیث کرده اند که مردی اعرابی در قحط سال بحضرت رسول آمد و قال اتیناک یا رسول الله ولم یبق لنا صبی یرتضع ولا شارف یجتر و بروایتی چنین سخن کرد قال قحط المطر ویبس الشجر وهلکت المواشی واسنت الناس فاستسق لنا ربک عز وجل و این اشعار انشاد کرد

اتیناک والعذراء یدمی لبانها   وقد شغلت ام الصبی عن الطفل
والقی بکفیه الفتی لاستکانة   من الجوع حتی ما یمر ولا یحلی
ولا شیء مما یاکل الناس عندنا   سوی الحنظل العامی والعلهز الفسل
ولیس لنا الا الیک فرارنا   واین فرار الناس الا الی الرسل

پس پیغمبر برخاست و ردای مبارک را همی بکشید تا بر منبر صعود کرد و حمد الله واثنی علیه وقال اللهم اسقنا واغثنا غیثا مغیثا مریئا مریعا سحا طبقا غدقا مغدقا عاما هنیئا مریئا مربعا مرتعا وابلا شاملا مسبلا مجللا دائما درا نافعا غیر ضار عاجلا غیر رائث غیثا تحیی به البلاد وتغیث به العباد وتجعله بلاغا للحاضر منا والباد اللهم

[illegible]

ای ربّ أرضاً نبتها وأنزل علینا سکنها اللّهمّ أنزل علینا من السماء ماء طهوراً لتحیی به بلدة میتاً وأسقیناه مما خلقنا
وأناسیّ کثیراً پس باران گرفت و هفت شبانه روز متوالی بارید مردم مدینه عرض کردند قد غرقت الارض وتهدّمت البیوت
وانقطعت السُّبل فادع الله تعالى أن یصرفها عنّا چه از آن عرق شده چاهها ویران گشت و طرق و شوارع
مسدود و افتاد حسد ابر احوال تا این باران از ما بگرداند پس پیغمبر تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش پدید شد
گفت عجباً لسرعة ملالة ابن آدم و دست برداشت و فرمود اللّهمّ حوالینا ولا علینا اللّهمّ على رؤس الـ
ومنابت الاشجار وبطون الاودیة ورؤس الآکام پس تند سیری از سحاب در اطراف مدینه
این هنگام پیغمبر بخندید چنانکه نواجذش نمایان گشت و فرمود لله درّ ابی طالب اگر زنده بودی چشمهای
روشن میشد از آنچه در حق او گفت علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله همانا این شعر را اراده فرمودی

وأبیض یستسقى الغمام بوجهه ... ثمال الیتامى عصمة للأرامل

پیغمبر فرمود چنین باشد این هنگام مردی از کنانه برخاست و این اشعار گفت

لك الحمد والشكر ممن شكر ... سقینا بوجه النبی المطر
دعا الله خالقه دعوة ... إلیه وأشخص منه البصر
ولم یك إلا كإلقا الرداء ... وأسرع حتى رأینا المطر
دفاق العزالی وجمّ البعاق ... أغاث به الله علیا مضر
وكان كما قاله عمّه ... أبو طالب ذو رواء أغر
به الله یسقی صوب الغمام ... وهذا العیان لذاك الخبر
فمن یشكر الله یلق المزید ... ومن یكفر الله یلق الغیر

پیغمبر فرمود ان یک شاعر أحسن فقد أحسنت همانا نگارنده این حروف حمایت ابوطالب از رسول خدا
و اشعار او در مخاطبات با قریش که همه دلالت تام بلکه تصریح تمام بر اسلام ابوطالب داشت و چنین قصیدهها
پیغمبر در جلد دویم ناسخ التواریخ از کتاب اول مرقوم است دیگر در وفات ابوطالب کلماتی که از علماء
عامه و سنه در اسلام ابوطالب برهانی قاطع بود نگارد و این هنگام چنان صواب نمود که بعضی اشعار
ابوطالب را که در جلد دویم رقم نکرده نگارد چه دریغ داشت که آن اشعار بمرور دهور محو و منسی گردد
چه بعضی را ابن ابی الحدید مرقوم داشته و از کتب سالفه بسیار اندک بجا مانده که حاوی این اشعار باشد لاجرم
هرچه بدست کرده که دلالت بر اسلام وی داشت نگاشت چه بیشتر اهل سنت و جماعت اسلام آنحضرت را ا
کنند جعفر صادق علیه السلام فرماید کان أمیر المؤمنین یعجبه أن یروى شعر أبی طالب وأن یدوّن وقال
علیه السلام تعلّموا وعلّموا أولادكم شعره فإنه كان على دین الله وفیه علم كثیر و
در کتاب احتجاج آورده عن الصادق وعن آبائه علیهم السلام أن أمیر المؤمنین كان ذات یوم جالساً
فی الرحبة والناس حوله مجتمعون فقام إلیه رجل فقال یا أمیر المؤمنین إنك بالمكان الـ

ان الله و ابوك معذّب في النار فقال له علي بن ابي طالب عليه السلام مه فضّ الله فاك والذي
بعث محمدا بالحق نبيا لو شفع ابي في كل مذنب على وجه الارض لشفعه الله فيهم ابي معذب في النار
وابنه قسيم الجنة والنار والذي بعث محمدا بالحق نبيا ان نور ابي يوم القيمة ليطفي انوار الخلائق الا خمسة
انوار نور محمد ونوري ونور الحسن ونور الحسين ونور تسعة من ولد الحسين فان نوره من نورنا خلقه الله
تعالى من قبل ان يخلق آدم بالفي عام معرّب مذکور امیر المؤمنین علیه السلام در شان ابو طالب جای دیگر است مردی برخاست
و عرض کرد یا امیر المؤمنین با این منزلت که خداوند ترا داده پدرت معذب در آتش است علی برآشفت و گفت
فرو بند که خداوند دهانت در هم شکناد سوگند با خدای که محمد را براستی فرستاد که اگر پدر من شفاعت کند هر گناه
کاری را در روی زمین خداوند شفاعت او را بپذیرد آیا پدر من در آتش جای دارد و حال آنکه پسر او قسیم جنت و
دوزخ است قسم بآنکس که محمد را براستی فرستاد که در روز قیامت نور پدر من غلبه کند با نوار تمامت خلایق
مگر پنج نور آن نور محمد و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه تن از فرزندان حسین است زیرا که نور ابو طالب از نور ماست که خداوند
دو هزار سال قبل از خلقت آدم خلق کرده است اسم ابو طالب عبد مناف است چنانکه عبد المطلب هنگام وصیت
با او در خطاب بشعر سراید

أوصيك يا عبد مناف بعدي   بواحد بعد أبيه فرد

و هم عبد المطلب خطاب با ابو طالب میفرماید

وصيت من كنيته بطالب   عبد مناف وهو ذو تجارب

همانا دیگر که حیرت شعرا میشمار آن ابو طالب رسم کرد که مردم عرب با قوم او در طلب شعر پیوند شود این قصیده را که
در شان کوا اشراف قوم این کلمات را تقریر کرده و در جلد دوم ناسخ التواریخ چند شعر که از آن آمد و اکنون تمامت مینگارد

خليليّ ما أذني لأول عاذل   بصغواء في حق ولا عند باطل
خليليّ إن الرأي ليس بشركة   ولا نهنه عند الأمور البلابل
ولما رأيت القوم لا ودّ فيهم   وقد قطعوا كل العرى والوسائل
وقد صارحونا بالعداوة والأذى   وقد طاوعوا أمر العدو المزايل
وقد حالفوا قوما علينا أظنّة   يعضّون غيظا خلفنا بالأنامل
صبرت لهم نفسي بسمراء سمحة   وأبيض عضب من تراث المقاول
وأحضرت عند البيت رهطي وإخوتي   وأمسكت من أثوابه بالوصائل
قياما معا مستقبلين رتاجه   لدى حيث يقضي حلفه كل نافل
وحيث ينيخ الأشعرون ركابهم   بمفضى السيول من إساف ونائل
موسّمة الأعضاد أو قصراتها   مخيّسة بين السديس وبازل
ترى الودع فيها والرخام وزينة   بأعناقها معقودة كالعثاكل
أعوذ برب الناس من كل طاعن   علينا بسوء أو ملحّ بباطل

ومن كاشحٍ يسعى لنا بمعيبةٍ ... ومن ملحقٍ في الدين ما لم نحاول
وثورٍ ومن أرسى ثبيرًا مكانه ... وراقٍ لبرٍّ في حراءٍ ونازلِ
وبالبيت حقّ البيت من بطن مكّةٍ ... وبالله إنّ الله ليس بغافلِ
وبالحجر المسودّ إذ يمسحونه ... إذا اكتنفوه بالضحى والأصائلِ
وموطئ إبراهيم في الصخر رطبةً ... على قدميه حافيًا غير ناعلِ
وأشواط بين المروتين إلى الصفا ... وما فيهما من صورةٍ وتماثلِ
ومن حجّ بيت الله من كلّ راكبٍ ... ومن كلّ ذي نذرٍ ومن كلّ راجلِ
وبالمشعر الأقصى إذا عمدوا له ... إلالٍ إلى مفضى الشراج القوابلِ
وتوقافهم فوق الجبال عشيّةً ... يقيمون بالأيدي صدور الرواحلِ
وليلة جمعٍ والمنازل من منى ... وهل فوقها من حرمةٍ ومنازلِ
وجمعٍ إذا ما المقربات أجزنه ... سراعًا كما يخرجن من وقع وابلِ
وبالجمرة الكبرى إذا صمدوا لها ... يؤمّون قذفًا رأسها بالجنادلِ
وكندة إذ هم بالحصاب عشيّةً ... تجيز بهم حجّاج بكر بن وائلِ
حليفان شدّا عقد ما احتلفا له ... وردّا عليه عاطفات الوسائلِ
وحطمهم سمر الصفاح وسرحه ... وشبرقه وخد النعام الجوافلِ
فهل بعد هذا من معاذٍ لعائذٍ ... وهل من معيذٍ يتّقي الله عادلِ
يطاع بنا الأعداء ودّوا لو أنّنا ... تسدّ بنا أبواب تركٍ وكابلِ
كذبتم وبيت الله نترك مكّةً ... ونظعن إلّا أمركم في بلابلِ
كذبتم وبيت الله نبزى محمّدًا ... ولمّا نطاعن دونه ونناضلِ
أثيمٌ على نصر النبيّ محمّدٍ ... أقاتل عنه بالقنا والقنابلِ
ونصره حتّى نصرّع حوله ... ونذهل عن أبنائنا والحلائلِ
وينهض قومٌ في الحديد إليكم ... نهوض الروايا تحت ذات الصلاصلِ
وحتّى نرى ذا الضغن يركب ردعه ... من الطعن فعل الأنكب المتحاملِ
وإنّا لعمر الله إن جدّ ما أرى ... لتلتبسن أسيافنا بالأماثلِ
بكفّي فتًى مثل الشهاب سميدعٍ ... أخي ثقةٍ حامي الحقيقة باسلِ
من السرّ من فرعي لؤيّ بن غالبٍ ... منيع الحمى عند الوغى غير واكلِ
تهوّروا أيّامًا وحولًا محرّمًا ... علينا وتأتي حجّةٌ بعد قابلِ
وما ترك قومٍ لا أبا لك سيّدًا ... يحوط الذمار غير ذربٍ مواكلِ
وأبيض يستسقى الغمام بوجهه ... ثمال اليتامى عصمةٌ للأراملِ

ملوذ به الهلاك من آل هاشم … فهم عنده في رحمة وفواضل
لعمري لقد اجرى اسيد وبكره … الى بغضنا وجزآنا لآكل
جزت رحم عنا اسيدا وخالدا … جزاء مسيء لا يؤخر عاجل
وعثمان لم يربع علينا وقنفذ … ولكن اطاعا امر تلك القبائل
اطاعا ابيا وابن عبد يغوثهم … ولم يرقبا فينا مقالة قائل
كما قد لقينا من سبيع ونوفل … وكل تولى معرضا لم يجامل
فان يلقيا او يمكن الله منهما … نكل لهما صاعا بصاع المكائل
وذاك ابو عمرو ابى غير بغضنا … ليظعننا في اهل شاء وجامل
يناجي بنا في كل ممسى ومصبح … فناج ابا عمرو بنا ثم خاتل
ويؤلي لنا بالله ما ان يغشنا … بلى قد نراه جهرة غير حائل
اضاق عليه بغضنا كل تلعة … من الارض بين اخشب فمجادل
وسائل ابا الوليد ماذا حبوتنا … بسعيك فينا معرضا كالمخاتل
وكنت امرءا ممن يعاش برايه … ورحمته فينا ولست بجاهل
فعتبة لا تسمع بنا قول كاشح … حسود كذوب مبغض ذي دغاول
ولست اباليه على ذات نفسه … فعش يا ابن عمي ناعما غير ماحل
فقد خفت ان لم تزجرهم وترعووا … تلاقي ونلقى مثل احدى الزلازل
ومر ابو سفيان عني معرضا … كما مر قيل من عظام المقاول
يفر الى نجد وبرد مياهه … ويزعم اني لست عنكم بغافل
ويخبرنا فعل المناصح انه … شفيق ويخفي عارمات الدواخل
امطعم لم اخذلك في يوم نجدة … ولا معظم عند الامور الجلائل
ولا يوم خصم اذ اتوك الدة … اولي جدل مثل الخصوم المساجل
امطعم ان القوم ساموك خطة … واني متى اوكل فلست بوائل
جزى الله عنا عبد شمس ونوفلا … عقوبة شر عاجلا غير آجل
بميزان قسط لا يخيس شعيرة … له شاهد من نفسه غير عائل
لقد سفهت احلام قوم تبدلوا … بني خلف قيضا بنا والغياطل
ونحن الصميم من ذؤابة هاشم … وآل قصي في الخطوب الاوائل
وكان لنا حوض السقاية فيهم … ونحن الذرى منهم وفوق الكواهل
فما ادركوا ذحلا ولا سفكوا دما … وما حالفوا الا شرار القبائل
بني امة محبوبة هندكية … بني جمح عبيد قيس بن عاقل

وسهم ومخزوم تمالوا وألبوا　　علينا العدى من كل طمل وخامل
وجمع سهم علينا عديها　　عدي بن كعب فاحتبوا بالحبائل
يعضون من غيظ علينا أكفهم　　بلا ترة بعد الحمى والتواصل
وسائط كانت في لؤي بن غالب　　نفاهم إلينا كل صقر حلاحل
ورهط نفيل شر من وطئ الحصى　　وألأم حاف من معد وناعل
فعبد مناف أنتم خير قومكم　　فلا تشركوا في أمركم كل واغل
فقد خفت إن لم يصلح الله أمركم　　تكونوا كما كانت أحاديث وائل
لعمري لقد أوهنتم وعجزتم　　وجئتم بأمر مخطئ للمفاصل
وكنتم حديثاً حطب قدر وأنتم　　ألان حطاب أقدر ومراجل
ليهن بني عبد مناف عقوقنا　　وخذلاننا وتركنا في المعاقل
فإن نك قوماً نتئر ما صنعتم　　وتحتلبوها لقحة غير باهل
فأبلغ قصياً أن سينشر أمرنا　　وبشر قصياً بعدنا بالتخاذل
ولو طرقت ليلاً قصياً عظيمة　　إذاً ما لجأنا دونهم في المداخل
ولو صدقوا ضرباً خلال بيوتهم　　لكنا أسى عند النساء المطافل
فإن تك كعب من كعوب كثيرة　　فلا بد يوماً أنها في مجاهل
وإن تك كعب أصبحت قد تفرقت　　فلا بد يوماً مرة من تخاذل
وكنا بخير قبل تسويد معشر　　هم ذبحونا بالمدى والمعاول
بني أسد لا تطرفن على الأذى　　إذا لم يقل بالحق مقول قائل
فكل صديق وابن أخت نعده　　لعمري وجدنا غبه غير طائل
سوى أن رهطاً من كلاب بن مرة　　براء إلينا من معقة خاذل
ونعم ابن أخت القوم غير مكذب　　زهير حساماً مفرداً من حمائل
أشم من الشم البهاليل ينتمي　　إلى حسب في حومة المجد فاضل
لعمري لقد كلفت وجداً بأحمد　　وإخوته دأب المحب المواصل
فأيده رب العباد بنصره　　وأظهر ديناً حقه غير باطل
فلا زال في الدنيا جمالاً لأهلها　　وزيناً على رغم العدو المخاتل
فمن مثله في الناس أي مؤمل　　إذا قاسه الحكام عند التفاضل
حليم رشيد عادل غير طائش　　يوالي إلهاً ليس عنه بغافل
فوالله لولا أن أجيء بسبة　　تجر على أشياخنا في المحافل
لكنا اتبعناه على كل حالة　　من الدهر جداً غير قول التهازل

الم تعلموا ان ابننا لا مكذب — لدينا ولم نعنا بقول الاباطل
رجال كرام غير ميل نماهم — الى العز آباء كرام المحاصل
وقفنا لهم حتى تبدد جمعهم — ويحسر عنا كل باغ وجاهل
شباب كرام غير ميل غوادر — كبيض سيوف في الايادي صياقل
بضرب ترى الفتيان فيه كانهم — ضوارى اسود فوق لحم خرادل
ولكننا نسل كرام لسادة — بهم يعتلى الاقوام عند التطاول
سيعلم اهل الضغن ايى وايهم — يفوز ويعلو في ليال قلائل
ومن ذا يمل الحرب منى ومنهم — ويحمد في الآفاق في قول قائل
فايهم منى ومنهم سيفه — يلاقى اذا ما حان وقت التنازل
فاصبح فينا احمد في ارومة — تقصر عنها سورة المتطاول
وجدت بنفسى دونه وحميته — ودافعت عنه بالذرى والكلاكل
ولا شك ان الله رافع قدره — ومعليه في الدنيا ويوم التجادل
كما قد رأى في اليوم والامس جده — ووالده رؤياهم خير آفل

و اين قصيده بس دراز است و در جلد دوم ناسخ التواريخ نگاشته بودم تمامت و ديگر
كه تمام آنرا رقم كردم در پاره كردن صحيفه شعرى سروده چنانكه مذكور شد

الا هل اتى بحرينا صنع ربنا — على نأيهم والله بالناس ارود
فيخبرهم ان الصحيفة مزقت — وان كل ما لم يرضه الله مفسد
تراوحها افك وسحر مجمع — ولم يلف سحر آخر الدهر يصعد
تداعى لها من ليس فيها بقرقر — فطائرها في راسها يتردد
وكانت كفاء وقعة باثيمة — ليقطع منها ساعد ومقلد
ويظعن اهل المكتين فيهربوا — فرائصهم من خشية الشر ترعد
ويترك حراث يقلب امره — ايتهم فيهم عند ذاك وينجد
فمن ينش من حضار مكة عزه — فعزتنا في بطن مكة اتلد
نشأنا بها والناس فيها قلائل — فلم ننفكك نزداد خيرا ونحمد
ونطعم حتى يترك الناس فضلهم — اذا جعلت ايدى المفيضين ترعد
جزى الله رهطا بالحجون تبايعوا — على ملأ يهدى لحزم ويرشد
قعودا لدى حطم الحجون كانهم — مقاولة بل هم اعز وامجد
اعان عليها كل صقر كانه — اذا ما مشى في رفرف الدرع احرد
جرئ على جلى الخطوب كانه — شهاب بكفى قابس يتوقد

من الاكرمين من لؤي بن غالب … اذا سيم خسفاً وجهه يتربّد
طويل النجاد خارج نصف ساقه … على وجهه يسقى الغمام ويسعد
عظيم الرماد سيد وابن سيد … يحض على مقرى الضيوف ويحشد
ويبني لابناء العشيرة صالحاً … اذا نحن طفنا في البلاد ويمهد
الظّ بهذا الصلح كل مبرّأ … عظيم اللواء امره ثم يحمد
قضوا ما قضوا في ليلهم ثم اصبحوا … على مهل وسائر الناس رقّد
هم رجعوا سهل بن بيضاء راضياً … وسرّ ابو بكر بها ومحمد
متى شرك الاقوام في جلّ امرنا … وكنا قديماً قبلها نتودّد
وكنا قديماً لا نقرّ ظلامة … وندرك ما شئنا ولا نتشدّد
فيا لقصيّ هل لكم في نفوسكم … وهل لكم فيما يجيء به غد
فاني واياكم كما قال قائل … لديك البيان لو تكلمت اسود

وقتی قریش الحاح کردند برای گرفتن محمد را ابوطالب علیه السلام در تقویت پیغمبر صلی الله علیه وآله

والله لن يصلوا اليك بجمعهم … حتى اوسّد في التراب دفينا
فاصدع بامرك ما عليك غضاضة … وابشر بذاك وقرّ منه عيونا
ودعوتني وزعمت انك ناصحي … ولقد صدقت وكنت ثمّ امينا
وعرضت ديناً لا محالة انه … من خير اديان البرية دينا
لولا الملامة او حذار مسبّة … لوجدتني سمحاً بذاك مبينا

خطاب با ابولهب میفرماید

عجبت لحلم يا ابن شيبة عازب … واحلام اقوام لديك سخاف
يقولون شايع من اراد محمداً … بظلم وقم في امره بخلاف
اصاميم اما حاسد ذو خيانة … واما قريب منك غير مصاف
فلا تركبنّ الدهر منه ذمامة … وانت امرؤ من خير عبد مناف
ولا تتركنه ما حييت لمعظم … وكن رجلاً ذا نجدة وعفاف
يذود العدى عن ذروة هاشمية … الافهم في الناس خير الاف
فان له قربى لديك قريبة … وليس بذي حلف ولا بمضاف
ولكنه من هاشم في صميمها … الى ابحر فوق البحور طوافي
وزاحم جميع الناس عنه وكن له … وزيراً على الاعداء غير مجاف
وان غضبت منه قريش فقل لها … بني عمنا ما قومكم بضعاف
وما بالكم تغشون منه ظلامة … وما بال احقاد هناك خوافي

فما قومنا اليوم حين ظلمنا ... وما نحن فيما ساءهم بمحابب
ولكنا أهل الحفائظ والنهى ... وعز ببطحاء المشاعر واصب

هم در حمایت رسول خدا فرماید

أرقت وقد تصوبت النجوم ... وبت وما تسالمك الهموم
لظلم عشيرة ظلموا وعقوا ... وغب عقوقهم لهم وخيم
هم انتهكوا المحارم من أخيهم ... وكل فعالهم دنس ذميم
وراموا خطة جورا وظلما ... وبعض القول ذو جنف مليم
لتخرج هاشم فيكون منها ... بلاقع بطن مكة والحطيم
فمهلا قومنا لا تركبونا ... بمظلمة لها خطب جسيم
فيندم بعضكم ويذل بعض ... وليس بمفلح أبدا ظلوم
أرادوا قتل أحمد ظالموه ... وليس لقتله منهم زعيم
ودون محمد منا ندي ... هم العرنين والعظم الصميم

وهم در این معنی فرماید

تطاول ليلي بهم نصب ... ودمع كسح السقاء السرب
للعب قصي بأحلامها ... وهل يرجع الحلم بعد اللعب
وقالوا لأحمد أنت امرؤ ... خلوف الحديث ضعيف السبب
ألا إن أحمد قد جاءهم ... بصدق ولم يأتهم بالكذب
فإنا ومن حج من راكب ... وكعبة مكة ذات الحجب
تنالون أحمد أو تصطلوا ... ظباة الرماح وحد القضب
وتعترفوا بين أبياتكم ... صدور العوالي وخيلا شزب
تراهن ما بين ضافي السبيب ... قصير الحزام طويل اللبب
عليها صناديد من هاشم ... هم الأنجبون مع المنتجب

وهم او فرماید

ألا أبلغا عني لؤيا رسالة ... بحق وما تغني رسالة مرسل
بني عمنا الأدنين فيما يخصهم ... وإخواننا من عبد شمس ونوفل
أظاهرتم قوما علينا سفاهة ... وأمر غوي من غواة وجهل
يقولون لو أنا قتلنا محمدا ... أقرت نواصي هاشم بالتذلل
كذبتم ورب الهدي تدمى نحوره ... بمكة والبيت العتيق المقبل
تنالونه أو تصطلوا دون نيله ... صوارم تفري كل عضو ومفصل

فمهلاً ولمّا تنتج الحربُ بكرَها | بحملٍ تمامٍ أو بآخرَ معجلِ
وتلقوا ربيعَ الأبطحين محمداً | على ربوةٍ في رأسِ عنقاءَ عيطلِ
وتأوي إليه هاشمٌ إنّ هاشماً | عرانينُ كعبٍ آخرٌ بعد أوّلِ
فإن كنتمُ ترجون قتلَ محمّدٍ | فروموا بما جمّعتمُ نقلَ يذبلِ
فإنّا سنحميه بكلِّ طمرّةٍ | وذي ميعةٍ نهدِ المراكلِ عيكلِ
وكلِّ ردينيٍّ ظماءٍ كعوبُها | وعضبٍ كإيماضِ الغمامةِ مفصلِ
بأيمانِ شمٍّ من ذؤابةِ هاشمٍ | مغاويرَ بالأبطالِ في كلِّ محفلِ

یک روز ابوطالب علی را وصیت میفرمود که در جای رسول خدا بیشتر وقت که کمال مخافت بود بخوابد تا صبح پیغمبر ایمن باشد و خود بحراست پیغمبر بایستاد

و این شعر را در وصیت با علی میفرمود

اصبرن یا بنيّ فالصبرُ أحجى | كلُّ حيٍّ مصيرُه لشعوبِ
قدّر اللهُ والبلاءُ شديدٌ | لفداءِ الحبيبِ وابنِ الحبيبِ
لفداءِ الأغرِّ ذي الحسبِ الثاقبِ | والباعِ والكريمِ النجيبِ
إن تصبك المنونُ فالنبلُ تترى | فمصيبٌ منها وغيرُ مصيبِ
كلُّ حيٍّ وإن تملّى بعمرٍ | آخذٌ من مذاقها بنصيبِ

علی علیه السلام در جواب میفرماید

أتأمرني بالصبرِ في نصرِ أحمدٍ | فواللهِ ما قلتُ الذي قلتُ جازعا
ولكنّني أحببتُ أن ترَ نصرتي | وتعلمَ أنّي لم أزل لك طائعا
سأسعى لوجهِ اللهِ في نصرِ أحمدٍ | نبيِّ الهدى المحمودِ طفلاً ويافعا

هم ابوطالب فرماید

فلا تسفهوا أحلامَكم في محمّدٍ | ولا تتبعوا أمرَ الغواةِ الأشائمِ
تمنّيتمُ أن تقتلوه وإنّما | أمانيُّكم هذي كأحلامِ نائمِ
وإنّكمُ واللهِ لا تقتلونه | ولمّا تروا قطفَ اللحى والجماجمِ
زعمتم بأنّا مسلمون محمّداً | ولمّا نقاذف دونه ونزاحمِ
من القومِ مفضالٍ أبيٍّ على العدى | تمكّن في الفرعين من آلِ هاشمِ
أمينٍ حبيبٍ في العبادِ مسوّمٍ | بخاتمِ ربٍّ قاهرٍ في الخواتمِ
يرى الناسُ برهاناً عليه وهيبةً | وما جاهلٌ في قومه مثلُ عالمِ
نبيٌّ أتاه الوحيُ من عندِ ربّه | ومن قال لا يقرع بها سنَّ نادمِ
تطيفُ به جرثومةٌ هاشميّةٌ | تذبّبُ عنه كلَّ عاتٍ وظالمِ

ومن ذلك ولما ضرب عثمان بن مظعون الجمحي حين عذبه قريش قال

امن تذكر دهر غير مأمون | اصبحت مكتئبا تبكي كمحزون
امن تذكر اقوام ذوي سفه | يغشون بالظلم من يدعو الى الدين
لا ينتهون عن الفحشاء ما امروا | والغدر فيهم سبيل غير مأمون
اذ يظلمون ولا يخشون مظلمة | طعنا دراكا وضربا غير موهون
فسوف نجزيهم ان لم يمت عجلا | كيلا بكيل جزاء غير مغبون
او ينتهون عن الامر الذي وقفوا | فيه ويرضون منا بعد بالدون
الا يرون اذل الله جمعكم | انا غضبنا لعثمان بن مظعون
ونمنع الضيم من يبغي مضيمتنا | بكل مطرد في الكف مسنون
ومرهفات كأن الملح خالطها | يشفى بها الداء من هام المجانين
حتى تقر رجال لا حلوم لها | بعد الصعوبة بالاسماح واللين
او تؤمنوا بكتاب منزل عجب | على نبي كموسى او كذي النون
يأتي بامر جلي غير ذي عوج | كما تبين في آيات ياسين

وهم ابو طالب فرمايد

اصغوا بني عمنا وانتهوا | عن النبي من بعض ذا المنطق
والا فاني اذا خائف | بوائق في داركم تلتقي
كما ذاق من كان من قبلكم | ثمود وعاد ومن ذا بقي

وهم ابو طالب فرمايد

فيا عجبا من ذا الذي غركم | عجائب في الحجر الملصق
بكف الذي قام من حينه | الى الصابر الصادق المتقي
فاثبته الله في كفه | على رغمه الخائن الاحمق

وقد اشتهر عن عبد الله المأمون انه كان يقول اسلم ابو طالب و اشار اليه بقوله

نصرت الرسول رسول المليك | ببيض تلألأ كلمع البروق
اذب واحمي رسول الاله | حماية حام عليه شفيق
وما ان ادب لاعدائه | دبيب البكار حذار الفنيق
ولكن ازير لهم ساميا | كما زار ليث بغيل مضيق

هم ابو طالب فرمايد هنگاميكه رسول خدا با علي نماز ميكرد ابو طالب با جعفر طيار برسيد گفت
اي جان پدر تو نيز بيا و در جانب چپ پسر عم خود بايست جعفر چنان كرد و نماز بگذاشت ابو طالب شاد شد و گفت

ان عليا وجعفرا ثقتي | عند ملم الزمان والنوب

لا تخذلا وانصرا ابن عمّكما — أخي لأمّي من بينهم وأبي
والله لا أخذل النبيّ ولا — يخذله من بنيّ ذو حسب

و این اشعار ابوطالب است که خطاب با پیغمبر میکند و مراتب یاری را اظهار دارد

لا يمنعنّك من حقّ تقوم به — أيدٍ تصول ولا سلقٌ بأصوات
فإنّ كفّك كفّي إن بليت بهم — ودون نفسك نفسي في الملمّات

و هم ابوطالب فرماید و بعضی این چهار بیت را از طالب بن ابوطالب گویند

إذا قيل من خير هذا الورى — قبيلًا وأكرمهم أسرة
أناف بعبد مناف أبٌ — وفضّله هاشم الغرّة
لقد حلّ مجد بني هاشم — مكان النعائم والنثرة
وخير بني هاشم أحمدُ — رسول الإله على فترة

این شعر را نیز از ابوطالب روایت کرده‌اند و گروهی بعلی نسبت کنند

يا شاهد الله عليّ فاشهدِ — أنّي على دين النبيّ أحمدِ
من ضلّ في الدين فإنّي مهتدي — يا ربّ فاجعل في الجنان موردي

و نیز فرماید

ألا من لهمّ آخر الليل معتم — طواني وأخرى النجم لمّا تقحّم
يرجّون منّا خطّة دون نيلها — ضراب وطعن بالوشيج المقوّم
يرجّون أن نسخى بقتل محمّد — ولم تختضب سمر العوالي بالدم
كذبتم وبيت الله لا تقتلونه — وأسيافنا في هامكم لم تحطّم
كذبتم وبيت الله حتّى تفلّقوا — جماجم تُلقى بالحطيم وزمزم
وتُقطع أرحام وتُنسى حليلةٌ — حليلًا ويغشى محرمٌ بعد محرم
وينهض قوم في الحديد إليكم — يذودون عن أحسابهم كلّ مجرم
على ما مضى من بغيكم وعقوقكم — وغشيانكم في أمركم كلّ مأثم
وظلم نبيّ جاء يدعو إلى الهدى — وأمرٍ أتى من عند ذي العرش قيّم
فلا تحسبونا مسلميه ومثله — إذا كان في قوم فليس بمسلم

درین قصیده اشارت بقصه صحیفه فرماید که وقتی قریش بر آوردند لعنهم الله
ارضه نابود کرده بود و بحوی که پیغمبر خبر داد و این قصه در جلد دویم شرح مرقوم شد

ألا من لهمّ آخر الليل منصب — وشعب العصا من قومك المتشعّب
وقد كان أمر الصحيفة عبرة — متى ما يخبّر غائب القوم يعجب
محا الله منها كفرهم وعقوقهم — وما نقموا من ناطق الحقّ معرب

فکذب ما ما لوا من الامر باطلا ‏ ‏ ‏ ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
وامسی ابن عبد الله فینا مصدقا ‏ ‏ ‏ علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا ‏ ‏ ‏ لذی عزة منا ولا متعرب

ودیگر فرماید

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا ‏ ‏ ‏ لؤیا وخصا من لؤی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمدا ‏ ‏ ‏ نبیا کموسی خط فی اول الکتب
وان علیه فی العباد محبة ‏ ‏ ‏ ولا خیر ممن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من کتابکم ‏ ‏ ‏ یکون لکم یوما کراغیة السقب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الزبی ‏ ‏ ‏ ویصبح من لم یجن ذنبا کذی الذنب
ولا تتبعوا امر الوشاة وتقطعوا ‏ ‏ ‏ اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما ‏ ‏ ‏ امر علی من ذاقه جلب الحرب
فلسنا ورب البیت نسلم احمدا ‏ ‏ ‏ علی الحال من عض الزمان ولا کرب
ولما تبن منا ومنکم سوالف ‏ ‏ ‏ وایدٍ اترت بالقساسیة الشهب
بمعترک ضیق تری کسر القنا ‏ ‏ ‏ به والضباع العرج یعکفن کالشرب
الیس ابونا هاشم شد ازره ‏ ‏ ‏ واوصی بنیه بالطعان وبالضرب
کان مجال الخیل فی حجراته ‏ ‏ ‏ ومعمعة الابطال معرکة الحرب
ولسنا نمل الحرب حتی تملنا ‏ ‏ ‏ ولا نشتکی ما ینوب من النکب
ولکننا اهل الحفائظ والنهی ‏ ‏ ‏ اذا طار ارواح الکماة من الرعب

ودیگر فرماید

فصبرا ابا یعلی علی دین احمد ‏ ‏ ‏ وکن مظهرا للدین وفقت صابرا
نبی اتی بالدین من عند ربه ‏ ‏ ‏ بصدق وحق لا تکن حمز کافرا
فقد سرنی اذ قلت انک مؤمنا ‏ ‏ ‏ فکن لرسول الله فی الله ناصرا
وناد قریشا بالذی قد اتیته ‏ ‏ ‏ جهارا وقل ما کان احمد ساحرا

ودیگر فرماید

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ‏ ‏ ‏ علیا ابنی وشیخ القوم عباسا
وحمزة الاسد الحامی حقیقته ‏ ‏ ‏ وجعفرا ان یذودوا دونه الناسا
کونوا فدی لکم امی وما ولدت ‏ ‏ ‏ فی نصر احمد دون الناس اتراسا
بکل ابیض مصقول عوارضه ‏ ‏ ‏ تخاله فی سواد اللیل مقباسا

ودیگر فرماید

أبت بحمد الله ترك محمد ... بمكة أسلمه لشر القبائل
وقال لي الأعداء قاتل عصابة ... أطاعوه وأتبعهم جميع العوائل
أقيم على نصر النبي محمد ... أقاتل عنه بالقناء الذوابل

و نيز ميفرمايد در تحريض نجاشى بر نصرت رسول خدا

تعلم مليك الحبش أن محمدا ... نبي كموسى والمسيح بن مريم
أتى بهدى مثل الذي أتيا به ... فكل بأمر الله يهدي ويعصم
وإنكم تتلونه في كتابكم ... بصدق حديث لا حديث المرجم
وإنك ما يأتيك منا عصابة ... بفضلك إلا عاودوا بالتكرم
فلا تجعلوا لله ندا وأسلموا ... فإن طريق الحق ليس بمظلم

وله ايضا

فما برحوا حتى رأوا أمر محمد ... أحاديث تجلو غم كل فؤاد

و نيز ميفرمايد كه اقرار توحيد فرمود

مليك الناس ليس له شريك ... هو الوهاب والمبدي المعيد
ومن فوق السماء له بحق ... ومن تحت السماء له عبيد

بعد از مراجعت از سفر شام فرمايد

ألم ترني من بعد هم هممته ... بفرقة حر الوالدين كرام
بأحمد لما أن شددت مطيتي ... برحلي وقد ودعته بسلام
فلما بكى والعيس قد فصلت بنا ... وقد ناش بالكفين ثنى زمام
ذكرت أباه ثم رقرقت عبرة ... تجود من العينين ذات سجام
فقلت ترحل راشدا في عمومة ... مواسين في البأساء غير لئام
فجاء مع العير التي راح أهلها ... شآمي الهوى والأصل غير شآم
فلما هبطنا أرض بصرى تشرفوا ... لنا فوق دور ينظرون جسام
وقال اجمعوا أصحابكم لطعامنا ... فقلنا جمعنا القوم غير غلام
يتيم فقال ادعوه إن طعامنا ... كثير عليه اليوم غير حرام
فلما رآه مقبلا نحو داره ... يوقيه حر الشمس ظل غمام
حنى رأسه شبه الركوع وضمه ... إلى نحره والصدر أي ضمام
وأقبل ركب يطلبون الذي رأى ... بحيرا من الأعلام وسط خيام
فثار إليهم خشية لعرامهم ... وكانوا ذوي جهد معا وعرام
دريس وتمام وقد كان فيهم ... زرير وكل القوم غير نيام

فخار اولئك هم اولی بالمجد ... مردهم عنه بخیر حسام
سادوا به التورية حتی تنقصوا ... وقال الهم ما آتیهم بطعام
فذلك من اعلامه وثیابه ... ولیس بها ذو واضح کظلام
لقد اکرم الله النبی محمدا (وسروده) ... فاکرم خلق الله فی الناس احمد
وشق له من اسمه لیجله ... فذو العرش محمود وهذا محمد
انت النبی محمد ... قرم اغر مسود
انت السعید من السعود ... تکنفتك الاسعد
لمسودین اکارم ... طابوا وطاب المولد
نعم الارومة اصلها ... عمرو الخضم الاوحد
هشم الربیکة فی الجفان ... وعیش مکة انکد
فجرت بذلك سنة ... فیها الخبیزة تثرد
ولنا السقایة للحجیج ... بها یماث العجد
والمأزمان وما حوت ... عرفاتها والمسجد
انی تضام ولم امت ... وانا الشجاع العربد
وبطاح مکة لا یری ... فیها نجیع اسود
وبنو ابیك کانهم ... اسد العرین توقد
ولقد عهدتك صادقا ... فی القول لا تتزید
ما زلت تنطق بالصواب ... وانت طفل امرد

تحریص میکند ابولهب را که یکی با او عم بود در حمایت رسول خدا

وان امرأ ابو عتیبة عمه ... لفی معزل من ان یسام المظالما
اقول له واین منه نصیحتی ... ابا معتب ثبت سوادك قائما
ولا تقبلن الدهر ما عشت خطة ... تسب بها اما هبطت المواسما
وول سبیل العجز غیرك منهم ... فانك لم تخلق علی العجز لازما
وحارب فان الحرب نصف ولن تری ... اخا الحرب یعطی الخسف حتی یسالما
کذبتم وبیت الله نبزی محمدا ... ولما تروا یوما من الشعب قائما

در حمایت رسول خدا و ملازمت حضرت پسر خود امیرالمؤمنین خطاب فرمود

قال ابو طالب لما علم ان ملك الحبشة ... شعر

ان الوثیقة فی لزوم محمد ... فاشدد بصحبته علی یدیکا

آن هنگام که عمرو بن العاص بسوی حبشه گرد تا مهاجرین حبشه را در نزد نجاشی محبوس دارد و گرفتار

جعفر و همراهان او را بحکم نجاشی بسته کردن بسوی مکه آرد چنانکه در کتاب اول در سیم مرقوم افتاد این شعر گوید

تقول ابنتي أين أين الرحيل · وما البين مني بمستنكر
فقلت دعيني فإني امرؤ · أريد النجاشي في جعفر
لأكويه عنده كية · أقيم بها نخوة الأصعر
ولن أنثني من نجاشيهم · بما استطعت بالغيب والمحضر
وعن عائب اللات في قوله · فلولا رضى الله لم تمطر
وإني لأشنى قريش له · وإن كان كالذهب الأحمر

ابوطالب از برای اکرام جعفر این شعر بسوی نجاشی فرستاد

ألا ليت شعري كيف في الناس جعفر · وعمرو وأعداء النبي الأقارب
وهل نال إحسان النجاشي جعفرا · وأصحابه أم عاق ذلك شاغب

قال رسول الله يا عم إنك تخاف على أذى أعدائي ولا تخاف على نفسك عذاب الله فضحك أبو طالب وقال

ودعوتني وزعمت أنك ناصحي · ولقد صدقت وكنت ثم أمينا

در اسلام حضرت ابوطالب سیر براهین محکم است که مادر علی علیه السلام صحیح او بود دیگر آنکه فاطمه بنت اسد بن هاشم که اول هاشمیه ایست که هاشمی را زاد و اول زنیست که با رسول خدای بیعت کرد از علی بن الحسین علیه السلام از ایمان ابوطالب پرسش کردند قال واعجباه ان الله تعالى نهى رسوله أن يقر مسلمة على نكاح كافر وقد كانت فاطمة بنت أسد من السابقات إلى الإسلام ولم تزل تحت أبي طالب إلى أن مات و فاطمه آنکس است که رسول خداوند پیراهن خود را که ملاصق بدن مبارک بود از بهر او کفن فرمود چنانکه در ذکر وفات فاطمه مرقوم است چگونه زنی مسلمه در سرای کافری بشرط زناشوئی میزیست و این اشعار را علی علیه السلام در مرثیه خدیجه الکبری و ابوطالب علیهما السلام فرماید و هرگز امیرالمؤمنین از بهر کافری مرثیه نگوید

أعيني جودا بارك الله فيكما · على هالكين ما ترى لهما مثلا
على سيد البطحاء وابن رئيسها · وسيدة النسوان أول من صلى
مصابهما أدجى لي الجو والهوا · فبت أقاسي منهما الهم والثكلا
مهذبة قد طيب الله خيمها · مباركة والله ساق لها الفضلا
لقد نصرا في الله دين محمد · على من بغى في الدين قد رعيا الا

و هم امیرالمؤمنین در مرثیه ابوطالب فرماید

أبا طالب عصمة المستجير · وغيث المحول ونور الظلم
لقد هد فقدك أهل الحفاظ · وقد كنت للمصطفى خير عم

ذکر آنکه رسول خدا ایجاب کرد برای ادای عمره و مصالحه الحضر

ما ورد در حدیبیه

در سال ششم هجرت در شهر ذیقعده رسول خدا را خوابی نمودار شد که بزیارت کعبه رفت و عمره کرده است
و کلید خانه را بدست داشت و اصحاب که ملازم رکاب بودند بعضی سر سترده و جماعتی موی چیده بودند چون
بامداد پیغمبر این خواب را با اصحاب بروایت باز گفت شاد شدند و چنان دانستند که هم امسال این دولت دست دهد
پس دوستان را آگهی داد که کار سفر مکه همی بسازند پس چون رسول صلعم عزم داد اعرابی که در اطراف مدینه
جای داشتند طلب فرمود تا ملازم رکاب باشند از بهر آنکه اگر قریش از در طرد و منع برخیزند از کثرت
سپاه بترسند و مکنون خاطر را مکشوف ندارند تا کار بجنگ نیانجامد قبیله غفار و اسلم و مزینه و جهینه و اشجع و دئل را
حاضر ساخت و حکم داد تا با اصحاب کوچ دهند و شتران هدی را براندند تا فرس بدانند آهنگ پیغمبر از بهر جنگ
نیست بلکه برای عمره است اما اعراب بیم کردند که مبادا قریش از در ممانعت بیرون شوند و اصحاب رسول خدای
را مقاومت نیاورده مغلوب گردند و این اعراب سه مشهور آمدند لاجرم متابعت پیغمبر را بشکستند و مماطله و مسامحه
از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و خداوند این آیت بدین فرستاد إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا سَيَقُولُ
لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ
قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا خلاصه معنی بپارسی چنین میفرماید
که با رسول خدا بیعت با خدا بیعت است دست پیغمبر دست خداست و دست خدا بالای دستهاست پس هر که
عهد بشکند زیان خویشتن کند و هر که در عهد استوار باشد مزد بزرگ یابد و باشد که این اعراب در احضار
بیرون شوند و گویند پرستاری زن و فرزند و حراست اهال و اموال ما را از این سفر باز داشت هم این سخن را
نگویند که دل ایشان بآن گواهی ندهد بگوی ای محمد خداوند اگر در شما آسیبی کند کیست که دفع مشیت خدا را از نفع و ضر تواند کرد بل ظننتم
أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا
وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ
وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا
نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا
لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا یعنی ایشان باغوای شیطان گمان کردند که پیغمبر و اصحاب او از این سفر باز نشوند و در کمان تا حل خود در هلاکت
افکنند و انگشت که خدا و رسول نکرد و دیگر با آتش شود آنگاه حراز تسبیح خبر میدهد و میفرماید زود باشد که این اعراب که عهد
بشکستند همی گویند ما را در سفر خیبر ملازم خدمت سازید و از غنیمت بهره بگیرند و این سخن خواهند فرمان
خدا را دیگرگون کنند چه حکم خدای چنین بود که جز اهل حدیبیه کس در حرب خیبر حاضر نشود بگوی ای محمد که در حرب خیبر جای ندهد
بیرون نخواهند شد و ایشان را با دای خواهند گفت که این حکم نبوده است بلکه حسد میبرند که ما در غنایم شریک باشیم
قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا
وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ

يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً گواهی میدهد این حالت کسیرا که
مخلف ماند که روز باشد مقاتلت کافران را او دعوت شوید پس اگر اطاعت کنید مزد نیکو یابید و اگر سر برتابید چنانکه از پیش
سر برتافتید و کار بر جهاد مبارز نیستید آلوده عصیان شود همانا فرمان سردار خدا و رسول از رهبت ناشدنی فرمانی صورت عادة عذاب
کرد مع القصه رسول خدای عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه بخلیفتی نصب کرد و در روز دوشنبه اول
ذیقعده غسل کرد و جامه بپوشید و بر ناقه قصوا سوار شد و فرمان کرد تا هفتاد شتر از بهر هدی برآمد و شتر اول را
که غنیمت بدر بود هم شمار کرد و این شتر را با ناجیه بن جندب اسلمی سپرد و از اصحاب پیغمبر هر کس قدرت داشت
با خود حمل داد و اصحاب رسول جز شمشیری که آن نیز ملازم سیام بود هیچ سلاح با خود برنداشتند با جمله آنحضرت
نماز پیشین را در ذی الحلیفه بگذاشت آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر کرده مجلل ساختند آنگاه بعضی را خود در جانب
ناحیه اشعار و تقلید کرد و اصحاب نیز با هدی خویش همان کردند این وقت پیغمبر از مسجد شجره احرام عمره بست و بگفت
لبیک گفت لَبَّيْكَ اللّهُمَّ لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لا شَرِيكَ لَكَ و مردمان موافقت
نمودند و از آنجا احرام بستند و جماعتی در جحفه محرم شدند پس پیغمبر ناجیه را با شتران هدی از پیش روان داشت
و خود از دنبال روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر نمود و در این سفر مردم از هزار
و بیست هزار و پانصد و بیست مرد ملازم رکاب بودند و بروایتی هزار و چهارصد و جماعتی هزار و سیصد نیز گفته‌اند
و از زوجات مطهرات ام سلمه ملازم خدمت بود چون این خبر مشرکان مکه رسید با یکدیگر شوری افکندند و کار را
نهادند که رسول خدا را از زیارت خانه باز دارند چنانکه خدای فرماید وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللهِ أَنْ يُذْكَرَ
فِيهَا اسْمُهُ وَسَعى فِي خَرابِها أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلّا خائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ
عَظِيمٌ میفرماید کیست ظالم‌تر از آنکس که مساجد خدای را از آنکه در آنجا یاد خدا کنند باز داشت و در تخریب مساجد کوشش
نمود چه خرابی مسجد آنست که معطل بگذارند و نمازگزار را از دخول در آن و ذکر خداوند در آنجا دفع دهند روا نباشد ایشان را
که جز خایف و ترسان در مساجد در آیند چه بعد از غلبه مسلمین کافران را نیروی در آمدن در مسجد الحرام نبود
همانا این ظالمان در دنیا قرین خوف و خواری و در عقبی رهین عذاب عظیم‌اند إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ
عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنّاسِ سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَالْبادِ وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ
عَذابٍ أَلِيمٍ یعنی آنکافران که در منع مسلمین از طریق حق و مسجد الحرام شتافتند آنرا که ما از برای آدمی حاضر یکسان نهادیم و جمله
مناسک حج را از طایفین برقرار گذاشتیم و هرکه در این حرم اراده حرامی نماید و عدول از حق کند او را عذابی دردناک
بچشانیم مع القصه مشرکین قریش از جماعت احابیش مکه و دیگر قبایل استمداد کرده تجهیز لشکر کردند و در ارض بلدح انجمن شدند
و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه سپاه ساختند تا اگر تواند پیغمبر را از دخول باز دارد و او بشتاب
بر سر راه عبور سید در کراع الغمیم آمد و روزی از پس آنکه پیغمبر نماز ظهر بگذاشت خالد گفت اگر در بین نماز بر ایشان تاختیم ما خود را قطع میکرد
اکنون باشیم تا نماز دیگر ایشان آنگاه حمله افکنیم جبرئیل بیامد و نماز خوف بیاورد و این آیت فرود شد وَإِذا كُنْتَ
فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ وَلْتَأْتِ طائِفَةٌ
أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ

وامتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة ولا جناح علیکم ان کان بکم اذی من مطر او کنتم مرضی ان تضعوا اسلحتکم
وخذوا حذرکم ان الله اعد للکافرین عذابا مهینا معنی چنین است میفرماید ای محمد چون هنگام خوف
از دشمن در میان اصحاب برپای کنی نماز را مردم خود را دو گروه کن نیمی در برابر دشمن باشند و نیمی با تو نماز گذارند
و باید ایشان با خود اسلحهٔ جنگ بردارند و چون نمازگذاران با تو یک رکعت نماز گذاشتند باید برای حراست در برابر
دشمن شوند و آن نیمه که نماز نگذارده اند بجای ایشان آیند و در رکعت دیگر با تو نماز گذارند و بجماعت برایند آلت حفظ
و حذر که سپر و جوشن است و سلاح جنگ که تیغ و سنان است با خود بردارند چه دوست دارند کافران که شما غفلت کنید
از اسلحه و امتعهٔ خود تا یکروه و یکدست بر شما حمله آرند و بیماران و ضعیفان را گناهی نیست اگر سلاح جنگ از خود فرو
گذارند لکن با توانایی و قدرت آلت حفظ خویش را برگیرند همانا خداوند برای کافران عذابی خوار کننده آماده
فرموده فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم فاذا اطمأننتم فاقیموا الصلوة ان الصلوة
کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا میفرماید چون نماز خوف را بپای بردید یاد کنید خدا را در هر حال چه در ایستادن و چه در
نشستن و کمان شدن و چه زخمی شدن و بپهلو افتادن و آنگاه که از خوف ایمن شدید نماز را با تمام شرایط بپای برید همانا نماز بر مؤمنان
از واجبات معین واجب افتاد بالجمله رسول خدا از سرزمین عسفان خراعی را از ذی الحلیفه بمکه فرستاد تا مکنون خاطر قریش را
مکشوف داشته باز آید پس او برفت و معلوم داشت که قریش از در طرد و منع بیرون شده و در نواحی عسفان بحضرت
پیغمبر پیوست و خبر باز آورد رسول خدا اشراف اصحاب را بمشورت طلب داشت و فرمود اگر رای شما هست بر
خانهای جماعتی دیگر قبایل تاختن کنیم چه ایشان بمدد قریش آمده اند چون از نهب خانه و مال آگهی یابند از قریش
جدا شوند و جنگ با قریش سهل گردد ابوبکر گفت یا رسول الله ما بآهنگ زیارت فرموده ایم و قصد مقاتله
نداشته ایم صواب آنست که هم بر این باشید اگر قریش از در منع درآمد آنگاه جنگ کنیم چون پیغمبر رای اصحاب را
از این جمله شاد شد فرمود ساکت شد و گفت برید بنام خدای و چون خالد بن ولید با کراع الغمیم پیش دار در آمد
راست باید شدن تا ناگاه بر سر او در آییم و همچنان برهنمایی مردی از بنی اسلم طی مسافت کردند تا بجایی که خالد و لشکر
معاینه کرد لشکر بدو مجال درنگ نیافت و فرار کرده قریش را از رسیدن لشکر خبردار کرده و از این سوی
پیغمبر لشکر را فرمود بگوئید استغفر الله و اتوب الیه این قوم آن حطه است که بر بنی اسرائیل عرضه کردند ایشان نگفتند
و هلاک شدند و شما بگفتید و رستگار شدید مع القصه رسول خدا با ثنیة المره براند در آنجا ناقهٔ پیغمبر زانو درآمد و جنبش
نکرد مردم گفتند خلات القصوی یعنی شتر قصوی باز ماند پیغمبر فرمود خداوند که فیل را از مکه باز
داشت باشد که شتر مرا باز دارد آنگاه سوگند یاد فرمود که هر چه قریش در تعظیم حرم طلب کنند روا فرماید
آنگاه شتر را جنبش داد و از آنجا در حدیبیه نزول کرد آب اندک بود لشکرگاه کردند اندک زمانی آب چاه بپایان آمد
مردم به پیغمبر شکایت بردند آنحضرت تیری بیرون کرده فرمود تا بچاه فرو دادند و از سر چاه آب آمد چندان
بجوشید که تمامت لشکر سیراب شدند اوس خولی با عبدالله ابی گفت أبعد هذا شیء اما ان لکان سحر
کنایت از آنکه هنوز وقت نشده که امر بر تو روشن باشد و از شک بیرون شوی هشتم روایت است که در
حدیبیه مردم استغاثه کردند و پیغمبر دعا کرد تا باران بارید و مردمان سیراب شدند گویند سی در حدیبیه باران آمد

و بامداد پیغمبر بعد از نماز فرمود هیچ میدانید که خدای چه فرمود گفتند خدا و رسول میداند فرمود قال الله تعالی اصبح من
عبادی مؤمن بی و کافر فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مؤمن بی کافر بالکواکب و اما من قال مطرنا
بنوء کذا و کذا فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب یعنی کسی که گوید باران از فضل خدا یافتیم مؤمن بمن است و بکواکب کافر است
و آنکس که باران را نسبت بکواکب دهد که طلوع و غروب کواکب است ایمان بکواکب دارد و بخدا کافر است مع القصه از حدیبیه
بدیل بن ورقا خزاعی با چند تن از جانب قریش بحضرت پیغمبر آمد و ایشان مؤمن و مصاحب سر پیغمبر بودند و عرض کردند — رسالت بدیل بجانب قریش
قریش با دیگر قبایل متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند و در اراضی حدیبیه رسیده تا جنگ کنند پیغمبر فرمود ما از برای
جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آن را برای شما بگذاریم و قریش که آتش
جنگ دلاند زیان خواهند کرد اگر خواهند با ما مدتی جنگ را یکسو نهند و ما را با دیگر کافران بگذارند اگر مقهور شوم
مقصود ایشان بی زحمت بدست شود و اگر غالب شدیم آنگاه چون خواهند متابعت ما کنند در هر حال در ایام
مصالحه آسوده باشند و اگر نه سوگند با خدای که با ایشان چندانکه زنده باشم مقاتلت کنیم و همانا خدای نصرت
دین خویش خواهد کرد بدیل گفت هم اکنون این سخن بقریش رسانم و بسوی ایشان شده گفت ای جماعت قریش
سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بگویم عکرمة بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص آغاز سفاهت کردند و گفتند حاجت
نیست جماعتی از مردم مجرب گفتند بگوی تا چه شنیدی سخنان پیغمبر را باز راند و گفت در جنگ محمد شتاب مکنید
که او آهنگ کعبه دارد مردم گفتند بدیل از جماعت خزاعه است و آن قبیله در جاهلیت و اسلام با محمد از در صدق
بوده اند بعید نباشد اگر بدیل با او در نهانی امری نهاده باشد از پس او مکرز بن حفص را برسالت فرستادند وی نیز
دیگر باز آمد و همان سخن را از پیغمبر خبر آورد و قریش خبر او را نیز استوار نداشتند عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت — رسالت عروة بن مسعود از جانب قریش
ای جماعت قریش شما مرا بجای پدر بدیدید و من شما را در جای فرزند و حقوق خویش را بر ایشان برشمرد و گفت روا باشد که
مرا با خود و از دوده ندانید گفتند سخن تو بر صدق است آنگاه گفت این مرد یعنی محمد با شما انصاف کرده است سخن او را
بپذیرید و اجازت دهید تا من نزد او رفته با او سخن کنم گفتند روا باشد پس عروه بنزدیک پیغمبر آمد رسول خدای آنچه با بدیل گفته بود — [illegible]
اعادت فرمود عروه گفت ای محمد هیچ شنیده از عرب کسی اصل خویش تباه کند تو بیرون قوم خویش را تباه مکن چه این جماعت
پراکنده که بر تو گرد شده اند در دوری آید که تو را تنها بگذارند و بگریزند ابوبکر گفت امصص بظر اللات یعنی گوشت آنکه
فرج لات را بمکیدن کی ما هرگز از پیغمبر بگریزیم عروه گفت کیست این مرد گفتند ابوبکر گفت ای ابوبکر سوگند با خدای که اگر تو را
بر من حقی نبود پاسخ ساخته میکردم چه در زمان جاهلیت ابوبکر در شتر خوان اعانت دیت عروه کرده بود مع القصه عروه با پیغمبر سخن میکرد
و هنگام گفت و شنود دست بمحاسن پیغمبر میبرد و مغیره نعل شمشیر خود بر دست او میزد و میگفت دست خویش باز دار
چندانکه دست عروه کوفته شد و خشم گرفت و گفت یا محمد کیست این مرد که در میان اصحاب تو از وی لئیم تر نشناسم پیغمبر تبسم
فرمود و گفت این مغیرة بن شعبه است خویش تو عروه گفت ای غدار من اصلاح غدر تو کنم و تو با من چنین کنی زیرا که در جاهلیت
مغیره با سیزده تن از بنی مالک از قبیله ثقیف آهنگ خدمت مقوقس کرده بمصر شدند مقوقس آنجماعت را عطا بذل کرد
و مغیره را محروم گذاشت هنگام مراجعت یکی از منازل ایشان از افراط در خمر کرده بخواب شدند مغیره برخاست و هر
سیزده تن را بکشت و اموال ایشان را برگرفته بمدینه آمد و اظهار در صدق مسلمانی کرد پیغمبر فرمود اسلام تو پذیرفته

اما آن مال که آورده مرا حاجت نیست وا آن سوی چون بنی مالک این بدانستند با قبیلهٔ مغیره آغاز خصومت نهادند
عروة بن مسعود که سیزده دیت ایشان را بر ذمت نهاده بود آن کار را بمصالحه نهاد بالجمله عروه در میان اصحاب
پیغمبر نگران بود و حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهدت همی نمود چون بمیان قریش باز شد گفت ای مردمان بخدا
سوگند که من بدرگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام هیچ پادشاهی در رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است
آب دهان بیفکند جز اینکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد در سر ربودن آب وضویش مردم
نزدیک بهلاک رسند و اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید
هر کسی از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازها را فرو پست کنند و هیچکس بروی تند نگاه نکند اینک برشما
امری عرض کرده که رشد و صلاح شما در آنست بپذیرید سوگند باخدای لشکری دیدم که جان خود را خوار کنند یا شما غالب
شوند آنوقت یکی از احابیش از قبیلهٔ بنی کنانه که او را حلیس بن علقمه می‌گفتند خارج شد تا حضرت پیغمبر را دیدار کند
چون از دور پدیدار شد رسول خدا فرمود این مرد در تعظیم بدن حدی تمام دارد شتران قربانی را برانگیزید تا نگران شود
اصحاب شتران را برانگیختند و او را لبیک گویان پذیره شدند حلیس چون این کار معاینه کرد گفت سبحان الله روا
نباشد اینجماعت را از زیارت خانه ممانعت کنند و آن از حشمتش بود و گفت هلکت قریش و رب الکعبة پس
نزدیک قریش باز شده و گفت الیوم این مردم شتران قربانی را قلاده و اشعار کرده اند صواب آنست که ایشان را از زیارت
کعبه دفع ندهید گفتند ای حلیس بجای باش که تو مردی اعرابی بوده و پیش و روی این کار را ندانی حلیس در خشم شد
و گفت ما با شما هم‌سوگند نشده ایم که مردم را از زیارت کعبه مانع باشید دست از محمد باز دارید اگر نه من با جملهٔ احابیش از
شما بازگردیم پس او را دل داده و گفتند باش تا با محمد صلحی بخواهیم پس پنجاه سوار گزیده برانگیختند که در لشکر پیغمبر
گرد بر آیند و عدد و اعداد ایشان را باز دانند چون نزدیک شدند مسلمین بر آن جماعت در آمدند و حمله برده و اسیر گرفته بحضرت
پیغمبر آوردند رسول خدای بچشم عطوفت در ایشان بنگریست و همه را بسوی مکه گسیل نمود کما قال الله تعالی وَلَوْ قَاتَلَكُمُ
الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ
اللَّهِ تَبْدِيلًا وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ
بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا یعنی اگر کافران با شما رزم میدادند هر آینه منهزم میشدند و هیچ یار و یاوری نمی‌یافتند چنانکه در زمان سلف عادت
خداوند بر این رفته که پیغمبران خویش را نصرت فرماید و عادت خداوند دیگرگون نخواهد شد و بدانچه قضا رفته دیگرگونه
بازگونه نخواهد گشت و خداوند بود و هم او بود که کافران را از مسلمین باز کشید و فرمود تا در حدیبیه رزم ندادند و کار بمسالمت
کردند چه مسلمین را از کشتن زحمتی بود هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيَ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ
لَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي
رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ
الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ
اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا یعنی کافران شما را از طواف خانه و ذبح هدی ممنوع داشتند و شتران هدی که از بهر قربانی بود بمکه راه نگذاشتند اگر آن نبود که زنان
مردان مسلم با کافران که در مکه اختلاط داشتند بی آگهی شما پایمال لشکر و دمار گشتند و دشمنان از قتل ایشان که هم کیشان شما بودند آلایش عار بر شما بستند

قتل و نهب این جماعت را متهی میداشتم و کیفر کافران را بعذابی سخت میگماشتم آنگاه میفرماید یاد کنید کافران را که حمیت
جاهلیت را در دلهای خود جای داده اند و در کمین کید رسول خدا استوار گشته اند ما بنا خداوند پیغمبر خود را آسایش و آرامش فرستاد
و مومنان را مطمئن خاطر داشت تا ره بر ناهمواری و جسارت فرستادگان قریش مبادرت کردند و کار بر مصالحت رفت
بنیاد مع القصه پیغمبر در حدیبیه اول خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا مردم را از قصد آنحضرت آگهی دهد مردم مکه چون شتر
او را معقول ساختند و عتیبه او که در مکه بود مدد او را باز داشتند پس پیغمبر عمر بن الخطاب را فرمود تو را بمکه باید رفت و قریش را آگهی
داد که ما از بهر جنگ نیامده ایم بلکه آهنگ زیارت داریم عمر گفت یا رسول الله گمان دارم که قریش چون دست
یابند دست از من باز ندارند و از قبیله بنی عدی کس در مکه نیست که اعانت من تواند عثمان از بهر این کار شایسته
تر است چه او را خویش و بستگان دیگر هست پس پیغمبر عثمان بن عفان را بمکه فرستاد و فرمود قریش را آگهی ده و مسلمانان را
نکوی فرج نوید کن عثمان برفت و در راه ابان بن سعید بن العاص دچار شد و در امان او در آمد تا او را
رسالت کند ابان او را در ردیف خود سوار کرد و خود در ردیف او شد و او را بمکه در آورد عثمان پیغام پیغمبر را بقریش رسانید
و چون خواست باز شود گفتند اگر خواهی طواف کعبه کن و باز شو گفت من با پیغمبر طواف خواهم کرد قریش او را
برنجیدند و بگذاشتند تا باز شود اما از آن سوی چون عثمان دیر بماند مسلمانان گفتند خوشا عثمان که طواف خانه خواهد کرد پیغمبر
فرمود که گمان من آنست که عثمان بی ما طواف نکند و ده تن از مهاجرین از پس عثمان بمکه شدند مگر زن جابر و عبدالله بن سهیل
بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن عبدالعاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن ابی لمتعه و حاطب بن عمرو
و عبدالله بن حذافه و ابو الروم عمرو بن عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله ابی امیه این هنگام خبر آوردند که عثمان با آن
ده تن مهاجرین در مکه مقتول شدند و شیطان این سخن در لشکر پیغمبر پراکنده کرد پیغمبر فرمود با اصحاب تا رسم انتقام از

قریش نخواهیم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود که هیچکس از جای نرود و اگر
حرب رود پشت بر ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفتند چنانکه خدای در سوره الفتح فرموده لَقَدْ رَضِيَ
اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَمَغَانِمَ
كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيزاً حَكِيماً وَعَدَكُمُ اللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ
عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً یعنی خدای خشنود شد از این جماعت که
در تحت این شجره با تو بیعت کردند و دلهای ایشان را قوی ساخت و فتحی نزدیک و غنیمتهای فراوان پاداش منظور
بود و آنکه این دو عطیت بزرگ را در یابید و از شر دشمنان ایمن باشید جابر گوید که جد بن قیس منافق را در آن ایام
دیدم که از پی شتر گمشده خویش می شتافت گفتم بیا و با پیغمبر بیعت کن گفت من شتر خویش را از بیعت
محمد دوست تر دارم چون سر از بیعت بر تافت پیغمبر در حق او فرمود كُلُّ مَنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا
صَاحِبَ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ مع القصه رئیس بیعة الرضوان بهجیان اوس بن خولی و عباس بن بشر و محمد بن مسلمه بهرمان بودند که
شبها طلایه لشکر باشند و از آن سوی قریش هر شب پنجاه کس باطراف لشکرگاه پیغمبر فرستادند تا بر کردار لشکریان دیدبان باشند تا ساز
ربانی رسانند از قضا شبی که محمد بن مسلمه طلایه لشکر بود ایشان را دیدار کرد و تمامت ایشان را ماخوذ داشته بلشکرگاه آورد پیغمبر ایشانرا
تا آنگاه عفو او را در یافتند چون این خبر بقریش رسید ناچار شدند و بسجگاه عمرو بن سهیل را از بهر صلح بحضرت رسول فرستاد

آنوقت مکشوف شد که خبر ناراستی بود و پیغمبر فرمود چون عثمان در فرمان خدای است روایت که در محل بیعت
در نماند پس اشارت بدست راست خود کرد و فرمود این دست عثمان است و دست چپ خود را فرمود این دست من
و دست بر دست خود زده از قبل عثمان با خود بیعت کرد و حضرت بیعت مسلمین با پیغمبر در زیر درخت مغیلان عظیم اتفاق افتاد روایت
عامه و خاصه روز بیعت شمرده هزار و پانصد تن اصحاب بودند و چنان افتاد که آب کمیاب بود و مردمان از تشنگی در تعب
افتادند آنوقت پیغمبر امر فرمود تا ظرفی از آب حاضر کردند و دست مبارک را در آب فرو داد و از میان انگشتانش آب
جوشیدن گرفت چندانکه تمام آن مردم را کفایت کرد و دیگر چنان افتاد که مردم به حدیبیه جوعان شدند و زحمت گرسنگی
در ایشان اثر کرد رسول خدا امر فرمود نطعی گسترده و اصحاب را بفرمود تا هر کس خود مقداری آرد و جو و خرما در نطع بریختند
آنگاه پیغمبر بپای ایستاده از بهر برکت خدای را بخواند و فرمود تا هر کس ظرف خویش بیاورد و چندانکه توانستند آرد و خرما
بگرفتند و بیشتر بجای بود و همچنان در حدیبیه وحشیان در میان خیمهای مردمان در می‌آمدند چنانکه بدست بتوانستند
مأخوذ داشت و کس آسیب ایشان صید نمیکرد و خدای این آیت بدین فرستاد یا ایها الذین آمنوا لیبلونکم الله بشیء
من الصید تناله ایدیکم و رماحکم لیعلم الله من یخافه بالغیب فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب
الیم یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما
قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل ذلک
صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام خلاصه معنی آیت که خدا
آزمایش میکند آنها را که از بهر حج احرام بسته‌اند صید که دست و نیزه ایشان بچیزها توانند رسید پس آنکس که بعمد قصد صید کند باید
صید را دو مرد عادل بسنجند آن صید را بمکه بیارد چنانکه گوسفند بجای آهو شمارند و اگر آهو بزرگتر شکار کرده باشد
قربانی را شتر باید کرد یا آنکه بکفارت مساکین درویشان را چندانکه در شریعت مقرر است طعام دهند و اگر بجای طعام
هر درویشی روزه گیرند و آنچه در جاهلیت کرده باشند از رسیدن حکم حرمت مرتکب این معصیت شدند خداوند
معفو داشت چه گویند ابو الیسر بعد از رسیدن بحدیبیه با آنکه محرم بود صید گوری کشت مع القصه قریش سهیل بن عمرو
و حفص بن احنف را گسیل داشتند تا در میان ما و محمد کار بمصالحه کنند با اینکه امسال را باز گردد و از پس سال دیگر بیاید
مکرز بن حفص طریق لشکر اسلام گرفت و چون پیغمبر از دور او را دیدار کرد فرمود این مکرز بن حفص مردی فاجر یا غادر است
با او سخن نکنید و خود با او آغاز سخن کرد هنوز کلمه در میان بود که سهیل بن عمرو و حفص بن احنف که رسولان قریش برسیدند
پیغمبر فرمود سهل امرنا کار بر ما آسان شد نخست سهیل عرض کرد که ای محمد عشایر اهل قوم ما روا نشمردند و عقلا رضا ندهند
روا ندارند که محمد بی مدارا بمکه در آید چندانکه مردم ما مأیوس باشند کسان تیمار نخواهند شد سهیل بن عمرو گفت قریش فرستاد
که محمد انصاف دهد محمد سهیل اشارت کرد پس قریش مسلمانان را کرد با حضرت رسول آمدند و پیغمبر بعهد بود تا کرد با
قریش را آزاد ساخت سهیل بن عمرو سخن مصالحت فرمود و گفت ای محمد قریش با تو از در مصالحت و مسالمت
سر دارند که امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا کنی اگر بدین رضا دهی بهرای با تو از بهر مصالحت نگار شود پیغمبر بدین سخن
رضا داد و فرمود روا باشد عمر چون این بشنید با ابوبکر گفت آیا محمد رسول خدا نیست گفت بلی گفت ما مسلمانیم گفت آری گفت
قریش کافرند گفت چنین است گفت چرا ما رضای قریش صلح کنیم ابوبکر گفت ای عمر ساکت باش پیغمبر با حق انکار کند

عمر از نزد ابوبکر کناری گرفت و بحضرت رسول آمد و با پیغمبر نیز بدینگونه سخن کرد و احتجاج نمود پیغمبر فرمود ای عمر من رسول الهیم
و خدای مرا در هیچ کار فرو نگذارد آنگاه عمر اظهار پشیمانی کرد و باستغفار پرداخت و در روایتی چون عمر بن الخطاب و جماعتی
از اصحاب در مصالحت با قریش طریق مکاوحت سپردند پیغمبر فرمود اگر صلح را ناپسند میدانید ساز حرب بسازید پس
اصحاب از بهر مقاتلت شتاب گرفتند و قریش نیز چون ساخته جنگ بودند از جای درآمدند و حمله افکندند مسلمانان
بی آنکه خونی ریخته شود منهزم شدند و پشیمان قدم واپس نهادند پیغمبر تبسم کرد و فرمود یا علی تیغ بگیر و قریش را دفع ده چون
علی مرتضی با شمشیر کشیده بمیان معرکه آمد مردکان قریش ندا در دادند که یا علی بگو محمد را از مصالحت پشیمانی آمد فرمود تا
پشیمانی نرسد و مراجعت کرد پیغمبر روی با مسلمانان آورد و فرمود أَلَسْتُمْ أَصْحَابِي يَوْمَ بَدْرٍ إِذْ أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيكُمْ إِذْ
تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ أَلَسْتُمْ أَصْحَابِي يَوْمَ أُحُدٍ إِذْ
تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ أَلَسْتُمْ أَصْحَابِي يَوْمَ كَذَا
این هنگام عمر بن الخطاب و دیگر مردم از گفته پشیمانی گرفتند و از در معذرت بیرون شدند و گفتند
خدا و رسول بهتر داند آنچه خود دانی چنان میکن پس آنگاه رسول خدا علی علیه السلام را طلب داشت و فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله من رحمن ندانم کیست بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ چنانکه رسم جاهلیت
اصحاب رضا ندادند پیغمبر فرمود چنان بنویس پس علی نوشت باسمک اللهم بعد از آن فرمود بنویس هٰذَا مَا قَاضَى
عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ علی بنوشت سهیل گفت اگر ما بدین کلمه اقرار داشتیم شما را از زیارت کعبه منع نکردیم بنویس — مصالحه پیغمبر صلعم با قریش
محمد بن عبدالله پیغمبر فرمود وَاللّٰهِ إِنِّي لَرَسُولُ اللّٰهِ وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي و با علی فرمود محو کن کلمه رسول الله
و محمد بن عبدالله بنویس علی گفت سوگند با خدای که هرگز وصف رسالت ترا محو نکنم پیغمبر کتاب را بستد و کلمه
رسول را محو کرد و بجای آن ابن عبدالله نوشت از بعضی احادیث مستفاد است که پیغمبر بدست خود رقم
روایت دیگر پیغمبر محو کرد کلمه رسالت را و علی بجای آن نوشت محمد بن عبدالله بعضی از علما گویند بمفاد وَمَا كُنْتَ تَتْلُو
مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ گویند پیغمبر هرگز ننوشت و جمعی بر این رفته‌اند که
که رسول خدای بدست مبارک نوشت و گویند که مفهوم این آیت آنست که قبل از نزول قرآن هرگز پیغمبر خطی نگاشته
و هیچ نگاشته را قرائت نفرمود و چون امی بودن آنحضرت محقق شد هم نوشت و هم بخواند که این معجزه
دیگر است چنانکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبدالله روایت کند که رسول خدای از دنیا
بیرون نشد تا نوشت و بخواند در خبر است که چون سخن صلح بکار رفت و سهیل میگفت لفظ رسول الله را محو
کنید پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که از بهر تو نیز چنین روزی خواهد افتاد و این اشارت بآن صلح بود که میان علی و
معویه بکار رفت و عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را از نامه محو کن چه اگر ترا امیرالمؤمنین دانستیمی
پس علی فرمود صدق رسول الله چنانکه اشارت رفت در جای خود مرقوم خواهد شد مع القصه کلمات صلح
پیغمبر با قریش بر روایتی چنین بود بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ هٰذَا مَا اصْطَلَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ وَالْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ وَسُهَيْلُ بْنُ
عَمْرٍو اصْطَلَحُوا عَلَى وَضْعِ الْحَرْبِ عَنِ النَّاسِ عَشْرَ سِنِينَ عَلَى أَنْ يَكُفَّ بَعْضُنَا عَنْ بَعْضٍ وَعَلَى أَنَّهُ لَا إِسْلَالَ
وَلَا إِغْلَالَ وَأَنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ عَيْبَةً مَكْفُوفَةً وَأَنَّهُ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَدْخُلَ فِي عَهْدِ مُحَمَّدٍ وَعَقْدِهِ فَعَلَ

ومن احبّ ان یدخل فی عهد قریش وعقدهم فعل وانه من اتی محمداً بغیر اذن ولیه ردّه الیه وایما من اتی قریشاً
من اصحاب محمد لم یردوه الیه وان یکون الاسلام ظاهراً بمکة لا یکره احد علی دینه ولا یؤذی ولا یعیّر وان محمداً
یرجع عنهم عامه هذا واصحابه ثم یدخل علینا فی العام القابل مکة فیقیم فیها ثلثة ایام ولا یدخل علینا بسلاح
الا سلاح المسافر السیوف فی القرب پس دو نسخه کردند یک نسخه رسول خدای برداشت و یک نسخه را سهیل بن عمرو
وحفص بن الاحنف بقریش بردند ملخص صلحنامه آن شد که ده سال میان مسلمانان و قریش محاربت نباشد و
اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و بلاد یکدیگر را بی وهن و زحمت سفر کنند و هرکه از کافران مسلمانی گیرد
و پیش رحمت او نکنند و هرکس بعهد قریش درآید مسلمانان بکین او نشوند و سال آینده رسول خدای و عمره قضا
بگذارند اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود
بحضرت پیغمبر پیوسته شود هرچند مسلمان باشد او را بسوی پدر و مادر فرستند و هرکس از مسلمین بی اجازت ولی خود
بسوی قریش شود او را باز نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند مسلمانان از این شرط سخت گران شدند که چگونه مسلمانی را
بکافران باز فرستیم و عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله چگونه باین شرط رضا دهی پیغمبر تبسمی فرمود و گفت هرکه
از ایشان بسوی ما مسلمان آید و ما او را باز فرستیم خداوند فرج بخشاید و هرکه از ما روی بگرداند و بسوی
کافران رود ما او را حاجتی نداریم و او با کافران بهتر او از ما است و سهیل بن عمرو گفت بر شما است که امسال مراجعت
کنید و سال آینده بمکه درآیید و افزون از سه روز در مکه توقف نفرمایید و از سلاح جنگ جز سلاح مسافران که شمشیر
که آن نیز در غلاف باشد با خود حمل نکنید و آن سه روز قریش مکه را از بهر شما پرداخته خواهند گذاشت و خود بیرون
خواهند شد با عمره بگذارید و بخرج کنید درین سخن بودند که ابوجندل پسر سهیل که بنقصان مسلمانی در مکه محبوس بود فرصتی
بدست کرده از طرق اسفل مکه فرار نموده با بندی که در پای داشت خود را میان لشکر اسلام انداخت سهیل چون پسر
را بدید بر روی بزد گفت این اول امری است از شرایط صلح او را باز پس گردانید پیغمبر فرمود ما هنوز از کتابت
صلحنامه بیرون نشده ایم سهیل گفت پس صلح نخواهیم کرد پیغمبر فرمود این کس را بخواه اسم ما را بمن بخش سهیل سر بر تافت
پیغمبر فرمود پس او را عقوبات و عذاب مکن مکرز بن حفص برگردن نهاد که کس او را زیان نکند ابوجندل گفت ای مسلمین
مرا بسوی کافران میسپارید و حال آنکه مسلمان آمده ام و نمی بینید که مرا چه عذابها کرده اند پیغمبر فرمود ای
ابوجندل صبر کن که خدای تو را فرج کند و ما در مصالحه روا نداریم که غدری اندیشیم عمر بن الخطاب بمشایعت ابو
جندل راه برگرفت و همی گفت ای ابوجندل صبر کن و آگاه باش که خون این مشرکین چون خون سگ باشد
و قبضه شمشیر خویش را پیش او میداشت و بکنایت فهم میداد که این سگ مکرر و مشرک را سردار و خویش را از مصالحه را
در نورد ابوجندل گفت چرا از قتل سهیل پدر سرداری گفت رسول خدای مرا از قتل او اجازت نفرموده ابوجندل
گفت ای عمر تو در اطاعت پیغمبر سزاوارتر از من نیستی با جمله بعد از عقد مصالحه سهیل بن حارث و شاخی از درخت سمره
بار کرد و بر روی ابوجندل کوفت چنانکه مسلمانان بگریستند پیغمبر فرمود ابوجندل را با پدرش گذارید چه اگر او را در
اخلاص نیست خداش خلاص دهد گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و جماعتی را خاطر مشوش بود که چرا خواب پیغمبر را
سامع شدند که بمکه شده و امسال اداء عمره نمای بر حسب عمر بن الخطاب این سخن را در دل برهان آورد چنانکه در مجمع

من الصحیحین آورده قال عمر بن الخطاب ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیة و هم مولف روضة الاحباب گوید
که در آن روز امری عظیم در دل عمر پیدا شد و نزد پیغمبر رفت و گفت آیا تو پیغمبر حقی و ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل اند فرمود بلی
عرض کرد آیا شهیدان ما در بهشت و کشتگان مشرکین در دوزخ اند فرمود چنین باشد گفت پس چگونه بدین خواری گردن
نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم پیغمبر فرمود من پیغمبر خدایم و کار بر حکم خدا کنم عمر گفت تو ما را فرمودی زود
زیارت کعبه رویم و طواف کنیم و عمره گذاریم چه شد پیغمبر فرمود ای عمر هیچ گفتم امسال این کار بانجام شود
گفت نفرمودی گفت پس چرا استیزه کنی درهم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت قال الله تعالی
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین
لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا و این قصه در حدیث فتح مکه شرح خواهد رفت
بالجمله عمر همچنان با شک و ریب از نزد پیغمبر بیرون شد و نزد ابوبکر در آمد و مکنون خاطر مکشوف داشت ابوبکر گفت بر پیغمبر
اعتراض مکن که او کار بوحی کند و صلاح کار نیکو داند عمر گوید که بکفارت این جرأت و جسارت نمازها گزاردم و روزه ها
فراوان گذاشتم از اینجاست که بعد از فتح مکه رسول خدای کلید خانه را بدست گرفت و عمر را طلب داشت و فرمود
هذا الذی قلت لکم و در حجة الوداع هنگام وقوف عرفات گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم و بعد از صلح
حدیبیه چندان شرف مسلمانی گرفت که برابری نیکرد از مبعث تا آن زمان و مردمان بر شتر آن صلح آگاه بودند
اکنون بر سر سخن رویم چون کتاب صلح بپای رفت ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة
ابن الجراح و محمد بن مسلمه در آن نامه گواهی خویش را نگاشتند و از طرف مشرکین حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص
بن دیگر خط نهادند و در این وقت قبیله خزاعه در عهد پیغمبر و بنی بکر در عهد قریش در آمدند آنگاه پیغمبر فرمود شتران هدی را
نحر کنید و سر بتراشید هیچکس اجابت این فرمان نکرد و سه نوبت رسول خدا این حکم را تکرار داد و کس دیگر قرار نشد رسول خدای
بخیمه ام سلمه در رفت و از اصحاب شکایت کرد ام سلمه عرض کرد یا رسول الله ایشان را معذور دار چه ایشان دل بر فتح مکه نهاده
بودند اکنون بی نیل مرام مراجعت کنند و در صلحنامه نیز کار بر آرزوی کافران رفته است اگر خواهی از خیمه بیرون شو و با
هیچکس سخن مکن خویش سر بتراش و شتران هدی را قربانی فرمای مردمان چون این بینند ناچار متابعت کنند پس پیغمبر
از خیمه بیرون شد و خراش بن امیة بن فضل خزاعی را طلب فرمود سر بسترد و شتران را نحر فرمود مردمان ناچار متابعت
کردند سر تراشیدند و بعضی موی بچیدند لکن از کثرت اندوه بیم آن بود که یکدیگر را مقتول سازند پیغمبر فرمود اللهم اغفر
للمحلقین اصحاب گفتند و المقصرین یا رسول الله بار دیگر فرمود اللهم للمحلقین دیگر باره صحابه گفتند و المقصرین در کرت سیم یا چهارم
فرمود و المقصرین عرض کردند یا رسول الله چگونه است ما را که سر سترده را سه کرت و چهار کرت دعا فرمودی و آنان را که موی
چیدند یکبار دعا کردی پیغمبر فرمود از بهر آنکه محلقان شک نیاوردند چه محلقان بر خاستند و شعار حلق در مناسک
بجای آوردند و مقصران شعار حلق در مناسک بجای نیاوردند و چنان افتاد که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی
بگریخت بمکه رفت و در در سرای ابوجهل بایستاد شتربانان رسول خدای از دنبال برسیدند جمعی از جوانان قریش
مانع شدند سهیل بن عمرو گفت دست باز دارید اگر خواهید صد شتر در ازای آن بدهید باشد که بپذیرند اگر بپذیرند هم
شتر را باز پس دادند ایشان صد شتر در ازای شتر ابوجهل بر پیغمبر عرض کردند آنحضرت فرمود اگر نامزد هدی نگشته بود دریغ نیست

شک کردن عمر در نبوت پیغمبر

اکنون با حال با مذکور شود بروایتی پیغمبر پیشتر بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه قربانی کرد و بر مسکینان بخش کرد
وشتر ابوجهل از آنجمله بود تا دل کفار شکسته شود و هم در حدیبیه قربانی کردند و هر کس که حاضر بود از گوشت بخورد و ناجیه
و مسلمانان سر از گوشت قربانی بخوردند مع القصه چون از کار صلح فارغ شدند سر بتراشیدند و باد برخاست که موی
مسلمانان را در زمین مکه پراکنده ساخت و رسول خدای موی سر خویش را در زیر درخت سمره بیفکند و صحابه نیز هم در روز
ام عماره گوید من بحدی تمام چند تار از آن موی بدست کردم و ما غسالهٔ آن مرضی را بهمی شفا دادم و هم در حدیبیه چند
تن از زنان مومنه از مکه هجرت کرده بحضرت پیغمبر آمدند از جمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود از دنبال ام
کلثوم برادرانش ولید و عماره برای باز گردانیدن او بحدیبیه آمدند و دیگر سبیعه دختر حارث اسلمیه که زوجه مسافر
بود از قبیله بنی مخزوم هم فرار کرده بحدیبیه آمد و از دنبال او مسافر و جمعی از کفار رسیدند تا او را بمکه برند جبرئیل
فرمان آورد که زن مومنه را بمکه باز ندهند و هیچ مسلمان زن کافر در نکاح ندارد و این آیت مبارک بیامد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ
إِلَى الْكُفَّارِ میفرماید چون زنان کفار مسلمانی گیرند و بسوی شما هجرت کنند و ایمان شان را امتحان دهید
بسوی کفار بر مگردانید لاجرم رسول خدای سبیعه را پیش خواند و فرمود بالله لیس بشوهر دیگر یا بطلب آن روی مسلمانی
گرفته باشی و او را سوگند داد و مطمئن خاطر گشت آنگاه فرمود این صلح از برای مردان است نه زنان زیرا که زنان
چون مسلمان شوند بر کافران حرام باشند آنگاه صلح کابین او را بشوهرش باز داد و در حدیث کرده اند که شش تن
از زنان مهاجرین مرتد شدند و بکافران پیوستند نخست ام الحکم دختر ابوسفیان که در سرای عیاض بن شداد الفهری
بود دوم قریبه دختر ابی امیة بن المغیره خواهر ام سلمه که در سرای عمر بن الخطاب بود وقتی عمر اراده هجرت کرد مرتد شد
سیم ام کلثوم دختر جرول که هم در سرای عمر بن الخطاب بود چهارم بروع دختر عقبه که در سرای شماس بن عثمان بود
پنجم عبده دختر عبد العزی بن نضله که زوجه عمرو بن عبدود بود ششم هند دختر ابوجهل که در سرای هشام بن العاص بن
وائل بود اما قریبه دختر ابی امیه را بعد از عمر معویة بن ابی سفیان گرفت و آن دیگرش را که ام کلثوم مادر عبدالله بن
عمر باشد بعد از عمر جدیعة بن غانم گرفت و مسلمانان نیز زنان کافره را بحکم این آیت که خدای فرماید طلاق گفتند
لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا
تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلْيَسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ میفرماید چون زنان
کفار مسلمانی گیرند بر شوهران حرام باشند آنگاه که بسوی شما آیند کابین ایشان را با شوهران باز دهید و اگر خواهند از بهر خود
نکاح کنید و شرط کابین بسرای خویش آرید و چون زنان شما مرتد شوند هم بر شما حرام باشند چون از شما بکافران گریزند
ایشان را بکفار رها کنید و آن صلح که کابین نهاده اید باز ستانید وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ
فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ همی فرماید یعنی که اگر زنی از شما
کس مرتد شود و بسوی کافر گریزد و کابین او را از شما باز پس ندهند پس بر کافران تاختن کنید و آنگاه که ظفر جستید کابین
زنان مرتد را از غنیمت بشوهران ایشان برسانید لاجرم عمر بن الخطاب آن دو زن مشرکه را در مکه داشت طلاق گفت
و رسول خدای کابین این زنان مرتد را از غنایم بشوهران ایشان عطا کرد و دیگر چنان افتاد که اروی دختر ربیعة بن حارث بن

عبدالمطلب که در سرای طلحة بن عبیدالله بود بعد از اسلام طلحه و هجرت او به مدینه اسلام بیاورد و در مکه بماند احرام مسلمان او
و طلحه جدائی افتاد و جمیل را شوئی منقطع شد پس از چندی مهر مسلمانی در دل اروی افتاده از مکه فرار کرده به مدینه آمد و مسلمان
آورد و بوقت خالد بن سعید بن العاص بن امیه او را از بهر خود نکاح کرد و دیگر امیمه دختر بشر که زوجه ثابت بن الدحداحه بود
فرار کرده به مدینه آمد و مسلمانی گرفت رسول خدا او را از بهر تزویج سهل بن حنیف فرستاد و عبدالله بن سهل از و متولد
شد و هم در خبر است که یکروز سهیل بن عمرو با چند تن از کفار بحضرت رسول آمدند و گفتند که جمعی از پسران و برادران
و غلامان ما از تقدیم خدمات گریخته اند و در نزدیک تو آمده اند و چیزی هم از مسلمانی ندارند ایشان را با ما رد
کن پیغمبر فرمود ای گروه قریش مکنید و اگر نه بفرستم کسی را بسوی شما که خدا دل او را بایمان امتحان کرده است
تا گردنهای شما را بگیرد اصحاب گفتند آن مرد ابوبکر است فرمود نه گفتند عمر است فرمود آن کس باشد
که نعل مرا پینه زند و علی علیه السلام نعل او را پینه میزد آنگاه علی روی بدیشان کرد و فرمود قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ مَنْ كَذَبَ
عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ بالجمله تواند بود که سهیل بن عمرو آمده باشد که قبل از صلح در حدیبیه بحضرت رسول آمده
بود و طلب میکرد که پاسخ تلخ شنید بالجمله رسول خدای بیست روز در حدیبیه توقف داشت و بهنگام مراجعت چنان
اتفاق افتاد که یک شب در منزل ضجنان عمر بن الخطاب ملازم رکاب شد و سه نوبت از پیغمبر پرسش نمود و پاسخ نیافت عمر گوید
با خود گفتم ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ سه کرت سؤال کردی و جواب نیافتی پس شتر خود را پیش براندم و بیمناک بودم که از
آیتی در شأن من فرود شود ناگاه بانگی شنیدم که کسی مرا میخواند و همی گوید رسول خدای ترا طلب فرموده
من از راه بازگشت و نزدیک آنحضرت شدم و سلام دادم و جواب شنیدم آنگاه پیغمبر فرمود با من سخن کردی و جواب
نیافتی زیرا که با وحی مشغول بودم همانا سوره بر من فرود شد که از آنچه آفتاب بر آن تابش کند بیشتر دوست میدارم
و سوره انا فتحنا را قرائت فرمود و اصحاب را تهنیت داد و صحابه نیز حضرتش را ترحیب و تهنیت فرستادند
جماعتی از مفسران در تفسیر اِنّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً گویند فتح مبین همان مصالحتی است که در حدیبیه واقع شد چه عمر
حضرت رسول معروض داشت اَفَتْحٌ هُوَ فرمود نعم و این صلح را فتح خواندند چنانکه گفته اند در این دو سال که کار بر صلح
میرفت چندان از کافران مسلمانی گرفتند که با مسلمانان که قبل از مصالحه ایمان آورده بودند برابر شدند و گروهی از مفسر
گویند مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که خداوند با پیغمبر وعده نهاده بود و لیکن بصیغه ماضی املاء گشت از در
که اخبار خداوند در تحقق بمنزله کائن و حادث است گویند بهنگام مراجعت در عرض راه عقبه پیش آمد رسول خدای فرمودی
اجازت نمیدهم هیچکس بر این عقبه بالا شود چندانکه من خود عبور دهم آنگاه حذیفة الیمان را فرمود تا مهار شتر گرفت و عمار یاسر
قفای شتر را براند ناگاه چهارده کس شتر سوار پدیدار شدند که آهنگ پیغمبر داشتند رسول خدای بانگ بر ایشان زد و آن جماعت چون
حضرتش را حازم دیدند با یقین از پیش بگریختند آنگاه پیغمبر با حذیفه و عمار فرمود آیا دانستید ایشان را عرض کردند ندانیم
چه ایشان بار وی بسته بودند فرمود این جماعت تا قیامت منافق خواهند بود خواستند تا شتر مرا برمانند و مرا بقتل آرند عرض
کردند چرا فرمان نمیکنی تا قبیله و عشیرت ایشان را با تیغ بگذرانند فرمود دوست نمیدارم که مردم عرب گویند محمد بمؤلفه جمعی
از دشمنان ظفر جست آنگاه بقتل ایشان پرداخت و پس از آن فرمود الهی ایشان را از رحمت و سیله گرفتار کن عرض کردند دبیله
چیست فرمود دبیله شعله آتشی است که در دلهای ایشان افتد و هلاک کند پس نامهای ایشان را با حذیفه بگذاشت و در کار

ملازم

این سخن از مرفوع نمود و سر با خدا نهاد و گفت در میان اصحاب من دوازده کس منافق اند که روی بهشت نبینند مادام که شتر بسوراخ سوزن در رود و بهشت بر ایشان حرام و سلمه گرفتار شود از آنرو اصحاب در حق حذیفه گفتند صاحب السّر الّذی لا یعلمه غیره و چون عمر در شأن او سخن فرمود اَعلمهم بشأن المنافقین حذیفه بود چون بجنازه حاضر شدم عمر ابن الخطاب با من بود هرگاه نماز میگزاردم مراقبت میکرد و مرا سوگند میداد که رسول خدا مرا بحساب منافقین گرفت تا آنکه شمار برداشت مع القصه بعد از مراجعت پیغمبر بمدینه ابو بصیر عتبة بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمانی گرفت و از مکه گریخته هفت روزه بمسلمانان مدینه پیوست جماعت قریش اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مردی از بنی عامر بطلب او فرستادند عامری با غلام خود کوثر بمدینه آمد و موافق عهدنامه ابو بصیر را طلب داشت رسول خدا با ابو بصیر گفت با ما در مصالحه غدر توام کرد و با قوم خویش بازگرد ابو بصیر گفت مرا مشرکان عذاب خواهند کرد فرمود صبر کن تا خدای ترا نصرت دهد انّا قد اَعطینا القوم عهداً و لا یصلح لنا فی دیننا الغدر آنگاه فرمود فانطلق فانّ الله یجعل لک و للمسلمین فرجاً پس ابو بصیر با آن دو مرد راه مکه برداشت و در ارض ذوالحلیفه ابو بصیر بمسجد رفت و دو رکعت نماز بگذاشت و خواست تا بار بشکند با مردان وی سفره خویش پیش نهادند ابو بصیر با عامری گفت شمشیر تو در چشم من سخت نیکو میآید و عامری شمشیر خود بکشید و گفت سخت نیکوست چندانکه تجربت داشته ام ابو بصیر آن تیغ بگرفت تا نیک بنگرد ناگاه بر سر او فرود آورد و مقتولش ساخت کوثر چون این بدید گریخته راه سوی مدینه تاختن کرد و خود را بمسجد رسول خدای در انداخت پیغمبر فرمود این مرد را هولی دریافته و در روایتی فرمود هذا رجل قد رأی ذعراً چون نزدیک آمد صورت حال را باز راند و ابو بصیر بر سر راحله او سوار شده از دنبال او در رسید و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا کردی و خدای مرا خلاص داد پیغمبر فرمود ویل امّه مسعر حرب لو کان له احد اگر ابو بصیر را معینی و مددکاری باشد بجنگ اقدام نماید آتش حرب را افروزد این سخن موجب آن گشت که با او بجنگ شوند و ابو بصیر را چنان مکشوف شد که رسول خداش بمکه باز فرستد و چاره کار را احتراز از مدینه دید و از مسجد بیرون شده طریق فرار پیش داشت و بارض جهینه که در میان ذی المروه و عیص در کنار دریا است جای درنگ کرد و در آن اراضی که کاروان قریش بسوی شام عبور میدادند و عمر بن الخطاب مسلمین مکه را آگهی فرستاد و نخستین ابوجندل بن سهیل بن عمرو از مکه فرار نموده بدو پیوست و هر کس در مکه اظهار اسلام میکرد سر در پی ایشان نهاد تا هفتاد کس و در روایتی سیصد کس در آن اراضی انجمن شدند و هر کاروان که از قریش بشام میشد مردمش را میکشتند و اموالش را بغارت میگرفتند از این روی کار بر قریش تنگ شد پس تا مکه بکنگاش انجمن کرده ابو سفیان بن حرب در مدینه بحضرت پیغمبر آمد و خدمتش را ادراک نمود و بصله رحم سوگند داد که اصحاب ابو بصیر را بمدینه طلب کن که ما این شرط را معمول داشتیم هر که از ما مسلمان شود بشما آمد با او کاری نیست پیغمبر نامه با بو بصیر کرد که با جماعت خود بسوی مدینه شو چون مکتوب پیغمبر بابو بصیر رسید در حضور از جهان برست مکتوب مبارک را بر سر و روی بنهاد و جان بسپرد و ابوجندل او را همانجا بخاک سپرده بر سر قبرش مسجدی کرد و با مسلمانان طریق مدینه گرفته بحضرت پیغمبر پیوست در صحیح بخاری مسطور است که این آیت مبارک در این باره نازل شد وَهُوَ الَّذِی کَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَکَانَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرًا خلاصه معنی آنست که بعد از آنکه قدرت و نصرت شما را از ایشان بار نمود رسم مجاملت و مدارات را از جانبین بازداشت و طریق طغیان و عصیان از طرفین فرو گذاشت

فرستادن رسول خدای صلی الله علیه و آله رسل و رسایل بپادشاهان را

مکتوب پیغمبر بسلاطین

چون خداوند بیچون این آیت مبارک بر رسول خویش فرستاد قُل یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسُولُ اللهِ اِلَیکُم جَمیعاً الَّذی لَهُ مُلکُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ لا اِلهَ اِلّا هُوَ یُحیی وَ یُمیتُ فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبیِّ الاُمّیِّ الَّذی یُؤمِنُ بِاللهِ وَ کَلِماتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُم تَهتَدُونَ خلاصه معنی آیت که پیغمبر باید بگوید ای مردم من رسول خدایم بسوی شما آن خدائی که پادشاهی زمین و آسمان از آن اوست که زنده کند و بمیراند پس ایمان آورید بخدا و رسول او و متابعت کنید او را تا هدایت شوید لاجرم بر رسول خدای فرض افتاد که دعوت خویش را پهن و گسترده فرماید و ملوک جهان را آگاه کند و این قصه در پایان سال ششم و اول سال هفتم بود از اینجاست که بعضی از مورخین در سال هفتم دانسته‌اند بالجمله چون پیغمبر خواست با سلاطین جهان نامه کند جماعتی عرض کردند که هر مکتوبات با مهر و خاتم نباشد پادشاهان بمکاتیب و مختلی نهند پیغمبر فرمود تا انگشتری از ذهب بساختند

ساختن پیغمبر نگین و خاتم برای ملوک

تا هر کس نام خویش بر نگین نقش کند روز دیگر جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که پوشیدن ذهب بر مردان حرام است پس پیغمبر بفرمود تا انگشتری از نقره کردند نگین و نگین دان همه از نقره بود و نقش نگین رسول خدای چنین بود که الله را در سطر نخستین و محمد را در سطر دوم و رسول را در سطر سیم نقش کردند آنگاه فرمان داد تا شش نامه بسلاطین بزرگ نگار کنند و این قصه در ذیحجه بود پس مکتوب نخستین را از بهر نجاشی کردند و نام نجاشی اصحمة بن ابجر است پیغمبر فرمود تا نامه او را عمرو بن امیه ضمری سپردند و دوم را از بهر هرقلیوس که بهرقل معروف است رقم کردند چنانکه راقم حروف در کتاب اول ناسخ التواریخ در شرح حال هرقلیوس بدان اشارت کرد و این نامه را دحیة بن خلیفه کلبی سپردند و کتاب سیم را از بهر کسری کردند و بعبدالله حذافه سهمی سپردند و نامه در جلد دویم از کتاب اول در قصه پرویز بشرح نگاردیم و مکتوب چهارم را از بهر مقوقس والی اسکندریه رقم زدند و حامل آن کتاب حاطب بن ابی بلتعه لخمی بود و کتاب پنجم از بهر حارث بن ابوشمر غسانی بود که حکومت شام داشت و این نامه را شجاع بن وهب اسدی حامل گشت و کتاب ششم از بهر هوذة بن علی حنفی و ثمامة بن اثال حنفی بود که امارت یمامه داشت و آن نامه را سلیط بن عمرو عامری سپردند و هر یک از این رسولان بزبان آن قوم که با ایشان مأمور گشت سخن میکردند و این نیز معجزه پیغمبر بود مع القصه نخستین عمرو ضمری از مدینه بیرون شده طریق مملکت حبشه پیش داشت و بعد از رسیدن بدرگاه نجاشی رخصت بار حاصل کرده بحضور درآمد و ابلاغ رسالت کرد نجاشی چون نام رسول خدای بشنید از تخت بزیر آمد و نامه پیغمبر را گرفته بر سر و چشم نهاد و بفرمود تا ترجمانی حاضر شده قرائت نامه کرد و در آن

نامه پیغمبر بنجاشی

مکتوب این کلمات مرقوم بود بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ مِن مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ اِلَی النَّجاشیِّ مَلِکِ الحَبَشَةِ اَمّا بَعدُ فَاِنّی اَحمَدُ اللهَ اِلَیکَ الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ المَلِکُ القُدُّوسُ السَّلامُ المُؤمِنُ المُهَیمِنُ وَ اَشهَدُ اَنَّ عیسَی بنَ مَریَمَ رُوحُ اللهِ وَ کَلِمَتُهُ اَلقیها اِلی مَریَمَ البَتُولِ الطَّیِّبَةِ الحَصینَةِ فَحَمَلَت بِعیسی فَخَلَقَهُ مِن رُوحِهِ وَ نَفخِهِ کَما خَلَقَ آدَمَ بِیَدِهِ وَ اِنّی اَدعُوکَ اِلَی اللهِ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ المُوالاةِ عَلی طاعَتِهِ فَاِن تَتبَعنی وَ تُؤمِنَ بِالَّذی جائَنی فَاِنّی رَسُولُ اللهِ وَ اِنّی اَدعُوکَ وَ جُنُودَکَ اِلَی اللهِ تَعالی وَ قَد بَلَّغتُ وَ نَصَحتُ فَاقبَلُوا نَصیحَتی وَ قَد بَعَثتُ اِلَیکَ ابنَ عَمّی جَعفَراً وَ مَعَهُ نَفَرٌ مِنَ المُسلِمینَ وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی یعنی این نامه از رسول خدای بملک حبشه نگاشته میآید همانا من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو خداوندی را که پادشاه بر حق و بی یار و مطلق و پاک از همه نقایص و عیوب و سالم از همه آفات و لغوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات

و این دو بنده نیکان خود را فریفته نیست و بر صواب و عالم بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا است و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود آن کلمه را بمریم بتول طاهره عفیفه که عیسی آبستن گشت و خداوند عیسی را از روح خود بیافرید و زاینده چنانکه آفرید آدم را بقدرت خود و دعوت میکنم ترا بخدای یگانه و بی انباز و مردم را بفرمان او و بدانکه من رسول خدایم و فرستادم پسر عم خود جعفر و جماعتی از مسلمین پس باید که ایشان را بحضور و بگذاری و بپذیری و تکبر را بیندازی والسلام على من اتبع الهدى چون نجاشی مکتوب را نیک قرائت نمود دیگر باره جامه بر تن بگشت و برسالت پیغمبر گواهی داد و کیش اسلام گرفت و جواب نامه بنگاشت و مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم الی محمد رسول الله من النجاشی اصحمة سلام علیک یا رسول الله من الله ورحمة الله وبرکاته الذی لا اله الا هو الذی هدانی الی الاسلام اما بعد فقد بلغنی کتابک یا رسول الله فیما ذکرت من امر عیسی علیه السلام فورب السماء والارض ان عیسی علیه السلام لا یزید علی ما ذکرت ثفروقا انه کما قلت وقد عرفنا ما بعثت الینا وقدم ابن عمک واصحابه واشهد انک رسول الله صادقا مصدقا وقد بایعتک وبایعت ابن عمک واسلمت علی یدیه لله رب العالمین وقد بعثت الیک ابنی ارها فان شئت اتی الیک بنفسی فعلت یا رسول الله فانی اشهد ان ما تقول حقا والسلام علیک یا رسول الله وبرکاته خلاصه کلام این است میگوید سلام خداوند بر تو ای پیغمبر خدا آنخداوندی که الوهیت را خاص و سزاوار اوست خداوندی که مرا با سلام هدایت فرمود همانا مکتوب تو بمن رسید سوگند با خدای آسمان و زمین که آنچه در حق عیسی فرمودی از آن زیادت نیست گواهی میدهم که تو رسول خدائی و بدست پسر عم تو جعفر ایمان آوردم و اگر فرمان کنی خود بحضرت تو آیم و اینک فرزند خود ارها را بخدمت فرستادم و آنچه تو میگوئی حق و صدق است والسلام علیک یا رسول الله و با این نامه را با عمرو بن امیه ضمری بار داد و از پس آن پسر خود ارها را با شصت تن از مردم خود گسیل حضرت رسول فرمود اما ارها چنان افتاد که از راه بحر سفر کرده و کشتی او در میان دریا ملتطم طوفان غرقه شد و ارها با مردمش هلاک گشتند گویند چون جواب نامه نجاشی بحضرت رسول رسید علی علیه السلام را فرمود تا جوابی موجز نگارد پس علی مرتضی بدین گونه مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا وکانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا منک الا نلناه ولا نخاف منک امرا الا امناه وبالله التوفیق فقال النبی صلی الله علیه واله الحمد لله الذی جعل من اهلی مثلک وشد ازری بک و در روایتی پس نجاشی از حضرت رسول نجاشی فرمان شد که ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از جمله مسلمات مهاجرات بود برای پیغمبر نکاح کند و دیگر با مهاجران حبشه بسوی مدینه فرستد و شرح حال ام حبیبه در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم خواهد افتاد بالجمله نجاشی ابرهه کنیزک خود را بنزد ام حبیبه فرستاد و او خالد بن سعید بن العاص را وکیل نمود تا او را بکابین پیغمبر درآورد و نجاشی کابین او را چهارصد مثقال ذهب بست و باتفاق مهاجرین این کار بسر رسانید و در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بجانب مدینه گسیل فرمود آنگاه نجاشی فرمان کرد تا دو حقه از عاج ساخته کردند و نامهای پیغمبر را در آن حقه‌ها جای داد و بدو مردم حبشه را فرمود چندانکه این دو کتاب در میان شماست خیر و برکت از شما دور نشود و آن نامها در خزانه ملوک حبشه مضبوط است و چون نجاشی وداع جهان گفت خدا را در جای خود مرقوم شود از پس او اسلام ملوک حبشه مکشوف نیست

جواب نامه نجاشی

نامه پیغمبر به نجاشی

نامه علی علیه السلام

نکاح رسول با ام حبیبه

رسالت دحیه به هرقل

اما رسول خدای چون نامهٔ هرقل را بدحیهٔ کلبی سپرد فرمود نخست در بلد بصری درآی و عظیم بصری را آگاه کن تا ترا کس همراه کند تا از
درگاه هرقل برساند پس دحیه از مدینه بیرون شد و تا ارض بصری بشتافت و آنوقت عظیم بصری در حمص جای داشت دحیه
نزد عظیم بصری درآمد و فرمان پیغمبر را بگذاشت عظیم بصری عدی بن حاتم را فرمان کرد تا باتفاق دحیه طریق خدمت
هرقل سپارد و هرقل این هنگام در بیت المقدس جای داشت چه بر گردن نهاده بود که چون بر لشکر عجم غلبه جوید
پیاده به بیت المقدس شود و نماز شکر بگذارد از پس آنکه در جنگ ظفر جست چنانکه بشرح رفت و پرویز را از سریر فرو آورد
مقهور یافت نذر نمود تا تمام راه بساطها گسترند و در ریاحین برافشانند پس همه جا پیاده بر بساطها برفت و طی مسافت کرده
به بیت المقدس درآمد و نماز شکر بگذاشت و یکشب بر بطارقت کواکب نظری افکند و سخت غمگین گشت و صبحگاه عمید در
اریکهٔ سلطنت جای کرد مقربان درگاه درآمدند و سبب حزن پادشاه را پرسش کردند گفت دوش بر بطارقت
کواکب و آثار نجومیه عبوری کردم و چنان دانستم که پادشاهی از میان گروهی که ختنه کردن شعار ایشانست سلطنت بر جهان خواهد یافت
او در جهان چیره گردد و ملوک ممالک را مقهور دارد و مملکت مرا فرو گیرد و سلطنت مرا تباه کند عرض کردند از مردم
غمگین مباش که ختنه کردن جز آیین جهودان نباشد نامه ای با فرمانگذاران بلدان فرست و بفرمای تا این جهودان را بالجمله مقتول سازند
در این سخن بودند که حارث بن ابی شمر از بصری برسید و با او مردی از عرب بود که خبر پیغمبر داشت و اینبار را حاکم بصری بدرگاه
هرقل گسیل داشت تا پادشاه را از داعیه رسول آگاه کند بالجمله هرقل از مرد عرب پرسش نمود که کیست این مرد که دعوی نبوت دارد
وی گفت مردی در میان ما این دعوی آورده و جماعتی او را متابعت کرده و گروهی مخالفت نموده و یک چند در میان ایشان
محاربت افتاده است هرقل گفت هیچ دانی که او ختنه کرده است یا نه گفت ختنه کرده باشد گفت تمامت عرب ختنه کنند عرض
کردیم این است این هنگام هرقل گفت ای مردمان آنچه من دیدم جز پادشاهی جماعت عرب نباشد زمانی دراز برنیامد که عدی بن
حاتم باتفاق دحیه کلبی از راه برسید و حاجبان درگاه بعرض رسانیدند هرقل ایشان را طلب داشت چون بسرای سلطنت درآمدند
یکتن از خدام حضرت با دحیه گفت چون پادشاه را دیدار کنی سجده باید کرد دحیه گفت من هرگز جز خدای را سجده نکنم گفت نامه را
بستانند و نخوانند خوب را رهند دحیه گفت سهل باشد مردی گفت من ترا بیاموزم نامه را بر اریکه که قیصر جای کند بگذار از دور
برگیرد پس دحیه بمجلس هرقل درآمد و با آئین خویش سلام داد و مکتوب را بر اریکه بگذاشت و قیصر دست فرا برده برگرفت و مترجم طلب
فرمود و نامه را بدو داد تا قرائت کند چون مترجم آغاز قرائت نمود گفت من محمد رسول الله الی قیصر صاحب الروم و در روایتی الی
هرقل عظیم الروم سیاق را در قیصر از تقدیم نام رسول خدا در خشم شد و لطمه بر سینهٔ ترجمان برد و نامه را از دست او بکشید هرقل او
را آورد و گفت چه مردی مجنون احمق بوده که نامه را قبل از قرائت خواهی بدانی اگر میگوید پیغمبر است بحق میگوید و من جز صاحب
روم نیستم پس نامه را بترجمان باز داد تا بدین شرح قرائت کرد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی هرقل
عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم اسلم
یؤتک الله اجرک مرتین فان تولیت فان علیک اثم الیریسیین و یا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون
الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون خطاب بهرقل میفرماید که تو را بکلمه لا اله الا الله دعوت میکنم مسلمان شو تا از
نکال دنیا و ذل عقبی سالم بمانی و دو مزد ببری یکی از بهر متابعت عیسی و دیگر از بهر اطاعت رسول الله و اگر سر برتابی گناه تمام اهالی مملکت را بر خود خواهی نهاد

اهالی

هر خدا را عبادت نماید کرد و شریک از خدای نباید جست و هر خدای کسی را آمرزیده و حقیقتم باید دانست حالیکه گروهی
از نصاری چنان دانسته‌اند که پاپ ناقص بوده گناه مردم را عفو داشت چون هرقل این نامه بخواند فرمان کرد که در
ملک تفحص کنند تا اگر از خویشاوندان این پیغمبر کسی بدست شود بدو حاضر کردند از قضا ابوسفیان بن حرب با
جماعتی از قریش بتجارت شام می شدند فرستادگان هرقل در عرض راه ایشان را دریافتند و ابلاغ فرمان کردند آن
جماعت را در بیت المقدس بدرگاه پادشاه حاضر ساختند هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت از این جماعت با او کدام نسب نزدیک
با پیغمبر نزدیکترند ابوسفیان عرض کرد که من قریب نسبم با او فرمود چه پسر عم منست هرقل او را پیش طلبید و دیگران را
از پس پشت او بازداشت تا اگر دروغی گوید یاران او در چشم او بنگرند تا سرکشی نشود که دیگران را بدو آگاه کنند ترجمان را فرمان داد
که با این جماعت بگوی که از ابوسفیان خبری چند پرسش خواهم کرد اگر سخن بکذب کند شما او را بنمایید ابوسفیان هم گفت که
از بیم نبود و مردمان از او دروغی گو یا موصوف هرقل پرسش کرد که محمد در میان شما از چه نسب و پایه است ابوسفیان
گفت در میان ما نسب بزرگ و حسب شریف دارد گفت هیچکس در میان قریش و عرب جز او دعوی طلب رسالت
کرده گفت نه گفت هیچکس از پدران او پادشاهی بزرگ داشته اند گفت کار با پادشاهان نکرده اند گفت چهارم پرسید که
بزرگان و قبایل طریقت او گرفته اند یا مسکینان و ضعیفان بدو دارند ابوسفیان گفت مستضعفان شریعت او
پنجم بار پرسش کرد که دین او در افزونست یا نقصان می پذیرد گفت هر روز فزونی میگیرد گفت ششم پرسید هیچکس از وی مرتد
میشود که دین او را مکروه دارد یا از وی نارضا شود گفت کس مرتد نشود گفت هفتم گفتار آن پیش که این دعوی کند
هرگز بدروغ زدن و سخن بکذب کردن مشابه بوده یا بصدق و راستی نام داشت ابوسفیان گفت هرگز بکذب متهم نگشت
گفت هشتم پرسید که هیچ غدر کند و عهد شکند یا در پیمان خویش استوار باشد ابوسفیان گفت اینک در میان ما و او کار
مصالحه رفته ندانم این پیمان را بپای خواهد برد یا نقض عهد خواهد کرد ابوسفیان گوید نتوانستم در این سخنان نقصانی بدو
در بندم جز در این سخن و هرقل هیچ بدین سخن وقعی نگذاشت گفت نهم پرسید معامله شما با او چگونه افتاد گفت کار ما
با او نوبت رفت وقتی او را نصرت بود و گاهی ما را و هم بار پرسش کرد که شما را چه امر میفرماید گفت میگوید خدای یکانه را
پرستش کنید و شریک از بهر او مگیرید و در دست مردان خود را نگذارند و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم آمر سازد
این هنگام هرقل ترجمان را گفت با او بگوی که گفتی در میان ما نسب بزرگ دارد همانا چنین باشد تا هیچکس از سامعت
ایشان در ننگ نشود و گفتی هیچکس پیش از وی دعوی نکرد بدین طلب رسالت ازین سخن مکشوف شد که سخن دیگری بر خود بسته
و گفتی پدران او پادشاه نبوده اند پس ملک پدر نجوید و گفتی ضعفا و فقرا دین او گرفته اند و همه پیروان پیغمبران اینچنین مردم
بوده اند و گفتی پیروان او افزون شوند چون دین بر حق باشد کمال پذیرد و گفتی هیچکس از وی مرتد نشود این نیز
گواه صدق باشد زیرا که چون حلاوت دین در دل جای کند بیرون نشود و گفتی هرگز دروغ زن نبوده آنکس
که بر مردم دروغ روا ندارد بر خدای دروغ نبندد و گفتی هرگز غدر نکند و پیمان نشکند آنکس که در طلب
غدر نبود نشد و گفتی گاهی در جنگ غالب شود و گاه مغلوب گردد عادت پیغمبران بر این بوده جز اینکه در پایان امر
نصرت ایشان را باشد و گفتی ما را او خدای خدای را نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم امر میکند
همه سیرت پیغمبر است اگر آنچه گفتی راست گفتی زود باشد که مملکت ما فرو گیرد و بر ما غلبه جوید همانا دانسته بودم

پیغمبری مبعوث شود فکر کنان بودم ندانستم از قریش باشد اگر دانم که ملازمت او را توان دریافت بحضرت او می شتافتم و پای
مبارکش را خود می شستم چون سخن بدینجا رسید از کمال اندوه پوست از ابوسفیان رها گشت و گفت ای ملک اگر خواهی
یکی از محالات و گزافه گوئی او را مکشوف دارم تا دروغ او روشن گردد هرقل گفت کدام است گفت میگوید شبانه
از مکه به بیت المقدس شدم و پیش از صبح باز بمکه آمدم در اینوقت یکی از حاجبان بیت المقدس که در مجلس هرقل حاضر
بود گفت ایها الملک این سخن بر صدق است چه عادت ما آنست که درهای بیت المقدس را همه شب ببندیم آن شب
که ایمرد گوید یک در را نتوانستیم بست و تمام مردم آن بلد را انبوه کردیم و بر تحریک آن باب قادر نشدیم ناچار باز
گذاشتیم و بامداد که بدانجا شدیم اثر بستن دابه بر نزدیک آن در نگریستیم هرقل فرمود تا دیگربار کتاب پیغمبر را بر او
قرائت کردند و از هیبت آن نامه عرق از جبین هرقل همی رفت و از رهبانانی که در مجلس او حاضر بودند خروش برخاست آنگاه
ابوسفیان و دیگر مردم عرب را رخصت انصراف داد چون ابوسفیان بیرون شد با همراهان خود گفت لَقَدْ أَمِرَ أَمْرُ
ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ إِنَّهُ يَخَافُهُ مَلِكُ بَنِي الْأَصْفَرِ یعنی بزرگ شد کار پسر ابی کبشه زیرا که از وی پادشاه بنی اصفر
ترسناک است و دانست که کار پیغمبر بالا گیرد از آنسوی هرقل مردی غسانی را احضار فرمود و هم اکنون تا مدینه شتابنده
بایست رفت در آنجا محمد را دیدار کن و او را نظاره میکن و مرا از اخلاق او آگاهی ده نخست بنگر پشت او
دویم بر طرف راست او چه کس جای دارد سه دیگر اگر توانی خاتم نبوت را بنگر آنگاه مرد غسانی شتابزده تا مدینه
ساحت حضرت رسول آمد دید که آنحضرت بر زمین نشسته و پای مبارک را در میان آب نهاده و آب از زیر پایش
همی جوشد و علی مرتضی بجانب یمین جای دارد مرد غسانی چون این بدید نظاره خاتم را فراموش کرد پیغمبر او را
نزد آورد و فرمود آن چیزی را که صاحبت امر کرد از خاطر بستردی اکنون پیش خوان و خاتم نبوت را از نظر او مکشوف
داشت آنگاه غسانی بازشتافته تمام قصه با هرقل بگفت فرمود این همان پیغمبر است که عیسی بشارت داده که بر شتر
سوار خواهد شد و او را تصدیق کنید بالجمله هرقل بکرد مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و دحیه کلبی را طلب داشت گفت
سوگند با خدای که من میدانم محمد پیغمبر است چه از کتب آسمانی دانسته بودیم و انتظار او میبردیم اما اگر امر او
من بر عیان طریقت او گیرم مردمان این بلدان بکدل و بکجهت قصد من کنند اکنون تو در شهر رومیه الکبری باید
امروز اعلم علمای زمان و مرجع جماعت نصاری ضغاطر است او را باید دیدار کنی و از دعوت پیغمبر آگهی دهی چه اگر او در ایمان
شود مردم ایطالیا سخن او را استوار دارند و خونخواهان بکار رشوند و نامه از بهر ضغاطر بنگاشت و داده دحیه سپرد این ضغاطر
پاپ است که از نام دارد و ما شرح حال ورا مسطور داشتیم بالجمله دحیه راه ایطالیا پیش داشته برومیه الکبری
در آمد و بمجلس ضغاطر بار یافت و مکتوب هرقل را بداد و از دعوت پیغمبر آگاهش ساخت ضغاطر گفت سوگند با خدای
که او پیغمبر بر حق است و از تورته و انجیل من او را بنام و صفات او را دانسته ام و در حال سلب سیاه از تن
دور کرده جامه سفید در پوشید و عصائی بدست کرده بکلیسا در آمد و گفت ای اشراف روم بدانید که از احمد
عربی مکتوبی بما آمده و ما را بحق خوانده اینک من گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد رسول او است چون این سخن گوشزد
اهالی روم شد مردم بشوریدند و بر ضغاطر تاختند و او را چندان زخم و شکنجه ساختند که از زحمت ضرب ایشان بود که جان داد
و دحیه چون این بدید سر خویش گرفته بکناری شد و دیگربار بدرگاه هرقل شتافت • آنچه دیده بود معروض داشت

از آن

هرقل گفت سوگند با خدای که ضغاطر در نزد رومیان از من بزرگتر بود و حکم من بر او نبود اسلام خویش آشکار کرد و بسیم
بدست کشند که چون هرقل از بیت المقدس بدار السلطنه حمص رفت و در یکی از غرفات قصر خویش نشسته رومیان را
حاضر ساخت و خطاب کرد که ای مردم اگر خواهید ملک و مملکت شما پاینده ماند برسالت محمد ایمان آورید مردم روم آغاز
گریختن کردند و هر کس بکناری در شد چون این بدید دیگر باره ایشان را طلب کرد و گفت آسوده باشید که من
این سخن خواستم دین شما را ممتحن دارم پس مردم او را سجده کردند و هم گفته اند که با مردم روم خطاب کرد که سوگند
با خدای که محمد پیغمبر خداست او را متابعت کردن واجب است تا از حظی برخوردار بود گفتند با دریغ حکومت عرب شویم
که عدت و شوکت ما را افزون است هرقل گفت اگر خواهید جزیت بر خویشتن نهیم و از محاربت با او ایمن شویم گفتند
هرگز بدین خواری و ذلت رضا ندهیم گفت پس راضی شوید که اگر نفوس کشیم و دین قدرکا مصالحت کنیم
گفتند از این صورت نیز راضی نشویم هرگز با کافران هرقل گفت سوگند با خدای که او دیار شام
و ملک از دست ما بیرون کند خدا پیغمبر حق است و خدای فرموده هر کس دعوت پیغمبر حق را اجابت
نکند هر چه در حق ایشان بخواهد قبول شود می پسندم شما را که ملک خویش را که اسکندریه و ماء قسطنطنیه بروم
با جان خویش احتیاط باید نمود بالجمله یعنی آمده که هرقل مسلمان گردید و گروهی گویند باز حقیقی انکار کرد
و نامه رسول خدا بفرمود تا بر سر و برادرم جامه حریر کنند با پادشاهی من شریک باشد و گویند غزوه موته با
مسلمانان رزم داد و در مسند احمد حنبل است که از تبوک بحضرت رسول نامه کرد که مسلمانم و پیغمبر فرمود این سخن
بکذب گوید این روایت و حس دومین اسلام است و آنچه معتقد مردم فرنگستان است در کتاب اول ناسخ
التواریخ در ذیل احوال هرقلیوس مرقوم افتاد اما عبدالله بن حذافه سهمی نامه رسول خدا را ماخوذ داشته بدرگاه خسرو
پرویز آمد و رخصت بار یافته مکتوب پیغمبر را بتسلیم داد فرمان کرد تا ترجمانی حاضر شده بدین شرح قرائت کرد
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی وآمن
بالله ورسوله وشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وادعوک
بدعایة الله عز وجل فانی انا رسول الله الی الناس کافة لانذر من کان حیا و
یحق القول علی الکافرین اسلم تسلم فان ابیت فعلیک اثم المجوس یعنی از رسول خدا مکتوب مسعود بسوی کسری
که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که بر طریق هدایت و راه راست رود و بخدا ایمان آورد و گواهی دهد که خدا یکیست
و محمد بنده و رسول اوست و میخوانم ترا بکلمه اسلام همانا رسول خدایم بر تمام مردمان تا هر که زنده است
او را بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سالم بمانی و اگر سر برتابی و سرکشی نمائی
وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه پیغمبر بکسری رسید خشم شد و نامه را بدرید و گفت بنده من نام خویش مکتوب
کند و خویش را بعد از من نگارد چون این خبر برسول خدای آوردند فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و در روایتی فرمود اللهم مزق ملکه
الهی کسری نامه مرا بدرید تو پادشاهی او را قطع کن بالجمله چون پرویز دعوت پیغمبر را بدانست باذان که امارت یمن داشت
و از قبل او ساحت یمن داشت فرمان کرد که بکدوش از مردم خود را بحجاز فرست که دعوی نبوت کند
مرا بدین دلیر خواند و نام خود را بر من مقدم نوشته با او بر بسته بدرگاه ما آرد باذان بحسب حکم خسرو مردی

از اسافل پارس را که بابویه نام داشت و در کار تیغ و قلم در میان مردم علم بود با اتفاق خرخسره مأمور داشته
و گفت نزدیک محمد شوید و بگوئید کسری که شاهنشاه جهان است ترا طلب کرده صواب آنست که با اتفاق ما راه درگاه
کسری گیری و ای بابویه هشیار باش که در این تمنا و طلب از طریق ادب بیرون نشوی و او را نیکو تفحص حال کرده
مرا آگهی بخش پس بابویه از یمن راه مدینه پیش گرفت و چون باراضی طایف رسید با ابوسفیان بن حرب و صفوان بن
امیه و چند تن دیگر از قریش دوچار شده از کار پیغمبر پرسش نمود گفتند او در یثرب ساکن است و بیک تن شاد شدند
که کسری بخصمی پیغمبر برخاسته و کار بر مراد ایشان خواهد شد بالجمله بابویه و خرخسره از ایشان درگذشتند تا بمردی از قبیله
ثقیف بر خوردند از وی نیز پرسش حال پیغمبر فرمودند آن مرد سخنی بر حسب واقع بر ایشان گفت اگر این مرد از جانب
خداوند است هیچکس را با او توان معادات نخواهد بود و از آنجا طی مسافت کرده وارد مدینه شدند و در حضرت پیغمبر
حاضر گشتند نخستین بابویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه خسرو پرویز بباذان ملک یمن نامه کرده و فرمان داده
که کس بفرستد و ترا بدرگاه کسری برد و باذان ما را بدین کار گسیل نموده که اینک بشتاب سیای بریم اگر پذیرفتار این حکم شوی تا
باذان بدرگاه کسری مکتوب کند تا از تو عفو فرماید و اگرنه تو خود کسری را نیک میشناسی شهر ترا با خاک پست کند
و ترا و قوم ترا از جهان براندازد این بگفت و نامه باذان را به پیغمبر سپرد و ایشان بر جامهای حریر کمر سیمین بر بسته و سوار
زرین بر ساعد انداخته و موی زنخ سترده و سبلتها آویخته داشتند رسول خدای دیدار ایشان را مکروه داشت و فرمود کیست
که شما را بدین سیرت و سلب فرمان داده گفتند پروردگار ما کسری پیغمبر فرمود پروردگار من حکم داده که موی زنخ را بگذارم
و سبلت را برگیرم آنگاه ایشان را حکم جلوس داد و هر دو تن بر زانو در آمدند و از هیبت انجمن رسول خدای لرزه
سخت در عروق تمام هفت اندام ایشان حادث گشت آنگاه پیغمبر از بهشت و دوزخ آیات وعد و وعید بر ایشان قرائت
کرد و فرمود بخداوند یگانه و رسالت من ایمان آورید ایشان قبول اسلام نکردند و گفتند اگر با ما راه درگاه کسری نگیری
جواب نامه باذان را نگارش کن تا بازشویم رسول خدا ایشان را تا سه ماه برفق و مدارا بداشت تا یکروز آغاز دلتنگی کرد
و در حضرت پیغمبر معروض داشتند که یا بپذیر فرمان شو یا ما را رخصت مراجعت فرمای پیغمبر فرمود انّ ربّی عزّ
وجلّ قد قتل ربّکما سلّط الله علیه ابنه شیرویة حتّی قتله البارحة یعنی خداوند من پروردگار شما را
بکشت و شیرویه پسرش را بر او نصرت داد تا سپس هلاکش ساخت اکنون باذان را بیاگاهانید که دوش نیمه شب
هفتم شیرویه شکم خسرو را چاک زد و این شب سه‌شنبه دهم جمادی الاولی سال هفتم هجری بود و بروایتی در ساعت ششم از
دوشنبه بیستم مقتول گشت بالجمله فرمود باذان را بگوئید اگر اسلام گیری پادشاهی تو دیگر سان نباید و ترا از بعضی اراضی نیز
سلطنت دهیم و اگرنه طریق هلاک سپری ورود باشد که دین من بلدان و ممالک کسری را فرو گیرد دیگر آن
سیم که زر اندود بود و مفتوق بحضرت رسول برسم هدیه انفاد داشت خرخسره را بخشید از این روی مردم یمن خرخسره را
ذوالمعجزه لقب کردند و این نام را بر اولاد او بماند زیرا که بزبان مردم حمیر معجزه نام کمر است بالجمله بابویه و خرخسره از آنجا
که رسول خدای تاریخ قتل خسرو را توریخ داد طریق حضرت باذان گرفتند و شتابزده تا یمن آمدند و باذان را از آنکه
از رسول خدای دیده و دانسته بودند آگهی دادند باذان گفت این سخن بکلمات سلاطین مانند نیست همانا او پیغمبر خداست
اکنون باشیم اگر خبر کسری راست آید من راه کیش ایمان او سبقت گیرم روزی چند بر نیامد که مکتوب شیرویه بباذان آمد

که کسری

که پس کسری را در شب سه شنبه بکشتم چه زندگانی او موجب فساد مملکت بود اکنون تو بیعت من از مردم یمن بستان و با
آنمرد که دعوی پیغمبری دارد کاوش مکن تا فرمان من در حق او برسد چون رقم شیرویه باذان چون این بدید تولای مسلمانی گرفت و مردم
من باسره هم کلمه شهادت بر زبان راندند و جامه کار باذان و فرخسره در جای خود مرقوم خواهد شد اما حاطب بن ابی
بلتعه مکتوب رسول خدا را ماخوذ داشته طریق اسکندریه پیش داشت بعد از طی مسافت بشهر اسکندریه درآمد و چنین
بکمین از شاهکان درگاه مقوقس را که منصب حجابت داشت دیدار کرد و از رسالت خویش آگاه ساخت و بدستیاری
او رخصت بار حاصل کرده بمجلس مقوقس درآمد و بر قانون اسلام سلام داد ملک اسکندریه با او گفت همانا او چنان
دانی که آنکس که تو را بسوی من فرستاده پیغمبر خدا و بدانسته گفت چنین باشد مقوقس فرمود آنگاه که قریش قصد
اخراج او از مکه کردند چرا از خدای نخواست تا آنجماعت را عرضه هلاک دارد حاطب بن ابی بلتعه پاسخ گفت آیا
عیسی بن مریم پیغمبر خدای بود فرمود آری و پیغمبر خدای بود حاطب گفت چرا آنگاه که بر دارش کردند خدای را نخواند تا
آنقوم را نابود فرماید مقوقس گفت نیکو گفتی همانا مردی حکیم بوده و از نزد حکیمی بنزدیک ما آمده پس حاطب مکتوب رسول
خدا را بدو سپرد مقوقس ترجمانی طلب کرد تا بر وی قرائت کند همانا نگارنده این کتاب مبارک در این ایام که قصه
فرستادگان رسول خدا را بنزدیک سلاطین رقم میکردم فرستاده شهریار مملکت روم سلطان عبدالمجید خان از دار الملک
اسلامبول بحضرت ملک الملوک عجم ناصرالدین پادشاه ادام الله ملکه و سلطانه برسید و از نفایس ممالک روم هدیه چند که
لایق مجلس ملوک بود برسانید و سواد نامه رسول خدا را بمقوقس بیت مسلم داد همانا در این ایام طلسم پاشا پسر عباس پاشا
پسر ابراهیم پاشا ربیب محمد علی پاشا که این هنگام فرمانگذار مملکت مصر است در خزانه سلاطین مصر و صحیفه
ساف که نامه رسول خدا را در میان آن مضبوط داشتند طلسم پاشا آن نامه را بسوی عبدالمجید خان فرستاد و نقش خاتم رسول
خدای در پای آن نامه مبارک بشکل سطری بعرض ناخن خنصر لفظ الله بر فراز و رسول در وسط و محمد در فرود نامه سلطان روم
فرمان کرد تا آن مکتوب مبارک را سواد کرده ارسال حضور شاهنشاه ایران داشت بدین شرح بسم الله الرحمن الرحیم
محمد عبد الله و رسوله الی عظیم القبط والسلام علی من اتبع الهدی توکل بالله العظیم فی کل الاحوال
فان تولیت فعلیک بالعدل والقسط یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد
الا الله ولا تعبدوا بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله الی المقوقس عظیم القبط سلام
علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم و یؤتک الله اجرک مرتین
فان تولیت فعلیک اثم القبط یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله
ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون مقوقس
بعد از قرائت کتاب پیغمبر را در میان عاجی مضبوط کرده بر سر آن خاتم بزد و سکین از جواری خود بسپرد آنگاه انجمن را از بیگانه پرداخته
ساخت و از حاطب سر و سیرت رسول خدا را پرسش نمود و حاطب شرح داد مقوقس گفت اینهمه آثار که تو گوئی صفت آن
پیغمبر است که عیسی بن مریم بشارت داده لکن او از میان اعراب ظاهر خواهد گشت و دیار ما را خواهد آمد و مستولی خواهد
گشت و حاطب را بحرمت در اسکندریه بداشت آنگاه کاتبی که زبان عرب نیکو دانست طلب نمود و فرمان کرد تا جواب
نامه رسول خدا را نیکو رقم زد بسم الله الرحمن الرحیم لمحمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط سلام علیک اما

نامه کردن پیغمبر بمقوقس

جواب پیغمبر مقوقس

بعد فقد قرأت كتابك وفهمت ما ذكرت فيه وما تدعو اليه وقد علمت ان نبيا بقي وكنت اظن انه يخرج بالشام وقد اكرمت رسولك وبعثت اليك بجاريتين لهما مكان في القبط عظيم وبكسوة واهديت لك بغلة لتركبها والسلام عليك خلاصه معنی آنست که مقوقس بعد از سلام نوشت که مکتوب ترا خواندم و فهم کردم و میدانم پیغمبری باقی مانده و ظاهر خواهد شد لکن گمان دارم که از شام بیرون شود اینک فرستادهٔ ترا اکرامت بزرگ نهادم و تحفهٔ چند بحضرت تو فرستادم از چهار کنیزک ترکیه بود که دو تن خواهر بودند از مردم قریه از قرای حفن انصنا یکی را ماریه نام بود و آن دیگر را شیرین و خواجه سرائی که مابور نام داشت و خصی بود و او برادر ماریه یا پسر عم بود و دو کنیزک دیگر که اکنون نام ایشانرا در کتابی نخوانده ام و دیگر قدحی از قواریر بود که گاهی پیغمبر آب از آن مینوشید و دیگر بیست قدحامه از قباطی مصر یک سیره و یک استر کوه پیکری رهوار و استری سفید که دلدل نامیده مد و دراز گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و دیگر مقداری عسل سفید و دیگر هزار مثقال زر سرخ این جمله را بحاطب بن ابی بلتعه سپرد و حاطب را نیز صد مثقال زر ناب و پنج قدحامه عطا کرد و او را بسیل ساخت چون حاطب بحضرت رسول آمد نامهٔ مقوقس را و هدایای او را پیش گذرانید پیغمبر فرمود این خبیث از بهر پادشاهی خویش این بخل کرد و سر باسلام در نیاورد و پادشاهی و پاینده نخواهد بود و هدایای او را بپذیرفت و ماریه قبطیه را بعد از اسلام او بملک یمین تصرف فرمود و از وی ابراهیم علیه السلام متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت عطا فرمود و ولد آن دو کنیزک که نام ایشان مجهول است یکی را با ابی جهم بن حذیفه بخشید و یعفور یکباری بر پشت و در سفر حجة الوداع یعفور هلاک شد و دلدل را از بهر سواری پیغمبر بود و بعد از پیغمبر علی علیه السلام داشت از پس او خاص امام حسن علیه السلام گشت در زمان خلافت معویه هلاکت دلدل برسید با جمله آن عسل که مقوقس انفاذ داشت پیغمبر را عجب آورد و در آن دعای برکت قرائت فرمود و مقوقس در زمان خلافت عمر بدین نصرانی بمرد اما شجاع بن وهب نامهٔ پیغمبر را گرفت و طریق شام برداشت و طی مسافت کرده در غوطهٔ دمشق فرود شد و این وقتی بود که هراقلیوس به بیت المقدس سفر و حارث بن ابی شمر غسانی علف و آذوقهٔ سپاه و ملزومات پادشاه را ساخته میکرد و کس را در خدمت او بار نبود ناچار شجاع بن وهب دو روز بر در سرای حارث اقامت داشت و او را دیدار نتوانست کرد حاجب در بار حارث که مردی نصرانی بود از اندیشهٔ شجاع بن وهب آگهی یافت و از وی مخص حال رسول خدا نمود شجاع از سیر و سنت رسول خدا از وی شمار داد حاجب سخت بگریست و گفت این همان کس است که در انجیل خبر او را خوانده ام هم اکنون بدو ایمان آوردم لکن بیم دارم از حارث پوشیده داشت چه اگر اسلام من بداند مرا زنده نگذارد شجاع را بسرای خویش آورد و او را تعظیم بزرگ داشت و از مکارم ضیافت دقیقه مهمل نگذاشت این ببود تا گاه روز که حارث بر تخت حکومت جای کرد و بار داد حاجب وقت را مغتنم داشته صورت حال شجاع بن وهب را بعرض رسانید و اجازت حاصل کرده او را در آورد شجاع رسالت خویش را از جانب رسول خدا ابلاغ نمود و کتاب پیغمبر را که بدین شرح بود تسلیم داد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی الحارث بن ابی شمر سلام علی من اتبع الهدی و آمن به و صدق و انی ادعوک ان تؤمن بالله

وحده لا شریک له یبقی لک ملکک حارث نامه پیغمبر را بنگریست و آثار سعادت کرد و گفت هیچکس نتواند ملک
مرا از من بستاند و از مجلس بیرون شد و فرمان داد که کار لشکر راست کنند و سپاه را حکم بر سد و در زمان
مکتوبی بهرقل کرد که اینک مردی بدعوت نبوت بر خاسته و نامه بسوی من فرستاده رخصت فرمای تا بر او تازم و از
جهانش براندازم هرقل در پاسخ نگاشت که این اندیشه بگذار و با من بسوی ایلیا شتاب و روی بکارزار اسکو
شکر بوس رفتن اسکوه جواب بحارث بن ابی شمر رسید شجاع بن وهب را طلب داشت و صد مثقال زر بهر او را
عطا کرد و رخصت مراجعت فرمود حاجب در زمان جامه چند بشجاع بن وهب بذل کرد و او را درود بسیار داد
و گفت سلام مرا بحضرت پیغمبر برسان و اسلام مرا معروض دار پس شجاع طریق مدینه طی کرده بحضرت رسول آمد و
قصه خویش مکشوف داشت پیغمبر فرمود باد ملکه یعنی هلاک باد پادشاهی او و حارث در سال فتح مکه بمرد
چنانکه مذکور خواهد شد و بعضی گفته اند حارث مسلمانی گرفت و اسلام خویش را از بیم قیصر مخفی میداشت سلیط بن
عمرو عامری نامه پیغمبر را ماخوذ داشته راه یمامه برداشت تا بهوذة بن علی رساند و این هوذه در زمان کسری بحکم
داشت چنانکه او را تاج داد و حکومت یمامه برگماشت با جمله سلیط بن عمرو بیمامه آمد و هوذة بن علی حنفی را دیدار
کرد نامه پیغمبر را تسلیم داد و رسالت خویش بگذاشت هوذه نامه رسول خدا را بگرفت و حشمت آن مکتوب را مکرم
داشت و سلیط را بس عظیم گرامی بود و کتاب رسول خدای بدین شرح بود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول
الله الی هوذة بن علی سلام علی من اتبع الهدی واعلم ان دینی سیظهر الی منتهی الخف والحافر
فاسلم تسلم واجعل لک ما تحت یدیک خلاصه معنی آنست که بعد از سلام میفرماید بدانکه دین
من در همه جهان گسترده شود مسلمانی گیر تا آنچه در دست داری با تو بماند و پاسخ نامه هوذة بن علی
سلیط بن عمرو را باحسان و امادی شاد خاطر ساخت و برسول خدای مکتوب کرد که چه نیکو طریقه است
که تو مردمان را بدان خوانی همانا من خطیب و شاعر قوم خویشم و عرب را از من بیمی بزرگ در دلست و مرا در این امر شریک
خویش فرمای و بعضی از بلاد را با من بگذار تا تو را اطاعت و متابعت کنم و پس از عطائی لایق سلیط را اجر
جامها که در هجر بافته بودند خلعت کرد و رخصت مراجعت داد پس سلیط بازمدینه شده سخنان هوذه را معروض
داشت پیغمبر فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت باد وما فی یده یعنی اگر از من عوده خرما طلب دارد من
او را ندهم هلاک باد پادشاهی او و بعد از فتح مکه جبرئیل علیه السلام خبر مرگ هوذه را به پیغمبر آورد پس آن پیغمبر فرمود
در یمامه کذابی دعوی نبوت خواهد کرد و مقتول خواهد گشت و این سخن مشعر بر حال مسیلمه کذاب است چنانکه در جای خود
مرقوم خواهد شد و در این سال ششم هجرت بر حسب فرمان رسول خدای محمد بن مسلمه با جماعتی از اصحاب مامور باراضی
نجد شد از قضا ثمامة بن اثال که از اکابر آن مملکت بود بقصد عمره طریق مکه میسپرد عرض راه محمد بن مسلمه با او دوچار شد
و ماخوذ کرده او را دستگیر ساخت و بسته بر نهاد و همچنانش معلولا بمدینه آورد رسول خدای فرمود او را
بستون مسجد ببستند و خود بمسجد درآمد و فرمود ما عندک یا ثمامه عرض کرد که اگر مرا بکشی صاحب خونی را
کشته باشی و اگر تحسین شاکری را انعام کرده باشی و اگر مال خواهی فرمان ده تا بدانم و ساخته کنم پیغمبر بگذشت و روز
دیگر چون مذکور شد همچنین عرض کرد دیگر باره پاسخ شنید روز سیم بر کارد کشوده رفت آنوقت پیغمبر فرمود

نامه پیغمبر بهوذة بن علی

سریه محمد بن مسلمه و آمدن ثمامه بمدینه

تا او را بکشتند و چون ثمامه رها شد از مسجد بیرون شتافت و غسل کرد و باز آمد و بآواز بلند بانگ در داد و کلمه شهادت بگفت
از آن پس گفت ای محمد سوگند با خدای که در روی زمین هیچ روی نزد من از روی تو دشمن تر نبود و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون محبوبتر
از تو و دین تو و شهر تو در نزد من چیزی نیست همانا من بمکه سفر میکردم تا عمره گذارم مردم تو مرا دست بستند
حالی فرمان چیست رسول خدای ثمامه را بسبیل مکه رخصت داد تا عمره گذارد و چون بحرم رسید یکی از کفار او را گفت آیا
ثمامه صابی شده پاسخ داد که مسلمانی گرفتم و بخدا سوگند که ثمامه یک حبه گندم بسوی شما حمل نخواهد داد الا آنکه رسول
خدا رخصت فرماید و از آن پس غلات خویش را از قریش باز گرفت و کار بر ایشان صعب افتاد پس برسول
خدای از در ضراعت مکتوبی کردند و آن حضرت بر ایشان رحمت کرد و خوار و فرستاد تا ثمامه از اراضی خویش بسبیل
حمل گندم متواتر کرد و هم در این سال ششم هجری اوس بن الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری زن خود خوله
بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج را ظهار داد و این اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد همانا خوله را اندامی
نازنده و نسیم اندام و لحمی چون سیماب رجراج بود و در وی نماز همی گذاشت و سر بسجده فرو نهاد این وقت چشم اوس
بر اطراف سرین و ترجرج لحم او افتاد و بی توانی قلبش را هیجانی گرفت بود تا خوله از نماز بکار آمد پس خواهش
تا بکار آید خوله سر در نیاورد و آن حدت فطری که در اوس بود خشمش را جنبش داد و گفت اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی
و این ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت و امکان بازگشت نبود چون ساعتی بگذشت و خشم اوس شکست از کرده
پشیمان شد و با خوله گفت گمان میکنم که در طریقت اسلام تو بر من حرام باشی خوله گفت چنین مگوی چه دانی هم اکنون
بحضرت رسول خدای حاضر شو و کشف حال فرمای اوس گفت من از این سؤال شرم دارم خوله گفت پس
بجای باش تا من بروم و باز پرسش کنم پس خوله بحضرت رسول آمد وقتی رسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را همی
شانه میزد گفت یا رسول الله من جوان و با مالی فراوان بودم و خواستاران بسیار داشتم اوس مرا گرفت مال مرا
بخورد و شباب مرا سپری کرد و فرزندان آوردم اینک مرا ظهار کرده در این کار حکومتی فرمای آنحضرت فرمود
ظهار در جاهلیت طلاق است و در شریعت من هنوز حکمی فرود نشده خوله گفت یا رسول الله کار من مشکل افتاده
و همی جزع و شکایت خویش باز نمود و همان جواب بشنود گفت من از او کودکان دارم که اگر بدو گذارم ضایع
شوند و اگر خویشتن بدارم گرسنه شوند پس سر بسجده در برد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اَشکو اِلَیکَ وَحدَتی وَوَحشَتی وَفِراقَ
زَوجی وَتَحَدُّثی بِه هنوز این مناجات بپای نبرده بود که اثر وحی در جبین مبارک پیغمبر پدید شد و جبرئیل این
آیت بیاورد بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ قَد سَمِعَ اللهُ قَولَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوجِها وَتَشتَکی اِلَی اللهِ وَاللهُ یَسمَعُ
تَحاوُرَکُما اِنَّ اللهَ سَمیعٌ بَصیرٌ اَلَّذینَ یُظاهِرونَ مِنکُم مِن نِسائِهِم ما هُنَّ اُمَّهاتِهِم اِن اُمَّهاتُهُم
اِلَّا اللّائی وَلَدنَهُم وَاِنَّهُم لَیَقولونَ مُنکَرًا مِنَ القَولِ وَزورًا وَاِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفورٌ خلاصه معنی
پارسی چنان است میفرماید خدا وعده مجادلت و محاورت خوله را از کار شوهرش با تو بشنید شکایت و ضراعت او را
بدانست ای مردم که از بهر طلاق زنان خویش مادران خود خوانند و ظهار کنند سخن بکذب کرده اند چه مادر ایشان
آنکس باشد که ایشان را بزاد وَالَّذینَ یُظاهِرونَ مِن نِسائِهِم ثُمَّ یَعودونَ لِما قالوا فَتَحریرُ رَقَبَةٍ مِن قَبلِ اَن
یَتَماسّا ذٰلِکُم توعَظونَ بِه وَاللهُ بِما تَعمَلونَ خَبیرٌ فَمَن لَم یَجِد فَصِیامُ شَهرَینِ مُتَتابِعَینِ مِن قَبلِ اَن

ظهار اوس با خوله

فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا ذٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ میفرماید مردم که ظهار کنند چون خواهند عود فرمایند کفارتی که در ظهار گفته آمد بدهند بنده آزاد کنند از آن پیش که مساس جویند و اگر این نتوانند دو ماه از پی یکدیگر روزه بدارند و اگر بیمار را توانائی روزه نباشد شصت مسکین را طعام دهند بالجمله چون این آیات مبارک فرود شد و حدود ظهار پدیدار گشت رسول خدا اوس را طلب داشت و این آیات قرائت کرد و فرمود اکنون بنده آزاد کن و با خوله بدین عمل عرض کرد مرا استطاعت نیست فرمود اگر خواهی دو ماه پی هم روزه بدار گفت یا رسول الله اگر روزی سه کرت دست در خوردنی نکنم چشم تاریک شود فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت این مرد قدرت ندارم الا آنکه تو اعانت فرمائی پس پیغمبر پانزده صاع طعام از صدقه او را عطا کرد تا کفارت آن کفارت بود و با صحیح خود رحمت مراجعت نمود اهل سنت گویند که این حکم خاص او بود بالجمله عائشه گوید شکر خداوند را که بر سمع از او آوازها و بلند یکسان است همانا خوله چنان در جائی چنان سخن میکرد که من بعض سخنان او میکردم و خدای سمیع قدیم بشنید و کار او ساخت گویند عمر بن خطاب او را مکافات تمام نهادی و گفتی قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَهَا وقتی در خلافت خود بر وی عبور میداد خوله گفت ای عمر یاد است که با تو چه داشتم عمر بر پا ایستاد و دست بر دوش او نهاد تا سخن او شنید و جواب داد پس بزرگ اصحاب آمد گفتند ای عمر پیرزنی را بدین قریش را و همراهی بدین بگوید در بار داشتی گفت او را مدانید این همان زن است که خداوند شکوی او را از بالای هفت آسمان بشنید سوگند با خدای اگر مرا تا شام کار بداشتی بازنشدم و چون هنگام نماز آمدی برفتمی و باز آمدمی چنانکه احکام کفارت کم و بیش و هم در سال ششم هجرت امارت شد که در میان اسبان و شتران مسابقت اندازند و مقرر شد که میدان اسب مضمّر از حفیا تا ثنیة الوداع باشد و غیر مضمر را مسافت زیادت نهادند گویند پیغمبر را شتری عضبا نام بود که هیچ شتری سبقت نگرفتی یک روز اعرابی بر شتری صعب بیامد و از عضبا سبق برد اصحاب را گران آمد پیغمبر اشارا بسکون فرمود حَقٌّ عَلَى اللّٰهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا إِلَّا وَضَعَهُ و هم در این سال ام رومان مادر عائشه بجهان دیگر شد و پیغمبر در قبر او فرود گشت و روان او را قرار داد و آنگاه که بقبر سپرد فرمود مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَىٰ هٰذِهِ و هم در این سال ششم هجری ابوهریره دوسی مسلمانی گرفت و بعضی اسلام او را در اوایل سال هفتم دانسته اند

مسابقه اسب شتر

وفات ام رومان

اسلام ابو هریره

جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز در مملکت ایران در سال ششم هجرت رسول بود

سلاطین عجم

شیرویه پسر خسرو پرویز است شرح حال او در قتل پدر و پسر گومیده اش در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح رفت بعد از پدر بر تخت سلطنت بر آمد و نخستین با آنان که در آن وقت سلطنت مین داشت چنانکه مذکور شد رقم کرد که با محمد بن عبدالله که دعوی نبوت کند طریق کاوش و کوشش سپارد آن عوانان که بفرمان خسرو بزرگ و کسل داشتند از آن کار دست باز داشتند و یک سال دست از روی ایکار را باز داشت همانا اکنون مردم نیز از سلطنت بنی دعوی کمی و بیعت نیسان بالجمله مردم ایران طوعا و کرها سر بفرمان او در آوردند و خدمت او را پذیره شدند چون کردار او رشت بود و از پس بسی خوی او در سر شد مردم نیز همداستان شاد خاطر نگشتند و خاطر مشوش شدند پس از دیدار اعمال

حضرت قدس کرامت میکرد و ملاقات ایشان را مکروه میداشت و قتل پدر و برادران بروی ناگوار میرفت لاجرم این
حزن روز تا روز در سینه او بیشتر میگشت چنان افتاد که شیخ جامه پدر را در رفته در مخروبات وی نظر می افکند ناگاه حقه از زهر
یافت نهاده بود و بر شیشه چنان داشت که نوش دارویست پس از برای رفع رنجوری دست فرا برد و لختی بر گرفت و خورد
و در زمان بمرد مدت ملک او شش ماه بود

وقایع سال هفتم هجرت رسول خدا از مکه بمدینه و این سال را سنة الاستغلاب خوانند

از این پیش بشرح نگارش یافت که هنگام مراجعت از حدیبیه سوره فتح بر رسول خدا فرود شد و این فتح خیبر
بشارتی میکرد چنانکه قال الله تعالی فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا یعنی خداوند مسلمین را آرامش و سکون
داد بعد از صلح حدیبیه و پاداش فرمود در ازای بیعتی که در تحت شجره با رسول خدای کردند فتحی نزدیک که عبارت
از فتح خیبر است وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا و هم ایشان را پاداش فرمود غنایم فراوان
که از خیبریان ماخوذ داشتند وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ
عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا خداوند وعده داد شما را غنیمتهای بسیار از فتح شام و روم و فارس
و بلاد دیگر که روز تا روز ماخوذ خواهید داشت و در این غنیمت که از فتح خیبر بدست میکنید تعجیل فرمود و بازداشت دست
مردم خیبر و حلفای ایشان مانند قبیله غطفان و جز ایشان را از شما تا مسلمانان از صدق رسول خدا آیتی و نشانی
دانند و این خیبر را هفت حصن حصین بود اول را ناعم نام بود دویم قموص سه دیگر کتیبه چهارم را حصن شق خواندند
و پنجم را نطاة می نامیدند ششم وطیح هفتم سلالم و قبیله غطفان که حلیف خیبریان
بودند در دو فرسنگی خیبر جای داشتند مع القصه بعد از مراجعت از حدیبیه رسول خدا قریب بیست روز در مدینه ببود
آنگاه فرمود تا اعداد جنگ ساز کردند و آنکس که با ما هم آهنگ باشد باید چشم از غنیمت بردارد و خاص از بهر جهاد
کند و در روایتی آمده در جواب عبدالله بن سلول رفت و گفت که دستوری ملازمت رکاب حضرت الحمد [illegible]
از این آهنگ دلتنگ بودند و جهودان مدینه که در پناه اسلام میزیستند سینهای ایشان از کینه خواست تا پاک
شود و هر کس از جهودان دینی بر مسلمانی داشت با خشونت ترو جهی طلب میکرد از جمله عبدالله بن ابی حدرد اسلمی
پنج درهم مدیون ابوشحم یهودی بود چندانکه مهلت خواست عبدالله هنگام خیبر را وعده نهاده مهلت ده تا از این سفر
باز آییم و قرض ترا بگذارم ابوشحم میگفت رزم خیبر را با دیگر جنگها برابر مکن که بحق تورات ده هزار مرد دلاور در خیبر است
عبدالله گفت ای خصم خداوند قاهر غالب ما را در پناه باشد و ما را از دشمن بیم نیست عاقبت این داوری بحضرت پیغمبر
افتاد و عبدالله سخن یهود را معروض داشت رسول خدا فرمود حق او را بگذار [illegible]
آنگاه یهود گفت ای ابوالقاسم این مرد حق مرا مخصوص داشته پیغمبر با عبدالله فرمود حق او را بگذار عبدالله دو جامه داشت
یکی را بسه درهم بفروخت و دو درهم دیگر بر آن نهاده ابوشحم را رسید و سلمة بن اسلم از خویشتن عبدالله را جامه بخشید و چنان
افتاد که چون عبدالله از غزوه خیبر بازشد از اقربای ابوشحم زنی اسیر آورد و با او بهای گران بفروخت مع القصه رسول
خدا سباع بن عرفطه غفاری را بحکومت مدینه گذاشت و با هزار و چهارصد تن پیاده و چهارصد سوار جانب خیبر
جنبش کرد و دو مرد از قبیله اشجع دلیل راه شدند از زوجات مطهرات ام سلمه ملازم رکاب بود و بیست زن

دیگر

فتح خیبر

[illegible]

دیگر از مسلمانان برای پرستاری جراحت یافتگان و بیماران با لشکر همی کوچ دادند و ده تن از صاحبان قطع و طلب عصمت ملتزم خدمت گشتند و دویست سوار سپاه دار لشکر بود و سه اسب از آنجمله خاص رسول خدا بود و دو شتر لوی بسیار داشتند مع القصه پیغمبر تجهیز لشکر کرده مقدمه سپاه را بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میمنه را بعمر بن خطاب و میسره را با یکتن دیگر از اصحاب گذاشت و راه برداشت و برروایتی لوا را علم در شهر دیجه بود با لجمله عبدالله بن سلول ساقه در بهای یهودان خبر باز کرد که اینک محمد آهنگ شما دارد از جنگ او بیم مکنید و در حصارها بتوید که شما مردان جنگی بسیار و آلات حرب فراوان است پس جنگ را پذیره شوید و مردانه در میدان رزم دیده ودند قلعها خیبر چهار ده بود با سه از ترین ده هزار تن جنگجو بود و از جمله متین‌تر قلعه قموص جای داشت اما چون یهودان خیبر از رسیدن لشکر آگهی شدند کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وائلی را گفتند که قبیله غطفان هم سوگندان ما باشند که ما بروزگار نصرت خواستند گرد هم آیند اکنون نیز ایشان را بطمع یک نیمه خرمای خیبر بمعاونت خویش خوانند و ایشان را بر جنگ با مسلمانان آوردند و ایشان را پیمان دهید که چون کار جنگ بگذرد یک نیمه خرما از آن ایشان باشد پس کنانه و هوذه بمیان قبیله غطفان در رفتند و سخنها گفتند و ایشان را بر انگیختند و ایشان ساخته جنگ گردیده طریق خیبر پیش داشتند و از متهای منازل ایشان تا خیبر یکشب روز راه بود اما از آن سوی چون پیغمبر طی مسافت کرده در ارض رجیع لشکرگاه کرد مردم غطفان از آنجا حیث و حشت مسلمانان را در یافتند و سخت بترسیدند که مسلمانان بر سر جایهای ایشان تاختن برند و فرزندان اسیری گیرند ناچار از خیبر بازگشتند و از آنجا بمنازل خویش شتافتند دیگر گفته اند که در منزل اول قبیله غطفان صدای آوازی کردند که از آسمان همی رسید و گوینده همی گفت که غارت شما روی آورد پس هم کرده بمنازل خویش بازگشتند و بروایتی چون ایشان خود رسیدند و بیمناک شده مراجعت کردند اما چون یهودان خیبر نزدیک سلام بن مشکم آمدند که رای و صوابدید او را بدانند اگر چه سلام رنجور بود و ناتوانی داشت و رحمت میکرد با ایشان از رای روز با صواب بپیشه اگر بر بود با لجمله یهودان با سلام گفتند دین حلف را که پیش آمده می اندیشی اکنون از حصارها بیرون شویم و در میدان رزم دهیم یا حصارها را استوار کنیم و از پس دیوارها بدافعه بر خیزیم سلام گفت اگر عبدالله بن سلول مردی مبارک و رشید الامر بودی لکن شما را راه صواب بود و خویشتن را در تنگنای حصار میفکنید بیرون شتابید و تقاول بمردان مرد نبرد بسپارید اما یهودان از آنجا که امکان ایکار ندست نشد و با چار در حصارها تحصن گشتند گویند از آن پس تهاکه پیغمبر کوچ همی داد گفت عامر بن سنان الاکوع را گفتند رجزی بخوان و حدی انشاد کن که شتران را ساطی باشد و در خشت رشتاب گیرند عامر رجزهای بن رواحه را خواندن گرفت

لاهم لولا انت ما اهتدینا — ولا تصدقنا ولا صلینا
فاغفر فداء لک ما اقتفینا — وثبت الاقدام ان لاقینا
وانزلن سکینة علینا — انا اذا صیح بنا اتینا
وبالصیاح عولوا علینا

پیغمبر فرمود این حادی کیست گفتند عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله و بروایتی فرمود غفر لک ربک و شما نیک بود که هر کس را پیغمبر چنین دعا کردی شهید شدی عمر بن خطاب عرض کرد یا رسول الله واجب شد شهادت او چرا دعا نکردی که عمر او دراز باشد و عامر در خیبر شهید شد با لجمله چون عامر رجز بپای برد پیغمبر با عبدالله بن رواحه فرمود

تو از شهرها شتر از رفتار در می آوری پس او آغاز حدی کرد و ابیات عامر را اعادت فرمود و یک بیت بر افزود
رسول خدا فرمود اللهم ارحمه و پدر در غزوه موته شهید شد بالجمله از اسحار رسول خدا در ارض صهبا در آمد و نماز عصر بگذاشت
و فرمود تا طعام حاضر کنند از خوردنی جز سویق و خرما سود حاضر کردند و با اصحاب تورش فرمودند و آنگاه
وضو نماز شام بگذاشت و بعد از نماز خفتن حسیل بن نویره را طلب فرمود و گفت ما را در میان غطفان و خیبر
برسید تا ما حاضر شویم و مردم غطفان نتوانند اعانت خیبریان کرد و یکی از دلیلان که حسیل نام داشت عرض کرد چنین
کنیم پس بموضعی رسیدند که از چند راه بخیبر توانست شد حسیل صورت حال را باز نمود پیغمبر فرمود آن کدام است
حسیل گفت یک راه را حزن خوانند رسول خدا فرمود این راه نشویم عرض کرد راه دیگر را شاش گویند فرمود هم از آنجا
نخواهیم شد گفت راه دیگر را نام حاطب است پیغمبر گفت هم نیکو نیست گفت راه دیگر را مرحب گویند فرمود این راه
پسندیده است از این راه بمقصد شتابیم عمر بن الخطاب گفت ای حسیل چرا نگفتی این نام سودی و همه اسامی رفت
رشدی بالجمله از اسحار رسول خدا عباد بن بشر را با بیست سوار طلیعه سپاه ساخت و عباد از پیش شتافته یکتن را گرفتار
یافت گفت چه کسی گفت شتری گمشده خویش را جستجو میفرمودم از مردم خیبر چه خبر داری گفت هوذه بن قیس و کنانة
ابی الحقیق با بیست سوار از بهر استمداد قبیله غطفان شده اند و عیینة بن بدر با گروهی از ابطال همه شاکی السلاح
ایشان در آمده اکنون ده هزار مرد دلاور در حصن خیبر از حرب پیغمبر مهیا اند عباد گفت همانا که تو از جواسیس یهودی آنگاه
قتل داد و چند تازیانه بزد و فرمود اگر سخن از در صدق نگویی از جان ایمن نباشی ناچار آن جهود در امان عباد در آمد گفت من
جاسوسی یهودم مرا کنانة بن ابی الحقیق بیرون فرستاده تا قلت و شوکت لشکر محمد را باز دانم همانا مردم خیبر از نهایت
و مهارت که با بنی النضیر و بنی قریظه رفت سخت هراسناکند و منافقان مدینه ایشان را از آهنگ محمد خبر داده اند و
بجنگ مسلمین تحریص نموده اند عباد او را بحضرت پیغمبر حاضر ساخت و قصه او معروض داشت عمر بن خطاب گفت هم کنون
سر او را از گردن بزن عباد گفت من او را امان داده ام رسول خدا با عباد فرمود او را نیکو بدار تا عاقبت کار مکشوف شود
این هنگام آن مرد جاسوس مسلمانی گرفت و از آن پس پیغمبر از طریق وادی مرحب میان قلاع خیبر در آمد و چون
حصون را معاینه کرد و مردم را بجای باز داشت این دعا که از بهر دیدن شهرها و قریه هاست قرائت کرد اللهم رب
السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن
و رب الریاح و ما ذرین اسئلک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و
شر ما فیها و در روایتی با اصحاب فرمود این دعا بخوانید پس داخل شوید آنگاه فرمود
ادخلوا علی برکة الله و در روایتی اقدموا باسم الله و راه برداشته منزلی که منزله نام داشت فرود آمدند و در آنجا
مسجدی معین فرموده تهجد بگذاشت و در روایتی ساعتی در منزله سکونت داشت آنوقت شتر خاصه آنحضرت زمام
و مهار خویش همی بکشید و در جای دیگر فرود آمد گفته اند آن موضع را لشکرگاه کرد و مسجدی دیگر در آنجا بنا فرمود و نماز صبح
آنجا بگذاشت همانا اینکه خیبریان همه روزه سواران از قلعه بیرون تاختند تفحص حال لشکر پیغمبر میکردند تا سر راه از ایشان
برتافتند آنگاه که پیغمبر باراضی ایشان در رسید تمامت خیبریان را خواب در ربوده و خروسان ایشان را آهنگ کردن نبود
[illegible] رسول خدا هنگام نماز دیگر وارد ارض خیبر شد آن شب ببود چون بامداد

حزن یعنی جای سخت است
[illegible]

[illegible]

اصحاب حضرت رسول آمدند و هر یک آرزو کردند که در مجلس پیغمبر نشسته و هیچکس چنین تصور نکرد که امیر دیگر است کفت
پیغمبر فرمود امروز مرا کواب دیدم که شمشیر مرا کشیده بر سر من ایستاده چون چشم کشودم با شمشیر کشیده کفت
کیست که مرا از قتل تو باز دارد کفتم خداوند پس بیم او دستش بیفتاد و از پای بنشست و ما کنون نشسته است و بیم
حشمش را در دلش کشوف داشت که دلواله است و او را ساحت مع لعبه چون آفتاب بر آمد مردم خیبر از بهر کار حرب
در بیع بیلها و زنبیلها کرده از قلاع خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر افتاد که در اطراف قلاع پرده
زده اند فریاد بر داشتند که سوگند با خدا اینک محمد و لشکر او است پس بگشتند و بحصار اندر گریختند پیغمبر چون این بدید
فرمود الله اکبر خربت خیبر إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ همانا پیل و زنبیل را
که آلات هدم است چون رسول خدا در دست ایشان معاینه فرمود تفال کرد که خیبر منهدم خواهد شد اما چون
حصاری شدن خویشتن اسلام بر لشکر رسید کفت پیدا است که کار مستقیم اکنون در کار حصار و بیت القاعد بوده که
شدن در میدان سر از بستر ندان است خویشتن دل بر مقاتلت نهادند و فرزند و زن را در قلعه کتیبه جای دادند
و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند و سلام بن مشکم با همه
نامه ناسازی بسی هم بدانجا آمد و خود از جنگ همی تحریص داد با اینکه هم در آن قلعه درگذشت از مرض و چون پیغمبر اینک
خود از جنگ بدانست اصحاب را طلب داشت و فرمود جای ضرر کنید با عتمد زید سوف حباب بن منذر
عرض کرد یا رسول الله اگر فرود شدن در این زمین بحکم وحی است فرمانبری است فرمود حکمی نرسیده عرض کرد این
حصار نطاه نزدیک است مردم جنگی در این حصار بر ما مشرف و مطلع اند چنانکه هر یک ایشان بلشکرگاه ما
دیر رسند و ما از ایشان آگهی ندانیم و در بیست بر ما کمین کنند و شبیخون افکنند و هم این زمین در میان نخلستان
و سنگلاخی است هوا از عفونت ناخوش است اگر فرمان رود دیگر جای لشکرگاه شود پیغمبر محمد بن مسلمه را فرمود چنانکه جای
کوید بطلبد از بهر لشکرگاه اختیار کند محمد بن مسلمه ارضی برجیع را اختیار کرد و رسول خدا فرمود بنام خدا تحول جوییم و ایشان
روز را خود از رفتن بر لشکرگاه نیکو دانستند با این همه پیغمبر هفت روز در میان نطاه ببود و در هر روز کرم
بزد و محمد بن مسلمه که محمود نام داشت بعد از آنکه از کثرت کارزار و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده شده بود در سایه دیوار
حصار ناعم بیارامید و چنان پنداشت که هیچ مرد در آن حصار نخواهد بود مرحب یهودی یا کنانة بن ابی الحقیق از
حال او آگهی یافته سنگی بزرگ بر سر او افکند چنانکه خود بر سر او بشکست و پوست سر بر رویش آویخته شد مسلمانان او را
بحضرت پیغمبر آوردند و پوست را بر سرش بنهادند و حضرت فرمود و در این غزوه به همان زخم شهادت یافت
مع القصه حباب بن منذر عرض کرد که خویشتن این دشمنان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود دوست دارند
اگر فرمان بقطع نخلستان رود ایشان فرمان برند پیغمبر فرمود تا بکار بندند پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند
ابوبکر کفت یا رسول الله خدای فتح خیبر را وعده داده همانا قطع این درختان زیان مسلمین است اگر فرمایی دست باز دارند
رسول خدا فرمود دیگر قطع نکنند و هر چه پیرامون حصار نطاه قطع نخلستان واقع شد با لشکرگاه منزل
رجیع آمدند و عثمان بن عفان را مامور فرمود تا بر سر نطاهای لشکر و اثقال و احمال ایشان بر ماندند و رسول خدا
از آنجا با ابطال رجال بپای حصار نطاه آمده رزم همی داد و دو آمده روز و شب را بپای داشت تا آنکه ساعتی که حمله

نام داشت و در روایتی برده سرای عایشه بود و دیگر سعید و حزابن بیرلوا ناداشتند و شعار مسلمانان یا منصور امت
بود و در این مقاتلت پنجاه کس از مسلمانان جراحت یافت و در آن هوای عفن که حرارتی بکمال داشت مسلمانان از
خرما که بسیار بود همی خوردند و در طب نارسیده بورث تب در تکوری همی گشت اصحاب این شکایت بحضرت
پیغمبر داشتند رسول خدا فرمود در میان مشکها آبها سرد کنید و میان بانگ و اقامت نماز آن آب را بر سر بـ
بریزید و نام خدا بر زبان برانید چون کار بدینگونه کردند از تب رهائی یافتند گویند غلام یهودی را غلامی حبشی بود
که رعایت گوسفندان او میکرد از آن پیش که پیغمبر بخیبر درآید خواجه او را گفت که سلاح جنگ در بر راست کند گفت
این از بهر چیست گفتند با مردی که دعوی پیغمبری دارد مقاتلت خواهیم کرد چون نام پیغمبر شنید از در مهر حبشی در دل
عشقی افتاد چون بحضرت پیغمبر رسید و بار از کار بر زار روانی گرفت یکروز گوسفندان خود را پیش رانده بحضرت رسول خدا
آمد و عرض کرد بچه دعوت میکنی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این کنم
مرا چه باشد فرمود اگر بر این ثابت باشی بهشت جاودان یابی حبشی مسلمانی گرفت و عرض کرد این گوسفندان
در بر دمن امانت است میخواهم بخداوندش برم فرمود از لشکرگاه بیرون شو و مشتی سنگ بر گوسفندان زن و چندانکه
سنگ اندازی بیکسو خدا این امانت ادا کند غلام حبشی این بکرد و گوسفندان بخانه خداوند خویش شدند و او چنان
دانست که راعی مقتول شده است و آن حبشی سلاح جنگ بر تن راست کرده چندان در مقاتلت بکوشید که
شربت شهادت بنوشید مسلمانان جسد او را در خیمه نهادند و بعرض رسانیدند رسول خدا فرمود عَمِلَ قَلِيلاً
وَأُجِرَ كَثِيرًا و خویشتن بکناران خیمه آمده سر مبارک باندرون برد و عرض کرد خداوند این حبشی را گرامی داشت و
بهشت جاودان جای داد و همی بینم که دو تن از حور العین بر بالین او نشسته اند الحمد در آن ایام که ارض رجیع لشکرگاه
بود هر شب یکتن از اصحاب پاسبانی لشکر قیام داشت اتفاق افتاد که عمر بن الخطاب کار حراست میکرد جهودی را اسیر گرفت و
گفت تا سرش بر گیرند یهودی عرض کرد مرا بحضرت پیغمبر برید که با او سخنی دارم پس او را بنزدیک رسول خدا آوردند یهودی
سلام داد پیغمبر فرمود چه خبر داری عرض کرد یا ابا القاسم مرا امان ده تا بر صدق سخن کنم رسول خدا ایمنی داد و او پس عرض
کرد از حصار نطاة بیرون شدم و حال آنکه خودان سخت ترسیده اند گمان دارم که امشب از نطاة فرار کرده بحصن شق
روند دیگر آنکه سلاح جنگ و آلات حرب در آنجا دارند من ترا بدیشان دلالت کنم تا در حصار نطاة در شوی و بدان جماعت دست
یابی پیغمبر فرمود ان شاء الله تعالی یهودی ببرکت ان شاء الله تعالی در روز دیگر حصار نطاة مفتوح شد و حصن شق بر گشاده
گشت همانا در تلخیص المعارج و بسیاری از کتب چنین فتح نطاة مسطور است و ابن اسحق چنین فتح قلعه ناعم را اول دانسته
بوده مع القصه مسلمانان در کنار حصن صعب بن معاذ صف راست کردند و جنگ در انداختند از میان قلعه مرحب که
که مردی دلاور بود و کماة لشکر او را بشجاعت ستایش میکردند بیرون شد و مبارز طلب کرد از لشکر عامر بن الاکوع
را او در آمد و حمله افکند مرحب چون او را نگریست با شمشیر کشیده بتاخت و این رجز بخواند قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ

شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ — إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ در پاسخ او عامر بدینگونه رجز کرد

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي عَامِرُ — شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُغَامِرُ

با جمله مرحب بسکیر شد و آن تیغ که در کف داشت بر عامر فرود آورد عامر سپر پیش داد و تیغ مرحب در سپر نشست ابن

با مرحب دیگر باره دو شمشیر آسیمه بر مرحب آنگاه مرحب خویشتن را در دید و تیغ باز رسانی کرده برابر عامر فرود آمد و جراحتی
سخت کرد چنانکه بدان زخم هنگام مراجعت از خیبر در عرض راه وداع زندگانی گفت و او را از پس آن پنج با محمد بن مسلمه
پیک حفره بدون ساختند از پس مرگ او یکی از رسول خدا سلمة بن الاکوع را گفت که برادر عامر بود محزون و ملول یافت
فرمود تو را چه افتاده در روایتی سلمه گریان بحضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله اسید بن حضیر و جماعتی از اصحاب گویند
عمل عامر باطل شد زیرا که با شمشیر خویش مقتول گشت فرمود خطا کرده اند همانا او را دو مزد است و میان دو انگشت خود را
جمع کرد و فرمود اِنَّهُ لَجاهِدٌ مُجاهِدٌ و در روایتی فرمود اِنَّهُ لَيَعُومُ فِي الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّعْمُوصِ گویند هنگام
محاصره آذوقه مسلمانان اندک شد و کار بصعوبت رفت گروهی از حصار صعب بن معاذ گوسفند بیرون آوردند
و در حوالی حصار علف چرانیدند حضرت فرمود کیست که از این گوسفندان چیزی بدست کند تا امروز طعام ما شود
ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش شد و عرض کرد من این کار کنم پس از میان برفت چون بسوی دشمن تک برداشت
پیغمبر فرمود اَللّٰهُمَّ مَتِّعْنا بِهِ و چون برسید که پیشتران گوسفندان بدرون قلعه در رفته بودند از دنبال گله دو گوسفند ربود
و در زیر کش مضبوط ساخته بحضرت آورد پس ذبح کردند و بپختند کس از لشکر نبود الا آنکه از آن گوشت بخورد و ابوالیسر
بدعای پیغمبر زندگانی دراز یافت و کارهای دشوار دید و او را آسان شد از بعض المغازی نقل کرده اند که در آن ایام
از حصن صعب پس اینی چند از دراز گوش اهلی بدست لشکر افتاد و ایشان ذبح کرده در دیگها بنهادند که ناگاه رسول خدا
بر ایشان عبور فرمود و از دیگها پرسش گرفت و فرمود گوشت دراز گوش و بر حوالی که ذی ناب و ذی مخلب است
و نکاح متعه حرام شد همانا این روایت از اهل سنت و جماعت است اگر چه در این کتاب مبارک جای اینگونه مسائل
نیست لکن چون وقوع این قصه از احادیث جسر است از ذکر آن ناگزیر بودیم و اگر از تحقیق این احکام مسامحت میرفت بعید بود
که بعضی از عوام الناس ثبوت بدست کسی را از اهل سنت و جماعت بازبندند بالجمله علمای اثنی عشریه گویند
این نهی خاص آن روز بوده و حکم تحریم نفرموده و هر حدیث که موهم حرمت است محمول بر کراهت است چنانکه شیخ
ابوجعفر طوسی در کتاب تهذیب الاحکام باسناد آورده از ابن مسکان قال سَأَلْتُ اَبا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ
عَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ فَقالَ نَهى رَسُولُ اللّٰهِ عَنْ اَكْلِها يَوْمَ خَيْبَرَ قالَ وَسَأَلْتُهُ عَنْ اَكْلِ الْخَيْلِ قالَ نَهى
رَسُولُ اللّٰهِ عَنْها فَلا تَأْكُلْها اِلّا اَنْ تَضْطَرَّ اِلَيْها ایم از آن حضرت آورده اند که با سائل فرمود لا تَأْكُلْ اِلّا اَنْ تُصِيبَكَ
ضَرُورَةٌ لُحُومَ الْخَيْلِ وَلُحُومَ الْحُمُرِ الْاَهْلِيَّةِ و هم محمد بن یعقوب باسناد خویش از ابوسعید الخدری آورده قال
اَمَرَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِلالاً اَنْ يُنادِيَ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ حَرَّمَ الْجِرِّيَّ وَالضَّبَّ وَالْحُمُرَ الْاَهْلِيَّةَ
و هم محمد بن یعقوب باسناد خویش آورده که محمد بن مسلم و زراره در حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر شدند اَنَّهُما
سَأَلاهُ عَنْ اَكْلِ لُحُومِ الْحُمُرِ الْاَهْلِيَّةِ فَقالَ نَهى رَسُولُ اللّٰهِ عَنْ اَكْلِها لِاَنَّها كانَتْ حَمُولَةً لِلنّاسِ وَاِنَّمَا
الْحَرامُ ما حَرَّمَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْقُرْآنِ معلوم باد این نهی خاص آن روز بود چه حمل بار کس لشکر بود اگر از آن
حمولها دیگر بارکش و پیاده بماندند بالجمله از اینگونه خبر بسیار است که موافق این کتاب نیست و اخبار اباحت متعه
چندانکه بیرون از تاریخ نگاری باشد در جای خود مسطور خواهد شد اکنون بطریق داستان گزاریم در ایام محاصره نطاة
از شدت مجاعت کار بر قبیله اسلم سخت شد معتب بن قشیر اسلمی و دیگر مردم کس بر در گه پیغمبر فرستادند و از شدت

جوع بنالیدند و خواستار شدند تا پیغمبر خدا ایشان را کوچ دهد و فتحی روزی شود و روزی بدست آید رسول خدا دست
و در حصن کتیبه یا دیگر حصار را که آذوقه فراوان داشت خداوند گشاده فرمود آنگاه لشکر را کوچ داد علم بدست
حُباب بن المنذر داد و حکم رفت تا حمله کرده حمله برند مسلمین یکباره یورش بردند و نخستین موضع اسلم خود را
صف رسانیدند ولی توانایی آرام و درنگ نداشتند درون شدند و آن حصار را فرو گرفتند آذوقه و علوفه و اموال
فراوان بهره لشکر گشت و خمهای شراب بسیار بدست مسلمین افتاد و اکل آن را از شراب آگاه ... آورده کار بی
در میان مسلمانان مردی که شراب باده بود مقداری از آن خمر بنوشید مسلمین او را گرفته بحضرت رسول آوردند پیغمبر
با نعل خویش سر و مغز او را بکوفت و فرمان داد تا حاضران او را بنعلین بکوفتند و چون چند کرت تکرار رفت
از رسول خدا شکیبایی بود عمر خطاب گفت اَللّهُمَّ العَنهُ تا چند عبدالله این عمل زشت از ... رسول
خدا فرمود ای عمر چنین مگو زیرا که او خدا و رسولش را دوست میدارد و مع القصه بعد از فتح قلعه صعب لشکریان
قلعه قموص را محاصره گرفتند و آن قلعه نیکو استوار بود و در زیادت رسول خدا را وجعی شدید شقیقه ...
چندانکه شوالت در میدان مبارزت حاضر شد مردی دیگر از اصحاب علم گرفت و مبارزت شتافت و
دست ناکرده فتح ناکرده بازشد دیگر روز رایت برداشت و بکنار قلعه تاخته رزم درانداخت و هزیمت شده باز آمد
در روز دیگر عمر علم گرفت ولی نیل مقصود نارشتافت و در روایتی عمر دو روز رزم داد و روزی پیش از او ابوبکر
از پس او و طریق هزیمت سپرد ابن ابی الحدید که از ارکان اهل سنت و جماعت است این شعر را در این معنی گفته

وَمَا اَنسَ لَا اَنسَ الَّذِینَ تَقَدَّمَا ... وَفَرَّهُمَا وَالفَرُّ قَد عَلِمَا حُوبُ
وَلِلرَّایَةِ العُظمَی وَقَد ذَهَبَا بِهَا ... مَلَابِسُ ذُلٍّ فَوقَهَا وَجَلَابِیبُ
یَشُلُّهُمَا مِن آلِ مُوسَی شَمَردَلٌ ... طَوِیلُ نِجَادِ السَّیفِ اَجیَدُ یَعبُوبُ
تَقَاعَسَا العَلیَاءَ یَملِکُهَا امرُءٌ ... بِغَیرِ اَبَا عَبلِ الذِّرَاعِ مَقصُوبُ
وَاَصلَتَ بِهَا مَرحَبُ القَومِ مُقتَضِبًا ... خَزَایَةَ حَتلِ الاَمَانِی یَعتُوبُ
فَاَتبَعَهُ کَاسَ المَنِیَّةِ اَحوَسُ ... مِنَ الدَّمِ طَعِیمٌ وَلِلدَّمِ شَرِیبُ

میگوید با اینکه دانستند عمر و ابوبکر فرار از جنگ گناه عظیم است مرتکب این گناه شدند در رایت
پوشیدند آنگاه علی علم گرفت و مرحب را از پای درآورد چنانکه بشرح میرود و مع القصه آنگاه که عمر از جنگ باز آمد
خدای فرمود لَاُعطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا کَرَّارًا غَیرَ فَرَّارٍ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ یَفتَحُ
اللهُ عَلَی یَدَیهِ یَاخُذُهَا عَنوَةً یعنی فردا این علم را بمردی دهم که حمله کننده باشد گریزنده نباشد دوست دارد
خدا و رسول را و خدا و رسولش نیز دوست دارند و خدا بدست او فتح کند و در روایتی فرمود ای سلمن الاکوع ...
مراد تو حاصل خواهد شد بروایت بُرَیدة بن الحُصَیب اصحاب همه آرزومند بودند ... امید داشت
و چون علی علیه السلام را رمدی صعب دیدار بود و در مدینه جای داشت قریش سخن بودند که آیا این کار که
کرا باشد و حال آنکه علی علیه السلام را رمد مانع از حضور است اما چون این سخن امیرالمؤمنین علی بشنید در اَللّهُمَّ لَا مَانِعَ
لِمَا اَعطَیتَ وَلَا مُعطِیَ لِمَا مَنَعتَ و با آن درد شدید بار سفر کرده از مدینه طریق خیبر گرفت از آنسو روایت این است که

بجهد

عسکر را تمامت اصحاب حضرت پیغمبر انجمن شدند و چشم امید فرا داشتند سعد بن ابی وقاص را لوا بردو بار رسیای خواست
باشد که حمل رایت او کند عمر بن الخطاب گوید هرگز امارت را چنان دوست نداشتم پس رسول خدا از خیمه بیرون
شد و فرمود علی علیه السلام کجاست گفتند او را دردی است که نیروی جنبش ندارد فرمود او را حاضر کنید سلمة بن الاکوع
رفت و دست آنحضرت را گرفته نزدیک پیغمبر آورد رسول خدا علی را پیش خواست و سر او را در کنار گرفت و آب دهان
مبارک بر چشمهای علی بمالید و دست مبارک آب دهان آلایش داده بر چشمهای علی طلی کرد و فرمود اللهم اذهب عنه
الحر والقر یعنی خدایا زحمت گرما و سرما از وی بردار پس علی مرتضی را دیگر چشم عارض نگشت و از هیچ گرما
و سرما آزرده نشد چنانکه ابن ابی لیلی گوید بسیار افتاد که در تابستان جامه پنبه آگنده و در زمستان جامه تنک در بر داشت
و آنگاه رسول خدا زره خویش را بر او پوشانید و ذوالفقارش بر کمرگاه بست و علم بدو سپرد
و آنگه گفت ثم قال امض یا علی جبرئیل در یمین و میکائیل در یسار و عزرائیل از پیش روی و اسرافیل از پس پشت
و نصرت خدا فوق و دعای من پیرامون تست علی عرض کرد یا رسول الله علی ما اقاتل رسول خدا
فرمود قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منی دماءهم
واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله یعنی بروایتی علی گفت یا رسول الله مقاتلت کنم تا آنگاه که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند
پیغمبر فرمود یا علی تعجیل در قتال مکن و روان شو تا در عرصه ایشان فرود شوی آنگاه مسلمانی بر ایشان عرض کن
والله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی سوگند با خدای که اگر مردی را حق
جل وعلا بدست تو مسلمانی دهد از آن بهتر است که شتران سرخ موی در راه خدا صدقه کنی پس امیرالمؤمنین علم
بگرفت و تا پای حصار قموص برفت و علم را بر تلی که از حصار بود منتصب نمود و فرمود این اشعار را

سیشهد لی بالکر والطعن رایة ... حباب بها الطهر النبی المهذب
ویعلم انی فی الحروب اذا التقت ... سرابیلها اللیث الهموس المجرب
وملک لی الهول من مقطعاته ... وقل له الحبس الحجر العطط
فقد علم الاحیاء انی زعیمها ... وانی لدی الحرب العذ المحرب

پس یهودی از فراز حصار ندا داد که تو کیستی علی علیه السلام فرمود

انا علی وابن عبد المطلب ... مهذب ذو سطوة وذو غضب
غذیت فی الحرب وعصیان النوب ... من بیت عز لیس فیه منشعب
وفی یمینی صارم یجلو الکرب ... من یلقنی یلق المنایا والعطب
اذ کف مثلی بالرؤوس تلعب

یهودی گفت علوتم وما انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم بتوریه که بر موسی فرود شد
با هیچکس نیست کس که از قلعه بیرون شد حارث جهود برادر مرحب بود که با چند تن از مردم خود آغاز مبارزت نهاد
و دو تن از مسلمین را شهید ساخت امیرالمؤمنین چون این بدید بر او تاخت و بی توانی با تیغش بکشت مرحب چون
برادر کشته دید با سه دیو دیگر از قلعه بیرون تاخت و یکسر از خودان کلاه خود و شمشیر داشت و خود در دو زره در بر داشت

و دو عمامه بر سر بسته خودی بر زبر نهاده بود و سنگی را بسان دست آسی از میان سوراخ کرده فراز مغفر و طی خود از سوراخ آن سنگ بیرون داده بود و دو شمشیر حمایل کرده و سنان نیزه او سه من بمیزان بود پس اسب تازان بمیدان آمد و این رجز خواندن گرفت

قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبُ　　شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ
اِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَاِنّی اَغْلِبُ　　وَالقِرْنُ عِنْدی بِالدِّماءِ مُخَضَّبُ
اَطْعَنُ اَحْیاناً وَحِیناً اَضْرِبُ　　اِذَا اللُّیُوثُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
وَاُحْجِمُ عَنْ صَوْلَتِی المُجَرِّبُ　　حِلَّتْ حِمایَ اَبَداً لا یُقْرَبُ

هیچکس از مسلمانان نبود که با او هم ترازو تواند شد لاجرم علی مرتضی چون شیر غضبان بروی درآمد و این رجز انشاد کرد

اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّی حَیْدَرَه　　ضِرْغامُ آجامٍ وَلَیْثٌ قَسْوَرَه
عَبْلُ الذِّراعَیْنِ غَلِیظُ القَصَرَه　　کَلَیْثِ غاباتٍ کَرِیهِ المَنْظَرَه
مَنْ یَتْرُکِ الحَقَّ یُقَوَّمْ صَعَرَه　　اَکِیلُکُمْ بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَه
اَضْرِبُکُمْ ضَرْباً یُبِینُ الفِقَرَه　　وَاَتْرُکُ القِرْنَ بِقاعٍ جَزَرَه
اَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رِقابَ الکَفَرَه　　ضَرْبَ غُلامٍ ماجِدٍ حَزَوَّرَه
اَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً اَوْ عَشَرَه　　وَکُلُّهُمْ اَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَه

چون مرحب این رجز از علی بشنید و بدانست که آنحضرت را شیر کنیام شیر است یاد آورد آن خوابرا که دیده بود ترسش میکشید سخت بترسید و روی بازپس داشت و امیرالمؤمنین بر دین خواست تا آن خوابرا یاد او دهد بروایتی او را دایه کاهنه بود کاهنه خبر داده که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آنکس که نام او حیدره باشد اگر با او جنگ کنی کشته شوی اکنون چون مرحب این نام بشنید فرار کرد و شیطان بصورت حبری متمثل شده گفت حیدره بسیار است از بهر حیدری میگریزی تو در رزم مکیش منی چرا عدد تو دعوت کنم و چون او را کسی سید قوم تو پس مرحب دل قوی کرده بار دیگر بشتافت و خواست که پیش دستی کند و ضربتی بر علی فرود آورد

نَحْنُ سُوا الحَرْبِ بِاسْعِیرِها　　حَرْبٌ عَوانٌ حَرُّها مُدِیرُها　　علی بسر او
تَحْتَ رَکْضِ الخَیْلِ فِی دَبِیرِها

و او را امهال نگذاشت و از گرد راه ذوالفقار برآورد چنانکه خود آهنین و دستار او و دست آس سنگ را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و در زین جامه جای کرد و او را دو پاره ساخت و تکبیر در انداخت این وقت جبرئیل شگفتی کنان بنزد رسول خدا فرود آمد این تهنیت از بهر حبیب وقال اِنَّ المَلائِکَةَ تُنادی فی صَوامِعِ وَجَوامِعِ السَّماواتِ لا فَتی اِلّا عَلِیٌّ لا سَیْفَ اِلّا ذُوالفِقارِ وَاَمّا اِعْجابی فَاِنّی لَمّا اُمِرْتُ اَنْ اُدَمِّرَ قَوْمَ لُوطٍ حَمَلْتُ مَدائِنَهُمْ وَهِیَ سَبْعُ مَدائِنَ مِنَ الاَرْضِ السُّفْلی اِلَی الاَرْضِ السّابِعَةِ العُلْیا عَلی رِیشَةٍ مِنْ جَناحی وَرَفَعْتُها حَتّی سَمِعَ حَمَلَةُ العَرْشِ صِیاحَ دِیَکَتِهِمْ وَبُکاءَ اَطْفالِهِمْ وَوَقَفْتُ بِها اِلَی الصُّبْحِ اَنْتَظِرُ الاَمْرَ وَلَمْ اَثْقُلْ بِها وَالیَوْمَ لَمّا ضَرَبَ عَلِیٌّ الضَّرْبَةَ الهاشِمِیَّةَ وَکَبَّرَ اُمِرْتُ اَنْ اَقْبِضَ فاضِلَ سَیْفِهِ حَتّی لا یَشُقَّ الاَرْضَ وَتَصِلَ اِلَی الثَّوْرِ الحامِلِ لَها فَیَشْطُرَهُ شَطْرَیْنِ فَتَنْقَلِبَ الاَرْضُ بِاَهْلِها فَکانَ فاضِلُ سَیْفِهِ عَلَیَّ اَثْقَلَ مِنْ مَدائِنِ لُوطٍ هذا وَاِسْرافِیلُ وَمِیکائِیلُ قَدْ قَبَضا عَضُدَهُ فِی الهَواءِ [illegible]

او را از شام با نام بزرگ خویش حمل دادم و چندان برس نعل بیداخت و درین هنگام که علی تیغ میزد ابراهیم آن کرمین را
دو نیمه کند و کار دیگر که حامل ارض است دو پاره سازد جاحر ضربت شمشیر او شدم و این برس گران تر آمد از شهر لوط
و حال آنکه اسرافیل و میکائیل بیش بازوی او را فرا داشتند با جمله بکدو تن از نگارندگان قتل مرحب را بمحمد بن مسلمه نسبت
کرده اند و این سخت ضعیف است چنانکه از اخبار و سیر و شعر ابن ابی الحدید و دیگر شعرای عرب هویداست و هم این شعر
شاهد است

عَلِیٌّ حَمَی الاسلامَ فی قَتلِ مَرحَبٍ — غداةَ اعتلاهُ بالحُسامِ المُصَمِّمِ

وکمیت بن زید اسدی نیز گوید

سَقَی جُرَعَ المَوتِ ابنَ عُثمانَ بَعدَما — تَعاوَرَ مامِیَةَ الوَلیدِ و مَرحَبُ

و مراد او ولید بن عتبه و عثمان بن طلحه است از قبیله قریش و مرحب است از جهودان خیبر مع القصه بعد از قتل مرحب
مسلمین حمله بردند و جهودان بسیار کس کشته شد و امیرالمؤمنین مقاتلت آغاز کرد و جهودان را مخاطب ساخت و فرمود

أنا عَلِیٌّ وابنُ عَبدِ المُطَّلِب — مُهَذَّبٌ ذو سَطوَةٍ وذو غَضَب
غُرِّبتُ إذ الأیثُ منها المرأ هب — مَن یَلقَنی یَلقَ المَنایا والکُرَب

و سه کس از صنادید جهود را بکشت آنگاه داود بن قابوس که مردی رزم آزمای و سوار بود بر علی در آمد و این رجز خواند

یا أیُّها الجاهِلُ بالتَرعیمِ — ما إن یَدینُ فَتًی غَشَمشَمِ
أروَعَ مِقصالٍ الهُمو هَضیمِ — ما إن یَری بِنازِلٍ مُعتَصِمِ
و قائِلِ الهِرِّ بالحَرّی القَدیمِ — واللهِ لا أُسلِمُ حتّی یُختَرَمِ

علی علیه السلام از شعر عصابن ذی ساحت بدین رجز او را جواب کرد

أبیتَ یا أسدُ إن لم تُسلِمِ — لِوَقعِ سَیفٍ صارِمٍ فی مِصرَمِ
تَحمِلُهُ مِنّی بَنانُ المِعصَمِ — أحمی بهِ کَماتی و أحتَمی
إنّی وَرَبِّ الحَجَرِ المُکَرَّمِ — فَقَد حُدِّثَ بِه بِسَیفی و دَمی

و تیغ بر دو نیمگاک میانش در انداخت این هنگام ربیع بن ابی الحقیق که از صنادید قوم بود آهنگ میدان کرد
و مقاتلت علی علیه السلام را در رزمی نیک امیرالمؤمنین بر جنگ او شتاب گرفت و او را حطام کرد

أنا عَلِیٌّ وابنُ عَبدِ المُطَّلِب — أحمی ذِماری و أذُبُّ عَن حَسَب
والمَوتُ خَیرٌ لِلفَتی مِنَ الهَرَب

پس دست برد و تیغ برآهیخت و چون او نیز بر یکدیگر او الباسر عنتر خیبری مردی دلاور و شناور بود و میان
ابطال رجال شجاعت و جلادت شناختگی داشت پس علی را بمبارزت طلب کرد و گروهی از جهودان را
از پس پشت بر داشته بمیدان در آمد و این رجز خواند

أنا أبو الباثِ واسمی عَنتَرُ — شاکی السِّلاحِ و بِلادی خَیبَرُ
أشجَعُ مِقصالٍ کَهِزَبرٍ أزوَرُ — جَهمٌ عَبوسٌ بارِدٌ مُعتَّرُ
عِندَ اللِّقاءِ لِلمَوتِ قَسوَرُ

علی علیه السلام ابن جماعت را مخاطب داشت و فرمود

هذا لکم معاشر الاحزاب — من فالق الهامات والرقاب
فاستعجلوا للطعن والضراب — واستسلموا للویل والتباب
صبرکم سیفی الی العذاب — بعون ربی الواحد الوهاب

در عقب در آمد و مبارزت آغاز نهاد بر حالی دیگر بگذشت که عمرو را در حمایت
آغاز ساخت و این شعر گفت

انا علی البطل المظفر — غشمشم القلب لمن اذکر
وفی یمینی للقاء احمر — یلمع من حافاته برق ازهر
للطعن والضرب الشدید محضر — مع النبی الطاهر المطهر
اختاره الله العلی الاکبر — الیوم ارضیه وتخزی عنتر

دیگر مرة بن مروان اسدی آمد و به مبارزت ساخت بیرون و این رجز آورد

انا الغلام العربی عبد النسب — احمی جواری اذ تغص عن حسب
واقتل القرن الجری عند الغضب — للضرب والطعن الشدید انتصب

علی علیه السلام ذو الفقار را با سپر دیوان بر کتفش ملاقات چون حشیش
بر مره افتاد و صولتی اداخت گفت

انا علی وابن عبد المطلب — اخو النبی المصطفی والمنتجب
رسول رب العالمین قد غلب — بینه رب السماء فی الکتب
وکلهم یعلم لا قول کذب — ولا بزور حین یدعی بالنسب
ضاق الادیم والجبین کالذهب — الیوم ارضیه بضرب وغضب
ضرب غلام اریب من العرب — لیس بخوار یری عند الکرب
اثبت للضرب من حسام کاللهب

و چون او را با تیغ بگذرانید این رجز سرود

الیک ربی لا الی سواکا — اقبلت عمدا ابتغی رضاکا
اسألک الیوم بما دعاکا — ایوب اذ حل به بلاکا
ان لک منی نذر ما قضاکا — رب فبارک لی من لقاکا

و دیگر یاسر حمیری از یکسوی میدان اسب طرید و نبرد شاه مردان کرد علی
مرتضی که کار او برهای قضا بود چون شیر شرزه قصد وی نمود و گفت

هذا لکم من الغلام الغالب — من ضرب صدق وقضاء واجب
فالق الهامات والمناکب — احمی به قماقم الکتائب

چون بر کنگره در آمدند و بنا معاملت طرار کردند یا سرور امیر المؤمنین کرد
و معارف جوشش این ارجوزه قرات نمود

قد علمت خیبر انی باسر | شاکی السلاح بطل مغامر
اذا للیوث اقبلت بوادر | و احجمت عن صولتی مجادر

ان طعانی حبه مور حامر

علی علیه السلام بدین رجزها جواب او کرد

سأوسع الملک بابن الکافر | انا علی هادم العساکر
انا الذی اضربکم و ناصری | الاله حق و له مهاجر
اضربکم بالسیف فی المناعر | اجود بالطعن و ضرب ظاهر
مع ابن عمی و السراج الزاهر | حتی یدینوا للعلی القاهر

ضرب غلام صارم مماهر

انگاه مرحب بیرون تاخت و با ول حمله آتش در انداخت و این سخن گفت

یضربنی ذی جحفة باصر | امسی بابه بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی المعاقر | مع النبی المصطفی المهاجر

از پس مرحب یاسر صحیح ضیری با جوشش از حیره بگشتگاه در انداخت و جنگ
علی را ساخته گشت امیر المؤمنین او را بکشت و این شعر بگفت

انا علی و لدتنی هاشم | لست حروب للرجال العاصم
معصوصب فی نقعها مصادم | من یلقنی یلقاه موت هاجم

انگاه شیر یزدان و امیر مردان بیخ جهودان کنداشت و از حیب و شیب خون بر
سینه بر دمید و سالار اینها سردار انکرد در آورد چنانکه جهودان بر شنید بر
پیش دویدند و علی رزم زمان رفقای بزمیان منافقان تنها قرات میکرد

هذا لکم من الغلام الهاشمی | من ضرب صدق فی ذوی الکمام
ضرب یعود بشعر الحماحم | بصارم ابیض ای صارم
احمی به کاسات الصافیم | عند مجال الخیل بالاقادم

در کر مکاه ضرب و ساع طعن و ضرب جهودی از میان انبوه حلادی کرده و ضربی بر دست علی فرود آورد چنانکه سپر از
افتاد جهودی دیگر سپر دلیری نمود و آن سپر را بر بود و گریخت در کر کت علی را از کردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت
کو سد انگاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سراز چشمهای زره بر آوردی با کمال باسد هر بر عصا ان از پس سرت جهودان
حمله و رکنت و شجاعت چون کله کوسفندان که از بیم ددگان با گله در گریزند بگرد کرد اکوس زمان قلعه فوص کرد کمند
علی علیه السلام چون بکنار خندق رسید هم از ان باب و سپر را با سادو سنگ رحمت بدانسوی خندق فرود آمد جهود

بدست شده بکشتن دروازه قموص را ببستند علی با شمشیر کشیده بپای دروازه آمد و لختی جنگ در داده دون آنچه سپر را
گرفت و از سر کردن جنبش داد چنانکه تمامت آن قلعه را لرزشی سخت افتاد و از آن زلزال صفیه دختر حیی بن اخطب از روی
تخت خود بزیر افتاد و در چهره او جراحتی رفت الجمله بدان آهنین را یک جنبش از جای بکند و بر فراز سر برده بکوی پر سفت
بینداخت و لختی رزم داد و خود را بخست این وقت جهودان دیگر دیوار بنمودند و سپرها در کر کشید پس علی علیه السلام
آن در را بر خندق قنطره کرد و خود در میان خندق بایستاد و چون آن خندق پیاده در بود و آن در را کران کران را
بر بالای دست داشت امیر المؤمنین آن در را بیکسوی خندق بر چپا بدوش لشکریان فرمان میداد تا چندانکه حرب بود در فراز آن
بپشت بگذشت بکمان تا بیرون شده از پای دیوار قلعه الحمله میکشیدند و بکوه لشکریان را از خندق در گذرانید
و در استحکام این امر با اینهای سابق که بر این بود از بیحاصل است که در یوم شوری روی با جماعت کرد و فرمود نشدتکم بالله
هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ حِينَ رَجَعَ عُمَرُ يُجَبِّنُ أَصْحَابَهُ وَيُجَبِّنُونَهُ وَقَدْ رَدَّ رَايَةَ رَسُولِ اللهِ
مُنْهَزِمًا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا لَيْسَ بِفَرَّارٍ يُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللهَ وَ
رَسُولَهُ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَيْهِ فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ ادْعُوا لِي عَلِيًّا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ هُوَ
رَمِدٌ مَا يَطْرِفُ فَقَالَ جِيئُونِي بِهِ فَلَمَّا قُمْتُ مِنْ يَدَيْهِ تَفَلَ فِي عَيْنِي وَقَالَ اللّٰهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ
الْحَرَّ وَالْبَرْدَ فَأَذْهَبَ اللهُ عَنِّي الْحَرَّ وَالْبَرْدَ إِلَى سَاعَتِي هٰذِهِ فَأَخَذْتُ الرَّايَةَ وَهَزَمَ
اللهُ الْمُشْرِكِينَ وَأَظْفَرَنِي بِهِمْ غَيْرِي قَالُوا اللّٰهُمَّ لَا قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ
قَتَلَ مَرْحَبًا الْيَهُودِيَّ مُبَارَزَةً فَارِسَ الْيَهُودِ غَيْرِي قَالُوا لَا قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ احْتَمَلَ بَابَ
خَيْبَرَ حِينَ فَتَحْتُهَا فَمَشَى بِهِ مِائَةَ ذِرَاعٍ ثُمَّ عَالَجَهُ بَعْدَهُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا فَلَمْ يُطِيقُوهُ غَيْرِي قَالُوا لَا
خلاصه سخن آنست که میفرماید اهل شوری که شما را با خدا سوگند میدهم آن وقت که عمر بن الخطاب از جهودان هزیمت
شد رسول خدا مرا امر ساخت و درد چشم مرا با آب دهان مبارک شفا داد و رایت جنگ مرا داد و مرحب را بکشتم
و در خیبر را بکندم و صد ذراع بدور افکندم چهل کس از اصحاب را نیروی آن نبود که از جای بجای برند آیا در میان شما جز
من کسی اینکار بپای برد گفتند خدای داند که جز تو نبود و قصه یوم شوری را انشاء الله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد
اکنون بر سر سخن رویم چون جهودان این قوت و مردانگی بنگریستند و لوله و زلزله در ایشان افتاد و توان مصابرت
و ساطت از ایشان برفت مردم قموص و دیگر قلاع یکباره تنگ و اعتماد خواستند و امان طلبیدند علی علیه السلام کس
بپیغمبر فرستادی و رخصت حاصل کرد و ایشان را امان داد و شرط کرد که آلات و ادوات حرب را با تمامت اموال و اثقال
دیگر بسیم و زر با مسلمانان سپارند جز اینکه هر مردی یک شتر وار آرد و قوت حمل دهد و از آن بار رد شود و اگر کسی از ایشان اندوخته
خویش چیزی پنهان کند بپای آن جان خواهد سپرد پس این شرایط دست از جنگ بداشتند و علی علیه السلام و عمرو
هفتاد مرد که چهل ذراع باشد بقفای سر برآیند و آن هشتصد من و بروایتی سی و سه هزار من میزان برفت پیغمبر فرمود
وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ أَعَانَهُ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ مَلَكًا هم گویند آن در از سنگ بود و در وسط سوراخی داشت
تا دست در حلقه سوراخ برد و برگرفت یکی از مردم عرب در این معنی گوید

عَلِيٌّ دَحَى بَابَ الْمَدِينَةِ خَيْبَرَ — تَمَامًا ثَمَانِينَ شِبْرًا وَافِيًا لَمْ تُثَلَّمِ

سقف تن خواستند آن در را که بر آسمان افتاده بود بهلو کنند نتوانستند و چهل کس خواست که جنبش دهند امکان نیافتند چون
فتح خیبر میسر گردید عظیم فرح و شادی بود دران هنگام که علی علیه السلام مراجعت فرمود او را پذیره نمود و شکر خدا
گزارد و میان هر دو چشمش را بوسید و گفت قد رضی الله عنك بلغنی نبأك المشكور وصنيعك المذكور فقد رضي الله
عنك ورضيت انا عنك بعد سعی مشکور و کردار مذکور او بس رسید و روایتی فرمودند از نور اصحم علی علیه السلام که گریه
پیغمبر فرمود یا علی این گریه فرح است یا گریه اندوه عرض کرد یا رسول الله گریه فرح است چگونه شاد نباشم که تو از من
راضی باشی پیغمبر فرمود نه تنها از تو راضی‌ام بلکه خدا و ملائکه و جبرئیل و میکائیل از تو راضی‌اند بعد از فتح خیبر حسان بن ثابت
از حضرت رسول رخصت یافت و این شعر انشاد کرد

وكان علي أرمد العين يبتغي ‌ ‌ دواءً فلما لم يحس مداويا
شفاه رسول الله منه بتفلة ‌ ‌ فبورك مرقيا وبورك راقيا
وقال سأعطي الراية اليوم صارما ‌ ‌ كميا محبا للرسول مواليا
يحب الهي والاله يحبه ‌ ‌ به يفتح الله الحصون الأوابيا
فأصفى بها دون البرية كلها ‌ ‌ عليا وسماه الوزير المؤاخيا

و هم شاعر عرب گوید

ان امرأ حمل الرتاج بخيبر ‌ ‌ يوم اليهود بقدرة لمؤيد
حمل الرتاج رتاج باب قموصها ‌ ‌ والمسلمون وأهل خيبر حشد
فرمى به ولقد تكلف رده ‌ ‌ سبعون شخصا كلهم متشدد
ردوه بعد تكلف ومشقة ‌ ‌ ومقال بعضهم لبعض ارددوا

و هم شاعر عرب گوید

سائل النبي بخيبر مقصوره ‌ ‌ عمرو بن حمة الكلام الاولا
من بعد ما جبنوا اذا ستروا له ‌ ‌ دون القموص وهاب احجما
فأبى النبي براية مردودة ‌ ‌ هلا تخوف عارها فتذمما
فبكى النبي له وانبه بها ‌ ‌ ودعا امرأ حسن البصيرة مقدما
فغدا بها في فيلق ودعا له ‌ ‌ الا يصد بها والا يهزما
فزوى اليهود الى القموص وقد كسا ‌ ‌ كبش الكتيبة ذا غرار مخذما
وثنى بناس بعدهم قد احمهم ‌ ‌ فلل الدبات بكل شبر منهما
ساط الاله بحبها لمحمد ‌ ‌ ونحيس والاهم مع الدنا

عمر گفت یا علی بس زور داشتی که سپر ساختی آن را فرمود قوت بشری نبود فرمود بقوت الهی کردم آن پس عمر بحصار
قموص درآمد و فرمود کنانه بن ابی الحقیق کجاست تمام اموال و اوانی ایل امر کنید که به زر و زیور بود و بهاری ...
جا که انانی که دران هنگام حاجت از هر مجالس عروسی زنهن همی فرستادند و بعضی از عارست که و سدا ایس که ابو الحقیق بازگرد

از دو کشتن آن هشیار را حلد کو سعد کمایش مدت دو پوست گاو آکنده بچهار را فرود تا چون ستری از آن گشت
جهودان عرض کردند که آن اندوخته در روزگار جنگ و کارهای صعب بکار رفت و چیزی بجای نماند در تقریر
این کلمات سوگندهای سخت یاد کردند پیغمبر فرمود اگر کذب شما عیان گردد امان از شما برخیزد گفتند چنین باشد
آنحضرت اصحاب را از این قصه آگاه کرد و از جهودان این سوگند بر این سخن گواه گرفت پس آن جهودان برخاستند و
ای کنانه اکر از آن گنج آگهی داری تسلیم کن تا در امان باشی اگر به حد و مد محمد را آگهی دهد کنانه او را حرکرد و خدای جبرئیل را
آگهی فرستاد و روایتی رسول خدا از اسلام بن ابی الحقیق پرسش کرد که اگر از آن گنج خبر داری بگوی حرص کرد که
هنگام فتح نطاة کنانه را بارها دیدم که گرد خرابه ویرانه عبور داشت بعید نیست که در آن ویرانه پنهان باشد پیغمبر
عوام را با چند کس بفرستاد تا در آن ویرانه کاوش کردند و آن چرم ستور را یافته بحضرت رسول حمل دادند ما
از جهودان برخاست و چون آن جماعت مباح گشت پس رسول خدا محمد بن مسلمه را طلب فرمود و کنانه را بدو سپرد تا
چون برادر خویش محمود سر برداشت و از آن پس زنان جهودان بجنایت آوردند کس زنان آتیا را بر روه کرد اموال
آن قوم را غنیمت مسلمانان ساخت و فروه بن عمرو بیاضی را فرمود تا آن غنایم را در حصار نطاة داشت کند و منادی
رسول خدای ندا در داد که ادّوا الخیاط و المخیط فانّ الغلول عار و نار و شنار یوم القیامة یعنی رشته و سوزن
و سوزنی از غنیمت پوشیده مدارید و تا بر غنیمت برسانید همانا خیانت در غنیمت موجب عار و عیب باشد و دیگر
آتش دوزخ عظیم گرددها محل در میان غنایم کتاب توریة فراوان ماخوذ گشت جهودان مطلب آن کتب بیرون شدند
رسول خدا فرمان داد تا بدیشان بازدهند گویند غلام سیاهی که کرکره نام داشت و رحل سفر پیغمبر را نگاه میداشت
هنگام مقاتلت جان برکند از حصار تیر اصابت کرد در آن ایام وداع جهان گفت پیغمبر فرمود در آتش دوزخ جای دارد
حمل او را کشودند گلیمی یافتند که از دو از غنیمت خویش برگرفته بود با محمد در قلعه قموص صد جوشن و چهار صد شمشیر
و سه هزار نیزه و پانصد کمان و اسپان دیگر پیدا شد و حکم رفت تا از تمامت اموال خراج خمس کرده دریافت
بر کیش از صحابه بجهان دیگر تحویل داد و چون بعرض رسانید پیغمبر فرمود بروی نماز گذارید چه در غنایم خیانت کرده یک
مهره گرفته دیگر گون گشت چون او را بجستند چند مهره از مهرهای یهود ربوده بود که از دو درهم ارزش نداشت مع القصه
چون غنایم فراهم گشت و اسیران انجمن شدند پیغمبر فرمود هر که ایمان بخدای دارد باید آب خود را بزراعت دیگر کس ندهد یعنی
زن از اسیران را وطی نکند تا مدت او سپری شود و هیچ شئ از غنیمت را نفروشد تا آنگاه که غنایم قسمت گردد آنگاه بدان
فرمود تا لشکریان را انجمن ساخته عرض داد هزار و چهار صد مرد سوار و پیاده بودند پس غنایم را بر پنج قسمت کرده بر ایشان قسمت کرد و مرد را
داسی را دو بهره نصیب افتاد و زنان مسلمان را که برای مداوای مرضی و مجروحین حاضر لشکرگاه بودند چیزی عطا رفت
از غنایم سهم بردند آنگاه رسول خدای بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را از خمس بهره بکمال عطا فرمود جبیر بن مطعم و عثمان بن عفان بحضرت
رسول آمدند و عرض کردند که ما فضل برادران خویش که بنی هاشمند پوشیده نتوانیم داشت چه ایشان را قرابت تو اوفر است
لکن قرابت ما و بنی عبدالمطلب بستن با تو یکسان است چون است که ایشان را سهم ذوی القربی دادی و ما را محروم گذاشتی
فرمود بنی هاشم و بنی عبدالمطلب شئی واحد اند یکو انگشتان مبارک را تشبیک زد و بروایتی فرمود که بنی عبدالمطلب
از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و از غنایم خیبر آنان را که در جنگ خیبر حاضر بودند بهره نفرمود مگر اهل حدیبیه

هم چنین با جعفر بودند و بعضی فرمود که صاحبین حبشه را که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند و ایشان هشتاد تن بودند اهل صوف که
که جامه صوف در بر داشتند شصت و دو تن از حبشه و هشت تن از مردم شام بودند و در روایتی هشتاد تن بودند چهل کس از نجران
از بنی الحارث و سی و دو کس از حبشه و هشت تن از مردم شام و هم گفته اند چهل مرد بودند سی و دو تن از حبشه و هشت تن
از روم با جمله ایشان جماعتی از حبشه باتفاق جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسماء بنت عمیس و شصت تن از اشعریین که ابوموسی از ایشان بود
از راه برسیدند چون چشم رسول خدا بر جعفر افتاد فرمود ما ادری بایهما انا اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر و از ارشاد
گرفت و در آورده که او را استقبال کرد و جعفر از برای رسول خدا هدیه ای آورد از غالیها و البسه و دیبا و قطیفه زرتار بود
رسول خدا بر گرفت و فرمود بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش دوست دارند و علی علیه السلام را
طلب فرمود تا زیر بسر او حاضر بود و آن قطیفه بوی داد و حکایت است که علی مرتضی در مدینه فرمود که از آن قطیفه بود تا کرد
هزار مثقال زر برت و آنگاه را بر مساکین مدینه بخش کرد و روز دیگر سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه علی را
گفتند ای پسر مثقال زر با هیچ امروز با ما در سرای تو خواهیم شکست و علی از حجری مدت بود با جمله ایشان را بخانه
در آورد و خود بر دیگ فاطمه رفت تا نحس کند مگر چیزی از بهر مهمانان یابد در خانه کاسه ای ثرید نگریست که بخار در میان
آن گوشت فراوان در میان بود برگرفت و نزد پیغمبر آورد جمله بخوردند و سیر شدند کاسه همچنان بود رسول خدا از مجلس
برخاست و بر دیگ فاطمه آمد و فرمود این طعام از کجا بدست کردی عرض کرد که از خدای آمد چه او هر که را خواهد بی حساب رزق
دهد پیغمبر با اصحاب مراجعت کرد و بسی گریان بود و فرمود الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رأیت لابنتی ما رأی
زکریا لمریم کان اذا دخل علیها المحراب وجد عندها رزقاً فیقول لها یا مریم انی لک هذا فتقول هو
من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پیغمبر فرمود شکر میکنم خدا را و جل جلاله را که از
دختر خویش آن دیدم که زکریا از مریم دید آنگاه که بر مریم در آمد و نزد او طعام بهشت دید گفت ای مریم این از کجا آوردی
گفت از نزد خداست که بیرون حساب هر کرا خواهد روزی دهد اکنون بر سر داستان شویم چون جعفر بنزد پیغمبر رسید پیغمبر فرمود نمیدانم
بکدام یک از این دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و جعفر از عطای رسول الله بقانون مردم حبشه بیک پای برقص آمد
پیغمبر میان دو چشم او را بوسه داد و فرمود یا جعفر الا امنحک الا اعطیک الا احبوک فقال له بلی یا رسول الله
پس فرمود چیزی را عطا کنم که اگر هر روز بکار بندی از دنیا و مافیها بهتر است پس نماز جعفر را بدو آموخت چنانکه مذکور شود
و مردم گمان داشتند که او را سیم و زر عطا خواهد کرد اما الصلوة قال رسول الله صل اربع رکعات متی ما صلیتهن
غفر لک ما بینهن ان استطعت کل یوم والا فکل یومین او کل جمعة او اول کل شهر او
کل سنة فانه یغفر لک ما بینهما شرح ادای این نماز و تفصیل آن که بیرون قانون تاریخ نگاران است در کتب فقها
مطالعه بیرون نماید در کتب اخبار و علمای تواریخ مسطور است که صحیح آنست که فاطمه را با علی علیه السلام زفاف بود
رسول خدا در آمد و اسماء بنت عمیس را در مشکوی فاطمه دید فرمود اسماء عرض کرد که زنان را در شب زفاف از
جاده گزیر نیست من از بهر تقدیم خدمت فاطمه ام و از سوی هم خود آمده ام اسماء بنت عمیس لازم خدمت تو بود
جعفر بود و باتفاق جعفر بعد از فتح خیبر رسید این سخن غلط است و از بهر انسان بسیار اتفاق افتاد که با طلبت عصمت جناب اند
اگر چه انشاء الله تعالی در شرح قصه صواحبات رسول خدا این زنان را تمامت شناخته خواهیم داشت اکنون با این شما

و التماس را حرق کنیم واجب می‌نمود که شرح مکانت آید اما اسماء بنت عمیس بن معد بن الحارث بن تیم بن کعب بن مالک بن قحافه
عامر بن معویه بن زید بن مالک بن بشر بن وهب الخثعمیه است و خواهر بود یکی اسما که زوجه جعفر بن ابیطالب بود که در خدمت
حضرت در حبشه بزیست و بعد از فتح خیبر بمدینه آمد و او را از جعفر در حبشه سه پسر بود اول عبدالله دویم عون سه دیگر محمد نام داشت
و بعد از شهادت جعفر ابوبکر او را تزویج کرد محمد بن ابی بکر از اوست و بعد از ابوبکر علی علیه السلام او را نکاح بست
و فرزندی از او آورد که یحیی نام داشت دختر دویم عمیس سلمی نام داشت و او زوجه حمزة بن عبدالمطلب بود و از حمزه دختری
آورد که امامه میشد و بعضی نام او را امة الله دانند و این درست باشد چنانکه عنقریب در قصه عمرة القضا از اشعار
حسان بن ثابت معلوم خواهیم داشت و بعد از شهادت حمزه شداد بن اسامة بن الهاد اللیثی او را بسرای برد
و از شداد دو پسر آورد یکی عبدالله و آن دیگر عبدالرحمن نام داشت و آن دختر عمیس که در شب زفاف فاطمه ملازمت سرای
او داشت تواند که وی بود دختر سیم عمیس سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود و نام مادر این دختر هند دختر
عوف بن زهیر بن الحارث است از قبیله کنانه و این هند از آن پس که در حباله نکاح عمیس درآید زوجه حارث بن حزن
بن بجیر الهلالیه بود و از حارث چهار دختر داشت نخستین میمونه که تزویج رسول خدا درآمد دویم لبابة الکبری و او را ام الفضل
می‌نامیدند و او در سرای عباس بن عبدالمطلب بود و دختر سیم لبابة الصغری نام داشت و او زوجه زیاد بن عبدالله
الهلالی بود و اکنون بر سر داستان رویم جابر بن عبدالله انصاری با آنکه حاضر جنگ خیبر نبود رسول خدا او را بهره داد
چه در حدیبیه ملازمت حضرت داشت و آن غنایم را رسول خدا فرمان کرد تا فروة بن عمرو بفروخت و از برای
برکت آن بیع خاتم آن فرمود اللهم الق علیها النفاق یعنی خدایا القا فرمای بر این غنایم رواج را و این
آن غنایم کثیره در مدت دو روز تمامت فروخته شد و در ایام توقف قموص چنان افتاد که زینب دختر حارث یهودی
و خواهرزاده مرحب که در حباله نکاح سلام بن مشکم بود و معلوم داشت که رسول خدا گوشت ذراع و شانه را نیک دوست
میدارد بزغاله را بریان کرده تمام از زهر آلوده ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد و شامگاه نزدیک آنحضرت
ساخت رسول خدا گروهی را که حاضر بودند فرمود پیش شوید تا طعام تناول کنیم و آن بزغاله را حمل کرد و لقمه در دهن مبارک
گذاشت و خاییدن گرفت پس فرمود که دست از اکل این طعام بدارید که این ذراع با من گوید لا تأکلنی فانی مسموم
از من مخور که مرا زهر آلوده کرده اند بشر بن البراء عرض کرد که من لقمه بگرفتم و از مضغ آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون افکندم
تا اکل طعام بر تو دشوار ننماید و رنگ بشر سیاه شد و از پس آنکه یکسال مریض بود شهید گشت و بروایتی
انجمن جان بداد رسول خدا فرمود زینب را با دیگر یهودان حاضر کردند آنگاه فرمود سخنی از شما پرسش خواهم کرد آیا
پاسخ گویید گفتند آری فرمود پدر شما کیست عرض کردند نام بردند فرمود دروغ گفتید پدر شما فلان است ناچار تصدیق کردند
هم از شما سخنی بپرسیم آیا از در صدق باشید گفتند چرا است نگوییم چه تو خواهی دانست فرمود در این بزغاله زهر تعبیه کردید
زینب گفت آری من کردم فرمود از بهر چه کردی عرض کرد زیرا که پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در این دعوی
کاذب باشی مردم را از تو آسوده کنم و اگر صادق باشی خدا ترا حافظ باشد بعضی گویند از پس این سخن مسلمانی گرفت
و در روایت کرده اند جماعتی گویند پیغمبر از زینب عفو فرمود و گروهی حدیث کنند که او را مقتول ساخت و بعد از قتل
مصلوب داشت و بعضی گویند که آنحضرت عفو فرمود لکن بعد از فوت بشر بن البراء او را قصاص کرد و این

ذکر تزویج اسماء بنت عمیس

ذکر تزویج میمونه

ذکر قصه زینب دختر حارث

تا وقت

سامی است چه گویند چون عامل الهی را زهری در طعام بخورانیدند و او سزد قصاص واجب بود و گروهی برآن رفتند که معاف
از حقیقه گویند قصاص واجب نیامد با آنکه رسول خدا دفع ضرر از ایشان حجامت فرمود بر کاهل چون لیس و او سید آنحضرت را
حجامت کرد و سه کس از اصحاب که مضغ آن لحم کرده بودند بلع نداده فرمان داد تا حجامت کنند آنگاه فرمود آن گوشت را
در گوی افکنده سوختند و آن گور را خاک انباشته کردند مع القصه بعد از فتح قلعه قموص کتیبه از یهودیان حضرت رسول
و گفت اگر مرا امان دهی از برای فتح قلعه دیگر که اساس از اموال کسری آورده فراوان است ترا دلالت کنم پیغمبر فرمود
امنت پس آن جهود جائی را نمود و گفت مجرای آب قلعه کیان از این موضع است بفرمای از زمین حفر کنند و آب را
از ایشان بگردانند چون حصین کثیر از تعب تشنگی در بگشایند پیغمبر فرمود ای ریهار تو نیکو کردی صحابه داما ایشان
لکن ممکن است که خداوند ما را از طریقی روشنتر و سهلتر نصرت دهد و روز دیگر هنگام بامداد از اشتر خویش بزیر نشست
دست گرد باز از رفقای خود ما را داشت و بجانب قلعه حمله برد از آن سو جهودان از هر جانب هجوم کردند و اشتر و سنگ
مسلمین را آسیب دفع دادندی آنگه در میانه پی خسته شود رسول خدا پای قلعه رسید و بدست مبارک اشارتی کرد
در زمان دیوارهای قلعه بزیر آمد و مسلمانان بی زحمت میان قلعه در آمدند و آن حصن را مسخر داشتند و بسیار اسیر
یافتند و دیگر غنایم بر زمین نهادند از جمله اسرا صفیه دختر حیی بن اخطب زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود که در قلعه قموص تکیه
داشت حدیث کرده اند که بعد از فتح قلعه وامر صفیه علی مرتضی او را بلال سپرد تا بحضرت رسول بیاورد بلال او را از
یهود کدر آید صفیه از اموال و سرانس حیاتی بود که کوی از رموش نگاه برفت چون حاضر حضرت شد پیغمبر فرمود
ای بلال مگر رحم از دل تو برگرفته اند که زنی را از خویشان مقتول خود عبور میدهی گویند رسول خدا دحیه کلبی را از اسرا
چیزی وعده جاریه ساخته اند بعد از فتح خیبر طلب کرد وعده بر خاست پیغمبر فرمود اگر کرا خواهی از اسرا با اختیار بستان
دحیه برفت و صفیه را بر گرفت جماعتی از صحابه بعرض رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده قوم نضیر و قبیله قریظه است و بس
در خور علیه السلام میرساند جز رسول خدا را سزاوار نباشد پیغمبر فرمان داد تا او را حاضر کردند با دحیه فرمود دیگری را
برگزین و بروایتی دختر عم صفیه را با دحیه گذاشت با آنکه هفت کنیزک بجای صفیه او را عطا کرد آنگاه صفیه را آزاد ساخت
و عتق او را صداق او فرمود و موعود تا مدت استبراء صفیه بپایان رسید و هنگام مراجعت از خیبر در منزل صهبا او را مصاحبت
کرد و ولیمه فرمود با نطعها بگسترانیدند و از خرما و روغن و قروت حیسکالی کرده ولیمه عروس بخش فرمودند و آنشب را تا سحر
ابوایوب انصاری گرد خیمه رسول خدا تا بامداد طواف داشت صبحگاه پیغمبر دو کرت در شان او دعای خیر
فرمود گویند رسول خدا آنکس که زفاف را بود در چهره صفیه خراشی نگریست فرمود که این چیست عرض کرد هنگام
که علی علیه السلام در خیبر را جنبش داد تمامت قلعه بلرزید جهودان در هر فراز که بودند در افتادند من نیز از تخت
خویش بزیر افتادم و چهره ام بزیر تخت آمد و بشکست پیغمبر فرمود ای صفیه ان علیا عظیم عند الله و انه
لما هز الباب اهتز الحصن و اهتزت السموات السبع و الارضون السبع و اهتز عرش الرحمن غضبا لعلی
یعنی علی در نزد خداوند بزرگ و ارجمند است و چون در حصن را جنبش داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش
اعلی از غضب علی بلرزه درآمد و نیز در خبر است که صفیه را یکشب در خواب نمودار شد که ماه از آسمان فرو افتاد
بکنار او در رفت چون خواب را با شوهر خویش بگذاشت کنانه در خشم شد و گفت همانا سوی داری که زن این ملک یثرب گردی و آمده

در آمده و دست از آن زندگی و از دار چنانکه گویا هرگز چشم علی ساخت این قصه را بیرون دهان برون

و بعضی از فضایل او در ذیل قصه روحانیات مطهرات مرقوم میشود القصه چون رسول خدا از کار خیبر باز پرداخت علی

و مرجان جهودان خشود فرمان کرد که اراضی خیبر بر پیشروان تو تا ایشان آماده زارعی و زراعت کرده بدو نصف بپایند

که مسلمانان را یارا نبود که گردی از مردم برای زراعت و فلاحت این اراضی مزدوری گیرند چه باشند که ما شیمیم

این سخن پذیرفت و بفرمود چندانکه شما را اجارت بکار خواهیم داد شرط است که یک نیمه سود این اراضی را

بر دو نیم دیگر را بیت المال سپارید و عبدالله بن رواحه را فرمان کرد که هر سال سود ارضی را بدو نیم کند

یک نیمه را بیت المال میرساند و این هنگام آهنگ مراجعت فرمود و در این جنگ پانزده کس از مسلمین شهید شدند

و از جهودان نود و سه تن عرضه هلاک و دمار گشت مع القصه هنگام مراجعت از خیبر لشکریان کنار رودی رسیدند

و آب چندان نمی یافت بود که چهارپایان را از عطش حال عسر بود رسول خدا در کنار آن رود فرود شد و دست برداشت

و گفت اللّهمّ اعطنا الیوم آیة من آیات انبیائك و رسلك و چوبی که در دست داشت در آب

و فرو برد و بنام خدا و بر قفای آن در آید و بر راحله خویش نشست و در روی آب براند و اصحاب نیز از پی برسیدند

و چهارپایان بر فشد که حافر و خف دواب در وحل و آب پاک نشد این هنگام حجاج بن علاط سلمی که از قبیله بنی

برای بازرگانی بیرون شده بود خبر پیغمبر را در خیبر کرفت حاضر حضرت شده پذیرای اسلام گشت و او مردی از

بود و معادن زر که در اراضی بنی سلیم شان داشت حاصل او بود بعد از آنکه مسلمانی گرفت عرض رسانید که

من در مکه زر و زوجه خویش و دیگر مردم مال فراوان دارم دستوری ده تا بروم و اموال خود را بدست کنم

که سخنی چند بر خلاف واقع بگویم چه اگر اسلام مرا دانند اموال مرا از من دریغ دارند پیغمبر فرمود برو هرچه خواهی بگو

حجاج بمکه شتافت و قریش را دیدار کرد و مژده داد که مردم خیبر بر پیغمبر ظفر جستند و او را و اصحاب او را اسیر کردند گفتند

نخواهیم کشت الا آنکه او را بمکه بریم و در آنجا بخون مقتولان قریش که بدست او کشته شدند خویش بقتل رسانیم و اینک اموال مسلمین

بعرض بیع و شرا در آورده اند من تعجیل شتافتم تا شما را مژده دهم و بهره بریم که در مکه دارم با خود حمل دهم و از آن

مسلمین را بهای اندک خریداری کنم و سود فراوان برم و شماست که پاداش این مژده مرا یاری کنید تا اموال

زود فراهم شود و از آن پیش که دیگر بازرگانان آگاه شوند خود را به خیبر رسانم قریش شاد خاطر شدند و اموال

مردم هر کس بود بگرفتند و او را اسیر دادند و آنچه در نزد زوجه خویش داشت هم با خود نمود چون این خبر در مکه شهرت گرفت

مکه عظیم تمکین شد عباس بن عبدالمطلب اگرچه پای از سر نشناخت هم خویشتن داری میکرد لعن بر قاتلان اینها

و فرزند خود قثم را پیش خواند و حکم داد تا او را بلند رجز سرود و شادی قرائت کرد مسلمانان چون بانگ سرور از سرای

عباس شنیدند شاد شدند و حزن ایشان کاسته شد و او را بسوی غلام خویش را نزد حجاج فرستاد و پیام داد که این

خبر موحش از چه آورده باشد و عده خدا و تصدیق رسول نیکوتر است از اینچه تو میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام برسان

و بگوی خانه را از خویش و بیگانه بپرداز که از اسباب مسرت بگویم و ترا شاد کنم چون غلام این سخن با عباس گفت

او را آزاد ساخت و گفت نذر است بر من که ده بنده دیگر آزاد کنم با جمله پیغمبر و حجاج نزد عباس آمد و او را سوگند داد

که تا سه روز این راز را از پرده بیرون نیفکند و خبر فتح خیبر و قصه خویش را تا آخر بگفت و عرض کرد من مشتاقم که بیرون روم

چون سه روز بگذرد و عهد را با سر که جای بگذاریم بحث و رب و شکر از مکه بدر شده طریق خیبر گرفت و بعد از سه روز
عباس بدر سرای حجاج آمد و بسیدان بکوفت و پرسش حال حجاج کرد زوجه او پاسخ داد که اینک سه روز است که رفته است
تا اموال محمد را از جهت داری کند بوای ابوالفضل خوشی عباس گفت خدا را که کار بکام ما شد و تو بر اکر شو هر خود را
مطلبی مسلمانی کرد و از دست او سفر کن وازانجا بمسجد الحرام آمد و با سرور و فرحت تمام بطواف مشغول شد قریش او را
واری او شگفتی داشتند و گمان بد را عمر میکردند عباس بعد از طواف خبر حجاج را با ایشان بگذاشت و آن جماعت را آزرده

ساخت و بعد از چند روز — قصه فتح فدک — صدق این خبر سر کشف (فتح فدک) (سنه ۷)

آن هنگام که رسول خدای طریق خیبر سپرد چون راه بدان اراضی نزدیک کرد محیصه بن مسعود حارثی را بسفر فدک فرستاد
تا یهودان فدک را بحکم ما کند دعوت کند ایشان در پاسخ گفتند عامر و یاسر و حارث و سید ما و مرحب با دیگر
مقاتل در قلعه نطاة حاضرند و سر بر کمان میبرند که محمد را شتاب خیره سوند با اینهمه ما طریق طاعت نخواهیم گرفت و سر
بفرمان برداری در نخواهیم آورد محیصه چون طغیان آن جماعت را نگریست از ایشان دور و در آنجا یک مراجعت کرد یهودان
گفتند چند روز باش تا بزرگان خویش شوری افکنیم و حدیث با او سر دیگر محمد بر سیم این هنگام خبر قتل اهل حصن ناعم
رسید و رعبی عظیم در دل مردم فدک افکند محیصه را گفتند این سخنان که با پیروان دست کنیم مستور دار با داری آن
از روز رعبی کسیم گفت من سوگند خوردم که خبری از رسول خدا پوشیده داشت لاجرم یهودان نون بن یوشع را با چند کس
از صنادید قوم بحضرت رسول فرستادند تا در مصالحت و مسالمت سخنی گویند و خود در قلاع خویش تقدیم مصاف
و در راست همی کردند پیشتر از فرستادگان ایشان فرمود اگر شما را در این قلعه بگذارم و تمامت قلعها را بگشایم کلید شما چه خواهد بود
گفتند قال با بطال و کشودن حصن ما کاری سهل باشد چه مفاتیح ابواب را ما در انبار داشته ایم و حافظان دلاور بگماشته ایم
فرمود کلیدهای ابواب بر دست ماست بر اینجا اینک کلیدهات آن جماعت از کلیددار و دربان بدگمان شدند
و خواستند که وی این خیانت کرده و کلیدها را بحضرت رسول فرستاده چون از دربان پرسش کردند گفت من
این مفاتیح را در چند صندوق محکم کرده ام و خود هر دو را ساعد میدانم و مع صخر او را از کلمات نو بینه بر مفاتیح واقف بودم
و هر صندوق را با خاتم خویش مضبوط ساخته گفت اکنون حاضر کن چون دربان صندوق بیاورد و مهر بر گرفت و کشود
یافت خود آن دیگر بار بحضرت رسول شتافتند و گفتند این مفاتیح را تو کدام آوردی فرمود آنکس که الواح را بموسی آورد
همانا جبرئیل من آورد از این امر شگفت چند تن ایمان آوردند و دیگر حصار بگشودند و کار بر مصالحت نهادند رسول خدا
بفرستادگان مصالحت بدست او فرمان بدان شرط که حوائط فدک خاص رسول خدا باشد و لشکر اسلام
فدک نکنند و آنکس که امان آورد رسول خدا جان و مال او را گرفت و آنکس که از مسلمانی تخت مالش تمامت با خود شد
و چون فتح فدک بلشکر سواره و پیاده نبود تمامت خاص پیغمبر گشت و این آیت مبارک بدان معنی نازل بود وَمَا
أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ
يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ
وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ میفرماید آنچه از ملک و مال کافران بهمرسد بی آنکه لشکر اسلام سوار

و پیادگان چنانکه هیچ تعبی نبردند و زحمت ندیدند که طلب بهره و نصیبه توانند کرد لاجرم این غنایم خاص خدا و رسول و ذوات
و بهر خویشان پیغمبر و مساکین ایشان است تا در میان اغنیا دست بدست نرود پس تمامت اراضی فدک را پیغمبر از غنایم بدل برآید
مدت کشید و اگرنه دست مبارک از آن برداشت تا آنگاه جبرئیل علیه السلام فرود شد و در حضرت پیغمبر سلام داد و عرض کرد
که خدا میفرماید حق خویشان بده و این آیت مبارک بیاورد وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ
ذَٰلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ چون این فرمان رسید که حق خویشان را
بازده پیغمبر فرمود این خویشان کدامند عرض کرد که فاطمه علیها السلام است حوایط فدک را با او گذار و حق بیش
مثلث چه خدا و ما نیز حق خود با او گذاشت و این فدک حصاری در شیب جبل بود اگرچه استواری چنین حصار
نداشت لیکن چون است چه حریم تا ساحل افزون بود لاجرم رسول خدای فاطمه را طلب داشت و این آیت را براو
قرائت فرمود و فرمود اینک از فدک دست کرده بود تسلیم داد و حوایط فدک را بدو گذاشت فاطمه عرض کرد ای پدر
خدا بهره من گشت با تو گذاشتم پیغمبر فرمود بجمله از بهر خویشتن و فرزندان خود بدار و دلبسته باش که بعد از من با
فدک از تو باز ستانند و با تو منازعت و مشاجرت آغاز کنند و اینوقت فرمود تا بیایند صحابه را انجمن کرد و در مجلس ایشان
حوایط فدک را با هر ملک و مال که از آنجا ماخوذ داشت تسلیم فاطمه داد و وثیقه نگاشت که فدک مال این خواسته مال
فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است پس دست تصرف فرا داشت و آن اموال. اثقال بر مسلمین بخش کرد و بهر سال
خویش را از فدک برمیگرفت و آنچه بر زیادت بود بر مسلمین بذل میفرمود چنانکه از مستقصی دیگر کتب مستفاد میشود و مردم
شیعی و بسیاری از اهل سنت و جماعت بر این سخن متفق اند که رسول خدا فدک را بفاطمه بخشید و در روزگار خویش
متصرف او نهاد و عامل فاطمه ضبط فدک میکرد و بعد از آنکه رسول خدا از جهان روی برتافت ابوبکر عامل فاطمه را از فدک
معزول داشت و خود مضبوط ساخت چنانکه انشاء الله تعالی شرح احتجاج فاطمه با ابوبکر در جای خود مسطور خواهد شد
و روایتی بعضی از اراضی فدک را بحکم شرایط مصالحه جهودان متصرف بودند و در فدک نشیمن داشتند چون نوبت خلافت
بعمر بن الخطاب رسید فرمان کرد که جهودان از اراضی فدک کوچ داده بشهر شام کسیل کنند و مزارع ایشان را بیک نیمه بها از رسم
قیمت بها داد و از بیت المال بها داد جهودان گفتند چون است که جد ما را ابوالقاسم محمد همی میداشت و ما را اخراج
میفرمائی گفت من آنروز حاضر بودم پیغمبر با شما فرمود تا آنگاه که خواستیم شما را بگذاریم اکنون میخواهیم و بیرون شوید
پیغمبرانیم در خبر است که رسول خدای زید بن حارثه را بعضی از قرای فدک فرستاد تا مردم آن اراضی را باسلام دعوت
کند مرداس بن نهیک فدکی چون خبر لشکر شنید اهل و مال خود را برداشته بقلل جبل همی گریخت اسامة بن زید در دنبال
او بتاخت چون راه بدو نزدیک کرد مرداس روی برتافت و کلمه بگفت اسامه بدو نگریست و با زخم سنانش از پای
درآورد و اموال او را برگرفت و گوسفندان او را براند بعد از مراجعت چون این قصه بحضرت رسول بردند پیغمبر فرمود
ای اسامه مردی را کشتی که یگانگی خدا و رسالت من اقرار داد عرض کرد که این کلمه از بهر وقایه جان گفت فرمود که آیا
بودی که بدانستی سخن بتکذیب کند پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر گوینده کلمه شهاده را مقتول ندارد و خداوند این آیت
فرستاد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا
تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ

بمعزلی

فرماید ای مؤمنان آنگاه که در راه خدا سفر جهاد کنید از در تعقل و ثبات طریق قتال سپارید و آنکس که با شما تحیت مسلمانان
سلام دهد او را از طمع غنیمت دروغ زن مشمارید شما نیز بدو امر مقر برآیید که شهادت دادید جان و مال امن شدید با اینکه مؤمن
و پذیرفتن اسلام بود بر خداوند بر شما منت نهاد و دین شما را قوی و بیمر ساخت پس یک جهت کنید مسلمانرا
عرصه دمار مدارید و کافری را زنده مگذارید همانا خداوند کردار شما را دانا است چون رسول خدا این آیات را بر اسامه قرائت
فرمود سخت غمنده و پشیمان گشت و از در ضراعت خواستار شد که پیغمبر از بهر او استغفار کند پیغمبر فرمود چگونه با کلمه لا اله الا الله
اسامه چه کرد در این خواستگی الحاح نمود تا رسول خدا از بهر او طلب آمرزش فرمود آنگاه فرمان کرد که بنده در راه خدا
بنده آزاد کن و بعد از این وقایع رسول خدا از اراضی فدک بجانب وادی القری راه برگرفت و در صهبا چند روز توقف
وقوف کرد چنانکه بشرح رفت و هم در منزل صهبا یک روز چنان افتاد که رسول خدا سر مبارک بر کنار امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بود و از وحی آنحضرت ظهور یافت و زمان وحی دراز گشت چندانکه آفتاب مغرب در رفت و نماز
عصر از علی فوت شد چون زمان وحی بگذشت پیغمبر با مرتضی فرمود با علی نماز عصر گذاشتی عرض کرد نتوانستم
رسول خدا روان پاک را نگران داشتم پس عرض کرد الهی اگر علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر را
با سامعت گذارد گویند آنگاه آفتاب از مغرب سر بر آورد چنانکه تابش آن کوه و دشت را تابنده کرد و مردمان دیدار
کردند و علی نماز بگذاشت طحاوی که از علمای بزرگ حنفیه است روایت این حدیث را در شرح آثار خویش از ثقات دارد
و قاضی عیاض مالکی در شفای خویش این حدیث را از طحاوی نقل کرده و احمد بن صالح مرا سوار داشته و شیخ سعید کازرونی
از علمای شافعیه در سیر خود مرقوم داشته و چون غالب ظن بر آن باوری شرار روایت این حدیث است و بعضی علما اورا
و بعضی تضعیف کرده اند و ذهبی در کتاب میزان الاعتدال در تحقیق ضعیف بوده و روایت ابوهریره ابن ابی موسی را
به ابوهریره حدیث میکند که پیغمبر فرمود لَمْ تُرَدَّ الشَّمْسُ اِلَّا عَلٰی یُوْشَعَ بْنِ نُوْنٍ و صورت صحت تواند بود که
این حدیث محل رد آفتاب برای علی بوده و حال آنکه با اتفاق علمای شیعه و سنی از برای سلیمان نیز آفتاب بازگشت و بعد دیگر
در غزوه نهروان از برای علی آفتاب بازگشت چنانکه انشاء الله در جای خود نگاشته آید اکنون بر سر سخن باز آئیم
چون مردم وادی القری از رسیدن لشکر پیغمبر آگهی یافتند ساخته جنگ شدند و لشکر خود از صف کردند رسول خدا
علم خویش را بسعد بن عباده و بروایتی بحباب بن المنذر داد و بعضی گویند آن علم را بسهل بن حنیف اعطا داد بن بشر داد
بالجمله چون لشکر اسلام آماده کارزار گشت در خاتم امر رسول خدا جهودان را پیام فرستاد که اگر جان و مال خود را بسلامت خواهید
مسلمانی گیرید ایشان اجابت نکردند و جنگ پیوستند علی علیه السلام حمله افکند و تنی را بتیغ بگذرانید و بزخم شمشیر
برانگیخت و دو کس را چون بر تیغ وی دوتن از بدو (؟) ... با او نیک ... رو برتافت دوتن از جهودان خوارج (؟)
غلطان گشت آنگاه دیگر چون بجنگ پیوستند در نخستین حمله شکسته شدند و طریق فرار سپردند و اشتر و اموال و آثار و اشیاء
بهره مسلمانان گشت پیغمبر ... گالی ایشان بخشود و فرمان کرد تا در آن اراضی ساکن باشند و از برای مسلمانان زراعت و فلاحت
کرده اجرت ستانند چون خبر فتح وادی القری و قصه فدک و خیبر در جهودان تیما رسید سخت هراسناک شدند و در ضراعت فتح وادی القری
سرون شده طریق اطاعت گرفتند و ... جزیت نهادند و از زیان جان و مال ایمن شدند آنگاه اصحاب رسول
خدا فتح دیده و ظفر کرده در ملازمت رکاب پیغمبر بجانب مدینه طریق مراجعت برداشتند و گاهی که بوادی شرف و ... شدند

سالک ملند بخبر می گفت که رسول خدا فرمود کسی را نخواید که از شما غایب باشد تا آنکه خویش فرود آرد ابو موسی اشعری
گوید این هنگام من در قفای پیغمبر بودم و می شنیدم که میفرمود لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِالله پس فرمود یا عبد الله بن
قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که کنجی از گنجهای بهشت است عرض کردم بلی اَنْتَ وَ اُمّی آن کدام است فرمود
لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم و هم در ایام مراجعت بمدینه یکشب که آن شب را لیلة التعریس گویند
رسول خدا را خواب همی آمد پس فرود شد و گفت فرمود ای بلال بیدار باش و بر روایتی فرمود تا صبح بردمد از الصلوة آ
گاهش بیدار ماند و ما را هنگام نماز بیاگاهاند بلال متصدی این خدمت شد و جماعتی از اصحاب سر بکشیدند و بر گفت
ای بلال چشمهای خود را از خواب پاس دار بلال زمانی نماز بگذاشت آنگاه پشت بر راحله خویش بداد و دیده بر دیگر
صبح دوخت آنگاه خواب بر او غلبه کرد و بر روایتی دستار خویش بگشود و خفته خود ساخت و انتظار صبح همی برد تا گاه
پهلوی او بر زمین آمد و خوابش بربود تا از آنکه آفتاب بر او تافت و از گرمی خورشید بیدار شد و هم گفته اند نخستین
رسول خدا از خواب انگیخته شد و بلال را آواز داد پس بلال عرض کرد یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد هم بر من غلبه
جست مردم او را نکوهش کردند و ابوبکر او را سرزنش نمود پیغمبر فرمود از این منزل بار بر نهید یا اینکه
فرمود این وادی جایگاه شیطان است از اینجا کوچ باید داد پس لشکریان راه بر داشتند و چون لختی راه پیمودند
هم بفرمان فرود شدند و وضو ساختند رسول خدا بلال را فرمود تا اقامت بگفت تا آنکه اذان بگفت آنگاه قضای
نماز صبح بگذاشت مردم از این حادثه سخت هراسناک بودند پیغمبر فرمود ای مردمان خداوند قبض ارواح اگر کرد
بود اگر خواستی در غیر این زمان نماز گزاردمی لکن از شما خواب ربود یا نماز را فراموش کند چون یاد آرد قضا کند
مَنْ نَامَ عَنْ صَلوٰةٍ وَ نَسِیَهَا فَلْیُصَلِّهَا اِذَا ذَکَرَهَا فَاِنَّهُ وَقْتُهَا فَاِنَّ اللهَ قَالَ اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِکْرِی
پیغمبر باید چون کسی را خواب بر باید و نماز را فراموش کند هر وقت یاد آرد نماز بگذارد به اقامت نماز را رخصت
یاد کردن خداوند است پس پیغمبر با ابوبکر فرمود که شیطان بهنگام نماز بر بلال در آمد و او را تکیه داد و خوابانید و حرکت
او آرام است بدانسان که کودک را بخواب کنند بالجمله چون رسول خدا نزدیک بمدینه آمد کوه احد پدیدار
فرمود هٰذَا جَبَلٌ یُحِبُّنَا وَ نُحِبُّهُ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُحَرِّمُ مَا بَیْنَ لَابَتَیْهَا یعنی احد کوهی است که ما را دوست میدارد
و ما او را دوست میداریم خدایا من حرام کردم میان دو سنگستان مدینه را هم در این سال ابوبکر با جمعی مسلمین
رسول خدا مامور شد که تا ناحیه ضریه که قریب بنجدات تاختن برد و گروهی از بنی کلاب را که در آن اراضی مسکن داشتند
بکیش مسلمانی دعوت کند و اگر سر بتابند کیفری بسزا دهد سلمة بن الاکوع نیز همراه ابوبکر بود پس ابوبکر راه برید
شده گروهی وقت را از بیرون درنوشت تا به میان گروه نزدیک گردید چون جماعت بنی کلاب این بدیدند شتاب
آغاز شدند و جنگ کردند از پس روی مسلمانان در آمدند و جنگ پیوسته شد مسلمانان دلیران ابوبکر طرف شد
گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و جماعتی را اسیر گرفتند آنگاه سلمة بن الاکوع جماعتی را نگریست که از اهل تن کا
جبلی همی گریخت بی توانی از دنبال ایشان بشتافت و کمان بگرفت و تیر بر ره کرد آن جماعت در بیم شدند و تن باسیری در داد
پس ایشان را براند در میانه زنی را اسیر گرفت که دختری نیکو روی داشت ایشان را نزدیک ابوبکر آورد و ابوبکر او را بدو داد آن دختر را
به سلمة بن الاکوع بخشید و سلمه او را بمدینه آورد و شب در سرای خویش داشت لکن با او مضاجعت نفرمود روز دیگر در بازار

مار گذاشتن بلال قضا

سریه ابوبکر بنی کلاب

مدینه با رسول خدا دیدار کرد پیغمبر فرمود اسلام آر بدین بخش مسلم عرض کرد سوگند با خدا که او ادوات مردم و مسوده
از وی حیلتی کرده‌ام زود و کر بیرون باز آرم پس رسول خدا این سخن را عادت کرد مسلم گفت یا رسول الله از آن دست داور
حضرت رسول فرستاد و همسر او را گسیل نگذاشت تا جماعتی از مسلمانان که در مکه اسیری بودند برستند و سپس رهائی
یافتند و هم در این سال رسول خدا بشیر بن سعد انصاری را با سی تن از ابطال رجال فرمان داد که با اراضی فدک سریه بشیر / سعد
تاختن برده جمعی از مردم بنی مره را که در آن اراضی نشیمن جستند دستبرد کار بسازند مسلمین و کفر و طغیان ایشان را گذاشتند انگفری
لا جرم حسب الامر ره کرده بیرون شدند و چون با جماعت نزدیک شد با کسی از شبانان ایشان باز خورد و او را خبر
داشته حرقوم بپرسید و از راه و پراکندگی گرفت پس ناگاه بر مواشی بنی مره دست یافته براند و طریق مدینه گرفت شبانگاه
جماعت از راندن مواشی آگاه شدند و از دو سال لشکر کردی از شجعان قوم نشان فشردند چون ره نزدیک کردند مسلمانان
تنگ آمدند و ایشان را کمی با تیر دفع دادند چندانکه ترکش‌ها اندیشه پرداخته شد آنوقت کافران با شمشیرهای کشیده حمله
کشیدند و جنگ پیوسته شد و جمعی از مسلمین مقتول گشت و بشیر زخمی گران یافته در میان قتلی افتاد کافران او را کشته پنداشته
و مراجعت کردند بامداد بشیر به تمام خود را بعد کی رسانید و بدان پرداخت تا چون دست کرده باز به مدینه شد رسول
خدا فرمود و در دو بشیر خبر او بگفت و سال دیگر جماعت را کیفر کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم در این سال
جماعتی سریه علی علیه السلام را بنی ... دانسته اند و احمقی بر نگارنده این کتاب مبارک استوار می آید چه سفر علی مرتضی
به بنی سعد در سال ششم هجری است چنانکه در جای خود شرح میرود

قصه عمرة القضا

عمرة القضا در سال هفتم هجری واقع شد و آن را عمرة القضا و عمرة القصاص و عمرة الصلح نیز گویند بالجمله چون رسول
خدا از سفر مراجعت فرمود و مدتی بگذار چند کس به سریه مامور داشت زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در شهر ذیقعده فرمان
کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه را قضا کنند در حسب فرمان هیچکس از جماعت که حاضر حدیبیه بود از این
سفر تقاعد نشد الا آنانکه شهید شده بودند یا وداع جهان گفته و مردند و جماعتی از نو ملازم رکاب شدند پس دو هزار مرد
شمار رفت آنگاه رسول خدا ابورهم غفاری را در مدینه خلیفتی گذاشت و از شهر خیمه بیرون زد و صد شتر است جهت
با ایشان بود و شتران را رهبری نداشتند و اصحاب شاکی السلاح بودند پس هم شتران را ناجیه اسلمی سپرد و حفظ اسلحه
محمد بن مسلمه گذاشت و جماعتی را با بشیر بن سعد تفویض فرمود و ایشان را از مقدمه سپاه روان داشت جماعتی از مسلمین عرض
کردند که هنگام صلح شرط بود که سلاح جنگ بمکه نبریم جز شمشیرها آن هم در نیام باشد پیغمبر فرمود این سلاح انگار نکوم
داشتن بهر آنست که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح جنگ نباشیم چنانکه خداوند این آیت بدین فرستاد وقاتلوا فی
سَبِیلِ اللهِ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَکُمْ وَلَا تَعْتَدُوا اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ
اَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ اَخْرَجُوکُمْ وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتّی
یُقَاتِلُوکُمْ فِیهِ فَاِنْ قَاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذٰلِکَ جَزَاءُ الْکَافِرِینَ خلاصه معنی آیات که میفرماید آن
مردم که از مقاتلت شما پرهیز دارند با ایشان مسامحت روا دارید و جماعت را که سر جدال دارند کشتن حکم
سازید چه هم ایشان شما را از حرم خدا گذشتن نگذاشتند اگر هم اکنون تعرض کنند کار جنگ پیش دستی کنید و اگر قصه حج
در حرم بهتر دست قتل ایشان را خویش داری هر بیاید که کیفر کار در ازای مثل است اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ
قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ

میفرماید اگر شما در شهر ذیقعده که از شهر حرام است بقضای عمره میروید و در خاطر دارید که اگر کفار کاوشی کنند کیفر دیده‌اند
آنست که ایشان بی‌حرمت ماه حرام را شکستند و از برای دفع شما کار جنگ راست کردند شما را از زیارت بیت باز داشتند
حرمتها اسم را راست و کسر هر حرمتی را قصاصی است چنانکه مرد را مردی و برابری قصاص کنند لکن چندانکه بر شما روا داشتند
همان مقدار کیفر کنید و از اندازه بیشی و تعدی نجوئید که خداوند یار پرهیزکارانست مع القصه رسول خدای از در مسجد
ذوالحلیفه احرام عمره بست و تلبیه آشکار کرد و اصحاب موافقت لبیک گویان روان شدند چون محمد بن مسلمه و بشیر بن
سعد منزل مر الظهران رسیدند چند تن از قریش حاضر بودند و سلاح و جبه خانه بدیدند کشیدند هر حیثیت پاسخ رفت گرفتند
رسول خدای درین منزل در آید ایشان مضطرب شدند و اینخبر قریش بردند پس جماعتی از مکه بیرون شده بقلل
جبال و شعاب کوه صعود کردند و دست بکرز و حصن پیام فرستادند که بیرون عهدنامه حمل سلاح از بهر چیست پیغمبر فرمود
ما در صلح خویش استواریم و این سلاح را برای احتیاط حرم با خود حمل دادیم کر بار کنت و شرح حال گفت قریش را
آسوده خاطر ساخت آنگاه پیغمبر فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی بداشتند و جبه خانه را در بطن یاجج
بر آورده جماعتی را بحراست گماشت آنگاه رسول خدای بر ناقه قصوی سوار شده و اصحاب گروهی سواره و جماعتی پیاده
ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف گذاشته حمایل ساختند و تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و عبدالله بن رواحه
مهار شتر بگرفت پیغمبر همچنان بمسجد الحرام در آمد و تلبیه بسی کرد و استلام حجر الاسود با محجنی که در دست داشت کرد و
سواره طواف فرمود و مضطبع بود و همچنان امر کرد تا اصحاب اضطباع کرده تقدیم طواف نمودند و فرمود رحم الله امرء
اراهم الیوم فی نفسه یعنی چالاکی کنید تا کافران اینان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتافتن را رمل
برای این که نماید شما را در سه شوط اول رمل کردند یعنی بشتاب عبور نمودند و در چهار شوط آخر کمال سکون و قیام نمودند
از بهر آن بود که مشرکان اصحاب پیغمبر را از سبب هوای عفونت یثرب ضعیف و ناتوان می پنداشتند و ابو قرابه
قیقعان بودند که مشرف بر خانه بود چنانکه دو رکن شامی را می نگریستند پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد که چون تو در میان
دو رکن یمانی طواف میکنید مشرکان شما را نتوانند دید این سه کام بتوانی بکذرید آمد و تو بیدو عبدالله بن رواحه در آنحال

خلوا بنی الکفار عن سبیله	قد انزل الرحمن فی تنزیله
فی صحف تتلی علی رسوله	بان خیر القتل فی سبیله
نحن ضربناکم علی تاویله	کما ضربناکم علی تنزیله
ضربا یزیل الهام عن مقیله	ویذهل الخلیل عن خلیله
یا رب انی مومن بقیله	انی رایت الحق فی قبوله

واشارت رسول خدای میکرد در زمان جاهلیت هر کس که بحج یا بعمره احرام بستی از در سرای خویش بیرون شدن و در
آمدن را حرام دانستی از بام سرو بام رفت و آمد کردی یا از دیوار خانه روزنی گشودی و عرب مادام این حرمت
و دخول نمودی و هر که چنین کردی او را محرم خواندی مگر قبیله قریش و خزاعه و بنو عامر و ثقیف و کنانه و مدلج که روایت
این قانون نکردند و ایشان را از کمال شجاعت و حماسه اهل حمس میخواندند چنان افتاد که یک روز پیغمبر در ایام احرام

بیرون شد

بیرون شد و رفاعة بن عمرو بن زید انصاری از رفقای آنحضرت بیرون شتافت پیکار مهاجر و انصار بدو داد و آمد که رفاعه
مأمور شد پیغمبر فرمود ای رفاعه من از در سرای بیرون شدم از آنکه حمس بودم ترا چه افتاد که چنین کردی گفت اقتدا کردم
اگر تو از اهل حمسی من تابع حکم توام چه دین من دین تست هم در زمان جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد وَلَیسَ البِرُّ بِاَن
تأتوا البُیُوتَ مِن ظُهُورِها وَلٰکِنَّ البِرَّ مَنِ اتَّقیٰ وَأتُوا البُیُوتَ مِن اَبوابِها وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُم
تُفلِحُونَ یعنی ستوده شمارید که از بام خانه در آیید بلکه نیکویی پرهیزکاری است از ابواب خانه‌ها در درون سرای آیید
و از خدا بترسید تا رستگار شوید پس از این فرمان حالت محمود منسی گشت اکنون سخن بازگردیم در حکایت که
چون ابطال قریش از شعاب جبال حلاوت و سرعت اصحاب رسول را در طواف نگریستند با خود اندیشیدند که ایشان را
از تب لرزه یثرب کاهشی نرسیده و فتوری نبدیدند حدیث کنند این وقت عمر بن الخطاب روی با عبدالله بن
رواحه کرد و گفت ای عبدالله در برابر رسول خدا و حرم خداوند شعر میگویی پیغمبر فرمود ای عمر خاموش و در روایتی
فرمود او را بگذار که این شعر در کفار اصابتی از خدنگ آبدار کند و از آن پس فرمود ای عبدالله بگو لا اله الا الله وحده
وحده نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده این وقت ابن رواحه بتقریر این کلمات آغاز کرد
و اصحاب با او هم آواز شدند آنگاه رسول خدا فرمان کرد تا از مسجد بیرون شدند و خود بیرون شد و سپس
سواره سعی میان صفا و مروه بپای برد و حکم داد تا شتران هدی را در قرب مروه بداشتند و فرمود قربانگاه این است
و در همه فجاج مکه توان قربان کرد آنگاه فرمود تا شتران را در مروه نحر کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلب داشت تا موی
سر آنحضرت را سترد و اصحاب متابعت کردند و از آن پس جمعی را که عمره بپای برده بودند بفرمود تا از بهر حراست سلاح
جنگ ببطن یاجج شدند و آن گروه که حارس اسلحه بودند برای ادای عمره بیامدند و خود بخانه کعبه درآمد تا هنگام پیشین بود
و در روایتی در عمره قضا اندرون خانه نرفت و گفته اند کس نزد قریش فرستاد تا در این امر سخن کرد ایشان در آمدن
خانه رخصت نکردند و گفتند در روز صلح با او این سخن نشد پس پیغمبر بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه صعود کند و بانگ نماز
گفت چنانکه واقدی این سخن را معتبر داشته گوید چون رسول خدا بمکه درآمد و عمره بگذاشت و از احرام بیرون شد
و در روایتی هنوز محرم بود از جمله جعفر بن ابیطالب را حاضر کرده بخواستاری میمونه بنت حارث هلالیه فرمان داد
و اختیار امر را بعباس بن عبدالمطلب تفویض فرمود چه خواهر میمونه ام الفضل ضجیع عباس بود پس عباس میمونه را از بهر پیغمبر
نکاح بست و گویند میمونه خویشتن را با پیغمبر ببخشید چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات بشرح خواهد رفت مع القصه
چون سه روز از مدت توقف رسول خدا سپری شد جماعتی از قریش نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند صاحب خود را
بگوی تا بیرون شود که سکون او زین پس بیرون شرایط عهدنامه است چون این خبر به پیغمبر آوردند فرمود چنین کنم
و در روایتی روز چهارم سهیل بن عمرو که در حدیبیه متصدی امر صلح بود با ثقات حویطب بن عبدالعزی نزد پیغمبر آمدند و گفتند
مدت بپایان رفت اکنون هنگام تحول و تحویل است پیغمبر فرمود تواند بود که مهلت گذارید تا من عروسی میمونه را بپای
برم و برای شما ترتیب طعامی کنم سهیل گفت ما را بطعام تو احتیاج نیست از میان بیرون باید شد سعد بن عباده چون این
سخن اینان را بموا(؟) ساعت کرد با سهیل گفت کَذَبتَ لا اُمَّ لَکَ لَیسَت بِاَرضِکَ وَلا اَرضِ اَبِیکَ لا نَخرُجُ
عَنها اِلّا طائِعاً یعنی زمینی که از آن پدر و مادر تو نیست باشیم تا آنگاه که بخواهیم و بیرون نشویم جز اینکه خود رغبت کنیم

واکنون باید در قوت بازوی تست بکار بسد پیغمبر تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب تست در مکه نماند و ابورافع مولی خویش را بگذاشت تا میمونه را از دنبال کوچ دهد و خود از مکه بیرون شد در این وقت امامه دختر حمزة بن عبدالمطلب با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه جای داشت از دنبال آنحضرت روان شد همی گفت یا عم یا عم و در روایتی امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله امامه را با پدر خیرا در میان مشرکان بگذاریم پیغمبر سخن نکرد پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را و او را در هودج فاطمه درآورد و بعد از روزی چند جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه در کفالت امامه رای زدند و سالک طلب رای بکفالت امامه برهان میکردند زید گفت امامه دختر برادر من است و من عم اویم بکفالت او مرا است زیرا که رسول خدا از آن هنگام مواخاة میان المهاجرین مرا با حمزه عقد اخوت بست و حمزه مرا وصی خود و این سخن خود ساخت جعفر گفت امامه دختر عم منست و خاله او در خانه من است و از سوی امیرالمؤمنین را نیز این امامه دختر عم بود و فاطمه علیها السلام در سرای او میزیست و او امامه را از مکه برآورده بود رسول خدا از میان ایشان حکم براند حکومت و فرمود یا علی أَنْتَ مِنّي وَأَنَا مِنْكَ و جعفر را فرمود أَشْبَهْتَ خَلْقي وَخُلُقي و زید را فرمود وَأَمّا أَنْتَ یا زَیْدُ فَمَوْلايَ وَمَوْلاهُما آنگاه با جعفر فرمود امامه را تو بدار زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزلت مادر او است و فرمود لا تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلى عَمَّتِها وَعَلى خالَتِها إِلّا بِإِذْنِهِما یعنی هیچ زن صحیح نشود که عمه و شوهر خاله خود تواند شد چنانکه عمه و خاله او رده باشد مگر باذن ایشان بالجمله جعفر چون توقف شد و برخاست و بگرد رسول خدا یکپای بجست پیغمبر فرمود این چیست عرض کرد که مردم حبشه پادشاهان خویش را چنین تحیت کنند و در روایتی گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او چنین بجستی و گویند با پیغمبر گفتند چرا امامه را از بهر خویش نکاح نمیکنی فرمود او دختر برادر رضاعی منست و چنین حدیث کنند که امامه را با سلمة بن ابی سلمة نکاح بست و این بر من ساده ضعیف می آید چه دختر حمزه علیه السلام را تا دو سال بیستی شرط رمی بردیانتم در قصه خیبر حاجت بذکر آن رفت و نام او را بعضی امة الله و جماعتی عماره رقم کرده اند توانا بود که امة الله و عماره از القاب او و نام او امامه باشد بالجمله رسول خدا خود با میمونه در مراجعت از عمره در اراضی سرف زفاف کرد با امامه چون بمدینه آمد از موضع قبر پدر پرسش فرمود و بزیارت قبر پدر شد و رسم سوگواری بپای برد و حسان بن ثابت در تقریر سوگ او این شعرها انشاد کرد

تُسائِلُ عَن قَرْمٍ هِجانٍ سَمَیْدَعٍ	لَدَى البَأسِ مِغْوارِ الصَّباحِ جَسُورِ
أَخي ثِقَةٍ هَشٍّ لِلْعُرْفِ وَالنَّدا	بَعِیدِ المَدَى فِي النّائِباتِ صَبُورِ
فَقُلْتُ لَها إِنَّ الشَّهادَةَ راحَةٌ	وَرِضْوانُ رَبٍّ یا أُمامَ غَفُورِ
فَإِنَّ أَباكِ الخَیْرَ حَمْزَةَ فَاعْلَمِي	وَزِیرُ رَسُولِ اللهِ خَیْرُ وَزِیرِ
دَعاهُ إِلهُ الحَقِّ ذُو العَرْشِ دَعْوَةً	إِلَى جَنَّةٍ یَرْضَى بِها وَسُرُورِ
فَذَلِكَ ما كُنّا نُرَجّي وَنَرْتَجي	لِحَمْزَةَ یَوْمَ الحَشْرِ خَیْرَ مَصِیرِ
فَوَاللهِ لا أَنْساكَ ما هَبَّتِ الصَّبا	وَلَأَبْكِیَنْ فِي مَحْضَرِي وَمَسِیرِي
عَلَى أَسَدِ اللهِ الَّذي كانَ مِدْرَهاً	یَذُودُ عَنِ الإِسْلامِ كُلَّ كَفُورِ
أَلا لَیْتَ شِلْوِي یَوْمَ ذاكَ وَأَعْظُمِي	إِلَى أَضْبُعٍ تَلْتامُنِي وَنُسُورِ

اقول وقد اعلی النبی بملکه ... جزی الله خیرا من اتاح بعیره

الحمد لله که از پس حج و عمره خداوند خواب رسول خود را که بشارت حج رسانیده بود راست درآورد و این آیت از
پی فرود شد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین
رؤسکم ومقصرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا یعنی خداوند راست
آورد خواب رسول خویش را چه فرمود اگر خدا خواهد بمسجد الحرام درخواهید آمد با خاطر آسوده سر سترده و موی سپرده
مو ها خواهید بود و می‌داند آنچه را شما نمیدانید که این کار از فتح خیبر و صلح حدیبیه است چنانکه از پیش
نگارش یافت و هم در این سال رسول خدا جبلة بن ایهم غسانی را مکتوب کرد و او را باسلام دعوت فرمود
و جواب نامه نبشت و مسلمانی گرفت و این مسلمانی تا زمان خلافت عمر بن الخطاب بپایید ایوقت
آهنگ زیارت مکه نمود و هنگام طواف مردی از قبیله فزاره پای بر ازار او نهاد و ازارش گشوده شد جبله را خشم
آمد و لطمه بر روی او برد چنانکه بینی او بشکست مرد فزاری نزدیک عمر استغاثه برد عمر جبله را حاضر کرد و گفت
اکنون یا فزاری را خوشنود میکنی و اگر نه فرمان کنم تا قصاص کند جبله گفت مرا که پادشاهم چگونه مردی بازاری
قصاص خواهی کرد عمر گفت اسلام میان شما برابری نهاده و ترا هیچ فضلی بر او نیست جبله گفت اگر
در دین مسلمانی من با این سگ بازاری برابرم کیش نصاری خواهم گرفت عمر گفت اگر چنین کنی ترا گردن خواهم زد
جبله گفت یک امشب مرا مهلت گذار تا در امر خود اندیشه کنم پس از نزد عمر بیرون شد شبانگاه کوچ کرد و با
قسطنطنیه عنان کشید و کیش نصاری گرفت و با ارتداد بمرد و در روایتی باز اسلام آورد و در کیش مسلمانی وداع
جهان گفت و این ابیات از وی روایت کرده اند

تنصرت بعد الدین من عار لطمة ... وما کان فیها لو صبرت لها ضرر
فیا لیت امی لم تلدنی ولیتنی ... ثویت اسیرا فی ربیعة او مضر
ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة ... اجالس قومی ذاهب السمع والبصر
ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة ... ولم انکر القول الذی قاله عمر
فادرکنی فیها لجاج ونخوة ... وبعت بها العین الصحیحة بالعور

روایت دیگر سبب ارتداد جبله را چنین نگاشته اند که او در بازار دمشق عبور میکرد ناگاه پای خویش از رکاب بر پای مردی
از اهل مدینه گذاشت مرد مدنی لطمه بر روی جبله زد چون این خبر بملک شام رسید فرمان کرد که مرد مدنی را نزد جبله
برند تا قصاص کند جبله گفت ما پادشاه خوار قتل او فرستاده اند کشتن چیست گفت قطع دست او
فرمان کرد دست کشند این بر ما شد که خدا حکم فرموده الا قصاص مثل جبله گفت کجاست چنین حکمی که من روی خود
با روی رجاله برابر خواهم کرد این داور در محقر بار حاله تشنه کرد و گفت بد دینی است این دین و کیش نصاری گرفت
و مرتد شد و هم در این سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم حکومت عمان داشت مسلمانی گرفت و رسول خدای
را مکتوبی فرستاد نگاشته بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمانم و اقرار بوحدانیت خدا
و رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم مقدم ترا خبر داده والسلام علیک و این نامه را از ... بطا

بت مسعود بن سعد که از ملازمان حضرت او بود انفاذ داشت و اسب و استری و دراز گوشی و جامه چند و قبائی از سندس
که از آن روم بهر ساخت بعد از رسیدن سعد و رسانیدن نامه و هدایا پیغمبر فرمود تا بلال او را بخانه برده نیکو بدارد و از او
میزبانی کند و هدایای او را قبول فرمود جامه‌های دیباج را با ازواج داد و استر را با بوبکر عطا کرد و قبای زربار را بحمزة بن
نوفل بخشید و اسب و دراز گوش را با اوسید الساعدی سپرد تا نیکو بدارد و مکتوب فروه را بدینگونه پاسخ کرد بسم الله
الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد تحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی
بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام داد و بدرستی که خداوند تعالی ترا براه راست نموده اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسولش
نمائی و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی آنگاه بلال را فرمود دوازده اوقیه و نش که عبارت از پانصد درهم است بمسعود
مسعود بن سعد داد و گویند چون خبر اسلام فروه بملک روم رسید او را حاضر کرد و گفت از دین محمد کناره باش گفت این کیش
چه یقین دارم او پیغمبر خداست و تو نیز میدانی او پیغمبر خداست و عیسی بن مریم مقدم او خبر داده لکن حشمت ملک
خویش ملک روم حکم داد تا او را باز داشتند و پس از روزی چند او را از حصار بر آورده بکشتند و مصلوب داشتند و جماعتی
ارسال مکتوب رسول خدا را بفروه و جمله در سال ششم هجری دانند و در این سال هفتم هجری رسول خدا با ام حبیبه دختر
تزویج پیغمبر ابوسفیان بن حرب زفاف کرد همانا ام حبیبه نخست زوجه عبدالله بن جحش بود و باتفاق شوهر مسلمانی گرفت ام
ام حبیبه را و در مکه چون در سرای عبدالله دختری آورد و حبیبه نامید ام حبیبه کنیت یافت و باتفاق شوهر از مکه بحبشه هجرت
نمود در حبشه شوهرش مرتد شده در دین ترسایان مرد و ام حبیبه در اسلام خویش ثابت بود شبی در خواب دید که شخصی
با او خطاب میکند که یا ام المؤمنین چون بیدار شد مصاحبت پیغمبر تعبیر داد و منتظر میبود در این وقت عمرو بن امیه از جانب
رسول خدا برسالت حبشه رسید و در مجلس نجاشی مکتوب پیغمبر را که مشعر بر خواستاری ام حبیبه بود برسانید نجاشی از
کنیزک خود را باعلام این مژده نزدیک ام حبیبه فرستاد و فرمود کسی را بوکالت نصب کند تا او را بنکاح پیغمبر در آورند ام
چون این خبر بشنید هر حلی و زیور که در بر داشت مژدگانی از حبشه کنیز بداد و امر خود را بخالد بن سعید بن عاص تفویض
داشت پس نجاشی مجلس بساخت و جعفر بن ابیطالب و دیگر مسلمین را انجمن کرد و خود بوکالت رسول خدا ام حبیبه را
عقد بست و خود قرائت خطبه کرد بدین شرح فقال الحمد لله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن
العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انه الذی بشر به عیسی بن
مریم اما بعد فان رسول الله کتب الی ان ازوجه ام حبیبة بنت ابی سفیان فاجبت الی ما دعا الیه
رسول الله و اصدقتها اربعمائة دینار گفت رسول خدا مرا فرمان کرد که ام حبیبه را بمهر او تزویج کنم پس از کابین چهار
صد دینار کابین عقد بستم آنگاه بفرمود دنانیر را آورده در مجلس بنهادند قوم حبش بها دادند این هنگام خالد بن سعید
و گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفره و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعا
الیه رسول الله و زوجته ام حبیبة بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله
آنگاه خالد دنانیر را مقبوض داشت از پس آن نجاشی بفرمود تا مائده نهادند و مجلسیان طعام بخوردند و طریق خویش
گرفتند بروایتی کابین ام حبیبه چهارصد مثقال زر و جماعتی چهار هزار درهم حدیث کرده اند الحمد چون خالد بن سعید

[illegible]

آن زر را گرفت و بردیک ام حبیبه آورد چنانکه مقابل از آن زر را ام حبیبه پنجاه مثقال بدان کنیزک که با حاجی فرستاد و پیام داد که آورد
که بشارت من آوردی عطائی بدست موجود نداشتم آن زر را تمام مرا علی در ربود که از تحت ما خود داشت از پس فرستاد
و گفت نوامر ورید من مال بسیار روا نداری که مرد یک سو مر سوی دیبر داد و فرمودی اما از تو خواستارم که چون بحضرت
پیغمبر رسیدی سلام من برسانی و عرض کنی که من بر دین تو ام و در تو گرویده ام بالجمله زنان نجاشی تو بهای خوش
ام حبیبه فرستادند و از پس سوی چون ام حبیبه بحضرت پیغمبر رسید شرحبیل بن حسنه را که فرستاده او را بمدینه آورده بود و رفاقت کرده ام
سلام ابرهه را برسانید پیغمبر فرمود عَلَیْهَا السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ گویند چون خبر تزویج بابوسفیان رسید گفت
ذَاکَ الفَحلُ لَا یُقرَعُ اَنفُهُ و بعضی اخبار ام حبیبه در جای خود مسطور خواهد شد و هم در این سال رسول خدای
غالب بن عبدالله لیثی را با یکصد و سی تن از اصحاب بکشتن از اراضی منهدم داشت از اراضی بنی ثعلبه و بنی عبد بن ثعلبه
که از ایشان رفته و بسیار کس از ایشان را بکشتند و شتر و گوسفند فراوان بمدینه آوردند و هم در این سال عبدالله بن ابی
حدرد با همراهان رسول خدا تا مکه اضم از مدینه بیرون شد ابو قتاده و محلم بن جثامه جماعتی از صحابه در حیش او بودند
چنان افتاد که عامر بن الاضبط الاشجعی تا مکه بحضرت رسول خدای طی مسافت میکرد و عرض راه با ایشان دچار
و بتحیت اهل اسلام تحیت مسلمانان جواب باز داد و محلم او را بقتل آورد و این بود تا آن هنگام که لشکریان بمدینه آمدند
پیغمبر با محلم عتاب آغاز نمود و فرمود چرا مسلمانی را بقتل آوردی محلم گفت از بیم مرگ کلمه مسلمانان شعار ساخت رسول
خدای فرمود مگر دل او را شکافتی و دانستی او را با تو محلم بحضرت رسول آورد و خواستار شد که در گاه یزدان آمرزش
طلب فرمایند پیغمبر فرمود لَا غَفَرَ اللهُ لَکَ محلم برخاست و گریان از مجلس بیرون شد و در دو آستین دیده بر دامن
خویش می سترد بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بداد و او را بخاک سپردند و زمین بیرون افکند
و پایان کار او را در زیر سنگها پوشیده داشتند چون این خبر بحضرت آوردند فرمود زمین بدتر از محلم را بپذیرد خدای خواست
که حرمت شهادت شما بماند و بروایتی فرمود خدای میخواهد در قتل بنده مومن شما را آگهی نماید چنانکه در حدیث گوید
اَلدُّنیَا اَهوَنُ عَلَی اللهِ مِن سَفکِ دَمِ امرِئٍ مُسلِمٍ بِغَیرِ حَقٍّ و هم در این سال جماعتی از سال کتاب رسول خدای را
ذو الکلاع بدست عبدالله بجلی ترجمه کرده اند و این وقت ساخته چه این رسالت در اواخر سال دهم هجری واقع
بوده هم است چنانکه در جای خود شرح میرود و هم در این سال رسول خدای عبدالله بن رواحه را با سی سوار بدفع یسیر بن رزام
یهودی مامور داشت و عبدالله بن انیس بن ملازم خدمت او بود همانا یسیر بن رزام قبیله غطفان را بجنگ پیغمبر تحریص
می داد بالجمله چون این جماعت بر یسیر رسیدند گفتند رسول الله ترا طلب کرده تا بخیبر عامل کند و کار زراعت و فلاحت
آن اراضی را با تو تفویض فرماید بعد از گفت و شنود فراوان یسیر با سی تن از مردم خود امیدوار شده
با مسلمانان ردیف ساخت چون شش میل راه طی مسافت کردند یسیر از کرده پشیمان شد و در خاطر گرفت که عبدالله بن
انیس را مقتول سازد ناگاه دست بر قبضه شمشیر عبدالله فرود آورد و عبدالله بدانست و او را مهلت و توانائی شتر
خویش را بر جهاند و خود را میان قوم رسانید و در زمان شمشیر کشید و پای یسیر را قطع کرد و یسیر چوبی بود که در دست
داشت بر سر عبدالله بکوفت چنانکه بشکست پس مسلمانان دست بر آهیختند و هر کس ردیف خویش را بکشت مگر یکتن که
از میانه بگریخت و جان بسلامت برد آنگاه مسلمانان بمدینه شدند و قصه خویش بحضرت رسول برداشتند پیغمبر آب دهان

عُیینه مبارک بر جراحت عبدالله طلی کرد تا شفا یافت و هم درین سال عُیَینة بن حصن الفزاری از رسول خدا بقبیلهٔ بنی عنبر
مأمور شد و این بنی عنبر از قوم بنی تمیم اند که نسب باولاد اسمعیل علیه السلام میرسانید با جماعتی از اصحاب را
برگرفت و بر بنی عنبر تاختن برده گروهی را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت چنان افتاد که بعد از اسیر
شدن عیینه یکی از مادرانه در حضرت رسول معروض داشت که من بر ذمت نهاده ام که رقبه را که از اولاد اسمعیل است آزاد
کنم پیغمبر فرمود نیکو کاری است و هم زود باشد که اسیران بنی عنبر را بیاورند من بجای آن کنیز ترا خواهم عطا کرد و بعد از
نزول اسیران را بیاوردند پس کنیز ماند بدیشان داد

جلوس ترکستان

جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت رسول خدا بود

چون قرمان خان بحد رشد و بلوغ رسید ملک موروث را از کول ارکی خان که شرح حالش مرقوم شد بخواست و او بی آنکه
مسامحتی در کار کند با جماعتی از بزرگان مملکت را از دور و نزدیک بضیافات بزرگ و طوی شگرف دعوت کرده در
چنان انجمن بزرگ تاج سلطانی را از سر برگرفت و بر سر قرمان خان نهاد و ملک را بدو تفویض داد قرمان خان در پاداش
این نیکو خدمتی دختر کول ارکی خان را از در زناشوئی بگرفت و فرمان کرد که سر رور قرمان خان تخت پادشاهی کند
کول ارکی خان نیز در پهلوی او بر فراز تخت نشسته جوید و در حل و عقد امور مملکت برای و رویت صافی او عمل نماید
کول ارکی خان برحسب فرمان کار بدینگونه همی کرد تا آنگاه که قرمان خان بسی و دو سالگی رسید آنوقت کول ارکی خان گفت
که ترا هیچ حاجت برای و رویت من نیست و خود من از این پس در فراز این تخت نشستن نتوانم و از تخت زیر آمد و کار
ملک یکباره بدو گذاشت قرمان خان چون این بدید روزی چند دیگر فرزندی که از دختر او داشت بر تخت نشاند چنانکه در جای خود
مذکور خواهد شد مدت ملک قرمان خان سال بود

سلاطین عجم

جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت رسول خدای بود

اردشیر پسر شیرویه است بعد از پدر بر تخت سلطنت برآمد مردم ایران او را پادشاهی تمکین دادند لکن آبروی سلطنت
عجم رفته بود و عزت سلاطین شکسته بود لاجرم شهریراز با جماعتی از اعیان مملکت همداستان بر اردشیر تاختن برد و او را
از پای درآورد و کرسی ملک بدست کرد چنانکه مذکور میشود و مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود

وقایع سال هشتم

وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنة الاستوا گویند

اسلام عمرو بن عاص و خالد بن الولید

در سال هشتم هجری عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری مسلمانی گرفتند چنان بود که
چون قریش از جنگ احزاب بازگشتند عمرو بن عاص با دوستان خویش گفت گمان من آنست که امر محمد قوی گردد و در عالم
گسترده شود نیکو آنست که بدرگاه نجاشی شویم تا عاقبت امر پدید شود اگر غلبه با قوم ما افتاد مراجعت خواهیم کرد و بسیج سفر کرد با جماعتی
از دوستان خود راه حبشه پیش داشت و برای پیشکش نجاشی مقداری از ادیم طایف حمل داد و چندی از ایام در حبشه بسر برد
تا آنگاه که عمرو بن امیه از قبل رسول خدای برسالت حبشه فرمان یافت از پس آنکه عمرو بن امیه از حبشه در آمد عمرو بن عاص
اندیشید و فرصتی بدست کرده بدرگاه نجاشی آمد و از وی خواستار شد که عمرو بن امیه را دست بسته بدو سپارد تا عرضه هلاک
بدو دارد چون نجاشی این سخن بشنید برآشفت و از دهشت وقوع چنین امری لطمه بر روی خویش زد عمرو بن عاص از گفته
پشیمان شد و عرض کرد ای ملک ندانستم این سخن بر تو سخت آید و اگر نه بزبان نیاوردم نجاشی گفت چگونه فرستادهٔ مردی را که

که چنین مدد فرود سود دارای عمرو میکنی با آنکه او پیغمبر بر حق است و چنانکه موسی بر فرعون غلبه جست بر شما ظفر خواهد جست
هم اکنون سخن مرا بپذیر و دین او گزین گفتار نجاشی در عمرو بن عاص استوار افتاد و بدست نجاشی مسلمانی گرفت و از حبشه بیرون شد و
طریق مدینه پیش داشت با خالد بن الولید آنگاه که رسول خدای برای گذاشتن عمره راه مکه گرفت و در منزل عسفان فرود شد
و قریش بدفع آنحضرت بیرون تاختند چنانکه مذکور شد آن هنگام که رسول خدای بی خوف میگذاشت خالد از بهر سوی
شکار آمده باشد که پیغمبر را آسیبی رساند و هیچ دست نیافت دانست که خدا ناصر اوست و از قریش نصرت
ندارد پس روی به مکه شد و چون سفر کرد با خود اندیشید که کار سر بر بعث پیغمبر دارد سر داد شدن و اما شد در خاطر
نهاد که سفر روم کند و در رهبانان گردد چون وطن و دین اکرمت و در مکه ماند تا از بهر عمرهٔ قضا پیغمبر آهنگ مکه
کرد برادر خالد ولید بن الولید ملتزم رکاب پیغمبر بود در این وقت خالد را در مکه طلب فرمود ولید چندانکه بر او در راحت ساخت
مکتوبی بدو کرد که رسول خدا با من فرمود که خالد مردی دانشمند است عجب است که حقیقت اسلام بر او مخفی ماند
اگر مسلمانی گیرد و جلادت خویش را باتفاق مسلمانان ظاهر سازد از بهر او بهتر خواهد بود و ما او را از غیر او تقدیم خواهیم
نهاد ای برادر چنین کریم اسد دولت را دریاب که چیزی بزرگ از تو فوت شده خالد چون این مکتوب قرائت کرد دل
بر مسلمانی نهاد و آهنگ مدینه کرد و خواست تا با خود همدستی و همداستانی را کوچ دهد پس نزدیک صفوان بن امیه رفت
و گفت یا ابا وهب می بینی که ما اکله و لقمه پیش مانده ایم و حبیب محمد جهان را اگر شتاب کنیم با وی دین او گیریم که شرف او شرف
ماست صفوان گفت اگر از قریش هیچکس نمانده باشم که پیروی محمد نخواهم کرد خالد اندیشید که پدر و برادر او در جنگ بدر کشته شدند
مرگز با من همراهی نکند پس نزدیک عکرمة بن ابی جهل آمد و همین سخن براند پس از ایشان عثمان بن طلحه را دیدار کرد و او
با خود یار نمود و طریق مدینه پیش داشت چنان افتاد که چون بارض مر الظهران رسیدند عمرو بن عاص بیرون از حبشه در رسید
یکدیگر را دیدار کردند و اندیشه خاطر را مکشوف داشتند آنگاه هم آهنگ بسوی مدینه شتاب گرفتند چون رسول خدا خبر ایشان را
شنید با اصحاب فرمود همانا مکه جگر گوشهای خود را بر شما افکنده با جمله ایشان بمدینه در آمدند و جامه نیکو در بر کردند
آنگاه ولید بن الولید با برادر باز خورد و گفت زود شتاب که رسول خدا از رسیدن شما شادمان شد و انتظار شما دارد ایشان بعجلت
کرده بمجلس پیغمبر در آمدند آنحضرت از دیدار ایشان تبسم فرمود خالد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله چون پاسخ شنید کلمه
بر زبان راند رسول خدا فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَاكَ اِلَى الْاِسْلَامِ حمد خداوندی را که ترا هدایت کرد من از تو خردی دیدار
میکردم که امید میرفت ترا براه ارشاد دلالت کند خالد عرض کرد یا رسول الله دیدی که بسیار ساحتی بر تو مخاصمت کرده ام از خدا
بخواه تا مرا بیامرزد پیغمبر فرمود که اسلام گناهان ما تقدم را محو نماید و بیامرزد خالد عرض کرد که با این همه خواهم که شفیع من باشی پیغمبر فرمود
الهی تو در گذر از گناهان خالد بن ولید آنگاه عمرو بن عاص پیش شد و عرض کرد یا رسول الله دست را از خویش بگشای تا تو
بیعت کنم آنحضرت دست بگشاد و او دست باز کشید پیغمبر فرمود ترا چه افتاد در رای عمرو گفت شرط میخواهم که گناهان من آمرزیده
شود رسول خدا فرمود اَمَا عَلِمْتَ یَا عَمْرُو اَنَّ الْاِسْلَامَ یَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ وَاَنَّ الْهِجْرَةَ تَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهَا
وَاَنَّ الْحَجَّ یَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ یعنی ای عمرو اسلام محو گناهان پیش کند و هجرت از دار کفر بدار اسلام ماحی معاصی شد
و حج خانه کعبه آلایش سابق را بشوید و بجای آن رسم عمرو و عثمان بن طلحه نیز مسلمانی گرفت و هم در این سال رسول خدا غالب
بن عبدالله لیثی را با اراضی کدید که ناحیتی بود و جماعت بنی الملوح را غارت افکند بگسید و سی تن از ابطال رجال

سریه غالب بن عبدالله باحی کدید

خندف بن کعب جمعی پریشان بودند ناگاه غالب از مدینه بیرون شده کوه و دشت در نوشت و شامگاهی که آفتاب را
اول افتاد بکدید رسیدند و در نشیبی از زمین کمین نهادند و از قضا سید بنی الملوح حارث بن مالک را که از ایشان بود
افتاد و مسلمانان جستی کردند و او را گرفته نزد غالب آوردند حارث گفت من مسلمانم غالب فرمود یکشبانه روز که مسلمانی
نخستین ایدر باش و او را با خود داشت چندانکه مواشی بنی الملوح از مراتع باز شدند و هر کس دوشیدنی خویش بدوشید
و بیارمید و مردمان در خانهای خود بیارمیدند این وقت غالب مردم خود را بجماعت تقسیم نمود انداخت و شتر
ایشان را براند و حارث بن مالک را اسیر برداشته راه مدینه پیش گرفت مردم بنی الملوح چون از چنین حادثه آگهی یافتند
اعداد کار کرده گروهی از سواران رجال از دنبال مسلمین شتافتند و نزدیک بود که ایشان را دریابند و وقتی برسیدند که دیگر
و یقین یک رودخانه بیابانی بود و مسلمانان با جماعت پیروی مقاومت و مقاتلت نداشتند ناگاه دیگر از
سحابی پدیدار شد و در زمان سیلی بزرگ در رسید و رودخانه را سرشار ساخت چنانکه هیچکس از کفار نتوانست از آب

سریه غالب ابن عبدالله

عبور کند بدینسان مسلمانان بسلامت بمدینه شدند و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله لیثی را فرمان کرد

فدک

که بارض فدک تاختن کرده کافران بنی مره را کیفری بسزا کند چه در سریه بشیر بن سعد چنانکه بدان اشارت شد جماعتی از
مسلمین را بقتل آوردند و این چنان بود که رسول خدای لوای خویش بزبیر بن العوام را سپرده و فرمان کرد که با دویست مرد
بر بنی مره حمله افکند و چون دست یابد کس زنده نگذارد در این وقت غالب بن عبدالله از کدید برسید و خرج بیابد
زبیر را باز داشت و غالب را با آن دویست مرد مأمور کرد و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری و کعب بن عجره و اسامة
بن زید ملازم او بودند ناگاه غالب بن عبدالله با لشکر خویش از مدینه بیرون شتافت و طی مسافت کرده شبانگاه از
آوای ایشان در حواشی و حوالی اراضی فدک جای داشتند چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شدند اعداد کار کرده
کردند و جنگ بپیوستند مسلمین حمله بردند و بسیار کس از کفار را بکشتند و زنان و فرزندان را اسیر کرده و مواشی
را بمدینه شدند رسول خدای غالب بن عبدالله را در بر گرفت و پیشانی او ببوسید و خبر جنگ بپرسید

غزوهٔ موته در سال هشتم هجرت رسول خدای بود

غزوهٔ موته

موته نام قریه ایست از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت است
و در شرح صحیح بخاری بعضی از روات بی همزه و گروهی با همزه قرائت کرده اند مع القصه رسول خدای در این سال حارث بن
عمیر ازدی را بسوی حاکم بصری مکتوبی کرد و حارث طی طریق کرده بارض موته آمد در آنجا شرحبیل بن عمرو غسانی که از بزرگان
درگاه قیصر بود با او دچار شد و گفت بکجا میروی گفت بشام گفت گمان دارم که رسول محمد باشی حارث گفت بلی
رسول خدایم شرحبیل حکم داد تا او را بقتل آوردند و جز حارث هیچیک از فرستادگان رسول خدا مقتول نگشت لاجرم
چون این خبر بسمع پیغمبر رسید سخت بر آشفت و فرمان داد تا لشکریان اعداد کار کرده بارض جرف بیرون شدند و خود نیز بارض
جرف آمده لشکر را عرض داد سه هزار مرد جنگی شمار آمد پس نماز پیشین بگذاشت و در میان لشکریان بنشست و حکم داد تا لشکر
او بنشستند و جماعتی از مردم مدینه بمشایعت لشکر حاضر بودند آنگاه رسول خدای رایتی سفید بدست جعفر بن ابیطالب
بیش خواند و او را بسپرد و امارت لشکر را بدو داد و فرمود اگر جعفر را شهادت افتد زید بن حارثه امیر لشکر خواهد بود و اگر زید بن حارثه را حادثه
پیش آید عبدالله بن رواحه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود مسلمانان باختیار خود کسی از لشکر برگزیده کنند تا او را امیر

اجماع یهود النعمان بن فنحص حاضر بود چون این کلمات شنید گفت یا ابا القاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است هر
کس که نام بردی بی شک از جنگ باز نخواهد گشت چه انبیای بنی اسرائیل چون کسی را بر سپاه امیر کردندی اگر صد کس را یکی بعد دیگری
می گفتند همه کشته شدندی آنگاه روی با زید کرد و گفت من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر باز نشوی زید گفت
من گواهی میدهم که او پیغمبر راست گفتار نیکوکردار است این هنگام پیغمبر لشکر را بدعای خیر یاد فرمود و گفت دفع الله عنکم
و ردکم صالحین سالمین غانمین و لشکر را تا ثنیة الوداع مشایعت کرد آنگاه بایستاد و مردم گرد او جمع شدند
فقال اغزوا باسم الله فقاتلوا عدو الله وعدوکم بالشام وستجدون فیها رجالا فی الصوامع معتزلین
الناس فلا تعرضوا لهم وستجدون آخرین للشیطان فی رؤوسهم مفاحص فافلقوها بالسیوف
لا تقتلن امرأة ولا صغیرا ضرعا ولا کبیرا فانیا ولا تقطعن نخلا ولا شجرا ولا تهدمن بناء
لشکر را فرمان کرد که تا منزل حارث بن عمیر کشته شد و کفار را باسلام دعوت فرمایند اگر پذیرفتار شوند نیکو کاری باشد
و اگر نه نام خداوند جنگ در اندازند و شما را از پای در آورید اما زنها و صومعها عزلت کرده اند بر ایشان دست دراز مکنید
و کودکان و پیران نکشید و قطع اشجار و هدم بیوت روا مدارید عبدالله بن رواحه عرض کرد یا رسول الله مرا کاری فرما
فرمود فردا شهری میروی که سجود کمتر باشد بسیار سجود بکن عرض کرد زیادت خواهم فرمود خدا را بسیار یاد کن که او معاون تست

در آن وقت عبدالله این شعرها گفت

لکننی اسأل الرحمن مغفرة | وضربة ذات فرغ تقذف الزبدا
او طعنة بیدی حران مجهزة | بحربة تنفذ الاحشاء والکبدا
حتی یقولوا اذا مروا علی جدثی | ارشده الله من غاز وقد رشدا

و عبدالله هنگام وداع میگریست گفتند یا عبدالله این گریه چیست گفت سوگند با خدا که مرا حب دنیا و حب عشرت
نمیگریانم لکن شنیدم که پیغمبر حدیث دوزخ میکرد و این آیت مبارک را قرائت فرمود وان منکم الا واردها کان علی
ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا خلاصه معنی است که هیچکس نیست
که او را از عبور بر صراط این حکم را خداوند فرض شمرده پس آن کس را که خدا خواهد بر سر کار باشد رستگار گرداند
در دوزخ از پای در آمده خواهند ماند عبدالله گفت و گریست که چون از آن جسم ناچار گذار باشد بیرون شدن را چه دانم

که کاری صعب است آنگاه از سر وداع رسول خدا این شعر انشاد کرد

فثبت الله ما آتاک من حسن | تثبیت موسی ونصرا کالذی نصروا
انی تفرست فیک الخیر نافلة | فراسة خالفتهم فی الذی نظروا
انت الرسول فمن یحرم نوافله | والوجه منه فقد اودی به القدر

ملازمت کرده بر گردید و زید بن ارقم که طفلی یتیم بود در حجر تربیت عبدالله بود در سفر با عبدالله کوچ داد و عبدالله
او را در پیش شتر خود در ردیف ساخت یک وقت در عرض راه عبدالله این شعرها را در حین قرائت میکرد

اذا ادنیتنی وحملت رحلی | مسافة اربع بعد الحساء
فشأنک فانعمی وخلاک ذم | ولا ارجع الی اهلی ورائی

دار

وَجَاءَ الْمُسْلِمُونَ وَغَادَرُونِي — بِأَرْضِ الشَّامِ مُشْتَهِرَ الثَّوَاءِ
وَزَوَّدَنِي الْأَقَارِبُ مِنْ دُعَاءٍ — إِلَى الرَّحْمٰنِ مُنْقَطِعَ الْإِخَاءِ
هُنَالِكَ لَا أُبَالِي طَلْعَ بَعْلٍ — وَلَا نَخْلٍ أَسَافِلُهَا رِوَاءُ

زید بن ارقم چون این کلمات را که شعری بر شهادت عبدالله بود بشنید سخت بگریست چنانکه بانگ گریه در گلوی او بگشت عبدالله او را مخاطب داشت و گفت وَمَا عَلَيْكَ يَا لُكَعُ أَنْ يَرْزُقَنِيَ اللّٰهُ الشَّهَادَةَ فَأَسْتَرِيحَ مِنَ الدُّنْيَا وَنَصَبِهَا وَهُمُومِهَا وَأَحْزَانِهَا وَأَحْدَاثِهَا وَتَرْجِعَ أَنْتَ بَيْنَ شُعْبَتَيِ الرَّحْلِ گفت ای کودک ترا چه افتاد اگر من شهید شوم از زحمت دنیا برهم و تو بسلامت بار فتیله توی و از مرکب خویش بزیر آمد و نماز بگذاشت و از خداوند مسئلت کرد که بشرف شهادت فایز گردد و هم او آن زاری و ضراعت بود آنگاه با زید گفت همانا خداوند مسئول مرا قرین اجابت داشت و دولت شهادت نصیب من گشت بالجمله چون لشکریان طی مسافت همیکردند تا اراضی موته نزدیک افتاد و آنسوتر خبر بشرحبیل بردند که اینک لشکر اسلام در میرسد شرحبیل را چون لشکری درخور جنگ حاضر درگاه نبود بیمناک شد و چندانکه توانست مردان جنگی را از هر جانب طلب نمود و سپاهی آراسته کرد تا مسلمانان از اراضی وادی القری را لشکرگاه کردند این هنگام شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس گسیل ساخت و فرمان کرد که تا حقیقت کیش و خبری از مسلمانان بازدانند سدوس راه برگرفت و بکنار لشکرگاه مسلمین عبور داد مسلمانان آگاه شدند و بر ایشان تاختند و جنگ در انداختند در میان گیرودار سدوس عرصهٔ دمار گشت و جماعتی از مردم او هزیمت شده خبر بشرحبیل بردند از این قصه شرحبیل را هول و هراس فرو گرفت و در حصنی استوار بود بنشست و متحصن گشت و برادر دیگر خود را فرمان کرد تا بدرگاه قیصر شتاب کرد و او را از چنین جنگی عظیم آگهی فرستاد هرقلوس که این وقت فرمانگذار ممالک روم بود بدفع ایشان لشکری بزرگ مامور کرد تا بقدم عجل بشتاب سر شرحبیل شدند و از مشارف شام بیرگروهی گرد آمدند و از قبایل عرب مانند لخم و جذام و بلی و قضاعه مردان جنگ فراهم شد با جملت لشکر شرحبیل از صد هزار مرد افزون آمد از میانه چون مسلمین این بشنیدند در منزل معان شوری افکندند و گفتند باید صورت حال را عرض رسول خدا برسانیم و انتظار فرمان ببریم عبدالله بن رواحه گفت ای مردم چرا مکروه میشمارید که در طلب آن بیرون شده اید زیرا که ما همه شهادت می اندیشیدیم و ما هرگز ببسیاری عدد بر عدو ظفر جسته ایم ما جهاد خواهیم کرد و غلبه خواهیم جست و اگر شهادت خواهیم یافت و بجنان خواهیم شتافت پس مسلمانان دل بر جنگ نهادند تا ارض موته براندند ناگاه لشکر قیصر پدیدار شد و دشت کران تا کران مرد سوار گرفت ابوهریره چون آن کثرت بدید دستخوش حیرت گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره چنین شده ایم همانا در جنگ بدر ما را نصرت بکثرت نبود بالجمله هر دو لشکر زمین جنگ تنگ کردند و صف راست کردند جعفر بن ابیطالب چون شمشیر کشیده و شمشیر کشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را ازرده باز داشت و بدادر داد که ای مردم در زمین از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید این سخن از بهر آن کرد که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند جعفر چون این حال بدید از اسب فرود شد و اسب را پی کرد و بی اسب بجنگ درآمد و این اول اسبی است که در اسلام عقر شد آنگاه لشکر را واجب آمد که پیاده

زدند پس جعفر علم بگرفت و از هر جانب حمله نمود تا جنگ انبوه شد و کافران گروها گروه حمله ور گشتند و در پیرامون
جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر وی راندند و یکسره دست راست آنحضرت را از هم جدا کردند جعفر علم بدست چپ
گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و بروایتی نود زخم نیزه و تیر داشت پس دست
چپش را قطع کردند و این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش آویخته میداشت کافری چون این بدید خشم آگند
بروی حمله آورد و شمشیری بر کمرگاه وی زد چنانکه بدو نیمه گشت و علم نگون شد پس زید بن حارثه سرعت کرد و علم را
و همه لشکر را قطبه بن قتاده که از بنی عذره است سپرد و میسره را بعباده بن مالک انصاری داد و در رزمگاه درآمد و نیکو
مبارزت کرد و زخم نیزه شهادت یافت بعد از آن عبدالله بن رواحه برسید و سه روز میگذشت که ناهار بود پسر عمش
مقداری گوشت بدو داد چون دندان بزد نهاد یاد از شهادت جعفر کرد و از دهن بیفکند و گفت ای نفس تو از جعفر
دور مانده باشی و علم بگرفت و به جنگ درآمد و نفس او کاره مبارزت و مترددی ساخت پس بنفس خویش تقویت

ایمان جهاد اگر کرد و نفس علت داد این شعر گفت

اقسمت یا نفس لتنزلنه — طوعا او لا سوف تکرهنه
مالی اراک تکرهین الجنه — ان اجلب الناس و شدوا الرنه
قد طال ما قد کنت مطمئنه — هل انت الا نطفة فی شنه

و بمیدان سر آورد درآمد کافران بروی حمله کردند و میدان جنگ از کردار وی گشت در شکمهای ایشان دار و گیر زخمی
برانگشت عبدالله آمد چنانکه آویخته گشت عبدالله از اسب برآمد و آن انگشت را زیر پای نهاد و بکشید تا جدا گشت
و این بیت — هل انت الا اصبع دمیت — و فی سبیل الله ما لقیت — بگفت
آنگاه گفت ای نفس بر طلاق زنم و عتاق غلامان آزاد کردم و باغ و بوستان را برسول خدا بخشیدم اکنون در جهان
هیچ نداری چرا از شهادت کراهتی و دل برکنده تندی نهاد و آهنگ جهاد کرد و این رجز بخواند

یا نفس الا تقتلی تموتی — هذا حمام الموت قد صلیت
و ما تمنیت فقد اعطیت — ان تفعلی فعلهما هدیت
و ان تاخرت فقد شقیت

و از اسب برآمد و دست بقتال گشود و همی رزم داد تا شهید شد بعد از شهادت او ثابت بن اقرم انصاری
علم بگرفت و ندا در داد که ای مسلمانان بهم آسمان شوید و کسی را بامارت بردارید گفتند تو نیکو باشی گفت مرا کار
نیست مردمان خالد بن ولید را بامارت برداشتند ثابت علم بدو آورد خالد گفت تو سزاوارتری که در جنگ بدر حاضر
بودی و از من بهتر روزگار برده ثابت گفت پهلوانی تو داری و من از بهر تو این علم برداشتم این هنگام مسلمانان
شدند بروایتی خالد نیز مکر بسیخت بعضی از مسلمین او را نکوهش کردند پس بازرسید و مردم را بجنگ طلب داشت لکن چند
خالد ندا درداد و کس اجابت او نکرد قطبه بن عامر فریاد برداشت که ای معشر مسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از آنکه
دستگیر و مقتول بودن مسلمانان از این سخن بازرسیدند و در گرد خالد انجمن گشتند پس خالد رزمی بزرگ بداد چنانکه
در مغرب شد و هر دو سپاه دست از جنگ بداشتند بامداد خالد لشکر را دیگرگونه ساخت میمنه را بمیسره آورد و ساقه را مقدمه

تبدیل نمود گمانا این قصیه گمان کردند که لشکری از پی مدد رسیده و سخت بترسیدند لاجرم چون باز گردیدند از پی
کافران پشت با جنگ داده هزیمت شدند و مسلمانان از قفای ایشان تاختند و بسیار کس بکشتند و غنیمت فراوان
از کفار به مسلمین گشت خالد گوید در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک تیغ یمانی بجا ماند الحاصل چون وقت مسلمانان
طریق مراجعت پیش داشتند و بکنار قلعه رسیدند که مردم آن قلعه یکتن از مسلمین را مقتول داشته بودند خالد سر بر آن
قلعه را حصار دادند و بگشادند و جماعتی را بقتل آوردند چون قصه جعفر یاد کردیم علمای سنت و جماعت را سخن است
که نخستین رسول خدای زید بن حارثه را بر لشکر امیر فرمود و سلم بداد جعفر عرض کرد که یا رسول الله من این گمان نداشتم که
که زید را بر من امیر فرمائی فرمود سخن رسول خدای را بشنو تو نمیدانی خیر تو در چیست مردم شیعی گویند نخستین جعفر را امارت بود
و اگر چنین بود دیگر که جعفر بر پیغمبر اعتراض میکرد و میگفت چرا زید را بر من امیر کردی زیرا که در حضرت رسول با مثل
جعفر کسی که از اولاد هاشم بسته داشت و جز از بهر اطاعت نبود چنانکه علی مرتضی با آن قرابت و شجاعت و تمام مراتب
و مکانت در حضرت رسول تمکین داشت و کم و لا و نعم نسبت داشت اینکه حسان در اشعار صفت ... نخستین جعفر را
و معلوم توان داشت که نخستین جعفر را امارت بوده است اما تحریف در روایت چندان ضعف ساخته اند چنانکه مردم شیعی
و علمای سنت و جماعت هر یک برای رفیقه اند لکن شعر شعرای عرب را که حاضران آن بوده اند تحریف داده اند و گویا

آوردن ضعف مینماید حسان بن ثابت درین قصیده رعایت ترتیب امرای لشکر موته کرده است

تأوبنی لیل بیثرب أعسر	وهم إذا ما نوم الناس مسهر
لذکری حبیب هیجت ثم عبرة	سفوحا وأسباب البکاء التذکر
بلی إن فقدان الحبیب بلیة	وکم من کریم یبتلی ثم یصبر
فلا یبعدن الله قتلی تتابعوا	جمیعا وأسباب المنیة تخطر
رأیت خیار المؤمنین تواردوا	شعوبا وخلفا بعدهم یتأخروا
غداة غدوا بالمؤمنین یقودهم	إلی الموت میمون النقیبة أزهر
أغر کضوء البدر من آل هاشم	أبی إذا سیم الظلامة أصعر
فطاعن حتی مات غیر موسد	بمعترک فیه القنا یتکسر
فصار مع المستشهدین ثوابه	جنان وملتف الحدائق أخضر
وکنا نری فی جعفر من محمد	وفاء وأمرا حازما حین یأمر
فما زال فی الإسلام من آل هاشم	دعائم صدق لا ترام ومفخر
هم جبل الإسلام والناس حولهم	رضام إلی طود یطول ویقهر
بهالیل منهم جعفر وابن أمه	علی ومنهم أحمد المتخیر
وحمزة والعباس منهم ومنهم	عقیل وماء العود من حیث یعصر
بهم تکشف اللأواء فی کل مأزق	عماس إذا ما ضاق بالناس مصدر

هم اولیاء الله انزل حکمه ... علیهم وفیهم والکتاب المطهر

و هم از اشعار کعب بن مالک الانصاری است که اول کس جعفر طیار امارت لشکر موته داشته چنانکه در این قصیده گوید

هدت العیون ودمع عینک یهمل ... سحا کما وکف الرباب المسبل
وجدا علی النفر الذین تتابعوا ... قتلی بموتة اسندوا لم ینقلوا
ساروا امام المؤمنین کانهم ... طود یقودهم الهزبر المشبل
اذ یهتدون بجعفر ولوائه ... قدام اولهم ونعم الاول
حتی تفرجت الصفوف وجعفر ... حیث التقی جمع الغواة مجدل
فتغیر القمر المنیر لفقده ... والشمس قد کسفت وکادت تافل
قوم علا بنیانهم من هاشم ... فرع اشم وسودد متاثل
قوم بهم عصم الاله عباده ... وعلیهم نزل الکتاب المنزل
فضلوا المعاشر عزة وتکرما ... وتغمدت احلامهم من یجهل
وکانما بین الجوانح والحشی ... مما تاوبنی شهاب مدخل
وبهدیهم رضی الاله لخلقه ... وبجدهم نصر النبی المرسل
بیض الوجوه تری بطون اکفهم ... تندی اذا اعتذر الزمان الممحل

ابوطالب را چهار پسر بود اول طالب نام داشت دویم عقیل سیم جعفر چهارم علی علیه السلام و ایشان از یکدیگر ده سال از آن دیگر سال افزون بودند و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او اول هاشمیه است که از دو هاشمی ولادت کرد و جعفر طیار را ابوالمساکین گفتندی و هنگام شهادت چهل و یک سال داشت قال رسول الله خلق الناس من اشجار شتی وخلقت انا وجعفر من شجرة واحدة او قال من طینة واحدة وقال صلی الله علیه وآله خیر الناس حمزة وجعفر وعلی علمای عامه حدیث کنند که خداوند زمین را فرو نوشته کرد و میدان جنگ موته را در برابر چشم پیغمبر داشت و رسول خدای نظاره میکرد پس فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب این سخن میگفت و آب از چشم مبارکش میریخت آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم بگرفت و نصرت یافت یا اینکه فرمود خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای تست او را نصرت کن و از این روی خالد را سیف الله لقب افتاد و از لعیص المعارف ... مستفاد شود که چون در موته میان فریقین جنگ افتاد رسول خدای در مسجد مدینه جای داشت و حجاب از برابر او برداشت پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان در آمد و دنیا را در چشم او بیاراست و خواست شهادت را او مکروه دارد و دنیا را محبوب گرداند اما در قلب مومن استوار شد و مقاتلت پرداخت تا جان بداد و او را جای جز کشت و جنان او را جای است او را استغفار کنید و فرمود اینک در ساحت بهشت سیر دارد آنگاه جعفر علم بگرفت و شیطان آرزوهای دنیوی عرض میداد و دنیا را در نظر او زینت میداد و او شهید شد و او را جای جز کعبه (?) حکم داد تا از بهر او طلب آمرزش کردند و فرمود

بجای دو دست او که در جنگاه قطع شد خداوندش در بهشت دو بال بیاقوت سرخ عنایت کرد تا در فضای جنت طیران کند
حاجتی را عقیدت بصورت این سخن است و گروهی گویند این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است
عبدالله بن عمر بن الخطاب گوید وقتی رسول خدای پسر جعفر را تحیت میگفت فرمود السَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ ذِی الْجَنَاحَیْنِ
و گویند او را بخواب دیدند که با مرغان بهشتی پرواز میکند از این روی طیار لقب یافت هم روایت عامه از علی
مرتضی آورده اند که پیغمبر فرمود که جعفر را در بهشت دیدار کردم و چون فرشتگان پرواز کردی و زینت
از زید افزون داشتی گفتم گمان نبردم که مرتبت زید فرود جعفر باشد جبرئیل عرض کرد که خداوند پیغمبر را فرودی مرتبت جعفر
زید بسبب قرابت تست و نیز حدیث کرده اند که چون خبر شهادت جعفر و زید را پیغمبر آوردند بگریست و فرمود
أَخَوَایَ وَمُؤْنِسَایَ وَمُحَدِّثَایَ مع القصه رسول خدا فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم بگرفت و بجنگ اندر آمد
تا شهید شد و در روایتی قَالَ رَسُولُ اللهِ مُثِّلَ لِی جَعْفَرٌ وَزَیْدٌ وَعَبْدُ اللهِ فِی خَیْمَةٍ مِنْ دُرٍّ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَلَی
سَرِیرٍ فَرَأَیْتُ زَیْداً وَابْنَ رَوَاحَةَ فِی أَعْنَاقِهِمَا صُدُودٌ وَرَأَیْتُ جَعْفَراً مُسْتَقِیماً لَیْسَ فِیهِ صُدُودٌ قُلْتُ لِمَ
ذَلِکَ فَقِیلَ لِی إِنَّهُمَا لَمَّا غَشِیَهُمَا الْمَوْتُ أَعْرَضَا وَصَدَّا بِوَجْهِهِمَا وَأَمَّا جَعْفَرٌ فَلَمْ یَفْعَلْ و همانا رسول خدا فرمود سریر این شهیدان را
زرّین دیدم و تخت ابن رواحه فرودتر بود از بهر آنکه چون علم بگرفت نفس او متردد بود بعد از این وقایع رسول خدای
از مسجد بخانه جعفر آمد و صبح جعفر اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت کودکان جعفر بجای خود اند پس بنت عمیس پسران
جعفر را که عبدالله و عون و محمد بود حاضر ساخت پیغمبر سر ایشانرا ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب در چشم
مبارک بگردانید اسماء عرض کرد یا رسول الله مگر از جعفر خبری رسیده فرمود جعفر شهید شد اسماء از جای بجست و بانگ
برآورد و زنان را جمع آورد پیغمبر فرمود ای اسماء فریاد مکن و ناشایست مگو و رسیده مرا این سخن گفت و از آنجا
فاطمه علیها السلام آمد و گریان بود فاطمه را سخت بگریست که میگریست و وا عماه میگفت فرمود عَلَی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْکِ الْبَوَاکِی
بعد از آن فرمود برای اهل و عشیرت جعفر طعامی بسازید که امشب ایشان را پروای پختن طعام نیست عبدالله گوید که من بیاد دارم
که رسول الله بخانه ما آمد و دست بر سر من فرود آورد و اشک مبارکش بر محاسنش میگذشت و فرمود
بار خدایا جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه او باش در ذریه بهترین خلائقی که یکی از بندگان خویش را آری
و سه روز اولاد جعفر را تعزیت بگذاشت و بعد از سه روز بخانه جعفر رفت و فرمود از پس امروز بر برادر من جعفر گریه
و حکم داد تا ایشان سر بستردند و پسر جعفر محمد را فرمود با عم من ابوطالب شبیه است و عبدالله را فرمود با خلق و خلق من
شبیه است همانا از جزع و گریستن پیغمبر در مصیبت جعفر توان دانست که در مصائب گذشتگان گریه و حزن کس را
از حلقه صابران بیرون نکند چه این آثار رحمت و رقت است و نیکوتر آن است که تمکین شود و بانگ بلند ندارد چه این
رهائی از غلظت و قساوت قلب است کنون بر سر داستان شویم چون جنگ موته بکران رفت و رسول خدای
این خبر بگفت و بعد از سه روز و بروایتی چهار روز یعلی بن امیه شتاب زده از راه برسید و خبر اهل موته باز دادن
پیش از آنکه سخن کند رسول خدا فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح آن کارزار و قصه اصحاب را باز گفت
یعلی عرض کرد بخدائی که ترا براستی فرستاده از خبر ایشان حرفی فرو نگذاشتی از پس آن جوق جوق غازیان موته باز آمده
شدند مردم مدینه بیرون شتافتند و ایشان را شناعت و نکوهش همی کردند و همی گفتند شما گریختگان بیدین و گروهی از روی

[illegible]

می‌آمدند و سر ریش میدادند تا مدتها که لشکر موته مدتها خویش شدند و سران مکو شدند و میگفتند در بکساعدت
از برای پاسخ میدادند که چرا با یاران خود در رزم مدد ندیدند تا کشته شوید و پایان کار عاریان موته مدتها خویش مستتر
شدند و از بیم شماتت در رهگذر نمی‌رفتند و ملامت گویان بیرون شدند چون مکشوف شد رسول خدا از حال ایشان وقوف
یافت فرمود حاشا که ایشان فراران باشند بلکه کرارانند چه کرّت دشمن در رزم داده اند تا نصرت یافته اند واصحاب
که از جای بیرون شده بودند اکنون از این رحمت و حسرت برآمدند تمّت درین سال غزوه ذات السلاسل بود همانا چون
عمرو بن العاص مسلمانی گرفت عرض کرد یا رسول الله چندانکه کافر بودم در دم چنان مسلمانی فراوان کوشش
کردم اکنون که طریق حق گرفتم خواسته ام که در راه دین اثری از من بماند پیغمبر او را مامور داشتش خاص علمه عطایا
این سود خبر بمدینه آوردند که جماعتی از بنی قضاعه و بنی القین همدست شده تا در اطراف مدینه غارت برند و تاختن
کنند و مردی اعرابی از بنی لخم صفوف صحابه را بشکافت و گفت السلام علیک یا رسول الله فداک ابی وامی
پیغمبر جواب بازداد و فرمود چیست ای اعرابی گفت حارث بن کیده الحنفی که او را پانصد مرد برابر کند است
دوازده هزار کس لشکر از اهل وادی یابس فراهم کرده و سوگند یاد کرده و عزیمت داده که عنان بازنکشند تا مدینه
واکنون آمدند با علی مرتضی را مکشید رسول خدا عمرو بن العاص را طلب داشت و فرمود سلاح جنگ برخود راست
کن با لشکری فرستم باشد که غنیمتی آوری عرض کرد من از بهر مال مسلمانی نگرفته ام فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح
و لوای سفید با سیاه از بهر او بست و سیصد کس از مهاجر و انصار ملازمت خدمت او ساخت و سی سرباز آن لشکر بود
و سعید بن زید و عمرو بن ثعلبه و سعد بن عباده و عباده بن بشر ملازمت رکاب او داشتند و امارت عمرو از بهر آن بود
که مادر او ما قبیله بلی قرابتی داشت پیغمبر خواست تا آن قبیله را با اسلام مایل کند با جمله عمرو راه برگرفت و روزها
پنهان و شبها راه سپرد تا در اراضی وادی القری بر سر آبی که ذات السلاسل نام داشت فرود آمد و مسموع داشت که گروه
از عرب و طوایف بنی قضاعه همدست و همداستان شده اند عمرو بیرامساک ننشستند و رافع بن مکیث جهنی را حضرت رسول
فرستاده استمداد کرد رسول خدا لوای دیگر بست و ابو عبیده بن الجراح را داد و دویست کس با او مامور داشت
ابوبکر و عمر بن الخطاب را فرمود تحت حکومت ابو عبیده کوچ دهند و ابو عبیده را فرمود چون بعمرو بن العاص پیوسته
شدی از مخالفت با یکدیگر پرهیز کنید و ابو عبیده طی طریق کرده با عمرو پیوسته شد هنگام نماز پیش رفت تا امام
جماعت شود عمرو عاص گفت ترا نرسد که امیر من باشی زیرا که بمدد من آمده و مهاجران گفتند هر گز تو امیر تو ابو عبیده را
نو امیر لشکر خود باش او امیر لشکر خویش است عمرو گفت امارت هر دو لشکر مراست چون سخن بمشاجره انجامید ابو عبیده گفت
رسول خدا ما را از مخالفت پرهیز داده ای عمرو دانسته باش که من شد می بدار تم و سر عمر و اقتدا کرده از آن پس مسلمانان
بمکروه کوچ داده تا بزمین دشمن نزدیک افتاد فرود شدند و لشکر گاه کردند تا برسند و هوا سخت سرد بود و اصحاب
از هر جانب هیزم فراهم کردند و بر هم نهادند تا افروخته کنند و از دفع سرما دم زنند عمرو فرمود کس آتش نیفروزد
لشکریان دلتنگ شدند و شکایت با ابوبکر آوردند ابوبکر چون با عمرو از این سخن بدایت کرد در پاسخ گفت آنکس که آتش کند
هم او را در آن آتش افکنم عمر بن الخطاب را غلظت عمرو منقبض آورد و خشونت آغاز کرد عمر گفت یا بن الخطاب رسول
خدا مرا مامور بداشته و اطاعت من فرموده گفت چنین باشد فرمود پس اگر میسر باشیم بر طریق طاعت باش و هیچ سخن مگو

ذکر غزوهٔ ذات السلاسل

بجای دو دست او که در حربگاه قطع شد خداوند بدو بهشت دو بال از یاقوت سرخش عنایت کرد تا در فضای جنت پر کند
جماعتی را عقیدت بصورت این سخن است و گروهی گویند این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است
عبدالله بن عمر بن الخطاب گوید وقتی رسول خدای پسر جعفر را تحیت میگفت فرمود السّلام علیک یا ابن ذی الجناحین
و گویا او را اصحاب دیدند که با مرغان بهشتی پرواز میکند از این روی طیار لقب یافت هم روایت شده از علی
مرتضی آورده که پیغمبر رسول خدا فرمود که جعفر را در بهشت دیدار کردم و چون فرشتگان پرواز کردی و در پیش
او بال داشتی گفتم بکجا میرفت که مرتبت زید فرود جعفر باشد جبرئیل عرض کرد که خداوند پیغمبر باید فرود مرتبت جعفر
در پس قرابت بت و بیر حدیث کرده‌اند که چون خبر شهادت جعفر و زید را پیغمبر آوردند بگریست و فرمود
اخوای و مؤنسای و محدّثای مع القصه رسول خدا فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم بگرفت و جنگ آورد تا
او نیز شهید شد و در روایتی قَالَ رَسُولُ اللّهِ مُثِّلَ اِلَیَّ جَعْفَرٌ وَ زَیْدٌ وَ عَبْدُاللّهِ فِی خَیْمَةٍ مِنْ دُرٍّ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ
عَلَی سَرِیرٍ فَرَأَیْتُ زَیْداً وَ ابْنَ رَوَاحَةَ فِی اَعْنَاقِهِمَا صُدُوداً وَ رَأَیْتُ جَعْفَراً مُسْتَقِیماً لَیْسَ فِیهِ صُدُودٌ فَقُلْتُ لِمَ
ذَلِکَ فَقِیلَ لِی اِنَّهُمَا لَمَّا غَشِیَهُمَا الْمَوْتُ اَعْرَضَا وَ صَدَّا بِوَجْهِهِمَا وَ اَمَّا جَعْفَرٌ فَاِنَّهُ لَمْ یَفْعَلْ یعنی رسول خدا فرمود که این شهدا را
بر تختی دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از بهر آنکه چون علم بگرفت بیش و تردد بود و بعد از این واقع رسول خدا
از مسجد بخانه جعفر آمد و صبح جعفر اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت کودکان جعفر بیاور بنت عمیس سه پسر را
جعفر را که عبدالله و عون و محمد بود حاضر ساخت پیغمبر سر ایشان را ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب در چشم
مبارک بگردانید اسما عرض کرد یا رسول الله گویا از جعفر خبری رسیده فرمود جعفر شهید شد اسما از جای بجست و
فریاد برآورد و زنان را جمع آمد پیغمبر فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و از آنجا بخانه
فاطمه علیها السلام آمد و گریان بود فاطمه را نگریست که میگریست و واعماه میگفت فرمود عَلَی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْکِ الْبَوَاکِی
بعد از آن فرمود برای اهل و عشیرت جعفر طعامی بسازید که ایشان امروز بیخویش طعام نیست عبدالله گوید که من یاد دارم
که رسول الله بخانه ما آمد و دست بر سر من فرود آورد و اشک مبارکش بر ریش و محاسنش میگذشت و فرمود
بار خدایا جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه او باش در ذریه بهترین خلایقی که یکی از بندگان خویش گذاری
و سه روز اولاد جعفر را تعزیت گذاشت و بعد از سه روز بخانه جعفر رفت و فرمود از این پس بر برادر من جعفر گریه مکنید
و حکم داد تا ایشان سر سترده دو پسر جعفر محمد را فرمود اما محمد بن ابوطالب شبیه است و عبدالله را فرمود با خلق و خلق ما
شبیه است ما را از حزن و گریستن پیغمبر در مصیبت جعفر توان دانست که در مصائب گذشتگان گریه و حزن یکبار
از طبقه صابران بیرون نکند چه این آثار رحمت و رقت است و نیکوتر آن است که عکس شود و آنک ملامت اهل
بلا از غلظت و قساوت قلب است که چون برادر دوستان شویم چون سنگ موته گران رفت و رسول خدا
این خبر بگفت و بعد از سه روز بروایتی چهار روز یعلی بن امیه شتاب زده از راه برسید و خبر اهل موته باز آورد
پیش از آنکه سخن کند رسول خدا فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح آن کارزار و قصه اصحاب را باز گفت
یعلی عرض کرد قسم بخدائی که ترا براستی فرستاده از خبر ایشان حرفی فرو نگذاشتی از پس آن چون غازیان موته بازآمدند
شدند مردم مدینه بیرون شتافتند و زبان شناعت و نکوهش بگشودند و می‌گفتند تا کی بگریخته اید و کردی

یا فُرّار

می افتادند و سرزنش میدادند بدانگاه که لشکر موته به مدینه خویش شدند مردمان نکوهش کردند و میگفتند در بگشایید ای
اهل دار پاسخ میدادند که چرا با یاران خود در رزم نماندید تا کشته شوید پایان کار غازیان به خانهٔ خویش مستتر
بودند و از بیم شناعت و شماتت مردمان و ملامت گویان بیرون شدن نتوانستند رسول خدا از حال ایشان وقوف
یافت فرمود حاشا که ایشان فراران باشند بلکه کرارانند چه کرت با دشمن رزم داده اند انما انصرفت با فئه اند و اجب
که از خانه بیرون شتابند انگاه این رحمت و مکرمت بر آمدند تم در این سال غزوه ذات السلاسل بود همانا چون
عمرو بن العاص مسلمانی گرفت عرض کرد یا رسول الله چندانکه کافر بودم در میان مسلمانان فراوان کوشش
کردم اکنون که طریق حق گرفتم خواستارم که در راه دین اجری ارزانی نماید پیغمبر او را مامور داشت که با جمعی مدد بهادران
این بود ناخبر کار آوردند که جماعتی از بنی قضاعه و بنی القین همدست شده تا در اطراف مدینه غارت برند و تاراج
کنند در این مردی اعرابی از بنی لخم صفوف صحابه را بشکافت و گفت السلام علیک یا رسول الله فداک ابی و امی
سخن جواب باز داد و فرمود چیست ای اعرابی گفت حارث بن کبیده الخشنی که او را با پانصد مرد دلاور کند استاده اند
دوازده هزار کس لشکر از اهل وادی یابس فراهم کرده و سوگند یاد کرده بود که عنان بازنکشند تا بر تو حمله کنند
و اکر تو امیر تو او علی مرتضی را بگماشت رسول خدا عمرو بن العاص را طلب داشت و فرمود سلاح جنگ بر خود راست
کن با مر الشکری فرستم باشد که غنیمتی آوری عرض کردم از بهر مال مسلمانی نگرفته ام فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح
و لوائی سپید با سیاه از بهر او بست و سیصد کس از مهاجر و انصار ملازمت خدمت او ساخت و سی سر اسب آن لشکر بود
و سعید بن زید و عمرو بن نفیل و سعد بن عباده و عباده بن بشر ملازمت خدمتش را داشتند و امارت عمرو از بهر آن بود
که مادر او با قبیله بلی قرابتی داشت پیغمبر خواست تا آن قبیله را با اسلام مایل تر بدارد بالجمله عمرو راه برگرفت و روزها می
نشست و شبها راه بسپرد تا در اراضی وادی القری بر سر آبی که ذات السلاسل نام داشت فرود آمد و مسموع داشت که گروهی
از عرب و طایفه بنی قضاعه همدست و همداستان شده اند عمرو بیمناک شد و رافع بن مکیث جهنی را به حضرت رسول
فرستاده استمداد کرد رسول خدا لوائی دیگر بست و ابوعبیده بن الجراح را داد و دویست کس با او مامور داشت
ابوبکر و عمر بن الخطاب را فرمود در تحت حکومت ابوعبیده کوچ دهند و ابوعبیده را فرمود چون بعمرو بن عاص پیوسته
شدی از مخالفت با یکدیگر پرهیز کنید ابوعبیده طی طریق کرده با عمرو پیوسته شد هنگام نماز پیش خواست امام
جماعت شود عمرو عاص گفت ترا نرسد که امیر من باشی زیرا که بمدد من آمده و مهاجران گفتند بلکه تو امیر و او والی اصحاب
تو امیر لشکر خود و او امیر لشکر خویش است عمرو گفت امارت هر دو لشکر مراست چون سخن بمشاجره انجامید ابوعبیده گفت
رسول خدا ما را از مخالفت پرهیز داده ای عمرو دانسته باش که من سر نپیچم و بر عمرو اقتدا کرد از آن پس مسلمانان
همگروه کوچ داده تا با دشمن نزدیک افتادند فرود شدند و لشکرگاه کردند شب رسید و هوا سخت سرد بود و اصحاب
از هر جانب هیزم فراهم کردند و بر هم نهادند تا افروخته کنند و بدان دفع سرما دهند عمرو فرمود کس آتش نیفروزد
لشکریان دلتنگ شدند و شکایت با ابوبکر آوردند ابوبکر چون با عمرو از این سخن بدایت کرد در پاسخ گفت اگر کس آتش کند
هم او را در آن آتش افکنم عمر بن الخطاب را غلظت عمرو غضب آورد و خشونت آغاز کرد عمرو گفت ای ابن الخطاب رسول
خدا ترا امور من داشته و اطاعت من فرموده گفت چنین باشد فرمود پس اکنون پیغمبر مایم بر طریق طاعت باش و سخن مگو

ابتدای سال ... عمرو ... السلاسل ...

[illegible]

ابوبکر با عمر گفت و را آگاه کرد که رسول خدا او را بجهت مصالح حربیه که یک تن بدان دانا بامیر ساخته لاجرم عمر خاموش شد
و در ملازمت خدمت او بصاحب دشمن کوچ دادند و بهر قبیله از جماعت بلی و عذره قریب میشدند مردم آن سامان را
پرداخته با راهی بعیده فرار میکردند در آن محل بشتاب اگر وهی از کفار دچار شدند و در رزم بردند و هزیمت دادند
عمرو سواران لشکر را مأمور داشت تا از نزدیک و دور مواشی کفار را براندند چندانکه از گوشت گوسفند و شتر آزوقه
کردند و از این بیش بهره از غنیمت بردند آنگاه طریق مراجعت گرفتند و چنان افتاد که در عرض راه یکشب عمرو بن العاص را
احتلام آمد و چون هوا سخت سرد بود از شستن بدن برای غسل حذر کرد و پس مقداری آب بخواست و استنجا کرده تیمم کرد
و نماز صبح را با امامت قوم بگذاشت ابوبکر و عمر بن الخطاب و دیگر اصحاب با او اقتدا کردند پس از آنکه کوچ دادند
و چون راه با مدینه نزدیک شد عمرو بن العاص خواست تا رسول خدای را آگهی فرستد پس عوف بن مالک را فرمان کرد
تا از پیش روی بشتابد پس عوف چون بمدینه آمد در حضرت رسول صورت حال را معروض داشت و قصه نماز عمرو را
با او عبیده [illegible] و اطاعت او [illegible] معروض داشت پیغمبر فرمود رحم الله اباعبیده و حدیث خلاف عمرو و امامت
او را با جنابت بر گفت پیغمبر سخن نفرمود و چون عمرو آمد از او سؤال کرد که چرا با جنابت امامت کردی عرض کرد که سخت
سرد بود اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه خدای فرموده وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا و نیز گفته
لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ پیغمبر سخن نفرمود آنگاه اصحاب از او شکایت کردند و گفتند که شب
افروختن آتش را از گرم داشتن خویش را منع کرد و چون دشمنان فرار کردند از دنبال ایشان رفتن نگذاشت عمرو عرض کرد یا رسول الله
آتش می افروختیم دشمن از قلت عدد ما آگاه میشدند و اگر از دنبال دشمن میشتافتیم بیم بود که ایشان را مددی رسد و کمین
همی قدر که رنده ایم [illegible] حینها ستادن پس پیغمبر بر منبر مسجد آمد و بر سر منبر وعده واد و حمد و ثنای خدا بگفت آنگاه
قَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنَّ جَبْرَئِيلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ أَهْلَ الْوَادِي الْيَابِسِ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا قَدِ اسْتَعَدُّوا
وَتَعَاهَدُوا وَتَعَاقَدُوا عَلَى أَنْ لَا يَغْدِرَ رَجُلٌ مِنْهُمْ صَاحِبَهُ وَلَا يَفِرَّ عَنْهُ وَلَا يَخْذُلَهُ حَتَّى يَقْتُلُونِي وَأَخِي
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَأَمَرَنِي أَنْ أُسَيِّرَ إِلَيْهِمْ أَبَا بَكْرٍ فِي أَرْبَعَةِ آلَافِ فَارِسٍ فَخُذُوا فِي أَمْرِكُمْ وَاسْتَعِدُّوا
لِعَدُوِّكُمْ وَانْهَضُوا إِلَيْهِمْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَبَرَكَتِهِ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ خلاصه معنی چنان است که پیغمبر
که جبرئیل خبر آورد از خدا که دوازده هزار تن مردم وادی یابس پیمان بر قتل من و علی مرتضی نهاده اند و فرمان آورد
که ابوبکر را با چهار هزار تن از ابطال رجال بدفع ایشان فرستم پس اعداد کار کنید و در روز دوشنبه بیرون شوید آنگاه ابوبکر
طلب کرده فرمان داد که تا وادی یابس کوچ میدهد و در آنجا کافران را عرض اسلام کن اگر پذیرفتند نیکو است و اگر از در
مقاتلت بیرون شوند مردان ایشان را با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را اسیری گیر و اموال ماخوذ دار پس ابوبکر با لشکر بیرون
شد و همه جا طی طریق کرده در وادی یابس نزدیک بکافران لشکرگاه کرد جماعت مشرکین جمع آمدند تا بر حمت مدد آیند
ایشان را مراجعت دهند پس دویست تن مرد شاکی السلاح از لشکر خود گزیده کردند و ایشان نزدیک مسلمانان آمدند و مهاجمت
نمودند و یکتن بانگ برداشت که ای لشکر شما کیستید و از کجا میرسید و اینجا چرا آمدید ما را امیر ما فرمان کرد که شما را بدین حرکت سلام
ابوبکر چون این سخن شنید از قلب لشکر بیرون شتافت و گفت ایک ابوبکرم و بعد از پیغمبرم پیغمبر ما بسوی شما فرستاده است تا شما را
بسلامی دعوت کنم اگر پذیرفتار شوید سود و زیان با مسلمین شریک و سهیم شوید و اگر نه کار بمقاتلت خواهد رفت گفتند ای ابوبکر

مراجعت ابوبکر از وادی یابس و مأمور شدن عمر بن خطاب

از مقاتلت بیم دهی سوگند بلات و عزی اگر رحم و قرابت حاجز و حایل نبودی سر او مردم ترا یکتن زنده نگذاشتیم اکنون
حول کن و بازشو و لشکرا این سخن را بنگر که یکتن ما کنون خاطر بادع صاحب تو محمد و پسر عم او علی ابن ابیطالب و اشتیاق مرد
مرد و خویشتن شکسته مکن ابوبکر از سخن مول و هراس ... خاطر کریمت و چشم دید لشکر را طلب کرد و گفت
کافران بحدی مردانه افروسند و سلاح جنگ ساخته و پرداخته دارند و مسلمانان مدینه را بعید افتاده اند طریق مرجعت برگزاید
وکوچ سلاحت را از دست گذاشتن فتح بزرگ است گفتند ای ابوبکر رخدا بمیدانش و ازین فرمانی پیغمبر هم کن این جاهیه
ما صوابت جنگ کن و کار دعارت بسپار ابوبکر برآشفت و گفت خاموش باشید انی اعلم ما لا تعلمون الشاهد یری ما
لا یری الغائب و لشکر را بر داشته مراجعت کرد چون بحاضر مدینه شد و بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود لم تفعل ما امرتک وکنت لی
والله عاصیا ای ابوبکر بدانچه حکم دادم بفرمانی کردی عصیان ورزیدی و بی تو الی رجاست بمسجد آمد و در منبر صعود
داد و خدای را ثنا گفت ثم قال یا معشر المسلمین انی امرت ابابکر ان یسیر الی اهل وادی الیابس و ان یعرض علیهم
الاسلام و یدعوهم الی الله فان اجابوا والا واقعهم فانه سار الیهم و خرج منهم الیه ما ساتی جل فاسمع
کلامهم و ما استقبلوه به راسع صدره و دخله الرعب منهم و ترک قولی و لم یطع امری فرمود ای گروه مسلمانان
ابوبکر را فرمان دادم که مردم وادی یابس را باسلام دعوت کند و اگر سر برتابند رزم دهد برفت و دویست کس از مردم
نزدیک او شدند و او را بیم دادند از کلمات ایشان بخشی برسید و ترک فرمان من گفت آنگاه رسول خدا عمر را تکلیف کرد
مأمور داشت ابوبکر بعد بود درحق عمر اعانت داد و پسر خطاب را خطاب کرد که همان لشکر شتاب کن و تقدیم خدمت فرمای
و با سیداران ابوبکر و حضرت آن خدمت رسول رفت فرمود عصیان مشو همه سپاه ببار است و با وادی یابس براند
دویست کس که بر ابوبکر آمدند بر عمر آمدند و همان سخن که با ابوبکر گفتند با عمر گفتند عمر را نیز رعبی عظیم بگرفت و لشکر خویش بر
گرفته بهمای ایشان برون خواهند کرد لاجرم پسر خطاب نیز تواتی ساخت کرد و با مدینه شد پیغمبر چون این بدید دیگر باره بمسجد شد
در منبر جای کرد و فرمود یا عمر عصیت الله فی عرشه و عصیتنی فی خالفت قولی و عملت برایک قبح الله رایک
ای عمر گناه خدا و رسول را روا داشتی و فرمان مرا کار کار برای خود کردی خداوند رای ترا قبیح داشت آنگاه فرمود
جبرئیل فرمان آورد تا علی را بدان سپاه فرستم و علی را با همان لشکر مأمور داشت ابوبکر و عمر و عمرو عاص ملازم جیش او بودند
خداوند فتح با علی نهاد و علی مرتضی بدان سپاه ساخت طی مسافت همی کرد که مردم را بیم هلاک ... فرمود هم یکشب
که معسکر فرود نیایید ... جاده کرد و اسد و طریق وادی ... حال سیر عمرو بن العاص ... که علی را کار برآید و خواهد رقب
تا کیدی بد رسید ... ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان لشکر گفتند علیا رجل فضل لاخبرة له بهذه المسالک فی
الکثیب ... همانا ... طرق توابع دیدن راه ... لشکر ما را ... بسلامت ...
از شومی پس با تعاقب ... حضرت امیر المومنین ... فرمود ... الکم و کفولها ... و اسمعوا و اطیعوا فانی
اعلم بما اصنع فرمان ... باشید ... طریق اطاعت سپارید که من بدانچه حکم ... ترم ...
مستعد ... و در حال راه ... ساکن شدند ... آسیب ... تا آنگاه که راه
کافران نزدیک شد پس علی فرمان کرد تا لشکر فرود شدند و اتراق کردند چون خبر کافران رسید همان دویست تن از
ابطال رجال خویش ... گروه ... مسلمین ... پادشاه ... علی امیر لشکر گفتند ما برساحد ... رزم ...

مرد با جان شکار و میدان جنگ پرکرده ایم و مرد از مرد پدید آریم علی فرمود ویلکم نحن ذئب تذکرتکم وجمعکم فانا استعین بالله
وملائکته والمسلمین علیکم ولا قوة الا بالله العلی العظیم لاجرم کافران بازشدند و برسیدند چون شب تاریک شد علی ع
با اصحاب زین بر اسب بستند و ساخته جنگ مستعد ایستادند تا سپیده صبح بردمید پس علی با مردم نماز گذاشت و از کار فارغ گشت
مردم کافران بی خبر بودند که نواحی جبل دیدار شد یحیی هم برآمد و شتابان روی صف راست کرد و مبارزت طلبید یاوران او
شد و فریاد برداشت که ای اصحاب ساحر کذاب آنکه محمد علی علیه السلام را دید و آمد و گفت تکلتک امک انت
الساحر الکذاب پس نام علی را پرسید و باز دانست و گفت از محمد جدا هستی ماکنت ابالی لقیتک او لقیت محمدا
و این شعر را بار جز خواند

لاقیت لیثا یا علی ضیغما | قرما کریما با الوغی معتما
لیث شدید من رجال خثعما | ینضر دینا معلما و محکما

علی علیه السلام این چند جواب او قرائت کرد

لاقیت فیها صیغتا و ضیغما | لیثا شدیدا با الوغی معتما
انا علی سابئ خثعما | بکل خطی یری النقع دما

پس یحیی نام کشته و صرفی باکید کرد و آورده علی تیغ بر دو او را بکشت و اسب بر جهاند و میان ابر جو است برادر مقتول او
حواس پیروان شد و در اول حمله دست علی ار پای در آمد دیگر باره علی بدار داد و سیم آورد و طلب فرمود ایوب نامه
کیده که قاید قبیله و فریاد کنندار جماعت بود آهنگ سر علی علیه السلام کرد پس تیغ بر انگیخت اسب را کیت علی خنکارا
بدیده شد و یحیی نام کشته امیرالمؤمنین تیغ بر دو او را کاک داد این سوره مبارکه از بهر شکر گزاردن علی و سیوره را
برین قوم فرود شد بسم الله الرحمن الرحیم والعادیات ضبحا فالموریات قدحا فالمغیرات صبحا فأثرن به نقعا
فوسطن به جمعا خلاصه معنی آنست که میفرماید سوگند بدیشانیکه از شدت عدو نفس در سینه برآورند و از سمهای سخت
آتش از سنگ برجهانند و سپیده دم بدستیاری فرسان غارت بر دشمنان اندازند و گرد انگیزند و میان لشکر در آیند که
در حق غارت سکیده میفرماید ان الانسان لربه لکنود وانه علی ذلک لشهید یعنی انسان خداوند خویش را
ناسپاس و بر کردار کوسیده خود دانا است مع القصه بعد از قتل حارث پسر عم او عمرو بن الفتاک چون پلنگ آشفته اسب بر
میدان آمد و این شعر بگفت

انا عمرو و انا ابن الفتاک | وفی یدی نصل سیف فتاک

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ فرمود

دونکها مترعة دهاقا | کأسا دهاقا مزجت زعاقا
انی امرؤ اذا ما لاقا | اقد هاما واحد ساقا

و او را به تیغ در گذرانید و فریاد برداشت که اگر مبارزی هست طریق میدان سپرد هیچکس را از ایشان جرأت مبارزت نماند
پس علی اسب برجهاند و حمله افکند و صف بدرید و در میان لشکر از چپ و راست مرد و مرکب را افکند چنانکه گفتند کس را گمان نبود
دار و گیر کنند سپاه دشمن شکسته شدند و طریق هزیمت سپردند پس یاران و مردمان ایشان را اسیر گرفت و اموال بجملگی فرا گرفت
حرات کرد و طریق مراجعت گرفت این هنگام جبرئیل فرود شد و رسول خدا را از فتح بشارت داد پس آنحضرت بر منبر شد و جماعت را آگهی داد و از واقعه

مسلمین را تا دورتر معمول نگه داشت آنگاه فرمود و سند اتفاق در مدینه با سال علی پرورش و سیل راه مسود چون تو
را انگرفت ازرا چون فرمود سه چهر سر بر آمد و نشانی امو سند دعا احضر سار کش بسر و مکربت و فرود التحذ لسلسلة
الذی سد باب اذری وقوی به ظهری یا علی انی سألت الله لك كما سأل اخی موسی بن عمران
صلوات الله وسلامه علیه ان یجعل له هرون وزیرا من اهلی وقد سألت ربی ان یشد بك ازری پس
اهمال کرد و فرمود مرا رامب چون علی که بدانم که او را فرمود پس سر در نامی یا علی من احبك
فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن احب الله فقد احبه الله وحقیق علی الله ان یسکنه
الجنة یا علی من ابغضك فقد ابغضنی ومن ابغضنی فقد ابغض الله ومن ابغض الله ابغضه
ولعنه وكان حقیقا علی الله ان یقفه یوم القیمة موقف البغضاء ولا یقبل منه صرفا ولا عدلا
پس سیران و غنایم چندان بود که از مع چیره دست کردند گوید رافع بن رافع در غزوه ذات سلاسل حاضر بود ابوبکر را در
سفر کلیمی بود که چون سستی بر آتش کردی دیوی بر ما سنی بر کرفتی و مردم بیش این دیده بودند و او ساخته داشتند چون
کلاهت راه ابوبکر استقلال یافت بر بیعت وی ندیا در دند و گفتند بعض سابغ ذا العبائة و هم گفته اند
که مردم بس دو حق ابوبکر چنین بس کرده اند حتی لا نطیع ابا الفصیل و حسان بن ثابت این شعر انشاد کرد

ما البکر الا كالفصیل وقد تری	ان الفصیل علیه لیس بعار
انا وما حج الحجیج لبیته	رکبان مکة مشعر الانصار
نفری جماجم مکل مهند	ضرب القدار مبادی الابشار
حتی تکون لعل مسند	یحیی الطریدة مادی هداد

هنگام عزیمت راه رافع با ابوبکر گفت مرا نصیحتی فرمای ابوبکر او را نصیحتی چند گفت آنگاه فرمود یا رافع هرگز دو مرد مسلم
فرمانروا مشو طلب امارت مکن رافع گفت ای ابابکر پدر و مادرم فدای تو کس انکه میگوئی طلب ریاست مکن در من دشوار آید
چه در حضرت رسول مردم حشمت و حکومت میرسند و هیچکس مست کر برک ما گوید گفت ای رافع سوالی بعث کند
اکنون گوش بیدار تا پاسخ چه آید همانا خداوند پیغمبر را فرمان کرد که مردم را بطوع او کره بر دین مسلمانی جای دهد پس هر کس
در پیره مسلمانان افتاد در جوار خدای باشد و آنکس که بر جار الله امیر شود و کار بحق راند با خداوند خصمی کند و خدای خشم آرد
و این مردان باند که کسی را جایی شفیق باشد و بیگانه او را برخاند البته آنکس بخواب نشود تا شرط حمیت بپای برد و شعام حال
کشد لاجرم که خداوند حمایت جار خود را آنکس بر زیادت خشم خواهد کرد و شعام بخواهد کشید پس رو بر او کرد طلب امارت
کن و مسلمانان سالار رافع گوید چون از غزوه ذات السلاسل بازشدیم از حضرت رسول رحلت یافته عقده خویش هم
این بود تا در روز کار خلافت ابوبکر آنگاه بدو سفر کردم راه ابوبکر را در مجلس بر داشته بر بیگانه دیدار بود و مکفرای ابوبکر تو مرا
از ریاست دو مسلم منع همی کردی و اکنون قبول خلافت نمودی و امارت تمامت مسلمانان را از خویشتن نهادی گشای را
ایکار بر کردن من محل شد چه ترسیدم ایکه چون این از خویش فرو هم مسلمانان ضایع شوند و متفرق کردند ایم در سال
رسول خدا عبدالله بن ابی حدرد السلمی را با پسر بن عقیله بن سلیم بفرستاد چون سلیم با قتله بن سلم را دریک کردند انگاه
چندین دستی بر دو شمشیر انگشت و مسلمانان را غنائم معمول باشند از میان عبدالله بن ابی العوجاکت در هشتم سال

شجاع بن وهب را با پنج و چهار تن از مسلمانان بر سر جماعتی از بنی عامر مأمور فرمود چون شجاع راه نزدیک کرد بنی عامر آگاه
و مواشی خویش را گذاشته بگریختند شجاع آن مواشی را براند سر مرد را پانزده شتر بهره رسید و هم درین سال رسول خدا
ابوعبیده ابن الجراح را بسرداری سپاه اختیار فرمود و عمر بن الخطاب و جابر بن عبدالله را نیز ملازم جیش او ساخت
و فرمان کرد که ابوعبیده با سیصد کس از شجعان اصحاب در تنبیه و تسخیر قبیلهٔ جهینه شتاب گیرد و آن لشکر را از بهر آذوقه
انبانی خرما تسلیم داد و بروایتی زیادت از آن بود بالجمله ابوعبیده راه برگرفت و چون لختی از مدینه دور افتادند آن سال
خرما بر ایشان [illegible] شد بفرمود تا لشکریان آنچه با خود داشتند حاضر کردند آنگاه دو من خرما برآمد فرمان کرد تا از آن در انبانی
مضبوط ساخته هر روز اندکی از آن بر میگرفت و هر تن را بهره میرسانید تا کار بدانجا رسید که هر روز تنی را یک خرما از
داد مرد آن خرما را اصحاب چون کودکان در دهان نهاده می مکیدند و بعد از آن مقداری آب نوشیده روز را بشب میبردند
در پایان امر از درخت خبط برگ از درخت فشانده با آب نرم میکردند و قوت میساختند از این روی لبهای ایشان
چون لب شتر زخمت گشت و گوشت دهان ایشان جراحت یافت و از این روی آن سریه را سریة الخبط گفتند
چه خبط بفتح خای معجمه و بای موحده مفتوح برگی را گویند که بضرب عصا از درخت افتاده باشد بالجمله قیس بن سعد بن عباده
از اعراب را دیدار کرد و پنج نفر شتر بخرید که بهای آن را در مدینه پنج وسق خرما بدهد اعرابی گواه خواست عمر بن الخطاب گفت
گواه نشوم زیرا که قیس را از خود مالی نباشد اعرابی گفت پدر سعد از مردم نیست که پسر خود را در پنج وسق خرما
خایب بگذارد بالجمله قیس شتر را بگرفت و هر روز یکی را نحر کرد و بر لشکر بخش فرمود پس از روزی چند عمر بن الخطاب ابوعبیده
او را منع کرد و گفت تا دیگر نحر نکند و چنان افتاد که در آن سریه یکبار نحر رسید و یکبار که از امر گویند بحر کنار افتاد
مانند کوهی خورد بابلی بزرگ قریب یکماه لشکریان از آن قوت کردند و هم بکامی بود ابوعبیده بفرمود دو ضلع از اضلاع آن ماهی
نصب دادند و مردی دراز بالا بر بالای شتری قوی جثه برآمد و از زیر آن ضلع بگذشت و سر او بسوی فرود استخوان ضلع بود
در صحیح مسلم و مسند احمد مرقوم است که سیزده تن در کاسه چشم او درآمدند و نشستند بالجمله در آن سریه با هیچ دشمن دچار نشدند
و چون بمدینه باز آمدند قصه قیس بن سعد را بعرض رسانیدند رسول خدا فرمود جوانمردی شیمهٔ این خاندان است و حدیث
ماهی بکردند فرمود بخورید که خدا از برای شما از دریا بیرون فرستاد و اگر دارید با من دهید گویند از آن مقداری از آن گوشت

حاضر بود بیاوردند و پیغمبر [illegible] بخورد

فتح مکه معظمه هم در سال هشتم هجری بود

فتح مکه

از آن روز که میان رسول خدا و جماعت قریش در حدیبیه کار مصالحت و مسالمت استوار شد از جمله شرط بود که احدی از حلفا
و حلیف طرفین تعرضی نشود همانا قبیلهٔ بنی بکر که حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از حلفای اصحاب رسول
شمار میشدند و میان بنی بکر و بنی خزاعه رسم خصومت محکم بود از آنگاه که حدیث بعث رسول خدا اشتهار گشت و دعوت
آنحضرت متواتر آمد از وقوع چنین خطب عظیم عرب را مجال آن نبود که بکار خویش بپردازند و انگیز کینه خویش طلب کنند لاجرم
صلح حدیبیه قبایل را آسایش مدت شد و دیگرباره مشغول خطرات خاطر خویش شدند تا دیگر روز انس بن زنیم الدیلی که در شمار
قبیلهٔ بنی بکر است شعری چند در هجای رسول خدا انشا کرده در میان انجمن بنی بکر بخواند و غلامی از بنی خزاعه این شعر بشنید و او را
از این هذیان منع کرد و نشنید پس خشم کرده بر او در دوید و سر و روی او را درهم شکست مرد دلی اشتهار هنگامه کرد

مردم بنی نفاثه که حامی ابن بکر بودند در مقاتلت بنی خزاعه یکجهه شدند و هم از بنی مدلج استمداد کردند و صنادید بنی الحارث
این امر را مقرون بصواب ندانستند و شمس بن شاهر را معمول نداشتند لاجرم مردمک قریش آمدند و مدد طلبیدند کفار قریش
پیمان را شکسته و بنی بکر را با آلات حرب و ضرب یاری کردند و همانا سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص و جماعتی از ابطال قریش جامه‌های خود را دگرگون کردند و نقاب از چهره در آویختند و با بکر
همداستان شدند همچنان تا کنار آبی که از او وتیر خوانند بر سر خزاعه شبیخون بردند و از ایشان بزدند و بسا مرد که از بنی خزاعه
مقتول گشت و ایشان زنان و مردان خود را از پس حرم رسانیدند و مردمک نوفل بن معویه که سید قبیله بنی بکر بود شتاب
بردند و گفتند از خدا بترس و حرمت حرم نگاه بدار نوفل گفت امسی بسدق ات نکن امروز برسیده ستم دیدگان که شما
در حرم کالای مردم حاج را سرقت میبرید و حرمت حرم را چیزی نمی‌شمارید همانا این کفر کردار بسیار است که بعد از آنکه
رحمت فراوان دیدند بسرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی در رفتند و بنی بکر و صنادید قریش صبح کرده و ظفر دیده دلها
خوش آرمیدند اما قریش بحسب حال می‌دانستند که این امر پوشیده نخواهد ماند بعد از ارتکاب چنین عملی شنیع
که این راز از پرده بیرون افتد از کردار خویش پشیمان شدند و اصلاح این مفسده خواستند کرد پس حارث بن هشام و عبدالله بن
ابی ربیعه نزد ابوسفیان آمدند و گفتند بعید نیست که محمد بکفر ما کمر بندد و کار بر ما صعب شود ابوسفیان گفت صحیح گفتید از خواب
نمودار شده که خون از حجون بسوی خندمه همی آمد و از خندمه برسید لکن آگاه باید کس از این حوادث ترسناک
نه خدای که من بدین معامله رضا ندادم و هم پیمان الحکم بن ... از من خواهد دانست اکنون مرا بمدینه باید
رفت از آن پیش که محمد از این قصه آگاه شود در تجدید مصالحت اندیشه کرد و مدت مصالحت را زیادت نماید از سوی دیگر
آنست که این معاملت رفت رسول خدا با عایشه فرمود لَقَدْ حَدَثَ فی خُزاعَةَ اَمْرٌ همانا در میان خزاعه خطبی
حادث شده عایشه گفت تواند بود که قریش پیمان بشکنند با اینکه در سایه شمشیر بوده اند فرمود عهد بشکنند برای
امری که خدای ایشان خواسته عرض کرد آن امر خیر است یا شر خواهد بود فرمود خیرات و میمونه حدیث کند که رسول خدا
از طهارت خانه بیرون میشد و میفرمود نصرت نصرت در روای سه نوبت فرمود لبیک عرض کردم یا رسول الله با که سخن می
فرمود جواب میگفت از رسله خزاعه همانا از من طلب نصرت میکنند و میگویند قریش بنی بکر را مدد دادند بر ما شبیخون
زدند با جمله بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل تن از مردم خزاعه بمدینه آمدند و در حضور مسجد بحضرت پیغمبر رسیده شدند
و عمرو بن سالم بپای ایستاده قصه بکر و ستم ایشان را در قصیده انشاد کرد و این شعر گفت

لاهُمَّ اِنّی ناشِدٌ مُحَمَّدا — حِلفَ اَبینا وَاَبیهِ الاَتلَدا
اِنَّ قُرَیشاً اَخلَفوکَ المَوعِدا — وَنَقَضوا میثاقَکَ المُؤَکَّدا
هُم بَیَّتونا بِالحَطیمِ هُجَّدا — وَقَتَلونا رُکَّعاً وَسُجَّدا
وَزَعَموا اَن لَستَ تَدعو اَحَدا — وَهُم اَذَلُّ وَاَقَلُّ عَدَدا
کُنتَ لَنا اَباً وَکُنّا وَلَدا — ثَمَّةَ اَسلَمنا وَلَم نَنزِع یَدا
فَانصُر هَداکَ اللهُ نَصراً اَیِّدا — وَادعُ عِبادَ اللهِ یَأتوا مَدَدا
فی فَیلَقٍ کَالبَحرِ یَجری مُزبِدا — فیهِم رَسولُ اللهِ قَد تَجَرَّدا

رس

اَبیَضُ مِثلُ السَّیفِ یَنمو اَمَدا ‌ ‌ اِن سیمَ خَسفاً وَجهُهُ تَرَبَّدا
قَرمٌ لِقَرمٍ عَن قُرومٍ اَصیَدا

رسول خدای فرمود نُصِرتَ یا عَمرُو و برخاست و چنان همی رفت که دامن ردای مبارک بر زمین کشان بود و همی گفت
لا نُصِرتُ اِن لَم اَنصُر خُزاعَةَ بِما اَنصُرُ بِهِ نَفسی نصرت داده نشوم اگر بنی کعب را نصرت نکنم بدانچه خود را نصرت کنم
این هنگام ابری در آسمان پدیدار شد فرمود اِنَّ هذِهِ السَّحابَةَ لَتَستَهِلُّ بِنَصرِ بَنی کَعب آنگاه عمرو را فرمود تا مردم خود طریق
مراجعت سپردند و با اصحاب خویش فرمود همی نگرم که ابوسفیان آمده طلب تجدید معاهده میکند و میخواهد در آن مصالحه را
محکم کند و آرزو با قصه بار خواهد شد اما از آن سو ابوسفیان از برای تجدید معاهده از مکه بیرون شتافت و قدم عجل بشتاب آمدن ابوسفیان مدینه برای تجدید معاهده
طی مسافت کرده بمدینه آمد و از گرد راه بسرای دختر خود ام حبیبه که ضجیع پیغمبر بود در آمد و خواست بر وساده رسول خدا بنشیند
ام حبیبه فراش را در هم پیچید گفت ای دختر این فراش از من دریغ داری گفت آری زیرا که جای اشرف پاکان است
و تو مردی مشرکی ابوسفیان گفت بعد از من شری کرده و خوی تو دگرگون شده ام حبیبه گفت ای پدر خداوند مرا به
اسلام داد و تو امروز با اینکه قاید قوم خویشی و خود را بخصایص عقل ممتاز میدانی چون است که مسلمانی نمیگیری و سنگی
که گویا و شنوا نیست پرستش میکنی ابوسفیان خشم شد و گفت بخت حشمت من فرو گذاشتی و از دین پدران بحثی و اکنون
مرا کمال بسعت کی دار در دار بیرون شده بحضرت پیغمبر آمد و چندانکه برای تجدید معاهده سخن کرد پذیرفته نگشت آنگاه
نزدیک ابوبکر شتافت و خواستار جوار شد ابوبکر گفت مرا عهدی و جواری نیست جوار من جوار خدا و رسول است آنگاه
عمر بن الخطاب را دیدار کرد و پاسخ ناگوار شنید بروایتی عمر آغاز غلظت کرد و گفت اگر هیچکس را دستیاری نیابم هر آینه
موری با شما جهاد خواهم کرد با جمله از سرای او بیرون شد بسرای فاطمه علیها السلام در آمد و جوار طلبید فاطمه فرمود که
نامم و جوار من قوتی ندارد ابوسفیان گفت جوار تو را همین بس شوهر خود ابوالعاص را جوار داد و محمد پذیرفتار گشت
فرمود با اینهمه مرا در این امر اختیاری نخواهد رفت عرض کرد این پسرهای فرزندان تو حسن و حسین را بگوی تا از ایشان
در میان انجمن مرا در پناه خود در آورند تا بر قریش سید و شاهی او جاوید تذکره قبایل باشد فرمود فرزندان من خرد
می جوار رسول خدا تقدیم امری نتوانند کرد ابوسفیان از آنجا بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد ای
ابوالحسن مرا چاره و شفاعت کن تا محمد بر مدت صلح بیفزاید علی فرمود مسکین توئی ابوسفیان کار از جای برفت و شفاعت
جای نماند گفت ای علی کار بر من صعب افتاده مرا بطریق چاره دلالتی فرمای آن حضرت فرمود تو قاید قومی اگر جوار
بخیزی و در میان مردم آواز بلند در ده که من از بهر دو سوی مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم این کار بکفایت
شود فرمود گمان نکنم و جز این سیر چاره ندانم پس ابوسفیان در میان مردم بپا خاست و ندا در داد که ای قوم بدانید
که من از دو سوی مردم را در جوار خود جای دادم و گمان نکنم که محمد جوار مرا استوار ندارد این بگفت و بمسجد آمد و عرض کرد که
گمان نبرد که رد جوار من کند پیغمبر فرمود ای ابوسفیان این سخن تو خود میگوئی آنگاه ابوسفیان آهنگ مراجعت کرد و چون
مدت سفر او بدراز کشید قریش گمان بردند که او روش مسلمانان گرفته لاجرم بعد از ورود او بمکه هند او را بدگمانی فرا
بیاکانید و گفت با اینهمه اگر سودی از این سفر برای قوم آورده باشی نیک است ابوسفیان صورت حال مکشوف
داشت هند پای بر سینه او زد و گفت زشت سفیری بوده ای آنگاه ناری داد و قریش چون این بشنیدند گفتند ابوسفیان را

موی و عقل راه کرده اما ابوسفیان هیچگاه دیگر از بهر آنکه بزرگان قریش از مسلمانی خود کردار بد بر داشت و مانکه
دوست برک بود برفت و گوسپندی ذبح کرد و خون از سر و روی سان طلی کرد و گفت خدایکه بدوام اعادت
سعادت ما بخواهیم واست اما از آنسو چون ابوسفیان از مدینه بیرون شد رسول خدا فتح مکه را تصمیم عزم
داد و کربلا فرمود این راز را پرده بیرون نهند و دست برداشت و در حق قریش فرمود اَللّٰهُمَّ خُذْ عَلیٰ
اَبْصَارِهِمْ لَا یَرَوْنِیْ اِلَّا بَغْتَةً طلب لشکر قبائل عرب کس فرستاد و پیام داد که هر که با خدا ایمان آورده
و اول شهر رمضان در مدینه حاضر باشد و هر که در مدینه حاضر با بود و حکم نمود که
در طرق و شوارع دیده بانان بگماشت تا کس خبر بمکه نبرد در وقت حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش
کرد و این حاطب بن ابی بلتعه از اصحاب رسول خدا بود و یک مکتوب نامه برد چنانکه مرقوم شد با جمله
حاطب مردم قریش نوشت که اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ قَدْ اَتَاکُمْ بِجَیْشٍ کَاللَّیْلِ یَسِیْرُ کَالسَّیْلِ و ترجمه کرد که پیغمبر ساختگی
جنگ می کند و گمان میرود که بر سر مکه بفرماید خواستم آمار از شما حقی ثابت شود پس این مکتوب را بهر شما کردم
و برای رسانیدن این نامه ساره مولاة ابی عمرو بن صیفی بن هشام را اختیار کرد و ساره از قبیله مزینه بود و دو سال
بعد از واقعه بدر از مکه بمدینه آمد پیغمبر فرمود مسلمان آمدی گفت مسلمان نیستم فرمود هجرت کردی گفت این نیز
نیست گفت اهل و عشیرت و موالی با شما هجرت کردند و من بی کسوت و نفقه شوم اسم رسیده کرد با چار بمدینه
آمدم چون ساره زنی ماهر و مغنیه بود رسول خدا فرمود جوانان مکه را چه رسید که ترا کسوه و نفقه دشوار افتاد گفت
بعد از واقعه بدر هیچکس مرا از بهر تغنی طلب نکرد این هنگام پیغمبر بنی عبدالمطلب را امر فرمود تا او کسوه و نفقه کردند
همچنان در مدینه بود تا این وقت که حاطب بن ابی بلتعه این نامه بنوشت و او را ده دینار و روایتی ده درهم اجرت
داد و برداشت بردی سیر او را عطا کرد تا این نامه را بقریش رساند پس ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده ساخت
و راه مکه پیش داشت و جبرئیل این خبر به پیغمبر آورد رسول خدا علی علیه السلام و عمر بن الخطاب و زبیر بن العوام و طلحه
و عمار یاسر و ابو مرثد غنوی و مقداد بن اسود کندی را فرمود بقدم عجل و شتاب تا روضه خاخ برانید و اگر آن زن را
دیدار خواهید کرد که مکتوب با اوست آن مکتوب را ماخوذ داشته از مدینه شوند ایشان شتافتند و در روضه خاخ زن را
بیافتند و طلب مکتوب کردند ساره از دانش آن نامه سوگندهای عظیم براند ساخت جوش امیر کرد همی داشت
چندانکه زبیر و عمار آهنگ مراجعت کردند امیرالمؤمنین علی تیغ بکشید و فرمود مکتوب را بسپار و اگر نه سرت را از تن دور کنم
ساره علی را ساخته دانست که مر کز مکر او سخن نکند قَالَتْ فَلِلّٰهِ عَلَیْکُمُ الْمِیْثَاقُ اِنْ اُعْطِیْکُمُ الْکِتَابَ اَنْ
لَا تَقْتُلُوْنِیْ وَلَا تَصْلُبُوْنِیْ وَلَا تَرُدُّوْنِیْ اِلَی الْمَدِیْنَةِ قَالُوْا نَعَمْ فَاَخْرَجَتْهُ مِنْ شَعْرِهَا فَخَلَّوْا سَبِیْلَهَا
عهد بستند که کس او را نکشند و سار آرد و آن نامه را از میان موی سر خویش بیرون کرده بسپرد و راه کرد پس
این ساره از آن جمله زنان است که بعد از فتح مکه رسول خدا خون او را هدر ساخت چنانکه در جای خود رقم میشود انکه علی
آن مکتوب را ماخوذ داشته حضرت پیغمبر آوردند رسول خدا بمسجد آمد بر منبر صعود داد و با اصحاب خطاب کرد که یکی
از شما با مردم مکه نگاشته با ایشان را آهنگ ما آگهی داده هم اکنون خویشتن کردار خود اعتراف کند و اگر نه من بدلالت
پس جواب بازندادند دیگرت بسم حاطب بن ابی بلتعه بر خاست و عرض کرد که یا رسول الله سوگند با خدا که کافر شده ام

و مرتد نگشته ام فرمود این از بهر چه کردی عرض کرد که من مردی قرشی نیستم بلکه از حلفای قریشم و کس ندارم که حراست
مال و عشیرت من کند و دیگر مهاجران را در مکه خویشان و دردمندان باشند که کفیل اهل و مال ایشان است خواستم تا در قریش
حقی ادا کرده باشم که رعایت آن حق حمایت از اهل و مال من کنند این آیت مبارک این وقت آمد بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة وقد کفروا بما جاءکم من
الحق یخرجون الرسول وایاکم ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی وابتغاء مرضاتی تسرون
الیهم بالمودة وانا اعلم بما اخفیتم وما اعلنتم ومن یفعله منکم فقد ضل سواء السبیل حاصل معنی چنانست
میفرماید با دشمنان من و دشمنان خود سر مهر و مودت طراز مکنید و کار از راز در دوستی ایشان مسازید امداد ایشان چه
ایشان شما را و رسول خدا را از شهر خود بیرون کردند اگر شما از بهر جهاد و رضای خدا هجرت کرده اید چگونه کار ایشان را با
کتاب آگهی میفرستید و نهانی حرب و جنگ ما را میدانند من بهتر میدانم بدانچه از دوستی پوشیده دارید و آن چه ظاهر
که دروغ مکشوف خواهید ساخت و هر که این کردار را شعار کند از راه راست بیراه شود ان یثقفوکم یکونوا لکم
اعداء ویبسطوا الیکم ایدیهم والسنتهم بالسوء وودوا لو تکفرون لن تنفعکم ارحامکم ولا اولادکم
یوم القیمة یفصل بینکم والله بما تعملون بصیر میفرماید این کافران دست یابند شما را از بن دندان بیازارند چنانکه
کار تسوید بهانه این کردار شما را خویشان و فرزندان شما را نصیحتی نبود و سودی نیست روز رستخیز نیک از بد دور شود
و بازگشت هر کس بهشت و دوزخ شود پس برای اندیشه از اسباب مودت با اعدا امر در کار نیست مع القصه عمر بن الخطاب
حاطب را مخاطب داشت و گفت قاتلک الله با اینکه دانستی رسول خدا واجب داشته که کس خبر بقریش نرساند تو
مکتوب بدیشان فرستی آنگاه گفت یا رسول الله فرمان کن تا سر این منافق را با تیغ بردارم پیغمبر فرمود که ساکت باش که آن
یه جای فرمود یا ایها الذین آمنوا و بیرون از جاهلیان بدر است و خداوند از او عفو فرمود ما یدریک لعل الله قد اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و دیگر روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که حاطب را بمسجد اندر کنار آرید و مردمان
دست بر پشت او نهادند و بیرون شدند پیغمبر فرمود او را باز پس آرید و بر روی پیغمبر میگریست چندانکه آنحضرت
بروی ترحم کرد و گفت فرمود تا او را باز آوردند گفت من از تو در گذشتم آنگاه از خدا طلب مغفرت کن ما دیگر بار چنین
برون بند کردار را مرتکب نگشت مع القصه رسول خدا در تجهیز لشکر و بسیج سفر تعجیل گشت و ابا رهم عفاری کلثوم بن حصین
پیغمبر از بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را طلب اشجع کسیل ساخت و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو
مدینه مزنی را بدعوت قوم مزینه فرمان کرد و حجاج بن علاط سلمی را طلب بنی سلیم امر کرد و عرباض بن ساریه را با جوندان مردم
مکه کعب اجازت داد و او بود در عفاری یا کلثوم بن حصین که ابو رهم کنیت داشت و بروایتی ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفتی بداشت
و از حمله زنان ام سلمه را ملازم رکاب فرمود در روز دویم جمعه شهر رمضان المبارک و بروایتی دهم شهر رمضان سه رایت بست یکی را
با علی داد و دیگری را با زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص داد و از مدینه بیرون شد و چون لختی از دروازه مدینه دور شد نظر آلی
عنان السماء فقال انی لاری السحاب لیستهل بنصر بنی کعب سحاب آسمان نظر کرد آنگاه فرمود همی بینم
سحاب را که بنصرت بنی کعب که حامی از جرامات بر بنی دارد این وقت کعب بن مالک حوات با مکتوب ساز داد که با
رسول خدا که کدام حیله است تا حرم و در این شهر بایستاد و این شعر قرائت کرد

قَضَینا مِن تِهامةَ کلَّ رَیبٍ | وَخَیبرَ ثمّ أجمَمنا السُّیُوفا
فسائلها ولو نطقت لقالت | قواطعهنّ دَوساً او ثقیفا
فلستُ لحاضنٍ إن لم تروها | بساحة دارکم منها الوفا
فننتزع الخیامَ ببطن وجٍّ | ونترک دُورکم منها خُلوفا

رسول خدا مسیر فرمود و بسیج سفر کرد و از بهر آنکه لشکریان آهنگ رسول خدا را بجانب مکه گمان برند ابوقتاده را با هشتاد تن کس بسوی اضم حکم سفر داد و ایشان تا اضم راه بر گرفتند و پیغمبر با لشکر کوچ همی داد و آنست که نامه‌اش بحضرت رسید رای ابوبکر فی منامه اِنّ النبیّ واصحابه قد دنوا من مکة فخرجت علیهم کلبةٌ تهرّ فلما دنوا منها استلقت علی ظهرها واذا اطباؤها تشخب لبنا فقصّها علی رسول الله فقال ذهب کلبهم واقبل دَرّهم وهم سائلوکم بارحامهم انّکم لاقون بعضهم فان لقیتم ابا سفیان فلا تقتلوه یعنی ابوبکر را خواب نمود که نزدیک مکه سگی بر رسول خدا و مردمش بانگ همی زد چون لشکر قطع مسافت کردند آن سگ بپشت افتاد و پستانها شیر او آشکار ساخت ابوبکر این قصه با رسول خدا آورد فرمود قریش را توان سرکشی برفت و روزگار خوشی بر ایشان سر رسید زود باشد که بعدم مراعات ارحام طلب رعایت کنند همانا شما جماعتی از ایشان را دیدار خواهید کرد اگر ابوسفیان را معاینه کنید هیچ بروی بر میایید آنگاه فرمان کرد تا منادی ندا داد که هر که خواهد افطار کند و بسیر گشته‌اند که در منزل کدید روزه گشود و افطار کرد رسول خدا در منزل عسفان قدحی آب بر گرفت چنانکه مردم نگریستند و بیاشامید و از آن پس تا مکه دیگر روزه نگرفت جماعتی گویند بعد از آنکه پیغمبر آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کرت فرمود اولئک العصاة الحکایة چون لشکر بچاه ابوعنبه لشکرگاه کردند پیغمبر فرمان کرد تا عرض سپاه دادند از جماعت مهاجر هفتصد تن شمار شدند و ایشان را سیصد اسب بود و از انصار چهار هزار مرد شماره شد و ایشان را پانصد سر اسب بود و از قبیله مزینه هزار مرد دلیر برسید و ایشان را صد زره و صد اسب بود و از مردم اسلم چهارصد کس حاضر شدند و ایشان را سی سر اسب بود و از جماعت بنی عمرو بن کعب پانصد تن بحساب رفت و آنگاه که در منزل قدید رسیدند رایتی چند بستند و بقواد سپاه بخش فرمود و هم در این منزل از قبیله بنی سلیم هزار مرد سره در پیوسته لشکرگاه گشت و پسر بر سه ماه یاری سوار بودند جماعتی از قبایل دیگر مرد از پی مرد و سوار از پس سوار در میرسید چندانکه ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد دلاور انجمن گشت و در منزل صلصل زبیر بن العوام را با دویست کس برسم طلیعه پیشرو ساخت و از آنسوی چنان افتاد که عباس بن عبد المطلب با اهل و عشیرت خویش از مکه هجرت فرمود و آهنگ مدینه داشت سقایا دادالکلمه بحضرت پیوست و رسول خدا از دیدار او شادخاطر گشت و فرمود هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و فرمان کرد تا اهل خود را بمدینه فرستاده خویشتن ملازم رکاب شد و ابوقتاده انصاری مامور بسر قبیله اضم بود چنانکه مذکور شد در این منزل پیوسته لشکرگاه گشت چون آهنگ اضم طی مسافت میکرد عرض راه عامر بن الاضبط الاشجعی بدو بازخورد و بروش مسلمانان سلام داد مردم ابوقتاده او را آسیب نکردند اما محلم بن جثامه را چون از عهد جاهلیت با او کینه‌ای دیرین بود اسلام او را حمل بر ترس و بیم نهاد و او را بکشت و شتر و شترش را با خود داشت اما ابوقتاده در آنسفر هیچ دشمن دیدار نکرد لاجرم طریق مراجعت گرفت و در منزل ذی خشب مدینه که رسول خدا بسوی مکه شتافته بود دنبال لشکر را حاضر کرده در منزل سقیا بحضرت رسول پیوست پیغمبر محلم بن جثامه را خطاب کرد که چرا

قصه ابوقتاده و محلّم

مولی

هوای خاطر خویش مقبول داشتی محکم در برابر رسول خدا او بر دو خواست تا طلب آمرزش کند پیغمبر چون از قتل عامر آزرده خاطر
بود فرمود لا غفر الله لک محکم گریان از مجلس بیرون شد و آب چشم خویش با دامن ردای می‌سترد و بعد از هفت روز
بمرد چون محکمش بپردند زمین جسد او را بیرون انداخت این خبر به پیغمبر آوردند فرمود زمین بسیار کس را که از محکم بدتر بود در بر گرفت
این از بهر آنست که شما بدانید قتل مومن کاری خورد نیست چنانکه در حضرت لَزَوالُ الدُّنیا اَهوَنُ عَلَی اللهِ مِن قَتلِ
امرءٍ مُسلِمٍ بِغَیرِ حَقٍّ مسلمانان جسد محکم را در شکاف کوهی نهاده با سنگ پوشیده داشتند و هم در این سال سقیا ابوسفیان بن
الحارث بن عبد المطلب پسر عم رسول خدا و عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی پسر عمه رسول خدا ملتزم رکاب پیغمبر
در آمدند و در روایتی در نیق العقاب رسیدند و این ابوسفیان پیغمبر را سخت آزرده بود و چنان افتاد که از کراهت شوکت
اسلام سفر روم کرد چون هرقلیوس پیشه در فحص حال پیغمبر بود و از حلیه آن حضرت حرفی تمام داشت در زیارت مردم
مکه را حاضر ملاحت و پرسش حال میکرد لاجرم ابوسفیان را طلب فرمود و گفت تو کیستی عرض کرد من ابوسفیان بن الحارث
بن عبدالمطلب ملک روم گفت اگر این سخن بصدق کنی پسر عم محمد بن عبدالله خواهی بود ابوسفیان با خود اندیشید که من
از هیبت اسلام بروم گریختم و هم مرا به محمد منتسب ساخت بغایت زحمت و شکوه اسلام و محبت مسلمانی در دل او جای کرد
و از روم عنان بمکه برتافت و با اهل و مال هجرت کرده طریق مدینه گرفت در عرض راه ملتزم رکاب رسول خدا بود آنگاه
باتفاق عبدالله بن ابی امیه خیمه از پیش روی پیغمبر بیرون شدند و آنحضرت روی بگردانید دریافتن امر رحمت و آن
و شفاعت ام سلمه ایشان بخشوده مردود و آن دین مسلمانی گرفتند و این ابوسفیان بن حارث رسول خدا را هجا گفت

و در کفار قریش هجو انداز بیمار که حسان بن ثابت در پاسخ گوید

أَلَا أَبلِغ أَبَا سُفیَانَ عَنِّی — فَأَنتَ مُجَوَّفٌ نَخِبٌ هَوَاءُ
بِأَنَّ سُیُوفَنَا تَرَکَتکَ عَبداً — وَعَبدُ الدَّارِ سَادَتُهَا الإِمَاءُ
هَجَوتَ مُحَمَّداً فَأَجَبتُ عَنهُ — وَعِندَ اللهِ فِی ذَاکَ الجَزَاءُ
أَتَهجُوهُ وَلَستَ لَهُ بِکُفوٍ — فَشَرُّکُمَا لِخَیرِکُمَا الفِدَاءُ
هَجَوتَ مُبَارَکاً بَرّاً حَنِیفاً — أَمِینَ اللهِ شِیمَتُهُ الوَفَاءُ
فَمَن یَهجُو رَسُولَ اللهِ مِنکُم — وَیَمدَحُهُ وَیَنصُرُهُ سَوَاءُ
فَإِنَّ أَبِی وَوَالِدَهُ وَعِرضِی — لِعِرضِ مُحَمَّدٍ مِنکُم وِقَاءُ
لَقَد عَلِمَ الأَقوَامُ أَنَّ ابنَ هَاشِمٍ — هُوَ الغُصنُ وَالأَفنَانُ لَا الوَاحِدُ الوَغدُ
وَمَا لَکَ فِیهِم مَحتِدٌ یَعرِفُونَهُ — فَدُونَکَ فَالصِق مِثلَ مَا لَصِقَ القُرُّ
وَأَبلِغ أَبَا سُفیَانَ عَنِّی رِسَالَةً — فَمَا لَکَ مِن أَصلٍ لِعَمرٍو وَلَا وُلدُ
وَإِنَّ سَنَامَ المَجدِ مِن آلِ هَاشِمٍ — بَنُو بِنتِ مَخزُومٍ وَوَالِدُکَ العَبدُ
وَمَا وَلَدَت أَبنَاءُ زُهرَةَ مِنکُمُ — کَرِیماً وَلَم یَقرُب عَجَائِزَکَ المَجدُ
لَستَ کَعَبَّاسٍ وَلَا کَابنِ أُمِّهِ — وَلٰکِن هَجِینٌ لَیسَ یُورَی لَهُ زَندُ
وَکُنتَ دَعِیّاً نِیطَ فِی آلِ هَاشِمٍ — کَمَا نِیطَ خَلفَ الرَّاکِبِ القَدَحُ الفَردُ

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ما شاء الله

وان امیة کانت مسمیة ابتداء ۳۵ و تسمیة معلوم ... العهد

اما عبدالله بن ابی امیه برادر ام سلمه است و این آن کس است که در مکه رسول خدا را تکذیب کرد و تکلیف معجزهای گوناگون
در مکه نمود که جاری کن و خدا این آیت در شان او فرستاد وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا
چنانکه در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح رفت اکنون بر سر داستان رویم رسول خدا طی طریق کرد تا به جاریه
که رآمد در منزل مرالظهران فرود آمد و فرمان کرد تا مردان لشکر هر یک آتشی کردند و سواران قریش از رسیدن پیغمبر بودند که از
آنحضرت خاطر آسوده نداشتند و در راه مدینه دیدبان همی گماشتند این هنگام ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن
حزام از بهر تفحص حال از مکه بیرون شدند تا به مرالظهران طی مسافت کرده و بر فراز پشته صعود داده نگران شدند و سیاهی
لشکر آتشها افروخته نگریستند ابوسفیان در عجب رفت و گفت این جماعت بزرگ از کجاست سوگند با خدا که شب
نامده است بدیل بن ورقا گفت این آتش قبیله خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه اذل و اقل من ذلک است که چنین لشکر
و پیچ و تاب همی شدند که حقیقت این امر مکشوف سازند و از آن طرف در مرالظهران عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید
که اگر این لشکر ناگاه به مکه درآید از جماعت قریش یکتن زنده نماند همی خواست تا موضعی از اکناف رفته کسی را بدارد که در پیش
رسول خدا آرد شاید از آنک برآید ناگاه بانگ ابوسفیان و بدیل را اصغا نمود که با یکدیگر همی سخن کردند فریاد برداشت که یا ابا حنظله
ابوسفیان بانگ عباس را بشناخت و گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو چه روی داده عباس گفت وای بر تو اینک رسول
خداست با ده هزار مرد مبارز ابوسفیان بهراسید گفت اکنون چاره کار ما چیست عباس گفت برنشین تا ترا نزدیک
آنحضرت رسول خدا برم و از بهر تو امان طلبم و الا ای ابوسفیان که هیچ کار برنخیزد تا عمر بن الخطاب است
اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد دیگر آنکه در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار خصومت بهای مرغ کو نشده
بود ابوسفیان سوار شد و چند تن از جوانان قریش از اول مواکب در مقابل دادار شد عمر که در آنجا بود
با ابوسفیان که ردیف بود کسی رکیدی داشت ناگاه ابوسفیان ردیف عباس شد بدیل و حکیم بازگشته نزد
ایشان بردند پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند مع القصه عباس ابوسفیان را از دوشه آتشک خدمت رسول خدا کرده
هر آتش عبور می داد مردم ندا می دادند که کیست این هنگام که عباس را بر استر رسول خدا می نگریستند ساکت
میشدند چون به عمر بن الخطاب رسید و آتشی بزرگ کرده بود عباس را بدید و سخن نکرد چون گذشت ابوسفیان را بر ردیف
او شناخت پس ازجای بجست و گفت این دشمن خداست که با عباس سکندر و او را ایمان است و امان بهت خدا را
که برد دست یافتم و سخن نکشد و ازعقای او شتاب و خواب از آن پیش که عباس برسد و از بهر او امان بگیرد خویشتن را
برساند و اجازت قتل او ستاند عباس عنان بر دوش ساسد و خود را بسرا پرده پیغمبر رساند عمر بر در زمان رسید و عرض کرد
یا رسول الله این دشمن خدا را مسور امان است و را امان مدهتا سرادار که عباس گفت یا رسول الله من او را امان
داده ام و عمر در قتل او اصرار همیکند عمر پیش شد که با عمر بخوی سخن کرد عباس گفت مدید و سر سارک آنحضرت را بدل کرفت و
گفت با این سر هیچکس را سرگوشی نکند ام و همی سر بود ای ابوسفیان ساخته ایمان اش تا امان مالی قالت
فاقسم باللات والعزی فقال له عمر اسلح علیهما ما لی ابوسفیان اف للست ما افحش ما یدخل ماعمر
فما کلامی کلام ابن عمی ابوسفیان گفت ما لات و عزی حکیم عمر گفت هر دو آن اوثان عالیه دیده ابوسفیان گفت ای عمر

چه افتاد که هر روز تا لای دو دشنام گوئی و ندیمان سخن من دیپر عمم درامی عمر گفت اگر بیرون این خیمه بودی امن شدستی
چنین سخن کرد عباس گفت ای عمر آهسته باش این همه از بهر آنست که ابوسفیان از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بود
چنین کوشش نمیکردی عمر گفت ای عباس چنین مگوی که آن روز که تو مسلمانی گرفتی من اسلام ترا از اسلام پدرم دوستر داشتم
رسول خدا ایشان را از ملامت باز داشت و با عباس فرمود تا ابوسفیان را در خیمه خویش ببرد و بامداد ببرد یک من
حاضر کن پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس بصبح آورد و بامداد هنگام اذان بلال برخاست گفت این چه منادی است گفت
مؤذن رسول خداست برخیزد و وضو ساز گفت پس بامداد عباس او را بیاورد ابوسفیان نظاره بود که رسول
خدا وضو میساخت و مردم نمیگذاشتند قطره از آب دست مبارکش بر زمین آید از یکدیگر میربودند و بر روی خویش مسح میکردند
فقال بالله لو ادرکتا لیوم قط کسری ولا قیصر القصه بعد از نماز عباس ابوسفیان را بحضرت رسول خدا آورد پیغمبر فرمود
ای ابوسفیان هنوز وقت نیست که بدانی هیچ معبودی جز خدا نیست عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از حلم
و کرم تو عجبا که من کردم چنین لطف و مهربانی داشتم که جز الله تعالی هیچ خدائی نیست اگر بود ما را سودی بخشید پیغمبر
فرمود وقت نیست که مرا پیغمبر خدا دانی گفت تاکنون شکی در من بود عباس گفت ویک یا اباسفیان چندین سخن
مدار و کلمه مسلمانی بگیر هم اکنون عمر در آید و سرت برگیرد ابوسفیان از بیم جان گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله این هنگام عباس عرض کرد یا رسول الله ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی
مخصوص فرمای پیغمبر فرمود مَن دخل دار ابی سفیان فهو آمن علی مکة ومن دخل دار حکیم فهو آمن یا اسیل مکة فهو
آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن یعنی هر کس از اهل
مکه بسرای ابوسفیان و خانه حکیم در آید از شمشیر لشکریان ایمن خواهد بود و همچنان هر که سلاح جنگ از تن دور کند و یا بخانه خویش
در شود و در ببندد تا مسجد الحرام پناه جوید ایمن است این هنگام ابوسفیان رخصت مراجعت گرفت و راه مکه پیش داشت
عباس گفت یا رسول الله بیم دارم که ابوسفیان چون بمکه رود مرتد شود فرمان ده تا او را باز دارم و تمام لشکر را از پیش روی او
بگذرانم فرمود او را در مضیق جای ده تا لشکر خدا را عبور دهد عباس از دنبال او بشتافت و او را ملک در داد که یا اباحنظله
ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم مگر غدری کرده اید عباس گفت اهل بیت نبوت غدر نکنند همی خواهم لشکر خدای را بتو
عرض دهم و ابوسفیان را در تنگنای معبر باز داشت و لشکر صف در صف از پیش روی او میگذشت نخستین خالد بن الولید با هزار
تن از مردم بنی سلیم عبور داد و ایشان را دو علم بود یکی را عباس بن مرداس داشت و آن دیگر را خفاف بن ندبه ابوسفیان
گفت آیا این قوم کیست عباس گفت این خالد بن ولید است گفت آن پسر نورسیده فرمود آری و خالد در برابر ابوسفیان
گذشت تکبیر گفت و با سپاه بگذشت و در قفای او زبیر بن العوام با پانصد کس از فارسان عرب با علمی سیاه برسید تکبیرگویان
بگذشت گفت این کیست عباس فرمود این زبیر بن العوام است میگذرد ابوسفیان گفت پسر خواهرت گفت چنین است
از پس او ابوذر غفاری رایت خویش همی کشید و سیصد تن از بنی غفار را تکبیرگویان عبور داد ابوسفیان گفت مالی ولبنی غفار
آنگاه بنی اسلم چهارصد تن برسید و ایشان را دو رایت بود یکی را بریده بن الحصیب و آن دیگر را ناجیه بن الاعجم حمل میداد
ایشان نیز تکبیر گفتند و بگذشتند فقال ابوسفیان مالی ولاسلم ما کان بیننا وبینها ترة قط
ابوسفیان گفت اسلم را با ما چه کین و کید است و حال آنکه هرگز خونی در میان نبوده است آنگاه قبیله بنی کعب بن عمرو برسید

اسلام ابوسفیان بن حرب

عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان

در میان ایشان با پنصد سوار کارآزموده سبی بود و رایت ایشان از شریر سفیان حمل میداد ابوسفیان گفت این کدام
لشکر است عباس فرمود ایشان حلفای رسول خدا اند آنگاه مزارمزینه از پی برسیدند مزینه در رسیدند و ایشان راسه لوا بود که حمل
میکردند یکی را نعمان بن مقرن و دیگر را بلال بن الحارث و سیم را عبدالله بن عمرو حمل میداد با جماعت بر تکبیر گویان گذشتند ابوسفیان گفت
این جماعت کیستند عباس فرمود مزینه اند گفت مالی ولمزینه قد جائتنی تقعقع من شواهقها آنگاه جهینه در رسیدند هشتصد سوار بودند و ایشان چهار رایت
داشتند و حامل الویه ایشان معبد بن خالد و سوید بن صخر و رافع بن مکیث و عبدالله بن بدر بودند و از پس ایشان جماعت
سلیم دست بندی حمزه و مردم بنی سعد بن بکر و کنانه گروه گروه بگذشتند و ایشان دو یست تن مرد دلاور بودند و علم ایشان را
ابو واقد لیثی میکشید ابوسفیان گفت این جماعت کیستند عباس گفت بنو بکر فقال ابوسفیان نعم هم اهل شوم
هؤلاء الذین غزانا محمد لاجلهم اما والله ما شوورت فی امرهم ولا علمت به ولقد کنت له کارها
حیث بلغنی ولکنه امر حتم قال العباس لقد خار الله لک فی غزو محمد ایاکم ودخلتم
فی الاسلام کافة ابوسفیان گفت این بکر مردمی باشند چه همه ایشان حصد با کرده حال آنکه ایشان از
من ولی صورت من بر سری جرأت داشتند عباس گفت خداوند آسمان پیغمبر را بر تو مبارک ساخت و این جماعت
در کنگی مسلمانی گرفتار شدند از بهای ایشان ببینید کیستند مردم شجاعان از قوم اشجع که دست و اسامی جماعت را دو رایت بود یکی را معقل
سنان و آن دیگر را نعیم بن مسعود داشت ابوسفیان گفت عداوت ایشان با محمد از همه کس افزون بود عباس فرمود خدا
محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت ای عباس هنوز محمد نگذشته است گفت نوبت هنوز بدو نرسید
گمان میداشت که هیچکس را با ایشان توش و توان رزم نیست ناگاه بعد از عبور طبقات لشکر امواج سپاه کتیبه که پیغمبر در قلب
آن جای داشت پدیدار شد و چهار هزار مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با جوشنهای تازی و سپرهای
سرخ موی و تیغهای مهندی زره داودی طی مسافت میکردند ابوبکر از یکسوی رسول خدا و اسید بن حضیر از جانب دیگر مو
داشتند و این جمله راه الحمرای میسپردند چه از آهن سرا پای پوشیده بودند جز چشم این سواران از زیر آهن پدیدار نبود و رایت پیش روی پیغمبر
سعد بن عباده رایت انصار داشت تا از برابر ابوسفیان عبور همی کرد چون با ابوسفیان رسید بدو ندا داد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة
الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز خون ریختن است و امروز روزی است
که حرمت اهل حرم نگاه نداشته شود و خدای قریش را ذلیل و خوار کند پس روی با مردم خویش کرد و گفت ای قوم حریر
کس از خدا بخواسید ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار روز تباهی در آمد پس پیغمبر در رسید و در کمال حیرت روی بکسب
ای عباس پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان پادشاهی نیست نبوت و رسالت است
و ابوسفیان آهسته سوی علم کرد و لاحرم چون رسول خدا رسید فریاد بر داشت که یا رسول الله مگر بر قتل
قوم خویش فرمان کردی سعد بن عباده چنین و چنان گفت من تو را با خدای قریش را با قسم میدهم که از قتل ایشان
کذری و گشایش آوری چه کرم و رحیم ترین مردمانی پیغمبر فرمود سعد این سخن از دست و هوای خود گفت یا ابا سفیان
بل الیوم یوم المرحمة الیوم اعز الله فیه قریشا یعنی امروز روز لطف و احسان است امروز خداوند قریش را عزیز گردانید امروز روز عظمت
و حرمت کعبه است و آن جناب را حاضر بود شاید عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف عرض کردند یا رسول الله بیم آن بود
که سعد بن عباده قتالی عظیم بر قریش کند و این سخن علم را بگرفت پس بفرمود و خود دست بر و اسی علی علیه السلام علم گرفت

و بر در کس که دست کرد و هم گشاده پیغمبر آن علم را بزبیر بن العوام سپرد و او صاحب لوا آمد گشت اکنون چون سپاه عبور داد
عباس با ابوسفیان گفت ترا مگر نایدیدت تا قریش را بیم دادی تا مسلمانی گیرند و از تیغ قتل و اسیر رسند پس ابوسفیان
شتاب زده و خویشتن را بسوی مکه گرفت تا حق گرد کاه قریش ابوسفیان را دیدار کردند که شتابان همی آید و از دور گرد لشکر نگریستند که غبار
فضای جهان را تاریک و تیره داشت و هنوز از رسیدن پیغمبر خبر نداشتند با استقبال ابوسفیان بدویدند نخستین پرسش کردند
که از قفای تو این غبار چیست گفت وای بر شما اینک محمد است و لشکری چون بحر مواج در میرسد و مردان آهنه
غرق آهن و فولاد و ما را بر آن سرشد که هیچکس را با ایشان نیروی مبارزت نیست و دانسته باشید که هر که بخانه
من درآید و هر که سلاح جنگ بیفکند و هر که در خانه خویش بنشیند و در بروی خود ببندد و هر که در مسجد الحرام درآید
در امان است کفشد فتنه ابدا این به حرات که برای ما آورده وضیع او هند چون دانست که شوهرش چنین خبر آورده
از جا بیرون دوید و ریش او را بگرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد برداشت که یَا آلَ غَالِبٍ یَا اَهْلَ مَکَّةَ عَلَیْکُمْ بِالْحَمِیتِ
الدَّسِمِ فَاقْتُلُوهُ بکشید این مرد فربه پرگوشت یعنی را بکشید این پیر احمق را که دیگر از نیکوئی سخن نکند ابوسفیان گفت ایکه
خواهی کس سوگند با خدای اگر مسلمانی نگیری گردنت را بزنند دگر شود درسید که اکنون از عرض لشکر ایمن باشید
الجمله افواج کتائب از قفای یکدیگر با مدینه سپاهیان گرفتند تا در ذی طوی براندند و رسول خدا در ذی طوی درآمد و این
هنگام پیغمبر را ردائی سیاه در بر و عمامهٔ سیاه بر سر بود و لوای آنحضرت نیز سیاه بود لشکریان گروها گروه در اطراف
پیغمبر بودند رسول خدا کثرت مسلمین و فتح را نگریست فرمود لَا عَیْشَ اِلَّا عَیْشُ الْآخِرَةِ و از هر جانب
بابا هوی لشکر صعود میدادند چندانکه خاک گرد فشرد و ساکن شد رسول خدا با ابابکر نگریست و فرمود حسان را
آنست که چه سخن کرده است اسید قصیده حسان معروف ذات

عَفَتْ ذَاتُ الْاَصَابِعِ فَالْجِوَاءُ — اِلَی عَذْرَاءَ مَنْزِلُهَا خَلَاءُ
دِیَارٌ مِنْ بَنِی الْحَسْحَاسِ قَفْرٌ — تُعَفِّیهَا الرَّوَامِسُ وَالسَّمَاءُ
وَکَانَتْ لَا یَزَالُ بِهَا اَنِیسٌ — خِلَالَ مُرُوجِهَا نَعَمٌ وَشَاءُ
فَدَعْ هٰذَا وَلٰکِنْ مِنْ لَطِیفٍ — یُؤَرِّقُنِی اِذَا ذَهَبَ الْعِشَاءُ
لِشَعْثَاءَ الَّتِی قَدْ تَیَّمَتْهُ — فَلَیْسَ لِقَلْبِهِ مِنْهَا شِفَاءُ
کَاَنَّ سَبِیئَةً مِنْ بَیْتِ رَاْسٍ — یَکُونُ مِزَاجَهَا عَسَلٌ وَمَاءُ
عَلَی اَنْیَابِهَا اَوْ طَعْمُ غَضٍّ — مِنَ التُّفَّاحِ هَصَّرَهُ الْجِنَاءُ
اِذَا مَا الْاَشْرِبَاتُ ذُکِرْنَ یَوْمًا — فَهُنَّ لِطَیِّبِ الرَّاحِ الْفِدَاءُ
نُوَلِّیهَا الْمَلَامَةَ اِنْ اَلِمْنَا — اِذَا مَا کَانَ مَغْثٌ اَوْ لِحَاءُ
وَنَشْرَبُهَا فَتَتْرُکُنَا مُلُوکًا — وَاُسْدًا لَا یُنَهْنِهُنَا اللِّقَاءُ
عَدِمْنَا خَیْلَنَا اِنْ لَمْ تَرَوْهَا — تُثِیرُ النَّقْعَ مَوْعِدُهَا کَدَاءُ
یُنَازِعْنَ الْاَعِنَّةَ مُصْغِیَاتٍ — عَلَی اَکْتَافِهَا الْاَسَلُ الظِّمَاءُ
تَظَلُّ جِیَادُنَا مُتَمَطِّرَاتٍ — تُلَطِّمُهُنَّ بِالْخُمُرِ النِّسَاءُ

فاما تعرضوا عنا اعتمرنا ... وکان الفتح وانکشف الغطاء
والا فاصبروا لجلاد یوم ... یعز الله فیه من یشاء
وقال الله قد یسرت جندا ... هم الانصار عرضتها اللقاء
لنا فی کل یوم من معد ... سباب او قتال او هجاء
فنحکم بالقوافی من هجانا ... ونضرب حین تختلط الدماء
وقال الله قد ارسلت عبدا ... یقول الحق ان نفع البلاء
شهدت به وقومی صدقوه ... فقلتم ما نجیب وما نشاء
وجبریل امین الله فینا ... وروح القدس لیس له کفاء
واما سیعن بنی لؤی ... جذیمة ان قتلهم شفاء
اولئک معشر نصروا علینا ... ففی اظفارنا منهم دماء
وحلف الحارث بن ابی ضرار ... وحلف قریظة فینا سواء
لسانی صارم لا عیب فیه ... وبحری ما تکدره الدلاء

چون اسید بن حضیر این شعر قرائت کرد رسول خدا تبسمی فرمود آنگاه آن سپاه را آراسته دار کران تا کران نظاره کرد و شکوه و عدت و حشمت خویش را در مکه فرا یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر بگذاشت چه آن هنگام که رسول خدا رحمت کار آن دل بر هجرت نهاد و طریق مدینه پیش داشت چون لختی راه بپیمود روی با مکه کرد و فرمود الله یعلم انی احبک ولولا ان اهلک اخرجونی عنک لما آثرت علیک بلدا ولا ابتغیت بک بدلا وانی لمغتم علی مفارقتک خدا میداند ترا دوست میدارم اگر مردم تو مرا بیرون شدن نمیفرمودند هیچ شهر را بر تو برنگزیدم و بدل نگرفتم و از دوری تو سخت غمنده ام این هنگام جبرئیل فرود شد و گفت یا محمد العلی الاعلی یقرئک السلام ویقول سنردک الی هذا البلد ظافرا غانما سالما قادرا قاهرا عرض کرد خدای را سلام میرساند و میفرماید که زود باشد که ترا بسوی این بلد مراجعت دهم در آن سال که ظفر میداشته و قاهر و غالب باشی لاجرم صحابی و غنایم فراوان بدست کنی و این آیت مبارک بر پیغمبر قرائت کرد ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی آنکس که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته بازگرداننده است بسوی محل بازگشت یعنی مکه مع القصه این هنگام که بحکم وعده خداوند مکه را پیغمبر گشاده داشت و حکم او روان گشت سپاس خدای بگذاشت آنگاه فرمان کرد که زبیر بن العوام با جماعت مهاجر جانب فراز مکه را معبر کرده از کدا در آید و رایت پیغمبر را در حجون نصب کند و گامی فراتر نشود و خالد بن الولید را امر فرمود تا با اسلم و غفار و جهینه و مزینه و دیگر قبائل عرب از طریق سفلی مکه از لیط در آمد و علم خویش را در بیوتهای [illegible] نصب دارد و این اول امارت خالد بود و قیس بن سعد بن عباده را امر فرمود تا با مردم خویش [illegible] از کدی در آمد و ابوعبیدة بن الجراح را حکم داد تا با جماعتی که سلاح جنگ با ایشان نبود از بطن وادی روان شوند و خویشتن با خاصان حضرت از راه اذاخر آهنگ کرد و فرمان رفت که لشکریان هیچکس مکه مردم را شمشیر نکشند الا آنکه از در محاربت و مبارزت بیرون شوند اما از آن سوی عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه

وسهیل بن عمرو با جماعتی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناف و گروهی از هذیل و احابیش ساخته جنگ شده بودند و خالد بن
الولید بیرون شد و در میمنه حذیفه سر راه بر خالد بستند و جنگ بپیوستند و میان جنگ کمان تا نخستین
گروه که مسجد الحرام است رسیدند و چند تن از مشرکین مقتول گشت و ایشان از بنی بکر بودند و این گیرو دار
بیست تن که از جراحت کشته شدند یا فکندند و از مسلمانان خنیس بن الاشعری و کرز بن جابر شهید شدند ناگاه رسول خدای
شعشعه تیغ و برق سنان از دور نگران شد فرمود همانا جماعتی با خالد باب مقاتلت فراز کرده اند و او را چاره بدفع ایشان
نامحدود چون آتش حرب خموش یافت با خالد خطاب فرمود که من ترا از رزم نهی کردم چه پیش آمد که آغاز مقاتلت نمودی
خالد عرض کرد که پیش دستی ایشان را بود و ما از در مدافعت بودیم رسول خدا فرمود قضاء الله خیر و دیگر
روایت کرده اند که هنگامی که خالد بکار قتال بود حضرت رسول معروض داشتند که خالد تیغ در کیان نهاد
پیغمبر کس بدو فرستاد که یا خالد ارفع عنهم السیف یعنی تیغ از مردم بکر بردار فرستاده برد خالد را گفت ضع بهم السیف
یعنی شمشیر در ایشان بگذار پس خالد هفتاد کس از ایشان را بکشت پس جنگ پیغمبر با خالد خطاب کرد که من کس نزد تو فرستادم
و ترا از قتل نهی کردم چرا نافرمانی کردی عرض کرد که فرستاده فرمان قتل آورد رسول خدا فرستاده را حاضر ساخت و
پرسش فرمود عرض کرد چون خواستم بگویم ارفع عنهم السیف سخنی بر من ظاهر شد که پای بر زمین استوار نبود
داشت و حرف خولتر از سید من راست کرد و گفت با خالد که ضع بهم السیف و اگر ترا عرصه تنگ سازم
پیغمبر فرمود صدق الله و صدق رسوله من آرزو کردم که عم من حمزه شهید شد کاشکی دست یابم هفتاد تن از قریش را بکشم
خدا مرا نهی فرمود و امروز خواست آنچه بر زبان پیغمبر او رفته بود راست کند و هم دیدند جماعتی از مشرکین راه فرار
پیش داشته بر فراز جبلی صعود میدادند و مسلمانان از قفای ایشان تکاپو میکردند ناگاه ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برداشتند
که ای معشر قریش بیهوده خویشتن را عرضه تیغ و سنان مکنید هر که در خانه خود درآید ایمن است و هر که سلاح جنگ فرو نهد
ایمن باشد پس مشرکین سلاح جنگ افکندند و بخانه خویش درخزیدند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با اتفاق گروهی از
قصهٔ ام هانی مسلمین بمبعول راه گریختند و از مسلمین سه کس شهید شدند ناگاه از طرف اسفل که داخل شدند راه خطا کردند و بعد از آن
رسول خدا در حجون آمد و در سراپرده که برای او از ادیم سرخ افراخته بودند درآمد و سر و تن از گرد راه شستشو داد همانا هبیرة بن
ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب شوهر ام هانی خواهر
علی علیه السلام بود بعد از ورود پیغمبر چون علی را آگهی آوردند که هبیره و حارث بن هشام و قیس بن السائب و جماعتی
از بنی مخزوم بخانه ام هانی پناه برده اند علی علیه السلام بی توانی برخاست مقنعا بیامد بدر خانه خواهر آمد و ندا در داد
که اخرجوا من آویتم و جعلوا یذرقون کما یذرق الحباری بیرون کنید کسانی را که جای داده اید ندانستن که جان در تن
خویش را ام هانی بیرون شد و علی را که مغفر در آهن بود نشناخت گفت یا عبدالله من ام هانی دختر عم رسول خدا
و خواهر علی مرتضی هم علی فرمود بیرون کن ایشان را ام هانی گفت والله شکایت تو به پیغمبر برم علی مغفر برگرفت ام هانی
چون روی برادر را بدید بدوید و او را در کشید بروایتی علی دست بسینه ام هانی برد تا ایشان را از دامن تا رود ام هانی
از وی برفت و قال اتدخل یا علی بیتی و تقتل حرمی و تقتل بعلی و لا تستحیی منی بعد ثمانی سنین
یعنی ای علی بعد از هشت سال که از مکه هجرت کرده اکنون کار من برمی آئی و حرمت مرا فرو میگذاری و تو مردی

دو دست علی را با شمشیر سخت بداشت با هبیره و دیگر پناهندگان فرار کردند علی گفت ای خواهر رسول خدا چون ایشان را
در ساخته من رفتی ایشان را بگیرم فقالت قد بلغت حلفت لأشکونک الی رسول الله فقال لها اذهبی فبرّی
قسمک فانه بأعلی الوادی ام هانی گفت من سوگند یاد کرده ام که شکایت تو بحضرت رسول برم علی فرمود شتاب
و سوگند خویش را ادا کردن فرو مگذار ام هانی نزدیک پیغمبر آمد هنگامی که آنحضرت در قبه خویش بکار غسل میپرداخت
و فاطمه ستر پرده که ساتر پیغمبر بود برافراشته داشت عرض کرد یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی مجادله کرد مرا و دو کس از خویشان
شوهر مرا که من امان داده ام بکشد و از قفای او علی رسید رسول خدا بخندید و فرمود چه کردی با ام هانی علی عرض کرد
والذی بعثک بالحق لقد قبضت علی یدی وفیها السیف فما استطعت أن أخلصها الا بعد لأی فعابها لی
فقال لو ولد ابوطالب الناس کلهم لکانوا شجعانا قد اجرنا من اجارت ام هانی وآمنا من آمنت فلا
تسلط علیهما علی میگوید سوگند با خدای که زره راستی فرستاد که ام هانی دست مرا با شمشیر چنان بداشت که
رهائی نتوانستم کرد بصعوبت تمام و مدتی دیر بار چندانکه شکایت از من کرد پیغمبر فرمود اگر میلاد تمام مردم به
ابوطالب بود همات شجاع برمی آمدند آنگاه فرمود آنکس را که ام هانی جار داد و امن ساخت من نیز جار دادم و امان
نهادم اما هبیره از خانه ام هانی بسحرگاه گریخت و از آنجا بود تا کافر بمرد و ام هانی را از هبیره چهار پسر بود اول هانی دوم
جعده سیم عمر چهارم یوسف و شرح حال هر یک در جای خود مذکور میشود با جمله رسول خدا بعد از غسل هشت رکعت نماز
ضحی بگذاشت و بروایتی این امر در خانه ام هانی بود گویند پیغمبر چون بخانه ام هانی در آمد فرمود هیچ
خوردنی حاضر است عرض کرد الا نان خشک و سرکه فرمود هات ما أقفر بیت من ادام فیه خل یعنی بیاور هیچ خانه خالی
نباشد از آن خورش که در آن سرکه باشد بعضی از مساحران تقدیم داده اند و از آن طرف یعنی هجره نیامده در خانه که
سرکه باشد و این سخن و حدیث با جمله پیغمبر چون از کار غسل و اکل بپرداخت زره بپوشید و خود بر سر نهاد و سواران از حجون
با جنده زده زده صف راست کردند آنگاه رسول خدا شاکی السلاح سوار شد و بر راحله خویش بر نشست و روی
مسجد الحرام پیش داشت ابوبکر جانب یمین گرفت و اسید بن حضیر بدست چپ راه برداشت و بلال بن رباح و عثمان بن
طلحه حجبی ملازم رکاب شدند و محمد بن مسلمه زمام ناقه گرفت رسول خدا سوره مبارکه انا فتحنا قرائت همی کرد
ولی آنگاه احرام نبسته بود سپاه بهم بر حرم شد که مسجد الحرام در آمد و حجر الاسود را با آن چوب محجن که در دست داشت استلام
فرمود و تکبیر گفت سپاه مسلمین نیز تکبیر در دادند چنانکه بانگ ایشان همه دشت و کوه را در نوشت آنگاه از ناقه
فرود شد و آهنگ تخریب اصنام و اوثان فرمود و این هنگام سیصد و شصت بت در اطراف خانه کعبه نصب بود
و از جمله هبل را بر زبر داشته بودند و قدمهای این بتان با سیم و رصاص در زمین سخت محکم بود و هم سواری تمام داشت
اما رسول خدای بر پشت آن سوار عبور میفرمود و با آن چوب یا عصا که در دست مبارک داشت هر یک از آن بتان را
میفرمود با آن کهر گوشه کمان در چشم ایشان میخلانید و میگفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا وما یبدئ الباطل وما یعید و آن بتان بدان اشارت با آن چوب بر رو درمی افتادند و اگر بر روی
بتان اشارت میفرمود بپشت می افتادند چه بت بزرگ را از فراز جدران نصب کرده بودند که از زبر فرود کردن
دست رس نبود امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله پای بر کتف من گذار و این بتان را برافکن رسول خدا فرمود

لوای

تو پای بر کتف من نه که حمل ثقل نبوت نتوانی داد علی علیه السلام پای بر کتف پیغمبر نهاد و آن بتان را از فراز برانگند پیغمبر فرمود حالی خویشتن را چگونه یافتی عرض کرد تمامت حجب مکشوف افتاد گویی سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست فرا بردم بدست کردم پیغمبر فرمود خوشا حال تو که کار حق همی کنی و خوشا حال من که بار حق همی کشم و روایتی فرمود که خویشتن را چگونه یافتی علی عرض کرد آن گونه که اگر خواهم دست بر آسمان برم پس بتان را از میان برانداخت و خرد درهم شکست و رعایت ادب خود را از میزاب کعبه بزیر انداخت و چون بزمین آمد تبسم کرد پیغمبر سبب خنده را پرسش نمود عرض کرد از حالی که خود را درافکندم و آسیبی ندیدم فرمود چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته این چند شعر او نواس آورده

قِیلَ لِی قُلْ فِی عَلِیٍّ مِدْحَةً	ذِکْرُهَا یُخْمِدُ نَاراً مُوصَدَة
قُلْتُ لَا أَقْدِمُ فِی مَدْحِ امْرِئٍ	ضَلَّ ذُو اللُّبِّ إِلَى أَنْ عَبَدَهُ
وَالنَّبِیُّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا	لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعِدَهُ
وَضَعَ اللّٰهُ عَلَى کَتْفِی یَدًا	فَأَحَسَّ الْقَلْبُ أَنْ قَدْ بَرَدَهُ
وَعَلِیٌّ وَاضِعٌ أَقْدَامَهُ	فِی مَحَلٍّ وَضَعَ اللّٰهُ یَدَهُ

فتحعلی خان ملک الشعرا در کتاب خداوندنامه این معنی را بیک بیت پارسی بیان فرموده

از کتف پیغمبر پاک رای	که دست خدا بود جای خداوند پای

گویند قریش را صنمی بزرگ بود و از شکستن آن بت دهشتی تمام داشتند لاجرم در حضرت رسول بقدم ضراعت خواستار شدند که در هدم آن بت مهلتی گذارد و رسول خدا از کمال حیا سر فرو داشت پس سر برآورد و فرمود در هم شکستند ابوسفیان بن حرب القوام اوسفیان را گفت این بت هبل است که در احد بدان نازش داشتی خورد درهم شکست گفت مرا گوش مکش اگر با خدای محمد دیگر خدائی بود کار دیگرگونه رفتی در خبر است که جماعتی از ناکسان و ارازل مکه خیرگی می کردند پیغمبر ابوهریره را فرمود که جماعت اوباش را مقتول سازند پس تیغ در ایشان نهادند ابوسفیان بحضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله قریش تمامت هلاک شدند فرمود از این پس کس تیغ بقریش آلوده نکند و روایتی فرمود پیغمبر اسلام در علاف کشید و کس را آسیب نرسید لاجرم کتاب عامه دیگر در قتل بی گناهان حجت دارند از اینجاست که بعضی از علما در فتح مکه خلاف کرده بعضی گمان کرده اند که فتح مکه بسبیل عنوه بود یا بصلح چه بود گروهی از علمای عامه گویند که مکه بقهر گشوده شد زیرا که قتال فرمان رفت و از مردم مکه جماعتی مقتول گشت و شافعیه گویند آن فتح بصلح بود و از اینروی که پیغمبر قبل از ورود مکه قاطبه آن بلد را امان داد و قال صلی الله علیه و آله من دخل داره و اغلق بابه فهو آمن و بعد از ورود مکه آن اراضی را در میان غانمین بخش نفرمود اینکه فرمان قتال رفت خاص معدودی بود که در مقاتله مبادرت شدند در خبر است که روز دیگر پیغمبر مکه ابو قحافه پدر ابوبکر چون از هر دو چشم نابینا بود دختر خود را که قریبه نام داشت فرمان کرد تا عصای او را کشیده بر فراز کوه ابوقبیس برد آنگاه گفت یَا بُنَیَّةُ مَاذَا تَرَیْنَ قَالَتْ أَرَى سَوَاداً مُجْتَمِعاً مُقْبِلاً کَثِیراً قَالَ یَا بُنَیَّةُ تِلْکَ الْخَیْلُ فَانْظُرِی مَاذَا تَرَیْنَ قَالَتْ أَرَى رَجُلاً یَسْعَى بَیْنَ ذٰلِکَ السَّوَادِ مُقْبِلاً وَمُدْبِراً قَالَ ذٰلِکَ الْوَازِعُ فَانْظُرِی مَاذَا تَرَیْنَ قَالَتْ قَدْ تَفَرَّقَ السَّوَادُ قَالَ قَدْ تَفَرَّقَ الْجَیْشُ الْبَیْتَ الْبَیْتَ

گفت ای دختر من چه می‌بینی گفت سوادی لشکری عظیم می‌نگرم و مردی در میان آن لشکر بهر سو جنبش همی کند
گفت آن وازع و داعیه لشکر است دیگر چه می‌نگری فرمود گفت آن سواد پراکنده شد ابو قحافه دانست که آن لشکر هم اکنون
بکوه آید گفت الیس الیس یعنی با من بشتاب سه دو بروی حوش پس پس از کوه بر آمد و فرمود مرا بسرای ما که بود
ابو قحافه گفت ای دختر من سر از میان اصحاب محمد را در این آراده است اما چنان افتاد که طوقی از سیم در گردن
دختر بود بعضی از لشکریان با خود ربود شتابزده بعد از ورود پیغمبر ابوبکر در میان لشکر ندا درداد که انشدکم الله ایها الناس طوق
اختی فلم یردّه احد علیه فقال یا اُخیّة احتسبی طوقک فان الامانة فی الناس قلیلة

چندانکه ابوبکر لشکر را سوگند داد هیچکس طوق خواهر او را باز نداد گفت ای خواهر از این طوق بگذر که امانت در میان
مردم اندک است و از آن سوی چند تن از مسکام که صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و دیگر مردم چنانکه مذکور شد با خالد بن الولید
رزم میدادند حماس بن قیس بن خالد الدئلی بسیج کار آمد و اصلاح سلاح جنگ همی کرد زنش گفت از بهر چه
محمد و اصحاب او سوگند بران شان برای چه آیی گفت امید دارم که یکی از ایشان را اسیر کرده بیاورم تا ترا خادمی باشد
حوس را فراموش کنی حماس گفت هم اکنون را خواهم بود با سلاح جنگ بیرون شد و با مردم عکرمه
و صفوان بود زمانی دیر نپایید که مردم قریش شکسته شدند و حماس سر بگریخت و هراسیده بدر سرای خود شتافت
و سدان بخوف زن بپاید و بگشود حماس خود را بپشت در انداخت چنان بود که گویی جان از تنش بدر میشود زن گفت همی اوّل
چه شد آن خادم که مرا وعده نهادی وی گفت اکنون چشم بر هم گفت اسحق بگذار و در سرای را ببند که هر کس در بروی
و بستن بندد در امان است زن گفت ترا گفتم آهنگ قتال محمد مکن تو مرد این میدان نیستی از پس پدر شوی حماس
در پاسخ این شعر انشاد کرد

واللّه لو شاهدتِنا بالخندمه | اذ فرّ صفوان و فرّ عکرمه
و ابو یزید قائم کالمؤتمه | و استقبلتنا بالسّیوف المسلمه
یقطعن کلّ ساعد و جمجمه | ضربا و لا نسمع الّا غمغمه
لهم نهیت خلفنا و همهمه | لم تنطقی فی اللّوم ادنی کلمه

در جانب دیگر راوی نگارد انس بن زنیم کنانی از قبیله بنی بکر بود و رسول خدا را هجایی گفت لکن قبل
از فتح مکه وقتی شنید که پیغمبر خون او را هدر ساخته سخت بترسید و این قصیده را نظم کرده حضرت رسول فرستاد

أانت الّذی تُهدی معدٌّ بامره | بل اللّه یهدیها و قال لک اشهد
فما حملت من ناقة فوق کورها | ابرّ و اوفی ذمّة من محمّد
احثّ علی خیر و اوسع نائلا | اذا راح کهتزّ اهتزاز المهنّد
و اکسی لبرد الخال قبل ابتذاله | و اعطی لرأس السّابق المتجرّد
تعلّم رسول اللّه انّک مدرکی | و انّ وعیدا منک کالاخذ بالید
تعلّم رسول اللّه انّک قادر | علی کلّ حیّ من تهام و منجد
و نبّی رسول اللّه انّی هجوته | فلا رفعت سوطی الیّ اذن یدی
سوی انّنی قد قلت ویل امّ فتیة | اصیبوا بنحس یوم طلق و اسعد

أصابهم من لم يكن لدمائهم — كفيّاً فعزّت عبرتي وتبلّدي
ذؤيباً وكلثوماً وسلمى تتابعوا — جميعاً فإلّا تدمع العين أكمد
على أنّ سلمى ليس فيهم كمثله — وإخوته أو هل ملوك كأعبد
فإنّي لا عرضاً خرقتُ ولا دماً — هرقتُ ففكّر عالم الحقّ واقصد

آنگاه که رسول خدا مکه را گشود انس بن زنیم از بیم جان نقل حال کرد و بحیث نوفل بن معویة الدیلی را شفاعت همی کرد بل در امان رسول خدا بود حاضر حضرت شد و عرض کرد یا رسول الله انت اولی الناس بالعفو کیست از ما که تو خصومت نکرده است و اذیت ننموده است و زحمت نرسانیده است ما در جاهلیت بودیم بتو هدایت یافتیم و در حق انس بن زنیم آنچه بود افزون گفته اند وَقَد كَذَبَ عَلَيهِ الرَّكبُ وَأكثَروا فِي أمرِهِ عِندَكَ فَقالَ رَسُولُ اللهِ دَعِ الرَّكبَ عَنكَ إنّا لَم نَجِد بِتِهامَةَ أحَداً مِن ذي رَحِمٍ وَلا بَعيدِ الرَّحِمِ كانَ أبَرَّ بِنا مِن خُزاعَةَ فَاسكُت يا نَوفَلُ فَلَمّا سَكَتَ قالَ رَسُولُ اللهِ قَد عَفَوتُ عَنهُ فَقالَ نَوفَلُ فِداكَ أبي وَأمّي نوفل عرض کرد که گناه انس بن زنیم را در این حضرت دو چندان نموده اند و این سعایت را در سعی با خزاعه می بست رسول خدا فرمود لب فرو بند ای نوفل که هیچکس با ما نیکوکارتر از خزاعه نبوده آنگاه گناه انس را نیز معفو داشت اکنون با سر داستان آییم چون رسول خدا از شکستن اوثان و اصنام بپرداخت در کنار مسجد جای کرد و بلال را فرمان داد که باتفاق عثمان بن طلحه بنزدیک سلافه بنت سعد رفته کلید خانه را که سپرده او بود با خود وارد حضرت رسول آرد و این سلافه مادر عثمان و چند پسر دیگر بود که در جنگ احد کشته شدند چنانکه مرقوم شد لاجرم عثمان بنزد مادر آمد و سلافه در سپردن مفتاح گرانی میکرد چه بیم داشت که دیگر این کلید را بدیشان باز ندهد منصب حجابت بدیگر کس تفویض دارد چندانکه عثمان در اخذ مفتاح الحاح نمود سلافه کار بمماطلت میکرد چون انجام این امر بدراز کشید رسول خدا منتظر بود چندانکه بلال و عثمان دیر می آیند ابوبکر و عمر بسرای سلافه آمدند عمر آواز داد که ای عثمان زود برای که رسول خدا انتظار میبرد عثمان گفت ای مادر این کلید مرا ده و اگر نه دیگر کس از تو باز خواهد داشت سلافه کلید را بدو داد و گفت اگر تو این کلید را از من بستانی بهتر است تا بنی تیم و بنی عدی پس عثمان کلید را بنزد پیغمبر آورد و چون رسول خدا دست فرا برد که با خود دارد عباس بن عبدالمطلب بپای خاست و عرض کرد یا رسول الله چنانکه سقایت زمزم مرا دادی حجابت خانه را نیز با من عطا کن عثمان چون این بشنید دست باز داشت آن حضرت فرمود ای عثمان مرا ده دیگر بار چون عثمان دست پیش داشت هم عباس آن کلمات اعادت کرد و عثمان در تفویض مفتاح خویشتن داری نمود پیغمبر فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدا داری مفتاح را بمن سپار عثمان عرض کرد بگیر با امانة الله پس رسول خدا بگرفت و در بگشود و بحکم فرمان کرد تا عمر بن خطاب و عثمان بن طلحه بدرون خانه شده صور انبیاء و ملایک را که مشرکین بر جدران آن خانه رسم کرده بودند محو کنند عمر همه الصور را محو و مطموس کرد و تمثال ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را بگذاشت آنگاه رسول خدا با بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه بدرون خانه رفت و در بهر آنکه مردم انبوه نشوند فرمود تا در ببستند و چون صورت ابراهیم و اسمعیل را نگران شد عمر را حاضر فرمود تا عمر را ندا کرده در آورد پیغمبر فرمود ای عمر ترا امر کردم که صورتها را محو کنی عرض کرد نخواستم صورت ابراهیم و اسمعیل را سترم فرمود

طلب کردن پیغمبر کلید خانه کعبه را

پیکران چوبین لعبت جدار رومی که تصویر کرده اند که ساخته اند که صورت ابراهیم ازلام در دست ایشان رسم کرده بودند
پیغمبر فرمود قاتلهم الله مگر این مردم ندانسته اند که پیغمبران هرگز فال نساخته اند پس مقداری زعفران طلب کرده آن صورتها را
زعفران اندوده ساخت و بروایتی دلو آبی طلبید و بشست و فرمود قاتل الله قوما یصورون ما لا یخلقون و از آنجا
پس بالای بیت الله نماز گذاشت گویند اسامه بن زید از بلال پرسید که پیغمبر چگونه در خانه کعبه نماز گذاشت گفت دو ستون
از دست راست و یکی را از دست چپ و سه ستون را از عقب انداخته نماز گذاشت چه آن روز خانه را شش ستون بود نماز چهار
رکعت گذارد که در هر رکعت نماز گذاشت بروایتی دیگر دو رکعت نماز گذاشته و در روایت بعضی علما نماز را قبله کعبه کسی را
در اندرون خانه روا نداشته اند و در این مسئله خلاف کرده اند لکن مشهور خانه روا نبوده اما در صحیح مسلم بروایت عباس آمده
که رسول خدا در اندرون خانه همه سوی دعا کرد و نماز نگذاشت و چون بیرون شد در برابر خانه دو رکعت نماز
گذاشت و فرمود هذه القبلة و علمای حدیث چون ابن عمر ثقه است و اسامه ثبت گفته اند و اصول عبرت را ثبت را بر نافی
مقدم گذارده بودند که نماز پیغمبر در خانه ثابت بود مع القصه در خانه را گشاده بود رسول خدا بایستاد و در عضادتین
و عضادتین باب ایستاد و دست گرفت و کلید را در دست مبارک داشت پس عثمان بن طلحه را طلب فرموده او را
دو کف امور و زرد و داشت و بروایتی فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم گویند عثمان
این مفتاح را از دولت را بدان خاص خویش بداند و بتحکیم هر ظالم و جابر تا از این منصب دفع نمایند و این آیت نازل
شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان
الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا خلاصه معنی آنست که بفرمان خدای امانات را بسپارید و بدان امانت
و سعی دو بیان مردم بعدالت حکم براید و این بیان ساخته اند که ادای امانت و اجرای عدالت ...
بالجمله عثمان و خویشان ملازمت رکاب گرفت و کلید را از دست سلیمه گذاشت و تا کنون اولاد شیبه راست نگاه دارند
کتاب مبارک کرد که در این مدت شرح داده روایات مختلف است اعتبار و جهت اختصار خود را نگارکه نام رحمت الطاف شمیم
لکن ایراد احادیث کافی است و در روایات مجلس اکابر مطالعه کنند که این حکایت را متعارف ... بالجمله دیگر
صاحب کشاف و بعضی از مفسرین و مورخین دیگر گویند چون رسول خدا بمکه درآمد عثمان بر بام
خانه صعود داد و گفت اگر محمد را رسول خدا دانستم مفتاح بدو دادم علی علیه السلام بر وی درآمد و دست او را بتافت
و کلید بستد و بگشود تا پیغمبر درون رفت و نماز گذاشت و چون بیرون شد عباس در طلب سدانه خانه برآمد
این آیت فرود شد لاجرم رسول خدا کلید را با علی داد تا بر عثمان رد و عذر بخواست عثمان عرض کرد چه بود که
کرهی و لطف ما روا دادی فرمود خداوند شأن تو قرآن فرستاد و آن آیت را قرائت کرد پس عثمان بدست علی
مسلمانی گرفت آنگاه جبرئیل حکم آورد که منصب سدانه ابدا در اولاد عثمان ابدا بود و در روضة الاحباب مسطور است که عثمان
برادر و عبدالدار است با پدرش ابو طلحه در جنگ احد مقتول گشت و عثمان بن شیبة بن ابی طلحة بن عبد الدار که برادرزاده
عثمان ابی طلحة بن عبد الدار بود پیش از فتح مکه مسلمانی گرفت چنانکه از پیش مرقوم داشتیم والله اعلم بالصواب
بالجمله آنگاه که رسول خدا عضادتین باب را بدست داشت فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ای مردم قریش ... شدند و ایشان را از عدت و شدت مردم

چه بدست شما چه پیش آید ایشان کار بر نیکوئی خواهد رفت این هنگام پیغمبر کفار را خطاب کرد و فرمود ماذا تقولون و
ماذا تظنون در حق خویش چه می سگالید و چه گمان دارید در میانه سهیل بن عمرو آغاز سخن نمود و عرض کرد نقول خیرا و
نظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت یعنی سخن خیر گوئیم و گمان خیر میبریم برادر کریم و برادرزاده
کریمی و اینک بر ما قدرت یافته هرچه خواهی دست داری و از این سخن اشارت بقصه یوسف و عفو او از برادران
تذکره میداد رسول خدای را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید اهل مکه چون این بدیدند های های گریه
بر ایشان برخاست و در گریستند آنگاه پیغمبر فرمود انا اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین همانا من آن گویم که برادرم یوسف گفت و ما را دران روز امروز کاری
بر شما نیست و حرم و حمایت ایشان را معفو داشت آنگاه فرمود الا ان مکة محرمة بتحریم الله لم تحل لاحد کان
قبلی ولم تحل لی الا ساعة من نهار وهی محرمة الی ان تقوم الساعة لا یختلی خلاها ولا یقطع شجرها
ولا ینفر صیدها ولا تحل لقطتها الا لمنشد فرمود همانا خداوند از روز ارواح را در مکه مباح نداشته و از بهر
من بیش الا ساعتی از روز خونریزی روا نساخت گیاهش را نتوان درود و شجرش را نتوان قطع کرد و صیدش را نتوان
تاخت و در آن اراضی هیچ لقطه بر کس حلال نباشد الا اینکه اعلام کند و خداوندش را بیابد ثم قال الا لبئس جیران
النبی کنتم لقد کذبتم وطردتم واخرجتم وآذیتم ثم ما رضیتم حتی جئتمونی فی بلادی
تقاتلونی اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بد مردم قومی بودید از برای پیغمبر خود او را تکذیب کردید
و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن فرمودید و از بی‌گوهریان در زحمت مسامحت نکردید و بدین بسنده راضی نشدید
آمدید تا جنگ کنید و با من مقاتلت اندازید اینک طریق عفو سپردم و شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و هر جا خواهید
بشتابید همانا رسول خدا مردم مکه را کرمی بزرگ مبذول داشت چه اگر بر اسارت یا حالت حکم فیء مسلمین بر ایشان
میرفت و اگر پیغمبر خواستی همه را برده گرفتی و هر مال و ثروت داشتند بر مسلمین قسمت کردی بالجمله چون مژده آزادی
گوش زد مردم شد گروها گروه از در آنحضرت بیرون شدند چنانکه گفتی روز نشر است و از قبور سر بر کرده اند از پس
آن رسول خدای از در وعظ و امحای رسم جاهلیت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد این خطبه بخواند
قام رسول الله فی الناس خطیبا فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس لیبلغ الشاهد الغائب
ان الله تبارک وتعالی قد اذهب عنکم بالاسلام نخوة الجاهلیة والتفاخر بآبائها وعشائرها
ایها الناس انکم من آدم وآدم من طین الا ان خیرکم عند الله واکرمکم علیه اتقاکم
واطوعکم له الا وان العربیة لیست باب والد ولکنها لسان ناطق فمن طعن
بینکم وعلم انه یبلغه رضوان الله حسبه الا وان کل دم او مظلمة او احنة کانت
فی الجاهلیة فهی تطل تحت قدمی الی یوم القیمة و از حضرت صادق علیه السلام
حدیث کنند که رسول خدای در مسجد خیف مردم را بدین کلمات خطبه فرمود نصر الله عبدا سمع مقالتی
فوعاها وبلغها من لم تبلغه یا ایها الناس لیبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه
لیس بفقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه ثلثة لا یغل علیهن

ملنا مرء مسلم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم
محیطة من ورائهم المؤمنون اخوة تتکافأ دماؤهم وهم ید علی من سواهم یسعی بذمتهم ادناهم
رسول خدا دعاوی قبل از اسلام خط بر میراند و هر بیداد بر گذشته و صفت تکبر و تفاخر را منع فرمود و گفت
فرزندان آدم با هم یکسانند عربی را بر عجمی فضیلتی نیست الا آنکس که پرهیزکارتر باشد و بر خواند این آیت مبارک را برایشان
قرائت کرد یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان
اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر میفرماید ای مردم من شما را از آدم و حوا آفریدم چون پدر و مادر شما
یکی است شما را نرسد که از جهت نسب و نژاد بر دیگری طریق افتخار سپرید و اینکه شما را شعوب و قبائل ساختم
از برای فهم شماست تا کار بهره است که یکدیگر را بدین نامها همی خوانید و نکوتر آن باشد که از شما پرهیزکارتر است
نزد خداوند گرامی تر است اما از آنسو جماعت انصار چون لطف و عنایت رسول خدا را در حق قریش نگریستند
با خود گفتند پیغمبر با عشیرت عظیم مهربانی و خداوند پیش گذاشت عجب نباشد که شهر خویش را مسکن نماید و سکون فرماید
خداوند اخبار این سخن را بوحی بر پیغمبر خود مکشوف داشت رسول خدا ایشان را حاضر ساخت و فرمود
ای انصار چنین گمان کردید عرض کردند چنین است فرمود کلا و حاشا من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بسوی شما
کرده ام محیای من محیای شما و ممات من ممات شماست انصار بگریستند و گفتند سوگند با خدا که این سخن از آن
گفتیم که دریغ داشتیم از خدا و رسول الله باشیم فرمود خدا و رسول شما را تصدیق دارند و معذور داشتند پس آن هنگام
نماز پیشین برسید و بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد و مشرکین قریش در مسجد الحرام گروهی بر دوار
حال چون این ندا شنیدند جماعتی از قریش سخت ناگوار و زشت گشت فقال عکرمة والله انی کنت لاکره ان اسمع
صوت ابن رباح ینهق علی الکعبة عکرمة بن ابی جهل گفت مرا دشمن آید که پسر رباح بانگ بر بام کعبه
فریاد کند وقال خالد بن اسید الحمد لله الذی اکرم ابا عتاب من هذا الیوم ان یری ابن رباح قائما علی الکعبة
خالد بن اسید گفت شکر خداوند را که پدرم ابو عتاب را زندگی نماند تا این ندا بشنود ابو عتاب گفت اسید است
قال سهیل هی کعبة الله وهو یری ولو شاء لغیر سهیل بن عمرو گفت این کعبه خداست اگر خواهد این صورت را
دیگرگونه خواهد ساخت فقال ابو سفیان اما انا فلا اقول شیئا والله لو نطقت لظننت ان هذه الجدر تخبر
به محمدا ابو سفیان گفت من سخن نگویم که این دیوارها محمد را خبر دهد جبرئیل علیه السلام قصه ایشان را
رسول خدا را حاضر ساخت و سخن هر کس را از روی او گفت تا بعضی مسلمانی گرفتند ابو سفیان گفت یا رسول الله
من سخن نکردم پیغمبر تبسم فرمود و تصدیق کرد پس آن رسول خدا بکوه صفا صعود داد و چندان برفت که خانه کعبه پدید
گشت آنگاه بایستاد و بانگ بر داشت که ای فرزندان هاشم ای بنی عبد المطلب من رسول خدایم بر شما گوید محمد را
و هر چه خواهید کسب کنید سوگند با خدا که دوستان من از شما و جز شما پرهیزکارانند جز اینان نباشد که در قیامت نجات
از شما باشند و دیگران ثواب آخرت من بی عذر از شما قطع کردم عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود مرا [illegible] ۱
گرفت پس دست مبارک برداشت و خدا را با صفات جلال بخواند آنگاه هشت و عمر بن الخطاب که در ملازمت
پای بود مردان قریش را یک یک همی آورد تا بیعت کردند ابو بکر دست پدر خود ابو قحافه را گرفته کشان کشان بحضرت

اذان گفتن بلال بام کعبه [illegible]

اسلام ابو قحافه

رسول خدا بیعت آوردی و او پیر و کور بود پیغمبر فرمود یا ابا قحافة اسلم تسلم و او مسلمانی گرفت و این سوره کریمه
این وقت آمد بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح
بحمد ربک واستغفره انه کان توابا یعنی چون نصرت خدا و فتح مکه برسد و مشرکین قریش و کافران اهل اراضی را نگری که گروه گروه
دین مسلمانی گیرند خدای را تسبیح کن و ستایش نکوی و طلب آمرزش کن همانا خداوند پذیرای توبت و انابت
مستغفرین است روشن است که رسول خدا را گناهی نیست که استغفار فرماید بلکه این استغفار از بهر امت باشد
و شیمتی است امت را که در استغفار اقتدا بپیغمبر خود کنند لاجرم بعد از نزول این آیت رسول خدا در حرکت و سکون
همی فرمود سبحانک اللهم وبحمدک استغفرک واتوب الیک چون این سوره مبارک را پیغمبر بر مردم قرائت

اسلام اهل مکه و بیعت زنان

کرد تمام اصحاب شادمان و فرحان شدند مگر عباس بن عبد المطلب که زار بگریست پیغمبر فرمود یا عم این چیست
عرض کرد که این سوره از رحلت تو نشان دیگر خبر میکند فرمود چنین باشد و از این روی بعد از فرود شدن این سوره
بسیار وقت پیغمبر فرمودی سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم بالجمله چون بیعت مردان
بکران رسید نوبت زنان آمد رسول خدا گوشه ردای مبارک را از جانبی خود بگرفت و جانب دیگر را زنان همی گرفتند
و بیعت کردند از بهر آنکه دست زنان را مس نفرماید و بیشتر گفته اند ان رسول الله قعد فی المسجد یبایع الرجال
الی صلوة الظهر والعصر ثم قعد لبیعة النساء واخذ قدحا من ماء فادخل یده فیه و زنان نیز
آنکس که با من بیعت کند باید دستش را در این قدح آب داخل نماید زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و بروایتی امیه خواهر
خدیجه علیها السلام فرمود تا از زنان بیعت گرفت و این آیت مبارک هنگام بیعت زنان فرود شد یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن
اولادهن ولا یأتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف
فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم میفرماید ای پیغمبر چون
زنان آهنگ متابعت از در بیعت بسوی تو گرایند بشرط که خدای را شریک نگیرند و دزدی نکنند و پیرامون زنا نگردند
و دختران خود را زنده در خاک نکنند و بچگان شکم را ساقط نسازند و بچگانی بیگانه را آورده از دروغ بر شوهر خود نبندند
و در کردارهای نیکو که دستیاران فرمانی عصیان تو نورزند پس با این شرایط با ایشان بیعت کن و از بهر ایشان از
خدا آمرزش طلب نمای که خداوند مهربان گناه ایشان را معفو میدارد و چون رسول خدا این آیت بر زنان قرائت کرد
ام حکیم دختر حارث بن عبد المطلب برخاست فقالت یا رسول الله ما هذا المعروف الذی امرنا الله ان
لا نعصیک فیه یعنی این معروف کدام است که خدا امر میفرماید که ما عصیان تو نکنیم و در آنچه فرمائی فرمان پذیریم
فقال الا تخمشن وجها ولا تلطمن خدا ولا تنتفن شعرا ولا تمزقن جیبا ولا تسودن ثوبا ولا تدعین
بالویل ولا تقمن عند قبر یعنی را اینکه هنگام سوگواری چهره مخراشید و لطمه بر روی مزنید
و موی مکنید و جیب مدرید و جامه سیاه مپوشید و بانگ بناله بر میاورید و بر مزار قبر هیچ مرده اقامت مسپارید
پس زنان با این شرایط بیعت کردند از میانه هند زوجه ابو سفیان چون از کردارهای ناستوده بر جان خویش ترسیده
بود نقابی از چهره آویخته در میان زنان جای داشت و همی خواست تا بعد از بیعت کلمه خود را آشکار نکند و از قتل ایمن باشد

ولی نبی

پس اتفاق زنان کلمهٔ شهادت گفتند آنگاه پیغمبر فرمود اُبَایِعُکُنَّ عَلٰی اَنْ لَا تُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئًا عرض کردند یا رسول الله ابوسفیان
از مردان بر اسلام و جهاد بیعت گرفتی و از ما چیزی خواستی که از مردان نخواستی آنگاه پیغمبر فرمود وَلَا تَسْرِقْنَ هند گفت ابوسفیان
مردی زفت و بخیل است و من از مال او هر بار سیم برگرفتم حلال است یا حرام ابوسفیان گفت آنچه بردی
وارسی پس وای بر دیگر تو حلال کردم پیغمبر تبسم فرمود معلوم داشت که او هند است فقال لها وَاِنَّكِ لَهِنْدُ
بِنْتُ عُتْبَةَ قَالَتْ نَعَمْ فَاعْفُ عَمَّا سَلَفَ عَفَا اللهُ عَنْكَ پیغمبر فرمود و بند و حرعه اثی گفت آری
از آنچه کردم عفو فرمای خداوند معبود از ما پیغمبر فرمود وَلَا تَزْنِیْنَ هند گفت یا رسول الله زن آزاده زنا
نکند عمر بن خطاب حاضر بود تبسمی کرد گفتا از آنچه در جاهلیت میان ایشان رفته بود دیگر بار پیغمبر فرمود
وَلَا تَقْتُلْنَ اَوْلَادَكُنَّ هند گفت رَبَّيْنَاهُمْ صِغَارًا وَقَتَلْتُمُوْهُمْ كِبَارًا فَاَنْتُمْ وَهُمْ اَعْلَمُ یعنی ما در خوردی تربیت
اولاد خویش کردیم و چون بزرگ شدند تمامی کشته شدند و از این سخن حنظله را مذکور می‌کرد که در جنگ بدر بدست
علی علیه السلام کشته شد چنانکه مرقوم گشت هنگام عمر چنان بخندید که بپشت افتاد و رسول خدای تبسم فرمود آنگاه
پیغمبر گفت وَلَا يَأْتِيْنَ بِبُهْتَانٍ هند عرض کرد سوگند با خدای که بهتان قبیح است و تو ما را ارشاد بمکارم اخلاق
امر فرمودی چون رسول خدا فرمود وَلَا يَعْصِيْنَكَ فِیْ مَعْرُوْفٍ هند گفت مَا جَلَسْنَا هٰذَا وَفِیْ اَنْفُسِنَا اَنْ
نَعْصِيَكَ فِیْ شَیْءٍ اما جماعتی رسیده ام که بهر مانی و کسیم امحاحون بیعت زنان بپای رفت رسول خدا
بخانهٔ ام هانی آمد و غسل بکرد و نماز چاشت هشت رکعت بگذاشت و این چنان بود که رسول خدا در روز
فتح مکه ام هانی رفته بلال را در روز دوم نماز اشارت فرمود که بشکرانه پیغمبر در شعب ابوطالب
نیکو تا رحمت امام سلف زادران از اصحاب کمند و فتح و اسلام سپاس گوید و چنان افتاد که در روز فتح
جندب بن الاوقع بدلی بکرد آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیر خویش را در شکم او فرو داد چنانکه امعاش بیرون دوید و او
پشت بدیوار بازداده در امعای خود نگران بود و بدان کار در حدقه دوران داشت پس گفت اگر ده خزاعه دیگر شوا بسند
ام دیگر گو کار کمند این سخن و مقادو مرد ا سحر رسول خدا آوردند پای خاست و فرمود همانا خدا حرام کرده
که از روزی که آسمان و زمین را آفریده تا روز رستاخیز حرام است و هیچ بنده مؤمن را حلال نیست که در مکه
خون بریزد و درخت او را بزند و کسی که پیش از من بود و بعد از من نیز کسی را روا نیست که در چنان که را مرد و کیا و امر کند
و اگر کسی گوید که رسول خدا مکه را حلال کرده بدو پاسخ او گویند که حلال نبود و اسب بیش از من بر کسی و بعد از من حلال
نخواهد بود همانا حلال نبود بر من الا یکساعت از روز و پس حرمت آن بحال خود بازگشت بدانسان که از نخست بودی اکنون
خزاعه دست از قتل باز دارند و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهند و اگر از این پس کسی را بقتل آرید وارث
مقتول مخیر است میان قصاص کردن و دیت گرفتن سعید بن المسیب حدیث کند که سوگند را در زمان رفت بیمار

ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدا خون ایشان هدر ساخت

همانا از پیش که رسول خدا فتح مکه کند با اصحاب فرمان کرد که یازده مرد و شش زن از مرحا بیابند سر کشیده
نخست عبدالعزی بن جمال بن خطل بن ادرمی که قبل از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمانی گرفت و رسول خدا او را اعداد الله
دسته مردی خزاعی با رومی برای اخذ زکوة بجماعتی از قبایل فرستاد و در عرض راه مرد خزاعی خدمت او همی کرد و در

کرد

کفت طعامی از بهر من بساز تا چون از خواب برآیم بکار برم این بکفت و بخفت مرد خزاعی این سخن را وقعی ننهاد و خود ر
بقیلوله مشغول شد عبدالعزی چون از خواب برآمد و طعام را ساخته نیافت خشم کرده خزاعی را بکشت و از بیم کرفتار
اکر بمدینه شود حکم بقصاص خواهد رفت لاجرم طریق ارتداد کرفت و آن چهارپایان که از بهر صدقه اخذ کرده بود براند
قریش آورد و کفت همانا شوق ما به ما رآورد کفت دینی از دین شما بهتر نیافتم و در فتح مکه سلاح حرب ترتیب کرده با
قریش بجنک خالد بن ولید آمد چون قریش شکسته شدند او نیز بکریخت و بیامد و بکعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان شد
بعد از فتح مکه هنکامی که پیغمبر مشغول طواف بود یکتن از اصحاب عرض کرد یا رسول الله اینک ابن خطل است که خود را
معلق باستار کعبه ساخته فرمود او را مقتول سازید لاجرم ابو برزه اسلمی او را عرضه هلاک و دمار ساخت و در روایتی سعید بن
حریث برو تاخت و دمار از سر وی برکرفت و عبدالعزی را تابع کردانید دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح است
و او برادر رضاعی عثمان بن عفان بود که در بدو امر مسلمانی کرفت و بکتابت وحی کامیاب شد و چون رسول الله
قرآن را قرائت کردی تا مکتوب دارد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و از اینکونه عصیان بسیار کردی در پایان کار کفت
محمد نمیداند چه میکوید من هر چه میخواستم مینکاشتم مکر آیه من نوشته ام و من نیز مانند او چنانکه برو نازل شود خود
او را پدید میشود افتاد از مدینه بمکه کریخت و در روز فتح مکه پناهنده برادر رضاعی خود عثمان بن عفان شد و مردکی
شده کفت مرا پنهان بدار که اکر رسول خدای مرا بیند زنده نکذارد چه کناهی بزرک کرده ام و اکنون پشیمانم پس عثمان
او را روزی چند بداشت و چون رأفت رسول خدای را در حق مردم نکریست دل قوی کرد و دست عبدالله را کرفته
بحضرت پیغمبر حاضر شد و در پای بایستاد و عرض کرد یا رسول الله عبدالله برادر رضاعی من است و مادر او مرا در دست
کشیده و او را پیاده کذاشته و بسیار وقت مرا شیر داده و او را از شیر خود محروم ساخته چشم آن دارم که او را امان د
پیغمبر روی بکردانید و عثمان این سخن تکرار کرد و همچنان پیغمبر اعراض فرمود چون چند نوبت این بکفت و خواستار شد
پیش شد و سر آنحضرت را ببوسید و دامان را بزاری و ضراعت کرد و بکفت یا رسول الله او را امان ده پس فرمود او را
پس عثمان عبدالله را برداشت از مجلس بیرون شد پیغمبر با اصحاب کفت چه افتاد شما را که سر این سک را از تن دور نکردید
عباد بن بشر کفت یا رسول الله سوکند با خدا که انتظار اشارتی از کوشه چشم تو میداشتم فرمود خائنه عین لایق
پیغمبری نیست کویند چون عبدالله امان یافت مسلمانی کرفت لکن همی از حاضر شدن نزد پیغمبر کریزان بود روزی عثمان
کرد یا رسول الله عبدالله از مجلس تو کریزان است پیغمبر فرمود بیعت کردم با او و امانش دادم و تبسمی فرمود عثمان
کفت چنین است لکن از شرم آن کناه بزرک نیروی نظر ندارد پیغمبر فرمود الاسلام یجب ما کان قبله چون عثمان این
عبدالله را آکهی داد از پس خویش را در میان انجمن می افکند و بر پیغمبر سلام میداد سیم عکرمة بن ابی جهل بود بعد از فتح
مکه یکتن از اصحاب بر دست او شهید شد و چون مجال درنک نداشت بساحل بحر کریخت اما چون خبر شهادت آن مرد
مسلم به پیغمبر رسید تبسمی فرمود مجلسیان عرض کردند یا رسول الله تبسم در چنین وقت بی حکمتی نباشد فرمود از حبیب
مرا خبر آمد که قاتل و مقتول دست یکدیکر را کرفته به بهشت خواهند شد شکفتی مردم بیفزود چه او کافری بود که کمان ایمان
در او نمیرفت اما از آنسوی عکرمه از ساحل بحر بکشتی نشست تا سفر یمن کند طوفانی بزرک از بحر بخواست و مردمان کشتی یکباره
خدای را خواندن کرفتند کشتیبان با عکرمه کفت در طریق حق خالص باش کفت چکویم کفت بکو اشهد ان لا اله الا الله

محمدا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا

مر خدای کس را نمی بیند عکرمه گفت من از آن گریخته ام که این سخن نگویم در وقت حسن چون کشتی افتاد این سخن را
مرقوم باید کرد که نبوته و هو الحق چنانکه خواست آن کلمات را الی آخر بر زبان راند و دانست که کلام حق است
و خاطرش دگرگون شد و از جانب دیگر ام حکیم صبیه حارث بن هشام عم زاد عکرمه که هم زوجه او بود و به که مسلمانی
گرفته بود برای عکرمه امان گرفت و از دنبال شوهر تا ساحل حبش را شتافت چون به کنار رسید معروض داشت
در آن چون کرده برادر کشتی بان لنگر افکنده بودند او را در زورقی سوار کرده به کشتی رسانید تا شوهر خویش را دیدار کرد و گفت
که ای پسر عم من از نزد نیکوکارترین مردم برای تو امان گرفته ام عکرمه گفت تو چنین کردی و آن همه رحمت و عطا
که من دیدم مرا امان داد گفت او را آن کریم راست که سخن راست شنود عکرمه طریق مراجعت گیر و خود را به کف
متمکن نکرد تا شاد خاطر او را مراجعت گرفت گویند در عرض راه خواست با زن مصاحبت و مجالست کند صبیه
گفت من مسلمانم و تو کافری ترا از من حظی و بهره نباشد با عکرمه چون با مکه نزدیک شد رسول خدا را که سر پوشیده بود
او مکشوف بود با اصحاب فرمود یأتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمناً مهاجراً فلا تسبّوا اباه عکرمه بن ابی جهل مومن و مهاجر
می رسد پدر او را دشنام مگویید زیرا که مردگان چندان زیان نکنند و زندگان را بیازارید چون
عکرمه بار خویش ساخت جمه رسول خدا آمد و صبیه نقاب از چهره فرو گذاشته رخصت بار جست و در آمد و
همه در آمد و عرض کرد یا رسول الله عکرمه را آورده ام پیغمبر شاد خاطر شد و از کمال فرح از جای بکاست چنانکه
ردا از دوش مبارک فرو افتاد و فرمود او را اندرون آورید پس صبیه او را در آورد رسول خدا فرمود مرحبا بالراکب
المهاجر و بنشست و عکرمه بر پای ایستاد و عرض کرد یا محمد این زن میگوید مرا امان دادی فرمود سخن بصدق کرده این
هنگام عکرمه کلمه گفت و مسلمانی گرفت و از غایت شرم سر برنداشت و عرض کرد یا رسول الله نیکوکارتر و بهتر و
وفادارتر همه مردم تویی فرمود ای عکرمه هیچ امروز سؤال نکنی که مرا از آن قدرت باشد الا آنکه با تو عطا کنم عرض
کرد همی خواهم که از خدا بخواهی تا مرا در قدمی که برای نصرت شرک و خصمی تو نهاده ام و هر اسب سواری که در دفع تو
کرده ام و هر سخن که در غیبت تو گفته ام که لایق مکافات تو بوده از من عفو فرماید پیغمبر دست برداشت و گفت
اَللّٰهُمَّ اغفِر لِعِکرِمَة کُلَّ عَداوَةٍ عادانیها اَو وَطیءٍ یَطَؤُهُ اَو مَرکَباً اَوضَعَ فیهِ یُرِیدُ اَن یَصُدَّ عَن سَبِیلِکَ عکرمه گفت
یا رسول الله سوگند یاد می کنم که هر مال که از راه حق بدل کرده ام هیچ ام دو چندان در کار دین کنم و چند که با اهل
اسلام مقاتله کرده ام دو چندان با کافران محاربت کنم و از آن پس در جهاد روزگار میگذاشت در خلافت ابوبکر
در غزای با کفار شهید شد چهارم حویرث بن نقیل بود و رسول خدا را همی گفت بعد از فتح مکه کشوف داشت
کشوف داشت که پیغمبر خویش را اندر ساخته بپاک و در خانه خود پوشیده زیست و در آن علی علیه السلام به طلب او در آمد و در جست
حال او کرد گفته اند بادیه گریخته علی بگذشت اما حویرث چون دانست او را می جویند بیرون شد تا در
جا خویش بیرون تاخت تا گرد های دیگر خود را پوشیده دارد در عرض راه امیرالمومنین او را دیدار کرد و گردنش زد
پنجم مقیس بن صبابه اللیثی بود او برادر هشام بود که نخستین هشام به مدینه آمده مسلمانی گرفت و در غزوه مریسیع ملازم
رکاب شد یک مرد انصاری از قبیله بنی عمرو بن عوف چنان دانست که او مشرک است و دین کفار دارد هشام را
بکشت مقیس چون این بشنید از مکه به مدینه آمد و رسول خدا فرمان کرد تا مرد انصاری در قتل خطا ادای دیت کند

قتل حویرث بن نقیل

قتل مقیس بن صبابه

مقیس دیت گرفت و مسلمان شد آنگاه فرصتی بدست کرده انصاری را بکشت و بمکه گریخت و مرتد گشت چنانکه رقم کرده آمد و چون
از مشرکین بپیوند در رفته بخارایدن کاسات خمر مشغول شد نمیله بن عبدالله لیثی او را بدانست و آگاه بود تا همی ساعت
قصه هبار عرصه هلاکش ساخت ششم هبار بن الاسود بود و رسول خدای از رحمت فراوان گرد و آنگاه که ابوالعاص بن الربیع
شوهر زینب دختر رسول خدای در بدر اسیر شد و پیغمبر او را آزاد ساخت و بمکه فرستاد و پیمان گرفت که زینب را
بمدینه فرستد پس رسول خدای مولی خود ابورافع و سلمه بن اسلم را فرمود تا او را بمدینه آرند آنگاه که زینب از بهر حی
شاهراه مدینه پیش داشتند هبار با جماعتی از دو سال زینب تاختن آورد و حمله برد و با نیزه آسیبی بدو رسانید تا حمل
بود و حمل را اسقاط ساخت چنانکه در عرض ده مدینه بتفصیل رقم افتاد این هنگام رسول خدای خون هبار را مباح ساخت
و وقتی که سریه اطراف مکه مأمور سفر بود فرمان کرد که اگر بر هبار دست یافتید او را آتش بسوزید پس فرمود اِنَّمَا یُعَذِّبُ
بِالنَّارِ رَبُّ النَّارِ اگر او را ظفر جستید دست و پایش قطع کنید آنگاه بکشید تا گاه که بعد از فتح مکه کس او را دیدار کرد
و پوشیده بزیست چون رسول خدای از مکه مراجعت فرمود و بمدینه آمد هبار جائی داشت ناگاه هبار آشکار گشت
و فریاد برکشید که ای محمد من مسلمان آمده ام و از این پیش گمراه بودم اینک خدا با سلام هدایت فرمود گواهی
میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و اینک گناهکار و شرمسارم پیغمبر سر مبارک برداشت و شرم داشت
از عتاب کند فرمود ای هبار ترا معفو داشتم چه اسلام جرایم را محو و مطموس کند گویند بعد از مسلمانی اصحاب او را
بدشنام یاد میکردند و او از این آسیب شکیب داشت چون رسول خدا این بشنید فرمود ای هبار آنکس که ترا دشنام
گوید تو نیز او را دشنام باز کن هفتم صفوان بن امیه بود او پسر عمه پیغمبر است چه مادرش دختر عبدالمطلب است بعد از
فتح مکه با غلام خود یسار بکنار بحر گریخت و همی خواست تا کشتی بدرود و بدیگر بلاد گریزد عمیر بن وهب جمحی نزدیک پیغمبر آمد
و گفت یا رسول الله سید قوم من صفوان میخواهد خویشتن را بدریا در اندازد امید اینست که چه شود که او را امان دهی
فرمود تا او را امان دادم عمیر شتاب زده از پیش بدو رسید صفوان را دریافت آمد گفت محمد مرا امان داده و گفت
ما خدای از شوم تا او دستانی من آری عمیر بازشناخت و امین معروض داشت پیغمبر ردای خود یا عمامه خویش را بدو
فرستاد چون صفوان در فتح مکه آن عمامه را بر سر پیغمبر نگریسته بود بشناخت و با عمیر بمکه بازشتافت و در برابر پیغمبر عرض
کرد یا محمد عمیر میگوید مرا دو ماه امان دادی فرمود ای صفوان چهار ماه امان دادم این بود تا پیغمبر برای جنگ هوازن آهنگ
بیرون شد و صفوان با اینکه مشرک بود ملازم رکاب گشت رسول خدا زره و بعضی ادوات حرب از او بستد
صفوان گفت اَغَصْبًا یَا مُحَمَّدُ فرمود بَلْ عَارِیَةٌ مَضْمُونَةٌ و بعد از مراجعت پیغمبر از حنین و طایف در اراضی جعرانه میان
شعبی عبور میفرمود سپهبان صفوان حاضر بود و میان شعب از شتر و گوسفند و دیگر مواشی و غنایم آکنده بود و صفوان از آن
غنیمت بزرگ عجب مینگریست و قطع نظر نمیکرد و رسول خدای او را بگوشه چشم نگران بود آنگاه فرمود ای صفوان ترا این
بزرگ عجب می آورد عرض کرد چنین است فرمود با او هب این جمله ترا عطا کردم صفوان تمامت را ماخوذ داشت و گفت
مَا طَابَتْ نَفْسُ اَحَدٍ بِمِثْلِ هٰذَا اِلَّا نَفْسُ نَبِیٍّ و در حال مسلمانی گرفت هشتم حارث بن طلاطله بود از فتح که علی علیه السلام
بر او ظفر یافته مقتولش ساخت نهم کعب بن زهیر بود و رسول خدا را هجا میگفت و بعد از فتح که بیچاره از مدت زمان پوشیده
چنان صواب دید که نسب کعب را در نامه ام و احوال زهیر را بشرح نگارم و بعضی از اشعار ایشان را نیز نگار کرده ام تا

کعب بن زهیر

گزین خورده گیرند و گویند و سجع نظم و نثر استشهاد نکنی و دفتر ترسیم کلمات مستعمل را مقبول نداری چه پیش از آنکه از سحر بیان علمای ادب و منشئه قصاید شعرای عرب بپرسی و چهره نکنی که این روش از طریقت تاریخ نگاران بیگانه بود بی‌سند به سخن گو پاسخ رانیم که این شعر را استشهاد نیاورده‌ام لکن این کلمات بیهوده از ادات احوال شاعران است و معلوم کنم که این کتاب مبارک از مقالات علمای ادب و حالات شعرای عرب خالی نماند و سزاوار نشد اگر کس اکنون پیروی نهم این کلمات مستطاب چار این اشعار را که آورده‌ام نیکو است که گذارد و کند و چه هر که این نظم و نثر عرب که این کتاب رقم شده بقضای کمال اختصار بدور نابی تمام تاریخ برساند لاجرم ذکر احوال شعرای رسول خدا شرح نگارم و محاسن این اطناب را با بهانه خامه کتاب شرح جوامع حکایات اکنون سخن از آنجا کنم که پسر زهیر بن ابی سلمی است و نام ابو سلمی ربیعه است و او پسر ریاح بن قرة بن الحارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هدمة بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان مقرر است و علمای ادب و رجال عرب سه کس را از جماعت شعرا برتری داده‌اند اول امرء القیس کندی دوم نابغه ذبیانی سیم زهیر بن ابی سلمی و در این گروه جماعت سخن دانان هدایت تا سند و سخن در این کرده‌اند که این سه کس کدام یک گزیده است عمر بن الخطاب زهیر را استحسان نمود چنانکه در زمان خلافت خود آن هنگام که بطریق جابیه سفر می‌کرد یک شب ابن عباس را طلب داشت و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شکایت نمود که چرا در این سفر مرافقت نفرمود آنگاه گفت ای ابن عباس هیچ توانی اشعر شعرای شعری حدیث روایت فرمائی گفت اشعر شعرا کیست گفت آنکس که این شعر گفت

وَلَوْ أَنَّ حَمْداً يُخْلِدُ النَّاسَ أُخْلِدُوا ... وَلَكِنَّ حَمْدَ النَّاسِ لَيْسَ بِمُخْلِدِ

گفت این شعر کیست فرمود اشعر شعرا زهیر است ابن عباس گفت از کدام جهت اشعر شعراست قال عمر لانه کان لا یعاظل فی الکلام و یتجنب وحشی الشعر و لم یمدح احدا الا بما فیه و بر عمر کردند که خوش سخن در شعر و شاعری کرد ابن عباس در آمد عمر گفت اعلم الناس و شاعر الناس ابن عباس است آنگاه از وی سوال کرد که اشعر شعرا کیست ابن عباس گفت زهیر بن ابی سلمی فرمود شعری از وی روایت کن که مستند این سخن باشد ابن عباس گفت این شعر را در مدح سنان عامری ارشد

لَوْ كَانَ يَقْعُدُ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ كَرَمٍ ... قَوْمٌ لِأَوَّلِهِمْ يَوْماً إِذَا قَعَدُوا

عطا شد گوید

مُحَسَّدُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نِعَمٍ ... لَا يَنْزِعُ اللهُ عَنْهُمْ مَا لَهُ حُسِدُوا

و معروف شد اشعر شعرا در جاهلیت زهیر است و در اسلام پسرش کعب و هم معویه از احنف بن قیس پرسش کرد که اشعر شعرا کیست قال زهیر لانه کف عن المادحین فضول الکلام و این شعر را از زهیر بن کعب می‌آورد

فَمَا يَكُ مِنْ خَيْرٍ أَتَوْهُ فَإِنَّمَا ... تَوَارَثَهُ آبَاءُ آبَائِهِمْ قَبْلُ

و هم عکرمه از پدرش جریر پرسش کرد که اشعر شعرا کیست گفت در جاهلیت زهیر بود و در اسلام فرزدق و لکن اخطل آیه محمد کرد عکرمه گفت ای پدر فما ترکت لنفسک زهره بود چه بهره که از شاعری قال نحرت الشعر نحرا گفت من شعرا بود و نشر را اشیم و چون شعر بشر بکشتم هم را ترجیح زهیر برد دیگر شعرا نیز گفته‌اند کان احسنهم شعرا و ابعدهم من سخف واجمعهم لکثیر من المعنی فی قلیل من المنطق اشدهم مبالغة فی المدح اکثرهم امثالا فی شعره یعنی از جماعت شعرا زهیر است چه هرگز سخن سخیف نراند و معانی مکرر در الفاظ نیاورد کنی مدد هم از سخنان او حررات که گویا شعر المایز

بنا الی ابی سُلمی وأشعر الناس رجلاً دُهبی زهیر اعرابی گوید آنچه برای زهیر بود در شعر از بهر دیگر کس بدست نشود
پدر او ابو سلمی شاعر بود و خالش بشامة بن الغدیر شاعری فحل است و خواهرش سلمی شعر پرداخته و خنسا خواهر است و دخترش
خنسا از شاعری بهره تمام است و فرزندش کعب و دیگر بجیر هر دو شاعر نام بردار بودند و فرزند زاده اش
مضروب بن کعب نیز شاعر است و نام مضروب عقبة است از این روی مضروب لقب یافت که بر زبر پیکانه
در آمد و برادران زبر برسید و او را با تیغ ضربات کثیره بزد لکن از آن جراحات جان بسلامت برد و مضروب را
نیز پسری شاعر بود که العوام نام داشت و این شعر را خواهرش خنسا در مرثیه او گفته است

وما يغني توقّي المرء شيئاً ولا عقد التميم ولا الغضارُ
إذا لاقى منيّته فأمسى يُساق به وقد حقّ الحذارُ
ولاقاه من الأيام يومٌ كما من قبل لم يخلد قُدارُ

گویند یکروز حارث بن عوف بن ابی حارثه با برادرش خارجه گفت توانم بود که من از کس دختری خواستگاری کنم
و در مسئول کند گفت آری اکنون اوس بن حارثة بن لام الطائی است که هرگز مصاهرت ترا رد ننماید پس حارث
ولشکر شد و غیرتش جنبش کرد و در زمان بر جست و خارجه را نیز با خود برداشت و شتاب زده بکاخ اوس بن حارثه آمد
اوس از بیرون قصر خویش او را دیدار کرد و پرسش نمود و گفت از بهر چه طی این مسافت کردی گفت آمدم تا اصل خویش آمدی
تو کنم و با تو خویش و هم آهنگ باشم اوس چون دانست از بهر خواستاری دختر آمده سخت نکرده داشت و در پی
او برنیامد معصا لقه خویش در آمد و زوجه اوس که از قبیله عبس بود گفت این چه کس بود که با او سخن بیگانه او را
گذاشتی و بازشدی گفت سید عرب حارث بن عوف المری گفت چرا او را وقعی نگذاشتی گفت مردی احمق است
برای خواستاری دختر من آمده گفت دختر ترا با سید عرب تزویج نکنی که خواهی داد هم اکنون شتاب کن و تدارک این امر کن
پس اوس برفت و دل حارث را بازآورده بخیمه خویش درآورد و با زن گفت دختر بزرگ ترا حاضر کن چون حاضر شد قال لها
بُنيّة هذا الحارث بن عوف سيد العرب قد أتاني خاطباً وقد أردتُ أن أُزوّجكِ فما تقولين گفت حارث
سید عرب است و از من دختر میخواهد اراده دارم ترا با او گذارم چه میگوئی قالت لا تفعل قال ولِمَ قالت إني امرأة في وجهي ردّة
وفي خُلُقي بعض العهدة ولستُ بابنة عمه فيرعى رحمي وليس بجارك في البلد فيستحيي منك ولا آمن أن يرى
مني ما يكره فيطلقني فيكون عليّ في ذلك ما فيه قال قومي بارك الله عليك گفت این دختر سواسیت پس ای سم
دیدار نیکو و خوی سوار ندارم و با مرد عمزاده من نیست که رعایت رحم کند همسایه تو نیست که از تو حیا کند بسا باشد که مرا
مکروه دارد و طلاق گوید و این عار بر من بماند اوس او را تحسین کرد و گفت برخیز پس دختر وسطی را حاضر کرد و همان کلمات را که
با خواهر سخن گفته بود قالت إني خرقاء وليست بيدي صناعة ولا آمن أن يرى مني ما يكره فيطلقني فيكون عليّ في ذلك
ما تعلم قال قومي بارك الله عليك پس آن یتیم که دختر کوچک بود و جمال جمیل داشت چون بیرون آمد بهیسه نام داشت بدست دارم که مرا شوی دلیل
فرتنی شود باشد که از من رحمت کند و طلاق گوید و دیگر تحسین فرستاد و دخترکوچک را طلب داشت و این بشارت را با او عادت کرد قالت
أنت وذاك فقال لها إني عرضتُ ذلك على أختيك فأبتاه فقالت لكني والله الجميلة وجهاً الصَّناع يداً
الرفيعة خُلقاً الحسيبة أباً فإن طلّقني فلا أخلف الله عليه بخير فقال بارك الله عليك

کو

گفت روی من زشت مادام است و دست من بالیف صنایع دستیکی نی را چندین عدوت اخلاق طلق
نبوده لاجرم اوس نزدیک حارث آمد و دختر صغری را با او عقد بست و مادرش را فرمان کرد تا او را همراه مرد
کار او را ساخته حارث از بهر زفاف سر او شتافت و بالی اندک درنگ کرد بیرون شد خارجه گفت هان
ای برادر زفاف کردی گفت او را چون دست بدو یازیدم قالت مَه أعِندَ أبي وإخوتي هذا والله لا يكون
اچار حارث از رسد و ما راد درن کوچ داده طریق مراجع خویش پیش داشت و در عرض راه کره دیگر خاطر کرد
که با زن زفاف کند پس برادر خود خارجه را گفت لختی از پیش بران و خود از جاده یکسو شد و فرود آمد و لختی درنگ کرد
زن نیز نخواست تا کار بکام کند دیگر برگشت و با خارجه پیوست گفت هان ای برادر چونی قالت لا
والله لسنا كما تفعل بالأمة الجلبة والسبية الأخيذة لا والله حتى تنحر الجزر وتذبح الغنم وتدعو العرب
وتعمل ما يعمل لمثلي گفت تو چنان امر زفاف خواهی کرد که اکابر کا و اسران کنند ما دام که عرب را
دعوت نکنی و از بهر جشن عرس ولیمه بسازی و شتران و گوسفندان ذبح نمائی و آنچه شایسته باشد بیت ساخته نکنی
برگردن آری و سوار بسوی حارث را صاحب عقل و علو همت او دید و فرستاد و گفت چنین کنم آنگاه کوچ بر کوچ کنان
خویش طی مسافت کرد و چون با دیه قوم رسید انجمن کرد و مجلس ضیافت بساخت و با زوجه خویش جای در پیکار پرداخت
همچنان تهی دست از بر او باز شد خارجه گفت چگونه بیرون شدی گفت لا والله قالت أتفرغ للنساء والعرب
يقتل بعضها بعضاً گفت تو کار عرس بپردازی و طرب پیش پیری در حالیکه عرب شمشیر در هم نهاده اند و یکدیگر را عرصه
تیغ هلاک همی سازند و در روی ابس و هجرت عبس و ذبیان داشت چنانکه شرح خصومت ایشان در جلد دوم ناسخ التواریخ در
ذیل قصه ... بن ... مرقوم افتاد آنگاه حارث گفت هان ای دختر چه باید کرد قالت اخرج إلى هؤلاء القوم
فأصلح بينهم ثم ارجع إلى أهلك فلن يفوتك گفت زن و زفاف از دست تو بیرون نشود هم اکنون رخت برون کش
و میان عبس و ذبیان مسالمت تبدیل فرمای حارث از برای درو دیت اندیشه کرد و خارجه را برداشته میان قوم
آمد و همچون که در میان این دو قبیله رفته بود ... راه برداشت و آنچه بی عوض مانده بود اداء دیت تقریبا سه هزار
شتر آمد پس حارث بر ذمت نهاد که هر سال هزار شتر بقسط عبس فرستد بدین شرط عقد مصالحت استوار گشت
آنگاه بار زفاف خویش بساخت آورد گویند در مصالحت حصین بن ضمضم حاضر نشد چه برادر خویش
هرم بن ضمضم را ورد بن حابس عبسی بقتل آورده بود لاجرم حصین بن ضمضم مری سوگند یاد کرد که سر نشوید تا ورد
ومادام که حابس یا شخصی از مردم عبس را از قبیله غالب عوض هلاک نسازد و این راز پوشیده میداشت و مردم
عبس از کید او بیخبر بودند تا گاه مردی از قبیله غالب بر حصین عبور داد گفت چه کسی گفت از مردم عبس از شعبه غالب پس حصین
بی توانی او را تاخت داد و او را بقتل ساخت چون این خبر بجماعت عبس رسید برآشوفتند و همی خواستند تا فتنه حشر را تازه شود
از سوی مرم بن سنان بن ابی حارثه و حارث بن عوف این حادثه را این بعض عهد دوستی پیمان با کوار بود
و اصلاح این امر واجب داشتند لاجرم حارث پسر خود را با صد شتر بسوی عبس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید این شتران را
خونبهای او گیرید و اگر هر آینه این پسر ... زیاد عبسی که سید قوم بود چنانکه شرح حالش در ذیل قصه
... در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد قوم را دلالت بخیر کرد تا شتران را دیت پذیرفتند و در شب مصالحت رسانیدند

قطع کرد داریجات که زهیر بن ابی سلمی در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف شعرها گفت و اول شعری
که در مدح ایشان انشاد کرد و دیم قصیده است که از جمله سبع معلقات است چنانکه شرح میرود و این شعر ایشان را خواند که گوید

یمینا لنعم السیدان وجدتما　　علی کل حال من سحیل ومبرم

و از پی آن هرم را فراوان مدایح گفت و هرم سوگند یاد کرد که در هر شعر که زهیر او را یاد کند ملکه اگر او را اسلام دهد
کنیزی یا غلامی و اگر اسبی عطا کند و چندان این قاعده را تقریر داد که زهیر شرمگین شد و دیگر او را مدح گفت و سلام نفرستاد
و هرگاه بمجلس او در می آمد که هرم حاضر بود قال انعموا صباحا غیر هرم وخیرکم استثنیت گفت ای مردم مجلس روز شما خوش
و خوشی باد مگر هرم را و آگاه باشید که بهترین شما را این تحیت بیرون گذاشتم و این از بهر آن میکرد که دیگر هرم او را
عطا نکند تا از شرمساری او بیاساید یک روز عمر بن الخطاب تذکره شعرا میکرد و این شعر زهیر را در مدح هرم سواد

دع ذا وعد القول فی هرم　　خیر الکهول وسید الحضر

و ابن هرم گفت از آنچه زهیر پدر ترا مدح کرده انشاد کن و او نیز شعری چند قرائت کرد

فقال عمر انه کان لیحسن فیکم المدح قال ونحن والله کنا لنحسن له العطیة فقال لقد ذهب ما اعطیتموه وبقی ما اعطاکم

عمر با پسر هرم گفت همانا زهیر از بهر شما مدایح نیکو نهاد و پسر هرم گفت سوگند با خدا که ما نیز او را نیکو عطا کردیم گفت آنچه
شما عطا کردید از بهر او بپایید و عطای او از بهر شما پاینده است و دیر وقتی با پسر زهیر گفت ما فعلت الحلل التی کساها
هرم اباک قال ابلاها الدهر قال لکن الحلل التی کساها ابوک هرما لم یبلها الدهر گفت آن جامه‌ها که
هرم با پدرت زهیر عطا کرد چه شد گفت روزگار کهنه و حقیر کرد عمر گفت اما آنکه پدرت هرم را پوشانید روزگار کهنه نکرد

کرد زهیر　فلا تکثر علی ذی الضغن عتبا　　ولا ذکر التجرم للذنوب　گوید
فانک فی صحابة و اعدد　　تحرک العیون عن القلوب

و هم زهیر گوید

اکف لسانی عن صدیقی فان اجیء　　الیه فانی عارف کل معرف
وفی الحلم ادهان وفی العفو دربة　　وفی الصدق منجاة من الشر فاصدق
ومن یلتمس حسن الثناء بماله　　یصن عرضه عن کل شنعاء موبق

همانا زهیر را دو زن بود نخستین ام اوفا دوم کبشه دختر عمار بن العدی الغطفانی ام اوفا عقیم بود و بسیج فرزند نیاورد و
زهیر را چار شد و کبشه را تزویج کرد و او کعب و بجیر را آورد این امر بر ام اوفا گران آمد و خوی را درشت کرد و شرارت طبع پیش
نهاد و چندان بخشونت خلق و کلمات زشت زهیر را رنجه ساخت که او را طلاق گفت چون ام اوفی را دیدار نیکو
و شمایلی زیبا بود فراق او بر زهیر شاق افتاد و این شعر بگفت و این دست که پیشتر در اشعار خود او را یاد کند

لعمرک والخطوب مغیرات　　وفی طول المعاشرة التقالی
لقد بالیت مظعن ام اوفی　　ولکن ام اوفی لا تبالی
فاما اذ نأیت فلا تقولی　　لذی صهر اذلت ولم تذالی
اصبت بنی منک ونلت منی　　من اللذات والحلل الغوالی

روایتی زهیر روزگاری دراز پس از رسول خدا او را دیدار کرد و فرمود اللّهم أعذني من شیطانه چنانکه از پیش مرقوم افتاد و هم گفته اند زهیر قبل از بعثت جان بداد و چون حاضر مرگ شد کعب را پیش خواند گفت مرا در خواب نمودند که مردی برسید و مرا بسوی آسمان حمل داد چندانکه دست بر فلک توانستم کرد و از آسمان فرود آورد بار دیگر افتادم قال الله انی لا اسئل امة کانت من خبر السماء بعدی شیء فان کان فتمسکوا به و سارعوا الیه [عز اسمه] لی کمان مردی اگر حاضر شود دیدار کنید او را دیدار کنید و دست او را از دست مدهید بحضرت او شتاب کنید این سخن و مرد و این قصیده را که از جمله معلقات بعد از مصالحه میان عبس و ذبیان زهیر در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف گوید

أمن أم أوفى دمنة لم تكلم — بحومانة الدراج فالمتثلم
ودار لها بالرقمتين كأنها — مراجيع وشم في نواشر معصم
بها العين والآرام يمشين خلفة — وأطلاؤها ينهضن من كل مجثم
وقفت بها من بعد عشرين حجة — فلأيا عرفت الدار بعد توهم
أثافي سفعا في معرس مرجل — ونؤيا كجذم الحوض لم يتثلم
فلما عرفت الدار قلت لربعها — ألا انعم صباحا أيها الربع واسلم
تبصر خليلي هل ترى من ظعائن — تحملن بالعلياء من فوق جرثم
علون بأنماط عتاق وكلة — وراد حواشيها مشاكهة الدم
ووركن في السوبان يعلون متنه — عليهن دل الناعم المتنعم
بكرن بكورا واستحرن بسحرة — فهن لوادي الرس كاليد للفم
وفيهن ملهى للطيف ومنظر — أنيق لعين الناظر المتوسم
كأن فتات العهن في كل منزل — نزلن به حب الفنا لم يحطم
فلما وردن الماء زرقا جمامه — وضعن عصي الحاضر المتخيم
جعلن القنان عن يمين وحزنه — وكم بالقنان من محل ومحرم
ظهرن من السوبان ثم جزعنه — على كل قيني قشيب ومفأم
فأقسمت بالبيت الذي طاف حوله — رجال بنوه من قريش وجرهم
يمينا لنعم السيدان وجدتما — على كل حال من سحيل ومبرم
سعى ساعيا غيظ بن مرة بعدما — تبزل ما بين العشيرة بالدم
تداركتما عبسا وذبيان بعدما — تفانوا ودقوا بينهم عطر منشم
وقد قلتما إن ندرك السلم واسعا — بمال ومعروف من القول نسلم
فأصبحتما منها على خير موطن — بعيدين فيها من عقوق ومأثم
عظيمين في عليا معد هديتما — ومن يستبح كنزا من المجد يعظم
تعفى الكلوم بالمئين فأصبحت — ينجمها من ليس فيها بمجرم

ينجمها قوم لقوم غرامة | ولم يهريقوا بينهم ملء محجم
فأصبح يجري فيهم من تلادكم | مغانم شتى من افال مزنم
ألا أبلغ الأحلاف عني رسالة | وذبيان هل أقسمتم كل مقسم
فلا تكتمن الله ما في صدوركم | ليخفى ومهما يكتم الله يعلم
يؤخر فيوضع في كتاب فيدخر | ليوم الحساب أو يعجل فينقم
وما الحرب إلا ما علمتم وذقتم | وما هو عنها بالحديث المرجم
متى تبعثوها تبعثوها ذميمة | وتضر إذا ضريتموها فتضرم
فتعرككم عرك الرحى بثفالها | وتلقح كشافا ثم تنتج فتتئم
فتنتج لكم غلمان أشأم كلهم | كأحمر عاد ثم ترضع فتفطم
فتغلل لكم ما لا تغل لأهلها | قرى بالعراق من قفيز ودرهم
لعمري لنعم الحي جر عليهم | بما لا يواتيهم حصين بن ضمضم
وكان طوى كشحا على مستكنة | فلا هو أبداها ولم يتقدم
وقال سأقضي حاجتي ثم أتقي | عدوي بألف من ورائي ملجم
فشد ولم يفزع بيوتا كثيرة | لدى حيث ألقت رحلها أم قشعم
لدى أسد شاكي السلاح مقذف | له لبد أظفاره لم تقلم
جريء متى يظلم يعاقب بظلمه | سريعا وإلا يبد بالظلم يظلم
رعوا ظمأهم حتى إذا تم أوردوا | غمارا تفرى بالسلاح وبالدم
فقضوا منايا بينهم ثم أصدروا | إلى كلأ مستوبل متوخم
لعمرك ما جرت عليهم رماحهم | دم ابن نهيك أو قتيل المثلم
ولا شاركت في الموت في دم نوفل | ولا وهب منها ولا ابن المحزم
فكلا أراهم أصبحوا يعقلونه | صحيحات مال طالعات بمخرم
لحي حلال يعصم الناس أمرهم | إذا طرقت إحدى الليالي بمعظم
كرام فلا ذو الضغن يدرك تبله | لديهم ولا الجاني عليهم بمسلم
سئمت تكاليف الحياة ومن يعش | ثمانين حولا لا أبا لك يسأم
وأعلم ما في اليوم والأمس قبله | ولكنني عن علم ما في غد عمي
رأيت المنايا خبط عشواء من تصب | تمته ومن تخطئ يعمر فيهرم
ومن لا يصانع في أمور كثيرة | يضرس بأنياب ويوطأ بمنسم
ومن يجعل المعروف من دون عرضه | يفره ومن لا يتق الشتم يشتم
ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله | على قومه يستغن عنه ويذمم

ومن یوف لا یذمم ومن یهد قلبه ◌ الی مطمئن البر لا یتجمجم
ومن هاب اسباب المنایا ینلنه ◌ وان یرق اسباب السماء بسلم
ومن یجعل المعروف فی غیر اهله ◌ یکن حمده ذما علیه ویندم
ومن یعص اطراف الزجاج فانه ◌ یطیع العوالی رکبت کل لهذم
ومن لا یذد عن حوضه بسلاحه ◌ یهدم ومن لا یظلم الناس یظلم
ومن یغترب یحسب عدوا صدیقه ◌ ومن لا یکرم نفسه لا یکرم
ومهما تکن عند امرئ من خلیقة ◌ وان خالها تخفی علی الناس تعلم
وکائن تری من صامت لک معجب ◌ زیادته او نقصه فی التکلم
لسان الفتی نصف ونصف فؤاده ◌ فلم یبق الا صورة اللحم والدم
وان سفاه الشیخ لا حلم بعده ◌ وان الفتی بعد السفاهة یحلم
سألنا فاعطیتم وعدنا فعدتم ◌ ومن اکثر التسآل یوما سیحرم

اکنون ما آییم بداستان کعب او را در کودکی خوبی و طبع و شوق و خاطر بود و گاهی سخن موزون می آورد و زهیر او را بیم کرد که مبادا شعر سرد گوید سخن شناسان نپسندند و او را از گفتن شعر منع فرمود و چون معلوم شد او را که از گفتار نمی گذرد چوب زدنش بنگذاشت و کعب پدر را پند نشنود و از گفتن شعر باز نایستاد و گرد او بر شتر سوار آمد و او را در ... ارداشت و گفت والذی احلف به لا تتکلم ببیت شعر الا ضربتک ضربا ینکلک عن ذلک سوگند یاد کرد که اگر از پس سخن شعر گفتی جانت را به تیغ برم ... محبوس داشت و بجهان کعب سخن شعر بگذاشت زهیر از خشم دست از او بازداشت و او را در رعایت شتران گماشت و هنوز کعب کودکی بود و شتر ... روزگار میبرد و گاهی شعر میگفت ... در رعایت شتران بار شد و این رجز گفت

کأنما احدو ببهمی عیرا ◌ من القری موقرة شعیرا

این بار ... کعب را که ... خوانده شد که بعد ... شاعری شود ... بر ناقه خود سوار شد و برو گفت آمد و او را ... و ... گفت ... ساعت ... که هیچگونه جواب ... و ... گرد ... گفت ... که او شاعر شود ... قال قد اذنت لک فی الشعر یا بنی و ... کرد ... این ...

تنال الارض اما مت خفا ◌ وتحیی ما حییت به ثقیلا ◌ نزلت بمستقر العز فیها

چون سخن ... سید ... گفت ... این شعر ... اکنون ترا ... اگر مصراع ... که ... این ... شعرت ... اگر ... بتمام ... الا الناس ... احد احلله ثلاثا فان ... ما ... الا ... العصا ... الا ضربت السیف ... ما ... بعد ... و ... گرد ... و این قصه ... طبع ... و ... خاطر ... صحرا ... کعب ... این ... راه ... و ... کعب ... چون ... امید

و بهمان سن فرمان نمان و مصراع شعری میکرد کعب آغاز کرد گفت ای عم چرا مصراع آخر را چنین نگوئی
فتمنع خالیتها ان تنبلا آنگاه زهیر شاد شد و او را بستود و پس تر گفت دانستم که کعب در این دست و در
دیگر با او حسرت نتوان شتافت و آن شعر بخواند و چند شعر گفت و شتر را از برای کعب فرستاد کعب بپذیرفت
و بیجان از سرا او کرد اشت الحاصل کعب عهد شباب دریافت و شاعری فحل گشت و برادرش بجیر نیز شعر نیکو گفت از قضا
چنان افتاد که بجیر در سفری با کعب گفت بخشی با این اغنام سائق و از رسالت کو سعدان دست باز گیر تا من بروم و حال
این مردی محمد چه میگوید چنانکه از پیش بدان اشارت شد چون بجیر بمدینه بیامد و کلمات آنحضرت بشنید مسلم
گشت و در خدمت رسول خدا اقامت جست اینجمله بر کعب دشوار آمد و از در عتاب این شعر گفت و بفرستاد

الا ابلغا عني بجيراً رسالةً	على اي شيء ويب غيرك دلكا
على خلق لم تلف اماً ولا اباً	عليه ولم تدرك عليه اخاً لكا
سقاك ابو بكر بكاس روية	فانهلك المامون منها وعلكا
فخالفت اسباب الهدى وتبعته	فهل لك فيما قلت بالخيف هل لكا
فان انت لم تفعل فلست بآسف	ولا قائل اما عثرت لعاً لكا

چون ابیات برسول خدا رسید فرمود صدق وانه لکذوب یعنی راست گفت که من محمد امینم و دیگر آنکه گفت دروغ گفت
فقال من لقی منکم کعب بن زهیر فلیقتله یعنی هر کس از شما کعب را دیدار کند او را از پای در آرد چون بجیر خبر شد او را بدین ساحت بجز
را در آگهی فرستاد و پیام داد که هر مسلمانی و تائب نفس تو بسیج تواند کرد و چون مسلمانی گیری از عصیان که در کفر کرده
مأخوذ و معفو خواهد بود و این شعر بدو فرستاد

الا ابلغا كعباً فهل لك في التي	تلوم عليها باطلاً وهي احزم
الى الله لا العزى ولا اللات وحده	فتنجو اذا كان النجاء وتسلم
لدى يوم لا ينجو وليس بمفلت	من الناس الا طاهر القلب مسلم
فدين زهير وهو لا شيء دينه	ودين ابي سلمى علي محرم

گویند این شعر را کعب در غزوه حنین انشاد کرد

صحاهم بالف من سليم	والف من بني عثمان واف
فرحنا والجياد تجول فيهم	بارماح مثقفة خفاف
وفي اكتافهم طعن وضرب	ورشق بالمريشة اللطاف

گویند وقتی حطیئه با کعب دیدار کرد و گفت ای کعب دانسته روایت مرا در اشعار خاندان شما چندانست که چند در انشاد
قصاید و تشبیب قواعد تمامی رسیده و امروز در فحول شعرا و ذکار جز تو او مرا کسی نیست لاجرم هر کار تو کو لی
از مفاخرت خود تذکره میکنی و مرا نیز یاد مینمائی کعب این شعر گفت

من للقوافي شانها من يحوكها	اذا ما ثوى كعب وفوز جرول
كفيتك لا تلقى من الناس واحداً	تنخل منها مثل ما يتنخل

تقضي نهاية من كعوبها ... فتقصف عنها من يمين وشمال

چون این سخن را مردی از انصار بسماع رشید روی اعتراض کرد و از در خشم این اشعار انشاد نمود

ما ساءني حلمي حلف ساعر ... من الناس لم أكرم ولم أتحمل
وإن تخشنا الحرب وإن تسعلا ... وإن كنت أضحى مسكنا أتحمل
فلست كحامل الحسام من ثابه ... ولست بنتاح ولا كالمتحمل

ابو عمرو این چند شعر را از اشعار برگزیده کعب دانسته این جای رقم شد

لو كنت أعجب من شيء لأعجبني ... سعي الفتى وهو مخبوء له القدر
يسعى الفتى لأمور ليس يدركها ... فالنفس واحدة والهم منتشر
والمرء ما عاش ممدود له أمل ... لا تنتهي العين حتى ينتهي الأثر

همانا چون کعب دانست که رسول خدا خون او را هدر ساخته و بهر جا گرفتار شود شمشیر مسلمانان از وی نگذرد ناچار قصیده در مدح پیغمبر انشاد کرده راه مدینه پیش داشت و طی مسافت کرده بمدینه آمد و نخستین بر ابوبکر شد و او را دلیل اسلام ساخت و ابوبکر او را در هنگام نماز بامداد بمسجد آورد و کعب چهره خود را در اندام عمامه پوشیده بداشت تا کسی او را نشناسد حمل را امان ایمان خویش ببرد چون در برابر پیغمبر بپای ایستاد ابوبکر عرض کرد یا رسول الله اینک مردی از عرب همی خواهد بشرط اسلام با تو بیعت کند پس پیغمبر دست فرا داشت و کعب بیعت کرد آنگاه گفت بابی انت وامی یا رسول الله هذا مقام العائذ بک انا کعب بن زهیر و این قصیده که نظم کرده بود آغاز کرد چون بدین شعر رسید

إن الرسول لسيف يستضاء به ... مهند من سيوف الله مسلول

پیغمبر فرمود بگوی إن الرسول لنور و چون این شعر را قرائت کرد

لا يقع الطعن إلا في نحورهم ... ما إن لهم عن حياض الموت تهليل

و از این پیش در چند شعر اعراض از انصار نمود مهاجرین را نکو یاد کرد گفتند ما را خاطر خواه دیدیم که مدح ما را در هجای انصار

از بهای کعب از در معذرت این شعر در مدح انصار گفت

من سره كرم الحياة فلا يزل ... في مقنب من صالحي الأنصار
الباذلين نفوسهم لنبيهم ... عند الهياج وسطوة الجبار
والناظرين بأعين محمرة ... كالجمر غير كليلة الإبصار
والصابرين أنفسهم عن أدبائهم ... بالمشرفي وبالقنا الخطار
يتطهرون يرونه نسكا لهم ... بدماء من علقوا من الكفار
هدموا الكتيبة يوم بدر حملة ... ذلت لوقعتها رقاب نزار

و آن قصیده که کعب از در معذرت انشاد کرده در حضرت رسول خدای معروض داشت رقم می شود

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول ... متيم إثرها لم يفد مكبول
وما سعاد غداة البين إذ رحلوا ... إلا أغن غضيض الطرف مكحول

تجلو عوارض ذي ظلم إذا ابتسمت … كأنه منهل بالراح معلول
شجت بذي شبم من ماء محنية … صاف بأبطح أضحى وهو مشمول
تنفي الرياح القذى عنه وأفرطه … من صوب سارية بيض يعاليل
أكرم بها خلة لو أنها صدقت … موعودها أو لو ان النصح مقبول
لكنها خلة قد سيط من دمها … فجع وولع وإخلاف وتبديل
فما تدوم على حال تكون بها … كما تلون في أثوابها الغول
وما تمسك بالعهد الذي زعمت … إلا كما يمسك الماء الغرابيل
فلا يغرنك ما منت وما وعدت … إن الأماني والأحلام تضليل
كانت مواعيد عرقوب لها مثلا … وما مواعيدها إلا الأباطيل
أرجو وآمل أن تدنو مودتها … وما إخال لدينا منك تنويل
أرجو وآمل أن يعجلن في أبد … وما لهن طوال الدهر تعجيل
أمست سعاد بأرض لا يبلغها … إلا العتاق النجيبات المراسيل
ولن يبلغها إلا عذافرة … فيها على الأين إرقال وتبغيل
من كل نضاخة الذفرى إذا عرقت … عرضتها طامس الأعلام مجهول
ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق … إذا توقدت الحزان والميل
ضخم مقلدها فعم مقيدها … في خلقها عن بنات الفحل تفضيل
غلباء وجناء علكوم مذكرة … في دفها سعة قدامها ميل
عيرانة قذفت بالنحض عن عرض … مرفقها عن بنات الزور مفتول
كأن ما فات عينيها ومذبحها … من خطمها ومن اللحيين برطيل
تمر مثل عسيب النخل ذا خصل … في غارز لم تخونه الأحاليل
قنواء في حرتيها للبصير بها … عتق مبين وفي الخدين تسهيل
وجلدها من أطوم لا يؤيسه … طلح بضاحية المتنين مهزول
حرف أخوها أبوها من مهجنة … وعمها خالها قوداء شمليل
يمشي القراد عليها ثم يزلقه … منها لبان وأقراب زهاليل
تخدي على يسرات وهي لاحقة … ذوابل وقعهن الأرض تحليل
سمر العجايات يتركن الحصى زيما … لم يقهن رؤوس الأكم تنعيل
كأن أوب ذراعيها إذا عرقت … وقد تلفع بالقور العساقيل
يوما يظل به الحرباء مصطخدا … كأن ضاحيه بالشمس مملول
وقال للقوم حاديهم وقد جعلت … ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

شدّ النهار ذراعا عيطل نصف … قامت فجاوبها نكد مثاكيل
نواحة رخوة الضبعين ليس لها … لما نعى بكرها الناعون معقول
تفري اللبان بكفيها ومدرعها … مشقق عن تراقيها رعابيل
تسعى الوشاة جنابيها وقولهم … انك يا ابن ابي سلمى لمقتول
وقال كل خليل كنت آمله … لا الهينك اني عنك مشغول
فقلت خلوا سبيلي لا ابا لكم … فكل ما قدر الرحمن مفعول
كل ابن انثى وان طالت سلامته … يوما على آلة حدباء محمول
انبئت ان رسول الله اوعدني … والعفو عند رسول الله مأمول
وقد اتيت رسول الله معتذرا … والعذر عند رسول الله مقبول
مهلا هداك الذي اعطاك نافلة ال … قرآن فيها مواعيظ وتفصيل
لا تأخذني باقوال الوشاة ولم … اذنب وان كثرت في الاقاويل
لقد اقوم مقاما لو يقوم به … ارى واسمع ما لو يسمع الفيل
لظل يرعد الا ان يكون له … من الرسول باذن الله تنويل
حتى وضعت يميني لا انازعه … في كف ذي نقمات قيله القيل
لذاك اهيب عندي اذ اكلمه … وقيل انك منسوب ومسؤول
من خادر من ليوث الاسد مسكنه … من بطن عثر غيل دونه غيل
يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما … لحم من القوم معفور خراديل
اذا يساور قرنا لا يحل له … ان يترك القرن الا وهو مجدول
منه تظل سباع الجو ضامزة … ولا تمشى بواديه الاراجيل
ولا يزال بواديه اخو ثقة … مطرح البز والدرسان مأكول
ان الرسول لسيف يستضاء به … مهند من سيوف الله مسلول
في عصبة من قريش قال قائلهم … ببطن مكة لما اسلموا زولوا
زالوا فما زال انكاس ولا كشف … عند اللقاء ولا ميل معازيل
شم العرانين ابطال لبوسهم … من نسج داود في الهيجا سرابيل
بيض سوابغ قد شكت لها حلق … كانها حلق القفعاء مجدول
لا يفرحون اذا نالت رماحهم … قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا
يمشون مشي الجمال الزهر يعصمهم … ضرب اذا عرد السود التنابيل
لا يقع الطعن الا في نحورهم … وما لهم عن حياض الموت تهليل

هنگام انشاد قصيده رسول خدا … بسوی کعب میکرد

و چون قصیده و اشعار بر دیگر اوراد بردی بکار رسول خدا رسید و اسلام او پذیرفته شد و کعب را معویه را اولاد او بها بی

اسلام وحشی

گران بخرید و از پس او چند که خلفا داشتند در ایام حیوة ایشان بار بسته میکردند و هم وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه از آن
جماعت است که چون حوالتش را بدر کردند مسلمانان در قتل او جدی تمام داشتند بعد از فتح مکه بطرف طایف گریخت و در آنجا ساکن
بود تا وفد طایف بحضرت رسول می آمد باتفاق ایشان راه برگرفت و بمجلس رسول خدا درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله فرمود وحشی هستی عرض کرد آری گفت بنشین و بگو تا حمزه را چگونه مقتول ساختی چون قصه بگفت فرمود
دیگر با من برابر مشو و این روی خود را از من بپوش و چار بیگانه را بگو چهره بدیدار من نیاورد و در روزگار خلافت
ابو بکر آنگاه که گروهی از مسلمین بدفع مسیلمه کذاب میشدند وحشی نیز با ایشان بیرون شد و در رسید آنجا که حربه که حمزه را با
بدان شهید ساخت بسوی مسیلمه پرتاب کرد چنانکه بر سینه اش آمد و از پشتش سر بدر کرد و یکتن مرد انصاری شمشیری بر سر او فرود
آورد و مکشوف نشد که از هر دو کدام یک جان بداد و گویند این هنگام زنی از فراز بامی ندا در داد که بنده سیاه مسیلمه را
کشت وحشی گفت قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَقَتَلْتُ شَرَّ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ یعنی کشتم در جاهلیت حمزه را
که بهترین مردان بود و در اسلام مسیلمه را مقتول ساختم که بدترین مردمست در اسلام و بدینگونه روایت کرده اند
گویند چون وحشی بحضرت رسول آمد عرض کرد که مرا امان ده تا کلام خدای را اصغا نمایم پیغمبر فرمود دوست داشتم که ترا بدیدار
بی انکه از من امان طلبی هم اکنون ترا امان نهادم تا کلام خدا را بشنوی و این آیت بر او قرائت
بی انکه از من امان طلبی هم اکنون ترا امان نهادم تا کلام خدا را بشنوی و این آیت بر او قرائت کرد إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ
يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا وحشی گفت در این آیت مبارک چنان معلوم میشود
که مغفرت با مشیت از تست چه دانم که مرا بیامرزد شرطی از این نیکوتر باید بار دیگر این آیت نازل شد
وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا وحشی گفت من شرک ورزیده ام و بناحق خون ریخته ام و زنا کرده ام
چه دانم که این همه خدای تو بر من قبول کند و هم جبرئیل فرود شد و این آیت بیاورد إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا
فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا وحشی عرض کرد که بعد از توبه شرط با عمل صالح نهادی توفیقم کردار ار نبود که عمل
صالح از من نیاید دیگر باره جبرئیل فرود شد و این آیت که چون دریای رحمت تمام و آتش مغفرت بیاورد قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ یعنی بگو ای محمد
بندگان مرا که ارتکاب معاصی نموده اند از رحمت خدا نومید مباشند که خداوند بخشنده امرزنده جمیع گناهان است وحشی چون این کلمات
بشنید گفت جای عذری نماند چه در میان قیدی و شرطی ندیدم و طریق مسلمانی گرفت و اسلام او نیز دیگرگونه صحیح کرده اند که جماعتی
مانند تو بدارد مانا این آیت مبارک در مکه معظمه بر رسول خدا فرود شد و اندر بود که بر وحشی قرائت کرده باشد و دیگر از آیات که پیغمبر بر وحشی
قرائت فرمود آثار رحمت خداست که تو آن خیر تمام و کار آورد و معنی فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ را ابن عباس و مجاهد و دیگر کسان
حدیث کرده اند که خداوند در اعمال ایشان شرک را باسلام و قتل مومن را بقتل مشرک و زنا را بعفت بدل فرماید و جماعتی گویند که
در اسلام گناه داشتند بعد از توبه تبدیل بحسنات کند و مسلم در صحیح او در مرفوع دارد که در عرصه محشر بعضی را صحیفه عمل خود بدهند و جز معاصی صغیره
نبینند گوید من از گناهان کبیره خود ترسان بودم چون است که هیچ نبینم گویند بحسنات بدل کردند پیغمبر بخندید چنانکه

دندانهای

و شادی و فرحت همی جنبید چنانکه تواجد مبارکش پدیدار بود و فرمود بعضی از گناهکاران در قیامت کوه کوه گناه
از پیش کرده باشند بدل نیکی کرده شود مردی بحضرت رسول عرض کرد که چه فرمائی در حق کسی که از هیچ گناهی
کناره نجسته و هیچ بد از بدی فروگذار نکرده است و او را چه محل باشد فرمود اگر مسلمان است توبه او پذیرفته باشد
و بعد از توبه گناهش او را ثواب تبدیل گردد آن مرد شاد شده همی گفت الله اکبر الله اکبر تا از قفای مرد شد پس پیامبر
مردی حصیر بنهاد و گفت این چهار صد درهم است تا بهر که روا داری بذل فرمائی زنان رسول خدای گفتند که
چهار صد دینار است مرد گفت این درهم باشد نه دینار پیغمبر فرمود لا تکذبن خالق الله تصدق و وضع کند خداوند مرا
راست گوی فرمود چون سر کیسه بگشادند چهار صد دینار بر آمد رسول خدا گفت چون زنان من چنین گفت
خداوند تبدیل فرمود لاجرم خداوند آنکه گفتار رسولش را راست کند گفتار خویش را که میفرماید یبدل الله سیئاتهم حسنات
پس از توبه سیئات عباد را حسنات تبدیل فرماید و از آنکه فرمود لا تقنطوا من رحمة الله حضرت رسول خدا
قال انا احسان ان ترك الله ... و عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال ما فی القرآن آیة اوسع من یا
عبادی الذین اسرفوا گویند چون رسول خدا این آیت را در وحشی قرائت فرمود گفتند یا رسول الله این فضیلت
خاص وحشی است فرمود بلکه برای تمامت مسلمین است لانه یحمله علی عمومها ان الله سبحانه یغفر جمیع الذنوب الا الشرك
لا محاله فای مات الموحد من غیر توبة فهو فی مشیة الله ان شاء عذبه بعدله و ان شاء غفر بفضله کما قال و یغفر
ما دون ذلك لمن یشاء یعنی این فضیلت خاص وحشی نیست بلکه شامل حال جمیع بندگان خداست و جمیع گناهان مردم
است را معفو میدارد و اگر مردم موحد بی آنکه توبه کند وداع جهان کند چون خدای تواند از فضل او را بیامرزد و اگر
عدلش عقاب فرماید خود فرموده است هر گناه که از شرك فرود تر باشد بیامرزم اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین والمؤمنات

اسلام عبد الله بن الزبعری

اکنون بر سر سخن رویم با زدهم عبد الله بن الزبعری از آن مردم است که پیغمبر و خویش را هجا ساخته همی شاعر بود و مسلمانان
را هجا گفت چنانچه در این کتاب مبارک بعضی از اشعار او نگار رفت و بسیار وقت کفار از کلمات مسموم و شرور بر حرب
مسلمین تحریص داد چون بدانست که رسول خدا خون او را هدر کرده روز فتح مکه بطرف نجران گریخت حسان بن ثابت
چون این بدانست این شعر از بهر او انشاد کرد

لا تعدمن رجلا احلك بغضه … نجران فی عیش احذ لئیم
بلیت قناتك فی الحروب فالقیت … جماء جوفاء ذات وصوم
غضب الاله علی الزبعری وابنه … وعذاب سوء فی الحیاة مقیم

پس از روزگاری ابن الزبعری از کرده پشیمان شده آهنگ مسلمانی طریق حضرت رسول خدا کرد چون آگاه که از پای
مجلس پدیدار شد پیغمبر او را دیدار کرد و فرمود اینك ابن الزبعری میرسد و او را روئی است که پدیدار است نور اسلام است چون
ابن الزبعری راه نزدیك کرد گفت السلام علیك یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی سپاس خدا را
که مرا باسلام هدایت کرد یا رسول الله بسیار بد کرده ام و اینك از کرده پشیمان آمده ام اکنون حکم راست و این شعر را
معروض داشت

یا رسول الملیك ان لسانی … راتق ما فتقت اذ انا بور
اذ اباری الشیطان فی سنن الغی … ومن مال میله مثبور

امن اللحم والعظام لربی   ثم تعصی الشهداء ان تبرّ

پیغمبر فرمود الحمد لله الذی هداک علی الاسلام انما الاسلام ماحی جمیع جرایم و آثام است الا زمانی که چون ایشان مدرک گشت
اول مدت عمر کرده او وحشیان بود حبشی او را رسول خدا و بکشت وحشی را قتل حمزه سید الشهدا در غزوه احد مرقوم
شد بعد فتح مکه آن هنگام که زنان از رسول خدا بیعت میکردند تقاضا از چهره آویخته در میان زنان کلمه گفت آنگاه نقاب
از روی برکشید و گفت منم هند پیغمبر فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی عرض کرد سوگند با خدای از این پیش اهل هیچ
خیمه در روی زمین از خیمه تو دشمن تر نداشتم واینک هیچ اهلی را از اهل خیمه تو دوست تر ندارم پیغمبر فرمود اینمعنی زیادت
خواهد بود پس عرض کرد که میخواهم در بیعت دست بدست تو رسانم فرمود من با زنان مصافحه نکنم و این امر صحیح است از آنکه گویند
جامه بر دست مبارک انداختند بر فراز آن جامه دست او مس کردند یا آنکه قدحی آب آوردند و پیغمبر دست مبارک ببرد
و بعد از آن زنان دستهای خود را فرو داده بالجمله هند بسرای خود بازشد و هر بتی که در سرای داشت خورد در هم شکست و گفت ما
از شما مغرور بودیم و جمیع طریق جهل سپردیم آنگاه دو عناق بریان هدیه بحضرت رسول فرستاد و پیام داد که امسال گوسفند
اندک بود و کم بار گرید پیغمبر دعا کرد تا گوسفندان او بسیار شدند گفت هذا من برکة رسول الله دوم قریبه سیم فرتنی ایشان
کنیزکان عبدالله خطل بودند و اشعار او را که در هجای پیغمبر آورده بود بررود و بربط می آموختند و قریش بدان شاد میشدند بعد از فتح
قریبه مقتول گشت و فرتنی بگریخت پس از چندگاه رسول خدا ایشان را امان داد و او حاضر شد و مسلمانی گرفت تا زمان عثمان بود
چهارم ارنب مولاة ابن خطل که شرح حالش مرقوم شد او نیز بعد از فتح مکه مقتول گشت پنجم ساره مولاة ابی عمرو بن صیفی بن هاشم
و او مکتوب حاطب بن ابی بلتعه را بقریش میبرد چنانکه شرح رفت صاحب کامل التواریخ گوید بعد از فتح مکه علی علیه السلام او را
کشت حمیدی بر حدیث قتل او کرده ابن حجر گوید مسلمانی گرفت و صاحب عیون الآثار بر آن است که امان یافت و مسلمان شد
و در حکومت عمر در اراضی ابطح سواری اسب بر او تاخت و او جان بداد ششم ام سعد او نیز کشته شد فتح مکه در روایتی بیست و سیم
شهر رمضان و گروهی در بیستم رمضان دانسته اند و تا ششم شوال پیغمبر در مکه جای داشت و نماز بقصر میگذاشت در این ایام
امری چند حادث شد چنانکه بشرح میرود

مسلمانی گرفتن هند زن ابوسفیان

[illegible]

سرقت فاطمه مخزومیه

فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد برادرزاده ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی است و او از اشراف قبیله بنی مخزوم است در ایام
توقف پیغمبر در مکه دست بدزدی برآورد و هنگام سرقت ماخوذ شد او را بحضرت رسول آوردند فرمان رفت که دست او را قطع
کنند خویشاوندان او ماخوذ اندیشیدند که هیچکس را آن دلیری نباشد که از بهر شفاعت او زبان گشاید جز اسامة بن زید پس نزد
اسامه شدند و او را در حمایت شفاعت برانگیختند اسامه نزدیک پیغمبر آمد و در عفو گناه فاطمه زبان بشفاعت بگشاد از کثرت خشم
رنگ دیدار رسول خدا دیگرگون شد و فرمود لا تشفع فی حدّ فانّ الحدود اذا انتهت الیّ فلیس لها مترک ای اسامه آیا میخواهی از
حدود خدا از در شفاعت بیرون شوی اسامه چون این بدید برگردید پشیمان شد و عرض کرد یا رسول الله از بهر من استغفار کن
آنگاه پیغمبر فرمود ای گروه مردمان امم سالفه عرضه هلاک شدند از بهر آنکه چون بزرگان ایشان دست بدزدی برآوردندی
او را ترک گفتندی و حد بروی نراندندی و چون ضعیفی این گناه کردی اقامه حد بروی روا داشتندی سوگند با خدای که نفس محمد بدست
اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند بفرمایم تا دست او قطع کنند و بفرمود دست فاطمه مخزومی را قطع کردند آنگاه بروی
ترحم کرد و عطا بداد فاطمه گفت آیا توبت من پذیرفته قبول میشود پیغمبر فرمود از گناه خود چنانکه از مادرزاده باشی ایمن شدی

کرده شد

نکته جماعت در مذهب الله حرام باشد دیگر چنان افتاد که در ایام توقف که رسول خدا نهی فرمود که کسی از حمر و خنزیر و میته
و شحم بهایم منتفع نشود و اجرت کهانت و حلوان بغایا نیز در وی پرسش کردند که مردمان از پیه حیوان مرده بهره گرفته کشتیها
و مشکها را اندایند نبی گفت که فرمود قَاتَلَ اللّٰهُ الْيَهُودَ حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومُ فَبَاعُوهَا وَأَكَلُوا أَثْمَانَهَا یعنی خدای جهودان را
هلاک کناد که پیه را که بر ایشان حرام است بیع میکنند و بهای او را بکار میبرند دیگر آنکه کسی پرسش کرد که من نذر کرده‌ام
که بعد از فتح مکه در بیت المقدس نماز گذارم فرمود که ادای فریضه کن سه نوبت این سوال کرد و همین جواب شنید
پس پیغمبر فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَصَلوٰةٌ هٰهُنَا أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ صَلوٰةٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْبُلْدَانِ دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی
تن از اصحاب بارض نخله مامور ساخت تا بتخانه عزی را از بن برآورد خالد این خدمت را بپای برد و بازشد رسول
خدای فرمود آن بتکده را کندی اما هیچ چیز دیدی عرض کرد ندیدم فرمود عزی را نابود نکردی خالد طریق مراجعت
گرفت دیگرباره شمشیر کشیده و بتکده را تفحص همی کرد ناگاه زنی برهنه موی پریشان در حال سیاه گون آشکار شد خالد چون بدید
حمله برد و گفت كُفْرَانَكِ لَا سُبْحَانَكِ إِنِّي رَأَيْتُ اللّٰهَ قَدْ أَهَانَكِ و تیغ بر زد و او را بدو نیم کرد آنگاه بحضرت رسول
خدای شتافت پیغمبر فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را پرستش نکنند و عزی بزرگترین بتان بود مردم
قریش و بنی کنانه او را پرستش میکردند دیگر عمرو بن العاص مامور بتخریب بتخانه سواع گشت و آن بتخانه در مکان هذیل
منزل بود چون عمرو بدانجا رسید دربان بتخانه گفت اینجا چه کنی گفت بحکم رسول خدا این بت را در هم خواهم کرد
سادن گفت توانائی نداری که دست بر وی یابی عمرو گفت هنوز بر طریق جهل میروی آیا این صنم هیچ تواند دید
و شنود آن صنم را در هم شکست و فرمود تا خزاین او را کاوش کردند و هیچ نیافتند پس با سادن گفت الآن
چه دیدی گفت أَسْلَمْتُ لِلّٰهِ دیگر سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بهدم بتخانه مناة مامور فرمود و آن بتخانه
معبد جماعت اوس و خزرج و غسان بود چون سعد بدانجا رسید سادن بتخانه پرسش کرد که از بهر چه بدینجا شدی گفت از
برای هدم این صنم گفت تو دانی و او چون سعد بسوی بتخانه روان شد زنی برهنه تن سیاه روی و آشفته موی
بدو در رسید و خود را بیهوشی مینمود سعد تیغ بر زد و او را بکشت و آن بتکده را ویران ساخت دیگر
خالد بن الولید را بعد از هدم عزی فرمان رفت که با سیصد و پنجاه تن از ابطال مهاجر و انصار و گروهی از بنی سلیم به اراضی
بنی جذیمه سفر کند و جماعت بنی جذیمة بن عامر را بکیش مسلمانی دعوت نماید عبدالرحمن عوف نیز با خالد همراه بود
و در زمان جاهلیت عوف بن عوف پدر عبدالرحمن با جماعت جذیمه کشته شده بود و همچنان فاکه بن المغیره را که عم
خالد است این جماعت بقتل آورده بودند لاجرم خالد و عبدالرحمن را با بنی جذیمه کینه‌ای بکمال بود القصه چون خالد بدان اراضی
نزدیک گردید بنی جذیمه سلاح جنگ بر تن راست کرده در برابر مسلمانان صف کشیدند خالد ندا در داد که شما چه کسانید گفتند
ما تصدیق محمد کرده‌ایم و در میان خود مساجد ساخته و نماز گذاریم خالد گفت پس این سلاح جنگ از بهر چیست گفتند
ما از اعراب بیم کردیم که مبادا با شما ... شد خالد عذر ایشان بپذیرفت و فرمان داد تا سلاح ایشان فرو نهند
و فرمود تا اسیران را دست بر گردن بستند آنگاه اسیران را میان لشکر پراکنده کرد چون صبح در رسید خالد ندا در داد که
هر کس اسیر خویش را سر برگیرد جماعت بنی سلیم اسیران خود را بکشتند اما مهاجر و انصار فرمان او را نپذیرفتند و اسیران را
گذاشتند چون این قصه بحضرت رسول رسید فرمود اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ ذکر

تخریب بتخانه عزی

تخریب بتخانه سواع

تخریب بتخانه منات

سریه خالد بقصد جذیمه

گفت الهی من برائت میجویم بسوی تو از آنچه خالد کرد و گریست آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلب فرمود و مالی
فراوان بداد تا بسوی آن جماعت سفر کرده دیت کشتگان را باز دهد و اموال منهوبه ایشان را تدارک فرماید پس علی مرتضی
بنزد ایشان رفت و دیت کشتگان را تمامت بداد و هر مال از آن جماعت رفته بود باز رسانید و اگر بها داد
آنگاه ندا کرد که اگر هیچ از دیت قتلی و اموال منهوبه چیزی بجای مانده بنمایید تا ادا کنم گفتند تمامت رسیده علی فرمود
از آن مال که با خود حمل داده‌ام هنوز چیزی بجای مانده از بهر ایشان عطا کرد تا مبادا از اموال منهوبه چیزی فراموش
کرده باشند آنگاه طریق مراجعت گرفت رسول خدای پرسش کرد که کار بر چگونه کردی فقال یا رسول الله عمدت
فاعطیت لکل دم دیة ولکل جنین غرة ولکل مال مالا وفضلت معی فضلة فاعطیتهم لمیلغة
کلابهم وحبلة رعاتهم وفضلت معی فضلة فاعطیتهم لروعة نسائهم وفزع صبیانهم وفضلت
معی فضلة فاعطیتهم لما یعلمون ولما لا یعلمون وفضلت معی فضلة فاعطیتهم لیرضوا عنک
یا رسول الله فقال یا علی اعطیتهم لیرضوا عنی رضی الله عنک یا علی انما انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و این حکایت که علی در روز شوری حجت کرد تا اینجا در جای خود مذکور خواهد شد قال علیه السلام نشدتکم بالله هل
علمتم ان رسول الله بعث خالد بن الولید الی بنی جذیمة ففعل ما فعل فصعد رسول الله المنبر فقال
اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد بن الولید ثلث مرات ثم قال اذهب یا علی فذهبت فودیتهم
ثم ناشدتهم بالله هل بقی شیء فقالوا اذا نشدتنا بالله فمیلغة کلابنا وعقال بعیرنا فاعطیتهم
لهما وبقی معی ذهب کثیر فاعطیتهم ایاه وقلت هذا لذمة رسول الله ولما تعلمون ولما لا تعلمون
ولروعات النساء والصبیان ثم جئت الی رسول الله فاخبرته فقال والله لا یسرنی یا علی ان لی بما صنعت اللهم نعم و از کلمات
رسول خدای یکی دیگر روایت کرده‌اند که با علی خطاب کرد فقال النبی ارضیتنی رضی الله عنک یا علی انت هادی
امتی الا ان السعید کل السعید من احبک واخذ بطریقک الا ان الشقی کل الشقی من خالفک ورغب عن طریقک الی یوم القیمة
خالد رسول خدای را و سرگران بود بعد از رضا جوئی بنی جذیمه شجاعت جماعتی از اصحاب دیگر از حکایت او در خشم
رفت ابن اسحق گوید که بعد از مراجعت خالد دیگر در عبدالرحمن بن عوف با خالد پرخاش کرد که چرا بی فرمان پیغمبر
کردی خالد گفت تو چگونه کین پدرت کشیدی عبدالرحمن گفت دروغ مزن که من قاتل پدر را از پیش قصاص
کردم تو این مردم را بخون عم خود فاکه بن المغیره کشتی میان ایشان سخن بدرشتی کشید چون پیغمبر شنید خالد را طلب کرد
و فرمود ای خالد خاموش باش و با اصحاب من خشونت مکن سوگند با خدای که اگر کوه احد زر گردد و آنرا تو
در راه خدا بذل کنی برابر یک صباح و یک رواح نباشد که اصحاب من در راه خدا قدم زده‌اند بعضی از علمای عامه
در این قصه عقیدت دیگرگونه است و از عبدالله بن عمر حدیث کنند که بنی جذیمه سر بدعوت خالد در نیاوردند و طریق سپردا
گرفت پس خالد فرمان بقتل و اسر ایشان داد و بیچارگان گویند توانا بود که این لفظ که بنی جذیمه بجای اسلمنا کلمه دیگر گفتند
خالد حمل بر عدول ایشان از اسلام کرده باشد از این روی فرمان قتل و اسر کرد و گویند در میان اسیران جوانی
که دست بگردن بسته داشت از در ضراعت با عبدالله بن ابی حدرد اسلمی گفت توانی بود که مرا بر دیگر اسیری که زنان
جای دارند حاضر کنی تا از آن پس آن سر برهنه پسندیده تر باشد عبدالله سخن او بپذیرفت و او را بر دیگر خیمه زنان برد

پس بنی راشد طلب دانسته سری چند بخواندند و پاسخ گرفت آنگاه او را بار آوردند و هر سه را ریش دور کردند آن زن چون
این بدید بماند و در زر حسد آن جوان افتاد و بعد بروز جان بداد چون این قصه بحضرت رسول برداشتند فرمود آما
کان فیکم رجل رحیم یعنی میان شما یک مرد رحیم نبود که او را بجای بدارد هم در این سال رسول خدا غالب بن عبدالله را
فرمان کرد تا اراضی بنی ملوح تاخته جماعت را بشریعت سوی دعوت کرد غالب بن عبدالله برفت و حق رسالت
گذاشت بنی ملوح کشته شدند تا اسیر و برشما کاری ما نیست چون غالب اسرا را آورد اصحاب عرض کردند
ایشان عذر آوردند که لا رسول الله انا لم نسلم انا اسلمنا وقت غارتین بنی ملوح بنزدیک رسول الله چون رسول خدا
بشارت اسلام ایشان را داد مردمان خاموش شدند هم در این سال عبدالله بن سهل بن عمرو بفرمان رسول خدا بسوی
جماعتی از بنی حارث رفت و ایشان را اگر چه مسلمان دعوت نبودند بسلمانی گرفتند و گروهی نزدیک رسول خدا
ساعیده هم در این سال عمرو بن امیة الضمری بسوی بنی الدیل مأمور شد و ایشان را باسلام دعوت کرد جماعتی
استنکاف کردند چون خبر او بمردم گفتند باید عذر آورد و ایشان که پیغمبر فرمود ما کنا الا ان نسلم و کان هو والله
ما یقولون الا اسلموا و لو لا نعیم بن مسعود هم الکون زن که آن جا مسلمان شدند سامی آید و مردم بود در این مسلمان یکی هم
عباس بن مرداس مسلمانی گرفت و آن چنان بود که پدرش مرداس راضی بود که ضمار نام داشت او را پرستش میکرد چون
از جهان دیگر در رفت خود عباس را حاضر کرد و گفت ای پسر ضمار خدا و خداوند است او را پرستش کن عباس بران
بکرد و چنان افتاد که از درون آن بت فریاد برخاست که ای عباس قوم بنی سلیم را که قوم بودند کو عبادت ضمار را
وارد بخدا و خدا خدای پرستندای بنی سلیم اکنون که بعد از عیسی بن مریم امام مبعوث کرد پیغمبر قرشی است پرستش ضمار کفر
شرک است عباس چون این بشنید ضمار را بشکست و بسوخت و بمدینه آمد مسلمانی گرفت قوم او نیز مسلمان شدند و از طریق شرک و کفر گذشتند

ذکر غزوه حنین و مبارزت اصحاب پیغمبر با قبیله هوازن و ثقیف

بعد از فتح مکه قبایل عرب منشر و فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردی دلاور و شجاع بودند
مرد بکر و زرند و با یکدیگر پیمان نهادند که با رسول خدا رزم دهند و گفتند پیغمبر با مردمی ناآزموده مصاف داده و چیره شده
است که اکنون قصد ما کند بهتر آنست که ما روی بدو رزم و پیش دستی را حمله اندازیم پس مالک بن عوف النصری که قائد هوازن
بود و عبد یالیل ثقفی با قارب بن الاسود که زعیم قبیله ثقیف بودند جمهور لشکر پرداختند جماعتی از بنی هلال کا ایشان پیوستند لکن
مردم کعب و کلاب از هوازن بدین حرب حاضر نشدند اما مالک جمله ایشان و کودکان اموال و مواشی کوچ ساده و همراه آورد
مردی کهن در میان ایشان بود که او را درید بن الصمه که مردی آزموده بود و صد و پنجاه سال و بروایتی صد و شصت سال روزگار
بروزگار داشت در میان قبیله جشم بود و او را برای بست می آوردند چون ارض اوطاس لشکرگاه گشت درید پرسید که این کدام ارض
است گفتند این اوطاس است گفت نعم مجال الخیل لا حزن ضرس و لا سهل دهس آنگاه گفت ما لی اسمع رغاء البعیر و نهاق الحمیر و بکاء الصغیر و یعار الشاء گفت این
چه مراکب سکوبت چندان سلب که از مواشی و زنان و کودکان است که در این لشکرگاه فراهم آمده آنگاه گفت
مالک مردم را با اموال و اولاد کوچ داده و با خود آورده است درید گفت راعی ضان و الله هل یرد المنهزم شیء تلک الکلمة ما گردد لله کف حرب
کلمه نیکو نمی آید در میدان مردم رزم دهد آنگاه مالک را طلب داشت و گفت این چیست مالک گفت از بهر آنست که مردم

رسیدن و در بردن مال نیکو نرم رسید قال ویحک وهل یلوی المنهزم علی شیء ارفع بیضة هوازن الی علیا بلادهم
وممتنع محالهم ثم الق الرجال علی متون الخیل فانه لا ینفعک الا رجل بسیفه ورمحه فان کانت لک لحق بک من
ورائک وان کانت علیک الفیت قد فضحت فی اهلک وعیالک گفت این چه ناشایست
نا صواب است که ترا مرد روزگار دیده گفتند مرد گریزنده مرگ را به هیچ روی باز نگردد و مال و عیال بگردد در میدان جنگ ترا مردان تیغ و اسلحه و اسب
کاری بکار آید این کودکان و مواشی را چگونه حراست کنی اگر هزیمت شوی این زنان و دست مردان بیگانه اسیر شوند
و این اموال که سالها اندوخته شد پایمال انتقال رجال گردد مالک این سخنان بر نجید و سر برتافت و گفت قد کبرت و
کبر علمک ما ایرشدی و دانش تو پیر بر شد و از پای برفت درید گفت انکث قد کبرت هو دیت علی قومک وکان
تبعیصها بک وعقلک هذا یوم لم اشهده ولم اغب عنه گفت روا باشد که این قوم رای با صواب تو دلیل
ناچیز شمرند من در امر تو شریک نشوم و پیمبر نکوا هم ماند آنگاه درید پرسش کرد که جماعت کعب و کلاب بکجا شدند گفتند تبا
با ما هم داستان نشدند قال غاب الحد والجد لو کان یوم علاء ورفعة ما کانت تغیب کعب ولا کلاب گفت ما احد هیچ
از شما روی در کشیده است چنانکه شما را روز نصرت و ظفر بود کعب و کلاب از شما غایب نمیشدند آنگاه گفت از مردان که
حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر قال ذانک الجذعان لا ینفعان یعنی این دو در ساله سودی ندهند
شود آنگاه نفس سرد بر آورد و گفت یا لیتنی فیها جذع اخب فیها واضع اقود وطفاء الزمع کانها شاة صدع
از آن پس گفت ای مالک کوچ اموال و اثقال خویش را با اهل و عشیرت در معقل حصین بگذار و سواران دلیر
کارزار گیر ساز مالک بجای سخنان او را از در شیخوخت و ضعف رای سست میداد و وقعی نمیگذاشت چون درید کار
دیگرگونه دید روی با جماعت سواران کرد و گفت ای مردم کار شد پیر مالک را بگوئید که شما را در جنگ حصم فرار بد
و روی هزیمت نهد مردم سواران این سخن در نوک گوش گرفتند و بر شیر ما تی مالک دل نهادند مالک چون این را
بشنید تیغ بر آورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاد و گفت ای جماعت سواران اگر سر از فرمان من برتابید چنان کنم
که سر تیغ از پشت من بدر شود مردم سواران چون او را ازین اندازه بجا معاینه کردند یا ر فرمان پذیر شدند چون
مالک از ایشان دل قوی کرد کس بطلب عیلم سعد فرستاد و استمداد کرد ایشان گفتند محمد صنیع است و در میان ما برگ
شده ما او را رمی بسیم و ار در مقاتلت و محاربت بیرون شویم مالک بتکرار ارسال رسل و تقریر حکایت سایل گرگ
غریمت و جماعتی را تا بیگانه با خود کوچ داد با لجمله رو در رویک تهیه و تجهیز لشکر کردند آنکه سی هزار مرد دلاور
گرد آمد آنگاه بسوی طایف در اراضی ذو المجاز که هر سال عرب در آنجا بازار کردندی فرود شدند و از آنجا بر طی طریق
کرده در پس دشتی که وادی حنین نام دارد با تمامت لشکر اتراق کردند با سوی ایشان حضرت پیغمبر آوردند و از آنک
مالک آگهی داد بدو جمع او بر رسول خدا واجب افتاد و ما حال کار بر داخت و عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را برای
تجسس حال سپاه دشمن بیرون فرستاد و عتاب بن اسید را بحکومت مکه بازداشت و معاذ بن جبل را نیز بگذاشت تا مردم
مکه را مسائل فقه و احکام شریعت امور کاری کند مردم مکه چون خبر حکومت عتاب بن اسید را اصغا نمودند برایشان گران
آمد گفتند محمد همیشه نسبت با ما حشمت و وقار ما را دوست میدارد و اینک غلامی را که هنوز از هجده سال افزون
نرسیده بزرگ که پیران حرم اند امیر میفرماید با رسول خدا که کار فرمان خدا وند میکرد سخنان ایشان را وقعی نگذاشت

[illegible]

و در کتاب از مهر مرد مکرم عهدی کاف من محمد رسول الله الی جیران بیت الله الحرام و سکان حرم الله
اما بعد من کان منکم بالله مؤمنا و بمحمد رسوله و باولیائه مصدقا و فی اعماله مصونا و لعلی
ابن محمد رسوله و نبیه و صفیه و وصیه و حبیبه خلقوا الله تعالی مولانا قوموا ما لساوس کان لیلله
اولئک منه مخالفا صحما فبعدا لاصحاب السعیر لا یعز الله سوا من اعماله و ان عظم و کبر
یصلیه نار جهنم خالدا مخلدا ابدا و قد علم محمد رسول الله و عات من اسباب احکامکم و مصالحکم و قد
و من اله بتسه عاملکم و تعلیم جاهلکم و تقویم اود مضطربکم و تادیب من الغی ادبانه منکم لما
علم من فضله علیکم من موالاة محمد رسول الله و من رجحانه فی الفضل علی اولیاء الله فهو لنا خادم
و بالله اخ و لا ولیانا موال و لاعدائنا معاد و هو لکم سماء ظلیله و ارض زکیه و شمس مضیئه
قد فضله الله علی کافتکم بفضل موالاته و محبته لمحمد و علی و الطیبین من آلهما و حکمه علیکم بعد
ما یرید الله فلن یخلیه من توفیقه کما اکمل من موالاة محمد و علی شرفه و حظه لا یؤامر رسول الله و لا
یخالفه فهو السعید الامین فلیطع المطیع منکم بحسن معاملته یشرف بالجنه و عظیم الجنات و لیوطن الخالد
له ساتپا بالوفاة فی غضب الملک العزیز الجبار و لا یحتج محتج منکم فی مخالفته بصغر سنه فلیس الا
هو الافضل بل الافضل هو الاکبر و هو الاکبر فی موالاتنا و موالاة اولیائنا و معاداة اعدائنا
فلذلک جعلناه الامیر علیکم و الرئیس علیکم فمن اطاعه فمرحبا به و من خالفه فلا یبعد الله غیره

پس ای امیر مؤمنان چون اسید بن ابی العاص از محمد رسول خدا مهمان کشت حاجه خدا و سکه حرم خدا پس هرکه
از شما بخدا و رسول او ایمان آورده و کفتار و کردار ... در الصواب دانسته و برادر محمد علی را وصی او و اشرف
خلایق شمرده او را رسالت و از کشت او سوی اوست و هرکه مخالفت کند دور باد که از اهل جهنم است و عمل او
پذیرفته نیست اگر چه بزرگ باشد همانا محمد بر عتاب بن اسید فرض کرده و مصالح امر شما را بدو گذاشته تا عامل را
بپای کار اندر و جاهل را تعلیم نماید و کجهای شما را راست کند و بدکار را ادب کند و این امارت بدو داد که بر شما
برتری داشت در موالات امیر و صحبت برای علی او خادم ما در راه دین برادر ماست با دوستان ما دوست
و با دشمنان ما دشمن است و برای شما آسمانیست سایه گستر و بومی است آسایشگر و آفتابی است منور و بدین موالات
که او را با ماست خدایش بر شما فزونی داد و ما حکم خدا از بر شما روانی دهد و خدایش موفق خواهد داشت
و او ممارج مکاسبات ما ماییست و آنچه بر شما بنسب ملهم خواهد شد پس هرکه اطاعت کند متوقع جزای بزرگ باشد
و مخالف او از عذاب خدا مبرا نبود و هیچکس بر خوردسالی او خرده نگیرد و هر که اصلح باشد افضل را کمر نه
داور بزرگ از شماست در محبت اولیای ما و در بر است از اعدای ما چون حال مطیع او و هرکه خلاف او کند عذاب او
بد کرد و نوشته شد و مع العمه عتاب بن اسید از نامه کرفت و میان جماعت آمد و مردم را فراهم کرد و گفت
ای کروه مردمان ان رسول الله دمانی بکم شهابا محرقا لمنافقکم و رحمة و برکة علی مؤمنکم رسول خدا مرا بر شما و سائی
که ساقطان را شهاب ثاقب و برای دیگران رحمت بر شما انشمم دمن نیکو ساخته مومن را از منافق و رورا شد که ما کم
نمازرد بر شما که هر که حاضر جماعت شود بحکم مؤمن برو جاری کنم و آنکس که بی عذری حاضر نشود سر تو ترکیم

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول الله الی ماشا الله
٣ ٨ ٨

و هرم حدایرا از پلیدان بیزار هم ما صدق نامات و ورع حیات و عصیان در سیح جماعت دریابد
هرایکه خدا بدولت رایتان کمارد دولسته باشید که قوی شمارد ضعیف است تا حق ضعفا را از دیگرم و ضعیف
شمارد پس قوی است تا حق او را از او قوی بستانم از خدا بترسید و جان خود را بطاعت خدا و بتر لیف کنید
و پس خود را مخالفت دلیل مسازید پس کار ایشان را منظم کرد و حکم خدا را جاری ساخت بالجمله چون رسول خدای
از کار عتاب بن اسید بپرداخت بتجهیز لشکر فرمود و با دوازده هزار و بروایتی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد
و یکصد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه بعاریت گرفت چنانکه از این پیش شرح رفت و حمل آن
اسلحه را صفوان بر شتران خویش نهاد و ملازم رکاب شد و در عرض راه عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی
که بجاسوسی رفته بود برسید و صورت حال را تمام معروض داشت عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله این سخن تو را
ابن ابی حدرد چه میگوید فقال لقد کنت ضالاً فهداک الله یا عمر و ان ابن ابی حدرد لصادق بالجمله چون خدا ابن ابی حدرد
سپاه دشمن و در وی اموال و اثقال ایشان را نمود پیغمبر تبسمی فرمود و گفت امید میرود که آن اموال غنیمت مسلمانان
شود و از آن سوی بر مالک سه کس از بهر جاسوسی لشکرگاه رسول خدا فرستاد چون ایشان لشکر اسلام را
نظاره کردند و بازشدند مالک لرزشی و رعدتی تمام در اندام ایشان معاینه کرد گفت شما را چه رسیده گفتند
مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق نگریستیم که سر کرمانداران و بیدار نشسته و هیچوقت لشکر ما را نیروی سر دادن ایشان نخواهد
بود چه اکماعت مردم آسمانی اند صواب آنست که لشکر خویش را برداشته طریق مراجعت سپاری مالک گفت
ناکس ترین لشکر شما بوده اید و اریم اکه مردم بر هول و هیبت اندازید فرمود ایشان را بازداشتند تا ایشان را که دیده
نبود انگاه مردیرا که بدلاوری شناخته داشت طلب نمود و او را بجاسوسی فرمان کرد وی برفت و باز آمد و بهمه
خبر را که آورده بود همه فتوری در عزیمت مالک راه نکرد و از سوی چون ابوبکر ساختگی لشکر اسلام و قدرت و قوت
ایشان را نگران شد عجبی در وی راه کرد و گفت امروز ما را نیست که از قلت مدد مغلوب شویم عدد کردیم رسول خدای
این سخن را که از در غرور بود مکروه داشت و فرمود چنین نگوی که وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْم و این
روی نخست در لشکر اسلام هزیمت افتاد گویند ابوبکر را سلمة بن سلامه بن وقش گفت ای خود سلمه این سخن
گفته است و کرد وی از مفسرین گوید چون رسول خدا از کثرت لشکر کریست فرمود اَنْ نُغْلَبَ الْیَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ و سخت
کوتاه نظر باشد که کماعت که رسول خدا را بکثرت عدد معجب شمارد بعید نیست که این خطا از این روی کرده شد
که از ابن عباس حدیث کنند که رسول خدای فرمود خَیْرُ الصَّحَابَةِ اَرْبَعَةٌ وَخَیْرُ السَّرَایَا اَرْبَعُمِائَةٍ وَخَیْرُ الْجُیُوْشِ اَرْبَعَةُ
الْاٰلَافِ وَلَنْ یُغْلَبَ اِثْنَا عَشَرَ اَلْفًا مِنْ قِلَّةٍ و این حدیث اگر چه در کتب ابوداود و ترمذی مسطور است و ترمذی از احسن شمرده
نموده اما علت ورود دیگرگونه بوده مع القصه رسول خدای با لشکر کوچ بسوی داد و در عرض راه درختی بزرگ با چهار
و نصارت شکرف دیدار گشت و آن درخت را مشرکین عرب در جاهلیت ذات الانواط میخواندند و هر سال یکروز
بدانجا شده سلاح جنگ خویش را از اغصان آن شجر می آویختند و در پای آن درخت ذبح میکردند و یکروز اقامت
مینمودند و بهوا اندیشی با چند تن عرض کردند یا رسول الله چه باشد که از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمائی پیغمبر فرمود
الله اکبر سوگند با خدای که شما این سخن را بی کردید که هودان با موسی گفتند و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم

سکو مابا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی اتمامها

یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون آنگاه که بنی اسرائیل از بحر بدر
شدند جماعتی از بت پرستان را نگریستند که از بهر ستایش صنمی چند نصب کرده اند با موسی گفتند تو نیز از بهر ما خدائی نصب
کن از پرستش کسیکه موجود نبود همانا مردم بوده اند لاجرم چون این سخن از کرده ایشان شدند و طریق نبوت و امامت جستند
بالجمله رسول خدا کوچ داده راه اوطاس بر دیک کرد و از سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق
مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد در آید یکباره حمله برند اما رسول خدا چون سفیده صبح سر بر زد رایت بزرگ را
با علی مرتضی سپرد و عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص را نیز علمی عنایت کرد و لوای قبیله اوس را با اسید بن حضیر
و آن خزرج را با حباب بن المنذر سپرد و رایتی بسعد بن عباده داد و همچنان از بهر هر بطنی از اوس و خزرج لوائی بکرد و با
عرب از هر قبیله‌ای پرچمی بر داشت و بامدادان راه نشیب وادی حنین متعاقب گشتند نخستین خالد بن الولید که
مقدمه لشکر بود با جماعتی که از اسلحه جنگ بودند بدان اراضی در آمد و چون طریق عبور لشکر مضیق بود لشکر
نکرده نتوانستند عبور داد با چار تعبیه از طرفین بعد وعده ره سپار بودند در آن هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه
بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از قفای ایشان دیگر
وارهای ایشان مشرکین قریش که نو مسلمان بودند نیز بگریختند و فوج اصحاب آنحضرت اندک شدند و بسوی ایشان جنگ
با خود دیدند ایشان هزیمت شدند و در این هنگام رسول خدا از سر پشته که فرود خدای بهدیه فرستاد سوار بود
با دلدل جای داشت و ارتقای هزیمتیان ندا در میداد یا انصار الله و انصار رسوله انک من بنده و رسول
خدایم و بروایتی همی فرمود الی این ایها الناس و هیچکس از جماعت روی فرا پس نمیداشت بسر دختر کعب المازنیه خاک
بر روی مردم می افشاند و میگفت الی این تفرون عن الله و عن رسوله در این وقت عمر بن الخطاب بر روی خود
داشت فقالت کذلک الا ما هذا الذی صنعت گفت ای عمر این چه کارست که در پیش داری و چگونه پشت بجهاد
دادی گفت هذا امر الله بالجمله کار بر مسلمانان سخت شد و یکباره پشت با جنگ دادند و بعضی از نو مسلمانان قریش
شماتت کردند و ابو سفیان بن حرب گفت اصحاب محمد چنان گریختند که تا کنار بحر توانند ایستاد و از کیان
مسلمانان بن عثمان که نو مسلمان بود چون هزیمت مسلمین را بدید دلش از کار وی رفت با خود اندیشید که اکنون محمد کشته
خواهد شد سکوت است که قصاص خون پدرم خود را بکشم این بگفت و تیغ برکشید و بکنار پیغمبر آهنگ کرد چون راه با رسول خدا
نزدیک نمود چشمش تاریک شد و چون روی بازپس کرد همانا بود دانست که دست خدا پیش باز شد و نمیکیان بپوئیت کلده بن
حنبل که از سوی مادر برادر صفوان بن امیه بود گفت روزی است که سحر باطل شود و تنی دیگر با صفوان گفت مژده باد
ترا که محمد و مردم او هزیمت شدند صفوان بپاسخ برش گفت فض الله فاک فوالله لان یربنی رجل من قریش احب الی
من ان یربنی رجل من هوازن صفوان گفت خداوندا دهان برادرم شکسته باد اگر کسی از قریش بر من فرمانروا شود بهتر
از آنکه مردم هوازن کس امیر من شود و این صفوان پسر امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح است و این امیه
با فرزند خود بعد از بعثت پیغمبر عداوت و سادت داشت گرد و هنگام گشاده گرمابه حفار
چشم امیه بر صفیه دختر معمر افتاد که مسورش شتاره پیدا از دیده رمید بپرسید که این دختر که از آن کسی است
دختر معمر بن حبیب است امیه خواستار شد و صفیه را بشرط زناشوئی بسرای آورد و با او زفاف کرد و او حامل شد و پس از مدت

صفوان را از این کار اکراهی در ضمیر حادث گشت و گفت وصیفه کنیزک من بود دختر بن جمیل بن الحمیس شنید در غضب شد و وصیفه را طلاق گفت و این شعر انشاد کرد

لمضی ابنه قوله ذو دعابه | والقول اکثره الذی لا یفعل
عنها تحول دعته فی غیرها | وتکرنها والخادم المتحول
ادی الی الحی حیه غارها | آمنه بوده کان تردی المرحل
واغتاص صافیه الادیم وحیه | من بعد عبد الاصیره حسل

چون امیه وصیفه را طلاق گفت معراه را با غلام خود حسل بن الملیک الحبشی که نسب با بنی قایل بن میرساند عقد بست و حسل سیاه بود و از وصیفه دو پسر آورد نخستین عبدالرحمن و آن دیگر کلده لاجرم عبدالرحمن و کلده از سوی مادر با صفوان برادر بودند و در جنگ حنین ایشان حاضر حضرت رسول شدند و با اینکه صفوان از ایشان کلده خشم کرد که چرا سخن باین سوار کنی چنانکه رقم شد هنوز مشرک بود و ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب از این شعر ما میگوید

لا یبعد الله فی طول الحیاة لنا | اخوا امیه فی الاقوام صفوانا

وحسان بن ثابت نیز در هجای صفوان گوید

من مبلغ صفوان ان عبوره | امه الحاره معتر بن حبیب
امه یکون من الرحم اصلها | دنس من الانساب غیر قریب
سائل تحسل اذا اردت اباها | ماذا اراد عیرها المنقوب

اکنون بداستان باز گردیم رسول خدا در میان لشکرگاه بایستاد و بروایتی قریب صد کس یا هشتاد کس پای استوار کردند و گروهی ده تن گفته اند و هم در خبر است که هر چهار کس بجای ماند سه کس از بنی هاشم نخستین علی علیه السلام و دویم عباس و سه دیگر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن مسعود نیز ملازمت رکاب داشت علی چون شمشیر خشم کرد از پیش روی رزم میداد و عباس از طرف راست و عبدالله از سوی چپ از مبارزت نهادند ابوسفیان عنان استر بگرفت و هم گفته اند پیغمبر بگشید در آن مصاف ماندند و ایمن استوار تو اندبود دیده اکنون که لشکر را کردند علی و آن مه تن لطلب پیغمبر هر جانب می شدند تا ملازم رکاب گشتند و اگر نه علی کرار غیر فرار است هرگز از جنگ نگریخته است و بعضی این جماعت را نیز گویند که از ملازمت رکاب پیغمبر هزیمت نشدند با سد فضل و قثم پسران عباس بن عبدالمطلب و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث و برادر او ربیعه بن الحارث و اسامه بن زید و برادر اوطی او ایمن بن ام ایمن و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب برادر پسر عم پیغمبر را نیز در دند و دیگر هرکه بود دیگر گشت

مالک بن عباده این شعر همی گوید

لم یواس النبی غیر بنی ها | شم عند السیوف یوم حنین
هرب الناس غیر تسعه رهط | فهم یهتفون بالناس این
ثم قاموا مع النبی علی المو | ت فاتوا زینا لنا غیر شین
وثوی ایمن الامین من القو | م شهیدا فاعتاض قره عین

و دیگران

و عباس بن عبدالمطلب این شعر انشاد کرد

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة | وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وقولی اذا ما الفضل کر بسیفه | علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا
وعاشرنا لاقی الحمام بسیفه | لما ناله فی الله لا یتوجع

این هنگام مالک بن عوف میدان تاخت و گفت محمد را بمن بنمایید او را نمودند پس بسوی رسول خدا حمله افکند
و او مردی انبوه و بلند قامت بود ایمن بن ام ایمن انصاری چون این بدید بر مالک در آمد و با او مقاتلت کرد
مالک بر وی بشتافت و او را با تیغ بگذرانید و از پی آهنگ رسول خدا کرد و چندانکه خواست اسب را
با مهمیز بخراشید و ندانست بکار است چموش گشت و از حضور رسول خدا دور شد لشکر اسلام با بسیاری که
پراکنده شدند تیغ کشیده و استر دلدل را حمله داد و بکفار حمله برد و در میان صف افکند و هر در این جنگ
هیچگاه رسول خدا خویشتن را در رزم ننهاد و در این وقت ابوسفیان بن الحارث عنان بگرفت و عباس رکاب
بداشت و استر را از حمله بسوی دشمن بگذاشتند و اگر عباس از جانب راست و ابوسفیان از جانب چپ بود
و رسول خدا همی فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب آمده که هر که این شعر را اسد ایشان را نیکو
روایت کنند ناموزون باشد چه شعر بر زبان مبارک پیغمبر نرفت و اگر کسی هر دو شعر بخواند نیکو روایت کند
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب بحمد الله اینکه اشتر مرکبی لایق کر و فر مست و این هنگام عمر بای گریز دار د در
هیچ جای ... ره نکرد و اما عباس مردی جهوری الصوت بود چنانکه از یک فرسنگ مسافت بانگ
او را صفا سر بکوه ... بر کار امیم حمله دشمن خطی حدیث شد و عباس فریاد بر داشت که یا اصحاب
بستن با ما الا که بسقط کرد و این وقت رسول خدا او فرمود که هان ای عباس در حکمت بود مرا ما اگر تو
هم آکنون لشکر را بسوی ما آوازکن که یا معشر الانصار یا اصحاب بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة را اصحاب سوره
بقره اشارت با آیات است که از بهر جهاد فرود شده چنانکه از پیش مرقوم شد در جایی میفرماید کتب علیهم
القتال تولوا الا قلیلا منهم و در جایی میفرماید اسلوهم حیث ثقفتموهم و دیگر جا قاتلوهم حتی لا تکون فتنة تواند بود که اشارت باشد
مخالفت مسلمین بر رسول خدا چنانکه در اول سوره بقره خدا وند مخالفت بنی اسرائیل را با موسی خبر میدهد با جمله چون
عباس بدینکلمات ندا در داد بعضی از مسلمین از دور و نزدیک گفتند لبیک لبیک و با سد نهوران کر یا داشا
خود کر امد بشتاب گرفتند و بسیار کس از کمال عجلت از شتر فرود شده پیاده دوان شدند تا نزدیک بصد کس فراهم
این هنگام پیغمبر فرمود الان حمی الوطیس یعنی الان تنور حرب گرم شد و از استر بزیر آمد و مشتی خاک برگرفت
بسوی دشمنان پراکند و فرمود شاهت الوجوه و هیچکس از سواران نماند مگر اینکه چشم و گوشش از خاک آکنده بود گویند شش
هزار تن از هوازن بر دست مسلمانان ... هنگام که جماعتی از قریش با پیغمبر ... ایشان کوچ دادند تا فرصتی بدست کرده
آنحضرت را آسیبی رسد چون بدر و فراز آمدند گسسته شدند از حوادث بها ... حبیداش با ابوت که پیغمبر
از استر پیاده شد تیغ بر کشید و آهنگ رسول خدا کرد از طرف راست عباس را دید که کردار چهره مبارک پیغمبر بود
از جانب چپ ابوسفیان بن حارث را حاضر بود پس از قفای رسول خدا در آمد تا تیغ براند ناگاه آتشی دید که در میان

او و شیبه حایل شد و رنگ از روی گرفت چنانکه بیم بود او را از پای در آورد رسول دست بر چشم شیبه نهاد و این کلمات بفرمود
که زیست در رسول خدا ای شیبه نزدیک شو چون پیش شد با دست مبارک سینه او را مسح کرد و فرمود اللّهمّ اذهب
عنه الشّیطان شیبه گوید بدانوقت تمام آن اندیشه‌ها از خاطر من محو گشت و پیغمبر را از چشم و گوش خود دوستتر داشتم
و نیز آن از آثار جهاد کردم و اگر پدر خود را در دست می یافتم او را با تیغ میگذرانیدم چون جنگ بپای رفت
پیغمبر با شیبه گفت آنچه خدا از بهر تو خواست نیکوتر از آن بود که تو از بهر نفس خود خواستی و مکنونات خاطر
شیبه را که سر بر هیچکس ظاهر ساخته بود مکشوف داشت پس شیبه کلمه شهادت و مسلمانی گرفت و عرض کرد استغفر لی
از برای من طلب مغفرت فرمای پیغمبر فرمود غفر الله لک با جمله اینوقت رسول خدای بر استر آمد و بروایتی
از علی مرتضی یا از عباس مشتی سنگریزه گرفت و بکام دشمنان افکند و فرمود الیهم شاهت الوجوه اکر بر اللّهمّ
انشدک وعدک اللّهمّ لا ینبغی لهم ان یظهروا علینا و بروایتی فرمود اللّهمّ اکرهها علیّ و قال اللّهمّ ان تهلک
هذه العصابة لن تعبد و ان شئت ان لا تعبد لا تعبد یعنی الهی این لشکر اگر نابود شود کس نماند که ترا عبادت کند و چون بخواهی که
عبادت کرده نشوی و گفته اند بیرون آمد و بخواند اللّهمّ لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان بدانوقت
جبرئیل بیامد و گفت یا محمد امروز ترا کلمه تلقین کرد که موسی را تلقین کرد آنروز که بحر از بهر بنی اسرائیل بشکافت
و هم گفته اند فرمود حم لا ینصرون این هنگام مردی از مشرکین که ابو جرول نام داشت در میان ابطال عرب
ماموری بود بر شتری سرخ موی بر آمد و علمی سیاه بگرفت از علی پس در ازتر کنار آمد و بر مسلمانان حمله کرد
معقول فصاحت چند او رجز می خواند تا قوم او را نظاره کنند و شجاعت او را در مقالت بدانند و این رجز

انا ابو جرول لا براح ... حتّی نبیح الیوم او نباح

علی مرتضی سر راه او را آمد و نیز بکشت و کتفش فرو برید تا بر رو درافتاد و با ضرب دیگرش از کار
بینداخت و این ... قد علم القوم لدی الصّباح ... انّی لدی الهیجاء ذو نصاح ... شعر گفت
مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد و مسلمین با کثرت عباس فراهم آمدند چون تاریکی شب بماند و
گرفت رسول خدا از جا برخاست و مردم را ندا کرد و در جبرات که در رویش چون قمر تابناک بود دیدار روشن ساخت و مسلمین
راه از بیراه بدانستند و جلادت ورزیده دشمنان را از دنبال بتاختند فقال رسول الله اللّهمّ انّک اذقت اوّل
قریش نکالا فاذق آخرها نوالا عرض کرد الهی از نخست بهره قریش نکال افتاد در فرجام ایشان را فیض عطا فرمای
و علی علیه السّلام چون شیر دمنده با شمشیر آخته بر دشمنان بتاخت و چهل کس را جان از دو نیمه ساخت که گریبان بر
پنج تن هم را حرولی میل می افتاد مع القصه چون صد کس از مسلمین در پیرامون پیغمبر برده دیگر مجال توقف هوازن را
افتاد پس پشت با جنگ دادند جبیر بن مطعم گوید آنگاه که مسلمین آهنگ حمله کردند ناگاه کسانی سیاه در میان لشکرها
از آسمان فرود افتاد و همه مورچگان سیاه بود که پراکنده شد و تمامت دشت را فرو گرفت بدانوقت هزیمت در کفار افتاد
و جابر بن عبدالله حدیث کند که آنک سنگریزه که پیغمبر بیفکند چنان بود که طشتی از آسمان نگون کردند و از آن
دادند مالک بن اوس گفت که چند تن مردم مرا آگهی دادند که هیچکس از مردم ما نماند مگر که آن سنگریزه در چشم او افتاد
و دلها را خفقان گرفت و مردان سپید پوش بر اسبهای ابلق دیدیم که دستارهای سرخ علاقه بر کتفین کرده در میان

و آنان بودند و امروز در زمره انسان مذکورند مالک بن عوف در آن لشکرگاه یکسوی ایستاد عشرت او در کرداو ... نیز
بودند و رایت او را دو افگار داشت و بن کرد و از مشاورت از مردم او کسی بند و دو افگار بسیر عرصه دار
گشت مالک چون این بدید عثمان بن عبدالله را طلب داشت و گفت این رایت را فرا داشته کن تا لشکر زرم دیدند
عثمان سر از فرمان بر تافت و هر کس از مردم خود را قلم داد تا جانب کرد و هیچکس را جانب هر کرهش راست نبود
ناچار مالک بن عوف بر طریق فرار گرفت و فتح با مسلمانان افتاد خداوند بزرگ در آن تبارک و تعالی فرماید لَقَدْ نَصَرَكُمُ
اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ
خداوند می فرماید بسا وقت شما را نصرت دادیم چنانکه در جنگ بدر و حرب بنی نضیر و رزم بنی قریظه و غزو احزاب و خیبر
ما بدان و سرد داده و کرجیش ظفر حسد و اینکه سخت شکسته شدید از آن بود و سر بود که او کرد از کثرت لشکر
مخاطر افتاد پس جهان بر شما تنگ شد و پس با جنگ دادید پس رحمت خویش بفرستاد پیغمبر را یاری کردیم و مؤمنان را
آسوده دل ساختیم و لشکرا فرود فرستادیم تا بر دشمنان غلبه جستید و کفر کردار ایشان را بار دادند و خراب
که چهار دریده در آن خرگاه حاضر شد شخصی رسید که مردی از بنی نصر بن معویه است اسیر مسلمانان شد از ایشان پرسش
میکرد میگفت آن الجمل البلق والرجال علیهم الثیاب البیض ما کان قتلنا الا منهم وما کان اکثرهم الا کمثل
الشامة فالوا الملائکه آن اسبهای ابلق و سوارهای سفید جامه ملائکه بودند که مادست انسان هرکس سیم که بدان انسان در لشکر
خدا بودند اما چون مالک بن عوف از میدان جنگ فرار کرد و با گروهی از سواران بر سر تلی بر آمد و لختی ایستاده بود
ناگاه سواری چند دید که بر یاد دود فرود شده در رسید گفت از ایشان باکی نیست و این سواران بنی سلیم هستند پیروی مارست
مالک را مذهب نبود که شد از پس ایشان غبار و گرد آشکار شد مالک گفت این چیست گفتند سواری چند که عصابه
سرخ بر سر بسته اند و در میرسند گفت این زبیر بن العوام است که از لشکر روی بر تافت بر ما حمله خواهد کرد پشت او را بستند
از روی تا در رسد اکنون ای سوار باشید دست بکوشید هم در حال زبیر برسید و جنگ پیوست و چند تن از ایشان
بکشت تا حمله بیکبار هزیمت شدند و بن کرب مالک بن عوف با طایفه خویش ... و جماعتی با وطاس شتافتند
و گروهی بطن نخله گرفتند و رسول خدا فرمود من قتل قتيلا له عليه بينة فله سلبه یعنی هرکس از مسلمین کافری را
کشت سلاح جنگ آن مقتول از آن قاتل است گویند ابو قتاده در آن لشکرگاه ابو طلحه بیست کس را بکشت و سلب استار از کرد
ابو قتاده در آن مصاف کافری را بگرفت که بر سر مسلمانی نشسته با سر خنجر سرکرد از قفای او در آمد و یک دست گردنش را زد
افگار و آن سپر جانب ابو قتاده را دلیل کرد خنجر بعد که هشام زایده مرگ بیست کرد پس بیفتاد و مرد
مردم کشته و بعد از جنگ نگران رفت و فرمان شد که حکم به وگواه هر کس سلب کشته خود اخذ کرد ابو قتاده بر جانب
و گفت کیست که از بهر من گواهی دهد کس سخن نکرد ابو قتاده مشت و بس از دنبالی برخاست و آن سخن اعاده کرد
همچنان مردم خاموش بودند و کرت سیم رسول خدا فرمود چیست ای ابو قتاده صورت حال را بعرض رسانید
آنوقت مردی گفت یا رسول الله سخن بصدق کند چه من آن سلب برگرفتم و هم اکنون با من است او را یاد اش کن تا سلب
مسلم خود را با من گذارد ابو بکر گفت لا والله شیری از شیران خدا در راه خدا و رسول جهاد کند چگونه محروم ماند چیزی

(در بیان) حمله ... ...

ابن ... ... ابو قتاده ... ... السلب ...

که عذار سهل و مهاد و ترا مد پیمر و سود و پیش باشد پس ابو قتاده آن سلب گرفت و بفروخت و از بهای آن
در بنی سلمه بستانی بخرید و هم در آن درنگ رسول خدا گرد اسیران گذری داشت که یکی از آنکس شهید و اند فرمود
این بیت گفته خالد بن الولید را کشته و اند اشارت فرمود دیگر رجلی اسیر را مقتول نسازند و نادی
ان لا تقتل اسیرا من القوم و ندا در داد که هیچکس اسیر را با تیغ نگذراند در این جنگ ابن الاکوع نیز اسیر شد
و این آنکس بود که در ایام فتح که جماعت هذیل او را از بهر جاسوسی بحضرت رسول فرستادند تا تفحص کرده بدیشان
خبر برد چون در روز حنین اسیر شد عمر بن الخطاب فلما رآه اقبل علی رجل من الانصار فقال هذا عدو الله الذی
کان علینا عینا ها هو اسیر فاقتله عمر بن الخطاب بروی بگذشت و او را اشارت کرد و گفت این همان دشمن خداست که از بهر جاسوسی بمکه
آمده بود مردی از انصار در او فرمان کرد تا سر او را برگرفت و بعد از او جمیل بن معمر را اسیر یار انصار بکشت چون
پیغمبر آگاه شد در خشم شد و کس بانصار فرستاد که آیا من نگفتم اسیر را مقتول نسازید گفتند عمر این فرمان کرد
پیغمبر روی از عمر اعراض فرمود آنگاه عمیر بن وهب در حضرت رسول از عمر ضراعت کرد و پیغمبر شفاعت او در حق او
معمول داشت و در این جنگ حنین از مسلمانان چهار کس شهید شد چون جنگ حنین بپای رفت رسول خدای
ابو عامر اشعری را که عبید نام دارد لوای بداد و فرمان کرد تا جماعتی از حضرت او طاس تاختن برده مرتبت شدگان — رفتن ابو عامر اشعری طلب گریختگان
حنین را دستگیر کند و برادرزاده او ابو موسی اشعری را و دیگر سلمة بن الاکوع را ملازم خدمت او ساخت چون طریق اوطاس
بپای بردند درید بن الصمه که شرح حالش مذکور شد قاید مشرکان بود چون این بدانست با یاران مردم خود از بهر گریز
دار برانگیخت و میدان ستیز و آویز در آمد آنگاه در آن جرگاه ربیعة بن رفیع السلمی نگریست که درید بر شتری نشسته و مرکبی
مهار شتر او را همی کشید ربیعه در رسید و دست آورد مهار شتر بگرفت و شتر را بخوابانید و تیغ بکشید و بر گردن درید فرود آورد و از
کمال شیخوخیت پوست گردن درید ناسوده و بر تیغ بود لاجرم تیغ نبرید درید گفت کیستی که مرا خواهی کشت گفت
ربیعة بن رفیع درید گفت چون مرا بکشی که بمادرت او مادر ترا از اسیری رها داده ام ربیعه وقعی بسخن او
نگذاشت و تیغی دیگر براند هم نبرید درید گفت شمشیر من که از بالای ستر او بسته است برگیر و بحالی بزن که پوست
آویخته بود تا مرا کمتر زحمت کنی پس ربیعه او را بکشت و سر او را بحضرت رسول آورد و ابو عامر در پایان آن جرگاه مردی
از بنی جشم تیری گشاد و داده بر زانوی ابو عامر آمد تا پشت ابو موسی پیش شد و گفت ای عم این زخم از کیست قاتل تو را
کشاید و بانگ را بنمود پس ابو موسی قصد او کرد و او طریق فرار گرفت ابو موسی فریاد برداشت که چرا پشت خویش را
فرار آلوده کنی بکار باش و در استوار باش تا مردانه مرد پدید شود دو سپاه در آن از بهر جنگ برانگیخت و لی در نگ خویش
آنگاه مرد ابو عامر بشتافت و گفت ایم ارتفاعی قاتل تو تا ختم و مار حم تیغش هلاک انداختم آنگاه ابو موسی را فرمان کرد
که اکنون این پیکان را از زانوی من بیرون کش پس ابو موسی آن تیر را از زانوی ابو عامر بکشید و از آن زخم گاه خون چون
در سیلان آمد ابو عامر بدانست که از آن جراحت جان بسلامت نبرد لاجرم امارت لشکر را با ابو موسی گذاشت و گفت
از پیغمبر خواستار شو تا از بهر من طلب آمرزش کند آنگاه بدرود جهان کرد و از پس او ابو موسی رایت جنگ را ارتفاع داد و بدان
جرگاه ظفر مند شد و بحضرت رسول خدا مراجعت کرد و این وقت رسول خدا را نگریست که بر سریری از لیف خرما جای
داده و آثار آن در پهلوی مبارکش نمودار است پس قصه خویش بگفت و خواستاری ابو عامر را بعرض رسانید

حضرت چون این سعید برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گزاشت و دستها را برداشت که
سعدی بر نعل مبارک سود و عرض کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة و در روایتی آمده
اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک آنگاه ابوموسی خواستار شد
از برای خویش طلب آمرزش کند آنحضرت فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما
و چون در حرب اوطاس بسیار کس از مسلمانان بنی رئاب شهید شدند ابوموسی عرض کرد یا رسول الله هلکت بنو رئاب
پیغمبر فرمود اللهم اجبر مصیبتهم گروهی از مورخین گویند که ابو عامر با ده تن برادران طرف شد که حمله آورد یک یک
را بیفکند پس از اشارت اتبع کند و در هر کس طرف صحبت گشت او را با اسلام دعوت میکرد چون سر برمیتافت
میگفت اللهم اشهد علیه و او را مقتول میساخت چون نوبت بمرد دهم رسید دعوت او را تابع گردید چنان گمان کرد
اللهم اشهد علیه یعنی الهی شاهد باش بر او که اسلام بر او دعوت کردم و مدبرت امر گفت اللهم لا تشهد علی یعنی
الهی گواه مباش از سخن ابو عامر چنان فهم کرد که او مسلمانی گرفته و دست از او باز داشت چون از زیر زخم ابو عامر
رهائی جست بتوانائی سر برتافت و او را بکشت و پس از قتل ابو عامر مسلمانی گرفت و رسول خدا او را شهید ابو عامر میخواند
لکن هر کس تصدیق این حکایت نکرده است زیرا که قاتل ابو عامر بدست ابوموسی بهلاکت رسید چنانکه مذکور شد که ابو عا
بود و مع القصه بحکم رسول خدا اسیران زنان و مردان و اطفال و چهارپایان را در جعرانه حاضر کردند و سپرده شد مسعود بن عمرو را
دستور رفت اسیران و اموال بحکم جعرانه فراهم شدند و در چهارم ماه کار پرداخته شد آنگاه رسول خدا خاصان را که از
دست شده بر خود بکشید فرمان داد و پس از آن بر حسب امر حکم حنین ماخوذ داشته بودند از حین جعرانه محسوب
میدارند و بهنگام قسمت کردند آن سهم اسیر شش هزار و شتر بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بود پس پیغمبر حاضر شده فرمود تا منادی درداد که هر کس ایمان بخدا و روز جزا دارد چیزی از غنایم مخفی نکند بس هر
چیزی مخفی داشته بود باز آورد عقیل بن ابیطالب سوزنی گرفته بود تسلیم فاطمه بنت ولید بن عتبه سپرده بود
و در حین این منادی سوزن را از زن گرفته بر سر غنایم گذاشت پس رسول خدا بعد از آن اسیران را بر غنایم
و مراکز مردم دلیرانه احکام این فرمان پذیرا فرمود و بوقت مرد ی عریان تن بر دعا دست برآورده عرض کرد که
ما جامه ای مراد بپوشیم اسید بن حضیر حاضر بود گفت او را بپوشان که چنین شبیهان تن ما در بر او که نرسیده
شوند گذاشت و اگر در حضرت پیغمبر پذیرفته نشود من از سهم خویش بحساب کرم جامه بر آن مرد اعطا کرد و او را سوی
پیغمبر برد و او را حاضر ساخت آنحضرت چون این عطیت کرد دعا و عرض کرد که اسید بن حضیر از جامه
خویش نهاد پیغمبر فرمود انتم السعداء الناس الیه اسید بن حضیر هم شده گفت یا رسول الله این بردار الصبیه
من شمار گیرید گویند مسلمانان از زنان کسی آورده بودند گرفته میداشتند که با ایشان همبستر شوند چه ایشان را
شوهران بود پس از رسول خدا پرسش کردند این آیت فرود شد والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله
این آیه مبارکه بیمه محرمات ما سابق است خلاصه معنی آنست که زنان شوهردار بر مسلمانان حرام است مگر زنان کافر
که اسیر دست مسلمانان گشته و سبی شوند پس از آن بعد از استبراء رشته زناشوئی کافر را گسلاند لکن در مصاحبت ایشان رسول خدا فرمود
لا توطأ حامل حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة یعنی از زنان حامله همبستر نشوند تا بار گذارند

ودیگران از زن را که حامل نیست از هر مصاحبت طلب کنند انکار کردند حتی جمعی انکار از عزل سوال کردند فرمود
لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء و اما خواهر رضاعی رسول خدا که شیما
نام داشت در جنگ حنین اسیر شد و شوهرش که از قبیله بنی سعد بود مقتول گشت و این شیما دختر حارث بن
عبدالله بن عبدالعزی است و حارث شوهر حلیمه است که پیغمبر را دایه و مرضع بود آن هنگام که اسیران را راندند
شیما از بی رحمتی یاغیان فریاد برداشت که من خواهر رضاعی پیغمبرم مسلمانان چون این بشنیدند عرض رسانیدند
و بر حسب فرمان او را حاضر کردند رسول خدا فرمود بر این سخن چه نشان داری گفت وقتی ترا بر روی خود نشاندم
انگشت ابهام مرا بدندان آسیب کردی و اینک آن نشان بجای است پیغمبر آن علامت را نگران شد و فرمود این سخن
از در صدق کند و از جای بجست و ردای مبارک بگسترد و او را بنشاند و مقدمش را بزرگ داشت پس آب
در چشم بگردانید و از پدرش و مادرش حلیمه پرسش فرمود عرض کرد که هر دو تن بدرود جهان کردند پس آنحضرت گفت
ای شیما اگر خواهی نزدیک من باش و اگر نه بخانه خویشتن کوچ دهم شیما مراجعت وطن را خواستار آمد پس پیغمبر او را
یک غلام و یک جاریه کنیزکی و دو شتر و چند سر گوسفند عطا کرد و فرمود از این پس نام تو حذافه و لقب تو شیما باشد
گویند مردی از قبیله شیما که بجاد نام داشت در میدان جنگ بر یکتن از مسلمانان ظفر جست و او را با تیغ پاره
پاره ساخت چون مسلمانان ظفر جستند و از رفقای گریختگان شناختند بجاد را اسیر گرفتند و فرمان پیغمبر در بند زندان
آمد این هنگام که خویش او بود آن شیما قرابت او را در حضرت پیغمبر دیدار کرد شفاعت بجاد را از روی خواستار شد
پس شیما حاضر حضرت شد و ملتمس او در حق بجاد مقبول افتاد و دیگر گفته اند که پیغمبر شیما را فرمود در جعرانه باش تا من از
طایف باز آیم او را با اقوام او را از غنایم بهره بزرگ عطا فرمود و رخصت مراجعت داد و جماعتی از مردم هوازن
و ثقیف باتفاق مالک بن عوف از مصاف حنین گریخته بطایف در رفتند و از بیم ترکتاز لشکر اسلام برج و باره
حصار را استوار کرده علف و آزوقه یکساله بنهادند چون این خبر برسول خدا رسید ابو سفیان بن حرب را
طلب داشت و فرمود از بهر سفر طایف ساخته باش و گشادن قلعه مردم هوازن و ثقیف را اعداد بکن و فرمان
کرد تا جماعتی از طوایف مزینه و اعراب امداد کار کرده ملازم خدمت ابو سفیان شدند پس ابو سفیان راه برگرفت و طی
طریق کرده در کنار طایف رحل اقامت بینداخت ابطال هوازن و ثقیف از قلعه بیرون شدند و با ابو سفیان هم
پیوسته شدند و ایشان را در هم شکستند ابو سفیان با مردم خود از آن حربگاه هزیمت گرفته طریق سلامت را غنیمت شمرد
و شتاب زده تا بحضرت رسول آمد و عرض کرد که این جماعت را که از بهر مقاتلت فرمان پذیر فرمودی توان آن
ندارند که با ایشان توان آب از چاه کشید چگونه چالش حربگاه کنند پیغمبر از وی اعراض کرد و هیچ پاسخ باز نداد ولی
در جنگ حنین آهنگ طایف فرمود و پس فرمان کرد تا لشکر راهی شدند و رایت خویش را بعلی علیه السلام سپرد
و ابو عبیده جراح و بروایتی خالد بن ولید را با هزار مرد دلاور مقدمه سپاه کرد ساخت خود با ابطال رجال راه
طایف پیش داشت و این سفر در شهر شوال بود از قضا عبور لشکر بکنار قصر مالک بن عوف افتاد پیغمبر فرمود
تا آن قصر را ویران کردند و آتش در زدند و هم از آنجا طفیل بن عمرو را فرمود تا به بتخانه جماعت دوس شده بسیار
آن بتخانه را از ابنیه بود و صنم عمرو بن حممه را که کفین نام داشت در هم شکند لاجرم طفیل بن عمرو بدان بتکده عبور داد

شیما خواهر رضاعی پیغمبر

داستان بجاد

فتح طایف

چالش معنی جنگ است

وآن ها

و آن بت را ویران ساخت و کفین را خورد درهم شکست و آتش در زد و گفت

یا ذا الکفین لستُ من عبادکا   میلادُنا اقدمُ من میلادکا

انّی حشوتُ النارَ فی فؤادکا

از پس آنکه بت را بشکست و بسوخت خواست تا از بهر فتح طائف گروهی از لشکری از خویشتن تجهیز کرده با لشکرگاه
پیغمبر پیوسته شود پس میان قبیله اوس آمد و ایشان را ملازمت خدمت پیغمبر و مسالمت آنحضرت تحریص داد و چهارصد
کس از ایشان جماعت را گزیده کرده با خود برداشت و آلاتی که از برای تخریب قلعه طائف بکار بود فراوان
با خود حمل داد و چهار روز بعد از ورود رسول خدا بطائف پیوسته بلشکرگاه گشت مع القصه آنگاه که پیغمبر طائف
طائف همه راست کرد و لشکر او تراق کردند مردم حصار ساخته کارزار شدند نخستین ابو عیلان جنبش کردی
از مردم رزم آزموده را گزیده ساخت و بمدست و بهداستان از قلعه بیرون تاخت از پس سوی علی علیه السلام
تا گروهی از مسلمین با شمشیر دم آهیخته آهنگ او کردند پس پشتی کار او ... مرد و لشکر بر روی هم درآمد
در ده برکشیدند جنگ پیوسته شد زمانی دیر برنیامد که ابو عیلان از اسب درافتاد و جان بداد پس بر دل
علی بحربه بسپرد و حمله گران افکند کافران را نیروی مقاومت نماند ... جنگ داده روی بهزیمت نهادند
و کمانگران کوس زنان بقلعه درگریختند از پس این جنگ مردم ثقیف سوار از میدان مبارزت رزم روی
برتافتند و حزم از پس دیوار باره بکوشش داری پرداختند و منجنیقها نصب کردند و بر فراز باره نصب ... منجنیقها
بود که از آن منجنیقها آسیبهای بلشکرگاه می افتاد و مسلمانان از آن آسیب پاره ... رسید بر پس هلاک میرفت
کمانداران از فراز قلعه لشکر اسلام را آماج خدنگ ساخته جمعی را مجروح و مطروح داشتند و از حرب تاب نیاوردند
بر پای بود آنگاه رسول خدا فرمان کرد تا از آنجا کوچ داده بر فراز پشته فرود شدند و در آن پشته از مردم حصار
حائطی استوار بود رسول خدا آن کند و حائط پیام داد که از این قلعه بیرون شو و طریق حضرت گیر و اگر نه برآنم
تا این حائط را با خاک پست کنم چون آن مرد بی مبالاتی کرد آن حائط را برانداختند و رسول خدا در آنجا نماز گذاشت
از پس آنگاه که مردم طائف مسلمانی گرفتند در آن حائط مسجدی کردند و مسجد النبی نام بردارک
چنانکه هم اکنون بجای است بالجمله پیغمبر ... روز هشت ... ابن العیص ...
و از زوجات مطهرات ام سلمه و دیگر ... ملازم رکاب بود و ... قبه ... شد و در مدت محاصره
گروهی هجده روز و جماعتی ... و برخی چهل روز گفته اند ... و ... مردم طایف را
حصار دادند میان دو لشکر رزمهای عظیم برفت و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافت و دوازده تن شهید گشت
کس از مسلمین ... بود و چهار از انصار و از جماعت قریش هفت تن مقتول گشت عبدالله بن ابی بکر
بود و از زخم تیری آفت ... و چنان افتاد که آن زخم تا مدت ... سر بهم ... و صورت التیام گرفت و دیگر باره
گشوده شد و بعد از وفات رسول خدا از آن زخم درگذشت مع القصه ... از مردم ثقیف و موالی ...
قلعه طائف ... بیرون شده ... مسلمانی گرفتند ... درقلعه بود ... مسلمین ...
رحمت کردند ... گویند در ایام محاصره سلمان فارسی عرض کرد که از بهر فتح این حصار منجنیق ...

رسول خدا اجازت کرد پس یزید بن زمعه و بروایتی خالد بن سعید منجنیقها بساختند و از پس دیوار بارها بصدمت داد
و دبابه از بهر تخریب حصن ساخته کردند و دبابه آلتی است که از پوست جانوران و چوب درختان بسازند
که در زیر آن مردی چند جای کنند و از آن پوشیده باشند تا شوا... از بر حصن ایشان را آسیبی کم رسد و در سر ایشان
اشیاء قتال فرو افکند الغرض این دبابه را پای حصن بردند تا مردان از درون دبابه دیوار پاره را نقب زنند و ثقیف
الکسر بقتال الحریم بالمنجنیق یزید بن زمعة فارسل علیهم ثقیف سکک الحدید محماة بالنار فاحرقوا الدبابة
فامر رسول الله بقطع اعنابهم وتحریقها فنادی سفیان بن عبد الله الثقفی لم تقطع اموالنا اما ان
تأخذها ان ظهرت علینا واما ان تدعها لله وللرحم فقال رسول الله فانی ادعها لله وللرحم فترکها یعنی چون یزید بن
زمعه منجنیق و دبابه بیاراست مردم قلعه از در مدافعه استوار شدند و آهن پارها با آتش تافته کرده فرو ریختند
چنانکه دبابه بسوخت و مسلمانان از کار رفت باز ماندند لاجرم رسول خدا بفرمود تا انگور بستانهای ایشان را قطع
کردند و بسوختند ایشان سفیان بن عبد الله ثقفی فریاد برداشت که ای محمد چرا اموال ما را ... اگر با
درختان ما که دارا اگر بر ما غلبه کردی از آن تو خواهد بود و اگر نه از بهر قرابت خدا و قرابت رحم بر ما رحم کن پیغمبر فرمود
برای خدا و حرمت رحم مسئول شما را بپذیرفتم و فرمان کرد تا دست از قطع درختان باز داشتند و چنان افتاد
که یکروز عیینة بن حصن بحضرت رسول آمده خواستار شد تا بدرون قلعه رفته مردمان را به پند و اندرز از طلب
کفر باز دارد تا بجانب اسلام گرایند پیغمبر او را رخصت کرد پس عیینه بدرون قلعه شد و مردمان بر وی انجمن گشتند رای
باطاعت کرد و گفت فداکم ابی وامی لقد سرنی ما رأیت منکم وما فی العرب احد غیرکم والله ما فی محمد مثلکم
ولقد قل المقام وطعامکم کثیر وماؤکم وافر لا تخافون قطعه یعنی پدر و مادرم فدای شما باد مسرور گردیدم از دیدار شما و در عرب
مانند شما نشود و در جیش محمد کس امثال شما نیست مدد استوار باشید که شما را علف و آذوقه فراوان است و محمد را
مجال درنگ اندک باشد مردم حصار گفتند مبادا این عیینه عینی و جاسوسی باشد و محمد را از خلل پاره و ثلمه دیوار آگهی
ابو محجن گفت بیم مکنید که در میان ما هیچکس نیست که با مد عیینه در حصن محمد بجهت باشد بالجمله عیینه بعد از ادای سخنها
بحضرت رسول آمد فقال قلت لهم ادخلوا فی الاسلام فوالله لا یبرح محمد من عقر دارکم حتی تنزلوا فخذوا لانفسکم
اماناً فخذلتهم ما استطعت یعنی مردم قلعه را بیم دادم و گفتم هرگز محمد از پای این حصار کوچ ندهد و شما را دستگیر کند و عرصه هلاک
بگذاشت که از وی امان بخواهید و خویشتن را تسلیم او کنید چون اصحاب پای پیغمبر فرمود لقد کذبت لقد قلت لهم
کذا وکذا و سخن که مقابل مردم قلعه رانده بود بر وی برشمرد عیینه سخت شرمگین گشت و گفت استغفر الله واتوب الیه
ولا اعود ابداً گویند که یکروز در ایام محاصره منادیان رسول خدا ندا کردند که هر بنده از این حصار بگریزد و بسوی ما آید آزاد
باشد پس کس از آنان حصار فرار کرده بلشکرگاه گریخت نخست غلام عبد الله بن ربیعه بود که وردان نام داشت از ارباب
عبد حارث بن کلده برسید و او ابوبکره نام داشت الحاصل رسول خدا تمامت آن غلامان را آزاد ساخت و هر یک را
بیکتن از اصحاب سپرد تا کار معاش او را راست کند و از پس آنکه مردم طایف مسلمانی گرفتند خواستار غلامان خویش آمدند
پیغمبر فرمود اولئک عتقاء الله یعنی ایشان آزادگان خدااند هرگز بنده شما نخواهند شد و دیگر در ایام محاصره جمعی از قبا
که یکروز ربیبه ام سلمه در آمد ... عهد رسول خدا سه تن مخنث در مدینه بود یکی هیت دوم ... سه دیگر مانع نام داشت

دبابه
ادال حصنه
و تشدیدهای بند

اطاعت
عابه اکرین کرد
به آب و روش
باشد

قضیت
مخنث

وردان
عتق و آمدن
مردان

و آن دیه از بن مسیب صحابی حسنشدت زیاده امر داد و چنانکه احشام میت و میان عرب مثل است
المکر کام بیت را عاقبتی افتادی بکار. رسول خدا در آن دیه بگذر کرد و کنار طایف شد با ام سلمه در آمد و برادر ام سلمه
عبدالله بن ابی امیه بر او داشت و پسر عبدالله بن ناصر بود دست بر روی عبدالله کرد و گفت هوش باش اگر پیغمبر فتح
این حصار کند بادیه دختر غیلان بن سلمه بن معتب بن شیعه را از دست فرو مگذاری چه اینها بالشمله فتعاما
شموع نجلاء ساطعة وجهها في الشامة ونحرها مصبلج لو سامه ان قامت تثنت وان قعدت
تنت وان تكلمت تغنت اعلاها قضيب واسفلها كثيب اذا اقبلت اقبلت بأربع وان ادبرت
ادبرت بثمان مع ثغر كالاقحوان وشيء بين فخذيها كالقعب المكفي و این شعر قیس بن الحطیم راست

تغترق الطرف وهي لاهية | كأنها شف وجهها نزف
بين شكول النساء خلقتها | قصد فلا جبلة ولا قضف

کف و صبر غیلان دوشیزه ایست که هیچ مرد او را مس نکرده صاحبره الحاضره از یک سان شادکامه شوی کسان
اما سا عصا و تعادل حرا چون بر سر و سرو را ماند که تمایل کرده و چون نشسته ماند اسوار راست و کلماتش الفرات
موسیقار حروف از آرایش شاهی است لو بسته و سرمیش ملی ست در هم شکسته چون فراز آید چهار شکن و شکم نماید و چون
پس کند هشت شکن از حاضر تن آشکار سازد از رنگ و بوی دندانش گل اقحوان بوده است و میان دو ران وی هش را
کاسی واژگونه، چون رسول خدا این کلمات اصغا فرمود گفت ها اینگونه مردم مختلط نباید شد دانسته که کلمات را ساخته شود
و حکم داد تا او را بکاخ حاج کوچ دهند چون رخت فرمان را سرگرفت بعضی از اصحاب عرض کردند که اگر فرمان رود
از دیار او شوهم و سرشرار تن دور کنیم فقال انما امرنا ان نقتل المصلین تا زمان حکومت عثمان در حالی
و دیگر در ایام محاصره طایف رسول خدا علی مرتضی را با جماعتی فرمان کرد که بتکده های اطراف طایف را ویران کند
از آن جمله بتکده لاجرم امیرالمؤمنین راه برگرفت و در طی طریق قبیله خثعم مردم خود را انجمن کردند
برای جنگ حضرت ساخته ساز رزم شدند و ناگاه از پس ردی سپیدن بیرون شده صف جنگ راست کردند
مردی از میان ایشان که شجاعت شناخته بود و شهاب نام داشت بمیدان تاخت و هم آورد طلب کرد چون آثار
دلاوری و چیره دستی از دیدار او مشاهده میرفت هیچکس از مسلمین قوت مردی خود ندید که با او هم آورد شود علی مرتضی
این بدید خود اسب برانگیخت ابوالعاص بن ربیع که صهر پیغمبر بود چنانکه این پیش مرقوم شد عرض کرد که دع او را با دیگری بفرما
کن زیرا که ما در قوم و امیر لشکر را روایت که ساز مقاتلت طراز کند و لشکریان نظاره باشند علی فرمود چون کس
اقدام جنگ نکند سر لشکر واجب افتد که خود طریق مردی سپرد و هم اکنون کار را خاتم کرده اگر از این جنگ باز شوم
امارت لشکر از این بهت و شتاب زده باشد. گرد و از کیستی حمله افکند و را با تیغ بگذرانید و این شعر

قرائت | ان علی کل رئیس حقا | ان یروی الصعدة او تندقا | کرد

از پس قتل او دیگر ایشان را نیروی مقاومت نماند و توالی طریق هزیمت گرفتند پس علی علیه السلام بتی که آنجا بود بشکست و بتها
کرد و مراجعت نمود و دیگر بتکده ها را با اصنام ثقیف و هوازن بتمامت در هم شکست و طریق مراجعت گرفت
و در کنار حصن طایف بلشکرگاه پیوست چون رسول خدا را چشم بر علی افتاد تکبیر گفت و دست بر سرش خواند و با او بنشست

...راحت با او بسیار بسیار ساخت و اشاعت راز نمود و سخن بدراز کشید عمر ابن الخطاب دلتنگ شد و با آنکه ابو
تمامت اصحاب را از خویشتن بیگانه فرمائی و همه با علی راز گوئی پیغمبر فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه و از اینکه
مکه بدان بدو راه نیست گویا سخن بر عمر گران آمد و اعراض کرده می‌گفت هذا کما قلت لنا یوم الحدیبیة لتدخلن
المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین فلم ندخله وصددنا عنه فناداه رسول الله لم اقل لکم انکم تدخلونه فی ذلک
العام عمر از آن کلام خشم برو تافت و گفت این سخن که گوئی خداوند با علی راز گوید بدان ماند که در حدیبیه ما را خبر
دادی که داخل خانه مکه خواهیم شد و حج خواهیم گذاشت و سر خواهیم سترد و راست نیامد و [illegible]
پیغمبر بدو داد که من کی گفتم در همان سال داخل مکه میشوید و اینکه گفتم هنگام خود راست آمد چنانکه حج کردید و سر
سترده باز [illegible] که در یوم شوری علی علیه السلام روی با اصحاب کرده فرمود نشدتکم بالله هل فیکم احد ناجاه
رسول الله یوم الطائف فقال ابوبکر و عمر ناجیت علیا دوننا فقال لهما النبی ما انا ناجیته بل الله امره بذلک
غیری قالوا اللهم لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله لأبعثن الیکم رجلا امتحن الله قلبه للایمان غیری قالوا
اللهم لا گفته‌اند در ایام محاصره رسول خدا در خواب دید که قدحی سرشار از شیر بدو پیشکش کردند [illegible]
خروسی حاضر شد بمنقار بزد و آن شیر بریخت ابوبکر در تعبیر خواب قولی بکمال داشت صبحگاه پیغمبر صورت خواب را
با او باز نمود ابوبکر عرض کرد همانا امسال ترا فتح طایف رخصت نکرده اند پیغمبر فرمود چنین است من هم تعبیر این
خواب چنین کردم از آن پس رسول خدا با نوفل بن معاویه دیلی در کار طایف شوری افکند عرض کرد [illegible]
روباه را ماند که بسوراخ جا گزیده اند اگر آسیمه کنی دستگیر شود و اگر گذاری زیانی نتواند کرد در این وقت ابومحجن
حبیب ثقفی از پس ثقبه حصن ندا کرد که ای سگان محمد هیچکس باعتماد یار نیست که کار مقاتلت یک تواند کرد هر ما
که شما خسته شما [illegible] چندانکه در پای این حصار برنج برید و استشمام رایحه فتح نخواهید کرد و چون کوچ دهید از آنچه در خاطر
داشتید بهره نخواهید برد عمر فریاد برداشت که ای پسر حبیب سوگند با خدا که شما ناچار باید که از سوراخ خزیده
ناچار باید بیرون شوید چون علف آرزو دارد شما را که یزیم از پس بیرون شدن ناچار باشید ابومحجن گفت اگر شما قطع
کنید آب و خاک سخای است دیگر باره از زمین بروید عمر گفت چنین است اگر توانی از قلعه بیرون شدن گاه
آب و خاک گرد شما که بیرون شدن و خروج ندارید چگونه کار آب و خاک کنید و ما از [illegible]
ابوبکر گفت ای عمر چنین سخن مکن که رسول خدا را امسال فتح طایف دستوری نباشد گویند خوله دختر حکیم بن امیه
که زن عثمان بن مظعون بود در این وقت از رسول خدا خواستار شد که بعد از فتح طایف حلی [illegible] بادیه بنت
غیلان یا حلی فارعه بنت عقیل را بدو عطا کند چه ایشان در میان زنان ثقیف بکثرت زیور معروف
بودند پیغمبر فرمود ای خوله این کی تواند شد و حال آنکه مرا اجازت فتح طایف نرفته عمر بن الخطاب عرض کرد
اگر چنین است بفرمای تا مردم را از بهر کوچ دادن آگهی کنم پیغمبر اجازت کرد و ندای کوچ در داد لشکریان
از این خبر غمگین شدند که حصار را ناگشوده چرا مراجعت کنند رسول خدا از بهر آنکه ایشان را تسلی افتد فرمود اگر
خواهید جنگ کنید سپاهیان ساخته جنگ شده روز دیگر با ثقیف مقاتلت کردند و بسیار کس از مسلمانان جراحت
یافت و آثار نصرت دیدار نگشت این وقت رسول خدا فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله همانا فردا کوچ خواهیم داد

[margin: المناجات] [margin: حدیث مناشده] [margin: خواب دیدن پیغمبر در فتح طایف] [margin: [illegible]]

اصحاب

اصحاب شاد شدند و بعد دیگر بار بشنید رسول خدا ایشان را نظاره میکرد و تبسم میفرمود و میگفت بگوید لا اله الا الله
وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چون را مدینه پیش بشارت شد بشیر بود گوید آئبون تائبون عابدون
لربنا حامدون تمامی عرض کردند یا رسول الله ما را که مداران ثقیف زحمت فراوان کردند و از حد گذشت اسباب بسیار کر
خراب ایشان روا باشد که ایشان را بد عای بد یاد فرمائی که تا دیوان از لشکر اسلام بر دند فرمود
اصحاب را بدعای بد یاد نکنم بلکه ایشان را بدعای خیر یاد خواهم کرد و گفت اللهم اهد ثقیفا وأت بهم در خبرست
که چون رسول خدا طایف را حصار داد فسأله القوم ان یرجع عنهم لیقدم علیه وفدهم فشرط لهم شرطا یکون
لا لهم فسار صلی الله علیه وآله حتی نزل مکة وقدم علیه نفر منهم باسلام قومهم ولم یبخع القوم له بالصلوة
والزکوة فقال صلی الله علیه وآله انه لا خیر فی دین لا رکوع فیه ولا سجود اما والذی نفسی بیده لیقیمن الصلوة ولیؤتن
الزکوة او لابعثن الیهم رجلا هو منی کنفسی فلیضربن اعناق مقاتلیهم ولیسبین ذراریهم هو هذا واخذ بید علی ع
فاشالها یعنی چون رسول خدا طایف را حصار داد اکابر طایف در صلح خواستار شدند که آنحضرت از طایف برخیزد
تا از ایشان چند کس بمدینه آیند و از قبل آن قوم قلاده اطاعت و متابعت پیغمبر را بر گردن نهند پس رسول خدا
بازگشت و بعد از آن چند کس از ایشان حاضر حضرت گشت و از جانب ثقیف را ضمانت کردند جز آنکه اقامت صلوة
و ادای زکوة را ضعب شمردند پیغمبر فرمود دینی را که برکت رکوع و شرف سجود نباشد چیزی نخواهد بود سوگند با خدا
که صلوة را بپا کنند و زکوة را بدست نهند و اگر مردی را که از منست و مانند نفس منست بر ایشان فرستم
تا ایشان را بتیغ بگذراند و فرزندان ایشان را اسیر کند پس دست علی را بگرفت و بر افراشت و گفت آن مرد
اینست چون فرستادگان ثقیف این بدانستند و باز شدند و خبر باز دادند بقول پیغمبر اسیر گشتند دل قبائل
او را ساختند و زکوة شدند چون پیغمبر این بدانست فرمود ما استعصی علی اهل مملکة ولا امة الا رمیتهم
الله عز وجل بهذا سیفه یعنی هر وقت عصیان پیش شد جز اینکه خداوند ایشان را بسیف علی اصحاب کشته شدند
کلام اینست قال علی ع ان طائفة تعصی فی سنة الا رایت جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره والملک امامه
وسحابة تظله حتی یعطی الله عز وجل حبیبه النصر والظفر یعنی علی را بر گروهی نفرستادم جز آنکه جبرئیل بدست راست
و میکائیل بدست چپ و ملکی از پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می انداخت تا آنگاه که خداش فتح و نصرت
داد حسان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید

ویوم تقیّاد القنا دبادهم	کانت عیی حوطها المناصل
تفرقوا وشدّ الله رکن بنیته	مکل ببی امی الحتقه باسل
تفرقوا الی حصن القصور وعلاوا	وکانث برَی فی صبعوة حروآئل
واعطوا بایدیهم صغارا وابعوا	فاولی لکم اولی حداة الرّواحل
وانی لتهل للصدیق وانی	لا عدل راس الاصعر المتمایل
واحمل مالی یعرعر حق بابه	والجمه کی لا ابطت لاکل
وانی حبیب بکبر یذکرالبلی	وای نعیم لیس یوما بزائل

گویند در میان راه شتر مردی از لشکریان با شتر رسول خدا راه تنگ کرد و با پهلوی ساق مبارک آنحضرت را آسیبی رد
روایت ما، پیغمبر تازیانه که در دست داشت بر پای سوار زد و فرمود دور تر باش که ساق مرا آسیب کردی روز
دیگر کس بطلب او فرستاد چون حاضر شد فرمود ترا از بهر آن طلب کردم که کیفر تازیانه که دی بر تو زدم گوای
در داد و گوسفند و هشتاد سر میش او را داد و هم علمای عامه حدیث کنند که در سال قرن رسول خدا بر ناقه قصوی سوار بود با
آنکه بر شتر آمد بر مردی آمد پیغمبر بر وی گریست و فرمود مگر تازیانه بر تو آمد عرض کرد آری یا رسول الله چون مرا
جعرانه آمد صد و بیست سر گوسفند در ازای این زحمت او را عطیت کرد چون رسول خدا بجعرانه آمد خواست تا غنیمت
کار حنین قسمت کرده بود بدانچه از اغنام و طایف آمد و حاضر شد بر مسلمانان قسمت فرماید آن شش هزار تن
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار سر گوسفند و بروایتی زیاده از این و چهار هزار اوقیه نقره بود ابو موسی اشعری
حدیث کند که من حاضر بودم که مردی اعرابی در آمد و عرض کرد که مرا غنایم حنین وعده عطا کردی اکنون وعده را
وفا کن پیغمبر فرمود البشری اعرابی عرض کرد بسیار وقت البشری با من گفتی رسول خدا خشمگین بجانب اصحاب کرد و فرمود
او رد بشارت کرد تا بپذیرید گفتند بپذیرفتیم آنگاه قدحی از آب طلب داشت و دست مبارک و دهان
در آن افکند و فرمان کرد تا از آن آب بیاشامیدند و لختی بر سر و دستهای خود بریختند فرمود بشارت شما را وقت
ام سلمه از درون خیمه ندا داد که از این آب چیزی برای مادر خود بگذارید پس پاره بدو فرستادند آنگاه پیغمبر زید بن ثابت را
فرمود تا مردم را شمار کند و هر پیاده را چهار شتر و چهل گوسفند داد و سواران را دوازده شتر و صد و بیست گوسفند عطا داد
و مسلمانان قریش را که مؤلفه قلوب خواند خواست برای فزونی رغبت ایشان باسلام عطای فراوان کند این
هنگام که تمامت اوقیه نقره را در برابر آنحضرت بر زبر هم نهاده بود ابو سفیان بن حرب که در حب مال و محل طمع نامور بود
از در در آمد و چشمش بر آن تل سیم و غنیمت کثیر افتاد بی اختیار عرض کرد یا رسول الله امروز توانگر ترین قریشی از مال تر
از تمامت قبیله قریشی پیغمبر تبسمی فرمود خنده پیغمبر ابو سفیان را دلیر ساخت و معروض داشت که از این اموال مرا عطای
فرما پیغمبر بلال را فرمان کرد تا چهل اوقیه نقره و صد شتر او را داد عرض کرد که بهره فرزندم یزید کدام است بجای ولی
کرد تا مثل آن یزید را دادند دیگر باره عرض کرد که فرزند دیگرم معویه را نصیب باید پیغمبر فرمود تا چهل اوقیه نقره و صد شتر
معویه دادند ابو سفیان گفت ای پدر و مادرم سوگند با خدا که تو کریمی هم در هنگام جنگ و هم در زمان آشتی کرم در مرد
را بجهت آیت بردی خدا ترا جزای خیر دهاد پس از رسول خدا حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بن عبد العزی
بود صد شتر داد و چون طلب و طمع او را از این زیادت بدید صد شتر دیگر عنایت کرد آنگاه نضر بن الحارث بن کلده
و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و علقمه بن علاثه و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری و مالک بن عوف النصری را هر یک صد شتر
عطا کرد و از پس آن علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی زهره و جبیر بن مطعم از جماعت بنی نوفل بن عبد مناف و مخرمة بن نوفل و سعید بن
یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را هر یک پنجاه شتر داد و جماعتی از علما تا این جمله چند تن دیگر این عطیه را از موضع
غنیمت دانسته و گروهی این موهبت را از خمس غنایم شمرده که خاص آنحضرت بود چنانکه واقدی و مؤلف عیون الاثر و صاحب طبقات
و قرطبی و جماعتی برین رفته اند گویند چون چند تن از مؤلفه قلوب چنانکه مشروح رفت هر یک صد شتر عطا گرفتند عباس بن

قرن صنع تاما
و سکون راء مهمله

تقسیم غنایم حنین
در جعرانه

علاثه
بضم عین مهمله
لام و الف و ثاء
مثلثه

نوفل

یربوع بوزن جوهر

مرداس اسلمی چار شتر به وی یافت ایشمی روی گران آمد و این شعر گفت

أتجعل نهبي ونهب العبيد — بين عيينة والأقرع
وما كان حصن ولا حابس — يفوقان مرداس في مجمع
وما كنت دون امرئ منهما — ومن تضع اليوم لم يرفع
وقد كنت في الحرب ذا تدرأ — فلم أعط شيئا ولم أمنع

چون این شعر به رسول خدا رسید علی را فرمود برخیز و زبان او را از من قطع کن پس علی دست عباس گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا قطع میکنی علی گفت نه ولکن فرمان رفته است خواهم کرد و عباس را بمکان شتران آورد و فرمود اگر خواهی صد شتر برگیر عباس گفت مادر و پدرم فدای تو باد این سماحت و ملکات پسندیده و کرم بزرگ و حلم شگرف از شما خاندان است علی فرمود ای عباس رسول خدا ترا شمار مهاجرین و انصار کرده و چهار شتر بداد اگر خواهی هجرت و نصرت باشی مهاجر قانع باش و اگر صد شتر برگیری از مؤلفه قلوب محسوب شوی عباس گفت یا ابا الحسن تو چه فرمائی فرمود آنچه خدا و رسول داد شاکر باش پس عباس چهار شتر گرفت و برفت و در روایتی چون شعر عباس به رسول خدا رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه او را از کثرت ابل بر دو صد شتر بدادند و بار آورد پیغمبر فرمود در شان من سخن مکوئی ابیوف چون خوشنود شد عرض کرد ای امت وای شعر باشد که چون بر زبان من میرود مرا میکند چون کردن مور با ناچارم الا آنکه شعر گویم پیغمبر تبسمی کرد و فرمود عرب ترک شعر نتواند گفت چنانکه شتر ترک حنین نتوانند و بر گفته آمد که رسول خدا با عباس گفت تو گفتی اتجعل نهبي ونهب العبيد بين الاقرع وعيينة او گرفت ای رسول خدا بين عيينة والاقرع پیغمبر فرمود هر دو یکی است امیکند او گفت یا رسول الله گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه خدا فرمود وما علمناه الشعر وما ينبغي له و دیگر کس از اصحاب عرض کرد یا رسول الله عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را هر یک صد شتر دادی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ عطا نکردی فرمود سوگند با خدای که جعیل بهتر است از همه روی زمین که اگر همه از عیینه و اقرع باشد لکن من دلهای ایشان را با اسلام الفت میدهم و اسلام جعیل را استوار میدانم و او را با اسلام او گذاشتم در حراب کعب بن وشر که شاعر ملحق بود گفت خدا و بدین قسمت رضا نداده عبدالله بن مسعود این بشنید و سخت غمنده گشت به حضرت رسول آمده سخن او را معروض داشت پیغمبر چنان خشمناک شد که رنگ مبارکش دگرگون گشت و فرمود رحم الله موسى لقد اوذى باكثر من هذا فصبر ما را دیگر و چندین عطا که افتاده بر را که لشکریان دارد و هزار کس بود و مدد یگانه هزار سر مهر بر سید و از بس حمله سواران افزون بر دند و مؤلفه قلوب را دو هزار شتر بهره افتاد پس بروایتی از برچهار هزار افزون عطا کرد و حرکو سعد و دیگر اشیا عطیتی که هزار سر خوردنا خود داشت و این معجزه ایست صفوان بن امیه گرامی مدد عرض کرد یا رسول الله تو امروز عطائی کردی که کس نتواند الا کسی که از درویشی بیم نکند و گواهی میدهم که سخن با پیغمبر خدائی و سوایان آوردم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله چون رسول خدا از عطای جزیل با مؤلفه قلوب رد داشت و انصار را از بهره بی نصیب گذاشت شد مردگروهی از جوانان از شان گفتند پیغمبر بی اعمام و خویشان خویش نصیب یافته و ایشان را از بدل اموال شاد و خورسند خواسته با اینکه هنوز خون مشرکان از

تیغ امیر در آن کارزار جنگ صعب رفت با سهل سپرده ما از مکافات ایشان بیکدل و در روایتی سعد بن عباده نزد پیغمبر آمد
و گفت یا رسول الله انصار خشمگین اند از این بذل که با قریش و قبایل عرب رفت و ایشان از آن بهره نبردند
تو رحمتی گفت من نیستم الا از قوم خود گفت پس انصار را که مرا این مخاطره نیز بر دهیم آمد و این سخن
ادیم راست کردند و حکم داد تا انصار در آن جمع گرد شدند و فرمان کرد تا جز انصار کس در آن انجمن نیاید الا
ما اتفاق علی علیه السلام بر ایشان رفت و نشست و بعد از حمد خداوند فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما
بمن رسید آیا این سخن سزاوار شما است گفتند یا رسول الله بعد از مشایخ انصار و بزرگان قبایل ایشان کسی سخن
نگفت جوانان ما حرب گفته اند پیغمبر فرمود مگر نزدیک شما آمدم گاهی که بر کنار گودالی از آتش بودید پس خداوند
به بیرون من شما را از آتش رهایی داد و شما را هدایت فرمود گفتند چنین است لله و لرسوله المن و الطول آنگاه
فرمود شما و شمایان یکدیگر بودند و در عداوت یکدیگر روز میگذاشتید خداوند بسبب من شما را دوستان
و پیوستگان یکدیگر فرمود شما قلیل بودید و در چشم دشمن اندک مینمودید خداوند شما را عدت و کثرت داد و در چشم اعدا
عظمت نهاد شما مسکین و فقیر بودید و بشمشیر کار معاش راست میکردید خداوند شما را غنی و توانگر کرد و در کار شما
توسعت و رفاهیت نداشت چرا سخنان مرا پاسخ نمیگوئید گفتند یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و احسان
بر ما بسیار باشد و رحمت و نعمت تو بر ما افزونست که نتوانیم احصا کرد با تحمله رسول خدا فرمود اگر میگوئید حق
گردد انصار سر فرو داشته تصدیق همی کردند آنگاه فرمود ای انصار شما نیز توانید گفت و در سخن تصدیق یابید
اگر گوئید بسوی ما آمدی گاهی که ترا قوم تو بدروغ نسبت کردند و ما سخنان ترا تصدیق کردیم و بیکس ترا امانت
میکردیم و ما نصرت تو جستیم و تو رانده از وطن بودی و ترا ما امن دادیم و درویش و فقیر بودی از مال خویش مدد داشتیم
دستمزده بودی و ما ترا ایمن ساختیم چون این کلمات بر زبان مبارک حضرت رفت یکبار انصار بانگ
های گریه بالا گرفت و مشایخ قوم بر خاستند دست و پای پیغمبر بوسیدند و تقبیل زانوی مبارک کردند و گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول شاد کامیم اینک اموال خاص ما را بدل فرمای با طاعت ترا دوست داریم حکم خدای را
و از خدای تو بیم داریم از اضاعت فرمانت پس رسول خدا فرمود قریش را با جاهلیت زمانی اندک است و مصیبت
کشتگان ایشان نزدیک است خواستم مصیبت ایشان دفع دهم و قلوب ایشان را با ایمان الفت دهم آنگاه فرمود
یا معشر الانصار أترضون ان یرجع غیرکم بالشاة و النعم و ترجعون انتم و فی سهمکم رسول الله قالوا بلی
رضینا فقال النبی حینئذ الانصار کرشی و عیبتی لو سلک الناس وادیا و سلکت الانصار شعبا
لسلکت شعب الانصار اللهم اغفر للانصار [illegible] ای انصار رضا نمیدهید که مردم با گوسفند و شتر
بمنازل خویش باز شوند و شما با رسول خدا باز خانه شوید سوگند با خدا که آنچه شما باز میگردید بهتر است از آنچه
مردم بدان باز شوند همانا انصار صاحب سر من اند اگر تمامت مردم از راهی بروند و انصار از راهی دیگر عبور
کنند من با همراه انصار خواهم بود زیرا که انصار پیراهن و جامه درونی منند و مانند من چسبیده اند و دیگر مردم جامه
زبرین من باشند پس با انصار خطاب کرد انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض آنگاه فرمود
میخواهم وثیقه نگار کنم که بعد از من اراضی بحرین را که خداوند بشارت فتح بمن فرستاده خاص شما باشد گفتند

گفتند

ما نگری بهادر جواب گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را یاد یا حاجت باشد یاد آور که ظل عنایت تو ارباد
سود فرمود اکنون چنین روز گذر باشد بعد از من شما را کار با افتد که باید دست به حضرت رسید تا الی شرمسد کی
عدا رسول را دیدار کنید و معاد گاه با حوض کوثر است که طول و عرض آن مسافت میان صنعا و عمان است یکان دیگ
عداد بد انصار را پیامبر دوز بدان انصار را پیامبر داموقف انصار از جانب سرور چندان بگریستند که سر تنگ لحیتان
عماس و گذشت و شکر خدا کرده شدند که فریفته حطام دنیوی نشدند و هم در سال هرا چهارده کس از پیغمبر و چهار کس از
هوازن نزدیک پیغمبر آمدند و مسلمانی کردند و خبر اسلام قوم خویش رسانیدند و از جمله ایشان از اشراف قبیله بود و هوازن
او صرد پسر صرد سعدی که از فضلا بود و او برادران عم رضاعی پیغمبر میان ایشان بود بعد از ورود مجلس آنحضرت
عرض کرد یا رسول الله از کرم تو امید می رود که اموال و اسیران ما را با ما سرافراز بالی زیرا که در میان سبایا عمات
و خالات رضاعی در میان خاصه تواند که ترا حضانت و حضانت کرده اند اگر ما بعد از این حدیث با حارث بن ابی شمر
غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودیم و چنین روز پیش می آمد بعاطفت او امیدوار بودیم و تو بهترین ایشان و
تمامت کفالتی عجب باشد که ما را اموال و عیال خود بسند داری قال ابوجرول زهیر وکان رئیس قومه و معالی امرنا
رسول الله یوم حنین حین میز الرجال من النساء وثنتی حلیت من یدی رسول الله فاسمعه
شعرا اذکر حین نشأ فینا وکیف ارضعوه فانشا ابوجرول زهیر بن صرد یکو میدفی رکن
هذا اسیرا حاضر کرد و مرد اراز زبان پیکو میداشت پیش شدم و اما م رضاع و سوء های آنحضرت را در میان

قال خود تذکره کردم و این شعر انشا نمودم

امنن علینا رسول الله فی کرم — فانک المرء نرجوه وننتظر
امنن علی بیضة قد عاقها قدر — مشتت شملها فی دهرها غیر
ابقت لنا الدهر هتافا علی حزن — علی قلوبهم الغماء والغمر
ان لم تدارکهم نعماء تنشرها — یا ارجح الناس حلما حین یختبر
امنن علی نسوة قد کنت ترضعها — اذ فوک یملؤه من محضها الدرر
اذ انت طفل صغیر کنت ترضعها — واذ یزینک ما تأتی وما تذر
لا تجعلنا کمن شالت نعامته — واستبق منا فانا معشر زهر
انا لنشکر للنعماء اذ کفرت — وعندنا بعد هذا الیوم مدخر
فالبس العفو من قد کنت ترضعها — من امهاتک ان العفو مشتهر
یا خیر من مرحت کمت الجیاد به — عند الهیاج اذا ما استوقد الشرر
انا نؤمل عفوا منک تلبسه — هادی البریة اذ تعفو وتنتصر
فاعف عفا الله عما انت راهبه — یوم القیامة اذ یهدی لک الظفر

پیغمبر فرمود من نصیب خود و نصیب بنی عبد المطلب را با شما دادم باشد که شما رسید و اینک دیری می آید اکنون جماعتی ناس نماز بکنا
چون به صدق راست آید بر دست و ستایش اگر خواهید اموال شما را با شما تعویض ... و اگر سبایای خود را

اختیار کنید گفتند ما را در میان حسب و نسب و مال مخیر فرمودی و حسب را از مال بهتر دانیم و کودکان و زنان ما را
دوستر داریم همانا سبایای خویش را اختیار کردیم پیغمبر فرمود آنچه بهرهٔ من و بنی هاشم است و بروایتی بهرهٔ
بنی عبدالمطلب با شما گذاشتم و دیگر گفتار فرمود چون نماز ظهر بگزارم مردم بهرهٔ خویش از سبایا با شما گذارند اکنون چون
نماز پیشین بگذارم بر خیزید و بگویید یا رسول الله خدا را و مسلمانان را شفیع میآوریم که زنان و فرزندان ما را رد
پس من از مسلمانان خواستار خواهم شد ایشان حسب فرمان کار کردند رسول خدا در میان انجمن بپای خاست
و خدا را ثنا گفت پس فرمود ای مسلمانان برادران شما تائب و مسلمان آمدند و من رای شما را موافق آمدم
اکنون من بر آنم که اسیران ایشان را باز دهم هر که این دوست دارد با رضا و طیب نفس دست از سبی خویش باز دارد
و اگر خواهد بهره خود باشد تا از اول غنیمتی که بدست کنیم از خواص خویش او را عوض دهیم مردمان گفتند ما این
پذیرفتار این فرمانیم پیغمبر فرمود من ندانم که کیست که برغبت تمام رضا میدهد و کیست که نپذیرفت اکنون باز روید تا
دانسته باشند تا سرهنگان شما حاضر شوند چون بزرگان قبایل برسیدند و این حکم بشنیدند فرمان پیغمبر را کار
گذاره کردند و دل ایشان از این سخن گشاده شد و باز شدند و عرض رسانیدند که مردم با طیب نفس فرمان پذیرفتند پیغمبر فرمود
من بهره خویش و بنی هاشم را با ایشان عطا کردم مهاجر گفتند نصیب ما نیز خاص پیغمبر است و انصار چنین گفتند اقرع
حابس تمیمی بر خاست و گفت من و بنی تمیم در این حکومت رضا ندهیم عیینة بن حصن گفت من و قبیله غطفان این حکم گردن
نگذاریم عباس مرداس گفت من و بنی سلیم نیز راضی نیستیم جماعت بنی سلیم سخن عباس را تکذیب کردند و گفتند بهره ما از آن
رسول خداست هر کرا خواهد بدهد پیغمبر فرمود هر که راضی نیست من بازای هر تن از سبایا که بدو رسد شش شتر از اول
غنیمتی که خداوند عطا کند پس تمامت اسیران هوازن را باز داد و هر یک را جامه از کتان مصری که قبطیه گویند بپوشانید پس
از وفد هوازن پرسش نمود که مالک بن عوف در کجاست گفتند در طایف فرمود اگر حاضر شود و مسلمانی گیرد اموال او
او را مسترد سازم و زیاده صد شتر عطا دهم و چون این خبر بمالک بردند آهنگ حضرت رسول کرد و چون بیمناک بود
که مبادا ثقیف او را محبوس سازند و نگذارند بیرون شود اسبی را پوشیده بداشت تا شب را پوشید و راحله را از طایف بیرون
برد و خود نیز پوشیده از مردم بیرون شد و اسب خود برنشست و تقدم عمل و شتاب براحله خود پیوست و بجانب نخله
طریق کرده در جعرانه حاضر حضرت شد و کلمه بگفت و از عطایا و صلات برخوردار شد و این شعر در مدح رسول خدا

انشاد کرد

ما ان رأیت ولا سمعت بمثله — فی الناس کلهم بمثل محمد
اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی — ومتی تشأ یخبرک عما فی غد

پیغمبر او را بر قبیله او و چند قبیله دیگر با ثماله و سلمه و فهم که مسلمانی داشتند امیر ساخت و او با ستظهار ایشان با ثقیف
ستیزه کارزار فرمود و بسیار مقاتلت انداخت و بسیار وقت که رمهای ایشان را بغارت برد و پیوسته در میان ثقیف
و طایف سخت ناامن داشت با رسول خدا دوازده روز از شهر ذیقعده مانده بود که از جعرانه احرام بست و بمکه آمد و طواف کعبه
و کار عمره بکرد و هم چنان عتاب بن اسید را حکومت مکه باز داشت و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را برای تعلیم
و احکام شریعت ملازم خدمت عتاب نمود و از بیت المال روزی یک درهم وجه عتاب مقرر داشت و بسیار بود
که عتاب در خطبه میفرمودی هیچ گرسنه مبادا که خداوند گرسنه بدارد جگری را که روزی یک درهم شود قناعت نمود از رسول خدا

اسلام مالک بن عوف

تأکید لقب عوف بن اسلم ابی عبید قبیله اسمه ... هم نسبی است از عرب

نصب عتاب بن اسید و مراجعت پیغمبر

دمی چند در آن بود سیدم و حاجت کس برم مع القصه رسول خدا از که طریق مراجعت کرد چون در منزل
فرود آمد سر چهار از عمایم مانده بود در مردمان بخش کرد در وقت از قبیله بنی تمیم مردی که ذو الخویصره نام داشت
روایت اقبل رجل طویل آدم اجنی بین عینیه اثر السجود فسلم ولم یخص النبی ثم قال قد
رأیتک وما صنعت فی هذه الغنائم فقال وکیف رأیت ثم قال لم ارک عدلت فغضب رسول الله
وقال اذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون فقال المسلمون الا نقتله فقال دعوه فانه سیکون
له اتباع یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة یقتلهم الله علی ید احب الخلق الیه من بعدی
اکر صلوة از سجده داشت رسول خدا را بیرون خضوع و ضراعت مخاطب ساخت و گفت که دارا بداد وقت
این عمایم نگران شدم فرمود چگونه یافتی گفت بر طریق عدالت رفتی پیغمبر را خشم آمد و فرمود اگر عدل مرا نباشد کرا
بود مسلمانان را خشم شد و خواستند تا تیغش کنند منع فرمود و از آنجا رفته گذر و آنکه چنان از دین بیرون شود که تیر از کمان
و خداش بدست کسی کشته کردد که نزد خدا محبوب‌ترین خلق باشد و او را علی علیه السلام با دیگر خوارج در جنگ نهروان
بکشت چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد و از اینجاست که آن جماعت را مارقین خوانند المحلیه شیخ طبرسی گوید
چون غنیمت حنین بسیار شد و پیغمبر برگشت بانکوچ و جماعتی از عرب که حاضر حنین بودند و نو ایمان بودند
روی آنحضرت میدویدند و میگفتند یا رسول الله ما را بهره بخش و چنان اقدام کردند که حضرت را پناهنده در خاری ساختند
و ردا از دوش مبارکش کشیدند پیغمبر فرمود ایها الناس ردای مرا باز دهید سوگند با خدا که جان من در دست اوست
اگر شما را در جهان زمین شتر و گاو و گوسفند باشد بر شما قسمت کنم و هیچ‌گونه از گونها شتری نکنید فرمود سوگند با خدا
که از غنیمت شما مقدار این موی تصرف نکنم مگر خمس و آن را هم بر شما میدهم و شما از غنیمت چیزی خیانت مکنید اگرچه بقدر رسن
در میان باشد برای که در روز قیامت موجب عیب و عار است و سبب دخول نار مردی از انصار برخاست و قدری
ریسمان آورد و گفت این را از آن برداشتم که جل شتر خود را بدوزم فرمود آنچه حق من است بذل کردم عرض کرد اگر
کار چنین تنگ است مرا حاجت این رشته نیست و از دست فرو گذاشت مع القصه رسول خدا از آنجا کوچ کرده
بطرف مدینه فرمود و اواخر ذیقعده تا اوایل ذیحجه وارد مدینه شد و آن سال در مکه مردمان چنانکه در جاهلیت معمول بود
حج گذاشتند و عتاب بن اسید با آنکه بسمت امارت حج مامور باشد با مردمان حج گذاشت و بروایتی رسول خدا
امیر حج ساخت و هم درین سال چهار تن از مردم بنی ثعلبه بحضرت رسول آمدند و معروض داشتند که ارشاد کن قوم خود
و چنان شنیده‌ایم که اسلام نیابد آنکه کس هجرت کند با کسان رسد پیغمبر فرمود هر مرد مسلم که هر جا خواهی باشد اسلام آنکو
نام شود و اشارت داد تا در خانه رمله بنت حارث فرود آوردند تا چند روزه میهمان بودند پس هریک را چهار اوقیه نقره داد
گسیل فرمود و هم درین سال زینب دختر رسول الله که در سرای ابوالعاص بن الربیع بود و شرح حال او مرقوم افتاد
وداع جهان گفت از شوهر او تا نوی کردند این بحث تا وقت که در اسلام ساخته شد او را دو فرزند بود یکی علی نام
داشت و در روز فتح مکه ردیف پیغمبر بود و او در نزدیک بلوغ از تنگنای جهان بجهان جاویدان خرامید و آن دیگر دختری
بود امامه نام که بعد از وفات فاطمه از حسب وصیت آنحضرت جفت امیرالمومنین علیه السلام گشت و هم در
این سال ابراهیم فرزند رسول خدا از ماریه قبطیه متولد گشت و این مژده ابورافع بحضرت پیغمبر آورد و رسول خدا

بعد منی ترکانی او را عطا کرد و گوسفندی برای عقیقهٔ ابراهیم فرمود و هنگام بفرمود موی سر او را چیدند و برابر وزن آن نقره
تصدق فرمود و حکم داد تا موی سر او را دفن کردند و هم درین سال رسول خدا فاطمه بنت ضحاک کلابیه را بگرفت
و او دلبستهٔ دنیا شد پیغمبر او را از نکاح خویش در آورد چون پدر او در فتح مکه مقتول گشت بعضی از زوجات مطهرات او را گفتند
شرم نداری که جفت کسی شوی که پدر ترا کشت ملیکه اظهار کراهت کرد و رسول خدا او را مفارقت جست چنانکه شرح
حال هر یک از ایشان در جای خود مرقوم خواهد شد و هم درین سال آثار غلا در مدینه ظاهر گشت و بهای خوردنیها
ثقیل گشت مردم بحضرت پیغمبر آمدند و خواستار شدند تا بهای خوردنیها را بسنگ فرماید فرمود ان الله هو المسعر
القابض الباسط الرازق نماها خدا و مدبر جهانست و قبض و بسط کند و من امیدوارم که چون بسپرند کار خود را هم
هیچکس از من مظلمه طلب ندارد بخون و مال و هم درین سال بروایتی در سال هشتم منبر ساخته شد و اینکه در سال
پنجم هجرت در حدیث افک عایشه چنانکه مذکور شده مسطور است و رسول خدا بالای منبر خطبه خواند و بیت و شیوهٔ آن
که این بهتان کردند آغاز سخن فرمود چنانکه شرح رفت در میان اوس و خزرج کار از مشاجره و مناظره به
مقاتله و مجادله انجامید در حدیث آمده که پیغمبر از منبر فرود شد و ایشان را بنشانید پس حکم روایات آنکه
احداث منبر در سال هشتم باشد گوییم تواند بود که قبل از آنکه منبر از چوب کنند گاهی رسول خدا بر سر کلین صعود
میفرمود و گاهی پشت مبارک را بر ستون چوب خرما میداده و زمان با زمان مردم بیفزود مع القصه روزگاری
رسول خدا پشت مبارک را بر یکی از ستونهای مسجد می نهاد و ادای خطبه و نصیحت میفرمود یک روز گفت
ایستادن برمن گران میکند تمیم داری حاضر بود عرض کرد اگر فرمان دهد که در شام دیده ام از بهر تو با چوب
منبری کنم پیغمبر با اصحاب لختی از در مشورت سخن کرد عباس بن عبد المطلب عرض کرد که مرا غلامیست که کلاب نام
دارد و کار درود گران و نجاران نیکو داند اگر فرمان دهی او را گوییم تا منبری راست کند پیغمبر اجازت کرد سهل بن
سعد ساعدی گوید آن منبر از چوب کز بود و سازنده آن کیر کی بود که از یکتن زنان انصار خط آزادی داشت و هم
از سهل نیکو آورده اند که پیغمبر بر ستون مسجد پشت بازداده خطبه واند و میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله منبر
فراوان شده اند اگر فرمایی از بهر تو نشیمنی بلند طراز کنیم تا همه مردمان ترا دیدار توانند کرد و اصغای کلمات تو کنند
فرمود روا باشد از درودگران جز مردی که میمون نام داشت در مدینه نبود پس میمون با سهل برفت و از دو طرفا
چوب آورد و منبری بساخت و با آن از سهل دیگر گونه حدیث کنند گوید رسول خدا نزدیک زنی از انصار فرستاد
و آن زن عایشه نام داشت و او را غلامی بود که با قوم روم می نیامد فرمان کرد که مری غلامک النجار یعمل لی
اعوادا اجلس علیهن یعنی غلام خویش را بفرمای از بهر من منبری از چوب طراز دهد تا بر آن نشیمن دارم و دیگر
نیکو حدیث کرده اند که پیغمبر ایستاده خطبه میکرد وقتی از درد پای شکایت فرمود اصحاب برفتند و از جزای
قطع کرده بیاوردند و در زمین مسجد نصب دادند تا هنگام موعظه تکیه فرمودی وقتی چنان افتاد که مردی از روم بمدینه
آمد و این بدید با یکتن از اصحاب گفت اگر پیغمبر خواهد از بهر او نشیمنی طراز دهم که اگر خواهد بر فراز آن نشیند و اگر بپای شود
چون این سخن بحضرت رسول برداشتند او را فرمودند آنچه گفته تقدیم خدمت کن پس آن مرد رومی منبری بساخت و آن را
در جنب محراب جا داده و در وقت روز جمعه بود پس رسول خدا بیامد و از آن ستون که پشت میداد بگذشت

تزویج فاطمه بنت ضحاک و [illegible]

جلای یهود

ساختن منبر و نالیدن ستون حنانه

و بر منبر آمد و لب بخطبه بگشاد چون اندکی منبر بالا گرفت آنگاه آن ستون حنانه بزیر رسید مانند طفلی که مادر خویش را
نبیند باحوی ناله کرد کسی که در نقشه دیگر کس باشد و صدای چون اشتری که بچه خویش باز کرده باشد و در زمان آن چوب
شکاف چنانکه مردمان براستاک بشنیدند و گروهی از جای خویش جنبش کردند پیغمبر فرمود هیچ از این چوب
نکاهی نکردید مردم مسجد یکباره گوش و هوش فرا داشتند و آنگاه ناله حنین آن چوب را اصغا نمودند و سخت بگریستند
و آنچوب ناله انار رسول خدا از منبر فرود شد و بر دیک ستون رفت و دست بر آن بسود و بااو گفت سخن کرد و
گفت در بنوی از خواهی برای همان اغصان که بودی غرس کنم و بسر و میوه دارند دارم و اگر خواهی ترا در بهشت
نشانم تا از میوه بهشت سیراب شوی و خاصان درگاه امید دی آن چوب پاره بهشت را برگزید اختیار کرد
گویند آنگاه که پیغمبر آن ستون را در زیر خاک فرمود هم چنان بعلت اصحاب سرا بسجن پرسش کردند فرمود این
ستون اختیار بهشت کرد و من پذیرفتم پس دیگرباره بسر شد فرمود این ستون اختیار دار بقا کرد چنانکه شنیدی
و اگر او را اسکن نکردم تا دامن در فراق من حنانه بود و روایتی دیگر بود ان هذا بکی لما فقدته من الذکر گویند
در زمان عثمان بن عفان چون مسجد را بگستردند تا وسیع گردانند ابی بن کعب آن ستون را بخانه خویش برده بود
تا چوب خواره آتش بخورد و روایتی از انس آمد پیغمبر در مسجد دفن کردند و آنجا بود که بعد از دفن مکان بجز
سجدا ابی بن کعب از او برده باشد در خبرست که چون پیغمبر روز جمعه بر سر منبر شدی بر مردمان سلام کردی و چون
نشستی بانگ نماز دادی و اگر کسی را سوگند واجب می افتاد بر سر منبر کلمه قسم بر زبان میراند
و پیغمبر فرمود من حلف على منبری هذا على یمین آثمة ولو على سواك اخضر فلیتبوأ مقعده من النار و هم از
آن حضرت حدیث کنند که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری على حوضی و رسول خدا چون
بر منبر نشستی پاهای مبارک را بر پایه سیم نهادی چون نوبت عثمان رسید بر جای پیغمبر نشست از کعبه تواند کرد
زیرا که دوست که از ایشان برتری جستی گفت اگر بجای ایشان بنشینم کمان میبرند که خود را برتر از ایشان دانم
از دو جای رسول خدا نشستن نخواهم بنشست آنگاه از این سلسله بیست و سه پله افزود بر منبر رسول خدا پایه و اش معوية بن
ابی سفیان در زمان حکومت خویش کسی مروان بن حکم فرستاد که از قبل او حاکم مدینه بود که منبر حمل کند در این
هنگام ورود مروان حکم و اتا منبر را بر جا کنند تا سوی شام حمل دهند آنگاه مدینه را ظلمت گرفت و آفتاب
تاریک شد و ستارگان دیدار نمودند و میان مردم سخت شوریدگی در افتاد مروان چون این بدید بپای منبر
خطبه کرد و گفت معویه مرا فرمود منبر را بلند کنم از بیرون از جا جنبش ندادم پس در دیگری بجواب و نشیب اینها دیگر
از طرف فرود بر آن منبر افزود و از آن روز بر نیکو کس بود و کامکار و بران صورت اصلاحی میرفت تا در تاریخ
هجری ششصد و پنجاه و چهار هجری رسید و آتشی در مدینه افتاد و منبر بسوخت چنانکه ان شاء الله در جای خود مرقوم خواهد
شد و هم در این سال رسول خدا از سفر مراجعت از جعرانه علاء حضرمی را نزدیک منذر بن ساوی حاکم
بحرین برسالت فرستاد و مکتوبی بدو کرده باسلامش دعوت فرمود در پاسخ عریضه کرد که یا رسول الله مدتی
است تو را لعمت اسلام داده ام نامه ترا از اهل بحرین کواندم گروهی مسلمانی گرفتند و جماعتی بکیش خود ماندند یک

سال
علاء حضرمی در ...

در

دارا حسی من یهود و مجوس بر اقامت دارند کردار مسلمانان. و میسان باید بود. پیغمبر فرمان فرستاد که هر کس از کیش خود و یهود دست بر ندارد سر گزیت و جزیت بپاید ش داد. و شمار روایت کرده باشد ایشان طریق مناکحت بپارند. بارد، دیگر ایشان خورش کسی که دیگری از کتابی ار سرا و کرد و بدان زکوة عشر و کو سعد و کا و دو سود سع زکوة دو عشر از اموال تجارت و حد نصاب مال باز نمود. علا حضرمی ممراد بود و بعضی از مورخین از رسال علا را در سال هشتم نگاشته‌اند

وجماعتی رسالت او را بعد از مراجعت جعرانه. حدیبیه دانسته‌اند هم در میان هنگام مراجعت از جعرانه رسول خدا قیس بن سعد بن عباده را با چهار صد تن مامور فرمود که قبیله صدا را که در نواحی یمن اند با سلام دعوت کند و اگر پذیره نکند، چون مردم قبیله از رسیدن لشکر آگاه شدند مردی را حضرت رسول سفیر کردند و خواستار شدند که پیغمبر لشکر را فرمان دهد تا باز جا حضرت شویم و سرها را و کردن نهیم. رسول خدا قیس بن سعد را با لشکر طلب فرمود و از پس آن پانزده تن از مردم صدا بیامدند و مسلمان شدند و مراجعت کردند پس بسیار کس از ایشان مسلمان شدند چنانکه در حجة الوداع صد مرد از ایشان بحضرت پیوسته توانند بود که علا حضرمی و دیگر این سفر کرده است سفری بعد از حج

بعد از حدیبیه و سفری بعد از مراجعت جعرانه هم در این سال آفتاب در کسوف شد و پیغمبر نماز کسوف بگذاشت هم در این

بیست تن از جماعت عبدالقیس بحضرت رسول آمدند و قاید ایشان عبدالله بن عوف اشج با منذر بن عائذ اشج بود و کروه ایشان

پیش کرد آمد. رسول خدا اصحاب را آگهی داد که سواری چند از جانب شرق هر یک شما پیشتاب شدند و تمام رعیت سلام

کرده‌اند و پیشوای ایشان را علامتی است اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ الْقَيْسِ و روز دیگر آن جماعت از کرد راه بحضرت رسول آمدند

قاید ایشان عبدالله اشج نخستین در منزل خود فرود شد و خویشتن را از آلایش راه بشست و جامه نو بپوشید که بخدمت

آمد. پیغمبر از ایشان پرسش فرمود که از چه قبیله اید گفتند از ربیعه فرمود مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ او بِالْوَفْدِ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَدَامَى

بروایتی فرمود عبدالله اشج در میان تماکیست عبدالله عرض کرد یا رسول الله مردان را پوستها است که به ایشان

بکار است دل و زبان است پیغمبر او را در پهلوی خود نشست و فرمود که تُبَايِعُونِي عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ وَقَوْمِكُمْ چون

کیدا یس بر نفس خود و قوم خود کنایه از انکه ایمان قوم را پیر صمانت کیند عبدالله گفت مرد از دین خود سکوت کن

کاری صعب است بیعت میکنیم بر نفس خود و تو کسی میفرستی تا ایشان را بخدا بخواند هر که پذیرفتار شد از ما خواهد بود

و با او معاملت خواهیم کرد. پیغمبر فرمود براستی سخن کردی همانا ترا دو صفت نیکوست که خداوند دوست میدارد

یکی حلم که عقل باشد و آن دیگر توانی و آهستگی عرض کرد یا رسول الله این دو صفت در جبلت من است و اگر مرا خدا کرده

فرمود در جبلت تست عرض کرد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَبَلَنِي عَلَىٰ خُلُقَيْنِ يُحِبُّهُمَا آنگاه آن جماعت عرض کردند یا رسول الله

ما نتوانیم بحضرت تو شتافت الا در شهور حرام زیرا که قبیله مضر که حمی با دارند در میانه حاجز و حایلند ما را کاری بفرما

که حق از باطل باز دانیم و قوم خود را آگهی بر سانیم رسول خدا ایشان را با یمان و نماز و روزه و زکوة امر کرد و فرمان

داد که از غنیمت خمس بدهید آنگاه گفتند کدام از آبخوریها و ظروف در کدام ظرفها نبیذ سازیم فرمود در حنتم سبز و کدوی

خشک و ظرفی که قیراندود باشد و ظرفی که از بیخ درخت خرما کرده مجوف بوده باشد اما درین ظرفها نباید تو و در این

تا این کلمات را بقوم خویش رسانید آنگاه فرمود آن جماعت را در سرای رمله منزل ساختند و ضیافت فرو آوردند

سریهٔ قیس بن سعد

صدا

بودن عراب نام قبیله‌ایست از یمن

وفد عبدالقیس

اشج – با کسر رجل اشج بن الشج حسیه

... و در مدینه حوردلی درویشان فرستاده و در ایام کمی از قرآن و احکام شرعیه فرا گرفت و آنگاه مراجعت کرده بر قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد ... الصدد بسم باشد عطا کرد و عبدالله را زیاده از ایشان عطیت داد و اجازت کرد تا مراجعت نمودند

جلوس شهریار در تخت ملک ایران بعد سال نهم هجری بود

شهریار بعد از قتل اردشیر بر کرسی ملک جلوس داد چون از سلاطین سابقه نسبی نزدیکتر داشت سلطنت او بر مردم گران می‌آمد قانون بود که هرگاه پادشاهی سوار شدی جماعتی از لشکر ملازم رکاب آمدی یکروز شهریار از خواب و سوار شد جماعتی را از کلفت سکون آسایش دید لشکریان که از حکومت جنس پادشاه عار داشتند برادر احمد و تکاک و ... داشتند را با جمعیت پادشاهی او جمل روز بود

جلوس بادی در مملکت چین هم در سال هشتم بود

بادی فرزند سوی کاوروفندی است که شرح حالش در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول مسطور شده و ی از طبقه پنجم و هشتم است از طبقات سلاطین چین بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و مملکت چین را گرانگران بحت فرمان آورد و مدت سیزده سال بکامرانی فرمانگذار بود آنگاه چشم از جهان بست و دم بحت و جای بفرزند خود کودی گذاشت چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور شود

وقایع سال نهم هجری و آراسته الزکوة خواستند

وقایع سال نهم

در سهل محرم رسال نهم رسول خدا برای اخذ زکوة عاملان بگماشت با قبایل مسلمین سفر کرده زکوة اموال اشارا ماخوذ دارند پس بریده بن الحصیب اسلمی و برواتی کعب بن مالک را بر قبیله غفار و اسلم و عباد بن بشر را بر سلیم و جماعت مزینه و رافع بن مکیث جهنی را بر جهینه و عمرو بن العاص را بر فزاره و ضحاک بن سفیان را بر بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی را بر بنی کعب و عبدالله بن اللتبیه را بر بنی ذبیان مامور فرمود ابو حمید ساعدی گوید پیغمبر مردی را از قبیله ازد که ابن اللتبیه نام بود برای اخذ زکوة عطا فرا ارسال داد فرستاد او برفت و زکوة اموال جماعت را ماخوذ داشته بمدینه شد و بحضرت پیغمبر پیش گذرانید و عرض کرد که این زکوة اموال است و این دیگر هدایاست که از بهر من کرده اند پیغمبر بر منبر صعود فرمود و پس از حمد خدا و ثنا گفت همانا من کروهی را امیر ساختم از بهر کاری که خداوند مرا والی آن امر کرده پس یکی می‌آید و میگوید این زکوة اموال است و آن دیگر هدایاست که از بهر من کرده اند آیا چرا در خانه پدر و مادر خود ننشست تا ببیند هدیه می‌آورند یا نه سوگند با آن کس که نفس من بدست قدرت اوست که هیچکس چیزی از زکوة الا آنکه بر دوش نهاده در روز قیامت بگردن خود اگر شتر باشد بانگ بر کشد و گاو و گوسفند بانگ کاو و گوسفند کند پس دست برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت آنحضرت گرامی عمال صدقات میفرمود هر میرید از آنکه کرائم اموال مردم را ماخوذ دارید و امردم میفرمود سیاتیکم رکب مبغضون فاذا جاوکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم مع القصه بشر بن سفیان کعبی چنانکه مامور بود میان بنی کعب از قبایل خزاعه سفر کرد و بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط مینامند درویشان رسید موسم سرما بنی کعب بیکجا اوتراق داشتند بشر چون از راه برسید بنی کعب را فرمان کرد مواشی خود را حاضر آوردند پس شمار گرفت و زکوة از آنها ماخوذ داشت ... در چشم بنو تمیم فراوان نمود بنی کعب

کشند اسلام آورده ایم و در این شرط بیعت داده ایم بنی تمیم گفتند سوگند با خدا که یک شتر نگذاریم کس با خود برد جز عتق
از جرائه و سوالقیا پس بشتافتند بنی تمیم شدند حسین سفیان چون این بدید اقامت خود را مورث و جانب داشت
از میان ایشان خود را بیرون افکنده شتابزده به مدینه آمده و صورت حال مکشوف پیغمبر نمود کیفیت که بنی تمیم را کیفر کند
عیینة بن حصن فزاری عرض کرد سوگند با خدا که روی از این حکم تا این گروه را دستگیر نموده حاضر حضرت سازم
پس پیغمبر پنجاه تن سوار جرار که هیچیک از مهاجر و انصار نبودند او را سپرد و او شب همه شب تاخت و روز پوشیده میرفت
تا از راه ایشان درآمد از صحرا وقتی برسید که مردان آنجماعت از پی حاجت خویش پراکنده بودند پس معاهده پریشان
تاخت و یازده مرد و یازده زن و سی تن کودک را اسیر گرفت و با مدینه شد پس برحسب فرمان اسیران را در دار
اندر سال ایشان بزرگان بنی تمیم با عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی و زبرقان بن بدر و قیس بن سعد و نعیم بن سعد
و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند تا با رسول خدای مفاخرت سخن کنند بعد از ورود مدینه نخستین
اسیران خود را دیدار کرده ایشان بگریستند زاری و اضطراب نمودند آنگاه به مسجد رسول خدای آمدند و این هنگام پیغمبر
در سرای عایشه بخواب قیلوله بود و ایشان بی آگهی در حجرات عبور میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی میگفتند
یا محمد چرا زنان و کودکان ما را اسیر کرده گرفتی با اینکه با عصیانی نکرده ایم چندانکه بلال و دیگر مردم میگفتند که پیغمبر
هم اکنون رسول خدای از بهر نماز پیشین حاضر مسجد خواهد شد مفید نبود تا آنکه پیغمبر از خواب انگیخته شد و از حجره بیرون شتافت
و با دست مبارک چشمهای خویش را فشار کرده و میفرمود چه شده است این قوم را که مرا از خواب برمی انگیزانند و این آیت
در آمد إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا
لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ همانا روا باشد که رسول خدای را از پس حجرات ندا کنند لکن باید صبر کنند تا آنحضرت خویشتن بیرون
شود با جمله پیغمبر بمسجد آمده نماز بگذاشت و هنگام فراغت آنجماعت بر سر راه آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه
از ما کیفری پدید شود اهل ما را اسیر گرفتند رسول خدا سخن نکرد و بخانه شده نماز عصر بگذاشت و از آن پس بمسجد آمد
جلوس فرمود و بنی تمیم حاضر شدند و گفتند ما گروهی مشهوریم که مدح و ثنای ما اثر سود و زیان نمای کار دارد و اینک شاعر
و خطیب خویش را آورده ایم تا بطریق مفاخرت سخن کنیم پیغمبر فرمود مَا بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفَخَارِ أُمِرْتُ پس فرمود
بیارید تا چه دارید زبرقان بن بدر از این هنگام از مردم خود عطارد بن حاجب را فرمان کرد تا برخاست و آغاز خطبه نمود
قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ الْفَضْلُ الَّذِي جَعَلَنَا مُلُوكًا وَأَعْطَانَا أَمْوَالًا وَجَعَلَنَا أَكْثَرَ أَهْلِ الْمَشْرِقِ أَمْوَالًا
وَسَابِرَةً وَأَكْثَرَهُمْ عَدَدًا وَأَيْسَرَهُمْ عُدَّةً فَمَنْ مِثْلُنَا أَوَلَسْنَا رُؤَسَاءَ النَّاسِ وَأَفْضَلَهُمْ فَمَنْ يُفَاخِرْنَا
فَلْيُعَدِّدْ مِثْلَ مَا عَدَّدْنَا وَلَوْ شِئْنَا لَأَكْثَرْنَا وَلَكِنْ نَسْتَحْيِي مِنْ شَيْءٍ مِمَّا أَعْطَانَا أَقُولُ
أَفْضَلَ مِنْ قَوْلِنَا أَوْ بِأَمْرٍ أَفْضَلَ مِنْ أَمْرِنَا یعنی سپاس خدای را که بزرگی شرافت حسب و نسب و کثرت اموال
و عدت رجال پادشاهان اهل مشرق فرمود پس هر کس که خواهد با ما طریق مفاخرت سپارد باید عدت و شماره ما
را بر سر سد که از فضایل خود این بر زیادت سخن کنیم همانا دست شرم عنان اطناب را برتافت چون عطارد بن حاجب سخن
بپای برد نشست زبرقان بن بدر که شاعر ایشان بود بپای خاست و این شعر انشاد کرد

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيٌّ يُعَادِلُنَا   نَحْنُ رُؤُوسٌ وَفِينَا السَّادَةُ الرُّفَعُ

سریه عیینة بن حصن

ابتیاع اسیران بنی العنبر

وفد بنی تمیم برای مفاخرت

وَنُطْعِمُ النّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ کُلَّهُمُ ... مِنَ الشِّواءِ اِذا لَمْ یُؤْنَسِ الْقَزَعُ
اِذا اَبَیْنا فَلا یَأْبی لَنا اَحَدٌ ... اِنّا کَذلِکَ عِنْدَ الْفَخْرِ نَرْتَفِعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن بانجام بردند ثابت بن قیس بن شماس انصاری بفرمان رسول خدا آغاز خطبه نمود و گفت
اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی السَّمواتُ وَالْاَرْضُ خَلْقُهُ وَقَضی فیهِما اَمْرَهُ وَوَسِعَ کُلَّ شَیْءٍ عِلْمُهُ فَلَمْ یَکُنْ شَیْءٌ قَطُّ اِلّا مِنْ فَضْلِهِ ثُمَّ کانَ مِنْ قُدْرَتِهِ اَنْ جَعَلَنا مُلُوکاً وَاصْطَفی لَنا مِنْ خَیْرِ خَلْقِهِ رَسُولاً اَکْرَمَهُ وَاَحْسَنَهُ نَسَباً وَاَصْدَقَهُ حَدیثاً فَاَنْزَلَ عَلَیْهِ کِتابَهُ وَائْتَمَنَهُ عَلی خَلْقِهِ فَکانَ خِیَرَةَ اللّهِ مِنْ عِبادِهِ ثُمَّ دَعا النّاسَ اِلَی الْایمانِ فَآمَنَ بِهِ الْمُهاجِرُونَ مِنْ ذَوی رَحِمِهِ اَصْبَحَ النّاسِ وُجُوهاً وَاَفْضَلَ النّاسِ فِعالاً وَکانَ اَوَّلَ مَنْ اَجابَ وَاسْتَجابَ لِلّهِ حینَ دَعاهُ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ وَوُزَراءُ رَسُولِهِ نُقاتِلُ النّاسَ حَتّی یَقُولُوا لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ فَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَرَسُولِهِ مُنِعَ مالُهُ وَدَمُهُ وَمَنْ کَفَرَ بِاللّهِ وَرَسُولِهِ جاهَدْناهُ فِی اللّهِ وَکانَ قَتْلُهُ عَلَیْنا یَسیراً اَقُولُ قَوْلی هذا وَاَسْتَغْفِرُ اللّهَ الْعَظیمَ لِلْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ وَکانَ اللّهُ غَفُوراً رَحیماً خلاصه معنی این
که میگوید شکر خداوند را که ما را پادشاهان آفریده و اشرف مخلوقات را از برای ما رسول فرستاد و قرآن مجید را بر او فرو فرستاد پس او را باسلام دعوت کرد نخستین مهاجرین ایمان آوردند و ما مردم عرب او را اجابت کردیم اکنون انصار خدا و وزراء پیغمبر اوئیم و با کافران رزم میدهیم و جهاد میکنیم تا کلمه مسلمانی گیرند پس هر که مسلمانی گیرد جان و مال او سلامت بماند اکنون پیغمبر کس بطلب حسان فرستاد و او را گفت شاعر و خطیب بنوتمیم در مفاخرت رسیده اند و در برابر رسول خدا پاسخ ایشان خواسته اند پس حسان بیامد و این قصیده فرو خواند

اِنَّ الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَاِخْوَتِهِمْ ... قَدْ بَیَّنُوا سُنَّةً لِلنّاسِ تُتَّبَعُ
یَرْضی بِها کُلُّ مَنْ کانَتْ سَریرَتُهُ ... تَقْوَی الْاِلهِ وَبِالْاَمْرِ الَّذی شَرَعُوا
قَوْمٌ اِذا حارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمُ ... اَوْ حاوَلُوا النَّفْعَ فی اَشْیاعِهِمْ نَفَعُوا
سَجِیَّةٌ تِلْکَ مِنْهُمْ غَیْرُ مُحْدَثَةٍ ... اِنَّ الْخَلائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّهَا الْبِدَعُ
لا یَرْقَعُ النّاسُ ما اَوْهَتْ اَکُفُّهُمُ ... عِنْدَ الدِّفاعِ وَلا یُوهُونَ ما رَقَعُوا
اِنْ کانَ فِی النّاسِ سَبّاقُونَ بَعْدَهُمُ ... فَکُلُّ سَبْقٍ لِاَدْنی سَبْقِهِمْ تَبَعُ
وَلا یَضِنُّونَ عَنْ مَوْلیً بِفَضْلِهِمُ ... وَلا یُصیبُهُمُ فی مَطْمَعٍ طَبَعُ
لا یَجْهَلُونَ وَاِنْ حاوَلْتَ جَهْلَهُمُ ... فی فَضْلِ اَحْلامِهِمْ عَنْ ذاکَ مُتَّسَعُ
اَعِفَّةٌ ذُکِرَتْ فِی الْوَحْیِ عِفَّتُهُمْ ... لا یَطْمَعُونَ وَلا یُرْدیهِمُ الطَّمَعُ
کَمْ مِنْ صَدیقٍ لَهُمْ نالُوا کَرامَتَهُ ... وَمِنْ عَدُوٍّ عَلَیْهِمْ جاهِدٍ جَدَعُوا
اَعْطَوْا نَبِیَّ الْهُدی وَالْبِرِّ طاعَتَهُمْ ... فَما وَنی نَصْرُهُمْ عَنْهُ وَما نَزَعُوا
اِنْ قالَ سیرُوا اَجَدُّوا السَّیْرَ جُهْدَهُمُ ... اَوْ قالَ عُوجُوا عَلَیْنا ساعَةً رَبَعُوا
ما زالَ سَیْرُهُمُ حَتَّی اسْتَقادَ لَهُمْ ... اَهْلُ الصَّلیبِ وَمَنْ کانَتْ لَهُ الْبِیَعُ

خذ منهم ما أتى عفوا إذا غضبوا ... ولا يكن همك الأمر الذي منعوا
فإن في حربهم فاترك عداوتهم ... شرا يخاض عليه الصاب والسلع
نسموا إذا الحرب نالتنا مخالبها ... إذا الزعانف من أظفارها خشعوا
لا يفخرون إذا نالوا عدوهم ... وإن أصيبوا فلا خور ولا هلع
كأنهم في الوغى والموت مكتنع ... أسد بحلية في أرساغها فدع
إذا نصبنا لقوم لا ندب لهم ... كما يدب إلى الوحشية الذرع
أكرم بقوم رسول الله شيعتهم ... إذا تفرقت الأهواء والشيع
أهدى لهم مدحتي قلب يؤازره ... فيما أحب لسان حائك صنع
فإنهم أفضل الأحياء كلهم ... إن جد بالناس جد القول أو شمعوا

چون حسان بن ثابت این شعرها بسرود اقرع بن حابس این سخنان میدان آورد

أتيناك كيما يعرف الناس فضلنا ... إذا احتفلوا عند احتضار المواسم
وأنا رؤوس الناس من كل معشر ... وأن ليس في أرض الحجاز كدارم
وأن لنا المرباع في كل غارة ... تكون بنجد أو بأرض التهائم

در جواب رسول خدا حسان را ارشاد فرمود تا این شعرها انشاد نمود

بني دارم لا تفخروا إن فخركم ... يعود وبالا عند ذكر المكارم
فإن كنتم جئتم لحقن دمائكم ... وأموالكم أن تقسموا في المقاسم
هبلتم علينا تفخرون وأنتم ... لنا خول من بين ظئر وخادم
فلا تجعلوا لله ندا وأسلموا ... ولا تفخروا عند النبي بدارم
وإلا ورب البيت مالت أكفنا ... على رؤوسكم بالمرهفات الصوارم

اقرع بن حابس گفت سوگند با خدا که محمد را از غیب ظفر کرده اند خطیبش از خطیب ما و شاعرش از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند پس پیغمبر اسیران ایشان را آزاد کرد و هر یک را عطائی در خور عنایت کرد و روایتی که اسیران را فدیه گرفت و نیم دیگر را آزاد ساخت بالجمله حدیث کرده اند که چون شاعر بنو تمیم شعر خویش را بانگ بلند و ادای رفت قرائت میکرد و این با خضوعی که در حضرت رسول واجب بود و فضیلت داشت خداوند این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون خطاب با مومنان میفرماید که بانگ خود را از پیغمبر او بلند مدارید و ار در جهل کردار خود را باطل [illegible]

قصه ثابت بن قیس

این آیت بیامد ثابت بن قیس بن شماس این بشنید و او مردی رفیع الصوت بود و پیوسته بانگ او بر صوت پیغمبر فزونی داشت و بر زیادت از آن چون گوش در داد از اصغای کلمات ثقلی بر نیروی او برفع صوت خویش می آورد با جمله ثابت در کار خویش بیمناک شد در سر معبری نشست و سخت همی گریست عاصم بن عدی او را عبور افتاد و حال او را دریافت و او را توقف در معبر منع کرد پس ثابت برخاسته بخانه خویش آمد و صحیح خود را گفت در سرای ببند که تا رسول خدا از من خشنود

این سرای را بدستوم راسوی عاصم بن عدی امر بحضرت رسول برداشت همه ویران کرد تا او را حاضر حضرت
کردند بامات او صراحت معدرت می خواست و طریق توبت و انابت سپرد پیغمبر آغاز ملاطفت فرمود و گفت
اگر گواهی دراند خدا شنید سوی وهب و او را مالی ثابت شاد شد و در حرب میسره کذاب شهادت یافت
حاکم انساب الله مذکور مسود با کمال بعد از اظهار اسلام ثابت خدا او بدان آیت مبارک در شان او و ساداتی
الذین یغضّون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم
می آمد که اما نک خود را نزدیک پیغمبر از حضوع فرو میدارند خدا و ند آزموده است دلهای ایشان را برای پرهیزکاری
و الثاراتی آمر در و مردم زرک میدیدند کو بند چون این آیت فرود شد مردم چنان بر رسول خدا سخن میگفتند
که کس در توانست فهم کرد اکنون حاجت قصه را بشکاریم چون بنو تمیم رخصت مراجعت یافتند عمرو بن الاهتم از تحت
قوم کلف حست و از مراتب قبیله نابستاد کرد او را در قیس بن عاصم گران آمد فقال له انه ما کان الا کما
علم ما او هو حدیث سنّی عمرو بن الاهتم را مکافات بیت او کودکی بود که اما کوچ میداد کو بید پیغمبر او را مثل
ما دیگران برابر میداشت چون عمرو کلمات قیس را شنید او را دین شعر خواند

طللت مفترشا قفاك تشتمني · عند الرسول فلم تصدق ولم تصب
ان تبغضونا فان الروم اصلكم · والروم لا تملك البغضا للعرب

ونهم در میان حارث بن ابی ضرار از قبیله بنی المصطلق بمدینه آمده مسلمانی گرفت و احکام شریعت یاموخت و در حضرت اسلام حارث بن ضرار
پیغمبر معروض داشت که من بقوم خویش بازشوم و ایشان را باسلام دعوت کنم و هر که پذیرفتار شد از وی زکوة مال بستانم
و میعادی نهاد که در آن هنگام زکوة اموال را فراهم کرده رسول خدا کس بفرستد و آنوجه او را با خود داشته بدو
حمل دهد چون موعد رسید رسول خدا ولید بن عقبة بن ابی معیط را که از سوی مادر برادر عثمان بن عفان بود عزبان کرد
تا از بنی المصطلق رفته اخذ زکوة کند چون در زمان جاهلیت میان بنی المصطلق با ولید خصومتی بکمال بود آن بیم
داشت که در حوزه ایشان داخل شود لاجرم از نیمه راه مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت که حارث
از ادای زکوة سر برتافت و قصد قتل من کرد و بروایتی چون ولید راه نزدیک کرد حارث از مدینه او با جماعتی از رجال
مکمل باستقبال بیرون شد ولید چنان دانست که از بهر مقاتلت بیرون تاخته لاجرم فرار کرده بحضرت پیغمبر
شتافت و ارتداد حارث و عصیان او شرحی براند رسول خدا خالد بن ولید را با گروهی مامور داشت و خالد را فرمود
تا بی حزم حرکت مکن و در عمل و جهت تعجیل روا مدار تا اندیشه بنی المصطلق بیک از روایی پس خالد طی طریق کرده حوالی
آنجا عسا و مراق کرد و بیشتر کس میان ایشان جاسوس فرستاد و معلوم داشت که ایشان شعار مسلمانان از بدل الحرام
خالد بازشد و صورت حال را عرض رسانید جمعی از علمای عامه مانند قتاده و مجاهد و دیگر کسان گویند این بیمار
در شان ولید بن عقبه نازل شد که خدا میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین مفسرانند که فاسق نزدیک شما سخن بکذب از دیک برسید و تفحص حال بکنید خلاصه سخن
آنست که کار بکشتار ماشن سازد کرد با مورث پشیمانی شود و صاحب استعاب گوید لا خلاف بین اهل العلم بتاویل القرآن
فیما علمت ان قوله عز وجل ان جاءکم فاسق بنبأ نزلت فی ولید بن عقبه با جمله رسول خدا فرمود

اَلتَّأَنِّی مِنَ اللّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ آنگاه از آنسوی بیرون شد و به مدینه رسید و فرستادهٔ پیغمبر حاضر گشت حارث با قوم گفت رسول خدا را مگر حلف وعده باشد همانا خاطر مبارکش را از ما کدورتی رسیده و هم اکنون با دل آن گروه که فراهم کرده‌ایم خویشتن حمل داده به مدینه شویم پس طی مسافت کرده حاضر مدینه شدند رسول خدا ایشان را نیک بنواخت و از بهر نوازش ایشان بهای آیت را از آن جماعت قرائت کرده فرمود هر کرا خواهید از میان اصحاب برای تعلیم قرآن با خود کوچ دهید ایشان عباد بن بشر انصاری را پسنده کردند و با خود ببردند و هم در این سال قطبة بن عامر بن حدیدة را با بیست

سریهٔ قطبة بن عامر

تن مرد لشکری فرمان کرد تا قبیلهٔ خثعم تاخت و بعد از کوشش و کشش فراوان آن جماعت را مقهور کرده و برده چند گرفت و مواشی ایشان را از ایشان بعد از ورود به مدینه خمس آن مال را جدا کرد آنگاه هر تن را چهار شتر بهره نمود و هر شتر را برابر ده

سریهٔ علقمة بن مجزز

گوسفند نهادند و هم در این سال جماعتی از مردم حبشه در حوالی جده آمده کار به ظلم و عدوان میکردند رسول خدا چون این بشنید علقمة بن مجزز مدلجی را با سیصد تن مرد جنگی به دفع ایشان فرستاد آن جماعت چون از جنبش لشکر مسلمین آگهی یافتند طریق هزیمت گرفتند و علقمه از مدینه شد گویند در آن سفر جمعی از اصحاب طریق عجلت و شتاب می سپردند و از یکدیگر پیشی میگرفتند عبداللّه بن حذافهٔ سهمی از شتاب کنندگان بود علقمه او را فرمود تو بر گروهی که از شتاب کنندگانند امیر باش و عبداللّه مردی هزل کننده بود در یکی از منازل که قوم از بهر دفع برودت هوا آتشی کرده بودند ایشان را سوگند داد که خویشتن را به آتش در افکنید آن جماعت برخاستند که با آتش در روند گفت بنشینید که با شما مزاح کردم از آنجا چون به مدینه آمدند و این قصه را با رسول خدا برداشتند رسول خدا فرمود مَنْ اَمَرَکُمْ بِمَعْصِیَةٍ فَلَا تُطِیعُوهُ در معصیت فرمان پذیر نباید بود اگر چه سوگند دهند همانا این قصه را در صحیح بخاری بدین گونه رقم کرده‌اند که علی علیه السلام فرمود که رسول خدا یکتن را امیر سریه کرد و فرمود تا اطاعت او کنند در عرض راه امیر سریه بر ایشان خشم گرفت و فرمان کرد تا آتشی کردند و گفت خویشتن را در آتش افکنید ایشان برخاستند و قصد آتش کردند و بروایتی دیگر بیکدیگر نگریستند و گروهی گفتند ما از آتش میگریزیم خشم امیر سریه بنشست و آتش نیز سرد شد چون به مدینه آمدند پیغمبر فرمود اگر با آتش در میرفتند تا قیامت در آتش بودند همانا از آتش بیرون نمیشدند اِنَّمَا الطَّاعَةُ فِی الْمَعْرُوفِ همانا اطاعت در کارهای نیکوست نه در معاصی بالجمله تواند بود که این امر دو کرت حدیث شده و هم در این سال در رجب فرمان شد علی مرتضی علیه السلام با صد و پنجاه سوار که صد کس شتر و پنجاه تن اسب داشت بتخریب بتخانهٔ فلس که در قبیلهٔ طی بود برفت و هنگام سپیده دم بر بنی طی در آمد و آن بتخانه را ویران کرد و غنیمت

تخریب بتخانهٔ فلس بدست علی علیه السلام

و در اسیران فراوان و شتران فراوان بدست لشکر مسلمین شد عدی بن حاتم که قاید قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد گویند در بتخانهٔ فلس سه زره یافتند و سه شمشیر بدست کردند که یکی را رسوب نام بود یکی را مخذم و یکی را یمانی میخواندند دیگر را یمانی نام بود و این دو تیغ را حارث بن ابی شمر غسانی بحاتم داد و چون مرگ حاتم نزدیک شد وصیت کرد که این دو تیغ را در بتخانه بیاویزند تا اگر دشمنی بقصد قوم تاختن کند مردان قبیله بدان شمشیرها دفع اعدا کنند پیغمبر علیه السلام رسوب و مخذم را برسم صفی مغنم از بهر پیغمبر جدا کرد و دو رشتهٔ شمشیری بود که حمایل میکشید چنانکه علی مرتضی خمس غنایم را نیکو کرده و بقیه را بر مسلمین بخش کرد و عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت و ایشان را به مدینه آورده نزدیک مسجد در سرای که خاص سبایا بود جای داد روزی رسول خدا بر در آن سرا عبور داشت دختر حاتم که در صباحت و فصاحت مشهور بود بپای خاست و عرض کرد یا رسول الله هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَافِدُ فَامْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللّهُ عَلَيْكَ فرمود وافد تو کیست

عرض کرد

عرض کرد اذن عدی بن حاتم فرمود او گریزان از خدا و رسول است این بگفت و بگذشت دیگر هنگام عبور پیغمبر کرت دیگر دختر حاتم زبان بهمان سخن گشود و هم از آنگونه جواب شنید روز سیم را بیاسود که دیگر سخن بکند وقت گذشتن پیغمبر یکی از اصحاب که در قفای آنحضرت بود با اشارت او را تعلیم داد که از جای بخیز و عرض کن عرض کرد که پدرم از جهان بیرون شد و برادرم فرار کرده منت بر من گذار و مرا آزاد کن تا خداوند بر تو منت نهد پیغمبر فرمود چنین کنم و بعد از روزی چند او را جامه بپوشانید و با جماعتی از دوستان او که سفر مدینه کرده بودند همراه داشت و زاد و راحله بر عطا کرد و بسلامت او را روانه داشت دختر حاتم از جانب خود سفر شام کرد و برادر را دیدار نمود عدی گفت ای خواهر چه می اندیشی گفت نیکو آنست که ملازمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در سابقت اوست و اگر پادشاه است دولت در اطاعت اوست و در فرمان برداری او در میان طی فرمانروا خواهی بود عدی گفت تصدیق سخن کردی و از این کار راه مدینه پیش داشت چنانکه شرح ورود او بمدینه و اسلام او در سال دهم شرح میرود و هم در این سال رسول خدا از زوجات خویش کناری گرفت و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان طریق اختلاط نسپرد و صفت ایلا را چنین حدیث کرده اند تواند بود که اعمال امهات وام شده سخت اندک این زنان از رسول خدا چیزی چند نفقه و کسوه طلب میکردند که آنحضرت را بدست نبود لاجرم خاطر مبارکش کدورت یافت و در صحیح مسلم در صحت این حدیث از جابر بن عبدالله انصاری رقم کرده اند که ابوبکر در سرای رسول خدا آمد و جماعتی را انجمن یافت که هیچکس را رخصت بار حاصل نبود و این از بهر آن بود که زوجات مطهرات از نفقه خویش در زیادت طلب میکردند و ام سلمه پرده جواب و میمونه حله طلب نمود و زینب جامه عطش برد میخواست و ام حبیبه جامه سحولی و حفصه جامه مصری و جویریه چادری و سوده گلیمی خیبری میخواست و هر یک چیزی خواستار بودند ابوبکر گفت حفصه از رسول خدا بشارت یافت پیغمبر فرمود هل لکما ان تسئلنی فتکونا حلا اگر خواهی میان خود و ایشان حکم کنم و عمر را طلب داشت عمر حفصه را خطاب کرد که چه میگوئی حفصه روی با عمر کرد و گفت تکلم ولا تقل الا حقا یعنی بگوی لکن جز براستی سخن مکن عمر گفت با عتزالله لیقول الا حقا پیغمبر خدا جز بحق سخن نکند و دست برداشت که او را آسیب رساند پیغمبر فرمود دست از او باز دار عمر گفت والذی بعثه بالحق لولا علیه ما رفعت یدی حتی یموت یعنی اگر در مجلس رسول خدا نبود قسم بدان خدای که او را براستی فرستاده دست از تو باز نمیداشتم تا جان بدهی این هنگام آیه مبارک بدین آمد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله یعنی ای پیغمبر با زنان خود بگوی اگر خواستار دنیا و زینت آن هستید بیائید تا شما را طلاق گویم و بهره برخی رها کنم و اگر خدا و رسول را میجوئید و قصد سرای آخرت دارید برای شما اجری بزرگ خواهد بود و ایشان را مخیر ساخت در جدائی و بقای زناشوئی و ایشان طلاق رضا ندادند گویند اول کس عایشه از مطلقه شدن سر بتافت و گفت یا رسول الله ترا اختیار کردم و هم آخرت را دیگر آنکه بگفت که من کدام امر را اختیار کردم پیغمبر فرمود هیچ زن از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد جز آنکه او را آگاه کنم ان الله لا یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا دیگر زوجات از او اقتدا کردند و از این پس پیغمبر از طلاق و عطا خاص آنحضرت است چه هر یک از زنان اختیار دنیا میکردند مطلقه بودند با دیگر بر این سخن مشکل چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرماید ما للناس والخیار انما هذا شیء خص الله به رسوله مردم تواند بود

کرمی چهار اردب

حبیره حبری

سحول اسم قریة من الیمن یعمل بها ثیاب قطن بیض تسمی سحولیة

اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما

خود را در طلاق و نکاح مخیر داشت چه خداوند پیغمبر خود را بدین حکم مخصوص داشته و پیغمبر فرماید اِنَّمَا الطَّلَاقُ اَنْ یَقُولَ لَهَا اَنْتِ طَالِقٌ اما علمای عامه را در حکم تخییر خلافست ابن مسعود و ابوحنیفه و اصحاب او را نیست که هرگاه زوج مخیر کند زن خود را و زن اختیار کند زوج خود را او را چیزی نرسد و اگر اختیار نفس خود کند طلقه واحده است مالک را در این باب ثابت و مذهب مالک است که اگر اختیار نفس خود کند مطلقه است به سه طلقه و اگر اختیار زوج کند یک طلقه است و شافعی گوید اگر زوج در تخییر قصد طلاق کرده آن زن مطلقه است و اگر نه حکم طلاق نخواهد یافت مع القصه ابوبکر و عمر دستوری یافت و سرای رسول خدا درآمد و سخت پیغمبر را اندوهناک یافت چندانکه هیچ سخن میکرد عمر در خاطر نهاد که سخنی گوید که اندوه رسول خدا را از دل بشکند پس گفت کاش حاضر بودی و نگران شدی که چگونه زن خود را بزدم آنگاه که از من طلب نفقه کرد ابوبکر برپای خواست و گردن عایشه را سیلی بزد و عمر گردن حفصه را بکوفت و هر دو دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدا آن ثروت و سلب طلب کنید که حاضر نیست ایشان گفتند سوگند با خدا که از این پس از رسول خدا چیزی نخواهیم خواست روایت دیگر است که هدیه برای پیغمبر آوردند و از برای هر یک از زوجات بهره فرستاد یا آنکه گوسفندی ذبح کرد و هر یک را حصتی عطا فرمود زینب حصه خود را بازفرستاد پیغمبر مقداری برافزود زینب همچنان بازفرستاد و دیگر کرت ... و از برای زینب دختر جحش وقتی مقداری عسل هدیه کردند و از برای پیغمبر بنهادند چه آنحضرت عسل را دوست داشتی لاجرم هرگاه پیغمبر بسرای زینب آمدی شربت عسل بساختی و پیش داشتی و چون عسل با آب درآمیخته می گشت رسول خدا از سرای زینب از آنچه بر عادت بود دیرتر می آمد این معنی بر عایشه و حفصه گران شد پس با هم مواضعه کردند و هرگاه پیغمبر از خانه زینب بوثاق عایشه یا حفصه می شتافت عرض میکردند ما استشمام رایحه کریه میشود مگر مغافیر خورده و مغافیر صمغ درخت عرفط است که بوی بد دارد و چون آنحضرت با ملائکه مکالمه داشت از بوی کریه اجتناب میفرمود رسول خدا گفت مغافیر نخورده ام لکن شربت عسل آشامیده ام آن زن گفت جَرَسَتْ نَحْلُهُ الْعُرْفُطَ یعنی زنبور آن عسل بر درخت عرفط چریده است فرمود دیگر از آن عسل نخواهم خورد و بروایتی فرمود سوگند خوردم که دیگر از آن عسل نیاشامم با تو اینرا با کس مگوی آنرا پوشیده دار گفت لکن او عهد وفا نکرد با عایشه بگفت و دیگر آنکه روزی رسول خدا در خانه حفصه درآمد و او را کاری افتاده بود بدیدار پدر خویش شتافت و بعد از لختی که باز آمد در سرای خویش را بسته یافت لختی ببود تا رسول خدا بیرون شد و کنیزک خود ماریه قبطیه را که طلب فرموده بود رخصت انصراف داد حفصه چون این بدید بگریست و گفت یا رسول الله در وثاق من با کنیزک صحبت میکنی با آنکه گفتار میان زنان این کار با ما روا داری پیغمبر فرمود راضی نیستی که او را بر خود حرام دارم حفصه گفت چگونه حرام کنی او را که خدا بر تو حلال کرده و پیغمبر سوگند با خدا کرد یا او هم بستر شوم این آیه مبارک بدین آمد یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ اَزْوَاجِکَ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَکُمْ تَحِلَّةَ اَیْمَانِکُمْ وَاللّٰهُ مَوْلٰیکُمْ وَهُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ میفرماید ای پیغمبر چرا حرام کردی بر خود آنچه حلال کرده است خداوند یعنی عسل را یا کنیزک ماریه را از برای خشنودی زنان بر خود حرام کردی همانا خداوند برای بندگان تا حنث حلف را بر ایشان واجب نشود گشودن سوگند را بکفارت نهاد و مقاتل گوید پیغمبر کفارت یمین را برای مراجعت ماریه بنده آزاد کرد علمای امامیه گویند اگر سوگند یاد کند بترک مباح و ... اولی است

العرفط بالتحریک و تقدیم ... شجر
العُرفط بالضم شجر من العضاه

ایشان برخلاف آن موجب کفارت دانم پیشوا چنانکه پیغمبر فرماید من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فلیأت الذی هو خیر و لیکفر
که اگر کسی بر امری سوگند یاد کند و در خلاف آن سوگند خیری دیدار کند طریق خلاف گیرد و آنکه گوید پیغمبر بدو
آوکرد در سبیل وجوب باشد و وجوب تکفیر بعد از حنث است و تقدم بر مراجعت دال است بر عدم وجوب
اکنون بر سر سخن رویم پیغمبر با حفصه فرمود من ماریه را بر خود حرام ساختم لکن این سخن با کس مگوی حفصه پذیرفت
و چون رسول خدا بیرون شد عایشه را بشارت داد و گفت این کنیزک قبطیه بیاسودیم از آن پس
چون عایشه پیغمبر را دیدار کرد کتمان اطلاع نمود و گفت یا رسول الله امروز که نوبت مراست با کنیزک قبطیه با
بر بالین نو کردی روز ما در بستر آسوده باشید پیغمبر با حفصه گفت گفته بودم این سر با کس مگوی عرض کرد که خدا
فرمود خداوند دانای مرا آگهی داد پس این آیت نازل شد وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ
وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ
الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ خلاصه معنی آنست که پیغمبر رازی که با حفصه گفت و فرمان کرد که پوشیده
بدارد او فاش کرد و در نزد عایشه مکشوف داشت خداوند پیغمبرش را از عصیان او آگهی فرستاد پس رسول
خدا حفصه را خطاب کرد که چرا این راز را از پرده بیرون گذاشتی عرض کرد که ترا که آگهی داد فرمود خداوند دانا
إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ پیغمبر فرماید ای حفصه و عایشه اگر توبه کنید از آنکه دلهای شما از امر واجب بازگو
رفت و اسرار پیغمبر را مکشوف داشت و اگر هم پشت شوید بر آزردن پیغمبر خداوند مددکار اوست و جبرئیل و صالح المؤمنین
علی بن ابی طالب و فرشتگان آسمان در پشتوان اویند همانا علمای عامه چون ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابو نعیم
اصفهانی در حلیة الاولیاء و تفاسیر کواشی از صالح المؤمنین علی علیه السلام تفسیر کرده و دیگر کلبی و مجاهد و ابی صالح
از ابن عباس روایت کرده اند که صالح المؤمنین علی است و جز این روایت فراوان است که تمامت نگارش نپذیرد
دون تاریخ نگاران است عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ
تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا پیغمبر فرماید اگر رسول خدا شما را طلاق گوید و از خود دور دارد
که خداوند بهتر از شما از زنان شوهر دیده و دوشیزگان بدو رسیده و بدل عطا فرماید مع القصه رسول خدا از زنان
رنجیده خاطر گشت و عزلت گزیده در کوشکی که یک دریچه بسوی مسجد بر افراشت سکون اختیار کرد و آنگه تنها
ستر و گماشت آنحضرت بود و رباح را که غلامی سیاه بود فرمان داد که بر در کوشک حاضر باشد و کسی را بی اجازت
رخصت بار ندهد از در دیگر مردم این خبر در مدینه چنان شهرت گرفت که پیغمبر زنان خود را طلاق گفت چون عمر بن الخطاب این
سخن بشنید بسوی حفصه شتافت و با عتاب او را اصحاب را بحیرت که مدینه در اندوه شده اند سخت بیکر سد بحتی اسانی
پس عمر آهنگ بر حضرت و طریق کوشک را پیش داشت و رباح را گفت دستوری بخواه تا من بدام او درست و مرا
دیک از بهر حضرت بخواست و هیچ پاسخ نشنیدم عمر از مراجعت ناگزیر افتاد و باز گشت تا دیگر باره میان
اصحاب آمد زیانی با ایشان نرسیت و همچنان بدر کوشک آمد و رباح از بهر او خواستار شد و پاسخ نیافت
کرت سیم چون بازیافت فریاد بر داشت که ای رباح تو اندیشه کرد رسول خدا پندارد که اف افتاده باشد که من حاجت

حفصه جواب کرد لا والله اگر من ندانم که دختر حفصه را از تو دور کم ین گفت و از تبدار رفقای و رباح بداد و اکر
ای عمر بار اکر رخصت ماریا فتی پس عمر بکوشک در آمد و بگریست که رسول خدا تکیه بر بسته و پهلوی مبارک را
بر حصیری از لیف خرما نهاده و تکیه بر وساده که هم از لیف خرما آکنده بود نهاده پس عمر سلام داد و بر سر پا پرسیدگرد
یا رسول الله یا زنان خود را طلاق گفتی فرمود طلاق نگفته ام عمر تکبیر گفت چنانکه بانک او را ام سلمه اصغا فرمود
و دانست که عمر با رسول خدا سخن دراند اخته بروایتی عرض کرد که اصحاب سخت کوفته خاطرند که سادات زنان خویش را
طلاق گفته باشی اگر فرمان شود ایشان را شاد خاطر سازم فرمود اگر خواهی چنان کن آنگاه عرض کرد اگر دستوری بود
استیناس خاطر مبارک را سخنی چند بعرض رسانم چون رخصت یافت عرض کرد که یا رسول الله در مکه ما از زنان خویش
غلبه بود چون بمدینه آمدیم زنان ما نگریستند که مردم مدینه مقهور زنهای خویشند زنان ما نیز طریق ایشان گرفتند و با جرکر
یافتند این سخن پیغمبر تبسمی فرمود آنگاه عرض کرد که روزی با زن خود سخن خشن گفتم او با من بازگردانید واین
سخت صعب افتاد گفت چندین تا قه مشو یک زنهای پیغمبر روایتی گفت ایک دختر تو حفصه سخن پیغمبر را بیگرداند
وقت باشد که از بردیعصر زنان او خشم بحضرت بگیرند گفتم ناکام ماد حفصه در که چنین کند پس حفصه را طلب داشتم
وار در پند واندرز گفتم کمترند اشته که خداوند غضب کند آنکس را که رسول او را بغضب آید زینهار سخن او را کرد را
وار رد او خشم بیرون مشو و چیزی طلب مکن و هر آنچه حاجت افتد از من بخواه و مسرکر خود را بعایشه قیاس مکن
وار محل او در نزد پیغمبر مغرور مباش خشم در شیس رسول خدا تبسمی فرمود مع القصه اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول
خدا زدوده گشت و چنان شد که نواجد مبارکش دیدار شد بعد از آن عمر بنشست و در آن کوشک که جز آن بهر
خدای بود دیگر نظری انداخت چند آنکه نگریست جز یک مشت جو و مانند آن قرظ چیزی نیافت و پوستی چند
دباغت ناکرده برآویخته بود عمر بگریست پیغمبر فرمود یا ابن الخطاب از چیست عرض کرد یا رسول الله توئی رسول خدا
واین خانه خزانه تست من این اشیا را معاینه کردم واین حصیر را نگریستم که پهلوی ترا نیاز زده است و هم دانم که
قیصر و کسری و مردم فارس و روم با کفر و شرک در حصب نعمت معیشت کنند و در رفاهیت روز بسر برند و خدای را نمی‌پرستند
تا تو امت ترا فراغت فراوان دهد پیغمبر بهلو از متکا برداشت و استوار بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین
این محل بیتی نداشته طیبات مردم فارس و روم را در این جهان داده اند و ما را الفت آنجهانی کرامت کرده
و بروایتی فرمود آیا خواهی دنیا ایشان را باشد و آخرت از ما هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدَّارَ
الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُوْنَ پس عمر از در معذرت بیرون شد و خواستار طلب مغفرت گشت و
بروایتی گفت رَضِيْنَا بِاللّٰهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا و از غرفه بزیر آمده و بانگ برداشت که رسول
خدا زنان خویش را طلاق نگفته است و از آنسو چون ماه بپایان رسید پیغمبر از غرفه بزیر آمده بخانه عایشه در آمد
عایشه رسول خدا را پذیره گشت و معروض داشت سوگند یاد فرمودی که یکماه ما را دیدار نکنی اینک بیست و روز
از ماه سپری شده است پیغمبر فرمود بسیار وقت باشد که ماه در بیست و نه روز پایان پذیرد این ماه از آن گونه است و هم در این سال

اذ فرط بالتحریک ورق اسلم مدبغ

[illegible]

۲۳ ... [illegible]

هم ماند افتاد و آن چنان بود که شیمه که زنی که از قبیله هوازن بود در سال ششم هجرت بحضرت رسول خدا آمد
و عرض کرد یا رسول الله من زنا کرده ام پس حد خدا را بر من جاری کن که کرده ام نا کرده فرزند پیغمبر فرمود
از شوهر بی توبت و انابت گیر و طلب آمرزش کن عرض کرد میخواهی مرا مانند ماعز بن مالک باز گردانی که
او را آبستن بود پیغمبر فرمود تو از زنا حمل داری عرض کرد بلی فرمود باش تا آنچه که داری وا گذاری و او را مردی از
انصار سپرد تا کفیل او باشد چون بچه بزاد بحضرت رسول آمد و عرض کرد بار نهادم فرمود این طفل را اگر خواهم
دادماش تا کودک خود را از شیر باز گیری شیمه بود تا هنگام فطام رسید پس کودک را از شیر باز کرده پاره نانی
بدست او داده بحضرت پیغمبر آورد و صورت حال را بعرض رسانید پیغمبر کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد
آنگاه فرمان کرد تا گوی بکندند چندانکه شیمه در آن ایستاده شد گو برابر سینه او بود پس امر فرمود تا او را
سنگسار کردند خالد ولید از پیش روی او بیرون شد و سنگی بر سر او زد چنانکه خون بجست و قطره بر روی او
آمد خالد خشمگین شد و او را دشنام یاد کرد پیغمبر فرمود ای خالد او را بزشتی یاد مکن سوگند بدان خدای که نفس من
بدست قدرت اوست که شیمه چنان توبه کرد که اگر عشار و طماعی چنان توبه کند خداوند جرم او را معفو دارد آنگاه
حکم داد تا جسد او را از میان سنگ بر آوردند و نماز بر او گذاردند و بخاک سپردند

ذکر غزوه تبوک که واپسین غزوات رسول خداست

غزوه تبوک

تبوک بفتح تای فوقانی و ضم بای موحده نام موضعی است میان حجر و شام و نام حصن و چشمه ایست که لشکر اسلام
بانجا رفتند و این غزوه تبوک را غزوه فاضحه گویند چه بسا کس از منافقین بدین غزوه فضیحت شدند و این
لشکر را جیش العسره گفتند چه در تنگی و سختی رنج فراوان دیدند الحاصل این غزوه واپسین غزوات رسول خدا است
بماه سال کاروانی از شام بمدینه در آمد و از بهر تجارت روغن زیت و آرد سفید حمل داشت و اینجماعت مردم
مدینه را آگهی کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخم و جذام و عامله و غسان بدو پیوسته اند
و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمه آن لشکر بلقا رسیده و هراقلیوس که امپراطور تمامت ممالک اروپا
و حمص جای دارد و نماینده مردم نصاری که در اراضی عرب نشیمن دارند مکتوبی بقیصر کردند که پیغمبر از جهان بگذشت
و بلای قحط مردم او را پراکنده و اموال ایشان را تباه ساخت اگر خواهی ملک او را مسخر توانی کرد پس
سرداری نامدار که یکی از بزرگان روم بود با چهل هزار کس لشکر بسوی مدینه گسیل داشت و اینخبر به پیغمبر آوردند و جهودان
گفتند ای ابو القاسم اگر در رسالت سخن بصدق داری اینک ارض شام سفر کن که ارض محشر و اراضی پیغمبران
است و خداوند این آیه مبارک به پیغمبر خویش فرستاد قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا
حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ
صَاغِرُونَ یعنی کارزار کنید با کافران الا اینکه از در ضراعت بپذیرند جزیت تو پس رسول خدای
فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند که اینک سپاه روم هجوم کرد و جماعتی را از بیابانها گرد
آوردن مایل شده مردم لشکری را حاضر درگاه ساختند و در عماری برحسب فرمان کتاب عمار شدند و بر بعید
قبایل اسلم شتافت و از یکسو گروهی بهرام کردن لشکر بیرون شدند و مقرر بود که رسول خدا در هیچ غزوه سپاه را

القصه خویش را آگاه نمی فرمود جز در جنگ تبوک که بی پرده فرمان کرد که آهنگ روم دارم و این زمان بود که سالی بدار
اید چه خواست مردمان بدانند و ساز سفر بدارند چه مسافت طراز کشید و کثرت دشمن داشت که درین سفر صورت
کار او کثرت اعدا و قلاع و بلاد خواهد شد و این سفر سخت بر مردم مدینه دشوار می آمد چه هنگام انتشار اثمار
و رسیدن ساعات و درودن حاصلات و غلات بود و همی خواستند در ظل اشجار خویش روزی چند آسوده گی یابند
که این آیت مبارک بدین مورد شد یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم
الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل الا تنفروا یعذبکم
عذابا الیما و یستبدل قوما غیرکم و لا تضروه شیئا و الله علی کل شیء قدیر
خلاصه معنی است که میفرماید ای مومنان چه رسید شما را که در کار جهاد گرانی میکنید و دنیا را از آخرت گزیده اید
و حال آنکه دنیا را در جنب آخرت محلی و مکانتی نیست هان اگر پذیره جهاد نشوید خداوند قاهر عالم شما را
عرضه هلاک دارد و دیار شما بهره دیگر قومی فرمان پذیر بخشاید مع القصه رسول خدای فرمود دانم ام
دنیا با آخرت مقدار ندارد که سرانگشت خویش را با آب زنی و آلایش آن را با تمامت دریا میزان بری لاجرم در تی
مرکب را از بهر چیزی اندک از دست مگذارید و در کار جهاد شکیبا و استوار باشید چنانکه خدا فرماید انفروا خفافا و
ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی بیرون شوید
آهنگ سفر تبوک خواه پیادگان بی بضاعت باشید و خواه سواران با ثروت و جان و مال را در کار جهاد دریغ
مگذارید که سود شما در فرمان پذیری و جهد در جهاد است ما کان لاهل المدینة و من حولهم من الاعراب ان یتخلفوا — الآیه تمام
عن رسول الله و لا یرغبوا بانفسهم عن نفسه ذلک بانهم لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة فی سبیل الله — لقصا او القصو
و لا یطئون موطئا یغیظ الکفار و لا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لا یضیع — اجر المحسنین
مردم مدینه را و عرب که در پیرامون مدینه نشیمن دارند در طاعت پیغمبر طریق جهاد سپردن بهر آنکه از حضرت رسول ایشان را
آسیبی نرسد جز آنکه جوعان و عطشان شوند و پای بر زمین دشمن سپرند الا آنکه خداوند پاداش کردار نیکو مردم نیکوکاران عطا
مع القصه چون پیغمبر لختی تحریص جهاد سخن کرد و مردم مدینه جنبش دادگشت لاجرم عثمان بن عفان که این وقت دویست
شتر و دویست اوقیه سیم از بهر تجارت شام بسیار کرده بود بتمامت بحضرت رسول آورد و برای تجهیز لشکر پیش داد
پیغمبر فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بروایتی سیصد شتر با بار و یکهزار مثقال زر سرخ حاضر کرد پیغمبر
اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و بیرون شد [illegible] لشکر سفر تبوک کرد و دو بهره را عثمان تجهیز داد و دلائل
عامه از بهر او چنین حدیث کند که پیغمبر فرمود من جهز جیش العسرة فله الجنة فجهزها عثمان عمر بن الخطاب گوید که
با خود اندیشیدم که امروز بر ابوبکر سبقت گیرم و نیمه مال خود را بحضرت رسول بردم تا کار لشکر بسازد فرمود ای عمر
از بهر اهل خود چه ذخیره نهادی عرض کردم هم بدین مقدار برای اهل خویش گذاشته ام این هنگام ابوبکر برسید و اندوخته
خویش را بتمامت پیش داشت پیغمبر فرمود برای اهل خود چه نهادی عرض کرد ذخرت الله و رسوله یعنی خدا و رسول را
از بهر ایشان ذخیره نهادم عمر گفت ای ابوبکر هیچگاه بر تو پیشی نتوانستم گرفت گویند روزی ابوعقیل در راه خدا طاعت کرد
دانه کشیده سر و پیغمبر آورد و عرض کرد یا رسول الله هذه صدقتی و لله تعالی عندی مثلها گفت این صدقه

از برای خدا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا

از برای جهاد روم مساعدت یعنی بار مال بدست کم و صدقه بیم داد پس ابن عمر صدقه آورد و خطاب ساخت
که یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله مغانم یعنی این صدقه من است در ازای من خدا معاد بمن
عوض بدهد عمر فرمود یا عمر وَتَبَّتْ قَوْسُكَ بَعْدُ فِيمَا تَصَدَّقْتَ كَانَ كَلِيمًا اندازه کاستی بود
ثمارا باشد و ثمن ثمارا آشکار ساز دو عبدالرحمن بن عوف چهل اوقیه زر و بروایتی چهار هزار درهم آورد و گفت مرا
هشت هزار درهم بود یک نیمه را بقرض پروردگار بخوش دادم و نیم دیگر را از بهر عیال خود گذاشتم پیغمبر فرمود خداوند
برکت دهد آنچه دادی و آنچه را نگاه داشتی گویند برکت این دعا چنان مال فراوان یافت که چون وداع جهان گفت
زنان چهارگانه او تماضره که مطلقه بود و بسوی عدت او جانهم انجام نداشت از ربع ثمن طلب مهر میکرد و ثمن عبدالرحمن صدقه ابوعقیل
هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار دینار بود بر این جمله صلح کردند الجمله عباس بن عبدالمطلب و طلحة بن عبیدالله
و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه هر یک مبلغی حاضر کردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما از بهر لشکر بذل کرد
ابوعقیل انصاری نیم صاع خرما یا صاعی آورد و گفت دوش تا بامداد با ریسمان آب کشیدم و دو روز مزدور مردم
بودم و دو صاع خرما مزد دادند یکی را برای عیال نهادم و آن دیگر را از بهر شما را بطال آوردم پیغمبر فرمود
آن صاع را بر فراز دیگر صدقات پراکنده ساختند منافقان بر قلت صدقه او عیب کردند و جدا را بستودند و گفتند
این صدقه از بهر آن آورد که از اموال صدقات چیزی بستاند خدا این آیت فرستاد الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ اما گروهی از مردم مدینه کار فرمان پذیرا نشده شورش بیهوده بسیار زدند اما آنکه پیروی ایمان صدق
داشتند هم بسیار بودند که بعذاب خداوند چشم کیفر خواهند یافت الجمله بسیار کس از زنان مسلمین زیورهای خود را
بحضرت رسول انفاذ میداشتند تا از بهر سپاه بکار برود و پیغمبر کار لشکر بساخت و فرمود نعلین فراوان با خود بردارید
چه مرد مادام که نعلین با خود دارد سوار باشد و روایت کنند سالم بن عمیر و علبة بن زید الحارثی و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب
مازنی و عمرو بن حمه اسلمی و سلمة بن صخر الزرقی و عرباض بن ساریه اسلمی و عبدالله بن مغفل و بروایتی معقل بن
یسار مزنی و عبدالرحمن پسر کفته اند عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا گفتند یا رسول الله ما و بنی مقرن
ما را استطاعتی و عدتی نیست که با تو کوچ دهیم از بهر قوتی درویشی دست ما تهی است اکنون مرکبی بذل فرما
بار کامی فرمود آنچه شما طلب میکنید بدست نیست ایشان از حضرت پیغمبر بیرون شدند و گریان بودند از این روی جماعت بکاءین قصه بکاؤن
لقب گشتند و این آیت مبارک در وصف ایشان آمد وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ
عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ معنی آنست ای محمد کسانی که بجماعت
من که نزدیک تو آمدند و طلب مرکب کردند و تو پاسخ فرمودی مرکبی بدست نیست و ایشان گریان بازشدند تا چرا با اکثر
مستمند کار جهاد نتوانستند شد همانا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ
الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ همانا عصیان و ملامت آن مردم توانگر است که رضا دادند با زنان و
کودکان خود باشند و مردان جنگ بسیج سفر کنند خداوند دلهای ایشان را بکام خذلان مختوم داشته و ایشان را
نشد الجمله ابن یامین بن عمرو بن کعب نضری ابولیلی و ابومعقل را دیدار کرد و شتری بدیشان داد تا بسوی پیغمبر رسیدند

داد و سه‌راد ساز حرب عطا کرد و عباس بن عبدالمطلب دو تن را و عثمان بن عفان سه کس را زاد و راحله داد و مدارای
جمله علبة بن زید انصاری است که تصدق عرض خود کرد چه آن هنگام که اصحاب صدقه می‌آوردند عرض کرد یا رسول الله
خداوند مرا ندادکان صدقه خواهد و مرا چیزی در دست نیست که از بهر صدقه بذل کنم لاجرم عرض خود را از مردمان حلال کنم
تا هر که تعرض بعرض من رساند خود را مأمور بکیفر نداند فرمود قد قبل الله صدقتک ابوموسی اشعری گوید که جماعت
اشعریین مرا بحضرت پیغمبر برای طلب مرکب برانگیختند فرمود والله ما احملکم علی شیء یعنی سوگند با خدای
که شما را بر چیزی سوار نکنم تا پیغمبر خشمگین بود و من آگهی نداشتم و اندوهناک از گفتم و بیم در چشم بودم که مبادا بر من
خشم گرفته باشد چون صورت حال را با اصحاب خود باز نمودم زمانی دیر برنیامد که رسول خدا مرا طلب فرمود و شش نفر
شتر بداد تا مردم خود را برنشانم پس شتران را بدیشان آوردم و چند کس از اصحاب خود را نزدیک پیغمبر بردم تا دست خود را
بر کم و بار ندانیم که تحت رد طلب من کرد و از پس آن بذل مرکب فرمود و بروایتی ابوموسی عرض کرد یا رسول الله
سوگند یاد فرمودی که ما را مرکب ندهی چه پیش آمد که عنایت رفت فرمود خدا شما را سوار کرد و مرا فرمان داده
که چون در امری نگران بودی شوم سوگند شکسته کفارت دهم گویند سی هزار کس لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از جماعت
ده هزار تن سواره بود و دیگر مردم پیاده طی مسافت می‌کردند لاجرم در این وقت هشتاد و دو تن از جماعت بنی اسد و غطفان
و رهط عامر بن الطفیل بعذر فقر و عدم استطاعت خواستند تا با لشکر کوچ ندهند و دیگر عذر ها تراشیدند گفتند ما را هم اگر
چون با سپاه کوچ دهیم مردم طی قبیله ما را بدست غارت پایمال کنند پیغمبر فرمود زود باشد که خداوند حاجت مرا با شما
نگذارد و خدا این آیت بفرستاد وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ
وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ
لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ میفرماید
جماعتی از مردم بادیه از در کذب و نفاق دستوری خواستند و از غزا تقاعد ورزیدند و دانستند که این کار را
عذاب خدا کیفر کند الا آنکه بیماران و فقیران گناهی نیست به ایشان از بیرون شدن و کوچ دادن با سپاه
و دیگر گروهی از مردم منافق بی آنکه حاجتی معاف باشند یا عذری بر زبان آرند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و در بادیت
مردم را از بسیج سفر بیم دادند این آیت در شأن ایشان فرود شد فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ
وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا
لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ
إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ
رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ میفرماید این منافقین شادخاطر شدند از پس‌ماندگی پیغمبر و
نخواستند بذل جان و مال در راه خدا کنند و مسلمانان را بیم دادند که اقدام در این غزات مکنید و از حرارت هوا
که چون کوره حدادان شما را ملاقات خواهد کرد بترسید بگو ای محمد که آتش دوزخ که پذیرای این بی‌فرمانی شما را ملاقات
خواهد کرد گرم‌تر و تافته‌تر است پس از پس این خنده اندک فراوان خواهند گریست اکنون میفرماید ای محمد بعد از حرب تبوک
هر گاه این منافقین را با خود کوچ نده و اگر دستوری از بهر جهاد بخواهند رخصت مفرمای که با زنان و طفلکان خود ساکن

مرکب خواستن ابوموسی و اشعریین

قاعدین از اعراب

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی [illegible]

برای جوش باشد و دیگر جد بن قیس از قبیله بنی سلمه حاضر حرب شد فقال له یا ابا وهب الاصفر تعالی هذه
العام لعلک ان تحتفد بنات الاصفر فقال یا رسول الله ان قومی لیعلمون انه لیس فیهم
احد اشد عجبا بالنساء منی و انی اخاف ان خرجت معک ان لا اصبر اذا رأیت بنات الاصفر فلا
تفتنی وائذن لی فاذن له یعنی پیغمبر با جد بن قیس گفت در غزوه تبوک با ما کوچ بکن تا باشد که دختران ملوک
روم را بجای کنیزکان با خود داری عرض کرد میان قبیله من هیچکس در بار زنان شیفته تر از من نباشد بیم دارم که چون
او بروی بینم دختران ملوک بنی الاصفر را دیدار کنم صبر نتوانم لاجرم مرا معذور بکن و رخصت فرمای آنحضرت اسم
بعمر فرمود اجازت کردم با ما بی او اوردی اعراض نمود و پسرش قوم خود را از کوچ دادن منع میفرمود و میگفت
که ای پدر بی فرمانی رسول خدا میکنی و با قوم خود میگوئی سفر برای شوکند با خدا که درحق تو فرمان فرود خواهد
شد و ما بین مردمان فضیحت خواهد کرد جد بن قیس گفت اتطمع محمدا ان حرب الروم مثل حرب غیرهم لا
یرجع من هولا احد والله گمان میکند محمد که رزم زدن با لشکر روم مانند دیگر جنگهاست یکی از این لشکر با او کوچ
بند بند سلاسل مراجعت نخواهد کرد و خدای تعالی در شان او نازل فرمود و منهم من یقول ائذن لی ولا
تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین ان تصبک حسنة تسوهم و ان تصبک مصیبة
یقولوا قد اخذنا امرنا من قبل و یتولوا و هم فرحون یعنی پسر قیس را ساغ او میگوید مرا دستوری ده تا بمدینه
بنشینم تا بر سالی امرعیال چه اگر با سفر کنم باز ماندگان را خارقی و حافظی نباشد و اینک در فتنه
با انتظار عار در گرفته است و کیفر آن کار آتش دوزخ خواهد بود ای محمد اگر ظفر یابی باشی انجامت غم
اکنده کرد و اگر شکسته شوی گوید ما مردی با رمک بودیم که حاضر جنگ نشدیم و سبیل زیان و ضرری را
تلافی کردیم قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و علی الله فلیتوکل المومنون قل هل تربصون
بنا الا احدی الحسنیین و نحن نتربص بکم ان یصیبکم الله بعذاب من عنده او بایدینا فتربصوا بگوای محمد جز اینکه
خدا را بوسیده بهره ما یکی از دو شمار بهره ما خرد و کار دیگر انتظار نتوانید داشت و آن نصرت است و اگر شهادت
و ما بهر شما انتظار عذاب آلهی میبریم و اگر نه بدست ما پایمال هلاک و دمار شوید گویند جد بن قیس بعد از آنکه
اجازت اقامت در مدینه طلب نمود گفت اگر خود ساخته سفر نتوانم شد لشکر تبوک را بمال مدد کنم خداوند این آیه فرستاد
قل انفقوا طوعا او کرها لن یتقبل منکم انکم کنتم قوما فاسقین یعنی بگو نفقه کنید خواه برغبت خاطر و خواه بکراهت طبع انفاق شما
قبول نشود از آنکه صدقات کفار بدرجات قبول از تعالی نیابد روایتست که چون رسول خدای از سفر
تبوک بازآمده شد مردم بنی سلمه را فرمود امیر و رئیس شما کیست گفتند جد بن قیس لکن مرد ممسک است فرمود
ای داء ادوی من البخل بل سیدکم الفتی الابیض الجعد بشر بن البراء بن معرور یعنی پس سید شما بشر بن البراء
در روایتی فرمود که جوان سپید روی جعد موی است که بشر بن البراء بن معرور باشد و دیگر جمعی از منافقان در سرای سویلم جهود
انجمن میشدند و سخنان ناشستوده در کار غزوه تبوک میگفتند چون این خبر به پیغمبر رسید طلحه بن عبید الله را با جماعتی بدیشان
فرستاد تا آنگروه را زحمت کرده پراکنده ساخت و آتش در سرای سویلم زد چنانکه منافقان خود را از در و بام بزیر
افکندند و هر کس بسوی گریخت و دیگر جلاس بن سوید الصامت و خدام بن خالد و ... بن نصیر و سماک بن یزید و رفاعه بن

اجتماع منافقین در خانه یهود

عبدالمنذر و جمعی دیگر از منافقین مجلس را از بیگانه پرداختند و در حق رسول خدا سخنان ناستوده گفتند جلاس گفت خاموش باشید که مبادا این سخنان گوش زد او شود و ما فضیحت شویم گفتند محمد گوش شنوا دارد هر چه گوئیم نگوئیم چون سوگند یاد کنیم استوار گیرد این آیت مبارک بدین نازل شد الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی از منافقان رسول خدا را می آزارند و میگویند گوشی شنواست هر چه گوئیم باور دارد بگو شنونده و قبول کننده است لکن کارای نیکو را و آنست که گذشت شما را بداند تا که از در رحمت پرده شما را ندراند و آنانکه پیغمبر را می آزارند عذابی صعب کیفر خواهند یافت بالجمله این جلاس بن سوید که هنگام امداد لشکر تبوک بر دراز گوشی نشسته بطرف مدینه میشتافت

قصه جلاس بن سوید

گشت عمیر بن سعید که در حجر تربیت او میزیست و بروایتی پسر زن او بود و مصعب با او طی مسافت میکرد و میشنید که مردم گفتگو میدادند ناگاه جلاس روی بمردم مدینه کرد و گفت اگر محمد بدانچه آورده بصدق سخن کند من از این حمار که برنشسته ام بدترم مصعب گفت ای خصم خداوند چه گفتی سوگند با خدا سخنی کردی که اگر نگویم فضیحت شوی و اگر پوشیده دارم در هلاک خود کوشیده باشم و بحضرت رسول آمده صورت حال را بعرض رسانید پیغمبر جلاس را بمهر کین طلب کرد و او سوگند یاد کرد که این سخنان نگفتم مصعب دست بر داشت و گفت الها بصدق من بر رسول خود آیتی فرست پس این آیه مبارک فرود شد يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ میفرماید سوگند یاد میکنند با خداوند که سخن ناشایست بر زبان نیاوردند و حال آنکه کلمه کفر بر زبان راندند و پیغمبر خدا را ندانستند و از پس مسلمانی کافر شدند و قصد بزرگ کردند [illegible] پیغمبر کردند و بدان دست نیافتند از روی که خداوند ایشان را مال فراوان بداد و غنی ساخت مغرور شدند و کین رسول خدا را در خاطر نهادند همانا روی این سخن با جلاس است چه او را مولائی بود و بدست مسلمین مقتول گشت رسول خدا امر فرمود تا دوازده هزار درهم دیت او را تسلیم جلاس دادند و بدین مال غنی و مغرور شد آنگاه میفرماید اگر از نفاق توبه کنند معفو باشند و اگر دست برندارند عذاب خواهند شد مع القصه چون جلاس [illegible] این آیات مبارک کرد از کرده پشیمان شد و طریق توبت و انابت گرفت پس رسول خدا آن عطا که در وجه او مقرر بود باز گرفت و مردمان این روش را از پیغمبر قبول توبت جلاس بنمالی دانستند مع القصه چون رسول خدا بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود خداوند این آیت

رخصت منافقین در اقامت مدینه

فرو فرستاد عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ همانا عفی الله عنک کلمه ایست که هنگام لطف و عنایت گویند چنان غفر الله لک و یرحمک الله و مانند آن پس خداوند با پیغمبر خود عطوفتی میفرماید و میگوید چرا دستوری دادی ایشان را از برای توقف و سخنان کذب ایشان را اصغا فرمودی تا راست گویان را از دروغ زنان باز دانی و مومنان و منافقان فارغ بال از جهاد اجازت می طلبند بلکه چون کار بپیش آید بکلفت خاطر اقدام مینمایند و آنکه دستوری میجویند این جماعت منافقین است که از شک و ریب خود دین ایشان را متردد ساخته

ولواردوا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی اسلام

ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین کراین حاضر
آیتی چند در اسلام شیخ سفر نکردند و خداوند بر سر ایشان را نکوهش میداشت و نگذاشت چه اگر بیرون شدندی میان
لشکر او منافقان جز فساد و نفاق نیفزودندی و عساکر را بدل گردانیدندی العصمة چون جماعتی از منافقین رخصت اقامت یافتند
و خاطر نهادند که هرگاه سفر رسول خدا در از کشد یا در تبوک شکسته شود سرای آنحضرت را عرصه غارت
ونهب کنند و عیال پیغمبر را از مدینه بیرون کنند فرمایند جبرئیل بحضرت رسول فرمان آورد که در این سفر کار مملکت
فرو گذاشته علی علیه السلام را در مدینه خلیفتی بازگذار تا منافقان از آن قصد که دارند باز ایستند و مردمان بدانند
که خلافت و نیابت تو بعد از تو بیر او راست پس پیغمبر علی را حاضر ساخت و مهم خود را بدو سپرد و حمایت عشیرت
و حراست بلد را از خواست علی عرض کرد که من در صحبت تو در هیچ غزا از تو دور نماندم چون است که مرا ملازم بیکداری
خدا را با او مکشوف داشت و رمان حوش را فرمود علی را از شما خلیفه ساختم او را فرمانبردار باشید آنحضرت با سپاه
کوچ داد شد و ابن ابی لشکر را با او نگذاشت و فرمان کرد تا سپاهیان در ثنیة الوداع انجمن شوند پس لشکریان همه
بیرون روند و رسول خدا خود در ثنیة الوداع حاضر شد و لشکر را فراهم کرد و این خطبه را از بیان قرائت کرد وقال
بعد ان حمد الله واثنی علیه ایها الناس ان اصدق الحدیث کتاب الله واوثق العری کلمة التقوی
وخیر الملل ملة ابراهیم وخیر السنن سنة محمد واشرف الحدیث ذکر الله و
احسن القصص هذا القرآن وخیر الامور عوازمها وشر الامور محدثاتها واحسن الهدی هدی الانبیاء
واشرف القتل قتل الشهداء واعمی العمی الضلالة بعد الهدی وخیر الاعمال ما نفع وخیر الهدی
ما اتبع وشر العمی عمی القلب والید العلیا خیر من الید السفلی وما قل وکفی خیر مما کثر والهی وشر المعذرة
حین یحضر الموت وشر الندامة یوم القیامة ومن الناس من لا یأتی الجمعة الا نزرا ومنهم من لا یذکر الله الا هجرا ومن
اعظم الخطایا اللسان الکذوب وخیر الغنی غنی النفس وخیر الزاد التقوی وراس الحکمة مخافة الله وخیر ما القی
فی القلب الیقین والارتیاب من الکفر والنیاحة من عمل الجاهلیة والغلول من جمر جهنم والسکر جمر النار
والشعر من ابلیس والخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان والشباب شعبة من الجنون وشر المکاسب
کسب الربا وشر المأکل اکل مال الیتیم والسعید من وعظ بغیره والشقی من شقی فی بطن امه وانما یصیر احدکم
الی موضع اربعة اذرع والامر الی آخره وملاک العمل خواتمه واربی الربا الکذب وکل ما هو آت قریب وسباب
المؤمن فسوق وقتال المؤمن کفر واکل لحمه من معصیة الله وحرمة ماله کحرمة دمه ومن توکل علی الله کفاه ومن
صبر ظفر ومن یعف یعف الله عنه ومن یکظم الغیظ یأجره الله ومن یصبر علی الرزیة یعوضه
الله ومن یتبع السمعة یسمع الله به ومن یصم یضاعف الله له ومن یعص الله یعذبه الله اللهم اغفر لی
ولامتی اللهم اغفر لی ولامتی استغفر الله لی ولکم چون خطبه بپای برد مردم اکابر بعد از آن جمع آمده بودند تصرف میباشد
بر موده با سپاه عرض داد مردان سپاه و تباع پست و چهار هزار تن آمد و از این جمله سی هزار تن شمار شد ودات حمل مرا ره
قاطر تا صد هزار کس بر آمد از آن جماعت ده هزار کس را اسب سواری بود و دوازده هزار شتر در آن لشکر کار
شمار بود آنگاه سوی پیغمبر بعرسو تا رایها بستند و رایت عظیم را با ابوبکر داد و پرچم لوامی را ولوای اوس را با اسید بن حضیر

منعی حتی ... بدرمه

خطبه رسول خدا

ثنیة الوداع ...

کرده

که داشت و رایت خزرج را ابو دجانه گرفت و هم پی مالک بن نجار را عماره بن حزم داد و او را گرفته زید بن ثابت را سپرد عماره گفت یا رسول الله مگر از من خشم شدی فرمود لا والله ولکن قرآن را بیکوتر داند و بهتر فراگرفته و مردم را قرآن پیشی دهد اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد آنگاه فرمان کرد تا خالد بن ولید بر مقدمه لشکر کوچ دهد و شتر عبد الرحمن بن عوف میسره را بداشت و انا را سوچون رسول خدا از مدینه بیرون شد گروهی از مردم منافق اندیشه کردند که با رسول خدا از علی ثقلی در خاطر هست و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد چون این سخن علی علیه السلام معروض افتاد در حال سلاح جنگ را خود راست کرد و از مدینه بیرون شد و به ارض جرف بحضرت رسول خدا پیوست و عرض کرد یا رسول الله تو در هیچ غزا مرا بجای نگذاشتی چون است که درین سفر کار میگذاری یک مردم دیگر سخن میکنند فقال له النبی ارجع یا اخی الی مکانک فان المدینة لا تصلح الا بی او بک فانت خلیفتی فی اهل بیتی ودار هجرتی وقومی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرمود در مدینه جز من واگر نه تو نظم سیدیره و خلیفتی من تو در اهل بیت من و دار هجرت من و امت منی تو در من و خلیفه من و وصی من و وارث منی چنانکه هرون موسی را بود الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد کنون ای علی در مدینه باش و کفایت امر من بکن و در روایتی محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه را مامور بملازمت خدمت علی نمود آنگاه از علما رسیده که این کلمات نص بر خلافت علی است و اگر در آن سفر کار زحمتی میرفت مرکز خدا و رسول را در مدینه میگذاشت شهد الحکمة علی مراجعت مدینه کرد و این شعرا انشاد فرمود

الا اعداء الله اهل النفاق	واهل الاراجیف والباطل
یقولون لی قد قلاک الرسول	فخلاک فی الخالف الخاذل
وما ذاک الا لان النبی	جفاک وما کان بالفاعل
فسرت وسیفی علی عاتقی	الی الراحم الحاکم الفاصل
فلما رآنی هفا قلبه	وقال مقال الاخ السائل
امم ابن عمی فانبأته	بارجاف ذی الحسد الداخل
فقال اخی انت من دونهم	کهرون موسی ولم یاتک

گویند چون منافقین دانسته بودند که علی از حضرت رسول از مدینه خواهد شد در راه او باندازه چاه دراع حفره کردند و از حصیرها و اشیاء دیگر روپوش نمودند تا چون علی بران عبور دهد بحفره در افتد و هلاک شود پس آنرا سک پوشیده بدارند چون هنگام مراجعت علی لب حفره آمد باستاد و سر او فراخته صورت حال را معروض داشت علی در حق او دعای خیر گفت و همچنان اسب را براند تا برابر آن روپوش رسید پس ترتب حداند آن روپوش را در زیر پای اسب محکم کرد چون بدانسوی حفره رسید نظر نمود تا آن روپوش را برگرفتند و چاهی صاف دیدند که اسب سخن آمد و پیش و چهار تن از منافقان را بر شمرد و گفت آن گروه بودند که این حیلت کرده اند دیگر دشمنان که برسول خدا باید عرض کرد تا علی صورت این حال را بحضرت رسول مکتوب نمود و فرمود تا آن نامه را بیکی از بندگان سپرده از طرف رسول خدا درود و عقبه ذی فرمود روح الامین مرا خبر داد

عایه دیگر کنایه از وقت عسرت است الحر و العمم ثم المسکون وبیع علی ثلثه اسیال من المدینه نحو الشام سباع بکسر سین مهمله و بای موحده عرفطه بضم عین مهمله شاکر مثلثه و فای معجمه و طای مهمله مفتوحه التکلی الشکل الثکالب الساعر لقصاید او قصور هفا الطائر اذا خفق بجناحه الا رحاف بالشیء مع الرعشة والارتجیف جمع الجمع بمعنی الاخبار الکاذبه قلی بمعنی ابغض کردن ارجاف خبر دروغ انگیختن ایتلاء از باب افتعال بمعنی از شک کردن و کوتاهی کردن دی قعق بقیم طای تای و فای معجمه میره کردن بیافتن در راه علی

دقیقه

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا

صلی الله علیه السلام را تا مانی بیان فرمود یعنی برآمد که این مبارک آیت که میفرماید مکرّ و تعذیباً لهم وهو
برآمد سواد کند صاحب اعلی و قصه جهیره فرود سدح القصه چون رسول خدا از جرف کوچ بتوک
داد عبدالله بن ابی که رئیس منافقان بود با مردم خود آغاز مخالفت نهاد و با جماعت خود بجانب مدینه مراجعت
کرد و گفت بنی الاصفر رزم ندهم این لشکر چنان پندارند که بارزمان رزم جستن کاری سهل است
سوگند با خدا که ایشان را مقهور و مغلوب میکنم و معاینه میکنم که در اطراف جهان پراکنده میروند چون این خبر رسول
خدا رسید [illegible] و اگر دراو جری بود دارا کناره گرفتی شاد باشید که ارشاد این سدید خداوند این آیت
مبارک بدین فرستاد لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ
لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ یعنی اگر عبدالله پسر ابی بلا اتباع او باتفاق شما کوچ میداد و در میان لشکر فساد و بی مددی
دو کرده و کس شما کار رحون و جاسوسان میکردند و در کار ما گران میبدند و نشر احادیث مینمودند مع القصه
رسول خدا طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ داد و بسیج سفر حدیث سختی و صعوبت زمستان رفت
چه پیشتر لشکریان سرده سی نحیس زیادت نداشتند و از قوت بر می نشستند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند
که هر روز دو کس یکجا قوت مساعد میکنند لختی میکردند و یک شتر را از بهر صاحب خود میگذاشت و از خود
بعد از ساعت میکردند و طی مسافت مینمودند معمر است که ده تن از مسلمین از علمای رسول خدا پیروی شدند و اشارا
ایشان بود که هر ساعت یکی بر می نشست و کان زادهم التمر المسوس والشعیر المسوس والاهالة السنخة و زاد ایشان
خرمای کرم خورده و جو شیده و پیه بدبوی شده بود و چندانکه ایشان را امر سود و دفع جوع را ندیده بود و
اذا بلغ الجوع من احدهم اخذ التمرة فلاکها حتی یجد طعمها ثم یعطیها صاحبه فیمصها ثم یشرب علیها جرعة ما
کذلک حتی تاتی علی آخرهم فلا یبقی من التمرة الا النواة یعنی چون شدت گرسنگی غالب میشد یکی از ایشان تمره
در دهن میانداخت و می مکید تا ادراک طعم آن میکرد و پس از ان بیرون میانداخت و بدیگری میداد که بمکید
و هم ازان آب درکشید تا بدین گونه هر یک ازان تره میگرفتند چندانکه چیزی آن بجای نماندی مگر آنکه آخر نوبت
گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه با ایشان قلب را حلاوت را بحال خویش را گشودند و رطوبات احشاء و امعاء
او ایشان آب مینوشیدند و از بیرون این لشکر را جیش العسرة خواندند که ملاقات سه عسرت نیکو نمیکرد
خداوند درباره ایشان همی فرماید لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ
يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ خلاصه معنی
آنکه پیغمبر توبت و انابت کرا ایشان مهاجر و انصار بدو و ابتدا کردند و توبت ایشان بر کسی [illegible] رفته شد
و آن عصیان که در کراهت سفر تبوک داشتند محو گشت و آن مهاجر و انصار که در سختی و عسرت متابعت رسول
خدا کردند از پس آنکه نزدیک بود در دلهای ایشان واژگون شود و از همراهی پیغمبر بازمانند [illegible] خداوند
از در لطف بدیشان بازگشته و بر ما طریق توبت گرفتند و توبه ایشان بپذیرفت کسی جماعتی از مردم سیاه
ملازم لشکرگاه شدند تا اگر دست یابند غنیمتی بدست کنند و در عرض راه سحاب آشفته [illegible] و مسلمین را حکم
پیغمبر مدد دیگر [illegible] اگر وی از منافقان که از پیش روی بر سر کوچ میدادند گفت [illegible] مشهور

تخلف عبدالله
ابی ابن سلول

زحمت و عسرت
لشکر تبوک

الاهالة ما اذیب من الالیة
والشحم وقیل او یدالاهالة
کل شیء من الادهان
یعنی پیه است

السوس کرم گندم را
گویند والمربد بالمدینة
الموضع الذی یجفف
فیه التمر مرابد

تمام را بحث باید در دیوان ... سازند هوی کند هیهات هیهات این نتواند بود مخشی بن حمیر گفت کاش از قبیل
بنی اشجع داشت گفت سوگند با خدا دوست میدارم که دیگر امیسن هریک از ما صد تازیانه برسد و آیتی در شأن
ما نازل نشود چون صورت حال بر پیغمبر مکشوف بود عمار یاسر را طلب فرمود و فرمان کرد که دریاب این قوم را که سوخته
و از ایشان پرسش کن که چه گفتید واگر پوشیده دارند تو گو که چنین سخن کردید عمار برفت و پیام پیغمبر بگذاشت حتما
از در توبت و ضراعت بحضرت رسول آمدند چون مکشوف بود که نتوانند سخنان خود را پوشیده داشت ودیعة بن
ثابت عرض کرد یا رسول الله از پیش بوده است که مردمان هنگام مسافرت کار بمسامرت و مزاح میکردند
تا طول طریق بر خاطرها گران نیاید ما نیز سخن بمزاح گفتیم خداوند باری این آیت فرستاد يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ
تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ
إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ
إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ میفرماید بیم دارند منافقان که بر کشف حال ایشان
سوره از قرآن فرود شود بگو ای محمد استهزا کنید تا خدای این سخره و استهزا را در پیش خداوند این کردار را پوشیده
کرده میدارید روشن سازد همانا اگر از ایشان پرسش کنی که چرا بدین گفتار ما هی را اقدام کردید گویند همی لعب
و بازی بود بگو ای محمد با خدا و رسول استهزا میکنید و از در کذب عذر میتراشید همانا کافر شدید اگر بعضی از شما
طریق پشیمانی گیرید و توبت گرایید که ایشان را معفو داریم و الحق که ایشان خود سپاه دست فرسود عذاب خواهند شد
روی ابی سعی با مخشی بن حمیر است چون در میان آن جماعت طریق توبت و انابت گرفت و عرض کرد یا رسول الله
این نام مرا هلاک کرد پیغمبر او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد آنگاه از خداوند خواستار شد که در راه خدا
شهید شود و کس قبر او را نداند فقال يَا رَبِّ اجْعَلْنِي شَهِيدًا حَيْثُ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ این آمال رسول الله حاجت مقرون شد
و در روز یمامه در جنگ مسیلمه کذاب چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور میشود شهادت یافت و کس نشان او ندانست
بالجمله رسول خدا با آن لشکر بزرگ از بهر طی منازل راه سپرکت و عبور آنحضرت بر جبلی عظیم افتاد و از آنجا چشمه
نمودار شد با اصحاب فرمود از آن جبل ترشحات آب مانند سیلان سرشک مردمان عجب شدند که این آب
از کجاست پیغمبر فرمود این کوه میگرید گفتند آیا کوه را گریستن تواند بود فرمود هم اکنون مکشوف خواهم داشت
فَقَالَ أَيُّهَا الْجَبَلُ مِمَّ بُكَاؤُكَ فَأَجَابَ الْجَبَلُ وَقَدْ سَمِعَهُ الْجَمَاعَةُ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَرَّ بِي عِيسَى
ابْنُ مَرْيَمَ وَهُوَ يَتْلُو نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ فَأَنَا أَبْكِي مُنْذُ ذَلِكَ الْيَوْمِ خَوْفًا مِنْ أَنْ أَكُونَ
مِنْ تِلْكَ الْحِجَارَةِ فَقَالَ اسْكُنْ مَكَانَكَ فَلَسْتَ مِنْهَا إِنَّمَا تِلْكَ الْحِجَارَةُ الْكِبْرِيتُ پیغمبر آن کوه خطاب کرد
که این گریه از بهر چیست چنان بزبان فصیح پاسخ بازداد که تمامت لشکر اصغا نمودند گفت یا رسول الله عیسی بن
مریم بر من عبور کرد و همی آتشی را وصف کرد که هیزم آن مردمان و سنگها خواهد بود من از آن روز میگریم که مبادا از آن
سنگها باشم پیغمبر فرمود آسوده باش که تو از آن سنگها نیستی بلکه آن سنگ کبریت است چون اصحاب شنیدند دیگر
ترجیح نداشت و از گریستن بایستاد و دیگر چنان افتاد که مرد سهیل بن بیضا از رسول خدا ردیف بود تا گاه
پیغمبر آواز بلند با یک بر داشت که یا سهیل و چنان سهیل آواز ملبی بداد در میان دو که لبیک چون سه کرت ایناک

معجزه پیغمبر در جواب و سؤال با کوه

معجزه پیغمبر در مکالمه با حق

الا کرد

وقایع ایام سنه سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی اتمامها

تا اگر مردمان در پیرامون پیغمبر بودند این کلام فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله حرم الله علیه النار ناگاه صوت بادی بس عظیم بر سر راه پدیدار شد مردمان از آن فرار کردند و ابر دیگر
بود پس آن باد برابر رسول خدا ایستاد و بعد از زمانی از نزدیک پیغمبر بسکون راه شد و همچنان ایستاده بود تا
مردمان نزدیک شدند و در حضرت رسول انجمن گشتند پیغمبر فرمود این جنی از جنیان نصیبین است که بر دین آمده
و اصغای کلمات قرآن کردند چون منزل وی دیر از اینجا است امروز در نزدیک من آمد و سلام داد و مشکلات خویش
پرسید و اینک شما را سلام میدهد اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته پیغمبر فرمود اجیبوا عباد الله من کانوا
یعنی اجابت کنید بندگان خدا را هر که باشد خواه جنی و خواه انسی مستقصی است تصحیف خوانده و از او جواب استدعا نمودت
دارید دیگر آنکه در طریق یکی از شتران پیغمبر یاوه شد مردمان در طلب آن بیرون شدند زید بن الصلت که خود از
بنی قینقاع بود و در منزل عماره بن حزم جای داشت با جماعتی که حاضر بود گفت گمان محمد است که پیغمبر
است و از آسمان خبر می آورد چون است که شتر گمشده خویش را نداند از قضا آنوقت عماره در حضرت
رسول بود پیغمبر روی با او کرد و فرمود مردی منافق در منزل تو با اهل مجلس خود چنین سخن کرد آری من
نیستم الا آنچه خداوند تعالی فرماید چنانکه خبر شتر مرا باز داد نک در فلان وادی مهارش بر شاخ درختی آویخته شده
چون اصحاب آن سید بدر رفتند و شتر را بیاوردند و از آن سوی چون عماره به منزل خویش شد تفحص فرمود که این سخن را
که گفته است مکشوف افتاد که زید بن الصلت گفته لاجرم او را زید در آویخت و گفت تو در منزل من دانسته بزرگ بودی
دشمن اسلام بودی و ندانستم پس گردن زید را بگرفت و از منزل خود اخراج کرد و بعضی گفته اند که زید مسلمان گشت
و در روایتی است که هنگام مردن منافق بود مع القصه رسول خدا طی مسافت کرده با اراضی وادی القری درآمد و سرا
راست کرد مردم بنی عریض پیغمبر را مهمانی کردند و هدیه بحضرت رسول فرستادند و رسول خدا از آن
خوردند و از اموال وادی القری هر سال چهل وسق خرما در وجه اکتماع مقرر داشت و همچنان در وادی القری
رسول خدا را بر حدیقه زنی عبور افتاد هر کس آن حدیقه را خرص کرد پیغمبر نیز خرص فرمود هنگام مراجعت از تبوک آن زن
پرسش کردند آن خرص که رسول خدا کرده بود بی بیش و کم برسانید القصه چون از وادی القری بدیار ثمود رسید
پیغمبر با لشکریان فرمود این زمین ملامت است از آب این زمین میاشامید و وضو مسازید و اگر بدین آب خمیر کرده اید
آن خمیر را بشتر خود بخورانید و از نوی سرا پرده بیرون مروید و هیچکس از خیمه خود بیرون نشود مگر آنکه
صاحبی با او باشد همه کس کار نیکو کردند مگر یکتن از بنی ساعده که تنها از خیمه بیرون شد و از مرض خناق بخفت
و دیگری برای شتر گمشده خود برآمد و او را باد ببرد چون این قصه در حضرت پیغمبر معروض افتاد فرمود چرا بی فرمانی کرد
آنگاه در حق آن مریض دعای خیر گفت تا شفا یافت و آن کس را که باد ربوده بود در جبل طی انداخت بعد از مراجعت پیغمبر
بمدینه مردم طی او را بحضرت رسول آوردند گویند در دیار حجر رسول خدا سر و روی خود را بردای مبارک بپوشید
و مرکوب را بسرعت همی راند و فرمود در منازل مردم ظلم پیشه عبور مکنید الا آنکه گریان باشید مبادا آن عذاب
که ایشان را رسید شما را نیز ملاقات کند بالجمله چون از آنجا دور شدند لشکریان را آب نایاب افتاد در حضرت رسول الله
پیغمبر دست بدعا برداشت بالیکه هیچ اثری دیدار نبود سحابی پدیدار گشت و سراکم شد و باران بزرگ بارید چندانکه

زید بن ... یا من ... شتر پیغمبر

رسول پیغمبر بوادی القری بنی عریض بود در رسید

رسول پیغمبر ... خرما مقرر کرد ... بنی ... وسق

خرص خرما کردن ... مردم

مردم سیراب شدند و آب برگرفتند آنگاه پیغمبر تکبیر گفت پس از شکافت و اقتاب تا فتای این احکام فرمود که گواهی
میدهم که من پیغمبر خدایم یکتن از مسلمانان با مردی نفاق پیشه گفت چون این معجزه بدیدی روا باشد که مسلمانی گیری
گفت چنین است رحال نفاق اثری عبور داشت و باران ببارید و دیگر چنان افتاد که بعضی از مردم گفته
بعد مسافت و طول طریق زیاده از چند روزه حمل خوردنی داده چون ایامی برگذشت آن خوردنیها فاسد شد
در حضرت رسول عرض کردند که زاد ما کهنه و بدبوی شد بر آن صبر نتوانیم کرد فرمود چه زاد دارید گفتند نان و گوشت
مالح و عسل و تمر فرمود قوم موسی را مانید چنانکه خدا فرماید يَا مُوسَىٰ لَن نَّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ کنون چه میخواهید گفتند
نرید الحماطر ثا قیدیدا و لحما مشویا من لحم الطیور و من حلواء المعمول یعنی گوشت مرغ و ماهی و کبابهای
نیکو و حلواهای شکرین میخواهیم پیغمبر فرمود و لکنکم تخالفون فی هذه الواحدة تباینوا بل لانهم ارادوا العدو
والقثاء والفوم والعدس والبصل فاستبدلوا الذی هو ادنی بالذی هو خیر وانتم تستبدلون الذی هو
افضل بالذی هو دونه پیغمبر فرمود بنی اسرائیل تره و خیار و سیر و پیاز طلب کردند و این اشیا مکافات
از ایشان داشت که بدیشان نازل میشد و تنها بنی اسرائیل مخالفت کردید و از آنچه داشتید نیکوتر خواستید و من
از خدا خواستار میشوم تا شما را عطا کند گفتند هم در میان ما کسان باشند که مانند بنی اسرائیل سیر و پیاز و امثال آن
طلب کنند فرمود هم خداوند عطا میکند تا شما را آنچه خواستید که پیغمبر خواستار شد فرمود یا عباد الله چون قوم عیسی طلب
آسمانی کردند قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
خداوند فرمود این مائده سوی شما میفرستم و اگر از پس این آیت بزرگ کسی کافر شود و دست فرسود خدای گردد
هیچکس از جهانیان آن رحمت و عقوبت ندیده باشد و هر کس از پس آن مائده کافر شد خداوند او را مسخ کرد و بصورت
خوک و بوزینه و جانوران بری و بحری با سخیار رسید گوهر آورد و ان محمدا رسول الله لا یستبدل لکم من السماء
حتی یحل بکم و کما احل بکفار قوم عیسی و ان محمدا ارئف بکم من ان یعرضکم لذلک بما از رسول خدا است شما را رحمت
ورافت است که از این طلب خود را تعب میدارید چه اگر آسمان برای شما مائده نازل کند و شما کافر شوید همان کیفر
باید که امت عیسی یافتند آنگاه پیغمبر نگاه کرد طایری نگران شد که در هوا طیران داشت پس یکتن از اصحاب را گفت
که این طایر را بدانک و تو چه میفرمایی که بزرگ شوی در حال آن طایر بدانجا که ...
ده هزار کس گرد آمد و نتوانستند محیط او شد پس در گرداو صف شدند دیگر باره پیغمبر فرمان کرد تا آن طایر را
پرش شد و گوشت و استخوان بجای ماند و از حکم داد تا استخوان و پای و منقار را که متفرق بود جمع ساخت و قال
ان الله تعالی یامر هذه العظام ان تعود قثاء فعادت کما قال و هیهات ان الله یامر هذه الاجنحة
والریش والذنب ان تعود بقلا و بصلا و فوما وانواع البقول فعادت کما قال یعنی پیغمبر فرمود که خداوند امر
میفرماید که این استخوانها و بالها و پرها سیر و پیاز و انواع بقولات گردد و در زمان چنان شد آنگاه فرمود
ای مردمان دست و کارد قطع کنید و بخورید چنان کردند یکتن از منافقین معتب گفت محمد گمان میکند که در بهشت
اهل جنت چون اکل طیور میفرمایند از جای گوشت قدید و از جای استخوان ... که در دنیا ما را نماید خداوند پیغمبر را

نقل تره و سیری
قثاء لکثرو ...
قوم بصم و اسمی ...
نقل بعثت ... سیپارا
گوید

از عجب محمد که صغار الطیر
دار ریش

وقایع ایام سنه تسع بعد از هجرت رسول خدا الی آخر

آنگه دست او بر مرد فرمود عباد الله لیاخذ کل واحد منکم لقمة و لیقل بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله
علی محمد و آله الطیبین و لیضع لقمة فی فیه و لیتخیل طعم ما شاء فقد یجد ان شاء موجودا ان شاء
من اللحمان و ان شاء سایر ما شاء من الوان الطبیخ او ما شاء من الوان الحلواء فرمود
یکی از رفقای او خود سیاده از دست آنکه بیند در دهان بگذارد پس سر چاره کرده که ان شورابه که بیگانه مشغول
شد پس چنان کردند و همه سیر شدند آنگاه عرض کردند که ما تشنه ایم فرمود لیاخذ کل واحد منکم لقمة
منها فلیضعها فی فیه و لیقل بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ثم لیمصها فی فیه
فانه یجد ما یشتهی الاشربة من الماء و اللبن و شرابا احلی من العسل الا شیئ اسکر یعنی این نام خدا هر کس لقمه خورد در دهان نگذارد
در دهن بمکد آن را و لعقه استیذ و صبر کند تا آن شود خواه شیر و خواه هر گونه شرابی پس اصحاب چنان کردند و چنان
شد آنگاه فرمود ان الله تعالی یامرک ایها الطایر ان تعود کما کنت و یامر هذه الاحجار و المدر
و الرمل و الارض التی فیها اصحابنا ان یعود الی النخل و الماء و العذب و الکلأ و الموم ان تعود لحما و
ریشا و عظما کما کانت علی قدر الطیر یعنی ای طایر خدا ترا می فرماید چنان اول که از آن بودی
وا مر میکند که این الماء و انهار را و آن که مسکن خون را ب شد هم دیگر باره بحال نخستین آید لاجرم آن طایر جسدی
بصورت نخست بگردید فرمود ایها الطایر ان الله یامر الروح التی کان فیک تعود الیک پس روح
بجسد او باز آمد دیگر باره فرمود ایها الطایر ان الله یامرک ان تقوم و تطیر کما کنت تطیر پس بر خاست و پرید بسوی
هوا و مردم نگران بودند و از آن پس دست خود از آن بیار و سرود دیگر بعزوات حربی ما فتند مع القصه رسول سفر پیغمبر
خدا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده تا بدانجا تبوک نزدیک افتاد پس سپاه را پیش خواند و فرمود فردا انشاء الله ورود
فردا عین تبوک خواهید شد تا من حاضر نشوم کس دست با آب دراز نکند روز دیگر که لشکر وارد تبوک شد مر آن تبوک
بهمراه آمد جماعتی بچشمه تبوک رسیدند و با آب چشمه دست در بردند چون پیغمبر بیامد و بدانست خشمگین شد و آنجماعت
را سخت سرزنش کرد و اندک آب که آنجا بود بخواست و دست و دهان بشست آنگاه بفرمود تا دعای او آن آب را در چشمه ریختند
و بدان جهه برکت در زمان آب بجوشید و غزارت یافت تا لشکر را تمام کفایت کرد آنگاه با معاذ بن جبل فرمود
اگر زندگانی یابی زود باشد که چندان آب در اینجا بینی که از وحاسب وادی سرشار برود و این روز که پیغمبر وارد
تبوک شد رسیده بود بر روایتی بقیت ماه شعبان را با چند روز از شهر رمضان فرمود و بعضی گفته اند که دو ماه در تبوک جماعتی که از همراهی
توقف داشت چند کس از اصحاب رسول خدا هنگام خروج از مدینه ملازمت رکاب نداشتند و در ایام توقف لشکر وارد تبوک
پیغمبر در تبوک پیوسته بلشکرگاه گشتند نخستین ابوذر غفاری بود شتری ضعیف و ناتوان داشت چون قافله پیغمبر برفت شدند اول ابوذر
شتر ناتوان از رفتن بماند ناچار ابوذر اسباب خود را برداشت و محمل سفر از پشت برکشید و پیاده راه تبوک
در پیش گرفت چون نزدیک تبوک رسید لشکریان از دور نگران شدند که پیاده می رسد و پدید گشت و بعرض رسول خدا رسانیدند
فرمود ابوذر می آید ادرکوه بالماء فانه عطشان او را آب برسانید که سخت تشنه است پس مقداری آب آثار معجزه
در ظرف برداشته بشتافتند و کس دیگر با اداوه سرشار از آب در رسید و رسول خدا فرمود با آنکه آب داری تشنه بودی و عطش
ای ابوذر چندین تشنه بوده و حال آنکه حمل آب ترا بود عرض کرد آری آب است و می آمد از این بابت و دو صخره ای آخر

و با خود کفن بوشیم تا حبیب من رسول خدا پس بشتافت فقال رسول الله یا اباذر رحمک الله تعیش وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک وتدخل الجنة وحدک یسعد بک قوم من اهل العراق یتولون غسلک وتجهیزک والصلوة علیک ودفنک فرمود ای ابوذر خداوند ترا رحمت کند که تنها روزگار کذاری و تنها وداع جهان کنی و تنها برانگیخته شوی و تنها بجنان جاوید در آئی جماعتی از مردم عراق از تو مسعود شوند که تجهیز و تکفین تو کنند و قصه ابوذر با عثمان بن عفان و تنها مردن ابوذر و تصدیق قول رسول خدا در جای خود مرقوم میشود دیگر ابوخیثمه بود عبدالله بن خیثمه بعد از بیرون شدن پیغمبر از مدینه روزی در گرمگاه روز بخانه خویش در آمد و او را دو زن بود هر یک در عریشی جای کرده آب سرد و طعامهای گرم مهیا داشتند چون ابوخیثمه را دیدند گفتند در این حدت و حرارت هوا چگونه در آی و با خورش و آسایش تن آلی گر فقال سبحان الله رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر فی الضح والریح والحر والقر یحمل سلاحه علی عاتقه وابوخیثمة فی ظلال باردة وطعام مهیأ وامرأتین حسناوین ما هذا بالنصف الله ما اکلم واحدة منکما کلمة ولا احل عقدة حتی الحق بالنبی گفت رسول الله را که خداوند از گذشته و آینده معصوم فرموده اینک در حرارت سرما و گرما بار خود نهاده و گردن خویش را فرسوده حمل سلاح داشته کی با انصاف راز شود که ابوخیثمه با دو زن نیکو صورت در سایه در ترتیب طعام و آب خوشگوار کند سوگند با خدا که با شما سخن نکنم و عریش شما در نیایم الا آنکه بحضرت رسول خواهم شتافت این گفت و راه بر گرفت و مقداری زاد بر شتر خویش حمل داد و چون راه با تبوک نزدیک فرمود اصحاب عرض کردند سواری از دور پدیدار است پیغمبر فرمود کن اباخیثمة اولی لک یعنی ابوخیثمه است که نزدیک بهلاکت رسیده دیگر هنگام که رسول خدا تجهیز لشکر میکرد از برای غزوه تبوک دو کنانه بحضرت رسول آمدند واثلة بن الاسقع لیثی پسید و عزیمت جماعت نمود رسول خدا او را گفت که کسی وار هرچه آمدی عرض کرد آمده ام تا مسلمانی گیرم فرمود با من بیعت کن بدانچه دوست میدارم و بدانچه کرو میشمارم واثله همان شرایط بیعت کرد و قوم او به متابعت کردند آنگاه واثله رخصت مراجعت حاصل کرده بقبیله خویش بازگشت نمودید پدر او اسقع چون مسلمانی او را بدانست گفت سوگند با خدا که هرگز با تو سخن نکنم کلی جوهر ابراد همداستان شدند با پیغمبر ایمان آورد و کار او را در الارهر سعر مدینه راست کردیس واثله دیگر باره راه مدینه گرفت تا بلشکر تبوک پیوسته شود و وقتی رسید که رسول خدا بیرون شده بود و لشکر از دنبال او تعاقب بیرون شیده واثله گفت کیست که مرا سوار کند تا در این سفر غنیمت یافتم از آن او باشد کعب بن عجره او را سوار کرد تا پیوسته جیش پیغمبر گشت و چون در تبوک خالد بن ولید با اکیدر حرب افکند واثله ملازم خدمت او بود چنانکه عنقریب مرقوم میشود در این سفر از غنایم شش شتر با پیشتر بهره واثله افتاد و آنجمله را نزدیک کعب بن عجره آورده پیش داشت کعب گفت من ترا در راه خدا سوار کردم و این عمل نیک را با عرض دیگر آلوده نکنم و دست باز داشت شتران نیالود دیگر ابن ام مکتوم بحضرت رسول آمد و عرض کرد مردی پیر و ضعیف و ناتوانم و کورم و قایدی ندارم آیا رخصت میدهی که از جهاد تخلف کنم پیغمبر در پاسخ او سخن نکرد در روایتی ولیس علی الضعفاء الی آخر در حق او نازل شد و بیرگفته اند در حق عائذ بن عمرو نازل گشت در ایام توقف تبوک عبدالله ذوالبجادین بدرود جهان کرد

ذکر احوال ابوخیثمه

خیثمه ... خیثمه

من الارض ... فی الضح والریح ای ... حر الشمس و هبوب الریاح کن اباخیثمه یقال للرجل یری من بعید کن فلانا ای انت فلان او هو فلان اولی لک ای قربت منک الهلکة ... کلمة یقولها الرجل اذا افلت من عظیمة ... و عید و قال الاصمعی ... معناه قاربه ما یهلکه

وفات عبدالله ذوالبجادین

کردن چنان صواب نماید که او شناخته داریم همانا عبدالله از مردم قبیله مزینه بود قبل از اسلام عبدالعزی نام داشت
در کودکی پدر او بمرد و کفالت او عمّ او کرد تا بزرگ شد و شتران و گوسفندان و عبیدی چند بدست کرد و سخا آوردی
مسلمانی داشت و از بیم عمّ خویش تقدیم نمیبود عبدالله بعد از فتح مکه با عمّ خود گفت روزگاری انتظار بردم که تو مسلمانی
کنی و من نیز با تو مسلمان شوم اکنون دانستم که تو کیش خویش نخواهی گذاشت پس مرا دستوری ده تا طریق مسلمانی
سپرم که از این بیش زندگانی خویش قوی دل نمیبینم گفت سوگند با خدا اگر روش محمدیان گیری هرچه ترا داده‌ام
بازگیرم چندانکه این ردا و ازار تو نگذارم عبدالله گفت سوگند با خدا که ترک بت پرستی گیرم و از این مال
بیزارم نه در پایان کار را همال بگذاشت و بگذشت در زمان ترک مال گفت و جامه از تن دور کرد
و عریان نزدیک مادر خود آمد و گفت افزون از این نتوانم و اینک مسلمانی دارم مادرش قطعه گلیمی
بدو آورد او را بدو نیم کرد نیمی ردا و نیمی ازار ساخت و از این روی ذوالبجادین لقب یافت پس بجاد گلیم سطبر را
گویند با محمله راه مدینه گرفت و مسجد رسول خدا درآمد پیغمبر بعد از صلوة صبح چشم مبارکش بدو افتاد و فرمود کیستی گفت
عبدالعزی فرمود نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد و منزل خود در نزدیک ما مقرر کن پس عبدالله مسلمانی گرفت
قرآن بیاموخت و بآواز بلند قرائت قرآن همی کرد چندانکه عمر در قرائت مردم را بانگ می آورد و عمر این حکایت
از پیغمبر بازگفت پیغمبر فرمود دَعهُ یا عُمَر فانّهُ خرجَ مُهاجراً الی الله والی رسوله القصه آنوقت رسول خدا تجهیز
لشکر برای تحصیل غزوه تبوک بیرون بود عبدالله عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا مرا خدا شهید شوم فرمود پوست شجر
کن عبدالله پاره از پوست درخت سمره بیاورد پیغمبر آنرا بر بازوی وی بست و فرمود اللّهمّ حرّمتُ دمَه علی الکفّار
خداوندا چون عبدالله را بر کافران حرام فرمائی عرض کردم چنین نخواستم پیغمبر فرمود چون بقصد جهاد بیرون شوی اگر
تب بگیرد و بدان تب وداع جهان گوئی شهید مرده باشی پس عبدالله را در تبوک تب بگرفت جهان را بدرود
کرد بلال بن حارث گوید آنشب که عبدالله را بخاک سپردند بلال مؤذن را دیدم چراغی بدست داشت و رسول
خدا در قبر او درآمد و ابوبکر و عمر او را فرو گذاشتند رسول خدا او را استوار کرد و فرمود بار خدایا من
شامگاه کردم و از او راضی بودم تو نیز از او راضی باش دیگر در ایام توقف تبوک معویة بن معویة لیثی در مدینه اجل
در رود جهان کرد و این چنان بود که هنگام که رسول خدا در تبوک جای بود دیگر روز آفتاب از مکمن طلوع از
دیگر روز با روشنی تابان و بروایت انس بن مالک جبرئیل فرود شد و گفت ای رسول خدا برای فوت معویة
معویة بن معویة مزنی هفتاد هزار ملک را فرمان کرد تا بر او نماز گذارند این درجه بدان یافت که
در ایام قیام و قعود قرائت سوره قل هو الله احد فراوان میکرد و اگر خواهی زمین را فرو کنم تا بر او نماز گذاری
صلّی علیه فوج فوج در روای جبرئیل پر و روبیت و ملک زمین را هموار و مربع ساخت تا جنازه او نمودار گشت
پس در تبوک یکی عاصف وزیدن گرفت پیغمبر فرمود این باد برای مرگ منافقی وزیدن دارد بعد از مراجعت
کشوف داشتند که در همان ساعت منافقی هلاک شده که منزلش در تبوک پیغمبر را حاجت و بدست خویش
و این است بود که طرب نام داشت استوار کرد و عادت داشت که اکمل از اردای مبارک می ترد گفت یا رسول الله چه
فرمود شما بدانید که جبرئیل حکم آورده با صدیا انکه دوش ملائکه بامن در تیمار داری آن است حالی کرده باشد

مجر بیع ص مهمله و جیم ساکن و رای مهمله مفتوح
اسمر بضم المیم سمر معروف و امدبها سمر
ولمث معوبها معو
مرکی نهادگمن طرف کلف
عصس پیغمبر مسرکی اسها را
عمان

مسلمانان باشند که اسبی را از برای جهاد بدارند چرا یکه خدای در هر حبه که بدو دهد حسنات دهد او را و سیئه محو کند گفتند
کدام اسب نیکو باشد فرمود خَیرُ الخَیلِ الأَدهَمُ الأَقرَحُ الأَرثَمُ ثُمَّ الأَقرَحُ المُحَجَّلُ یعنی اسب سیاه که پیشانی او
اندک سپید باشد و لب زیرین او سپید باشد و بعد از آن پیشانی سپید مطلق لیس له شیة یعنی این شکل و نشان نیز با
اسبهات دهم در ایام توقف تبوک رسول خدا خالد بن ولید را فرمان داد که بدومة الجندل تاختن برد و اکیدر بن
عبد الملک نصرانی را که حاکم آن اراضی است دفع دهد و مردم آن مملکت را دعوت کند و چهارصد و بیست سوار را در
رکاب او ساخت خالد عرض کرد یا رسول الله در آن اراضی اندک سپاه دکالات بیقرستی فرمود که زود باشد که بر
مقاتلت او با دیگر کاوی اسیر کنی پس خالد راه برگرفت و طی مسافت کرده تا حصن اکیدر بر دیکساقة و دیوار
حصار پدیدار گشت اکیدر بر بام حصار با صحیح خویش رباب مت ایف کندی بکنار نشسته شراب حمر شتغال داشت
و این هنگام از قضا گاو دشتی بر در حصار آمد و با شاخ خویش در حصار را خراش همی داد چون تار اشتی
داشت رباب از لب بام این بدید و با شوهر گفت هیچکس صیدی که بپای خویش آمده باشد اساس از دست بگذارد
اکیدر که در طلب نخچیر حرصی کمال داشت چون این بدید از حصار بزیر آمد و اسبی را که برای نخچیر تعبیه کرده بودند بر نشست برادر
خود حسان را با دو تن غلام ملازم رکاب ساخته از دنبال صید شتاب گرفت چون لختی از حصار دور افتاد خالد که
دراد نگران بود لشکر فرمود تا لشکر از کمینگاه بیرون تاخته او را در پره انداختند حسان بکوشید و دست بمقاتلت برآورد و مقتول
گشت اکیدر گرفتار شد او را اسیر در خالد آوردند و چون رسول خدا فرمان کرده بود که اگر اکیدر سر کشتی کند او را بحضرت
آرند خالد فرمود اگر خواهی در پناه من باشی و ترا بمدینه بحضرت رسول برم بفرما تا در حصار بگشایند و این حصن را تسلیم
مسلمانان دارند اکیدر بدین سخن رضا داد و در خدمت خالد بپای حصار آمد و ندا در داد که در بگشایند مصاد برادر دیگر اکیدر که
حافظ قلعه بود فرمان پذیر گشت در پایان امر سخن بدین نهاد که سالیانه اکیدر بر کار مصالحه کند و دو هزار شتر و شتر کرایه ردد فرار
و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد حاکم آن اراضی باشد لکن مصاد و اکیدر برود
در خدمت خالد بحضرت رسول آید تا هر چه فرمان کند بپذیرد چون این امر با نجام رفت عمرو بن امیه ضمری بحکم خالد
راه مدینه پیش گرفت خدایش بوقت رسول خدا را از فتح مدینه کرده بود و این مژده برسانید و قبای زربفت
که سلب حسان بود از حریر ناب و حوشی در مردم بازار بر نهاد ای خالد در این قصه خوش بیامد رسول خدا فرمود
لَمَنادِیلُ سَعدِ بنِ مُعاذٍ فِی الجَنَّةِ أَحسَنُ وَ أَلیَنُ مِن هَذا بالجمله خالد از آنچه با خود داشته بود و هم صفی تن چیزی چند
خاص بهر اختیار کرد و از آنچه ماند خمس برگرفت و دیگر اشیا را با اصحاب بخش کرد و اکیدر را با اتفاق مصاد بمدینه
آورد و ایشان را حریت برزمت کرد شد و کتاب صلح رقم کرده و بروایتی مسلمانی گرفتند و پیغمبر این خط را مهر نهاد ایشان
بگذاشت بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ هذا کِتابٌ مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ لِأُکَیدِرَ حینَ أَجابَ إِلَی
الإِسلامِ وَ خَلَعَ الأَندادَ وَ الأَصنامَ در پایان نامه نگاشت یُقیمُونَ الصَّلاةَ لِوَقتِها وَ یُؤتُونَ الزَّکاةَ بِحَقِّها و تواند بود که خدا را
حریت دیگر وقت مسلمان گرفتند و همچنان در ایام توقف تبوک یحنه بن روبه که ملک مملکت ایله بود بحضرت رسول
آمد و حریت بر خویش بست و کتاب مصالحه نگاشته آمد و همچنان مردم جربا و آذرح نیز حاضر شدند و جزیه بر خویش
نهادند و کتاب مصالحت گرفتند و هم در ایام توقف تبوک رسول خدا ابو عبیدة بن الجراح را با جماعتی

Margin notes:

مرحلة بن ولید ربیع کسیره

اکیدر بضم همزه و فتح کاف و تحتانی ساکن و دال مهمله مکسوره و را مهمله ساکن

ایف بر وزن اسراف

مصاد بفتح میم و صاد مهمله

یحنه / بن / روبه

ایله مدینه علی ساحل بحر القلزم مما یلی الشام جربا بفتح الجیم موضع من اعمال الشام آذرح بفتح همزه و را مهمله بلد بالشام

جرب / آذرح

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی اماله

عمل خادم مأمور داشت چون ابوعبیده تا منزل رسید از بوی خدای که در سبیله بود متقاعد گشت و دوست
یاری خود نمیدید لاجرم مردم خود را بر دامنه طریق قرار داشت ابوعبیده ناچار گرد آمد و عیب در اول
ایمان مدت آورد و مراجعت کرد و بیچاره سعد بن عباده لعمر مان رسول خدا با جماعتی از ابطال حال قسمت
بنی سلیم و جماعت بنی تمیم بر دایشان بر سر از مسارعت برافشند و طریق بر بیت سپرده و دیگر در ایام توقف
تبوک چنان افتاد که مردی از بنی سعد بن بکر حاضر مجلس پیغمبر شد و بفر معین اصحاب بود پس سلام داد و رسول
خدا او را رخصت جلوس فرمود عرض کرد یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله فرمود
افلح و جهک آنگاه فرمان کرد تا طعامی حاضر کنند بلال نطعی بگسترد و مقداری خرما که با روغن و ورود آمیخته بود
بر نطع نهاد چندانکه آن جماعت را کفایت خوردن باشد گرد بخوردند و همه سیر شدند آن مرد نورسیده و حیرت شد
و گفت این مقدار طعام چگونه این جماعت را ازین مجاعت کرد پیغمبر فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن
یاکل فی معاء واحد مردی نی همیم برای قوت یقین روز دیگر نیز حضرت رسول آمد و امر و بود که بر خاصه بود
از پیغمبر بلال را فرمان داد و او مشتی خرما از انبان بیرون کرد فرمود انفق بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا
بلال انبان فرو ریخت و آن مقدار در مدینه مود پس پیغمبر فرمود کلوا بسم الله و آن جماعت بخوردند تا سیر شدند
و چنان بود که گویا از آن خرما کس خورده بود سه روز کار مدینه بود رفت مع القصه چون خبر رود پیغمبر با آن لشکر عظیم
در اراضی تبوک پراکنده شد و هرقلیوس که ایوب امپراطور رومانست از دیار ممالک شام و بیت المقدس بود
اخبار رسید مردی از بنی عسانرا طلب کرد و حکم داد که سفر تبوک کن و از کشار و کردار محمد فحص نموده خبری باز آورد
عسانی طریق تبوک پیش داشت و حضرت رسول از حب و بعضی از ملکات پیغمبر باسند رد کرد و صدقه و پذیرفت
و چیزهای دیگر بدانست و خبر باز برد هرقلیوس که از بخت بر حضرت رسول خدا را دلی داشت و در روایتی مسلمانی
گرفت چنانکه بشرح رفت دیگر باره مردم مملکت را انجمن کرد و ایشان را بتصدیق پیغمبر دعوت نمود مردم سر برتافتند
و چنان برشوریدند که هرقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد لاجرم دم فروبست و از آن سخن پیغمبر
که آهنگ قصر بسوی مدینه خبری نکرده بود و اینست جواب با کارشوری که در مراجعت مدینه یا قصد روم
جانب شود اقرب نگذارد پس صاحب دید اصحاب را پیش خواند و گفت شما چه می اندیشید ازینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت
بنی الاصفر را فروگیریم یا بمدینه مراجعت کنیم عمر بن الخطاب عرض کرد که اگر مأمور بدین امری همه ملازم رکاب تا تسلیم
رسول خدا فرمود اگر مأمور بودیم سخن بشوری نمیکردیم عمر عرض کرد ملک روم را لشکر فراوانست و از مسلمانان
کس در آن اراضی مست از آنروی دل رومیان از خوف و رعب تو آکنده آمست و از عده و عدد لشکر اسلام خبری
ندارند اگر امسال بازشوی از این عزیمت بدیگر وقت نگذاری نیکتر باشد پس پیغمبر آهنگ مراجعت کرد و ابطال رجال
لشکر در حال مشغول شدند و از اراضی تبوک بجانب مدینه رسپار گشتند بعد از طی مسافتی در راه آب نایاب افتاد مردم
حضرت رسول استغاثت بردند پیغمبر تیری از کنانه خود بیرون کرد و فرمان داد تا آنجمک را دالی وادی نصب
نمودند هم در حال از اطراف آنجمک دوازده چشمه زلال در جریان آمد و تمامت لشکر آب برگرفتند سیراب
شدند جماعتی از مورخین بر آنند که هنگام مراجعت رسول خدا از تبوک گروهی از منافقین همداستان شدند که در عقبه

ساع تکبر ای محمد بکوش
اون و ای موعد لیف
من عله
قو و ب لعب تدبیر
کنکنک را کو بید و امر
مکنک کردن ترتیب
مدالسم ما و موثل
ث هدال الحار
و طلاب هدال العراق
والصلح الله امداد

سرآور
مسید

متم
سسر
کردن حمی

جاسوس کار
مرقل بتوک

مورمعمر
ار مراجعت
تبوک

ذکر حال
مردم عقبه

وثیقه کمین کردند و آن هنگام که رسول خدا به عقبه رسید همی کمین بگشایند و اگر توانستند حضرت را شهید نمایند از
منافقین دوازده تن بنی امیه و پنج تن از دیگر قبایل بودند و در روایت حذیفة بن الیمان چهارده تن باشند اول ابو الشرور
دوم ابو الدواهی سیم ابو المعارف چهارم پدر او مردم شیعی گویند این کنایه از ابو بکر و عمر و عثمان است
و مراد از پدر او پدر معاویه است چه او ولد الزنا بود و در روایتی معویه و پدر او ابوسفیان است و گویند در دوازده جا
رسول خدا ابوسفیان را لعن کرد یکی در عقبه بود ابو الحکم پنجم طلحه ششم سعد بن ابی وقاص هفتم ابو عبیده هشتم ابو الاعور
نهم مغیره دهم سالم مولی ابو حذیفه یازدهم خالد بن الولید دوازدهم عمرو بن العاص سیزدهم ابو موسی اشعری چهاردهم
عبدالرحمن بن عوف و آیهٔ مبارکهٔ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا چنانکه مرقوم شد گویند هم در حق ایشان آمد مع القصه چون
کمین نهادند جبرئیل پیغمبر را آگهی آورد و حکم شد تا کس بفرستند و بر روی رواحل ایشان بزنند پس پیغمبر سوار شد و عمار
یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفة بن الیمان را فرمان کرد تا شتر از ادبار رفتن بازگیرد و بمیراند چون به عقبه رسید
فرمان کرد که کسی قبل از پیغمبر بر عقبه صعود نکند خود بر آن عقبه صعود داد و سواران را اگر آن بود که بر قفا از چهره او بگردند
پیغمبر بانگ بر ایشان زد و آن جماعت روی بر تافتند و بروایتی عمار یا حذیفه پیش شد و بر روی شتر ایشان بسی بزد
تا رمیدند آنگاه پیغمبر فرمود این قوم را بدین برقع ها حقیقت ایشان در خاطر باشد که شتر مرا براندند تا مرا
پس قصد جان من کنند همانا تا قیامت منافق خواهند بود آنگاه دست به عذار داشت و گفت الهی ایشان را
بر ضد دبیله کیفر فرمای که نفس دبیله چیست فرمود شعلهٔ آتشی است که در دل ایشان در افتد و سبب هلاک شود آنگاه
پیغمبر با حذیفه فرمود همانا شناختی ایشان را عرض کرد نه بستم چه چهره های خود را پوشیده داشتند پیغمبر نام ایشان را بشمرد
و گفت ای حذیفه با کس مگوی عرض کرد یا رسول الله ما قایل فرمان کن تا ایشان را زنده نگذارند فرمود کراهت دارم
که مردم عرب گویند که محمد بکفایت جماعتی غلبه بر مردم جست آنگاه بقتل ایشان اقدام کرد گویند یکی در مردی با حذیفه
گفت که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس بودند و اگر تو از آنها بوده باشی پانزده کس بوده اند و سوگند یاد
که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دو جهان و چه در آن جهان روز که پیغمبر فرمود ایشان روی بهشت نبینند و بوی بهشت
نشنوند تا گاهی که شتر بسوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بر آتش دبیله گرفتار شوند و از اینجاست که اصحاب
در شان حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و پیغمبر هنگام بیان فضایل اصحاب فرمود اَعْلَمُهُمْ
بِاَسْمَاءِ الْمُنَافِقِينَ حُذَيْفَةُ و بعد از رسول خدا چون جنازه حاضر شدی عمر بن الخطاب ناظر بودی تا اگر حذیفه بر آن
نماز گذاردی عمر اقتفا کردی و اگر کناره جستی مکشوف بود که ذکر منافقین عقبه را ارباب سیر در مراجعت از سفر
حجة الوداع نیز مرقوم داشته اند چنانکه با سیر خواهیم نگاشت در هر صورت باید دو کرت در این امر اقدام کرده باشند
والعلم عند الله مع القصه رسول خدا کوچ بر کوچ طریق مدینه پیش داشت و چون مسافت فرمود تا یک فرسنگی مدینه را
دی اوان فرود شدند و این هنگام قصه مسجد ضرار پیش آمد و صواب بود که قصه آن مشروح نموده آید همانا ابو عامر راهب
که از بزرگان مردم خزرج بود و دیگر در این کتاب مبارک ذکر حالش مرقوم افتاد و قصه دیر رفتن او در نصاری را
و مراد او را که در تحریص قریش را بجنگ رسول خدا ادا حد با رموده ایم و این ابو عامر پدر حنظله غسیل الملائکه است
که مکانت او در اسلام مرقوم شد و این ابو عامر چون بر خلاف پسر خود با کیار بر آمد رسول خدا او را ابو عامر الفاسق

قصه ابو عامر و مسجد ضرار

نامید

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی اما

نامدار بجست حسن بصیر را مردم مدینه را مژده می آورد چون رسول خدا بمدینه آمد از کشتیان گذشت و گفت
این آنکس است که من میگفتم آنکس ازین پس خواهد آمد و بعد از جنگ احد چون سفر روم کرد و از سر آقیوس بمواخت
که لشکری مدد دهد تا اراضی مدینه را مسخر آورد و از دور مانی بدار این آرزو تا خبر بیرون رفت پس منافقین مدینه نکو کرد
که از برای مسجد قبا از بهر مسجدی کرسیدند تا چون مدینه مراجعت کند در آنجا کشف معضلات علوم فرمایم و دعوی
منافقین می خواهد بود و سامر صهاد پیرا که برآرزوی خویش آنجا بساز خواسته کرد و دارد تا از مردم
که از او بمدت بود مدد در انجام این امر همداستان شدند اول خذام بن خالد از جماعت بنی عبید بن زید دوم ثعلبه
حاطب از بنی امیه بن زید سیم معتب بن قشیر چهارم ابو حبیبه بن الازعر پنجم جاریه بن عامر ششم پسرش مجمع بن عامر
هفتم پسر دیگرش زید بن عامر هشتم نبتل بن الحارث نهم بجاد بن عثمان دهم ضبیعه بن زید یازدهم عباد بن حنیف
از بنی عمرو بن عوف دوازدهم ودیعه بن ثابت و این جماعت از آن پیش که سفر آهنگ سفر تبوک کند مسجدی بزرگ
مسجد قبا بساختند و خواستند آن مسجد را رونق کنند و مسلمین را القیام و قعود آنجا شایق فرمایند پس بحضرت آمدند
و عرض کردند که از بهر بیماران و رنجوران مسجدی کرده ایم اکنون خواستاریم که در آن مسجد نماز گذاری تا خاطر
نماز گذاران در شرافت آن مسجد استوار کردد این وقت پیغمبر بسیج سفر تبوک میکرد فرمود اینک بغزای کافران میروم
چون باز آیم باشد که در آن مسجد نماز گذارم منافقین دیگر سخن نکردند تا این وقت که رسول خدا از تبوک باز آمد
و منزل ذی اوان رسید پس آن منافقان بدو شتافتند و ملاقات کردند با منزل ذی اوان رسول خدا را پذیره شدند
و عرض کردند که هنگام آن است که بوفای وعده در آن مسجد نماز گذاری در این وقت جبرئیل فرود شد و این آیت مبارک بیاورد

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ
عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ این منافقان

از برای کفر و ضرر مسلمین و پراکنده ساختن مؤمنان و خادمان مسجد قبا بنیان مسجدی کردند و انتظار ابوعامر را که با خدا
و رسول خصمی کرد و بیرون شد و در کنار سوکند یاد میکنند که در بنیان این مسجد جز نیکوئی خواستیم ایمجد در آنجا قیام مکن آنکه
مسجد قبا از نخستین روز قواعد مسجد قبا بر پرهیزکاری بود پس سزاوارتر است که در آنجا قیام فرمائی و مردمی که در مسجد قبا قیام و عود کنند
ابرار و کی پاک و مطهرند أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
[interlinear: عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ]
الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا
أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ میفرماید آنکس که بنیان خویش را بر پارسائی و رضای خدا نهاد نیکوتر است
یا آنکه قواعد کار بر کنار سیل نهاد تا آن بنا و آن بنا در آتش دوزخ در افتد پیوسته این بنا که از در شک و ریب کرده
دلهای ایشان آتش حسرت و نفاق خواهد افروخت مگر آنکه دلهای ایشان در آتش خشم پاره پاره و نابود گردد چون این آیت
مبارک برسید رسول خدا مالک بن دخشم را از بنی عمرو بن عوف و عاصم بن عوف عجلانی و معن بن عدی را از بنی عجلان فرمود
بروید و مسجدی را که مردم ظالم بنیان کرده اند ویران کنید و بسوزید ایشان راه پیش داشتند و در عرض راه بنی سالم
بن عوف که محلت مالک بن دخشم بود رسیدند مالک معن را گفت اندکی درنگ کن تا از خانه خویش شاخ خرمائی را بیفروزم و باز آیم

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

و آتش بسوختند و آن بنیان را ویران کردند و مطرح پلید بها ساختند تا مرده گشت بعد از تخریب مسجد ضرار ابو عامر مرض قولنج و فلج و جذام مبتلا شد و بعد از چهل روز جهان از پلیدی او پرداخته گشت گویند از جمله منافقین امامت مسجد ضرار با مجمع بن جاریه بود در زمان خلافت عمر بن الخطاب مجمع بن جاریه بیامد و از عمر امامت مسجد قبا را خواستار شد و عمر از وی دریغ داشت مع القصه بعد از حکم تخریب مسجد ضرار رسول خدا از سفر [illegible] وارد مدینه شد و در روایتی از شهور از ایام رمضان چیزی باقی بود پس نخستین چنانکه پیغمبر را قانون بود مسجد درآمد و دو رکعت نماز بگذاشت در صدر این قصه مرقوم شد که جماعتی از سفر تبوک تخلف کردند هر چند کس بار دیگر بودند هفت تن از تخلف کنندگان چون اصغا نمودند که آیات قرآنی در شأن ایشان نازل شد از کرده پشیمان شدند و گفتند روا باشد که ما در ظلال امن و امان آسوده باشیم و رسول خدا در حر و قر بکار جهاد باشد پس تمام زاری و ضراعت خود را بر ستون مسجد ببستند و مقرر داشتند که کس ایشان را نگشاید تا خداوند باری حکم فرماید و ایشان ابولبابه بن عبدالمنذر و دیگر مرداس و دیگر ابوقیس و دیگر ثعلبه و دیگر ودیعه و دیگر اوس و دیگر جذام بودند چون رسول خدا نماز بگذاشت ایشان را دید فرمود چه کسانند اصحاب صورت حال را عرض رسانیدند گفت من سوگند یاد کنم که ایشان را نگشایم تا حکم خدا برسد چه ایشان صحبت مرا نخواستند و از جهاد با من بنشستند و با تن آسانی رغبت نمودند پس خداوند این آیت فرستاد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی قوم دیگر که اعتراف بعصیان خویش کردند و کردار نیک را با کار زشت آلوده که تخلف از جهاد بود در هم آمیختند پس راه توبت باز شد امید توان بود که خداوند جرم ایشان را معفو دارد و توبه ایشان پذیرفته شود این وقت رسول خدا امر فرمود تا ایشان را بگشودند آن جماعت شکرانه این موهبت تمامت اموال خود را بحضرت رسول آوردند و گفتند مال این اموال بود که ما را از حضرت تو بازداشت اکنون این جمله را بپذیر و در تصدق بذل فرمای پیغمبر فرمود من مأمور نباشم تا مال ایشان بستانم این وقت این آیت مبارک برسید خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پیغمبر بایدت بگیر بعض از اموال ایشان را برای صدقه تا پاک و پاکیزه کنی ایشان را و ایشان را بدعای خیر یاد کن که دعای تو سبب آمرزش ایشان گردد پس ثلث اموال ایشان را مأخوذ داشت تصدق بداد آنگاه جماعتی که از سفر تبوک تخلف کرده بودند طلب فرمود و ایشان را در عتاب خطاب کرد که چه باعث شما را که از کار جهاد تقاعد ورزیدید و از صحبت من بازنشستید گویند ایشان هشتاد کس بودند پس هر کس عذری برتراشید و از در کذب عایقی بر خود ببست چنانکه خدا فرماید يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ چون مراجعت از تبوک کنید بگوی ای محمد که عذر میاورید که سخن شما را استوار نخواهیم داشت چه خداوند ما را از کردار شما آگهی داده و زود باشد که خدا و رسول کردار شما را معاینه کنند پس باز گردانیده میشوید در قیامت بسوی خداوند و می‌آگاهاند شما را بدانچه از کرده داشتید با جمله بدینگونه تخلف کنندگان هر کس عذری می‌آورد و جماعتی دیگر هر کس بدروغ سوگند یاد کرد چنانکه خدا فرماید

در آمدن پیغمبر از سفر تبوک

جذام بکسر جیم و ذال معجمه

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ پیغمبر فرماید عذر جویند از شما چون مراجعت از تبوک کنید بگوی ای محمد که عذر میاورید که سخن شما را استوار نخواهیم داشت چه خداوند ما را از کردار شما آگهی داد و زود باشد که خدا و رسول کردار شما را معاینه کنند پس باز گردانیده میشوید در قیامت بسوی خدا و می‌آگاهاند شما را بدانچه از کرده داشتید با جمله بدینگونه تخلف کنندگان هر کس عذری می‌آوردند و دیگر هر کس بدروغ سوگند یاد کرد چنانکه خدا فرماید

حزام مرد

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ما شا

مرا مرد را جهاد بدان پیش داد میفرماید بود باشد چون مراجعت از سفر تبوک کنید منافقان از برای شما سوگند یاد کنند
و دروغ معاذیر برخوانند تا شما ایشان را محل سرزنش و شناعت ندارید شما نیز از شناعت اعراض کنید که مردمی
پلیدند و جای ایشان دوزخ است از برای شما قسم یاد میکنند تا شما را از خود راضی بدارند بدانند که از ملامت ایشان
دست باز دارند اگر شما راضی شوید خداوند راضی نمیشود مع القصه هر کس از این تخلف کند کار راست ساخت خود را — قصه کعب و هلال و مراره
عذری و قتی تنگ گشت و رسول خدا بصورت ظاهر پذیرفتار میگشت و حقیقت حال را که در خاطرش مکشوف
بود پوشیده میداشت تا نوبت کعب بن مالک رسید و این کعب آنکس بود که در لیلة العقبه حاضر حضرت پیغمبر شد
و در هیچ غزوه سر از ملازمت بر نتافت جز غزوه بدر و تبوک لکن در غزوه بدر چون سخت قصد کاروان
قریش بود و ناگاه کار مقاتلت رفت بر بازماندگان از سفر عصیانی نبود اما در غزوه تبوک چنانکه شنیدی
گناهکار شدی الحاصل هنگام سفر تبوک کعب از همه وقت غنی تر بود و دو شتر برای خود بخرید و بسیج راه می کرد لکن دست
نیافت که با پیغمبر بیرون شود و از پس او کار تنها و ساخت کرد تا لشکر اسلام دور افتاد و پویش لشکرگاه
گشت رسول خدا دیگر از حال کعب پرسش فرمود عبدالله انیس عرض کرد آن جامه برو که در بر دارد
چنانش بعجب انداخت که از ملازمت سفرش باز داشت معاذ بن جبل گفت نیکو سخن نکردی سوگند با خدا که ما جز نیکی
از او ندانیم گوید رسول خدا هیچ سخن نکرد این بود تا آنگاه که در مراجعت پیغمبر کعب رسید سخت آشفته خاطر
گشت و با دوستان شوری افکند که به چه حیلت از این تباهی آزادی جوید عاقبت دل بر آن نهاد که از در راستی
بیرون شود چه میدانست دروغ را در آن حضرت فروغی نباشد لاجرم چون نوبت کعب رسید بر پیغمبر درآمد و سلام
داد رسول خدا تبسمی خشم آمیز فرمود و در پیش خواند و برابر خود حکم نشستن داد آنگاه گفت چرا از جهاد سر
برتافتی مگر هیچ شتر را ابتیاع کردی کعب عرض کرد یا رسول الله در علم جدل توانایم و اگر کار با دیگر کس بود
عذری میکردم و رها میشدم اما در حضرت تو دروغ نگویم از راستی آنست که از همه وقت توانگرتر بودم لکن کار بتسویف
و مماطله کردم چون بگناه خویش اعتراف نمود کیفر او را حوالت با خدا داد پس پیغمبر فرمود سخن براستی کردی هم اکنون برخیز
تا خداوند در حق تو حکم فرماید کعب بن مالک با چار ناچار بیرون شد جماعتی از بنی سلمه با او گفتند چرا خود را بهلاکت افکندی
گناه تو افزون از استغفاری بود که رسول خدا از بهر تو نخواهد نکردیم اکنون باز شو و هر اینچه گفتی تکذیب کن بهر وقت
معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم او بود در رسیدند و گفتند زنهار بر صدق ثابت باش که خداوند بهر
کفایتی فرستد کعب گفت آیا از این مردم کرا این غزوه تخلف جستند هیچکس مانند من سخن براستی کرد گفتند هلال
ابن امیه واقفی و مرارة بن ربیع عمری نیز از در راستی بیرون شدند و بگناه خویش اعتراف کردند کعب گفت با دو مرد
صالح اتفاق کردم و هیچ بر من نکوهیدن رفت و از آنجا بسرای خویش شد مع القصه کعب و هلال و مراره هر سه گناهکار
حضرت شدند و خداوند این آیت فرستاد وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
یعنی گروهی دیگر از تخلف کنندگان را منتظر حکم الهی باید بود تا دست فرسود عذاب گردند یا بقبول توبت مورد
رحمت شوند چون حکم درباره ایشان تاخیر افتاد رسول خدا فرمان کرد که مردمان از مصاحبت ایشان سر برتابند — ۱۱۱ لو
و طریق مخالطت و مکالمت مسدود دارند هلال و مراره چون این بشنیدند در خانه خود عزلت گزیدند اما کعب چون

جوان بودم تنهائی و گوشه‌گیری نتوانستم مسابقت در صحبت الحرم کلاه گاه در کوی و بازار متردد بودم و با آنکه هیچکس با من
سخن نمیکرد از پای نمی‌نشستم و بعد از نماز با پیغمبر سلام میدادم و نگران بودم تا بدانم لبهای مبارک را در جواب جنبش میدهد
یا نه و وقتی که نماز میگزارد نماز خویش را نزدیک به پیغمبر میگزاردم که میدیدم در نماز دزدیده بدانحضرت مینگریستم
و هر وقت بود که پیغمبر بگوشه چشم در من مینگریست و چون در او مینگریستم از من اعراض میفرمود بالجمله کعب گوید روزی بر سر
بام خود قتاده در آمد و سلام دادم قتاده جواب باز نداد و سه کرت گفتم ای قتاده سوگند با خدای که من خدا و رسول را
دوست میدارم در کرت سیم قتاده گفت خدا و رسول بهتر داند پس کعب گریست و از آنجا بازگشته در بازار مدینه طی
مسافت می‌کرد ناگاه یکتن از مردم کافر نصاری را دیدار نمود که همی گفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند
مردمانش کعب را نمودند پس از ملک غسان مکتوبی بدو داد بدین شرح که ما را مسموع افتاد که ترا صاحب تو از خویش رانده است
اگر نزدیک ما آیی عنایتی بینی کعب بخواند و ساکت شد و گفت اینک کافران در من طمع نهادند و آن مکتوب را در آتش سوخت
بالجمله هر سه تن دور از همه مسلمانان روز کار بسر بردند و هیچکس با ایشان وقتی و مکالمتی نمینهاد و سخن با ایشان آغاز نمیکرد چون
چهل روز بر ایشان سپری شد خزیمة بن ثابت انصاری بنزدیک ایشان رفت و گفت رسول خدا میفرماید از زنان خود کناره
گیرید کعب عرض کرد اگر فرمان رفته است طلاق گویم گفت طلاق مگو لکن نزدیک مباش کعب در زمان زن خود را
بسوی خویشاوندان فرستاد اما زن هلال بن امیه بحضرت رسول آمد و عرض کرد هلال مردی پیر و علیل خادم است
اگر فرمان رود من خود تقدیم خدمت او کنم پیغمبر فرمود باکی نیست لکن او باید ترا خدمت کند عرض کرد از کمال محنت
او را نیروی حرکت نمانده و روز کار را با گریستن میرود بعضی از دوستان کعب او را گفتند تو نیز دستوری بخواه تا زن
تو خدمت تو کند گفت چنین حکم نمیدانم سؤال کنم با حاجت مقرون خواهد شد یا پذیرفته نگردد دیگر من جوانم و خدمت
خویش را نیکو توانم پس زمان بسر کناره جستند و اهل ایشان طعام از برای ایشان میبردند و با ایشان سخن نمیکردند که حیدر
رات کرد و تجارت در این شعر گفت تعبدوا فدی القبائل الکرام وما شادوا علی سنة النبی من سعد
چون دو شب دیگر سپری شد خداوند این آیت فرستاد وعلی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض
بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم
یعنی آنگاه که بر سه تن که کعب و هلال و مراره باشد جهان با همه گشادگی تنگ شد و دلهای ایشان را
صحرت وحشت فرو گرفت و دانستند که جز از حضرت الهی نتوان بدست کرد طریق توبت و انابت گرفتند
و خداوند توبه ایشان را بپذیرفت چنان افتاد که کعب روز پنجاهم از کمال حسرت و اندوه حاضر مسجد نشده بر بام سرای
خویش نماز بگذاشت و نشست ناگاه از کوه سلع بانگی رسید که ای کعب بن مالک شاد باش که ابوبکر بر کوه سلع ندا در داد که
توبه کعب در حضرت پروردگار مقبول افتاد کعب از کمال خشنودی گریان شد و بسجده در رفت و هم روایت
کرده اند که رسول خدا در ثلث آخر شب ام سلمه را از قبول توبه کعب و هلال و مراره آگهی داد ام سلمه خواست کعب را
آگاه کند پیغمبر اجازت نکرد و فرمود مسلمین چون این ندا بشنوند از کمال شادی برکعب گرد آیند و از نماز خویش باز مانند
پس پیغمبر این خبر را پوشیده داشت تا نماز بامداد بگذاشت آنوقت مردم را آگهی داد و بعضی کسی نزد کعب همی دوید
که بر کوه سلع صعود نمود و بدین بشارت بانگ بر داشت و از آنجا مردی که بر اسب در فرو رفته مسایه کعب آن وقت

خزیمه
با نامی محمود رافع
بود در جیبه

التقی المداد دوا للنفس
جمی بن اسد
شادوا ای ابطوا شید
علاه بالشید وهو الگچ
حافظ بن حجر
ورد علی متعلق بتولد
بیت او مال من الله
التعب محرکه جرید النخل
او ورقه ذا کثر افعال
او دا لیست

سلع بالفتح ثم السکون
جبل الذی علی باب
المدینه

وقایع آغاز سال نهم بعد از هجرت رسول خدا الی زمانی

کرد و برداشت مرد کابلی عطا کرد و چنین گفته اند که زبیر بن العوام به بشارت سواری برد که فرستاد و سلکان
بن سلامه اسلم بن سلامه برادرزاده ابن ربیع را این مژده برسانند و سعید بن زید هلال بن امیه را خبر رساند و این حد
مبارک را در حق ایشان روایت کرده اند ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله
احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود فی الکفر بعده کما یکره
ان یلقی فی النار مع القصه هلال در سایه منزلی واقف بود چون این مژده شنید بسجده رفت و چندان گریست
تا مردمان گمان بردند که دیگر سر از سجده برندارد و کعب جامه های خود را بمژدگانی داد و جامه مستعار گرفت و در بر
کرد و آهنگ حضرت رسول نمود اصحاب او را پذیره کردند خواجه طلحة بن عبیدالله بر خاست و او را در بر کشید
و مصافحه نمود چه طلحه از مهاجرین با زبیر بن العوام عقد اخوت داشت و از میان انصار با کعب اخوتی استوار
بود پس طلحه را کعب از عقد اخوت از خاطر نبود با جمله کعب بمسجد آمد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نگران شد و چهره آنحضرت را
از شادی چون ماه فروزان یافت چه سرکار رسول خدا شاد خاطر شدی چهره مبارکش مانند ماه منیر درخشنده آمدی پس کعب را
فرمود ابشر بخیر یوم طلع علیک منذ ولدتک امک بشارت باد ترا ای کعب امروز چنانی که از مادر زاده باشی
کعب عرض کرد این عید من است یا من عند الله فرمود این بشارت از نزد خدا خاص تو آمد کعب گفت بدین
شکر اموال خود را تمامت صدقه کنم فرمود بعضی را برای خویش بدار که نیکوتر است عرض کرد که از خیبر برای خود سهمی نگاه دارم
و برای عرض کرد نیمی را دهم فرمود یک ثلث را صدقه کن و این آیت بعد از قبول توبه ایشان آمد
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای مومنان بترسید از خدا و سخن بصدق کنید ابن عباس گوید
وکونوا مع علی واصحابه یعنی پیروی علی بن ابیطالب و یاران او کنید و جابر از ابی جعفر حدیث کند که کونوا
مع آل محمد و حافظ ابونعیم که یکی از علمای اهل سنت و جماعت است روایت کند که این آیت در شان علی فرود
شده و جز این بسیار نیکو روایت کرده اند مع القصه رسول خدا از مسجد بخانه خویش شد و در حجره خویش جا کرد و فرمود
الحمد لله علی ما ادخر فی سفرنا هذا من اجر وحسنة والذین بعدنا شرکاؤنا فیه و از شرکا علی مرتضی را معنی
کرد که حسب فرمان توقف در مدینه نموده بود حاضر فرمود عایشه گفت یا رسول الله شما رنج سفر خویش دیدید و دیگران آنان
که در خانه خویش بوده اند با شما شریک ساختی فرمود جماعتی در مدینه بودند که با ما سیر وادی و سیر طی نموده اند هم چنانکه
ایشان با ما همراه بوده اند که ایشان اگر بصورت معنی با ما بوده اند بیماران ایشان بودند و ایشان را عذرها بود که با
که مردمان ایشان بر دشمنان کردند و ترا است از سلاح باکو بعد از غزا و سلمانان سلاح جنگ خویش را مفرود کردند
و سکونت در پس هیچ جنگ نخواهد بود چون این خبر به پیغمبر رسید فرمود لا تزال العصابة من امتی یجاهدون
علی الحق حتی یخرج الدجال یعنی گروهی از امت من پیوسته بکار جهاد خواهند بود و از در این کار خواهند بود
تا آنگاه که دجال بیرون آید و در روایتی فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم یعنی جهاد از جهان بر نگیرد
تا آنگاه که قیامت نزدیک شود و عیسی از آسمان فرود آید و هم در این سال عبدالله بن ابی بعد از مراجعت رسول خدا

وفات عبدالله ابن سلول

از تبوک در عشر آخر شوال مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و بشهر ذیقعده جان بداد این عبدالله پس
منافقین بود و مکرر کردار های زشت او در این کتاب مبارک تذکره شد او را پسری بود که هم عبدالله نام داشت و او کیش

مسلمانی از دل صدق و خاطری از صفا بود چون عبدالله دید مرض سخت گشت عیادة پدر را فریضه شمرد و سر بر
بالین او حاضر گشت و تقدیم خدمت کرد و از رسول خدا خواستار شد که پدر او را عیادت فرماید تا در میان
انصار از مکافات خویش فرود نشود و خاندان ایشان را عاری لازم نیفتد رسول خدا حفظ منزلت او را و ترتیب
تألیف قلوب چند که دیگران را سرا آن واجب بود پسر ابی را عیادت فرمود و بر بالین او نشست و گفت ای عدو
خدا انکه ترا از دوستی جهودان منع کردم نپذیرفتی اکنون وقت رسیده است که هیچ ایشان را از دل برکنی پیمان
بگسلی عبدالله بن ابی عرض کرد که اسعد بن زراره دشمن جهودان بود هم وقت مردن این
برای او سودی نداشت آنگاه گفت یا رسول الله ایدون وقت سرزنش نیست اینک من از جهان بیرون میروم چون مرا
که بر جنازه من حاضر شوی و بر من نماز گذاری و پیراهن خویش را عطا کنی تا مرا بدان کفن کنند و از بهر من آمرزش
فرمائی پیغمبر آن روز دو پیراهن در بر داشت پیراهن زبرین را از بهر او عطا کرد عبدالله گفت یا رسول الله آن پیراهن خواهم
که با بدن مبارکت ملصق است پیغمبر سؤال او را با جابت مقرون داشت و پیراهن زیرین را از بهر او بگذاشت آنگاه چون
عبدالله از جهان درگذشت دیگر باره رسول خدا بعد از غسل و تکفین او حاضر گشت و پسر او را تعزیت گفت و بسیار تسلیت
داد و این وقت بخواستاری پسر خواست تا بر عبدالله نماز گذارد ناگاه عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و گفت
اتصلی علیه وحبت تقبیلا الیه تکفنه به وهو کافر فقال انه لن یغنی عنه من الله شیئا وانی اؤمل من
الله ان یدخل بهذا السبب فی الاسلام خلق کثیر یا رسول الله چرا پیراهن خویش را در او کفن کردی فرمود پیراهن من
او را سودی نکند و این عطوفت که در حق او ظاهر ساختم بسیار کس از کافران و منافقان طریق ایمان گیرند چنانکه
تقریبا هزار کس از ایشان بسبب ارتیاب مردم خزرج مسلمانی گرفتند گویند در روز بدر چون عم رسول خدا عباس بن عبدالمطلب
بدست مسلمین اسیر شد او را عریان ساختند وقتی خواستند او را بپوشانند چون مردی بلند بالا بود پیراهن کسی را
راست نیامد عبدالله بن ابی پیراهن خود را بدو پوشانید این هنگام پیغمبر خواست تا حق او را ادا کند و پیراهن
خود را عطا فرمود و حق او را در میان او گذاشت بالجمله چون رسول خدا خواست بر عبدالله نماز کند عمر بن الخطاب
دیگر باره از در اعتراض بیرون شد و دست فرا برده جامه پیغمبر را بکشید و گفت یا رسول الله بر کافری منافق که چند عدو الله
نماز میگذاری و صفات زشت او را و کردار ناستوده او را یکیک بر شمرد ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم یعنی شایسته پیغمبر نیست که برای مشرکین از
خدای طلب آمرزش کند این آیه مبارک بر آن دلالت کند که عصیان امثال عبدالله مغفور نباشد مع القصه پیغمبر فرمود
ای عمر دست باز دار و توجه داشته باش که خداوند مرا در استغفار از بهر او مختار داشته و ما روا نیست که از بهر او استغفار کنم مختار
کرده اند و اینک من استغفار را اختیار نمودم خدا فرماید استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة
فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین پیغمبر فرماید خواه طلب آمرزش
کنی از برای این منافقان خواه نکنی و هفتاد بار برای تشدید امر میفرماید که اگر هفتاد کرت استغفار کنی و این عدد افاده
کثرت کند یعنی هرچند بر عدد استغفار افزائی خداوند ایشان را نیامرزد چه بر خدا و رسول کافر شدند ولا تصل علی
احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله وماتوا وهم فاسقون پیغمبر را نهی میفرماید که نماز مگذار

پیغمبر

وقایع اقالیم سبعه بعد از حضرت رسول خدا الی زماننا

هیچیک از ایشان و بر قرائت ایشان توقف نمی‌نمای و استفسار کیفیت آیات از خدا و رسول کا فر شدند و حق مرده‌ها
گوید بعد از فتح عبدالله بن ابی بکر بر سر قرائت رفت و حکم داد تا او را از منبر فرو آورند و سورهٔ را بکار گرفت
و آب دهان مبارک را در دهان او انداخت و این روایت ضعیف می‌نماید
مأمور شدن ابوبکر بمکه برای ابلاغ آیات سورهٔ مبارکه برائت و عزل او و نصب علی علیه السلام
چون رسول خدا چهل آیه از سورهٔ مبارکه برائت را القا فرمود و کرد داشت صواب چنان شمارد که صحت
تفصیل مقیر آنرا بنگارد و آنگاه بقصه پردازد همانا این سورهٔ مبارکه را چند نام باشد اول برائت دویم توبه سیم فاضحه
چهارم مخزیه پنجم مقشقشه ششم سورة العذاب هفتم مبعثره هشتم مثیره نهم منقره دهم حافره یازدهم منکله دوازدهم مدمده
سیزدهم مشرده چهاردهم بحث و بحوث چه این سوره مشتمل است بر آیات ارکان قرآن و توبیخ و مساوی و فضایح منافقان
و ضلالت جاهلان سزاوار از نفاق پاک کند و اسرار اعدا فاش سازد و خرسند کرده و رانده و محروم است
منکر را برانگیزاند آنگاه عذاب خدا را فرود آورد و مدت عقاب پایان هلاک سازد و از خویش براند چنین مشتاق
از آنچه دو چون سه آیت از آیات این سوره افادت وعید و تهدید کند بسیار مرکب اقتباد اکنون آن جمله از آیات مبارکه
رقم می‌شود بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ
اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ
أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ
وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ
أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ می‌فرماید خدا و رسول بیزارند از پیمان شما مشرکین سوگند شکنان
بر پیمان خویش پایند اکنون از روز عید اضحی تا چهار ماه ایشان را مهلت گذارند تعیین عید اضحی آنست که در آن روز
تلاوت این آیه دیگر قرائت کرده‌اند که مذکور شود آنگاه منبر بالای شکستند کان پیمان که خدا و ندکار اراکین کند
و شما دفع نتوانید داد این سخن است در روز عید اضحی از خدا و رسول مردمان را که خدا و رسول از پیمان مشرکین بیزارند الا آنکه
نبود اما گر آیند هم اکنون آن کافران که در حدیبیه عهد بستند و بشکستند بعذاب سخت بیم دهند و از مشرکین
بنی ضمره و بنی کنانه که بر عهد خود پایند تا آخر مدت که از شرائط معاهده بود امان و سید چه اندازه مدت ایشان نیست
که در صلح حدیبیه بشرح رفت آن چهار ماه از ماهها است که بعضی عهد کردند فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا
الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ
وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ
ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ
إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ و چون مدت چهار ماه
گذارد هم دیگر آدم ربیع الآخر است سپاه سپاه بسته شد معاهدات و مصالحت را نسخ دانسته و مرفوع انگاشته که از دین
کشند عرض صحیح آنست دار سازید و از حصار دادن و کمین نهادن در راه ایشان و کس نیست بعا عهدی دید با حضور از دهان مرحوم
الا آنکه مسلمانی گیرند و اگر بعد از مضای مدت کسی از کافران از تو زینهار خواهد تا بعکس کلام خدا و ندی بشنود آنگاه و اگر

تحریر هزار ...
ذکر من سوا
تسمیه سورها
المخزیه ای ...
والفاضحه المرئیه
من النفاق والشرک
منثر تفرلسی فرقه
مثیره لمعی رکیکه
منقره سوره ...
حافره حرلس لها
کما تحفر الارض الحدید
مدمده المدمد ...
تشرید المصر ...
ولیعس وتصر ...

ا بهر

3

خدا را صفت ... کلام هم بر کفر خود قیام فرمایند قتل ایشان واجب افتد چگونه تواند بود که مشرکان عهد خدا و رسول را پاینده
و بر خدا و رسول خدا استوار کردی جمره وی کیا که بر عهد خود پاینده پس مدت ایشان بپای ببرد و کیف
وان یظهروا علیکم لا یرقبوا فیکم الا ولا ذمة یرضونکم بافواههم وتابی قلوبهم واکثرهم فاسقون
اشتروا بآیات الله ثمنا قلیلا فصدوا عن سبیله انهم ساء ما کانوا یعملون لا یرقبون فی مؤمن الا ولا
ذمة واولئک هم المعتدون فان تابوا واقاموا الصلوة وآتوا الزکوة فاخوانکم فی الدین و
نفصل الآیات لقوم یعلمون وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة
الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون خلاصه معنی آنست که چگونه مشرکان را سلامت دارید و حال
آنکه اگر بر شما ظفر جویند هیچ عهد و ذمتی رعایت نکنند این مشرکان از دل با زبان راست نشوند و آیات خداوند را
که دولت اخرویت بهای قلیل و بوی بدل میگیرند تا ما از طاعت خداوند باز داشته شوند و مردم را از زیارت خانه
خدا منع دادند و خاص هر عهدی و پیمانی را فرو گذاشتند چه مردمان طائی و شیر بدا الا آنکه ایمان آرند و نماز
برپا کردند و اگر از پس پیمان نقض عهد کنند و در شریعت شما را خوار شمرند قتل ایشان واجب کرده و پیشوایان را مانی ...
ما این دست از قتل جماعت باز ندارید تا از شرک و کفر خود باز آیند الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم
وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین ویذهب غیظ
قلوبهم ویتوب الله علی من یشاء والله علیم حکیم ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم ولم
یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة والله خبیر بما تعملون از ترجمه میفرماید مردمی که در حدیبیه پیمان شکستند و از
پیغمبر که عهد بستند و نقض عهد نمایند کرد با ایشان مقاتلت نمائید تا ایشان هم کیفر از خداوند پاک بیابند و کار از مشرکین استوار
باشد تا خداوند با شمشیرهای شما ایشان را کیفر کند و دلهای مؤمنین را که از اندوه کفار بیمار است شفا بخشد آنگاه خطاب
مشرکین میفرماید که چنین پندارید که مجاهدین ترک شما خواهند گفت و از قتال شما دست باز خواهند داشت
اگر در دعوی ایمان کسی استوار باشید خداوند بر کردار شما داناست ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله
شاهدین علی انفسهم بالکفر اولئک حبطت اعمالهم وفی النار هم خالدون انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله والیوم الآخر واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان یکونوا من
المهتدین اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی
سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون سزاوار نیست مشرکین را
که عمارت مساجد کنند خاصه مسجد الحرام را و حال آنکه کافر باشند بلکه عمارت مساجد کسی را در خور است که بخدا و روز بازپسین
ایمان آورد و قوانین صلوة و زکوة را بپای دارد و در راه خدا از خدا بترسد چنین مردم تواند بود که طریق نجات جویند
و راه راست پویند معتبر است که وقتی عباس بن عبدالمطلب و طلحه با امیرالمؤمنین علیه السلام از در مفاخرت بیرون شدند
و سقایة حاج که خاص عباس بود و داشتن کلید خانه و سدانت بیت که در دست طلحه بود بر علی فخر میجستند خداوند این آیات را

وقایع ایام سنه نهم بعد از هجرت رسول خدا الی ماتم

در آیات مبارک پاسخ رسیده که سقایت حاج و عمارت مسجد را برابر نکند با آن کس که بحق ایمان آورده رسول را
آورده و در جهاد کفار از بذل جان و مال باک نکرده نزول این آیات خاص علی و شیعه اوست علمای سنی و شیعی متفق‌اند که خدا
ارفع دانسته علی و شیعه او را چنانکه فرمود یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً
ان الله عنده اجر عظیم خداوند علی و شیعیان او را بهشت رضوان مژده عطا میکند و بسیار از بهشت مخلد بودن
مژده داد مردی بزرگ دارد که بهشت و چون این حقیر دانسته است اتفاق علمای سنی و اهل بیت و جماعتی در این آیه
سال امیرالمؤمنین علی فرود شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان
ومن یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم
واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله
وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین میفرماید ای مسلمانان
پدر و برادر شما چون کفر را بر ایمان اختیار کنند ایشان را دوست مگیرید و هر کس از شما ایشان را دوست گیرد از ظالمان است
بگو ای محمد اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و خویشان شما و اموالی که تجارت فراهم کرده اید و از کساد آن بیمناکید
و آن مساکن که برآورده اید و بدان شادمانید دوست‌تر دارید از خدا و رسول و جهاد در راه خدا پس باشید تا بفرماید حق
و ما و جمعی از این پس چه خداوند در حق شما از هدایت خود بفرستاد لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل
الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنوداً لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک جزاء الکافرین میفرماید
بسیار جا شما را نصرت کردیم و در جنگ حنین چون کثرت لشکر مسلمین او کرد عجب آمد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد
بدانسان که در قصه حنین مرقوم شد آنگاه خداوند رحمت خود را شامل رسول خود ساخت و فرشتگان را مدد او فرستاد و کفار را
هلاک کرد و دیگر باره آنان را که خواهد توبت بپذیرد ثم یتوب الله من بعد ذلک علی من یشاء والله غفور رحیم یا ایها الذین
آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله
من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون
ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون اکنون
از جنگ کردن و سوره برائت که خداوند بواسطه علی ابلاغ فرمود اشارتی بدین آیه که میفرماید این مشرکین نجس‌اند و از پس این سال که آیات برائت
قرائت علی علیه السلام اتفاق افتاد نباید با مسجدالحرام نزدیک شوند و مردم مکه بیمناک شدند که بسبب منع مشرکان از
اعراب در موسم حاضر نخواهند شد و از تجارت کساد خواهند گشت و اسباب روزی ایشان نخواهند بود در روز ماندن که خداوند ایشان را کرم خود غنی
فرماید و بعد از امر بقتال بت‌پرستان میفرماید با یهود و نصاری کارزار کنید که ایمان بخدا و روز معاد ندارند و حرام خدا
حرام نخواهند و مسلمانی نگیرند پس است معاملت ایشان که کتاب توریه و انجیل از ایشان فرستادیم با ایشان بدارید تا هم جزیه دهند
قبل حرب بر دوش گیرند و قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله ذلک قولهم بافواههم
یضاهئون قول الذین کفروا من قبل قاتلهم الله انی یؤفکون اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله
والمسیح ابن مریم وما امروا الا لیعبدوا الهاً واحداً لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون یریدون ان یطفئوا نور الله

ما نوجه ۱

بأفواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون یهود گفتند عزیر پسر خداست نصاری گفتند عیسی پسر خداست و شرح این
مردود در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم شد احبار و رهبان را با کفار که از پیش گذشتند شبیه ساختند و اقتفا کردند ترسایان
خود کرده اند خداوند ایشان را هلاک کناد چگونه جانب حق را گذاشته طریق باطل سپردند احبار یهود و رهبان نصاری
که علمای ایشانند جز خداوند پدیداران ارباب خود خدائی گرفتند و حال آنکه ایشان را که خداوند ایشان را مأمور میشد که عبادت خداوند یکتا
کنند و پیدا این شرکین کویند پاک و پاکیزه است همی خواهند نور خداوند را که در تمامت آفرینش تابان و درخشان است بسخنان کذب خویش
فرونشانند جز اینکه ایشان را نگوار آید خداوند نور خود را جلوه کمال دهد هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یا ایها الذین آمنوا ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون
اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی
سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون خداوند دیگر باره پیغمبر را ازین در دست فرستاد و از مردمان علم جوید اگر چه بسیار کار از اندیشان
ای مومنان بسیار از علمای یهود و نصاری که اموال مردم را از در حیله میخورند و مردمان را از راه حق دفع میدهند و جمع میکنند
درم و زر و سیم گنجینه کنند و دیناری از آن در راه خدا بدر نبرند بزودی این گنجها با آتش دوزخ تافته شود و آن دینار و درم پیشانی و
پهلوی ایشان داغ کرده میشود گنجی که از بهر خود ذخیره نهادند ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم وقاتلوا المشرکین کافة
کما یقاتلونکم کافة واعلموا ان الله مع المتقین انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه
عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله فیحلوا ما حرم الله زین لهم سوء اعمالهم والله لا یهدی القوم الکافرین
خلاصه معنی آنست که خداوند سال را دوازده ماه قمری نهاد و ازین جمله در چهار ماه مقاتله با دشمنان را حرام داشت الا آنکه
ایشان حرمت اشهر حرم را نگاه ندارند و آن چهار ماه که ... این چهار ماه شهر ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است
که از عهد ابراهیم در میان عرب تقریر یافت که درین چهار ماه قتل و غارت را حرام دانستند و مطالبت خون و کینه نکنند
چهار ماه از راه داراضی عرب آرامش میگشت که بیشتر از بار ... دشمن با دشمن تمامی ایمن آمد و شد میکردند و
و چون اشهر حرم بگذشت کینهای حشر را پیدا میکردند و ابواب قتل و غارت فرا میگشت و این از بهر آن بود که سواد
معاش کردند و بجهت تمامت سال درمانیات و آورد و پوشیدنی و خوردنی فراهم بود و اگر حرمت این چهار ماه بود
بر تمامت عرب ... خداوند میفرماید حرمت این چهار ماه بدارید و اگر مشرکین خطا این حکم کنند
با ایشان قتال کنید ... چنانکه در پیش از ناسخ التواریخ شرح رفت که ... عرب ...
کردند ... در ایام مقاتلت چون ماه حرام در میرسید حرمت آن را برای ماه دیگر میگذاشتند و از قتل و نهب دست باز نمیکردند
و گاهی در موسم حج بزرگان قوم ندا در میدادند که ای معشر قریش درین سال خداوند محرم را حلال ساخت و حرمت آن را با ماه صفر داد
چنانکه مرقوم شد این کردار را نسیء میگفتند خداوند میفرماید این کردار نسیء که حرمت ماهی را با ماهی دیگر انداختن است
کفر دیگر است که بر کفر ایشان افزوده میشود و کفر ایشان را زیادت میکند تا گمراه شوند و بدین کردار کافر میکردند که حلال
ماهی را که حرام است ... حلالت چند آیه دیگر ... چون در قصه ... شرح ... تکرار ... دیگر ...
براءة ... آیه دیگر ... آیه الله

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا

مکشوف گشت اکنون بر سر داستان رویم رسول خدا بعد از فتح مکه مشرکین را از حج مکه و طواف خانه منع نفرمود و قانون عرب چنان
بود که بعد از در آمدن بمکه چون قصد طواف میکردند با جامه خویش تقدیم امر مینمودند و آن جامه را تصدق میدادند و جامه مستعار
یا جامه نو میپوشیدند و بعد از طواف آن جامه را بصاحبش باز میدادند و هر کس که عاریت نتوانست جامه بدست کرد بعلاوه کرایه
میگرفتند و اگر این استطاعت نداشتند که جامه خود را صدقه کنند و کرایه و عاریت میسر نبود برهنه طواف میکردند چنانکه
که بعد از فتح مکه زنی آمد که جز ثوبی از بهر پوشش نداشت بمکه آمد و خواست از بهر طواف جامه کرایه کند
یا عاریت نتوانست بدست کند ناچار برهنه شد و طواف کرد آنگاه دست فرا کرد و گفت من حرام ام ها بدانم چگونه
صدقه کنم پس با چادر چون قطعه ابر آفتاب او عریان گشت دستار پیش و پس او فرو هشت و دست بر او کرده طواف داد و گفت

الیوم یبدو بعضه او کله … فما بدا منه فلا احله

مردمان تمام در حرام نظاره بودند و دل از دست بدادند چون کار طواف بنهایت برد از مرکب کناره جست خواستاری بجای
بر خاست تا او را از بهر خویش طلب کند گفت این آرزو دست بدارید که من شوهری دارم والسلام بعد
غزوه تبوک و اوامر بعیده رسول خدا از مدینه آهنگ سفر مکه نمود و آنگونه اخبار معروض حضرت افتاد پس چهار سوره از سوره برائت
فرو فرستاد این آیات را با ابوبکر بن ابی قحافه تعلیم فرمود و فرمان داد که سفر مکه کرده آن جمله را بر مردمان قرائت کند و ابوبکر روز اول ذیحجه
با چهل تن و روایتی با سیصد تن از اصحاب روانه گشت سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوهریره در ملازمت حضرت او
بودند و رسول خدا بیست شتر بهر قربانی تقلید و اشعار نموده با ناجیة بن جندب اسلمی سپرد و ابوبکر بیست بدنه از بهر قربانی براند
چون آن جماعت از مدینه بیرون شدند و طی مسافت کرده از مسجد ذو الحلیفه احرام بستند و لختی راه سپردند جبرئیل بر پیغمبر فرود
شد و از خدای سلام آورد و گفت لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک یعنی این آیات را ادا نکند جز تو یا مردی
که از تو باشد و روایتی دیگر جبرئیل علیه السلام فقال لا یبلغ عنک الا علی یعنی این آیات را جز از علی علیه السلام
ابلاغ نکند لاجرم رسول خدا علی را طلب فرمود و ناقه عضباء را ملازم رکاب او ساخت و قال رسول الله من اینما امرنی
جبرئیل بتبلیغه فلیس منی پس علی فرمود تا شتاب کند و ابوبکر را دریابد و آیات را از او بگیرد و خود در موسم حج بر مردمان قرائت
کند و این چهار کلمه را بر مشرکان ابلاغ کند نخست آنکه هیچکس بخانه خدا در نیاید الا آنکه مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف
نکند و جایز ندانند که جز مسلمان باشد گرد خانه از اهل شرک و معاینه عریان طواف کند سیم آنکه از این سال هیچ مشرک
مادون است که حج نکند و چهارم آنکه هر کافر که با خدا و رسول عهدی و حلفی داشته باشد عهد خویش بپاید تا مدت منقضی شود و گر
او را عهدی نباشد آن عهد موقت باشد تا مدت چهار ماه در بهار است یعنی از دهم ذیحجه تا دهم ربیع الآخر و اگر از آن
پس مسلمانی نگیرد مال و جان او مهدور خواهد بود و نیز گفته اند که تمامت سوره برائت بعلی سپرده فرمود ابوبکر را امر خود دستار کند
اگر خواهد ملازم خدمت تو باشد و اگر نه بمدینه کرده و آن ناقه عضباء را امیرالمومنین بر نشست و شتابان بحضرت ابوبکر راه
او ساخت در منزل ذوالحلیفه در ماه صفر دید ابوبکر آهنگ بازداشت علی کرد و نزدیک کرد و ناقه عضبا را که حالی بود
ابوبکر گفت و انشاء الله تعالی ما قد رسول الله العضباء یعنی سوگند با خدا که این ناقه عضباست نه از رسول خدا است دیگر کار
حج افتاده اما وقت علی رسید ابوبکر گفت این عهد مسافر برای چه پیمودی فرمود پیغمبر حکم داد و مرا امر ساخت آن
آیات را از تو بستانم و تمامت سوره را در موسم حج بر مردمان قرائت کنم و عهد مشرکان را بوقت فیروزی و اصلاح و ابطال از ما تم

در ایام ابو بکر
ابوبکر سعد مرقای را گوید
تقلید است که علی
عربی را که با آن ملاعین
کرده بود مسجد را کرد
کو سعد مرقای و آورده
اشعار آنست که کوهان
شتر مرقای را زخم
زنند تا خون روان شود تا
چون داشته باشد که مرد
احمر را نزد او جبه
جندب بن عمرو هکون
بن دوال جماعه معروف
دوالحلیفه بالتصغیر قریه
میان مکه و المدینه
شش میل
المدینه محرکه من اهل
و المدینه کالا صعب من
الصم سدی الی مکه
قد کرو الانی
آنرو عاص الفرع
علی کوئی حص میمد
من المدینه
حتی العضر و مار
لعم حوب

گفت در حق من چه رسید فرمود تو در امر خود مختاری خواهی با من به مدینه شو و اگر نه این طریق که سپاری ابوبکر توانی یا ترا
تسلیم داد و خود مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت که یا رسول الله أهّلتني لأمرٍ طالت الأعناق إليّ فيه فلمّا
توجّهت لبعض الطريق عزلتني عنه یعنی مرا از برای کاری اهل دانستی و لایق شمردی که دست آن کرده ها سوی من دراز شد
در حال من مطلع شد چون پاره ای راه سپردم معزول ساختی چه روی نمود که مرا معزول ساختی ابوبکر مرا سالک تند گفت
یا رسول الله أنزل فيّ شيء آیا در حق من آیتی نازل شده روایت شیعی و سنی فرمود لا إلّا خيراً ولكن جبرئيل جاءني وقال لا
يؤدّيها عنك إلّا أنت أو رجلٌ منك هما این آیتهای برائت پیغامهای خداست و پیغام
خدا را کس ادا نکند که از من باشد پس علی را فرستادم تو اگر خواهی با او سفر کن و مع خود آیات را برای مع
علی مرتضی آیات را از ابوبکر گرفت و سپه در سنه نهم هجرت نوشته که در آمد در روز عید اضحی و در روایتی گویند در قبل از ترویه در حرم
عقبه صعود داد و ایستاد و قال يا أيّها الناس إنّي رسول رسول الله إليكم بأن لا يدخل البيت كافر
ولا يحجّ البيت مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عهد عند رسول الله فله عهده
إلى أربعة أشهر ومن لا عهد له فله مدّة بقيّة الأشهر الحرم آنگاه ده آیت از سوره برائت ادای آیات سوره برائت
از ابتدای سوره بر ایشان قرائت کرد و از ابوجعفر علیه السلام حدیث کرده اند این ست ابتدا فرمود خطب عليّ عليه
السلام الناس واخترط سيفه فقال لا يطوفنّ بالبيت عريان ولا يحجّنّ البيت مشرك ومن كانت له مدّة
فهو إلى مدّته ومن لم يكن له مدّة فمدّته أربعة أشهر یعنی علی علیه السلام بر مردمان خطبه خواند آنگاه شمشیر کشید
و گفت هیچکس من بعد طواف نکند بیت را برهنه و هیچ مشرک آهنگ حج نماید و آنکه در حدیبیه از رسول خدا مدت یافت در عهد خود
بپاید تا آخر آن مدت که نهاده اند و آنان که عهد ندارند و مردم که با نبی یا عهد شکستند از امروز که روز نحر است تا چهار ماه مهلت
دارند اگر در پس چهار ماه مسلمانی نگیرند حکومت ایشان با تیغ خواهد رفت که خدا هر کرا عرب سر بر شمشیر او را
برسانند کشتم جماعتی از مشرکان چون این بشنیدند سخن بر این نهادند که علی عهود ما را باطل کرد و ما از عهد رسول بیرون شدیم
و کار خود با تیغ و تیر سپاریم پس گفتند لولا أن تقطع بيننا وبين ابن عمّك من الحلف لقتلناك یعنی اگر
سوگند که در میان ما و پسر عم تو است حاجز و مانع نبود ما تو را به قتل می رسانیدیم فقال عليّ عليه السلام لولا أنّ
رسول الله صلّى الله عليه وآله أمرني أن لا أُحدث شيئاً حتّى آتيه لقتلتك یعنی اگر رسول خدا
نفرموده بود که تا واپس نشوم حادثه ای را بر نینگیزم ترا می کشتم الغصه امیر المؤمنین علیه السلام
ابلاغ کرد و مراجعت ... خویش فرمود و قریش ... که نقض عهد کردند چهار ماه مهلت نهاد که مسلمانی گیرند اگر
از اسلام سر بر ... ایشان از آن پیش که چهار ماه سپری شود مسلمانی گرفتند چون این کار به پای رفت
علی علیه السلام طریق مدینه گرفت و چون ابوبکر در مدینه سرگشته بود عماری او را دیده گشت و چون علی را دیدار کرد در حیرت
در حیرت گفت وحی تواند مراجعت ... کرده بعضی را در رسیدن علی تردد آورد و بعضی از بهر استقبال بیرون شدند و علی را
در بر گرفت و معانقه فرمود ... اکثر علمای عامه و فقهای اثنا عشریه معتقدند که ابوبکر معزول شد
و مراجعت کرد و علی منصوب شد و احکام خدا را در مکه در میان جماعت قرائت فرمود بلکه ... علمای سنی این حدیث را دیگر گونه
روایت کنند چنانکه در مغازی ابن اسحق و تاریخ طبری مسطور است گویند چون علی به ابوبکر رسید ابوبکر گفت یا علی آمری یا مأمور

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

کمابیش اینکه آمد در حشر تبوک دهم در آن مدینه توانا شد اینکه بود تحت فرمان بر جای بود علی علیه السلام فرمود من هم
و پس از این حکم ندارم که بحکم خدا و رسول خدا بی آیت قرآن آیات برائت را ابوبکر هم برد که بر مردم بخواند و تا [illegible] کا [illegible]
پس با ایمان ابوبکر بمکه رفت و بعد ابوبکر را پس انکه خطبه بخواند و بعد از گذارد آن آیات برائت را روایت کرد و پس از جنس
با دست است و به عهد چنین که علی [illegible] جلی و در سر لشکری اطاعت کنی بامور تند سردی جمیع اصحاب خدا سالم
امت و حکما و سپاه اطاعت یکدیگر مامور گشتند و اینکه بدین خبر و سیره حافظ دارند بر صدق اینکه گواهی صدق اسلام
لام دانست کرا را یاد شامل سنت جماعت روایتی که مخصوص است بعزل ابوبکر و مراجعت او از عرض راه مردم
عبدالله بن حنبل از انس بن مالک روایت کند که چون دو الحلیفه علی رسید ابوبکر را مراجعت داد و دیگر در مسند احمد بن حنبل هرا
ابوبکر را از محمد رقم کرده اند و دیگر در جزو اول صحیح بخاری عزل ابوبکر بالصراحت نگاشته اند و دیگر در جزو پنجم صحیح
بخاری عزل ابوبکر مرقوم است و دیگر در تفسیر ثعلبی اینکه سرح براءه کند گوید چون مشرکین مکه عهد شکستند و ابوبکر
حرامه نمودند شدند و در جزو تبوک منافقین تخلف کردند و مشرکین نقض عهد نمودند خداوند الغای عهد ایشان امر فرمود
از ان اعارت حرب باشد که قوله تعالی وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ
یعنی ای محمد اگر بیم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفته و تصمیم خیانت کرده اند عهد ایشان را بر ایشان فسخ کردار
و خیانت ایشان را بر ایشان بازنما انکه آغاز معاملت فرما تا را بعد از سبب کشتند چه خدا دوست ندارد مردم خائن را دوست
نمیدارد و الجمله چون رسول خدا در سال نهم آهنگ حج کرد دانست که مشرکین برهنه طواف کنند و دوست نداشت که این
رشت را بدارد کند فبعث رسول الله ابابکر بهذه السورة الى الموسم ليقرأها على الناس في الحج وبعث معه اربعين
آية من صدر براءة فقرأها على الموسم فلما سار دعا رسول الله عليا فقال اخرج بهذه القصة
من صدر براءة واذن في الناس اذا اجتمعوا فخرج علي على ناقة رسول الله صلى الله عليه وآله
العضباء حتى ادرك ابابكر بذي الحليفة واخذها منه ورجع ابوبكر الى النبي فقال يا
رسول الله انزل في شأني شيء قال لا ولكن لا يبلغ عني غيري او رجل مني يعني رسول خدا فرمود
با جبل از ابتدای سوره برائه روا که دانست با در موسم حج بر مردم بخواند پس علی برفت و بر مردم قرائت کرد آن آیات را
در موسم بر مردم بخواند پس علی برفت عضباء داشت و در ذو الحلیفه ابابکر را دیدار کرد و آیات را گرفت و ابوبکر مراجعت کرد بسوی
پیغمبر و عرض کرد آیا در شأن من امری فرود شد فرمود آنچه رسید لکن این آیات را ابلاغ نکند غیر من یا مردی که از من باشد
و دیگر موسی بن احمد گوید که ابوبکر بعد از مراجعت حضرت رسول بحرکت قال یا رسول الله احدث في شيء قال لا ولكن
امرت ان لا يبلغها الا انا او رجل مني یعنی ابوبکر گفت آیا چیزی در من پدید شد که مستوجب عزل شدم پیغمبر
فرمود چیزی نیست جز اینکه مامور شدم که آن آیات را نرساند کسی جز من یا مردی که از من باشد و دیگر صحیح اوده و صحیح ترمذی عزل
ابوبکر بتصریح رفته و دیگر ابراهیم بن محمد الحموینی عزل و مراجعت ابوبکر را از عرض راه روایت کرد و از سایر احادیث ایشان کند که اهل
از ساقت تاریخ نگاران پیرون است و از بعد از معلوم توان کرد که اسحق و طبری بذکر روایت نهایت ضعف رد خواهد
در میان فرمان گذار حبشه نجاشی که بذکر شرح حال او در این کتاب مبارک مرقوم شد از سکنای اتمام سخن رفته
و آنچه در کار او داع جهان گفت رسول خدا فرمود بمردم برخیزد صالح از جهان رفت حضرت سیدی بارکه او بر اصحاب خود

(در حاشیه:) و حصه همه حمود سکون های صها و قای کوفقوب فریه کبیر واسط بزرگ که پسماو بند هم مسال

بعد

و اپیغمبر نماز گذاشت و آنحضرت چهار تکبیر گفت حنفیه و مالکیه روا میدارند که بر میت غایب نماز گذارند لکن با بسیاری
دیگر راست آید اما جنازه نجاشی بر رسول خدا ظاهر گشت چنانکه گفته اند در پیش روی دیده شد و جنازه نجاشی مکشوف گشت
و ابن عباس بر چنین حدیث کند که پیغمبر جنازه نجاشی را معاینه میفرمود و نماز میگذاشت و هم در این سال ام کلثوم دختر
خدا از این سرای پایدار بهشت جاودان خرامید و تفصیل آن مرقوم خواهد شد و هم در این سال بعد از مراجعت پیغمبر از سفر
تبوک وفود جماعت حضرت شدند و بر فاوان بود که هنگام رسیدن وفود رسول خدا جامه های نیکو در بر کردی
و اصحاب را بپوشیدن جامه نیکو امر فرمودی و رسید کار او در سال هر وفود آوردی و کوایر و عطایا خورسند داشتی
و محمد بن کعب و فدی از بنی اسد بن خزیمه بی آنکه لشکری آهنگ ایشان کند در حضرت رسیدند با آنکه قحط سال بود و راه دراز بود و همه
تمام مسلمانی گرفتند و چون از رسیدن راه و ملاقات علامت فراوان دیده بودند چنان می پنداشتند که در حضرت پیغمبر تقدیم خدمت
کرده اند و بر رسول خدا منتی دارند این آیه مبارک نازل شد حال ایشان گشت يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ
بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی پیغمبر با ایشان منت میگذارند در تو از آنکه مسلمانی گرفته اند ایشان را
بگو که این مسلمانی بر من منت مگذارید بلکه خداوند منت بر شما میگذارد از آنکه شما را با ایمان هدایت فرموده اگر در دعوی خود
تصدیق کرده باشید و هم در این سال هم وفد فزاره بیست کس رسیدند خارجه بن حصن و حر بن قیس بن حصن و اوی عرض کردند که
اینک شتران ما لاغر است و بلاد ما قحطی و تنگی است رهبا خدا را سوال کن تا باران فرستد رسول خدا حاجت مسئول ایشان را مبذول داشته
بر صعود داد و خدا را بخواند پس مدت یکهفته از باران نشان نبود چنانکه کار بر مردم مدینه بصعوبت رفت آنگاه دیگر باره
شد و گفت آنها مرتبات گیاه و مغرس اشجار ما را رود و مدینه را فرو گذار پس فرمان او بر شکافت و در مدینه آفتاب تافت این
قصه استسقا شرح رفت و هم در این سال وفد بنی مره سیزده تن رسیدند و مسلمانی گرفتند حارث بن عوف که پیاده آن سلسله بود
عرض کرد یا رسول الله ما عشیرت تو ایم چه نسب با لوی بن غالب میرسیم پیغمبر تبسم فرمود و از بلاد ایشان پرسش کرد از قحط نالیدند
و التماس دعا باران کردند پیغمبر فرمود اللّٰهُمَّ اسْقِهِمُ الْغَيْثَ و اینوقت بلاد ایشان باران سحاب سیراب شد رسول خدا
فرمان کرد تا بلال هر یک را ده اوقیه زر بداد و حارث را دوازده اوقیه عطا کرد و مراجعت ببلاد خویش داد و هم در این سال
وفد بنی البکاء آمدند و ایمان آوردند و شناختگان ایشان معویه بن ثور بن عباده بن البکاء و پسر او بشر و دیگر فجیع بن عبدالله بن جندح
البکا و عبد عمرو اصم بودند گویند معویه صد سال روزگار برده بود و از رسول خدا خواستار شد که فرزندش بشر را مس
فرماید که پدر را نیکو خدمتی کرده پیغمبر او را مسح فرمود و چند سر بز عطا کرد و ایشان را دعای برکت داد و بود تا گر قحط سال شدی دیگر انبیا
آسیب نرسیدی از پس فجیع پیغمبر امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد و او را بلاد او قطعه باقطاع داد گویند او را اصحاب صفه
یکتن او بود و هم در این سال وفد بنی هلال بن عامر رسیدند زیاد بن عبدالله بن مالک دیگر عوف بن اخرم دیگر قبیصه
مخارق با شجاعت بود ملاقات زیاد بن عبدالله در خانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر بود فرود شد از بهر آنکه میمونه خاله او
بود پس رسول خدا بخانه میمونه آمد و میمونه عرض کرد که زیاد پسر خواهر من است آنگاه بجانب مسجد شد و زیاد ملازم خدمت بود
و ا پیغمبر نماز بگذاشت پس در کنار پیغمبر او را نزدیک خود جا داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او
فرود آورد و او را دعای خیر فرمود و از آن پس آثار نور و برکت در رخسار او آشکار بود و از اینجاست که شاعر پسر او در این شعر گفته است

يَا ابْنَ الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ وَدَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ مَا زَالَ ذَاكَ النُّورُ فِي عِرْنِينِهِ حَتَّى تَوَارَى فِي التُّرَابِ الْمُلْحَدِ

وفات ام کلثوم دختر پیغمبر

وفد بنی اسد بن خزیمه

اوقیه نیم سیر و سه مثقال و دو گیراط و تسع گیراط مشهور قول اهل حدیث او طول در سما

فجیع با فاء و جیم و تحتانی و عین مهمله

جندح با جیم و نون و دال مهمله و حای مهمله

القطعه قطعه من الارض او الکات معروفه

اخرم با خاء و راء مهمله و میم

وفد بنی البکاء

وفد بنی هلال

ناسخ التواریخ

جلد اول از کتاب دوم

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا

بالجمله رسول خدا عبد عوف را عبد الله نام نهاد آنگاه قبیصه بن مخارق بعرض رسانید که مرا دینی بر ذمت است از بهر کفه‌یی
از قبیله بازجوئی کردن آمده‌ام برای تسکین فتنه دیت مقتول را بعرض گرفتم و اداکردم چه باشد که مرا دستی باشی
فرمود چون زکوة برسد ترا آن دهم آنگاه فرمود ای قبیصه سوال کردن حلال نباشد الا سه کس را یکی آنکس
که حماله و ادای دین بر ذمت آید مر ادای دین سوال تواند کرد دیگر آنکس که اموال او را آفتی رسیده باشد چندان سوال
کند که کارش بسامان آید سه دیگر آنکس که فاقه فرو گرفته باشد و سه کس از قوم او که عاقل باشند گواهی دهند که او درویش است
می تواند سوال کرد بیرون از این سوال حرام است و مالیکه بسوال بدست شود حرام باشد و هم از آن حضرت حدیث
کرده‌اند که فرمود ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم خلاصه معنی آنست که
آن مردم که از مردم سوال میکند آب روی خویش را بکاه میسازد و دیدار او در قیامت مگر ده و از آب و روی دور است و هم در سال
هم دهم عامر بن صعصعه بسید عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و روایتی در میان ایشان بدینجا آمدند
ایشان بود و گویند عامر بن الطفیل با اربد گفت چون بمدینه شویم من محمد را بخود مشغول کنم تا تو از قفای او بیرون شوی و شمشیر
خویش بروی فرود آری چون حاضر حضرت شدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان گردم مرا چه خواهد بود فرمود آنچه مسلمانان را
عرض کرد از بهر خود وظیفتی باشد که بعد از تو امر سلطنت بمن باشد عرض کرد حکومت مردم بادیه را با من گذار و سواد را
خویشتن میکن فرمود این بر حکم تو نیست لکن حاقی از سوار را بفرمان تو دارم تا بدیشان در راه خدا جهاد کنی گفت من خود
ایلک سردار سوارانم بجسم کنون مردم وادی از سوار و پیاده فراهم کنم و تو را خواهم کرد این بگفت و از حضرت بیرون شد
چون لختی راه بپیمود اربد گفت آن مواضعه که با تو نهادم از چه رو اقدام نفرمودی اربد گفت سوگند با خدا هر وقت خواستم
تیغ بر آمم ترا در میانه حایل میدیدم اگر تیغ میراندم بر تو می آمد مع القصه چون ایشان بیرون شدند پیغمبر فرمود اللهم اکفنی عامر
ابن عامر بن الطفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک است و عامر بن مالک کسی است که کنیت او ابو براء است و ملقب
بلاعب الاسنه چنانکه قصه او مرقوم شد و این مرد تیرانداز شجاعی عرب بود و شاعری از شعرای عرب لاعب الاسنة و از عامر
مثل است مع القصه چون عامر بن طفیل بی نیل مرام از حضرت رسول بیرون شد بعرض راه صاعقه آسمان بر اربد وارد شد
و ساخت عامر چون این بدید سر بی سلولیه در آمد و شب را با مرد ابداد مرکب و سلاح خویش را بر خود راست کرد و در پشت
و آسک مراتع و مراتع خویش داشت اما روم خود پیوسته شود و مسک دالآبی لکن اصبر عمک الی وصاحبه لابنه
و نجی و از صاحب محمد ملک الموت را قصد میداشت یعنی سوگند بادیکم ملات که اگر محمد و رسیتی و ملک الموت برسا
و آسیر خود آن را بدوزی در گذرانم این بسکام خدا وند و از بسر نکی را فرمان کرد تا پر خود لطمه بر دهد و در اسب اک ایداعت
در زمان غده برگ ازو بروی او پدید گشت و عظیم دردناک شد چنانکه توان نتقار بسان را و میرد با چاره سجاد سلولیه بار آمد و گفت

غدة کغدة البعیر ... و موت فی بیت سلولیة

و بنی سلول در میان عرب بالکس ترین طوایف بودند از مخالطت با ایشان ننگ داشتند الحاصل این مرد در میان عرب مثل
شد و عامر جان بداد و اسپیس در سپای سلولی کشید از
الی للشی اسکوا امی مت ناهترا ... فخاء سلول مسال علی رحلی
فقتلناه و لعلنا مالا در ناسنه مکم ... نان کرم عن جهد حایها رحلی

السؤال لا یصح الا لثلثه من الغرم من الله الفقر اکرم بالفقر و اکسب و من بهذا الفقه منا لکم الکرم منشا

وفد عامر صعصعه

لا تفعل ای ار

ولد عامر

حکایت گریستن جبار بن سلمی بر قبر عامر بن طفیل

چون عامر بن طفیل از جهان بپرداخت جبار بن سلمی بن عامر بن مالک بن کلاب که از بنی اعمام او بود بر سر قبر او آمد و بایستاد
فقال انعم ظلاما ابا علی فوالله لقد کنت لا تبتغی بجهل النجم ولا تهاب حتی تهاب السیل ولا
تعطش حتی یعطش البعیر والله خیر ما کنت تکون حین لا تنطق نفس بنفس حسیرا گفت چون داشت
ای ابوعلی در شبهای چون خاک و ظلمهای عظیم ستاره از دامن بیرون میشود و پیاده میکردد و تو کم عیشوی یا ده میکردی سلطانیان که
در راه مانک میشود و تو ته سال میشوی ستر با آمده که از روز رود اردعطشان میکردد و تو تشنه میشوی سوگند با خدا که در این
مصائب خطر که پسر یا دار پدر بکند تو تقریر خیر میبرا لی انگاه روی با قوم کرد و بانگ برداشت و گفت هلا جعلتم قبر ابی علی
میلا فی میل وکان له منادی ینادی بعکاظ هل من راجل فاحمله او جائع فاطعمه او خائف فامنه یعنی قبر ابوعلی را که عامر بن
طفیل باشد یک میل در یک میل مقرر دارید و تمام این زمین را حریمی شمارید و در بازار عکاظ عامر بن طفیل ابوعلی کنیت منادی میداشت
که هر کس پیاده است حاضر شود تا او را راحله بخشد و سوار کند و هر کس گرسنه است در آید تا او را طعام دهد و سیر کند و هر کس

ورود سعد

ترسناک است درآید تا او را جار دهد و ایمن سازد و هم در این سال نهم هجری ضمام بن ثعلبه از جماعت بنی سعد بمدینه آمد و شتر خود را
بر در مسجد بخوابانید و خود حاضر مجلس پیغمبر شد و چون رسول خدا در میان اصحاب تکیه بود او را نشناخت و گفت از میان شما محمد
کدام است گفتند این مرد سفید اندام تکیه زده پس روی به پیغمبر آورد و گفت ای پسر عبدالمطلب من سخنی چند از تو پرسش خواهم کرد و در آن
تشدید خواهم داشت باید در نفس خود بر من غضب نکنی فرمود پرسش کن عرض کرد سوگند میدهم ترا بخدای خود و خدای آنانکه
پیش از تو بوده اند خداوند ترا امر فرموده تا ما را بپرستش او دعوت کنی و ما از بهر او شریک نگیریم و این بتان که پدران ما پرستیدند
بیک سو گذاریم فرمود چنین باشد انگاه از نماز و روزه و دیگر چیزها پرسید و پاسخ شنید انگاه مسلمانی گرفت و عرض کرد من رسول
قوم خویش خواهم بود و این اوامر و نواهی بدیشان خواهم برد و از مسجد بیرون شده بر شتر خویش سوار شد و بقبیله خود رفت
و سخن بدانکرد که لات و عزی و منات ساقط شد قوم او را گرد آمدند و گفتند خدایا پرا د ترسانم میکوئی و خاموش شو
که جذام و جنون بر تو مستولی شود گفت مسکین شما این بتان را کی قدرت سود و زیان است اینک خدا رسولی را فرستاده
و کتابی آورده تا شما را از پرستش اصنام رهائی دهد و من گواهی میدهم که خدا و رسول او و میدانم دار بردار شما اوامر و نواهی آورده ام

ورود بلی

آنگاه پایان نرفت که تمامت آن قبیله مسلمان شدند و مساجد کردند و مساجد از اصنام فرا گرفتند و هم در این سال
جماعتی از قبیله بلی آهنگ حضرت رسول نمودند چون راه مدینه نزدیک کردند رویفع بن ثابت آن جماعت را پذیره کرد
و بخانه خویش فرود آورد تا گرد راه بستردند و جامه نیکو در بر کردند آنگاه با ایشان بحضرت پیغمبر آمد رسول خدا فرمود ایشان
یکسانند رویفع عرض کرد تصدیق کنند که از اسلام و پیر ضامن اسلام عشیرت خویش شد فرمود من یرد الله به خیرا یهده للایمان

رویفع بن ثابت قوم بلی را بمحضر رسول آورد و دست بیعت ایشان گرفت و دعای مغفرت و تعلیم ضیافت

در میان ایشان پیرمردی بود که ابوالضبیب خوانده میشد عرض کرد ما حاضر شدیم تا بوحدت خدا و رسالت تو گواهی دهیم
و بیزاری ازانچه پدران ما پرستیدند پیغمبر فرمود شکر خدایرا که شما را باسلام هدایت کرد و هر که بر دین بت پرستان رود
بهره آتش دوزخ شود عرض کرد یا رسول الله من مردی مهمان پذیرم آیا ثوابی یابم فرمود هر نیکوئی که با مسلمانی یا کافری کنی ثواب آن ببری
خواه غنی باشد خواه فقیر پس از مدت ضیافت پرسش نمود فرمود سه روز و از پس آن بحساب صدقه رود و حلال نیست مهمانرا
که چندان اقامت کند که میزبان را از زحمت حرج اندازد دیگر پرسش کرد از حکم ضاله گوسفند فرمود از تست یا از برادرت یا از گرگ
یعنی اگر تو نیابی دیگری گیرد یا گرگ بخورد اگر بگیری گوسفند را که خداوندش آشکار شود با او سپاری و اگر خود ندارد انگاه حکم شتر

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ماتها

حال او را پرسید فرمود از اعقاب کسی نماند دختری دارد نام او سفانه عرض کرد زبان حاتم قبایل عرب اگر کرامت
می بردم از مردم بعضی ایشان مارب دربرد بسیار بود مردم که مسلمان شود سرمه در دست او بود ایشان اوست آنگاه
ایشان را رخصت کرده زید الخیر را بعد از مراجعت کردند مقداری خرما ارسال فرمود بار و بعد تکا ضیافت ایشان
و پس از چند روز بر یک راحله عطا کرد تا بار سید خویش شدند هم در این سال فرزند سر حاضر شدند و در کوه ستی
و اموال خویش را حضرت رسول آوردند پیغمبر ایشان را رخصت کرد و فرمود این کوه اراضی خویش را مدد و بس کس
خود بخشش کسید عرض کردند این را از مساکین ما در زیادت آمده او مگر خاص او عرض کرد پیغمبر وعده نموده تحت برد ایل
گرد پیغمبر فرمود خاص بدست عنایت خدا و خدایت که سید طاها رسول امان واردین الجماعت زوجین بر سر
گردید رسول خدا ایشان شاد خاطر شد و ملال را فرمان کرد تا الجماعت را ضیافت دعوت نمود آنگاه سریکی از ایل
از دیگر و هود جایزه بداد و فرمود هیچکس از شما بجا مانده که بازه ساده باشد گفتند جوانیکه حراست منزل کند پس برخاست
فرمان چون مراجعت کردند او را حضرت رسول فرستاد عرض کرد یا رسول الله من از بنی سطیر مردی هاشم اسعاف حاجات
ایشان کردی سبحان مرا آرزوی خویش هم آغوش کن بماند طلب مال قطع و باد و ملال بکرده ام مگر آن خواهم
که حب مال از دل من برگیری و سینه مرا از غناء مشحون فرمایی و از بهر من طلب امرزش کن پیغمبر فرمود اللهم اغفر له واجعل
غناه فی قلبه و سراو را جایزه عطا کرد تا با قوم خویش مراجعت نمود و در سفر حجة الوداع جماعتی از قوم بحضرت رسول الله
باشند و از قناعت و استغنای او داستانها زدند و هم در این سال ثعلبة بن ثعلبه با جماعتی از مردم بنی سعد بحضرت رسول
آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته با اراضی خویش شتافتند و هم در این سال سیزده مرد از مردم بنی عامر
بن عبدالقیس بمدینه درآمده و ایمان آوردند و مدتی بدار بودند تا فرایض و سنن را فرا گرفتند رسول خدا ایشان را جایزه نیکو داد
و مراجعت فرمود و هم در این سال دوازده مرد از قبیله عذره بحضرت رسول آمدند حمزة بن نعمان زعیم ایشان بود چون
مسلمانی گرفتند رسول خدا ایشان را ترحیب و ترحیب فرمود و فتح شام و فرار هرقل را بشارت داد و ساحت دل ایشان معمور
بود از شعب ... الجماعت را ... ملبوسی جایزه داد و کام ساخته رخصت انصراف داد و هم در این سال لبید بن ربیعه حمل
بن سلمی با جماعتی از بنی کلاب بحضرت رسول شتافتند و شریعت اسلام و متابعت خویش سپاسگزاری نمودند گفتند
ضحاک بن سفیان میان ما آمد و قرآن بیاورد و ما را بسوی مسلمانی دعوت کرد اجابت کردیم آنگاه صدقات ما را از اغنیای ما اخذ
داشت و با مساکین ما قسمت کرد جماعت استغفریون کرد و در سال هشتم ابا عاقل و موسی طریق حضرت پیغمبر سپردند و سکام فتح
مصر تشریف این بیعت یافتند و جماعت دیگر که حمیره میده میشدند در این سال هم عنزی ما حضر که اکنون شدند از پس ما
مدت کرده اند که پیش از آنکه ایجماعت در آیند حال رسول الله صلی الله علیه و آله قومهم ادق منکم قلوباً جماعتی از شما
در می آیند که دلهای ایشان از قلوب شما نیکوتر است هذیل الاشعریون تحملوا ابر نحر فوق عدا ملکی الاحبه محمداً و حزبه
پس جماعت اشعری در آمدند و از عنایت شادمانی از خود رفته میگردند و هم در این سال وفد دارم از قبیله لخم ده تن بسید الجماعت
نامش حبیب بود داود ... بهار و چند مراسب و یک مشک خمر بهدیه پیش کشیدند پیغمبر فرمود خداوند خمر را حرام کرد عرض کرد
اگر فرمایی آن را بفروشم و بها آن را صرف کنم فرمود مع آنکه خمر حرام باشد حکم داد تا آن را بریخت و در نگرشی پیدا به رحمت گوید آن قباله را عباس بن
عبدالمطلب عطا فرمود عرض کرد ما آن حکم که بر دست دش حرام باشد فرمود در بهای آن را با کنیزان خویش را جلی برکو گوید

از اقرع بن حابس جبان کرده الفبار اکهوری داد و هشت هزار درهم بها کرفت و هم درین سال جماعتی از قبیله غسان و
قبیله عامر بحضرت رسول آمدند و مسلمانی کرفتند و جایزه یافتند و شاد خاطر مراجعت کردند و هم درین سال ستفادان
نذیل و عطارد بن حاجب بن زراره از اشراف بنی تمیم و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن
فزاری و عمرو بن الاهتم بحضرت رسول آمدند و پیغمبر ایشان را امان داد و اکرام فرمود این عیینه و اقرع بعد از فتح مکه در حنین و طایف
ملازم رکاب شدند لکن مسلمان نبودند کشف مدانا ما این نیکو آییم و در خاطر داشتند که در آید غنیمت منفعتی برند شرح
ایشان را در ... سارتی شد و هم درین سال عروة بن مسعود ثقفی که از بزرگان بنی ثقیف بود بحضرت رسول آمد و مسلمانی
کرفت آنگاه رخصت مراجعت طلبید تا قبیله خویش را دعوت کند رسول خدا فرمود بیم آنست که مردم بنی ثقیف ترا هلاک کنند عروه
عرض کرد که قوم من اگر مرا در خواب بینند بیدار نکنند رخصت کرفت و راه طایف پیش گرفت و بعد از ورود بطایف مردم را
بدین اسلام دعوت کرد هیچکس سخن او را پذیرفتار نگشت لاجرم بسرای خویش شد و شب بپای برد چون هنگام سپیده دم
بر بام رفت و از سر بام بانگ نماز در داد و آن واقعه پاک برداشت یکتن از آن قوم بانگ او را بشنید و از کمینگاه خدنگی بسوی
او کشاد و آن مقتل عروه آمد و در آن وصیت کرد که او را در میان شهدا مدفون سازند و در گذشت پسر او ابوالملیح و برادر زاده اش
که قارب نام داشت جسد او را بخاک سپرده از طایف بیرون شدند و بمدینه آمدند رسول خدا ایشانرا بنواخت و در خویش
بداشت بعد از قتل عروه بنی ثقیف دانستند که رسول خدا از خونخواهی دست باز ندارد و با لشکرهای عظیم هلاک ایشان کند
و ایمن نباید بود لاجرم سخت بترسیدند و از در شوری مجلس کردند و گفتند محمد پدر یک یک ما را کشت و ما را بروی تاب
ادمیت از آن بیش که لشکر برسد ما را باید بنزد رسول فرستاد و رضا جست و کار بصلح کرد و از این سلم کرفت کنانه
از بیم او آسوده شد پس بنزدیک عبد یالیل بن عمرو بن عمیر آمدند و عبد یالیل بزرگ میان قوم مکانت بزرگ داشت
در خدمت او بکمال خضوع و ضراعت تقدیم کردند و خواستار شدند که سفر مدینه کند و این جمله را ساخته آمد عبد یالیل گفت
مرا این کار بحکم چه اوقت که این کرده با تسم مرا مانند عروه خواهید کشت ایشان در الحاح و الحاح کردند تا پایان امر کار را
بدان نهادند که از هر قبیله یکتن با او سفر کنند پس تن دیگر از اشراف قبایل با او همراه شدند و راه مدینه برگرفتند چون بقناة رسیدند مغیرة
شعبه که از بنی ثقیف بود ایشان را در آنجا بدید و خود آکهی فرستاد مغیره ایشان خود را بدیشان برکرفت و شتاب کرد تا بحضرت رسول آمده
این مژده برساند در عرض راه ابوبکر او را دیدار کرد و حال باز دانست و از مغیره ملتمس گشت و گفت این مژده را بمن گذار تا من
در پیغمبر رفتم این رسول بگوید لاجرم مغیره با مدوا ابوبکر بحضرت شتافت و عرض کرد که اشراف بنی ثقیف بمدینه آمده اند
و قوم جمله مسلمانی کیرند پس مغیره را باجماعتی پدید ایشان فرستاد و در کار ... ایشان ... کردند آن جماعت ... در
ایشان بحضرت رسول آمده تا بطریق خود سلام دادند و خدمت کردند پیغمبر فرمود تا ایشانرا در کنار مسجد جای دادند و خالد بن سعید بن العاص
ایشانرا برکماشت و چون خورش و خوردنی از حضرت رسول بسوی ایشان میبردند خالد پیش میداد آنجماعت از آن نمیخوردند
تا آنکس که آورده بود خود نخورد آنگاه دست فرا بردند چون سخن صلح میان آمد گفتند با شرط صلح کنیم که صنم لات را بسال
ما باقی گذارید و از احراق نکنید و اگر این نشود یکسال و اگر نه یکماه باقی ماند پیغمبر فرمود خدا پرستی با بت پرستی راست نیاید صنم لات بپای
شرط دیگر آن بود که ایشان را از نماز معاف فرمایند پیغمبر فرمود دینی که در آن نماز نباشد خیر نباشد شرط سیم آنکه ایشان بدست خویش
بتان را درهم نشکنند پیغمبر فرمود این شرط را پذیرفتم من خود کسی فرستم تا درهم شکند آنوقت مسلمانی گرفتند و عهدنامه نوشتند

ورقا بفتح واو و سکون رای مهمله
نذیل بالتصغیر یای موحده بروزن زبیر
حابس بای حطی والف و بای موحده مکسور سین مهمله
زبرقان بکسر رای و سکون موحده و رای مهمله مفتوح و قاف والف و نون
اهتم بالهای هوز و تای فوقانیه بروزن احمد عروه بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح واو
ابو ملیح بضم میم و فتح لام و سکون تحتانی و حای مهمله
عبد یالیل بیای تحتانی والف و لام مکسور و تحتانی ساکن و لام

جلد ا

وقایع سال تسعه بعد از هجرت رسول خدا

و هم در این سال در رمضان که در مدینه بود در روزه بودند و بلال شام و سحر طعام بدیشان میرسانید تا آنگاه که اسلام اختیار کردند عثمان بن العاص را که در میان ایشان از همه کوچکتر بود لکن دانشوری داشت در آموختن علم حریص بود او را بر ایشان امیر کرد لاجرم بعد از ایشان امیر کرد و فرمود ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه با ایشان سفر طایف کنند و بتخانه لات را ویران سازند و لات را هم بشکنند و [illegible] پاره پاره کنند ابو قتاده ابو ملیح عرض کرد رسول الله پدر من عروة بن مسعود از جهان رفت و وامی بر ذمت او بماند اگر فرمانی از [illegible] مال لات وام او را بگذارند پیغمبر فرمود روا باشد [illegible]

[illegible]

کرد آن آیه [illegible] ایشان ظاهر شد پیغمبر آورد در رسول خدا [illegible] حکم خدا و بدین آیات قبول شهادت اهل کتاب [illegible] در میان آیات محصن [illegible] و بعد از آن الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی زن زناکننده و مرد زانی را هر یک صد تازیانه بزنید [illegible] محصن و محصنه [illegible] و محصن مردی است که او را زنی بعقد دائم یا ملک یمین باشد و محصنه زنیست که او را شوهری باشد این احکام را شرح [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] کردند و در ربای ایشان گواهی دادند چون [illegible] محصن بود امر فرمود تا یکی از ایشان را رجم کنند پس او را سنگسار کردند [illegible] صد تازیانه [illegible] چهار [illegible] را عرض کردند امیرالمؤمنین [illegible] رجم کردم [illegible] تا دیگر کردم [illegible] وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی آنانکه زنان محصنه و مردان محصن را نسبت کنند و چهار گواه عدل بر سخن خود [illegible]

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

رسیده‌اند پس هر که شهادت ایشان را استوار ندید ایشان فاسقند و شرط قبول شهادت عدالتست چون حکمهای پیدا
بیرون مدرکات انسانی است صدور این حکم را جماعتی از اصحاب گران افتاد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله جعلنی الله فداک
اگر مردی زن را با بیگانه در بستر زن خود بیند تدبیر چیست اگر باز گوید و مرهون شاهد نشد تازیانه بایدش خورد و اگر از پی گواه رود
تا چهار شاهد عادل بدست کند و این صورت را بدیشان بنماید آن مرد از حاجت خویش فراغت یافته و از پی کار خود رفته باشد
رسول خدا را از گفتار او کراهت آمد که این آیه را که در حکم خداوند نازل شده کردن خواست چندانکه کار خبر بر مدینه فرمود تا عاصم هذا
چنین فرمان کرد عاصم گفت صدق الله و صدق رسول الله و از مسجد بیرون شد و گفت اللهم افتح و هم در آن وقت عویمر بن الحارث
العجلانی که پسر عم او بود و در روایتی هلال بن امیه دچار او شد و گفت ای عاصم این شریک بن سحما را در بستر زن خود دیدم و قلت
قیس بن محصن دیدم عاصم گفت انا لله و انا الیه راجعون روز دیگر هم پس باتفاق عویمر روز جمعه دیگر بحضرت رسول آمد و عویمر صورت
حال را عرض رسانید پیغمبر فرمود قد انزل الله فیک و فی صاحبتک مرا بیزار خدا در حق صحیح بود که دختر عم تست عویمر سوگند یاد کرد
که شریک را در بطن او یافتم و چهار ماهست تا او هم بستر نشده‌ام و اینک حامل است رسول خدا خوله را طلب کرد و فرمود تو را
چه میگوئی گفت یا رسول الله شریک مهمان ماست شبانه با ما فرود آمده و از ما قرآن می‌آموخت و بسیار بود که شوهر من شریک را بر در
میگذاشت و بیرون میشد میدانم در میان عویمر غیرتی عارض شده یا کینهٔ از من در خاطر گرفته که مرا بدین تهمت آلوده میکند عویمر گفت
والله لقد رأیتها علی بطنها سوگند با خدا که شریک را بر شکم او دیدم این وقت خداوند آیه لعان فرستاد قال الله تعالی
وَالَّذِینَ یَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ
وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَیْهِ إِنْ کَانَ مِنَ الْکَاذِبِینَ وَیَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ
شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْکَاذِبِینَ وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَیْهَا إِنْ کَانَ مِنَ الصَّادِقِینَ یعنی آنانکه زنان خود را
رمی میکنند و برایشان نیست شهود و گواهی جز نفس ایشان بر ایشان واجبست که چهار گواهی دهند بخدا یعنی
در قذف زن خود مرا سخن بصدق کند و هر گواهی که موکد بسوگند است بجای شاهدیست و در کرت پنجم لعنت خدا را بر خود فرود آرد
که در قذف زن سخن بکذب کرده است و بیزار از زن حکم حد برخیزد اگر چهار کرت بخدا گواهی دهد که شوهر او دروغگویست
و در کرت پنجم غضب خدا را بر خود فرود آرد اگر شوهر او در قذف او سخن بصدق کرده است مع القصه چون آیات لعان نازل شد رسول
خدا فرمود که چون ملاعنه کنند تعلیم یابند چگونه صیغه لعان گویند پس عویمر را بر منبر برآورد و بقولی بنشست و در روایتی عویمر را بر سر
صعود داد و در حضور مردان بدینگونه سخن کرد که بگفت اشهد ان خوله زانیة و انی لمن الصادقین و در ثانی کرت گفت اشهد
بِاللَّهِ اِنِّی رَأَیْتُ شَرِیکاً عَلَی بَطْنِهَا وَاِنِّی لَمِنَ الصَّادِقِینَ و در کرت سیم گفت اَنَّهَا حُبْلَی مِنْ غَیْرِی وَاِنِّی لَمِنَ
الصَّادِقِینَ و در کرت چهارم گفت اَشْهَدُ بِاللَّهِ اَنِّی مَا قَرَبْتُهَا مُنْذُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ وَاِنِّی لَمِنَ الصَّادِقِینَ
چون سخن بدینجا رسید پیغمبر فرمود ای عویمر از خدا بترس و دانسته باش که عذاب آخرت از عذاب دنیا صعب‌تر و سخت‌تر است اگر در
قذف یقین نیستی طریق توبت گیر و حد مخلوق را با عقاب خالق چیزی شمار مکن چون سخن پنجم بگوئی حد خداوند بر تو واجب
آید گفت سوگند با خدا که سخن براستی کرده‌ام و خداوند مرا برین سخن عذاب نکند پیغمبر فرمود اکنون سخن خویش کن و بگوی پس
در کرت پنجم گفت لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی عُوَیْمِرٍ یعنی نفسه اِنْ کَانَ مِنَ الْکَاذِبِینَ آنگاه پیغمبر فرمود خوله را بیاورید و خوله را فرا داد تا رفت
و با او خطاب کرد که اکنون تصدیق شوهر میکنی یا لعان میگوئی گفت لعان میگویم پس نخستین گفت اشهد بالله ما انا بزانیة

وانّ عویمر

کلا

وَاَنَّ عُوَیمِرَ لَمِنَ الْکَاذِبِینَ و ثانی کرت اشهد بالله انه ما رای شریکاً علی بطنی وانه لمن الکاذبین و در کرت سیم
گفت اشهد بالله انه ما رآنی قطّ علی فاحشة وانه لمن الکاذبین و در کرت چهارم گفت اشهد بالله انی حبلی
منه وانه لمن الکاذبین چون سخن بدینجا رسید پیغمبر آغاز پند و موعظت فرمود و او را از خدا بیم داد و گفت رسوائی ساعتی
سهلتر است و عذاب مخلوق از عذاب آسمان آسانتر چون کلمه پنجم گوئی خشم خدای بر تو فرود آید خوله هیچ سخن نکرد و آنگاه سر برداشت و گفت
شوهر من این قذف که بر من بست پیغمبر فرمود کلمه پنجم گو پس گفت اِنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَی خَوْلَةَ اِنْ
کَانَ مِنَ الصَّادِقِینَ آنگاه رسول خدا در میان ایشان تفریق بداد چنانکه فرموده است اَلْمُتَلَاعِنَانِ لَا یَجْتَمِعَانِ اَبَداً
و فرمود فرزند او پدری ندارد و آن زن بهشت و باید مردم آن زن را براستی کس بداند آنگاه فرمود چون این فرزند بیاید
سه چهره و موی مانند شریک باشد و اگر چنین بود و بزرگ ساق و چاکر گونه بود از شریک
نیست چون بزاد آن کودک شبه با شریک بر آمد پیغمبر فرمود لَوْلَا الْاَیْمَانُ لَکَانَ لِی وَلَهَا شَأْنٌ اگر این سوگند نبود
این زن را از حدود مصطفای ساخت معاف نمیداشتم همانا در صحف مسطور است که قبل از لعان از برای هلال بن امیه وحی
بود و گوید چون آیه مبارکه اَلَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ نازل شد سعد بن عباده گفت یا رسول الله اگر کسی با زن خویش
مردی را ببیند و او را بکشد قصاص کنند اگر کار را کوید تا شاهد آرد پیغمبر فرمود کَفَی بِالسَّیْفِ شَاهِداً آنگاه فرمود اگر شمشیر
دفع کند و قصاص شود فرمود کَفَی بِالسَّیْفِ شَاهِداً یعنی کفایت کند او را شمشیر پس دیگر گفت تا که سعد بن عباده گفت یا رسول الله
اگر من در میان خانه خود در آیم و مرد بیگانه را بر شکم زن خود بینم او را بگذارم و از پی چهار گواه بروم این امر حاجت خود گذارده
و فارغ شده و فرار شده چون آن گروه شاهد باید پیغمبر فرمود یا مَعْشَرَ الْاَنْصَارِ اَمَا تَسْمَعُونَ اِلَی مَا قَالَ سَیِّدُ
کم [illegible] میشنوید این بزرگ شما چه میگوید گفتند او را ملامت مفرمای که مردی غیور است و هرگز زنی بسرا نبرده اگر او را طلاق گوید هیچکس را
جرئت نبود که تزویج نماید سعد گفت ترا مادر و پدر فدای تو باد سوگند دارم که این حق است و از خداوند است ولکن مرا عجب می آید
فرمود حکم خداوند اینست روزی چند بر نگذشت که پسر عم او هلال بن امیه از ضیاع خود بسرای خویش آمد و مردی را با زن خود
دید سخن نکرد و نزد پیغمبر آمد و قصه بگفت از کراهت پیغمبر آثار کراهت ظاهر گشت هلال گفت یا رسول الله میدانم که ترا این سخن ناخوش آمد
اما خداوند داند که سخن بصدق کردم و از خداوند امید فرج دارم پیغمبر قصد فرمود که او را حد زند انصار گفتند این همانست که سعد گفت
و اگر بر هلال حد جاری شود هرگز شهادت کرده نشود از این روی آیت کریمه این حکم عظیم بر آمد مسکام آثار وحی بر رسول خدا
ظاهر گشت و آیت لعان نازل شد پیغمبر فرمود هلال را که فرج آمد و حکم ملاعنه فرمود چنانکه مرقوم شد و اولاد هلال بعد از رسول
[illegible] آن زن از حد لعان گشت و بعد از او هرگز پس بدون شریک بن سحما را از خویش ممانعه کرد و هم در سال بعد از هجرت
تبوک کشتن ابوالی و حضرت رسول خبر داد که در وادی القری جماعتی جمع شده مواضعه نهاده اند که ناگاه بر مدینه تاختن کنند
پیغمبر فرمود که بیست دو عسکر در میان کردند و ایشان را به اصحاب صفه تقدیم نمود و آنگاه رسول خدا
ابوبکر را بر این جماعت طلب کرد و بر آن لشکر امارت داد پس ابوبکر روز تا راه ما شد نزدیک گردید در وادی [illegible]
و در خفا شتافته بود ناگاه دشمنان کمین گشادند و از پس سپاه و در خفا ایشان بیرون تاختند و با شمشیر کشیده بر مسلمین حمله بردند
و جماعتی را با بیع کردند مسلمانان هزیمت شدند تا مدینه عنان بازکشیدند پیغمبر چون این بدانست دیگر باره لوائی بست و عمر خطاب را
سپرد پس عمر با لشکر قصد ایشان کرد و چون راه بپایان برد هم از آن شرت که ابوبکر را داد بدید کام وی رخصت ندیدند کردار مسلمانان

سریه ابوبکر و عمر و مرثد و علی

[illegible]

جماعتی کشته و گروهی هزیمت کرده با مدینه شدند بعد از مراجعت عمرو بن عاص که مدینت را محکم اساس بود خواستار این کار شد
و رسول خدا مسئول او را اجابت مقرون داشت و فرمان امارت داده با لشکری لایق بیرون فرستاد و وی نیز بعد از مقاتلت
و مقاتلت شکسته شد و گروهی از مسلمین پایمال هلاک و دمار ساخته باز تاخت این هنگام رسول خدا لوای فتح از بهر مرتضی
علی بست و در حق او دعای خیر گفت و او را با جماعت مهاجر و انصار متابعت برفت و ابوبکر و عمرو بن العاص را در تحت فرمان او بداشت
و امیر مومنان جمعی از لشکر آن مکان عزا کرد امیرالمومنین علی از طریق وادی الرمل راه بگردانید و طریق عراق گرفت و شبانگاه
و سیر شب را می سپرد و همه روز در بیرون طریق پوشیده میزیست چون راه با دشمن قریب افتاد لشکر را با صبر و سکون وصیت کرد
عمرو بن العاص از فتح آنحضرت با کوه رمی افتاد و از پیروی میان لشکر فراوان فتنه می انگیخت باشد که آرای مردم را متفرق
و تشتت کند تا مردمان که بحکم رسول خدای متابعت علی مامور بودند سخن او را وقعی گذارند و مرا از کار او بدمیعت شمرد
بالجمله علی مرتضی علیه السلام هنگام سپیده دمی بر سر دشمنان تاختن برد و تیغ در جماعت نهاده بسیار کشته و اسیری بگرفت
و این هنگام جبرئیل بر رسول خدای فرود شده سوره مبارکه والعادیات بیاورد و چون از پیش این سوره مبارکه و تفسیر آن مرقوم افتاد
تکرار نیز داستان مستفاد میشود که دو کرت ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص بعد از هزیمت ملازم خدمت امیرالمومنین علی علیه السلام شدند و علی
بر دشمنان ظفر جسته بالجمله بعد از رسیدن جبرئیل رسول خدای مردم مدینه را مژده فتح برسانید و چون امیرالمومنین راه
نزدیک کرد رسول خدا با گروهی از اصحاب او را پذیره شدند چون علی از راه نگران پیغمبر گشت از اسب فرود آمد پیغمبر فرمود
همچنان سوار باش که خدا و رسول از تو راضی است امیرالمومنین از شادی بگریست پیغمبر فرمود اگر بیم نداشتم که امت در تو آن گویند
که نصاری در مسیح بن مریم گفتند سخنی چند میگفتم که هیچ جماعت بر تو نگذرند جز اینکه خاک قدمت را کحل دیده کنند

۹ جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود

سلاطین عجم

چون شهریار دخترک ابل را آماج گشت جوانشیر پدر و تخت و تاج آمد و ملک عجم را بانفاذ فرمان گشت و با مردمان طریق عدل
و داد سپرد و خاطرها را از خویش خورسند و شاد بداشت مدت یکسال کار پادشاهی داشت آنگاه رخت از جهان بیرون برد

۱ وقایع سال دهم هجرت رسول خدا از مکه بمدینه و آنرا سنة الوداع گویند

سریه خالد

در سال دهم هجری رسول خدای خالد بن ولید را فرمان کرد تا جماعتی از لشکریان با راضی مردم بنی الحارث بن کعب سفر کرده ایشان را
سه کرت بقبول اسلام دعوت کند اگر پذیرفتار شوند مسایل شرعیه و قرائت قرآن را بجماعت آموزد و اگر سر برتابند طریق مقاتلت
و سپارد و چون خالد بمیان آن جماعت آمد جمله سر طاعت پیش داشتند پس خالد در میان ایشان اقامت نمود و تعلیم قوانین شریعت قیام نمود
و صورت حال بحضرت رسول مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم لمحمد النبی رسول الله من خالد بن الولید السلام علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد یا رسول الله صلی الله
علیک فانک بعثتنی الی بنی الحارث بن کعب و امرتنی اذا اتیتهم ان لا اقاتلهم ثلثة ایام و ان ادعوهم
الی الاسلام ثلثة ایام لم اقاتلهم و انی قدمت علیهم فدعوتهم الی الاسلام فاسلموا و اقمت فیهم اعلمهم معالم الاسلام
خلاصه معنی آنست که مرا بسوی قبیله بنی الحارث مأمور داشتی و حکم دادی که سه روز ایشان را مقاتلت نکنم و بسوی اسلام
دعوت نمایم بر حسب فرمان تقدیم خدمت کردم و ایشان مسلمانی گرفتند اکنون ایشان را قوانین شریعت می آموزم پیغمبر پاسخ او را
همی نگارد و من محمد النبی رسول الله الی خالد بن الولید سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا

هو اما

هو اما بعد فانّ کتابک جاءنی مع رسولک تخبرنی انّ بنی الحارث قد اسلموا قبل ان تقاتلهم فبشّرهم و
انذرهم و اقبل و لیقبل معک وفدهم والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون این نامه فرمود در ساعت بوی رسید
و کتاب ترا رسانید از اسلام بنی الحارث آگهی حاصل شد جماعتی از ایشان را با خود حاضر حضرت کرد لاجرم صادر شد
سفر مدینه کردند بعد از ورود قیس بن حصین با چند تن از بزرگان قوم در مجلس رسول خدا درآمده گفتند اشهد ان لا اله
الّا الله و انّک رسول الله پیغمبر فرمود گواهی میدهم که ما کی خدا را رسالت خویش آنگاه قیس بن حصین را امیر کرد و رایت داد
و مراجعت فرمان کرد و از پس آن عمرو بن حزم انصاری را با ایشان روان فرمود و حکم داد تا در میان آن گروه اقامت کرده
تعلیم شرایع کند و احکام که فرماید در میان ایشان بود مدت چهار ماه سپری شد آنگاه رسول خدا از جهان تحویل داد
و هم در این سال عدی بن حاتم مسلمانی گرفت و آن چنان بود که بعد از آنکه خواهرش اسیر شد چنانکه شرح آن مرقوم افتاد و پیغمبر او را
آزاد ساخت بی توانی بسیج سفر شام کرد برادر خود عدی را دیدار نمود و او را از حال خویش آگهی داد عدی با خواهر سخن بشوری کرد
و گفت انجام کار مرا با محمد چگونه می بینی گفت چنان دانم که اسلام ایمان و آن جهان خرد که بدست محمد است تو نیکوتر
که پدر یک عرب او شناسد که عدی سخن او را قرین صلاح و فلاح دانسته بسیج سفر کرده بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر حاضر
در رسید پیغمبر فرمود که کیستی و از کجایی عرض کرد اینک عدی بن حاتم پیغمبر چون نام او را بشنید از جای خاست و بسوی خانه خویش
بمبارکت عدی را با رفقای پیغمبر راه برداشت در عرض راه پیرزنی بر رسول خدا ظاهر شد و حاجت خویش را بر او لختی
سخن کرد پیغمبر بایستاد تا کار او را بپای آورد عدی با خود اندیشید این روش پادشاهان نباشد که از مهر الی حدیث هم
خویش را اعطای دست که این خوی پیغمبران چون امراد کران رفت و بخانه درآمد وساده که از لیف خرما آکنده بود برای
و عدی بر آن نشستن فرمود چندان که عدی کناره گرفت پیغمبر بسط کرد پس عدی بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست این حرمت علی
و استواری رسالت آنحضرت فکر یک داد آنگاه فرمود که ای عدی چه چیز ترا از کار رسول کند و کار سکندر آن عدی از سخن در خاطر نهان
کرد پیغمبر مرسل است آنگاه فرمود ای عدی قلت ثروت و کثرت حاجت مسلمین ترا در قبول اسلام بیم بود سوگند با خدای که روزی
مال آن چندان بال فراوان شود که مردمان بدرستی آن را آنگروه دارند و پیمان کرب دشمنان ملک دوستان ترا تهدید
کند سوگند با خدا که چون روزگار دراز بپاید نظاره خواهی کرد که مسلمانان بسیار شوند و عادی امنک باشد چنانکه از قادسیه
پیرزنی تنها بر شتر نشسته طواف خانه کعبه کند و از هیچکس بیمناک نباشد هزار خدای باری و سیما ازین سلطنت که در میان عدی است
مراسال ما تن سوگند با خدا که زود باشد که گوشهای سعد بابل را بدست مسلمین گشاده بینی بعد از پیغمبر عدی مسلمانی
گرفت و از او حدیث کنند که این اخبار که پیغمبر اخبار فرمود فتح بابل و کنوز قصور کسری را در عین نظاره کردم و بچشم
زنان را که از قادسیه تنها تا مدینه سفر کردند نگریستم و گفت رسول خدا آمد اصحاب را در مسجد کرد و عدی کرد پس این آیه قرائت کرد
اتّخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله سوم در سال معه تن از قبیله سلامان بحضرت رسول آمده مسلمان
گرفتند قاید آن جماعت حبیب سلامانی بود و بعد از اسلام مراجع خویش مراجعت نمودند و هم در این سال یزید بن المحجل
از بنی سهیل با چند تن از بنی طی بحضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند یزید عرض کرد که در حضرت خدا که بوجود تو ما را امید بسیار
و دین ما را معصوم داشت هیچ زبونی از کس نه تو نترسیدیم و بحث داریم از عقول خود و مردم خود که شکر آن بسیار
همکردیم رسول خدا فرمود این عقیدت هر روز در شما زیادت خواهد شد و هر یک را از ایشان پنج اوقیه سیم عطا فرمود

آمدن عدی بن حاتم بمدینه

وفد سلامان

وفد بنی طی

بهار
تشیع لون سکم
امی موجد

وزید الخیل زید الخیر نام نهاد و او را دوازده اوقیه و نیم اوقیه سیم بداد و رخصت مراجعت فرمود و روایتی آنست که گفت هر مرد که
از عرب نزد یک من بفضل یاد کردند چون دیدم کمتر از آن بود جز زید الخیل که از آنچه اصغا کردم افزون یافتم و چون زید الخیل از مدینه [illegible]
پیغمبر کنایه کلمه فرمود که مشعر بر مرگ او بود لاجرم بعد از ورود بکاشانه خویش او را تب بگرفت و بمرد و پدرام و مهلهل چنان دانست
که مرگ او از بهر سفر مدینه و ناسازگاری هوای آن بلد بود و بسوی ایمان نداشت پس آن صحفها که از بهر زید احکام شریعه نوشته
بود بپاره کرد و بسوخت و هم در این سال دهم هجری وفد خولان درآمدند و ایشان ده تن بودند چون حاضر حضرت شدند — وفد خولان — خولان قبیلة [illegible]
عرض کردند که یا رسول الله راه دراز پیموده‌ایم و برمم و درشت وادی و منزل صعب پا با سپرده‌ایم و بقصد زیارت تو کرده‌ایم — نعتیم ماء [illegible]
پیغمبر فرمود هر گامی که از حال شما برداشت خدا از بهر شما حسنه نگاشت و آنکه آهنگ زیارت من کردید هر که بقصد زیارت من
درآید در روز رستخیز در جوار من خواهد بود آنگاه ایشان را فرض و سنن شریعت بیاموخت و امر فرمود که عهد را وفا کنند و امانت را
بهمسایگان فرمود و از ظلم و ستم نهی کرد و فرمود انّ الظلم ظلمات یوم القیمة و هر یک را جایزه عطا کرد و مراجعت داد — وفد رهاویون — رهاء [illegible] حیّ من مذحج
خویش داد و هم در این سال وفد رهاویون از قبیلهٔ مذحج پانزده تن برسیدند و در سرای رملة بنت الحارث فرود شدند — منسوب الی مالک بن مرّة
رسول خدا بمنزل ایشان درآمد و آنجماعت را تکریم داد و ایشان از زر خویش مقداری حاضر کرده بعرض رسانیدند که این [illegible] — و بدین [illegible]
بادست مبارک من فرمای ازین خوردنی و خورش تناول کن پیغمبر فرمود من امروز روزه دارم و همگان را امر فرمود تا اکل طعام مشغول — [illegible] الرهاویون
شدند پس آنجماعت شبانی از بهر پیشکش [illegible] داشتند در میانه اسبی رهوار بود رسول خدا امر فرمود تا کسی [illegible] برانند
تا رفتار آنرا نیک نگران شد و فرمود گمان نداشتم که این اسب بیکوه رونده باشد و آن اسب از مراح نام بود [illegible] — [illegible] من الریح
فرس مراجب یعنی واسع الجری [illegible] سپیده پیغمبر فرمود آنرا بداد و اکرد تا بهودی آیت و سوره و اوقات داشتند — [illegible] من الرواح
پس پیغمبر خواست تا آن اسب را در مضمار [illegible] مسابقت امتحان فرماید [illegible] عرض کرد [illegible] تسلیم رسول — [illegible] الجری
خدا ایشان جایزت داد [illegible] پیغمبر فرمود [illegible] اعطائی سرکرد و خدا — [illegible]
هر یک از اصحاب او را عطیتی [illegible] آنگاه رخصت مراجعت یافته براه خویش [illegible] و هم در این سال ده تن وفد غامد — وفد غامد — [illegible]
از راه رسیده در بقیع غرقد نزول کردند [illegible] مجلس [illegible] — غامد نام [illegible]
و کلمه [illegible] پیغمبر قرآن کرد تا قوانین شریعت را مکتوب کرده بدیشان سپردند آنگاه پرسش کرد که [illegible] — غامد
آری فرمود پاسبان شما را خواب بگرفت و دزد در آمد و عیبه را بشما ربود [illegible] یا رسول الله [illegible]
عیبه [illegible] فرمود عیبه [illegible] دیگر باز پاسبان شما آگهی یافته [illegible] و اورد [illegible] مضبوط [illegible] — [illegible]
[illegible] پیغمبر را تصدیق یافته چه در آن عیبه [illegible] پنهان کند پاسبان [illegible] — [illegible]
او [illegible] و عیبه را بگرفت [illegible] دیگر باره مراجعت کردند و قصه خویش بگفتند پاسبان [illegible]
گرفت و در آمدت که مقیم مدینه بود [illegible] رسول خدا ابی بن کعب قرائت قران را [illegible] بیاموخت و هم در این سال [illegible] رسول
خدا با اصحاب خویش [illegible] بر شما درآید که بر روی او [illegible] ملک باشد [illegible] جریر بن عبد الله
بجلی با یکصد و پنجاه تن مردم خود برسیدند و مسلمانی گرفتند پیغمبر از بهر بیعت دست بگشاد و جریر گفت [illegible] — وفد جریر [illegible]
[illegible] رسالت من و آنکه نماز بگذاری و زکوة بگذاری و روزه رمضان بداری و خیر خواه مسلمین باشی [illegible] — عبد [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] باشد عرض کرد [illegible] پیغمبر فرمود بگو که تا دام که استطاعت داشته باشم آنگاه فرمود [illegible]

کرد [illegible]

کرد حوالی شام و مردیک مراجع و اراضی شام آماده کارزار چگونه کیست باشد عرض کرد که خالد و مردی سلام و معاذ ایشان
از همه دیده ایک میان مساجد کنند و اقامه اذان و صلوات را سنه نماها و ویران تا چهار ماه شام بود پس کرد
عرض کرد مورخان مورخ حاضر گاه از آن وقایع شوالی داشت عرض کرد بهار آخر اسلام که این امر مدت مساحه
سوده مورد آن تا راه ویران کس عرض کرد و اینی دارت اگر بر سر راه ام و برطی مسافت کم و اگر راست شمم و دور اقوم
راست اهل و لای سا شد پیغمبر دست مبارک را چنان بر سینه حریر زد که اثر انگشتان بماند و فرمود اللهم ثبته واجعله
هادیا مهدیا پس بر اسب بر آمدی کشتی در ایران او کو سعدی بود با جماعه ایشان و حریر را به دو الخلصه کرد آن مکدر آمد که
بسوخت و حریر را بسراد پیغمبر شاد شد و بر خیل حریر را بهر کت خدا کرد و مردای سجده شکر گذاشت و مردم دو الخلصه
عذر مدم تنگ شده مسلمانی گرفتند و خدا شکر را که گرده از انواع عطر و سلب و ساب بود کتابت مدینه حمل داد و مذکور شد
فانست حریرش کر بود که معادل دو وار ده وداع ایشاد در بر اسب سی پای و در میان پوستی و جمالی نیکو داشت چنانکه عمر الخطاب
او را یوسف امت نامید و این روایت ضعیف مینماید چه در آن ایام کسی را باین طول قامت نخواند و الم العلم عند الله

صحیحها

عهد معامله و مصالحه با نصارای نجران

جماعت نصارای نجران از شریعت خویش بر اختلاف کلمه داشتند و در اصول عقاید خویش بر روی فرقه ملکانی مذهب بود
و بسیار دف بود که در میان عیسویان کار ساحرت و منارات ریاست و از برای ارتفاع سه و کلیسای عظیم مجالس مرکب میان
منکردند و چاپ را تمامت گشتند با آنکه مباحث بسیار بود که از برای مجلس و رکن و دیوان سر حرکت مرقشاین خدا را امر طور
او پادر راه دین مر واحت و ناسخ شریعت عیسوی و دقایق آن شا بر از صورت مجالس و جواب و سؤال اتباع را در کتاب
دوم ناسخ التواریخ مرقوم داشته ایم در این صدت عیسویان را چنان بار بود که گمراه از علمای عیسوی را آن وقت مطر بوده که اهل
نجران و علمای ایشان را مهدی عبد الملک دین امار شاس کعب و کر دین که برگزیدگان ایشان بود و در طریقه خویش مسند
و با آنکه حقیقت اسلام بلند آوازه بود گوش استماع فرا نداشتند لاجرم رسول خدا عمرو بن حزم و عبد الله بن ابی امیه و مدرک
احوتیم بن مره و صهیب بن سنان را خوانده تا سطرهای نامه سفیر و تا دو مکتوبی مصحوب ایشان بساخت بدین شرح من محمد
رسول الله الی اسقف نجران و اهل نجران ان اسلمتم فانی احمد الیکم الله اله ابراهیم و اسحق و یعقوب اما
بعد فانی ادعوکم الی عبادة الله من عبادة العباد وادعوکم الی ولایة الله من ولایة العباد فان ابیتم
فالجزیة فان ابیتم فقد اذنتکم بحرب والسلام خلاصه معنی آنست که میفرماید مسلمانی گیرید و اگر حرمت برید
خود بمردار بد و مرکه یکی از این دو کار را اختیار نکنید از کردار ساخته کارزار باشد و این آیه مبارک ایزد را نیز خود درج فرمود
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی ای محمد بگو اهل کتاب را
که در این کلمه هم اندیشه گردیم میان ما و شما یک عیان مرد و مرد دو برد و پیروی عقل است ایم که این کلمه عدل است لیس وحدت که
خدای را شریک نکنیم و او را پسری بر حق از سال و سر از باش نرسیم و چون ایشان از طریق حق راه کرد انند شما اشتاد و عیب
حق گواه گیرید مع القصه سفیران رسول خدا طی طریق کرده به نجران آمدند و مکتوب پیغمبر اندر مجلس حضار دید تا بر شمرند
جماعت نصارا چون بر مکتوب آن شور شتر ف دمطلع شدند در هول و هراسی بزرگ افتادند زیرا که قلاده اطاعت بر گردن نهادن

دو نسخه بعضی جای مهمل و تمام صحیح و صاد مهمله مفتوح النقص ... ام صحابی است که ... و علیه تمام حال صحیح است

در اول بعض نسخ ... این سخه

مداین بعض نسخ ... مهمل تمام خالی است

بالقول

با قبول جزیت در صراعت کردن را ایشان استوار نمود و بسیار رنج برد رسول خدا ایشان را سوی الحرم کار استوار افکند و ایشان را
و ایشان را کعبه بزرگ بود که با پوریا و دیبا جامه بستند و آتش شد و از بهر مشورت در آنجا انجمن میشدند و این مکان صیاد نیز قوم کعبه
مجلس کردند و فرزندان حارث بن کعب که تیرها از وادی وسیع بود در آمدند و از قبایل عرب جماعه مذحج و تنک ... بودند
بهمت و جمله ایشان شدند و قبایل قوم سایر فرزند اسم کشته شد گروهی از مسلمین نیز بر سیرت جاهلیت مرتد شدند و ایشان ثابت
آمد پس هر کس سخنی بپایان انداخت و دوسی بیدان اشتات تاخت در پایان امر سخن را آن نهادند که هم آنسکه کاس مدینه تازند
و با رسول خدا جنگ آغاز نهند ابو حارثه حصین بن علقمه که نسب بقبیله بنی بکر بن وائل میبرد مردی دانا بود و یکصد و بیست
سال روزگار برده در میان علویان میزیست و در زندگانی رسول خدا ایمان داشت چون کار بدینگونه دید در خواست تا او را
خود را با عصا برنشانیده تا جایی که جمهور ایشان بود و تکیه بر عصا کرده این خطبه بخواند فقال مهلا بنی عبد المدان مهلا
استبقوا العافية والسعادة فإنهما مطويان في الهوادة تواكلي قوم في هذا الأمر ... الله
وإياكم والثورة العالية فإن البديهة بها لا تحمد ايكم والله على فعل ما لم تفعلوا امد رميكم على ...
ما تعلم الا ... معرفتكم بالامانة الا ... احلام افضل من قلام وكائن اسلم من
صول گفت آهسته باشید ای پسران عبد المدان طلب دوام عافیت و نعمت کنید و این هر دو در صلح ... شود ما مدبوریکان دو سال یکدیگر را بخیرید و از تندی و عجلت بپرهیزید که لی رویت کاری در آمدن عاقبتی وخیم دارد و بگذید
با جدا که کرده را بتوان کرد و کرده را دیگر توان نا ... ببادا از لغزش بترسید با ترو بپوشید است چه بسیار اقامت که
را قدام قسیلت دارد و چه بسیار گفتار که از کردار نیکوتر افتد چون سخنان بنهایت برد کرز بن سرد حارثی که از قبیله بنی
حارث بن کعب بود گفت لقد انتفخ سحرك واستطير قلبك ابا حارثة فصلت كالمسبوع الضرع الهلوع
تضرب لنا الأمثال وتخوفنا النزال لقد علمت وحق المنان بفضيلة الحفاظ بالنوء بالعناء
وهو عظيم وتلقح الحرب وهي عقيم تثقف أود الملك الجبار ولنحن أركان الرايش وذي المنار
الذين شيدا ملكهما وأحسنا ملكهما فأي أيامنا ينكر أم لأيهما ويلك تلمز گفت ای ابو حارثه از بیم حکرت باد کرد دولت
از جای برفت چون آنکس که تیر دید و غفلت بر سید ما ... شمالیها مار از جنگ بیم میدهی حال آنکه میدانی حمایت ما در کار بزرگ دارد و چون آتش حرب و شمع ساختن پادشاهان الطعن ضرب با ... ما ارکان سلطنت رایش و ذو المنار
چه تشدید ملک این پادشاهان بقوت بازوی ما بود کدام حرب ما را بترسید و توانایی داشت و برکلاکرد با کوشش توانایی کرد
ابو حارثه گفت ... از خشم بزی که در دست داشت تا یکبار دست خویش می جنبید آنکه گیتی برد ... سست و خشم
میکرد چون کرز بن سره این گفتار عصب آمیز بگفت و لب فرو بست عبد المسیح بن شرحبیل که با مقتلف لقب داشت
و امیر مشورت و زعیم قوم بود سر بر آورد و روی با کرز بن سره کرد فقال له آيلي وجهك وأبي ذلك وعرجار
وأسمع بمالك ذكرت وجهر بها الجناة وفي الأيام قليل حيلة وتبديل غير ... العافية أصل حلم
وتلك فإن لسانك ... وكذلك ... النزهة ... گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس باد و دیباستی تو بر باد
و دامان پاک تو محفوظ باد و شوکت تو پایدار باد که رد آلود که یاد کردی حسب محکم ... کریم را و عزتی قدیم را لکن ای ابو سره
در خور هر کاری گفتاری است و از برای هر زمانی مردانی و هر کس بر حق خود شمشیر است ... ما در پای جنگ ...

النواده المصلح
دوا الی قوم تعاقت ...
المادر قیح قوم من قبل
اکلوی النزعیث اذا
التحیف ...
ذات قوم ...
... الکبت ...
من ...
... القدیمة ای قوم ...
... اودا
... الاستحوال
السورة الشده ...
الدربة بها ای العامة
الشورة من ...
لا تحت لا تحس
الاماه ...
الاحلام الکف
الصول الحمله
الهجرة القصع والصم والتحریک
... للجبان ...
... العم ...
... المسیح الذی ...
... الحق والنهی
... الجوع
... اصل ...
... الحیل
... الحرب ...
... ای ...

گردهی را عرصهٔ هلاک و دمار ساز و جماعتی را با علو بصیرت اسار آرزو سکوت آنست که از عاقبت آثار و شعار کینه دار ملیات و آفات
کار گیری و باید دانست که آفات را اسبابست و بزرگترا اسباب آفات آنست که از راه آفت رها در آید از پس این
سخن عاقبت بر لب فروبست و سر فرو داشت این وقت اکثم بن صیفی که اسقف نجران بود از جماعت طی از قبیله
لخم و احمد عاقب غلو صولت داشت روی با عاقب کرد و گفت انا او ایاه ان لکل لامعة ضیاء و لکل صواب
نورا ولکن لایعرفه من لایعرفه ودع شک العلیل الامر کان تنبیرا لک فاصنت و هذان بتا صرف بکم الکلام الی
سبل حرب و تهل و لکل علی نعا و کم حظ من الرای الربیق و الامر الوبیا و الصحبه مواضعه ثم
ان انما فرس قد تحدکم لحبت علیهم وامر حسیم ثاعیلکم به فولوا و انجزوا الموعد و اذا آمر فرع
خلاصه معنی آنست که میگوید مرحمی و پیامی را نوری روشن است لکن سوگند میخورم که گشاده حرارت آن نور را
مند مگر آنکس که بینا باشد تا ما همه بر سه فرقه ترتیب دهیم طریقی بر دیدیم بعضی هموار و بعضی ناهموار و سرکسار شما را بحکم
بر این روشنی پسنده باد و امری هموار بود محاکمه که سید و زعیم قریش است شما را براهی کاری بزرگ طلب فرموده
و روی این کار را نیکو نگرید و از روی بصیرت اطاعت او کنید یا طریق مخالفت او سپرید دیگر باره کرزین سر و گرت سخن کرد
کش و شهر و سخن آمد فقال انحی نفار و نقبا و نحب علیهم عرفنا و قصی علینا انا و عرفنا لوک
الماین ثم العرب ان لک منا انها لک الی ذلک امر بعر بالمجهر و هی المجرد مرحبا الا و الله حتی نحرم لولی
من تعاقدها و مذهل الحلائل عن اولادها او نسرف تحی و محمد بابا سام مدلا بعرض علی و علی بر
که بزرگ و پی مادان سخن شده و پدران ما از ان گذشته ترک بخواهیم گفت چه پادشاهان ما را مدد از من شما سدد و تحکمت
مهد و دیر میرت که نعمت دولت است بر کردن بخواهیم گذاشت سوگند میخورم که اما تا شمشیر از از غلاف بر نیاوریم و زنان حمل را
از اولاد بی بهره نسازیم چندانکه چون ما و اگر چون محمد در میانه ریخته شود دست از کار باز نداریم ما او کار معامله کنیم باسر که باکرد
خواند نصرت دهد در پاسخ او سید سر بر داشت و گفت ای او سر ارفع علی نفسک و علینا فان سبل التنصف تحل الی
و ان محمدا قد تحصیت له العرب و انتطه ظاعنها و ملک رحالها و اعیها و جرت حکامه فی اهل
الوبر منهم و المدر و دمه الملکان الطیبان کیرهی مصر فلا ارتکم و الرضح لو نهد لکم الا وقد قطع
عنکم من حقه معکم من هذه القبایل فهم خطا اکامن الداهیه ان کلم علی وضیم میگوید رحم کن بر خود و بر ما چه اگرا
تیغی بر کسیم از آستین شمشیرها کشیده شود تمامت عرب تمامت محمد را اطاعت و حکم او بر بلاد و صحاری جاری است کسری و قیصر از
سرآسیمه اند شما چه کس باشد که با او مصاف دهید که بی شک دستبرد او چنان بی ام و نشان آمد که کسی نام و نشان شما نداند چون ا
ایسک که سیلاب رود یا پاره کوشتی که بر روی سنگی انداخته باشد پس آن سید رو با حصین سرادهانی کرد و گفت ای او شما
نبرد کار ما سعی نکوتوا و مرد بی از ریماد قلصاری بود و مکاشی بزرگ داشت حیر گفت من چنان صواب دانم که سر محمد شود
و بعضی از سخنان او را بپذیرید آنگاه رسل بر سایل ارقوم و سلاطین بو سه دهند و علیه در عامه و راحت و مرسه وقط که همه انصار
باشد گسیل سازید میان ملک غسان ولخم و جذام و قضاعه و ملک حیره و عاد و قبایل وائل و تغلب و ربیعه و نزار و
و همراه انهار الکی و سید و استمداد کنید با لشکری بزرگ فراهم شود آنگاه با محمد جنگ شوید و با محمد مقاتلت آغاز کنید سکار
سخنان حصین سرا و پسنده آمد خواستند کار بر آن نهند ناگهان حارث بن آثال از ربیان قیس بن ثعلبه که نسب قبیله

پیغمبر را امیر در حاجت دعوای حیرت سرا کرد و بدین شعر تمثل شد

فَمَنْ ما تَقِیدُ الباطِلَ الحَقَّ یَأْبَه ... وَاِنْ قُدْتَ بالحَقِّ الرَّواسِیَ تَنْقَدِ

اِذا ما اَتَیْتَ الاَمْرَ مِنْ غَیْرِ بابِه ... ضَلَلْتَ وَاِنْ تَقْصِدْ اِلَی البابِ تَهْتَدِ

گفت اگر طریق حق را باطل کنند و مکاری و جال آنگاه در حق ورستی کوه را توانی روان ساخت اگر خواهی راه دریابی گمراه شوی و چون بره راه باشی داخل شوی آنگاه روبسید و عاقب و دیگر مردم کرد و گفت نصیحت تسوید و ثبت با سخن حق کنید من ایک سخن عیسی را بر شما تذکره کنم که وصی خود شمعون بن یوحنا را وصیت کرد و قال اِنَّ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ اَوْحَی اِلَیْهِ فَخُذْ یا ابْنَ اَمَتی کِتابی بِقُوَّةٍ ثُمَّ فَسِّرْهُ لِاَهْلِ سُورِیا بِلِسانِهِمْ وَاَخْبِرْهُمْ اَنّی اَنَا اللهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا الحَیُّ القَیُّومُ البَدیعُ الدّائِمُ الَّذی لا اَحُولُ وَلا اَزُولُ اِنّی بَعَثْتُ رُسُلی وَنَزَّلْتُ کُتُبی رَحْمَةً وَنُوراً وَعِصْمَةً لِخَلْقی ثُمَّ اِنّی باعِثٌ بِذلِکَ نَجیبَ رِسالَتی اَحْمَدَ صَفْوَتی وَخِیَرَتی مِنْ بَرِیَّتی البارِقْلیطا عَبْدی اُرْسِلُهُ فی خُلُوٍّ مِنَ الزَّمانِ اَبْعَثُهُ بِمَوْلِدِهِ فارانَ مِنْ مَقامِ اَبیهِ اِبْراهیمَ اُنْزِلُ عَلَیْهِ تَوْراةً حَدیثَةً اَفْتَحُ بِها اَعْیُناً عُمْیاً وَآذاناً صُمّاً وَقُلُوباً غُلْفاً طُوبی لِمَنْ شَهِدَ اَیّامَهُ وَسَمِعَ کَلامَهُ فَآمَنَ بِهِ وَاتَّبَعَ النُّورَ الَّذی جاءَ بِهِ فَاِذا ذَکَرْتَ یا عیسی ذلِکَ النَّبِیَّ فَصَلِّ عَلَیْهِ فَاِنّی وَمَلائِکَتی نُصَلّی عَلَیْهِ

یعنی ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا و در اهل سوریا ترجمانی کن که منم خداوندی که جز من خدائی نیست منم زنده که میسیرم و دائم ذات حی قیوم و عالمیان را اصلی و ماده ایجاد کردم منم دائمی که زوال ندارم و از حالی بحالی نشوم رسولان پیمبران را و کتابها خود را از در رحمت و هدایت مردمان فرستادم بهمانا خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را برگزیدم از جمله خلایق فارقلیطا را که دوست من و بنده من است خواهم فرستاد آنگاه که جهان تهی است از رهایت کننده و بعثت خواهم کرد محل ولادت او کوه فاران در مقام پدرش ابراهیم و خواهم فرستاد کتابی تازه که بگشایم بدان چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای با را او خوشا حال کسی را که دریابد عهد او را و ایمان آورد به وی و متابعت شریعت او کند ای عیسی چون یاد او کنی صلوات بر او فرست که من و فرشتگان بر او صلوات میفرستیم با لجمله چون حارثه چنین سخن کرد جهان در چشم سید و عاقب تاریک شد چه ایشان در دین نصارا مکانتی بزرگ داشتند و چنان بود که در سلطنت این عظمت و حشمت از ایشان برود پس عاقب روی با حارثه کرد و گفت اَمْسِکْ عَلَیْکَ یا حارِ فَاِنَّ رَدَّ هذَا الکَلامِ عَلَیْنا اَکْثَرُ مِنْ قائِلِهِ وَرُبَّ قَوْلٍ یَکُونُ بَلِیَّةً عَلی قائِلِهِ وَلِلْقُلُوبِ نَفَراتٌ عِنْدَ الاِصْداعِ بِمَظْنُونِ الحِکْمَةِ فَاتَّقِ نُفُورَها فَلِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ وَلِکُلِّ حَطْبٍ مَحَلٌّ وَاِنَّمَا الدَّرْکُ ما اَخَذَ لَکَ بِمَواصی النَّجاةِ وَالسَّکْتَةُ اَلّا تَعْدِلَنَّ بِها خَطَأً وَاِنّی لَمْ آلُکَ لا اَبا لَکَ نُصْحاً یعنی عنان باز دار ای حارثه که درمیان ما سکر تو افزون از مقرات بسیار سخن که گوینده گوینده را بسته دلهاست آن هنگام که حکمتهای پنهان آشکار شود دلها را میده دریم باش تمامی را برای سرکار رسیدن محلی است اقدام در امری بیکن که ناصیه نجات بدست تو فرا دهد و خاموش بلامت مدتو پوشاند من اینک شرط نصیحت بپای بردم و قطع سخن کردم این هنگام سید تقویت عاقب سخن آغاز کرد و قال اِنّی لَمْ اَزَلْ اَعْرِفُ لَکَ فَضْلاً تَمیلُ اِلَیْهِ الاَلْبابُ فَاِیّاکَ اَنْ تَقْتَعِدَ مَطِیَّةَ اللَّجاجِ وَاَنْ تُوجِفَ اِلَی السَّرابِ بِمَنْ عَنَّدَ عَلی ذلِکَ قَلْبُهُ اَیُّهَا المَرْءُ بِمُعْدٍ وَقَدْ اَعْمَلْنا اَنْوِیَتَنا وَدِرْ

افاد فصلان ارباب اعمال عیسی مشی کرت مدا اسی عیسی کوسا ی حکم

نی هذه الرسالی ای سخن واتی المبدأیه

فاران اسم جبل بمکه

سوریا اسم موضع بالشام والدی با احبار القسوس یدل علی آن سوریه اسم للشام کله

اصدع الشق وصدع امر تکلم به جهارا

الرکن التحریک للاعلی والوصف للشی

ارتم القوم ای سکتوا

العقده اسم من الاول

الدی یرکبه الراعی فی کل ارضه واقتعده

اتخذه مقعده

امرها

امر او و تیسل حصر با عیا ما ما ولیه اعیانا ما م سلم ان ایام قریب یعنی دمول الله تکون دوه ملکا معطیع
و یکون بعد ذلک حرب سته احره الیبی المسوب بالحکیم و السابق السعی السلطان یملک ملکا
موطا انطوی به امسه السابق و المبارک من ذریته الامین الطاهر یظهر علی جمیع الملکات و الاریار
و سلع ملکه ما طلع علیه اللیل و النهار و ذلک ما حار امل بین ورائه امد و من دونه اجل فتمسک من
دسایل بما تعلم و تمنع لله آنول من ابن مصر من بالوسایا و لعارض من الحدثان یا ایما النحن لبوسا و لیعیطه
میگوید همیشه راه بزرگ رو دانا هستم که عقول عقلا اول تو بود بهار لجاج کن و مردم اسراف سر اگر کسی معدود باشد تو معدود
مستی اگر اوو امید دشت کت او بزرگ باشد و اگر عیانی کرد مصیبت رادار داکه پیشوای قریش محمد است که عاقبت
و سطع شود و بعد از قریب دا امر الزمان پسری سوشت بیشود با حکمت و با شمشیر و پادشاه بزرگ میشود در شرق و در معرب
در دیار او پادشاهی پاک بر میخیزد که بر همه سلاطین و ادیان عالب شود و پادشاهی او فرو گیرد آنچه را روز و شب فرو گیرد
ان ای حارثی این امری است که از پس مدتی در آید و وقتی معین دارد تو اکنون بدین خویش را محکم بدار از حوادث ان عوا
لیل و نهار بما امرای امر دریم و از برای فردا مردمی دیگر بدیدون حارث بن آن اال اسکیات تشید سر بر کرد و گفت یا عامله
اما فره و ابانه لا احطبه یوم لی لا ادر لسانه و یسدد ابوالله یحلا الله و تعالی یحب لامرء الاالسعر
مسلا بدیکا ابی و ابله فهو العریز المطاع الرحیب للباع و الیکما معا ملقی الرحال ملو اضربت لمذکره
عن احل الیسیر بوصل لکما . لکنها امکان الکلم لهد لادما بها و تصیحه کما اخو من اصبح بها آیکما
ملیکا امرابیلو سیا و لیتیا طاعیا لی دیبیا مالکس الکبش یا ایها المطاب علیکما من آرا مما مالت
بواجبه و الحواشه التسوبه بما اما یعرضه بر الله بها ما اه کما تو یرکما المرییین فصله لا
محلا لما اطلکما الی توسیه ما پیر من اطال عیان الامر فلکنه العر و من اصعد مطیر الحذر کان
یسبل امر من المالیه و من استحج عمله کا مستعیر له لا به و من صح بیه عز و جل
انه الله جل و تعالی بیر الحبوه و سناد المعلک سالکت اش ای اوقره
کسی که اندیشه فرو دانگذارد از امر و بهره سوا مد سردار خداوند ترس و یکتا خداوند و آری که خداوند یاسی مستاسیمی ز بهر عاقبت
کردی که زعیم قوم و سید قبیلات امروز روی مردم بشماری لسوی قی بست و شما از رای حفظ خشم خود از سوی حق
روی برمتابید اما این سخنان پاکیزه چون دختران دوشیزه اند و کسی را نشاید که در حصافت عقل مجلی باشد و امر و د شانه
که گوشهای هوشیار شما حجله این عروسان زیبا است چه شما یاد شاه دل او خداوند دین باشد پس کار بعرفان عمل بر آمید
رضای خداوند ما طلوسویف روا بدارید چنانکه خداوند بر دو شما از زید فضل فرو نفیض بر خوردار دو اکنون ببست
عاقبت سنک و خار بر خود مسید و عیان بس بدار ما که مید که شمار ابهلکه در اندازد و هر که عاقبت امر را اکر دار است که این شود و سر کرا
مشورت عقل عبرت کیرد ... دیگران کردد و هر که رای مدانصیحت کند خداوند او را اسیر حسرت دنیا و سعادت عقبی کناه از در حشر روی
عاق کرد و گفت و ذمة آبا و ابلیه آن زاد ما فلیس اکرتم بالله و ان لعمر الله حتی الذ ما تو نشر
هذا عملک و علیک و علینا امر الایجیل بسیر ما مر یه المسیح و حواریه و من امن
له من قوم و قد میلت فیه لا یرحضها الا التوبه و الا بمرابه ما سوی او وی جانی که کو سده مرس

فاورا ما ای ...
ایصر سیار ما
مال ... حظا
... و ... صا
کم آتش ای ...
و طلع ... حصلا
ای ... ما ...
... صرا ...
... ما
... العمر ...
... العدیم بعد ...
... بصری
... و امور
الاس ... اکثر
ای ... البحر و النهار
سواد و حر ... سون
سر آن الکلام
...
...
... حل
...
... البعید
...
...
...
... حصا
... امر ... تا
... الجواب ...
... الیسع ...
... و ... سی
... السوید
... القسد ...

[illegible]

اورون از پدید ده است سوگند با خدا که تو سزای آنی که امسی از تو بار بگوید تو میدانی و ما نیز میدانیم آنچه عیسی در میان
حواریون گفت و مردم مؤمن نیکو دانستند که ترا درین امر حاجتی رفت که حرمت ترا با نبوت قدر بدانچه آشکار کردی ایشان
آلوده گی پاک شوانی شد و این هنگام بر ما باید کرد و گفت لا تبعا الادون ولا علیم الادون فوقه فوق مرعی
وهلة وانتلع هو السعيد الرشيد واما الاشرى الاخرى وعرضت بذكر بيتين نجلانا وعس بعد
ابن البتول بابن مد هيت عاملا في الصحيم مريكري ذلك الو تعلم ما اتاه به المسيح في بني اسرائيل
وقوله لهم كيف بي اذا ذهبت بكم واذا ذهبت الى ابي وابيكم وخلف بعدا عصار يجلو
بعدي ونعد كر صادق وكاذب قالوا ومن هما يا مسيح الله قال نبي من ذرية اسماعيل صادق
ومثلي من بني اسرائيل كاذب فالصادق منهما مبعث برحمة وعلمه يكون له الملك والسلطان
ما دامت الدنيا واما الكاذب فله سد يذكره المسيح الدجال يملك فواتم يهلك الله
بعدي اذا رجع في يعنی پنج شیری بیست که خطا کند و مسیح عالمی بیت که دستوس لعرشی کرده
پس آنکس که در خطای خود کردن بنهاد و چنگ ضلالت زد و آنکس که در خطا استوار نیست دست هلاک دو دارش از
در آورد گفتی بعد از عیسی دو پیغمبر آید این از کجا اوردارم و در کدام کتاب آسمانی نگرم نکر خواندی جز علی را کرد بیانی این را
فرمود چگونه جواد بود مال تمام آنگاه که عاصر شویم مرد بدر آسمانی بس و بدیر شد و بعد از رمانی بیایه رشتگوی دروغ گوی
گفتند کیستند ایشان فرمود پیغمبری از ذریه اسمعیل و کاذبی از بنی اسرائیل آن پیغمبر راستگو مبعوث باشد برحمت در شأن
دیرا مور باشد جنگ و جهاد و پادشاهی او بدیا پاینده باشد و آن پیغمبر دروغگو را لقب مسیح دجال است و پادشاهی او
اندک است و خداوند او را بدست من مقتول سازد آنگاه که از آسمان بار آیم دیگر باره از شگفت واصل دکتم
قوما ان تكون من تبلكم من اليهود اسوة لكم انهم امتدوا امتحان مسيح دعتهم هدى وسيح
ضلالة وجعل لهم على كل منهما انبياء وامارة فجحدوا مسيح الهدى وكذبوه واموا مسيح الضلالة الدجال
واقبلوا على استطاره واصروا في الفتنة وركبوا شيعا ومن قبل ما نبذوا كتاب الله ورا ظهورهم
وقتلوا الانبياء والقوامين بالقسط من عباده فحجب الله عزوجل عنهم البصيرة بعد التبصرة بما كسبت
ايديهم وعنعوا سلطهم بيعهم ولوتهم الذلة والصغار وجعل منقلبهم الى النار سیکوید ای قوم بیم میدهم
شما را از کار گذشتگان شما آن گروه یهود را بهم دو کشید دو مسیح خدا آمد یکی مسیح رحمت آمد یکی مسیح ضلالت و بر یک را
علامتی است که بدان شناخته شود یهود انکار مسیح رحمت کردند و ایمان بمسیح ضلالت کردند حال است او در مدد شمار او بمیر
لوای فتنه برافراختند و کتاب خدا را پس پشت انداختند و انبیای بزرگوار و مردم عدالت شعار را عرضه هلاک و دمار
ساختند پس خداوند بسیاهی کور کرد ایشان را بکیفر این قبایح و پادشاهی ایشان را بمکافات این بغی و طغیان جای آورد
وعزت ایشان را بذلت بدل ساخت و از کتاب ایشان ادوح تقریر داده عاقبت کار ایشان را آتش دوزخ
منهای که تو کوئی انجس است که اکنون در مدینه کوئی و از فکر بسرم تو مسیلمه صاحب یمامه اشدید او نیز دعوی پیغمبری کند
و این هر دو نسل اسمعیل برند کدام اختیار محمد را اختیار کرد و مسیلمه را از دست فرو گذاشتی قال جارودا احق
الله احدهما والله اکبر واعد ما بين السحاب الرايف في الاسباب التي بها وصلها است خارج

ما آسیفا الی می
الی الیهود الیهوا الرد
قول کسرح صعب
درع وعصه ملط
بیه السید ونو جلب
عرصه لان مملط
اللهم لقت لا امر
منعند بسرد بیرو ای
لقد وا لحرکی الحق
القواقی العصم والسنح
با من الجلیس من الوقت
وهو کنایه عن قلت زبار
لک

و اصر لولد العشیرة لعله
من تولهم اصبر
الرجل العمل اذا ابصرها
دریه استعارة لعله

و ملوم المسیر من عاد لیل وایناته واما صاحب الیامه فلیکفل به ما اسرکم منها کم
وعنکم والسعید منکم ارصد ومن فیه من اهل الیامه علیکم ان نحرکم جمیعا عن زواد مسیلمه
وبما عبیروما وبد صاحبهم الی احمد ترب تماد والیه جمیعا بما تمروا هال فی تسله دعوا
به مالوا قدیم علینا احمد بترب دیان ما تماد و منها ما ملحه وکان مبله لا تستطیب ولا تسعد
مصوفه نعمها وتح فی بعض تمادت علینا ما محلوله وما من منها ما کان ماتها ماد الخار بعمر
ونمل محمد فی عیون حال فی ربی دمد علی کلوم رجال ذوی جراح فترب لوقته عنهم تما
اشکوما وانه مل جواحهم نا الیوم فی کم ما ادوا وما ولعن محمد من دلاله وابره وازاد وامیا
مسلمه لی تعود لی فانهم لهم کالیما وامل بهم الی ساریهم فتح منها وکتاب الرکی معلوم تفاد
ملحا لا انسطاع شرابه وتصوفی بیره کان ماء ما وکذا نماب تلم سن بقطر من ماء ونقل فی
سن تمل کان بها دم ملقیت نقل جراح او الوا جراح احرما کیف حاله وما سالوا المسیلمه بما
امضروا او ذلك میر واسرار تمال و یحکم بئس الامر لیسکم والعبره لامر عمکم ایکم محسنی
اموالیه من فعل ان نوحی الی بی ما سلم والان تمادین لی احادیکم واسار کردون
ماذکروهما فیکم فما الیس کان میکم فی مومنا واما من کان مرنا نامه لا امر بعلی علیه الا
ملاه من شاء الان میکم فلمایا لا نعل فی سبا وعلی علیه ما لوا ما بنا واسلنا احد نشام
دلیلنا تماف ان تشمت بك اهل سرت اصر نواعه حینه لیتبهم ربکما الکانه
حاصل گفت سوگند بخدا که در میان محمد و مسیلمه آن تفاوت است که از روی آسمان و زمین و سحاب و تراب آید
و شانی چندانست که تحت بداریان روشن میکرد بما مسافران و کارروانیان شما را حرداد و مکه مسیلمه چه کس
فرستاده از حال احمد مصطفی که سر بر رسید آثار میارا دید و مشاهده کرد مردم یثرب گفتند احمد بسوی آمد و سار احسان کرد
کم آب بود و میاه ماشور بود و بعضی چاه آب دهان فکند و بعضی آب مضمضه خویش ریخت همه شیرین و گوارا شد و چشم مرمود آب دهان
افکند در حال بهبودی گرفت و بر سر جراحت آب دهان مسح کرد در حال مندمل شد پس مسافران باز آمدند و این قصه با مسیلمه بردند
و او را گفتند تو نیز همچنان کن که احمد در مدینه میکند مسیلمه بیچاره ماند بعضی از متمات ایشان را در کرامت بدرجت
نهاد نخستین لیمی از آب مضمضه خویش را در چاهی که آب شیرین و گوارا داشت افکند در حال شور و ناگوار شد و سر آب دهان خود را
در چاهی که قلیل الماء بود بیفکند در حال بخوشید و چشم مرمود را آب دهان ممسوح داشت و در دهان کور شد و مرهم مجروحی طلی کرد
پلید گشت مردم یمامه چون نگریستند که در معجزه فعل وارونه می بیند و حرق عادت را کاری مصدر سیکند گفتند این چه کردار
کار چنان کن که محمد میکند گفت شما از سی بود و آیه ها همچو روز خویش آورید ما سر هم خود قبل از وحی از بن چه پا ظلم کرده
اکنون شما را آگهی میدهم مراد از آن شما و آثار شمار هست بعقوبات آنچه کرده ام توام کرد اما هر که از من بیان دارد سهایا برد آنکه
انتک و بیا شد و بر سود اکنون گرد آیند و هر که خواهد چشم شود تا چشم و بدن او را آب دهان مسح کنم مردم یمامه گفتند ای مسیلمه
سخنای ما تو بسی شنوا هستیم دیگر بار کاری کن که اهل یثرب از آن آگاه شده تمامت خویش را بدهند چون سخن بدینجا رسید و حاق چنان
سخنی مکه با یای خود درین سال من بمیراد و مدو گفتند نور را با ظلمت نسبت تواند بود و با این همه حاقت خواست کار

التحمل الکلام نوع
نعول بسه احسب
واهمالا واحد
معروفا الزراد جمع
الزاد وهو الزاد الذي يحب
لاستعلام الامر في
هو الذي يتقدم القوم
بعض بصحصم الکلام
الغث وهو الذي لم يرا
لا لکدرسائله ودلا
لا الامسر در سوله
واو هذه الرسله المراد
لعامهم سلمه سو قوله
الشاو کلمات المرکه
وکلام الما السلل الا
لاياد الا في الحي المش
اسعدنا القوم اسم ادا
اسعوه هذا حاج الا
من شدة الى الا
انهار علوا خامس الواو
کرامه حاران رجح
وکمر الا اجمع دوا الکلم
الجراح الجراح جمع
الجراحه کسرها
اي قال له قوم الرکي
جمع الرکیه وهي البئر
الوسل بالجر کب الا
العلل ثم الثاني
ما کمر اي سال
شخص من حداي
واحد ذلك المراد
القدم الا اکساف
مشهورا
خانه جمع البئر

مسیلمه را به وحی کسند از سهر سعر صدی و لطیری باشد گفت اگر چه در دعوی پیغمبری مذکر دولت ابا تعهد رست کرده ام از آنکه
ضمن ابو مه آباد رفتار جاءت ترا قبیلة تبارك الله الذي دحاها و اشرق فیه قمراها هل تجد بها انزل الله عز وجل
في الكتب لنا ليفه يقول الله عز وجل انا الله لا اله الا انا دبان يوم الدين ارسلت كتبي وارسلت رسلي
لاستنقذ بهم عبادي من حبائل الشيطان وجعلتهم في بريتي وارجى كالنجوم الدراري في سمائي
يهدون بوحي فامري من اطاعهم اطاعني ومن عصاهم فقد عصاني واني لست بملائكتي بما
و ابى والا عمر حلفني من احد نوبتي او عدل بي شيئا من بريتي او كذب بالحد من اسلابي ورسلي او قال اوحى
ولم اوح اليه شيئا او غمص سلطاني او تقمص سربالا او اكره عبادي واضلهم على الاوثان بسكن من عرفان
عبادي وما اتى من حلفني فمن لم يقصد بي السبل التي نهجها رسلي لم يرد في عبادتي الا بعدا جاز تا گفت سوگند میدهم ترا
آن خداوند که من را گستر دو بیرون ندا و فرود آیات در کتب سماوی که خداوند بپیغمبر بیم خداوندی که جز من خدای نیست منم
خدا وسنده روز جزا که صحایف خود را فرستادم تا خلاص کنم سبب ایشان بندگان خود را از حبایل شیطان این پیغمبران در میان
ستارگان روشن کردم تا هادی باشند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند طاعت من کرده و هر که بیفرمانی کند
بیفرمانی من کرده همانا آنکس که شریک خداوندی من باشد یا مخلوق مرا شریک من کند یا تکذیب یکتن از پیغمبران من کند یا تکذیب
دعوی وحی کند یا سوگند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا من دور شتگان من و خلایق
را و لعنت کنم همانا مرا کسی پرستش کند که براه رسد کسان چه خواسته ام و هر آنچه خواسته ام مرا سد کی کند و آنکس که راه رسد از
که بدست پیغمبران روشن کرده ام عبادت او موجب قربت او حضرت من شود بلکه سبب مباعدت و دوری از درگاه
من خواهد بود جارود گفت سخن براستی کردی و آنچه گفتی از در حکمت گفتی جارود بتصدیق ایشان تا دشد و گفت عما دون الحق
من مقنع لا بعد لامرئ مقرع وكذلك قلت الذي قلت یعنی جز طریق حق راهی ما نتد و جز راستی پایه دست تو د
از بیرون آنچه گفتی بود گفتم سیدرا که درتاوین خاطره قوی بکمال بود گفت ما اخرى وما ادرى لها فقد بين لي ما سلكنا الا
الى ومية نبي اسماعيل وهو مع ذلك يزعم ان الله عز وجل ارسله الى الناس جميعا يعنی محمد را پیغمبر آل
اسمعیل میدانیم و او خود را بر تمام خلق مبعوث میداند جارود گفت ای باقر آیا محمد را از جانب خدا یابی و رسالت او گوا
میدهی گفت توان سوت او را یکباره پوشیده داشت زیرا که در کتب سماوی اخبار انبیا مکتوب جارود سر فرود داشت و
باک امر گفت زمین را کاوش همی داد و سید برآشفت و گفت این شعر و حده امن همیداری که گشکی باشد که مرغی
انگیزش جده کند آنانکه میتوان کسی که دعوی حکمت کند آگاه کردن بهده که خداوند کسی را بپیغمبری بر گزیده و دمی فرد
و او در بعضی سخن کاذب و در برخی صادق است و امید کاسان راست را از دروغ آمیخته است سید شرمسار گشت و این بیت
دشوار آمد چون جارود در صحرای عریب بود با او مدیکو خطاب کرد کای برادر بنی قیس من شغله ادب کار و نهار حما ابر ایر
صورتیست و صورت آدمی عقلت و صورت عقل ادب است و بهترین آداب ادب سلطان است که میان خداوند بندگان
واسطه است و سلطان در دو گونه است یکی سلطان قهر و آن دیگر سلطان شرع و حق سلطان شرع از سلطان قهر بر کرامت همانا
تو دانسته که خداوند ما را افزونی داده است بر پادشاهان نصاری و تمامت عالمیان و اینک ادب ما را فرو میگذاری
همانا آنچه یاد کردی از برادر قرشی باید گواهی میدهیم و معجزات او تصدیق میداریم لکن آیتی دیگر باید که آن آیت امد مرت

و ما ادراك الا رجس الفرار
الشمس والقمر الكوكب
الذي اشاء اقتباسي
فقد کسب وسمع ورح
ایمره کا قصد و غاب
تهادن بقدو القمر
لم ينكر و تقبس لبس
القبس ای اعطى بيان
الله وخلافة منبر
من مناصحه اذ من سيد الله
او بغير جرم من قوله
بين ثبت ذاتي قربت
لمعرقة والامصار
كان قبرا الراى صا
من قولهم اشعر التحى
اى ملك الكرم الصفى
التقع العقع بالعقع

بکر آیات چون بدل دانسته باشی که این دو سرکار ساید اگر نباشیا آن علامت را حس کنیم اگر آن علامت را بیابیم
در پایان احمد از تو پیشی گیسیم ما رشکفت آن علامت که راست ال الغایب افلح من تکلم للحق وصدع بیانه
ولم یرعتعه ولما حاط به علما قد علمنا وعلمت بن ابا الکتاب المنود عن علم الفرقین وما کان
وما یکون بها استهلت بلیات کل امة معروفة مکبرة ومدبرة یا ممد النبی العاقبات الذی یطلق
امة الشادی والمادیة تملك وسیعة من بعده ملکا موصلا ثنا من قبلهم ملکا علی الامم
منهم بذلك النبی تا عرو عتبا وتوسع من بعلیهم امهم عدوانا وقصما فملیون بذلك سنا
ملوبا لاختی لا بنی محمرا العرب بیت الادمور داعیا الیهم اورا امثالهم ثم تدال بدلا بنی منهم وبعث
سلطانهم حتی هدوا ونتا صباحا بحی امثال النقع من الاقوام ثم تملك امرهم علیهم عدا
دهم ومنهم تملکون حیلا بعمد یبرون فی البلاد بالقصیر حیطا حیطا ویکون سلطانهم سلطانا
عضوضا عنودا وتنقص الارض حتی تبید من اطرافها وتسد السائلة وتمیل الامانات حتی تکون
الموت اعز من حیوة الحی یا فرج احبیبا الی الحدیثهم من حیوة السلم وما ذلك الا بما تدعون
من الصبر والصرا والفساد العسواء وتوام الدین یومئذ الی لسوا من اهله فیح الدین بیدهم
وتعقوا بامر قید بر تولیا وامحا ما فلا یبقی منها الا اسمه حتی بما ماعش والمومن یومئذ غریب
والله یاتون قلیل ماهم نیا ابن الناس من روح الله وفرجا الا املهم وبطن اقوام ان لکی بصره
رسله ویحق وعده واد ابهم السائب قائم واحد من حیمهم بالکظم فلا یری الله دینه
ورا ثر عاده من بعد ما تطلوا بحل من بده بیتهم وتحلة ما ان الله عز وجل لیه من حسا عرك
یصلی علیه السموات ترکا بها وتفرح الارض وما علیها من سوام وطائر وانعام وتشرح
الکمله امکم تعیی الارض برکتها وبیتها وتلقی السماء کنوزها وابلاد کبدیها
حتی تعود کمیدیها علی عهد آدم وترفع عنهم المسکنة والعاهات فی عهده والاعمایات التی کانت
تعیبها الامم من قبل وتلقی فی البلاد الامنة وتبرع حمة کل دابة حمة وتجلت کل ذی ناب
ونات کل ذی ناب حتی ان الحوی بالاکاع تلعب بالافعوان فلا یضرها شیئا وحتی یکون الاسد
فی الناقه کانه راعیها والذئب فی الغنم کانه راعیها ویظهر الله عنه علی الدین کله بتملك
مقالید الاقالیم الی صباء الصین حتی لا یکون علی عهده فی الارض احد الا دین الله الحق الذی
ارتضاه للعباد وبعث به آدم بدیع واخجامهم رسالته ومن بینهما من انبیائه ورسله
حاصل معنی آنست که عاقبت میگوید رستگاری آنکس را روزی شود که از حق [illegible] شاید تمام او تواریخ صحایف سماوی و کتب
الهی دانسته ایم که احمد خاتم انبیا است امت او شرق و غرب گرد و پادشاهی کند و از پس پیغمبر [illegible] و ظلم و عدوان
پیرو شوند و فرمان چه شود الا کردن [illegible] و ضعی او را که دیگر [illegible] فضل و ادب [illegible]
کند [illegible] سای او را [illegible] سالهای بسیار [illegible] پادشاهی بدل شود پادشاهی
ظالمان [illegible] بعضی از در عیب و ری ار حوف و حقیقت فرمان [illegible]

[illegible]

لسان متعلم لا لسان
لا تسدا والسل امر
السابعه والسل الحلد
ارکلها او المراد بالعلل
من لعل الدین بکراته
اصطراد الالام الاثرب
الی لیسد ناحه
وسامرات الی ملکیس
کان اعرب منهم من
الشامه والسای لیب
وداانسا الی عصت الحلا
ای سید امر الحلاوسا
لم لیس الصر وتا فصله
علی من هوا رب من ذلك
لیس لسا وهصا من کل
احد لسب الدین لعص
بالتحریک الدور الدی
الوف الالم العم لصدا
بالقصر والدمع لعصد
لعصر الصدا حطا حطا
المنا وسوا السلك تحمه
من العام وحسرا
والموعد من قولهم حط
حط عسوا ولعال اوحطه
ای حامد حامه لك عشوس
ای لصب الزهد وعصف ولم
کانهم لصوصا وعصا
الفرس کما العرب لسد
بالافراس اشهدوا ارسا
الحمر من جر القط اشد
ومن الرحل شد لما حول
علی ما الحول ای العالد
بالدوای الشوار الاثه
الی لا سرا بها فی تحط
مدبها کلی ودکن حرا
العسوا او احطا امر عاشر
مصر لیحاب علسه
الشرار ذمعال احدب
تحکم بالتحریک ای تحرسا

مانند آنگاه پادشاهی از ایشان بگردد و مملکت در تحت فرمان سگان و غلامان ایشان درآید و یکی دیگر گفت که ظلم و علم کم شد
و پس ایشان که از آن دست یابند و جهان یابند را جوانمرد ... و ای فرو گیرد چندانکه فرمان مرگ را در رسد که آن بهتر شمارند
و مردمان ایشان سیر قومی بالا لایق باشند لاجرم حرام را در حق نمایند و موسیان غریب و اندک باشند و در چنین شد
و کرم الهی مایوس کرده مگر عددی قلیل پس خداوند امید میدهد ایشان را یکتن از دودمان احمد و او را چادر و ازار سپاهی
که با مدد و صلوات برای رسید آسمانها و فرشتگان شاد شوند او را و زمین و آنچه در زمین است از وحوش و طیور و حیتان
و زمین گنجهای خود را و برکت خود را بدو دهد تا چنان شود که در عهد آدم بود و فقر و مرض و بلا نماند که در زمان پس عهد جبرئیل
و امصار را مسخر کرد و پس از آن سر بر صاحب رهبری و پس بر صاحب منتی و جلال بر صاحب جمال نماند چنانکه دختران خود را
با قیمای بر مادری بسپارد و پایان رسیده شیران گاو را و کرکس گوسفند را ... باشند و خدا او را ... هلاک
معاجیح اقالیم را تا منتهای چین و کسی نماند جز دین حق که پیغمبران از آدم تا خاتم بدان مبعوث شده اند چون عاقب سخن
آورد حارثه گفت گواهی میدهم بدانچه گفتی که همه برابر کتب الهی است اکنون بگوی که این توصیف مخالف از رسالت
گفت آنچه تو در حق احمد قریشی گمان کرده بر خطا رفته زیرا که میان عیسی و قیامت دو پیغمبر است یکی مستحق و دیگری است
یکی محمد است که موسی بدو بشارت داده و دیگر احمد که عیسی آمدن او فرموده و این قریشی مبعوث بقوم خویش است و از پس او پیغمبری
با پادشاهی بزرگ و مدت دراز و ختم دین بدو کرده چه خداوند محمد را برانگیزد تا قواعد دین را بدو محکم کند و دیگر ادیان
محکم کند ... و پادشاهان صالح آیند و وارث زمین گردند چنانکه آدم و نوح بوده اند و دجال در دین ایشان ... کند
و در پایان امر جماعت عیسی فرود شود و از پس روزگار ایشان گروهی بی عقل چون گمشدگان آیند آنوقت قیامت در آید
زیرا که قیامت بر بدترین خلایق قایم گردد و خداوند پیوسته احمد را چنانکه خداوند با ابراهیم خلیل پیوسته نهاد
حارثه گفت ای عاقب این دو اسم را تو از بهر دو تن بیشتر گفت آری قال حارثة انما الامر اذا الزعيم المطاع
ان يكون المال عنده من يجيزه لا من يعيقه والسلاح عنده من ترتيب به لا من يقاتل به والرأي الزعيم سید القوم و زعیم
عنده من يملكه لا من لا يبصره یعنی ای مرد بزرگ حظ عظیم و آفت شکر آنست که کس مال ندارد و کای جود نمود
نکند ... تن سار و بدان جنگ بیاغازد و عقل ندارد و بعمل بکار برد امنتم بالذي قامت له السموات والارض
بايديه وعلينا الحياة بامره انهما اثنان متفاوتان ليس بواحد وليتني واحد ورسول واحد
آمد وبما موسى بن عمران وذكر بايه عيسى بن مريم وان تليها اسمائهم في صحيفه ابراهيم سوگند بکسی
که آسمان و زمین بایده قدرت اوست و جهان معلوق امر اوست که این دو اسم از یک تن بیرون نیست و یکی رسول است
که موسی بدان بشارت داد و عیسی بشارت . و در ابراهیم در کتاب ... سید ... باشد ... مرد مرا راست سخن
اطلوطه ... عاقب گفت ای حارثه سید را سخن تو همی چند دور رفته باشد حارثه گفت مگر نخوانده اید که حکیم را دو امانت که روز
با هوش کند در تفسیر فرماید که ... مرد عالم ... کار ... آنست که ...
بهما این تسبیح است که ... تو و سید گفت ... سید نامه فرماید که ...
که اشکار ... رحمت خدا ... حارثه گفت اگر چنین است ... آنگاه سید گفت ...
کنید ... روز ... است که ... سید گفت ... تا فردا

جلد

چنانکه هیچکس نشنوده بود یاران تو دیگر گرفت من اکنون دیگر می‌گویم تو را سوگند با خدا امیدم هم به دانش خداوند عیسی را
درساند اشرح کرد کتاب را حزقیل که از زبان سوریانی عربی نقل شده یعنی صحیفه شمعون الصفا وصی عیسی که از دست امت
اهل نجران رسیده نشانات منبر اینجاست اِذا طُفِّفَ تطفیف الارحام وعُطِّل الاعلام بعث الله عبده
الفارقليطا بالرحمة والمغفرة فاولوا ما الفارقليطا ما يبرح فيه مال احمد النبي الخاتم الولي ذلك
الذي يصلي عليه حيا ويصلي عليه بعد ما يقبضه اليه بابنه الطاهر الخاتم يبعثه اليه في آخر الزمان بعد
ما انفصمت عرى الدين وخبت مصابيح الناموس وافلت نجومهم فلا يلبث ذلك العبد الصالح الا انما
حتى يعلو الدين به جاحدا ونصر الله عز وجل سلطانه وعدله ثم في العالمين عقيب بسم ... ملكه مسطع ال...
گوید چون مدتی از زمان سپری شود که مردمان گمراه شوند و قطع رحم کنند و آثار را محو شود خداوند فارقلیطا را بعد
و رحمت مبعوث کند که شمای مسیح خدا گفت فارقلیطا گفت احمد خاتم انبیا و وارث مرسلین پیغمبری که خدا ایشان حیات
و ممات رحمت فرستد برای فرزند طاهره عالم او که ... شود در آخر الزمان زمانی که رشتهای دین گسسته و چراغهای امانت فرو
نشسته باشد پس او برپا کند دین را و برورگفت و خداوند مقرر دارد پادشاهی او و دیگر خالی از او تا ملک او جهانگیر
گردد فارکتا سه سخن رسید گردی اکنون هیچکس کیست که از سخن تو آن دانست که آن پیغمبر الی ولد شواد بوده
پسر او جهان یکی دو مسافران ما حر آوردند که محمد را دو پسر بود یکی قاسم و آن دیگر ابراهیم این هر دو از جهان شدند
و محمد بی فرزند ماند چون کوسعد شاخ شکسته از روی با عاقب و سید کرد و گفت اگر محمد پیمبر راست دین او را پسر
اما اگر روس بود که او را نسل باقی است ایمان می‌آوریم که اوست پیمبر آخر الزمان کشف آری این هنگام حارثه روی بانوی
بن علقمه کرد که کس از بزرگان علما بود و گفت ای پدر بزرگوار خواسته‌ام که دلهای ما را با هم انس دهی خاطر ارشاد کن کتاب
جامعه را حاضر سازی با امر در که مجلس چهار هم است قرائت شود سید و عاقب آوردن جامعه مایل بودند که خود روزه سید
و سورت گرامی تا نسیان در ما اثر کرده و از گزشت گفت شود ما هاملت آمده این کار را انجام دهیم و از حاضر کردند و سخن
در آن نهادند که فردا کتاب را حره و جامعه را حاضر کرده گران شود لاحرم ... دیگر باره اهل نجران انجمن شد چون
سید و عاقب کرده مردم را دیدار کردند از قرائت جامعه پشیمان شدند چه دانسته بودند سخن حارثه سنه راست پس سید گفت
اگر سخن مردم را ملول کردی و میکذاری حق ظاهر شود حارثه گفت سما تو با عاقب حق را پوشید و میدارید عاقب گفت
ما نیکوییم محمد پیغمبر نیست لکن از قوم خود معیرات و آن پیمبر که ماده را حاشرات در ... چهار او دیگر را احمدات که اولا
فرزند خواهد بود و فرزندهای برسه محمد وفات کردند حارثه گفت سوگند با خدا که احمد و محمد دو کس نباشد و آن فرزند که جهان گیر
او نسل دختر صاحبه صدیقه معصومه اوست و اگر انصاف شما را سبکی است در پی است جامعه حاکم و سادات ارسیحی یکباره
از مردمان فریاد برخاست که الجامعه الجامعه واشتغال خیال مند است که چون باشد و عاقب اب ملحا او حارثه علام خود
بهر بود را رفت و جامعه را که کتابی بس بزرگ بود بر سر حمل داده بیاورد و حارثه بر سر رصیص بدست کرد که کس بهر ساد و رستاد کا
پیمبر اکی داد تا در آن مجلس حاضر شد پس سید و عاقب و حارث این آل برادر حارث آمدند و کتاب را واکردند و مردمان
از قفای یکدیگر اسوه شدند بدو سوال پیمبر را سادند او حارثه کتاب جامعه را گشود و از آن صحیفه آدم صحیفی را که حتوی بر علم ملکوت
و علم موجودات ربانی و آسمانی و امور جهانی و اکمالی بود برآورد و سید و عاقب بدایت تفرقه آمد کردند در مصباح دوم از فصول

الفقر الکسر
... الساکت
امر کسر وضم
وعلم ...
الامر الحرکت
العرب

ان کند

آن کتاب اینست که بدینگونه بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم انا الله لا اله الا انا الحی القیوم مصرف الدهور و فاصل الامور
سبقت رحمته الاسمآء و دلت علی قدرتی لطائفها انا البر الحکیم الرحمن الرحیم ارحم و اترحم سبقت رحمتی
غضبی و عفوی عقوبتی خلقت عبادی لعبادتی و الزمتهم حجتی الا انی باعث فیهم رسلی و منزل علیهم کتبی
ابرم ذلک من لدن اول مذکور من بشر الی احمد نبیی و خاتم رسلی الذی احل علیه صلواتی و اسلک
فی قلبه برکاتی و به اکمل انبیائی و نذری قال آدم الهی من هؤلاء الرسل و من احمد هذا الذی رفعته
قال کل من ذریتک و احمد خاتمهم و قال ربهم قلت بما انت باعثهم و مرسلهم قال بتوحیدی ثم اتبع ذلک
بثلثمائة و ثلثین شریعة انظمها و اکملها لاحمد جمیعا فاذن لآدم [illegible] ثم [illegible] مع الالهام [illegible]
[illegible] که جز من خداوندی نیست زنده و پاینده ام بدایت و آفریننده جهانیانم [illegible]
و [illegible] را اراده خود [illegible] و نام هر دو تواری (?) بقدرت من آفریده است پس هم خداوندی [illegible] کشنده [illegible] رحمت
من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من پیش است بندگان خود را برای بندگی خود آفریدم و تمام کردم حجت خود را بر ایشان آگاه باش که من
پیغمبران خود را در میان عباد و کتب خود را بر ایشان میفرستم از زمان اول بشر که آدم است تا منتهی شود باحمد که خاتم انبیا
و او پیغمبریست که درود بر وی میفرستم و برکات خود را در دل او جای میدهم و پیغمبران و بیم کنندگان خود را بوجود او کامل میکنم
آدم علیه السلام عرض کرد الهی کیستند این انبیا و کدام است احمد که او را بدین رفعت و شرف ساختی فرمود این جمله از فرزندان
تواند و احمد خاتم ایشانست عرض کرد این پیغمبران را بچه چیز بر انگیزی فرمود تا مرا بیکتائی شناسند و ایشان را سیصد و سی شریعت
خواهم آموخت و منظم خواهم کرد و این جمله را برای احمد پس می کردم برای کسی که شریعتی از آن شرایع بروی آید در آنگاه
من کند پیغمبران مرا باور دارد و او را داخل بهشت کنم از پس این کلمات در مصباح دوم از این کتاب چنین رقم بود ان
الله تعالی عرض علی آدم الانبیاء و ذریتهم و نظر الیهم آدم ثم قال یا آدم انظر ثم نظر آدم الی نور
لمع فسد الجو المحیط فاخذ بالمطالع من المشارق ثم سری کذلک حتی طبق المغارب ثم سما حتی بلغ ملکوت السماء
فنظر فاذا هو نور محمد رسول الله و اذا الاکناف به قد تضوعت طیبا و اذا انوار اربعة قد اکتنفته عن یمینه
و شماله و من خلفه و امامه اشبه شیء به ارجاً و نوراً و یتلوها انوار من بعدها تستمد منها و اذا هی
شبیهة بها فی ضیائها و عظمها و نشرها ثم دنت فتکللت علیها و حفت بها و نظر فاذا انوار من
بعد ذلک فی مثل عدد الکواکب و دون منازل الاوائل جدا جدا و بعض هذه اضوء من بعض
و هم فی ذلک متفاوتون جدا ثم طلع علیه سواد کاللیل و کالسیل ینسلون من کل وجه
و ارب فاقبلوا کذلک حتی ملؤا القاع و الاکم فاذا هم اقبح شیء صوراً و هیئة و انتنه ریحا
فبهر آدم ما رای من ذلک و قال یا عالم الغیوب و غافر الذنوب یا ذا القدرة القاهرة و المشیة
الغالبة من هذا الخلق السعید الذی کرمت و رفعت علی العالمین و من هذه الانوار المنیفة المکتنفة
له فاوحی الله عز و جل الیه یا آدم هذا و هؤلاء وسیلتک و وسیلة من اسعدت من خلقی هؤلاء السابقون
المقربون و الشافعون المشفعون و هذا احمد سیدهم و سید بریتی اخترته بعلمی و اشتققت اسمه من
اسمی فانا المحمود و هو محمد و هذا صنوه و وصیه آزرته به و جعلت برکاتی و تطهیری فی عقبه و هذه

سید الملائکة والمستة وعلی من احبتی ومدار السطاب والحکمای لهم وهیل الاعیان المصابیع
نورهما انوارهما نفسه منهم الاان کلا اصطفیت وطهرت وعلی کل بارکت وترحمت فکلا بعلی حملت
عبادی وبلادی نظر فکرا اسبغ واجریم نورهم فی ذلک الصمیع کما تظهر کوکب الصبح لاهل
الدنیا فقال الله تبارک وتعالی وبعیک هذا السبیل قل عن عبادی الاعلال ولصع عنهم الاصار
وامداد وصی به حبا باروامه وعدلا کاملا سن بسله سو وسعرمه وحور مال ادم ربی یا الکریم
من کرمت فان الشریف من شرفت وحق یا الهی لمن رفعت واعلمت ان یکون کذلک فنادا الیهم الیه
لاسطیع والاحساب الذی لا یجاوزی لاسمعنهم تلک عبادک مولای العالمون هذه المرتبه من بین ساطه
وعظیم وصلیل رحایل وکذلک من کرمهم من عباد المرسلین قال الله تبارک وتعالی انی انا الله لا
اله الا انا الرحمن الرحیم العزیز الحکیم عالم الغیوب ومضمرات القلوب اعلم ما لم یکن مما یکون کیف یکون
وما لا یکون کیف لو کان یکون وانی اطلعت علی علمی علی قلوب عبادی فلم ار منهم اطوع لی ولا
انصح لخلقی من انبیائی ورسلی فجعلت لذلک فیهم روحی وکلمتی والزمتهم عبائی ححجی واصطفیتهم
علی کل بارسالتی ووحیی ثم القیت بمکانهم تلک فی مما یلیهم حواهم واوصیائهم من بعد
فالحقتهم بانبیائی ورسلی وجعلتهم من بعدهم ودایع حججی والاسباب بریتی لاخیر لهم کسر
عبادی واقیم بهم اودهم ذلک انی بهم وبقلوبهم لطیف خبیر ثم اطلعت فی قلوب
المصطفین من رسلی فلم اجد منهم اطوع لی ولا انصح لخلقی من محمد خیرتی وخالصتی
فاخترته علی علم ورفعت ذکره الی ذکری ثم وجدت قلوب حامیتی اللاتی من بعده علی
صبغة قلبه فالحقتهم به وجعلتهم ورثة کتابی ووحیی واوکار حکمتی ونوری
والیت بی ان لا اعذب بانی من لقینی معتصما بتوحیدی وحبل مودتهم ابدا

- معنی این حدیث آنست که چون آفتاب بتدریج بشمار روی عرصه شناسانی داد آنگاه نوری درخشید دیگر که مشرق و مغرب را فرو گرفت
و ملکوت آسمان بر آمد چون شک گران شد نور محمد بود و جهار از آن شوی ساخت و چهار نور دیگر از میان وسائل و
امامان آن نور جدا بود که از همه برتر آدم یا او شبیه‌تر بود آنگاه نورهای دیگر که بگرفت که از این انوار مدد گرفتند
و دریر کواری شبیه نور محمد بود و بدو بدان انوار احاطه کرد و از پس آن انوار شمار ستارهای آسمان
کرسیت که مکانت آن انوار پیدا شد و بعضی از بعضی روشن‌تر بود آنگاه ظلمتی چون شب پدیدار گشت
که مانند سیل از همه سوی همی در آمد از این راه شب بر صورتی انگیخت و ساحت آدم را حرالی فرو گرفت و عرض کرد
الحکماء و اقا هتر حاد گمشدان بزرگان که بزرگرده از هم پیدا یا سده چه کسان انوار که او را در کرد جلا
برسد که ایشان وسیله تو و بساط پستان ملا قسمتدوا شاسه تعریان من که شفاعت ایشان در حق جماعتی درفت
و این نور بزرگ احمد است اشرف ایشان و اشرف خلایق و در اثر کردم بعلم خود و اسم او را از نام خود شش ساختم
من محمودم و او محمد و آن دیگر نور وصی اوست که عصمت و برکت خود را از پی آورد اوردم و آن دیگر اشرف
کبیران دو وارث علوم من است و دختر محمد پیغمبر من است و آن دو دیگر فرزند او که این علیه اشا سه دو نورهای دیگر

[illegible]

[illegible]

که محیط این انوار بود وارث علوم ایشان ساختم و همه را از کردار بد معصوم داشتم و همه را علم جود و مشیّتی دادم
و در دوستی شهرهای خود ساختم آنگاه آدم نوری چون ستاره صبح گریست پس خداوند فرمود سرکشی این بندگان مرا
از کردن بندگان برمیدارم و درجتهای ایشان را بسر درمیکنم و جفا را بعدل نسخم از بس آنکه بجور و ظلم اگر کند
آدم عرض کرد الهی بزرگ آنست که تو بزرگ کنی و آنرا که تو بزرگی دهی سزاوار بزرگی است ای معطی که احسان تو نهایت
نشود آنگاه این بندگان بدین مکانت رسیدند و پیمبران گرامی شدند خطاب رسید که منم آنکه او بنده کرم من خدا
نیست کشنده و دانایم میدانم آنچه نیست و آنچه هست و آنچه هست چگونه هست و آنچه نیست چگونه نیست و میدانم آنچه
در دل بندگان است ندیدم مطیع تر از من و شفیق تر با خلق من از این پیمبران پس ایشان را بوحی خود برگزیدم و حمل
رسالت خود را بر ایشان نهادم و از پس پیمبران گروهی اختیار کردم بوصایت پیمبران که حجت خود را بر ایشان
سپارم و ایشان را با پیمبران ملحق ساختم تا حجت بر کسی را عاجز کنند و گزیدهای بندگان را ... من از کمون ضمیر
آگاه آنگاه مطلع شدم بر دلهای انبیا و از محمد مطیع تر با خود و ناصح تر با خلق نیافتم بدان شرف خلق من است پس او را
برگزیدم و نام او را بلند کردم با نام خود و دل خاصان او را چون دل او یافتم و ملحق بدو ساختم و وارث کتاب و وحی او
خود نمودم و سوگند یاد کردم بذات خود که هر که در آن جهان ملاقات کند مرا و اعتصام جسته باشد بتوحید من و نبوت
ایشان سر از او را عذاب نکنم بآتش دوزخ چون این سخن بنهایت شد او جارشگفت اکنون صحیفه شیث که میراث
بادریس رسید بر کران باید شد و آن کتاب بزبان سریانی بود و ادریس آنرا قرائت کرد تا بدین سخن رسید که یک روز
ادریس در میان کوه در معبد خود جای داشت و قوم بروی انجمن شدند ادریس ایشان را آگهی داد که وقتی در میان فرزندان
آدم سخن شد که گرامی تر از همه مردمان کیست گروهی گفتند پدر ما آدم چه خداوند او را بدست قدرت خود آفرید و سجده ملائک
ساخت و جماعتی گفتند فرشتگان چه هرگز معصیت خداوند نکرده اند و جمعی گفتند آن هشت ملک که حمله عرش اند و جمعی
گفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را برگزیدند و جماعتی گفتند جبرئیل امین امانات و او را برگزیده آفرینش است پس این داوری
بحضرت آدم بردند فقال یا بنیّ أنا أخبرکم بأکرم الخلائق جمیعا علی الله عزّ و جلّ إنه و الله لما
نفخ فیّ الروح حتی استویت جالسا برق لی العرش العظیم فنظرت فیه فإذا فیه لا إله إلا الله محمد رسول
الله فلان صفوة الله فلان أمین الله فلان خیرة الله عزّ و جلّ فذکر عدّة أسماء مقرونة بمحمد صلّی الله علیه
وآله قال آدم ثم لم أر فی السماء موضع أدیم أو قال صفیحة منها إلا و فیه مکتوب لا إله إلا الله و ما
من موضع مکتوب لا إله إلا الله إلا و فیه مکتوب خلقا لا خطا محمد رسول الله و ما من موضع فیه مکتوب محمد
رسول الله إلا و فیه مکتوب علیّ خیرة الله الحسن صفوة الله الحسین أمین الله عزّ و جلّ و ذکر عدّة أسماء تنتظم
الحساب لمحمد قال آدم فهم یا بنیّ وصیّ من تلک الأسماء معه أکرم الخلائق علی الله عزّ و جلّ جمیعا و آدم برو
ای فرزندان من چون دیدم تمام اسماء آفرینش خلایق سوگند با خدا که چون روح در من دمیده شد و نشستم عرش خدا در چشم من روشن شد
در آن نوشته بود لا اله الا الله و فلان خالص کرده خداست و فلان امین خداست و فلان برگزیده خداست و چند نام را ۲ محمد رسول الله
با نام محمد مذکور ساخت آنگاه فرمود بر سر خانه آسمان نظر کردم باندازه پوستی یا صحیفه نبود جز آنکه نوشته بود لا اله الا الله
و سر جا این نگارش بود و لیست حسن خلقت بکتابت نوشته بود و محمد رسول الله و در هر جا این نام مبارک بود جز ...

علی جز الله و سر خاتم علی بود الحسن صلوات الله علیهم اجمعین این الله سبحانه بود آنگاه نامی چند شماری معدود دیار کرد و سپس مرد
ای فرزندان من محمد و این دوازده کس که ما او بود بدین برگزیدگان همتر من خلفه انوقات او بارش نیابید و عاقبت کشته باشند ماصلو
ابراهیم سر بطری کشم که فرشتگان را حاضر آورند با سبک و رسا ... ابراهیم و بدیک صدوق ابراهیم علیه السلام
شد مدد و چنین نگارش یافت و کان الله عز وجل یفضله علی من یشاء من خلقه بذا اصطفی ابراهیم بخلته وشرفه
بصلواته وبرکاته وجعله قبلة واماما لمن یأتی من بعده وجعل النبوة والامامة والکتاب فی ذریته یتلقاها
آخر عن اول وورثه تابوت آدم المتضمن للحکمة والعلم الذی فضله الله عز وجل به علی الملائکة فنظر
ابراهیم فی ذلک التابوت فابصر فیه بیوتا بعدد ذوی العزم من الانبیاء والمرسلین واوصیائهم من بعدهم
ونظر فاذا بیت محمد آخر الانبیاء عن یمینه علی بن ابی طالب آخذ بحجزته فاذا شکل عظیم یتلألأ نورا فیه
هذا صفوتی ووصیه المؤید بالنصر فقال ابراهیم الهی وسیدی من هذا الخلق الشریف فاوحی الله عز وجل هذا عبدی
وصفوتی الفاتح الخاتم وهذا وصیه الوارث قال رب وما الفاتح الخاتم قال هذا محمد خیرتی وبکر فطرتی
وحجتی الکبری فی بریتی نبأته واجتبیته اذ آدم بین الطین والجسد ثم انی باعثه عند انقطاع الزمان
لتکملة دینی وخاتم به رسالاتی ونذری وهذا علی اخوه وصدیقه الاکبر آخیت بینهما واخترتهما وصلیت
وبارکت علیهما وطهرتهما واخلصتهما والابرار منهما وذریتهما قبل ان اخلق سمائی وارضی وما فیها وما بینهما
من خلقی وذلک لعلمی بهم وبقلوبهم انی بعبادی علیم خبیر قال ونظر ابراهیم فاذا اثنا عشر عظیما تکاد تلألأ
اشکالهم لحسنها نورا فسأل ربه عز وجل وتعالی فقال رب نبئنی باسماء هذه الصور المقرونة بصورتی محمد ووصیه
دللتنا وای من رفیع درجاتهم والتئامهم بشکلی محمد ووصیه علیهما السلام فاوحی الله عز وجل الیه هذه
امتی والبقیة من علی فاطمة الصدیقة الزاهرة وجعلتها مع خلیلها عصبة لذریة نبیی هؤلاء وهذا الحسن
وهذا فلان وفلان وهذا کلمتی التی انشر به رحمتی فی بلادی وبه انتاش دینی وعبادی ذلک بعد ایاس منهم و
قنوط منهم من غیاثی فاذا ذکرت محمدا نبیی بصلواتی فصل علیهم معه یا ابراهیم قال فعندها صلی علیهم ابراهیم
فقال رب صل علی محمد وآل محمد کما اجتبیتهم واخلصتهم اخلاصا فاوحی عز وجل لتهنئک کرامتی وفضلی علیک
فانی صائر بسلالة محمد ومن اصطفیت معه منهم الی قناة صلبک ومخرجهم منک ثم من بکرک اسمعیل فابشر یا ابراهیم
فانی واصل صلواتک بصلواتهم ومتبع ذلک برکاتی ورحمتی علیک وعلیهم وجاعل حنانی وحجتی الی الامد
المعدود والیوم الموعود الذی ارث فیه سمائی وارضی وابعث له خلقی لفصل قضائی وافاضة رحمتی وعدلی
یعنی خداوند بفضل خویش بر گرامی داشت او را همراه خلت برگزید و بصلوات و برکات خود تشریف داد و قبله و پیشوای
آمدگان ساخت و پیغمبری و کتاب را در فرزندان او کارگزار کار میراث نهاد و تابوت آدم را که حاوی علم و حکمت
بود میراث ساخت و از این روی از امامت فرشتگان برتری جست و ابراهیم در تابوت شمار اسمای اولوالعزم
و اوصیای ایشان را بنهاد و دید و خانه محمد را در آخر انبیا نظاره کرد و در میان آن علی علیه السلام را دریافت که او
در صورتی درخشنده بود و چنین نگارش داشت که این ... و وصی اوست که بر وی نصرت خداوندی است ابراهیم
گفت الهی کیست این خلق بزرگوار خطاب رسید که این برگزیده من و گشاینده علوم و خاتم پیغمبران است و آن دیگر وصی

فتکرها تکرار اول کل شی
و اول ولد الانس
ترا
الصم ای صعبا
لعصبه
یوم الرحل الذی
مقصوص زمانهم
فا الظر
الذی سلم العصا
الحنان کحنانه
الرحمه والبرکه

و وارث علوم اوست ابراهیم عرض کرد که فاتح و خاتم چیست خطاب آمد که محمد برگزیده من و نخستین آفرینش من و حجت من
در میان خلایق است و او را پیغمبری برگزیدم وقتی که هنوز آدم صلصال بود و او را در آخر الزمان بعث دهم که تکمیل
دین من کند و ختم رسالت خویش کنم و این علی است برادر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم
و بر ایشان صلوات فرستادم و عصمت دادم و برگزیدم ایشان را با این کودکان از فرزندان ایشان از آن پیش که
در میان جهان چه در آسمانهاست بیافریدم و این از بهر آن بود که طهارت قلوب ایشان را میدانستم چه من بندگان خود را نیکو
میدانم آنگاه ابراهیم در دوازده صورت نظاره کرد که در انوار پنج تن محدق بودند عرض کرد الهی مرا راهنمایی ا
الهی بخش خطاب رسید که این نور کبیر من دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهراست و او جفت علی و وسیله ذریت پیغمبر من
و این دو نور حسن و حسین اند و این فلان و فلان تا الصاحب الامر رسید فرمود این نور من است که بدو رحمت خود
گسترم و دین خود را ظاهر کنم و بندگان خود را هدایت کنم بعد از نومیدی ایشان از رسیدن پیغمبر پس ایشان صاحبان بیت
ابراهیم گفت الهی درود فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص کرده ایدون نیکو
پس خداوند خطاب کرد که ای ابراهیم گوارا باد ترا کرامت و فضل من زیرا که محمد و آل او را از صلب تو کرده ام و از
نخستین فرزندان تو اسمعیل بشارت باد ترا که مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات ایشان و برکات و ترحم خود را
بر تو و بر ایشان مقرون میسازم و تقریر داده ام حجت خود را بر خلایق تا گاهی که مدت ایشان بپایان رود و من وارث ایشان
و بیم آنگاه که هیچکس نماند و آنگاه پس مبعوث میسازم خلایق را برای عدالت خود و افاضه عدل و رحمت خود بر ایشان
مع القصه چون اصحاب رسول کلمات جامعه و دیگر صحایف را اصغا نمودند بر یقین و ایمان خود بیفزودند و از شادی
چنان بود که روح ایشان طیران کند و از پس آن از سفر توریة موسی آمدند و در سفر دوم این نگارش شده که ترجمه
شرحش چنین است خداوند بپیغمبر ابراهیم فرمود انی باعث فی الامیین من ولد اسمعیل رسولاً انزل علیه کتابی و ابعثه
بالشریعة القیمة الی جمیع خلقی اوتیه حکمتی و اؤیده بملائکتی و جنودی تکون ذریته من ابنة له مبارکة
اذکرهما من بعد رسلی لکما کان اسمعیل و اسحق اصلین لشعبتین عظیمتین اکثرهم جداً جداً تکون منهم اثنا عشر
فاکمل بمحمد و بما ارسله به من بلاغ و حکمة دینی و اختم به انبیائی و رسلی فعلی محمد و امته تقوم الساعة
پیغمبر را بس خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبر را که نازل میکردانم بروی کتاب خود را و مبعوث
میکردانم او را با شریعت درست و ذات بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میدارم او را بفرشتگان
خود و لشکر خود و نسل و ذریه او دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت کرده باشم و ارادی دو فرزند خود آدم
یاد اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه عظیم باشند و هر یک از آن دو شعبه را بسیار بسیار کرده ام و از ایشان دوازده امام
قرار دهم برای محافظت آنچه کامل کرده باشم بسبب محمد و مبعوث کرده باشم او را با آنها از رسالات و حکمت خود
و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قیامت قائم میگردد و قیامت حارثه گفت اکنون صبح حق روشن شد از برای آنکه
دو چشم بینا دارد آیا هنوز شک در دل شما هست بیدو عاقبت خاموش شدند دیگر باره ابو حارثه گفت سخن آخر را
بیاد آرید از کلمات عیسی اصغا نمودند و کتاب انجیل را فراگرفتند و از مفتاح چهارم که سبک کرستند که ایکوه وحی بعیسی آمد یا عیسی
یا ابن الطاهرة البتول اسمع قولی و جد فی امری انی خلقتک من غیر فحل جعلتک آیة للعالمین فایای فاعبد

و علی

وعلیّ فوکّل وعلیه الکتاب بقوتی ثم قیره لاهل سور ما واحبرهم انی انا الله لا اله الا انا الحیّ القیوم الذی
لا احول ولا ازول فانی مرسل رسولی النبی الامّی الذی یکون فی آخر الزمان نبی الرحمة والملحمة الاوّل
الآخر والاوّل اوّل النبیین خلقا وآخرهم مبعثا ذلک العاقب الحاشر فبشر به بنی اسرائیل قال عیسی یا مالک
الملوک وما الموعود من هذا العبد الصالح الذی قد احبه قلبی ولم تره عینی قال ذلک خالصی ورسولی
الجاهد بیده یسبّلی بین قوله وفعله سریرته علانیته ازل علیه توریة حدیثة افتح بها
اعینا عمیا واذانا صمّا وقلوبا غلفا فیها ینابیع العلم وفهم الحکمة وربیع القلوب وطوباه
وطوبی امّته قال یا رب ما اسمه وعلامته وما اکل امّته وهل له من شبیه قال تبیین دینه
سائیل بما سالتنی اسمه احمد محمد من ذریة ابراهیم ومصطفی من سلاله اسماعیل ذو الوجه الاقمر
وذو الجبین الازهر راکب الجمل تنام عیناه ولا ینام قلبه یبعثه الله فی امة امیة ما بقی اللیل والنهار
مولده فی بلد ابیه اسماعیل یعنی مکة کثیر الازواج قلیل الاولاد نسله من مبارکة صدیقة
یکون له منها ابنة لها فرخان سیدا الشهداء اجعل نسل احمد منهما فطوبی لهما ولمن احبهما وشهد
ایامهما ونصرهما قال عیسی الهی وما طوبی قال شجرة فی الجنة ساقها واغصانها من ذهب وورقها حلل
وحملها کثدی الابکار احلی من العسل والین من الزبد وماؤها من تسنیم لو ان غرابا طار وهو فرخ لادرکه
الهرم من قبل ان یقطعها ولیس منزل من منازل اهل الجنة الا وظلاله فنن من تلک الشجرة

میفرماید ای عیسی ای پسر بی شوهر برای پدر آوردم بود جهان علامتی کردم پس مرا پرستش کن و بکردار پسندیده کار زود مرام
سوریانیان که مسیح خداوندی که جز من خدای نیست و در میان بگو بحق است ... در راه بدار دانا آن آورد بدیشان
و رسولی که در آخر زمان فرستم پیغمبر رحمت و جهاد است اوّل مخلوقین و آخر مبعوثین است اوست عاقب و حاشر
بشارت ده بنی اسرائیل را بدین پیغمبر عیسی عرض کرد ای مالک رقاب مهادو اسد ... گفت آن بنده که دوست دارم
قلب او دیدار کردن خطاب رسد که اوست رسول من که بدست خود جهاد کند گفتار او با کردار و پنهان و آشکار
او مساوی است بفرستم بدو توریة تازه تا بگشایم چشمهای کور و گوشهای کر و قلوب با دارد در آن پیدا و سواد دانا میکردم و
بهاده ام عیون علم و حکمت و بهار قلوب را خوشا او و امت او گفت الهی چیست اسم او و علامت او و ملک امت او چه
خواهد بود آیا او را شبیه باشد فرمود برای آنکه دستم اسم او احمد است و محمد از آل ابرهیم و برگزیده اولاد اسمعیل است
روی او چون ماه تابان و جبهتش درخشان شتر سوار شود و هر گاه چشمش بخوابد دلش بیدار باشد او را بکیرم امی
که از علوم بی بهره باشد و ملک او تا قیامت باقی ماند باشد مولد او در مکه است زن فراوان کند و اولاد اندک دارد
نسل او از دختر معصومه اوست و او را دو پسر بزرگوار آید که شهید شوند و نسل او از ایشان باشد طوبی برای ایشان و دوستان
ایشان و آنانکه زمان ایشان را دریابند و نصرت ایشان کنند عرض کرد طوبی چیست خطاب رسید درختی است
در بهشت ساق و شاخ آن از زر و برگ از حله و بر آن چون پستان دختران دوشیزه از عسل شیرین تر و از مسکه نرمتر آب آن
از تسنیم است اگر بچه کلاغی پرواز کند پیر شود و قطر آن نرسد و هیچ خانه در بهشت نیست جز اینکه شاخی از سدرة
در اینجا سایه افکنده است مع القصه چون سخن بدینجا رسید و اینکلمات بنهایت شد طرفی از شاخه ها و ساطع مسندود فنا

داد برای سید و عاقب زرد جای سخن نماند با چار از مجلس مشاورت برخاستند و معتمدان خویش شتافتند مردم نجران
چون دانستند که کار شوری نجران بدست مردیک ایشان آمد و گفتند اکنون باز نمائید که میان دین و شریعت ما
و چه ساد دیدید پاسخ گفتند با سعی او آمین خود بر سر شناخته ایم و ترک شریعت عیسی نگفته ایم شما بر دین خویش باشید
بسوی مدینه شویم و حقیقت امر محمد قرشی را باز دانیم این بگفتند و بسیج سفر کردند چهارده تن از رجال نجران و شصت تن
بزرگان بنی حارث بن کعب بتصمیم عزم دادند عاقب و سید و ابو حارثه اسقف و ابو الحارثه بن علقمه راه بر گرفتند
کرز بن علقمه برادر ابو الحارث که از نجران بیرون سفر کرده بود هم در یوقت ارکرده راه برسید و با ایشان همراه شد
سید و عاقب پسران خود را که یکی صبغة المحسن و آن دیگر عبد المنعم نام داشت با خود بر داشتند و زنان خود را که یکی سارا
و آن دیگر مریم نامیده میشد هم با خود کوچ دادند در عرض راه اشتری که کرز بن علقمه بر نشسته بود در سنگی در آمد
چهره بود کرز او را دراندازد کرز بن علقمه در خشم شد و گفت تعس الا بعد و این تعریض بروی سخن با رسول خدا داشت ابو حارثه
گفت بل انت تعست تو هلاک شدی و سر دادی که بر گفتار این چه سخن است که با من میگوئی گفت سوگند با خدای
که محمد رسول خداست و آن پیمبری است که ما انتظار او میبردیم کرز گفت پس چرا با او ایمان نمی آوری گفت مخالفت قوم
کرز دیرگاه آنچه ما را داده اند و استاند ازین سخن محبت اسلام در دل کرز جای کرد و با ابو الحارث را علیحده خویش شتافت

تفسیر الهلاک بشار
آمده
الاخلاق الواسعة
اسحاق و التساهل
من الجر
القلق
الارتجاج
الوضین
کالحزام للسرج
اراد انها سریعة الحرکة
بسبب الحمل فلذلک اضطرب
کالحزام او کالحزام
اراد انها مهزولة ذات
جنین قلیها

الیک تعدو قلقا وضینها   معترضا فی بطنها جنینها   مخالفا دین النصاری دینها

مع القصه مردم نجران با ثروتی بکمال و حشمتی شگرف طی مسافت همی کردند و شتر بر اشتران بر نشسته اسبهای خود را جنیبت
راندند و راستی چون مراجعت فرستادگان رسول خدا آمدند در کشید پیمبر فرمان کرد تا خالد بن ولید را
با گروهی لشکریان بطلب حال ایشان طریق نجران گرفت در عرض راه با آن جماعت برخورد و با اتفاق تا ظاهر مدینه بیامدند مردم
نجران از بیرون مدینه فرود شدند و پاس شکوه و حشمت خویش را آنا سلطنت ممیدان شدند پس سلبهای سفر از تن
دور کردند و جامهای دیبا و حلیهای بسیار بر خود راست کردند و بر اسبهای تازی بر نشستند و بر پای حلی کردند و انگشتریها
حرمی جسیم و سیم بود با شکوهی تمام وارد مدینه شدند چنانکه مردم مدینه میگفتند با ما چنین ایشان را رونق تر ندیدیم
مدین خطت و مکانات عبور کرده مسجد رسول خدا در آمدند قضا را وقت انجام نماز ایشان بود پس بر پای
ایستادند و روی با جانب مشرق کردند رسول خدا فرمود کس زحمت ایشان نکند تا از کیش خویش نماز گذارند
رسول خدا سلام دادند پیمبر جواب باز نداد و روی مبارک بگردانید تا سه روز کار بدینگونه گذشت و هر روز سلام دادند
و از پیمبر جواب نگرفتند و چندانکه در سخن الحاح کردند پاسخ نشنیدند با چار از مسجد بیرون شده عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را که از دیرباز آشنائی داشتند ازین چاره مشورت طلبیدند و گفتند رسول خدا ما را مکتوبی کرد و بکیش خویش دعوت
فرمود اکنون که حاضر شده ایم ما را دور میدارد و ما را بسخن بحضرت ایشان در پاسخ تهیدست ندانستند که
امیر المؤمنین علی در آید ایشان همگان ازین چاره حضرت را اختیار کردند و صورت حال را عرض رسانیدند امیر المؤمنین
فرمود این پیرایه ها را از تن دور کنید و جامه مسافران در پوشید با سلب راهبان بحضرت شوید آنگاه در پیغمبر در آیید ایشان چنان
کردند و بحضرت رسول شتافتند سلام دادند پیمبر جواب باز داد و فرمود سوگند با خدای که بر راستی مرا بخلق فرستاده که در کرت
نخستین چون بنزد من آمدند شیطان با ایشان بود پس آن جماعت را با سلام دعوت کرد ایشان بر ...

اسقف ایشان

و بس مباهله را بدانید و گفتند ای ابوالقاسم صحبت ترا درک نموده مطالعه کردیم و سخنان او راست آمد حرکتی که
فرمودی کدام است گفتند ما در انجیل دیده ایم بشارت که بعد از مسیح پیغمبری بیاید مسیح را تصدیق کند و تو او را تکذیب میکنی و او
خدا و نداست و تو این بنده میدانی پیغمبر بودن او را پیغمبری تصدیق دارم لکن او را بنده خداوند میدانم گفتند بنده
چگونه باشد کار خداوند کرد آخر او مرده زنده کرد و کور مادرزاد را بینا ساخت و مبروص را شفا داد و از مکنون قلوب
خبر میداد و بوسیده جمیع آگهی داشت و جز خدای هیچکس را این کار نباشد پس ما را کسی که بر خدا باشد پیغمبر فرمودی
حمل بست عیسی زنک می بست کسی با او ان خداوند بود و امر بنده خدا بود و پیغمبر که عیسی را بنده کی خدا عار نداشت آخر
داشتند عیسی را گوشت و پوست بود و می خورد و می آشامید با همه صفت مخلوق است و خداوند از همه مبرّه و مبرّاست
گفتند ما را بنما که کسی مانند عیسی بی پدر متولد شده باشد فرمود با قدرت خداوند هیچ کاری از دیگر کار مشکل تر آدم است
که بی پدر و مادر بود عجب تر از کار عیسی علیه ابوالبشر است که بی پدر و بی مادر بوجود آمد و این آیات بر ایشان قرائت کرد ان مثل
<u>عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم</u> قال له کن فیکون پس داستان عیسی برد ما و تد جون داستان آدم است
که خداوندش از خاک آفرید و او را گفت باش پس موجود شد با محمد جدال که در میان سخن رفت هیچ سود نبخشید و مردم نجران
بر عقیدت خویش بودند و گفتند ما از دین خویش برنگردیم و اگر خواهی با تو از در مباهله بیرون شویم تا هر که بر کذب باشد
او را عذاب فرو گیرد چون سخن بدینجا رسید خداوند این آیت مبارک فرستاد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر با او که محمدی مجادلت کنند پس از آنکه آنچه حق است بسوی تو
آمده است بگو بیائید تا بخوانیم پسران خود را و شما بخوانید پسران خود را و زنان ما زنان خود را و بخوانیم و شما زنان خود را و
بخوانیم کسانی را که برابر جان ما دارند و شما کسانی را که برابر جان شما دارند آنگاه تضرع کنیم و بگردانیم لعنت
خدا را بر دروغگویان چون جبرئیل این آیت مبارک را برد پیغمبر بر مردم نجران قرائت کرد و فرمود خداوند مرا با شما
مباهله داد و فرمان کرد که اگر شما بر باطل باشید با شما مباهله کنم گفتند بگو باشد فردا حاضر شویم و با شما مباهله کنیم بس بجای
پس سید و عاقب با مردم خود و سایر ان خویش که در طاعت ایشان بودند مراجعت کردند و اسقف هر کس که بر حمل مقصد
محمد سخن برآن گذاشت که صدق و کذب مر خود را بروی مباهله بر شما ظاهر کند اکنون نگران باشید اگر فردا با تمامت
اصحاب بیرون شد و با خلایق و جماعت حاضر گشت بیم کنید که این روش پادشاهان است و اگر بعدد قلیل خاضع و
خاشع با خود آورد بترسید که این کار پیغمبرانه است و شما بر گردگان خدا اندک باشید و از آنسوی رسول خدا فرمود تا
درخت را پاک بزدند و روز دیگر عبائی سیاه که بود و بارش سفید بود از فراز درخت مطلسا بستند و از آنسوی سید
و عاقب برسیدند پسران خود صبغة المسیح و عبد المنعم را با دو زن و دختران خود ساره و مریم را حاضر ساختند و نصاری
نجران و سواران بنی حارث با سلاحهای نیکو انجمن گشتند و مردم مدینه بر تماشا در صحرا آمدند که تا کار را نگرند آنگاه پیغمبر
خدا از حجره خویش بیرون آمد تا آفتاب بالا گرفت آنگاه دست علی را گرفته از حجره بیرون شد و امام حسن و امام حسین از پیش
روان ساخت و فاطمه علیها السلام را از دنبال بداشت بدینگونه طی مسافت کرد تا بزیر آن درخت آمد و در زیر عبا
بایستاد و بدانسوی رسول خدا این آیت قرائت کرد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

آنگاه که پیغمبر کس بسید و عاقب فرستاد که هم اکنون از بهر مباهله حاضر شوید کس حاضر هم ایشان نزدیک شدند و گفتند
یا ابا القاسم با کدام کس با ما مباهله میکنی فرمود با بهترین اهل زمین و نیکوترین جهانیان نزد خداوند آنگاه بدین مردم
اشارت به آل عبا کرد سید و عاقب را از دیدار پیغمبر و نظاره آل عبا هول و هیبتی بزرگ بگرفت چنانکه چهره
ایشان دیگرگون گشت قدرت قول و نیروی اقدام از ساحت وجود ایشان زایل شد لاجرم برای مشورت میان مردم
خود مراجعت نمودند کرز بن علقمه که از تبار فرصت پیغمبر چون دید حال سید و عاقب دیگرگون گشت و آثار خوف و
خشیت در خاطر ایشان راه کرد پای پیش گذاشت و دست ایشان را گرفته فرا پس کشید و گفت هان ای پیشوایان قوم دانا
فیصله کنی هوش باشید و در خاتمت این امر که جز خجالت و ندامت چهره نماید نیک نگران شوید اگر در لجاج و مری
خود را دچار این عرصه هلاک و دمار خواهید کرد دانسته باشید هر قوم که با پیغمبری مباهله شمردند در زمان پایمال
شدند و چنان از کتابهای آسمانی شما دانسته اید که محمد همان پیغمبر است که همه انبیا بشارت بعثت او داده اند و صحت
اهل بیت او گفته اند چرا اکنون دیده میگشایید و نگران نمیشوید ایشان را طلیعه غضب از شش سوی دیدار میکند
گرمی بسید که آفتاب دیگرگون شده و درختان بگونه گشته از هول عذاب و اینه در حوصله مرغها گداخته و ماهیها
در زمین میگسترند پارهای از سیاه ابرها که نگران باشید که بصورت مانستان پدیدار شده و این دود سیاه چهار اکرانی کرا
فرو گرفته گوش فرا حال دارید که بادی راز را طلب میکند حیدر دهان نیک بنگرید که اینک محمد لب از مباهلت
گوید بدست دعا برداشته و انتظار همی برد که شما قول بهرین که بشنید شما را می آگاه که اگر یک سخن گوید ما تن تا
و تمامت نصاری نابود و ناچیز گردند چون سخن بدینجا رسید سید و عاقب بهم آیات که کرز بن علقمه برشمرد بر بادت
شهادت کردند و از اقدام ایشان لرزش افتاد و اندام ایشان را لرزش بگرفت چنانکه خواستند از هوش بیگانه شدند این وقت
کرز بن علقمه گفت اکنون اگر مسلمانی گیرید در دو جهان کامروا باشید و اگر این بعث در طلب دنیا بسر برید طریق جزو
درویت بیک شدید و پیغمبر با هم بسیار مباهله نهادید و خود را در جهان هلاکتی کردید چنانکه در روزگاران دراز شما
داستانها خبار رسید و قصه شما را افسانها کنند و چنان شما را آگهی میدهم که چون پیغمبران آهنگ کاری کنند سلامت
و ملامت خاطر ایشان را خسته نکند و دست باز ندارند تا آن کار را با پای سر برند اینک محمد است که در برابر شما ایستاده است
روز شما پیدا و را از آهنگ مباهله باز دارید و سخن از در مصالحت و مسالمت در اندازید و این از بهر شما راهی است
کار شما با قوم یونس شباهتی دارد چنانکه قوم یونس چون آثار عذاب را نگران شدند توبت و انابت کردند سایر
طریق توبت و انابت گیرید سید و عاقب سخنان او را بپسندیدند هر دو آنچه وسخن را دیدند گفتند اکنون نیکو آنست که تو
نزدیک پیغمبر شوی و قانون مراجعت بسپاری و ملازم شفاعت را بکار بری باشد که خاتمت این امر بمسالمت
پیوسته گردد پس کرز بن علقمه بیدرنگ آهنگ حضرت پیغمبر کرد و حاضر حضرت شده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله
و بحث کلمه توحید بگفت و مسلمانی گرفت آنگاه عرض کرد که یا رسول الله مردم نجران از اقدام بامر مباهله پشیمانی گرفتند
و اینک خواستار عفو و بخشایش اند پیغمبر فرمود نیکو باشد اکنون مسلمانی گیرند تا آنچه مسلمانان راست بر ایشان راست
عرض کرد سر باسلام در نیاورند فرمود پس ساخته جنگ شوند و فیصل امر را بزبان شمشیر حوالت کنند [illegible]
برگشت و گفت ایشان را نیروی جنگ و قوت مقاتلت با شما نیست الا آنکه کار بمصالحه و مسالمت باز آرند و جزیه بر ذمت

سعد رسول خدا با علی علیه السلام فرمود تا ایشان کار مصالحت سامان دهد گفت آنچه تو اختیار کنی پذیرفته‌ام آب
پس امیرالمؤمنین نزدیک ایشان آمد و شرایط صلح و وجوه دست را از کردن ایشان عمل داد و بغیر روایت که مرسال
دو سال از ماه عس و از شوال در سرح سی را د محرم و سی را د شهر رجب تسلیم دارند و مقررات که هر جا رجال هم
سها باشد و رسولان پیغمبر را سکو دارند و مهربان باشند و هم گفتا شرط بود که سی سراب و سی حرشتر و سی زره و
زره دهند و رسول خدا فرمود اگر مسلمانان را حاجت افتد هم بدین شمار این اشیا را استعارت دهند و از طلب ربح در تار
کنند تا دیگر کار صلح سازکرده شد و در باره دیباج این شرایط اسکاند دادند و جماعتی از اصحاب گواهی خویش را بر آن نهادند
خاتم نهادند و مردم نجران آن مکتوب را مضبوط نمودند آنگاه امیرالمؤمنین اشارت به حضرت رسول آورد و حلیه عسل
ارد سعاعت بارمود پیغمبر فرمود اگر با من شما این چندین که در زیر عبا بودند مباهله میکردید بصورت قرده و خنازیر مسخ
وا این وادی بر شما آتش میبارید و مرغان را در شاخ شما فرا رسیدی و اگر عرصه دیار مسکنشان یکسال تمام سپری می‌شد
که تمامت نصاری نابود و ناچیز گشتی و این مباهله در سال دهم هجری روایت و چهارم ذی‌حجه بود و جماعتی بیست
و پنجم ذیحجه گفته‌اند مع القصه این هنگام مردم نجران رخصت انصراف یافتند و آهنگ مراجعت کردند رسول خدا ابو حارثه
فرمود چنان بیگمانم که چون منزل شوی از جای بیکار گردی و ولد و بالان رشتر سدی ابو الحارث چون منزل ساخت
سخن پیغمبر را فراموش کرد و از اضطرابی حرکت که برک جوان بگفت پس برخاست و بالان رشتر برست و پس بالان
فرا پشت کرد و پس بالا را بر شتر نهاد و آنوقت سخن رسول خدا را بیاد آورد و در پس شکی کلمه گفت و مسلمانی گرفت
گویند چون مردم نجران آهنگ مراجعت کردند از رسول خدا خواستار شدند که مردی امین حکومت ایشان منصوب
دارد تا ایشان اطاعت بعدالت فرمان کند فرمود لصف آخر روز حاضر شوند تا چنان کنم بعد از نماز ظهر حاضر شدند و عمر
و سایر اصحاب نگران بودند تا کسی اختیار کند عمر بن الخطاب سعی خویش را بود از رسید و گردن برمی افراخت تا
کار او کرده باشد پیغمبر ابو عبیده بن الجراح را حکومت ایشان بگماشت تا اطاعت را و برداشت بعد از پیغمبر
صاحبان و میان ایشان بود و ابوبکر کار دیگر میکرد و زمان حکومت عمر بعضی از علا آن بحر کوچ شدند از آن
ملوک دیگران شرایط را کناره جستند و شدند انجمله چون ایشان را بپرداخته شد رسول خدا با اهل خود از مسجد گشت و مسجد ...
دل معروف حبر ملک فرو شد و گفت خدا سلام میرساند که بنده من موسی اتفاق مارون و مرزبان ... روان رو
طریق مباهله سپرد او را اهل و مال او را و مادران و ارمن بدم در کشید سوگند یاد میکنم بعظمت خودای احد که بو اهل دنیا
مباهله میکردید تا اهل زمین جمیع خلایق تسلیم هما اسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه شده زمین فرو رفت و قرار نگرفت مگر آنکه
بر خلاف آن قرار سگرفت پس رسول خدا سجده شکر گذاشت و دست برداشت چنانکه سپیدی زیر بغل مبارکش پدید گشت
و سه کرت فرمود شکرا للمنعم جماعتی زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و بسیار کس از علمای اهل سنت گواهی داده‌اند بیعت و دلیل
که علی و فاطمه و پسر زادگان او بعد از پیغمبر از تمامت اهل روی زمین برترند مکشوف شود که حسین فرزندان همره و اند چه خدای
ومحات
ماران و
سفر علی
ممس
ده بود و علی از شرف رسالت و تمام صحابه به اعتبار نمود و عمین پیراسته اشرف موجودات و هم در میان اوان
که حکومت یمن داشت چنانکه در جای خود مرقوم شد و داع و سهال کعب رسول خدا آملک از او چند کس کرد که تحت را
با سپاه و شهر یاری با ران تسلیم داد و تحت را بعامرین شهر همدانی و طاهر را بو موسی اشعری و یارہ را بعلی بن امیه

کرد

کذاشت و معاذ بن جبل را در دو بلد و بین اراضی حضرموت حکومت داد و قال له یا معاذ انک تقدم علی قوم اهل
کتاب فانهم سائلوک عن مفاتیح الجنة لا اله الا الله وانها تخرق کل شیء حتی تنتهی الی
الله عزوجل لا تحجب دونه من جاء بها یوم القیمة مخلصا بکل ذنب فقال ارأیتک ما سئلت
عنه واختصم الیّ فیما لیس فی کتاب الله ولم اسمع منک سنة فقال تواضع لله یرفعک ولا تقض
الا بعلم فان اشکل علیک امر فسل ولا تستحی واستشر ثم اجتهد فان الله عزوجل
ان یعلم منک الصدق یوفقک فان التبس علیک فقف حتی تتبینه او تکتب الیّ
فیه واحذر الهوی فانه قائد الاشقیاء الی النار وعلیک بالرفق

(ما خبر فیه ان مفاتیح الجنة)

و سوای معاذ بما سوی جماعتی از اهل کتاب سفر میکنی از کلیدهای بهشت پرسش کنند ایشان را آگهی بخش و بگو کلید بهشت
کلمه لا اله الا الله است هر که توحید خویش را بتقریر این کلمه استوار کند رستگار باشد چه این کلمه تمامت استار و حجب را خرق کند
و پرده‌های شک و ریب را بردرد تا آنگاه که خداوند خویش را ملاقات فرماید و در روز رستخیز در میان او و ملاء بهشت
و حجاب و حایل و حاجز نگردد معاذ عرض کرد که اگر امری بر من عرضه کنند که حکم آن را در قرآن مجید نیابم و از رسول خدا
یاد ندارم کار بر چگونه کنم فرمود در حضرت یزدان از در زاری و ضراعت باش تا خداوند ترا بعدل حمل برکشد و سرافرازی
تو چون ستاره روز روشن بگرداند و حکومت بسخن کن اگر کاری مشکل افتاد از فحص و پرسش حیا مکن و طریق استشارت و اجتهاد
فرو مگذار چون از در صدق و سداد باشی خداوند باب علم را بر تو مفتوح دارد و اگر امری بر تو پوشیده ماند که کشف آن نتوانی
باش تا بر تو روشن گردد و اگر بسوی من مکتوب کن تا آگهی دهم و از پیروی هوا و هوس بپرهیز که هوا و هوس کشاننده
مردم است بجهنم و پیوسته با مردم برفق و مدارا کار میکن الحکم چون صاحب بحار الانوار رحمه الله تعالی مع الامر الاول در بیان
شریعة تابع اخبار متواتر میدارد و اجتهاد در احکام را معتبر نمیدارد از پس این حدیث چنین میفرماید هذا الخبر حجتهم
فی الاجتهاد وانت تری عدم صراحته فیه فانه یحتمل ان یکون المراد التحری فی تحصیل
مدارک الحکم مع ان الخبر ضعیف لتعدد طرق روایته یعنی مجتهدین در عمل اجتهاد این حدیث را
سند خویش دانند و حال آنکه این خبر تصریح اجتهاد نیست ممکن تواند بود که از لفظ اجتهاد سعی در تحصیل علم مجهول اشد مراد
توقی نمود و از اخبار متعدد ساتند اکنون بر سر سخن رویم بعد از معاذ بن جبل سپهسالار رسول خدا خالد بن سعید العاص عمرو بن
حزم و زیاد بن لبید البیاضی را بر یک بلد از اراضی یمن حکومتی داد و عکاشة بن ثور را بسکاسک و سکون فرستاد و در آن
کرد تا ایشان هر یک در قسمت خویش حکومت کنند و از پس آن علی علیه السلام را فرمان کرد تا بسیصد تن از ابطال رجال

(سفر علی)

سفر یمن فرماید و از بهر او لوائی بست و عمامه بدست خود دستار بر سر علی استوار فرمود و علاقه بر دیگر بار بمردم شری
و او پیش روی و علاقه از پس سر گذاشت پس علی با مردم خویش در ملتقی لشکرگاه بر حسب رایت آنحضرت حاضر لشکرگاه
گشت و فرمود یا علی ترا بسفر میفرستم و بر حذر باش تو افسوس میدارم تا اهالی آن مملکت با تو از در مبارزت
بیرون نشوند طریق مقاتلت مسپار و ایشان را بکیش مسلمانی بخوان اگر پذیرفتند اقامت صلوة را ایشان فرض کن و بعد
تا صدقات اموال خویش را بر مساکین مردم خود بذل کنند علی عرض کرد یا رسول الله مرا بمملکتی روی از اهل کتاب میفرستی
و حال آنکه جوانم و هرگز قضا نکرده ام و محاکمه نفرموده ام پیغمبر دست بر سینه علی نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه

در دعای فرمود اللهم اهد قلبه و سدد لسانه و فرمود بود باشد که خداوند هدایت و ارشاد اهل علی دست تو کامل
کند و زبان ترا بالهای کلمه حق استوار کند ای علی چون دو کس نزد تو حاضر شوند باید که میان ایشان قضا نرانی تا سخن
خصم را مراعات نمائی زیرا که بهر رای بکوئی تا آنکه بر تو روشن شود که حکم حق چیست علی فرماید از آن پس در هیچ قضا که مرا شک
شفا و چنانکه رسول خدا فرموده بود اقضاکم علی بعدی الحاصل هنگام وداع پیغمبر با علی فرمود وایم الله لئن یهدی الله
علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت و لک ولاؤه یا علی پس سوگند با خدای اگر
کسی را بدست تو هدایت کند بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن بتابد و غروب میکند و تو امام او باشی و نیز فرمود
یا علی چون بدان جماعت رسیدی بگو ایشان را [illegible] محمد رسول الله یدعوکم الی السلام
چون این کلمات بشنید علی با مردم خود مسافت کرده بعد از دو روز بدان اراضی رسید لشکر را در آن بوادی مجتمع فرمود
و هرکس را برای غارت و تاراج جماعتی از مشرکین مامور داشت پس هر فوجی بجانبی از آن اراضی تاختن بردند و غنیمت و اسیر
بدست کرده بلشکرگاه مراجعت کردند و آن غارت که بدیدند در آن سفر غارت رکاب علی علیه السلام و هاشم چون آن اراضی
پس رسیدند و مردم همدان از رسیدن علی آگهی یافتند مخیر بودند آیتهم منکوب تبینهم سابقوا امنائهم
سرهای حظی را بدست کرده و کمانهای چاچی را بر پشت انداخته شمشیرهای هندی برکشیده ساخته جنگ شدند
چون علی علیه السلام ایشان را دیدار کرد بانگ برداشت و آواز فرمود ایها الناس انا رسول رسول الله محمد رسول الله یدعوکم الی الاسلام
بکار بردند و گلوهای و قطعه زیبی خدا که بیکبار بانگ بر خواست که بر محمد و بر تو سلام باد مردم چون این بدیدند چنان
ملزم بودند که هرچه از دوست ایشان بر تخت الحاصل مردم و گروه با هم نزدیک شدند و در میان جنگ شک افتاد پس علی چون
دیدار کرد بات صف مقاتله راست کرد و است برخاستند و میان میدان تاختن کرده بانگ برداشت و فرمان رسول
خدا بر ایشان بگذاشت استماع بعد از اصغای کلمات علی علیه السلام یکباره آهنگ مسلمانی کردند و کلمه بر زبان راندند
پس علی صورت حال را بحضرت رسول مکتوب کرده و سجده شکر بگذاشت بعد از آن فرمود السلام علی همدان و سه بار گفت
مردم آن اراضی مسلمانی گرفتند علی فرمود آنعام که لشکر فراهم کرده بود در هم نهادند و زید الخصیب را فرمان کرد تا
و مادر آن عام باشد از پس سپاه جماعتی از اهالی آن بلده از کیش مسلمانی سر برتافتند و طریق ارتداد گرفته ساخته جنگ شدند
و صف مقاتله راست کردند علی علیه السلام در مبارزت با ایشان با چارکش در ده برکشید و لوای جنگ را مسعود بن
سنان سلمی سپرد چون از دو سو مردان جنگ روی در روی شدند از قبیله مذحج مردی که خلاف نام داشت اسب
برجهاند و میدان سر آمد هم آورد طلب کرد از سپاه مسلمانان اسود خزاعی بیرون شده با خلاف مصاف داد و او را بامع کشت
از پس او علی علیه السلام خویشتن اسب برد و بمیدان آمد و از یمین و شمال حمله برد و هر یک حمله بر از ابطال رجال اهل
هلاک ساخت پس مردی معاد و سار دشمنان برف و طریق هزیمت گرفتند امیرالمؤمنین تحی از دنبال ایشان شتافت
دیگر بار آغاز پند و موعظه فرمود این کرت بکره و از در زاری و ضراعت بیرون شدند و طریق توبت و انابت گرفتند
و عرض کردند که اکنون اگر فرمان کنی با دشمنان دین جهاد کنیم و صدقات خویش را حاضر کردند پس علی علیه السلام خمس اموال
مکشوف نهاد و از دیگر اموال بیشتر از دست و آنچه بیرون خمس بود در لشکریان قسمت فرمود و بیرون کرد که بر حسب فرمان پیغمبر
مالد و بعد از آن پس که علی سفر یمن کرد بالای اراضی شتافت و حمیت فراوان بدست کرد و آنگاه که علی مامور شد رسول خدای

دمود آن غنایم را از خالد ماخوذ داشت پس علی برفت و آن غنایم را بگرفت و خمس آنرا بیکسو کرد و از میان سبایا کنیزکی را که جمال نیکو داشت از بهر خویش اختیار کرد و با او مصاحبت فرمود بریدة الحصیب گوید که من در آن جیش بودم و خصمی با علی قوی بکمال داشت پس با خالد گفتم هیچ می بینی که این مرد چه میکند پس روی با علی کردم و گفتم یا ابا الحسن این چیست فرمود این کنیزک در بخش خمس افتاده و در سهم آل محمد در آمده و اینک بهره آل علی گشت بریده گوید کردار علی بر خالد دشوار آمد پس مکتوبی از بهر رسول خدا کرده بریده را سپرد و فرمود از پیش روی با مکتوب من و رسول خدا را آگهی ده که علی در خمس غنایم خیانت کرده و دختری را برای خود اختیار فرموده بریده بمدینه آمد و نخستین عمر بن الخطاب را دیدار کرده و این قصه بگفت عمر گفت دور نیست که رسول خدا از بهر فاطمه دختر خود غیرت برد و این کار بر وی گران افتد بریده قوی دل شده بحضرت رسول آمد و مکتوب خالد را بداد پیغمبر از قرائت آن آثار غضب پدیدار گشت بریده عرض کرد اگر مردم در تصرف غنایم اینگونه رخصت یابند غنیمت مسلمانان بهدر شود پیغمبر فرمود ویحک یا بریدة احدثت نفاقاً ان علی بن ابی طالب یحل له من الفیء ما یحل لی ان علی بن ابی طالب خیر الناس لک ولقومک وخیر من اخلف بعدی لکافة امتی یا بریدة احذر ان تبغض علیاً فیبغضک الله یعنی وای بر تو بریده آیا منافق شده همانا برای علی حلال است از غنایم آنچه برای من حلال است همانا علی بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم بهتر است از کسی که بعد از من بماند برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی اگر علی را دشمن داری خدایت دشمن دارد بریده میگوید آرزو کردم که آنوقت زمین فرو شود تا رحلت کنم پناه بخدا میبرم از غضب خدا و غضب رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من که از این پس هرگز علی را دشمن ندارم و در حق او جز نیکو نگویم پس پیغمبر از بهر من استغفار کرد لکن این سخن در نزد راقم حروف استوار نیست زیرا که تواند بود چنانکه فاطمه زنده باشد امیر المؤمنین با هیچ زن هم بستر گردد اما در مسند احمد بن حنبل و جز او از بریدة الحصیب بدینگونه حدیث کند قال بعث رسول الله بعثین علی احدهما علی بن ابی طالب وعلی الآخر خالد بن الولید فقال اذا التقیتم فعلی علی الناس وان افترقتم فکل واحد منکما علی جنده قال فلقینا بنی زبید من اهل الیمن فاقتتلنا فظهر المسلمون علی المشرکین فقتلنا المقاتلة وسبینا الذریة واصطفی علی من السبی امرأة لنفسه قال بریدة فکتب معی خالد بن الولید الی رسول الله یخبره بذلک فلما اتیت النبی دفعت الکتاب فقرئ علیه فرأیت الغضب فی وجه رسول الله فقلت یا رسول الله هذا مکان العائذ بک بعثتنی مع رجل وامرتنی ان اطیعه ففعلت ما ارسلت به فقال رسول الله لا تقع فی علی فانه منی وانا منه وهو ولیکم بعدی بروایت احمد بن حنبل مکتوب است که رسول خدا بر بریده خشم کرد و فرمود علی از من است و من از علی هستم و ولی شما اوست و او را تصرفات در اموال خمس تمام است بریده گوید از آن پس علی را از همه کس بیشتر دوست داشتم در خبر است که یک روز دو مرد با اسبی راه شدند تا آنکه مقتول ساخت خونخواهان مقتول خداوند اسب را گرفته و بنزدیک امیر المؤمنین آوردند و طلب خونبها کردند چون کشف افتاد که در راه شدن اسب جنایتی بر خداوند اسب نیست علی فرمود دیت وی مشمول دیت نباشد این سخن بر خونخواهان مقتول گران آمد و شکایت بحضرت رسول آوردند و گفتند چون از علی بیان ساختیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان علیاً لیس بظلام ولم یخلق علی للظلم والولایة من بعدی لعلی والحکم حکمه والقول قوله لا یرد حکمه

وقوله

دولة ولا ثمة الا كافر ولا آمر حيف بحكمه وقلانيه الا مومن فرمود على ظالم است و از رأی ظلم حق شهادت
تا بعد از من ولایت خاص علی است حکم حکم او و فرمان فرمان او است هر که از فرمان او سر بتابد مرا کافر و حکم او را کردن نمی
کریوس چون این کلمات بشنید عرض کرد یا رسول الله یا حکم علی رضا دادیم سر نهادیم تو شمار آنکه گفتید حرام شوامد بود
در کاری که علی علیه السلام در دین امامت داشت کعب الاحبار که از علمای یهود بود حدیث فضایل آنحضرت را در دیده کرد | اسلام کعب الاحبار
اصحاب بود و معتصم عزم داد که در حضرت امیرالمؤمنین حاضر شده مکالمات و فضیلت آنحضرت را بیان عقل برسی و اکنون اورا
ملک مارداند با کس از علمای یهود حاضر مجلس امیرالمؤمنین گشت و استماع کلمات آنحضرت کرد تا روا است این وقت
علی علیه السلام مردم را در پند و اندرز طلب داشته اساسی خطبه مشهور و این کلمه مردمان بعمارکش گذشت من الها
من تنصر بالليل ولا بصر بالنهار یعنی بعضی از مردم در شب مینهد اند و در روز نابینا است کعب الاحبار گفت
سخن تصدیق کرده او اسرار هر قسم من لا تنصر بالليل ولا تنصر بالنهار کعب الاحبار گفت سخن آنستی
کرد میان فرمود من نعطا بالید القصیر یعطا بالید الطویل یعنی هر که دست کوتاه عطا کند دست دراز عطا دهد و درکرد
کعب الاحبار کرد آن عالم یهود که با کعب بود در آشفت و گفت چه تصدیق سخن کنی که مسموع شده باشد کعب گفت
صدق این کلمات پوشیده نیست همانا آنکه شب بیدار و روز نابینا است آنکس است که اول کتاب مومن گشت و دست
انکار نمود و آنکه در شب نابینا و در روز بینا آنکس است که در خوف کتاب ایمان بیاورد نیز امشب روشنی کرد کس
دریاوه هاصد و عطا کند مداوم در یاد از آتش عطا فرماید در طی ایمن بسایلی برسد واکعب چیزی که است کعب علی کرد آن
ها واست او را عطا داد در حشم آن عالم یهود میرود و که چرا کعب معجب امیرالمؤمنین این سخنان کرد پس زمانست و طریق سرا
حوض کرد از پیش او برای چشم بمدد و کعب گفت که را علم را بستاند و را حله حود دا بعوض و مدکعب چیزی را آن معید
نامی بود این اندوام کم آورد حلقه او بود داشت رشتر حویش را بهرود پس کعب شتر لاغر اندام را حله کرفت و شتر
حوس اندام آن حله را در پوشیده و سوار شده باز در سال آن عالم یهود شامت و چون او را دیدار کرد گفت من یعطی
بالید القصیر یعطی بالید الطویل این آن کعب حضرت امیرالمؤمنین آمد و حوا سوار شد با زحمت همراه کتی را
مسرد علی کحی سرون کرفت انوقت کعب مسمی بود علی پرسش فرمود که آن حدیث بود عرض کرد آنچه در کتب ساند
اصحاب محمد است آنکاه بدست علی مسلمانی گرفت و احکام شرعیه باز جست و در دین اسلام بوده تا مورکار گذ
مردم پرداخت و در زمان حکومت عمر بن الخطاب مدینه آمد و بعد از آن سکام که عمر سفر ابلا کرد کعب الاحبار سم کرد و در
دار المدی شام در پیوست معروف است که در آن ایام که علی علیه السلام در تقریب بود متعدد از برجا بحضرت
و ستاد و چهار میان چهار کس بحس کرده بخشی میشتر چنین قراری زادند و بخش اقرع بن حابس بدادند و بخش بدیر الخیل عیینة
و بخشی عامر بن علاثه عامری را عطا فرمود مردی از اصحاب کعب با این عطا همراه بود و امسی معرض سیر پرسید
مردی بر پا است که چشمهای او درکار خرد شده و چهره او آماده بود پیشانی بلند و موی سرخ اموه و دستری
ستره و داشت ازاری پوسیده بود و دامن بر زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدای آنگاه رحمت است
و گفت اسم ستم سزاوار ترین مردم بترس از خدا با محمد چون آمد از حضرت رسول بیرون شد خالد بن ولید عرض کرد
نصر ما ن تا او را کردن بزنم فرمود او را بگذار باشد که از نمازگزاران است خالد گفت بسیار نمازگزارانست که زبان چیزی گویند که در دل نیست

اسلام کعب الاحبار

قلا

نصص حطو ی

مسلم مصوص ند

خبر باز رود من بود با موسی ستم که دلهای مردم را شکار کنم او سعید گوید پیغمبر در قفای ایشان نگریست و پیغمبر بود شکایت که از پیل
وی قومی برآید که قرآن را تلاوت کنند و بخواهند و لکن از حنجرهای ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان آگاه نباشند با آنکه از ایشان صعود
آسمانی نکند و بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بگذرد و اگر آن قوم را دریابم عرصه هلاک سازم از این جمعی با خوارج داشت
دارمیش خبر داد علی علیه السلام با جماعت قتال داد چنانکه عنقریب مرقوم میشود با جمله علی علیه السلام در یمن جای داشت تا آنجا
که رسول خدا آهنگ مکه فرمود و احرام حج بست پس علی را طلب داشت و آنحضرت کوچ داده در عرض راه به پیغمبر پیوسته شد چنانکه
خود مرقوم میشود بعضی گفته اند که علی با عمران سول خدا دو کرت سفر یمن فرمود و بالجمله در حضرت که علی چهار سراسر این حضرت رسول
سفر فرمود این اسامی اربع سعیدی و را مام باشد عرض کرد کسی بسی قرات که آن را او صحیح است فرمود برای من بدار پس عرض کرد دو دیگر
است که ایشان را از سعیدی تسامی است فرمود حسین کرش گفت چهارم سیاه است و آن را اسم سعیدی باشد فرمود از الفروش نهاد او را
ربع جواب اهل حق تنیس مکس بیر فرمود اِنَّمَا هِیَ الْحَیٰوةُ فِی دَارِ الْاَوْضَاحِ و برکشته اند که در سفر یمن عمرو بن شاس اسلمی با مردم مدد
علی بود و امری که خلاف آرزوی او بود از علی علیه السلام دید و بعد از مراجعت مدینه کاهی نزد یک دوستان خویش آغاز
شکایت میکرد دیگر روز رسول خدا فرمود یا عمرو بن شاس لَقَدْ اٰذَیْتَنِیْ عمرو دژم شد و گفت پناه میبرم بخدا از اینکه رسول خدا را
رنجه کنم فرمود من آذی علیا فقد آذانی و یکی از غزوات نماینده دختر خاف اشجعی مدت بلال اسیر شد و بلال سخت او را دوست
میداشت در سرل وادی النعام بلال از رفقای لشکر کوچ میداد و چون تنها ماندند فرصت بدست کرد و چند رحم بر بلال برد و او را
بینداخت و بر اسبی از اسبهای پدر برنشسته بگریخت و شتابان برفت و نزد خاندان که طلب بود در کوکب آتی پیوسته شد شهاب نیک
شاد گشت و چند گرت نماینده را از پدر خواستاری کرد و پدیرفته نشد از این سوی چون بلال از لشکر بازماند رسول خدا سلمان را صحبت
داد بعض حال او فرستاد تفتیش داد او را با سعد مرده بر زمین یافتند و سعد چون را بانداش بیلان داشت پس کریان
به حضرت رسول آمدند و حال بگفتند فرمود گریه از بهر چیست بلال را خاصر یار بدن نشستند و او را باز آوردند پیغمبر دید گفت
که ات و عدایرا جواد در کلی آب برگرفت و بر بلال بیفشاند از آن بدکی کرفت و بپای خواست و پای پیغمبر را ببوسید
فرمود ما تو اکرحت که آورد عرض کرد نماینده دختر خاف اشجعی فرمود من لشکر بستم و او را بسر تو حاضر خواهم کرد و سی ماطی
کرده فرمود ایسک جبرئیل خبر میکند که نماینده نزد یک شهاب شده و قصه خویش بگفت و یک شهاب با لشکر اینک وارد اکنون با
لشکری برداشته بدفع او بیرون شوی که خدایت نصرت دهد و من بسوی مدینه میشوم پس علی با لشکر بقصد شهاب شتاب گرفت
و بکناره دی در آمد و او را با لشکر در پرده امداحت و بعد از مقاتله ملاحت چنانکه شهاب و مردم او خود را بیرون مرگ دیدند
با چار مسلمانی گرفتند و مردم او نیز مسلمانی گرفتند و در ملازمت علی بمدینه آمدند و دیگر باره بدست پیغمبر اسلام تازه کردند پیغمبر
ای بلال حال نماینده چیست بلال عرض کرد اکنون شهاب سزاوارتر است اگر چند من عاشق نماینده باشم شهاب چون
این بشنید دو کیر و دو اسب و دو شتر بهدیه بلال ساخت از پس آنکه رسول خدا از سفر تبوک بمدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدی کرب
بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود ای عمرو از خدا بترس دارد ترا از فزع اکبر عمرو گفت ای پیغمبر خوانی با خدا و رسول او ایمان بیاور تا از وسلامت
بری عمرو گفت فزع اکبر کدام است که مرا از آن بیم دهی چه من هرگز نترسیده ام فرمود فزع اکبر آن است که تو گمان نکنی و چنان دانی
که سلامت از آن نتوانی جست همانا در قیامت بانگی بر مردم رسد که هیچ مرده نماند جز آنکه زنده شود و هیچ زنده نماند جز آنکه بمیرد
الا آنکه خدا خواهد و بانگی دیگر برسد که مردگان زنده شوند و بر صف آیند و آسمانها شکافته شود و کوهها از یکدیگر پراکنده شود و جبال

اسلام آوردن عمرو بن معدی کرب دیگر باره

فروه بن مسیک مرادی چون کوه پایدار را یکبار دیگر پس تمکن یافت که دلش از رسم آن قبیله دوری گرفت بوجود آمد که در کمند دار دیگر
کوس سردار حرب را که خدا خواهد بس کرد امد عمرو که عظیم حرب کرد بی‌شرم و بی‌باک شد و مسلمانی گرفت و آن مردم
که با وی بودند ایمان آوردند رضا یکرد عمرو اچشم را بی ان عم جمعی اماد بی نوایی و سپاه مست و او را گرفت
کشان کشان بحضرت رسول آوردند و گفت این امر فائق به زمست عمر فرمود ای عمرو دست از ما بردار که از ایکه خاست
رو است اسلام در بیکیند و هولی که در جاهلیت بر کاشت اسلام شوال حت عمرو از میعس آرشت و بعد از مراجعت آنحضرت
طریق ارتداد سپرد و با جمعی از مردم خود قبیله بنی حارث بن کعب را بغارت رفت و غارت داد و اموال ایشان را بمردم خود بخش
چون این خبر بحضرت رسول رسید علی را طلب کرده با جماعتی از مهاجران و انصار بدو فرستاد و خالد بن الولید را
با گروهی دیگر از سپاه جمعی مامور ساخت و فرمود که چون علی برسد امارت خویش را بگذار و فرمان پذیر باش پس
علی علیه السلام راه برگرفت و خالد بن سعید بن العاص را با جمعی چند مقدمة الجیش بیرون فرستاد و از آنسو خالد بن
الولید ابوموسی اشعری را با چندین بزرگ لشکر ساخت چون مردم جعفی خبر خالد بن الولید را شنیدند همی گام برگشتند
و نیم دیگر سال قبیله زبید شتافتند عمرو بن معدی کرب بشنید علی علیه السلام چون این بدانست چنان کرد که سپاه را
این مکتوب نگاشت که او را از تمامی در رسم خالد مکتوب امیرالمؤمنین را دیگر بگذاشت و طریق بپیمود بر فرقه بجیله کوچ همی داد
امیرالمؤمنین خالد بن سعید الحکم فرستاد تا خالد بن الولید را محبوس سازد تا آنگاه که علی علیه السلام برسید و بعد از
ورود خالد را بسیار نکوهش کرد و از آنجا طی مسافت کرده در وادی کثیر فرود آمد و در آنجا قبیله زبید را که
بودند بگوش که لشکر اسلام دیدار شدند مردم قبیله بر سر عمرو بن معدی کرب آمدند و گفتند با ما ثور کا تو با جوانان ... چگونه
خواهد رفت گفت اکنون ... آنگاه که صف مقابل راست شود در پیش ایستم و ... رسیدن
دانم چون علی مراد دارد که این سر پوشیده بر شما مکشوف خواهد شد از این سخن دل قوم را قوی همی ساخت و ملاذ
خویش را با زبید مع العصبه لشکریان از دو سوی جنگ تنگ کردند و کارزار بر پا شد و ... برکشید و همی بکشت

عمرو بن معدی کرب اسب در میدان آمد و علی علیه السلام را مخاطب ساخته این شعر گفت

الآن حین تقلص عبد الکلی	ابدی نواجذه وانعمی تسطع
والحمل لا حمه الا الطیبة	سال البطون بها والاذرع
تخلی مهانا کراما فی الوغی	لا تنکلون اذا الرجال تکعکع
اذا مراحی حماة بعیرة	واذا تکون شدیدة لا اجزع
وانا المظفر فی المواطن کلها	وانا سهام فی الحوادث تلمع
من یلقنی یلق المنیة والردی	وحیاض موت لیس عنها مدفع
واحد مصاولی تحاسر موجعا	لیلة الحسام امر واسرع

پس علی علیه السلام آهنگ مبارزت وی کرد خالد بن سعید پیش شد و گفت ای ابا الحسن مرا بگذار تا کار او را
کفایت کنم فرمود ان کنت تری ان لی علیک طاعة فقف مکانک یعنی اگر طاعت مرا بر خود
واجب میدانی بر جای باش لاجرم خالد بایستاد و علی اسب برانگیخت و این شعر گفت

یا عمرو قد حمی الوطیس واضطرم	ما انت الا ذو تناح ام معظم
وتنائت الابطال کل منهم	یهاد ذا ربح وشتم مفعم
یا ایها الغوی بالله مجلبی	تکون کالامین للنبی
ایدا انزعم جای بغیرها	والله یخفض من یشاء ویرفع
ایدا الی نصل المنی وسبیله	والی الرایح دیسها انتزع
ودعیت بالقراب وجاء عمرو	ویزهار نا نصرا وشفع
یا رسول الله انی یا محمد	تکوا الی الجنة یبلغ

و بسوی میدان تاختن کرد و مانند شیر غضبان بجانب عمرو حمله افکند و چنان نعره سهمناک بر زد که عمرو سلاح پاشانه ای آنگه شمشیر بر کشید با حدی بکی بره کند هماهان تراشت و سحاب کبیر جهیر بر دو چشم از رن فرزند و عشیرت سپوخته بر او نزد او در جنگ مقتول گشت و جمع از رکامت سلاح و دیگر زنان اسیر شدند و دست امیرالمؤمنین اسیر شدند اموال و اثقال اغنام غنیمت بدست آمد و علی علیه السلام خالد بن سعید را در قبیله بنی زبید حکومت داد و قربان کرد تا احد کوت کرد زن و فرزند عمرو بن معدی کرب را بدو سپرد و فرمود هر کار که این جماعت را آید و مسلمانی گیرد او را امان ده چون عمرو بن معدی این داستان بکرد و پشیمان شد قاصد خدمت خالد بن سعید بود آنگاه که در رفت خالد رسید شتر را کمر بسته که نحر کرده اند عمرو نزدیک شد و شمشیر خود را که صمصامه نام داشت بر کشید و چهار دست و پای شتر فراهم آورده بیک ضرب قطع کرد تا بجمله خالد بن سعید را از رسیدن عمرو آگهی بود و مدی ترا بی او را باز داد و عمرو سروی در آمد و اقرار کرده خویش اظهار مسلمانی نمود و دیگر باره طریق مسلمانی گرفت و خواستار شد که زن و فرزند او را باز دهید خالد خواهش او را پذیرفت زن و فرزند او را با اهل و عشیرت او را حاضر ساخته بدو سپرد و دیگر قصه های عمرو بن معدی کرب و دو کرجب و نسب او خاصه بدایع احوال در جای خود مرقوم خواهد شد

در بیان قصه ایاس سماع

یک روز رسول خدا بعد از نماز صبح در میان اصحاب نشسته بود که ناگاه اعرابی برسید و ناقه خود را در مسجد بسته و شتر را عقال کرده و در مسجد در رفت وَاِذَا هُوَ دَخَلَ مَدِينَةً لَقَامَةٍ عَظِيمَ الْهَامَةِ مُعْتَجِرًا بِعِمَامَةٍ مردی بود بالا و بزرگ سر بود و عمامه شکرف بر سر پیچیده و داشت این جثه عظیم میان مردم عبور داده نزدیک رسول خدا بایستاد و لثام بگشاد و آهنگ سخن کرد از رسول و هراسی که در دل او جای کرده بود نتوانست سخن کند بدینگونه سه کرت قصد سخن کرد و هر چند جهد کرد قدرت سخن نیافت چون رسول خدا دهشت او را نگریست آثار طاعت و خضوع در او شاخت بفرمود تا خوف و هراس او اندک گشت آنگاه پیغمبر فرمود از کجائی قال من بنی کموها ایشان گفت و او را امر کرد که خود را بنماید فرمود تو ایاس بن سماع هستی در موقف بیت ابیات فرو نشت و عرض کرد آنا اهیب من سماع الآیت الدماغ القوی المانع من امیب پسر سماع را از آنچه موجب عیب و عار است جدا دارم و آلوده شوم و آنچه را ناپسند و ناستوده است پدیدم رسول خدا فرمود انت الذی ذهب حل تولک ما لغارات ولم یبصو ازنام من الهفوات الاسل اشهر دمنوات تو آنکس باشی که مردم قبیله تو را آنگه ترسیم و بیم در دل ایشان جای کرد لا زم تهب و غارات داشتند چرا که در این چند ماه و سال کاری کردند عرض کرد چنانم فرمود آنکه کالارمة الی اصابت تومان احترم لنا البلج واحلف نوع الفرح واستعینا لنا واطعت الاولاد وحرمت

قر وفما کل بدانی از ره ... الرزق ... الموت سوادم

الصمة وتعب الديمة تحوان الصفة لسرابعوسف وما في النعم عرف ولا عرد في صدوف الصالكون مشيئوم وكان لك قلت في حظر لطلي إلى ليسائي عن جل اللبث وعة
برمته الا واحرج على مضطر ومن كرم الاحلاف بن القبيصة علامه معرت که
سعد ما در پادشاری آن سدت از حسب کار سخن معالمت اقوم بورت و جماعتی کثیر عرصه تسع وه کت دخانکه جا
در بر ایشان گرد آمدند وار کسان ایشان بخوردند و ماران آسمان ایشان باز ایستاد و ملای محاو غلا بالا گرفت
خدا نگاه گرهای پرسید تسیح خوردنی بداشتند لاجرم برای خورش جماعت سوسماری می صید کردند و نور عرض
جهادی کارمن پرسش کی کردن صید سوسمار کرده بکار برده ما را سایند بما احکام شرعی و شکستی در دل ما ستدید من
جماعت نیکوکار رحت دلپسندیده خوبی است چون پیاپی کلمات شنید گفت سو که بداند که دیگر طلب از شحم و سیم بحر کوا
این چاست که و اس بوده و عرض راه شریک امر بس بند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله آنکاه عرض کرد
با رسول الله در پی سرچا و ساما آوردم ملتها بما گاهی را حار اسرار من پهر ای آثار ما و هیمن پهر او فرمود
آنا گرا دا الله عمل في الظهيرة تقرب له العبرة یا دیداری چاسکای رکه بر دیک ست حویش رجوع را
بهاو فراهی کردی عرض کرد یا رسول الله امی لاتی ما چپیس سب و این قصه را شرح داد و کف حاجت برای حل
المصطفی ثکری ساحت آآنگاه مدینه کند او من و حرب تو استمداد کرد و کان لی صنم یقال له وامی فرب
حلوبه وهبت ساحة نعقصا الراعي عن دابه ثم اعترب له عسرة وان لا تسحر في امري
واستبشر في حرمات ادسمع له صوتا فقال له سعد واسلمه دعري دولت بگوید برامی من که تو
کرد و نام داشت پس بر دیکان بت شدم وکرد اسر دودش بسرودم و بهاو قربانی کردم آنگاه از برای خجسته او
طرق سحر اد استشارت بپردم آنگاه ناگهان مولنا کی رای آن بت بر حایت چاکر ارسول و مرا بس موی برانداختم ترا
کشت و سخت بر سیدم پس روی براهنم و کریزنده شدم و آن بت در کلمات سخن همی کرد

القب مالك تحرع لا ساعی وارجع واستمع مالا يسمع حاء لما الا ندعع بني صيد وادروع
فاقصد اليه واسرع مامن قال المصرع

یعنی ای است تهم کس وار من دور شو آن کلمات سوی سعد را اصفا فرمای گمانستیم پرستکاو بررگوار را دید آید
سوی از سات کرد آوردید و بار دیده جماعت ایمن باش هست گفت حوال کلمات شنیدم سوی اهل خود بازدم کسی ا
بادوم فلما کان من العدانة في الظهيرة فربت حلوبه وهبت ساحة وعرب له عيرة
ثم حبسته مدنها فما كل البارد سمعت منه صوتا هائلا ولت عنه هاربا وهو
تقول كلاما فعمى كلامه اذول فلما كان من هديک ما هي ولبيت لاسنى فتكذب
الطريق هي ابتلك فاولى الحلف وافتح بها بيكوید رود دیگر بر دیکان بت سدم و قربانی کردم وار حون خود پرداز
طلی کرم موقع انکی سماک برار کشید است برآمد و معانی کلمات بیت را لا طد و گیر بار کرده شمید دیس رود ران
سوی سیدم و پرشتر خویش برآمدم و طی طریق کرده بر حضرت سدم انگو اسرار طلعت کهر سو ایمان هدایت فرمود را
واست ما لبعیر فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له و انی محمد عبده و رسوله پس و سه جاطر کلمه بگفت و سیاهی کرفت والا

الی ما سلم
بامه ایکه
علیه السلام
طارق سیما
من حلموا

محمد لسک
لعت شیری نام
من القرع
الاعر
الصم لوف

الا ترع
من الرمال الذی
يتمک حسد الادم
کهرم ر نفس
محمد و محمد مصوع
انا الغفران
اللانه
الدمع او جسع آمد
اطرب
انکه

دالمر

درولت بار دیگر علی علیه السلام را فرمود دست او را بگیرد و قرائتش بیاموزد روزی چند بتعلیم قرآن مشغول شد آنگاه عرض کرد
یا رسول الله حارث بن ابی ضرار قصد تو دارد اگر فرمان کنی و قومی ملازم من فرمائی روی بدو آرم پیغمبر او را حاجتی تمام
کرد و علی علیه السلام فرمود تا از ایشان غارت برد و مواشی ایشان را براند

حجة الوداع

سفر حجة الوداع رسول خدا در سال دهم هجرت بود

حدیث کرده اند که ابن عباس مکروه میداشت که این سفر را حجة الوداع خوانند و آنرا حج البلاغ و حج التمام و حجة الاسلام میگفت
و اینکه این سفر را حجة الوداع خواندند از آن بود که رسول خدا در خطبه که عنقریب ذکر میشود فرمود فانی لا ادری لعلی
لا القاکم بعد عامی هذا فی موقفی هذا و خبر داد که بعد از این سال شما را در این موقف ملاقات نخواهم کرد
لاجرم مردمان آنرا حجة الوداع خواندند حاجی گوید رسول خدا قبل از هجرت دو کرت حج گذاشت و بعد از هجرت یک حج و
گوید چهار عمره گذاشت یکی قبل از هجرت سه دیگر بعد از هجرت و آن نخستین در حدیبیه بود و دیگر عمرة القضا و یکی را با حجة الوداع
گذاشت و بعضی گویند دو عمره بجای آورد یکی عمرة الحدیبیه و دیگر عمرة القضاء و گروهی چنان دانند که پیغمبر بکوت حج گذاشت اکنون
کلمه چند بشرح میرود که در ذیل قصه چون در آن کلمات میشود بر خوانند مجهول نماند پس باید دانست که بدین شرح گوسفند قربانی
گویند و حج قران آنست که شخص قارن باشد یعنی از برای قربانی هدی با خود برد و حج افراد آنست که شخص هدی با خود ندارد و فرق
و فرق میان حج تمتع و میانه قران و افراد اینست که عمره حج تمتع مقدم است بر حج لاجرم شخص در میقاتگاه نیت عمره تمتع کند
و نیت حج را بعد از ورود مسجد الحرام خواهد کرد بخلاف حج قران و حج افراد که نیت حج را در میقاتگاه باید کرد و تعجیل آنکه
قربانی را از جانب راست نشانه کنند و ماخون او ملطخ کنند و از میقاتگاه بدیگر جانب همی سوق فرمایند و این خاص حج قران است
که هدی را از میقاتگاه سوق فرمایند بخلاف حج تمتع که سوق قربانی از میقاتگاه نیست و تقلید آنست که نعل عربی را که در آن نماز گزارد
باشد در گردن گوسفند قربانی در آویزند و از میقاتگاه بسوی منا راند این نیز خاص حج قران است و باید دانست هر کس حایل
هشت میل دورتر است او را باید که حج تمتع فرض باشد و هر کس بلد ش از میقات نزدیکتر است او را حج
نیست بلکه مخیرات میان حج قران و حج افراد و باید دانست از برای کسی که حجة الاسلامش بعمل آمده باشد یعنی حج واجب
خویش را گذاشته باشد و بخواهد ثانی حج گذارد بسبب نذری که کرده است یا حج مندوب گذارد جایز است که نیت مطلقه
در حج کند پس مخیر خواهد بود از برای اینکه هر یک از حج تمتع و حج قران و حج افراد را اختیار کند و باید دانست جایز است
که اراده حج افراد کرده است و نیت خود را بحج افراد بسته است عدول کند بعمره تمتع و نیت یکی از دو تتعدد که عمرین خطاب
منکر شد و حال آنکه رسول خدا معمول داشت الحج الاکبر ما فیه وقوف و الاصغر الذی لا وقوف فیه و هو
العمرة وقیل جمیع ایام الحج وفی الحدیث انما سمی الحج الاکبر لانها سنة کان حج فیها المسلمون والمشرکون
ولم یحج المشرکون بعد تلک السنة وقیل الحج الاکبر هو یوم العرفة وقیل هو یوم النحر وقیل جمیع ایام الحج
بر سر سخن رویم چون خداوند این آیات مبارک بر رسول خویش فرستاد و اذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی
شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین والرکع السجود واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا
وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام
معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم

الحج فی اللغة القصد وفی الشرع قصد البیت للتقرب الی الله

لعلّه کمقد لو ... سوق معنی راندن است

لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت العتیق، یعنی ای محمد بسیم که ما داوریم در کعبه و مأوی دیم
که در پرستش شریک برای من مگیر و کعبه را از بتان و دیگر پلیدیها پاک دار تا آنرا طواف کنند و نماز گذارند و مردمان
زیارت خانه کعبه‌ات پیاده و سواره بسوی تو شتاب گیرند و چون بعد از آنکه این آیت مبارک بیامد رسول خدا فرمان کرد
که مردم را برای حج طلب فرماید یعنی چنان باشد که ای محمد مردم را بزیارت کعبه خوان تا پیاده و سواره بسوی تو آیند و از برای
منافع خویش در دنیا و آخرت حاضر شوند و خدا را یاد کنند در روزهای شناخته که ایام عشر اول ذی الحجه است بر شتر و
گاو و گوسفند که خدا بدیشان روزی داده است پس از ایشان بخورید و بخورانید مردم مستمند را آنگاه چرکها را زائل کنند و ساحت خویش را
از چرکین سر و جبین ناخن و شارب و شستن تن و جامه‌ها و پیچان وفا کنند نذرها را بر نذرهای خود و طواف کنند
کعبه را که آزاد است از تصرف و تملک جباران ذلک ومن یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه واحلت
لکم الانعام الا ما یتلی علیکم فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور حنفاء لله
غیر مشرکین به ومن یشرک بالله فکانما خر من السماء فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی
مکان سحیق ذلک ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب لکم فیها منافع الی اجل
مسمی ثم محلها الی البیت العتیق یعنی بزرگ داشت مناسک حج و هر کس بزرگ شمارد احکام خدا را و تکلیفات او را از حلال و
حرام در بزرگواری کار او بس نیکو باشد و برای شما حلال شد همه چهارپایان خواه در حال احرام و خواه در حال احلال مگر آنکه
حکم صید آمد پس همه جا ما ان حلال است جز آنکه تحریم آن بر شما خوانده شود پس اجتناب کنید از پلیدی بتان و تعظیم
اصنام و کفار و دروغ آنکه گواه ان باطل دهند مسلمانی را آمدن کسی که با خدای شریک شود چنانست که از آسمان بزیر افتد
و مرغان مردار خوار اعضای او را بربایند و باد صرصر عاصف او را بجائی دور اندازد که سختی و شکیب تو ان داشت حکم خدا
و اجتناب از تعظیم اصنام و پرستار گشتن کردن و کسی که بزرگ دارد مناسک حج را پرهیزکار و متقی است شما را از
شتران بدن سودهاست که از سواری و شیر و پشم و جز آن خود منتفع شوند تا آنگاه که بنحرگاه در آیند و پس نحر قرار رسد
ولکل امة جعلنا منسکا لیذکروا اسم الله علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فالهکم اله واحد
فله اسلموا وبشر المخبتین الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والصابرین علی ما اصابهم والمقیمی
الصلوة ومما رزقناهم ینفقون والبدن جعلناها لکم من شعائر الله لکم فیها خیر فاذکروا اسم
الله علیها صواف فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها واطعموا القانع والمعتر کذلک سخرناها لکم لعلکم
تشکرون لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما هداکم
وبشر المحسنین ان الله یدافع عن الذین آمنوا ان الله لا یحب یعنی برای پیشینیان تعبدی کردیم آمیزش قربانی تا
نام خدا را یاد کنند برای آنچه روزی کردیم ایشان را از چهارپایان پس ای مردمان خدای شما یکی است در حضرت
او خاضع باشید و فرمانبرداری را با شریک آلایش مدهید و ای محمد مژده رسان آن بندگان مخلص را که خاشع باشند و چون مظلوم
گشته شوند از اعضای نام خدا بترسناک گردند و مژده رسان صابران را و نمازگذاران را آنگاه که گذارند کار آنگاه فرماید این
شتران قوی جثه را بیافرید شعار و تقلید آیات مناسک و علامت دین ساختیم و از برای شما نیکوئی فراوان است
پس خدا را بیاد آرید هنگام نحر او بکشید در حالتی که بر پا ایستاده باشند و آنگاه که شتر بپهلو بر زمین بیفتد و جان بداد گوشت آن

در دیشان و سالار را سخن لتید و این شتران قوی جثه را مسخر شما داشتیم تا شکر این نعمت گذارید مقررات که در سال جاهلیت
مشرکین چون قربانی را ذبح میکردند وسیلت تقرب میدانستند از سر تا کمر باید گوشت و خون قربانی بخدا نمیرسد و سبب قربت
نمیشود بلکه تقوی سبب قبول قربانی و تقرب بخدا است و بزرگی یاد کنید خدا را که شما را مناسک حج و قربت قربانی
راه نمود و بشارت ده و مژده رسان ای محمد نیکوکاران را اینکه خداوند فتنه مشرکین را از شما دفع میدهد چه خداوند مردم کافر و خائن را دوست
نمیدارد چون این آیات مبارک فرود شد رسول خدا مردم را برای زیارت بیت الله از دور و نزدیک طلب کرد و تمامت
قبایل عرب را آگهی داشت و فرمان رفت که هر کس را آرزوی حج باشد با پیوسته شود گروه گروه آهنگ مدینه کردند و
از ساقیتن رحمت جدری و حصبه گرفتار شدند تا از دولت ملازمت باز ماندند و از درک و دار پیغمبر با ایشان فرمود
إِنَّ عُمْرَةً فِي رَمَضَانَ تَعْدِلُ حَجَّةً در روز شنبه بیست و سیم و بروایتی دوشنبه بیست و پنجم ذیقعده از مدینه بیرون شد و هم گفتا
روز اول ماه در مدینه غسل فرمود و موی سر را شانه زد و با روغن سر و موی مبارک را مسح کرد و تن مطهر را مطیب ساخت
و از سلب محیط تجرد گشت و ازار و ردا بر تن راست کرد و از حجره بیرون شده چهار رکعت نماز ظهر را در مسجد بگذاشت
و از راه شجره که طریق وسطاست بجانب ذوالحلیفه کوچ داد و نماز دیگر را در آنجا بقصر بگذاشت و از آن پس نماز مقصر همیداشت
تا اینکه از مکه بازگشت آنگاه امر فرمود تا شتران هدی را بعد از اشعار و تقلید با ناجیه بن جندب اسلمی سپرد و دیگرا بدست خود
اشعار و تقلید کرد و رخصت رفت که اگر شتری ناتوان شود نحر کنند و قلاده اش را در خون آلوده ساخته بر طرفین سنام
آن زنند و ناجیه و صاحبان آن از گوشت آن خورش نتوانند کرد و اگر در طی طریق از زحمت بادیه کسی را حاجتی صعب شود
بر شتران هدی تواند سوار شد و در آن سفر شصت و چهار سر شتر و بروایتی یکصد رو حاجت مبارک عزم رکاب داد و در
در سودی جای داشت و در آن سفر یکصد و چهارده هزار کس و بروایتی یکصد و بیست و چهار هزار کس با پیغمبر کوچ همیداد و در
ذوالحلیفه محمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما حضرت پیغمبر فرستاد که با نفاس چه حکم فرمان رفت که غسل کن و لجام
ببند و بروایتی فرمود عورت خویش را محکم ببند و با احرام خویش باش و تکبیر همی گوی و قانون تکبیر چنین بود لبیک
اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک این
کلمه را پیغمبر فزود لبیک اله الحق مع القصه بعد از نماز دیگر از ذوالحلیفه بر ناقه قصوی برنشست
آنگاه بیت مطلقا احرام بست و داعیه افراد داشت و در عرض راه بحکم رسالت جبرئیل نازل گشت و چون بوادی عقیق
فرود شد و صحابه را فرمود امشب آینده از خدا من آمد و گفت در این وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگو حجة فی عمرة
و مردم را فرمان کرد که هر که خواهد احرام بحج و عمره بندد و اگر به عمره فقط تواند احرام بست پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد
بفرمای تا مردمان با بانگ بلند تلبیه گویند و مردمان چنان بانگ بر میداشتند که بیت و بلند بیش پر ولوله و غلغله میگشت
تا با هنگام بیرون شدن از مدینه ابوبکر معروض رسانید که زامله دارم یعنی شتری که بران حمل راه کنیم اگر فرمان رود از رسم
مبارکی از زاد رسول خدا چیزی بران بنهم پیغمبر مقداری از سویق و قرص از بهر توشه بران شتر حمل داد ابوبکر
آن شتر را بغلام خویش سپرد تا بر نشست و راه پیش داشت در عرض راه یک شب غلام شتر را بخوابانید و خود بخفت و چون
از خواب برانگیخته شد شتر را نیافت پس از پی ضاله در جستجو برآمد و هنگام نماز پیشین در منزل عرج بحضرت رسول پیوست
ابوبکر چون بدانست که شتر را یاوه کرده گفت و یک اکر زاد من بر شتر بود و بهمل میداد شتم با رسول خدا حکم بروایتی

جدری
بضم جیم و فتح دال
والحصبه بفتح الحاء و سکون الصاد
بقول مثد جدرا
موجوده

ذوالحلیفه
بضم حای حطی و لام
مفتوح ناحیه ایست
دون دو میل

جندب
بجیم و نون و دال

زامله
راحله
بار که محمل طعام و چیزها
دیگر بران حمل کنند

عرج
بفتح عین حطی و سکون
رای حطی و جیم عقبه
میان مکه و المدینه

و غلام را رحمت حضرت کوسفند بخشید و پیغمبر فرمود این محرم را می کرده میکشد کو بیدا کن مصلا رفتیم پیش اسلم پا برهنه نکی کرد از
رسول خدا او سده قدحی را از خرما و قروت و روغن بدهم سرشته و آکنده ساخته حاضر نمود پیغمبر فرمود ای ابو بکر
خدا و ند خوش طلب ارسر ما برستاده غلام را خبر کن که او را کدام ماست پس پیغمبر دانسته حاضر حضرت بود دران حوالی
بگرد بدید یوسف صفوان بن معطل سلمی که بر ساد لشکر بود برسید و شتر [illegible] رسانید او کرد اشیا آن حمل نمود گرد
گفت هیچ شی حرمشیر معهود نیست غلام گفت آن قدح کاسه است و هیچ در این سکام سعد بن عباده
و قیس پسر او شتری که زاد در آن حمل کرده بود نداد آورده سعد گفت یا رسول الله این را بر اشکال همراه و شتر را سید بروی
مبارک بر ما ازگذار فرمود خدا و ند را علم با را نبا راد شما زان خوش با ما رسید و خدا برکت دهاد ای او ثابت کافی نیست
آن همرجان پدری که سکام ورود مدینه سار ما بودی سعد گفت یا رسول الله آنچه از اموال ما بر تو بسیار کمی بر ما دوستر است
ا آنچه با ما ماند پیغمبر فرمود راستی سخن کردی شاد باد بصلاح و فیروزی خدا و ند ترا خصال نیکو عطا کرده و کرم و مروت
داشته سعد گفت شکر خدایرا که این نعمت مرا ارزانی داشته است من تعریف یا رسول الله چگونه سعد در جاهلیت پیشوای
جوانمردان ما بود و پیغمبر فرمود النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا
الجمله دیکی از منازل حجامت کرد و چون بمنزل ابوا رسید صعب بن جثامه پاره از گوشت گورکه خود صید کرده بود بهدیه کرد
پیغمبر چون بملکی خاطر او را مشاهده فرمود گفت چون محرم بودیم این هدیه را نپذیرفتیم و در منزل روحا رسول خدا
عاقی را دیدار کرد فرمود چه کسانید گفتند مسلمانانیم تو کیستی فرمود رسول خدایم [illegible] کودکی را سوی
پیغمبر برداشت و گفت هذا الحج فرمود نعم و لک اجره و هم در ارض سرف فرمود عایشه را عادت زنان رسید و عمره بسوی
پیغمبر فرمود وی سر را بشانه زن و عمره را گذار لکن محل مباش از آن عمر لکن حج را از عمره در آر و تمامت اعمال حج را بجا آر
و طواف خانه را دست باز گیر چندانکه زنان طاهر رسند و هم سرف فرمود هر کس با او هدی نباشد و خواهد حج را عمره گرداند
کو چنان کن و هر کس با او هدی باشد در حج بود و مابعد آشتر [illegible] حکم آنانکه با او هدی نبود بشد بعضی احرام عمره بسته
و از حج بیرون شدند و جماعتی بر احرام حج باندند و او مه بس چنانکه از این پیش گفته شد که پاره از اراضی بن حکومت قیس
د یوقت حضرت رسول شتافت و عرض کرد یا رسول الله بیت خود را بیت تو پیوستم لکن قربانی ندارم فرمود کار ارکو
کن که دیگر مردم می کنند و شب یکشنبه چهارم ذیحجه در منزل ذی طوی نزول فرمود و نماز بامداد و در آنجا بگذاشت
دار ماب فراز شد که در مکه در آمد و چون ساب بنی شیبه رسید و خانه که دیدار شد ایستاد و گفت اللَّهُمَّ زِدْ هَذَا الْبَيْتَ
تَعْظِيمًا وَتَشْرِيفًا وَتَكْرِيمًا وَمَهَابَةً وَزِدْ مَنْ عَظَّمَهُ مِمَّنْ حَجَّهُ وَاعْتَمَرَهُ تَشْرِيفًا وَتَكْرِيمًا پس مسجد الحرام را شرف
داده استلام و تقبیل حجر الاسود فرمود و طواف خانه را بپای برد و سکام طواف ردای مبارک را زیر کش ایمن بر آورده
بدوش چپ انداخت و سه نوبت طواف را در و دیگرت بخت دوان و سیرت داچهار آخر کار رفتی و دوانی
می کرد و در هر طرف استلام حجر الاسود و ستون رکن یمانی فرمود و در میان این دو رکن همی گفت رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و عمر و پاره را همی داد که مقابل رکن و رکن یمانی بگرد ذکر گو
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ
حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ این دعا گفت آن کو سید المحد بعد از آنکه طواف تمام کرد بمقام ابراهیم آمد

از آن

[illegible]

و این آیت بخواند وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى
وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ آنگاه مقام را در میان
خانه و خود بداشت و دو رکعت نماز بگذاشت در رکعت نخستین بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی بعد از فاتحه
قل هو الله احد قرائت کرد آنگاه نزدیک چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا
وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ و در قرائت روی مبارک بسوی کعبه داشت دیگرباره نزدیک حجرالاسود آمد و دیگر
استلام و تقبیل فرمود و از باب الصفا از مسجد بیرون شد و بسوی کوه صفا راه برگرفت و این آیت بخواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ
مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ
و فرمود ابدءوا بما بدء الله بدانچه خدا ابتدا کرد و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و سه نوبت هروله بجای آورد و چهار
نوبت مشی نمود و چون بر صفا آمد روی بقبله آورد و در جانب مبارک بکشید و توحید و تکبیر قیام فرمود و بقدر آنکه کسی سوره
بقره را بتواند قرائت کند بر فراز جبل توقف فرمود و دعا کرد و همی گفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ
الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ و دعا کرد و این طریق
سه نوبت و همچنان در مروه بدین نحو معمول داشت و چون از کار سعی بپرداخت فرمان کرد که هر کس هدی با خود ندارد از احرام
بیرون شود و محل گردد و در روز ترویه در منی توجه احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود بپاید تا روز نحر
و اگر آنچه اینک بر من مکشوف افتاد از پیش آگهی رسیده بود هدی با خود بر نمیداشتم تا در مکه محل میشدیم و احرام خود را بعمره بدل
میساختم و چنانکه شما محل شدید من نیز محل میشدم لکن چون هدی با من است محل نتوانم شد تا هدی را در جای خود قربانی کنم در این وقت سراقة بن
مالک بن جعشم الکنانی برخاست و گفت فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره خاص امسال است یا همیشگی خواهد بود
فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را بر یکدیگر مشبک ساخت و فرمود دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
و این اشارتی بود در ابطال عقیدت جاهلیت که میگفتند عمره در اشهر حج گناهی بزرگ است علمای عامه گویند رسول خدا این سخن
از بهر آرامش قلوب جماعتی کرد که هدی با خود نداشتند لکن آنچه پیغمبر اختیار کرد دیگر قرائت است الجمله عمر بن الخطاب را احرام
بپاید رسول خدا او را طلب داشت و فرمود ای عمر هدی رانده باشی گفت نرانده ام فرمود چرا حلال نشوی با آنکه من حکم
رانده ام عرض کرد وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَحْلَلْتُ وَأَنْتَ مُحْرِمٌ پیغمبر فرمود إِنَّكَ لَنْ تُؤْمِنَ بِهَا حَتَّى تَمُوتَ
یعنی بر ایمان بحج تمتع نخواهی آورد تا بمیری کنایت از آن بود که عمر در انکار متعة الحج بود تا هنگام خلافت خود
آنگاه بر منبر صعود کرد و گفت مُتْعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَلَالَيْنِ وَأَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا
و مردم را نهی فرمود و مرتکب آن را وعده عقاب و عذاب داد و گفت دو متعه در عهد رسول الله روا بود من هر دو را حرام کردم و
آن متعه زنان و متعه حج است الجمله بروایت عامه فاطمه و ابوبکر و طلحه و زبیر و گروهی که هدی با خود نداشتند از احرام خویش بیامدند
و چون فاطمه زهرا علیها السلام و ازواج رسول خدا هدی با خود نداشتند از احرام بیرون شدند و هر کس از اصحاب قرانی
نداشت محل شد گویند روزی رسول خدا از کعب بن عجره بگذشت و او محرم بود و شپش از سر او میریخت فرمود آیا این موذی

ترویه روز هشتم از ماه ذیحجه

عجره بضم عین مهمله و سکون جیم و رای مهمله مفتوح

زحمت بسیار باید عرض کرد پس از آن در وقت این آیه مبارکه فرود شد وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا
اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى
مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ
الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ یعنی تمام بجا آورید اعمال حج و عمره را از برای
خدا پس اگر منع کند شما را از ادای فرایض حج دشمنی یا بیماری پس بر شماست که بر آنچه میسر شود از هدی قربانی کنید و بر آنچه میسر شود بقصاص کنید و
سرهای خود را موی سترده مکنید تا آنگاه که قربانی بجای خویش برساند یعنی اگر کار عمره باشد همه ضخامت در مکه برساند و اگر
حج باشد بمنی برد و اگر کسی مریض باشد یا او را ریشی و آزاری در سر از مرض صداع و دیگر چیزها بهم رسد و حاجت بستردن سر او شود بر او است
که سر بسترد و فدا دهد یعنی سه روز روزه بگیرد یا شش مسکین را دو مد طعام دهد یا ده مسکین را هر یک مدی عطا فرماید و اگر قربانی
گوسفندی یا گاوی و این کمتر گوسفندی باشد چه این همه عصیان کردن سر را کفایت خواهد نمود و اگر کسی از عمره بحج بهره گیرد تا
آنگاه مناسک حج کرده باشد او را واجب گردد که بر آنچه تواند اشتر یا گاو و اگر نه گوسفند قربانی کند و اگر نتواند در ایام حج سه روز
روزه بدارد و چون بازوطن شود هفت روز دیگر بگیرد که این جمله ده روز کامله است اما این عمره و حج تمتع از برای مردمانی است
که اهل ایشان از مکه دور باشد لکن آنانکه چندین قدم مسافه ندارند یا ساکن مکه و حاضر مسجد الحرام اند ایشان را حج قران
یا افراد باید آنگاه پیغمبر تا مدار حدا رسید وارانچه در مناسک حج حکم شده بیرون شوید که عقوبت خداوند حق بسیار است
سخت است مع القصه پیغمبر کعب بن عجره را فرمود تا سر بسترد و روزه را سه روز بگیرد و تصدق را بر شش مسکین ببار داد
که هر یک را دو مد بدهد و نسک را گوسفندی مقرر فرمود دیگر چنان افتاد که در مکه طفلی بگرفته و بر آنحضرت رسول آورده فرمود که
برای آمده و گفت تو رسول خدائی فرمود است گفتی خداوند برکت فرماید تو بعد از آنکه این طفل بزرگ شد و آثار پیغمبر را
پدیدار کرد ما که نیامد کشتم دعوت علی علیه السلام که سفر یمن کرده بود چنانکه شرح رفت از راه رسید و شتری
چند نیز هدی با خود آورد پیغمبر فرمود یا علی بسیج کشتی که چه نیت داری عرض کرد گفتم الهها همان احرام بستم که رسول تو بحج
احرام بسته و هدی با خویش آورده ام فرمود تو بر احرام خویش باش پس آنگاه موافقت علی مرتضی فاطمه زهرا دیدار کرد که جامه
مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم مبارک کشیده فرمود از بهر چه محل شدی عرض کرد که فرمان رسول خدا را احرام بیرون شدم
پیغمبر فاطمه را تصدیق فرمود و علمای شیعه و جمعی از اهل سنت این عازب و جابر بن عبدالله انصاری و سلمان و ابوذر
و غیره و مدلعه و جز ایشان حدیث کنند که چون نصارای نجران چنانکه ذکر شد با رسول خدا کار بمصالحه کردند و ادای حله
و دیگر چیزها برذمت نهادند جبرئیل فرود شد و رسول خدا حج وداع فرمان آورده پیغمبر آهنگ حج کرد و علی را بسفر یمن فرمود
تا آن حله ها را با خود دارد و چون آهنگ حج از مدینه بیرون شد مکتوبی بعلی فرستاد که من آهنگ که میرویم و تو باید بعد از اتمام
امر طریق مکه گیری و در آن اراضی مرا دیدار کنی پس علی آن حله ها که با خود داشت بود حمل داد و با جماعتی که ملازم رکاب داشت
راه مکه پیش داشت و در میقات اهل یمن احرام بست و چهل و چهار شتر از بهر هدی را نیز با خود داشت در آنوقت حج و قانون
حج تمتع آگهی نداشت بعد از رسیدن رسول خدا بمکه و رسیدن جبرئیل این آیت را وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ پیغمبر مردم را
حکم کرد تا احرام بحج بست و سعی خواست عمره را از حج برد و مردم را بیاگاهانید که آنرا هدی باشد محل شود چنانکه مذکور شد عمره

الجلاب و حاجتی سر برتافتند و گفتند با محل شویم و با زنان خویش آمیزش کنیم و آب از سر ما چکیده باشد و رسول خدای خشم خبر
اشد مع القصه چون علی علیه السلام برسید پیغمبر شاد خاطر گشت و از حج او پرسیدن گرفت عرض کرد یا رسول الله حج
را بچه عبارت تقدیم خدمت کردم و چگونه ابتدا نمودم و چون از آنکه نزدیک شما خواستم ندانستم تفصیل حج
پیغمبر مبارک را طریق حضرت کردم فرمود در احرام چه نیت بستی عرض کرد که با من نیت کردی بر نیکو حج کنم لاجرم نیت خود
در نیت تو بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک فرمود من هدی سیاق کرده‌ام و گفت چهل و چهار شتر رانده‌ام
رسول خدا گفت الله اکبر شارکتنی فی حجی و هدیی اینک مشارکت کردی در حج من و هدی من با تصدق
شش شتر رانده‌ام اکنون با احرام بباش و مراجعت کرده با قوم نزدیک من شتاب پس علی علیه السلام از لشکر گاه بیش
و مردم را نگریست که شکیبا نگشوده‌اند و حله‌ها در بر راست کرده‌اند در حال دلید خشم گرفت و فرمود اکنون تو را نیابت تو
نگذاشتم چرا این حله‌ها دیشان تسلیم دادی حالد گفت چندان الحاح کردند که مرا از الحاح آزرده ایشان گریز نماند این
نیابت از بهر آن کردند که خویش را از برای احرام آرایش کنند علی علیه السلام فرمود یا سبحان الله و حله‌ها را از مردم بستد
و فرمان کرد تا بگسترند و کرد بستند و در تنگها استوار کردند این کار بر مردم صعب رفت و علی را زبان بگشودند چون
امیرالمومنین به حضرت رسول پیوست و حله‌ها را تسلیم داد شکایت وی به پیغمبر آوردند فرمود علی جز بر صواب کار نکند
هم بدین سخن زبان از نگرفتند لاجرم رسول خدا فرمان کرد تا منبری نصب کردند و بر منبر صعود کرده خطبه بخواند و گفت
ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله عز و جل غیر مداهن فی دین الله یعنی زبان از علی باز دارید که او در راه خدا
و کار دین مردی درشت باشد و نرمی نکند مردمان چون بدانستند که گردار ایشان رسول خدای را خشم آورده لب از گفتار
بستند اکنون بر سخن آییم چون مردم عرب در جاهلیت آداب حج را بیرون شریعت قانونی جدید را متابعت داشتند
خدا وند این آیات مبارک را بر رسول خویش فرستاد الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث و لا فسوق
و لا جدال فی الحج و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب
لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله
عند المشعر الحرام و اذکروه کما هدیکم و ان کنتم من قبله لمن الضالین
میفرماید زمان حج در شهور معروفست که عبارت از شوال و ذی القعده و ذی الحجه باشد و بعضی از اعمال حج مانند وقوف
در عرفه و مشعر و منی و ذبح خاص عشر اول ذی الحجه است پس کسی را که روی حج در آمد باید هم بستر شوان نشوند و با مردم
منازعت نتوانند و طغیان در شریعت نتوانند نمود و بر آنچه میکنید خدا دانا است و زاد از برای سفر خویش حمل دهید
و بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است آنگاه میفرماید ای خداوندان عقل خوف و خشیت خدا را از دل فرو مگذارید و گناهی نیست
اگر از خدا وند در موسم دستیاری تجارت و سود بازرگانی طلب نمایید که بعد بر خلاف جماعتی که چنان میدانستند
که در موسم حج بازرگانی گناهی باشد آنگاه میفرماید هنگام مراجعت از عرفات در مشعر الحرام خدا را تکبیر و تهلیل بگوید
چنانکه راه نمود شما را مناسک حج و از پیش گمراه بودید ثم افیضوا من حیث افاض الناس و استغفروا الله
ان الله غفور رحیم فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم او اشد ذکرا فمن الناس
من یقول ربنا اتنا فی الدنیا و ما له فی الاخرة من خلاق و منهم من یقول ربنا اتنا

اٰتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ اُولٰئِکَ لَهُمْ نَصِیبٌ مِمّا کَسَبُوا وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسابِ وَاذْکُرُوا اللّٰهَ فِی اَیّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ لِمَنِ اتَّقیٰ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ

معنی چنان باشد که قریش و علمای ایشان که از حمس شمرده میشدند و از کلستان فتح مکه حمس را شناخته داشتیم جماعت وقوف عرفات نمی‌کردند و دیگر مردم سعی میشدند و در مشعر الحرام توقف نمیکشند و میگفتند ما از اهل حرمیم و از حرم بیرون نمیشویم و مکث واجب نشد که با مردم بعرفات شوند و ما عاق شمرا آیند لاجرم خداوند میفرماید که ما کردید ای جماعت قریش از عرفات شما نیز که از ابراهیم و اسمعیل و اسحق و دیگر پیغمبران که از پس ایشان بودند از عرفات افاضه میبودند و از دیگر کون سامتی مناسک حج طلب آمرزش کنید از خداوند مهربان و همچنان مردم عرب در جاهلیت عادت بودند که بعد از گذاشتن حج در ازدحام می‌ایستادند و بذل میدادند و مناسک طلب پدران برکت سخن می‌کردند و ایشانرا بشجاعت و سماحت یاد میبودند در مکه گر مجلس شد خداوند میفرماید که ای آنچه پدران خود را یاد میکنید خدای را یاد کنید بیکوتر از یاد کردن پدران خود و میفرماید آن مردم که خدای را از بهره سازی دنیا کیسه از نعمت آنجهانی بی بهره نمایند و آنانکه خیر دنیا و آخرت را توامان طلب بی بهره و نصیب نامند چه ایشان بدولت آخرت و نعمت آنجهانی کار نیستند گویند رسول خدا بیماری را عیادت کرد و او را مرض رحمت میداد فرمود چرا در حق خویش دعای خیر نکنی عرض کرد که از خدا چنین میخواهم که عقاب آنجهان مرا بر دنیا مهم بشتابد که بر آتش دوزخ صبر توانم کرد پیغمبر فرمود چرا نمیگوئی اللّٰهُمَّ اٰتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ چون ایمه فاکر دشما مناسک و میفرماید یاد کنید خدایرا در روزهای شمرده که عبارت از ایام تشریق است و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است و میفرماید که روا باشد که دو روز از ایام تشریق را بعد از ادای جمرات بمکه در مناسک آیند و همچنان روا باشد که تمام سه روز ایام تشریق را در منی بمانند و روز سیم رمی جمرات کنند و این حکم از بهر آنست که جماعتی از عرب را گمان بیرون که وقوف دو روزه در منی عصیانیست و جمعی توقف سه روزه را گناه می پنداشتند مع القصه رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه که شم ذیحجه بود چهار روز در مکه اقامت فرمود و روز پنجشنبه وقت زوال شمس حسب فرمان مردمان غسل کردند و در رکاب رسول خدا راه منی گرفتند و فرمان کرد تا هر که محل شده احرام حج بست و پیغمبر آن روز نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منی بگذاشت و همچنان شب را بپای برد و نماز صبح را ادا کرد و چون آفتاب بر آمد راه عرفات پیش گرفت و خیمه که از بهر او در نمره عرفات فراشته بودند فرود شد و بود تا آفتاب از زوال بگشت و طریق سبیل گرفت اسوف غسل کرد و با قریش و دیگر مردم بعرفات در آمد و این خطبه مبارکه را در عرفات بر مردم قرائت فرمود

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِینُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَتُوبُ اِلَیْهِ وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنا وَسَیِّئاتِ اَعْمالِنا مَنْ یَهْدِ اللّٰهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلا هادِیَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اُوصِیکُمْ عِبادَ اللّٰهِ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَاَحُثُّکُمْ عَلَی الْعَمَلِ بِطاعَتِهِ وَاَسْتَفْتِحُ اللّٰهَ بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ اَمّا بَعْدُ اَیُّهَا النّاسُ اسْمَعُوا مِنِّی اُبَیِّنْ لَکُمْ فَاِنِّی لا اَدْرِی لَعَلِّی لا اَلْقاکُمْ بَعْدَ عامِی هٰذا فِی مَوْقِفِی هٰذا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ رِبَا الْجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ وَاَوَّلُ رِباً اَبْدَأُ بِهِ رِبَا الْعَبّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَاِنَّ دِماءَ الْجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَاَوَّلُ دَمٍ اَبْدَأُ بِهِ دَمُ حارِثِ بْنِ رَبِیعَةِ بْنِ الْحارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اِنَّ مَآثِرَ الْجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَیْرَ السِّدانَةِ وَالسِّقایَةِ وَالْعَمْدُ قَوَدٌ

وتسمونها ما قتيل بالعصا والحجر به مائة بعير فمن ازداد فهو من الجاهلية ايها الناس ان الشيطان قد يئس ان يعبد بارضكم هذه ولكنه قد رضى ان يطاع فيما سوى ذلك فيما تحتقرون من اعمالكم ايها الناس انما النسيء زيادة في الكفر يضل به الذين كفروا يحلونه عاما ويحرمونه عاما وان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق السموات والارض وان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ثلثة متواليات وواحد فرد ذو القعدة وذو الحجة ومحرم ورجب الذي بين جمادى وشعبان الا هل بلغت ايها الناس ان لنسائكم عليكم حقا ولكم عليهن حقا عليهن ان لا يوطئن فرشكم غيركم ولا يدخلن بيوتكم احدا تكرهونه الا باذنكم ولا يأتين بفاحشة فان فعلن فقد اذن لكم ان تهجروهن في المضاجع وتضربوهن فان انتهين واطعنكم فعليكم كسوتهن ورزقهن بالمعروف فانما النساء عندكم عوان لا يملكن لانفسهن شيئا اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بكلمة الله فاتقوا الله في النساء واستوصوا بهن خيرا ايها الناس انما المؤمنون اخوة ولا يحل لامرء مال اخيه الا عن طيب نفس الا هل بلغت اللهم اشهد الا لا ترجعن بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض فاني قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا كتاب الله وعترتي الا هل بلغت اللهم اشهد ايها الناس ان ربكم واحد وان اباكم واحد كلكم لآدم وآدم من تراب ان اكرمكم عند الله اتقيكم وليس لعربي على عجمي فضل الا بالتقوى الا فليبلغ الشاهد الغائب ايها الناس ان الله قسم لكل وارث نصيبه من الميراث ولا يجوز وصية في اكثر من الثلث والولد للفراش وللعاهر الحجر من ادعى الى غير ابيه او تولى غير مواليه فهو ملعون لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا والسلام عليكم ورحمة الله

یعنی از فقرات این خطبه و دیگر کلمات که رسول خدا فرمود بپارسی ترجمه میشود میفرماید خونها و مالهای شما و عرضهای شما بر یکدیگر حرام است دانسته باشید این پس بهمین موقف شما را دیدار نخواهم کرد شما را می آگاهانم که قوانین جاهلیت را در زیر قدم سپردم و هر خون که در جاهلیت ریخته شد باطل کردم تا کس بخونخواهی برنخیزد و اول خونی که هدر ساختم خون حارث بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب است که مرا با پدر و اگر بمنزلت برادر دارد و اول ربائی که برگرفتم ربای عباس بن عبد المطلب است چون مال خود را زیر پای نهاده باشم بپرهیزید از خدا در حق زنان خویش که ایشان بکلمهٔ خداوند نکاح اندرند و حق شما بر ایشان آن بود که بیگانه را در بساط شما راه مگذارند و اگر چنین کنند و آنکس که بکرده ... تمامت برسانند شما را ایشان را مضروب دارید چنانکه اثر ضرب بر اعضای ایشان آشکار نگردد و بر تمامت که ایشان را کسوه و نفقه معروف کفیل باشید و هم از کلمات آن حضرت است که فرمود من دو چیز در میان شما بجای گذارم اگر توسل بدان جوئید در ضلالت نخواهید بود آن قرآن است و دیگر عترت و اهل بیت من است و این هر دو دست از هم بازنگیرند چندانکه در کنار حوض کوثر با من آیند پس نگاه باشید تا این هر دو بعد از من چه خواهید داشت و دانسته باشید که فردای قیامت از شما پرسش کنند که محمد رسالت خویش را بگذاشت و چگونه کار پیش داشت تا چه خواهید گفت عرض کردند گواهی خواهیم داد که شرط رسالت بپای بردی رسول الله

بعد از ادای این کلمات انگشت شهادت سوی آسمان فراز کرده سه کرت گفت اللهم اشهد آنگاه فرمود ای گروه مسلمانان دانسته
باشید که سه چیز است که دل هیچ مسلمان در آن خیانت نکند اخلاص عمل دوم نیک خواهی برادر مومن سه دیگر التزام جماعت و این کلام
همچنانکه در روایتی بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبدالله بن عباس قدحی شیر بحضرت رسالت رسول خدا
چنان مینماید که مردمان نگران شده بودند که روزه داشته یا نه بعد از ادای خطبه بلال را فرمان کرد تا نماز
و مردمان را آگاه کرد که ایشان را ... بر ناقه قصوی سوار شده بعرفات آمد و در روایتی بر ناقه عضبا و نیز
بر پشت شتر خطبه فرمود و دیگر باره این کلمات را بدینگونه فرمود یا ایها الناس کل دم کان فی الجاهلیة
فهو هدر و اول دم اهدره دم الحارث بن ربیعة بن الحارث کان مسترضعاً فی هذیل فقتله
هذیل و قیل کان مسترضعاً فی بنی لیث فقتله هذیل فیهما و کل ربا کان فی
الجاهلیة فموضوع و اول ربا اضع ربا العباس بن عبد المطلب ایها الناس ان الزمان
قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات والارض و ان عدة الشهور عند الله اثنا
عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم رجب مضر الذی بین
جمادی و شعبان و ذو القعدة و ذو الحجة والمحرم فلا تظلموا فیهن انفسکم و انما النسیء زیادة
فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاماً و یحرمونه عاماً لیواطئوا عدة ما حرم الله فکانوا یحرمون
المحرم عاماً و یستحلون صفر و یحرمون صفر عاماً و یستحلون المحرم ایها الناس ان الشیطان
قد یئس ان یعبد فی بلادکم الی الابد و رضی منکم بمحقرات الاعمال ایها الناس من کانت
عنده ودیعة فلیؤدها الی من ائتمنه علیها ایها الناس ان النساء عندکم عوان
لا یملکن لانفسهن ضراً و لا نفعاً اخذتموهن بامانة الله و استحللتم فروجهن بکلمات الله
لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم و لا یعصینکم فی معروف فاذا فعلن ذلک فلهن رزقهن
و کسوتهن بالمعروف و لا تضربوهن ایها الناس انی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا
کتاب الله عز و جل فاعتصموا به یا ایها الناس ای بلد هذا قالوا البلد الحرام قال فان الله عز و جل حرم
علیکم دماءکم و اموالکم و اعراضکم کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا
الی یوم تلقونه الا فلیبلغ شاهدکم غائبکم لا نبی بعدی و لا امة بعدکم ثم
رفع یدیه حتی رئی بیاض ابطیه ثم قال اللهم اشهد انی قد بلغت
چون رسول خدا چنان رشد و این کلمات را بپایان رسانید آفتاب بزوال رسید و بلال اذان گفت آنحضرت نماز ظهر و عصر
را ادا فرمود و بعد از نماز ... هر دو بعرفات رفت و بروایت عباس حدیث کرد که پیغمبر دست ها چنان برداشت که گوئی
در برابر سینه مبارک بود و فرمود فاضل ترین دعا دعای روز عرفه است و بهترین چیزی که من و پیغمبران پیش از من گفته اند لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و بیک روایت فرمود روز عرفه است و در فضل
روز عرفه و تسبیح روایت کرده اند که هیچ روزی نیست که خدای تعالی در آن روز بندگان را از آتش آزاد کند بیشتر از روز عرفه
و مردم عرفات را نزدیک شود و مباهات کند باشان بر ملائکه و میفرماید این مردمان چه میخواهند ...

عطا کرده ایم از رسول خدای خبر کرده اند که فرمود ابلیس هیچگاه خوار و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه دیده نشد چه در آنروز نزول
رحمت خداوند و عفو معاصی بزرگ بندگان را معاینه مینمود الا در روز بدر که جبرئیل را بدید که در پیش روی ملایکه راهی
صف کرد تا با کفار نبرد آزمایند هم آنروز کار بر شیطان بصعوبت رفت مع القصه هم در آنروز یکتن از مسلمین که احرام حج
بسته بود او را شتر خود بر زمین افکند و جان بداد پیغمبر فرمود تا او را با همان جامه احرام کفن کردند و از طیب کردن بوی خوش و حنوط
در کفن وی و پوشانیدن سر او نهی فرمود و گفت خداوند او را روز حشر لبیک گویان بر آورد و لبیک گویان مبعوث خواهد گردید هم در این وقت یکتن
از مردم نجد از رسول خدای قانون مناسک حج همی جست او را پاسخ داد و فرمان کرد که میان مردم ندا کند سرور قبیله را از آنجا
موقف ندارد که در ایام جاهلیت می ایستادند و چون چندان در عرفات ببود که آفتاب در مغرب شد مشرکان قبل از غروب
آفتاب کوچ میدادند پیغمبر مخالفت ایشانرا بعد از غروب راه برداشت و فرمود ای مردم حج تاختن اسبان و شتران
نیست بر شما باد رفق و مردم را با بلال بکشید آنگاه اسامة بن زید را در ردیف خود ساخت و زمام ناقه را چنان کشید که پیدا
که سر ناقه با رحل قریب افتاد در این آنگاه رحمت کس بکند پیغمبر فرمود ای مردم بر شما باد بتأنی و چون بر بلندیها صعود میفرمود مهار
ناقه را فرو میگذاشت تا آسان بر آید و در عرض راه بشعبی رسید و از جانب یسار طریق فرود آمد و نقض وضو کرد پس وضوی
بساخت و اسامه را فرمود که نماز آنسو تر است و سوار شده در مزدلفه در آمد و نماز شام و خفتن بیک اذان و دو اقامت جمع تأخیر کرد آنگاه
و شب شنبه در مزدلفه بیتوته فرمود و نماز صبح را در اول وقت چنانکه سوره جهان را تاریکی داشت بگذاشت پس بر نشست و روی بسوی قبله کرد و
بر مشعر الحرام ایستاده شد و تکبیر و تهلیل و توحید تقریر داد و چندان ببود که جهان نیک روشن شد عباس بن مرداس سلمی
گوید که پیغمبر در پایان روز عرفه و شب عید از بهر امت دعا کرد و طلب مغفرت نمود در شریعت جلال خطاب آمد که گناهان ایشانرا
بتمامت آمرزیدم الا مظالم مظلوم که از ظالم بخواهم گرفت پیغمبر بنالید و عرض کرد الهیا پروردگارا اگر بخواهی چندان
از نعمت بهشت مظلوم را کرامت کنی که رضا دهد آنگاه ظالم را بیامرزی چنانکه در شب عرفه الحاح پیغمبر بود اجابت مسئول تمام
نیافت چون سپیده سر از کوه برزد دیگر باره آغاز دعا فرمود و فراوان ضراعت کرد در این وقت جبرئیل فرود شد و مژده اجابت
وی برسانید رسول خدای بیک تبسم شد و تبسمی بفرمود بعض از اصحاب عرض رسانیدند این ساعتی است که هرگز تبسم پیغمبرا
کدام شگفتی رسول خدا را بخنده آورد فرمود ابلیس که دشمن خداوند است چون بشنید مرا حاجت مغفرت امت و معاصی
امت مرا قرین آمرزش یافت خاک بر سر پراکند که ایکث و اویلاه و ثبوراه همی گفت جزع او مرا بخنده آورد بالجمله رسول خدا از آن
پیش که آفتاب سر برکشد از مشعر الحرام راه برگرفت و فضل بن عباس را که کودکی نیکو روی بود در ردیف خویش ساخت در این هنگام
زنی از قبیله خثعم عرض رسانید که پدری پیر دارم که زحمت سفر حج را نمی تواند حمل داد اگر من از قبل او تقدیم این خدمت کنم روا
خواهد بود فرمود روا باشد و فضل بجانب زنان نگران بود و رسول خدای با دست مبارک روی او را از سوی زنان بر میتافت
و چون بطن محسر رسید لختی شتر خویش را بشتاب براند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری منتهی میشود پیش داشت تا بجمره رسید
که در زیر شجره است و سبب رمی جمرات برداشت سنگ ریزه که عبدالله بن عباس از بهر آنحضرت بر گرفته بود پس هفت سنگ
بینداخت و با هر سنگی تکبیری گفت و تلبیه را قطع کرد در این هنگام بلال و اسامه که حاضر بودند یکتن زمام ناقه را گرفت و آن دیگر جامه
خویش مظله از بهر پیغمبر کرده بود تا از حرارت آفتاب محفوظ باشد پس مردم را فرمود که فرمان با اولوالامر و والی حقیقی خود بپذیرید
چنانکه شما را بکتاب خدا خواندند و مناسک حج را از من بگیرید اگر نباید که از این پس من حج نگذارم و مردم را بیرون شدن دجال

و شتران را نحار فرمود و نیم داد و از آنجا که نحر آمد تا قربان کند و شتری که پیغمبر آورده بود آنچه علی از یمن آورده صد نفر شتر بود
از آن شصت و سه نفر را پیغمبر بدست مبارک نحر فرمود که تا سالهای عمر مبارکش برابر باشد و دیگر را امر کرد تا علی نحر فرمود
این وقت معمر بن عبدالله را که از اولاد عدی بن کعب است پیش خواند و امر فرمود تا سر مبارکش را سترد و موی سر را در میان اصحاب
و اصحاب بخش کرد تا تیمن نگاه بدارند گویند یک نیمه موی سر را با بوطلحه انصاری داد و نیم دیگر را با ازواج و اصحاب عطا کرد
و هر یک را یک موی و دو موی بدان مقدار که مرتبت رسید حدیث کنند که هم در آن حال خالد ولید موی ناصیه پیغمبر را خواستار شد
و ملتمس او مقرون اجابت افتاد و خالد آن موی را در طاقیه معجر خود تعبیه نمود و در هر جنگ که حاضر بود مظفر گشت و هم گویند
پیغمبر از بهر زنان خود گاوی قربان کرد و در روایتی دیگر آورده اند که سعد بسیار قربان فرمود و جمله از اصحاب جماعتی سر سترده
و گروهی موی بچیدند پیغمبر از بهر محلقان سه کرت طلب آمرزش کرد و از بهر مقصران یک نوبت و از آن سان که در روز عید بسیار
کرد و فرمان کرد تا از سر شتری از بدنهای خاصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بجوشیدند و پیغمبر از گوشت و شوربای آن تناول
علی علیه السلام نیز خورش ساخت چه او را شریک بدنه ساخته بود آنگاه امر فرمود تا جل و پوست و گوشت و جلیل شتران را
بر مردمان بخش کردند و سلاخ را از این اشیا بهره ندادند که بیرون از این اشیا عطائی کرد و مردم را نهی داشت که همه اراضی عرفات
موقف است جز بطن عرنه و همه اراضی مزدلفه موقف است الا محسر و همه اراضی منی و جلبهای مکه منحر است آنگاه عایشه رسول
خدا را طیبی که مشک آگین بود مطیب ساخت پس پیغمبر محل گشت و از پس آن سواره بمکه درآمد و از آن پیش که نماز پیشین
رسد همچنان سواره طواف فاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند آنگاه نزدیک چاه زمزم شتافت و بانگ در داد
که ای بنی عبدالمطلب بکشید آب از چاه زمزم که اگر بیم نداشتم که مردمان بر شما غلبه جویند من نیز آب همی کشیدم پس دلوی بر شما
از آب بر پیغمبر بردند لختی بیاشامید و بیرون ریخت لسقایت بود و عایشه را امر داد از آلایش عادت زنان پاک شده طواف
خانه کرد و جماعتی از پیغمبر پرسش کردند که آیا روا باشد ستردن سر را بر ذبح مقدم دارند و ذبح را قبل از رمی معمول
دارند و همچنان طواف افاضه را پیش از رمی عامل کردند فرمود که باکی نباشد آنگاه آنچه از روز شنبه مانده بود تا روز سه شنبه
اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام تشریق خوانند و رمی جمرات ثلثه در این روزها پای برد و بعد از زوال هر روز برای
هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا کرد که بمسجد خیف است فرمود چون رمی از برای دعا بر آن جمره
وقف فرمود و جمره وسطی هم کار بدینگونه کرد و آنگاه رمی جمرات العقبه پرداخت و در برابر آن از بهر دعا توقف نفرمود و در منی
نزدیکی بکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آن را یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و روز دوشنبه سیم عید که آن را یوم
الاکارع گویند خطبه دیگر بخواند و در آن خطبه وصیت فرمود بنیکوئی با ذوی الارحام این وقت عباس بن عبدالمطلب رخصت جست
و است که بجهت رعایت سقایت شب در مکه بیتوته نماید پیغمبر او را رخصت فرمود و روز سه شنبه آخر ایام تشریق که آن را یوم النفر
گویند بموضع محصب که آن را ابطح نیز خوانند تشریف داد عایشه عرض کرد یا رسول الله سایر زنان حج و عمره بکنند و من عمره
حج گذاشته باشم رسول خدا فرمان کرد تا برادر عایشه عبدالرحمن او را برداشته به تنعیم برد تا احرام عمره بست و بمسجد الحرام آمد
طواف خانه بپای برد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بگذاشت و سعی میان صفا و مروه نمود و بحضرت رسول
باز آمد گویند روز دوشنبه پیغمبر با اسامه فرمان کرد که در وادی محصب مردی خیمه برپا کند و بر دل خواستم کرد از قضا بواسطه مولای رسول
خدا آنکه بر بای بود سر خیمه را بحضرت زد بدان موضع را برداشت وقت چهار شنبه پیغمبر در محصب بیتوته فرمود و مردم را فرمان

[illegible]

کردگار تا مکه طواف حاجیان سه بار که بیرون شود صبح چهارشنبه راه پیش گرفت چون سپیده سر بر زد مکه رفت طواف وداع کرد و از طرف اسفل مکه بیرون شد بالجمله درین سفر حجة الوداع ده روز در مکه متوقف گشت و اندرین ایام نماز را تقصیر گذاشت و بعد از نماز اهل مکه میفرمود أَتِمُّوا صَلَاتَكُمْ يَا أَهْلَ مَكَّةَ فَإِنَّا قَوْمٌ سَفْرٌ

ذکر مراجعت رسول خدای از حجة الوداع و نصب فرمودن علی علیه السلام را بخلافت در غدیر خم

چون رسول خدای از حجة الوداع آهنگ مدینه فرمود جبرئیل فرود شد و فرمان بیاورد که ای محمد تبلیغ رسالت بروجه کمال بپای بردی اکنون وقت است که سفر آنجهانی کنی و ودایع اسرار نبوت و ودایع الوهیت را با علی علیه السلام که نفس نفیس تست تسلیم داری و عهد و بیعت او را بر ذمت تمامت مسلمین واجب داری لاجرم پیغمبر علی را حاضر ساخته مجلس را بیکباره پرداخت و او را از جمله این اسرار و فرمان آگهی داد اما در کشف امر تا خیر میکرد چه دانسته بود این کار بر منافقین دشوار آید بخاصه عایشه را که تمام بر آنجماعت سرگروه بود با کوار افتاد و حضرت رسول آمده در کتمان امر الحاح فراوان نمود پیغمبر فرمود ای عایشه اگر این قصه که من با علی خلوت کرده ام کسی را آگهی دهی پیمان من کرده و از جمله کافران خواهی بود اما بسبب عایشه از حمل این راز تنگی گرفت و حفصه دختر عمر را آگهی داد و همچنین حفصه عمر را و عمر ابوبکر را بیاگاهانید و اندک اندک ابو عبیده بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف و جماعتی دیگر آگاه شدند و بعقیده علمای اثنی عشریه این جمله با هم مواضعه نهادند که وجود مبارک پیغمبر را اگر بدین رسانند و بتعلیم شیطان کار بر کمین نهادن عقبه هرشی نهادند چنانکه در غزوه تبوک کردند بالجمله دشمنان پیغمبر از قریش و جماعت طلقا و منافقین انصار انجمن شده در قتل پیغمبر همداستان شدند که آنحضرت را بعقبات نیم شب بسپارند و اگر این نتوانند باحتیال تهیدش سازند در عقبه هرشی با آنحضرت را رانند تا از کوه شتر را بدارند و عرضه هلاک دارند و ایشان چهارده تن بودند چنانکه از حذیفه حدیث کرده اند تن از مردم قریش بودند اول ابوبکر دوم عمر بن خطاب سیم عثمان بن عفان چهارم طلحه پنجم عبد الرحمن بن عوف ششم سعد بن ابی وقاص هفتم ابو عبیده بن الجراح هشتم معویة بن ابی سفیان نهم عمرو بن العاص و بیرون قریش پنج تن بودند اول ابو موسی اشعری دوم مغیرة بن شعبه سیم اوس بن حدثان چهارم ابو هریره پنجم ابو طلحه انصاری بالجمله چون بر پیغمبر مکشوف بود که عایشه آن راز را در پرده بیرون انداخت و دانا حاضر بود عتاب ساخت و فرمود اخشیتها یا حمیرا انا جاعلك بعملك یعنی از سر تا پرده بیرون گذاشتی و چاره آنرا بعمل دیگر بکار خواهد گذاشت و سحاب مدینه شتاب گرفت تا موضع کراع غمیم رسید این وقت جبرئیل فرود شد و این آیت بر دین آورد فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ و دلالتی بیداست که اراده از حکم سوی تو از روی وحی پیغمبرستیم ترک میفرمائی و ابلاغ نمیکنی همانا سینه تو تنگ شده است از آنکه کافران گویند که چرا گنجی بر او نازل نشد یا فرشته ... فرود شد جز این نیست که تو بیم کننده و خدا وکیل همه چیز است لاجرم ابلاغ حکم تاکید و تشدید یافت و چون باراضی غدیر خم که غدیر خم نام بر دارات رسول فرمود دیگر باره جبرئیل بیامد و در ابلاغ این حکم این آیت مبارک بیاورد يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ همانا تفسیر اهل البیت تمامت و اجماع علمای سنت و جماعت بر آنست که این آیت مبارک در غدیر خم نازل شد چنانکه علی بن احمد که از مشاهیر علمای عامه است در کتاب اسباب

ان يشكره ويحمده على السراء والضراء والشدة والرخاء واومن به وبملائكته وكتبه ورسله اسمع
امره واطيع وابادر الى كل ما يرضاه واستسلم لقضائه رغبة في طاعته وخوفا من عقوبته لانه الله
الذي لا يؤمن مكره ولا يخاف جوره اقرّ له على نفسي بالعبودية واشهد له بالربوبية واؤدّي ما اوحى
الي حذرا ان لا افعل فتحل بي منه قارعة لا يدفعها عني احد وان عظمت حيلته لا اله الا هو لانه
قد اعلمني انّي ان لم ابلغ ما انزل الي فما بلغت رسالته فقد ضمن لي تبارك وتعالى العصمة وهو الله
الكافي الكريم فاوحى الي بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ما قصّرت في تبليغ ما انزله الي وانا مبيّن
لكم سبب هذه الآية ان جبرئيل عليه السلام هبط الي مرارا ثلثا يأمرني عن السلام ربي وهو السلام
ان اقوم في هذا المشهد فاعلم كل ابيض واسود ان علي بن ابي طالب اخي ووصيي وخليفتي والامام
من بعدي الذي محله مني محل هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وهو وليكم بعد الله ورسوله وقد انزل الله
تبارك وتعالى علي بذلك آية من كتابه انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون وعلي بن ابي طالب اقام الصلوة واتى الزكوة وهو راكع يريد الله عز وجل في كل حال و
سألت جبرئيل عليه السلام ان يستعفي لي عن تبليغ ذلك اليكم ايها الناس لعلمي بقلة المتقين وكثرة
المنافقين وادغال الآثمين وحيل المستهزئين بالاسلام الذين وصفهم الله في كتابه بانهم يقولون
بالسنتهم ما ليس في قلوبهم ويحسبونه هينا وهو عند الله عظيم وكثرة اذاهم لي غير مرة حتى سموني اذنا
وزعموا اني كذلك لكثرة ملازمته اياي واقبالي عليه حتى انزل الله عز وجل في ذلك ومنهم الذين
يؤذون النبي ويقولون هو اذن قل اذن على الذين يزعمون انه اذن خير لكم يؤمن بالله ويؤمن للمؤمنين
ولو شئت ان اسمي باسمائهم لسميت وان اومي اليهم باعيانهم لاومات وان ادل عليهم لدللت و
لكني والله في امورهم قد تكرمت وكل ذلك لا يرضي الله مني الا ان ابلغ ما انزل الي ثم تلا عليه السلام
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من
الناس فاعلموا معاشر الناس ان الله قد نصبه لكم وليا واماما مفترضا طاعته على المهاجرين والانصار
وعلى التابعين لهم باحسان وعلى البادي والحاضر وعلى الاعجمي والعربي والحر والمملوك والصغير والكبير وعلى
الابيض والاسود وعلى كل موحد ماض حكمه جائز قوله نافذ امره ملعون من خالفه مرحوم من تبعه
ومن صدقه فقد غفر الله له ولمن سمع منه واطاع له معاشر الناس انه آخر مقام اقومه في هذا المشهد فاسمعوا
واطيعوا وانقادوا لامر ربكم فان الله عز وجل هو ربكم ووليكم والهكم ثم من دونه رسوله محمد وليكم
القائم المخاطب لكم ثم من بعدي علي وليكم وامامكم بامر الله ربكم ثم الامامة في ذريتي من ولده الى
يوم القيمة يوم تلقون الله ورسوله لا حلال الا ما احله الله ولا حرام الا ما حرمه الله عرفني الحلال والحرام
وانا افضيت بما علمني ربي من كتابه وحلاله وحرامه اليه معاشر الناس ما من علم الا وقد احصاه الله
في وكل علم علمته فقد احصيته في علي امام المتقين ما من علم الا وقد علمته عليا وهو الامام المبين

معاشر الناس لا تضلوا عنه ولا تنفروا منه ولا تستنكفوا من ولايته فهو الذي يهدي إلى الحق ويعمل
به ويزهق الباطل وينهى عنه ولا تأخذه في الله لومة لائم ثم إنه أول من آمن بالله ورسوله
والذي فدى رسول الله بنفسه والذي كان مع رسول الله ولا أحد يعبد الله مع رسوله من الرجال غيره
معاشر الناس فضلوه فقد فضله الله واقبلوه فقد نصبه الله معاشر الناس إنه إمام
من الله ولن يتوب الله على أحد أنكر ولايته ولن يغفر الله له حتما على الله أن يفعل ذلك
بمن خالف أمره فيه وأن يعذبه عذابا نكرا أبد الآباد ودهر الدهور فاحذروا أن
تخالفوه فتصلوا نارا وقودها الناس والحجارة أعدت للكافرين أيها الناس بي
والله بشر الأولون من النبيين والمرسلين وأنا خاتم الأنبياء والمرسلين والحجة على جميع
المخلوقين من أهل السماوات والأرضين فمن شك في ذلك فهو كافر كفر الجاهلية
الأولى ومن شك في شيء من قولي هذا فقد شك في الكل منه والشاك في الكل فله
النار معاشر الناس حباني الله بهذه الفضيلة منا منه علي وإحسانا منه إلي ولا إله
إلا هو له الحمد مني أبد الآبدين ودهر الداهرين على كل حال معاشر الناس
فضلوا عليا فإنه أفضل الناس بعدي من ذكر وأنثى بنا أنزل الله الرزق وبقي
الخلق ملعون ملعون مغضوب مغضوب على من رد قولي هذا ولم يوافقه ألا إن
جبرئيل خبرني عن الله تعالى بذلك ويقول من عادى عليا ولم يتوله فعليه لعنتي وغضبي
فلتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله أن تخالفوه فتزل قدم بعد ثبوتها إن الله
خبير بما تعملون معاشر الناس إنه جنب الله الذي نزل في كتابه يا حسرتى على ما
فرطت في جنب الله معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا إلى
محكماته ولا تتبعوا متشابهه فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح لكم تفسيره إلا
الذي أنا آخذ بيده ومصعده إلي وشائل بعضده ومعلمكم أن من كنت مولاه فهذا
علي مولاه وهو علي بن أبي طالب أخي ووصيي وموالاته من الله عز وجل أنزلها علي
معاشر الناس إن عليا والطيبين من ولدي هم الثقل الأصغر والقرآن هو الثقل
الأكبر فكل واحد منبئ عن صاحبه وموافق له لن يفترقا حتى يردا علي
الحوض أمناء الله في خلقه وحكامه في أرضه ألا وقد أديت ألا وقد بلغت ألا وقد
أسمعت ألا وقد أوضحت ألا وإن الله عز وجل قال وأنا قلت عن الله عز وجل ألا إنه
ليس أمير المؤمنين غير أخي هذا ولا تحل إمرة المؤمنين بعدي لأحد غيره ثم ضرب
بيده إلى عضده فرفعه وكان منذ أول ما صعد رسول الله صلى الله عليه
وآله شال عليا حتى صارت رجلاه مع ركبة رسول الله صلى الله عليه وآله ثم
قال معاشر الناس هذا علي أخي ووصيي وواعي علمي وخليفتي على أمتي وعلى تفسير

كتاب الله عزّ وجلّ والداعي إليه والعامل بما يرضاه والمحارب لأعدائه والموالي على طاعته
والناهي عن معصيته خليفة رسول الله وأمير المؤمنين والإمام الهادي وقاتل الناكثين
والقاسطين والمارقين بأمر الله أقول ما يبدّل القول لديّ بأمر الله ربّي أقول اللهمّ وال
من والاه وعاد من عاداه والعن من أنكره واغضب على من جحد حقّه اللهمّ إنّك أنزلت عليّ
أنّ الإمامة لعليّ وليّك عند تبياني ذلك ونصبي إيّاه بما أكملت لعبادك من دينهم وأتممت
عليهم نعمتك ورضيت لهم الإسلام دينا فقلت ومن يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه
وهو في الآخرة من الخاسرين اللهمّ إنّي أشهدك أنّي قد بلّغت معاشر الناس إنّما أكمل الله
عزّ وجلّ دينكم بإمامته فمن لم يأتمّ به وبمن يقوم مقامه من ولدي من صلبه إلى يوم القيامة
والعرض على الله عزّ وجلّ فأولئك الذين حبطت أعمالهم وفي النار هم خالدون لا يخفّف
عنهم العذاب ولا هم ينظرون معاشر الناس هذا عليّ أنصركم لي وأحقّكم بي وأقربكم
إليّ وأعزّكم عليّ والله عزّ وجلّ وأنا عنه راضيان وما نزلت آية رضى إلّا فيه وما خاطب الله
الذين آمنوا إلّا بدأ به ولا نزلت آية مدح في القرآن إلّا فيه ولا شهد الله بالجنّة في هل أتى على الإنسا
إلّا له ولا أنزلها في سواه ولا مدح بها غيره معاشر الناس هو ناصر دين الله والمجادل عن رسول
الله وهو التقيّ النقيّ الهادي المهديّ نبيّكم خير نبيّ ووصيّكم خير وصيّ وبنوه خير الأوصياء
معاشر الناس ذرّيّة كلّ نبيّ من صلبه وذرّيّتي من صلب عليّ معاشر الناس إنّ إبليس
أخرج آدم من الجنّة بالحسد فلا تحسدوه فتحبط أعمالكم وتزلّ أقدامكم فإنّ
آدم عليه السلام أهبط إلى الأرض بخطيئة واحدة وهو صفوة الله عزّ وجلّ فكيف بكم
وأنتم أنتم ومنكم أعداء الله ألا إنّه لا يبغض عليّا إلّا شقيّ ولا يتولّى عليّا إلّا تقيّ ولا يؤمن
به إلّا مؤمن مخلص وفي عليّ والله نزلت سورة العصر بسم الله الرحمن الرحيم والعصر إلى
آخره معاشر الناس قد استشهدت الله وبلّغتكم رسالتي وما على الرسول إلّا البلاغ
المبين معاشر الناس اتّقوا الله حقّ تقاته ولا تموتنّ إلّا وأنتم مسلمون معاشر الناس
آمنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزل معه من قبل أن نطمس وجوها فنردّها على أدبارها
معاشر الناس النور من الله عزّ وجلّ فيّ ثمّ في النسل منه إلى القائم المهديّ الذي
يأخذ بحقّ الله وبكلّ حقّ هو لنا لأنّ الله عزّ وجلّ قد جعلنا حجّة على المقصّرين والمعاندين
والطالبين والخائنين والآثمين والظالمين من جميع العالمين معاشر الناس إنّي أنذركم
أنّي رسول الله إليكم قد خلت من قبلي الرسل أفإن متّ أو قتلت انقلبتم على أعقابكم
ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين ألا وإنّ عليّا هو الموصوف
بالصبر والشكر ثمّ من بعده ولدي من صلبه معاشر الناس لا تمنّوا على الله تعالى
إسلامكم فيسخط عليكم ويصيبكم بعذاب من عنده إنّه لبالمرصاد معاشر النا

ستكون من بعدي ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون معاشر الناس ان الله وانا
بريئان منهم معاشر الناس انهم واشياعهم واتباعهم وانصارهم في الدرك الاسفل
من النار ولبئس مثوى المتكبرين الا انهم اصحاب الصحيفة فلينظر احدكم في صحيفته
قال فذهب على الناس الا شرذمة منهم امر الصحيفة معاشر الناس اني ادعها امامة
ووراثة في عقبي الى يوم القيمة وقد بلغت ما امرت بتبليغه حجة على كل حاضر وغائب و
على كل احد ممن شهد او لم يشهد ولد او لم يولد فليبلغ الحاضر الغائب والوالد الولد
الى يوم القيمة وسيجعلونها ملكا اغتصابا الا لعن الله الغاصبين والمغتصبين وعندها
سيفرغ لكم ايها الثقلان فيرسل عليكما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران معاشر الناس
ان الله عز وجل لم يكن يذركم على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب وما
كان الله ليطلعكم على الغيب معاشر الناس انه ما من قرية الا والله مهلكها بتكذيبها و
كذلك يهلك القرى وهي ظالمة كما ذكر الله تعالى وهذا امامكم ووليكم وهو مواعيد الله
والله يصدق ما وعده معاشر الناس قد ضل قبلكم اكثر الاولين والله لقد اهلك الاولين
وهو مهلك الاخرين معاشر الناس ان الله قد امرني ونهاني وقد امرت عليا ونهيته فعلم الامر — علياً
والنهي من ربه عز وجل فاسمعوا لامره تسلموا واطيعوه تهتدوا وانتهوا لنهيه ترشدوا
وصيروا الى مراده ولا تتفرق بكم السبل عن سبيله انا صراط الله المستقيم الذي امركم
باتباعه ثم علي من بعدي ثم ولدي من صلبه ائمة يهدون بالحق وبه يعدلون ثم
قرأ صلى الله عليه وآله الحمد لله رب العالمين الى آخرها وقال فيّ نزلت وفيهم عمت — وفيهم نزلت
واياهم خصت اولئك اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الا ان حزب الله هم الغالبون
الا ان اعداء علي هم اهل الشقاق العادون واخوان الشياطين الذين يوحي بعضهم
الى بعض زخرف القول غرورا الا ان اولياءهم المؤمنون الذين ذكرهم الله في
كتابه فقال عز وجل لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الاخر يوادون من حاد الله و
رسوله الى آخر الاية الا ان اولياءهم الذين وصفهم الله عز وجل فقال الذين امنوا
ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون الا ان اولياءهم الذين يدخلون
الجنة امنين وتتلقاهم الملائكة بالتسليم ان طبتم فادخلوها خالدين الا ان اولياءهم
الذين قال الله عز وجل يدخلون الجنة بغير حساب الا ان اعداءهم الذين يصلون سعيرا
الا ان اعداءهم الذين يسمعون لجهنم شهيقا وهي تفور ولها زفير كلما دخلت امة لعنت
اختها الا ان اعداءهم الذين قال الله عز وجل كلما القي فيها فوج سألهم خزنتها
الم يأتكم نذير الا ان اولياءهم الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة واجر — [illegible]
كبير معاشر الناس شتان ما بين السعير والجنة عدونا من ذمه الله ولعنه وولينا

من احبه ومدحه الله معاشر الناس الا وانی منذر وعلی هاد معاشر الناس انی نبی
وعلی وصیی الا وان خاتم الائمة منا القائم المهدی صلوات الله علیه الا انه الظاهر
علی الدین الا انه المنتقم من الظالمین الا انه فاتح الحصون وهادمها الا انه قاتل کل قبیلة
من اهل الشرک الا انه مدرک لکل ثار لاولیاء الله عزوجل الا انه ناصر دین الله عزوجل
الا انه الغراف من بحر عمیق الا انه یسم کل ذی فضل بفضله وکل ذی جهل
بجهله الا انه خیرة الله ومختاره الا انه وارث کل علم والمحیط به الا انه المخبر عن ربه عز
وجل والمنبه بامر ایمانه الا انه الرشید السدید الا انه المفوض الیه الا انه قد بشر به
من سلف من بین یدیه الا انه الباقی حجة ولا حجة بعده ولا حق الا معه ولا نور الا عنده
الا انه لا غالب له ولا منصور علیه الا انه ولی الله فی ارضه وحکمه فی خلقه
وامینه فی سره وعلانیته معاشر الناس قد بینت لکم وافهمتکم وهذا علی
یفهمکم بعدی الا وان عند انقضاء خطبتی ادعوکم الی مصافقتی علی بیعته و
الاقرار به ثم مصافقته من بعدی الا وانی قد بایعت الله وعلی قد بایعنی وانا آخذکم
بالبیعة له عن الله عزوجل ومن نکث فانما ینکث علی نفسه الا انه معاشر الناس ان الحج والصفا
والمروة والعمرة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه الا انه معاشر
الناس حجوا البیت فما ورده اهل بیت الا استغنوا ولا تخلفوا عنه الا افتقروا معاشر
الناس ما وقف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما سلف من ذنبه الی وقته ذلک فاذا
انقضت حجته استأنف عمله معاشر الناس الحجاج معانون ونفقاتهم مخلفة والله
لا یضیع اجر المحسنین معاشر الناس حجوا البیت بکمال الدین والتفقه ولا تنصرفوا
عن المشاهد الا بتوبة واقلاع معاشر الناس اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة کما امرکم
الله عزوجل لئن طال علیکم الامد فقصرتم او نسیتم فعلی ولیکم ومبین لکم الذی
نصبه الله عزوجل بعدی ومن خلفه الله منی ومنه یخبرکم بما تسألون عنه و
یبین لکم ما لا تعلمون الا ان الحلال والحرام اکثر من ان احصیهما واعرفهما فآمر بالحلال
وانهی عن الحرام فی مقام واحد فامرت ان آخذ البیعة علیکم ومنکم الصفقة لکم
بقبول ما جئت به عن الله عزوجل فی علی امیر المؤمنین والائمة من بعده الذین
هم منی ومنه ائمة قائمة منهم المهدی الی یوم الدین الذی یقضی بالحق معاشر
الناس وکل حلال دللتکم علیه وکل حرام نهیتکم عنه فانی لم ارجع عن ذلک
ولم ابدل الا فاذکروا ذلک واحفظوه وتواصوا به ولا تبدلوه ولا تغیروه
الا وانی اجدد القول الا فاقیموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف
وانهوا عن المنکر الا وان راس الامر بالمعروف ان تنتهوا الی قولی و

وبلغوه

وسلوه من لم يبصر وأمروا بقبوله وانهوا عن مخالفته فانه أمر من الله عز وجل ومني ولا
امر بمعروف ولا نهي عن منكر الا مع امام معاشر الناس القرآن يعرفكم ان الائمة
من بعده ولده وعرفتكم انهم مني ومنه حيث يقول الله عز وجل وجعلها كلمة باقية
في عقبه وقلت لن تضلوا ما ان تمسكتم بهما معاشر الناس التقوى التقوى احذروا
الساعة كما قال الله تعالى ان زلزلة الساعة شيء عظيم اذكروا الممات و
الحساب والموازين والمحاسبة بين يدي رب العالمين والثواب والعقاب فمن
جاء بالحسنة اثيب ومن جاء بالسيئة فليس له في الجنان نصيب معاشر الناس
انكم اكثر من ان تصافقوني بكف واحدة وامرني الله عز وجل ان آخذ من ألسنتكم الاقرار
بما عقدت لعلي من امرة المؤمنين ومن جاء بعده من الائمة مني ومنه على ما اعلمتكم
ان ذريتي من صلبه فقولوا باجمعكم انا سامعون مطيعون راضون منقادون لما بلغت عن
ربنا وربك في امر علي صلوات الله عليه وامر ولده من صلبه من الائمة نبايعك على ذلك بقلو
بنا وانفسنا والسنتنا وايدينا على ذلك نحيى ونموت ونبعث ولا نغير ولا نبدل ولا نشك و
نرتاب ولا نرجع عن عهد ولا ننقض الميثاق ونطيع الله ونطيعك وعليا امير المؤمنين وولده
الائمة الذين ذكرتهم من ذريتك من صلبه بعد الحسن والحسين الذين قد عرفتكم مكانهما مني
ومحلهما عندي ومنزلتهما من ربي عز وجل فقد اديت ذلك اليكم وانهما سيدا شباب اهل
الجنة وانهما الامامان بعد ابيهما علي وانا ابوهما قبله وقولوا اطعنا الله بذلك واياك
وعليا والحسن والحسين والائمة الذين ذكرت عهدا وميثاقا ماخوذا لامير المؤمنين
من قلوبنا وانفسنا والسنتنا ومصافقة ايدينا من ادركهما بيده واقر بهما
بلسانه لا نبتغي بذلك بدلا ولا نرى من انفسنا عنه حولا ابدا اشهدنا الله وكفى بالله
شهيدا وانت علينا به شهيد وكل من اطاع ممن ظهر واستتر وملائكة الله وجنوده
وعبيده والله اكبر من كل شهيد معاشر الناس ما تقولون فان الله يعلم كل صوت وخافية
كل نفس فمن اهتدى فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليها ومن بايع فانما يبايع الله
عز وجل يد الله فوق ايديهم معاشر الناس فاتقوا الله وبايعوا عليا امير المؤمنين
والحسن والحسين والائمة كلمة باقية يهلك الله من غدر ويرحم الله من وفى و
من نكث فانما ينكث على نفسه الآية معاشر الناس قولوا الذي قلت لكم وسلموا على
علي بامرة المؤمنين وقولوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا واليك المصير وقولوا الحمد لله
الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله معاشر الناس ان فضائل علي بن
ابي طالب عند الله عز وجل وقد انزلها علي في القرآن اكثر من ان احصيها في مكان واحد فمن انبأكم در
بها وعرفها فصدقوه معاشر الناس من يطع الله ورسوله وعليا والائمة الذين ذكرتهم فقد

فان تودّا عطیتما مناثر الناس التی تعوق الی منابتها و هو الایة و التسلیم علیه بامرة
المؤمنین اولئک هم الفائزون فی جنات النعیم معاشر الناس قولوا ما رضی الله
به عنکم من القول فان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فلن یضر الله
شیئا اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و اغضب علی الکافرین و الکافرات و الحمد لله رب العالمین
چون رسول خدا این خطبه را بپای برد و امامت و خلافت علی علیه السلام را مخصوص داشت فرمان کرد که حاضران غایب
برسانند و پدر پسر را آگاه نماید چند آنکه این اطلاع تا قیامت برود و مردمان را دانسته که هر کس خلافت علی را بی واسطه تقریر
انکار کند بعد رخ رود پس مکالم الجماعت که کفید و بیعت مرا بر شمار رفت یکباره بانگ برداشتند که سمعنا و اطعنا
یا رسول الله سمعنا و اطعنا علی امر الله و امر رسوله بقلوبنا و السنتنا آخر الغایص کردند ای پیغمبر خدا شنیدیم و امر خدا و
رسول او را به دل و زبان و دست اطاعت کردیم این گفتند و بر پیغمبر گرد آمدند و بدین فرمان بیعت کردند و جبرئیل
نازل شد و این آیت مبارک باورد الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشونی الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا مراد این است که کافران از وصول بدین و ادراک آن نومید
شدند و شما از ایشان بیم نکنید و ما امروز نصب علی علیه السلام را در خلافت پیغمبر دین شما را به کمال رسانیدیم و نعمت خویش را
بر شما به نهایت بردیم و اسلام را برای شما آیین ساختیم علمای شیعی نزول این آیت مبارک را در خم غدیر دانسته اند
رسول خدا تکبیر فرمود الحمد لله علی کمال الدین و تمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی من بعدی
پس رسول خدا از منبر فرود آمد و مسلمانان گرد آمدند و از بهر علی علیه السلام خیمه برافراشتند تا در آنجا بنشست پس رسول خدا مردمان را حکم داد
حضرت او شتافتند و حاش را تحیت و تهنیت سلام دهند و با او بخلافت و امامت بیعت کنند پس مردمان فوج فوج برگذشتند
و دیگر بار سلام دادند و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بدین تهنیت سخنی چند براورد و گفت بخ بخ لک
اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی امام و سردار شدی مرا و تمامت مردان و زنان مسلمین را و دیگر باره چون
وقت رضا و سکام شکفتی زنان پیراید و هر جماعت که با علی بیعت کردند رسول خدا شکر نمود الحمد لله الذی فضلنا
علی جمیع العالمین سه روز کار بدین گونه برفت جبرئیل در آن مجلس بصورت جوانی خوش روی حاضر بود
چون از وصایت تشدید آن فرمود و الله ما رأیت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه عقد
له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و برسوله الکریم و ویل طویل لمن حل عقده یعنی سوگند با خدا
ندیدم مانند امروز که بدین تاکید و تشدید رسول خدا از بهر پسر عم خود علی عهد خلافت و ولایت بست عقدی کرد که نگشاید
مگر آنکه با خدا و رسول کافر گردد و وای بر آنکس که این عقد بگشاید عمر بن الخطاب این سخن بشنید و در حضرت رسول عرض کرد
پیغمبر فرمود دانستی که بود گفت ندانستم فرمود جبرئیل امین بود هان ای عمر بپرهیز از آنکه گشاینده این عهد تو باشی چه اگر حل این عقد کنی
بیگانه خدا و رسول و تمامت مؤمنان از تو بیزار خواهند بود و علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه مرقوم داشته که چون مردم بر
امیر المؤمنین بامارت مسلمانان سلام دادند رسول خدا فرمود انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر
المحجلین و هذا ولی کل مؤمن بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة
اکنون عمرو بن العاص که ملازم جماعت بود بفرمان پیغمبر با علی از اینگونه بیعت نمود لکن با خشم عمر همی کرد و با منافقین اعادت همی نمود

اگرچه او

اگرچه از دهاق بود این اشعار را انشاد کرده و بعرض رسانید و با علی بیعت کرد

یا آل محمد عرف الصواب — وفی ابیاتهم نزل الکتاب
وهم حجج الاله علی البرایا — بهم وبجدهم لا یستراب — و ربیعه
ولا سیما ابو حسن علی — له فی الحرب مرتبة تهاب
طعام سیوفه مهج الاعادی — وفیض دم الرقاب لها شراب
وضربته کبیعته بخم — معاقدها من القوم الرقاب
علی الدر والذهب المصفا — وباقی الناس کلهم تراب
هو البکاء فی المحراب لیلا — هو الضحاک اذا اشتد الضراب
هو النبأ العظیم وفلک نوح — وباب الله وانقطع الخطاب

و میرزا همین جا که در جای خود مرقوم خواهد شد چون روز جنگ صفین شد و مرد و لشکر بار جای شدید معروف بن
ابی سفیان در شجاعت علی علیه السلام شرحی را بدو مدحی گفت عمرو عاص حاضر بود این شعر را قرائت کرد

ومناقب شهد العدو بفضلها — والفضل ما شهدت به الاعداء

و شعر دیگر از عمرو عاص بسیار روایت کرده اند که این جمله دوازده شعر باشد چون خداوند از ابی برچیزی کرد در یا [illegible] می‌شود
ملی دو هشت عطا کند و عمرو بن العاص را اندیشه بود که وجهت حاکند یکی و امام حسن علیه السلام او را گفت که این شعر را بمعفود
عرض کرد با تی است پس آن دوازده شعر را بدو وارده هزار درهم از وی بخرید مع القصه حسان بن ثابت در مجلس از رسول خدا
خواستار شد با دهیب علی شعری چند بسراید بفرمود قل یا حسان علی اسم الله پس حسان بر خاست و بر منبر آمد
صعود داد و مسلمانان و اصحاب کلمات او را گوش کشیدند و این شعر انشاد کرد

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم — بخم واسمع بالرسول منادیا
وقال فمن مولاکم وولیکم — فقالوا ولم یبدوا هناک التعامیا
الهک مولانا وانت ولینا — ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی — رضیتک من بعدی اماما وهادیا
فخص بها دون البریة کلها — علیا وسماه الوزیر المؤاخیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه — فکونوا له اتباع صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه — وکن للذی عادی علیا معادیا

چون حسان این شعر را قرائت کرد رسول خدا فرمود لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک
یعنی مؤید باشی بروح القدس مادام که ما را بزبان خویش یاری میکنی و این شرایط از رسول خدا در حق حسان از بیرونی بسر بود — [illegible]
کرده بود که دانا بود که در پایان امر با علی علیه السلام از در مخالفت خواهد رفت و چنان شد و دیدار چون دانا بود که بعضی از ازواج
پیغمبر با وی خواهند کرد و با علی سار مخالفت خواهند نمود حصلیت باینا شرط معلق میدارد و میفرماید یا نساء النبی لستن
کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا

پس خداوند فضیلت ایشانرا شرح میفرماید و در پاداش نیکوکاری و فرمانبرداری ایشان همانا لکن در حق اهل بیت نبی پاداش نیک رحمت خدا را بشرط تعلق
بیدار و چنانکه فرمود و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا
نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقاهم الله شر ذلک الیوم
و لقاهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا
در حدیث است که وقتی حسنین علیهما السلام مریض شدند و رسول خدا بعیادت ایشان آمد و علی را فرمود از برای بهبود فرزندان
نذری بر ذمت خویش استوار کن علی نذر نهاد که سه روز روزه بدارد فاطمه و حسنین و کنیز ایشان فضه نیز اقتدا بعلی کردند
پس بعد از بهبود حسنین علی سه صاع شعیر از شمعون یهودی وام گرفت فاطمه یک صاع را آرد کرد و
داشت و بخانه آورد و از مبلغ آن پنج قرص نان کرد و روز اول روزه داشتند شامگاه چون خواستند افطار کنند مسکینی از در
رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد مردی مسکینم علی سهم نان خویش بدو فرستاد و فاطمه و حسنین و فضه نیز اقتدا بعلی کردند و هر
تن با آب قراح افطار نمودند روز دیگر را نیز روزه داشتند و شامگاه یتیمی از در سؤال کرد و روز سیم اسیری سائل آمد
و همچنان علی و اهل او نان خویش صدقه کردند و سه روز را جز با آب قراح افطار ننمودند و روز چهارم جبرئیل فرود شد و سوره
در شأن علی و عشیرهٔ او بیاورد و این چند آیت از آن سوره مبارکه تقریر یافت و همچنان آیه در شأن اهل بیت فرود شد
رحمت خداوند در حق ایشان بود بشرط نبود چه معصوم بودند و ساحت ایشان از هر آلایش طاهر و مطهر بود و کمیت
هم از آیه کمیت شاعر که شرح حالش انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد هم این قصیده در معنی ارشاد کرده

نفی عن عینک الارق الهجوعا ... وهم یمتری منها الدموعا
دخیل فی الفؤاد یهیج سقما ... وحزنا کان من جذل منوعا
وتوکاف الدموع علی اکتئاب ... احل الدهر موجعه الضلوعا
ترقب عینها سحرا وسکنا ... تبین بینها عرنا هلوعا
لفقدان الخضارم من قریش ... وخیر الشافعین معا شفیعا
لدی الرحمن یصدع بالمثانی ... وکان له ابو حسن قریعا
حطوطا فی مسرته ومولی ... الی مرضاة خالقه سریعا
واصفاه النبی علی اختیار ... بما اعیی الرفوض له المذیعا
ویوم الدوح دوح غدیر خم ... ابان له الولایة لو اطیعا
ولکن الرجال تبایعوها ... فلم ار مثلها خطرا مبیعا
ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ... ولم ار مثله حقا اضیعا
فلم ابلغ بهم لعنا ولکن ... اساء بذاک اولهم صنیعا
فصار بذاک اقربهم لعدل ... الی جور واحفظهم مضیعا
اضاعوا امر قائدهم فضلوا ... واقومهم لدی الحدثان ریعا
تناسوا حقه وبغوا علیه ... بلا ترة وکان لهم قریعا

فقل لبنی امیة حیث حلوا ... وان خفت المهند والقطیعا
اجاع الله من اشبعتموه ... اذا ساس البریة والخلیعا
ویلعن فذ امته جهارا ... اذا ساس البریة والخلیعا
بمرضی الخلائق هاشمی ... یکون حیا لامته ربیعا
ولیثا فی المشاهد غیر نکس ... لتقویم البریة مستطیعا
یقوم امرها ویذب عنها ... ویترک جدبها ابدا ربیعا

الصدر

احادیث اهل سنت جماعت در خلافت علی علیه السلام

اما آنچه علمای شیعه از رسول خدا و ائمه هدی در خلافت علی و اولاد او حدیث کرده‌اند بیرون از حساب است و از علمای سنت و جماعت در خلاف علی و اولاد او و امامت آل محمد از صد حدیث افزون بنظر رسیده که در نزد اهل نظر هر یک بر امامت معصوم به معانی مخصوص است و چون بنای این کتاب مبارک بر تقریر تاریخ و سیرت است شرح حدیث و جرح را حرام از ذکر آن احادیث و ذکر اسناد آن از سر قلم گشته داشت و بنگارش یک دو حدیث که روات از اهل سنت و جماعت اند قناعت کرد و مردم سنی بیرون از احادیث علمای ما بمعنی ابدا کوش با سر سخن رویم ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی در کتاب خویش که در فضایل امیرالمؤمنین نوشته باسناد خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کند قال دفع النبی الرایة یوم خیبر الی علی بن ابی طالب صلی الله تعالی علیه واوقفه یوم غدیر خم فاعلم انه مولی کل مؤمن ومؤمنة وقال له انت منی وانا منک وقال له تقاتل علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل وقال له انت منی بمنزلة هارون من موسی وقال له انا سلم لمن سالمت وحرب لمن حاربت وقال له انت العروة الوثقی وقال له انت تبین لهم ما اشتبه علیهم من بعدی وقال له انت امام کل مؤمن ومؤمنة وولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی وقال له انت الذی انزل الله فیه واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر وقال له انت الآخذ بسنتی والذاب عن ملتی وقال له انا اول من تنشق الارض عنه وانت معی وقال له انا عند الحوض وانت معی وقال له انا اول من یدخل الجنة وانت معی تدخلها والحسن والحسین وفاطمة وقال له ان الله تعالی اوحی الی ان اقوم بفضلک فقمت به فی الناس وبلغتهم ما امرنی الله تعالی بتبلیغه وقال له اتق الضغائن التی لک فی صدور من لا یظهرها الا بعدی اولئک یلعنهم الله ثم بکی صلی الله علیه وآله کسید رسول الله از کریستن پرسیدند فقال اخبرنی جبرئیل انهم یظلمونه ویمنعونه حقه ویقاتلونه ویقتلون ولده ویظلمونهم بعده واخبرنی جبرئیل ان ذلک الظلم یزول اذا قام قائمهم وعلت کلمتهم واجتمعت الامة علی محبتهم وکان الشانی لهم قلیلا والکاره لهم ذلیلا وکثر المادح لهم وذلک حین تغیر البلاد وضعف العباد والایاس من الفرج فعند ذلک یظهر القائم فیهم فقال النبی اسمه کاسمی قوم من ولد فاطمة یظهر الله الحق بهم ویخمد الباطل باسیافهم ویتبعهم الناس راغبا الیهم وخائفا لهم چون رسول خدا این کلمات را بگفت از گریستن باز ایستاد و دگر باره فرمود معاشر المسلمین ابشروا بالفرج فان وعد الله

حق؟

حتی لا یخلف وقضاؤه لا یرد وهو الحکیم الخبیر اللهم انهم اهلی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیراً اللهم اکلأهم وارعهم وکن لهم وانصرهم واعزهم ولا تذلهم واخلفنی فیهم انک
علی ما تشاء قدیر و هم موفق بن احمد با اسناد خویش از سلمان حدیث کند قال دخلت علی النبی واذا الحسین
علی فخذیه وهو یقبل عینیه ویلثم فاه وهو یقول انت سید ابن سید واخو سید ابو السادة
انت امام ابن الامام اخو الامام ابو الائمة انت حجة ابن حجة اخو حجة ابو حجج تسعة من صلبک
تاسعهم قائمهم و هم موفق بن احمد اسناد خود را با ابوسلمان راعی رسول الله آورده قال سمعت رسول
الله یقول لیلة اسری بی الی السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه فقلت والمؤمنون قال صدقت قال من خلفت فی امتک قلت خیرها قال علی بن
ابی طالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت الی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت
لک اسماً من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت الثانیة
فاخترت منها علیاً وشققت له اسماً من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد انی خلقتک
وخلقت علیاً وفاطمة والحسن والحسین والائمة من ولده من نوری وعرضت ولایتکم علی
اهل السموات والارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنین ومن جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد
لو ان عبداً من عبیدی عبدنی حتی ینقطع او یصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحداً لولایتکم ما غفرت
له حتی یقر بولایتکم یا محمد تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال التفت عن یمین العرش
فالتفت فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد
وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی علیهم السلام
فی ضحضاح من نور قیاماً یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی علیه السلام کانه کوکب
دری وقال یا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتک وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم من اعدائی
و در دیگر حدیث موفق بن احمد و دیگر ابراهیم بن محمد حموینی و ابن ابی الحدید و ابراهیم بن محمد الحموینی که از اعاظم علمای اهل
سنت و جماعت است گوید با اسناد خود از سلیم بن قیس الهلالی که در زمان خلافت عثمان مسجد رسول خدا در قدیم و عثمان در خانه خود
بود صد تن از مهاجر و انصار در مسجد حاضر بودند و در فضایل قریش و انصار سخن میکردند علی ساکت بود جماعتی عرض کردند
سخنی بفرمای پس علی علیه السلام ایشان را در صدق گفتار خویش با خدای سوگند داد و در فضایل اهل بیت فراوان سخن کرد چنانکه
هر یک در پای خود تشریح میبرد و مردم مجلس کلمات آنحضرت را تصدیق کردند تا سخن بدینجا رسید قال فانشدکم الله
اتعلمون حیث نزلت یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وحیث
نزلت انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
وحیث نزلت لم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة قال الناس یا رسول
الله اخاصة فی بعض المؤمنین ام عامة لجمیعهم فامر الله عز وجل نبیه صلی الله علیه وآله
ان یعلمهم ولاة امرهم وان یفسر لهم من الولایة ما فسر لهم من صلاتهم وزکوتهم وحجهم

ونصبه للناس بغدیر خم ثم خطب فقال ایها الناس تعلمون ان الله عز وجل مولای وانا مولی
المؤمنین وانا اولی بهم من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله قال قم یا علی فقمت فقال من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فقام سلمان فقال یا رسول الله
ولاء کماذا فقال ولاء کولای من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه فانزل الله
تعالی ذکره الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
فکبر رسول الله صلی الله علیه وآله الله اکبر تمام نبوتی وتمام دین الله ولایة علی بعدی
فقام ابو بکر وعمر فقالا یا رسول الله هؤلاء الآیات خاصة فی علی علیه السلام اخی ووزیری
ووارثی ووصیی وخلیفتی فی امتی وولی کل مؤمن بعدی ثم ابنی الحسن ثم الحسین ثم تسعة من
ولد ابنی الحسین واحدا بعد واحد القرآن معهم وهم مع القرآن لا یفارقونه ولا
یفارقهم حتی یردوا علی الحوض فقالوا کلهم اللهم نعم قد سمعنا ذلک وشهدنا کما قلت سواء وقال
بعضهم قد حفظنا جل ما قلت ولم نحفظ کله وهؤلاء الذین حفظوا اخیارنا وافاضلنا فقال علی صدقتم لیس
کل الناس یستوون فی الحفظ انشدکم الله من حفظ ذلک من رسول الله صلی الله علیه وآله لما
قام واخبر به فقام زید بن ارقم والبراء بن عازب وسلمان وابو ذر والمقداد وعمار فقالوا نشهد
لقد حفظنا قول رسول الله وهو قائم علی المنبر وانت الی جنبه وهو یقول ایها الناس ان الله
عز وجل امرنی ان انصب لکم امامکم والقائم فیکم بعدی ووصیی وخلیفتی
والذی فرض الله عز وجل علی المؤمنین فی کتابه طاعته فقرنه بطاعته وطاعتی
وامرکم بولایته وانی راجعت ربی خشیة طعن اهل النفاق وتکذیبهم فاوعدنی
لابلغها او لیعذبنی ایها الناس ان الله امرکم فی کتابه بالصلوة فقد بینتها لکم والزکوة
والصوم والحج فبینتها لکم وفسرتها وامرکم بالولایة وانی اشهدکم انها لهذا خاصة ووضع
یده علی علی بن ابی طالب ثم قال لابنیه بعده ثم للاوصیاء من بعدهم من ولدهم لا یفارقون
القرآن ولا یفارقهم القرآن حتی یردوا علی حوضی ایها الناس قد بینت لکم مفزعکم بعدی و
امامکم ودلیلکم وهادیکم وهو اخی علی بن ابی طالب وهو فیکم بمنزلتی فیکم فقلدوه دینکم
واطیعوه فی جمیع امورکم فان عنده جمیع ما علمنی الله من علمه
وحکمته فسلوه وتعلموا منه ومن اوصیائه بعده ولا تعلموهم ولا
تتقدموهم ولا تخلفوا عنهم فانهم مع الحق والحق معهم لا یزایلونه ولا یزایلهم

(حاشیه: ... سلام بر علی بامرة المؤمنین ...)

و این گونه احادیث از علمای عامه و خاصه فراوان خوانده ام که ان شاء الله در جای خود بشرح خواهد رفت اکنون بر سر داستان رویم
چون رسول خدا خلافت و امامت علی علیه السلام را مخصوص داشت و سه روز در غدیر خم توقف فرمود تا عامه مردم با علی علیه السلام
بیعت کردند و تسلیم او گردیدند طریق مدینه پیش داشت حارث بن نعمان فهری بر راه خویش نشسته ... رکاب بود و کینه علی
در صدر داشت و خلافت سید اوصیا ... تحمل ... و شرح خویش پیش باز شد رسول خدا را ...

(حاشیه: هلاک حارث بن نعمان)

وگفت از کمر شتر دلالت کرد بی پدیدار شدیم و قیام بیخ وقت از امر کردی ثابت بودیم در کوه و دره و درج و چاه
دمان وادی هم بیتیم ازدیگر هیچ نماند اکنون دست بسر هم خود کرفتی و اورا برداشتی بر همه مسلمانان یا رسول کاشتی بسکوتی
عداوت امیر شمات را اطاعت باید کرد این از خود میکوئی یا امر خداوند یکی پیغمبر فرمود بجدائی که خداوند پروردگار است
ایکه دعوی علی کنم امر خدا نبود حارث روی برتافت و بیرون شد و گفت خداوندا انچه محمد دعوی علی میکوید اگر راست
است از آسمان سنگ ساران یا از عذابی دردناک گرفتارکن هنوز امسیحی در دهان داشت که سنگی از آسمان بر سر
او آمد که از دبرش بیرون آمد در زمان بیفتاد و جان بداد و خداوند این آیه در وقت فرستاد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ
لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ یعنی خواهنده خواستار عذابی استوار شد و آن عذاب از بهر کافران است و از کند و کو
کتاب [illegible] بعد از مراجعت رسول خدا از سفر تبوک جماعتی از منافقین هم داستان شدند که شتر آنحضرت را در فراز عقبه
وحشت دهند تا رسول خدا را بجای رساند و این قصه را بشرح رقم کردیم بهمان بدین شرکین و کید منافقین بزیادت بود چون
علی در خلافت موی تن ایشان یکسان و پوست بر تن کشتیم دیگر باره تشدید مواضعه کردند که شتر پیغمبر را بر فراز
عقبه آرند چون شتر را با وجود مبارک بپرانند از سوی رسول خدا رحم جبرئیل را خبر کرد و از روش راه آنان آگهی
داد عقبه هر شتری قرب آنجا منافقین تحت ریش روی لشکر تا خود در فراز عقبه کمین نهادند تب و یکرکمی کام جورده سر
بهمان جا یقین ایشان و عمار یاسر را بخواندند تا یکی زمام ناقه گرفت و آن دیگر شتر را از پس همی راندند که در فراز عقبه رسیدند
منافقین از کمین بیرون تاختند و پاره سنگها و آلات که از برای رمانیدن شتر بدست کرده بودند بر پای ناقه آوردند
رسول خدا بانگ بر شتر زد و فرمود اسْكُنِي وَلَيْسَ عَلَيْكِ بَأْسٌ زبان ناقه گشاده گشت وگفت وَاللَّهِ
يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أُزِيلُ يَدًا عَنْ مُسْتَقَرِّ يَدٍ وَلَا رِجْلًا عَنْ مَوْضِعِ رِجْلٍ وَأَنْتَ عَلَى ظَهْرِي پیغمبر با شتر خطاب کرد و
که هیچکس در جای باش عرض کرد که هرگز قدم فرا قدم نگذارم و از جای نجنبم و حال آنکه پیغمبر خدا بر پشت من استوار
منافقین پای پیش نهادند تا مگر دست بردی کنند عمار و حذیفه با شمشیر کشیده بر ایشان بتاختند و آن جماعت را دور داد
جماعتی حدیث کرده اند که این آیت مبارک این هنگام فرود شد أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا
لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ میفرماید در کید و کین پیغمبر امری استوار کردند ما نیز استوار کنندگانیم
در کیفر ایشان مدانند و رسولان ملکه بیدار کرده اند که ما شنویم و اسرار پوشیده ایشان را میدانیم ملک حسوبیم در نزدیکان کراماً
کاتبین ایم کردار ایشانرا مکتوب میدارند مع القصه حذیفه عرض کرد یا رسول الله ایشان چه کسانند فرمود هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقُونَ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عرض کرد از مهاجرین باشند یا از انصار پیغمبر نام ایشان را شمردن گرفت حذیفه معنی از ایشان را دانسته
که از جماعت منافقین باشد و ساکت بود پیغمبر فرمود مگر شک آوردی اکنون بسوی ایشان نگران باش چون حذیفه
جماعت را نظر کرد در تحت و چندان بیابانی که تمامت آن جماعت را در تاریکی دیدار کرد و بدانست و ایشان را مردم
بروایت حذیفه دوازده کس و اسد شش از قریش اول ابوبکر دویم عمر سیم عثمان چهارم طلحه پنجم عبدالرحمن بن عوف ششم سعد
ابن ابی وقاص هفتم ابوعبیده بن الجراح هشتم معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و بیرون قریش پنج تن بودند اول ابوموسی اشعری
دویم مغیرة بن شعبة الثقفی سیم اوس بن حدثان البصری چهارم ابوهریره پنجم ابو طلحة الانصاری با جمله از عقبه بزیر آمدند و پیغمبر
مردم اجمعین شد منافقین بر در میان جماعت در آمدند پیغمبر بار جماعت نگذاشت آنگاه نظر کرد ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید که

که با یکدیگر

که ما کرسی چوبی کسند فرمود اسادی ندارد دلا تجمیع ملسه تقیم من الناس یتناجون بما لیهم نیر
می باید لشکرگاه ستی فراهم شوند سخن را زگویید چه مکشوف بود که در خلافت علی کردی را خلاف است و دران سرائر
که پری کسند و تغیری دهند الحمد چون سال دیگر رسید در سال مولای مدینه تا کار ابوبکر و عمر و ابوعبیده گذشت
و اسا اکرمی است که نام سخن راز میگویند گفت یا عمر ازین سر پوشیده آگهی دهند و اگر نه رسول خدا حرم ابوبکر گفت
ای سالم باس پیمان کن که کسی سر نگشتی تا از تو پوشیده ندارم سالم پیمان داد ابوبکر گفت راز آن سریم که در خلافت
علی اطاعت پیغمبر نکنیم سالم گفت اول کس منم که با شما عهد میکنم سوگند یاد کرد که هیچ جای آماده را پیشتر از من هاشم دشمن
ندارم و ازین نام هیچکس را چون علی دشمن ندارم و ازهم دو شدند و چون یاران سال کوچ دادند و سال دیگر پیغمبر
حاضر شدند آنحضرت فرمود من سخن کردم که نام راز گویید شما را نام پس بود عرض کردند که ما امر را کنون که دیگر را
ندانم فرمود خدا عاقل هست از آنکه شما چگونه سوگند خورده مسافه کرده در دوالحلیفه نزول فرمود و شترهای بسدولله آنجا
شتر را گو ... که پیغمبر در دوالحلیفه گفت الحمد ... از طریق معرس راه مدینه نزدیک کرد و چون برادر مدینه دیدار شد
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون
عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون وارد مدینه رسول خدا
با ام سلمه فرود شد یک ماه توقف فرمود و نوبتی که از زنان دیگر داشت رعایت نفرمود عایشه و حفصه اندوهگین شدند و با
پدران خود شکایت بردند ایشان گفتند رسول خدا با حیا و کریم است بروید و آغاز خضوع و ضراعت کنید تا شما را طلبد
مهر و عادت گیرد لاجرم عایشه با ام سلمه آمد و آن وقت علی علیه السلام بر در حاضر بود پیغمبر فرمود ای عایشه حاجت
عرض کرد سادات رسول خدا است ایشان گران آمد که یک ماه پیغمبر از عصب تو فرمود اگر سخن تصدیق کنی و از خدا و رسول
... کشف سر ... و خود را و گروهی از مردم را هلاک کردی و روی سخن آن داشت که وصایت علی را
حفصه ... شدند بستر توک چنانکه مرقوم افتاد ... پیغمبر فرمان کرد تا زوجات مطهرات کامله حاضر آمدند
انجمن شدند پس روی با ایشان کرد و فرمود گوش فرادارید و با دست مبارک اشاره بسوی علی علیه السلام کرد و فرمود این اسد الله
و وصی و وارث من است و امام ... امور شما و امور تمام امت است ... از پس من فرمان پذیر او باشید هرچه فرمان کند
دیگر با او تجنید که هلاک شوید آنگاه علی فرمود من زنان را بمن سپارم که نگاهداری کنی و وجه معاش ایشان را برسانی مادام
که فرمان بردار امر کنی ایشان را امر خود و هیچ ایشان را از آنچه ترا خشک می آید ... بعد ایشان را از کنی طلاق بگوی
علی عرض کرد یا رسول الله ایشان را خوی ... اشاعت ... رامور وصف رای فرمودید که صلاح ایشان را در مدارا اولی
مدارا کن و هر کدام که نافرمانی کند طلاق گو طلاقی که خدا و رسول از آن شاد گردند زنان لب بستند و هیچ سخن نکردند جز عایشه که گفت
یا رسول الله ترا چنین سودیم که امری فرمایی جز آنکه پیغمبر فرمود بلی یا حمیرا انه قد جاءکم الغیب امری استجلاب
وانتم لتخالفن قولی هذا ولتعصینه بعدی ولتخرجن من البیت الذی اخلفکن فیه
متبرجة قد حف بک طغام من الناس تخالفینه ظالمة له عاصیة لربک ولتنبحنک فی طریقک
کلاب الحوأب الا ان ذلک کائن فرمود حمیرا ای حمیرا گمان مخالفت نمودی بدترین مخالفتها
و نکد امو کسند که من سخن را که اکنون فرمان کردم مخالفت خواهی کرد و با فرمان علی خواهی کرد و بعد از من بیرون خواهی

و علی بیاران خانه که من ترا در آسیا میگذارم و چند سر از کس در کرد و تو انجمن خواسته شده حق او خواهی کرد و دیده عاصی پروردگار خواهی شد
و در رای که عبور خواهی داد سگان آب خوب سر باد تو فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد شد و ایشان را رخصت داد
تا بجایهای خود مراجعت کردند اما ابو خلافت علی بر منافقان ثقلی بزرگ انداخت چندانکه توان تحمل از ایشان برفت لاجرم
یکدیگر را الکی فرستادند و با هم مواضعه نهادند که در خلافت علی با رسول خدا مخالفت کنند و از طریق اطاعت بیرون شوند
و بیعت علی را از گردن فرو گذارند و دیگر روز در خانه ابوبکر انجمن شده و در تشدید این امر صحیفه بنگاشتند حذیفة بن الیمان از اسما
بنت عمیس که این هنگام صحیح ابوبکر بود روایت میکند که سعید بن عاص اموی در خانه ابوبکر این صحیفه مشئومه را بدینگونه بنگاشت

صورت صحیفه مشئومه

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اتفق عليه الملأ من اصحاب محمد رسول الله من المهاجرين والانصار
الذين مدحهم الله في كتابه على لسان نبيه اتفقوا جميعا بعد ان اجهدوا في رأيهم وتشاوروا
في امرهم وكتبوا هذه الصحيفة نظرا منهم الى الاسلام واهله على غابر الايام وباقي الدهور
ليقتدي بهم من يأتي من المسلمين من بعدهم اما بعد فان الله بمنه وكرمه بعث محمدا رسولا
الى الناس كافة بدينه الذي ارتضاه لعباده فادى من ذلك وبلغ ما امره الله به واوجب علينا
القيام بجميعه حتى اذا اكمل الدين وفرض الفرائض واحكم السنن اختار الله له ما عنده فقبضه
اليه مكرما محبورا من غير ان يستخلف احدا بعده وجعل الاختيار الى المسلمين يختارون لانفسهم
من وثقوا برأيه ونصحه وان للمسلمين في رسول الله اسوة حسنة قال الله تعالى لقد كان
لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وان رسول الله لم يستخلف
احدا لئلا يجري ذلك في اهل بيت واحد فيكون ارثا دون سائر المسلمين ولئلا يكون دولة
بين الاغنياء منهم ولئلا يقول المستخلف ان هذا الامر باق في عقبه من والد الى ولد الى
يوم القيمة والذي يجب على المسلمين عند مضي خليفة من الخلفاء ان يجتمع ذوو الرأي
والصلاح منهم فيتشاوروا في امورهم فمن رأوه مستحقا لها ولوه امورهم وجعلوه القيم عليهم
فانه لا يخفى على اهل كل زمان من يصلح منهم للخلافة فان ادعى مدع من الناس جميعا ان رسول
الله استخلف رجلا بعينه نصبه للناس ونص عليه باسمه ونسبه فقد ابطل في قوله واتى
بخلاف ما يعرفه اصحاب رسول الله وخالف على جماعة المسلمين وان ادعى مدع ان خلافة رسول
الله ارث وان رسول الله يورث فقد احال في قوله لان رسول الله قال نحن معاشر الانبياء
لا نورث ما تركناه صدقة وان ادعى مدع ان الخلافة لا تصلح الا لرجل واحد
من بين الناس جميعا وانها مقصورة فيه ولا تنبغي لغيره لانها تتلو النبوة فقد كذب
لان النبي قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وان ادعى مدع انه مستحق للخلافة
والامامة بقربه من رسول الله ثم هي مقصورة عليه وعلى عقبه يرثها الولد منهم عن والده
ثم هي كذلك في كل عصر وزمان لا تصلح لغيرهم ولا ينبغي ان يكون لاحد سواهم الى ان يرث
الله الارض ومن عليها فليس له ولا لولده وان دنا من النبي نسبه لان الله يقول وقوله القاضي على كل

امّا بعد یا اکرمکم عند الله اتقیکم وقال رسول الله ان ذمة المسلمین واحد تسعی بها ادناهم وکلهم
ید علی من سواهم فمن امر بکتاب الله وامر بسیرة رسول الله فقد اسمعنا وقام واحد فیا
الصواب فمن کره ذلک من فعالهم فقد خالف الحق والکتاب وفارق جماعة المسلمین وامروا
فان فی مثله صلاحا للامة وما رسول الله من نبآء الی امة وهم جمیع فرقهم ما سلوه وامروا الله
کائنا من کان من الناس فان الاجماع رحمة والفرقة عذاب ولا تجتمع امتی علی الضلالة ابدا و
ان المسلمین ید واحدة علی من سواهم وانه لا یخرج من جماعة المسلمین الا مفارق ومعاندهم
ومظاهر علیهم فقد اباحوا الله ورسوله دمه واحل قتله وکتب سعید بن العاص بما وفق الله
ایمه شهادة من احد هذا الصحیفة فی المحرم سنه عشر من الهجرة والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله وسلم

روایت کردند اهل السنة والجماعت که بر صحیفه گواه شدند اشان بودند اول ابو سفیان دوم عکرمة بن ابی جهل سوم صفوان بن امیه چهارم
سعید بن عاص پنجم خالد بن الولید ششم عیاش بن ابی ربیعه هفتم بشر بن سعد هشتم سهل بن عمرو نهم حکیم بن حزام دهم صهیب
سنان یازدهم ابو اعور سلمی دوازدهم مطیع بن اسود مدری جماعتی دیگر که در جای ابو بکر اجتمع بودند نام اشان را خداوند
فراموش داشت معنی این صحیفه بزبان پارسی چنین باشد میگویند اینکه اتفاق کردند بزرگان امت از مهاجرین و انصار
که خداوند مدح کرده است ایشان را پیغمبر در کتاب خود اتفاق کردند با یکدیگر مشاورت کردند پس متفق شدند
و این صحیفه را نوشتند از بهر اینکه مسلمانان تا قیامت بدان کار کنند همانا خداوند کریم محمد را رسالت فرستاد
او را ستوده و برگزیده کرد و محمد ابلاغ کرد فرمان را که تمامت آن احکام استوار باشد و فرایض سنن ادا
نمود از کرد پس خداوند بسوی خود قبض فرمود اینکه بعد از خود کسی را خلیفه کرده باشد و اختیار خلافت بسوی
امت گذاشت تا کسی را اختیار کنند که اعتماد داشته باشند و صاحب عقل و درایت رای او بیشتر باشد و امام
مسلمانان رسول خدا را پیروی کنند چنانکه خداوند فرماید لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم
همانا رسول خدا کسی را خلیفتی مقرر نداد تا این خلافت میراث در یک جا مقرر شود و مسلمانان بی بهره بمانند و بعد از
این دولت خلافت از میان خود بیرون نکنند و کسی نگوید این امر تا قیامت خاص برادران من است
و مسلمانان را است که بعد از مردن خلیفه صاحبان رای و صلاح اجتماع شوند و کار بشوری کنند و مرد لایق را اختیار کنند واگر کسی گوید رسول خدا امر خلافت را بدست علی نهاده سخنی باطل گفته است و با مسلمانان مخالفت کرده است واگر
گوید خلافت میراث باشد یا پیغمبر کسی میراث نبرد سخنی محال گفته است چه پیغمبر فرموده ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمیگذاریم
انچه از ما ماند حکم صدقه در میان مسلمین دارد واگر کسی گوید خلافت خاص یک مرد است از همه مردم و از بهر دیگری روا
نه خلافت الی بوده سخن دروغ گفته است چه پیغمبر فرمود اصحاب من مانند ستارگان اند و بهر یک از
ایشان اقتدا کنند بدایت یابند واگر کسی گوید منصب خلافت بقرابت و وراثت رسول خداست تا قیامت این
منصب خاص خاندان اوست چنین است خاص او نیست خاص فرزندان او نیز چه بار رسول خدا خویشاوند و نزدیک
نه ندانسته اند ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست و رسول خدا فرمود کتاب
ذمت و امان مسلمانان یکی است یعنی یکسان است امان ایشان پست ترین ایشان و همه باید کمک بدیگری کنند اسلام است پس هر که

نگاشت خداوند رسولان را در طریق صواب کرده است و هر کس که در مسلمانان امر کرده دارد نصب خلیفه مخالفت حق
کرده و مخالفت از مسلمانان نموده در قتل او سرعت کنید که موجب صلاح امت است و پیغمبر فرمود هر که بیاید در مجمع است که
و ایشان را پراکنده کند او را بقتل رسانید و هر که تنها شود امارت من او را بکشید چه اجتماع رحمت است و پراکندگی عذاب
من سر کرد صلات جمع شوند همانا مسلمانان سر الفت یکدست دارند بر بیگانگان و از ایشان جدا شود دیگر و دشمن ایشان
و دوست دشمنان ایشان و چون چنین کس را خدا و رسول خدا ساخته است و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی
که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم در سال دهم هجرت مع القصه چون این صحیفه بپای رفت آنرا ابو عبیده
الجراح که امین قریش لقب داشت سپردند تا بمکه شد و در آنجا پوشیده بودیعت گذاشت عمر بن الخطاب در زمان
خلافت خویش آنرا از موضع برآورد ابو جعفر الطبری که از بزرگان اهل سنت و جماعت است اسناد خود را از عباس
آورده که چون سادات قریش در قتل علی علیه السلام این صحیفه را آشکار شد و با ابو عبیدة بن الجراح امین قریش سپردند
تا پوشیده بدارد پیغمبر فرمود إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ
رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ
يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ آنگاه ابو عبیده را طلب فرمود فَطَلَبَهَا الَّتِي
مِنْهُ فَدَفَعَهَا إِلَيْهِ فَقَالَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِسْلَامِكُمْ فَحَلَفُوا بِاللَّهِ أَنَّهُمْ لَمْ يَهُمُّوا بِشَيْءٍ
یعنی رسول خدا صحیفه را از ابو عبیده طلب کرد و او حاضر ساخت پس فرمود بعد از آنکه ایمان آوردید کافر شدید سوگند
یاد کردند که این کار اندیشه نداشتیم پیغمبر این آیت قرائت کرد يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ
وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا از سخن ابو جعفر چنان معلوم میشود که رسول خدا این صحیفه را
گرفت اما جماعتی از اهل سیر چنین گویند که بعد از انجام صحیفه مردم از خانه ابو بکر پراکنده شدند و صبحگاه دیگر چون رسول خدا
نماز بگذاشت و از پی تعقیب کرد تا آفتاب بدرخشید ابو عبیده را فرمود بخ بخ کیست مثل تو که اکنون امین این امت شدی پس
این آیت قرائت کرد فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا
بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ یعنی وای بر گروه
که مکتوبی را بدستهای خود مینویسند و میگویند این از جانب خداست برای آنکه بفروشند بهای اندک پس عذاب خدا بر ایشان است
بسبب آنچه بدستهای خود نگارش کردند و عذاب خدا برای ایشان است بسبب آنچه کسب میکنند آنگاه رسول خدا فرمود
این جماعت با خدا آمدند که استغفار نمایند از مردم و استغفار نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبی که
شب بسر می آوردند سخنی چند که خداوند نپسندیده بود و خداوند بکردار ایشان محیط است از آن پس فرمود در این امت جماعتی
بقانون جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند در کعبه و آنجا نهاده اند و خداوند ایشان را برای امتحان مهلتی میدهد تا هر که بعد از ایشان
آید خدا جدا کند خبیث را از طیب و اگر آن بود که خدا مرا امر کرده است که برای حکمتی چند ایشان را نگیرم هر آینه ایشان را طلب
میکردم و سر بر میگرفتم از کلمات منافقان که حاضر بودند در خود طلب بدیدند و در خاطر ایشان بپرسید چنانکه گفتی تنها
شدند گویند چون عمر بن الخطاب وداع جهان گفت علی علیه السلام حاضر بود فرمود بسی خواهم که خدا را ملاقات کنم با آن صحیفه
بمرد که اکنون خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند حدیث کرده اند که بکرات منافقین قریش آنچه داشتند گفتن از میان

خواتیم کلمات منافقین با

۲

ایشان گفت

انسان کیست که نسل محمد در میان نسلها نسل کلی است که در میان مرتبه و کمال اسد احسن آنحضرت رسول خدا خبر داده شد و بیان عصمت ایشان آمد بر سر صعود داد و چون مردم فراهم شدند در حاصل حمد الله و ثنای علیه ثم قال أیها الناس من أنا قالوا أنت رسول الله قال أنا رسول الله و أنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ها انا
یعنی بعد از حمد خدا و ثنا گفت ای مردم من کیستم گفتند تو پیغمبر خدائی فرمود من پیغمبر خدایم و پسر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و نسب خویش را تا نزار شمردند ثم قال ألا إنی و أهل بیتی کنا نورا نسعی بین یدی الله قبل أن یخلق الله آدم بألفی عام فکان ذلک النور إذا سبح سبحت الملائکة لتسبیحه فلما خلق آدم وضع ذلک النور فی صلبه ثم أهبط إلى الأرض فی صلب آدم ثم حمله فی السفینة فی صلب نوح ثم قذف فی النار فی صلب إبراهیم ثم لم یزل ینقلنا فی أکارم الأصلاب حتى أخرجنا من أفضل المعادن محتدا و أکرم المغارس منبتا بین الآباء و الأمهات لم یلتق أحد منهم على سفاح قط ألا و نحن بنو عبد المطلب سادات أهل الجنة أنا و علی و جعفر و حمزة و الحسن و الحسین و فاطمة و المهدی ألا و إن الله نظر إلى الأرض نظرة فاختارنی منها رجلین أحدهما أنا فبعثنی رسولا و نبیا و الآخر علی بن أبی طالب فأوحى إلی أن أتخذه أخا و خلیلا و وزیرا و وصیا و خلیفة ألا و إنه ولی کل مؤمن بعدی من والاه والاه الله و من عاداه عاداه الله لا یحبه إلا مؤمن و لا یبغضه إلا کافر هو زر الأرض بعدی و سکنها و کلمة التقوى و عروة الله الوثقى أ ترید أن یطفئوا نور الله بأفواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون ألا و إن الله نظر نظرة ثانیة بعد هما فاختار بعدی اثنی عشر وصیا من أهل بیتی فجعلهم خیار أمتی واحدا بعد واحد مثل النجوم فی السماء کلما غاب نجم طلع نجم هم أئمة هداة مهتدون لا یضرهم کید من کادهم و لا خذلان من خذلهم هم حجج الله فی أرضه و شهداؤه على خلقه و خزان علمه و تراجمة وحیه و معادن حکمته من أطاعهم أطاع الله و من عصاهم عصى الله هم مع القرآن و القرآن معهم لا یفارقونه حتى یردوا علی الحوض فلیبلغ الشاهد الغائب ألا اللهم اشهد اللهم اشهد

خلاصه معنی پارسی چنان است فرمود من و اهل بیت من نوری بودیم در نزد خداوند دو هزار سال از آن پیش که آدم خلق شود و آن نور چون تسبیح خدای کردند ملائکه نیز تسبیح مینمودند آنگاه که آدم آفریده شد این نور در صلب او قرار گرفت از آدم به نوح و از نوح به ابراهیم همچنان در اصلاب شامخه نقل و تحویل دادیم تا آورد خداوند ما را از بهترین معادن پیکوتر پدران و مادران که ساحت ایشان هرگز به هیچ عصیانی آلوده نشده است همانا فرزندان عبد المطلب من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی سادات اهل بهشتیم همانا خداوند از تمامت جهان دو مرد اختیار کرد نخست مرا که برسالت فرستاده شدم و آن دیگر علی است که خداوند فرمان کرد که علی را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود کردانم لاجرم بعد از من پادشاه جمیع مسلمانان است و هر که او را دوست دارد خدایش دوست دارد و هر که او را دشمن دارد خدایش دشمن دارد و دوست نمیدارد او را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر کافر او قوام زمین و مردم زمین است بعد از

واو کلمهٔ تقوی و عروة الوثقی است ای یاران بدرستیکه با آسمان را بستوده خود بنور خدا را ستایید این تو تایید کردید خداوند عالم
کا قرآن نور خود در آسمان طلوع میدارد و مارا خداوند بکرامت شانی برای من مطلع شد و از اهل بیت من دوازده تن وصی کرده
آن علی و هر یازده از اوست و ایشان مانند ستارگان آسمان هر یک بعد از اول دیگری طالع شوند و ایشان امامان امت
و حجتهای خداوند و ایشان شهدای خداوند بر خلق خدا و ایشان گنجور علم خدا و ترجمان وحی خدا و معدنهای حکمت خداوند
هر کس اطاعت ایشان کند اطاعت خدا کرده و هر که عصیان ایشان کند عصیان خدا کرده مانا ایشان از قرآن
جدا نشوند و قرآن از ایشان جدا نگردد تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من درآیند مانا ای جماعت شما که حاضرید حاضر
که غایبان را آگاه کنید تا فرزندان برسانید و تا قیامت پدران پسران را آگهی دهند آنگاه دیگرت فرمود خداوندا شاهد باش — تقریر پیغمبر صفات ائمه را با منافقین
که من فرمان ترا ابلاغ کردم و چون این حدیث کرده بود که جماعتی از منافقین با هم بنشستند و گفتند محمد دوستان خود را موهبت
شاد میدارد و دشمنان را آگهیم میدهد این جرار کی آورده و چه دانسته اگر سخن براستی کند ما را از پدران و مادران خبر دهد
و مقام ایشان را شناخته کند این سخن را رسول خدا بشنید آنحضرت خشمناک شد و بلال را فرمان کرد تا ندا در داد و مردم را
در مسجد انجمن ساخت پس بر منبر صعود داد فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس انما انا بشر مثلکم
اوحی الی ربی فاختصنی و اصطفانی برسالته و فضلنی علی جمیع ولد آدم و اطلعنی علی
ما شاء من غیبه فسلونی عما بدا لکم فو الذی نفسی بیده لا یسألنی رجل منکم عن
ابیه و امه و عن مقعده من الجنة او النار الا اخبرته هذا جبرئیل عن یمینی یخبرنی
عن ربی فسلونی خدا را سپاس و ستایش گذاشت و فرمود ای مردم من یکی از شما هستم الا آنکه خداوند بسوی من
وحی فرستد و مخصوص داشت مرا برسالت خود و برگزید بنبوت خود و تفضیل نهاد بر جمیع فرزندان آدم و آگهی داد مرا
بر هر چه خواست از غیب خود پس بپرسید از من هر چه خواهید اینک جبرئیل در کنار من است و از جانب خدا مرا آگهی دهد اکنون آنچه
خواهید سؤال کنید چون این کلمات بپای رفت مردی برپای خاست و عرض کرد من کیستم فرمود تو عبدالله
پسر جعفری چون نسب او پدید معلوم شد او چشم روشن گشت آنگاه منافقی برخاست و خود را از بزرگان قریش میبود
گفت من کیستم فرمود تو پسر فلان شبانی از قبیله بنی عصمه که ذلیل ترین قبائل ثقیف اند شرمسار و غمگین نشست منافقی
دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من از اهل بهشتم یا دوزخ فرمود تو در جهنم جای تو باد و بهشت در این وقت عمر بن الخطاب
برخاست و گفت بیا و بترس ما از غضب خدا و رسول خدا عفو کن ما را و عیب ما را بپوشان تا خدایت پرده عصمت بپوشاند
فرمود اگر سوالی داری مکشوف دار عرض کرد از است خود عفو کن پس علی علیه السلام برخاست و عرض کرد یا رسول الله
بست مرا بهر تا قرابت من با رسول خدا مکشوف شد فقال یا علی خلقت انا و انت من عمودین من
نور معلقین من تحت العرش نقدس الملک من قبل ان یخلق الخلق بالفی عام ثم خلق الله
من دونک العمود نطفتین صافیتین ملتویتین ثم نقل تلک النطفتین فی الاصلاب
الکریمة الی الارحام الزکیة الطاهرة حتی جعل نصفها فی صلب عبدالله و
نصفها فی صلب ابی طالب فجزء انا و جزء انت و هو قول الله و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یا علی انت منی و انا منک لحمک لحمی و دمک دمی انت السب

محمد ابراهیم

بما تبلّغه ومن خلیفتک من بعدک ولا یبلغ الرسالة التی بها نبّئه ومن افقه وکان ما صافی
الکتاب اعلی ما عرفه الّا علی من بعدک ولا یسلک بعدالله ذنوبه یا علیّ انت علم الله تعالی
الاکبر فی الارض فی انت الرکن الاکبر فی القیمة فمن استظل بفیئک کان فائزاً لان حساب الخلائق
الیک ومآبهم الیک والمیزان میزانک والموقف موقفک والحساب حسابک فمن رکن الیک
نجا ومن خالف علیک هوی وهلک اللهم اشهد اللهم اشهد یعنی من و تو دو نور بودیم از فرود عرش که دو هزار سال
ازان پیش که آدم خلق شود تقدیس خدا میکردیم پس خدا این دو نور را در نطفه روشن ساخت که در اصلاب کریمه و ارحام
طاهره نگاه کرد منتقل و تحویل داد تا آنکه در صلب عبدالله و یکی دیگر در صلب ابوطالب قرار یافت پس بخشی منم و آن دیگر تو
الهی است که خدا و عزیز مرا داده است که خلق کرد از آب بشری و داماد را بسیار دادی یا علی تو ارسی و دین ارواح
گوشت تو گوشت من است و خون تو خون من است و تو بعد از من واسطه میان خدا و خلق هر کس که انکار ولایت تو کند
قطع میکند واسطه را که در میان او و خداست و هلاک میشود یا علی شناخته نمیشود خدا و الا بدلالت من و انکار بهدایت تو
هر کس انکار ولایت تو کند انکار ربوبیت خدا کرده است یا علی تو بعد از من رایت بزرگ خدائی در زمین
و نور کبری بزرگ خدائی در هر کس در ظل تو پناه جوید در آن روز که خویش بیت یا مددی رستگار شود در را
حساب خلائق روز قیامت حضرت تو سای شود و بازگشت همه مردمان بسوی تو باشد میزان میزان تست موقف موقف
تست حساب حساب تست هر کس رو بسوی تو آورد نجات یافت هر کس خلاف تو کرد هلاک شد خداوندا گواه باش خداوندا
گواه باش که ابلاغ رسالت کردم و از مرو و خانه شد اول کسی از اصحاب صفه مردی از اهل یمامه بود که جوبیر نام داشت
کان رجلاً قصیراً دمیماً محتاجاً عاریاً وکان من قباح السودان مردی کوتاه بالا و کوته بینی و بدشکل بود
و بسیار بینوا بود با جمله بخدمت رسول آمد و مسلمانی کرد حضرت او را ساعی از بهر طعام مقرر داشت و به شملة جامه کرد و فرمان داد
تا مسجد منزل کند و شب بروز آورد و روز کاری بر این بگذشت غربا و فقرا او را استیلا کردند از اهل و عشیرت به هجرت گرد
مسجد آمدند چندانکه جای در صفه تنگ گشت و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس خدا و رسول خویش را وحی فرستاد طهّر
مسجدک واخرج من المسجد من یرقد فیه باللیل ومر بسد ابواب کل من کان له فی
مسجدک باب الا باب علی و من یسکن فاطمة صلی الله علیها علی حاله بسبی فرمان کرد که در
مسجد خود از شب بخسپاند کسی را که مسجد خسپد و فرمان کن تا هر که را در خانه بسوی مسجد گشاده است سد کنند و در خانه ها
آن جز در خانه علی گشوده است و مسکن فاطمه را بحال خود بگذار این پیغام رسول خدا فرمود تا از بهر مساکین سقفه ساختند
و آنچه صفه گویند همان سقیفه را خواستند آنگاه فرمود تا فقرا در آن سقیفه جا کردند و رسول خدا ایشان را اکرام
و مرحمت و مهر فرمود و مسلمین چه صدقات خویش را بر ایشان میفرستادند و همه وقت مهمان رسول خدا بودند و پیغمبر
هر صبح و شام ایشان را میآمد و سلام میداد و از ایشان احوال پرسید و مرکب که معنی جامه خود بی میکرد و کرد
مسلمی خود را وصله میزد روزی رفیقه ایشان بروی بر جوانب عرض کرد ای برکه تو بت ما ازسوده فکرهای ما اسوخت فقال رسول
الله اما انی لو استطعت ان اطعمکم الدنیا لاطعمتکم ولکن من عاش منکم من بعدی یغدی
علیه ویراح علیه بالجفان وتمتلا حذکم فی خمیصه ویروح فی اخری فتکون بیوتکم کما تنجد الکعبة

فرمود اگر استطاعت داشتم که شما را بگور شهدای کوه احد میبردم بدیع بیرون لکن شما اکنون که بعد از من باید اقداح آکنده
از خورش نسو آید خواهید داشت و صبحگاه جامه نیکو در بر خواهید کرد و شامگاه جامه دیگرگون خواهید پوشید و خانهای
خود را مانند جامه کعبه مزین خواهید کرد مردی برخاست که یا رسول الله آن زمان کی است که یک خواهیم استایم قال
دنیاکم هذا خیر من ذلک الزمان انکم اذا ملأتم بطونکم من الحلال یوشکون ان تملئوها من الحرام
فرمود امروز شما نیکوتر از آن روزگار است چه آن گاه که شکم را مملو خواهند کرد که خورش حرام با حلال آمیخته کنید در این وقت سعد بن ابی
بپای خاست و عرض کرد یا رسول الله ما را پس از مرگ چه پیش می آید قال الحساب والقبر ثم ضیقه بعد ذلک [illegible]
اوسعه فقال یا رسول الله فهل تخاف انت ذلک فقال لا ولکن استحیی من النعم المتظاهرة التی
لا اکافیها ولا اخرة من ساعتی فرمود بعد از مرگ حساب و قبر است اگر مرد نیکوکار باشد گورش را
نیکو و گشاده کرد و اگر نه تنگ و زندان جای باشد سعد گفت آیا تو بیم ناک هستی فرمود مرا بیمی نیست لکن شرم کنم که شکر
نعمت او را بگزارم سعد عرض کرد انی اشهد لله واشهد لرسوله ولی حصرنی بان اقوم
اللیل علی حرام والاکل بالنهار علی حرام ولباس اللیل علی حرام ومخالطة الناس علی حرام واتیان
النساء علی حرام فقال رسول الله یا سعد لم تصنع شیئا ان تأمر بالمعروف وتنهی عن المنکر
اذا لم تخالط الناس وسکون البداوة بعد الحضر کفر للنعمة نم باللیل وکل بالنهار
والبس ما لم یکن ذهبا او حریرا او معصفرا وات النساء سعد سوگند یاد کرد که من از این پس
خواب و خوردن را بر خود حرام کردم و دیگر با مردم نشیم و با زنان در نیامیزم پیغمبر فرمود چنین مکن زیرا که امر معروف و نهی
منکر وقتی توانی کرد که با مردم رابطه مخالطت قطع نکنی و زود باشد که کفاره حسن کفران نعمت خدا کردی پس بخواب و بخور بامداد
و با مردم خرما و نان خور و جامه زر و حریر و معصفر مپوش چه جامه‌ای بپوش آنکاه او را فتیله‌ای مصطلق فرستاد از صدقات که در وقت کفارات
دارا آمد پیغمبر فرمود شما را نیکو آمد عرض کرد مردی نیکو یا تم فقال رسول الله ایه لا ینبغی لاولیاء الله تعالی
من اهل دار الخلود الذین کان لها سعیهم وفیها رغبتهم ان یکونوا اولیاء الشیطان من اهل
دار الغرور الذین لها سعیهم وفیها رغبتهم ثم قال بئس القوم قوم لا یأمرون بالمعروف و
ینهون عن المنکر بئس القوم قوم یقذفون الآمرین بالمعروف والناهین عن المنکر بئس القوم قوم
لا یقومون لله تعالی بالقسط بئس القوم قوم یقتلون الذین یأمرون الناس بالقسط من الناس بئس
القوم قوم یکون الطلاق عندهم اوثق من عهد الله تعالی بئس القوم قوم جعلوا طاعة امامهم دون
طاعة الله بئس القوم قوم یختارون الدنیا علی الدین بئس القوم قوم یستحلون المحارم والشهوات والشبهات
قیل یا رسول الله فای المؤمنین اکیس قال اکثرهم للموت ذکرا واحسنهم له استعدادا اولئک هم الاکیاس
رسول خدا فرمود سزاوار نیست از برای دوستان خدا که از اهل بهشتند و سعی و رغبت ایشان در کار سرای آخرت است
اینکه دوستان شیطان باشند و کار دنیا کنند آنگاه فرمود بدترین مردم آن باشد که امر معروف و نهی از منکر نکند و بدترین مردم
آن باشد که جماعتی را که امر معروف و نهی از منکر کنند دفع دهد و بدترین مردم آن باشد که خدا را با عدل نخواند و بدترین مردم
آن باشد که میکشند جماعتی را که در میان مردم فرمان بعدالت دهند و بدترین مردم آن باشد که عهد خدا را خوار دارد و بدترین مردم

کوتاهی

قصهٔ جویبر از اصحاب صفه

که طاعت امام را بیرون طاعت خدا نماید بدترین مردم باشد که دنیا را از آخرت گزیده و کسی بدتر ازین مردم باشد که مر
حرام نگوید یا حلال شمارد و بیوفت عرض کردند یا رسول الله کدام کس از مومنین از روی عقل و کیاست افزونتر
فرمود آنکس که بسیار ذکر مرگ کند و از برای مرگ آماده باشد حدیث کرده اند که یک روز رسول خدا بجویبر رسید مردی کوتاه
گرد و سیه روی جویبر گرسنه و برهنه بود آنحضرت را عنایت افتاد و عرض کرد یا رسول الله بابی انت و
امی من یرغب فی فوالله ما من حسب ولا نسب ولا مال ولا جمال فای امرأة ترغب فی
کیست که با من رغبت نماید و کدام زن با من رغبت می آورد نه حسب دارم و نه نسب دارم نه مال دارم نه جمال دارم فقال له
رسول الله یا جویبر ان الله قد وضع بالاسلام من کان شریفا فی الجاهلیة وشرف بالاسلام من
کان فی الجاهلیة وضیعا واعز بالاسلام من کان فی الجاهلیة ذلیلا واذهب بالاسلام ما کان
من نخوة الجاهلیة وتفاخرها بعشائرها وباسق انسابها فالناس الیوم کلهم ابیضهم واسودهم و
قرشیهم وعربیهم وعجمیهم من آدم وان آدم خلقه الله من طین وان احب الناس الی الله عز وجل
یوم القیمة اطوعهم له واتقاهم وما اعلم یا جویبر لاحد من المسلمین علیک الیوم فضلا الا لمن کان اتقی منک واطوع و فرمود ای جو
یبرا خداوند بسیار کس را که در جاهلیت بزرگ بود با اسلام پست کرد و بسیار کس که در جاهلیت ذلیل بود با اسلام عزیز داشت
و کیش مسلمانی نخوت جاهلیت را ببرد و مفاخرت بکثرت قبیله و شهرت عشیرت را بشکست پس مردمان عربی و عجمی و
قرشی و سیاه و حبشی فرزندان آدم اند جز اینکه هرکس خدا را بیشتر طاعت کند و پرهیزکارتر باشد قربت او با خداوند افزون است
دانم ای جویبر هیچکس از مسلمانان را بر تو فضلی نیست مگر آنکس که پرهیزکارتر و در طاعت حق استوارتر باشد آنگاه فرمود
ای جویبر نزد زیاد بن لبید شو که از اشراف بنی بیاضه است بگوی رسول رسول خدایم پیغمبر میفرماید دلفا دختر خویش را
بمن سپار پس جویبر حسب فرمان بسوی زیاد آمد و حکم رسول خدا را ابلاغ کرد زیاد را شگفت آمد و گفت پیغمبر ترا فرستاد گفت بلی
مرا دروغ بر رسول خدا نبندم گفت ما انصار جز با اکفای خود دختر ندهیم اکنون بازشو تا من خود پیغمبر را
دیدار کنم و عذر خویش بگویم جویبر طریق مراجعت گرفت و با خود میگفت والله ما بهذا نزل القرآن ولا بهذا ظهرت نبوة محمد
سوگند با خدا که قرآن برای این امر نازل نشده و نبوت از برای این امر ظاهر نگشته از پس پرده دلفا این کلمات را بشنید
و او را طلب داشت سبب پرسید زیاد قصه جویبر را بازراند دلفا گفت ای پدر جویبر دروغ بر پیغمبر نبندد هم اکنون کس بفرست
و او را حاضر کن پس زیاد بفرستاد و جویبر را باز آورد زیاد گفت یا جویبر مرحبا بک اطمئن حتی اعود الیک پس
بسوی پیغمبر آمد و عرض کرد رسول خدا آمد و رسالت جویبر را معروض داشت و گفت ما کار خود با انصار خویش همی کنیم
پیغمبر فرمود یا زیاد جویبر مؤمن ان المؤمن کفو للمؤمنة والمسلم کفو للمسلمة فزوجه یا زیاد ولا ترغب عنه
گفت ای زیاد جویبر مردی مؤمن است و هر مرد مؤمن یار زن مؤمنه کفو است و هر مرد مسلم یار زن مسلمه همسر است پس زیاد
باز روی کس و سرانجام خویشاوندی او بر ساخت زیاد مراجعت کرد و قصه خویش باز گذاشت دلفا گفت اگر عصیان ورزی
کافر شوی پس دلفا را با او عقد بست و صداق کابین گشت و تهیهٔ خانه و اثاث البیت کرد و جویبر را آورد و او را در خانه در
آورد جویبر چون چشم بر چنان خانه و خوابگاه عروس آراسته افکند در زاویهٔ خانه در رفت و مشغول قرائت قرآن و نماز گشت راکعا ساجدا
حتی طلع الفجر چون بانگ صبح برخاست بمسجد حاضر شد دلفا نیز از خانه بدر گشت دوم شب نیز چنان کرد و یاد از کار

حت سیم زیاده انکار کرد و هم او بحضرت رسول آمد و عرض کرد در حسب فرمان کفار را کوچ بر دادم جامه و چهار ربیسا شم اکنون رشت
سوی مردمی گران نشده و پیچکونه سخن نکرده مانا او را بازار کاری نتواند بود اکنون چه فرمائی پیغمبر چون پیراهن جامه او
وکفت تراچه رسیده است که صورت داد را سخن نکرده عرض کرد یا رسول الله برشتی دلالادو متاعی ندیا و عروسی جسیار آورده ام
و مرا ره ما مساکین و غربا بود هم خواستم تا بحت سر رو رشکر خدا را بگذارم اکنون از این نعمت بهره کیرم پس پیغمبر زیاده انکار
و چو پیراران پیش با ولها زفاف کرد و بعد از روزگاری با کافران غزا کرد و شهید شد چنانکه مرقوم افتاد سعد مردی از اصحاب
صفه بود و فقری بکمال داشت یکروز رسول خدا را او کذشت و بروی رقت کرد و فرمود ای سعد اگر چیزی بدست کنم ترا
غنی کردانم و این کار بدراز کشید و پیغمبر از بهر او غمناک بود یکروز جبرئیل بیامد و دو درهم بیاورد و عرض کرد خداوند علیم
از برای سعد نگرانست و خواست تا او غنی شود اکنون این دو درهم را از من بگیر و باو عطا کن و بفرما تا تجارت کند پس پیغمبر
سعد را طلب داشت و آمد و درهم را بداد و بفرمود تا کار بازرگانان کند سعد آمد و در بازار کرفت و کار بفرمان کرد
اگر چیزی را بدرهمی خرید بدو درهم فروخت و اگر بدو درهم بچهار فروخت بدینگونه سودی بسیار بتجارت او برکت تدریس همی را
از بیرون مسجد اختیار کرد و نشست و چنان مشغول شد که بسیار وقت بلال بانگ نماز میداد و سعد بکار دنیا مشغول
و نتوانست حاضر عبادت کرد و پیغمبر فرمود یا سعد شغلتک الدنیا عن الصلوة عرض کرد چه توانم کرد اگر چیزی
خریده ام باید بها دهم و اران دیگر بها بگیرم پیغمبر از کار سعد اندوهناک افزون از آنچه در فقر او غمناک بود جبرئیل فرود شد
و عرض کرد یا محمد خداوند ترا بدانست اکنون حال بحت سعد را دوست بیداری یا بهای او را فرمود فقر او دوستر دارم
جبرئیل عرض کرد ان حب الدنیا و الاموال فتنة و مشغلة عن الآخرة همانا دوستی دنیا مردم را از کار آخرت
باز میدارد اکنون آن دو درهم را از سعد باز خواه تا بحال نخست باز کردد پیغمبر سعد را طلب فرمود و گفت ما تسئلنی ان تهبنی
ان ترد علی الدرهمین اللذین اعطیتکها آن دو درهم را که تو عطا کردم مرا باز ده عرض کرد در عوض دویست درهم از
درهم فرمود جز آن دو درهم اراده نکرده ام و آن دو درهم را بگرفت و دنیا از سعد پشت کرد چنانکه بحال نخست باز گشت ذکر جماعتی
جماعتی دیگر چون سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و جماعتی دیگر از مساکین مسلمین در مجلس رسول خدا حاضر بودند از اعراب
اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و چند تن دیگر از بزرگان قریش و مؤلفة قلوب به پیغمبر آمدند و عرض کردند یا
رسول الله کاش این جماعت سه گان و مساکین را از خود دور میساختی و اگر نشود کاش ایشان را از مجلس بیرون کنی چه توان بود
که بعد از بیرون شدن ایشان در آئیم زیرا که اشراف عرب از دور و نزدیک بکثرت تو می آیند و دست میدهیم که مارا با ایشان
در یک انجمن بکذرند خداوند تبارک و تعالی این آیه مبارک درین مقام فرستاد و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
و العشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون
من الظالمین و کذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین
یعنی ای محمد این مردم که از یاد خداوند بیرون نمی شوند و بامداد و شبانگاه تلاوت قرآن میکنند از مجلس خود بیرون مکن چه این
مساکین از ذکر خدا رضای خدا جویند و طریق وحدت پویند حساب ایشان و ایمان ایشان بر تو نیامده است و
حساب تو با ایشان نیست پس چون برای ایشان از ستمکاران باشی یعنی بنجواستاری مؤلفة قلوب که دعوی ایمان کنند
ستوان چنین مردم دین پرست را دور داشت پس بدین آیت مبارک و این تاکید و تشدید در شان اصحاب صفه پیغمبر

نامه سوم اسعد رسول خدا آنها را یحس کرد و انکار فرمود سمعی سودیم حاصل از بزرگان و صاحبان ثروت و مال را با ماکس
و درویشان را مودیس واین درویشان را شکور ناسیم و درادای ال دعا واگران صحبت عطا فرمودیم با توانگران گو
ایشان درویشانند که درمیان ما گزیده شدند و خداوند منت نهاد که ایشان را عطا کرده بر ایشان سبقت کرد و انکار
صبر نمود در درویشان بیهوده نیست خداوند دانا تر است و کار فرمای آسمانها کداران شکر کنند پس فرمود و اذا
جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة یعنی چون این مومنان نزدیک تو آیند ایشان را
سلام فرست و بگو خداوند بر خویشتن برای شما رحمت نوشته است گویند بعد از نزول این آیه چون اصحاب صفه نزد رسول خدای
می آمدند پیشی کردی و بر ایشان سلام دادی الحاصل بعد از نزول این آیه رسول خدا این جماعت را پیش طلبید و مورد رحمت
و رحمت نداشت و ایشان پیشروقت در حضرت رسول حاضر بودند و چندانکه پیغمبر نشستی مینشستند و چون برخاستی
برخاستند دیگر باره این آیت مبارک در شان ایشان فرود شد واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة
والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن
ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطا وقل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر انا اعتدنا
للظالمين نارا احاط بهم سرادقها وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب
وساءت مرتفقا یعنی باید شکیبائی کنی با این درویشان که روز و شب خدا را میخوانند و رضای او را میجویند و نظر التفات
از ایشان بدیگر کس مکن تا شبیه شوی با کسی که زینت دنیا طلبان و پیروی مکن کسی را که ما از دل او ذکر خود غافل کرده ایم
و از غافلان پیروی هوس خویش کرده اند و از حق درگذشته اند و بگو ایشان را سخن راست از خداوند که هر که مطیع مولای شما شود پس
هر که خواهد مومن شود و اگر نه کافر گردد بدرستیکه ما برای ظالمان آتش آماده کرده ایم که ایشان را محیط گردد و چون از تشنگی استغاثه کنند ایشان را
آبی دهند که چون مس گداخته و چرک دوزخیان بجوشیده چنانکه روی ایشان را چون نزدیک رسد بریان کند و شرابی است بد و جایگاهی است
بد الحاصل بعد از نزول این آیه پیغمبر با ایشان می نشست و ایشان را میرسانید و جماعت قریش منکر بودند که پیغمبر
خاص رسول خدا است پیرون شدند و با حضرت از ایشان برمی خاست و میفرمود شکر میکنم خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد
امر کرد که با گروهی از امت خود صبر کنم و با ایشان بنشینم گویند بعد از مرگ با شما خواهم بود ابو سعید خدری گوید با جمعی از مساکین
مهاجرین در مسجد جای داشتیم و همه عریان و جوعان بودیم کسی از ما قرآن میخواند و آن دیگران استماع مینمود رسول خدا برآمد
سلام داد و فرمود با چه کار اشتغال دارید صورت حال بحکم فرمود سپاس میگذارم خدا را که جمعی از امت پدید شد و امر کرد که با ایشان
بنشینم و صبر کنم و با ایشان شریک باشم پس در میان ما نشست و دست بشارت بر آورد و فرمود ای گروه فقرا
بشارت باد شما را که ای درویشان مهاجر بکمال نور در قیامت پیش از توانگران
بهشت در آئید به نیم روز آنجهان که پانصد سال باشد حدیث کرد و گفتند که محمدی میرزا بطرش ... پدید
... چنانکه در میان جاهلیت شرب خمر و مستی سکر را انکار داشت و اشتغال ... و عبادت اصنام را نکوهیده
میداشت و در مهی از این اعمال بیان میکرد چنانکه این شعر را از وی روایت کرده اند

الحمد لله لا شريك له من لم يقلها فنفسه ظلما

این نهاد پاک و ساحت مطهر او را بحیث ... حضرت رسول آمده بشریعت اسلام ... این ترک

افق

سلام
نامه هدی

انبأنا رسول الله اذ جاء بالهدى — وبتنا اتانا کالخرم نشرا
وجاهدت حتى ما اخش ومن معی — سهیلا اذا ما لاح ثم تغورا
وصرت الى التقوى والخوف ... — وکنت من النار المخوفة اذخرا

و بعد از رسول خدا آیتی در حاضر صفین گشت و این رجز را بکار انداخت

قد علم الحجاز والعراق — ان علیا فحلها العتاق
ابیض جحجاح له رواق — وامه کالابیة العلاق
اکرم من شد به نطاق — ان الاولى جاروك لا افاقوا
لکم سیاق ولهم سیاق — قد علمت ذلکم الرفاق

سقتم الى نهج الهدى وساقوا
الى التی لیس لها عراق
فی ملة عادتها النفاق

وفات ابراهیم ابن رسول الله — شرح حال نابغه جعدی و دیگر جماعت انشاء الله در ذیل احوال شعرای رسول خدا مرقوم خواهد شد هم در این سال ابراهیم فرزند جلیل رسول خدا وفات یافت و در آن روز آفتاب را کسوف افتاد جماعتی گفتند سبب کسف خورشید حدوث این داهیه بود پیغمبر فرمود آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات و بحکم وقت معین آفریده دیگرگون نشوند مگر که آفتاب و ماه را در کسوف و خسوف نگریستید بر شماست که نماز گذارید و با اقدام کنید و یاد خدا باشید و از در توبت و انابت گرائید و بذل صدقات فرمائید دیگر تفصیل وفات ابراهیم در ذیل قصه فرزندان پیغمبر شرح میرود

ظهور جبرئیل بصورت بشر — و هم در این سال دهم هجری جبرئیل بصورت مردی خوبروی با سلب سپید و موی سیاه مطیب و معطر حاضر مجلس پیغمبر شد مردم از دیدار او شگفتی گرفتند چه ناشناسا بود و دیدار او نکرده بودند و جبرئیل از بساط در برداشت تا چنان دانستند که تازه واردی آدمی آید چون نزدیک پیغمبر آمد گفت السلام علیک یا محمد پیغمبر جواب باز داد پس بیامد و در پیش روی رسول خدا بنشست چنانکه زانوی خویش را بر زانوی پیغمبر بچسبانید و دستهای خود را بر دو ران پیغمبر نهاد و از حقایق اسلام و دقایق ایمان و فواید احسان و علامت قیامت پرسش نمود پیغمبر بنیکوتر وجهی تمامت پاسخ داد چنانکه هر کس باندازه فهم خویش از آن کلمات بهره گرفت آنگاه برخاست و از مجلس بیرون شد پیغمبر فرمود تا پیدا و از طلب کنید مردم بقدم عجل و شتاب بشتافتند و او را نیافتند پس پیغمبر فرمود هیچ دانستید کیست و از کجا بود گفتند ما ندانیم و کس ندیده ایم فرمود جبرئیل امین بود که بفرمان خدا فرود شد و در نشست تا سؤال کرد تا شما را از حقایق و معارف دین آگهی افتد گویند رسول خدا فرمود که جبرئیل بهر صورت بر من آمد او را بشناختم جز این نوبت که بعد از رفتن او دانستم جبرئیل است و این روایت نزدیک حاجی ضعیف است چه استوار ندارد که بی وقت جبرئیل بر پیغمبر شناخته آید مگر آنکه آنحضرت را اخبار خدا فرود نیامده و سر پوشیده بوده و خود اوست محافظ علم او خواهد بود

اسلام ذوالکلاع — و هم در این سال جریر بن عبدالله بجلی بفرمان رسول خدا کتاب ذوالکلاع بن سمیفع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که دعوی خدائی داشت رسول شد و مکتوب را از پیغمبر بدو برد ذوالکلاع جریر را ترحیب و ترحیب کرد و او را گرامی داشت و از در آمد و مسلمانی گرفت و ضریبه دختر ابرهة بن الصباح که ضجیع او بود هم ایمان آورد و آنگاه ذوالکلاع بسیج سفر بست کرد تا در مدینه حاضر حضرت رسول خدا شود و چند ماه این اندیشه دراز کشید تا کار رسالت

و لشکر بزرگ اتفاق جزیره مدینه پیش آمد و عرض او و ... امی او امر کنانه کشت اسکت بکمال سوی فرمودند
مردم مرد یک مصری که مبعوث شده است هر روز ساده او است که پس آمده است که ساعتی بیش که شمار آید
و کتاب ما مال ضعف محمد را مطالعه میکردم و مدت عمر او را شمار می آوردم مانند محمد در همین ساعت از جهان شده و نادر کلام
سخن است که او ارواح ذات او را اعمال مراجعت کرد و فحص حال رسول خدا نمود سخن است دست آمد اما خبر دارم مدت آن کلام
کسی و بود ما اینکه عمر تین الحال دانکه خلاف جای کرده اینوقت مراجعت بود چنانکه در جای خود مرقوم شود و قسم و میان
مرور دلی که خواهرزاده نجاشی بود بمدینه آمد و مسائلی کرد این مرور کس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت داشت مقتول
ساخت چنانکه در جای خود مرقوم میشود و قسم دو سال بعد عنسی جمل بن رسید و جارود عبدی که قائد قوم بود با اکابر قبائل
کرد هم دو سال دو بن از مردم قبیله عبد القیس بحضرت رسول آمدند و ایشان مردمی با خلط طبع و درست نهاد بودند و بنی لجیم و بنی
جرم سر ایشان بود همه را کرامات را شنید یک سواحه مردی از ایشان گفت الحمد لله الذی انعم علینا حتی صار
ملک تعالی و رسول الله ان هذا الفلوب بالله و مسیح وحده حتی صار لک غره مصابه شکر خداوند را که مرا تا بی که ا
از اموت تصدیق کردم پیغمبر فرمود دلها در دست قدرت خداوند است و از بسیار مبارک چهر خریده را اسم کرد تا حسد و او آن
و همه روی جزیره عرب که دست رسول خدا که او را اسم فرمود مروی تمام ذات الحمد رسول خدا بعد از روح و نوازش بسیار اجازت
مراجعت فرمود فرود بن مسیکه المرادی بزرگ مردی از کار و سلاطین مکاتبه نام داشت که ریاست قبیله زبید با او عنایت و اقتدار
و هر کس او را خود فرقی مساوی بود سالهم هجری اسلام مسلمانی کرد و بمدینه آمد و حضرت رسول ایمان آورد پیغمبر او را نوعی داد و حکومت قبیله
زبید و قبیله مذحج را با او کذاشت گویند چون عمرو بن معدی کرب در سیر مسلمانان شمار بود کمان دارد که با قبیله زبید با او عنایت حواله
رب پیشرف با قبیله او بود و مکاتبات ادا کرده و فروی داشت چون این امر صورت بست بعد از وفات عمر بن اقدام عمرو
که فروه بن عبدالله ازدی که سید سلسله خویش بود هم در سال دهم هجری بمدینه کرد و در حضرت رسول مسلمانی کرد عمر بن محاسن
رسالت قوم خویش را کداتی رخصت مراجعت داد صرد بن عبدالله از مدینه بیرون شد به مرابع خویش که در حوالی بمن بود
ارشاد و اسلام خود داوی کرد و با مردم قبیله ممدان سفر کس انکار کس از مردم جرش فرستاد و ایشان را بسوی مسلمانی
دعوت کرد جرش سیدی قصد و فرستاد و او را از رهش را بدند کردار ایشان بر صرد گران آمد پس لشکری کرد و شهر جرش
حصار داد و یکماه آن محاصره بداشت کشیدن میکام صرد دیر آمد شد و از ظاهر قلعه برخاست کوهی که نام آن شکر
بود که آنرا کرما میدند شتاب بدرقه در قلعه کوه کشید مردم جرش گمان کردند که صرد فرار میکند پس از توالی احصار
کمان دادند و از عقب او تاختن کردند صرد سود تا اجماعت سنگ از قلعه دور افتادند با کار او کوه در آمد و بر سر ایشان بها
و بسیار کس بکشت و اکثر که نوان سخت و شهر جرش در رفته دم سا ما از آن تاشب مردم جرش از آن پس که دست کسای محاز
اشتر مرد را بمدینه فرستادند تا از حال پیغمبر تحقیق کنند اگر او را تصدیق باید مسلمانی کرد ندو می که رسول ایشان در برابر
خدا ایستاده بود پیغمبر فرمود شهر سبا کو سی است که آنرا اسکر میخوانند عرض کرد که آن کوه را اکنون میگویند فرمود لا بلکه آن
کوه شکر است و بدسخن مقال پیغمبر مود چه کسر اخوان قتل کردی وسخن همه رکاب مقدم داشتی شکر کرد و با جمله سیما
مردم جرش عرض کرد که خبر آن کوه را در هر سی فرموده با ساعت بهران جرش را با سد سران هر بالی همی که شد آن مردم جرش
سخن پیغمبر را یک قسم کرد تا مردم سر یک او کرد آمد و قصه خویش بگفت او بگرفت مردم جرش را بلای رسیده هم اکنون ا

و از پیغمبر خواستار شفاعت باش تا خداوند این بلا از ایشان بگرداند و دیگر کس کشته نشود پس بی توانی بحضرت رسول آمدند و اجرای شفاعت
نمای شفاعت کردند پیغمبر در حق ایشان دعای خیر فرمود چون آن مرد با وطن شدند قضا را گفت مردم جرش بیک ساعت سید بودند عامی
پیغمبر را تا آن ساعت که در دم شمشیر بودند مقارن یافتند و دانستند که هم در آن هنگام لشکر صرد دست از قتل ایشان بازداشت
گفتند بیگاه راه جرجیل کس شوند جرید پس تمامت طریق اسلام گرفتند و بزرگان ایشان بمدینه آمده بدست رسول خدا
ایمان خویش را استوار نمودند پیغمبر ایشان را نواخت و مرتعی فراخ در حوالی قریه خاص ایشان فرمود تا مواشی خویش را چرا دهند

اسلام ملوک حمیر

در سال دهم هجری پنج تن از ملوک حمیر پشت با شرک کرده روی بحضرت اسلام آوردند اول حارث بن عبد کلال دوم نعیم بن
عبد کلال سیم نعمان و بروایتی ذی رعین چهارم معافر پنجم همدان چون زرعة ذی یزن قبل از جماعت تشریف اسلام را
این جمله مسلمانی خود را با او مکتوف داشتند و زرعه مالک بن مرة الرهاوی را بحضرت رسول سفیر فرمود تا اسلام ملوک را عرض
دهد پس طی مسافت کرده مدینه آمد و در حضرت رسول خدا صورت حال را معروض داشت پیغمبر سفیر را بیک نواخت و جواب نامه
ملوک را نگاشت و پنج کس سفیر برای ایشان نامزد کرد اول که از دیگر سفیران برتری داشت معاذ بن جبل بود دوم عبدالله بن
زید سیم مالک بن عباده چهارم عقبة بن نمر پنجم مالک بن مره این مکتوب ملوک را بدیشان سپرد و شرحی از شرایع و فرایض دین
بدیشان رقم کرد و معاذ را فرمود چون بیمن شوی دو تن ترسا پرسش کنند که کلید بهشت چیست بگو شهادت ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اینها را از رحمت خدا نومید مکن پس معاذ برفت و در یمن حکومت همی کرد و مسائل شرعیه بدیشان همی آموخت و امر
میداشت یکروز زنی بر وی آمد و گفت مرا بگوی حق شوهر بر زن چیست گفت حق وی بسیار است و هیچ زن نتواند حق شوهر
تمامت گذاشت اگر مثل سخاره روی و شوهر خود را بگیری که از روی خون و ریم بسی رود و تو از روی پاک کنی حق وی نگذاشته ای
و هم در این سال وفد کنده بحضرت رسول آمد اشعث بن قیس الاشج قاید قبیله کنده بود و نام او معدی کرب است چون
همواره ژولیده موی بود او را اشعث نامیدند و چندان بدین نام معروف شد که معدیکرب از خاطرها سترده گشت و قیس را
از بیروی اشج گفتند که در جنگها سر وحشیش کسیر و جراحت یافت و قیس پسر معدی کرب بن معویة بن جبلة بن عبد العزی بن ربیعة بن
معویة الاکرمین ابن الحارث بن معاویة بن الحارث بن معویة بن ثور بن مریع بن معویة بن کندة بن عفیر بن عدی بن الحارث
مرة بن ادد بن زید الکندی و ما شرح حال کندة و آکل المرار را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال امرء القیس
شاعر و دیگر اجداد او رقم کرده ایم و مادر اشعث کبشه دختر یزید بن شرحبیل بن یزید بن امرء القیس بن عمرو المقصور است شرح حال
عمرو المقصور پیش رقم شده است و این اشعث ام فروه خواهر ابوبکر بن ابی قحافه را در خلافت او تزویج بست و ام فروه کور بود و در سرای
اشعث سه پسر آورد اول محمد دوم اسمعیل سیم اسحق از بیروی اشعث ابومحمد کنیت یافت و بعد لقب اشعث در سال دهم هجری
اشعث با هشتاد تن مردم کنده خویشاوندان خود بمدینه آمد و در حضرت رسول خدا مسلمانی گرفت و ایشان را جامه های حریر
بود و سرایزارهای مدینه آراسته بودند چندانکه مردم مدینه را از شکوه و شگفتی حیرت گرفت چون مسلمانی گرفتند پیغمبر فرمود این جامها
بر شما حرامست لاجرم از تن بیرون کردند و جامه دیگر بپوشیدند مقرر است که عباس بن عبدالمطلب در سفر تجارت
خویش اشعث کار صلاح کار را قضا میکرد و میگفت از جماعت آکل المراریم تا از عشور تجارت معاف باشد پیغمبر را تحت استوار
می پنداشت در وقت که ایمان آورد از بهر آنکه پیغمبر تشدید قرابت و قرابتی کند عرض کرد یا رسول الله ما از اولاد آکل المراریم
سر بسر این سلسله دارد پیغمبر فرمود این نسب را با عباس بدست کنید ما از فرزندان نضر بن کنانه ایم و دانسته باشید که

آنگاه عدی بن حاتم طی بود و مهاجرت داشت و اسلام نیکو یافت اشعث بن قیس با مردم خود کنده گرفت اصحاب این کلمه بود و بدان شریک کسی
آن پیش مهاجرت کرد او آمد و خواهش داد که رسول خدا ایشان را از اجابت کرد این فرموده و حسب مراجعت داد و چون سفر از جهان
رفت اشعث طریق ارتداد گرفت و در خلافت ابوبکر رجوع باسلام نمود و ام فروه را بگرفت ذکر احوال او در شرح محمد ابوبکر و جهاد اسامه
اسامه در خلافت علی علیه السلام و شهادت سیدالشهدا صلوات الله علیه مرقوم خواهد شد و هم در این سال دهم هجری از مشرق قبایل
بزرگان عرب بحضرت رسول آمدند نامشان و قدر شدند و گروهی معلب گروهی بنی ثعلبه و محارب و بنی حرام و دیگر گروه خثعم و گروه
حضرموت دیگر گروه غامد و دیگر گروه حایل و گروه شیبان از هر قبیله جداگانه بمدینه آمدند و مسلمانی گرفتند و جمله مراجعت کردند
و هم در این سال لکن بن معاکرب جعیم قبیله همدان بود با گروهی از بزرگان قبیله بمدینه آمدند اسلام آوردند تمام بودند از اهل دسار ما
بدلی سلب اسحدو را سهامی داری ترسید بزرگ را خارجی از اطش دی بود و شعر در مهاجرت خویش قرائت همی کردند
بعد از ورود بمدینه و جلوس بحضرت رسول مالک بن مطر جاست و شعری چند در ستایش قوم خویش انشاد کرد آنگاه با اتفاق جماعت
مسلمانی گرفت و رخصت انصراف یافته مراجعت کردند و هم در این سال وفد عبس و دیگر وفد حکمی و دیگر وفد محارب از قبیله
بحضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و حسب مراجعت یافتند وفد بنی مدد و هم در این سال دهم هجری طارق بن عبدالله
با جماعتی از مردم خود بحضرت مدینه آمده مسلمانی گرفت و دیگر لقیط بن عامر با چند تن از مردم منتفق با اتفاق نهیک بن عاصم
بن مالک بن المنتفق بمدینه آمده ایمان آوردند و دیگر مردم مریه چهار صد تن حاضر درگاه رسول الله شده طریق اسلام سپردند

قصه مسیلمه کذاب و دیگر کسان که بکذب دعوی دار نبوت شدند

مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن حارث الحنفی از قبیله بنی حنیفه است و آنگاه که بدروغ مدعی نبوت شد و گفت شخصی
که رحمن نام دارد بمن وحی میاورد رحمن الیمامه لقب یافت با جماعه در سال دهم هجری با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و سرای زنی از مردم خود منزل
کرده سه روز در غیبت جماعتی که باتفاق او کوچ داده بودند بحضرت رسول آمدند و جمله مسلمانی گرفتند لکن مسیلمه از منزل خود بیرون نیامد
و سخن بر این داشت که اگر محمد بعد از خود مرا خلیفت سپارد و خلافت خویش را بگذارد رسالت او خواهم کرد و اگر نه اطاعت او نکنم
رسول خدا با ثابت بن قیس بن شماس خطیب انصار و جماعتی از اصحاب بسرای او رفت ثابت بن قیس بن شماس پیشتر ملازم خدمت بود و قبیله چنین بدید که
که مسیلمه کذاب در میان قوم خویش جای داشت پس آنحضرت بیامد و بر فراز سر او بایستاد و شاخ خرمایی در دست داشت
پس با مسیلمه خطاب کرد که اگر این چوب خرما را از من بخواهی ترا ندهم و تو از آنچه خداوند در شأن تو مقدر داشته تجاوز نتوانی کرد
و اگر از این روی برتابی خداوند ترا هلاک خواهد ساخت همانا گمان میبرم تو آنکسی که در خواب تراهم نمودند آنگاه رسول
خدا از آن خواب سخن کرد که ساعدهای مبارکش دو سوار زرین داشت و در صورت کراهتی داشت پس وحی رسید که او در آنها
بدمد چون بدمید نابدید گشت و این خواب تعبیر رفت بدو تن کذاب که یکی مسیلمه بود و آن دیگر صاحب صنعا اسود
در روایتی مسیلمه بعد از ورود بمدینه ایمان آورد و چون کار را بر ادعای خویش برد و آنگاه که با اهلی خویش مراجعت کرد مرتد گشت
چون مسیلمه به یمامه رسید دعوی نبوت برداشت و گروهی در پیرامون خود انجمن کرد آنگاه مکتوبی از مردم خود بحضرت رسول فرستاد بدین شرح من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر
معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریش قوم یعتدون
خلاصه سخن آنست که مسیلمه مکتوب کرد که من با تو در کار نبوت شریکم نیمی از زمین از آن من و نیمی از آن قریش است و قریش مردمی سرکشند

کس تربیتش مردی بدارد و بحق خویش تابع نشود چون این مکتوب برسول خدا آوردند فرستادگان مسیلمه را طلب کرده پرسش
فرمود که شما هم شهادت میدهید گفتند بدانچه مسیلمه میگوید فرمود اگر فرستاده کار را کشتن روا بودی میفرمودم سر از تن شما برگیرند و نامهٔ مسیلمه را
جواب رقم کرد من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی تلعب کما انک
الکذب فی الاولین والآخرین علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
یعنی چنان باشد که این نامهٔ رسول خداست بمسیلمهٔ کذاب سلام بر کسی که هدایت را پیروی کند زمین خاصهٔ خداست هر کرا خواهد
و دروغ بر خدا بود رسیده چنانکه پیش از این حدود مدت مهرکه خداوند سزاوار شمرده کان خود عطا کند و عاقبت اهل تقوی راست
هم الهام فرمود که مردم یمامه را هلاک کردی خداوند ترا و پیروان ترا هلاک کناد اما مسیلمه برکفر بپائید و پس از رسول خدا که
چند سفر از کس بدیگر داده که گشت و معنی چند نام پوشیده کرده و دعوی دار بود که این کلمات از معانی آیات است که بر من می آید
جماعتی این کلمات را از وی روایت کرده اند گویند در برابر سورهٔ والذاریات چنین گفت والزارعات زرعا فالحاصدات
حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا و در برابر سورهٔ فیل چنین گفت الفیل ما الفیل
له ذنب وبیل وخرطوم طویل و در برابر سورهٔ کوثر چنین گفت انا اعطیناک الجماهر فصل لربک و
هاجر ان شانئک هو الکافر این بیهوده قرآنات که این کلمات را سواد مسیلمه بر رسم بست و در روی آنکس قرائت کرد
زیرا که مسیلمه عرب بود و هیچ عرب چنین نابستوده سخن نگوید و اگر گوید قبح آن را بداند و هر کس بخواند ناگفته مسیلمه این سخن فصاحت را
ما فتح فصاحت را از میکداشت و قرآن خویش مینداشت و لختی از شعبده و سحر و برخی از جادوئی و پیرنگات فرا یاد داشت
و بسیاری آن مردم احمق را بپای بست خویش میساخت گویند اول کس که بیضه را کیا برافشینه کرد و بدان شکل داشت از بیرون آورد
و همچنین بریده طیور را بهم پیوسته میبود چون از نیکو حیلتها با مردم صحرائی آشکار میساخت یک دو کذب نیز از معجزات خویش
قصه میکرد چنانکه وقتی میگفت آهوی ماده از کوه بسوی من می آید تا شیر او میدهیم مردم نادان که این سخنان را دیده بودند خبر آن بگفتند
از دهستان میدانستند وقتی چنان افتاد که سالی مدد بهار برنیامد در برکت و رونق آب و گلستان از دعای نیک که گفت من
خود معاینه کردم که محمد بسیار فرمان کرد تا یک دلو آب سرداد و بر پس دعا کرد و کمی از آب دلو را مضمضه فرمود و هم بدلو باز
پس حکم داد تا آب دلو را بچاه ریختند و در زمان آب چاه غزارت یافت و نیک فراوان گشت مسیلمه چون این بشنید فرمان کرد
تا دلوی از آب حاضر کردند و دهان آن آب را در پس مردمان آن آب را در سر چاه ریختند آن کوشیدند و دیگر آب بر نیامد و دیگر
مردی پسر خود را بنزد او آورد تا در حق وی دعای خیر کند و همچنان کودکی چند نزد او آوردند او دعا خواند و بر سر کودک دست
مالید در زمان کر واقع شد و اگر انگشت در دهان کودکی برد انگشتش را کشت و اگر بر آب داد وقتی آب وضوی او را
در بوستانی بپاشیدند دیگر گیاه از آن بستان نرست و وقتی آب دهن در چاهی افکند آب چاه شور شد و مردی او را گفت در
دارم در حق ایشان دعائی کن مسیلمه دست برداشت و کلمه چند بگفت چون مرد بخانه آمد یکی از پسران او را گرگ دریده و آن دیگر بچاه
افتاده بود و مردی را رمدی بود چون دست بر چشم او بمالید نابینا گشت نا گفته این معجزات با زگونه را حکیمی گفت آنکس را
که در حق من شک باشد معجزه من بروی باز گونه آید در زمان خلافت ابو بکر خالد بن ولید مع او مأمور گشت و چند سفر از کس
لازم رکاب او بود مسیلمه با چهل هزار مرد با او رزم داد و در جنگ سخت هزار کس از سپاه و بسیار کس از مردم خالد مقتول
و مسلمانان را هزیمت افتاد چنانکه لشکر مسیلمه تا خیمهٔ خالد تاختن آوردند ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر عمر

ذیل
معنی ریسمان از آنست

در این ملک بر ادامه این ملک دلاوری کردند و سنگ بر سر بودند چندانکه مسلمانان بر ایشان گرد آمدند و در می راندند
حدیقه الموت هزار کس از مردم مسیلمه کشته [بهره] از قتل برست تنگ مسیلمه بر آن گروه که یک تن بود حدیقه الرحمن در آمد مسلمانان نیز
از جای او برسیدند و آن باغ بر مرد صاحب جنگی صعب برفت آنگاه وحشی که قاتل حمزه سید الشهدا بود حربه بدو انداخت چنانکه
از پشت بیرون شد و کس از انصار برسید و شمشیری بر او زد چنانکه ماتش را کرفت و این داستان در جای خود بیاید انشاء الله

شرح سیره و شاعری در مرثیه مسیلمه این شعرها گفته است

لهفی علیک ابا ثمامه   لهفی علی رکن الیمامه
کم آیة لک فیهم   کالشمس تطلع من غمامه

دعوی نبوت سجاح

سهیلی گوید این شاعر سخن بکذب کرده ابا ثمامه و ثمامه دیگر گوید... و دیگر از مدعیان پیغمبری سجاح دختر حارث بن سوید
از بنی یربوع کرست و قبیله بنی تغلب بر دست کام خروج مسیلمه او نیز بر کشید و دعوی نبوت جماعتی را با خود انجمن کرد و مسیلمه چون
این بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر او بدو آید و در رزم بعد مدت که سر بپیچد صواب چنان شمرد که او را بطلبد
و او را بسوی خود بخواند و سوال چرب زبان کسیل ساخت و الطاف و مهر ارزانی داشت و خواستار ملاقات گشت چون
از هر دو جانب مهر و محبت محکم گشت مدیار بیکدیگر شادان شدند و از هر دو سو جهار او اسند و لشکرگاه کردند و در میان
هر دو لشکر خیمه افراخته کردند پس مسیلمه در آنجا آمد و سجاح نیز حاضر گشت این هنگام مجلس را آن پگاه بپرداختند و حمید
مسیلمه مزخرفات خود را او قرائت کرد و در طلب مناکحت او آیتی آورد و سجاح بر حکم وحی خود سر ترویج او را آورد پس سه روز نام
او که در دل داشتند بگشاد اشوق سجاح بلشکرگاه خود بازشد و کعب مسیلمه از حیا نام و صحیح او سدم کهشد مهر و صیت کعب
مهر بصدق مهر بر از خاطر بسر درون او را ملامت کردند چندانکه او را مراجعت کرد و از مسیلمه طلب کابین نمود مسیلمه کفت بیچ نبود
داری گفت آری اینک شیب بن ربعی مؤذن من است مسیلمه او را طلب کرد و گفت امت سجاح را بگو نماز صبح و عصر را کابین سجاح
او شمار کرفتم و صحف علامات نامه او را مسلم داشت آنروز سجاح مراجع خویش باز گشت و از رای آمد علامات سه کس نماز
دو وقت حالا الشکر برسید و عمال سجاح را بر سر توقف نامه کوید سجاح در جزیره خود بماند تا آنگاه که معویه بن ابی سفیان
پادشاهی یافت در زمان او مسلمانی گرفت و دیگر از مدعیان پیغمبری اسود بن کعب عنسی بود و او را ذوالخمار لقب بود از بهر آنکه
دعوی نبوت اسود
بر روی مقنعه داشت و بعضی گفته اند ذو الحمار نام شیطانی است که صاحب اسود بود و جماعتی ذو الحمار را با حاء مهمله خوانده اند
عنسی بر می نامیدند و گویند اسود سیمی کعب آنکس که بر سر عامر مشیو در جماری سوار است الحمله گردی کاسی و سعد نبوده و سجان بود
دانست و او را دو شیطان بود یکی سحیق و آن دیگر شقیق نام داشت و اسود از بسیار کارها آگهی میداد و او را خدا دانسته پرستش میکرد
تا آنگاه که از آن بعد از زمان رسول خدا حکومت صنعا و بر آن داشت جای پر داخت اسود در صنعا بدست کرده با مردم خویش ساخت
و صنعا را فرو گرفت و شهر بن باذان که در آن هنگام در صنعا بود بسر طرز باشوی سرای خویش آورد و فرو بیش
کامل بهتر حکومت عمیله مراد داشت صورت حال را مکتوب کرده بحضرت رسول فرستاد و از جانب دیگر معاذ بن جبل که عامل
نواحی یمن بود تاب حمله اسود را نیاورد و با حاربگر یحت و در آرب با بو موسی اشعری پیوست و از آنجا باتفاق بحضرموت گریختند
این اخبار را چون بگوش رسول خدا رسید مکتوبی بمردم صنعا رقم کرد که اسود از چه روی طغیان و عصیان خویش که آشکار
و دعوی او را آشکار بدیدند شمرده اند چون نامه بمردم صنعا برسید بزرگان آن بلده انجمن شدند و سخن بشوری افکندند که کار بر آن نهادند

از دستیاری مرزبانان اسود آزاد آورد آنگاه دو سالی مرزبان را پیام فرستاد که کمر وا موش کرده ای و در خاطر سرزی که آورد
پدرم را در تو ام و هم مرگ داشت و شوهرت را مقتول ساخت یکو هر حیات کرد و ما او هم ستم را هی شد وقت است که بر من این
دو اکیمر کی مرزبان... ایشان را سپرید و ده سالی پسر عم خود فیروز دیلمی که خواهر زاده بجا شی بود و مرد دیگر را که
داد به یام داشت پیام فرستاد و در قتل اسود با ایشان مواضعه نهاد و ایشان با چند دیگر قصد اسود کردند و از این سوی
چون کرد حانه اسود در... ترین حارث و حافظ بود که از صورت سیرت مرزبان ایشان را دلالت کرد تا از جایی که کار آورد
سیرت حقی سکان اسود در... مرد دیکش که اسود از شرب خمر مست طالع بود آنگاه سکان او در آمده و بی توانی را از او تا خس سر را
از تن دور کردند این هنگام با کمی هیبت ترا او را کار او ما ای او بر آمد چنانکه آنگاه از بر سرای او در کدرت و پاسبانان
اصحاب و دستمات کمان در درون سرای دو دید از پیام مرزبان ایشان را پدید کرد و گفت بیست شما را که بدون رخصت
سرای پیمبر خود در می آیید و حال آنکه پرده کیان بی پرده باشید بیرون شوید که ایک پیمبر شما را وحی رسید و از کرامی در حق علیم
بیالد پاسبانان چون از راه وی سرای این بشنیدند بازگشتند چون سفیده صبح بر سر زد و مردمان از قتل اسود آگهی یافت آمد
ساو و بیند از استهدان محمد رسول الله و ان عبهله کذاب گفت مردمان دانستند که اسود مقتول گشت و یک شاد شدند
و حضرت مدینه را آگاه کردند و این مکاتیب بعد از رسول خدا که بمدینه رسید کس ایک شاد شدند از آن پس که پیمبر جان را ادیخ تو
مردم مدینه را آگهی کرد که امشب اسود را کشتند و قاتل او مردی مبارک از اهل بیتی مبارک است چون از مام او پرسش کردند
فرمود فیروز و بعد از آن فرمود فاز فیروز و بسی جماعتی گویند که بعد از رسول خدا اسود ندکانی داشت در خلافت ابو بکر
عمال پیمبر در صنعا برای دعم او همداستان شدند و از ابو بکر بیاری استمداد کردند ابو بکر عکرمة بن ابو جهل را با جماعتی مدد ایشان از
الارکن عمال پیمبر بر اسود شیخون بردند و چند کس از لشکر او بکشتند از قضا در وقت عکرمه رسید و مسلمانان قوت شدند
و در حصن تجیر با اسود مصاف دادند و رزمی بزرگ در میانه برفت و در پایان کار اسود شکست شد مسلمانان حمله بردند و او را
از پای در آوردند اینک پاره از کلمات اسود است که بر مردمان قرائت میکرد و میگفت از آسمان بمن می آید برابر سوره والذاریات
گوید والداعیات دعثا والذاریات قمحا والتادیات ردا فالاله وزسما ولقد فضلکم اهل
الحضر علی کل قوم کما فضلکم اهل الوبر ما سبقکم ما سبقوه والمعسر فاروه والباغی فارده
و دیگر گفت سوره مبارکه قد افلح من تزکی که بر محمد نازل شده اتمام است و اتمام آن من آمده ام کلمات اتمام آیت من قسم
فی صلوته واخرج الواحدین ترکیه واطعم المسکین من مخلاته ولحق الرحمن فی تعلیه
موئلک فی ثوره وسنائه و در عوض سوره مبارکه والسماء ذات البروج این کلمات میم پو شکو
والسماء ذات البروج والارض ذات المروج والنساء ذات الفروج والحبل ذات البروج
علیها موج بین اللون اللوح این کلمات بر آن است یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین
لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین اعلاک فی الماء واسفلک فی الطین و کردی بایست
بسیار کذاب است کرده اند چنانکه در جای خود رقم میشود و دیگر از دعوی داران نبوت طلیحة بن خویلد بود و او در قبیله بنی اسد
سار هوا حت و این چنان بود که وقتی آهنگ جنگ خالد ولید کرد چنانکه مرقوم خواهد شد در عرض راه آب نایاب گشت و مردم
عطشان و نالان شدند از قضا بر مال او برفت گفت اذکروا اعلالا واضربوا تمبا لا تجدوا ماء الا عیسوا تزید

و چند منزل طی مسافت کردند تا بسپاه پیوستند چنانکه در جای خود رقم شد و چون ساخته شدند از آنجا بزاخه در افتاد
طلیحه را ازین کار خوش افتاد و گفت جبرئیل با من وحی آورد و بیم داد و از بهار برداشت این سوره آنگاه که عیینة بن حصن
فزاری جواب مکتوب را گردن فرو نهاد و با چهار طریق تاخت و از کثرت مردم فزاره را با خود همدست کرد و بر روی طلیحه
انصار کرد او نیز کرد تا حکومت خود خالد و لشکر زد او مامور کرد و خالد با لشکری ساخته بدو تاخت آنگاه که از میان
منازل طی عبور میداد تا بنگرد اسلام خویش بود تا خالد پیوسته شدند و اعتبار بر سر طلیحه تاختن بردند عیینة بن حصن فزاری
با لشکر خویش برابر خالد صف راست کرد و قتال و جدال بپای برد و طلیحه در میان خیمه گلیمی بسر
در کشید کما اینکه انتظار وحی میبرد عیینه لختی رزم داد و چون لشکر مسلمانان را نیرومند دید از طریق سلامت
پس بنزدیک طلیحه آمد و گفت آیا وحی آمد گفت هنوز جبرئیل نرسیده دیگر باره عیینه جنگ در آمد و از دلیری او خسته شد و هم
بنزدیک طلیحه شده گفت هنوز انتظار وحی میبری دیگر باره هم چون عیینه میدان بر داران آمد و پرسش کرد
گفت طلیحه گفت این آیت از آسمان آمد اِنَّ لَکَ رَحاً کَرَحاه وَحَدیثاً لا تَنساه عیینه گفت که گمان میبرم که خدای
دانسته که ترا حدیثی پیش آید و گفت ای کرد فراموش نکنی آنگاه بانگ زد که ای مردم فزاره کار طلیحه
جز دروغ نبود چون این بشنیدند یکباره دل بر فرار نهادند و روی بر تافتند و چون صبا و سحاب دیگر کس شتاب کرد
این اشارت لشکر طلیحه را روی در هم شکست ایشان بر پشت اسب داده روی بفرار نهادند و طلیحه از میدان جنگ بگریخت
و از اصحاب شام عنان برکشید چون در امر نبوت دروغ او فروغی نیافت چندی بعد از روزگاری مسلمانی گرفت و جهاد
معمول گشت چنانکه انشاءالله در جای خود شرح خواهد رفت بعضی از مورخین ظهور سجاح و طلیحه را در سال یازدهم هجری دانسته اند
چنانکه در فهرست این کتاب مبارک مرقوم آمد لکن چون اسناد اسیله واضح بود کار بیفتاد چنانکه در قصه سجاح مرقوم شد
حال صواب دانستم که این جمله تن روح رزم را یک جریده نگارم و هم در این سال قیس بن الحصین در مدینه اهل و سیاه از عبدالله
و جماعتی از بنی الحارث بن کعب بحضرت رسول آمدند و طریق اسلام گرفتند سفر فرمودند مردم معاملی که تدبیر معالجه
کشند همه مشوم و مصروف لشکرم هیچ سید الظلم مسکم فرمود من بر آنچه گرویدید آنگاه قیس بن حصین را بر ایشان امیر ساخت
در همه مراحل ایشان دستور ذیقعده رجعت یافتند و رسول خدا ایشان چهار ماه رحلت فرمود و هم در این سال از
قبیله نخع دویست تن بحضرت رسول کرده از یمن بمدینه آمدند و ایشان دین اسلام در جبل بیعت کرد نبودند آخرین
وفود که حاضر درگاه رسول آمدند ایشان بودند

جلوس پوران دخت در تخت ملک ایران در سال یازدهم هجری بود

پوران دخت دختر خسرو پرویز است چون سرودها از آل ساسان پسری موجود نبود کار مملکت پوران دخت را بسلطنت برداشتند
و او طریق عدل و داد گرفت و خراج یکساله پارس بخشید و فرمان کرد تا معابد شهرهای خراب مرمت شد
معمول دارند و فرخ صطخر را امر فرمود تا مردی از اولاد شهریار را بدست کرد و کشت مدت ملک او یکسال و چهار ماه بود

وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر از این جهان است

در سفر حجة الوداع آن ایام که رسول خدای حاضر منی بود سوره اذا جاء نصرالله را ارسال کرد پیغمبر از جبرئیل فرود مسامرا
آگهی داد که سفر آنجهانی اندر کرد جبرئیل عرض کرد وَ لَلآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الأُولی پس رسول خدا نسخه آنجهانی را

که دستیاری مرزبانه اسود را از پای درآورند آنگاه در نهانی مرزبانه را پیام فرستادند که کردار او فراموش کردی داد خاطر تست که شوهر
پدر و مادر ترا عرضه هلاک داشت و شوهر ترا مقتول ساخت چگونه صبر میتوانی کرد و با او بستر میتوانی شد وقت است که بیرون از در
او را کیفر کنی مرزبانه سخن ایشان را بپذیرفت و در نهانی پسر عم خود فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود و مردی دیگر را که
دادویه نام داشت پیام فرستاده در قتل اسود با ایشان مواضعه نهاد و ایشان با چند تن دیگر قصد اسود کردند و از این سوی
چون گرد سرای اسود هنگام سرای او حارث و حافظ بود کار بصعوبت میرفت مرزبانه ایشان را دلالت کرد تا از جانبی که کار آسانتر بود
میرفتند نقبی بسرای اسود در بردند چنانکه اسود از شرب خمر مست طافح بود آنگاه بسرای او در آمدند و فیروز او را گرفته سرش را
از تن دور کرد و در این هنگام بانگی مهیب تر از آواز گاو از نای او برآمد چنانکه بانگ او از پیرامن سرای او در گذشت و پاسبانان
اصحاب و دوستان گمان کردند که درون سرای دویدند مرزبانه ایشان را پذیره کرد و گفت چه چیز شما را که بدون رخصت
بسرای پیغمبر خود در می آیید و حال آنکه پردگیان را در پرده باشید بیرون شوید که اینک پیغمبر شما را وحی رسیده و از گرانی وحی عظیم
بنالید پاسبانان چون این سخن بشنیدند بازگشتند چون سپیده صبح سر بر زد مردمان از قتل اسود آگهی یافتند آغاز اذان
نهادند و بعد از اشهدان محمدا رسول الله و ان عیهله کذاب گفت مردمان بدانستند که اسود مقتول گشت و یکباره شاد گشتند
و حضرت مدینه را آگاه کردند و این مکاتیب بعد از رسول خدا بمدینه رسید لکن یک ساعت روز از آن پیش که پیغمبر جهان را وداع گوید
مردم مدینه را آگهی کرد که امشب اسود را بکشتند و قاتل او مردی مبارک از اهل بیتی مبارک است چون از نام او پرسش کردند
فرمود فیروز و بعد از آن فرمود فاز فیروز و نیز جماعتی گویند که بعد از رسول خدا اسود زندگانی داشت در خلافت ابوبکر
عمال پیغمبر در صنعا برای دفع او همداستان شدند و از ابوبکر استمداد کردند ابوبکر عکرمة بن ابوجهل را با جماعتی بدستیاری ایشان فرستاد
اما از آن سو عمال پیغمبر بر اسود شبیخون بردند و چند کس از لشکر او بکشتند از قضا در این وقت عکرمه برسید و مسلمانان همدست شدند
و در حصن نجیر با اسود مصاف دادند رزمی بزرگ در میانه برفت و در پایان کار اسود شکسته شد مسلمانان حمله بردند و او را
از پای درآوردند و اینجمله از کلمات اسود است که بر مردمان قرائت میکرد و میگفت از آسمان بر من می آید در برابر سوره والذاریات
گوید والزارعات زرعا والذاریات قمحا والثاریات ثردا وإهالة ودسما ولقد فضلکم اهل
الحضر علی کل قوم کما فضلکم اهل الوبر ما سبقکم فاصبحوه والمعتر فآووه والباغی فناووه
و دیگر گفت سوره مبارکه قد افلح من تزکی که بر محمد نازل شده ناتمام است و خاتمه آن بر من آمده و این کلمات خاتمه آنست من همّتم
فی صلوته واخرج الواجب من ترکته واطعم المسکین من مخلاته واجتنب الرجس فی نعلیه
مورک فی ثوبه وثیابه و در عوض سوره مبارکه والسماء ذات البروج این کلمات بهم پیوسته کرد
والسماء ذات البروج والارض ذات المروج والنساء ذات الفروج والخیل ذات السروج و
علیها موج بین اللوی و الفلوج این کلمات نیز از وست یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین
لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین اعلاک فی الماء واسفلک فی الطین و گروهی این کلمات
بمسیلمه کذاب نسبت کرده اند چنانکه در جای خود رقم میشود دیگر از دعوی داران نبوت طلیحة بن خویلد بود و او در قبیله بنی اسد
نبوت ساخت و این چنان بود که وقتی باتفاق خالد بن ولید که چنانکه مرقوم خواهد شد در عرض راه آب نایاب گشت و مردم
عطشان و نالان شدند از قضا در میان او برفت گفت اذکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید

دعوی نبوت طلیحه

و چند منزل طی مسافت کشیده آب نیافتند پس چاه کندند اسا در رسیده و لشکر تشنه شده آب یافتند و این رود و ...
طلحه را از این کار خوش افتاد و گفت جبرئیل با من وحی می‌آورد و پیغمبر را در نماز اداخت این بود تا آنکاه که عیینه بن حصن
فزاری جواب حمل برکوه را اگر دل فرو نهاد پی چار طرف را بدکرفت و مردم فزاره را با خود متحدت کرده سردی طلحه
اختیار کرده او کرد ... آن حکومت خود خالد ولید را بدفع او مامور کرد و خالد با لشکری ساخته نمود تا آنکاه که از میان
فتال طی عبور نموده اما که در اسلام خوش بود نیز با خالد پیوسته شدند و با جای رسید طلحه با عیینه بن حصن فزاری
با لشکر خویش برابر خالد صف راست کرده و قتال و جدال برخاست و وقت طلحه در میان جنگ کناری گرفته گلیم
بسر در کشید گفت از آنکه انتظار وحی می‌برم عیینه جنگی در هم داد و چون لشکر مسلمانان را نیرومند دید سوی طلحه بن سلامت عیینه
پس به نزدیک طلحه آمد و گفت یار تو وحی آمد گفت نه هنوز خبری نرسید دیگر باره عیینه بجنگ در آمد و زمانی او جنگ کرد هم
نزدیک طلحه شده خبر وحی پرسید گفت هنوز انتظار خبر وحی می‌برم دیگر بسیم چون عیینه از میدان برد بار آمد و پرسش
کرد طلحه گفت این آیه بر من آمد إِنَّ لَكَ رَحًا كَرَحَاهُ وَحَدِيثًا لَا تَنْسَاهُ عیینه گفت گویا که مردم را اندیشه
دارند که فراموش کنی پس همان قوم خوار آمد و گفت ای گروه فزاره سوگند با خدا که این مرد کذابست مردم فرار کار گرفتند
جنگ دلتنگ بود چون این شنیدند یکباره دل بر فرار نهادند و روی بر تافتند و چون عیینه و سپاه دیگر که پشت کردند
این اشاره لشکر طلحه را بروی دیگر نمایند ایشان بر پشت ... جنگ داده روی بفرار نهادند پس طلحه لابد از میدان جنگ گر
ده ارض شام عنان انگیختند چون در امر نبوت دروغ او فروغی نیافت چار بعد از روزگاری مسلمانی گرفت ...
معمول گشت چنانکه انشاء الله در جای خود شرح خواهد رفت بعضی از مورخین ظهور سجاح و طلحه را در سال یازدهم هجری دانسته‌اند
چنانکه در جهار این کتاب مبارک مرقوم گشت آنکس چون اسارا با مسیلمه واسود کار بهم افتاد چنانکه در قصه سجاح مرقوم شد
چنان صواب دانستم که این چهار تن دروغ زن را بیک جهت نگارکنیم و هم درین سال قیس بن الحصین بن یزید بن المهل و شداد بن عبدالله
و جماعتی از بنی الحارث بن کعب بحضرت رسول آمدند و طریق اسلام گرفتند پیغمبر فرمود با مردم معامل بپدیر معامله نکو
کنند مجمع منتوم و سفر ان سکر دم و هیچکس بدان ظلم نکنم فرمود سخن براستی کردید آنگاه قیس بن حصین را از ایشان امیر ساخت
و رخصت مراجعت داد ایشان در سفر ذیقعده رخصت یافتند و رسول خدا ایشان چهار ماه رحلت فرمود و هم درین سال از
فلان یمن داس آسک حضرت رسول کرده از یمن بمدینه آمدند و ایشان دین امعاد حیل سخت کرده بود و بدو آخرین
وفود که حاضر درگاه رسول آمدند ایشان بودند

جلوس بوران دخت بتخت ملک ایران در سال دهم هجری بود

بوران دخت دختر خسرو پرویز است چون شیرویه را از آل ساسان پسری نبود بزرگان مملکت بوران دخت را بسلطنت برداشتند
و او طریق عدل و داد گرفت و خراجی که از سال پارس بحا مانده بود بخشید و فرمان کرد تا معارف شهرهای خراب مساعی جمیله
معمول دارند و فرح اهطحر را معمور نمود آنکس از اولاد شهریار را بدست کرد و مدت ملک او یکسال و چهار ماه بود

وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدا از این جهان است

در سفر حجة الوداع آن ایام که رسول خدا حاضر می‌بود سوره ... إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ نازل گشت پیغمبر از جبرئیل فرمود همانا مرا
آگهی داد که سفر آخرت نزدیک آمده است جبرئیل عرض کرد وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ پس رسول خدا بسیج سفر آخرت را

زیارت مواجهت میکرد و فراوان بر زبان مبارک میراند سبحانک اللهم انی اتوب الیک انک انت التواب
و چون گفته اند رسول خدا چون این کلمات را فراوان قرائت میفرمود با امراسوی اکنهان دعوت کر
کردیت عرض کردند ای رسول خدای کریم بیکان ترا در حضرت آن هیچ گناهی نیست پس آنکه ترس این کریا از چیست
هول المطلع و این حیفوا لقبر و ظلمة اللحد و این القیمة و الاهوال از این کلمات توان دانست که حکم را واجد
اقدیم سیح شاسی و مشارکتی نیست و دیگر آنکه مردمان بدانند که رسول خدا که بهشت و دوزخ و میزان و حساب
قدرت اوست و بازگشت مردمان بحضرت اوست در درگاه خداوند قاهر غالب چنین خاضع و خاشع است با
و تاریکی لحد و هول قیامت میکند دیگر مردم را کی رسد که یاد از مرگ نکند و طریق غفلت سپرند و از عصیان و طغیـ
بالجمله در محرم همین سال رسول خدا از برای اهل بقیع طلب مغفرت فرمود و موهبه مولای پیغمبر میگوید شبی که ما
وی از ما نده رسول خدا مرا طلب کرد و فرمود مامورم برای استغفار اهل بقیع پس با او بیرون شدم پس در بقیع در
مردگان خطاب آمرزش کرد ثم قال لیهنئکم ما اصبحتم فیه اقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم یتبع آ
اولها الآخرة شرها الاولی یا موهبة اعطیت خزائن الدنیا و الخلود فیها ثم الجنة
من بین ذلک و الجنة فاخترت لقاء ربی و الجنة و اشتکی بعد ذلک بایام معدودات از آن کار
بقیع استغفار فرمود با ایشان خطاب کرد که گوارا باد شما را در شماره کار شما بما اقتضه چندی پیش می آید مانند پاره های شب تاریک
نکو میده و میرسد که هر روز زشت تر میگردد آنگاه فرمود ای موهبه مرا مخیر کردند که جاودانه در دنیا بمانم و خزاین دنیا
و آخرت را اختیار کنم یا لقای حق و بهشت را اختیار کردم مع القصه یکماه از آن پیش که رسول خدا وداع ایجها
مبارکش از خاصان درگاه را از تحویل خویش آگاه ساخت چنانکه عبدالله بن مسعود گوید بیکرد رسول خدا برو مرا فقی از
بخانه عایشه شوابد چون چشم مبارکش بر ما افتاد آب در چشم بگردانید و این گریستن از در شفقت امت بود آنگاه فرمود
مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام حمکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم
وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقیکم الله سلمکم الله ردکم الله آنگاه فرمود وصیت میکنم شما را بپرهیزگاری
از خداوند و شما را بخدای میسپارم و خدا را بر شما خلیفه خود میکنم و بیم میدهم شما را از عقاب خداوند چه من از جانب او
ترساننده ام بر حذر باشید از آنکه در میان بلاد و عباد خدا علو و عتو و تکبر کنید همانا خداوند مرا و شما را اینها داده و فرمود
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین الیس فی جهنم مثوی
ایک هنگام جدائی قریب افتاده و زمان بازگشت بسوی خدا و سدرة المنتهی و جنت الماوی و رفیق الاعلی نزدیک شده گفت
یا رسول الله ترا که غسل دهد فرمود مردان اهل بیت من آنکس که از من نزدیکتر باشد گفتند در کدام جامه ترا کفن کنیم فرمود در همین جامه
دارم و اگر خواهید با جامه های مصری یا حله های یمنی یا حله های سفید روا باشد گفتند بر تو که نماز گذارد این بگفتند و بگریستند
پیغمبر بگریست و فرمود طریق مصابرت سپرید و از جزع بر کران باشید خداوند شما را رحمت کند و شما را از پیغمبر شما جزای نیک
و کیل شما را با من زاد و مرا بشوید و مرا کفن در پیچید و در کنار قبر گذارید آنگاه بیرون شوید تا نخستین کس که بر من نماز گذا
من جبرئیل خواهد بود آنگاه میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با انبوه فرشتگان بر من نماز گذارند و در روایتی است
اول من یصلی علی ربی یعنی اول کس پروردگار من است که خویش بر من درود فرستد آنگاه فرشتگان بدان ترتیب که آید

استغفار برای اهل بقیع

خبر پیغمبر از کسی که او را غسل دهد و نماز کند

[illegible]

پس ایشان شما گروه گروه در آیید و بر من نماز گذارید نخست شرط است که مرا موجه و نصرت نمایید و باید چنین مردان
من بر من نماز گذارند آنگاه زنان ایشان بعد از ایشان اصحاب آیند آنگاه فرمود سلام مرا به یاران من که از من غایبند
و آنکه از طرف من پیمان بندد و متابعت من کند تا روز قیامت برسانید گفتند یا رسول الله ترا کدام کس در قبر
جای دهد فرمود اهل بیت من با گروهی از ملائکه که ایشان شما را دیدار کنند و شما ایشان را نتوانید دید و آنگاه در مهر صفر روز شنبه
گفته رسول خدا از بهر خفتن به گورستان بقیع عبور فرمود و دست علی علیه السلام را گرفت و جماعتی از ایشان
با بقیع عبور کردند پس بر مردگان سلام داد و ساعتی چند گفت آنگاه مردم فرمود جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض
امسال دو کرت عرضه داد و گمان برای آن بود که اجل من نزدیک شد پس با علی فرمود که مرا میان خزاین دنیا و خلود در
دنیا و بهشت و لقای حق و بهشت را اختیار کردم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوش که هر کرا نظر بر عورت من افتد
نابینا شود چون مرا بشستی آب در مغاک اف و حنوط چشم من جمع باشد تا از میراث علوم پیغمبران اولین و آخرین
بهره یابی گوید که رسول خدا جامه را گذاشت و سلف خود را ترک گفته پرورش برده بر ... کردم تا از قفای پیغمبر
را بسر بود و حال او ما را دیدار لاجرم رسیده از آن پس که پیغمبر باز آمد گفت آنحضرت من در گورستان بقیع ایستاده شد
و اینک مراجعت پیغمبر را آثار سحر بود هم روز دیگر گفتم یا رسول الله دوش کجا شدی فرمود حکم رسیده که اهل
گورستان بقیع را استغفار کنم و هم از عایشه حدیث کنند که گفت رسول خدا از جامه خواب دیدم از قفای او برفتم که
به بقیع در آمد و فرمود السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا
اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع و هم از عایشه حدیث کردند که گفت اول شبی که پیغمبر از جامه خواب بیرون شد گفتم
مالی است و امی کجا شوی فرمود استغفار اهل بقیع امر رسیده و ابو رافع را یا ابو مویهبه را که نام یکی بیرون رفت را که آزاد کرده
آنحضرت بود با خود ببرد ابو مویهبه گوید که رسول خدا چندان از بهر آن جماعت طلب آمرزش کرد که من از زود مردم
آن مردگان نیم آنگاه فرمود گوارا باد شما را آن نعیم که جای دارید و دور شدید از آن فتنها که مردمان در افتند و ... شما را
بکشد و یک روی با مردم دارد فتنها چون پارهای شب تاریک که آخر آن با اول پیوستگی دارد و آخر آن صعب تر از اول
آنگاه فرمود ای ابو مویهبه خزاین جهان را بر من عرض دادند و مرا مخیر ساختند که اگر خواهم در دنیا باشم و از پس آن بسوی بهشت شوم
و اگر لقای پروردگار خود را خواهم و آهنگ بهشت فرمایم ابو مویهبه عرض کرد مالی انت و امی خزاین جهان و لقای حق را
و از پس بهشت را اختیار فرمای فرمود تا لقای پروردگار و بهشت را اختیار کردم عطا بن یسار گوید که رسول خدا را رسید
که اهل مقبره بقیع استغفار کن پیغمبر رفت و طلب آمرزش کرده باز آمد بخفت دیگر باره حکم رسید هم رفت و استغفار کرد
و مراجعت فرمود و بخفت کرت دیگر امر رسید که شهیدان احد را به دعای خیر یاد کن پس با احد شتافت و بعد از قربان پذیری کرد
عقبة بن عامر جهنی حدیث کند که پیغمبر بعد از هشت سال بر شهیدان احد نماز گذاشت یعنی بعد از دعای خیر کرد و از آن
بر منبر صعود نمود و فرمود انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لانظر الیه و انا فی
مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم الدنیا الا ان تنافسوا فیها خلاصه سخن آنست که پیغمبر پیش از رحلت روزی
شما را پیام و ... ما وعده شما حوض است و من آن منکرم و از بهر شما و آلایش شما به دنیا بیمناک هستم مگر آنکه دیگر
شوید ... علمای اهل سیر گویند چون زمان رحلت رسول خدا نزدیک افتاد سمیوات تا آن مرگ

استغفار برای اهل بقیع البقیع الغرقد

دعای پیغمبر برای شهدای احد

لهرا

حدیث جیش اسامه

که خلافت علی علیه السلام را بر ایشان ناگوار است از مدینه بیرون فرستد پس روز شنبه بیست و ششم شهر صفر فرمان کرد که ای گروه
مسلمانان ساخته حرب روم شوید و ساختگی لشکر کنید و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را حاضر ساخت و فرمود که آنجا
لشکر که فرمودم از خلفا و مهاجرین و انصار که چهار هزار کس شمار شوید امارت دادم همی باید بنواحی ابنی بتازی
که پدرت را کشتند پس بر مشرکین تاختن کن و ایشان را بآتش در زن و از جنبش و شتاب دقیقه فرو مگذار باید از آن پیش که
از رسیدن لشکر آگهی یابند بدیشان در آیی و دشمن را مجال اعداد کار و اکر فرار مگذاری و پیشاپیش از میان لشکر روی جواسیس بر
بیرون فرست تا از عدت و شدت ایشان ترا آگهی بیاورند و مردم دلاور و جنگجوی را بر مقدمه لشکر بدار و دلیلان دانا بگیر و
طرح جنگ و کار بکار بردی بسیار نیک کن و مراحت ... ... و روز چهارشنبه بیست و هشتم رسول خدا را
مارض شدت کرد و روز پنجشنبه با این مزاج مبارکش که ... تمام داشت بدست خویش از بهر اسامه لوایی بست و فرمود
اغز بسم الله وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله اسامه آن لوا بستد و بیرون شد و بریدة بن الحصیب را سپرد تا علمدار سپاه باشد
و مردم خود را برداشته در ارض جرف لشکرگاه کرد و آنگاه پیغمبر فرمود ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و سعد بن
ابی وقاص و ابو عبیده ابن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم بن حریش و جماعتی دیگر از مهاجر و انصار ملازم
خدمت اسامه باشند و سر از فرمان او برنتابند و کس نتواند داشتن این حکم فرو گذارد و تاکید رفت چندانکه فرمود جهزوا جیش اسامة
لعن الله من تخلف عنها یعنی اعداد لشکر کنید در ملازمت اسامه لعنت خدا بر آنکس که تخلف کند و از مرافقت او
باز ایستد و قیس بن سعد بن عباده و حباب بن المنذر را بلشکرگاه فرستاد تا لشکر را کوچ دهند و ایشان را ملامت کنند و مسامحه گذارند چون
این خبر منتشر شد آن مردم که در خلافت علی مرتضی مخالفت داشتند شکدل شدند و چون این سخن بشنیدند مکشوف داشت همی گفتند
خدا اسامه را که غلامی ... بر مهاجرین اولین امیر ساخت چون این سخن گوش زد رسول خدا گشت بخشم رفت و روز شنبه
دهم ماه ربیع الاول با حدت تب و شدت صداع عصابه بر سر بست و دار ماسی شده بر منبر صعود داد و گفت ای معشر
مسلمین این چه سخن است که در امارت اسامه کرده اید اگر امروز تقدیم این امر فرمودم یکبار در سریه موته امارت پدر او زید را
طعن ساختید سوگند با خدا که زید سزاوار امارت بود و اسامه لایق امارت است و پدر او از احب مردم بود با من و اسامه از جمله
دوسترین مردم است با من و هر دو تن مطیع خیر اندیش و حیت مراد حق او نیکویی بپذیرید که از جمله اخیار رجال است و از مرافقت
او دست باز مدارید این بگفت و از منبر در آمده بحجره خویش شتافت پس از آن جماعتی که مأمور ملازمت اسامه بودند گروه گروه
به حضرت رسول آمده وداع کردند و برفتند و آن روز مرضی شدید بر وجود مبارکش استیلا یافت و با شدت مرض هر دم
مبارک میراند جهزوا جیش اسامة انفذوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و در این امر مرزبان مبالغه بر زیادت میکرد و روز یکشنبه دوازدهم
اسامه از لشکرگاه برای وداع بحضرت رسول آمد و بر بالین پیغمبر نشست و سر و دست مبارکش را بوسه داد و این هنگام از شدت
مرض زبان پیغمبر از ادای سخن کلیل بود اما دستهای مبارک را بسوی آسمان بر میداشت و بر اسامه فرود می آورد و اسامه
معلوم میداشت که او را دعای خیر میفرماید پس اسامه بیرون شد و شب را در لشکرگاه خود بپای آورد و صبحگاه دوشنبه
هم بحضرت رسول آمد و این وقت صورت تب تسکینی گرفته بود پس پیغمبر او را وداع گفت و فرمود اغد علی برکة الله
و اسامه رخصت یافته بجرف آمد و فرمان کرد تا مردم کوچ دهند و جماعتی مخالفت کردند معلوم باد که این قصه را هنگام بیان
مردم شیعی و علمای ما چنین ... مردم شیعی گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن پیش ... بعد از آنکه پیغمبر ...

تاکید ... تجهیز جیش اسامه

هر که از جیش اسامه تخلف کند ملعون باشد و چون کوچ دادن لشکر را مسالفت فرمود جماعتی از گروهی مخالفت کردند و این مخالفت حرف
طلب خلافت بود چنانکه در حکومت ابوبکر در شرح حال در رفت الحال ابوبکر و عمر و ابو عبیده و گروهی از دوستان ایشان آمد
گفتند بکی سروی ایک پیغمبر از جهان بیرون شود ما از مدینه را خالی گذاریم و خللی بزرگ حادث شود که اصل آن شود
کرد پس مردم از لشکرگاه بجنبش باز آمدند و کس بر یک عائشه فرستادند و از حال پیغمبر پرسش بود ند عائشه صهیب را بر
ابوبکر فرستاد و پیام داد که پیکان رسول خدا از مرض سالی میشود بین صورت راحت میشود که ابوبکر و عمر و ابو
عبیده شود لکن پیش در آمدند لاجرم صهیب لشکرگاه آمد صورت حال را بازگفت ابوبکر و عمر و ابو عبیده صهیب را امر دادند
رو بود جرا داد مدد گفتند آیا روایت که در چنین وقت پیغمبر را دیدار کنیم و بار شویم اسامه گفت روا باشد لیکن چنان برید
وا آمد که کس آگاه نشود پس ایشان همه در آمدند و از آن طرف چون پیغمبر از ثقل مرض بخویش آمد در سرود حاضر گفت للسا
مدن المدینة بشرعظیم گفت روش این شهر شری بزرگ در آمد حاضران حضرت عرض کردند چیست یا رسول الله فرمود
ان الذین کانوا فی جیش اسامة قد رجع منهم نفر یخالفون عن امری الا انی الی الله منهم بریء و یحکم نفذوا جیش اسامة فلم یزل یقول ذلک حتی قالها مرارًا کثیرة پس کلمات کشوف میداند که گروهی
مخالفت امر من کردند و از جیش اسامه واپس آمدند این بود تا آگاه باشید که من از ایشان بیزارم و از حضرت حق از ایشان
برائت میجویم آنگاه فرمود وای بر شما تخلف جستند از جیش اسامه و ایشن بسی گردر ساحت الحال در شدت مرض پیغمبر کار
احکام بار بر سد بلال اذان گفت میکرد اگر رسول خدا را توانائی بود خود حاضر مسجد میگشت و اگر نه علی علیه السلام امر مردم کار
میکرد اما صبح آن که ابوبکر و اصحاب او به مدینه آمدند چون بلال اذان گفت و بر در سرا آمد که پیغمبر را آگاه کند علی مسجد در جای
وف تفصیل آمد و صهیب را امر داد ابوبکر فرستاد و پیام داد که مرض پیغمبر شدت دارد و علی پرستاری میکند تو بکار مردم رسیدگی کن
و با مردم نماز گزار این حتمی است بعد الیوم برای شما پس ابوبکر مسجد آمد و گفت پیغمبر مرا امر فرموده تا امر مردم بار کند ام مردی گفت
و چون اسامه بود بار گی این حکم نه تو رسید بلال گزارد سرای پیغمبر بار شده بود گفت باشید تا من احیر با درم و در سرای پیغمبر
خدا آمد و سلمان را بسی گفت آنگه سلمان بگوش پیغمبر رسید فرمود حادث شده فصل بن عباس بیرون شد و حال ام
و بار شده بعرض ساند رسول خدا فرمود اقیموا بی اخرجونی الی المسجد والذی نفسی بیده قد نزلت
بالاسلام نازلة و فتنة عظیمة من الفتن فرمود مرا بگیرید و بمسجد برید سوگند با خداوندی که جان من بدست اوست که فتنه بزرگ و غائله
سترگ در اسلام نازل گشت پس عصابه بر سر بست علی و فضل را بمین و شمال آمد و پاهای مبارک آنحضرت بر زمین کشیده
مسجد آمد مردم از جای جنبش کردند پس رسول خدا نگران شد ابوبکر را در محراب دید عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب بر او مسلم
بود داشتند این هنگام رسول خدا پیش شده ابوبکر را از محراب بیکسو کشید و خویش نشسته نماز بگذاشت بعد از نماز نگران
داو بکر را یا فرمود ایها الناس الا تعجبون من ابن ابی قحافة و اصحابه الذین انفذتهم و جعلتهم تحت تکلیف
اسامة و امرتهم بالمسیر الی الوجه الذی وجهتهم الیه فخالفوا ذلک و رجعوا الی المدینة ابتغاء الفتنة
الا و ان الله قد ارکسهم فیها اعرجوا بی الی المنبر فرمود ای مردم عجب کنید از پسر ابی قحافه و اصحاب او که
ایشان را در تحت فرمان اسامه نهادم و امر کردم تا طریق سفر سپارند و آن سفر که فرموده بودم بپای برند مخالفت من کردند و برای فتنه بازآمدند
ملک آگاه باشید که خداوند ایشان را باز گردانید در فتنه ای که از پیش بر داشتند آنگاه فرمود مرا بر منبر صعود دهید این گفت و بر جای

در پایان این سرشت خدای را سپاس و ستایش گذاشت آنگاه فرمود أيها الناس إنّي قد دُعيتُ ومن أمري بالّذي
إليه صائرون وإنّي تارككم على المحجّة الواضحة ليلها كنهارها فلا تختلفوا من بعدي
كما اختلف من كان قبلكم من بني إسرائيل أيها الناس إنّي لا أُحلّ لكم إلّا ما أحلّه القرآن ولا أُحرّم
عليكم إلّا ما حرّمه القرآن وإنّي مخلّف فيكم الثقلين ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا ولن تزلّوا
كتاب الله وعترتي أهل بيتي هما الخليفتان فيكم وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض ألا وإنّي سائلكم
بما خلّفتموني فيهما وليُذادنّ يومئذٍ رجال عن حوضي كما تُذاد الغريبة من الإبل فيقول رجال
أنا فلان وأنا فلان فأقول أمّا الأسماء فقد عرفت ولكنّكم ارتددتم من بعدي فسحقاً لكم

این کلمات را همی بیارود و همی فرمود ای مردمان شما را از رای روشن آگاه کردم که با حضرت حق هیچ ظلمت و تاریکی حایل و حاجز نبود
پس بعد از من طریق انحراف مجوئید و در منهج خلاف مپوئید حلال و حرام من جز بحکم قرآن بر شما در میان
قرآن را و اهل بیت خود را نزد شما ودیعت گذاشتم و بجز شما خلیفه ساختم و هرگز قرآن از اهل من و اهل من از قرآن جدا نشوند تا گاهی که
حوض بر من در آیند و اگر بقرآن و اهل بیت من اعتصام جوئید هرگز گمراه نشوید و در دین لغزش نکنید همانا در کنار حوض از شما پرسش
خواهم کرد از مخالفت و سازگاری که با اهل من و قرآن خدای جوئید و روش ساختید و آگاه باشید که بسیار کس از حوض من دور
و بسیار کس از در چاره ام خویش بر زبان آرد تا خود را شناخته دارد و من پاسخ گویم شما را نیک میشناسم لکن پس از من
مرتد شدید و دستخوش عذاب خدا گردید بالجمله چون رسول خدای این کلمات بپای برد از منبر بزیر آمد و بسرای خویش شتافت
لکن علمای سنت و جماعت سلب مخالفت ابوبکر و دیگران را در جیش اسامه بدینگونه معذرت جسته اند گویند آن هنگام که اسامه
خواست از مرکب خود برآید و راه برگیرد مادرش ام ایمن او را پیام داد که رسول خدای یکباره جهان بپرورد خواهد شد اسامه مراجعت
کرد تا حال بداند مردم نیز با او بمدینه آمدند و بریده الحصیب لوا را بر کرده بدر حجره پیغمبر افراشت و چون پیغمبر جهان را بدرود
شد ابوبکر خلیفتی گرفت بسیار کس را که رسول خدای مامور بملازمت اسامه فرموده بود با خود بداشت آنگاه بریده را امر کرد که لوی را
بر در اسامه برده بداشتان که پیغمبر حکم داد این سفر را بپای برد هم در این وقت خبر رسید که گروهی از قبایل عرب طریق ارتداد گرفتند
عمر بن الخطاب با ابوبکر گفت صواب آنست که اسامه را با لشکر در مدینه بداری تا کار مردم مرتد را یکسره کنیم بیم آنست که
چون این لشکر از مدینه بیرون شود دشمنان بر مدینه تاختن کنند ابوبکر گفت اگر در مدینه طعمه سباع شوم اسامه را از جیش باز ندارم
خلاف فرمان رسول خدای نکنم هم در اینجا علمای شیعی گویند اگر فرمان رسول خدای را بایدپذیرفت ابوبکر و عمر و جماعتی دیگر را نیز
او بود بدینگونه سر برتافتند و مورد لعن پیغمبر شدند بالجمله چون ماه ربیع الاول درآمد اسامه با دوازده هزار کس شتابان بسیر کرد و در ارض
اراضی علقه بدست بسیار کس از ایشان بکشت و در آنکه پیش روز قاتل پدر را بزیر مقتول ساخت و غنیمت فراوان بدست کرده مراجعت نمود
بالجمله بایسته حدیث کند که نخستین رسول خدای را در خانه میمونه مانند سستی افتاد و چون روز نوبت من رسید از آنجا بسرای من تحویل داد
از قضا مرا نیز صداعی بود ناگاه گفتم وا راساه فرمود چه زیان داشت ترا که پیش از من وداع جهان گوئی تا من ترا کفن و تجهیز
و ترا تو کار بکنم از رم عایشه گفت یا رسول الله گمان من آنست که میخواهی هم در آن روز که از دفن من فراغت جستی از پی دیگر
من بساط عرس گسترده فرمائی رسول خدای تبسمی کرد و فرمود لا بل وا راساه گفت بیا تا اگر در بستر تو بمیرد دیگر
من دست از من باز نگیرد بالجمله از آنجا بخانه میمونه مراجعت فرمود و عارضه مرض قوی گرفت و در آن حجره در آنجا حکم شد

علمای عامه از تخلف ابوبکر

اسی کله موضع اسامه

تحویل پیغمبر بسرای عایشه

و کفن کنم

آنحضرت فرمود این عذابی است که خدا بر آن گماشته بود و این سخن را گفته شد و همی خواست در مدت مرض خاتم عایشه
اول مطلب آن بود که ایشان را هم گروه دانند و رضا دادند و هم روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود تا نام مرض خاتم نوشت کردن همی خواست ما
نسخ آن دو وصیت است اگر خواهید تا حال عایشه را ثابت و مکان و احکام او را رسانید که خدا مرگ او را که فاطمه علیها السلام
از آن فرمود که پیغمبر مشکلست امر شد خا رفت که ایشان گفتا عایشه جواب داد و رسول خدا از جا حمل فرمود بر دوش
که یک بر دوش علی علیه السلام و دست دیگر بر دوش عباس یا فضل بن عباس داشت و پاهای مبارک بر زمین می
کشید اما عایشه آمده و بعضی گفته‌اند که رسول خدا از دل محزون داشت هر سه جا که کس از زنان مردند در غایت
ساوا مسرور بود و گوید ابوبکر حضرت رسول آمده عرض کرد که اگر فرمان بود مدت بیماری من پس بیماری کم فرمودی گر
اگر همه مرض و بیماری خود را بر عزرائیل مثل بعض کم مصیبت ایشان افزون شود پس حال عایشه تیز کرد و دیگر آنجا
آنگاه کم شد تقدیم حدیث می‌کرده‌اند عایشه گوید رسول خدا از آتش خویش از سدت مرض منقلب بود عایشه عرض کرد
یا رسول الله اگر این اضطراب از ما افتد ما عتاب کنیم بر ما فرمود ای عایشه مرض بر مؤمن سخت است خدا و مبتلای مؤمنان
صف فرستاده هیچ خاری بپای مؤمن نرود جز اینکه مرتبه او رفیع گرداند و خطیئه او را بریزاند گروه خدا از آن مسعود بر رسول
خدا درآمدم بدن مبارک آنحضرت را مس کردم چنان گرم یافت که دست را تحمل نبود عرض کردم یا رسول الله تب گرم داری
سخت چنانست که دو تن از شما را سخت گیرد گفت پس از دو اجر باشد فرمود چنین است آنگاه گفت دل آن خدای که نفس
من به قدرت اوست که هیچ مؤمن نیست که رنجی از مرض بدو رسد جز آنکه خداوند گناهان او را بریزاند چنانکه درخت برگ
خود افشاند و هم ابوسعید خدری آورده است که بر پیغمبر درآمدم و آنحضرت قطیفه در بر داشت و از زبر قطیفه حرارت تب را
دست مس کرده همی کردم و هیچ دست را تحمل نبود که بر پیشانی مبارک گذارد ابوسعید گفت یک‌تن گفت سبحان الله
ای پیغمبر چه سخت است این تب فرمود چنانکه بلای ایشان دو چندان است اجر ایشان دو چندان است و بعضی از انبیا را خداوند
در دست ... که سلب ایشان ... و بعضی فقیر شدند و سابلی ... با سلاح و ... شمار شادمانی شمار
با ... بر پیغمبر درآمده و از دسته بادبان عرض کرد یا رسول الله هیچکس جز ... دیدم فرمود چنین است
... آنگاه فرمود مرض من که گویید گفت میگوید مرض رسول خدا ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف
خدا آنست که این مرض را بر پیغمبر خود مسلط نکند این رحمت از حضرت شیطان است و شیطان را بر من دست نیست لکن این مرض
اثر آن گوشت زهرآلود است که با بشر خوردیم هرچند گاه رحمت آن بر من تازه شود و این هنگام وقت شدن رگ
جان است و این از بهر آن بود که پیغمبر را شهادت نیز بهره باشد از عایشه خبر کرده‌اند که پیغمبر مرضی را بدین کلمات تعویذ می‌فرمود
أذهب البأس رب الناس واشف أنت الشافي لا شفاء إلا شفاؤك شفاء لا يغادر سقما
و در روایتی چون مریض شدی سه نفس خود را بدین کلمات معوذ نمودی و دست مبارک بر بدن خود مالیدی تا چون مرض موت
پیش آمد که گرانی در زبان مبارک و اندام افتاد من آن کلمات را خواندم و دست پیغمبر را گرفته بر بدن مبارکش مالیدم آنحضرت دست
خود را کشید و فرمود رب اغفرلي وألحقني بالرفيق الأعلى و در روایتی فرمود اللهم أعني على سكرات الموت و هم گفت
که فرمود این پیش از مرض بود و اشارت فرمود ... و بدیدم در حالی که در رسول خدا نگریستم ... گوید
هنگام که پیغمبران ... شود جز اینکه او را مخیر کنند میان دنیا و آخرت در مرض موت که بشنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را شرح کرد

وَكُنْ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبيّينَ وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ
وَحَسُنَ اُولئِكَ رَفيقاً آنگاه فرمود مَعَ الرَّفيقِ الْاَعْلى الْاَسْعَدِ مَعَ جَبْرَئيلَ وَ
ميكائيلَ وَاِسْرافيلَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ عایشه گوید دانستم که او مختار ساخته شد پیغمبر که همه انبیا را
کرده و پیغمبر در مرض طلب شفا میکرد از خداوند جز در مرض موت که طلب شفا نفرمودی و گفتی ای نفس چه بوده است که از که
ملجا و ملاذی پناه جوئی حدیث کنند جبرئیل فرود شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند که اگر خواهی ترا شفا دهم و
و اگر خواهی بمیرانم فرمود ای جبرئیل من امر خود را بخدا بازگذاشتم تا هر آن کند که خود خواهد مع القصه مدت
بیماری رسول خدا را سیزده روز نوشته اند و جماعتی چهارده روز و گروهی دوازده روز و برخی ده روز دانسته اند و احادیث
کنند که هیچکس در حسن منظر و استقامت سیر و صفت وقار و سکینه و آیین قیام و قعود از فاطمه زهرا شبیه تر با رسول خدا نبود
و هرگاه بر پیغمبر در آمدی آنحضرت از جای بخاستی و او را پذیره شدی و بوسیدی و بنشاندی و بر جای خود بنشاندی و پیغمبر
هرگاه پیغمبر بر فاطمه در آمدی با پدر کار بدینگونه کردی یکروز در مرض موت رسول خدا فاطمه را بخواند چون بیامد فرمود مرحبا بی — مساره پیغمبر با فاطمه
و او را بر یسار یا یمین جای داد و لختی با او مساره سخن کرد فاطمه بگریست دیگرباره سر بگوش او فرو داشت و سخنی فرمود
کرت شاد و خندان گشت عایشه گفت من هیچ فرحی را نزدیکتر بحزن چون امروز در حق فاطمه ندیدم و پرسش کردم
اجل من قریب افتاده از آن بگریستم و در ثانی فرمود اول کس از اهل من که بمن پیوسته شود تو باشی از آن شاد شدم و
خدری گوید که پیغمبر در ایام مرض از حجره بیرون شد و بر منبر رفت و خطبه بخواند و مردم را نصیحت کرد و در حکایت تعلیق
مجاهده عذر حجم و پیغمبر فرمود که خداوند مخیر کرده است بنده را میان دنیا و آخرت و آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و لقا
اختیار کرد آن بنده از آنچه نزد خداوند بود ابوبکر بگریست مردم از گریه او در عجب شدند تا ابوبکر فهم کرد آن بنده مخیر پیغمبرست
رسول خدا فرمود اِنَّ مِنْ اَمَنِّ النّاسِ عَلَيَّ في صُحْبَتِهِ وَمالِهِ اَبابَكْرٍ فَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَليلاً لَاتَّخَذْتُ اَبابَكْرٍ
در صحیح بخاری و مسلم از سعید بن جبیر از ابن عباس حدیث کنند که گفت یَوْمُ الْخَميسِ وَما يَوْمُ الْخَميسِ یعنی روز پنجشنبه و چه روزی
بود آنروز ثُمَّ بَكى حَتّى خَضَبَ دَمْعُهُ الْحَصْباءَ و در روایتی بَلَّ دَمْعُهُ الْحَصى آنگاه چنان بگریست که سنگریزها را
رنگین کرد گفتند ای ابن عباس کدام خطب در روز پنجشنبه افتاد فرمود آن روز مرض پیغمبر شدت کرد و خواست در کاغذی آنگاه
کار پس او ملامی در اصحاب بیش فرمود هَلُمّوا اَكْتُبْ لَكُمْ كِتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ اَبَداً و در روایتی فرمود
اِئْتُوني بِدَواةٍ وَبَياضٍ و در روایتی اِئْتُوني بِدَواةٍ وَقِرْطاسٍ لِاَكْتُبَ وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ مُشْكِلُ الْاَمْرِ بَعْدي
وَاَدُلُّكُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقِّ لَها بَعْدي و دیگر گفته اند فرمود اِئْتُوني بِكَتِفٍ اَكْتُبْ لَكُمْ كِتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدي
مع القصه عمر بن الخطاب و جماعتی حاضر بودند عمر گفت دَعُوا الرَّجُلَ اِنَّهُ لَيَهْجُرُ حَسْبُنا كِتابُ اللهِ یا اینکه گفت دَعُوا الرَّجُلَ
اِنَّهُ لَيَهْذي یعنی گذارید این مرد را که هذیان میگوید و نمیداند چه سخن میکند بس است ما را کتاب خدا و بر حسب روایت کرده اند که وقتی
پیغمبر دوات و قلم طلب فرمود قالَ عُمَرُ اِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمُ
الْقُرْآنُ حَسْبُنا كِتابُ اللهِ فَاخْتَلَفَ اَهْلُ الْبَيْتِ فَاخْتَصَموا مِنْهُمْ مَنْ يَقولُ
قَرِّبوا يَكْتُبْ لَكُمْ كِتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقولُ

[illegible]

ما قال

ما قال عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف عند النبی قال رسول الله قوموا لا ینبغی عندی تنازع
و در روایتی ابن عباس گفت فتنازعوا ولا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما شأنه أهجر استفهموه فذهبوا
یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه واوصاهم بثلاث قال اخرجوا المشرکین
من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم سلیمان احول گوید این روایت کرد و وصیت سیم را فراموش کرد
یا پوشیده داشت المحاصل چنان است که عمر خطاب گفت واگذارید این مرد را که از غلبه مرض هذیان میگوید پس از کتاب
خدا بس آمد مردم که حاضر بودند اختلاف کلمه پدید شد و منازعه آغاز نهادند گروهی گفتند ما باید در حضرت پیغمبر بوده باشیم حتی که
حاضر کنند دوات و قلم تا وصیت پیغمبر نگاشته آید و از پس او مردم بضلالت نیفتند گروهی که با سخن عمر متفق شدند سخنان او را
اعادت میکردند چون این مشاجره و مناظره بدراز کشید رسول خدا را خشم رفت و فرمود برخیزید از نزد من و در روایتی بطریق ثابت
طریق منازعت سپردن نزدیک من نیست پس از آن نهادند و سخن پیغمبر را بازپرسی کردند و گفتند که چه حالت است او را هم گفتند
که سر وی هذیان میگوید لاجرم پیغمبر فرمود واگذارید مرا اینما آن چیزی که من بدان اندرم بهتر از آنست که شما را بآن دعوت
میکنند مع القصه اهل سنت و جماعت بدین سخن همداستان اند و مردم شیعی گویند چون پیغمبر ساحت این قصه پیشتر چنانکه مرقوم افتاد
مسجد رفت و بر منبر صعود فرمود و معاهده غدیر خم را تشدید داد و عمر دانست که هم اکنون امر خلافت بر علی علیه السلام
و لمر خواهد داد از بیم این جسارت کرد و رسول خدا را که حیات و ممات یکی است نسبت هذیان داد و عقل کل را باحمال
پریشانی منسوب داشت نعوذ بالله من هذا الحدیث گفت که قلم و قرطاس حاضر کردند و عمر آن کاغذ را بدرید و دور افکند عبدالله بن
عباس گوید ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب لاختلافهم و لغطهم
یعنی مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند پیغمبر وصیت خویش را نگارکند و سخن بود و فا داود پس و آخرین الی یوم الدین و سند این حدیث
در جای خود مرقوم خواهد شد اما پس از این قصه فرمود مشرکان را از جزیرة العرب بیرون کنید و وفود عرب را نیکو بدارید چنانکه
داشتم و وصیت سیم را که سلیمان کذاب تطری گوید امر متابعت کتاب الله و عترت بود ان تمسکوا بهما لن تضلوا بعدی
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا والعاقبة للمتقین
گویند از این سخن بیهوش رفت و ازواج مطهرات روغن بیاوردند و اسما بدست خویش در بینی پیغمبر بچکانید آنحضرت
بهوش آمد فرمود این کار که کرد زنان همی کردند گفتند عمت عباس فرمود یا عم چرا چنین کردی عرض کرد زنان کردند گمان داشتند
که از خشکی دماغ هوش مبارک زایل شد فرمود معاذ الله که هنگام رحلت هوش از من برود پس فرمود تا همه زنان را بعد از آن
در بینی بچکانیدند دیگر جنس حرارت نکنند و عباس را از رحمت برسانید خبر کردند که چون مرض پیغمبر شدت شد فرمود که از هفت
مشک سر ناگشوده که از هفت چاه سرشار کرده باشند بر بدن مبارک بریزند تا خفتی در مرض پدید شود پس چنین کردند و وحی
روی من واکر میز که از قصعه بود مشکها را بحضرت بریختند و سستی مرض شکسته شد پس بمسجد رفت و نماز بجماعت بگذاشت
و خطبه قرائت فرمود و از بهر شهدای احد استغفار کرد آنگاه گفت انصار عیبه من و محل سر من خاص منند با ایشان بحرمت کردم
و مرا اقارب و نزدیکان بشمار آرید و از بدان در گذرید مگر در حدی از حدود الله یا آنکه فرمود گروه مهاجران تمام
زیاده میشوند و انصار اندک خواهند شد و سوگند با خدا که نفس من بدست قدرت اوست من ایشان را دوست میدارم اگر
مر ایشان بود بپای بردند و در حق من مواسات و جوانمردی کردند اکنون آنچه ایشان را از شما است ادا دهید و نیکان ایشان را نیکو

حکایت در مرض پیغمبر

کنید و از مردان ایشان دیگر نیز روایت کرده‌اند که چون بشنیدند از مرض پیغمبر انصار در دیوار و گرد مسجد میگشتند عباس بن عبد المطلب
و فرزندش فضل و علی علیه السلام به خدمت رسول خدا آمدند و حال انصار را گفتند پیغمبر دست مبارک دراز کرد و فرمود
هات فرمود چه میگویند پس فرمود دیگر دهید و فرمود انصار چه میگویند علی عرض کرد که میگویند بیم داریم بعد از پیغمبر با چه خواهند گذشت
پیغمبر حاجت دیگر دست به دوش علی و آن دیگر به دوش فضل افکند چنانکه پای مبارکش بر زمین میکشیدند و عباس از پیش رو
تا مسجد آمد بر پایه اول نشست و عصابه بر سر مبارک داشت مردم را انجمن کرد آنگاه این خطبه بخواند و فرمود ای مردم شنیده‌ام
که شما از مرگ من بیمناک شده‌اید مگر منکر مرگ باشید و چرا انکار مرگ پیغمبر خود میکنید مگر شما را خبر داده‌اند از مرگ من و از مرگ شما
و این کلمات را آیه إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ بود آنگاه فرمود هیچ پیغمبر در دنیا پاینده نماند که من پاینده مانم آگاه باشید که من با خدای ملحق میشوم و شما
به خدا ملحق خواهید شد پس میگویم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی کنید و مهاجرین را وصیت میکنم که با یکدیگر نیکوئی کنید خدا فرمود
وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ امر این
امور بفرمان خداوند است باید شما را امری در استعجال بجنبش نکند زیرا که خداوند تعجیل نمیکند و هیچ کاری را برای تعجیل احدی از کسی
خواهد قضا حق غالب شود و مغلوب نگردد و هر که با خدا خدعه کند خود فریفته شود فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ
وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ آنگاه فرمود ای مهاجرین شما را در حق انصار نیکوئی وصیت میکنم چه ایشان ساخته داشتند برای شما سرای
هجرت را و پیشی گرفتند ایمان را از آن پیش که شما بدیشان هجرت کنید و ایثار نمایند بر خود را شما ساخته کردند و شما را در منازل
خود جای دادند با آنکه خود محتاج بودند هر کس از شما بر ایشان حاکم شود باید از محسن ایشان قبول کند و از مسیئ ایشان تجاوز نماید
و بر ایشان کسی را اختیار نکند آنگاه فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما اختیار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند داد عرض کردند
یا رسول الله با ایشان چه حکم فرمود صبر کنید تا مرا بکنار حوض کوثر ملاقات کنید فضل بن عباس گوید در روزگار آنحضرت بیمار بود
دست مرا گرفت از خانه بیرون شد و بر منبر صعود داد و بلال را فرمان کرد که مردم را ندا کن که حاضر شوند که اینک وصیت واپسین
با شما بلال ندا کرد و مردمان خورد و بزرگ فراهم شدند پیرکیان و … کان بیرون از مسجد گشتند و کرده ازین
گروه جان کرده بود پیغمبر فرمود سَيَخْلُو الْجَوُّ الْأَكْبَرُ این خطبه قرائت کرد و فرمود ای مردم هنگام پدرود شدن نزدیک شد
از میان شما هر که را بر من حقی باشد بازخواهد و اگر کسی را بضرب آزرده باشم قصاص کند و اگر مال کسی برده باشم مال من حاضر است
بازستاند و بیم نکند که من با او خصمی خواهم کرد که عداوت از ملکات من نیست و دوست‌ترین کس نزد من آنست که اگر او را حقی بر من باشد
بازخواهد یا مرا حلال کند تا طیب النفس بحضرت حق واصل شوم و گمان میبرم که القای این کلمات یک وقت کافی نباشد پس از جهر
و با مداد پیشین کرد آنگاه همچنان بر فراز منبر شد و تکرار آن کلمات بپرداخت مردی از جای بخاست و گفت یا رسول الله مرا
بر تو سه درهم است فرمود هیچ قائلی را تکذیب نکنم و سوگند نمیدهم این سه درهم از کجاست عرض کرد روزی مسکینی بر تو
گذشت مرا امر کردی تا او را سه درهم دادم فرمود فضل او را سه درهم بازده آنگاه گفت ایها الناس هر کرا حقی نزد
ماست امروز باید فرو گذارد و نگوید از فضیحت بترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت آخرت مردی برخاست و عرض کرد که سه درهم
در راه غنیمت خیانت کرده‌ام فرمود چرا خیانت کردی گفت بدان حاجت داشتم فرمود ای فضل از وی باز گیر آنگاه فرمود هر که از شما
هر کرا صفتی ناستوده است برخیزد تا در حق او دعا کنم مردی برخاست که کذاب و فاحش و بسیار خوابم فرمود بارخدایا این گفتار
از وی بگیر آنگاه دیگری گفت من کذاب و منافق میباشم و هیچ بدی نیست که از من بادید نشده است عمر گفت خود را فضیحت کردی پیغمبر فرمود

وصیت پیغمبر با مهاجر و انصار

انفاذ پیغمبر مر مردم را قصاص

بعوت

واقعه نماز ابوبکر

نقص دیانت اسامه است پس گفت الهما او را صدق و رحمی و امان دوری کن و او را هدی سیکوی گردان روایت شد
رسول خدا به مسجد حاضر نشدی و نماز جماعت که داشتی در سه روز حجر بودی بسید نماد و روایت هست که نماز جماعت فوت
گردید که ابن مکتوم جبین بلال از در حجره ایشان الصلوة و داد پیغمبر فرمود که بگوید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابوبکر
دل نازک مرد است و چون بجای تو بایستاد شود نتواند قرائت کرد از غالب شود اگر فرمائی عمر نماز کند عایشه گوید دل من نمیخواست
که ابوبکر جای پیغمبر بایستد تا مردم او را مکروه دانند و او را مسقط گویند خواستم این امر از ابوبکر دور کنم لیکن پیغمبر حکم مرا
کراهت داشت هم بعد از آن حفصه را گفتم تو هم بیا رسوی چون حفصه عرض مانند فرمود که انکن صواحبات یوسف یعنی شما
همان زنانید که یوسف را ملامت میکردند داد اما حفصه گفت عایشه را سرکار تو خیری نرسیدم تا دمن وقت نماز
پیغمبر رسید سه ساعت بلال را آگهی داد که رسول خدا فرمان کرده که ابوبکر نماز بایستد بلال بگریست و نماز شد و دست بر
نهاد که واغوثاه واانقطاع رجاه واانکسار ظهراه کاش مادر مرا نزاد و اگر زاد این پیش مرده بودم پس بلال نزد ابوبکر
دو فرمان پیغمبر را ابلاغ داشت چون چشم ابوبکر بمحراب افتاد چندان بگریست که از پای درآمد و بیهوش شده و مردم هم
گریستند رسول خدا از فاطمه علیها السلام پرسش کرد که این چه غوغاست عرض کرد که مانند مادر و پدر مردم است
که از غم تو بسی نالند پیغمبر از عباس و از علی دعا خواست که گروه مسجد آمده نماز گذاشت آنگاه فرمود ای مسلمانان شما در پناه
خداوندید و خدای علیه من است بر شما این ایمان پس ترس از خدای و پرهیزکاری کنید هم علمای عامه از عایشه حدیث
کنند که چون مرض پیغمبر گران شد و مردم در مسجد نماز عشاء را انتظار آنحضرت میبردند پیغمبر از بلال آب خواست
و در نشست خواست برخیزد و بمسجد رود از پای درافتاد و بیهوش گشت چون بهوش آمد نماز جستجو کرد تا سه نوبت چنان
رفت ناچار پس فرمود ابوبکر با مردم نماز گذارد و ابوبکر چون نرمی دل داشت عمر را گفت متصدی این امر شو عمر گفت
تو احق بشی ابوبکر با مردم نماز گذاشت و روز دیگر پیغمبر را خفتی در مرض پدید شد و دو تن بیاورد تا مردم کرد بدین شرح
گذارد تا به مسجد شد و فرمان کرد تا او را پهلوی ابوبکر نشاندند ابوبکر خواست از پس آید پیغمبر اشارت فرمان کرد که بجای خویش
بایست و نماز گذاشت و ابوبکر اقتدا کرد و مردم به ابوبکر اقتدا کردند آگهی یافتند و روایتی دیگر آن است که چون مرض احکام
بسید عبدالله بن زمعه بر رسول خدا آمد و امر فرمود مردم را بگو نماز گذارند عبدالله بیرون شد و عمر را دید گفت برخیز مردم
نماز گذار عمر با مردم نماز ایستاد و قرائت جهر کرد و بانگ او گوش زد پیغمبر شد فرمود ابن عمر است یابی الله ذلک والمؤمنون
و سه بار گفت و فرمود تا ابوبکر نماز گذارد عمر از عمل بازشد و عبدالله بن زمعه را گفت مرا امر فرمود که من با مردم
نماز کنم گفت مرا فرمان کرد حکم رفت که من امام نماز گذارم چون ابوبکر را ندیدم ترا از مردم سزاوارتر شمردم

حدیث نماز ابوبکر

التی داناستر العلم والعمل احق الامامه و از رجع البخاری صلوه از انس بن مالک حدیث کند که ان المسلمین بینما هم
فی صلوة الفجر من یوم الاثنین وابوبکر یصلی لهم لم یفجاهم الا رسول الله قد کشف ستر حجرة عائشة
فنظر الیهم وهم صفوف فی الصلوة ثم تبسم یضحک فنکص ابوبکر علی عقبیه لیصل الصف
وظن ان رسول الله یرید ان یخرج الی الصلوة فقال انس وهم المسلمون ان یفتتنوا
فی الصلوة فرحا برسول الله فاشار الیهم رسول الله ان اتموا صلوتکم ثم دخل الحجرة وارخی الستر
این عامه روایات از سنت است و جماعتی مردم سنی گویند ابوبکر و عمر که مامور بملازمت اسامه بودند تا آنگاه کند و شدند

احکام

و آن حکم که هر که تخلف کند ملعون باشد و فرمان از مدینه تند بود رسول خدا را رسانید چگونه رسول خدا ایشان را بهلد

که ایشان در صلوة پیشوای جماعت شوند در روایت شیعیان بر چنین است که رسول خدا جیش اسامه را بیرون فرستاد

و ایشان را در آن مجمع طلب استغفار فرمود وأقبل على أمير المؤمنين فقال إن جبرئيل كان يعرض علي القرآن كل

سنة مرة وقد عرضه علي العام مرتين ولا أراه إلا لحضور أجلي ثم قال يا علي إني خيرت بين خزائن

الدنيا والخلود فيها أو الجنة فاخترت لقاء ربي والجنة ثم عاد إلى منزله فمكث ثلاثة أيام موعوكا ثم

خرج إلى المسجد معصوب الرأس معتمدا على أمير المؤمنين بيمنى يديه وعلى الفضل بن العباس باليد الأخرى حتى صعد المنبر

فجلس عليه ثم قال معاشر الناس قد حان مني خفوق من بين أظهركم فمن كان له عندي عدة فليأتني أعطه إياها ومن

كان له علي دين فليخبرني به معاشر الناس ليس بين الله وبين أحد شيء يعطيه به خيرا أو يصرف عنه به

شرا إلا العمل أيها الناس لا يدعي مدع ولا يتمنى متمن والذي بعثني بالحق نبيا لا ينجي إلا عمل مع رحمة ولو

عصيت لهويت اللهم هل بلغت ثم نزل فصلى بالناس صلوة خفيفة ثم دخل بيته وكان إذ ذاك في بيت أم سلمة

فأقام به يوما أو يومين فجاءت عائشة إليها تسألها أن تنقله إلى بيتها لتتولى تعليله وسألت أزواج

النبي في ذلك فأذن لهن فانتقل إلى البيت الذي أسكنه عائشة واستمر به المرض فيه أياما وثقل فجاء بلال

عند صلوة الصبح ورسول الله مغمور بالمرض فنادى الصلوة يرحمكم الله فأوذن رسول الله بندائه فقال

يصلي بالناس بعضهم فإني مشغول بنفسي فقالت عائشة مروا أبا بكر وقالت حفصة مروا عمر فقال رسول

الله حين سمع كلامهما ورأى حرص كل واحدة منهما على التنويه بأبيها وافتتانهما بذلك ورسول الله حي

اكففن فإنكن صويحبات يوسف ثم قام مبادرا خوفا من تقدم أحد الرجلين وقد كان أمرهما بالخروج مع

أسامة ولم يك عنده أنهما قد تخلفا فلما سمع من عائشة وحفصة ما سمع علم أنهما متأخران عن أمره فبدر

لكف الفتنة وإزالة الشبهة فقام وإنه لا يستقل على الأرض من الضعف فأخذ بيده علي بن أبي طالب والفضل

بن العباس فاعتمد عليهما ورجلاه تخطان الأرض من الضعف فلما خرج إلى المسجد وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب

فأومأ إليه بيده أن تأخر عنه فتأخر أبو بكر وقام رسول الله مقامه فكبر وابتدأ الصلوة التي كان ابتدأها

أبو بكر ولم يبن على ما مضى من فعاله فلما سلم انصرف إلى منزله واستدعى أبا بكر وعمر وجماعة من حضر

المسجد من المسلمين ثم قال ألم آمر أن تنفذوا جيش أسامة فقالوا بلى يا رسول الله قال فلم تأخرتم عن أمري

قال أبو بكر إني خرجت ثم رجعت لأجدد بك عهدا وقال عمر يا رسول الله إني لم أخرج لأني لم أحب أن أسأل

عنك الركب فقال النبي نفذوا جيش أسامة نفذوا جيش أسامة يكررها ثلاث مرات ثم أغمي عليه من التعب

الذي لحقه والأسف فمكث هنيئة مغمى عليه وبكى المسلمون وارتفع النحيب من أزواجه وولده ونساء المسلمين وجميع

من حضر فأفاق رسول الله فنظر إليهم ثم قال ائتوني بدواة وكتف لأكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده أبدا ثم أغمي عليه

فقام بعض من حضر يلتمس دواة وكتفا فقال له عمر ارجع فإنه يهجر فرجع وندم من حضر على ما كان منهم من التضجيع في إحضار

الدواة والكتف وتلاوموا بينهم وقالوا إنا لله وإنا إليه راجعون لقد أشفقنا من خلاف رسول الله فلما أفاق

قال بعضهم ألا نأتيك بدواة وكتف يا رسول الله فقال أبعد الذي قلتم لا ولكني أوصيكم بأهل بيتي خيرا وأعرض بوجهه عن

القوم فقاموا

القوم یصلّون بغیر عبد الله والفضل بن العباس وعلی بن ابی طالب واهل بیته خاصّة فقال له العباس
یا رسول الله ان یکن هذا الامر مستقرا فینا من بعدک فبشّرنا وان کنت تعلم انّا نغلب علیه فاوص بنا
قال انتم المستضعفون من بعدی وصمت فنهض القوم وهم یبکون قد یئسوا من النبی

یعنی از فقرات این حدیث چنان مبین باشد که بلال بانگ صلوة صبح بداد و چون مرض پیغمبر شدت بود اورا ندای بلال آگهی داد
فرمود که مردم را بگوی تا کسی نماز گذارد زیرا که من بخویشتن مشغول باشم عایشه معروض داشت که ابوبکر را حاضر فرمای تا با مردم نماز
گذارد و حفصه خواستار شد که عمر امامت جماعت کند چون رسول خدا اصغای کلمات ایشان فرمود غیرت برگرفت زیرا که هرگز
صلوة در خور ابوبکر و عمر در حیات خویش دیدار نمود گفت شما زنان که ماه را دارید خویشتن از جای بکاهید بیم داشت تا ابوبکر و عمر
مردم را نماز گذارد و ایشان مأمور بملازمت جیش اسامه بودند و مخالفت کردند با آنکه پیغمبر مشی کرد تا دفع فتنه و رفع تهمت
و هر دو بیرون از ثقل مرض نیروی سیر کردن نداشت و پای مبارکش از ضعف بر زمین میکشید چون آنحضرت بمسجد درآمد ابوبکر را
دید که در محراب ایستاده با دست خویش اشارت فرمود که یکسو باش ابوبکر از محراب کناره گرفت و پیغمبر بجای او
ایستاده تکبیر بفرمود و شروع بنماز نمود چون نماز را بپایان برد سلام بازداد و بسرای خویش آمد ابوبکر و عمر را بخواست
ایشان و اهل مسجد حاضر شده گوش فرا داشتند رسول خدا ابوبکر و عمر را فرمود آیا من شما را امر نکردم که در لشکر جیش اسامه بوده
عرض کردند راست است فرمود چرا نقض امر من نمودید ابوبکر عرض کرد من مراجعت کردم تا با تو تجدید عهد نمایم عمر بر مدینه بسراغ صحت
سه کرت فرمود با جیش اسامه بیرون شوید در این هنگام اعمای مرض و تعب حضرتش را فرو گرفت مسلمانان را بناله و زاری
در انداخت و بیهوش از روحات آنحضرت و سارش بخواست پس از زمانی چون بهوش آمد با مردم نگریست و فرمود مرا دوات و کتف
حاضر سازید تا از برای شما چیزی نگارش کنم که بعد از من در ضلالت عقیدت خویش نباشید در این وقت یکتن از حاضران در طلب دوات
و کتف بپای خاست عمر گفت دوات و کتف نگار ساخته چه پیغمبر هذیان گوید کرت دیگر رسول خدا چون بهوش آمد عرض
رسانید که اگر فرمائی دوات و کتف حاضر سازیم پیغمبر فرمود بعد از آنکه سخن هذیان رفت دیگر حاجت نباشد لکن من شما را
وصیت میکنم که با اهل بیت من نیکوئی کنید و حقوق ایشان را از دست نگذارید و چهره مبارک را بگردانید تا جماعت برخاستند
و مردمان پراکنده شدند علی و عباس و دیگر اهل بیت آنحضرت بماندند عباس عرض کرد یا رسول الله اگر امر خلافت بعد از تو با ما
خواهد بود اشارت فرما رسول خدا فرمود شما بعد از من مظلوم و مستضعف شوید و پس از آن دیگر سخن نکرد و اهل بیت بنالیدن آغاز
در این هنگام انجمن شدند و بانگ اسف و حسرت بر آوردند فاطمه فرمود ساکت باشید و رسول خدا بدعای خیر یاد کرد پس پیغمبر
خطاب کرد که هر گاه مصیبتی پیش آید یاد آورید که مصیبت مرا خاطر کنید که اعظم مصائبات دیو وقت علی بن ابی طالب گفت

الموت لا والداً یبقی ولا ولدا — هذا السبیل الی ان لا تری احدا
هذا النبی ولم یخلد لامته — لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطئة — من فاته الیوم سهم لم یفته غدا

هانا رسول خدا اکنون پیغمبر فرمود ای مردمان من پیش از شما سفر آخرت نمایم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد پس از شما پرسش
خواهم کرد که چه کردید با ثقلین که کتاب خدا و اهل بیت منند و از هم جدا نشوند تا بر من آیند اکنون شما را آگهی میدهم که هر دو
در میان شما میگذارم و سفارش واجب باشد که سبقت نگیرید بر اهل بیت من و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد

حضرات عرب

واقعه زمان بیماری مرض پیغمبر

پیک

و هیچگاه چیزی تعلیم ایشان نکند که ایشان را از اسرار شماید همانا حارث بن بکر و بدید که اگر شنیده و گاهی جواب آمد که من اگر
علی را ملاقات کنید در لشکری با مدد سیل بسرعت و شدت و لشکران خویش کثیر شنیده باشید که علی پسر عم من است
و قتال خواهد کرد بتاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بتنزیل قرآن و دیگر را مادیت ما. قال احمد بن مسلم عن ابن
عباس لما مرض رسول الله مرضه الذي مات فيه قال ادعوا لي عليا قالت عائشة ندعو لك ابا بكر قالت
حفصة ندعو لك عمر قالت ام الفضل ندعو لك العباس فلما اجتمعوا رفع رأسه فلم ير عليا
فسكت فقال عمر قوموا عن رسول الله. گوید که در مرض موت رسول خدای بود علی را بخواند یک تن حاضر نیامد
عایشه ابوبکر را بخواند و حفصه عمر را طلب داشت ام الفضل عباس را حاضر ساخت چون همگی شدند پیغمبر دیده بگشود و نگران گشت
چون علی را نیافت با ایشان سخن نکرد عمر ملالت خاطر پیغمبر را فهم کرد و گفت برخیزید از در رسول خدای بیرون شویم
نسبتی بود که مرا با ایشان حاجتی نیست چرا علی را حاضر نساختید حدیث کرده اند که آخرین خطبه که رسول خدای در منبر
در مرض قرائت فرمود این بود و قال يا معشر المهاجرين والانصار ومن حضرني في يومي هذا وساعتي هذه
من الجن والانس فليبلغ شاهدكم الغائب الا قد خلفت فيكم كتاب الله فيه النور والهدى والبيان ما
فرط الله فيه من شيء حجة الله لي عليكم وخلفت فيكم العلم الاكبر علم الدين ونور الهدى وصيي
علي بن ابي طالب الا وهو حبل الله فاعتصموا به جميعا ولا تفرقوا عنه واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم
اعداء فألف بين قلوبكم فأصبحتم بنعمته اخوانا ايها الناس هذا علي بن ابي طالب كنز الله اليوم
وما بعد اليوم من احبه وتولاه اليوم وما بعد اليوم فقد اوفى بما عاهد عليه الله وادى ما وجب
عليه ومن عاداه اليوم وما بعد اليوم جاء يوم القيامة اعمى واصم لا حجة له عند الله ايها الناس لا تأتوني
غدا بالدنيا تزفونها زفا ويأتي اهل بيتي شعثا غبرا مقهورين مظلومين تسيل دماؤهم امامكم وبيعات
الضلالة والشورى للجهالة الا وان هذا الامر له اصحاب وآيات قد سماهم الله في كتابه وعرفتكم وبلغتكم ما ارسلت
به اليكم ولكني اراكم قوما تجهلون لا ترجعن بعدي كفارا مرتدين متأولين للكتاب على غير معرفة و
تبتدعون السنة بالهوى لان كل سنة وحدث وكلام خالف القرآن فهو رد وباطل القرآن امام
هدى وله قائد يهدي اليه ويدعو اليه بالحكمة والموعظة الحسنة وهو ولي الامر بعدي
ووارث علمي وحكمتي وسري وعلانيتي وما ورثه النبيون من قبلي وانا وارث و
مورث فلا تكذبنكم انفسكم ايها الناس الله الله في اهل بيتي فانهم
اركان الدين ومصابيح الظلم ومعدن العلم علي اخي ووارثي ووزيري واميني
والقائم بامري والموفي بعهدي على سنتي اول الناس بي ايمانا وآخرهم عهدا عند الموت
واوسطهم لي لقاء يوم القيامة فليبلغ شاهدكم غائبكم الا ومن ام قوما امامة
عمياء وفي الامة من هو اعلم منه فقد كفر ايها الناس ومن كانت له قبلي تبعة فها انا ومن
كانت له عدة فليأت فيها علي بن ابي طالب فانه ضامن لذلك كله حتى لا يبقى لاحد علي تباعة
خلاصه این کلمات که مکمل حاجت مردم شیعی است بپارسی چنین است که فرمود ای گروه مسلمانان ...

وصیت پیغمبر در حق علی

آخرین خطبه پیغمبر در منبر

مهاجران و انصار من شما را بالقا وارد نمایم و از میان شما خلیفه میگذارم و سپس ایشان برگ آیت دین خدا
یعنی علی بن ابیطالب را خلیفه میگذارم بر شما که وصی من و خلیفه من و مروج دین خدا و دانست پس بدامن او چنگ زنید و بحضرت
او اعتصام جوئید ای مردم علی مخزن علم خدا و دانست هرکه او را دوست دارد عهد خدای را بپای برده است و هرکه او را دشمن
دارد عهد خدای را نیکو نگذاشته و در نزد خدا عذری نماند آنچه بایسته بود شما را گفتم و سپس بیم کنم که شما حبل او بکسید
در طریق ضلالت روید و اینک اهل بیت من ارکان دین‌اند و دریاهای جهل و غفلت بایشان مشتعل آید روشن شود و علی برادر
من و وارث من و وزیر و امین من است و او امیر و سپهسالار شما بخلافت قائمست و وفا کننده بعهد من و آئین من است و
اول کسی است که بمن ایمان آورد و آخر کسی است که با من عهد بپاید و است که در قیامت نخستین مرا دیدار کند و هرکس
جز علی بعد از من قصد خلافت کند کافر و مرتد باشد هان ای مردمان سر کار من چنین باشد امیک حاضرم این سخن
که حق او نگذارد و حضرت که دیگر در سکرات که دیگر در مجلس رسول خدا از مهاجر و انصار حاضر بود و بهیچ سر مبارک بکنار علی داد
و عباس در آنجا نشسته بود فقال رسول الله یا عباس انقبل وصیتی و تقضی دینی وتنجز موعدی فقال انی امرء کبیر
العیال لا مال لی رسول خدا با عباس فرمود اگر تو این وصیت من نپذیری و ادای دین من نکنی عباس عرض کرد یا رسول الله
من مردی پیر و عیالمندم و آن مال و ثروت ندارم که قرض ترا گذارم پس این سخن فرمود چنین پاسخ شنود
فقال رسول الله ساعطیها رجلاً یاخذها بحقها الا یقول مثل ما تقول ثم قال یا علی اتقبل وصیتی و تقضی دینی و تنجز موعدی
رسول خدا با عباس فرمود من این وصیت با مردی میگذارم که قبول وصیت مرا اطاعت کند و حق وصیت مرا گذارد
و امین گوید که تو سکوت پس روی با علی کرد و آن کلمات را با علی فرمود فخنقته العبرة و لم یستطع ان یجیبه گریه در گلوی علی گره
گشت چنانکه جواب سوال نداد پس بیرون شد و پس از لحظه باز آمد و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد آنچه فرمان
دهی بدان رسم فقال رسول الله یا بلال ائتنی بدرع رسول الله فاتی بها ثم قال یا بلال ائتنی بسیفی
الله فاتی بها ثم قال یا علی قم فاقبض هذا بشهادة من فی البیت من المهاجرین والانصار کیلا
ینازعک فیه احد بعدی جمیع رسول خدا بلال را فرمود تا رایت و حاضر ساخت
پس علی را فرمود این جمله را بشهادت این جماعت که حاضر اند ماخوذ دار پس از من کسی با تو سخن نباشد امیرالمؤمنین آن اشیا را بسرای
حدیث موسی بن جعفر نص خلافت علی برد و مراجعت فرمود و همانا احادیث و اخبار در نص وصایت و خلافت علی از علمای سنی و شیعی فراوان آورده اند از آن جمله این
حدیث مبارکت عن موسی بن جعفر قال قلت لابی عبدالله علیه السلام الیس کان امیرالمؤمنین کاتب الوصیة
و رسول الله المملی علیه و جبرئیل و الملائکة المقربون شهود قال فاطرق علیه السلام طویلا ثم قال
یا ابا الحسن قد کان ما قلت و لکن حین نزل برسول الله الامر نزلت الوصیة من عند الله کتابا مسجلا
نزل به جبرئیل مع امناء الله تبارک و تعالی من الملائکة فقال جبرئیل یا محمد مر باخراج من عندک الا
وصیک لیقبضها منا و تشهدنا بدفعک ایاها الیه ضامنا لها یعنی علیا فامر النبی باخراج من کان
درما فی البیت ما خلا علیا علیه السلام و فاطمة علیها السلام فیما بین الستر و الباب
خلاصه سخن آنست که حضرت صادق علیه السلام میفرماید که جبرئیل از نزد خداوند حضرت رسول آمد و عرض کرد که مجلس را بپرداز
کس جز علی را که وصی تست کس را بسرای مگذار تا فرمان خدا را ابلاغ فرمائی و علی را بتقدیم فرمان کبری و فرشتگان

در میان نگاه باشید بدانچه بود و آنچه پیغمبر فرمان کرد تا هر که در سرای بود بیرون شد جز علی و فاطمه ایستاده در
آن میان داشت فقال جبرئیل ربک یقرئک السلام و یقول هذا کتاب ما کنت عهدت الیک و
شرطت علیک و اشهدت به علیک ملائکتی و کفی بی شهیداً قال فارتعدت مفاصل النبی فقال
یا جبرئیل ربی هو السلام و منه السلام و الیه یعود السلام صدق عز و جل و بر هات
الکتاب فدفعه الیه و امره بدفعه الی امیر المؤمنین فقال له اقرأه فقرأه
حرفاً حرفاً فقال یا علی هذا عهد ربی تبارک و تعالی الی و شرطه علی و امانته لقد بلغت
و نصحت و ادیت فقال علی علیه السلام انا اشهد لک بابی انت و امی بالبلاغ و النصیحة و
التصدیق علی ما قلت و یشهد لک به سمعی و بصری و لحمی و دمی فقال جبرئیل انا لکما علی ذلک من الشاهدین
میفرماید جبرئیل سلام خدای را بر رسول خدای بگذاشت و کتابی که با قلم اعلی مکتوب بود بسپرد و عرض کرد که خداوند میفرماید
این نامه عهدی است که با تو عقد بستم و پیمان تو را استوار کردم و فرشتگان را گواه گرفتم پس رسول خدا آن مکتوب را از جبرئیل باز گرفت
و بحکم خدای با علی علیه السلام حرف بحرف قرائت کرد و فرمود عهد الهی را بپای بردم و هر آنچه مامور بودم با تو ابلاغ کردم
علی عرض کرد که من بر تبلیغ این رسالت گواه هستم و گوش و چشم و گوشت و خون من نیز گواهی دهد جبرئیل عرض کرد که من
هم گواهم فقال رسول الله یا علی اخذت وصیتی و عرفتها و ضمنت لله ولی الوفاء بما فیها فقال
علی نعم بابی انت و امی علی ضمانها و علی الله عونی و توفیقی علی ادائها فقال رسول الله یا علی
انی ارید ان اشهد علیک بموافاتی بها یوم القیمة فقال علی نعم اشهد فقال النبی ان جبرئیل و
میکائیل فیما بینی و بینک الآن و هما حاضران و معهما الملائکة المقربون لاشهدهم علیک فقال
نعم لیشهدوا و انا بابی انت و امی اشهدهم فاشهدهم رسول الله و کان فیما اشترط علیه النبی بامر جبرئیل فیما
امر الله عز و جل ان قال له یا علی تفی بما فیها من موالاة من والی الله و رسوله و البرائة و العداوة
لمن عادی الله و رسوله و البرائة منهم علی الصبر منک علی کظم الغیظ و علی ذهاب حقک و غصب خمسک
و انتهاک حرمتک فقال نعم یا رسول الله فقال امیر المؤمنین و الذی فلق الحبة و برأ النسمة لقد سمعت جبرئیل
یقول للنبی یا محمد عرفه انه ینتهک الحرمة و هی حرمة الله و حرمة رسول الله و علی ان تخضب لحیته من رأسه بدم
عبیط فقال امیر المؤمنین فصعقت حین فهمت الکلمة من الامین جبرئیل حتی سقطت علی وجهی و قلت نعم قبلت و رضیت
و ان انتهکت الحرمة و عطلت السنن و مزق الکتاب و هدمت الکعبة و خضبت لحیتی من رأسی بدم عبیط صابراً محتسباً ابداً صلی الله علیک
معنی چنین باشد که رسول خدا فرمود یا علی وصیت مرا اصغا فرمودی و امتثال فرمان را ضمانت کردی عرض کرد که بجان ضامنم
و بر خداست که مرا در تقدیم فرمان موفق بدارد پیغمبر فرمود اینک جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان حاضرند و ایشان را بر جان تو
گواه میگیرم علی عرض کرد گواه باشند من برشاهدی اشتم رسول خدا فرمود پیمان تو و فا بعهد خواهی کرد و دشمن خدا و رسول را
دشمن خواهی داشت و دوستان خدا و رسول را پشتبان خواهی بود و چون غصب خلافت از تو کنند و تو را از حق خویش مهجور دارند
تو در این محنت و ذلت صابر خواهی بود علی عرض کرد چنین باشد همانا علی میفرماید سوگند با خدا که کلمات جبرئیل را اصغا
کردم که میگفت ای محمد دانسته باش که حرمت علی را پست کنند و حال آنکه حرمت او حرمت خدا و رسول است

ترجمه
گوشه ای از
علامت

تا نگاه کر

تا آنگاه که محاسن او را از خون خضاب سازند امیر علی فرماید چون کلمات جبرئیل را شنیدم بروی درافتادم و گفتم این جمله
را رضا دادم و اگرچه حرمت پاک شود و احکام شریعت معطل ماند و کعبه ویران گردد و خون تازه از سر بر محاسن
ریزد با این همه صبور باشم آنگاه کسانی که در محضر بودند را گواه گرفت ثُمَّ دَعَیٰ رَسُولُ اللهِ فَاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَیْنَ وَاَعْلَمَهُم مِثْلَ
مَا اَعْلَمَ اَمِیرَ المُؤمِنِینَ فَقَالُوا مِثْلَ قَوْلِهِ فَخُتِمَتِ الوَصِیَّةُ بِخَوَاتِیمَ مِنْ ذَهَبٍ لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ وَدُفِعَتْ اِلیٰ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ
یعنی از پس این کلمات رسول خدا فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلب داشت و آنچه از اسرار و اندرز که با علی القا فرمود
بود با ایشان نیز فرمود و ایشان پاسخ بمانند علی کردند و بگردن گرفتند و جواب بازدادند پس صحیفه بختم آمد و مهر
وصایا را بخاتم زر بنهاد و با علی سپرد همانا آن کتاب اکنون از اسرار دینی و آسمانی و حل و عقد تمامت آفرینش
جمیع فرایض و سنن بود و هم رسول خدا با علی فرمود یا اخی والذی بعثنی بالحق لقد حدثتهم بالوصیة
بعد ما اخبرتهم رجلا رجلا ما افترض الله علیهم من حقک وانّی زوّجتهم من طاعتک وکلّ اجاب و
سلّم الیک الامر وانی لاعلم خلاف قولهم فاذا قبضت وفرغت من جمیع ما اوصیک به فغیّبنی
فی بیتی فالزم بیتک واجمع القرآن علی تألیفه والفرائض والاحکام علی تنزیله ثم امض علی
غیر لائمة علی ما امرتک به وعلیک بالصبر علی ما ینزل بک منهم حتی تقدموا علیّ

میفرماید ای برادر سوگند با خدا از آن پس که این مردم را پس قرآنی دادم از حقوق تو و مقام ترا با ایشان بازنمودم و از
مخالفت تو بیم دادم و واجب داشتم طاعت ترا بر ایشان و هیچکس نبود جز اینکه بر رأی قبول گشت پس امر بالاطاعه تو
نوشتن و رسم نمایم دیگر من مرد شناسم که چون از جهان بیرون شوم این گروه مخالفت فرمان خدا کنند و خلاف سخن
خواهند کرد لاجرم چون مرا بخاک سپردی ملازم سرای خویش باش و قرآن خدا را بدانسان که فرود شده تألیف فرمای چنانکه
و کلماتی که بر تو فرود آمده بر دار و بر شمار تا آنگاه که روز پسین بر سد و با من در آیی و دیگر من آییدو دیگر ابراهیم بن المحویی کتاب
ملای مما است اسناد خود روایت کند از سلیم بن قیس الهلالی که در خلافت عثمان در مسجد رسول خدا آمدم و صدری از مهاجر
والانصار حاضر بودند از مهاجرین علی بن ابیطالب علیه السلام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد
و ابوذر و هاشم بن عتبه و ابن عمر و الحسن و الحسین و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر و از انصار ابی بن کعب و زید بن ثابت
و ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان و محمد بن مسلمه و قیس بن سعد بن عباده و جابر بن عبدالله و انس بن مالک و زید بن ارقم
عبدالله بن ابی اوفی و ابی لیلی و پسرش حاضر بودند و عبدالرحمن بن ابی لیلی در جای داشت و او پسری نیکو رخسار بود در این وقت
ابوالحسن بصری در آمد و پسرش حسن که با سعید بن سهیل بود با ابان او حاضر مجلس گشت بالجمله سلیم بن قیس گوید که مردم در
ابو بکر نظاره بودم و هیچ نتوانستیم که کدام یک در کار یک صاحب و صاحب نام برد و بیخ بدانستم جز اینکه حسن بصری عمر و طول اهل
او زمان بود و در مجلس هر کس از فضایل قریش و محاسن اوصاف قصه میکرد و امیرالمؤمنین علی خاموش بود چون عثمان در سرای
خویش جای داشت این سخن بدراز کشید از میانه یکتن با علی عرض کرد که چرا با معاصر خویش سخن نکوهی کرد لاجرم علی این کلمات را
تصدیق سخن خویش کرو گان سوگند داشت و تحیت از فضایل خویش بر شمرد با آن جماعت تصدیق سخنش گواهی دادند و اقم حروف

مرحومی این حدیث را در جای خود شرح میدهد اکنون محاسن علی دروقت بدینجا کشد قال انشدکم بالله اتعلمون
ان رسول الله قام خطیبا لم یخطب بعد ذلک فقال یا ایها الناس انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَتَمَسَّكُوا بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ عَهِدَ إِلَيَّ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ شِبْهَ الْمُغْضَبِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكُلُّ أَهْلِ بَيْتِكَ فَقَالَ لَا وَلَكِنْ أَوْصِيَائِي مِنْهُمْ أَوَّلُهُمْ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَوَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي هُوَ أَوَّلُهُمْ ثُمَّ ابْنِيَ الْحَسَنُ ثُمَّ ابْنِيَ الْحُسَيْنُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى يَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَحُجَجُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَخُزَّانُ عِلْمِهِ وَمَعَادِنُ حِكْمَتِهِ مَنْ أَطَاعَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فَقَالُوا كُلُّهُمْ نَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ ذَلِكَ

مقصود آنست که علی فرماید رسول خدای در آخرین خطبه اصحاب فرمود که ایشان در میان شما قرآن مجید و اهل بیت خود را بودیعت گذاشتم پس از برای رهایی ایشان سر بر تابید از پای در نیفتید چه قرآن و اهل بیت من از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض بر من در آیند عمر بن خطاب از میان خشمناک بپای خاست و عرض کرد که یا رسول الله جماعت اهل بیت تو اند رسول خدا فرمود اهل من اوصیای منند که نخستین علیست که برادر و وصی و وارث من و در میان امت خلیفتی من دارد و از پس او فرزندان من حسن و حسین و دیگر نه تن از فرزندان حسین باشند هر یک از پس دیگری در آیند تا آنگاه که در کنار حوض مرا دیدار کنند چه ایشان حجتهای خداوند و گنجوران علم خداوند هر کس فرمان ایشان برد فرمان پذیر خداوند باشد و هر که سر بر تابد عصیان خداوند کرده باشد چون این کلمات بپای رفت همگان بر اعتراف رفتند و حدیث کردند که رسول خدای این سخن در قبل از وفات فرمود آگاه باشید که پیش از شما گروهی قبور انبیاء خود را مساجد میکردند شما چنین مکنید و چون مرض گران شد خمیصه بر روی کشید و چون نفس تنگی میگرفت از روی مکشوف میکرد و میفرمود لَعَنَ اللَّهُ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ و همی فرمود الهی قبر مرا بت مسازید و مکروه داشت که قبر او را مانند قبور انبیاء خود را مسجد کردند تمام ایشان بر این ثم الا هل بلغت و سه کرت فرمود اللهم اشهد گویند دیناری که حاضر نزد او بود بنا بود اگر چه شش یا هفت دینار افزون آمد او را بعایشه سپرده و در گرانی مرض وقتی که سر بسینه عایشه داشت بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود آن دینار را چه کردی عرض کرد بجای است فرمود بفقرا بخش کن دیگر باره بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود بخش کردی عرض کرد دیگر دم حکم دادی حاضر ساخته رد کرد آنگاه رسول خدای اشارت کرد و فرمود چه گمان بود محمد را که خدای را دیدار کند و این دینار با او باشد پس آنگاه علی و دستان را بمساکین بخش کرد پس گفت ایشان را آسایش یافتم چنین خبر کرده اند سه روز از آن پیش که پیغمبر وداع جهان گوید جبرئیل فرود شد و سلام داد و عرض کرد که خدایت مرا بتو فرستاده از بهر تکریم تو و فرمان کرده تا از تو خبری پرسش کنم که خود بدان داناتر است میفرماید خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را اندوهگین و دردناک می یابم سه روز پیاپی چنین آمد و این پاسخ بشنید روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر که او را اسمعیل نام است و فرمان گذار هفتاد هزار ملک است و هر یک هفتاد هزار فرشته در فرمان دارند با جبرئیل بیامدند جبرئیل حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله این ملک موت است بر در ایستاده و اجازت دخول میجوید و قبل از تو از هیچکس اذن طلب نکرده و از بعد از تو نیز نخواهد رخصت فرما تا درآید پس ملک موت درآمد و سلام داد و گفت یا محمد مرا خدای بتو فرستاده و فرمان کرده که پذیرای فرمان تو باشم اگر حکم کنی روح ترا قبض کرده بعالم بالا برم و اگر نخواستی بازشوم پیغمبر بجانب جبرئیل نگران شد و عرض کرد که خداوند مشتاق لقای تست پس پیغمبر ملک موت را فرمان کرد که بکار خویش مشغول باش جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر از بهر سعادت وحی سرگرم زمین نخواهم شد مقصود از اهل دنیا تو بودی ابن عباس گوید که در وفات پیغمبر خدای ملک موت

مرجوع شمردن وفات ابداعی عشر ب

حدیث در باب نهی قبور انبیا

عارت خواستن ملک الموت

خطاب کرد که نزد حبیب من برو و هر بسیرکه اجازت دهد آنچنان کن اگر رخصت قبض روح کند پس عزرائیل باز از ملک
اعوان خود با شکلهای با هول و اوقیب و اسان الحق بدر سرای رسول خدا حاضر شدند و با ملک از حق تبارک و تعالی
ب داشتند پس ملک موت بصوت اعرابی بدر سرای آمد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنَ
الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفَ الْمَلٰئِکَةِ رخصت میدهید که آیم رحمت خدا بر شما باد فاطمه علیها السلام بر بالین پیغمبر جای داشت پاسخ داد که پیغمبر
بروی ملاقات نیست دیگربار با آنحضرت همان جواب شنید کرت سیم طلب اجازت کرد با کمال هیبت که تمامت
مردم را آثار خوف بگرفت پیغمبر بخویش آمد چشم بگشود و فرمود چیست شما را حال بگفت ای فاطمه کیست آنکه سخن میکرد
عرض کرد یا رسول الله فرمود این ملک موت است که کاسر لذات و قاطع شهوات است بار ده که دو فرمود مرا هم با او کاری است
و باد فاطمه فریاد برداشت که واندیشاه حسرت الدنیه حسرت فاطمه اگر قضا رسد خوش حضا سید و رسانی جهان بخشش بود
کاکولی از جهان بیرون شد فاطمه سر پیش داشت و گفت یا ابتاه پاسخ نشنید عرض کرد جان من فدای تو باد امشب کران
شد پیغمبر چشم بگشود و گفت ای دختر من ازکره دور باش که حمله ملائکه بر گریه تو میگریند و اشک از چهره فاطمه
می سترد و بشارت میداد و گفت الهی او را در هجران من صبری بخش و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله وانا
الیه راجعون همانا هر کس را مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله کدام کس عوض تو تواند بود پیغمبر چشم
برهم گذاشت فاطمه گفت واکرباه فرمود بعد امروز پیغمبر تو را کربی نباشد یعنی بعد از آنکه هیچ اندوه نماند آنگاه
با ملک موت شد و گفت یا رسول الله من مأمورم که بی رخصت تو قبض روح نکنم فرمود و حکمت همانست که دو ملک ما را ازین و دعیت
سخن کرده پاسخ کرد و روایتی بجامت رسانیدند فرمود و آیه خواندن را نسور تا سند خانکه خدا از شان شما آورده و قَرْنَ
فِیْ بُیُوْتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُوْلٰی آنگاه فاطمه را فرمود حسنین را حاضر کن ایشان حاضر شدند و سلام
دادند پیغمبر را ور دیدند چون آنحضرت را چنان دیدند بگریستند و تمامت مردم سرای با ایشان ابتدا کردند پس پیغمبر
ایشان را پیش خواند امام حسن در چهره پیغمبر نهاد و امام حسین سر بر سینه آنحضرت گذاشت پیغمبر ایشان را ببوسید و ببوئید
و حرمت و محبت ایشان وصیت فرمود و روایتی جماعتی از اصحاب را بیرون کرد از گریستن حسین علیهما السلام بر سینه
پیغمبر ایشان را گریه فرمود ام سلمه عرض کرد یا رسول الله بود حضرت آن گریستن را ترجیح فرمود یا ملکی
دیگرتان تنگاه فرمود بخواستند برای من برادر من علی را پس علی حاضر شد و بر بالین رسول خدا نشست پیغمبر سر از بالین برداشت
و علی نزدیک کرده سر مبارک را بر زانوی خود نهاد پیغمبر فرمود ای علی فلان مرد جهود را مبلغی زر نزدیک من است که برای تجهیز لشکر
اسامه وام داشتم زنهار این دین از ذمت من ادا کنی زینهار ای علی تو اول کس خواهی بود که در لب حوض کوثر مرا دریابی جانا
بعد از من امری چند مکروه ملازم تو خواهد شد باید ملازم صبر گرد بشوی و کار زن مصابرت کنی چون مردم دنیا اختیار کنند تو
آخرت اختیار کن و روایتی فرمود دوات و صحیفه حاضر کن تا بهر تو وصیتی بنگارم علی عرض کرد چون خواهد آنحضرت را نیز برهم کند رسول خدای
از جهان بیرون شده باشد عرض کرد اگر فرمان کنی فرا یاد خواهم داشت فرمود الصَّلٰوةَ وَمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ و روایتی دیگر
از اکره مازن عبدالله انصاری گوید که در زمان حکومت عمر کعب الاحبار او را دیدم و پرسش کرد که آخر کوشنده در وقت رحلت پیغمبر
سخن پیغمبر هنگام وداع جهان چه بود گفت از علی بپرس امیرالمؤمنین فرمود پیغمبر از رسیده خود
چسبانیده بودم و سر مبارکش از دوش من نهاد و گفت الصلواة الصلوة کعب گفت آخر سخن انبیا

این باشد و دین با مور دوزخ مبعوث شود ناگاه امیرالمؤمنین پیغمبر را بیاس سخن میکرد و آب دهان مبارکش
من بیرسید پس حال او دگرگون شد و زنان از پس پرده بیقراری میکردند من رسول خدا را این چنین شوریده دیدم گفتم
ای عباس مرا دریاب و بیرون رفت که پیغمبر را بحال بنایدیم گویند چون ملک الموت بصورت اعرابی رخصت یافت در آمد گفت
در آمدن ملک الموت بر پیغمبر السلام علیک یا ایها النبی خدای ترا سلام میرساند و فرمان داده که بی اجازت تو قبض روح تو نکنم فرمود مرا با تو حاجتی است
که باشی تا جبرئیل در آید در این وقت خدای ملک روح را فرمان کرد که نیران جحیم را بمیران و حوریان را حکم فرستاد که خویشتن را
زینت کنند و ملایک را خطاب کرد که در صف شوند که روح پیغمبر میرسد و جبرئیل را فرمان رفت که بسوی حضرت پیغمبر شتاب
جبرئیل گریان حاضر حضرت شد پیغمبر فرمود ای دوست مرا در چنین وقت تنها گذاشتی عرض کرد بشارت باد ترا که مژده آوردم
فرمود چه مژده عرض کرد اِنَّ النیرانَ قد اُخمِدَت والجِنانَ قد زُخرِفَت والحورَ العینَ قد تزیّنت والملائکة
قد صفّت لک و خلته فرمود اینها نیکوست لیکن سخنی نکو کن تا از تو بشنوم عرض کرد بهشت حرام است بر انبیا و امتان ایشان تا
تو و امت تو در آیید فرمود بشارت مرا افزون کن عرض کرد خداوند ترا آن داده که هیچ پیغمبر را عطا نفرموده حامل حوض کوثر و مقام محمود
و شفاعت قیامت مخصوص تو باشد چندان از امت ترا با تو بخشد که راضی باشی فرمود اینک چشم من روشن شد
آنگاه فرمود ای ملک موت نزدیک شو و بکار خود باش بسیار آورده اند که چون جبرئیل بشارت حور و جنت داد فرمود مژده مرا
از این افزون کن یا جبرئیل لِعَینی و هَمّی مَن یقرأُ القرآنَ مِن بعدی مَن یصومُ شهرَ رمضانَ مِن بعدی مَن
اندوه پیغمبر از عاصیان امت الحاجّ لبیتِ الحرامِ مِن بعدی مَن لاُمّتی المصطفاة یعنی بیم من از بهر امت من است که ایشان را چه خبر است جبرئیل آمد عرض کرد
اَبشِر یا رسولَ الله اِنَّ الله تعالی یقول قد حرّمتُ الجنّةَ علی جمیعِ الانبیاءِ والاُمَمِ حتّی تدخلها انت و امّتک
پیغمبر فرمود الآن طاب قلبی و در روایتی عرض کرد که عاصیان امت تو اگر سالی یا ماهی یا روزی یا ساعتی قبل از مرگ
توبت و استغفار کنند معفو دارم گفت باشد که مجال نیابد عرض کرد الرّبُّ یقرؤک السلامَ و یقول اِن کانت السّنةُ کبیرةً
والشهرُ کبیراً والیومُ کبیراً و انا عندَ کثیرةٍ من عصاةِ جمیعِ عبیدی فلعلّ روحه حلقه و لم یمکنه
اَن یجریَ علی لسانه التوبة فتمعن عبادی و ندم من فعله غفرتُ له و لا اُبالی و اِن لم یندم علیک اَن تشفعه
یعنی هر که همه عمر گناه کند از امت تو و مجال توبه نیابد و اشک ندامت بریزد او را بیامرزم و باک ندارم و اگر پشیمان نشود ترا شفاعت
او گرامی دارم و او را ببخشم دیگر گفته اند که پیغمبر با جبرئیل فرمود مرا حاجتی چند است که مرا شفیع عاصیان کند در قیامت و دیگر
عذاب امت مرا بقیامت اندر دیگر آنکه بر هر فرقه و شعبه ببخشد اعمال امت مرا بر من عرض دهد تا نیکی ایشان را
ندارم و از بهر گناه ایشان استغفار کنم و یک ارمغانی شود این همه حاجات مقرون شد آنگاه گفت ای محمّد این
امت را در دل تو که نهاد فرمود خداوند عزّ و جلّ عرض کرد که خدا میفرماید اَنا اَرحمُ اِلیهم منک فسلّمهم
اظهار رحمت خدای بر امت پیغمبر اِلَیَّ ای محمّد بسپار ما را بر ایشان رحیم ترم ایشان را بمن گذار پس پیغمبر فرمود اللّهمّ خلیفتی علی امّتی
گویند سکرات موت بر رسول خدا چنان صعب بود که روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و دستهای مبارک گاهی راست
و وقتی بسوی چپ میشد و چهره مبارکش عرق آلود بود و قدحی از آب نزد او نهاده دست در آن میبرد و بر روی خود مسح میفرمود
و مکرر میگفت اللّهمّ اَعِنّی علی سکراتِ الموت و در روایتی میفرمود لا اله الا الله اِنَّ للموتِ سکرات و گوید هر
کسی که آسان جان دهد در تنگ سر دم زیرا که اگر این بهتر بود خداوند پیغمبر خویش میداشت گوید رسول خدا فرمود

ایکه سوزت

سکرات موت پیغمبر

ای ملک موت حال امتان مرا نیز این سختی بعض خواهی کرد گفت سوگند با خدا جان هیچکس را چنین سهل تفویض نداده ام
فرمود ای عزرائیل از تو میخواهم سختی جان دادن امتان مرا بر من نهی و ایشان را خوش داری همی از عایشه روایت است
که گفت هنگام نزع سر رسول خدای در کنار من بود ناگاه عبدالرحمن بن ابی بکر درآمد و در دست او مسواکی سبز و خوب
ابک بود چشم بر آن نگران شد فهم کردم که آن را میطلبد عرض کردم که مسواک میطلبی بقبول آن اشارتی کرد پس بگرفتم و بدندان
خود نرم ساختم تا چون نرم شد بدو دادم مسواک زد پس باز ستدم که ناگاه بعضی آب دهان من با آب دهان پیغمبر آمیخته شد اما رسول خدای را
حیات و ممات چون تفاوتی نیست و تصرف وجود مبارکش در کائنات و احاطه علمش بجهت اشیا بسبب ممات نقصان نپذیرد
امام ابی جعفر علیه السلام حدیث کرده اند که فرمود قال رسول الله لاصحابه حیوتی خیر لکم تحدثون ویحدث
لکم ومماتی خیر لکم تعرض علی اعمالکم فما رأیت حسنا حمدت الله علی ذلک وما رأیت
شرا استغفرت الله لکم رسول خدا با اصحاب خطاب فرمود که حیات و ممات من نیکو است برای شما در زندگانی من
معضلات حکم و مجهولات خویش را از من سخن کنید و پاسخ بگیرید و چون از جهان بیرون شوم همه روزه اعمال شما را بر من
عرضه دهند اگر نیکو کرده اید خدای را سپاس گذارم و اگر عصیان ورزیده اید برای شما استغفار کنم و خبرست که رسول خدا
در حیات خویش صفیه دختر عبدالمطلب را که دختر عم حضرت بود مقداری بسیار از سیم و زر عطا فرمود این وجه بدان گرداند
که بکار حاجت شود و کس رعایت حسب و نسب محمد گرامی ترین شما در خدای نکند و کار بر شما صعب است که چون هنگام
رسول خدا نزدیک شد علی علیه السلام را فرمود که چون من از جهان بیرون شوم جسد مرا در میان ... که ... آیت سکاک
بپاره و مرا چهار انگشت از زمین فراشته ندارد آنگاه بر قبر من آب بریز قال علی بابی انت وامی تحملنی الی
اصیر فیه قال انک مخبر بالموضع وتراه قالت له عائشة یا رسول الله فاین اسکن قال اسکنی
انت بیتا من البیوت انما هو بیتی لیس لک من الحق الا ما للغیر فقری فی بیتک ولا تبرجی تبرج
الجاهلیة الاولی ولا تقاتلی مولاک ولیک ظالمة فانک ستفعلین وایاک ان تقاتلیه
فبلغ ذلک من قوله عمر فقال لابنته حفصة مری عائشة لا تفاتحه
فی ذکر علی ولا تراده فانه ملا ... به فی حیوته وعند موته انما
انما البیت بیتک لا یأذن علیک فیه احد فاذا قضت المرأة عدتها من زوجها کانت
اولی بنفسها تسلك الی ای المسالك شاءت خلاصه معنی پارسی چنین است امیر المومنین از رسول خدای
پرسش کرد فرمود چون تحدید کنی موضع قبر را بر تو پوشیده نماند عایشه عرض کرد یا رسول الله من کدام جانب آرامش
جویم فرمود تو در آن خانه دیگر زنان جز زیادت نیست یکی از خانها ساکن باش و بعادت جاهلیت از خانه بیرون شو و با علی کارزار
و مولای خویش را در ساعت و ساحت ستمکاره ساخته و بیکان طریق ظلم و طغیان سپری مدار و بمقاتلت او ... آوری چون
این سخنان گوش زد عمر بن خطاب شد دختر خود حفصه را فرمود که با عایشه بگوی چندین در کار علی سخن مکن که بدانسته که سخت بر او
زندگانی و آنگاه که زنان خویش را پای برد شیفته محبت علی است خاموش باش که خانه خانه تست از پس پیغمبر هیچکس بیرون
ناید که ... مادر ... چون زن را از مدت عده بپای شود مختار نفس خویش است و بهر جا خواهد رود علی
فرماید رسول خدا فرمود چون من از جهان بیرون شوم از چاه غرس شش مشک آب برگیر و مرا غسل بده و کفن و حنوط کن

آنگاه گریبان کفن مرا بگیر و دستان و سر مرا بنگر تا چه خواهی پس من بر حسب فرمان چنان کردم و در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود
که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود علی علیه السلام میفرماید چون روح رسول خدا را قبض کرد و سر مبارکش بر سینه من بود دستانش
او در میان کف من جاری شد و او را بر روی خود کشیدم و متوجه غسل شدم و ملائکه یاور من بودند و آنخانه و اطراف
از ملائکه فرشتگان آکنده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی زیر می آمدند و بانگ ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوة
میفرستادند تا آنگاه که جسد مطهرش را در ضریح پنهان کردم و این کیست از من سزاوارتر در حیات آنحضرت او و بعد از وفات او بالجمله — تعیین روز وفات پیغمبر
رسول خدا روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از آن پیش که آفتاب مغرب در شود سفر آنجهانی کرد و در روز وفات پیغمبر اکرم
بود کس خلاف نکرده است لکن علمای عامه گروهی دوشنبه اول ربیع الاول و بعضی دوم و برخی هشتم و جماعتی دوازدهم
ربیع الاول دانسته اند و این ضعیف نباشد که دوازدهم روز وفات پیغمبر باشد چه محدثین و مفسرین در آن سال حجة الوداع — تعیین عمر پیغمبر
دانسته اند جمعه بخشنبه بوده و دوشنبه دوازدهم شود در صورتی تواند بود که اهل مکه و مدینه را در رویت هلال کار بر دو گونه رفته
افتد یا آنکه دیگر غره ماه بر دیگران پوشیده بود مردم مدینه جمعه بوده چون پنجشنبه غره ماه شد دوشنبه دوازدهم خواهد بود و مدت زندگانی
آنحضرت شصت و دو سال و یازده ماه و یازده روز بود اما حنوط پیغمبر که از بهشت بود چه جبرئیل علیه السلام از بهشت حمل داد و
حنوط آورد و رسول خدا آنرا سه بهره متساوی ساخت یکی را خود برداشت و دوم را به علی سپرد و سه دیگر خاص فاطمه گشت گویند — حنوط پیغمبر
چون رسول خدا در گذشت ملائکه آنحضرت را پوشیدند و ملک الموت در برد جبرئیل حضرتش را قبض روح نمود و با علی علیه السلام
دمیگفت واحمداه و از رسول رب العالمین جانکه علی فریاد بر داشت آسمان بانگ وامحمداه شنیدم و فاطمه زهرا
فغان بر داشت که یا اَبَتاه اَجابَ رَبّاً دَعاه یا اَبَتاه مِن جَنّة الخُلد مَثواه یا اَبَتاه عِند ذی العرش
مَأویه یا اَبَتاه کان جبرئیل یَغشاه یا اَبَتاه لَسنا بَعدَه بعد از پیغمبر سر بر کرد فاطمه از کس جدا از مدینه الحمله مردان از خانه
بیرون آمدند و پرده در میان زنان و مردان فرو آویختند و از کنار خانه بانگی شنیدند و هیچ کس ندیدند که گفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را در خدا تسلی
و بهر فوت شده را خلفی هست پس بکار کرید و جزع مکنید که در حقیقت مصیبت زده آنست که از ثواب محروم باشد والسلام
علیکم و رحمة الله علی علیه السلام فرمود این خضر است که ما را تعزیت کند گویند اصحاب رسول خدا در مسجد الحرام بودند
ناگاه بانگ بیقراری اهل بیت شنیدند و صورت حال را دانسته دهشت زده و مدهوش شدند عثمان بن عفان از زبان گنگ
شد و عبدالله انیس دگرروی بیمار شد و عمر بن الخطاب فریاد بر داشت که سوگند با خدای پیغمبر نمرده است او را مانند موسی صعقه
افتاده و شمشیر خویش بکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید پیغمبر مرده است میان او را به دو نیم برم و جماعتی از منافقین
گفتند اگر محمد پیغمبر است مرگ در او نپاید و گروهی از صحابه هم در مرگ پیغمبر شک شدند در این وقت اسماء بنت عمیس دست بر شانه
رسول خدا برد و مهر نبوت را یافت گفت همانا پیغمبر از جهان بیرون شد و جمعی از سخن او مرگ پیغمبر را باور داشتند
گفت همانا پیغمبر از جهان بیرون شد ابوبکر این هنگام با که در محله سنح در خانه خود بود غلام خویش را که از برای تفحص حال فرستاده بود
بازشد و گفت شنیدم که میگویند مات محمد پس ابوبکر با شتاب ره بر سید و همی گفت واحمداه وانقطاع ظهراه و همی گریست
تا بمسجد در آمد و از آنجا بخانه عایشه رفت و جای رسول خدا را پرستش نمود و رداء از روی مبارکش یکسو کشید و پیشانی مبارکش را بوسه
داد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس سر برداشت و بگریست و دیگرباره تقبیل کرد و گفت واصفیاه و کرت سیم بوسید و گفت واخلیلاه آنگاه گفت

پدر و مادرم فدای تو باد که به موت تو قطع شد آنچه به موت هیچ پیغمبری منقطع نگشت و بزرگتری آنگاه
وصف کرده شود جلیل‌تری از آنکه تو کرده باشی اگر نه آنکه امر کردی ما را بصبر و نهی کردی از جزع هر آینه آب چشم
و ... خدای ... ولکن سیم ما خدا یاد ... اسلام رسان یا محمد ما را در ... کار خود یاد
از ... ما ... بیرون شد و عمر را نگریست که در میان مردم ... که پیغمبر ... و ... ار ...
ملس و ... کرد او را عتاب کرد که ای مرد رسول خدا وفات یافت ... که خداوند فرماید انک میت
وانهم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون تکار رسول خدای
را ... مردمان عمر ... کرد ... شد پس از آن ... بر ... روایت من کان یعبد محمدا فان محمدا
قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا
یعنی مردم آنکس که محمد را عبادت میکند بداند که محمد وفات یافت و آنکس که خدا را عبادت میکند بداند که خداوند نمیرد ...
محمد پیغمبر خدا بود و ... پیغمبران که پیش از وی ... جهان ... بیرون ... او ... د
و خدا را عبادت کنید و اگر ... و طغیان ... که خداوند ... شد و دیگر بار آیه انک میت وانهم میتون
قرائت کرد عمر گوید این کلمات ... پادشاه ... کمان ... کرده ام ... مردم این آیت
را ... شده بودی قرائت کرد ... که پیغمبر ... و انا لله وانا الیه راجعون ... آنگاه ... ابل ...
... و تکفین ... تعلق ... عمر بن خطاب ... ساعدی ... بشر ... کار ...
... کجا ... انشاءالله تعالی ... شرح ... کاشت ... چون ... غسل ...
کرد از بیرون سرا ... که ... غسل مده ... و طاهر و مطهر است ... گوید ... آنگاه ... و ... دیگر ...
که ... آنحضرت ... شیطان بود ... پس ... علی و عباس ... و قثم
و اسامه ... آزاد کرده پیغمبر صالح بن حبشی ... بود رسول خدا ... و ... که ...
... غسل ... ایشان ... عباس ... که پیغمبر را ...
... عباس ... و ... عبارات ... بیرون ... اهل بیت ... عهد ...
... دولت ... انصاری ... یا علی ... خدای
... غسل ... که ... واسی ... سعد بن
... علی علیه السلام کار غسل ... جهت
... فضل ... تا ... رسول ...
... و شقران آب ... عباس و قثم ... آنحضرت از پهلو به پهلو ... موقف
... اشتمالات ... بر ...
... بگردید ... قال امیرالمؤمنین ولقد قبض رسول الله وان راسه لعلی صدری وقد سالت نفسه
فی کفی فامررتها علی وجهی ولقد ولیت غسله والملائکة اعوانی فضجت الدار

داون ...

... بیان ...

... حالی ...

لا ...

وَالْأَئِمَّةُ مَلَأٌ تَهْبِطُ وَمَلَأٌ تَعْرُجُ وَمَا فَارَقَتْ سَمْعِي هَيْنَمَةٌ مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ
فِي ضَرِيحِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَمَيِّتًا یعنی پیغمبر با آنکه رسول خدا هنگام رحلت سر بر سینه من داشت و جان او در دست من
سیلان یافت و من روی خود بدان مسح کردم و کار غسل او پرداختم و فرشتگان یاری کردند و گروه گروه فرود شدند و بعضی
آمدند و بعضی صعود فرستادند و آهنگ ایشان از گوش من قطع نشد تا آنگاه که حضرتش را در خاک سپردم پس کیست که در حیات و
ممات از رسول خدا از من سزاوارتر باشد و همچنان امیر در رسول خدا هنگام غسل خطاب کرد و گفت بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي
لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْإِنْبَاءِ وَأَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَصْتَ
حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّيًا عَمَّنْ سِوَاكَ وَعَمَمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً وَلَوْلَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ
نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّؤُونِ وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَالْكَمَدُ مُحَالِفًا وَقَلَّا لَكَ
وَلَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلَكُ رَدُّهُ وَلَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَاجْعَلْنَا
مِنْ بَالِكَ خلاصه معنی آنست که پیغمبر با مرگ تو که خاتم انبیائی قطع وحی آسمانی شد و از پس مرگ دیگر انبیا امید نزول وحی بود
پیغمبری سپرده و مصیبت تو از دیگر مصائب ممتاز است چه هر مصیبتی با مصیبت تو تسلیه توان گفت و اگر از جزع نهی نفرمودی
آب دیده کار را تمام میکرد و من بحکم این حزن والم که لازم قلب است در مصیبت تو قلیل است پدر و مادرم فدای تو باد مرا از خاطر
فرو مگذار و در نزد پروردگار خود یاد میکن بالجمله آب شبیح وحی در بدن مبارکش پدید شد و علی میفرمود فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي مَا
أَطْيَبَكَ حَيًّا وَمَيِّتًا چه خوشبوئی در حیات و ممات و سه نوبت آب و برگ کنار و آب خالص بپیغمبر گشتند و در روایتی هفت
آب قراح دوم آب کنار و سیم دیگر آب کافور گشتند و آبی که در گوشه چشم و گوی ناف فراهم شده بود علی ببوسید و در علوم لدنی
بیفزود آنگاه پیغمبر را در سه جامه سفید سحولی که هیچیک عمامه و قمیص نبود کفن کردند و در روایتی دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک
و حنوط بر کفن و جسد کافور آنحضرت برافشاندند و عود بر بوی سامشد و جسد مبارکش را بر سریر کالا امیدند و آن سریر خاص ام سلمه بالجمله
بود و آنرا موالی معاویه بچهار هزار درهم خریدند و در مدینه همی داشتند الغرض چون پیغمبر را بر سریر نهادند از جانب شدند تا فرشتگان نماز
گذارند علی علیه السلام فرماید پیغمبر روز دوشنبه از جهان برفت و در روز دیگر تا نیمی از آسمان بدادند و گروه مسلمین پیغمبر خود را نماز گذارند
پس فوج فوج درآمدند و نماز گذاشتند و فرمود که هیچکس امامت نکند که او حیا و میتا امام تمامت و این خاص پیغمبر بود و در روایتی است
تا چهار دفن آنحضرت حیلی بود که یکیک بر قبیله نماز میگذاشتند لا جرم روز دوشنبه از جهان برفت و آخر ت چهارشنبه مدفون
گشت و در تمت خاصه روز سه شنبه ده تن ده تن همی آمدند و بر رسول خدا نماز میگذاشتند و علی در میان ایشان ایستاده این آیت
تلاوت میکرد إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
و مردم این آیت را قرائت میکردند و صلوات میفرستادند و بیرون میشدند بالجمله علی علیه السلام یکسوی جنازه بایستاد و فرمود
ای پیغمبر گرامی رحمت خدا بر تو باد الها گواهی میدهیم که او ابلاغ کرد آنچه بر او آمده بود و شرط نصیحت با امت بپای برد
خدا جهاد کرد تا دین خدا را غالب ساخت ما را پیرو آن قرار ای که بر او فرود شد و در قیامت میان ما خدای بیکند و مردمان آمین گفتند
در این وقت علی علیه السلام بریده را نزد ابوبکر و عمر فرستاد تا حاضر شوند و بر رسول خدا نماز گذارند چون هنوز کار خلافت
ایشان استوار نبود حاجت نگزاردند و حاضر نشدند بالجمله چون پیغمبر را بخاک سپردند بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدا را کجا دفن کنند
در شوری بیرون بردند خدا را گرامی تر از آن نیست که پیغمبر خود را مقبوض داشته پس پیغمبر را بموضع حمل دادند و در مدینه گور حفر کردند

از اخراج و ادار مهر مهاجرین گورستانی میکردند آن شغل از من بود و دیگر ابو طلحه انصاری از بهر انصار حفر قبر میکرد و لحد میپرداخت
عباس کس بطلب هر دو تن فرستاد و گفت الهی هر کدام لایق تر است از بهر پیغمبر خود حاضر کن چون ابو عبیده حاضر نبود
و ابو طلحه حاضر شد ابو طلحه برسید و حفر قبر کرد و لحد بپرداخت پیش از آنکه پیغمبر را در قبر نهادند اطراف پای قبر را آب
روان چون علی علیه السلام آن جسد مطهر را در لحد جای داد گفت اللهم هذا اول العدد وصاحب الابد
الذی فهر بنیه غواسق الظلم وتواسق العدم وجعل بك ومنك واليك وعليك دلالا
دليلا روحه نسخة الاحدية في اللاهوت وجسده صورة معاني الملك والملكوت و
ملك خزائن الحي الذي لا يموت طاوس الكبرياء وحمام الجبروت
حدیث کرده اند که علی و عباس و عقیل و اسامه غسل و قثم و شقران و اوس و در روایتی عبد الرحمن بن عوف فرود آمدند و قطیفه
حمراء که پیغمبر بر خود پیچیده کرده و گاه فراش پیغمبر بود و گاه بر پوشش ساخت و وقتی بر دوش میکشید بدست شقران فراش
بعد فرکند و در روایتی وصیت پیغمبر بود که فرمود آن قطیفه را فراش قبر کنید زیرا که خداوند زمین را بر جسد انبیا مسلط نکند
بعضی از علما گویند این صفت خاص پیغمبر بود با جمله لحد را با خشت بپوشیدند و در خشت آخر قطیفه را بر آوردند و آخر کس علی علیه السلام
بود که از قبر بر آمد اگر چه استوار نداریم در روایتی قثم بن عباس آخر کس بود و از او حدیث کنند که دیدم پیغمبر لبهای مبارک را حرکت
میداد گوش فرا داشتم میفرمود رب امتی رب امتی و جماعتی بر آن عقیده اند گویند مغیرة بن شعبه انگشتری خویش را عمدا فرو افکند
و از دست او در قبر در رفت و قدم انگشتر را بهانه کرده فرود شد گفت ...علی عهد من با رسول خدا از همه کس نزدیکتر بود و به جد
محال استوار ندارند و گویند علی او را در آمدن منع داد و خود انگشتر او را بر آورده بهم گفت اند چون این قصه را مغیره بعلی آورد
فرمود او را نباید این امر قدرت بود با جمله مدینه را ظلمت فرو داشت تا آنگاه که از کار دفن بپرداختند پس آن بر از خاک
بر کشیدند و فرا مسطح یا مربع و در روایتی مسنم بر آوردند و بنیاد رشبری ارتفاع دادند و آب بر آن بپاشیدند و این سنگها
بر گماشت قرار داشت و فرمود ان الصبر لجميل الا عنك وان الجزع لقبيح الا عليك وان المصاب بك
لجليل وانه قبلك وبعدك لجلل حدیث کرده اند که هنگامیکه علی با صحابه در خدمت ذات رسول خدا استوی میرفت
مردی در آمد و گفت کار خلافت بر ابوبکر استوار یافت و مردم با او بیعت کردند انصار بر خاست اسلاف کلمه و شورش
عدلان کشتند و جماعه طلقا از بیم آنکه امر خلاف برشما مقرر باید ابوبکر را بخلافت سلام داند علی علیه السلام ظرف
را از دست بنهاد و دست بر روی سجاده گذاشت فرمود بسم الله الرحمن الرحيم الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا
آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين ام حسب الذين
مع القصه چون از سوره قرآن بپرداختند مردمان همگروه از کنار قبر در خانه فاطمه علیها السلام آمدند و تسلیت تعزیت گفتند فاطمه
فرمود رسول خدا را بخاک سپرده عرض کردند چنین کردیم فرمود شما را چگونه دل داد که بر آن جسد پاک خاک بر ریختید او نبی الرحمه
و مصداق لولاك لما خلقت الافلاك نبود گفتند یا ابنة رسول الله این مصیبت در عما کیم لیکن از حکم خدا
گریز نیست پس فاطمه سخت بگریست و بر زیارت قبر پدر شتافت و مشتی از خاک مرقد بر گرفت و بر دیدگان گذاشت و بسیار بنالید
در اثنای این ابیات قرائت کرد

ماذا على من شم تربة احمد ان لا يشم مدى الزمان غواليا
صبت علي مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا

بعضی سخن بر این دارند که گوینده این شعر امیر المؤمنین است و فاطمه در زیارت قبر پدر قرائت فرمود و این دو بیت سروده است

نفسی علی زفراتها محبوسة	یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیوة و انما	ابکی مخافة ان تطول حیوتی

از ابی جعفر علیه السلام حدیث کرده اند که چون وفات رسول خدا اهل بیت را خوش تر وحشت روز آورد و چهار مرد پدید گشتند که دیگر آسمان ایشان را سایه بیفکند و زمین حمل ایشان نکند آنگاه گوینده با ایشان در آمد و او را دیدار نمی کردند و سخن او را اصغا میفرمودند فقال السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته ان فی الله عزاء من کل مصیبة و نجاة من کل هلکة و درکا لما فات کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ان الله اختارکم و فضلکم و جعلکم اهل بیت نبیه و استودعکم علمه و اورثکم کتابه و جعلکم تابوت علمه و عصا عزه و ضرب لکم مثلا من نوره و عصمکم من الزلل و آمنکم من الفتن فتعزوا بعزاء الله فان الله لن ینزع عنکم رحمته و لن یزیل عنکم نعمته فانتم اهل الله عز و جل الذین بهم تمت النعمة و اجتمعت الفرقة و ائتلفت الکلمة و انتم اولیاؤه فمن تولاکم فاز و من ظلم حقکم زهق مودتکم من الله واجبة فی کتابه علی عباده المؤمنین فی الارض ثم الله علی نصرکم اذا یشاء قدیر فاصبروا لعواقب الامور فانها الی الله تصیر قد قبلکم الله من نبیه ودیعة و استودعکم اولیاءه المؤمنین فی الارض فمن ادی امانته آتاه الله صدقه فانتم الامانة المستودعة و لکم المودة الواجبة و الطاعة المفروضة و قد قبض رسول الله و قد اکمل لکم الدین و بین لکم سبیل المخرج فلم یترک لجاهل حجة فمن جهل او تجاهل او انکر او نسی او تناسی فعلی الله حسابه و الله من وراء حوائجکم و استودعکم الله و السلام علیکم

ابو جعفر علیه السلام فرمود که خداوند اهل بیت را بدین کلمات سلام فرستاد و تعزیت و تسلیت گفت و بازنمود که شما گنجینه علم خداوند و مستودع کتاب خدائید و در جهان ودیعت خداوند بدیدید و بوجود شما منت خداوند بکمال یافت پس بر توالی شماست که رستگار شد و هر که در حق شما ظلم کرد از یاد در آمد و از پس آن جبرئیل علیه السلام اهل بیت را تعزیت گفت چنانکه خدا فرمود چون رسول خدا مقبوض گشت در سر بر گشت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در پیرامون جسد مبارک او بودند که ناگاه جبرئیل بیامد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت الرحمة کل نفس ذائقة الموت ان فی الله عزاء من کل مصیبة و درکا من کل ما فات و خلفا من کل هالک بالله فثقوا و ایاه فارجوا فانما المصاب من حرم الثواب هذا آخر هبوطی من الدنیا جبرئیل بدین کلمات تعزیت گفت و بازنمود که در جهان بر رسول خدا هبوط کرد معلوم باد که نزول جبرئیل بعد از رسول خدا بشرط وحی روایت نکرده اند و نزول جبرئیل بحضرت ائمه معصومین چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله علی علیه السلام خطاب با رسول خدا کرده میگفت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک و این چند بیت

تعزونی قوم برا من الصبر	و فی الصبر باء امر من الصبر
تعزی المرء ثم یبنی لیانه	و یبقی المرء فی آخر من الحزن

و نیز علی علیه السلام فرماید

امن بعد

تعزیت خداوند اهل بیت را

تعزیت جبرئیل

تعزیت علی علیه السلام

أمن بعد تكفين النبي ودفنه — بأثوابه آسى على هالك ثوى
رُزئنا رسول الله فينا فلن نرى — بذاك عديلاً ما حيينا من الردى
وكان لنا كالحصن من دون أهله — له معقل حرز حريز من الردى
وكنا بمرآه نرى النور والهدى — صباح مساء راح فينا أو اغتدى
لقد غشيتنا ظلمة بعد موته — نهاراً فقد زادت على ظلمة الدجى
فيا خير من ضم الجوانح والحشا — ويا خير ميت ضمه الترب والثرى
كأن أمور الناس بعدك ضمنت — سفينة موج حين في البحر قد سما
وضاق فضاء الأرض عنهم برحبه — لفقد رسول الله إذ قيل قد مضى
فقد نزلت بالمسلمين مصيبة — كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا
فلن يستقل الناس تلك مصيبة — ولن يجبر العظم الذي منهم وهى
وفي كل وقت للصلاة يهيجه — بلال ويدعو باسمه كلما دعا
ويطلب أقوام مواريث هالك — وفينا مواريث النبوة والهدى

ومن امیر المؤمنین میفرماید

ما غاض دمعي عند نائبة — إلا جعلتك للبكاء سببا
وإذا ذكرتك سامحتك به — مني الجفون ففاض وانسكبا
إني أجل ثرى حللت به — عن أن أرى بسواه مكتئبا

ومن علی علیه السلام فرماید

ألا طرق الناعي بليل فراعني — وأرقني لما استهل مناديا
فقلت له لما رأيت الذي أتى — أغير رسول الله إن كنت ناعيا
فحقق ما أشفقت منه ولم يبل — وكان خليلي عدتي وجماليا
فوالله ما أنساك أحمد ما مشت — بي العيس يوماً ما وجاوزت واديا
وكنت متى أهبط من الأرض تلعة — أرى أثراً منه جديداً وعافيا
جواد تشظى الخيل منه كأنما — يرون به ليثاً عليهن ضاريا

وهم امیر المؤمنین فرماید

كنت السواد لناظري — فبكى عليك الناظر
من شاء بعدك فليمت — فعليك كنت أحاذر

و از سیده فاطمه علیها السلام در مرثیت پدر فرماید

إذا اشتد شوقي زرت قبرك باكياً — أنوح وأشكو لا أراك مجاوبي
فيا ساكن الصحراء علمتني البكا — وذكرك أنساني جميع المصائب

فإن کنت عني في التراب مغیبا ... فما کنت عن قلب الحزین بغائب

و این مرثیه را صفیه دختر عبدالمطلب انشاد فرمود

ألا یا رسول الله کنت رجاءنا ... لیبك علیك الیوم من کان باکیا
وکنت رحیما هادیا ومعلما ... وکنت بنا برا ولم تك جافیا
لعمرك ما أبکي النبي لفقده ... ولکن لما أخشی من الهرج آتیا
کأن علی قلبي لذکر محمد ... وما خفت من بعد النبي المکاویا
أفاطم صلی الله رب محمد ... علی جدث أمسی بیثرب ثاویا
فدی لرسول الله أمي وخالتي ... وعمي وآبائي ونفسي ومالیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا ... ومت صلیب العود أبلج صافیا
فلو أن رب الناس أبقی نبینا ... سعدنا ولکن أمره کان ماضیا
علیك من الله السلام تحیة ... وأدخلت جنات من العدن راضیا
أری حسنا أیتمته وترکته ... یبکي ویدعو جده الیوم نائیا

و عاتکه بدین کلمات بر رسول خدا ندبه کرد یا من لم یشبع من خبز الشعیر یا من اختار الحصیر علی السریر یا من لم ینم اللیل کله من خوف السعیر حدیث کرده اند که بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله هر روز جبرئیل بحضرت فاطمه می آمد و او را تسلیه میگفت و تسکین میداد و از قرب و منزلت پیغمبر سخن شرح میکرد فاطمه علی را آگهی داد و آنحضرت هر روز کلمات جبرئیل را می نگاشت تا کتابی شد مشتمل بر جمیع اخبار روزگار تا روز رستخیز و این کتاب مصحف فاطمه نام یافت و اینک در حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله محفوظ و مضبوط است چون در سقیفه بنی ساعده کار خلافت را بابوبکر راست ایستاد مردم با او بیعت کردند و پیمان اطاعت دادند ابوسفیان شتاب زده بدر سرای امیرالمؤمنین علی آمد و بانگ برداشت و این شعر انشاد کرد

بني هاشم لا تطمع الناس فیکم ... ولا سیما تیم بن مرة أو عدي
فما الأمر إلا فیکم وإلیکم ... ولیس لها إلا أبو حسن علي
أبا حسن فاشدد بها کف حازم ... فإنك بالأمر الذي یرتجی ملي

آنگاه بصوت تمام فریاد برداشت و گفت یا بني هاشم یا بني عبد مناف أرضیتم أن یلي علیکم أبو فصیل الرذل ابن الرذل أما والله لو شئتم لأملأنها علیهم خیلا ورجلا گفت ای فرزندان هاشم و آل عبد مناف آیا رضا دادید که ابوبکر رذل والی و امیر شما باشد اگر اجازت فرمایید برای دفع دشمنان شما روی زمین را از سوار و پیاده آکنده سازم علی بانگ بر او زد و فرمود ارجع یا أبا سفیان فوالله ما ترید الله بما تقول وما زلت تکید الإسلام وأهله ونحن مشاغیل برسول الله وعلی کل امرئ ما اکتسب وهو ولي ما احتقب گفت ای ابوسفیان باز شو که با خدا از این سخنان رضای الهی نمیخواهی و طریق حق نمیجوئی لکن چندانکه زنده مانی و توانی با اسلام کید کنی و با مسلمین حیلت کنی ما مشغول کفن و دفن رسول خداییم و مردمان گرفتار کردار خویشتند و هر کس آنچه کار کند کیفر برد چون ابوسفیان از

کرد علی را شوراند بسمان فتنه انگیز معروف ساحت مراجعت کرد مسجد رسول خدا آمد و آنگاه کرو سی ارمی امر را انحراف
اشار ابن درا ادعا شد چنانکه تواریخ تحریص داده کس کعبارا وا وقیعتها و کتاب فیه عمت وملئه
نملت واسبات سوء ونعمت تمکن بها الشیطان وتعاون بها اهل الاوثان العدوان بحارب
فی ایکانها اهل الایمان فکان ذلک باول قول الله عزوجل والموامنة لا تصدس الهیتاطلو
منکم خاصة علمای اسم را اسعت الله علیه السلام حدیث کرده اند که چون ابوبکر در روی خود وساف امر خلافت
خاص خویش سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام اورا دیدار کرد و فرمود یا ابن ابی قحافه آیا رسول خدا طاعت مرا
بر تو واجب داشت و امثال امر مرا بر تو نگاشت گفت هرکه سمرا اطاعت را رسی حکم بفرمود علی گفت ایک رسول خدا
در مسجد قبا سمارا بساده و بیا ما حضرت وی شویم و پرسش کنیم هرچه فرمان کند بدو رفتار آئیم ابوبکر را اگر چه شکفت آمد لکن مسجد را
بدر رفت و بااتفاق علی با مسجد قبا آمد پیغمبر را در آنجا دیدار کرد و قال علی یا رسول الله انی قلت لابی بکر
امرک الله ورسوله ان تطیعنی فقال لا فقال رسول الله فقد امرتک فاطعه علی عرض کرد یا رسول
ابوبکر را حکم کن که خدا و رسول ترا اطاعت من امور داشته اند این سخن را ابوبکر شنوا دید از رسول خدا ابوبکر را فرمود همانا من ترا
معرا سرداری علی امور داشتم لا جرم پیغمبرانی کن ابوبکر چون این شگفتی بدید دهشت شد و از اهول سر برکرفت و طریق
مراجعت سپرد و عمر را دیدار کرد و آثار دهشت و وحشت از ناصیه او پدیدار بود گفت ترا چه رسیده است ابوبکر
قصه خویش بازگفت تعالی شانه ولولا امر هم اما تعرف سحر بنی هاشم عمر گفت ای ابوبکر نیکا
نومی که بر استخلاف سلام داده چه ساده مردی بوده مگر تو سحر بنی هاشم را نیدانی بالجمله باقی قصه خلافت ابوبکر و احتجاج علی
انشاء الله تعالی در جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم خواهیم داشت اکنون بر سر سخن روم و آنچه شایان
اهتمام است نگاریم با داش زیارت قبر پیغمبر در نزد خداوند آن افزونست که کس تواند تحدید کرد و گرچه شایان از رسول خدای
کرد و حدیث نگارش رسیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اتی حدیقة ولم یفد الی فقد جفانی
یعنی بر هرکس را توانائی باشد و از زیارت من تقاعد کند با من ستم کرده است و نیز فرماید ما من احد من امتی له
سعة ولم یزرنی فلیس له عذر عند الله یعنی هرکس از امت من که مردی باشد الله
دارا اوام من امر فرمودم پس سنگداره روز پسین در نزد خداوند برای او عذری نخواهد بود و نیز رسول خدا فرماید
من اتانی زائرا کنت شفیعا یوم القیامة یعنی هرکس مرا
لوجه الله زیارت من برخورد زیارت کند روز قیامت مرا شفاعت او را دریافت کرد و نیز فرماید من زار قبری وجبت له
شفاعتی یعنی هرکه زیارت قبر کند شفاعت من از بهر او واجب گردد و نیز فرماید من زارنی بعد مماتی فکانما زارنی فی حیاتی
یعنی هرکس بعد از مرگ من زیارت من آید چنان باشد که هرا در زندگانی زیارت کرده است زیرا که رسول خدا از حیات و ممات
یکی است معنی از علما سعد واسند که چون کسی را بامدینه نزدیک شد و در حرم صلوات بفرستد و چون چشمش بحرم افتد سعید
کوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب
و هنگام دخول مدینه غسل کند و بهترین جامها بپوشد و چون بمسجد در آید بگوید بسم الله وعلی ملة رسول الله
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا لقصه بعد از دخول

فصل زیارت پیغمبر

ادعیه

رسول خدای بر کس از صحابه نیرومی که شعر بود و انشاد مرثیه خویشتن داری نکرد این شعر حسان بن ثابت است

ما بال عينك لا تنام كأنما ... كحلت مآقيها بكحل الأرمد
جزعا على المهدي أصبح ثاويا ... يا خير من وطئ الحصى لا تبعد
يا ويح أنصار النبي ورهطه ... بعد المغيب في سواء الملحد
جنبي يقيك الترب لهفي ليتني ... غيبت قبلك في بقيع الغرقد
أأقيم بعدك بالمدينة بينهم ... بالمقربين لبيتني لم أولد
بأبي وأمي من شهدت وفاته ... في يوم الاثنين النبي المهتدي
فظللت بعد وفاته متبلدا ... يا ليتني أسقيت سم الأسود
أو حل أمر الله فينا عاجلا ... من يومنا في روحة أو في غد
فتقوم ساعتنا فنلقى طيبا ... محضا ضرائبه كريم المحتد
يا بكر آمنة المبارك ذكرها ... ولدته محصنة بسعد الأسعد
نورا أضاء على البرية كلها ... من يهد للنور المبارك يهتدي
يا رب فاجمعنا معا ونبينا ... في جنة تثني عيون الحسد
في جنة الفردوس فاكتبها لنا ... يا ذا الجلال وذا العلا والسؤدد
والله أسمع ما بقيت بهالك ... إلا بكيت على النبي محمد
ضاقت بالأنصار البلاد فأصبحوا ... سودا وجوههم كلون الإثمد
ولقد ولدناه وفينا قبره ... وفضول نعمته بنا لم نجحد
صلى الإله ومن يحف بعرشه ... والطيبون على المبارك أحمد
فرحت نصارى يثرب ويهودها ... لما توارى في الضريح الملحد

وهم حسان بن ثابت گوید

آليت حلفة برّ غير ذي دخل ... مني ألية برّ غير إفناد
تالله ما حملت أنثى ولا وضعت ... مثل النبي رسول الرحمة الهادي
ولا مشى فوق ظهر الأرض من أحد ... أوفى بذمة جار أو بميعاد
من الذي كان فينا يستضاء به ... مبارك الأمر ذا عدل وإرشاد
مصدقا للنبيين الألى سلفوا ... وأبذل الناس للمعروف للجادي
خير البرية إني كنت في نهر ... جار فأصبحت مثل المفرد الصادي
أمسى نساؤك عطلن البيوت فما ... يضربن فوق قفا ستر بأوتاد
مثل الرواهب يلبسن المسوح وقد ... أيقن بالبؤس بعد النعمة البادي

عبد الله بن زید انصاری که همواره در حضرت پروردگار دعای او با اجابت مقرون بود در مصیبت رسول خدای این ابیات

و کفن

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا

کرسی دل / عبدالله داو — که التماس بی دیدار پیغمبر چشم جهان بین نمی‌خواهم زبان بسوّل آغاز کرد و آفات معروف گشت از سر دو چشم نابینا گشت و بلال
بی فراق رسول خدا نتوانست که در مدینه آسایش کند سفر شام فرمود ابوبکر چون این بشنید او را حاضر ساخت و گفت اگر در
سامی پیغمبر به کار اذان روزگار بری نیکو است گفت مرا آن توان نباشد که دیگر کس از پس رسول خدا ای دیدار کنم
هجرت بلال بشام — و پس راه کرده سفر شام پیش داشت روزگاری در شام گذاشت چنان افتاد که شبی در خواب پیغمبر را دیدار کرد فرمود
ای بلال جفا کردی و جوار ما را بگذاشتی هم اکنون آهنگ زیارت ما ما مدت کرد چون بلال از خواب انگیخته شد بی توانی
راه مدینه پیش داشت و چون حاضر مدینه گشت که فاطمه علیها السلام پیغمبر در رود جهان کرده بود بلال از گرد راه به سرای
حسن آمده دو شاهزاده بر سر او شدند دیگر شهد و گفتند احبّ الله فاطمة اگر کنی بلبله او سر یک دستان
بلال بهای های بگریست جماعتی از مردم او حاضر شدند که ایک سکام نماز پیشین است اگر تقدیم اذان فرمائی وا
بلال بر بام مسجد صعود داد و مردم مدینه انجمن شدند تا نکه او را اصغا کنند چون الله اکبر ادا کرد از جانهای مدینه
رجاست و چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت از زن و مرد مدینه فریاد وامحمدا بالا گرفت و مردان از کوی و بازار با
اذان بلال در مدینه — دو سیرکان از جانها کریان و نالان راه مسجد گرفتند و کاربوده زاری جهات بردند پس بلال از کار اذان بپرداخت
آنگاه کشای مردمان شمار انسان سید هم که بر سر چشمی که بر رسول خدا گریدار آتش دوزخ محفوظ باشد این عباس
حدیث کند که رسول خدا فرمود هر کار امت من او را دو فرط باشد یعنی سوگواری دو فرزند مرده باشد خداوند او ا
در جنان کند حال آنکس که یک فرط دارد و چون ابت فرمود بهشت بهره یابد گفت آنکس را که فرط نباشد چون بود فرمود
قصه اعرابی در زیارت — أنا فرطٌ لأمتي ان لا يصابوا بمثلي من فرط تام امتم هرگز مصیبت رسد و نشوید مثل مصیبت من باشما بلال
د سامام اقامت حسب و سر سال از بهر زیارت پیغمبر سفر مدینه کرد و در سر انجام کار در شام وداع جهان گفت ما را
در سر آثاری به دار رسد که بسیار کس بعد از دیدار قبر مبارک مسلمانی گرفت چنانکه گفت اعرابی از راه برسید و بی آنکه
بی اصغا کند با کس او را دلالتی فرماید چون چشمش بر قبر پیغمبر افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله آنگاه
کتابی را پیش من این قبر خداوند آراو دیدار نکرده ام لکن ارشاد الهام حق و انوار الهی ایمان آورده ام پس همی گفت
رأیت علی قبر النبیّ محمدٍ فکلّمنی والقبر غیر مکلّم
فیا لقبرا نأت السوء بأیّم یصدّع بها قلب کلّ مسلّم
از علی علیه السلام حدیث کند که بعد از سه روز که یک اعرابی بر سر قبر آمد و مشتی خاک برگرفت و بر سر بپاشید و گفت یا رسول الله
درود و رسیده است و لو انّهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا
من بر خود ظلم کرده ام و بر سر دو آمده ام تا از بهر من استغفار کنی پس گرت از قبر بانگ بر آمد که برا آمرزیده شما زیارت
پیغمبر زرگر با عت است چنانکه بعضی از علما به مدلول این حدیث واجب شمرده اند من لم یزرنی فلیس له عذر
رسول خدا فرماید هر که قبر مرا زیارت کند واجب گردانم از بهر خود شفاعت مرا و مروی است هر که زیارت کند مرا او را سمیع
قصه — و شهید باشم در قیامت و نیز روایت کند که فرمود هر که قبر مرا بعد از من زیارت کند چنان باشد که مرا در حیات زیارت
کرده باشد اللهم ارزقنا زیارة نبیّک و شفاعته چون ده روز از تحویل پیغمبر از سرای سپری شد دیگر روز مردی که در ...
نابینا و بر چهره رقی داشت بر بام مسجد رسول خدا حاضر شد و گفت السلام یا اصحاب رسول الله این کان علیکم

محمد فقد مات و ان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و عظم سکرکم ما اعلم شیئا من مصیبتکم
عوض نبیکم صلوات الله علیه چون بباید که وصی پیغمبر شما کیست او کو بکتاب علی اشاره کرد داود روی بسلمی مرتضی آورد
و گفت السلام علیکم یا نبی امیر المؤمنین فرمود علیکم السلام یا مهتر ناصالح الحبر او گفت دیگر اعمی
ششکفتی کردند نشد مصعر مرحمت کرد نام وشان مس از کجا یافتی فرمود رسول خدا مرا از حال تو آگهی داد آنگاه فرمود تو مردی
از عرب نام تو مصعر است و پدرت ارم نام داشت هم امادتنها سیصد و شصت سال روزگار گذشته چون صد سال
از عمر تو سپری شد قوم خود را تجسس کردی و سحر وح پیغمبر بشارت دادی و گفتی از تهامه مردی بیرون شود ما در کی
از ماه وحی شیرین تر از عسل مرکز دین او کیر در شکار شود پدر یتیمان و خداوند شمشیر است و در از کوش رشید و کفش جدا
دربی رند حمور از احرام سازد و از قتل ورباپر سیر فرماید خاتم انبیا و سید اولیا است رایح وقت نماز فرماید
صیام ماه رمضان و حج بیت الله الحرام را واجب شمارد مس مدد ایمان آورد و هم شما نیز تصدیق او کنید مردم از سخنان
تو بخشم رفت شدند و ترا ما خود داشته در چاهی محبوس نمودند معداز رسول خدا حیات آنجا حق بطوفان سیل در لورد دید و
و تو را شدی و ندای ناحیی اصغا نمودی که گفت ای مصعر محمد از جهان رفت و در شمار اصحاب او بی اکنون زیارت سر
پیغمبر شاک کن پس از آن بر گرفتی و اکنون رسیدی مصعر آب دیده چشم تکردن اید و گفت یا علی چه راستی فرمود رسول خدا کی
آگاه ساخت و گفت چون مصعر را دیدار کردی سلام من برسان مصعر را ایمرزد و شنید پیش شد و بر فرق علی بوسه زد
و دختر تش بهشت آنوقت امیر المؤمنین فرمود تا مصعر رقع از رح بر گرفت و در زمان نوری از جهاد بدر خشید چنانکه
مسجد روشن شد آنگاه گفت یا علی سخنی از تو پرسش کنم که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری نداند آنگاه گفت مرا آگهی ده از آنکسی
که پدر و مادر نداشت و از مادر که لی پدر و مادر آمده و از رسولی که پیری پدرات و از رسولی که از جن و انس نیست و هم ایم و بع
دار قبری که خداوند خود در آن سیر داد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که خورده و یا شامید و از بقعه که از بدو ایجاد
کمون افروزی از کمونت آفتاب بر او نتافت و از پس تا قیامت نخواهد تافت و از جمادی که زنده بزاد و از دیگر بسته ساعت
در مدار روی متولد گشت و از دو ساکن که حرکت کنند و از دو متحرک که ساکن شوند و از دو دوست که مرکز دشمن نشوند و از دو
که مرکز دوست نگردند و هم چیزه مرا از شیء و بیشتر از لاشیء و از خوشترین چیزها و از زشت ترین اشیاء و از آنچه سخت در هم
پیوسته شود و از آنچه نیایان دهند و بر این جمله بیست سؤال بود علی علیه السلام فرمود آن کس که پدر و مادر نداشت
آدم است و آن ماده حوا است و آن رسولی که بی پدر است عیسی علیه السلام است و آن رسول غراب است که خداوند تعلیم قابیل فرستاد
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض آن قبری که خداوند خود را حمل کرد و بهر جانب سیر داد ماهی یونس است و آن حیوان
که ترساننده قوم خود بود موریست که با قوم خود بر فرار سر سلیمان عبور داشت گفت گران کنید از مقر تا چیزی سلیمان
و پیرو پیغمبر خدا از شمار رسید و آن جسمی که خورده یا شامید عصای موسی است و آن بقعه که کمونت آفتاب دید یا آن
بحر است که بعصای موسی بشکافت و فرعونیان را غرقه ساخت و آن جماد که از روی حیوان آمد سنگی است که ناقه صالح
را آورد و آن دو ساکن که متحرک گردند آسمان و زمین است که از رحالی سحالی تحویل شوند و آن دو متحرک که ساکن شوند
آفتاب و ماه است و آنکس که به ساعت نزد مریم بود که ساعتی بار یافت و ساعتی حامل بود و ساعت دیگر بزاد و آن
دو دوست که دشمن شوند جسم و جان است و آن دو دشمن که دوست نگردند موت و حیات باشند شیء مؤمن لاشیء کافر است

دانش مشروع و سکون رای معلم در ای جمیع حروف و باره و را گویند که حاء و کشی و اشال آن را انباره پو گندند

آنکس

احسن اشیا صورت بنی آدم و ما خوبترین چیزهاش سر باشد آنکه تحت در رحم عقد شود انگشت شهادت است و آنچه واپسین در قبر
بریزد سر پوسیدنیست که در انتهای طلاوت چون حضرت امام باقر آنچه در ضمیر پرداخته بود مطابق جواب بر سر روی حلق کوسه
و محلیان دانسته‌اند که وارث علم خدا اوست آنگاه حضرت قصد زیارت رسول خدا کرده حلقه در قبر او در سماع چون
چون حضرت سیدجواد از قبر بقیع علی فرمود او را مانی با خود کرد از آنکه وداع اصحاب خواند گفت ورمانی برسانید که
جهان ما و دانی حرامید پس او را تجهیز و تکفین کرده نزدیک حضرت حمزه سیدالشهدا خاک سپردند هم روایت عائذ بن
الراس عقبه او مالک از ابن عباس حدیث کند که در شام مردی بود روزی شیخی در قرائت توریة اشتغال داشت در
چهار موضع کلماتی چند یافت که محتوی بر صفت رسول خدا بود آن آیات را از اوراق توریة بر آورده و آتش انداخت
سه دیگر در هشت موضع اینگونه صفت دید هم برآورده و بسوخت شد هم دوازده جای دید در حیرت شد و با خود اندیشید
که من هر چند از وی طبع آیات کم کرده دیگر افزون خواهم یافت روزگاری برساید که تمامت توریة را بادیم سوخت
پس از قصد خود در نشستن حال پیمبر کرد گفت این محمد کامروز در ارض تهامه دعوی پیمبری دارد سخن بدروغ کند دیدار او را
باشد که شما را با او تقیه سوگند میدهم که مرا نگذارید تا ملاقات او کنم و از شام راه برگرفته بمدینه آمد نخستین با سلمان
بار خورد و گمان کرد رسول خداست گفت تاکی محمد سلمان گفت من غلام محمدم گفت مرا بمحمد دلالت کن سلمان با خود
اندیشید که اگر گویم محمد بدو است سخن بکذب کرده‌ام و اگر گویم از جهان برفت تو بیدار شوی دهم پس سلمان او را
بمسجد آورده و بمهود ماتک داد او کرد السلام علیک یا اباالقاسم یا محمد مرد چون نام پیمبر را شنید بود بیکبار عربی برخاست
و فرمود کیستی که مصیب مار آزاره کردی این سخن روایت که رسول خدا علی اوامر جهان گفت خود مالک برآورد که و اخبر آنکه
صاع سفری بالسلی لم یلد اجر آیا کسی باشد که صفت خلق و خلق او را بامن گوید امیرالمومنین فرمودش تو هم
گفت عرض کردم توضیحت فرمود علی عرض کردم برادر توریة دیده‌ام اکنون صفت پیمبر گو علی لختی از صفات سرکار
و عیش خاتم نبوت و دیگر چیزها گفت خود عرض کرد صدقت یا علی من پیش خوانده‌ام اکنون جامه آنحضرت را که خواهم
بالسلام را کجا او کم علی سلمان را فرمود که برو نزد فاطمه رو و ردای آنحضرت را گرفته حاضر کن سلمان در خانه فاطمه آمد و
کرد او را حسین را صدا فرمود و هنگام فاطمه فرمود کیست که در خانه ایتام کوید سلمان گفت خادم
سلمان است و حکم علی را رساید و فرمود اکنون فاطمه آن ردای مرقع که بهفت جا الیف خرما پیوند بود بدو داشت
بدست سلمان ارسال مسجد داشت چون گشوده‌اند بوئید و از آسمان سر فراز آمد و روی سوی آسمان کرد و گفت اشهدان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمانی گرفت آنگاه گفت اللهم ان ملک اسلامی با مضر و جعله الی علی
این گفت و از آنجا در حال بمرد پس او را تجهیز و تکفین کرده در بقیع مدفون ساختند

ذکر شمایل رسول خدا

خلقت رسول خدا تمامت کمال اعتدال داشت قامت مبارکش به بلند بود نه کوتاه که در میان مردم ممتاز بود
نیکو کردن او افراخته بود و در میان گروه مشی نمی‌کرد بر همه کس بلندتر بچشم آمدی خدین مبارکش از اشخاص چهره برآمدی
داشت جبینش گشاده بود و گیسویش بر بناگوش و گاهی بر سر دوش آمدی و مویش سطر و بغایت صدا بود و ابروانش باریک و پیوسته
در میان دو ابرو رگی داشت که بر رگ هاشمی معروف بود و هنگام غضب سطر میکشت و چشمهای مبارکش درای

حال
سمر
پیدایش

بود و سیاهیش بکمال و سفیدیش بنهایت رگهای سرخ آشکار داشت و بقوت بصر از دور و نزدیک یکسان اندر می‌یافت
و از پس پشت چنانکه از پیش روی نگران بود چنانکه میفرماید انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء وانی اری من
خلفی کما اری من بین یدی و گوش مبارکش در خواب و بیداری دور و نزدیک یکسان می‌شنید و بینی مبارکش اندکی
بر آمدگی داشت و نوری از اطراف آن ساطع بود مردمانش اشم میگرفتند و در حقیقت اشم نبود دهان مبارکش اندازه
بود دندانها سفید و درخشنده و میان گشاده و اطراف آن باریک بود و کامیکه حسین علیهما السلام تبسم میفرمود لبها
زبان مبارکش را مکیدند و سیراب شدند چهره مبارکش مدور و مسور بود ابن عباس گوید هرگاه چهره مبارکش با آفتاب برابر
شدی پر نورتر از آن مینمود و چون شب پهلوی چراغ نشستی نورش بر چراغ چیره شدی رنگ مبارکش گندم گون
و حمرتی داشت و بیک گلگون میبود و اندامش شریفش بنهایت سفید و پر نور بود محاسن مبارکش انبوه بود و
موی محاسن و سر وی تا بیست و هفت تار از موی سپید سفید است و گردن مبارکش بلند و مانند سیم خام بود
و مهر نبوت در میان دو شانه و بروایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود باندازه مشتی و اطراف
آن خالها مقدار نخودی میبود و بروایتی باندازه بیضه کبوتر بود و هم گفته اند شعرات مجتمعات بود و بر آن رقم بود
محمد رسول الله خاتم النبیین و بر کتاب العظمة لله و هم گفته اند توجه حیث شئت فانک منصور
لکن این دو روایت را ضعیف شمرده اند سینه مبارکش پهن و شکم با سینه یکسان بود از سینه تا ناف خطی از موی کشیده داشت
و جز آن حوالی شکم و سینه از موی ساده بود ساعد و سر شانه و اعالی سینه مبارکش موی داشت سرهای استخوان
اعضا بزرگ و گوشت بدن متماسک بود در دو ساعدش کشیده و کفش گشاده و نرم بود و ساقهایش از گوشت اندکی
داشت انگشتان دست و پا کم گوشت بود قدمش از زمین بر داشتگی داشت و بیت آرام و سبک تیز داشت چنانکه
آب را آن پی ایستادی الجمله تمام اعضای آنحضرت در حسن و بها بکمال بود چنانکه میفرماید انا املح من اخی
یوسف و هم از آنحضرت حدیث کنند که جبرئیل سلام آورد و گفت خدای میفرماید که من حسن یوسف را از کرسی و حسن ترا
از عرش کردم جابر بن سمره گوید پیغمبر دست مبارکش بر سینه من نهاد بوی طبله عطاران استشمام کردم وائل بن حجر گوید
با پیغمبر مصافحه کردم و روزگاری دراز از عرق دست من بوئی نیکوتر از مشک ساطع میگشت و دیگر حدیث کرده اند
که وقتی از دلوی آب آشامید و آب دهان مبارک در دلو انداخت و آن آب را در چاه ریختند و از آن پس بوی مشک
از چاه بر می آمد و از هر کوی و برزن عبور میفرمود از پس آن مردم مدینه تا چند روز استشمام رایحه خوش فهم میکردند که رسول خدا
از آنجا عبور کرده صلی الله علیه و آله

ذکر اخلاق رسول خدای

محاسن اخلاق رسول خدای را در تحدید قلم چگونه محصور توان داشت که خداوند فرماید وانک لعلی خلق عظیم
و خود فرماید انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق سید الشهداء میفرماید از پدر خویش پرسش کردم که پیغمبر در خانه
خویش چگونه زیستن داشت و در بیرون خانه بر چه سان سیرت میفرمود در آن خویش را در خانه سه بهره میساخت بهره را
بطاعت میگذاشت و بهره دوم را در تعهد اهل خویش بپای میبرد و سه دیگر را بکار ذات خویش میپرداخت و مقربان حضرت را
در این بهره بار میداد و باسرار شریعت و معرفت خداوند آموزگاری میفرمود و میفرمود آنکس که حاضر است غایب

اگر دیده بر کس باز ندادی سخن او را بر دیگر کس ترجیح ندادی هر که حاجتی داشتی اگر خود نزد پادشاهی رساندی
خداوند ستمدیده و دردمند را او به حاجت باز داشتی و بیرون جا نشستی که بی مدد نبودی به تحوی و نالیدن
ملوک فرمودی و کرم بسیار و مرا کرم و اسی و ما بارسان قبیله را کرامی و تلطف و صد کرامت طبع کار کردی
و اکرام با سر بودی ترش غایب بودی و کردار نیک را استوده دی و ناستوده را نکوهش کردی و یک سکال مسلمین را
و آنکس که با مردم مواسات کردی بزرگ داشتی و در هیچ مجلسی نشستی و برنخواستی جز آنکه یاد خدا نمودی و بهر محفل که در
آنجا که مجلس بهایان بیشتر می نشست و مردم را دین روش فرمان میداد و چنان رافت کار میکرد که هر یک از
مجلسیان خود را در نزد آنحضرت گرامی تر میدانست و اهل حاجت سائل را نگذاشتی و اگر ناروی گشاده و سخن شیرین
معطل از در مبارک کردی گشایش خلق عظیمش گنجایش تمام آفرینش داشت و مردمان را در مهر پدران بود
مجلس او انجمن دانش و علم و حیا و صبر و امانت بود و آواز بلند سخن نمی رفت و عیب کس شمرده نمی شد و مردمان همه
گرامی بودند با یکدیگر تواضع کار کردند و آنحضرت و جماعتی که خدمتش ملازمت داشتند کم گوی و با وقار و با هیبت
و کم خنده و بسیار تبسم و بشاش و گشاده روی و با اندازه گوی بودند و کافه مردم محفوف رحمت و شفقت او بودند
چنانکه خدای میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ عایشه گوید خلق آنحضرت قرآن بود یعنی پیروی احکام
قرآن بسیج کار میکرد و مع القصه هرگز هیچکس از اصحاب و خدام آزرده نساخت و هیچکس او را نخواند که لبیک از بدو در نگذشت
و هر حدیث با اصحاب موافق بود خواه گو دنیا خواه آخرت و اگر کسی از خادمان کار میکرد و مقدم خدمات خادم بود چند
ها را میکرد با خود ... و حب و عسل را دلی رو و شراب داد و گوسفند دوشید و با همراه در خدمت
با او اکل و شرب فرمود و مصاحبت در بازار با وی ... حمل میداد انس بن مالک گوید ده سال در سفر و حضر خدمت
پیغمبر داشتم هرگز با کردی را نفرمود چرا کردی و کردی را نفرمود چرا گذاشتی و هموار قصور و تقصیر مرا معفو داشتی
مردمان در سرای آنحضرت چندان انجمن شدند که جریر بن عبدالله بجلی از بیرون جای نیافت پشت پیغمبر جای نبود
پیغمبر ردای خود را افکند و فرمود بر [illegible] بنشین عبدالله ردا را بوسید و بر چشم گذاشت و کان صلی الله علیه و آله
الهم لطف الفطنة جميل العشرة قليل الاذى ... الاحيا لينا للاولياء طويل
الحزن علم الرجاء دايم الذكر قليل الاذى لين الجانب كريم الوفا كاظم الغيظ [illegible]
الوف حليم وذو جوامع الكلم [illegible] قائم الليل صائم [illegible] راكعا
في المحراب [illegible] راغبا راهبا [illegible] عليها شكر ... اگر چه اندک بود
در سفر گردی اگرچه بسیار بودی و هرگز ... یکجا از نان جو سیر نخوردی و بسیار شب گرسنه
بخفتی و روزه داشتی و بسیار وقت بیگاه سپری میشد که در کاشانه آنحضرت آتش افروخته نمی گشت و نان
و خرما اکل و شرب مقرر بود و چون جبرئیل سلام خدا را بدو آورد که اگر خواهی جبال مکه را سیم و زر کنم و ملازم تو گردانم
آنحضرت ... با او باشد ... سر فرود داشت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من
لا مال له ولها يجمعها من لا عقل له پس جبرئیل ... دنیا ... دنیا در سید و ...
هیچ ... خوان طعام ... را نساخت و جبرئیل عرض کرد ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت ...

عقیدت استوار ندارد

ذکر عبادت رسول خدا

عبادات پیغمبر

بعضی از علما گویند عبادت رسول خدا قبل از بعثت فکری بوده و گروهی گویند ذکری بوده و جمعی خلاف کرده‌اند که پیغمبر شریعت داشته در شریعت عیسی و موسی و ابراهیم و نوح و آدم علیهم السلام هر یک را قائلی است صواب آنست که گوییم حامل شریعت خویش بوده بالجمله چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و در عبادات آنحضرت آثار نماز و مقدمات آن مینماییم و چون میان سنی و شیعی در قانون وضو خلاف است عقیدت هر دو طایفه را رقم میکنیم اهل سنت و جماعت گویند چون رسول خدا آهنگ آب تاختن فرمودی سخت انگشتری از او بر روی و پای چپ پیش نهادی فرمود غفرانک و اگر در بیابان بود درختی یا دیواری را حاجز کردی و مستور آمدی و اگر نه چندان دور شدی که جایش کس ندیدی و در زمین نرم در آمدی و اگر زمین صلب بودی با هیمه که با خود داشتی زمین را بکاویدی و نرم ساختی تا بر میان بر وی نشدی جامه بر نداشتی و استنجا و آب معده مهیا میداشتند و پیشتر از بهر نماز وضو میساخت و میفرمود که یک وضو چند نماز میگذاشت و پیش از وضو مسواک میزد و هر گاه مضمضه و استنشاق نمودی بر راحت کف یکبار غرفه و گاه دو غرفه و وقتی سه غرفه مضمضه و استنشاق کردی و در هر سه حال وصل فرمودی یعنی نیم غرفه را مضمضه نیمی را باستنشاق بردی و بروایتی که ضعیف شمرده اند یکوقت میان مضمضه و استنشاق فصل فرمود با انگشتها دست راست و دست پا را بدست چپ کردی و شستن اعضای وضو را دو کرت یا سه کرت بشستی و همه سر را مسح کردی و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا کردی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن گوش با انگشت سبابه و ظاهر گوش را با انگشت ابهام فرمودی و گویند در مسح گردن حدیثی استوار صادر نشده و گاهی محاسن را و گاهی اصابع را تخلیل فرمود و اگر انگشتری در انگشت داشتی تحریک دادی و در اول وضو بسم الله گفتی و آخر اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک میفرمود و گاهی میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و موافق احادیث صحیحه در شستن هر عضوی دعائی خواندی و آب وضو کسی بر دست او نریختی الا نادرا و اعضای وضو با چیزی خشک نمی ساخت و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود و هنگام غسل آب بر دست راست و دست چپ بریختی و سر دو دست را بشستی بعد از آن عورت را غسل فرمودی آنگاه بر زمین یا دیوار دست مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب بر سر بریختی و سایر جسد مبارک را بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل دادی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیدی و مدت مسح در سفر سه شبانه روز و در حضر یکشبانه روز تعیین فرموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل پای مسح تکلیف نبود بلکه اگر موزه بشرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی والا پا را بشستی و قاعده را مسح موزه نپوشیدی اینکه رای اهل سنت و جماعت بود اما علمای اثنا عشریه از طریق اهل بیت روایت کنند

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَشَدَّ النَّاسِ تَوَقِّياً لِلْبَوْلِ حَتَّى اَنَّهُ كَانَ اِذَا اَرَادَ الْبَوْلَ عَمَدَ اِلَى مَكَانٍ مُرْتَفِعٍ مِنَ الْاَرْضِ اَوْ مَكَانٍ يَكُونُ فِيهِ التُّرَابُ الْكَثِيرُ كَرَاهَةَ اَنْ يَنْضَحَ عَلَيْهِ الْبَوْلُ وَكَانَ رَسُولُ اللهِ اِذَا اَرَادَ دُخُولَ الْمُتَوَضَّى قَالَ اللّٰهُمَّ

اِنِّی اَعُوذُ

تخلیل محاسن نمودی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انی اعوذ بک من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم اللهم امط عنی الاذی واجعلنی من
الشیطان الرجیم و آنکه کرا سر بس بفرمود اللهم اذهب عنی القذی والاذی واجعلنی من
المطهرین و بعد از استنجا فرمود اللهم کما اطعمتنیه طیبا فی عافیة فاخرجه منی خبیثا فی عافیة
و امیر المؤمنین علیه السلام میفرمودند ما من عبد الا وبه ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم
یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار فینبغی عند ذلک ان یقول
للعبد ان یقول اللهم ارزقنی الحلال وجنبنی الحرام ... ولم یر للنبی قط نجو لان الله
تبارک وتعالی وکل الارض بابتلاع ما یخرج منه یعنی هرگز از رسول خدا ... دیده نشد
زیرا که ... ابتلاع ... کند وکان امیر المؤمنین اذا اراد الحاجة وقف علی باب المذهب
ثم التفت عن یمینه وعن یساره الی ملکیه فیقول امیطا عنی فلکما الله علی ان لا احدث
بلسانی شیئا حتی اخرج الیکما یعنی هنگامی که امیر المؤمنین آهنگ قضای حاجت کردی بر باب
... ایستادی ... بجانب راست و چپ نگران شدی آن دو ملک که موکل بر ... خطاب فرمودی که ای
فرشتگان ... دور شوید ... که ... تا بسوی شما بیرون شوم و هرگاه
که ... داخل ... شدی میفرمود الحمد لله الحافظ المؤدی واذا خرج مسح بطنه وقال الحمد لله الذی
اخرج عنی اذاه وابقی فی قوته فیا لها من نعمة لا یقدر القادرون قدرها
این ... در طریق وضو چنین رقم فرموده قال ابو جعفر الباقر علیه السلام الا احکی
لکم وضوء رسول الله صلی الله علیه وآله فقیل له بلی فدعا بقعب فیه شیء من الماء
فوضعه بین یدیه ثم حسر عن ذراعیه ثم غمس فیه کفه الیمنی ثم قال هذا اذا کانت الکف
طاهرة ثم غرف ملأها ماء ثم وضعه علی جبهته فقال بسم الله وسیله علی اطراف لحیته
ثم امر یده علی وجهه وظاهر جبینه مرة واحدة ثم غمس یده الیسری فغرف بها ملأها ثم
وضعه علی مرفقه الایمن فامر کفه علی ساعده حتی جری الماء علی اطراف اصابعه
ثم غرف بیمینه ملأها فوضعه علی مرفقه الایسر فامر کفه علی ساعده حتی
جری الماء علی اطراف اصابعه ومسح علی مقدم رأسه وظهر قدمیه ببلة بقیة مائه
یعنی امام محمد باقر علیه السلام فرمود آیا نقل کنم برای شما حدیث وضوی رسول خدا را گفتیم چون خواستار شدند
فرمود قدحی آب حاضر کردند برابر خود گذاشت و هر دو دست خود را تا مرفق عریان ساخت پس کف دست راست
در آب برد و فرمود این وقتی است که دست طاهر باشد پس کفی آب بدست راست برداشت و بر پیشانی ریخت و فرمود
بسم الله و آن را بر جانب ریش جاری ساخت و دست بر روی مبارک و ظاهر هر دو جبین خود یکمرتبه کشید پس دست چپ را
در آب فرو برد یک کف آب برداشت و بر مرفق دست راست ریخت و کف دست بر آن کشید تا آب از سر
اطراف انگشتان ریخت پس کفی آب بدست راست برداشت و دست چپ را همان قانون شست آنگاه مسح فرمود
مقدم سر و پشت قدمها را بهمان تری که از بقیه آب در دست مبارک مانده بود و محمد ... در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور

إن رسول الله صلى الله عليه وآله توضأ ثم مسح على نعليه فقال له المغيرة أنسيت يا رسول
الله قال بل أنت نسيت هكذا أمرني ربي از این معنی معلوم است که مسح ظهر قدمین با بودن نعلین آنحضرت را روا
بود که اندک حرکتی مانع مسح ظهر قدمین نبود و در من لا یحضره الفقیه صفت وضوی حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام مسطور است قال الصادق علیه السلام بینا ذات یوم امیر المؤمنین علیه السلام
جالس مع محمد بن الحنفية إذ قال يا محمد ائتني بإناء من ماء أتوضأ للصلاة فأتاه محمد بالماء فأكفأه
بيده اليمنى على يده اليسرى ثم قال بسم الله وبالله والحمد لله الذي جعل الماء طهوراً ولم يجعله نجساً
قال ثم استنجى فقال اللهم حصن فرجي وأعفه واستر عورتي وحرمني على النار قال ثم تمضمض فقال
اللهم لقني حجتي يوم ألقاك وأطلق لساني بذكرك وشكرك ثم استنشق فقال اللهم لا تحرم
علي ريح الجنة واجعلني ممن يشم ريحها وروحها وطيبها ثم قال غسل وجهه فقال اللهم بيض
وجهي يوم تسود فيه الوجوه ولا تسود وجهي يوم تبيض فيه الوجوه ثم غسل يده اليمنى فقال اللهم أعطني
كتابي بيميني والخلد في الجنان بيساري وحاسبني حساباً يسيراً ثم غسل يده اليسرى فقال اللهم لا
تعطني كتابي بيساري ولا تجعلها مغلولة إلى عنقي وأعوذ بك من مقطعات النيران ثم مسح رأسه
فقال اللهم غشني برحمتك وبركاتك وعفوك ثم مسح رجليه فقال اللهم ثبتني على الصراط المستقيم
يوم تزل فيه الأقدام واجعل سعيي فيما يرضيك عني ثم رفع رأسه فنظر إلى محمد فقال يا محمد
من توضأ مثل وضوئي وقال مثل قولي خلق الله تبارك وتعالى من كل قطرة ملكاً يقدسه
ويسبحه ويكبره فيكتب الله عز وجل ثواب ذلك له إلى يوم القيامة وكان أمير المؤمنين عليه السلام إذا
توضأ لم يدع أحداً يصب عليه الماء فقيل له لم لا تدعهم يصبون عليك الماء فقال لا أحب — يا امير المؤمنين
أن أشرك في صلاتي أحداً وقال الله تبارك وتعالى فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً
ولا يشرك بعبادة ربه أحداً وقال أبو جعفر مسح أمير المؤمنين عليه السلام على النعلين ولم
يستبطن الشراكين وكان أمير المؤمنين عليه السلام إذا توضأ قال بسم الله و
بالله وخير الأسماء لله وأكبر الأسماء لله وقاهر من في السماء وقاهر من في الأرض الحمد لله الذي
جعل من الماء كل شيء حياً وأحيا قلبي بالإيمان اللهم تب علي وطهرني واقض
لي بالحسنى وأرني كل الذي أحب وافتح لي بالخيرات من عندك يا سميع الدعاء

طریق تیمم عامه

اما تیمم صحت رسیده که هرگاه آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی پیغمبر تیمم فرمودی اما تیمم بطریق علمای سنت
نقل نموده اند که پیغمبر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و بر دو دست مالیدی و صحت نرسیده که از برای
تیمم دو نوبت دست بر زمین زدی و دستها را تا مرفق مسح کردی

طریق تیمم شیعه

تیمم بطریق شیعی چنانست که ابن بابویه در من لا
یحضره الفقیه از زراره حدیث کند قال قلت لأبي جعفر عليه السلام ألا تخبرني من أين علمت وقلت إن
المسح ببعض الرأس وبعض الرجلين فضحك فقال يا زرارة قاله رسول الله صلى الله عليه
وآله ونزل به الكتاب من الله لأن الله عز وجل قال فاغسلوا وجوهكم فعرفنا أن

الوجه كلّه فلا ينبغي ان نغسل ثم قال وايديكم الى المرافق فوصل اليدين الى المرفقين بالوجه فعرفنا
انه ينبغي لهما ان تغسلا الى المرفقين ثم فصل بين الكلام فقال وامسحوا برؤوسكم فعرفنا
حين قال برؤوسكم ان المسح ببعض الرأس لمكان الباء ثم وصل الرجلين بالرأس كما وصل اليدين
بالوجه فقال وارجلكم الى الكعبين فعرفنا حين وصلهما بالرأس ان المسح على بعضهما ثم فسر ذلك
رسول الله صلى الله عليه وآله للناس فضيّعوه ثم قال فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا
فامسحوا بوجوهكم فلما ان وضع الوضوء عمن لم يجد الماء اثبت بعض الغسل مسحا لانه قال بوجوهكم ثم وصل
بها وايديكم منه اي من ذلك التيمم لانه علم ان ذلك اجمع لم يجر على الوجه لانه يعلق من ذلك
الصعيد ببعض الكف ولا يعلق ببعضها ثم قال الله ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج والحرج
الضيق وقال زرارة قال ابو جعفر عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذات
يوم لعمار في سفرة له يا عمار بلغنا انك اجنبت فكيف صنعت قال تمرغت يا رسول الله في التراب قال فقال
له كذلك يتمرغ الحمار افلا صنعت كذا ثم اهوى بيديه الى الارض فوضعهما على الصعيد ثم مسح جبينيه
باصابعه وكفيه احديهما بالاخرى ثم لم يعد ذلك فاذا تيمم الرجل للوضوء ضرب يديه على
الارض مرة واحدة ثم نفضهما ومسح بهما جبينيه وحاجبيه ومسح على ظهر كفيه واذا كان التيمم للغسل
ضرب يديه على الارض مرة واحدة ثم نفضهما ومسح بهما جبينيه وحاجبيه ثم ضرب يديه
على الارض مرة اخرى ومسح على ظهر يديه فوق الكف قليلا ويبدأ بمسح اليمنى قبل اليسرى

ذکر اختلاف سنی و شیعی در نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

اهل سنت و جماعت گویند که رسول خدا بعد از رعایت شرایط صحت نماز مانند استعمال طهور و ستر عورت بنهایت میفرمود
و گاه اگر جامه نماز میگذاشت باطراف آن را رکوع کرد تا بینند بر دوش می انداخت و هنگام نمازهای فریضه مسجد
شد و با اصحاب میفرمود در تطویل و تخفیف معتدل باز باید بکرد و هنگام دخول مسجد پای راست پیش
مینهاد و میفرمود اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم و در روایتی هنگام
دخول مسجد میفرمود بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک چون بنماز حاضر
میشد دستها را تا دوش و گاهی تا برابر هر دو گوش بر داشتی و انگشتان دست مبارک را نشر نمودی و الله اکبر گفتی
و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ نماز پیشتر از تکبیر آنحضرت رسید و بعد از تکبیرة الاحرام دست راست را بر روی
دست چپ نهادی زیر سینه بعد از آن دعای استفتاح خواندی و آن هر چند در صحیح روایت شده اول
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و مختار شافعی مطلق
است دوم سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک و این مختار ابو حنیفه
کوفی است و جز این نیز روایت کرده اند و آنحضرت بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب
قرائت فرمودی و مذهب شیعه اثنی عشریه است که قرائت تمام فاتحة الکتاب در نماز واجب است و شافعی و سفیان ثوری
و مالک و احمد حنبل و اسحق و ابو ثور با شیعه موافقند و مذهب ابو حنیفه و حسن بن صالح آنست که خواندن امیر سمت

و همانا ابو حنیفه مقدار یک آیه واجب دانست و ابو یوسف و محمد گفته اند مقدار سه آیه واجب است و همچنان مردم شیعی بسم الله الرحمن الرحیم را یک آیت از فاتحة الکتاب دانسته و بدین شمار سبع مثانی خوانند و بسم الله را از هر سوره آیتی شمار کنند و مذهب ابو حنیفه و مالک بسم الله سورهای قرآن را ناقص شمارند و جهر خواندن بسم الله را در مواضع جهر واجب دانند و در مواضع اخفات مستحب دانند اما شافعی در جای جهر واجب دانند و در جای اخفات مستحب مذهب ابو حنیفه و سفیان و اوزاعی و ابو عبیده و احمد حنبل گویند جهر نباید کرد و مالک گوید نباید خواند دیگر آنکه مردم شیعی گویند بعد از اتمام فاتحة الکتاب امام و ماموم جایز نیست آمین بگویند و از قواطع نماز دانسته اند مذاهب سنی بطریق مختلفه جایز و بعضی از برای امام مستحب و گروهی بر امام و ماموم روا دارند و برخی بجهر و برخی باخفات رخصت داده اند دیگر آنکه رسول خدای در نماز رعایت دو سکته میفرمود یکی میان تکبیر و قرائت دویم میان قرائت فاتحه و قرائت سوره و نیز روایتی هست که میان قرائت و رکوع سکته بغایت لطیف میفرمود در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیه تا صد آیه گاه سوره روم گاه سوره یس بخواندی و بود که در نماز صبح تخفیف فرمودی و بعد از فاتحه سوره زلزله خواندی و در سفر بقرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و در رکعت دویم هل اتی علی الانسان خواندی و در نماز پیشین گاه در رکعت اول بمقدار الم سجده و در ثانی سبح اسم ربک الاعلی یا سوره البروج یا والليل یا انشقاق یا والسما والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بمقدار نیمه ظهر گذاشتی و گاه از این کمتر بودی و نماز شام را گاهی تطویل دادی و سوره اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه والصافات و گاه حم دخان و گاه سوره والطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین در نماز خفتن و نماز خفتن را کوتاه تر از نماز عصر گذاشتی و گاه سوره والتین خواندی وقتی در حضرت رسول معروض داشتند که معاذ بن جبل امامت قوم خود کند و در نماز خفتن سوره واقعه خواند آنحضرت در خشم شد و فرمود بعضی از شما مردم را نفور کنند آنکس که امامت کند باید نماز را سبک گذارد چه در میان مردم برخی ضعیف و سقیم و صاحب حاجت باشند و روی معاذ را زجر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و ذر تا قل یا ایها الکافرون بیم و بیم اخلاص معوذتین خواند و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین را هر یک در رکعتی خواندی و گاه سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت فرمودی و در نماز عید سوره ق و سوره اقتربت میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه خواند و در غالب اوقات سوره را تمام خواندی و گاه باوایل سوره اکتفا کردی این بر مذهب اهل سنت است و همچنین تطویل رکعت اول را بر ثانیه فرمودی قرآت ترتیب و ترتیل و تجوید کردی و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت نمودی و بعد از قرائت تکبیر گفتی و دستها را برآوردی و برکوع رفتی و هر دو کف دست را بر زانو استوار گرفتی و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت بداشتی چنانکه راست بودی و بسیار در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح و در رکوع نماز تهجد گفتی

و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و دستها را برآوردی و گفتی سمع الله لمن حمده

اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی

و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و بگفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی و گاه گفتی ربنا لک الحمد

و در قنوت از ... رکعت ... و در رکوع ... سبحان ربی الاعلی ...

و ما الناس کی مطول فرمودی بعد از رکوع و ادعیه که دین کی خوانده یک حدیث مرقوم است و چون بسجده
می رسیدی ابتدا از دستها زانوها را اول بر زمین نهادی پس دستها آنگاه پیشانی و بینی و بسیار که بر جای سجده کردی
که بسیار میان پیشانی و زمین حایل نبودی گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مدبوغ
نهاده سجده کردی و این معنی مسائل بسیار است و عدم مس پیشانی و کف هر دو دست و سر زانوها و سر
انگشتان پاها بر زمین باید که است و سجده بر غیر جنس ارض یا چیزی که از زمین روییده باشد روا نیست و دست ها را از
پهلوها دور ساختی و بازو ها را از زمین نهادی و انگشتان پا در رکوع گشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی
و در سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و بار بار آن امر فرمودی و چون سر از سجده اولی برداشتی آن
مقدار که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و گفتی رب اغفر لی و دیگر ادعیه وارد کار در سجود
و جلوس بین السجدتین خوانده که در کتب احادیث مسطور است و بعد از سجده دویم بر زمین نشستی و این نشستن را جلسه
استراحه گویند و شافعی سنت داند و ابوحنیفه گوید سنت نیست مگر پیغمبر جهت ضعف محتاج نشستن بود و
رکعت دویم برخاستی بی توقف مشغول قرآت شدی و چون برای تشهد نشستی پای چپ را فراش کردی و بر آن نشستی
و پای راست را نصب کردی و دست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه انگشتان گرفتی و این بیشتر طریق اهل سنت
و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون بر خاستی سر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقرآت مشغول شدی و حالا رکعت
سیم و چهارم بر فاتحه اقتصار کردی و احیانا سوره مختصر خواندی و در تشهد آخر پای چپ را زیر پای در آوردی
و مقعد بر زمین نشاندی و در نماز صبح گاه قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در نماز ظهر و عصر سر میخواند و احیانا
بعضی آیات را جهر و خفیه میخواند و در نماز التفات منع فرموده و نماز التفات بسیار میفرمود و گفت هو اختلاس
يختلسه الشيطان من صلوة العبد و گفت اياكم والالتفات في الصلوة فانها هلكة فان كان
لا بد ففي النافلة. از ابن عباس حدیث کرده که پیغمبر گوشه چشم یمین و یسار مینگریست و مصحفا التفات نمیفرمود و آنچه در سنن ترمذی
دو رکعت سنت میخواند و صلوة در تشهد میفرستاد و در تشهد آخر ادعیه میخواند و در کیفیت تشهد علمای عامه روایات
مختلفه هر یک اختیار روایتی کرده اند و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی فرمودی السلام علیکم و رحمة الله و روی مبارک
را بالتفات کردی چنانکه جماعتی که بر یمین بودند رخسار مبارکش را دیدار کردند و از سوی چپ نیز همچنین
سلام دادی و بعد از سلام سه کرت گفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس
گفتی اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بیشتر بر نماز میفرمود لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه بعد از نماز فرموده که در کتب احادیث مسطور است
و بعضی از اوقات رسول خدا در طریق سهو بادی و نقصان در نماز آوردی و تدارک آن را بسجده سهو معتقد بود
ابوحنیفه بعد از سلام و معتقد شافعی قبل از سلام که داشتی و شیعی اکثر را در جمیع امور معصوم از سهو و نسیان دانند
و پیغمبر نماز تطوع بسیار گزاردی آنگاه که در حضر بود و دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پس از فرض پیشین و دو رکعت
از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن و همچنان بر نماز تهجد مداومت میفرمود گاه سوره بقره و آل عمران و

و مداومت بر نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز یک آیه را مکرر میخواند و آن آیت این بود إن تعذبهم
فإنهم عبادك وإن تغفر لهم فإنك أنت العزيز الحكيم و اکثر اوقات اگر از آنحضرت فوت شدی روز قضا کردی و نماز
چاشت دوازده رکعت بگذاشتی و در نماز شب گاه سحر گاه سر میخواند و وتر را در اول شب و نیمه شب و در سحر
میگذاشت اما بیشتر در آخر شب بود و آخر آن قرار یافت و میفرمود اجعلوا آخر صلوتكم بالليل وترا و وتر را
گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگذاشت و صحت نرسیده که در نماز وتر دعای قنوت خوانده باشد
لکن اصحاب را امر میفرمود و بعد از آنحضرت نماز گزاران سنت نمودند و ثابت شده که در سفر نماز وتر را بر راحله میگذاشت
و بعد از ادای وتر سه نوبت میفرمود سبحان الملك القدوس و در کرت آخر آواز را بلند بر میداشت و در روایتی
در آخر این کلمه را زیادت میکرد که رب الملائكة والروح و نماز چاشت گاهی میگذاشت و گاه ترک میکرد و این نماز
دو رکعت است یا چهار رکعت در اوقات مختلفه گذارده است و در بعضی از کتب مرقوم است که دوازده رکعت
میگذاشته است و این بر مذهب عامه است و در طریق اهل البیت نماز چاشت سنت نبوده که مسلم چاشت
آنحضرت را نماز دیگر بوده و راوی چنین گمان کرده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگذاشت و میفرمود فاضلترین
نماز مرد آنست که در خانه خود بگذارد و آثار مرض و هر گاه مصیبتی عاید شدی یا بلائی رفع گشتی سجده شکر گذاشت
چنانکه وقتی مردی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر گذاشت و از خبر قتل ابوجهل سجده شکر گذاشت
و همچنان در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت میفرمود و قرائت پیغمبر حرف حرف ترتیل و تجوید و خشوع
و تدبر و تامل تمام و در معانی آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام میکشید و در اول قرائت استعاذه میفرمود و در هر
وقت ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو قرائت قرآن میکرد و هیچ چیز از حالات آنحضرت را از قرائت قرآن
باز نمیداشت و گاه در قرائت صوت را نیکو نمودی و ترجیع کردی چنانکه خاطر خوش آواز در روز فتح مکه سوره فتح را با آواز
ترجیع خواند و فرمود ما أذن الله لنبي كما أذن لنبي يتغنى بالقرآن مراد تغنی است که بی تکلف بود اما بتکلف
و تعلم ممنوع است این بر موافق مذهب عامه است و در طریق اهل البیت مطلق غنا حرام است و عدد ختمی بر شمار
در کتب خود یاد کرده اند و ختم قرآن کمتر از سه شب نمیکرد و قرآن را از دیگران استماع میفرمود و آب از چشم مبارک
میریخت و شبها الم سجده و تبارک و سورها که سبحان و سبح و یسبح در اوایل آنست میخواند و سجده تلاوت را ترک
نمیکرد و چون آیه سجده رسیدی تکبیر میگفت و سجده میرفت و میگفت سجد وجهي للذي خلقه وصوره وشق
سمعه وبصره بحوله وقوته و گاه دعا هم میخواند و مروی است که چون سر از سجده برداشتی تکبیر گفتی یا تشهد خواندی یا سلام دادی
و آیات و سوره و ادعیه و اذکار را پی هر نماز فریضه و در صباح و مساء و تر و امور مهمه و سایر اوقات و احوال
میخوانده و امر میفرموده و خواص و ثواب آنرا بیان میفرموده و در سفر نماز فریضه قصر میفرمودی و سنتها را بیشتر وقت
ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که ترک نمیفرمود و روایتی دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذاشت و در بعضی روایات
وارد شده که چون آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت بگذاشتی و آنچه ابن عمر گوید که پیغمبر نافله سفر میگذاشت
نوافل بود که بر آن واقف نشده و نماز چهار رکعتی را قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت صحت نرسیده و اینکه عایشه در سفر
رسول خدا هم نماز قصر و هم تمام گذاشت اسناد آن استوار نیست و نماز تهجد را بالای مرکب میگذاشت از هر جانب که روی

اگر به سوی قبله بودی و در حال کوچ و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده که حین تکبیر احرام روی مرکب را به سمت
قبله میکرد بعد از آن هر طرف که سفر بود مرکب میرفت میگذاشت و گفته اند که گاه بود که سنت های
نافله را بر مرکب میگذاشت و اصحاب سواره اقتدا کردند و اگر از منزل قبل از زوال آفتاب
کوچ میداد نماز پیشین را تا آخر سفر موقوف میداشت چون فرود می آمد با نماز پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکرد
نماز پسین را پیش میگذاشت و گاهی بر نماز عصر میپرداخت و امثال جمع میکرد و در مغرب و عشا نیز کار همچنین
میکرد اما در وقت نزول و قرار در منزل جمع از آنحضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم نمود و انواع عبادات
که می آید در خطبه و غسل و روز جمعه ترغیب میکرد و چون مردم حاضر میشدند تنها به مسجد میآمد
و هیچ حاجبی و حاجی پیش روی او نبود و بعد از ورود مسجد حاضران را سلام دادی و چون بر منبر آمدی دیگر
سلام دادی و بنشستی پس بلال اذان گفتی آنگاه بر منبر برخاستی و خطبه قرائت کردی پس از حمد و ثنای خدا و شهادت
امر به تقوی و ترغیب در کار آخرت فرمودی و بر واقعی از قرآن و دعای مومنین و مومنات نمودی
و در میان دو خطبه جلسه خفیف کردی و هنگام قرائت خطبه بر کمان یا عصا اعتماد میفرمود و بر شمشیر
پس از ساختن منبر بود بعد از هیچ محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد کرده باشد و هنگام خطبه مردم را ساکت شدن
و آمدن امر میفرمود و استوار نشسته که پس از نماز جمعه چون نماز گزاردی به خانه رفتی و اگر به مسجد گزاردی
افزون از دو رکعت بودی اما امر نموده من کان منکم مصلیاً بعد الجمعة فلیصل اربعاً و امر نموده روز جمعه را ساعت
کوتاه است که در آن ساعت دعا مستجاب شود و تعیین آن ساعت علما را در هر دو قول است دو قول را استوار کرده
یکی از وقت نشستن امام بر منبر تا انجام نماز دوم بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب و این را ترجیح داده اند و بر کرا
که آن ساعت مستجاب است در جمیع روز جمعه باقی است بر مردم در دعا استدعا و دیگر مطهر به مسجد و آداب الرواح و طهر
و تکلم و غسل و جامه پاک و بوی خوش که است مروی است موی حاکه در کتب فقه مسطور است و نماز عید در مصلی
بیرون مدینه گذاشتی و وقتی به سبب باران در مسجد گذاشت و بهترین جامها در عید پوشیدی و در عید فطر پیش
از بیرون شدن به مصلی چند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر آن وقت مراجعت طعام میخورد و در عید قربان
طعام نمیخورد تا بازگشته و قربانی میکرد و از برای عید غسل میکرد و پیاده به مصلی میرفت و نیزه پیش روی او میبردند
تکبیر میگفت و در مصلی نیزه را به زمین نصب میکرد و در مصلی در آن زمان محرابی و دیواری نداشت و برای نماز عید
اذان و اقامه و الصلاة جامعه نبود لکن وارد مصلی شده و نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میکرد
و در میان هر دو تکبیر اندکی خاموش بود و ذکری در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجده رکعت
دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر پی هم گفتی آنگاه قرائت کردی و بعد از فراغ از نماز در برابر مردم
بایستادی و خطبه خواندی و ... خطبه تحیة کردی ... و اصحاب را در برکت و تصدق امر کردی و در میان
چون حاضر بودند خاصه نزد ایشان رفتی و عطا کردی و عظ گفتی و نماز را در عید فطر تاخیر دادی و در اضحی تعجیل کردی
قربانی نماز رو که بعد باز در حصی ما کرده که دست او پایا و حوالی جسم اسیاه بود و چون روی او را به سوی قبله
کردی فرمودی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفاً وما انا من المشرکین

إنّ صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله ربّ العالمین لا شریک له وبذلک أمرت وأنا من المسلمین اللّهم
منک ولک عن محمّد وأمّته بسم الله والله أکبر ودر روایتی اللّهم تقبّل من محمّد وآل محمّد ومن أمّة محمّد ودر روایتی دیگر
بسم الله والله أکبر اللّهم هذا عنّی وعمّن لم یضحّ من أمّتی پیغمبر بود هر که پیش از نماز عید ذبح کرد دوباره بایدش قربانی کند که آن قربانی
حساب نشود بلکه گوشتی برای اهل خود بدست کرده و امر پیغمبر بود که برای قربانی فربه تر و سلیم تر را جویند
بدست کرده و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و پس الرجل و بیمار و لاغر
منع پیغمبر بود و از میش یکساله را روا میشمرد و حرمیش را دو ساله روا میداشت و شتر و گاو از هفت کس
مجزی است و در روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در بازشدن از مصلی بر غیر طریق پیش مراجعت میکرد و دیگر بود
نماز استسقا گذاشته چنانکه مرقوم شد و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر سر خطبه خواند و حاجت شده و در بسیج دعا
مانده های استسقا پیغمبر بود و در این دعا پشت دست بجانب آسمان میکرد و چون باران آمدی فرمودی
اللّهم صیّباً نافعاً و در روز جمعه در اثنای خطبه مردی برخاست فقال یا رسول الله هلکت الأموال فادع
الله لنا أن یسقینا آسمان چون رقعه بود پس ابر حاجت و بارید تا سه روز و در روز سیم همان مرد عرض کرد تهدّمت البیوت
ادع الله أن یحبسه فتبسّم رسول الله ثمّ رفع یدیه وقال اللّهم حوالینا ولا علینا پس ابر چون اکلیل شد
اطراف مدینه را فرو گرفت و مدینه محفوظ ماند عایشه گوید چنین دعای استسقا فرمودی ایسلنی حین بدا قرن الشمس
فقعد علی المنبر فحمد الله وکبّره ثمّ قال إنّکم شکوتم جدب دیارکم وقد أمرکم الله أن تدعوه ووعدکم أن یستجیب لکم
فادعوه ثمّ رفع صوته فقال اللّهم أنت الله لا إله إلّا أنت الغنیّ ونحن الفقراء أنزل علینا الغیث ولا تجعلنا من القانطین
اللّهم اجعل ما أنزلت علینا قوّة لنا وبلاغاً إلی حین برحمتک یا أرحم الراحمین فأنشأ الله سحاباً فرعدت وبرقت
ثمّ أمطرت فلم یأت مسجده حتّی سالت السیول فلمّا رأی سرعتهم إلی الکنّ ضحک حتّی بدت نواجذه وقال أشهد
أنّی عبد الله ورسوله وأنّ الله علی کلّ شیء قدیر و دیگر ابن عباس و جابر دعای استسقا روایت کرده اند اللّهم اسقنا
ثمّ واسقنا اللّهم سقیاً غیثاً مغیثاً وحیاً ربیعاً وجداً طبقاً غدقاً مغدقاً مونقاً عامّاً هنیئاً مریئاً مرتعاً وابلاً سابلاً مسبلاً
مجلّلاً دائماً درراً نافعاً غیر ضارّ عاجلاً غیر رائث تحیی به البلاد وتغیث به العباد وتجعله بلاغاً للحاضر منّا والباد
اللّهم أنزل علینا فی أرضنا زینتها وأنزل علینا فی أرضنا سکنها اللّهم أنزل علینا ... انس بن مالک گوید وقتی رسول
خدا با ما در ره دور گرد تا باران بر بدن مبارکش برسد گفتیم چرا فرمود لانّه حدیث عهد بربّه عزّ وجلّ و سخت چون
ابر و باد بدیدی کراهت داشتی و چون باران آمدی شاد شدی عایشه سبب پرسید فرمود تا بدین چنان باشد که قوم
عاد را چه ایشان ابر دیدند باران پنداشتند و آن ابر بود که حامل عذاب خدا آمیخته و پیغمبر فرمود الریح من روح الله
تأتی بالرحمة وتأتی بالعذاب فلا تسبّوها وقتی مردی بر باد لعنت فرستاد و او را نهی کرد و فرمود باد مأمورست هرگز
کند باد و دیگر چیز را که مستحق لعنت نباشد آن لعنت بروی باز گردد و ابن عباس گوید هر گاه باد وزیدی پیغمبر بدو
زانو در آمدی و فرمودی اللّهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً اللّهم اجعلها ریاحاً ولا تجعلها ریحاً و چون آواز رعد شنیدی فرمودی اللّهم
لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و در روایتی دیگر سبحان الذی یسبّح الرعد بحمده والملائکة من خیفته

نماز کسوف

و چون آفتاب بگرفتی دو رکعت نماز کسوف گذاشتی کیفیت آن نماز چنین بود ابن عباس گوید در هنگام کسوف

پیغمبر با مردم دو رکعت نماز کسوف بگذاشت بعد از قیامی طویل قرائت سوره البقره نمود و رکوعی طویل آنگاه بمقام باز آمد
قیامی طویل کمتر از نخست پس برکوع شد رکوعی طویل کمتر از نخست پس باعتدال آمد و بسجده رفت و در رکعت دوم هم
بدینگونه کار کرد و چون از نماز فارغ گشت آفتاب منجلی بود پس فرمود آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند برای
موت و حیات کسی کسوف نکنند چون این بدیدید ذکر خدا کنید اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که دست
فرا میخواستی فرا گیری پس باز پس شدی فرمود بهشت را دیدم و خواستم خوشه از انگور بهشتی فرا گیرم و اگر آنرا اخذ میکردم
هر آینه از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بود و دوزخ را دیدم و هرگز منظری بدان هولناکی ندیدم و اهل دوزخ
بیشتر زنان بودند گفتند یا رسول الله از بهر چه فرمود برای کفران نعمت و کفران شوهران و عایشه را حدیث است که فرمود
که چون شمس بگرفت چند ندا را بخواند و تکبیر گوید و نماز کند و صدقه بدهد و دوم جابر بن عبدالله گوید پیغمبر در
کسوف بگذاشت با شش رکوع و چهار سجده و هم از علی علیه السلام حدیث کنند که پیغمبر دو رکعت نماز مشتمل بر چهار سجده بگذاشت
چنانکه عبدالرحمن بن سمره گوید که پیغمبر در نماز کسوف ایستاده دو دستها بر داشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید کرد تا آفتاب منجلی
گشت آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز بگذاشت و نماز خسوف نیز بگذاشته و در آن نماز قرائت جهر کرد و دیگر رسول خدا

عیادت پیغمبر بیماران را

عیادت مرضی میفرمود و مردم را بعمل تحریص میفرمود و چون بیماری را دیدی فرمودی لا بأس طهور ان شاء الله و گاه
گفتی کفاره و طهور بود ان شاء الله تعالی و گفتی خود را چگونه می یابی و به چه طعام مشتهی ای و اگر چیزی خواستی که زیان نداشتی
میفرمود تا بدو دادند و دست راست بر جسد مریض نهادی و فرمودی اَذهِبِ البَأسَ رَبَّ النّاسِ وَاشفِ اَنتَ الشّافی لا شِفاءَ
اِلّا شِفاؤُکَ شِفاءً لا یُغادِرُ سَقَماً و اگر کسی را ریشی و جراحتی بودی انگشت را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بِسمِ اللهِ
تُربَةُ اَرضِنا بِریقَةِ بَعضِنا یُشفیٰ سَقیمُنا بِاِذنِ رَبِّنا و از برای عیادت وقتی معین نبود شب و روز عیادت میفرمود
و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا باز شود و چون بنشیند رحمت خدا
او را فرو گیرد تا غریق رحمت شود و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته تا شامگاه بر او درود گویند و اگر شامگاه باشد
هفتاد هزار فرشته تا صباح بر او درود فرستند و همه بیمارها را عیادت میکرد و چون آثار موت در مریض میدید او را
از آخرت یاد میداد و توبت و وصیت میکرد و میگفت لَقِّنوا مَوتاکُم لا اِلٰهَ اِلَّا الله تا آخر کلام ایشان کلمه توحید

ماتم میت

بود سوگواری میت بعادت جاهلیت از جامه دریدن و بر روی زدن و امثال آن نهی میکرد و بشکر و صبر و گفتن انّا لله
و انّا الیه راجعون امر میفرمود و اگر کسی بی صبری و جزع میکرد در تجهیز و تکفین و غسل و دفن میت تعجیل میفرمود و میفرمود
میت را او بجز خصای برای غسال شویند و در غسل آخر معطری کافور بکار برند و شهید را نشویند و جوشن
و سلاح را از او دور کنند و محرم را در حال احرام بیجان سر او نپوشیده بخاک سپارند که در دیگر عالم لبیک گویان
مبعوث خواهد شد و اگر میت را کفن کوتاه بود فرمان میداد تا سر او پوشانیدند و قدری گیاه بر پای میت مینهادند و جامه سفید
کفن کنند و نماز بر میت حاضر و غایب و مرد و زن و طفل و بالغ نماز بگذارد و گاه پنج و گاه شش تکبیر میگذاشت و چون
شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی میت را مغفرت و رحمت و دستها
از برای تکبیر برداشتی گویند آخر نمازی که بر جنازه کرد به تکبیر گفت و این روش بحسب اخبار علمای عامه است اما طریق تا اول پنج ابن
عباس حدیث کند که ملائکه بر آدم علیه السلام نماز کردند به چهار تکبیر و گفتند این در فرزندان آدم اینست سنت تا آنکه سوگند

در تشییع جنازه

و سلام از نماز جنازه بیرون نشدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه فوت شدی بر قبر میت گذاشتی
و تشییع جنازه را پیاده طی طریق میفرمود و حکم میداد که تعجیل کنید یا اگر نیکوکار است زودتر او را بنیکوئی رسانید و اگر
تبه کار است شری از گردن خود فرو می نهید گویند جنازه سعد بن معاذ را میان العمودین برداشته و پیغمبر خود سرکاری
جنازه بود و سه کرت آنرا حمل داد حق آنرا که داشته باشد و دیگر در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت حال

زکوة و صدقات

اهل میفرمود و تفصیل زکوة در کتاب فقها مندرج است و آنرا اول بر مواشی و چهارپایان و دوم بر زر و سیم و دیگر بر زرع
و ثمار و چهارم را موال تجارت واجب داشت چه این چهار بیشتر در میان مردم متداول است و پیغمبر زکوة میگرفت
و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را داغ مینهاد و بر شتر گوشت آنها داغ مینهاد و هر که زکوة خود را حاضر کردی
خیر در حق او میفرمودی و عمال قبایل میفرستاد تا اخذ زکوة میکردند و بر مساکین آن اراضی بذل میفرمود و اگر چیزی
زیاده بود حاضر مدینه میساختند و بصدقه تطوع بسیار تحریص میفرمود و فطره خود را قبل از نماز عید بمساکین میداد

در روزه گرفتن و فطره دادن

و همچنین امر میکرد و در باب اعتاق فضل بسیار ذکر میفرمود و خود غلامان و کنیزان بسیار آزاد ساخت و اعتاق غلامان
بیشتر کرده و دیگر در روزه رمضان اقدام میفرمود چنانکه خود ماه را دیدار کردی یا گواه عدل حاضر بدو و آخر شعبان حفظ میفرمود
و فضیلت ماه رمضان و فضایل روزه آنرا فراوان یاد میکرد و گاه در روزه وصال میفرمود یعنی افطار نا کرده
روز دیگر را روزه میداشت و مردم را از وصال نهی فرمود و میگفت لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ اِنّی اَبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَیَسْقینی
و چون غروب متحقق میگشت در افطار تعجیل میکرد و مردم را تعجیل امر میفرمود و میگفت خدا میفرماید اَحَبُّ عِبادی اِلَیَّ
اَعْجَلُهُمْ فِطْراً و پیش از آنکه نماز شام گذارد بچند رطب افطار میفرمود و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی بچند
آب در کشیدی و چون افطار نمودی این دعا میخواند اَللّهُمَّ لَکَ صُمْتُ وَعَلی رِزْقِکَ اَفْطَرْتُ و گاه میفرمود ذَهَبَ الظَّماءُ وَابْتَلَّتِ
الْعُرُوقُ وَثَبَتَ الْاَجْرُ اِنْ شاءَ اللّهُ و اگر در نزد کسی افطار کردی میفرمود اَکَلَ طَعامَکُمُ الْاَبْرارُ وَاَفْطَرَ عِنْدَکُمُ الصّائِمُونَ وَصَلَّتْ عَلَیْکُمُ

الملئکه

و تاخیر سحور سنت میداشت و میفرمود تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِی السُّحُورِ بَرَکَةً و پیغمبر خود در میان روزه ماه رمضان
اکله سحور میکرد و عرباض بن ساریه گوید پیغمبر بسحور میفرمود مرا دعوت کرد و گفت هَلُمَّ اِلَی الْغَداءِ الْمُبارَکِ و در باب کلمه سحور میفرمود
مَنْ لَمْ یَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَیْسَ لِلّهِ حاجَةٌ فی اَنْ یَدَعَ طَعامَهُ وَشَرابَهُ و در ایام صوم بدهان خود آب میکرد
و حجامت میکرد و سر میکشید و مسواک میزد و مضمضه و استنشاق میفرمود و اگر غسل واجب شدی قبل طلوع فجر گذاشتی
و اگر در شهر رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه داشتی و صحابه را مخیر ساختی این بر طریق نافله است
در روزه تطوع میداشت عایشه گوید چندان روزه میداشت که گفتی دیگر افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که گفتی دیگر
روزه نخواهد گرفت و ندیدیم هیچ ماهی جز ماه رمضان تمام روزه گیرد و در شعبان بسیار روزه گرفتی و در عاشورا روزه داشتی
و اگر روز عرفه در حج بودی افطار کردی و اگر نه روزه داشتی و دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه گرفتی و میفرمود روز عرض اعمال است
خواهم چون عرض عمل من دهند روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه گرفت و از هر ماه سه روز روزه بودی و ایام البیض
روزه میداشت و روز جمعه کمتر افطار کردی لکن پنجشنبه یا شنبه بدان وصل میکرد چه صوم جمعه را تنها نهی میفرمود و گاهی از ماهی
شنبه و یکشنبه و دوشنبه را روزه میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را و روزه شش شوال و عشر ذی الحجه تحریص میفرمود
و از صوم روز عید و سه روز تشریق نهی میکرد و گاه گاه در می آمد و پرسش خوردنی میکرد چون میگفتند چیزی حاضر نیست

میفرمود پس

معمول بود که در ماه رمضان ... می‌کرد و گاهی هم در سفر روزه ... تمام ماه را ... و در عشر آخر رمضان
اعتکاف معمول بود و طاعت و عبادت و در ... بیشتر ... می‌داشت و تلاوت قرآن فراوان می‌کرد و با مردم
و با مردم کمتر مخالطه می‌نمود عشر اول و اوسط نیز اعتکاف فرموده است و چون لیلة القدر را در عشر آخر میسر بود مرا اعتکاف
عشر آخر ... اعتکاف فرمودن تا ماند که در ... شب در معتکف ... و معتکف خیمه بود
و کان ... اعتکاف سر مبارک از مسجد به خانه ... تا ... آن حضرت ... روی ... مطهرات
سر که ... در مسجد بود آن حضرت ... حج گذاشته که آن را حجة الوداع گویند چنانکه مرقوم
و چهار عمره گذاشته عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم بعد از مراجعت حنین کرد
و عمره که با حج گذاشت با قول ... چنانکه حج گذاشته باشد بنا بر آن مضبوط است ... این روایات تمام
معمول فقهای شیعی است که اجتهاد و ضعف و صحت اسناد ذکر شود

ذکر عادات و آداب رسول خدا در اکل و شرب و لبس جامه و معاشرت با عشیره و بیگانه

رسول خدا در لبس جامه تکلف نداشت هر جامه میسر بود می‌پوشید و بیشتر جامه که می‌پوشید سراویل و ردا
و ازار و جامه معلم و جامه ساده و قبا و پوستین ... و معلم ... و می‌فرمود ... که ... ساری
و ... کردی و اصحاب ... اشند ... و ... رسول خدا ... کتان
لبس می‌فرمود ... که ... محطط ... واشتر ... جامه ... سبز
... و ... سفید ... و ... که سفید ... طاهرات ... سفید ...
... و ... مخطط ... نیز ... می‌آمد و
... سفیدی ... عمامه ... الحمد لله الذی کسانی ما اواری به
عورتی واتجمل به فی الناس ... الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی
... و آیده ... سوده ... و ابتدا ... کردی و ... کرد ... خدا
... که ... و ... کلکم مسلم ... الا ...
... و ... و ... و اکثر
... طاقیه ... و ... طاقیه ... دستار ... ر ... حامه ...
... آن حضرت ... و عید ... و طاقیه ... دیگر طاقیه که
... و ... داشت و گاهی ... و حرارت ... طیلسان ... و چون
طیلسان ... و ... چون ... می‌کرد و ...
... کان ... الباع ... تا اطراف
... و ... و کاهی قریب ... و طول ردای مبارک
... و عرض دو گز ... یک ... و ... حدیث کرد ... طول ...
و عرض ... گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب و عرض دو گز و یک وجب و گاهی ...

و یکی در بستن دیهم دهرات کان سبحانه منفرد الأدوار و تناحل الأدوار فی العلو و قصرها و گاهی پیراهن کرباس کوتاه
آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار کردی و حله عبارت از دو جامه و در سفرها آستین تنگ پوشیدی و هنگام
وضو چون دست از آستین بیرون نمیشد از زیر دامن بیرون کردی و ازار بر دوش انداخته وضو ساختی و گاهی جامه
کرباس پوشیدی خاصه در ایام عید و آدینه و بوقتی کیتی از بزرگان حله که بسی و سه شتر خریده بود هدیه فرستاد یکبار
آنرا پوشید و بوقتی حله به بیست و نه شتر و بروایتی بهشت و هشتاد وقیه خرید و گاهی پیغمبر بود برای او جامه چاک افتد و خود بیرون رفت
و در زمانی تعجیل میکرد و بوقتی قبای ابریشم که چاک حلقه داشت برای آنحضرت هدیه کردند در بر کرد و هم میل فرمود
و حرمت او آورد پس از خود دور کرد و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون من الله بوقتی او هم
جامه هدیه فرستاد که آن گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گوید حضرت رسول
هدیه آورد رسول خدا آنرا ردای خود ساخته نماز بپای ایستاد و علمهای آن نظری انداخت و بعد از نماز آنرا نزد یک او هم
فرستاد که علمهای او از خطع کن آنگاه نزدیک من بیار گوید هنگام ملاقات و جامه سبز در بر پیغمبر بود چون پیغمبر
از جهان بیرون شد اگر چه آن جامه خلقان بود حسین از خلفا آنرا اطلاعه کردند و تیمن در ایام عید همی پوشیدند تا کار بسر
خدا آمد همراه حضرایمی مخطط بخطوط سرخ و سبز در ایام عید میپوشیدند و جامه دیگر خاص از برای روز آدینه داشت
و بر بردی سیاه و کسائی سیاه داشت و بر بردی ریشه دار داشت کاه چنان در بر میکرد که ریشهای آن بر قدم
مبارک می افتاد و جبه خسروانی داشت که بنکاههای آن را از دیبا دوخته بودند و گاه بردی در دالی میپوشید که یکبار
زر سرخ بها داشت سهل بن سعد ساعدی گوید جبه از پشم سیاه و سفید از بهر پیغمبر دوختم و سخت از آن شگفت آمد
مبارک بر پیغمبر بود و میگفت یک حکایت مردی اعرابی گفت بر بخش بهر مان از تن دور کرد و او را کشید و تن
ردای که شمله حاشیه آنرا هموار خدا انکرده بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت بدست خود ابقام کرد تو بردی
بپوشی پیغمبر صلی الله علیه و آله آن جامه را با خود داشت در بر کرد و سخت بدان محتاج بود مردی آنرا بدست ببود
و تحسین فرستاد و گفت یا رسول الله مرا بخش پس پیغمبر بخانه رفت و آنجامه را بدو فرستاد یا گفتند نیکو نکردی آنکه
دانسته سائل را محروم نکند و این جامه اش در بایست بود گفت سوگند با خدا که نخواستم جز از برای کفن خود و مسهم در
پایان کار بدان کفن شد با کمله بیشتر وقت پیغمبر جامه خشن در بر میکرد و انگشتری در خنصر راست و چپ روایت کرده
و بروشیمی در دست راست مستحب است و چنان لبس انگشتری میکرد که نگین آن بسوی اندرون کف بود یک انگشتری
پیغمبر را بعد از تحویل از جهان ابوبکر بدست کرد و بعد از او عمر داشت پس او عثمان و سال ششم خلافت عثمان از دست او
یا از دست غلام او در سرای بیس افتاد و چندانکه از آن چاه آب کشیدند یافت نشد گویند از آن پس ابواب فتنه بر عثمان
مفتوح گشت و گویند انگشتری دیگر داشت که نگین آن منقش بعقیق یا از جانب حبشه آورده بود و یا صانع آن حبشی بود
و سوره پیغمبر ساده و سیاه بود و آنرا نجاشی با پیراهن و سراویل و طیلسان هدیه فرستاد و بر نعلین همی پوشید
و نعلین از پوست گاو دباغت کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پای برهنه سیر میفرمود و عادات پیغمبر اکل
طعام بکلفت نبوده و ماکول و مشروب همی گرفت در اول بسم الله گفتی و اصحاب را فرمان کردی و فرمود اگر اوله
فراموش شود در آخر باید گفت بسم الله اوله و آخره با سه انگشت از دست راست از پیش خود طعام بر میداشت

کرفس و خرما و شوربای که کدو دارد دوست داشتی آن که از اطراف طرف آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم کمک
میکرد و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نخوردی و بر روی پشت و میفرمود چنان می نشینم که بندگان می نشینند
و چنان میخورم که بندگان خورند و گاهی پای راست را نصب میکرد و گاهی تکیه بر دو پاشنه می نشست و دوست داشت
که با جماعت خورده شود و هرگز تکیه زده نخوردی الا نادراً و میفرمود شر الناس من اکل وحده و گاهی بر سفره و گاهی بر
زمین اکل میفرمود و هر کس بود بر طعام دست میبرد و چون فراغت یافتی میفرمود الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً
فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه و گاهی میگفت الحمد لله الذی کفانا و آوانا و گاه میفرمود اللهم اطعمت
و سقیت و اغنیت و اقنیت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه میفرمود الحمد لله الذی من علینا و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل
و میفرمود هر که طعام خورد بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة خدا گناهان او را
بیامرزد و چون نزد کسی طعام خوردی میفرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاهی پس از طعام
و بعد از آن دست شستی آنگاه دستها را بر روی مبارک و ساعدها مالیدی و میفرمود برکت طعام در آب کشیدن پیش از
اکل و بعد از اکل دست شویید و حدیث کرده اند که الوضوء قبل الطعام و پس از طعام انگشتان را بلیسیدی اول
وسطی آنگاه سبابه پس ابهام و با انگشت را بلیسیدی تا بدین پاک کردی امر میفرمود بلعق اصابع و لعق کاسه گفت شما
ندانید که کدام جز برکت و در حین طعام خوردن سخن کردی و کم از طعام را از مهمان عرضه داشتی و دو خوان
با دو هم کاسه خوردی و نان شکر و میده و گوشت ملخ و سوسمار و طحال و سیر و کراث و سیر و پیاز و کندنا نخوردی
که از بقولات که بوی بد دارد تناول کند از ما دوری کند از ما جو مسجد دور شود سیر و پیاز فرمود این کسی که لا بد
من اکلها فامیتوها طبخا و میان شیر و ماهی و میان سیر و چیزهای ترش و میان مشوی و مطبوخ و دو قابض و دو مسهل
و دو غلیظ و دو مرخی جمع میفرمود و طعام گرم نخوردی تا سورت حرارت بشکند و میفرمود کره الاکل حاراً و میفرمود
بعد از طعام در خواب شوید که دلها را سخت کند و شیرینی خوردی و آرد آرامی بخشد لکن از آن میده نبود
بارها نیز دو سه جو میکردند و گوشت گوسفند و شتر و گاو و مرغ و حباری و ماهی قدید نخوردند و واجب طعام نزد او
گوشت بود و میفرمود تقویت سامعه کند و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و گوشت دست و شانه او را
بود و مکرر ران و در خوان میفرمود گوشت بکارد بریدن زمی آورد و میفرمود گوشت را با کارد قطع مکنید که این
صنیع مردم عجم است اما این نهی مخصوص بگوشتی است که حاجت بکارد ندارد چه حدیث کنند که کباب کرده و پهلوی
را با کارد قطع فرمود و بسیار وقت سرکه خورش میفرمود و میگفت نعم الادام الخل و عسل و سرکه و خرما دوست
میداشت و خرما را با شیر می آشامید و طیبان نام میکرد و میفرمود در خانه که خرما نبود اهل آن گرسنه شوند و میفرمود بدست
راست خرما میخورد و هسته آن را بدست چپ میگرفت و گوسفندی دید از شدت گرسنگی دهان گشود و آن هسته را گوسفند بدو
آنحضرت خوردن گرفت و گاه از خرمای کهنه کرم بر می آورد و می افکند و خرما را میخورد و گاه خرما را با خربزه خوردی
و میفرمود خورش این باب است و حمار بیعی پر خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میفرمود درخت برادر من یونس است
عایشه گوید میفرمود که دو قلب حزین را باج است و عسل را زیاده میکند داشتی که فلفل و دیگر داروهای گرم و چند دانه
نبودی دوست داشتی و آنچه از طعام در دیگ بچسبید بیشتر دوست میداشت عثمان پالوده حاضر ساخت

فرمود طعامی طیبات و چکال خرما و قروت و روغن دوست داشتی و گاه نان از روغن خوردی و عروه کتف
و سر جنگ را بکارد قطع فرمود و بخوردی و با خیار و بطیخ گاهی رطب میخوردی و میفرمود یکسر حر هذا برد هذا و برد هذا یطفی حر هذا
و دیگر گاهی خربزه با خرما خوردی و فرمودی هما الاطیبان و گویند گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر میخورد و احب
میوه ها نزد آنحضرت بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان مبارک میبرد و دانه فرا گرفته رشته را می آورد و خیار را با نمک
میخورد و میفرمود سید ادامکم الملح و چون میوه نو حاضر میکردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا و
صاعنا و اجعل مع البرکة برکة آن میوه را بکوچکتر اطفال مجلس میداد و شیر را دوست میداشت و میفرمود هر کاری
شود گوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و میفرمود هیچ خورش جز شیر کافی از شراب و طعام نکند و آب را در سه نفس
در سه نفس می آشامید و در اول هر کرت بسم الله و در آخر الحمد لله فرمودی و از شفقت در وقتی که آب در دهان داشتند
مع میفرمود در برابر شربت عسل بنوشید و گاه سویق یعنی جو که در بریان کرده مطحون ساخته در آب بریخته
و بنوشید و گاه تنوری آبهای مدینه خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و پیشتر وقت تشنگی آب می آشامید و گاه
ایستاده و سخت هرکه در مجلس تشنه بود آب میداد و پس از آن خود می آشامید و از دست راست آغاز میکرد و در وقتی
که تیر آب حاضر کردند آب از بهر آنحضرت در مشکهای کهنه در سر بسته سرد میکردند و از سقا که دو ...
پیمبر گرفت و بوسید در دست چپ ابوبکر و طرف راست اعرابی نشسته بود عمر بن الخطاب عرض کرد که ابوبکر را عنایت کنید
پیمبر دست اعرابی داد و فرمود الایمن فالایمن و در روایتی الایمن الایمن و آشامیدن آب را از دهن مشک و قدح
میداشت و این نهی شریعت است کبشه انصاریه حدیث کند که پیمبر بر من درآمد و از دهن مشک که آویخته بود ایستاده آب
آداب سفر رسول خدا
بنوشید و من آن مشک را قطع کرده از بهر تبرک نگاهداشتم و آب از بهر آنحضرت در مشکهای کهنه در سر پایه سرد میکردند و
سقیا که دو روزه تا مدینه راهست آب شیرین می آوردند و میفرمودش بسم الله گوئید و هر ظرف طعام و شراب را بپوشید و مکان
بخسبد و در شب دو گاهی ... شد و چون برمیخاست میفرمود اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک
اعتصمت و علیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم به و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل
ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی میفرمود اللهم انت الصاحب
فی السفر و الخلیفة فی الحضر اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اطو لنا الارض
و هون علینا السفر و در روایتی میفرمود اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و الحور بعد الکور
و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی المال و الاهل و چون بر جاده برآمدی سه کرت فرمودی الله اکبر و بعد این آیت
قرائت کرد سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه میفرمود اللهم انی اسئلک
فی سفری هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر و اطو لنا البعد اللهم اصحبنا و
و اخلفنا فی اهلنا و در عرض راه چون صعود کردی تکبیر گفتی و چون فرود شدی تسبیح گفتی و گاه در ... اللهم لک
الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و در هنگام شب گاه میفرمود یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله
من شرک و شر ما فیک و شر ما خلق فیک و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب
و من ساکن البلد و من والد و ما ولد و هنگام سحر میفرمود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا صاحبنا و افضل علینا

دو

ومیفرمود هرگاه مسافری بسفر رسید اول از بلد بهره‌ای بتو دهد و در شب منزل سالی بسیار رود که دواب لاغر
شوند و اگر شبانگاه در عرض راه خواهید فرود شد از راه بیکسو شوید که شاهراه محل دواب و گزندگان است
و یک سفر کند چه اگر مردمان بدانند آن کس هیچ راکب تنها در شب طی مسافت کردی زنان را جز با شوهر یا محرمی رفتن سفری
نمیفرمود و میفرمود ملائکه با مسافرانی که سگ و جرس با ایشان است رفیق نشوند و جرس از مزامیر شیطان است و میفرمود
سفر قطعه‌ای است از عذاب و گاه در سفر تخلف میشد و ماندگان را امیر اند و رحیل را خود ردیف میکرد و چون از سفر باز
میفرمود آئبون تائبون لربنا حامدون و چون بشهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و مردم مدینه
مدینه میشدند وقتی عبدالله بن جعفر را استقبال بردند از پیش روی سوار کرد و یکی از سبطین علیهما السلام را آورده بودند ردیف
ساخت و همچنان سه کس بر راحله سوار بشهر در آمد و شبانگاه بشهر در نمی‌آمد و مردم را منع میفرمود و هنگام ورود
سفری گاه ذبح کرده برای مردمی که بدیدن می‌آمدند طبخ میفرمود و نخست بمسجد رفته دو رکعت نماز میکرد نهی میفرمود
در شب سفر کند که شب زمین پیچیده شود و میگفت چون سه کس در سفر باشند یکی را امیر کنند و چون کسی داعیه سفر داشتی وداع
آمدی میفرمود استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیثما توجهت و نیز
مردم را حسن معاشرت با ازواج میفرمود خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی و کمال مدارا داشت و اگر شمس چیزی با
بیکاره بودندی مبذول داشتی که چون عایشه آب خوردی پیغمبر گرفتی و هم از آن موضع نوشیدی و چنان افتاد
که با عایشه بدوید در مسابقت نوبتی عایشه در گذشت و نوبت دیگر پیغمبر سبقت جست فرمود هذا بتلک
و چون عایشه غضب کردی بر دوش او دست نهاده فرمود اللهم اغفر لها ذنبها و اذهب غیظ قلبها و اعذها من الفتن
و گاه دست یکی از ازواج نهاده مزاح فرمودی و بعد از نماز عصر در حجرات سر کردی و پرسش فرمودی و شبانه آنکس که نوبت او بود
در آمدی و در میان ایشان بطریق مساوات بسر بردی در قسمت امور و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی
فیما لا املک و گاه در اول شب غسل کردی و گاه بعد از مصاحبت وضو ساختی و بخفتی و در آخر شب غسل کردی و گاه در
طواف کردی و پس از هر مصاحبت غسل فرمودی گفتند چرا یک غسل اکتفا نفرمائی فرمود این اطیب و اطهر است
و سر می‌افتاد که در یک روز با همه زنان غنودی و بیک غسل اکتفا فرمودی و ام سلمه گوید چون از پی صحبت
جامه بر سر افکندی و چشم بر هم نهادی و فرمود علیک بالسکینه و الوقار پیغمبر از مصاحبت و بوسیدن صائم
بودار بر روی نکاح شد زن در داده و در اروا آمد و میفرمود حبب الی من دنیاکم النساء و الطیب و جعل قرة عینی فی الصلوة
و در مجالس و مکالمه متواضع بود و گاه در نشستن زانو بر داشتی و دستها گرد پا حلقه کردی و گاه متکی شدی و نشستی و
گاه مستلقی بخفتی و پای بر پای دیگر انداختی و سخن شمرده فرمودی و تمام دهن و بر پری اشداق گشودی و ما بدار حاجت
سخن کردی و گاه یک سخن را سه کرت فرمودی تا مردمان فهم کنند و هنگام سخن همه کف اشارت میکرد و گاه دست راست
را بطن ابهام چپ میزد و چون تعجب می‌آمد کف دست را منقلب میساخت و چون در غضب شدی آثار خشم در چهره مبارکش
نمودار میشد و بسیار محاسن مبارک را مس میکرد و هنگام سخن کردن آنحضرت اصحاب خاموش بودندی کانما علی
رؤسهم الطیر و از آنچه اصحاب در عجب میشدند سخن میگفت و از آنچه خندان میشدند تبسم میفرمود یا خاموش بود
و بهاتت ضحک آنحضرت آن بود که دندانهای او نمودار شدی و گریه با اعتدال کردی آب از چشمش روان گشتی و از

مبارکش چون بلبان دیگر پاکی بر آمدی و گریه آنحضرت یا زمین یا آسمان یا از خوف خدا بودی و گاه در کار دنیا سوگند
یاد میکرد و بیشتر این کلمات میفرمود لا والذی نفسی بیده و گاه و لا و مقلب القلوب و گاه و الله و گاه لا و الله
و گاه لا و استغفر الله   و چون از مجلس برخاستی کفاره مجلس گفتی سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک
و در امور مشاورت میکرد با آنکه گویند هیچ مردی را ندیدم که بیشتر از رسول خدای با مردم مشاورت کند و پیغمبر سخن
فارسی تکلم نمود و در حضرت قرائت شعر میکردند و گاه خطاب یا دیگری میفرمود همانا آنکه قصد شعر انشاد میکرد
و خود شعر نمیفرمود چنانکه گاهی از بحر رجز شعری بر زبان مبارکش گذشتی یا شعر رجز شاعری تمثل جستی و گاه یک مصرع
از اشعار شعرا قرائت میفرمود چنانکه فرمود راست‌ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که گوید الا کل شیء ما خلا الله باطل
و گاه تمثل این شعر میکرد   ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا   و یأتیک بالاخبار من لم تزود
و بیرون وزن انشاد میفرمود ابوبکر عرض کرد چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصرع آخر را چنانکه شاعر گفته بود میفرمود
باره وقصه منیمیال در مجلس آنحضرت مذکور میشد و خود از بهر اصحاب و ازواج حدیث کند تا کار اندک حکایت

در بیان فضایل رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

فضایل رسول خدای بیرون از اندازه تمامت آفرینش است چه تمامت آفرینش از فضل او پدید گشته لاجرم فضایل حضرتش را
اندازه و شماره نتوان داشت و ما در این کتاب مبارک معدودی نگارش خواهیم کرد فضیلت اول آنست که آن حضرت
نخستین آفرینش است چنانکه در مقدمات مجلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ مشروح رفت فضیلت دویم آنکه
از انبیا عهد بستند که اگر زمان او دریابند پیروی او کنند کما قال الله و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال أأقررتم و أخذتم على ذلکم اصری
قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین و پیغمبر میفرماید لو کان موسی حیا ما
وسعه الا اتباعی و نیز میفرماید لو ان موسی ادرکنی و لم یؤمن بی لما نفعته نبوته شیئا   سیم خداوند پیغمبران را
نام خطاب فرموده چنانکه میفرماید یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا
ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک على الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیى خذ الکتاب بقوة و یا عیسى بن مریم اذکر نعمتی علیک
و على والدتک و محمد را باسم خطاب نفرمود از بهر تعظیم بلکه با لقب خطاب کرد مانند یا ایها النبی جاهد و یا ایها الرسول
و اشباه آن چهارم امم سالفه را روا بود که پیغمبر خود را بنام خطاب کنند و محمد را حاضر نمود چنانکه میفرماید لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا چه مخاطبت به یا محمد و یا ابا القاسم خطاب میکردند بعد از این آیت یا رسول الله
و یا نبی الله گفتند پنجم خداوند بجان او سوگند یاد کرده میفرماید لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و بحیات آن حضرت قسم یاد کرده چه
محمد که میفرماید لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و در حق رسالت او قسم یاد فرموده یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین
و در اثبات هدایت او قسم یاد کرده میفرماید و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و محبت او را و الضحی
و اللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و خلق عظیم او را ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم ششم او را جوامع الکلم عطا کرد که لفظ اندک معنی فراوان داد چنانکه

وقایع اقالیم سبعه بعد از حضرت رسول خدا الی یامنا

مراد از آن قرآن اعظم است هفتم سبت اولکها هر راه در دل ملائکه هشتم عام رحم ما بعدم حرام و را مستا اصل به حکم
زمین از برای مسجد و سجده‌گاه است او خدا و بدجا بر داشت و ما کرا از بهر تیمم چون آب نیابند بجای آب گذاشت و اعم ساخته
حرو معین عادت روا بود دهم آنکه بر تمام خلائق مبعوث شد و انبیای ما قبل بر روای هر یک بقومی رسیدند و اگر نوح
علیه السلام با جن او بر ما مسلم مبعوث باشد آنحضرت بر جن و انس مبعوث شد یازدهم آنکه ختم نبوت
بدو شد چنانکه در شمار این فصال خود میفرماید فُضِّلتُ علی الانبیاء بِسِتٍّ اُعطیتُ جوامع الکلم ونُصِرتُ
بالرُّعبِ مَسیرةَ شهرٍ واُحِلَّت لیَ الغنائمُ وجُعِلَت لیَ الارضُ مسجداً وطهوراً واُرسِلتُ الی الخلقِ کافّةً وخُتِمَ بیَ النبیّون
وانکه بعض حدیث عیسی علیه السلام در آخر زمان فرود آمده و نسخ شریعت او نخواهد کرد بلکه متابعت او کند دوازدهم آنکه
غزوات ملائکه حاضر گردیدند و با دشمنان او مخاصمه میکردند سیزدهم آنکه خدایش رحمت عالمیان ساخت چنانکه میفرماید وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و از آنجا که میفرماید عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم این فیض رحمت عام
او مطلع انوار و تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای رحمةً للجن والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمومنین بالهدایة
ورحمة للمنافقین بالامان من القتل ورحمة للکافرین بتأخیر العذاب رسول خدای با جبرئیل گفت آیا از این رحمت بر اسهم تو نیز رسید گفت
آری من از عاقبت خود در بیم بودم چون این آیت در شان من آمد ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین ایمن گشتم
چهاردهم آنکه خدای مرا اشارکرد چهاردهم در زمان بعثت او شیاطین از عروج با سمان ممنوع شدند پانزدهم اسرافیل
را او فرو شد و بر هیچ پیغمبر در مانده میفرماید اسرافیل بر من فرود شد جبرئیل دیدم و میکائیل در بسیار فرود آمد ما
در میان دو چشم او نگریستم مرا مخیر ساخت در پادشاهی یا بندگی و پیغمبری من بندگی و پیغمبری اختیار کردم شانزدهم در
شان رسول خدای فرود شد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر مژده شفیع را بعدم ما
ونام گناه ... و ماضی را معفور فرمود ... و معصیت ... معصوم ... اولی
اشارات نام گناه ... چنانکه در شان آدم صفی میفرماید وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه
و در شان نوح میفرماید فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس میفرماید
وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین و در قصه داود میفرماید یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و در قصه موسی میفرماید فوکزه
موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین ... خدا و ندای ... رسول اعظم ...
و او را بی سوال عطا فرمود چنانکه در شان محمد میفرماید الم نشرح لک صدرک و از اینجا عرض کرد ... رب
اشرح لی صدری ... و در شان محمد میفرماید ورفعنا لک ذکرک چنانکه
... خدا ... آشکار است ...
ونکاح ... آنحضرت ... چنانکه میفرماید النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم ...
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه ... چون رسول خدای ...
... صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص حدیث کرده اند که رسول خدا

که بیست و یکم گذشته ما را بسیار از حرص کرد که تو بر سبوده صلوة الرجال قائماً علی سیف فرمود که لشکر ما احد منکم و حرم ما را باطل را داشته که داشتن این فصل فی که دیگران استفاده کرده اند رفقای خویش چنان سیده که پیش رو میکرد چنانکه پیغمبر فرمود یا ایها الرکوع والسجود فوالله لا اراکم من وراء ظهری و این خطاب اسافیر بود کرد و رفقای پیغمبر احکام صلوة تأکید کرد میکرد و هی پست و دویم شریعت او ناسخ شرایع و پایه او تا قیامت پست و سیم نور خدا و در مجیا او بود چه فرمود اللهم اجعلنی نوراً موئدا و از بن روی جسم او سایه نداشت و جامه او قوت و خود او بر جامه نداشت بیست و چهارم خدا او را و او زمین خود ساخت که بیدو وقتی از جایی ابیار الصعابی که خدا و ندی او را برگزیده بود و کرمیعود اکه ورسول خدای درآمد و فرمود همه شیعیم ها ما ابراهیم خلیل شد و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمه الله و آدم صفی الله است و من حبیب الله هم و لا فخر بیست و ششم آوردن را ارزانیت تا نهایت بروی عرصه شد تمامت مکتوف داشت و لختی از آن را فرموده بیست و ششم ما عدم قومی که تحویر رویت کرده اند او را دیدار او را حال مسعود افتاد بیست و ششم او در بهترین قرون آفریده شد چنانکه پیغمبر فرمود بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی کنت من القرن الذی کنت فیه بیست و نهم او را ارا اشرف قبایل را بخت پیغمبر فرمود ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة واصطفی من بنی کنانة قریشاً واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم قال الله تبارک وتعالی لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم بیست و سیم امت او اشرف امم است قال الله کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر سی ام اجماع امت او حجت قاطع است بیرون دیگر امم چه از معصوم خالی نخواهد بود و علمای سنی اجماع شیعه سی سا مده را لی حصول بیر المؤمنین و خواص اصحاب اجماع نخواند سی یکم امت او در ضلالت اجماع نخواهد بود لا تجتمع امتی علی الضلالة سی و دویم امت او را بر دیگر امم گواه کرد چنانکه فرمود وکذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس سی و سیم امت او از دیگر امم فزونی دارند چنانکه پیغمبر فرمود انا اکثر الانبیاء تبعاً یوم القیامة سی و چهارم چهار دانگ بهشت امت او را است پیغمبر فرمود انی لارجوا ان تکونوا ثلثی اهل الجنة سی و پنجم امت او هلاک نشوند سی و ششم نیز او بیگانه مسلط نخواهند شد سی و هفتم دو رکعت نماز صبح در مسجد پس از دو رکعت نماز جدید از بهای دادن نخواهند آنگاه فرمود چیزی از خدای خواستم بخشید اگر امت من به عموم قحط هلاک نشوند دویم با سداست نوح غرقه نشوند سیم در میان ایشان خلاف و جنگ پدید نیاید که منع فرمود سی و هشتم خداوند تکالیف صعبه را از امت او برداشت چنانکه فرمود ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم سی و نهم صفوف امت او را چون صف ملائکه بداشت پیغمبر فرمود جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة چهلم خدای پیغمبر را یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم چهل یکم روا نبود که چون رسول خدا ایشان را بخواند دیگر بدایت ربانی نماز را ادامه داشت چهل دویم هدیه برا و حلال بودی کرامت دیگر حکام و ولات چهل و دویم دروغ بر آنحضرت چون دیگرانکار دیگر نیست بلکه از افحش کبایر است او محمد جوینی از فقها شافعیه گوید هر که بعمد بر پیغمبر دروغ بندد کافر است حدیث کند که فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین و فقها حکم بفساد صوم کنند چهل و سیم آنکه هر کس او را در خواب بیند تصدیق شده چه پیغمبر فرمود من رانی فی المنام فقد رانی ان الشیطان لا یتمثل بی

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول الله الی ما شاء الله

چهل و چهارم اول کسی است که محشور شود چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض چهل و پنجم رتبت شفاعت
او راست که مذکور شد اول شفاعت عظمی اهل موقف را آنگاه که از پیغمبران نومید شوند و پناهنده گردند
دوم گروهی که بحساب بهشت روند سیم گروهی که سزاوار دوزخ باشند چهارم جماعتی که از دوزخ بر آورند
پنجم جماعتی که در حساب بلند گردند ششم کفار را که تخفیف عذاب کند هفتم آنان که در مدینه میرند کما قال من استطاع
ان یموت بالمدینة چهل و ششم اول کسی که شفاعتش مقبول شد چنانچه فرمود انا اول شافع و اول مشفع
چهل و هفتم لوا حمد در قیامت او را باشد چنانچه فرمود لواء الحمد بیدی و مثل این سخن چهل و هشتم شرف
خلایق و پیشوای ایشان است در قیامت چهل و نهم تمام انبیا در سایه علم وی باشند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت
لوائی و هم فرمود انا سید ولد آدم و فرمود انا اکرم الاولین و الآخرین یوم القیمة و لا فخر بیدی لواء الحمد
و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا هو تحت لوائی پنجاهم اول کسی که بهشت در آید فرمود انا اول من یقرع
باب الجنة و امت او از همه امم زودتر در آیند پنجاه و یکم حوض کوثر در قیامت او را باشد چنانچه خدای فرماید
انا اعطیناک الکوثر پنجاه و دوم مقام محمود او راست چنانچه فرماید عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا پنجاه و سیم
درجه وسیله او راست فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند وسیله چیست فرمود اعلی درجه بهشت است و بدان
بنده دیگر نرسد و امیدوارم که آن من باشم پنجاه و چهارم در تاریکی چنان دیدی که در روشنائی میدید پنجاه و پنجم شاید
کار افعال شیطان او را سود نداد پنجاه و ششم مهر نبوت بر پشت داشت پنجاه و هفتم خلق او از تمامت بیشتر
بود خدای فرماید و انک لعلی خلق عظیم پنجاه و هشتم در خلقت و شمائل افضل از خلق اولین و آخرین بود پنجاه و نهم
در صحف و کتب انبیا مژده ظهور آنحضرت وارد شده و اهل سیر اسرار گویند چنین در صحف آدم علیه السلام
بدین شرح از خدای خطاب رسید که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایگان من و زائران آنجا رسیدگان و مهمان
و در کنف حمایت و زینهار حفظ و رعایت منند معمور سازم آن خانه را با اهل آسمان و زمین چنانچه پیدا آنجا گروه
در حالی که ژولیده موی و غبار آلوده باشند آواز تکبیر بلند بر دارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان
هر کس بزیارت آن خانه آید و مقصودی جز زیارت نداشته باشد بحقیقت که مرا زیارت کرده و مهمان من است سزاوار کرم من آن
که او را گرامی دارم بسازم و شرف و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مخصوص سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم
گویند قواعد آن خانه را است آن بلند گردانم که بر دست او عمارت آن را راست آرم و چشمه زمزم را از او ظاهر گردانم و حل و حرم
آن را مبرهن نمودم و مشاعر آن را بدو بنمایم و آنگاه سازم بعد از آن هر قرنی آن را از آن نگاه دارند و در معموری آن
سعی نمایند تا منتهی شود به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و او را از ساکنان و والیان
و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم که مرا جوید و از من چیزی خواهد نماند که از من [illegible] آن جماعت که آلوده موی
آلوده و فاکشیده بدر خویش آیند [illegible] کار شراب حلال و از چنین خطاب رب که خواستاری ترا
از پدر [illegible] و او را کرم داشتم [illegible] آدم از او پسری بزرگوار آید نام او محمد علیه السلام
بزرگ [illegible] باشد او [illegible] پیغمبر [illegible] و او راست امتی که بهترین امم [illegible]
خلافت [illegible] جامعه محمدیه کرده [illegible] پیغمبرانی [illegible] در حالی که گواهی [illegible] اسلام

توسده من و رسول منی نام نهادم ترا متوکل آنگاه از خطاب نعت پیغمبر باید درست کوی و درست خوی و سنگدل
و فریاد برآرنده در بازارها نباشد بدی را بدی پاداش نکند لکن عفو نماید و اغماض کند خدای او را از دنیا بر ندارد تا ملتی
که او را ست شود ملتی که کج شده باشد بگوید لا اله الا الله پس بگشاید بآن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای
در غلاف را و در جای دیگر از توریة پیغمبر باید محمد بن عبد الله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت
او شکرگذاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند
بر اطراف خود منادی و مؤذن ایشان ندا کند در جو آسمان صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد
ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمه زنبور گوید موسی علیه السلام در الواح توریة نگریست صفات و صفت گروهی
از امت را که در آخر زمان پدیدار شوند نگریست و خواست تا ایشان امت او باشند خطاب آمد که ایشان امت محمد اند چون
این خصایل نگریست گفت اللهم اجعلني من امة محمد و از کتاب حقوق نبی منقول است که جاء من الله بالتیمن و
التقديس وملك الأرض ورقاب الأمم و هم در آن کتاب است لقد انكسفت السماء من بهاء محمد وامتلأت
الارض من حمده دیگر از وهب بن منبه حدیث شده است که خدای شعیای پیغمبر خطاب کرد که من فرستنده ام پیغمبری را
که امی باشد بگشایم بدو گوشهای کر و دلهای در غلاف را و سکینه را لباس او و نیکوئی را شعار او و تقوی و
پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او
و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام راه راست نمایم او بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیله او
بعد از نادانی و بسیار گردانم او بعد از قلت و جمع سازم بعد از فرقت الفت دهم بسبب او میان دلهای متفرق و امم
مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طلوع و غروب را پاس دارند
و در خطاب صحف جامعه محمد به شده الرحمة تستهبنك من اجل ذلك انا زل علينا الى الابد فتقلد السيف فانه
بهاءك وحمدك الغالب واركب كلمة الحق فان ناموسك وشرايعك مقرونة بهيبة يمينك والامم يخرون تحتك
گوید داود علیه السلام محمد را اینکه خاطب است یعنی محمد را الخ که مراد مردم او است و در انجیل عیسی علیه السلام خطاب
که تصدیق کن محمد را و ایمان آر او را و فرمان کن امت خود را که هر کس ادراک زمان او کند دین او گیرد و نصرت او کند پس گفت تو
اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را نیافریدم و تحقیق که عرش را بیافریدم مضطرب بود قرار نداشت تا بر آن نوشتم
لا اله الا الله محمد رسول الله پس قرار گرفت و از این گونه اخبار که از انبیا علیهم السلام و کهنه و عرافان و جنیان و صحرانشینان
متصدق ظهور پیغمبر رسیده فراوان است که ما هر یک را در جای خود تاریخ وقت در مجلدات اول ناسخ التواریخ
رقم کردیم و از تکرار قلم باز کشیدیم ششم معجزات تمام پیغمبران او را بود چنانکه نوح علیه السلام کشتی در آب راند
و محمد سنگ را بر آب رفتن فرمود آنگاه که عکرمة بن ابی جهل را که پیغمبر بخواند طلب معجزه کرد آن سنگ که پیغمبر در کنار
غدیری بود عکرمه را فرمود بر دیگر آن سنگ شو و بگو محمد ترا میخواند عکرمه چنان کرد و سنگ جنبش نموده بر روی آب براند
و در برابر پیغمبر بایستاد و در برابر کسر سورت آتش خلیل الرحمن حدیث کرده اند که در ضیافت انس بن مالک مردی دستار
آورد فرمود در تنور آتش افکندند تا از چرکی پاک شد و از این افروختن آتش را در آن اثر نبود و بجای آنکه موسی
آب از سنگ روان کرد و در غزوه حدیبیه چون مردم از تشنگی بنالیدند پیغمبر فرمود تا آبی اندک حاضر کردند دست مبارک

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ماشاءالله

مبارک را در میان آب نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب جوشیدن گرفت و فرمود تا لشکریان که هزار و پانصد تن بودند حاضر شدند و بقدر حاجت آب برداشتند و ... صالح علیه السلام پیغمبر خدا را خواندند تا از کوه ... شتری بیرون آمد و بار ور شد و خرمای آن در دهان مؤمنین رطب بود و در دهن کفار سنگ شد و اگر ناقه صالح سخن کرد رسول خدای را شتر سخن گوی شد چنانکه در عرض راه شتری سر در پیش او نهاد و گفت یا رسول الله صاحبم مرا کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد مرا ذبح کند و من بسوی تو پناهنده شده ام پیغمبر خداوند شتر را طلب کرد و شتر را بحضرت ... ساخت پس مطلق العنان نمود و بجای آنکه از معجزه سلیمان بود باد و امیر ... مهره پیغمبر گشت تا در آسمانها سفر کرد و اگر عیسی علیه السلام را معجزه احیای اموات بود با علاج مبروص کرد در خدمت پیغمبر ... مسموم زنده شد و عرض کرد لا تأکل منی فانی مسموم و همچنان معاذ بن عفرا را در پهلو ... و زنی را نکاح بست زن گفت تا مبروص ... بحضرت رسول آمد پیغمبر پهلوی او را برهنه ساخت و با چوب ... و در زمان بهبودی گرفت و همچنان ... مقدار درهمی ... بحضرت پیغمبر آورد و او را چشمی نبود که نابینا متولد گشت ملتمس شد تا پیغمبر چشمهای او را مس کرد و در زمان بینا شد

تواضع حضرت

ذکر تواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله

تقریر یافته که هر که بر رسول خدای در آمدی نخست آنحضرت سلام دادی و ابتدا بمصافحه نمودی و در مجلس زانوی خود را از همزانوی خود پیش ندادی و پای مبارک در برابر مردم نکشیدی و پای کس ... نکردی هر کس او را دریافتی بزرگ داشتی و بسا کس را بر وساده خود جای دادی و اصحاب را بکنیت خطاب کردی و ... سخن ... و سخن هیچکس قطع ننمودی و اگر کسی حاجت خود معروض داشت و آنحضرت در نماز بود نماز را تخفیف دادی و بعد از اسعاف حاجت او باز بنماز ایستادی و بسا وقت فرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما عبد الله و رسوله و وقتی زنی در معابر مدینه عرض کرد مرا حاجتی است فرمود بنشین هر کجا که خواهی بنشین تا بنشینم و حاجت ترا بر آورم و بسا وقت کنیزکان مدینه دست آنحضرت را گرفته بهر جای که خواستی بردی و بسا وقت رسول خدای بر خاک بنشستی ... و دعوت غلامان را اجابت کردی و ... میفرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع لقبلت و جامه های خود ... میکرد ... میفرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد

ذکر سماحت و شجاعت و حلم و حیای رسول خدا

بذل وجود رسول خدای چون ... آفرینش است چه ... وجود مبارکش پدیدار گشت وجودش در همه اشیا ... اما بصورت ظاهر هرگز هیچ خواهنده را محروم نداشت در ذیل قصه حنین ... قصه عطایای آنحضرت مذکور شده و حلم آنحضرت چنان بود که هر کس از مردم ... خداوند اکرم مسرور بود ... از بهر ایشان استغفار میکرد و وقتی یکی از اعراب ... آنحضرت در آمد چنان ردای مبارکش را بکشید که ... آسیب کرد و کتف مبارکش رسید اعرابی ... پیغمبر روی بر تافت و تبسمی کرد و فرمود ... اعرابی گفت بگوی تا از مال چیزی مرا دهند فرمود تا اعطائی دادند ... و شجاعت آنحضرت چنان بود ... علی میفرمود که ما در جنگها پناهنده پیغمبر بودیم ... اول کس پیغمبر بود که بر دشمنان حمله میبرد و در غزوه حنین ...

بیان حیای پیغمبر

بر چهار هزار مرد حمله برد و همی فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و در صفت حیای رسول خدای گفته
اشد حیاء من عذراء فی خدرها و هر وقت که روی از کسی کراهتی داشتی از شدت حیا روی مبارکش دیگرگون شدی
و اثر حیا ظاهر گردیدی و سخن کردی سعد بن ساعدی گوید کان رسول الله حییا لا یسئل شیئا الا اعطی

مزاحهای پیغمبر

ذکر مزاحهای رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی مزاح با اصحاب کردی چنانکه عبدالله بن حارث جزءی گوید من ندیدم کسی
زیادت از رسول خدای مزاح کند لکن مزاح او حق بود چنانکه بکار بسته رسول الله بیرون بسبب قوت
مزاح پیغمبر را فرمود انی لا اقول الا حقا گویند رسول خدای بسیار مزاح میفرمود و ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق
فی مزاحه و اینکه فرمود لا تمار اخاک و لا تمازحه حمل است بر مزاحی که مفرط باشد چه موجب کثرت ضحک و غفلت از خدای و آبرو
و وقار شخص را اندک کند و گاه موجب سخره مسلمی گردد و اگر چنین نباشد مستحب خواهد بود و از جمله مزاحها وقتی انس بن
مالک فرمود یا ذا الاذنین و دیگر پیرزنی بعرض رسانید که شوهر من ترا میطلبد فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم
او سفیدیست عرض کرد لا والله فرمود هیچکس نیست مگر آنکه در چشم او سفیدیست و دیگر پسر کوچکی داشت که مرده بود او را
میفرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و دیگر مردی از آنحضرت شتری طلب کرد که سوار شود فرمود ترا بر بچه ناقه بنشانم
عرض کرد با بچه ناقه چکنم فرمود کدام شتر است که بچه ناقه نیست دیگر وقتی صفیه بنت عبدالمطلب هنگام پیری عرض کرد
یا رسول الله آن کس که بهشت روزی من شود فرمود پیرزنان روی بهشت نبینند صفیه بیرون شد و میگریست فرمود
او را خبر دهید که ایشان بصورت پیران به بهشت نروند چنانکه خدای فرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
دیگر مردی از اهل بادیه زاهر نام که کراهت منظر داشت پیغمبر را با او شفقتی بود روزی بمدینه آمد و متاع خود را میفروخت
پیغمبر از قفای او درآمد و او را در بر گرفت گفت کیستی مرا رها کن چون او را نگریست پیغمبر را دید آنحضرت فرمود کیست که این بنده را
بخرد زاهر گفت یا رسول الله مرا کاسد خواهی یافت فرمود تو نزد خدای کاسد نیستی و در روایتی نزد خدا گران بهائی و دیگر
از برای امام حسن علیه السلام هنگام طفولیت زبان مبارک بیرون می آورد و او برای حضرت زبان مبارک خوشوقت میشد
دیگر خوات بن جبیر گوید در ارض مر الظهران فرود شدیم از خیمه بیرون شدم جماعتی از زنان نیکو روی را دیدم که با هم نشسته
سخن میکنند از شدم و حله خود را در بر کرده نزد ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول خدای بر من گذشت و فرمود یا ابا عبدالله
از بهر چه نزد ایشان نشستی من بترسیدم و گفتم شتری جهنده و نفور دارم خواستم تا ایشان از بهرش طنابی بپردازند پس پیغمبر
روان شد و من از قفای او رفتم پس ردای خود بمن انداخت و بدانجا که اراک گویند در رفت و حاجت بگذاشت پس برآمد
و گفت یا ابا عبدالله چه کرد آن شتر نفور تو و از آن پس هرجا مرا دیدار میکرد میفرمود السلام علیک یا ابا عبدالله شتر
نفور تو چه کرد چون بمدینه آمدیم من از بیم ایشان دیگر حبیس و باز از حضور آنحضرت و حاضر شدن بمسجد کناری گرفتم دیگر وقتی
فرصتی بدست کرده مسجد را خلوت یافتم بدانجا شدم و بنماز ایستادم ناگاه پیغمبر از در درآمد و دو رکعت نماز
بگذاشت و در نزدیک من نشست من نماز را دراز کردم که طول مدت ملالت خاطر آنحضرت شود و برخیزد فرمود ای ابا عبدالله
چندانکه خواهی این نماز را دراز میکن که من اینجا خواهم بود من ناچار سلام نماز بازدادم پس فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله
چه کرد شتر نفور تو گفتم بدان خدای که ترا براستی فرستاده که آن شتر را از روزی که مسلمانی گرفته عادت نکرده نه جسته و نفور گشته

وقایع اقالیم سبعه بعد از حضرت رسول خدا [illegible]

پس دو نوبت نامه نوشت فرمود رحمک الله و روای فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم امدا امدا الله و دیگر سخن نفرمود که
در حضرت پیغمبر مطایبات بکار برده‌اند و تبسم فرموده دیگر ضحاک بن کلابی مردی کریه المنظر بود قبل از رسول آیت
حجاب بر پیغمبر آمد و بیعت کرد عایشه حاضر بود ضحاک گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر از عایشه یکی را از
کنم با تو [illegible] نکاح کنی عایشه گفت آن زن نیکوتر است یا تو خوش شدی بر تو گفت من احسنم رسول خدا از سوال عایشه
تبسم فرمود دیگر صهیب رومی را در چشم رمدی افتاده و خرما میخورد پیغمبر فرمود با اینکه چشم تو دردناک است خرما میخوری
عرض کرد که من از جهت آن چشم که درد نمیکند میخورم پیغمبر تبسم فرمود چنانکه دندان مبارک نمودار شد و دیگری مردی
از انصار نعیمان نام داشت بسیار مزاح کردی و بسیار وقت شرب خمر کردی و تکرار شرب خمر کرد پیغمبر او را بنعلین مبارک
ضرب میکرد و صحابه را او را با [illegible] بنعال چون او را آسیب میرسید چون این امر او را بسیار واقع شد مردی از اصحاب
گفت با نعیمان لعنک الله پیغمبر فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و بالجمله نعیمان بسیار وقت
چون کاروانی بمدینه آمد و چیزی میرسید از خوردنی و غیر آن [illegible] میخرید و بنام میگرفت و بحضرت پیغمبر
آورده هدیه صاحب آن را بسوی صاحب کالا نعیمان را مطلبید او را بحضرت پیغمبر میآورد و عرض میکرد که بهای کالای
او را بازده پیغمبر تبسم فرموده او را از این هدیه کردی گفت و الله که بها [illegible] من بود دوست داشتم که تو از آن
بخوری پیغمبر تبسم فرمود و بها میداد دیگر وقتی زنی بحضرت رسول آمد و عرض کرد مرا فلان مرد بوسه داد پیغمبر او را
[illegible] گفت چرا چنین کردی عرض کرد اگر بد کردم [illegible] حضرت تبسم فرمود و گفت دیگر چنین مکن
عرض کرد بچشم دیگر ابوبکر و سویبط حاضر بودی نعیمان را گفت مرا طعامی بده گفت کسی حاضر نیست طعام کجا بود سویبط را
در حضرت آمد و اتفاق کاروانی [illegible] بیان کاروان رفت و گفت غلامی دارم [illegible] میفروشم لکن چون اعلم
بیرون شدن از سرای من صعب [illegible] هر کس [illegible] فریاد [illegible] که من آزادم کلام او را [illegible] نکند
[illegible] و چندین کاروانیان را با خود آورده نعیمان را بدیشان سپرد [illegible] هر چند نعیمان فریاد برآورد
من [illegible] آزادم [illegible] و او را با خود [illegible]
و چون این قصه بحضرت رسول خدا رسید [illegible]
نعیمان گفت [illegible]
[illegible] که مرا [illegible] نعیمان گفت [illegible]
که چون او را [illegible] عصا [illegible] نعیمان عصای [illegible] گفت اگر خواهی [illegible] نعیمان
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] نعیمان [illegible] عصا [illegible]
و بر سر عثمان زد مردم [illegible] که ای [illegible] عثمان [illegible] گفت [illegible] که مرا [illegible]
[illegible] نعیمان گفت [illegible] عرض کردم که [illegible] عثمان [illegible]

ذکر مخصوصات پیغمبر

در بیان مخصوصات رسول خدا صلی الله علیه و آله

مخصوصات رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه بر آنحضرت [illegible] شمرده شده [illegible] نوع است نخست آنچه بر او واجب است
و بر دیگر مردم واجب نیست دوم آنچه بر پیغمبر حرام است و بر دیگر مردم حرام نشده سیم آنچه بر آنحضرت مباح

و دیگر مردم اقدام نتوانند کرد اما اول که واجبات مخصوص و از خصایص است بر رسول خدای از سر [illegible] است کسب سعادت دو جهان
افزون از مستحبات است چنانکه حدیث قدسی است لن یتقرب المتقربون الی بمثل ما افترضت علیهم
و مسلمان تازی از رسول خدای حدیث کنند که در شأن ماه مبارک رمضان من تقرب فیه بخصلة من خصال
الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة فی غیره و بعضی از علما از این حدیث
استخراج کرده اند که ثواب فریضه هفتاد درجه از نافله افزونست چه پیغمبر نفل را در رمضان با فرض در دیگر شهور از ثواب
فرض در غیر ایام یکسان شمرده اکنون بر سر سخن رویم ده چیز بر پیغمبر واجب است که بر دیگر مردم نیست اول نماز وتر
دوم نماز چاشت سیم قربانی چنانکه ابن عباس از پیغمبر حدیث کند که فرمود ثلث هن علی فرائض و لکم تطوع النحر
والوتر و رکعتا الضحی و در روایت دیگر رکعتا الفجر احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم این حدیث را بطرق گوناگون رقم زده اند
و هیچیک سلامت نیست و از احادیث قولیه و فعلیه معارض دارد چه از پس حدیث کرده اند که پیغمبر فرمود امرت بالوتر و
الاضحی و لم یعزم علی و بعضی گفته اند که در سفر وتر را بر راحله میگذارد اگر واجب بودی جایز نبودی و بعضی از صحابه گفته اند که
پیغمبر نماز چاشت گذارد و عایشه گوید نماز چاشت بگذاشت الا آنگاه که از سفر آمد و فرض وتر و نحر بر پیغمبر مخصوص
نیست اما ابو حنیفه گوید وتر و قربانی را بر امت نیز واجب داند [illegible] چهارم تهجد است که دلیل او قوله و من
اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرائض بخلاف تهجد دیگر مردم که تهجد ایشان برای نقصانی است که متطرق شده باشد
در فرایض ایشان پس این نوافل مکمل فرایض ایشان گردد لکن پیغمبر معصوم است از آنکه خللی بفرایض او راه کند تا نوافل
مکمل فرایض بحضرت گردد لاجرم این نوافل مکمل فرایض ایشان خواهد بود و ماده [illegible] بی لازم عایشه که علمای شافعیه تهجد را
در حد واجب بر پیغمبر واجب دانسته اند و از این پس منسوخ شمرده اند پنجم مسواک زدن چه از رسول بعد عایشه حدیث کند
ثلث هن علی فرائض و هن لکم سنة الوتر والسواک و قیام اللیل و این حدیث را بیهقی تضعیف کرده و ابو داود
و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین و حاکم در مستدرک روایت کرده اند از طریق عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر
الغسیل که رسول خدای مأمور بود که برای هر نمازی تجدید وضو کند خواه طاهر باشد و خواه وضو لازم دارد چون
این معنی صعب بود امر شد که برای هر نماز مسواک زند اما احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر از واثلة بن اسقع آورده اند
که پیغمبر فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی و این حدیث دال بر عدم وجوب است و از اینجاست که بعضی
رسانیده سواک را در حق پیغمبر و امت مستحب دانند و یکسان شمارند ششم مشورت با اولی الالباب بدلیل آیه و شاورهم فی الامر
بعضی از مفسران گویند این مشاورت در کار حرب واجب بوده و گروهی در تمامت امور دنیوی دانند و جماعتی در امور
دنیا گویند و برخی گویند در امری که خدا را با پیغمبر در آن امر عهدی نباشد هفتم ادای دین میتی که او را چیزی نباشد که
دین کند چنانکه در صحیح از ابو هریره حدیث کنند که پیغمبر فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه
و من ترک مالا فلورثته و بعضی گفته اند که از مال خاص خود ادا فرموده یا از آنچه معد بوده برای مصالح مسلمین و ما تقول [illegible]
واجب است که از مال مصالح ادا کند یا واجب نباشد و در این مسئله بسیر خلاف کرده اند و عدم و جواز [illegible] هشتم
مصابرت در حرب با عدا اگر چه دشمن بسیار باشد و در امت واجب نیست که با قلت عدد و کثرت اعدا صبوری کند
نهم نهی از منکر اگر چه در آن نهی خطر باشد چه خدای او را از مکاید اعدا وعده فرموده چنانکه فرمود والله یعصمک من الناس

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا

احرام بر آنحضرت نه فرض باشد چنانکه زنان را واجب است سوم آنکه واجب است تخییر زنان خود را میان جدائی از آنحضرت و اختیار آنحضرت و ملازمت خدمت او بمدلول آیه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و چون زوجات آنحضرت اختیار آنحضرت کردند حرام شد بر پیغمبر که بر سر ایشان زن بخواهد و یا دیگری را بجای ایشان بخواهد چنانکه این آیت فرو فرستاد لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن الا ما ملکت یمینک وکان الله علی کل شیء رقیبا و حکم این آیه منسوخ شد از بهر آنکه رسول خدا را در ترک زن خواستن بر سر ایشان منتی باشد و این آیه بعد از آن نازل شد یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن وما ملکت یمینک مما افاء الله علیک وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک

در ذکر محرمات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

قسم دوم از مخصوصات پیغمبر محرمات است و این از برای کسب استعلا و رفع فضایل است و جهت جناب اکرم او بوده از اجتناب کرده و این محرمات دوازده است اول زکوة است که بر آنحضرت و آل او حرام است و خلاف کرده اند که دیگر انبیا در این خصوصیت با او شریکند یا خاص آنحضرت است دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا و چیزها که رایحه بد دارد و در این نیز خلاف کرده اند بعضی از علمای عامه حرام و بعضی مکروه شمرده اند سیم اکل در حالی که تکیه داده باشد انا لا آکل متکئا علمای شافعیه گویند بر آنحضرت حرام نبوده مکروه بود چهارم خط نوشتن بمدلول آیه مبارکه ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پنجم شعر گفتن بدلیل آیه مبارکه وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین و اگر بدون قصد موزون کردن کلامی موزون از آنحضرت صادر شود یا رجزی فرماید آن را شعر نگویند ششم بیرون کردن جامه جنگ است پس از پوشیدن چنانکه در قصه احد مذکور شد و اینست معنی حدیث که فرمود ولا ینبغی لنبی اذا لبس لامته واذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل هفتم نگاه بر زینت دنیا کردن بمدلول آیه لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم ولا تحزن علیهم هشتم خائنة الاعین است و آن اشاره بچشم بود چنانکه در قصه فتح مکه و امان عبدالله بن سعد مذکور شد و فرمود لا ینبغی لنبی ان تکون له خائنة الاعین نهم کسی را عطا کردن و بهره بدون قصد آنکه افزون از آنچه داده بگیرد بمدلول آیه ولا تمنن تستکثر دهم داشتن زنی که نکاح او را کراهت داشته باشد چنانکه دختر نعمان جون اعوذ بالله منک گفت پیغمبر او را رها کرد چنانکه در ذیل حکایات زوجات مطهرات شرح مرقوم است یازدهم نکاح حره کتابیه بنا بر مذهب اهل کتاب که کافرند صحبت او را کراهت دارد دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه زیرا که نکاح کنیزک مشروط است بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقد طول حره و پیغمبر از شرط اول معصوم است و شرط دوم معتبر نیست در حق او چه نکاح آنحضرت را ابتدا و انتها معتبر بمهر نیست

در ذکر مباحات رسول خدا صلی الله علیه وآله

قسم سیم از مخصوصات پیغمبر مباحات است و این خصیصه توسعه است بر آنحضرت و این توسعه او را از جهت

متعول بحمد چنانکه دیگر اسرار این مباحات بر دو قسمت اول وصال در روزه است یعنی روزه را از افطار روز دیگر
پیوستن چنانکه در شرح عبادات مرقوم شد دوم اختیار کردن از غنایم است آنچه خود خواستی و آنرا صفی گفتندی سیم
گویند سیم در آمدن مکه بی احرام چه مردم بی احرام نباید درآیند که در خاص حرم است که حدود آن معین است و پیغمبر در فتح مکه بی احرام
درآمد و عمامه سیاه بر سر داشت چهارم قتل در حرم مکه چنانکه امر بقتل ابن خطل فرمود بهنگامی که بستار کعبه چنگ زده
بود پنجم حکم کردن للعلم خود در حلال و دیگر قصاص ششم حکم کردن از برای حقوق خود و از برای حقوق فرزند خود و هر معصومی را
این حکومت روا باشد هفتم پذیرفتن هر گواه که از بهر او گواهی دهد چنانکه پیغمبر از مردی اعرابی اسبی بخرید و اعرابی
انکار کرد و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد پیغمبر فرمود تو حاضر نبودی چگونه گواهی دهی عرض کرد
ما در اخبار آسمانی تصدیق تو کنیم چگونه در کار زمین تکذیب کنیم رسول خدا او را ذو الشهادتین خواند هشتم حمی کردن
از برای خود لکن این خصیصه هرگز واقع نشد نهم اخذ طعام و شراب از هر کس اگر چه صاحب آن بعد از بذل آن طعام
و شراب خود بمیرد و مدلول آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این خصیصه نیز هرگز واقع نشد دهم عدم نقض
وضوی آنحضرت بسبب خواب چنانکه میفرماید تنام عینای ولا ینام قلبی و دیگر انبیا نیز چنین بودند چنانکه
انس بن مالک گوید که پیغمبر فرمود وکذلک الانبیاء تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم یازدهم توقف در مسجد
در حال جنابت چنانکه ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری حدیث کند که پیغمبر فرمود یا علی حلال نیست
هیچکس را که در این مسجد جنب باشد الا من و تو دوازدهم لعنت کردن مومنی را بدون اینکه مستوجب لعن باشد و این از
بهر آنست که در حضرت کردگار خواستار شد که الهی من بشرم [illegible] هر کدام از مسلمانان را که شتم کنم یا لعن فرستم
آنرا از برای او رحمت و قربت گردان تا در قیامت آن وسیلت تقرب جوید پس لعن آنحضرت برای مومن رحمت
و صلاح خواهد بود سیزدهم تحلیل زنان فزون از چهار زن و در این خصیصه دیگر انبیا را نیز شرکت بوده چنانکه سلیمان را
در [illegible] صد زن بود و داود علیه السلام را نود و نه زن بود چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بمدلول آیه وامرأة مؤمنة
ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین پانزدهم
صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اختیار ولی برای محافظت است از کفایت و آنحضرت بیک از همه اکفا است
و شهود اگر برای انکار زناکح است آنحضرت از جحود معصوم است و اگر از برای انکار زن است آنکس که تکذیب پیغمبر کند [illegible]

ذکر خصایص پیغمبر موافق عقیده علمای امامیه اثنا عشریه

چون این خصایص که مرقوم افتاد بعضی را علمای عامه با مردم شیعی متفق و در برخی خلاف دارند لاجرم چنان
صواب نمود که عقیدت مردم شیعی را در خصایص رسول خدای باختصار شرح دهیم چنانکه علامه در تذکره آورده
مخصوصات واجبه هست است اول نماز وتر دوم مسواک زدن سیم قربانی قال رسول الله صلی الله علیه و آله ثلث کتبت
علی ولم تکتب علیکم السواک والوتر والاضحیة چهارم قیام لیل قال الله تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
و روایت است که این لفظ نافله را در حق پیغمبر سنت تاویل کنند چه سنت صلاح و فریضه که و پیغمبر از نقصان [illegible] معصوم
بود و در این آیت مبارک از نافله معنی لغوی مقصود است و نافله در لغت بمعنی زیادتست پنجم وجوب قضاء دین کسی
که مسکین و معسر بمیرد لقوله من مات وخلف مالا فلورثته ومن خلف دینا او ضیاعا فالی [illegible] ششم مشاورة

قال الله

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول الله الی زماننا

قال الله تعالی و شاورهم فی الامر یعنی امر کرده اند حضرت رسول را به مشورت با صحابه هر چند پیغمبر عقل او از کل بشر افزون بود و لکن برای استمالت قلوب مشورت فرمودی هشتم نهی از آنکه مردان چشم اکرمه در مواضع خطرناک شده خداوند نسبت او در اصابت
هشتم مخیر داشتن زنان خود را در اختیار زینت دنیا و اختیار مصاحبت آن حضرت چنانکه مذکور شد

در ذکر محظورات و محرمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

محظورات و محرمات خاصه پیغمبر سیزده است اول صدقه و واجبه چه زکوة و چه شمار و صاحب این است قال رسول الله انا اهل بیت لا تحل لنا الصدقة دوم صدقه مندوبات و تحریم آن بر آن زنان که گفته شد اقرب است
سیم اکل سیر و پیاز و گندنا چه ملائکه مکالمه پیغمبر بودند و فی الحال اصحاب خطاب کرد کلوا فانی اناجی من لا تناجیه
چهارم در حال اکل متکی شدن قال انا آکل کما یاکل العبد و اجلس کما یجلس العبد و در است پنجم حرمت
کرده است پنجم خط نوشتن قال الله تعالی و لا تخطه بیمینک ششم شعر گفتن قال الله و ما علمناه الشعر
هفتم چون لباس حرب پوشیدی قبل از مقاتله برآوردن آن حرام بود هشتم چون شد ابتلای وجود وی ترک آن
قبل از اتمام بر آن حضرت حرام بود نهم حرام بود بر آن حضرت که بیشتر طعام و سوی قال الله و لا تمدن عینیک
دهم خائنة الاعین و اشارت کردن بچشم و ابرو و غمز کردن قال رسول الله ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین
یازدهم بعضی گویند حرام بود بر آن حضرت که کار کسی بیند که در آن قرضی و دینی بود دوازدهم حرام بود بر آن حضرت که کسی را
عطایی کند و بخواهد که در عوض بیشتر ستاند قال الله و لا تمنن تستکثر سیزدهم نکاح کنیز کان چه نکاح کنیز باز جو
عنت است یعنی بیم آنکه کسی مرتکب حرامی شود و آن حضرت معصوم بود از بیم اشتغال ندارد

در ذکر مباحات رسول خدا صلی الله علیه و آله

مباحات رسول خدای که از اجتماعات گوید دوازده بحساب گرفته اند اول جواز وصل صوم است چنانکه مذکور شد
دوم اصطفای صفی غنائم مذکور شد سیم دخول که بمسجد مدون احرام چهارم دخول مسجد در حالت جنابت پنجم آنکه وضوی
آن حضرت بنوم منتقض نشود ششم جواز زیاده از چهار زن هفتم جواز نکاح بلفظ هبه هشتم اگر میل نکاح زنی
میفرمود واجب بود اجابت او و اگر شوهر داشت واجب بود بر شوهر که طلاق او گوید تا پیغمبر بگیرد نهم نکاح زنی بی حضور
و ماه ولی مذکور شد دهم آنکه حکم میکرد در حق خود و فرزند خود و اینکه شهادت دیگری را در حق خود قبول فرماید یازدهم طعام
و شراب از مالک آن اگرچه مالک محتاج باشد چنانکه مذکور شد دوازدهم اگر زمینی را برای رعی مواشی خود معین فرماید همانا

خصایص پیغمبر بیرون شمار است بدین مقدار اختصار رفت

در ذکر اسامی و القاب و کنای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

جماعتی از علما گفته اند که رسول خدا را سیصد نام و لقب است چنانکه در کتب نوار حله من اسماء المصطفی
بیرحسن رقم کرده اما اسامی و اسماء صفاتی پیغمبر چهار گونه است نخستین آنچه منصوص قرآن رسیده دوم آنچه با احادیث
تقریر یافته سیم ذکر علما چهارم مذکر آن آورده اند اما آنچه در قرآن مجید منصوص است هم بر دو گونه است اول
آنچه تصریح شده دوم آنچه از فحوای آیات استنباط کنند اما آنچه تصریح شده بعد از شرف احمد بیست و دو است اول محمد
قال الله تعالی و ما محمد الا رسول دوم احمد یعنی ستاینده ترین ستایش کنان قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد

سیم امی یعنی اوسید، قال الله تعالی النبی الامی الذی یؤمن بالله از امام محمد تقی علیه السلام حدیث کرده‌اند
که پیغمبر را امی یعنی مکی چه ام مکه ام القری است و رسول خدا اسم خدا را بهجا میدانست و میخواند الا آنکه کسی تعلیم و خط او
نکرده بود چنانکه خدای فرماید ماکنت تتلوا من قبله من کتاب و لاتخطه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون
چهارم اولی یعنی سزاوارتر بمؤمنان از خویشتن قال الله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پنجم نذیر یعنی
آورنده قال الله جل اسمه انما انت نذیر ششم بینه یعنی حجت بر توحید خداوند تعالی حتی تأتیهم البینه
هفتم و هشتم بشیر و نذیر یعنی بشارت دهنده و بیم کننده قال الله انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا نهم
برهان قال الله تعالی قد جاءکم برهان من ربکم دهم مصطفی یعنی اهل العبادت قال الله تعالی ما آتیکم و جعل الذکر
یازدهم حق یعنی راست در اقوال و احوال قال الله فلما جاءهم الحق من عندنا دوازدهم
حریص یعنی حریص در شرایع دینیه قال الله حریص علیکم سیزدهم خاتم قال الله تعالی ولکن رسول الله و خاتم
النبیین چهاردهم خبیر قال الله فاسئل به خبیرا قاضی عیاض گوید سایل دیگر کس و مسئول پیغمبر است
پانزدهم داعی قال الله تعالی وداعیا الی الله باذنه شانزدهم رحمت قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین هفدهم و هیجدهم رؤف و رحیم قال الله و بالمؤمنین رؤف رحیم نوزدهم رجل یعنی
در مردی و مردانگی قال الله تعالی اکان للناس عجبا ان اوحینا الی رجل منهم بیستم رسل یعنی جامع صفات
همه انبیای مرسل قال الله تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات بیست و یکم رسول قال الله یا ایها الرسول لایحزنک
بیست و دویم نبی یعنی خبر کننده قال الله یا ایها النبی انا ارسلناک بیست و سیم سراج منیر یعنی چراغ
روشن کننده قال الله تعالی و سراجا منیرا بیست و چهارم شهید یعنی گواه قال الله تعالی وجئنا بک علی
هؤلاء شهیدا بیست و پنجم شاهد که هم معنی گواه است قال الله تعالی انا ارسلناک شاهدا بیست و ششم
صاحب قال الله و ما صاحبکم بمجنون بیست و هفتم طه یعنی طاهر و هادی قال الله طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی بیست و هشتم یس یعنی سید قال الله تعالی یس و القرآن الحکیم بیست و نهم طیب یعنی پاک
قال الله الطیبات للطیبین سی ام عروه وثقی یعنی دستاویز محکم قال الله فقد استمسک بالعروة الوثقی
سی و یکم عبدالله قال الله انه لما قام عبدالله سی و دویم عزیز یعنی غالب قال الله رسول من انفسکم عزیز
سی و سیم قدم صدق و مراد از آن شفاعت پیغمبر است قال الله ان لهم قدم صدق عند ربهم سی و چهارم
کریم یعنی کرم کننده قال الله انه لقول رسول کریم سی و پنجم مبین یعنی روشن کننده قال الله قل انی انا النذیر المبین
سی و ششم مصدق قال الله رسول من عندالله مصدق سی و هفتم مهیمن یعنی گواه راست قال الله تعالی
مهیمنا علیه سی و هشتم منذر یعنی ترساننده قال الله انما انت منذر سی و نهم مبشر یعنی بشارت دهنده
قال الله تعالی شاهدا و مبشرا چهلم مرسل یعنی فرستاده شده قال الله انک لمن المرسلین چهل و یکم
مخلص یعنی پاک شده قال الله انه کان مخلصا چهل و دویم مذکر یعنی پند دهنده قال الله تعالی
انما انت مذکر چهل و سیم مزمل یعنی گلیم بر خود پیچیده قال الله تعالی یا ایها المزمل چهل و چهارم مدثر
یعنی جامه بر سر کشیده قال الله تعالی یا ایها المدثر چهل و پنجم مصباح آن روایت که در کتاب مشکوة الانوار

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی اما

و مانند بعضی علمای اسلام است و مصباح ... ل خدا است قال الله تعالی کمشکوة فیها مصباح چهل و سیم
نجم قال الله تعالی والنجم اذا هوی چهل و چهارم نور یعنی خود روشن و روشنی بخش قال الله تعالی قد جاءکم من الله
نور چهل و پنجم نعمة الله قال الله تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها مجاهد گوید یعنی یعرفون
محمدا و ینکرونه چهل و ششم امین کسی [illegible] قال الله تعالی ام یحسدون الناس
یعنی محمدا [illegible] قال الله تعالی واجعل لنا من لدنک
ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا [illegible] قال الله تعالی ولکل قوم
هاد [illegible] قال الله تعالی اذ جاءهم الهدی

ذکر نامهای رسول خدا که باقتباس از قران مجید ماخوذ شده

اسامی مقتبسه پیمبر

قسم دوم از اسامی رسول خدا که از قران مجید ماخوذ داشته اند مقتبسه [illegible] بعد لفظ الله شصت و شش
اسم است و مانند است که در عدد حروف آنچه مکتوب است مسعود شمار می آید نه آنچه ملفوظ گردد پس حرف مشدد
یک حرف شمرده شود مثل علام در شمار یک لام بحساب گیرند [illegible] بصورت ما دو لام مکتوب شود دو لام شمار
[illegible] اول امر یعنی فرماینده دوم ناهی یعنی منع کننده قال الله تعالی
یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر سیم تالی یعنی خواننده قال الله تعالی یتلوا علیهم آیاته چهارم حکیم
یعنی صاحب حکمت قال الله تعالی [illegible] پنجم حکیم یعنی [illegible] قال الله ومن یوت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا ششم حاکم قال الله فاحکم بینهم بالقسط هفتم حامد یعنی ستاینده قال الله وقل الحمد لله [illegible]
هشتم ذاکر یعنی یاد کننده وادکر ربک اذا نسیت نهم رافع قال الله ورفع بعضهم درجات دهم
یعنی حسود قال الله نعطیک [illegible] یازدهم ساجد قال الله وکن من الساجدین دوازدهم شاکر
قال الله وکن من الشاکرین سیزدهم صادق قال الله والذی جاء بالصدق چهاردهم صادع یعنی آشکار
کننده فرماید فاصدع بما تومر پانزدهم صابر قال الله واصبر وما صبرک الا بالله شانزدهم عادل فرماید
وامرت لاعدل بینکم هفدهم عالم قال الله فاعلم انه لا اله الا الله هجدهم عابد فرماید فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین
نوزدهم عافی یعنی درگذرنده بیستم صفوح یعنی تجاوز کننده قال الله فاعف عنهم واصفح بیست و یکم قاضی
یعنی حکم کننده فرماید اذا قضی الله ورسوله امرا بیست و دوم قائم فرماید قم فانذر بیست و سیم مومن
فرماید یومن بالله وکلماته بیست و چهارم مسلم یعنی گردن نهنده قال الله فقل اسلمت وجهی لله
بیست و پنجم مبین یعنی روشن کننده قال الله رسولنا یبین لکم بیست و ششم مبشر یعنی بشارت دهنده
قال الله [illegible] بیست و هفتم مبلغ یعنی رساننده فرماید بلغ ما انزل الیک من ربک
بیست و هشتم متبع یعنی اتباع کننده اتبع ما اوحی الیک من ربک بیست و نهم مرسل یعنی فرستاده قال الله تعالی
وتلک آیات الله [illegible] سیم مزمل یعنی [illegible] یا ایها المزمل قم اللیل سی و یکم متوکل یعنی واگذارنده
فتوکل علی الله انک [illegible] سی و دوم متهجد یعنی قائم شب قال الله ومن اللیل فتهجد به نافلة
لک سی و سیم مجیر یعنی زنهار دهنده فرماید حتی یسمع کلام الله سی و چهارم مجاهد یعنی

جدا کننده میفرماید جاهد الکفار والمنافقین و بیستم مجتبی یعنی برگزیده میفرماید یجتبی من رسله من یشاء
سی و یکم محرض یعنی تحریص کننده مبارزان و مجاهدان حرض المؤمنین علی القتال سی و هفتم و سی و نهم
محل و محرم قال الله و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث سی و نهم محدث و راوی و اما بنعمة ربک فحدث
چهلم محفوظ یعنی نگاه داشته میفرماید یحفظونه من امر الله چهل و یکم مختار میفرماید و ربک یخلق ما یشاء و
یختار چهل و دویم مرتضی یعنی پسندیده قال الله الا من ارتضی من رسول چهل و سیم مزکی یعنی
خواننده میفرماید و رتل القرآن ترتیلا چهل و چهارم مزکی یعنی پاک کننده میفرماید و یزکیهم چهل و پنجم
مستقیم یعنی ثابت میفرماید فاستقم کما امرت چهل و ششم مستغفر میفرماید واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات چهل و هفتم مستعید یعنی پناه جوینده قال الله فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله چهل و هشتم
مسبح یعنی یاد کننده میفرماید و سبحه لیلا طویلا چهل و نهم مستجیب اجابت میفرماید فاستجیبوا لی پنجاهم
مصطفی یعنی برگزیده قال الله الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس پنجاه و یکم مصلی یعنی دعا کننده
وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم پنجاه و دویم مطهر یعنی پاک کننده میفرماید خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم پنجاه و سیم معصوم یعنی نگاه داشته شده میفرماید والله یعصمک من الناس پنجاه و چهارم معرض
یعنی ستاخته شده میفرماید فلما جاءهم ما عرفوا پنجاه و پنجم معرض یعنی روی گرداننده از مشرکین میفرماید
واعرض عن الجاهلین پنجاه و ششم معلم یعنی امور کار میفرماید و یعلمهم الکتاب والحکمة پنجاه و هفتم مغفور
یعنی آمرزیده میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر پنجاه و هشتم مفضل یعنی تفضیل یافته در انبیا میفرماید
و فضلنا بعضهم علی بعض پنجاه و نهم مقیم الصلوة یعنی بپا دارنده نماز میفرماید فاقمت لهم الصلوة شصتم مزمل
یعنی در هم کشنده یا ایها المزمل و فاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک شصت و یکم مذکر یعنی یاد دهنده خدا ببرزگی میفرماید
و کبره تکبیرا شصت و دویم منصور قال الله و ینصرک الله نصرا عزیزا شصت و سیم
منبی یعنی آگاه کننده قال الله نبئ عبادی شصت و چهارم مؤید یعنی قوت یافته میفرماید وایده بجنود
شصت و پنجم واعظ یعنی پند دهنده میفرماید وعظهم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شصت و ششم واضع یعنی بازدارنده
تکالیف شاقه از امت قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم

ذکر اسامی رسول خدا صلی الله علیه و آله موافق احادیث آنحضرت

اسامی پیغمبر موافق احادیث
اسامی رسول خدا موافق اخباری که از آنحضرت حدیث کرده اند سی و یک نامست اول ماحی یعنی محو کننده
میفرماید انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر دویم عاقب یعنی از پی درآینده میفرماید انا العاقب الذی لیس بعده نبی
لیس بعده نبی سیم مقفی و آن بمعنی عاقب نزدیکست و نیز گفته اند بمعنی تتبع کننده آثار انبیاست چهارم
حاشر یعنی اول کس که حاضر محشر شود و حشر همه کس از پی اوست پنجم نبی التوبه یعنی بما بنماید راه توبه ششم
نبی الرحمه یعنی گشاینده درهای رحمت و این چهار اسم در یک حدیث وارد است میفرماید انا محمد و انا احمد و المقفی والحاشر و نبی الرحمه
و نبی التوبه و نبی الملحمه هفتم شافع یعنی شفاعت کننده هشتم مشفع یعنی شفاعت داده شده میفرماید انا اول شافع
و اول مشفع یوم القیمه نهم شفیع شاید مبالغه شافع باشد میفرماید انا اول شفیع فی الجنة دهم مستشفع

بی طلب شفاعت کننده فرماید وَأَنَا مُشَفَّعُهُمْ إِذَا حُبِسُوا دهم اکرم الاولین والاخرین میفرماید أَنَا أَكْرَمُ الْأَوَّلِينَ
وَالْآخِرِينَ وَلَا فَخْرَ یازدهم امام النبیین سیزدهم خطیب النبیین میفرماید کُنْتُ إِمَامَ النَّبِيِّينَ وَخَطِيبَهُمْ چهاردهم اکرم ولد آدم
قال رسول الله أَنَا أَكْرَمُ وُلْدِ آدَمَ پانزدهم حبیب الله فرماید أَنَا حَبِيبُ اللَّهِ وَلَا فَخْرَ شانزدهم حامل لواء حمد
فرماید أَنَا حَامِلُ لِوَاءِ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هفدهم رسول الرحمه فرماید أَنَا رَسُولُ الرَّحْمَةِ هجدهم رحمة مهداة یعنی رحمتی
که هدیه خداوند است خود فرماید أَنَا رَحْمَةٌ مُهْدَاةٌ نوزدهم نبی الملحمه یعنی پیغمبر جهاد و حرب بیستم نبی الملحمه و رسول
الملاحم در حدیث وارد است بیست و یکم [illegible] در صحیح مسلم مروی است که فرماید یا الله [illegible] کما
أَعْطَاهُمْ ملکاً بیست و دوم قثم یعنی بخشنده عطاها و خیرات میفرماید که پس آمد و گفت قثم و بعضی نسخ بجای
قثم رقم شده یعنی تمام کننده بیست و سیم سابق فرماید نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
بیست و چهارم شکور فرماید أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا و پنجم فاتح یعنی گشاینده و ششم خاتم یعنی مهر کننده
پیغمبران فرماید وَجَعَلَنِي فَاتِحًا وَخَاتِمًا و هفتم قاسم یعنی قسمت کننده فرماید إِنَّمَا جُعِلْتُ قَاسِمًا أَقْسِمُ بَيْنَكُمْ
بیست و هشتم اول بیست و نهم آخر فرماید كُنْتُ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْخَلْقِ وَآخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ سیام قائد المرسلین
یعنی کشنده پیغمبران چنانکه خود فرماید أَنَا قَائِدُ الْمُرْسَلِينَ سی و یکم سید اولاد آدم چنانکه فرماید أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا
فَخْرَ سی و دوم اول العسکر آخر العمل

ذکر اسامی رسول خدا صلی الله علیه و آله که علما در کتب سماوی یافته اند

اسامی پیغمبر خود از کتب سماوی علمای اخبار پانزده نام از رسول خدای در کتب سماوی پیدا نموده اند و هر یک را رقم کرده اول در صحف شیث علیه السلام
فالنشا با حای حطی والف و لام مکسور و تحتانی ساکن و ثای مثلثه والف مسطور است و این لغت سریانی یعنی برگ
مدار و برگزیده یعنی سرور همگان است دوم در صحف ادریس مشفح است با شین معجمه و قاف و حای مهمله بر وزن
محمد و بمعنی محمد است سیم در صحف ابراهیم برقطا بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و فا مکسور و تحتانی ساکن و طای
مهمله والف مسطور است و این لغت بمعنی روشن روی است چهارم در صحف موسی که قبل از تورات فرود شده اسرایا بفتح
و سکون خای معجمه و رای مهمله والف و یای تحتانی والف یعنی آخر پیغمبران پنجم هم در صحف موسی فرما بفتح فا
و رای مهمله ساکن و میم والف و تحتانی و الف یعنی سید آخر الزمان و این دو نام از آیات تورات نقل شده
ششم از تورات احید آمده بضم همزه و کسر حای مهمله و تحتانی ساکن و دال مهمله در تهذیب الاسما مولف حافظ
محی الدین ابی زکریا یحیی بن شرف از ابن عباس حدیث میکند که پیغمبر فرمود نام من در قرآن محمد است و در انجیل احمد
و در تورات احید و لفظ احید در لغت عبری بمعنی دفع است دفع میکنم آتش دوزخ را از امت خود هفتم در
ماذ ماذ آمده و این دو لفظ با میم والف و ذال معجمه بمعنی است یعنی پاک پاک و در کتاب شفا مولف قاضی عیاض
معناه طیب طیب رقم شده و من اسمائه فی الكتب السالفة ماذ ماذ و صاحب جامع الصغیر گوید اکثر علما و احبار یهود
ماذ ماذ گفته اند با میم والف و همزه مضموم و دال مهمله ساکن یعنی بمنتهای اشیا رسیده و این نام از نسخه تورات نقلست
در عهد ... نقطه محمد هشتم در زبور حمیاطا آمده بفتح حای مهمله و سکون میم ساکن و تحتانی و الف و طای مهمله والف ابن ابی عبیده در
مولف خود از کعب الاحبار آورده که اسامی پیغمبر در کتب سالفه محمد و احمد و حمیاطا است یعنی حامی حرم نهم در آیات تورات

مرقوم است که یک نام پیغمبر در تورات ایلیا است بفتح همزه و کاف مکسور و تحتانی ساکن و لام و الف مکافات کننده
پیکویی و نهم هم در آیات شعیا مرات است که عزیر پیغمبر آنحضرت را دغوار که بفتح دال مهمله و ضم غین معجمه
و سکون واو و رای مهمله و الف یعنی ترسان است از خدای یازدهم در کتاب زکریا در آیه رجع الملک میگوید
هذا نول الوثتی فی دوربانا را ی معجمه مفتوح و رای مهمله ساکن و موحده و الف و لام ساکن یعنی بسیار ستایش
یافته از خدا دوازدهم حبقوق علیه السلام میگوید بفتح موحده و سکون ها و تحتانی و الف و نون بمعنی امد است
و این لفظ لغه عبری یعنی روشن کرده شده خدا زیرا آسمان را از نور محمد و در عرب اکثر این معنی کرده اند
یعنی رحمه سیزدهم در انجیل فارقلیطا شده با الف و رای مهمله مکسور و قاف ساکن و لام مکسور و تحتانی
ساکن و طای مهمله و الف و در بعضی نسخ سحای ها ی محمر است و معنی آن خدا کننده حق و باطل است و در قصص
چهاردهم میگوید که در انجیل میگوید است متابکم الفارقلیطا بار هم در آیات اهرات مرقوم است که
یک نام پیغمبر در انجیل حطاطا شده بکسر حای مهمله و طای مهمله و الف یعنی محیط بجمیع حقایق پانزدهم هم
در انجیل طاب طاب آمده با طای مهمله و الف و موحده ساکن یعنی پاکیزه پاکیزه

ذکر اسامی رسول خدا که علمای کتب آسمانی بعربی ترجمه کرده اند

اسامی ترجمه شده بعربی

علمای کتب آسمانی دوازده نام از رسول خدای بعربی ترجمه کرده اند میگویند اول فحخوک و اسم یازیسدا
در توریه مقرر است یعنی ختم کننده دوم هم در توریه آمده طیب الیس و لفظ یعنی بفتح ید و سکون ی سرده
وارد است سیم در دعای داود است اللهم ابعث لنا مقیم السنه یعنی برپا دارنده سنت چهارم راحم
یعنی را سنده ما قبین یحیم قاتل یعنی جهاد کننده این دو نام نیز در تورات در مرا رکینه دو نجا هم ام اربعه
مذکور است کرو حروبقتل بعقله ششم در انجیل بنام آنحضرت روح الحق و چنین وارد است متابکم فارقلیطا
و روح الحق هفتم در کتاب شعیا و را مدست قوله و هو نور الله لا یطفا هشتم هم در کتاب شعیاست مسلط
عدل قوله فیظهر فی الامم عدله نهم موصی یعنی وصیت کننده و هیحم هم از شعیاست قوله و اخبرهم بالوصایا
دهم محیی یعنی زنده کننده هم شعیا آورده قوله و یحیی القلوب الغلف یازدهم راکب جمل قوله راکب الجمل
و هم شعیا در این کتاب میسر باید دو سوار دیدم که رمین از نور ایشان روشن یکی سوار حمار و آن یکی راکب جمل
عیسی و آن دیگر محمد است و هم در جای دیگر میفرماید بر صورت رکب بعیر را صورتی دیدم و رخشنده تر از ماه تا آن را دیدم
در کتاب دانیال راکب السحاب آمده قوله رأیت علی سحاب السماء کهیئة انسان جاء و انتهی الی العتیق

اسامی مستنبط علما

سواری سحاب کنایت | ذکر اسامی که علما استنباط کرده اند | از رفعت درجه است

همانا علما نود و دو اسم از صفات کمال رسول خدای استنباط کرده اند اول اتقی دوم الطع سیم ابرع چهارم امان
پنجم امین ششم اواب یعنی باز گردنده هفتم اطهر هشتم بر یعنی نیکو کار نهم بین یعنی آشکارا کننده دهم تسیم یعنی حبه ال
یازدهم تقی یعنی پرهیزکار دوازدهم جامع سیزدهم جابر یعنی شکسته بند چهاردهم جواد پانزدهم جازم شانزدهم
حازم یعنی پیش بین هفدهم حلیم هجدهم حجت نوزدهم جامع بیستم ناشع بیست و یکم دراک یعنی یک دریابنده بیست و
دوم رافع یعنی برآرنده بیست و سیم رضی یعنی خوشنود بیست و چهارم رشید یعنی راه یافته بیست و پنجم رفیق بیست و ششم زکی

یعنی ستوده بیست و هشتم راهبر یعنی درخشنده بیست و هشتم ستار یعنی پوشنده بیست و نهم سند یعنی استوار سی ام منیع
یعنی مهر مستران سی و یکم سلیم یعنی پاک طیب سی و دوم تقی سی و سیم حفی یعنی مهربان سی و چهارم سنی یعنی بزرگ شده
سی و پنجم صالح سی و ششم صابر یعنی شکیبا سی و هفتم طاهر سی و هشتم طهر یعنی پاکیزه سی و نهم طارق
چهلم طاهر یعنی فرود چهل و یکم آمر یعنی آمر کننده چهل و دوم عاطر چهل و سیم عاطف چهل و چهارم عطوف چهل و پنجم
چهل و ششم عادم چهل و هفتم علیم چهل و هشتم عظیم چهل و نهم عمید پنجاهم غالب پنجاه و یکم فتاح پنجاه و دوم فصیح پنجاه و سیم
قوی پنجاه و چهارم قوام پنجاه و پنجم قامع پنجاه و ششم قاسب یعنی فرمان بردار پنجاه و هفتم قسیم پنجاه و هشتم مطهر پنجاه
و نهم مجیر یعنی یاری دهنده شصتم معین یعنی معاونت کننده شصت و یکم منصف شصت و دوم منجح یعنی
برآرنده حاجات شصت و سیم مقدس یعنی پاک شصت و چهارم شصت و پنجم مبارک شصت و ششم مرتجی
یعنی امیدگاه شصت و هفتم میمون شصت و هشتم مأمون شصت و نهم مشکور هفتادم مسرور یعنی پذیرفته هفتاد و یکم موعود
یعنی محمود هفتاد و دوم محمود هفتاد و سیم مرضی یعنی پسندیده هفتاد و چهارم مصدق یعنی باور داشته هفتاد و پنجم مقرب هفتاد و ششم
معظم هفتاد و هفتم منیب یعنی بازگردنده هفتاد و هشتم مکین هفتاد و نهم مقسط یعنی عدل کننده هشتادم ماحی یعنی
پاک کننده هشتاد و یکم مجمل یعنی بزرگی افزا هشتاد و دوم مصلح یعنی نیکو کننده هشتاد و سیم ناصر هشتاد و چهارم ناطق هشتاد و
پنجم نبیه یعنی شریف و صاحب جاه هشتاد و ششم نقی یعنی پاکیزه هشتاد و هفتم ناصح هشتاد و هشتم وافی هشتاد و نهم
وجیه یعنی روی شناس نودم وسیم یعنی نشان شده نود و یکم هاشم یعنی هرینه دهنده نود و دوم هادی یعنی راه

نموده از ما سوی

ابو الحسن معصوم گوید رسول خدای را اسامی چند است که هر دو اسم را با هم نسبت و تقی است اول رءوف عظیم و حبیب رسول
و نبی است دوم از ره کریم و نعیم رءوف و رحیم سیم از ره بشارت و نذیر و بشیر و مبشر چهارم از ره نهم و اول و آخر
و موعود مدثر و مزمل پنجم از ره تشهید دعوت داعی و داعی ششم از ره تمهید متابعت امت نور و مبین هفتم از ره صراط
طریق سراج و منیر هشتم از ره نصیحت اندرز ذکر و مذکر نهم از ره علم حجت شاهد و شهید دهم از ره طور دلالت طه و یس
یازدهم از ره ظفر و نصرت ولی و نصیر دوازدهم از ره تعظیم صوارم ملت مؤمن و حبیب سیزدهم از ره تصدیق اشیا
مصدق و ملکوت چهاردهم از ره قرب و اختصاص حلوت خاص معراج مدثر پانزدهم از ره رمز و تلمیح طه و یس شانزدهم
از ره عیان و تصریح محمد و احمد علیه السلام

ذکر بعضی از اسامی رسول خدا که محققین عرفا بطریق مجاز نقل کرده اند

محققین عرفا در تحقیق حقیقت محمدیه و در رتبه آنحضرت در شواهد لسو اسامی و القاب چند بحضرت او منسوب
داشته اند و من بنده در کتاب اول ایح اللوایح اسمی را دارا و بنده ای آورده شرح رقم کرده ام ما تکلم اول تجلی را
که صورت مطلوب داشته از برای ذات تجلی اول و تعین اول و مجلی اول و منصه اولی و حضرت حقایق حقیقت محمدیه
گویند و رسول خدا صورت وجودی آنرا نور و روح و عقل و قلم تعبیر فرموده و شرح الکلمات مرقوم شد و مع العقل
عقل اول را روح اعظم و اکبر نیز خوانند و نیز بهره رتبه که واسطه بین وجوب و امکان است حقیقت اقتصاد
و اعتدال موجودات است و نیز اعتدال موجودات وسط خصوصیات و وجود کرده ما تعلق الاسماء آنچنان انسان

کامل و عین العالم و عین مقصود و حاجب مطلوب و ظل ممدود و حبل الله و حجة الحق علی الخلق و المالک
والمملوک لاعلی و مرآت الحضرتین و مظهر احدیت و مظهر حضرت اولی و مظهر الهدایة و اسمای آنحضرت است
و دیگر مهبط الهمم است و در کتاب حل المشکلات مرقوم است که این نام بسبب وساطت اوست در امداد حق بهدایت عباد
و عبدالرزاق کاشی آنحضرت را واسطة الفیض و واسطة المدد خوانده و در کتاب اشعة اللمعات مرقوم است
فالامیة مودیٰ یعنی نور محمدی و مشکوة حقیقت او که قلم علی است رقایق اشیا تا ذات و تعین معین نام او
و در کتاب حل المشکلات آنحضرت صاحب الزمان رقم کرده و معنی صاحب الزمان آنست که علوم عالمیان را
لحظه واحده از مبدا تا منتها در جمیع معانی بخواند و دیگر غایة الغایات و نهایة النهایات و الغایة
من العالم و قطب الاقطاب و ثمره ربوبیة و صبح الوجود و البدر الکامل و صورة الحق و مصحف الصفات
و مرآت الذات و دیگر المظهر الاتم لاسمه الاعظم و چند اسامی آنحضرت است و دیگر مظهر الاسماء

ذکر اسامی پیغمبر در سموات و ارضین

اسامی پیغمبر در سموات و ارضین

در آیات ظاهرات مرقوم شده که ساکنان هر فلکی پیغمبر را بنامی خوانند در فلک اول عبدالقاسم در ثانی عبدالخالق
در ثالث عبدالرحیم در رابع مصطفی در خامس مرتضی در سادس حبیب الله در سابع مجتبی و همچنان از کر
عبدالرزاق در بر عبدالجبار در بحار عبدالمنعم خوانند و در دشتها عبدالقهار و در وحوش عبدالله
و در طیور عبدالباسط و در دستهای شیاطین عبدالعاصم و در جن عبدالجبار معروفست و در جنت عبدالکریم
و در دوزخ عبدالغفور خوانند حملهٔ عرش او را اول و آخر و باطن و ظاهر خوانند و در طبقات اخری آمده
که نام رسول خدای در آسمان اول عبدالله در دوم عبدالملک در سیم عبدالقدوس در چهارم عبدالسلام در پنجم عبدالمؤمن در ششم
عبدالمهیمن در هفتم عبدالعزیز و آفتاب عبدالجبار گوید و ماه عبدالرزاق خواند و دیگر ستارگان عبدالنور
رعد را عبدالحکیم سحاب عبدالودود عامهٔ فرشتگان عبدالرحمن کروبیان عبدالغفار روحانیان عبدالجلیل
مقربان عبدالحمید حفظه عبدالمنعم سفره عبدالوفی برره عبدالمجید حملهٔ عرش عبدالغنی عرش عبدالعلی کرسی
عبدالرفیع لوح عبدالباعث قلم عبدالکریم حور عبدالغفور رضوان عبدالشکور طوبی عبدالقاهر بهشت عبد
الباری بیت المعمور عبدالفتاح سحر عبدالصبور دوزخ عبدالغالب مالک عبدالمنتقم آتش عبدالقهار آب
عبدالرزاق سنگ عبدالحلیم کوه عبدالصمد درخت عبدالباقی نبات عبدالرئوف دریا عبدالصبور
طیور عبدالجلیل وحوش عبدالرحیم مؤمنان رسول الله متقیان صفی الله زاهدان خیرة الله ابدال صفوة الله
قصاب حبیب الله گویند و همچنین جبرئیل سید میکائیل عبدالواسع اسرافیل عبدالمحیی عزرائیل عبدالممیت
ولدان منتجب میزان عبدالحق صراط عبدالقاسط اعراف عبدالتابع ابر عبدالجواد رعد عبدالکبیر
برق عبدالهادی باران عبدالمغیث ... عبدالحی خاک عبدالوارث خواند و در طبقات زمین در اول مقصید
در دوم مجتبی در سیم حلیم در چهارم حجت در پنجم ... در ششم امین الله و در هفتم نور الله نام دارد صلی الله علیه و آله
و در ادوار سعدیه رقم شده که نام رسول الله در آسمان احمد و در زمین محمد و در تحت الثری محمود و در جنت ابوالقاسم
و در بحار داعی و در نزد خدای عبدالله و در نزد فرشتگان حبیب الله و در نزد یک خلق نعمة الله است صاحب جواهر التفسیر

از اولی خواهم که در ستایش صاحب الوحی و دیوان بی آلحمد و پرتو بی ترحمه و ... حوائج و ارکان ساحی و سرتاسر جهان و ... و مشتاق ... محوی و ... شاهان طاهره عراقان مختار و کیان ... مبارک مردم و ادمی مرتضی همه حبیب خدا کو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله حوانید

کر القاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

القاب پیغمبر

القاب رسول خدای بیرون تعداد است و آنچه تحریر کرده از افزون از هزار است در اینجا مطابق عدد لقای نبی شصت و دو لقب نگاشته میشود اول امام المتقین دویم افصح العرب سیم اصل کل موجود چهارم اکمل الکل پنجم امام الانبیاء ششم اکمل الملة هفتم صاحب المدحات هشتم عرب المحترمات نهم بحر الراحم دهم بدر الدجی یازدهم باعث الحشر دوازدهم امام النعمه سیزدهم سره الشهود چهاردهم جمال العالم پانزدهم صاحب الهدی شانزدهم حسر الدارین هفدهم حبیب الله هیجدهم خیرة الله نوزدهم خیر الناس بیستم دعوت ابراهیم بیست و یکم دکمه الکبری بیست و دوم رسول الامه بیست و سیم راکب البراق بیست و چهارم رکن الهدی بیست و پنجم حبیب بیست و ششم رسول رب العالمین بیست و هفتم زین القیامت بیست و هشتم سید المحبین بیست و نهم شرف الامم سیم صاحب الآیات سی و یکم صاحب المقام المحمود سی و دوم صاحب الحوض المورود سی و سیم صاحب المعراج سی و چهارم صاحب الوسیله سی و پنجم صاحب الدرجة الرفیعه سی و ششم صاحب التاج سی و هفتم صاحب المنبر سی و هشتم صاحب الحرب سی و نهم صاحب الهراوه یعنی عصا و مدعصا چهلم صاحب اللواء چهل و یکم صاحب القضیب یعنی عصا و مدارا چهل و دوم طاهر الاول چهل و سیم الظل الظلیل چهل و چهارم العلم الرفیع چهل و پنجم عروه ... یعنی ... روی ... چهل و ششم فضل الله چهل و هفتم قائد الغر المحجلین یعنی کشنده سفید رویان چهل و هشتم

ومد البحر چهل و نهم القرب قاطع پنجاهم کهف العلم پنجاه و یکم لطف الاشاره پنجاه و دوم مبلغ الانوار پنجاه و سیم مدینة العلم پنجاه و چهارم مفتاح البرکه پنجاه و پنجم معدن العباد پنجاه و ششم مرکز الحلم پنجاه و هفتم موطن الرشاد پنجاه و هشتم نور الحق پنجاه و نهم نبی الحرمین شصتم ولی السالکین شصت و یکم هادی المضلین شصت و دویم ینبوع الحسنات یعنی چشمه نیکوئیها

ذکر کنیتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله

کنیت رسول خدای

کنیت مبارک پیغمبر را ابوالقاسم و ابوابراهیم داشته مخصوص روح پاکش ابو الارواح خوانده‌اند چنانکه اسامی والقاب را معانی جداگانه است که شرح هریک در فصول معارف تحریر کنایه بکرمت مانده و در اینجا بر یاد آوری نساب ایماء و باید دانست که اسامی رسول خدای در تحت حساب و شمار نیست زیرا که تمامت عالم امکانی آیت مقام واحدیت و مظهر فیوضات رسالت اوست پس حقایق اسما بتمامت در هر درجه و رتبت سرشحات وجود او در عالم کیانی دارای وجودات لاجرم بهر نام و نشان که خوانده شود از بیانی از شئونات آنحضرت است و اسامی از اسمای مقدس اوست پس حضرت سطر جمیع اسماء ذاتی و مظهر جمیع اسماء صفات و مشتاهی ارشاد آن اسامی است

ذکر اولاد پیغمبر

ذکر فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله

اول فرزندان پیغمبر صلی الله و آله علیه از خدیجه علیها السلام موافق حدیث علمای عامه سه پسر و چهار دختر بوده اول ...

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

دوم عبدالله سیم ابراهیم از ماریه متولد شد مادر او خدیجه بود و گویند طیب و طاهر دو پسر دیگر بودند و جماعتی
برآنند که طیب و طاهر لقب عبدالله است چون در زمان اسلام متولد شد چنین لقب یافت و قاسم بزرگترین پسران
بود از این روی پیغمبر را ابوالقاسم کنیت یافت و قاسم در زمان جاهلیت متولد گشت و پس از دو سال هم در
جاهلیت وفات یافت آنگاه عبدالله در مکه ولادت یافت و هم در کودکی از جهان برفت عاص بن وائل سهمی
چون بشنید گفت پسران محمد بمردند و او ابتر خواهد بود و این آیت مبارک بدین آمد إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ
میفرماید دشمن تو ابتر و مقطوع است و بعضی از مفسرین برآنند که آیه الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ
الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا آن هنگام که پسران پیغمبر از جهان برفتند و مشرکین گفتند نام او محو
خواهد شد آمد و ابراهیم در شهر ذی حجه سال هشتم هجری متولد شد و قابله او سلمی آزاد کرده پیغمبر بود بعد از ولادت ابراهیم
سلمی شوهر خود ابورافع را آگهی داد و او مژده به پیغمبر آورد و آنحضرت او را مژدگانی عبدی عطا کرد و هم در شب او را
نام ابراهیم خواند و جبرئیل بیامد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و روز هفتم از بهر او گوسفندی بعقیقه ذبح کرد
و سرش بتراشید و موی سر ابراهیم را هم وزن نقره بدرویشان بخش کرد و در روایتی او را روز هفتم نام نهاد و زنان انصار
در طلب دایگی و رضاع او بودند و در روایتی مرضعه او ام سیف زوجه ابوسیف آهنگر بود و هرگاه پیغمبر برای دیدار ابراهیم
بخانه او میشد آگهی میفرستاد تا خانه را از دود کوره حداد پاک کنند و در روایتی ام برده بنت منذر بن زید انصاری
زوجه براء بن اوس او را شیر داده و روایت إِنَّ لَهُ مُرْضِعَتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ تایید میکند که در دنیا
این هر دو او را دایگی کرده باشند اما بعضی از علمای اهل سیر چنانکه در کتاب جامع الاصول و استیعاب رقم شده
این هر دو یکی است چه ام برده و ام سیف نام یکزن است و او زوجه ابوسیف است و ابوسیف کنیت براء بن
اوس است و ما در ذیل قصص اصحاب این شرح رقم خواهیم کرد از ابن عباس حدیث کنند که روزی حسین علی
بر زانوی راست و ابراهیم بر زانوی چپ پیغمبر جای داشت و آنحضرت گاهی این یک و گاهی آن را میبوسید
در اینوقت جبرئیل فرود شد و گفت یا محمد خدایت سلام میرساند که این هر دو را با هم نگذارم یکی را فدای دیگر کن
پیغمبر نظری بر ابراهیم کرد و بگریست و دیگر بر حسین نگریست و بگریست و قَالَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ أُمُّهُ أَمَةٌ وَمَتَى مَاتَ لَمْ يَحْزَنْ عَلَيْهِ
غَيْرِي وَأُمُّ الْحُسَيْنِ فَاطِمَةُ وَأَبُوهُ عَلِيٌّ ابْنُ عَمِّي لَحْمِي وَدَمِي وَمَتَى مَاتَ حَزِنَتِ ابْنَتِي وَحَزِنَ ابْنُ عَمِّي
وَحَزِنْتُ أَنَا عَلَيْهِ وَأَنَا أُوثِرُ حُزْنِي عَلَى حُزْنِهِمَا يَا جَبْرَئِيلُ تُقْبَضُ إِبْرَاهِيمُ فَدَيْتُهُ لِلْحُسَيْنِ
و ابراهیم بعد از سه روز وفات کرد و اینوقت حسین را نگریست پیش شد و او را ببوسید و بر سینه خود چسبانید
و در شفقت با او و قَالَ فَدَيْتُ مَنْ فَدَيْتُهُ بِابْنِي إِبْرَاهِيمَ یکروز رسول خدای بر ابراهیم میگریست
عایشه گفت چند بر ابراهیم خواهی گریست و حال آنکه او پسر جریح قبطی است که هر روز بر ماریه در میآمد پیغمبر در خشم شد
و علی را فرمود برو و سر از تن جریح برگیر علی عرض کرد که من در فرمان تو چون آهن محماة باشم که در پشم بستر در رود
یا در امر غوری کنم و موقوف کنم همانا پیغمبر پاکی جریح را میدانست این حکم از بهر آن کرد که عایشه چون بیگناهی را
در معرض قتل دید باشد که از کرده پشیمان شود و از آن سخن باز گردد اما عایشه در صدق گفتار خویش استوار بایستاد و علی
شمشیر کشیده در طلب جریح به بستانی آمد و در بستان بکوفت جریح از پس در علی را با تیغ کشیده بدید و در نگشود پس علی

دو تار مردمان تاج سید و صحیح راه و اریش داشتند حتی صعود داد و اران و شاد رحمت داشتند و عایشه
بیکسوی شد و مکشوف افتاد که خصی است و از آلت مردان بر آن نشان نباشد پس علی او را بحضرت رسول
کرد بمحض حال او را از روی پرسش فرمود عرض کرد که قبطیان آنکس را که سرای حوش را بکسند بحت محو
و خصی سازند و بدین بهره از روی ملازم خدمت باز داشت اموف خدا و بدان آیه فرستاد
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
خطاب با مومنان میفرماید که اگر فاسقی خبری بشما آورد بدان تا بجهالت تحقیق حال نکنید استوار مدارید
تا بنادانسته قومی را زحمت کنید و از پس آن پشیمان شوید و این آیت را که میفرماید ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم
علمای عامه گویند در افک عایشه نازل است چنانکه شرح رفت و بعضی گویند در امر
ماریه آمد و محمد علی علیه السلام در احتجاج اهل شوری فرماید نشدتکم بالله هل علمتم ان عائشة
قالت لرسول الله ان ابراهیم لیس منک وانه ابن فلان القبطی قال یا علی اذهب فاقتله
فقلت یا رسول الله اذا بعثتنی اکون کالمسمار المحمی فی الوبر او اتثبت قال لا بل تثبت فذهبت
فلما نظر الیّ استند الی الحائط فطرح نفسه فیه فطرحت نفسی علی اثره فصعد علی نخل
وصعدت خلفه فلما رآنی قد صعدت رمی بازاره فاذا لیس له شیء مما یکون للرجال فجئت
فاخبرت رسول الله فقال الحمد لله الذی صرف عنا السوء اهل البیت فقالوا اللهم لا فقال اللهم اشهد
الحاصل ابراهیم شانزده ماه و بروایتی هجده ماه زندگانی داشت و در سال دهم هجری وفات کرد چون حضرت پیغمبر
آوردند که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف حاضر بود ... بیامد و ابراهیم را در کنار گرفت
و آب در چشم مبارک بگردانید عبدالرحمن گفت یا رسول الله تو منع از گریه میفرمودی خود میگریی قال الا انما هذا
رحمة و من لا یرحم لا یرحم این آب چشم از رحمت است و هر که رحم نکند بر او رحم نکنند من نهی کرده ام
از نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان و در نزد مصیبت از آن صوت که از کندن موی و خراشیدن روی در ندبه
خیزد اسامة بن زید چون پیغمبر را گریان دید فریاد برآورد رسول خدا او را نهی کرد و فرمود البکاء من الرحمة والصراخ
من الشیطان و بروایتی عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و خواهرش ... حاضر بود و سایه بر زد و شد ایشان را
سرزنش فرمود آنگاه رسول خدای فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا
بک یا ابراهیم لمحزونون آنگاه ام سیف او را غسل داد و بروایتی فضل بن عباس غسل داد و عبدالرحمن بن عوف نیز
و پیغمبر حاضر بود و بر او نماز گذاشت اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر درآمدند و پس از دفن صورت قبر را
مربع کردند و آب بپاشیدند و این اول قبریست که در اسلام آب بر آن پاشیدند پیغمبر فرمود ...
... و مرتفع است و اکنون مزار است خویشاوندان ... اکرم و از قبطیان ...
اما دختران رسول خدای اول زینب است که بزرگتر بنات پیغمبر است و در سال پنجم بعد از تزویج خدیجه علیها السلام را
از خدیجه متولد گشت و چون بحد رشد و بلوغ رسید رسول خدا او را با ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن
عبد مناف عقد بست ... بود زیرا که مادر ابوالعاص هاله بنت خویلد است و او خواهر خدیجه بود

اشهد

وحم لابراهیم

بالجمله قصه اسیر شدن ابوالعاص در جنگ بدر و دیگر خبرهای او تا آنگاه که مسلمانی گرفت مرقوم شد این زمان سخن را
تمام داریم ابوالعاص را از زینب پسری آمد که علی نام داشت و روزگار او را مجال نگذاشت تا عهد رشد و نمو
دریابد و هم در جوانی وداع جهان گفت و دیگر دختری آورد که امامه نام داشت پیغمبر او را دوست میداشت
گویند وقتی در نماز بر دوش پیغمبر بود چون به رکوع رفتی او را بر زمین نهادی و چون سر از سجده برداشتی برگرفتی
و امامه را علی علیه السلام بعد از وفات فاطمه به موجب وصیت آن حضرت تزویج فرمود مع القصه در سال هشتم هجری زینب
از جهان برفت سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاری او را غسل دادند و پیغمبر ازار خود را
داد تا شعار کردند و بر او نماز گذاشت و خود در قبر درآمد و او را در لحد جای داد دویم رقیه و او سه سال بعد از زینب
متولد شد و رسول خدای او را با عتبة بن ابی لهب کابین بست و قصه عتبه را و طلاق گفتن او رقیه را و دریدن شیر
شکم عتبه را در سیر پیغمبر رقم کرده ایم بالجمله بعد از عتبه رسول خدای رقیه را با عثمان بن عفان عقد بست و در هجرت
اولی عثمان رقیه را برداشته راه حبشه پیش داشت در آن سفر رقیه حامل بود و حمل خود را اسقاط کرد و بعد از آن پسری
آورد و نام او عبدالله بود و عثمان ابوعبدالله کنیه شد و چون دو سال عبدالله برزیست خروسی منقار بر چشم او بزد و هم
بدان جراحت از جهان برفت و دیگر باره رقیه فرزند نیاورد و در سال دویم هجرت هنگامی که رسول خدا در بدر بود وفات یافت
ابن عباس گوید در مصیبت رقیه پیغمبر فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان در سوگواری او می گریستند
عمر بن الخطاب تازیانه بر ایشان درآمد و زحمت کرد که چرا می گریند پیغمبر دست عمر را گرفت و فرمود بگذار بگریند و در زاری او
بگریید لکن از نعیق شیطان و نوحه گری دور باشید آنچه از چشم اثر رحمت است و آنچه از دست و زبان آید از شیطان است
گویند وقتی فاطمه در پهلوی پدر بر سر قبر رقیه میگریست و رسول خدا با گوشه ردا اشک او را می سترد صلی الله علیه و آله
سیم کنیه ام کلثوم بود و نام او آمنه است او را رسول خدای با عتیبة بن ابی لهب برادر عتبه عقد بست و چون سوره
تبت یدا ابی لهب فرود شد عتیبه بفرمان پدر قبل از زفاف ام کلثوم را طلاق گفت و پیغمبر بعد از وفات رقیه در سال سیم
هجری او را بنکاح عثمان بن عفان درآورد و او را فرزند نیامد و بروایتی فرزندان آمد و هم در خردی وفات کردند
ام کلثوم در سال نهم هجری بسرای جاودانی تحویل داد اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه او را غسل دادند
و پیغمبر بر وی نماز گذاشت و تشییع جنازه کرد و در قبر او درآمد و چون او را در قبر درآورد فرمود منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری آنگاه فرمود بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله
و فرمود روزن خشتها را مسدود کنید که سودی برای مرده نباشد و خاطر احیا شاد کنند دختر چهارم فاطمه علیها السلام است
کنیت آن حضرت ام ابیها است و القاب مبارکش طاهره و راضیه و زاکیه و مرضیه و بتول است قصه ولادت آن حضرت را
در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح رقم کردیم و او کوچکترین دختران رسول خدا است بعضی گفته اند
دختر کوچکتر رقیه بود [illegible] ام کلثوم را دانند و خردترین ایشان [illegible]

در ذکر زوجات مطهرات [illegible]ل خدای صلی الله علیه و آله

زوجات مطهرات پیغمبر

نخستین زوجه رسول خدای خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب است پدران او در قصی
با پیغمبر پیوسته شود و کنیت او ام هند است و او نخست بنکاح عتیق بن عائذ المخز[illegible] و فرزندی آورد جاریه نام داد

وارث او بتزویج ابو هاله هند بن زراره الاسدی در آمد و نام ابو هاله مالک بود و کودکی ازو زاد و زراره و هند بر خیر و جماعتی منسوب به
بعد از ابو هاله بسر دو فرزند آورد یکی هاله و آن دیگر هند نام داشت و ایشان را ربیب همی فرمود کاهی سبب مفاخرت همی
گفت انا اکرم الناس ابا و اما و اخا و اختا انی رسول الله و امی خدیجه و اخی القاسم و اختی فاطمه
والقصه خدیجه را و نسب او را و ترویج او را با رسول خدای در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح رقم کردیم
و از کرامات و فضایل بسیار داشتم در صحیح بخاری و صحیح مسلم مسطور است اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه
و آله فقال یا رسول الله هذه خدیجه قد اتت معها اناء فیه ادام او طعام او شراب فاذا هی
اتتک فاقرا علیها السلام من ربها و منی و بشرها ببیت فی الجنه من قصب لا صخب فیه و لا نصب
یعنی جبرئیل بر پیغمبر در آمد و گفت این خدیجه است که می آمد و ظرفی پر طعام می آورد او را از پروردگار او و از من سلام
برسان و بشارت ده بخانه در بهشت که از گوهر لولو مجوف است و در آنجا خصومتی و رنجی نیست چون رسول آن
این سلام برسانید خدیجه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک السلام یا
رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان این از کمال فهم خدیجه بود که
و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خدا خود سلام است گویند
التحیات لله والصلوات والطیبات گویند و بعد از وفات خدیجه در یک وقت پیغمبر خدیجه را یاد کرد و فرمود الهی
گذشته در حالت عایشه غیرت برد و گفت چند یاد می کنی از عجوزی از عجایز قریش که از پیری دندان در دهان
نداشت و خدا او را بهتر از او عوض داد پیغمبر در خشم شد چنانکه موی سر مبارکش خشن گشت و فرمود سوگند با خدای که خدا
هیچ زن بهتر از او مرا نداد با من ایمان آورد و در روزی که همه مردم کافر بودند و مرا راست گوی داشت وقتی که تکذیب کردند
و با من از مال مواسات نمود وقتی که همه کس مرا محروم داشت خدا و ندا روزی مرا فرزندان داد ساعت بر خود واجب کرد که
دیگر خدیجه را بد یاد نکند و روزی از فاطمه خدیجه بود که پیغمبر در آمد و او را عظیم محترم داشت و فرمود و دای زن
عهد خدیجه بخانه ما می آمد همانا حسن عهد از ایمانست و قصه وفات خدیجه را بشرح مرقوم داشتیم زوجه دوم رسول
خدا سوده بنت زمعه بن قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیه العامریه است
و نسب او با پیغمبر در لوی پیوسته شود و کنیت او ام الاسود است و مادرش شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن
خداش است و او نخست زوجه پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت که عبدالرحمن نام
داشت و در حرب جلولا کشته شد باجمله سوده در اوایل بعثت مسلمانی گرفت و با شوهر خود سکران در هجرت او
سفر حبشه نمود چنانکه مذکور شد و پس از مدتی مراجعت کرد و یک شب بخواب دید که پیغمبر بسوی او آمد و پای بر گردن او
نهاد سکران چون بشنید گفت من خواهم مرد و محمد ترا بزنی خواهد برد و هم شبی در خواب دید که ماه از
آسمان بر روی او افتاد قصه این خواب را با شوهر برداشت سکران گفت زود باشد که من وداع جهان گویم
و تو در کنار محمد شوی پس هم در آن وقت مریض شد و بسرای دیگر تحویل داد سوده مدتی بود تا خدیجه وفات کرد آنگاه بتمامیدگی خوله
حکیم که زوجه عثمان بن مظعون بود دو سال قبل از هجرت پیغمبر او را بحباله رفت و او را بچهار صد درهم کابین
در سال هشتم هجری خواست او را طلاق گوید عرض کرد می خواهم در سلک زوجات مطهرات باشم و نوبت خود را

عایشه بخشیدم و از اینکه رسول و پذیرفته شد و در روایتی بعد از طلاق رجوع فرمود و ما قصه او را پیش رقم کرده ایم
حدیث کنند که گاهی سوده بسخنان فریبنده رسول خدای را خندان میساخت گویند وقتی عرض کرد که من دوش
با تو نماز گذاشتم چندان رکوع خود را بلند داشتی که من بینی خود را بگرفتم تا مبادا خون برود پیغمبر تبسم فرمود
با جمله رسول خدای در حجة الوداع زنان خود را با خود کوچ داد و بعد از کار حج فرمود این حجة الوداع اسلام بود
و از کردن شما ساقط شد از این پس پشت حصیر را ملازم باشید و از خانه بدر مشوید هیچ سفر مکنید ابو هریره گوید بعد
از پیغمبر تمامت ازواج سفر حج کردند الا سوده بنت زمعه و زینب بنت جحش گفتند ما چنانکه مأموریم دیگر حج را
سوار نشویم و از سوده در صحیح بخاری یک حدیث و در سنن اربعه چهار حدیث علمای عامه روایت کرده اند
در اواخر حکومت عمر بن خطاب سوده وفات کرد اسماء بنت عمیس چنانکه در حبشه دیده بود نعش از بهر او ترتیب
نعش کردند و بدان نعش بر داشته شد و او اول کس بود که از بهر او نعش ساخته شد عمر چون آن بدید اسما را دعا کرد و گفت سترتها
ستر ها الله بعضی گویند نخستین برای زینب بنت جحش نعش ساخته شد عمر چون آن بدید واقدی گوید که سوده در سال حکومت
معویه وداع جهان گفت آینده و حسیم رسول خدا عایشه دختر ابی بکر بن ابی قحافه و او عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد شرح حال عایشه
بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی است و نسب او با پیغمبر در مره پیوسته شود و کنیت او ام عبد الله است همانا
وقتی عرض کرد که یا رسول الله دیگر زنان را همه کنیتی است کنیت من چه باشد فرمود نام خواهرزاده خود کنیت باش که عبد الله بن
زبیر باشد و مادر عایشه ام رومان بنت عامر بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذینة بن سبیع بن دهمان بن حارث
بن غنم بن مالک بن کنانه است شرح خطبه کردن او در مکه و زفاف او در مدینه در جای خود مرقوم شد و کابین او چهار صد
درهم است با جمله در خبر است که رسول خدا او را در هفت سالگی عقد بست عقد او در شهر شوال و زفاف او نیز
در سال دیگر در شهر شوال افتاد نه سال و ده ماه در سرای پیغمبر بود و هنگام وفات رسول الله بیست ساله بود و هم علمای
احادیث کرده اند قال رسول الله لنسائه ایتکن صاحبة الجمل الادبب یقتل حولها قتلی کثیرة
رسول خدا از این حدیث از حال عایشه و سوار شدن او بر شتر و مقاتلت او با علی علیه السلام خبر میدهد و همانا عایشه
با علی کینه و حسدی بود چنانکه علی علیه السلام در خطبه که مردم بصره را مخاطب داشته میفرماید واما فلانة فادرکها
ضعف رأی النساء وضغن غلا فی صدرها کمرجل القین ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی
لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله میفرماید عایشه را سستی اندیشه زنان در دین دریافت
چه آتش حرص بصریان را افروخته داشت و کینه در سینه او در هیجان شد دیگ حداد ان جوشش میبرد و اگر عایشه را برای
حسن جو عثمان بخوانند که از غیر من جو خواهی کند هرگز اقدام نخواهد کرد چه چون عثمان را برای خصمی من دست آویز ساخته
و با اینهمه من محل و مکانت او را بپاس حرمت پیغمبر نگاه داشتم او را با خدا وا میگذارم ابن ابی الحدید میگوید حدیث کین
عایشه را از استاد خود شیخ ابو یعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی پرسش کردم گفت نخستین کین او با فاطمه علیها السلام
بود از بهر آنکه در سرای رسول خدای جای خدیجه را داشت و خود را با فاطمه هموار نمی پنداشت از این روی با او
صفا نمی ورزید و دیگر آنکه رسول خدا را افزون از همه پدرها محبت فاطمه در خاطر بود و در مجلس خاص و عام مکرر میفرمود
انها لسیدة نساء العالمین فانها عدیلة مریم بنت عمران وانها اذا مرت فی الموقف نادی مناد

من تحت

۱۳ هـ

من جملة الخرافات اهل الازیف عصبة النصاب کم لعنهم [illegible] حدیث را [فاطمه شیعی] است معروف است و نکاح او را
با علی در عرش بست شهادة ملائکه و رسول خدا که پیغمبر بود نوشت هی عائشه بوده و بعضی ما بعضها و ابیها
بیعت میتوانی از طالوت امور بتمامت بعض عایشه را مسرور و برنارت میکرد و سخنان تند آمیز گفت و در آن
بهم چنان سخن را با فاطمه میبردند و از آن حضرت سخن که می آوردند فاطمه شکایت و را بعلی میبرد و عایشه با بوبکر
شکایت میبرد و سخنهای [illegible] فاطمه [illegible] چنانکه از سرار علی یکی شد و هر چه اعزاز او را
از پیغمبر مشاهده میکرد عمر و طلحه سرا ابوبکر سعی کشت و بسیار وقت عایشه می نشستند و از علی سخن میگفتند
این کدورت در میان بود آن حدیث افک عایشه پیش آمد چنانکه مذکور شد چون رسول خدا از علی در کار عایشه
مشورت خواست فرمود ان فی الاشیع تعللت او را طلاق بگوی تا زبان منافقین بریده شود و خادم را
بخواه بیعت کن و تصریح فرمانا اگر او چیزی شایسته دانند بگوید این سخن را که علی در کار عایشه عرض پیغمبر فرمود بر
خاطر چند رسید و عایشه را کینه بعد از رسول آیت برائت عایشه سخنان بالاتر در حق علی و فاطمه گفت
در حیات رسول خدا و بعضی ظاهر گشت چنانکه علی علیه السلام روزی بر رسول خدای در آمد و در میان پیغمبر
نشست عایشه گفت جای دیگر نیافتی الا اینکه در ران من گذا و دیگر بر پیغمبر در خانه خود عتاب میفرمود و با علی
سخن میکرد و این را از در اینکه در میان ایشان در آمد فالتفتهم آنها فقال کلما گفت در چه کار
و کدام اندیشه سخن میکنید که چندین سخن مدارا می کنید پیغمبر را این خشناک ساخت و دیگر حدیث جعفر و تر چنانکه از
پیش مرقوم شد با علی خطاب کرد که دست تو بهم بر دست من است دیگر آنکه عایشه را فرزند نیامد و فاطمه علیها السلام را
پسران و دختران بود و رسول خدا ایشان را سخت نیکو میداشت و فرزندان میدید و تند بود دیگر آنکه حدیث
ابوبکر از سیدت و مانع خانه علی را باز گذاشت دیگر آنکه ابوبکر را سوره برائه بمکه فرستاد و او را عزل کرد
و علی را فرستاد دیگر آنکه چون بار دیگر اسم را آوردند علی و فاطمه مدد آن اسم شاد شدند و عایشه میگریستند
و چون عایشه خواست او را آلوده تهمتی کند علی علیه السلام را سپاه ساخت و ظاهر نمود چنانکه مرقوم شد دیگر آنکه
مریض شد و در خانه عایشه بود ابوبکر را مامور کرد تا با سپاه اسامه بود و تجهیز جیش اسامه از بهر آن بود که مدینه از مردم خالی
خالی شود و امارت مومنین بر علی تقریر یابد عایشه ایشان را خبر فرستاد که پیغمبر از جهان بیرون میشود شما را باز آورد و موافق
روایات اهل سنت و جماعت چون مرض رسول خدا گران شد و بلال اعلام نماز داد فقال رسول الله لیصلی بهم احدهم
یعنی امامت کند یکی از ایشان پیشوا شود و با ایشان نماز کند اردو چون معلوم شد که ابوبکر در محراب علی و فضل عباس را فرمود
تا زیر بغل پیغمبر را گرفتند و مسجد در آوردند پیش محراب شد و ابوبکر را واپس شد و اشارت فرمود
اهل سنت گویند این رفتن مسجد برای استمام پیغمبر بود بصلوة بلکه برای عزل او نیست اگر ابوبکر و هم علمای عامه روایت
کنند که بعد از آنکه کار بر ابوبکر قرار گرفت بسیار وقت علی علیه السلام را با اصحاب خود از آنگونه سخن میرفت
فی حلوانه کبرا و تقول انه لم یقبل صلی الله علیه و آله الا لکن لصوتها توصف الیکادلیه الحالف
وعصانها الانها و حفصه تبادرا الی بعث ابویهما و انه اسند رکها بخروجه فضربه عن
المحراب علم محمدا لیتعلم الامر فی نور الداعی الذی کان تدعو الی ذکرو نهدله و ان ذاه الامر و یعرف حاله

خلاصه سخن آنست که علی علیه السلام در حضور اصحاب خود میفرمود که پیغمبر عایشه و حفصه را از آن اشارات نهی فرمود
یوسف صفت میفرمود و اراده ایشان از عیب بود زیرا که عایشه و حفصه هر یک پدر خود را خلیفه میخواستند و میخواستند
عایشه ابوبکر از حیلها با تمام جست و در محراب از بهر امامت جماعت بایستاد چون رسول خدا را مکنون خاطر او
مکشوف بود ابوبکر را از محراب باز کشید و خود نماز بیستاد لکن روزگار او را مساعدت کرد و از مردم بیعت گرفت
و این اعظم مصائب بود بر علی چه مصیبتی از برای امام بزرگتر از این نیست که امت گمراه شوند و از دین بیگانه گردند
بی مصیبت از برای هلاک و نجات امت است نه از برای امارت و خلافت. علی علیه السلام عایشه را در این مصیبت سببی
بزرگ میدانست و از روی همه او شکایت میبرد و دیگر احادیث و دیگر ظلمها که بر علی و فاطمه آمد همه را وی بود مع التفصیل
ما این احادیث باز کردیم چون ابو یعقوب معتزلی شرح کلمات علی را از ابی الحدید گفت تو میگوئی عایشه پدر
تعیین کرد بصلوة و پیغمبر نخواست گفت من نمیگویم علی میگوید و آن قوم را ببین که حاضر بودند چه میگفتند
فاما ما یخرج من الاخبار التی اتصلت بی و نقمت تعیین التی لابی بکر فی الصلوة و هو محجوج بما
کان تخلفه او تعلقه علی طیته من الحال التی کان تحضرها انکار گفت خبری چند رسیده که شعرا
را سکه پیغمبر ابوبکر را برای نماز تعیین فرموده من متابعت میکنم آن اخبار را و ارتکاب ابوبکر در این نحو خبری بود که خود
میدانست یا گمان دیگر خود نشاید این امر است و بحال ابو یعقوب میگوید چون فاطمه علیها وفات فرمود زنان پیغمبر از
تعزیت بنی هاشم در آمدند و عایشه حاضر نشد و تمارض کرد و بعلی خبر آوردند که اظهار سرور میکند و این غم در دل علی بود
تا عثمان مقتول گشت و عایشه از همه کس بیشتر در قتل عثمان شاد بود و خلافت را از بهر طلحه میخواست چون دست با علی
بیعت شد فریاد برداشت واعثماناه قتل عثمان مظلوما و این کار را ادامت تا جنگ جمل پیش آمد خلاصه
سخن ابو یعقوب این بود و از جمله معتقدات اهل سنت و جماعت گویند عایشه بعد از جنگ جمل تائب شد
و چندان همی گریست که مقنعه اش تر گشت و همی گفت لوددت ان لی من رسول الله عشرة بنین کلهم ماتوا
و لم یکن یوم الجمل یعنی دوست داشتم که ده پسر از رسول خدای مرا بود و همه بمردند و جنگ جمل روی نمیداد و گویند
بعد از شهادت علی نشر مناقب و ثنای آنحضرت همی کرد لکن علمای اثنی عشریه این سخن را استوار ندانند و گویند اگر تائب
بود در جنازه امام حسن چرا تیر میانداخت و امثال این اعمال فراوان از روی شمار کنند بالجمله علمای عامه گویند ربع
احکام شرعیه از عایشه بما رسیده و مرویات او را دو هزار و دویست و ده حدیث نوشته اند و از این جمله متفق علیه
ایشان صد و هفتاد و چهار حدیث است پنجاه و چهار در فرد بخاری و شصت و هشت در فرد مسلم و دیگر در کتب ایشان
و عایشه شب سه شنبه هفدهم شهر رمضان در سال پنجاه و هشتم هجری و در روایتی در سال پنجاه و هفتم در مدینه وفات کرد
و این وقت شصت و شش ساله بود هم در آن شب او را برداشتند و ابو هریره بروی نماز گذاشت و در بقیع بخاک
سپردند و در قبر او قاسم و عبد الله پسرهای محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله و عروه پسرهای
زبیر در آمدند در حیات پیغمبر زنان آنحضرت دو گروه بودند عایشه و حفصه و سوده و صفیه اتفاق داشتند و ام سلمه و
دیگر زوجات همه یکسان بودند زوجه چهارم پیغمبر حفصه دختر عمر بن الخطاب است مادر او زینب دختر مظعون اخت عثمان بن مظعون

ذکر حال حفصه

حفصه زوجه خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود و این خنیس هجرت گرفته بود و حاضر جنگ بدر شد و بعد از ...

و در روایتی بعد از جنگ احد دو سال افزون شد چون حفصه بی شوهر ماند عمر او را بر عثمان عرض کرد چه رقیه بمرده بود
عثمان گفت امسال زن نگیرم پس جواب گویم روز دیگر عمر را دیدار کرد و گفت رأی من آن شد که حفصه را نشاید تزویج کنم عمر شکوه
بسوی رسول خدا از عثمان شکایت آورد پیغمبر فرمود خداوند بهتر از حفصه بعثمان دهد و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو عطا
فرماید پس حفصه را پیغمبر بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی عمر حفصه را با ابوبکر عرض کرد و او خاموش بود چون
پیغمبر حفصه را بگرفت ابوبکر با عمر گفت همانا از آن خاموشی من رنجیدی گفت چنین است گفت دانسته بودم که پیغمبر
سخن از حفصه کرده از بهر آن خاموش شدم و نخواستم کشف سر پیغمبر کنم لاجرم از تو پوشیده داشتم و هم در حق حفصه
طلاق گفت عمر خاک بر سر پراکند که دیگر از بهر من چه مکانت ماند و خداوند الحاح کرد که پیغمبر رجوع فرمود ولادت حفصه
پنج سال قبل از بعثت بود و در سال چهل و یکم و بروایتی چهل و پنجم گفته اند از جهان برفت و مروان بن الحکم که از قبل معاویه
حاکم مدینه بود بر او نماز گذاشت و در بقیع مدفون ساخت و او شصت ساله بود علمای عامه شصت حدیث آورده اند در کتب
مسلم شش حدیث و در دیگر کتب پنجاه و چهار حدیث است صداق حفصه سیصد و چهار صد درهم بود زوجه ششم
رسول خدا زینب دختر خزیمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه است
و تحت زوجیه طفیل بن الحارث بن المطلب بود او را طلاق گفت و برادرش عبیده بن الحارث بزنی آورد و چون عبیده
در جنگ بدر شهادت یافت بروایتی عبدالله بن جحش اسدی عقد بست و او نیز در جنگ احد شهید شد در
رمضان سال سیم هجری رسول خدایش نکاح کرد و چهار صد درهم کابین بست پس از هشت ماه در ربیع الآخر
سال چهارم هجری وداع جهان گفت و بروایتی سه ماه در سرای پیغمبر بود و او را ام المساکین نامیدند لرحمتها ایاهم و
عطفها علیهم واحسانها الیهم وکثرة اطعامها لهم و هفتم زوجه رسول خدا ام سلمه و نام او هند دختر ابی امیه است
و نام ابی امیه حذیفه و در روایتی سهیل بود و بعضی گویند هند دختر مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة
بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب از جماعت بنی مخزوم است و او دختر عمه رسول خدا عاتکه بنت عبدالمطلب و تحت زوجیه ابوسلمه
عبدالله بن عبد الاسد بود که پسر عمه پیغمبر بره بنت عبدالمطلب است و ابوسلمه را از او چهار فرزند بود
زینب و سلمه و عمر و دره با جمله ام سلمه با شوهر خود ابوسلمه هجرت بحبشه نمود و بعد از مراجعت از حبشه بمکه هجرت بمدینه نمود
و ابوسلمه در جنگ احد زخم یافت و چون بهبود یافت و بهبودی گرفت بسریه مأمور شد و در مراجعت از سریه جراحتش باز گشت
و بدان زخم در گذشت ام سلمه گوید وقتی شوهر من از رسول خدای حدیث کرد که هر که را مصیبتی پیش آید جزع نکند
گوید انا لله وانا الیه راجعون و ان یقول اللهم عندک احتسب مصیبتی اللهم اخلفنی فیها
خیراً لست خدای بهتر از آن کرامت کند چون ابوسلمه وفات کرد من این کلمات بگفتم و چون خواستم
می آمد که بگویم اللهم اخلفنی فیها خیراً با خود می اندیشیدم که از ابوسلمه بهتر که تواند بود و در روایتی دیگر ام سلمه با ابوسلمه
گفت که زنان بعد از شوی شوهر نکنند و مردان نیز بعد از مرگ زن چنین ما و تو پیمان کنیم که
هر کدام زودتر بمردیم آن دیگر جفتی نگیرد ابوسلمه گفت زنهار اگر من بمردم خود را بجفت نیکی و بمرد دیگر شوهر
کن آنگاه دست بدعا برداشت که الها بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن بهتر از من باشد و در روایتی ام سلمه با عمر
سخن کرد که آن ساعت ملائکه آمین گویند بعد از وفات ابوسلمه بخدمت رسول آمده در فراق شوهر شکوه کرد فرمود اللهم اعظم لها ولده

ذکر حال زینب بنت خزیمه

ذکر حال ام سلمه

وَالعَيب مِنهُ عفيفا حسنا و مدام مشغول بت و عوض نيکو يافت و پير گفته که پيغمبر بخانه ام سلمه رفت تا او را بر
شوهر تعزيت گويد پس فرمود خدايا بدو او را تسکين ده و جبر مصيبت او کن و عوض بهتر او را ده ما آنکه چون عده ام سلمه
شمرده شد ابوبکر و عمر خواستار شدند اجابت نفرمود و بعد از آن پيغمبر او را خواستار شد عرض کرد مرحبا رسول الله لکن
من عورتی ام سالخورده و فرزندان يتيم دارم و غيرت وافر دارم و امت است و تو را زنان بسيار هست و ديگر آنکه اولياء
من حاضر نيست پيغمبر فرمود آنچه گفتی سال دارم من از تو افزون سال برده ام و زن را عيب نيست که با مردی بزرگتر از خود شوی
کند و آنچه گفتی يتيم دارم کفالت يتيمان تو بر خدا و رسول است و آنچه گفتی غيرت بسيار دارم دعا کنم تا خداوند
اين خوی از تو بگرداند و آنچه گفتی اولياء من حاضر نيست اولياء تو آنکه حاضر است و آنکه غايب مرا مکروه ندارند
پس ام سلمه فرزند خود عمر را که هنوز در حد بلوغ نداشت فرمود برخيز و مرا با رسول خدا تزويج کن و عمر مادر را با پيغمبر
واين واقعه در سال چهارم هجری بود و کابين او را رسول خدا ده درهم بست و در روايتی فرمود که من ترا از آنچه با فلان
خواهرت داده ام کم نکنم و کابين آن دو دست آسيا و دو سبو و بالشی که از ليف آکنده بود و بعضی گفته اند صداق او کالا
و قدحی بود که و خوانچه بزرگی از چوب بود با آنکه رسول خدای جاريه زينب بنت خزيمه را که در آن برد کی و داع جهان گفته بود
او تقرير داد آنگاه که ام سلمه بخانه درآمد خمره يافت که اندک جوی داشت و بيرون کرد از سنگ بود و دست آسيا پس اندک از جو
برگرفت و طحن کرده عصيده ساخت و در ديگ پيغمبر برد و طعام وليمه همان بود و رسول خدا سه روز در خانه او بود
چون خواست بيرون شود آن را بيت نوبت ديگر زنان کند ام سلمه دامن او را بگرفت پيغمبر فرمود لَيْسَ بِكِ عَلَى أَهْلِكِ
هَوَانٌ إِنْ شِئْتِ سَبَّعْتُ عِنْدَكِ وَسَبَّعْتُ عِنْدَهُنَّ وَإِنْ شِئْتِ ثَلَّثْتُ وَدُرْتُ قَالَتْ ثَلِّثْ
يعنی از برای تو در نزد اهل تو خواری و خفتی نيست اگر خواهی هفت روز با تو باشم و نوبت زنان را نيز هفت
گذارم و اگر نه نوبت هر يک را سه روزه مقرر دارم ام سلمه تقسيم سه روزه رضا داد و گويند پيغمبر فرمود إِنَّ لِعَائِشَةَ
مِنِّي شُعْبَةً مَا نَزَلَهَا مِنِّي احد يعنی از برای عايشه در نزد من مکانتی و منزلتی است که ديگری آن منزلت را در نيابد چون
ام سلمه را نکاح بست گفتند مَا فَعَلَتْ الشُّعْبَةُ پاسخ نداد دانستند ام سلمه را مکانتی بزرگ است و او واپس تر
از همه زنان پيغمبر وفات کرد و بعد از شهادت سيد الشهداء حسين بن علی عليهما السلام بر اهل عراق لعنت فرستاد چنانکه
انشاء الله در جای خود بشرح رود و در سال پنجاه و نه يا شصت و يک هجری بدرود زندگانی گفت ابوهريره بر وی
نماز کرد و در بقيع با خاکش سپردند مدت زندگانيش هشتاد و چهار سال بود علمای عامه سيصد و هشتاد و هشت حديث
از او آورده اند و از آنکه متفق عليه سيزده حديث است در فرد بخاری سه حديث و در فرد مسلم ده حديث و ديگر از
ديگران است زوجه هفتم پيغمبر زينب بنت جحش بن رباب بن يعمر بن صبرة بن مرة بن کثير بن غنم بن دودان بن اسد بن
خزيمه بن مدرکه است و نخست نام او بره بود پيغمبر او را زينب نام نهاد زيرا که بره تزکيه نفس شيئی کند و تزکيه نفس نکو
لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ مکروه باشد و کنيت او ام الحکم است و مادرش عمه پيغمبر اميمه بنت عبدالمطلب است نخست زوجه زيد بن
حارثه بود زيد طلاق گفت و پيغمبر عقد بست و اين واقعه در شهر ذيقعده سال پنجم هجری بود گويند پيغمبر
زينب را برای زيد خواستاری نمود او و برادرش عبدالله از شوهری چنين ميشناختند قول خطبه نمودند و از آن
چون است که خواستاری از بهر زيد بوده سر برتافت چه زينب دختر عمه پيغمبر بود و بهره از جمال داشت گفت بدو از کرده مثل نيست

شقشقه ای ستر کرده

او اختیار خواست و عبدالله بن جحش با خواهر در این سخن همداستان بود پیغمبر فرمود در این امر اصرار نباید کرد زینب گفت چیزی
که ما را در اندیشه است این سخن بود که این آیت نازل شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا
أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا پس زینب و عبدالله
گفتند راضی شدیم لاجرم زینب را با زید عقد بست و ده دینار زر سرخ و شصت درهم سیم سفید و مقنعه و چادری و پیراهن
و چهل مد گندم و سی صاع خرما کابین بست و یکسال با زید بود آنگاه خدای پیغمبر را خبر فرستاد که در علم قدیم ما است که
زینب از جمله زنان تست و میان زید و زینب ناسازگاری افتاد چندانکه زید شکایت بحضرت پیغمبر آورد و گفت او را
طلاق میگویم فرمود زن خود را نگاهدار و از خدای بترس چه در مردم عرب چنان رسید که گویند زن پسرخوانده
بخواهد زیرا که در جاهلیت مردم عرب زن پسرخوانده را مانند پسر صلبی بر خود حرام میدانستند و زید پسرخوانده
پیغمبر بود لاجرم کرت دیگر زید حاضر حضرت شد و گفت زینب را طلاق گفتم که زبانش بر من دراز بود چون شد آنگاه این آیت
فرود شد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَ
تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را
که انعام کرده بود خدا و بر او یعنی اسلام را و تو هم بر او انعام کرده بودی بر آنکه او را خریدی و آزاد کردی
و او را بفرزندی برداشتی نگاهدار زن خود را و از خدا بترس و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خدا اظهار
پدید کننده آنست و بیم کردی از زبان مردم و خدا سزاوارتر است آنکه از او بترسی لاجرم چون عده زینب بسر شد
پیغمبر با زید فرمود که برو زینب را بگوی که آرزومند است در چشم زید زینب بزرگ بود که در او نگاه نتوانست
کرد پس از پشت در گفت ای زینب بشارت باد ترا که پیغمبر ترا خواستگاری فرستاده زینب گفت جواب این سخن نگویم تا با
خدای خود مشورت کنم پس برخاست و سجده برفت و روایتی دو رکعت نماز بگذاشت و گفت اللهم ان رسولك يخطبنی
فان كنت له فزوجنيه یعنی الهی پیغمبر تو مرا خواستگاری کند اگر شایسته او هستم مرا زنی او ده و بوقت پیغمبر در خانه عایشه
بود این آیت فرود شد فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ
أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا
از پس آنکه حاجت خود را از زینب بگذاشت او را با تو تزویج کردیم تا مردمان بدانند که زنهای پسرخوانده خود را زن
کردن روا شد و از این روی عصیانی بر ایشان واجب نکردد چون این آیت فرود شد رسول خدای تبسمی فرمود
و سلمی را فرمان کرد که تزد زینب شو و او را بشارت ده که دعای تو مقبول افتاد و خدایت زنی او داد سلمی که
خادم پیغمبر بود بشتافت و این مژده برسانید زینب شاد شد و خلخال از پای خود کند و بر روی داشت مژدگانی داد و سجده شکر
بگذاشت و بر خود واجب کرد که دو ماه روزه بگیرد عایشه گوید زینب زنی نیکوروی بود و نکاح او از آسمان بسته شد و
مرا بیم افتاد که بدین دو شرف بر ما فخر کند و کلمه پیغمبر از اجازت نکاح زینب در حجت و او بسر برهنه بود عرض کرد
یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المرتجى وجبرئيل الشاهد و از نان و گوشت طعام ولیمه ساخت
و انس بن مالک را فرمان کرد تا مردم را گروه گروه بر مائده ولیمه حاضر کرده و سیر بخوردند و بر عشه خدا اجه دیگر کس
صحابه ولیمه از که سعدی بود که بهر ولیمه ذبح کردند و این عمره بکار شد و روایتی انس بن مالک گوید مادر من ام سلیم حیسی از

و خرما و روغن برای طعام ولیمه ساخت و در قدحی کرده مرا بسپرد و گفت پیغمبر را از قلت طعام عذر بخواه چون بحضرت رسول بردم گروهی را نام طلب کرد و فرمان داد که هر کس را دیدار کردی بطعام ولیمه دعوت کن پس برفتم و متحیر بودم که با قلت طعام این جماعت کثیر چگونه خواهند خورد با جمله سیصد کس و بروایتی هشتاد و یکتن و اگر هفتاد و دو تن حاضر شدند پیغمبر دست بر آن طعام نهاد و خدا را بخواند و فرمود ده تن نزدیک شوند و از پیش روی خود بخورند مردم چنان کردند و من همی دیدم که خرما افزون میشد و روغن از این قدح میجوشید تا جمله سیر بخوردند آنگاه فرمان کرد تا قدح را برگرفتم و بدانستم افزون از آن وقت بود که بنهادم پس سه تن دیگر از مردم او نیز بخوردند و بنشستند و قصه میگفتم گشت عجب مکن که اگر خدای خواستی تمام مردم از آن سیر بخوردند با جمله مردم بعد از اکل طعام گران شدند و سخن گفتن گرفتند و زینب در کنار خانه روی بدیوار نشسته بود پیغمبر همی خواست که خانه از بیگانه پرداخته شود و شرم داشت که ایشان را براند در پایان این امر خود برخاست و بیرون شد آنوقت مردمان برفتند جز سه تن که همچنان سخن کردن بودند پیغمبر بدر خانه زوجات می رفت و بر ایشان سلام میداد و ایشان پرسش میکردند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی هم در آنوقت که بیرون شد پیغمبر بدر خانه زینب آمد دید که هنوز دو کس صحابی است همچنان مرجعت فرمود و خویش را مشغول داشت تا آن دو کس نیز بیرون شدند آنوقت بخانه درآمد و ستری فرو گذاشت و آیه حجاب در این قصه فرود شد یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ خلاصه معنی آنست که بی اجازت بخانه پیغمبر در نیائید و چون اجازت داخل شدید و از کار اکل و شرب پرداختید بیرون شوید و کرانی وقصه خوانی مکنید و رسول خدا را میازارید چه از تنبیه شما به بیرون شدن شرم میکرد و هرگاه شما را حاجتی افتد از پس پرده سؤال کنید و حرم سرای رسول خدای در نیائید آنوقت پیغمبر این آیت بر مردمان قرائت کرد و از وجوب حجاب آگهی داد اما منافقان در سبکفتند محمد زن پسر خود را خواست و خداوند این آیت را فرستاد تا مردمان بدانند پسر خوانده را در شریعت احکام پسر لازم نگردد ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا معنی چنانست که پسر خوانده را روا نیست که گوید محمد پدر من است محمد پدر هیچیک از شما نیست بلکه پیغمبر خداوند و خاتم انبیاست هم این آیت در این معنی فرود شده وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ میفرماید پسر خوانده را پسر خود شمارید این سخنی است که بر زبان شما میگذرد و حقیقتی ندارد ایشان را بسوی پدران ایشان نسبت کنید و اگر پدر ایشان را ندانید برادران شما و دوستان شمایند و در جمله در قصه زینب مردم عامی گروهی که عقیدتی نا صواب دارند بروایات نالایق پرداخته اند و روایت آن سزاوار نیست چه هر کرا ایمان استوار و دل دانا باشد داند که پیغمبر معصوم است و عصمت خدا وند نگاهبان اوست بر کرانه نظر او را خطائی نشود و قصه زینب چنانست که مرقوم افتاد و در سال آینده ...

۱۴

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

وانات دیگر گردانید و عایشه حدیث کند که زوجات مطهرات بیشتر گاه از برای قضای حاجت بصحرا بیرون شدند
و عمر معروض میداشت که زنان اگر در حجاب باشند نیکوتر است تا مردم ایشان را ندانند و نبینند و یک شب سوده بیرون
آمد و عمر چون سوده بلند بالا و جسیم بود بشناخت و گفت ای سوده ترا بشناختم و این جسارت از برای حرص نزول آیه
حجاب کرد پس خداوند آیات حجاب فرستاد و چنانکه مرقوم افتاد و دیگر از جمله آن مسائل تاریخ کار زنان بیرون است
و در آن سال زینب آورده اند که عمر در هنگام قسمت اموال فیء بهر یک از زنان خویش رسول خدا چیزی مراد داد زینب
بنت جحش را عرض کرد همی نامه که عطیتی بزرگ است و مکافات بر برادران و خواهران او مضبوط شد
برای یکسی که مرا بود و عطای فراوان این کس در پیغمبر عظیم اثر کرد فاخبرت رسول الله صلى الله عليه وآله
وبلغ منه كل المبلغ عمر بن الخطاب گفت چرا این کس پیغمبر را رنجه ساختی زینب گفت عمر که دارم اگر این قصه بر دختر
و امر کی رضا و ادی که راضی باشد پیغمبر فرمود ای عمر او را بگذار که او اواهه است شی عرض کرد که اواه کیست فرمود الخاشع
في الدعاء المتضرع إلى الله و این آیت را قرائت کرد إنّ إبراهيم لأوّاهٌ حليم عایشه گوید لم أرَ امرأةً اكثر
خيراً و اكثر صدقةً و اوصل للرحم و ابذل لنفسها في كلّ شيءٍ يتقرب به الى الله من زينب
مکرر زینب در حضرت رسول معروض داشت که مرا چند فضیلت است که دیگر زنان را نباشد نخست آنکه جد من و تو یکی است
دوم کابین من در آسمان واقع شده دیگر آنکه حدیث را جبرئیل سفیر و گواه گشت و همی رسول خدای با زنان خویش فرمود
اطولكن يداً أسرعكن لحوقاً بي يعني چون من از جهان بیرون شوم آنکس از شما که دراز دست تر است زودتر
با من پیوسته شود زنان قصه برگرفتند و دستهای خویش را بپیمودند سوده بنت زمعه را دست درازتر بود بعد از رسول خدای
چون نخست زینب بسرای جاودانی شتافت دانستند که درازی دست کنایت از کثرت خیرات و صدقات بوده چه زینب
بدست خود رشته حرفت می کشید و دستمزد را بصدقه بذل میفرمود هنگام وفات گفت من کفن خویش ساخته ام
اگر عمر کفنی برای من انفاذ دارد یکی را صدقه کنید چون بسرای دیگر تحویل داد عمر از خزانه بیت المال کفن بفرستاد و خواهرش حمنه
او را کفن کرد و آنرا که خود کرده بود بصدقه داد عایشه در وصف وی گفت ذهبت حميدةٌ متعبدةٌ مفزعُ اليتامى
والارامل و عمر که حکومت داشت حکم داد تا ندا در دادند و مردم همه حاضر شدند عمر بر او نماز بگذاشت و در بقیع بخاک
سپردند و در قبر او اسامة بن زيد و محمد بن عبد الله بن جحش برادرزاده او و محمد بن طلحة بن عبيد الله خواهرزاده او درآمدند و او را
بخاک سپردند و در سال بیستم هجری و بحکمی هجری وفات کرد پنجاه و سه سال روزگار برده بود و یازده حدیث
از او روایت کرده اند و از جمله دو حدیث متفق علیه است صداق زینب چهارصد درهم بود و در حبس ششم رسول خدای

شرح حال جویریه

جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن ابی حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه است و در تحت مسافع پسر عم خود بود و شوهرش
مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع شهید شد و رسول خدای از آن کام مراجعت در شهر شعبان سال پنجم
هجری و در روایتی سال ششم او را کابین بست چنانکه از این پیش مرقوم افتاد و نام او برة بود و پیغمبر جویریه نام نهاد
و گویند رسول خدای بعد از نماز صبح از نزد او بیرون شد و چاشتگاه مراجعت کرد جویریه همچنان در مصلی بود پیغمبر فرمود
از آنگاه که بیرون شدم تا بدین وقت چهار کلمه گفتم اگر با آنچه تو امروز گفته ای بسنجند گرانتر آید و آن کلمات این است
سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه و مداد كلماته

گویند یک روز جمعه پیغمبر بر او در شد و گفت روزه داری عرض کرد آری فرمود افطار کن و در اینجا علمای عامه گفته اند جمعه
یکتنه روزه گرفتن نکرده باشد و جویریه در سال پنجاه و در روایتی پنجاه و ششم هجری در مدینه وفات یافت و شصت و
پنجساله بود و مروان بن الحکم که از قبل معویه حکومت داشت بر او نماز گذاشت در کتب عامه هفت حدیث از او آورده اند
در فرد بخاری دو و در فرد مسلم دو و سه دیگر در کتب دیگر است صداق وی سیصد و چهار صد درهم بود نهم ام حبیبه بنت
ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله و در روایتی هند است مادرش صفیه بنت ابی العاص
بن امیة بن عبد شمس است که عمه عثمان بن عفان باشد و او نخست زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود که در اوایل اسلام
مسلمانی گرفت و بجانب حبشه هجرت کرد و از عبید الله دختری آورد بنام حبیبه و از این روی کنیت ام حبیبه گشت
بالجمله گفت در حبشه ام حبیبه عبید الله را در خواب قبیح تر و زشت تر دیدار کرد صبحگاه عبید الله گفت ای ام حبیبه من که مسلمان
شدم آنگاه مسلمانی گرفتم و دین نصاری نیکوترین ادیان است چون است که بدین نصاری باز گردم ام حبیبه گفت
این کس که دوش خوابی هولناک بر تو دیده ام عبید الله این سخن را بچیزی نشمرد و مرتد گشت و پس از روزی چند بمرد
و گفت دیگر ام حبیبه در خواب دید کسی او را ام المؤمنین خطاب کرد تعبیر رفت که پیغمبر او را بزنی گیرد پس آنجناب استاد
که بدر کبیر گسیل نجاشی کرد از بهر نامه خاتمت برود در آمد و گفت نجاشی می فرماید رسول خدای نکاح ترا از من خواستار شده که تو را از بهر او
خواستگاری کنم من ترا دادم دو سوار و دو خلخال و چند انگشتری نقره که در دست و پای داشت مژدگانی از بهر او بسپرد
و گفت تزویج آن به تو آمر است نجاشی گوید که کیل برگزین تا از برای رسول خدای ترا بزنی دهد ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را
وکیل ساخت و نجاشی جعفر بن ابیطالب و مهاجرین حبشه را حاضر فرمود و خطبه بخواند و شهادت گفت و احبار عیسی بن
مریم را لعنت فرمود و ام حبیبه را چهارصد دینار در مهر یا چهار هزار درهم مهر خالص کابین نیست در کابین را
حاضر نمود و خالد قبض کرد چون خواستند مردم پراکنده شوند فرمود این سنت انبیاست که در عقد نکاح مائده نهند پس ایشان را
طعام خورانیدند و چون مبلغ کابین با جو ام حبیبه گشت ابرهه را بخواست و پنجاه دینار در مهر تسلیم داد و گفت آن روز که مژده
آوردی چیزی لایق نداشتم از هر آن حقه را که حلی و زیور ام حبیبه داشت بگشود و این زر را برسر آن بنهاد و شمرد و بدست
و گفت نجاشی مرا سوگند داده که از تو چیزی نستانم و مرا حاجت بدان آن خواهم که چون بحضرت رسول رسی سلام
من برسانی بالجمله نجاشی بسیج سفر ام حبیبه کرد و زنان خود را فرمان کرد تا از هر گونه طیب و عطر بدو فرستادند و او را
با شرحبیل حسنه و جماعتی از مهاجران حبشه بحضرت پیغمبر گسیل ساخت و مکتوبی نگار کرد و پرامنی و شرابی و در دو ثی و خشی ...
... از بهر هدیه بفرستاد چون ام حبیبه برسید سلام نجاشی بگذاشت و سلام ابرهه برسانید پیغمبر خدا فرمود
عَلَيْهِ وَعَلَيْهَا السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ و این استوار نباشد که بعضی حدیث کرده اند که ام حبیبه را
بمدینه آوردند و عثمان بن عفان در سال هشتم هجری از بهر پیغمبر خواستگاری نمود بالجمله چون ام حبیبه هنگام وفات
برسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا عفو دارید چه میان زنان با که بگو مرباشه سخنان گفته شود گفتند خداوند ما را و تو را
بیامرزاد عفو کردیم گفت مرا شاد ساختید خدا شما را شاد نماید و او در سال چهل و دوم و در روایتی چهل و چهارم هجری
وفات کرد مروان بن الحکم بر او نماز گذاشت و در روایتی ضعیف وفات او در شام بوده در کتب عامه شصت و پنج حدیث
از او آورده اند دو حدیث در فرد مسلم و یکی در فرد بخاری است دهم دختر رسول خدای صفیه بنت حیی بن اخطب است

شد از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر بن ... مادر او برّه بنت سموأل باشد پیش
از اسلام بن مشکم بود او را طلاق داد و بنکاح کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق درآمده و کنانه در حرب خیبر کشته شد و صفیه
اسیر گشت چنانکه شرح آن مرقوم افتاد و رسول خدا اش خاص خویش داشت و تزویج کرد او را آزاد ساخت و اعتاق
او را صداق او فرمود چون از خیبر کوچ خواست کرد راحله پیغمبر را حاضر کردند پای مبارک پیش نهاد تا صفیه قدم نهد
سوار شود صفیه ادب کرد و زانوی خود را بر ران پیغمبر نهاد و بر نشست آنحضرت با جامه او را بپوشید و واپس
دنبال او ساکن بر نشست پس خود در پیش روی سوار شد و چون شش میل راه طی مسافت کرد
در منزل نثار خواست تا او زفاف کند صفیه سر باز زد پیغمبر رنجید و در منزل صهبا با ام سلیم مادر انس فرمود تا ساختگی
صفیه کن که با او زفاف خواهم کرد و او هنوز عده سال تمام نکرده بود و ... بود بالجمله ام سلیم او را
خوشبوی کرد و بیاراست ... رسول خدای سر برتافت پس در آن منزل زفاف کرد و ابو ایوب انصاری
سلاح جنگ بر خود راست کرد در گرد خیمه پیغمبر حراست بود تا بامداد که پیغمبر از خیمه برآمد بانگ سلاح ابو ایوب بشنید
فرمود کیست گفت منم ابو ایوب این زن جوان است و پدر و شوهر او را مقتول ساخته اید بیم کردم که مبادا آسیبی
از او پدید آید فرمود اَللّهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک بالجمله ام سلیم گوید صبحگاه صفیه ... لشکرگاه
بردم و پرده ... شدم تا غسل کند و گفتم پیغمبر را با خود چگونه یافتی گفت شب تا صباح با من سخن کرد و فرمود چه را
در منزل پیش زفاف رضا ندادی عرض کردم که خود از زن دنگ بودند بیم کردم که تو را آسیبی رسد پیغمبر را این سخن خوش آمد
بالجمله رسول خدای در صهباء زفاف فرمود و روغن خرما و سویق خلط فرمود و چنگالی کرده ولیمه داد و صفیه چنانکه
... ولیمه صحنگاه و از آن چند مردم را اداد و بعد از ورود مدینه رسول خدای صفیه را در خانه حارث بن النعمان
فرود آورد و زنان انصار چون وصف جمال او را شنیده بودند بدیدار او شتافتند و عائشه با چادری و نقابی
ناشناخته خود را با زنان پیغمبر داخل کرد و چون بیرون شد از قفا چادر او را بکشید و گفت ای
شقراء صفیه را چون یافتی گفت یهودیه را در میان یهودان دیدم فرمود مگوی که او مسلمان و حسن الاسلام گشته ام سنان
اسلمیه گوید از زنان پیغمبر جماعتی با من دیگرگون بودند از صفیه شنیدم عائشه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه پس
حفصه او را ... گفت روز باشد که این جاریه بر ما غلبه کند جویریه گفت او از قومی است که زنان ایشان بر شوهر
کم بخت باشند عائشه گوید وقتی در سفری شتر صفیه مانده شد و زینب را شتری افزون از خود بود پیغمبر فرمود چه شود
اگر صفیه را شتری دهی تا او را بمنزل رساند عرض کرد آیا من یهودیه را می دهم پیغمبر رنجید و دو ماه ... نزدیک
او نگشت زینب چنان از آمدن پیغمبر مأیوس شد که سریری که از بهر او بود بر داشت از پس این مدت یکروز رسول خدای
بخانه او درآمد و آشتی فرمود گویند در مرض موت رسول خدای زنان گرد او انجمن بودند صفیه گفت یا رسول الله
سوگند با خدای دوست دارم که این مرض بر من باشد زنان با یکدیگر ... پیغمبر بدید و ... فرمود
سوگند با خدای که راست میگوید در کتب آمده که وقتی پیغمبر بر صفیه درآمد او را گریان یافت پرسید گفت عائشه و حفصه
میگویند ما بهتریم در نزد پیغمبر از تو چه ما را شرف قرابت است و هم زنان او هم فرمود چرا نگفتی پدر من هارون و عم من موسی
و شوهر من محمد است و روایت حفصه را گفت ... اتقی الله یا حفصة و یکروز عائشه در تشنیع صفیه با پیغمبر گفت بس است ترا

که او نیز چنانست یعنی کوتاه است آنحضرت خشم آمد و گفت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی کلمهٔ گفتی که اگر توانائی داشت و در بحر افتاد دریا را دیگرگون ساخت در سال نهم هجری در روایتی در زمان حکومت عمر صفیه از جهان برفت و عمر بر آن نماز گذاشت اهل سنت و جماعت از او ده حدیث آورده اند بحدیث متفق علیه و دیگر در کتب دیگر است زوجهٔ یازدهم پیغمبر میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهرم بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة بن عامره هلالیه مادرش هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیلهٔ حمیر و بروایتی از کنانه بود بحسب آورده اند مر ترا بود زینب میمونه فرمود و هند مادر میمونه را دامادهای بزرگ بود چنانکه گفته اند هی اکرم عجوز فی الارض اصهارا یعنی این زن که هند باشد داماد هائی نیکوتر از همه آورد یک دخترش میمونه با پیغمبر بود و دختر دیگرش ام الفضل با عباس عم پیغمبر بود و هند را دختر دیگر بود که عمیس خثعمی با شد از وی سه دختران داشت اسماء بنت عمیس را جعفر بن ابیطالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر بن ابی قحافه بگرفت و بعد از ابوبکر او را علی علیه السلام تزویج کرد و اسما را از همهٔ این شوهران فرزندان هست با جمله دختر دیگر او را که زینب بنت عمیس باشد حمزة بن عبد المطلب خواست و دختر دیگر سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد عقد بست با جمله میمونه در جاهلیت زوجهٔ مسعود بن عمرو ثقفی بود چون از او جدا شد بنکاح برادر حویطب بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو در آمد شوهر دوم بمرد وفات کرد و رسول خدای او را در سال هفتم هجری هنگام مراجعت از عمرة القضا تزویج کرد و در ارض سرف که در نواحی مکه است با او زفاف کرد و چنان اتفاق افتاد که بعد از چهل و چهار سال در همان منزل وداع جهان گفت و در محل قبهٔ زفاف مدفون گشت گویند میمونه زنی که نفس خود را به پیغمبر بخشید آنگاه که خبر خواستاری به او رسید بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر سر آن است از خدا و رسول است این آیت فرود شد یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن وما ملکت یمینک مما افاء الله علیک وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین و در این آیت مکشوف افتاد که هر کرا پیغمبر بی رضا تزویج خواهد کرد و او خویشتن را به پیغمبر ببخشد بر رسول خدا روا باشد و این خاص پیغمبر است دیگر مردم را روا نباشد که بی تعیین کابین زنی را صحیح سازند و در روایتی زینب بنت جحش یا زینب بنت خزیمه یا لیلی ازدی یا ام شریک نفس خود را به پیغمبر هبه کرد و بعضی که چنان دانسته اند که میمونه نفس خود را به پیغمبر هبه ساخت کابین او را چهار صد درهم دانسته اند با جمله میمونه گوید وقتی من و پیغمبر در حاجت بغسل داشتیم من از اناء آب برداشتم و غسل کردم مقداری آب بماند آنحضرت از بقیهٔ آب غسل کرد عرض کردم من از آنجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و هم از او حدیث کنند که یکشب در نوبت او رسول خدای از خانه بیرون شد میمونه بر خاست و در بست پیغمبر باز آمد و در بکوفت میمونه در نگشود رسول خدای او را سوگند داد که در بگشای عرض کرد یا رسول الله در نوبت من بخانهٔ زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم لقضای حاجت بیرون شدم وفات میمونه در سال پنجاه و یک و بقولی استوارتر در شصت و یک با شصت و سه در وادی شصت و شش هجری بوده بدین روایت آخر زنی که از آنحضرت وفات شد میمونه بوده ام سلمه و گویند این چنان

خودها گذاشت دختر امیرزاده‌های او در مدینه قاسم و عبد آمدند سپس از ایشان در قرآن آمده و او را بچگان سپرده
از مردمان او دیگر عمامه‌ها و بیش حدیث است که حکایت حدیث متفق علیه است در فرزندکاری بوده و فرو
مسلم هیچ دیگر در کتب دیگر است با اتفاق علمای سیر پیغمبر این بار در این زفاف فرمودند که علیها السلام در
مدت عمر در ایام حیات پیغمبر از جهان شده و پس از بعد از آن حضرت وفات کردند

در ذکر زنانی که در حضرت رسول نامزد شدند و با ایشان زفاف واقع نشد

بیان باید دانست که رسول خدای بعضی را انکاح بست و در زفاف شتاب و در حق رفت و خواستاری نمود و نکاح بست مخطوبه
فاطمه دختر ضحاک کلابیه را عقد کرد و قبل از زفاف آیت تخییر فرود شد چنانکه مذکور گشت با حرم او را مخیر ساخت و او
دنیا طلبید و بیزار حال نکاح پیغمبر بیرون شد و پس دخانه کرد و پایان امر کس برگرفت و همی گفت از من بدبخت تر
کیست که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم و دیگر اسما دختر صلت سلمیه بود چون خبر خواستاری پیغمبر
او رسید شادی جان داد و دیگر مردی از بنی سلیم بحضرت رسول آمد و گفت دختری زیبا که دریغ باشد جز تو
شوهر او را خواست با حرم خویش کرد آنگاه گفت صفتی دیگر دارد که هرگز او را مرضی و رنجی نرسیده فرمود مرا حاجت
نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه ولا جسد لا ینال منه دیگر لیلی دختر خطیم در روایتی
داود لیلی چون پیغمبر را دعوت ساخت سعدی برزبان آورد خویش بداشت عرضه و جامه خود بپوشش با اهل خود
شد سوء روای پدر او دانسته که معقول گشت او را گفتند صحیح کسی باشی که بر او ابطل برسانند اظهار کراهت کرد
در رسول خدا او را باز ساخت و دیگر اسما دختر نعمان بن ابی الجون الکندیه بود پدرش او را عطیه کرده بود چون عیان آورد
خواستار شد که دخترش را تزویج حضرت رسول در آورد پیغمبر او را امداد داده او نیز و هم نقره کابین بست عرض کرد تا دو
کس فرستاد او را زنان خود بیجنگ زیاده برای کابین بست ام و بیج دختر خود را ابرای فرزون شوهر مداده ام تا که
ابو اسید ساعدی را با نعمان فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و چون وصف جمالش بلند شد زنان مدینه از پی دیدار او
شتافتند و بعضی از زوجات مطهرات بر سر راه او شدند و از آن حسد که زنان را بگو بر با هم محکم است اسما را
آموختند که اگر خواهی حضرت دوست دارد چون با تو خلوت کرد بگو اعوذ بالله منک و در روایتی چون اسما را
برای زفاف بخانه آوردند عایشه با حفصه گفت تو او را خضاب کن و من موی شانه زنم و او در مهربانی این کلمه
بدو آموختند لا جرم چون خانه از بیگانه پرداخته شد و پیغمبر در آمد و آهنگ او کرد گفت اعوذ بالله منک
رسول خدای از جای بجست و گفت معاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل خود پیوسته باش و ابو اسید ساعدی را
حکم داد تا او را بخانه برد و بروایت صاحب روضة الاحباب چون بعرض رسول خدای رسید که این کار عایشه و حفصه
کار بسته فرمود انهن صواحب یوسف وکیدهن عظیم و نیز لیلی بنت حکیم بکر در پیغمبر بی رضا اسلام
شده بود با آنکه در ملای آنحضرت در ایام دختری زیب پیغمبر در فرود آن کیست الکلة الاسود سی ترک
خوردا او را عرض کردم بهم دختر حکیم آمده ام نفس خود را بتو عرض کنم فرمود بپذیرفتم لیلی بازگشت و در مردم خود
آگهی داد گفتند بد کردی تو زنی غیوری و در رشک بر زنان دیگر خواهی داشت و لابد خواهی گفت جیب انکه
رسول خدا از خود برآشوبی دعا فسخ کن لیلی بازشد و طلب فسخ کرد پیغمبر آن نکاح را فسخ کرد انگاه لیلی

شوهر دیگر اختیار کرد و فرزندان آورد و دیگر وزند ستانی بکار عسل با کادکرکی بر او در آمد و او را بمرید و این اثر آن سخن بود که در زمان پیغمبر گذشت دیگر ام هانی فاخته دختر ابوطالب علیه السلام گویند قبل از بعثت پیغمبر او را خواستاری کرد و ابوطالب او را با هبیرة بن ابی وهب نکاح بست پیغمبر فرمود ای عم او را بهبیره دادی و مرا گذاشتی گفت من از ایشان دختر گرفته بودم و کریم آنست که مکافات کریم کند و از جانب تو خاطر خویش آسوده دارم و دانم از صلاح من بسی دل نسوزی بعد از بعثت پیغمبر ام هانی مسلمانی گرفت و با پیره جدائی افکند هم در این وقت رسول خدایش خواستاری کرد عرض کرد من ترا در جاهلیت دوست داشتم چگونه در اسلام نخواهم سوگند با خدای که ترا از چشم و گوش خود دوستر دارم لکن مرا کودکان و عیال است بیم دارم که در خدمت تو رعایت ایشان ناچیز کرده و اگر بر ایشان پردازم از خدمت تو باز مانم و شرم دارم که چون بخانه خواب من در آئی کودکی تکیه زده بینی و آن دیگر شیر همی خورد پیغمبر فرمود خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الْإِبِلَ نِسَاءُ قُرَيْشٍ أَحْنَاهُ عَلَى وَلَدٍ فِي صِغَرِهِ وَأَرْعَاهُ عَلَى زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ و دیگر خواهر حکیم که ام شریک سلمیه نامیده میشود و بی نفس خود را با پیغمبر هبه کرد و دولت عقد نکاح نیافت دیگر جمره دختر حارث عطفانیه بود پیغمبر او را از پدرش حارث خواستاری نمود و او را مرضی نبود حارث دختر را از رسول خدای دریغ داشت چون بخانه آمد دختر را مبروص یافت باجمله جماعتی دیگر نیز بودند که در تذکره ایشان فایدتی نیست

در ذکر کنیزکان رسول خدای که بصحبت آن حضرت شدند

کنیزکانی که با پیغمبر هم بستر شدند

نخستین کنیزکانی که با رسول خدای طریق مصاحبت سپردند ماریه بنت شمعون قبطیه بود که او را مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین بحضرت رسول هدیه فرستاد و ماریه کنیزکی سفید پوست و در پار جسار بود باجمله ماریه مسلمانی گرفت و پیغمبر چنانکه ملک یمین را در او تصرف کرد و او را دوست همی داشت و ابراهیم از وی متولد شد چنانکه شرح رفت و در زمان حکومت عمر در سال شانزدهم هجری از جهان برفت جسدش را در بقیع با خاک سپردند دیگر ریحانه دختر زید بن عمرو و بروایتی دختر شمعون از صبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود و رسول خدایش از میان صبایا برگزید و گفت اگر خواهی بدین خویش باش و اگر مسلمانی گیری ایمان آورد و رسول خدا املاک یمین بر او آمد و بر گفته اند او را در محرم سال ششم هجری آزاد ساخت و کابینش بنکاح در آورد و در سال حجة الوداع از جهان بیرون شد و در بقیع مدفون گشت و بروایتی در زمان حکومت عمر بن الخطاب وداع جهان گفت

ذکر ربیبهای رسول خدا

شرح ربیبهای رسول خدا

نخستین ربیب پیغمبر هند بن ابی هالة الاسدی است که مادرش خدیجه علیها السلام بود و در حضرت رسول تربیت یافت و دیگر عمر بن ابی سلمه و زینب خواهر عمر است و مادر ایشان ام سلمه بود و ایشان در تربیت یافته رسول خدا

در ذکر زنانی که در سرای رسول خدا خدمت میکردند

ذکر زنان خادمه

زنان خدمتکار در سرای پیغمبر یازده تن بودند اول امة الله دختر رزینه دوم برکه ام ایمن مادر اسامة بن زید حبشیه بود و دایه و حاضنه رسول خدای بود که او را در میراث داشت و وقتی آزادش ساخت و عبید حبشی او را بزنی گرفت و ایمن از او متولد شد از این روی ام ایمن گفت باش چون عبید بمرد پیغمبر او را با زید عقد بست و در سرای زید اسامه را بزاد

داماد پیغمبر بود و گویند مادر زینب پس امامه و امس برادر ابی ... بود بیستم حضرت خدیجه چهارم خواهر جعفر حبشیه
ام حبیبه ششم سلمی بنت عمیس زوجه ابی رافع ... فاطمه علیها السلام شد و او مادر عبدالله بود هفتم
بنت ام الرباب هشتم ... حفصه بنت صالح نهم میمونه بنت سعدی ام عیاش که رقیه دختر رسول خدا بود دهم
ام عیاش یازدهم صفیه

در ذکر کنیزکان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

کنیزکان رسول خدای آنان که شرف مصاحبت یافته اند نخستین رضوی نام داشت دیگر نفیسه خواهر زینب دختر جحش
مرواری خواهر ماریه بود که با اتفاق ماریه ملک مقوقس در حضرت رسول هدیه ساخت همراه او حسان بن ثابت بخشید
چنانکه مرقوم افتاد دیگر امیمه دیگر کنیزکی جمیله بود که او را زینب بنت جحش به پیغمبر بخشید دیگر میمونه بنت ابی عسیب دیگر ام ضمیره
دیگر ساریه دیگر ریحانه این کنیزکان در خدمت پیغمبر خوب یاد شد

در ذکر مراضع رسول خدا صلی الله علیه و آله

مراضع پیغمبر

مرضعه رسول خدای اول ثویبه کنیزک ابولهب بود که او را بمژده ولادت رسول خدا آزاد ساخت و حلیمه دایه که
پیغمبر را شیر داد و این قصه در ولادت رسول خدای بشرح رفت و در اسلام او خلاف کرده اند بعضی او را از صحابه
شمرده اند گویند رسول خدای از بهر او جامه و عطا اندر مکه انفاذ میداشت در سال هفتم هجری وفات کرد و پیغمبر بعد از
فتح مکه چند تن از خویشان او را پرسش کرد کس را نیافت دیگر حلیمه بنت ابی ذؤیب عبدالله بن حارث از بنی سعد
بکر است و حلیمه از بزرگان قوم خود بوده و شرح حال او مرقوم افتاد که بعد از تزویج پیغمبر خدیجه علیها السلام را
حلیمه بمکه آمد و از قحط شکایت کرد پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت چهل گوسفند او را عطا داد در اسلام
او خلاف است ابن حبان حدیثی کند که دلالت بر اسلام او دارد و صاحب استیعاب از صحابه اش شمرده

ذکر برادران و خواهران رضاعی رسول خدای

خواهران و برادران رضاعی رسول خدا اولاد حارث اند اول عبدالله دوم انیسه سوم حذافه است و برادر خوانده
در جاهلیت که نام او حلاس بن علقمه کو ... و از احوال ... بود

ذکر موالی رسول خدای و ایشان هشتاد و سه تن بودند

موالی پیغمبر

غلامان رسول خدای از آنجمله است که شرح میرود اول زید بن حارثه بن شراحیل کلبی مادرش ... حارثه را حکیم بن
حزام در بازار عکاظ از برای خدیجه خرید و او غلام خدیجه بود بعد از آنکه خدیجه ... بسرای پیغمبر آمد زید را با رسول
هبه ساخت و پیغمبر آزاد فرمود و ام ایمن را از برای او نکاح بست اسامه بن زید از وی متولد گشت رسول خدا
اسامه را پسر خوانده خویش داشت و مردم او را پسر محمد همی خواندند تا این آیه ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ نازل گشت
چنانکه شرح آن در قصه زینب بنت جحش مرقوم شد در ... جنگ موته شهید گشت دوم اسامه که پسر زید بود و یقال
لَهُ حِبُّ رَسُولِ اللَّهِ او را محبوب پیغمبر میخواندند و قصه اسامه در مرض موت رسول خدا شرح رفت
سیم ثوبان بن بحدر از مردم یمن است از قبیله حمیر گشت او را ... بود پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت و بعد
پیغمبر ... حکومت ... بود ... دیگر عبید ...

بود از پس علی عمرو بن سعید بن العاص از قبل معویه امارت مکه یافت و عبید الله را گفت مولای کیستی گفت مولای
پیغمبرم گفت مولای مالی پاسخ داد که چنین نیست مولای پیغمبرم نه گرفت او را و پرسش کرد و همچنان پاسخ رفت
آن وقت عمرو او را معرض عتاب درآورد و دو صد تازیانه بزد آنگاه گفت مولای کیستی گفت آن نام این هنگام
دست از او برداشت چهارم ابو کبشه نام او سلیم و در حق وی گفته اند از مردم ارض دوس یا اراضی که
بود پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت و در سلوس عمر بن الخطاب بخلافت وداع جهان گفت پنجم انیسه بن کردوسی
از مردم بود پیغمبر آزادش ساخت در جنگ بدر شهید شد بعضی گویند در ایام حکومت ابوبکر از جهان برفت
کنیت او ابو مسرح است ششم صالح بن عدی الحبشی گویند از اولاد دهاقین بود و شقران لقب داشت و از
پدر بمیراث بهره رسول خدا گشت هفتم رباح سیاه بود و ابو ایمن کنیت داشت و عدد نخل بسیار چنانکه شرح
رفت رسول خدا خدمت بسیار داد او کرد هشتم یسار الراعی و او از قبایل نوبی بود که در جنگ بنی ثعلبه اسیر
شد آنگاه رسول خدایش آزاد ساخت و برعایت شتران گذاشت جماعت عرنیون غارت آورده در لقاح رسول خدا
داد او را مقتول ساختند نهم ابو رافع که اسلم نام داشت گویند از مردم قبط بود و بنده نام داشت عباس او را با رسول خدا
هبه ساخت و پیغمبر آزادش فرمود آن هنگام که بشارت اسلام عباس را آورد و سلمی را که خادم بود بزنی باو داد و از سلمی عبید الله
متولد گشت و عبید الله در زمان خلافت امیرالمؤمنین کاتب آنحضرت بود دهم ابو مویهبه از مولدین مزینه است
رسول خدایش آزاد ساخت یازدهم رافع بن ابی السمح دوازدهم مدعم الحبشی او را فروه بن عمرو الجذامی بحضرت رسول
هدیه ساخت و در روایتی هدیه رفاعه بن زید الجذامی است سیزدهم زید جد هلال بن یسار است چهاردهم عبید بن عبد
الغفاری پانزدهم سفینه و این لقب را پیغمبر باو داد و نام او را باختلاف روایات نگاشته اند بعضی طهمان گویند
و دیگری کیسان و دیگر مهران و دیگر ذکوان و دیگر قابل الملحی گفته اند سیاه بود و ابی عبد الرحمن کنیت داشت غلام ام سلمه
بود او را آزاد ساخت بشرط آنکه تقدیم خدمات پیغمبر کند شانزدهم یا نوزدهم ابو لبابه و قصه او را دهم ... واقدی در روایتی
ابو واقد نام داشت هفدهم هشام هجدهم ابو ضمیره نام او روح بن سندر است گفته اند او شیرا نام داشت و از مردم
فرس است از اولاد گشتاسب و هو جد ابو حسین بیستم حنین بیست و یکم ابو عسیب نام او احمر و در روایتی مره بود
بیست و دوم ابو عبید بیست و سیم اسلم سیاه که در حبش بود و مملوک یکی از یهود بود مسلمانی گرفت و در اسلام
مقاتلت کرد تا کشته شد بیست و چهارم ابو لبابه بیست و پنجم بادام بیست و ششم حاتم بیست و هفتم مدنیت
از مردم هوازن اسیر شد بیست و هشتم زید بن بولا مولای ام سعید بن زید بیست و نهم سندر سی کمد سی و دوم سلمان فارسی سی و سیم
رابع مولای سعید بن العاص سی و چهارم محمد بن حبیب الهاشمی سی و پنجم سندر سی و ششم انجشه الحبشی هو الذی
قَالَ رَسُولُ اللهِ فِيهِ رُوَيْدًا يَا أَنْجَشَةُ رِفْقًا بِالْقَوَارِيرِ یعنی ای انجشه آرام باش و با زنان مدارا کن و در ملازمت
اشتران سرعت مکن و ایشان را تحریک مکن زیرا که او ایشان را حرکت میکرد و حدی میخواند و شتران حدا او را سرعت میکردند
پس پیغمبر او را نهی فرمود با آنکه آن بود که زنان مردم در قبه آن او را بشنوند و این قصه در جای خود رقم شد
سی و هفتم زید که پدر یسار است پیغمبر بود سی و هشتم حمزه بن ابی حمزه بعضی گویند حمزه همان ابو الفضلی است که حبشی
بود مقوقس او را هدیه فرستاد و بعضی گفته اند ابو ضمیره از اسرای عرب است ام سلمه خاص او را به پیغمبر داد او را خرید و آزاد ساخت

و سرکشیده او در دخ بن شهریار است از اولاد گشتاسب پادشاه عجم دیهمدار سرای او کتابی نوشت و صیت وجود
فرزندان خود او وصیت نمکی کرد این کتاب را از پدر به پسر دست بدست بگردانید تا آنگاه که قائم آل محمد ظهور کند
پس مسلم او دارد حسن بن عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیر آن کتاب را آنحضرت مهدی سلام الله علیه آورد و آنحضرت
بگرفت و بر دیده نهاد و او را عطای فراوان ساخت و سیم عبدالله بن اسلم چهلم عیلان چهل و یکم فضاله الیمانی
او ما رفاعه بن زید الجذامی چه ساحت و در وادی القری بشد چهل و دوم نصر بن ابی ضمیر چهل و سیم
کریب چهل و چهارم محمد بن عبدالرحمن چهل و پنجم ابی ... نام او در احمد مدل ساحت او مرا ... عوف است
چهل و ششم مکحول چهل و هفتم مانع ... ابو امامه است چهل و هشتم ... از مولدین سراة و اسلم ... چهل و نهم
سهیل پنجاهم نافع ... ملکی ابوبکره ... هنگام محاصره طائف رحص برآمد و بحضرت رسول پیوست و ... او را
آزاد کرد چنانکه مذکور شد پنجاه و یکم هرمز ... ابو کیسان ... پنجاه و دوم ... پنجاه و سیم ... پنجاه و
چهارم ابو اثیله پنجاه و پنجم ابو الغیر پنجاه و ششم ابو صفیه پنجاه و هفتم ابو قیله پنجاه و هشتم ابو لبابه القرظی رسول خدا
او را خرید و آزاد ساخت پنجاه و نهم ابو لقیط شصتم ابو السارنه شصت و یکم بلال الحبشی شصت و دوم صهیب الرومی
شصت و سیم کرکره شوع الکامن و کسر ... را ... آزاد ساخت ... مملوک از جهان شد و رسول
خدا فرمود در جهنم جای دارد ... شصت و ... ساخت شصت و چهارم ... شصت و پنجم ...
شصت و ششم اسود شصت و هفتم ... شصت و هشتم الاصغر ... شصت و نهم ابو سلمی راعی رسول خدا
هفتادم ... هفتاد و یکم سالم هفتاد و دوم ... هفتاد و سیم کیسان هفتاد و چهارم ... هفتاد و پنجم ...
الاصغر هفتاد و ششم ربیع هفتاد و هفتم ابو ... هفتاد و هشتم ابو هند بحکم رسول الله ... کرد

ذکر خادمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان بیست و شش تن بودند خدم نبی

خدام رسول خدای بدین شمار بوده که بشرح میرود اول انس بن مالک بن نضر بن ضمضم بن زید الانصاری الخزرجی
کنیه او ابوحمزه است انس گوید ده سال ... سال در سفر و حضر بودم الا آنکه ... حدیث پیغمبر
کردم او حدیث من کرد دوم ربیعة بن کعب ... پیغمبر را ... سیم عبدالله بن مسعود
عاقل بن حبیب الهذلی صاحب نعلین و مسواک ... و عصای پیغمبر بوده هر مجلس نعلین مبارک را
برداشتی و هنگام بیرون شدن در پای آنحضرت کردی چهارم عقبة بن عامر ... پیغمبر را در سفر
همی کشید پنجم بلال موذن ششم سعد که ... مولای ابوبکر بود هفتم ذومخمر که ... برادرزاده
نجاشی بود هشتم بکیر بن شداخ لیثی نهم ابو ذر غفاری دهم اسلع بن شریک بن عوف الاعرجی صاحب راحله پیغمبر بود
یازدهم ... دوازدهم اسود بن مالک اسدی سیزدهم ایمن بن ام ایمن که ... پیغمبر داشت چهاردهم
ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری پانزدهم ... شانزدهم ... هفدهم سلمی ... هجدهم ...
مولی ام سلمه نوزدهم ... بن ربیعه اسلمی بیستم هلال بن الحارث ابو الحمراء بیست و یکم ... بیست و دوم ...
ابو السمح بیست و سیم ابو سلام سالم بیست و چهارم ابو عبیده بیست و پنجم ... انس ... بود
... ایشان هم ... بیست و ششم هند بن حارثه و موالی ابن عباس و خادم پیغمبر بود رسول خدا ...

یکی

بخدمت وی هشتم اسماء بن حارثه این مرد از قبیله اسلم بود و هشتم حبیب بن عبدالله باید دانست که بعضی از این اسامی اگرچه با اسامی موالی پیغمبر ذکر شده چون بر تکرار نباید کرد لکن ایشان هم بنده بوده اند و هم خادم و تواند بود که یکی را در سه خدمت سبب گشته لاجرم در ذکر هر خدمت شمرده میشود

حارسین پیغمبر

ذکر حارسان رسول خدای و ایشان یازده تن بودند

جماعتی که باقتضای وقت در منزل حفظ و حراست رسول خدای کردند نیکوست اول سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القیس رئیس و زعیم قبیله اوس بود در جنگ بدر آنگاه که پیغمبر در عریش جای داشت بحراست قیام نمود چنانکه بر قوم افتاد دوم محمد بن مسلمه انصاری سیم ذکوان بن عبدالله بن قیس این دو تن در احد حراست کردند چهارم زبیر بن العوام پنجم سعد بن ابی وقاص ششم عباد بن بشر این سه تن در غزوه خندق حراست کردند هفتم ابو ایوب انصاری در غزوه خیبر در شب زفاف صفیه حارس بود هشتم بلال در روز وادی القری حراست همیکرد نهم بروایت صاحب حبیب السیر ابوبکر در بدر حراست عریش داشت دهم و یازدهم زیاد بن اسد و سعد بن عباده در شب فتح که بحراست قیام داشتند آنگاه که آیه مبارکه وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ فرود شد ترک حراست گفتند

منادی و حاجب

ذکر منادی و حاجب رسول خدای

منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوطلحه بود و حاجب آنحضرت انس بن مالک بود

مؤذنان پیغمبر

ذکر مؤذنان رسول خدای و ایشان پنج تن بودند

از مؤذنان رسول خدای اول کس بلال بن رباح حبشی است و نام مادرش حمامه است و او نخستین اذان گفت دوم عمرو ابن ام مکتوم و اسم پدرش قیس بن زیاد بن الحارث الصیدائی است و عمرو بن ام مکتوم نابینا بود و در شب اذان میگفت و بلال در صبح پیغمبر بود در صبح ماه رمضان چون بانگ بلال را شنیدند ترک خوردن و آشامیدن گرفتند چه او بامداد بطلوع صبح سیم ابومحذوره سمره اوس بن معیر و او نیز در صبح اذان میگفت چهارم سعد بن عبدالرحمن مولی عمار در قبا این خدمت مینمود پنجم عبدالله بن زید الانصاری فَمِنْهُمْ مَنْ يُرَجِّعُ الْأَذَانَ وَيُثَنِّي الْإِقَامَةَ وَبِلَالٌ لَا يُرَجِّعُ وَيُفْرِدُ الْإِقَامَةَ فَأَخَذَ الشَّافِعِيُّ بِإِقَامَةِ بِلَالٍ وَأَهْلُ مَكَّةَ أَخَذُوا بِأَذَانِ أَبِي مَحْذُورَةَ وَإِقَامَةِ بِلَالٍ وَأَخَذَ أَبُو حَنِيفَةَ وَأَهْلُ الْعِرَاقِ بِأَذَانِ بِلَالٍ وَإِقَامَةِ أَبِي مَحْذُورَةَ وَأَخَذَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ بِأَذَانِ بِلَالٍ وَإِقَامَتِهِ وَخَالَفَهُمْ مَالِكٌ فِي مَوْضِعَيْنِ إِعَادَةِ التَّكْبِيرِ وَتَثْنِيَةِ لَفْظِ الْإِقَامَةِ

کاتبان پیغمبر

ذکر کتّاب رسول خدای و ایشان چهل تن بودند

از کتّاب رسول خدای نخستین امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که کاتب وحی و غیر وحی بود دوم ابی بکر بن ابی قحافه سیم عمر بن الخطاب چهارم عثمان بن عفان پنجم طلحه ششم زبیر بن العوام و او کاتب صدقات بود هفتم سعد بن ابی وقاص هشتم عامر بن فهیره نهم ثابت بن قیس بن شماس دهم خالد بن سعید بن العاص یازدهم ابان برادر خالد بن سعید دوازدهم حنظلة بن الربیع اسدی سیزدهم ابوسفیان بن حرب چهاردهم یزید بن ابوسفیان پانزدهم معاویة بن ابوسفیان و چون رسول خدای ابن عباس را از پی معاویه فرستاد از برای تحریر مکتوبی ابن عباس برفت و کار ناساخته باز آمد و عرض کرد که معاویه مشغول اکل است دیگر بار فرستاد و معاویه همچنان مشغول بود ابن عباس بار دیگر بی نیل مقصود مراجعت کرد

از کتاب دو

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدای تا ما بعدا

رسول خدای فرمود لا اشبع الله بطنه و گرسنگی موی سر شد چنانکه مدام گرسنه بود و تا آن گاه که گفت
سیر شدم لکن ملول شدم از خوردن خوان مائده او را بیست و هشت شمار دهم زید بن ثابت و او کتابت ملوک را هم می‌کرد
یازدهم شرحبیل بن حسنه و حسنه نام مادر شرحبیل است دوازدهم العلاء بن الحضرمی بود سیزدهم خالد بن ولید چهاردهم محمد بن مسلمه
پانزدهم مغیرة بن شعبه شانزدهم عبدالله بن رواحه هفدهم عبدالله بن عبدالله بن ابی هجدهم و چهاردهم عمرو بن
العاص بن وائل السهمی بعد از جهل و جهال حربی با عبدالله بیجاه طالب شد نوزدهم جهم بن الصلت کاتب صدقات
بود بیستم جهیم بن الصلت بیست و یکم ارقم بن ابی الارقم بیست و دوم عبدالله بن زید بن عبد ربه بیست و سوم العلاء بن
عقبه کاتب معاملات بود و در کتابت خیانت کرد رسول خدا او را عزل کرد تا گناه مرتد شد بیست و چهارم ابو ایوب انصاری
بیست و پنجم حذیفة الیمان کاتب صدقات بر بود بیست و ششم بریده بن الحصیب بیست و هفتم حصین بن نمیر و بیست و هشتم عبدالله بن
سعد بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان بود و در مکه بیست و نهم ابوسلمه بن عبدالاسد سی ام حنظله بن عبدالله بن ربیع سی و
یکم حاطب بن عمرو الاسلمی سی و دوم ابی بن کعب برادر اول کاتب بود در مدینه و جعفر و عبد پسران حلقه
که برادر پادشاه عمان بودند کتابت نوشتی سی و سوم عبدالله بن الارقم الزهری او بر سوی ملوک کتابت می‌کرد
چهلم معیقیب بن ابی فاطمه الدوسی و از این جمله بعضی کاتبان وحی بودند هرگاه علی علیه السلام و عثمان غایب
حاضر بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می‌نوشتند و اگر این چهار نبودند هر که از کتاب وحی حاضر بود می‌نوشت

ذکر عمال و امرای رسول خدا چهارده تن عامل و یازده تن امرا بودند

عمال رسول
نخستین از عمال رسول خدای عبدالرحمن است و او عامل صدقات بنی کلب است دوم عدی بن حاتم عامل قبیله طی بود
سوم علقمة بن حصین فزاری عامل جماعت فزاره بود چهارم اناس بن قیس اسدی عامل بنی اسد بود پنجم ولید بن عقبه
عامل بنی المصطلق بود ششم حارث بن عوف مری عامل بنی مره بود هفتم مسعود بن رحیل الاشجعی عامل اشجع ذی الحجه
و غطفان ذی عبس بود هشتم الحجر بن سفیان عامل بنی عذره و سلامان و بلی و جهینه بود نهم لبید بن الحجاح عامل بنی سلیم
دارم بود دهم عباس بن مرداس عامل بنی سلیم بود یازدهم عامر بن مالک بن جعفر عامل بنی عامر بن صعصعه بود دوازدهم
عوف بن مالک النضری سیزدهم سعد بن مالک چهاردهم ضحاک بن سفیان کلابی از قرب بنی عامل بنی کلاب بودند

امرای رسول
امرای رسول خدا نخستین باذان بن ساسان از ابنای ملوک آورده در روزگار اسلام رسول خدای حکومت یمن مسلم کرد
دوم خالد بن سعید امارت صنعا داشت سوم زیاد بن لبید انصاری والی حضرموت شد چهارم ابوموسی اشعری
حکومت عدن داشت و زبید و رمع و ساحل بر آن امیر شد پنجم معاذ بن جبل بر جند امیر شد ششم ابوسفیان بن حرب امارت نجران
داشت هفتم یزید والی تیما گشت هشتم عتاب بن اسید در موسم حج در سال هشتم امارت مکه داشت نهم علی علیه السلام
بر قضات یمن فرمانروا گشت دهم عمرو بن العاص بر عمان و اعمال آن حکمران گشت یازدهم ابوبکر امیر الحاج بود سوره
برائت مأمور گشت و بعد از بیرون شدن او علی علیه السلام مأمور و او معزول گشت

در ذکر شعرای رسول خدای

نخستین شاعر حسان بن ثابت انصاری است و او در وقت شعری گفتی که کافر را رسوا گشت دوم کعب بن مالک انصاری که بسیار شعر گفت
سوم عبدالله بن رواحه بود که در جنگ موته شهید گشت چهارم حاطب بن ابی بلتعه ... مشرف شد

پنجم شاعر

پنجم شجاع بن وهب الاسدی بسوی حارث بن شمر رفت ششم سلیط بن عمرو العامری نزد هوذة بن علی است هفتم
سفیر گشت هشتم علاء بن الحضرمی نام او عبدالله بن عماد از مردم حضرموت است بجانب منذر بن ساوی عبدی
در بحرین رسول شد نهم جریر بن عبدالله بجلی بسوی ذوالکلاع رفت دهم مهاجر بن ابی امیه مخزومی نزد حارث بن
کلال حمیری که از ملوک حمیر بود سفارت یافت یازدهم عمرو بن عاص بجانب جیفر و عبد پسران جلندی بعمان
از در رسالت شد ایشان هر دو تن مسلمانی گرفتند پس عمرو عاص بود تا صدقات گرد کرده بر فقرا آنجماعت قسمت می نمود
دوازدهم عروة بن مسعود ثقفی او را بگروهی از مردم طایف فرستاد و مردم طایف او را کشتند و حبیب بن زید بن عاصم را
از رسولان شمرده اند صاحب حمس و سولان را بمیگو شرح داده گویند ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را بعد از مراجعت
از تبوک رسول خدا برای قضاوت یمن مامور ساخت و علی علیه السلام را بعد از ایشان برای قضا فرستاد و سیزدهم
در سفر حجة الوداع مراجعت فرمود و گویند عمرو بن امیه ضمری را بمسیلمه کذاب سفیر فرمود و مسعود بن سعد را بسوی فروة بن
عمرو الجذامی عامل قیصر رسول فرمود و عیینة بن حصن فزاری را برای اخذ صدقات بجانب بنی تمیم مامور داشت و بریده را
در روایتی کعب بن مالک را بسوی اسلم و غفار گسیل فرمود و عباد بن بشر را بسوی سلیم و مزینه سفیر بود و رافع بن مکیث را
بجانب جهینه مامور بود و عمرو بن العاص را بقبیله فزاره فرستاد و ضحاک بن سفیان را بسوی بنی کلاب رسول ساخت
و بشر بن سفیان الکعبی را در روایتی بجانب سعد را بجانب بنی کعب مامور فرمود و عبدالله بن اللتبیه را بجانب بنی ذبیان
حکم داد و مردی از سعد هذیم را بقوم خود فرمان کرد از سفیر ساخت و این چند تن از جماعت عیون و جواسیس پیغمبر
محسوب شدند نخست عبدالله بن حدرد و این آنکس است که در حدیبیه سر پیغمبر را از موی بستر دو دیگر خراش بن امیه
خزاعی دو دیگر ابوطیبه و این آنکس است که پیغمبر را حجامت کرد و چون آنحضرت را بحور حجامت مذکور شد دیگر ابو هند
فروة بن عمرو البیاضی و این آنکس است که پیغمبر فرمود اِنَّمَا اَبُو هِنْدٍ رَجُلٌ مِنْکُمْ فَانْکِحُوهُ وَانْکِحُوا اِلَیْهِ و دیگر ابو موسی اشعری

رفقای پیغمبر

در ذکر رفقای رسول خدا صلی الله علیه و آله

رفقای رسول خدا صلی الله علیه و آله نخستین علی علیه السلام است و دیگر فرزندان او حسن و حسین علیهما السلام را شمرده اند
و دیگر حمزة بن عبدالمطلب و جعفر بن ابیطالب است و دیگر سلمان فارسی و مقداد و عمار بن یاسر و حذیفه و ابن مسعود و
ابوبکر و عمر و عثمان است

شعرای رسول خدا

در ذکر شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله

همانا بیشتر از اصحاب رسول خدا طبع موزون داشتند و شعر نیکو میگفتند و بسیار کس از ایشان پیغمبر را مدح گفته اند
چنانکه انشاء الله در شرح حال اصحاب رسول خدا در این کتاب مرقوم میشود و همچنان در کتابی که خاص از برای شعرای
عرب میشود شعرای پیغمبر یاد کرده می آید از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح حال جماعتی مرقوم میشود که شعرای پیغمبر
نامبردار شده اند نخستین ایشان اعشی است و این لقب از بهر آن داشت که نابینا بود چه اعشی نابینا را گویند و کنیت او

شرح حال اعشی

ابو بصیر است این کنیت نزد عرب بر کاری نزدیک بمحال است و نام او میمون بن قیس بن جندل است
از شعرای عرب را اعشی لقب بود اول اعشی باهلی که عامر نام داشت دوم اعشی بنی نهشل که اسود بن یعفر نام داشت
سیم اعشی بن معن بن ذهل شیبانی که عبدالله بن خارجه نام داشت چهارم اعشی همدان که عبدالرحمن نام داشت
پنجم اعشی هوطرد بن سلیم ششم اعشی از قبیله بنی تمیم هفتم اعشی بنی اسد هشتم اعشی بکر بن قیس نهم اعشی بنو حتیمه بن عمرو

برادر یکم نهم اعشی از قبیله عکل نامش کهمس بود دهم اعشی از بنی عقیل نامش معاذ بود یازدهم اعشی از قبیله بنی
بن سعد دوازدهم اعشی بنی ثعلب که عبدالله بن عمر نام داشت سیزدهم اعشی از قبیله بنی عوف بن همام که صاحب
نام داشت چهاردهم اعشی از بنی ضبیعه عبدالله نام داشت پانزدهم اعشی بنی جلان نامش سلمه بود شانزدهم
اعشی همدان نامش عبدالرحمن التمیمی هفدهم اعشی بنی ... قیس بن جندل و نام شیبان ... قیس
مراد هم که از شعرائی است که مدح رسول خدای کرده اگر شاد ... اجل موعود مرا مهلت نگذارد ... خواهد داشت
خواهش مرا اثر ... چندان خاطر و کدورت ... در صدد برآید ... غرض حاسدان بصرت
دیگران مرا از مردم حال که ... اعشی را ... کند شرح حال ... اعشی لقب
دارند یاد کرد شعرای عرب در کتابی که خاص از بهر شعرا ... نگارش خواهم کرد اکنون بر سر سخن روم شرح حال اعشی
که میمون بن قیس ... باشد در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردم و نام پدران او را تا نزار نگاشتم
و قصیده او را تا ... که قصیده در مدح رسول خدای انشا کرد و چگونه ... نرسید و ... و ... العطای ...
ساخت ... داد ... اکنون آنچه را نگاه کرده ام تکرار نخواهم ... آنچه ... داشته ام خواهم نگاشت
... اعشی از مردان عرب ... شعر ... صناجة العرب ... است که ...
... و ... مربوط ساخت ... مال ... چندانکه ... شد ... در سخن ... بود که ... عرب
... کشتی ... در ... آدمی ... اوست ... دختران ...
و طلب آنان ... اشعار ... اشان شود اگر توانی ... شعر ... پس ...
... اعشی دختران ... ولصارت ... روزی چند
که ... عرب ... بیرون شد ... کران ... در ... از
دختران چون ... اعشی ... صاحب ... اعشی را ... شعر ... اطلاع
بیرون شعر ... مدح ... شاعر ... ابوعمرو بن العلا پرسش کردند که اعشی ...
عامری چون ... قال لبید ذهب صالح والأعشى ذهب عبدالملک بن مروان ... صالح که ... کار
... فرمود که ... شعر اعشی ... شعر ... صاحب عالی
مردی از اهل بصره برای زیارت ... کرد ... شعر ... گرده ... ثنا شد
می‌کند داس هَلْ يُبْلِغَنِّيهِم إِلَى الصَّبَاحِ هِقْلٌ كَأَنَّ رَأْسَهُ جُمَّاعُ خواهد
مرد بصری ... شد ... سوی آن ... کرد
بیرون شد ... پس ... شعر ... گفت ... کس ... شعر گوید
فَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ
از این سخن امرؤالقیس را ... بصری گفت ... گفت ... شعر گوید
مِطْرَدُ الْقَرِّ ... وَعَكَبْنَا الْقَطَا ... يَغْفِرُ
... سخن ... بصری گفت ... گفت ... شعر ...
... الْعَرْدِيْن فِي الصَّيْفِ ...
بصری ...

بصری گفت لاجرم کسی گفت اعشی را این گفت و رفت گوید وقتی اعشی مردی را از جماعت بنی کلب بن سو نجاه

سوى البيت الحرام فلست منهم   ولست من الكرام بني عُباد

ولا من رهط جبار بن قرط   ولا من رهط حارثة بن زيد

و این قبائل که یاد کرد همه از بنی کلب اند مرد کلبی چون این هجا بشنید در خشم شد و گفت من از این جماعت همه شریف ترم و اعداد کار کرده عارت بر و بر جانبی که اسی در میان ایشان جای داشت و گروهی را اسیر گرفت اعشی نیز در میان اسیران بود و مرد کلبی او را نمی شناخت اسیران را آورده در حصن ابلق بر دیک شریح ابن سموئل بن عادیا آورد و همه را در بند باز داشت این هنگام شریح بر اسرا عبور میداد اعشی چون شریح را بنگریست بانگ بر داشت این شعر آغاز کرد

شريح لا تتركني بعد ما علقت   حبالك اليوم بعد القد أظفاري

قد جلت ما بين بانقيا إلى عدن   وطال في العجم تسياري وتسياري

فكان أكرمهم عهدا وأوثقهم   عقدا أبوك بعرف غير إنكار

كالغيث ما استمطروه جاد وابله   وفي الشدائد كالمستأسد الضاري

كن كالسموأل إذ طاف الهمام به   في جحفل كسواد الليل جرار

إذ سامه خطتي خسف فقال له   قل ما تشاء فإني سامع حار

فقال غدر وثكل أنت بينهما   فاختر وما فيهما حظ لمختار

فشك غير طويل ثم قال له   اقتل أسيرك إني مانع جاري

وسوف يعقبنيه إن ظفرت به   رب كريم وبيض ذات أطهار

لا سرهن لدينا ذاهب هدرا   وحافظات إذا استودعن أسراري

فاختار أدراعه كي لا يسب بها   ولم يكن عهده فيها بختار

و این قصه سموئل و درعهائی که امرء القیس در نزد او امانت گذاشت و بعد از هلاکت امرء القیس حارث ملک شام آن درعها را از سموئل بخواست و لشکر بر سر قلعه او تاخت و پسرش را اسیر گرفت و در پای قلعه در برابر دیده پدر سر برداشت و سموئل درعها را نداد حکایت آن در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال امرء القیس رقم کرده ایم بالجمله چون شریح کلمات اعشی را اصغا فرمود با مرد کلبی گفت این اسیر را بمن بخش کلبی بپذیرفت آگاه با اعشی گفت هر چیز که حاجت داری از من طلب فرما که روا باشد اعشی گفت هم اکنون از تو سری خواهم که در ساعت بر نشینم و طریق جای خویش گیرم شریح او را ستری داد و اعشی بر آن ستر بر نشست و شتابان رهسپار گشت که کلبی را آگهی داد که این اسیر اعشی بود در زمان کس بسوی شریح فرستاد که آن اسیر را بمن فرست تا او را عطائی کنم شریح گفت هم اکنون برفت و مرد کلبی سوار شد و خواست از دنبال بشتابد و او را نیافت مقرر است که وقتی ابو جعفر المنصور یحیی بن سلیمان کاتب را سفر کوفه فرمود تا از حماد راویه پرسش کند که بهترین شعر اکنون حماد اعشی را اختیار کرد و بیرون شد چون سفر کوفه کرد و چشم بر دیدار او افکند گفت دوست دارم که از اشعار خویش بر من قرائت کنی اعشی شعری چند انشاد کرد تا بدین شعر آمد

وإذا تعادينا لأكف حسامها   تحت قال دنيا حما المركوم

بجم ۲۲۲۲

بل الله کافی

ابن سلام گفت ای شیخ ما را اخطل در شعر ما داد ما سوار را کرده ست شیخ گفت ای اخطل چنین گوی
اعشی این شعر را مکرر بر او گوید و این بیت اعشی را قرائت کرد

من خمر عانة قد أنى لختامها — حول تسل غمامة المزكوم

اخطل گفت اکنون چون این شعر شنید آن کاس را که و آن عدا مخمور بر دست و سر من گوی و گفت هو
اشعر بیت قالته العرب الا عسی انتهای النعمان الا ابیات می گفتی مکرر این شعر گو
او ما را شعر ارا کرد حریر ما گفت شیخ گو اعشی اعرابی است بیتی وی ده

غراء فرعاء مصقول عوارضها — تمشي الهوينا كما يمشي الوجي الوحل

و حسنت بیس است بیت

قالت هريرة لما جئت زائرها — ويلي عليك وويلي منك يا رجل

و صحیح باشد این بیت

قالوا الطراد فقلنا تلك عادتنا — او تنزلون فانا معشر نزل

اعشی گوید وقتی ادراک خدمت قیس بن معدیکرب آن ملک حضرموت کردم و به خدمت وی رفته بودم
و با ای قصد مرا فرو گرفت ولی قصدی مانند بصری ادا دم با کار تمه کرسم و الگاه مدال حاضر ساختم مردی
مردان همه بیای بود مرا فرود آورد و جای داد و پرسید کیستی و کجا میروی گفتم اعشی ام و میخواهم مرد یک قیس بن
معدیکرب گفتم گفت بی گمان او را مدحی گفتی ای شیخ از این قراب قرای من قطع قصد و که مدح قیس گفته بودم انشاد کردم
ای — وحللت منه عند قيس احالها — عصبا عليك جا تقول تعالها — ده

گفت کافی است اکنون سالک باش این قصد را و بر هم گفتم چنین است گفت سمرگفت کردیم سحری
سلام و کرد گفتم او را مراتم نامی است که لیس افتاده فریاد بر داشت که ای ای سمه بیرون شو ناگاه و جیش
چساده از پس خیمه در آمد و گفت ای پدر چه میخواهی گفت آن قصده که من در مدح قیس بن معدیکرب گفته ام کو
سلام توسلام برای عم خود قرائت کن پس آن خیمه امد اکرد و پی بوای قصد و مرا پای با سر هرکا کرف فراست
کرد آن سلام گفت ای سمه سو و وی باس کرد و گفت اگر حراس شعرا ی کوی گفتم مرا پسر علی است
کرام و چهل گفت و او نام است کای مرا بجا گو مد من سرا دبا حا گویم در بین معنی قصده گفته ام گفت کو بیت آن
در بین قصده — ودع هريرة ان الركب مرتحل — وهل تطيق وداعا ايها الرجل — کردم
گفت سالک باش این هریره گفت گفتم مدایم با مام و او حاضر است ده ام فریاد بر داشت که ای هریره حاضر باش
و مال و جبر کی ما پسال تحسین بیرون سه گفت آن قصده که من در هجو اوساب گفته ام برای عم خویش بخوان
این دختر که بر قصده مرا میلی ما مطلع بسا ذکرد بین بر سیدم در حدی بحث بین در آمد و نهی ملرز مدم چون بر آس
دید گفت ای ابو بصیر ترم مکن بر محل بین انا حتی مراد تو ام سر کرسعه بر ل تو سکدارم پس خوف از من برخاست و مرد گو
ما ال ما لبسا دا این مکام مرا ملاذ بیس بهمونی کرد حریر حی عبد الله کلی گو بند ولی قد حال لعرض راه رسید
است بیاده سهم و شتر خود اعقال کردم و بر دیگر بالا آب شدم در کنار آب دوی رشته ردی که سر نا کاد

از بهر فتح برسید و او را گفت ای مرد تا میهمان رسیده است اکرام او ستوده است و تو مردی شاعر و پاسخی حاضر داری تا شعر متوسل مکی پس انشاد کرد این قصیده «وَدِّعْ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلُ» و تا آخر بخواند من گفتم از این پیش این قصیده را اعشی برای من انشاد کرد گفت تو راست سخن کردی همانا من محل بن اثاثه ام و اعشی شعری شنوانده است حرا اینکه من در زبان او در کرده ام و دیگر گفت ام هریره کنیزکی طایر خوش آواز بود مردی از آل عمرو بن مرثد از بنی قیس بن حسان بن ثعلبه بن مرثد هدیه ساخت و از وی حلیده متولد شد و هریره مادر حلیده کنیت یافت و هر آمد که حلیده و هریره هر دو خواهرند و قیس بن حسان از نعمان بن منذر بهریت برفت ایشان را بیاورد و همینکه اعشی گفت من او را بمشامم با قصاید وقت چنین گفت اکنون آن قصاید که اعشی نام بردیم برنگاریم بیادگار شد

ذکر قصیده که در مدح رسول خدا انشاد کرده

أَلَمْ تَغْتَمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا	وَبِتَّ كَمَا بَاتَ السَّلِيمُ مُسَهَّدَا
وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا	تَنَاسَيْتَ قَبْلَ الْيَوْمِ خُلَّةَ مَهْدَدَا
وَلَكِنْ أَرَى الدَّهْرَ الَّذِي هُوَ خَائِنٌ	إِذَا أَصْلَحَتْ كَفَّايَ عَادَ فَأَفْسَدَا
كُهُولاً وَشُبَّاناً فَقَدْتُ وَثَرْوَةً	فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا
وَمَا زِلْتُ أَبْغِي الْمَالَ مُذْ أَنَا يَافِعٌ	وَلِيداً وَكَهْلاً حِينَ شِبْتُ وَأَمْرَدَا
وَأَبْتَذِلُ الْعِيسَ الذَّوَامِلَ تَغْتَلِي	مَسَافَةَ مَا بَيْنَ النُّجَيْرِ فَصَرْخَدَا
أَلَا أَيُّهَذَا السَّائِلِي أَيْنَ يَمَّمَتْ	فَإِنَّ لَهَا فِي أَهْلِ يَثْرِبَ مَوْعِدَا
فَأَمَّا إِذَا مَا أَدْلَجَتْ فَتَرَى لَهَا	رَقِيبَيْنِ جَدْياً لَا يَغِيبُ وَفَرْقَدَا
فَإِنْ تَسْأَلِي عَنِّي فَيَا رُبَّ سَائِلٍ	حَفِيٍّ عَنِ الْأَعْشَى بِهِ حَيْثُ أَصْعَدَا
وَأَبْرَتْ بِرِجْلَيْهَا النَّقَى وَرَاجَعَتْ	يَدَاهَا خِنَافاً لَيِّناً غَيْرَ أَحْرَدَا
وَفِيهَا إِذَا مَا هَجَّرَتْ عَجْرَفِيَّةٌ	إِذَا خِلْتَ حِرْبَاءَ الظَّهِيرَةِ أَصْيَدَا
فَآلَيْتُ لَا أَرْثِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ	وَلَا مِنْ حَفًى حَتَّى تُلَاقِي مُحَمَّدَا
مَتَى مَا تُنَاخِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ	تُرَاحِي وَتَلْقَيْ مِنْ فَوَاضِلِهِ يَدَا
نَبِيٌّ يَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَذِكْرُهُ	أَغَارَ لَعَمْرِي فِي الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا
لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِبُّ وَنَائِلٌ	وَلَيْسَ عَطَاءُ الْيَوْمِ مَانِعَهُ غَدَا
أَجِدَّكَ لَمْ تَسْمَعْ وَصَاةَ مُحَمَّدٍ	نَبِيِّ الْإِلَهِ حَيْثُ أَوْصَى وَأَشْهَدَا
إِذَا أَنْتَ لَمْ تَرْحَلْ بِزَادٍ مِنَ التُّقَى	وَلَاقَيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا
نَدِمْتَ عَلَى أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ	فَتَرْصُدَ لِلْمَوْتِ الَّذِي كَانَ أَرْصَدَا
فَإِيَّاكَ وَالْمَيْتَاتِ لَا تَقْرَبَنَّهَا	وَلَا تَأْخُذَنْ سَهْماً حَدِيداً لِتَفْصِدَا
وَذَا النُّصُبَ الْمَنْصُوبَ لَا تَنْسُكَنَّهُ	وَلَا تَعْبُدِ الْأَوْثَانَ وَاللَّهَ فَاعْبُدَا
وَلَا تَقْرَبَنَّ حُرَّةً كَانَ سِرُّهَا	عَلَيْكَ حَرَاماً فَانْكِحَنْ أَوْ تَأَبَّدَا

وذا الرحم القربى فلا تقطعنه   لعاقبة ولا الاسير المقيدا

وسبح على حين العشيات والضحى   ولا تحمد الشيطان والله فاحمدا

ولا تسخرن من بائس ذي ضرارة   ولا تحسبن المال للمرء مخلدا

در ذکر قصیده که اعشی مدح قیس بن معدیکرب را کرد و شیبان سمه بود
وسمه برا و عرب کرد

رحلت سمية غدوة اجمالها   غضبا عليك فما تقول بدا لها

هذا النهار بدا لها من همها   ما بالها بالليل زال زوالها

سفها وهل تدري سمية ويحها   ان رب غانية صرمت حبالها

فتركت رائدها وساه مخادر   حذرا تقتل بنيه اعمالها

فظللت ارعاها وظل يحوطها   حتى دنوت الى الظلام دنا لها

فرميت غفلة عينه عن شاته   فاصبت حبة قلبها وطحالها

وسبيئة مما تعتق بابل   كدم الذبيح سلبتها جريالها

ولقد نزلت بخير من وطئ الحصى   قيس فاثبت نعلها وقبالها

عودت كندة عادة فاصبر لها   واصبر لها اهلها وردد سجالها

كونوا لها احلا دونا لا نظيره   واحمل فانت معودا احمالها

واذا تجيء كتيبة مكروهة   ملمومة تخشى الكماة نزالها

كنت المقدم غير لابس جنة   بالسيف تضرب معلما ابطالها

وعلمت ان النفس تلقى حتفها   ما كان خالقها المليك قضى لها

در ذکر قصیده که اعشی در مرای اوثاب ... عم خود انشا کرد و شیبان
مرره مو و مرره برا دو فرش کرد

ودع هريرة ان الركب مرتحل   وهل تطيق وداعا ايها الرجل

غراء فرعاء مصقول عوارضها ... تمشي الهوينا كما يمشي الوجي الوحل

كأن مشيتها من بيت جارتها ... مر السحابة لا ريث ولا عجل

تسمع للحلي وسواساً إذا انصرفت ... كما استعان بريح عشرق زجل

ليست كمن يكره الجيران طلعتها ... ولا تراها لسر الجار تختتل

يكاد يصرعها لولا تشددها ... إذا تقوم إلى جاراتها الكسل

إذا تلاعب قرناً ساعة فترت ... وارتج منها ذنوب المتن والكفل

صفر الوشاح وملء الدرع بهكنة ... إذا تأتى يكاد الخصر ينخزل

نعم الضجيع غداة الدجن يصرعها ... للذة المرء لا جاف ولا تفل

هركولة فنق درم مرافقها ... كأن أخمصها بالشوك منتعل

إذا تقوم يضوع المسك أصورة ... والزنبق الورد من أردانها شمل

ما روضة من رياض الحزن معشبة ... خضراء جاد عليها مسبل هطل

يضاحك الشمس منها كوكب شرق ... مؤزر بعميم النبت مكتهل

يوماً بأطيب منها نشر رائحة ... ولا بأحسن منها إذ دنا الأصل

علقتها عرضاً وعلقت رجلاً ... غيري وعلق أخرى غيرها الرجل

وعلقته فتاة ما يحاولها ... ومن بني عمها ميت بها وهل

وعلقتني أخيرى ما تلائمني ... فاجتمع الحب حباً كله تبل

فكلنا مغرم يهذي بصاحبه ... ناء ودان ومحبول ومحتبل

صدت هريرة عنا ما تكلمنا ... جهلاً بأم خليد حبل من تصل

أأن رأت رجلاً أعشى أضر به ... ريب المنون ودهر مفند خبل

[illegible]

قالت هريرة لما جئت زائرها ... ويلي عليك وويلي منك يا رجلُ

أما ترينا حفاةً لا نعال لنا ... إنا كذلك ما نحفى وننتعلُ

وقد أخالس رب البيت غفلته ... وقد يحاذر مني ثم ما يئلُ

وقد أقود الصبى يوماً فيتبعني ... وقد يصاحبني ذو الشرة الغزلُ

وقد غدوت إلى الحانوت يتبعني ... شاوٍ مشلٌّ شلولٌ شلشلٌ شولُ

في فتيةٍ كسيوف الهند قد علموا ... أن ليس يدفع عن ذي الحيلة الحيلُ

نازعتهم قضب الريحان متكئاً ... وقهوةً مزةً راووقها خضلُ

لا يستفيقون منها وهي راهنةٌ ... إلا بهات وإن علوا وإن نهلوا

يسعى بها ذو زجاجاتٍ له نطفٌ ... مقلصٌ أسفل السربال معتملُ

ومستجيبٍ تخال الصنج يسمعه ... إذا ترجّع فيه القينة الفضلُ

والساحبات ذيول الريط آونةً ... والرافلات على أعجازها العجلُ

من كل ذلك يومٌ قد لهوت به ... وفي التجارب طول اللهو والغزلُ

وبلدةٍ مثل ظهر الترس موحشةٍ ... للجن بالليل في حافاتها زجلُ

لا يتمنى لها بالعيش يهبطها ... إلا الذين لهم فيما أتوا مهلُ

قطعتها بطليحٍ حرةٍ سرحٍ ... في مرفقيها إذا استعرضتها فتلُ

يا من يرى عارضاً قد بتُّ أرقبه ... كأنما البرق في حافاته الشعلُ

له ردافٌ وجوزٌ مفأمٌ عملٌ ... منطقٌ بسجال الماء متصلُ

لم يلهني اللهو عنه حين أرقبه ... ولا اللذاذة من كأسٍ ولا الكسلُ

فقلت للشرب في درنى وقد ثملوا ... شيموا وكيف يشيم الشارب الثملُ

قالوا

قالوا نِمارُ فبطنُ الخالِ جادَهما ... فالعسجديّةُ فالأبلاءُ فالرِّجَلُ

فالسفحُ يجري فخنزيرٌ فبرقتُهُ ... حتّى تدافعَ منهُ الرّبوُ فالجبلُ

حتّى تحمّلَ منهُ الماءَ تكلفةً ... روضُ القطا فكثيبُ الغينةِ السهلُ

يسقي دياراً لها قد أصبحت غرضاً ... زوراً تجانفَ عنها القودُ والرّسَلُ

أبلغ يزيدَ بني شيبانَ مألُكةً ... أبا ثُبيتٍ أما تنفكُّ تأتكلُ

ألستَ منتهياً عن نحتِ أثلتنا ... ولستَ ضائرَها ما أطّتِ الإبلُ

تُغري بنا رهطَ مسعودٍ وإخوتَهُ ... يومَ اللقاءِ فتُردي ثمّ تعتزلُ

كناطحٍ صخرةً يوماً ليفلقَها ... فلم يضِرها وأوهى قرنَهُ الوعلُ

لأعرفنّكَ إن جدّت عداوتُنا ... والتُمِسَ النصرُ منكم عوضُ تُحتملُ

وتلحمُ أبناءَ ذي الجدّينِ إن غضبوا ... أرماحُنا ثمّ تلقاهم وتعتزلُ

لا تقعدنّ وقد أكّلتَها حطباً ... تعوذُ من شرّها يوماً وتبتهلُ

سائل بني أسدٍ عنّا فقد علموا ... أن سوفَ يأتيكَ من أنبائنا شُكُلُ

واسأل قُشيراً وعبدَ اللهِ كلَّهمُ ... واسأل ربيعةَ عنّا كيفَ نفتعلُ

إنّا نقاتلُهم حتّى نقتّلَهم ... عندَ اللقاءِ وإن جاروا وإن جهلوا

قد كانَ في آلِ كهفٍ إن همُ احتربوا ... والجاشريّةِ من يسعى وينتضلُ

إنّي لعمرُ الذي خطّت مناسمُها ... تخدي وسيقَ إليهِ الباقرُ الغُيُلُ

لئن قتلتم عميداً لم يكن صدداً ... لنقتلنْ مثلَهُ منكم فنمتثلُ

وإن مُنيتَ بنا عن غِبِّ معركةٍ ... لا تُلفِنا من دماءِ القومِ ننتفلُ

لا تنتهونَ ولا ينهى ذوي شططٍ ... كالطعنِ يهلكُ فيهِ الزيتُ والفُتُلُ

حتى يظلّ عميدُ الحيّ مرتفقاً ‌ ‌ ‌ يدفع بالراح عنه نسوةٌ عُجُلُ

اصابه هندوانيٌّ فاقصده ‌ ‌ ‌ او ذابلٌ من رماح الخطّ معتدلُ

كلّا زعمتم بانا لا نقاتلكم ‌ ‌ ‌ انا لامثالكم يا قومنا قُتُلُ

نحن الفوارس يوم الحنو ضاحيةً ‌ ‌ ‌ جنبي فطيمة لا ميلٌ ولا عُزُلُ

قالوا الطراد فقلنا تلك عادتنا ‌ ‌ ‌ او تنزلون فانا معشرٌ نُزُلُ

قد نخضب العير من مكنون فائله

وقد يشيط على ارماحنا البطلُ

... گويى ... مردمك اسود ... شد ... عرض ... و ... حد ... قصيده ... مدح ... داد و ...

اسود ... امرا ... طلب مال ... اعشى ... قصيده ... مدح ... اقصد

... فرستاد ... اعشى ... كه ... شد و چون ... و ...

... اصحاب ... و طلب مال و ... علقمه بن علاثه آمد و گفت ... چون ...

... اعشى گفت ... گفت ... مرگ ... اى ...

... مرگ ... اعشى گفت ... عامر بن الطفيل ...

... مرگ ... اعشى گفت ... مرگ ... عامر گفت ...

... اگر مرگ ... اعشى گفت ... و مدح كرد و علقمه ... رسانيد

اين شعر را در هجو علقمه گويد

تبيتون في المشتى ملاءً بطونكم ‌ ‌ ‌ وجاراتكم غرثى يبتن خمائصا

چون ... علقمه رسيد ... گردانيد و گفت لعنه الله ان كان ... او عن ... هذا ... اسا

اعشى ... و ... ما ... كان ... محروم و ... و ... مكافات

... علقمه ... عامر بن صعصعه ... عامرى است

حضرت رسول خدا آمد و مسلمانى گرفت ... عامر بن الطفيل همواره ... و ... دعا ...

و در حین یا قعان سر یک سرم قطعه الفزاری که از حکام تو دحاضر شد تا در امری که علت خصومت بود حکومت کند هرم بن قطبه گفت لا و آنه شما هر دو سید کریم در عظیم قوم خویشید و هیچ شرفی با یکی نیست که آن دیگر را نباشد و یکدیگر را عمزاده اید در میان شما حکومت نکنم پس هر دو تن راضی از مردا و بسوی شدند گویند چون اعشی در هجو علقمه گفت وقتی حسان ابیات اعشی را در حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرائت کرد و حسن سد اشت وَقَالَ يَا حَسَّانُ أَعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ عَلْقَمَةَ فَإِنَّ أَبَا سُفْيَانَ ذَكَرَنِي عِنْدَ هِرَقْلَ فَشَعَّثَ مِنِّي فَرَدَّ عَلَيْهِ عَلْقَمَةُ فَقَالَ حَسَّانُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ مَنْ نَالَتْكَ يَدُهُ وَجَبَ عَلَيْنَا شُكْرُهُ فرمود ای حسان چون علقمه نزد هرقل بود گویی که چون ابو سفیان از من در نزد هرقل سخن گفت او رد نمود و دشنام داد و بر رسول خدا از روایت این قصیده مع فرمود این بود من هنده از اکابر آن قصیده و بسیار از شعرا و تعداد بیوت الا آنکه سردار قبل شعر است و ذکر حال او انشاء الله در کتاب شعرا مرقوم میشود مع القصه اعشی گوید وقتی سفر کردم و ناگاه بانش که سلامه بن یزید الیحصبی باشد سفر کردم و او را بدین اشعار مدح گفتم

إِنَّ مَحَلّاً وَإِنَّ مُرْتَحَلاً	وَإِنَّ فِي السَّفْرِ إِذْ مَضَوْا مَهَلاً
وَقَدْ دَخَلْتُ الْحَيَّ مُحْتَلاً	أَرْجِي بَقَاءً وَقَلِيلاً وَقِلاً
يَسِيرُ مَنْ يَقْطَعُ الْمَفَاوِزَ	السَّعْدَ إِلَى مَنْ يُمِنْهُ الإِبِلاَ
نَكَّرْتُهَا مَا تَوَثَّقَ لَدَيْهِ وَ	تَحْرِمُهَا مَا كَانَ حَقُّهَا عَمَلاَ
أَلَمْ لاَ أَرْهَبُ الْهُزَالَ وَلاَ	يَقْطَعُ رُحْمًا وَلاَ يَخُونُ وَلاَ
وَالأَرْضُ حَمَّالَةٌ لِمَا حَمَلَ	اللّٰهُ وَمَا إِنْ يَرُدُّ مَا فَعَلاَ
يَوْمًا تَرَاهَا كَشِبْهِ أَرْدِيَةِ	الْعَصْبِ وَيَوْمًا أَدِيمُهَا نَغِلاَ
اسْتَأْثَرَ اللّٰهُ بِالْوَفَاءِ وَبِالْـ	ـعَدْلِ وَوَلَّى الْمَلاَمَةَ الرَّجُلاَ
الشِّعْرُ قَلَّدْتُهُ سَلاَمَةَ ذَا	فَائِشٍ وَالشَّيْءُ حَيْثُ مَا جُعِلاَ

سلامه گفت راست گفتی اَلشَّيْءُ حَيْثُ مَا جُعِلَ و او را خلعت کرد و صد سر و پوستی آکنده از عنبر عطا فرمود و گفت نگران باش که این عنبر را بهای اندک از دست ندهی اعشی آن عنبر را بحیره آورد و سیصد شتر سرخ موی بفروخت و بعضی از مثبتین گویند اعشی مذهب قدری داشت و از این روی این شعر گفت اِسْتَأْثَرَ اللّٰهُ بِالْوَفَاءِ الی آخره و بعضی گویند در مذهب جبری بوده و این شعر بر این سخن گواهی باشد که گوید

مَنْ هَدَاهُ السَّبِيلَ اهْتَدَى ~~فَلَا تَحْسَبَنِّي كَافِرًا لَكَ نِعْمَةً~~ وَمَنْ شَاءَ أَضَلَّ ... أَنْعَمَ الْبَالَ

و گویند اعشی این مذهب را از عباد نصارای حیره داشت تا این عقیده گویند ملکین کاتبین اقرار داشت چنانکه در قصیده که از این سید این شعر گوید

فَلاَ تَحْسَبَنِّي كَافِرًا لَكَ نِعْمَةً عَلَى شَاهِدِي يَا شَاهِدَ اللّٰهِ فَاشْهَدَا

گویند وقتی اعشی در مملکت کسری عبور افتاد در ورک سرای سلطنت با انشاد اشعار خویش پرداخت و این شعر ها انشاد کرد که ... و الحق کر ... گفته

أَرِقْتُ وَمَا هَذَا السُّهَادُ الْمُؤَرِّقُ	وَمَا بِيَ مِنْ سُقْمٍ وَمَا بِي مَعْشَقُ
تَرُوحُ عَلَى آلِ الْمُحَلَّقِ جَفْنَةٌ	كَجَابِيَةِ الشَّيْخِ الْعِرَاقِيِّ تَفْهَقُ
فَلاَ بُدَّ مِنْ جَارٍ يُجِيرُ سَبِيلَهَا	كَمَا حَوَّرَ السَّكِّيُّ فِي الْبَابِ فَيْتَقُ

لكن أراني لا آلوك بحادث　　أمادي بما لم يمسِ عندك أطرق　　وساف إذا ما سيل المرء لحيه
وصهباء من إذا ما تصفق　　تريك القذى من دونها وهي دونه　　إذا ذاقها من ذاقها يتمطق

صوت اعشی بگوش کسری رسید گفت گفتند سرود گوی تازیان و شعر مطلع را بر کسری تفسیر کردند فرمود
پارسی ترجمه کنند گفتند میگوید خواب در چشم من سرد و دل من بیمار و بیداری از بیماری نیست و بیم دل
نیز از دام و عاشق شده ام کسری فرمود تمام از صعالیک عرب است و فرمود تا از گوشش بیرون کنند

و همچنان اعشی این شعر را در هجو عمر بن عبد الله بن عمرو بن عثمان علی فرماید

ألا قل لتياك قبل مرتها اسلمي　　تحية مشتاق إليها متيم
على قيلها يوم التقينا ومن يكن　　على منطق الواشين يصرم ويصرم
لئن كنت في جب ثمانين قامة　　ورقيت أسباب السماء بسلم
ليستدرجنك القول حتى تهره　　وتعلم أني عنكم غير مفحم
وتشرق بالقول الذي قد أذعته　　كما شرقت صدر القناة من الدم

در مدح قیس بن معدیکرب الکندی گوید

لعمرك ما طول هذا الزمن　　على المرء إلا عناء معن
يظل رجيماً لريب المنون　　والهم في أهله والحزن
وهالك أهل يجنونه　　كآخر في قفرة لم يجن
وما إن أرى الدهر في صرفه　　يغادر من شارخ أو يفن
وهذا الثناء وإني امرؤ　　إليك بعمد قطعت القرن
وكنت امرءاً زمناً بالعراق　　عفيف المناخ طويل التغن
وحولي بكر وأشياعها　　ولست خلاة لمن أوعدن
وأنبئت قيساً ولم آته　　كما زعموا خير أهل اليمن
رفيع الوساد طويل النجاد　　ضخم الدسيعة رحب العطن
يشق الأمور ويجتابها　　كشق القراري ثوب الردن
فجئتك مرتاد ما خبروا　　ولولا الذي خبروا لم ترن
فلا تحرمني نداك الجزيل　　فإني امرؤ قبلكم لم أهن

ابو عبیده گوید وقتی با ابو عمرو بن العلاء نشسته بودم شاعر حاضر بود این اشعار را در آن مجلس
از اعشی قرائت کردند

فأنكرتني وما كان الذي نكرت　　من الحوادث إلا الشيب والصلعا
بانت وقد أسأرت في النفس حاجتها　　بعد ائتلاف وخير الود ما نفعا
وقد أرانا كلانا هم صاحبه　　لو أن شيئاً إذا ما فاتنا رجعا

تقضّى الوساد وكان الخدود له ... بما يرين للتعوب ناصعا
وكان شيءٌ إلى شيءٍ فغيّره ... دهرٌ يعود إلى شيءٍ فأجمعا

شارکف شعر خنس با کلمات اعشی همی بیرون میرود بلکه صنعت دیگری است که با سخنان اعشی به موسوم است ابوعبیده گوید من این سخن ودعوی نکردم استم چنان افتاد که از پس بیست سال یونس نحوی را دیدار کردم مرا گفت هیچ دانی که عمرو بن علاء چه رسید هر که این شعر را من گفتم و در اشعار اعشی در آوردم این سخن کلام از حدت قریحه شاد شگفتی کرد

و این قصیده اعشی را که یکی از سبع طوال شمرده اند در مدح اسود بن منذر بن امرء القیس بن النعمان انشاد کرد

ما بكاءُ الكبيرِ بالأطلالِ ... وسؤالي وما تردُّ سؤالي
دمنةٌ قفرةٌ تعاورها الصيفُ ... بريحينِ من صباً وشمالِ
لاتَ هنّا ذكرى جبيرةَ أم من ... جاءَ منها بطائفِ الأهوالِ
حلَّ أهلي ما بين درنى فبادو ... لى وحلّت علويّةً بالسخالِ
ترتعي السفحَ فالكثيبَ فذاقا ... رَ فروضَ القطا فذاتَ الرئالِ
ربَّ خرقٍ من دونها يخرسُ السفرُ ... وميلٍ يفضي إلى أميالِ
وادّلاجٍ بعدَ المنامِ وتهجيرٍ ... وقفٍّ وسبسبٍ ورمالِ
وقليبٍ أجنٍ كأنّ من الريشِ ... بأرجائه سقوطَ النصالِ
فلئن شطَّ بي المزارُ فقد ... أضحى قليلَ الهمومِ ناعمَ البالِ
إذ هي الهمُّ والحديثُ وإذ تعصي ... إليَّ الأمورَ والأقوالِ
ظبيةٌ من ظباءِ وجرةَ أدما ... ءُ تسفُّ الكباثَ تحتَ الهدالِ
وكأنّ الخمرَ العتيقَ من الإسفنطِ ... ممزوجةً بماءِ زلالِ
من حسا خمرةٍ كقطرة الروحي ... تفري الحجيرَ بالإدمالِ
تقطعُ الأمعزَ المكوكبَ وخداً ... بنواجٍ سريعةِ الإيغالِ
عنتريسٍ تعدو إذا حرّكَ السوطُ ... كعدوِ المصلصلِ الجوّالِ
ملمعٍ لاعةِ الفؤادِ إلى جحشٍ ... فلاهُ عنها فبئسَ الفالي
ذاك شبّهتُ ناقتي عن يمينٍ ... الرعنِ بعدَ الكلالِ والإعمالِ
وتراها تشكو إليَّ وقد صارت ... طليحاً تحذى صدورَ النعالِ
نقبَ الخفِّ للسرى فترى الأنساعَ ... من حلّهِ ساعةً وارتحالِ
لا تشكّي إليَّ من ألمِ النسعِ ولا ... من حفاً ولا من كلالِ
لا تشكّي إليَّ وانتجعي الأسودَ ... أهلَ الندى وأهلَ الفعالِ
فرعُ جودٍ نبتَ في غصنِ المجدِ ... غزيرُ الندى عظيمُ الحبالِ
عندهُ البرُّ والتقى وأسا الشقِّ ... وحملٌ لمضلعِ الأثقالِ

وقايع ايام ... بعد ارتحرب رسول الله الى ...

وصلات الارحام تعلم انا لو … وعك الاسرى من الاغلال

وهوان النفس الكريمة للذكر … اذا ما اتقت صدور العوالي

وعطاء اذا استلت الى العيد … كاستعطته التمالي

اذ حيي صدت بطل لدى الموت … ذكوا قامهم للهلال

ان يعاف يكن عرانها وان … يعط حربلا كابر لا اسالي

هشا الحلة الحرائر كالسا … تحول لدى اطفال

رت دبيهرمة ذلك اليوم … واسرع بين معبر امال

وسلوح حرمى تسطى ارملو … وتساء كانهن السعالي

وسرنكين في كسر من … المال وكانما لحالي اولال

فسما النار فيا لمقادم العم … فاما كلاهما ذا ما لي

ونسحى سعتهم جرع الموت … وحى سعتهم تبال

فولا ثم هؤلاء اسطيب … فيا لامحدوده سيال

وارى من عصا لا اصبح بحرو … ما وكعنا الذي اطاعنا

وتميل الذي جمعت من العيد … سمى حكومة المال

حسد لنا النار فيا النكدمن … العار اباهل الحماية والاكا

عرس ولا عوار بر فيا الهيجا … ولا نرل ولا اكفال

لن يرالوا كذاكم ثم لا زلت … لكم حالنا حلوا الحبال

انعض الحاسد الكدوث اذى … وصل حمل العيس الوصال

ولقد اسرى اماه فعسى … كل واش يريد صرم حبال

لم يكن ما زال تالهو نعرى … لا ولا لهوما حدثت ازمال

ثم اذ قلت علمها با ادعلت … عمل القار شبه الهلال

ولقد اعدى اذا صقع الديك … بمهر مسد ب حوال

فاذا نحن بالوحوش يراعى … صوب غيث مخيل هطال

مجملا علامنا ثم فلنا … حافد الصدر بها ارحال

فحرى بالغلام شبه حربي … في سمس ذوه رنخ الشمال

بين سري وملع وعوص … ونعام تردن حول الرمال

لم يكن غير لحمة الطرحى … ك نيعا نعامها كالمعال

فظللنا ما بين شاو ودى … ويد وشاو ومنبع ميوال

وشباب تسعون بين اكرم … سايد بالترووق وتوق العوالي

والعيش بعد ثم ولى ... كل عيش مصيره للزوال

در قصیده مادر الشعیر راه رح کند و علقمه را هجا گوید

شاقتك من قتلة أطلالها ... بالشط فالوتر إلى حاجر
فركن مهراس إلى مارد ... فقاع منفوحة ذي الحائر
دار لها غير آياتها ... كل ملث صوبه ماطر
وقد أراها وسط أترابها ... في الحي ذي البهجة والسامر
إذ هي مثل الغصن ميالة ... تروق عيني ذي الحجى الزائر
كبيضة صور محرابها ... مذهب ذو مرمر مائر
أو بيضة في الدعص مكنونة ... أو درة سيقت لدى تاجر
قد حجم الثدي على صدرها ... في مشرق ذي صبح نائر
يشفي عليل الصدر إدلالها ... حوراء تصبي نظر الناظر
ليست بسوداء ولا عنفص ... تسارق الطرف إلى الداعر
عهدي بها في الحي قد سربلت ... صفراء مثل المهرة الضامر
عبهرة الخلق لباخية ... تزينه بالخلق الطاهر
لو أسندت ميتا إلى نحرها ... عاش ولم ينقل إلى قابر
حتى يقول الناس مما رأوا ... يا عجبا للميت الناشر
دعها فقد أعذرت في ذكرها ... واذكر خنا علقمة الحائر
يحلف بالله لئن جاءه ... عني ثنا من سامع خابر
ليجعلني ضحكة بعدها ... جدعت يا علقم من نادر
لآتينه منطق فاحش ... مستوسق للسامع الآثر
لا تحسبني عنكم غافلا ... فلست بالواني ولا الفاتر
واعلم بأني بطش غاشم ... أقطع من شقشقة الهادر
حولي ذوو الآكال من وائل ... كالليل من باد ومن حاضر
المطعمون الضيف لما شتوا ... والجاعلو القوت على الياسر
من كل كوماء سحوف إذا ... جفت من اللحم مدى الجازر
هم يطردون الفقر عن جارهم ... حتى يرى كالغصن الناضر
كم فيهم من شطبة خيفق ... وسابح ذي ميعة ضامر
وكل مرنان لها أزمل ... وصارم ذي هبة باتر
وفيلق شهباء ملمومة ... تعصف بالدارع والحاسر

تَاسَلَه الوَتنع سَرَاسِلُها   سَصَ اِلی اَثرِیهَا الطاهر   فَانظُر الی کَعب وَاَسرَارِهَا
مَل اَسَرَادَا وَعدتَی صَائِری   اِنَ رَاَسَ الحَربِ اِذشَمَّرَت   دَارَت عَلَیا الحَربِ مَعَ الدَائِرُ
یَاعجَبًا لِلدَّهرِ اِذ سُوِّیَا   کَم صَاحِل مِنکُم وَکَمَشَاَرٍ   اِنَ الّذی فیه تَمَارَیتُمَا
بَیَّنَ لِلسَّامِعِ وَالنَّاظِرِ   مَا جُعِلَ الجُدُّ الظَّنُونُ الّذی   جُنِّبَ صَوبَ اللَّجِبِ الماطِرِ
مِثلَ الفُرَاتِیِّ اِذَا مَا طَمَا   یَقذِفُ بِالبُوصِیِّ وَالمَاهِرِ   اَقُولُ لَمَّا جَاءَنِی فَخرُهُ
سُبحَانَ مِن عَلقَمَهَ الفَاخِرِ   عَلقَمَ تَسمُو وَلَا تَعتَلِی   عَن عَمَلِ الوَارِدِ وَالصَّادِرِ
وَآدَ لِلحُکمِ عَلی وَجهِهِ   لَیسَ قَضَائِی بِهَوَی الجَائِرِ   حَکَّمتُمُونِی فَقَضَی بَینَکُم
اَبلَجُ مِثلُ القَمَرِ الزَّاهِرِ   لَا یَاخُذُ الرِّشوَةَ فِی حُکمِهِ   وَلَا یُبَالِی غَبَنَ الخَاسِرِ
لَا یَرهَبُ المُنکَرَ مِنکُم وَلَا   یَرجُوکُمُ اِلّا تُقَی الآمِرِ   کَم قَد قَضَی شِعرِی فِی مِثلِهِ
فَسَائِلِی فِی مَنطِقِی سَائِرٌ   اِن یَرجِعِ الحُکمُ اِلی اَهلِهِ   فَلَستَ بِالمُسدِی وَلَا النَّائِرِ
وَلَستَ فِی السِّلمِ بِذِی نَائِلٍ   فَلَستَ فِی الهَیجَاءِ بِالجَاسِرِ   وَلَستَ بِالاَکثَرِ مِنهُم حَصًی
وَاِنَّمَا العِزَّةُ لِلکَاثِرِ   وَلَستَ فِی الاَثرَیْنَ مِن مَالِکٍ   وَلَا اِلی بَکرٍ ذَوِی النَّاصِرِ
هُم هَامَةُ الحَیِّ اِذَا مَا دَعَوا   وَمَالِکٌ فِی السُّودَدِ القَاهِرِ   سَادُوکَ فِی قَومِهِم سَادَةً
وَکَابِرًا سَادُوکَ عَن کَابِرِ   فَاقنَ حَیَاءً اَنتَ ضَیَّعتَهُ   مَالَکَ بَعدَ الجَهلِ مِن عَاذِرِ
اَعلَمُ مَا اَنتَ اِلی عَامِرٍ   النَّاقِضِ الاَوتَارِ عَلی الوَاتِرِ   وَاللَّابِسِ الخَیلَ بِخَیلٍ اِذَا
ثَارَ عَجَاجُ الکُبَّةِ الثَّائِرِ   اِن تَسُدِ الحَوصَ فَلَم تَعدُهُم   وَعَامِرٌ سَادَ بَنِی عَامِرِ
قَد قُلتُ شِعرِی فَمَضَی فِیکُمَا   وَاعتَرَفَ المَنفُورُ لِلنَّافِرِ   لَقَد اُسلِی الهَمَّ اِذ یَعتَرِی
بِجَسرَةٍ دَوسَرَةٍ عَاقِرِ   زَیَّافَةٍ بِالرَّحلِ خَطَّارَةٍ   تُلوِی بِشَرخَی مَیسَةٍ قَاتِرِ
شَتَّانَ مَا یَومِی عَلی کُورِهَا   وَیَومُ حَیَّانَ اَخِی جَابِرِ   اَرمِی بِهَا البَلدَةَ اِذ هَجَّرَت

وَاَنتَ بَینَ القَروِ وَالعَاصِرِ   فِی مَجدَلٍ شُیِّدَ بُنیَانُهُ

یَزِلُّ عَنهُ ظُفُرُ الطَّائِرِ

چون این اشعار کوشزد علقمه علا شد ... اعشی کمال کشت و در تمامت طرق و شوارع که مصرا اعشی نوانده شد عوانان بکماشت از قضا چنان اتفاق افتاد که در وقتی از اوقات آن سالک دلیلی که رسم ای اعشی بود اغلوطه خورده و کجا اعشی را ناراستی آماری منصور و آورده و آنان او را با خود دشمن ... برد که علقمه بود علقمه چون چشمش بر اعشی افتاد گفت الحمد لله الذی امکنی منک شکر خدا را که مرا بر تو مسلط ساخت ، اعشی گفت

اَعلَمُ قَد صَبَّرَنِی الاُمُورُ   اِلَیکَ وَمَا اَنتَ لِی مُنعِشُ
فَهَبْ لِی نَفسِی فَدَتکَ النُّفُوسُ   وَلَا زِلتَ تَنمِی وَلَا تُنعَشُ

عبرت ... ابنکس شده و گفت این نوا ای ... از مهر حبیب قربان ... برکره ... عرب ... زبان بر علقمه گفت گر تم که آنچه ... مکار رسم هر گاه بایدی که از زبان وی ... ساخته

سنه ۹ هجرت و لا بعرچه و صلی علیه الله و آن عصای که سکام قدرت در حضرت او س طاهر
بحواهد گشت این بکفت و فرمان کرد تا نعلین و جامه حاضر کردند و عشی را خلعت کرد و ما قوه وراوار حمل عطایا کرد اسماء
و در مود بحر جا ای بی مباش و بی حسبه در کمانش تا دیدار اراسی بی کلاف در کرد بهیه ، بمامی خویشش آورد م
س اعشی این شعر بگفت

علقم یا خیر بنی عامر ... للضیف والصاحب والزائر
والضاحك السن على همه ... والغافر العثرة للعاثر

شرح حال علقمه بن علاثه در اسلام و ورا در حضرت رسول خدای انشاء الله
در جای خود مرقوم میداریم شعر دیگر اعشی راست

دعيني لك الويلات أي العواديا ... متى كنت زراعاً أسوق السوانيا
ساجزيك صلال ابن دعوت من البلى ... وكل امرء يوماً سيصبح ناويا
بان لا أبالي لو دنى من متاعد ... ولا مثال إن أمسى بغيرك نائيا
وتوطئنوا فاسادوه والوثوا ... على فرثه أو زد عليه العلاليا
وإن سراة القوم حيث لقيتهم ... ولا تك عن حمل الرباعة وانيا
وإن دسر يوماً أخال لوجهه ... عليك فحل عنه وإن كان داميا
وإن بغى الرحمن لا شيء مثله ... فصبراً إذا تلقى سحاق العواليا
وربك لا تشرك به إن شركه ... يحط من الخيرات تلك البواقيا
تبل الله فاعبد لا شريك لوجهه ... يكن لك فيما تكدح اليوم راعيا
وإياك والميتات لا تقربنها ... كفى بكلام الله عن ذاك ناهيا
ولا تعبدن الناس ما استكبروا ... ولا تشتمن جاراً لبيقاً مصافيا
ولا ترهدن في وصف أهل قرابة ... ولا تك سعاء في العشيرة عاديا
وإن امرء أسدى إليك أمانة ... فأوف بها إن مت سميت وافيا
ولا تحسد المولى وإن كنت ذا غنى ... ولا تجفه إن كنت في المال عانيا
ولا تحذلن القوم إن ناب مغرم ... فإنك لا تعدم إلى الحسن داعيا
وكن من وراء الجار حصناً ممنعاً ... وأوقد بها ناراً تشيع الناس حاليا

این قصیده را در مدحت قیس بن معدی کرب که ... در مدح عبد المدان الحارثی انشاد میکند

ألم تنه نفسك عما بها ... بلى عادها بعض أطرابها
لجارتنا إذ رأت لمتي ... تقول لك الويل أنى بها
فإما تريني ولي لمة ... فإن الحوادث أودى بها
بما قد تروى كجناح الغراب ... ترضى الكعاب لإعجابها

و قال ابو الیمن ... بعد از هجرت سول الله الی ...

فان تعهدي لامرئ لمة ... فان الحوادث تقضي بها
تعلل ساعيت في دولة ... اذا اعصمت تعص اطرافها
سارعى ان حلت تردها ... معضلة غير حلالها
وعين تحك على سبب ... مواكية حين يؤتى بها
فكعنه تحرار ختم عليه ... حتى ساحى بابوا بها
بروري يريد وعد المسيح ... وقيسا منهم حين ارمانها
فان الحراب تدلها بهم ... وحروا اسافل هدابها
وساهيد ما الحلل واليابس ... والمسمعات بقصابها
وربطا دائم معمل ... فان الادامك اصدى بها
وكاس شربت على لذه ... واخرى تداوت بها بها
لكي يعلم الناس اني امرؤ ... اتيت المروءة من بابها

و سکایت روم خوش کرد

ساوصي بصيرا ان دنوت من البلى ... وصاة امرئ ذاق الامور وجربا
بان لا ترد الود من متباعد ... ولا تنأ من ذي بعده ان تقربا
فان القريب من يقرب نفسه ... لعمر ابيك الخير لا من تنسبا
وان امرءا في حصة الناس محده ... وان كان سدي ثروة وبعلنا
متى يغترب عن قومه لا يجد له ... على من له رهط حواليه مغضبا
ويحطم بظلم لا يزال سراله ... مصارع مظلوم مجرا ومسحبا
وتدفن منه الصالحات وان يسئ ... يكن ما اسا النار في راس كوكبا
فاملع بني سعد بن بيض بانني ... عتبت فلما الراحلين مغضبا
صرمت ولما اصرمكم كصارم ... اخ قد طوى كشحا وابت ليذهبا
وان يبعدك المرء من ذاد قومه ... فلم يعلموا اسواه اني محسنا
دعا قومه حولي فجاؤا لنصره ... وناديت قوما بالمسناة غيبا
ورب بقيع لو هتفت بجوه ... اتاني كريم ينفض الراس مغضبا
كلا ما اراي انه غير طالبي ... فاعرب حلمي عنه ان هو اعربا

حوده من علی الحنفی را ما طب وارد دو کرد

عجبت لليلى بليل حرودا ... وطاكسها وقد دبت الدبورا
وباتت وقد اسارت في الفؤاد ... صدعا على نايها مستطيرا
كصدع الزجاجة ما تستطيع ... كف الصناع لها ان تجيرا

وكل

فلما التقينا من الحنين | وجدنا الإله علیهم قدیرا
وأعددت للحرب أوزارها | وما جاهلوا لا وجرّاد کورا
ومن تحت ذاك دموعه | تشاف إلى الحي عبر اصیرا
فبات بجنّاء دقراقه | على الرّ في الصرفين يا فورا
مثلما الحلق مثل الهاءة | لمن يتمثّا ولا دمغربا
وتردّ ترد ردّاء العروس
في الصيف فرقت فيه الصيرا

دیگر از شعرای رسول خدا مالک بن عوف است و مالک بن عوف بن سعد بن ربیعه بن یربوع بن واثله بن دهمان بن نصر بن معویه بن بکر بن هوازن النصری قصه او را در جنگ حنین و داستان او را در این کتاب مبارک رقم کرده ایم وی یکی از مؤلفة قلوب است رسول خدا او را از غنایمی که در جعرانه فراهم کرده بود بهره تمام داد و آنگاه که اسلام گرفت رسول خدای او را بر ثقیف امارت داد و در اسلام خود پاینده این شعر از اوست که در مکارم رسول خدا گوید

ما إن رأيت ولا سمعت بواحد | في الناس كلهم بمثل محمد

عامر بن سنان اکوع شاعر رسول الله

و دیگر از شعرای رسول خدا عامر بن سنان بن الاکوع است و او در غزوه خیبر هنگام مقاتلت با مرحب از زخم شمشیر خود شهید شد چنانکه داستان او بشرح نگاشته آمد در رجزی که در آن غزوه قرائت میکرد اگرچه بعضی آن ارجوزه را بعبدالله بن رواحه نسبت کرده اند هم نگاشتیم دیگر تکرار نخواهیم پرداخت و دیگر از شعرای رسول خدا انجشه حبشی الاسود مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگر براء بن مالک که همانا براء بن مالک از برای شتران مردان حدی میکرد و انجشه

انجشه سائق رسول الله

شتران زنان را حدی میکرد انجشه صدای خوش و صوتی نیکو داشت وقتی شتران زنان را با بانگ انجشه تیز سیر گشت آنحضرت رسول خدا فرمود یا انجشة رُوَیدک بالقواریر یعنی با زنان مدارا کن چه زنان ضعیف اند از برای عشاق سیر رحمت فراوان میشد در کرها او يقع في قلوبهن حباله فامره بالكف عن ذلك و بدین قسم در کتاب اشارت رفته است دیگر از شعرای رسول خدا امیة بن ابی الصلت است کنیت او ابو عثمان است در کتاب

ذکر امیه شاعر

تصحیح الاسماء او را پسر خلف بن ابی الصلت رقم کرده اند و نام ابی الصلت عبدالله است و هو عبدالله بن ابی ربیعه بن عوف بن عمرو بن عوف بن قسی و هو ثقیف بن منبه بن بکر بن هوازن است همانا امیه شمار بزرگان شعرا میرود اگرچه امیه طریق مسلمانی نگرفت لکن چون این اشعار را در مدح رسول خدا انشاد کرد او را از جمله شعرای آنحضرت شمار کنند

وأحمد أرسله ربنا | فعاش الذي عاش لم يتقم
وقد علموا أنه خيرهم | وفي بيته ذو الندى والكرم
نبي الهدى طيب صادق | رؤوف رحيم بوصل الرحم
عطاء من الله أعطيته | وخص به الله أهل الحرم

تردید نمیتوان کرد که در زمان رسول خدای ردیف بود و فرمود اگر از شعر امیه چیزی دانی قرائت کن من امیه اگر دم بیتی طلب فرمود حدیثا که صد بیت شعر بعرض رسانیدم چون اشعار او نیز ترتیب مطالب اخروی میکرد فقال كاد ليسلم

امور دیگر

فرو نرود و نه مسلمانی گزید و هستند این اشعار از امیه که رسول خدای روایت کرده

الحمد لله ممسانا ومصبحنا | بالخير صبحنا ربي ومسانا
رب الحنيفة لم تنفد خزائنها | مملوءة طبق الآفاق سلطانا
الا نبي لنا منا فيخبرنا | ما بعد غايتنا من رأس محيانا
بينا يربينا آباؤنا هلكوا | وبينما نقتني الأولاد أفنانا
وقد علمنا لو ان العلم ينفعنا | أن سوف يلحق أخرانا بأولانا
يارب لا تجعلني كافراً أبداً | واجعل سريرة قلبي الدهر إيمانا

رسول خدای فرمود آمن شعره وكفر قلبه یعنی شعرش مسلمان است و دلش کافر این قصه گویند هست
وامیه صحف آسمانی همی کرد و اطلاع بر آن کتاب او را حاصل بود و از عبادت اوثان دست باز داشت
و گاهی در اشعار خویش یاد از انبیا همی کرد و مردم عرب را آنچه او را از کتب پیشینیان رقم بود دانا می نمود و بعضی
اگرچه منصوص و معروف از کتاب او نمی شود چنانکه در این مصرع گوید آمنا ثم الدیلم الغراب
مردم عرب اشارت کنند که هر کس مردم غراب بود و غراب با او عذر کرد و او را در بند خمار گرو گذاشت
و خمر گرو بگرفت و بار نداد و خروس در بند خمر فروش محبوس بماند و در این مرثیه گوید

بكى الغراب لأمه ليخبرها | فتى سهاق فعاد بهمد
فإذا تدع ما شئت بجادة | فيها وما أخلف الحديث المسند

اما گفته اند که چون مادر هدهد بمرد او را بر سر نهاد تا موضعی از زمین او را دفن کند پس لعنی در سر او پدید شد
و تاج فرو ریخت و بسیار رنج برد و این بوی بد که از او استشمام شود بجهت مردار است که در سر او جای داشت
و در این مرثیه گوید رجل وثور تحت رجل يمينه والنسر للأخرى ولیث مرصد گوید بر آن علاقت بر است هنگام گفت (?) آن علاقه بود
و در وصف گوید

والشمس تطلع كل آخر ليلة | حمراء يصبح لونها يتورد
تأبى فلا تبدو لنا في رسلها | إلا معذبة وإلا تجلد

گوید وقتی شمس غروب می کند سکون می گیرد و دیگر طالع نخواهم شد و بر قوم نخواهم تافت که بر او خدا وند باری تافته مرا
عبادت کنند لاجرم فرمان خدا و ملائکه او را بیم می دهند تا طلوع کند و گویند نام خدا وند در روز حق سلطنت
با انگار این کلمات در میان عرب ساخته بود و امیه از مطالعه این کتب دانسته بود که در این عهد پیغمبری بیرون خواهد شد
از عرب در انتظار مبعوث خواهد شد و در طمع افتاد که خود آن پیغمبر باشد پس خمر را حرام کرد و از عبادت اوثان کناره گرفت
آن هنگام که رسول خدای بعث یافت آتش حسد در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و چون غزوه بدر پیش آمد
بزرگان قریش بر شته کشته دار حتوا آن کشتگان عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس اند که خالان امیه اند چه مادر امیه
رقیه دختر عبد شمس است و رسول خدای از روایت مرثیه امیه بر کشتگان بدر نهی فرمود از این روی ایشان را آن قوم
کشته داشت با لجمله وقتی چنان افتاد که امیه دل بر مسلمانی نهاد و خواست تا اموال خود را گرد کرد و طائف مهیب مسکن
بار بست و در میان سبک مدینه کرد و چون با رضی بدر در آمد و از کشته هاء اعمال مکی متوجه گشت آهنگ مسلمانی دارم

۴۴۴

هیچ میدانی این سخن کجاست و این قلب چیست بما عقیده و شبهه حالات تو و دیدیم عتبه پسر خال تو و دیگر بزرگان قریش
در میان جا دادند چون این شنید گریبان بدرید و سخت بگریست و عنان شتر خویش را برتافت بجانب طایف شتافت
و ده سال بهشتم و اگر در سال پنجم هجری پیغمبر کار برد گویند وقتی امیه و ابوسفیان بحرب و جماعتی از قریش مرتفق
شام سپردند در عرض راه بکنیسه رسیدند امیه گفت باشید که مرا در این کنیسه کاریست این بگفت و در آن کنیسه در رفت
و پس از لحظه با تدرست و چون پس بار شتافت و بسیار افتاد و قوم در گرداب و تحیر بسته شدند تا او را خویش آورده دیگر باره
با اتفاق جماعت آهنگ کنیسه کرد ما ایشان را از بیرون بداشت و خود درون شد و از آنجا دیر برآمد و از تحیرش بار
در یافته و تنشه خاطر و آشفته سر بود ابوسفیان گفت ترا چه پیش آمد که اندوه تو ما را کاهش کند و کاستی دهد گفت در این
کنیسه مردی دانا که از مخبات و مغیبات بحری است مرا آگهی داد که آن پیغمبر که از پس عیسی در این ایام بعث خواهد یافت
بیرون از ما است من گمان داشتم که آن پیغمبر من باشم از این روی هوش از من بیگانه شد کاستی و کاهش گرفتم
و ترک آسایش و آرامش گفتم این حرارت سری ما زواده که آن راهب که در کنیسه بود چون امیه را دیدار کرد فقال إنّك
لمتبوعٌ من أين يأتيك صاحبك قال من قبل أذني اليسرى قال وما ذا يأمرك من الثياب قال السواد
یعنی چنان است که همانا تو از مردم تابع جن هستی اکنون بگوی آن جن از کدام سوی با تو در می آید و در آن پوشش
چه رنگ جامه مأمور میدارد امیه گفت از جانب چپ میرسد و بگوش چپ با ما میکند و پوشش جامه سیاه مأمور
میدارد راهب گفت ای امیه گمان مکن که تو پیغمبر شوی همانا صاحب تو خطیب جن است و صاحب پیغمبران فرشته
باشد و از جانب ایمن درآید و جامه سفید دوست دارد با جمله ابوسفیان با خود اندیشید که تو امید بودی این پیغمبر تو
باشد پس راهب را دیدار کرد و در کار عتبه با او سخن افکند راهب گفت سال عمر او چند است و چه مقدار مال دارد گفت
سال فراوان برده و مال فراوان دارد فقال إنّ صاحب هذا الأمر ليس بشيخ ولا ذي مال
گفت آن پیغمبر مال فراوان ندارد و به سال فراوان نیست القصه چون از آن سفر مراجعت کرد دعوت رسول خدای
منتشر بود امیه با ابوسفیان گفت متابعت کن محمد را که براستی پیغمبر است گفت تو چه خواهی کرد امیه گفت من از زنهاری
طایف شرم دارم چه همه روزه با مردم آن بلد حدیث کرده ام که آن پیغمبر منم امروز چگونه بروم و بگویم پیروی از غیر نیاز
پیغمبری ما در داشتم و متابعت کردم ابن اعرابی گوید که امیه با جماعتی از ثقیف سفر کرده بود مکانی در عرض راه
بکنار تلی مرور شد فطلعت عليهم عجوز من وراء كثيب تتوكأ على عصا فقالت ما سعكم أن تطعموا
وحجتم الحائرة التي جاءتكم اکنون عجوزی از پس آن تل بر ایشان درآمد و بر عصای خویش تکیه زد
و گفت چه رسیده است شما را که این جاریه مرحومه را طعام میدهید گفتند تو کیستی و از کجایی گفت أنا أمّ العوام
أُمّت منذ أعوام أما وربّ العباد ليفترقنّ في البلاد گفت من ام عوامم و سالهاست شوی من مرده
سوگند با خدای که شما در امصار متفرق میشوید و عصایی که در دست داشت بر زمین کوفت و گفت أطيلي إيابهم
وتفرقي ركابهم کنایت از آنکه مراجعت ایشان را مماطلت کن و اشتران ایشان را پراکنده دار چون این عصا کوفت و این
کلمه گفت چنان بود که اشتران ایشان را آنگاه نگاه پراکنده شدند در کوه و بیابان پراکنده و ساحت و متاع
یکسان بماند روز دیگر را در طلب شدند و اشتران را فراهم آوردند و از برای حمل اثقال و احمال بجا ماندند چون قوا

کا سر بیامد دیگر باره آن عجوزه و بیدار شد و کرکس بکار بنشست و همچنان شهر ایدر کرده بامان پراکنده شد
کارد بامان همچنان نشست تا سر او در دیگر بیخ بر رود و بسر او را کرد و آورد دیگر بیم بر عجوز روی نمود و جس بجس بگفت
و کرکس بنکر کار بکار روا آسمان نشست و ایشانرا گفتند ای عجوز تو مرو بروی و ما بودیم سر خویش را ازچه بکشیده
داری گفت هم اکنون بیاید مال شتران که ببرند تا بن ... پس هم مردمان از پی ایشان شتافتند و امیه جامه بکشید
کرفت و او را بقرار تل اندر بود سیه بودی در آمد ناکاه بر کنیسه عجوزه داد و مردی را بر بام کنیسه حقه دید و کس دیگر را که بوی
سر و بیخ سپید داشت نشسته یافت چون آن مردم امیه را دیدار کرد گفت ما او متبوع اکنون کشوف ... از که یا ثبوته لوا
کدام جانب تو بود آید امیه چنانکه از پیش مرقوم شد قصه خویش بگفت فرمود بکشید نامه ای که تو آن عمر بسی
بکمال کردی آنگاه گفت حاجت چیست که بیاشدی امیه قصه عجوز شرح داد گفت ... جماعتی جن بی جهود
و سالی چهار ... کشته ... ناک ... دسته ... دست ... نار اهل ... اردو ... گفت گو
هم ... چاره چیست گفت اکنون بازشو و چهاب خود را بکمرکن و فرمان ده تا آن اهل احمال خود را فراهم آورند و بدو
نهند انگاه چون عجوز روی نماید بکردد و روی بسوی او کند و بگفت کرت از قرار و گفت کرت اعزه ولکو بگوید بسمک
اللهم چون ... ایشان او بسلامت شوند پس امیه باز آمد و مردم خود را فراهم کرد و آن کلمه را بشمار گفت و عجوز از ... داد
دست از احمال ... شد ... ایشان ... بحمل شد و هم رهبری ... کند و کوه ... ناگه مرغ ... خویش در آمد و بر یکی
جا و بر سر ... کافر ... که از یکی ... و او را بشکافت و دو مرغ در آمد و یکی از آن مرغان سینه او
بشکافت و دلش برآورد و آن دیگر گفت دل و را ... کار پس ... و ... بر دل ... شد ... امیه ... از ...
گفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما لا بری فاعتذر و لا ذو عشیرة فانتصر دیگر باره مرغان
... و کرد ... و ... امیه همچنان ... گفت لبیکما لبیکما
ها انا ذا لدیکما لا مال یفدینی و لا عشیرة تحمینی ... مرغان ... کار ... امد ... کرد
گفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما محفوف بالنعم محفوظ من الرب ... هم ... مرغان ... امد
این شعر إن تغفر اللهم تغفر جمّا وأيّ عبد لك لا ألمّا بگفت
پس شکاف سینه او بسته شد و امیه ... خود ... بکرد و ... گفت ... صدر خود ... گفت
... در سینه من احداث حرارتی می‌شود و این شعر بگفت
لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی في رؤوس الجبال أرعى الوعولا
اجعل الموت نصب عینیک واحذر غولة الدهر إن للدهر غولا
لکن ... بهنگام وفات ... این دو بیت ... این شعر از ... این دو بیت است
کل عیش وإن تطاول دهرا صائر مرة إلى أن یزولا
و پدر امیه ابو الصلت نیز شاعر بود و او را پسری بود نام او قاسم ... کنیت ابو القاسم ...
و این شعر از اوست
قوم إذا نزل الغریب بدارهم ترکوه رب صواهل وقیان

وَاِذَا دَعَوتَهُمْ لِيَومِ كَرِيهَةٍ ‌ ‌ ‌ سَدُّوا شُعَاعَ الشَّمْسِ بِالفُرسَانِ

گویند وقتی امیه پسر خویش را معاتب داشت و در ضمیر خود این اشعار انشا کرد

غَذَوتُكَ مَولُودًا وَعُلْتُكَ يَافِعًا ‌ ‌ ‌ تُعَلُّ بِمَا اَجنِي عَلَيكَ وَتَنهَلُ
اِذَا لَيلَةٌ نَابَتكَ بِالشَّكوِ لَم اَبِت ‌ ‌ ‌ لِشَكوَاكَ اِلَّا سَاهِرًا اَتَمَلمَلُ
كَاَنِّي اَنَا المَطرُوقُ دُونَكَ بِالَّذِي ‌ ‌ ‌ طُرِقتَ بِهِ دُونِي فَعَينِي تَهمِلُ
فَلَمَّا بَلَغتَ السِّنَّ وَالغَايَةَ الَّتِي ‌ ‌ ‌ اِلَيهَا مَدَى مَا كُنتُ فِيكَ اُؤَمِّلُ
جَعَلتَ جَزَائِي مِنكَ جَبهًا وَغِلظَةً ‌ ‌ ‌ كَاَنَّكَ اَنتَ المُنعِمُ المُتَفَضِّلُ
وَتُسمِعُنِي بِاسمِ المُفَنَّدِ دَائِبًا ‌ ‌ ‌ وَفِي رَأيِكَ التَّفنِيدُ لَو كُنتَ تَعقِلُ
فَلَيتَكَ اِذ لَم تَرعَ حَقَّ اُبُوَّتِي ‌ ‌ ‌ فَعَلتَ كَمَا الجَارُ المُجَاوِرُ يَفعَلُ
تَرَاهُ مُعِدًّا لِلخِلَافِ كَاَنَّهُ ‌ ‌ ‌ بِرَدٍّ عَلَى اَهلِ الصَّوَابِ مُوَكَّلُ

چنان افتاد که وقتی پسر امیه بحضرت رسول خدای آمد و عرض کرد که پدرم اموال مرا ماخوذ داشته میرود
بستاند و پدرت را حاضر کن وقتی بیرون شد جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله چون امیه در آید فرمای
تا آن کلماتی که در ضمیر پنهان داد که گوش او نشنود معروض دارد و چون امیه حاضر شد پیغمبر فرمود این پسر
از تو شکایت آورده که اراده داری که اموال او را بگیری امیه عرض کرد که پرسش فرمای که من آن مال را جز بر عمات
و خالات او انفاق کرده ام رسول خدای فرمود این قصه بگذار وَاَخبِرنَا عَن شَیءٍ قُلتَهُ فِی نَفسِکَ لَم تَسمَعهُ
اُذُنَاکَ حرفی مارا آنچه در ضمیر خود کرده بودی عرض کن گفت یا رسول الله یقین مرا خداوند در تو زیادت کرد چه گوش
من از آنچه گفتم نشنید فرمود بشنیدم بگوی آنچه گفتی پس امیه آن اشعار را که مرقوم افتاد قرائت کرد آنگاه رسول خدای
با او فرمود سخن کوتاه کن تو و آنچه در دست داری از آن پدرت لاجرم از حضرت رسول مراجعت کردند گویند
یکروز وقتی نامه پیغمبر امیه گذشت روی با تکمال کرد و گفت هیچ دانید این مرد با چه حکایت کند همانا قریه
شتابان کن با طعمه گرگ قسوی چنانکه خواهر تو در سال اول در بین مهره گرگ گشت بعضی از مردم مجلس
گردند و پرستش نمودند و سخن امیه را تصدیق یافتند گویند وقتی امیه از رسول خدای بگریخت و در شهر طایف اسیر شد و او را یکی
عیان بار بگسیختند از آنجا بر راحت کرده لطایف آمد و روزی در قصر غیلان با جوانان خود نشسته شرب خمر استعمال
داشت ناگاه غرابی بر سر قصر فرود آمد و بانگی برداشت فقال اُمَیَّةُ بِفِیکَ الکَثکَثُ گفت بدهنت خاک این
غراب میگوید چون این جام که در دست داری نوشیدی جان بدهی از این روی من در پاسخ او گفتم خاکت بدهان باد
در این سخن بودند که غراب بانک دیگر برآورد گفتند دیگر چه سخن میکند گفت گمان دارد که از فراز این قصر طعمه گردد
قصراست در افتد و استخوانی بلع کند پس گلوی تنگ شود چندان فشار دهد که جان بدهد گفتند ما او را در این خبر تجربت میداریم
این سخن در میان بود که غراب مرده در افتاد و استخوانی بلع کرد و جان بداد چون این خبرات آمد امیه بیمناک شد
و رنگ از رخسارش بپرید و آن جام که در دست داشت بگذاشت تکمال گفتند ای امیه آشفته مباش ما فراوان از مکرو
شنیده ایم که گاهی بصدق قرع کاهی بکذب بوده هر چیز را توان استوار داشت اینک هدایا ما را از گوشت و باده تو

نا تمام

با کلا الی لاح ار حاجد ر ر دو چندا که امیر جام بر داشت و در کشید چون باده از گلوی دکه ر گرد حاش مگر گرد بر تو
و ... ده و پس از ان الی نجی ناحود آمد هذا الذی ما عتید ذو دلا فوی فاسعی اس کلمه کعب و نجیل
کافر مرد کو مد می کعب در حق یعنی برحق است لکن من در محمد شک دارم حبانکه از این شعر معلوم توان کرد که گوید

ان انا بی دنیا ابات   ما عمانی من الا الکفور
حلوا اللیل و النهار فکل   مستبین حسابه مقدور
ثم یحلوا النهار رب کریم   بمهاء شعاعها منشور
حتی اللیل بالمغیب حینی   ظل یعتو کانه معفور
حوله من ملوک کیدا ملکا   ملا و بنت الحزوت صفور
حلموه ثم اندعروا جمعا   کلهم عصبا به مکور
کل دین یوم القیمة عند الله   الا دین الحسبة دور

این شعر هم از امیه ابی صلت است که در رثای عبد الله بن جدعان گوید

ءاذکر حاجتی ام قد کفانی   حیاک ان شیمتک الحیا
و علمک بالحقوق و انت فرع   لک الحسب المهذب و السنا
خلیل لا یغیره صباح   عن الخلق الجمیل و لا مسا
و ارضک کل مکرمة بنتها   موسم و انت لها سما
اذا اثنی علیک المرء یوما   کفاه من تعرضه الثنا

دیگر از شعرای رسول خدا کعب بن مالک است کعب بن مالک بن ابی کعب بن عمرو بن القین بن کعب بن سواد بن
غنم بن کعب بن سلمه بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری السلمی و کعب را ابا عبد الله می
و نامادرا و سلمی دختر زید بن ثعلبه از بنی سلمه است قبل از هجرت رسول خدای حاضر مکه شد و در عقبه ثانیه حاضر گشت که
در مجلد ثانی مرقوم شد و پیغمبر سبب گردد با طلحه او را برادر دل عقد اخوت بسته و تخلف او را در غزوه تبوک در مجلد سابق
رقم کرده ایم همانا رسول خدا بعد از ورود مدینه کعب را با طلحة بن عبید الله عقد اخوت بست و کعب سکونی گوید

این شعر در مدح رسول خدای از اوست

ولی ولان عتمه ولی لعاقل   قد کان رسول الله یعنی فما لنا
اطعناه لم نعدل به متأثر   بها ما لنا فی ظلمة اللیل ما

و هم این شعر از کعب بن مالک در غزوه خندق می فرماید

من سره ضرب یشار علی نقعه   نقعا کمعطر الاناء المحرق
فلیأت مأسدة تسن سیوفها   بین المداد و بین الجرف الخندق
دربوا بضرب المعلمین فاسلموا   مهجات انفسهم لرب المشرق
فی عصبة نصر الاله نبیه   بهم و کان بعبده ذا مرفق

کعب بن مالک شاعر رسول الله

فی کل سابغة تخط فضولها ... کالنهی هبت ریحه المترقرق

بیضاء محکمة کأن قتیرها ... حدق الجنادب ذات شک موثق

جدلاء یحفزها نجاد مهند ... صافی الحدیدة صارم ذی رونق

تلکم مع التقوی تکون لباسنا ... یوم الهیاج وکل ساعة مصدق

تذر الجماجم ضاحیا هاماتها ... بله الاکف کأنها لم تخلق

نصل السیوف اذا قصرن بخطونا ... قدما ونلحقها اذا لم تلحق

نلقی العدو بفخمة ملمومة ... تنفی الجموع کقصد رأس المشرق

ونعد للاعداء کل مقلص ... ورد ومحجول القوائم ابلق

تردی بفرسان کأن کماتهم ... عند الهیاج اسود طل ملثق

صدق یعاطون الکماة حتوفهم ... تحت العمایة بالوشیج المزهق

امر الاله بربطها لعدوه ... فی الحرب ان الله خیر موفق

ویعیننا الله العزیز بقوة ... منه وصدق الصبر ساعة نلتقی

ونطیع امر نبینا ونجیبه ... واذا دعا لکریهة لم نسبق

ومتی ینادی للشدائد نأتها ... ومتی نری الحومات فیها نعنق

من یتبع قول النبی فانه ... فینا مطاع الامر حق مصدق

فبذاک ینصرنا ویظهر عزنا ... ویصیبنا من نیل ذاک بمرفق

ان الذین یکذبون محمدا ... کفروا وضلوا عن سبیل المتقی

وقتی کعب بن مالک حاضر حضرت شد و عرض کرد یا رسول الله ما ذا تری فی الشعر فقال ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه همانا کعب خواست مکشوف دارد که رسول خدای را از اشعار کراهتی باشد رسول خدای فرمود چنانکه مسلمانان با شمشیر جهاد کنند با زبان نیز توانند با زبان کارزار کنند و از این شعر که گوید

جاءت سخینة کی تغالب ربها ... ولیغلبن مغالب الغلاب

قال رسول الله شکر لک الله یا کعب علی قولک هذا گویند جماعتی از قبیله دوس از این شعر

چون طایفه دوس مسلمانی گرفتند این شعر را در فتح مکه انشاد کرد

قضینا من تهامة کل ریب ... وخیبر ثم اجممنا السیوفا

نخیرها ولو نطقت لقالت

قواطعهن دوسا او ثقیفا

کعب را در آخر عمر نور بصر برفت و نابینا شد و در زمان حکومت معویه از جهان برفت در سال پنجاه هسم اگر پنجاه و سیم هجری و مدت زندگانیش هفتاد و هفت سال بود و این شعر را در غزوه بدر انشاد کرد

الا هل اتی غسان عنا ودونهم ... من الارض خرق سیره متنعنع

عمادٌ وأعلامٌ كأنّ قتامها	من البعد نقعٌ هامدٌ متقطّعُ
تظلّ به البزل العراميس رزّحاً	ويخلو به غيث السنين فيمرعُ
به العين والآرام يمشين خلفةً	وبيض نعامٍ قيضه يتقلّعُ
مجالدنا عن ديننا كلّ فخمةٍ	مدرّبةٍ فيها القوانس تلمعُ

کعب بن مالک در این شعر حکایت از خندق نماید و چون این شعر را بر رسول خدا معروض داشت فرمود الکونی
من همانا مشکور خواهد بود لاجرم کعب امتثال فرمان کرد و شعرای دیگر را بعرض رساند

وأنّا بأرض الخوف لو كان أهلها	سوانا لقد أجلوا بليلٍ فأقشعوا
إذا جاء منّا راكبٌ كان قوله	أعدّوا لما يزجي ابن حربٍ ويجمعُ
فمهما يهمّ الناس ممّا يكيدنا	فنحن له من سائر الناس أوسعُ
وفينا رسول الله نتبع أمره	إذا قال فينا القول لا نتطلّعُ
تدلّى عليه الروح من عند ربّه	ينزّل من جوّ السماء ويرفعُ
نشاوره فيما نريد وقصدنا	إذا ما اشتهى أنّا نطيع ونسمعُ
وقال رسول الله لمّا بدوا لنا	ذروا عنكم هول المنيّات واطمعوا
وكونوا كمن يشري الحياة تقرّباً	إلى ملكٍ يحيى لديه ويرجعُ
ولكن خذوا أسيافكم وتوكّلوا	على الله إنّ الأمر لله أجمعُ
ونحن أناسٌ لا نرى القتل سبّةً	على كلّ من يحمي الذمار ويمنعُ
جلادٌ على ريب الحوادث لا ترى	على هالكٍ عيناً لنا الدهر تدمعُ
بنو الحرب لا نعيا بشيءٍ نقوله	ولا نحن ممّا جرّت الحرب نجزعُ

و این شعر را در غزوه ذی قرد بعرض رساند

أيحسب أولاد اللقيطة أنّنا	على الخيل لسنا مثلهم في الفوارسِ
وإنّا أناسٌ لا نرى القتل سبّةً	ولا ننثني عند الرماح المداعسِ
وإنّا لنقري الضيف من قمع الذرى	ونضرب رأس الأبلج المتشاوسِ
نردّ كماة المعلمين إذا انتحوا	بضربٍ يسلّي نخوة المتقاعسِ
بكلّ فتىً حامي الحقيقة ماجدٍ	كريمٍ كسرحان الغضاة مخالسِ
يذودون عن أحسابهم وتلادهم	ببيضٍ تقدّ الهام تحت القوانسِ
فسائل بني بدرٍ إذا ما لقيتهم	بما فعل الإخوان يوم التمارسِ
إذا ما خرجتم فاصدقوا من لقيتم	ولا تكتموا أخباركم في المجالسِ
وقولوا زللنا عن مخالب خادرٍ	به وحرٌ في الصدر ما لم يمارسِ

و این شعر را در غزوه خیبر انشاد نمود

وَمَن ذا یُساجیهِ اَو نُرَصّهُ — بِکُلِّ فَتیً عادِ الاَشاجِعِ بَدیدِ
حَوائِلُکُما الغاباتِ لاذامِرُ العُوی — جَرِیٌّ عَلَی الاَعداءِ فی کُلِّ مَشهَدِ
عَظیمُ رَمادِ القِدرِ فی کُلِّ شَتوَةٍ — ضَروبٌ بِنَصلِ المَشرَفِیِّ المُهَنَّدِ
بَری الفَضلَ مَدحاً اِن اَصابَ عَطاءَهُ — مِنَ اللهِ یَرجوها وَفوزاً بِاَحمَدِ
یُرَوِّدُ وَیَحمی عَن دِمامِ مُحَمَّدٍ — وَیَدفَعُ عَنهُ بِاللِّسانِ وَبِاليَدِ
وَیَنصُرُهُ فی کُلِّ اَمرٍ یَریبُهُ — یَجودُ بِنَفسٍ دونَ نَفسِ مُحَمَّدٍ
یُصَدِّقُ بِالاَنباءِ بِالغَیبِ مُخلِصاً — یُرید بِذالِکَ العِزَّ وَالفَوزَ فی غَدِ

دیگر از شعرای رسول خدا حسان بن ثابت است و حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری و کنیت او ابوالولید و ابوعبدالرحمن است و نام مادرش فریعه دختر خنیس بن لوذان بن عبدود بن ثعلبة بن الخزرج بن کعب بن ساعدة الانصاریه است و او یکی از شعرای مخضرمین است که ادراک جاهلیت و اسلام نموده و بهترین شعرای مدر است ابوعبیده گوید بهترین شعرای اهل مدر اهل یثرب است و بهترین اهل یثرب حسان است و گاهی سفر شام می کرد و ملوک بنی غسان را مدح گفت چنانکه وقتی آهنگ شام کرد تا عمرو بن حارث را که شرح سلطنتش در کتاب اول مرقوم شد مدح گوید چون در عرض راه بار نهاد از خود رفت و مدهوش گشت آن زن بانگ برداشت که ای پسر فریعه کجا میروی گفت آهنگ شام دارم گفت همانا مرا میشناسی من سعلاة جنیه صاحبه نابغه ام و خواهر من سعلاة صاحبه علقمة بن عبده است اکنون تقرب را شعر قرائت میکنم اگر جواب گفتی با تو طریق صداقت و مهربانی خواهم سپرد و خواهرم سعلاة را نیز بمتابعت تو خواهم کرد و اگر نه هم اکنون ترا عرضه هلاک و دمار سازم این بگفت و این شعر انشا کرد

إذا ما تَرَعرَعَ فینا الغُلامُ — فَما إن یُقالُ لَهُ مَن هُوَه

حسان در زمان بدین شعر پاسخ گفت

فَإن لَم یَسُد قَبلَ شَدِّ الإزارِ — فَذَلِکَ فینا الَّذی لا هُوَه
وَلی صاحِبٌ مِن بَنی الشَّیصَبانِ — فَحیناً أقولُ وَحیناً هُوَه

سعلاة را پسندیده افتاد گفت سوگند با خدا و مرا صاحب سلامت کردی اکنون گوش فرا دار و اندر مراسم و کار سعلاة چون بر عمرو بن حارث در آمدی نابغه و علقمه را در بر داد خواهی یافت این سعلاة را آگهی خواهم داد و صورت این مرد را از تو خواهم گفت این سخن بگفت حسان او را وداع گفت و طی مسافت کرده بدرگاه عمرو بن حارث در آمد روزی چند بامارت بار یافت و دربان سرای سلطنت مخاطبه حاجب گشت ابلاغ رسید لاجرم کوفته خاطر گشت و حاجب را مخاطب داشت و گفت مرا اندرون این سرای راه نگذاری تمامت این را هجو دارم پس حاجب راه او را حاصل کرد و او در پیشگاه عمرو بن حارث شد نابغه را از جانب یمین با دست او و علقمه را از جانب یسار نگریست عمرو چون حسان را دید گفت فرمود ای پسر فریعه ترا نیک شناختم نیکوتر آن است که بی آنکه شعر خویش را بمن قرائت کنی صله شعر را از من با خود داری و طریق مراجعت سپاری زیرا که از این دو شیخ حیره از آنکه نزدیک من و ستای

جای دارند و به حرمت تمام نصیحت خواهند کرد و نصیحت بود مرا با ایشان سودی ندارد و آن بیتی که چون اشعار آن غار
کهار توانی کرد و این شعر بخواند

رفاق العالیات تخرّمتم … یوم …

حسان گفت لی آنکه شعر خوش را شعر رزمی دارم این حضرت سرور پسر عمرو بن حارث کعب ملک الله علیه
انعام بوسه زده مشهور است این رخصت بخواه اگر اجازت کند و باشد حسان ایشان را بحال و در سلطان
بوسید و داد و اجازت حاصل کرد و باشد و این قصیده انشا نمود

أسألت رسم الدار أم لم تسأل … بين الجوابي فالبضيع فحومل
فالمرج مرج الصفرين فجاسم … فديار سلمى درساً لم تحلل
دمن تعاقبها الرياح دوارس … والمدجنات من السماك الأعزل
دار لقوم قد أراهم مرة … فوق الأعزة عزهم لم ينقل
لله در عصابة نادمتهم … يوماً بجلق في الزمان الأول
يمشون في الحلل المضاعف نسجها … مشي الجمال إلى الجمال البزل
الضاربون الكبش يبرق بيضه … ضرباً يطيح له بنان المفصل
والخالطون فقيرهم بغنيهم … والمنعمون على الفقير المرمل
أولاد جفنة حول قبر أبيهم … قبر ابن مارية الكريم المفضل
يغشون حتى ما تهر كلابهم … لا يسألون عن السواد المقبل
يسقون من ورد البريص عليهم … بردى يصفق بالرحيق السلسل
يسقون درياق الرحيق ولم تكن … تدعى ولائدهم لنقف الحنظل
بيض الوجوه كريمة أحسابهم … شم الأنوف من الطراز الأول
فلبثت أزماناً طوالاً فيهم … ثم ادكرت كأنني لم أفعل
إما ترى رأسي تغير لونه … شمطاً فأصبح كالثغام المحول
ولقد يراني موعدي كأنني … في قصر دومة أو سواء الهيكل
ولقد شربت الخمر في حانوتها … صهباء صافية كطعم الفلفل
يسعى علي بكأسها متنطف … فيعلني منها ولو لم أنهل
إن التي ناولتني فرددتها … قتلت قتلت فهاتها لم تقتل
كلتاهما حلب العصير فعاطني … بزجاجة أرخاهما للمفصل
بزجاجة رقصت بما في قعرها … رقص القلوص براكب مستعجل
نسبي أصيل في الكرام ومذودي … تكوي مواسمه جنوب المصطلي
ولقد تقلدنا العشيرة أمرها … ونسود يوم النائبات ونعتلي

وَيَوُدُّ بِتَنْدَا اخا حاجةٍ — وَيَبِيتُ ما لَم تَسوا الفضيل

وَتَجَاوِلُ الامر المهم حطابه — فيهم بفصل كلّ امرٍ مفصّل

وَتَرَى تَحِتَ الحمد تجعل ماله — من دونه والدين وان لم ينال

فاكرت لذته وما ماطلتها

لوحاجة من حبر كرم اقتلو

عمرو بن حارث را این وقت فصاحت این قصیده دیگرگون ساخت چنانکه از دست طاقت تمامت سالها را در وقت وا رسید مجلس را تمام اختیار از دست رها کرد و بپایان رواق آمد و سوگند یاد کرد که هرگز شعری بدین روش نشنیده ام و فرمان کرد تا سیصد دینار که دیناری ده دینار است حسان را عطا آوردند و فرمود این مبلغ همه سال در وجه تو مقرر است آنگاه روی با او کرد و فرمود در نثر و منثور و مسموع خویش را قرائت کن پس العه بر ساخت و گفت الا

انعم صباحا ایها الملك السماء غطاؤك والارض وطاؤك ووالدي ووالدتي فداؤك والعرب وقاؤك والعجم حماؤك والحكماء وزراؤك والعلماء جلساؤك والمقاول سمّارك والعقل شعارك والحلم دثارك والسكينة مهادك واليمن رداؤك والبرّ حذاؤك والزهد فراشك والتقى طهارتك والخير بطانتك والعلى مأدبتك واشرف الآباء آباؤك واطهر الامهات امهاتك واقصى التبار ساءك واعفّ النساء حلائلك واعلى البنيان بنيانك واكرم الاجداد اجدادك وافضل الاحوال احوالك وامرأ الحدائق حدائقك واعذب المياه مياهك العذبة قواريرك والجفن جحافلك والجياد اداتك والخرطوم سرابك والابكار مستراحك والجرهمية في ساحة اقتالك والدهم عطاياك والف دينار من فوخذ ايمانك والنصر منوط بلوائك من قولك بفعلك وخطي عدوك عصاك مقامهم متهددك وسار في الناس عدلك سكن تابع الاباء طمرك ابن المنذر اللخمي فوالله لقفاك احسن من وجهه ولشمالك خير من يمينه ولصمتك خير من كلامه ولامك خير من ابيه ولخدمك خير من علية قومه فهب لي اسارى قومي فاسترهن بذلك شكرهم فانك من اشراف قحطان وانا من سرواة عدنان

چون حسان این سخن بپای آورد عمرو بن حارث روی با کبری کرد که ... ما سبب ... و گفت

فقال مثل ابن الفريعة فليمدح الملوك ومثل ذا فليثن على الملوك

یعنی مثل حسان و مانند کسی باید که در ثنای پادشاهان سخن نظم و نثر کند لاجرم همواره سلاطین غسانیان را با حسان رافتی خاص بود و هنگام عطا او را از اقران خود اختصاص داشت چنانکه عمر بن الخطاب آن هنگام که در خلافت خویش لشکر روم فرستاد و جبلة بن ایهم که طریق ارتداد گرفت و در روم شتافت چنانکه در جای خود مرقوم شود سعید بن عامر را میدواند وی حال حسان را پرسید پاسخ داد که پیر شده است و نابینا گشته است جبله هزار دینار برای حسان عطا کرد و بروایتی پانصد دینار زر سرخ و کسوتی از دیباج عطا کرد و فرمود اگر حسان را زنده یافتی تسلیم کن و اگر نه این کسوه را بر قبر او گسترده کن و این زرها را بشعرا داده و از بهرا و بخر مکن لاجرم چون رسول او بمدینه شد مسجد رسول خدای آمد

و حسان را دیدار کرد گفت ای حسان جبله بن ایهم حال تو چگونه است حسان دست و دامن وی داشت و گفت عطای مرا باز ده
رسول گفت ای امیر المؤمنین چه دانستی گفت من در جاهلیت ملوک را مدح گفته ام از آن روز هر گاه نام ایشان بر زبان
برفت چرا که عطائی در وعده من بدل فرموده اند پس آن را حلال نکرده و حسان جبله را اصحاب نمود گفت دوست دارم
که مرد نمودم و این حال را بر قرین کسرده صاحبی این عطا و بار شد و این شعر را انشا کرد

إنَّ ابنَ جَفنَةَ من بَقِيَّةِ مَعشَرٍ — لم يَغذُهُم آباؤُهُم باللُّومِ
لم يَنسَنِي بالشامِ إذ هو رَبُّها — يَوماً ولا مُتَنَصِّراً بالرُّومِ
يُعطِي الجَزِيلَ ولا يَراهُ عِندَهُ — إلّا كَبَعضِ عَطِيَّةِ المَذمُومِ
وأَتَيتُهُ يَوماً فَقَرَّبَ مَجلِسِي — وسَقَى فَرَوّانِي مِنَ الخُرطُومِ

گویند که چون قریش رسول خدا را هجا گفتند عبد الله بن الزبعری و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و
عمرو بن عاص بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله امیر المؤمنین علی علیه السلام را بفرمای تا ایشان را هجا گوید
فرمود آنان که رسول خدا را بسنان نصرت کردند می بایست اگر زبان نصرت فرمایند حسان گفت یا رسول الله
من از بهر این کار آماده ام فرمود چگونه هجو قریش خواهی کرد و حال آنکه من از ایشانم عرض کرد ترا از میان ایشان بیرون کشم چنانکه موی را از خمیر
کشند خدا خواهم کرد فرمود نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بر تو مکشوف دارد چه ابوبکر در علم انساب دانا بود
و حسان نزد او آمد و در کار ایشان سخن گفت پس حسان نزد ابوبکر آمد و آموزگاری او در دست ایشان شناخت و ایشان را
هجا گفت چنانکه بعضی مرقوم شود حدیث کنند که رسول خدای فرمود شعر حسان را شنوائی شعر گفت همه حکمت است و بخشش
در عرض براه وطی مسافت از منزل بمنزل فرمود حسان کجاست عرض کرد یک حاضرم فرمان کرد تا از اشعار خود
لختی قرائت کند و او شطری از اشعار خویش عرض رسانید فقال لقد اعانه الله علیهم من وقیع النبل
پیغمبر فرمود این اشعار بر دشمنان از زخم خدنگ کاری تر است وقتی چنان افتاد که حسان در جماعتی از اصحاب رسول
خدای اشعار خویش همی خواند و ایشان بر شعر او سرور و نشاطی داشتند زبیر بن العوام حاضر بود فرمود چون است که بر
حسان اظهار فرح و نشاط نمی دارند آخر رسول خدای اصغای شعر او را دوست همی داشت حسان را این سخن پسند خاطر
افتاد و این شعر در مدح زبیر گفت

أقامَ على عَهدِ النبيِّ وهَديِهِ — حَوارِيُّهُ والقَولُ بالفِعلِ يُعدَلُ
هُوَ الفارِسُ المَشهُورُ والبَطَلُ الذي — يَصُولُ إذا ما كانَ يَومٌ مُحَجَّلُ
وإنَّ امرأً كانَت صَفِيَّةُ أُمُّهُ — ومِن أَسَدٍ في بَيتِها لَمُرَفَّلُ
لَهُ مِن رَسُولِ اللهِ قُربَى قَرِيبَةٌ — ومِن نُصرَةِ الإسلامِ مَجدٌ مُؤَثَّلُ
فَكَم كُربَةٍ ذَبَّ الزُّبَيرُ بِسَيفِهِ — عَنِ المُصطَفَى واللهُ يُعطِي فَيُجزِلُ
ثَناؤُكَ خَيرٌ مِن فَعالِ مَعاشِرٍ — وفِعلُكَ يا ابنَ الهاشِمِيَّةِ أَفضَلُ

بعضی از اشعار حسان در این کتاب مبارک در ذیل وقایع مرقوم افتاد و در جای خود از بهر دانایان نیز دوست مذکور می شود
این قصیده را در مدح جبله الایهم که قصه او بشرح رفت انشا کرده

لمن الدار أقفرت بمعان — بين أعلى اليرموك فالجمان

والتربان من ملاس جدايا — تسكا فقصور الذنائب
فعاحاسم فاودية الشعر — معنى قبائل وقحاب
تلك دار العرب تعدا بيس — وحلول عظيمة الاركاب
فيلمانهم وقد سلتهم — يوم حلوا الحارث الحولاب
يحنين الحادي وبقنا آل — بط عليها مخايل الكتاب
لم تعلل بالمعافر والقمح — ولا نقف حظل الشرابو
ذا المعنا من الحسنة — الدهر وحق نعافها الارما
فذاك ما الحي مكين — عند ذي الناج تحلي تمكا

در جواب عامر بن عمرو بن مخزوم گوید

وان نصلح فانك عائذي — وصلح العائذي الى فساد
وان نفسد فما الفيتا الا — بعيدا ما علمت من السداد
وتلمانا على ما كان فيه — من الهفوات او نوك الفواد
مبين الحق لا يعمي عليه — ونعمي بعد عن سبل الرشاد
فسم تقول يعمي لسنم — كجمر ثم ترمرع في الرماد
فاشهد ان امك مل نحاها — وانا لك من ستا الشاد
فلو ايمك اهو عائدتا — لطوال الدهر مالم بي البلاد
وقد صار سفوار باماته — تناشدها الرواة بكل واد
فقدح غائد وسوابيه — فان معادهم شر المعاد

در هجو عیینة بن حصن گوید چون او بسرح مدینه غارت آورد و شتران رسول خدا را براند چنانکه مرقوم افتاد

هل سر اولاد اللقيطة انا — سلم غداة فوارس المقداد
كنا ثمانية وكانوا جحفلا — لجبا فشكوا بالرماح بداد
كنا من القوم الذين يلونهم — ويقدمون عنان كل جواد
كلا ورب الراقصات الى منى — يقطعن عرض مخارم الاطواد
حتى نبيل الخيل في عرصاتكم — ونؤوب بالملكات والاولاد
رهوا بكل مقلص وطمرة — في كل معترك عطفن وواد
كانوا بدار ناعمين فبدلوا — ايام ذي قرد وجوه عناد

در مدح رسول خدا گوید

وشق له من اسمه كي يجله — فذو العرش محمود وهذا محمد
نبيا اتانا بعد ياس وفترة — من الرسل والاوثان في الارض تعبد

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول صلی الله علیه

فامسى سراجا مستنيرا وهاديا ... يلوح كما لاح الصقيل المهند
وانذرنا نارا وبشر جنة ... وعلمنا الاسلام فالله نحمد
وانت الاله الحق ربي وخالقي ... بذلك ما عمرت في الناس اشهد
تعاليت رب الناس عن قول من دعا ... سواك الها انت اعلى وامجد
لك الخلق والنعماء والامر كله ... فاياك نستهدي واياك نعبد
لان ثواب الله كل موحد ... جنان من الفردوس فيها مخلد

در عاشرت حوش و ایمان آوردن رسول صلی الله علیه و آله گوید

وكنا ملوك الناس قبل محمد ... فلما اتى الاسلام كان لنا الفضل
واكرمنا الله الذي ليس غيره ... اله بايام مضت ما لها شكل
بنصر الاله والنبي ودينه ... واكرمنا باسم مضى ما له مثل
اولئك قومي خير قوم باسرهم ... فما عد من خير فقومي له اهل
يربون بالمعروف معروف من مضى ... وليس على معروفهم ابدا قفل
اذا اختبطوا لم يفحشوا في نديهم ... وليس على سؤالهم عندهم بخل
وحاملهم موف بكل حمالة ... تحمل لا غرم عليه ولا خذل
وجارهم فيهم بعلياء بيته ... له ما ثوى فينا الكرامة والبذل
وقائلهم بالحق اول قائل ... فحكمهم عدل وقولهم فصل
اذا حاربوا او سالموا لم يشبهوا ... فحربهم حتف وسلمهم سهل
ومنا امير المسلمين حياته ... ومن غسلته من جنابته الرسل

در مرثیه حمزه بن عبد المطلب علیهما السلام گوید

هل تعرف الدار عفا رسمها ... بعدك صوب المسبل الهاطل
بين السراديح فادمانة ... فمدفع الروحاء في حائل
سائلتها عن ذاك فاستعجمت ... لم تدر ما مرجوعة السائل
دع عنك دارا قد عفا رسمها ... وابك على حمزة ذي النائل
المالئ الشيزى اذا اعصفت ... غبراء في ذي الشبم الماحل
واللابس الخيل اذا احجمت ... كالليث في غابته الباسل
ابيض في الذروة من هاشم ... لم يمر دون الحق بالباطل
مال شهيدا بين اسيافكم ... شلت يدا وحشي من قاتل
اي امرئ غودر في آلة ... مطرورة مارنة العامل
اظلمت الارض لفقدانه ... واسود نور القمر الناصل

صلى عليك الله في جنة	عالية مكرمة الداخل
كنا نرى حمزة حرزاً لنا	من كل أمر نابنا نازل
وكان في الإسلام ذا تدرأ	لم يك بالواني ولا الخاذل
لا تفرحي يا هند واستحلبي	دمعاً وأذري عبرة الثاكل
وابكي على عتبة إذ قطه	بالسيف تحت الرهج الجائل
إذ خر في مشيخة منكم	من كل عات قلبه جاهل
غداة جبريل وزير له	نعم وزير الفارس الحامل

در مدح حضرت ابیطالب گوید

ولقد نكبت وعز مالك حقه	خير النساء على البرية كلها
ولقد جزعت وقلت إذ نبئته	من المجالد لدى العفاف طليها
بالبيض حين تسل من أغمادها	يوماً وأبهال الرماح وعلها
نعدان فاطمة المبارك نجرها	خير البرية كلها وأجلها
درة وأكرمها جميعاً محتداً	وأعزها منظلماً وأدلها
للمخوجين بهون غير تجلل	كيداً وأعزها نداً وأقلها
لحساً وأكثرها إذا ما يجتدى	فضلاً وأندى لها ندى وأدلها
في الخير بعد محمد لا شبه له	تتريعد من البرية خلفها

در شأن حضرت و ایمان خویش گوید

الله أكرمنا بنصر نبيه	وبنا أقام دعائم الإسلام
وبنا أعز نبيه وكتابه	وأعزنا بالنصر والإقدام
في كل معترك تطير سيوفنا	فيه الجماجم عن فراخ الهام
ويزورنا جبريل في أبياتنا	بفرائض الإسلام والأحكام
يتلو علينا النور فيها محكماً	قسماً لعمرك ليس كالأقسام
نحن الخيار من البرية كلها	ونظامها وزمام كل زمام
الخائضو غمرات كل منية	والضامنون حوادث الأيام
والمبرمون قوى الأمور بعزمهم	والناقضون مرائر الإبرام
سائل أبا كرب وسائل بعدنا	عنا وأهل العير والأزلام
واسأل ذوي الألباب من سرواتهم	يوم العريش تجاوروا وزحام
إنا لنمنع من أردنا منعه	ونجود بالمعروف للمعتام
وترد عادية الخميس سيوفنا	ونقيم رأس الأصيد القمقام

وقایع اوایل سنه بعد از هجرت رسول خدا الی ماشا

۳

مازال وقع سیوفنا في حینا | في كل یوم ...

حتی وکأن الارض ... | مطویه من ... بطام

فلئن ... | ... على الاقوام

در هجو ... بنی هاشم بن عبد المطلب و ... گوید

ابلغ ربیعه دار امة ... | انی مصیب ... ان لم اصبح

وکانی ... | ... الاسبح

... | ... ما لم یخرج

ان الجماعه ... | واللوم اصبح ... الاسطح

... | ... اسر المصلح

... | وکفا ... بالارد

... | ... مصلح

در هجو ابوسفیان بن حرب گوید

... | ... ما یعد

... | ... یعد

... | واصبح ... وما یعد

... | ... مسطود

... | وما ... والاماجد

در هجو ابولهب گوید

اما ... محمدا | ... وان کنت ...

وان کنت ... | ... الصلا

ولو کنت ... | ... الظالما

... | ... ملبع عله

عبدالله بن رواحه بن ثعلبه بن امرؤالقیس بن عمرو بن امرؤالقیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث الانصاری الخزرجی البدری است کنیت او ابومحمد در روایتی ابورواحه است و بعضی ابوعمرو گفته اند ومادر او کبشه دختر واقد بن عمرو بن الاطنابه ... است کس از نقبای لیله العقبه است در تمامی غزوات ملازم رکاب رسول خدای بود جز که ... و ... و در غزوه موته ... این کتاب مبارک مشروح افتاده واو یکی از شعرای حضرت رسولست قال رسول الله نعم عبد الله عبد الله بن رواحه عبدالله گوید وقتی که رسول خدای در آمدم ... فقال کیف تقول الشعر ... انظر ... ثم اقول قال فعلیک بالمشرکین فرمود چگونه شعر میگوئی عرض کردم که نخست می اندیشم آنگاه انشا میکنم فرمود ... مشرکین ...

عبدالله رواحه شاعر رسول الله

در مکه این شعر بگفت

اِنّی تفرّستُ فیکَ الخیرَ اعرفُه — واللهُ یعلمُ ان ما خانَنی بَصَری
انتَ النبیُّ ومن یُحرَمْ شفاعتَه — یومَ الحسابِ فقد ازری به القدرُ
فثبّتَ اللهُ ما آتاکَ من حسنٍ — کالمرسلینَ ونصراً کالذی نُصِروا

فقال رسول الله وانتَ فثبّتکَ اللهُ یا سیّدَ الشعراء رسول خدا او را سید الشعرا لقب یافت و عبدالله بن رواحه با ابی دردا از جانب مادر برادر است و نعمان بن بشیر خواهرزاده اوست و از عادات عبدالله بود که چون از خانه بیرون شدی دو رکعت نماز بگذاشتی و چون بخانه درآمدی هم دو رکعت نماز بگذاشتی و این سنت را مهمل نگذاشتی گویند وقتی زوجه عبدالله شوهر را با جاریه بدید و گفت همانا با این جاریه هم بستر شدی و او را در این تهمتی عبدالله گفت حاشا که من با جاریه هم بستر بوده‌ام گفت اگر راست گوئی کلمه چند از قرآن قرائت کن چه با جنابت نتوان قرائت قرآن کرد عبدالله این کلمات را هم بشعر در خواند

وانّ العرشَ فوقَ الماءِ طافٍ — وفوقَ العرشِ ربُّ العالمینا

زن گفت آیتی را این چنین فرو خواند عبدالله این بیت بگفت

وتحملُه ملائکةٌ کرامٌ — ملائکةُ الالهِ مقرّبینا

زن گفت سخن راستی کردی همانا چشم من خطا کرد پس عبدالله بحضرت رسول آمد و قصه بگفت پیغمبر تبسم فرمود و دندان او را بگشت دیگر روز عبدالله از خواب انگیخته شد و عبدالله را دید که خود با مت پس از بستر خواب بیرون شد و عبدالله را دیگر باره آن روز دیگر یافت که در شکم جاریه نشسته بود پس بار آمد و حربه بدست کرد و مراجعت نمود عبدالله از نزد جاریه بیرون شد و گفت الهی چه دست زده و آشفته خاطری گفت جاریه مصاحبت و مخالطت کردی گفت هرگز این نکردم زن گفت پس خود معاینه کردم عبدالله گفت چشم تو خطا کرد و تو دانسته که رسول خدای نهی فرموده است که کس با جنابت قرائت قرآن کند گفت چنین است اگر راست گوئی از قرآن لختی قرائت کن عبدالله گفت

اَتانا رسولُ اللهِ یتلو کتابَه — کما لاحَ مشهورٌ من الصبحِ ساطعُ
اَتی بالهدی بعدَ العمی فقلوبُنا — به موقناتٌ انّ ما قالَ واقعُ
یبیتُ یُجافی جنبَه عن فراشِه — اذا استثقلتْ بالکافرینَ المضاجعُ

گفت راست گفتی چشم من دروغ گفت پس صبحگاه عبدالله بحضرت رسول آمد و قصه بگفت رسول خدا چندان بخندید که نواجذ مبارکش دیدار شد این شعر نیز از مقولات عبدالله است که در خلف وعده ابوسفیان و نکوهش او گوید

وعدنا اباسفیانَ بدراً فلم نجدْ — لمیعادِه صدقاً وما کانَ وافیا
فاُقسمُ لو وافیتَنا فلقیتَنا — لاُبتَ ذمیماً وافتقدتَ الموالیا
ترکنا به اوصالَ عتبةَ وابنِه — وعمراً اباجهلٍ ترکناه ثاویا
عصیتم رسولَ اللهِ اُفٍّ لدینکم — وامرِکُمُ السیءِ الذی کانَ غاویا
فانّی وان عنّفتمونی لقائلٌ — فدیً لرسولِ اللهِ اهلی ومالیا

شهدتُ بانّ وعدَ اللهِ حقٌّ — وانّ النارَ مثوی الکافرینا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا

۸ ه

آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عبدالله بن رواحه را مأمور بجزای موته میفرمود بعد از زید و جعفر عبدالله گردید آمد
عبدالله اشعار وداع بخوبی مسلمانان گرفت و گفتند ردکم الله الینا سالمین عبدالله در جواب فرمود

الکننی اسأل الرحمن مغفرة … وضربة ذات فرغ تقذف الزبدا
او طعنة من یدی حران مجهزة … بحربة تنفذ الاحشاء والکبدا
حتی یقولوا اذا مروا علی جدثی … ارشده الله من غاز وقد رشدا

این شعر را در غزوه موته فرماید

حملنا الخیل من آجام قرح … تعدی من الحشیش لها العکوم
فرحنا والجیاد مسومات … تنفس من مناخرها السموم
فلا وابی لنأتیها جمیعا … ولو کانت بها عرب وروم
وعبأنا اعنتها فجاءت … عوابس والغبار لها بریم
بذی لجب کأن البیض فیه … اذا برزت قوانسها النجوم

بعضی از اشعار عبدالله را که در … داستانهای دیگر نگاریده‌ایم مکرر نمیدارد این شعر نیز او راست

وکذاک قد شاء النبی محمد … کل الانام وکان نور مرسل

کعب بن زهیر رسول الله

و دیگر از شعرای رسول خدا کعب بن زهیر بن ابی سلمی است و ما شرح حال او را و اشعار او را و شرح حال پدر او زهیر را و ایمان آوردن او را برسول خدا صلی الله علیه و آله در قصه‌ئی که مرقوم داشتیم دیگر از شعرای رسول خدا بجیر بن زهیر بن ابی سلمی است و ما قصه اسلام او را و خشم گرفتن برادرش کعب بن زهیر را بر او و اشعاری که یکدیگر را ملامت کرده‌اند و بهم فرستاده‌اند در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم دیگر بتکرار نمیپردازد و دیگر از آن مردم که در شمار شعرای رسول خدا و اصحاب بیرون لبید بن ربیعه عامری است و کنیت او ابو عقیل است و هو لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر الشاعر الصحابی و او از صنادید شعرای عرب است و از صاحبان شعر از مشهور و مخضرمین است که هم ادراک جاهلیت نمود و هم تشرف اسلام یافته مردی شجاع و جواد بوده و از فحول شاعری در نزد کرام عرب و دیگر مردم از اقران خود فضیلت داشت بوده و ما بعضی از قصه‌های او را در نزد نعمان بن منذر و مناظره و هجاگاه او را با ربیع بن زیاد در جلد دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم و همچنان ذکر اسلام او از پس رقم شد گویند وقتی لبید شعر گفتن ترک گفت سکنه که ولید بن عقبه امارت کوفه داشت و لبید را دو قدح بزرگ بود که هر صبح و شام قوم خود را از آن دو طعام میخورانید گویند ولید بن عقبه در فراز منبر خطبه بر خواند حالی بزرگ خواهد که همی ساطع شکیب کعب خدا و بدر حمید کرد انگاه راکبا … لبید که چون او دو از مطبخ خود او بیت و از منبر بزیر آمد و صد شتر برد و نزد لبید هدیه کرد و این شعر گرد فرستاد

ارى الجزار یشحذ شفرتیه … اذا هبت ریاح ابی عقیل
اغر الوجه ابیض عامری … طویل الباع کالسیف الصقیل
وفی ابن الجعفری بحلفتیه … علی العلات والمال القلیل

مح

بنحر الکوم اذ سحبت علیه ذیول صبا تجاوب بالاصیل

چون این شعر به لبید آوردند، دختر خویش را طلب داشت و فرمود اشعار ولید بن عقبه را پاسخ گوی چه سستی کرمت او را

فرصت آمده این شعر را دختر لبید انشاد کرد

اذا هبت ریاح ابی عقیل ... دعونا عند هبتها الولیدا
اشم الانف اصید عبشمیا ... اعان علی مروته لبیدا
بامثال الهضاب کان رکبا ... علیها من بنی حام قعودا
ابا وهب جزاک الله خیرا ... نحرناها واطعمنا الثریدا
فعد ان الکریم له معاد ... وظنی بابن اروی ان یعودا

لبید گفت نیکو پاسخ کردی اگر در طلب و طمع زیادتی نبودی گفت اگر از برای مردم پادشاه نبودی این جواب نگفتم بطریق طمع و طلب عذر نخواستم لکن ولید بن عقبه از جملهٔ ملوک است و طلب زیادتی عطا از ملوک نوعی از ادب باشد لبید گفت این عذری که برتر است از گناه ترا معذور داشت و اینکه لبید پاسخ بدختر گذاشت از بهر آن بود که چون مسلمانی گرفت کمتر وقت شعر گفت چنانکه وقتی عمر بن الخطاب مغیرة بن شعبه را از جانب امارت کوفه دست رقم کرد ان استنشد من عندک من شعراء مصرک ما قالوا فی الاسلام یعنی از شعرا هر که در کوفه باشد فرمان کن تا شعری در اسلام انشا کنند پس مغیرة بن شعبه کس بسوی اغلب عجلی فرستاد و از او شعر خواست اغلب گفت

لقد طلبت هینا موجودا ... ارجزا ترید ام قصیدا

هرچه از رجز و قصیده فرمان کنی حضرت و سهم آنگاه کس بلبید گسیل داشت تا از شعر خویش بها دهد لبید گفت مرا اشعار جاهلیت معهود است مغیره فرمود از آنچه در اسلام گوئی مرا بسنده باشد لبید بخط خویش سورهٔ بقره را در صحیفه رقم کرده و انفاذ داشت و گفت خداوند بجای قرائت شعر این کلمات را برای ما نهاده و من این کلمات را با شعر تبدیل نکنم پس مغیره صورت حال را بنزدیک عمر بن الخطاب مکتوب کرد و این اغلب و لبید را هر یک در سالی از درگاه عمر دو هزار درهم عطا مقرر بود در این وقت کردار لبید در خاطر عمر پسندیده افتاد و فرمان کرد که پانصد درهم از عطای اغلب بکاهند و بر وجه لبید بیفزایند چون اغلب این بدانست بنزدیک عمر معروض داشت که من اطاعت فرمان کردم و لبید بیفرمانی کرد چه شد که عطای مرا کاستی و بر او افزودی عمر فرمان کرد که همچنان عطای اغلب را دو هزار درهم بدهند و آن پانصد را که بر لبید فزوده بود بر جای گذارند بعد از عمر چون معویه پادشاهی یافت هنگام صدور منشور عطا باشد نوبت لبید رسید فقال له هذان الفودان فما بال العلاوة یعنی این دو هزار درهم مقرر است دیگر پانصد درهم علاوه چرا باید داد لبید گفت انا الآن اموت ویبقی لک الفودان والعلاوة وانما انا هامة الیوم او غد یعنی من امروز و اگر نه فردا خواهم مرد و این دو هزار درهم و علاوه از برای تو خواهد بود معویه را این سخن سخت افتاد و ترک عطای او گرفت و پس از روزی چند از این جهان بیرون شد مدت زندگانی او یکصد و چهل و پنج و یکصد و شصت سال نیز گفته اند از این جمله نود سال در جاهلیت روزگار برد و آنگاه مسلمانی گرفت

و این شعر را آنگاه که صد و ده ساله بود انشاد کرد

كأني وقد جاوزت سبعين حجة　　خلعت بها عن منكبي ردائيا

و در صد و ده سالگی این شعر گفت

باتت تشكى الي النفس مجهشة　　وقد حملتك سبعا بعد سبعينا
فان تزادي ثلاثا تبلغي املا　　وفي الثلاث وفاء للثمانينا

و چون بصد و ده سال رسید این شعر گفت

ولقد سئمت من الحياة وطولها　　وسؤال هذا الناس كيف لبيد
غلب الرجال وكان غير مغلب　　دهر طويل دائم ممدود
يوما ارى ياتي علي وليلة　　وكلاهما بعد المضي يعود
واراه ياتي مثل يوم لقيته　　لم ينتقص وضعفت وهو يزيد

و آن هنگام که مرگش فرا رسید دختران خویش را پیش طلبید و این شعرها را انشاد کرد

تمنى ابنتاي ان يعيش ابوهما　　وهل انا الا من ربيعة او مضر
ونائحتان تندبان بعاقل　　اخا ثقة لا عين منه ولا اثر
وفي ابني نزار اسوة ان جزعتما　　وان تسألاهم تخبراكما الخبر
فقوما وقولا بالذي قد علمتما　　ولا تخمشا وجها ولا تحلقا شعر
وقولا هو المرء الذي لا خليله　　اضاع ولا خان الخليل ولا غدر
الى الحول ثم اسم السلام عليكما　　ومن يبك حولا كاملا فقد اعتذر

دختران او هر بامداد بمجلس جعفر بن کلاب حاضر شده مرثیه میگفتند یکسال تمام شد آنگاه از ذکر مراثی لب فروبستند بعضی چنان دانند که لبید را شعری نبود در هنگام وفات او را مخاطب بدین حالت در دل قصیده معلقه بدان اشارت کرد و گروهی گویند او را پسری بود ملازم هنگام وفات پسر خواهر خود را حاضر کرده ای در وقت چون بمیرم وصیت سفر کرد او را حاجب قبله دار و گمان کسی را صیحه زند و چون که آنگاه هیچ را گریان طعام همی کن آنگاه از طعام سوی مسجد حمل کن و پس از نماز صلا دروده و چون مردم از کار طعام فارغ شوند او را در شمال سید از جهان بیرون شد گفتار او حاضر بود و این شعرها

فاذا دفنت اباك فاجعل　　فوقه خشبا وطينا
وصفائحا صما روا　　سيها يسددن الغضونا
ليقين حر الوجه من　　عفر التراب ولن يقينا
اني هل اصرت اعماي　　تحي ابي النسا
وابي الذي كان الاوامر　　في النساء له قطينا
وانا سماك المنازل　　في المصيبة لقينا
ما ان تميت لاراك　　عليهم في العالمينا

مضت بعدهم وبقيت　　بطول صحبتهم صبا
دعني وما ملكت يميني　　ان سددت بها شئونا
وافعل بمالي ما بدا　　لك مستعيبا او معيبا

گویند وفات لبید در کوفه بود آن روز که معویه با حسن بن علی علیهما السلام کار مصالحت راست میکرد و بعضی مرگ او را در خلافت عثمان دانسته اند اکنون شطری از اشعار او نگاشته می آید تا عالمان علم ادب و طالبان شعر عرب از قرائت آن قرین طرب آیند نخستین این قصیده نگارش میرود که از جمله قصاید سبعه معلقه است

عفت الديار محلها فمقامها　　بمنى تأبد غولها فرجامها
فمدافع الريان عري رسمها　　خلقا كما ضمن الوحي سلامها
دمن تجرم بعد عهد انيسها　　حجج خلون حلالها وحرامها
رزقت مرابيع النجوم وصابها　　ودق الرواعد جودها فرهامها
من كل سارية وغاد مدجن　　وعشية متجاوب ارزامها
فعلا فروع الايهقان واطفلت　　بالجلهتين ظباؤها ونعامها
والعين ساكنة على اطلائها　　عوذا تأجل بالفضاء بهامها
وجلا السيول عن الطلول كأنها　　زبر تجد متونها اقلامها
او رجع واشمة اسف نؤورها　　كففا تعرض فوقهن وشامها
فوقفت اسألها وكيف سؤالنا　　صما خوالد ما يبين كلامها
عريت وكان بها الجميع فابكروا　　منها وغودر نؤيها وثمامها
شاقتك ظعن الحي حين تحملوا　　فتكنسوا قطنا تصر خيامها
من كل محفوف يظل عصيه　　زوج عليه كلة وقرامها
زجلا كأن نعاج توضح فوقها　　وظباء وجرة عطفا آرامها
حفزت وزايلها السراب كأنها　　اجزاع بيشة اثلها ورضامها
بل ما تذكر من نوار وقد نأت　　وتقطعت اسبابها ورمامها
مرية حلت بفيد وجاورت　　اهل الحجاز فاين منك مرامها
بمشارق الجبلين او بمحجر　　فتضمنتها فردة فرخامها
فصوائق ان ايمنت فمظنة　　منها وحاف القهر او طلخامها
فاقطع لبانة من تعرض وصله　　ولشر واصل خلة صرامها
واحب المجامل بالجزيل وصرمه　　باق اذا ظلعت وزاغ قوامها
بطليح اسفار تركن بقية　　منها فاحنق صلبها وسنامها
فاذا تغالى لحمها وتحسرت　　وتقطعت بعد الكلال خدامها

فلها هباب في الزمام كأنها ... صهباء خف مع الجنوب جهامها
أو ملمع وسقت لأحقب لاحه ... طرد الفحول وضربها وكدامها
يعلو بها حدب الإكام مسحج ... قد رابه عصيانها ووحامها
بأحزة الثلبوت يربأ فوقها ... قفر المراقب خوفها آرامها
حتى إذا سلخا جمادى ستة ... جزءا فطال صيامه وصيامها
رجعا بأمرهما إلى ذي مرة ... حصد ونجح صريمة إبرامها
ورمى دوابرها السفا وتهيجت ... ريح المصايف سومها وسهامها
فتنازعا سبطا يطير ظلاله ... كدخان مشعلة يشب ضرامها
مشمولة غلثت بنابت عرفج ... كدخان نار ساطع أسنامها
فمضى وقدمها وكانت عادة ... منه إذا هي عردت إقدامها
فتوسطا عرض السري وصدعا ... مسجورة متجاورا قلامها
محفوفة وسط اليراع يظلها ... منه مصرع غابة وقيامها
أفتلك أم وحشية مسبوعة ... خذلت وهادية الصوار قوامها
خنساء ضيعت الفرير فلم يرم ... عرض الشقائق طوفها وبغامها
لمعفر قهد تنازع شلوه ... غبس كواسب لا يمن طعامها
صادفن منها غرة فأصبنها ... إن المنايا لا تطيش سهامها
باتت وأسبل واكف من ديمة ... يروي الخمائل دائما تسجامها
يعلو طريقة متنها متواتر ... في ليلة كفر النجوم غمامها
تجتاف أصلا قالصا متنبذا ... بعجوب أنقاء يميل هيامها
وتضيء في وجه الظلام منيرة ... كجمانة البحري سل نظامها
حتى إذا انحسر الظلام وأسفرت ... بكرت تزل عن الثرى أزلامها
علهت تردد في نهاء صعائد ... سبعا تؤاما كاملا أيامها
حتى إذا يئست وأسحق حالق ... لم يبله إرضاعها وفطامها
وتوجست رز الأنيس فراعها ... عن ظهر غيب والأنيس سقامها
فغدت كلا الفرجين تحسب أنه ... مولى المخافة خلفها وأمامها
حتى إذا يئس الرماة وأرسلوا ... غضفا دواجن قافلا أعصامها
فلحقن واعتكرت لها مدرية ... كالسمهرية حدها وتمامها
لتذودهن وأيقنت إن لم تذد ... أن قد أحم مع الحتوف حمامها
فتقصدت منها كساب فضرجت ... بدم وغودر في المكر سحامها

فبتلك اذ رقص اللوامع بالضحى — واجتاب اردية السراب اكامها
اقضي اللبانة لا افرط ريبة — او ان يلوم بحاجة لوامها
اولم تكن تدري نوار بانني — وصال عقد حبائل جذامها
تراك امكنة اذا لم ارضها — او يعتلق بعض النفوس حمامها
بل انت لا تدرين كم من ليلة — طلق لذيذ لهوها وندامها
قد بت سامرها وغاية تاجر — وافيت اذ رفعت وعز مدامها
اغلي السباء بكل ادكن عاتق — او جونة قدحت وفض ختامها
بصبوح صافية وجذب كرينة — بموتر تأتاله ابهامها
باكرت حاجتها الدجاج بسحرة — لاعل منها حين هب نيامها
وغداة ريح قد وزعت وقرة — قد اصبحت بيد الشمال زمامها
ولقد حميت الحي تحمل شكتي — فرط وشاحي اذ غدوت لجامها
فعلوت مرتقبا على ذي هبوة — حرج الى اعلامهن قتامها
حتى اذا القت يدا في كافر — واجن عورات الثغور ظلامها
اسهلت وانتصبت كجذع منيفة — جرداء يحصر دونها جرامها
رفعتها طرد النعام وشله — حتى اذا سخنت وخف عظامها
قلقت رحالتها واسبل نحرها — وابتل من زبد الحميم حزامها
ترقى وتطعن في العنان وتنتحي — ورد الحمامة اذ اجد حمامها
وكثيرة غرباؤها مجهولة — ترجى نوافلها ويخشى ذامها
غلب تشذر بالذحول كانها — جن البدي رواسيا اقدامها
انكرت باطلها وبؤت بحقها — عندي ولم يفخر علي كرامها
وجزور ايسار دعوت لحتفها — بمغالق متشابه اجسامها
ادعو بهن لعاقر او مطفل — بذلت لجيران الجميع لحامها
فالضيف والجار الجنيب كانما — هبطا تبالة مخصبا اهضامها
تاوي الى الاطناب كل رذية — مثل البلية قالص اهدامها
ويكللون اذا الرياح تناوحت — خلجا تمد شوارعا ايتامها
انا اذا التقت المجامع لم يزل — منا لزاز عظيمة جشامها
ومقسم يعطي العشيرة حقها — ومغذمر لحقوقها هضامها
فضلا وذو كرم يعين على الندى — سمح كسوب رغائب غنامها
من معشر سنت لهم آباؤهم — ولكل قوم سنة وامامها

لا یطبعون ولا یبور فعالهم	اذ لا یمیل مع الهوی احلامها
فاقنع بما قسم الملیک فانما	قسم الخلائق بیننا علامها
واذا الامانة قسمت فی معشر	اوفی باوفر حظنا قسامها
فبنی لنا بیتا رفیعا سمکه	فسما الیه کهلها وغلامها
وهم السعاة اذا العشیرة افظعت	وهم فوارسها وهم حکامها
وهم ربیع للمجاور فیهم	والمرملات اذا تطاول عامها
وهم العشیرة ان یبطئ حاسد	۲۱ او ان یمیل مع العدو لئامها

و هم او راست قصیده مطلعها مطراد است

الم تلمم علی الدمن الخوالی	لسلمی بالمذانب فالقفال
تجری صوریضاف بو	حوالیها مجرت بالروال
تحمل اهلها الا عرارا	وعزفا بعد احیاء حلال
وحطام حواجب نو کتاب	کان بها الهادرق الاوالی
وتقسیمن حمال صحبه	حرعت دلس للتا لوالی
کان دموعه غرب شنا	یحلون الجبال علی الجمال
اذا اوردوا بهاد رساد یسا	اما لوما علی حطر طوال
تجرء ان ملاذ فی السلمی	محطه والمنی طرق الصلال
وقبل نسار سالمین دیا	دوارس من نجسم والحلال
وکنت اذا الهموم تحضرنی	وصلت حبله بعد الوصال
صرم حبالها وصدت عنها	بناجیه تجل عن الکلال
هداوم یعتمن بالرداء	نحو بها تروح وارتحال
کمیر الهاجر یا اذا اساه	ما ان ساء حدثن علی مثال
کاحقب ناسط جاد علیه	بیرمه وابل الجمد التلال
اصل صوان و صعصعه	یطوف لسرها ابد البال
فما سکامه ما صدر بدر	تطوف نعریه حصیل وصبال
فجال العلاج حسا ولکن	تعرض ذی الحفیظة للقتال
فعاد دملجا و سدلی سه	وقد حصت القرابض من طحال
نسو حمائل الدسما نداه	کما لمع المناشیر بالیسال

و هم او راست قصیده در مدح نعمان بن منذر گوید

الا تسألان المرء ماذا یحاول	انحب فیقضی ام ضلال وباطل

حبائله مبثوثة بسبیله ... ویفنی اذا ما اخطأته الحبائل
اذا المرء اسری لیلة ظن انه ... قضی عملا والمرء ما عاش عامل
فقولا له ان کان یقسم امره ... الما یعظک الدهر امک هابل
فتعلم ان لا انت مدرک ما مضی ... ولا انت مما تحذر النفس وائل
فان لم تجد من دون عدنان والدا ... ودون معد فلتزعک العواذل
اری الناس لا یدرون ما قدر امرهم ... بلی کل ذی لب الی الله واسل
الا کل شیء ما خلا الله باطل ... وکل نعیم لا محالة زائل
نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة ... وعیشک فی الدنیا محال وباطل
وکل اناس سوف تدخل بینهم ... دویهیة تصفر منها الانامل
وکل امرء یوما سیعلم سعیه ... اذا کشفت عند الاله المحاصل
له الملک فی ضاحی معد واسلمت ... الیه العباد کلها ما یحاول
اذا مس اسآر الصقور صفت له ... مشعشعة مما تعتق بابل
عتیق سلافات سبتها سفینة ... تکر علیها بالمزاج النیاطل
باشهب من ابکار مزن سحابة ... واری دبور شاره النحل عاسل
تکر علیه لا تصرد شربه ... اذا ما انتشی لم تحتضره العواذل
فیوما عصاه فی الحدید بکلهم ... ویوما حثیثا ملحمات قوافل
فلهن ولدان الرهان کأنها ... سعالی وعقبان علیها الرحائل
اذا وضعوا البادها فنواشر ... وقد نحصت اعطافها والکواهل
یلاقون منها واحدا بعد واحد ... اذا لم تقوم ردؤها من المساحل
ویوما من الدهم الرغاب کأنها ... اشاء دنا قنوانه او مجادل
لها حجل قد قرعت من رؤسها ... لها فوقها مما تحلب وابل
غداة غدوا منها وآزر سربهم ... مواکب تحدی بالغبیط جمائل
ویوما اجابت قوله الرزء منهم ... مواکب تعلو ذا حسی وقنابل
علی القنوص زرابی فی کل رحلة ... وسوق علال النمر فیهن مائل
تناوله اطراف المصیف کأنما ... حوان علی الاحلاس مطافل
خفافیهم مراح عنقود ذرد ... وقد بطرا نوتیه وسلاسل
وما ینجی اسرار ذاک واسه ... مضاعفة من نسج داود یبطلها
وکاس اراها منهم لمحترف ... طحون کأن البیض فیها الاعابل
وبیض نزتها المواضی خیفة ... سرابیلها والمشمعات الزوائل

وقايع واليم سعه بعد هجرت رسول حد الى رايا مدا

يروح اذا راح السروت كانها ... ظبا سمو لس بهن عاطل
محاين بحا مدا عندو ... اذا احسا السرع البعاد الاوايل
يقوموا ولاهم اذا اعوج سرهم ... تراكب وقن المندرين الحلاحل
مطل دنا ما لم تره مسحيا ... ولو قدمه وهو زمان ساسل
فلا تصا لخطا سه وردهم ... ترى وكالعادى مثل العراهل
وما كان تملان السره لعنهم ... يحله يوم والشروح العواسل
ومصلتهم كسطو اط مع ... حما سهم دعا حراو وعامل
فما دوا اما اسى على الارض منهم ... لعمري الا ان تحرى امل
كان لم يكن السرع منهم طلايع ... ولم يرع بجانب الربع القنائل
وعنا دلك يوم حلو دله ... بسابقا والاربح المنازل
دعى حروايا الملك عسهم حيثه ... وعسر تحد اد والسايل
وامسى كاحلام السام نعيمهم ... وأى نعيم حلبة لا تزايل
توده عليهم لسلة اهلكهم ... وعام وعام يكمع العام وايل

واين قصده سرار معوى طسع لسد

ان تقوى الله من حير نقل ... وباذن الله رسى وعجل
احمد الله فلا ند له ... عنده الحير وما شاء فعل
من هداه سبل الحير اهتدى ... ناعم البال ومن شاء اضل
وبحادرت وبحى حسره ... حرج وبيرما ها كالعيل
فلك الكاس لم يود نشا ... شعل الساق اذا الظل عقل
وتصلك المرت لما قرب ... مكسيع ذاى الاطل
واذا حركت رحلى ارملت ... في تعد عد وخون مذال
ما لعمرامية تراما بها ... فيحر برا طراف محل
حالف الفرقد سركا ... حلها ماسه دون الحلل
اعقل ان كنت لما تعقل ... ولقد افلح من كان عقل
ان ترى راسى اسى واضحا ... ساط الشيب عليه فاشتعل
ولقد اعرض بالحسم له ... امل الحصمه من سمح العلل
ولقد تحمد لما فارقت ... جارتي والحمد من حير خول
وغلام ارسلته امه ... بالولى فهد لنا ما سأل
ارسلته فأتاه رزقه ... فاشتوى ليله ريح واحتمل

وإذا الحوب بت فرضاً فاحتمل ‌‌ إنما يجني الفتى ليس الجمل
اغلل العبس على علاتها ‌‌ إنما تمنح إخوان العمل
وإذا منت حبلاً فارتحل ‌‌ واعص ما يأمر توصيم الكسل
واكبك النفس إذا احدثتها ‌‌ ارتحيلنا النفس يزري بالأول
عزب لا اكيد سهاً في التقى ‌‌ واجرها بالتربة الأجل
واضبط الليل إذا طال السرى ‌‌ وتدجّى بعد فور واعتدل
برشت الناظر عن لحته ‌‌ مثله في سهب ومحل
طال قرب الشمس لما طلعت ‌‌ فإذا ما حصر الليل اصحل
واخو الفقر ماض همه ‌‌ كلما انا على نعس ارتحل
ويجود من صباباه الكرى ‌‌ عاطف النمرق صدق المبتذل
قال قوم إن هذا طال السرى ‌‌ وقد دنا ان هذا الدهر عقل
كلما عرس حتى هبه ‌‌ بالتنابير من الصبح الأول
يلبس الأخلاس في منزله ‌‌ بيديه كاليهودي المصل
يتمارى في الذي قلت له ‌‌ ولقد يسمع قولي حيهل
راسخ البين على عصاه ‌‌ تلسه كل ريح وسبل
نافقا الماء فلم تعطيها ‌‌ إنما يبطش من يرجو العلل
نزرم التارنين عربانه ‌‌ كلما لاح بجد واحتفل
نعى الريح بدين ناسب ‌‌ وضلوع تحت صلب قد نحل
مصبنا معضنا ما حجا ‌‌ موطياً يستل عنه ما فعل
ولقد نعلم صحبي كلهم ‌‌ بعدان الشيع سرح ونفل
رابط الحاش على عرشهم ‌‌ اعطف الجون مربوع متل
ولقد اعدو وما يعدمني ‌‌ صاحب غير طويل المحتمل
سائم الوجه شديد اسره ‌‌ مسبطر الحار يحوك الكفل
ماحس الصوت يصوت إذا ‌‌ طرق الحي من الغزو صهل
وعلاه زبد المحض كما ‌‌ سل عن ظهر الصفا ماء الو شل
فهو شحاح مدل سنق ‌‌ لاحق الكل إذا يعدو دمل
قد لبثت عليه نائلاً ‌‌ وعلى الأرض غيابات الطفل
ونائيت عليه باساً ‌‌ يتقي بأبلد ذي خصل
لم انل إلا عليه او على ‌‌ مرقب يفرع اطراف الجبل

وتبين جامته من حسبه كل يوم يسلى ما في الحلل وسل من عقيل صادق
كلوب من غاب دعقل مى بعج صراخ صادق محلوه دات من رحط
اكم الجيش من عوبد بهنا كل حرما اذا اكرم صك فدعوا اذ مال عن يدعوا
واحفظوا المجد ما طرا والانا بهوا ايمام وعد وصادق ثم ايلام اذا السكر نكل
فلمك مراد صلقه وصدا الحسم ما لسلل لنا له العروف كما عام
معرفتي وتحطا من سل ثم انعما على سيد بيت معد ما اطلع عند او اكل
ومام سوا فرحته بعامى ولسانى وجدل لو تقوم العسل او وسائله
دلك من سل معاى ورحل فرمت الموم ديسا صاتنا لمن ما العصل ولا ما المعل
ما سلما وان سلى جاهد كعلق الطير تعصى وتحل والهما سوء صام معهم
كل ملكوم اذا صب هسل تمر الدساح مرآد دعيم حيد كتاج اذا مال عل
من املك ولا احمله تحلى الان من العيش تحل من جماه وقد سما ظلوها
ومد بطول عيش ان عمل دادى ارمد فد ما رقيب ومن الادراء دو داحل
ممرمر على اعداءيه وعلى الادمس حلوكا لعل ان قصد السار دمر كبر و
طلل لحوله لما لرسس مدسم فيعامل ما لا نعيس رسوم فربا بسد بها الحرو نعسه
ند كعلا الوليد تسم واد اير ملا الساء مدر لسا نحو كان رحعهن عظم
مصى وصاح الماء نو وكانه ودى بها عرض البرى بقوم ميلك اعصى الهم ان عله
سم ولى السمام صرو م طعن اذا حبس الطوان سلو واحوا المصاعه لا كادر
لى امر ومعسد دومه عابر صمر وقد حقت على حصوم حمدوا العداو كلهم وسده
هى مناك عرها معلوم وعداه ماع العرس اسهم وهو النوح جلالها السوم
بكاب بج نعود كتبها طى الكتاب كانهن نجوم تمور بها هى صدقنا
ونردموا عايم وكلم وترى النجوم في الما كانه صعل اذا اقصد السايه و
وكسر الاحلام بعد لا اشهم حسب ابتعاص كادد وتصم وقسته الحوما اسلحه
نفس وانفس امه متعروم وكعدلك نور النجيل وسله كمران برانا وما وحرسم
فياحماه الشعب يوم تواعد اشد دسان الصما وتم مادرت حرماهم عسرهم
هى يمعرج المنيل معسم فوى اركنا ان تسلعهم ولكل قوم في الرواح حيم
وكذا اسوب مادس على حرابهم نح نوسها مرابع كوم وطم حلوم كالحبال الرسا
عث وفرع ماجد وارو م واذا اتوا اكلك الماس لعرد مالعرفيا منشر وعظم
ومن ملا عسر الرماح برسمها حى سكر بوبها الميرود اصبحت عطله واصبح اهلها
طعنوا ولكن المواد سقيم فكانما طعن الحيا امرت في الالراد لمعسر حروم

تحل كواعب في حلي محكم — حلية ناموز مكتوم — تحف يمنعها السماء وتربد

عم نواعم بينهن كروم — رحل وودع في طلل الخدمها — بيض الوجوه حديثهن رخيم

تقرمنا كيها سار وسارب — ومرطتن سقاتي وعبر بها — تكرف به حرسته مقطون

وتوري المحاجر ما يك علكوم — دهماء قد وحشت واحو جلها — واحال فيها الرضع والقهر بوم

در مرثیه برادرش گوید — الكرو واهواس ترلحنه صبغه — تروم النص تحمي عليه الاصابع

اخبر اخبار القرون التي مضت — ادب كاني كلما قمت راكع — واصبحت مثل السيف اخلق جفنه

تقادم عهد القين والنصل قاطع — فلا تبعدن ان المنية موعد — علينا فدان للطلوع وطالع

اعاذل ما يدريك الا تظنيا — اذا رحل السفار من هو راجع — اتجزع مما احدث الدهر بالفتى

واي كريم لم تصبه القوارع — ابكي على اثر الذين عاموا — الا ان احداث الشباب لزاجر

لعمرك ما تدري الضوارب بالحصى — ولا زاجرات الطير ما الله صانع — هم در مرثیه برادر خود گوید

ما ان تعدى المنون من احد — لا والد مشفق ولا ولد — اخشى على اربد الحتوف ولا

ارهب نوء السماك والاسد — فجعني الرعد والصواعق با — لفارس يوم الكريهة النجد

الحارب الجابر الحريب اذا — جاء نكيبا وان يعد يعد — يعفو على الجهد والسؤال كما

ان لحوث الربيع ذو الرصد — لا تبلغ العين كل نهمتها — ليلة تمسي الجياد كالقدد

كل بني حرة مصيرهم — قل وان اكثرت من العدد — ان يغبطوا يهبطوا وان امروا

يوما فهم للهلاك والنفد — يا عين هلا بكيت اربد اذ — قمنا وقام الخصوم في كبد

وعين هلا بكيت اربد اذ — الموت ناح الشباب بالعضد — واصبحت لاقحا مصرمة

حتى نقضت عوادي المدد — اشجع من ليث غابة لحم — ذو نهمة في العلاء منتقد

ان تسعوا الابال تسعهم — او يقصدوا في الحلوم يقتصد — الناحيات النوح في ماتم

مثل الظباء الابكار بالجرد — و هم در مرثیه برادر گوید که بر رسول خدا شد و دل حسرت گرفت

لعمري لئن كان المخبر صادقا — لقد رزئت في حادث الدهر جعفرا — اخا لي اما كل شيء سالته

فيعطي واما كل ذنب فيغفر — فان يك نوء من سحاب اصابه — فقد كان يعلو في اللقاء المغافر

بعضی بر آنند که لبید بعد از اسلام بی گرفت جز این یک شعر نگفت

وال الشباب علم احمر به بالا — واقبل الشباب الاسلام اذا — الحمد لله اذ لم ياتني اجلي

حتى لبست من الاسلام سربالا

دیگر قیس بن بحر الاشجعی در شمار شعرای رسول خدا بحساب میرود و این شعر در مدح رسول خدا او راست

رسولا يصلي الله بالوكالة — وكان الذي بالحق لم يلعثم

و دیگر کعب بن مالک از جمله شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله شمرده اند و این شعر منسوب بدو است

وما حملت من ناقة فوق رحلها — ابر واوفى ذمة من محمد

وقایع سال نهم بعد از هجرت رسول خدا الی ما بعد

ولا وصعثنی لا تمنیها — من السائرین فی القوی ولا فی التعد

و دیگر از شعرای رسول خدا عبدالله بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود و رسمه مهاجرین حبشه بود و در جنگ طائف شهید شد این شعر از اوست

مسالرسول ومسالحوشعه — نحو المآب نصر من حده

و دیگر از شعرای رسول خدا عبدالله بن الزبعری است و هو عبدالله بن الزبعری بن عدی بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن فهر القرشی السهمی و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن عمرو بن وهب بن عبدالله بن جمح دشمن ترین مردم با رسول خدای او بود و در شعار خود مسلمین را هجا می گفت چنانکه بعضی از اصحاب او را هجا گفت و او را با حسان در این کتاب مرقوم داشتیم گویند او بهترین شعرای قریش بود بعد از فتح مکه مسلمانی گرفت چنانکه شرح رفت این اشعار از اوست

فلا تحسبنّ اللیل تجهکم — بکل مطارد وملهب ثاقب
ومحمد فی البریة دیمة — واعز منطلونا واطمر طالب
هاد الی الرشاد دونا — للمؤمنین بصوبه ریاب
انی رأیتنا محمد عصمة — للعالمین من العذاب الواصب

و دیگر از اشعار اوست

ولقد شهدت بأن دینک صادق — حقا وأنک فی العباد جسیم
والله یشهد أن أحمد مصطفی — مستقبل فی الصالحین کریم

و دیگر شعری گوید

مرت الهموم الیّ کالیم — وقد حلّنی من الحالد العظم
ندما علی ما کان من زللی — اذ کنت فی دین من الاثم
حیران منغمس فی ضلالته — موترد الی سائغ الظلم
عمی بصیرته فتوحشنی — وتواردت فیه نومهم
فالیوم آمن بعد سوئته — عظمی وآمن بعده لحمی
بمحمد ونبیا حسبته — من أوضح البرهان الحکم

و دیگر این شعر از اوست

منع الرقاد بلابل وهموم — واللیل معتلج الرواق بهیم
مما أتانی أن أحمد لامنی — فیه فبت کأننی محموم
یا خیر من حملت علی أوصالها — عیرانة سرح الیدین غشوم
انی لمعتذر الیک من الذی — أسدیت اذ أنا فی الضلال أهیم
أیام تأمرنی بأغوی خطة — سهم وتأمرنی بها مخزوم

وامددت الردی فی نفوسهم | امر الفؤاد وامرهم متسوم
فالیوم آمن بالنبی محمد | قلبی ومخطئ هذه محروم
مضت العداوة وانقضت اسبابها | واتت اواصر نسب وحلوم
فاغفر فدی لک والدای کلاهما | وارحم فانک راحم مرحوم
وعلیک من سمة الملیک علامة | نور اغر وخاتم مختوم
اعطاک بعد محبة برهانه | شرفا وبرهان الاله عظیم

ابوعزه شاعر رسول الله

ودیگر ابوعزة الجمحی است که در شمار شعرای رسول خدا صلی الله علیه وآله حساب کرده اند واین شعر از اوست

ان النبوة معادن فیها | ذهب وکل بیوته ضخم
عقم النساء فلا یلدن شبیهه | ان النساء بمثله عقم
متهلل بنعم بلا متباعد | سیان منه الوفر والعدم

طفیل غنوی شاعر رسول الله

ودیگر از شعرای رسول خدا طفیل غنوی است واین شعر از اوست

فانصرنا المکذب تمنعوا | کبهما البر من سیح الاکام
صدقنا الرسول وقال قوم | علی دعوة بالنهی العظام

ابوقیس صرمه شاعر رسول الله

ودیگر از شعرای رسول خدا ابوقیس است صرمة بن ابی انس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار در جاهلیت بپاکی طینت وحسن طویت از عبادت اوثان واصنام کناره جست واز جنابت غسل همی کرد آنگاه دین نصاری گرفت چندی دار اسلام تا بحضرت رسول آمد وایمان آورد ودر حالت پیری شعر نکو می گفت وخدا ونبی را بزرگ می شمرد واین اشعار از اوست

یقول ابو قیس واصبح ناصحا | الا ما استطعتم من وصاتی فافعلوا
واوصیکم بالله والبر والتقی | واعراضکم والبر بالله اول
وان قومکم سادوا فلا تحسدنهم | وان کنتم اهل الریاسة فاعدلوا
وان نزلت احدی الدواهی بقومکم | فانفسکم دون العشیرة فاجعلوا
وان ناب غرم فادح فارفقوهم | وما حملوکم فی الملمات فاحملوا

واین اشعار از اوست

یا بنی الارحام لا تقطعوها | وصلوها قصیرة من طوال
سبحوا الله شرق کل صباح | طلعت شمسه وکل هلال
عالم السر والبیان لدینا | لیس ما قال ربنا بضلال
واتقوا الله فی ضعاف الیتامی | ربما یستحل غیر الحلال
واعلموا ان للیتیم ولیا | عالما یهتدی بغیر سؤال
ثم مال الیتیم لا تأکلوه | ان مال الیتیم یرعاه وال

ما تبغي لأنا متوهيا | واحذروا مكرها ومكر الليالي
واجمعوا المركب على البر والبحر | ودركب الهيا واتخذ الحبال

ونرى في فراقه نصيح عيره وجحيه | تذكرنا ونكى صحبنا ثوابيا
ونعرض في أهل المدينة قسمه | فلم يرتفس تروى ولم ير واليا
فلما أتاها اطمأنت به ربه | فاصبح مسرورا بطيبة راضيا
والفى صديقا واطمأنت به النوى | وكان له عونا من الله باديا
نقص لنا ما قال نوح لقومه | وما قال موسى إذ أجاب المناديا

و دیگر از شعرای رسول خدا ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب پسر عم پیغمبر است و برادر رضاعی آنحضرت است
که ابو سفیان را حلیمه شیر داده و نام ابو سفیان مغیره و حسن قیس بن طریف ... و مادرش غزیه بنت ... مالک بن ...
... است و او شاعری طلق اللسان بوده و در جاهلیت با رسول خدا طریق معادات و مسابقت می سپرد
تا اسلام آورد و اسلام او نیکو شد ... ام سلمه ... علیه السلام ... و
او را با حسان بن ثابت رقم کردم شاعری طلق اللسان بود این اشعار را او در عهد اسلام گوید

لعمرك إني يوم أحمل راية | لتغلب خيل اللات خيل محمد
لكالمدلج الحيران أظلم ليله | فهذا أواني حين أهدى وأهتدي
هداني هاد غير نفسي ودلني | على الله من طردته كل مطرد
أصد وأنأى جاهدا عن محمد | وأدعى وإن لم أنتسب من محمد

چون این شعر بر رسول خدا قرائت کرد ضربت بيده في صدره وقال من طردتني يا أبا سفيان

و این شعر در مرثیه رسول خدا گوید

أرقت فبات ليلي لا يزول | وليل أخي المصيبة فيه طول
وأسعدني البكاء وذاك فيما | أصيب المسلمون به قليل
لقد عظمت مصيبتنا وجلت | عشية قيل قد قبض الرسول
وأضحت أرضنا مما عراها | تكاد بنا جوانبها تميل
فقدنا الوحي والتنزيل فينا | يروح به ويغدو جبرئيل
وذاك أحق ما سالت عليه | نفوس الناس أو كادت تسيل
نبي كان يجلو الشك عنا | بما يوحى إليه وما يقول
ويهدينا فلا نخشى ضلالا | علينا والرسول لنا دليل
أفاطم إن جزعت فذاك عذر | وإن لم تجزعي ذاك السبيل
فقبر أبيك سيد كل قبر | وفيه سيد الناس الرسول

و بسیار اشعار او

لقد علمت قریش غیر فخر ... بانا نحن اجودهم حصانا
واکثرهم دروعا سابغات ... وامضاهم اذا طعنوا سنانا
وادفعهم لدی الضراء عنهم ... وابینهم اذا نطقوا لسانا

ابوسفیان بن حارث در سال بیستم هجری در مدینه مریض شد و سه روز قبل از وفاتش بفرمود تا قبرش را حفر کردند و چون از جهان برفت عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت و مرگ ابوسفیان بعد از برادرش نوفل بسه ماه و سیزده روز بود و کسانی که رسول خدا را هجا گفتند ابن الزبعری و هبیرة بن ابی وهب المخزومی و مسافع بن عبد مناف الجمحی و عمرو بن العاص و امیة بن ابی الصلت الثقفی و ابوسفیان بن حارث بودند و بعضی از ایشان پشیمان شده و ایمان آوردند چنانکه مذکور شد دیگر از شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله نابغه جعدیست و او قیس بن عبد الله بن عدس بن ربیعة بن جعدة و ام جعده کعب است و کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر و کنیت او ابولیلی است شاعری ماهر و از جمله مخضرمین و در حضور رسول خدا ایمان آورد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول در ذیل احوال نعمان بن منذر بدان اشارت شد و در زمان جاهلیت بیست و هشت سال شعر نگفت و چون مسلمانی گرفت سی سال زبان از شعر بیست ثم نبع فیه بعد

فقال له قیل له انت بعثوا بعد جدی را بعد دیانی سن کبرت چنانکه گوید

الا زعمت بنو اسد بانی ... الا کذبوا کبیر السن فانی
ومن یک سائلا عنی فانی ... من الفتیان ایام الخنان
اتت مائة لعام ولدت فیه ... وعشر بعد ذاک وحجتان
وقد ابقت صروف الدهر منی ... کما ابقت من السیف الیمانی
وقاتلنا کم عمرت ماتین ... وقد تحنثن غیر علی الاوثان
ولقد شهدت عکاظ قبل محلها ... فیها وکنت اعد ملفتیان
والمنذر بن محرق فی ملکه ... وشهدت یوم هجائن النعمان
وعمرت حتی جاء احمد بالهدی ... وقوارع تتلی من القرآن
ولبست فی الاسلام ثوبا واسعا ... من سیب لا حرم ولا منان

و این منذر محرق پدر نعمان ملک حیره است و ما شرح حال ایشان را در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم القصه مدیم منذر بود و تا زمان عبد الملک بن مروان بزیست دویست و بیست سال و بروایتی دویست و سی سال زندگانی دریافت و این شعر از اوست

لبسنا اناسا فافنیتهم ... وافنیت بعد اناس اناسا
ثلاثة اهلین افنیتهم ... وکان الاله هو المستآسا
وحتی تعتب بالنوی ... تلقی العابر بها حناسا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول صلى الله عليه وسلم الی زمان ما

تحيّا اصادف عرابيها ... وحسا اصابه فيها اساما
وكنت غلاما اماسي الحروب ... وملقى للماشوب مرابها
وجرّ من الطعن علك القوام ... كالاسد تعير سوقا فيرايا
سهليهم لا ادّعي الحسا ... حي سا موادىم كماسا
وشغيطا ولا لدا رعي ... طباق الكلام تكان الهرايا
فلما دونه خرس الساح ... لم يعرف الحي الا الماسا
اصابت لنا الدار وجهها ... ما بينها الفواد الساسا
مضى كسوة البراح البلد ... لم يحمل الله مها كحاسا
ما اشكى عن العيا لعراق ... وعلاء ما الا من وسيابا

اداما الصبح ساطعها
حتى كانت علية لما

وان شعر امرا بعد حضرت رسول آمد نعرض رسانید

حلیلی عصانا عمر وتحرا ... ولوما على الحمتا الدهر ادردا
ولا محرعا ان الحسوه قصره ... محيا لروعاب الحوادث اوما
ولب اما امرى لا نطمان دمعه ... فلا بمرعايما قصى الله واصبرا
الم يريا ان الملامة نفعها ... فليك اداما لا يرى له مادرا
هم اللجاجة والندامة ثم ما ... يشر بسا حرما كان يحذرا
اسد سوالله ادمام بالهدى ... وسلوكانا كالمجرد سرا
خليلي مد لامتما لم يلاما ... وتشريك الاصما ما لم تشترا
مدكرت والذكرى تهيج لذى الهوى ... وما خاطر المحزون بان سدكرا
نداما عند المنذر بن محرق ... ارى اليوم منهم ظاهر الارض مقفرا
كهول وشبان كان وجوههم ... دنانير مما شيف في الارض مصرا
وما زلت اسقى من بادنه ... بحرا بحت حمته امصرا
لدى ملك من الحمته ماله ... وجداه من ال امرؤ القيس ازهرا
مدير علينا كاسه وسوره ... ماصفقه والحصر بحيى المحصرا
حسنا عراها ردكا ماسا ... وسوقنا من سيل دارين اورا
وسبه عليها سور ح مرصه ... قطعت بحر حوح نسا اسد كفر
حوفمر رح بسل الورد يعد ... نعرض سكواهة وتدبرا

سکام اسا ادا ان قصیده حول این شعر سعد

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا — وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا

رسول خدا فرمود الی این یا ابا لیلی قال الی الجنة فقال ان شاء الله تعالی و چون قصیده را

بپایان آورد پیغمبر دو کرت فرمود لا یفضض الله فاک واز این روی اگر سی و چند اکبر فرتوت

شد سپر گردید اتحادی او آسیب یافت و هر گاه دندانی از او برآورد این شعر از اوست

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له — بوادر تحمی صفوه ان یکدرا

ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له — حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

گویند نابغه در مسجد الحرام درآمد در عهد امارت عبدالله بن زبیر و این شعر را قرائت کرد

حکیت لنا الصدیق لما ولیتنا — وعثمان والفاروق فارتاح معدم

وسویت بین الخلق فی الحق فاستووا — فعاد صباحا حالک اللیل مظلم

اتاک ابو لیلی یجوب به الدجی — دجی اللیل جواب الفلاة عثمثم

لتجبر منه جانبا ذعذعت به — صروف اللیالی والزمان المصمم

عبدالله بن زبیر گفت یا ابا لیلی ترا در مال ما دو حق است یک حق از آنکه صحبت رسول یافته و دیگر حق شرکت با

مسلمانان در فیء ایشان آنگاه دست نابغه را بگرفت و بدار النعم آورد و هفت شتر او را عطا کرد و حملی برگ از

گندم و تمر و جامه او را داد فقال النابغة اشهد لقد سمعت رسول الله یقول ما ولیت قریش فعدلت

واسترحمت فرحمت وحدثت فصدقت ووعدت خیرا فانجزت فانا والنبیون فراط القاصفین

یعنی از رسول خدای شنیدم که فرمود چون کسی از قریش حکومت یابد عدالت کند و خواهنده را از رحمت

دریغ ندارد و چون حدیثی کند سخن بصدق راند و وعده خویش وفا فرماید من و تمامت پیغمبران ضامن اصلاح امر

اویم وقتی چنان افتاد که نابغه با جماعتی از بنی عامر از بصره بیرون شد و در اعتکاهی را علف چر کردند ابوموسی

اشعری که از قبل عثمان بن عفان حاکم بلد بود جماعتی را فرستاد تا ایشان را طرد و منع کردند و نابغه را با خود داشته

سر دیگ ابوموسی بردند ابوموسی نابغه را تازیانه چند بزد نابغه این شعر انشاد کرد

وانت اخ الکریم بنی معوذ — وانت اذا السکر الاشعریا

فان یک ابن عفان امینا — فلم یبعث الیک الا امینا

فیا قبر النبی وصاحبیه — الا یا غوثنا لو تسمعونا

الا صلی الهکم علیکم — ولا صلی علی الامراء فینا

گویند وقتی نابغه آن هنگام که معویه بصفین کوچ کرد در روی درآمد و در پیش روی او بایستاد و این شعر بگفت

الا ابلغ اهل المشرق رسالتی — انی مبتغ لا ابتغی علی عتب

ملکتم فکان الشر آخر عهدکم — لئن لم تدارککم حلوم بنی حرب

معویه در خشم شد و مروان بن الحکم را فرستاد تا اهل و مال نابغه را با خود داشته باشد وقتی نابغه بمعویه

درآمد و مروان و عبدالله بن عامر در نزد او بود و این شعر بخواند

و وقايع اقاليم سبعه بعد از حرب رسول صلى الى ماشاء

امن راكب يأتي ابن هند بحاجة — على النأي والانباء تنمى وتجلب
وعمرو عبى نا اقول ابن عامر — ونعم الفتى تأوي اليه المعصب
فان ناحلوا اهلي وما احسبه — فاني لاحرار الرجال محرب
صبور على ما يكره المرء كله — سوى الظلم اني ان ظلمت غضوب

مو سكاب مروان نظری افكند وكف مدعی مدلشی كف و خاطر را م كه يبی ارداں او بسر دحكم معو كعت
سعب سهل بروی آمد كه ا سعد گوشه كرده مرا جاگو بدو كلمات ادو عرب پراكنده شود آسحه ارا و ناحوو و اشته
لی كسر و مص ا ره و و دیكرا را شعار اوست كه برچم حولش سكامی كه معرا سرف اشاد كرده

سئط المرء وما يسئ رحلا — والناس قد تصرم الحاجات والخللا
ما ينتهي كان ما نبأ اوحجى — كدنا وقل المعرانته فاعملا
وان دعيت وما الناس يرجعني — وان هلكت نعفي واسعى بكلا
ما كنت اعرج او اعمى فيعذرني — او صار عامر حبي لم تكلح
ما تذكرني بالله ما عكة — والدمع منهمل من ما انهار سلا

وان شعر بيرا را واست

المرء هوى ان تعش — وطول عمر قد يضر
وتتابع الايام حتى — ما ترى منه شيئا يسر
فتفنى بشاشته ويمضي — بعد حلو العيش مره

وان اشعار اوست

الم ما بها انك ملك صما — واقصر عن نصر منصب
اذا مسه الصبر لم يكتئب — وان مسه الحزن لم يعجب
وبعض الاخلاء عند البلا — وكالعهد ادوع من تعلب
اراكم اناسا وفي عطكم — ومن دا يهلس ولم يكتب
وسر كم انه ما صح — وفي نصحه تحته العقرب

وديگر اسعد بر اند

دار قوم منك ان بعدكم — عبث الدهر وعنى دخلا
اذهم من جرعى سوقة — وطئوا الارض بسهل الوحل
حلة الي ابن ذات جبين محل — اكرمني القوم واسكرها
وذات راسه ملاه مقط — بعد وجهك الصامد وحل
سالني عادنی من امهم — واراهما مي دولتا ل
سائلي عن اناس ملكوا — شرب الدهر عليهم واكل

وأرى طرفاً في أبرهم　　طرف الوالد أو كالمختل
أكره العبد ولا أفعله　　وأخو العبد إذا أمّ فعل
حسن الذكر وإن يبلى الرجل　　إنما ذكره كان يفتكر

وهم این شعرا راوست

ألا أيها الباكي لأشياء فوتها　　تحمل على ما يحدث الدهر واصبر
وإن أنت لم تقدر لما كان حاجةً　　فإن كان تكبير لذلك فكبّر

وهم این اشعار راوست

وكم من أخ عيلة مقعر　　تأتى له المال حتى انجبر
وكم من قد كان ثم الغنى　　أتته الحوادث حتى افتقر
وكم عاش من كان يخشى الردى　　ومات وأودى الذي في الحذر
وللصمت أسلم من جنبه　　من القول في خطل أو حذر
عليك من أمرك ما تستطيع　　وما ليس يعنيك منه فذر
وما الحي إلا على أهله　　وما الناس إلا كهذا الشجر
ترى الغصن في عنفوان الشباب　　يثني بهجته قد نضر
فلما من الدهر جاء النوى　　فعاد إلى صفرة فانكسر
ومن يلق يعني الشاطب　　مال على عطفه فانقعر
فأحمد ربي على حاله　　إليه وأشكر فيمن شكر
هداني بنعمته للهدى　　وشق لي المسامع والبصر
وأحسن ربي فيما مضى　　وأرجو المكافأة فيما غبر

وهم این شعرها سعد حدی راست که اقرار توحید و بعث کند

الحمد لله لا شريك له　　من لم يقلها فنفسه ظلما
المولج الليل في النهار وفي　　النهار ليلاً يفرج الظلما
الخافض الرافع السماء على الأرض　　لم يبن تحتها دعما
ثم عظاماً أقامها عصب　　ثمت لحماً كساه فالتحما
ثم كسا الريش والعقائق　　أبشاراً إذا يخاله أدما
من نطفة قدها مقدرها　　يخلق منها الأبشار والنسما
واللون والصوت والمعايش　　والأرزاق شتى وفرق الكلما
ثمت لا بد أن سيجمعكم　　والله جهداً شهادة قسما
فائتمروا الآن ما بدا لكم　　واعتصموا إن وجدتم عصما

خبره

وقایع او الیوم سبعه بعد از هجرت رسول الله الی ما شاء

في ملة الارض والسماء	عصبة من الاولين عصما
يا ايها الناس من ولي	فادين ارب من قدما دعا
امسوا عسكرا يدعون ما	كانها كان ملكها حلما
من بنات الحاصرين ما	سوين من دون سبيل العلما
تعرفوا في البلاد ما عرفوا	الموت دون ابوا البوس والعدما
وبدلوا السلد والارك	بالحبط والسان بعد هرما

وهم از اشعار اسعد حدی است

جزى الله عنا خير قوم	وقوة ابن بعض المعارج
هم اليوم مار الملوك ملوك	فعالا وبعد ما عمرا لم يسوحوا
حل الحرم من حيا لوجوه	وكاس قبلها قسوة ما سالح
مدارك مروان بن بركهم	مان امرئ والجوانح يحلج
ما ارض مثل الطود بنيانهم	ذوو صلح لي وان كانوا صلح
مبسط اذا جاء الصباح	كيد مالا بالدروع وبرح

وهم از سعد کوید

فتى كان مندبا من صديقه	على ان منه ماذو الاعادينا
فتى كلما لاقاه عرابه	حواه ما سعى من المال نابيا
الم تعلمي اني درست مجادما	فمالك مثل اليوم متى ولا لنا
ومن سيله ما قد دريت	وكان ابي حلل المصا
انتم طويل الساعد ابن بمد	اذا المرء للمجد اصبح عادما
مد العروق ما لبنان	من الحمد ما سعى وان كان غائبا

عباس بن مرداس
شاعر رسول الله

و دیگر از شعرای رسول خدا عباس بن مرداس است و کنیت او ابو الفضل و روایتی ابو الهیثم است و عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارث بن عبد بن عبس بن رفاعة بن الحارث بن حی بن الحارث بن بهثة بن سلیم بن منصور بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار السلمی و مادر او را خنساء نام بود او نیز در انشاد شعر دستی قوی داشت بالجمله عباس بن مرداس شاعری طلق اللسان بود و در فروسیت و شجاعت امیر از بود چنانکه در مجلد دوم از کتاب اول در قصه ابراهیم بدان اشارت رفت که سید در زمان جاهلیت جماعتی شرب خمر را بر خویش حرام ساختند نخستین عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود و دیگر کس که آن قصه را کردند عبد الله بن جدعان و شیبة بن ربیعه و ورقة بن نوفل و ولید بن مغیره و عامر بن ضرب بودند و دیگر ابوبکر و عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف و قیس بن عاصم بودند عباس بن مرداس نیز از آن جماعت بود که در زمان جاهلیت از خوردن خمر کناره گرفت گویند سبب اسلام وی آن شد که پدرم مرداس را بتی بود که ضمار نام داشت

وقتی که از جهان بیرون میشد مرا وصیت کرد که در عبادت ضمار خویشتن داری کن پس بعد از پدر بامداد بمعبد
ضمار همی رفتم و شرط عبادت گذاشتم این بود تا هجرت رسول خدا را گرفت ناگاه نیمشبی آوازی بیم انگیز از معبد
ضمار شنیدم چون بدرون رفتم دانستم که این آواز از درون ضمار بر می آید و این شعر را قرائت میکند

قل للقبائل والعشائر كلها ... هلك الانيس وعاش اهل المسجد
ان الذي ورث النبوة والهدى ... بعد ابن مريم من قريش مهتد
اودى ضمار وكان يعبد مدة ... قبل الكتاب الى النبي محمد

عباس بن مرداس گوید مردمان قبیله این قصه را پنهان داشتند و من نیز خاموش بودم تا آنگاه که غزوه احزاب
بپای رفت یکشب چنان افتاد که در طریق ارض عقیق در پشت شتر خواب مرا ربوده بود ناگاه ندائی مرا از خواب
برانگیخت چون نگران شدم مردی را نگریستم که بر پشت شترمرغ سوار بود و این سخن میگفت

ان النور الذي وقع من السماء ... يوم الاثنين وليلة الثلثاء
مع صاحب الناقة العضباء ... في ديار بني اخي العنقاء

جواب او را از جانب شمال گوینده همی گفت

بشر الجن وابلاسها ... ان قد وضعت المطي احلاسها

عباس بن مرداس گوید چون این حادثه بدیدم سخت بترسیدم و دانستم که رسول خدا محمد مصطفی است پس برنشستم و
بحضرت رسول بشتافتم و مسلمانی گرفتم و مراجعت کردم و آتش در ضمار زدم و بسوختم و این شعر بگفتم

لعمرك اني يوم اجعل جاهلا ... ضمارا لرب العالمين مشاركا
وتركي رسول الله والاوس حوله ... اولئك انصار له ما اولئكا
كتارك سهل الارض والحزن يبتغي ... ليسلك في وعر الامور المسالكا
فامنت بالله الذي انا عبده ... وخالفت من امسى يريد المهالكا
ووجهت وجهي نحو مكة قاصدا ... وتابعت بين الاخشبين المباركا
نبيا اتانا بعد عيسى بناطق ... من الحق فيه الفصل منه كذلكا
امينا على القرآن اول شافع ... واول مبعوث يجيب الملائكا
ما بعدنا من حفرة النار بعد ما ... نرحنا باطراف لولا با المواركا
الا في عرى الاسلام بعد انتقاضها ... فاحكمها حتى اقام المناسكا
رأيتك يا خير البرية كلها ... توسطت في القربى من المجد مالكا
سبقتهم بالجود والمجد والعلى ... وبالغاية القصوى تفوق السنابكا
فانت المصفى من قريش اذا سمت ... على ضمها تبقى القروم العواتكا

و هم از اشعار اوست

ترى الرجل النحيف فتزدريه ... وفي اثوابه اسد مزير

ويعجبك

وقایع ایام سنه بعد از هجرت رسول صلی الله علیه

ویعجبک الطریر فتبتلیه ... فیخلف ظنک الرجل الطریر

فما عظم الرجال لهم بفخر ... ولکن فخرهم کرم وخیر

بغاث الطیر اکثرها فراخا ... وام الصقر مقلات نزور

ضعاف الطیر اطولها رقابا ... ولم تطل البزاة ولا الصقور

لقد عظم البعیر بغیر لب ... فلم یستغن بالعظم البعیر

یصرفه الصبی بکل وجه ... ویحبسه علی الخسف الجریر

وتضربه الولیدة بالهراوی ... فلا غیر لدیه ولا نکیر

فان اک فی شرارکم قلیلا ... فانی فی خیارکم کثیر

و بعد اسلام عباس بن مرداس را و حسان را حضرت رسول بکلام عطای عظیم حسنه داد و در کتاب مکارم شرح آن کرده ایم که سید عبد الملک بن مروان ... کرد که این شعر از عباس بن مرداس است درین شعر که گوید

اشد علی الکتیبة لا ابالی ، احتفی کان فیها ام سواها

و او راست

جزی الله خیرا بالصدقة ... وزوده زادا کزاد ابی سعد

وزوده صدقا وبرا وباثلا ... وما کان فی ذلک الزاد من حمد

و هم او راست

یا خاتم النبآء انک مرسل ... بالحق کل هدی السبیل هداکا

ان الاله بنی علیک محبة ... فی خلقه ومحمدا سماکا

و این شعر هم عباس بن مرداس راست

وابلغ ابا سلمی رسولا یروعه ... ولو حل ذا سدر واهلی بعیهل

رسول امرئ یهدی الی الله دینا ... فان معشر جادوا بعرضک فابخل

وان تو ولد مرکا عرضا بالی ... علیکا فلا یبرل به وتحول

ولا تطمعن ما تعلفونک انهم ... اتوا علی غربائهم بالتمحل

ابعد الایار تحبکالک سنا ... احبته فی الدار لم یترحل

اراک اذا اصلحت للقوم ناصحا ... یقال له بالغرب ادبر واقبل

فخذها فلیست للعزیز بخطة ... وفیها مقال لامرئ متذلل

و هم عباس بن مرداس راست

اتخذ اموالنا ماتلاعزیا ، ومرالنا را ما تجاهین تکابده

علی تاریا القوم عند حبیر ... ولا ترسلت الاوجان الرواید

فان عصیتمونها حسن ... محمد خطه تصالمها الا اعدا

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

إذا طالبَ الحوفيُّ تعبيراً لي الغِنى　　أضاعتْ وأصبحتْ خدنَ من هو مائدُ
تجادبها من ولا لخاذ نصنُ　　فمي التسمية ولى نصنُ لا انجادُ

و نیز از اشعار اوست

فلم أر مثلَ الحيِّ حيّاً مصبَّحاً　　ولا مثلنا يومَ التقينا فوارِسا
أكرَّ وأحمى للحقيقة منهمُ　　وأضربَ منّا بالسيوف القَوانِسا
إذا ما شددنا شدّةً نصبوا لنا　　صدورَ المذاكي والرماحَ المداعِسا
إذا الخيلُ جالت عن صريعٍ نكرُّها　　عليهم فما يرجعن إلا عوابِسا

و هم عباس راست

كأنه نظمُ درٍّ عِيبَ ناظمُهُ　　تقطَّعُ السلكُ منه فهو منتثرُ
وع ما تقادم من عهد الشباب فقد　　ولّى الشبابُ وجاء الشيبُ والكِبَرُ

آن هنگام که عباس بن مرداس آهنگ حضرت رسول خدا کرد در وجه خود ضمیره دختر صخر را وداع گفت و شتران را بشبان سپرد و گفت اگر کس مرا خواهد بگو آهنگ مدینه کرده و صبح ما عباس بر شتر سوار گشته حضرت رسول فرود آمد و او را اسلام آورد اما زن او را بعد از رفتن او ضمیره بشتران رفته سخت غمگین گشت و این شعر بگفت

ألا مَن مبلغٌ عبّاسَ مرداسٍ أنّني　　وأنّ ابنَ أمّي مخصوصةٌ بالفجائعِ
سلمْ ودعْ من قوارير أصبحي　　كرهتُ ساءني نحرٌ وضاحيجُ
أتاهم من الأنصار كلُّ سَمَيْدَعٍ　　من القوم يحمي قومَه في الوقائعِ
بكلِّ شديد الوقع عضبٍ يقودُهُ　　إلى الموت هامُ المُقرَباتِ النوابعِ
لعمري لئن تابعتَ دين محمدٍ　　وفارقتَ إخوان الصفا والصنائعِ
لقد بدّلت تلك النفوسُ لأنّه　　عداة اختلاف المرهفات القواطعِ
وقومُهُمُ الرأسُ المقدَّمُ في الوغى　　وأهلُ الحِجا فينا وأهلُ الدسائعِ
سيوفُهم عزُّ الذليل وخيلُهم　　سهامُ الأعادي في الأمور الفظائعِ

و سال فتح مکه عباس بن مرداس بخدمت رسول الله آمد و این شعر بگفت

بلّغْ عبادَ الله أنّ محمداً　　رسولُ الإله راشدٌ حيث يمّما
دعا قومَه واستنصر الله ربَّه　　فأصبح قد وفّى إليه وأنعما
عشيّةَ واعدنا قُدَيداً محمّداً　　يؤمُّ بنا أمراً من الله محكما
حلفتُ يميناً برّةً لمحمّدٍ　　فأوفيتُه ألفاً من الخيل مُعلَما
سرايا يراها الله وهو أميرُها　　يؤمُّ بها في الدين من كان ظالما
على الخيل مشدودٌ علينا دروعُنا　　ورجلاً كدفّاع الأتيِّ عرمرما
أطعناك حتى أسلمَ الناسُ كلُّهم　　وحتى صبحنا الجمعَ أهلَ يلملما

وقايع ايام السنه بعد ارتحال رسول الله الى ما شا

وقال ايضا عباس

عفا مجدل من اهلها فمتالع … فمطلا اريك قد خلا فالمصانع

ديار لنا يا جمل اذ جل عيشنا … رخي وصرف الدار للحي جامع

حبيبة الوت بها غربة النوى … لبين فهل ماض من العيش راجع

فان تبتغ الكفار غير ملومة … فاني وزير للنبي وتابع

دعانا اليه خير وفد علمتهم … خزيمة والمرار منهم وواسع

فجئنا بالف من سليم عليهم … لبوس لهم من نسج داود رائع

نبايعه بالاخشبين وانما … يد الله بين الاخشبين نبايع

فجسنا مع المهدي مكة عنوة … باسيافنا والنقع كاب وساطع

علانية والخيل يغشى متونها … حميم وان من دم الجوف ناقع

ويوم حنين حين سارت هوازن … الينا وضاقت بالنفوس الاضالع

صبرنا مع الضحاك لا يستفزنا … قراع الاعادي منهم والوقائع

امام رسول الله يخفق فوقنا … لواء كخذروف السحابة لامع

عشية ضحاك بن سفيان معتص … بسيف رسول الله والموت كانع

نذود اخانا عن اخينا ولو نرى … مصالا لكنا الاقربين نتابع

ولكن دين الله دين محمد … رضينا به فيه الهدى والشرائع

اقام به بعد الضلالة امرنا … وليس لامر الله في الناس دافع

وقال عباس بن مرداس ايضا

نصرنا رسول الله من غضب له … بالف كمي لا تعد حواسره

حملنا له في عامل الرمح راية … يذود بها في حومة الموت ناصره

ونحن خضبناها دما فهو لونها … غداة حنين يوم صفوان شاجره

وكنا على الاسلام ميمنة له … وكان لنا عقد اللواء وشاهره

وكنا له دون الجنود بطانة … يشاورنا في امره ونشاوره

دعانا فسمانا الشعار مقدما … وكنا له عونا على من يناكره

جزى الله خيرا من نبي محمدا … وايده بالنصر والله ناصره

وقال من شعر عباس ايضا

واسلم احرار البرية كلها … ... كانا ما اتى الحق معلما

... … عن الحق لما اصبح الحق مظلما

... … واطفات بالبرهان ... ...

... … ... وجهه ...

إذا طالت الحرب تعرّى لها القوى ... أضاعت وأضحت حمدهم متواردُ
تجاربها من لا يخاف دمارها ... وفي السيف مولى نصره لا يجاحدُ

و نیز از اشعار اوست

فلم أرَ مثل الحيّ حيّاً مصبَّحاً ... ولا مثلنا يوم التقينا فوارسا
أكرّ وأحمى للحقيقة منهمُ ... وأضرب منّا بالسيوف القوانسا
إذا ما شددنا شدّة نصبوا لنا ... صدور المذاكي والرماح المداعسا
إذا الخيل جالت عن صريع نكرّها ... عليهم فما يرجعن إلا عوابسا

و هم عباس راست

كأنه نظم درٍّ عند ناظمه ... تقطّع السلك منه فهو منتثرُ
دع ما تقدّم من عهد الشباب فقد ... ولّى الشباب وحلّ الشيب والكبرُ

آن هنگام که عباس بن مرداس آهنگ حضرت رسول خدا کرد زوجه او حبیبه دختر ضحاک او را وداع گفت و سر
راه بسپرد و گفت اگر کس مرا خواهد گو آهنگ مدینه کرده هیچ با عباس تمام جز آنکه در حضرت رسول فرود شوم
الا او را سخن بایم از مکان مسی کرد فاشم و اکنون برای حفظ خود بسر رفت او خواهم کرد حبیبه معدار شوهر را ملول دید

و این شعر گفت

أحبّة عباس بن مرداس إنني ... رأيت إلهي مخصوصة بالفجائع
سليم وحيّ من هوازن أصبحوا ... كرضّة ساعٍ بين نحرٍ وصائح
أتاهم من الأنصار كلّ سميدعٍ ... من القوم يحمي قومه في الوقائع
بكلّ شديد الوقع عضبٍ يقوده ... إلى الموت هام المقربات النوازع
لعمري لقد تابعت دين محمدٍ ... وفارقت إخوان الصفا والصنائع
لقد بدلنا النصر كالبغية ... عداة اختلاف المرهفات القواطع
وقومهم الرأس المقدّم في الوغى ... وأهل الحجا فينا وأهل الدسائع
سيوفهم عزّ الذليل وخيلهم ... سمام الأعادي في الأمور الفظائع

و در سال فتح که عباس بن مرداس ملازمت رکاب رسول داشت این شعر گفت

بلّغ عباد الله أنّ محمّداً ... رسول الإله راشدٌ حيث يمّما
دعا قومه واستنصر الله ربّه ... فأصبح قد وفّى إليه وأنعما
عشيّة واعدنا بقديد محمّداً ... يؤمّ بنا أمراً من الله محكما
حلفت يميناً برّةً لمحمّدٍ ... فأوفيته ألفاً من الخيل مُعلما
سرايا يراها الله وهو أميرها ... يؤمّ بها في الدين من كان أظلما
على الخيل مشدودٌ علينا دروعنا ... ورجلاً كدفّاع الأتيّ عرمرما
أطعناك حتى أسلم الناس كلّهم ... وحتى صبحنا الجمع أهل يلملما

وقائع ايام النبي بعد ارتحلت رسول الله الى ما ثاب

وقال العباس ايضا

عفا مجدل من اهلها فمتالع … فمطلا اريك قد خلا فالمصانع
ديار لنا يا جمل اذ جل عيشنا … رخي وصرف الدار للحي جامع
حبيبة الوت بها غربة النوى … لبين فهل ماض من العيش راجع
فان تبتغي الكفار غير ملومة … فاني وزير للنبي وتابع
دعانا اليه خير وفد علمتهم … خزيمة والمرار منهم وواسع
فجئنا بالف من سليم عليهم … لبوس لهم من نسج داود رائع
نبايعه بالاخشبين وانما … يد الله بين الاخشبين نبايع
فجسنا مع المهدي مكة عنوة … باسيافنا والنقع كاب وساطع
ويوم حنين حين سارت هوازن … الينا وضاقت بالنفوس الاضالع
صبرنا مع الضحاك لا يستفزنا … قراع الاعادي منهم والوقائع
امام رسول الله يخفق فوقنا … لواء كخذروف السحابة لامع
عشية ضحاك بن سفيان معتص … بسيف رسول الله والموت كانع
نذود اخانا عن اخينا ولو نرى … مصالا لكنا الاقربين نتابع
ولكن دين الله دين محمد … رضينا به فيه الهدى والشرائع
اقام به بعد الضلالة امرنا … وليس لامر حمه الله دافع

وقال عباس بن مرداس ايضا

نصرنا رسول الله من غضب له … بالف كمي لا تعد حواسره
حملنا له في عامل الرمح راية … يذود بها في حومة الموت ناصره
ونحن خضبناها دما فهو لونها … غداة حنين يوم صفوان شاجره
وكنا على الاسلام ميمنة له … وكان لنا عقد اللواء وشاهره
وكنا له دون الجنود بطانة … يشاورنا في امره ونشاوره
دعانا فسمانا الشعار مقدما … وكنا له عونا على من يناكره
جزى الله خيرا من نبي محمدا … وايده بالنصر والله ناصره

وقال من شعر عباس ايضا

رايتك يا خير البرية كلها … نشرت كتابا جاء بالحق معلما
سننت لنا دين الهدى بعد جورنا … عن الحق لما اصبح الحق مظلما
ونورت بالبرهان امرا مدمسا … واطفات بالبرهان جمرا مضرما
اقمت سبيل الحق بعد اعوجاجها … ودانت قديما وجهه متهدما

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

مشابهین رسول الله

ذکر جماعتی که با رسول خدا شبیه بودند

جماعتی که با رسول خدا شباهت داشتند نخستین حسن بن علی علیه السلام و دیگر برادر علی جعفر الطیار بود و دیگر قثم بن العباس و دیگر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و دیگر هاشم بن عبدالمطلب و دیگر مسلم بن معتب بن ابی لهب بوده

جماعتی که بحکم پیغمبر گردن میزدند

ذکر جماعتی که حربان رسول الله مردم واجب القتل را سر بر سانید

جماعتی که حربان رسول خدا مشرکین را و گروهی را که قتل ایشان واجب بود گردن میزدند نخست علی علیه السلام بوده و دیگر زبیر بن العوام و دیگر محمد بن مسلمه و دیگر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و دیگر مقداد و دیگر ضحاک بن سفیان و دیگر قیس بن سعد بن عباده و او در پیش پیغمبر منزلت صاحب شرطه داشت و دیگر ابورافع اسمه اسلم قبطی و دیگر بلال و دیگر معیقب بن ابی فاطمة الدوسی

جماعتی که امام جماعت شدند

ذکر جماعتی که بحکم رسول خدا در مسلمین مقدم شده بجماعت نماز گذاشتند

نخستین امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه بجماعت نماز گذاشت و دیگر در ایام تبوک امام جماعت بود و دیگر در عمرهٔ طایف و در آنجا مسلمانان اقتدا بدو داشتند و نماز گذاشتند و دیگر سعد بن عباده در مدینه در سفر ابواء رتبت امام جماعت یافت و دیگر سعد بن معاذ در بواط مقتدای مسلمین بود و دیگر زید بن حارثه در صفوان و بنی المصطلق جهت کرت امامت یافت و دیگر ابوسلمة المخزومی در ذوالعشیره و دیگر ابولبابه در بدر القتال و بنی قینقاع و حرب سویق و دیگر عثمان در بنی غطفان و ذوامر و ذات الرقاع و دیگر ابن ام مکتوم در قرقرة الکدر و بنی سلیم و احد و حمراء الاسد و بنی النضیر و خندق و بنی قریظه و بنی لحیان و ذی قرد و حجة الوداع و از اکثر امامت جماعت یافت و دیگر سباع بن عرفطه در حدیبیه و دومة الجندل و دیگر ابوذر در حنین و عمرة القضا و دیگر ابن رواحه در بدر الموعد و دیگر محمد بن مسلمه سه کرت امامت یافت و دیگر عبدالرحمن و دیگر سعد بن جبل و دیگر ابا عبیده و دیگر عکاشة بن محصن و دیگر مرثد الغنوی امامت یافتند

اقربای رسول الله

ذکر اقربای رسول خدا

اگرچه ذکر احوال عبدالمطلب و اولاد او در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد اکنون از برای تبصره و الحاق حصص ابنیا او مجدداً ذکر اولاد او پیش میشود همانا عبدالمطلب را ده پسر بود اول الحارث دوم زبیر سیم ابوطالب چهارم حمزه پنجم عبد ششم ضرار هفتم مقوم هشتم ابولهب نهم عباس دهم عبدالله پدر رسول خدا و اعمام شش تن اول حارث که بزرگتر فرزند عبدالمطلب است و کنیت او ابوالحارث است الجمله حارث را پنج پسر بود اول ابوسفیان دوم مغیره سیم نوفل چهارم ربیعه پنجم عبدشمس اما ابوسفیان و ذکر حال او و ایمان آوردن او مرقوم شد او را ولدی نبود و نوفل در روز خندق ایمان آورد و او را فرزندان آمد اما عبدشمس مسلمان شد و رسول خدا نام او را عبدالله نهاد و اولاد او در شام زیست شدند دوم زبیر تمام پیغمبر را ایمان آورده اما ابوطالب بود و او با عبدالله پدر رسول خدا از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم و اسم عبد مناف و اولاد ذکور ابوطالب چهار تن بودند نخستین طالب که ابوطالب کنی باین نام است دیگر عقیل دیگر جعفر دیگر علی علیه السلام و دو دختر داشت یکی ام هانی و اسمها فاخته و دیگر جمانه و مادر ایشان جمله فاطمه بنت اسد بود و از فرزندان ابوطالب فرزند نخستین ابوطالب فرزندی نداشت و سایر اولاد نامدار روات ابوطالب جبرئیل بر پیغمبر فرود شد فقال ان الله یقرئک السلام و یقول لک

وقایع اوائل سنهٔ بعد از هجرت رسول خدا الی ماه

اخرج من مکة فلما تاخر حق چون ابوطالب وفات کرد و او را بسر برجا دادند پیغمبر بسر او حاضر شد وقال
وصلت رحمک وجزیت خیراً یا عم ولقد ربیت وکفلت صغیراً وآزرت ونصرت کبیراً
اما والله لأشفعن لعمی شفاعة یعجب لها اهل الثقلین یعنی سوگند با خدا
شفاعتی از برای عم ابوطالب خواهم کرد که اهل مشرق و مغرب در عجب شوند و ما قصهٔ وفات ابوطالب را در جلد دوم از
لوامع به شرح نگار داده ایم سیم از اعمام پیغمبر که اولاد آورد عباس بود و مکنی بابوالفضل است و نوبت دیگر نمایان آورده و او را
ده پسر و سه دختر بود پسران عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم و معبد و عبدالرحیم این شش پسر و یک دختر که ام حبیب
باشد یک مادر بودند و مادر ایشان لبابه بنت فضل بن الحارث الهلالیه بود و او خواهر زینب میمونه زوجه پیغمبر
و سه پسر دیگر که تمام و کثیر و حارث باشند با دو دختر که آمنه و صفیه است از زنان دیگر داشت چهارم از اعمام پیغمبر
که اولاد آورد ابولهب بود و او سه پسر داشت عتبه و عتیبه و معتب و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان بن
حرب است که حمالة الحطب باشد لعنة الله علیها و رسول خدا را شش عمه بود از مادرهای متفرقه اول امیمه دوم ام حکیم
سیم بره چهارم عاتکه پنجم صفیه ششم اروی امیمه زوجه جحش بن رئاب الاسدی بود و ام حکیم وی البیضاء زوجه کرز بن
ربیعة بن عبدشمس بود و بره زوجه عبدالاسد بن هلال المخزومی بود ابوسلمه که قبل از پیغمبر شوهر ام سلمه بود
پسر اوست و عاتکه زوجه ابی امیه بن المغیرة المخزومی بود و ام سلمه و صفیه زن حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او زوجه
عوام بن خویلد شد و زبیر از و متولد شد و اروی زوجه عمیر بن عبدالعزی بن قصی بود و در روایتی از ایشان جز صفیه ایمان نیاورد
و در روایتی سه تن ایمان آوردند و ایشان صفیه و اروی و عاتکه بود و رسول خدا را از جانب مادر خویشان نبود چه مادر او
آمنه خواهری و برادری نداشت چون از قبیلهٔ بنی زهره است مردم بنی زهره از بهر مصاهرت میگفتند ما اخوال
رسول خدائیم و پیغمبر را نیز خواهری و برادری نبود و او خاله رضاعی داشت که سلمی دختر ابی ذویب است و او خواهر
حلیمه بود و نیز برادران رضاعی داشت که عبدالله و انیسه باشد و ایشان پسران حارث بن عبدالعزی بن سعد بن
بکر بن هوازن بودند و ما از کلمات عبدالمطلب علیه السلام در جلد دوم رقم کرده ایم اکنون چنان صواب میشود که بعضی از اشعار
او را مرقوم دارم

لاهم ان المرء یمنع رحله فامنع رحالک
لا یغلبن صلیبهم ومحالهم عدواً محالک
ان کنت تارکهم وکعبتنا فامر ما بدا لک
ولئن فعلت فانه امر یتم به فعالک
لولم یحسوا ما بدا تجری فی قبیلکم مثالک
لم اسمع یوماً ارجس منهم سعوا مالک
جروا جمیع بلادهم والفیل کی یسبوا عیالک
عمدوا حماک بکیدهم جهلاً وما رقبوا جلالک
ان کنت تارکها وکعبتنا فامر ما بدا لک

و از اشعار عبدالمطلب است که در هنگام عزم ابرهه الاشرم بخرابی مکه معظمه فرموده

صبرت وما لك لا تصرفه — وتلك من كبر اتسم
يوسد الك التبت بعد النساء — فمالك من حوله مرغم
ودع عنك ذكر ليالي الوصال — وانك من ذكرهن احلم
وعد الفولد ذات الصواب — بحبس اتاك به الاشرم
غداة اتوك بمثل النطاح — كانا اناس لهم معتم
بفيل برحونه للوقاع — اذا رمن لهم همهم
الذوا به دحض بيت الاله — ليبرك بنيانه يهدم
وبنيانه من كان ذي دهمن — حليل الخالقية تكرم
فردهم الله عن هدمه — واعياهم الفيل لا يقدم
بطير ابابيل ترميهم — كان منابرها العيدم
فاضحى الثبور بهم وقعا — عكوفا كما اعتكف اللمما
فاوردنا الله خير البلاد — بلاد بها حفر زمزم
بنصر من الله رب العباد — على رغم من انفه يرغم

ونیز از اشعار اوست

سعت من ارهة الخطبا — والضعف من مكة والحرما
وكنت عما ساءه رعيما — قلت لقومي مطيعا علما
يا قوم املوا امهتا كريما — قد قال من يتجهل الجليا
ارهة الساد دان بقوما — على رحالكم يهدما
فذا ابو حجية الملوما — فبلغوا الى ما انا به تكوما
والحبس من سواده الصميما — فصيرت لا وعلا ولا ستوما
وكان ذو العرش بنا رحيما — ابدنا واهلك الظلوما
بالطير اذ ترميهم حجوما — بمرسلات سنو مسوما
قد قال بهو ذا الغاهر المرحوما — فاصبحوا وقيلهم رميما
فحالهم في الملتقى هشيما — ونسير لا قود ولا مذموما

ونیز عبدالمطلب در معنی فرماید

لما سمعنا الاشرم الشنبلا — لما ابو حجيلة وافيلا
وجحفلا كالليل مستحيلا — يملأ حزن الارض ثم السهلا
ثمال صوت المرء فالصهيلا — ضو دوي النحل او عويلا
من برهم في مجمع يزولا — بقرع وسطر مسطرا حلبلا

وقايع اقاليم سبعه از هجرت رسول الله الى ما شاء

دعوت ربي دعوة هو كلا ، دعوة من قد حاف ان يرد لا
والله في الحبش اياه الصلا ، ولم يكن ما صنع محمود لا
هو الذي اذ ذكروا الحلا ، صبت على ابرهه السجلا
والطير من فوقهم مسولا ، فامطرتهم مطرا وسبلا
فوقعوا انسر الرؤس صلا ، كالزرع ملقى زرعه ماكولا

پس سالها باد که قحطی از پی جدام مراحصار مکه کرد . تا تاریخ نویس فساد شد و عرض راه حد معدن هاشم را سیر کرد
و دیگر سید بود تا حو و سرد بدارا سو عبد المطلب ارطاعت مراحعت کرده طریق مکه سپرد تا کار مردم بی جدام و تلاش شد
و اما عبد الله تا که ما یتعاش بروایت عبد المطلب فرزند بود ابولهب را فرمود سرد یکسال بجماعت سود صاحب
این صراعت را باز دوان برفت و باز آمد و خبر عبد الله را باز داد و عبد المطلب فرمود هم اکنون بسیاست و ندیه او را بردم
چون سپاه و عبد الله را آزاد کن ابولهب برفت و چند روز در شرح و دو مهر سپرد و یکسراست بردم بهاده
عبد الله را حضرت بدرآورد و عبد المطلب فرمود تو خداوند شد نیاس های قال هم ما ابا ما سی است و امی تا ساقی الحجیج عبد المطلب
بدیگ سود او را تا چوبین روسف ساخت و مکه درآمد و خدیجه بن هاشم این شعر را در مدح عبد المطلب گفت

على شيبة الحمد الذي كان وجهه ، يضيء ظلام الليل كالقمر البدر
كهولهم خير الكهول ونسلهم ، كنسل الملوك لا تبور ولا تحري
وفي الحج منهم للحجيج هاشم ، وعبد مناف السيد القيل الفهري
بني ملوهم جار بثله سامه ، تحث على امراته والله يجري
هم ملوا البطحا مجدا وسؤددا ، وهم نكلوا عنا غواة بني بكر
اخابيث اما اهلكي فلا ارى ، لهم شاكرا حتى تفيض في القبر

چون عبد المطلب را هنگام وفات برسید دختران خود احاضر کرد و فرمود قبل از آنکه من بمیرم و جهان کم هر یکی در مرثیه
من شعری انشا کنید و من بحر سدس حاکمه و صفیه و بیضا و بره و اروی و امیمه هر یک شعری چند مرثیه گفتند
دون اشعار انشاد مجالد و هم دو وفات عبد المطلب بکا شام سکرار بپردازم و شعر دختران دیگر را که در وفات
عبد المطلب گفته اند و از پیش مکان شده مرحوم پی اقتدای شعر او اسیر عبد المطلب رفته و حنایسم گوید

الا يا عين جودي واسعديني ، بدمع من دموع غير نزر
الا يا عين واذري الدمع سحا ، تسيل من سجال غير ضر
الا يا عين لا تبكي وجودي ، هنا بدموع ساير وعبر
على الفياض شيبة ذي المعالي ، اتمل الخير وارث كل فخر

وان شعر را سعاد حرا سم گوید

الا يا عين ويحك اسعديني ، بدمع ذاكف هطل غزير
على سمح السجية ذي فضول ، كريم الخيم ذي فضل كبير

لو ان الماء ادرع سیطلق — او کفرتم القمر المنیر
علی الفیاض تبنید ری لنکا — لجلیله اعظم الحدث الکبیر

و دیگر سیده دختر هاشم این شعر گفت

یا عین جودی بدمع دائم السبل — وابکی ابن فاطم فی الحزن والثکل
وابکی خیر مبتذل ولا برم — ولا دنی ولا نکس ولا وغل
علی فتی یحمل الاعباء مضطلعا — صبر کریم عجیب الفعل معتدل
صعب البدیهة نحو العلی قد نها — محض الضریبة صناع بذی جلل

و دیگر خالده دختر هاشم فرماید

الا یا عین ویحک اسعدینی — بدمع من دموع هاطلات
وجودی بالدموع ولا تملی — فقد فارقت اکرم ذی وطیب
اخا الکرم المسدد والمعالی — وذا الباس المهذب والتلید
طویل الباع ابیض شمریا — مسامی منتجب النجیب

و دیگر سیمه دختر عبد شمس گوید

اعینی جودا بالدموع السواکب — علی خیر شخص من لوی بن غالب
اعینی جودا عبرة بعد عبرة — علی رجل سمح کریم الضرائب
اعینی هلا تحزنان بکاکما — علی ماجد الاعراق عف المکاسب
لدی الجار الفیاض والعلم والندی — وذی الباع والتجراب عند النوائب

و دیگر مطرود بن کعب الخزاعی در مرثیه عبد المطلب گوید

یا ایها الرجل المحول رحله — هلا حللت بآل عبد مناف
هبلتک امک لو حللت بدارهم — ضمنوک من جوع ومن اقراف
المنعمین اذا النجوم تغیرت — والظاعنین لرحلة الایلاف
والمطعمین اذا الریاح تناوحت — حتی تغیب الشمس فی الرجاف

در ذکر اثواب و اثاث البیت و متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله

از آن روز که پیغمبر سفر آخرت کرد این اشیا از آنحضرت بجای ماند دو ثوب برد حبره دیگر دو جامه صحاری دیگر ازاری عمانی طول آن چهار ذراع و یکشبر و عرض آن دو ذراع و یکشبر بود و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت و دیگر قمیص سحولی و دیگر جبه یمنی و دیگر خمیصه که کسا نام داشت و دیگر قمیصه و دیگر قطیفه و دیگر کسائی سفید و دیگر ملحفه که بورس آلوده کرده بودند و دیگر سواک و مشط از عاج و مقراضی و مکحله و آینه و نام آینه آنحضرت مدلة بود و دیگر قدحی که ریان نام داشت و دیگر قدحی که مغیث نام داشت و دیگر قدحی از شیشه که مکیس از ملوک هدیه کرده بود و دیگر قدحی از چوب که صعب نام داشت و آن سه حلقه نقره یا حدید پیوند کرده بودند و آن قدح را حلقه بود که بدان آویخته میداشتند و دیگر کاسه که مغضب نام داشت

دیگر

وقایع اقالیم سبعه بعد از حضرت رسول خدا الی یومنا

دیگر نه می از عیدان و دیگر سخاری از سنگ که مخضب نام داشت و دیگر رکوه که صادر نام داشت و دیگر قصعه که غرا نام
داشت و آن را چهار کس حمل میدادند از برای مهمانان ترید میکردند و دیگر محجنی که از عرجون [illegible] بود و ممشوق نام
داشت و دیگر حجر که عرجون نام داشت و دیگر عصائی و منبر بود [illegible] عصا را خلاق [illegible] و دیگر کاسی که در آن
کرده شد از آن بکه مضبوط بود و دیگر صاعی که از آن اخراج فطر میشود که بیده جامه عمرو بن عبد العزیز آن را بود که
معنی مصمت بود و آن سریری بود و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما و دیگر یک جفت موزه و دیگر
و دیگر آسیا دستی و دیگر کیسه که پیدا و [illegible] داشت این اسباب را در جامه نهاد و سر روز زیارت آن مشاهد
و گاهی معنی از بیماران ترس را بدان اسباب برده مسکب هذا اثر مسکم الله تعالی و اعز کمیده می بیماری را که [illegible]
بود و بهبود می یافت معنی از آن طلعه را در آب فرود آمده و از آن آب دکلوی [illegible] سعادت
صلی الله علیه و آله و اصحاب و دیگر از اشیاء رسول خدا دو انگشتری بود و بر یکی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و بر دیگری نوشته بود صدق الله و انگشتری دیگر داشت که نقش آن محمد رسول الله بود و لفظ الله بالا و لفظ رسول در
وسط و لفظ محمد را در زیر نقش کرده بود و در مکتوبات مدین انگشتری خاتم میزد و انگشتر را وقت طهارت بیکرد و انگشتر را
سه کلاه بود که یکی سفید و یکی [illegible] و آن سفید بود و یکی مصر و آن دو گوش داشت و [illegible] سر میکرد اشت و بر هر
گاهی کلاه بسر میکرد اشت بدون عمامه و گاهی عمامه بدون کلاه می بست و گاهی عمامه بر کلاه می بست و گاهی بدون
عمامه و کلاه و در عبادت [illegible] بود و دیگر عمامه داشت که سحاب نام داشت و آن را به علی علیه السلام عطا فرمود
هر گاه علی با آن عمامه میرسید میفرمود اتاکم علی فی السحاب میگوید علی فرمود عمّمنی رسول الله ﷺ بعمامة و سدل
طرفها علی منکبی و این همان عمامه است که حسین بن علی علیه السلام رسید در کربلا شهادت یافت چنانکه انشاء الله
جای خود مذکور میشود و گاهی پیغمبر عصابه می بست و عمامه [illegible] دیگر دو جامه داشت برای روز جمعه که در سایر ایام می پوشید
و مندیلی داشت که بدان چهره را [illegible] مسح میفرمود و گاهی [illegible] الطرف [illegible] میفرمود و [illegible]
از صوف داشت و دیگر جبه طیالسه کسروانیه داشت مکفوف الجیب والکمین و الفرجین بالدیباج و دیگر منطقه از ادیم داشت
[illegible] بود و دیگر [illegible] مکفوف بسندس داشت که ملک روم فرستاده و دیگر ردائی داشت که نام
فتح بود و [illegible] طول و سه ذراع و نیم عرض داشت و دیگر ردائی مربع داشت و دیگر کسائی سیاه و دیگر کسائی
احمر داشت که ملبد بود و وقتی پیغمبر کسائی اسود در [illegible] عرض کرد ما رأیت شیئاً قط کان احسن من هذا
فی سواده [illegible] سر [illegible] داشت و کذلک فی [illegible] حمراء و ازار و رداء و فی [illegible]
و [illegible] صفیة الکتان و [illegible] و فی [illegible] عمامة سوداء و ارخی طرفها بین کتفیه
و [illegible] کساء اسود من شعر و کان [illegible] لیل انصاف ساقیه قال صلی الله علیه
و آله لباس [illegible] الی انصاف السوق و لباس [illegible] من اکثر السوق
رسول خدا [illegible] نیمه ساق می آمد و [illegible] صالح تا نیمه ساق است و جامه [illegible]
و [illegible] کام رحلت [illegible] غلیظ پوشیده بود و انگشترا [illegible] سیاه بود [illegible] کرده و گاهی [illegible]
[illegible] داشت و گاهی [illegible] می پوشید و کان لیعلیه [illegible] الارض [illegible] و آن حضرت را

دو میل از سنگ بود و سوره محروره ذات القبایل داشت و سوره رزوه داشت و هیچوقت در سفر بی قارورۀ دهن و کحله
و شانه که از پشت سلحفات بحری بود سوای آنکه گویند از عاج بود مراد بدان فیل میست و دیگر مقراض و مسواک وارد شده
با آنحضرت بود و در دست مبارکش مسواک بود قبل از خواب و هنگام بیداری و هنگام ورود منزل و هنگام خروج برای نماز صبح
و پیش قبل از خواب سرمه میکشید سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ و گاه سرمه میکشید در روزه و است
منقلی از صفر داشت و بودی از سنگ که آنرا در مجلس بیاورند و بدان وضو میساخت و دیگر مرکنی یا مخضبی از
مس داشت و گاه ارشاد داشت که در آن حنا و کتم خمیر کرده آن هنگام که احساس حرارتی میفرمود بر سر میگذاشت
و دیگر سریری داشت که قوایم از چوب ساج داشت و دیگر فراشی از ادیم که درو از لیف داشت و گاه
له مسكة يتطيب منها والنساء يتطيبن بالمسك والعنبر وبالغالية والمسك يتبخر بالعود والكا(فور)

در ذکر شمشیرهای رسول خدا

رسول خدا را ده شمشیر بود اول مأثور و آن شمشیری بود که رسول خدا از مکه بمدینه آورد دوم عضب و آنرا سعد بن عباده
وقت سفر بدر بحضرت آورد سیم ذوالفقار فقعه دو حلقه که حمایل شمشیر را بر آن بیاویزند مقره بود و شرح آن را اول
قصه در مرقوم افتاد و چهارم قلعی پنجم بتار ششم حتف این سه تیغ را از سلاح بنی قینقاع برگزیده فرمود هفتم رسوب
و آنرا از رسوب استعاره کرده اند ای يمضي في الضريبة وتغيب هشتم مخذوم یعنی قاطع این هر دو را
بیدالجلیل بحضرت فرستاد و بروایتی علی علیه السلام از بتخانه فلس که بتی از قبیلۀ طی است برگرفت و پیش گفته اند که رسوب
از جملۀ هفت شمشیری است که بلقیس برای سلیمان فرستاد نهم قضیب یعنی لطیف یا قطاع گویند اول شمشیری است که
بمیمنه بر میان بست دهم عضب و آنرا سعد بن عباده بدو ساخت و گویند شمشیر دیگر از پدر بمیراث یافت علی علیه السلام
فرماید در قبضه یکی از این شمشیرها صحیفه یافتم که در آن علوم بسیار بود از جمله این سه کلمه نگاشته بود پیوند کن با هر که از تو
قطع کند سخن حق بگو اگر چه از بهر تو زیان باشد احسان کن هر که با تو بدی کند

در ذکر درعهای پیغمبر

رسول خدا را هفت زره بود اول ذات الفضول و آنرا سعد بن عباده هنگام سفر بدر هدیه کرد و این زره موشح
بنحاس بود و سه حلقه از نقره داشت دو از قفا و یکی از پیش روی رسول خدا که رسول خدا را در جنگ احد دو زره دیگر عطا
ساخت و در روز حنین ذات الفضول را با درع سعدیه بر زبر هم پوشیده و بعد از رسول خدا علی علیه السلام ذات الفضول را
داشت و در جنگها بپوشید در جنگ جمل نیز در بر داشت دوم ذات الوشاح سیم ذات الحواشی چهارم البتری
و این زره را سعد بن عباده هنگام ورود بمدینه هدیه ساخت زره دراز و گشاده بود و هنگام وفات رسول الله
در نزد ابوشحم یهودی به سی صاع جو مرهون بود پنجم الخرنق با اسم ولد الارنب ششم سعدیه با سین مهمله و یاء
و بعضی بمعجمه گفته اند منسوب بشهریست که درع را نیکو سازند این دو درع از سلاح بنی قینقاع برگزید و در دست است
گویند سعدیه زرهی است که داود در قتل جالوت در بر داشت در زره هفتم را فضه نام بود

در ذکر مغفر رسول خدا

رسول خدا را دو مغفر بود اول موشح دوم ذوالسبوغ بجهت رسائی این نام یافت و بیرون خود داشت که نام آن سعد بود

دیگر کرده

وقایع ایام سنه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا

و دیگر از اسلحهٔ آنحضرت زرهی بود که عرب بیضه خوانده در روز احد آنحضرت بسبب صدمات اعدا سر مبارکش شکست و سر
مبارکش بشکست دو حلقه از مغفر در آن نشست که مغفر شبیه کلاهی است و باشد که از حدیده باشد تا پیشانی فرود
آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی باشد و بیضه معادل ماند و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از
کتفین و سینه را بپوشد

در ذکر سپر و نیزه و کمان و بعضی از اشیاء دیگر

رسول خدا را سه سپر بود اول زلوق ای زلوق عن السلاح دوم فتق سیم وفر که بیده سپری که بدان حضرت هدیه
کرده بودند تمثال عقابی یا صورت کبشی بوده پیغمبر آن صورت را مکروه داشت و دست مبارک بران نهاده در زمان محو
گشت و روایتی دیگر آنکه بامداد دید آن تمثال را دست غیب محو کرده بود و مکشوف نشد که آن سر
چه بود این سپر از جمله است و پیغمبر را چهار نیزه بود یکی را مثوی یا مثنی گفتندی و دیگر را از یهودی بنی قینقاع
ماخوذ داشت و چند حربه دیگر داشت که یکی را بیضاء دوم را بیضاء سیم را عنزه و در روایتی عنزه نام بود و در ایام عید پیش روی
پیغمبر همی بردند و ستره نماز میساختند این حربه را نجاشی بحضرت فرستاده زبیر بن العوام را بخشید و حربه دیگر را
که آنرا منسا میخواندند و قضیبی از چوب شوحط داشت که ممشوق مینامیدند و چوگانی بمقدار ذراع یا بیشتر داشت
که سر آن خم داده بود از پیش روی خود بر شتر می آویخت و آن در سفر حج اسلام همراه کرده و آنحضرت را هفت کمان بود
اول روحا دوم بیضاء این هردو از چوب شوحط بود سیم صفراوان از چوب نبع بود از سی فیصاع قرت
چهارم کتوم و آن در جنگ احد شکسته شد پنجم زوراء ششم شیلا هفتم سداد و دیگر چه داشت که عصا نام داشت
و دیگر چه کمانی که کافور نام داشت از چوب و دیگر جعبه از ... که جمع نام داشت که تیرها را عصا موصله می گفتند
دما الأَوْصُولَه عَلَى العَدُوِّ و کرسی از ادیم داشت که سه حلقه نقره در آن بود و آنحضرت را رایتی سیاه بود که عقاب
نام بود و دیگر رایتی سفید داشت و دیگر لوائی داشت که آنرا معلوم مینامیدند و بسیار وقت از سر زرین روحات
مطرات عبد الله سفید بود و اسم علم آنحضرت عقاب بود از پرده عایشه که از صوف سیاه بود و دیگر علمهای سیاه
و سفید داشت و پیش علمی زرد داشت و علمی سفید داشت که بر آن لا اله الا الله مکتوب بود و گاهی از دستار

روحات مطرات لوامی است

در ذکر دواب و مراکب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

قاضی بدر الدین نام بعضی از اسبهای رسول خدا را نظم کرده است، و این شعر را انشاد نموده

الخَیلُ سَکْبٌ لَحِیفٌ سَبْحَةٌ ظَرِبٌ   لِزازٌ مُرْتَجِزٌ وَرْدٌ لَها اَسَرُ

اول سکب و آن نخستین اسبی است که پیغمبر بخرید و او را از اعرابی که کیس از بنی فزاره بود بده اوقیه خرید و بر آن جهاد فرمود
و این نام چون بر آن نهاده که از کثرت جری نام داشت پیشانی و دست و پایش سفید و مطلق الیمین بود و بر آن مسابقت
کرده می کرد دوم مرتجز و آنرا از مرد اعرابی و سواد بن الحارث بن ظالم از جماعت بنی مره نام برده اند خریده بود و در روا
یتی تمیم بود که چون مرتجز بود و اعرابی منکر شد و از پیغمبر گواه طلبید خزیمة بن ثابت شهادت داد و خزیمه ذوالشهادتین لقب یافت
و آن اسب سفید بود سیم لزاز آنرا مقوقس هدیه فرستاده و پیغمبر بسیار وقت بر آن می نشست چهارم لحیف از

ربیعة بن ابی البرا هدیه کرد و پیغمبر چند شتر او را عطا داد پنجم ورد را تمیم داری هدیه کرد و پیغمبر عمر بن خطاب عطا فرمود
و او یکتن از مجاهدین را داد تا بر آن جهاد کند و دیگر باره خواست از آنکس بخرد پیغمبر فرمود چیزی را که بصدقه دادی دیگر بر آن عود
مکن قَالَ رَسُولُ اللهِ لَا تَشْتَرِهِ وَلَا تَعُدْ فِي صَدَقَتِكَ وَإِنْ أَعْطَاكَهَا بِدِرْهَمٍ فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ
يَعُودُ فِي قَيْئِهِ ششم مقدام هفتم ظرب از اسبان فروة بن عمرو الجذامی هدیه داد هشتم لاوح و ار اسحت او بر دقیق تیار داد
نهم سبحه و آن فرسی اشقر بود از مردی اعرابی از قبیله جهینه ده شتر خرید و بدان مسابقت پیغمبر بود چیزی بحسب
و شاد میگشت دهم بحر از ار ار کا تا آن بخرید و سه نوبت بر آن اسب مسابقت کرد و پیشی گرفت رسول خدا
دست مبارک بر پیشانی او فرود آورد و فرمود مَا أَنْتَ إِلَّا بَحْرٌ پس بدین نام معروف شد و این آن
دو دو لیف حرا بود یازدهم الملق و آن دو رنگ بود دوازدهم دو العقال سیزدهم دو اللمه چهاردهم مرتجل بحر
چهاردهم مرواح از اجاعتی از مذحج هدیه فرستادند تا ردهم سرحان هفدهم یعسوب امیر النحل و دیگر یاسحدهم
یعبوب و آن اسبی سریع بود که سهل و نرم می دوید این روایت نام یافت بوردهم نجیب بیستم ادهم اسبی را گوید
که سیاهی آن رسیدی قضروی کند بیست و یکم سحا بیست و دویم محل بیست و سیم ظرب بیست و چهارم سدد
بیست و پنجم صرس این نام بسب شدت دویدن یافت لیس بن مالک گوید مقدار یکان احب اشیا نزد پیغمبر
اسب بود و در میان اسبان آنکه اشقر وارثم و ارح و محجل و مطلق الیمین بود دیگر میداشت این شعر از ابن عباس است

که در مدح اسبان انشاد کند

احبّوا الخيل واصطبروا عليها	فانّ العزّ فيها والجمالا
اذا ما الخيل ضيّعها اناس	ربطناها فاشركت العيالا
نقاسمها المعيشة كلّ يوم	ونكسوها البراقع والجلالا

حدیث کنند که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نشوند الا لهو مردان با زنان خود و لهو مسابقه اسبان و دیگر تیراندازی

در ذکر استران و دراز گوشان رسول خدا

پیغمبر را چند استر بود اول دلدل را مقوقس هدیه کرد و برنگ سفید یا شهبا بود و بعد از پیغمبر علی علیه السلام بر آن نشست
از آن پس امام حسن علیه السلام رسید در زمان حکومت معویه بزرگ شد و از سالخوردگی دندان بر آن نماند و بود قوت او را
آرد میکردند ابن عباس گوید چون دلدل را پا درد گرفت پیغمبر ام سلمه مقداری پشم و لیف گرفت و از کثرا درسی تافت
و بکار او رشه کلیمی مطرف برآورده و چهار لایه ساخت و بر پشت آن انداخت و بسم الله گفته بر پشت او برد و سیف خود
و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت طبرانی در معجم اوسط از انس حدیث کند که چون مسلمانان در حنین
هزیمت شدند پیغمبر بر معله شهبا که دلدل نام داشت سوار بود خطاب کرد که ای دلدل با زمین نزدیک شو دلدل
سینه خود بر زمین بچسبانید پس کفی خاک برگرفت و بر روی دشمنان بپاشید و فرمود حم لا ینصرون و آنگاه
هزیمت شدند معبر بر معله شهبا و بروایتی مشتی خاک از زمین خود چنانکه بخواست دلدل فهم کرد و سینه خود بر زمین نهاد تا خاک برگرفت
دوم فضه وار افروة بن عمرو جذامی هدیه کرد و رسول خدا او را با بی بکر بن ابی قحافه عطا فرمود سیم ایلیه و او را ملک ایلیه هدیه فرستاد
چهارم بچه او ماد ان او یان حری اندازی بود که بیدیم را اردو ته الجندل آورد و ششم را گویند کسری فرستاد و ایمن

بادیهٔ کبری با پیغمبر از هجرت یاد رسول خدا از در ارکوش بود اول عیسی آن را موقوف کرد دوم عمر آزاد
ن عمر خدای مدینه فرستاد سیم ... آن را بعد از عباده ... آورد و معتمد ... در ارکوش را بعد آن حدود
زعفرانات که رنگ خاک باشد

ذکر شتران و میش و ... که پیغمبر را بود

شتر و میش
شتر

شتران بسیار بود اول قصوی آن را ابوبکر بخرید و از بهر حضرت فرمود چنانکه مذکور شد و هنگام نزول وحی بیخ
بر قصوی تحمل رکاب آنحضرت می آورد و جمعی از علمای سیر گویند که عضبا و دیگر جدعا و دیگر غربا و دیگر صلبا و دیگر مهره
بهر لقب همان شتر قصوی است و آنحضرت را بیست شتر شیرده بود که در زمین غابه که از نواحی مدینه است چرنده بود و
هر شب دو سنگ شیر از آن شتران می آوردند و اهل پیغمبر از رفع حاجت می نمودند و اسامی آنها چنین است اول
اطلال دوم اطراف سیم برده چهارم برکه پنجم العوم ششم الحا هفتم زمزم ... سیم ... السعدیه ... القصا ...
السمراء ... السقوی ... عجره ... العرش ... و روایتی ...
مهره بود ... لبن ... الحده ...
... زمزم دوم سقیا سیم ... چهارم ... پنجم اطلال ششم
اطراف هفتم ... که ... آنحضرت ...
... رسول خدا ...

ذکر آبار مدینه

ذکر آبار

هفت چاه در مدینه بود که پیغمبر از آنها وضو ساخته و غسل کرده و آن شاعری این جمله را نظم کرده اند

اِذا رُمتَ آبارَ النبیِّ بطیبةٍ | فعدتها سبعٌ مقالا بلا وهن
اُرَیسٌ وغَرسٌ رُومةٌ وبُضاعةٌ | کذا بُصّة قل بیرحاءٍ مع العِهن

ذکر انواع معجزات رسول خدا

معجزات
دانستهٔ پیغمبر

معجزات رسول خدا چند نوع است معجزات ذاتیه و معجزات صفاتیه و معجزات قرآن و غیر ذلک اگرچه معجزات رسول خدا
بیرون از شمار و حساب است لکن ارباب سیر که طفیل وجود ذات شریف او است معجزات او را به اشکال ... تقسیم
کرده اند و درین کتاب مبارک چند ... آورده می شود ... معجزات ذاتیه آنحضرت
بدانکه قال العلماء قد جمع الله اوصافهم کان فی نبیه علیه الصلوة والسلام عشر معجزات لم تجتمعا
کل ... الله ... معنی مرد عاقل ده معجزه در نفس مبارک پیغمبر می یابد اول آنکه سایه نداشت و ... تعالی
... آنحضرت ... دوم آنکه ... سیم آنکه ... چهارم
آنکه هرگاه چشم مبارکش بخواب بود دلش بیدار بود ... چنانکه در بیداری ... پنجم آنکه
... ششم آنکه ... هفتم آنکه ...
... هشتم ...
...

المرد

از حروف شبابات خداوند تبارک و تعالی جمیع اعضای آنحضرت را در قرآن مجید مدح فرموده در صفت سر مبارکش این
آیت فرو شد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین
رؤسکم و مقصرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا و در صفت چشم
مبارکش فرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم و لا تحزن علیهم واخفض جناحک للمؤمنین
و در صفت بینش آنحضرت فرماید ما زاغ البصر و ما طغی و در صفت زبانش فرماید و ما ینطق عن الهوی
و در صفت گوش مبارکش فرماید یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم و در صفت چهره مبارکش فرماید
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و در صفت جبین شریفش
فرماید والشمس وضحیها و در صفت خدش فرماید واللیل اذا سجی و در صفت قلب مبارکش
در صفت فواد مبارکش فرماید ما کذب الفواد ما رای و در صفت سینه مبارکش میفرماید الم نشرح لک
صدرک و در صفت ظهر مبارکش فرماید و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک و در صفت
دستش فرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و در صفت پای شریفش
واصبر لحکم ربک فانک باعیننا و سبح بحمد ربک حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم
در صفت ______ و در صفت قدم
مبارکش میفرماید طه ای طی الارض بقدمک و در صفت آوازش میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون و در صفت
حرص شریفش فرماید فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک و حرض المؤمنین عسی الله ان یکف بأس الذین
کفروا والله اشد بأسا و اشد تنکیلا و در صفت خلق محمود شریف فرماید و انک لعلی خلق عظیم
و بجانش سوگند یاد میکند لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و در صفت دینش فرماید ان الدین
عند الله الاسلام و در صفت کتابش فرماید انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون و در صفت اصحابش
میفرماید والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و در صفت آل بیتش میفرماید
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در صفت زوجات مطهراتش
فرماید النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و در صفت دانائی و علمش فرماید و انزل الله علیک الکتاب
والحکمة و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و در صفت امتش میفرماید کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله و لو آمن اهل الکتاب لکان خیرا لهم
منهم المؤمنون و اکثرهم الفاسقون و در صفت نماز آنحضرت فرماید و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و در صفت قیامش میفرماید و انه لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا
و در صفت تلاوت آنحضرت میفرماید او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا و در صفت رکوعش میفرماید و اقیموا
الصلوة و آتوا الزکوة وارکعوا مع الراکعین و در صفت سجودش میفرماید کلا لا تطعه واسجد

(حاشیه:) صلوات ... فرماید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

(حاشیه:) و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین

را درب و وصف ملائکه فرماید قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و وصف قتل فرماید وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وما جعل علیکم فی الدین من
حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین و عظمت بیعت فرماید ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما و در غفران فرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک و
یهدیک صراطا مستقیما و وصف راز فرماید یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقة ذلک خیر لکم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم و در شب
فرماید یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا و در روز فرماید ان لک فی النهار
سبحا طویلا و در صدق رؤیای آنحضرت فرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بیداری آنحضرت
کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و در وصف حفظ و عصمت فرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین
و در وصف حکمت فرماید یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در القای اسرار بآنحضرت
فرماید فاوحی الی عبده ما اوحی و در وصف معراج فرماید سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر

معراج معانی رسول

ذکر معراج معانی رسول خدا

صفات پسندیده رسول خدا بیرون از حساب و شمارات در مراحل معراج تمام معجزات معنوی که معلوم است آن
در می آید کاشته نمیکردد چنانکه رسول خدا در تمام عمر متهم بکذب نگشت جماعت مشرکین و کفار با آنهمه عداوت بنام
محمد الصادق الامین ستایش میکردند دیگر آنکه قبل از بعثت و چه بعد از بعثت هرگز فعل نکوهیده از آنحضرت صادر نشد
دیگر آنکه در هیچ جنگی فرار نجست با اینکه در چند غزوه چنانکه مذکور شد تمامت اصحاب فرار کردند و حضرتش نکریخت و پایید
دیگر آنکه خداوند معطی و سخی بود که خداوند میفرماید ولا تبسطها کل البسط دیگر آنکه مردم تمامت قبایل
زمان از آن حضرت پیدا وحی میکردند دیگر آنکه امی بود لکن جمع شرایع انبیاء و حکمتهای حکما و صحف آسمانی بی تعلیم معلمی آگاه بود
دیگر آنکه اخلاق تمام انبیا را زیادت داشت مانند استغفار آدم و شکر نوح و حلم ابراهیم و عدل اسمعیل و حسن یوسف
و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اقتدار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام
و بسیار از صفات و کمال را بتوحید منفرد بود

معجزات مشهوره

ذکر معجزات رسول خدا که بتفاریق از آنحضرت صدور یافته

حدیث کرده اند که سه هزار معجزه و روایتی هزار معجزه است رسول خدا ظاهر شد معنی اران در این کتاب مبارک
رقم کرده و در حین اکنون مرقوم میشود اول معجزه قرآن است که از آیتیان مثل آن تمامت فصحا عاجر گشتند و در معجزه خود
کردن بها بد و هر کس در برابر قرآن کلمه چند بهم پیوست فضیحت گشت مانند مسیلمه کذاب و دیگر کسان که قصه هر یک در
جای خود مرقوم شد معنی از بلغا اعجاز قرآن را در ربط فصاحت شمارند و جماعتی بجهت اسلوب خاص دانسته و گروهی بسبب اخبار

باخبار غیب ذکر شد سید مرتضی گوید صورت بیست قصه مرقوم است از ایشان مثل آن بوده اند و این بیست را شاهد نگر
حسایل است دوم معجزه شق القمر است داستان که در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد سیم آنکه در
حجة الوداع در قبیله یمامه طفلی متولد شده بود بحضرت پیغمبر آوردند فرمود ای کودک من کیستم عرض کرد رسول خدا
فرمود راست گفتی بارک الله فیک و از آن پس دیگر سخن نکرد تا آنگاه که وقت گویایی او رسید و او را مبارک
یمامه معروف شد چهارم ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم حدیث کنند
که پیغمبر در بیابانی عبور داشت آوازی شنید که یا رسول الله پیغمبر نیک نظر کرد آهویی دید که بسته جسته اعرابی
نزدیک من آی فرمود حاجت داری عرض کرد که دو بچه دارم مرا بگشا تا آنها را شیر دهم و باز آیم فرمود تا
باز آیی عرض کرد اگر باز نیایم خدا مرا عذاب عشاران کند آهو را بگشاد برفت و بچگان را شیر داد و باز آمد پیغمبر
دیگر بار آن را بست و اعرابی خداوند آن خواستار شد تا آهو را آزاد ساخت پس صدا برداشت و آن آهو برفت و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پنجم ابن عباس و عبد الله بن عمر حدیث کنند که مردی از بنی سلیم
که سعید یا معاذ نام داشت صید سوسماری کرده برای اهل خویش میبرد چون نظرش بر پیغمبر افتاد و نزد آنحضرت انجمنی بزرگ
بود خود را در میان جمع نمی دید و گفت یا محمد سوگند به لات و عزی که با تو ایمان نیارم مگر این سوسمار که با تو ایمان
آرد و سوسمار را رها کرد و سوسمار طریق فرار پیش داشت پیغمبر فرمود ایها الضب اقبل پس برگشت
آنگاه فرمود ای ضب عرض کرد لبیک و سعدیک فرمود که را پرستش میکنی گفت خدایی که در آسمانست عرش او و در زمین است
سلطان او و در بحرهاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او فرمود من کیستم گفت
رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیانکار گردد هر که تکذیب
نماید اعرابی چون این بشنید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله
و در این گواهی موی و بشره و سر و علانیه من با من همراه شد سوگند با خدا چون نزد تو آمدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نبود
و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر دارم پیغمبر فرمود الحمد لله الذی هداک

و در روایتی سوسمار بعد از تصدیق این شعر بخواند

ألا یا رسول الله إنک صادق — فبورکت مهدیاً و بورکت هادیا
شرعت لنا دین الحنیفی بعدما — عبدنا کأمثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل — إلی الجن ثم الإنس لبیک داعیا
أتیت ببرهان من الله واضح — فأصبحت فینا صادق القول زاکیا
فبورکت فی الأحوال حیاً و میتاً — و بورکت مولوداً و بورکت ناشیا

بالجمله از آن پس پیغمبر فرمود اعرابی را قرآن بیاموزید ششم عقیل بن ابیطالب حدیث کند که در عرض سفری تشنه شدیم
و حضرت رسول بیمار بود عرض کردم فرمود بر دو آن کوه آب طلب کن رفتم و فرمان پیغمبر را با کوه گفتم بسخن آمد و گفت یا رسول
بگو که چون شنودم که خدای این آیه فرستاد و اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة چندان
گریستم که آب در جای من نماند مقتم عقیل گوید که وقتی پیغمبر آب آتش خواست تند و در دنیا نوبت مستور بود

مسعود جبرا

بشد چون زالگریت کار کذار که بود خطاب کرد که استر وی معنی سو باید مراد ایشان مجتمع شدند و آنحضرت را
واکرمه نستم جمیل کوید در عرض راه شتری را آورده بود چون پیغمبر آنکریت رحمت و آثار ضراعت بود فرمود
ازوم خود شکایت آورده عرض کرد پس از آنکه بار خشن کذارند خوابی سکند من هم وارم که خدا و ندر ایشان
عذاب فرستد رسول خدا آن قبیله را این کردار نهی فرمود و هم آهوئی از کرک فرار کرده بحرم پناه آمد و کرک از پی او
بحرم ایستاد و آهو در آن کران بود ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل شکفتی کرفتند کرک بسخن آمد و کفت
عجب دارید و حال آنکه امر شما را عجب تر است چه محمد شما را بتوحید میخواند و شما اجابت نمیکنید سوکند با خدا که چیزی با محمد
و کوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را شکفتی افزون کشت و از حسد اینرا مخفی نداشتند تا آنکه مسلمان
کرفتار آمدند یازدهم بریدة بن الحصیب کوید اعرابی بر پیغمبر آمد و کفت مسلمان آمده ام معجزه بنما تا یقین بر افزوده شود
فرمود چه معجزه خواهی عرض کرد باید درخت را طلب کنی فرمود نزدیک او شو و از جانب من بکو آن اعرابی چنان کرد و آن
درخت متمایل شده عروق خود را از زمین بر آورده نزد پیغمبر آمده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اعرابی کفت حسبی
مرا کفایت کرد آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا درخت بجای خود شد دوازدهم ابن عباس کوید مردی بحضرت رسول آمد و کفت
بچه چیز دانم تو پیغمبری فرمود اکر این شاخ خرما را طلبم و بیاید کواهی دهی پس پیغمبر آن شاخ را پیش خواند و آن شاخ
از شاخه بزمین جستن همی کرد تا نزد رسول خدا آمد پیغمبر فرمود اکنون باز شو پس بجای خود قرار کرفت سیزدهم
در غزوه طایف رسول خدا از شبی سیر میفرمود خواب آلوده بدرخت سدره رسید درخت بشکافت و سر کش
و آن حضرت بکذشت و بماند و سدرة النبی معروف کشت و هیچکس از آن بر نقطع و کسی آن درخت را نبرید چهاردهم
حدیث میزبانی جابر بن عبدالله است که در ایام جنگ خندق یک صاع جو و کوشت بزغاله را جابر از برای آنحضرت
سر کرد چنانکه در قصه خندق بشرح رفت پانزدهم چون عبدالله انصاری در جنک احد شهید شد قرض داران کذشت
وام خواهان هنگام اجتنای خرما که بپایان فر رسید جابر را کرفتند و تشدد مطالبت کردند جابر حاصل نخلستان ایشان
عرضه داشت و کفت هم اکنون در میان خود بخش کنید و دست از من بدارید نپذیرفتند پس جابر بحضرت رسول آمد آنحضرت
پیغمبر فرمود این خرما را بپذیرید یا از قرض چیزی فروکذارید اجابت نکردند سی وسق خرما که چهار هزار و هشتصد
میزان میبود هیچکس خوردنی نبود پس با جابر فرمود صنف صنف خرمای باغ را دکر جای انباشته کن چون چنین کرد
پیغمبر بیامد و سه کرت بر کرد یکی انباشته بکشت و بر کنار انباشته نشست آنکاه وام خواهان را فرمود طلب و از آن
خرما کیل کردن کرفت و قرض تمام وام خواهان را از انباشته بخشید اکر دو برابر چنان بود که یکی از آن انباشته
کاسته نشد بروایتی سیزده وسق خرما بجا ماند شانزدهم هنگام هجرت از مکه بمدینه در عرض راه دست بر پشت کوسفند
ام معبد کشید که شحل یافته بود و شیر بدوشیدند چنانکه در قصه هجرت بشرح رفت هفدهم ابو هریره خرمائی چند بحضرت
رسول آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده کذاشت و خدا را بخواند و فرمود
اکنون در مزود خود افکن هرکاه خواستی دست در مزود کن ابو هریره چنان کرد و پیوسته از آن مزود خرما خورد و مهمانی کرد
هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن مزود را نیز بردند ابو هریره بعمده این شعر کفت

للناس هم ولي اليوم همان   هم الجراب وقتل الشيخ عثمان

سیم عمر بن الخطاب گوید در غزوهٔ تبوک لشکریان از قلت زاد بنحر شتران دستوری خواستند رخصت فرمود و حکم داد تا آنکه
انبان زادی که نزد هر کس بود حاضر نموده بر نطعها بسط کردند پیغمبر دعای برکت بخواند و ایشان چندان بخوردند که سیر شدند و انبانها
را نیز چندانکه در غزوه ها بیاشنشد نورد چهارم ابوهریره گوید که کاسه تریدی نزد پیغمبر بود اهل صفه را بخواند و من گردن
کشیدم تا مرا نیز بخواند چون کاسه پرداخته شد اطراف آنرا بهم کرد مانند لقمه در اصابع خویش نهاد و مرا گفت بگیر
نام خدا بگو سوگند با خدای چندان بخوردم که سیر شدم پنجم ابوهریره گوید پیغمبر بمن گذشت و مرا سخت گرسنه دیده بخواند
فرا آورد و قدحی شیر حاضر ساخت و فرمان کرد تا اهل صفه را نیز حاضر کردم از آن قدح ایشان را سیر ساخت و از باقی
مانده بما کرد از آن آشامیدم تا سیراب شدم آنگاه خود نیز بیاشامید بیست و یکم قرصی چند جوین انس بن مالک
در بغل داشت و رسول خدا هشتاد کس را از آن سیر کرد و آن قرصها بجای خود بود بیست و دوم عمر بن الخطاب را از کیسه خرما
داد تا بر چهارصد مرد شتر سوار قسمت کرد و همچنان خرما بجای خود بود بیست و سیم رسول خدا جرادی مسلمین را که قحط هلاکت کرده
و تیهو کشیده گوشتهای ایشان را حلال نمود چنانکه تذکره بیست و چهارم قصه قزمان است که دعوی مسلمانی داشت و پیغمبر
خبر داد که از اهل دوزخ است و او بعد از کوشش در جهاد مجروح شد و خود را هم به تیر خویشتن بکشت پیغمبر بلال را فرمود
تا ندا در داد که در بهشت در نرود الا نفس مسلمان إِنَّ اللهَ لَيُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ و این قصه
شرح مسطور گشت بیست و پنجم رسول خدا در طواف خانه کعبه ابوسفیان را نگریست و از اراده که در دل گذرانید
آگهی داد ابوسفیان با خود اندیشید که هند سر مرا مکشوف داشت ایک بجا روم و او را گیرم پیغمبر بعد از طواف باز
رفت و گفت هند از جهت تو کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی که بر سر من
واقف شدی بیست و ششم عایشه گوید پیغمبر مرا از حال شتر داری آگهی داد آن شتر که آمد حله او داشت دیدار نمودم آدم گفتم
چیزی ندیدم که بکار آید فرمود همانا بر چهره او دیدی که گیسوی تو در شکم او بود عرض کردم ای رسول الله او
شوال جبری پوشیده داشت بیست و هفتم عبدالرحمن بن خلاد انصاری گوید ام ورقه دختر عبدالله بن حارث
رومی بود که پیغمبر همیشه بزیارت او میرفت هنگام کوچ دادن پیغمبر بیکی از غزوات عرض کرد رخصت فرمای تا من با تو همراه
باشم و مجروحان لشکر را تعهد و محافظت کنم شاید که شهادت بهره من شود فرمود در مدینه باش که خدایت شهادت خواهد
داد ام ورقه را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند در ایام حکومت عمر بن الخطاب او را بکشتند و گریختند
گفت رسول خدا گاهی بزیارت ام ورقه میرفت پس با مردم خود گفت ساخته شوید تا بزیارت شهیده رویم و آن غلام
غلام و کنیز را دستگیر ساخته بر دار زدند و بیاویخت بیست و هشتم ابوهریره گوید پیغمبر فرمود هلاک امت من بر دست
جماعتی از جوانان قریش خواهد بود اگر من بخواهم نام ایشان را بگویم علما این حدیث را بر بنی امیه تعبیر کرده اند بیست و نهم
انس بن مالک گوید چون آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ فرود شد ثابت بن
قیس بن شماس که خطیب بلند آواز بود در خویش در بسته و انزوا اختیار کرد پیغمبر فرمود تا ثابت را بینم سعد بن عباده
و بروایتی سعد بن معاذ از بهر پرسش بخانه ثابت رفت ثابت را دید جامه در سر افکنده یافت از او پرسید گفت حال
من سخت بد است که بانگ خود بر بالای آواز پیغمبر برداشته ام و از اهل دوزخ گشته ام سعد این خبر به پیغمبر برد
رسول خدا فرمود او را بگوی أَمَا تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ سَعِيدًا وَتُقْتَلَ شَهِيدًا وَتَدْخُلَ الْجَنَّةَ سَعِيدًا

و او بعد از پیغمبر جنگ یمامه شهادت یافت سیم ابو عبد عامری گوید پیغمبر فرمود زود باشد که فتح مصر کنید که اهل آنجا
طریق نیکوئی بسپارید چه ایشان را با شما قرابتست و روی ... آنجا بود که احرار و اسمعیل و ماریه قبطی بودند
ابی ابو ذر گوید پیغمبر فرمود اگر در موضع یک خشت با هم خصومت کنند از آن زمین بیرون شو ابو ذر گوید که عبد الرحمن
بن شرحبیل بن حسنه را دیدم که با برادر خود ربیعه در شهر مصر از بهر موضع یک خشت خصومت کردند پس از آنجا بیرون شدم
سی و یکم انس بن مالک گوید ام حرام بنت ملحان زوجه عبادة بن صامت خاله رضاعی پیغمبر بود و آنحضرت در خانه او قیلوله
میکرد یکروز از بهر مهمانی طعامی ساخت و رسول خدا بخورد و بخفت چون بیدار شد بخندید ام حرام سبب
خنده پرسید فرمود مرا نمودند که جماعتی از امت من از بهر جنگ کفار در بحر و کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تخت
خویش ام حرام گفت دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از ایشانی دیگرباره بخفت و از خواب بیدار گشت و تبسم
کرد ام حرام باز سبب پرسید باز عرض کرد دعا کن من از ایشان باشم فرمود تو از گروه نخستین خواهی بود و در حکومت
معویه چون لشکر بجنگ روم میشدند ام حرام با آن لشکر بکشتی نشست و چون از بحر بکنار آمد بر شتری سوار شده در راه از آن شتر
بیفتاد و بمرد و هم در آنجا بخاکش سپردند سی و دویم حرمة بن اوس بن حارثه گوید که رسول خدای فرمود که من فتح
حیره کنند شما دختر بقیله را خواهید یافت که بر استر سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده اسیر مسلمانان
شود عرض کردم که اگر بحیره در آییم و او را بیابیم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد چون ابوبکر خالد بن ولید را با لشکر
بحیره فرستاد اول کس که ما را بدان نشان دچار من شد او را بگرفتم و در خالد آوردم و گفتم پیغمبر مرا بخشیده گواه طلبید
عبدالله بن عمرو و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند خالد شما را بمن گذاشت برادرش عبدالمسیح از دو سال بیامد و او را
بهزار درهم بخرید سی و سیم ابن عباس گوید چون سوره مبارکه تبت یدا ابی لهب فرود شد زوجه او ام جمیل دختر
ابو سفیان از بهر آزار رسول خدا بیرون شد ابوبکر در حضرت پیغمبر بود چون ام جمیل را بدید عرض کرد این زنی بد زبانست اگر
چه باشد از پیغمبر برخیزم تا او را دیدار نکند فرمود بالاشک او به پیغمبر فرمود او مرا نخواهد دید چون ام جمیل برسید ابوبکر گفت
صاحب تو مرا هجا گفته ابوبکر گفت او هجا نکرده و شعر نگوید گفت راست گفتی و بازشد ابوبکر گفت یا رسول الله ترا ندید گفت
فرشته‌ای بال بگسترد و مرا مستور داشت سی و چهارم ابو هریره حدیث کند که ابو جهل با جماعت قریش گفت محمد در میان شما
روی خود را خاک آلود کند گفتند آری گفت آنگاه که نماز میکند و سجده میکند از لات و عزی اگر او را بدینگونه دیدار کنم پا بر گردن
او نهم و روی او را با خاک بر سایم و هنگام نماز رسول خدای بگذشت و خواست تا پا بر گردن او نهد ناگاه دیدند
می باز پس رود و با دست خود از چیزی پرهیز کند گفتند ترا چه آمد گفت میان من و او خندقی از آتش پدید آمد
و جماعتی پر از بالهای ... هولی بزرگ دیدم ... پیغمبر فرمود اگر با من نزدیک شدی فرشتگان اعضای
او را یک یک بربودندی سی و پنجم ابو امامه گوید رسول خدا یک سوره را انس کرد کلاغی در آمد و سوره دیگر را بربود
و پس از آن بی‌باری از سوره برآمد پیغمبر فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یکلفن حقیقه حتی
یقضیه ما لیس سی و ششم جنگ ... چشم قتاده بن نعمان ظفری رسید و حدقه چشمش بیرون افتاد و پیغمبر بجای نهاد
و دعا کرد تا بهبودی یافت چون بعضی دعای خود شرح رفت تکرار نپرداخت سی و هفتم ابن عباس گوید زنی کودک
خود را به پیغمبر آورد و عرض کرد هنگام طعام خوردن او را حولی عارض شود که از آن ترسانم رسول خدا دست بر سینه او

نهاد و خدای را سجده کرد کودکی از راه افتاد و از دمش بماند سنگ بچه سیاه جانوری برآمد و معجزات سی و هشتم سلمة بن
الاکوع را در جنگ خیبر جراحتی در ساق رسید که بیم هلاکت می‌رفت رسول خدای لختی آب دهان مبارک بر زخم او انداخت
در زمان نیکو شد سی و نهم ابوطالب علیه السلام وقتی مریض شد و پیغمبر بعیادت او رفت گفت ای پسر برادر دعا کن که
نیکو شوم پیغمبر فرمود اَللّٰهُمَّ اشْفِ عَمّی اَبا طالِبٍ در حال معجزات چهلم ابو نهیک انصاری حدیث کند که وقتی
عمرو اخطب سقای رسول خدا قدحی آب بدان حضرت برد یکموی در آب دید برگرفت و پیغمبر را داد تا بیاشامید
رسول خدای فرمود بار خدایا او را جمیل فرما ابو نهیک گوید او را در نود و چهار سالگی دیدم یکموی سپید
نداشت چهل و یکم ابوذر غفاری گوید یکروز رسول خدا در زمین جلوس داشت هفت سنگ ریزه برگرفت و بر کف
نهاد سنگ ریزها تسبیح همی گفتند آنگاه از کف یک یک همگان همی اصغا نمودند چهل و دویم وقتی مردی اعرابی درآمد و او
شتری نیکو بود رسول خدا آن شتر را بخرید و مدتی بر آن بنشست و یک شب از خانه برآمد و عبور کرد بر آن شتر افتاد و شتر بسخن درآمد و گفت
السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَبَّ الْقِیمَةِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا خَیْرَ الْبَشَرِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا فاتِحَ الْجِنانِ السَّلامُ
عَلَیْکَ یا شَفیعَ الْاُمَمِ النّائِیَةِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا قائِدَ الْمُؤْمِنینَ فِی الْقِیمَةِ اِلَی الْجَنَّةِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللّٰهِ
من از آن مردی بودم که غصب نام داشت و مردی عبد للسان بود من از وی بگریختم و در بیابانها همی بودم بسیار
وقت جانوران درنده در گرد من پره زدند و با یکدیگر همی گفتند لا تُؤْذُوها فَاِنَّها مَرْکَبُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفی
و من شاد بودم تا اینوقت که بدین حضرت افتادم پیغمبر آنرا عضبا نام نهاد این استحقاق از نام خداوند آن کرد الحال
شتر عرض کرد که خواهند دانم در بهشت بر من سوار شوی و اگر پس از تو بمانم کس بر من سواری نخواهد بود
آنگاه که رسول خدا رحلت کرد فاطمه علیها السلام آب و علف شتر را مهیا نمود شتر با فاطمه بسخن درآمد و گفت السَّلامُ
عَلَیْکِ یا بِنْتَ رَسُولِ اللّٰهِ ما ساغَ لی عَلَفٌ وَلا شَرابٌ مُنْذُ تُوُفِّیَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
دیگر آب و علف نخورد تا بمرد فاطمه فرمود آنرا با کرباس کفن کردند و دفن نمودند بعد از سه روز یا هفت روز گور شتر ناپدید شد
و نشانی از آن پیدا نشد چهل و سیم رکانه مردی شجاع بود و در قبایل عرب کس قوت بازو و نیروی بدن او را نداشت
در شعب جبل مکه پیغمبر را دیدار کرد و گفت تو خدایان مرا دشنام گوئی و خدای خود را ستایش کنی اینک امر سازت
کن و اجابت از خدای خود بخواهی پیغمبر بگرفت او را کشتی گرفت و او را بر زمین کوفت این قصه در کتاب اول شرح رفت
چهل و چهارم روزی پیغمبر بر فاطمه درآمد و چهار سنگ بر شکم بسته بود از آنکه چهار روز طعام نخورده بود و اینوقت از
گرسنگی شکایت با او کرد پیغمبر شکم مبارک را نمود و از خانه بیرون شد و در بیرون مدینه شد و در بیرون مدینه یکتن
اعرابی دیدار کرد و گفت هیچ کاری داری که من سازم گفت هم و اجرت گیرم گفت تا این دلو آب از چاه میکشی
یکی تمر دلوی سه خرما دستمزد دهم پیغمبر هشت دلو آب بکشید پس ریسمان بگسیخت و دلو بچاه افتاد اعرابی برنجید و
لطمه بر حضرت فرود آورد پیغمبر دست بچاه در برد و دلو را برآورد و با اعرابی سپرد و از جای پیش داشت اعرابی چون نیک نگریست
دانست که در حضرت پیغمبر این جسارت کرده دست خود را با کارد قطع کرد و ساعتی مدهوش درافتاد آنگاه دست بریده را
برگرفت آهنگ حضرت رسول کرد اینوقت پیغمبر در خانه فاطمه حسنین را علیهم السلام بر زانوی مبارک نشانیده خرما در
دهان ایشان همی نهاد اعرابی در سکوت و حال او صعب چون افتاد پیغمبر از خانه برآمد و دست او را برسانید

بسم الله الرحمن الرحیم و بدان که بسند درست روایت کرده‌اند و حال یکی آنکه ابوجهل و پنجم ابوجهل آن اعرابی است که حق او ستانید
اعرابی بیامد پیغمبر و آن حضرت بدر خانهٔ ابوجهل رفت و بها گرفت شرح این قصه و دیگر آنکه ابوجهل از دامادی در سرا
هر پیغمبر که ساول بیرون رفت ابوجهل و سوم ابوجهل بسیار شترا را که مردی اسد نحریر که معروف شد و سودی که بهای آن را نداد
و آمر در بهار را پیغمبر حضرت فرمود شتران تو بدهید که کف سوره ما را است رسول خدا نادی ما را آمد و شتر را
از خداوند شش نحر کرده و بار فروخت بهای بیشتر زیادت ما را دایر بر بنی عبدالمطلب بخش فرمود و ابوجهل علیه اللعنه سخنان
نظاره بود بس ردی با او کرد و گفت ای محمد دیگر آن یکی سیم و شتری بیندی که گفت حکم آن پس آن قریش کشیدند ابوالحکم
دست محمد بر عهدی دلیل بدی گفت مردی چند بس و بسیار و مردم ما برای آنکه او که کردی خود اعتقاد حق
بکردم بر بس مباحث شدند که این سر را سحرهای معجزات جهل و هشتم عباس بن مرداس کو بدو فی پر طریقی عبور کردم
مردی سپید پوش دیدم بر شتر مرغی نشسته بود منع میگفت که بیداد جاهلیت گذشت و صاحب سر بعث محمد نیکو گاه
صاحب امر قصوی برسید چون شتر مرغ معروف مرکب جنی بود من بر سیدم و سر یک صنم خود که ضمار نام داشت آمدم و سا
خدا خود را سر حق دست بر سر آن فرود آوردم آوازی از درون بت برآمد که ضمار روزی معبود بود که محمد ظهور کرد است برها
و حال یکسان و ما نگاه ساراب این بعیر معذار عیسی بجای آمد و بدای لا اله الا الله و داد پس حال من یک مسلمانی دمی
امادوما سیصد کس از اصحاب خود بحضرت رسول آمده مسلمانی کردیم جهل و هشتم عبدالله مسعود گوید که در رسول خدا
جوانان سه عماری در دیوار رخنه دید فرمود چرا از قرآن تورات خاموش شد گفت صفت پیغمبر آخرالزمان رسیدیم
تورات را آنجا که جوانان ساکت شده بر خواندند و در زمان مسلمانی گرفت و هم در حال بر دو پیغمبر قربان کرد ما مسلمانان ما
کفن کرده بخاک سپردند جهل و نهم وقتی در عرض سفر رسول خدا علی علیه السلام را با گروهی طلب آب فرستاد علی با غلام
سیاهی بازخورد که بر سر یک شتر دو مشک آب حمل میداد و او را ساربان حاضر لشکر ساخت و اصحاب تمام آب
بخوردند و بر کس غلام را عطایی کرد و همان مشک پر آب بود آنگاه پیغمبر دست مبارک بر چهر آن غلام فرود آورد
ماه بدماه آسمان تابنده و سفید گشت چون غلام بقوم خود بازگشت و قصه او مکشوف افتاد تمامت قوم بحضرت رسول
آمدند و مسلمانی کردند پنجاهم زنی بحضرت رسول و عائی از عسل بدیه کرد چون ظرف او را باز فرستاد همان پر عسل بود
آن چنان دانست که بدیه اش پذیرفته نشده است بحضرت پیغمبر آمد و گفت مگر گناهی کرده‌ام فرمودند تو پذیرفته شد
و این برکت بدیه است آن زن سالها شاکر بود روزگاری در ارخود و طفلکان و اهل حریش را بدان عسل خورش ساخت
که در آن عسل را بظرف دیگر تحویل داد و دادان پس نیاید این قصه را بعرض رسانید پیغمبر فرمود اگر در ظرف پس نکردی
هرگز از عسل بر داخته نشدی پنجاه و یکم از جابر حمزه حماری رجا بحضرت پیغمبر آوردند فرمود حال بوصیت بسخن آمد و گفت
در آن پس عماران و او آن بود و مسیر مرکب انبیا شدند و در این که ادهشاد سر حمار را بر مرکب انبیا خواهند شد
د و ما بپسین را محمد سواری خواهد کرد فرمود هتل بسمی الامانی حتی میخواهی با سلی نکداری گفت میخواهم و این
من با اسم و مرکب تو کردم فسر بود فلق متمسک تعفور و آرار مهر خود داشت گویند گاهی بخر را فرمان میکرد
که فلان مرد احاضر کن بدر خانه او میشد و سر بر در میکوفت و با شاره او را حاضر حضرت میساخت سه روز بعد از حضرت
رسول خدا خود را بچاه ابوالهیثم بن التیهان در افکند و آن چاه قبری گشت بیچاره و دوم زبر مردی

اعراضه

آن بیان که ... سنه ... پیغمبر ... پیغمبر ...

اعرابی که شتری زیر پای داشت حاضر شد حجتی کرد که این شتر را بسرقت برده است رسول خدا علی را فرمود که حد
اقامه حدود شرعیه را بدو اعرابی سر بزیر داشت و سخن نمیکرد ناگاه شتر بسخن آمد و گفت یا رسول الله من ملک اعرابیم
و دیگری او را ده شده ام پیغمبر فرمود ای اعرابی آنگاه که سر افکنده بودی چه میگفتی عرض کرد این کلمات گفتم اللهم انک
لست بربّ استحدثناک ولا معک اله اعانک فی خلقنا وشارکک فی ربوبیتک واسألک
ان تصلّی علی محمّد وتنجّینی یعنی خدایا ما را پدید آوردیم و خدائی با تو نیست که در آفرینش شریک تو باشد از تو میخواهم
که بر محمد درود فرستی و پاکی من از این تهمت روشن سازی پنجاه و سیم یکروز پیغمبر در بازار مدینه مردم را بدر برد پیغمبر فرمود حکم بن
العاص پدر مروان از در استهزاء دهن خود کج کرد پیغمبر بدانست و فرمود همچنان باش در حال فلج در دهانش افتاد
و دهانش کج ماند پنجاه و چهارم سیصد تن از پهلوانان عرب با رسول خدا بمصارعت درآمد و چنان نهادند که اگر ترا
بخاک افکنی من امیر باش و اگر من ظفر یافتم مردم را از کید تو برهانم دو کرت پیغمبر او را بر زمین کوفت و بیهار جست
در نوبت دیگر مردی اعرابی حاضر بود و قصد کرد که پای مبارک آنحضرت را ناگاه گرفته بیکسوی کشد حدیث او را حیل
مکشوف داشت و رسول خدا اکنون خاطر او را کشف کرد اعرابی عرض کرد که بدانستی فرمود خدا وندم را آگهی فرستاد
اعرابی بی توانی کلمه بگفت و مسلمانی گرفت پنجاه و پنجم بریده اسلمی گوید که هرگاه تو دانستی حاضر
پیغمبر را سجده داشتی یکروز پسری دو ماهه در گردن داشت و بر پیغمبر گذشت کودک بزبان آمد و گفت السّلام علیک
یا رسول الله السّلام علیک یا محمّد بن عبد الله فرمود تو چه دانی که من رسول خداویم عرض کرد اللهم گفت این را خدای
مرا داد و اینک جبرئیل بر زبر سر تو ایستاده و تو را مینگرد پیغمبر فرمود نام تو چیست عرض کرد عبد العزّی لکن از عزّی بیزارم
تو مرا سامی بخوان و دعائی کن تا در بهشت از خدام تو باشم یک سخت آنکه ما تو ایمان آورده و بهشت آنکس که انکار تو کند
پیغمبر فرمود نام تو عبد الله باشد کودک نعره برد و بمرد ام او چون این بدید در زمان کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و گفت دریغ
[illegible] روزگار که در ضلال رفت پیغمبر فرمود شاد باش اینک بخدای که دوستان کفن و حنوط ترا از بهشت می آورند
زن [illegible] بشادی نعره برد و بمرد رسول خدا بر روی نماز گذاشت و فرمان کرد تا هر دو را کفن کردند و بخاک سپردند پنجاه
ششم ام سلمه گوید کس بر پیغمبر درآمد بخشیش گفت تو خود از خلیل تفضیلی که او خلیل الله بود ترا چه منزلت است فرمود من حبیب الله ام
دوم گفت تو خود از موسی بهتر دانی و حال آنکه در طور با او سخن کرد فرمود خداوندم در عرش با من مکالمه کرد سه دیگر گفت تو خود از عیسی
افزون دانی او مرده زنده کرد فرمود تو ما سلمان این بشنید خم رسول خدا در خشم شد و علی را آواز بخواند و با بعد مسافت
علی این بدانست و حاضر شد پیغمبر فرمود اینک مرا جبرئیل است آورد اکنون برخیز و با این جماعت مصحّح یوسف بن
کعب که یکتن از احبار یهود بود درود و او را بخوان تا برخیزد علی با آن سه کس بر سر قبر یوسف آمد و او را ندا کرد و قبر شکافته گشت
در کرت دوم برشکافته شد و در کرت سیم چون او را بخواند جسد او مکشوف گشت علی فرمود برخیز بفرمان خدای یوسف
نام مردی برخاست و گفت من یوسف بن کعبم که تیغ را از قتل و افساد اندر کشیدم و بار داشتم اینک سیصد و اند سال
است اکنون مرا آواز داد که برخیز و سر از لاو آدم محمد را تصدیق کن که جمعی او را تکذیب میکنند پس علی
کلمه حیدر بگفت تا یوسف باز شده بجای خود بخفت و خاک فراهم شد پنجاه و هفتم یکروز در حضرت پیغمبر سخن از شعر
کردند و گوشت اسپید داشتند مردی از انصار برخاست و کاسه در غاله مدبوح و مشوی داشت و بدست

وقایع احوال سعد بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

٧١٩

وقت بستن حضرت پیغمبر در ساده رسول خدا انصار را فرمود تا علی را آوردند و حکم داد تا هر کدام صحابت چنان

هر کس حاضر شد فرمود که بد استخوانها و عضلات و مفاصل او اندک اندک فاطمه علیها السلام و ازواج مطهرات

بر سر ساده اندک دست بر استخوانهایش کذاشت و فرمود بر حسب مهربان خدا که در حاله شدت رحمات و دوان دوان

جا انصاری کرفت و پسر انصاری از رفقای او دوان بود تا که آن مرد انصاری بحرکت که در حاله سای آمد گفت

می ماند مانند آن بر حاله که ماذج کردیم در حقی بود که بسر رسید و قصه را که کفت پیچاند و هم او بر جا در را

کودکی مرد و ماند و حاله کمال او شد و کو سعد آن خود انسانی او در ما کرده واد گفت که از صحبت محمد بر

ماکرا سوی او احوال در دل مهر یار پیغمبر بود و هر روز کو سعد را در مربع رها کرد و آنکس رسول خدا آنجا رسید و گفت

آنکه برا اصحاب بیند و هر شامگاه کو سعد را کرسنه دلی بستر گاه میبرد و حاله سب میرسد و او همه ما جای سعد

ماکرد و بیچاره دل در مسلمانی سب و با پیغمبر بیعت کرده و کله بخشش تراری کو سعد آن جا پرس حاله را بر معروض

داشت پیغمبر فرمود تا کو سعد را حاضر کنند پس دست مبارک بر آنها فرود آورد و دو پای بزرگ خواندند جان پرستش

و در کار آن افزون معادت شد و پس که آمد و کو سعد را پا آورد و بدو حاله و بخت شکفت آمد و فحص حال کردند چون

آن قصه شنید حضرت رسول شافه مسلمانی کرد شد که آه و هم حسب من مدرک کو پدر من از مردم چشم ناپیدا بود

- و حضرت رسول بر سار حسب پیغمبر چشم او بدید و دید رمان روشن گشت و او در هشتاد سالگی و دم زد رسول

نقصیم جابر بن عبدالله گوید یا خودی بیع سلم خرمایی بر وجهم کرده وقت جهای خرما ادای دین کم آن سال خرما را نیافت

و کم آمد از جهود مهلت خواستم تا سال دیگر پدر رفت حضرت رسول را شفیع خواستم اجابت کرد پیغمبر که نخلستان من آمد

و چند کرت از جهود مهلت خواست سعید نشد و پس فرمان کرد تا دست خود و آنچه برادرم پیاده نخل سحر چون

از دوانکه شد مقداری خرما من داشتم با کوردم هم از جهود مهلت طلب کرد و پدیر فتار رسید پس بر مات و کرد

نخلستان بر آمد و فرمود خرما را از شاخ فرود آورد و دین جوالش را کذار چون چنان کردم تمام دین کذاشته شد و

هم دیگر باقی ماند پیغمبر فرمود اشهد انی رسول الله صحت و هم ام سلیم یا انس بن مالک عکه از روغن هدیه حضرت رسول

ساخت پیغمبر از کرفت و عکه را بر ساد این سکام از ام سلیم مقداری روغن طلب کرد صورت حال ام سلیم گفت

آن عکه را بحضرت کسیده که چیزی مقدار حاجت من مانده باشد دختر ام سلیم برفت و عکه را آکنده از روغن یافت ام سلیم

رسول ساخت که چرا هدیه من بدو نرسید فرمود روغن بر آوردیم و خبری که آکنده هشتم عرض کرد سوکند بخدای که

عکه آکنده از روغن است آنحضرت بخندید و فرمود عکه را جنش بده و همواره از آن روغن برمیداشت و کار

میکرد یکداشت تا روزی پسر تن عکه را جنبش داد و از آن برکت باز ایستاد و دیرام شریک مدت کثیر که خود عکه

دعن بد کرد بعد از روغن بر کرفت دیگر برکت آکنده عکه را انجا بر ده او سخه کرد و سر آکنده بگذار ام شریک وقتی

سر عکه رفت و آن را آکنده از روغن دید و صورت حال را بدانست و همواره روغن میکرفت خدا که رید بود و می

حال اقتاد که هشتاد و دو کس را از آن روغن خوراند شصت و دیم سمره بن جندب گوید یکروز بامداد تا زوال آفتاب

همی از پی همی بیمی در آمدند و پیغمبر یک کاسه طعام ایشان را طعام داد گفتند آن کاسه را هیچ مدد میرسید ساز

آسمان کرد شصت و سیم انس بن مالک گوید چون رسول خدا بمدینه آمد من هشت ساله بودم و پدرم مرده بود و م

سلاح ابو طلحه شد و سخت مسکین بود چنانکه یکشب عدد شش سیر جو را خوردنی در دست یکدیگر دیدیم گیرد و مادر من اندکی خورد
کرد و آرد ساخت و قرصی بپخت و مقداری شیر از همسایه گرفت و آن بپخت و مرا گفت تا ابو طلحه را حاضر کرده با هم
بخوریم من از خانه بیرون شدم و سخت شاد بودم بدان خوردنی از قضا بر رسول خدا گذشتم که با اصحاب نشسته بود مرا
گفت کجا میشوی گفتم مادر من ترا میخواند پیغمبر برخواست اصحاب را گفت برخیزید تا بخانه ام سلیم میرویم چون بدر خانه رسید
ابو طلحه را گفت بیست فرمود چه داری که ما را میخوانی عرض کرد که از بامداد تاکنون هیچ خوردنی نیافتیم فرمود ام سلیم
از چه روی ما را خوانده و تحقیق حال کن ابو طلحه از زن پرسش کرد و حقیقت حال را معروض رسانید پیغمبر فرمود تا آن
نان را حاضر آورد و چون در آمد ام سلیم را فرمود خویش خود را حاضر کن پس دست مبارک بر آن گذاشت و انگشتان را
گشاده داشت و ده تن از اصحاب را فرمود بسم الله بگوئید و بخورید چون سیر شدند ده تن دیگر را بخواند تا هشتاد و سه تن
سیر شدند آنگاه با ابو طلحه و انس خوردن گرفتند پس آن قرص را بر داشت و گفت ای ام سلیم این نان را بخور و هر کرا
خواهی بده صلی الله علیه و آله شصت و چهارم ابو هریره گوید که وقتی از گرسنگی سنگ بر شکم بستم و بر سر راه اصحاب نشستم
باشد که کسی مرا مهمانی بخواند ابوبکر و از پس او عمر بر من گذشتند از هر یک آیتی از قرآن پرسیدم جواب گفتند و مرا بخود نخواندند
در این وقت رسول خدا بر رسید و حال من بدانست و مرا بخانه خواند و یکی از اهل را پرسید که چه خوردنی
داری عرض کرد مقداری شیر فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را بخوان و جماعت را بخوان و اصحاب صفه بودند و مهمانان
مسلمانان بودند ابو هریره گوید با خود گفتم با این گروه از یک کاسه شیر مرا چه بهره رسد و اصحاب صفه را حاضر کردم پیغمبر
فرمود یا ابا هریره آن اصحاب صفه را کاسه شیر را بده گرفتم و مرا باز داد و فرمود بر خیز و تو مرا سقایت کن تمام جماعت
سیر بخوردند آنگاه پیغمبر خود بگرفت و بیاشامید و مرا داد و فرمود بیاشام بیاشامیدم تا چهار کرت حکم داد چندان
بیاشامیدم که در من جای نماند آنگاه کاسه را از من بستد و آنچه بجای بود تمام بیاشامید شصت و پنجم در عرض سفری
رسول خدا با اصحاب یکشب سخت خفتند و کس بیدار نشد و نماز بامداد اصحاب تاخیر گشت و هنگام قضای نماز مری
که حاجت رسیده بود و آب نمی یافت از حرارت تیمم نمودند آنگاه علی را در طلب آب فرستاد و او زنی را با دو مشک آب
یافت و حاضر ساخت رسول خدا مقداری از آن آب را بعد از مضمضه در آن کرد تا در مشکها ریخت آنگاه تمامت لشکر را
از مشکها سیراب ساخت و از آب چیزی نکاست چون این قصه را در ذیل غزوات بشرح تفصیل رقم کرده ام از اطناب در
آن دست باز داشتم شصت و ششم ابو خدعه زنی در محلت قبا دیدار کرد و دل بدو داد چون دست بدو نداشت حیلتی
اندیشید و بشب هنگام گفت رسول خدا مرا بمحلت قبا فرستاد و گفت این خانه را از پیغمبر حلت یافته ام
و اینک مرمیهای شما در ستاده اند مردم قبا او را اسیر کرده بردند و مقدم او را بزرگ داشتند ابو خدعه چشم از زنان باز
میگرفت و تحقیق حال محبوب خویش میداشت مردم قبا این کردار را نکو میدیدند تا چند روز کس بحضرت رسول فرستاد
تا صدق سخن ابو خدعه را باز داند رسول خدا از کردار زشت و گفتار ناصواب او خشم شد و فرمود مَن كذب عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا
فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ آنگاه چند کس بفرستاد و فرمان کرد که بشتابید و اگر او را دریابید بقتل رسانید و در آتش بسوزانید
لکن گمان نکنم که او را دیدار کنید تا شما بدو رسید او بسزای خود رسیده باشد از قضا قبل از رسیدن فرستادگان پیغمبر ابو خدعه
آب را حتی بیرون شد و ماری او را بگزید چنانکه در جای سرد گشت شصت و هفتم قتاده بن نعمان را چشم پیغمبر بگذاشت

در حدقه

و آنکه جا گردنش باریک بود و بارانی ظلمانی باریدن داشت رسول خدا عصائی از چوب خرما بدو داد و فرمود
شیطان در خانه تو جای کرده بود بسیاهی این چوب طی طریق کن و شیطان را دعوت از خانه بیرون کن قتاده
آن عصا گرفت و دست خود بسمی او حرکت چون بخانه شد آن جورا در خواب یافت و شمشیر برداشت صورت
خارپشتی در خانه سرای و بدین ضرب آن چوب از جا اش اخراج و اب شمشیر و شمشیر او بر سر برده گوید
مرا فرمود بار کوه شهر مصار از یک مدارم یک مردی در آمد و چیزی از آن بر باد او را باقیم و بکرم کف مرا کلام
که دیگر این خطا نکنم همانا مردی معیل بودم بدین امر شنیع جسارت کردم او را گذاشتم و با مداد چون بحضرت در آمد کرد
فرمود ای او سیر دوش با اسیر خود چه کردی قصه او بار گفتم فرمود او دروغ گفت و دیگر بار چنین خواهد کرد شب
دیگر کمین نهادم و دیگر بار تا اسیر گرفتم این کرت نیز آغاز ضراعت کرد و رهائی جست صبحگاه رسول خدا فرمود دوش
با آن اسیر چه کردی هم قصه بگفتم فرمود دیگر باره سخن بکذب کرد شب سیم نیز اسیرش گرفتم و گفتم بر آنحضرت رسول برم گفت
هم این کرت مرا رها کن تا ترا کلمه بیاموزم که بدان سود بری گفتم کدام است گفت چون بخانه خواب روی آیة الکرسی بخوان
با خدا از شر شیطان حفظ فرماید بامداد پیغمبر فرمود دوش چه کردی حال او باز گفتم فرمود او دروغگوست لکن
این سخن راست گفت همانا او شیطان بود و شصت و هم رابع بن خدیج خزرجی گوید بر پیغمبر آمدم بر دیک او و یکی در علیا
بود چشم من بر آن ژوبین افتاد بر گرفتم و بخوردم مرا در شکم بگرفت و کسان آن را بحای بود و انقصه بر رسول خدا آوردم
فرمود بعضی کس را در آن برکاله گوشت حق بود دست بر شکم من فرود آورد و آنکه تب سرگون شده از من دفع شد
و دیگر آن روح بدیدم هفتاد هم جابر گوید در مدینه زنی بی آزرم بود که با پیکان سخن بطعنت کردی روزی بر رسول خدا
در آمد و آنحضرت طبقی گوشت قدید طعام همی خورد گفت دیگران همی پیدا که با بندگان بنشسته طعام همی خورد پیغمبر فرمود آری کیست
بنده ام و چون بندگان خورم گفت لختی مرا ده چیزی بادو داد گفت از آن خواهم که در دهان داری پیغمبر خاییده بر آورد و او را
داد گفت خواهم که خود در دهان من نهی چنان کرد و برکت آن لقمه حیائی از آن زن برفت و دیگر بطعن سخنی نکرد
خوای بر پیغمبر آمد گفت تواند شد که مرا رخصت فرمائی تا ریاکنم اصحاب مالک بروی رود پیغمبر فرمود در یک من آی
آن جوان پیش شد فرمود هیچ دوست میداری که کس با مادر تو ریا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمات و خالات و
خویشان خود این کار روا داری عرض کرد رضا ندهم فرمود همه بندگان خدا چنین باشند آنگاه دست مبارک خود بر سینه او نهاد
و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر از آن پس بکاری نزدیک زنان نرفت هفتاد
دوم کرم کرد و کودکی شکستگی دست را چیره بسته در حضرت پیغمبر حاضر شد او بامشت طلبید و چیره بگشاد و دست
بر زخم او بسود با صحه وی گرفت و با آن دست طعام خورد آنگاه پیغمبر چیره را باو داد و فرمود تواند بود که اکنون تو محتاج این چیره
شود چون آن کودک راه خانه گرفت با پیری از اهل خود بار خورد چون آن پیر چیره بدید و قصه بدانست بحضرت رسول خدا آمد
آورد هفتاد و چهارم زیاد بن الحارث الصدائی گوید قوم من بحضرت رسول معروض داشت که در تابستان آب چاه ما کم
شود و ما تنگدل باشیم هم اجماع نمی‌کنیم پراکنده مردم شوایم رفت هفت سنگ ریزه بر گرفت و در آن بدمید و ایشان را داد تا بنام خدا
یک یک را در چاه افکنند دیگر آب چاه کمی نپذیرفت هفتاد و پنجم شخصی را پیغمبر بکاری سفر فرستاد و آنکس دعوی کرد
حضرت رسول خدا او را دعای بد کرد پس او را مرده و شکم دریده یافتند و بر جانور خوش خوار شد

و دیگر ...
دیگر بلایا ... بسر
و دیگر بکار عاقبت بد ... شد

خاکش بیرون انداخت هشتاد و ششم ابوهریره گوید مردی اعرابی بمسجد درآمد و گفت هنوز نماز نگذاشته اید و نگاه بود که
نماز پیشین قضا شود گفتند هنوز رسول خدا نیامده است اگر خواهی تسبیح کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله
لختی خاموش شد و دیگر باره این کلمه اعاده کرد رسول خدا خشمناک بیرون شد و با چوبی که در دست داشت او را
ادب کرد و بعد از نماز اعرابی گفت آسان بود که تو آفتاب را در جای خود بگذاشتی آنگاه پیغمبر فرمود سلیمان بن
داود کار دنیا همیکرد و خدای آفتاب از بهر او بازداشت و من آهنگ نماز بودم خدا از آن برتر است که آفتاب را
درنگ داد تا وقت من بگذرد و از آن پس روی با اعرابی کرد که آن ضرب را قصاص کن گفت حکم فرمودم ترا حشر عن
کرده محتاج ترم پس او را یک شتر بخرید و فرمود العدل من ذلکم هشتاد و هفتم حنظل ابن اشحی گوید که بزی
لاغر داشتم پیغمبر را بیاوردم دست فرا آن فرود آورد و فرمود اللهم بارک له فیها آن بز چنان شد که دوازده سر
درهم از نسل آن سود بردم هشتاد و هشتم دیگر از غزوات با پیغمبر بوده شد حنظله را بخواندند تا گردن آن باقر او را بگرفته
داد تا حضرت پیغمبر ناخت هشتاد و نهم رسول خدای یک روز دست مبارک بر سر حنظلة بن حیتع آورد و فرمود بارک الله
فیک از آن پس اگر روی کسی یا پستان گوسفندی آماسیده شدی حنظله دست خود بدمیدی و بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله
علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه و آله و دست بر موضع نهادی و آن ورم و وجع برخاستی نودم شخصی با دست چپ
غذا بخورد پیغمبر فرمود با دست راست همی خور از در کذب گفت با دست راست توانم خورد و از آن پس دست راست
او بدان او نرسید نود و یکم ابوهریره از حضرت رسول معروض داشت شکایت آورد فرمود ردای خود را گسترده
کن چنان کرد پیغمبر دست فرا برد و یکبار و دو بار یا سه بار چیزی از هوا گرفت در ردای او افکند و فرمود فراهم گیر و بر سینه چسبان
چنان کرد و دیگر هیچ فراموش ندید نود و دوم ابوهریره در حضرت رسول معروض داشت که مادر من مشرکست و هیچ روی
اسلام در نمی آورد در حق او دعای خیر فرمای فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة چون ابوهریره مراجعت کرد مادر خود را
نگریست که همی غسل کرد و پس از غسل اسلام آورد نود و سیم علی بن ابی طالب با رسول خدا از دشت و سفر من میکرد
پیغمبر فرمود چون بر آن عقبه برآیی که مردم یمن ترا پدید آید چنین خطاب کن السلام علیک یا حجر و یا مدر و یا شجر
رسول الله یقرئکم السلام علی علیه السلام بر آن عقبه رسید و ایشان را سلام داد از حجر و شجر غلغله جواب بالا گرفت که علی رسول الله
السلام مردم چون این بدیدند کلمه ایمان آوردند نود و چهارم پیغمبر با گروهی از اصحاب بسرای ابوالهیثم التیهان رفت
وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و هر چیزی بود بر همسایگان بخش
کردم پیغمبر فرمود نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برد آنگاه نخلی خشک
در کنار خانه نگریست علی علیه السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت اندکی مضمضه کرد و بر درخت بیفشاند در زمان در
جریهای خشک خرمای تازه برآورد تا همه سیر بخوردند پس فرمود این از آن نعمتهاست که در قیامت شما را باشد نود و پنجم
زنان انصار فاطمه علیها السلام را بمهمانی دعوت کردند و جامه فاطمه خلقان بود پیغمبر فرمود حاجات کن و ملتمس تیار
مهرا فاطمه با همان جامه بسجاده ایشان برفت زنان جامهای بهشتی در بر فاطمه نگریستند که امثال آن هرگز در دنیا
ندیده بودند نود و ششم اهبان بن اوس خزاعی راعی گوسفندان بود ناگاه گرگی برسید و بزی بربود اهبان بدید گرگ از
گرگ بسخن آمد و گفت بازگیری از آنچه خدا مرا روزی داد گفت عجب آنکه گرگ سخن گوید گرگ گفت عجبتر که محمد در نخلستان

حرب بسیار اکنون حکایت خدا جواد و شما جاهلید امسال از غلت از آمد و کرد که زکات رهایت این کو سعدان راد سم
و سعد بن کرم کرد که گفت آنچه مراد و طمع دارید بکرم پس امسال اچندین شاهان راه مه گرفت چون حضرت رسول
آمد فرمود ای اسان کرد که آنچه تمامی بود و اکر دیس اسلام شما ایمان آورید شاد و مشغم بکرور سهم را حیع
عرد مساعت جار کرد با کاه کرد که بدار شد فرمود را وه سه کرکرد رسالت می آمد که آمد گفت یا رسول الله
ساع دادی کها کس شد وهر امردیک تو فرستاد و اند کراف رافرمان کی از مواشی جواد ابتار ایمهره خدا کند
اساع معرض مواشی شود بهمراه اصحاب گفت چگونه بعد گفت سعد خدا کوه مواشی ما بهاده دیگر ساع را
بحره بهم فرمود ای کرک شو عرض کرد من سرور آمده ام و یاسخ تکو فرمود سخن من چنان است که اصحاب
کو سد عرض کرد ساع از مرین تو امت و بیم دارند کو یند پس ما را ارد جای بد معد وردا فرمود معدور باشید
کرک طرف مراجعت کرفت وهمی گفت الحمد لله الذی کعاند خوه النبی صلی الله علیه و آله ها دو هم بکرد امیر المومنین
علی علیه السلام بحضرت رسول آمد و مردی اعرابی از قبیله مرباسیر کرفته اوی بود همراه او فرمود ای دانفیر کلمه
مواف کی گفت آن کدامست فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله عرض کرد این کو او
من کراهت اکر خواهی کو دین محلاه چه دار تم ایمان آورم فرمود آهوی کرامروش صید کرده ای
عرض کرد این آهو را ماسا ورد من مسلمانی بکرم همراه محلاه ز پس طلب کرد آهو را آورد و دست بسود فرمود
أَيُّهَا الظَّبْيَةُ أَنْطِقِي بِإِذْنِ اللَّهِ آهو زبان آمد و شهادت گفت اعرابی گفت را گفت آهو ایمان آمد
و من کافرم سیم کلمه گفت و آن آهو را که بچگان شیرخواره داشت ورای رزق و مقویت بیت چون بنده مود
آنادست همر فرمود صَاحِبُ الْبَيْتِ إِلَى لَا يَبْلُغُ أَبَدًا أَكَا فرمود الكَادُ لِيَأْتِيهِ كَالْمَا هِيَ قِسْلُ اللهِ
معی ربع کشده از بهر عال چون جاد کسینده و راه خدا است شاد و بهم نعایه کو بدلیست پاره ارس سپری شد
ابوبکر و عمر و علی علیه السلام بحضرت رسول آمدند و سخت جو عان بودند رسول خدا از کرسنگی سکی حند
سه داست علی عرض کرد ای رسانه مقداد اسود عیم کردم چرا بی چند درخت داشت اکر باشی میمان او
رویم رسول خدا با اصحاب مدرجار مقداد آمد و فرمود یا أَهْلَ الْحَدِيقَةِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَنْ ضَيْفُكُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ
لِمَا أَصَابَكُمْ فِي الزَّادِ و خبر که مقداد از جواب اکر شد و پدر را الکهی مقداد رسمر و اصحاب را در آورد
چون همه ام از خرما خوردند مقداد شرکین شد و عرض کرد مقداری خرما بود و دوش را ل چو دو همسایکان بخشش کردم
پس علی را فرمود این بیلد را بردار و سای بکذر و اسلام من برسان کو تا را خرما ده امیر المومنین چنان کرد و نخل
کرد را آوار خلاحل سلام با داد و خرمائی که کس مثل آن ندیده بود بسار و ریخت پس همه و اصحاب بخوردند از بهر فاطمه
حسن علیهم السلام بهره بفرستاد و مقداد و عشیرت او مسرور شدند و هم قومی از عبدالقیس چند مرگو سفند بحضرت
رسول آوردند و خواستار شدند که علامتی دهی کو سفندان پدید از کند کرد از دیگر گو سفندان خدا است پیامبر انگشت
مبارک بگوش خویش در آورد و بر آن گوش گو سفندان سفید شد و آن نشان در نسل ایشان نماند و نیکم بد بکر
بد سه بیان بسعد مقرر نمود او بکر معروف داشت که مرا در مکه سرا بیست که چند پل در آن معروف است اگر آشکار او شود
آن پلها بکار رسد پیغمبر فرمود خواهی ایشان را عرض کرد اللهم نعم رسول خدا آن پلها را بحو مدد بار او دیگر قرار کرد

حاضر شد و بکنار مسجد رفت و بود دوم عروة بن زبیر گوید که مردی در حجون مکه در کرمکاه روز نضر بن الحارث قصد پیغمبر کرد چه او را تنها یافت چون نزدیک رسید هول زده باز آمد و ابوجهل او را دیدار کرده گفت قصد محمد کردم ماری سیاه دهان سر او دیدم دهان باز کرده بسوی من حمله داد ابوجهل گفت این نیز از جادوئیهای محمد است و دوم زینب دختر رسول خدا در نکاح ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بود که خواهرزاده خدیجه علیها السلام است و رقیه دختر دیگر آنحضرت مخطوبه عتبة بن ابولهب بود چون پیغمبر مبعث یافت و قریش آغاز عداوت کردند با ایشان گفتند دختران محمد را طلاق گوئید ابو العاص رضا نداد عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را با من زنی آورید رقیه را طلاق گویم قریش دختر سعید را بنکاح او بستند پس عتبه بروایت عروة بن الزبیر بحضرت رسول آمد گفت انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی بستاره که فرود شود ایمان ندارم و بمقرب جبرئیل گواهی ندهم و آب دهان پلید بکتاب پیغمبر انداخت و با اینکه رقیه را در خلوت دیدار نکرده طلاق گفت رسول خدای فرمود اللّهم سلّط علیه کلباً من کلابک ابوطالب با عتبه گفت ای برادرزاده ندانم از این نفرین چگونه نجات خواهی جست و او در سفر شام بچنگال شیری هلاک شد و ما شرح حال ابو العاص و عتبه را از این پیش رقم کرده ایم از این رو بسط قصه نپرداختیم و دوم چهارم تمامت در جلد دوم ناسخ التواریخ در قصه ابرهه و تخریب مکه بر ما بی چند آفاقه کردم که خارق عادت و معجزه را بیاروا باشد بعضی از مردم که عقاید فاسده دارند و هیچ معجزه را بچشم خویشتن مشاهده نکرده اند این روایات را وقعی نگذارند و بیشتر از مردم اروپا هیچ معجزه روا نمیدارند تمامت معجزه رسول خدای را در تحریک درخت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت میکند با قصه ابرهه و طیور ابابیل مشابهتی دارد زیرا که علی علیه السلام که خود را وصی پیغمبر و امام مفترض الطاعه میشمرد و خود را صادق و مصدق میفرمود در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در مسجد گوش بر فرمان او داشتند شنوا بود که رسول خدا دروغ نبندد و نمود پیغمبر درخت را پیش خواند و درخت فرمانبردار گشت و جماعتی بزرگ از قریش حاضر بودند چه این هنگام که علی این روایت میکرد دیگر جماعتی حاضر بودند که با علی بهنگام تحریک درخت در خدمت پیغمبر بودند و خطبه امیرالمؤمنین را هر کس شنوا شد تحریف کرد چه هیچکس را این فصاحت و بلاغت نبود و بر زیاده از صدر اسلام تا کنون خطب آنحضرت در دست خاص و عام مضبوط و محفوظ است اکنون تقریر آن خطبه کنیم قال علی علیه السلام وَلَقَدْ کُنْتُ مَعَهُ لَمّا اَتاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَیْشٍ فَقالُوا لَهُ یا مُحَمَّدُ اِنَّکَ قَدِ ادَّعَیْتَ عَظیماً لَمْ یَدَّعِهِ آباؤُکَ وَلا اَحَدٌ مِنْ بَیْتِکَ وَنَحْنُ نَسْأَلُکَ اَمْراً اِنْ اَنْتَ اَجَبْتَنا اِلَیْهِ وَاَرَیْتَناهُ عَلِمْنا اَنَّکَ نَبِیٌّ وَرَسُولٌ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنا اَنَّکَ ساحِرٌ کَذّابٌ فَقالَ لَهُمْ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَما تَسْأَلُونَ قالُوا تَدْعُو لَنا هذِهِ الشَّجَرَةَ حَتّی تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِها وَتَقِفَ بَیْنَ یَدَیْکَ فَقالَ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ فَاِنْ فَعَلَ اللّهُ لَکُمْ ذلِکَ اَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ قالُوا نَعَمْ قالَ فَاِنّی سَاُریکُمْ ما تَطْلُبُونَ وَاِنّی لَاَعْلَمُ اَنَّکُمْ لا تَفیئُونَ اِلی خَیْرٍ وَاِنَّ فیکُمْ مَنْ یُطْرَحُ فِی الْقَلیبِ وَمَنْ یُحَزِّبُ الْاَحْزابَ این نیز خبر غیب بود که رسول خدای باز داد چه از قلیب قصد آنحضرت قلیب بدر بود که عتبه و شیبه و ابوجهل و دیگر مردم شقا کس از قریش در آنجا مقتول و مطروح افتادند چنانکه بشرح رفت و از محزب الاحزاب قصد آنحضرت ابوسفیان صخر ابن حرب بن امیه و جنگ خندق بود و شرح آن نیز مرقوم شد بالجمله چون رسول خدای ایشان با مردم گفت ثُمَّ قالَ

يا ايتها الشجرة ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر وتعلمين اني رسول الله فانقلعي بعروقك حتى
تقفي بين يدي باذن الله فوالذي بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوي شديد
وقصف كقصف اجنحة الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله مرفرفة والقت
بغصنها الاعلى على رسول الله وببعض اغصانها على منكبي وكنت عن يمينه صلى الله عليه
وآله فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا واستكبارا فمرها فليأتك نصفها ويبقى نصفها فامرها
بذلك فاقبل اليه نصفها كاعجب اقبال واشده دويا فكادت تلتف برسول الله فقالوا
كفرا وعتوا فمر هذا النصف فليرجع الى نصفه كما كان فامره صلى الله عليه وآله فرجع فقلت انا لا اله
الا الله اني اول مؤمن بك يا رسول الله واول من اقر بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصديقا
لنبوتك واجلالا لكلمتك فقال القوم كلهم بل ساحر كذاب عجيب السحر خفيف فيه وهل يصدقك
في امرك الا مثل هذا يعنونني واني لمن قوم لا تأخذهم في الله لومة لائم سيماهم سيما الصديقين
وكلامهم كلام الابرار عمار الليل ومنار النهار متمسكون بحبل القرآن يحيون سنن الله وسنن رسوله لا يستكبرون

خلاصه این سخنان آنست که علی علیه السلام میفرماید که یکروز قریش بحضرت رسول گرد آمدند و گفتند دعوی خود آشکار کن
و معجزه ظاهر ساز تا ایمان آوریم فرمود چه میخواهید گفتند این درخت را فرمان کن تا بنزد تو آید فرمود دانسته ام
و میدانم شما چیزی آنگاه درخت را طلب داشت و درخت ریشهای خود از زمین برآورد و بنزدیک پیغمبر آمده از زبر
شاخ خود سایه بر رسول خدا انداخت و بعضی از شاخها از طرف من سایه بر علی افکند گفتند تا نیمه آن بیاید
و نیمی بجای خود بماند فرمان کرد تا چنان گشت گفتند بفرما تا این نیمه باز شود و چنان باشد که بود بر حکم آنحال ایستاد
آنوقت علی علیه السلام فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین کسم که با تو ایمان آوردم و ایمان دارم که این
درخت بفرمان خدا بتصدیق نبوت تو فرمان پذیر شد مشرکان گفتند محمد ساحرست و جز چنین کس تصدیق او نکند
و هم چون رسول خدا از غزوه بنی ثعلبه مراجعت بمدینه میفرمود عرض اشتری بنزدیک پیغمبر آمد فرمود این شتر
خبر میدهد که خداوندش مرا کار فرموده تا ریش گشتم و پیر شدم اکنون خواهد مرا ذبح کند و گوشت مرا بفروشد پس جابر را
فرمود تا دلالت آن شتر بنزدیک بنی حنظله شد و صاحب شتر را برداشته حاضر حضرت ساخت پیغمبر فرمود این شتر
چنین میگوید عرض کرد پس تصدیق کند پس پیغمبر آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه رها ساخت و دو تن چشم نکور و بیکه رسول
خدا میان رکن حرامین نماز بود ولید بن مغیره قصد قتل پیغمبر کرد چون بنزدیک رسید قرائت قرآن پیغمبر را اصغا نمود
و باز آمد بار سوم ابوجهل با یک گروه بیامدند و آنحضرت را ندیدند چنانکه بیان میرود آنحضرت را آسیبی نشد و ذلک قوله
قال الله وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون احمد چند کرت کار بدسگالی کرد
و آنحضرت را آسیبی نرسید و هم از حسن بن علی علیهما السلام حدیث کنند که مردی در زمان جاهلیت که دختران خود را
میکشتند دختر خود را در وادی انداخت چون مسلمانی گرفت از حضرت رسول ملتمس شد که آن دختر را بخواند
پیغمبر بکنار رود آمد دختر را بنام خواند آن دختر از آب سر برآورد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر فرمود
پدر و مادرت مسلمانی گرفتند اگر خواهی بدیشان رد کنم عرض کرد حاجتم بدیشان نیست خداوند من از بهر من با رافت تر است

چون سمعان پسر انصاری در مدینه وداع جهان گفت و از تجهیز او باید بدو بپوشیدند و زنان بر گردش فغان برداشتند
ناگاه شنیدند که میگوید خاموش باشید پس پرده از رویش باز کردند بزبان فصیح گفت محمد رسول الله النبی الامی
وخاتم النبیین وکان ذلک فی الکتاب مسطورا آنگاه گفت صدق صدق و نام یکی از اصحاب رسول براند
و گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله و هم بحال نخستین بازگشت و در خبر است عثمان بن حنیف گوید
نابینائی در حضرت رسول خواستار بینائی شد فرمود دو رکعت نماز بگذارد و بگو الها از تو میخواهم و پیغمبر را شفیع می آرم ای محمد
ترا شفاعت می انگیزم که حاجت مرا از خدای رحیم برگیری خدایا شفاعت محمد را در حق من قبول فرمای چون چنین کرد بینائی
باز آورد صدم دوازده هزار کس از مردم یمن بمکه آمده و صنم خود را که هبل نام داشت بر فراز جبل نصب داده مدائح
و جلی بر بیت کردند پیغمبر بر ایشان شد و آنجماعت را باسلام دعوت کرد پس طلب معجزه نمودند آنحضرت نزدیک هبل
آمد و فرمود و بجای آن بار کرده و عصای خود بر سر هبل نهاد و فرمود من با این سنگ سخن آید و گفت انت رسول الله
رب السموات کافران از این شگفتی همه سجود در پیش شدند و چون سر بر گرفتند کلمه گفتند و گویند خدا این آیه در حق ایشان
فرستاد فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ صد و یکم ابن عباس گوید ابوسفیان بن حرب گفت
که در سفر بودم از طار مال قیصر صفات شوده پیغمبر افتاد از آن اصحاب بودم بر من صعب آمد طریق مراجعت گرفتم و هر جا باز
بار سجود در می شنیدم که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه اسپی را دیدم که از خداوند خود گریخته خواستم او را دست
بگیرم روی من آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله گفتم عجایبات کرا اسپ سخن میکند گفت عجب تر آنکه خدا ترا آفریده
و تاکنون روزی در کنار نهاده و تو از گفتن این کلمه سر برمیتابی و با رسول او ایمان نمی آوری گفتم کیست آن رسول گفت محمد
النَّبِیُّ الْعَرَبِیُّ الْهَاشِمِیُّ الْقُرَشِیُّ الْاَبْطَحِیُّ الْمَکِّیُّ الْمَدَنِیُّ صَاحِبُ التَّاجِ وَالْهِرَاوَةِ گفتم این از کجا آموختی گفت
خدا مرا الهام ساخت صد و دویم حبیس را که مردی بت پرست بود رسول خدا فرمود با اسم داعیه این اهل ... اگر این
که پرستش کنی با من سخن کند مسلمانی گیری گفت پنجاه سال است او را همی پرستم و یکبار با من سخن نکرده اگر با تو سخن کند طریق اسلام گیرم
فرمود ایها الصنم من کیستم گفت انت رسول الله حقا حبیس چون این بدید کلمه گفت و مسلمان شد صد و سیم اسامة بن زید
گوید در راه مکه زنی کودکی بحضرت رسول آورد و گفت این پسر را زحمت جن و جنون بسی همی رسد پیغمبر آب دهان مبارک
بکودک بنهاد و فرمود اُخْرُجْ عَدُوَّ اللهِ اِنِّی رَسُولُ اللهِ هنگام مراجعت از حج آن زن گوسفندی بریان کرده بحضرت
رسول آورد و عرض کرد آن کودک از آن روز شفا یافت رسول خدا فرمود یا اسامه ذراع این بریان مرا ده حاضر کردم و بخورد
و فرمود ذراع دیگر را بده بدادم و بخورد و باز فرمود ذراع دیگر را بده عرض کردم یک گوسفند را دو ذراع افزون نباشد
فرمود اگر این سخن نمیگفتی چندانکه ذراع طلب می نمودم از این گوسفند بدادی آنگاه فرمود بیا ببین جائی از برای قضای حاجت
گفتم جای نیست گفت هیچ درخت و سنگ میگری سه درخت دور از هم پدیدار بود عرض ساییدم فرمود درختان
بگو رسول خدا گوید فراهم شوید چون این سخن بگفتم درختها فراهم شدند و سنگها در گرد آن بر زبر هم چیده شدند پس
قضای حاجت فرمود درختان را بگو از جای خود شوید اسیر مال ... پس درختان و سنگها بجای خود شدند صد و
چهارم قتاده بن ملحان را وقتی رسول خدا دست مبارک بر رویش آورد چون پیر شد همه اعضای او پژمرده گشت جز
چهره او و چون وداع جهان میگفت زنی بر بالین او حضور کرد مردی که در کنار افتاده بود چهره آن زن را چنانکه

در آینه

فاتمه دلدار سود و دی قتاده مدینه شد و پنجم اصبع بن کنانه کوید فاطمه علیها السلام در حضرت رسول عرض کرد دو
روز است طعام نخورده ایم پیغمبر دست بدعا برداشت و گفت اللهم انزل علی اهل بیت محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران
آنگاه فاطمه را فرمود اکنون بخانه شو و نگران باش فاطمه با حسن و حسین علیهم السلام رفت و کاسه حاضر کرد که پر از ترید
و قطعه گوشتی که بر زبر آن نهاده و از آن رایحه مشک میدمید پیغمبر در آمد و فرمود کلوا بسم الله آل محمد
همه روز آن کودکان از آن خوردند آنگاه آسمان بر شد ششم گوید مردی اعرابی بمجلس پیغمبر آمد و گفت ای پیغمبر اگر تو پیغمبر راستی
گفت اگر گویم ایمان آری عرض کرد چنان باشد فرمود از فلان وادی عبور کردی و در آنجا کبوتر بچه یافتی و در گریبان و آستین بنهادی
چون بچکان را یافت هر سو طیران میکرد و خود را بر تو میزد اعرابی عبای خود را گشاد و چنان بود و کبوتر نیز حاضر شد
و خود را بر بچکان افکند پیغمبر فرمود عجب دارید از مهر این کبوتر بر بچکان مهر خدا بر بندگان زیاده است آنگاه فرمود
کبوتر بچکان را بگذار اعرابی مسلمانی گرفت و کبوتر را آزاد ساخت هفتم قیس گوید وقتی فصله آب وضوی پیغمبر را
بر چهره ام سلمه طلی کرده بود آنوقت صغیر بود و بوی آن در چهره او مستودع افتاد چنانکه هر ساله پیر شد
جوان و آن رخسار در خشنده بود هشتم ابو امیرالمؤمنین علی علیه السلام از یمن طریق حج گرفت علی ابن جعفر
پیغمبر را آنحضرت فرمود مرا یادی کرد و آن نیکوئی از روی دیده ام از عم خود ابو طالب بدیده ام آنگاه
پیراهن ورداي خود را بدست ام سلمه فرستاد تا دامنش بپوشد پس از تکبیر و تکفین بر سر قبرش خوابید نماز کرد و آورده
و پیغمبر روی مبارک گذاشت و مقرر آواز داد و او را در خاک جای داد و تلقین نمود آنگاه ندا در داد که یا فاطمه بنت اسد گفت لبیک
یا رسول الله فرمود دیدی آنچه را من ضامن بودم عرض کرد هم یا رسول الله خدا ترا جزای خیر دهاد در حیات
و در ممات کسی از مردم قریش عرض کرد که با هیچکس چنین ملاطفت نکردی که با وی فرمودی گفت و این آیت
قرائت کردم که ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة از من سؤال کرد که
فردا چه کنم عریانی از لباس گفت وا سوأتاه از خدای جامه استار شدم تا او را عریان نگرداند و کفن او را بر آید
آنگاه از نکیر و منکر پرسید فرمودم و آمیز سؤال اثبات را یاد نمودم گفت واغوثاه بالله منهما آنگاه وقت
مبارک از قبر تا پای کشیدم قبری را خدا گشاده داشت نهم رسول خدا بر شبانی گذشت که همی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فرمود ای راعی خدا را چه دانستی گفت این گوسفندان نگریستم که بی راعی خدا
تو آسمان و زمین و آنچه در آنجاست بی صاحب و حافظ نیست فرمود خدا را شناختی رسالت محمد را چه دانستی گفت
از جانب تو این را شنوم که لا اله الا الله محمد رسول الله تا مایه بی کار فرا آید پس تصدیق باشد آنگاه شبان گفت
تمام آنکه محمد تو فرمودی چنین است گفت یا رسول الله میخواهم این گوسفندان که در دست مردمان است بدیشان رد کرده
شوند بازگرد فرمود مرا فرمان کرده اند که اگر بگرداني باشد جانب دعوت داعی کم پس آن شبان قصد ری کرد و گلها آمد که
همه در شکم دارم آن بهیك بردیگر در گوسفند که خود را در شیر آورده ام و بسر دیگر بردگی این عجب بس مرا که خود هم
خواهم شد دهم آیتی چند که در قرآن مجید از غیب سخن در رسول خدا فرود شده مذکور میکردد
عنی است بها و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة
تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق و یبطل الباطل تا آخر آیه حمد خدا

تبارک و تعالی وفا کرد چنانکه در قصه در شرح رفت و دیگر سوره مبارکه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من
بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و این آیه مبارک خبر داد که لشکر روم بعد از مغلوب شدن در طی چند سال
که بیاید در غلبه خواهد جست و این سخن بصدق بود چنانکه مرقوم شد و دیگر سوره مبارکه انا فتحنا لک فتحا مبینا
از این خبر در فتح مکه شرح رقم کردیم و دیگر ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و دین جمله
پیغمبر را بسوی مکه باز آورد و دیگر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون و دین او را ظاهر ساخت و شرح این اجمالی خبر کرد و دیگر سوره مبارکه اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا و شرح این قصه نیز در فتح مکه مرقوم شد و مانند این اخبار و آیات قرآن مجید فراوان است
یازدهم و بعضی را ما حال آینده حدیث فرمود میفرماید زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها
سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی مشرق و مغرب زمین را با من عرض داد در زود است که امت من آنجا رسد که مرا نمودند
صد و دوازدهم در حق علی مرتضی فرمود اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی محاسن من دم
دو کس بدبخت اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرد و دیگر ای علی آنکس که بر سر تو زخم زند و محاسن ترا خون آلائیش و صد و دیگر از قول
با عثمان کرد و فرمود سیقطر دمک علی فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی چون عثمان را بکشند
خون او بر این آیه بچکد و دیگر فرمود عمار یاسر را اهل بغی مقتول بسازند و او را اصحاب معاویه کشتند چنانکه در بنای مسجد مدینه پیغمبر بدین
اشارتی شد صد و سیزدهم هنگامی که ابوهریره و ابو حذیفه و سمرة بن جندب حاضر بودند فرمود مرگ آخرین شما را
خواهد بود سمرة بن جندب از پس ایشان بماند چندانکه پیری بخرافت شد و دیگر در آتش دیگ افتاد و عرضه هلاکت ساخت
صد و چهاردهم فرمود اول کسی که پس از مرگ من با من بپیوندد فاطمه است و چنان بود صد و پانزدهم فرمود اسرعکن
ازواجا لحوقا بی اطولکن یدا اول کس از زنان من که با من پیوسته شود آنکس بود که دست او درازتر بود یعنی از در
تصدق گشاده دست است و آن زینب بود صد و شانزدهم از شهادت حسین بن علی خبر داد و دست فرا برد تربتی از خاک
کربلا برگرفت و فرمود مضجع وی در این خاک خواهد بود و آنرا با ام سلمه سپرد که روز شهادت او این خاک خون خواهد شد چنانکه شد
در جای خود شرح خواهد رفت صد و هفدهم فرمود از پس من سی سال کار خلافت میرود و چنان بود از پس آن
پادشاهی بنهاد صد و هیجدهم جماعتی میهمان انس بن مالک حاضر شدند طعام در مندیلی چرکین حاضر کرد و بعد از اکل طعام
فرمود آتش کردند و آن مندیل را در آتش افکند تا از چرکی پاک شد و هیچ از آن بسوخت پرسیدند گفت که این
رسول خدا این مندیل بروی مبارک را پاک میفرمود صد و نوزدهم جابر بن عبدالله گوید آب یافته نبود
بعرض رسانیدم پیغمبر فرمود طشتی حاضر کرد و پای مبارک را در طشت نشست و آن آب را بچاه ریختم آب آن شیرین شد
صد و بیستم پیر آب دهان مبارک در چاه انس بن مالک افکند آب آن شیرین شد صد و بیست و یکم ام کلثوم بن الحصین را
در جنگ احد تیر بر حلقوم آمد پیغمبر آب دهان مبارک جراحت آنرا طلی کرد در زمان بهبودی پذیرفت و مانند این آب
دهان مبارک چون بر زخم ها که در ساق ابو کر آمد و در حیدر کرار در خیبر و در حارث بن اوس در قتل کعب بن اشرف بیارست
و بعضی در ذیل غزوات مرقوم افتاد صد و بیست و دویم ام سلمه گوید وقتی در خواب عرق حسین پیغمبر را خود داشت
در شیشه کردم دختری از مدینه هنگام عروس بکار بردم آن عطر از آن عروس منفک نشد و اگر شستی فزون گشتی

معهذا

عبدالمطلب و اولاد او سران اوست چنانکه ما نواده او پس عطاران معروف گشت صد و هفت و سیم اجماع هیچ طایفه
از سرکشان عرب بود که بر رسول خدا آمدند و بعد از مناظرات مشهور شد چون در مجلد دویم از کتاب اول این قصه را
شرح رقم کردم تکرار نکردم اسم بردا صد و هفت و چهارم قصه مرغ بریان و حمل و الیاس چشم او قتاد و دست
خدا بر نیک ندا ... این بد دعای خود شرح رفت صد و هفت و پنجم علی علیه السلام معرا یدو قمی از مشرکان
عرب از رسول خدا خواستند که مرده برای ایشان زنده کند مرا با ایشان بقبرستان فرستاد و دعا کردم و مردگان
امر باتیان شدند و از فرق ایشان خاک می ریخت صد و هفت و ششم تعداد معجزات عیسی برای پیغمبر صد و
هفت و هفتم قصه آل عبا و آمدن جبریل در میان ایشان صد و هفت و هشتم خواستاری مشرکین از پیغمبر تا ایشان
نفرین کند و از جسم مثل شعاع طلبد صد و هفت و نهم تعداد معجزات موسی برای پیغمبر صد و سی ام تعداد
امیرالمومنین علی علیه السلام معجزات جمیع انبیا را برای پیغمبر جمله بیارش شرح رفت صد و سی و یکم مردی
از اهل حبشه بمرض جذام گرفتار بود حضرت رسول شکایت آورد پیغمبر آب دهان مبارک در قدحی انداخته تا او
بدان خود طلی کرد و شفا یافت و سروصی از عرب آب دهان بعمل برص او کرد پیش از آنکه برمای شود شفا
یافت صد و سی و دوم رمح حضرت رسول آمد از سر رید دور بود خود سالید پیغمبر با عاق علی علیه السلام
سخا اورد فرمود جایب ما عند الله دهان ساخت صد و سی و سیم هنگام محاصره طایف که بعد
برای از سنگین کرده حضرت رسول آمد و دید که سعد سعی آمد و گفت یا رسول الله این نحو که بر هر
آنکه صد و سی و چهارم ظهور معجزات برای کعب اشرف و دیگر جهودان و سنگ کردن بر پیغمبر و سلام
دادن کوه و سنگ و قصه قصد یهودان جسارت حمله بر قوم ابا صد و سی و پنجم در میان مکه و مدینه پیغمبر
نماز را بران داد که در پایان آمد و دست انگو با هم بر یک سود و ره رسید برف و املاع حکم کرد و دشمنان
رمن را شکاد رسم اثنا در پره شدند و شمر عصای حاجت پیرون شد همی از ما فیش که یافتند
حرب بود و مستغرق جسم و عصا رفقای عمر بر پرن شدند و تمهیر جانب شد در خشارا حاضر و مانع دیدند آنگاه
پیغمبر راجع کرد و سپهان ریدس ثابت را بر مود با رف و در خشارا بر جای شدن حکم داد آنگاه مساقی
خواستند موع آنحضرت را کرد چون بر شد چیزی بدید بدان روی که رمن بلع سکر و پس بدلی شنیدند
که عجب بدیدار سی درختان گر سی ملائکه اکرامتهای خدا سوی دوستان محمد و علی اورون ارسی درختان آ
وعجب کشید از دار و خشان از نکر که پسر از رباسای آتش و قیامت از دوستان ایشان از دارد خشان
اولست صد و سی و ششم روزی حارث بن کلد ارسی ثقفی که طبیب بود حضرت رسول آمد و گفت ای ام
کرحون را دو اکنم پیغمبر فرمود تو مجنونی بی آنکه مرا امتحان کرده باشی مجنون نیست کی حارث گفت ربات
نمی اکنون امتحان کنم اسد درخت عظیم را فرمان کن تا بسوی تو آید پیغمبر بدست مبارک اشارت کرد و درخت
ادیم زمین را در بد مد تا پس آمد و بر زبان فصیح شهادت داد و بوحدت خدا و بدو سالت محمد و امامت علی علیه السلام پس
مار سلامی کرد صد و سی و هفتم قصه ستون حنانه است که این پیش شرح رفت صد و سی و هشتم عبدالله ابن
جاسی حرکرد و آلات فاله مصب بود و خدای زمرگین مرتب واشت و همی را تکمن بر بمکاشت کرمن امراسمات

آورد هم اگر در این چاه افتاد با تیغ بیرون آرید و کار علی و سرکه با اوست بسازید و اگر نه با کل عدای رسد آن گمشده هلاک خواهد
پس پیغمبر علی را بضیافت طلب کرد و رسول الله برفت و بر در آن چاه که تعبیه کرده بودند بنشست و خدا زمین را
به زیر قدمش سخت کرد و چون غذا آوردند علی را فرمود تعویذ را بر این غذا بخوان پس علی گفت بسم الله الشافی بسم الله
الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم
و بخوردند با اصحاب برفتند عبدالله را گمان رفت که زهر عمل نکرد آن تعبیه شده و سر چاه محکم بود و دانست پس چندین از مردم
از آن غذا که بمانده بود بخوردند و بمردند و دخترش بر سر آن چاه نشست و در افتاد و جان بداد و از عبدالله سیاقی دیگر
نیز حدیث شده که هم در هدیه زهر تعبیه کرد پیغمبر با جماعتی کثیر برفت و جامه او را کشاده کرد و مردم کثیر از آن غذای قلیل
سیر ساخت و گوسفند بریان او را زنده کرد و فرمود اگر بیم بود که مردم چون گوساله سامری پرستش کنند زنده میگذاشتم
و کباب سپس پیغمبر فرمود تا از استخوان شد و از سرای او با اصحاب بیرون آمد صد و سی و نهم رد آفتاب برای علی علیه السلام
و طلوع ... و حدیث قرظ که تمامه رقم شده است صد و چهلم ام سلمه گوید یک روز فاطمه علیها السلام حریره ساخته
با حسنین بحضرت رسول آورد و پیغمبر علی را خواست پس گفت الهی اینها اهل بیت منند معصوم دار ایشان را من
گفتم من از ایشانم فرمود عاقبت تو بخیر است اما از ایشان نیستی این وقت جبرئیل طبقی از انار و انگور بهشت
- گفتم من از ایشانم فرمود عاقبت تو بخیر است اما از ایشان نیستی این وقت جبرئیل طبقی از انار و انگور بهشت آورد پیغمبر برداشت
و در دست او تسبیح گفتند از آن بخورد و بدست هر یک از ایشان داد همچنان در دست ایشان تسبیح گفتند و ایشان
بخوردند این وقت یکی از اصحاب برسید و خواست از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی
و فرزند پیغمبر صد و چهل و یکم عایشه گوید یک روز پیغمبر در خانه من بود علی برسید او را استقبال کرد و دست در گردن او آورد
ناگاه ابری ایشان را فرو گرفت چنانکه از من غایب شدند چون ابر برشد پیغمبر را دیدم خوشه انگور سفیدی در دست دارد
خود میخورد و علی را میخوراند گفتم یا رسول الله مرا نمیدهی فرمود این انگور بهشت است جز پیغمبر و وصی او نخورد صد و چهل
دویم بروایت عامه و خاصه از انس بن مالک حدیث کنند که یک روز رسول خدا سوار شد و بکوهی صعود داد و در فراز کوه
بر فلان موضع که علی نشسته با جماعات ریگ تسبیح کند او را سوار کن و حاضر ساز چون او را حاضر کردم گفت السلام علیک
یا رسول الله فرمود علیک السلام یا ابا الحسن بنشین که هم اینجا هفتاد پیغمبر نشسته و من از همه بهترم و بجای هر یک برادر او نشسته و برادر من
بهتری این وقت ابری فرود شد و پیغمبر دست فرا برد و خوشه انگوری گرفت پیش نهاد و گفت بخور ای برادر که این هدیه ایست از حق
۱ من و تو آنگاه گفت یا رسول الله ما را درست فرمود خداوند در زیر عرش هزار سال قبل از آدم آفرید و در مروارید سر جای داد و چون
او را آدم ساخت پیوسته از صلبی بصلبی انتقال داد تا بعبدالمطلب رسید آنگاه دو نیمه ساخت نیمی در صلب عبدالله
و نیمی در صلب ابوطالب و من از یک نیمه و علی از نیم دیگر است پس علی برادر منست در دنیا و آخرت و خداوند اشارت
کرده و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا آن گوید که از آن ارجو رولی ...
گرفته و پیغمبر فرمود از سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر و ولی گذشته اند و خورده اند
از همه انبیا من گرامی ترم و علی از همه اوصیا گرامی تر است صد و چهل و سیم یک روز ابوطالب عرض کرد ای برادرزاده
شجره میخواهم آن درخت را بخوانی پیغمبر آن درخت را بخواند پیش آمد سجده کرد ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راست

[illegible]

گوئیا

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ماما

کوه با علی در پهلوی پیرهمت بارکن صد و چهل و چهارم چون این آیه فرود شد هم قتل علو نکر من بعد دلیله
قهی کالحجاره او اشد قسوه چند کس از یهود گفتند تو میگوئی سنگ از دل ما نرمتر است پس کوهی را گواه ما
گیر و شهادت پیغمبر اشیا را بر داشته نزدیک کوهی آورد و فرمود سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل محمد که خدا و در کعبه نام
ایشان عرش را و دوس بهشت ملک سنگ ساخت از پس آنکه کرده ملایک که بیرون شمار بود بر خش شو اسشد دادو تو
میکنم بحق محمد و آل او که بذکر نام ایشان توبه آدم قبول شد و توسل ایشان ادریس بهشت جا یافت ذکر شهادت دهی
در آنچه خدا تو سپرده است کوه چنان لرزید که آب از آن جریان یافت و گفت ای محمد توئی رسول خدا و سید
خلایق اولین و آخرین گواهی میدهم که دل این یهودان از سنگ سخت تر است و از آن خیری نیاید و گاهی از سنگ آب
پیغمبر فرمود سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل او که برکت ایشان نوح از کرب عظیم و ابراهیم از آتش نجات یافت
که هدایت مطاعت من بکن که خدا از کوه بر آمد که من شهادت میدهم که اگر از خدا خواهی هیچ را آتش و آتش را هیچ
کند و آسمان را زمین و زمین را آسمان کند و جمیع مخلوقات مطیع تو باد یهود گفتند تو ادبو که این با کیها آن پس
سنگ غیبه باشد پیغمبر سنگی را که میران پنج رطل بود فرمود تا از جا جنبش کرده نزدیک شد پیغمبر یهود را گفت تا
آن سنگ را بر گرفته بر گوش نهادند و همان کلمات را شنیدند آنگاه از حضرت خواستار شدند تا مال
وادی آمد فرمود ای کوه بحق محمد و آل او که بوسیله ایشان قوم عاد بدست باد کیفر یافتند و قوم صالح بصره جبریل بلا
شدند که مردم شهادت کرده است در زمین نهاد پس کوه بدانجا شتاب گرفت آنگاه فرمان کرد تا از میان بدو نیم شد
نیم در زمین بالا و نیم در زمین فرو آمد آنگاه فرمود ای جهودان آیا این معجزه از معجزه موسی کمتر است که گمان کرده اند
ایمان دارید بعضی با بعضی گفتند تو اندازه رحمت او بود که هرچه گوید چنان شود ایوقتا رحل از ایشان خطاب شد که
پس معجزات موسی تواند شد که از رحمت او بود صد و چهل و پنجم وقتی مشرکان عرب پیغمبر را نزدیک مثل آوردند تا از حوکرا گشند
چون پیغمبر دیدار شد مثل بروی در افتاد و گواهی داد در سالت پیغمبر و امامت علی و خلافت و وراثت فرزندان
او صد و چهل و ششم روز ابوطالب پیغمبر اشاره کرد تا از دو جانب جلها دور شد در زمین سبع شد و اشجار
روئید و اشارا از پوشیدنی و خوردنی متنعم داشت بیکوتر از من و سلوی دشت موسی صد و چهل و هفتم بگرد
با علی در سلطنت با غور سفر مود سخن بدیگر گفت این رسول خدا و ان وصی وی است این روی آنحضرت را صحابی گفته
که باید شهادت بر واشت صد و چهل و هشتم جابر گوید در غزوه خندق تلی شکرفت از خاک بر طریق خندق بود بحضرت
رسول عرض کردم فرمود باشید که امری عجیب پدید خواهد گردید چون شب تاریک شد اصحاب را گفتم که جا
از برکت رسید و بلاد بعیدی اکلید داعات کید محمد رشید و پسر عم او را چون صبح شد همه را آنحا گشت نمای بود صد و
چهل و نهم که در پیغمبر با جمعه مطل و شخصی فرود آمد و دیگر اصحاب در سایه آفتاب بودند این پیغمبر گران آمد پس درخت
بزرگ شد و سایه و در گشت چندانکه تمامت اصحاب را فرو گرفت و این آیه نیامد الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعله ساکنا صد و پنجاهم هنگامیکه در حج پیغمبر از کنار عسفور گذر کرد آن زرگرس آمد و عرض کرد یا رسول الله
آیا من زرگری از بچه ای سیتم چرا دست مبارک بر سر فرود آوری پیغمبر سر داو تند و فرمود بر تو باد سلام سالک شو کرد
تو بهم اسم گفت صد و پنجاه و یکم وقتی پیغمبر نخلستانی درآمد درختان همه سلام دادند و خرمای عجوه سجده کرد

پیغمبر فرمود الهی برکت بخش این روایت کنند که خود از معجزات است صد و پنجاه و دویم وقتی عربی از بنی عامر
از پیغمبر معجزی طلب کرد خطاب کرد که شجر را تا از درخت بارشته بیا ... آن حضرت شتافت آنگاه فرمان داد تا بازشد
با درخت پیوسته شد اعرابی مسلمانی گرفت و همی بانگ کرد که ای آل عامر بن صعصعه من هرگز کذب نیاو خواهم کرد
صد و پنجاه و سیم در جنگ مقنع بن قیس کوهی بر سر راه آمد که پیمودن آن صعب بود پیغمبر دعا کرد تا منصعق بر زمین فرو نشست
و دره پاره پاره شده راه گشاده گشت صد و پنجاه و چهارم در کنار قلعه بنی قریظه نخل فراوان اطراف قلعه را داشت بدست
اشاره کرد که دور شوید در حال پراکنده شدند صد و پنجاه و پنجم یهودی که او را مخت [illegible] نامیدند از پیغمبر سوال
کرد که کجاست خدای تو فرمود علم و قدرتش همه جا محیط است و در هیچ مکانی نیست عرض کرد او چگونه است
فرمود او را چگونه بودن وصف نتوان کرد که او چگونگی را آفریده است مخلوق خود متصف نشود گفت چه دانم که تو پیغمبری
پس از سنگ و کلوخ و هر شیئی که در اطراف آنحضرت بود بعربی فصیح بانگ برخاست که اینست رسول خدا
گفت تا این روشنی امری ندیده ام و مسلمانی گرفت صد و پنجاه و ششم رسول خدا با سهل بن حنیف و ابا ای
یوب انصاری ساعی گذشت از بنی النجار درآمد ناگاه سگی که بر سر چاه بود ندا در داد که بر تو باد سلام خداوند ای محمد
شفاعت کن مرا که از سگهای جهنم باشم که خداوند کار را بر آن خداوند کند پیغمبر دعا کرد و دیگر سلام داد که دعا
تا مستجاب گشت [illegible] پس در حق وی دعا کرد صد و پنجاه و هفتم یکتن اعرابی از رسول خدا معجزه خواست درختی را فرمود
برو بخوان تا پاید برفت و درخت زمین بشکافت و حاضر شد و شهادت داد و بحکم مراجعت کرد اعرابی گفت اجازت
کن تا ترا سجده کنم فرمود سجده جز خدای را نشاید اگر روا بود جز خدا را سجده کردن فرمان میکردم تا زنان شوهران را سجده کنند اما
اعرابی مسلمانی گرفت صد و پنجاه و هشتم گروهی عامری طلب معجزه کردند پیغمبر سنگ ریزه برگرفت در کف او تسبیح میکرد
چون فرو گذاشت ساکت شدند و چون برداشت تسبیح کردند و بروایتی گفتند سُبْحَانَ اللّهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا اِلهَ اِلّا اللّهُ
وَاللّهُ اَکْبَرُ صد و پنجاه و نهم یکروز رسول خدا جامه عباس برفت و از بهر او و فرزندانش دعا کرد از سقف درگاه و دیوار
خانه بانگ آمین برخاست صد و شصتم در مراجعت از غزوه در سرپلی با اصحاب عبور میفرمود جبرئیل آمد و حکم آورد طی الارض
تا صرف فدک گشت اهل شهر با صدای سم اسبان بیمناک شده بقلل جبل گریختند و جامها را در بسته مفاتیح را به پیرزنی سپردند
جبرئیل مفاتیح را گرفته بحضرت سپرد و پیغمبر در جامهای ایشان عبور کرد و این آیت فرود شد مَا اَفَاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ
مِنْ اَهْلِ الْقُری فَلِلّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی وَمَا اَفَاءَ اللّهُ ... فَمَا اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلا رِکابٍ وَلکِنَّ اللّهَ
پس پیغمبر مفاتیح را از قلاف شمشیر بست و بطی الارض باز آمد و اصحاب از مجلس حرکت نکرده بودند تا باز بود
و در مدینه فاطمه را گفت خدا فدک را به پدر تو داد و مادر تو خدیجه را مهر نیست و من فدک را با دامی آن ترا بخشیدم
که ترا و فرزندان ترا باشد پس پوستی طلبید و علی را فرمود این بنویس و علی بنوشت و او را داد و ام ایمن را گواه گرفت
فرمود ام ایمن زنی است از اهل بهشت و فدک را با اهل فدک مقاطعه کرد است که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند
که بحساب ایران قریب سه هزار و ششصد تومان میشود صد و شصت و یکم آمدن درخت از مکه بمدینه بمکان ساختن
صد و شصت و دوم ظهور نور از تازیانه عبدالله بن طفیل صد و شصت و سیم ظهور برق در خندق صد و شصت و چهارم
شمشیر شدن چوب در دست عکاشه صد و شصت و پنجم تیغ شدن چوب [illegible] صد و شصت و ششم امداد [illegible]

صد و شصت و هفتم

صد و هفتم معجزه موسوم بدن صوت حیوانات از کمان صد و شصت و هفتم عماریاسر از برای طیبان قتل اعرابی رسول خدا
طلبید او فرمان کرد که مانه خویش مراجعت کن چو راه بر گرفت بهر سنگ و کلوخ و درخت بر رسید سلام میکرد و شهادت میداد بر رسالت آنحضرت صد و شصت و هشتم کوه سر برآمدن از سنگ ماهی صد و هشتادم مرد شیر فروش از
اب سرایچه بر سنگ در جای خود بسرح رفت صد و هشتاد و یکم آن درخت از آنسوی بین در موت جای دیگر در
سایه سان که سالها در خود داری در رد و لمث صبح گفتار آن درخت مردی دید تنها مردم را شهادت لا اله الا
دعوت میکرد چون این بدید هفت تن از آن مردم کسی را آب زده از حد سر بر کردند و از آنجا بمکه آمده در حضرت
رسول مسلمانی گرفتند و شرایع آموختند و یکتن از بنی هاشم را پیغمبر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد
تا قوم خود را دعوت کنند صد و هشتاد و دوم عرض سفر حضرت رسول آمد و گفت ما را خدا رسم مادینه شد که دم آن
شوابم و کلی کوسیده اگر دم مارکی و کل سار آوری ایمان آورم پیغمبر او بدان وادی شد آنجا چون شتر مست
ما وی کادی فریاد همیکرد و پا بدو مرار پیغمبر وایستاد و سلام داد رسول خدا اسب فرمان کرد تا از آن وادی بسرون
دست مبارک بدان کل کشید در زمان دو شتر گشت صد و هشتاد و سیم چندتن از جهودان عده یهودی را که
از برای ساحت و مار اهر راگمده بودند بپیغمبر با علی و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و چندتن دیگر که همگو
کرد چون شتر بر جوان او حاضر شد جهودان در حضرت او بپا ایستادند چون عده آمد و پس نهاد گفت کو سعد بسحر آمد
که ای محمد از من مخور که ما رهبر غیبت شده ام پیغمبر عده را گشاد و چیزیک بود با هی عرض کرد با خودکم اگر پیغمبر اسب او را
بالی برساند و اگر قوم من از رحمت او برسد او هوقت جبرئیل فرود شد و از جانب خدا آن آیت عاری که
بسم الله الذی یمتنع به کل مؤمن و به غیر کل مؤمن و بنوره الذی اضاء من السموات والارض
و یغدیه الی حصن لما کل جبار عنید و اسکن کل سلطان بهیمن من السم والحر فالکم بسم العالم الله
العزیز الذی لا اله الا هو و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین عا بخواند فرمود بگو بدو حیات کید صد و هشتاد و
چهارم یک روز مردی با اعرابی مهار شتر خود را همی کشید و حضرت رسول آمد و سلام داد و پیغمبر از پس فرمود این وقت
سحابی از پس پشت او در آمد و عرض کرد یا رسول الله این شتر از آن است که اعرابی دزدیده است شتر گفتی با پیغمبر سخن کرد و آنحضرت
فرمود دست از اعرابی بدار که این شتر در حق او گواهی داد آنگاه اعرابی را فرمود چون آسمان من کرد چه
گفتی عرض کرد که گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی صلوة اللهم بارک علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی
برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم ارحم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی رحمة فرمود دانستم که کاری
کرده که خداوند سر از رحمت در تو گویا فرمود و ملائکه افق آسمان را فرو گرفتند صد و هشتاد و پنجم اسلام اهل سماع و
آنچه موجب آن که مذکور شد صد و هشتاد و ششم پیر مردی اعرابی را دید سر موی سواره در رسید و در پیغمبر سلام داد گفت
که با داوران آن پسر ماند سحر آمد و سوگند یاد کرد که از آن اعرابی ام پیغمبر فرمود چه گفتی که خداوند مادر از آن آیت تو
گواه ساخت گفت این دعا خواندم اللهم انک لست باله استحدثناک و لا معک اله اعانک علی خلقنا و لا معک
رب فیشرکک فی ربوبیتک و انت ربنا کما تقول و فوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد و آل
پیغمبر فرمود ای اعرابی کلمات را املاکه شنید و مادر سر کرده حبیب چنانچه تو گفتی بگوید و صلوة بر من و آل من فرستد و

هشتاد و هفتم یکی وارد در مصر پیغمبر شتری روی بر خاک مالید و تذللی نمود پیغمبر فرمود وی را رحمت میکند خداوند تن را
نجات و فرمود مرا بفروش و را بو گرفت شتر آن در سال آنحضرت روان شد و چندانکه خواستند شتر از [illegible]
آرد لاجرم پیغمبر بخرید و با علی حمایت کرد امیرالمؤمنین بداشت تا [illegible] صد و هشتاد و هشتم سفینه آزاد
کرده پیغمبر گوید در یکی از سرایا در کشتی شدیم کشتی شکست و من تخته پاره آوردیم چند کرت موج مرا بکنار برد و باز آورد [illegible]
آنگاه در کنار بحر حیران بودم ناگاه شیری در رسید و آغاز حمله نمود بخدا پناه بردم و شیر را گفتم من سفینه مولای رسول
خدایم چون این بگفتم سر و دوش بگذاشت و سر در من آمد و بسی دم لابه کرد و بجهت تا بران سوار شدم مرا بجزیره برد که سوی
تیری داشت فحی بخوردم و از برگ درختان ملاحی کرده قدری برگرفتم هم بر پشت شیر سوار شدم تا مرا بکنار بحر آورد [illegible]
کشتی عبور میداد و مدد در دادم پیش شدم و مرا بر پشت تیر [illegible] شد گفتم من مولای رسول خدایم شیر [illegible]
رحمت کرد شما بکشید پس لنگر افکندند شیر را گفتم خدایت از رسول خدا جزای خیر دهاد آب در چشم بگردانید و بود تا
من بکشتی در رفتم و مرا بسی نگریست تا غایب شد صد و هشتاد و نهم سفینه گوید مرا [illegible] بداد و بمن سوی معاذ
فرستاد در راه شیری بر طریق من آمد او را گفتم [illegible] و او از راه بیکسوی شد و چون مراجعت کردم
بر چنین افتاد چون بحضرت رسول آمدم قصه بگفتم فرمود [illegible] پرسش حال من کرد و ثنائی مر اسلام
فرستاد صد و نودم قوی شدن [illegible] چنانکه مرقوم شد صد و نود و یکم یکی مردی اعرابی بحضرت مولا آمد
و گفت بگو این ناقه من چه در شکم دارد تا ایمان آورم پیغمبر علی را فرمود وی را آگهی ده علی دست بر سینه شتر بمالید و گفت الهی
بحق محمد و آل او و باسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه خبر دهد آنچه در شکم دارد ناقه بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
این اعرابی [illegible] چون بوادی [illegible] آمد از من فرود آمد و مرا بخفت و با من جماع کرد اعرابی گفت ای
مردم این پیغمبر است که ناقه را بسخن آورد یا آن دیگر که شده وی وصی او و برادر او است اعرابی مسلمانی گرفت صد و نود
و دوم یکی [illegible] بود [illegible] سعد [illegible] رسید [illegible] قطع [illegible] شیری
رسید [illegible] سعد را [illegible] و رها کرد و گفت [illegible] محمد [illegible] تو [illegible] و چون [illegible]
[illegible] محمد [illegible] که [illegible] داشت [illegible] شریعت [illegible] کرد
صد و نود و سیم یکی پیغمبر فرمود روزی [illegible] گوشت بخورد [illegible] مردی از انصار که [illegible] داشت
بریان کرد بحضرت آورد پیغمبر فرمود بخوردند و استخوانش را مشکنید چون از کار اکل پرداختند انصاری [illegible]
خویش را زنده در سرا یافت صد و نود و چهارم روزی پیغمبر آهوئی را طلب کرد و فرمان کرد تا ذبح کردند
و بریان نمودند آنگاه حکم کرد بخوردند استخوانش را مشکنید چون از کار اکل پرداختند [illegible]
پس پوستش را بگسترده استخوانها در میان [illegible] و خدا او را بخواند [illegible] زنده شد [illegible] صد و نود و پنجم جوانی از انصار
بیمار بود چون پیغمبر بعیادت او [illegible] گفت الهی [illegible] پیغمبر [illegible]
او کشید زنده شد [illegible] پیغمبر طعام خورد صد و نود و ششم [illegible] آوردن [illegible] دست پیغمبر چنانکه مذکور شد صد و نود و
هفتم [illegible] مبارک [illegible] صد و نود و هشتم [illegible] آنحضرت [illegible]
آورد [illegible] صد و نود و نهم مردی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرش موضع سجده را فرا داشت پیغمبر فرمود آنها سر شریف تسبیح کن در زمان موی سرش تمام برکت صد و نودم مادر انس
عرض کرد که انس خادم توست در حق او دعا کن فرمود الهی مال و فرزندش فراوان کن اولادش چندان شد که در یک طاعون
از صد تن افزون مردند صد و نود و یکم یک روز پیغمبر آب طلبید عمرو بن اخطب بیاورد و موئی در آب یافت برگرفت پیغمبر
گفت الهی او را حسن و جمال ده او بیک آری گوید تا نود و سه سالگی او را دیدم که یک موی سفید در سر و روی او نبود
صد و نود و دوم طول عمر نابغه جعدی به دعای رسول خدا چنانکه مرقوم افتاد صد و نود و سیم سایب بن یزید مولای
عطا را گفتند پیغمبر دست بر میان سرش نهاده دعای برکت خواند آنگاه که تمام موی سرش سفید شد موی
جای دست پیغمبر سیاه بود صد و نود و چهارم مادیان مردی بس جبل ضعیف مانده بود در عرض راه پیغمبر را چون دید
مدد آورد فرمود الهی برکت ده در زمان توانا و راهوار شد صد و نود و پنجم عثمان بن حنیف گوید نابینائی بحضرت رسول
شکایت آورد فرمود دو رکعت نماز بگذار و این دعا خوان اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بمحمد نبی الرحمه
صلی الله علیه و آله یا محمد انی اتوجه بک الی ربک لیجلو به عن بصری اللهم شفعه فی و شفعنی فیه
هنوز در مجلس بودیم که بینا شده بازآمد صد و نود و ششم ابیض بن حمال گوید روی من مرض قوبا افتاده سفید شده بود
پیغمبر دست کشیده دعا کرد در زمان شفا یافت صد و نود و هفتم شفای ترس و بخل بدعا در حق فرس صد و
نود و هشتم یکروز حضرت رسول در میان اصحاب رحمات اندک دورتر شد دست فرا برد چنانکه مصافحه کند و اصحاب
بسخن مشغول بودند کس ندیدند چون بازگشت فرمود اسمعیل ملک باران بزیارت من آمد و در فلان روز وعده باران نهاد چون
موعد رسید باران بارید اصحاب تجدید کردند گفتند ملک بوعده وفا کرد پیغمبر فرمود اینکه امور را ضبط کرده
مردم را آگهی دهید تا سبب ظهور حق گردد صد و نود و نهم یکی از یهود دید که پیغمبر را وام میداد رسول او را دعا کرد که خدا
حسن و جمالش را دوام دار بعد از هشتاد سال یک موی سفید در سر و روی نداشت دویستم چون در سفر تبوک مردم تشنگی یافتند
پیغمبر دعا کرد تا رود جاری یافت جامی گشتند سطر ستاره باران آمد از روش که منافقان گوید پیغمبر اصحاب
فرمود شکرید اسن بی اعتقادان چه میگویند خالد گفت ما گفتیم تا برانتیان بر کریم فرمود که ایشان را اعلام این سکو
که بدانند که خدا فرستاده است دویست و یکم کیش از انصار بزغاله در سر داشت آمد و ذبح کرده و در یک ساعت طبخ
کرده پیش یاران کس فرستاد تا رسول خدا را از بهر افطار طلب کند آسولی انصاری را دو طفل خورد بود چون
ذبح بزغاله را دیده بودند یکی با دیگری گفت ترا ذبح کنم و سرش را برید مادر رسید و آن کودک بماند
مگر بحث از فرار کوشک بر افتاده جان بداد مادر هر دو را پنهان کرده طعام مهیا داشت تا پیغمبر رسید آنوقت
جبرئیل فرمان آورد که پسرانش را طلب کن پس پیغمبر ایشان را بخواست زن با شوهر گفت حاضر نمیشد چون معروض داشت
پیغمبر فرمود البته حاضر کن این گرفت زن حال فرزندان را با شوهر گفت و او جسد مرده را بحضرت رسول آورد پیغمبر
دعا کرد تا هر دو زنده شدند دویست و دویم زنی کور زرد چهره بود پیغمبر فرمود چشمهای تو روشن باد در آن
روشن شد چنانچه گفت دعای مبارکی بود فرمود بر رحمت عالمیان دویست و سیم در سفر تبوک تازیانه از دست
پیغمبر افتاد جعفر بن سطور رومی بر آمده تازیانه را بحضرت برد فرمود الهی عمرش را دراز کن و او سیصد و بیست سال ۵۱
زندگانی یافت دویست و چهارم رسول خدا در حق عبدالله بن جعفر طیار دعای برکت کرد چندان مال و حشمت یافت

اصول الدین
بعض ما قیل
و بیحج علی

و خود گرو که مردم مدینه چون وام میگرفتند خدای را برای دین را بهنگام عطای خداوند معلق میداشتند دویست و پنجم
چون پیغمبر بخانهٔ ابوایوب انصاری فرود شد بزغاله و یکصاع گندم داشت گندم را نان پخت و بزغاله را بریان کرد
پیغمبر فرمان کرد تا مردمان گروه گروه بخانهٔ ابوایوب درآمدند و سیر بخوردند و همچنان باقی بود پس فرمود
استخوانها را در پوست بزغاله نهادند و فرمود برخیز باذن خدا بزغاله برخاست و مردم مشاهده همی کردند دویست و
ششم هم در عرس فاطمه ابوایوب بزغاله حاضر کرد آنرا بکشتند و طبخ کردند پیغمبر فرمود استخوانش را مشکنید بعد از اکل گفت
اللهم ابوایوب خیرات بود ما کرد تا بزغاله زنده شد و ابوایوب و ستاد و بدان برکت بماند که بسیار بیماری
از تیرش بخوردی شفا یافتی و اهل مدینه آنرا معوذه میخواندند دویست و هفتم یکروز یهودی بر پیغمبر بگذشت گفت السام علیک
یعنی مرگ بر تو باد فرمود علیک یعنی بر تو باد صحابه گفتند او مرگ را یاد کرد فرمود امروز ماری سیاه پشت او را بگزد و او را بکشد چون بصحرا شد
دسته هیزم بر پشت کشیده باز آمد چون بعرض رسانید که ایک زنده میآید او را طلب داشت و فرمان کرد
تا هیزم فرو گذاشت و در میانش ماری سیاه پدیدار شد که چوبی بدندان داشت حضرت فرمود امروز چه کردی
گفت دو گرده نان داشتم یکی صدقه کردم فرمود خدا از کیفر بدان تصدق دفع میکند دویست و هشتم در مکه مکی
از شوری آب چاه خود نالیدند پیغمبر آب دهان مبارک در چاه افکند تا شیرین و گوارا شد تا کنون در بیرون مکه آنچاه را عمیله گویند
و قوم بر آن فخر میکنند گویند چون مسیلمه شنید آب شیرین بر چاهی انداخت تا تلخ و شور گشت هم آنچاه امروز در یمامه شناخته
است دویست و نهم خود یک مولای سلمان بود او را نخلستانی مکاتب ساخت پیغمبر یک هسته خرما در آن
گذاشت و برآورد و عرس نمود تا ما حسنوی دیگر چنین میکرد این یک بار تر بود بیکوت نخلستان را پیراحت و خود را باد
و سلمان را آزاد کرد دویست و دهم ابوهریره نزد آنحضرت آورد پیغمبر دعا کرد و فرمود در کیسه بدار
چندانکه ابوهریره از آن برمیگرفت بجای بود تا آنگاه که علی را او تنها دیدند طلبیدند و کتان کرد پس آن کیسه
تهی شد نزدیک علی آمد و توبت کرد امیرالمؤمنین دعا کرد تا دیگر باره حاضر بیافت و آنگاه که بر معاویه شتافت
آن برکت برفت دویست و یازدهم چون رسول خدا فقرای که در مسجد جای داشتند و ایشان را اهل صفه گویند خود ترش میداد
بگشت فرمود اگر طعامی هست بیاورید اندک طعامی بدین دیگ سکی بود آنرا برگرفت و بسی آورد و ده تن از فقرا را پله
کرد تا طعام بخوردند پس ده دیگر را بخواند تا همه فقرا را از آن اندک طعام سیر کرد دویست و دوازدهم بسیار وقت
زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه میگذاشت و میفرمود دیگر شیر بده دویست و سیزدهم وقتی سلمان سر زد
چیزی بیافت که بدان افطار کند قصه بحضرت آورد سلمان را با خود آورد در معبری که بکیش بری را با خود میبرد و فرمود
نزدیک من آور و عرض کرد که ستیزه نباشد فرمود نزدیک آور و قدحی بخواست و دست بر پستان بمالید و قدحی شیر
بدوشید بخداوند بش داد تا بنوشید و قدحی بسلمان و قدحی خود میل فرمود دویست و چهاردهم روزی علی علیه السلام
یکدرهم گوشت و دو درهمی آرد بخرید فاطمه گوشت را بپخت و درست نان کرد و عرض کرد پدرم را دعوت فرما علی بحضرت
رسول آمد وقتی که میفرمود پیاده سیرم خدایا از کسی که پس علی تکیه کرده بخانه فاطمه آمد و بجای برسر آن نان و مرق بشید
و فرمود قدح آورید و فاطمه از برای زوجات مطهرات خدا کاسه قسمت فرستاد و همسایگان را بهره داد آنگاه خود بخورد
و چند روز بداشت دویست و پانزدهم مارا انصاری بیمار شده بیهوش گشت پیغمبر او را عیادت کرده

و چون آتش را آن آب بر وی او ریزد سوزش آمد صحابه دویدند و شاید هم حمزه بن حاطب را که کی
رساند فرمانی که در خون بود ریگ و مجروح کردند آنش حضرت رسول بر آب دهان مبارک در دهانش افکند و برو دستش علی
کرد و اندر حالی که می‌خواند اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لا یغادر سقما
و ساعت صحابه دویدند و بعد هم ربی نام مسلمانی گرفت تا پیشانی کار رکشد لاف و عری او را کور کرد
چهره و جیش کشید روشن کس کافران گفتند اگر اسلام خوب بود بر ما سبقت نکرد خدا این آیه فرستاد
وقال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه روایت و بعد هم وهی حسان بن عمرو
روای طفل حاضر را مرض آنکه عارض شد آب دهان مبارک را در قدحی آب افکند فرمود تا بدان غسل کردند صحابه
دانسته و بر و هم که پیغمبر که سه کماه فاطمه آمد و حسین گرسنه است پیغمبر آب دهان مبارک در دهان ایشان افکند
تا سیر شدند و بتمام علی ابو الهیثم آمد و گفت مرحبا رسول الله میخواستم در این وقت بیاید که چیزی
داشتم که طعامی بود در همسایگان قسمت کردم پیغمبر فرمود جبرئیل در حق همسایگان چندان وصیت آورد که گمان کردم
میراث میبرند بگذار درخت خرما و چون بر وی آثار نبود پیغمبر پای گرفت و علی را فرمود تا قدری
آب پاره و مقداری آب دهان کرد و در درخت افشاند ساعت گران شد از خوشهای رطب پس فرمان
کرد اول همسایگان بردند و بعد خود خوردند آنگاه فرمود علی این از جمله آن نعیم است که خدا در قیامت از آن پرسد
و عمر بود در حصار حسن و حسین گرفت آمد در حجره اهل اسلام گفت خواهران را آورد و سال هجره که بحکم یزید ملعون
اهل مدینه را قتل کردند آمد حتی در آن واقعه قطع شد دوست و هم با عبدالله بن عامر آب دادمی آب مرکب
آب دهان حضرت حاکم رقم سد دویست و چهار و هم حکم ابن ابی العاص خصم عثمان بن عفان که رسول الله
مکاره و دهان جوش کم مسکر رو شاهان خود از سر طبیعت حرکت میداد پیغمبر فرمود ای حکم چنین باش و همین گونه
و هم در ایام امراء از مدینه اخراج فرمود و فرمان کرد که دیگر او را بمدینه راه نکنند بعد عثمان در سلطنت خویش او را بمدینه
آورد دوست دیگر و هم کفایت هلاک متهزئین که ایشان پنج تن بودند اول ولید بن مغیره دوم عاص بن وائل
سیم اسود بن مطلب چهارم اسود بن عبد یغوث پنجم حارث بن طلاطله سیم حارث بن قیس خدا وند فرمود چون
دست آشکار کن و از کافران ایشان را هم کفایت کنیم جبرئیل بیامد و لید اشاره کرد او بر مردی از خزاعه گذر کرد که تیر تراشید
بدامن گذشت و تراشه پای ولید نشست و چون از تکبر سر خم نکرد چون پاشنه او رسید خراش آمد که درد سخت
پیدا شد و گفت سرشک راست تا مدولید گفت این آن است که چون بر تن حکم کرد تا ویشان پیش را
حاضر کرد عبدالله اسیر که گفت ولید در بستر کوی سیمرو و سیاشی ورستا کاش و سید و فرزند
کوچک خود را هاشم را گفت پرا ای وصیت کنم سخت او بپذیرد بر سر دیت در کشتن که او و خبر خود اکر بن س بود
ارس کرفت واکر باس بود پسری چون قوی آید و چون که از خزاعه طلب دارم و چون کار خزاعه بن عامر
کوی ودی چند از ضعف بیمار سیم پیکر از سعف تحرال دویت و هم از بن طلب دارید و گفت که هم شد و دیگر عاص
وائل را خر مل ساری سیاهی کرد و چیزی به پاش ملیدو بدان مرد و اشاره بدیده اسود بن مطلب کرد تا کور شد و سر خود دیوار
زد تا مرد و اسود بن عبد یغوث بدعای حضرت کور شد و ماند تا بقتل پسر زرد با بد و مرد و حارث بن طلاطله

جبرئیل اشاره بسر کرد دویم از سرا و برفت تا مرد و حارث بن طیس ماهی شور بخورد و چندان آب بخورد که شکمش بترکید
دویست و بیست و سیم ربی از جهودان پیغمبر را جادو کرد و رشته را چند گره زده بچاه انداخت جبرئیل پیغمبر را آگهی داد
پیغمبر شماره گره گفت و حکم داد تا از چاه بیرون آوردند و چنان بود دویست و بیست و چهارم چون آیه تبت یدا ابی
آمد ام جمیل زن ابولهب که خواهر ابوسفیان بود بقصد آن آمد که حضرت را بکوبد چون نزدیک شد پیغمبر این آیه خواند
وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ پس پیغمبر را ندید و ابوبکر را گفت شنیده‌ام حجابا مستورا
صاحب تو مرا هجا گفته ابوبکر گفت سخن بیهوده کار کند ترا هجا نگفته دویست و بیست و پنجم روزی پیغمبر در ابطح میگذشت
ابوجهل سنگی بسوی آنحضرت انداخت آن سنگ برفت معلق در هوا بماند گفتند که این سنگ را که نگاه داشته فرمود آنکه
آسمان و زمین را نگاه داشته دویست و بیست و ششم یکی از پیغمبر با میره بقلعه یهود رفت برای خریدن مال و چون یکی
از جهودان زن خود را گفت چون محمد بخانه ما در می آید این سنگ را از بام بر سر او زن چون آن زن خواست چنین کند
جبرئیل ببرد آن سنگ دیوار را سوراخ کرده بر گردن شوهرش چون آسیا سنگ حلقه شد جهود از هوش برفت و چون
بخود آمد استغاثه کرد بدعای پیغمبر آن سنگ از گردنش باز شد دویست و بیست و هفتم یکی از قریش بر دست بهانه
که پیغمبر را شهید کند بر بام آتش تحت و او را زمین زد و گردنش شکست دویست و بیست و هشتم معمر بن یزید
زمیس کنانه بتحریص قریش قصد حضرت کرد پس یکی که یک شتر عرض او ده شتر طول داشت در میان بیت و مقام بار
در حجرالاسود آهنگ پیغمبر نمود ناگاه بر زمین افتاد و در روایتی مجروح شد و در حالت دیگر بحث مردم را گفت چون آن سنگ را
گردم دو اژدها که آتش از دهان می افشاندند قصد من کردند دویست و بیست و نهم کلده بن اسد جاه عقیل و عقال مراقی
بحضرت افکند امر او برگشته برسید وی آمده بر آسمان بگریخت و گفت این شتر مست را که دید که بر من تاخت و گفت
پسیم ناطایف گریخت دویست و سی ام نضر بن الحارث در شعب چون بقصد پیغمبر رفت و ناگاه فرار کرد
می آمد ابوجهل او را دیدار کرد و گفت از کجا می آیی گفت بقصد محمد رفتم شیری دیدم که بر من حمله کرد ابوجهل گفت این نیز
از جادوهای محمد است دویست و سی و یکم یکی از قریش خواست هنگام سجده سنگی بر سر آنحضرت زند دستش بسنگ چسبید و دست
سی و دویم جمعی از قریش قصد حضرت کردند که او را در خانه بگیرند دستهای ایشان در گردنها غل شد و نابینا شدند حضرت
در آمد تا حضرت دعا کرد و دست ایشان باز شد دویست و سی و سیم ابولهب خواست سنگی در سجده بر حضرت زند دستش
در هوا بماند استغاثه آمد و گفت اگر بهبود شوم دیگر قصد تو نکنم پیغمبر دعا کرد دستش بکار شد گفت جادوگر حاذقی بوده
این آیه فرستاد تبت یدا ابی لهب دویست و سی و چهارم زهیر شاعر پیغمبر را هجو کرد پیغمبر فرمود الهی پاداش ده از شیاطین بر
شاعران پس چندانکه زنده بود مصراعی نتوانست گفت دویست و سی و پنجم روزی چون بلال در اذان گفت اشهد ان محمدا
رسول الله منافقی گفت بسوزد هر که دروغ میگوید شب خواست اصلاح چراغ کند آتشی در انگشت او گرفت و شعله
زد و تمام بسوخت دویست و سی و ششم عقبه بن ابی معیط در مکه خیو بر روی پیغمبر افکند آن خیو دو پاره شد و بر روی خودش
آمد و بسوخت چنانکه جای داغ بماند پیغمبر فرمود چون از مکه بیرون شوی کشته شوی و او در جنگ بدر کشته شد
دویست و سی و هفتم وقتی پیغمبر مریض شد جبرئیل و میکائیل عرض کردند لبید بن اعصم یهودی ترا جادو کرده است و جادو را
در زیر سنگ چاه نهان داشته پیغمبر علی را امر فرستاد بر سر آن چاه که آب آن چاه بکشد و چون حنا رنگین بود علی آب کشید و از زیر

سنگ

سنگ علاف جرمانی را ورد که چند شاخ ور شمای که یازده گره داشت در آن بود و سوهان در آن فرو برده بود جبرئیل سوره
قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را آورد پیغمبر علی را فرمود تا قرائت کرد و بهر آیت گرهی گشوده
شد و بروایتی این دو سوره مبارک را نازل نمود خدا و بروایت ما ولید بن لبید الاعصم ملعون پیغمبر را سحر کرد
علمای شیعی گویند سحر در انبیا کارگر نکند لکن ابو ... از دیگران درین وقت و شمر بن ... از مردم جن که عفرا
نام داشت بحضرت رسول می آمد و احادیث و مواعظ و حکم کرده مردم جن را آموزگاری میکرد و دعوت باسلام میفرمود و
چندگاه بحضرت نشد جبرئیل عرض کرد همی دیدار خواست از غایبی خود شاد شو از برای خدا او را دوست دار فرمود بهشت
آن براست که برای خدا با هم دوستی کنند و بهشت شود ... است از یاقوت که آن را هفتاد هزار قصر و هر قصر را هفتاد هزار
غرفه است و اینهمه آن کسان است که در دوستی یکدیگر را دیدار کنند چون عفرا باز آمد عرض کرد همی دیدم ابلیس را در جزایر
بحر سبع که بر زبر سنگ سفیدی نشسته و دست برداشته میگوید الهی چون سوگند خوردی که پای بردی و مرا بجهنم اندازی
از تو سوال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص کنی و با ایشان محشور داری او را گفتم ای ابا مرة
این نامها چیست گفت این نامها را هفت هزار سال قبل از خلقت آدم بر ساق عرش نوشته دیدم و دانستم که نزد
خدا گرامی ترین خلقند پیغمبر فرمود سوگند با خدا اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را بدین نامها البته خدا دعای ایشان را
مستجاب کند و وقتی که در ابطح حضرت رسول کرد بادی پدیدار گشت و از میانش شخصی نمودار شد و گفت یا رسول الله
من رسول قوم خویشم بحضرت تو تا کسی را با من بسیان قوم وکیل سازی که میان ما و دشمنان ما بقانون کتاب
خدا حکم کند و قسمت داند بسوی تو برگردد چه قوم ما بحضرت تو پناهنده اند فرمود تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه
پسر شمراخ از قبیله بنی نجاح چون تو مبعوث شدی و سفر با آسمان محال افتاد بعضی مسلمان شدیم و گروهی
کافر ماندند و اکنون کافران بر ما غالب شدند و بر ما ستم کنند فرمود روی خود بگشا چون نقاب برگرفت مردی
پر موی بود با سری بلند و چشمهای پلید و درازای دیدگانش از راه طول سر بود و دندانهای کوتاه داشت و دندانها چون
دندان سگان داشت پیغمبر ابوبکر را فرمود با عرفطه است توانی با او سفر کنی و میان ایشان حکم شوی عرض کرد نتوانم
عمر ابوبکر را فرمود ایشان ندانم چگونه حکم شوم عمر و عمار را نیز فرمود ما نند ابوبکر پاسخ گفتند پس علی را فرمود با عرفطه
برو و میان ایشان براستی حکم کن علی شمشیر برداشت و با او راه در گرفت سلمان ... سال راه سپر گشت تا بوادی صفار
علی با سلمان گفت ای ابو عبدالله خدا سعی ترا مزد دهد اکنون مراجعت کن پس زمین بشکافت و ایشان در شدند سلمان باز رسید
دیگر بعد از نماز بامداد رسول خدا با اصحاب بپا مدور کوه صفا قیام کرد و امیرالمؤمنین باز نیامد تا ظهر شد و منافقین شماتت
کردند پیغمبر با آمده و نماز ظهر بگذاشت و مراجعت بصفا کرد چون عصر رسید نماز عصر گذاشت و مراجعت بصفا فرمود و ازین
منافقین سخن را ملامت کرفتند چون غروب آفتاب قریب افتاد ناگاه صفا شکافته شد و علی چون آفتاب چاشتگاه
برآمد چون از شمشیرش همی چکید و عرفطه نیز با وی هم قدم بود پیغمبر برخاست و میان دیدگانش را بوسه زد و گفت چه بود
که دیر آمدی عرض کرد بسوی کافران جن رفتم و ایشان را به سه خصلت دعوت کردم اول آنکه مسلمانی گیرند و از سر بنا
دوم آنکه جزیه بدهند و هم چنان بمانند سیم آنکه با عرفطه صلح کنند و مراتع و مزارع را قسمت نمایند از این هر سه سر باز زدند پس
کشیدم و بر ایشان حمله بردم و هشتاد هزار کس از ایشان را مقتول ساختم این هنگام از در مراجعت بیرون شدند صلح را

داده و مسلمانی گرفت پس عرض کرد گفت یا رسول الله خدا ترا و علی را از ما جزای خیر دهد و داع گفته بازشد حضرت صادق فرماید رسول خدا علی را بوادی برهوت فرستاد دویست و چهلم یکروز پیغمبر با علی نشسته بود مردی پیر آمد و سلام داد و بنشست رسول خدا فرمود یا علی این ابلیس بود امیرالمؤمنین گفت اگر دانستم او را ضربتی زدم و امت را از او رها کردم ابلیس باز شد و گفت ای ابوالحسن بر من ستم کردی چه هرگز من شرکت نطفه دوستان تو نکرده ام و دشمنان ترا نطفه من بیشتر از نطفه پدرش بر رحم مادرش رسیده دویست و چهل و یکم یکروز پیغمبر کاوی تیشا تر از ستون مسجد چنان معتمد کرده است بدست پیغمبر رسید آنگاه فرمود اگر نه آن بود که سلیمان از خدای طلب کرد که ملک او بعد از وی دیگری را نباشد شیطان را تماشا نمودم دویست و چهل و دویم اسلام هیثم بن سماع بن ابلیس در غزوه حنین که بصورت مار آمد چنانکه رقم شد دویست و چهل و سیم یکروز بعد از نماز علی در مسجد کوفه نشست بروایتی سواد بن قارب در آمد و سلام داد علی فرمود به تبدیل آن جنی که نزد تو می آید عرض کرد پیوسته می آید فرمود قصه خویش با این جماعت بگوی گفت قبل از بعثت رسول هاشمی در میان جنیان بودم در میانه شبی در آمد و سر پای بر من زد و گفت بنشین سه سال بخشم داشتم پس شعری چند بخواند که بعضی از مصراعیش این بود که سیر عزت و شرف را در فرزندان هاشم من در خشم و آتش خشم و شب دیگر بیدار کرد و برفت تا شب سیم پرسیدم که آنکه میگوئی در کجاست گفت در مکه و مردم را و مردم را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله دعوت میکند صبح براه خود برنشستم و مکه آمدم و سخت او سیار اکه پیری گمراه بود نگریستم برا و سلام کردم و پرسش نمودم گفت همه کار نیک است جز اینکه یتیم ابوطالب دین ما را فاسد کرده است گفتم در کجاست گفت در خانه خدیجه برفتم در بکوفتم و چون رخصت یافته در رفتم نگران شدم که نور از روی پیغمبر صلی الله علیه و آله لامع بود و از رفقای او در آمدم و خبر بعوث را بوسیدم و شعری چند در مدحش انشاد کردم و مسلمان شدم مرا مرحبا گفت و گرامی داشت پس رخصت یافته باز پس شدم و در جنگ صفین شهید شد دویست و چهل و چهارم مازن ابن غضوبه گوید که بتی داشتم سعدی نام روزی صنم را ذبح کردم از آن بت بانگی بر آمد که پیغمبری مبعوث شد در مکه تا اینکه گروها بدار حضرت روز دیگر هم بت سعدی گشتم بار بانگی بر آمد که پیغمبر مرسل آمده و کتابی منزل آورده دویست و چهل و پنجم تمیم داری در راه شام منزلی فرود شد و متعاود حالیت که یا هدو جن بپناه تو [illegible] هنگام جواب گفت من امان اهل این وادیم بدانی [illegible] شنید که [illegible] خدا [illegible] پیغمبر مبعوث شد و ما در جنون رفقای او عاری کردیم مگر شیاطین بنهایت شد وحی را بشهاب از آسمان راندند و [illegible] محمد رسول پروردگار عالمیان دویست و چهل و ششم [illegible] بنام [illegible] بود [illegible] بعد از بعثت رسول خدا از میان آن بت بانگی بر خاست و شعری بخواند که ای آل [illegible] حرام دین حق ظاهر شد و [illegible] اسلام دفع شرک داد بعد از روزی چنانچه طارق که مردی از بت پرستان بود [illegible] داد که ای طارق ای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق که لوحی ناطق حق ظاهر کند [illegible] سلامت خاص دوستان او است و ملامت بهر دشمنان او دارین سخن بخوابید شب در آتش و شکست زید بن ربیعه این قصه بحضرت [illegible] دویست و چهل و هفتم خریم فاتک [illegible] چراهیم او تا بوادی ابرق رسید [illegible] داد که این است پیغمبر خدا صاحب خیرات سورهای یاسین و حامیات آورده خریم گفت کیستی گفت مالک بن مالک رسول خدا مرا بقبیله نجد فرستاده گفتم چه بود اگر کسی ترا

مرا بداشت تا مرا او بستدم گفت من حاضرم پس شتر را گذاشت و بچرا بر داشت و حضرت رسول آمد پیغمبر فرمود بهمه
آمد و مرکب خاص شتران بود شد حضرت امام فرمود شتر را مال تو رسانید حریم شهادت بخش ایمان آورد و دویست و چهل و
در عهد خلاف عمر کاهی برو عبور کرد عمر گفت خدا کاهت حیه خواهد دید گفت از آن ترس که مسلمان شوم مرا گفت
حق ظاهر شد و ندای الله اکبر طلب کرد گفت و مسلمان شدم و دیگر سر دمن بیاید مردی دیگر گفت روزی پایان مردی است
روید بر یک چشم زدمار رسید و گفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است ای احمد آمد سوی تو آنچه حکایت شد
یکی از عقب ما آمد و برف مردی دیگر از انصار ما گفت با دو کس طریق شام میبردم مردی برسید و با رفیق راه
و طی طریق آهوی بدیدم بر جستم و او را بگرفتم و بستم آمرد گفت رها کن که کس او را متعرض نشد است پذیر قسم چون
بدانی در سد که ای چهار سوار آمو را تا کشید تیان صعار دارو تر سیدم و رها کردم و مراجعت از شام آمو فتح شد
رسید و ما را بشارت داد بعثت پیغمبر دویست و چهل و هم کرور پیغمبر فرمود ما را ان سار روز دیگر حاجت گفت
که هور خواجه باقی بود یکی از قریش گفت ترا پیدا شد که کذب خود آشکار کنی تو چنین بود سوار نیستی د دهان وی
کاری سرا گم گشت و سخت ساریه دویست و پنجاه حاجی بر هیزگار آمد فرمود اگر خواهید من بگویم از هر چه آمده اید
خواستید و اینه یکی تا که باید کرد با کسی که صاحب حسب و دین باشد و از جای ورمان پرسش دارید جهاد از
یکی معاشرت با شوهران خود و سؤال بیکسید که روز بیمار کی آید خدا خواست با موسای بداند روز روی
از کار بدریا که چون بداند حال بسیار کند دویست و پنجاه و یکم جمعی از هوازن بحضرت شتافتند و گفتند که ما بهر
خدا آمده ایم فرمود از حال دولت من پرسش کنید و شرح حال دولت من بخش دویست و پنجاه و دویم روز ری
ابو سفیان بحضرت و آمد تا سؤالی کند پیغمبر فرمود اگر خواهی من بگویم ما را از بدت عمر من پرسش خواهی کرد من سی
سال زندگانی کنم گفت گواهی میدهم که راست گوئی فرمود زبان گوئی و دل ایمان ندارد و لیکن
چنین بود و آخر عمر که نابینا شد روزی با یکی از ان تنید چون با شهدا ان محمد رسول الله رسید گفت دین علم
کسی هست که نام او را بلند کرده کسی گفت عیب کفت رسید این مرد هاشمی نام خود با کجا قرار داد و علی علیه السلام
گفت خداوند او را بلند نام کرده بد حسین کرده است که میفرماید و رفعنا لک ذکرک ابو سفیان گفت
خدا بگرداند و دید که کسی را که گفت در مجلس کسی هست که ملاحظه حالش واجب باشد دویست و پنجاه و سیم و اهل بحر
مسلم بودند از حضرموت آمدند بحضرت گر دو سه روز قبل از رود او پیغمبر اصحاب را آگهی داد چون وائل رسید و سلام
کرد عرض کرد که من در پادشاهی و عرب بودم خدا بر من منت گذاشت تا همه را ترک گفتم و مسلمان شدم
پیغمبر فرمود آگهی ترک ده وائل و فرزندان او دویست و پنجاه و چهارم و سه تن بحضرت رسول خدا آمدند از
اسیران از فرزندان ملل و از هر یک را عرض کرد به شدید مرا که رها کردی فرمود خدا مرا خبر داد که به خصلت و
عادات عزت شدید بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوی و استکولی و شجاعت گفت والله این صفات است
است و مسلمانی گرفت دویست و پنجاه و پنجم و یکی از سفر با عمار برفت تا آب آورد پیغمبر فرمود شیطان بصورت
غلام سیاهی بر عمار در آمد و عمار او را بزمین زد چون باز آمد صورت حال را گفت دویست و پنجاه و
ششم روزی عبدالله بن رواحه و محمد بن مسلمه بخانه ابا دردا رفتند و او اتی بود و هم شکسته چون او برداشت

و آن مدینه گفت این کار را که کردن او گفت ما کی شنیدیم و نه دانستیم پیران ترا کشند اگر این چنین کاری آمد وضع جنبر
از جهد و کرد او و در دا گفت راست گفتی و بحضرت شتافت و مسلمان شد و قتل از روز واو و بخبیر خبر او را گفت و دویست
و پنجاه و هشتم بیرون صوم خارا از روز حرم و که عصوی از تو پیش از تو هست رود لیس در حسک نها و مدد سیش قطع
شدم ورقه را که تریاق از احساس بود رسول خدا آورا شنیده بیامید معد از وفات پیغمبر او را علام و کیرش کشتند
و دویست و پنجاه و هشتم از ولادت محمد بن حنیفه خبر داد و فرمود من نام و کنیت خود را بدو بخشیدم و دویست و پنجاه و نهم
روزی عبدالله بن زبیر جوانی کار از حجامت پیغمبر رفته بود و پسر را تا بیرون چون از مجلس پیغمبر بیرون برد بخورد دار آ
پیغمبر فرمود گمان دارم که تو را بخوردی عرض کرد چنین است فرمود پادشاه خواهی شد وای بر مردم از تو
و وای بر تو از مردم دویست و شصتم مکرر از شهادت امام حسین و جای شهادت و کشتگان او خبر داد و خاک
کربلا را با ام سلمه داد و فرمود در شهادت حسین این خاک خون شود دویست و شصت و یکم از شهادت امام رضا علیه السلام
و مدفون شدن آنحضرت در طوس خبر داد دویست و شصت و دویم از ساختن شهر بغداد خبر داد دویست و شصت و
سیم یکروز مردی بحضرت رسول آمده گفت دو روز است طعام نخورده‌ام فرمود بازار شو روز دیگر گفت رفتم و چیزی
نیافتم فرمود بازار شو رفت و متاعی بخرید و یکدینار سود یافت روز دیگر آمد که چیزی یافتم پیغمبر فرمود اگر نخست گفتی
چنین بود فرمود چرا دروغ گفتی گفت خواستم بدانم تو را عال مردم دانائی و بر عقیق خود پیغامبر آنگاه پیغمبر فرمود
هر که یکدینار سؤال کند خدا و را اوراعی کند و هر که در سؤال بر خود گشاید مقادر فقر بر او گشوده شود که هیچ چیز نبندد
آن کمد تعداد از آن مرد سؤال نکرد و حالش نیکو شد دویست و شصت و چهارم روزی پیغمبر بر سر راه علی دید که
نیکند فرمود ای زبیر چه میکوفی با علی والله اول کسی که از عرب که بیعت او را بشکند تو خواهی بود دویست و شصت و پنجم پیغمبر
خدا کتوبی مقیس ابن عمرو بنحلی کرد و او را احوال است قیس با جویلد ابن حارث کلبی راه بر گرفت و نزدیک مدینه جویلد خوفناک
قیس گفت زین کوه باش تا من بروم و بدانم اگر پیغمبر است ترا آگهی فرستم پس قیس بمسجد پیغمبر در آمد و گفت یا محمد من ایمن
فرمود بلی ترا امان دادم با رفیق تو که او را در کوه بجا گذاشتی قیس مسلمان شد و کس نزد جویلد فرستاد او نیز بیامد و
مسلمان شد آنگاه پیغمبر فرمود اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول ترا کافی است دویست و شصت و ششم در غزوه ذات الرقاع
با حصم کار قبیله محارب بود گفت یا محمد آیا عجب میدانی فرمود حصم خدا آسیب ندهد گفت این شتر از من بخدای
دوستر دارم پیغمبر فرمود خدا و ندارد عیب خود مرا خبر داده که قرصه در فرود روی تو نهید شود و دماغ تو بر سد و تر بکشد
یوم بقیله بازگشت قرصه بر تنش افتاد و بدماغش رسید آنچه گفت آن قرشی راست گفت تا بحکم شد دویست و
شصت و هفتم روزی پیغمبر عباس را گفت وای بر فرزندان من از فرزندان تو عرض کرد اگر فرمائی خود را خصی کنم تا فرزند
از من نیاید فرمود امریست که مقدر شده دویست و شصت و هشتم پیغمبر خبر داد از بدعت ملک بنی امیه که بر او اه آت
بدعتها و ظلمهای ایشان را نمود دویست و شصت و نهم روزی پیغمبر با آل عبا نشسته بود فرمود قبرهای شما پراکنده خواهد
امام حسین گفت یا جدا ما بمیریم یا کشته شویم فرمود ای فرزند تو بستم کشته شوی و برادرت بستم کشته شود و پدرت بستم کشته شود
و فرزندان شما در زمین پراکنده و بستم رسیده باشند عرض کرد آیا بار این پراکندگی زیارت کند فرمود طایفه از امت من زیارت
شما کنند برای صله و احسان من در روز قیامت میایم ایشان را دویست و هفتادم یکروز رسول خدای فرمود

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

بن از حضرموت رسید و پیش تر از ایشان ایمان آورده بودند گفت که فرماید روز دیگر برسید و خان تقدیس پیغمبر آن
یک کس را فرمود یکی که تو را صاحب عقد خان خواهی داد و آن دیگر گفت تو که برید از من خان دهی و سه دیگر را فرمود که ملک
شتران خود خواهی برد و فلان طایفه با تو خواهند گشت روزگاری بدان بر آید که آن شخص بیامدند و حال بگفتند که چنین
شد و عرض کردند یقین با پیغمبر خدا آوردیم ایمان خود آثار کریم دویست و هشتاد و یکم پیغمبر خبر داد از قتل حجر بن
عدی و اصحابش و معویه ایشان را بظلم کشت دویست و هشتاد و دوم روزی پیغمبر در سنگستان مدینه ایستاد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب پرسیدند که حادثه واقع شود فرمود یکان امت من در این حره شهید
شوند پس یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم هجری خدا بر اکثر را بکشت معتقدین
از ایشان قاریان قرآن بودند دویست و هشتاد و سیم پیغمبر خبر داد که خدا این عاص بن ... رحم و اولاد عم پیا
شوند چنان شد دویست و هشتاد و چهارم برادر مادری ام سلمه را پسری آمد او را ولید نام کردند پیغمبر فرمود که خود را
نام فرعونهای خود نام کنید در امت من مردی پیدا شود که او را ولید گویند برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود
ولید بن یزید آمد او را همین بود شد دویست و هشتاد و پنجم پیغمبر فرمود چون فرزندان ابی العاص سی مرد شوند
دین خدا را فاسد کردند و بندگان خدا را بندگان خود کنند و مالهای خدا را متصرف شوند و چون مروان ...
کرد در جهان ظالم جبار خواهند بود و پیش کشتی را که اسود عنسی که دعوی نبوت میکرد مقتول شد پیغمبر بقتل او و قاتل او خبر داد
دویست و هشتاد و ششم روزی ساعد سراقه بن مالک را رسول الله نظاره کرد که باریک و پرموی بود و گفت
حال تو چون که دست برنجان پادشاه عجم را در دست کنی پس او در عهد عمر چون فتح مداین شد دست برنجهای ...
علم عمر بر او دست کرد دویست و هشتاد و هفتم چون قبیله بنی لحیان خبیب بن عدی را اسیر کردند و مال ... فروختند
و یکسال او را بردار کردند گفت السلام علیک یا رسول الله پیغمبر در مدینه در میان اصحاب گفت و علیک السلام و
گریست و فرمود این حبیب بر من سلام میکند و او را قریش بکشتند دویست و هشتاد و هشتم یکروز مسکینی از پیغمبر
سوال کرد فرمود چیزی حاضر نیست پس مردی رسید و صره نزد پیغمبر گذاشت که این چهارصد درم است مستحق
رسان فرمود ای سائل بیا این چهارصد دینار را بگیر صاحب مال عرض کرد یا رسول الله این دینارست گفتم
فرمود مرا دروغ منسوب مدار که خداوند مرا راستگو کرد و سرکیسه را گشود چهارصد دینار برآورد خداوند مال گفت سوگند
با خدا که من معجزه اگنده ساختم فرمود راست گفتی لکن خداوند خواست آنکه بزبان من رفته آن شود لاجرم درهم ابدا
کرد دویست و هشتاد و نهم ابو ایوب انصاری را با لشکر اسلام در پای قسطنطنیه دیدند گفتند چه حاجت داری گفت
شما حاجتی ندارم میخواهم اگر بمیرم مرا ببلاد کافران برید که از پیغمبر شنیدم که مرد صالحی از اصحاب من بر در قلعه قسطنطنیه
دفن خواهند شد که آن مرد من باشم پس ابو ایوب مرد و لشکر در جهاد جنازه او را برای روی بردند پادشاه روم و ترسا
که این جنازه چیست گفتند یکی از اصحاب نبی است که وصیت کرد او را در بلاد شما دفن سازیم گفت چون شما بروید
قبر او را از بردارم که ... گفتند اگر چنین کنید یکی کنیسه ای در زمین عرب زنده نگذاریم و کلیسا ها را خراب کنیم

[illegible]

الحال او ابو ایوب را ... پرستش قبه کردند که هنوز مزار مردم است

در ذکر احادیث قدسیه که در شب معراج بر رسول خدا گفته افتاد

امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید که در شب معراج رسول خدا از خداوند تبارک و تعالی سؤال کرد و قال یا رب
ای الاعمال افضل فقال الله تعالی لیس شیء عندی افضل من التوکل علی والرضا بما قسمت
رسول خدا عرض کرد نیکوترین اعمال کدام است از حضرت جلال خطاب رسید که توکل بر خداوند و رضا بدانچه دادم
حضرت افضل اعمال است و نیز فرمود یا احمد وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتواصلین فی
و وجبت محبتی للمتوکلین علی ولیس لمحبتی علم ولا غایة ولا نهایة کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما
اولئک الذین نظروا الی المخلوقین بنظری الیهم ولا یرفعون الحوائج الی الخلق بطونهم خفیفة من اکل
الحلال نعیمهم فی الدنیا ذکری ومحبتی ورضای عنهم میفرماید ای محمد واجب شده است محبت من بر دوستان که
در سبیل من دوستی و مواصلت و توکل کنند بر من هر یک از این جماعت را که برگزیده سازم پدید آید علم و هم علم و هم ایشان حد انتها را نیست آنکه نظر کنند
خلق را بلطافت که من بدیشان نگرم و حاجت بهیچ مخلوق نبرند و از خوردن حلال شکم سبک دارند و نعمت ایشان در دنیا یاد من است و محبت من و رضای
من بجوید یا احمد ان احببت ان تکون اورع الناس فازهد فی الدنیا وارغب فی الآخرة ای احمد اگر خواهی
از تمامت مردم در ورع زیادت یابی زهد در دنیا جوی و بسوی آخرت شتاب عرض کرد الهی چگونه پارسا باشم
خطاب رسید بالحمد خذ من الدنیا خفا من الطعام والشراب واللباس ولا تدخر لغد ودم علی ذکری
یعنی از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی چندانکه بجوئی و از برای فردا ذخیره مکن و همواره یاد من باش عرض کرد
پروردگارا چگونه یاد تو باشم فقال بالخلوة عن الناس وبغضک الحلو والحامض وفراغ بطنک من الدنیا یا احمد
احذر ان تکون مثل الصبی اذا نظر الی الاخضر والاصفر احبه واذا اعطی شیئا من الحلو والحامض اغتر به
خطاب رسید که از مردم کناره گیر و از ترش و شیرین کناره جوی و بپرهیز از آنکه مانند طفلان شیفته سبز و زرد
و فریفته حلو و حامض باشی عرض کرد یا رب دلنی علی عمل اتقرب به الیک ای پروردگار
مرا بکاری دلالت کن که قربت حضرت تو جویم قال اجعل لیلک نهارا ونهارک لیلا شب را روز کن و روز را شب
عرض کرد این چگونه باشد قال اجعل نومک صلوة وطعامک الجوع یا احمد وعزتی
وجلالی ما من عبد ضمن لی باربع خصال الا ادخلته الجنة یطوی لسانه فلا یفتحه الا بما یعنیه
ویحفظ قلبه من الوسواس ویحفظ علمی ونظری الیه وتکون قرة عینیه الجوع یا احمد لو ذقت حلاوة
الجوع والصمت والخلوة وما ورثوا منها قال یا رب ما میراث الجوع قال الحکمة و
حفظ القلب والتقرب الی والحزن الدائم وخفة المؤنة بین الناس وقول الحق ولا یبالی عاش
بیسر او بعسر میفرماید شب را از خواب و روز را از خوردن بپرداز و سوگند یاد میکنم بعزت و جلال
خود هر بنده از مؤمنین چهار خصلت شعار کند او را در بهشت پاداش دهم زبان از سخن بیهوده نگاه دارد و سخن شیطان را از ضمیر
دور ساخته دارد و نظر مرا بسوی خود همواره خویشتن را نگرسته دارد ای احمد چه خلوت و سکوت و حلاوت
جوع و آنچه از جوع میراث ماند اگر دریافتی کامران گشتی عرض کرد میراث جوع چیست فرمود دانائی و پارسائی دل
و قربت بحضرت من و اندوه پیوسته و سبکباری در میان مردم و سخن کردن بحق و باک نداشتن از آنکه روزگار را
بسختی یا بآسانی بپای آرد یا احمد هل تدری بای وقت یتقرب العبد الی الله ای احمد آیا میدانی کدام وقت

شد ما ندارد یک بود عرض کردم قال فان کان جایعا او ساجدا یا احمد عجبت من ثلاثة عبید عبد
دخل في الصلاة وهو يعلم الى من يرفع يديه وقدام من هو وهو ينعس وعجبت من عبد له قوت
من الحشيش او غيره وهو يهتم لغد وعجبت من عبد لا يدري اني راض عنه ام ساخط عليه وهو يضحك
فرمود آن بنده عزت حضرت یاد کرده شده و سجده کننده باشد فرمود ای احمد یکی از بندگان بهشت کسی را است که
آنکس که بیمار شده و نماند و برابر کیف و گرا میخواند و ایشان یکسان است وقت گذارد و دیگر آنکس که قوت یک روز
و از برای طعام فردا دل تنگ و تار باشد دیگر آن بنده که نداند از خشنود یا خشم یا روی عصیان کم آغاز
و بدان بود دیر شود یا احمد ان في الجنة قصرا من لؤلؤ فوق لؤلؤ ودرة فوق درة ليس فيها قصم
ولا وصل فيها الخواص انظر اليهم في كل يوم سبعين مرة واكلمهم كلما نظرت اليهم وازيد في ملكهم سبعين
ضعفا واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذوا بكلامي وذكري وحديثي
ای احمد خاصان حضرت احدیت در میان قصری یکپاره مروارید جای دارند و من هفتاد کرت ایشان را نگران
شوم و ملک ایشان را هفتاد کرت تضعیف میکنم و چندانکه سکان بهشت بخوردنی و آشامیدنی شاد شوند ایشان بکلام
من و یاد من و حدیث من مسرور میگردند عرض کرد پروردگارا این قوم کیانند قال هم في الدنيا مسجونون قد سجنوا السنتهم
من فضول الكلام وبطونهم من فضول الطعام خطاب آمد که زبان را از بیهوده گوئی بسته کرده اند و شکم را از
خوردنی بیش یا احمد ان المحبة للفقراء والتقرب اليهم قال يا رب ومن الفقراء قال الذين
رضوا بالقليل وصبروا على الجوع وشكروا على الرخاء ولم يشكوا جوعهم ولا ظمأهم ولم يكذبوا بالسنتهم
ولم يغضبوا على ربهم ولم يغتموا على ما فاتهم ولم يفرحوا بما آتاهم فرمود ای احمد محبت
خاص بفقرا و نزدیکی با ایشان است عرض کرد فقرا کدامند خطاب رسید آن جماعت که با رحمت جماعت صابر و
قناعت ساکر بدار گرسنگی و تشنگی شاکی نشوند و دروغ و کذب حاکی نگردند و چون از طمع و طلب برخوردار نگردند
غضب نکنند و آنچه از دست رفت حزین و غمگین نباشند و آنچه از نعمت و فرحت در آمد طغیان و بطر نورزند
یا احمد محبتی محبة الفقراء فادن الفقراء وقرب مجلسهم منك ادنك وبعد الاغنياء وبعد
مجلسهم منك فان الفقراء احبائي يا احمد لا تتزين بلين اللباس وطيب الطعام ولين الوطاء فان
النفس مأوى كل شر وهي رفيق كل سوء تجرها الى طاعة الله وتجرك الى معصيته وتخالفك في
طاعته وتطيعك فيما تكره وتطغى اذا شبعت وتشكو اذا جاعت وتغضب اذا افتقرت وتتكبر اذا
استغنت وتنسى اذا كبرت وتغفل اذا امنت وهي قرينة الشيطان ومثل النفس كمثل النعامة تأكل
الكثير واذا حمل عليها لا تطير ومثل الدفلى لونه حسن وطعمه مر ای احمد دوستی من دوستدار فقراست پس
بخوان ایشان را و ایشان را نزدیک کن و مجلس ایشان را با خود نزدیک کن تا ترا با خود نزدیک کنم و از اغنیا و مجالست ایشان
مباعدت جوی زیرا که فقرا دوستان منند ای احمد از نرمی پوشش و نیکوئی خورش و نرمی فرش مباش زیرا که نفس محزن و معدن
شرور و رذایل است چندانکه بطاعت خدا خوانی بسوی عصیان کشاند چون طاعت او خواهی مخالفت کند
و چون اطاعت او کنی موافق گردد و هرگاه سیر شود طغیان کند و اگر گرسنه ماند شکایت آغازد و چون فقر تعیین

غضب کند و هرگاه لباس نعمتی پوشد تکبر کند و به راه هوی رود چون بیمار شود در طریق غفلت سپارد چون امر کند
نفس مانند و شیطان است و هنگام کار معامله را باید بسیار شمرد و باز بپرد و حرص بهره را ماند و دیدارش در لباس و طمع مکرات
يا أحمد ابغض الدنيا وأهلها قال يا رب ومن أهل الدنيا ومن أهل الآخرة قال أهل الدنيا من كثر
أكله وضحكه ونومه وغضبه قليل الرضا لا يعتذر إلى من أساء إليه ولا يقبل معذرة من اعتذر
إليه كسلان عند الطاعة شجاع عند المعصية أمله بعيد وأجله قريب لا يحاسب نفسه قليل
المنفعة كثير الكلام قليل الخوف كثير الفرح عند الطعام وإن أهل الدنيا لا يشكرون
عند الرخاء ولا يصبرون عند البلاء كثير الناس عندهم قليل يحمدون أنفسهم بما لا يفعلون ويدعون ما ليس
لهم ويذكرون مساوي الناس ويخفون حسناتهم قال يا رب هل يكون سوى هذا العيب في أهل الدنيا قال يا
أحمد إن عيب أهل الدنيا كثير فيهم الجهل والحمق لا يتواضعون لمن يتعلمون منه وهم عند أنفسهم عقلاء وعند العارفين حمقاء
فرمود ای احمد اهل دنیا را مبغوض دار و مرد آخرت را دوست دار عرض کرد اهل دنیا و مرد آخرت کدامند فرمود اهل دنیا
کسی است که شکم سیر و پرخنده و بسیار خواب و کثیر الغضب و قلیل الرضا باشد عذر نپذیرد و از کس عذر نپذیرد هنگام
طاعت کسلان است و گاه معصیت پر دستان آرزویش دراز و روزش کوتاه است سخن بسیار کند و کس را سود نرساند
از عذاب کمتر ترسد و در کار رامش فراوان شاد کرده همانا اهل دنیا در نعمت و در تنگی و رحمت ناسپاس باشند مردم را
خوار دارند و خود را در رنج شمارند خود را ستایش کنند بدانچه هرگز نکنند و بستایند بدانچه ندارند و مردم را نکوهیده گویند
و محاسن ایشان را پوشیده دارند عرض کرد پروردگارا جز این اهل دنیا را چه عیب است فرمود ای احمد معایب اهل دنیا را
جهل و حمق ملازم ایشان است از بهر آموزگار خود متواضع نشوند خود را از عقلا بحساب گیرند و نزد دانایان شمار حمقا روند
آنگاه در وصف اهل آخرت میفرماید يا أحمد إن أهل الخير وأهل الآخرة رقيقة وجوههم كثير حياؤهم قليل حمقهم كثير
نفعهم قليل مكرهم الناس منهم في راحة وأنفسهم منهم في تعب كلامهم موزون محاسبين لأنفسهم متعبين لها تنام أعينهم
ولا تنام قلوبهم أعينهم باكية وقلوبهم ذاكرة إذا كتب الناس من الغافلين كتبوا من الذاكرين في أول
النعمة يحمدون وفي آخرها يشكرون دعاؤهم عند الله مرفوع وكلامهم مسموع تفرح الملائكة بهم
دعاؤهم يجول تحت الحجب يحب الرب أن يسمع كلامهم كما تحب الوالدة ولدها ولا يشغلهم عن الله شيء طرفة
عين ولا يريدون كثرة الطعام ولا كثرة الكلام ولا كثرة اللباس الناس عندهم موتى والله عندهم
حي قيوم كريم يدعون المدبرين كرماً ويزيدون المقبلين تلطفاً قد صارت الدنيا والآخرة عندهم واحدة
يموت الناس مرة ويموت أحدهم في كل يوم سبعين مرة من مجاهدة أنفسهم ومخالفة هواهم والشيطان الذي يجري
في عروقهم لو تحركت ريح لزعزعتهم وإن قاموا بين يدي كأنهم بنيان مرصوص لا أرى في قلبهم شغلاً لمخلوق
فوعزتي وجلالي لأحيينهم حياة طيبة إذا فارقت روحهم من جسدهم لا أسلط عليهم ملك الموت ولا يلي قبض
روحهم غيري ولأفتحن لروحهم أبواب السماء كلها ولأرفعن الحجب كلها دوني ولآمرن الجنان فلتزين والحور
العين فلتزف والملائكة فلتصلين والأشجار فلتثمر وثمار الجنة فلتدلين ولآمرن ريحاً من الرياح التي تحت
العرش فلتحملن جبال الكافور والمسك الأذفر فلتصيرن وقوداً من غير النار فلتدخلن به ولا يكون بيني وبين روحه ستر

فأقول

فاقول له عند قبض روحه مرحبا و اهلا بقدومه علی فاصعد بالکرامة والبشری والرحمة والرضوان وجنات لهم
فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم فلو رأیت الملائکة کیف یأخذ بها واحد ویعطیها الآخر
خلاصه معنی آنست که میفرماید ای احمد مردم نیکو بنشانی سیر آن کنند و کلیه حیا و عزت کار و کسب عبادت و طلب دعا موصوف
در طریق طلب نفس خویش را برنج و تعب دهند دیده را از فرمان خواب دهند و دلها را دیدها را فرماید دموع ایشان
متقاطر است و قلوب ایشان ذاکر هر وقتی را حمد ایشان توانند سپاس گذارند و پوشش پرده های ایشان در پرده داو مد
سحاب و کلام ایشان مستطابات است اصغای سخن ایشان را پروردگار چنان دوست دارد که مادر فرزند پس چون شاملی
اشارات یاد خدا بیرون نکند هرگز شیفته خوردنی و نوشیدنی نشوند و روزگار بهره و دانی سپرند هر خداوندکر بنده فنا
است مرد ما را امروز کار نزر سند اینها را تا آسمان توانای پسند مردمان هر کس کری پیش ترک جان بگیرند و انسما
در مجاهدت نفس و معاندت شیطان و مخالفت هواورزی مقاد کرده برد با اینکه از کثرت عبادت و ریاضت
از لطف سمی مرکز ان و سر عرع شوند چون در ردمن بالیسد بپای محکم و مشید بد معرفت و جلال خود سوگند یاد کنم
کرون جان ایشان را بدست خداوند خویش یک موی ترا از ایشان فرمان ندهم بلکه خود روح ایشان قبض خواهم کرد و از
برای روح ایشان درهای آسمان گشوده خواهم داشت و حجابها از پیش خواهم ساخت و امر خواهم کرد تا بهشت
زینت شود و حور العین بهر ایشان گردد و فرشتگان درود فرستند و درختان میوه آرند و بادها که مهار رحمت عرش ازند
حمل کافور و مشک کنند و بوی خوش پراکنده سازند و میان من و روح ایشان حجابی نماند پس بدو نماید پس قدوم او را
خوش ترحیب و ترحیب کنیم و فرمان دهم تا اکرامت و بشارت و خلعتی بر من مخلدی سازند و بچیان رد صف
خادمان درگاه و فرماید یا احمد ان اهل الآخرة لا یهنؤهم الطعام منذ عرفوا ربهم ولا یشغلهم مصیبة
منذ عرفوا سیئاتهم یبکون علی خطایاهم یعذبون انفسهم ولا یریحونها وان فرح اهل الجنة فی الموت والاستراحة
سرور العابدین مونسهم دموعهم التی تفیض علی خدودهم وجلوسهم مع الملائکة الذین عن ایمانهم
وشمائلهم ومناجاتهم مع الجلیل الذی فوق عرشه وان اهل الآخرة قلوبهم فی اجوافهم قد قرحت یقولون
متی نستریح من دار الفناء الی دار البقاء میفرماید یا احمد همانا اهل آخرت چون خدا را شناختند هیچ طعامی را ایشان
گوارا نیفتاده با هیچ طعامی مهنا نپرداختند و آنگاه که معاصی خویش را بدانستند هیچ مصیبتی را مکافاتی نشمردند همواره بر
خطاهای خویش بگریند و آزار روی نفس بروند مونس ایشان آب چشمی است که بر چهره ایشان در سیلان است و نشست
ایشان با فرشتگان است که از یمین و از شمال ایشان است و مناجات ایشان با خداوند جلیل است همواره دلهای
ایشان در سینه ساده باشد و گویند چه وقت خواهند از دار فنا به دار بقا تحویل کنند میفرماید یا احمد هل تعرف ما للزاهد
عندی فی الآخرة قال لا یا رب ای احمد آیا میدانی از برای مردم زاهد در نزد من چیست و چه مکافات
عرض کرد نه آنگاه قال یبعث الخلق ویناقشون بالحساب وهم من ذلک آمنون ان ادنی ما اعطی الزاهدین
فی الآخرة ان اعطیهم مفاتیح الجنان کلها حتی یفتحوا ای باب شاؤوا ولا احجب عنهم وجهی ولا نعمتهم
بالوان التلذذ من کلامی ولاجلسهم فی مقعد صدق واذکرهم ما صنعوا وتعبوا فی دار الدنیا وافتح
لهم اربعة ابواب باب تدخل علیهم الهدایا منه بکرة وعشیا من عندی وباب ینظرون

عیب کند و هرگاه لباس غنی پوشد متکبر گردد و بیهوده سخن رود چون بزرگ شود و طریق غفلت سپارد چون امیر گردد
مس اسد شیطان است و هنگام کار نعاره را اندیشه بسیار سکرود و از سره و حرص سره را امید دارش و از داد طلبش مکرر است
یا أحمد إن عیب الدنیا وأهلها قال یا رب ومن أهل الدنیا ومن أهل الآخرة قال أهل الدنیا من کثر
أکله وضحکه ونومه وغضبه قلیل الرضا لا یعتذر إلى من أساء إلیه ولا یقبل معذرة من اعتذر
إلیه کسلان عند الطاعة شجاع عند المعصیة أمله بعید وأجله قریب لا یحاسب نفسه قلیل
المنفعة کثیر الکلام قلیل الخوف کثیر الفرح عند الطعام وإن أهل الدنیا لا یشکرون
عند الرخاء ولا یصبرون عند البلاء کثیر الناس عندهم قلیل یحمدون أنفسهم بما لا یفعلون ویدّعون ما لیس
لهم ویذکرون مساوی الناس ویخفون حسناتهم قال یا رب هل یکون سوى هذا العیب فی أهل الدنیا قال یا
أحمد إن عیب أهل الدنیا کثیر فیهم الجهل والحمق لا یتواضعون لمن یتعلمون منه وهم عند أنفسهم عقلاء وعند العارفین حمقا
فرمود ای احمد اهل دنیا را مشوش دار و مرد آخرت را دوست دار ماتش عرض کرد اهل دنیا و مرد آخرت کدام‌اند فرمود اهل دنیا
کسی است که شکم سیر دارد و پرخنده و بسیار خواب و کثیر الغضب و قلیل الرضا باشد اگر کس عذر برد از کس عذر نپذیرد هنگام
طاعت کسالت و گاه معصیت پردستان آرزویش دراز و روزش کوتاه است سخن بسیار کند و کس از خود ترسان
از هنگام طعام ... شاد گردد همانا اهل دنیا در نعمت شکر نکنند و در بلا صابر نباشند مردم را
خوار دارند و خود را بزرگ شمارند خود را ستایش کنند بدانچه مرتکب نشده‌اند و ستایند بدانچه ندارند و مردم را نکوهیده گویند
و محاسن ایشان را پوشیده دارند عرض کرد ای پروردگار اهل دنیا را چه عیب باشد فرمود ای احمد معایب اهل دنیا را
جهل و حمق لازم ایشان است از بهر آموزگار خود متواضع نشوند خود را از عقلا حساب گیرند و نزد دانایان شمار حمقا دهند
آنگاه در وصف اهل آخرت میفرماید یا أحمد إن أهل الخیر وأهل الآخرة رقیقة وجوههم کثیر حیاؤهم قلیل حمقهم کثیر
نفعهم قلیل مکرهم الناس منهم فی راحة وأنفسهم منهم فی تعب کلامهم موزون محاسبین لأنفسهم متعبین لها تنام أعینهم
ولا تنام قلوبهم أعینهم باکیة وقلوبهم ذاکرة إذا کتب الناس من الغافلین کتبوا من الذاکرین فی أول
النعمة یحمدون وفی آخرها یشکرون دعاؤهم عند الله مرفوع وکلامهم مسموع تفرح الملائکة بهم یدور
دعاؤهم تحت الحجب یحب الرب أن یسمع کلامهم کما تحب الوالدة ولدها ولا یشغلهم عن الله شیء طرفة
عین ولا یریدون کثرة الطعام ولا کثرة الکلام ولا کثرة اللباس الناس عندهم موتى والله عندهم حی
قیوم کریم یدعون المدبرین کرما ویزیدون المقبلین تلطفا قد صارت الدنیا والآخرة عندهم واحدة
یموت الناس مرة ویموت أحدهم فی کل یوم سبعین مرة من مجاهدة أنفسهم ومخالفة هواهم والشیطان الذی یجری
فی عروقهم لو تحرکت ریح لزعزعتهم وإن قاموا بین یدی کأنهم بنیان مرصوص لا أرى فی قلبهم شغلا لمخلوق
فوعزتی وجلالی لأحیینهم حیاة طیبة إذا فارقت روحهم من جسدهم لا أسلط علیهم ملک الموت ولا یلی قبض
روحهم غیری ولأفتحن لروحهم أبواب السماء کلها ولأرفعن الحجب کلها دونی ولآمرن الجنان فلتزین والحور
العین فلتزففن والملائکة فلتصلین والأشجار فلتثمرن وثمار الجنة فلتدلین ولآمرن ریحا من الریاح التی تحت
العرش فلتحملن جبال الکافور والمسک الأذفر فلتصیرن وقودا من غیر النار فلتدخلن به ولا یکون بینی وبین روحه ستر

فأقول

ما اقول له عبد تعض وجهه فرحا واهلا بعبدی وملت علی اصفیائه بالکرامة والدرجة والرحمة والرضوان وحمائلهم
بهاؤهم منهم خالدین بها ابدا ان یسعد آخر علیهم ملوک الملائکة کما خلد بها واحد وقطعها الآخر
خلاصه معنی آنست که میفرماید ای احمد مردم نیکو پیشانی سیدان کنند و تحلیه حیا و عزت کاو کنند عطا و طلب دعا موصوفند
در طریق طلب نفس خویش را مسخ و تعب دهند و دیدار ایشان خواب دهند و دلها را دیدار ایشان فرماید و موج ایشان
سخاطرات و قلوب ایشان و اگر هر معنی را خدا اکه تواند سپاس گذارند و نورش برنده های ایشان در روح خدا و ند
سحاب و کلام ایشان مستطابات است صفای سخن ایشان را پرورد کار چنان دوست دارد که مادر فرزند را هیچ شاغلی
ایشان را از یاد خدا بیرون نکند هر گز شیشه خوردنی و نوشیدنی نشوند و روز کار بمهر ورزی بسر برند حرمت خدا و ند کریم نگاه داشته
است مردمان را امردکان را ز بر بسته دانند و اهمان را ما آسمان تو انا بپسندد مردمان سرکش کرمی مستی ترک جان بکیرند و اعمال
در مجاهدت نفس و معادت شیطان و مخالفت هوا و روی مقصد گرفت بمیرند امکان کثرت عبادت و ریاضت
از لطف ستمی سرکران و تضرع شوند چون در روز مرس بالیشان پیمانی محکم و شیدند مسرت و حلال خود نوکنند اکنون که
چون جان ایشان را ز جسد جدا شوید ملک موت را ایشان فرمان نداشتم لکن خود روح ایشان قبض خواهم کرد وار
برای روح ایشان درهای آسمان گشوده خواهم داشت و حجابها از پیش خواهم ساخت و امر خواهم کرد تا بهشت
زینت شود و حور العین مهربان کردد و فرشتگان درود فرستند و درختان میوه آرند و بادها که مهار رحمت عرش دارند
حمل کافور و مشک کنند و بوی خوش پراکنده سازند و میان من و روح چیستی بینند هیچ پرده ما نع پس قدوم او را در
خویش ترحیب و ترحیب کویم و فرمان دهم تا با کرامت و بشارت در جلد برین مجلد بیایند و ستایش در وصف
ماصان درگاه فرماید یا احمد ان اهل الآخرة لا یهنئهم الطعام منذ عرفوا ربهم ولا تشغلهم مصیبة منذ
عرفوا سیئاتهم یبکون علی خطایاهم یتعبون انفسهم ولا یریحونها وان راحة اهل الجنة فی الموت والآخرة
مستراح العابدین مونسهم دموعهم التی تفیض علی خدودهم وجلوسهم مع الملائکة الذین عن ایمانهم وعن
شمائلهم ومناجاتهم مع الجلیل الذی فوق عرشه وان اهل الآخرة قلوبهم فی اجوافهم قد قرحت یقولون
متی نستریح من دار الفناء الی دار البقاء میفرماید یا احمد همانا اهل آخرت چون خدا را شناختند هیچ طعامی را ایشان
گوارا نیفتاد و چه با هیچ طعامی مهنا پرواختند و آنگاه که معاصی خویش را دانستند هیچ مصیبتی را مکانتی ننهند همواره بر
خطاهای خویش بگریند و آزار روی نفس بر بندد مونس ایشان آب چشمی است که بر چهره ایشان در سیلانست و نشست
ایشان با فرشتگانیست که از یمین و از شمال ایشانست و مناجات ایشان با خداوند جلیل است همواره دلهای
ایشان در سینه تافته باشد و پیوسته خواهان بند و از دار فنا بدار بقا تحول کنند آنگاه میفرماید یا احمد هل تعرف ما للزاهد
عندی فی الآخرة قال لا یا رب ای احمد آیا میدانی از برای مردم زاهد در روز قیامت و چه مکانت
عرض کرد ندانم قال یبعث الخلق ویناقشون الحساب وهم من ذلک آمنون ان ادنی ما اعطی الزاهدین
فی الآخرة ان اعطیهم مفاتیح الجنان کلها حتی یفتحوا ای باب شاؤا ولا احجب عنهم وجهی ولانعمنهم
بالوان التلذذ من کلامی ولاجلسنهم فی مقعد صدق واذکرهم ما صنعوا وتعبوا فی دار الدنیا وافتح
لهم اربعة ابواب باب تدخل علیهم الهدایا منه بکرة وعشیا من عندی وباب ینظرون

منه الى الناس كيف ساووا بالاصفونة(؟) يطلعون منه الى الناس ويتطلعون منه الى الطالبين كيف يتعدون وقد تساوت(؟) عليهم منه الوصايف والحور العين قال يا رب من هؤلاء الزاهدون الذين وصفتهم قال الزاهد هو الذي ليس له بيت يخرب فيغتم ولا له ولد يموت فيحزن ولا له شئ يذهب فيحزن لذهابه ولا يعرفه انسان يشغله عن الله طرفة عين ولا له فضل طعام يسئل عنه ولا له ثوب لين يا احمد وجوه الزاهدين مصفرة من تعب الليل وصوم النهار والسنتهم كلال الا من ذكر الله تعالى قلوبهم في صدورهم مطعونة من كثرة ما يخالفون اهوائهم قد ضمروا انفسهم من كثرة صمتهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار ولا من رجاء جنة ولكن ينظرون في ملكوت السموات والارض فيعلمون ان الله سبحانه اهل للعبادة كانما ينظرون الى من فوقها

خلاصه سخن آنست که فرمود روز رستخیز که مردم را بگیرند و هرکس را با حساب خویش درآویزند این زاهدان را هیچ همانا کمتر چیزی که زاهدان را در آسمان عطا داده‌ایم کلیدهای جنات است دیدار خود را از ایشان نپوشیم و از صحبت کلام خود محروم نداریم بلکه در مقعد صدق جای دهیم و آنچه که در جهان دیده‌اند برشماریم و بگشاییم از برای ایشان چهار باب نخستین آن باب که مرا هدایای من با ایشان برسد دوم آن باب که بی‌زحمت بسوی من سخن کنند سه دیگر آن باب که از آنجا دوزخ نگرند و عذاب ظالمان را بازدانند چهارم آن باب که مدام حور از قباب درآیند رسول خدا عرض کرد ای پروردگار من این زاهدان چه کسانند فرمود زاهد آنست که خانه ندارد که چون خراب شود محزون گردد و فرزندی ندارد که از پس مرگش در غم نشیند و مالی ندارد که چون نماند غمگین شود و آشنایی ندارد که یکچشم زد او را از خدا مشغول سازد و از فضول طعامی و در نرم سلبی نیست که از او طلب کنند از قیام شب و صوم نهار دیدار گون است و زبان ایشان جز در ذکر خداوند کلیل است همواره در مخالفت هوا و مجاهدت نفس روز برند و خدا را عبادت کنند لیکن نه آنکه طمع در بهشت بندند یا آنکه از دوزخ بیمناک باشند این هنگام رسول خدا عرض کرد یا رب فهل تعطي لاحد من امتي هذا آیا از امت من کسی را این عزت بهره باشد قال یا احمد هذه درجة الانبياء والصديقين من امتك وامة غيرك واقوام من الشهداء فرمود این رتبت در خاصه انبیا و صدیقین امت تو و دیگر امتها و جماعتی از شهدا درک کنند عرض کرد زاهدان امت من افزون است یا زاهدان بنی اسرائیل قال ان زهاد بني اسرائيل في زهاد امتك كشعرة سوداء في بقرة بيضاء فرمود شمار زاهدان بنی اسرائیل در میان زاهدان امت تو مویی سیاه است در تن گاو سپید عرض کرد پروردگارا این چگونه تواند بود حال آنکه شمار بنی اسرائیل از امت من افزون است قال لانهم شكوا بعد اليقين وجحدوا بعد الاقرار یعنی این جماعت مرتد شدند و کمتر کس از ایشان رستگار شد این هنگام رسول خدا شکر خدا را بجای آورد و این دعا در حق زاهدان امت قرائت کرد اللهم ارحمهم واحفظهم واجعل عليهم دينهم الذي ارتضيت لهم اللهم ارزقهم ايمان المؤمنين الذي ليس بعده شك وورعا الذي ليس بعده رغبة وخوفا ليس بعده غفلة وعلما ليس بعده جهل وعقلا ليس بعده حمق وقربا ليس بعده بعد وخشوعا ليس بعده قساوة وذكرا ليس بعده نسيان وكرما ليس بعده هوان وصبرا ليس بعده ضجر وحلما ليس بعده عجلة

قلوبهم خائفة منك حتى يستحيوا منك كل وقت في صدورهم بابا الدنيا وابواب ايديهم
ودنياهم من الشيطان فانك تعلم ما في نفسي وانت علام الغيوب
چون رسول خدا این مناجات بپای رسانید خطاب رسید یا احمد علیك بالورع فان الورع راس
الدين ووسط الدين وآخر الدين ان الورع يقرب العبد الى الله تعالى يا احمد ان الورع كالشنوف
بين الحلي والخبز بين الطعام ان الورع راس الايمان وعماد الدين ان الورع مثله كمثل السفينة
كما ان في البحر لا ينجو الا من كان فيها كذلك لا ينجو الزاهدون الا بالورع يا احمد ما عرفني عبد
وخشع لي الا خشع له كل شيء يا احمد الورع يفتح على العبد ابواب العبادة فيكرم به عند الخلق ويصل به الى الله عز وجل
فرمود ای احمد بر تو باد بتقوی چه تقوی در سر دین و میان دین و آخر دین است و تقوی بنده را بخدا نزدیک کند و مانا
تقوی در میان زیورها گوشوار را ماند و در کنار آمده نان میده را ماند است و این تقوی سر دین و عمود دین است
و در کشتی را ماند چنانکه در بحر جز کشتی نجات نتوان جست زاهدان را جز با تقوی نجات نباشد و این تقوی درهای عبادت
بگشاید و عبد را نزد خلق بزرگوار کند و بحضرت یزدان نزدیک آنگاه فرمود یا احمد علیك بالصمت فان اعمر
مجالس قلوب الصالحين الصامتين وان اخرب مجالس قلوب المتكلمين بما لا يعنيهم يا احمد ان العبادة عشرة
اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طيبت مطعمك ومشربك فانت في حفظي وكنفي قال يا رب ما اول العبادة
قال اول العبادة الصمت والصوم قال يا رب وما ميراث الصوم قال الصوم يورث الحكمة والحكمة تورث
المعرفة والمعرفة تورث اليقين فاذا استيقن العبد لا يبالي كيف اصبح بعسر او بيسر واذا كان العبد في حالة
الموت يقوم على راسه ملائكة بيد كل ملك كاس من ماء الكوثر وكاس من الخمر يسقون روحه حتى
تذهب سكرته ومرارته ويبشرونه بالبشارة العظمى ويقولون له طبت وطاب مثواك انك تقدم
على العزيز الحكيم الحبيب القريب فتطير الروح من ايدي الملائكة فتصعد الى الله تعالى في اسرع من
طرفة العين ولا يبقى حجاب ولا ستر بينها وبين الله تعالى والله عز وجل اليها مشتاق وتجلس على
عين عند العرش ثم يقال لها كيف تركت الدنيا فتقول الهي وعزتك وجلالك لا علم لي بالدنيا انا
منذ خلقتني خائفة منك فيقول الله تعالى صدقت عبدي كنت بجسدك في الدنيا وروحك معي
فانت بعيني سرك وعلانيتك سل اعطك وتمن علي فاكرمك هذه جنتي فتبحبح فيها وهذا جواري
فاسكنه فتقول الروح الهي عرفتني نفسك فاستغنيت بها من جميع خلقك وعزتك وجلالك لو كان
رضاك في ان اقطع اربا اربا واقتل سبعين قتلة باشد ما يقتل به الناس كان رضاك احب
الي كيف اعجب بنفسي وانا ذليل ان لم تكرمني وانا مغلوب ان لم تنصرني وانا ضعيف ان لم تقوني وانا ميت ان لم تحيني
بذكرك ولولا سترك لافتضحت اول مرة عصيتك الهي كيف لا اطلب رضاك وقد اكملت عقلي حتى عرفتك وعرفت الحق من
الباطل والامر من النهي والعلم من الجهل والنور من الظلمة فيقول الله عز وجل وعزتي وجلالي لا احجب بيني وبينك في وقت من الاوقات
فرمود ای احمد بر تو باد خاموشی چه معمورترین مجلس دلهای صالحان است که خاموشند و خراب ترین مجلس گوید کالی است

کولی آنکه را اندیشه سخن کسند یا احمد عبادت را ده جزو است نه جزو آن در طلب حلال است پس چون مطعم و مشرب
تو پاکیزه شد تو در حفظ و پناه من باشی عرض کرد پروردگارا اول عبادت چیست فرمود نخستین سر آن گشاده بودن کام
و دربسته داشتن زبان است عرض کرد از صوم چه بدست تو در بود فرمود روزه حکمت میراث ماند و از حکمت معرفت زاید و از معرفت
یقین و آن عبد که یقین بدست کرد او را سهل و صعب روزگار یکسان است و در هنگام وداع او با جهان فرشتگان
روح او را آب کوثر و ناب جمر سقایت کنند چنانکه سکرات و غمرات مرگ را نداند و مرده دهند که
نیکوست جایگاه تو چه نیکو بود آمدی و روح او از دست فرشتگان بحضرت یزدان طیران کند و دنیا
او و خداوند جامه و جای ماند خداوند بدو مشتاق باشد و او را در تحت عرش جای دهد آنگاه حق گوید چگونه
ترک دنیا گفتی عرض کند که الهی سوگند بعزت و جلال تو سوگند که ما را بکار دنیا میلی نیست چه از آنگاه که مرا آفریدی
از تو ترسناک بودم خداوند فرماید راست گفتی زیرا که جسد تو در دنیا و روح تو با من بود آنچه میخواستی طلب کن
تا عطا کنم اینک بهشت من است و در آن جای بجوی و منزل بگزین فیقول الروح الهی اوات معرفت تو تنها
بر من قرار گرفت و مرا از خلق بی نیاز آوردی سوگند بعزت و جلال تو اگر رضای تو در آن دانم که قطعه قطعه شوم
و هفتاد کرت بصعب ترین وجه مقتول آیم رضای تو جویم الهی چگونه معجب و متکبر مردم و حال آنکه کولی تکریم و تبجیل
معرفت تو معلوم ولی پیروی تو ضعیفم ولی احیای تو مرده ام ولی پرده پوشی تو نصیحتم الهی چگونه در طلب رضای تو سام
و حال آنکه تکمیل عقل من کردی تا شناختم ترا تو را بشناختم و حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت دانستم
پس خدای فرماید سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که هیچگاه از تو محتجب نشوم چه با دوستان خود کار بدینگونه کنم آنگاه
فرمود یا احمد هل تدری ای عیش اهنی و ای حیاة ابقی آیا میدانی کدام عیش گواراتر
و کدام زندگانی جاودانی است عرض کرد ندانم قال اما العیش الهنی فهو الذی لا یفتر صاحبه عن
ذکری و لا ینسی نعمتی و لا یجهل حقی یطلب رضائی لیله و نهاره و اما الحیوة الباقیة فهی التی
یعمل لنفسه حتی تهون علیه الدنیا و تصغر فی عینیه و تعظم الآخرة عنده و یؤثر هوای علی هواه و یبتغی
مرضاتی و یعظم حق عظمتی و یذکر علمی به و یراقبنی باللیل و النهار عند کل سیئة او معصیة و
ینقی قلبه عن کل ما اکره و یبغض الشیطان و وساوسه و لا یجعل لابلیس علی قلبه سلطانا و سبیلا
فاذا فعل ذلک اسکنت قلبه حتی اجعل قلبه لی و فراغه و اشتغاله و همه و حدیثه من النعمة التی انعمت بها
علی اهل محبتی من خلقی و افتح عین قلبه و سمعه حتی یسمع بقلبه و ینظر بقلبه الی جلالی و عظمتی و اضیق
علیه الدنیا و ابغض الیه ما فیها من اللذات و احذره من الدنیا و ما فیها کما یحذر الراعی علی غنمه مراتع
الهلکة فاذا کان هکذا یفر من الناس فرارا و ینقل من دار الفناء الی دار البقاء و من دار الشیطان
الی دار الرحمن یا احمد و لازیننه بالهیبة و العظمة فهذا هو العیش الهنی و الحیوة الباقیة و هذا
مقام الراضین فمن عمل برضای الزمه ثلث خصال اعرفه شکرا لا یخالطه الجهل و ذکرا لا یخالطه
النسیان و محبة لا یؤثر علی محبتی محبة المخلوقین فاذا احبنی احببته و افتح عین قلبه الی جلالی و لا
اخفی علیه خاصة خلقی و اناجیه فی ظلم اللیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته

مَنْ وَاَعِفْهُ كَلامي وَكَلامَ مَلائِكَتِي وَاُعْرِّفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَنْ خَلْقِي وَاُلْبِسُهُ
تُحْيِي بِهِ الخَلائِقُ كُلُّهُمْ وَيَمْشِي عَلَى الاَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَاَجْعَلُ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَبَصِيرًا
وَلا اُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَلا نَارٍ وَاُعَرِّفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي القِيَامَةِ مِنَ الهَوْلِ وَالشِّدَّةِ
وَمَا اُحَاسِبُ بِهِ الاَغْنِيَاءَ وَالفُقَرَاءَ وَالجُهَّالَ وَالعُلَمَاءَ وَاُنِيمُهُ فِي قَبْرِهِ وَاُنْزِلُ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَ
نَكِيرًا حَتَّى يَسْاَلاهُ وَلا يَرَى غَمَّ المَوْتِ وَظُلْمَةَ القَبْرِ وَاللَّحْدِ وَهَوْلَ المُطَّلَعِ ثُمَّ
اَنْصِبُ لَهُ مِيزَانَهُ وَاَنْشُرُ دِيوَانَهُ ثُمَّ اَضَعُ كِتَابَهُ فِي يَمِينِهِ فَيَقْرَاُهُ
مَنْشُورًا ثُمَّ لا اَجْعَلُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ تَرْجُمَانًا فَهَذِهِ صِفَاتُ المُحِبِّينَ

در تو میبینی آنکس را که او من بیرون شود و همت مرا بسی بدارد و بشمار و در رضای من بکوشد و رنگ عادت
آرامت که ما را جاودانه و آخرت را ترک بگویند و خواست مرا از خواست خود برگزیند و رضای من بجوید و عظمت من را
و بسیار گران بداند و شناسا گرداند و شایست گرداند آنچه من بپسندم و دست بداند و ابلیس را در دل خود را بیمند چون کار
نکوید که در دل او جای کنم و قلب او را خاص خویش گردانم و اشتغال او را در شناس نعمتهای خود مقصور فرمایم و دل
و دیده اش را گشاده دارم تا به عظمت من بیند و بیدار او را بر او مخصوص کنم و او را در بیدار تا هم آن عهد که در شیت
سوار مردم گریان شود و از دار فنا از مقام او سرای شیطان سرای رحمن تحویل دهد و زینت میکنم او را بهیبت و عظمت
پس این است سر و مکانی جاوید در این سیت و این است مقام رضا و آنکس که رضای من جوید سه خصلت ملازم او را
او را شکری شناسا کنم که هیچ جهل و جهد آلوده نشود و ذکری که مخلوط نسیان نگردد و محبتی که محبت دیگر کس را
بر من اختیار نکند پس چون مرا دوست دارد من او را دوست دارم و دیده دلش را روشن کنم و بسا صاحب حضرتی شناسا
و هم در تاریکیهای شب و روشنیهای روز با او مناجات کنم تا تمامت مخلوق منقطع شود شوم او را کلام خود
و سخن فرشتگان را و سری را که از خلق نهفته ام بر او روشن سازم و او را لباس عظمت و هم با ملبس عظیم مستر بدو آمرزید
در زمین بسی رود و دلش را بینا میسازم و پوشیده نمیدارم از او چیزی از بهشت و دوزخ و آگاهی میدهم او را
از انکار از هول و هیبت محشر بر مردم میرود و آنچه از غنی و فقیر و عالم و جاهل بحساب میرود و او را در قبر آسایش خانه کنم
و در ستگان نکیر و منکر میفرستم تا سوآل کنند و او اندوه مرگ و تاریکی قبر و هول فرود شدن را اسرای دیگر از روی
و نصب میکنم از بهر او میزان حساب و کتابش را بدستش میگذارم تا قرائت کند و ترجمانی میان خود و او مقرر نمیدارم
و آن است صفت دوستان من و دیگر فرمود یا احمد اجعل همك هما واحدا فاجعل لسانك لسانا واحدا
واجعل بدنك حيا لا تغفل ابدا من يغفل عني لا ابالي باي واد هلك يا احمد استعمل
عقلك قبل ان يذهب فمن استعمل عقله لا يخطئ ولا يطغى يا احمد لم تدر لاي شيء
فضلتك على ساير الانبياء قال اللهم لا قال يعني يا احمد هم خويش را در طريق حضرت الاهيت گردآور
وحس
مکن و زبان را از سقطات و هوات پرداخته میدار و در طریق غفلت مباش آنکس که طریق غفلت سپارد در هر جا غرق
هلاک در آید باکی نخواهم داشت ای احمد عقل خویش را از آن پیش کار کار شود کار فرمای آنکس که عقل خویش را کار فرماید
هرگز سوی خطا و طغیان نگراید ای احمد دانسته که از چه روی ترا از تمامت انبیا برگزیدم عرض کرد الهی ندانم قال بالیقین

وَحُسنِ الخُلقِ وَتَجاوُزِ الغَیرِ وَرَحمَةٍ لِلخَلقِ وَکَذٰلِکَ اَوتادُ الاَرضِ لَم یَکُونُوا اَوتاداً اِلّا بِهٰذِهِ یا اَحمَدُ اِنَّ
العَبدَ اِذا جاعَ بَطنُهُ وَحَفِظَ لِسانَهُ عَلَّمتُهُ الحِکمَةَ وَاِن کانَ کافِراً تَکُونُ حِکمَتُهُ حُجَّةً عَلَیهِ وَوَبالاً وَاِن کا
مُؤمِناً تَکُونُ حِکمَتُهُ لَهُ نُوراً وَبُرهاناً وَشِفاءً وَرَحمَةً فَیَعلَمُ ما لَم یَکُن یَعلَمُ وَیُبصِرُ ما لَم یَکُن یُبصِرُ فَاَوَّلُ ما
اُبَصِّرُهُ عُیُوبَ نَفسِهِ حَتّیٰ یَشتَغِلَ عَن عُیُوبِ غَیرِهِ وَاُبَصِّرُهُ دَقائِقَ العِلمِ حَتّیٰ لا یَدخُلَ عَلَیهِ الشَّیطانُ فرمود ترا ای پیغمبران
برگزیدم باصابت یقین و سماحت خلق و سماحت طبع و رأفت و رحمت با مردمان و همچنان اوتاد الارض
جز بدین شیمت و شمایل نباشد ای احمد چون بنده بسیار خواری برسر برود و زبان از نابکاری باز گیرد
او را بحکمت آموزگار شوم اگر کافری باشد حکمت او برو حجت و وبال گردد و اگر مؤمنی باشد حکمت او برهان و رحمت
شود و بداند آنچه را ندانسته بود و نگران گردد بر آنچه پیش نابود و نخستین بر معایب خود نگران شود تا معایب دیگران
بگذارد و بر دقایق علم بینا کنم تا ابلیس بر او دست نیابد یا اَحمَدُ لَیسَ شَیءٌ مِنَ العِبادَةِ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنَ الصَّمتِ
وَالصَّومِ فَمَن صامَ وَلَم یَحفَظ لِسانَهُ کانَ کَمَن قامَ وَلَم یَقرَأ فی صَلٰوتِهِ فَاُعطیهِ اَجرَ القِیامِ وَلَم اُعطِهِ
اَجرَ العابِدینَ یا اَحمَدُ هَل تَدری مَتیٰ یَکُونُ العَبدُ عابِداً قالَ لا یا رَبِّ قالَ اِذَا اجتَمَعَ فیهِ سَبعُ خِصالٍ
وَرَعٌ یَحجُزُهُ عَنِ المَحارِمِ وَصَمتٌ یَکفیهِ عَمّا لا یَعنیهِ وَخَوفٌ یَزدادُ کُلَّ یَومٍ مِن بُکائِهِ وَحَیاءٌ یَستَحیی
مِنّی فِی الخَلاءِ وَاَکلُ ما لا بُدَّ مِنهُ وَیُبغِضُ الدُّنیا لِبُغضی وَیُحِبُّ الاَخیارَ لِحُبّی لَهُم یا اَحمَدُ لَیسَ کُلُّ مَن
قالَ اُحِبُّ اللهَ اَحَبَّنی حَتّیٰ یَأخُذَ قُوتاً وَیَلبَسَ دُوناً وَیَنامَ سُجُوداً وَیُطیلَ قِیاماً وَیَلزَمَ صَمتاً وَیَتَوَکَّلَ عَلَیَّ
وَیَبکی کَثیراً وَیُقِلَّ ضِحکاً وَیُخالِفَ هَواهُ وَیَتَّخِذَ المَسجِدَ بَیتاً وَالعِلمَ صاحِباً وَالزُّهدَ جَلیساً وَالعُلَماءَ
اَحِبّاءَ وَالفُقَراءَ رُفَقاءَ وَیَطلُبَ رِضایَ وَیَفِرَّ مِنَ العاصینَ فِراراً وَیَشتَغِلَ بِذِکری اِشتِغالاً
وَیُکثِرَ التَّسبیحَ دائِماً وَیَکُونَ بِالوَعدِ صادِقاً وَبِالعَهدِ وافِیاً وَیَکُونَ قَلبُهُ طاهِراً
وَفِی الصَّلٰوةِ ذاکِیاً وَفِی الفَرائِضِ مُجتَهِداً وَفیما عِندی مِنَ الثَّوابِ راغِباً وَمِن عَذابی
راهِباً وَلِاَحِبّائی قَریباً وَجَلیساً از این کلمات چنین مستفاد میشود که در نزد خداوند هیچ عبادت دوستتر از صمت
و سکوت نیست و آنکس که صائم باشد و حفظ زبان نتواند چنان کسی است که بدون قرائت در نماز اقامت کند پس او را
دستمزد پای توان داد نه عطای عبادت کننده آنگاه فرمود ای احمد آیا میدانی چه هنگام عبد عبادت
کننده باشد عرض کرد ندانم فرمود چون هفت خصلت ملازم او شود نخستین آن پرهیزکاری که او را از محرمات
باز دارد و دیگر آن خاموشی که او را سنجیده گفتن دفع دهد و دیگر خوفی که هر روزش بر زاری و ضراعت بیفزاید
و دیگر حیائی که در خلوات از من شرم دارد و دیگر زیاده از آنچه وقایه حیات کند نخورد و دیگر دنیا را مبغوض دارد
چه من مبغوض دارم و دیگر نیکان را دوست دارد چه من دوست دارم یا احمد هر که دعوی دارد که من او را
دوست دارم نه چنانست مگر اینکه در تحت قوت کوشد و جامه درویش پوشد و پیشانی بخاک مذلت نهد و نماز دراز بپای دارد
و ملازم خاموشی گردد و کار بمن گذارد و فراوان بگرید و اندک بخندد و از هوای نفس بیگانه شود و از مسجد خانه گیرد و علم
را یار و زهد را همنشین گیرد و فقرا را همراه آشیان باشد و پیوسته خشنودی من آمیز و از مردم گناهکار گریزنده باشد
و بذکر من مشغول باشد دل را از آلایش هوا پاکیزه و پاک سازد و در ادای نماز و فرائض جهد کند

و تا بع رند رطرین تو تا آسمان رود و از عقاب و عذاب هراسان باشد و خرّم باد دوستان من قرین بود و همسر گوید
یا احمد لو صلّی العبد صلوة اهل السماء والارض وتصوم صیام اهل السماء والارض وتطوی
من الطعام مثل الملائکة ولبس لباس العاری ثم اری فی قلبه من حب الدنیا ذرّة او سمعتها او
ریاستها او حلیها او زینتها لا یجاورنی فی داری ولأنزعنّ من قلبه محبتی وعلیک سلامی ورحمتی
فرمود ای احمد اگر عبد نماز گذارد نماز اهل آسمان و زمین و روزه دارد روزه اهل آسمان و زمین و مانند فرشتگان شکم از خوردنی تهی کند و جامه
عاریان بپوشد آنگاه اگر در دل او ذره از حب دنیا و حب ریاست و زینت دنیا یابم در جوار من جای
نیابد و محبت خود را از قلب او بیرون کنم آنگاه پیغمبر فرمود بر تو باد سلام و رحمت من

وصایای رسول خدا از برای علی مرتضی که مانیس لایحصی ولا یعد

اما بعد جماعت علما مقرر یافته که رسول خدا علی مرتضی را فرمود ترا با دو وصیت میکنم یادگیر که وصیت مرا محفوظ دار (وصایای پیغمبر برای علی)
و مکوی ... آنگاه فرمود یا علی من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه اعقبه الله تعالی یوم
القیمة امنا وایمانا یجد طعمه یعنی هر کس با توان کیفر خشم خود فرو نشاند خداوندش در محشر
شادمان و ایمان بچشاند یا علی من لم یحسن وصیته عند موته کان نقصا فی مروّته ولم یملک الشفاعة هر کس هنگام
وداع ایمان نیک وصیت را بدارد شفاعت من بدو نرسد یا علی افضل الجهاد من اصبح ولم یهمّ بظلم احد
برترین جهاد آنکس راست که بامداد کند و آهنگ آزار کس را ندید یا علی من خاف الناس لسانه فهو من اهل النار
آنکس که مردمان از زبانش بهراسند از آتش دوزخ رها نشود یا علی شر الناس من اکرمه الناس اتقاء شره
بدترین مردم کسی است که مردمش گرامی دارند تا از شرش ایمن باشند یا علی شر الناس من باع آخرته بدنیاه وشرّ
من ذلک من باع آخرته بدنیا غیره بدترین مردم آنکس است که دین بهای دنیا نهد و از آن بدتر آنکس که دین بدنیای دیگر کس دهد
یا علی ان من الیقین ان لا ترضی احدا بسخط الله ولا تحمد احدا علی ما اتاک الله ولا تذمّ احدا علی ما لم یؤتک (آعل)
الله فان الرزق لا یجرّه حرص حریص ولا یصرفه کراهة کاره ان الله بحکمه وفضله
جعل الروح والفرح فی الیقین والرضا وجعل الهمّ والحزن فی الشک والسخط
مراد این حدیث آنست که هرگز خشم خدای را برضای مخلوق اختیار مکند و بر آنچه خالق عطا کرده سپاس مخلوق
نگذارد و بر آنچه خداوند از بهر او نخواسته شکایت از مردم نکند همانا روزی بحرص حریص افزون نشود و بکراهت کس
کم نشود خداوند سرور و شادی را ملازمت یقین و رضا داد و غم و هم را با شک و ... وحشت داده یا علی
ثلاث منجیات تکفّ لسانک وتبکی علی خطیئتک ویسعک بیتک سه چیز نجات دهنده است
زبان از ناسزا بستن و بر گناهان گریستن و از خانه بیرون نشدن یا علی ثلاث من حلل الله رجل زار
اخاه المؤمن فی الله فهو زور الله وحق علی الله ان یکرم زوره ویعطیه ما سأل ورجل صلّی
ثم عقّب فهو ضیف الله وحق علی الله ان یکرم ضیفه والحاج والمعتمر فهما وفد (اعلام)
الله وحق علی الله ان یکرم وفده سه خصلت از ریشهای خداوند است نخست آنکه از برای خدا زیارت
برادری کند پس آنکس زائر خداست و بر خداست که زائر خود را اکرام کند و آنچه بخواهد بدو دهد و دیگر مردی که نماز گذارد

تا هنگام بار دیگر پس او مهمان خداست در خدمت که مهمان خویش را نیکو بدارد و دیگر زائرین که مستحق ترین ایشان را در تولا
برحالتها ور خداست که زائرین را کامروا بدارد یا علی اذا ولد لک غلام او جاریة فاذن فی اذنه الیمنی
واقم فی الیسری فانه لا یضره الشیطان ابدا هرگاه پسری یا دختری از برای تو متولد شود در گوش راست اذان
و در گوش چپ اقامه قرائت کن تا هرگز شیطان او را زیان نرساند یا علی لا تحلف بالله کاذبا ولا صادقا من غیر
ضرورة ولا تجعل الله عرضة لیمینک فان الله لا یرحم ولا یرعی من حلف باسمه کاذبا هرگز سوگند مخور
یاد مکن خدا را به کذب واگر به صدق باشد بی ضرورتی و خداوند را عرضه سوگند خود مگردان چه خدا رحم نکند و رعایت
نفرماید آنکس که نام او در کذب سوگند یاد کند یا علی اذا هالک امر فقل اللهم بحق محمد وآل محمد قال علی
قلت یا رسول الله فتلقی آدم من ربه کلمات ما هذه الکلمات قال یا علی ان الله اهبط آدم
بالهند واهبط حواء بجدة والحیة باصفهان وابلیس بمیسان ولم یکن فی الجنة شیء احسن من الحیة و
الطاوس وکان للحیة قوائم کقوائم البعیر فدخل ابلیس جوفها فغر آدم وخدعه فغضب الله علی
الحیة والقی عنها قوائمها وقال جعلت رزقک التراب وجعلتک تمشین علی بطنک لا رحم الله من
رحمک وغضب علی الطاوس لانه کان دل ابلیس علی الشجرة فمسخ منه صوته ورجلیه فمکث آدم
بالهند مائة سنة لا یرفع رأسه الی السماء واضعا یده علی رأسه یبکی علی خطیئته فبعث الله جبرئیل
فقال یا آدم الرب عز وجل یقرئک السلام ویقول یا آدم الم اخلقک بیدی الم انفخ فیک من روحی
الم اسجد لک ملائکتی الم ازوجک حواء امتی الم اسکنک جنتی فما هذا البکاء یا آدم تکلم بهذه الکلمات
فان الله قابل توبتک قال سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم

فرمود یا علی چون مهلکه روی کند خدا را بحق محمد و آل او سوگند میده تا بگرداند علی عرض کرد یا رسول الله کلماتی که
خداوند آدم را برای قبول توبت او القا کرد کدام است فرمود خداوند آدم را بهند و حوا را بجده و مار را باصفهان
و شیطان را بمیسان فرود افکند و در بهشت چیزی از مار و طاوس نیکوتر نبود و مار را دست و پا بود مانند شتر پس شیطان
در او جای کرد و آدم را بفریفت لاجرم خداوند مار را غضب کرد و قوایم او را بیانداخت تا بر شکم بپوید و رزق او را
از خاک مقرر داشت و رحم نکند خداوند آنکس را که بر مار رحم کند آنگاه بر طاوس خشم گرفت چه او شیطان را بشجره منهیه
دلالت کرد پس آهنگ او و پایهای او را زشت و مکروه ساخت پس آدم صد سال در هند بود و سر بالا نتوانست داشت
و پیوسته دست بر سر میداشت و بر گناه خویش میگریست پس جبرئیل از نزد خدا بسوی او شد و گفت ای آدم
خداوند بر تو سلام میرساند و میفرماید آیا ترا با دستهای خود خلق نکردم و از روح خود در تو ندمیدم و ملایک را
بسجده تو مامور نساختم و کنیزک خود حوا را زن تو نکردم و در بهشت جای نفرمودم این گریه چیست این کلمات را بگوی
تا خداوند توبت ترا بپذیرد پس عرض کرد سبحانک لا اله الا انت انی ... یعنی منزهی تو ای خداوندی که جز تو
خدائی نیست بد کردم و ظلم بر خود نمودم بپذیر توبه مرا که تو پذیرای توبت و رحم کننده ای یا علی اذا رأیت حیة فی رحلک
فلا تقتلها فانی قد اشترطت علی الجن الا تظهر فی صورة الحیات چون در رحل خود ماری بینی آن را مکش چه من با جن
شرط نهادم که بصورت مار بیرون نشود یا علی من لم یقبل العذر من متنصل صادقا کان او کاذبا لم ینل شفاعتی

[illegible]

کسی که بدو اعتماد برند سخن بصدق کند و اگر کذب در ای شفاعت و رسوم قال علی ان الله عزوجل احب الکذب فی الصلاح وابغض الصدق فی الفساد خداوند کذبی که مصلحت بر آن باشد دوست دارد و راستی که فساد در آن باشد دشمن دارد قال علی من ترک الخمر لغیر الله سقاه الله تعالی من الرحیق المختوم فقال له علی لغیر الله قال نعم والله صیانة لنفسه یشکره الله علیه فرمود علی آنکس که دامن همت بالا زند و دست از شراب بشوید اگرچه از بهر خدا نباشد عوض کند او را خداوند از بهر خدا نباشد فرمود آری سوگند با خدا اگر بهر این خویشتن داری بهر نگاهبانی خویش خود بود در داشت سپاس گوید قال علی شارب الخمر کعابد الوثن گوارنده شراب چون پرستنده صنم است قال علی شارب الخمر لا یقبل الله عزوجل صلوته اربعین یوما وان مات فی الاربعین مات کافرا نماز شرابخوار تا چهل روز پذیرفته نشود و اگر در مدت چهل روز موت کند کافر مرده باشد قال علی کل مسکر حرام و ما اسکر کثیره فالجرعة منه حرام آنچه مست کند حرام است و آنچه بسیارش مست کند اندکش یا یک مثقال نیز حرام باشد قال علی جعلت الخبائث کلها فی بیت وجعل مفتاحها شرب الخمر چنان می اندیش که تمامت گناهان را انباشته در یک خانه است و کلید او شرب شراب قال علی ناطی علی شارب الخمر ما لا تعرف ... شرب خمر ما بی دمی آید که شاید خداوند است قال علی من لم ینتفع بدینه ولا دنیاه فلا خیر لک فی مجالسته ومن لم یوجب لک فلا توجب له ولا کرامة فرمود علی کسی که ترا از دنیا و آخرت خویش نتواند برخوردار شد از مجالست و موالات او سودی نتوان برد و آنکس که حفظ حشمت تو کند حفظ مکانت او کن که بزرگواری در آن خواهد بود قال علی ینبغی ان یکون للمؤمن ثمان خصال وقور عند الهزاهز وصبور عند البلاء وشکور عند الرخاء وقنوع بما رزقه الله عزوجل لا یظلم الاعداء ولا یتحامل علی الاصدقاء بدنه منه فی تعب والناس منه فی راحة هشت خصلت از آیت مرد مؤمن است حوادث روزگار را بوقار دفع دهد و هنگام نزول بلا صبر کرده و در حضرت نعمت شاکر باشد و بدانچه خدا داده قناعت کند و از ارتکاب ظلم اگرچه دشمن باشد مساعدت جوید از خویشتن بر کردن دوستان ننهد و در طلب راحت مردمان تن برنجه دهد قال علی اربعة لا ترد لهم دعوة امام عادل والوالد لولده والولد البار لوالده والمظلوم یقول الله عزوجل وعزتی وجلالی لانتصرن لک ولو بعد حین دعای چار کس مقرون باجابت است نخستین امام عادل و دیگر دعای پدر از بهر فرزند و دعوت فرزندی که از برای پدر نیکی خود خدا را بخواند و دیگر دعوت مظلوم که خداوند معزت جلال خود سوگند یاد کرد که او را نصرت کند اگرچه پس از مدتی باشد قال علی ثمانیة ان اهینوا فلا یلوموا الا انفسهم الذاهب الی مائدة لم یدع الیها والمتامر علی رب البیت وطالب الخیر من اعدائه وطالب الفضل من اللئام والداخل بین اثنین فی سر لم یدخلاه فیه والمستخف بالسلطان والجالس فی مجلس لیس له باهل والمقبل بالحدیث علی من لا یسمع منه هشت کس اند که اگر اهانت یابند جز خویش را ملامت نکنند نخستین آنکه ناخوانده بر خوان کس نشیند دیگر آنکه بر خداوند بیت در کار بیت امر و نهی کند و دیگر آنکه از دشمن چشم منفعت دارد دیگر آنکه از لئیم جود و جوانمردی طلبد و دیگر آنکه در اسرار میان دو کس که با هم سخن کنند در آید دیگر آنکه در مجاورت از سلطان باز نتابد دیگر آنکه از مردم با جنس مجلس کند و دیگر آنکه حدیث کند از بهر آنکس که سخنش را مکانت ننهد

ما علی

یا علی حرّم الله الجنّة علی کل فاحش بذی لا یبالی ما قال ولا ما قیل له خداوند بر مردم زشت کار که باک ندارد از آنچه
میگوید و از آنچه از بهر ایشان گفته میشود دخول بهشت ممنوع دید یا علی طوبی لمن طال عمره وحسن عمله
خوشوقت آنکس که زندگانی دراز کند و کار نیکو کند یا علی لا تمزح فیذهب بهاؤک ولا تکذب فیذهب
نورک وایاک وخصلتین الضجر والکسل فانک ان ضجرت لم تصبر علی حق وان کسلت لم
تؤد حقاً مزاح مکن که رونق تو برود دروغ مگو که نور تو برود و از ضجرت و کسالت بپرهیز چه از ضجرت
شکیبا نباشی در امر حق و از کسالت ادای حق نتوانی یا علی لکل ذنب توبة الا سوء الخلق
فان صاحبه کلما خرج من ذنب دخل فی ذنب هر معصیتی را توبتی است جز سوء خلق را چه خلق زشت
مجال نگذارد که از سر توبتی رود یا علی اربعة اسرع شیء عقوبة رجل احسنت الیه فکافاک
بالاحسان الیه اساءة ورجل لا تبغی علیه وهو یبغی علیک ورجل عاهدته علی امر فوفیت له وغدر
بک ورجل وصلت قرابته فقطعک چهار چیز است که عقابش بسرعت فرا رسد نخستین مردی که احسان کنی با او
بپاداش زیان رساند و دیگر مردی که آهنگ ستم او نداری و او طریق طغیان سپارد و دیگر مردی که با او
معاهده کنی وفا کنی و او غدر کند و دیگر مردی که حبل قرابت او را وصل کنی و او سلسله محبت را قطع کند یا علی من استولی
علیه الضجر رحلت عنه الراحة هر کس که بلای ضجرت استیلا یابد راحت از او بیرون شتابد یا علی اثنتا
عشرة خصلة ینبغی للمسلم ان یتعلمها علی المائدة اربعة منها فریضة واربعة منها سنّة واربعة منها ادب
فاما الفریضة فالمعرفة بما یاکل والتسمیة والشکر والرضا واما السنّة فالجلوس علی الرجل
الیسری والاکل بثلاث اصابع وان یاکل مما یلیه ومص الاصابع واما الادب
فتصغیر اللقمة والمضغ الشدید وقلة النظر فی وجوه الناس وغسل الیدین
آنکس که بر خوان مائده نشیند سزاوار است که دوازده چیز را بداند چهار چیز از آن فریضه است حلال را از حرام بداند و خدا را نام
بخواند و شکر نعمت گوید و در طریق رضا پوید و آن چهار که سنت است بر پای چپ تکیه کند تا سکون و قوت
قلب را افزون کند و با سه انگشت لقمه برگیرد و از نزدیک خویش دست فراتر نبرد و انگشتان را بمکیدن پاکیزه دارد
و آن چهار که شرط ادبست چنین است که لقمه را صغیر نماید و ماکول را مضغ شدید فرماید و در مردم کمتر نگران گردد
و از خوردن پرداخت کند دستهای خویش را بشوید یا علی ان ازالة الجبال الرواسی اهون من ازالة
ملک مؤجل لم تنقض ایامه کوههای استوار را از جای برکندن آسانتر است که سلطنت موقت را چه روزهای آن را که سپری
نگشته است یا علی خلق الله عزوجل الجنة من لبنتین لبنة من ذهب ولبنة من فضة وجعل
حیطانها الیاقوت وسقفها الزبرجد وحصاها اللؤلؤ وترابها الزعفران والمسک الاذفر ثم
قال لها تکلمی فقالت لا اله الا الله الحی القیوم قد سعد من یدخلنی فقال الله جل جلاله وعزتی وجلالی
لا یدخلها مدمن خمر ولا نمام ولا دیوث ولا شرطی ولا مخنث ولا نباش ولا عشار ولا قاطع رحم ولا قدری
خداوند بهشت را یک خشت از زر و یکی از سیم کرد و دیوارها را از یاقوت و سقف را از زبرجد پرداخت و ریگ آنرا مروارید
و خاک را از زعفران و مشک بویا ساخت پس فرمان کرد که سخن کند عرض کرد لا اله الا الله الحی القیوم سعید شد آنکه در آید

خداوند سوگند یاد کرد که داخل نشود اندر بهشت آنکه پیوسته شرب مدام کند و آنکه نمام باشد و دیوث و جوانان
شمه و مخنث و نباش و عشار و آنکه قطع رحم کند و قدری و جبری باشد علی کفر بالله العظیم من هذه الامة
عشرة القتات والساحر والدیوث وناکح المرأة حراما فی دبرها وناکح البهیمة ومن نکح ذات محرم
والساعی فی الفتنة وبائع السلاح من اهل الحرب ومانع الزکوة ومن وجد سعة فمات ولم یحج
از این ده کس طریق کفار سپارند سخن چین و ساحر و دیوث و دیگر آنکه زن بیگانه را از دبر آورد و آنکه با بهائم درآید
و آنکه با محارم هم بستر شود و آنکس که فتنه برانگیزاند و سلاح جنگ کافران حربی بفروشد و آنکس که زکوة ندهد و آن کس
که مرد و با شرط استطاعت حج نکرده باشد علی لا ولیمة الا فی خمس فی عرس او خرس او عذار او وکار
او رکاز دعوت اجابت نتوان و لیمه هیچ کس را پسندیده است آنکس که زن تزویج کند و آنکه فرزند آورد و آنکه فرزند را ختان
دهد و آنکس که خانه بخرد و آنکه از طواف مکه باز آید علی لا ینبغی للعاقل ان یکون ظاعنا الا فی ثلاث مرمة
لمعاش او خطوة لمعاد او لذة فی غیر محرم از برای عاقل جز از برای سه کار حرکت سزاوار نیست ساختگی
معاش و دیگر زاد معاد و دیگر سازواری در غیر حرام علی ثلث من مکارم الاخلاق فی الدنیا والآخرة ان تعفو
عمن ظلمک وتصل من قطعک وتحلم عمن جهل علیک در دنیا و آخرت سه چیز از مکارم اخلاق بحساب آید آنکه از ظلم
کردگار درگذری و آنکه از تو قطع کرد پیوند دهی و از آنکه بر تو سفه کند حلم کنی علی یا ذر اغتنم اربعا قبل اربع شبابک قبل
هرمک وصحتک قبل سقمک وغناک قبل فقرک وحیاتک قبل موتک چهار چیز را از چهار چیز غنیمت شمار
ایام جوانی را پیش از آنکه پیر شوی و نعمت صحت را پیش از آنکه سقیم گردی و دولت غنی را پیش از آنکه مسکین شوی
و فراغت حیات را قبل از سختی مرگ علی کره الله لامتی العبث فی الصلوة والمن فی الصدقة واتیان
المساجد جنبا والضحک بین القبور والتطلع فی الدور والنظر الی فروج النساء لانه یورث العمی
وکره الکلام عند الجماع لانه یورث الخرس وکره النوم بین العشائین لانه یحرم الرزق وکره
الغسل تحت السماء الا بمئزر وکره دخول الانهار الا بمئزر فان فیها سکانا من الملائکة وکره دخول
الحمام الا بمئزر وکره الکلام بین الاذان والاقامة فی صلوة الغداة وکره رکوب البحر فی وقت هیجانه وکره
النوم فوق سطح لیس بمحجر وقال من نام علی سطح غیر محجر فقد برئت منه الذمة وکره ان ینام الرجل فی
بیت وحده وکره ان یغشی الرجل امرأته وهی حائض فان فعل وخرج الولد مجذوما او به برص فلا
یلومن الا نفسه وکره ان یکلم الرجل مجذوما الا ان یکون بینه وبینه قدر ذراع وقال علیه
السلام فر من المجذوم فرارک من الاسد وکره ان یأتی الرجل اهله وقد احتلم حتی یغتسل من
الاحتلام فان فعل ذلک وخرج الولد مجنونا فلا یلومن الا نفسه وکره البول علی شط نهر جار
وکره ان یحدث الرجل تحت شجرة او نخلة قد اثمرت وکره ان یحدث الرجل وهو قائم
وکره ان ینتعل الرجل وهو قائم وکره ان یدخل الرجل بیتا مظلما الا بالسراج خداوند
از برای امت مکروه داشت که کسی در نماز بازی کند و چون صدقه دهد منت نهد و با جنابت بمسجد درآید
و در قبرستان خندان گردد و بخانه ها نگرد و مکروه دارد که کس فرج زنان نگران گردد چه صورت نابینا شود

و مکروه دارد بسیم مصاحبت سازان سخن کردن چه مورث کلالی گردد و مکروه دارد خواب میان نماز شام و عشا
چه روزی را تنگ کند و مکروه دارد بغیر غسل کردن بی ساتری در زیر آسمان در آمدن و مکروه دارد بی ساتری میان نهر
در رفتن چه مسکن بعضی از فرشتگان است و مکروه است بی ساتری بحمام شدن و در میان بامداد و میان اذان و اقامه
سخن کردن و در طغیان بحر بکشتی سوار شدن مکروه است بر بامی خفتن که حفظ سینه را حاجز و حائطی نکرده باشند
و مکروه است مرد را جنب در جامه خفتن و با حایض نزدیکی کردن چه اگر حامل شود فرزند مجذوم یا مبروص آرد ملامت
خویش با دیگری کند و مکروه است با مجذوم سخن کردن الا آنکه کمتر از ذراعی فصل بگذارد و میسر باید از مجذوم گریخت چنانکه
از شیر میگریزی و مکروه است مردی که احتلام دیده باشد قبل از غسل با زن خویش در آمیزد چه اگر جنین کند و فرزند آرد
مجنون بود ملامت خویش با دیگری کند و مکروه است بول با ختن در کنار نهر جاری و حدث کردن در زیر درخت بارآور
و بر ایستاده حدث کردن و مکروه است ایستاده نعلین پوشیدن چه نعلین را در آن ایام تسمه بود و ایستاده بستن
نکو نبوده میسور و مکروه است بی چراغ بسرای تاریک در آمدن یَا عَلِیُّ آفَةُ الْحَسَبِ الْاِفْتِخَارُ فخر حسب نیکو نهادی مردمان را
کند یَا عَلِیُّ مَنْ خَافَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَخَافَ مِنْهُ کُلَّ شَیْءٍ وَمَنْ لَمْ یَخَفِ اللّٰهَ اَخَافَهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ آنکس که از خدا
بترسد خداوند همه کس را از وی بترساند و آنکس که از خدای بیم نکند از همه چیز بیمش دهد یَا عَلِیُّ ثَمَانِیَةٌ لَا یُقْبَلُ مِنْهُمُ
الصَّلٰوةُ الْعَبْدُ الْآبِقُ حَتّٰی یَرْجِعَ اِلٰی مَوْلَاهُ وَالنَّاشِزُ وَزَوْجُهَا عَلَیْهَا سَاخِطٌ وَمَانِعُ الزَّکٰوةِ وَتَارِکُ الْوُضُوءِ
وَالْجَارِیَةُ الْمُدْرِکَةُ تُصَلِّی بِغَیْرِ خِمَارٍ وَاِمَامُ قَوْمٍ یُصَلِّی بِهِمْ وَهُمْ لَهُ کَارِهُونَ وَالسَّکْرَانُ وَالزَّبِینُ وَهُوَ الَّذِی یُدَافِعُ
الْبَوْلَ وَالْغَائِطَ هشت کس را نماز پذیرفته نشود بنده که از مولای خود بگریزد تا آنگاه که باز آید و زن سر باز
چندانکه شوهر بر او خشمگین است و آنکه زکوة ندهد و آنکه ترک وضو گوید و آن زن که بی مقنعه نماز گذارد و آن امام جماعت که
مردم بکراهت بدو نماز گذارند و آنکس که مست باشد و آنکس که بول و غایط خود را بزحمت نگاه دارد و نماز گذارد یَا عَلِیُّ
اَرْبَعٌ مَنْ کُنَّ فِیهِ بَنَی اللّٰهُ لَهُ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ مَنْ آوَی الْیَتِیمَ وَرَحِمَ الضَّعِیفَ وَاَشْفَقَ عَلٰی وَالِدَیْهِ وَرَفَقَ
بِمَمْلُوکِهِ چهار کس خداوند بهشت میان جا کند آنکه جای دهد یتیم را و رحم کند ضعیف را و اشفاق کند پدر و مادر را و با
غلام و کنیز رفق کند یَا عَلِیُّ ثَلٰثٌ لَا تُطِیقُهَا هٰذِهِ الْاُمَّةُ الْمُوَاسَاةُ لِلْاَخِ فِی مَالِهِ وَاِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَذِکْرُ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ عَلٰی کُلِّ حَالٍ وَلَیْسَ هُوَ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ وَلٰکِنْ اِذَا وَرَدَ عَلٰی
مَا یَحْرُمُ عَلَیْهِ خَافَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَهُ وَتَرَکَهُ سه چیز را این امت بیرون طاقت خود نهاده اند نخستین با برادران دینی
مال مواسات کردن و بیشتر بهره دادن و با مردم رعایت نصفت خویش کار بعدالت کردن و خدا را در همه حال یاد کردن
و ذکر کلمه تسبیح است بلکه چون ارتکاب معاصی خواهد کرد از خدای بترسد و ترک گوید یَا عَلِیُّ ثَلٰثٌ مَنْ لَقِیَ
اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِهِنَّ فَهُوَ مِنْ اَفْضَلِ النَّاسِ مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِمَا افْتَرَضَ عَلَیْهِ فَهُوَ مِنْ اَعْبَدِ النَّاسِ وَمَنْ وَرِعَ
عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ فَهُوَ مِنْ اَوْرَعِ النَّاسِ وَمَنْ قَنِعَ بِمَا رَزَقَهُ اللّٰهُ فَهُوَ مِنْ اَغْنَی النَّاسِ سه کس خدا را ملاقات کند و بهترین مردم
باشد آنکس که فرایض دین را فرو نگذارد در عبادت از همه مردم برافزون است و آنکس که از محرمات دین بپرهیزد از مردمان
پرهیزکارتر است و آنکس که بدانچه خدای داده قناعت کند از همه مردم غنی تر است یَا عَلِیُّ ثَلٰثَةٌ اِنْ اَنْصَفْتَهُمْ
ظَلَمُوکَ السَّفَلَةُ وَاَهْلُکَ وَخَادِمُکَ سه کس اگر کار بعدل کنی با تو ظلم کنند نخست مردم سفله دیگر اهل بیت تو

و ذکر خادم یا علی ثلثة لا یستغنون من ثلثة حر من عبد و عالم من جاهل و قوی من ضعیف
سه کس را از سه کس ناگزیر نباشد هیچ آزاد را از بنده و هیچ عالمی را از جاهل و هیچ قوی را از ضعیف یا علی سبعة
من کن فیه فقد استکمل حقیقة الایمان و ابواب الجنة مفتحة له من اسبغ وضوئه و احسن
صلوته و ادی زکوة ماله و کف غضبه و سجن لسانه و استغفر لذنبه و ادی النصیحة لاهل بیت
نبیه هفت چیز است چون کسی را باشد که درهای بهشت براو گشاده شود آنکس که تمام سازد وضوی خود را و نیکو کند نماز
خود را و زکوة مال بدهد و خشم خویش بنشاند و زبان از بیهوده گفتن باز دارد و از خدا و ند طلب آمرزش کند و اطاعت
کند بصحبت اهل بیت کرده است یا علی لعن الله ثلثة آکل زاده وحده و راکب الفلاة وحده
و النائم فی بیت وحده سه کس را خدا لعنت کند آنکه بی مهمان و ایس غذا خورد و بی صاحب یار بیابان سپارد و در خانه تنها
بخسبد یا علی ثلث یتخوف منهن الجنون التغوط بین القبور و المشی فی خف واحد و الرجل ینام وحده
از سه کس از دیوانگی بیم باید آنکه در میان گورستان پلیدی کند و چون سنگساران یک پای موزه کند و در خانه تنها مردی که
بخسبد یا علی ثلثة یحسن فیهن الکذب المکیدة فی الحرب و عدتک زوجتک و الاصلاح بین الناس
و ثلثة مجالستهم تمیت القلب مجالسة الارذال و مجالسة الاغنیاء و الحدیث مع النساء در سه جای
دروغ زدن پسندیده است خدعه کردن در جهاد با معادی و راضی ساختن زن خویش با وعده و در مسالمت
دو مسلمان و سه مجالست سه کس دل را بمیراند مجالست با مردمان فرومایه و توانگران و سخن کردن با زنان
یا علی ثلث من حقائق الایمان الانفاق من الاقتار و انصافک الناس من نفسک و بذل العلم للمتعلم
سه چیز از حقایق ایمان است بخشش کردن با تنگدستی و انصاف دادن مردم اگر چه بزیان خود باشد کار بذل
دانش و تعلیم علوم با شاگردان سه چیز است یا علی ثلث من لم یکن فیه لم یتم عمله ورع یحجزه عن معاصی
الله و خلق یداری به الناس و حلم یرد به جهل الجاهل سه چیز را اگر کس رعایت نکند عبادتش کمال نپذیرد تقوی
که مرد را از گناه نگاه دارد و حلمی که با مردم طریق رفق سپارد و علمی که جهل جهال را دفع دهد یا علی ثلث فرحات للمؤمن
فی الدنیا لقاء الاخوان و تفطیر الصائم و التهجد فی آخر اللیل مرد مؤمن سه چیز شادمان شود دیدار دوستان و
روزه گشادن روزه داران و عبادت شبانگاه یا علی انهاک عن ثلث خصال الحسد و الحرص و الکبر نهی میکنم
از صفت حسد و حرص و کبر یا علی اربع خصال من الشقاء جمود العین و قساوة القلب و بعد الامل و حب
البقاء چهار خصلت در مرد دلیل شقاوت است گریان نگشتن از خوف حق و قساوت قلب و طول امل و حب زندگانی دنیا
یا علی ثلث درجات و ثلث کفارات و ثلث مهلکات و ثلث منجیات فاما الدرجات فاسباغ الوضوء
فی السبرات و انتظار الصلوة بعد الصلوة و المشی باللیل و النهار الی الجماعات و اما الکفارات
فافشاء السلام و اطعام الطعام و التهجد باللیل و الناس نیام و اما المهلکات فشح مطاع و هوی
متبع و اعجاب المرء بنفسه و اما المنجیات فخوف الله تعالی فی السر و العلانیة و القصد فی الغناء
و الفقر و کلمة العدل فی الرضا و السخط سه چیز است که بر آرنده درجات و سه چیز کفارات و سه چیز هلاک کننده
و سه چیز نجات دهنده است اما درجات تکمیل وضو در سرما و انتظار نماز از پس نماز و حاضر شدن روز و شب بجماعت

از کفارات اخبار جستن سلام و صلا دادن بطعام و شب بیدار بودن است اما مهلکات متابعت بخل شدید و هوای نفس
و عجب مرد بنفس خویش اما منجیات خوف خداوند در پنهان و آشکار و اقتصار در غنی و فقر و اعتدال در رضا و سخط
یا علی لا رضاع بعد فطام و لا یتم بعد احتلام طفل را چون پس از دو سال از شیر باز کنند حکم رضاع نماند و پسر را از پس
بلوغ یتیم نخوانند یا علی سر سنتین بر والدیک سر سنة صل رحمک سر میلا عد مریضا سر میلین
شیع جنازة سر ثلاثة امیال اجب دعوة سر اربعة امیال زر اخا فی الله سر خمسة امیال اجب
الملهوف سر ستة امیال انصر المظلوم و علیک بالاستغفار از برای نیکوئی با مادر دو ساله راه بپیمای و از برای صله ارحام یکساله
طی مسافت بکن و از برای عیادت مریض یکمیل و تشییع جنازه را دو میل و اجابت دعوت داعی را سه میل و زیارت برادر دینی را چها
میل و ستم رسیده مستغیث را پنج میل و نصرت مظلوم را شش میل طی طریق میفرمای و بر تست که طلب آمرزش کنی
یا علی للمؤمن ثلث علامات الصلوة و الزکوة و القیام و للمتکلف ثلاث علامات یتملق اذا حضر و یغتاب
اذا غاب و یشمت بالمصیبة و للظالم ثلث علامات یقهر من دونه بالغلبة و من فوقه بالمعصیة
و یظاهر الظلمة و للمرائی ثلث علامات ینشط اذا کان عند الناس و یکسل اذا کان وحده و
یحب ان یحمد فی جمیع اموره و للمنافق ثلث علامات اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان نشان
مؤمن سه چیز است گذاشتن صلوة و ادای زکوة و قیام لیل و نشان متکلف سه چیز است تملق در حضور و غیبت در غیاب
شماتت در مصیبت و نشان ظالم سه چیز است ظلم با زیردست و عصیان با زبردست و یاری کردن ظالمان و نشان مردم خودنمای سه چیز
میان مردم شادمانه عبادت کردن و تنهائی کسالت بستن و دوست داشتن که مردمش در همه کار ستایش کرده باشند
نشان منافق سه چیز است چون حدیث کند دروغ گوید و چون وعده دهد وفا نکند و چون امین شود خیانت کند یا علی
تسعة اشیاء تورث النسیان اکل التفاح الحامض و اکل الکزبرة و الجبن و سؤر الفارة و قراءة
کتابة القبور و المشی بین امرأتین و طرح القملة و الحجامة فی النقرة و البول فی الماء الراکد نه چیز است
که فراموشی آرد خوردن سیب ترش و گشنیز و پنیر و پس خوردهٔ موش و دیگر قرائت سنگ قبور و سیر کردن در میان
دو زن و زنده افکندن شپش و حجامت از پس سر و بول کردن در آب ایستاده یا علی و الله لو ان الوضیع فی قعر بئر
لبعث الله عز و جل الیه ریحا ترفعه فوق الاخیار فی دولة الاشرار سوگند با خدای که اگر مرد متواضع در قعر چاهی افتد
خداوند بادی برمی انگیزد که او را از اخیار صعود دهد اگر چه در دولت اشرار باشد یا علی العیش فی ثلثة دار قوراء
و جاریة حسناء و فرس قباء شادکامی در سه چیز است خانهٔ وسیع و زن نیکو روی و اسب میان باریک یا علی من
انتمی الی غیر موالیه فعلیه لعنة الله و من منع اجیرا اجره فعلیه لعنة الله و من احدث حدثا او
آوی محدثا فعلیه لعنة الله فقیل یا رسول الله و ما ذلک الحدث قال القتل لعنت خدای بر آن باد که خود را بغیر
پیشوایان خود بست کند و کسی که اجیر را از دستمزد دریغ بدارد و آنکس که قتل کند یا قاتل را پناه دهد یا علی المؤمن
من امنه المسلمون علی اموالهم و دمائهم و المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و المهاجر من هجر السیئات
مؤمن کسی است که مسلمانان از وی بر جان و مال ایمن باشند و مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند و مهاجر کسی
است که از اطلاق دیدار اعمال سیه بپرهیزد یا علی اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله محکم ترین حلقات

ایمان است

امان آنست که کس هرچه را دوست دارد دشمن دارد و در آن کار رضای کردگار بگذارد یا علی من اطاع امرأته اکبّه الله
عزّ وجلّ علی وجهه فی النار فقال علی علیه السلام وما تلک الطاعة قال یأذن لها فی الذهاب الی الحمامات و
العرسات والنائحات ولبس الثیاب الرقاق فرمود یا علی هر که اطاعت زن خود کند خداوند بسر روی در آتش
اندازد عرض کرد آن اطاعت چیست فرمود رخصت کردن زنان را در شدن حمامها و مجالس عرس و عزا و پوشیدن لباس
های رقیق که گرم حاجت ... یا علی ان الله تبارک وتعالی قد اذهب بالاسلام نخوة الجاهلیة و
تفاخرها بآبائها الا ان الناس من آدم وآدم من تراب واکرمهم عند الله اتقیهم خداوند کبر جاهلیت و تفاخر
با پدران بر کند بسبب اسلام برداشت همانا مردم فرزند آدم اند و آدم از خاکست گرامی‌تر کس پرهیزکارتر است نزد خدا
یا علی من السحت ثمن المیتة وثمن الکلب وثمن الخمر ومهر الزانیة والرشوة فی الحکم واجر الکاهن
حرام است بهای مردار و بهای سگ و بهای خمر و کابین زن زانیه و رشوه در اجرای حکم و اجرت کاهن یا علی
من تعلّم علماً لیماری به السفهاء او یجادل به العلماء او لیدعو الناس الی نفسه فهو من اهل النار
آنکس که علم را فرا گیرد برای مخاصمه با سفها یا مجادله با علما یا آنکه مردم را بخود خواند و خود را مطاع داند از اهل دوزخ است
یا علی اذا مات العبد قال الناس ما خلّف وقالت الملائکة ما قدّم چون بنده بمیرد مردم گویند از پس خود چه
گذاشت و فرشتگان گویند پیش چه فرستاد یا علی الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یا علی دنیا زندان مؤمن است و بهشت
کافر چه در آنجهان کار بر ایشان دیگرگون شود یا علی موت الفجأة راحة للمؤمن وحسرة للکافر یا علی اوحی الله
تبارک وتعالی الی الدنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک مرگ ناگهان برای مؤمن راحت است و برای کافر حسرت
و فرمود خداوند با دنیا وحی فرستاد که خدمت کن آنکس را که خدمت من کند و رنج افکن آنرا که خادم تو باشد یا علی ان الدنیا
لو عدلت عند الله تبارک وتعالی جناح بعوضة لما سقی الکافر منها شربة من ماء اگر دنیا در نزد خدا
مکافات بال پشه بودی هرگز آبی بهره کافر نکردی یا علی ما احد من الاولین والآخرین الا وهو یتمنّی یوم القیمة
انه لم یعط من الدنیا الا قوتاً کس نیست از مردم پیش و پس جز اینکه در قیامت آرزو کند که از دنیا او را
از روزی بهره نبودی یا علی شرّ الناس من اتّهم الله فی قضائه بدتر مردم کسی است که با خداوند در رای اندر قضا ساز و
یا علی انین المؤمن تسبیح وصیاحه تهلیل ونومه علی الفراش عبادة وتقلّبه من جنب الی
جنب جهاد فی سبیل الله فان عوفی مشی فی الناس وما علیه من ذنب ناله مؤمن تسبیح است و صیحه اش تهلیل است و
خوابش در فراش عبادتست و از پهلوی بدان سوی شدنش جهاد در راه خداست یا علی لو اهدی
الیّ کراع لقبلت ولو دعیت الی کراع لاجبت اگر پاچه گوسفندی بمن هدیه کنند بپذیرم و اگر بپاچه‌ای دعوتم
اجابت نمایم یا علی لیس علی النساء جمعة ولا جماعة ولا اذان ولا اقامة ولا عیادة مریض ولا
اتّباع جنازة ولا هرولة بین الصفا والمروة ولا استلام الحجر ولا حلق ولا تولّی القضاء ولا تستشار ولا
تذبح الا عند الضرورة ولا تجهر بالتلبیة ولا تقیم عند قبر ولا تسمع الخطبة ولا تتولّی التزویج
ولا تخرج من بیت زوجها الا باذنه فان خرجت بغیر اذنه لعنها الله وجبرئیل ومیکائیل ولا تعطی
من بیت زوجها شیئاً الا باذنه ولا تبیت وزوجها علیها ساخط وان کان ظالماً لها نیست بر زنان که ...

در جمعه و صفوف جماعت و به اذان و در آنها و به عیادت مرضی و به متابعت موتی و به هروله میان صفا و مروه و به استلام
حجر و به ستردن سر و به والی شدن بر قضاوت و به واقع شدن طرف استشارت و به ذبح کردن مگر بضرورت و به حج
شود و به آواز لبیک گفتن و به بر منبر قامت کردن و به اجتماعی خطبه و به سعی حج دولی مرجو شدن برای تزویج
و بی اجازت شوهر از خانه بیرون شدن چه اگر بیرون شود خدا و جبرئیل و میکائیل او را لعن کنند و بی
اجازت از مال شوهر عطائی کند و نه خواهد حال آنکه شوهر او خشمناک باشد گرچه این عصبت بر او ظلم کند یا علی
الإسلام عريان ولباسه الحياء وزينته الوفاء ومروّته العمل الصالح وعماده الورع ولكل شيء
أساس وأساس الإسلام حبّنا أهل البيت اسلام برهنه است جامه او حیا و زینت او وفا و مروت او عمل صالح و عماد او
او پرهیزکاریست و از برای هر چیز بنیانیست و بنیان اسلام دوستی اهل بیت است یا علی سوء الخلق شؤم وطاعة المرأة ندامة
بدخلق شآمت آرد و طاعت زن ندامت یا علی إن كان الشؤم في شيء ففي لسان المرأة اگر شآمت در چیزی است
در زبان زنست یا علی نجا المخفّون نجات و فلاح برای مردم سبکبار است یا علی من كذب عليّ
متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النار کسی که دانسته بر پیغمبر کذب بندد باید مهیا کند نشیمن از آتش یا علی ثلاثة
يزدن في الحفظ ويذهبن السقم اللبان والسواك وقراءة القرآن سه چیز حافظه را فزونی دهد و بیماری
را کاهد خوردن کندر و زدن مسواک و خواندن قرآن یا علی السواك من السنّة ومطهرة للفم ويجلو البصر
ويرضي الرحمن ويبيّض الأسنان ويذهب بالحفرة ويشدّ اللثة ويشهّي الطعام ويذهب بالبلغم
ويزيد في الحفظ ويضاعف الحسنات وتفرح به الملائكة مسواک زدن از جمله سنن است و دهان را پاک کند و چشم را
روشن سازد و خدا را راضی دارد و دندان را سپید کند و چرک برگیرد و لثه را محکم سازد و اشتهای طعام آرد و بلغم را دفع دهد و حفظ را
افزون کند و حسنات را دو چندان سازد و فرشتگان را شاد کند یا علی النوم اربعة نوم الانبياء عليهم السلام
على أقفيتهم ونوم المؤمنين على أيمانهم ونوم الكفار والمنافقين على أيسارهم ونوم الشياطين على وجوههم
خواب کردن بر چهار گونه است پیغمبران بر پشت خوابند و مؤمنین بر دست راست و کفار و منافقین بر دست چپ و
شیاطین بر روی در افتند یا علی ما بعث الله عزّ وجلّ نبيّاً إلّا وجعل ذرّيته من صلبه وجعل ذرّيتي من صلبك
ولولاك ما كانت لي ذرّية فرمود ای علی خداوند پیغمبر را مبعوث نکرد جز اینکه از صلب او فرزندان آورد و فرزندان مرا از
صلب تو مقرر داشت اگر تو نبودی برای من فرزند نبود یا علی أربعة من قواصم الظهر إمام يعصي الله عزّ وجلّ ويطاع
أمره وزوجة يحفظها زوجها وهي تخونه وفقر لا يجد صاحبه مداوياً وجار سوء في دار مقام چهار
چیز پشت را در هم شکند امامی که خدا را عصیان کند و حکمش روان باشد و زنی که شوهرش نیکو دارد و او خیانت آرد
و فقری که بیرون چاره بود و همسایه که ناهنجار و بدکردار باشد یا علی إن عبد المطلب سنّ في الجاهلية خمس سنن
أجراها الله عزّ وجلّ له في الإسلام حرّم نساء الآباء على الأبناء فأنزل الله عزّ وجلّ ولا تنكحوا ما نكح
آباؤكم من النساء ووجد كنزاً فأخرج منه الخمس وتصدّق به فأنزل الله عزّ وجلّ واعلموا أنّما غنمتم
من شيء فأنّ لله خمسه ولمّا حفر زمزم سمّاها سقاية الحاج فأنزل الله تبارك وتعالى أجعلتم سقاية
الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر وسنّ في القتل مائة من الإبل فأجرى الله عزّ وجلّ ذلك في

الاسلام

الاسلام ولم یکن للطواف عدد عند قریش فسنّ لهم عبد المطلب سبعة اشواط فاجری الله ذلک فی
الاسلام یا علی عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت نهاد و خداوند در اسلام تقریر داد و تحسین زنان پدران را بر پسران حرام ساخت
و دیگر کنجی یافت و خمس آن را در راه خدا صدقه کرد و دیگر بعد از حفر چاه زمزم سقایت حاج را سنت کرد و دیگر خونبهای مردم را
صد شتر بست و دیگر عدد طواف خانه مکه را هفت شوط نهاد و خداوند تبارک و تعالی همه را در اسلام مقرر
داشت یا علی ان عبد المطلب کان لا یستقسم بالازلام ولا یعبد الاصنام ولا یأکل ما ذبح علی
النصب ویقول انا علی دین ابی ابراهیم یا علی عبد المطلب با ازلام قسمت نمیجست و بتان را عبادت نمیکرد و ذبیحه که برای
اصنام میکردند نمیخورد و میگفت من بر دین پدرم ابراهیم خلیلم یا علی اعجب الناس ایمانا واعظمهم یقینا قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی وحجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض عجب‌ترین مردم از جهت ایمان و اعظم
ایشان حسب یقین مردم آخر زمانند که پیغمبر را دیدار نکرده‌اند و حجت از ایشان پوشیده‌اند و به نگارش کتب حدیث ایمان آورده‌اند یا
علی ثلثة یقسین القلب استماع اللهو وطلب الصید واتیان باب السلطان سه چیز قساوت قلب آرد استماع لهو
و جستن شکار و آمدن درگاه سلطان یا علی لا تصل فی جلد ما لا یشرب لبنه ولا یؤکل لحمه ولا تصل فی
ذات الجیش ولا فی ذات الصلاصل ولا فی ضجنان و هم نماز مگذار بر پوست جانوری که شیر و گوشت آن حلال نباشد و نماز
مکن در زمین ذات الجیش که جای خسف سفیانی است و زمین ذات الصلاصل که در خسف خواهد شد و در کوه ضجنان که از اماکن معذبین است
یا علی کل من البیض ما اختلف طرفاه ومن السمک ما کان له قشر ومن الطیر ما دف واترک منه ما صف
وکل من طیر الماء ما کانت له قانصة او صیصیة از بیضه طیور آنچه از هر دو سوی یکسان نیست و از ماهی آنچه فلس دارد
و از مرغان آنرا که در طیران بال بر هم زند نه آنکه بر صف رود و از مرغان دریائی آنرا که چینه دان بود یا خاری بر پای باشد
یا علی کل ذی ناب من السباع ومخلب من الطیر فحرام اکله از جانوران آنرا که دندان ناب بود و از پرندگان
آنرا که مخلب شکاری باشد حرام است یا علی لا قطع فی ثمر ولا کثر روایت در چیدن بار آور و شحم
نخله را قطع کردن دست نشود یا علی لیس علی زان عقر ولا حد فی التعریض ولا شفاعة
فی حد ولا یمین فی قطیعة رحم ولا یمین لولد مع والده ولا لامرأة مع زوجها ولا للعبد مع مولاه
ولا صمت یوما الی اللیل ولا وصال فی صیام ولا تعرب بعد هجرة مهر زانی برای زنا
کابین و حد واجب نیست بر آن کس که کسی را بکنایت بد گوید و در اجرای حدود هیچ شفاعتی پذیرفته نیست و کس
نتواند بقطع صله رحم سوگند یاد کرد و هیچ پسری با حضرت پدر و هیچ زنی با شوهر و هیچ بنده با حضرت مولی
نتواند سوگند یاد کرد و روا نیست خاموشی در تمام روز و وصل کردن روزه را بروزه دیگر و روا نیست بعد از هجرت
بلاد اسلام طریق بلاد کفر گرفتن و در آنجا اقامت کردن یا علی لا ینفل والد لولده هیچ پدر را بر پسر نفول
شمارند یا علی لا یقبل الله تعالی دعاء قلب ساه دعای دل ساهی که بیدار نباشد مستجاب نشود با حاجت معروض دارد
یا علی نوم العالم افضل من عبادة العابد خواب عالم از عبادت عابد برتر است یا علی رکعتان
یصلیهما العالم افضل من الف رکعة یصلیها العابد دو رکعت نماز مرد عالم از هزار رکعت نماز عابد فزونی دارد
یا علی لا تصوم المرأة تطوعا الا باذن زوجها ولا یصوم العبد تطوعا الا باذن مولاه ولا یصوم الضیف تطوعا الا

احارث اکل ما یحل

باذن صاحبه هیچ زن بی اجازت شوهر نتواند سنت روزه گرفت و هیچ بنده بی رخصت مولی و میهمان بی رخصت میزبان
تطوعا نتواند صائم بود یا علی صوم یوم الفطر حرام وصوم یوم الاضحی حرام وصوم الوصال حرام وصوم
الصمت حرام وصوم نذر المعصية حرام وصوم الدهر حرام روزه در عید فطر و در اضحی و وصل روزه بروزه دیگر بیک
افطار و روزه گرفتن بشرط خاموشی تا شامگاه و روزه گرفتن برای دست یافتن بفعل حرامی و روزه گرفتن در تمام سال حرام است
یا علی فی الزنا ست خصال ثلث منها فی الدنيا وثلث منها فی الآخرة فاما التی فی الدنيا فيذهب بالبهاء
ويعجل الفناء ويقطع الرزق واما التی فی الآخرة فسوء الحساب وسخط الرحمن والخلود فی النار
فعل زنا مورث شش خیر گردد سه در دنیا و آن رفتن فر و شوکت و در رسیدن هلاکت و قطع روزی است و آن سه که
آخرت راست سختی روز شمار و خشم خداوند قهار و خلود در نار است یا علی الربا سبعون جزءا فايسرها مثل ان
ينكح الرجل امه فی بيت الله الحرام ربا را هفتاد جزو است سهلتر جزوش مانند فعل مردیست که در خانه کعبه با مادر زنا کند
یا علی درهم الربا اعظم عند الله من سبعين زنية كلها بذات محرم فی بيت الله الحرام یکدرهم ربا در نزد خدا بزرگتر است
از هفتاد کرت زنا که مرد در مسجد الحرام با محارم خود کند یا علی من منع قيراطا من زكوة ماله فليس بمؤمن ولا مسلم
ولا كرامة هر کس یک قیراط از زکوة مال خود نگاه دارد بیرون از حوزه ایمان و اسلام است یا علی تارك الزكوة يسئل
الله الرجعة الی الدنيا وذلك قول الله عز وجل حتى اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون الآية اگر ترک
زکوة گیرد از پس مرگ از خدای بخواهد که او را بدنیا رجعت دهد تا کار بصواب کند چنانکه خداوند در قرآن فرماید یا علی تارك الحج
وهو مستطيع كافر يقول الله تبارك وتعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر
فان الله غنی عن العالمين هر کس با شرط استطاعت ترک زیارت مکه کند کافر باشد چنانکه در این آیت مبارک انهی فرمود
یا علی من سوف الحج حتى يموت بعثه الله عز وجل يوم القيمة يهوديا او نصرانيا اگر کسی با شرط استطاعت امر
حج را با طلب تسویف همی چندانکه وداع جهان گوید خداوند در رستخیز قیامت برانگیزاند در میان جهودان و گروه نصاری یا علی
الصدقة ترد القضاء الذی قد ابرم ابراما صدقه کردن قضای مبرم را بگرداند اگر چه محکم باشد یا علی صلة الرحم
يزيد فی العمر مراعات صلهٔ ارحام زندگانی را افزونی دهد یا علی افتتح بالملح واختتم بالملح فان فيه شفاء من
اثنين وسبعين داء در بدایت و نهایت خوردنی ها زائد الطعم نمک بهره میده که شفای هفتاد و دو درد است در اسقامات یا علی
لو قد قمت على المقام المحمود لشفعت فی ابی وامی وعمی واخ كان لی فی الجاهلية گاهی که در مقام محمود بایستم شفاعت
کنم پدر و عم و مادرم را که از برای من در جاهلیت بودند یا علی انا ابن الذبيحين انا دعوة ابی ابراهيم فرمود
یا علی من فرزند دو ذبیحم که یکی عبدالله و آن دیگر اسمعیل علیه السلام است و منم که پدرم ابراهیم مرا از خدای خواست یا
علی العقل ما اكتسبت به الجنة وطلب به رضى الرحمن عقل چیزیست که بدان بهشت بدست شود و رضای
خدا حاصل گردد یا علی ان اول خلق خلقه الله عز وجل العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر فقال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منك بك آخذ وبك اعطی وبك اثيب وبك اعاقب خداوند
نخستین عقل را آفرید و فرمود پیش شو پذیرفتار شد فرمود باز شو هم اطاعت نمود پس خداوند فرمود سوگند
یاد میکنم بعزت و جلال خود از تو محبوبتری نیافریدم پاداش و کیفر بندگان مرا بسته بتو باشد یا علی لا صدقة و

وذو رحم

و دو درهم بمحتاج بدهم که درهم بیست مرد محتاج باشد صدقه بکار رود باشد یا علی درهمٌ فی الخضاب خیرٌ من
الف درهمٍ ینفق فی سبیل الله وفیه اربع عشرة خصلة یطرد الریح من الاذنین ویجلو البصر ویلیّن
الخیاشیم ویطیّب النکهة ویشدّ اللثة ویذهب بالصّنان ویقلّ وسوسة الشیطان
وتفرح به الملائکة ویستبشر به المؤمن ویغیظ به الکافر وهو زینةٌ وطیبٌ
ویستحیی منه منکرٌ ونکیرٌ وهو براءةٌ له فی قبره یک درهم بهای خضاب کردن
نیکوتر است از هزار درهم که در راه خدا انفاق دارند در خضاب چهارده خصلت نیکو است از گوشها دفع ریح دهد و چشم را
روشن کند و خیاشیم را نرم سازد و بوی دهان را خوش کند و لثه را محکم سازد و بوی بغل را ببرد و وسوسهٔ شیطان را
اندک کند و فرشتگان بدان شاد شوند و مؤمنان شادمان گردند و کافر بخشم آید این خضاب زینت و طیبی است که
نکیر و منکر از آن حیا کنند و صاحبش را در قبر برائت ساحت دهد یا علی لا خیر فی القول الا مع الفعل ولا
فی المنظر الا مع المخبر ولا فی المال الا مع الجود ولا فی الصدق الا مع الوفاء ولا فی الفقه الا مع
الورع ولا فی الصدقة الا مع النیّة ولا فی الحیاة الا مع الصحّة ولا فی الوطن الا مع الامن و
السرور نیکوئی گفتار آن گفتار که با کردار و دیدار آن منظر که با مخبر و دارائی آن مال که با افضال است باشد و سخاوت جود لیکن
صدق را وفا از پی باشد و فقه را پرهیزکاری از دنبال باشد و صدقه را خلوص نیت تؤام گردد و حیوة با تندرستی
همراه باشد تا آن شهر سالی که با مرده دلی سازی بود خیری نیست و سکون وطن گران امن و سرور در آن نباشد
یا علی حُرّم من الشاة سبعة اشیاء الدم والمذاکیر والمثانة والنخاع والغدد والطحال والمرارة از گوسفند
هفت چیز حرام است یا علی لا تماکس فی اربعة اشیاء فی شراء الاضحیة والکفن والنسمة والکری الی مکة و چهار
چیز را مماکسه مکن در بهای گوسفند قربانی و کفن و غلام و کنیز و اجرت کری بجانب مکه یا علی الا اخبرکم باشبهکم بی خلقا قال
بلی یا رسول الله قال احسنکم خلقا واعظمکم حلما وابرّکم بقرابته واشدّکم من نفسه انصافا فرمود یا علی مردمان را
شبیه‌ترین بمن کسی است که خلقا و حلما افضل باشد و مراعات رحم نیکو کند و مردم را از نفس خویش محکم انصاف دهد یا علی امان
لامتی من الغرق اذا هم رکبوا فی السفن فقرؤا بسم الله الرحمن الرحیم وما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا
قبضته یوم القیمة والسموات مطویّات بیمینه سبحانه وتعالی عما یشرکون بسم الله مجریها و
مرسیها ان ربی لغفور رحیم آنکس که سوار کشتی شود و این آیت که رقم شد قرائت کند ایمن باشد
یا علی امانٌ لامتی من السرق قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا وقل الحمد لله الذی لم
یتّخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولیّ من الذلّ وکبّره تکبیرا
این آیت مبارک امت رسول خدا را از سرقت ایمن دارد و امان دهد یا علی امانٌ لامتی من الهدم ان الله
یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما
غفورا این آیت مبارک که مردم را از ویران شدن سرا ایمن دهد یا علی امانٌ لامتی من الهم لا حول ولا قوة الا بالله لا
ملجأ ولا منجا من الله الا الیه این کلمات از بیم و غم رهائی دهد یا علی امانٌ لامتی من الحرق انّ ولیّی الله

الذی نزّل الکتاب و هو یتولّی الصالحین و ما قدروا الله حق قدره الآیة این آیت مبارک از حرق و سورت آتش
نجات دهد یا علی من خاف السباع فلیقرء لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولّوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم هر که از جانور
درنده بیم کند این آیت مبارک بخواند یا علی من استصعبت علیه دابته فلیقرء فی اذنها الیمنی و له اسلم من فی
السموات و الارض طوعا و کرها و الیه یرجعون هر کرا اسب و دیگر چهارپایان سواری حرون کند در گوش راست او
این آیت را قرائت کند یا علی من کان فی بطنه ماء اصفر فلیکتب علی بطنه آیة الکرسی و یشربه فانه یبرء
باذن الله تعالی عز و جل چون شکم ما در اصفر انباشته شود چنانکه مستسقی را افتد آیة الکرسی بر شکم نویسد و شوید و بنوشد
رفع علت شود یا علی من خاف ساحرا او شیطانا فلیقرء ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی
ستة ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه افلا
تذکرون آنکس که از شر ساحر و کید شیطان بیمناک شود این آیت مبارک بخواند یا علی حق الولد علی والده ان
یحسن اسمه و ادبه و یضعه موضعا صالحا و حق الوالد علی ولده ان لا یسمیه باسمه و لا یمشی بین
یدیه و لا یجلس امامه و لا یدخل معه الحمام حق پسر بر پدر آن است که او را نامی نیکو نهد و ادبی نیکو
بیاموزد و در جای نیکو بدارد و حق پدر بر پسر آنست که پدر را بنام نخواند و از پیش روی او طی مسافت نکند و در پیش
روی او جلوس نکند و با او حاضر حمام نشود یا علی ثلثة من الوسواس اکل الطین و تقلیم الاظفار بالاسنان
و اکل اللحیة سه خصلت از وسواس است نخست گل خوار بودن و دیگر ناخن را با دندان چیدن و دیگر خاییدن ریش
ماسان یا علی لعن الله والدین حملا ولدهما علی عقوقهما خدا او را ملعون میدارد پدر و مادری را که فرزند را
چنان کار صعب کنند که سر بنافرمانی بدارد چندانکه عاق والدین گردد یا علی یلزم الوالدین من عقوق
ولدهما ما یلزم الولد لهما من عقوقهما چنانکه پدر و مادر فرزند نافرمان را عاق توانند کرد پدر و مادر نیز چون حقوق
فرزند را مهمل گذارند توانند شد که عرضه عقوق شوند یا علی رحم الله والدین حملا ولدهما علی برهما خدا رحمت کند
پدر و مادری را که فرزند را نیکو تربیت فرمایند تا از وی نیکی بینند یا علی من احزن والدیه فقد عقهما کسی که پدر و
مادر را برنجاند عرضه عقوق باشد یا علی من اغتیب عنده اخوه المسلم و استطاع نصره فلم ینصره خذله الله تعالی
فی الدنیا و الآخرة هر که غیبت برادر دینی را از کس اصغا فرماید و با نیروی نصرت از در منع بیرون نیاید خدایش در دو جهان
ذلیل فرماید یا علی من کفی یتیما فی نفقته بماله حتی یستغنی وجبت له الجنة البتة هر که یتیمی را کفیل شود چندانکه
بی نیاز گردد البته پاداش بهشت یابد یا علی من مسح یده علی راس یتیم ترحما اعطاه الله عز و جل بکل شعرة
نورا یوم القیمة کسی که از در رأفت دست بر سر یتیم کشد خداوند بعدد هر موی سر یتیم در قیامت نوری عطا کند
یا علی لا فقر اشد من الجهل و لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا
ورع کالکف عن محارم الله تعالی و لا حسب کحسن الخلق و لا عبادة مثل التفکر هیچ فقری صعب تر از جهل
و هیچ مالی با فایده تر از عقل نیست و هیچ تنهائی خوفناک تر از وحدت در خودبینی نباشد فایده عقل وقتی است که
بکار بندی و افضل پرهیزکاری آنست که از محرمات الهی پرهیز کنی اشرف حسب خلق نیکو است و افضل عبادت تفکر در

صفات خداوند یا علی آفةُ الحدیث الکذبُ و آفةُ العلم النسیانُ و آفةُ العبادة الفترةُ و آفةُ الجمال الخیلاءُ
و آفةُ العلم الحسدُ دروغ رونق حدیث را ببرد و نسیان علم را از رونق بیندازد و سستی در عبادت و تکبر نکوئیها
پست کند و حسد فساد دانش کند یا علیّ اربعةٌ یذهبن ضیاعاً الاکلُ علی الشبع والسراجُ فی القمر والزرع
فی السبخة والصنیعةُ الی غیر اهلها چهار چیز ضایع میکند دیگری غذا خوردن و چراغ مهتاب روشن و شوره زار
زراعت کردن و مردم نااهل جود و احسان فرمودن یا علیّ من نسی الصلوة علیّ فقد اخطأ طریق الجنة هر که مرا
در درود فراموش شد در طریق بهشت راه گم کرد و خطا رفت یا علیّ ایاک و نقرة الغراب و فریسة الاسد
از سجده که با چنبر منقار زدن غراب بر زمین باشد پرهیز کن و سر در سجود مانند شیری که بر طعمه بخسبد بر زمین مفکن
یا علیّ لان اُدخل یدی فی التنین الی المرفق احبُّ الیّ من ان اسأل من لم یکن ثم کان هر آینه دست
مرا در دهان اژدها بردن دوست تر دارم که از بخشش بردن یا از خواهش کردن از مخلوق سؤال کنم یا علیّ ان
اعتی الناس علی الله عزوجل القاتلُ غیر قاتله والضاربُ غیر ضاربه ومن تولی غیر موالیه فقد کفر بما انزل الله
عزوجل یا سرکش ترین خداوند کسی که بکشد آن را که کشنده او نیست و بزند آن را که زننده او نیست و آنکه غیر موالی و مسلمین را دوست
دارد و دوست بداند آنچه خداوند نازل کرده کافر است یا علیّ تختّم بالیمین فانها فضیلةٌ من الله عزوجل للمقربین قال بم اتختّم
یا رسول الله قال بالعقیق الاحمر فانه اول جبلٍ اقرّ لله تعالی بالربوبیة ولی بالنبوة ولک بالوصیة و
لولدک بالامامة ولشیعتک بالجنة ولاعدائک بالنار فرمود یا علی انگشتری در دست راست کن که از جمله
برای بزرگان حضرت فضیلتی است عرض کرد با چه خاتم بندم فرمود بعقیق سرخ چه اول کوهی است که اقرار توحید
خداوند و نبوت من و وصایت تو و امامت فرزندان تو کرده و بهشت را خاص شیعه تو و دوزخ را جای دشمن دانست
یا علیّ ان الله عزوجل اشرف علی الدنیا فاختارنی منها علی رجال العالمین ثم اطلع الثانیة فاختارک علی
رجال العالمین ثم اطلع الثالثة فاختار الائمة من ولدک علی رجال العالمین ثم اطلع الرابعة
فاختار فاطمة علی نساء العالمین فرمود یا علی خداوند در دنیا نگران شد و مرا از مردان عالم برگزید
دیگر کرت ثانی تو را و در کرت ثالث فرزندان تو را از مردان عالم اختیار کرد و در کرت چهارم فاطمه را از زنان عالم
برگزیده ساخت یا علیّ انی رأیت اسمک مقروناً باسمی فی اربعة مواطن فآنستُ بالنظر الیه انی لما بلغت
بیت المقدس فی معراجی الی السماء وجدت علی صخرتها لا اله الا الله محمدٌ رسول الله صلی الله علیه و آله
ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل من وزیری فقال علی بن ابی طالب علیه السلام فلما انتهیت
الی سدرة المنتهی وجدت مکتوباً علیها انی انا الله لا اله الا انا وحدی محمدٌ صفوتی من خلقی ایدته بوزیره
ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل من وزیری فقال علی بن ابی طالب علیه السلام فلما جاوزت سدرة
المنتهی انتهیت الی عرش رب العالمین جل جلاله فوجدت مکتوباً علی قوائمه انی انا الله لا
اله الا انا وحدی محمدٌ حبیبی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فلما رفعت راسی وجدت علی بطنان
العرش مکتوباً انی انا الله لا اله الا انا وحدی محمدٌ عبدی ورسولی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره
فرمود یا علی در چهار جا اسم تو را با نام خود دیدم و مرا انس آمد بدیدن اسم تو شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا بر صخره

لا اله الا الله محمد رسول الله او را مؤید و منصور داشتم بوزیر او و ناصر او جبرئیل گفتم وزیر من کیست گفت علی بن ابیطالب و چون به
سدرة المنتهی رسیدم نوشته دیدم که منم خدا و نیست خدائی جز من و محمد برگزیده من است از خلق من او را بوزیر او
مظفر و منصور داشتم از جبرئیل پرسش کردم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب و چون بعرش رسیدم بر قوائم
عرش نگاشته یافتم منم خدا و نیست خدائی جز من محمد دوست من است او را بوزیر او نصرت کردم و مؤید داشتم
و چون سر برافراشتم در درون عرش نگاشته یافتم اینکه نیست خدائی جز من محمد بنده من و فرستاده من است او را بوزیرش
تأیید کردم و ظفر دادم یا علی انّ الله تبارک و تعالی اعطانی فیک سبع خصال انت اوّل من ینشقّ القبر
عنه معی و انت اوّل من یقف علی الصراط معی و انت اوّل من یکسی اذا کسیت و یحیی اذا حییت و
و انت اوّل من یسکن معی فی علّیین و انت اوّل من یشرب معی من الرحیق المختوم الّذی ختامه مسک
فرمود یا علی خداوند مرا در تو هفت خصلت داد تو اول کس باشی که با من از قبر بیرون شوی و با من بر صراط در آئی و با من
در علیین جای کنی و با من رحیق مختوم بنوشی که مهر آن از مشک باشد یا علی ثلث من ابواب البرّ سخاء النفس و
طیب الکلام و الصبر علی الاذی سه چیز از ابواب نیکوئیست سماحت طبع و مجاملت در مکالمات و تحمل مصائب در
بلیّات یا علی اذا رأیت الهلال فکبّر ثلثا و قل الحمد لله الّذی خلقنی و خلقک و قدّرک منازل و جعلک
آیة للعالمین چون ماه نو دیدار کنی سه کرت تکبیر بگوی و این دعا که رقم شد قرائت کن یا علی اذا نظرت فی مرآة
فکبّر ثلثا و قل اللّهم کما حسّنت خلقی فحسّن خلقی چون در آینه بنگری سه کرت تکبیر بگوی و این دعا که مرقوم شد قرائت
کن یا علی اذا اثنی علیک فی وجهک فقل اللّهم اجعلنی خیرا ممّا یظنّون و اغفر لی ما لا یعلمون و لا تؤاخذنی
بما یقولون هرگاه در روی تو ثنای تو گویند این دعا بخوان یا علی لا تهتمّ لرزق غد فانّ کلّ غد یأتی برزقه
از برای روزی فردا در تنگ و تاب مباش چه روزی هر روز با آن روز در آید یا علی ایّاک و اللجاجة فانّ اوّلها جهل
و آخرها ندامة از لجاج بپرهیز چه اولش نادانی و آخرش پشیمانی است یا علی علیک بالسواک فانّ السواک
مطهرة للفم و مرضاة للربّ و مجلاة للعین و الخلال یحبّبک الی الملائکة فانّ الملائکة
تتأذّی بریح فم من لا یتخلّل بعد الطعام بر تو است که مسواک زدن را دست باز نداری چه دهان پاکیزه کند و خدا را
راضی بدارد و چشم را جلا دهد و نیز خلال زدن تو را محبوب فرشتگان کند چه فرشتگان از بوی دهان آنکه خلال از پس
طعام نزند زحمت کشند یا علی ما کرهته لنفسک فاکرهه لغیرک و ما احببته لنفسک فاحببه لاخیک
آنچه از بهر خویش نپسندی از برای دیگر کس مپسند و آنچه از بهر خود دوست میداری از برای برادر دینی دوست بدار

وصایای رسول خدا صلّی الله علیه و آله از برای ابا ذر رضی الله عنه

یا ابا ذر ایّاک و السؤال فانّه ذلّ حاضر و فقر تتعجّله و فیه حساب طویل یوم القیمة بپرهیز از سؤال کردن
که حاضر شدن در ذلت و تعجیل کردن بفقر و فاقت است و در روز شمار بازپرسی دراز دارد یا ابا ذر تعیش وحدک و
تموت وحدک و تدخل الجنّة وحدک یسعد بک قوم من اهل العراق یتولّون غسلک و تجهیزک و دفنک
فرمود ای ابا ذر بهار زندگانی بیکسی و تنها از جهان بیرون شوی و تنها بجنان در آئی جماعتی از اهل عراق تجهیز و تکفین تو دریابند
و این بشارت بکردار عثمانست با ابا ذر چنانکه ان شاء الله در جای خود بشرح میرود یا ابا ذر اعبد الله کانّک تراه

فان لم

مانند که لا اراه؛ و اسرار الله چنان عادت مکن که گوئی خدا را میبینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا میبیند
یا اباذر اغتنم خمساً قبل خمسٍ شبابک قبل هرمک وصحتک قبل سقمک وغناک قبل فقرک وفراغک قبل
شغلک وحیاتک قبل موتک غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار جوانی را قبل از پیری و صحت را قبل از بیماری و غنا را
قبل از فقر و فراغت را قبل از شغل و زندگی را قبل از مرگ یا اباذر ایاک والتسویف بأملک فانک بیومک ولست
بما بعده فان یکن غد لک فکن فی الغد کما کنت فی الیوم وان لم یکن غد لک لم تندم علی ما فرطت فی الیوم
بپرهیز از آنکه کار امروز را بفردا گذاری چه تو صاحب امروزی و رسیدن فردا را چه دانی و اگر فردا را یافتی در فردا باش چنانکه امروز کار
و اگر نیافتی پشیمان نشوی از آنچه تقصیر کردی و ملوث ... یا اباذر کم مستقبل یوماً لا یستکمله ومنتظر غداً
لا یبلغه ای بسا کس که روز بر او در آید و بپایان نرسد و چه بسا کس که انتظار فردا برد و اجلش مهلت ندهد یا اباذر لو
نظرت الی الاجل ومسیره لابغضت الامل وغروره ای ابوذر اگر بسپری شدن عمر و بدکاری اجل بنگری از صرف آرزو دشمن
یا اباذر ان الله تبارک وتعالی ... ادی ... الذنوب بین عینیه مثله والاثم علیه ثقلاً و
وادرا ... ابوذر چون عبد شاکر رحمت شود خدا بدار ... در پیش
چشمش دارد و عصیان را گران کند و اگر شاکر باشد خدا بدار ... و خدا بدار از عصیان که کرده
فراموشی دهد یا اباذر یقول الله تبارک وتعالی لا اجمع علی عبدی خوفین ولا اجمع له امنین فاذا امنی
فی الدنیا اخفته یوم القیمة واذا خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة خدای تعالی میفرماید دو خوف
در یک بنده جمع نکنم و ... عدی او را ایمنی ... چون در دنیا از من ترسید در قیامت ایمنش گردانم و اگر در دنیا
از من ایمن بود در قیامت ایمن نگردانم یا اباذر ان العبد لیذنب الذنب فیدخل به الجنة فقلت
وکیف ذلک بابی انت وامی یا رسول الله قال یکون ذلک الذنب نصب عینیه تائباً منه فاراً
الی الله عز وجل حتی یدخل الجنة یا اباذر بنده گناه میکند و بهشت میرود عرض کردم چگونه میشود فرمود آن
گناه در پیش چشمش مصور میشود و تائب و ... بسوی خدا ... تا در بهشت میرود یا اباذر اترک فضول الکلام
وحسبک من الکلام ما تبلغ به حاجتک از اندازه حاجت زیاده سخن مکن چه بیرون کشاند یا اباذر کفی بالمرء
کذباً ان یحدث بکل ما سمع ... از هر چه شنید بگوید ... یا اباذر اهل الورع
والزهد فی الدنیا هم اولیاء الله حقاً اهل پرهیزکاری در دنیا اولیای خدا اند یا اباذر لو ان
الناس کلهم اخذوا بهذه الآیة لکفتهم ومن یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدراً اگر مردمان بدین آیه مبارکه متوسل شوند هر آینه
کفایت کند یا اباذر ان الرجل لیتکلم بالکلمة فی المجلس لیضحکهم بها فیهوی فی جهنم ما بین السماء والارض
هر کس که در انجمنی از روی طیبت و مزاح سخن گوید تا مردمان را بخنداند در میان جهنم در رود در میان آسمان و زمین یا اباذر
ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له وای بر آنکس که سخن بدروغ گوید تا مردم را بخنداند
آنگاه سه کرت فرمود وای بر آنکس یا اباذر ایاک والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا قلت یا رسول الله ولم ذاک
بابی انت وامی قال لان الرجل یزنی فیتوب الی الله فیتوب الله علیه والغیبة لا تغفر حتی یغفرها صاحبها

فرمود ای ابوذر از بیست سر هیچ عصیان بیست از ما فرو ست عرض کرد این چگونه بود فرمود تو امید شد که مرد ریا کند
تایب کرد و توبتش بر خدا و بدیرفته کردد اما آنکس که بیست که آمرزیده نشود الا آنکه معاف معبود ارونا ابا ذر
ای عُرَی الایمان اوثق از ایمان کدام حبل محکم تراست عرض کرد خدا و رسول دانا تراست قال المُوالاة فی الله
وَ المُعاداة فی اللهِ وَالحُبُّ فِی اللهِ وَ البُغضُ فِی اللهِ فرمود الفت و مخاصمت و دوستی و دشمنی همه
رضای خدا و در راه خدا اجل المتین ایمان است یا اباذرّ لا یدخُلُ الجنّةَ قتّاتٌ قلتُ وَما
القتّاتُ قالَ النّمّامُ فرمود ای ابوذر قتات راه بهشت نکند عرض کرد قتات کیست فرمود مرد سخن چین یا
اباذرّ صاحِبُ النّمیمةِ لا یَستریحُ مِن عذابِ اللهِ عزّ وجلّ فی الآخرةِ نمام و سخن چین را از عذاب خدا و در آن سرای
هیچ استراحت نیست یا اباذرّ مَن کانَ ذا وجهَینِ ولِسانَینِ فی الدّنیا فهو ذو لِسانَینِ فی النّارِ هر که در دنیا
دو روی و دو زبان باشد در دوزخ نیز دو زبان خواهد بود یا اباذرّ المَجالِسُ بالأمانةِ وإفشاءُ سِرِّ أخیکَ خِیانةٌ فاجتنِب
ذلکَ واجتنِب مَجلسَ العَشیرةِ سر برادر آنکه راز برادر دینی را در مجالس اصغا کنی و برا کنده سازی و کناره بگیر از مجلس لهو
ولعب یا اباذرّ مَن أحبَّ أن یَتمثّلَ لهُ الرّجالُ قِیامًا فلیتبوّأ مقعدَهُ مِنَ النّارِ کسی که دوست دارد مردم
او را بر پای ایستاده شوند باید نشیمن خود را از آتش آماده سازد یا اباذرّ مَن ماتَ وفی قلبِهِ مِثقالُ ذرّةٍ مِن کِبرٍ لم یَجِد
رائحةَ الجنّةِ إلّا أن یَتوبَ قبلَ ذلکَ آنکس که بمیرد و ذره از کبر و خیلا در خاطرش باشد بوی بهشت نشنود مگر آنکه پیش از
مرگ توبت گزیده باشد یا اباذرّ مَن حَمَلَ بِضاعتَهُ فقد بَرِئَ مِنَ الکِبرِ یعنی ما یَشتری مِنَ السّوقِ آنکس که حاجت
خود را از بازار خریداری کند و خویشتن حمل داده بخانه آورد از کبر رهیده شود طوبی لِمَن صَلُحَت سَریرتُهُ وحَسُنَت
علانیتُهُ وعَزَلَ مِنَ النّاسِ شَرَّهُ طوبی لِمَن عَمِلَ بِعلمِهِ وأنفقَ الفَضلَ مِن مالِهِ وأمسکَ الفَضلَ مِن
قولِهِ طوبی لِمَن طالَ عُمرُهُ وحَسُنَ عَمَلُهُ فحَسُنَ مُنقَلَبُهُ إذ رَضِیَ عنهُ ربُّهُ وویلٌ لِمَن طالَ عُمرُهُ وساءَ عَمَلُهُ
فساءَ مُنقَلَبُهُ إذ سَخِطَ علیهِ ربُّهُ نیکوست حال آنکس که پنهان و آشکارش بالصلاح گذاشت و از آزار مردم دست باز
داشت و نیکوست حال آنکس که عمل با علم توام ساخت و فضول مال را با انفاق پرداخت و فضول کلام را بسته داشت
و نیکوست حال آنکس که زندگانی دراز یافت و کردار خویش را پسندیده آورد و پس نیکو کار آنجهانی وی چه خدای
از وی راضی گشت و وای بر آن کس که زندگانی فراوان کرد و کردار بد آورد و پس کار آنسرای خویش نکوهیده ساخت چه خدای
بر او خشم آورد یا اباذرّ لا تسألْ بِکَفِّکَ وإن أتاکَ شیءٌ فاقبَلهُ سؤال از کس مکن و اگر چیزی بیاورد بپسند

نقل من کتاب التحصین

قالَ رسولُ اللهِ أتدرونَ ما غمّی وفی أیّ شیءٍ تَفَکُّری وإلی أیِّ شیءٍ اشتیاقی رسول خدا فرمود آیا میدانید
غم من از چیست و چه می اندیشم و بچه مشتاقم صحابه عرض کردند یا رسول الله ندانیم ما را از این خبر ده قالَ أخبرُکُم إن
شاءَ اللهُ ثُمّ تنفّسَ الصُّعَداءَ وقالَ هاهِ شوقًا إلی إخوانی مِن بعدی فقالَ أبوذرٍّ یا رسولَ اللهِ
أوَلَسنا إخوانَکَ قالَ لا أنتُم أصحابی وإخوانی یَجیئونَ مِن بعدی شأنُهُم شأنُ الأنبیاءِ قومٌ یَفِرّونَ مِنَ الآباءِ
والأمّهاتِ ومِنَ الإخوةِ والأخَواتِ ومِنَ القَراباتِ کُلِّهِم ابتغاءَ مَرضاتِ اللهِ یَترُکونَ المالَ لِلّهِ ویُذِلّونَ أنفُسَهُم
بالتّواضُعِ لِلّهِ لا یَرغَبونَ فی الشّهَواتِ وفُضولِ الدّنیا مُجتمِعونَ فی بیتٍ مِن بُیوتِ اللهِ کأنّهُم غُرَباءُ تَراهُم مَحزونینَ لِخَوفِ النّارِ

محزونة

وخبا الجنة من يعلم قدرهم عند الله ليس بينهم قرابة ولا مال يعطون بها بعضهم لبعض اشفق
من الابن على الوالد والوالد على الولد ومن الاخ على الاخ هاه شوقا اليهم ويفرغون انفسهم
من كد الدنيا ونعيمها بنجاة انفسهم من عذاب الابد ودخول الجنة لمرضات الله اعلم يا ابا
ذر ان للواحد منهم اجر سبعين بدريا يا اباذر ان الواحد منهم اكرم على الله من كل
شيء خلق الله على وجه الارض يا اباذر قلوبهم الى الله وعملهم لله لو مرض احدهم له فضل عبادة
الف سنة صيام نهارها وقيام ليلها وان شئت حتى ازيدك يا اباذر قلت نعم يا رسول الله
زدنا قال لو ان احدا منهم اذا مات فكانما مات ما في السماء الدنيا من فضله على الله وان شئت
ازيدك قلت نعم يا رسول الله زدني قال يا اباذر لو ان احدهم تؤذيه قملة في ثيابه فله عند
الله اجر اربعين حجة واربعين عمرة واربعين غزوة وعتق اربعين نسمة من ولد اسمعيل و
يدخل واحد منهم اثنى عشر الفا في شفاعته قلت سبحان الله فقال النبي تعجبون من قولي وان شئتم
حتى ازيدكم قال ابوذر قلت زدنا فقال النبي يا اباذر لو ان احدا منهم اشتهى شهوة من شهوات الدنيا
فيصبر ولا يطلبها كان له من الاجر بذكر اهله ثم يغتم ويتنفس كتب الله له بكل نفس الفي حسنة
ومحى عنه الفي الف سيئة ورفع له الفي الف درجة وان شئت حتى ازيدك يا اباذر قلت حبيبي
يا رسول الله زدني قال لو ان الواحد منهم يصبر مع اصحابه لا يقطعهم ويصبر في مثل جوعهم وفي شدة
غمهم كان له من الاجر كاجر سبعين ممن غزا تبوك وان شئت حتى ازيدك قلت نعم زدنا قال لو
ان احدا منهم يضع جبينه على الارض ثم يقول آه فتبكي ملائكة السماء السبع لرحمتهم
عليه فقال الله يا ملائكتي ما لكم تبكون فيقول يا الهنا الا نبكي ووليك على الارض يقول في
وجعه آه فيقول الله يا ملائكتي اشهدوا انتم اني راض عن عبدي بالذي يصبر في شدة
ولا يطلب الراحة فتقول الملائكة يا الهنا ويا سيدنا لا تضر الشدة بعبدك ووليك بعد
ان يقول هذا القول فيقول يا ملائكتي ان وليي عندي كمثل نبي من انبيائي ولو دعا
ولي وشفع خلقي شفعته في اكثر من سبعين الفا ولعبدي ووليي في جنتي ما يتمنى
يا ملائكتي وعزتي وجلالي لانا ارحم بوليي وانا خير له من المال للتاجر و
الكسب للكاسب وفي الآخرة لا يعذب وليي ولا خوف عليهم ثم قال رسول الله طوبى
لهم يا اباذر لو ان احدا منهم يصلي ركعتين في اصحابه افضل عند الله من رجل يعبد الله في
جبل لبنان عمر نوح وان شئت حتى ازيدك يا اباذر لو ان احدا منهم تسبح تسبيحة
خير له من ان يصير معه جبال الدنيا ذهبا ونظرة الى واحد منهم احب من نظرة الى بيت
الله الحرام ولو ان احدا منهم يموت في شدة بين اصحابه له اجر مقتول بين الركن والمقام
وله اجر من يموت في حرم الله ويدخله الجنة وان شئت ازيدك يا اباذر قلت نعم قال يجلس
اليهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا يقومون من عندهم حتى ينظر الله

إليهم قبر حمزة ويسّر لهم ذنوبهم لكرامتهم على الله قال النبي المقتول منهم أفضل
عند الله من ألف شهيد من غيرهم يا أباذر ضحكهم عبادة وفرحهم
تسبيح ونومهم صدقة وأنفاسهم جهاد ونظر الله إليهم

في كل يوم ثلث مرات يا أباذر إني إليهم لمشتاق ثم غمض

عينيه فبكى شوقا قال اللهم احفظهم وانصرهم
عمّن خالف عليهم ولا تخذلهم وأقرر عيني بهم
يوم القيمة ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

رسول خدا فرمود خبر دهم شما را آن جماعت که من بدیشان مشتاقم پس آنگاه برادر را یاد فرمود واشوقاه از برادران من بودند
عرض کردیم یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود شما اصحاب من هستید و برادران من از پس من می آیند و بسیار اندک
چنین اند باشند برای خشنودی خدا و ترک پدر و مادر و برادر گویند چشم از حطام دنیوی بپوشند و فرزندان خود را
بصالی را دیع رسند و باشند مهربان رحیم و در روح وحی بهشت در زاویه مسجدی جای کنند با یکدیگر با هم
خویشاوندی ندارند و ایشان را مالی نیست که طمع بیکدیگر بندند با هم مهربان تر از فرزند با پدر و پدر با فرزند و برادر با برادر
آنگاه فرمود واشوقاه و این جماعت که خشنودی خدا را ادراک نمایند رغبت از دنیا و نعمت دو روح اختیار کردند
ندانی ای ابوذر هریک از ایشان را پاداش هفتاد تن از ما یاران بدر است و مکانت هریک از ایشان از روی است از
آنچه خداوند برفراز زمین آفریده دلهای ایشان بسوی خداوند کردار ایشان از بهر خدا است و به روی هریک از ایشان اصل است
از آنکه کس هزار سال روزه بدارد و شبها عبادت کند این وقت فرمود اگر خواهی از بهر زیادت گویم ابوذر عرض کرد فرمان کن فرمود
اگر یکی از ایشان و داع جهان گوید چنان است که هرچه در جوف آسمان دنیاست برد داشت آنگاه فرمود اگر خواهی از بهر
گویم ابوذر عرض کرد فرمان کن فرمود اگر یکی از ایشان را قمله در جامه زحمت کند پاداش چهل کرت زیارت حج و چهل کرت
عمره یابد و چنان است که چهل کرت حاضر جهاد شده باشد و چهل تن اسیر از آل اسمعیل آزاد کرده باشد و هریک از ایشان
دوازده هزار کس را شفاعت کند ابوذر از شگفتی گفت سبحان الله عجب فرمود عجب می آید شما را اگر خواهید بر این
گویم ابوذر عرض کرد چنین است فرمود اگر یکی از ایشان چیزی از مشتهیات نفس بخواهد و ترک گوید و از طلب آن
عشیرتش اندوهگین گردد و آه کشد خداوند برای او دو هزار هزار حسنه مقرر دارد و دو هزار هزار سیئه از اعمالش محو فرماید
و دو هزار هزار درجه بر مقدارش بیفزاید آنگاه ای ابوذر اگر خواهی افزون گویم عرض کرد بفرما فرمود برای هریک از ایشان
که با برادران دینی در قلت قوت و شدت جوع و کثرت بدوه مصابرت نمودند با درجه هفتاد تن از مجاهدین ترک باد ای
با سید بدر فرمود از این زیاده گویم اگر یکی از ایشان روی بر خاک نهد و آه بر کشد فرشتگان هفت آسمان گریند
خطاب رسد که این گریه چیست عرض کنند پروردگارا دوست تو آه در دناک بر آورد چگونه نگرییم خطاب رسد که ای
فرشتگان گواه باشید که من از بنده راضی هستم که بر شدت صبر کرد و راحت بخشت عرض کند ای پروردگارا

و مانند هیچ بندی بنده تو از آن نکند پس خداوند بفرماید ای فرشتگان همانا دوست من شاد نگشت از بیماران من آن
اگر مرا بخواند و همانا ده هزار کس از مردم را شفاعت کند از روی بندر من و آنچه بخواهد از بهشت بدهم سوگند بعزت و جلال
خود یاد میکنم که من برای دوست خود شکر نرم از مال و آنچه بدست کند و دوست مرا در آخرت بهتر وعده‌ای هست آنگاه
رسول خدا فرمود خوشا حال انسان ای ابوذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز بجماعت بگذارد افضل است از آنکه صد
عمر نوح در کوه لبنان عبادت خدای کند و اگر خواهی افزون گویم ای ابوذر اگر یکی از ایشان خدا را تسبیح گوید
نیکوتر است از هزار بار آنکه تمام جبال دنیا زر خالص گردد و نگرستن یکی از ایشان افضل است از آنکه
کس بجانب مکه نگرد و اگر یکی از ایشان رحمت شد دست وداع جهان گوید اجر شهید مابین رکن و مقام و مروه در بیت الله الحرام
یابد و داخل بهشت شود و اگر خواهی افزون گویم ای ابوذر چون مردم گنهکار ایشان حاضر مجلس شوند در محضر حضرتکه
خداوند گناهان آنجماعت را معفو دارد و مغفرت ایشان از مراز مجتهد بهتر است ای ابوذر خنده ایشان عبادت و
سرور ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه و انفاس ایشان جهاد است روزی سه کرت خداوند بنظر رحمت بدیشان کند
و من مشتاق ایشانم پس چشم بخوابانید از شوق ایشان بگریست آنگاه فرمود الها محفوظ بدار ایشان را و بر دشمن
نصرت بده و چشم مرا در روز قیامت بدیشان روشن بدار آنگاه فرمود آگاه باشید که از برای دوستان خداوند خوفی و اندوهی نیست

وصایای رسول خدای صلی الله علیه و آله از برای سلمان فارسی رحمة الله علیه

قالَ سلمانُ الفارسي رَضِيَ اللهُ عَنهُ اَوصاني خَليلي بِسَبعِ خِصالٍ لا اَدَعُهُنَّ عَلى كُلِّ حالٍ اَوصاني اَن اَنظُرَ اِلى مَن هُوَ دوني وَلا اَنظُرَ اِلى مَن هُوَ فَوقي وَاَن اُحِبَّ الفُقَراءَ وَاَن اَدنُوَ مِنهُم وَاَن اَقولَ الحَقَّ وَاِن كانَ مُرّاً وَاَن اَصِلَ رَحِمي وَاِن كانَت مُدبِرَةً وَلا اَسئَلَ النّاسَ شَيئاً وَاَوصاني اَن اُكثِرَ مِن قَولِ لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظيمِ فَاِنَّها كَنزٌ مِن كُنوزِ الجَنَّةِ سلمان فارسی میگوید که دوست من رسول خدا مرا بهفت خصلت وصیت کرد که در هیچ حال فرو نگذارم وصیت کرد که فروتر از خود بنگرم و بآن کس که برتر است نگران نشوم و از مساکین دوری نجویم و ایشان را دوست دارم و سخن حق بگویم اگر چه تلخ بوده باشد و آنگاه صله ارحام کنم اگر چه از من بهره بر تابند و بر دیگر کس سایل نشوم و وصیت کرد مرا که بسیار بگویم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چه این کلمات گنجی از گنجهای بهشت است و نیز رسول خدا فرمود یا سلمان اِنَّ لَكَ في عِلَّتِكَ اِذا اعتَلَلتَ ثَلاثَ خِصالٍ اَنتَ مِنَ اللهِ تَبارَكَ وَتَعالى بِذِكرٍ وَدُعاؤُكَ فيها مُستَجابٌ وَلا تَدَعُ العِلَّةُ عَلَيكَ ذَنباً اِلّا حَطَّتهُ مَتَّعَكَ اللهُ بِالعافِيَةِ اِلى مُنتَهى اَجَلِكَ از برای تو چون سقیم شوی سه خصلت نیکست نخستین خدا را بدعا یاد کنی و خداوند دعای تو را اجابت مقرون دارد و دیگر زحمت علت گناهان ترا از بر برد و دیگر خداوند تا پایان عمر بعافیت بدارد

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

یا ابنَ مَسعودٍ لا تَغرِسَنَّ الاَشجارَ وَلا تُجرِ الاَنهارَ وَلا تُزَخرِفِ البُنيانَ وَلا تَتَّخِذِ الحيطانَ وَالبُستانَ فَاِنَّ اللهَ تَعالى يَقولُ اَلهيكُمُ التَّكاثُرُ و بعد انهار و اشجار و ساختمان و عمارات آنها حرامت مکن و در بهشت جای دار و باغ و بستان ساز مکن چه خدای میفرماید الهیکم التکاثر کثرت زخارف دنیوی شما را از خدا و نه مشغول میدارد یا ابن مسعودٍ اُنظُر اَن تَدَعَ الذَّنبَ سِرّاً وَعَلانِيَةً صَغيراً اَو كَبيراً فَاِنَّ اللهَ تَعالى حَيثُ ما كُنتَ يَراكَ وَهُوَ مَعَكَ فا

نگران باش که گناه پنهان و پیدای خود را از صغیره و کبیره و فرو گذاری چه خداوند بهمه حالات تو نگران نشست پس گفت ای پسر
یا ابن مسعود لا تهتمّ للرزق فانّ الله تعالی یقول وما من دابّة في الارض الّا علی الله رزقها وقال
وفي السماء رزقکم وما توعدون روزی خود را اهتمام در روزی موقوف مدار چه خداوند درین آیات مبارک تصریح فرمود
که هیچ جنبنده در زمین نیست الّا آنکه بر خداوند است که او را روزی دهد و روزی شما در آسمان مقرّراست ما آنچه حکم رفته
یا ابن مسعود فلا تکن ممّن یشدّد علی الناس ویخفّف علی نفسه یقول الله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون
سختی و صعوبت بر مردم میفکن و بر خویشتن سهل و آسان مگیر چه خداوند میفرماید آنچه را خود بکار نمی بندی بحرچه دیگر کسان را
فرمان میدهی

ذکر بعضی از کلمات رسول خدا صلّی الله علیه و آله در خطب

شرح خطبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله

قال علی علیه السلام خطبنا رسول الله فقال ایها الناس انکم في دار هدنة وانتم علی ظهر سفر و
السیر بکم سریع فقد رأیتم اللیل والنهار والشمس والقمر یبلیان کل جدید ویقرّبان کل بعید و
یأتیان بکل وعد ووعید فاعدّوا الجهاز لبعد المجاز فقام مقداد بن الاسود فقال یا رسول الله فما
تامرنا نعمل فقال انّها دار بلاء وابتلاء وانقطاع وفناء فاذا التبست علیکم الامور کقطع اللیل المظلم
فعلیکم بالقرآن فانّه شافع مشفّع وماحل مصدّق من جعله امامه قاده الی الجنّة ومن
جعله خلفه ساقه الی النار ومن جعله الدلیل یدلّه علی السبیل وهو کتاب فیه تفصیل وبیان و
تحصیل هو الفصل لیس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حکم الله وباطنه علم الله تعالی فظاهره انیق و
باطنه عمیق له نجوم وعلی نجومه نجوم لا تحصی عجائبه ولا تبلی غرائبه مصابیح الهدی ومنار الحکمة
ودلیل علی المعرفة لمن عرف الصفة فلیجل جال بصره ولیبلغ الصفة نظره ینج من عطب ویتخلّص
من نشب فانّ التفکّر حیوة قلب البصیر کما یمشی المستنیر في الظلمات بالنور فعلیکم بحسن التخلّص
وقلّة التربّص خلاصه معنی این کلمات آنست که علی علیه السلام میفرماید که رسول خدای ما را خطبه کرد و فرمود ای مردم همانا شما در دار
انقطاع در دید و شتاب زده در کار سفر بر بسته اید که گردش روز و شب و ماه و خورشید فرسایش هر جدید و در از رده هر بعید و
رساننده هر بیم و امیدند پس بعد مسافت را بسیج سفر کنید پس هنگام مقداد بن الاسود بر پای خاست و عرض کرد یا رسول الله
ما را چه فرمان میکنی تا اعمال کنیم فرمود سرای دار بلا و ابتلا و انقطاع و فناست چون بر شما احکام شریعت مانند شب تیره
پوشیده ماند حل مشکلات و رفع معضلات بقرآن جوئید چه قرآن شفاعت کند و شفاعت او پذیرفته و صادق و مصدّق است
هر که قرآن را از پیش روی بدارد بجنّتش برساند و آنکس که از پس پشت بیندازد بدوزخش کشاند و هر که قرآن را دلیل راه نماید براه
راست دلالت کند قرآن کتابیست که حق از باطل و جدّ از هزل پدید کند ظاهرش همه حکم خدا و باطنش علم خداوند است
ظاهرش شگفت و شگرف و باطنش عمیق و ژرف است از حقایق و اصولیست و هر حقیقت را از حقایق است عجایب آن شمرده
نشود و غرایب آن فرسوده نگردد چراغ هدایت و منار حکمت و دلیل معرفت است برای آنکس که شناسای صفت گردد پس مرد
باید دیده روشن کند و بصفات خداوند نگاه کند تا از هلاکت خلاصی جوید همانا تفکّر در صفات خداوند قلب بینا را
زندگی بخشد پس بر شما باد بحسن نیّت و صفای طویّت و عدم میل بتوقف و تمکّث در جهان در کتاب اصول کافی از امام
علیه السلام بحدیث آورده اند قال رسول الله صلّی الله علیه واله قال الله تبارک وتعالی لا یتّکل العاملون

ی علی اعمالهم التی یعملونها لثوابی فانهم لو اجتهدوا و اتعبوا انفسهم اعمارهم فی عبادتی کانوا مقصرین غیر
بالغین فی عبادتهم کنه عبادتی فیما یطلبون عندی من کرامتی و النعیم فی جناتی و رفیع
الدرجات العلی فی جواری و لکن برحمتی فلیثقوا و فضلی فلیرجوا و الی حسن الظن بی فلیطمئنوا
فان رحمتی عند ذلک تدرکهم و منی یبلغهم رضوانی و مغفرتی تلبسهم عفوی فانی انا الله الرحمن الرحیم و بذلک
تسمیت رسول خدا از حق تعالی خبر داد که خداوند فرمود که عاملان را روا نباشد که بر اعمال خود اتکال کنند و پاداش آن را اجرای جزیل دانسته‌اند
چه اگر همه عمر بعبادت من اتکال جهد طلب کنند و نفس خود را بصعب افکنند هنوز از وصول حق عبادت من آنچه موجب
جنان و جوار من است قاصر باشند لکن باید برحمت و فضل من واثق باشند و بحسن ظن با من اتکال کنند همانا از رأفت با صاحب
رحمت من جنت و رضوان دریابند و حلیات عفو من در پوشند چه منم خداوند رحمن و رحیم و از این روی این نام یافته‌ام
هم ابی جعفر فرماید که در مکتوب علی علیه السلام یافتم که رسول خدای بر منبر این کلمات فرمود والذی لا اله الا
هو ما اعطی مؤمن قط خیر الدنیا و الآخرة الا بحسن ظنه بالله و رجائه له و حسن خلقه و الکف عن
اغتیاب المؤمنین و الذی لا اله الا هو لا یعذب الله مؤمنا بعد التوبة و الاستغفار الا بسوء ظنه
بالله و تقصیره من رجائه له و سوء خلقه و اغتیابه للمؤمنین و الذی لا اله الا هو لا یحسن ظن عبد مؤمن
بالله الا کان الله عند ظن عبده المؤمن لان الله کریم بیده الخیرات یستحیی ان یکون عبده المؤمن قد
احسن به الظن ثم یخلف ظنه و رجاه فاحسنوا بالله الظن و ارغبوا الیه فرمود سوگند بخدای که جز او خداوندی
نیست که جز بسبب حسن خلق و اجتناب از غیبت و حسن ظن و امیدواری بخداوند هرگز بنده را خیر دنیا و آخرت عطا نشود سوگند
بخداوندی که جز او خدائی نیست که از پس توبت و استغفار هیچ بنده را خداوند معذب ندارد مگر آنکه از رحمت خدای نومید
باشد و از سوء خلق و غیبت برادر مؤمن کف نفس نکند سوگند بخداوندی که جز او خدائی نیست که نیکو نشود گمان بنده مؤمن
جز اینکه خداوند بر آن گمان او است چه خداوند کریم است و نیکوئیها تحت قدرت او است شرم میدارد که خلاف کند
حسن ظن و حسن رجای بنده مؤمن را پس نیکو کنید گمان خویش را بخداوند و بسوی او گرائید و نیز ابوجعفر علیه السلام
این کلمات را از خطبه حضرت رسول خدای در حجة الوداع روایت فرماید فقال ایها الناس و الله ما من شیء
یقربکم من الجنة و یباعدکم من النار الا و قد امرتکم به و ما من شیء یقربکم من النار و یباعدکم عن الجنة الا و
قد نهیتکم عنه الا و ان الروح الامین نفث فی روعی انه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
و اجملوا فی الطلب و لا یحمل احدکم استبطاء شیء من الرزق ان یطلبه بغیر حله فانه لا یدرک ما
عند الله الا بطاعته فرمود ای مردم سوگند با خدای که هیچ چیزی که شما را به بهشت نزدیک آورد و از دوزخ دور دارد جز اینکه
شما را مأمور داشتم و هیچ چیزی که شما را از بهشت دور دارد و بدوزخ نزدیک آورد جز اینکه شما را نهی فرمودم آگاه باشید که جبرئیل
در دل من القا کرد که هیچکس نمیرد تا روزی خود را بپای برد و روزی خود را بدست کند پس نیکو کنید طلب را و از حرص و ابرام
بپرهیزید و نباید در رسیدن روزی یکی از شما انکار کند که از طریق حرام طلب رزق کند همانا ادراک نمیکند کس چیزی را در نزد
خداوند مگر بطاعت خداوند این کلمات از رسول خدا دیگر از عیسی مرویست فرمود الدنیا دار ملاذ و منزلة قلعة و
عناء قد نزعت عنها نفوس السعداء و انتزعت بالکره من ایدی الاشقیاء فاسعد الناس بها

أزهدهم عنها وأسخطهم بها أرغبهم فيها هي الفانية لمن استغناها والمعونة لمن أطاعها والحائرة لمن
انقاد إليها والفائز من أعرض عنها والهالك من هوى فيها طوبى لعبد اتقى فيها ربه وقدم توبته
وغلب شهوته من قبل أن تلقيه الدنيا إلى الآخرة فيصبح في بطن موحشة غبراء مدلهمة ظلماء لا يستطيع
أن يزيد في حسنة ولا ينقص من سيئة ثم ينشر فيحشر إما إلى جنة يدوم نعيمها أو إلى نار لا ينفد عذابها
دنیا جای ... لا جای عمل و عبادت نیست ... شادمانه دنیا را بار کردار ندارد و از آن تقیا کراهت دارد بزرگترین مردم کسی است
که رغبت خویش از دنیا بگرداند و شقی ترین مردم کسی است که در طلب آن باشد این دنیا گمراه سازد آنرا که از وی مدد کند
و عقوبت بدارد آنرا که فرمان او برده باشد رستگار آنکه مطیع او نشود و تباه کسی است که روی در تافت و خنک کسی است که نیکو
شناخت نیکو بنده کردار در دنیا نیکویی شد و مقدم داشت توبه را و پیروزی جست شهوت را از آن پیش که دنیا بسوی آخرتش
در اندازد و پس صبح کند در گوری دهشت آمیز و خاک ظلمت انگیز و بیرون آن دارد که بر حسنات بیفزاید و از سیئات بکاهد
پس انگیخته شود بسوی بهشتی که نعیمش جاوید است یا دوزخی که عذابش مخلد است و در اکون هم این خطبه پیغمبر در جمعه انشاد فرمود و فقال
الناس توبوا إلى الله قبل أن تموتوا وبادروا بالأعمال الصالحة قبل أن تشتغلوا وأصلحوا الذي بينكم وبين
ربكم تسعدوا وأكثروا من الصدقة ترزقوا وأمروا بالمعروف تحصنوا وانهوا عن المنكر تنصروا يا أيها
الناس إن أكيسكم أكثركم ذكراً للموت وإن أحزمكم أحسنكم استعداداً له ألا وإن من علامات العقل
التجافي من دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود والتزود لسكنى القبور والتأهب ليوم
النشور یعنی ای مردمان توبت و انابت کنید از آن پیش که مرگ دریابد و بشتابید بکارهای نیکو
از آن پیش که مشغول شوید و اصلاح کنید آنچه در میان شما و پروردگار شماست از اطاعت تا مسعود شوید و بعطای
صدقه و بذل نفقه فراوان کنید تا مرزوق گردید از امر بمعروف خود را معاف مدارید تا محفوظ باشید و از نهی
منکر دست باز مگیرید تا منصور آیید ای مردم همانا داناترین شما آنست که بیشتر یاد مرگ کند و نیکوترین شما آنست
که تهیه مرگ را حاضرتر باشد آگاه باشید که نشان عقل فرار از دنیا و اقبال بدار بقاست و توشه برای سکون قبر و تهیه
و اعداد روز حشر گوید ابن عباس گوید که از رسول خدا این خطبه شنیدم که فرمود أيها الناس إن لكم معالم
فانتهوا إلى معالمكم وإن لكم نهاية فانتهوا إلى نهايتكم إن المؤمن بين مخافتين يوم قد مضى
لا يدري ما الله قاض فيه ويوم قد بقي لا يدري ما الله صانع به فليأخذ العبد لنفسه من نفسه
ومن دنياه لآخرته ومن شبابه لهرمه ومن صحته لسقمه ومن حياته لوفاته فوالذي نفسي بيده
ما بعد الموت من مستعتب ولا بعد الدنيا من دار إلا الجنة أو النار ای مردم همانا از برای شما علامات دین
مقصود است پس باید که از آن علامات دیده و نهایت امر شما بازگشت بخداست پس بنهایت بازگردید همانا در میان
دو مخافت است یکی روز رفته که نداند خداوند با وی چه سرنوشت کرده و دیگر روز باز پسین که نداند خداوند چه پیش آورد لاجرم
عبد باید وقایه نفس خویشتن را از مجالس نفس خویش کند در دنیا تهیه آخرت فرماید و در جوانی تدارک پیری کند و در صحت
تهیه بیماری نماید و در حیات تدبیر وفات بر دارد سوگند با آنکس که جان من بدست اوست که از پس مردن رجوع بدنیا نباشد و از پس
دنیا خانه نخواهد بود مگر بهشت یا دوزخ قال لا يكمل عبد الإيمان بالله حتى يكون فيه خمس خصال التوكل على الله

والتفویض الی الله والتسلیم لامر الله والصبر علی بلاء الله والرضا بقضاء الله انه من احب لله وابغض فی
الله واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان فرمود هر چه سبب تکمیل ایمان گردد آن شش خصلت بود توکل بر خدا و تفویض
امر با خدا و تسلیم برای حکم خدا و رضای بقضای خدا و صبر بر بلای خدا هر کسی که دوستی او و دشمنی او و اعطای او و امساک او از
برای خدا باشد ایمانرا بکمال میرساند قال نیة المؤمن خیر من عمله ونیة الکافر شر من عمله اعتقاد
مؤمن بهتر از کردار او و اعتقاد کافر بدتر از اعمال اوست چه اصل ایمان و کفر عقیده درست
باشد یا نیست قال من انقطع الی الله کفاه کل مؤنة ومن انقطع الی الدنیا وکله الله الیها ومن حاول امرا
بمعصیة الله کان ابعد له مما رجا واقرب مما اتقی ومن طلب محامد الناس بمعاصی الله عاد حامده منهم ذاما ومن ارضی
الناس بسخط الله وکله الله الیهم ومن ارضی الله بسخط الناس کفاه الله شرهم ومن احسن ما بینه
وبین الله کفاه الله ما بینه وبین الناس ومن احسن سریرته اصلح الله علانیته ومن عمل لآخرته
کفاه الله امر دنیاه خلاصه سخن آنست آنکه با خداوند پیوسته شود خدا او را کفایت کند و آنکس که روی
بدنیا نهد اسباب حاجتش را بدنیا باز دهد و آنکس که وصول بمنی را باصابت معصیت داند از وصول آن دورتر ماند و کسی
که در طلب حمد کسان سود نامردمش ستایند آن ستایش نکوهش بار گردد و آنکس که بهر خدا از رضای مردم احتیاط
کند خداوندش کفایت کار مردم گذارد و آنکس که از مردم چشم بپوشد و در رضای خدا کوشد خداوند مردم را با او نیکو کند
و آنکس که امر خود را در راه خدا اصلاح کند خداوند امر او را با مردم بصلاح آرد و آنکس که باطنش را نیکو کند خداوند ظاهرش را
نیکو دارد و آنکس که اعداد امر آخرت کند خداوند کار دنیایش کفایت فرماید قال من اراد السلامة فلیحفظ
ما جری به لسانه ولیحرس ما انطوی علیه جنانه ولیحسن عمله ولیقصر امله آنکس که صلاح و سلامت خود خواهد زبانرا
باستحکام کشیده دارد و اندوخته ضمیر را پوشیده کند و عمل را نیکو کند و امل را کوتاه کند قال اما رایت المأخوذین
علی الغرة والمزعجین بعد الطمأنینة الذین اقاموا علی الشبهات وجنحوا الی الشهوات حتی اتتهم رسل ربهم
فلا ما کانوا املوا ادرکوا ولا الی ما فاتهم رجعوا قدموا علی ما عملوا وندموا علی ما خلفوا ولن یغنی الندم
وقد جف القلم آیا ندیدی آنانکه از شک در شبهات بپیوستند و دل را بآرزوهای نفس بستند بغرور خویش
گرفتار شدند و از مقام امن و آسایش براندند و دست فرسود مرگ گشتند و بآرزوی خویش دست نیافتند که بدانچه
از دست دادند بازگشت توانستند کرد و بکردار خویش پاداش خوردند و از آنچه از کردار خویش مخلف گذاشتند و از پشیمانی نادم گشتند
چون قلم خشک شد سود نداشت قال ایها الناس ان افضل الناس من تواضع عن رفعة وزهد عن غنیة وانصف
عن قوة وحلم عن قدرة نیکوترین مردم آنکس که خاضع باشد با تمام جلالت و زاهد شود در کمال ثروت و
عدل کند در عین قوت و حلیم باشد با شرط قدرت قال رسول الله قال الله تعالی یا ابن آدم تؤتی کل یوم
برزقک وانت تحزن وینقص کل یوم من عمرک وانت تفرح انت فیما یکفیک وتطلب ما یطغیک لا
بقلیل تقنع ولا من کثیر تشبع رسول خدا حدیث کرد که خداوند میفرماید ای پسر آدم هر روز روزی بتو میرسد اندوهگینی
و هر روز از عمرت کاسته میشود و شادمانی در چیزی رستگاری که ترا کفایت کند و چیزی مطلبی که سبب طغیانت شود
باندک قانع نشوی و از بسیار سیر نگردی قال تکون امتی فی الدنیا علی ثلاثة اطباق اما الطبق الاول

فلا یحبّون جمع المال وادّخاره ولا یسعون فی اقتنائه واحتکاره وانّما رضاهم من الدنیا سدّ جوعة وستر عورة وغناهم فیها ما بلغ بهم الآخرة فاولئك الآمنون الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وامّا الطبقة الثانیة فانّهم یحبّون جمع المال من اطیب وجوهه واحسن سبله یصلون به ارحامهم ویبرّون به اخوانهم ویواسون به فقراءهم وبعض احدهم علی الوصیف لیس علیه من ان یکسب درهماً من غیر حلّه او یمنعه من حقّه ان یکون له خازناً الی حین موته فاولئك الذین ان نوقشوا عذّبوا وان عفی عنهم سلموا وامّا الطبقة الثالثة فانّهم یحبّون جمع المال ممّا حلّ وحرم ومنعه ممّا افترض ووجب ان انفقوه انفقوا اسرافاً وبداراً وان امسکوه امسکوه بخلاً واحتکاراً اولئك الذین ملکت الدنیا زمام قلوبهم حتی اوردتهم النّار بذنوبهم وجود امت من سه گروهند نخستین آنان که جمع مال و اندوختن ثروت دوست ندارند و از دنیا خرسند بستر عورت و سدّ جوع نجویند و دولت حقیقی را آخرت دانند پس ایشان چنانکه خدای فرماید هیچ حزنی و خوفی نیست وگروه دیگر آنانند که اندوختن مال از طریق حلال خواهند تا رعایت رحم کنند و برادران دینی را مدد فرمایند و با درویشان بطریق مواسات روند و کسب مالی از طریق حرام نکنند و حقوق شرعیه را از مال اطلاق فرمایند و اگر این جماعت در قیامت دست فرسود حساب شوند یا باید عذاب کرده شوند و اگر مورد رحمت و مغفرت آیند بسلامت باشند سه دیگر آن گروهند که اندوختن مال را خواه از در حلال و خواه از در حرام حریص باشند و آنچه واجبست از مال فرونگذارند و اگر بذل کنند از در اسراف روند و اگر نگاه دارند بحکم بخل باشد قال الا ان لکلّ امرئ رزقاً هو یأتیه لا محالة فمن رضی به بورك له فیه ومن لم یرض به لم یبارك له فیه ولم یسعه انّ الرزق لیطلب الرجل کما یطلبه اجله همانا از برای هر کس رزقی مقرّر است هر که بدان رضا دهد از بهر وی مبارك افتد و اگر نه مبارك نبود نیکان رزق طلب میکند مرد را چنانکه اجل او را طلب میکند

در نصیحت قیس بن عاصم فرماید

در نصیحت قیس بن عاصم

قیس بن عاصم المنقری با وفد بنی تمیم بر رسول خدای درآمد و بر حسب فرمان غسل کرده بحضرت شتافت و عرض کرد یا رسول الله ما را موعظتی فرمای قال یا قیس انّ مع العزّ ذلّاً وانّ مع الحیوة موتاً وانّ مع الدنیا آخرة وانّ لکلّ شیء حسیباً وعلی کلّ شیء رقیباً وانّ لکلّ حسنة ثواباً ولکلّ سیّئة عقاباً وانّ لکلّ اجل کتاباً وانّه یا قیس لا بدّ لك من قرین یدفن معك وهو حیّ وتدفن معه وانت میّت فان کان کریماً اکرمك وان کان لئیماً اسلمك لا یحشر الّا معك ولا تحشر الّا معه ولا تسئل الّا عنه ولا تبعث الّا معه فلا تجعله الّا صالحاً فانّه ان کان صالحاً لم تأنس الّا به وان کان فاحشاً لا تستوحش الّا منه وهو عملك قیس عزّت با ذلّت هم آغوش و زندگانی با مرگ هم دوش میرود همانا از پس دنیا عقبی درآید و هر چیز بمعرض حساب گردد و نیکوئیها را پاداش و کردارهای زشت را کیفر فرمایند ای قیس ناچار قرینی با تو در خاك سپارند و او زنده باشد و تو مرده باشی اگر او نیکو باشد ترا نیك بدارد و اگر بد باشد عقاب و نکال سپارد محشور نشوی الّا با او و انگیخته نگردی الّا با او و از تو پرسش نکنند جز از او همانا آن قرین اعمال تو باشد پس آن را جز صالح مخواه چه اگر صالح است آسایش تو در اوست و اگر نه تمام وحشت از اومی چون سخن بدینجا رسید قیس عرض کرد یا رسول الله اگر این سخن منظوم شود

لافخر بها

ما را مجری باشد از میان صحابه مردی که صلصال نام داشت برخاست و اجازت یافته این شعر انشاد کرد

تخیر قرینا من فعالک انما ... قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل
فلا بد للانسان من ان یعده ... لیوم ینادی المرء فیه فیقبل
فان کنت مشغولا بشیء فلا تکن ... بغیر الذی یرضی به الله تشغل
فما یصحب الانسان من بعد موته ... ومن قبله الا الذی کان یعمل
الا انما الانسان ضیف لاهله ... یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل

حل مسائل شمعون در عقل

خبر رسول خدا با شمعون بن لاوی و حل معضلات مسائل برای او کما فی کتاب تحف العقول عن آل الرسول مکرر در شمعون بن لاوی بن یهودا که یکی از ائمه دولت عیسی بود بحضرت رسول آمد و از مسائل مشکله فراوان پرسید و پاسخ شنید پس مسلمانی گرفت قال اخبرنی عن العقل ما هو وکیف هو وما یتشعب منه وما لا یتشعب وصف لی طوائفه کلها شمعون عرض کرد یا رسول الله عقل چیز که حقیقت آن چیست و چگونه است و از وی چه اشیا منشعب گردد و چه منشعب نشود در بیان کرد فقال رسول الله صلی الله علیه واله ان العقل عقال من الجهل والنفس مثل اخبث الدواب فان لم یعقل حارت فالعقل عقال من الجهل وان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل وقال له ادبر فادبر فقال الله تبارک وتعالی وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اعظم منک ولا اطوع منک بک ابدئ وبک اعید لک الثواب وعلیک العقاب فتشعب من العقل الحلم ومن الحلم العلم ومن العلم الرشد ومن الرشد العفاف ومن العفاف الصیانة ومن الصیانة الحیاء ومن الحیاء الرزانة ومن الرزانة المداومة علی الخیر ومن المداومة علی الخیر کراهیة الشر ومن کراهیة الشر طاعة الناصح فهذه عشرة اصناف من انواع الخیر ولکل واحد من هذه العشرة الاصناف عشرة انواع فاما الحلم فمنه رکوب الجمیل وصحبة الابرار ودفع من الضعة ودفع من الخساسة وتشهی الخیر ویقرب صاحبه من معالی الدرجات والعفو والمهل والمعروف والصمت فهذا ما یتشعب للعاقل بحلمه واما العلم فیتشعب منه الغنی وان کان فقیرا والجود وان کان بخیلا والمهابة وان کان هینا والسلامة وان کان سقیما والقرب وان کان قصیا والحیاء وان کان صلفا والرفعة وان کان وضیعا والشرف وان کان رذلا والحکمة والحظوة فهذا ما یتشعب للعاقل بعلمه فطوبی لمن عقل وعلم واما الرشد فیتشعب منه السداد والهدی والبر والتقوی والمنالة والقصد والاقتصاد والصواب والکرم والمعرفة بدین الله فهذا ما اصاب العاقل بالرشد فطوبی لمن اقام به علی منهاج الطریق واما العفاف فیتشعب منه الرضا والاستکانة والحظ والراحة والتفقد والخشوع والتذکر والتفکر والجود والسخاء فهذا ما یتشعب للعاقل بعفافه رضی بالله وبقسمه واما الصیانة فیتشعب منها الصلاح والتواضع والورع والانابة والفهم والادب والاحسان والتحبب والخیر واجتناب الشر فهذا ما اصاب العاقل بالصیانة فطوبی لمن اکرمه مولاه بالصیانة واما الحیاء فیتشعب منه اللین والرافة والمراقبة لله فی السر والعلانیة والسلامة

وَاجتِنابُ الشَّرِّ وَالنَّشاطُ وَالسَّماحَةُ وَالظَّفَرُ وَحُسنُ الثَّناءِ عَلَى المَرءِ فِي النّاسِ فَهذا ما اَصابَ
العاقِلُ بِالحَياءِ فَطُوبى لِمَن قَبِلَ نَصيحَةَ اللهِ وَخافَ فَضيحَتَهُ وَاَمّا الرَّزانَةُ فَيَتَشَعَّبُ مِنها اللُّطفُ
وَالحَزمُ وَاَداءُ الاَمانَةِ وَتَركُ الخِيانَةِ وَصِدقُ اللِّسانِ وَتَحصينُ الفَرجِ وَاستِصلاحُ المالِ وَالاِستِعدادُ
لِلعَدُوِّ وَالنَّهيُ عَنِ المُنكَرِ وَتَركُ السَّفَهِ فَهذا ما اَصابَ العاقِلُ بِالرَّزانَةِ فَطُوبى لِمَن تَوَقَّرَ وَلِمَن لَم
تَكُن لَهُ خِفَّةٌ وَلا جاهِلِيَّةٌ وَعَفا وَصَفَحَ وَاَمّا المُداوَمَةُ عَلَى الخَيرِ فَيَتَشَعَّبُ مِنهُ تَركُ الفَواحِشِ وَ
البُعدُ مِنَ الطَّيشِ وَالتَّحَرُّجُ وَاليَقينُ وَحُبُّ النَّجاةِ وَطاعَةُ الرَّحمنِ وَتَعظيمُ البُرهانِ وَاجتِنابُ الشَّيطانِ
وَالاِجابَةُ لِلعَدلِ وَقَولُ الحَقِّ فَهذا ما اَصابَ العاقِلُ بِمُداوَمَةِ الخَيرِ فَطُوبى لِمَن ذَكَرَ اَمامَهُ وَذَكَرَ
قِيامَهُ وَاعتَبَرَ بِالفَناءِ وَاَمّا كَراهِيَةُ الشَّرِّ فَيَتَشَعَّبُ مِنهُ الوَقارُ وَالصَّبرُ وَالنَّصرُ وَالاِستِقامَةُ عَلَى
المِنهاجِ وَالمُداوَمَةُ عَلَى الرَّشادِ وَالاِيمانُ بِاللهِ وَالتَّوَفُّرُ وَالاِخلاصُ وَتَركُ ما لا يَعنيهِ وَالمُحافَظَةُ عَلى
ما يَنفَعُهُ فَهذا ما اَصابَ العاقِلُ بِالكَراهِيَةِ لِلشَّرِّ فَطُوبى لِمَن اَقامَ بِحَقِّ اللهِ وَتَمَسَّكَ بِعُرى سَبيلِ اللهِ
وَاَمّا طاعَةُ النّاصِحِ فَيَتَشَعَّبُ مِنها الزِّيادَةُ فِي العَقلِ وَكَمالُ اللُّبِّ وَمَحمَدَةُ العَواقِبِ وَالنَّجاةُ مِنَ اللَّومِ وَالقَبُولُ
وَالمَوَدَّةُ وَالاِنشِراحُ وَالاِنصافُ وَالتَّقَدُّمُ فِي الاُمُورِ وَالقُوَّةُ عَلى طاعَةِ اللهِ فَطُوبى لِمَن سَلِمَ مِن مَصارِعِ الهَوى
فَهذِهِ الخِصالُ كُلُّها يَتَشَعَّبُ مِنَ العَقلِ این کلمات چنان میفرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید خدا ساکه شیر
حرو را اعقال کشید و سد برا او بهید عقل عقال جهل باشد بها باحد او عقل را بیافرید و فرمادا که نزدیک شو و ما نیز
پس فرمود دور شو طاعت کرد آنگاه فرمود سوگند بعزت و جلال خود یاد میکنم خلقی بزرگتر از تو نیافریدم و مطیع تر از تو خلق
نکردم تو طور رد آدم آفرینش او با تو میکردانم و با تو اجر ثواب میدهیم و معرض عقاب در میآورم آنگاه پیغمبر فرمود
میشود از عقل حلم و از حلم علم و از علم رشد و از رشد عفاف و از عفاف صیانت و از صیانت حیا و از حیا رزانت و از رزانت
مداومت بر خیر و از مداومت بر خیر کراهت از شر و از کراهت شر طاعت ناصح و هر یک از این اصناف ده کار را که بشمرد و سد
انواع ده کانه است در میان که مرقوم میشود نخستین حلم است پس کارهای نیکو و مصاحبت با نیکان و رستن از
و بیرون شدن از خسات و خواستاری خیرات و ادراک معالی درجات و صفت عفو و سرمایه تمهل و منصف شدن
بنیکوئی و کناره جستن از بیهوده گوئی همه از پیش حلم مرد خردمند را پیرایش کرده دوم علم است و آن اشرف فقر عاقل
و در عین امساک در کمال لیت جهالت است و در تمام سقم سلامت معنی قربت دارد اگرچه بصورت دور باشد
و همه آزرم جوئی کند اگرچه بگفتار مردم آزار باشد مقام رفعت دهد اگرچه پست بود و شرف افزاید اگرچه پست باشد
همه دانش و حکمت است و همه کرامت و مکانت است بهره عاقل از علم نیکو آنکس که عاقل و عالم شد سیم رشد
و از رشد حاصل میگردد استقامت و هدایت و نیکوئی و پرهیزکاری و وصول با خیر و استواری در طریق و اصابت عدل
و ثواب و کرم و معرفت بدین جمله و بدینجمله بهره عاقل است از رشد نیکو آنکس که پیروی رشاد جاده صواب سپرد
چهارم عفاف است و از عفاف مقام رضا و روش فروتنی و وصول حظ و بهره و راحت و تعهد و خشوع و تذکر و تفکر
و سخا برای عاقل بدست شود و بدانچه خدا داده راضی گردد پنجم صیانت است و از صیانت صلاح و تواضع و ورع و انابت
بجد او فهم و ادب و احسان و دوستی با اخوان و گشاده روئی برای عاقل حاصل گردد نیکو آنکس که حداوند شد

بعاقبت ارا

نصاب بزرگ کند ششم حیا است و از حیا داراد و از لاف و گزاف در طاعت یزدان فروتنی کند و سلامت و پرهیز
از شر و شناعت و جهد و سماحت طبع و ظفر در جنگ بکمال بصیرت حرم مند شود هفتم آنکس که از نصیحت ترسد و پند را
بصر کشد فهم رزانت است و از رزانت رای لطف و کرم و ادای امانت و ترک خیانت و صدق لسان
و حصانت و عفاف فرج از حرام و اصلاح آوردن مال و ادای حقوق آن و اعداد کارزار برای جهاد و نهی از منکر و
ترک سفاهت و صفت بهره عاقل گردد نهم آنکس که وقار و تمکین یافت و از رستکاری و جاهلیت روی برتافت
هشتم مداومت خیرات و از مداومت بر ترک اعمال نکوهیده و در رستهاد کناره جوئی از رستکاری و در رستگاری
از گناه و اکتساب یقین و حب نجات و طلب نجات و طلب خدا و تدبر و تعظیم قرآن و اجتناب از روسای
شیطان و اجابت دادخواه از در عدل و ادای قول حق عاید عاقل شود دهم آنکس که از یاد حشر و نشر مسرور شود و از
مرگ یاد کند و نیکی کراهیت شر آرد و از کراهیت شر وقار و صبر و بصر و استقامت در طریق سداد و مداومت در سداد
و امان با خدای و کثرت خیرات و اخلاص و ترک چیزی که فایده ندهد و مداومت کاری که سود بخشد حاصل عاقل شود
یکم آنکس که براه حق استاده و بحبل المتین شرع متمسک جست و تمام طاعت ناصح است و از طاعت ناصح مرد عقل
زیادت کند و دانش بکمال رساند و عواقب امر سنجیده آرد و از ملامت بسلامت ماند و مقام قبول یابد و مرتبت
محبت گیرد و توفیق عدالت بدست کند و در امور دین اقدام جوید و در طاعت خداوند با سرور شود یکم آنکس که از
مواد هوس محفوظ ماند این جمله خصلتها از عقل برانگیز کند

تعریف رسول خدای جاهل و علامات اسلام را برای شمعون بن لاوی

صفت جاهل

چون رسول خدای محاسن عقل را با شمعون بن لاوی برشمرد عرض کرد یا رسول الله علامت جاهل چیست فقال
رسُولُ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ وآلهِ اِن صحبتَهُ عَنّاكَ واِن اعتزلتَهُ شتمكَ واِن اَعطاكَ مَنَّ علیكَ واِن
اَعطیتَهُ كَفَرَكَ واِن اَسرَرتَ اِلیهِ خانكَ واِن اَسَرَّ اِلیكَ اتّهمكَ واِن استغنی بَطِرَ وكانَ فَظّاً غَلیظاً
واِن افتقرَ جَحَدَ نِعمةَ اللهِ ولَم یَتَحَرَّج واِن فَرِحَ اَسرَفَ وطَغیٰ واِن حَزِنَ اَیِسَ واِن ضَحِكَ فَهِقَ واِن بَكیٰ
خارَ یَقَعُ فِی الاَبرارِ ولا یُحِبُّ اللهَ ولا یُراقِبُهُ ولا یَستَحیی مِنَ اللهِ ولا یَذكُرُهُ اِن اَرضَیتَهُ مَدَحَكَ
وقالَ فیكَ مِنَ الحَسَنَةِ ما لَیسَ فیكَ واِن سَخِطَ علیكَ ذَهَبَت مِدحَتُهُ ووَقَعَ فیكَ مِنَ السُّوءِ ما
لَیسَ فیكَ فهذا مَجرَی الجاهِلِ رسول خدای فرمود اگر صاحب جاهل شوی تو را رنج و عنا انگیزد و اگر او را از خود
بار داری بدشنامت یاد کند و اگر تو را عطائی کند حمل منت بر تو نهد و اگر او را عطائی کنی از در کفران بیرون
شود و اگر سری بدو سپاری خیانت کند و اگر سری با تو سپارد تو را بتهمت زند و اگر غنی گردد سر بطغیان آورد
و بدگوی و بدخوی و درشت باشد و اگر فقیر شود نعمت خدای کافر گردد و باک از گناه ندارد و اگر او را فرحی
پیش آید در شادی اسراف کند و طغیان ورزد و اگر حزنی و اندوهی بدو رسد از رحمت خدای مأیوس گردد و چون
بخندد دهان باز کند و چون بگرید بانگ گاو برآرد در میان نیکان در آید و خدا را دوست ندارد
و فرمان خدا را بیاد نیارد و از خدا شرمگین نگردد و یاد نکند اگر رضای او را جوئی مدح تو گوید و محاسنی که در تو نیست
بر تو بندد و اگر بر تو خشم گیرد آن مدح محو کند و معایبی که در تو نیست از بهر تو نقل دهد این جمله صفت جاهل و روش او [illegible]

علامات اسلام

تعریف رسول خدای علامات اسلام را و صفات مسلمین را برای شمعون بن لاوی

چون رسول خدای صفت عاقل را برای شمعون بن لاوی بپای برد شمعون عرض کرد یا رسول الله علامات اسلام چیست فرمود علامات اسلام ایمان و علم و عمل است عرض کرد علامات این هر سه چیست فرمود علامات ایمان چهار چیز است اقرار بوحدانیت خدا و ایمان بکتب خدا و ایمان به پیمبران خدا و علامات علم بر چهار است علم بخدا و علم بحجت خدا و علم بامانت خدا و حفظ آن تا هنگام ادای آن و عمل بر چهار است نماز و روزه و زکوة و اخلاص این هنگام شمعون عرض کرد یا رسول الله مرا خبر ده از علامات صادق و علامات مؤمن و علامات صابر و علامات تائب و علامات شاکر و علامات خاشع و علامات صالح و علامات ناصح و علامات موقن و علامات مخلص و علامات زاهد و علامات نیکوکار و علامات تقی و علامات متکلف و علامات ظالم و علامات مرائی و علامات منافق و علامات حاسد و علامات مسرف و علامات غافل و علامات کسلان و علامات کذاب و علامات فاسق و علامات خائن

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَمَّا عَلَامَةُ الصَّادِقِ فَاَرْبَعَةٌ يَصْدُقُ فِي قَوْلِهِ وَيُصَدِّقُ وَعْدَ اللهِ وَوَعِيدَهُ وَيُوفِي بِالْعَهْدِ وَيَجْتَنِبُ الْغَدْرَ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَرْاَفُ وَيَرْحَمُ وَيَفْهَمُ وَيَسْتَحْيِي وَاَمَّا عَلَامَةُ الصَّابِرِ فَاَرْبَعَةٌ الصَّبْرُ عَلَى الْمَكَارِهِ وَالْعَزْمُ فِي اَعْمَالِ الْبِرِّ وَالتَّوَاضُعُ وَالْحِلْمُ وَاَمَّا عَلَامَةُ التَّائِبِ فَاَرْبَعَةٌ النَّصِيحَةُ لِلّٰهِ فِي عَمَلِهِ وَتَرْكُ الْبَاطِلِ وَلُزُومُ الْحَقِّ وَالْحِرْصُ عَلَى الْخَيْرِ وَاَمَّا عَلَامَةُ الشَّاكِرِ فَاَرْبَعَةٌ الشُّكْرُ فِي النَّعْمَاءِ وَالصَّبْرُ فِي الْبَلَاءِ وَالْقُنُوعُ بِقِسْمِ اللهِ وَلَا يَحْمَدُ وَلَا يُعَظِّمُ اِلَّا اللهَ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْخَاشِعِ فَاَرْبَعَةٌ مُرَاقَبَةُ اللهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَرُكُوبُ الْجَمِيلِ وَالتَّفَكُّرُ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَالْمُنَاجَاتُ لِلّٰهِ وَاَمَّا عَلَامَةُ الصَّالِحِ فَاَرْبَعَةٌ يُصَفِّي قَلْبَهُ وَيُصْلِحُ عَمَلَهُ وَيُصْلِحُ كَسْبَهُ وَيُصْلِحُ اُمُورَهُ كُلَّهَا وَاَمَّا عَلَامَةُ النَّاصِحِ فَاَرْبَعَةٌ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَيُعْطِي الْحَقَّ مِنْ نَفْسِهِ وَيَرْضَى لِلنَّاسِ مَا يَرْضَاهُ لِنَفْسِهِ وَلَا يَعْتَدِي عَلَى اَحَدٍ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْمُوقِنِ فَسِتَّةٌ اَيْقَنَ بِاَنَّ اللهَ حَقٌّ فَآمَنَ بِهِ وَاَيْقَنَ بِاَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ فَحَذِرَهُ وَاَيْقَنَ بِاَنَّ الْبَعْثَ حَقٌّ فَخَافَ الْفَضِيحَةَ وَاَيْقَنَ بِاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ فَاشْتَاقَ اِلَيْهَا وَاَيْقَنَ بِاَنَّ النَّارَ حَقٌّ فَظَهَرَ سَعْيُهُ لِلنَّجَاةِ مِنْهَا وَاَيْقَنَ بِاَنَّ الْحِسَابَ حَقٌّ فَحَاسَبَ نَفْسَهُ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْمُخْلِصِ فَاَرْبَعَةٌ يَسْلَمُ قَلْبُهُ وَتَسْلَمُ جَوَارِحُهُ وَبَذَلَ خَيْرَهُ وَكَفَّ شَرَّهُ وَاَمَّا عَلَامَةُ الزَّاهِدِ فَعَشَرَةٌ يَزْهَدُ فِي الْمَحَارِمِ وَيَكُفُّ نَفْسَهُ وَيُقِيمُ فَرَائِضَ رَبِّهِ فَاِنْ كَانَ مَمْلُوكًا اَحْسَنَ الطَّاعَةَ وَاِنْ كَانَ مَالِكًا اَحْسَنَ الْمَمْلَكَةَ وَلَيْسَ لَهُ حَمِيَّةٌ وَلَا حِقْدٌ يُحْسِنُ اِلَى مَنْ اَسَاءَ اِلَيْهِ وَيَنْفَعُ مَنْ ضَرَّهُ وَيَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيَتَوَاضَعُ لِحَقِّ اللهِ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْبَارِّ فَعَشَرَةٌ يُحِبُّ فِي اللهِ وَيُبْغِضُ فِي اللهِ وَيُصَاحِبُ فِي اللهِ وَيُفَارِقُ فِي اللهِ وَيَغْضَبُ فِي اللهِ وَيَرْضَى فِي اللهِ وَيَعْمَلُ لِلّٰهِ وَيَطْلُبُ اِلَيْهِ وَيَخْشَعُ لِلّٰهِ خَائِفًا مَخُوفًا طَاهِرًا مُخْلِصًا مُسْتَحْيِيًا مُرَاقِبًا وَيُحْسِنُ فِي اللهِ وَاَمَّا عَلَامَةُ التَّقِيِّ فَسِتَّةٌ يَخَافُ اللهَ وَيَحْذَرُ بَطْشَهُ وَيُمْسِي وَيُصْبِحُ كَاَنَّهُ يَرَاهُ لَا تُهِمُّهُ الدُّنْيَا وَلَا يَعْظُمُ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ لِحُسْنِ خُلُقِهِ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْمُتَكَلِّفِ فَثَلٰثٌ الْجِدَالُ فِيمَا لَا يَعْنِيهِ وَيُنَازِعُ مَنْ فَوْقَهُ وَيَتَعَاطَى مَا لَا يَنَالُ وَاَمَّا عَلَامَةُ الظَّالِمِ فَاَرْبَعَةٌ يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَيَمْلِكُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلَبَةِ وَيُبْغِضُ الْحَقَّ وَيُظْهِرُ الظُّلْمَ وَاَمَّا عَلَامَةُ الْمُرَائِي فَاَرْبَعَةٌ يَحْرِصُ فِي الْعَمَلِ لِلّٰهِ اِذَا كَانَ عِنْدَهُ اَحَدٌ وَيَكْسَلُ اِذَا كَانَ وَحْدَهُ

ویحرص فی کل أمر علی المحمدة ویحب أن یحمد وأما علامة المنافق فأربعة فاجر دخله یخالف
لسانه قلبه وقوله فعله وسریرته علانیته فویل للمنافق من النار وأما علامة الحاسد فأربعة الغیبة
والتملق والشماتة بالمصیبة وأما علامة المسرف فأربعة الفخر بالباطل ویأکل ما لیس عنده
وأما علامة الغافل فأربعة العمی والسهو واللهو والنسیان وأما علامة الکسلان فأربعة
یتوانی حتی یفرط ویفرط حتی یضیع ویضیع حتی یأثم ویضجر وأما علامة الکذاب فأربعة إن قال
لم یصدق وإن قیل له لم یصدق والنمیمة والبهت وأما علامة الفاسق فأربعة اللهو واللغو
والعدوان والبهتان وأما علامة الجائر فأربعة عصیان الرحمن وأذی الجیران وبغض القرآن والقرب
إلی الطغیان. رسول خدا فرمود مرد صادق را چهار نشان است سخن بصدق کند و احکام حق را در یابد و امید بصدق وعد
و وعید دارد که وار نیک دور باشد و مؤمن را چهار نشان است رأفت و رحمت و فهم و حکمت و حیا و صفا را چهار
نشانست تحمل بر مکروهات و قصد در معرفت و تواضع و حلم و ثبات را چهار نشان است حرص عمل در راه خدا در ترک
باطل و مواظبت در کار حق و حرص بر کار خیر و شاکر را چهار نشان است شکر نعمت و صبر بر محنت و مداحه خدای را دعا
کردن و خاص داشتن خدا را بشکر بسیار که اینست و خاشع را چهار نشان است توجه با [illegible] و دل در عیان و نهان و خلوت
نفس را بر نکوهیدن و نیکو کاری برای روز جزا و ساخت در حضرت آن و صالح را چهار نشان است قلب را صافی کند و عمل را
شسته آورد و کسب را از در حلال جوید و امور خویش را اصلاح کند و ناصح را چهار نشان است حکم براستی کند و تفسیر
راستی کار کند و از برای مردم آن خواهد که از برای خود خواهد و با هیچکس طریق عداوت نسپرد و موقن را چهار نشان است
یقین دارد شناسا خدا حق است و خدا را پس ایمان آرد یقین دارد مرگ او [illegible] یقین دارد که [illegible] از خاک زاوار
رسوائی در قیامت پاک دارد یقین دارد بهشت را و در طلب آن بکوشد یقین دارد دوزخ را و در رهائی از آن ساعی
گردد یقین دارد روز حساب را و بحساب خویشتن خود برسد و مخلص را چهار نشان است قلب را صفت سلم و سلامت دهد
جوارح را از کار نکوهیده باز دارد و نیکو بها را [illegible] ساده دارد از [illegible] باز کرده و زاهد را ده نشان است محرمات
بر خود دار معاصی نفس را باز دارد و واجبات خدا را برپای کند اگر مملوک است بحسن طاعت بپردازد و اگر مالک
عزت مملکت آغاز دارد و را جهد و جهد باشد نیکو کند بجای بدی و سود بخشد در ادای زیان از آنکه ظلم بد معمود
و با هر که دشمن دارد کند فروتنی فرمایند و علامت نادان چهار است حسد و بغض او و مصاحبت او و معارضت او و عیب او
در رضای او در عمل او و طلب او و فروتنی او و نیکوئی او و همه در راه خدا و از بهر خداست علامت متقی شش چیز است خوف
از خدا و حذر کردن از خشم خدا و تسبیح کند و تمام کند بندگی خدا را اکراه است و ساده و را امید در بیاورد و حطام دنیا
در چشم او بزرگ ننماید و مکافات را به نشان است و چیزی که او را سود بخشد مجادلت ندارد و بار بر دوست خود بار
بر خود و دست فرا بر مداخله دست رس بخواهد داشت و ظالم را چهار نشان است بار بر دست زیر دستان بر او
شود و زبردست را با علیه مقهور نماید و با کار حق عداوت آغازد و ظلم را ظاهر سازد و مرائی را چهار نشان است در
بر مردم حریص در عبادت باشد و چون تنها باشد کار بکسالت بدارد و همی خواهد که در هر کار ستایش کنند که نام
و نشان او را با اساس عمل قرار دهد و منافق را چهار نشان است درویش دروغ زن و بهتان و [illegible]

مخالف زبان است و گفتارش با کردارش و نهانش با آشکارش آشنا نباشد و نیز منافق و حاسد را نشان است
چون حاضر باشی مدیحت آغازد و چون دور افتی آغاز شماتت سازد و هنگام مصیبت شماتت کند و مسرف را سه نشان است
ثروت خویش را بکاری که سود نبخشد بذل کند و بخرد آنچه بهای چیزی که سودمند نیست بکرده وام کند و بخورد و کاهل را
چهار نشان است کوری در طریق دین و عدم صحیح در مسالک یقین و طلب لهو و لعب و نسیان از فرمان یزدان و کسلان را
چهار نشان است در امتثال امر اهمال کند تا متفرق شود و در انجام امر افراط کند چندانکه ضایع بگذارد و تضییع کند هر چند
چندانکه گناهکار گردد و هنگام ادای عبادات بکسل شود و کذاب را چهار نشان است چون سخن کند دروغ زند
سخن اگر کسی گوید دروغ دارد و سخن چین باشد و از بهتان زبان کشیده ندارد و فاسق را چهار نشان است
ازین لهو و لعب دوست دارد و امور نکوهیده بیاموزد و از منکر نشود دست از معاصیت و معارات باز ندارد و مردم را بتهمت
و بهتان بیازارد و جابر را چهار نشان است در حضرت یزدان طریق عصیان سپارد و با زیردستان و همسایگان
بیازارد و قرآن را نکوهیده دارد و با طغیان تقرب جوید چون سخن بدینجا رسید شمعون عرض کرد فدای تو مرا استعداد دادی و
چشم مرا شفا فرمودی و طریق هدایت نمودی

نصیحت پیغمبر برای شمعون ابن لاوی

نصایح رسول خدای صلی الله علیه و آله از برای شمعون بن لاوی

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا شَمْعُونُ إِنَّ لَكَ أَعْدَاءً يَطْلُبُونَكَ وَيُقَاتِلُونَكَ لِيَسْلُبُوا دِينَكَ مِنَ
الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فَأَمَّا الَّذِينَ مِنَ الْإِنْسِ فَقَوْمٌ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا رَغْبَةَ لَهُمْ فِيمَا عِنْدَ اللهِ إِنَّمَا هَمُّهُمْ
تَعْيِيرُ النَّاسِ بِأَعْمَالِهِمْ لَا يُعَيِّرُونَ أَنْفُسَهُمْ وَلَا يُحَاذِرُونَ أَعْمَالَهُمْ إِنْ رَأَوْكَ صَالِحاً حَسَدُوكَ وَقَالُوا
مُرَاءٍ وَإِنْ رَأَوْكَ فَاسِداً قَالُوا لَا خَيْرَ فِيهِ وَأَمَّا أَعْدَاؤُكَ مِنَ الْجِنِّ فَإِبْلِيسُ وَجُنُودُهُ فَإِذَا أَتَاكَ فَقَالَ مَاتَ
ابْنُكَ فَقُلْ إِنَّمَا خُلِقَ الْأَحْيَاءُ لِيَمُوتُوا وَتَدْخُلُ بَضْعَةٌ مِنِّي الْجَنَّةَ إِنَّهُ لَيَسُرُّنِي فَإِذَا أَتَاكَ وَقَالَ قَدْ ذَهَبَ
مَالُكَ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَعْطَى وَأَخَذَ وَأَذْهَبَ عَنِّي الزَّكٰوةَ فَلَا زَكٰوةَ عَلَيَّ وَإِذَا أَتَاكَ وَقَالَ لَكَ النَّاسُ
يَظْلِمُونَكَ وَأَنْتَ لَا تَظْلِمُ فَقُلْ إِنَّمَا السَّبِيلُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَمَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ
سَبِيلٍ وَإِذَا أَتَاكَ وَقَالَ لَكَ مَا أَكْثَرَ إِحْسَانَكَ يُرِيدُ أَنْ يُدْخِلَكَ الْعُجْبَ فَقُلْ إِسَاءَتِي أَكْثَرُ مِنْ إِحْسَانِي
وَإِذَا أَتَاكَ وَقَالَ لَكَ مَا أَكْثَرَ صَلٰوتَكَ فَقُلْ غَفْلَتِي أَكْثَرُ مِنْ صَلٰوتِي وَإِذَا قَالَ لَكَ كَمْ تُعْطِي النَّاسَ
فَقُلْ مَا آخُذُ أَكْثَرُ مِمَّا أُعْطِي وَإِذَا قَالَ لَكَ مَا أَكْثَرَ مَنْ يَظْلِمُكَ فَقُلْ مَنْ ظَلَمْتُهُ أَكْثَرُ وَإِذَا أَتَاكَ فَقَالَ لَكَ
كَمْ تَعْمَلُ فَقُلْ طَالَ مَا عَصَيْتُ وَإِذَا أَتَاكَ فَقَالَ لَكَ أَلَا تُحِبُّ الدُّنْيَا فَقُلْ قَدِ اغْتَرَّ بِهَا غَيْرِي رسول خدا
فرمود ای شمعون تو را از جن و انس دشمنانند که همچنان با تو در آویزند تا دین تو را بربایند دشمنان انسی آنانند که بیم
جهان ندارند و رحمت خدای نجویند مردم را سرزنش کنند و خود را نبینند خواستار اعمال نکوهیده دیگر مردم
اگر تو را صلاح بینند حسد برند و تحقیر فرمایند و اگر فاسد بینند فساد تو را باز نمایند اما دشمنان تو از جن شیطان و لشکر
اوست پس اگر بر تو آید و گوید فرزندت مرد او را پاسخ کن که خداوند مردگان را برای مرگ آفریده و پاره‌ای از فرزند من در بهشت
جای دارد و اگر گوید اموال تو از دست بشد بگو شکر خدای را که مال با من بگذاشت و حمل زکوة از من برداشت و اگر گوید
مردم تو را ستم کردند و تو ستم نکردی بگو خداوند ستم کنندگان را در قیامت عرصه مکافات و نقمت دارد و مردم نیکو

کار را

آسوده باشند و اگر گوید چه بسیار جود و عطا کردی با نور العین و حلا انداز بگو عصیان من از احسان من فزونی دارد و اگر گوید چه بسیار نماز کردی و محصور بر دان سپاس بردی بگو عمل من از عبادت من افزون است و اگر گوید چه فراوان مال خود را با مردم رایگان دادی بگو آنچه از مردمان گرفتم از آن بیش است که بذل کردم و اگر گوید چه بسیار مظلوم شدی بگو من زیادت ظلم کرده‌ام و اگر گوید فراوان در طریق فرمان رنج بردی بگو بسیار روفا است که گناه کار بوده‌ام و اگر گوید چرا دنیا را دوست میداری بگو من تشنه دنیا نیستم روح مرا فراغ عیش دنیا میکشد

کلمات پیغمبر برای شمعون

کلمات رسول خدا برای شمعون بن لاوی

ان الله تبارک وتعالی لما خلق السفلی فخرت وزخرت وقالت ای شیء یغلبنی فخلق الارض فسطحها علی ظهرها فذلت ثم ان الارض فخرت وقالت ای شیء یغلبنی فخلق الله الجبال فاثبتها علی ظهرها اوتاداً من ان تمید بما علیها فذلت الارض واستقرت ثم ان الجبال فخرت علی الارض فشمخت واستطالت وقالت ای شیء یغلبنی فخلق الحدید فقطعها فذلت ثم ان الحدید فخر علی الجبال وقال ای شیء یغلبنی فخلق النار فاذابت الحدید فذل الحدید ثم ان النار زفرت وشهقت وفخرت وقالت ای شیء یغلبنی فخلق الماء فاطفاها فذلت ثم ان الماء فخر وزخر وقال ای شیء یغلبنی فخلق الریح فحرکت امواجه واثارت ما فی قعره وحبسته عن مجاریه فذل الماء ثم ان الریح فخرت وعصفت وقالت ای شیء یغلبنی فخلق الانسان فبنی واحتال ما یستتر به من الریح وغیرها فذلت الریح ثم ان الانسان طغی وقال من اشد منی قوة فخلق الموت فقهره فذل الانسان ثم ان الموت فخر فی نفسه فقال الله عز وجل لا تفخر فانی ذابحک بین الفریقین اهل الجنة واهل النار ثم لا احییک ابداً فخاف ثم قال والحلم یغلب الغضب والرحمة تغلب السخط والصدقة تغلب الخطیئة رسول خدا میفرماید همانا خداوند تبارک و تعالی جهان سفلی را بیافرید جهان بر خویشتن بنالید و گفت کدام چیز بر من غلبه جست و غالب شد پس خداوند زمین را بیافرید و بر پشت آن گسترده ساخت و او را ذلیل کرد و موقف فخر و مباهات زمین را انداز و خود را قاهر و غالب دانست پس خدای جبال بر پشت آن اوتاد کرد و او را ذلیل ساخت و استوار داد آنوقت کوهسارها سر برکشیدند و مفاخرت جستند که هیچ شیء را بر ما دست نباشد پس خداوند آهن را بیافرید و کوه را پاره پاره ساخت و او را ذلیل کرد و چون آهن از در فخر بیرون شد آتش را بیافرید و او را بگداخت و چون آتش سرکشی گرفت آب را بیافرید و او را فرو نشاند و چون آب از در تکبر و تفاخر بیرون شد باد را بیافرید و او امواج شوریده ساخت و بهر زمانش برزبر کرد و چون باد از در فخر بیرون شد و گفت کیست از من دست برتر آنگاه انسان را بیافرید و انسان از دفع باد ایمن شد و بنا کرد و چون بنیروی بالش انسان طغیان کرد و گفت کیست از من نیرومندتر پس خداوند مرگ را بیافرید تا بر او مستولی ساخت پس انسان ذلیل شد و مرگ بر خود ببالید پس خداوند مرگ را خطاب کرد که تو را در میان اهل بهشت و اهل جهنم ذبح کنم و هرگز زنده نسازم پس مرگ بیمناک شد آنگاه پیغمبر فرمود سورت غضب بحلم شکسته شود و آتش سخط بزلال رحمت افسرده گردد و صدقه دفع خطیئه دهد

وصیت پیغمبر با معاذ جبل

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله برای معاذ بن جبل

آن هنگام که رسول خدا معاذ بن جبل را بحکومت بعضی از اراضی یمن مامور کرد چنانکه مذکور گشت بدین کلمات نصیحت فرمود

و روان کرد که با مردم آن اراضی نیکو کار کند قال یا معاذ علّمهم کتاب الله وأحسن أدبهم علی الأخلاق
الصالحة وأنزل الناس منازلهم خیرهم وشرّهم وأنفذ فیهم أمر الله ولا تحاش فی أمره ولا ماله أحداً
فإنها لیست بولایتک ولا مالک وأدّ إلیهم الأمانة فی کل قلیل وکثیر وعلیک بالرفق والعفو فی غیر ترک
للحق یقول الجاهل قد ترکت من حق الله واعتذر إلی أهل عملک من کل أمر خشیت أن یقع إلیک منه عیب
حتی یعذروک وأمت أمر الجاهلیة إلا ما سنّه الإسلام وأظهر أمر الإسلام کلّه صغیره وکبیره ولیکن
أکثر همّک الصلوة فإنها رأس الإسلام بعد الإقرار بالدین وذکّر الناس بالله والیوم الآخر واتّبع
الموعظة فإنه أقوی لهم علی العمل بما یحبّ الله ثم بثّ فیهم المعلّمین واعبد الله الذی إلیه ترجع ولا
تخف فی الله لومة لائم وأوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث والوفاء بالعهد وأداء الأمانة وترک
الخیانة ولین الکلام وبذل السلام وحفظ الجار ورحمة الیتیم وحسن العمل وقصر الأمل وحبّ الآخرة والجزع
من الحساب ولزوم الإیمان والفقه فی القرآن وکظم الغیظ وخفض الجناح وإیاک أن تشتم مسلماً أو تطیع آثماً
أو تعصی إماماً عادلاً أو تکذّب صادقاً أو تصدّق کاذباً واذکر ربّک عند کل شجر وحجر وأحدث لکل
ذنب توبة السرّ بالسرّ والعلانیة بالعلانیة یا معاذ لولا أنی أری ألا نلتقی إلی یوم القیمة لقصّرت فی
الوصیة ولکنّنی أری ألا نلتقی أبداً ثم اعلم یا معاذ أن أحبّکم إلیّ من یلقانی علی مثل الحال التی
فارقنی علیها فرمود ای معاذ مردم آن اراضی را قرآن آموزگاری میکن و با اعمال پسندیده بار میدار و هر کس را در برابر اعمال خیر و شر
پاداش و کیفر میفرمای و در اجرای احکام در امر خدا و مال خدا از کس بیم مکن و زیاده و کم میندیش چه تو را در حدود و شریعت حکومت
نیست و در هر بیش و کم ادای امانت میکن و ایشان را از حکم خداوند آگهی میده و با ایشان در آنچه با شریعت راه در مخالفت نباشد طریق
مرافقت میسپار و در امری که بیم از نکوهش جاهل کنی ترک نکوهش عالم میکن تا سخت نشود و عذرت پذیرد و قواعد جاهلیت را
نابود کن مگر آنرا که در اسلام پسندیده افتاد و قواعد اسلام را چه خرد و چه بزرگ آشکار بدار و تمامت همت را بر نماز مقصود دار چه صلوة
در اسلام منزلت سر باشد و مردم را بیاد خدا و اندیشه روز جزا بازدار و مطاوعت احکام قرآن آموزگار باش چه این
نیرومندتر کارگرست از آنچه در اعمال دوست دارد پس آموزگاران بمیان مردم فرست تا احکام شرع را آموزگار گردند
و عبادت کن خدای را که بازگشت تو بدوست و از عبادت یزدان و از نکوهش جاهلان میندیش و اندرز میکنم ترا به پرهیزکاری
و راستگفتاری و وفای بعهد و ادای امانت و ترک خیانت و رفق در کلام و افشای سلام و محافظت همسایگان
و رحمت با یتیمان و نیکو آوردن عمل و کوتاه داشتن امل و دوست داشتن دار القرار و بیمناک بودن از روز شمار و ملازمت
ایمان و فقاهت در قرآن و فرو نشاندن خشم و فرود داشتن کبر و بپرهیز از آنکه مسلمی را دشنام گوئی یا گناهکاری را
اطاعت کنی یا پیشوای عادلی را طریق معصیت سپاری یا تکذیب صادقی کنی یا تصدیق کاذبی فرمائی و از یاد خدا بیرون
مشو در نزدیک هر شجر و حجری و از برای هر معصیتی آغاز توبتی کن گناه پنهان را توبت پنهان و عیان را بانابت عیان چاره میجوی
ای معاذ اگر دانستم تا قیامت دیدار میکنیم این اندرز مختصر میکردم لکن دانسته ام که هرگز دیده نخواهیم شد دانسته باش
که بهتر کس از شما نزد من آنست که در قیامت چون مرا دیدار کند در امتثال فرمان با من امروز باشد کار او خدا می شوم

کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مواعظ و نصایح

ان لکلّ شیءٍ شرفاً وانّ شرف المجالس ما استُقبل به القبلة یعنی از برای هر چیز شرفیست و شرف مجالس آنست
که روی در قبله باشد من احبّ ان یکون اعزّ الناس فلیتّق الله ومن احبّ ان یکون اقوی الناس فلیتوکّل
علی الله ومن احبّ ان یکون اغنی الناس فلیکن بما فی ید الله اوثق منه بما فی یده فرمود کسی که خواهد عزیزتر
از مردمان باشد باید از خدای بیم دارد و کسی که خواهد نیرومندتر از مردم باشد باید کار خود بخدا گذارد و کسی که خواهد غنی‌تر از
مردم باشد باید بدانچه در دست خداست بیشتر اعتماد کند از آنچه در دست خود دارد آنگاه فرمود اگر خواهید شما را از شرار
ناس آگهی دهم گفتند چنین باشد قال من اکل وحده ومنع رفده وجلد عبده فرمود کسی که تنها بخورد و عطا را
منع دهد و عبد را بتازیانه بزند آنگاه فرمود اگر خواهید بدتر از این آگهی دهم عرض کردند بلی یا رسول الله قال من لا
یقیل عثرة ولا یقبل معذرة فرمود آن کس که از لغزش مردم نگذرد و عذر کس نپذیرد فرمود شما را بدتر از این آگهی
دهم عرض کردند آری ای پیغمبر خدا قال من لا یرجی خیره ولا یؤمن شرّه فرمود آنکس که بخیرش امید نتوان بست و از
شرش ایمن نتوان بود و دیگر بار فرمود شما را بشرارتر از این خبر دهم عرض کردند روا باشد قال من یبغض الناس ویبغضونه
کسی که دشمن دارد مردم را و دشمن باشد مردم بر او خشمگین باشند آنگاه فرمود ان عیسی قام خطیباً فی بنی اسرائیل فقال خطبه
یا بنی اسرائیل لا تکلّموا بالحکمة عند الجهّال فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم ولا تظلموا ولا تکافئوا
ظالماً فیبطل فضلکم یا بنی اسرائیل الامور ثلثة امرٌ بیّن رشده فاتّبعوه وامرٌ بیّن غیّه فاجتنبوه وامرٌ اختلف
فیه فردّوه الی الله یعنی عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه براند و فرمود ای جماعت با جاهلان از در حکمت سخن مکنید و ظلم با حکمت
روا مدارید و از اهل حکمت دریغ مدارید و اهل حکمت را مظلوم نخواهید و ظالم مباشید و مکافات با ظالم مکنید که
فضل شما را رد کند ای بنی اسرائیل امور سه گونه است امری که رشد و صلاح آن روشن است پیروی کنید
و امری که معاصی آن ظاهر است کناره جوئید و سه دیگر امریست که آلوده شک و ریب است آن را با خدای باز گذارید
آنگاه رسول خدا فرمود ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم ان المؤمن بین مخافتین اجلٍ قد مضی لا یدری
ما الله صانعٌ فیه واجلٍ قد بقی لا یدری ما الله قاضٍ فیه فلیأخذ العبد لنفسه من نفسه ومن دنیاه لآخرته
ومن الشبیبة قبل الکبر ومن الحیوة قبل الموت والذی نفسی بیده ما بعد الموت من مستعتب وما بعد الدنیا
دارٌ الا الجنّة والنار ای مردمان شما را از برای کار نشانه‌ها ظاهر است از برای شما علامتهاست و پس بدان نشان بپائید
شما را از دو روز اندیشه باید بود یکی روزی که گذشته و نداند خدا با وی چه خواهد کرد و دیگر روزی که اجل در رسد و نداند خدا در
حق او چه حکم صادر فرماید پس باید بنده کار خویش را از خویشتن بسازد و از دنیا با آخرت بپردازد و از جوانی بهر پیری کند و در حیات
اعداد مرگ فرماید سوگند با خدای که جان من در دست اوست که پس از مرگ بازگشتی و پس از دنیا سرائی جز بهشت و دوزخ

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در صفت علم و عمل و جهل فرماید

صفت علم و عمل و جهل

قال تعلّموا العلم فانّ تعلّمه حسنة ومدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لا یعلمه صدقة
وبذله لاهله قربة لانّه معالم الحلال والحرام وسالک بطالبه سبل الجنّة ومونسٌ فی الوحدة
وصاحبٌ فی الغربة ودلیلٌ علی السرّاء والضرّاء وسلاحٌ علی الاعداء وزین الاخلّاء یرفع الله به اقواماً
یجعلهم فی الخیر ائمّةً یقتدی بهم ترمق اعمالهم وتقتبس آثارهم وترغب الملائکة فی خلّتهم لانّ العلم حیوة

القلوب ونور الابصار من العمى وقوة الابدان من الضعف ينزل الله حامله منازل الاخيار ويمنحه مجالسة
الابرار في الدنيا والآخرة بالعلم يطاع الله ويعبد وبالعلم يعرف الله ويوحد وبه توصل الارحام ويعرف الحلال
والحرام والعلم امام العقل میفرماید فرا گیرید علم را که فرا گرفتن آن نیکو باشد و مدارست آن کار جهان آفرین و مباحثه
در آن جهاد و جستجوی آن در کار دین صدقه با جاهل و آموختن آن مر اهلش را قربت با خداوند چه علم حلال و حرام را باز دید
و خاصانش را بجنت رساند در تنهائی قرین و انیس خویش و در عسرت و ثیاب مصاحب کند راهنمای سود و زیان است
و دفع دشمن را تیغ و پسندیدن این علم زینت دوستان جلوت و بدین علم خداوند رفعت و مکانت دهد مردمی را که میگرداند
ایشان را در طریق خیر ائمه هدی تا مردمان اعمال ایشان بنگرند و بدیشان اقتدا کنند و فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند
زیرا که علم زندگی دلها و روشنی چشمها و نیروی تنهاست و خداوند عالم را مردم اخیار فرود آرد و با نیکان بنشاند هم در دنیا
و هم در عقبی خداوند با علم مطاع و معبود گردد و بدستیاری علم شناخته شود و یکتائی او آشکار گردد و بهدایت علم رعایت
رحم توان جست و حلال از حرام توان دانست و علم پیشوای عقل است چه علم بیرون عالم امکانی و عقل عالم کیانی است
ما محله چون تعریف علم سائی رفت در شناس عقل فرمود والعقل يلهمه الله السعداء ويحرمه الاشقياء و
صفة العاقل ان يحلم عمن جهل عليه ويتجاوز عمن ظلمه ويتواضع لمن هو دونه ويسابق من فوقه في
طلب البر واذا اراد ان يتكلم تدبر فان كان خيرا تكلم فغنم وان كان شرا سكت فسلم واذا عرضت
له فتنة استعصم بالله وامسك يده ولسانه واذا رأى فضيلة انتهز بها لا يفارقه الحياء ولا يبدو
منه الحرص فتلك عشر خصال يعرف بها العاقل میفرماید خداوند سعداء را عقل الهام میدهد و اشقیا را محروم میگذارد
و عاقل بده چیز شناخته شود حلم کند از جاهلی که با وی در آویزد و در گذرد از آنکه ستم میکند با زیردستان متواضع شود
و با زبردستان در نیکوئی سبقت جوید و چون خواهد سخن کند نیکت براندیشد اگر در کار خیر است بگوید و غنیمت داند و اگر در
کار شر است خاموشی گزیند و از بلا برهد و سالم ماند و اگر داهیه و خطبی روی نماید بحضرت اله پناه جوید و دست و زبان را
نگاه دارد و اگر فضیلتی بنگرد در ادراک آن عجلت کند هرگز حیا از وی دور نشود و حرص در وی ظاهر نگردد آنگاه در شناس
جاهل فرمود وصفة الجاهل ان يظلم من خالطه ويتعدى على من هو دونه ويتطاول على من هو فوقه كلامه
بغير تدبر ان تكلم اثم وان سكت سها وان عرضت له فتنة سارع اليها فاردته وان رأى فضيلة اعرض
وابطأ عنها لا يخاف ذنوبه القديمة ولا يرتدع فيما بقي من عمره من الذنوب يتوانى عن البر ويبطئ
عنه غير مكترث لما فاته من ذلك او ضيعه فتلك عشر خصال من صفة الجاهل الذي حرم العقل
میفرماید جاهل بده چیز شناخته شود با هر که مخالطت کند طریق ظلم سپرد و با زیردست تعدی کند و از زبردست برتری جوید
مقالات او از اندیشه نباشد اگر سخن کند عاصی شود و اگر خاموش باشد براه غفلت رود و اگر داهیه روی کند بسوی آن شتاب
گیرد تا عرصه هلاک گردد و اگر فضیلتی روی نماید روی برتابد از گناهان گذشته بیمناک نباشد و آنچه از زندگانی بجای مانده است از
گناه باز نگیرد و در کار نیک کاهل باشد و از آنکه آنچه از دست رفته و ضایع گذاشته باکی ندارد اینجمله صفت جاهل است که از عقل محروم باشد

[illegible]

موعظه رسول خدا

از جمله مواعظ رسول خدای صلی الله علیه وآله

ما لي ارى حب الدنيا قد غلب على كثير من الناس حتى كأن الموت في هذه الدنيا على غيرهم كتب وكأن

الحق في هذه الدنيا على غيرنا وجب وحتى كأن ما نسمع من خبر الأموات قبلهم عما قليل
إليهم راجعون نبوّئهم أجداثهم ونأكل تراثهم وإنهم مخلدون بعدهم
هيهات هيهات أما يتعظ آخرهم بأولهم لقد جهلوا ونسوا كل موعظة في كتاب الله وأمنوا شر كل
عاقبة سوء ولم يخافوا نزول فادحة ولا بوائق كل حادثة طوبى لمن شغله خوف الله عن خوف
الناس طوبى لمن طاب كسبه وصلحت سريرته وحسنت علانيته واستقامت خليقته طوبى لمن
أنفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من قوله طوبى لمن أنصف الناس من نفسه طوبى لمن
تواضع لله عز ذكره وزهد فيما أحل له من غير رغبة عن سنتي ورفض زهرة الدنيا
من غير تحول عن سنتي واتبع الأخيار من عترتي من بعدي وخالط أهل الفقه والحكمة ورحم أهل المسكنة
طوبى لمن اكتسب من المؤمنين مالا من غير معصية وأنفقه في غير معصية وعاد به على أهل المسكنة و
جانب أهل الخيلاء والتفاخر والرغبة في الدنيا المبتدعين خلاف سنتي العاملين بغير سيرتي طوبى لمن
حسن مع الناس خلقه وبذل لهم معونته وعدل عنهم شره خلاصه معنی آنست که میفرماید گویا که حب دنیا مردم را
چندان غافل کرده است که گمان کنند که مرگ سرنوشت دیگرانست و احکام فرمان خداوند بر دیگران واجب گشته گویا
آنچه از خبر مرگ پیشینیان شنیده مسافر ایشان باشند و حال آنکه زود باشد که با مردگان پیوسته شوند جای بدهند
ایشان را در قبرهای ایشان و اموال ایشان را بمیراث ماخوذ دارند پس این بازماندگان گویا در این جهان جاوید خواهند ماند
پس از کار ایشان پند نگیرند همانا مواعظ کتاب خدا را فراموش کردند و از وخامت عواقب و ظهور حوادث و نزول
دواهی ایمن شدند نیکو آنکس که از خوف خدا خوف مردم ندارد و از غیر خدای باک و بیمی ندارد نیکو آنکس که در طلب کسب
در آمد با صلاح اعمال و محاسن خلال و استقامت کردار پرداخت نیکو آنکس که فضول مال را بذل کرد و فضول کلام را
عزل فرمود نیکو آنکس که از عیب خود بمعایب دیگران نپرداخت نیکو آنکس که در حضرت اله متواضع گشت و آنچه بر او
روا است بدون مخالفت شریعت بر زهادت خواست و حطام دنیوی را بی آنکه خلاف سنت کند ترک داد و از پی
من نامه هدی از عترت من بی توسل جست و با علما و حکما الفت آغاز کرد و با مردم درویش طریق احسان پیش داشت
نیکو آنکس که مال از در حلال بدست کرد و اهل مسکنت را بیرون معصیت اعانت داشت و از اهل مفاخرت و بدعت کناره
جست نیکو آنکس که در میان مردم با سماحت خلق و سماحت طبع برد و شر خویش را از مردم دور گردانید

کلمات قصار

فصل من تحف العقول عن آل الرسول

قال رسول الله صلى الله عليه وآله كفى بالموت واعظا وكفى بالتقى غنى وكفى بالعبادة شغلا وكفى بالقيامة
موئلا وبالله مجازيا میفرماید واعظی بهتر از مرگ و دولتی بهتر از پرهیزکاری و شغلی بهتر از عبادت و بازگشتی بهتر
از قیامت و جزا دهنده بهتر از خداوند نیست وقال خصلتان ليس فوقهما من البر شيء الإيمان بالله و
النفع لعباد الله وخصلتان ليس فوقهما من الشر شيء الشرك بالله والضر لعباد الله دو خوی نیکوست که برتر از آن نیکوئی نیست
آن ایمان بخدا و سود بندگان خداست و دو خوی زشت که نکوهیده تر از آن نیست شرک با خدا و زیان بندگان خداست [illegible]
مردی عرض کرد که ما را نصیحتی فرما که خداوند ما را بدان سود بخشد قال أكثر من ذكر الموت يسليك عن الدنيا وعليك

مالشکر بر بدیء النعمة واکثر من الدعاء فانک لاتدری متی یستجاب لک وایاک والبغی فان الله قضی انه
من بغی علیه لینصرنه الله فراوان باید شکر کنی که تورا ارادت داده و بسیار باید دعا کرد و شکر نعمت بیکن تا براو افزاید و
دعا بیکن چه ندانسته کدام وقت اجابت مقرون گردد و از ستمکاری بپرهیز که خدای حکم کرده که کسی که برکسی ستم
کند نصرت دهد اورا وقال ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم وایاکم والمکر فان الله قضی ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله ای مردمان ستمگری و مکر دور باشید که کیفر آن بر شما فرود آید و از مکر بپرهیزید که زیان مکر بهره اهل مکر
خواهد شد وقال ستحرصون علی الامارة ثم تکون حسرة وندامة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة زود باشد
که حریصان امارت عزل و عزلت بینند و بر حالت حسرت و ندامت بنگرند تو بدان امارت مصدر راحت و آسایش است
و مرگ مایه محنت و بلاست وقال لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة رستگاری نیابند قومی که امر
خویش را بزنان گذارند در حضرت رسول عرض کردند چه کس را فضیلت زیاده است قال اذا ذکرت اغاثک واذا
نسیت ذکرک یعنی آنکس که چون نام تو بر زبان برانی یاری تو کرد و چون فراموش شدی تو را بجمیل یاد کرد عرض
کردند شر مردم کیست قال العلماء اذا فسدوا فرمود علما هرگاه چون در دین فساد کنند وقال اوصانی ربی
بتسع اوصانی بالاخلاص فی السر والعلانیة والعدل فی الرضا والغضب والقصد فی الفقر والغنی
وان اعفو عمن ظلمنی واعطی من حرمنی واصل من قطعنی وان یکون صمتی فکرا ونطقی ذکرا و
نظری عبرا فرمود خداوند مرا به نه چیز وصیت کرد باخلاص در عمل چه پنهان و چه آشکار و بعدل کار کردن هنگام خشم و رضا
و میانه روی در فقر و غنا و اینکه معفو دارم آنکس را که با من ظلم کرد و عطا کنم آنکس را که مرا محروم داشت و بپیوندم با آنکس
که از من ببرید و اینکه در خاموشی در فکر خدا و در سخن ستوده و در سخن کردن از ذکر حق بدر نروم و در نظر عبرت از امر
گرفته باشم وقال قیدوا العلم بالکتاب علم را مکتوب دارید تا فراموش نشود وقال اذا ساد القوم فاسقهم وکان
زعیم القوم ارذلهم واکرم الرجل الفاسق فلینتظر البلاء چون فاسق امارت قوم بدست کند و اکثر پس مردم سید
قوم گردد و اسبق مکانت و منزلت یابد منتظر بلا بود وقال من عز المتقی ذهب بهاء المؤمن در باره پرهیزکار
رفتن مکانت و منزلت از مؤمن گیرد وقال لایزال المسروق منه فی تهمة من هو بریء حتی یکون اعظم جرما
من السارق همواره کسانی که مردم دزد برده در تهمت مردم بری الذمه اند تا گناهش از دزد افزون باشد وقال ان الله یحب الجواد
فی حقه خداوند مردم بخشنده در راه خود را دوست میدارد وقال اذا کان امراؤکم خیارکم واغنیاؤکم سمحاءکم
وامرکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها واذا کان امراؤکم شرارکم واغنیاؤکم بخلاءکم و
امورکم الی نسائکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها هرگاه امرای شما اخیار شما باشند و اغنیای شما بخشندگان شما باشند و
شما کار بشوری کنید از بهر شما روی زمین بهتر از زیر زمین است و اگر بدکارترین شما امرای شما باشند و بخیلان شما
غنی گردند و امور شما را بزنهای شما تفویض کردند مرگ از برای شما بهتر از زندگی است وقال من اصبح وامسی وعنده
ثلث فقد تمت علیه النعمة فی الدنیا من اصبح وامسی معافا فی بدنه آمنا فی سربه عنده قوت یومه فان کانت
عنده الرابعة فقد تمت علیه النعمة فی الدنیا والآخرة وهو الایمان هر کرا سه چیز بهره شود نعمت بر او تمام
و آن صحت بدن و امنیت خاطر و قوت روزانه است و اگر ایمان چهارم این جمله باشد در دنیا و آخرت نعمت را تمام است

وقال ارحموا عزیزاً ذلّ وغنیاً افتقر وعالماً ضاع فی زمان جهّال یعنی رحم کنید عزیزی را که ذلیل شده
و آن غنی را که فقیر شده و آن عالم را که در میان جاهلان افتاده وقال خلّتان کثیر من الناس فیهما مفتون
الصحّة والفراغ دو خصلت است که مردم فریفته آن باشند و آن صحت بدن و فراغ خاطر است وقال جبلت
القلوب علی حبّ من احسن الیها وبغض من اساء الیها مردمان دوست دارند کسی را که با او نیکی کند و دشمن دارند
کسی که با او بدی کند وقال ملعون من القی کلّه علی الناس ملعونست کسی که ثقل خود را بر دوش مردم افکند و رحمت
وقال العبادة سبعة اجزاء افضلها طلب الحلال عبادت هفت جزء است بهترین جزئش کسب روزی حلال است
وقال ان الله لا یطاع جبراً ولا یعصی مغلوباً ولم یهمل العباد من المملکة ولکنه القادر علی ما اقدرهم
علیه والمالک لما ملّکهم ایّاه فانّ العباد ان ائتمروا بطاعة الله لم یکن منها مانع ولا عنها صادّ وان
عملوا بمعصیته فشاء ان یحول بینهم وبینها فعل ولیس من شاء ان یحول بینه وبین شیء ولم یفعل فانّ
الذی فعله کان هو الذی ادخله فیه یعنی خدا را اطاعت نمی‌کنند بجبر و معصیت نمی‌کنند بغلبه بر او و بندگان را
مهمل نگذاشته خود را بلکه قادر است بر آنچه ایشان را قدرت داده و مالک است بر آنچه ایشان را مالک گردانیده
پس اگر امتثال امر کنند در طاعت خدا و خدا ایشان را مانعی نیست پس اگر ترک کنند عاصی شوند و خدا اگر خواهد حایل شود
میان ایشان و معصیت اختیار فرماید تا عاصی نشوند و اگر حایل نشود و ایشان عصیان ورزند این است که خدا
ایشان را گذاشته که خود عصیان کرده و کیفر یابند وقال لابنه ابراهیم وهو یجود بنفسه لولا انّ الماضی فرط
الباقی وانّ الآخر لاحق بالاوّل لحزنّا علیک یا ابراهیم ثم دمعت عینه وقال تدمع العین ویحزن القلب ولا
نقول الّا ما یرضی الربّ وانّا بک یا ابراهیم لمحزونون آن هنگام که فرزند رسول خدا ابراهیم وداع جهان کرد رسول خدا
این کلمات را فرمود چنانکه در قصه وفات ابراهیم شرح رفت و اگر فی الجمله چند از کلمات را در این کتاب مبارک رقم کردم
و دیگر باره نگاشتم بدان است که نظم و ترتیب این احادیث دیگرگون شود مانند آن هنگام رحلت ابراهیم رسول خدا
فرمود ای ابراهیم اگر این بود که روزگار کید شما امده و امر بسر آید هر آینه بر تو چندان اندوه می‌خوردیم که
پوشیده نبود و هر آینه در مصیبت تو محزون هستیم این بگفت آب در چشم مبارک بگردانید و فرمود روا باشد که در مصائب
چشم بگرید و دل حزین گردد و لکن با نک نوحه برداشتن و چهره خراشیدن روا نباشد خدا و ندان رضا ندهد وقال
الجمال فی اللسان یعنی نیکویی مرد در سخن گفتن پدید شود وقال لا یقبض العلم انتزاعاً من الناس لکنّه یقبض العلماء
حتی اذا لم یبق عالم اتّخذ الناس رؤساء جهّالاً استفتوا فافتوا بغیر علم فضلّوا واضلّوا یعنی فرمود علم
نبود و بمرد لکن علما قبض شوند چندانکه یکی بجای نماند و مردم جماعتی جاهل را بمکانت مفتی بگذارند و ایشان بدون علم
در امور شرعیه فتوی کنند خود گمراه شوند و مردم را گمراه نمایند وقال افضل جهاد امّتی انتظار الفرج یعنی بهتر
جهاد امت من در دین انتظار بردن ایشان است از برای ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وقال من رتّب اهل البیت
المؤمنین ظلماً واعطاه من حرّمنا شوه در روش اهل بیت آنست که مؤمنی کسی را که ظلم کرده او را عطا کند کسی آنرا
که محروم داشته او را وقال اغبط اولیائی عندی من امّتی رجل خفیف الحال ذو حظّ من صلاح احسن عبادة ربه
فی الغیب وکان غامضاً فی الناس وکان رزقه کفافاً فصبر علیه ان مات قلّ تراثه وقلّ بواکیه یکو حال بر اردوستان

مرد امت من مردیست که در طریق حشمت و شکوه نپوید و رسم صلاح و سداد جوید عبادت پروردگار کند و از مردم پوشیده
دارد و خود را مشهور نسازد و بروزی اندک صبر کند و چنان نیست که چون بمیرد میراثش قلیل باشد و گریه کنندگانش
اندک باشد و قال ما اصاب المؤمن من نصب و لا وصب و لا حزن حتی الهم یهمه الا کفر الله به عنه من
سیئاته یعنی هیچ مؤمن را مرضی و تعبی و اندوهی حتی هم قلبی نمیرسد الا آنکه خداوند او را از گناهی را معفو دارد و قال من اکل
ما یشتهی و لبس ما یشتهی و رکب ما یشتهی لم ینظر الله الیه حتی ینزع او یترک هر کس آنچه بخواهد بخورد و آنچه بخواهد
بپوشد و بر آنچه بخواهد سوار شود از نظر عنایت خداوند دور شود تا آنگاه که این خوی زشت را از خود دور کند و قال مثل المؤمن
مثل السنبلة تخر مرة و تستقیم مرة و مثل الکافر مثل الارزة لا تزال مستقیما لا تشعر مؤمن سنبله را ماند که گاهی
استقامت یابد و گاهی انقطاع یابد سهل و صعب حیات را ملاقات کند و مرد کافر را سود بخشد که درخت سپیدار را ماند همواره
در استقامت باشد و بر عواقب امور دانا نباشد و هم در حضرت رسول عرض کردند که کیست آنکس که بلای او بر همگس صعب تر است
فقال النبیون ثم الاماثل فالاماثل و یبتلی المؤمن علی قدر ایمانه و حسن عمله فمن صح ایمانه و حسن عمله اشتد
بلاؤه و من سخف ایمانه و ضعف عمله قل بلاؤه فرمود بلای پیغمبران و آنان که در روش پیغمبران از دیگر همگس بیشتر است
و مؤمن باندازه ایمان و حسن عمل مبتلا شود پس هر کرا ایمانش درست و عملش استوارتر است ابتلایش شدیدتر است و هر کرا ایمان
سست و عملش ضعیف است کمتر مبتلا گردد و قال لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما اعطی
کافرا و لا منافقا منها شیئا اگر دنیا در حضرت خداوند باندازه بال پشه مقداری بود کافر و منافق را چیزی عطا نمیفرمود و قال
الدنیا دول فما کان لک منها اتاک علی ضعفک و ما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک و من انقطع رجاؤه مما
فات استراح بدنه و من رضی بما قسمه الله قرت عینه از دنیا آنچه بهره و نصیب تست بیکی گرچه ضعیف باشی بجانب
تو مقدر شده دفع نتوانی داد اگرچه قوی باشی و هر کس بر آنچه گذشته و از دست رفته قطع امید کند خود را آسوده کند و هر که
راضی باشد بدانچه خدای بهر او نهاده چشمش روشن گردد و قال صوتان یبغضهما الله اعوال عند مصیبة و
مزمار عند نعمة دو بانگ را خداوند دشمن میدارد نوحه در مصیبت و بانگ نای را در حظی و دیگر بانگ ساز را در لهو
و لعب و قال علامة رضی الله عن خلقه رخص اسعارهم و عدل سلطانهم و علامة غضب الله علی خلقه
جور سلطانهم و غلاء اسعارهم چون سلطان عدل کند و نرخها ارزان گردد علامتی باشد که خداوند از خلق خشنود است و چون
سلطان جور کند و بلای غلا بالا گیرد نشانی باشد که خداوند بر خلق غضبناک است و قال اربع من کن فیه کان فی نور الله الاعظم
من کان عصمة امره شهادة ان لا اله الا الله و انی رسول الله و من اذا اصابته مصیبة قال انا لله و انا
الیه راجعون و من اذا اصاب خیرا قال الحمد لله و من اذا اصاب خطیئة قال استغفر الله و اتوب الیه چهار خصلت است
هر که ملازمت کند نور خدایش فرو گیرد آنکس که نگاهبانش اقرار بوحدانیت خدا و رسالت خاتم انبیاست و آنکس که چون در
مصیبتی در آید کلمه انا لله و انا الیه راجعون استرجاع جوید و آنکه چون ادراک نعمتی فرماید الحمد لله گوید و آنکه چون گناهی ورزد
باید استغفار کند و توبت گراید و قال من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة
و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول و من اعطی الدعاء لم
یحرم الاجابة کسی را که چهار چیز عطا شده باشد از چهار چیز محروم نماند آنکه استغفار کند از آمرزش محروم نماند و آنکه خدا را

نشان کند درست و زیاده گردد و آنکه سوخت و تابان گردد در حضرت آنکه بهره شود و آنکه دست مدد نابردارد و مشکل
محروم گردد و قال العلم خزائن ومفاتحه السؤال فسلوا رحمکم الله فانه یؤجر اربعة السائل والمتکلم
والمستمع والمحب لهم یعنی علم گنجهاست و کلید آن گنجها سؤال است پس بپرسید که چهار کس از آن بهره رسد آنکه بپرسد
و آنکه بگوید و آنکه بشنود و دوست دارد ایشان را و قال سائلوا العلماء وخالطوا الحکماء وجالسوا الفقراء در مشکلات
دین با علما سخن کنید و با حکما مخالطت آغاز کنید و با فقرا مجالست نمائید و قال فضل العلم احب الی من
فضل العبادة وافضل دینکم الورع پیغمبر فرمود دوست تر دارم فضل علم را از فضل عبادت و بهتر چیزی در دین
شما پارسائیست و قال من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السماء والارض آنکس که بدون علم مسائل
شرعیه فتوی کند فرشتگان آسمان و زمین او را لعن کنند و قال ان عظم البلاء یکون به عظم الجزاء فاذا
احب الله عبدا ابتلاه فمن رضی فله عند الله الرضی ومن سخط فله السخط ابتلای بندگان پاداش بزرگ
را است چون خداوند بنده را دوست دارد او را ابتلا کند اگر در امتحان صابر و شاکر باشد خدای از او خوشنود شود و اگر ناسپاسی
کند و خشم کند خدای بر او خشمناک شود و فی الروایة مردی بحضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرما فقال له لا تشرک
بالله شیئا وان حرقت بالنار وان عذبت الا وقلبک مطمئن بالایمان ووالدیک فاطعهما وبرهما حیین
او میتین وان امراک ان تخرج من اهلک ومالک فافعل فان ذلک من الایمان والصلوة المفروضة
فلا تدعها متعمدا فانه من ترک صلوة فریضة متعمدا فان ذمة الله منه بریئة وایاک وشرب الخمر
وکل مسکر فانهما مفتاحا کل شر فرمود شرک با خدای میاور اگرچه با آتش سوخته شوی و معذب گردی
و اگر ایشان کسی ترا بکشد و ایمان در دل راسخ باشد و پدر و مادر را اطاعت کن خواه مرده و خواه زنده باشند پس اگر فرمان
کنند که از اهل و مال بیرون شوی امتثال فرمان کن چه این طاعت از ایمان است نماز را ترک مکن چه هرکس نماز واجب را عمدا ترک
کند از حفظ خداوند بیرون شود و از شرب خمر و هر مسکری بپرهیز چه این مسکرات کلید هر شر است و فی الروایة که مردی تمیمی
بحضرت رسول آمد و عرض کرد یا محمد مردم را بچه بخوانی فقال له ادعو الی الله علی بصیرة ومن اسمی وادعو
الی من اصابک ضر فدعوته کشفه عنک وان استعنت به وانت مکروب اعانک وان
سألته وانت مقل اغناک فرمود بخوانم مردم را بسوی خداوندی که هرگاه در تو بیماری رسد و دعوت کنی او را
بشناسد و بخوانم بسوی کسی که چون زیانی و آسیبی بر تو در رسد او را بخوانی آن بلا از تو بگرداند و اگر برنجی و المی گرفتار
شوی و مدد و استعانت بری چاره فرماید و اگر فقیر باشی و از او سؤال کنی توانگری کند عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی
فرما فقال لا تغضب قال زدنی قال ارض من الناس بما ترضی لهم به من نفسک فقال زدنی فقال
لا تسب الناس فتکتسب العداوة منهم قال زدنی قال لا تزهد فی المعروف عند اهله قال زدنی
قال احب الناس یحبوک والق اخاک بوجه منبسط ولا تضجر فیمنعک الضجر حظک من الاخرة و
الدنیا واتزر الی نصف الساق وایاک واسبال الازار والقمیص فان ذلک من المخیلة والله لا یحب
المخیلة فرمود خشم مگیر عرض کرد زیاده خواهم فرمود آنچه برای خویشتن همی پسندی بر مردم بپسند عرض
کردم بیشتر فرما فرمود مردم را دشنام مده تا با تو طریق خصومت نسپارند عرض کرد هم افزون خواهم فرمود از بذل احسان

و بسیط معروف آنگاه که سزاوار بود دست باز گیر عریس کرد هم بر آن رای فرمود مردم را دوست میدار تا تو را دوست دارند
و برادر دینی را از روی گشاده ملاقات کن و در طی امور درنگ و افسرده مباش چه افسردگی بهره دنیا و آخرت را زایل
آرد و جامه را از نیم ساق در مگذران چه جامه بلند از علامت کبر و خیلاست و خداوند کبر و خیلا را دوست نمیدارد وقال
إنّ الله يبغض الشيخ الزاني والغني الظلوم والفقير المختال والسائل الملحف ويحبط أجر المعطي المنّان
ويمقت البذيخ الجريّ الكذّاب خداوند دشمن میدارد مرد پیری که در پیرانه سری زنا کند و دولتمندی که ستم کند و درویشی
که کبر کند و سائلی که با اصرار از خداوند بطلبد و باطل میکند اجر بخشنده که منت گذارد و دشمن میدارد متکبر جری و دروغزن را
وقال من تفاقر افتقر هر که درویشی بر خود بندد درویش شود وقال مداراة الناس نصف الإيمان
والرفق بهم نصف العيش با مردم از ملاطفت معاشرت کردن نصف ایمان است و با ایشان بطریق رفق مدارا
رفتن نصف عیش و زیست وقال رأس العقل بعد الإيمان بالله مداراة الناس في غير ترك حق ومن
سعادة المرء الخلقة الحسنة بهترین دانش بعد از ایمان با خدا ملاطفت در معاشرت با مردم است بی آنکه ترک
شریعت آید و از سعادت مرد است که خوی زشت از سنن شرعیه فرو نگذارد وقال ما نهيت عن شيء بعد عبادة
الأوثان ما نهيت عن ملاحاة الرجال از پس شرک گواهی را از هیچ چیز چون بیهوده مخاصمت و منازعت اگر کنم با
مردم نهی نفرموده وقال ليس منّا من غشّ مسلما أو ضرّه أو ماكره کسی که مسلمی را آلوده تهمتی کند یا زیانی رساند
یا حیلتی سکالد سکالیده از ما نباشد وقتی در مسجد خیف این سخن بخواند وقال نضّر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها وبلّغها
من لم يسمعها فربّ حامل فقه إلى من هو أفقه منه وربّ حامل فقه إلى غير فقيه ثلاث لا يغلّ
عليهنّ قلب امرئ مسلم إخلاص العمل لله والنصيحة لأئمة المسلمين واللزوم لجماعتهم
المؤمنون إخوة تتكافؤ دماؤهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمتهم أدناهم
نصرت دهد خداوند بنده را که کلمات مرا بشنید و ضبط کرد و برساند بدانکس که نشنید چه بسیار کس که علم را بسوی دانا
تر از خویش حمل دهد و چه بسیار کس که علم را بسوی مردم نادان حمل کند سه چیز است که دل مؤمن در آن خیانت نکند
نخست اخلاص عمل است در راه خدا و دیگر متابعت پیشوایان دین است در قول و فعل ایشان و دیگر مواظبت در ملازمت
جماعت است با ایشان مؤمنان در طریق دین برادرند و خونهای ایشان را در قصاص و دیت و ملبد باشد و تمام
در دفع دشمن دین هم پشت و همدست شوند چنانکه گوئی یکدست باشند و اگر ضعیف‌ترین ایشان لشکر بیگانه را امان
دهد مروت تمامت سپاه مسلمین است که بپذیرند و نقض عهد او نکنند وقال إذا ابتاع المسلم الذمّيّ فليقل
اللهم خِر لي عليه وإذا باع المسلم فليقل اللهم خِر لي له چون مسلم از مردم ذمی چیزی ابتیاع کند باید بگوید الهی
خیر مرا در او قرار ده و اگر از مسلمی بخرد باید بگوید مرا و او را در این بیع و شری خیر کرامت فرما وقال رحم الله عبدا قال خيرا
فغنم أو سكت عن سوء فسلم خداوند رحمت کناد بنده را که سخن خیر گفت و غنیمت برد و از بد زبان بست و سلامت ماند
وقال ثلاث من كنّ فيه استكمل خصال الإيمان الذي إذا رضي لم يدخله رضاه في باطل وإذا غضب لم
يخرجه الغضب من الحق وإذا قدر لم يتعاط ما ليس له سه خصلت است ایمان را تکمیل کند چون کسی که مرد را کردار
باطل نکند و دیگر چون خشمگین گردد از حد و حق خداوند بیرون نشود سه دیگر چون نیرو یابد دست بچیزی که از آن نیست نبرد

وقال من قطع حدیثه عن حدیث فهو من المعتدین کسی که از حدود سخن بیرون شود و در حدیث دیگر در آید از تعدی کنندگان بشمار
آید وقال قراءة القرآن فی صلوة افضل من قراءة القرآن فی غیر صلوة وذکر الله افضل من الصدقة
والصدقة افضل من الصوم والصوم جنّة ثم قال لا قول الا بعمل ولا قول ولا عمل الا بنیّة و
لا قول ولا عمل ولا نیّة الا باصابة السنّة فضیلت قرائت قرآن در نماز افزون از بیرون نماز است و یاد کردن
خدا بهتر از صدقه و صدقه بهتر از روزه و روزه توانگر سپر کسی است پس فرمود گفتار را سودی نیست مگر با کردار و سودی نبخشد گفتار
و کردار الا با نیت و فایدتی نبخشد گفتار و کردار و نیت الا با قانون سنت شریعت وقال الاناة من الله والعجلة
من الشیطان یعنی کار را با درنگ شدن و توانی اقدام کردن امتثال فرمان یزدان است و شتابزدگی کردن از شیوه
شیطان وقال قال عیسی بن مریم للحواریین تحبّبوا الی الله وتقرّبوا الیه قالوا یا روح الله بماذا نتحبّب
الی الله ونتقرّب قال ببغض اهل المعاصی والتمسوا رضی الله بسخطهم قالوا یا روح الله فمن نجالس اذاً
قال من یذکّرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغّبکم فی الآخرة عمله عیسی حواریین را فرمان
کرد که دوست خداوند جوئید و تقرب حضرت او گیرید گفتند بکدام کار با چه توانیم جست فرمود که با بدکاران دشمن دارید
و خوشنودی خدای را در خشم ایشان طلب کنید عرض کردند یا روح الله با که مجالست و مصاحبت کنیم فرمود با کسی که دیدار او
شما را یاد خدا دهد و گفتار او دانش شما را افزون کند و کردار او شما را بعقبی حریص سازد وقال ابغضکم الی
شبهاً العمل البذی الفاحش فرمود دشمن‌ترین شما بمن کسی است که بخل و شتم کند و فحش دهد ناسزا وقال
سوء الخلق شؤم فرمود بدخوئی شآمت آرد وقال اذا رأیتم الرجل لا یبالی ما قال وما قیل فیه فانّه
لغیّة او شرک شیطان وقال ان الله حرّم الجنة علی کل فاحش بذیّ قلیل الحیاء لا یبالی ما قال وما قیل
فیه فانّک ان فتّشته لم تجده الا لغیّة او شرک شیطان فقیل یا رسول الله وفی الناس شیاطین قال
نعم او لا تقرء قول الله وشارکهم فی الاموال والاولاد چون بینید مردی را که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه در
حق وی گویند همانا در بدری زنا یا شیطان شریک است و حرام کرده است خداوند بهشت را بر آنکس که مردم را دشنام و
شرم ندارد و باک ندارد از آنچه گوید و شنود اگر تفحص حال کنی از نسل زناست و اگر نه شرکت شیطان در نطفه اوست عرض کردند
آیا شیطان را دست مخالطت با انسان است فرمود بلی مگر کتاب خدای را نخوانده که وشارکهم فی الاموال والاولاد وقال من
نعمه بفعلک ومن لا یعدّ الصبر لنوائب الدهر یعجز ومن قرض الناس قرضوه ومن ترکهم لم یترکوه
قیل فاصنع ماذا یا رسول الله قال اقرضهم من عرضک لیوم فقرک میفرماید کسی را که سودی نبخشی با دانش هم سودی نبخشد
ترا و کسی که از برای حوادث روزگار اعداد صبر و شکیبائی نکند زبون و عاجز گردد و کسی که مردم را بد گوید مردم او را
شتم کنند و فحش گویند و کسی که مردم را از شر خویش آسوده گذارد مردم او را از بیم در امان نگذارند گفت یا
رسول الله پس چه روش پیش گیرم فرمود حقوق خویش را با مردم بعوض کن و معدود دار از بهر روز حاجت خویش
وقال الا ادلّکم علی خیر اخلاق الدنیا والآخرة تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمّن ظلمک فرمود
شما را دلالت کنم بر خیر اخلاق دنیا و آخرت می پیوندی با آنکه از تو ببرد و عطا کنی با آنکه ترا محروم داشت و عفو کنی از
کسانی که ظلم کرد بر تو و رسول خدا بیرون شد و جماعتی را دید که سنگی را گسترده و قوت میکردند فقال اشدّکم من ملک نفسه

عند الغضب احلمکم من عفا بعد المقدرة یعنی مرد سیاست اکمل است که هنگام غضب خویشتن داری کند و بردبارتر کسی است که
عفو دوست با قدرت آورد وقال صلی الله علیه وآله قال الله هذا دین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا
السخاء وحسن الخلق فاکرموه بهما ما صحبتموه میفرماید رضای خداوند و رضای این شریعت است و اصلاح این شریعت
سخای طبع و محاسن اخلاق است پس گرامی دارید دین را بدین دو چیز مادام که دین دارید وقال افضلکم ایمانا
احسنکم اخلاقا هر که خلقش نیکوتر است دینش ستوده تر است وقال حسن الخلق یبلغ بصاحبه درجة الصائم القائم
حسن خلق مردم را درجه آنکس دهد که روزه دار و دوست را تا بامداد بپای آرد و در حضرت رسول عرض کردند که بهتر چیز که بنده را عطا
شد چیست قال حسن الخلق وقال حسن الخلق یثبت المودة وقال حسن البشر یذهب بالسخیمة وقال
خیارکم احاسنکم اخلاقا الذین یألفون ویؤلفون فرمود حسن خلق بهتر چیزیست که خداوند عطا کند و حسن
خلق دوستی را استوار کند و روی گشاده حقد و حسد را زایل نماید و نیکوتر از همه آنکس است که خلقش نیکوتر است هم تالیف
قلوب میکند هم خود مألوف میشود وقال الایدی ثلثة سائلة ومنفقة وممسکة وخیر الایدی المنفقة
دستهای مردم را سه گونه شمار باشد بعضی از بهر سؤال دراز شود و برخی برای انفاق فراز گردد و دیگر امساک و بخل ازرخ کند
پس بهترین دستها دست بخشنده است وقال الحیاء حیاءان حیاء عقل وحیاء حمق فحیاء العقل العلم وحیاء
الحمق الجهل حیا بر دو گونه است آن حیا که از دانش باشد نتیجه علم است و آن شرم که از حمق خیزد که جهل است و
قال من القی جلباب الحیاء لاغیبة له هر که جامه حیا را بیفکند در غیبت و معصیت باشد وقال من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلیف اذا وعد کسی که با خدا و روز جزا ایمان دارد با نوید وعده وفا کند وقال الامانة
تجلب الرزق والخیانة تجلب الفقر امانت رزق را میکشاند چنانکه خیانت فقر را وقال نظر الولد الی والدیه
حبا لهما عبادة نظاره فرزند در محبت پدر و مادر از بهر او عبادتیست وقال اجهد البلاء ان یقدم الرجل
فتضرب رقبته صبرا والاسیر ما دام فی وثاق العدو والرجل یجد علی بطن امرأته رجلا سخت بلا آنست که مرد
دست بسته گردن زده شود و دیگر اسیر مادام که در بند دشمن باشد و سه دیگر مردی که بیگانه را بر شکم زن خویش دیدار کند
وقال العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله والصبر امیر جنوده والرفق والده واللین اخوه
والنسب آدم والحسب التقوی والمروة اصلاح المال میفرماید علم ندیم مؤمن است و حلم وزیر و عقل دلیل و صبر سالار
و مدارا با خلق پدر و نیکوئی برادر اوست و فخر نباید کرد چه پدر همه کس آدم است و هنر خویش را تقوی داند و مروت را اصلاح
مال استوار کند مردی مقداری شیر و عسل بحضرت رسول هدیه کرد تا بیاشامد فقال شرابان یکتفی باحدهما عن
صاحبه لا اشربه ولا احرمه ولکنی اتواضع لله فانه من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله و
من اقتصد فی معیشته رزقه الله ومن بذر حرمه الله ومن اکثر ذکر الله آجره الله فرمود این عسل و شیر
دو شرابست که با یکی از آن قناعت باید کرد من نیز نه بنوشم و نه حرام کنم لکن از در تشکر حضرت یزدان خضوع میبرم چه هر که
در حضرت یزدان خاضع شود خداوندش سر برافرازد و هر که کبر آغازد خداوندش پست سازد و هر که در معیشت قناعت
ورزد خداوند روزی او را در وسعت بسازد و هر که در مال تبذیر کند خداوندش محروم بگذارد و هر که ذکر خداوند فراوان
کند خداوند اجر جزیل عنایت فرماید وقال الا اقربکم غدا منی فی الموقف اصدقکم للحدیث واداکم للامانة

اوفاكم بالعهد واحسنكم خلقاً واقربكم من الناس فرمود نزدیک‌ترین شما با من در فردای قیامت آن کس است که در صدق سخن
ادای امانت و وفای عهد و حسن خلق و مدارا با مردم از همه کس پیشی گیرد و قال اذا مدح الفاجر اهتز العرش وغضب
الرب چون فاجر را مدح کنند عرش بلرزد و خداوند خشم گیرد مردی عرض کرد یا رسول الله حزم کدام است قال تشاور
امرءاً ذا رأي ثم تطيعه فرمود با مرد دانا مشورت میکنی پس اطاعت فرمائی و قال یوماً ایها الناس ما الرقوب فیکم
قالوا الرجل يموت ولم يترك ولداً فقال بل الرقوب حق الرقوب رجل مات ولم يقدم من ولده احداً
يحتسبه عند الله وان كانوا كثيراً بعده ثم قال ما الصعلوك فيكم ثم قالوا الرجل الذي لا مال له فقال
بل الصعلوك حق الصعلوك من لم يقدم من ماله شيئاً يحتسبه عند الله وان كان كثيراً من بعده ثم
قال ما الصرعة فيكم قالوا الشديد القوي الذي لا يوضع جنبه فقال بل الصرعة حق الصرعة رجل وكز
الشيطان في قلبه فاشتد غضبه وظهر دمه ثم ذكر الله فصرع بحلمه غضبه یکروز رسول خدا فرمود مردم رقوب در
میان شما کیست عرض کردند رقوب آنکس است که چون بمیرد از وی فرزندی بجای نباشد فرمود این نیست بلکه رقوب کسی است که
از مرگ فرزند مصیبت ندیده باشد و از پس وی خود فرزندی فزون از حد بگذارد و پاداش از خدای بطلب اجر کند
یا آنکس که مرگ فرزند ندیده اگرچه از پس مرگ او فرزندان بسیار بماند رقوب باشد آنگاه فرمود صعلوک کیست گفتند آنکس که مالی را
او نباشد فرمود بلکه صعلوک آنکس است که در زندگانی خود مالی انفاق نکرده باشد تا از خدای طلب اجر کند چنین کس اگرچه
پس از مرگش مال فراوان بگذارد هم صعلوک است آنگاه فرمود صرعه کیست گفتند شدید قوی که کس افکنده نباشد فرمود صرعه مرد
که بوسوسه شیطان آتش غضب کند و ازو چهره گردد پس خدا را یاد کند و بزلال حلم آتش غضب را فرو نشاند و قال من عمل على
غير علم كان ما يفسد اكثر مما يصلح آنکس که بدون علم کاری کند افساد او از اصلاح افزون است و قال الجلوس في المسجد
انتظار الصلوة عبادة ما لم يحدث قيل يا رسول الله وما يحدث قال الاغتياب فرمود نشستن در مسجد برای انتظار نماز
عبادت است تا آنگاه حدیث نکند عرض کردند حدیث چیست فرمود غیبت مسلمین و قال الصائم في عبادة وان كان
نائماً على فراشه ما لم يغتب مسلماً روزه دار در عبادت است اگرچه بر فراش خویش خفته باشد مادام که غیبت مسلمی نکرده است
وقال من اذاع فاحشة كان كمبتديها ومن عير مؤمناً بشيء لم يمت حتى يركبه کسی که پرده از گناه برافکند چنان
است که آن گناه بکند و هر کس مومنی را بچیزی سرزنش کند از دنیا بیرون نشود تا خود آن کردار را بکند و قال ملمه و
ان لم يظلمهم طلبوا المسئلة و وصلت خادم ملك سه کس اگرچه ظلم نکنی از ایشان ظلم می‌جست مردم سفله و مکروه
روسه اگرچه خادم بود و قال اربع من علامات الشقاء جمود العين وقسوة القلب وشدة الحرص في طلب الدنيا
والاصرار على الذنب چهار چیز علامت شقاوت است جمود چشم از گریستن و قساوت قلب که بی رأفت و عطف
وشدت حرص در طلب دنیا و اصرار در اثم و عصیان مردی عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرما فقال لا تغضب ثم اعاد
عليه فقال لا تغضب ثم قال ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند
الغضب فرمود غضب مکن و کرت دیگر فرمود غضب مکن آنگاه فرمود شدید نه آنکس است که در کشتی گرفتن قوی باشد بلکه آنکس است
که هنگام غضب تواند نفس خود را بدارد و قال ان اكمل المؤمنين ايماناً احسنهم اخلاقاً فرمود کامل‌ترین مردم
در ایمان آنکس است که در محاسن اخلاق نیکوتر باشد و قال ما كان الرفق في شيء الا زانه ولا كان الخرق

فی سعی الاشانة آنکس که کار برفق و مدارا کند در اربیت و مهمی باشد و آنکس که طریق حدت و سورت سپرد نکوهیده
گردد و قال الکسوة تظهر الغنی والاحسان الی الخادم یکبت العدو جامه نیکو موراغنی و ثروت است و احسان
با خادم دشمن را زحمت و ذلت و اهانت دهد و قال امرت بمداراة الناس کما امرت بتبلیغ الرسالة میفرماید
مامور شدم که با مردم طریق رفق و مدارا سپرم همچنانکه مامور شدم ابلاغ رسالت خویش کنم و قال استعینوا
علی امورکم بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود استعانت جوئید در انجام امور خویش بپوشیده داشتن آن چه صاحبان
نعمت را حاسدان در تخریب امر همت گمارند و قال الایمان نصفان نصف فی الصبر و نصف فی الشکر ایمان
ساخته از دو بهره است نیمی صبر در شدت و نیمی شکر در نعمت است و قال الاکل فی السوق دناءة در بازار و برزن بکار
اکل پرداختن اظهار دنائت خویش کردن است و قال الحوائج الی الله و اسبابها فاطلبوها الی الله بهم فمن
اعطاکموها فخذوها عن الله بصبر حاجتها و اسباب حاجتها بفضل خداوند ساخته شود پس از خداوند خواهید و
بتوسط مردمان دریابید از ایشان بخداوند بنگرید و در طلب عجلت نکنید و قال عجبا للمؤمن لا یقضی الله
علیه قضاء الا کان خیرا له سره او ساءه ان ابتلاه کان کفارة لذنبه و ان اعطاه و اکرمه کان قد
حباه عجب می آید مرا از مومن که خداوند در حق او هیچ حکمی براو نراند جز در اینکه خیر او را خواه بر او خوش آید یا مکروه افتد بهر تا اگر خداوند او را ببلائی مبتلا کند کفارت
از ذنوب فرو شود و اگر عطائی کند او را محض عنایت گرامی کرده باشد و قال من اصبح و امسی و الآخرة اکبر همه جعل الله الغنی
فی قلبه و جمع له امره و لم یخرج من الدنیا حتی یستکمل رزقه و من اصبح و امسی و الدنیا اکبر همه جعل الله الفقر بین
عینیه و شتت علیه امره و لم ینل من الدنیا الا ما قسم له کسی که روزگار بگذارد و همت خویش را بکار آخرت
مقصور دارد خداوند دل او را غنی کند و امرش را منظم فرماید و از دنیا بدر نشود تا تکمیل رزق خویش کند و از دنیا برخوردار شود
و آنکس که روزگار بگذارد و جز اندیشه دنیا نکند خداوند دلش را بزحمت فقر ممتحن بدارد و کارش را آشفته کند و بهره نکند از دنیا بجز
رزق مقسوم در دنیا بمردی از رسول خدا سؤال کرد که حال امت تو چون بخمس شود چه باشد فقال جماعة امتی اهل الحق
و ان قلوا فرمود جماعت امت من اگر چند اندک باشند بحق باشند و قال من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجز له و من اوعده
علی عمل عقابا فهو فیه بالخیار کرداری را که خداوند بدان وعده ثواب داده است البته وعده وفا کند و کاری را که
مکافات بیم داده تواند شد که رحمت کند و معفو دارد و قال الا اخبرکم باشبهکم بی اخلاقا قالوا بلی یا رسول الله
فقال احسنکم اخلاقا و اعظمکم حلما و ابرکم بقرابته و اشدکم انصافا من نفسه فی الغضب و الرضا
فرمود آگهی میدهم شما را بآنکس که با من در خلق شبیه تر است عرض کردند بلی فرمود آنکس از شما که خلقش ستوده تر باشد
و حلمش بزرگتر باشد و رعایت صله رحم بیشتر کند و بهنگام خشم و رضا با نفس خویش راه عدل گمارد و قال الطاعم الشاکر افضل
من الصائم الصامت آنکس که نعمت خدای را بخورد و سپاس گوید فضیلت دارد بر آن روزه دار که ساکت باشد و قال
ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله
فهو من اصفیاء الله میفرماید دوستی مومن مر مومن را در راه خدا اعظم طریق ایمان است و آنکس که حب و بغض
و عطا و منعش از برای خدا باشد از برگزیدگان خدایست و قال احب عباد الله الی الله انفعهم
لعباده و اقومهم بحقه الذین یحبب الیهم المعروف و فعاله ستوده تر بندگان بر خداوند کسی است

کرامی بود

برای بندگان خدا سودمند باشد و در اجرای احکام حق استوار در آن کسانی که معروف و امر بمعروف را پسند نمود و الله
و قال من ابی الحکم تعرض لمکایده فان لم تجدوا ما تواقون فاتقوا ما تحذرون یعنی کسی که شما را معزول [illegible]
از اسب کند او را و اگر دست یابد اسب را بستاند [illegible] باشد و قال من حرم الرفق
بل حرم الخیر کله یعنی کسی که از مدارای اهل و دوست [illegible] ادراک خیر را تمام از دست بگذاشت و قال لا
تمار احدا ولا تمازحه ولا تعتب فتخاصمه [illegible] و طریق مزاح که موجب خصومت است
با او مکن و وعده مکن که هم موجب خصمی گردد و قال الحرمات التی یلزم کل مؤمن رعایتها والوفاء بها حرمة
الدین وحرمة الادب وحرمة الطعام یعنی حشمتهای که رعایت آن واجبست حرمت حشمت
دین است و حرمت آداب شرع و دیگر حرمت نعمای جهان آفرین و قال المؤمن بعث ولیت والمنافق
وثب عشب [illegible] مؤمن برادران [illegible] را با طلاقت وجه ملاحظت کند و منافق پیوسته ستمگر [illegible] باشد
و قال نعم العون علی تقوی الله الغنی یعنی پارسائی و پرهیزکاری [illegible] یاری بهتر متصل است و قال اعجل
الشر عقوبة البغی کفر بغی و طغیان [illegible] زود [illegible] آید و قال الهدیة علی ثلاثة وجوه هدیة
مکافاة وهدیة مصانعة وهدیة لله [illegible] یکی از آن است که برای عوض [illegible] سوم
از بهر رشوه [illegible] احکام [illegible] سه دیگر [illegible] راه خدا [illegible] و قال طوبی لمن لم [illegible] لم یوعد لم یره
یعنی آنکس که آرزوهای نفس و [illegible] بدست [illegible] و عده [illegible] و قال من علم ان
الله [illegible] ضمة الموت آنکس که [illegible] کرد و قال
کیف بکم اذا فسد نساؤکم وفسق شبانکم ولم تأمروا بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر قیل له ویکون ذلک
یا رسول الله فقال نعم وشر من ذلک کیف بکم اذا امرتم بالمنکر ونهیتم عن المعروف قیل یا رسول
الله ویکون ذلک قال نعم وشر من ذلک کیف بکم اذا رأیتم المعروف منکرا والمنکر
معروفا فرمود چگونه بود حال شما وقتی که زنان شما فاسد گردند و جوانان شما فاسق شوند و شما امر بمعروف و نهی از منکر نکنید
عرض کردند این تواند بود فرمود بدتر از این آنست که امر بمنکر خواهند کرد و نهی از معروف خواهند نمود گفتند یا رسول الله
چنین خواهد بود فرمود بدتر از این آنست که معروف را منکر خواهند دانست و منکر را معروف قال رفع عن امتی الخطا
والنسیان وما اکرهوا علیه وما لا یعلمون وما لا یطیقون وما اضطروا الیه والحسد والطیرة و
التفکر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ینطق بشفة ولا لسان از ارتکاب چیزی [illegible] از امت
من معفو است آنچه [illegible] بعد الخطا از ایشان صادر شود و آنچه از فراموشی کنند و آنچه ایشان را بدان مجبور دارند
[illegible] و آنچه [illegible] و آنچه را طاقت ندارند و ارتکاب [illegible] و آنچه را اضطرار [illegible] شوند
و آنچه را حسد [illegible] عامل بشری [illegible] و آنچه تطیر [illegible] و آن [illegible]
مادام که سخن از لب و زبان نگذرانیده باشند [illegible] و قال لا تحزن احدکم ان ترفع عنه الرؤیا
اذا رسخ فی العلم [illegible] عنه الرؤیا [illegible] چون مرد راسخ در علم
شد [illegible] و قال الصیام [illegible] امتی [illegible]

فسد امتی قیل یا رسول الله و من هم قال الفقهاء و الامراء فرمود دو طایفه از مردم اند که هر وقت بصلاح رسند امت من بصلاح باشند و چون بطریق فساد روند امت من فاسد گردند عرض کردند ایشان چه کسانند فرمود فقها و امرا و قال اکمل الناس عقلا اخوفهم لله و اطوعهم له و انقص الناس عقلا اخوفهم للسلطان و اطوعهم له کامل‌ترین مردم در عقل آنکس است که از خدای بیمناکتر باشد و بیشتر اطاعت کند و ناقص‌تر آن کس است که از سلطان بیشتر ترسد و بیشتر اطاعت کند و قال ثلثة مجالستهم تمیت القلوب الجلوس مع الانذال و الحدیث مع النساء و الجلوس مع الاغنیاء مجالست سه کس قلب را بمیراند با مردم فرومایه نشستن و با زنان گفت و شنود کردن و با اغنیا مصاحبت کردن و قال اذا غضب الله علی امة لم ینزل العذاب علیهم غلت اسعارها و قصرت اعمارها و لم تربح تجارها و لم تزک ثمارها و لم تغزر انهارها و حبس عنها امطارها و سلط علیها اشرارها چون خدای بر جماعتی غضب کند عذاب بر ایشان فرود نیاورده باشد بهای ایشان بالا گیرد و عمرها کوتاه گردد و از تجارت ایشان سود نخیزد و میوه‌های ایشان بکمال نرسد و نهرها باز ایستد و باران قطع گردد و اشرار بر ایشان دست یابند و قال اذا کثر الزنا بعدی کثر موت الفجاة و اذا طفف المکیال اخذهم الله بالسنین و النقص و اذا منعوا الزکوة منعت الارض برکاتها من الزرع و الثمار و المعادن و اذا جاروا فی الحکم تعاونوا علی الظلم و العدوان و اذا نقضوا العهود سلط الله علیهم عدوهم و اذا قطعوا الارحام جعلت الاموال فی ایدی الاشرار و اذا لم یأمروا بالمعروف و لم ینهوا عن المنکر و لم یتبعوا الاخیار من اهل بیتی سلط الله علیهم اشرارهم فیدعو عند ذلک خیارهم فلا یستجاب لهم میفرماید چون بعد از من فعل زنا فراوان گردد مرگ مفاجات بسیار گردد و چون فروشندگان از کیل بدزدند خداوند ایشان را بقحط و نقصان کیفر کند و چون زکوة مال بازگیرند زمین از زرع و میوه و معدن برکت باز گیرد و چون بر حکومت جور کنند در ظلم و تجاوز از احکام خداوند معاون یکدیگر باشند و چون وفا بعهد نکنند خداوند دشمنان ایشان را بر ایشان نصرت دهد و چون قطع رحم کنند اموال ایشان بدست اشرار افتد پس این هنگام استغاثت برند بزرگان ایشان و سوال ایشان باجابت مقرون نگردد و چون این آیه مبارکه فرود شد لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم و لا تحزن علیهم و اخفض جناحک للمؤمنین قال من لم یتعز بعزاء الله تقطعت نفسه حسرات علی الدنیا و من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس من دنیاهم طال حزنه و سخط ما قسم الله له من رزقه و تنغص علیه عیشه و من لم یر ان لله علیه نعمة الا فی مطعم او مشرب فقد جهل و کفر نعم الله و ضل سعیه و دنا منه عذابه بعد از نزول آیه مبارکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کسی که در امور و حوادث صبر نکند بدانگونه که خدای فرموده از دنیا بیرون شود با حسرتهای فراوان و کسیکه حسرت مال مردم برد اندوهش فراوان شود و خشم گیرد بر آنچه خدای از بهر او خواسته و زندگانی بر او سخت شود چنین کس نشناسد نعمتهای خدا را و نشناسد مگر آنچه را بخورد و بیاشامد پس نادان گردد و کفران نعمت خداوند کند و عذاب خداوند بدو نزدیک گردد و قال لا یدخل الجنة الا من کان مسلما جز مسلمان کس داخل بهشت نشود ابوذر عرض کرد یا رسول الله اسلام چیست

قال الاسلام

[illegible] بعد از هجرت رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وقال ان من اشراط القيامة [illegible]

[illegible]

[illegible]

المؤمن ماخذ بآداب الله اذا امر الله عليه اتبع واذا امسك عنه امسك مرد مومن [illegible]

که پس خواسته برای [illegible] کرد و اگر [illegible] است چیزی کرامت کند [illegible]

[illegible] وقال يأتي على الناس زمان لا يبالي الرجل ما تلف من دينه اذا

سلمت له دنياه روزگاری بر مردم در آید که مرد [illegible] باک ندارد وقال

ان الله جبل قلوب عباده على حب من احسن اليها وبغض من اساء اليها [illegible] مردم [illegible]

هر که با ایشان نیکی کند دوست دارند و آنکه بدی کند دشمن شمارند وقال اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة حل

بها البلاء فرمود [illegible] خصلت است که [illegible] بلاها گرفتار [illegible] عرض کردند یا رسول

الله آن کدام است قال اذا كانوا المغنم دولا والامانة مغنما والزكوة مغرما واطاع الرجل زوجته و

عق امه وجفا اباه وارتفعت الاصوات في المساجد واكرم الرجل مخافة شره وكان زعيم

القوم ارذلهم واذا لبس الحرير وشربت الخمر واتخذ القيان والمعازف ولعن آخر هذه الامة اولها

فليرتقبوا بعد ذلك ثلاث خصال ريحا حمراء ومسخا وخسفا فرمود که چون [illegible] مسلمین را دست [illegible]

[illegible] زکوة مال را [illegible] مرد اطاعت [illegible] کند و مادر را [illegible]

[illegible] و پدر را [illegible] و در مساجد [illegible] و مرد از بیم [illegible]

[illegible] قوم [illegible] آید و جامه حریر پوشد و شراب خمر نوشد و [illegible]

[illegible] باد سرخ آید [illegible]

[illegible] وقال الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر [illegible] زندان مومن است و بهشت کافر

چه مومن را [illegible]

[illegible] وقال يأتي على الناس زمان يكون الناس فيه ذئابا

مَنْ لَمْ يَكُنْ دِيناً أكَلَتْهُ الذِّئابُ زمانی در میرسد که مردمان مانند گرگان باشند و هر که خوی گرگان ندارد طعمهٔ گرگان
گردد وَقالَ أقَلُّ ما يَكُونُ في آخِرِ الزَّمانِ أخٌ يُوثَقُ بِهِ أوْ دِرْهَمٌ مِنْ حَلالٍ کمتر چیزی که در آخر الزمان
بدست شود برادریست که امین باشد یا مالی که حلال باشد وَقالَ احْتَرِسُوا مِنَ النّاسِ بِسُوءِ الظَّنِّ وَقالَ إنَّما يُدْرَكُ
الخَيْرُ كُلُّهُ بِالعَقْلِ وَلا دِينَ لِمَنْ لا عَقْلَ لَهُ میفرماید حفظ کنید خود را از مردم ببدگمانی و دیگران خویش باشید
و نیز فرموده تمامت خیرها مردی عقل بدست شود و آنرا که عقل نیست دین نباشد وقتی جماعتی در حضرت رسول مردی را تمامت
خصال خیر ستوده فرمود عقل او چگونه است عرض کردند یا رسول الله ما او را بتمامت صفات پسندیده و اجتهاد در عبادت
ستایش کردیم ایشان از عقل او باز پرسش فرماید فقال إنَّ الأحْمَقَ يُصِيبُ بِحُمْقِهِ أعْظَمَ مِنْ فُجُورِ
الفاجِرِ وَإنَّما يَرْتَفِعُ العِبادُ غَداً فِي الدَّرَجاتِ وَيَنالُونَ الزُّلْفى مِنْ رَبِّهِمْ عَلى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
فرمود احمق شآمت حمق از فاسق فاجر بیشتر میبرد همانا در قیامت قربت مردم بحضرت یزدان باندازهٔ عقول
ایشانست وَقالَ قَسَمَ اللهُ العَقْلَ ثَلاثَةَ أجْزاءٍ فَمَنْ كُنَّ فِيهِ كَمُلَ عَقْلُهُ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ فَلا
عَقْلَ لَهُ حُسْنُ المَعْرِفَةِ بِاللهِ وَحُسْنُ الطّاعَةِ لِلّهِ وَحُسْنُ الصَّبْرِ عَلى أمْرِ اللهِ فرمود خداوند عقل را سه بهره کرد هر که
ادراک این اجزا کرد تکمیل عقل فرمود و اگر نه او را عقل نیست و آن خدا را نیکو شناختن و نیکو طاعت بردن و حسن در
امتثال فرمان ساز مصابرت نواختن است مردی از نصارای نجران در حضرت مدینه حاضر حضرت رسول خدای شد
و او مردی با وقار و حزم و حصافت عقل بود کسی گفت یا رسول الله این نصرانی مردی عاقل است پیغمبر او را
زجر فرمود فقال مَهْ إنَّ العاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللهَ وَعَمِلَ بِطاعَتِهِ فرمود سخن مکن عاقل آنکس است که خدا را به
یکتائی بستاید و بطاعت خداوند گراید وَقالَ العِلْمُ خَلِيلُ المُؤْمِنِ وَالحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالعَمَلُ
قَيِّمُهُ وَالصَّبْرُ أمِيرُ جُنُودِهِ وَالرِّفْقُ والِدُهُ وَالبِرُّ أخُوهُ وَالنَّسَبُ آدَمُ وَالحَسَبُ التَّقْوى وَالمُرُوَّةُ إصْلاحُ
المالِ میفرماید علم دوست مؤمن است و حلم وزیر اوست عقل دلیل و عمل رهنمای اوست و صبر سپهسالار و مدارا با خلق پدر
و نیکوئی برادر اوست و نژاد او با آدم پیوسته است چون دیگر کسان یعنی به آباء افتخار نکند و هنر او پرهیزکاریست و مروت
او اصلاح مال است وَقالَ مَنْ تَقَدَّمَتْ إلَيْهِ يَدٌ كانَ عَلَيْهِ مِنَ الحَقِّ أنْ يُكافِئَ فَإنْ لَمْ يَفْعَلْ فَالثَّناءُ فَإنْ لَمْ
يَفْعَلْ فَقَدْ كَفَرَ النِّعْمَةَ میفرماید کسی را که احسانی کردند باید پاداش احسانی کند اگر این نکند باید ستایش گوید و اگر از ثنا نیز تن
دارد کفران آن نعمت کرده باشد وَقالَ تَصافَحُوا فَإنَّ التَّصافُحَ يُذْهِبُ السَّخِيمَةَ میفرماید با برادران دینی مصافحه
کنید چه مصافحه حقد و حسد را از میانه برگیرد وَقالَ يُطْبَعُ المُؤْمِنُ عَلى كُلِّ خَصْلَةٍ وَلا يُطْبَعُ عَلَى الكِذْبِ وَلا
عَلَى الخِيانَةِ نهاد مؤمن پذیرای هر خوی تواند بود الا دروغ زدن و خیانت کردن وَقالَ إنَّ مِنَ الشِّعْرِ حِكَماً
وَرُوِيَ حِكْمَةً وَإنَّ مِنَ البَيانِ سِحْراً همانا بعضی از شعر حکمت است و بعضی از بیان سحر است وَقالَ مِنْ سَعادَةِ
ابْنِ آدَمَ اسْتِخارَتُهُ اللهَ وَرِضاهُ بِما قَضَى اللهُ وَمِنْ شَقاوَةِ ابْنِ آدَمَ تَرْكُهُ اسْتِخارَةَ اللهِ وَسَخَطُهُ
بِما قَضَى اللهُ از سعادت فرزند آدم آنست که در امور با خدای استخارت کند و بدانچه حکم کرد رضا دهد و از شقاوت
فرزند آدم آنست که ترک استخارت از خدای کند و خشم گیرد بدانچه خدای فرمان داده وَقالَ النَّدَمُ تَوْبَةٌ پشیمانی
از گناه توبت و انابت است وَقالَ ما آمَنَ بِالقُرْآنِ مَنِ اسْتَحَلَّ حَرامَهُ ایمان بقرآن ندارد آنکس که حرام

و آن احوال بما درمورد عرض کرد یا رسول الله مراد چیست فرمود قال الله احفظ لسانك فرمود باید زبان را محفوظ داشت
باز دیگر عرض کرد مراد چیست فرمود قال احفظ لسانك کرت سیم عرض کرد مراد چیست فقال ویحك وهل
یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصائد السنتهم فرمود وای بر تو آیا مردم را بر روی در آتش جا دهد مگر
درو های زبانهای ایشان و قال صنائع المعروف تقی مصارع السوء والصدقة الخفیة تطفئ غضب
الله وصلة الرحم زیادة فی العمر وکل معروف صدقة واهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الاخرة
واهل المنکر فی الدنیا هم اهل المنکر فی الاخرة واول من یدخل الجنة اهل المعروف فرمود کار معروف
کردن و انعام نمودن بازمیدارد از بلاها و پوشیده انفاق کردن خشم خدا را فرو نشاند و ارحام را رعایت کردن عمر را زیاد کند و هر کار
نیکو صدقه است هر که در جهان نیکوئی کند هم در آنجهان نیکوکار باشد و هر که در جهان بدکار باشد
هم در آخرت نکوهیده و بدکار باشد و اول کسی که داخل بهشت شود مرد نیکوکار است و قال ان الله یحب اذا انعم
علی عبده ان یری اثر نعمته علیه ویبغض البؤس والتباؤس فرمود خداوند دوست دارد چون بنده را نعمت عطا
کند آثار نعمت را در او بنگرد و دشمن میدارد اظهار فقر و حاجت را نزدیک مردم و قال حسن المسئلة نصف العلم و
الرفق نصف العیش نیکو پرسش کردن برای دانش نیم علم است و مدارا با خلق نصف عیش است و قال یهرم ابن ادم
وتشب منه اثنتان الحرص والامل پیر میشود فرزند آدم و او را دو چیز جوان میشود یکی حرص و آن دیگر امل و قال الحیاء
من الایمان شرم از ایمان است شرم و حیا و قال اذا کان یوم القیمة لم تزل قدما عبد حتی یسئل عن اربع
عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعما اکتسبه من این اکتسبه وفیما انفقه وعن حبنا اهل
البیت فرمود در قیامت هیچ بنده از جای جنبش نکند تا چهار چیز از وی پرسش نکنند نخست از عمر او که در چه
کار بپای برد و از شباب او که چگونه بپیری آورد و از کسب او که از کجا کسب کرد و در چه کار انفاق نمود
و از دوستی ما اهل بیت سؤال کنند که چگونه بکار بست و قال من عامل الناس فلم یظلمهم وحدثهم فلم یکذبهم و
وعدهم فلم یخلفهم فهو ممن کملت مروته وظهرت عدالته ووجبت اخوته وحرمت غیبته کسی که در میان مردم
حکمران کرد و ظلم نکند و با ایشان دروغ نگوید و خلف وعده نکند لاجرم کامل مروت و عدالت کرده شد و اخوت او واجب
او و حرام گردد غیبت او و قال المؤمن حرام کله عرضه وماله ودمه زیان مؤمن یکباره حرام است عرض او
مال او ریختن خون او و قال صلوا ارحامکم ولو بالسلام رعایت ارحام
کنید اگر چه بسلام باشد و قال الایمان عقد بالقلب وقول باللسان وعمل بالارکان ایمان استحکام عقیدت و
اقرار زبان و کردار اعضا است و قال لیس الغنی عن کثرة العرض ولکن الغنی غنی النفس غنا بکثرت مال نیست
بلکه بی نیازی نفس است و قال ترك الشر صدقة دست از زیان مردم بازداشتن صدقه در راه خداست و قال اربع
تلزم کل ذی حجی وعقل من امتی چهار چیز است که عقلای امت را آن چنانکه عرض کردند آن کدام است قال
استماع العلم وحفظه ونشره والعمل به فرمود استماع مسائل علمیه و بخاطر سپردن آن و انتشار آن و کار کردن
آن و قال ان من البیان سحرا ومن العلم جهلا ومن القول عیا بسا بیان سحر است و بعضی از علم جهل است و پاره
الکلام عجز و هجر دیگر است و قال السنة سنتان سنة فی فریضة الاخذ بعدها هدی وترکها ضلالة

وسنة

وسنة في غير معصية الأخذ بها فضيلة وتركها إلى غيرها خطيئة اوامر شرعیه بر دو گونه است نخست واجبات که اجرای آن هدایت و ترک آن ضلالت و دیگر مندوبات و مستحبات که اجرای آن فضیلت است و در ترک آن معصیت نیست وقال من أرضى سلطانا بما يسخط الله خرج من دين الله کسی که رضای سلطان کند بچیزی که پروردگار را غضب آرد از دین بیرون شده باشد وقال خير من الخير معطيه وشر من الشر فاعله بهتر از خیر عامل خیر است و بدتر از شر عامل شر وقال من نقله الله من ذل المعاصي إلى عز الطاعة أغناه بلا مال وأعزه بلا عشيرة وآنسه بلا أنيس ومن خاف الله أخاف منه كل شيء ومن لم يخف الله أخافه الله من كل شيء ومن رضي من الله باليسير من الرزق رضي الله منه باليسير من العمل ومن لم يستحي من طلب الحلال من المعيشة خفت مؤونته ورخي باله ونعم عياله ومن زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها وأخرجه من الدنيا سالما إلى دار القرار کسی را که خداوند از مصارع عصیان بامتثال فرمان کشاید بی مدد مال غنی شود و بی تقویت عشیرت عزت گیرد و بدون انیس مأنوس باشد و آنکس که از خدای بترسد خداوند هر چیز را از وی بیمناک ساخت و آنکس که از خدای نترسید خداوند او را از هر چیز بیمناک ساخت و کسی که از خدای بروزی اندک رضا داد خداوند از عمل اندک راضی گشت و آنکس که در طلب حلال از کسبهای پست حیا نکرد در کار معاش سبکبار شد و فراغت بال و رفاهیت عیال حاصل کرد و کسی که از دنیا زهادت جست خداوند ابواب حکمت را در دل او قرار داشت و زبانش را ببیان حکمت گویا فرمود و چشمش را از زشت و زیبای جهان بینا ساخت و از جهانش بسوی جنان جای راحت وقال أقيلوا ذوي الحسنة عثراتهم همی باید معفو دارید لغزشهای مردم نیک سیرت را وقال الزهد في الدنيا قصر الأمل وشكر كل نعمة والورع عن كل ما حرم الله زهد در دنیا کوتاه داشتن تمنی و شکر نعمای الهی و پرهیزکاری از مناهی است وقال لا تعمل شيئا من الخير رياء ولا تدعه حياء در کار خیر ریا روا مدار و در مصالح امور شرعیه حیا مکن وقال إنما أخاف على أمتي ثلاثا شحا مطاعا وهوى متبعا وإماما ضالا از امت خود در سه چیز بیمناکم از بخل و حرصی که مطاع باشد و هوای نفس که متابعت کنند و پیشوای گمراهی که اطاعت نمایند وقال من كثر همه سقم بدنه ومن ساء خلقه عذب نفسه ومن لاحى الرجال سقطت مروته وذهبت كرامته کسی که اندوهش در کارها بسیار افزون گردد رنجور شود و کسی که خوی خویش بد کند خویش را عذاب کند و کسی که مردم را بد گوید و بسیار عتاب کند مروت و کرامت او برخیزد وقال ألا إن شرار أمتي الذين يكرمون مخافة شرهم ألا ومن أكرمه الناس اتقاء شره فليس مني همانا بدترین امت من کسی است که مردمش اکرام کنند و کسی را که مردم از خوف شر او بزرگ شمارند بیگانه از من است وقال من أصبح من أمتي وهمته غير الله فليس من الله ومن لم يهتم بأمور المؤمنين فليس منهم ومن أقر بالذل طائعا فليس منا أهل البيت هر کس از امت من بجای یاد خدا کند بیگانه از خداست و هر کس در قضای حوائج اهتمام نکند از مؤمنین شمار نشود و کسی که در بر مخلوق خود را ذلیل و زبون دارد بیگانه از ما اهل بیت است

مکتوب رسول خدای بسوی معاذ بن جبل در تعزیت فرزندش

مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله بمعاذ بن جبل

من محمد رسول الله إلى معاذ بن جبل سلام عليك فإني أحمد الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فقد بلغني جزعك على ولدك الذي قضى الله عليه وإنما كان ابنك من مواهب الله الهنيئة وعواريه

المستودعة

الموعد عنده فجعله الله إلى أجل وقبضه لوقت معلوم فإنا لله وإنا إليه راجعون لا يحبطن
جزعك أجرك ولو قد قدمت على ثواب مصيبتك لعلمت أن المصيبة قد قصرت لعظم ما أعد الله عليها
من الثواب لأهل التسليم والصبر واعلم أن الجزع لا يرد ميتاً ولا يدفع قدراً فأحسن العزاء وأنجز
الموعود فلا يذهبن أسفك على ما لازم لك ولجميع الخلق نازل بقدره والسلام عليك ورحمة الله وبركاته
این نامه ایست از محمد پیغمبر خدا بسوی معاذ بن جبل سلام بر تو باد ای معاذ همانا من سپاس میگذارم خدای را که جز او خدائی
نیست اما بعد الهی بزرگ کند مزد ترا و صبر و زاری تو را بر تو فرو ریزد که خدا و بندگان او حکم را ادا نمایند و فرزند تو از مواهب خدای بود که در نزد تو
بعاریت گذاشت و بوراثان متمتع گشت با تو هنگام و ماخوذ داشت هنگام چه ما را بازگشت بسوی خداوند است با خویش باش
که جزع امر ترا از هیبت پست نکند و در بهای آن ثواب آخرتی که خداوند برای مصیبت زدگان بر تو مقرر داشته آگاه باش که جزع
هیچ مرده را زنده نکند و هیچ قضائی را دیگرگون نسازد پس صابر و شاکر باش و بدانکه از برای مصاب خداوند در ما ... است
است و جزع آنچه از بهر تو مقدر است دفع ندهد و هر بنده را تقدیر است که تبدیل و دیگرگون نکرد و سلام و رحمت خدای بر تو باد و
قال من أشراط الساعة كثرة القراء وقلة الفقهاء وكثرة الأمراء وقلة الأمناء وكثرة المطر وقلة النبات
از علامات و مقدمات قیامت آنست که قاریان قرآن فراوان شوند لکن عالم نباشند و حکام آیا امند و ملکداران امناء
کردند لکن امانت و دیانت در ایشان نباشد و باران فراوان بارد لکن روئیدنیها ناقص و اندک باشد و قال أبلغوني حاجة
من لا يستطيع إبلاغي حاجته فإنه من أبلغ سلطاناً حاجة من لا يستطيع إبلاغها ثبت الله قدميه على الصراط
يوم القيامة میفرماید آگهی دهید مرا از حاجت آنکس که دست ابلاغ بسوی من ندارد همانا هر که حاجت کسی را که خود نتواند بحضرت
سلطان رساند خدا قدم او را در قیامت مستقیم بدارد و قال عربیاً کلمة حکمة من سفیه فاقبلوها وکلمة
سفه من حکیم فاغفروها و گوید سخن عرب میفرماید کلمه حکمت که سفیهی گوید بپذیرید و دیگر کلمه سفه که از حکیمی سر زند
بر او بگذرید و قال للکسلان ثلاث علامات یتوانی حتی یفرط ویفرط حتی یضیع ویضیع حتی یأثم از برای مرد کسل
سه علامت است کار سستی کند چندانکه در عمل تقصیر کند و تقصیر در عمل کند چندانکه تضییع کند و تضییع عمل کند چندانکه گناهکار
شود وقال من لم یستحی من الحلال نفع نفسه وخفت مؤونته ونفی عنه الکبر ومن رضی من الله بالیسیر
من الرزق رضی منه بالقلیل من العمل ومن یرغب فی الدنیا فطال فیها أمله أعمی الله قلبه علی قدر رغبته
فیها ومن زهد فیها فقصر فیها أمله أعطاه الله علماً بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وأذهب عنه العمی وجعله
بصیراً ألا إنه سیکون بعدی أقوام لا یستقیم لهم الملک إلا بالقتل والتجبر ولا یستقیم لهم الغنی
إلا بالبخل ولا یستقیم لهم المحبة فی الناس إلا باتباع الهوی والتیسیر فی الدین ألا من أدرک ذلک
فصبر علی الفقر وهو یقدر علی الغنی وصبر علی الذل وهو یقدر علی العز وصبر علی البغضاء فی
الناس وهو یقدر علی المحبة لا یرید بذلک إلا وجه الله والدار الآخرة أعطاه الله ثواب خمسین
صدیقاً آنکس که از کسبهای پست حیا نکند در طلب رزق حلال سود کند نفس خود و سهل کند معیشت خود را و کبر و تمرد را از خویش
دور کند و کسی که از خدای برزق اندک رضا دهد خداوند بعمل اندک از او راضی شود و کسی که آرزوی خویش با دنیا دراز کند و رغبت در دنیا
فراوان کند خداوند بقدر آن رغبت کور سازد دل او را و کسی که آرزوی خویش را از رغبت دنیا کوتاه کند خداوند او را

تعلیم کند و بدلیل هدایت فرماید و غشاوه بصیرت او را برگیرد همانا زود باشد که بعد از من جماعتی ظاهر شوند که کار مملکت نفس را سست کنند و عیار ادب را محل قرار آرند و محبت خویش را متابعت هوای نفسانی و مخالفت احکام دین دلها جای دهند پس آنکس که ایشان را دیدار کند و با توانایی ادراک غنا در فقر صبر فرماید و با توانستن ادراک عزت صابر در ذلت باشد و با قدرت آنکه بیرون شریعت محبت خود را در دلها جای دهد با خصومت ایشان صبر کند و بهمه راه خدای فلاح آسرای کند خداوند او را ثواب پنجاه تن از صدیقین دهد وقال اياكم وتخشّع النفاق وهو ان يرى الجسد خاشعا والقلب ليس بخاشع بپرهیزید از نفاق که صورت جالوس خاشع باشد و دل با دیگر سوی باشد وقال المحسن المذموم المرحوم نیکوکاری که مردمش نکوهش کنند مظلوم است و در خور رحمت باشد وقال اقبلوا الكرامة وافضل الكرامة الطيب اخفّه محملا واطيبه ريحا امر میفرماید استعمال طیب را از دست مگذارید که حملی سبکبار و عطری گرامیست وقال انما تكون الصنيعة الى ذي دين او ذي حسب وجهاد الضعفاء الحج وجهاد المرأة حسن التبعّل لزوجها والتودّد نصف الدين وما عال من اقتصد واستنزلوا الرزق بالصدقة ابى الله ان يجعل ارزاق عباده المؤمنين من حيث يحتسبون همانا احسان سزاوار مردم متدین و کسی است که با مناعت و بی ضاعت باشد و جهاد مردم ضعیف سفر حج و زیارت مکه است و جهاد زنان فرمانبرداری شوهران است و حسن معاشرت و مهربانی با برادران دینی نصف دین است و مردی که کار بعدل و اقتصاد کند هرگز فقیر نشود و زیادتی رزق مربوط با انفاق و صدقه است همانا خداوند ابا دارد از اینکه رزق بندگان را از جائی برساند که خود گمان دارند وقال لا يبلغ عبد ان يكون من المتقين حتى يدع ما لا بأس به حذرا لما به البأس پیغمبر فرمود هیچ بنده بمقام متقین راه نیابد تا از مکروهاتی که در آن عذابی مقرر نیست دست باز نگیرد تا از ارتکاب مکروهات و محرمات

من جوامع وصایا رسول الله صلی الله علیه وآله

وصایای رسول الله

قال رسول الله اعبد الناس من اقام الفرائض واسخى الناس من ادّى زكوة ماله وازهد الناس من اجتنب الحرام واتقى الناس من قال الحق فيما له وعليه واعدل الناس من رضي للناس ما يرضى لنفسه وكره لهم ما يكره لنفسه واكيس الناس من كان اشد ذكرا للموت واغبط الناس من كان تحت التراب قد امن العقاب ويرجو الثواب واغفل الناس من لم يتعظ بتغيّر الدنيا من حال الى حال رسول خدا میفرماید عابدترین مردم آنکس است که واجبات شرعیه را ممضی دارد و سخی ترین مردم کسی است که زکوة مال خویش را ادا فرماید و زاهدترین مردم کسی است که از محرمات شرعیه کناره گیرد و پرهیزکارترین مردم کسی است که خواه بر سود خود و خواه بر زیان خود سخن بحق کند و عادلترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم آنچه را از بهر خود رضا دهد و مکروه شمارد از برای مردم آنچه را از بهر خود مکروه شمارد و عاقلترین مردم کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و غبطه بر آنکس بیشتر باید برد که در زیر خاک ایمن از عقاب و کامیاب از ثواب آید و غافلترین مردم کسی است که بتغیرات دنیا پند نگیرد واعظم الناس في الدنيا خطرا من لم يجعل للدنيا عنده خطرا واعلم الناس من جمع علم الناس الى علمه واشجع الناس من غلب هواه واكثر الناس قيمة اكثرهم علما واقل الناس قيمة اقلهم علما واقل الناس لذة الحسود واقل الناس راحة البخيل وابخل الناس من بخل

بما افترض الله عز وجل علیه واولى الناس بالحق اعلمهم به واقل الناس حرمة الفاسق واقل الناس
وفاء الملوک واقل الناس صدیقا الملک وافقر الناس الطامع واغنى الناس من لم یکن للحرص اسیرا
و سزاوارترین مردم از روی حکایت و مرتبت کسی است که بسیار حکایت و مرتبت نگاه دارد و عالم‌ترین مردم کسی است
که مردم علوم انشان را اگر دو شجاعترین مردم کسی است که بر نفس خویش غالب شود و بهاترین مردم کسی است
که عالم‌تر باشد و بی‌بهاتر کسی است که علمش کمتر باشد و بی‌بهره‌تر از لذات دنیا کسی است که حسود باشد و بی‌بهره‌تر از راحت
کسی است که بخیل باشد و بخیل‌تر کسی است که در ادای احکام خدا بخل کند و اولی بحق در میان مردم کسی است که دانا
بحق باشد و کمتر کس از در حرمت در میان مردم فاسق است و بی‌وفاتر از همه مردم سلاطین اند و آن که از همه مردم کمتر صدیق
باشد سلطان است و فقیرتر از همه مردم مرد طماع است و غنی‌تر کسی است که اسیر حرص نیست وافضل الناس
ایمانا احسنهم خلقا واکرم الناس اتقاهم واعظم الناس قدرا من ترک ما لا یعنیه واورع الناس
من ترک المراء وان کان محقا واقل الناس مروة من کان کاذبا واشقى الناس الملوک وامقت الناس
المتکبر واشد الناس اجتهادا من ترک الذنوب واحلم الناس من فر من جهال الناس واسعد
الناس من خالط کرام الناس واعقل الناس اشدهم مداراة للناس واولى الناس بالتهمة من
جالس اهل التهمة واعتى الناس من قتل غیر قاتله او ضرب غیر ضاربه واولى الناس بالعفو
اقدرهم على العقوبة واحق الناس بالذنب السفیه المغتاب واذل الناس من اهان
الناس واحزم الناس اکظمهم للغیظ واصلح الناس اصلحهم للناس وخیر الناس من انتفع
به الناس یعنی ایمان اکمل از همه کسی است که خلقش نیکوتر است و بزرگوارتر آن کس است که پرهیزکارتر است و قدرش
زیادتر کسی است که آنچه در دین سود ندهد ترک کند و پرهیزکارتر آن کس است که اگر حق باشد از لجاج بیرون شود و کمتر کس
مردم در مروت آن است که دروغگو باشد و شقی‌ترین مردم سلاطین جورند و مبغوض‌ترین مردم متکبر است و سزاوار
تر در اجتهاد آن است که ترک گناه کند و عاقل کسی است که از جهال بگریزد و سعادتمند کسی است که با بزرگان
دین مخالطت کند و دانا کسی است که با مردم در رفق و مدارا بیشتر کوشد و سزاوار تهمت کسی است که با اهل
تهمت مجالست کند و گردنکش‌تر از مردم کسی است که غیر از قاتل را بکشد یا غیر ضاربش را بزند و سزاوارتر
بعفو کسی است که بر عقوبت قادرتر باشد و سزاوارتر بگناه دیوانه است که از گناه بعیب مردم کند و ذلیل‌تر
مردم کسی است که بیهوده مردم را زبان برساند و دوراندیش‌تر از مردم کسی است که خشم خویش را در هم شکند
و صالح کسی است که اصلاح کار مردم کند و بهترین مردم کسی است که مردم از وجود او منفعت برند و قال ع
احسن فیما بقی من عمره لم یؤاخذ بما مضى من ذنبه ومن اساء فیما بقی من عمره اخذ بالاول والاخر
کسی که خاتمه عمرش را بطاعات شرع درگذراند از آن گناه که از پیش کرده است مؤاخذه نگردد و کسی که خاتمه کارش را
بمعصیت گذارد گرفتار هر دو گردد و قال تقبلوا الی بست اتقبل لکم بالجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا
واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا وغضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم
والسنتکم یعنی شش چیز از من بپذیرید تا بپذیرم برای شما بهشت را دروغ نگوئید و خلف وعده نکنید

و در ادای حاجت روا دارید و چشم از نا شایست فرو بندید و از طریق عتاب بیرون شوید و دست و زبان از زیان
مردم باز دارید و قال من اطعم مؤمنا لقمة اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقاه شربة من ماء سقاه الله
من الرحیق المختوم و من کساه ثوبا کساه الله من الاستبرق و الحریر و صلی الله علیه و الملائکة
ما بقی من ذلک الثوب سلک کسی که مومنی را لقمهٔ طعام دهد خداوند بدو از میوهای بهشت پاداش فرماید و کسی که مومنی را
شربتی آب دهد خداوند از شراب بهشت سیراب کند و کسی که مومنی را جامه بخشد خداوند از دیباج بهشت بپوشاند
و مادام که تاری از آن جامه بجا است خداوند و فرشتگان بر او صلوات فرستند و قال کن فی الدنیا کانک غریب
او کانک عابر سبیل و عد نفسک فی اصحاب القبور میفرماید در دنیا خود را غریبی میدان یا گذرنده میانگار
و خود را در شمار مردگان میپندار و قال من کثر همه سقم بدنه و من ساء خلقه عذب نفسه و من لاحی
الرجال سقطت مروته و ذهبت کرامته ثم قال لم یزل جبرئیل ینهانی عن ملاحات الرجال کما
ینهانی عن شرب الخمر و عبادة الاوثان فرمود کسی که اندوهش در کار دنیا فراوان شد تنش رنجور گشت و کسی که
خلقش زشت شد خویشتن را در عذاب افکند و کسی که مردم را بستیزه در آرد فتوت و کرامت از وی برفت آنگاه
فرمود جبرئیل مرا پیوسته از ستیزه با رجال آگهی داد چنانکه از شرب خمر و عبادت اصنام و اوثان آگهی آورد و قال
الا انبئکم بشر الناس قالوا بلی یا رسول الله قال من ابغض الناس و ابغضه الناس ثم قال الا
انبئکم بشر من هذا قالوا بلی یا رسول الله قال الذی لا یقیل عثرة و لا یقبل معذرة و لا یغفر
ذنبا ثم قال الا انبئکم بشر من هذا قالوا بلی یا رسول الله قال من لا یؤمن شره و لا یرجی خیره
فرمود آگهی میدهم شما را از بدترین مردم عرض کردند بفرما فرمود آنکس که دشمن دارد مردم را و مردم نیز دشمن دارند او را آنگاه
فرمود شما را از بدتر از این آگهی دهم عرض کردند یا رسول الله بفرما فرمود آنکس که از خطای مردم درنگذرد و عذر کس نپذیرد و گناه
کس معفو ندارد و دیگر فرمود شما را از بدتر از این کس آگهی دهم عرض کردند یا رسول الله بفرما فرمود آنکس که مردم از شرش ایمن نباشند و بخیرش
امیدوار نگردند و قال العفاف زینة البلاء و التواضع زینة الحسب و الفصاحة زینة الکلام و العدل
زینة الایمان و السکینة زینة العبادة و الحفظ زینة الروایة و خفض الجناح زینة العلم و حسن
الادب زینة العقل و بسط الوجه زینة الحلم و الایثار زینة الزهد و بذل الموجود زینة
الیقین و التقلل زینة القناعة و ترک المن زینة المعروف و الخشوع زینة الصلوة و ترک ما لا یعنیه
زینة الورع عفت زینت زنان و فروتنی زینت نژاد و فصاحت زینت سخن و عدالت زینت ایمان و طمأنینه زینت
عبادت و از بر داشتن زینت روایت و ترک جدال زینت علم و حسن ادب زینت عقل و روی گشاده زینت حلم و اختیار
دیگر کس بر خود زینت زهد و بخشش آنچه در دست است زینت یقین و اندک معاش کردن زینت قناعت و منت
کس ننهادن زینت احسان و خاشع شدن زینت نماز و ترک امور بی منفعت زینت پرهیزکاری است

من کلمات قصاره صلی الله علیه و آله التی من مروج الذهب بعضها

البلاء موکل بالنطق سخن کردن را بلا بهار صورت دوامی است الحرب خدعة در جهاد با دشمن حیلت کردن
روا است العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه کسی که خودی فرماید در طلب جدا آن

را

مکی را باید که نیکی کرده خود را کردد احثوا التراب فی وجوه المداحین خاک بروی کسانی برسد که ستمکار را مدح گویند
آن سید ما گوید مطل الغنی ظلم مردم دولتمند که وعده عطا را بماطله اندازند ظالم باشد الا تدوح خود
بمدحه بما نادت فیها اتلف وما شاکر فیها احلف ارواح رو بحسب مجمع مخلوق شد چه سعد و چه شقی
آنان که ازو معاشرت شناسای یکدیگر بودند هم در آنجا با هم مؤالف گشتند و منکر بیکدیگر مخالف باشند دانش
الحکمة معرفة الله سر و اسها معرفت خدا و دانست لا یخفی علی المرء الا نذاه حایب ز مردمی بند و مکر و سالوس
و کردار و لبس الخبر کالمعاینة هر گز اصغای خبر چون مشاهده استوار نباشد السید من علی نفسه سرور
آنکس است که بر نفس خود غلبه جوید تو یله الامتی فی تکودها مارک امت مرا که نا مداران در طلب حوائج
رحم بنمانی القوم اخرهم شربا ساقی سقات آنکس بگذارد که قوم را بر خود مقدم دارد لو بغی جبل علی جبل
لدک الباغی منهما اگر کوهی بر کوهی بغی و طغیان کند هر آینه باغی مندک گردد با مردم ظالم را چه رسد حسن
المال عین شاهرة لعین نائمة سیم و مال چشمه جاریست برای صاحبش السلام من اسلم المسلم مادر سلام
ناس مصافی ملت مسلم است المرء کثیر باخیه مرد با یاران برادر و طالب علوب را در آن وی بزرگ شود السد
العلیا خیر من الید السفلی دستی که عطا کند بهتر از دستی است که احد عطا باید الاعمال بالنیات نیک و بد
عمل مربوط به عامل است ای داء ادوی من البخل کدام علت بدتر از بخل است الحیاء خیر
کله صفت حیا از همه جهت نیکو است الحبل معقود بنواصیها الخیل با پیشانی اسبها خیر بسته شده است
عدة المؤمن کاخذ بالید مؤمن چون وعده کند وفای آن چنان واجب شود که گویی بقرض گرفته است
عفو الملوک بقاء للملک عفو پادشاهان ازگناه کردگان حضرت خود سبب بقای پادشاهی است ارحم من فی
الارض یرحمک من فی السماء رحم کن بندگان خدا را تا خداوند بر تو رحم کند صاحب الکرم والخدیعة
فی النار هر کس بحیله و خدیعت کار کند جایگاه خود در نار کند المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد محشور با
کسی است که دوست میدارد و از برای اوست هر نیک و بد که کسب میکند لیس منا من لم یرحم صغیرنا ویعرف حق
کبیرنا از ما نیست کسی که صغیر ما را رحم نکند و حق کبیر ما را نداند المستشار مؤتمن کسی که از و طلب مشورت کنند
امین باید بود من قتل دون ماله فهو شهید کسی که برای حفظ مال از تصرف بیگانه کشته شود درجه شهید دارد لا یحل
للمؤمن ان یهجر اخاه فوق ثلث روا نیست برای مؤمن که زیاده از سه روز از برادر خود دوری کند الدال علی الخیر
کفاعله آنکس که بسوی دلالت بر خیر کند در جه آن یابد که فاعل خیر است الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند برای صاحب
واش است که شوهرش باشد و زانی را از آن بهره نیست چنانکه در جاهلیت گاهی فرزند را برای زانی ثابت میدانستند
لا یشکر الله من لا یشکر الناس لا یهوی الضال الا ضال اگر که شکر نعمت بندگان خدا را نگذارد
کفران نعمت خدای کرده باشد و مردم گمراه جز مردم گمراه را طلب نکنند حبک للشیء یعمی و یصم حب و حرص تو
طلب مقصود تو را کور و کر میسازد و معایب آن را از نظر تو پوشیده میدارد السفر قطعة من العذاب سفر کردن
پاره از محنت و عذاب است در مدح جماعت انصار میفرماید انکم لتقلون عند الطمع وتکثرون عند الفزع بیما شما
بهنگام طمع واحد اموال اندک باشید و در روز بیم و قتال بسیار شوید المسلمون عند شروطهم الا شرطا احل حراما او حرم حلالا

مرد مسلم را دارای شروط وفا بعهد واجب است مگر شرطی که حلال کند حرامی را یا حرام کند حلالی را اَلرَّجُلُ اَحَقُّ
بِصَدْرِ دابَّتِهِ وَصَدْرِ دارِهِ مرد سزاوارتر است صدر مجلس خود و پشت راحله خود را اَلظُّلْمُ ظُلُماتُ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
ظلم تاریک کند روز قیامت را بر ظالم تَمامُ التَّحِيَّةِ الْمُصافَحَةُ کمال تحیت و ترحیب مصافحه و معانقه با مردم است
اَمْسِكْ مَنْ عَتَبَكَ کسی که ترا عتاب کرد ایمن ساخت چه کشف ادیه او ترا حفظ خویش کاشت مانَقَصَ
مالٌ مِنْ صَدَقَةٍ مال کس را انفاق صدقه نقصان پدید نکند او مدد بیاد است مال او را افزونی دهد اَلتّائِبُ
مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ کسی که از گناه توبه و انابت جوید چنان است که گناه نکرده باشد اَعْطِ الْاَجيرَ اُجْرَةً
قَبْلَ اَنْ يَجِفَّ رَشْحُهُ دستمزد مزدور را از آن پیش که عرق در بدنش بخشکد عطا کن اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّيُوفِ
بهشت در زیر سایه شمشیر مجاهدین است اِتَّقُوا النّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ پرهیز کنید از آتش دوزخ اگرچه بیک نیمه خرما باشد
که بحرام تصرف کنید اَعْرُوا النِّساءَ يَلْزَمْنَ الْحِجالَ زنانرا از جامه بیرون شدن عریان بدارید تا جای در پرده زیست
کنند اَلْكَلِمَةُ الطَّيِّبَةُ صَدَقَةٌ سخن نیکو از قبیل صدقات است لا خَيْرَ لَكَ فِي صُحْبَةِ مَنْ لا يَرىٰ لَكَ مِثْلَ ما يَرىٰ
لِنَفْسِهِ سودی ندهد ترا مصاحبت آنکس که روا ندارد برای تو آنچه از بهر خود روا میدارد ما اَمْلَقَ تاجِرٌ صَدُوقٌ فقیر
نشود تاجری که در بیع و شری سخن بصدق کند اَلدُّعاءُ سِلاحُ الْمُؤْمِنِ دعای مومنان سلاح جنگ ایشان است
خَيْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُها بهترین امور کار با اقتصاد و عدل کردن است اِذا اَتاكُمُ الزّائِرُ فَاَكْرِمُوهُ چون کسی
بزیارت شما آید مقدم او را بزرگ شمارید و مکرم بدارید اِشْفَعُوا تُحْمَدُوا وَتُؤْجَرُوا با مردم طریق شفاعت
سپارید تا ستوده شوید و اجر برید اَلْاِيمانُ الصَّبْرُ وَالسَّماحَةُ صبر و سکون و بذل جود استواری ایمان است
ما هَلَكَ امْرُؤٌ عَنْ مَشُورَةٍ مردی که کار بمشورت کند بهلاکت نرسد ما عالَ امْرُؤٌ اقْتَصَدَ فقیر نشود مردی که شعار او
اقتصاد معاش کند ما هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ بهلاکت نیفتد مردی که بداند برای چه آفریده شده ما
قَلَّ وَكَفىٰ خَيْرٌ مِمّا كَثُرَ وَاَلْهىٰ مال قلیل و قناعت کردن نیکوتر از کثرت مالی است که مرد را از خداوند باشتغال
آمد خَيْرُ الزّادِ التَّقْوىٰ بهترین زاد و توشه برای سفر آنجهانی پرهیزکاری است رَاْسُ الْحِكْمَةِ مَخافَةُ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ بهترین دانشها ترسیدن از خدا است خَيْرُ ما اُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقينُ بهترین چیزی که خداوند
در دل مومنان جای دهد یقین است اَلْاِرْتِيابُ مِنَ الْكُفْرِ شک را مداخلت در توحید و تشریع کفر است
اَلنِّياحَةُ مِنْ عَمَلِ الْجاهِلِيَّةِ بانگ نوحه بر داشتن در مصایب از کردار اهل جاهلیت است اَلسُّكْرُ جَمْرُ
النّارِ سکر آتش انگار است با جمرات دوزخ پیوسته است اَلْخَمْرُ جِماعُ الْاِثْمِ خوردن خمر گناهانرا
بهر خویش اندوخته کردن است اَلشِّعْرُ مِنْ اِبْليسَ شعر با سر العشق وسوسه شیطان بدیرمن است اَلْغِناءُ
حِبالَةُ الشَّيْطانِ زنان با کار دام و حبالهٔ شیطانند اَلشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ جوانی شعبهٔ از دیوانگی است
شَرُّ الْمَكاسِبِ كَسْبُ الرِّبا بدترین کسبها سودی است که از ربا حاصل شود شَرُّ الْمَآكِلِ اَكْلُ مالِ الْيَتيمِ بدترین
ماکولات خوردن مال یتیم است اَلسَّعيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ سعادتمند کسی است که از کردار زشت دیگران پند
گیرد و خود مرتکب نشود اَلشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ شقی کسی است که در مهد آفرینش اختیار شقاوت کرد
مَصيرُكُمْ اِلىٰ اَرْبَعِ اَذْرُعٍ عاقبت کار شما فرود شدن در مغاک قبر است اَرْبَى الرِّبَا الْكَذِبُ

(١) اثر

اشد را ورع بودن است سباب المؤمن فسوق وقتال المؤمن کفر واکل لحمه من معصیة الله عزوجل وحرمة ماله
کحرمة دمه مومن را دشنام دادن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت او ... معصیت ...
... حرام است چنانکه خون او حرام است من کظم الغیظ آجره الله کسی که فرو خورد خشم ...
... خدا ... علی الرزیة عوضه الله کسی که ...
... النوم خادمهم ... الناس کاسنان المشط
... مردم ... الیمین الفاجرة تدع الدیار من اهلها بلاقع ...
... اعجل الشر عقوبة البغی ... شری که ...
... اسرع الخیر ثوابا البر ... مردم است الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة مردم در اختلاف خلقت ... معادن ...
... ادفعوا البلاء بالدعاء ...
والمراء ... استقامت ... آرام ... مردم ...
آن کسی ... الرجل لزوجته تزید فی عفتها ... مرد ... عفت و عصمت ...
لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست معصیت خالق را اقدام کردن برای طاعت مخلوق الکذب
مجانب الایمان دروغ ... ایمان ... کفی بالمرء اثما ... کسی ...
بازداشتن ... الحیاء ... المؤمنون هینون لینون مردم مومن ... العریکه ...
... باشد شر الندامة یوم القیامة ...
... عند الموت ... فلولا عثرات الکرام ... مردم
... عند حسان الوجوه ... مردم ... باشد الدنیا حلوة
خضرة وان الله مستخلفکم فیها فناظر کیف تعملون ...
... کادت الفاقة ان تکون کفرا ...
... ولم یبق من الدنیا الا بلاء وفتنة ...
... الصحة والفراغ
نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس ... جمیع الناس صحت و فراغ ... مردم ...
... آن ... سعادت ... لا یلقی الله احد الا نادما ومن عمل خیر الملک لیلقنی ...
ومن عمل غیر ذلک قال لیتنی احسنت ... کاش ...
... کاش ... کردم ... آفة التسویف طول الامل وانه
کان سبب الهلاک الامم ... طول امل ... هلاک ...
... ومن غش المسلمین فلیس من المسلمین ... مسلمین ...
... علی امورکم بالکتمان ... علی قضاء حوائجکم ...

آن هم زبان حاسدان است پنهان سازید حاجات خود را پوشیده از مردم کار کنید کره ان یتنفس الرجل و هو
قائم مکروه باشد که مرد در بنای کار کسالت کند

از جمله کلمات قصار رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعضی از مجمع الامثال نقل شده

المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلم کسی است که مردم از زبان و دست و زبان او آسوده باشند
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته دانا کسی است که در دنیا
و خاضع باشد و بسیج سفر آخرت کند همانا شما شبانان هستید و جوارح خویش در قیامت از آنچه رعایت کردید باز
پرسش شوید اول ما تفقدون من دینکم الامانة و آخر ما تفقدون الصلوة اول چیزی که در دین تباه کردید امانت
و آخر چیز نماز است الرزق اشد طلبا للعبد من اجله طلب کردن روزی شما را استوارتر است از طلب اجل او را
النظر الی الخضرة یزید فی البصر و النظر الی المرأة الحسناء کذلک نظاره سبزه و دیدار زنان نیکو چشم
چشم را فزونی دهد الشؤم فی المرأة و الفرس و الدار شآمت زن در بدخوئی و شآمت اسب در ستوسی و شآمت
دار در تنگی و بدهمسایگی است السلطان ظل الله فی ارضه پادشاه در زمین ظل الله است السعادة کل
السعادة طول العمر فی طاعة الله کمال سعادت در طول عمر است که بطاعت خدای سپاری رود خصلتان لا
تکونان فی منافق حسن سمت و فقه فی الدین دو خصلت در منافق نباشد نخست حسن هیئت دیگر علم در دین
الشیخ شاب فی حب اثنتین فی حب طول الحیوة و کثرة المال حرص مردم پیر جوان شود در حب درازی عمر
و فزونی مال فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة از برای حفظ مقامات اخروی از ارتکاب محرمات باید گذشت که
رسوائی در دنیا سهل تر است از رسوائی آخرت الرغبة فی الدنیا تکثر الهم و الحزن و البطالة تقسی القلب
رغبت دنیا اندوه و حزن را افزون کند و از ارتکاب کارهای بیهوده قساوت قلب آرد الزنا یورث الفقر زنا کردن
مورث درویشی شود صلة الرحم تزید فی العمر رعایت رحم عمر را افزون کند الرجل فی ظل صدقته
حتی یقضی بین الناس مرد در پناه صدقات خود در رستخیز خواهد که در میان مردم مکافات حکومت رود العلماء امناء الله
علی خلقه علمای دین بر خلایق امین خداوندند المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا مؤمنان چون بنیان
یکدیگرند باید چنان باشند که یکدیگر را استوار باشند ما وقی به المرء عرضه کتبت له صدقة چیزی را که مرد نگاهداری
عرض و مکافات خود را ثواب صدقه دارد لکل شیء عماد و عماد الدین الفقه از برای هر چیز نگاهبانی است
و نگاهبان دین علم باحکام دین است المسلم اخو المسلم لا یظلمه و لا یخذله مسلمانان برادر باشند لاجرم هیچ مسلم
مسلمی را ظلم نکند و در شداید و مهالک او را فرو نگذارد الویل کل الویل لمن ترک عیاله بخیر و قدم علی ربه بشر
وای بر آنکس که مال مردم را بحرام اصابت و از برای وارث گذاشت و با حالی منکر بسرای دیگر شتافت من سرته
حسنته و ساءته سیئته فهو مؤمن مؤمن کسی است که شاد کند او را کردار نیک و بد آید او را کردار بد من
یتمنی کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا فرو گذارد زینت دنیا را کسی که در طلب بزرگواری آخرت است دع ما
یریبک الی ما لا یریبک فرو گذار آنچه ترا در دین شک و ریب اندازد و با خود دار آنچه بر یقین سپارد اطلبوا الفضل
عند الرحماء من امتی تعیشوا فی اکنافهم طلب کنید فضل و رحمت از مردم کریم و رحیم امت در پناه ایشان

بزیید

و قال کند النواد عوه المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله تعالی و عزتی و جلالی لانصرنک و لو بعد
حین مترس از دعای مظلوم که برابر سوار است رود اگر چه بر پرده ابرها است معروض گردد و در پاسخ او خداوند فرمود بجلال
و شوکت خود سوگند یاد میکنم که مرا یاری نصرت تو خواهم کرد اگر چه پس از روزگاری باشد لا یفلح قوم تملکهم امراة رستگا
ر نشوند جماعتی که زن سلطنت ایشان کند لا یبلغ العبد حقیقة الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه
و ما اخطأه لم یکن لیصیبه هیچ بنده ای بحقیقت ایمان نرسد تا آنکه بداند آنچه از پرده تقدیر رسید او را
ممکن نبود که خطا کند و چیزی که از او دفع شد و آنچه خطا کرد او را و از و درگذشت ممکن نبود که دریابد او را لا یشبع عالم من
علم حتی یکون منتهاه الجنة سیر نشود هیچ عالمی از علم چندانکه علم او منتهی شود باد آنکه بهشت یعنی تحصیل علم
سبب دخول بهشت کند و لا یعجبنکم اسلام رجل حتی تعلموا کنه عقله اسلام مردی را استوار مدارید مگر آنکه
عیار عقل او را بیابید چه آن را که عقل نیست هیچ کار نیکی نیست ان الله یحب الرفق فی الامر کله خداوند
دوست میدارد مدارا و نرمی را در تمام امور ان هذه القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید قیل فما جلاؤها
قال ذکر الموت و تلاوة القرآن فرمود این دلها را زنگ میگیرد چنانکه آهن را گیرد عرض کردند پس جلای او چیست فرمود
ذکر موت و تلاوت قرآن لیس منا من وسع الله علیه ثم قتر علی عیاله از ما نیست کسی که خداوند بروی وسعت داد و او
عیال خویش تنگ گرفت الخلق کلهم عیال الله فاحبهم الیه انفعهم لعیاله خلق تمام عیال خداوند و هر کس
عیال خدا را نافع باشد نزد خداوند محبوبتر است کفی بالسلامة داء کفایت میکند سلامت درد بودن از برای درد
رب مبلغ اوعی من سامع چه بسا ابلاغ کننده که سخن را بهتر حفظ کند و بکار بندد حمال الرحل قصا
بهشت زیر قدمهای مادر است الجنان تحت اقدام الامهات
مردم باد السلام تحیة لملتنا و امان لذمتنا سلام در ملت ما تحیت و تحیت است و از برای مردم ذمه
امان است العالم و المتعلم شریکان فی الخیر عالم و متعلم در انباز خیر و کسب ثواب شریک باشند
من صمت نجا کسی که از سخن گفتن زبان بربست از بلیات نجات یافت من تواضع لله رفعه الله
کسی که در راه خدا فروتنی کند خداوند بزرگش مرتبت دهد

نقل من اصول کافی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل ان من عبادی المؤمنین عبادا لا یصلح لهم
امر دینهم الا بالغنی و السعة و الصحة فی البدن فابلوهم بالغنی و السعة و صحة البدن فیصلح علیهم امر
دینهم و ان من عبادی المؤمنین لعبادا لا یصلح لهم امر دینهم الا بالفاقة و المسکنة و السقم فی ابدانهم فابلوهم
بالفاقة و المسکنة و السقم فیصلح علیهم امر دینهم و انا اعلم بما یصلح علیه امر دین عبادی
المؤمنین و ان من عبادی المؤمنین لمن یجتهد فی عبادتی فیقوم من رقاده و لذیذ وساده فیتهجد لی
اللیالی فیتعب نفسه فی عبادتی فاضربه بالنعاس اللیلة و اللیلتین نظرا منی له و ابقاء علیه
فینام حتی یصبح فیقوم و هو ماقت لنفسه زارئ علیها و لو اخلی بینه و بین ما یرید من
عبادتی لدخله العجب من ذلک فیصیره العجب الی الفتنة باعماله فیاتیه من ذلک

ما بینه فلا اکله لعجبه باعماله ورضاه عن نفسه حتّی یظنّ انّه قد فاق العابدین وجاز فی
عبادته حدّ التقصیر فیتباعد منّی عند ذلك وهو یظنّ انّه یتقرّب الیّ رسول خدا میفرماید خداوند
جل و علا فرمود صلاح امور بعضی از بندگان مؤمن کثرت ثروت و وسعت عیش و صحت بدن است و دین ایشان محکم
نیابد جز بدین نعمت که کار دین ایشان راست کند و بعضی از مؤمنان را فاقت و مسکنت و ناتندرستی اصلاح دین کند
پس ایشان را جز بدین زحمت آرایش نکنم و این جماعت بدین معنی باید نیک بنگرند من داناترم بدانچه بکار ایشان
درکار است و بعضی از بندگان من در عبادت من ترک خواب و راحت گویند و خویشتن را در تعب و زحمت
اندازند پس من بر ایشان خواب استیلا کنم تا بخوابند و بامداد که بر خیزند منزجر باشند و خویشتن را ملامت کنند
و اندوهناک گردند و اگر من این کنم و ایشان چنانکه خواهند اقدام در عبادت کنند عجب که موروث هلاکت است در
ایشان راه کند و چنان از اعمال خویش خشنود شوند که گمان کنند از افضل عبّاداند و بدین خطا از من دور افتند و خود را با من
نزدیک دانند وقال امسك لسانك فانّها صدقة تصدّق بها علی نفسك ولا یعرف عبد حقیقة الایمان
حتّی یخزن من لسانه رسول خدا میفرماید زبان را از سخن بیهوده بازدار که این صدقتی است در راه خدا و بدین انفاق هیچ کس و بهیچ مدارک
حقیقت ایمان نکند تا زبان خویش را از بیهوده سرودن نگاه ندارد وقال یعذّب الله اللسان بعذاب لا یعذّب
به شیئا من الجوارح فیقول ای ربّ عذّبتنی بعذاب لم تعذّب به شیئا فقال له خرجت منك كلمة
فبلغت مشارق الارض ومغاربها فسفك بها الدم الحرام وانتهب بها المال الحرام وانتهك بها
الفرج وعزّتی لاعذّبنّك بعذاب لا اعذّب به شیئا من جوارحك میفرماید خداوند عذاب میکند زبان را
عذابی که هیچیک از جوارح را نکند پس عرض میکند که بار خدایا عذاب مرا از هر چیز سخت تر خواستی میفرماید سخنی گفتی که در
مشرق و مغرب رفت و بدان سخن خونها ریخته شد و مالها بغارت رفت و فرجها حرمت نگاه داشته نشد سوگند بعزّت خود
یاد میکنم که ترا عقوبت عذابی دارم که هیچیک از جوارح را نرسیده باشد وقال لاصحابه ایّ عری الایمان اوثق
فقالوا الله ورسوله اعلم وقال بعضهم الصلوة وقال بعضهم الزکوة وقال بعضهم الصیام وقال
بعضهم الحجّ والعمرة وقال بعضهم الجهاد فقال رسول الله لکلّ ما قلتم فضل ولیس به ولکن
اوثق عری الایمان الحبّ فی الله والبغض فی الله وتوالی اولیاء الله والتبرّی من اعداء الله رسول خدا با
فرمود کدام حبل از ایمان استوارتر است گفتند خدا و رسول اعلم است و بعضی گفتند نماز و برخی زکوة و جماعتی عبادت دیگر را
احتساب کردند و گروهی حج و عمره و طایفه جهاد را ذکر کردند پیغمبر فرمود برای هر یک ازین جمله فضیلتی است لکن محکم ترین حبل ایمان
حبّ در راه خدا و بغض در راه خدا و دوستی با دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خداست وقال ودّ المؤمن فی الله
اعظم شعب الایمان الا ومن احبّ فی الله وابغض فی الله واعطی فی الله ومنع فی الله فهو من اصفیاء الله
میفرماید بزرگترین شاخه ایمان دوستی مؤمن است در راه خدا کسی که حبّ و بغض او و عطا و امساک او در راه خدا باشد از
اصفیای خداست وقال قال الله انّ من اغبط اولیائی عندی رجلا خفیف الحال ذا حظّ من صلوة
احسن عبادة ربّه بالغیب وکان غامضا فی الناس جعل رزقه کفافا فصبر علیه وعجّلت منیّته
فقلّ تراثه وقلّت بواکیه رسول خدای فرمود که خداوند میفرماید اشرف دوستان من در نزد من بنده ایست که بار

گران بکند و او ما را بهره نرساند حسن عبادت مال عطف داده دو چیز را از مردم پوشیده ندارد و کناره جوید و کسی که روزی
خود را اندازه کفاف نداند و بر آن صبر کند و چون کشش رسد مال فراوان رو نماید و گریه کند که مال فراوان ندارد و قال
بادروا الی ریاض الجنة قالوا یا رسول الله وما ریاض الجنة قال حلق الذکر فرمود مبادرت کنید
سوی ریاض بهشت عرض کردند یا رسول الله ریاض بهشت چیست فرمود حلقهای ذکر و قال اکثر ما تلج به امتی
النار الاجوفان البطن والفرج بیشتر چیزی که امت من بدان بهره دوزخ شوند اکل حرام و وطی حرام است و قال ثلث اخافهن
علی امتی من بعدی الضلالة بعد المعرفة ومضلات الفتن وشهوة البطن والفرج سه چیز است که بر امت خود
خوف بیناکم نیستم آنکه بعد از شناسایی خدا و به طریق گمراهی گیرند دیگر آنکه از مضلات فتنها گمراه شوند
سوم دیگر آنکه شکم و فرج را از حرام حفظ ننمایند و قال من ترک معصیة لله مخافة الله تبارک و تعالی ارضاه
الله یوم القیمة کسی که عصیان خدا را از ترس خدا و از بیم خدا ترک کند خدا او را در روز قیامت راضی دارد و قال افضل الناس
من عشق العبادة فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده وتفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اصبح من
الدنیا علی عسر ام علی یسر بهترین مردم کسی است که شیفته عبادت باشد و از دل دوست دارد و تن به عبادت گمارد
و باک ندارد که دنیا را بسختی یا به سهل بگذراند نقل است که روزی رسول خدا به مسجد درآمد و جماعتی را دید که پیرامون مردی حلقه زده اند
فرمود کیست گفتند علامه است فرمود علامه کدام است عرض کردند مردیست که نسب عرب و وقایع جاهلیت و شعر
عرب را از همه کس بهتر داند فقال ذاک علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه ثم قال انما العلم ثلثة آیة
محکمة او فریضة عادلة او سنة قائمة وما خلاهن فهو فضل فرمود این علمی است که جاهل آن را زیانی نرساند و دانای
آن را سودی نکند همانا علم سه گونه است نخست علم باصول عقاید است که از بین جمله محکمات قرآن استوار شود دیگر علم بحلال
اخلاق است که ادای آن واجب باشد دیگر علم باحکام شرعیه است بیرون از این چه هست اگر هست فضلی است و قال ایها الناس
ما جائکم عنی یوافق کتاب الله فانا قلته وما جائکم یخالف کتاب الله فلم اقله فرمود ای مردم آنچه با قرآن موافق
دارد من گفته ام و آنچه با قرآن مخالف است آن از من نیست و قال ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم
قط هرگز خداوند کسی را به جهل عزیز نکند و از علم و حلم ذلیل نفرماید و قال ان الله یحب الحیی الحلیم العفیف المتعفف خداوند
دوست میدارد مرد حلیم با عفت را که در بی عفتی نباشد و قال لرجل اتاه الا ادلک علی امر یدخلک الله به الجنة
قال بلی یا رسول الله قال انل مما انالک الله قال فان کنت احوج ممن انیله قال فانصر المظلوم قال
فان کنت اضعف ممن انصره قال فاصنع للاخرق قال فان کنت اخرق ممن اصنع له قال فاصمت لسانک
الا من خیر اما یسرک ان تکون فیک خصلة من هذه الخصال تجرک الی الجنة مردی بر رسول خدای درآمد فرمود
کاری که خداوند بدان بهشت عطا کند عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود در راه خدا عطا کن از آنچه خداوند بتو عطا
کرده عرض کرد اگر خود محتاج تر باشم فرمود نصرت مظلوم کن گفت اگر من ضعیف تر باشم فرمود نیکوئی کن با مردم
عرض کرد اگر من ... تر باشم فرمود زبان نگشای الا به خیر فرمود شاد نشوی که یکی از این خصلتها در تو باشد و ترا
بهشت کشاند مردی در حضرت رسول معروض داشت که یا رسول الله چیزی را تعلیم کن ...
امتی فقال انی کنت اول من آمن بربی واول من اجاب حیث اخذ الله میثاق النبیین واشهدهم ...

انفسهم الست بربکم وکنت اول نبی قال بلی فسبقتهم بالاقرار بالله عزوجل فرمود اول کس من بودم که به
خداوند ایمان آوردم و آن هنگام که خداوند از پیغمبران عهد می‌ستد اول کس من بودم که فرمان الست بربکم را در
پاسخ بلی گفتم و در اقرار بوحدانیت خدا از همه پیغمبران پیشی گرفتم و قال ما آمن بی من بات شبعان و جاره جائع
و ما من قریة یبیت فیهم جائع ینظر الله الیهم یوم القیمة پیغمبر فرمود ایمان ندارد آنکس که سیر بخوابد و همسایه‌اش
گرسنه باشد و هیچ قریه که گرسنه در آنجا بسر برد و مردم قریه رعایت او نکنند خداوند در قیامت نظر عنایت با
ایشان نگیرد و قال اعوذ بالله من جار السوء فی دار اقامة تراک عیناه و یرعاک قلبه ان راک بخیر ساءه
وان راک بشر سره از همسایه بد بخدا پناه باید برد چه همواره نگران است چون ترا راحتی یابد او را اندوه
و اگر زحمتی دریابد خشنود گردد و قال کل اربعین دارا جیران من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و
عن شماله هر مردی را که صاحب خانه باشد از چهار سوی تا چهل خانه شمار همسایگان برود و رعایت همسایگان را باید کرد
قال حق المسافر ان یقیم علیه اصحابه اذا مرض ثلثا مسافران را باید حقی است که اگر یکتن مریض شود سه روز با او
باشند و قال یوما لجلسائه اتدرون ما العجز قالوا الله و رسوله اعلم قال العجز ثلثة ان یبدر احدکم طعاما
یصنعه لصاحبه فیخلفه و لا یأتیه و الثانیة ان یصحب الرجل منکم الرجل او یجالسه یحب ان یعلم من
هو و من این هو فیفارقه قبل ان یعلم ذلک و الثالثة امر النساء یدنو احدکم من اهله فیقضی
حاجته و هی لم تقض حاجتها فقیل کیف ذلک یا رسول الله قال یتحوث و یمکث حتی یأتی ذلک منهما
جمیعا یکروز رسول خدا با اصحاب فرمود آیا میدانید عجز چیست گفتند خدا و رسول دانا تر است فرمود عجز در سه گونه است نخست
آنکه طعامی بهر دوست خود بسازد پس او مخالفت کند و حاضر نشود دوم آنکه مردی با مردی مجالست و مصاحبت کند
و نخواهد تا نام او کیست و از کجاست و قبل از معرفت مفارقت کند سه دیگر مردیست که با اهل خود مصاحبت و ملاطفت
کند و حاجت خود را بگذارد و زن را بازاید حاجت نماند عرض کردند پس چگونه شود فرمود بماند تا زن نیز حاجت برآرد و قال
حسن الجوار یعمر الدیار و ینسئ فی الاعمار نیکوئی با همسایه سبب آبادی دیار و طول عمر گردد و قال العطاس للمریض
دلیل العافیة و راحة البدن عطسه زدن بیماران نشانی است از صحت و سلامت ایشان اذا عطس المسلم
ثم سکت لعلة تکون به قالت الملائکة عنه الحمد لله رب العالمین فان قال الحمد لله رب العالمین
قالت الملائکة یغفر الله لک هرگاه مرد مسلم عطسه بزند و از بهر علتی ساکت بماند فرشتگان از قبل او گویند الحمد لله رب العالمین
و اگر خود این کلمه بگوید فرشتگان از بهر او استغفار کنند من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه
فی امر دینهم بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما آنکس که چهل حدیث از بهر امت نگاه دارد که در دین بکار آید
خداوند او را در قیامت بمکانت و منزلت علما و فقها برانگیزد مکشوف باد که حق فهم معانی کلمات رسول خدای را بوصول
و ادراک هر آفریده بیرون است چه مراتب معانی این کلمات از اوج معارف تا بحضیض مقام هیولانی را حاوی و محتویست
هر کس باندازه مقام و مدرک خود بهره برد و نصیبه اخذ کند و همه محق باشد من بنده نیز بمقدار مدرک خود بعضی از این کلمات
مبارکه را ترجمانی کردم و دعوی ندارم که از سهو و نسیان و قصور فهم معصوم و مبرهن بعید نیست که بعضی
عوام را تیر فاهمتی بحد معنی رساند و این کلمات را که از این پس مینگارم بسیار میابند که در معانی با کلمات سابقه

قریب

در بیان الاحرم دیگر باره سرحانی پرداختن نوعی بحسنات اطناب سرود خیال صواب دیگر از کلمات مبارکه را
برگ نکویم لکن در ترجمه اجمالیه مسامحی رواداشتم واز تسلسل کلمات ومتن لغات منی نکویم از رحمت خداوند بعید
که این حدیث بارشاد حضرت خداوند رسول اسناد الله مقبول افتد

نقل من کتاب اثنی عشریه فی تفسار هذه المعانی

القرآن هو الدواء تلاوت قرآن دوای دردهاست الدعاء هو العبادة دعا از اجزای عبادات خداوند است
الدَّین شین الدّین مدد وام وزحمت وام خواهان دین را زیان کند التدبیر نصف العیش تدبیر
در امر معاش نصف معاش است التودد نصف العقل با مردم مدارا ومودت نیمی از حشمت عقل است
الهم نصف الهرم غم واندوه جوان را نصف پیر است حسن السؤال نصف العلم سئوال خوش با سخن
آراسته نیمی از علم ودانش است قلة العیال احد الیسارین حول نان آوری نباشد عیال اندک
توانگریست السلام قبل الکلام ابتدا سلام کن پس آغاز کلام کن الرضاع یغیر الطباع طفل را با شیر دایه
طبع دیگرگون شود و خوی دایه رود البرکة مع اکابرکم برکت از بزرگان قوم پدید شود حرمت ایشان بود باید
ملاک الأمر خواتیمه ملازمت نیک در عاقبت امر است ملاک الدین الورع زهد ورهیزکاری پیریع
که حسبه الله راس کل حکمة الورع سبب العمل مسئلة الغنی نار التحدث بالنعم شکر
احسان کس را ذکر کردن شکر احسان است انتظار الفرج بالصبر عبادة الصوم جنة روزه داشتن
سپر دوزخ است الرفق راس الحکمة والرفق حسن الخلق العاقل من حسن خلقهم مروعیاست کار استکاری
مهم است الربا یورث الفقر ربا العقوق المطرود کردن چشمها کرسی حرام است القناعة مال لا
ینفد الامانة تجر الرزق الخیانة تجر الفقر الصبحة تمنع الرزق خواب صبحگاه روزی را باز دارد
النائم نجاة العرب الحماء لا بانی الاحمر السحر حیث کل شیء آفة آفة الحلم السفه آفة العبادة
الفترة آفة الشجاعة البغی آفة السماحة المن آفة الدین الهوی کفارة الذنب الندامة
الجمعة حج المساکین مساکین را جمعه وجماعت بجای مکه در زیارت حج است الحج جهاد کل ضعیف طلب الحلال
جهاد موت الغریب شهادة العلم لا یحل منعه حلال باشد کسی را تعلیم علم صب کند کل معروف
صدقة مداراة الناس صدقة الصدقة علی القرابة صدقة وصلة خویش باخوشاوندان هم صدقه
وهم صله رحم است الصدقة تطفئ الخطیئة کما تطفئ الماء النار التحبب فی الصدقة کتابعها اگر کسی صدقه
جای امل شما سد چنان است که صدقه را ضبع کرده باشد راس الحکمة مخافة الله الجنة دار الاسخیاء
جا سرم وجای سخاوت است الدعاء بین الاذان والاقامة لا یرد کسب الحلال فریضة بعد الفریضة اعظم
النساء برکة ایسرهن مؤونة المؤمن مرآة المؤمن المؤمن اخ المؤمن المؤمن یسیر المؤونة مؤمن باندک
اندک خرسند باشد المؤمن کیس فطن حذر مؤمن دانا وزیرک باشد از سعرهای خداوند چون المؤمن
الف مألوف المؤمن غر کریم مؤمن ساده دل کریم الطبع است والفاجر خب لئیم فاجر لئیم وحیله گر در مدیده است
المؤمن من اهل الایمان بمنزلة الراس من الجسد المؤمن یوم القیامة فی ظل صدقته هدیة الله الی

اَلْمُؤْمِنُ السَّائِلُ عَلَىٰ بَابِهِ هدیه خداوند سوی مؤمن سائلی است که بر در سرای او فرستد تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ
السَّدَادَةُ مِنَ الْإِيمَانِ پوشیدن جامه کهنه و خشن علامت ایمان است اَلصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ اَلْيَقِينُ
الْإِيمَانُ كُلُّهُ عَلَمُ الْإِيمَانِ الصَّلٰوةُ الْمُؤْمِنُ كَفَّارَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ عبادات مؤمن کفاره معاصی مسلمانان است
اَلْمَرْءُ عَلَىٰ دِينِ خَلِيلِهِ كُلُّ امْرِءٍ حَسِيبُ نَفْسِهِ هر مردی پاداش نیک و بد نفس خویش و کردار خویش بیند كُلُّ مَا هُوَ
آتٍ قَرِيبٌ كُلُّ عَيْنٍ زَانِيَةٌ كُلُّ صَاحِبِ عِلْمٍ غَرْثَانُ إِلَى الْعِلْمِ لِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِقَدْرِ غَدْرَتِهِ
از برای هر خادع و حیلت گری در قیامت علمی و علامتی است باندازه حیلت و غدر او اَوَّلُ مَا يُرْفَعُ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ
الْحَيَاءُ وَالْأَمَانَةُ میفرماید این امت اول چیزی که از کف بدهد در حضرت یزدان بشرمساری و امانت
اَوَّلُ مَا تَفْقِدُونَ مِنْ دِينِكُمُ الْأَمَانَةُ وَآخِرُ مَا تَفْقِدُونَ الصَّلٰوةُ اَلْوُدُّ يُتَوَارَثُ وَالْبُغْضُ يُتَوَارَثُ
الْهَدِيَّةُ تَذْهَبُ بِالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ هدیه چشم و گوش امیر را بدیا سخن حق بسته کند و کار حق دیده نگردد اَلسِّوَاكُ
يَزِيدُ الرَّجُلَ فَصَاحَةً مسواک زدن فصاحت مرد را افزون کند اَلْمُؤَذِّنُونَ اَطْوَلُ النَّاسِ اَعْنَاقًا
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي شفاعت من شامل امت من است هم آنها را که معاصی کبیره کرده اند
اَلْيَمِينُ عَلَىٰ نِيَّةِ الْمُسْتَحْلِفِ سوگند آنگاه کار کند که سوگند خواهنده خویش را از پهر سوگند صافی دارد عِلْمٌ لَا
يَنْفَعُ كَكَنْزٍ لَا يُنْفَقُ مِنْهُ علمی که کس را سود بخشد چون گنجینه است که از آن انفاق نشود اَلزَّكوٰةُ قَنْطَرَةُ الْإِسْلَامِ
زکوٰة رود و راه اسلام را پل است و بی پل آن راه عبور نتوان کرد كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ وَلُبْسُ فِي الدُّنْيَا إِشْكَالٌ
كُلُّ شَيْءٍ بِقَدَرٍ حَتَّى الْعَجْزِ اَلْإِمَامُ ضَامِنٌ وَالْمُؤَذِّنُ مُؤْتَمَنٌ امام ادای نماز را ضامن است و مؤذن تعیین
وقت را مؤتمن است حُسْنُ الْمَلَكَةِ نَمَاءٌ وَسُوءُ الْمَلَكَةِ شُؤْمٌ صفات نیکو رو بنماید کرد و صفت زشت
شوم گردد و زشتی آرد اَلتُّرَابُ رَبِيعُ الصِّبْيَانِ اَلصِّدْقُ طُمَأْنِينَةٌ وَالْكِذْبُ رِيبَةٌ راستی موجب وقار
و طمأنینه است و دروغ زدن موجب دهشت و ریبت است اَلْإِيمَانُ بِالْقَدَرِ يُذْهِبُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ
آنکس که با قدر خداوند ایمان دارد از غصه آزرده و ملول و محزون نشود اَلزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ الْقَلْبَ وَالْبَدَنَ
بی رغبتی کاری در دنیا آسایش دل و تن است عَلَى الْيَدِ مَا اَخَذَتْ حَتَّىٰ تُؤَدِّيَهُ لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَإِنْ جَاءَ
عَلَىٰ فَرَسٍ از برای سائل حقی است که باید ادا ساخت اگر چه بر اسبی سواره آید اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ
مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ نگریستن بر حرام تیریست زهرآگین از تیرهای شیاطین مُعْتَرَكُ الْمَنَايَا مَا بَيْنَ
السِّتِّينَ إِلَى السَّبْعِينَ میدان کارزار مرگها میانه مردم میان هر دو چشم است بیشتر عایت از هفتاد
سال است اَلْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ مَنْفَقَةٌ لِلسِّلْعَةِ مَمْحَقَةٌ لِلْكَسْبِ سوگند دروغ کالای تجارت را سود کند و کسب را
زیان رساند طِيبُ الرِّجَالِ مَا ظَهَرَ رِيحُهُ وَخَفِيَ لَوْنُهُ وَطِيبُ النِّسَاءِ مَا ظَهَرَ لَوْنُهُ وَخَفِيَ رِيحُهُ طیب مردان
زنگی و خط و خالی نیست لکن نفحات کرامت او آشکار است و طیب زنان گلگونه و خط و خال است و از مردمی که
مردان بی بهره است اَلْحُمّٰى مِنَ الْجَنَّةِ عَزَائِمُ يَضَعُهَا اللّٰهُ حَيْثُ يَشَاءُ مدلی و دلاوری شاخهایی است که خداوند
در هر قلبی بخواهد غرس میفرماید مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ كِتْمَانُ الْمَصَائِبِ وَالْأَمْرَاضِ وَالصَّدَقَةِ از گنجهای ستوده پوشیدن مصائب
و شکیب و امراض و صدقه بدل صحیح است تا اجرایش حمله نابود نشود مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ اَنْ تُشْبِهَهُ اَبَاهُ

من سعادة المرء حسن الخلق کلام ابن آدم کله علیه لا له الا امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر الله سخنان فرزند آدم همگان بر زیان اوست نه بسود او مگر مردی که امر بمعروف نهی از منکر کند یا خدا را یاد کند المسلم عند الامتحان کالذهب یوقد فی النار آنکس که مسلمان شود در تجربت کمال او بسته است چنان است که طلا را بر آتش آزمایش کنند التاجر ینتظر الرزق والمحتکر ینتظر اللعنة بازرگان منتظر رزق و روزی بود و آنکس که احتکار طعام کند منتظر لعنت باشد الوالد کل الولد بین یدی الله عز وجل علی دیته [illegible] والی بر کسی که کشت حرام را بر [illegible] آنکه [illegible] در حضرت یزدان است [illegible] من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله من یعفو یعف الله عنه کسی که از زلات مردم درگذرد خداوند از گناه او درگذرد و کسی که گناه مردم را بمعفو اندازد خداوند گناه او را عفو فرماید من یصبر علی الرزیة یعوضه الله آنکس که در مصیبت صابر باشد خداوند اجر او را بهره عوض دهد من یکظم الغیظ یأجره الله آنکس که خشم خویش را فرو خورد خداوند او را پاداش نیک دهد من یقدر رزقه الله و من یبذر حرمه الله آن کس که کار معاش با اندازه کند خداوند روزی او را فراخ دارد و آنکس که بذل مال کند محروم گذارد من اتی ابواب السلطان افتتن کسی که در حضرت سلطان رفت و سر گشت مفتون گشت من قتل دون دینه فهو شهید کسی که در راه دین خود کشته شود شهید باشد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین کسی را که خداوند خیر او خواهد او را در مسائل دینیه عالم و فقیه کند من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات من اشفق من النار لهی عن الشهوات آنکس که از آتش دوزخ بترسد با از شهوات بکند من ترقب الموت لهی عن اللذات من اعتز بالعبید اذله الله آنکس که بندگان را سبب عزت خویش داند خداوند او را ذلیل کند من عمل لیس علیه امرنا فهو رد من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد مردود است کسی که در شریعت ما حدث بدعی کند که در شریعت ما نیست و مردود است من تأنی اصاب او کاد و من عجل اخطأ او کاد کسی که کار بحزم و وانی کند طریق صواب جست یا نزدیک بصواب شد و آنکس که عجلت نمود خطا کرد یا نزدیک بخطا افتاد من یدع خیرا یحسد عنه و من یدع شرا یجهد ندامة من یدن من شیء فلیلومه من ابرک علیه نعمة فلیشکرها من رزق ما حق رزق الله به من عاد مریضا لم یزل فی خرفة الجنة کسی که مریضی را عیادت کند همواره جای در جنت کند من دعا علی من ظلمه فقد انتصر کسی که بر ستمکار روش نفرین کند داد خود بستاند من مشی مع الظالم فقد اجرم من تشبه بقوم فهو منهم کسی که با قومی تشبه جوید در شمار آن قوم رود من طلب العلم تکفل الله برزقه کسی که در طلب علم کوشد خداوند کفیل رزق او باشد من لم ینفعه علم ضره جهله کسی که هیچ علمی سود نکند جهالت زیان رساند من ابطأ به عمله لم یسرع به نسبه آنکس که در کردار کار بساد نیاوست فادیه تیحد من حیلة اصبادیه سلیم کسی که مسندی حکومت نشست شود و حکم بحق ننماید جرحی اسکار هلاک کرد من حمل سلعة فقد برئ من الکبر آنکس که کالای خویش را بر دوش خویش حمل دهد از کبر برهد من کذب بالشفاعة لم ینلها یوم القیامة کسی که شفاعت مرا دروغ داند از شفاعت من در قیامت بهره نیابد من نسبته کرامة الا امرؤ [illegible]

من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته ومن احبّ آخرته اضرّ بدنیاه کسی که دوست دارد دنیای خود را آخرت خویش را
زیان آورد و آنکس که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان رساند من اهان سلطان الله اهانه الله ومن اکرم سلطان
الله اکرمه الله آنکس که سلطنت خدا را انکار کند خداوند او را خوار دارد و آنکس که تکریم کند خداوندش کرم دارد
من احبّ عمل قوم خیراً کان او شرّاً کان کمن عمله کسی که دوست دارد عمل قومی را خواه خیر و خواه شر مانند عامل آن
کار است من استعاذکم بالله فاعیذوه ومن سئلکم بالله فاعطوه ومن دعاکم فاجیبوه کسی که شما را
بنام خدا پناهنده شود او را پناه دهید و کسی که سؤال کند عطا کنید و کسی که شما را یاری طلبد اجابت نمائید من
مشی منکم الی طمع فلیمش رویداً کسی که از شما جنبش میکند از بهر طلبی و طمعی باید بتوانی جنبش کند و از عجلت بپرهیزد
من عمّره الله ستّین سنة فقد اعذر الیه کسی را که خداوند شصت سال عمر عطا کرد در عفو با وی عذری
از برای او نگذاشت من اصبح لا ینوی ظلم احدٍ غفر له ما جنی کسی که صبح کند و اندیشه ستم بهیچ آفریده
در خاطرش نباشد گناهان او آمرزیده شود من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له آنکس که جامه شرم را
از تن دور کند غیبت او روا باشد من ساءته خطیئته غفر له وان لم یستغفر من سئل عن علم
فکتمه الجم بلجام من النار کسی را که از وی پرسش علمی کنند و او بدو نپوشیده دارد در آن جهانش
از آتش لجام کنند من فتح له باب خیر فلینتهزه فانه لا یدری متی یغلق عنه کسی که از بهر
او باب خیری گشوده شود باید غنیمت شمارد چه نمیداند که آن باب کی بسته میگردد من فارق الجماعة شبراً
خلع ربقة الاسلام من عنقه کسی که یک شبر از جماعت مسلمانان دوری جوید از مسلمانی دور شده
است من سرّه ان تسکن بحبوحة الجنة فلیلزم الجماعة من اعطی حظّه من الرفق فقد
اعطی حظّه من خیر الدنیا والاخرة کسی که بهره او از رفق و مدارا آمد بهره خیر دنیا و آخرت بهره او گشت
من فرّق بین والدة وولدها فرّق الله بینه وبین احبّته یوم القیمة کسی که جدائی افکند در میان مادر
و فرزندش خداوند در قیامت میان او و احبابش جدائی افکند من یسّر علی معسر یسّر الله علیه فی الدنیا
والاخرة من انظر معسراً او وضع له اظلّه الله تحت ظلّ عرشه یوم لا ظلّ الا ظلّه کسی که
مهلت دهد درویشی را یا از بهر او سبکباری کند خداوند او را در سایه عرش جای دهد روزی که جز سایه عرش او
هیچ سایه بدست نشود من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم جاره کسی که با خداوند و روز جزا ایمان آورد باید
همسایه خود را بزرگ بدارد من اسلم علی یدیه رجل وجبت له الجنة من نصر اخاه بظهر الغیب نصره
الله فی الدنیا والاخرة من طلب علماً فادرکه کتب له کفلان من الاجر کسی که طلب کند علمی را و دریابد از برای
او نوشته میشود از برای او پاداش کردار دو چندان من طلب علماً فلم یدرکه کتب له کفل من الاجر کسی که
طلب کند علمی را و در نیابد او را پاداش آن را یک چندان نگارند من اتی الیکم معروفاً فکافئوه
فان لم تجدوا فادعوا له حتی تعلموا انکم قد کافأتموه کسی که با شما از بهر شما معروفی و دهش
کند احسان او را واگذارید و اگر او را در نیابید در حق او دعای خیر گوئید تا گاهی که پاداش کرده باشید من اصاب
مالاً من مهاوش اذهبه الله فی نهابر من نظر فی کتاب بغیر اذنه فکانّما ینظر فی النار کسی که بیرون اجازت

دیگر دیگری گران شود چنان باشد که در آتش دوزخ گردد من کان امره معروفاً فلیکن امره ذلک معروفاً فی
حب الله فانه لا احره ماله فی الاخرة من نصیب من اوتی معروفاً فلم یجد جزاءه الا الثناء فقد شکره
ومن کتمه فقد کفره آنرا که از کسی نعمتی ومعروفی عاید شود وباز داشت آن اگر در باشد جزا بکند مثل آنرا کو بلد او اثنایش
کرده باشد وکسی که نعمتی او بشود وا دیگران نهان کرده باشد من اوتی معروفاً فلیکاف به فان لم یستطع
فلیذکره فان ذکره فقد شکره من رای عورة فسترها کان کمن احیی موؤدة من قبرها کسی بپوشد ستر او
بان است که زنده کند دختری را که زنده در گور کرده باشد واین رسم جاهلیت بود که بعضی رسائل دختر خود را
زنده بگور میکردند شرح آن در جلد دوم از کتاب اول هم شد من طلب محامد الناس بمعاصی الله عاد حامده
من الناس ذاما من التمس رضی الله بسخط الناس رضی الله عنه وارضی عنه الناس ومن التمس
رضی الناس بسخط الله سخط الله علیه واسخط علیه الناس من اذنب ذنباً فعوقب به فالله اعدل
من ان یثنی عقوبته علی عبده ومن اذنب ذنباً فستر الله علیه وعفی عنه فی الدنیا فالله اکرم من
ان یعود فی شیء قد عفی عنه من سمع الناس بعمله سمع الله به اسامع خلقه کسی که اعمال خود را
بسمع مردمان کند خداوند کردار او را بسمع مردمان برساند من احسن صلوته حین یراه الناس ثم اساءها حین
یخلو فتلک استهانة استهان بها ربه من لم تنه صلوته عن الفحشاء والمنکر لم یزدد من
الله الا بعداً من دعی الی الطعام لم یدع الیه دخل سارقاً وخرج مغیراً کسی که حاضر شود بر خوان طعامی
او را نخوانده باشند چون دزد داخل شود وغارتگر بیرون رود من کان وصلة لاخیه المسلم الی ذی سلطان
فی مبلغ بر او تیسیر عسیر اعانه الله علی اجازة الصراط یوم تدحض فیه الاقدام من نزل علی قوم فلا
یصومن تطوعاً الا باذنهم کسی که بر قومی فرود شود حرام است که تطوعاً روزه گیرد من اشهر صاحب
بدعة آمنه الله یوم الفزع الاکبر حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وجنحته الله
علی من اعصیتم واجب شکر دو محبت خداوند کسی که خشم خود فرو خورد وطریق حلم گیرد نعم مجمع
الکلم تعسا للناس یوم القیامة علی ساتهم رحم الله المتخللین من امتی فی الوضوء والوضوء والطعام
ان الله ان یرد عبداً الامر حبب لا بعلم عجبت لنائل لا یعقل عنه عجبت للمؤمن وساق الموت
لله اشکف تا آمد مرا آنکس که آرزو میکند محبت خدا را وحال آنکه مرگ در طلب اوست عجبت لصاحب
ملامه ولا یدری ارضی الله ام اسخطه شگفت مرا آمد از صاحبی که دهان خود را از خنده آکنده میدارد
ومعاد خدا را خشنود میسازد یا خشم می آورد یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی
لدار الغرور عجبا للمؤمن فوالله لا یقضی للمؤمن قضاء الا کان خیراً له اقتربت الساعة ولا یزداد
الناس علی الدنیا الا حرصاً ولا یزدادون منهم الا بعداً ما ساعت نزدیک شد ومردم را بر دنیا مسود الا
حرص بر دنیا ودوری را آخرت یذهب الصالحون اسلافاً الاول فالاول حتی لا یبقی الا
کحثالة التمر والشعیر لا یبالی الله بهم مردم نیکو یک ایشان دیگر در گذرند وجز مردان بجای نماند چنانکه از خرما
وجو در خبر آن بجای نماند خدا را باکی نباشد بمضی لمذاکر القذی فی عین اخیه وبدع الجذع

فی عقبیه مکر اسد هر یک از شما بلند پایه در چشم برادر خود و ما دیده میا کار رسد در حق برادر چشم جو پیش کرد نست
جنایة ان تحدث اخاک حدیثا هو لک به مصدق وانت له کاذب طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس وانفق من مال اکتسبه من غیر معصیة وخالط اهل الفقه والحکمة وخالف اهل الذل و
المعصیة طوبی لمن ذل فی نفسه وحسنت خلیقته وانفق الفضل من ماله وامسک الفضل من قوله ووسعته
السنة ولم یعدها الی بدعة اجماع الخیر خشیة الله جددوا التقیة فان الحرص عنوان جددوا الاستعداد
فان الطریق مخوف تحدید کنید کشتی اگر دریا ژرف است وتجدید کنید زاد و راحله را که راه دور است کتابت آنکه راه
نا رور ساحت سفر آخرت با شید جاهدوا اهوائکم تملکوا انفسکم خافوا الموت ولا ینفعکم الامانی ممنوه من جهد
جاهدوا انفسکم بقلة الطعام والشراب تظلکم الملائکة وتفر منکم الشیطان حمل الله مکارم الاسلام
صلة منه ومن عنده حسب احدکم ان یتمسک بحبل متصل بالله حداوند در میان خود و سد کان مکارم اسلام
سائی پیوستگی ساخته لا جرم کافی است هر یک از شما را که متحلی باخلاق ان شد باشید خالص الابرار وداهن الفجار
حیر احمدوک وان اخطأت لم یسفهوک جوعوا بطونکم واظمئوا اکبادکم واعروا اجسادکم وطهروا قلوبکم
عنا کم تجاورون الملأ الاعلی گرسنه بدارید شکمها را و تشنه بدارید جگرها را برهنه بگذارید تنها را و پاکیزه کنید دلها را امید که
ملأ اعلی درک کنید حسب ابن آدم ان یحقر اخاه المسلم حسب الرجل من المآثم ان یرتع فی عرض اخیه المسلم
کافیست این گناه در مکافات مرد که برادر دینی خود را عیب کند حرام علی کل قلب محب للدنیا ان یفارقه
الطمع حرام علی کل قلب متوله بالشهوات ان یسکنه الورع حب الدنیا اصل کل معصیة
واول کل ذنب حرام علی کل قلب مغری بالشهوات ان یجول فی ملکوت السموات حسب الرجل من
محافظته علی اقامة الصلوة حسبک من الکذب ان تحدث بکل ما سمعت کافی است تو را در دروغ زنی
اینکه آنچه شنیدی سخن بازگوئی حسبک من الجهل ان تظهر ما علمت خیرکم من اعانه الله علی نفسه
فملکها بهترین شما کسی است که یاری کند او را خدا در نفس خود و غلبه جوید و مالک نفس خود گردد خیرکم من عرف
شر غیره فتجنبه خیرکم من ذکرکم بالله رؤیته بهترین شما کسی است که دیدار او شما را تذکره کند
خیرکم من زادکم فی علمکم منطقه خیرکم من دعاکم الی فعل الخیر بهترین شما کسی است که شما را بکار خیر
دعوت کند خیر الاخوان المساعد علی اعمال الآخرة خیر اخوانکم من اهدی الیکم عیوبکم برادر شما کسی است
که عیوب شما را بر شما عرضه دهد خیر الاستعداد عند الله الاقلاع والندم بهترین استعداد در درگاه خداوند
ترک کردن جست معصیت است از دل و پشیمانی از کرده خیر عباد الله الذین یراعون الشمس والقمر
لعبادة الله خیر اخوانک من اعانک علی طاعة الله وصدک عن معصیة الله وامرک برضاه خیر امتی
فی الملأ الاعلی قوم یستترون جهرا فی سعة رحمته ویبکون سرا من الیم عقوبته خیر
المسلمین من کثرت قناعته وحسنت عبادته وکان همه الآخرة بهترین مسلمان کسی است که او را
بسیار قناعت را دیگر که عبادت او را آهنگ او جز از بهر آخرت نباشد خیر امتی من هدم شبابه فی طاعة
الله وفطم نفسه عن لذات الدنیا وتوله بالآخرة ان جزاءه علی الله اعلی مراتب الجنة خیر امتی

حسن
مستحسن
...

الذین

الذین لم یوسع علیهم حتی بطروا و لم یضیق علیهم حتی یسئلوا سر این است می آمد که سعت ضیق
نامد که دست خدا و عطا کرده و چندان تنگ عیشی نشد که محتاج سؤال گردد خیر امتی الذین اذا
نعه علیهم لعملوا و اذا اخبی علیهم عفروا و اذا اوذوا اصبروا و استغفروا و ساروا و اتقوا و سموا
تیروا و لا تنسوا و قیدوا العلم بالکتاب علوم را بکتوب دارید تا محفوظ ماند اقل من الدین یعش حراسی به
تا باش چون آزادگان رسیدی اقل من الذنوب یهن علیک الموت احب للناس ما تحب
تکن مؤمنا و احسن مجاورة من جاورک تکن مسلما و احسن مصاحبة من صاحبک تکن
مؤمنا و اعمل بفرائض الله تکن عابدا و ارض بقسم الله تکن زاهدا و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک
الناس و ازهد فی الدنیا یحبک الله از هر مردم بخواه آنچه را از خویش پسندیده داری تا مومن باشی و با همسایه نکو
نکوکار باش تا در شمار مسلمانان روی و با اصحاب خود بسوده خوی باش تا ایمان باشی و فرایض خدا را فرو مگذار
تا حساب عابدان آیی و بدانچه خدایت بهره نهاده راضی باش تا زاهد باشی و خواستار
مباش آنچه را در دست مردم است تا مردم ترا دوست دارند و دنیا را مطلوب خود مدار تا خدایت محبوب دارد و سلم
علی اهل بیتک یکثر خیر بیتک سلام کن بر اهل بیت خود تا خیر و برکت در سرای تو بسیار شود استعیذ
عن السؤال ما استطعت قل الحق و ان کان مرا اصلوا ارحامکم و لو بالسلام تهادوا تزدادوا حبا
ما تمدوا و تهادوا اسباء کم محمدا تهادوا فان الهدیة تذهب وحر القلب هدیه کینه را از دل بیرون کند
وحید را از دل بیرون کند اتقوا الحرام فی البنیان فانه اساس الخراب اکرموا اولادکم و احسنوا ادبهم
استغنوا عن الناس و لو بشوص السواک چشم از مردم بردارید اگر چه باندازه خار مسواک باشد که در میان دندانها
بماند اغتنموا الدعاء عند الرقة فانها رحمة غنیمت شمارید دعا را گاهی که شما را رقت آید چه آن
رحمت خداوند است استعینوا علی امورکم بالکتمان استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان لها
المهو الطعام کم الانبیاء و اولوا الامر فکم المؤمنین لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین گزیده نمی شود مومن
از یک سوراخ دو بار یعنی در کاری که زیان دید دیگر بار تحمل مضرت نتواند و دیگر اقدام نکند لا یشکر الله من لا
یشکر الناس کسی که احسان مردم را سپاس نگذارد خدای را سپاس نگذاشته باشد لا یرد القضاء الا الدعاء
لا یزید فی العمر الا البر و نیکی با مردم عمر را افزون کند لا حلیم الا ذو عثرة و لا حکیم الا ذو تجربة
لا فقر اشد من الجهل لا مال اعود من العقل لا وحدة اوحش من العجب عجب خود بینی و عزیز وحشت
آرد و بیند لا مظاهرة اوثق من المشاورة هیچ پشتوانی در امور استوارتر از مشورت با عقلا نیست
لا عقل کالتدبیر لا حسب کحسن الخلق لا عبادة کالتفکر لا ایمان لمن لا امانة له
لا دین لمن لا عهد له آنکس که عهد خویش را نگاه دارد از دین بی بهره باشد لا هم الا هم
الدین لا وجع الا وجع العین لا فاقة بعد یوم الفاقه لا ینبغی لخادع عن خادع او
خدای سوال خدا گرد و لا یغتاب مؤمن لا ینبغی لمؤمن ان یذل نفسه لا ینبغی لذی الوجهین ان یکون
امینا عند الله لا یصلح الملق الا للوالدین و الامام العادل روایت ولی و صرعت

هر دو جهت بد و ما در و پیشوای عادل لا تصلح الصنیعة الا عند ذی حسب کما لا تصلح الریاضة الا فی
النجیب یعنی صنعتی رونق نگیرد جز در نزد مردم قدردان تربیت چنانکه رحمت ریاضت فایدتی نبخشد جز در اسب
نجیب لا تحل الصدقة لغنی ولا لذی مرة سوی لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه ولا
یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه استوار نشود قلب با ایمان تا زبان براستی استوار نگردد لا تقوم الساعة
حتی یقل الرجال ویکثر النساء لا خیر فی صحبة من لا یری لک من الحق مثل ما تری له لا یذهب
حبیبتا عبد فیصبر ویحتسب الا دخل الجنة چون بنده از هر دو چشم نابینا شود پس در راه خدا شکیبایی
کند پاداش بهشت یابد لا یزال نفس الرجل معلقة بدینه حتی یقضی عنه لا یزال العبد فی الصلوة
ما انتظر الصلوة لا تظهر الشماتة لاخیک فیعافیه الله ویبتلیک برادر دینی خود را شماتت مکن تا
که خداوند جرم او را معفو میدارد و ترا بدین گناه کیفر می کند لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
لا تسبوا الاموات فتؤذوا الاحیاء بد مگوئید مردگانرا که بازماندگان او آزرده گردند لا تسبوا الاموات
فانهم افضوا الی ما قدموا لا یرد الرجل هدیة اخیه فان وجد فلیکافئه لا تمسح یدک
بثوب من لم تکسه مسح مکن جامه کسی را که تو او را نپوشانیده لا تردوا السائل ولو بشق تمرة لا تحقرن
علی احد شیئا لا تحقرن من المعروف شیئا لا تواعد اخاک موعدا فتخلفه لا تعجبوا بعمل عامل
حتی تنظروا بم یختم له شگفتی مگیرید بکردار کسی تا گاهی که خاتمه کار او را بیابید و بنگرید لا یعجبکم
اسلام رجل حتی تعلموا کنه عقله لا تمنعن احدکم مهابة ان یقوم بالحق اذا علمه لا یخلون
رجل بامراة الا و ثالثهما الشیطان لا ترضین احدا بسخط الله لا تحمدن احدا علی فضل الله
مخلوق را سپاس مگذارید بر آنچه خالق عطا کرده لا تذمن احدا علی ما لم یؤتک الله فان رزق الله لا یسوقه
الیک حرص حریص ولا یرده عنک کراهة کاره لا تسئل الامارة فانک ان اعطیتها من غیر
مسئلة اعنت علیها وان اعطیتها عن مسئلة وکلت الیها لن تهلک الرعیة وان کانت ظالمة مسیئة
اذا کانت الولاة هادیة مهدیة تباه رعیت با حیرت نشود اگر چه ستمکاره و زشت کردار باشد گاهی که والی عادل و عاقل
و دانا و آموزگار بود ان دین الله الحنیفیة السمحة همانا دین خدای دین سهلی است که خداوند بندگان سهل و
آسان است ان اعجل الطاعة ثوابا صلة الرحم ان الحکمة تزید الشریف شرفا ان تحریم الحلال کتحلیل الحرام
ان لصاحب الحق مقالا ان مکارم الاخلاق من اعمال اهل الجنة ان احسن الحسن الخلق الحسن
ان اکثر اهل الجنة البله بیشتر اهل بهشت مردم صافی و ساده اند ان اقل ساکنی الجنة النساء کمتر
ساکنه بهشت زنانند ان المعونة تاتی العبد علی قدر المؤنة ان الصبر یاتی العبد علی قدر المصیبة
خداوند بندگان را باندازه مصیبت صبر دهد ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم شیطان
در شرایین بنی آدم جریان سریان کند که خون سیر کند ان عذاب هذه الامة جعل فی دنیاها کیفر این امت را
خداوند در این جهان کیفر کند ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس خداوند را بندگانست که ایشان را
برای اسعاف حاجات مردمان خلق کرده ان الله حقا علی الله ان لا یرفع من الدنیا شیئا الا

وضعه

و منه: ان القرآن یفصل اهل ودّ ابیه بعد ان یولّی الاب. سزاوار نیکوتر آنست که با دوستان پدر
بعد از پدر نیکوئی کند. ان اعطاء هذا المال فتنة وامساکه فتنة. ان من عباد الله من لو اقسم علی الله
لابرّه. ان لله عبادا یعرفون الناس بالتوسّم. ان لجواب الکتاب حقا کرد الجواب. ان المسئلة لا تحلّ
الا لفقر مدقع او غرم مفظع. سؤال کردن روا نیست مگر کسی را که سخت فقیر باشد و وام خواه او را فرو گرفته باشد
که ان قلیل العمل مع العلم کثیر وکثیر العمل مع الجهل قلیل. همانا طاعت و عبادت اندک از روی بصیرت بسیار است
و عبادت بسیار با نادانی اندک است. ان لکل دین خلقا وان خلق هذا الدین الحیاء. ان لکل ساع غایة
وغایة کل ساع الموت. ان لکل شیء معدنا ومعدن التقوی قلوب العارفین. ان لکل شیء قلبا وان قلب
القرآن یس. هر شیء را قلبی است و قلب قرآن سوره مبارکه یس است. ان لکل نبی دعوة وانی اختبأت دعوتی
شفاعة لامتی یوم القیامة. ان المؤمن یؤجر فی نفقته کلها الا شیئا جعله فی التراب او البناء. ان اکثر
ما یدخل الناس النار الاجوفان الفرج والفم. همانا بیشتر چیزی که مردم را به آتش میافکند دهان و فرج است که شهوت
حرام خوردن و زنا کردن است. ان اکثر ما یدخل الناس الجنة تقوی الله وحسن الخلق. ان الملائکة لتضع اجنحتها
لطالب العلم رضی بما یطلب. ان العین لتدخل الرجل القبر وتدخل الجمل القدر. ان الذی یجرّ ثوبه
خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیامة. ان الله جمیل یحبّ الجمال. ان الله یحبّ المؤمن المحترف. ان الله یحبّ
البصر النافذ عند مجیء الشهوات والعقل الکامل عند نزول الشبهات ویحبّ السماحة ولو علی تمرات ویحبّ
الشجاعة ولو علی قتل حیة. خداوند دوست میدارد چشم بینا را هنگام هجوم آوردن هواها و دوست میدارد عقل کامل را در ورود
شبهات که حق را از باطل باز دارد و دوست میدارد جود را اگرچه بذل عددی چند خرما باشد و دوست میدارد شجاعت را اگرچه در قتل ماری باشد
ان الله یحبّ توبة العبد ما لم یغرغر. خداوند دوست میدارد توبه بنده را تا گاهی که مرگ او را در گلو گیرد
ان الله یحبّ السهل الطلق. خداوند دوست میدارد آنان را که در کارها سختی نکنند و بر مردمان سهل و آسان
گیرند. ان الله یبغض العفریة النفریة الذی لم یرزأ فی جسمه وماله. ان الله کره لکم العبث فی الصلوة
والرفث فی الصیام والضحک عند المقابر. ان الله نهاکم عن قیل وقال واضاعة المال وکثرة السؤال.
ان الله بار للمسلم فلیعلم. ان الله لیدرأ بالصدقة سبعین میتة من السوء. خداوند دفع میکند بصدقه
هفتاد مرگ بد را. ان الله لیؤیّد هذا الدین بالرجل الفاجر. خداوند نیرو میدهد این دین را بمردی بدکار
ان الله اذا انعم علی عبد احبّ ان یری اثره علیه. ان الله یعطی الدنیا علی نیة الاخرة وابی ان
یعطی الاخرة علی نیة الدنیا. ان الله یستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه فیردهما خائبتین. خداوند
حیا میکند از بنده که دستهای خود را بسوی او برافرازد و دعا کند و دعای او را رد کند و دستهای او را خائب باز دارد. ان الله
زوی لی الارض فرأیت مشارقها ومغاربها وان ملک امتی سیبلغ ما زوی لی منها. خداوند زمین را
از برای من فراهم آورد تا مشارق و مغارب آن را نگران شدم همانا سلطنت امت من برسد تا بدانجا که مرا
نمود. ان الله تجاوز لامتی عما حدثت به انفسها ما لم تتکلم به او تعمل به. خداوند میگذرد
از امت من از آنچه نفس ایشان آرزو کند تا گاهی که بدان سخن نکنند یا بکار نبندند. ان الله عند

لسان کل قائل خداوند در زبان هر گوینده ایست و نشانه گفتار اوست اِنَّ اللهَ اِذا اَرادَ
بِقَومٍ خَیراً اِبتَلاهُم چون خداوند اراده خیر کند از برای قومی ایشان را ابتلا میکند و محن میدارد اِنَّ
شَرَّ النّاسِ عِندَ اللهِ یَومَ القِیمَةِ مَن تَرَکَهُ النّاسُ اتِّقاءَ فُحشِهِ بدترین مردم روز قیامت در نزد
خداوند کسی است که مردمان از گزند زبان و بیم دشنام او پراکنده شوند اِنَّ مِن شَرِّ النّاسِ عِندَ اللهِ یَومَ القِیمَةِ
عَبداً اَذهَبَ آخِرَتَهُ بِدُنیا غَیرِهِ بدترین مردم روز قیامت در نزد خداوند بنده ایست که آخرت خود را برای
رونق دنیای دیگری از دست بگذارد اِنَّ اَشقَی الاَشقِیاءِ مَنِ اجتَمَعَ عَلَیهِ فَقرُ الدُّنیا وَعَذابُ الآخِرَةِ
شقی ترین اشقیا کسی است که در دنیا فقیر باشد و از کثرت عصیان در آخرت معذب گردد اِنَّ الدُّنیا
حُلوَةٌ خَضِرَةٌ وَاِنَّ اللهَ مُستَخلِفُکُم فیها لِیَنظُرَ کَیفَ تَعمَلُونَ همانا دنیا شیرین و سبز است
و خداوند بر آنست که شما را خلیفه شوید تا بنگرد اِنَّ مِنَ السُّنَّةِ اَن یَخرُجَ الرَّجُلُ مَعَ ضَیفِهِ
اِلی بابِ الدّارِ سنت است که مرد از خانه خود مهمان را مشایعت کند اِنَّ المُصَلّی لَیَقرَعُ بابَ المَلِکِ وَاِنَّهُ
مَن یُدِم قَرعَ البابِ یُوشِکُ اَن یُفتَحَ لَهُ نمازگذار ابواب سلطنت الهی را قرع میکند و آنکس که در را فرو
کوبد باز ندارد و بعید نیست که آن در بروی او گشاده گردد اِنَّ رَبّی اَمَرَنی اَن یَکُونَ نُطقی ذِکراً وَصَمتی فِکراً
وَنَظَری عِبرَةً پروردگار من مرا امر فرمود که چون گویم یاد او گفته باشم و چون خاموش باشم در صفات او تفکر
نمایم و نظاره من در آفرینش او از در عبرت باشد اِنَّما اَنا رَحمَةٌ مُهداةٌ همانا من رحمت عالمیان و هدیه حق تعالیم
اِنَّ شِفاءَ العِیِّ السُّؤالُ چون در کاری عاجز باشد پرسش کند و مسئلت جوید اِنَّهُ یَعرِفُ الفَضلَ
لِاَهلِ الفَضلِ ذُوُو الفَضلِ همانا صاحب فضل برای اهل فضل می شناسد فضل را اِنَّما بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ
مَکارِمَ الاَخلاقِ همانا من مبعوث شدم تا نیکوئیهای اخلاق را بکمال رسانم اِنَّما اَخافُ عَلی اُمَّتِی الاَئِمَّةَ
المُضِلّینَ همانا بر امت خود بیمناکم از جور سلاطین گمراه اِنَّمَا الاَعمالُ بِالنِّیّاتِ وَالخَواتِیمِ لَیسَ الخَبَرُ کَالمُعایَنَةِ
لَیسَ لِفاسِقٍ غیبَةٌ لَیسَ لِعِرقٍ ظالِمٍ حَقٌّ در حق ظالم رعایت حق نباید و دعوی باید کرد لَیسَ مِنّا مَنِ انتَسَبَ
بِغَیرِ اَبیهِ از ما آنکس که خود را با دیگری بسته و خوی مخالفان گیرد لَیسَ مِنّا مَن لَم یَتَغَنَّ بِالقُرآنِ لَیسَ
مِنّا مَن لَم یُوَقِّرِ الکَبیرَ وَیَرحَمِ الصَّغیرَ وَیَأمُرْ بِالمَعرُوفِ وَیَنهَ عَنِ المُنکَرِ لَیسَ بِکَذّابٍ مَن
اَصلَحَ بَینَ اثنَینِ فَقالَ خَیراً اَو نَمی خَیراً آنکه برای اصلاح میان دو کس سخن بکذب کند او را دروغزن
نخوانند لَیسَ الغِنی عَن کَثرَةِ العَرَضِ اِنَّمَا الغِنی غِنَی النَّفسِ رُبَّ قائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن قِیامِهِ اِلّا السَّهَرُ وَرُبَّ
صائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن صِیامِهِ اِلّا الجُوعُ وَالعَطَشُ خَیرُ الذِّکرِ الخَفِیُّ خَیرُ الرِّزقِ ما یَکفی خَیرُ العِبادَةِ اَخفاها خَیرُ
المَجالِسِ اَوسَعُها خَیرُ النّاسِ اَنفَعُهُم لِلنّاسِ خَیرُ الاَصحابِ عِندَ اللهِ خَیرُهُم لِصاحِبِهِ خَیرُ الرُّفَقاءِ اَربَعَةٌ
خَیرُ الجُیُوشِ اَربَعَةُ آلافٍ خَیرُکُم مَن یُرجی خَیرُهُ وَیُؤمَنُ شَرُّهُ خَیرُ بُیُوتِکُم بَیتٌ فیهِ یَتیمٌ مُکرَمٌ خَیرُ مَساجِدِ
النِّساءِ قَعرُ بُیُوتِهِنَّ زنان را قعر خانها بهترین مساجد میتوان داشت اِنَّ خَیرَ ثِیابِکُمُ البَیاضُ وَاِنَّ مِن خَیرِ اَکحالِکُمُ الاِثمِدُ
خَیرُ شَبابِکُم مَن تَشَبَّهَ بِالکُهُولِ وَشَرُّ کُهُولِکُم مَن تَشَبَّهَ بِشَبابِکُم بهترین جوانان شما آنکس است
که وقار و حرمت پیران گیرد و بدترین پیران کسی است که خوی و خصلت جوانان زند خَیرُ صُفُوفِ الرِّجالِ

اوّلها

الماء وشرها آخرها وخير صفوف النساء آخرها وشرها أولها ما قل وكفى خير مما كثر وألهى خيار المؤمنين
القانع وشرارهم الطامع الدنيا متاع وخير متاعها المرأة الصالحة الوحدة خير من جليس السوء و
الجليس الصالح خير من الوحدة إملاء الخير خير من السكوت والسكوت خير من إملاء الشر استماع
المعروف خير من ابتدائها عمل قليل في سنة خير من عمل كثير في بدعة عبادت اندک بعاون ترس سر
ا عادت بسیار در بدعت خیار أمتی علماؤها وخیار علمائها حكماؤها أفضل الصدقة إصلاح ذات البين
ما من عمل أفضل من إشباع كبد جائع نعم الهدية الكلمة من كلام الحكمة نعم المال الصالح للرجل الصالح نعم
العون على تقوى الله الغنى نعم الإدام الخل نعم صومعة المسلم بيته أسرع الدعاء دعوة غائب لغائب مثل
القرآن مثل الإبل المعقلة إن عقلها صاحبها أمسكها وإن تركها ذهبت خلتان لا أحب أن تشاركني
فيهما أحد وضوئي فإنه من صلاتي وصدقتي من يدي إلى يد السائل فإنها تقع في يد الرحمن صنفان
من أمتي إذا صلحا صلحت أمتي وإذا فسدا فسدت أمتي قيل يا رسول الله من هما قال الفقهاء والأمراء الناس
رجلان مستريح ومستراح منه فأما الذي استراح فالمؤمن إذا مات استراح من الدنيا وبلائها وأما الذي استراح منه
فالكافر إذا مات أراح الشجر والدواب وكثيرا من الناس دو کس است که یکی راحت مر سانده وآن دیگر راحت
بی بهره اما آنکس که راحت یافت بنده مؤمن است گاهی که بمرد از دنیا و بلای دنیا آسوده شود وآنکس که راحت
مر سانده کافر است گاهی که بمرد بسیار کس از مردمان حتی چهارپایان ودرختان از زحمت او باز رستند خیارکم
کل مفتن تواب خیار امتی احداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا مثل القلب مثل ریشة بأرض فلاة تقلبها
الرياح رجلان لا تنالهما شفاعتي صاحب سلطان عسوف غشوم وغال في الدين مارق دو کس از شفاعت
رسول خدا بهره نبرد یکی مردم سلطان ظالم که جور در رعیت کند و دیگر آنکس که از دین بیرون شود و غلو کند خصلتان
لا تجتمعان في مسلم البخل وسوء الخلق شيئان يكرههما ابن آدم يكره الموت والموت راحة المؤمن
من الفتنة ويكره قلة المال وقلة المال أقل للحساب یکروز رسول خدا فرمود ألا أنبئكم بأكبر
الكبائر ثلاثا اصحاب عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود الإشراك بالله وعقوق الوالدين آنگاه
تکیه زده بنشست و فرمود ألا وقول الزور وشهادة الزور واین سخن را همی مکرر فرمود شتان ما
بين عملين عمل تذهب لذته وتبقى تبعته وعمل تذهب مؤنته ويبقى أجره فاعل الخير خير منه وفاعل
الشر شر منه إياك ومصاحبة الأحمق فإنه يريد أن ينفعك فيضرك وإياك ومصاحبة الكذاب
فإنه كذاب يقرب لك البعيد ويبعد عليك القريب إذا رأيتم المتواضعين فتواضعوا لهم وإذا
رأيتم المتكبرين فتكبروا عليهم وإن من التواضع أن يبدأ بالسلام على من لقيه من المسلمين وأن يرضى بالدون
من المجلس كل ذي نعمة محسود إلا أصحاب التواضع والتواضع من أخلاق الأنبياء والكبر من أخلاق
الكفار والفراعنة أنا أكره التواضع لغني ما تواضع أحد لغني إلا ذهب نصيبه من الجنة ابو امامه
روایت میکند که روزی رسول خدا از سرای بیرون آمد و بر عصای خویش متکی بود پس ما برخاستیم و ایستادیم
پس فرمود لا تقوموا كما تقوم الأعاجم يعظم بعضهم بعضا خصلتان من كانتا فيه

كَتَبَهُ اللهُ شاكِراً صابِراً مَنْ نَظَرَ فى دِينِهِ اِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَهُ فَاقْتَدى بِهِ وَنَظَرَ فى دُنْياهُ اِلى مَنْ هُوَ
دُونَهُ فَحَمِدَ اللهَ عَلى ما فَضَّلَهُ اللهُ عَلَيْهِ كَتَبَهُ اللهُ شاكِراً صابِراً مَنْ نَظَرَ فى دِينِهِ اِلى مَنْ هُوَ دُونَهُ وَنَظَرَ فى
دُنْياهُ اِلى مَنْ هُوَ فَوْقَهُ فَاَسِفَ عَلى ما فاتَهُ مِنْهُ لَمْ يَكْتُبْهُ اللهُ شاكِراً صابِراً اَلْحَرِيصُ الْجاهِدُ وَالتّارِكُ
الزّاهِدُ يَسْتَوِيانِ اَكِلاهُما غَيْرُ مُتَنَقِّصٍ مِنْهُ شَىْءٌ فَعَلامَ التَّهافُتُ فِى النّارِ حريص قانع را فرود را روزی مقدر
رسد پرسش شد که کسی را حد مال بیند و مال شود و بهره دو رنج گردد گویند روزی رسول خدا در قبرستان بقیع عبور میداد
بر سر قبری بایستاد و فرمود اَلْاٰنَ اَقْعَدُوهُ وَاَسْئَلُوهُ وَالَّذى بَعَثَنى بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَقَدْ ضُرِبَ ضَرْبَةً بِمِرْزَبَةٍ مِنْ
نارٍ لَقَدْ تَطايَرَ قَبْرُهُ ناراً فرمود الآن این مرده را نشاندند و از و پرسش کردند و چنان با حربهٔ آهنین بزدند که از وی
همانا آتش گشت و بر قبر دیگر گذشت و بر چنین فرمود آنگاه گفت لَوْلا اَخْشى عَلى قُلُوبِكُمْ لَسَأَلْتُ اللهَ اَنْ
يُسْمِعَكُمْ مِنْ عَذابِ الْقَبْرِ مِثْلَ الَّذى اَسْمَعُ اگر ضعف دلهای شما نترسیدم از خدای خواستار میشدم تا بشنود
شما را از عذاب قبر چنانکه من میشنوم گفتند یا رسول الله کردار این دو کس چه بود فقال كانَ اَحَدُهُما يَمْشى بِالنَّميمَةِ
بَيْنَ النّاسِ وَكانَ الْاٰخَرُ لا يَسْتَنْزِهُ مِنَ الْبَوْلِ فرمود نخستین در میان مردم فتنه می افکند و آن دیگر از طهارت بول
مسامحت مینمود مَثَلُ الْاَخَوَيْنِ مَثَلُ الْيَدَيْنِ تَغْسِلُ اِحْدَيهُما الْاُخْرى مَنْ اَرادَ اللهُ بِهِ خَيْراً رَزَقَهُ اللهُ
خَليلاً صالِحاً اِنْ نَسِىَ ذَكَّرَهُ وَاِنْ ذَكَرَ اَعانَهُ اَوَّلُ ما يُوضَعُ فِى الْميزانِ الْخُلْقُ وَالسَّخاءُ وَلَمّا خَلَقَ
اللهُ الْاِيمانَ قالَ اَللّٰهُمَّ قَوِّنى فَقَوّاهُ اللهُ بِحُسْنِ الْخُلْقِ وَالسَّخاءِ وَلَمّا خَلَقَ اللهُ الْكُفْرَ قالَ اَللّٰهُمَّ قَوِّنى
فَقَوّاهُ بِالْبُخْلِ وَسُوءِ الْخُلْقِ اول چیزی که در قیامت سنجیده میشود سخاوت و حسن خلق است و چون خداوند ایمان را بیافرید
عرض کرد که الهی مرا نیرو کن او را بحسن خلق نیرو داد و چون کفر را بیافرید عرض کرد الهی مرا نیرو بخش او را بخل و سوء خلق
نیرو داد حُسْنُ الْخُلْقِ زِمامٌ فى اَنْفِ صاحِبِهِ وَالزِّمامُ بِيَدِ الْمَلَكِ وَالْمَلَكُ يَجُرُّهُ اِلَى الْخَيْرِ وَالْخَيْرُ يَجُرُّهُ اِلَى الْجَنَّةِ
وَسُوءُ الْخُلْقِ زِمامٌ فى اَنْفِ صاحِبِهِ وَالزِّمامُ بِيَدِ الشَّيْطانِ وَالشَّيْطانُ يَجُرُّهُ اِلَى الشَّرِّ وَالشَّرُّ يَجُرُّهُ اِلَى
النّارِ مَنْ اَصْبَحَ مُرْضِياً لِاَبَوَيْهِ اَصْبَحَ لَهُ بابانِ مَفْتُوحانِ اِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ اَمْسى مِثْلَ ذٰلِكَ وَاِنْ كانَ واحِداً
فَواحِدٌ وَمَنْ اَصْبَحَ مُسْخِطاً لِاَبَوَيْهِ اَصْبَحَ لَهُ بابانِ مَفْتُوحانِ اِلَى النّارِ وَاَمْسى مِثْلَ ذٰلِكَ وَاِنْ كانَ واحِداً
مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَعْلَمَ كَيْفَ مَنْزِلَتُهُ عِنْدَ اللهِ فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ مَنْزِلَةُ اللهِ عِنْدَهُ فَاِنَّ كُلَّ مَنْ خُيِّرَ لَهُ الْاَمْرانِ
اَمْرُ الدُّنْيا وَاَمْرُ الْاٰخِرَةِ فَاخْتارَ اَمْرَ الْاٰخِرَةِ فَذٰلِكَ الَّذى يُحِبُّ اللهَ وَمَنِ اخْتارَ اَمْرَ الدُّنْيا عَلَى الْاٰخِرَةِ فَذٰلِكَ
الَّذى لا مَنْزِلَةَ للهِ عِنْدَهُ اَكْثِرُوا ذِكْرَ هادِمِ اللَّذّاتِ فَاِنَّكُمْ اِنْ ذَكَرْتُمُوهُ فى ضيقٍ وَسَّعَهُ عَلَيْكُمْ وَرَضيتُمْ
بِهِ وَاِنْ ذَكَرْتُمُوهُ فى غِناءٍ بَغَّضَهُ اِلَيْكُمْ فَجُدْتُمْ بِهِ فَاِنَّ الْمَنايا قاطِعاتُ الْاٰمالِ وَاللَّيالى مُدْنِياتُ الْاٰجالِ
فَاِنَّ الْمَرْءَ بَيْنَ يَوْمَيْنِ يَوْمٌ قَدْ مَضى اُحْصِىَ فيهِ عَمَلُهُ فَخُتِمَ عَلَيْهِ وَيَوْمٌ قَدْ بَقِىَ لا يَدْرى لَعَلَّهُ لا يَصِلُ
اِلَيْهِ اِنَّ الْعَبْدَ عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ وَحُلُولِ رَمْسِهِ يَرى جَزاءَ ما اَسْلَفَ وَقِلَّةَ غَناءِ ما خَلَّفَ وَلَعَلَّهُ مِنْ
باطِلٍ جَمَعَهُ اَوْ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ ما مِنْ عالِمٍ اَوْ مُتَعَلِّمٍ يَمُرُّ بِقَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الْمُسْلِمينَ اَوْ بَلْدَةٍ مِنْ بِلادِ الْمُسْلِمينَ وَلَمْ
يَأْكُلْ مِنْ طَعامِهِمْ وَلَمْ يَشْرَبْ مِنْ شَرابِهِمْ وَدَخَلَ مِنْ جانِبٍ وَخَرَجَ مِنْ جانِبٍ اُخَرَ اِلّا رَفَعَ اللهُ تَعالى عَذابَ
قُبُورِهِمْ اَرْبَعينَ يَوْماً اَلْعِلْمُ عِلْمانِ عِلْمٌ فِى الْقَلْبِ فَذاكَ الْعِلْمُ النّافِعُ وَعِلْمٌ عَلَى اللِّسانِ فَذاكَ حُجَّةُ اللهِ

سالار

يا ابن آدم اني لا اخوف على امتي مؤمنا ولا مشركا فاما المؤمن فيحجزه ايمانه واما المشرك فيقمعه كفره ولكن
اخوف عليكم منافقا عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون ان شر الاشرار العلماء وان خير
الاخيار خيار العلماء من تعلم حديثين ينفع بهما كان خيرا له من عبادة سبعين سنة ان مثل ما بعثني
الله به من الهدى والعلم كمثل غيث اصاب ارضا فمنها طائفة طيبة قبلت الماء فانبتت العشب والكلأ
الكثير وكان منها اجادب امسكت الماء فنفع الله بها الناس فشربوا منها وسقوا وزرعوا واصاب طائفة
اخرى انما هي قيعان لا تمسك ماء ولا تنبت كلأ فذلك مثل من فقه في دين الله ونفعه بما بعثني الله به فعلم
وعلم ومثل من لم يرفع بذلك رأسا ولم يقبل هدى الله الذي ارسلت به لا حسد الا في اثنتين الا
اثنين رجل آتاه الله مالا فسلطه على هلكته في الحق ورجل آتاه الله الحكمة فهو يقضي بها و
يعلمها الناس من ازداد في العلم رشدا ولم يزدد في الدنيا زهدا لم يزدد من الله الا بعدا خصلتان لا شيء افضل
منهما الايمان بالله والنفع للمسلمين وخصلتان لا شيء اخبث منهما الشرك بالله والاضرار للمسلمين ما رأيت
مثل الجنة نام طالبها وما رأيت مثل النار نام هاربها ان رجلين كانا في بني اسرائيل متحابين احدهما مجتهد
في العبادة والآخر مذنب فجعل يقول المجتهد اقصر عما انت فيه فيقول خلني وربي حتى وجده يوما على
ذنب استعظمه فقال اقصر فقال خلني وربي أبعثت علي رقيبا فقال والله لا يغفر الله لك ولا يدخلك الجنة
فبعث الله اليهما ملكا فقبض ارواحهما فاجتمعا عنده فقال للمذنب ادخل الجنة برحمتي وقال للآخر أتستطيع
ان تحظر على عبدي رحمتي فقال لا يا رب قال اذهبوا به الى النار لو يعلم المؤمن ما عند الله من
العقوبة ما طمع بجنته احد ولو علم الكافر ما عند الله من الرحمة ما قنط من الجنة احد اگر بداند مؤمن عقوبتها
که نزد خداوند است هیچ آفریده طمع در بهشت نکند و اگر بداند کافر رحمتهای خداوند را هیچ یک مأیوس از دخول بهشت نگردد
الجنة مائة درجة تسعة وتسعون لاهل العقل وواحدة لسائر الناس رسول خدا از شتر گرم مکه
پس فقال الجرانة من جرائر الله دیگر باره پرسیدند فقال كرامة من الله قيل فما الفقر فقال لا
يعطيه الله الا نبيا مرسلا او مؤمنا كريما على الله قال رسول الله صلى الله عليه وآله اوحى الله الى
ابراهيم فقال يا ابراهيم خلقتك وابتليتك بنار نمرود فلو ابتليتك بالفقر ورفعت عنك الصبر فما تصنع
خداوند ابراهیم را وحی فرستاد و فرمود ای ابراهیم تو را خلق کردم و به آتش نمرود مبتلا ساختم اگر تو را به فقر ممتحن سازم و صبر از
تو بگیرم چه میکردی قال ابراهيم يا رب الفقر اشد الي من نار نمرود عرض کرد فقر در نزد من سخت تر است از نار
نمرود قال الله فبعزتي وجلالي ما خلقت في السماء والارض اشد من الفقر خداوند فرمود سوگند به عزت و جلال من
که آنچه خلق کرده ام چیزی سخت تر از فقر خلق نکرده ام قال يا رب من اطعم جائعا فما جزاؤه قال جزاؤه الغفران
وان كان ذنوبه تملأ ما بين السماء والارض لولا رحمة ربي على فقراء امتي كاد الفقر يكون كفرا
ابراهیم عرض کرد اگر کسی گرسنه را سیر کند جزای او چیست خطاب آمد که آمرزش گناهان اگر چه آن باشد که مابین آسمان
و زمین را آکنده دارد رسول خدای فرمود اگر رحمت خداوند شامل حال فقرای امت من نباشد نزدیک است که فقر کفر گردد
ابوذر عرض کرد که پاداش مؤمنی که بر فقر صبر کند چیست قال ان في الجنة غرفة من ياقوتة

حوراء ينظر إليها أهل الجنة كما ينظر أهل الأرض إلى نجوم السماء لا يدخل فيها إلا نبيّ فقير أو شهيد فقير
غرفه‌ای در بهشت است از یاقوت سرخ که اهل بهشت آن را چنان نگرند که مردم زمین ستارگان آسمان را و داخل نشود
در آن الا پیغمبری فقیر یا فقیری شهید قال الفقراء لرسول الله صلى الله عليه وآله إن الأغنياء ذهبوا
بالجنة يحجّون ويعتمرون ويتصدّقون وإنّا لا نقدر عليه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله إنّ من صبر
واحتسب منكم تكن له ثلاث خصال ليست للأغنياء أحدها أنّ في الجنة غرفاً ينظر إليها أهل الجنة كما
ينظر أهل الأرض إلى نجوم السماء لا يدخلها إلا نبيّ فقير أو شهيد فقير أو مؤمن فقير والثانية يدخل الفقراء
الجنة قبل الأغنياء بخمسمائة عام والثالثة إذا قال الغنيّ سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله
أكبر وقال الفقير مثل ذلك لم يلحق الغنيّ بالفقير وإن أنفق فيها عشرة آلاف درهم وكذلك أعمال البرّ
كلّها فقالوا رضينا أبٌ من ولدك وأبٌ من زوّجك وأبٌ من علّمك آنکس که تو را زن دهد و آنکس که تو را آموزگاری
کند مرتبت پدر دارد من أكل في اليوم مرّة لم يكن جائعاً ومن أكل مرّتين لم يكن عابداً ومن أكل ثلاث مرّات ربط
مع الدوابّ إنّما مثل أحدكم وأهله وماله وعمله كرجل له ثلاثة إخوة فقال لأخيه الذي هو ماله حين
حضرته الوفاة ونزل به الموت ما عندك فقد ترى ما نزل بي فقال له أخوه الذي هو ماله ما لك عندي
غناء ولا نفع إلا ما دمت حيّاً فخذ منّي الآن ما شئت فإذا فارقتك فذهب بي إلى مذهب غير مذهبك
وسيأخذني من بعدك فالتفت النبيّ إلى أصحابه فقال هذا الأخ الذي هو ماله فأيّ أخ ترون هذا
فقالوا أخ لا نرى له طائلاً ثم قال لأخيه الذي هو أهله وقد نزل به الموت ما ذا عندك لي من نفعي و
للدفع عنّي فقد نزل بي ما ترى فقال عندي لك أن أمرّضك أقوم عليك فإذا متّ غسّلتك ثم كفّنتك
وأحملك في الحاملين فقال هذا أخوه الذي هو أهله فأيّ أخ ترون هذا فقالوا أخ غير طائل يا رسول الله
ثم قال لأخيه الذي هو عمله ما ذا عندك في نفعي والدفع عنّي فقد ترى ما نزل بي قال أونس وحشتك
وأذهب غمّك وأجادل عنك في القبر وأوسع عليك جهدي ثم قال صلى الله عليه وآله هذا أخوه الذي هو
عمله فأيّ أخ ترون هذا فقالوا خير أخ يا رسول الله فقال الأمر هكذا من لدّ أخاه ما انتهى كتب له
ألف ألف حسنة ومحي عنه ألف ألف سيّئة ورفع له ألف ألف درجة وأطعمه الله من ثلاث جنّة الفردوس
وجنّة عدن وجنّة الخلد فإن لا تقول أبدم كتاماً مل يقدّم فإن انتهى كلّ و إلا رفع النعل السوداء
فيها ثلاث خصال تضعف البصر وترخي الذكر وتورث الهمّ وهي مع ذلك لباس الجبّارين کفش سیاه
ضعف بصر و سستی ذکر و موروث هم است و آنگاه پوشش مردم جبار است النعل الصفراء فيها ثلاث خصال تجلو البصر
وتشدّ الذكر وتنفي الهمّ وهي مع ذلك لباس الأنبياء کفش زرد سبب فزونی بصر را و سخت کند مردی را و دفع هم
و آن پوشش انبیاست من دخل السوق قاصداً لشراء نعل صفراء لم يبلها حتّى يكتسب مالاً من حيث لا يحتسب
کسی که بقصد خریدن کفش زرد ببازار رود و ابتیاع کند هنوز پوسیده نباشد مالی که گمان نکرده است تحصیل کند ثلاثة لا
يكلّمهم الله يوم القيامة ولا ينظر إليهم ولهم عذاب أليم الشيخ الزاني والإمام الكذّاب والعائل المزهوّ من فارق روحه
جسده وهو بريء من ثلاثة دخل الجنّة الكبر والدين والغلول من لم يتورّع في دين الله ابتلاه الله تبارك إمّا أن

منه شيئاً او يوقفه في خدمة السلطان او تنكيسه في الرساتيق ثلث لا يغل عليهن قلب مسلم اخلاص
العمل لله والنصيحة للمسلمين ولزوم جماعتهم فان دعوتهم تحيط من ورائهم افضل الاعمال من اشبع ثلثة
طالب العلم حبيب الله والغازي ولي الله والكاسب من يده حبيب الله ثلثة لهم اجران رجل من اهل الكتا
ب امن بنبيه ومحمد صلى الله عليه وآله والعبد المملوك ادى حق الله وحق مواليه ورجل كانت عنده امة
فادبها فاحسن ادبها وعلمها فاحسن تعليمها ثم اعتقها فتزوجها فله اجران ابغض الناس الى الله
ثلثة ملحد في الحرم ومبتغ في الاسلام سنة جاهلية ومطلب دم امرئ بغير حق ليهريق دمه لا يدخل الجنة حتى
لا عمل ولا ايمان اتقوا الملاعن الثلاثة البراز في الموارد وقارعة الطريق والظل اقرب ما يكون العبد
الى ربه في جوف الليل الاخر فان استطعت ان تكون ممن يذكر الله في تلك الساعة فكن ان المسلم اذا عاد
اخاه المسلم لم يزل في خرفة الجنة حتى يرجع ان الله يقول يوم القيمة يا ابن ادم مرضت فلم تعدني قال يا رب
كيف اعودك وانت رب العالمين قال اما علمت ان عبدي فلانا مرض فلم تعده اما علمت انك لو عدته لوجدتني
عنده يا ابن ادم استطعمتك فلم تطعمني قال يا رب كيف اطعمك وانت رب العالمين قال استطعمك فلان
فلم تطعمه اما علمت انك لو اطعمته لوجدت ذلك عندي يا ابن ادم استسقيتك فلم تسقني قال يا رب كيف
اسقيك وانت رب العالمين قال استسقاك عبدي فلان فلم تسقه اما علمت انك لو سقيته لوجدت ذلك
عندي افضل الاعمال ثلاثة التواضع عند الدولة والعفو عند القدرة والعطية بغير المنة العمل الميسر
امر لو لم يكن فيه هو الغافل ومن لم يتفكر فيه فلا عمل له حسن معرفة الله وحسن طاعة الله حسن الظن
بالله من اسرّ فليحب الدنيا وذكر الدنيا النشاط منها شغل لا يبلغ غناه وامل لا يبلغ منتهاه وحرص
لا يدرك ما ثلثة يظلهم الله تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظل العرش المتوضئ في مكانه والماشي
الى المسجد في الظلم ومطعم الجائع اسئلوا الله الرضا من قلوبكم لتظفروا بثواب الله يوم فقركم والاولاد اربعة
رجل يدفن له اولاد لم يبلغوا الحنث والمرأة مذ مات له اولاد لهم حجة له لستر من النار
از [illegible] قبل از طلوع [illegible] تشد دعائم الاعمال اربعة الاولى
ان تعرف ربك الثانية ان تعرف ما صنع بك الثالثة ما اراد منك الرابعة ان تعرف ما يخرجك من
دينك اربعة لا ينظر الله اليهم يوم القيمة عاق ومنان ومكذب بالقدر ومدمن خمر لا تكرهوا الاربعة
فانها امان من الاربعة لا تكرهوا الزكام فانه امان من الجذام ولا تكرهوا الدماميل فانه امان من
البرص ولا تكرهوا الرمد فانه امان من العمى ولا تكرهوا السعال فانه امان من الفالج اربعة من قواصم الظهر
امام يعصي الله ويطاع امره وامرأة يحفظها زوجها وهي تخونه وفقر لا يجد صاحبه له مداويا وجار سوء
في دار مقام من سلم من رجال امتي من اربع خصال فله الجنة من الدخول في الدنيا واتباع الهوى وشهوة
البطن وشهوة الفرج ومن سلم من نساء امتي من اربع خصال فلها الجنة اذا حفظت ما بين رجليها
واطاعت زوجها وصلت خمسا وصامت شهرها اربع يمتن القلب الذنب على الذنب وكثرة مناقشة
النساء ومماراة الاحمق يقول وتقول ولا يرجع الى خير ابدا ومجالسة الموتى فقيل يا رسول الله وما

الموت فقال كل عين مترب لتشبّ في مقدّم الرأس يمن وفي العارضين سخاء وفي الذوائب شجاعة وفي القفا شؤم نِعْمَ الحق لامّتي في اربع يحبّون التائب ويرحمون الضعيف ويعينون المحسن ويستغفرون للمذنب اربعة قليلها كثير الفقر والوجع والعداوة والنار اربعة قوام الدين عالم مستعمل علمه وجاهل لا يستنكف ان يتعلم وجواد لا يمنّ بمعروفه وفقير لا يبيع آخرته بدنياه الرجال اربعة سخي وكريم وبخيل ولئيم فالسخي الذي يأكل ويعطي والكريم الذي لا يأكل ويعطي والبخيل الذي يأكل ولا يعطي واللئيم الذي لا يأكل ولا يعطي اذا قال العبد لا اله الا الله فينبغي ان يكون معه تصديق وتعظيم وحلاوة وحرمة فاذا قال لا اله الا الله ولم يكن معه تعظيم فهو مبتدع واذا لم يكن معه حلاوة فهو مُراء واذا لم يكن معه حرمة فهو فاسق ان الله وضع اربعا في اربع بركة العلم في تعظيم الاستاد وبقاء الايمان في تعظيم الله ولذة العيش في برّ الوالدين والنجاة من النار في ترك ايذاء الخلق اربعة يبغضهم الله الشاب الكذاب والفقير المختال والشيخ الزاني والامام الجائر اربعة ينظر الله اليهم ويزكّيهم من فرّج عن لهفان كربة ومن اعتق نسمة مؤمنة ومن زوّج عزبا ومن حجّ صرورة الغيبة على اربعة اوجه الاول يجرّ الى الكفر والثاني الى النفاق والثالث الى المعصية والرابع الى المباح اما ان الغيبة تجرّ الى الكفر من اغتاب مسلما فقيل له لم تغتب قال ليس هذا غيبة فهو كفر واما انه يجرّ الى النفاق من اغتاب مسلما ولم يذكر اسمه والمستمعون يعرفونه واما انه يجرّ الى المعصية من اغتاب مسلما بشيء واذا اسم نبي واما انه يجرّ الى المباح فغيبة الامير الفاسق الجائر والفاسق من طول ساريه عوقب باربعة مواطن الاول لا يجد سماعا في الثاني لا يشرب من حوض في الثالث يعذب في قبره والرابع يبعث اليه منكر ونكير بالعذ اربعة لاربعة لا لاربعة المال للانفاق لا للامساك والعلم للعمل لا للمجادلة والعبد للعبادة لا للتنعم والدنيا للعبرة لا للعمارة لا بدّ للمؤمن من اربعة اشياء دابّة فارهة ودار واسعة وثياب جميلة وسراج منير قالوا يا رسول الله ليس لنا ذلك ما هي قال اما الدابة الفارهة فعقله واما الدار الواسعة فصبره واما الثياب الجميلة فحياؤه واما السراج المنير فعلمه البطيخ اربعة حلو ومرّ وتفه وحامض فالحلو ينبت اللحم والمرّ يقطع البلغم والتفه يسكن الحرارة والحامض يقطع الصفراء اربع لا يدخل بيتا واحدة منها الا خرب ولم يعمر بالبركة الخيانة والسرقة وشرب الخمر والزنا الامهات اربعة امّ الادوية وامّ الآداب امّ العبادات وامّ الاماني اما امّ جميع الادوية فقلة الاكل واما امّ جميع الآداب فقلة الكلام واما امّ جميع العبادات فقلة الذنوب اما امّ جميع الاماني فالصبر لا تصلح عوام امّتي الا بخواصها قيل ما خواصّ امّتك فقال خواصّ امّتي اربعة الملوك والعلماء والعباد والتجار قيل كيف ذلك قال الملوك رعاة الخلق فاذا كان الراعي ذئبا فمن يرعى الغنم والعلماء اطباء الخلق فاذا كان الطبيب مريضا فمن يداوي المريض والعباد دليل الخلق فاذا كان الدليل ضالا فمن يهدي السالك والتجار امناء الله في الخلق فاذا كان الامين خائنا فمن يعتمد عليه اربع لعنهم الله من فوق عرشه فامّنت عليه ملائكته الذي يحصر نفسه فلا يتزوج ولا يتسرّى لئلا يولد له والرجل يتشبه بالنساء وقد خلقه الله ذكرا والمرأة تتشبه بالرجال

ويعلمها الله أنى ومضلل الناس بين يدي الدجال يقول للناس هلم اطلعوا داخل ويقول الدجال للكوفيين انا الداعي ولكن من بعد موسى والرجل يسئل عن ذلك القوم فصلة خمس بخمس قيل يا امير يا ال ما نقض قوم العهد الا سلط الله عليهم عدوا وما حكموا بغير ما انزل الله الا فشى فيهم الفقر وما ظهرت فيهم الفاحشة الا فشى فيهم الموت ولا طففوا الكيل الا منعوا النبات واخذوا بالسنين ولا منعوا الزكاة الا حبس عنهم المطر من اهان خمسا خسر خمسا من استخف بالعلماء خسر الدين ومن استخف بالامراء خسر الدنيا ومن استخف بالجيران خسر المنافع ومن استخف بالاقرباء خسر المروة ومن استخف باهله خسر طيب عيشه خمسة اشياء فلا بد له من خمسة ولا بد لصاحب الخمسة من النار الاول من شرب الخمر ولا بد لشارب الخمر من النار الثاني من جالس النساء ولا بد له من الزنا ولا بد من النار الثالث من لبس الثياب الفاخرة فلا بد له من الكبر ولا بد للمتكبر من النار الرابع من جلس على بساط السلطان فلا بد ان يتكلم بهوى السلطان ولا بد لمن يتكلم بهواه من النار الخامس من اشترى ملاهيه فلا بد له من الزنا ولا بد لاكل الزنا من النار لا تجلسوا عند كل عالم الا يدعوكم من الخمس الى الخمس من الشك الى اليقين ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الزهد ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة الى النصيحة سيأتي زمان على امتي يحبون خمسا وينسون خمسا يحبون الدنيا وينسون الاخرة ويحبون المال وينسون الحساب ويحبون النساء وينسون الحور ويحبون القصور وينسون القبور ويحبون النفس وينسون الرب اولئك بريئون مني وانا بريء منهم من تكلم بكلام الدنيا في خمسة احبط الله عمله سبعين سنة اولها في المسجد وثانيها عند قراءة القرآن وثالثها عند تسبيح الاذان ورابعها في المقبرة وخامسها عند الاداب اذا كان يوم القيمة يخرج من جهنم عنق اسمها سين لها اثنا عشر لسانا وتسعة ادق بالارض السابلة وفيها بين المشرق والمغرب يقول بالغضاب بالصوت لي ابن اهلي ابن اهلي فيقول جبرئيل لمن اردت فيقول خمسة نفر من امة محمد صلى الله عليه وآله الاول تارك الصلوة الثاني مانع الزكوة الثالث شارب الخمر الرابع عاق الوالدين الخامس من يتكلم بكلام الدنيا في المساجد فالتقطهم كما تلتقط الطائر وترجع الى النار ان في جمع المال خمسة اشياء العناء في جمعه والشغل عن ذكر الله باصلاحه والخوف من سالبيه وسارقيه واحتمال اسم البخل لنفسه ومفارقة الصالحين لاجله وفي تفرقته خمسة اشياء راحة النفس من طلبه والفراغ لذكر الله من حفظه والامن من سالبه وسارقه واكتساب اسم الكرام لنفسه ومصاحبة الصالحين بذل القرآن على خمسة حلال وحرام ومحكم ومتشابه وامثال فاحلوا الحلال وحرموا الحرام واعملوا بالمحكم وامنوا بالمتشابه واعتبروا بالامثال الناس على خمس مراتب منهم من يرى ان الرزق من الكسب فهو كافر ومنهم من يرى ان الرزق من الله وان الكسب سبب فلا يدري بعطيه ام لا فهو منافق شاك ومنهم من يرى ان الرزق من الله وان الكسب فلا يؤدي حقه ويعصي الله من اجل الكسب فهو فاسق ومنهم من يرى ان الرزق من الله ويرى الكسب سببا ويؤدي حقه ولا يعصي الله لاجل الكسب فهو مؤمن مخلص من تعلم العلم للتكبر مات جاهلا ومن تعلم للقول

دون العمل مات منافقاً ومن تعلمه للمناظرة مات فاسقاً ومن تعلمه لكثرة المال مات زنديقاً ومن تعلمه للعمل
مات عارفاً خمسة من مصائب الآخرة فوت الصلوة وموت العالم ورد السائل ومخالفة الوالدين وفوت
الزكوة خمسة من مصائب الدنيا موت الحبيب وفناء المال وشماتة الاعداء وترك العلم وامرأة سوء روى
ابو امامة انه لا نبي بعده ولا امة بعدكم الا فاعبدوا ربكم وصلوا خمسكم وصوموا شهركم وحجوا بيت ربكم
وادوا زكوة اموالكم طيبة بها انفسكم واطيعوا ولاة امركم تدخلوا جنة ربكم ستة لعنهم الله وكل نبي مجاب
الزائد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والتارك لسنتي والمستحل من عترتي ما حرم الله والمتسلط بالجبروت ليذل
من اعزه الله ويعز من اذله الله والمستأثر بفيء المسلمين المستحل له سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل
الا ظله امام عادل وشاب نشأ في عبادة الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود اليه ورجلان
كانا في طاعة الله فاجتمعا على ذلك وتفرقا ورجل ذكر الله خالياً ففاضت عيناه ورجل دعته امرأة ذات حسب و
جمال فقال اني اخاف الله ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم شماله ما يتصدق بيمينه عليكم
بالزبيب فانه يكشف المرة ويذهب بالبلغم ويشد العصب ويذهب بالاعياء ويحسن الخلق ويطيب النفس
ويذهب بالغم الشهداء سبعة المقتول في سبيل الله والمبطون شهيد والحريق شهيد والمبتلى بالهدم
شهيد والغريق وصاحب ذات الجنب والمطعون والمرأة اذا ماتت على الولادة سبعة بيوت لا تنزل عليها الرحمة
بيت فيه مطلقة وبيت فيه عاصية لزوجها وبيت فيه خيانة للامانة وبيت فيه مال لا يزكى وبيت فيه
وصية للميت وبيت فيه خمر وبيت فيه امرأة سارقة المال وجهها لا ينظر الله يوم القيمة الى سبعة نفر
يؤمر بهم الى النار اللوطي والذي يمني بيده والذي يأتي البهائم والذي جاء بغلام والذي يجمع مع امه بزنا
والذي يزني بالجار والذي يؤذي الجار سبع خصال من عمل بها من لقي حشره الله مع النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين فقيل وما هي يا رسول الله فقال من زوج ختاناً واغاث ملهوفاً وزوج يتيماً وسكن ضالاً
واطعم جائعاً واروى عطشاناً وصام في يوم حر شديد حاواً امر الله في صلوا الرحم فانها في الدنيا تكثر وفي
العقبى معمرة وفي صلة الرحم عشر خصال رضى الرب وفرح القلوب وفرح الملائكة وثناء الناس وترغيم الشيطان
وزيادة العمر وزيادة الرزق وفرح الاموات وزيادة المروة وزيادة الثواب عشرة اشياء تورث النسيان
كثرة معانقة النساء وغسل الرأس بالطين وطول المقام على الخلاء والكلام على رأس الحدث وكثرة
الطعن وشرب لبن الابل والنظر الى الفرج والنوم على الوجه وشرب الماء من قيام ومسح الوجه بالكمين
عشرة من هذه الامة كفار بالله العظيم وظنوا انهم مؤمنون القاتل بغير حق والديوث ومانع الزكوة وشارب
الخمر ومن وجد الى الحج سبيلاً فلم يحج والساعي في الفتن وبائع السلاح لاهل الحرب وناكح المرأة في دبرها
وناكح البهيمة وناكح ذات محرم لا يكون العبد في السماء ولا في الارض مؤمناً حتى يكون مصدقاً ولا يكون مصدقاً
حتى يكون مسلماً ولا يكون مسلماً حتى يسلم الناس من يده ولسانه ولا يسلم من يده ولسانه حتى يكون عالماً
ولا يكون عالماً حتى يكون عاملاً بالعلم ولا يكون عاملاً بالعلم حتى يكون زاهداً ولا يكون زاهداً حتى يكون
ورعاً ولا يكون ورعاً حتى يكون متواضعاً ولا يكون متواضعاً حتى يكون عارفاً بنفسه ولا يكون

فارفسه حتى يكون عاقلا عشر مما علمهن ابوكم ابراهيم عليه وعلى نبينا السلام خمسة في الراس وخمسة
في الجسد فاما اللواتي في الراس فالسواك والمضمضة والاستنشاق وقص الشارب واعفاء اللحية واما التي
في الجسد فالختانة والاستحداد والاستنجاء ونتف الابط وقص الاظفار الصلوة عماد الدين وفيها عشر
خصال زين الوجه ونور القلب وراحة البدن وانس القبور ومنزل الرحمة ومصباح السماء
وثقل الميزان ومرضاة الرب وثمن الجنة وحجاب من النار ومن اقامها فقد اقام الدين ومن تركها فقد
هدم الدين

نقل من نثر اللآلى

قال رسول الله صلى الله عليه وآله الناس كالابل مائة لا ترى فيها راحلة يعنى مردم
مثل شتر صد تا اند كه در ميان ايشان راحله نيست كم در دست ذكر الخيل فقال بطونها كنز
وظهورها حرز قال انهاكم عن عقوق الامهات ووأد البنات ومنع وهات قال لا تزال امتي بخير ما لم تر
الامانة مغنما والصدقة مغرما قال لا تجلسوا على ظهور الطرق فان ابيتم فغضوا الابصار وردوا السلام
واهدوا الضالة واعينوا الضعيف در شاهراه جماعت جاى مگيريد اگر جاى گيريد از نگريستن حرام چشم بپوشيد و سلام
از مردم بگيريد و راه ... كسيد و ضعيفان را اعانت كنيد قال لا يؤم ذو سلطان في سلطانه ولا يجلس على تكرمته
الا باذنه دب اليكم داء الامم قبلكم الحسد والبغضاء هي الحالقة حالقة الدين لا حالقة الشعر والذي
نفس محمد بيده لا تؤمنون حتى تحابوا افلا انبئكم بامر اذا فعلتموه تحاببتم افشوا السلام بينكم ليس
من اخلاق المؤمن الملق الا في طلب العلم لولا رجال خشع وصبيان رضع وبهائم رتع لصب عليكم العذاب
صبا قال يقول ابن آدم مالي مالي وهل لك من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او اعطيت فامضيت حصنوا اموالكم
بالزكوة وداووا مرضاكم بالصدقة واستقبلوا البلاء بالدعاء عاد صلى الله عليه وآله مريضا فقال اللهم
اشفه على حسنه وعافه الى منتهى اجله قال لا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر وان الرجل
ليحرم الرزق بالذنب يصيبه قال ان الله يحب الاتقياء الابرياء الاخفياء الذين اذا حضروا لم يعرفوا
واذا غابوا لم يفتقدوا قلوبهم مصابيح الهدى ينجون من كل غبراء مظلمة قال طلب المؤمن مشيته وحراسته
مطيته وذخيرته ربه قال اشد الاعمال ثلاثة ذكر الله عز وجل على كل حال ومواساة
الاخ في المال وانصاف الناس من نفسك قال ان اسرع الخير ثوابا البر وان اسرع الشر عقوبة البغي وكفى
بالمرء عيبا ان ينظر من الناس الى ما يعمى عنه من نفسه ويعير الناس بما لا يستطيع تركه ويؤذي جليسه
بما لا يعنيه الا اخبركم باحبكم الي واقربكم مني مجالس يوم القيمة احاسنكم اخلاقا الموطئون اكنافا
الذين يالفون ويؤلفون الا اخبركم بابغضكم الي وابعدكم مني مجالس يوم القيمة الثرثارون
المتفيهقون يعنى دوست ترين شما نزد من و نزديكترين شما بمن آن باشد كه اخلاق نيكو دارند و خاضع و نرم كردن باشند و با مردم
الفت كنند و مردم با ايشان الفت گيرند ... باشند ... و دشمن ترين ... كه ...
... قال من باع دارا او عقارا فلم يرد ثمنه في مثله فذلك

مالاً لا يبارك فيه قال الا اخبركم بشراركم من اكل وحده ومنع رفده وضرب عبده الا اخبركم بشر
من ذلكم من يبغض الناس ويبغضونه قال ابن آدم اذا كان عندك ما يكفيك فلم تطلب ما يطغيك قال
من رزقه الله بذل معروفه وكف اذاه فذاك السيد قال اذا اراد الله بعبد خيراً جعل صنائعه في اهل
الحفاظ قال نحن بنو النضر بن كنانة لا نقفو امنا ولا ننتفي من ابينا روي عنه انه وجه علياً الى بعض الوجوه فقال
في بعض ما اوصى به يا علي قد بعثتك وانا بك ضنين فلا تدعن حقاً لغد فان لكل يوم ما فيه وابرز للناس
وقدم الوضيع على الشريف والضعيف على القوي والنساء قبل الرجال ولا تدخلن احداً يغلبك على امرك
وشاور القرآن فانه امامك قالت عائشة ذبحنا شاة فتصدقنا بها فقلت يا رسول الله ما بقي منها الا
كتفها فقال كلها بقي الا كتفها عایشه گوید گوسفندی کشتیم وگوشتش را الا کتفش را تصدق دادیم عرض کردم یا رسول الله
این گوسفند باقی نماند الا کتفش فرمود آن گوسفند تمامت باقی است الا کتفش کنایت از آنکه آنچه در راه خدا دادی
برای تو باقی بماند روي انه وقف بين يديه رجل فارعد فقال له لا تخف فاني ابن امرأة من قريش
كانت تأكل القديد قال استعيذوا بالله من شرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر قال تزوجوا
الزرق فان فيهن يمناً قال الحسن من اتى الله عزوجل بهن او واحدة منهن اوجب له الجنة من سقى هامة
صادية او اطعم كبداً هافية او كسى جلدة عارية او حمل قدماً حافية او اعتق رقبة عانية قال صنائع
المعروف تقي مصارع السوء وصدقة السر تطفئ غضب الرب وصلة الرحم تزيد في العمر وتدفع ميتة
السوء قال صلى الله عليه وآله يقول الله تبارك وتعالى اذا عصاني من خلقي من يعرفني سلطت عليه من خلقي
من لا يعرفني قال جعل عزي في ظل سيفي ورزقي في رأس رمحي من وقي ما بين لحييه وما بين رجليه دخل
الجنة کسی که زبان خود را وفرج خود را حفظ کند از سخن نا سزا و از ابلیس را داخل بهشت شود دع ما يريبك الى ما لا
يريبك فمن رعى حول الحمى يوشك ان يقع فيه لا تنزع الرحمة الا من شقي من لا يرحم لا يرحم الذابح مطية
المؤمن انك لن تجد فقد شيء تركته لله المتعلل راكب الخير عادة والشر لجاجة الخير كثير ومن يعمل به
قليل من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه القناعة مال لا ينفد ما عال من اقتصد اي داء ادوى من
البخل رأس العقل بعد الايمان بالله التودد الى الناس اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه الناس معادن من
يرزق من شيء فليلزمه عليك باليأس مما في ايدي الناس واياك والطمع فانه فقر حاضر السر عند
الصدقة اولى افضل العمل ادومه وان قل سكان الكفور كسكان القبور الشديد من غلب نفسه الولد
ريحان من الجنة خيركم خيركم لاهله السفر قطعة من العذاب المسلم مرآة المسلم خيركم من طال عمره وحسن
عمله حسن الجوار عمارة الديار لا سهل الا ما جعلته سهلاً خير النساء الولود الودود الابل عز والغنم
بركة ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن بهیچ عطائی پدر را با پسر بهتر از ادب نیکو نیست
الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الصابر حسن الملكة نماء لو كان لابن آدم واديان من ذهب
لابتغى اليهما ثالثاً ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب من عمل عملاً رده الله
عليه ان الله يحب معالي الاخلاق ويكره سفسافها كاد الفقر ان يكون كفراً التمسوا الرزق في خبايا

الارض

الارض ذو الوجهین لا یکون وجیها امر کرد مردم دو روی منافق نیکو نبود افضل الصدقة على ذی رحم الکاشح
یعنی صدقه بر خویشاوندی است که در باطن دشمن باشد و کین در چشم بود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم انکم لن تسعوا الناس باموالکم ولکن سعوهم باخلاقکم استعینوا على حوائجکم بالکتمان
فان کل ذی نعمة محسود من احب ابناءه فلیعلمه الایمان یبدل العبد حلق الذکر ریاض الجنة من ناعیهاش
وحلقه جماعتی است که ذکر خدای کنند رحم الله عبدا قال خیرا فغنم صلة الرحم مثراة فی المال ومنساة فی
الاجل الرزق یطلب العبد کما یطلبه تبعث بالحنیفیة السمحة اصحابی کالملح فی الطعام من یعلم
ان لا یصلح الطعام التواضع شرف المؤمن لا خیر فی العیش ان لم یسمع واع استنزلوا الرزق بالصدقة
انظر الى من تحتک ولا تنظر الى من فوقک السؤال نصف العلم الدعاء سلاح المؤمن احب الناس ما نفع
الناس ردوا نائبة البلاء بالدعاء اشراف امتی حملة القرآن واصحاب اللیل صل من قطعک واعط من
حرمک واعف عمن ظلمک من تورع سرا تحصد ندامة الخلق الحسن یذیب الخطایا نعم صومعة الرجل
بیته ما استودع الله عبدا عقلا الا استنقذه به یوما من سعادة ابن ادم رضاه بما قسم الله له اللهم
اعط کل منفق خلفا اللهم اعط کل ممسک تلفا اکثروا ذکر هادم اللذات صوموا تصحوا سافروا
تغنموا من حزن لسانه رفع الله شأنه احسنوا جوار نعم الله عز وجل لا تحقرن من المعروف شیئا ولو
ان تلقى اخاک بوجه طلق حتى یحرم اعجل الطاعة ثوابا صلة الرحم فی المنابر یصد ویسرع الکرم
سخی کردن سعی است در پیرا از روی زبان من ذب عن عرض اخیه کان ذلک حجابا له من النار ان
الله خلق الخلق ولم یغن بعضهم عن بعض دعا صلى الله علیه واله وسلم فاطاب فقال لولا انه
النصاح لا یحصل بهذا السؤال الرغبة فی الدنیا تطیل الهم والحزن والزهد فیها راحة القلب والبدن
ایاکم والمشاورة فانها تمیت الغرة وتحیی العرة لازمست کسی مشاوره را زیرا که فریفتگی را میراند و عزیز را زنده کند اعلم
الناس ترکة احسنهم وجها واحسنهم مهرا الدنیا متاع وافضل متاعها المرأة الصالحة ان الله
یحب ان یعفى عن زلة السری من عامل الناس فلم یظلمهم وحدثهم فلم یکذبهم ووعدهم فلم یخلفهم
فهو ممن کملت مروته وظهرت عدالته ووجبت اخوته وحرمت غیبته مثل الذی یعین عند
الموت مثل الذی یهدی اذا سمع الاقتصاد نصف العیش وحسن الخلق نصف الدین قال انا الشجرة
وفاطمة فرعها وعلی لقاحها والحسن والحسین ثمرها والشیعة ورقها اصل العقل المؤمن کمثل رجل
مربوط بحکمته الى الجنة کلما راى سیئا مما یهوی الیه ردته الحکمة چنانکه است سراحه سید مدارا
تمام از خوردن علوفه باز دارد همچنین دوستی مرد مومن را از آرزوهای نفسانی دسترس نگذارد قال روحوا انسائکم
رمانکم قالوا یا رسول الله هؤلاء انساؤنا نروح فکیف نروح نساءنا فقال یحلین بالذهب والفضة
واجیدوا لهن الکسوة واحسنوا لهن الحلة یرغب بهن مما جاء من اسمائه ولا یدم من اسشار ولا
امتهن من اقتصد قال ناعیا المصدق بدار الخلود وهو یسعى لدار الغرور اوصى علیا ان یمضی دینه ولم
یکن علیه دین مما امر ان یمضی عدائه قال العالم والمتعلم شریکان فی الخیر وسائر الناس لا خیر فیهم قال

خير فيمن كان من امتي ليس بعالم ولا متعلم قال خير سليمان بين الملك والمال والعلم فاختار العلم فاعطي
العلم والمال والملك باختياره العلم فضل العلم خير من فضل العبادة قال اربع خلال مفسدة للقلب مجاراة
الاحمق فانه يصيرك في مثل حاله وكثرة الذنوب فان الله تعالى يقول كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون
والخلوة بالنساء والاستماع منهن والعمل برأيهن ومجالسة الموتى قيل يا رسول الله ومن الموتى قال الذي
الطاعم الغني وانا اتم الذكر قال من ابتلي بالقضاء بين المسلمين فليعدل بينهم في لحظه واشارته ومجلسه
قال لا يقضي القاضي وهو غضبان كان يكتب الى امرائه اذا ابردتم الي بريدا فاجعلوه حسن الوجه حسن الاسم
قال امروا الدواب على البقار ولا تضربوها على العثار اذا غضب احدكم وكان قائما فليقعد وان كان قاعدا
فليضطجع قال رجل من مجاشع يا رسول الله الست افضل من قومي قال ان كان لك عقل فلك فضل
وان كان لك خلق فلك مروة وان كان لك مال فلك حسب وان كان لك تقى فلك دين قال ليس خيركم
من ترك الدنيا للآخرة ولا الآخرة للدنيا ولكن خيركم من اخذ من هذه وهذه قال ان قامت الساعة على
احدكم وفي يده فسيلة فاستطاع ان يغرسها فليفعل قال رجل اني اريد سفرا فقال في حفظ الله وكنفه
زودك الله التقوى وغفر ذنبك ووجهك للخير حيث كنت قال تهادوا وتحابوا فان الهدية تفتح الباب المصمت
وتسل سخيمة القلب قال لاحد ابني ابنته انكم لتجبنون وانكم لتبخلون وانكم لمن ريحان الله روي عن
جابر قال جاءنا رسول الله وابو بكر وعمر فاطعمناهم رطبا وسقيناهم ماء فقال هذا من النعيم الذي تسألون
عنه وروي انه اتي برطب سخن ونقل فجعل ياكل من النقل فقيل الا تاكل من هذا فانه اصفى واطيب
فقال ان هذا لم يعرق فيه بدن ولم يخرج فيه كبد روي انه اكل لحما وبطيخا وقال هذان الاطيبان
روي عنه صلى الله عليه وآله انه قال لقد اتاني جبرئيل فقال ان ... في عذق ابن
يحبه لك حراما منك فجاء علي ابن ابي طالب بيده عذق فقال بيت لا تمر فيه جياع اهله قال اطعموا
المرأة في شهرها الذي تلد فيه التمر فان ولدها يكون حليما نقيا جاءت فاطمة بالحسن والحسين عليهما
السلام الى رسول الله فقالت له انحلهما فقال ما لابيك ما ينحلهما ثم اخذ الحسن فقبله واجلسه على
فخذه اليمنى وقال لها اما هذا فنحلته هيبتي وحلمي ثم اخذ الحسين فقبله واجلسه على فخذه اليسرى
وقال اما هذا فنحلته شجاعتي وجودي لعن الله الآمرين بالمعروف التاركين له والناهين عن المنكر
العاملين به بعث ام سليم تنظر الى امرأة فقال شمي عوارضها وانظري الى عقبيها الا اكفل لكم
الجنة اذا حدث احدكم فلا يكذب واذا ائتمن فلا يخن واذا وعد فلا يخلف وغضوا الابصار وكفوا الايدي
واحفظوا الفروج قال اللهم اني اعوذ بك من جار السوء في دار المقامة فان دار البادية تتحول قال
تجافوا عن عثرة السخي فان الله آخذ بيده كلما عثر من اشتكى بدابة فلا يبدل بها فانه رب دواء يورث
الداء كل شيء يلهو به الرجل باطل الا تاديبه فرسه ورميه عن قوسه وملاعبته اهله اعص
هواك والنساء واصنع ما شئت من اراد الله به خيرا فقهه في الدين وعزم محاسبة نفسه المشاورة
حصن من الندامة وامن من الملامة قال كفى بالمرء حرصا ركوبه البحر وفي الحديث حصنوا اموالكم بالزكاة

داووا

وادفعوا امواج البلاء بالدعاء رحم الله امرءً سمع فسلم او قال فغنم رحم الله امرءً امسك الفضل من قوله
وانفق الفضل من ماله لا فاس بالسعر لمن اراد استغناءً فامن ظلم واستغناءً من فقر وشكرا على الحسان اعطا
الغرآء من بر الوالدين مروا بالمعروف وان لم تعملوا به وانهوا عن المنكر وان لم تنتهوا لعنة آخركم على
الناراجركم على الثناء روى عن بعضهم انه قال سئلت النبي عن قوله تعالى يا ايها الذين امنوا عليكم
انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فقال ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر واذا رأيت شحا مطاعا
وهوى متبعا واعجاب كل امرء برأيه فعليك بنفسك ودع عنك امر العوام الطيرة شرك وما منا الا و
قد ذلك في نفسه ولكن الله يذهبه بالتوكل ثلثة لا ينجو منهن احد الظن والطيرة والحسد فاذا
ظننت فلا تحقق واذا حسدت فلا تبغ واذا تطيرت فامض لا تنسى اللهم لا طير الا طيرك ولا خير الا خيرك
ولا رب غيرك لن تهلك الرعية وان كانت ظالمة مسيئة اذا كان الولاة هادية مهدية ما من احد من
المسلمين ولي امرا فاراد الله به خيرا الا جعل معه وزيرا صالحا ان نسى ذكره وان ذكر اعانه روى انه كان اذا
خرج عن بيته يقول بسم الله اللهم اني اعوذ بك من ان ازل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي من
سئلكم بالله فاعطوه ومن استعاذكم فاعيذوه ومن اهدى اليكم كراعا فاقبلوه قال الامل رحمة
لامتي ولولا الامل ما ارضعت الام ولدا ولا غرس غارس شجرا لا خير في التجارة الا لمن اذا باع
لم يمدح وان اشترى لم يذم وان كان عليه لم يسر القضاء وان كان له لم يسر الاقتضاء وتجنب الحلف
والكذب كفى بالمرء من الشح ان يقول اخذ حقي حتى لا اترك شيئا روى ان قوما قدموا عليه فقالوا
ان فلانا صائم النهار قائم الليل كثير الذكر فقال ايكم يكفي طعامه وشرابه فقالوا كلنا فقال
كلكم خير منه خيركم من لم يترك دنياه لآخرته ولا آخرته لدنياه من رضي من الله باليسير من الرزق رضي
منه باليسير من العمل ان القضاة ثلاثة التي لا يستقيم عليها قدم العلماء الطمع الوتر والعداوة سواء
كان بشيل الحسن فقال الاقرع بن حابس ان لي من الولد عشرة ما قبلت ولدا منهم فقال فما اصنع ان كان
قد نزع من قلبك الرحمة ان الله يسئل العبد عن جاهه كما يسئله عن ماله وعمره فيقول جعلت لك جاها
فهل نصرت به مظلوما او قمعت به ظالما او اغثت به مكروبا افضل الصدقة ان تعين حاملا من حملة الله
الخلق عيال الله واحبهم اليه انفعهم لعياله اعدى عدو لك نفسه التي بين جنبيك اياكم وخضراء الدمن
قيل وما خضراء الدمن قال المرأة الحسناء في منبت سوء خير نسائكم التي اذا خلعت ثوبها خلعت معه الحياء
واذا لبسته لبست معه الحياء النساء شر كلهن وشر ما فيهن قلة الاستغناء عنهن اذا دعي احدكم الى
طعام فليجب فان شاء طعم وان شاء ترك من آتاه الله وجها حسنا واسما حسنا وجعله في موضع غير شائن
فهو صفوة خلقه كان يقول اعوذ بالله من الكفر في الدين لا يقبل الله صلوة بلا طهور ولا صدقة من غلول
قال من قدر على من ذاته فليشتريها فانها مائة بيرويها ونيته على رزقه من اراد في العلم رشدا ولم يزدد
زهدا لم يزدد من الله الا بعدا روى انه جاءه رجل فقال صف لي الجنة فقال فيها فاكهة ونخل ورمان وجاء
تعالى قوله تعالى فيها سدر مخضود وطلح منضود وفرش مرفوعة ونمارق مصفوفة وجاء آخر فسئله

عن ذلك فقال فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وجاء آخر فسأله فقال فيها ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر وقالت عائشة ما صدا يا رسول الله قال اني امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم
روي انه كان يجيب دعوة العبيد ويركب الحمار رديفا من ستر لحاة المسلم ستره الله يوم القيمة من نفّس عن اخيه
كربة من كرب الدنيا نفّس الله عنه كربة من كرب الآخرة والله جلّ وعزّ في عون العبد ما كان العبد في عون اخيه
انتظار الفرج عبادة قال لعلي واعلم ان النصر مع الصبر والفرج مع الكرب وان مع العسر اليسر لان اكون
في شدة اتوقع بعدها رخاء احبّ اليّ من ان اكون في رخاء اتوقع بعده شدة لو كان العسر في كوّة لجاء يسران
فاخرجاه من سنّ في الاسلام سنة حسنة فعمل بها بعده كتب له مثل اجر من عمل بها ولا ينقص من اجورهم شيء
ومن سنّ سنة سيئة فعمل بها بعده كتب له مثل وزر من عمل بها ولا ينقص من اوزارهم شيء ما من عبد
الا وله في السماء صيت فاذا كان في السماء صيته حسنا وضع في الارض حسنا واذا كان صيته سيئا وضع
في الارض سيئا من كفّ غضبه وبسط رضاه وبذل معروفه ووصل رحمه وادّى امانته ادخله الله عزّ و
جلّ يوم القيمة في نوره الاعظم لكل امة فتنة وفتنة امتي المال قال من غدا في طلب العلم
صلّت عليه الملائكة وبورك له في معاشه ولم ينقص من رزقه من كان آمنا في سربه معافى في بدنه عنده
قوت يومه كان كمن حيزت له الدنيا بحذافيرها لا تنظروا الى صومه وصلوته ولكن انظروا الى ورعه عند
الدينار والدرهم من سرّه ان يكون اغنى الناس فليكن بما في يد الله اوثق منه بما في يده قال امرني ربي بتسع
الاخلاص في السر والعلانية والعدل في الغضب والرضا والقصد في الغنى والفقر وان اعفو عمن ظلمني واصل من
قطعني واعطي من حرمني وان يكون نطقي ذكرا وصمتي فكرا ونظري عبرة قال كفى بالسلامة داء قال لا ترفعوني فوق
قدري فتقولوا فيّ ما قالت النصارى في المسيح فان الله عزّ وجلّ اتخذني عبدا قبل ان يتخذني رسولا ان هذا الدين
متين فاوغلوا فيه برفق ولا تبغّضوا الى انفسكم عبادة ربكم فان المنبتّ لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقى يعني این
دین متین است و مدارا عبادت میکن و نفس را مورد تکالیف شاقه مساز چه مسافر عجول قطع مسافت نخواهد کرد و خود را زحمت خواهد
افکند لو تكاشفتم ما تدافنتم اگر ستر و سریرت بعضی از مردمان بر شما مکشوف افتد از کفن و دفن ایشان سر برمیتابید [illegible]
بالاستغفار قال لعبد الله بن عمرو بن العاص يا عبد الله كيف بك اذا بقيت في حثالة من الناس مرجت عهودهم
وامانا تهم وصار الناس هكذا وشبّك اصابعه قال قلت مُرني يا رسول الله فقال خذ ما عرفت ودع ما انكرت
وعليك بخويصة نفسك واياك وعوامها وفد عليه رجل فسأله فكذّبه فقال له اسألك فتكذبني لولا
سخاء فيك ومقك الله عليه لشرّدت بك من وافد قوم قال لعن الله المثلّث قيل له من المثلّث قال الذي يسعى
بصاحبه الى السلطان فيهلك نفسه وصاحبه وسلطانه كان يقول عند هبوب الريح اللهمّ اجعلها
رياحا ولا تجعلها ريحا مردم عرب تراکم سحاب را ریح [illegible] خير الناس رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله كلما
سمع هيعة طار اليها او رجل في شعفة في غنيمة له حتى ياتيه الموت قال ما يحملكم على ان تتابعوا في الكذب كما
تتابع الفراش في النار ترى ناسا يتجادون بينهم [illegible] فقال احسبون الشدّة في حمل الحجارة انما الشدّة ان يملئ
احدكم غيظا ثم يغلبه [illegible] سنگ [illegible] سأله رجل فقال يا رسول الله

إذا نصبت مواتي الإبل فقال هالله المؤمنين حرق النار فقال الآن عتقني حوب نحل كرها حتى تراه حبوة له من أعمله
شعرا قال ما قالت كلمة بحسن ما نشد بهذا وإن ظنت الهرة مهوها كوست آن رها له مسموم كه درصيدها كه هيم
همواره كامش من بد است كون وهي است كه رك پيش مرا اطمع كه مثل المؤمن مثل الخامة من الزرع يميلها
الريح مرة هكذا ومرة هكذا ومثل المنافق مثل الأرزة المجذبة على الأرض حتى يكون انجعافها مرة قال
سوداء ولو حجر من حساء عميم من أصوات الصلوة ولا يحلكم الساطن كما بها سات حديقه من نوى
بالحساب غريب إذا امسيت أمي المطلة وحد منهم فاوشق الروم كان منهم سهم قال السوق بدو ولا الدو
مي قال لا عدوى ولا هامة ولا صفر قال البيت نعرفها لسانها والمكر بهما في سهار من ملك
رويح من جوش بكوند ومكره چون شرماك بود مكه درخاطر دارد حوالت كند كتب لوائل بن حجر الحضرمي ولقومه في
محمد رسول الله إلى الأقيال العباهلة من أهل حضرموت بإقام الصلوة وإيتاء الزكوة على التيعة شاة
والتيمة لصاحبها وفي السيوب الخمس لا خلاط ولا وراط ولا شناق ولا شغار ومن أجبى فقد أربى قال من يعرف
بعزاء الجاهلية فأعضوه بهن أبيه ولا تكنوه قال ثلث من أمر الجاهلية الطعن في الأنساب والنياحة و
الأنواء قال لا تدخل الجنة من لا يأمن جاره بوائقه خير المال سكة مأبورة ومهرة مأمورة لا ترفع عصاك
عن أهلك قال يؤتى بالرجل يوم القيمة فيلقى في النار فتندلق أقتاب بطنه فيدور بها كما يدور الحمار
بالرحى فيقال ما لك فيقول إني كنت آمر بالمعروف ولا آتيه وأنهى عن المنكر وآتيه فدم من نفر وإذا الناس
أن يطرقوا النساء فقال أمهلوا حتى تمتشط الشعثة وتستحد المغيبة فإذا قدمتم فالكيس الكيس قال الطيرة والعيافة
والطرق من الجبت قال عليكم بالباءة فإنه أغض للبصر وأحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فإنه له
وجاء نسب مصدقا فقال لا تأخذ من حزرات أنفس الناس شيئا خذ الشارف والبكر وذا العيب قال إن
في الجسد لمضغة إذا صلحت صلح بها سائر الجسد وإذا فسدت فسد بها سائر الجسد وهي القلب ذكر أشراط
الساعة فقال منها الحكم وقطيعة الرحم والاستخفاف بالدم وكثرة الشرط وأن يتخذ القرآن مزامير
يقدمون أحدهم ليس بأقرئهم ولا أفضلهم إلا ليغنيهم به غناء لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا ذي
غمر على أخيه ولا ظنين في ولاء ولا قرابة ولا القانع مع أهل البيت لهم قال الصوم في الشتاء الغنيمة الباردة
قال اتقوا الله في النساء فإنهن عندكم عوان قال من سره أن يسكن بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة فإن
الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد استعيذوا بالله من طمع يهدي إلى طبع قال لا يوردن ذو عاهة
على مصح قال من أشراط الساعة أن ترى رعاء الغنم رؤس الناس وأن ترى العراة الجوع يتبارون في البناء
وأن تلد المرأة ربها وربتها استأذن عليه أبو سفيان فحجبه ثم أذن له فقال ما كدت تأذن لي
حتى تأذن لحجارة الجلهمتين فقال يا أبا سفيان أنت كما قال القائل كل الصيد في جوف الفرا قال
للنساء إنكن أكثر أهل النار وذلك لأنكن تكثرن اللعن وتكفرن العشير ذكر الفتن فقال له حذيفة
أبعد الشر خير فقال هدنة على دخن وجماعة على أقذاء قال الغيرة من الإيمان والمذاء من النفاق لا حمى
إلا في ثلث ثلة البئر وطول الفرس وحلقة القوم قال الخمر والميسر قال إذا أمى أحدكم فليكبر فإنما يستر به

قال لا یموت لمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم قال اذا مر احدکم بطربال مائل فلیسرع المشی
بالارض فانها بکر برّة قال انی لاکره ان اری الرجل ثائرا فریص رقبته قائما علی مریته یضربها اتاه عمر فقال انا
نسمع احادیث من یهود تعجبنا افتری ان نکتب بعضها فقال امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری
لقد جئتکم بها بیضاء نقیة ولو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی قال ایاکم [illegible]
باتیه من لحم صید فقال انی حرام قال ان الله یحب النکل علی النکل قیل وما النکل علی النکل قال الرجل القوی
المجرب المبدئ المعید علی الفرس المجرب المبدئ المعید اتاه رجل فقال یا رسول الله کلنا الضبع فقال غیر
ذلک اخوف علیکم ان تصب علیکم الدنیا صبا قال من تعلم القرآن ثم نسیه لقی الله وهو اجذم قال فصل
بین الحلال والحرام الصوت والدف فی النکاح قال علیکم بالصوم فانه محسمة للعرق مذهبة للاشر
قال اذا استفتح القرائة فی الصلوة قال اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من همزه ونفثه ونفخه قیل یا رسول
الله ما همزه ونفثه ونفخه فقال اما همزه فالموتة واما نفثه فالشعر واما نفخه فالکبر قال لا تقوم الساعة
حتی یظهر الفحش والبخل ویخون الامین ویؤتمن الخائن ویهلک الوعول ویظهر التحوت کتب لحارثة بن قطن
ومن بدومة الجندل من کلب ان لنا الضاحیة من البعل ولکم الضامنة من النخل لا تعدل سارحتکم ولا تعد فاردتکم ولا یحظر علیکم
النبات ولا یؤخذ منکم عشر النبات کان یعوذ الحسن والحسین اعیذکما بکلمات الله التامة من کل سامة
وهامة ومن کل عین لامة قال من بنی مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی له بیت فی الجنة قال مثل المؤمن
والایمان کمثل الفرس فی آخیته وان المؤمن یسهو ثم یرجع الی الایمان سئل عن البر والاثم فقال البر
حسن الخلق والاثم ما حاک فی نفسک وکرهت ان یطلع علیه الناس قال من شر ما اعطی العبد شح هالع وجبن
خالع ما من امیر عشیرة الا وهو یجئ یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه حتی یکون عمله هو الذی یطلقه او یوبقه
ما ترکت الناس علی مصالحهم الا حصائد السنتهم اهدی الیه هدیة فلم یجد شیئا یضعه علیه فقال ضعه
بالحضیض فانما انا عبد آکل کما یاکل العبد قال فی الرجل الذی استعمله فاهدی الیه فقال هلا جلس
فی حجر امه فینظر أکان یهدی الیه شئ کتب لاکیدر هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب
الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام مع خالد بن الولید فی دومة الجندل واکنافها ان لنا الضاحیة من الضحل
والبور والمعامی واغفال الارض والحلقة ولکم الضامنة من النخل والمعین من المعمور بعد الخمس لا تعدل
سارحتکم ولا تعد فاردتکم ولا یحظر علیکم النبات تقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون الزکوة بحقها علیکم بذلک
عهد الله ومیثاقه اذا وجد احدکم طخاء علی قلبه فلیأکل السفرجل علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها و
انتق ارحاما وارضی بالیسیر فارس نطحة او نطحتین ثم لا فارس بعدها والروم ذات القرون کلما هلک
قرن خلف قرن اهل صخر وبحر هیهات الی آخر الدهر تسموا او لا تذکروا اسماء الانبیاء واحسن الاسماء عبد الله
وعبد الرحمن واصدقها الحارث وهمام واقبحها حرب ومرة اللهم ان عمرو بن العاص هجانی وهو یعلم انی
لست بشاعر فاهجه اللهم والعنه عدد ما هجانی من توضأ للجمعة فبها ونعمت ومن اغتسل فذلک افضل
من غسل واغتسل وبکر وابتکر واستمع ولم یلغ کفر ذلک ما بین الجمعتین سید ادام اهل الدنیا والآخرة

وسيد ربعان أهل الجنة النافعة عطوا الأمانة وأدوا الزكاة والطقوا البراح وإن الوقيعة شر على
أهل البيت منهم ونكل لإتباع القول وقل للمصر على الذنوب كان سعد في حبس من النعمة والعمود
الأمة والكرم والقدم إسادة سعد في آن يتصدق بماله فقال لا أم الشطر فقال لا قال فالثلث قال
الثلث والثلث كثير إنك أن تذر أولادك أغنياء خير من أن تذرهم عالة يتكففون الناس الحمى رائد الموت
وهي سجن الله في الأرض يحبس بها عبده إذا شاء ويرسله إذا شاء سئل عن حديث عامر بن صعصعة فقال
جمل أزهر متفاج يتناول من أطراف الشجر وسئل عن غطفان فقال رهوة تنبع ماء وفي حديث خزاعة قال في غطفان
وقد ذكرهم إنه حشاء تنبع الناس قال في حجة الوداع النساء لا تقربن ولا تحسرن فإن كل واحدة وضع علينا
من البلاء قد جرحها أن تقصدا أو تحطا الالتصقوا وقد بها لها أو عصا مدتها ذكر ما خوخ وما
بالعراص الوجوه صغار العيون صهبا الشعار من كل حدب ينسلون في الحديث أنه دعا ملاذ الأسير
نبي به قصا قصا فقال آبق ملال ولا عيص من ذي العرين ملالا للأرتام ولا حرام ولا رهبانية ولا
تبتل ولا سياحة في الإسلام ذكر المنافقين فقال يسكرون لا يألفون ولا يؤلفون خشب بالليل صخب بالنهار
قدم وفد همدان فلقوه مقبلا من تبوك فقال مالك بن نمط يا رسول الله نصية من همدان من كل حاضر
وباد أتوك على قلص نواج متصلة بحبائل الإسلام لا يأخذهم في الله لومة لائم من مخلاف خارف ويام
عهدهم لا ينقض عن سنة ماحل ولا سوداء عنقفير ما أقام لعلع وما جرى اليعفور بصلع فكتب لهم النبي ﷺ
هذا كتاب من محمد رسول الله لمخلاف خارف وأهل جناب الهضب وحفاف الرمل مع وافدها ذي المشعار
مالك بن نمط ومن أسلم من قومه على أن لهم فراعها ووهاطها وعزازها ما أقاموا الصلوة وآتوا الزكوة
يأكلون علافها ويرعون عفاءها لنا من دفئهم وصرامهم ما سلموا بالميثاق والأمانة ولهم من الصدقة
الثلب والناب والفصيل والفارض الداجن والكبش الحوري وعليهم الصالغ والقارح كتب
لبني كلب بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله لعمائر كلب وأحلافها ومن ظاره
الإسلام من غيرهم مع قطن بن حارثة العليمي بإقام الصلوة لوقتها وإيتاء الزكوة بحقها في شدة عقدها
ووفاء عهدها بمحضر من شهود المسلمين سعد بن عبادة وعبد الله بن أنيس ودحية بن خليفة الكلبي عليهم
في الهمولة الراعية البساط الظؤار في كل خمسين ناقة غير ذات عوار والحمولة المائرة لهم لاغية وفي
الشوي الوري مسنة حامل أو حائل وفيما سقى الجدول من العين المعين العشر من ثمرها ومما أخرجت
أرضها وفي العذي شطره بقيمة الأمين لا يزاد عليهم وظيفة ولا يفرق شهد الله على ذلك ورسوله
ذكر ثابت بن قيس بن شماس لما قدمت عليه وفود العرب قام طهفة بن أبي زهير النهدي فقال أتيناك يا
رسول الله من غوري تهامة بأكوار الميس ترتمي بنا العيس نستحلب الصبير ونستخلب الخبير ونستعضد البرير ونستخيل
الرهام ونستحيل الجهام من أرض غائلة النطاء غليظة الموطأ قد نشف المدهن ويبس الجعثن وسقط الأملوج ومات
العسلوج وهلك الهدي ومات الودي برئنا إليك يا رسول الله من الوثن والعنن وما يحدث الزمن لنا دعوة الإسلام وشرائع
الإسلام ما طما البحر وقام تعار ولنا نعم همل أغفال ما تبض ببلال ووقير كثير الرسل قليل الرسل أصابتها

سنة حمراء مؤبلة ليس لها علل ولا نهل فقال صلى الله عليه وآله اللهم بارك لهم في محضها ومخضها ومذقها
وابعث راعيها في الدثر بيانع الثمر وافجر له الثمد وبارك له في المال والولد من أقام الصلوة كان مسلما ومن
آتى الزكوة كان محسنا ومن شهد أن لا إله إلا الله كان مسلما مخلصا لكم يا بني نهد ودائع الشرك ووضائع الملك
لا تلطط في الزكوة ولا تلحد في الحيوة ولا تتثاقل عن الصلوة وكتب معه كتابا إلى بني نهد بسم الله الرحمن الرحيم
من محمد رسول الله إلى بني نهد بن زيد السلام على من آمن بالله ورسوله لكم يا بني نهد في الوظيفة الفريضة
ولكم الفارض والفريش وذو العنان الركوب والفلو الضبيس لا يمنع سرحكم ولا يعضد طلحكم ولا يحبس دركم
ما لم تضمروا الإماق وتأكلوا الرباق من أقر بما في هذا الكتاب فله من رسول الله الوفاء والعهد والذمة ومن أبى
فعليه الربوة كتب بين قريش والأنصار كتابا وفي الكتاب أنهم أمة واحدة دون الناس المهاجرون من قريش
على رباعتهم يتعاقلون بينهم معاقلهم الأولى ويفكون عانيهم بالمعروف والقسط بين المؤمنين وأن المؤمنين
لا يتركون مفرحا منهم أن يعينوه بالمعروف في فداء أو عقل وأن المؤمنين المتقين أيديهم على من بغى عليهم
أو ابتغى دسيعة ظلم وأن سلم المؤمنين واحد لا يسالم مؤمن دون مؤمن في قتال في سبيل الله إلا على سواء
وعدل بينهم وأن كل غازية غزت يعقب بعضهم بعضا وأنه لا يجير مشرك مالا لقريش ولا يعينها على مؤمن
وأنه من اعتبط مؤمنا قتلا فإنه قود إلا أن يرضى ولي المقتول بالعقل وأن اليهود ينفقون مع المؤمنين
ما كانوا محاربين وأن يهود بني عوف أنفسهم ومواليهم مع المؤمنين لليهود دينهم وللمؤمنين دينهم إلا من
ظلم وأثم فإنه لا يوتغ إلا نفسه وأهل بيته وأن يهود الأوس مواليهم وأنفسهم مع البر المحسن من أهل
هذه الصحيفة وأن البر دون الإثم فلا يكسب كاسب إلا على نفسه وأن الله على أصدق ما في هذه الصحيفة
وأبره لا يحول الكتاب دون ظلم ظالم ولا إثم آثم وأن أولاهم بهذه الصحيفة البر المحسن خيار أمتي أولها و
آخرها وبين ذلك ثبج أعوج إن الكاسيات العاريات والمائلات المميلات لا يدخلن الجنة إن للرؤيا كنى و
لها أسماء فكنوها بكناها واعتبروا بأسمائها والرؤيا لأول عابر مختصرها من السقط إلى الشيخ مرد المحلين أو
آذانين من استمع إلى حديث قوم وهم له كارهون صب في أذنيه الآنك يوم القيامة إن تهامة كبديع العسل حلو
أوله حلو آخره مضر صخرة الله التي لا تشكل والذي نفس محمد بيده لا يحلف أحد وإن على مثل جناح البعوضة إلا
كانت كية في قلبه الكاد من العبث استقيموا ولن تحصوا واعلموا أن خير أعمالكم الصلوة ولن يحافظ على الوضوء
إلا مؤمن كان يبايع الناس وفيهم رجل دحمان فكان كلما أتى عليه أخره حتى لم يبق غيره فقال هل اشتكيت
قطنا لا قال فهل ذبحت شيئا قال لا قال إن الله يبغض العفرية النفرية الذي لم يرزأ في جسمه ولا ماله
مثل الجليس الصالح مثل الداري إن لم يحذك من عطره علقك من ريحه ومثل الجليس السوء مثل الكير إن
لم يحرقك من شراره علقك من نتنه وفي الحديث أنه مر برجل له عكرة فلم يذبح له شيئا ومر بامرأة لها شويهة
فذبحت له فقال إن هذه الأخلاق بيد الله فمن شاء أن يمنحه منها خلقا حسنا فعل أعط الناس عندي مؤنة
حبيبنا الحادي ذو حظ من صلوة وكتب كتابا ليهود تيماء أن لهم الذمة وعليهم الجزية بلا عداء النهار مد
والليل سدى أهدى له رجل راوية خمر فقال إن الله حرمها قال أفلا أكارم بها يهود قال إن الذي حرمها حرم

ان تكادم بها قال فما اسمع بها قال سنتها في الطريق قال لبس النساء سراويلات الطريق قال من الله سبحانه الاسما
في الليل والنهار قال نحو اهل ان لا يحجوا قالوا وما سان الحج قال بعد اعرابها على الدماء وردتها فلا يصل الى الحج
احد ومن حديثه من رواية الحرمي قوله صلى الله عليه وآله اما وامراة سعناء الحدين الحاسة على ولدها كهاتين
يوم القيمة وحتم اصبعيه امراة امت من زوجها حبست نفسها على يتاماها حتى ما راوا وماتوا الايم لحوفهما
من ولدها والبكر تستاذن واذنها صماتها ملك لا تؤخروا الصلوة اذا اتتك والجنازة اذا حضرت
الايم اذا وجدت كفوا قال ابو هريرة قلت يا رسول الله اي الناس احق بحسن الصحبة قال امك ثم امك ثم
امك ثم ابوك قال ابو بكر ذلك للذي نحن في الغار لو ان احدهم رفع قدميه لابصرنا تحتهم قال ما ظنك
باثنين الله ثالثهما من ظلم ما اوصل رحمه بالجاران يبصر او يعفوا وبهذا العمل ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصي
يقدرون على ان يغيروا فلا يغيرون الا اصابهم الله بعقاب شدة الحر من فور فيح جهنم فابردوا بالصلوة
قال شراء بن حنيم قلت يا رسول الله الصلوة يعني حاجتي يعمل لي اخي اسفيها قال في كل كبد حراء اجر
ان اشك احدكم في صلوته فليتحر الصواب اول دسكره توه وتحرير ملك و رحمه ملك وحرون ثم
ملك ثم يخلق بالمثل والحرير لتعود بلسن الحور بعد الكور الصوحته ما لم يطوفها الا لا الاحرجان على
سه ولا يحن في الدعا ولده استذكروا القران فلهو اشد تفصيا من صدور رجال من النعم من عقالها
عامة وصيته حين حضرته الوفاة الصلوة وما ملكت ايمانكم حتى جعل يغرغر بها وما يفيض بها لسانه
اسمع نبيح لك الانصار كرسي فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسيئهم اللهم مرالله والصيب من السماء
قيل يا رسول الله الرجل يحب قومه اعصبية هو قال لا العصبية ان يعين قومه على الظلم ان الحلو الحس
ليبت الحطا كما تنبت الشمس الحلبد مر به اعرابي له شان فقال ابو بكر وعمر ويح لو كان شبابه وقوته
في سبيل الله كان اعظم لاجره فقال ان كان يسعى على ابويه فهو في سبيل الله فاطمة بضعة مني يسخطني ما
اسخطها اللهم اني اسئلك العفة والغنى ما لم يعمل جميعه الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن
ليخطئه اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث امرما ذيا فاذى لا تجوز شهادة ظنين قيل له اي الجهاد
احب الى الله عز وجل قال كلمة حق عند سلطان جائر لا يدخل الجنة سيء الملكة قال له ابو بكر يا رسول الله
كيف الصلاح بعد من يعمل سوء يجز به قال فما انكر الست تمرض الست تحزن الست تصيبك اللاواء فهو الجزاء
نقل عرصه وعقوبته اعوذ بك من الجوع فانه بئس الضجيع لا تحل الصدقة لغني ولا لذي مرة سوي وضع اثنه
للحرج الاعلى رجل اقترض من عرض اخيه يظلم ليس الغنى عن كثرة العرض انما الغنى غنى النفس الدنيا عرض حاضر
ياكل منها البر والفاجر لا حرب ولا حسد ولا اعتراض من تاب وفي يده خمر يعرض له عارض ولا يلومن الا نفسه
كان اذا استجد ثوبا قال اللهم انت كسوتني هذا الثوب فلك الحمد اسئلك من خيره وخير ما صنع له ذكره
للعد بعده قال لقوم حدثني فلان في الابل قال الحرون حدثني فلان في الغنم فلما قام الى الصلوة قال لا مانع
لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجد منك الجد لا تسبوا بني تميم فانهم دوحة بيتنا بحد تميم جالد
من اسرف ساغ فاتى بها النبي فقال اسمع هذه تجمل بها في العيد فقال انما هذه من لا خلاق له قال حر

التراب اربع مائة من نفّس عن غريمه او محا عنه كان في ظلّ العرش الكبر يا ليكرحلة مائة وتقسيمه من انفه
من ولده ليمصّه فمصّه الله يوم القيمة جائت اليه امراة تشكو زوجها فقال أتريدين ان تزوّجي ذا جمّة فيها
على كلّ خصلة منها شيطان من شرب الخمر لم يرض الله عنه فان مات مات الله عليه فان عاد كان حقّا على الله
ان يسقيه من طينة الخبال يوم القيمة كان اذا اراد ان يرقد قال اللهمّ قني عذابك يوم تبعث عبادك
مثلي ومثل ما بعثني الله به كمثل رجل اتى قوما فقال يا قوم اني رأيت الجيش بعيني وانا النذير العريان قال الله
يقول اذا شغل عبدي ذكري عن مسئلتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين قال لاسماء بنت عميس العيلة تمامين عليّ
حتّى جعفر وانا وليهم في الدنيا والآخرة قال للانصار حين اعطى المؤلفة قلوبهم اوجدتم من لعاعة الدنيا
تالّفت بها قوما ليسلموا ووكلتكم الى ايمانكم قال والله ان النبيّ احلّ علينا عرينه وما ظهر يا
وحسا وحسبنا بين يديه ولقع عليهم ثوبه وقال اللهمّ هؤلاء اهلي لو امسك الله القطر عن الناس لاصبحت
اصبحت طائفة به كافرين يقولون مطرنا بنوء المجدح جاء رجل يتخطى رقاب الناس والنبيّ يخطب فقال اجلس
فقد اذيت وآنيت قال المال فيه حرّ وشرّ فيه حمل الكلّ وصلة الرحم قالت عائشة مدّ يد رسول
الله عن فراشه فاخذت بذيلي ولم ادر ما يريد فتبعته فخرج الى البقيع فقال صلّى الله عليه وآله ترحيبك
انّك ابين ان يحيف الله عليك ورسوله اتاني جبرئيل فامرني ان آتي اهل البقيع فاستغفر لهم امرت بقرية
تاكل القرى وسمّى اسمها يثرب كما ينفي الكير خبث الحديد من خرج على امّتي يضرب برّها وفاجرها لا يتحاشى
من مؤمنها ولا يفي لذي عهدها فليس منّي قالت عائشة جائت امراة ومعها ابنتان لها فاعطيتها تمرة
فشقتها بين ابنتيها فدخل النبيّ على تفيئة ذلك فحدثته فقال من ابتلي بشيء من هؤلاء البنات كن له سترا
من النار قالت امّ سلمة كنت انا وميمونة عنده فجاء ابن امّ مكتوم فقال احتجبا فقلنا اليس هو اعمى لا
يبصرنا فقال افعمياوان انتما لا تكونوا امّعة تقولون ان ظلم الناس ظلمنا وان اساء الناس اسأنا اسيروا بالقدر
فانه اعظم للاجر مثل الماهر بالقرآن مثل السفرة الكرام البررة اني اكره ان ارى المرأة سلتاء
مرهاء يهرم ابن آدم ويشبّ منه اثنتان الحرص على الحيوة والحرص على المال من احتكر على المسلمين طعاما ضربه
الله بجذام او افلاس سيأتي قوم يتشهدون قبل ان يستشهدوا ولهم لغط في اصواتهم سئل ابصر الناس للشيء
قال لا الا كما يبصر العصاة الخطا روي عن ابن الحمساء قال بايعت النبيّ قبل ان يبعث فوعدته مكانا
فنسيته يومي والغد فاتيته اليوم الثالث فقال يا فتى لقد شققت عليّ انا ههنا منذ ثلاث انتظرك كان
يقول اللهمّ اني اعوذ بك من البخل والجبن من خرج من بيته فقال اعتصمت بالله وآمنت بالله رزق
خير ذلك المخرج ان اربى الربا الاستطالة في عرض الناس من اكل من دواب الرجم فلا يقربنّ مسجدنا من
لم يستطع التزويج فالصوم له وجاء من لعب بالنردشير فكانما غمس يده في لحم خنزير ودمه اللهمّ
بك اصول وبك احول وبك اسير اللهمّ بك اصاول وبك اقاتل قال في تميم ضخم الهام رجح الاحلام
قيس المدعد تحمّل واحتال ونسي الكبير المتعال اني ساريك فقال اسرتك لا اخالك تعلب روضتي
معصيتهم قال بينا انا امشي في بعض طرق المدينة وعلى بردة تدارجتها اذ طعنني رجل فقال لو رفعت ثوبك

كان النبي وانا فهو رسول الله تحت كل شجرة جنانه ملوا الشعر وانسوا الشر يكفي احدكم من الدنيا زاد الراكب من الحلل شعرها سئل عن البحر فقال هو الطهور ماؤه الحل ميتته كان اذا سمع الرعد والصواعق
قال اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك من روع مسلما لرضا سلطان جيء به يوم القيمة
من اذان دسما نبوي قضاء اداه الله عز وجل عنه ان الله مع الداين حتى يقضي دينه اطعموا الطعام
وصلوا والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام يطلع الله الى عباده في النصف من شعبان فيغفر للمؤمنين
ويملي للظالمين ويدع اهل الحقد بحقدهم حتى يدعوه من احد هذا المال ما سراف تعين لم يبارك له
للمؤمن شيطان يقال له الولهان الحين وكان السنة فاذا ما لعين استطلق قال علي اعتقني رسول
الله ثم احصينا كما قلت ما تشكك قال صناعة في صدور اقوام لا تنقذ بها الا امر بعد ما اذن الله
ليس كاذبه لاسان حسن الترنم بالقران لا طاعة في معصية الله ايه امراة فقال الرجل قال نعم قال
كم اسنه قالت ما الوه قال فهو حسبك وبارك لكما فيهما قال انا اذان لنا سالم من يوم مسا
الله بين قال ابو رافع استسلف النبي بكرا فامرني ان اقضيه فلم اجد الا جملا فقال اعطه فان خيار الناس
احسنهم قضاء لا يزال المؤمن معنقا صالحا ما لم يصب دما فاذا اصاب دما حراما بلح قال اذا اوى الى فراشه
قال اللهم اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك كان يتعوذ من ضلع الدين لو ان المراة لا تستطيع
زوجها الملعنت عنده اذا حكم الحاكم فاجتهد فاصاب فله اجران لا تضرب اكباد الابل الا الى البيت
الحرام وبيت المقدس فاطمة بضعة مني يغضبني ما اغضبها ويبسطني ما بسطها من سره ان يمثل له عباد الله
قياما فليتبوء مقعده من النار مثل المؤمن الذي يقرء القران مثل الاترجة ريحها طيبة وطعمها طيب
اتركوا الترك ما تركوكم استغنوا عن الناس ولو بشوص السواك قال حكيم بن حزام يا رسول الله امور كنت
اتحنث بها في الجاهلية من عتاقة وصلة رحم فهل لي فيها من اجر فقال اسلمت على ما اسلفت من خير
اكذب الناس الصواغون والصباغون قال له رجل ما نسبك فقال هود ودانها من يعطي نسبه
ولذا الذي شبه لوا الله وهو عليه غضبان ان الله لا يقبض العلم انتزاعا ولكن يقبض العلم
بقبض العلماء لا تسبوا الرياح ولا تذكروا الريح ولا الحمى فان الدين يوسر ولو ان رجلا نادى الناس الى
عرق او مرماتين لاجابوه وهم يتخلفون عن هذه الصلوة يقول الله عز وجل حلفت عنادي حنفاء فاجتالتهم
الشياطين فاحنا ثم لحق رجلا فجر ازاره فقال ارفع ازارك فقال اني احنف فقال ارفع فكل خلق الله حسن
اللهم اني اسئلك تحمر فلم يقاسعي ان الله يملي للظالم فاذا اخذه لم يفلته ثم قرء وكذلك اخذ ربك
اذا اخذ القرى وهي ظالمة اني اعوذ بك من الفقر والقلة والذلة اذا طبخ فاكثر المرق وتعاهد
جيرانك شئل ما الحزم فقال تشاور اهل الراي ثم تطيعهم كان اذا اراد سفرا ورى بغيره وقال الحرب
خدعة قال زيد كساني رسول الله قبطية فسئلني عنها فقلت كسوتها امراتي فقال صلى الله عليه واله
لها فاني اخاف ان تصف حجم عظامها كان اذا اراد سفرا قال اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل اللهم اصحبنا
بنصح واقلبنا بذمة اللهم ازو لنا الارض وهون علينا السفر اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر وكابة

المقلب المستلذ لا یحل الا من غرم مفظع او فقر مدقع من اتان غارما فی غرمه اظله الله عزوجل یوم لا ظل
الا ظله من کانت نیته الاخرة جعل الله تبارک وتعالی غناه فی قلبه واتته الدنیا وهی راغمة قال
حذیفة قال لی رسول الله ان کان لله عزوجل خلیفة فضرب ظهرک واخذ مالک فاطعه والا فمت و
انت عاض بجذل شجرة کان یطوف البیت فانقطع شسعه فاخرج رجل شسعا من نعله فذهب یشده فی نعل
رسول الله فقال هذه الاثرة ولا احب الاثرة لا یغنی حذر عن قدر الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل
قال له رجل ارسل راحلتی واتوکل قال بل اعقلها وتوکل لاتختسوا ولاتحسوا عطس رجل عنده
فشمته ثم عطس فقال امتخط فانک مضنوک لا تجعی نبلک علی بنانک اللهم انفعنی بما علمتنی وعلمنی ما ینفعنی
وزدنی علما ان الله کره لکم العبث فی الصلوة والرفث فی الصیام والضحک عند المقابر وقرء صلی الله
علیه وآله فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فقال ان النور اذا دخل القلب انشرح
وانفسح قیل یا رسول الله فما علامة نعرف بها قال التجافی من دار الغرور والانابة الی دار الخلود و
الاستعداد للموت قبل نزول الموت المسلم اخو المسلم والمسلم ینصح المسلم حق المسلم علی اخیه خمس خصال
تسلیمه علیه اذا لقیه وتسمیته اذا عطس واجابته اذا دعا وعیادته اذا مرض وشهادته اذا توفی
ان الله یرضی لکم ثلاثا ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئا وان تعتصموا بحبله جمیعا ولا تفرقوا وان تناصحوا
من ولاه الله امرکم ویکره لکم قیلا وقالا وکثرة السؤال واضاعة المال خیر نساء رکبن الابل نساء صوالح
من قریش احناه علی ولد فی صغره وارعاه علی بعل فی ذات یده من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا
علی الله عزوجل ان یحرم لحمه علی النار اربعة من جمعهن فی یوم دخل الجنة من اصبح صائما واعطی سائلا
وعاد مریضا وشیع جنازة من احب ان یسمع الله دعوته ویفرج کربته فی الدنیا والاخرة فلینظر معسرا قال
انما بعثت رحمة مهداة قال اسباغ الوضوء علی المکاره واعمال الاقدام الی المساجد وانتظار الصلوة بعد
الصلوة یغسل الخطایا غسلا قال من یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یرفعن الی عورة اخیه المسلم من اعطی
الذل من نفسه فلیس منی قال کف اللسان عن اعراض الناس صیام قال الفردوس والجرادی کان اذا
نزل به الضیق فی الرزق امر اهله بالصلوة ثم تلا الایة وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلک
رزقا نحن نرزقک والعاقبة للتقوی رای رجلا مصروعا فقال ما هذا قالوا مجنون یا رسول الله فقال
المجنون من عصی الله واما هذا فمصاب قال العدة عطیة رای رجلا قد ذهب بصره فقال یا فلان ضحی
دهشت ذنبائک قال المغبون لا محمود ولا ماجور سئل عن عمل یحبه الله والناس فقال ازهد فی الدنیا یحبک الله
وازهد فیما عند الناس یحبک الناس قال ان الله عزوجل یبغض الشیخ الغربیب قال خیر الرزق ما یکفی و
خیر الذکر الخفی سئل عن اصحابه فذکرهم ثم سئل عن علی بن ابی
طالب فقال صلی الله علیه وآله هل
یسئل الرجل عن
۱۳
نفسه

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی ماسنه

۸۴۹۱

در خاتمه کتاب مرقوم میدارد

مکشوف باد که کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تاکنون و هیچ کتابی جمعا نگارش یافته و اگر کسی چنین سعادت موفق شده من بنده را تاکنون دست نرسیده لاجرم چنانکه نوشتم از کتب متفرقه در هم آوردم و بعضی از کتب را در ذیل کتاب نام یاد کردم و همچنان جملی از کلمات و خطب آنحضرت را از کتاب سلاد ماستکام و وقایع در جلد دوم از کتاب اول در عرض این کتاب مبارک هر کرا از جای خود نگار کردم و بعضی را از کتب پراکنده مجمع ساخته در خاتمه این کتاب مرقوم داشتم و همکار را با مداره و سع خویش قرین صحت ساخته رحمانی کردم و در حق راستکمل بودم و لعاب عرسه آنرا در حواشی کتاب رقم زدم با عالم و عامی بی دغدغه نظر و کلفت خاطر خط کافی و بهره وافی برد مسوده کسی که نحو آمده و ماند و در خزانه خاطر سپارد و بدان کار کند که مصباح رحمت و مفتاح حسب و دلیل خلق عظیم و هادی طریق نعیم است ملتمس از خامه سلمین خیانت که چون بر مواضع زلل و مواقع خلل بگذرد در ر لابد چون من ضعیفی را معذور دارند چه خود ذرد امور احادیث ناصحت و مستصعب است و من بنده با آلایش و امور متضاده آه سرسپا دو دمانه و تحریر چنین کتاب از اسده حقله اگر لغزشی کم جای نکوهش نیست پس بدانچه را قصد از رقم شاید که مرا دعای خیر شاد کنند باشد که در مسالک و مهالک انجهان سهل و آسان گذرم اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بحق محمد و آله الامجاد و تماما چون جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ که مشتمل بر احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله است از روز زادن و مدینه با روزی که وداع جهان گفت و جلد دوم از کتاب دوم که مشتمل است پنج کتاب اول کتاب ابوبکر دوم کتاب عمر بن الخطاب سیم کتاب عثمان بن عفان چهارم کتاب اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پنجم کتاب اشعار عرب و ایام عرب و جلد سیم که شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن مشتمل بر چهار کتاب اول کتاب جمل و شرح حال عایشه دوم صفین و شرح حال قاسطین سیم کتاب خوارج و شرح حال مارقین چهارم کتاب شهادت و شرح حال بانعیم باتمام رسید از باب و نصف جمله مرد حسیم لکن این کتابها از حلیه طبع عاری بود مرحوم معفو محمد اسمعیل خان وکیل الملک حاکم و سردار مملکت کرمان و سیستان و بلوچستان که مردی کافی و دستیار بود برای ترویج دین مبین و نام نیک شهنشاه جمجاه خلد الله ملکه و سلطانه مخارج طبع این کتب را بر ذمت همت نهاد اینک مجلد نخستین سامان آمد هشت ماه شروع در مجلد دوم میشود و من بنده بتوفیق خداوند شروع در جلد چهارم از کتاب دوم مینمایم اللهم و هی بالامام ناشی و آله الکرام حرره العبد المذنب الجانی محمد باقر حرباد قانی

بحسب خواهش جمعی از اخیار پاک طینت صافی عقیدت این
خوابی که دلالت بر عظمت و رفعت و علو مرتبت مروج شریعت
غرا و مؤید ملت بیضا ظهیر الاشراف و الاعاظم آقای
حاجی میرزا محمد هاشم امام جمعه اصفهان دارد نگاشته آمد

عرض میکند این بنده فانی و ضعیف ناتوانی و طامع ابتغاء برامانی اقل ح محمد حسن علی الخوانساری خدمت برادران
روحانی که در لیله پنجم و هفتم ذی الحجة الحرام در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج هجری ربانی که
منزلم خالی از اغیار گشت بر دلم گذشت که بهتر آن بود که قدری سیر کتب کنم و احوال جهانیان بکرم
در حدیقه کتابها نظر افکندم راه گذر نمودم بر حدیقة الشیعه مقدس اردبیلی افتادم گفتم هرچه آید خوش
آید در آن حدیقه گشودم بوستان بوستان گردیدم با گلستان امیر مؤمنان رسیدم دیدم گلهایش
همه پژمرده و لالههایش افسرده پیوسته باد حوادث ویران و برگهایش چون فصل خزان ویران انگشت حیرت
بدندان گرفتم و ... بحال امیر مؤمنان گریستم تا اینکه رشته صبرم را گسستم و در آن حدیقه نشستم و در را دیده
بر دل بستم و در بحر تفکر و تحیر فرو رفتم همی گریه ام شدت میکرد و ناله و ضجه ام زیادت میگرفت که هیچ مدت
بدین مرتبت مشاهدت نشده بود و پیوسته ... بحال مظالم بدین سخن گویا که کاش بودم و نشستم بحد
تو میان هزار حیف بودم برای یاری تو که در روی فدای تو سر داده جانکنم قربان میان ما رقصا طول
دهر فاصله شد نشد که باشوم ... از دل و جان و ... در اینحالت بودم که مرا خواب ربوده و در خواب
دیدم یکی مرا گفت اجابت کن مولای خود امیر مؤمنان را پس در نهایت وحشت و دهشت خدمت آنحضرت
مشرف گشتم در حالتی که جمعی از یاران حضرتش چون ستارگان گرد ماه دورش حلقه زده و تماشای قرار
جمال ... میفرمودند پس سلام دادم و جواب گرفتم چون زمانی گذشت ... حضرت ... روی مبارک با من خطاب
نمودند و فرمودند ... اگر اراده خدمتی در حق مولای خود داری در حق فرزندم حاجی میرزا محمد هاشم امام
جمعه ... که خدمت او خدمت من است پس بخاطرم گذشت که بتخصیص خدمت جناب ایشان با وجود
علمای دیگر از چه راه است دیدم باز فرمودند آیا شک کردی در حق او مگر نمیدانی که او ذریه فاطمه و اولاد من است
پس ... صفحه که ... نهج البلاغه و شاهد ... صحیفه علویه است در وصف ... ایشان را خود بیان
فرمودند و مرا مرخص نمودند چون بمنزل برآمدم بعالم تفکر درآمدم که حال چه خدمتی نموده باشم که همیشه باعث خوشنودی
ولی در استقلال بوده باشد پس با خود ... حال و اختلال احوال چاره جز این ندیدم که در کمال خجلت و انفعال
این دعائی که یکی مشکی و دیگری گویائی است خدمت ایشان رقم و معذرت خواهم و عرض کنم تو سلیمانی
زمانی و منم همچون مور دور باشد که کسی پیشکش موری ... و از پس این اندیشه عنان ارادت داشتم در طالار آینه
محضر ماهر النور آقا مشرف گشتم و ایشان را کسی که در ... و ... در تردید دیدم پس سلام دادم و دعا نشکرا
... ... را نادیدگر افکندم و از خواب بیدار شدم خواستم که کلمات حضرت ... را هم ... و
آسایش ... موجود ندیدم خوابت ... دادم چو صبح ... خواب برآوردم ... رفته ... جمعی خاطرم

کرفته

گرفته و آتش نمایم از روی حسب کنند که چرا دوش امر تو قبل نگاشته تا در پس بعضی اخبار را از
این قصه اخبار دادم و ایشان از راه محبت و مهربانی فرمودند که الحال ما مصلحت وقت نکو است
که این بار را در حضور خود مستر داری زیرا که از ارشش چو بست ابدا است لهذا این بار رهائی از حجر
دل این حالی مخفی و پوشیده بود ما حال که انکشافش را پسندیده داشتم و هر چند عزم و هم اعلام و سهم
احساس را مآل داشتم با این کیفیت انگاشته و اردو عقب انگاشت مبارک آرزده سجده که نگاه
شد و این رهائی از دلم برداشته شد

